بر بیست و دو بیان گفتار هفتم در حرف حای حطی با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان گفتار هشتم در حرف خای نخذ با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان گفتار نهم در حرف دال ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها دال نقطه دار باشد گفتار دهم در حرف رای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار یازدهم در حرف زای هوز با حروف تهجی مبتنی بر هژده بیان گفتار دوازدهم در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان گفتار سیزدهم در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان گفتار چهاردهم در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها ضاد نقطه دار باشد گفتار شانزدهم در حرف طای حطی با حروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد گفتار هفدهم در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار هژدهم در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار نوزدهم در حرف فای سعفص با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیستم در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و یکم در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار بیست و دوم در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و سوم در حرف لام با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و چهارم در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان گفتار بیست و پنجم در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان گفتار بیست و ششم در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و هفتم در حرف های هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار بیست و هشتم در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و نهم در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایت ختم بالخیر والسعادة

فائده اول در بیان لغت پارسی بعضی از علما و مورخین در پارسی نامه چنین فرموده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و در قدیم زمان هم بدو منسوب است و بعضی گفته اند پارس منسوب بپارس پسر عامور بن یافث بن نوح است و فارس معرب پارس است و عربان گویند که فارسیان از نسل پسران پدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و ایشان ده تن بوده اند همه شجاع و دلاور و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند بنابران بدین نام موسوم شدند والعلم عند الله و باید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران را پارس میگفتند و آن از کنار جیحون است تا لب آب فرات و همچنین از باب الابواب است تا کناره دریای عمان و مکران و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته چنانکه خراسان چون بلغت قدیم بمعنی مشرق است و آن ولایت در شرقی استخر واقع شده خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای صفاهان و توابع آن بعراق عرب آن ملک بعراق عجم موسوم گردید و از آنست که سلمان رحمة الله علیه را که مولد شریفش از نواحی صفاهان بوده بپارسی موسوم میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان بآن متکلم میشوند پارسی می نامند و زبان پارسی بر هفت گونه است چهار از آن جمله متروک است که آن زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد و سه زبان دیگر متداول و آن دری و پهلوی و پارسی بود و دری آنست که در آن نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپید و اشکم و اشتر و برو و بدو و بگو و بشنو و امثال اینها پس بریشم و سپید و شکم و شتر و رو و دو و گو و شنو دری نباشد و چند وجه دیگر در گفتار نهم در بیان دال ابجد با رای بی نقطه مذکور است و پهلوی منسوبست به پهلو که پدر پارس و پسر سام بن نوح باشد و این لغت از زبان او تفریس گشته و بعضی گویند که منسوبست به پهله که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایتست و جمعی برانند که پهلوی زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهر نیز آمده است و پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک استخر است مردمان بدان سخن کنند و بعد از عربی زبانی بهتر از فارسی نیست چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بپارسی متکلم شده اند

فائده دوم در بیان چگونگی زبان فارسی بباید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد و کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد اولین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دومین ساکن تا بدان توقف توان نمود و خاموش توان گردید چه ابتدای کلام بجز حرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نه بندد همچو دل و سر و پا و امثال آن و یک حرف را کلمه نتوان گفت چه از یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه درآرند چنانکه در فائده ششم بیاید و بیان کلمات را سخن میگویند و سخن بر دو گونه است یکی پراکنده که آنرا بعربی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر خوانند و شعر در لغت بمعنی دانستن و ادراک معانی کردنست بحدس صائب و استدلال راست و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی و موزون و متکرر و متساوی و حروف آخر آن بایکدیگر مانند بود و مرتب معنوی از جهت آن گفتند تا فرق باشد میان شعر و هذیان چه کلام نامرتب بی معنی است و موزون از آن جهت گویند تا فرق باشد میان نظم و نثر و متکرر بجهت آنکه تفرقه توان کرد میان بیت دو مصرعی و میان نیم بیت چه اقل شعر بیت تمام است و متساوی بواسطه آنکه فرق میان مصرعها بشود یعنی هر یک بر وزنی نباشد و حروف آخرین بیکدیگر بمانند بسبب آن گفتند تا فرق میان مقفی و غیر مقفی بشود زیرا که سخن بی قافیه را شعر نمیگویند اگرچه موزون باشد

فائده سوم در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهائیکه در فارسی مقرر است باید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرف است و آنرا بر سه قسم ساخته اند **قسم اول** را مسروری گویند و آن دو حرفی بود و دوازده حرف است که با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد **قسم دوم**

ملفوظی نهاشد و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرفست که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف

قسم سوم را البوبی گویند و آن هم سه حرفی بود و آخرش حرف اول باشد و آن سه حرفست میم و نون و واو و اینها را الکتوبی نیز گویند و بنای کلام فارسی بر بیست

و چهار حرف است از سی و سه حرف که تعلق بوده ترک داده اند و آن تا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است چهار حرف دیگر که خاصه عجمان است مثل پ و چ و ژ و گ

و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست و ساعات شبانروزی نیز بیست و چهار است و چهار حرف دیگر از حروف بیست و

هشتگانه که آن حا و طا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت ماوراءالنهر آمده است و امتیاز میان چهار حرفی که خاصه فارسیان است بر سه نقطه باشد و فرق میان دال

و ذال ازین رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده اند میتوان نمود **رباعی** آنانکه بپارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند ما قبل وی ار ساکن جز وای بود

دال است و گرنه ذال معجم خوانند یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از ان یکی از حروف علت باشد که واو و الف و یای حطی است و آن حرف ساکن باشد دال نقطه دار است الا

دال چنانچه انوری نیز گفته است **رباعی** دست بسخا چون ید بیضا بنمود بلا از جود تو بر جهان جهانی افزود کس چون تو سخی نه هست و نی خواهد بود گو قافیه دال شو زبی علم جود

پس درین صورت حرف آخر کلمه بنمود و افزود و بود که قافیه فارسی است دال نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمه داد و شاد و دید و شنید و غیر اگر در ما قبل آن حرفی دیگر باشد

و آن حرف متحرک بود هم دال نقطه دار است مانند ایزد و آمد و امثال آن و باید دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان متداول است و عجمان شش صیغه آورده اند

و شش صیغه مونث و دو صیغه تثنیه را ترک داده اند چه نزد ایشان هرچه از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد و از دوازده صیغه مذکر و مونث بچهار اختصار کرده اند و دو صیغه متکلم و

مع الغیر بحال خود گذاشته اند پس درین صورت که حروف عجمی از سی و دو و به بیست و چهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه بشش صیغه دلیل صحت بر ایجاز و اختصار این

زبان چنانکه فرموده اند خیر الکلام ما قل و دل و هر یک ازین صیغهای مذکور را علامتی باشد اما علامت ماضی مفرد تای قرشت یا دال ابجد باشد که در آخر کلمات آید بجو رفت و گفت

و شنید و آمد و امثال اینها و علامت مضارع دال ابجد باشد بجو می آید و میرود و میگوید و میشنود و علامت اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید بجو خواننده و گوینده

و شنونده و علامت اسم مفعول دو قسم است یکی ها اینکه در آخر لفظ ماضی افزایند بجو رفته و گفته و آمده و شنیده و دیگری الفاظ ده باشد که الحاق بکلمه کنند بجو در خواب شده و بیدار

ز زده شده و گرفته شده و لفظ شده نیز ناسیست که با لاحق آن شده است و مفعول گردیده و هرگاه مفعول پیش از فاعل مذکور باشد آنجا لفظ پز و دوز و گر و امثال آن آرند بجو آش پز و خیمه دوز و سوداگر

و علامت اسم مکان گاه و گه باشد بجو بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه و علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد بجو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسمای اشاره

در فارسی اسم مفرد و هم جمع پیاپی باشد بجو او و ایشان و آن و آنان اما او و این را که او و ایشان باشد بذوی العقول اطلاق کنند و مین را که آن و آنان بود بغیر ذوی العقول

و علامت امر حاضر بای ابجد است که باول کلمه در آورند بجو بگو و بشنو و بخور و بزن و نهی هم بجو مگو و مشنو و میا و مرو و ادات تشبیه در فارسی چون و مانند و آسا و غیر آنست که در

آخر الفاظ آورند بجو روی چون ماه و موی سنبل آسا و قدی سرو مانند و اگر در میان دو چیز اتحاد در کیف باشد آن را مشابهت میگویند و اگر در اضافت باشد مناسبت و اگر در کل

باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد مطابقت و اینها همه اعراض اند در فارسی ازجهت هر یک لغتی موضوع است دیگر هرگاه در صیغه مصدری

و فعل ماضی حرفی از ده باشد و خواه اسم بصیغه امر صیغه مضارع و غیر آن تعریف نمائیم آن حرف بحرف دیگر تبدیل می یابد مثلا اگر در صیغه مصدری و فعل ماضی حرف خای نقطه دار باشد نحو هند گاز صیغه مضارع امر مر آن خا

تبدیل میا بسین بی نقطه و ار بجو ساختن ساخت که مصدر و ماضیست و خواهد که مضارع امر ازو بنا کنند میسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز و از آمیختن و آمیخت می آمیزد و بیامیز و از آویختن می آویزد و از افراختن می افرازد

و از شناختن و شناخت می شناسد و بشناس آمده است بسبب قرب مخرج زا و سین بجو اناز و اناس و آمیختن و شناختن و گسیختن شاذ است و بعضی گویند ازین باب نیست و

چون افروختن مشترک بود میان روشن کردن و بیع نمودن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر پس از افروختن بمعنی روشن کردن می افروزد و از فروختن

بمعنی بیع کردن میفروشد و از دوختن بمعنی دوختن جامه میدوزد و از دوختن بمعنی دوشیدن میدوشد باید نوشت تا رفع الالتباس بین اللفظین بشود و دیگر هرگاه در معنی

مصدری و ماضی حرف فای قفص باشد در مضارع و امر بحرف بای ابجد و او بدل میشود بواسطه آنکه فارسیان بای ابجد و واو را یک حرف شمرده اند و مثال تبدیل فای قفص ببای

ابجد بجو یافتن و یافت که مضارع و امر آن می یابد و بیاب آمده است و در خفتن و خفت میخوابد و بخواب و در کوفتن و کوفت میکوبد و بکوب و رفتن بضم رای قرشت میروبد باشد و

مثال تبدیل حرف فا بواو بجو کافتن و کافت میکاود و بکاو و شنفتن و شنفت میشنود و بشنو و رفتن و رفت میرود و برو باشد و چون فارسیان طالب سبکی و خفت اند واو

کلمه اشوفتن و روفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نمود و ضمه ما قبل آن را بحال خود گذاشتند آشفتن و رفتن خواندند مگر جائیکه وزن شعر اقتضا کند آشوفتن و روفتن گویند

در سفتن و سفت که مضارع و امر آن می سنبد و بسنب آمده و نون در برابر فا افتاده است سبب آنست که چون نون نیک بتلفظ در نمی آید و بجز تنوین معلوم نمیشود گویا در بجا

بای ابجد در مقابل فا باشد و گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و آلفتن شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و

بپذیر آمده است و نهفتن و آلفتن صیغه امر و مستقبل ندارد و دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ما قبل آن الف بود و در مضارع و امر آن حرف

رای بی نقطه تبدیل میابد بجو در کاشتن و کاشت میکارد و بکار و در برداشتن و برداشت میبردارد و بردار و در انباشتن و انباشت می انبارد و بینبارد و امر آن

و در اصل او ختن بوده و آن در مضارع و امر برای نقطه دار تبدیل می یابد دیگر درین چهار کلمه که جستن بفتح جیم و رستن بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد سینی که در معنی بندی
مضارعیت و مستقبل و امر بحرف های هوز تبدیل می یابد همچو جستن و جست که مضارع و امر آن می جهد و بجه باشد و رستن و رست یرهد و بره و خواستن و خواست را نخواهد و بخواه
و کاستن و کاست را بکاهد و بکاه و درین چند کلمه که پیراستن و جستن بضم جیم و رستن بضم رای قرشت باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یای
حطی بدل شود همچو در پیراستن و پیراست می پیراید و بپیرای بود و در جستن و جست میجوید و بجوی و در رستن میروید **فائده چهارم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف
بیست و چهارگانه فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد و یای حطی همچو بان و باین و بدان و بدین و اکدش و یکدش و ارمغان و یرمغان و تبدیل بای ابجد بمیم و واو
همچو غژب و غژم و آب و آو و خواب و خواو و بزرگ و وزرگ و بس و وس و تبدیل بای فارسی بفا همچو سپید و سفید و پارس و فارس و تبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو
تبوره و دبوره و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و بزای نقطه دار همچو برجه و برزه و بزای فارسی همچو کج و کژ و کاج و کاژ و بکاف عجمی همچو آخشیج و آخشیگ
و تبدیل چیم فارسی بشین نقطه دار همچو لچه و لخشه و کاچی و کاشی و بزای فارسی همچو کاچ و کاژ و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز همچو خجیر و هجیر و بغین نقطه دار همچو ستیخ و
ستیغ و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو دراج و تراج و زرادشت و زرارتشت و گفتید و گفتیت و کردید و کردیت و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سور و سول و کاچار
و کاچال و تبدیل زای نقطه دار بجیم همچو سوز و سوج و پوزش و پوجش و سوزش و سوجش و آویز و آویج و بچیم فارسی همچو پزشک و پچشک و بغین نقطه دار همچو گریز و گریغ
و بسین بی نقطه همچو ایاز و ایاس و تبدیل سین بی نقطه بجیم فارسی همچو خروس و خروج و بشین نقطه دار همچو پابوس و پابوش و بهای هوز همچو آماس و آماه و تبدیل شین
نقطه دار بسین بی نقطه همچو شار و سار و شارک و سارک و تبدیل غین نقطه دار بکاف فارسی همچو لغام و لگام و غوچی و گوچی و تبدیل فا بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف
بخای نقطه دار همچو شاناکچه و شاناخچه و بغین نقطه دار همچو کژنما و غژنما و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو گاو و غاو و گلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت
همچو زلو و زرو و تبدیل نون بمیم همچو بان و بام و تبدیل واو ببای ابجد همچو نوشته و نبشته و ببای فارسی همچو وام و پام و بفا همچو یاوه و یافه و تبدیل های هوز بحای حطی
همچو هیز و حیز و بجیم همچو ماه و ماج و تاکاه و تاکاج **فائده پنجم** در ضمایر بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد و ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میم است و
سه دیگر مرکب و آن نون و دال ابجد و یای حطی و دال و یای حطی و میم که ند و ید و یم باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می آیند و شین قرشت در آخر اسما فائده
معنی ضمیر واحد غائب دهد و بمعنی او باشد همچو اسپش و غلامش و در آخر افعال بمعنی او را باشد همچو میگویندش و می آرندش و می برندش و تای قرشت در آخر اسما فائده ضمیر واحد حاضر
دهد و بمعنی تو باشد همچو اسپت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو میگویندت و می آرندت و می برندت و گوت بمعنی از تو ترا و که او ترا باشد و میم در اسما و صفات و افعال
فائده ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد همچو زرم و گوهرم و عالمم و فاضلم و آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا شود همچو زرم داد و سیم بخشید و گاهی مؤخر از فعل بمعنی
مرا می آید همچو دل زدم از شیرینی و نیستم پروای کسی یعنی دل زد مرا از شیرینی و نیست مرا پروای کسی و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی که در عبارت سابق گفته
میشود همچو القصه باز گشتم و آمد بخانه زود یعنی بازگشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر غائب جمع دهد همچو مردانند و توانگرانند
و آمدند و رفتند و یای حطی و دال در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو انسانید و توانگرید و آمدید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات
و افعال افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم و فاضلیم و آمدیم و هرگاه یکی ازین شش را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح ملیانش در آرند تا
دو ساکن جمع نشود همچو جامه اش و خامه اش و خانه ات و کاشانه ات و گفته ام و شنیده ام و آمده اند و رفته اند و خوانده اید و شنیده اید و بر آشفته ایم و جهیده ایم
و هرگاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد غائب و دیگری ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف و نونی در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه ها داشته باشد
خواه نداشته باشد همچو جامه شان و اسپشان و کاشانه تان و درختتان و بعضی گویند الف در ضمایر سته اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف شده است و هر وقت
ضرورت باز آن الف را بیاورند و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن بالفظیکه ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی در میان آرند و این
قول بهتر است و چون کلمه سین و تای فوقانی که از برای ربط و اتمام کلام است و در اثبات همزه مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ مذکور شریک
است و گر آنرا درینجا مناسب دانست پوشیده نماند که قضیه خالی از رابطه نمی باشد و تعبیر از آن به است و بود و امثال آن می کنند همچو خدا رحمن است و رحیم بود مگر آنکه
کلمه سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق مقدم سازند همچو منت خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی مزید نعمت است و گاه داست که
حرکت یا سکون حرف آخر کلمه کار رابطه می کند همچو خدا کریم یعنی خدا کریم است و همچو خوش و نیکن یعنی خوش است و نیک است که در مثال اول کسرهٔ میم و در دوم
سکون نون بجای رابطه است و کار رابطه میکند **فائده ششم** در بیان حروف مفرده که در اوائل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند
باید دانست که الفهائیکه در اوائل کلمات است بر دو گونه باشد یکی اصلی و دیگری وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد همچو انجام و اندام
و مانند آن که اگر حذف کنند نجام و ندام شود و آن معنی ندارد و دوم آنکه چون آنرا محذوف سازند بحال خود بماند همچو استخوان و افتان که بعد از حذف کردن

منتخوان و فتان بماند و همان معنی دارد و وصلی آنست که در اول لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آورند اختلافی در معنی آن راه نیابد همچو پدید و بیدار که چون الفی در اول اینجا
در آورند اپدید و ابیدار شود و همان معنی معلوم گردد و وصل و حذف اینها بسبب ضرورت شعری بود و الا در محاورات احتراز لازم است و الفی که در میان کلمات بود بر پنج نوع است
اول الفی باشد که در ماقبل حرف آخر افعال در آورند و آن دو قسم است یکی جهت دعای نیک و بد باشد همچو دشمنت بمیراد و خدا نگاهدارد و تو بواد و دیگر آنکه از آن معنی نهی مستفاد شود در اول
افعال در آورند چنانکه گویند دریای تو میرام یعنی در پای تو میرم و جهان آفرین بر تو رحمت کناد یعنی رحمت بکند و دوم الفی آمده است آنرا جهت حسن کلام یا ضرورت قافیه در آورند همچو
سنگسار و ستمکار که در اصل سنگسر و ستمگر باشد و سوم الفی است که از برای ملایمت و نزدیکی و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو خنداخند و دمادم و چهارم الفی است که در میان
دو کلمه جهت افاده معنی همه و تمام در آورند همچو سراسر و سراپا یعنی همه و از سر تا پا و حکم منزله واو عطف است همچو تکاپوی و تکادو که آن تک و پوی و تک و دو باشد و این الف جز این دو جا
نیامده است و الفی که در آخر کلمات لاحق کنند بر شش نوع است اول الف ندا است و آن دو قسم بود یکی ندا همچو شها و شهریارا و سرا و سرورا و دیگر بمنزله ندا است همچو لبا و خوشا و دوم الفی است که
افاده معنی دعا کند اعم از نیک و بد همچو بیت مجلس بجای او نشیناد روز شادی دشمنش غم مباد و گاهی دو الف را در یک کلمه جهت تاکید و مبالغه آورند یکی در ماقبل حرف آخر و دیگر
در آخر همچو ع کم شوادا زجهان نام سفرا سوم الفی است که معنی فاعلیت بخشد همچو دانا و بینا و گویا و شنوا و شکیبا و زیبا و امثال اینها یعنی داننده و بیننده و شنونده و صبر کننده و زیبنده چهارم
الف اشباع است و آنرا متقدمین از الف اطلاق عربان گرفته اند چه عربان در قافیه کمال و جمال هرگاه وزن اقتضای حرکت کند و لام در محل فتحه باشد الفی بدان الحاق کنند کمالا
و جمالا گویند و اگر در محل ضمه باشد واوی الحاق کرده کمالو و جمالو و اگر در محل کسره باشد یای آورند کمالی و جمالی خوانند و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حرف اطلاق گویند و اگر در
نثر واقع گردد حروف اشباع خوانند مثلا چون آخر جمیع الفاظ فارسی ساکن میباشد اگر اقتضای حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو ریگانیا و دانیا و ندانیا لیکن متاخرین جایز نداشته اند
و عیب میدانند پنجم الف نسبت است همچو فراخا و درازا و پهنا یعنی فراخی و درازی و پهنی و ششم الف زاید است همچو سلطانیا و درویشیا و بای ابجد مفتوح در فارسی ترجمه بای جر
است در عربی و بعضی گویند بای مفرد است لیکن باید که جزو کلمه نباشد همچو بای بر و بار و بای مفرد که بمعنی امر باشد همچو بیا و بخر و برو شک نیست که همیشه مکسور میباشد و مفتوح
ساختن بای بدل با بای حرف جر شاید بجهت تمایز بین اللغتین باشد و یا بجهت خفت فتحه و فارسیان نیز بای زاید می آرند گاهی که در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه بر یا در باشد
همچو ع تیرش بباز آن کار کرد آید بسپر بدانکه مراد بای به سپر است یعنی بر سپر و همچو ع زرین نهد او به تیر پیکان آنکه مراد بای به تیر است یعنی در تیر پیکان نهد و بعضی
گویند این با جهت حسن و زینت کلام هم میباشد چنانکه در فائده هفتم خواهد آمد و اگر مؤخر از بر و در باشد زاید نیست و همچنین بای قسم نیز هست همچو بخدا و برسول و تای قرشت
ساکن که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد حاضر میکند همچو آمدت و رفتنت و جمعش آمدتان و رفتنتان باشد و دال ابجد ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غائب
باشد همچو آمد و آورد و جمع آن آمدند و آوردند و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و آوردید و شین نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند همچو دانش و خواهش و
آمرزش یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افاده معنی ضمیر غائب نیز میکند چنانکه در فائده پنجم گذشت و کاف مکسور در اول کلمه بمعنی من استفهام آید همچو کرا یعنی
که آمد و کاف مفرد و ساکن در آخر کلمه افاده تصغیر کند همچو خرک و پسرک و میم ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم میکند بمعنی من همچو آمدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی
مرا همچو دیدنش برد هم از هوش یعنی دیدنش مرا از هوش برد و نون مفتوح و مکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نه و نی و ساکن در آخر کلمه چون الف بدان در آورند
بمعنی فاعل تواند بود همچو افتان و خیزان و بمعنی جمع همچو روزان و شبان و بمعنی اشاره همچو آن و این و همچنین افاده معنی مصدری نیز کند هرگاه بعد از تای قرشت و
دال ابجد باشد همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بیندازند و همان معنی باشد لیکن وقتی که با کلمه دیگر که ضد او باشد استعمال شود همچو گفت و شنید و داد و
ستد و آمد و رفت که در این صورت افاده مصدر میکند و واو که آن مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه گونه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود و اول
متحرک و دوم ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از حرف تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم واو بیان ضمه آورند همچو تو و دو و چو تا کلمه را بدان وجه ادا
نمود و از این واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فائده یافته نشد و دوم واو است که آنرا معدوله گویند از جهت آنکه از وجه اول که ده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن حرف بتلفظ
در نمی آید و آنرا واو اشمام ضمه نیز میگویند بدین تقریب که آنرا البته بعد از خای نقطه دار مفتوح مینویسند و این فتحه فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد چه اشمام بمعنی بو
بردن باشد و آن با نه حرف خوانده میشود که آن الف است همچو خواب و خواجه و دال همچو خود و رای قرشت همچو خور و زای هوز همچو خوزم و سین بی نقطه همچو خوست و شین
نقطه دار همچو خوش و نون همچو اخوند و ها همچو خوهله و یای حطی همچو خویله و با خویش و خویشتن مکسور و با آخور و میرآخور مضموم آید این از لوازم است سوم واو عطف است و
علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صادر شده باشد در آورند همچو رفت و آمد و نشست و برخاست و گفت و شنید و یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک
باشند چنانکه بزرگ و کوچک جمع شدند و سند و قباله نوشتند و باغ و خانه را خریدند و اگر ماقبل این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی بتکلم در نیاید و اگر ما قبل
آنرا ساکن سازند فتحه باید اش داد تا بتلفظ در آید دیگر واو معروف و مجهول است و ما قبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما معروف واو است که در تلفظ مفهوم
میشود همچو سوز و دور و روز و لو و کلو و مانند آن و اما مجهول آنکه کم مفهوم میگردد همچو بور و هور و لو و سبو و امثال آن دیگر واو مفتوح است و آن سه قسم میباشد اول

اول واو عطف و آن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد و دیگری آنکه چون شخصی کلمه بگوید شخصی دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بخراسان میروم دیگری گوید
و بعراق هم یا شخصی گوید سلام علیکم دیگری گوید و علیکم السلام و دوم واو مخفف الف باشد همچو وا دیدم و مرو و را گفتم یعنی او را دیدم و مر او را گفتم و سوم واو زائده است که آنرا بای
حطی متصل ساخته تلفظ کنند همچو خواهش و خواندن و یا چون بجانب اوست دیگر واو ساکن است که بمعنی کاف تصغیر نیز می آید همچو پسرو و دخترو و گاهی این واو را در مقام زاری و ترحم
نیز بیان کنند دیگر معلومست که آن حکم در می آید اما نوشته نمیشود همچو در طاوس و کاوس و مانند آن و های هوز دو گونه باشد اول ظاهر و دوم مخفی و ظاهر را ملفوظ نیز خوانند خواه
ما قبل آن مفتوح باشد خواه مضموم و خواه ساکن باشد که در جمع بجال خود میماند همچو رهها و اندهها و گرهها و کوهها و در تصغیر مفتوح گردد همچو رهک و گرهک و اندهک و در اضافت مکسور
شود همچو ره من و انده من و گره من و حطی بر چهار قسم است اول های تی بود که چون نام چیزی را بر چیز دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارند در آخرش در آورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه و
زبان و زبانه و مانند آن و دوم های باشد که در آخر افعال جهت حرکت آنها بیاورند چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته و گفته و شگفته و سوم های است که جهت
تشخیص و تعیین است در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند همچو یکساله و دو ماهه و سه روزه و چهار شنبه و چهارم های بیان فتحه است و بغیر از دلالت بر فتحه ما قبل هیچ
مدخلی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و بنده و این در جمع الف و نون ساقط میشود همچو خانها و جاها و بندها و در اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد همچو خانهٔ من و جامهٔ من و بندهٔ
خدا و در تصغیر بکاف تبدیل می یابد همچو خانگک و جامگک و یای حطی بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و اشرفی و شاهی و این یا همچو چه ساقط
نمیشود و یای سفیدی و سیاهی نیز ازین جملت است و گاه باشد که از برای آن چیز و آنکس صفتی تعیین میکنند و میگویند ایرانی نیک و تورانی بد و یا با اضافت همچو اشرفی سره و شاهی
قلب و در تکلم درین مقام بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد و در کتابت بحال خود می ماند و دیگری یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مرد بدی و بسیار مرد
بدی و اگر غائب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بود و این یا را اضافت نمی باشد و دیگری یای خطاب است همچو آمدی و گفتی و رفتی و این نیز معروف میباشد و دیگری
یای لیاقت است همچو خوردنی و برداشتنی و زدنی و کشتنی یعنی لائق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن و این نیز بهمه حال نوشته میشود و در اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد
و دیگری یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نباشد او افادهٔ وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلا نجا آمد و اسپی از طویله بدر رفت یعنی یک
شخص نامعلوم آمد و یک اسپ نامعلوم رفت و اگر اضافت کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد و باید گفت مرد رونده و اسپ دونده و شمشیر برنده و یار من
دوست تو و اگر درین دو صورت یا بنویسند بلی املا خواهد بود چه هرگاه اضافت و صفت متحقق شود محال تنکیر محال باشد بسبب اجتماع دو منافی و دیگری یای تعظیم است چنانکه
گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست و دیگری یای اثبات صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی و دیگری یائی است که افادهٔ مصدر میکند همچو سرخشی و زربخشی و
مشک بیزی و گلریزی که بمعنی سرخشیدن و زربخشیدن و مشک بیختن و گل ریختن باشد **فائدهٔ هفتم** در ذکر حروف و کلماتی که جهت حسن و زینت کلام می آورند و در معنی
دخلی ندارد مانند بای ابجد عموما همچو بگفت و برفت و بنگفت و نرفت و بنشنید یعنی گفت و رفت و نگفت و نشنید که در جای که پیش از کلمه بر در باشد خصوصا همچو بر تن
فرو شد بجگر بر گذشت به سپر که مراد بای بجگر و بای بسپر است و همچو داخل شد بشهر اندر و در آمد بخانه در که مراد بای بشهر و بای بخانه است و بعضی این یا را بای زائده میدانند
چنانکه در فائدهٔ ششم گذشت و دیگری بر چنانکه گویند بر خواند و بر گفت و بر رفت یعنی خواند و گفت و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمدند و فرا گفتند و دیگری مر
همچو مر او را و مر ترا و دیگری خود چنانکه گویند من خود از شما یم و بر شما خود معلوم است و دیگری همی چنانکه گویند همی رفتی و همی آمدی و همی گفتی و دیگری در همچو در آن
در کشیدن و سر در پیچیدن و دیگری فرو همچو فرو ریخت و فرو خواند و فرو کوفت **فائدهٔ هشتم** در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال جهت حصول معانی
گوناگون در آیند کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی و صاحبی نماید یکی مند است همچو خردمند و دانشمند و دیگری گار همچو آمرزگار و ستمگار
و سازگار و بمعنی فاعل هم هست همچو خدمتگار و دیگری ور همچو تاجور و هنرور و گاهی واو را جهت تخفیف ساکن سازند همچو گنجور و رنجور و دستور
و دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فائدهٔ بسیاری و انبوهی دهد یکی بار است همچو دریابار و رودبار و دیگری زار همچو گلزار و لاله زار و دیگری
سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو گلستان و بوستان و دیگری لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد
یکی دیس است بکسر دال ابجد و تحتانی مجهول دیگری دس بفتح دال ابجد و دیگری وار و دیگری وش و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری
سا و دیگری ویش و دیگری فش و دیگری وش و کلماتی که افادهٔ فاعلیت کند یکی گر است همچو شمشیرگر و کارگر و دیگری آر همچو خریدار و
پدیدار و این حاصل مصدر هم هست و خواهان و دیگری ان همچو افتان و خیزان و حروف و کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن
است که همچو پسرک و دخترک و واو ساکن همچو پسرو و دخترو و دیگری چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی
یای نسبت است همچو هر دو مثال انوری و سعدی و دیگری ها همچو یکساله و یکماهه و یکروزه و زرینه و سیمینه و ابریشمینه و پشمینه و دیگری ین که یا و نون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین و
کلماتی که افادهٔ حرفت و پیشه کند یکی چی است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند چیزی را نتوانند خواند چه آوازش گرفته است و بعضی این چه نیز آمده است و دیگری کی بکسر کاف چنانکه گویند بخت

آتش زردم که نماز میکرد و بمعنی هر که نیز آمده است و کلماتیکه بمعنی لیاقت بخشد یکی وار ست همچو شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار و نامه وار و دیگری انه چون
همچو شاهانه و ترکانه و کلماتیکه افاده معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار و کلیددار و بمعنی دارنده هم آمده است همچو زردار و مالدار و دیگری بان همچو باغبان و دربان
و دیگری وان همچو اشتروان و استروان و کلماتیکه فائده معنی اتصاف بچیزی دهد یکی ناک ست همچو غمناک و خشمناک و دیگری گین همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین
بود که بمعنی پر از شرم و پر از خشم باشد و کلماتیکه از ان رنگ و لون توان فهمید یکی فام ست با بای فارسی همچو مشک فام و دیگری فام همچو عنبر فام و دیگری وام همچو گلوام و دیگر
گون بضم کاف فارسی همچو گندم گون و دیگری گونه همچو گلگونه و دیگری چرده همچو سیه چرده و سیاه چرده و این دو کلمه بجز از آخر لفظ سیه و سیاه و مثل آن نیامده است و کلماتیکه
معنی حاصل مصدر دهند یکی آر ست همچو رفتار و گفتار و کردار و دیگری گی بکسر کاف فارسی همچو خواندگی و سازندگی و بخشندگی و کلمه که معنی ظرفیت دهد دان ست همچو کیسه دان و
قهوه دان و امثال آن **فائده نهم** در بیان توضیح آنچه صاحبان املا از نوشتن آن گریز نیست و املا در عرف ارباب کتابت عبارتست از نوشتن حروف مفرده و
مرکبه بر نهجیکه اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل ازین مذکور شد که ماقبل واو معروف و مجهول البته مضموم میباشد و ماقبل یای معروف و مجهول البته مکسور و آباد فارسی بعد
ضمه جدا واو نوشتن و بعد از کسره یای حطی مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع ست و در املای ترکی و در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا باید نوشت
دیگر هرگاه موصوف مقدم صفت باشد آخر آنرا مکسور خوانند همچو چشم سیاه و قامت بلند و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید آخر صفت را ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هرگاه در اول بعضی کلمه همزه باشد بای زائده در آید
امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن همزه را بیای حطی مبدل کنند همچو در کلمه افزا بای زائده افزود بیفزود گفتند و با امر در آورده بیفزا خوانند و میم نهی میفزا و نون نفی در آورده نیفزود گفتند و نیز
و اگر از کلمه افراز و افرود بجهت ضرورت شعر همزه را حذف کنند بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر آن در آورند بفراز و بفرود باید گفت نه بیفراز و بیفرود و هرگاه بر سر
کلمه الف ممدوده باشد و خواهند که بای زائده و امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند آن کلمه را دو الف اعتبار باید کرد یک الف را قلب بیای حطی کرده الف دیگر را بحال خود
باید گذاشت چنانکه در کلمه آراست هرگاه بای زائده بیاورند بیاراست گویند و چون بای امر در آورند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیاراست و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن
کلمه نیز الف ممدوده باشد بیفزایند همچو در کلمه آتش و کلمه آب یک الف را بیای حطی قلب کنند آتشیاب خوانند و دیگر هرگاه خواهند دو کلمه را باهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول و
حرف اول کلمه آخر هر دو از یک جنس باشند حرف آخر کلمه اول را حذف یا ادغام باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو رسنده و شرمنده که در اصل رسم منده
و شرم منده بوده است میم اول را حذف کرده اند رسنده و شرمنده شده است یعنی صاحب رسم و صاحب شرم و همچو پهنا که پهن نا بوده و نا بمعنی محل است یعنی محل پهن و دو
نیم من و بادام مغز یک میم را انداخته اند و نیمن و بادامغز خوانده اند و همچنین در سپید دیو و گرد دهن هم یک دال را حذف کرده سپیدیو و گردهن گفته اند و علامت ادغام
آنست که مشدد باشد همچو شبو و شباز که در اصل شب بو و شب باز بوده با را در با ادغام کرده اند و اگر حرف آخر کلمتین را باهم قرب مخرجی باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود
مانند یگانه که در اصل یک گانه بوده است همچو دوگانه و سه گانه و چهارگانه کاف اول را که کاف تازیست حذف کردند و کاف دوم را که فارسی ست بحال خود گذاشتند
همچو شپره که بای اول را در دوم ادغام کردند شپره نوشتند و همچنین در کلمه بدتر دال ابجد را اگر حذف کنند بتر شود مخفف و بلا تشدید تای فوقانی و اگر ادغام کنند
بتر شود با تشدید فوقانی و کلمه زردتر نیز ازین مقوله است و دیگر هرگاه لفظی را که در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در عبارت عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیر الدوله
والسعاده والرفعه چون در فارسی خواهند که نویسند آنرا بی الف و لام و های آنرا بتای قرشت باید نوشت همچو ظهیر دولت و سعادت و رفعت و اگر بتای گرد بنویسند
غلط املا خواهد بود و هرگاه که انشاء الله تعالی و عن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و چون در فارسی بنویسند متصل چه فارسی زبانان این کلمات
را یک لفظ دانند و دیگر هرگاه در کلمه که نون و بای ابجد پهلوی هم بوده باشد بسبب ضرورت شعری یا قافیه هر دو را قلب بمیم کنند همچو خنب و دنب و سنب و خنبره
آنرا خم و دم و سم و خمره بنویسند و اگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که اصل آنست و دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذی روح و غیر ذی روح است بدانکه
لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان و آدمی ست و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمی و اگر کلمه برا کلمه در بر لفظ او و لفظ وی در آورند بسوی غیر انسان و آدمی نیز راجع
می سازند لیکن در نظم چنانکه گفته اند مصراع ع چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو و در نثر جائز نیست و ذی روح را با الف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسپان و
مرغان و غیر ذی روح را بها و الف همچو زرها و گوهرها و گاهی برخلاف این هم کنند و درختان و مرغها نیز گویند و های بیان فتحه را در جامها و نامها و لالها و پیالها
حذف کنند و همچنین های که در نون من و واو تو با را جمع شود که او مرا و ترا بنویسند و های ملفوظ را در گرهها و زرهها بحال خود بگذارند و در ذی روح ها را بکاف فارسی
بدل باید کرد همچو زندگان و مردگان و اعضای ذی روح را بها و الف جمع کنند همچو دستها و پایها و اگر از سر و گردن مراد اعضای باشد سرها و گردنها و اگر مراد
مهتر و بزرگ قوم بود سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بستن و گشادن هر دو آمده است و گاه
بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم که جمعش مردمان ست و گاه شخص واحد را نیز بجهت تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شما و رفتید و آمدید و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چه این الفاظ
همه جمع ست و همچنین چیزی بزرگ جثه و قوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ را اژدها گویند و مفرد آن اژدر ست **والله اعلم** بباید دانست که مؤلف کتاب تا قائم

برهان قاطع حرف اول را باب و حرف دوم را فصل قرار داده و ترتیب حروف مابعد آنرا نیز بر سبیل حروف تهجی رعایت نموده مثلا لفظ پاکندن و پاکوفتن را در باب بای فارسی از
الف خواهد نگاشت و چون هر دو لغت حرف ثالث کاف است برعایت حرف رابع که در اول نون و در دوم واو است نخست اول را بر دوم مقدم خواهد داشت **گفتار اول**
از کتاب برهان قاطع در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان و محتوی بر دو هزار و یک صد و هفت لغت و کنایت **بیان اول** در همزه با الف مشتمل بر یکصد
سی و دو لغت و کنایت **آ** بروزن جا امر بآمدن باشد یعنی بیا و بعربی تعال گویند و در عربی حکایت از آواز بر چیز است و نام حرفی هم هست **آب** بسکون بای ابجد معروف
است که یکی از جمله چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و قدر و قیمت و فیض و عطا و رحمت و دولت و ترقی و جاه و منزلت هم آمده و طرز و روش و قاعده
و قانون را نیز گویند و یکی از نامهای سیماب است و بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آفتاب است در برج اسد و کنایه از خجلت و شرم هم آمده
بها و رونده باشد و کنایه از لؤلؤ و جواهر و تیغ و شمشیر جوهردار هم هست و در حقیقت اشارتست بنفس کامل و عقل کل و او را نفس ملهمه گویند **آب آتش رنگ**
بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آب آتش زای** با زای هوز یعنی آتش رنگ است که کنایه از شراب لعلی و اشک گلگون باشد و آنرا آب آتشین و آتشین آب
هم میگویند **آب آتش زده** کنایه از اشک چشم است **آب آتش شد** بسکون ثالث یعنی آشوب برخاست و شور و غوغا بهم رسید و آب گرم شد **آب آتش نمای**
بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آباد** بروزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل ویران است و بمعنی درود و ثنا هم گفته اند و در مقام تحسین هم گویند یعنی آفرین و بارک الله
و نام خانهٔ کعبه نیز هست و نام اولین پیغمبر است از پیغمبران عجم و بمعنی خوش و خوب و نیک هم آمده است **آباد ایدن** بمعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن
و وصف نمودن **آبادیان** با یای حطی بروزن ناقابلان امتان مه‌آباد را گویند و مه‌آباد اولین پیغمبری بوده است که بعجم مبعوث شده و کتاب او را دساتیر خوانند
آب آذرسا بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آبار** بروزن بازار سرب سوخته را گویند زخمها و جراحتها را نافع باشد و آنرا بعربی آنک محرق
خوانند و صفت ساختن آن چنانست که تابه آهنی را بیاورند و قدری سرب و گوگرد در آن کنند و بن کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن بپوشند و بر سر آتش نهند
و بدمند تا سوخته گردد **آب ارغوانی** بکسر ثالث یعنی آب آذرسا است که کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد **آب ابر بکر بخشیدن** کنایه از عطا کردن چیزی بمردم
دادن باشد **آبافت** بروزن نایافت نوعی از پارچه چگنده و سفت و سطبر باشد **آبان** بروزن تابان نام ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن خورشید باشد در برج
عقرب و نام فرشته ایست که موکل است بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در ماه آبان واقع شود بدو تعلق دارد و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان مقرر
است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک دانند و در این روز عید کنند و جشن سازند و نیز بسبب آنکه زو که یکی از پادشاهان ایران بود در این روز با افراسیاب
جنگ کرده او را شکست داده و تعاقب نموده از ملک خویش بیرون کرد پارسیان این روز را عید کنند و دیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید و قحطی شده و
مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی بملک دیگر رفتند عاقبت در همین روز باران شروع بباریدن کرد بنابران فارسیان این روز را مبارک دانند و عید کنند و گویند نیک است در این
روز حاجت از خدای تعالی و سلاطین و بزرگان خواستن و سلاح ساختن **آبانگاه** با کاف فارسی بروزن آبانماه نام روز دهم فروردین ماه باشد و نام فرشته نیز هست که موکل
آبست گویند اگر در این روز باران بیارد آبانگاه مردان است و مردان بآب آیند و اگر نبارد آبانگاه زنان باشد و ایشان بآب در آیند و این عمل را بخود شگون و مبارک دانند
آب باده رنگ بکسر ثالث کنایه از اشک خونین باشد **آب باران** بسکون ثالث بروزن خاکساران نام سبزه گاهیست از مضافات کابل در نواحی خواجه سیه یاران
که آنهم سبزه گاهی است **آب برین** بسکون ثالث بروزن پاکترین کنار جوی آب را گویند که زیرش مجوف باشد و مردم آب در آنجا رخنه کنند و بیرون رود و پیوسته تراوش میکرده باشد
آب بر پشت هشتن کنایه از فریب دادن و حیله نمودن باشد **آب بسته** بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند **آب بن**
بکسر ثالث و ضم بای ابجد و سکون نون چیزیست مانند صمغ و آنرا از بیخ درخت گردکان کهنه شده و مجوف گردیده یابند و بسریانی ساداوران خوانند **آب پیکران** بفتح بای
فارسی کواکب و ستارگان را گویند عموما و روشنائی و رونق سی و شش سکه و خان باشد که آنرا وجوه خوانند خصوصا **آب بی لجام خوردن** بکسر ثالث کنایه از مطلق العنان و بسر خود بودن باشد
آب تاختن با تای قرشت بروزن کار ساختن بشتاب شاش کردن را گویند **آب تلخ** بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق مهجور هم هست **آبتین**
بکسر ثالث و رابع بروزن عابدین نام پدر فریدون است و بسکون ثالث هم گفته اند و بتقدیم رابع بر ثالث نیز بنظر آمده است **آب جام** با جیم بروزن کارنامه جام آبخوری و ظرف آب را
گویند **آب چرا** بفتح جیم فارسی بروزن آفسرا افزای اندکی باشد که آنرا ناهاری گویند و بجهت آب خوردن خورند و خوراک جن و پری و وحوش و طیور را نیز گویند **آب چنین**
جیم فارسی بروزن آستین پارچه جامه را گویند که بدان مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند **آب حیات** بفتح حای بی نقطه مشهور است گویند چشمه ایست در ظلمات هر که
آب آن چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس شد و باصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاف و پاک دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد سالکان اشاره بعشق و محبت است
که هرگاه از آن بچشد معدوم و فانی نگردد **آب حیوان** یعنی آب حیات است که آب زندگی باشد **آب خرابات** کنایه از شراب انگوری باشد **آبخست** با خای نقطه دار بروزن ابدست
هندوانه و خربزه و هر میوه که درون آن ترش و ضایع شده باشد و مردم بد اندرون را نیز گویند **آب خشک** بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد **آب خضر** یعنی آب حیات

ست کنایه از علم لدنی هم هست و آنرا پیغمبران و جانشینان ایشان داشته اند **اب بسته** بکسر ثالث کنایه از شیشه یعنی آب بسته است که کنایه از برف و یخ ... گر
و شمشیر در غلاف را نیز گویند و شیشه و بلور و آبگینه را هم گفته اند **اب خور** بروزن تار لو جزیرهٔ عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان و نباتات آن ظاهر بود و لیکن آب
داشته باشد و تعیش در آن نتوان کرد **اب خور** با واو معدوله و رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشربه و آبخوری را نیز گویند و سرچشمه و کنار دجله و امثال آن
باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند و خورند و آنرا بعربی منهل و مطلع خوانند **اب خورد** با واو معدوله و سکون را و دال بی نقطه یعنی آبخورست که نصیب
و قسمت و غیره باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز گویند **اب خوست** بروزن نار پوست خشکی و جزیرهٔ میان دریا را گویند و بعضی با معنی بفتح خا و سکون
واو معدوله گفته اند که بروزن خاربست باشد و جزیره را خواسته اند که آب بر آن متعفن شده و گندیده باشد بمرتبه که در آن تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب از آن گندیده شد
و آن آب گند هم میگویند **اب خون** بروزن افزون یعنی آب خوست که جزیره و خشکی میان دریا باشد **اب خیز** بروزن آبریز یعنی باشد که هر جایی را کنند
آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب و کوهه و موجهٔ آب نیز گفته اند و بمعنی نادان هم آمده است **اب دار** بروزن تابدار گیاهی است مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب
را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست **اب دان** بروزن آسمان مخفف آبادانست و جای عمیقی را نیز گویند
که آب در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرف و انائی که آب در آن کنند همچنانکه نمکدان و کیفدان و سرمه دان ظرف نمک و کیف و سرمه است و مثانهٔ آدمی و
حیوانات را هم گفته اند باعتبار جمع شدن شاش و بول در آنجا **اب در چشم ندارد** یعنی بیحیاست و شرم ندارد **اب در جگر داشتن** کنایه از هستی باشد و کنایه
از توانگری هم هست **اب در جگر ندارد** یعنی مفلس است و چیزی ندارد **اب در جوی آمدن** کنایه از آمدن دولت رفته باشد **اب در جوی است**
کنایه از آنست که بخت و اقبال و دولت و فرماندهی و حل و عقد امور خلائق بدست کسیست **اب در جوی نماندن** کنایه از رفتن دولت باشد **اب در چیزی**
کردن کنایه از دغلی و ناراستی بکار بردن باشد **اب در دیده ندارد** کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد **اب در شکر دارد** یعنی ضعیف و گداز است **اب**
در هاون سودن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد **اب در هاون کوفتن** یعنی آب در هاون سودن است که کنایه
از کار بیهوده کردن باشد **اب دست** بروزن خاربست استنجا کردن به آب و وضو ساختن باشد و زاهد پاکدامن را نیز گویند و کارگری را هم گفته اند که دست او در
کارها با طراوت باشد **اب دستان** بروزن آب دندان یعنی ابریق و آفتابه و مطهره و مانند آن باشد **اب دستان دار** یعنی آفتابه دار و ترکان
آفتابچی گویند **اب دست دان** با دال ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی آبدستانست که آفتابه و ابریق باشد **اب دستدان** با دال ابجد بروزن و معنی
آبدستانست که آفتابه و ابریق و مانند آن باشد **اب دندان** بسکون ثالث بروزن پازبندان حریف گول و مفت و مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه در قمار ازو
توان برد و جنسی از امرود بود و آن میوه ایست معروف و قسمی از انار نیز می باشد و نام نوعی از حلوا هم هست و بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است و شجر و گیاه را هم گفته اند
و بکسر ثالث برق و تابش و صفائی دندان را گویند **اب ده دست** بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصا و شخصی را نیز گویند
که بزرگ مجلس بود و آن الش صدر و زینت مجلس ازو باشد عموما **اب راهه** با رای قرشت بروزن چارماهه راه گذر آب و سیلاب را گویند و آن آب رو نیز گفته اند **اب**
رفت بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگی را گویند که آب آن را تراشیده و مدور ساخته باشد **اب رفتن** بفتح رابع کنایه از بی عزت و خفیف شدن باشد
اب رود بروزن بادبود یعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته اند **اب روش** بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج باشد **ابرون** بروزن واژگون لفظی است و
معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین بود همیشه سبز میباشد و برگ آن برگ سفید گویند در تبریز و آذربایجان بسیار است و در کنجهای
دیوار و جاهای سایه دار میشود و بعضی گویند لسان الفرس است و خوردن آن با شراب گرمهای درازسعده را بر آورد **اب ریختن** کنایه از بی عزتی و خفیف ساختن
باشد **ابریز** بروزن خاکریز آبخانه و مستراح را گویند و بمعنی دلو آبکشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب بر سر ریزند و کودالی باشد که از
برای آبهای مستعمل همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشد **ابریزان** روز سیزدهم تیرماه باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید و در روز
حکما و بزرگان و خواص و عوام در جایی جمعیت نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بر یکدیگر ریختند و از آن روز این رسم
بر جا است **ابریزگان** با کاف فارسی نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند **اب زدن** بفتح زای هوز و دال ابجد و سکون
نون کنایه از فرو نشانیدن و تسکین دادن باشد **اب زرفت** بضم رابع و رای قرشت و سکون ثالث و تای فوقانی بمعنی آبخست باشد که جزیره بود ... و هر میوه
که درون آن ضایع و ترش و گندیده شده باشد **ابزن** بروزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی ... با سرپوشی سوراخدار که اطبا بیماران را
در آن آب نشانند و سر بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند و آب گرم با ادویه جوشانیده در آن کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و کنایه از آرام و تسکین ... باشد یعنی
به مرده ... را بر جان ... تسلی کند و امر باین معنی نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسکین بده **ابزه** بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز یعنی ... شد یعنی آنکه از چشم ...

وارد در خانه ترا... آب بهره بکسر ثالث و سکون ها و فتح رابع ورای قرشت کنایه از شراب باشد و با لشین و شوق بعد از صبح را نیز گویند آب بر کاه کسی را گویند که
خود در الظاهر خوب نماید و در باطن مفسد و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی بخت و رواج و رونق و حسن لوطی هم هست چنانکه گویند آبش زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت
و کمال و استعداد و رواج و رونقش مخفی و پوشیده است آبسن بفتح ثالث بر وزن ناکس نام شهری و مدینه ایست نامعلوم آب سالان بالام بر وزن آب پاشان بمعنی باغ باشد و بعربی
حدیقه گویند آبست بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی گوشت برنج را گویند و آنرا ابیه با بانگ نیز خوانند معرب را از زبان دارد و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد آبستان بر وزن تابستان
بمعنی آبستن بود و بعضی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان داشتن هم گفته اند آبستن بر وزن نشستن نهفته و پنهان را گویند و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد آبستن ...
بکسر نون کنایه از ربط است و آن سازی باشد که مطربان نوازند آبسته بفتح ثالث بر وزن آرسته زمینی را گویند که جهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است که خبر گیرنده
باشد مردم چاپلوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد که زهدان را هم گفته اند که بعربی رحم خوانند آبسکون بکسر ثالث و سکون رابع و ضم کاف فارسی و واو و نون ساکن نام جزیره ایست یا قریه
ایست از قرای طبرستان نزدیک باستراباد و میان آن و جرجان سه روزه راه است و نام دریای آنجا نیز هست و وجه تسمیه آن آب سکون آنست که رودخانه که آنرا آبگون خوانند از جانب خوارزم
آمده بدریای خزر که آنرا آبسگون میگویند داخل میشود و چون نزدیک بدریا میرسد با آهستگی و سکون تمام میرود بدان سبب آب سکون خوانند و بعضی محل پیوستن آن رودخانه را با دریا آبسکون
می نامند و جزیره نیز بوده است نزدیک بدانجا آنرا آبسکون میگفته اند گویند وقتی که سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر تاتار گریخت بآن جزیره آمد و روز عمرش با خر رسید الحال آن جزیره را
آب گرفته است آب سواران سواران آب است و آن شکلی گنبدی مانندی باشد که بیشتر بوقت باریدن باران در روی آب بهم رسد و بعربی حباب گویند آب سیاه
بکسر ثالث و رابع کنایه از شراب انگوری باشد و ماده علتی را نیز گویند که بسبب آن چشم نابینا گردد و آب طوفان نوح را هم میگویند آب سیر بفتح رابع و سکون ثالث و تحتانی
ورای قرشت کنایه از رفتار و روش اسب خوش رفتار و خوش راه باشد آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری و غیره باشد آبشت بفتح
ثالث و سکون شین و تای قرشت نهفته و پنهان را گویند آبشتگاه خلوتخانه و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چه گاه بمعنی جا و مقام هم آمده است و ادبخانه و مستراح
را نیز گویند آبشتنگ مخفف آبشتگاه است که محل نهفتن و بیت الخلا باشد آبشتن بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی نهفته و پوشیده داشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته اند
آبشتنگاه بمعنی آبشتگاه است که محل نهفته شدن و خلوتخانه و متوضا باشد آبشتنگه مخفف آبشتنگاه است که جای پنهان شدن و طهارت خانه باشد آبشخور
با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن انشور بمعنی نصیب و قسمت باشد و سر چشمه و کنار دجله و رودخانه و تالاب و استخر و امثال آن را نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند
و آبخوار بعربی منهل و عطن جمع آنست و ظرف آب خوری را هم گفته اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم هست آب شدن بمعنی گداختن باشد و کنایه از شرمنده شدن
و رفتن عزت و آبرو و برطرف شدن رونق و رواج هم هست آبش روشن است یعنی عزت و آبرو و رواج و رونق و طراوت دارد آب شناس کنایه از حقیقت شناس
و قاعده دان و صاحب مهارت در علوم باشد و شخصی را نیز گویند که بر بالای تیر کشتی بر آمده از صلاح و فساد دریا خبر دهد و شخصی که آب کاریز و چاه را می شناسد یعنی میداند که
کدام جای از زمین آب دارد و کدام جا ندارد و آب شناسان جمع آب شناس است یعنی قاعده دانان آب شنگ بفتح رابع بر وزن آب رنگ یعنی اول آب زن است
و آن ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که طبیبان بیمار را در آن جا نشانند و ادویه جوشانیده در آن ریزند آب شنگرفی بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند
آب شیب بکسر رابع و سکون ثانی و تحتانی و بای ابجد را بگذر آب گویند که از بالا بزیر آورده باشند آب ضعیف بودن کنایه از بسیار نفع و فائده رسانیدن باشد و بالواضع گردن را نیز گویند
آب طبرستان بکسر ثالث چشمه ایست و آن در کوهی که اگر بانگ بر آن زنند باستد و چون فریاد کنند پنهان شود و چون طلب نمایند روان گردد و این حال در هر ساعتی از آن چشمه مکرر بفعل می آید آب
طبریه بکسر ثالث گویند چشمه ایست که مدت هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک بود آب طرب بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد آب عشرت بکسر ثالث و عین بی نقطه بمعنی
آب طرب است که شراب انگوری باشد آبغفت بفتح ثالث بر وزن وارفت مخفف آبافت است که پارچه گنده و سطبر باشد آب فسرده بکسر ثالث کنایه از شمشیر و خنجر باشد و شیشه و بلور و آبگینه را نیز گویند آبک
بفتح ثالث بر وزن ناوک یکی از نامهای سیماب است و آنرا آب آبق و ابو الارواح و اصل و ام الاجساد و زیبق و بند و تیر و نافذ و جیوه و قطل الذهب و حی الماء و روح و روحانی و رجراج و ذو داوق و زیبق مرموق و زلوه و شار
و سحاب و نور و سیاب و جلیار و عبد و عطارد و حیوان و ضبیط و عیان و فرار و گریزنده و لبن و لجلاج نیز گویند و آبله را نیز خوانند که طفلان برمی آورند و بضم ثالث شهر ضیر است آبکار بکسر ثالث بر وزن
ثالث بر وزن آبیار بمعنی سقا باشد و شراب خوار و شراب فروش و حکاک و نگین ساز را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج و آبرو باشد آبکامه بر وزن کارنامه نانخورشی است معروف که در صفاهان از ماست
و شیر و تخم سپند و خمیر خشک شده و بهم کرده سازند و آنرا بعربی مری خوانند آبکانه با بای فارسی بر وزن ناکخانه بچه آدمی یا حیوان دیگر که ناقص رسیده از شکم مادر بیفتد آبکاه بر وزن جو اکاه تهیگاه و پهلو را گویند
و بمعنی تالاب و استخر هم هست آب کبود بکسر ثالث دریای چین را گویند و آنرا بعربی بحر اخضر خوانند گویند سر شب تا نیم شب بعلو تا از آن دریا بر می آیند و بر دامن کوهی که کنار آن دریا واقع است بازی
میکنند و چون روز میشود باز بدریا فرو میروند آب گردنده بکسر ثالث کنایه از آسمان است آب گشاده بکسر ثالث کنایه از شراب بی کم و کیف باشد آبکمه بسکون ثالث و ضم کاف و فتح
میم گویند آبی است خاکستری رنگ و بغایت گنده و بد بو و آنرا از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین میباشد هر عضوی که بشکند بمقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بمدد انها رسد آن عضو شکسته را درست
کند و در دریای هرمز هم هست و بعربی ما الحمه خوانند آبکند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد بمعنی آبکند گویند که آب آنرا کنده باشد و جاها و خرابها و دران افکنده و آبگیر و آب انبار را نیز گویند

گویند و نام شهری و مدینه هم هست **ابگون** بر وزن وارگون نام رودخانه عظیمی است که از خوارزم می آید و بدریای گیلان فرو میرود و بمعنی نشاسته هم هست و آن چیزی باشد که از گندم سازند
بالوده و امثال کاغذ از آن پزند و آنرا بعربی لباب الحنطه خوانند و بمعنی آب مانند هم هست چه گون بمعنی شبه و نظیر و مانند است و کنایه از آسمان است **ابگون صدف** کنایه از آسمان باشد که مهر
و ماه را نیز گویند **ابگون قفس** بمعنی ابگون صدف است که کنایه از آسمان باشد **ابگیر** بر وزن بادگیر استخر و تالاب را گویند و گوی که آب در آنجا ایستاده باشد و شمر نیز خوانند و نام افزاری
جولاهان است و آن مانند جاروبی باشد با آن آب بر تانه جامه که جهت بافتن بر ترتیب بسته باشند بفشانند **ابگینه** بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند و آن جوهری است مشهور و بمعنی
شراب انگوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق و اشک چشم او نیز هست **ابگینه طارم** کنایه از آسمان است **ابلوج** بسکون ثالث و ضم لام و واو و جیم ساکن شکر قند سفید
گویند **ابلوج فلک** کنایه از ستارگان باشد **ابله روز** کنایه از آفتاب عالمتاب است **اب مرغان** بکسر ثالث نام سرچشمه ای است در زمین شیراز که مردمان در روزهای شنبه ماه رجب
در آنجا بسر میبرند و آن روز هم آب مرغان میگویند و نیز نام چشمه ایست در قهستان که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که ببرند هر قدر سار که در آن نواحی باشد از دنبال آن شخص که آب میبرد
روان شوند تا بهر جا که ملخ آمده باشد آن سارها تمام آن ملخها را بکشند و پراگنده سازند و آن چشمه را چشمه سار هم میگویند **اب مروارید** کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و
نام علتی هم هست که در چشم آدمی پیدا شود **اب مریم** بکسر ثالث جاه و صلاح حضرت مریم مادر عیسی علیه السلام را گویند و کنایه از شیره انگور و شراب انگوری هم هست **اب منجمد**
بکسر ثالث کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد و کنایه از شیشه و آبگینه و بلور هم هست و یخ و تگرگ را نیز گویند **اب منعقد** بکسر ثالث بمعنی آب منجمد است که کنایه از شیشه و
آبگینه و بلور و یخ و تگرگ و تیغ و خنجر باشد **اب نار** بکسر ثالث و نون بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از شراب لعلی باشد **اب نافع** بکسر ثالث و فا کنایه از شراب انگوری باشد
اب نخوردن کنایه از درنگ ناکردن و توقف ننمودن باشد **ابنوس** بر وزن قابوس درختی باشد سیاه و مشهور است و آنرا بعربی نیز آبنوس خوانند اگر بر آتش نهند
مانند عود بگدازد و بوی خوش دهد و اگر با آب بسایند و در چشم کشند شبکوری را ببرد و خوردن آن سنگ مثانه را بریزاند و نوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ **ابنوسی شلخ**
سورنای را گویند و آنرا شهنای هم خوانند و نائی را نیز گویند که از چوب آبنوس ساخته باشند **ابو** بضم ثالث و سکون واو گل نیلوفر را گویند **ابوزر** بفتح واو و سکون
ثالث و رای بی نقطه و زای نقطه دار شناور و شنا کننده را گویند **ابوق** بضم بای فارسی و سکون واو و قاف آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن
زند که آن باد از دهان او با صدا بر آید **ابونه** بر وزن بای بنا ظرف آب را گویند چه ونه بمعنی ظرف است مطلقا **ابهر** بفتح ثالث نام قریه ایست از قرای ساوه
ابهی بکسر ثالث بر وزن والهی نام رودخانه ایست که آنرا رودخانه آهو نیز میگویند **ابی** بکسر ثالث و سکون تحتانی آنچه در آب معیشت کند و آنچه منسوب بآب باشد
و نام رنگی است مشهور و نام میوه ایست که آنرا بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند گویند اگر زن حامله بخورد فرزندش خوشخوی گردد و نوعی از انگور هم هست **ابیار** بر وزن یادگار شخصی را گویند که زراعت را آب
میدهد **ابیار** بر وزن نابیشاره و شرار آتش را گویند و در مؤید الفضلا بجای حرف آخر زای فارسی است و بجای حرف ثالث یای حطی والله اعلم **ابین** بروزن کابین نام قریه ایست نزدیک
بخارا که مومیائی کانی در آنجا هم میرسد **ابیند** بنون و تای قرشت و کسر بای ابجد بر وزن بالدین کامل و نیکوکار و صاحب سلیقه را گویند و اسعد السعدا را نیز گویند و نام پدر فریدون
هم هست **اتش** بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار معروف است و بعربی نار خوانند و بمعنی تیز مزاج و رونق و غضب و سبکروحی و قدر و مرتبه و گرانی نرخ هم گفته اند و کنایه از شیطان است
و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و گرمی و حدت عشق را نیز گویند و اهل صنعت کیمیا گوگرد احمر را آتش خوانند و قوت باصره و شهوت را نیز گویند **اتش اب پرور**
بکسر رابع کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد **اتش افرازه** تیری بود از آتش که بر هوا روند و آنرا تیر هوائی نیز گویند **اتش افروز** ظرفی باشد بهیأت کله آدمی و سوراخ تنگی دارد
چون آنرا گرم کنند و میان آب فرو برند آب بجوش کشد و چون بکنار آتش نا افروخته گذارند چون گرم شود بخاری از آن سوراخ بر آتش زند و آتش بر افروزد و این از
مخترعات جالینوس است و سوخته و هر چیزی که بدان آتش افروزند و نام باد بازو هم هست از سالهای ملکی یزدجردی و نام مرغی هم هست که آنرا برومی ققنس خوانند **اتش افروزنه**
بفتح نون آتش گیره را گویند یعنی هر چیز که بدان آتش افروزند مثل خس و خاشاک و مانند آن و چخماق را نیز گفته اند **اتش فارسی** بکسر رابع مرضی است غیر آتشک مشهور و آنرا بعربی
نار فارسی خوانند و بعضی گویند آتشک فرنگ است و بعضی دیگر گویند جوششی است بسیار سوزان و دردناک و رنگ آن بزردی مائل است و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت
و تب باشد و علاج آن را بچیزهای سرد باید کرد و آنرا باد فرنگ میگویند **اتش بجان** کنایه از غم و سوزش و شوق و محبت باشد **اتش بیاب** بکسر رابع کنایه از شراب
لعلی انگوری باشد و اشک چشم غمزدگان را نیز گویند و پیاله لعل و یاقوت پر از شراب هم میگویند **اتش برک** بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه است که
چخماق باشد **اتش پرور** بفتح بای فارسی و واو و سکون رای قرشت کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است **اتش بسته** کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد **اتش بهار**
بکسر رابع کنایه از گل سرخ و لاله باشد و رواج و رونق بهار را نیز گویند **اتش پی با** و کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند **اتش سیه** و کنایه از آفتاب است و
کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند **اتش زبانه** کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و یاقوت و عقیق هم هست **اتش پیکر** بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب عالمتاب
است و شیاطین و جن را نیز گویند **اتش تره** بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد و لب معشوق را نیز گفته اند **اتش توبه سوز** کنایه از شراب انگوری باشد **اتش جگر** بضم جیم
و حای بی نقطه کنایه از لعل و یاقوت باشد **اتش خاطر** بسکون رابع کنایه از مردم عاشق پیشه باشد و سخنان عاشقانه پرسوز از دست زند و مردم تیزفهم

تیز فهم و روشن رای را نیز گویند **آتش خوار** نام مرغی است و کنایه از مردم بدنفس و ظالم باشد و مردم حرام خوار و رشوت خوار را نیز گویند **آتش خواره** بمعنی آتش خوار است
که نام مرغی باشد و مردم بدنفس و ظالم و رشوت خواره باشد **آتش دادن** کنایه از ترک دادن و ملک کردن باشد مطلقا و کسی را بر سر قهر و غضب آوردن و بمعنی شخصی را بیقرار ساختن
هم هست **آتش دهقان** بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان بعد از درو کردن و برداشتن غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد و زود و بهم رساند **آتش رز**
بکسر رابع و بفتح رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد **آتش روز** کنایه از آفتاب عالمتاب است از گرمی و روشنی روز را نیز گویند **آتش زبان** بفتح زای هوز
کنایه از فقیه و سخنور زبان آور باشد یعنی شخصی که تند و جلد حرف زند **آتش زدن** کنایه از ترک دادن و تعلق نمودن باشد و کسی را بر سر غضب آوردن و بمعنی بیقرار و گرم ساختن
هم هست **آتش زر** بکسر رابع و فتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رواج و رونق باشد **آتش زمزم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **آتش زنه** بفتح
نون معروف است که چخماق باشد و بر ... زند گویند **آتش سخن** بسکون رابع کنایه از طعنه زننده و عتاب کننده باشد **آتش سرد** بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی
و لب معشوق و زر طلا باشد **آتش سنگ** بسکون کاف گیاهی است دوائی و آنرا بتازی حجر بفتح الکلاب خوانند **آتش سودا** کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال باشد
آتش سیال کنایه از شراب انگوری لعل فام باشد **آتش سیماب** کنایه از خورشید جهان آرا باشد **آتش شجر** بفتح شین نقطه دار آتش زرست که کنایه از شراب
انگوری باشد **آتش صبح** بضم صاد بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **آتش فراز** بمعنی آتش افرازه است که تیر هوائی زیر آتش بازی باشد **آتش فروز**
بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد بهیات سر آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آنرا گرم کنند و در آب نهند آب را بخود کشد و چون در کنار آتش نهاد بر افروختن گیرد از بخار
از آن سوراخ بر آید آتش افروخته شود و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی و پرنده است که آنرا ققنس هم گویند **آتش فعل** بکسر فا و سکون عین
و لام کنایه از اسب جلد و تند و تیز باشد **آتشک** بفتح ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گفته اند و جانوری است پرنده شبیه بپروانه
و گویند آن روشنی از فضله اوست و مرضی هم هست معروف و مشهور بابله فرنگ **آتشکار** بر وزن آتشبار کنایه از خشمگین و شتاب زده و بدکاره باشد و کلخن و مطبخ و آهنگر
و امثال آن را نیز گویند **آتشکده بهرام** کنایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل خانه مریخ است **آتشگیره** هر چیزی که بدان آتش توان برداشت و آنچه بدان آتش افروزند
آتش لباس بکسر لام کنایه از سرخ پوش باشد **آتش مجسم** کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحه جنگ باشد **آتش نثار** بکسر نون کنایه از مردم گریان و غمزده باشد
آتش نشاندن کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب و خشم باشد **آتش و آب** کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد و پیاله بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند **آتش
هفت مجمره** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **آتش هندی** کنایه از تیغ هندی باشد **آتشیره** بازای هوز بر وزن بالشیده
کرم شب تاب را گویند و آن جانوری است پرنده و روشن **آتشین اژدها** کنایه از هر یک از سبعه سیاره است و مجموع را آتشین هفت اژدها گویند **آتشین چنگ** بفتح بای
فارسی کار بگر و استاد و جلد کار و تند و تیز را گویند و آن مر آتش پرست را نیز گویند **آتشین دواج** بفتح دال ابجد کنایه از آفتاب است و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب لعلی هم هست
آتشین زبان بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش زبان است و آن کسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند **آتشین صداف** بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه از خورشید
عالم آرا است **آتشین صلیب** بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب تابان است **آتشین لباس** کنایه از لباس سرخ است و کسی را نیز گویند که لباس سرخ
پوشیده باشد **آتشین مار** بمیم بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از آه گرم باشد و زبانه آتش را نیز گویند و بمعنی تیر آتشبازی هم آمده است که تیر هوائی باشد **آتل** بضم
ثالث بر وزن ساحل نام رود خانه ایست بسیار بزرگ ابتدای آن از بلاد روس و بلغار است و انتهای آن بحر خزر که دریای گیلان باشد گویند قریب بهشتاد نهر
از آن جدا میشود که هیچ کدام آن بی اسب یا ماهی نتوان گذشت **آتون** بر وزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن و نقش و نگار
دیدن و بخیه دوزی و زردوزی ... نیز گویند و بعربی ... خوانند **آثین** بر وزن لاجین بلغت زند و پازند بمعنی موجود شده و پیدا گردیده و بر رسیده باشد **آچار**
با جیم فارسی بر وزن باکار انواع ترشی آلات را گویند و بمعنی صمغ کرده و در رسم الخط هم گفته اند بمعنی زمین پست و بلند هم آمده است و بزبان مغلی اهل هند عمل کردن و پیروی
نمودن باحکام شریعت باشد **آچاک** با جیم فارسی بر وزن ناپاک بمعنی خاک باشد و بعربی تراب خوانند **آجاره** بفتح جیم بر وزن آمده بمعنی تنگ کرده باشد و بمعنی
خلانیده شده از موزون و غیر موزون هم هست **آجل** بضم ثالث و سکون لام آروغ را گویند و آن بادی باشد که با صدا از گلو بیرون آید و بفتح ثالث هم گفته اند و بکسر ثالث در ... بمعنی
برانگیزنده و آخرت باشد که قیامت است **آجگان** با کاف فارسی بر وزن آدمخان نام قریه ایست از توابع سرخس که قلعه از خراسان باشد و معرب آن آجغان است **آخ**
بر وزن شاخ کلمه تحسین است بمعنی آفرین و بارک الله **آخال** بر وزن پامال چیزهای افکندنی و بیکار و سقط باشد مانند پوست میوها و تراشه چوب و خس و خاشاک و خاک روبه
و امثال آن و آن را بعربی حشو گویند و بدین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست **آختن** بر وزن ساختن بمعنی بر کشیدن باشد و بر آوردن
تیغ را نیز گویند از غلاف **آخته** بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ خواه غیر تیغ و بدین معنی با همزه ممدود نیز آمده است **آخر** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه جای علف
خوردن اسپان را گویند و استخوان را نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه می باشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند و بهر دو معنی با واو معدوله هم آمده است و باین صورت آخور بسبب آنکه رسم الخط

این زمان است چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانچه گویند وجه آخر یعنی وجه دیگر **اخرخریت** بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت و بسیاری طعمه و فراخی رزق و روزی باشد
اخردست بفتح ثالث و دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت صفت نعال کفش کهنه را گویند و داو آخر قمار و عاقبت کار هم هست **اخرسالار** میر آخور و رئیس سقط طویله را گویند **اخرسنگین**
کنایه از آخری است که در آن کاه و علف نباشد و کنایه از جائی و مقامی که در آن حاصل و نفعی نبوده باشد **اخرک** بر وزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه می باشد و از لغت عربی
ترقوه خوانند **اخریان** بسکون ثالث و تحتانی با الف کشیده بر وزن شاه نشان بساط و متاع و کالا را گویند و بعربی سلعه خوانند **اخسمه** بضم سین بی نقطه و فتح میم بر وزن صافی شده
بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد برنج یا آرد جو یا ارزن و امثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است **اخش** بفتح ثالث بوزن آتش قیمت و بهای چیزها را گویند و بسکون ثالث
نام موبدی است پارسی نژاد که او مایه عناصر را بروزگار شناسد پوشیده نماند که بموجب تحقیق مصنف آتش بکسر تا است چنانکه در لفظ ادیش تصریح نموده و لهذا جائیکه لفظ آتش آورده بفتح تا گفته بارها جهال
غلط نا تحقیق بکسر تا درست نموده شد تا موافق تحقیق مصنف باشد اگرچه در وقوع بغیر و صورت درست آمده همچنانکه با لفظ داتش قافیه کرده اند با لفظ کش نیز قافیه نموده اند چنانکه بر متتبع فن ظاهر و مبرهن است
پس درین مقام که اخش بوزن آتش گفته مقصود بیان مناسبت در عدد حروف است نه موافقت در حرکات و از این جا است که بفتح خای اخش اشعار نمود تا بندگان بغلط نیفتند و الا بایستی اخش
بوزن آتش میگفت و ازین باب عبارت درین کتاب بسیار است والله یعلم بالصواب **اخشمه** بر وزن و معنی اخسمه است که بوزه باشد چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند **اخشیج**
بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند باعتبار ضدیت و نقیضی گویند اخشیج معرب اخشیگ با کاف فارسی است **اخشیجان** با الف و نون جمع اخشیج
است یعنی ضدان و نقیضان و مخالفان عناصر اربعه را نیز گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد بهمین اعتبار **اخشیک** با کاف فارسی بر وزن و معنی اخشیج است که نقیض و مخالف و هر یک از عناصر اربعه
باشد و جمع آن اخشیکان بود **اخمسیه** با میم و سین بی نقطه بر وزن و معنی اخسمه است که بوزه باشد **اخور** بضم ثالث و سکون واو و سعه و له در اینجا درست جای علف خوردن چهارپا را گویند و بعربی معلف خوانند
چنانچه گذشت **اخورسالار** میر آخور و سالار و رئیس سقط طویله را گویند **اخورک** با واو و سعه و له بر وزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه واقع
است و بعربی ترقوه خوانند **اداش** بر وزن پاداش دو شخص که یک نام داشته باشند هر یک مر دیگری را آداش باشد و گویند این لفظ ترکی است لیکن در فارسی مستعمل است
اداک بر وزن خاشاک خشکی و جزیره میان دریا را گویند **ادخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار خوب و نیکو و نغز را گویند و بمعنی بلندی هم آمده است **ادر** بفتح
ثالث بر وزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد و بکسر ثالث نشتر فصاد و رگ زن را گویند **ادرخش** بر وزن تاج بخش سرما و صاعقه و رعد و برق باشد **ادرم**
بر وزن چارخم نمدزین اسب را گویند عموماً و نمدزین را که چاک دار باشد خصوصاً و بمعنی اسلحه و کارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است و افزاری را
نیز گویند که نمدزین را بآن دوزند و آن چیزی است مانند درفش **ادرنگ** بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند و بعربی
دمار خوانند **ادم پیرا** با میم و بای فارسی و یای حطی و رای بی نقطه با الف کشیده لفظی است مرکب و از اسمای الهی باشد و مرشد کامل را نیز توان گفت **اده**
بر وزن جاده دو چوب بلندی است که در زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب ببندند تا کبوتران و جانوران دیگر بر آن نشینند **ادیش**
بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می یابند بنابر آن تای آتش را بدال ابجد بدل
کرده آدش گفته اند و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است و با داتش قافیه شده است و
چون بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای حطی را آورده اند تا دلالت بر کسره ما قبل کند و آدیش خوانده شود و بعضی بکسر ذال نقطه دار آورده اند و این
نیز غلط است چه اگر دال اصلی می بود بنابر قاعده کلیه ایشان که هر دال که ما قبل آن الف و یا و واو ساکن باشد ذال معجم است درست بود و چون این دال
اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه دار نباشد **ادیبنده** بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون قوس قزح را گویند
اذار با ذال نقطه دار بر وزن بازار نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت **اذارافیون** بفتح همزه و ضم تحتانی
و سکون فا و واو و نون نوعی از زبد البحر است که آن را کف دریا نیز گویند **اذارطوس** بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی
که مادر عذرا را باو بزنی داده بودند **اذر** اگرچه این لغت بطریق مفرد و مرکب بنا بر شهرت بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری آن را بضم
ذال نقطه دار تصحیح کرده و شرحی بسیار طولانی بر آن نوشته است مجملاً بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام فرشته نیز هست که موکل آفتاب است و امور و مصالحی که
در روز آذر و ماه آذر واقع شود باو تعلق دارد و نام ماه نهم بود از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب است در برج قوس و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی و
بموجب رسمی که میان فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند درین روز ازین ماه عید کنند و
آتش خانها را بروبند و بر آن گردانند و درین روز نیک است ناخن چیدن و موی سر ستردن و بآتش خانه رفتن و کنایه از عشق هم هست **اذرآباد** نام آتشکده تبریز است
و معنی ترکیبی آن معموره آتش باشد چه آذر آتش است و آباد معموره گویند و نام شهر تبریز هم هست **اذرآبادگان** با کاف فارسی با الف کشیده و بنون زده نام شهر تبریز و نام آتشکده تبریز است
گویند چون در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنابرآن بدین نام موسوم شده است **اذرآباکون** بسکون واو و نون آتشگاه و گلخن حمام و کوره آهنگری و آتشدان آن را گویند **اذرآیین**

بکسر یای حطی و سکون یای تحتانی و نون نام آتشکده چهارم است گویند در آذربایجان است هفت آتشکده نامی بوده است که ... آذر مهر آذر نوش آذر بهرام آذر آیین آذر خرین آذر برزین
۷ آذر زردهشت و هر یک از این آتشکده ها را منسوب بیکی از کواکب سبعه میدانسته اند و گویند که متعلق باین کوکب بوده می سوختند **آذرافروز** یعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد میان خالی بهیأت
کله آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آن را گرم کنند و میان آن آب کنند و بر روی آتش نهند چون حرارت بآب رسد بخاری از آن برآید که آتش را افروخته گرداند و نام مرغی هم هست که آن را ققنس میگویند **آذرفزا** با زای
نقطه دار بالف کشیده بمعنی آذرافروز است که آتش افروز باشد و آن از مخترعات جالینوس است **آذرباد** با بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده **آذربادگان**
با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن نگاهدارنده و حافظ آتش است چه آذر بمعنی آتش و بادگان بمعنی نگهدارنده و خزانه دار و حفظ کننده
باشد و بمعنی مجازی آن آتش خانه است و بعربی بیت النار خوانند و نام شهر تبریز است **آذربایگان** با یای حطی بر وزن و معنی آذربادگان است که آتشکده تبریز و نام شهر تبریز و نام ولایتی هم هست
که تبریز شهر آن ولایت است گویند چنگیز خان آن ولایت را گرفت ... یکی از رجال آن ولایت آذربایجان است از راه خشم آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند
و آنجا بریزند و خود بنفس خود یک دامن خاک آورد و بجهت متابعت لشکر و مردم او هر یک دامنی خاک بیاوردند و بریختند پشته عظیم بهم رسید نام آن پشته را آذربایگان کرد چه آذر بلغت ترکی بمعنی
بلند است و بایگان بمعنی بزرگان و محتشمان و آنجا را بدان مشهور گردانیدند و معرب آن آذربایجان است **آذربرزین** نام آتشکده ششم است که در فارس برزین نام شخصی از خلفای
ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گویند روزی کیخسرو سواره می رفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسب انداخت در آن اثنا صاعقه افتاد و بر زین اسب
او خورد و زین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند و بهمانجا آتشکده ساختند و آذربرزین نام کردند **آذربو** بر وزن نازک خو گل اشنان است و آن زرد رنگ می باشد
و بوته آن پرخار است و بیخ آن را گلیم شوی گویند و بعربی قلام خوانند و بعضی گویند آذربو بیخ خاری است که گل زردی دارد و شیرازیان چوبک اشنان گویند **آذربویه** بفتح بای حطی
گل اشنان است و بعضی گویند بیخ زعفران است و بعضی دیگر گویند بیخ خاری است که شیرازیان چوبک اشنان خوانند و بخور مریم نوعی از آن است گویند اگر زنی آبستن نشود قدری از آن
بخود برگیرد آبستن گردد **آذربهرام** نام آتشکده سوم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و مجموع در آذر آیین گفته شد **آذربیرا** بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه
بالف کشیده خادم و خدمتکار آتشکده را گویند **آذرخرداد** بضم خای نقطه دار نام آتشکده شیراز باشد و بعضی آتشکده ... این آتشکده را منسوب به آذرخرداد ... نوشته اند و نام
یکی از موبدان و دانشمندان هم هست که این آتشکده را او ساخته بوده است و نام ملکی است باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکده ها مامور است **آذرخرین** بضم خای نقطه دار نام آتشکده پنجم است
از جمله هفت آتشکده فارسیان و آن بتفصیل در تحت لغت آذر آیین نوشته شده **آذرخش** بضم خای نقطه دار و سکون شین قرشت نام روز نهم است از ماه آذر و فارسیان این روز را مانند نوروز
و مهرگان مبارک دانند و درین روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکده ها را ... و زینت کنند و درین روز موی ستردن و ناخن گرفتن را نیک میدانند **آذرزردهشت** نام آتشکده هفتم
از جمله هفت آتشکده فارسیان و در آذر آیین مذکور شد **آذرشسب** بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته ایست موکل آتش و پیوسته در میان آتش می باشد و بمعنی سمندر هم آمده است
آذرشسپ بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش می باشد **آذرشین** بکسر شین و سکون تحتانی و نون سمندر را گویند
و آن جانوریست که در آتش متکون گردد **آذرطوس** بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه بمعنی آذرطوس است که شوهر مادر عذرا باشد **آذرفروز** بمعنی آذرافروز است که آتش افروز
باشد و آن ظرفی است میان خالی بهیأت کله آدمی و حقیقت آن در آتش افروز گفته شد **آذرفزا** بکسر فا بمعنی آذرافزاست که آتش افروز باشد **آذرگشب** بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار
و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش می باشد و مخفف آذرگشسپ هم هست **آذرگشسب** بفتح شین و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام آتشکده گشتاسب است که در بلخ ساخته بود و تمام
گنجهای خود را آنجا گذاشته بود و ذوالقرنین آن را خراب کرده و گنجها را برداشت و مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش پرست را نیز گفته اند و نام فرشته ایست موکل بر آتش
و پیوسته در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسب بمعنی جهنده و جهیدن آمده است و این معنی مناسبتی تمام ببرق دارد **آذرگون** بضم
کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه می باشد و بعضی گویند گیاهی است سرخ رنگ که در میان آب سبز می شود و بعضی دیگر
گفته اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار را نیز گویند و معنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانند باشد و نام اسبی هم هست و سمندر را هم میگویند **آذرکیش** بکسر
کاف و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت آتش پرست را گویند **آذرم** بفتح رای ... و سکون میم ... گویند که ... آن دیهیم باشد و بمعنی شرمندگی هم آمده است **آذرماه**
نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس **آذرنگ** بفتح نون بر وزن لاله رنگ بمعنی روشن و نورانی آتش باشد و بمعنی رنج و محنت صعب و سخت
و هلاک نیز گفته اند **آذرنوش** بضم نون و سکون واو و شین بمعنی نوش آذر است و آن آتشکده دوم است از جمله هفت آتشکده فارسیان **آذرهمایون** بضم
ها نام ساحره بوده از نسل سام و خدمت آتشکده صفاهان میکرده و او را بلیناس حکیم داده و بدین سبب بلیناس اعجاز دیگر میکند **آذرهوشنگ** نام اول پیغمبری
است که بعجم مبعوث شد و او را مه آباد نیز گویند و ... او را آذرهوشنگیان خوانند **آذریاس** با تحتانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده صمغ درخت سداب کوهی است و در اصفهان
بکار برند و بفتح همزه هم آمده است **آذریان** بکسر رای بر وزن آدمیان اتباع آذرهوشنگ را گویند و او پیغمبر اول است که بعجم مبعوث شد **آذریون** بر وزن آذرگون
است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد و شیرازیان آن را گل گاوچشم گویند و نام نباتی است که شکوفه اش در نهایت سرخی می باشد و در مهمات صلب طلا کنند نافع آید

اادون بر وزن ماهون بمعنی آن چنان باشد چنانکه ایدون بمعنی این چنین است ااولیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را گویند که بر آستانه در خانه استوار کنند و بمعنی
زنجیره چوبی نیز که بجهت جای خاشاک هم آمده است ااوین بر وزن معین آیین است که زینت و زیب و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی آلتی که بدان تخم را از دوغ جدا میکنند هم هست
اارا بر وزن نگار آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند چو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا ااراد بر وزن آباد نام روز بیست و پنجم است از هر ماه
شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز ارداد و امور و مصالح این روز تعلق باو دارد و گویند درین روز جامه نو پوشیدن بسیار خوب است و سفر کردن بسیار بد ااراستن
بکسر رای هوز بر وزن آسایش بمعنی خیر و خیرت کردن و در راه خدا خیری بکسی دادن باشد ااارام بر وزن بادام بمعنی سکون و قرار و طاقت و اطاعت باشد و امر بساکن
شدن و قرار گرفتن هم هست یعنی ساکن شو و قرار بگیر و بمعنی جا و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که در میان شهر و قصبه و ده باشد ااارامین بفتح یای ابجد و سکون نون
بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر و قصبه و ده باشد ااراش بر وزن و معنی آسایش است که فراغت و راحت باشد ااران بر وزن باران نام ولایتی است و آرنج را نیز گویند
که مرفق باشد ااارای بر وزن بارای آلایش و آرایش کننده و آراینده را گویند و امر بآراستن هم هست یعنی بیارا و آرایش کن ااارایش بر وزن آسایش بمعنی زیب و زینت باشد
و رسم و عادت و آیین را نیز گویند و نام نوایی است از موسیقی اارایش خورشید نام لحن اول است از سی لحن باربد و خطی که بر عارض خوبان برآید ااارت بفتح ثالث و سکون
نون فوقانی آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند ااارج بفتح ثالث و سکون جیم مخفف آرنج است که مرفق باشد و نام پرنده تیر است ااارد بفتح ثالث و
سکون دال ابجد مخفف ارداد است که نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروف است که غله آسیا کرده باشد و بمعنی تقصیر هم آمده است ااردتوله بضم فوقانی
و سکون واو و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آن را بعربی بخیته گویند ااردوله با دال ابجد بر وزن و معنی اردتوله است که آش کاچی
مانند باشد ااردم بفتح رابع و سکون میم نام گل آذریون است که نوعی از گل همیشه بهار باشد ااردن بفتح رابع و سکون نون غربیلی بالا را گویند و آن ظرفی است
که مانند کفگیر سوراخ دارد و دندان چینی با جماعت کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتی هم هست ااردهاله بهای بالف کشیده و فتح لام بمعنی اردتوله است که آش کاچی باشد ااارزه بفتح
رای هوز کاهگل را گویند و آن خاکی است که با کاه آمیزند و گل سازند و بر دیوار و بام خانه مالند ااارزه گر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که کاهگل سازد ااارست
بر وزن درست بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است و مخفف آراست هم هست که از آراستن باشد ااارسته بر وزن وارسته مخفف آراسته باشد ااارش بفتح ثالث و سکون شین
نقطه دار نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل بر انداخته که قریب بچهل روز راه است گویند آن تیر مجوف بوده است و آن را سیم
پر کرده بود و بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخت و نام پسر دوم کیقباد هم هست که او را کی آرش گفتندی و بکسر ثالث بمعنی معنی باشد که در مقابل لفظ است ااارشی بکسر ثالث و رابع و سکون
تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است چه آرش بمعنی معنی است ااارغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از گلو برمی آید ااارغاده بر وزن
بار ساده نام برد و خانه لیست ااارغده بضم ثالث بر وزن آزرده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلود و جنگ جو باشد و بفتح ثالث حریص بر چیزها را گویند ااارغیش بفتح اول و ثانی بر وزن ... بضم
پوست بیخ درختی زرد رنگ باشد و آن را در داروهای چشم بکار برند ااارمان بر وزن آسمان بمعنی حسرت و اندوه و رنج بردن باشد و پشیمانی و افسوس را نیز گویند ااارمده بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی
قرار گرفته و ساکن شده و بسکون میم بر وزن دارنده بمعنی دریغ و افسوس و پشیمانی باشد ااارمش بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد ااارمون
بر وزن وارگون نرزی را گویند که پیش از کار کردن بکارگر مزد دهند و بعربی عربون خوانند ااارمیده بر وزن رسیده قرار گرفته و ساکن شده را گویند ااارن بر وزن خازن مخفف آرنج
است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند ااارنج بر وزن نارنج بندگاه ساعد و بازو است که عرب مرفق گویند و بمعنی بازو هم بنظر آمده است که از مرفق باشد تا دوش ااارنگ
با کاف فارسی بر وزن و معنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا و پنداری و گمان بردن هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز
و بمعنی گونه و روش و طرز هم گفته اند چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین طرز و بدین روش و بدین گونه و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند ااروغ با غین نقطه دار بر وزن فاروق بادی را
گویند که از گلو با صدا برآید و بجای غین قاف نیز گفته اند و با عوق تخافه کرده اند ااارون بر وزن قارون صفتهای خوب و نیک را گویند ااروند بفتح رابع و سکون نون و دال
ابجد نشان و شوکت و فر و شکوه را گویند ااروین بر وزن پاک دین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند ااره بر وزن چاره معروف است و بن دندانها را گویند ااریدبرید بکسر
ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد این لغت از اتباع است و بمعنی دوائی باشد مانند پاره شکافته و آن را از سیستان آورند بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض
آورد و بکسر همزه نیز گفته اند که اریدبرید باشد ااریغ بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه و عداوت باشد و سرزنش و تنفر را نیز گویند که از شخصی در دل کسی جا کند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است
ااز بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش با ابرام و حرص باشد در جمیع امور و نام جایی و مقامی و نام شهری در مدینه هم هست ااژ بسکون زای فارسی بمعنی آسودن باشد و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو
اازاد بر وزن آباد نام شهری است از توابع بخارا و مردم آنجا سفید پوست می باشند و شراب آن ملک شهرت عظیمی دارد و مطلق بی عیب را گویند یعنی هر چیز که آن عیبی نداشته باشد و بی قید و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را نیز گویند
چنانکه اگر کسی گوید فلان را آزاد کردم یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم و سوسن سفید را نیز آزاد گویند بسبب آنکه از علت کجی و کبیدگی لیلاج و باکردن فارغ است و در جمع هم هست که آزاد گویند و بستان نگاهبان میگویند در جهت آن ان
دکان دار سیم را گویند و درختی را نیز که میوه ندهد و همانا که سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند و نام درختی سرو هم هست گویند از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور و برومند است هیچ یک را آزاد نگویند مگر سرو را که

هیچ ثمره و میوه ندارد گفت هر یک را فصلی معین و وقتی معلوم است که گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو ازینها فارغ است و پیوسته تازه و نیکو باشد پس صفت آزادگان این است و مجرد و تحقیق کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص باشد **آزاددار** و با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت مضموم بواو زده نوعی از چغندر صحرائی است و بیخ آنرا حلیمو(؟) گویند ضماد آن نقرس و مفاصل را نافع است **آزاد درخت** درختی است که آنرا در گرگان زیر زمین و در فارسی درخت طاق و طغک(؟) میگویند و بعربی علقم و شجرة و جره(؟) خوانند و حنظل بار و میوهٔ آن درخت است اگر برگ آنرا بهائم بخورند بمیرند و اگر بسر زنان شویند موی سر دراز کند و بعضی گویند آزاد درخت درخت طاق است و هیزم آن بهترین همه هیزمهاست چنانکه آتش آن مدتی بماند **آزاد میوه** بکسر میم حلوائی است که از شیر و شکر و بادام و پسته و نخود و مغشر(؟) سازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی و پسته قندی را گویند که برنگهای مختلف ساخته باشند **آزادوار** با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده نام صوتی است از موسیقی و نام موضعی است از قرای اسفراین گویند در آنجا انگور بسیار خوب میشود **آزاده** بروزن آماده سوسن و سرو را گویند و مردم قلندر(؟) و مردمان پیر و صلحا و حلال زاده و اصیل را هم گفته اند و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته و قید بمرتبه اطلاق پیوسته و قطره وجودش عین محیط هستی گشته **آزاده دل** بکسر دال ابجد بتفسیر فارغ بال است و مردم صالح و حلال زاده را نیز گویند **آزادی** بروزن آبادی معروف است که نقیض بندگی باشد و شکر و شکرگزاری را نیز گویند **آزخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار دانهای سختی را گویند بقدر نخود که از اندام آدمی بر می آید و در دملی کند و بعربی ثولول خوانند **آژخ** با زای فارسی بروزن و معنی آزخ است که ثولول باشد **آزدن** بفتح ثالث بروزن آمدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن و آجیده کردن باشد و بمعنی رنگ کردن هم آمده است **آژدن** با زای فارسی بروزن و معنی آزدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آنست و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن نزدیک بیکدیگر را گویند **آزده** بروزن آمده بمعنی رنگ کرده و خلانیده شده باشد اعم از سوزن و غیره **آژده** با زای فارسی بروزن و معنی دوم آزده است که خلانیده شده و آجیده کرده شده باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیزی دیگر کنند **آزر** بفتح ثالث بروزن آذر در تخفیف آزار است و امر بازردن و آزار دادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده است و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم علیه السلام است چه پدر ابراهیم علیه السلام تارخ نام داشته است لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را پرورده است **آزرباد** با بای ابجد بروزن مادرزاد نام پسر مار اسپند است و او موبدی بوده از اولاد زردشت معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی نبود و نبوده است که آزرباد ابی سپرشتیا(؟) که اعلم از او بوده است **آزرخش** بروزن تاج بخش شورش و صاعقه را گویند یعنی سرما و رعد و برقی که مردم را بیم هلاک باشد **آزرد** بفتح ثالث و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنگ و لون باشد **آزرده پشت** کنایه از پیر گوژپشت باشد و چارپائی را نیز گویند که پشت او زخم و جراحت شده باشد **آزرم** بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد اول حیا و شرم باشد دوم بزرگی و عزت و حرمت را گویند سوم تاب و طاقت بود چهارم رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و مردمی و آدمیت پنجم داد و دهش(؟) و نیکی و خوشی و الم را گویند ششم عدل و انصاف و یکدلی باشد هفتم ظاهر و آشکارا را گویند هشتم سلامتی و راحت بود نهم نگاهداشت و پاس خاطر و تحمل باشد دهم غضب و قهر و خشم را گویند یازدهم خواری و زاری گذاشتن باشد دوازدهم تقصیر و گناه را گویند سیزدهم یعنی مسلمان شدن باشد چهاردهم نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد **آزرمیدخت** بکسر میم و ضم دال نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست که او بنا کرده است **آزرنگ** بفتح رابع بروزن بادرنگ بمعنی غم سخت و محنت صعب و رنج و بلا باشد و بمعنی خیار سبز هم بنظر آمده است **آزغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت خرما و تاک انگور و درختان دیگر ببرند و آنرا بعربی جلبه خوانند **آژغ** با زای فارسی بروزن و معنی آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند **آزفنداک** بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند **آژفنداک** با زای فارسی بروزن و معنی آزفنداک است که قوس قزح باشد **آژگن** با زای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی بنون زده دریچه(؟) باشد که آنرا مانند پنجره ساخته باشند و از عقب آن توان نگاه کرد **آزمند** با میم بروزن پای بند صاحب حرص و آز باشد یعنی حریص و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند است **آزمون** بروزن افزون آزمایش و امتحان را گویند **آژند** با زای فارسی بروزن پای بند گلی باشد که بروی خشت پهن کنند و خشت دیگر بالای آن گذارند و گل و لای ته حوض و جوی را نیز گویند و کنایه از اهم گفته اند(؟) **آژندن** بروزن افکندن بمعنی آجیده کردن باشد **آژندیدن** بروزن و معنی آژندن در میان خشت گل افکندن باشد **آژنگ** بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و شکنجی را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از روی قهر و غضب **آزور** با زای هوز بروزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد این لفظ مرکب است همچو گنجور و رنجور و بمعنی دوم هم گفته اند و بروزن آذر هم آمده است که صاحب حرص و شره و آز باشد چه آز بمعنی حرص است و ور بمعنی صاحب چه و ند **آزوغ** بروزن اروغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی و بعضی شاخهای را گویند که از درخت خرما و تاک و غیره بریده باشند **آژوغ** با زای فارسی بروزن و معنی آزوغ است که شاخهای بریده درخت خرما و تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند **آژیانه** با زای فارسی بروزن تازیانه فرشی را گویند که از خشت پخته و سنگ کرده باشند **آژیخ** با زای فارسی و یای حطی بروزن تاریخ مطلق چرک را گویند عموما و چرک گوشه چشم را خصوصا و بعربی رمص خوانند **آزیدن** با زای هوز بروزن نازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی آزردن و آزار دادن هم بنظر آمده است **آژیدن** با زای فارسی بروزن و معنی اول آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آنست و آجیده کردن را نیز گویند خواه با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن **آزیر** بروزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد **آژیر** با زای فارسی بروزن جاگیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و مالاب(؟) و آبگیر و استخر را نیز گویند و بمعنی غلبه و زیادتی و بانگ و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست

شیرهٔ زهر گیاه را نیز گویند ازمراک با رای بی نقطه با الف کشیده و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردن است مطلقاً عموماً از آدمی و ستور ازمریدن بروزن نابخشیدن بمعنی
کردن و هوشیار و خبردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد ازنیخ بکسر زای هوز و سکون یای حطی و خای نقطه دار نفر و نفرین را گویند که از اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد ازیبه
بازای فارسی بروزن آئینه آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا بدان تیز کنند اس بروزن طاس مطلق آسیا را گویند خواه بدست گردانند و خواه بآب و خواه بچارپا و آن سنگیست
مدور و مسطح و نیز مردم شاران و خرد گردیدن دانگ را هم و چوبی را نیز گویند در زیر آسیا و نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریست سفید و سر دم او سیاه می باشد و از پوستش پوستین
سازند و آن را بعربی قاقم خوانند و شتری را نیز گویند که موی او سیاه باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت قبچاق و بعربی درخت مورد است و
بار و بر آن را حب الآس خوانند گویند عصای موسی علیه السلام از چوب آس بوده و قد بلند و دم درخت آن از جاهای دیگر بزرگتر می شود و شکوفه آن خوشبوی می باشد هر کس که
آن را ببوید و بخواب رود و البته محتلم شود و بقیه نسل را نیز گویند که در نشان نگین مانده باشد و بقیه خاکستر را نیز گویند که در جایی مانده باشد و نشان عمارت خراب را هم گفته اند و
دهن ناری بمعنی امیدواری باشد و کمان تیر اندازی را نیز گویند اسا با بای الف کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باشد و بعربی تثاؤب
خوانند و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند بمعنی تمکین و وقار هم آمده است آسودن و آسودگی و آسایش و آسانیده را نیز گویند و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی
هیبت و صلابت باشد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند اساره بروزن آواره بمعنی حساب شمار شدن و حساب کردن است اسافرون بفتح همزه
و سکون فا و زای هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی افزوده است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا بدان تیز کنند اسال بروزن پامال اساس و بنیاد را نیز گویند اسانی
بروزن مادانی نقیض دشواری باشد و خواب و آسایش را نیز گفته اند اسبان بروزن پایان بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس هم گویند اس[illegible]ی بکسر ثالث و فتح
بای ابجد و کسر رای قرشت باشد نباتی است زرد و بهترین آن رومی می باشد طبیعت آن گرم و خشک است علت صرع را فایده دهد و آن را [illegible] نیز گویند
استان بسکون ثالث و فوقانی با الف کشیده بروزن آسمان معروف است که کفش کن میان درخانه باشد و آن را آستانه هم گویند و بر پشت خوابیدن را نیز گویند و بکسر
ثالث استخراج سالهای مولود باشد که آن را بعربی قران و عقبه خوانند استان برخاستن کنایه از خراب شدن و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده
است آستان فنا کنایه از دنیای فانی است آستانه گردان کنایه از آسمان و دنیا است که فلک قمر باشد و آن را آستانه گردون هم میگویند که بجای الف واو باشد
استر بمعنی لطانه است و کنایه از باطن هر چیز هست استن بکسر رابع مخفف آستین است استیم با میم بروزن [illegible] بمعنی آستین است و خونی باشد که از جراحت برود و بعضی جراحت
گویند که مندمل شده باشد و چرک در میان آن مانده باشد و سرمایی را نیز گویند که بر جراحت زنند و جراحت بسبب آن آماس کند و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم آمده است آستین
افشاندن کنایه از ترک دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم هست و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند آستین بر چیدن کنایه از مستعد و مهیا و آماده
شدن بکاری باشد آستین بر زدن بمعنی آستین بر چیدن است که کنایه از مستعد شدن بکاری باشد آستین بر کردن کنایه از دست کوتاه کردن باشد
یعنی دست درازی و فضولی نکردن آستین فشاندن بمعنی آستین افشاندن که کنایه از ترک دادن و رقاصی نمودن و بخشش کردن باشد آستین مالیدن
بمعنی آستین بر چیدن هست که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد آستینه بروزن پاتینه تخم مرغ را گویند اسر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی خشتمار
و غله زار باشد و بزبان علمی اهل هند آدم خوار را گویند اسریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان اسب دوانی را گویند اسغده بضم ثالث و سکون
غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا باشد اسفته بضم ثالث بروزن آلفته بمعنی اول سغده است که هیزم نیم
سوخته باشد اسک بروزن تاک موضعیست نزدیک ارجان و اره جان شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ راه است و آن را عوام اره غان خوانند
اسکون بروزن ابگون نام دریای خزر است که دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست اسمار با میم بروزن شاخسار درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند ها
اسمان معروف است و بعربی سما و فلک خوانند و بمعنی مکیبی آن آسیا مانند است باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز میگویند و نام فرشته ایست که موکلست بر جمادات و اوراد
عزرائیل خوانند و نام روز بیست و هفتم باشد از هر ماه شمسی و تدبیر و مصالح روز مذکور با و تعلق دارد و بعضی روز بیست و نهم از هر ماه شمسی را آسمان گویند والله اعلم آسمان
برین بکسر نون و فتح بای ابجد فلک نهم را گویند و آن را فلک الافلاک خوانند آسمان دره بفتح دال و رای بی نقطه کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند آسمان و
ریسمان این مثل است و در جایی گویند که شخصی بر برابر معقول چیزی نامعقول گوید آسمانه بروزن آستانه سقف خانه را گویند آسمانی زبان بمعنی زبان
آسمانی که مراد از آن زبان ملائکه باشد اسمند بروزن [illegible] دروغ گفتن بفریب و خدعه باشد و سرگشته و حیران را نیز گویند اسموغ بروزن آبدوغ نام دیویست از
متابعان اهرمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت بهم رسانیدن تعلق بدو اسنستان بکسر نون بروزن
کافرستان نام [illegible] است [illegible] اسوده بروزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده
است اسه بروزن کاسه [illegible] زراعت باشد و بمعنی زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن مستعد و مهیا کرده باشند و دوائی هم هست که آن را اصل السوس گویند اسیا

است و آن چنگی باشد ... مرور برای سنگ دیگر که آب و آدمی و حیوان دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند آنچه بآب گردد آسیا گویند و آنچه بدست گردانند با چاره والرداه
آب بود و بسکون ثانی و کسر ثالث الکسره دادند آس آسیا شده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف مکسور میباشد و در زبان فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و قدرست که هرگاه در
الف که یکی متحرک باشد و دیگری ساکن با الف ممدوده باشند یکی از این چهار حرف که بای ابجد و بای امر و میم نهی و نون نهی باشند در آیند یک الف را با یا قلب کنند و الف دیگر را بحال خود میگذارند چون کلمه آس را
بر آسیا فزودند و یک الف آب را یا قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح باشد و لهذا آسی که بمعنی گاو گرسنه است آس و آنچه بدست گردانند دست آس گویند و چون
در فارسی را و بیا و برعکس تبدیل می یابد آسیا و گفتن صحیح باشد و درین لغت بکثرت استعمال افتاده است و بعربی رحی میگویند **آسیاژن** بالف ممدوده و فتح زای فارسی
نون آلتی باشد که آسیا را بآن تیز کنند و بعربی نقار گویند **آسیاب** بر وزن ماهتاب آسیا باشد و آنرا آس نیز گویند **آسیازنه** بفتح زای هوز و نون بمعنی آژینه باشد که آلت آسیا تیز کردن است
آسیب بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد مطلق آزار باشد و آزاری را نیز گویند که از پهلو به پهلو زدن و دوش بر دوش زدن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آنرا بعربی صدمه
خوانند و بمعنی آفت و نکبت هم آمده است **آسیم** بر وزن جاجیم بلغت ژند و پاژند استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **آسیمه** بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و شیفته و مدهوش
و مضطرب و سراسیمه و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی خیره هم آمده است که از خیرگی باشد **آسیون** بر وزن آبگون بمعنی آسیمه است که سرگشته و حیران و شوریده و مدهوش و خیره باشد **آسیه**
بر وزن ناصیه نام زن فرعون است که موسی علیه السلام را پرورد **آشام** بشین نقطه دار بر وزن بادام خوردن و آشامیدن کم اندک را گویند و بعربی قوت لایموت خوانند و بمعنی
نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است مابین مشرق و شمال بنگاله
و در آن ولایت عود و لغایت خوب میشود و آبی را نیز گویند که در وقت برنج پخته شدن از آن گیرند **آشب** بفتح ثالث و سکون بای ابجد نام موضعی است از نواحی طالقان و بسکون ثالث هم
گفته اند **آش بچگان** چند بید ترست گویند نخاله سک آمیت **آش بخلتن** کنایه از آنست که کسی از برای آزار کسی برانگیزانند **آشتی خواره** حلوا و طعامی که
که بعد از آشتی میان دوستان بپزند و صرف نمایند **آشتلنه** بر وزن و معنی آشنیه است که تخم مرغ باشد **آش خلیل** آش عدس را گویند **آشغنته** بضم ثالث بر وزن آغشته بمعنی برآمده و پریشان
حال و عاشق را گویند **آشکلو** با کاف بر وزن پرسو مخفف اشکوب است که هر مرتبه از پوشش خانه باشد **آشکوب** بر وزن خاکروب بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز
گویند چنانکه گویند این عمارت سه اشکوب است یعنی سه مرتبه است و بمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه که از گل بر دیوار گذارند و آسمان را نیز اشکوب گفته اند **آشمید** بفتح ثالث بر وزن
آرمید مخفف آشامید باشد که ماضی آشامیدن است **آشنا** بسکون ثالث و نون بالف کشیده معروف که نقیض بیگانه باشد و شناور و آب ورز را نیز گویند که شناکننده باشد و شناوری
و آب ورزی را هم گفته اند و نزد محققان شخصی است که بذات نشاه از تحقیق با خود آورده باشد و با شاهد و حدتش بالله آشنائی بود **آشناب** بر وزن ماهتاب بمعنی شناور باشد
که آب ورز و شناکننده است **آشناگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی شناور باشد که شناکننده است **آشناو** بسکون واو بمعنی شناور باشد **آشناور** بر وزن
و معنی ناشناگر است که شناکننده باشد **آشناه** بر وزن پادشاه بمعنی شناکردن باشد و شناکننده را نیز گویند **آشو** بضم ثالث و سکون واو مخفف آشوب است که شور و فتنه و
غوغا باشد **آشوب** بر وزن جاروب بمعنی بهم بر آمدن است که بعربی اشتغا گویند و بمعنی شور و فتنه و غوغا و بمعنی فاعل و امر باین معنی هم هست **آشوردن** با دال
بی نقطه بر وزن آموختن بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن باشد **آشوغ** بر وزن آروغ شخص مجهول غیر معروف را گویند **آشوفتن** با فا بر وزن و معنی آشوختن بمعنی
آشفتن و بهم بر آمدن باشد **آشیان** با یای حطی بر وزن ماکیان خانه مرغان را گویند و سقف خانه باشد **آشیانه** بر وزن تازیانه بمعنی آشیان است که خانه مرغان و سقف خانه باشد
آشینه بر وزن خاگینه تخم مرغ را گویند **آشیهه** با های هوز بر وزن پاکیزه صهیل و شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند **آصف** بفتح صاد و سکون فا نام پسر برخیا است
و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان علیه السلام بود در علوم غریبه و سیمیا باو منسوب است و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است که بعربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح همزه نیز آمده
است گویند این لغت عبری است **آطریلال** با طا و رای بی نقطه و لام بر وزن جاریالغیث و می نیتی باشد که آن را بعربی حشیشة البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن بزرگی
تخم کرفس است و تلبوه رنگ میباشد و بغایت تلخ بود و بهق و برص را نافع است و اگر تلبوه بر زن آبستن بر بندند بچه بیندازد و بعضی گویند همزه اول مفتوح و دوم ممدود است و لغت یونانی است
آغار با غین نقطه دار بر وزن ناچار بر حیری نم کشیده و خیسیده از آب یا از خون بود و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیخته و بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته و تحریک کرده هم آمده
است که بعربی اغرا خوانند **آغارد** بفتح را و سکون دال بی نقطه یعنی بهم بیامیزد و سرشته کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را یعنی سرشته کرد و بهم بر آمیخت و تحریک نمود و برانگیزانید
آغاردن بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و نرم شدن و فرو کردن نم باشد بزمین و غیره **آغاریدن** بر وزن پاشانیدن بمعنی آغاردن است که سرشتن و تحریک نمودن
و غیره باشد و فرو کردن نم بود بزمین یا بر جای دیگر **آغاز** با زای نقطه دار بر وزن آواز بمعنی صدا و ندا باشد و ابتدای کار را نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن
و اراده نمای **آغازه** بر وزن آوازه دست افزاری است کفش دوزان را والی را نیز گویند که نعلین حرم در روی کفش وزند تا آب و خاک بیرون کفش نشود **آغازید** بکسر زا و سکون تحتانی و دال
یعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود **آغازیدن** بر وزن شامیدن یعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کردن **آغال** بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و برآشفته ساختن باشد شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی
تحریک نمودن و برشورانیدن بجنگ هم هست که بعربی اغرا گویند و امر باین معنی هم آمده است یعنی تحریک کن و بشوران و ناچاو فو را نیز گویند و بعضی بلغ خوانند و جایی باشد که در صحرا

دکوه بجهت خوابیدن گوسفندان و چارپایان دیگر بکنند و خانه زنبور را نیز گفته اند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی همچو چشم را بگریستن و بمعنی نخیسیدن هم گفته اند ا **اغالشه**
نام درختی است بسیار بزرگ و آن را بیده گویند و بران چیزها بود مانند خریطه که بر آن پشه باشد و آن را پشه خانه گویند و آن درخت را بعربی شجرة البق خوانند ا **اغالد** بفتح لام و سکون دال
مشتق از اغالیدن است یعنی بر جنگ تیز کند و بشوراند ا **اغالش** بروزن نالش مردم را بخصومت افکندن و تحریض نمودن بجنگ و کسی را بر کسی تیز کردن باشد که بعربی اغرا گویند
ا **اغالیدن** بروزن پاشانیدن یعنی اغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت افکندن میان مردم و بمعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن سنگ و کفش هم هست ا **اغالیده**
بسکون های هوز بر جنگ تیز کرده شده و آشفته گردیده را گویند ا **اغر** بروزن ساغر زود خانه خشکی را گویند که بعد از گذشتن سیلاب در سرجای آن اندک آبی ایستاده باشد ا **اغرده** بروزن آکره
جامه نازک و تنک را گویند و در جای دیگر جامه تنک پاره پاره نوشته اند ا **اغستن** بفتح ثالث بروزن آرستن یعنی پر کردن و چیزی را در جایی فرو بردن ا **اغسته** بروزن آرسته پر
کرده شده باشد چیزی در جایی ا **اغش** بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف آغوش است که بغل و کنار باشد ا **اغشته** بفتح ثالث بروزن واکشته یعنی آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و بمعنی
نانیز گویند که آب داده باشد ا **اغل** بکسر ثالث بروزن عاقل بمعنی آغال است و آن جایی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند ا **اغند** بفتح ثالث بروزن و بمعنی
آکند است که پر کردنی و پر کرده شده باشد و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد و انباشت ا **اغنده** بفتح ثالث بروزن آژنده چیزی در جایی پر و پر کرده باشد و بعضی آنرا گویند
که چیزی را در جایی پر و پر کرده و بضم ثالث گلوله پنبه پیچیده باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی رتیلا خوانند ا **اغوز** بضم ثالث و سکون واو و زای هوز شیری باشد که از گوسفند
نوزاییده گیرند ا **اغوش** با واو مجهول بروزن خاموش یعنی بغل و بر باشد و بمعنی پرستار و بنده هم آمده است که در مقابل آزاد است ا **اغوشیدن** بمعنی در بغل گرفتن و در بر کشیدن
باشد ا **اغول** بضم ثالث و سکون واو مجهول و لام نگاه کردن و نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم ا **اغیل** بروزن قابیل بمعنی آغول است که نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم و بعضی ا **افتاب**
بروزن کتاب بمعنی مهر است که بعربی شمس گویند و آهوی مشک را نیز گفته اند ا **افتاب** بروزن ماهتاب بحسب لغت تابش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد
گویند بمعنی ترکیبی آن آفتاب است و بحسب اصطلاح شمس را گویند و بمعنی زر هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و
روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله ماهتاب ا **افتاب بر دیوار رفتن** کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد ا **افتاب پرست** این لفظ را بر سه چیز اطلاق می‌نمایند
خصوصا بر گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بحلپاسه و آن را بتازی حرذون گویند و گلی که بهر طرف که آفتاب میل کند برگهای آن روی بدان جانب کند و اهل هند بر گل کوه ... اطلاق
نیز باشد از کبران و مشرکان و افلاکیان ا **افتاب بر کوه رفتن** بمعنی آفتاب دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد ا **افتاب بگل اندودن**
کنایه از حسن پوشیدن و پنهان ساختن امری که در نهایت ظهور باشد ا **افتاب دزدک** بضم دال اول شکلی باشد که طفلان از زر و ... بسازند و در آفتاب گذارند ا **افتاب زرد و نیک سالها**
الجد کنایه از خربزه شیرین باشد ا **افتاب سر دیوار** کنایه از انتها و زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد ا **افتاب سر کوه** بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و دولت
زندگانی باشد ا **افتاب سوار** کنایه از مردم سحرخیز باشد ا **افتاب گردش** کنایه از تمام روی زمین و هر چیز که آفتاب بر آن تابد و حربا را نیز گویند و آن جانوریست مانند حلپاسه ا **افتاب**
گردک بفتح کاف فارسی جانوریست شبیه بحلپاسه که بسریانی حرذون خوانند و گل آفتاب پرست را نیز گویند ا **افتاب گیر** بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت هر چیز که از
جهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند ا **افرازه** با رای قرشت با الف کشیده و فتح زای هوز شعله آتش را گویند ا **افرنگان** با نون و کاف فارسی بروزن کافرستان نام
نسکی است از جمله ابیات و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از ابیات و یک قسم کتاب مذکور ا **افروزه** با واو مجهول و زای هوز بروزن خاکروبه فتیله چراغ را گویند ا **افروشه**
بواو مجهول بروزن چارگوشه نام حلوایی است و آن چنان باشد که آرد و روغن را باهم بیامیزند و مدتی بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا نیک سخت
شود و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان و آن چنان است که زرده تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود و بعد از آن شیرینی داخل آن
سازند و نان در میان آن ترید کنند یا خشکه و پلاو در میان آن ریزند و با قاشق خورند و گوزینه را نیز افروشه گویند و بلغور گندم را هم گفته اند ا **افریدون** بسکون ثالث نام اصلی فریدون
است و بعضی او را ذوالقرنین اکبر می‌گویند ا **افرین** بروزن آستین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداول است و نام روز اول خمسه مسترقه سالهای ملکی باشد
ا **افسانه** با سین بی نقطه بروزن آستانه افسانه و سرگذشت را گویند ا **افگانه** با کاف فارسی بروزن آبخانه بچه نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد ا **افند** بروزن
پایند جنگ و جدال و عداوت و خصومت را گویند ا **افنداک** بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه با الف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند ا **افندیدن** بروزن
آدمیدن بمعنی جنگ و جدال و عداوت و خصومت کردن باشد ا **افغال** با قاف بروزن پامال افکندنی و بکار نیامدنی و سقط را گویند ا **افسنقر** با سین بی نقطه و قاف بروزن
چار عنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و چرغ و بحری و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند
این لغت ترکی است ا **اک** بروزن خاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف فارسی نام درختی است در هندوستان که شیره آن زهر قاتل است
ا **اکپ** بضم کاف تازی و سکون بای فارسی عنکبوت را گویند و آن گرداگرد اندرون دهان است ا **اکج** بفتح ثالث و سکون جیم سر قلاب را گویند عموما و قلابی
که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتیبانان کشتی دشمن را بدان بجانب خود کشند خصوصا و میوه ایست صحرائی که آن را علف شیران گویند و بعربی لفاح البری

و هند باشد الخج بفتح ثالث و سکون خای حطی بی نقطه جلاب گویند و آن داروی چند باشد جوشانیده صاف کرده شده الجج بفتح ثالث و سکون حای حطی و جیم بمعنی الج است که جلاب جوشانیده باشد که طبیبان در
هند الخج بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی الج است که جلاب و جوشانیده باشد الگده بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آگنده است که بمعنی پر کرده شده و انباشته باشد الگر با کاف
فارسی بروزن لاغر بمعنی کفل گویند مطلقاً الکس بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند الگستم بفتح کاف فارسی بروزن وارسته بمعنی
ترکرده و آلوده و آمیخته باشد بکسر ثالث محکم بسته را گویند الگسته بفتح کاف و سین بی نقطه بمعنی آویخته و چنگ در چیزی آویزان باشد الگش بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار بمعنی آغوش
است که بر و بغل باشد الگشته بفتح کاف فارسی بروزن الفته بمعنی ترکرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم بسته را گویند الگفت بفتح کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت
آزار و رنج و محنت و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد الگن با کاف فارسی بروزن امن بمعنی آگندنی باشد مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره و بمعنی پرکننده که فاعل
پرکردن باشد هم آمده است الگنج بضم کاف تازی بروزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی روده و امعای گوسپند هم هست که آنرا با گوشت
و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب گویند الگند بروزن پابند بمعنی الگندن و پرکردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده شده هم آمده است و پر کردنی را نیز گویند الگندن بمعنی
بمعنی پرکردن و انباشتن الگنده بروزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل و پایگاه را نیز گویند و آخور دواب را هم گویند و بعربی معلف خوانند و بمعنی با معنی
بضم کاف آورده اند و بمعنی بزرگ و فربه نیز هم آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست الگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده و این است
که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان گران ناشنوا و چیزی در گوش آگنده را نیز گویند الگنش بفتح ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار بمعنی پرکردن باشد و بمعنی هر چیز که درون
چیز ها بدان پر کنند و بعربی حشو خوانند الگنه بفتح ثالث و نون بمعنی آخر الگنش است آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و حلوچی که در
میان آستر و ابره جامه گذارند الگیدن بروزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پرساختن باشد الگیده بروزن پاکشیده بمعنی انباشته و پرساخته باشد الگو بضم کاف تازی و سکون
واو بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم و نامبارک الگور با کاف فارسی بروزن سالور خشت پخته را گویند و آجر معرب آنست الگوش با کاف فارسی بروزن و معنی آغوش است
که بر و بغل باشد و پستان و بند را هم میگویند که در مقابل آن از ادست الگوشیدن بروزن و معنی آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد الگوان بروزن و معنی ارغوان
باشد و بعضی الگون نیز گویند الگیشن بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت بمعنی در آویخته باشد چه الگیشیدن بمعنی اندر آویختن و چنگ در چیزی زده و در آویز
آویزند و بمعنی دراز کردن و در آویختن بچیزی هم هست الگین بروزن آئین بمعنی مالامال و پر و آغشته و آگنده باشد و بمعنی فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد الل بسکون لام بروزن
زال سرخ نیم رنگ را گویند و نام مرضیست مهلک که زبان را زاید و آماس روز بروز واقع میشود و در اعضا و جوارح باشد این نام از آنجهت بزبان تو زائد سیر ساید و نوعی از
ماهی هم هست و در عربی سراب را گویند و آن بخاری باشد که آب نماید و بمعنی اولاد و عشیرت و قوم هم آمده است و چیزی که مانند سراب در صبح و شام از دور نمایان میشود و مهر و نگین پادشاهان
باشد و نام بستنی هم هست بمعنی بستان و ده و بهندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند و در دواها نیز بکار آید الا بروزن
کالا بمعنی اول آل که سرخ نیم رنگ باشد الاس بسکون سین بی نقطه زغال و انگشت را گویند الاله بفتح لام بمعنی لاله و شقایق باشد و بفتح همزه هم درست است الالان بروزن
پالالان نام ولایتی و نام محله ایست و بعضی گویند شهریست در ترکستان و نام کوهی هم هست الماو بسکون واو و آتش شعلهناک را گویند و بفتح همزه هم درست است الاوه بفتح واو بمعنی
وگیدان و جائیکه در آن آتش روشن کنند و دو پارچه چوب را نیز گویند که اطفال بازی کنند یکی بزرگ بقدر یک وجب و دیگری کوچک بقدر یک قبضه و سرهای چوب کوچک تیز می باشد الایش
بروزن آسایش بمعنی آلودگی و عیب و مردمی و فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد الر بروزن لاغر کفل و سرین را گویند مطلقاً الست بسکون سین بی نقطه و تای فوقانی بمعنی
الرست که کفل و سرین باشد مطلقاً ال طمغا بسکون ثالث مهر و نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت ترکی است العده با عین نقطه دار بروزن
ارزه و بمعنی قهرآلوده و خشمگین و جنگ آور باشد العونه بروزن بازگونه بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند الفغن با فا بروزن و معنی اشغن باشد
الفنه بروزن و معنی آشفته است و بمعنی بکنیز و گوی و در دویدن نام ادا گویند الک بفتح ثالث بروزن کاکل سنبل الطیب را گویند و در دواها بکار برند و بمعنی
آل هم هست الگونه با کاف فارسی بروزن و معنی الغونه است که غازه و سرخی زنان باشد ال مصفر بکسر ثالث نوعی از ماهی که رنگ قرمز دار باشد و سرخ
رنگ را نیز گفته اند النج بضم ثالث و سکون نون و جیم آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف النگ بروزن آهنگ گویی باشد که در اطراف قلعها بجهت محاصره
و گرفتن آن کنند و موچال همان است و بعضی دیواری را گویند که بجهت محافظت خود و حوالی که از برای قلعه سازند و جمعی از مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جای
بواسطه گرفتن مردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند الو بروزن خالو میوه ایست معروف و مخفف آلو نیز باشد که از آلودگی است و دامن و کوره خشت
پزی را گویند الوده دامن مردم نامقید و فاسق و فاجر و گناهکار و عاصی را گویند الوس بروزن ناموس نگاه کردن بگوشه چشم باشد از روی خشم و ناز
الوگروه بضم کاف فارسی و سکون را و فتح دال بی نقطه میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد آلو الوند بروزن پارند نام کوهی است در همدان که بالوند شهرت دارد الم
بفتح ثالث بروزن لاله سنبل الطیب را گویند و آن دارویست که در دواها بکار برند و بضم ثالث پرنده ایست که آنرا بعربی عقاب می گویند الیر بروزن قالبر حضبر و

و اگر با ابا خنن و جستن و خبر کردن مسطور باشد انبزده بفتح زای نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه اسب و استر جهنده و بد خو لگد زن را گویند اماج با میم بر وزن تاراج
خاکی باشد که نشانه تیر را بران نصب کنند چه آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند و بمعنی نشانه تیر هم هست و آلتی را نیز گویند از آهن کج برزگران زمین بدان
شیار کنند و تخت پادشاهان را نیز گفته اند و یکصد از بیست و چهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دو هزار و پانصد قدم است و چهار آماج
یک فرسنگی بیست و چهار آماج باشد آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد آماده بمعنی
ساخته و پرداخته و مهیا کرده باشد آماره بفتح راء آن را بخشش که آن را استیفا گویند و بمعنی نهایت طلب و تفحص و تجسس باشد و بمعنی حساب هم هست چه آماره گیر حساب
و حساب گیرنده را گویند و بمعنی استقصا و تتبع هم بنظر آمده است آماره بر وزن و معنی آواره و بمعنی آماس است که مرض استسقا و نهایت تفحص و تجسس و حساب و تتبع باشد
آماس بسکون سین بی نقطه بمعنی ورم باشد که بر بدن ... خواه با درد باشد و خواه بی درد آماه بر وزن ناگاه بمعنی آماس است که ورم و بر آمدگی اعضا باشد
آمای بسکون یای حطی بمعنی پر کننده و آراینده و ساخته کننده و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای آمخته
بضم ثالث بر وزن ناپخته مخفف آموخته است آمده بفتح ثالث و دال ابجد معروف است که از آمدن باشد و لطیفه و بدیهه را نیز گویند آمرغ بضم ثالث و سکون راء
بی نقطه و غین نقطه دار بمعنی نفع و فایده است و ذخیره و مایه را نیز گویند و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست
و وصل و زبده و خلاصه هر چیز را نیز گفته اند و بفتح ثالث هم درست است آمل بضم ثالث و سکون لام نام شهری از مازندران است آمله بضم ثالث و فتح رابع دوائی است که آن را
و مربای آن املج باشد گویند دو درم از آن کوفته یا دو ساعت در آب شیرین بخیسانند و بعد از آن صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدی را
که در چشم بود سود دارد آمنه بفتح ثالث و نون بوزن توده خرمن مهره شکافته را گویند و کشته و پشتواره هیزم بسته را نیز گفته اند و بکسر ثالث نام مادر
حضرت رسالت پناه علیه السلام است آمو بضم ثالث و سکون واو مخفف آموی است و آن رودخانه باشد مشهور و معروف واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند
دهی است که این رودخانه موسوم بدان است و دریائی هم هست میان جیحون و فرات آموت با تای قرشت بر وزن لاهوت آشیان جانوران شکاری را گویند
همچو باز و شاهین و چرغ و امثال آن آموشناک بفتح فوقانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کنیزک و پرستار و خدمتکار باشد آموختگان ایزد
انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند آمود بر وزن نابود بمعنی برآمیخت و برآراست و ساخت و کرد آمودن بر وزن آسودن بمعنی آراستن
و آراسته شدن و آمیختن و آمیخته شدن و ساختن و ساخته گردانیدن و پر کردن و مملو ساختن باشد آموده بر وزن آسوده لعل و مروارید و امثال آن را
گویند که در رشته کشیده شده باشد و بمعنی پر کرده و مملو ساخته هم هست و آراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمه لفظی است که در عربی منضد خوانند
آموزگار با کاف فارسی آموزنده و آموزاننده را گویند که معلم و استاد باشد آموسنی بسکون سین بی نقطه و کسر نون و تحتانی بالف کشیده ... یعنی زنی که
یک شوهر داشته باشد هر یک مرد دیگری را آموسنی باشد آمولن بفتح لام و سکون نون میوه بالی نشاسته را گویند که از آن پالوده و آهار پزند آمون
بر وزن هامون رودی است که بر کنار خوارزم گذرد و میان ترکستان و خراسان واقع است و بمعنی پر و مملو و لبالب و لبریز هم هست آموی بسکون یای حطی
نام شهری است بر کنار جیحون منسوب بآن شهر است و بمعنی پر کردن و مملو ساختن و امر باین معنی و فاعل هم آمده است آمویه بفتح تحتانی بمعنی آمون
است و آن رودخانه باشد مشهور آمه بر وزن نامه بمعنی دوات نویسندگی باشد و توده و پشته هیزم را نیز گفته اند آمیز بر وزن کاریز بمعنی
آمیزش و مباشرت و جماع باشد و آمیختن دو چیز یا زیاده بهم را نیز گویند آمیژ با زای فارسی بر وزن و معنی آمیز است که آمیختن دو چیز یا زیاده بهم باشد
آمیزه بر وزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است و بمعنی مردم پیر و کهل و ریش دو مویه
هم هست آمیژه با زای فارسی بر وزن آویزه مردم ریش دو مویه و پیر و کهل باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مردم مشاعر و موزون را نیز گویند
آمیشه با میم بر وزن پاکیزه مردم ریش جو گندم و دو مویه را گویند و بعربی کهل خوانند آمیغ بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است و آمیختن و
آمیزش دو چیز باشد با هم و مباشرت و مجامعت را نیز گویند آمیغه بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته و آمیزش و مجامعت و مباشرت باشد آمیغی با غین نقطه دار
و سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است آن بر وزن جان بمعنی وقت و هنگام و اشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو این که اشاره بچیزی نزدیک
است و نمک و چاشنی و حالتی و کیفیتی را نیز گویند که در حسن می باشد و بتقریر در نمی آید و آن را جز بذوق نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی شراب هم بنظر آمده است آنت بسکون
نون و تای قرشت بمعنی تراست بفتح نون یا بمعنی تر آن همچنانکه گویند آنت بس است یعنی تر آن بس است و بمعنی زهی و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند آنج بفتح ثالث
و سکون جیم نام دارویی است که آن را بعربی زعرور گویند آندون بمعنی آنجا و آنچنان و آنگاه و آن زمان باشد همچو ایدون که بمعنی اینجا و اینچنین و این زمان است آنسته بفتح
ثالث بر وزن وابسته بیخ گیاهی است خوشبوی و آن را کعبه سعد گویند و بکسر نون هم همین معنی دارد آنک بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر آن است که اشاره بچیزی دور باشد

انگندن بسکون ثالث بمعنی آگندن است که پر ساختن و انباشتن باشد [illegible] و بضم ثالث عربی سرب را گویند [illegible]

انیسه [illegible] بفتح سین [illegible] انگین [illegible]

[illegible] او [illegible] اواخ [illegible] بالف کشیده [illegible]

اوار بروزن [illegible] بمعنی [illegible] اواره بفتح رای [illegible] بمعنی خراب است [illegible]

آوازه [illegible] بمعنی خراب [illegible] و آوازه گیر گویند [illegible]

[illegible] اوارشن [illegible] بمعنی شهرت [illegible] آوازه بفتح زای [illegible] بمعنی شهرت و گفتار [illegible]

آوازه [illegible] بمعنی شهرت [illegible] اوخ بفتح ثالث و سکون خای [illegible]

[illegible] اوره بروزن [illegible] بمعنی [illegible] تحقیق و یقین [illegible]

[illegible] اورجس بفتح [illegible]

[illegible] اورد بروزن [illegible] بمعنی جنگ و پیکار [illegible] اوردگاه بمعنی جنگگاه [illegible]

اوریدن بمعنی جنگ کردن [illegible] اورند بفتح [illegible] اوره بفتح رای [illegible]

[illegible] اوری بروزن [illegible] اوژن بکسر ثالث [illegible] بمعنی تحقیق و یقین است [illegible]

[illegible] اون بروزن [illegible] اوند بروزن [illegible]

[illegible] اوندی [illegible] اونگ بسکون نون و کاف فارسی [illegible]

[illegible] اوگان [illegible] اوه بفتح ثالث [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] اویج [illegible]

[illegible] اویزکان [illegible] با کاف فارسی [illegible] اویزن بسکون [illegible]

اویژه بروزن پاکیزه [illegible] اویشن [illegible] بکسر شین نقطه دار [illegible]

[illegible] اویشم بفتح [illegible] اه بسکون [illegible]

[illegible] اهار بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] اهازند [illegible] بسکون [illegible]

[illegible] اهتنابه [illegible] اهته بروزن [illegible]

[illegible] اهخت [illegible] بفتح ثالث و سکون خای [illegible] اهختن بروزن [illegible] بمعنی کشیدن [illegible]

[illegible] اهخته بروزن دانسته بمعنی کشیده [illegible] اهرمن [illegible]

[illegible] اهرمن بفتح رای [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible]

[illegible] شیطان [illegible] اهریمن [illegible] و فتنه و فساد [illegible]

اهرمن [illegible] بمعنی [illegible] شیطان [illegible] اهرمن بفتح [illegible]

[illegible] اهمن بفتح [illegible] اهن بفتح ثالث و سکون نون [illegible] را نیز آهن گویند

اهنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم [illegible] بمعنی برکشیدن [illegible] کشیدن [illegible]

[illegible] اهنجان [illegible] اهنجد بفتح جیم [illegible] اهنجیدن [illegible]

[illegible]

گویند و ریسمانی باشد که جولاهگان در آخر کار بندند و در سقف خانه بند کنند و با جیم فارسی هم گفته اند **اهن حنجت** بضم حای حطی و سکون فا و تای قرشت آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند **اهنجیدن** بر وزن رنجیدن
بمعنی کشیدن و کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است **اهنخای** بخای نقطه دار بر وزن یغمای بمعنی آهنگ است بر وزن و معنی **اهن بابضم** رای قرشت سلیمانی است که فولاد و آهن را بجای خود گشند گویند چون آهن
واعات و هان تا شسته و خون گوسفند داده بر ایران بمالند جان بدیش برطرف شود **اهنج** کل بفتح رای بی نقطه و سکون کاف فارسی کنایه از ارات صلاحیت است بر وزن **اهن و کوفتن** کنایه از کار بی اراده
باشد که نتیجه نداشته باشد و بفتح یا بید **اهنگ** بر وزن آونگ معروف است و آلت باد و آواز پیغام دار اول خواندن یعنی قصد کنند و قصد اراده و توجه عزم و شتاب و تعجیل را نیز گویند و بمعنی خمیدن و طاق ایوان و امثال آن
که باصطلاح بنایان لنگه گویند و کنار صفحه و حوض و امثال آن را هم گفته اند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون هم آمده است و صفت آن جانوران را نیز گویند و ما ضی کشیدن باشد و کشید و طویله و شترخانه و دکان
و عمارت دراز و طولانی را نیز گفته اند و بعربی انج خوانند و مقام و مکان حیوانات را نیز گفته اند **اهنج** با کاف فارسی کشیده و بواو دو معنی آهن جنبت است آن آهنی باشد که بدان زمین را شیار کنند **اهنگیدن**
مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن و مطلقا خواه آواز باشد و خواه تیغ و شمشیر و خواه غیر آن و بمعنی قصد کردن و اراده نمودن نیز آمده است **اهنین جان** بمعنی آهن جانست که کنایه از مردم جانکش و سختی
بین سخت جان باشد **اهنین جگر** بمعنی آهنین جانست که کنایه از مردم سخت جان باشد و مردم دلاور و بهادر را نیز گویند و بجای نیز میگویند **اهنین پوک** بفتح رای قرشت و کاف فارسی آهنی باشد که در صندوق و امثال آن **اهنگری**
بضم کاف کنایه از سندان آهنگری و مسگری و زرگری باشد **اهو** بر وزن کاهو جانوری است معروف که بتازی غزال خوانندش و مثل حیوانات نیز گفته اند خواه بامرم باشد و خواه چیزی دیگر و بمعنی زخم باشد که از رسیدن آفت بهم
رسیده و آگویند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است و نام منزلی هم هست که آن را بعربی ضیقی النفس خوانند و نظیر ستاره چشم را نیز آهو میگویند و شاهد و معشوق را هم گفته اند **اهو پای** با بای فارسی کشیده و تحتانی
خانه شش پهلو را گویند چه خانه مقرنس و کج بری را نیز گفته اند و کنایه از تند و تیز دویدن هم هست **اهوی** با واو مجهول بر وزن رهروی معنی حیوان باشد که در آن تیر دو ست بسیار تند و تیز **اهوی** بر وزن تازی
رخنه و نقب را گویند **اهوین** بفتح بای ابجد بر وزن قانون کرم نقب کن و جید و جویی گویند **اهوی خاوری** کنایه از آفتاب عالمتاب است **اهوی ختن** بمعنی آهوی خاوریست که کنایه از خورشید جهان آرا باشد
اهوی زرین کنایه از آفتاب است و صراحی طلا را نیز گفته اند **اهوی سیمین** ساقی سیم بوست را گویند از جاحسینی است که در مجلس او شراب میدهد **اهوی شیرافکن** چشم مطلوب و معشوق
و محبوب را گویند و کنایه از ساقی هم هست **اهوی فلک** کنایه از خورشید است **اهوی ماده گرفتن** کنایه از انصاف کردن باشد **اهولی** بکسر یای اول و سکون یای ثانی بمعنی
رسیدگی و عیبناکی باشد **اهی** بر وزن ماهی بلغت ژند و پاژند بمعنی آهو است که بعربان غزال گویند **اهیانه** بکسر ثالث بر وزن تازیانه استخوان بالای دماغ را گویند و آن را بعربی قحف
خوانند و بمعنی شقیقه و کاسه سر هم آمده است و کام را نیز گویند که فلک اعلی باشد لیکن آنجا که بحلقوم نزدیک است و بعربی حنک میگویند **اهیخت** بر وزن آویخت بمعنی بر کشید و بر آورد و امثال
از الکه تیغ باشد یا چیزی دیگر **اهیختن** بر وزن آویختن بمعنی بر کشیدن و بر آوردن باشد مطلقا **اهیخته** بر وزن آویخته بمعنی بر آورده و بر کشیده و با شد **ایا** با تحتانی بالف کشیده
کلمه تمنی و استفهام باشد و گاه بجهت استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانکه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه و گاهی مقام شاید و احتمال دارد هم گفته می شود **ایانه** بر وزن
ایاز نام غلام سلطان محمود غزنوی بود و بعضی گویند نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی است **ایشنته** با تای قرشت و نون بر وزن زرشکنه جاسوس را گویند و بعضی جاپلوس هم آمده است **ایشنم**
بکسر ثالث و سکون شین و فتح نون و میم بلغت ژند و پاژند بمعنی ما هتاب است که بعربی قمر باشد **ایشنه** بکسر ثالث و سکون رابع و فتح نون بمعنی آیشنه است که جاسوس و جاپلوس باشد **ایشنه** در زبان
عالیشه بمعنی ایشنه است که جاسوس و جاپلوس باشد **ایغ** بکسر ثالث و سکون یا و غای نقطه دار بمعنی حاجی باشد که از خالق و مخلوق خواهند **این** بفتح ثالث بر وزن دین بمعنی آهن است
اینه و آیینه جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها در آن نماید و گاه بجهی فولاد نیز سازند **اینه سکندری** آیینه اسکندری آیینه بود از هنرهای ارسطو که بجهت آگاهی
از احوال فرنگ بر سر منار ها اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنار دریا بنا کرده و اسکندر آن را نصب کرده بود چنانکه سپاهیان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آن را در آب انداختند
و اسکندریه را برهم زدند و حکایت ارسطو آن را از آب بیرون آورد کنایه از آفتاب هم هست **اینه آسمان** و آیینه آسمان کنایه از آفتاب عالم باشد **اینه افروز** و آیینه افروز صیقل گر و روشن گر
را گویند و آن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد و صیقل کند **اینه چرخ** و آیینه چرخ بمعنی آیینه آسمان است که کنایه از خورشید جهان آرا باشد **اینه چینی** و آیینه چینی آیینه ایست که از فولاد سازند
و آن را بعربی الحجل گویند **اینه خاوری** و آیینه خاوری کنایه از آفتاب است **اینه دار** و آیینه دار سر تراش و حجام را گویند **اینه زدای** و آیینه زدای بمعنی آیینه افروز است
که صیقل گر و روشن گر باشد **اینه شش جهت** و آیینه شش جهت اشاره بر دل سرور کائنات است صلوات الله علیه و کنایه از اصحاب کهف
باشد و نیز رجال الغیب را هم گفته اند و مشاهدات را نیز گویند **اینه فروز** و آیینه فروز بمعنی آیینه زدای است که صیقل گر و روشن گر باشد **اینه گردان**
و آیینه گردان با اضافت کنایه از خورشید جهان گرد است و لغت اضافت فاعل را امر باین معنی باشد **ایبژ** با زای فارسی بر وزن پاییز شراره آتش را
گویند **ایبژک** بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آیبژ است که شراره آتش باشد **ایین** بر وزن پایین بمعنی زیب و زینت و آرایش
هست و رسم و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام دهی است نزدیک بغداد مومیائی **ایین پرستی** بفتح بای فارسی کنایه از خدمت
کردن با نهایت فروتنی باشد **ایین جمشید** بکسر نون نام لحن دوم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی **بیان دوم**
در همزه با بای ابجد مشتمل بر بیست لغت و کنایت **اب** بفتح اول و سکون ثانی بزبان ژند و پاژند پدر را گویند و در
عربی نیز همین معنی دارد **ابا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی باست که عرب مع گویند چنانکه گویند ابا تو میگویم یعنی

ابانش بضم اول بر وزن ... باشد و قبول نکردن و در عربی سر باز زدن و نیز درست است و بکسر اول و با تای بمعنی آتش برگه وغیره و آتش باست مطلقاً اعم از آتش است و بمعنی آتش هم هست و میلو نیز باشد
تمامش بمعنی را گویند که از هر جنس مردم در آنجا باشند اباشه بضم اول و فتح آخر بمعنی اباش است که بمعنی شده از همه جنس مردم و این لغت را با واو بعد از الف که اوباشه باشد نیز بهمین معنی گفته اند
ابام بر وزن سلام بمعنی وام است که قرض باشد ابجد تجرید لوشش کنایه از ترک خواهشهای نفسانی کردن و از خوی و مزاحمت نفس بر آمدن و از ماسوی الله مجرد گردیدن باشد
ابجل بفتح اول و ضم جای بی نقطه و سکون ثانی و لام نام ... جالینوس باشد و آن شهریست در مقابل ... و در عالم مثال ... بمعنی جابرسا گفته اند که بجای لام رای قرشت باشد ابخاز با خای نقطه دار بر وزن
اهواز نام ولایتی است از ترکستان مشهور ... گویند مردم آنجا ... آتش پرست ... ابخوسا با سین بی نقطه بر وزن محمود از زبان سریانی گیاهیست که برگ آن بسرخی مایل
باشد و آنرا ابوخلسا و شنگار هم گویند ... ابدام با دال ابجد بر وزن ... بمعنی ... ابدال بر وزن افغان بمعنی دودمان و خاندان باشد و بمعنی
مستحق هم آمده است ... با ذال نقطه دار ... ابدرهم بکسر اول بر وزن ... نام کتاب ... صاحب کتاب ... این لغت با تقدا و اولوا
و آخرکها باشد ابر بسکون ثانی بر وزن ... معروفست و بعربی سحاب گویند و بمعنی مردم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت ژند و پاژند ... گویند و ابر را نیز گفته اند که تعریف علی خوا
و بمعنی بر و آغوش هم هست ابرش بفتح اول و ثالث بر وزن ... رنگ بر رنگ سفید را گویند یعنی که نقطهای مخالف رنگ در بر او باشد ابرش خورشید کنایه از آسمان است ابرشهر
بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و ها ... نام اصلی نیشابور است و معدن فیروزه آنجاست ابرقباد بضم قاف نام ولایتی است از توابع ارجان که میان اهواز و فارس است
و آباد کرده قباد شهریارست و با زای نقطه دار هم گفته اند ابرکار بر وزن ... بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد ابرکاکیا بفتح اول و ثانی و کسر کاف دوم و تحتانی بالف کشیده
و تنیده و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون ... و نگذارد که جراحت ورم کند و اگر با سرکه بر دنبل و خیارک نهند ... و ابرکاکیاب نیز بنظر آمده است که در آخرش بای ابجد باشد
ابرکوه بضم کاف نام شهریست از عراق عجم و چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است واقع شده باین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه است و در این زمان ... ابرکهن
بکسر ثالث و ضم کاف و فتح ها و سکون نون ... مانند ... و چون بر آب گذارند آب را بخود کشد و بفتح الحجر ... ابرمرده بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابرکهن است که ... الحجر باشد
ابرنجن بفتح جیم بر وزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند و آنچه در دست کنند دست ابرنجن و آنرا که در پای کنند پای ابرنجن خوانند ابرنجین بر وزن
فروردین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که در دست و پای کنند ابرو زدن کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد ابرو زند یعنی اشاره کند و رضا دهد ابرو فراخ
کنایه از خوش دلی و خوش طبعی و گشاده رویی و تازه رویی و بهجت و سخاوت باشد ابرونتن با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بزبان ژند و پاژند بمعنی مردن باشد که در مقابل زیستن است
ابروی زال زر کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند ابره بفتح اول و سکون ثانی روی کلاه و روی قبا و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی هوبره را گویند و آن پرنده ایست که بعربی
حباری و بترکی تغدری خوانند و بکسر اول میوه نورس نوباوه باشد ابرهام با ها بر وزن ... بمعنی طلیعت باشد و گویند نام فرشته ایست که مدبر کننده عالم است و نام پیغمبری هم هست ابرهه
بفتح اول و ثالث و رابع نام پرنده ایست بسیار حقیر و نام سرگروه اصحاب فیل هم هست گویند وقتی که بخراب کردن مکه معظمه می آمد در راه ... و هرگز قبر او را می بینند بی اختیار سنگ بر آن قبر میزنند
و نام شخصی که کلیسا در صنعا ساخته بود ابرهیمه مخفف ابراهیمیه است و آن نوعی از آش باشد که با غوره پزند و مقوی و مفرح دل است و گویند این لغت عربی نیست ابریشم بفتح و ضم شین نقطه دار معروف
است گویند ... اعراض کرده آن در معاجین ... و بدن را فربه کند و پوشیدن لباس آن ... پیدا کند و تار ساز را نیز ... کنایه از ابریشم گویند و بجای حرف ثانی فا هم آمده است که افریشم باشد ابستا
بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گوشت ترنج است و بعربی لحم الاترج خوانند دیر هضم شود و معده را زیان دارد و بکسر اول و فتح ثانی هم گفته اند ابستا بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابراهیم زردشت آتش پرست است در دین آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السلام و معرب آن ابستاق باشد ابستم بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی
مفتوح بمعنی جاسوس چاپلوس باشد ابسکون بضم کاف فارسی بمعنی ابسکون است که قریه باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه و جرجان سه روزه راه است ابشتن بفتح اول
و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده پوشیده و پنهان را گویند ابقر با قاف بر وزن جعفر بمعنی شوره است که از آن باروت سازند و در هندستان بدان آب سرد کنند و گویند این لغت
عربیست ابکار بر وزن پیکار کشت و زراعت را گویند ابل بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام مویز را گویند که آنرا بشیرازی بل شیرین گویند و طرطوشت همانست و از جمله قابضات باشد و منع
خون رفتن از بینی و معقد و جمیع اعضا کند و بکسر ثانی قافله صغار است که آنرا اسپ گویند و طعام کند ابلق ایام بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز ابلق چرخ بفتح جیم فارسی
کنایه از شب و روز است و کنایه از روزگار هم هست ابلک بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دورنگ را گویند عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً و ابلق معرب آنست و بکسر ثانی و سکون ثالث
و رابع شرارۀ آتش را گویند و با بای ... بفتح اول و ثالث هم آمده است ابلوج بر وزن مخلوج قند سفید را گویند و بعضی شکر سفید و قند سوده را ابلوج خوانند و با جیم فارسی هم درست است ابلوک بر وزن صعلوک مردم منافق و دورنگ و فضول را گویند
ابناخون با نون و خای نقطه دار و واو مجهول بر وزن افلاطون قلعه و حصار و جای محکم را گویند و با یای تقدیم نون بر تا هم بنظر آمده است ابوخلسا با خای نقطه دار و لام و سین بی نقطه بر وزن ... و آنرا
شنگار خوانند برگ آن سیاه بسرخی مایل میباشد اگر با شراب خورند شکم را ببندد و آنرا بعربی حسن الحمار و حناء الغزال گویند ابوطامون با طای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از مومیائی باشد و آنرا مومیائی کوهی
گویند و بعربی قفر الیهود خوانند گویند این لغت عربیست ابوعلس بفتح عین بی نقطه و سکون لام و سین بی نقطه گلی است معروف که آنرا خیری گویند و انواع آن بسیار است و منقش سرخ و زرد و سیاه و سفید میباشد طبیخ آن ورم رحم را
فرو نشاند و ابوالملس نیز بنظر آمده است که بجای واو لام و الف باشد گویند عربیست ابوقلمون بفتح قاف و لام بمعنی بوقلمون است و آن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید و جانوری نیز هست ... و کنایه از مردمی است

که هر ساعت خود را برنگی برآید و کنایه از دنیا هم هست و علم مرغی نیز شده است و اهل مشرق سنگ پشت را گویند ابهل بضم اول و های هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر
خوانند و بشیرازی تخم وهل گویند بضم واو اگر بار و غن بجوشانند و در ظرف آهنین بجوشانند و در گوش چکانند کری را ببرد ابی برزن نبی بمعنی بی باشد همچنانکه آبا بمعنی باست مثل اینکه گویند ابی شمار و ابی حساب یعنی
بی شمار و بی حساب ابیاری برزن پریاری نوعی از کبوتر باشد و جنسی از بافته و جامه بسیار نازک هم هست ابیداد با دال ابجد برزن بی داد بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد ابیر برزن زهیر بلغت زند
و پازند بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص خوانند ابیز برزن تیز شراره آتش را گویند ابیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی آبی باشد و آن میوه معروف است ابیورد بفتح اول و ثانی و سکون
را و دال بی نقطه نام شهری است در خراسان مابین سرخس و نسا که آنها نیز هر یک شهری می باشد ابیونج برزن [illegible] بمعنی [illegible] و نام داروئی هم هست که بیهوشی می آرد و دالی بیمیا بفتح یای حطی
و سکون های هوز و کسر میم و تحتانی بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از شبح باشد [illegible] بیان سوم در همزه با بای فارسی مشتمل بر پانزده لغت اپرس بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
بالف کشیده بلغت زند و پازند خاک را گویند و بعربی تراب خوانند اپراهام بکسر اول و بای الف کشیده [illegible] و نام [illegible] بپارسی باستانی که آن را معرب کرده ابراهیم گویند اپرخیده بفتح اول و
کسر خای نقطه دار برزن [illegible] بمعنی صریح است چنانچه پرخیده بمعنی [illegible] و اشاره [illegible] اپرناک بضم ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده بلغت زند و پازند نوجیه و جوان را گویند و جمعی از ترکان هم
اپرداخ با دال بی نقطه و خای نقطه دار برزن صندل باف سختیان و تیماج را گویند اپرویز با واو و تحتانی مجهول برزن سحرخیز بمعنی پرویز است چنانکه افریدون و فریدون [illegible] بمعنی مظفر و منصور
و عزیز و گرامی هم آمده است اپسان برزن پیکان سنگ فسان را گویند و آن سنگی است که چیزها بدان تیز کنند و بعربی مسن خوانند اپشک با شین قرشت برزن [illegible] شبنم را گویند و آن رطوبتی است که
شبها بر سبزه و غیره نشیند اپکانه با کاف فارسی برزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوانات دیگر بیفتد اپنداخ [illegible] بمعنی اپرداخ است که تیماج و سختیان باشد اپیون
برزن و معنی افیون است که تریاک باشد بیان چهارم در همزه با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت ات بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است یعنی تو چنانکه گویند خانه ات کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو
اتابک با بای ابجد برزن [illegible] را گویند و ملوک شیراز را اتابک از آن جهت میگفتند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم فارس کرده بود و
بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد و گویند این لغت ترکی است و اتا بمعنی پدر بزرگ چه آتا پدر است و بیک بزرگ اتان بفتح اول برزن کتان خر الاغ ماده را گویند و شیر
صاحب سل را نافع است و بضم اول هم گفته اند اتبار برزن سهبار بلغت زند و پازند بمعنی تیر باشد و بعربی سهم گویند اترار با رای بی نقطه برزن اغیار زرشک را گویند و آن دافع تشنگی
صفرا را بشکند و قوت دل و جگر و معده دهد و باین معنی با تای مثلثه نیز گفته اند و برزن شهباز که زای نقطه دار باشد بنظر آمده است اترج بضم اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و جیم معروف است
که آن را بفارسی ترنج گویند و پوست آن را مربا سازند و بخور کردن تخم آن بواسیر را نافع باشد و بعربی تفاح مائی خوانند اتسیز بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و زای نقطه دار نام پادشاه
خوارزم است و زمخشری در زمان او بوده و او با سلطان سنجر جنگ کرده و گویند این لغت ترکی است و معنی ترکیبی آن گوشت است که کنایه از لاغر باشد اتشی بفتح اول و کسر ثانی و شین نقطه دار و سکون تحتانی خار
بزرگ را گویند که خارپشت خود را مانند تیر اندازد و آن را سیخول نیز گویند اتوت با تای قرشت برزن کبوت بلغت زند و پازند بمعنی تندی تیر باشد و الله اعلم بیان پنجم در همزه با تای مثلثه مشتمل
بر پنج لغت اثرار برزن و معنی اترار است که زرشک باشد و آن اشتها و طعام را هضم کند و مقوی دل و جگر و معده باشد اثل بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت گز را گویند و ثمر آن را گز مازو
و بعربی حب الاثل خوانند طبیخ آن را اگر با مویز بیاشامند جذام را زائل کند و بخور آن بواسیر را نافع است و این لغت عربی است اثلق بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام فلفل بربری است بلغت بربر و آن را
شیرازی تخم [illegible] گویند برگ آن مانند برگ زیتون باشد و [illegible] همان است و آن بیشتر در کنار آبها و در خانه ها روید خوردن آن منی را خشک سازد و بعربی حب القد خوانند اثمد بکسر اول و میم
و سکون ثانی و دال بی نقطه سرمه را گویند بهترین آن اصفهانی است [illegible] چشم را برطرف کند و سوختگی آتش را نافع باشد و بضم اول و میم هم بنظر آمده است و این لغت عربی است اثیر بفتح
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای فارسی [illegible] که آن را ابو ملیح [illegible] خوانند گویند چون آن را در خانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند بیان ششم در همزه با جیم
مشتمل بر بیست لغت اج بفتح اول و سکون ثانی مطلق کدو را گویند خواه کدوی قلیه و خواه کدوی قلیان و خواه کدوی عسل یا سرکه باشد اجدر [illegible] برزن اندر [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] گرد
و دور دیدن باشد [illegible] اجل گیا بکسر کاف فارسی [illegible] گویند و آن [illegible] است شبیه [illegible] ماه و پروین [illegible] اجاج
بضم اول برزن تیماج بهشت را گویند که در مقابل دوزخ است اجمر [illegible] برزن [illegible] فرس [illegible] گویند و آن [illegible] اجنبان [illegible] معروف [illegible] چنانکه [illegible]
صاحب حرکت را اچهره با های هوز برزن مسخره بوته خاری باشد که چون در جامه و امثال آن [illegible] چنان بچسبد که بدشواری تمام از آن جدا توان کرد بیان هفتم در همزه با حای بی نقطه
مشتمل بر دو لغت احریض بکسر اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد نقطه دار داروئی است که کلف را زائل کند و آن را [illegible] گل کافشه و بعربی عصفر خوانند احلب [illegible]
بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون بای ابجد کسر دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده [illegible] گیاهی است شیردار که در صحراها و بیشتر در کنار جویبارها روید و رنگ ساق آن بسبز مایل است و آن را [illegible]
کاو [illegible] خوانند گویند اگر گاو [illegible] از آن بخورد بمیرد و گوسفند را مضرتی نرساند شیر آن قلع دندان میکند [illegible] اگر دو درم از شیر آن بکسی دهند البته بکشد [illegible] نافع باشد بیان هشتم
در همزه با خای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت اخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفرین باشد که از تحسین است و در ترحم و تاسف نیز گویند و در عربی بمعنی برادر باشد اخ راخ بفتح همزه [illegible]
بمعنی خوش خوش باشد که بعربی [illegible] و گاهی مقام تاسف و تحسر هم گفته میشود و بضم همزه [illegible] در وقت نهایت حظ و لذت و خوشی گویند اخبون با بای ابجد برزن مجنون میوه [illegible]
است صحرائی مانند [illegible] و بیخ آن از انگشت باریکتر باشد و برنگ سیاه بود و گویند گزیدن جانوران را نافع است و بعربی راس الافعی خوانند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است اخت بضم اول

و سکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند **اختر** بر وزن افسر رایت علم را گویند و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب و ستاره را نیز گویند و بمعنی فال

و سکون ثالث آمده است و نام ستاره ایست و نام کره زمین و نام یکی از منازل قمر است **اختر دانش** با کسر رای قرشت کنایه از کوکب عطارد است و کوکب مشتری را نیز گویند **اخترستان** با کسر رابع نام کتابی است در علم هیأت

و نجوم **اختر شمر** منجم و نجوم دان را گویند **اختر شمردن** کنایه از بیدار بودن است **اختر شناس** بمعنی اختر شمر است که منجم باشد **اختر کاوان** با کاف و واو بر وزن افسر شایان مخفف اختر کاویان است که نام علم افریدون

باشد و آن را کاوه آهنگر ... بود و پادشاهان عجم بعد از ... صحابه ... آن را جهت تیمن در جنگها با خود می بردند و آن را بغایت ... دانستند و در علوم طلسمات بغایت ماهر ... صد

بوده ... بر آن نقش کرده بودند و بعضی گویند شکلی از شکلهای آتش و ... جنگ ... هر جنگی که آن همراه بود فتح می شد و آن را در صبح کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه

صلوات الله علیه و آله بدست مسلمانان افتاد و آن را پاره کرده و بر مسلمانان قسمت نمودند **اختر کاویان** بر وزن ... بیان همان اختر کاوان است که علم فریدون باشد **اخ تفو** بضم ثالث و فاء اخ و تف را گویند که آن

را بر زمین کردن ... **اخته** بر وزن تخته بمعنی خایه برون کشیده باشد **اخستم** بر وزن بر بسته نمکدان و رخاقه را گویند **اخدر** بر وزن ... پسر زاده و خواهر زاده را گویند **اخروش** با رای قرشت بر وزن

خروش ... را گویند **اخریان** بر وزن ... قماش و متاع و اسباب کالا ... را گویند **اخریط** با کسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و طای حطی گیاهی است صحرائی را گویند ... بلغت

و بعضی ... **اخسیم** بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم ... را گویند و آن شرابی باشد که از آرد و ارزن و جو و امثال آن سازند **اخسی** بر وزن مخفی نام قصبه ایست از

ماوراء النهر در ناحیه فرغانه از بهترین ... **اخسیک** بفتح سین و ... و سکون کاف بمعنی اخسی است که نام قصبه ای از ماوراء النهر **اخسیکث** با کاف و ثای مثلثه بر وزن ... بمعنی اخسیک است که نام

قصبه ایست از ماوراء النهر در نهایت خوبی و مولد اثیر الدین اخسیکتی شاعر ... مشهور و معروف **اخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین ... قیمت و بها و ارزش چیزی باشد **اخشیج** بر وزن ... بمعنی ضد

و نقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند **اخشیک** با کاف ... بمعنی اخشیج است که ضد و مخالف هر یک از عناصر باشد و مجموع اخشیجان گویند **اخگر** با کاف فارسی بر وزن اختر ... آتش ... افروخته

گویند و ... خوانند و کنایه از ... **اخگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام ... گندم و جو را گویند یعنی خوشهای سرتیز که بر سر خوشه گندم و جو می باشد **اخلوز** ...

بفتح زای فارسی ... کلاه و جامه ... گریبان و امثال آن را گویند **اخ کوک** بر وزن ... را گویند **اخلند** بفتح اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و

دال ابجد ... و آن چنان است که چیزی ... بسازند و در میان خالی ... و در درون آن سنگریزه ریزند و ... نصب سازند و بدست

اطفال دهند چون آن را بجنبانند صدا از آن برآید بدان مشغول گردند **اخلکند** بفتح ... و کاف هم بنظر آمده است **اخلوز** با لام بر وزن ... بلوط باشد و آن میوه ایست ... مایل بشکل

گردو ... و آن را شیرازی ... گویند و آن میوه کبر باشد با سرکه پرورده کنند و خورند **اخمسه** با سین بی نقطه بر وزن ... را گویند و آن شرابی باشد که از آرد جو و ارزن سازند

اخنوخ با نون بر وزن ... نام ادریس پیغمبر علیه السلام است و بضم اول هم گفته اند و بعضی گویند نام نوح پیغمبر است **اخوستی** با واو مجهول بر وزن ... بمعنی ... باشد ... خوانند

... **اخی** ... و صاحب ... گفته اند و در عربی بمعنی برادر من است **اخیروس** با سین بی نقطه بر وزن ...

گندم ... بمعنی گندم خودرو را گویند ... **اخیلوس** ... بر وزن ... گندم خودرو باشد و بعضی گویند

... **اخیان** ... بر وزن ... بلغت ... و کنایت

ادا ... بلغت ... رنگ ... و سفید ... و سیاه ... خوانند و ... الیم خوانند

... **ادراقی** ... بلغت ... هندی ... مجموع حیوانات ... باشد که ... و عقرب و سگ و گرگ و امثال آن با دال ابجد

... کلف و ... نافع باشد و بعضی گویند یونانی است و بفارسی ... گویند و ... **اداریون** ... بلغت ... و ...

... **اداک** بر وزن هلاک جزیره و خشکی میان دریا را گویند **ادافوش** با نون بر وزن ... نام شخصی است که ... بن عبد الله

... **ادب** ... **ادآوازه** کنایه از بلند آوازه است **ادرافیس** با رای قرشت ... بر وزن ... نام چیزی است ...

... **ادرام** بر وزن ... **ادرنگش** ... را گویند ... **ادرفن** با فا

... بر وزن ... نام ... است ... **ادرک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف ... را گویند و ... نیز ... نام خوانند

... **ادرم** ... بفتح اول ... **ادرم** ...

بر وزن ... **ادرنکش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار ... **ادرمه** بر وزن ... **ادرنگ** ...

بر وزن ... **ادریس** با کسر اول بر وزن ... نام پیغمبری است مشهور گویند از جهت درس گفتن بسیار بدین نام علم شد ...

... **ادریس خانه** کنایه از بهشت باشد **ادغ** بفتح غین نقطه دار بر وزن صرصر ...

... بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف ... زنان و حیوانات دیگر باشد ... **ادمن** بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون مشک خالص را گویند ... **ادوامی** با واو

... بر وزن ... بلغت ... **ادوس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه ... که بسبب ... تاریکی کند و ... نیز گفته اند

ادویه بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول داروی است که آنرا اگر ترکی گویند و بعج نیز خوانند و بعضی گویند داروئی است که آنرا بعربی صبر خوانند **ادویجا** با واو و جیم بر وزن ابوالقاسم نوعی از جانوری
است که چون بر جائی بچسبد جدا کردن آن از آن بسیار دشوار باشد **ادیان** بر وزن هذیان جانوری باشد که آنرا گویند **ادیم** بر وزن نعیم بمعنی چرم و پوست باشد و بعضی بلغار را ادیم گویند
و آن پوستی باشد خوشبوی ممزوج دار و رنگین گویند که از طائف بیشتر آرند و سهیل آن را نیک بهم میرساند **ادیون** بر وزن گردون بمعنی دیوان است که چاروا و دونده باشد **بیان ادیم** بهمزه با یای قرشت
مشتمل بر یک صد و پنجاه و هفت لغت و کنایت **اذ** بفتح اول و سکون ثانی اره درودگری باشد و مخفف آذر هم هست که آن آتش است و نجاره را نیز گویند که نقل و انبر و چغن کرده باشد و بر سر مرده را گویند
که در مقابل آن است **اراره** بر وزن قراره گردون را گویند **ارافو** بفتح اول و ثانی و واو بالف کشیده بلغت رومی تخمی است بشکل عدس و برنگ سیاه و بلغت صلب و رمیان گندم در تنور سیاه میباشد
و آنرا بشیرازی سیاهک خوانند و آنرا با سرکه و آب بسیار شده بر روی بهقهای گرم طلا و ضماد کنند نرم میسازد **اراموی** با میم بر وزن فلاطونی بلغت یونانی لاله را گویند و آن لاله صحرائی است و آنرا
و بعربی شقایق النعمان خوانند و نوعی دیگر هم هست که آنرا آذریون گویند **اران** بتشدید ثانی بر وزن تکان نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست گویند معدن طلا و نقره در آنجا
هست و بی تشدید هم گفته اند و حنا را نیز گویند که بدان دست و پای خود محاسن خضاب کنند **اراوند** بر وزن ماوند بمعنی حسرت و آرزو باشد و دجله بغداد را نیز گویند و بعربی شط خوانند و بمعنی
فر و شان و شوکت نیز آمده است و نام کوهی است در نواحی همدان مشهور بالوند **اراه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و با های ملفوظ بلغت رومی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است
اربو با بای ابجد بر وزن مهره مهره ایست که آنرا مرو گویند **اربوجینا** بکسر جیم و سکون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی جزیره باشد و آن موضعی است معروف و در نسخه دیگر جزیره گوی بود
که خشکی میان دریا باشد والله اعلم **اربوار** بر وزن بهلوار درخت امرود را گویند چه اربو امرود است و وار درخت **اربیاسیوس** با تحتانی و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بر وزن مرد خیالوس نام حکیمی
بوده از یونان گویند علم طب را جهار ... نام و او است **اربیان** بر وزن پهلوان ملخ آبی است و بعربی جراد البحر خوانند قوت باه دهد و بلغت اهل شام گلی است **اربنا** با تای قرشت بر وزن
بر ضیعا بلغت زند و پازند نام خانه را گویند **ارتاماتی** با تای قرشت بر وزن فرد الغلت زند و پازند بوم و زمین را گویند **ارتجک** بفتح جیم بر وزن اسپرک برق را و رعد را گویند و بکسر جیم
هم بنظر آمده است **ارتنگ** بر وزن فرهنگ نگارخانه مانی نقاش باشد و نام نگارخانه چین هم هست و نام کتابی است که اشکال بوقلمون در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث تای مثلثه آورده اند
و گفته اند که در لغت فارسی بغیر این لغت و لغت تغ با تای سه نقطه و غین نقطه دار دیگر لغتی بثای سه نقطه نیامده است و تغ بت را گویند و جوان عظیم خوانند **ارتشدار** با تحتانی مجهول
و شین قرشت و دال ابجد بر وزن پرستگار لشکری و سپاهی را گویند و نام پسر ... خانه است بسیار بزرگ که در حدود قبچاق **ارثند** با تای مثلثه بر وزن الجند نام تخمی است که تخم آن را قلقل ... و حب
الفقد خوانند و نبات آنرا بجانست ... اوراق گویند **ارج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و مقدار و اندازه باشد چه ارجمند صاحب قدر و قیمت و مرتبه را گویند بمعنی صاحب و
خداوند آمده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغی است که پر آن با و بسیار نرم و آن را در میان خوشه ... و کنند ... ترک ... و جانوریست در ... هندوستان شبیه بگاومیش لیکن سرش ... و بمعنی
قیمت و بها و ارزش هم هست ... لفظ اوقاف بواو رسید در بیان لفظ ارج بفتح همزه و سکون ... جیم ... ارجمند ... و ... شده ... ساکن ... و سکون ... و ...
سین سعفص و کاف بر تحتانی رسید که کتابی است حاوی بلغات عربی و فارسی و ترکی ... بلسان ... جامع لغات فارسی و ترکی است ... دیگر ...
در آمده ... ارجاسپ ... نام ... از اسباب ... که ... پادشاهی ... ترکستان ... و ... گشتاسب ... و ...
کشته ... گشتاسب ... که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول ... گشتاسب ... بود گرفته ... داشت عاقبت اسفندیار ... گشتاسب ... او را
ارجاسپ را کشت ... **ارجالون** با لام بر وزن ... و ... است که مانند ... درخت ... و آن را ... **ارجان** بر وزن مرجان بلغت
اهل مغرب ... **ارجمند** با میم بر وزن ... بمعنی عزیز و گرامی ... قدر و ... مرتبه ... بمعنی ... صاحب و خداوند ... را
هم گفته اند ... **ارجن** ... **ارجنگ** بر وزن ... نگارخانه مانی را گویند **ارجنه** بفتح اول و ثالث و نون ... است
علی علیه السلام ... **ارجین** با جیم فارسی بر وزن ... **ارجینی** با جیم فارسی ... نام کوهی است ... صفاهان
ارخشه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ... و قاف ... و فتح نون بلغت ... بمعنی ... و آن گیاهی باشد ... **ارد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد و مخفف ارده
هم هست و بضم اول ... نام فرشته ایست که موکل ... تدبیر و مصالح روز ... که بیست و پنجم از ماه شمسی است بدو تعلق دارد ... نیک است ...
و بدال ... تحویل کردن **اردا** ... دانشمندی ... اردشیر بابکان ... فارسیان ... و ... اند ... **اردوان** ...
... **اردبیل** ... نام ... شهری است معروف ... آن شهر ... فیروز ... انوشیروان بنا کرده ... فیروزگرد ...
... **اردجان** با جیم ... **اردش** بفتح اول و ثانی ... نقطه و سکون شین نقطه دار ... از ... فارسیان
اردشیر نام بهمن بن اسفندیار ... گویند ... دلیر و شجاع ... خشمناک ... قهر و خشم ... و نام پسر ساسان بن بهمن که اول ... ساسانیان ... و ... گفته اند ... **اردشیران** با الف و نون ... است
و آن گیاهی باشد خوشبوی ... **اردشیر خره** ... نام الکه ایست بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و ... برخان

و سیراف کازرون و کام فیروز از آن الکه است و رستم گرده آردشیر یابت شد و بعضی گویند رستم گرد فیروز و بن کنعان است **اردشیر دارو** بادال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بلوه رسید بمعنی اردشیر است و آن اردوی باشد در نهایت تلخی

اردفانی بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون بالف کشیده و کسر نون و یای تحتانی رسیده بلغت یونانی نباتی است صحرائی جهت گزندگی جانوران خصوصاً زنبور طلا کنند نافع باشد و آنرا بالعربی قثاء الحمار خوانند **اردکان** با کاف فارسی بر وزن پهلوان بمعنی اردوجان است که معرب آن باشد و آن نوعی از جلد و اشکال الیه از نجوم است و با کاف تازی نام موضعی است از مضافات شیراز و نام دهی است **اردم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سورهای بزرگ است از کتاب زند و پاژند و بمعنی کار و هنر خوب هم آمده است و بمعنی آذریون نام گلی است **اردمی** بکسر میم و سکون تحتانی نام جانوری است بحیله و حرکات بجای ... بنظر آمده است **اردن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون نام ولایتی است و نام رودخانه هم هست نزدیک به دمشق گویند مرقد حضرت ... علیه السلام از آن رودخانه است و کنگره و سرتیر بالا را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و در عربی نام شهری است بزرگ از نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجا است آورده اند که مسکن حضرت یعقوب دوازده فرسنگی اردن بوده و در مؤید الفضلا بضم همزه و دال بی نقطه آمده است والله اعلم **اردوان** بر وزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل اشکانیان و نام ولایتی هم هست ... و مخفف اگردوان هم باشد **اردوله** بر وزن غوله نام آشی است که آنرا از آرد می پزند **اردی** بضم اول مخفف اردی بهشت باشد و آن نام ماه دوم است از سال شمسی **اردی بهشت** بضم اول بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام ماه دوم است از سال شمسی بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سوم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت گوسپندان کند و تدبیر امور و مصالح ماه اردیبهشت و روز اردی بهشت تعلق بدو دارد و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند درین ماه این روز را عید کنند و جشن نمایند و آنرا اردی بهشتگان هم خوانند بفتح اول و ... بمعنی آتشکده و رفتن و از پادشاهان حاجت خود خواستن و بجنگ کارزار شدن و بمعنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه ارد بمعنی شبیه و مانند آمده است و چون این ماه وسط فصل بهار است و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین تمام شکفته و هوا در نهایت اعتدال بنابراین اردی بهشت خوانند **ارز** بفتح اول بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی درخت صنوبر هم هست و درخت نار و درخت سرو را نیز گفته اند و در عربی برنج طعام باشد **ارزالش** بکسر ثالث بر وزن نخالیش بمعنی حقیر و ... مردم دون باشد **ارزالی** معروف است که نقیض گرانی باشد و مردم درویش و فقیر و مسکین را نیز گویند و بمعنی مسلم ... هم آمده است **ارژن** با زای فارسی بر وزن مخزن نوعی از درخت بادام کوهی است و ثمر آن بسیار تلخ می باشد و آنرا در دواها بکار برند و چوب آنرا عصا کنند و پوست آن را بر کمان پیچند **ارژن زرین** کنایه از جرعه شراب است و حبابی را نیز گویند که بر روی شراب بهم رسد و کوکب و ستاره و شراره آتش را نیز گفته اند **ارژنگ** با زای فارسی بر وزن و معنی ارتنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت باین معنی ارتنگ با تای قرشت بوده تا را با زای فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده است و مانی لقب او است که او را ... کرده اند و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی است غیر مانی و او نیز در هنر وری مانند مانی بوده است و نام دیوی است که در مازندران با رستم جنگ کرده و رستم او را کشت و نام پسر زره است و او یکی از پهلوانان توران بود ... **ارژنه** با زای فارسی بر وزن و معنی ارجنه باشد که نام دشتی است مشهور در فارس **ارژنین** با نون بر وزن سرزمین ... را گویند که آنرا ... باشند **ارزه** بر وزن هرزه کاهگل را گویند چه ارزه گر کاهگل کن و کسی باشد که کاهگل بر اندامی مالد و گچ را نیز گویند که بدان خانه سفید کنند و نام درختی هم هست بعضی گویند درخت سرو است و بعضی دیگر گویند درخت صنوبر است و ... و بعضی دیگر گویند بمعنی عربی است و بعضی دیگر گفته اند درختی است ... **ارزه گر** بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در ... را گویند یعنی کسی که کاهگل و گچ بر جائی مالد **ارزیتون** با تحتانی و فوقانی بر وزن عنبرگون نام دختر پادشاهی است که در حباله بهرام گور بود **ارزیده** بر وزن فهمیده بمعنی قیمت کرده و قیمت شده باشد **ارزیز** بر وزن شبگیر قلعی باشد و بعربی ... خوانند گویند اگر قدری از آن آهنگ ساخته بر کمر بندند منع احتلام کند **ارس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نام رودخانه است مشهور که از کنار تفلیس و ما بین آذربایجان و اران میگذرد و بفتح اول و سکون ثانی اشک چشم را گویند و بضم اول و سکون ثانی نام سرو کوهی است که بعربی ابهل و عرعر خوانند و تخم و ثمر آنرا حب الابهل و ثمرة العرعر گویند **ارسانیقون** با ثالث بالف کشیده و نون تحتانی رسیده و قاف مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد و آن جوهری است که نقاشان و مصوران بکار برند اگر با شیر گوسفند بیامیزند ... **ارسمان** ... ثالث و ضم ... ابجد ... چشم ... کاو کوهی را گویند و آن کار تریاک فاروق می کند و آن را بالعربی تریاق الحیه خوانند **ارستن** بفتح اول و ثانی مخفف آراستن است و بمعنی توانستن هم آمده است **ارسط** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی نام حکیمی است رومی شاگرد افلاطون و وزیر اسکندر بوده و معلم اول گویند ... **ارسطا** با طای حطی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی ارسط باشد که معلم اول است **ارسطاطالس** با طای بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بمعنی ارسطا باشد که معلم اول است **ارسطاطالیس** بکسر لام و سکون تحتانی و سین همان ارسطاطالس است که معلم اول باشد و نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود آباد کرده بوده است **ارسطو** بضم رابع و سکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام دوائی است که آنرا ... گویند ارسطولوخیا ... **ارسن** بر وزن مسکن بمعنی مجمع و مجلس و انجمن و محفل باشد **ارسنگ** بر وزن و معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی باشد **ارش** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار مقداری باشد معین و آن از سر انگشت میانین دست است تا مرفق ... چون دستها را از هم گشاده دارند و بعضی گویند از سر انگشت میانین است تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو است و این اصح است و نام شهری است از ولایت شیروان **ارش** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و هشیار باشد و بمعنی انجمن هم بنظر آمده است و بسکون ثانی از سر انگشتان باشد تا آرنج و انجمن و مجمع و جمعیت مردم را هم گفته اند و در عربی دیت و جریمه جراحت کردن باشد و بدی افکندن میان مردم و برانگیختن جنگ را و فروختن آتش را نیز گویند **ارشد** با شین نقطه دار بر وزن ابجد جوهری است که آنرا فرشیشا خوانند و بعربی حجر النور گویند و در عربی زیادتی در رشد است یعنی رشیدتر **ارشک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی رشک و حسد باشد **ارشمیدس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر میم و تحتانی رسیده و دال بی نقطه مضموم و سین بی نقطه ساکن نام حکیمی بوده یونانی انیس و جلیس اسکندر و در مؤید الفضلا ارسمندس آمده است با سین بی نقطه و نون و شین نقطه دار والله اعلم **ارشیا** بر وزن اصفیا بلغت ژند و پاژند تخت داورنگ شهان را گویند **ارطمسا** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی مفتوح و میم تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی ... بوئی در آن گویند و چون آنرا در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا ارطماسیا و ارطمسا نیز خوانند بحذف تحتانی **ار[illegible]** بفتح اول ...

حطی و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی درخت ذرک را گویند که بید است و بعربی غرب خوانند و با ثای مثلثه نیز همین معنی گفته اند ارطیون بفتح طای حطی بر وزن ارغنون نام حکیمیست رومی و او اعلم
از همه حکمای روم بوده و بمعنی عاقل و زیرک و دانا هم آمده است ارغ بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بادام و پسته و فندق و گردکان و امثال آنرا گویند که درون آن تیز و تند و تلخ شده باشد ارغا با الف
کشیده بر وزن فردا جوی آب را گویند ارغاب بر وزن جرغاب بمعنی ارغاست که جوی آب رودخانه باشد ارغاموتی با میم بر وزن افلاطونی بلغت یونانی گیاهی است که بصورت مانند خشخاش
صحرائی و برنگ دیگر بشقایق نعمان باشد و اکثر الشعرا نیز با بیضای سرخ گویند برگ آنرا بشیره رزم کرده ضماد کنند نافع باشد ارغاو بفتح اول و سکون ثانی با الف کشیده و بواو رسیده ارغاب است که
جوی آب رودخانه باشد ارغج بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی بسا کن گیاهی است که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و آنرا بعربی عشقه گویند ارغده بفتح اول و ابجد و سکون ثانی و ضم
ثالث بمعنی غضبناک و خشمگین باشد و صاحب جوش و صداع شده را نیز گویند ارغژ با زای فارسی بر وزن و معنی ارغج است که عشقه پیچان باشد ارغشتک بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی و شین قرشت و کاف بضم ثالث
نوعی از بازی باشد که دوشیزگان و دختران کنند و آن چنان است که بر سر دو پا نشینند و کفهای دست را بر سر زانو بالند و چیزها گویند و بجهانند سر با بر چند دست ها را بهم زنند ارغنک بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و کاف گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند ارغن بر وزن ارزن نام سازیست که آنرا افلاطون وضع کرده و بشیر نظر یونان و رومیان نوازند و ارغنون همان است ارغند
بر وزن فرزند بمعنی خصم و قلتبان و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند ارغناب نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان گذرد و نام رودخانه قندهار هم هست و بمعنی کینه آن خشمگین آب باشد چه
ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است و بعضی گویند ارغنده آب است و ارغند نیز بمعنی خشمگین باشد و بکثرت استعمال افتاده است ارغنده بر وزن شرمنده بمعنی حریص و جنگ و تند و تیز شده باشد و مستی را نیز گویند که جام
و جبریل شراب باشد و بمعنی قهرآلود و غضبناک هم آمده است ارغنگ بر وزن و معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد ارغنن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح و رابع مضموم بنون زده
مخفف ارغنون است و آن سازی باشد که رومیان نوازند و افلاطون واضع آنست ارغنون بر وزن اندرون سازی است مشهور که افلاطون وضع آن کرده است و بعضی گویند ارغنون جمعه مزامیر است یعنی جمیع
سازهای نفیس و بعضی دیگر گویند چون آدمی از پیر و جوان بیکبار با آوازهای مخالف با یکدیگر چیزی بخوانند آنرا ارغنون نامند و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون سازی را و آواز سی صد دختر خوانند و سازنده است که بهم یک جا
بیکبار و بیک آهنگ با هم بخوانند و بنوازند ارغوان بر وزن پهلوان معروفست و آن بهار درختی باشد بغایت سرخ و رنگین طبیعت آن سرد و خشک است اگر از آن بهار شربتی سازند بجهت دفع خمار کنند و چوب آنرا
بسوزانند و برابر روغن مالند موی برویاند و سیاه بر آید و سورنجان را ارغوان تلخ گفته اند ارغون بر وزن گردون بسته شده را نیز گویند و مخفف ارغنون هم هست که ساز معروف باشد ارغنده بر وزن رنجیده غضبناک و خشم آلود
گویند ارغان با قاف بر وزن و معنی ارمان بلغت رومی حمامی باشد که بر دست و پا بندند جوز و در شغال ... چون طفلی ابتدای ... باشد قدری کف پای و مالند
... ابسن ... از هم بر آید و باین معنی بجای ... هم بنظر آمده است و بلغت مغرب ... ارقش بکسر قاف بر وزن
ورزش بمعنی ... و در جای دیگر بجای قاف فای مفتوح نوشته بودند بمعنی قافله و کاروان ... والله اعلم ارگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که در میان قلعه
بزرگ سازند و نام حصاری است در ولایت سیستان و بزبان علمی ... اسمی است از اسامی نیر اعظم که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی ... باشد که ... آویزند و بران نشینند در هوا آیند و روند و گاهی ...
... ارکاک بکسر اول و سکون ثانی با کاف بالف کشیده و بکاف دیگر زده باران قطره ... گویند که نرم باران باشد ارگنج بضم اول و سکون
ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده نام شهری است از ولایت خراسان که در سرحد ماوراءالنهر واقع شده است ارگونتن با نون و تای قرشت بر وزن ... بمعنی بخشیدن و بخشایش باشد ارگیا ...
اصفیا جوی آب را گویند بلغت ... ارم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم نام شخصی که بهشتی وضع کرده است و ... ارماطا با میم بر وزن ...
درختی ... گل آن درخت ... ارماطس بضم طای حطی و سکون سین بی نقطه ... پادشاهان یونان است
گویند ... ارمال بر وزن کال ... ارمان بفتح اول بر وزن فرمان بمعنی آرزو و حسرت باشد ... بمعنی ... و افسوس را نیز گفته اند ...
دندان ... ارمائیدن بر وزن ... بمعنی آرزو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی خوردن باشد ارمائیل بر وزن ... نام پادشاه زاده است
ضحاک ... و کرمائیل ... ضحاک ... ضحاک ... مغز سر انسان ...
یک نفر را آزاد ... گوسفند داخل ... نسل آن جماعت اند ارمزد بضم اول بر وزن هرمز نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که امور ...
روز ارمزد ... و نام ستاره مشتری است ... ارمزد بسکون دال ابجد بمعنی ارمزد است که نام ستاره مشتری و نام روز اول هر ماه و نام اسپندارمذ و نام فرشته باشد ارمس بر وزن ... بمعنی
... ارمغان با غین نقطه دار بر وزن پهلوان تحفه و سوغاتی را گویند که چون از جائی بیایند بجهت دوستان بطریق هدیه آورند و آنرا ارمغانی بر وزن
... نیز گویند و بضم ثالث بر وزن ... هم آمده است ... ارمک بضم اول بر وزن ارزک ... باشد ارمگان با کاف فارسی
بر وزن اصفهان ... ارمن بفتح اول بر وزن ارزن ولایتی است از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین مشهور آنجا بوده و ابریشم
... و مخفف ارمنی ... ارمنده بر وزن فرزند مخفف آرمیده ... صاحب آرام و آرام گرفته ارمنده
بر وزن ... بمعنی ارمند است که آرمیده و آرام گرفته باشد ارمیین بر وزن ... نام پسر ... بلغت رومی ... گویند و بعضی ...

و بعربی بستان ابری خوانند و بعضی درخت انار صحرائی گفته اند و بعضی گویند انار دانهٔ دشتی است که آن را حب القلقل خوانند فاش دال مکسور و ثانی مفتوح **ارمنیه** بکسر اول شهری است معروف که آتشکده در حسن
در آنجاست گویند بانی آن ارمن نبیرهٔ نوح بوده و آتشکده در حسن ابن مجوسی بوده که الحال ابن الفضل مشهور است و رسم بعلی منسوب است **ارمود** بر وزن و معنی امرود است آن میوه باشد معروف **ارمون**
بر وزن گردون بمعنی تاملیست که پیش از کار کردن بخاطر رسد و آن را بعربی تدبیر خوانند **ارمونش** با نون و حای بر وزن پهلوانش بلغت پازند بمعنی ابدی آرام گرفتن باشد **ارمیا** بفتح اول بر وزن امنیا
نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است نام خضر پیغمبر و نام حضرت علی علیه السلام نیز هست و نام بیت المقدس و نام سلیمان بن ملکان باشد بالضم و الکسر اول هم بنظر آمده است **ارمیدن** بر وزن فهمیدن مخفف آرمیدن است که بمعنی
آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد **ارمیده** بر وزن فهمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد **ارمین** بر وزن ... نام پسر چهارم کیقباد است که برادر کوچک کاوس باشد **ارمینا** بر وزن
سیمیا بلغت سریانی نوشادر باشد و آن جوهریست مانند نمک و همه سفیدگران بکار برند و بعضی گویند یونانی است **ارمیون** بر وزن افیون نام حکیمی است و بمعنی برگ غافل هم آمده است نام سنگی است در زمین روم که
هر چند از آن شکسته شود مجسم شکسته شود و بفتح واو بر وزن ... هم گفته اند **ارن** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون نون بلغت ژند و پازند گوسفند ماده را گویند که میش باشد **ارنج** بفتح اول و سکون ثالث و جیم بمعنی ارج است که بندگاه
ساعد و بازو باشد و آن را بعربی مرفق خوانند **ارندان** بر وزن ... بمعنی انکار و حاشا باشد **ارنواز** بفتح واو بر وزن ... نام خواهر جمشید است یا خواهرزادهٔ او و بعضی گویند دختر جمشید بود که ضحاک ... بعد از ... منتقل
شد **ارنبیر** با بای ابجد و رای قرشت بر وزن ... چوب ... که بدان چیزها رنگ کنند و آن را بزبانی هم خوانند و معرب آن ... است و بعضی ... گفته اند **اروانه** ...
پروانه بلغت گیلکی است که آن ... صحرائی گویند ... که در جائی باشد ... **ارد** ... بر وزن ... بلغت ... بمعنی ... باشد یعنی
اروس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن عروس ... **اروغمش** با واو بر وزن ... بلغت ... بمعنی نشستن باشد ... بمعنی
باشد **اروند** بر وزن و معنی الوند است که کوهی باشد در نواحی همدان ... و نام ... دریای محیط ... و دجلهٔ بغداد ... نام ...
گویند ... بسیاری ... سنگ ... بیرون آب ... از آب ... شاخ ... و برگ ... دو معنی ... آمده است ... و زیبائی ... گویند و بمعنی
تجربه و آزمایش هم هست ... و علمی ... **اروتس** بفتح اول و ضم ثانی و واو رسیده و کسر نون و سین بی نقطه ... ساکن ... عالیست که از افراسیاب ... و کسیکه ... بعربی الحمام گویند
اروفیس با سین بی نقطه بر وزن ... گویند که ... بلغت ... و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است ... گفته اند که ... باشد **اروین** بر وزن
پروین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند **اره جان** با ثانی مشدد و جیم بر وزن پهلوان نام شهری است که ... آن شهر ... سنگ ... عمان ... با عین بی نقطه ... **ارسقت** با ...
زرتشت یکی از پیغمبران است باعتقاد گروه هندوان ... طایفه ... گویند چهار ... **ارسنگ** بر وزن ... نام قصبه ایست از خشان و در آن
قصبه زیارتگاهی است باعتقاد مردم آنجا بنام امام حسین علیه السلام ... **اریب** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول با بای ابجد بمعنی منحرف و کج باشد و ستان
تیغ را گویند **اریجا** بر وزن ... نام دهی است در ولایت شام **اریدبرید** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال ... بای ابجد و رای قرشت و تحتانی ساکن و دال ... لغت ... بمعنی
دوائی باشد مانند ... بزبان ... و ... **اریس** با تحتانی مجهول بر وزن ... بمعنی ... باشد و بعربی
بمعنی ... آمده است ... **ارنش** بر وزن ... بمعنی ... است که غافل و هشیار و زیرک باشد **اریک** بر وزن ... بلغت ژند و پازند بمعنی
دور است ... **ازار** بکسر اول بر وزن ... خوانند ... گویند ... مانند شلوار ...
و ... **ازاربند** ... **ازارود** بکسر اول بر وزن ... گویند ...
و بفتح اول هم گفته اند **ازاردم** بفتح اول و ثانی ... **ازبر** با بای ابجد بر وزن ... یاد گرفتن و نگاه
داشتن باشد و بعربی حفظ گویند **ازبرکار شدن** با بای فارسی کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد **ازبرم** بر وزن ... بعربی حفظ گویند **ازبن**
دندان بمعنی از بن گوش است که کنایه از طوع و رضا و رغبت از ته دل و مکنون خاطر باشد **ازبن گوش** کنایه از ته دل شنیدن و **ازبن دندان** کنایه از ته دل گفتن و کنایه از ذخیره و جمع شده هم
ازبن سی و دو بمعنی از بن دندان است که کنایه از رضا و رغبت و از ته دل و طیب خاطر باشد **ازبن سی و دو دندان** بمعنی از بن سی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد **ازبن گوش**
کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتکاری از ته دل و مکنون خاطر باشد **ازبن ناخن** کنایه از ذخیره و جمع شده باشد و کنایه از اطاعت و بندگی از ته دل هم هست **ازپوست**
برآمدن کنایه از کشف اسرار و احوال خود کردن و ترک ... نمودن از خودی و نفسانیت برآمدن و ... بودن و بمقصود رسیدن باشد **ازپیر لوزن** ... است که ... گرفتن و حفظ
باشد **ازج** بر وزن ... باشد که ... آید و در ... العربی ... گویند **ازخرافتادن** کنایه از مردن از عالم رفتن باشد **ازدر** با دال ابجد بر وزن ... بمعنی سزاوار و لایق
و سزاوار باشد **ازدست** بر وزن ... بمعنی ... باشد **ازدست به گرفتن** کنایه از ... باشد **ازدست برزا** بفتح بای فارسی و زای ... با الف کشیده ... گویند
یعنی ... باشد **ازدست در جستن** بمعنی از خر افتادن است که مردن از عالم رفتن باشد **ازدست رفتن** کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد **ازدست شدن** بمعنی
از دست رفتن است که کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد **ازدست فرا** بفتح فا ... **ازدف** بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا ... بعربی ...
خوانند و بفتح اول هم گفته اند **ازدمی** ... **ازدن** بفتح اول و ثانی ... سکون ... بمعنی تنگ ... باشد **ازدهم** ... اول و ثالث ساکن ...

ثانی و واو صمغ درخت ارجن باشد که درخت بادام کوهی است و از آن حلج از زند و مطلق صمغ را نیز گفته اند **ازدی تازی** یعنی صمغ عربی چه ازد صمغ تازی عربی را گویند **ازده** بفتح اول و دال ابجد بکسر ثانی یعنی برکرده باشد **از**
دهان بار برآمدن کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد **ازرق** با رای قرشت بر وزن ابلق نام خط چهارم است از هفت خط جام جم و در عرف رنگ کبود را گویند **ازرگ اندیشه جستن** کنایه از دقت کردن در فکر و اندیشه
ازرمیدخت با دال و خای نقطه دار بر وزن سحر شکفت نام دختر پرویز است که بعد از کشته شدن پدر بسلطنت نشست و ملک را اندو نام شهری هم هست که او بنا کرده است **ازرنگ** [illegible] رنگ خیار را در رنگ را گویند **از زبان جستن** کنایه از
خطا و سهو کردن در گفتگو باشد **از سر یاروان شدن** کنایه از زود روان شدن و تعجیل رفتن باشد **از سر ست** کنایه از گفتن حرفی و سخنی باشد بی تامل و فکر و زود ساختن کار باشد بی انتظار **از شکم افتادن** کنایه از زادن
از عالم رفتن باشد **ازغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت ببرند و پیراستن هم هند و از العربی جلبه گویند **ازغج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی [illegible] است که بر درخت بچسبد
آن را بعربی عشقه خوانند **ازگات** با کاف فارسی بر وزن بدذات مردم دل بد اندرون را گویند **ازگره رفتن** کنایه از نابود و تلف شدن نقد و غیره باشد **ازم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی زند باشد **ازل**
بر وزن جدول بمعنی بسیار و کثیر باشد و صد و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم آمده است **ازناو** با نون و واو بر وزن [illegible] نام ناحیه ایست از نواحی همدان **ازناوه** بفتح اول و واو بمعنی ازناو است که ناحیه باشد
از نواحی همدان **ازنب** بر وزن مذهب بمعنی رنجش است که از رنجیدن است و در عربی غربه گویند که صد لاغر باشد **از نفس کور خار رستن** کنایه از خواری و بی اعتباری باشد **ازورد** با واو بر وزن [illegible]
[illegible] است که آن را بفارسی [illegible] فوقو گویند و بعربی [illegible] خوانند اگر آب آن را بگیرند و با روغن بجوشانند و بر طفلی که در بحرکت آید بمالند بحرکت آید و جمیع دهان را نافع است **ازوری** بر وزن سرسری لغت بربر
نام درختی است [illegible] خار دار و پوست آن سرخ و کنده می باشد در دوا بکار برند **ازهر** [illegible] بفتح های [illegible] و زای بی نقطه بالف کشیده بکاف زده نام اصلی ضحاک ماران است **ازیرا** بر وزن البصیر مخفف زیرا باشد که از
برای تعلیل است یعنی از برای این و از این جهت **از یر** بر وزن تیر [illegible] فریاد و ناله را گویند **ازیش** بر وزن کشیش بمعنی ازو و از وی باشد چنانکه گویند ازیش بستان یعنی ازو بگیر و از وی بستان **بیان**
دوازدهم در همزه با زای فارسی مشتمل بر هفده لغت و کنایت **اژخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار دانه ای سخت که از اعضا برمی آید و درد نکند و بعربی ثؤلول گویند **اژدر** با دال ابجد
بر وزن لشکر سر علم و رایت را گویند و مار بزرگ را نیز گفته اند **اژدرها** بر وزن لشکرها بمعنی مار بزرگ است که اژدر باشد و های اژدرها های جمع نیست بلکه جزو کلمه است مردم شجاع دلاور و خشمگین را نیز گفته
اند و پادشاهان ظالم را گویند عموما و ضحاک ماران را خصوصا و بمعنی رایت و سر علم هم آمده است **اژدها** بمعنی اژدر است که مار بزرگ باشد و کنایه از مردم شجاع و قهرآلود هم هست و رایت و سر علم را نیز
گویند و پادشاه ظالم و ضحاک ماران را هم گفته اند **اژدهاک** با کاف یعنی آخر اژدها است که ضحاک ماران باشد **اژدهای فلک** اشاره بعقدتین راس و ذنب است و تنین را نیز گویند که از جمله [illegible]
و هشت صورت فلک باشد **اژغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهایی را گویند که از درخت بریده باشند و بعربی جلبه خوانند **اژکان** با کاف بر وزن دربان بمعنی مردم کاهل باطل
مهمل و بیکار باشد **اژکن** با کاف بر وزن بهمن دریچه باشد شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد **اژکهان** با ها بر وزن پهلوان بمعنی اژکان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار
باشد **اژکهن** با ها بر وزن گرگدن بمعنی اژکهان است که کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **اژند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشتی دیگر بالای
آن نهند و گل و لای ته حوض را نیز گفته اند **اژنگ** بر وزن پلنگ چین پیشانی و روی و اندام باشد **اژه** بفتح اول و ثانی آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند **اژهان** با ها بر وزن
زبان مرد کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **اژهن** بر وزن الکن بمعنی اژهان است که مردم بیکار و مهمل و باطل باشد **اژیر** بر وزن وزیر بمعنی هوشمند و زیرک و عاقل باشد و مردم بی هنر و کاره را
گویند **بیان سیزدهم** در همزه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت **اسا** بر وزن [illegible] خمیازه و دهان دره باشد و آن [illegible] کاهلی هم رسد و بمعنی
نظیر و مانند هم آمده است **اسارون** با رای قرشت بر وزن فلاطون بیخ گیاهی است که غلاف تخم آن بانند غلاف بذر البنج است و بعضی گویند بیخ سنبل رومی است اگر آن را بکوبند با
[illegible] بیامیزند و بر زیر خصیه بمالند نعوظ عجب آورد **اساسه** بفتح اول بر وزن نواسه بمعنی نگرستن بگوشه چشم و دزدیده دیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت بسیار هم هست و بکسر اول نیز گفته اند
اسالیطوس بکسر لام و سکون تحتانی و ضم طای حطی و واو و سین بی نقطه ساکن بیونانی گلی است که آن را بعربی طین کرمی خوانند و آن گلی باشد سیاه و [illegible] و آن را طین کرمی از آن جهت گویند
[illegible] اول برگ برآوردن درخت انگور از آن گل بر درخت مالند تا کرمی که آن را [illegible] برگ آن را نخورد و چشمهای تاک را تباه نکند **اسالیون** بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون تخم کرفس
[illegible] باشد **اسب** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی [illegible] باشد و بفتح اول معروف است و بعربی فرس خوانند و نام یکی از مهره های شطرنج هم هست **اسب افکن** [illegible] بهادر و دلیر
را گویند که تنها بر فوج [illegible] **اسبانبر** با بای [illegible] بالف کشیده و نون زده و ضم بای [illegible] و سکون رای قرشت نام شهری است که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در آن شهر ساخت **اسباج** با بای فارسی
کشیده و فتح نون و سکون جیم اسفناج باشد و آن سبزی است که در آش کنند **اسب انگیز** مهمیز را گویند و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند **اسب انگیزانیده** [illegible] گویند که سوار باشد و [illegible]
[illegible] اسب انگیز و جهان **اسباه** بکسر اول و سکون ثانی و بای [illegible] بالف کشیده و بهای زده لشکر انبوه بسیار باشد و [illegible] گویند که بتازی کلب خوانند و حالا بتحقیق مشهور است که [illegible] با بای فارسی [illegible] **است**
[illegible] فارسی با رای قرشت بر وزن [illegible] معروف است [illegible] و نام [illegible] است از راه های [illegible] نیز گفته اند **اسپچول** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مکسور و جیم [illegible] نقطه دار مضموم بواو
[illegible] ده بمعنی سپچال است که فضله و افکندگی مرغان باشد **اسپر** با بای فارسی بر وزن هم بر سپر را گویند و بعربی جنه خوانند **اسپراین** با بای فارسی بر وزن و معنی اسفراین باشد و آن شهری است مشهور در خراسان چون
عادت مردم آنجا چنان بوده که پیوسته با سپر می بوده اند بدین نام موسوم شده است **اسپرس** با بای فارسی [illegible] بر وزن [illegible] میدان و فضا و عرصه را گویند و بکسر اول هم گفته اند **فائده** لفظ اسپرس چند که
[illegible] فارسی [illegible] آمده و الله در اکثر کتب لغت معتبره فارسی با بای ابجد مطلق گذاشته اند بلکه فصیح بیای تازی است لیکن در [illegible] مختار صاحب [illegible] با بای فارسی تصحیح نموده شد و الله اعلم بالصواب **اسپرس**
[illegible] اول بر وزن [illegible] بمعنی اسپریس است که عرصه میدان باشد بکسر اول هم آمده است **اسپریس** بسکون سین و بای ابجد بمعنی اسپرس است که عرصه و میدان باشد و بکسر اول هم گفته اند **اسپریف** با فا بر وزن و معنی

و معنی اسپریست که فضا و عرصه میدان باشد اسپرغم بکسر اول و فتح ثالث و غین نقطه دار و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی کلها و ریاحین باشد مطلقا و ریحانی را نیز گویند که آنرا شاه اسپرغم خوانند و بمعنی سبزه و نیز آمده است بفتح اول
و سکون ثانی هم گفته اند اسپرک با کاف فارسی ریشه گیاهیست زرد که بدان ابریشم رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک برگ زردچوبه است و خرخچ زرد را نیز گویند اسپرمن بالام و سین بی نقطه دو واو مجهول بوزن ششور
نوعی از جامه های شاهان و سلاطین و حکام را گویند اسپرغم بکسر اول و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی و میم بمعنی اول اسپرغم است که مطلق کلها و ریاحین باشد اسپرغم آب با رابع با بای ابجد شاید و با کاف که بدان یاران را مهمان شوند
و بعربی با قول خوانند اسپرنگ ... و معنی ... است اشهر ... اسپروز بکسر اول و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز نام کوهیست بسیار بلند و بفتح ثالث هم
گفته اند اسپرهم با های هوز بر وزن و معنی اول اسپرغم است که مطلق کلها و ریاحین باشد اسپری بر وزن سپری یعنی تمام شده و معدوم گردیده و آخر شده و بنهایت رسیده باشد و بمعنی تمام شدن و بآخر رسیدن است گذرانیدن
و طی کردن هم آمده است اسپریز بفتح اول و سکون ثانی و یای مجهول بوزن گرم خیز بمعنی اسپریس است که میدان و فضا و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده است اسپریس با سین بی نقطه بر وزن و معنی اسپریز است که میدان و عرصه
اسپ دوانیدن باشد و بکسر اول هم درست است و بمعنی ... هم آمده است اسپست بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و تای قرشت علفیست که بترکی یونجه خوانند و بعربی
قت ... اسپغول بکسر اول و فتح ثالث ... باشد و بمعنی ... اسپغول یعنی گوش اسپ ... و بعضی گویند چون برگ آن بگوش اسپ ماند بدین نام خوانند
خوانند و بمعنی ... تشبیه کرده اند ... اسپلنج بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و ثالث و نون و جیم گیاهی است که آنرا اسفاناخ ... و بعربی ...
و خشک ... اسپناج با ... و ... باشد که ... آن ... و ...
اسپناج با جیم بر وزن ... بمعنی اسفناج است ... اسپند معروفست و آن دانه باشد که بجهت چشم زخم بر آتش ریزند اسپندار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام سیر گشاسپ هم هست
نیر اعظم باشد در برج حوت اسپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بر وزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم از سال شمسی و نام روز پنجم است از هر ماه شمسی فارسیان این روز را از این ماه مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند
بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان متداول است که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آنروز را عید کنند نیکست درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن و نام فرشته ایست که موکل است بر حفظ و تدبیر امور
و مصالحی که در ماه و روز مذکور واقع میشود و بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند اسپندان بکسر اول بر وزن ... تخمیست بسیار ریزه و آنرا خردل گویند اسپندیار بر وزن و معنی اسفندیار است
که پسر گشتاسپ باشد و آنرا روئین تن گویند اسپنوی بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و یای حطی نام کنیزک تژاو و اسپاسب گویند بسیار جمیله چون تژاو کشته شد بیژن او را متصرف شد
و ما صافه کاف بعد از حرف ثالث که اسکنوی باشد هم بنظر آمده است اسپ فرزین نهادن یعنی اسپ و فرزین بطرح دادن ... کنایه از غالب شدن و زیاد کردن باشد اسپونتق با های ...
بر وزن ... بلغت ... و ... بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی ... هم بنظر آمده است والله اعلم اسپه بکسر اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و ظهور های هوز مخفف سپاه است که لشکر و سپاه باشد و سگ را نیز گویند
که بتازی کلب خوانند و با بای فارسی هم گفته اند اسپهان بر وزن و معنی اصفهان است و آن شهری باشد دار السلطنه در ملک عراق و با بای فارسی هم آمده است و آن شهر را در قدیم ... گفتندی
گویند دجال از آنجا خروج کند و ابتدای خط عالم از آنجا شود و هر که چهل روز در آن شهر باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم گفته اند که بتازی کلب خوانند چه در کتاب معجم البلدان و صحیح نام
اصفهان گفته اند که الاصبهان اسم مشتق من الجنایه و ذلک ان لفظ اسبهان ... اسبه بالفارسیه کان اسپاهان ای جمع اسپاه و سپاه اسم للجند و الکلب ... فیقال اسپه جمعه بالفارسیه اسپهان اسپهبد ...
... مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپه سالار هم آمده است که سردار و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب است اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بای ابجد هم گفته اند و معرب آن اصفهبد است اسپهبد خوره
بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه و واو معدوله ... مساکن اشراقیان فارس ... آن ... را گویند که آن قوت ... انسانی است اسپیجاب با تحتانی مجهول جیم فارسی بر وزن استعجاب نام شهری
است از ولایت ما وراء النهر که آنرا اشپیرگی ... بر وزن ... گویند اسپید بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بی لون هم آمده است اسپیدرو نام رودخانه ایست از آذربایجان
که بدریای گیلان گذرد اسپیدکار ... را گویند که ظروف مس اسفید کند و او را قلعی گر و سفیدگر نیز میگویند اسپیل بفتح اول بر وزن ... را گویند که سوخته است و
سوای است ... کار و دیگر ... اسپیوس ... بر وزن و معنی اسپغول است که بذر قطونا باشد است بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استر باشد که از دو
مشهور است گویند از جمله تصرفات فرعون است و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم و دانه میوه ها را نیز گویند و تفسیر کتاب زند و پازند هم هست که آنرا استا نیز خوانند و بدین معنی بضم
اول هم آمده است و صحیح آنست که با اول مضموم سرین و کفل مردم و اسپ است ... گفته اند و بمعنی افکندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر بایستادن هم هست یعنی
بایست و حلقه دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی باین معنی و بمعنی سرین و کفل عربی میدانند استا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده تفسیر کتاب زند است
و آن کتاب مغان باشد که در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت است و نام قلعه ایست از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و بضم اول مخفف استاد است که آموزنده باشد و تفسیر مذکور را بضم
اول نیز گفته اند و بکسر اول ستایش کننده را گویند و نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب بآن جا را استائی خوانند استاخ بضم اول بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد و بکسر
اول شاخی که تازه از درخت روییده باشد استاد بضم اول و سکون دال آموزکار و آموزاننده باشد و داننده صنعتی از امور کلیه و جزئیه را نیز استاد گویند استارباد
بکسر اول نام شهری است در طبرستان مشهور باستراباد استاره بکسر اول معروف است که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را هم گفته اند و سطر فولادی و چوب جدول کشان را نیز
گویند و بمعنی طنبور سه تار هم هست و نام نوکی از مضافات لاهیجان و نام قلعه باشد از ملک گیلان استافیل بر وزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند و بعربی عنب خوانند استاک
بکسر اول بر وزن مسواک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک رسته باشد استام بضم اول بر وزن و معنی ستام است که ساخت و یراق اسپ گویند که از طلا و نقره باشد و بمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است استان

بفتح اول بر وزن مستان بجای خواب و آرامگاه باشد **استانه** بر وزن ستانه بمعنی استان است که جای خواب و آرامگاه باشد **استانید** بفتح اول بر وزن جاپائید یعنی باز داشت و منع و فرق کرد
استای بکسر اول و سکون ثانی و یای حطی معرب استادنست یعنی بایست **استبر** با بای ابجد بر وزن اکبر بمعنی ستبر که گنده و غلیظ باشد **استخر** با خای نقطه‌دار بر وزن اسپر آبگیر و تالاب را گویند و نام قلعه‌ایست در ملک فارس چون در آن قلعه آب
بسیار بزرگی هست بنابر آن باین نام خوانند و معرب آن اصطخر است **استخوان** معروف است و آن عام است حیوانات و نباتات برخلاف است که مخصوص نباتات است و کنایه از مردم اصیل و بزرگ هم هست و نام سلاحی است
از اسلحهٔ جنگ و نام جانوریست غیر معلوم و دانهٔ خرما را نیز گویند **استخوان بزرالک** کنایه از شخصی است که او را اصالت و نجابت و نسب عالی بوده باشد **استخوان در گلو گرفتن** کنایه از رنج و محنت کشیدن باشد
استخوان ببا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده پرنده ایست که آنرا بعربی هما گویند و غذای او استخوان جانوران باشد **استخوان رند** بفتح رای قرشت و سکون نون و دال ابجد بمعنی استخوان باباست
که هما باشد و آن پرنده ایست که پیوسته استخوان خورد **استخوان نک** با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی استخوان رند است که هما باشد **استر** بر وزن کمتر از دواب مشهور است گویند این تصرف افریدون کرده است
و کشتی و بطانهٔ جامه را نیز گویند **استراد** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن بیداد نام غله ایست که آنرا حرکت خوانند و بعربی عدس گویند **استرخا** بکسر اول و ثالث و خای نقطه‌دار بلغت یونانی بمعنی زرنیخ سرخ است و آن نوعی از زرنیخ
باشد که ارباب عمل اکسیر کنند و زرنیخ احمر همانست اگر با عصارهٔ برگ درخت بنفسج بر پشت بغل که موی آن کنده باشند طلا کنند دیگر بر نیاید و بفتح و ضم اول نیز گفته‌اند و بجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است
و با سقوط تای ثالث نیز این معنی نوشته‌اند که اسرخا باشد والله اعلم **استردن** بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن درغلتیدن بمعنی تراشیدن و پاک ساختن و محو کردن باشد **استرش** بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون
شین قرشت آهنی را گویند که زمین را بدان شیار کنند **استرنگ** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی مردم گیاه باشد و آن گیاهی است مانند مردم و نگونسار بود و ریشهٔ آن بجای موی سر باشد
نر و ماده هم دست در گردن یکدیگر کرده و پاها در هم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را بکند بلاک می شود بنا بر این اگر کسی خواهد بکند اول خاک اطراف آن را خالی کند و سگی گرسنه را ریسمانی بر کمر
می بندد و سر دیگر ریسمان را بر ریشهٔ آن و قدری گوشت در پیش آن سگ دور می اندازد تا بطرف آن سگ گیاه از بیخ کنده میشود و سگ بعد از چندی می میرد و آن را سگ کن ... بسیار میگویند و بتازی
یبروح الصنم خوانند و گویند اگر کسی بنام شخصی یک عضو از اعضای او را جدا کند در همان روز دیگر همان عضو آن شخص جدا گردد و بکسر اول نیز گفته‌اند **استرون** بفتح اول و واو بر وزن ... زن نازا را گویند
که هرگز نزاید و بعربی عقیمه گویند خوانند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ون کلمهٔ مانند هم آمده است **استرونتن** بر وزن ... بلغت زند و پازند بمعنی ابستن باشد که در مقابل گشودن است **استره**
بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت آلتی است که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند **استره لیسیدن** بکسر لام کنایه از دلیری و جان بازی کردن باشد **اسطلس** بکسر اول و فتح ثالث و
و ضم لام و سکون ثانی و طا و سین بی نقطه بلغت یونانی نوعی از مومیائی باشد و آن مانند نفت ... می آید و در شکستگی و کوفتگی اعضا عمل مومیائی میکند و آن را مومیائی کوهی می گویند و بعربی
قفر الیهود خوانند **استقیلا** بضم اول و ثالث و قاف تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام پهلوانی بوده تورانی در لشکر افراسیاب **استل** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام تالاب و آبگیر بزرگ و استخر را گویند
استم بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و میم ستم و جور و ظلم را گویند **استن** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون ستون عمارت را گویند **استنبه** با نون بر وزن اشکنبه هر چیز زشت را گویند مطلقا و صورتی باشد بغایت
کریه منظر که طبیبان از دیدن آن هراسان گردند و شکلی را نیز گویند که در خواب مردم افتد و بعربی کابوس خوانند و بمعنی دیو هم آمده است که در مقابل پری است و مردم دلیر و صاحب قوت و قوی بازو را نیز گفته‌اند **استوار** بضم
اول بر وزن خونخوار بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد و اعتمادی را نیز گویند و بمعنی باور هم هست چه استوار داشتن بمعنی باور داشتن است **استوان** بضم اول و ثالث بر وزن بلبلان بمعنی استوار است که محکم و مضبوط
و امین باشد **استودان** بضم اول و ثالث و دال بالف کشیده و بنون زده دخمه و مقبرهٔ گبران را گویند **استه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع ... هر چهارپایه را گویند عموما و استاد را بخصوص **استون**
بر وزن گلگون بمعنی ستون باشد **استوه** بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع و ها بمعنی مانده شده و پژمرده و تنگ آمده و ماندگی و تنگ آوردن و ملول شده و بضم اول هم درست است **استوی** بضم اول و
ثالث بر وزن بدگوی ... گویند **استه** بفتح اول بر وزن خسته دانه خرما و زردآلو و مثال آن را گویند و استخوان آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته‌اند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بکسر اول و ضم ثالث و ...
های هوز مخفف استوه است که ملول و تنگ آمده و مانده شده باشد و بکسر اول و ثالث و ظهور ها بمعنی ستیزه و لجاجت باشد **استهیدن** بکسر اول و ثالث بمعنی لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد **استیا** با یای
حطی بر وزن اسرا نام کوهی است از کوههای مابین هرات و غزنه **استیم** بر وزن کفگیر مقداری باشد معین و آن ثلث درم و نیم است **استیزه** بکسر اول بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و خصومت و خشم و کین باشد
استیلم بفتح اول بر وزن تسلیم آستین جامه را گویند و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم هست و بکسر اول جراحتی را گویند که کرک شده باشد یعنی ... خورده باشد و ورم و آماس کرده باشد و بمعنی ... را گویند که بر جراحت ... باشد
گویند اگر آن ... در شبهای ماهتاب جراحت بهائم خورد البته ... و بعضی دیگر جراحتی را گفته‌اند که ... آمده و در وسط آن جراحت کرم باشد و بدن ... بسته شدن نیاید و بمعنی جراحت هم آمده است **استینه** بر وزن
دستینه تخم مرغ را گویند **اسجاره** با جای بی نقطه بر وزن گهواره بلغت ... درختیست که آنرا تودری خوانند و آن چهار نوع می باشد زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد باشد و سرطان را نافع است **اسحج** بکسر اول و سین
قرشت و سکون ثانی و نون و جیم طبقی باشد بیکباره که از روی ... زنند و بر پشت آن تعبیه کنند و ... بگذرانند و ... تا ... آن را صدائی بر آید و آن را سنج نیز گویند و سنج را نیز گفته
اند و آن رنگی باشد معروف که نقاشان و مصوران بکار برند و سنگ بهار را نیز نافع است **اسخوش** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و شین قرشت بمعنی آواز خوش باشد و فرشته را نیز گویند مطلقا و نام فرشته ایست که تدبیر امور
بندگان بدست اوست و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی هم هست **اسرشته** بکسر اول و فتح ثالث و شین ... بر وزن بی حوصله نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر و بضم اول و ثالث اصح است **اسریشم** بکسر اول سریشم را گویند
و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست گاومیش و گاو سازند و چیزها بدان چسبانند و آن را بعربی غراء الجلود خوانند و دیگری مانند سپید بود و آن از شکم ماهی برمی آورند و آن را سریشم ماهی میگویند و بعربی غراء السمک
می خوانند **اسطخر** با طای حطی بر وزن و معنی استخر باشد و آن قلعه ایست در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب بزرگی بوده است بنابر آن باین نام مشهور است ... است و آبگیر و تالاب را نیز گفته
اند و بعضی گویند معرب استخر است **اسطر** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است **اسطرخ** با خای نقطه‌دار بر وزن و معنی استخرست

است که نالات نام قلعهٔ فارس باشد **اسطرلاب** بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد زده معروفست و آن آلتی باشد که منجم از برج ساعت
و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده است و بعضی گویند اسطرلاب معنی ترکیبی آن بیونانی ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب آفتاب را گویند و بعضی
گویند جام جهان نما همین اسطرلاب است و نزد محققین جام جهان نما عبارت از دلست **اسطرنونا** بضم اول و فتح ثالث و نون بواو رسیده و نون دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیأت و علم نجوم را گویند **اسطفلین**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فای تحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد بهترین آن زرد و شیرین بود و قوت باه دهد و پشت را محکم کند و بضم اول هم گفته اند **اسطقس** بضم
اول و ثالث و فتح قاف و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاک **اسطقسات** با الف و تای قرشت جمع اسطقس
باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی و اجرام سماوی را هم گفته اند و اصل ماده هر چیز و طبایع اربعه را نیز گویند که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و علم هندسه را هم گفته اند **اسطوخودوس**
بضم اول و ثالث و خای نقطه دار و دال بی نقطه بواو رسیده و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت یونانی و بعضی گویند رومی شاه اسپرم رومی است و مسهل فایده مند است و معنی آن بعربی موقف الارواح
و ممسک الارواح بود و تقویت دل و ترکیه فکر دهد و بعربی ضرم گویند بفتح ضاد نقطه دار **اسطون** بر وزن گلگون ستون را گویند یعنی اسطفلین است که زردک باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود **اسغده** بفتح اول و ثانی
و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد **اسغدیدن** بمعنی اسغده است یعنی ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن **اسغر** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت سیخول را گویند
و آن جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را چنان تکانی دهد که آن سیخها از بدن او جسته بر آن کس میخورد و در زمین رود و گویند هر چند او را بزنند فربه تر شود **اسغرنه**
بفتح نون بمعنی اسغر است که خارپشت تیرانداز باشد **اسفابور** بفتح اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و برای قرشت زده نام شهریست که انوشیروان بنا کرده بود و از جمله هفت
شهر مداین است **اسفار** بفتح اول بر وزن افشار نام ولایتیست گویند در آن ولایت دو خانه است که هر سال سه ماه آب در جاریست باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول نام گیاهیست بغایت خوشبوی که
آنرا آس میگویند **اسفانبر** بفتح اول و سکون ثانی و نون و ضم بای ابجد و رای بی نقطه ساکن بمعنی اسفابور باشد و آن شهریست که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در آنجاست **اسفراج** بکسر اول و ثالث
و رای بی نقطه بالف کشیده و بجیم زده بلغت اندلس مارچوبه را گویند و برگ آن مانند برگ رازیانه است و بعضی گویند لغت اهل مغربست **اسفراین** بر وزن و معنی اسپراین باشد و آن شهریست مشهور از خراسان
اسفرسب بفتح اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه و بای ابجد میدان و فضا و عرصه را گویند **اسفرسف** با فا بر وزن و معنی اسفرسب است که میدان و عرصه و فضا باشد **اسفرغم**
بر وزن و معنی اسپرغم است که جمیع گلها و ریاحین باشد عموما و ریحانیست بغایت خوشبوی که آنرا آس نیز گویند خصوصا **اسفرنج** با جیم معرب اسفرنگ است و آن شهری بوده نزدیک بسمرقند و مولد سیفی است
و بعضی گویند قریه ایست نزدیک بسمرقند **اسفرنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی اسفرنج است که قریه باشد از قرای سمرقند **اسفرود** بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال سنگ
خوارک باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ به بزرگی کنجشک و چند پر مانند شاخی بر سر دارد و بعربی قطا گویند گوشتش اگر استخوان او را بسوزانند و بسایند و با روغن زیت بجوشانند و بر داء الثعلب و سر کچل مالند موی بر آورد
اسفناج رومی دوائی باشد که آنرا بعربی قطف و سرمق و بقلة الذهبیه خوانند استسقا را نافع است اگر جامه ابریشمی را با طبیخ آن بجوشانند پاک و پاکیزه گردد **اسفنج** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و جیم
ساکن چیزیست شبیه بنمد کرم خورده و آنرا ابر مرده و ابر کهن هم گویند و بعربی زغوة الحجامین و غرشغه خوانند و گویند حیوانیست دریائی بدان جهت که چون دست بر وی نهند خود را جمع کند و چون بگیرند موجه او را بساحل
اندازد و بعضی گویند نباتیست دریائی اگر در شراب ممزوج بآب گذارند آب را جذب کند و شراب را بگذارد و با خاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشند خشک بند کنند زود نیکو سازد گرم و خشک است در اول و دوم
اسفنجه بر وزن شکنجه بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد **اسفند** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع و دال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام ملکه ایست و زیتیا بود و نام دوائیست که آنرا ازبرار اسفند
نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی باشد و بعربی حرمل عامی خوانند **اسفندارمذ** بر وزن و معنی اسپندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را مبارک شمرند
و عید کنند بنابر قاعده که میان ایشان متعارفست که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید دانند و مبارک دانند و نام فرشته ایست موکل بر بیشه ها و درختان و امور و مصالح ماه اسفندارمذ تعلق بدو دارد و بمعنی
زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند **اسفید** بکسر اول و فای بیا رسیده خردل سفید است که تخم سپندان باشد و بعربی حب الرشاد خوانند **اسفندمذ** بضم میم و سکون ذال نقطه دار نام روز سوم است از خمسه مسترقه قدیم **اسفندیار** بر وزن و معنی
اسپندیار است که نام پسر گشتاسب باشد و او را روئین تن میگفتند و بمعنی قدس و بمعنی لطف و دانش هم هست و رب النوع اسفندیار که پنجم ماه شمسی باشد **اسفهبد** بر وزن و معنی اسپهبد است که مطلق سپهسالار باشد و نام ایست
مخصوص ملوک طبرستان **اسفهبد خورده** بر وزن و معنی اسپهبد خورده است که باعتقاد اشراقیان قائل نفس ناطقه باشد که آن قوت مدرکه انسانی است **اسفیجاب** با جیم بر وزن استیعاب نام شهریست در ماوراء النهر
که آنرا بترکی شیران گویند **اسفیداج** با جیم معرب اسفیداب است که زنان بروی مالند و نقاشان و صوفیان هم بکار برند و خوردن آن کشنده بود خصوصا سفیداب قلعی **اسفیدار** بتخفیف سفیدار است که درخت بید
و بعربی غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از بید است **اسفیددشت** اسفید معلوم و دال ابجد مفتوح و شین و تای قرشت ساکن نام قریه ایست از توابع سپاهان **اسفیوش** بر وزن و معنی اسپیوش است که بزرقطونا باشد و بعربی بزر القطونا
گویند **اسقف** بضم اول و ثالث و فا و قاف و سکون ثانی و فا قاضی ترسایان را گویند و بعضی گویند افضل از ایشان که بحکمت و صنعت دانا باشد و گویند این لغت عربیست **اسقالطسیس** بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و لام ساکن و طای حطی
مضموم و سین بی نقطه زده و بتحتانی نوعی از مومیائی باشد و آنرا مومیای کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند **اسقلینس** بکسر اول و لام بتحتانی رسیده و نون مضموم و سین بی نقطه زده نام حکیمیست یونانی و نام دوائی هم هست که آنرا
زنگی دارو گویند و آن بیخ کبر رومیست و آنرا قولوقندریون هم خوانند و بعربی حشیشة الطحال گویند گرم و خشک است در اول و دوم **اسقلیبوس** بفتح اول نام دو حکیم بوده اند صاحب مذهب در یونان و هر یک
در فن طبابت عیسی زمان خود بوده اند یکی را اسقلیبوس اول و دیگری را اسقلیبوس ثانی میگفتند **اسقنقور** بکسر اول بر وزن انگوریست معروف که او را سقنقور گویند شبیه بسوسمار است هم در آب و هم در خشکی می باشد

باشد توت باه دهد گویند این لغت رومیست **اسقوردیون** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و ضم یای حطی بواو و نون زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی دوائی است که آنرا بشیرازی سیر سگ گویند و آن سیر صحرائی است بعربی ثوم الحیة خوانند و بعضی گویند عنصل کوهی است و از جملهٔ اجزای تریاک فاروق باشد **اسقورون** بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو و نون بیونانی و بعضی گویند برومی ریم آهن باشد و آنرا بعربی خبث الحدید خوانند قاطع خون بواسیر و سلس البول کند **اسقولو** بضم اول و ثالث و لام و سکون رابع و واو بیونانی گاو بحری که آنرا [illegible] گویند [illegible] خوانند **اسقولوس** بضم اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بیونانی نجمی است که آنرا آسیا کنند و از [illegible] و استادان صحاف کفشگر و امثال آن بکار برند و بفارسی سیر [illegible] گویند **اسقیل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بیونانی پیاز دشتی است و آن در میان نرگس پیدا میشود و آنرا بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل همان است گویند اگر موش قدری از آن بخورد بمیرد و اگر برگ پای بر برگ آن گذارد البته تنگ شود و اگر ساعتی توقف کند بمیرد **اسک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف آسی را گویند که در راه ها جهت قاصدان بسیار بندند [illegible] و بفتح اول هم آمده است **اسکالش** بکسر اول بمعنی سکالش است که فکر و اندیشه و خیال باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر و خیال باشد **اسکاوند** بفتح اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی سکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است **اسکدار** با دال ابجد بر وزن رهگذار آنست که چون قاصد را خواهند که بتعجیل بجائی [illegible] در هر منزل جهت [illegible] نگاه دارند تا منزل بمنزل اسب تازه و سوار شود و بعربی برید خوانند و پیادگان را این نوع را نیز گویند که در هر چند قدم [illegible] نشسته باشند و خط و کتابت ایشان [illegible] اول بدوم و دوم بسوم و [illegible] بمقصد رسد و این رسم در هندوستان بیشتر متعارف است و خریطه و کیسه را نیز گویند که قاصدان مکتوب در آن نهند و بضم اول و کسر دال هم آمده است **اسکلم** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت خار پشت بزرگ تیرانداز را گویند **اسکرک** بکسر اول و کاف تازی بر وزن [illegible] سکسکه [illegible] بمعنی صدائی که بی اختیار از گلو برآید و آنرا بعربی فواق گویند **اسکره** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت کاسهٔ سفالی و جام آبخوری باشد و با تشدید رابع هم بنظر آمده است **اسکنج** با نون و جیم بحرکت غیر معلوم نوعی از [illegible] گویند بعربی [illegible] خوانند **اسکندان** بفتح اول بر وزن دربندان بمعنی کلیدان است که محل بستن و گشادن در باغ و خانه و طویله و امثال آن باشد و بعربی مغلق خوانند **اسکندر** بکسر اول نام پادشاهی است که عالم گیر شد گویند دختر زادهٔ فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت و چون دارا دختر فیلقوس را بسبب گند دهن پیش فیلقوس فرستاد دختر از دارا حامله بود و اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را با اسکندروس که آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او ناهید بود و بعضی گویند اسکندر پیغمبر شد و او را ذوالقرنین از آنجهت گویند که دو طرف پیشانی او بلند و برآمده بود **اسکندروس** بضم را و سکون واو و سین بی نقطه بلغت رومی سیر [illegible] را گویند و نام پسر اسکندر ذوالقرنین هم هست که از روشنک دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر است **اسکندریه** نام شهریست بنا کردهٔ اسکندر در کنار دریا [illegible] حد فرنگ مخفی نماند که اسکندریه شهریست از توابع مصر بر کنارهٔ دریای روم چنانچه از اکثر کتب معتبره ثبت [illegible] و بمشاهدهٔ اکثر ثقات رسیده و آنچه صاحب برهان نوشته که بسرحد فرنگ واقع است ناشی از قلت تحقیق است **اسکنک** بضم اول و ثالث و فتح نون بر وزن هشترک بمعنی اسکنه باشد و آن افزاری است درودگران را **اسکنه** بمعنی اسکنک است که افزار درودگران باشد و بعربی منقر خوانند **اسکیز** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای هوز جستن و خیز و جفته انداختن ستور باشد **اسکیزه** بر وزن اهتیره بمعنی اسکیز است که جستن و خیز و جفته انداختن ستور باشد **اسلنج** بفتح اول و لام بر وزن شطرنج نوعی از ریحان است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند و ورم جگر و استسقا را نافع است **اسلوب** بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و بای ابجد نام حکیمی است و نام پادشاهی هم بوده است و جنسی از طعام و خوردنی هم هست و در عربی بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد **اسلیقون** با قاف بر وزن افتیمون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان و مصوران بکار برند **اسمار** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده برای قرشت زده دوائی است که آنرا اسمورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن خسروانی است **اسمان** بفتح اول بمعنی آسمان است که فلک باشد و نام روز بیست و هفتم [illegible] از ماههای قدیم و بیست و هفتم نیز بنظر آمده است **اسمند** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از قرای سمرقند **اسمندر** بفتح اول بمعنی سمندر باشد و آن جانوریست که در آتش متکون میشود **اسموسا** بفتح اول و سکون ثانی و میم بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده [illegible] نوعی از خربزه باشد و آن رستنی است که تخم آنرا بشیرازی [illegible] خوانند بطبیعت آن گرم و تر است و بوی آن کمتر از مرزنجوش می باشد و با شین نقطه دار هم آمده است **اسن** بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه [illegible] و نه پوشیده را گویند و کالک را نیز گفته اند که خربزهٔ نارسیده باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است [illegible] **اسنستان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و نون زده نام پدر زن [illegible] عاقبت [illegible] فوقانی هم آمده است **اسو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف و سو و جانب باشد و بضم اول [illegible] **اسوار** بر وزن سوار بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است [illegible] کیلان جمعی باشند از لشکریان که اول مرتبه [illegible] همراه دارند که بدان [illegible] بر کلاه خود و یکدیگر زنند و آن نوع حرب را اسواری گویند و نام شهریست از ولایت سعید مصر که راه [illegible] و کوهیست بر جنوب آن [illegible] **اسوبار** بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن [illegible] دار بلغت زند و پازند بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد **اسودسالخ** بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه دار زده بلغت عربی [illegible] است [illegible] که بفارسی مار سیاه گویند و نوعی از مار است و از اسالخ از آنجهت میگویند که هر سالی چندین مرتبه پوست می افگند و هر جانوری را که بگزد در ساعت هلاک شود **اسو** بارای قرشت [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] است که روز [illegible] باشد **اسیا** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] است که بعربی [illegible] خوانند **اسیرک** با کاف [illegible] بر وزن [illegible] خربزه را گویند **اسیرم آب** بفتح اول و راء و سکون میم [illegible] است که اطبا در آب [illegible] و بدن بیمار را بدان شویند و آنرا بعربی نطول [illegible] خوانند و ظاهرا این لغت با لغت اسیرم آب که قبل از این مذکور شد تصحیف خوانی شده والله اعلم **اسیغوس** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی مضموم بواو و سین بی نقطه زده بیونانی

نمک چینی را گویند که شوره باشد و باروت را از آن سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد بغایت سست و بزردی مایل چون نرم کنند بسان آرد شود بمانند آنرا بگیرند و اگر آنرا با آرد و باقلا بعرق حمام
کنند نافع باشد **بیان چهاردهم** با شین نقطه دار مشتمل بر ... لغت و کنایت **اش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و وی باشد که ضمیر غایب است و بمعنی خانه هم هست و جامه اش یعنی خانه او و جامه او **اشاق**
بفتح اول بر وزن اتاق غلام بچه و پسر ساده را گویند و بضم اول ترکی کودک و طفل را خوانند **اشتام** بفتح اول بر وزن طعام خوراک بقدر حاجت باشد که بعربی قوت لایموت گویند **اشپیشه** بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی
شپشه است و آن کرمکی باشد که بیشتر در تابستان و هوای گرم در پوستین و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و جو و دیگر غلها افتد و ضایع کند **اشبو** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو جائی را گویند که زغال و خشت در آن ریزند
اشپوختن بکسر اول و ضم بای فارسی بر وزن نفروختن بمعنی پاشیدن باشد اعم از آنکه آب باشد یا چیزی دیگر **اشپیختن** بکسر اول و ثالث بر وزن نگریختن بمعنی اشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا **اشپیخته** بکسر اول و ثالث بر وزن برنجیده
بمعنی پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند **اشتا** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است **اشتاب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده و بجای
حرف آخر واو هم گفته اند که اشتاو باشد **اشتاد** بفتح اول بر وزن شداد نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز اشتاد و امور و مصالحی که در این روز واقع شود تعلق بدو دارد و نیک است درین روز حاجت از
و جامه نو پوشیدن و قصد و ادرار و نام یکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمتی از بیست و یک قسم کتاب زند **اشتالنگ** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالنگ است آن استخوانی باشد که در میان
بند پا و ساق پا واقع است آنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست که آنرا با شش عدد بجول بازی کنند و آنرا اشتالنگ بازی خوانند **اشتاو** بضم اول و سکون او بمعنی شتاب است که شتاب و تعجیل باشد چه در فارسی
با بواو و بر عکس تبدیل بیابد **اشترابه** بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامه پشمین باشد و آنرا اشتراوه نیز گویند بفتح واو و بنابر قاعده کلی **اشترخار** نوعی از خار است که شتر آنرا برغبت تمام میخورد و خار شتری همان
اشترخوار با واو معدوله بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از خار است که آنرا اشترخوار میگویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوریست کوچک خون خوار که بر بدن شتر و گاو و خر و گوسفند چسپد و خون
از بدن آنها بمکد **اشتردل** بکسر لام و سکون لام هم بددل و کینه دل را گویند و کنایه از مردمی است که این صفت داشته باشند و بعضی گویند کنایه از مردم بیدل و نامرد و ترسنده باشد **اشترغار** با غین نقطه دار بالف
کشیده و برای بی نقطه زده بیخ درختی است بجدان آنرا الکوره خوانند و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا آچار سازند و معنی آن شوکة الجمال است عربان زنجبیل العجم خوانند و بیع را نفیسا نامند **اشترک** بفتح رابع و سکون کاف
بمعنی موجه است خواه موجه دریا باشد و خواه تالاب و رودخانه و بمثال آن **اشترکا** بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوریست که آنرا بعربی عنقا خوانند **اشترگاو** زرافه را گویند و آن جانوریست میان اشتر و
گاو و پلنگ ... **اشترگیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهی است ... که آنرا اسلیخه خوانند **اشترمرغ** پرنده ایست که پای او شبیه بپای شتر است
سنگ و آتش خورد و با پاهای خود سنگ بر هر چیز که خواهد زند و خطا نکند و عربان او را نعامه گویند **اشترموغ** گویند جانوریست ... بزرگ گوسفندی باشد و بعضی گویند بزی بزرگ کوهی باشد و در جنگلهای عرب بسیار
اشتک بکسر اول بر وزن خشتک جاپه را گویند که طفلان و کودکان بر آن نشینند و او را بجنبانند **اشتلابوس** بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بیونانی درختی است مثل خار
پوست آن مانند قرفه سرخ و ضخیم میباشد و سواس سودائی را نافع است و ضماد آن ... بعبارت دیگر آنرا دارشیشعان گویند و بجای لام بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است **اشتلم** بضم اول و ثالث و لام
و سکون ثانی و میم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد و کسی را ... گرفتن **اشتو** بفتح اول بر وزن بدرو بمعنی انگشت زغال باشد و جائی را نیز گویند که زغال را در آن ریزند اظهار که در
معنی با اشبو بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد و الله اعلم و بضم اول بمعنی سبزه آمده است و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان اصبع میگویند **اشتوان** بفتح اول بر وزن کلدان بمعنی اشتوانست که زغال و زغالدان باشد
و بضم اول سبزه را گویند **اشتود** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دوم از خمسه مسترقه قدیم و بودن آفتاب در برج عقرب و در زمان مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول بجای فوقانی نون هم آمده است
اشتلیم بفتح اول بر وزن تسلیم حرکت ... را گویند که جراحت باشد **اشجار** بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده قلیا را گویند که زاج سیاه است و رنگرزان بکار برند و نوشادر را نیز گویند و آن نمک مانندی است که ...
سفیدگران بکار برند **اشحیص** بکسر اول و ثالث تحتانی رسیده و بصاد بی نقطه زده و بعضی گویند این لغت یونانیست بمعنی درخت کرمدانه و آن نوعی از ماذریون باشد خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است آنرا بعربی شوکة الملک
خوانند **اشراس** بکسر اول و رای بی نقطه بالف کشیده و شین نقطه دار زده سریش را گویند و آن نباتی است که در سبزی و تازگی بپزند و با ماست بخورند و چون خشک شود آرد کنند و کفشگران و صحافان چیزها بدان چسپانند **اشغر** بضم اول
و غین نقطه دار و سکون ثانی و رای بی نقطه ... تیرانداز را گویند **اشغل** بفتح اول و فای ... بر وزن الوند نام ملوکی است از ملوکات ... **اشق** بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ گیاهی
است که آنرا ادران گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند استسقا را نافع است و بعضی گویند جوهری است معدنی که آنرا بعربی لازورد الذهب خوانند و آن غیر معلق هم هست که ملح باشد و آنچنان است که بول گاو و ... را
باهم که در ظرف مسین کنند و در آفتاب چندان بمانند که منعقد شود و طبیعت آن گرم و خشک است جراحتهای کهنه را نافع بود و بعربی آنرا الحام الصاغه خوانند و اشج با جیم نیز گویند و معرب اشه باشد **اشقاقل**
بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زردک صحرائی است و آنرا شقاقل بحذف اول نیز گویند بهترین آن زرد و سطبر و سنگین باشد قوت باه دهد اگر از آن آش پزند و مربا سازند
اشقردیون بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی اشقردیون است که سیر صحرائی باشد و بعربی الثوم البری
خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند **اشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند عموما و قطره آب چشم را خصوصا و نام یکی از سلاطین عجم است سالک او خدا را نیز گفته اند **اشکار**
بکسر اول بر وزن دلدار بمعنی شکار باشد که نخچیر است و شکار کردن را نیز گویند **اشکاوند** بفتح اول و واو و سکون نون و دال نام کوهیست نزدیک بسیستان **اشکبوس** بفتح اول و ثالث و بای
ابجد بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام مبارزی است کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده و رستم پیاده بمیدان آمده بیک تیر او را قتل آورد **اشک تلخ**
بفتح فوقانی کنایه از شراب انگوری باشد و اشک چشم را نیز گویند **اشک داودی** کنایه از گریه بسیار باشد **اشکرف** بضم اول و کاف فارسی بر وزن شگرف ... آمده را گویند و بکسر اول بمعنی سطبر و قوی ... باشد
بمعنی شان و شوکت و حشمت هم آمده است **اشکره** بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکاری را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغیست شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر بود و آنرا بیغو خوانند **اشکش** بفتح اول بر وزن

بروزن گشتسب نام پهلوانی بوده است **اشک شیرین** کنایه از گریه شادی باشد **اشک سحاب** بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه شادی باشد **اشگفت** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و تای قرشت

بمعنی عجایب و تعجب بود و امر بشگفتن هم هست یعنی شگفته شو و بمعنی عجب است که انگشت باشد **اشکفه** بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا بمعنی شکوفه درخت گویند و بمعنی استرخا هم آمده است **اشکل** بکسر اول و ثالث

و سکون ثانی و لام اسبی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و تزویر هم هست **اشکلنج** بکسر اول و ضم ثالث و سکون لام و نون و جیم گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه آن عضو بدرد آید **اشکلنبه**

بفتح اول و کاف فارسی بروزن سرزنش دیوار برآوردن و عمارت کردن را گویند بکسر اول نیز آمده است **اشکم** بکسر اول بالف کشیده و نون معروف است و آن نایی باشد که در آب گوشت بریزه کنند و بمعنی جین و شکنبه هم

تیزرو است نام دوایی است اندروستنی **اشکو** بفتح اول و ضم ثالث بروزن آهو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند **اشکوب** بروزن سرکوب بمعنی اشکو است که هر مرتبه از پوشش

و سقف خانه باشد **اشکوخ** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث بواو مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که لغزیدن است امر بدین معنی هم هست یعنی بلغز و پای [illegible] **اشکوخیدن** مصدر

اشکوخ است که لغزیدن و در آمدن و افتادن باشد چه اگر کسی را پایش از جا برود و بیفتد گویند اشکوخید **اشکوفه** بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد و آن را استفراغ نیز گویند **اشکوه** بضم

اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد **اشکیل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و یای تحتانی و لام بمعنی اشکل است و آن اسبی بود که دست راست و پای چپ او

سفید باشد و مکر و حیله و فریب را نیز گویند **اشکیل** [illegible] سعلوم و **اشگنج** بفتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم دوایی است که آن را عوسج گویند اگر برگ آن را بکوبند و آب آن را بگیرند و بیفشرند

در چشم چکانند سفیدی چشم که بهم رسیده باشد زایل کند **اشکود** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای حطی بواو رسیده و بدال زده مرکب را گویند که در مقابل مفرد است **اشموسا** بفتح اول

سین بی نقطه بالف کشیده بروزن محموله بلغت یونانی نوعی از مرو باشد که آن را اشمیراری مرو رشک خوانند و بوی آن کمتر از مرو خوش باشد **اشن** بفتح اول و ثانی بروزن کفن جانوری باشد [illegible]

پوشیده را گویند و بمعنی کالک [illegible] آمده است که جزیره [illegible] باشد **اشنا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده گوهر گرانمایه را گویند و بمعنی شناکننده و آب ورز هم آمده است **اشناب** بکسر اول

بروزن محراب بمعنی شنا و شناوری باشد **اشنان** بضم اول بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست بدان بشویند و آن را بعربی غاسول خوانند و چون آن را

بسوزانند اشنه از شود **اشنان دارو** اشنان سعلوم و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده دوای خشک باشد مشهور بدوای مصری و آن گیاهی است دوائی شبیه برگ حنا **اشنغا**

نافع است **اشنغود** بفتح اول و ضم ثالث و واو و سکون ثانی و دال ابجد نام مرد و دوم است از [illegible] **اشنود** بضم واو و ثالث بروزن خسرو ماضی شنیدن باشد یعنی شنید **اشنوشه** بکسر اول بروزن

بی نوشه [illegible] را گویند که با صدا و حرکت سیاره [illegible] برآید و آن را بعربی عطسه خوانند **اشنه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنان است که بدان رخت و جامه شویند و نام دارویی هم هست [illegible]

که [illegible] خوانند مانند عشقه و لبلاب در درخت بپیچد و اگر سایند و در چشم کشند چشم را جلا دهد **اشو** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده بلغت زند و پازند بمعنی [illegible]

که در مقابل دوزخی است **اشوغ** بضم اول بروزن [illegible] مجهول [illegible] معقود السلیه گویند **اشه** بضم اول و فتح ثانی گیاهی است که کمان گران [illegible] **اشوق** [illegible]

اشیاف با ثیاف بفتح اول و کسر فا بمعنی عصاره مانند و [illegible] بلغت سریانی نام [illegible] باشد [illegible] در دواهای چشم [illegible] **اشیمه** بفتح اول

و کسر ثانی بتحتانی رسیده و بای [illegible] گویند [illegible] **اصابع** [illegible] **اصابع فرعون** سنگی است مانند انگشت آدمی [illegible] بعربی امساک البحر

گویند **اصباهان** معرب اسپاهان است و آن شهری است مشهور در عراق و نام اصلی [illegible] **اصطخر** بکسر اول [illegible] و معنی

اصطخر است که قلعه فارس باشد [illegible] **اصطرک** بفتح اول [illegible]

[illegible] **اصطرلاب** معروف است [illegible]

گویند نام پسر ادریس علیه السلام است [illegible] **اصطفلین** [illegible]

اول و ثالث بروزن [illegible] **اصول فاخته** نام اصلی باشد [illegible] بیان [illegible]

بهشت بلغت [illegible] **اطا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده درختی است [illegible]

[illegible] **اطریلال** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده [illegible]

[illegible] **اطریه** بروزن [illegible] **اطفال** [illegible]

[illegible] **اطماط** با میم بروزن [illegible]

[illegible] **اطموط** [illegible] **اطمینیسا** بفتح اول و ثالث [illegible]

[illegible] **اطیوطا** [illegible] بیان [illegible] **اغار** بفتح

اول بروزن [illegible] **اغارد** [illegible]

[illegible] **اغازه** [illegible]

بروزن [illegible] **اغالش** بکسر لام بروزن [illegible] **اغو** [illegible]

ادل و ثانی و سکون را و فتح سین بی نقطه و کسر طای حطی سین سعفص ساکن بلغت رومی بعضی گویند یونانی گیاهی از خرشف است که بفارسی ... گیاه و کنگر گویند و بعربی شر الطرفا گویند **اغره** بضم اول بر وزن
نقره نیشی باشد که در سلم و گردن و هم ... سند و آن را بعربی نکفه میگویند بفتح اول جمع سلاطین و حکام و اشراف باشد و بمعنی ... دیگر جایها دلیسار بود و بهم آمده است **اغربا** بر وزن اسفیا بلغت
یونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند **اغریرث** بکسر اول و ثالث تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و تای مثلثه زده نام برادر افراسیاب بن پشنگ بن تور بن فریدون است که بجهت موافقت ایرانیان
برو بهمت کرد او را کشتند **اغریوس** بفتح اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه یونانی صحرا و بیابان را گویند **اغسطوس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و طای حطی بواو رسیده و
سین سعفص زده نام پادشاه اول است از پادشاهان قیاصره روم و او را از آن جهت قیصر گفتند که مادرش بوقت ولادت بمرد شکمش را شکافتند و او را بیرون آوردند و در زبان رومی این چنین شخصی را قیصر
خوانند و گویند عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و بسقوط سین اول و در آن اوس هم بنظر آمده است **اغشته** با اول و فوقانی مفتوح و سکون سین قرشت فتح فوقانی بمعنی آغشته و آلوده و تر کرده باشد **اغل**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جایی باشد که در کوه و صحرا بجهت خسپیدن گوسفندان سازند **اغلیبسون** با سین بی نقطه بر وزن فریدون ... را گویند **اغلیقی** بفتح اول و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی
ترکیبی است که ... **اغنجه** ... گویند و آن ... باحرای ... شانیده ... بفتح ... **اغول** ... بر وزن ... آمده است ... **اغیس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و کسر ... بحرکت و سکون سین سعفص ... رومی ... باشد ... و بعضی گویند چوب ... **اغنیس** بر وزن ... است که ... گویند و بعربی ... خوانند
هر دو ... افتادن ... چهار لغت کنایت **افتاد** بضم اول بر وزن استاد یعنی از پای در آمد و کنایه از دور شدن است که ... **افتادگان** کنایه از ... پریشان
شدگان باشد **افتاده** بمعنی عاجز و ... و ... بون گردیده باشد **افتال** بکسر اول بر وزن قبال بمعنی ... و ... و شکافته و دریده باشد **افتالیدن** بکسر اول مصدر افتال است
که بمعنی ... و ... باشیدن و افشاندن و شکافتن و دریدن باشد **افتادن و خیزان** کنایه از آهسته و ... راه رفتن باشد **افتح** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ... بمعنی ... و ستایش کننده باشد و بمعنی
شگفت و عجب و تعجب هم هست **افدستاکا** ... که ... ستایش و بندگی ... عجب و ... ستایش و بندگی ... **افدشین** بفتح اول و ... است حروف آن
شگوفه ... باشد که ... و ... و ... است ... و ... باشد و ... العرب ... خوانند و بعضی گویند ... و آن ... رنگ ... باشد **افتحه**
بضم اول بر وزن ... که در ... بجهت میدان ... بفتح اول ... **اندافر** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ... بمعنی ... شگفت ...
کنند ... گویند **افدر** بر وزن صفدر ... پدر ... و ... آمده است **افدستا** ... یعنی ... و ... ستایش ...
... و جل باشد بزبان پهلوی **افدیدن** بر وزن ... شگفتی کردن و تعجب نمودن باشد **افرا** بر وزن ... بمعنی آفرین و تحسین باشد **افراخت** بر وزن ... یعنی ... و ...
افراختن بر وزن ... بمعنی ... داشتن و بلند ساختن باشد **افراخته** بر وزن ... یعنی ... و ... بلند گرداننده **افرار** بر وزن ... بمعنی بلندی ... باشد و ... بمعنی ... و ...
و اسم فاعل هم آمده است ... بلند کننده باشد ... خطیبان ... گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل ... و ... گشاده ... آمده گویند و بمعنی ... باشد ... گویند که در مقابل ... است و بمعنی ...
بار ... هشتم ... و ... گویند و بمعنی ... هم آمده است **افرازیدن** بمعنی بلند ساختن و ... باشد بمعنی ... خوش کردن هم آمده است **افراسن** ...
بی نقطه بمعنی ... است که ... **افراسیاب** نام پادشاه ترکستان ... و کنایه از ... راه ... بهشتم ... بمعنی ... است **افراشت** بر وزن ... یعنی بلند ساخت ... **افراشتن**
بر وزن ... بمعنی ... و بلند ساختن باشد **افراشته** بر وزن ... بمعنی ... بلند ساخته و بالا برده شده باشد **افراه** بر وزن همراه ... گویند ... **افربیون** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کسر بای ابجد و یای حطی ... رسیده و نون ... دوایی است که آن را فربیون گویند ... جانوران ... است **افرخمشک** ... بمعنی ... است که ...
خود ... گویند ... است **افرخجه** بفتح اول بر وزن ... نام شهری است ... کرده بود در کنار دریای ... نام ولایتی است ... زنگبار و نام ... در بلاد عرب **افرند** بر وزن
فرزند ... و نیکویی ... زیبایی ... باشد **افرندیدن** ... و ... زینت کردن و آراستن **افرنگ** ... و ... تخت پادشاهان باشد و بمعنی ... نیکویی ... زیبایی ...
و فرنگ ... گویند که بعربی ... خوانند **افروختن** بر وزن ... بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد **افروز** بر وزن ... بمعنی روشن ... روشن کننده ... گویند و ... بمعنی
یعنی روشن ... **افروسالیین** با سین بالف کشیده و کسر لام ... رسیده و نون ... بلغت یونانی ... است که ... العرب ... خوانند و آن ... باشد و ...
... باشد **افروشه** بفتح اول و ... شین نقطه دار نام حلوایی است ... باشد که ... و روغن ... گرد ... و ... عسل ...
و بر بالای آتش نهند تا ... و سخت شود و بعضی گویند ... گیلان ... خشخاش ... زرده تخم مرغ را ... و بر بالای آتش نهند ... بسته شود و بعد از آن
... سازند ... و ... گندم ... **افروغ** بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد
... و ... آفتاب و ماه و آتش و امثال آن **افرنج** بفتح اول و ثالث ... و سکون ثانی و نون و جیم دوایی است که ... الکشوث ... **افری** بفتح اول
و ثانی بر وزن ... آفرین است که در مقام تحسین گویند ... **افریدون** فریدون باشد و پادشاهی ... و بعضی گویند افریدون ... علیه السلام است و بعضی
... **افریقیوس** ... بسکون سین بی نقطه ... یونانی ... است که ... آن شد ... یعنی ...
مرد ... ایستاده ... باشد ... **افرشیم** بر وزن ... بمعنی ابریشم است ... **افزا** بفتح اول ... بر وزن ... افزاینده و ...

راگویند و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاد کن و بمعنی خمیازه هم آمده است **افزار** بر وزن رفتار بمعنی کفش و پای افزار باشد و بادبان کشتی را نیز گویند و آلات پیشه وران باشد عموماً و خصوصاً جولاهگان را
گویند خصوصاً و دوای گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن **افژول** با زای فارسی بر وزن مقبول بمعنی تقاضا و انگیز باشد و بمعنی پریشان هم آمده است **افژولنده** بر وزن افروزنده
برانگیزنده و تقاضا کننده را گویند و بمعنی دورکننده و پریشان سازنده هم آمده است **افژولیدن** بر وزن افروزیدن بمعنی برانگیختن بجنگ و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور گردانیدن هر چیز باشد
خشمگری که بر جامه نشیند **افسا** با سین بی‌نقطه بر وزن رسا بمعنی رام کننده و افسونگر باشد **افسار** بر وزن رفتار بمعنی افسا است که افسونگر و رام کننده باشد و چیزی را گویند که از چرم و مانند آن سازند و بر سر اسب و ستور
و امثال آن کنند **افسان** بر وزن نیستان آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و مانند آن تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت هم گفته‌اند و فسونگر را نیز گویند **افسانه** بر وزن مستانه سرگذشت و حکایات
گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند **افسای** با یای حطی بر وزن لیلای افسونگر و رام کننده را گویند و افسائیدن امر کردن [illegible] **افسر** بر وزن بر سر بمعنی تاج باشد و آنرا بعربی اکلیل خوانند **افسردن**
بر وزن افشردن بمعنی سرد شدن و منجمد گردیدن باشد و از چیزی و کسی دل سرد شدن هم هست **افسر زر اعظم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **افسر سگزی** بکسر سین بی‌نقطه و سکون کاف فارسی و زای نقطه‌دار
بتحتانی رسیده نام سازی باشد که نوازند و نام تصنیفی و قولی است از تصنیفات باربد **افسر شدن** کنایه از پادشاه شدن **افسنتین** بکسر ثالث و سکون نون و فتح فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از بوی مادران
گیاهی است گل آن باقحوان و تلخی آن بصبر نزدیک است و تخم آنرا سود دارد **افسوس** با واو مجهول بر وزن محبوس بمعنی ظلم و ستم و بیداری باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و مسخره هم هست و با واو معروف
نام شهری و قیانوس بوده و بعضی گویند با معنی عربی است **افسون** بر وزن افیون خواندن کلماتی باشد معزم خوانان و ساحران را بجهت حصول مقاصد و بمعنی حیله و تزویر هم هست **افشار** با شین نقطه‌دار بر وزن دستار
بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور بیرون کردن و ریزنده [illegible] **افشان** [illegible] و بمعنی ممد و معاون و شریک و رفیق هم گفته‌اند و بمعنی دزد و افشار
و نام طایفه هم هست از ترکان **افشره** بضم ثالث و فتح رای قرشت هر چیزی که آنرا افشره باشد و بعربی عصاره گویند **افشره گرفتن** [illegible] عصاره را گویند **افشک** بر وزن سرشک شبنم را گویند که بشبها بروی سبزه و گل و لاله نشیند
افشنک بر وزن خرچنگ بمعنی افشک است که شبنم باشد **افشنه** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهی است از دههای بخارا گویند ولادت شیخ بوعلی آنجا شده **افشون** بر وزن افسون چیزی باشد مانند
پنجه دست و دسته دراز دارد که دهقانان بدان غلهٔ کوفته شده را بر باد دهند تا کاه از دانه جدا شود **افشه** بر وزن گفته بمعنی بلغور باشد و آن غله‌ای است که در آسیا خرد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود **افشین** بر وزن تمکین نام
شخصی بوده کریم و صاحب همت مانند حاتم و معن **افعی زرفام** کنایه از قلم [illegible] است **افعی تیرپران** کنایه از کمان تیراندازی است **افعی کاه ربا پیکر** کنایه از شعلهٔ آتش باشد **افعی مرجان**
عصب بمعنی افعی کاه ربا پیکر است که شعلهٔ آتش است **افغان** با غین نقطه‌دار بر وزن بستان بمعنی فریاد و زاری باشد و نام قبیله‌ای است مشهور و معروف و جمع آن افاغنه است [illegible] جمع عربی
و همچنین [illegible] آمده است **افکار** با کاف فارسی بر وزن افسار جراحت پشت چاروا را گویند که بسبب باری بسیار و گران بار شده باشد و بمعنی زمین گیر و بیجا مانده و آزرده هم آمده است **افگانه** با کاف فارسی
بر وزن افسانه بچهٔ نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان و دیگر بیفتد **افگنده سم** کنایه از عجز و زاری بسیار باشد **افلاطن** بضم طای حطی مخفف و معرب افلاطون است و او حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان
سکندر و استاد ارسطو است و ساز ارغنون مخترع اوست **افلاکیان** بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارات است و ملائکه باشند [illegible] **افندیدن** بر وزن پسندیدن جنگ و جدل [illegible]
کردن باشد **افیلون** با لام [illegible] درمنهٔ کوهی را گویند اگر خاکستر آنرا با روغن بادام بر موضع ریش بمالند موی برآرد و آنرا بعربی شیح خوانند **افیون** معروف است که تریاک باشد و بعربی لبن الخشخاش
گویند اگر قدری از آن بخورد [illegible] و کنایه از سیاه باشد **افیونی شدن** کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که ترک آن قادر نباشد **بیان نوزدهم** در همزه با قاف مشتمل بر
هژده لغت **آقارون** با رای قرشت بر وزن فلاطون لغتی است یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی اگر و بعربی عود الوج خوانند و سطبر و گره دار و سفید بیاید باشد قوت باه
دهد **اقاقیا** بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده عصارهٔ خاری است که پوست ابدان را دباغت کند و آن صلب و سیاه رنگ میباشد و بعضی گویند صمغ خار مغیلان است اگر بخورند و برگیرند قطع خون کند **اقتنالوقی**
بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون بالف کشیده و لام بواو و قاف بیا رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی شوکة البیضاء است و آنرا بفارسی باد آورد گویند و آن بیخ خاری باشد سفید **اقجونس**
با جیم و نون بر وزن [illegible] ریم آهن باشد و آن بعربی خبث الحدید خوانند **اقحوان** بفتح اول و حای حطی بر وزن ارغوان معرب اکهوان است که شکوفهٔ ریحان بابونه باشد گویند اگر آب آنرا بگیرند و بر خصیه و آلت
مردی طلا کنند بنهایت قوت مجامعت دهد و آنرا بعربی احداق المرضی و خبز الغراب خوانند و در موصل شجرة الکافور و در شیراز بابونهٔ گاو گویند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است **اقراطیس** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه
بتحتانی رسیده و ضم طای و سکون سین بی‌نقطه نام جزیره‌ایست از جزایر یونان **اقسوس** بر وزن افسوس لغتی یونانی دانه‌ایست مانند زرشک و چون آنرا بشکنند چیزی چسبنده [illegible] از درون آن برآید [illegible] نهند برویاند
و جمیع ورمها و آماسها را نافع بود [illegible] **اقشون** با شین [illegible] بر وزن افیون بلغت یونانی و بعضی گویند رومی دوائی است [illegible] و بعضی [illegible] خوانند **اقطلیمن** بفتح اول و کسر طای حطی و
سکون ثانی و نون بلغت اهل یمن غله‌ایست که آنرا ماش میگویند **اقطی** با طای حطی بر وزن افعی بیونانی نام درخت پیل است و پیل میوه‌ایست [illegible] مانند انار و آن شیرین میشود و از درختی حاصل شود مانند درخت زردآلو و آن
درخت را هم بیونانی [illegible] اقطی گویند و آن میوه را در جوارشات داخل سازند **اقلی** بضم اول بر وزن قفلی بلغت یونانی کلید را میگویند **اقلیدس** بضم اول و کسر دال ابجد و سکون سین بی‌نقطه نام کتابی است از اقسام ریاضی
و نام حکیمی که مصنف آن کتاب باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه آمده است و بکسر اول و فتح دال نیز گفته‌اند **اقلیما** بفتح اول بر وزن سیما
نام دختر آدم علیه السلام است **اقلیمیا** بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده خلطی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات از خلاص ماند و آن بانواع می‌باشد فضی و ذهبی
و نحاسی و معدنی و اقلیمیای عملی هم هست که از نقره و مرقشیشا که یکی از اجزای داروی چشم است و آنرا حجر النور گویند گیرند و بهترین آن بود که از جزیرهٔ قبرس آورند و آن
در میان آب پاکیزه و بعد از آن معدنی بود و باید که برنگ لاجورد باشد و بعضی گویند اقلیمیا [illegible] است که از جوهر زر و نقره پدید می‌آید و [illegible] که

رفتنی که انهار از کان بیرون می‌آورند و از جسم سنگ جدا می‌کنند و بعضی گویند ریزهٔ نقره و طلا باشد و امتحان آن بدین طریق است که قطرهٔ آب لیمو بر روی شمشیر و تیغ فولادی زنند و از هر قسم که باشد بران مانند هیجانات
اثری که از طلا بر محک ماند باید که در آن تیغ از آن کاید و نام دختر آدم علیه السلام هم هست **اقنوم** بفتح اول و ضم نون بر وزن معلوم نام کتابی از تصانیف افلاطون است بلغت یونانی و بعضی گویند بر رومی اصل هر چیز باشد
نصاری گویند اقنوم عبارت از ذات باری تعالی است که وجود کل است جل جلاله و آب و روح القدس ... و اقنوم سه است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و این ها نه عین ذات اند و نه زائد بر ذات و بضم اول هم آمده است
اقومارتون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و تای فوقانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی رازیانهٔ صحرائی باشد و بحذف همزه هم آمده است **اقومالی** با میم بالف کشیده و لام
بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی العسل است و طریق ساختنش چنان باشد که دو جزو آب یک جزو عسل را باهم آمیخته ... منافع آن بسیار است جهت دانستن
آبستنی نخورد زنی بدهند اگر حمل او قرار گیرد و بهم رسید البته آبستن باشد والا نباشد **اقولیاسیمون** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر تحتانی و لام بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و میم مضموم بواو
نون زده بلغت یونانی عین السباع را گویند و آن معروف است و بعربی عین السلطان خوانند **بیان بیست و نهم** در همزه با کاف تازی مشتمل بر بیست و هشت لغت **اک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفت و آسیب و هلاکت
باشد **اکار** بضم اول بر وزن نجار بمعنی مزارع و زراعت کننده و باغبان باشد و در عربی نیز همین معنی دارد **اکارس** بفتح اول بر وزن مارس نوعی از ... را گویند و آن رستنی باشد که از زمینهای نمناک سقف
مثل زیر سرگین و زیر خم شراب و مانند آن روید و آن نوع را که از زیر خم شراب روید چون پوست باز کنند و خشک سازند هر که بمقدار یک درم بخورد بیهوش گردد و آنچه از زیر سرگین و جاهای نمناک روید بخورند
بسل منقطع سازد و اگر از دو درم بیشتر خورده شود بیم هلاکت باشد و گویند اول نبات است و بعربی کماة خوانند **اکال** بفتح اول و میم رودهٔ گوسفندی باشد که آن را بگوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانند
و بضم اول نیز آمده است **اکبیا** بکسر با بر وزن اغنیا بلغت ژند و پاژند بمعنی پای باشد و بعربی عصب خوانند **اکت ملکت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تای فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی
بلغت سریانی دانه باشد سیاه و بسیار سخت بزرگی جوز بوا و آن را بعربی حجر الولادة خوانند چه هر گاه زنی دشوار زاید در زیر او دود کنند بآسانی خلاص شود و آن را البشیر نیز گویند ... ابلیس گویند یعنی خایهٔ شیطان
و اگر بر درختی بندند که میوهٔ آن نارسیده بیفتد دیگر نیفتد و آن را حجر النسر و حجر العقاب نیز گفته اند **اکج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم میوه‌ایست صحرائی که در خراسان علف شتران است و بعربی تفاح البری بلفظ دیگر
زعرور خوانند **اکحج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی و جیم ساکن جلاب را گویند و آن دارویی چند است جوشانیده و صاف کرده شده **اکحوان** بفتح اول و حای حطی بر وزن و معنی اقحوان است
که شکوفهٔ ریحان بابونه باشد و شیرازیان بابونه گاو گویند و ناسور را نافع است و بضم اول نیز آمده است **اکدش** بکسر اول و دال ابجد بر وزن کشمش دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقا و امتزاج و اتصال دو
چیز را نیز گفته اند با یکدیگر و اسبی را هم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد خصوصا و آن را بعربی مخلس خوانند و بعضی مخصوص بمطلق اسب هم آمده است و باعتقاد محققین نفس حیوانیهٔ انسانی باشد که
آن مرکب است از لاهوتی و ناسوتی و بفتح اول هم گفته اند و جمعش اکدشان است **اکرفس** کرفس باشد و آن معروف است گویند خوردن آن شهوت را زیاده کند خواه مرد خورد و خواه زن **اکردوس**
بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بواو رسیده و کسر فا و سین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که آن را جوز رومی نیز گویند و آن درخت کهربا است و بعضی گویند چوب آن درخت و بعضی دیگر گویند صمغ
آن درخت کهربا باشد **اکروهک** بفتح اول و های هوز و سکون کاف صمغ خاریست که آن را اشابکه خوانند و آن بسیار تلخ می باشد و در مرهمها بکار برند عنزروت همان است **اکسولاباتون** بفتح
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو رسیده و لام بالف کشیده و تحتانی بالف و فوقانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آن را بعربی حماض الماء خوانند و آن پیوسته در آب روید و برگ
آن بدرازی انگشتی باشد نزدیک ببرگ کاسنی و بر سر آن تخمی بود سیاه رنگ بسرخی مایل **اکسون** بفتح اول بر وزن افسون جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند و بکسر اول هم آمده است
بمعنی نوعی از دیبای سیاه **اکسیر** بکسر اول و ثالث بر وزن اکسیر کیمیا را گویند و آن جوهریست گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا می کند و ادویهٔ مفرده را فائده مند ... نظم شد
کامل را نیز مجازا اکسیر گویند **اکسیه** بر وزن القیه بوزه را گویند و آن شرابی است که از آرد جو و امثال آن سازند و بعربی مزر خوانند **اکشوث** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کشوث است و آن
رستنی باشد مانند درسته که تخم آن را بعربی بذر الکشوث خوانند و چون با سرکه بخورند فواق را تسکین دهد و آن را بتازی حماض الارنب گویند **اکفوده** با فا بر وزن افزوده نام دریای کیلان است
اکگر با کاف و رای قرشت بر وزن فلک نام داروئی است که آن را عاقرقرحا گویند **اکلکر** با لام و کاف بر وزن حرم سر بمعنی اکر است که عاقرقرحا باشد **اکلیل الملک** رستنی باشد
که آن را بفارسی گیاه قیصر خوانند و آن زرد و بسفیدی مایل می باشد و چون بشکافند دانهٔ آن زرد بود و طبیعت آن گرم و خشک است و محلل و ملین ورمهای صلب باشد و نافع قرحهٔ احشا باشد
اکلیون بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی بر وزن طبرخون کتابت ستاره باشد و نام انجیل عیسی علیه السلام است و بعضی گویند صحیفه ایست که مانی نقاش ساخته بود و آن را معجزهٔ او میدانستند و انقلیون را نیز گویند
اکماک با میم بر وزن افلاک قی و شکوفه و استفراغ باشد و تبرکی نان را گویند **اکمال** بر وزن جمال بمعنی اکماک است که قی و استفراغ باشد **اکمون بران** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون زده و فتح بای ابجد و رای
هوز بالف کشیده و نون ساکن دانه‌ایست مانند ماش و عدس آن را قشر کرده بگاو دهند تا گاو را فربه کند و بفارسی آن را کشک و بعربی رعی الحمام خوانند **اکنون** بر وزن محزون بمعنی الحال و این زمان باشد **اکوان** بفتح اول و سکون
ثانی و واو بالف کشیده و نون زده نام دیوی است که رستم او را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته گردید و بفتح اول و ثانی کل اکوان را گویند **بیان بیست و یکم** در همزه با کاف فارسی مشتمل بر هشت لغت **اگ** بفتح اول و سکون
ثانی بلغت ژند و پاژند گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند **اگر** بر وزن سفر کلمهٔ شرط است و بمعنی سرین و کفل هم آمده است و نام داروئیست که آن را اوج گویند و آن سفید و خوشبوی می باشد ... و قوت باه دهد
هر چوب عود را نیز گویند **اگرا** بضم اول بر وزن ... نوعی از آتش ... باشد **اگرچند** با جیم فارسی بر وزن کمربند بمعنی هرچند باشد که مرادف چندان است **اگرفت** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن نگرفت ...
مقداری باشد معین از گناهان آدمی **اگریون** با یای حطی بر وزن طبرخون جائی و قرضی است که آن را بعربی ... گویند و بهندی ... خوانند **اگست** بفتح اول و ثانی و سکون سین سعفص و تای قرشت ستاره سهیل را گویند **اگنش**
بکسر نون بر وزن ورسش بر آوردن دیوار عمارت و امثال آن باشد **بیان بیست و دوم** در همزه با لام مشتمل بر پنجاه و هفت لغت و کنایت **ال** بضم اول بمعنی او باشد که ضمیر غائب است و بعربی هو گویند و بکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای

نامهای خدا تعالی است جل جلاله و نام شهری و ولایتی هم هست و در عربی عهد و پیمان را خوانند الاخی بفتح اول و ثانی بالف کشیده کلمهٔ خطابست یعنی ای برادر بعربی یا اخی گویند الاجی با جیم فارسی بتحتانی رسیده جمل را
گویند و بعربی قافله و سفار خوانند و بزبان هندی نیز جمل را الاجی گویند الاساندرا با سین بی نقطه بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین است و این لفظ
مخفف آن یا معرب آنست والله اعلم الاطیلنی با طای حطی بر وزن قباچینی بلغت رومی گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا البلاب و عشقه خوانند و حبل المساکین خوانند الاغ بضم اول بر وزن جلاغ
قاصد و پیک را گویند و اسپی که در راه بجهت قاصدان گذارند تا نوبت بنوبت بر آن سوار شده روند و بجای غین قاف هم درست است الام بر وزن غلام پیغام و نوشته را گویند که زبان بزبان
بدست برسانند و پیغام رساننده را نیز گفته اند و مکرر الام نیز بهمین معنی است الان بفتح اول بر وزن کلان نام ولایتی است از ترکستان و بعضی گویند نام شهری است و نام کوهی هم هست در عرفات
الانیون بکسر نون و تحتانی مضموم بواو و نون دیگر زده بلغت یونانی راسن را گویند و آن نوعی از قلقلونست که آنرا [illegible] و آنرا زنجبیل شامی خوانند نافع درد جگر و دمها و المهابت است از سرخی
بجای تحتانی بای ابجد هم بنظر آمده است الاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش شعله ناک را گویند البا بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده قلیه بولی را گویند و آن [illegible] و جگر قیمه کشیده
در روغن بریان کرده باشند در حفظ الملوک حاضر است الب بفتح اول بلغت ترکی یعنی شیر باشد که بزبان لبن گویند و خشمی صحرائی را نیز گفته اند و باین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است الباد
بکسر اول بر وزن دلشاد عبه زن و حلاج را گویند البرز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهی است مشهور میان ایران و هندوستان و نام پهلوانی هم بوده است و کنایه از مردم بلند
قامت و بالا و رشید باشد الج بفتح اول و سکون ثانی و جیم مردم صاحب غرور و متکبر را گویند و خرامیدن بناز و نغمه را نیز گفته اند الجخت بفتح اول و جیم فارسی بر وزن تخت بمعنی طمع و حاجت و امید و چشمداشت باشد و بکسر و ضم اول هم آمده
است الجیک بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده و جیم فارسی و نون مفتوح بکاف زده نام پادشاهزاده بوده است از ترک الدکز بفتح اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و زای نام پادشاهی
بوده است از ترک الرد بفتح اول و ثانی و سکون رای و دال بی نقطه جوالی باشد از ریسمان که مانند دام بافند و آنرا باغبانان و سبزی فروشان پر از شلغم و چغندر و پیاده و امثال آن سازند و بر خر و گاو بار کنند و
بهر جا که خواهند برند السا بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده و تحتی است که بر روی نان باشد و آنرا نانخواه نیز گویند الست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی کفل و سرین را گویند
الط بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای حطی بلغت رومی گیاهی است که آنرا اسپیدجو گویند و آن حشیشی باشد میان نعناع و پودینه خواص [illegible] نافع است الغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون غین نقطه دار [illegible] گویند
و بضم اول و ثانی بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است الغده بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد الغنجار بضم ثالث و جیم بر وزن گلنار [illegible]
و آن میوه ایست شبیه بزرد آلو و رنگ آن زرد و منقش و سبز و رنگهای دیگر نیز میباشد و طعمش ترش و شیرین بود و خشم و اعراض را نیز گویند که خوبان از روی ناز و عشوه کنند الفاجیدن با فا بر وزن برآهیختن
بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن باشد الف استوا کنایه از خط استوا است و آن خطی باشد از منطقه معدل النهار که بر سطح کره زمین دایره عظیمه احداث کند الف اقلیم کنایه از اقلیم اول است از
اقالیم سبعه الف باتا کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد الفخت بر وزن بدبخت ماضی الفختن است یعنی بهم رسانید و اندوخت و جمع کرد الفختن بر وزن برهیختن بمعنی بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن باشد
الفخته بر وزن برجسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد الفغدن با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن و معنی الفختن است که اندوختن و جمع کردن باشد الفغده بر وزن و معنی الفخته است که اندوخته
و جمع کرده باشد الف کوفیان کنایه از هر چیز کج باشد و آن تاس را نیز گفته اند الفنج بر وزن شطرنج ماضی الفنجیدن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت و جمع کرده شده را نیز گویند و بمعنی مقصد هم آمده
است که جمع کردن و اندوختن باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن و ببند و زر و مال را نیز گویند که جمع کننده باشد الفنجیدن بر وزن ارهم چیدن بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن
باشد الفیدن بر وزن برچیدن بمعنی الفنجیدن است که کسب نمودن و جمع کردن و اندوختن باشد الفینه بر وزن [illegible] مردی را گویند الفیه بر وزن [illegible] بمعنی الفینه است که [illegible] مرد
باشد الکا بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ملک و بوم و زمین را گویند الکوس با واو مجهول بر وزن محبوس نام یکی از پهلوانان توران است که بر دست رستم کشته گردید الم بضم اول و ثانی
و سکون میم بمعنی فوج و گروه باشد و بفتح اول غله ایست که آنرا کاورس و ارزن گویند الماس بر وزن کرباس گوهری است مشهور و کنایه از تیغ و شمشیر و کارد و نیزه و آبگینه و مردم چابک و چالاک باشد و
بمعنی قلمتراش هم هست و دندان را نیز گویند المالق بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام ولایتی است الم الم بضم اول و همزه و دو لام و سکون دو میم بمعنی گروه گروه
و فوج فوج بود چه الم بمعنی فوج و گروه باشد الموت بفتح اول و ثانی بر وزن جبروت نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقعست [illegible] یعنی عقاب آشیان چه اله عقاب را گویند و اموت
بمعنی آشیان باشد و چون عقاب جاهای بلند آشیان میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بکثرت استعمال الموت شده است گویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و بنیاد تصرف ملاحده بود و
تاریخ گرفتن آن نیز الموت است النجان بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده نام الکه ایست از صفاهان که برنج خوب از آنجا حاصل میشود و بیشه بسیار هم دارد النگ بفتح اول بر وزن پلنگ
بمعنی پناه و دیوار باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند و جمعی این را گویند که مردم بیرون قلعه جابجا جهت گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بواسطه محافظت قلعه بتعیین کنند و بضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد
النکه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف شعله آتش را گویند النی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث تحتانی دو چوب از روی دروازه را گویند الوا بر وزن حلوا بمعنی صبر باشد و آنرا بعربی صبر گویند
بهترین آن سقوطری باشد و نام شخصی که نیزه رستم [illegible] است و باین معنی بجای لام میم هم آمده است بضم اول ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند الوج بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم نوعی از آلو است
باشد بسیار درشت و خوش و گل آن کبود و گوشش سیاه مایل [illegible] در شکستان کوهستان میرود الوند بر وزن [illegible] نام کوهی است بلند در نواحی همدان گویند دوازده هزار چشمه آب از دامن آن کوه بر میآید الهم بفتح اول و ثانی
[illegible] و بضم ثانی در ظهور [illegible] را گویند [illegible] معروف که [illegible] الیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده [illegible]
و بعربی [illegible] الیاس [illegible] و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام پیغمبریست مشهور [illegible] و نام حضرت خضر [illegible] الیمیر بفتح اول و کسر ثانی

سکون تحتانی و زای هوز حقنه و لکد انداختن اسپ و استر و ستور باشد **بیان نهصد و بیست و سوم** در همزه با میم مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت **ام** بفتح اول و سکون ثانی ضمیر متکلم است و هرگاه استعمال کنند هیچ جا ام و
و خامه ام یعنی جامه من و خامه من و بمعنی مرا و تم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی این باشد و معرب هذا گویند همچو امروز و امسال یعنی این روز و این سال **اماج** بضم اول بر وزن کماج نوعی از آش آرد است و بفتح اول تودهٔ خاکی که
نشانهٔ تیرزنان نهند و نشانهٔ تیر و افراز و تیرگیران باشد **اماره** بکسر اول بر وزن اشاره بمعنی حساب و شماره باشد چه اماره گیر حساب گیرنده را گویند **امامون** با میم بر وزن فلاطون بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی ماهو و بعربی
حمامه خوانند گرم و خشک است در دوم بول را براند **امدج** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی هنگام و زمان و موسم باشد **امراغ** بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بلغت ژند و پاژند شراب انگوری باشد و بسکون ثانی خراغ
را گویند **امروت** با تای قرشت بر وزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف **امرود** با دال بر وزن و معنی امروت است و آن میوه باشد معروف **امشاسپند** با شین نقطه دار و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن کامیابند
فرشته و ملک را گویند **امشاسفند** با فا بر وزن و معنی امشاسپند است که فرشته و ملک باشد **امعاسین** بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت رومی آب غوره را
گویند و بعربی ماء الحصرم خوانند **امغیلان** بفتح اول و ضم ثانی و فتح غین نقطه دار و سکون تحتانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام درختی است معروف و مشهور مغیلان گویند حضض مکی از برگ آن میسازند و آنرا بعربی
شوکة المصریه خوانند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است **املاق** بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بقاف زده نام ولایتی است از ترکستان **امنه** بفتح اول و ثانی و نون مشدده بنیر قم گویند **اموس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و سین بی نقطه تخمی باشد که بر روی نان پاشند و آنرا نانخواه نیز گویند و با همزهٔ ممدوده هم بنظر آمده است **اموسنی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و سین بی نقطه ساکن و نون بتحتانی رسیده دو زن را گویند که یک شوهر
داشته باشند و هر یک مر دیگری را اموسنی بود **امهوسپند** با ها و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن اندوه مند بمعنی ملک و فرشته باشد **امهوسفند** با فا بر وزن و معنی امهوسپند است که فرشته و ملک باشد **امیا**
بر وزن دنیا کیسه و همیان زر باشد **امیان** بر وزن و معنی همیان است که کیسهٔ زر باشد **امی صادق** بضم اول اشارت بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله باشد **امی گویا کلام** بمعنی
امی صادق است که اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه باشد **امیله** بر وزن هلیله بمعنی آمله است و آن میوه باشد در هندوستان که در شکر پرورده کنند و خورند **بیان نهصد و بیست و چهارم** در همزه
با نون مشتمل بر دویست و سی و شش لغت و کنایت **ان** بفتح اول و سکون ثانی بلغت ژند و پاژند والده را گویند که مادر باشد و بمعنی آن هم هست که در مقابل این است و افادهٔ فاعلیت نیز کند هرگاه که در آخر کلمه در آید همچو
افشان و خیزان **اناتومن** با تای قرشت و نون و میم فوقانی بر وزن حناجومن بلغت ژند و پاژند بمعنی گذاشتن و نهادن باشد **انار فرهاد** بکسر رای قرشت درخت اناریست که در بیستون واقع است گویند چون
فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد دستهٔ تیشه خون آلود گردید و از کوه بر زمین افتاد و سر آن بر زمین نشست و چون آن از چوب انار بود بقدرت الهی سبز شد و درخت انار بهم رسید و انار آن اکنون باشند
اندرون آن سوخته و خاکستر شده باشد **انار کیرا** با کاف فارسی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوکنار و خورهٔ خشخاش باشد و در صحاح الادویه بجای رای بی نقطه آخر
واو آمده است و خشخاش را نیز گفته اند **انار مشک** بکسر میم و سکون شین قرشت و کاف نام داروئی است که از هندوستان آورند و آن تخمی باشد سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و بعربی بان
مصری خوانند **اناطیطس** با طای حطی بتحتانی رسیده و طای دیگر و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی سنگ امیدن آسان کن باشد و آن دانه ایست سیاه رنگ بمقدار جوز را
بغایت املس و صلب و دشوار شکن و چون بجنبانند مغز آن در درون آن صدا کند و آنرا الشیرازی کن البیح خوانند بضم کاف فارسی و لون یعنی خایهٔ شیطان و بعربی حجر الولاده گویند چه هرگاه در
در زمان آبستن دود کنند زود بزاید و اگر با شیر زنان سحق کنند و قدری بچشم را به ان بیالایند و زنی که نمی زاید بوقت جماع بخود بر گیرد آبستن شود گویند چون آنرا در دست گیرند و با کسی مجامعت
کنند بر انکس غالب آیند **اناغاطس** با غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده یونانی سنگی باشد که چون آنرا با آب بسایند رنگی مانند خون از آن برآید و با شیر زنان
بچشم بچکانند ورم چشم و بسیاری آب آمدن از چشم را نافع است و آنرا بعربی حجر اناغاطس گویند **اناغلس** بفتح غین نقطه دار و لام و سکون سین بی نقطه بیونانی دوائیست که آنرا بفارسی مرزنگوش
و بعربی آذان الفار گویند چه برگ آن بگوش موش میماند با سرکه بر گزیدگی عقرب بمالند نافع است **انالیقی** با لام و قاف هر دو بتحتانی رسیده بلغت رومی دوائیست که آنرا الانجره گویند و تخم آن
را بذر الانجره گویند و بعربی قریص خوانند تخم آن مستعمل است اگر بمقدار سه درم از آن با شیر گوسفند بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند انالیقی همان بذر الانجره است **اناهید** با های بتحتانی رسیده
و بدال زده بمعنی ناهید است که ستارهٔ زهره باشد **انب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد بادنجان را گویند و آن معروف است با فراط خوردن آن جذام و صداع و بیخوابی آورد و بعضی گویند معرب است
انباخون با خای نقطه دار بر وزن افلاطون حصار و قلعه و جای محکم را گویند **انبار** بفتح اول بر وزن نگار بمعنی لبریز و مملو و پر باشد و قورخانه و افتادن دیوار و امثال آن را نیز گویند و
بمعنی خس و خاشاک و فضلهٔ انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد که توده کرده باشند و فراز عان بر زمین زراعت ریزند و استخر و تالاب را نیز انبار گویند و بکسر اول مخفف انبار است **انباردل**
بر وزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و بسیاری بغبغت است **انباردن** با دال ابجد بر وزن و معنی انباشتن است که پر کردن و انبار کردن چیزی باشد از چیزی دیگر **انبارده** بر وزن و معنی انباشته
است که پر کرده باشد و بمعنی نیست و با نیست هم آمده است **انبارش** بر وزن فرایش پر کردنی را گویند و آن چیزی باشد که جوف و درون چیزی را بآن پر کنند و آنرا بعربی حشو خوانند **انباز** بر وزن و معنی همسار شریک
و رفیق و همتا را گویند **انباشت** بر وزن برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد و مملو گردانید **انباشتن** بر وزن برداشتن یعنی پر کردن و مملو گردانیدن و انبار نمودن باشد **انباغ** با غین نقطه دار دو زن را
گویند که در نکاح یک مرد باشند و هر یک از ایشان دیگری را انباغ باشد **انبان** بکسر نون و بای ابجد بر وزن ارکان مردم بیکار و هیچکاره را گویند **انبان** بر وزن ... بمعنی جان است و آن لوسی باشد که دباغت کرده از پوست گوسفند و بز دوزند **انبر** بفتح اول و ضم
ثالث و سکون ثانی و رای قرشت آلتی باشد از آهن که آهنگران و مسگران و طلا دوزان بدان کار کنند و بعربی کلبتین خوانند **انبروت** بر وزن عنکبوت امرود باشد و آن میوه ایست معروف **انبره** بضم ثالث بر وزن حنجره هر چیز موی بخیه را گویند عموماً و شتر موی را
برایه ... صفا و اسپ و شتر آنکس را نیز گفته اند و در عربی اشکنبه را گویند و بمعنی ده کوه نیز هست و بفتح ثالث بر وزن حنجره هم آمده است **انبست** بر وزن کمربست غلیظ و بسته شده را گویند **انبسته** بر وزن خجسته هر چیز که آن بسته و سخت
شده باشد و بدشواری باز شود و حل گردد و شیر و ماست و خون بسته را نیز گویند **انبل** بفتح اول و ثالث بر وزن حنظل تمر هندی را گویند و بهندی املی خوانند **انبمن** بکسر ثالث و فتح میم

سیم بر وزن صف‌شکن بلغت ژند و پاژند انگور باشد و بعربی عنب گویند **انبوب** بر وزن مرغوب فرش و بساط و گستردنی را گویند **انبوبه** بر وزن منصوبه شوره را گویند و لوله آفتابه و مانند آن را گویند
انبودن بر وزن افزودن بالای هم چیدن باشد **انبوذن** با ذال نقطه‌دار بر وزن اندودن بمعنی اصل کائنات و آفرینش باشد **انبوس** بر وزن افسوس تخمی باشد که از آن جراحه گویند
و بتقدیم ثالث بر ثانی هم بنظر آمده است **انبوسیدن** با تحتانی مجهول بر وزن افزونیدن بمعنی پیدا آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن باشد **انبوه** بر وزن اندوه بمعنی فرو ریختن دیوار باشد و بمعنی
پر و مملو و بسیار نیز آمده خواه بسیاری مردم و خواه چیزی دیگر باشد و نام قصبه‌ای است در بالای کوهی از مضافات کیلان **انبوی** بر وزن مبوی بمعنی بوی کردن باشد و چیزی را نیز گویند که بوی آن را
بکنند یا باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوب خواه بوی بد باشد و بوی کننده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بوی کن و ببوی **انبوید** بکسر بای حطی و سکون دال
یعنی بوی کرد و امر بجمع هم هست یعنی بوی کنید و ببوئید **انبوییدن** مصدر انبوی باشد یعنی بوی کردن و بوییدن **انبه** بضم ثالث و ظهور ها بر وزن انده مخفف انبوه است که فرو ریختن دیوار و مملو و پر و
بسیاری چیزها باشد خواه از مردم خواه از حیوانات دیگر و بفتح ثالث و خفای ها میوه‌ای است معروف در هندوستان **انبیر** بر وزن انجیر بمعنی گل خشک و گل تر سرد و نوشته‌اند و بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن هم گفته‌اند
و امر باین معنی هم هست و بمعنی کیش و مذهب و دین و آیین هم بنظر آمده است **انبیره** بر وزن انجیره خلاشه و خاشاکی را گویند که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بر بالای آن خاک و گل ریزند و بلند اندیشند **انبیسن**
بر وزن تلبیسن ... باک کرده را گویند **انثیلا** با لام بالف کشیده گرگ جنگلی را گویند و آن جانوری است در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر مثل شاخ دارد **انتله** بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لام
مفتوح و های مکسور و فتح سین بی نقطه و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده بلغت سریانی ... باشد که از ماه فرض گویند **انتوتشن** با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت ژند و پاژند بمعنی داشتن باشد
که از داشتگی است **انج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و گرداگرد و روی و رخساره باشد و بمعنی بیرون رفتن و بیرون کشیدن هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون بکش **انجام** بر وزن اندام
انتها و آخر هر کاری و هر چیزی باشد که بنظام آید و فاعل را نیز گویند که بنهایت رساننده و بآخر آورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آخر کن و بنهایت رسان **انجبار** با بای ابجد معرب انگبار است و آن رستنی باشد
سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویبارها روید و عصاره آن نیز سرخ می باشد و اسیر ... است **انجخ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و خای نقطه‌دار ساکن بمعنی چین و شکن روی و اندام و غیره باشد **انجخت** با جیم فارسی بر وزن بسخت بمعنی خط
و توقیع باشد **انجخن** با جیم بر وزن ... بمعنی ... باشد **انجخیدن** بضم ثالث بر وزن گزیدن و بهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد **انجدان** بضم ثالث بر وزن ... دهان معرب انگدان است و آن ... که
باشد که اشتر خار گویند و صمغ آن را انغوزه گویند و بیخ آن را اصل الانجدان خوانند و بعضی گویند نام ... است و آن جانوری باشد شبیه بآدمی **انجر** بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون کاف نام دشتی و صحرائی است غیر
معلوم و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است که در دوا بکار برند و در عربی آذان الفار گویند **انجره** بر وزن بجره نباتی است که آن را بعربی نبات النار گویند بفتح بای ابجد و تخم آن را قریص خوانند
و تخم آن مستعمل است سه درم آن را با شیر تازه بخورند قوت باه دهد و بکوبند و با عسل بر قضیب مالند سطبر گرداند **انجسا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی ابو جلسا است که نوعی از سرخ
مرو باشد و بعربی شجرة الدم گویند چه خون شکم را ببندد **انجغ** با غین نقطه‌دار بر وزن و معنی انجخ است که چین و شکنج روی و اندام باشد **انجکلک** با کاف بر وزن ... دمک دانه باشد سیاه شبیه بدانه اردو و مغز
سفید دارد و آن را انجوزند ... آنست که هر چند فراش خیال ... در بستان ... پوست آن پاک نتوان کرد ... در این مقام کلام مصنف از لفظ فراش خیال الی آخر ترجمه لغت الی معنی
مختلط است که اصلاح ... نشود و در بعضی ... کلام از ربط ... لیکن ... در جمیع نسخ ... موجوده که در آن ... بسبب ... اختلال بسیار بود
بحال خود گذاشته طبع نموده شد ... تصرف صریح در کلام مصنف لازم نیاید والله اعلم بالصواب **انجل** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و لام رستنی باشد که آن را ... خوانند **انجم روز** بکسر سیم کنایه از آفتاب عالمتاب است
انجمن بضم ثالث و فتح میم و سکون نون مجلس و مجمع را گویند و بمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده است **انجوج** بر وزن محلوج چوب عود باشد و بهترین وی آنست که در ته آب نشیند گویند عود بیخ درختی است که
آن را بشکنند و در زیر خاک دفن می کنند تا مدتی معین بعد از آن ... آورند پوسیده آن را می تراشند و باقی عود خالص می ماند بهترین آن مندلی باشد **انجوخ** بر وزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام باشد از
غایت پیری یا بسبب دیگر و ترمرده شدن میوه را نیز گفته‌اند و بمعنی آب دهن که آن را الف گویند هم آمده است **انجوخیدن** بر وزن سرپوشیدن بهم کشیده شدن پوست روی و اندام را گویند
انجوسا با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی انجسا است که نوعی از سرخ مرو باشد و بعربی شجرة الدم خوانند چه خون را ببندد **انجوغ** با غین نقطه‌دار بر وزن و معنی انجوخ است که چین و شکن روی و اندام باشد و آب
دهن را نیز گویند **انجوغیدن** بر وزن و معنی انجوخیدن است که بهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد **انجوک** بر وزن مفلوک نام دشتی و بیابانی است نامعلوم **انجیدن** بر وزن رنجیدن بمعنی استره زدن باشد
یعنی حجامت کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن هم گفته‌اند و بریدن و گسستن را نیز گویند و بمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده است **انجیده** بر وزن رنجیده بلغت یونانی ... گویی باشد که بعربی حشیشة الملک خوانند و بخور
الارض نیز گویند و دشوار زاییدن زنان را سود بخشد ... بمعنی ریزه ریزه کرده باشد **انجیر** بر وزن زنجیر میوه‌ای است معروف و بمعنی سوراخ را گویند عموما و سوراخ کون را خصوصا و نام جوی آبیست در هرات و آن را جوی
انجیل بلام هم میگویند **انجیر آدم** نام میوه‌ایست در هندوستان شبیه بحنظل **انجیردان** بفتح اول و دال ابجد بر وزن شیرزان بمعنی سوراخ کردن باشد چه انجیر بمعنی سوراخ است **انجیره** بر وزن زنجیره بمعنی انجیر باشد که میوه
ایست معروف و نام حشیشی است ... و آن چه مقعد و سوراخ کون را نیز گویند **انجین** بر وزن بلکین بمعنی ریزه ریزه باشد و ریزه ریزه کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاهگل مالنده هم بنظر آمده است
انحطیطا بفتح اول و سکون ثانی و حای بی نقطه مفتوح بطا زده و طای حطی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از ... است گویند درختان ... از گل ... بگذارد ... دوده و ... شهای کف
را نافع است و آن را الشیراز ... گل صد برگ خوانند **اند** بر وزن چند بمعنی چند و چندان و چندین باشد و شمار مجهول هم هست از سه تا نه و آن را بعربی نیف بفتح خوانند و بعضی گویند موازی پانصد و فرست که عبارت
از یازده هزار سال باشد و اندک تصغیر اند است و نام درختی است که آن را بعربی سوس ... خوانند و اصل السوس بیخ درخت اند است و سخن گفتن بشک و گمان باشد که آیا چنانست یا چنین و سخن گفتن از روی
تعجب را نیز گویند و بمعنی شکر و شکرگزاری و امید و امیدواری هم هست **اندا** بر وزن عمدا بمعنی کاه و کاهگل بر بام و دیوار مالیدن باشد و کاهگل مالنده را نیز گفته‌اند و بمعنی غیبت و غیبت د

و بد گوئی هم هست و خوابی را نیز گویند که صلحا و اتقیا بینند و رؤیای صادقه عبارت از آنست و در عربی شبنم باشد **انداجه** بروزن باچه لعبت زند و باز ند و فکر و اندیشه را گویند **انداز** بفتح اول بروزن انبار سرگذشت و افسانه را
گویند و بکسر اول مصدر عربی انداختن باشد **اندراس** بکسر را و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی پیش جد افراسیاب و قدر احشم رسول را بازگشت کند **انداز** بروزن پرواز بمعنی قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد و
امر بانداختن هم هست یعنی قصد کن و میل نمای و قصد کننده را نیز گویند و بمعنی قیاس هم آمده است و اندازه و مقیاس و مقدار هر چیزی را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است که انداختن باشد **اندازه** بروزن خمیازه پیمانه هر چیز را گویند و قیاس
کردن و اندازه گرفتن را نیز گفته اند و تعریف بمعنی هندسه کردن را و بمعنی قدرت و قوت هم آمده است **اندام** بروزن انجام معروفست که بدن و عضو آدمی باشد و هر کاری را نیز گویند که آراسته و بنظام و با اصول بود و بمعنی زیبا و زیبائی
هم آمده است و ادب و آداب و قاعده و روش را نیز گویند و نصارای خانه را هم گفته اند **انداو** بسکون واو درخت تیره باشد و آن حشیشی است خوردنی که آنرا اهل سیستان تره سیره و نیز حرجیر خوانند و بعضی گویند جرجیر صحرائی است
باشد **انداوه** بفتح واو بالیه استادان بنا باشد و آن افزاریست که بدان گل و گچ بر بام و دیوار مالند و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند **اندایش** بروزن افزایش یعنی کاهگل کردن و کلابه و گچ مالیدن باشد **اندایشگر**
بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت کاهگل و کلابه بر بام و دیوار مالنده را گویند **اندایه** بروزن همسایه یعنی انداوه است که ماله استادان گلکار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند **اندخسین** بفتح اول و سکون ثانی
و دال بی نقطه مفتوح بخای نقطه دار و سین بی نقطه زده حمایت کننده و پشت پناه را گویند **اندخسیواره** اندخس معلوم واو بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح قلعه و حصار و جایگاه و پناه و تکیه گاه باشد و پناه دهنده و پشتیبان
را نیز گفته اند **اندخسیدن** بروزن … بمعنی حمایت نمودن و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد **اندر** بروزن بندر بمعنی در باشد و بعربی فی گویند همچنانکه اندر زمان و اندر خانه یعنی در زمان و در خانه و افاده
معنی غیریت نیز می کند چون با مادر و پدر و خواهر و برادر ترکیب کنند همچو مادر اندر و پدر اندر و خواهر اندر و برادر اندر **اندراب** بروزن مهتاب شهریست از ولایت بدخشان مابین هندوستان و غزنین **اندرباب**
با بای ابجد بروزن صندل بای بمعنی ضروری و حاجت و محتاج الیه و در بایست باشد و مکون و سرا و آویخته را نیز گویند **اندربایست** بکسر تحتانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندرباب است که ضروری و حاجت و محتاج
الیه باشد **اندرخور** بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و رای بی نقطه بمعنی لائق و سزاوار و زیبا باشد **اندرخورا** با رای بالف کشیده بمعنی اندرخور است که لائق و سزاوار و زیبا باشد **اندرخورد**
بسکون دال ابجد بمعنی اندرخور است که لائق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح رای قرشت بمعنی زیبنده است یعنی می زیبد **اندرخورند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی اندرخورد است که لائق و سزاوار و زیبا باشد **اندرز**
با زای هوز بروزن گلرز(?) بمعنی پند و نصیحت و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب نوشته هم بنظر آمده است **اندرزا** بروزن صندل سا کاوزهره را گویند و آن سنگی است که در میان زهره گاو و یا شیردان او بهم
میشود و آنرا بعربی حجر البقر گویند **اندروا** با واو بروزن اندرزا بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی آرزو و حاجتمندی هم هست و سرنگون آویخته و واژگون را نیز گویند **اندرواژ** با زای فارسی بروزن …
بمعنی اندرواست که سرگشته و حیران و آرزو و حاجتمندی و سرنگون آویخته باشد **اندرواه** بروزن لشکرگاه بمعنی اندرواژ است که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته باشد **اندروای** بروزن
صندل سای بمعنی اندرواه است که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته باشد **اندروائی** بروزن … بمعنی سرگشتگی و حیرانی و آرزو و حاجتمندی و سرنگونی باشد **اندروب** بفتح اول و ضم
ثالث بروزن … کوب نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و درشت گرداند و با خارش باشد و آنرا بعربی قوبا گویند **اندروخون** بضم خای نقطه دار و سکون واو و نون جزیره ایست از …
سطبر و خارناک باشد **اندروس** بروزن سندروس نام مردی بود و او معشوقی داشت هارو نام و هارو در میان دریا جزیره داشت و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی پیش او و شبی یک
شب بادی شد و آتش را کشت و اندروس در میان دریا گم گردید **اندروماخس** اندرو معلوم و میم بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونانست گویند در طبابت اعجاز میکرد
بدوی **اندریمان** با میم بروزن عندلیبان نام یکی از مبارزان تورانیست که در جنگ دوازده رخ بر دست گرگین میلاد کشته شد **اندک** بسکون کاف تصغیر اند است و اند عددی باشد مجهول از
سه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند و هر چیز کم را نیز گویند **اندکان** بروزن … نام شهری و ولایتی است ما بین … و چین و معرب آن اندجان است **اندلس** بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی
و سین بی نقطه نام شهریست در حدود مغرب و نام جزیره هم هست در بالای کوهی و بهر دو معنی بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است **باید دانست** که اندلس بفتح اول و ثالث و ضم رابع نام
اقلیمیست از مضافات مملکت اسپانیول و اسپانیول سلطنتی است از سلطنتهای مستقله فرنگ و جمهور مورخین عرب تمامی مملکت اسپانیول را اندلس نام گذاشته اند سببش آنکه چون در سنه ۸۶ هشتاد و شش هجری در عهد
خلافت عبدالملک بن مروان تسخیر مملکت مذکور جنود اسلام را میسر گردید اول ولایتی که مفتوح شد همان اندلس بود و بس بمرور دهور سایر ممالک اسپانیول میان اهل اسلام بدین نام شهرت یافت و صدق این
مقال و تفصیل این اجمال از هر جا که از تاریخ ظاهر و هویداست … فلیرجع الیه و نیز از کتب تاریخ انگریزی ظاهر میگردد که ماخذ لفظ اندلس اندالوس است و آن در زبان اهل اسپانیول نام طایفه ایست که مولد و موطن آنها
قریب بحدود مملکت … در سنه چهارصد … مسیحیه قبل از شروع سنه هجری یکصد و سیزده سال بر ممالک اسپانیول مستولی گشتند لیکن چون مورخین عرب از … آگاهی نداشتند و ماخذ اصلی لفظ اندلس را نیافتند لاجرم
در کتب وقایع خود می نویسند که یکی از فرزندان یافث بن نوح که اندلس نام داشت یکی از جزایر متصله بارض اسپانیول بطریق میراث یافته در آن مرز و بوم طرح سکونت انداخت و آنرا باسم خود موسوم ساخت در کتاب
تقویم البلدان تصنیف ابو الفدا تحقیق اعراب چنین نوشته است اندلس **اندمه** بروزن سرمه یاد آوردن غمهای گذشته باشد **اندو** بروزن … بمعنی اندرون باشد که در مقابل بیرون است **اندوب**
بروزن … بمعنی جوششی است خارش ناک که پوست را سیاه کند و درشت گرداند و آنرا بعربی قوبا گویند **اندوج** بروزن … بمعنی اندوب است و آن جوشیست خارش ناک که عرب قوبا گویند **اندوختن** بروزن
افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی … هم آمده است **اندود** بروزن … کاهگل و کلابه را گویند که بر بام و دیوار کرده باشند **اندودن** بروزن فرسودن کاهگل کاری کردن باشد
و طلا و ملمع کردن را نیز گویند **اندوز** بروزن بهروز بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور **اندول** بروزن معقول گلیمی باشد که آنرا از جایی آویزند تا … کنند
و بجهت استراحت بر آن خسپند و این … معمول است **اندوند** بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد از اتباع است یعنی … باشد **اندوه** بروزن … گرفتگی دل و دلگیری را
گویند **انده** بضم ثالث مخفف اندوه است که گرفتگی دل و دلگیری باشد **اندهان** بروزن مردمان جمع اندوه باشد چنانکه جانوران جمع جانور و مردمان جمع مردم است گویند و این جمع بخلاف قیاس است چه بغیر از جانور را

بالف و نون جمع توان گردانده قوقو بضم دو قاف و سکون دو واو [illegible] خوانند [illegible] **ندی** بروزن لندی بمعنی خاصه باشد در مقابل خجلت و امید داری هم آمده است
و بجای لفظ بود و کرده باشد هم استعمال میکنند و معنی آن [illegible] هم هست [illegible] باشد و تعجب نیز گفته اند و بمعنی تیر هم آمده است که بعربی الفنا خوانند **اندیدن** بروزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد [illegible]
[illegible] گفته شود **اندیشه** بروزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است **اندیک** بروزن [illegible] لطیفیست از لکات [illegible] که در عربی [illegible]
و بمعنی زیر [illegible] هم گفته اند **اندرو** با دال بی نقطه و دال نقطه دار [illegible] بروزن [illegible] باشد [illegible] نیز گویند و بجای ذال نقطه دار زای هوز هم آمده است **انز** بفتح اول و ثانی و سکون زای
قرشت هر چیز زشت و بد را گویند **انروب** بروزن منکوب [illegible] خوانند و بعضی گویند خوشی است که آنرا بفارسی گرد بازی [illegible] خوانند و با زای نقطه دار هم گفته اند **انزرو** بفتح اول
و زای هوز و رای قرشت و واو رسیده بمعنی [illegible] گویند **انزروت** بروزن [illegible] بمعنی عنزروت است آن صمغی باشد که [illegible] بکار برند و عنزروت معرب آنست و در مؤید الفضلا بمعنی با ذال
نقطه دار و بای ابجد هم آمده است که انزروت باشد **انزه** با زای فارسی بروزن غمزه [illegible] باشد و آنرا بعربی عدس گویند **انستر** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح تای فوقانی [illegible] است [illegible]
باشد خوشبو که بعربی سعد گویند **انشاتا** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت و تای مثلثه هر دو بالف کشیده [illegible] است که آنرا بفارسی [illegible] خوانند **انطلیون** با طای حطی و لام و تحتانی بروزن
عنبرگون بلغت یونانی قوس قزح را گویند که کمان شیطان باشد **انطونیا** بروزن افلونیا بلغت یونانی کاسنی [illegible] گویند و آن سرد و تر است [illegible] نافع باشد **انفاق** بکسر اول و سکون ثانی و فای بالف
کشیده [illegible] روغن [illegible] گویند **انفت** بروزن رحمت نقصان و خسارت و زیان را گویند که بمعنی غبن باشد و در عربی بمعنی ننگ و عار آمده است **انفست** بروزن بست [illegible]
[illegible] **انقرودیا** بفتح اول و قاف و سکون ثانی و راو و دال [illegible] و تحتانی بالف کشیده [illegible] گویند یونانی و معنی آن [illegible] دل باشد و آن چیزیست که بلادر گویند [illegible] سیاه فربه باشد چون
بشکنند [illegible] در چهارم [illegible] حافظه [illegible] بعربی تمرة البلادر خوانند و بهندی بلاده گویند **انقلیا** بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام و تحتانی بالف کشیده بلغت [illegible]
دوائیست که آنرا بفارسی [illegible] گویند و بعربی [illegible] الدم خوانند و آن نوعی از [illegible] است برگ آن سرخ و سیاه [illegible] بر خنازیر نهند نافع بود و بعضی گویند لغت [illegible] است **انقون** بروزن
میمون بلغت یونانی گل [illegible] را گویند و آن نوعی [illegible] باشد و آن را [illegible] حلوا کرده خورند و بعربی [illegible] خوانند **انک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف [illegible] گویند که کوزه گران [illegible]
و بجهت [illegible] کردن آب [illegible] نام ولایتی است در هندوستان **انگار** بروزن نگار بمعنی تصور و پندار باشد که از پنداشتن است و تصور کننده را نیز گویند و امر بمعنی هم هست یعنی انگار و انگارش کن
و بمعنی [illegible] نیز آمده است که کار ناتمام باشد **انگاردن** بفتح اول و دال ابجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن باشد **انگارده** بفتح دال بروزن [illegible] افسانه و سرگذشت را گویند
انگارش بروزن افزایش بمعنی انگارده است که افسانه و سرگذشت باشد **انگاره** بروزن [illegible] هر چیز ناتمام را گویند و بمعنی انگارش هم آمده است که افسانه و سرگذشت باشد [illegible] گویند
[illegible] سرگذشت و افسانه را هم گفته اند [illegible] کنایه [illegible] دفتر و حساب [illegible] عمال هم نوشته
اند **انگاریدن** بروزن [illegible] بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد **انگاز** با زای هوز بروزن [illegible] گویند و بعربی ادات خوانند و جمع آن ادوات است **انگاشتن**
بروزن برداشتن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد **انگام** بروزن [illegible] بمعنی هنگام است که موسم و وقت باشد **انگامه** بروزن و معنی هنگامه است که مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان باشد **انگبین**
با بای ابجد بروزن عنبرین عسل و شهد را گویند **انگبینه** بروزن [illegible] نام حلوائیست [illegible] بقوام آورده باشند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و دندان گیر شود **انگدان** بضم ثالث و دال الف کشیده
بروزن [illegible] را گویند [illegible] و آن جانوری باشد وحشی شبیه بآدمی و در مؤید الفضلا [illegible] آمده است که بهندی [illegible] میگویند و انگدان نام درختی هم هست که صمغ آنرا بعربی حلتیت خوانند
و معرب آن انجدان باشد و باین معنی با ذال نقطه دار هم آمده است و نام قریه ایست از قرای کاشان که [illegible] مشهور دارد **انگرده** بضم ثالث بروزن [illegible] دانه انگور [illegible] خوشه [illegible] باشد **انگلیز** بسکون
ثالث بروزن [illegible] گل آن [illegible] خشک [illegible] و اطراف آن خار دارد و آنرا بعربی [illegible] خوانند و بیونانی [illegible] گویند و نوعی از مردم فرنگ هم هست **انام** بفتح اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار ساکن [illegible] **انگژ** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای فارسی آهنی باشد سر کج که فیلبانان بهر طرف که خواهند برند **انگژد** بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و فتح زای فارسی و دال ابجد ساکن [illegible] گویند [illegible] صمغی باشد بغایت بدبوی و آنرا بعربی حلتیت خوانند و آنرا انگژد بسبب آن گویند که صمغ درخت انگدانست و اصل آن انگدان ژد باشد بفتح زای
فارسی چه ژد بلغت [illegible] بمعنی صمغ است و آن گرم و خشک است در درجه سوم **انگژک** با زای هوز بروزن [illegible] چنگک فیل را گویند و آن آلتی باشد سر کج از آهن که فیلبانان فیل را بدان بهر طرف که خواهند
برند و با زای فارسی هم بنظر رسیده است **انگروا** بکسر ثانی و سکون رای فارسی و واو بالف کشیده بروزن [illegible] جایی را گویند که شبها گوسفندان را در آنجا نگاه دارند و گوسفندان را نیز
گفته اند و بمعنی دانه و خوشه میوه ها هم آمده است **انگژه** با زای فارسی مفتوح بروزن خربزه مخفف انگوزه است که صمغ درخت انگدان باشد و آنرا اعراب حلتیت و شیرازیان انگشت گند گویند
و با زای هوز نیز آمده است **انگسه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد برزیگری را گویند که صاحب سامان بود و کارکنان و زراعت کاران بسیار داشته باشد
انگشه با شین نقطه دار بروزن و معنی انگسه است که برزیگر صاحب سامان و سوداگر صاحب سرمایه را نیز گفته اند **انگشت** بضم ثالث معروفست که هر یک از انگشتان دست [illegible] باشد
و بکسر ثالث ذغال را گویند [illegible] است **انگشتال** بضم ثالث و فوقانی بالف کشیده و لام ساکن [illegible] علیل و بیمار [illegible] صاحب تقاضا است گویند **انگشت بدندان گرفتن** کنایه از تعجب کردن و تحیر
نمودن باشد [illegible] گویند **انگشت بر چشم نهادن** کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد و انگشت بر دیده نهادن هم بهمان معنی است **انگشت بر حرف نهادن** کنایه از عیب گرفتن و نکته
گیری کردن باشد **انگشت در دهان گزیدن** کنایه از حیرت و افسوس و تعجب و تحیر باشد [illegible] اشاره کردن [illegible] هم هست **انگشت برگ** [illegible] بضم بای ابجد و فتح [illegible] رای قرشت و سکون کاف [illegible] بود

انگشت بلب زبان بفتح ثالث و زای ... گوشت اندر زبان آید و اگر بدو گوشت ... آید و از سوراخ دهن بیرون آید انگشت میدارد چون ... درخت و نباتات و ... زمین باشد ... گویند و بعضی گویند ... است که آن را انموش گویند
کسی را که بحرفی ... و زبان ... انگشت خاییدن کنایه از حسرت و افسوس ... و پشیمانی باشد **انگشت در انگشت ...** کنایه از ... انگشت ... و به عوض آن ... خواهد شنید **انگشت زدن** آنست که کسی از حرف ... گناهی
... باشد **انگشت شمار** کنایه از ... بی نقطه ... و سکون کاف ... نام ... **انگشت عروس** نام قسمی از حلوا باشد که آن را انگشت عروسان هم گویند و نوعی از انگور هم هست **انگشتک** با کاف ثالث و فتح ... و
سکون کاف و ضم ... درخت انگدان را گویند و بعربی حلتیت خوانند **انگشت گزیدن** ... معنی ... است ... **انگشت گزیدن** بفتح کاف فارسی کنایه از تأسف و پشیمانی
... است ... باشد **انگشت کشیدن** کنایه از ... و سکون ... **انگشت ... عروس** بمعنی ... عروس است که آن قسمی از حلوا باشد **انگشت گنده** بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ
درخت انگدان است که بعربی حلتیت و صمغ الحروف خوانند **انگشت نما** کنایه از شهرت کردن باشد ... **انگشت نهادن** بمعنی انگشت ... است کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن
باشد **انگشتانه ...** کنایه از ... **انگشتو** بفتح ... و سکون ... و الف ... گویند ... باشد که آن ... **انگشتوا** ... با ثالث و واو بالف کشیده نانی باشد
که آن را بر روی آتش ... **انگشته** بضم ثالث بروزن ... که ... باشد ... دست و ... ازو ... برزگران ... کوفته ... باد دهند و بفتح ثالث برزگر را گویند که صاحب گاو بود
و گاو کشان بسیار داشته باشد ... هم آمده است ... صاحب مایه را نیز گویند **انگل** بفتح ثالث بروزن ... کسی را گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد و حلقه را نیز گویند که گوی گریبان را در آن اندازند و
تکمه و گوی گریبان هم آمده است **انگلند** و بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده چوبی باشد مدور و مجوف و دسته دار که سنگ ریزه در جوف آن ریخته باشند و چون بجنبانند صدا
کند و طفلان را بدان مشغول دارند **انگله** بفتح ثالث بروزن حنظله گوی گریبان و تکمه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه ایست که تکمه و گوی را از آن بگذرانند **انگلیون** با یای حطی بروزن ... نام کتاب نصاری است
که انجیل عیسی باشد و نام کتاب مانی نقاش هم هست و دیباچی نیز بوده است ... هر ... که ... ظاهر میشد گویند این لغت ... عیسی و صلیب و چلیپا ... مراد از انجیل است و جایی که نقش و نگار
و گل و لاله گفته میشود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد و ابوقلمون را نیز گویند و آن نوعی از چلیپا است **انگوان** با واو بروزن ... معنی انگدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است و لغات
دیوی میباشد **انگوبا** با بای فارسی بروزن محمود ... گیاهی است معروف و بعربی هندبا خوانند **انگوتمین** ... و سکون تحتانی و نون بلغت ... گاو کوهی را گویند
انگور زیتونی نوعی از انگور سیاه است شبیه بزیتون طبیعت آن گرم و تر است و بعربی اصابع العذاری گویند **انگوژه** با زای فارسی بروزن ... صمغ درخت انگدان باشد و بعربی حلتیت و صمغ الحروف
خوانند و تخم آن را انجدان ... گویند **انگول** بروزن معقول حلقه باشد که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و بمعنی گوی گریبان و تکمه کلاه نیز آمده است **انگوله** بروزن گلوله بمعنی انگول است که تکمه
کلاه و گوی گریبان و حلقه باشد که تکمه را از آن بگذرانند **انگیان** بضم ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بروزن ... معنی انگدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است **انگیختن**
بمعنی جنبانیدن از جای و برشورانیدن و بلند ساختن و برکشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پیدا کردن و ساختن و برپا کردن هم آمده است **انگیز** بروزن ... انگور را گویند و بعربی عنب خوانند **انگیزان** بروزن ...
بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و برخیزانیده باشد **انگیزه** بروزن ... بمعنی سبب و باعث چیزها باشد **انگین** با کاف تازی بروزن ... نام ... از اشکال ... و در عربی بمعنی برگشته و برگشتن باشد **انگیل**
با کاف فارسی بروزن ... حلقه را گویند که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و تکمه و گوی گریبان را نیز گفته اند **انگیله** بروزن ... بمعنی انگیل است که گوی گریبان و حلقه گوی گریبان باشد
انگوبا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای فارسی بالف کشیده گاوزبان ... گویند و آن گیاهی است که در دواها بکار برند و کاسنی را نیز گفته اند که بعربی هندبا خوانند **انوسما** با واو و سین بی نقطه و میم بروزن
... بلغت یونانی سیلان ... گویند **انوشا** با ثالث مجهول و شین نقطه دار بالف کشیده ... کیش ... گویند و بمعنی شادی و خرمی و عدالت هم آمده است **انوشه** بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوشحال
و خرم و خوشحال باشد و شراب انگوری را نیز گفته اند و نام ... پادشاه نوجوان را گویند و بمعنی آفرین و مبارک باد هم آمده است که بعربی طوبی و مرحبا خوانند و بضم اول نیز گفته اند **انومیان** ...
بروزن ... بلغت یونانی شقایق را گویند و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح الادویه ... آورده است و گفته است که این لغت ... و الله اعلم **انوبیدن** بروزن ...
بمعنی ... کردن باشد **انهوبا** با بای ابجد بروزن ... بلغت ... ستاره مشتری را گویند **انیبا** با بای ابجد بروزن چلیپا بلغت ... درخت ... را گویند و برگ آن را در دواها
بکار برند و بجای بای ابجد نون ... هم بنظر آمده است **انیر** بروزن امیر ... شب ... گویند **انیران** بروزن ایران نام فرشته ایست موکل عقد نکاح و نام سی ام است از هر ماه شمسی ... معنی
بازای نقطه دار بروزن ... هم آمده است **انیژ** با زای فارسی بروزن کنیز گیاهی است که آن را ... گویند ... **انیس اعضا** کنایه از چشم است که بعربی عین گویند و اشارت بمحبوب
و مطلوب هم هست **انیسان** بروزن ... بمعنی بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و مخالفت باشد **انیسون** بروزن ... بلغت یونانی ... رومی باشد و آن را بعربی حلوه گویند بضم حای بی نقطه و رازیانه ... گویند
... و بعضی گویند انیسون عربیست نه یونانی و بمعنی انیسان هم آمده است که بیهوده و خلاف و کذب و دروغ باشد **انیسه** بروزن ... هر چیزی بسته را گویند که بدشواری از هم جدا شود و حل گردد
انیشه بروزن ... جاسوس و چاپلوس را گویند و بمعنی انیسه هم آمده است که هر چیزی بسته و منجمد باشد چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند **انین** ... بروزن ... باشد از سفال مانند سبو و خمچه ...
که دوغ را در آن کنند و بجنبانند تا روغن از آن جدا شود **بیان بیست و نهم** در همزه با واو و مشتمل بر یکصد و یازده لغت و کنایت **او** بضم اول و سکون ثانی ضمیر غایب است نسبت بدو ...
المفعول چه غیر ذوی العقول را آن گویند **اوا** بروزن هوا بمعنی آواز باشد و بمعنی آبا هم هست که شوربا و آش باشد **اوار** بفتح اول بروزن ... بمعنی دفتر و حساب دیوانی باشد و بضم اول
گرما و هوای گرم را گویند **اواره** بفتح اول بروزن شراره دفتر حسابی باشد که حسابهای پراکنده دیوانی را در آن نویسند و در این زمان آن دفتر را اوارجه گویند و بمعنی دیوان خانه یعنی دار الامارة
هم آمده است که بارگاه ملوک و سلاطین باشد و بهره آهنی را نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب آید و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند **اوارین** بروزن ... سلاطین نشستن ... بد گویند ... خوب

خورد و بنگو را **او وام** بر وزن عوام قرض و وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم آمده است **او با** با بای ابجد بر وزن سودا نام پسرزادهٔ سلیمان علیه السلام است که پسر رجعام باشد **او بار** بفتح اول بر وزن انبار خبری
بگلو فرو بریده و بلع کننده را گویند و هر چیز که فرو برود و بمعنی بلع شود و هر جانور که جانور زنده را فرو برد گویند **او بار** بمعنی آتش غالب و زهر جهانک نیز گفته اند و بمعنی خانه و سرا هم آمده است و ابار فرو بردن و بیرون
افکندن هم هست یعنی فرو بردن و بیرون افکندن و بضم اول ناله و زاری را گویند **او باریدن** بفتح اول بر وزن سر خاریدن ناخاییده فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم هست بضم اول و
ناله و زاری کردن باشد **او باش** بر وزن قلاش مردم عامی هیچ نفهم بی سر و پا و جلف و بی سر خود و متعصب را گویند **او باشتن** بر وزن داشتن بمعنی پر کردن و افکندن باشد **او برد** بضم ثالث
بر وزن افسرد یعنی ناخاییده فرو برد و بلع کرد **اوبس** بضم اول و کسر ثالث بر وزن مونس خویش و پیوند و قرابت را گویند **اوبه** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث شوطلوها نام فرزند الیت از فرزندان **اوج**
بفتح اول بر وزن موج معرب اوگ است که مقابل حضیض باشد و بلندترین درجه کوکب و آن نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک جزئیه سبعه سیاره با جوامل الشان و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند
این لغت هندیست **اوچت** **پین** با جیم فارسی و فوقانی و بای فارسی و سیم بر وزن احتراز بلغت زند و پازند بمعنی انگشت باشد مطلقا خواه انگشت پا و خواه انگشت دست **اوچه** بضم اول و فتح
جیم فارسی مشدد نام شهری و مدینه ایست **اوچیری** با رای بی نقطه بر وزن موسیقی یعنی ماهیت و چگونگی چیزی باشد **اوچیریان** بضم اول بر وزن نوشیروان یعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است
اودا بفتح اول بر وزن سودا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند **اوداسالیون** اودا معلوم با سین بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و نون زده بیونانی کرفس کوهی باشد چه
اودا بمعنی کوه و سالیون کرفس را گویند و تخم آن را فطراسالیون خوانند چه فطرا بیونانی مطلق تخم را گویند **اودر** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند **اودردن** بضم
اول و ثالث بر وزن نبردن بلغت زند و پازند بمعنی مردن و از عالم رفتن باشد **اودس** بفتح اول و ثالث بر وزن نورس وجب و بدست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقداریست از سر انگشت کوچک تا سر انگشت
بزرگ دست آدمی **اودست** بر وزن پیوست بمعنی اودس است که وجب و بدست و شبر باشد **اوده** بر وزن [illegible] نام شهری و مدینه ایست **اوذر** بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه
بلغت یونانی آب را گویند و بعربی ما خوانند **اور** بضم اول بر وزن مور بمعنی بهشت باشد عموما و بهشتی را گویند که بر در آن شهر نشسته و دام و لشکر و گرد کان و امثال آنها نیز گویند که مغز شان ضایع و تیز شده باشد **اورا** بفتح اول
و سکون ثانی و رای ثالث بالف کشیده حصار و قلعه را گویند **اوراز** بر وزن و معنی افراز است که فراز و بالا و بلندی باشد **اوراشتن** بر وزن و معنی برافراشتن و بلند ساختن و افراختن باشد **اورامن** بضم اول و فتح سیم و سکون
نون نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصهٔ فارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی باشد و نام بیت از صفاهان و توابع خوشستان مشهور باورامه و چون این سیم گویندگی شخصی از صنعتگران آن ده وضع کرده بود بنابر آن
باورامن شهرت یافت **اورامه** با سیم بر وزن تورانه یعنی اورامن است که نوعی از گویندگی فارسیان باشد و نام دهی است از توابع خوشستان **اوردیدن** بفتح اول و ثانی بر وزن نوردیدن جنگ کردن و جدل نمودن را
گویند **اورس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه درخت سرو کوهی را گویند و بعربی عرعر خوانند **اورشلیم** بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت و لام و سکون ثالث و تحتانی و میم نام شهریست که بیت المقدس در آن
شهر واقعست و اوراو رسلم با سین بی نقطه و حذف تحتانی هم میگویند و بعضی گویند این لفظ فرنگی است **اورک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف عجمی باشد که اطفال در ایام عید و نوروز در شاخ درختان بندند
آن آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **اورگوه** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بواو رسیده و بهاء زده شهریست از عراق عجم که بابرقوه شهرت دارد و ابرقوه معرب آنست و چون این شهر بر کوهی واقعست بنابر آن
بدین نام خوانده اند **اورمالی** با میم بر وزن کوتوالی لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دهن العسل باشد و آن روغنی است که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و از عسل او دبیز خوانند گرم و تر است در دوم
اورمزد بضم اول و میم و سکون ثانی مجهول و ثالث و زای نقطه دار نام ستارهٔ مشتری باشد و نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است در این روز نو پوشیدن و سفر کردن و مهر بر کاغذ نهادن و بد است قرض دادن و وام
و نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز اورمزد تعلق بدو دارد و نام پسرزادهٔ اسفندیار است که پسر بهمن باشد **اورمزد** بر وزن زور زد بمعنی اورمزد است که نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام فرشته
که موکل است بروز اول هر ماه و نام پسرزادهٔ اسفندیار باشد **اورنک** بر وزن اورنگ کلاه و رخت پشمین را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند **اورنج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم سنگ انگور را
گویند و آن را بعربی عنب الثعلب خوانند و زردوا بکار برند **اورنج** بضم اول و سکون ثانی مجهول خوشه انگور باشد که انگور آن را خورده باشند و با این معنی بجای حرف ثالث لام هم آمده است **اورنجن** بفتح اول
بر وزن نوبت زن مسلسلی باشد از طلا و نقره و مثال آن که زنان در دست و پا کنند آنچه در دست کنند دست اورنجن و آنچه در پا کنند پای اورنجن خوانند **اورنجین** بر وزن فروردین بمعنی اورنجن است و
آن مسلسلی باشد از طلا و نقره که زنان در دست و پای کنند **اورند** بر وزن سوگند مکر و فریب و دغا و خدعه باشد و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان است یعنی تاج و شوکت و فر و شکوه و عظمت و زیبائی و بها نیز آمده است و نام
یکی از پسران کی لهراسب بن کیقباد است و پدر لهراسب بوده و بخت و طالع و زندگانی را هم گفته اند و دجله را که نهریست بزرگ اورند گویند مطلقا مجرور و دجلهٔ بغداد و امثال آنها و معنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند و سیاه
را نیز گفته اند که در مقابل سفید است **اورندیدن** بر وزن و معنی خسبیدن و خرامیدن باشد و بمعنی فریب دادن و مکر و حیله نمودن **اورنگ** بر وزن شبرنگ تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی و زندگانی
هم هست و مکر و فریب و حیله را نیز گویند و نام شخصی است که او عاشق گلچهره نامی بود و نام جائی هم هست که جوانان از ضعف خوانند **اورنگی** بر وزن فرهنگی نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن سی ام است از سی لحن باربد و روز
بر وزن و معنی افروختن است که روشن کردن آتش و چراغ باشد **اوریب** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی یعنی اریب است که روی قبا و کلاه و امثال آن را برند چه در فارسی واو هم تبدیل می یابد **اوریا** بر وزن بوریا نام
شخصی است که داود علیه السلام او را بجنگ فرستاد و در جنگ کشته شد و داود زن او را خواست و سلیمان علیه السلام از آن زن بهم رسید و بعضی گویند جد دری سلیمان است و جمعی گویند برادر داود علیه السلام بود **اوریت**
بضم اول و ثانی مجهول و کسر ثالث و سکون تحتانی و تای قرشت آنست که در عربی محرف شده و ترکی قماج گویند **اوز** بکسر ثالث و سکون ثانی بر وزن و معنی اوریب است که ترکی قماج و بعربی محرف گویند **اوزا** با ثانی بر وزن موزا بی آبی از قبیلهٔ
بزرگ باشد و بفتح اول و کسر ثانی و بکسر اول و ثانی هم آمده است گویند عربیست **اوزار** بر وزن و معنی افزار است که ادوات و آلات هر دست افزار پیشه وران و کفش و پاافزار و روی کرم باشد مثل عطار و ادویه و غیره و آنچه در دیگ طعام ریزند
اوزایش بر وزن و معنی افزایش است یعنی زیاده شدن **اوزن** با زای نقطه دار بر وزن و معنی افزار باشد که از اندازه زمین و افکندن است و بمعنی قابل هم هست که اندازه افکنده باشد و امر بدین معنی هم آمده است یعنی بیندازد و بشکن و قتل

زمین کشتن باشد انیز گویند که از کشتن باشد اوژند بروزن و معنی افکند است که ماضی افکندن و انداختن باشد اوژندیدن بروزن و هم چیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد اوژنید بروزن فرید بمعنی افکند و انداخت باشد

که ماضی افکندن و انداختن است اوژول بروزن قبول بمعنی انگیزنده و تقاضا نما باشد و تعجیل و شتاب را نیز گویند اوژولنده بروزن ارزنده بمعنی برانگیزاننده و تقاضا کننده باشد اوژولیدن بروزن

افزودن بمعنی برانگیختن و جنگ و خیره باشد و تقاضا نمودن و تعجیل کردن را نیز گویند و بمعنی پریشان کردن هم بنظر آمده است اوزدن با زای هوز بروزن مزدن بمعنی افزودن و افزایش و زیادتی باشد اوس

بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی امید و امیدواری و رجا باشد و بضم اول بان معنی ... امیر بزرگ ... در جای دیگر بجای امیر اسیر نوشته بودند که بجای سین ...

باشد والله اعلم اوسان بروزن چوگان بمعنی فسان باشد و آن سنگی است که شمشیر و خنجر و کارد بدان تیز کنند اوسعید با بای ابجد بروزن ابوسعید دوایی است که آن را ایلو فرهندی گویند گرم و خشک است

... بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است اوستاخ بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی دلیر شدن و دلیری نمودن و بی ادبی کردن باشد و آن را بعربی جسارت خوانند که گستاخ

باشد اوستا بروزن نوشتا بمعنی داننده و آموزاننده علمی و عملی بود از امور کلی و جزئی اوستام با تای مجهول و سکون میم یراق زین و لجام اسب را گویند و مردم معتمد و اعتمادی را نیز گفته اند و بمعنی آستانه در خانه

هم آمده است اوستان بروزن ... بمعنی معتمد باشد و بمعنی ساخت و یراق زین و لجام اسب و آستانه خانه هم هست اوستیم با فوقانی بتحتانی کشیده و بمیم زده آهنین چاره را گویند و بمعنی خون ریختن باشد

که از جراحت برود اوسو بضم اول بروزن کو بمعنی بودن و پایندگی بود و بفتح اول هم بامعنی و بمعنی تمام ... باشد اوسون بروزن و معنی افسون است و آن کلماتی باشد که مردم عزایم خوانان و ساحران بجهت حصول

مقاصد خود و رام کردن جانوران و حیله و تزویر نیز گفته اند اوسه بضم اول بروزن شنبه بمعنی ربودن ... باشد اوسیمون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم

مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی دوائیست که آن را تودری گویند اگر ... باشد اوش بروزن موش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه ... قند

... اوشال بفتح اول بروزن گودال تالاب و برکه و آب انبار و خزانهای آب را گویند که در کوهها ... باشد اوشان بفتح اول بروزن چکان بمعنی افشان باشد که از پاشیدن و افشاندن است ...

... باشد اوشنک بروزن ... ریسمانی باشد که در خانها بندند و جامه و ازار ... و قطیفه و امثال آن بر آن اندازند و گاهی خوشهای انگور نیز از آن آویزند و آن را بعربی علاق خوانند

... بفتح اول ... این لغت از اتباع است و بمعنی تبختر و خودنمائی و کر و فر و خودآرائی باشد اوشه بضم اول بروزن توشه نام گیاهی است ... و صحرائی ...

... و آن سبزیی است که با طعام خورند و صحرائی آن را بعربی ... خوانند و بفتح اول ... شبنم بود و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه نشیند اوشهنگ با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن هوشمند نام اصلی هوشنگ

... اوغ بفتح اول بروزن ... باشد و بعربی ریح گویند اوغر بروزن گوهر مجمع سلاطین و اشراف و حکام و اکابر باشد و جائی را نیز گویند که باد بسیار وزد اوفتادن بمعنی افتادن است که از ...

آمدن و دور شدن باشد اوفسانه با ثانی مجهول و سین بی نقطه بروزن ... افسانه و سرگذشت را گویند اوقطاریون بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و طای حطی بالف کشیده ...

تحتانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی ... را گویند و آن گیاهی است ... دراز ... شاخ و برگ ... اوقیمن بفتح اول و قاف ... میم و سکون ثانی تحتانی

و نون یونانی نوعی از ریحان کوهی است که آن را بادروج خوانند ... آفتاب ... اوک بضم اول و سکون

ثانی مجهول و کاف نام قلعه ایست ... اوکار بروزن و معنی افگار است که جراحت ...

باشد ... و باید دانست که در لغت فارسی ... تبدیل می یابد ... اوکنج بروزن ...

را گویند اوکند بروزن و معنی افکند باشد که ماضی افکندن و انداختن است اوکندن بروزن و معنی افکندن و انداختن باشد اوگند با کاف فارسی بروزن و معنی افکند است که از افکندن و انداختن باشد

اوگو بضم اول بروزن ... گویند و آن پرنده ایست ... اولاد بروزن فولاد نام ... اول فروردگان ... باشد ...

مانده باشد ... اهل اسلام روز جمعه زیارت قبور اموات نمودن ... ایام ... مردگان نیز خوانند اول

قبوت کنایه از صبح اول است ... اولنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... و ضم ... باشد ...

گویند و بمعنی ... اوماج با ثانی مجهول بروزن ...

نوعی از آش ... اوماد ... بفتح اول و سکون ثانی ... و الف ... باشد ...

و ... خشک ... اومالی بضم اول و سکون ثانی ... گرم و تر است ...

چهارم اومان بروزن ... اومج بضم اول و فتح ثانی و سکون ... گویند ... اومد بفتح اول ... بروزن ...

... باشد اوسنک ... اونج بفتح اول و سکون ثانی ...

یونانی ... باشد ... اونوشیا ...

... اووک بضم اول و فتح ثانی ... اوی بضم اول و سکون ثانی ...

معنی ... باشد ... اوهرس با رای بی نقطه ... اویره ...

و با معنی ... اویشن بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و شین ... رحمه الله علیه

بیان است و شعر بیست و ششم در همزه با ها مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت آه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه‌ایست که در وقت افسوس و حسرت گویند اهار بر وزن بهار آهار بود که بر کاغذ و شوربا کنند و بر جامه مالند اهر بر وزن
نام موضعی است از آذربایجان که رودخانه شیرین دارد و نام درختی هم هست که ثمر آن را بزبان تنکابنی ... بعربی لسان العصافیر خوانند و شکوفه و برگ آن را ابن سبیل الکلاب خوانند اهران ... بمعنی ... باشد اگر ... ییلاق ...
نیز گفته‌اند اهران بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده تشدید رده دگری را گویند اهرم بر وزن بهرام بمعنی ... که بهر سنه باران گویند اهرمن بفتح ثالث بر وزن گلدن گدن ... ها یا یا ... تا گویند
دنیا ... است شیطان و دیو را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده است اهرن بر وزن بهمن بمعنی اهرمن باشد که ... نام ... یا یا ... شیطان است و جن را نیز گویند و نام دانا و قیصر روم است و او ... با گشتاسب ... بود و بعضی گویند
داماد قیصر روم است اهرون ... بر وزن گری و آهنگری را گویند اهرون بر وزن مجنون نام حکیمی بود و سبب ... جمیع ... علم طب ... تمام داشته اهریمن بر وزن ... بمعنی اهرمن است که
باشد چنانکه یزدان نام ... نیکی است و اهرمن ... شیطان و دیو و جن را هم گفته‌اند اهرلیه بر وزن شمشیر ... نام ... یا یا باشد و شیطان را نیز گویند اهرون بفتح اول بر وزن مجنون یعنی این زمان ... ساعت ... اول را نیز
سرون را گویند و بعربی عقیقه خوانند اهک بر وزن تمک آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند اهلیوب بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ابجد مضموم بواو و بای ... بلغت ... یونانی ... را گویند که
در مقابل ... است اهل نشست کنایه از گوشه نشینان و درویشان تارک دنیا باشد اهم بر وزن احمر شغال را گویند و آن جانوری است مانند سگ لیکن از سگ کوچکتر است گویند در عهد کسری ... از ولایت ...
بود اهنج بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شده و ناقص باشد اهنامه بر وزن شهنامه بمعنی کبر و خودآرائی و خودنمائی و دولت و عشق و رسوائی باشد و چیزی را نیز گویند که دو از ... بر دارند و انتفاع باز ماند
بشکسته شود اهنوخوشی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خای نقطه‌دار مفتوح و واو معدوله و شین قرشت و تحتانی رسیده اول حرف را گویند و این چهارم قسم است از اقسام مردم که جمشید قرار داده بود و آن چنانست
که جمشید خلایق را بر چهار قسم کرد اول را آثوربان نامید و فرمود که در کوه‌ها و غارها ساکن شوند و بعبادت و بکسب علوم مشغول باشند دوم را نیساری خواند و گفت سپاهگری بیاموزند سوم را نسودی نام کرد و حکم
فرمود که کشت و زراعت کنند و چهارم را اهنوخوشی لقب داد و گفت با انواع حرفه‌ها بپردازند اهنود بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز اول خمسه مسترقه قدیم است اهوار بر وزن بهار حیران و
شیفته را گویند اهواز بر وزن شهناز نام شهری است از ولایت خوزستان گویند هوای آنجا بدی دارد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بهم رسد و عقرب آنجا هر کرا بزند جان بسلامت نبرد
و اکنون خراب است نام ولایتی هم است اهوره بر وزن بهره معشوق و مطلوب را گویند اهوره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه‌دار نام تیراندازی بوده بغایت قادر انداز در زمان انوشیروان گویند که
ذوالیزن همراه شده بود و پادشاه حبشه را بیک تیر بر بینی و تخت کشت و ملکش را گرفت اهون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده مخفف آهون است که رخنه کوه و غار و امثال آن باشد آهون ... بفتح ...
و سکون ... و قرشت ... بنده و چاه جوی را گویند و بعربی نقاب خوانند و بضم بای ابجد هم آمده است اهیانه با یای حطی بر وزن شهیانه مخفف اهیانه است که شقیقه و کاسه سر و دماغ و حلقوم باشد بیان بیست و هفتم
در همزه با یای حطی مشتمل بر هشتاد و سه لغت و کنایت ایا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای است و بعربی یا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس هم استعمال میشود ایاره بر وزن بهار نام ماهی سوم
بهار است از ماه‌های رومی بودن آفتاب در برج جوزا و ترجمه حساب هم هست چه ایارگیر محاسب و حساب گیرنده را گویند ایارده بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد تفسیر و چگونگی کتاب زند است و آن را پازند خوانند و زند کتابی
است بملت مغان یعنی آتش پرستان و بعضی آن را کتاب آسمانی میدانند و بفتح اول و سکون رابع هم آمده است ایاره بر وزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است و آن حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان
در دست و پای کنند و دفتر حساب را نیز گویند که برزیگر ... ایاره دیوانی را در آن نویسند و معرب آن ایارج است و مرکبی باشد از ادویه طبیه که اطبا بجهت مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات است و معرب آن ایارج
باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم آمده ایاره گیر بر وزن کناره گیر محاسب و نویسنده را گویند ایاز بر وزن نماز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده ایازی بر وزن نمازی برقع سیاهی است که زنان
بر پیش چشم بندند ایاس بر وزن مجالس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود باشد ایاسه بفتح اول و رابع بمعنی ... و دستیابی باشد و حلقه و قلاب را نیز گویند که حلقه را بر لوار زین نصب کرده باشند و بعد از بار
کردن آن تنگ را از بالای بار انداختند و قلاب را بر آن حلقه انداخته محکم کشند ایاسی بر وزن خلاصی بمعنی ایازی باشد که نوعی از برقع سیاه است که زنان بر روی کشند ایاغ بر وزن دماغ کاسه و پیاله شرابخوری را گویند
ایبد با بای ابجد بر وزن سرمد شراره و شرنگ آتش را گویند ایبک با تای مجهول بر وزن تیرک بت را گویند و بعربی صنم خوانند ایتگین با تای قرشت بر وزن پیش بین خانه‌دار و صاحب خانه‌دار خداوند خانه را گویند و
ایتگینی خانه‌داری و صاحبی و خداوندی خانه باشد ایتوک بکسر اول و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف نوید و مژده را گویند ایثار بخش با ثای مثلثه و خای نقطه‌دار بر وزن بیمار نقش شنگرف ... بسیار را گویند
ایچ با تای ... مجهول بر وزن و معنی هیچ است ایخشت بفتح اول و ضم ثانی و سکون خای نقطه‌دار و ضم شین قرشت و فوقانی ساکن فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و روی و امثال آن باشد ایدر
بکسر اول و فتح دال بر وزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ایدری اینجائی را گویند ایدع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت رومی دوائی است که آن را خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین
خوانند اید نامید با میم بالف کشیده بر وزن منجر امید بلغت سریانی درختی است که بدن آن مانند تشم است و خاصیتی عجیب دارد که شکم را بندد ایدند بکسر اول بر وزن نی بند بمعنی اندست و آن چوبی باشد
مجهول که بدان بار ... و آن را بعربی لصع خوانند ایدون بفتح اول بر وزن ... بمعنی اکنون است که این زمان و الحال باشد و بکسر اول بمعنی چنین و اینجا و این زمان و این دم و این ساعت باشد ایدی بفتح اول و سکون ثانی
و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد که بعربی ایضا خوانند و ظاهر اً در این معنی بالفتح و دی مصحف خوانی شده باشد والله اعلم ایر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی ... باشد ریزه و با خارش و سوزش
بسیار و آن را بعربی شری گویند و بمعنی دل هم آمده است و بفتح اول آلت تناسل باشد ایرا بر وزن و معنی زیرا و از برای آن و از جهت آن باشد ایراب بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بفانی زده نام پدر رود آ
که پدر سیاوش و ... ایران بر وزن پیران نام ... پشنگ بن ... باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان و بعضی از حدود شام را نیز گویند ایرانشهر بر وزن
ویرانشهر نام اول نیشاپور است ایرج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است و نفس فلک آفتاب را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است ایرسا بکسر اول و سکون ثانی و
ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی قوس قزح را گویند و نام بیخ سوسن آسمانگون هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود میباشد بنابر آن ایرسا نامیده‌اند چه شبیه بقوس قزح است ایرسون

ارسون با سین بی نقطه بر وزن نیلگون میوه‌ای باشد که آن را زردک گویند و بشیرازی تک خوانند **ارقان** با قاف بر وزن میهمان بلغت رومی حنا را گویند و آن برگ درختی باشد که بکوبند و خمیر کنند و بر دست و پای بندند
ایرک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی بلغت زند و پازند بمعنی مردم باشد چه ایرگان مردمان را گویند **ایرگان** با کاف فارسی بر وزن میهمان بلغت زند و پازند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم است **ایرمان** بر وزن
و معنی میهمان است یا میهمان طفیلی که برفاقت یاران و دوستان بجائی برود یا خود بی آنکه او را طلبیده باشند برود و شخصی را نیز گویند که در خانه یا ملک کسی فرود آید و بمعنی عاریت و حسرت و آرزو و ارمان هم گفته‌اند
چه ایرمان خور حسرت خورنده را گویند و بمعنی ندامت و پشیمانی هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست **ایرمان سرا** بر وزن میهمان سرا خانه و سرای عاریتی را گویند و سرکوی مطلوب و حسرت خانه را نیز گویند و دنیا را
بطریق مجاز ایرمان سرا میگویند **ایرون** با واو و نون بر حرکت مجهول گرد را گویند که جزو اعظم بار و کست آن از کوه باشد انار دانه بر جی آید **ایری** بر وزن میری بلغت زند و پازند مردم مردمی را گویند **ایزاره**
با زای نقطه‌دار بر وزن بیچاره ازاره خانه را گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا لنگانه طاقچه مرتبه پائین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند **ایزد** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال
ابجد نامی است از نامهای باری تعالی جل جلاله **ایزد گشسب** با زای معلوم و کاف فارسی و شین نقطه‌دار مفتوح و سین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خداپرست باشد و نام یکی از امرای بهرام چوبین هم هست **ایزغنج** بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و زای نقطه‌دار و غین نقطه‌دار مضموم بنون و جیم زده جوال را گویند و بضم زای فارسی هم بنظر آمده است **ایژک** با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن میخک شراره آتش را گویند **ایسا** بکسر اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبری است از پیغمبران بنی اسرائیل و نام صحف ابراهیم علیه السلام هم هست و بمعنی این زمان و این دم و الحال هم باشد **ایشان** بر وزن خویشان ضمیری است بنسبت بذوی العقول حاضر بطریق تعظیم و جمع غیر
استعمال کنند **ایشه** بر وزن بیشه بمعنی بیشه و جنگل باشد و جاسوس و جاپلوس را نیز گفته‌اند **ایشهریار** نام ورستم است از نامهای الحی خطاب بکلانتر و شهریار هست **ایشی** با ثانی مجهول بر وزن خویشی صفت
است بیچون و بیچگونه **ایغده** بکسر اول و ضم غین نقطه‌دار بر وزن بیهوده بمعنی بیکار و بیهوده گوی باشد و با معنی بفتح اول هم آمده است **ایغده** با فا بر وزن و معنی ایغده است که بیهوده گو و بیکار باشد که به شهر
چاچ گویند **ایقون** بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی گلی است بغایت بدبوی و گنده و بعربی رمل المنتن خوانند و رنگ آن گل سرخ مانند **ایک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف
فارسی ولایتی است از ولایت فارس **ایگابون** با کاف معلوم و بای ابجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده نام کتابی است در مذهب مغان و کیش آتش پرستان و با معنی بجای بای ابجد میم بجای واو و دال هم
بنظر آمده است والله اعلم **ایگر** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح براء قرشت زده دوائی است که باکر شهرت دارد و بعربی اوج و بیونانی اقاروں خوانند سفید و سطبر گره دار می باشد **ایل** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و لام بلغت سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و بزبان ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض و حشی است و مردمان و جماعت را نیز گویند و ایل را هم میگویند که قاتل مسلمان
باشد و بکسر اول و فتح ثانی شده گاو کوهی باشد گویند چون بیمار شود بپیچد خود را بر سوراخ مار نهد و بنفس مار را بجانب خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را و چون مار را بخورد شفا یابد و بعربی ایل القرا و حش خوانند
و بعضی گویند ایل گوسفند کوهی است و خون او علاج کسی است که زهر خورده باشد و بفتح اول هم گفته‌اند **ایلا** بر وزن زیبا نام پهلوانی بوده از ترکستان **ایلاق** بر وزن قیماق نام شهری است از ختا و قبای
نام درختی هم هست **ایلاوس** بکسر اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی مرضی است که آنرا قولنج گویند **ایلاول** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن بیاول نام کوهی است و گره را هم میگویند **ایلچان** با ثانی مجهول
نقطه‌دار بر وزن قیلیان لقب سلاطین مغول است همچنانکه قیصر لقب سلاطین روم و خاقان سلاطین چین **ایلدگز** بکسر اول و دال بی نقطه و کاف فارسی و سکون ثانی و ثالث و زای نقطه‌دار نام پادشاهی است مشهور گویند ایلدگز ترکی است
ایلک بفتح اول بر وزن تیلک نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبان و بکسر اول نیز آمده است و نام پادشاهی هم هست که بترکستان بوده **ایلول** بر وزن معقول بلغت سریانی نام ماه دوازدهم از سال رومیان باشد و آن وقت
آفتاب است در برج سنبله تا او اسط برج میزان **ایلیا** بر وزن کیمیا بلغت سریانی که لغت سریان باشد نام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام شهری است **ایلیای**
پیغمبر منسوب است بآن شهر و نام بیت المقدس هم هست و بعضی گویند نام اصلی خضر علیه السلام است و نام یکی از فقهای عمر خطاب و معنی آن صدیق اکبر است **ایم** بر وزن جیم مروی را گویند که زنش مرده باشد **ایمد** بر وزن ابجد
آهن را گویند و آن آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند **ایمد** چوبی است که گاو آهن را بر آن نصب کنند و زمین را بشکافند و آن را بعربی سنه خوانند **ایمر** بفتح اول بر وزن خنجر آهن سر تیری را گویند که بر چوبه
قلبه نصب کنند و بدان زمین شیار کنند و بکسر اول هم آمده است **ایمه** بفتح اول بر وزن خیمه بمعنی اکنون و این زمان و این دم باشد و بیهوده و یاوه و بیهوده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی چنین و همچنین هست **اینت** بکسر اول
و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی اینست و بفتح نون است یعنی این است چنانکه گویند اینت میر یعنی این است میر و بمعنی ای بی بیچاره که کلمه تحسین است هم گفته‌اند **اینسه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و سین بی نقطه هر چیز بسته را گویند که بدنشان برآید و شود و بر حل گردد و ظاهر این لغت بآینسه با نون و یای حطی التصحیف خوانی شده باشد و اصل این لغت آئینسه بر وزن جنسته است چنانچه در بیان همزه بالون
اینفت بفتح ثالث بر وزن سیرنت بمعنی حاجت و التی جستن و استدعای مطلبی و دن باشد **ایناک** بفتح ثالث بر وزن میرک صوابست که اشارت بقریب و نزدیک باشد و بضم ثالث آبله را گویند که از بدن اطفال
برمی آید **ایندر** بر وزن بیندر بمعنی انیدر است و آن صدوسی با مجهول میان سه و سنه و آن را بعربی الشمع خوانند و سخن عجیب و سخن از روی شگفت را نیز گویند و بمعنی چندان و چندین هم آمده است **ایوار** با ثانی مجهول
بر وزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگر شام میگویند چنانکه شبگیر صبح را خوانند و رفتن وقت عصر را ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن گویند **ایواز** با ثانی مجهول بر وزن شیراز بمعنی آراسته و پیراسته باشد
ایوازه با ثانی مجهول بر وزن شیرازه بمعنی ایواز است که آراسته و پیراسته باشد **ایوان** برای مکسور طاق را گویند و صفه و طاق **ایوش** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون مکسور و سین بی نقطه زده نام شهری باشد از شهر
و آن شهر کلیسائیست که بر سال و ماه وقت تحویل آفتاب ببرج جدی ترسایان در آن کلیسا جمع شوند و هر یک از سوزنی در مقابله و مجموع سوزن‌ها در آن کلیسا ریزند گویند آن قدر سوزن جمع میشود که ترسایان آن سال کافی است و نیز گویند
که در صد و فرسنگی آنجا درختی است **ایوژه** بکسر اول و سکون ثانی و دواو مفتوح و زای نقطه‌دار زده بمعنی ایواز است که آراسته و پیراسته باشد **ایوزه** بر وزن همزه بمعنی ایواز
است که آراسته و پیراسته باشد و با یای ابجد هم بنظر آمده است **ایهمن** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی خشم را گویند که بعربی
غضب خوانند **ایهقان** با ها و قاف بر وزن پهلوان خردل صحرائی است و آن رستنی باشد که بعربی جرجیر خوانند گویند اگر آب آن را بگیرند و در پای درخت انار تر کنند بسیار بار آرد

ریزند انار از درخت شیرین گرد

گفتار دوم

از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد با حروف تهجی مشتمل بر بیست و پنج بیان و محتوی بر یکهزار و پانصد و هفتاد و شش لغت و کنایات

بیان اول

در بای ابجد با الف مشتمل بر سه صد و پنجاه و پنج لغت و کنایات **با** بمعنی مع است که بجهت مصاحبت باشد و بمعنی به بفتح بای ابجد و مضاف باسامی آشها مانند ماست با و زیره با و کدو با و امثال آن و مخفف باد و باشد هم هست **باوش** با همزه بوزن و درسیده بروزن بالوش خیار زرگی باشد که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه کوچک انگور را نیز گویند **باب** بکون بای ابجد بمعنی شایسته و درخور باشد چنانکه گویند فلانی باب فلانی است یعنی شایسته فلانی است و بمعنی بابه و حق نیز هست همچنانکه گویند در باب فلانی یعنی در حق فلانی و در بارۀ فلانی و بمعنی پدر نیز آمده است که بعربی والد گویند و باین معنی بابت ترکی و با بای فارسی باشد و بعربی در خانه را گویند **بابا** با ثالث بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر پدر و پدر مادر باشد و سرکرده درویشان طایفه قلندر را نیز بابا گویند **بابا پادشاه** دست زدن کنایه از برابری با پادشاه کردن باشد در همه چیز **باباری** با رای قرشت بروزن ناداری بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آش و طعام کنند و اگر زن بعد از مجامعت بخود برگیرد و بر سر کیر آستن نگردد **بابادن** بروزن بادزن سیخ کباب را گویند مطلقا خواه آهنی باشد خواه چوبی **بابک** بروزن ناوک بمعنی امین و استوار باشد و پادشاه عظیم الشانی که اردشیر دخترزاده او بود و او را ابدان سبب اردشیر بابکان گفتندی و پرورنده و پدر را نیز گویند و نوعی از فیروزه هم هست که آنرا شهر بابکی میگویند و تصغیر باب هم هست چنانکه مابک تصغیر مام است و این تصغیر بجهت تعظیم است **بابل** بکسر ثالث بروزن کابل بلغت سریانی نام ستاره مشتری باشد و بعضی مشرق را نیز گویند و نام شهری است مشهور در وسط عراق و عراق وسط عالم است پس باین اعتبار بابل مرکز دایره عالم باشد و از مداین سبعه عراق عرب است و در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و از اقلیم سوم باشد و از اقلیمان بن انوش بن شیث علیه السلام بنا نمود و طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرده و بعد از آن نمرود و ضحاک علوانی آنرا دار الملک خود ساختند و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود و آنرا کنگ دز و بهشت کنگ نام نهاده و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود کردند و بعد از آن نیز خراب شد سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش کرد و اکنون باز خراب است و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهی است عمیق گویند هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و بضم ثالث هم آمده است **بالوته** با تای قرشت بروزن بالوده کوزه سر آب را گویند و باین معنی بجای حرف ثالث تای قرشت هم آمده است **بابونه** بابون بروزن وارونه گیاهی است معروف که آنرا اقحوان گویند و بابونج معرب آنست بوئیدن آن خواب آورد و اگر آب آنرا با کمی بر دو خصیه و ذکر بمالند قوت تمام در مجامعت دهد و اگر در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا بعربی تفاح الارض خوانند **بابونه گاو** با کاف فارسی بالف کشیده و واو زده گلی است بیرونش سفید و اندرونش زرد میباشد و آنرا بعربی عین البقر و اقحوان الارضی گویند **بابیزان** بروزن آویزان کفلیز و صافی و سماخچه را گویند و مخفف بادبیزن هم هست که بادزن باشد **بابیزن** بروزن نابیدن بمعنی بابیزان است که کفلیز و بادزن باشد **باتر** بکسر تای قرشت بروزن شاطر نام مردی بوده مجهول و کلنگ را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف و بفتح تای قرشت هم گفته اند **باتره** بفتح تا و رای قرشت دف و دایره را گویند **باتس** بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت اهل شام انگاره ترنج باشد و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا کنند و با شین نقطه دار هم آمده است **باتشگان** با کاف فارسی بروزن بادشکافت **باتنکل** بفتح ثالث و کاف فارسی و سکون نون و لام نام کتاب معتبر که در هندوستان است **باتو** با ثالث بواو رسیده بمعنی باتس است که ترنج است و حب السلاطین را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان چنگیز هم هست **باتوته** با نون و قافی بروزن ماسوچه کوزه سر آب را گویند **باج** بروزن حاج مال و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیردست گیرند و همچنین سلاطین از رعایا ستانند و زری که راهداران از سوداگران بگیرند و خاموشی باشد که مغان و آتش پرستان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن و پرستش و عبادتی که معمول ایشان است بجا آورند **باجخنک** بروزن آهنک و زرنه و دریچه کوچک را گویند و ظاهرا این لغت باجنک است که مصغر باجه باشد و باجه مخفف بادجه و بادجه بمعنی بادگیر و بادگیر جائی و روزنی را گویند که باد از آن آمد و شد نماید والله اعلم **باجه** بفتح جیم بروزن تاجه دریچه و روزنی بزرگ را گویند **باحور** با حای حطی بروزن کافور بخاری را گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد و در عربی بمعنی بسیاری و سختی گرما باشد **باحورا** با زیادتی الف لفظی است یونانی بمعنی روزکار آزموده و نام هفت روز است و بعضی گویند هشت روز ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد و در ایام آغاز نکسین که ماه رومی است بود و بعضی گویند معنی این لفظ شدت و زیادتی گرما باشد و بعضی گویند این لفظ ماخوذ است از بحران بمعنی حکیم یعنی این روزها حکم کنند بر احوال ماههای خزان و زمستان روز اول آن دلیل تشرین الاول و روز دوم آن دلیل تشرین الآخر تا آخر هر چه در این روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و برف در آن ماهها نیز چنان بود و بعضی گویند روز اول آن دلیل ماهی است که آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم در سنبله و همچنین تا حوت که هشتم است بر حکم مذکور از باد و باران و امثال آن **باخ** با خای نقطه دار بروزن شاخ بمعنی او باشد که عربان طرب گویند **باختر** با تای قرشت بروزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **باخرز** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام قصبه ایست در خراسان و نام گوشه باشد از چهل و هشت گوشه موسیقی **باخسه** با سین بی نقطه بروزن باغچه راهی باشد بغیر از راه متعارف خانه که از آن راه نیز آمد و رفت توان کرد و نشتر حجام را نیز گویند **باخور** بروزن کافور نام جد ابراهیم علیه السلام است که پدر تارخ و پسر ساروغ باشد گویند سکه درم در زمان او بهم رسید **باخولیش** بکسر ثالث و سکون واو معدوله و تحتانی و شین قرشت سر آب فرو بردن و غوطه خوردن باشد و بمعنی نهانی هم هست **باخه** بفتح ثالث کاسه پشت و لاک پشت را گویند **باد** بروزن شاد معروف است که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته ایست موکل بر تزویج و نکاح و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی باشد و تدبیر و مصالح آن روز بدو تعلق دارد و نیک است در این روز نو بریدن و نو پوشیدن و بر اسب نو سوار شدن و کنایه از حرف و سخن هم هست و بمعنی بیهوده و هیچ باشد و کنایه از تند و تیز هم هست و مح و شتاب را نیز گویند و بمعنی آه و ناله هم آمده است و نام گنج دوم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و گنج بادآورد همین است و بمعنی نخوت و غرور و خودبینی هم هست و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند و بمعنی شراب هم بنظر آمده است که مخفف باده نیز هست **باد آبله** آبله هلاک کننده را گویند و بعربی جدری خوانند **باد ارنگ** بفتح تای قرشت و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و بادرنگ هم گویند **باداش** بروزن آتش مکافات و جزای نیکی را گویند با بای فارسی هم آمده است **باد آفراه** با فا و رای قرشت و آنرا امکافات بمعنی عقوبت و جزای گناه و مکافات بدی باشد و بادافره را نیز گویند که بازیچه اطفال است آن چوبی باشد که سپالی آن کنار اندازند و در کشاکش آن بانگ و صدا از آن ظاهر شود **بادافراه** بروزن بادافره بمعنی بادافراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بازیچه اطفال را نیز گویند **بادافره** بمعنی بادافراه است که

مکافات بدی و فرزکی اطفال باشد **بادام شکوفه فشان** کنایه از چشم گریان باشد **بادامه** بفتح میم پیله ابریشم را گویند و بمعنی نگین مهر انگشتری هم آمده است و چشم مانندی باشد که از طلا و نقره سازند و در
کلاه طفلان دوزند و خال گوشتی را هم گفته اند و آن ایضاً بتخم بادام ماند و بیشتر از بشره مردم بر می آید و مهره دانه و حلقه زنجیر را نیز گویند و رقعه و پینه را نیز گویند که درویشان بر خرقه دوزند و خرقه مرقعه را
هم میگویند یعنی خرقه که از پاره های رنگین بر هم دوخته شده باشد و حصیری را که از ابریشم باشد و بر جنس مطبوع آن نیز گفته اند **باداَن** بر وزن تاوان مخفف آباد انست که نقیض خرابا باشد و بمعنی بادافره جزای نیکی هم بنظر
آمده است **بادانجیر** نوعی از درخت انجیر است که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیر آن کال و اکثر بر باد میباشد **بادان فیروز** نام شهر اردبیل است و چون فیروز آن شهر را بنا کرد باین نام موسوم ساخت
چه بادان بمعنی آبادانست **بادانگیز** نام گلی است که هرگاه مزارعان خرمن اندازند که غله را از کاه جدا کنند و باد نباشد آن گل را بدست مالند و برگ آنرا بر هوا پاشند باد بهم رسد **باداورد** نام گنج دوم است از هشت
گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از زر و گوهر بکشتی از جزایر حصینه بسفر نشاند اتفاقاً باد کشتی را بالجوالی اردوی خسرو آورد و او آنرا متصرف شد و باین نام موسوم گشت و نام بوته خاری است سفید و دراز قد بلند و
در نهایت خفت و سبکی که بیشتر در زمین کبک بوم و در آن کوهپایه و بیدخار آن انبوه شود و گل آن بنفش و سرخ و سفید هم میباشد و بخشک بسیار ماند و بعربی شوکة البیضا خوانند و نام موضعی است
نزدیک بشهر واسط و نام نوائی است از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی تعب بدست آید **باداورد** بر وزن بالا گرد بمعنی باد آورد است که بوته خار شوکة البیضا و نوائی از موسیقی و چیزی ناگاه باشد و
با واو بر وزن و معنی باد آبله است که آبله هلاک کننده باشد **باد آهنگ** بکسر ثالث صوت و نقش خراشندگی و گویندگی را گویند **بادیا** با بای فارسی بالف کشیده کنایه از سریع السیر و تیز تک و تند رو باشد
و اکثر صفت اسب واقع شود **بادبان** با بای ابجد بر وزن آسمان پرده باشد که بر کشتی بندند و خیمه کشتی را نیز گفته اند و دست زیر و دست بالای قبا را هم گویند که از دو طرف بر زیر بغل چسب است و
میشود و آستین و گریبان قبا را هم گفته اند و کنایه از شخص سبکروحی باشد که با مردم بر نشست کند بر خلاف لنگر که شخص ناگوار باشد **بادبان خضر** کنایه از آسمان و فلک عرش و کرسی باشد **باد بدست**
مردم بیحاصل و بیکاره و تهیدست و مفلس را گویند **بادبر** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت کاغذباد باشد و کسی را نیز گویند که همه روز فخر کند و منصب و خیر مردم عرض نماید و هیچ کار از و نیاید و او را بعربی
فیاش میگویند و بضم بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و اطفال ریسمانی در آن پیچند و از دست رها کنند تا بر زمین گردان شود و هر چیز که نفخ را بر طرف کند آنرا نیز بادبر گویند **بادبر** با بای فارسی بر وزن
و معنی دوم بادبر است و آن شخصی باشد که پیوسته حرفهای بیرایه گوید لیکن کاری از و نیاید و چوبی را نیز گویند که سر آن از دیوار و عمارت بیرون باشد و بعضی چوبی را گفته اند که دو سر آن در دو دیوار عمارت
نصب کنند و چوبکی باشد که طفلان ریسمان آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین گردان شود **بادبران** بفتح رای قرشت بمعنی بادبر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **بادبرک** بفتح بای
ابجد و رای قرشت و سکون کاف کاغذباد را گویند **بادبروا** بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده خانه را گویند که بادگیر داشته باشد گذرگاه باد و روزنی را نیز گویند که بجهت آمدن باد گذارند
و بمعنی بی تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که بیش و همه چیز مساوی باشد **بادبروت** بکسر ثالث کنایه از عجب و تکبر و غرور باشد و بسکون ثالث مردم صاحب تکبر و خودبین و مغرور را گویند **بادبره** بفتح بای ابجد و رای قرشت
نام روز بیست و دوم بهمن ماه باشد گویند هفت سال در ایران باد نیامد در آن روز نشانی پیش کسری آمد و گفت دوش آنقدر باد آمد که موی اشتر گوسفندان بجنبید پس در آن روز نشاط کردند و خوشحالی نمودند و باین نام مشهور
یافت **بادبره** بفتح بای فارسی و رای قرشت تراشه چوب را گویند که در وقت تراشیدن جدا گردد **بادبرین** بکسر ثالث باد صبا را گویند که آن از ما بین مشرق و شمال وزد و بعضی باد دبور را بادبرین گویند چنانچه شمس
فخری گفته است **بیت** بر برخ زرین الی شمال فرمانت رسوی عرب آید و زید باد برین **بادپیچ** بر وزن بادریج ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جائی آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند
و باین معنی بجای حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است **بادپیزن** بادزن را گویند و بعربی مروحه خوانند **بادپیما** با بای فارسی بر وزن کارفرما مردم مفلس لاابالی بیفایده گوی لاف زن و بیهوده گوی را گویند و کنایه
از اسب سریع السیر و تیز رفتار و مردم بسیار دونده باشد **بادپیمودن** کنایه از کارهای بی نفع و بیهوده پیمودن و سخن غیر تحقیق گفتن باشد و بمعنی شراب خوردن هم بنظر آمده است **بادچم** بر وزن جام جم
راز بانه و بادبان را گویند **بادخان** با خای نقطه دار بر وزن آسمان بادگیر و گذرگاه باد باشد مطلقاً خواه در بلندی خواه در پستی **بادخانی** بر وزن شادمانی نام چشمه ایست در ترکستان که اگر کسی از زوار آن اشغال
کند یعنی اگر اندک چیزی مردار در آن چشمه افتد باد و طوفان بمرتبه شود که آدم بر ابر دو اسب ایستادن نتواند **بادخن** بر وزن بادزن گذرگاه باد را گویند و بادگیر و خانه بادگیردار را نیز گفته اند چه خن بمعنی خانه آمده است
بادخوان با واو معدوله بر وزن شادمان کنایه از مردم هرزه گوی و خوش آمدگوی باشد و مسخره را نیز گویند **بادخورک** مرغکی است سیاه و کوچک و پیوسته در پرواز میباشد گویند غذای او باد است و اگر
در جائی نشیند دیگر نتواند برخاست و بعضی گویند ابابیل همانست **بادخون** بضم رای ابجد و سکون واو و نون گذرگاه باد و خانه بادگیردار باشد **باددار** با دال ابجد بر وزن خاکسار مرغی است که انگاه باشد و مردم متکبر و
صاحب غرور و باد را ما بس کرده اند نیز گویند و کنایه از مردم دولتمند و هم هست و کسی را نیز گویند که حرص داشته باشد **بادلور** بضم دال ابجد و سکون واو و رای قرشت بادی باشد که از ما بین مغرب و جنوب وزد **بادرمغز افکندن** کنایه از غرور و تکبر از کشتن
باشد و کسی را نیز گویند که اندیشه های فاسد کند **باد در کف** کنایه از بی حاصلی و تهیدست و مفلس باشد **باد در کف داشتن** بی حاصلی و مفلسی و تهیدستی باشد **باد در مشت** یعنی باد در کف است که بی حاصلی و تهیدست و مفلس باشد **باد**
در نام بکسر رای ابجد و سکون رای مهمله بمعنی بی الف کشیده و بمیم زده علتی و ریسمانی را گویند در اعضا که بسبب آن ورم شود و ... **باد دست** مردم تهیدست و مسرف و هرزه خرج تلف کننده را گویند **بادرم** بفتح رای ابجد و سکون میم
کنایه از کسی است که خود را بیرون از باد نخوت و غرور داند و متکبر و متجبر نشیند **بادران** با رای قرشت بر وزن آسمان نام فرشته ایست که باد را حرکت دهد از جائی بجائی برد و مردم متکبر و صاحب نخوت طالب بی بهره را نیز گویند و باد دبور را نیز گویند
و نام امراض بمعنی هم هست **بادرس** بر وزن دارچین خانه را گویند که از چهار طرف آن باد آید **بادرم** بضم رای قرشت و سکون میم بیهوده و بیفایده و از کار بازمانده را گویند که ای بیهوده و عبث را هم گفته اند و مردم عیب باز را نیز گویند
رای قرشت هم بنظر آمده است **بادرنگ** بفتح رای و سکون نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد که خورند و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست که پوست آن زرد باشد و بمعنی اسب جلید و تند و تیز هم آمده است و نوعی از گل سرخ را نیز گویند
ملالی یا دیو و خیال را در آن گمان باشد و حرکت دهند و بیماری باشد که بسبب غم و غصه خوردن عارض شده باشد و بخیلان بود که در زرد و ... رسد و باف بخش کند **بادرنگ بو** بر وزن ... بمعنی گیاهی است که عقرب را هلاک کند و مرا او سوداوی باشد و بادرنجبویه معروف است و بعربی بقلة الاترجیه گویند **بادرنگین** کنایه از شعر و بیت است که قصیده و غزل و قطعه

[illegible] باشد باد ورد بر وزن ناوبرد ریحانی است که آنرا بادرنجبویه گویند و نوعی از خیار است [illegible] گویند بادروج [illegible]

[illegible] بادروزه بفتح زای [illegible]

[illegible] بادرو [illegible] بادروه [illegible]

[illegible] بادرس [illegible]

[illegible] بادریسه [illegible]

[illegible] بادرشم [illegible]

[illegible]

[illegible] بادرغام [illegible]

[illegible] بادرکام با کاف بر وزن و معنی بادرغام است [illegible] بادرم

[illegible] بادرنام [illegible] بادرنج [illegible]

[illegible] بادرام [illegible] بادزهر [illegible]

[illegible] بادزهره [illegible] بادسار بر وزن [illegible]

[illegible] بادسخا [illegible]

بادسره [illegible] بادسری [illegible] بادسنج [illegible]

[illegible] بادش [illegible]

بادشغام [illegible] بادشکام [illegible] بادشنام [illegible]

بادشواد [illegible] بادصبا [illegible] بادغد [illegible]

[illegible] بادغر [illegible] بادغرد [illegible] بادغس

[illegible] بادغن [illegible]

[illegible] بادغیس [illegible] بادفر [illegible]

[illegible]

[illegible] بادفراه [illegible]

[illegible]

[illegible] بادفرنگ [illegible]

[illegible] بادفرودین [illegible]

[illegible] بادفره [illegible]

[illegible] بادفرودین [illegible]

[illegible] بادکان [illegible]

[illegible] بادکانه [illegible] بادکر [illegible]

[illegible] بادکش [illegible]

[illegible] بادکنجی [illegible] بادگند [illegible]

[illegible] بادگیسو [illegible]

بادمسیح و بادمسیحا کنایه از نفس عیسی علیه السلام است که مرده را زنده میکرد باد مهره مهره مار است که [illegible]

[illegible]

میوه ضعیفی را گویند با علامت جیلیه که شاطران بر پای خود بندند بادنج بکسر ثالث و سکون نون و جیم بمعنی بادگیر است و آنرا بهندی ... گویند بادنگان با کاف فارسی بر وزن و معنی بادنجان است که آنرا بعربی حدق
گویند و با نون معنی نخجیر که بجای جیم قاف هم بنظر آمده است بادنوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده صوت و نفس و خوانندگی و گویندگی را گویند بادنوروز بمعنی باد بهار است و نام لحنی باشد از موسیقی بادوبید
بفتح ثالث یای ابجد بتحتانی رسیده و دال بی نقطه زده بمعنی بی فایده و ناسومند باشد بادودم بضم دال اول و فتح دال دوم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و تجبر و خودستائی و خودنمائی باشد بادهرت باد شمال را
گویند و آن از جهت شرق است بجانب مغرب بخلاف بادلور بادهرزه با زای هوز بر وزن شاه بره بروه افسون را گویند که دزدان بر صاحبخانه دمند تا خواب گران بر او مستولی شود بادی بر وزن شادی یعنی
همیشه و دائم باشد و آنچه منسوب بباد باشد از فلکیات همچو برج جوزا و دلو و میزان بادیج بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق چاقشور که آنرا از پارچه رنگین سقلی آجیده کنند و بیشتر شاطران پیاده روان بپای کشند
بادیه غول کنایه از دنیای فانی باشد باره بر وزن کاره چند معنی دارد اول آینه قماش و خروار و آنچه بر پشت توان برداشت دوم نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد و رخصت و
اجازت را گویند همچو بار خصت و اجازت و راه دخول ملاقات و در آمدن پیش کسی باشد خصوص صاحب کرت و مرتبه و نوبت و دفعه را گویند و بیخ و بن هر چیز باشد و معادف کار است چنانکه گویند کار خانه چار نوبی و بسیار نیز
چیزی که هم بهشت باروم بار روی و بار دیوچه بار دلالت آن بمانده را گویند همچو زلف سنگبار و بار گهر بار و امثال آن و امر بباریدن هم آمده است یعنی ببار مخفف بار هم هست و حاصل درخت را گویند از میوه و گل
و غیره و اشخص که در زعفران و شاخ غیر آن کنند و گیدان و جای کنده را گویند و پرده و سراپرده و بارگاه باشد و یار و دوست را گویند و حمل زنان و حیوانات دیگر و پر کردن شکم از طعام باشد و غم و اندوه و گناه
بسیار باشد همچو بارگیری و محتسب بقال و نان یار و قصاب و امثال آن و نهار و دروبارگرفته و انبار و گویند که میت تحت و راحت زمین کم و دو زیرپرده و سازها یکه مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و مانند آن و از در بیرون و
دار زدن باشد که بجهت پرده مهیا ساخته باشند و همه آنرا صاف نکرده باشند و نام درختیست از ولایت ملوس و آنچه بار زر و نقره در گداز نهند و آنچه نویسندگان نویسند و هر چیز که آنرا خورند و اشجار را گویند و هم تکلیف
مالا یطاق باشد باراب بر وزن و معنی فاراب باشد و آن ناحیه ایست مشهور و وسیع در ماوراءالنهر و زراعتی را نیز گویند که از آب چاه و خانه و کاریز حاصل شده باشد بارانی نام کلاهیست که در روزهای باران بر سر گذارند
و هر چیزی را که بجهت منع باران پوشند نیز گویند و نام قبیله ایست از ترکان باربد بفتح با ابجد و سکون دال بی نقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی
دانی عدیل و نظیر نداشته و سرود و صوت اختراعات اوست و آن سرود را هر روزی نامی نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است بارج بفتح ثالث و سکون جیم سنگ انگور باشد و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند بارجا بر وزن یار
بمعنی بارگاه است که محل بار ملوک و سلاطین باشد بارجامه بمعنی کارنامه و جوالی را گویند که دهن آن از پهلو باشد و بر بالای چاروا اندازند و هر چیزی خواهند در آن کنند بارخدا بفتح خای نقطه‌دار گویند جل جلاله و پادشاهان
بزرگ و صاحب خداوندگار نیز گفته اند و شعرا ممدوح را بدین معنی بارخدا خوانند و آن لفظیست مرکب یعنی خداوند عظمت و بار و بارخدایا یعنی ای خدای بزرگ باردان بر وزن کاردان خنبیره
و جوالی و ظرفیکه در آن چیزی کنند و ظرفی شراب را نیز گویند بارزد بکسر ثالث و سکون لام غم و اندوه دل و اندیشه سوزکار باشد بارود با دال بی نقطه بر وزن آزرد چوبی را گویند که در زیر درخت میوه دار گذارند
تا از سنگینی میوه نشکند بارزد بسکون ثالث و فتح زای نقطه‌دار و دال بی نقطه صمغ ساقی بمعنی بیرزد است و آن صمغی باشد بسیار بدبو و بعربی قنه خوانند و در مرهم سوده دارو باردان با میم بر وزن
آب دان کنایه از حوادث و جفاهای روزگار و زمانه باشد باربسطاریون بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و نون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی
حمامی بود و آن نوعی از غله باشد که قشر کرده بگاو و هندگاو را فربه کند و بعربی رعی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد بارک بکسر ثالث و سکون کاف مخفف باریک است که در مقابل گنده باشد بارگاه
بر وزن جایگاه خیمه پادشاهان و سلاطین را گویند و جای رخصت و اجازت باشد و شکم حیوانات ماده را هم گویند بارگی بفتح ثالث بر وزن خانگی اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی
اسب بالای بارکش را گفته اند و بمعنی قدرت و توانائی هم هست و درستی و چابکی را نیز گویند بارگیر بای تحتانی رسیده و برای قرشت زده اسب و شتر و امثال آن باشد از برای بارکردن و سواری و نهایت بکسی دادن هم مروج و عام
اسم گفته اند و ماده هر حیوانی را نیز گویند بارلین بکسر رابع و سکون تحتانی و نون آبگیر و تالابی را گویند که در میان شهر و اندرون ده باشد و جائی را نیز گفته اند که زیر حمام و مطبخ و امثال آن آب در آن جمع شود بارمان
بر وزن پایان نام یکی از پهلوانان ترکستان است بارفامه بر وزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل و حشمت و بزرگی باشد و دست نهادن کسی پروانه و فرمان و رضا و رخصت و اذن باشد به دخول خانه سلاطین و بمعنی بارش
و مباهات و لعب و بنیک نهادن و غرور هم هست و بمعنی مدح و رفعت هم بنظر آمده است بارنهادن کنایه از زادن باشد بارو بر وزن چارو حصار و قلعه را گویند بارود با دال بر وزن و معنی بارود
باشد که دارو تفنگ است بلغت سریانی شوره را گویند که جزو اعظم باروت باشد و آنرا نمک چینی هم گویند باروزنه بفتح ثالث و زای هوز و نون و سکون نام نوائیست از موسیقی باروزه با زای هوز
بر وزن پالوده خوراک و قوت هر روزه باشد و ضروری ما یحتاج هر روز را گویند از جامه و زیرجامه و امثال آن و جامه کهنه را نیز گفته اند بارق بر وزن فارق بلغت رومی سفیدآب قلعی را گویند باره بر وزن چاره
دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند و کرت و مرتبه و نوبت را نیز گفته اند و بمعنی دوست هم آمده است همچو غلامباره یعنی پسردوست و بمعنی حق و در شان هم هست چنانکه گویند درباره فلان یعنی در حق فلان و در شان فلان و
بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و شهوتی را نیز گفته اند و سست کننده کار از آن دیج وارزن و امثال آن سازند و بعربی نبید خوانند و هر چیز زشت را نیز گویند و بمعنی لف هم هست و گله و رمه گاو و گوسفند
و اسب و امثال آن باشد و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند بارۀ نهم کنایه از فلک نهم است که فلک الافلاک باشد و آنرا بعربی عرش خوانند باری بر وزن جاری نامیست از نامهای خدای تعالی جل جلاله
و گاهی بر ملوک و سلاطین نیز اطلاق کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و دیوار قلعه و حصار شهر باشد و از برای تعلیل و اختصار هم هست همچو القصه و بهمه حال و بهر حال و بمعنی مرتبه هم گفته اند همچو یکباری و دوباری و سه باری
و بمعنی گاهی و ایامی هم آمده است و بعضی قالب را نیز گویند و هر چیز که بسیار رنگین باشد باریقون بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف بواو رسیده و بنون زده یونانی رومی است که آنرا شوکران خوانند و آن تخمی سمی است و از لغت کرم
از ولایت بیرون آورند و آن را در سمی تقشی گویند باز بر وزن تاز پرنده ایست مشهور و معروف که سلاطین و اکابر شکار فرمایند و گشادگی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بگشایند و آنرا بترکی قلاج خوانند و بعربی
باع گویند و با این معنی با زای فارسی هم آمده است و شهر و وجب را نیز گفته اند و آن مقداری باشد از دست با این سر انگشت کوچک و انگشت شست و دوش و بازو و با یک هشت را نیز گویند و بمعنی تکرار و اعادت

مساوی است و دیگر هم هست چنانکه گویند باز گو یعنی بگو و باز چه میگویند یعنی دیگر چه میگویند و بازنده و بازی کننده را نیز گویند همچو قمار باز و ریسمان باز و شب باز و امثال آن و امر به بازی کردن هم آمده است یعنی بازی کن و باز
کن و بمعنی گشاده هم هست که در مقابل بسته باشد و نشیب را نیز گویند که نقیض فراز باشد و باز ماندن و وا ماندن بمعنی نارسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن و تفرقه نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی
فصل گویند و بمعنی عکس و قلب نیز آمده است و شراب را هم میگویند که بعربی خمر خوانند و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند و بمعنی زای فارسی هم درست است **باژ**
با زای فارسی بوزن و معنی باج و خراج باشد و آن زریست که زبردستان از زیردستان گیرند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک ستانند و مالیکه حکام از رعایا و راهداران از سوداگران گیرند و جزیه را نیز گفته اند و آن
زریست که مسلمانان از کافران بگیرند و باع و قلاج را گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت میان دست تا سر انگشت میان دست دیگر هنگامیکه دستها را از هم بکشایند و بمعنی روش و باز و دیگر و انگشت هم هست
و خاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند و نام قریه ایست از قرای طوس و معرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی از آنجا است **باژا** با زای فارسی و الف کشیده نیز … حب
قرار داده دار است بهرام و هر سیری چهار مثقال است و بمعنی دیگر بیا هم هست یعنی باز بیا **باز آزردن** کنایه از … خاطر خواه کردن باشد **بازارخاک** با رای بی نقطه و خای نقطه دار بالف کشیده و بکاف زده کنایه
از قالب آدمی است و عظمت بشریت را نیز گویند و کنایه از دنیا و امور دنیوی و اخروی باشد **بازارگان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده سوداگر را گویند **بازافلک** با فا و کاف … بوزن … بنده و …
که فقیران و درویشان بجای خرقه دوزند و مداخل مانندی را نیز گویند که بعضی از سپاهیان بر پشت گریبان جامه … دارند و چارقد دوزند چنانکه سر آن … میان دو شانه افتد **بازبان** با زای فارسی و بای ابجد بروزن
کاردان شخصی که باج و خراج از مردم میگیرد و داور را باز دار هم میگویند و طائفه باشند از زرگان **بادپیچ** بروزن بازیچ مهره چندیست که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و آنرا عرب
دادا گویند و بعضی گفته اند چهار چوب است در آن تخته یا جایه وصل کنند که بزرگ گهواره باشد اطفال را و ریسمانی را نیز گویند که در ایام جشن و عیدها از جایی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند
و باین معنی بجای بای فارسی نون هم آمده است **باز خشین** بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره رنگ و چشمهایش سرخ بود و آنرا هم
بازدار کان … قوش خوانند **باز خمید** بکسر میم و سکون تحتانی و دال کسی که بعنوان طعنه صدارت کسی کند و بحکایت سخن شخصی را باز نماید گویند باز خمید یعنی طعنه سخن او را الکفت و صدارت او کرد **بازدار** بروزن
رازدار برزیگر و زراعت کننده را گویند و سر شکار و حیاه و نگاه دارنده باز را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که مردم را از کاری یا از چیزی باز دارد و منع کند و امر بباز داشتن و منع کردن هم هست **باژدار** با زای فارسی
بروزن … بمعنی باجبان باشد یعنی کسیکه باج و خراج از مردم بگیرد **باز داشتن** کنایه از پنهان کردن و منع نمودن باشد **باژدان** با زای فارسی و دال ابجد بروزن … … گویند که زر باجی که از
مردم بگیرند در آن ریزند **بازرکان** بفتح ثالث مخفف بازارکان است که سوداگر باشد **باژ زند** بروزن … ریسمانی باشد که طفلان بر پستان بندند زنان را گویند **بازرنگ** با کاف فارسی بروزن … بمعنی بازرند است
که ریسمان بند زنان بر سینه بند طفلان باشد **باز سفید** پر کنایه از آفتاب عالمتاب است **باز کشا** بضم کاف فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده قوت ممیزه انسانی را گویند **باژگونه** با زای فارسی
بروزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب گویند و منحوس و نامبارک را نیز گفته اند و با زای هوز هم درست است **بازگیر** با زای هوز بروزن … مردم تاریخ دان و تاریخی و مورخ را گویند **بازمان**
بروزن آسمان بمعنی توقف باشد و امر بمعنی هم هست یعنی توقف کن و توقف کن **باژن** بفتح زای فارسی و سکون نون گوسفند … را گویند که پیش پیش گله راه رود و بعربی کراز خوانند **بازنیخ** با زای هوز
و … بروزن بادپیچ ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جایی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند **بازو دادن** کنایه از یاری دادن و مدد کاری کردن باشد **بازو دراز** مردم
دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن و دراز دستی هم هست **بازور** بروزن … نام جادوگری بوده از توران که بسحر و جادو لشکر ایران را شکست داد و عاقبت بدست رهام پسر گودرز کشته شد
بازه بفتح ثالث مقدار گشادگی میان هر دو دست را گویند چون دستها را از هم بکشایند و آنرا بعربی باع و بترکی قلاج خوانند و فاصله میان دو دیوار و دو کوه را نیز گویند که … از کوچه و دره باشد و حجره
کننده کار دکان و تراز و … و چوب دستی و سر دستی قلندران را هم گویند **بازیار** با یای حطی بروزن آبیار برزیگر و زراعت کننده را گویند و سر شکار و صیاد را نیز گفته اند **بازیچه** بفتح جیم فارسی
مطربان بازی کننده و مسخره را نیز گفته اند **بازیچه روم و زنگ** مسخره روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باعتبار شب و روز **بازیره** با تحتانی مجهول بروزن … حصه
باز ده از شب باشد چنانکه اگر گویند بازیره اول و بازیره آخر مراد از آن پاره از اول شب و پاره از آخر شب بود **بازیگوش** با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه دار زده کنایه از شوخ و شنگ باشد **باس**
بروزن طاس بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت عربیست **باستبوس** با بای ابجد بروزن … نوعی از ریحان باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی
آذان الفار گویند **باستار و بستار** از الفاظ متابعه است همچو فلان و بهمان استعمالش در اوصاف مجهوله شائع باشد همچنانکه کاهی فلان و بهمان را جدا جدا استعمال کنند باستار و بستار را نیز جدا جدا گویند
… **باستان** بروزن … کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را گویند و کنایه از دنیا و عالم … هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد و بمعنی … هم بنظر آمده که از ترک بحر …
باستان نامه با نون بالف کشیده و میم مفتوح نام کتابیست از تاریخ فارسیان **باستی** بروزن … بمعنی افتادگی و فروتنی باشد **باسم** بفتح رای قرشت و سکون میم زمینی را گویند که بجهت کشت و زراعت کرده …
… و مهیا کرده باشند و کشت زار را نیز گویند … بفتح ثالث و رابع کشت و زراعت را گویند و بسکون ثالث و کسر ثالث هم بنظر آمده است **باسک** بضم ثالث و سکون کاف خمیازه و دهان دره باشد و بعربی …
خوانند **باسکت … آل …** کنایه از بهجا شدن با مردم بد خو و معارض شدن با هرزه گو باشد **باشام** بروزن آشام پرده را گویند مطلقا خواه پرده در باشد و خواه پرده ساز **باشامه** بفتح میم چادر
… باشد که زنان بر سر اندازند **باشت** با تای قرشت بروزن چاشت چوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند **باشتین** … بروزن آستین بار میوه را گویند که از میان درخت باید و آنگاه گل کند
… بهار در وی مانده باشد … از شیر دار **باشگونه** بروزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند **باشنگ** بروزن آهنگ خوشه انگور آونگ را گویند … خوشه انگور کوچک که … خشک شده باشد
… و خیار … نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند **باشو** بروزن ناشو چلپاسه را گویند **باشومه** بفتح میم چادر را گویند که زنان بر سر کنند **باشه** بروزن ناشه جانوریست شکاری از جنس زرد چشم و

کوچکتر از باز باشد و معرب آن باشق است **باشه فلک** کنایه از آفتاب است و کنایه از نسر طائر و نسر واقع هم هست آنها دو ستاره‌اند از جمله صور چهل و هشت گانه فلک **باطلس** بکسر طای حطی و سکون نون
بی نقطه میوه‌ای است که آن را توت سه گل خوانند و بعربی ثمر العلیق گویند و درخت آن را سه گل باشد اگر برگ و بار آن را با هم بجوشانند ضماد آن باعث حمیت موی ریش و گیسو و امثال آن **باعورا** بعین بی نقطه بواو رسیده
و رای بی نقطه بالف کشیده نام پدر بلعم است که او زاهدی بود مستجاب الدعوات در زمان موسی علیه السلام و عاقبت ایمان بباد داد و او را بلعام نیز گفته‌اند **باغ** معروف است که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **باغ**
بدیع اشاره به بهشت است که خلد برین باشد **باغچ** بفتح ثالث و سکون جیم فارسی انگور نیم پخته را گویند **باغ رفیع** بفتح رای قرشت بمعنی باغ بدیع است که کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد **باغره** بسکون ثالث
و فتح رای قرشت گرهی را گویند که در اعضا بسبب آزردگی و درد و سستی دیگر بهم رسد مثل آنکه از پای کسی دملی برآمده باشد بسبب آن در کش ران گرهها پیدا شود و یا سر بر بالین بد نهاده باشد بدان سبب گردن گرهها بهم رسد و بعضی
گویند زحمتی است که بسبب زحمت دیگر پیدا شود و مال [illegible] **باغ راغان** نام باغی است از باغهای هرات **باغ سخا** کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت هم هست **باغ سیاوشان**
نام صوتی است از موسیقی **باغ شیرین** نام نوائی است از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد **باغ قدس** بضم قاف اشاره به بهشت است **باغل** بروزن بابل جای گاو و گوسفند و امثال آن باشد **باغنج** بفتح
ثالث بروزن نارنج انگور نیم رس را گویند **باغنده** بروزن بافنده پنبه حلاجی کرده را گویند که جهت رشتن گلوله کرده باشند **باغ وسیع** کنایه از جنة المأوی است **باغوش** بروزن آغوش جنبیدن آب [illegible]
باشد یعنی سر در آب فرو بردن و غوطه خوردن هم هست **بافدم** بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کار را گویند و بضم دال هم آمده است **بافکار** بروزن افکار بافنده و جولاهه را گویند **باقلی** بسکون
قاف و کسر لام و تحتانی ساکن معروف است [illegible] **باک** بروزن خاک اندیشه و ترس و بیم باشد و
التفات نمودن [illegible] **باگره** بسکون کاف فارسی بروزن و معنی باغره است یعنی زحمتی که در اعضای آدمی بسبب زحمت دیگر بهم رسد **باکسی پای در اشکم** کنایه از آنست که خود را با کسی [illegible]
باگل بفتح کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند **باگند** بروزن یازند [illegible] **باکید** [illegible]
[illegible] **بال** بسکون لام از انسان و حیوانات پرنده از کتف تا سر ناخن است و بعضی گفته‌اند از شانه تا آرنج که مرفق باشد و از پرنده پر و بال را گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی
فلوس‌دار بسیار بزرگ باشد و آن در دریای [illegible] بهم رسد فساد بسیار کند و گوشت آن خوش مزه بود و بمعنی نمو کردن و بالیدن هم گفته‌اند و امر بدین معنی نیز هست یعنی ببال و بمعنی بالا که قد و قامت [illegible] باشد هم
[illegible] آمده است و بمعنی دل و حال و خاطر و بی پروائی و خوشدلی [illegible] **بالا** بروزن کالا معنی پر باشد که در مقابل او زیر است و بعربی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته‌اند و بمعنی درازی هم هست که بعربی طول خوانند
و اسب جنیبت را نیز گفته‌اند که اسب کتل باشد **بالا احوالی** کنایه از آنست که کسی چیزی را زیاده از آنچه هست اظهار نماید **بالا دست** یعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب [illegible] **بالاده**
بروزن آماده اسب جنیبت را گویند که اسب کتل باشد **بالاد** بسکون دال نقطه‌دار بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد و بعضی اسب [illegible] بارکش را گویند **بالار** بروزن تالار شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگی است که
سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند و بعضی ستون را گفته‌اند و بعضی چوبهای کلفت که بر بالای شاه تیر گذارند تخته و پوشش دیگر را بر بالای آن گسترانند و بعضی [illegible] نیز گویند
که اسیر محبت او و موقوف رضای او باشد **بال افکندن** کنایه از عاجز شدن باشد **بالاک** با کاف فارسی بروزن تالاک چوب بزرگ ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت بر بالای
شاه تیر گذارند و باقی اسباب خانه پوشش بر بالای آن گسترانند **بالال** بروزن پامال بمعنی بالار است که ستون و چوب پوشش عمارت باشد **بالان** بروزن دالان دهلیز خانه را گویند [illegible]
[illegible] **بالانده** بفتح دال بمعنی جنبانیده و متحرک ساخته باشد **بالانه** بروزن کاشانه دهلیز خانه باشد **بالانیدن** بروزن جنبانیدن بمعنی جنبانیدن
و حرکت دادن باشد **بالاور** [illegible] **بالاهی** بسکون های حطی اسب جنیبت را گویند که اسب کتل باشد **بالبوس** بابای ابجد بروزن چاپلوس [illegible] را گویند و بعضی
بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **بالست** بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت دختر بکر دوشیزه را گویند **بالش** بروزن مالش معروف است یعنی آنچه بر سر نهند و بندی را نیز گویند
که بر رشته و [illegible] زنند خصوصا جائی که قفل بر آن گذارند [illegible] بمعنی بالیدن و نمو کردن هم آمده است **بالشت** بسکون تای قرشت بالشی را گویند که در زیر سر نهند **بالش زر** مقدار
[illegible] مثقال بود و آنکه طلا باشد و در قدیم نزد پادشاهان اتراک مصطلح بوده **بالشک** با کاف بروزن و معنی بالشت است که در زیر سر گذارند و بفتح رابع مصغر بالش باشد **بالش نرم زیر سر نهادن**
کنایه از خوشحال کردن باشد کسی را بطریق خوشامد **بالش نقره** مقدار [illegible] درم و دو دانگ نقره باشد **بالغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه‌دار شاخ گاو میان خالی یا چوب میان خالی کرده را
[illegible] شراب خورند و در ترکستان متعارف است [illegible] آمده است و پیمانه شراب را نیز گویند و در عربی بمعنی رسیده باشد و بفتح ثالث نام ولایتی است [illegible] **بالقیس** بکسر قاف و سکون سین بی نقطه
[illegible] **بالکانه** با کاف بروزن آستانه دریچه شبکه را گویند [illegible]
و امثال آن که از درون خانه [illegible] و بعضی گویند بالکانه بمعنی شبکه است مطلقا نهایتش آنکه از آهن و برنج [illegible] باشد بالکانه خوانند و آنچه از چوب و استخوان باشد
آن را پنجره گویند **بالنده** بروزن تازنده هر چیز که آن بالنده و نمو کننده باشد و بعربی نامی خوانند **بالنگ** بروزن پلنگ نوعی از ترنج باشد [illegible]
[illegible] **بالنگو** بکسر ثالث و سکون رابع و کاف فارسی [illegible] **بالو** [illegible]
باشد که از اعضای آدمی [illegible] **بالواسه** [illegible] **بالو آب** [illegible]
[illegible] **بالوایه** [illegible]
بر زمین افکنند [illegible] **بالود** بضم ثالث و سکون واو و دال [illegible] **بالودن** [illegible] بمعنی افزودن و بالیدن [illegible]

ققنوس را گویند **بالوش** با شین قرشت بر وزن ماهوش بمعنی بالوس است که گاو خفتوش باشد ... **باله** بر وزن لاله بمعنی بهال باشد که چیزها در آن کنند **بالیدن** بر وزن
نالیدن است یعنی افزودن و نمو کردن و بزرگ شدن **بالیدن** بر وزن ... بمعنی ... و ... **بالیده** بر وزن ... باشد ...
بر وزن ... **بالین** بر وزن ... **بالین** ... کنایه از مردم ... **بالینچ** ... **بام** بر وزن کام
... بام ... را گویند ... که ... باشد ... بام ... خانه را گویند ...
قالیه ... **بام رواق** ... کنایه از فلک ... **بام زرد**
بسکون ثالث و فتح زای هوز و سکون دال ... **بام زمانه** کنایه از آسمان ... باشد **بامس** بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه ... گویند که ... بود
که ... باشد ... بر ... گذرانده ... بضم ... الف ...
... **بام** ... **بام گشاده** ... کنایه از فلک ... کرسی است **بام گلان** بضم کاف فارسی و لام ...
... **بام مسیح** ... کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد با اعتبار بودن عیسی علیه السلام در آن
آسمان **بام هفتم** کنایه از آسمان هفتم است ... **بامه** ... **بامی** بر وزن ...
شهر بلخ است **بامیان** بر وزن ... نام ... که ... باشد ... بوده اند ... است ... دیگر
... **بامین** ... **بان** بسکون نون ...
بام است که ... باشد ... بان ... آواز بلند ... صاحب و خداوند و بزرگ را
نیز گویند ... حب البان ... گویند ...
... **بانبیتا** ... **بانقش** بسکون ثالث ...
بشین قرشت ... **بانک** بسکون ثالث و کاف فارسی ... **بانگ** ...
کنایه از ... **بانگ زدن** کنایه از ... **باتخت گرفتن**
کنایه از ... **بانگ عنقا** ... **بانو** بضم نون ... **بانوج** بسکون جیم فارسی ... باشد
... **بانوج** ...
بفتح کاف فارسی ... **بانوی مشرق** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بانه** بر وزن شانه ...
... **باور** بر وزن ... **باورد** بفتح واو و سکون را و دال ...
... **باوردی** ... **بادل** بفتح ثالث و سکون لام ...
بادین بر وزن ... **بابار** بر وزن ... **باهات** بر وزن ...
... **باهک** بر وزن ... **باهکیدن** بر وزن ... **باهم شیر و شکر بودن**
کنایه از ... **باهمان** بر وزن آسمان بمعنی ... **باهو** بر وزن ...
... **بایا** ... **بایست** ...
بمعنی ... **بایسته** بر وزن شایسته ... **بایسته هستی** کنایه از واجب الوجود است ...
بایسک ... **بایگان** با کاف فارسی بر وزن آسمان ...
ببا بر وزن ... **بال دیگری پریدن** یعنی بحمایت دیگری کاری کردن **ببک**
بر وزن ... **ببر** بفتح اول و ثانی و سکون را ... صحرایی شبیه ...
... و از پوست آن ... ساختند ... رستم زال ... بعضی گویند ...
بوده ... **ببر السلم** ... گویند ... ببر رستم گویند ...
... **ببر بیان** بکسر ... پوست ... رستم ... بعضی گویند که آن از پوست
... بعضی گویند جانوری است ... شیر ... همانست

اورا رستم اندر کوه‌های شام کشت و پوست آنرا جبه و جامه ساخت و خاصیتش آنست که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ حربه بران کار نکند و گویند قومی در زمان انوشیروان آن جانور بهم رسیده بود و هزار ارزا
بکشتن او فرستاد و آن جانور در میان آن جماعت افتاده همه را مجروح ساخت و گوشت میخورد و بیاهی نقش را نیز گفته اند که هر ساعت برنگی نماید **بیبوده** با سین بی نقطه بر وزن بیهوده بمعنی دست دو
دست مالیده و بسوده و لمس کرده و مس نموده و سوراخ کرده باشد **بیلیس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی نقطه ساکن تریتی باشد که از نان خشک با روغن و دوشاب کنند و ببای فارسی هم آمده
است **بیان سوم** در بای ابجد با پای فارسی مشتمل بر ۸ لغت و کنایت **بپای** بکسر اول امر بایستادن و توقف کردن باشد یعنی بایست و توقف کن و امر به انتظار هم هست که از پاییدن باشد **بپرشیدن**
بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و شین نقطه دار مفتوح بدال ابجد زده یعنی پریشان کنند و پراگنده سازند **بپاویدن** با واو بر وزن خلیانیدن بمعنی … ساویدن باشد **بپسوان**
با دال ابجد بر وزن دستوان بمعنی لمس و لامسه باشد یعنی دست یا عضوی از چیزی کشیدن یا بجایی مالیدن **بپسودن** بر وزن بر بودن بمعنی بسودن باشد که لمس و لامسه کردن است **بپیغا** با غین نقطه دار
بر وزن ملنا طوطی را گویند و آن پرنده ایست مشهور و معروف **بپکین** بر وزن و معنی بیفگن است که امر بافگندن باشد یعنی بیفکن و کنایه از طعام سر باز زدن هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت
سیری نگاه بطعام نکند **بپوست کسی فتادن** کنایه از غیبت و بدگویی کردن از کسی باشد **بیان چهارم** در بای ابجد با تای قرشت مشتمل بر ۳۵ لغت و کنایت **بت**
بفتح اول و سکون ثانی آنرا گویند یعنی آبی که بر روی کار سازند و در عربی نیز بهمین معنی دارد و نوعی از لیف چوب نارگیل هم آمده است و مرغابی را نیز گویند و معرب آن بط است و بضم اول
معبود و مسجود کافران باشد که بعربی صنم خوانند و کنایه از معشوق هم هست **بتا** بفتح اول بر وزن عطا نوعی از طعام باشد که عربان بطو تبات گویند و باین معنی با تشدید ثانی هم آمده است
و بکسر اول امر بگذاشتن یعنی بگذار **بتاره** بر وزن شراره لیف جبال ارکان و شمالان باشد و آن جاروب مانندی است که بدان آتش را بار بر تار مالند **بتاوار** بر وزن سزاوار عاقبت و
انجام و آخر کار باشد **بتاییدن** بکسر اول و یای حطی بر وزن گراییدن بمعنی بگذاشتن باشد **بتخاک** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بالف کشیده و بکاف زده نام موضعی است نزدیک
بکابل **بتخال** بضم اول و سکون آخر که لام باشد نام بتخانه ایست که آنرا بتخاله بر وزن پرناله هم میگویند **بترجا** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت و جیم بالف کشیده کنایه از عورتین است
که مقعد مردان و فرج زنان باشد و فرجه بین ناخن و گوشت را هم گفته اند که چرک در آن جمع میشود **بتع** بکسر اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت اهل یمن شرابی است که از عسل سازند و بعضی گویند
از عسل و بعضی گویند از خرمای تر سازند **بتفریب** بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و بیای ابجد زده نام … هم هست از ماههای ملکی **بتفوز** بفتح اول و سکون ثانی
و فا بواو رسیده و زای نقطه دار زده پیرامون پوز را گویند مطلقا خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و منقار مرغان را نیز گفته اند و گرداگرد کلاه را هم میگویند و بجای فا غین نقطه دار هم
بنظر آمده است **بتک** بکسر اول و ثانی و سکون کاف نامه و کتابت را گویند و در ترکی نیز بهمین معنی است **بتکده** بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است **بتکلین** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح کاف و نون ساکن ماله برزیگران را گویند و آن تخته باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بمعنی سر باز زدن و میل بطعام نکردن باشد بسبب سیری و امر بدین معنی هم هست یعنی چیزی مخور
و با بای فارسی هم آمده است **بتکندن** بکسر اول بر وزن افگندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد **بتکندیدن** بکسر اول بر وزن … بمعنی بتکندن
باشد که سر باز زدن و میل بطعام نکردن است **بتکوب** با واو مجهول بر وزن … تریحالی باشد که از مغز جوز و شیر و ماست و … سازند و بجای بای آخر تای قرشت هم گفته اند
که بر وزن فرتوت باشد و بجای کاف لام نیز بنظر آمده است **بتکش** بر وزن درویش … تیر دانی را گویند که پر از تیر باشد و بمعنی ترکیبی آن بت مانند است … لیف جولاهان و …
مانند را گویند **بتلاب** با لام بر وزن محراب غلاف گل خرما را گویند **بتلخ و ترش رضا دادن** کنایه از راضی شدن بمحنت و مشقت و قسمت رزق از قلیل و کثیر و قناعت
و سیری و گرسنگی و فقر و فاقه و سختی و نرمی روزگار باشد **بتنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی افسردن و فسردن و بکسر اول امر است به تنجیدن یعنی در هم پیچ و بیفشار و از لی
در آی **بتو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغرب است و جایی را نیز گویند که همیشه آفتاب در آنجا تابد و آن نقیض نسا است و بضم ثانی … آن … باشد که
در زیر آن لوله نصب کرده باشند و لوله آنرا بدهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن در شیشه کنند و قبه و گوی سر عصا و مچی را نیز گفته اند و سنگ درازی را نیز گویند که بدان داروهای …
و آنرا بعربی … خوانند و باین معنی … که روغن در آن بریزند بکسر اول هم آمده است **بتواز** بر وزن شهباز آرامگاه و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا گویند **بتوخت** بکسر اول و …
… ماضی توختن است یعنی جمع کرد و بند … و بمعنی ادا کرد و گزارد هم هست اعم از آنکه نماز باشد یا قرض و دین و امانت بمعنی کشید و فرو برد هم آمده است که از کشیدن انتقام و فرو بردن
چیزی در جایی باشد **بتوراک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده چاهی باشد که غله و امثال آن در آن کنند و خلاشه و خاک بر بالای آن ریزند و بمعنی …
هم آمده است و بمعنی آخر بتقدیم تای قرشت بر بای ابجد هم هست **بتوک** بفتح اول و ثانی مضموم بواو و کاف زده طبق چوبینی باشد بر مثال دف … بزرگ که بقالان اجناس در آن کنند و با
بتقدیم ثانی بر اول هم آمده است **بته** بفتح اول و ثانی مقطع را گویند و آن تنگی باشد که بدان داروها بسایند و بمعنی خشکه بلا و هم آمده و بمعنی اول با ثانی مشدد نیز بنظر آمده است **بتیا** بفتح
اول و سکون ثانی و تحتانی و الف کشیده بمعنی سینه باشد و آنرا بعربی صدر گویند و بکسر اول هم آمده است **بتیار** بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی مشقت و رنج و محنت باشد و شیشه قاروره
بیمار را نیز گویند و بفتح اول هر چیزی که آن در نظر زشت و قبیح نماید **بتیاره** بکسر اول و فتح خامس رنج و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول هر چیزی که مردمان آنرا دشمن دارند و هر صورت زشتی که
در نظر بازشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند **بیان پنجم** در بای ابجد با جیم مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت **بج** بفتح اول و سکون ثانی زهاب یا لایش آب و شراب
و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند و گوشت روی را هم گفته اند که نزدیک بکنار لب باشد و بضم اول بز را گویند که برادر گوسفند است و بعربی معز خوانند و بکسر اول بمعنی

بجای آوردن کنایه از کشتن و بقتل آوردن باشد و کنایه از بتنگ آوردن باشد **بجان آمدن** کنایه از تنگ آمدن و بخصه در آمدن باشد و اینکه گذشته است که جنگ کنند و معنی بحال بر وزن جدال
بیچ باشد که بعربی از گوید **بحال** بر وزن و معنی محال و انکشت باشد **بحبست** بفتح اول و ثانی و سکون لام و فوقانی و دارچینی
کنایه از شناختن و دانستن و تفحص کردن باشد **بحبحن** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نرمی را گویند که آن را بابی هم میگویند و بسستی هم آمده است **بحجستک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف و فوقانی و از بحر
گویند و بکسر اول ماضی حستین بریدن است و بضم دوم آمده است **بحجص** کردن باشد و معنی اول بجای جیم جای حای بی نقطه و دار آمده است **بحجسنک** بکسر اول بر وزن زرشک معنی علیم آمده و بخفف بجیجک است که گجشنک باشد و بعربی عصفور
خوانند **بحجل** بضم اول و ثانی بر وزن بلبل استخوان ساق را گویند که آن پیوند گاه ساق و ران است که از بسیاری آن بیش میباشند و بتازی کعب گویند **بحجم** بضم اول و سکون ثانی و میم بر وزن تنگ که بعربی اطرافه خوانند و کعب هم آمده
بجوجیا با جیم بر وزن قلعه بیابان بلغت شروان نمادانی هیچ جای را گویند و فرخ را نام مخفی گفته اند **بجو** بسکون اول بر وزن آکشو نام ولایتی است میان کابل و هندوستان **بحول** بضم اول بر وزن معمول
گویند و بتازی کعب هم آمده **بحجیه** بفتح اول و ثانی نام جائی است در اصفهان فارس **بیان ششم** در بای ابجد با جیم فارسی مشتمل بر ۱۹ لغت و کنایت **بچ** بضم اول و سکون ثانی بر وزن
لبس دو بچه را و موی بیش سر را گویند **بچ** بضم اول در بای ابجد و سکون جیم فارسی حرفی است که در بیابان گنگ پیوسته میگویند و لفظی است که شبانان بر سر بادان و گوسفند گویند
خوانند **بچاغ رسیدن** کنایه از رسیدن بدولت باشد یا رسیدن بخدمتی و ثمری **بچرک** بکسر اول بر وزن زرشک بمعنی سخره و تریب خورد شده و با معنی بکسر اول و ثانی بر وزن و ۱۵
بچشم آمدن بخشن است اول و ثانی بر وزن حشمت بمعنی پر پای سپاه گویند و معنی سستی و رنج و مشقت هم آمده است **بچشنک** بفتح اول و ثانی بر وزن بشتک گیاهی که طبیب و گیاه فروشان گویند
بچشم کردن کنایه از انتخاب کردن و نشان کردن و نشانه کردن باشد و برگزیدن و چشم زخم رساندن باشد **بچکل** بفتح اول و ثانی و سکون کاف فارسی نام است بمعنی چشم زخم را گویند یعنی از زاری نگریستن
بچل بکسر اول و کاف بر وزن شیشم خانه تابستانی را گویند که اطراف آن را بسکرده باشند و ایوان و صفه و بارگاه را نیز گویند و بمعنی گرگ هم آمده است که بعربی ذئب خوانند و بکسر اول هم درست است **بچگل** بر وزن
بچگم بضم اول یعنی بگوش را گویند که بپوشاند لباس خود را ضایع کند و ازجرکن ملوث گرداند **بچلم** بکسر اول بر وزن سکم کاری را گویند که بالتمام و با رایستگی و دو امر و جمعیت است **بچه خور** کنایه از
لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد **بچه خورشید** بمعنی بچه خور است که جواهر و فلزات باشد **بچه خوندن** کنایه از شاگردی کردن باشد **بچه طاوس علوی** کنایه از آفتاب است و
و آتش و لعل و یاقوت باشد **بچه کو** بضم کاف و سکون واو و خفی که از طفلی از راه گذر برداشته باشند و بعربی لقیط خوانند **بچه نو** بفتح نون و سکون واو و حادثه را گویند که تازه هم رسیده باشد و نتیجه جدید و نمایان
تازه و شکوفهای نورسته را نیز گویند **بچیره** بکسر اول بر وزن شیره کهین و کوچکترین و کمینه کمتر و خبر را گویند **بیان هفتم** در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت **بحتیات** بفتح اول
و سکون ثانی و تای مثلثه مفتوح و جیم با الف کشیده و بفوقانی زده بلغت یونانی بیخ مردم را گویند و آن را بعربی عصا الراعی خوانند و آن گیاهی باشد بیخ آن سیاه مایل بسرخی باشد **بحر** النحل **بحر انداز**
لس دریائی است که کشتی در آن کار نکند الا روز شنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد و باد دیگر باره طوفان شدن کشتی از مخاطره گذشته باشد **بحر بیکران خندق** کنایه از
عالم ملکوت و جبروت باشد **بحر چکل** نام دریائیست در ترکستان منسوب بشهری که آن را چکل میگویند **بحر خوارزم** نام دریائیست در سرحد خوارزم که آب آمو و بحار جمع میشود و محیط آن صد فرسنگ است
بحر دمان **بحر عمل** کنایه از ابری است که بقاطر کند **بحر غمام** دریای کاسغر است گویند اگر کسی سنگی در آن اندازد طوفان شود و شبانه که هم هلاک گردند **بحر نهنگ آثار**
و **بحر نهنگ** کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است **بحر وسیع** کنایه از فلک است **بحری** کنایه از دوست صاحب همسان است **بحری قطاس** بضم قاف گاوی است بحری که دم آن را بر گردن اسپان و بر سر علم بندند و بعضی
گویند گاوی است که در کوههای ختا میباشد **بحقدر** بفتح اول و ضم ثانی و فتح قاف و سکون دال بمعنی فواق کند **بحیرا** بر وزن نصیرا نام راهبی است که از انبیا خبر داد بود و آن حضرت را بنبوت بشارت داد و بمعنی خبر از زمان در تاریخ **بیان**
هشتم در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر ۳۴ لغت و کنایت **بخار** بضم اول بر وزن چنار علم و فضل را گویند و در عربی آن چیزی را گویند که از زمین بهوا رود **بخارا** بضم اول بر وزن مدارا شهریست مشهور از ماوراء
النهر و بمعنی آن بسیار علم است چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بنابر آن بدین نام موسوم گشته **بخاک افکندن** کنایه از مظلوم و خوار و تباه کردن و نیز بمعنی از پای افکندن باشد **بخت** بر وزن سخت بمعنی
طالع باشد و سیاهی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و آن را بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند و نام جانوری است شبیه بملخ و بضم اول نام پادشاهی ظالم که بیت المقدس را خراب کرد **بختان** **بخت بیدار** **بخت خاکی** کنایه از طالع ناموافق و بخت نامساعد
بختگاو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و واو زده فضول را گویند و آن جانوریست که با هم بخوش نشسته و دیدن بیمار را ملازم باشد **بختو** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده جنبنده باشد و رعد را گویند
خصوصا بفتح اول هم آمده است **بختور** بضم اول بر وزن مزدور بمعنی بختو باشد که جنبنده است و رعد را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است و بمعنی خوش اقبال هم باشد یعنی صاحب بخت باشد و بمعنی بر وزن فغفور **بخته** بضم اول و ثانی
و سکون ثانی و فتح را بر وزن خبره گویند **بختیه** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی و تحتانی شتر دو کوهانه را گویند که آن را یکساله یا دوساله باشد و تخم جنبنده و ... باشد و دنبه فربه را نیز گفته اند و بمعنی
محصل و تحصیل دار هم هست **بخچه** بر وزن الجلید **بخرد** بکسر اول و سکون ثانی و فتح را و سکون دال ابجد صاحب عقل و دانشمند و صاحب شعور و ادراک و خبردار باشد **بخرک** بضم اول بر وزن زرک نام درختی است و چوبی که از آن
سیمنت و عصا کنند **بخس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد یعنی نیز گویند که از حرارت آتش چین چین و پرهم شده و پژمرده شده باشد و برهم آمدن لب را نیز گویند بسبب تب یا تشنگی و گداز و رنج و تابش آن را نیز گفته اند
و بمعنی عشوه و کرشمه هم آمده است و بمعنی نیز گویند که با تاملین ... کنند و در عربی بمعنی نقصان و کمی ... قیمت اندک باشد **بخسان** بر وزن لرزان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گداز آن را ... گداختن
نیز گویند و بمعنی حیران هم آمده است **بخسانند** بر وزن لرزانند یعنی بگدازانند و در آزار و رنج دارند و پژمرده سازند و چین چین گردانند **بخسانیدن** بر وزن ترسانیدن بمعنی گدازانیدن و پژمرده ساختن
و در رنج داشتن و خراشیدن باشد **بخست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی صدا و آوازی که در شبها بضم اول و تشدید ثانی صدا و آواز دماغ را گویند در خواب و آن را بعربی غطیط خوانند و بکسر
اول بمعنی شکسته و مجروح گردانید **بخستن** بضم اول بر وزن گسستن بمعنی بخست باشد که صدا کردن دماغ است در خواب **بخسناس** بالام بر وزن اسکندر نام پادشاهی است که عذرا را بقهر و تعدی و عنف برده بود **بخشم** بضم اول بر وزن انجم
شرابی باشد از آرد گندم و ارزن و امثال آن سازند **بخسبی** بر وزن مخفی پژمرده و آب حاصل آمده که شاخه شده باشد و گویند **بخسبید** بر وزن فهمید یعنی گداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین گردید **بخسیدن** بر وزن فهمیدن پژمرده ساختن

و گداز انیدن خود و رنج داشتن باشد و بمعنی خبر اسید هم آمده است **بخشیده** بروزن فهمیده بمعنی تابیده و گداخته و پژمرده شده و فراهم آمده و خرامان باشد **بخشش** بروزن کفش حصه و بهره باشد و بار را
نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هشتم خواه برج کبوتر و خواه برج قلعه و خواه برج فلک **بخشایش** بروزن فزایش بمعنی از جرم و گناه و تقصیر درگذشتن کسی را گذاشتن باشد **بخشودن**
بروزن افزودن بمعنی رحم و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن نیز هست **بخفه** بکسر اول و فتح ثانی و فا و سکون ذال بمعنی عطسه که [illegible] بمعنی عطسه دادن باشد با ثانی مضموم بمعنی سرفه که **بخلم** بضم اول و سکون ثانی
و فتح لام بمعنی خشم و غضب باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بخم** بفتح اول و ثانی بروزن عجم [illegible] است که [illegible] از آنجا آورند و بسکون ثانی هم گفته اند **بخمه** بروزن [illegible] نوعی از حشرتست که کنگر باشد و آنرا اسید گیاه خوانند
بخنو [illegible] بروزن [illegible] را گویند و پدراندر را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد **بخنوه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی [illegible] باشد و آن درخشندگی است که بوقت باریدن
باران بهم رسد [illegible] **بخور** بروزن معمور عسل لبنی را گویند و آن صمغ درختیست و بعربی میعه سایله خوانند و بخور آنرا [illegible] خوشبوی باشد **بخور شیمه** بکسر شین نقطه دار
و سکون تحتانی و شین دیگر مفتوح چیزی از عطریات باشد که بر آتش کنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود **بخور مریم** بفتح میم و سکون رای بی نقطه و یای حطی مفتوح بمیم زده گیاهی است که به پنج انگشت باشد و [illegible]
خوشبوی باشد و [illegible] بوقت ستایش و پرستش کرده گویند مریم مادر عیسی علیه السلام دست آن زده و آن بصورت پنج انگشت شده و آنرا شجره مریم نیز گویند و بعربی [illegible]
خوانند [illegible] نافع است **بخون** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون نام ستاره مریخ است که در فلک پنجم باشد **بخیده** بروزن چکیده پشم بپنبه زده و حلاجی کرده شده را گویند **بخیر** بروزن [illegible]
است دوائی که آنرا اسید گیاه خوانند و آن [illegible] باشد **بخیل** بروزن [illegible] نام نوعی از حشرات است که کنگر باشد و آنرا اسید گیاه خوانند و در عربی مردم ممسک را گویند **بخیایه** بروزن [illegible] تخم خربزه را گویند و آنرا
بقلة الحمقا خوانند **بخیه بر روی کار افتادن** کنایه از فاش گردیدن سرها و آشکارا شدن آن باشد **بیان نهم** در بای ابجد با دال بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایه است **بد** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی نقیض خوب و نیک باشد [illegible] را گویند که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند و بضم اول [illegible] و بمعنی آتشگیره هم هست [illegible] پوسیده باشد یا گیاهی که با چخماق آتش آن زنند
بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و خادم و خدمتگار را نیز گفته اند **بداختر** بفتح همزه و تا و سکون خای نقطه دار بدطالع و بدبخت شوم را گویند **بداسقان** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و سکون سین
بی نقطه و قاف با الف کشیده و بنون زده بوی ماهی حشیشی است گرم و خشک و آنرا بعربی کف الکلب خوانند **بداغاز** با غین نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی بدسرشت بدذات باشد **بداق** [illegible]
پاچه تنبان از ازار و شلوار باشد **بداک** بفتح اول [illegible] بدانديش و خشم آلوده را گویند **بدبد** با با و دال ابجد بروزن بلبل مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد **بدپسند** مشکل پسند را گویند [illegible]
با بای فارسی [illegible] **بدخش** بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار مخفف بدخشان است چون لعل از آنجا آرند لعل را نیز بدخش گویند و بدخشانی
و بدخشی هم بدخش گویند **بدخشان** بروزن [illegible] ولایتی است [illegible] و خراسان گویند معدن لعل و طلا در آنجاست [illegible]
[illegible] و بعضی گویند که لعل آنجا نیست چون از معدن آنجا آورند [illegible] بدان سبب منسوب ببدخشان شده است **بدخش لب** کنایه از لعل بدخشان و شراب لعلی باشد **بدل** [illegible]
[illegible] **بدرام** [illegible] و بمعنی خوش و خرم و آراسته [illegible]
بدرسان بروزن [illegible]
و پاره گریبان **بدرزه** [illegible]
بدرقه با قاف [illegible] **بدرود** [illegible] **بدره** بروزن [illegible]
خریطه زر را گویند [illegible]
[illegible] **بدرهره** [illegible]
یعنی آگاه و باخبر باش [illegible] **بدست بودن** کنایه از باخبر بودن و آگاه و هشیار بودن باشد **بدست شمردن** [illegible]
[illegible] **بدستن** [illegible] **بدسغان** با غین نقطه دار [illegible] نام گیاهی است [illegible]
[illegible] **بدسگال** بروزن [illegible]
[illegible] **بدسگان** با کاف فارسی [illegible] **بدشغان** با شین قرشت [illegible]
بمعنی بدسغان است [illegible] **بدشگان** با کاف فارسی [illegible] **بدفوه** با فا [illegible] **بدک** بضم اول
و فتح ثانی و سکون کاف [illegible] **بدکنش** با کاف [illegible] **بدگوهر** کنایه از بدذات بداصل [illegible] **بدگهر** مخفف بدگوهر است که بداصل و
بدذات باشد **بدلگام** معروف است که اسپ بدلجام باشد [illegible] **بدلیون** [illegible]
بلغت سریانی [illegible] **بدموم** با دو میم [illegible]
بدنام با نون [illegible] **بدنان بودن** کنایه از [illegible] **بدنان خوش آمدن** کنایه از لذت
یافتن و محظوظ شدن باشد **بدو** بفتح اول و ثانی و سکون واو [illegible] **بدوار** [illegible]

را کرده را در لنگی و رومالی بسته باشند و بر وزن سجده هم گفته‌اند و با این معنی حشره [illegible] بده بفتح اول و ثانی باختصار ملبله را گویند و نام درختی است که ثمر آن [illegible] و بر درخت بیدمشک بسیار بود و آن را گویند
عنا و درخت بید را گویند و بضم صاد و الضم و اول کوفته شده سوخته که با چماق آتش [illegible] بدیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم ملبله را گویند و آن چیزی است با بندام [illegible] مرغ و آنرا در شیره قند پرورده
کشند و خورند و در مؤید الفضلا ملبله نوشته بودند و آن دوائی است قابض بدلیسه بر وزن پریسیده حرم [illegible] باشد و در ریگ در گلوی [illegible] کشند و تخته میان سوراخی را گویند که بر سر چوب گذارند
بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی آزرمندی باشد بدبیان دهم در رباعی ابجد با دال نقطه‌دار ستایش [illegible] و لغت بدله بر وزن ملبله سخن خوب دلکش که در خواندن شعر آنرا گویند با آهنگ بدلون
بر وزن افیون قماش نفیس را گویند بدبیان یازدهم در رباعی ابجد با رای قرشت مشتمل بر دو صد و نود و دو لغت کنایت بر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین است و بمعنی
بلندی هر چیز را استعلا هم هست و بار درخت و امثال آن و تن و بدن و سینه و پستان و بغل و کنار و آغوش و کنار و بغل آنرا گویند و پنهانی هر چیز و طرف و جانب باد و حافظ و حفظ و نگاه داشتن و ناظم
و فایده را بسم گفته‌اند و کمی در سرا و خانه و زمین خشک بی آب و علف بیابان و دو مخفف برگ درخت باشد و نام درختی است و بر زنده را نیز گویند و امر برون بستم یعنی برآب آمدن
کنایه از ظاهر شدن فاش گردیدن باشد برابران بر وزن بزرگان گیاهی است دوائی که آنرا یونانی مطاریون خوانند ربیر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع باشد برآب گفتن بمعنی بی‌المحال
و دروغ گفتن و زود جواب دادن باشد برات بر شاخ آهو کنایه از دروغ گفتن و وعده دروغ کردن باشد برالی بر وزن بنائی رمانه کهنه و امثال آن باشد که در وجه برات معامله بردم
دهند و مردی آنرا گویند که در عروسی همراه داماد در خانه عروس روند براداندر مخفف برادراندر است که پسر زن باشد از شوهر دیگر برار بر وزن نمار بمعنی آزندگی و زیبائی و نیکوئی
و آراستگی باشد و با معنی بسم هست یعنی آراسته کن و نیکو بجا بیاور و چوبکی آنرا گویند که کفشگران بر بالای کفش و قالب گذارند و در دو گران میان شکاف چوب نهند وقت شکافتن و بیرا آنرا گویند
که بر جامه و غیر آن دوزند و در عربی بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسبانیدن بسم آمده است برازبان بکسر اول بر وزن نگاهبان آهن پاره درازی را گویند
که بر دنباله سیغ کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که بر دسته فرو کنند براز د بر وزن طراز د یعنی بیند براز ش بفتح اول بر وزن نوازش بمعنی نبذ گاه باشد و بمعنی وصل
کردن تخته و پاره هست برقبا و خرقه و امثال آن برازوان با واو بر وزن و معنی براز بان است و آن آهن پاره دنباله کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند برازیدن
بر وزن نازکیدن بمعنی خوب و زیبا نمودن و وصل کردن باشد چیزی را بچیزی براش بفتح اول بر وزن و معنی خراش و خشم است بمعنی تابیدن و گردانیدن هم آمده است براغ با تشدید ثانی بر وزن
دباغ فصاد و فصد کننده را گویند براغالیدن بالام بر وزن سرمالیدن بمعنی برانگیختن و تحریص کردن باشد شخصی را بر چیزی و کاری براغلیدن بر وزن جنباشیدن مخفف براغالیدن است
که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن باشد و بعربی اغرا گویند براق جم کنایه از بادی است که تخت سلیمان علیه السلام را می‌برد براکوه بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ها نام قریه‌ایست که با میوه
درخوب و تشنه اش از است از ولایت فرغانه نزدیک باندجان براندن بر وزن و برآمدن بمعنی تقسیم کردن و برابر نسبتن باشد براندف بضم اول و سکون نون و دال بی نقطه با الف کشیده و القاروه
برنده‌های انسان و حیوانات دیگر را گویند برانه بفتح اول و نون نام شهری بود نزدیک جرا و بفتح اول و سکون آخر که او است مطالعه را گویند از جلس کناس و سرگین برآورده بر وزن
شخصی را گویند که امرا و سلاطین او را بلند برتر گردانیده باشند و بمعنی بنا و اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست و در برگرفته و تیزی عادت فرموده از هم جدا ساخته را هم گویند
بمعنی تقلید کرده و هنر گفته‌اند چه برآوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است براه بر وزن نگاه بمعنی خوب و خوبی و نیکو و نیکوئی و آراسته و آراستگی باشد و براه رش بر وزن ابر گویند براهام با میم بر وزن ولام
نام یهودی که بهرام مال او را بلند ستاد و ابراهیم را هم گویند براهختن با خای نقطه‌دار بر وزن انداختن بمعنی کشیدن باشد مطلقا براهنجیدن بر وزن ابخیدن بمعنی آهختن باشد که بر کشیدن
مطلقا براهنجش بر وزن و معنی آهنجش بمعنی آهختن است که بر کشیدن است مطلقا بر بار بر یای ابجد بر وزن سردار بمعنی بالاخانه و حجره باشد که بر بالای حجره دیگر سازند بر باره بر وزن هرکاره بمعنی
بر بار است که حجره بالای حجره دیگر باشد و راهی را نیز گویند که از راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد کنند بر بالای باز دم گذرید کنایه از لاف و گزاف زدن و کار بی‌معنی پیش گرفتن باشد که زیاده بر قدرت است
بربد بر وزن سرمد نام ولایت سیستان است و مخفف باربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بوده بر بر [illegible] نام صنفی از مردمان است و هر زه گوئی و هرزه گوئی و بی‌حاجت آنرا گویند و بعربی نام ولایت
در مغرب که مردم آنجا هجرت عسا است برپوشان با بای فارسی بر وزن ده پوشان مطلق است آنرا گویند از هر چیزی که باشد برپست با سین بی نقطه بر وزن سرمست
بمعنی طرز و روش و قاعده باشد بر بستگان بر وزن سرکرگان جمع بر بسته است یعنی قاعده‌ها و قانون‌ها و رسمها بر بسته بر وزن ترجسته نقیض بر رسته است چیزی را
گویند که بصنع نباتی در روی آن ترکیب دهند و نشو و نما توانند کرد و زیاده از آنچه هست نتواند شد مانند بعضی از جمادات که سنگ و کلوخ و امثال آن باشد بربط بفتح اول و سکون ثانی و کسر طای
حطی بالف نام سازی است مشهور و بعضی گویند بربط ساز عود است و آن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه بربند بر وزن سربند سینه بند طفلان و بستان بند زنان باشد چه بر بمعنی پستان
هم آمده است و آنرا بعربی الصدره خوانند بربوز با بای فارسی بر وزن ردوز پیرامون دهان حیوانات و منقار پرندگان باشد بربوس با بای فارسی بر وزن افسوس بمعنی آن پوست که پیرامون دهان و منقار پرندگان باشد بربوسیوس سین اول مضموم
بوا و کشیده و سین دوم مضموم و [illegible] بلغت یونانی نوعی از ابلا و غنتقه باشد و رنگ آن تند زرد بود بزعفران مشهور است چه تهایجید و تخیید با بای فارسی بر وزن انگیخته بمعنی پیچیده و تاب خورده باشد بر پاس با بای فارسی بر وزن کرپاس نام ولایتی است از هندوستان
و در آنجا کوسفند خوب باشد و آن پوست روباه است نهایت پاکیزگی و لطافت که آنرا در لغت سنبین [illegible] گویند و نام شهری است حدود روس و نام مکانی از بهار زنان دالان بیهم هست و با ین معانی بجای جیم حطی هم بنظر آمده است
باشد بر تاشک بفتح شین معجم و کاف بر وزن فرنشتگاه آنرا نوعی از واران گویند و بعربی بلا خوانند برا ستک بفتح و فا و سین بی نقطه بر وزن نثر اشک بمعنی با اشک است برتنگ بر وزن تن جنگ تنگ نام سند زین اسب [illegible] ماند سیل گویند
که از کرباس فقیر دوزند و بگهواره اطفال نصب کنند و طفل را بدان بگهواره بندند و نوعی از بار بچه که بعربی بستم هم هست برتنگی بر وزن [illegible] و زنگی [illegible] برتنه بر وزن سرتنه نام الغوربیست که بسیار زرد دوار الزبان برتیبا با و فای مجمانی

برجاس بالضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده بمعنی [illegible] باشد که آنرا اگر جی خوانند **برجح** بفتح اول و ثانی و سکون جیم [illegible] معروف [illegible] رسیده و بای ابجد بالف کشیده زبان [illegible] برسوک [illegible] گویند و آن [illegible]
برجاسب بالضم اول بر وزن لهراسب نام مبارزی است تورانی [illegible] خوانند **برجاسپ** [illegible] در زمین نشانه کنند [illegible] بلند و آنرا که [illegible] باشد **برجاس** گویند [illegible] تیر گرده باشد [illegible] و نشانه تیر گویند و معرب آن [illegible]
برجان [illegible] گویند [illegible] **برجاف** بالضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده و بفارده نام علتی است که آنرا بعربی [illegible] گویند [illegible] قدم نهادن کنایه از ترک چاره و علاج کردن با بیماران [illegible]
برجنج با جیم فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] آن تیره باشد نه کوتاه و نه دراز **برجح** در میان [illegible] خوبان صاحب حسنان باشد **برجج** [illegible] گویند [illegible] معشوق [illegible] بلاک [illegible] شدن باشد [illegible]
برجلال کنایه از بر سر طالع باشد باعتبار [illegible] **برجند** بکسر اول بر وزن البند نام قریه‌ایست از ولایت خراسان [illegible] **برجدان** بتخفیف [illegible] کنایه [illegible] آمدن باشد [illegible]
برجیس [illegible] بر وزن [illegible] پاره و حصه و بهره و لخت لخت باشد [illegible] **برخ** با خای نقطه‌دار بر وزن [illegible] فارسی هم آمده است [illegible] ثالث هر دو فارسی [illegible] از نامهای ستاره مشتری باشد [illegible]
برخان بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] گفته‌اند **برخ** [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] شبنم آمده است [illegible] آتش باشد و بمعنی [illegible] گویند [illegible]
برخش بر وزن [illegible] سبب [illegible] گویند **برخنج** بفتح اول و ثانی [illegible] بفتح اول و ثانی هم آمده است [illegible] گویند **برخج** با جیم فارسی بر وزن [illegible] و نام ولایتی است از ملک فارس
برخجی با جیم فارسی [illegible] آمده است [illegible] حرف اول [illegible] بمعنی [illegible] و بعضی آنرا [illegible] بعربی کابوس [illegible] خوانند [illegible] گرانی باشد که در خواب بمردم افتد [illegible] جیم فارسی زده [illegible] مفتوح
برخوردار [illegible] گویند [illegible] **برخواب** با واو معدوله بر وزن سرداب [illegible] باشد [illegible] **برخاید** [illegible] کنایه از [illegible] گردن [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]
برخی بر وزن [illegible] بمعنی پاره و حصه و بهره و جزوی از کل باشد **برخه** بر وزن [illegible] آمده است [illegible] بر وزن [illegible] باشد [illegible] بهره [illegible] واو معدوله بر وزن [illegible]
برد بفتح اول بر وزن فرد [illegible] برده [illegible] و بمعنی [illegible] و نام گلی از [illegible] بمعنی فدا شدن و قربان گردیدن باشد [illegible] **برداشتن** [illegible]
بردار [illegible] با یای ابجد بر وزن [illegible] گویند [illegible] **بردع** [illegible] بمعنی [illegible] و در عربی [illegible] گشته [illegible] بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible]
برداد [illegible] **بردال** [illegible] کنند [illegible] گیاهی [illegible] معلوم [illegible] **برداغ** [illegible] نقطه [illegible] **برداون** بر وزن [illegible] بمعنی سر دادن و رها کردن باشد [illegible] بر دست [illegible] راه [illegible]
بردان [illegible] بر وزن [illegible] **برعوار** بضم اول [illegible] الف کشیده بر وزن [illegible] مانند [illegible] گویند [illegible]
بردع بر وزن [illegible] شهری [illegible] **برده** [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] ابجد و سکون [illegible]
بردوان [illegible] گویند [illegible] افکندن کنایه [illegible] **بردع** [illegible] نام [illegible] که بجای [illegible] باشد [illegible] نام [illegible]
بردمید [illegible] **بردم** [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] اول شهر [illegible] **بردسیر** [illegible]
[illegible] شده و بمعنی [illegible] شدن باشد [illegible] گردیدن [illegible]
بردن بکسر اول و سکون ثانی [illegible] فتح ثالث [illegible] **بردنک** [illegible] باشد [illegible] اول [illegible] باشد [illegible] کوه [illegible] گویند [illegible]
بردون [illegible] **برده** بر وزن [illegible] بمعنی اسیر شده باشد [illegible] دختر [illegible] **بردی** [illegible] بود
بردیان [illegible] وزن گردیدن [illegible] ساز [illegible] گیاهی هم هست [illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible] راه
بردیس [illegible] **بردلوس** بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] یونانی [illegible] است که آنرا چکاوک خوانند و بعربی ابو الملیح گویند [illegible] باشد
برزسیده [illegible] **برر** [illegible] بر وزن [illegible] نباتات [illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible]
برری [illegible] **برز** [illegible] **برزه** بر وزن [illegible] [illegible] رسیده [illegible]
برز بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بالای [illegible] مردم [illegible] درخت [illegible]
برزن [illegible] بضم اول [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]
[illegible] کنند [illegible] **برزگر** [illegible] هم آمده است [illegible]
برزه [illegible] بر وزن [illegible] **برزم** [illegible] کردن [illegible] **برزکار** [illegible] و زراعت کننده [illegible]
برزن [illegible] **برزیلا** بالضم اول و سکون ثانی [illegible] بالای [illegible]
[illegible] **برزه** بر وزن [illegible] شاخ درخت [illegible] **برزکار** [illegible] و زراعت کننده باشد **برزگاو** گاو زراعت را گویند
[illegible] **برزیدن** [illegible] کردن [illegible] **برزیگر** بر وزن [illegible] و زراعت کننده
[illegible] آتش [illegible] **برزین** [illegible] آتشکده [illegible] نام [illegible] باشد
[illegible] **برزین کروس** [illegible] **برس** بضم اول و سکون ثانی [illegible] باشد [illegible]

بر بینی اشتر کنند و ریسمان مهار را بدان بندند و معنی مهار نیز آمده است و آن ریسمانی باشد که بر بینی کاو گذرانند و معنی بهمیر هم هست و بکسر اول بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و تخم الارض نیز گویند بضم اول و سکون ثانی و بار
باشد برسام بروزن سرسام نام علتی است و آن ورمی باشد حار که در سینه مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم بود برسان بفتح اول بروزن ترسان و شاب باده رنگ خوشبوی اگر بسند و معطل است اثر
گفته اند از برهیمیز باشد و گروه دیسان را هم و بکسر اول تیر آمده است بضم اول اشد دبار را گویند برسر آمدن کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی کردن باشد برس غنچه بضم اول و شین نقطه دار تخم سرو کوهی باشد
و آن سیاه رنگ و فربه میشود و مقوی آن کرم شکم و اسهال کشند و آنرا بعربی جوز الاهیل و ثمرة العرعر خوانند برسم بروزن مرهم شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم ببرند و آن درختی است شبیه
بدرخت گز و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت انار و رسم بریدن آن چنانست که اول کاردی که دسته آن هم آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند یاد دهی کنند یعنی پاکیزه بشویند و آنگاه بسیار زمزمه کنند یعنی دعا که
در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند و برسم را با برسم چین ببرند و برسم دان نیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را اندر آن گذارند
و هرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا نسکی از نسکهای … بخوانند یعنی قسمی از اقسام کتابهای … چند عدد از آن برسم که بجهت آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند چنانکه بجهت خواندن نسک …
که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بجهت نسک … بیست و چهار برسم و بهنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار از نسک … خوانده شود آن برسمها باطل گردد
و از جهت نسکهای دیگر و افعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه بدست گیرند و از شروط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدن است و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید
این لغت را از مجوسی که در … و لغات فاضل بود و اردشیر نام داشت و او در … بسیار بسته و در عهد اکبر پادشاه از کرمان بهندوستان آمده بود تحقیق نمود اما در چند نسخه از فرهنگ سروری نوشته اند
که برسم کنایه است که آتش پرستان در حین پرستش بردست گیرند مگر در یک نسخه که گیاهی نوشته شده بود و این را اما آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته اند فی الجمله نزدیکی است والله اعلم برسم چین با جیم فارسی بروزن
فرو دین کاردی بود که دسته آن هم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم از درخت ببرند برسوله بروزن غوله قرصی باشد که در آن جوز و بزر و رنگ دیگر داده به گرم کنند و خورند برسیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث
و یای حطی و نون … و بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب را نافع باشد برشان با شین نقطه دار بروزن افشان بمعنی … باشد مطلقا از زر و سیم و غیره که باشد برشخا با خای نقطه دار
بروزن کربلا نام موضعی است میان ایران و توران و بااین معنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است برشخان بروزن گلستان بمعنی برشخاست که نام موضعی باشد میان ایران و توران و بااین معنی بجای خا
جیم هم بنظر آمده است برشده بمعنی بالا رفته و بلند شده باشد برشکستن کنایه از اعراض کردن و ترک دادن و دل کنده شدن و برگشتن باشد برشوم بروزن مرسوم بلغت اهل الخد نوعی از خرمای خشک
باشد برشیان بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده داروی است که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصا الراعی خوانند برشیر تر زین نهادن کنایه از نهایت فال شگون و افزونی
زیادتی کردن باشد برصحرا نهادن کنایه از آشکار و ظاهر ساختن باشد برصیصا مشهور است و او عابدی بود در نهایت خداپرستی عاقبت از شیطان فریب خورده گمراه شد برطاس با طای
حطی بروزن کرباس نام شهریست از ولایت ترکستان گویند روباه آنجا پوست خوب میدارد و پوست آن روباه را نیز برطاس میگویند و با تای فارسی هم آمده است برطاق نهادن بمعنی بر …
رسانیدن و کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هم هست برطانیقی بکسر نون و سکون یای حطی و قاف تحتانی رسیده بلغت یونانی گلی است که آنرا لسان الثور خوانند و بعضی گویند تخم لسان الثور است
برطایل بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره است در هندوستان که از یکی از درختان آن جزیره بانگی عظیم و صدای مهیب می آید و بعضی گویند کوهی است در آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل
و سنج می آید برطیقون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و سین بی نقطه زده و ضم قاف و واو و نون ساکن بلغت یونانی گل سرخ را گویند و بعربی الطین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند
و آن قائم مقام گل مختوم است برغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در پیش آب بندند و بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بااین معنی بجای
نقطه دار نیز درست است برغاب بروزن غرقاب سیلاب است یعنی جائیکه پیش آب را به بندند تا آب در آن جمع شود برغست بروزن سرمست گیاهی باشد خوردنی و شبیه باسفناج که در شبها داخل کنند و
آن بیشتر در میان زراعت و کنار جویهای آب روید و آنرا اسحیه گویند و بعربی قنابری و غملول و تملول و شجرة البهق خوانند و بعضی گویند گیاهی است که گل زردی دارد و آنرا اکثر اوقات … و بعضی گویند
گفته اند کرته است بهاری طعم تیزی دارد تازه آنرا پزند و خورند و چون خشک شود … و دهند و علف زنخ را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده می بندد و جوی آب را نیز گفته اند که …
از منبع بجانب زراعت برند برغستو با واو و بالف کشیده طعامی و آشی باشد که از برغست پزند برغلانیدن با لام بروزن خرخرانیدن بمعنی بر انگیختن و تحریص نمودن شخصی باشد بکاری و فعلی و آنرا بعربی اغرا
گویند برغمان با میم بروزن سرزبان مادر بزرگ و داده را گویند برغندان بروزن … جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است و با
بجای جیم و ثالث قاف هم آمده است برغو بضم اول بروزن … باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند برغولی با یای مثلثه بروزن گوشتی گیاهی است که آنرا بفارسی اسفوش و بعربی بزر قطونا و بشیرازی … گویند
اسفیوس … خوانند برغول با واو مجهول بروزن … حلوائی را گویند که از آرد برنج و از آرد و روغن و شیره … خوانند و گندم را گویند که در هم شکسته باشند و هر چیزی که آنرا از هم کوفته باشند و آش که از گندم درشت کرده پزند و بمعنی آخر بضم اول
هم آمده است برفاب با فا بروزن جلاب معروف است که آب برف و آب سرد باشد و کنایه از آبی است که در وقت خوردن شخصی چیزی بسبب سیل و جوش طبیعت در دهن دیگری بگردد … باشد که از دهن
آید و بی اختیار ریزد برف آب دادن کنایه از دل سرد کردن و نا امید ساختن باشد برفر بروزن بصر بمعنی شان و شوکت و علو قدر و منزلت باشد برفروشان بروزن … بمعنی … است که
باشد برفره بروزن مشجره بمعنی برفر باشد که شان و شوکت و عظمت است برفشاندن دست کنایه از رقصیدن باشد برفنجک بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی
کمالی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند برفو بروزن سرد و اطراف و پیرامون را گویند برفوس بروزن افسوس بمعنی برفوست که اطراف و پیرامون باشد برفک با کاف بروزن …
درز و رق را گویند برقندان بروزن و معنی غندان است که روز آخر ماه شعبان باشد و آنرا کاخ افروزان هم گویند برک بفتح اول و ثانی بروزن فلک ستاره سهیل را گویند و نام دو جا هم هست و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا

آنجا نموده میشود و قسمی از گلیم بود و بافته باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان از آن قبا و کلاه سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمرگاه که بیشتر مردم دارالمرز پوشند و نام کانی است خوفناک که در زمان فارس که الحال
من آباد است شهرت دارد و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سرانجام باشد عموما و سامان و سرانجام مهمانی را گویند خصوصا و بمعنی **برگاه**
قصد و عزم و التفات و پروا هم هست و کنایه از قلندران نیز گویند **برکالوز** با بای فارسی بر وزن و هست هوز بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد **برکالوس** بر وزن ... بمعنی برکالوز است که پیرامون دهان باشد **برکافد** بر وزن
بر وزن برگشت بمعنی برگردانید باشد که ماضی برگردانیدن است عموما و بمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصا **برکافو** با کاف بر وزن ... بمعنی برکالوز است که پیرامون دهان است **برکافو** ...
بمعنی برکالوس است که اطراف دهان است **برگان** با کاف فارسی بر وزن مرجان نام دهی است در شیراز که معدن سنگ مغنی در آنجا است **برگ سبز** معروف است و دوائی از ارگان شتر هست که ...
برگ سبز ساز **برگردن** بر وزن پروردن بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و کنایه از برافروختن آتش هم هست **برکرسی نشاندن** کنایه از خوب و نیک سامان و ...
کاری بود **برگ برنیان بودن آفتاب** است در برج میزان که فصل پاییز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و آخرهای عمر هم هست **برکس** با کاف فارسی بر وزن اطلس ... معادا ...
برگشت با کاف فارسی بر وزن ... هست بمعنی گس است که معاد الله و خدا نکند باشد و بهمین معنی با کاف فارسی هم آمده است **برگستان** با سین بی نقطه بر وزن انگشتان مخفف برگستوان است که ...
پوششی است که در روز جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند **برگستوان** بضم کاف فارسی ماهی فرشت پوششی باشد که در روز جنگ بپوشند و اسب را نیز پوشانند **برگسه** بر وزن ... بمعنی پوشیده و پنهان باشد
برگ کازرونی نوعی از ... هست که از ابریشم ... بود و تنگ بعربی حرا گویند **برگم** با حای بی نقطه و زای نقطه دار بالف کشیده **برگم** با کاف بر وزن مرهم بار داشتن و منع را گویند و بار دارنده و منع کننده را
نیز گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی منع کن و باز دار و با معنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم نظر آمده است **برکند** بر وزن زند و امرد ضخیم تنومند را گویند و بمعنی از سوخت پاره هم آمده است **برکنه** بفتح اول و ثانی
و نون و سکون ثانی باهم کوفته شده هر چیز را گویند تخصیص عطاریات و ادویه ... و اول هم آمده است **برگ نیل** با اول بر وزن مرگ فیل گیاهی است که زنان آن را بر ابرو و بعربی ... و ...
برکوه بر وزن انبوه نام شهری است از عراق که آن را ابرقوه گویند **برگه آرد شیر** نام شهری است از ولایت فارس **برگه لاجورد** کنایه از آسمان است **برگی** بفتح اول و ثانی و کاف تازی و تحتانی ... کلاه
و داری باشد که زاهدان بر سر گذارند و بعربی برنس خوانند و با معنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر ثانی طائفه باشد **برلنگ دن** کنایه از گریختن باشد **برم** بفتح اول و ثانی بر وزن عجم چوب سبزی را گویند که تاک انگور
و بیاره کدو و خیار و امثال آن بالای آن اندازند و بعربی بمعنی ملول شدن ... آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و باری نکند و میوه درخت تمار دار ... و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت ... است
و آن در قوت و منفعت مانند مشک است و بسکون ثانی بمعنی حفظ و از بر کردن و بیاد نگاه داشتن و تالاب و آبگیر و چشمه آب را نیز گویند و بمعنی انتظار هم آمده است مرغ را نیز گویند که سبز کنار جوی باشد **برماس** بر وزن
الماس بمعنی لمس و لامسه و دست کسی باشد **برماسیدن** بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بعضو دیگر **برمال** بر وزن ... بر بالای کوه ... باشد ... اگر ...
و امر بر گشتن هم هست یعنی بگرد **برمال زدن** کنایه از گریختن باشد **برمال کردن** برمال زدن است که کنایه از گریختن باشد **برمالیدن** ... بمعنی ... بالا کردن آستین باشد ...
باشد و کنایه از گریختن هم هست **برماه** بر وزن درگاه و افزاری هست درودگران که بدان چوب و تخته را سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **برماهه** بفتح ها معنی برماه است که مذکور شد **برمایون** با اول و بای حطی بر وزن ...
نام ماده گاوی که فریدون از شیر او پرورده و با معنی برمایه ... بای حطی بمعنی برمایون است و آن گاوی بود که فریدون از شیر او پرورده شد و بمعنی بفتح اول بجای حرف ثانی یای نقطه دار هم آمده است **برمج** بفتح اول و ثانی و ...
و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس و لامسه و دست کشیدن **برمجیدن** با جیم فارسی بر وزن ... کشیدن که لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بعضو دیگر **برمخ** بر وزن ... مخالفت و ... عاق و عاصی آن باشد
برمخیدن بر وزن ... مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن باشد **برمخیده** بر وزن ... مخالف و ... عاق و عاصی شده باشد **برمر** بر وزن ... بمعنی انتظار باشد و بمعنی
وارشدن ... گویند و بمعنی زنبور عسل هم آمده است **برمغاز** با غین نقطه دار بر وزن ... شاگردانه را نیز گویند و آن ... که بعد از اجرت استاد برسم انعام بشاگرد دهد **برمغازه** بفتح زا ...
بود بمعنی برمغاز است که شاگردانه باشد **برمک** بر وزن ... نام جایی و مقامی و ولایتی است و لقب جعفر پدر خالد نیز هست گویند او مردی بوده در نهایت فضل و کرم ...
ملوک توس بسر برده و در اوائل حال مجوس بوده و متولی صدانیه که از موقوفات نوبهار که آن بت خانه و آتشکده بلخ است شد بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس که متولی
آنجا می شده او را برمک می گفته اند و بعضی دیگر گفته اند چون جمال حالش بنور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه
بود توجه نمود بعد از چند روز ببارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندمای
مجلس از عهده این حکم متعجب نمودند از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم شد او گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هر گاه زهر یا طعام
و شراب زهردار بمجلس درآورند آنها بحسب خاصیت حرکتی عنیف میکنند چنانکه کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر در زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه
در هنگام شدت الم بر نکم لهذا او برمک و اولاد او برمکی ملقب شد و مشهور شدند **برمکان** با کاف فارسی بر وزن قلمدان موی زهار را گویند و آن بالای موضع آلت مرد و زنان است
و آن را بعربی عانه میگویند **برمو** بر وزن ... اطفال باشد و بجای رای قرشت دال ابجد هم بنظر آمده است **برموده** بر وزن ... بمعنی چیز ها باشد و چیزها را تعجب شی میگویند **برموز** بر وزن ... بمعنی ... باشد
و امید داری هم آمده است **برموزه** بر وزن ... نام ستاره شناسی است که خوابش کاموس کشانی بود **برمه** بر وزن ... و دگرها باشد که بدان چوب و تخته سوراخ کنند **برن** بر وزن ... نام ...
در هندوستان **برنا** بفتح اول و سکون ثانی و نون کشیده جوان نوخیز را گویند ... و بمعنی چوب و بنگ هم هست چنانچه گویند ... باشد و بضم اول هم آمده است **برناحس** ایستادن ...
با ... اطاعت کردن ... ایستادن باشد **برناس** بر وزن ... بمعنی غافل و نادان و غافلی و نادانی باشد **برناک** بفتح اول بر وزن ... بمعنی برنا است که جوان نوخیز باشد و ...

و بفتح اول هم آمده است **برنامه** بر وزن و معنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر سر کتابها و نامها نویسند و بعربی القاب و عنوان گویند **برناه** بر وزن همراه جوان و نوخیز اول عمر را گویند و حنا و دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است
برنالیشتی بکسر یای حطی و سکون شین قرشت و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی لیشتی و تعصب باشد چه برنالیشتی کردن بمعنی لیشتی کردن و تعصب نمودن است **برنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم آن باشد که بسبب کوری
یا بجهت تاریکی دست خود را بر دیوار یا جای مالند تا به آن راه پیدا کنند **برنجار** بکسر اول بر وزن گرفتار مخفف برنجزار است که شالی زار باشد **برنجاسب** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و
بسین بی نقطه و بای فارسی زده گیاهی باشد که آنرا بوی مادران گویند و بعربی حبق الراعی خوانند و چون در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و بامعنی بجای حرف آخر تا هم درست است هم آمده است **برنجاسف** با فا بر وزن
و معنی برنجاسب است که گیاه بوی مادران باشد **برنج شماله** بفتح شین نقطه دار و میم بالف کشیده و لام مفتوح بمعنی ارغفرست و آن طعامی باشد معروف گویند در شیراز طباخی بود که پیوسته شبها بر سر راهی نشستی و برنج را
با برنج درشتی پختی و در پیش خود فانوسی آتشی و گاهی و مشعلی افروختی و فریاد کردی بیا به برنج شماله و این بیت را نیز خواندی **بیت** این شیمها که در دل بسحاق بر فروخت * از زر بگذار بود برنج شماله بود **برنج**
کابلی تخمی است دوائی که دران کوچک و بزرگ میباشد و کوچک آن بهتر است و رنگ آن مایل بسرخی است و طبیعت آن گرم و خشک است مفاصل را نافع است **برنج مشک** بر وزن و معنی بلنج مشک است که بالنگو
خوردروی باشد و اسیر را نافع است **برنجن** بر وزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن خوانند **برنجین** بفتح اول بر وزن
انگشترین بمعنی برنجن است که مذکور شد از طلا و نقره باشد که زنان در دست و پا کنند **برند** بضم اول و ثانی بر وزن تحند و بفتح اول بر وزن سمند هر دو آمده است بمعنی تیغ و شمشیر جوهردار و بامعنی با بای فارسی هم گفته اند و بفتح اول
بمعنی پند هم آمده است که حریر ساده باشد **برندافه** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده و بفا زده بمعنی لحمه و پود باشد و بر وزن یار انیز گویند و آن ازانکه هر دو انسان یا حیوان دیگر باشد **برندک** بفتح اول و ثانی
و رابع و سکون ثالث و کاف کوه کوچک را گویند و بعضی گویند برندک پشته است کوچک که در میان دشت و صحرا واقع باشد **برندکام** بکسر اول و حرکت ثانی و ثالث و رابع غیر معلوم و کاف بالف کشیده و بمیم زده گیاهی
باشد که آنرا با بونه گاو گویند **برنده** بر وزن بنده معلوم است و پروانه را نیز گویند و آن جانوری باشد که شبها خود را بر شعله شمع و چراغ زند **برنس** بضم اول و ثالث بر وزن مفلس جامه و کلاه را گویند که باشد که ترسیان
بیماران و ترسایان پوشند و بر سر نهند و بعضی گویند نام کلاه نصرانیان است که فرنگان باشند و بکسر ثالث بر وزن مفلس هم بنظر آمده است و بعضی گویند بمعنی کلاه عربی است **برنشستن** کنایه از سوار شدن باشد **برنگ** بفتح
اول و ثانی بر وزن پلنگ بمعنی جنس و دارو و قفل و در خانه باشد و کلید را نیز گویند که عربان مفتاح خوانند و بامعنی با زای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی اندوخته و ذخیره و پس انداز باشد و نام ولایتی هست که قطب
جنوبی آنجا پیدا و هویداست و بکسر اول و ثانی برنج کابلی را گویند و آن تخمی است دوائی که بیشتر از کابل آورند **برنو** بر وزن پرتو دیبای تنگ و حریر نازک را گویند **برنوس** بفتح اول بر وزن افسوس نام یکی از سپهداران است
و لشکر و لشکری را نیز گویند و بامعنی با شین نقطه دار بر وزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **برنون** بر وزن افسون بمعنی برنو باشد که دیبای تنگ و حریر نازک است و بامعنی در مؤید الفضلا بجای نون اول با
ابجد و یای حطی هر دو آمده است **برنی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده مرطبان کوچک را گویند **برنیس** بکسر اول بر وزن ادریس نوعی از بلوط باشد **برنیش** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی مجهول
و شین نقطه دار زده چیزی باشد که بسر و را گویند و آنرا بعربی زهیر خوانند **برو** بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف ابرو است که بعربی حاجب گویند و بفتح اول و سکون ثانی نام ماه و ستاره مشتری باشد و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند
و بعربی حاجب خوانند **برواد** بر وزن همواره خانه تابستانی باشد **برواره** بر وزن همواره بالاخانه و حجره بالای حجره باشد و راهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود **برواز** بر وزن مسافر
جای قرار و آرام باشد و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا نیز گویند **بروازه** بر وزن دروازه آتشی را گویند که پیش عروس افروزند و حلوائی که از عقب سر جمعی که بسیر رفته باشند برند **بروانیا** با نون بکسر و تحتانی
بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند عشقه بر درختها پیچد و میوه آن شبیه بانگور است بجهت باعث کردن حرم بکار آید و آنرا بعربی خالق الشعر خوانند چه ازان بر اشیها آویزان میباشد و بدین سبب هزار فشان
گویندش **برور** بر وزن صفدر فرادیز و سجاف جامه و دامن و سرهای آستین و پستین را گویند و مخفف باردار و بر هم هست که باردار و میوه دار باشد و بلغت زند و پازند بمعنی برادر باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار بر وزن
مرکز و برزن هم بنظر آمده است و حله را نیز گویند **بروسان** با سین بی نقطه بر وزن عروسان مطلق امت را گویند از هر پیغمبر که باشد و گروهها و مردمان از هر جنس که باشند **بروشان** با شین نقطه دار
بر وزن خروشان بمعنی بروسان است که امت پیغمبر باشد **بروشک** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاک است که بعربی تراب گویند **بروفرود** بفتح اول و کسر فا بمعنی فراز و نشیب است
که بلند و پست و بلندی و پستی باشد **بروقه** بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح قاف بمعنی دستار و فوطه باشد که مندیل و کمربند است **برومند** بر وزن تنومند باردار و باور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار
و کامیاب هم بنظر آمده است **برون** بکسر اول بر وزن فسون مخفف بیرون است و بمعنی برای و بجهت هم هست چنانکه گویند برون تو یعنی برای تو و بجهت تو و بضم اول مطلق حلقه را گویند عموما و حلقه بینی شتر را
خصوصا و بفتح اول و تشدید ثانی بلغت زند و پازند گوسفند بریان را گویند که پیشاپیش گله براه رود و بزکوهی را نیز گفته اند **برون آمدن** کنایه از ترک اطاعت و انقیاد باشد **برونده** بر وزن شرمنده بمعنی
سله و سبد و بسته قماش باشد و آنرا بعربی زرمه خوانند **برون سرا** زری را گویند که در غیر دار الضرب و ضرابخانه سکه کرده باشند **برونوس** با سین بی نقطه و نقطه دار بر وزن کلوسوز لشکر و لشکری را گویند و نام لشکری
و سپهبدی هم بوده است **بره** بفتح اول و ثانی و ظاهر با خوب و نیک و آراسته را گویند و بچه گوسفند باشد و آنرا بعربی حمل خوانند و کنایه از عاجز و زبون باشد و برهٔ و بریان و قبا و کلاه و امثال آنرا نیز گویند **بره یافتن**
مسیح کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیمار و اجابت دعوات باشد **برهخت** بر وزن سرسخت بمعنی ادب کرده باشد که ماضی ادب کردن است **برهختن** بر وزن برجستن بمعنی ادب کردن و برکشیدن و بر آوردن
باشد و بر و بمعنی آخر بکسر ثالث هم درست است **برهخته** بر وزن برهفته ادب کرده را گویند **بره دو مادره** کنایه از کسی یا چیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهشی از او به ره نیابد و تفصیل این اجمال
آنست که بره را که خواهند خوب و فربه شود از دو میش شیر دار با و شیر میدهند **بره فلک** کنایه از برج حمل باشد **بره گرفتن** با خفای ها کنایه از عاجز و زبون گرفتن باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون هم هست **بریا**
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیده بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب آن رازیانج است گویند از روزیکه آفتاب ببرج حمل میرود هر که سر رنگ درهم تخم رازیانه
با یکدرهم قند سفید سفوف کند و تا سه ماه در خوردن آن مداومت نماید در تمام سال مریض نشود و جمیع گزندگان تخم رازیانه خورند بجهت روشنائی چشم و افعی چشم خود را بجهت روشنائی و تقویت آن

ایدر آمیختن بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] بت پرست و زنار بند باشد و حکما و دانشمندان هر قوم [illegible] پرستان [illegible] آتش پرستان را هم میگویند و اصل [illegible] نجیب بود [illegible] بفتح اول و سکون
ثانی بروزن [illegible] گردن هم آمده است [illegible] یعنی برهمن است که پیر و مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل و نجیب بود و باشد برهمه بروزن [illegible] مخفف برهمن است که اصیل و نجیب و حکیم و پیر و مرشد بود
[illegible] بروزن [illegible] است در حضرموت گویند و در آنجا چاهی است که ارواح منافقان آنجا جمع شوند برهمو با واو و مجهول [illegible] بروزن [illegible] را گویند که نزدیک بسوختن رسیده حرارت
آتش [illegible] باشد برهمون بفتح اول بروزن [illegible] خالی گویند [illegible] ظرفی که بر گردن [illegible] دایره که از پرکار کشند و چوب [illegible] و خارست و جهار
[illegible] بعضی [illegible] برهوه بروزن [illegible] صابون را گویند و آن چیزیست که بدان [illegible]
[illegible] برهیخت بروزن [illegible] یعنی برکشیده و برآورده برهیختن بروزن آهیختن مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی برآوردن هم هست بریان محلا با حای بی نقطه و لام مشدد
کشیده بریان [illegible] بروزن [illegible] باشد که در آن [illegible] و نان سنگک پزند و بعربی [illegible] گویند بضم [illegible] زدن بفتح [illegible] کنایه از خاطر
و نام [illegible] فراموش کردن [illegible] ساختن [illegible] برهیچ انگاشتن کنایه از هیچ انگاشتن [illegible] نوشتن کنایه از [illegible] ضایع ساختن کار [illegible] کردن
برید فلک کنایه از [illegible] بریزن بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن [illegible] باشد که بعربی [illegible] گویند [illegible] ساخته باشند
و بر بالای آن نان پزند [illegible] بفتح اول [illegible] بریزه بکسر اول و ثالث مجهول بروزن [illegible] و آن [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] و چیز
که روی [illegible] بریش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین [illegible] بریغ بکسر اول
دریغ خوشه انگور باشد برین بفتح اول بروزن [illegible] یعنی بالائین باشد یعنی بلندترین و بالاترین جسم فلک الافلاک را باین اعتبار [illegible] هم آمده است
و نام [illegible] بضم اول و کسر ثانی تحتانی رسیده [illegible]
[illegible] بریشه بکسر اول [illegible] باشد [illegible] بریون
با ثالث مجهول [illegible] بروزن [illegible] پیدا میشود [illegible] فرعون [illegible] هم آمده است
بروزن [illegible] بیان دوازدهم در بای ابجد با زای هوز مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت بز بفتح اول و سکون ثانی رسم و آئین و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند
[illegible] بزم [illegible] و مهمانی است [illegible] گفته اند [illegible] را گویند بضم اول [illegible]
[illegible] بزاد [illegible] بزان بروزن [illegible] یعنی جهنده باشد [illegible]
[illegible] بزانه بروزن [illegible] یعنی جهنده [illegible] بزاز بروزن [illegible] معروفست
و آنرا بعربی [illegible] بزبوی [illegible] پارسی [illegible] باشد
[illegible] بزداغ بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار [illegible] مصقل
خوانند [illegible] بزدایبدن بکسر اول [illegible] بزدودن بروزن [illegible] بزدایبدن است که پاک
کردن و جلا دادن زنگ باشد از روی آئینه و تیغ و غیره بزر [illegible] زراعت را گویند [illegible] بزرک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و کاف دانه ایست [illegible] چراغ [illegible] کتان گویند بضم اول و ثانی معروفست [illegible] بزرکار با کاف بروزن [illegible] زراعت کننده را گویند
بزرک امید نام حکیمی [illegible] بزسک بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف [illegible] بزشک بکسر اول بروزن
حکیم و طبیب و جراح را گویند [illegible] بزغم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم [illegible] بزغ بفتح اول و
ثانی و سکون غین نقطه دار [illegible] بزغاله فلک کنایه
از برج جدی است بزغنسه بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه [illegible]
[illegible] بزغش [illegible] بزغنج بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و نون و جیم [illegible] بزغند با دال ابجد بروزن و معنی بزغنج است و
آن [illegible] بزغه بفتح اول و ثانی [illegible] باشد که شاخ انگور بر بالای آن
اندازند تا از زمین [illegible] بزک بضم اول بروزن تفک پرنده
ایست سیاه رنگ [illegible] بزله بفتح اول و لام و سکون ثانی [illegible] بزم بفتح
اول و سکون ثانی [illegible] مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد [illegible] بزماورد

بزماورد با واو بر وزن تنها گرد گوشت پخته و تره و خاگینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند و بجای حرف ثانی رای بی نقطه هم بنظر آمده است برمایون با یای حطی بر وزن
افلاطون نام گاویست که فریدون از شیر او پرورش یافت و بجای یای حطی نون هم بنظر آمده است برمکاه بر وزن ازمکاه مجلس شراب و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام کتابی هم هست در مقامات صوفیه برمونه
بر وزن جمجمه نام روز دوم است از ماههای ملکی برمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوشه و طرف از مکان باشد برن بفتح اول بر وزن چمن بالا و بزرگ را گویند و آن چوبی یا تخته ایست که زمین شیار کرده را
بدان هموار کنند و بکسر اول امر به بریدن باشد برنداز بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده و بلغت زند و پازند پنجره و مجری باشد که در پیش ایوان و رواق سازند برنک بر وزن زنگ
بمعنی مغلق در خانه و بمعنی کلید است که بعربی مفتاح خوانند برنوشم بضم اول و فتح واو بر وزن ابریشم موی ابریشم را گویند برنوشه بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث بمعنی [illegible]
لسان الحمل گویند و بحکم آن را بارتنگ خوانند برونه بر وزن نمونه بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] باشد که بعربی کبه خوانند بره بفتح اول و ثانی بمعنی گناه و خطا باشد و مردم نامراد [illegible] را نیز گویند و بمعنی [illegible]
هم آمده است و بضم اول بمعنی پشته باشد نوعی از سوخ خوشبوی هم هست برهش بضم اول و کسر ها بر وزن پرسش بمعنی مقابله باشد که در برابر مقارنه است بره کار با کاف بر وزن [illegible] بمعنی گنهکار و خطا کننده
و از آن عربی [illegible] هم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند بریچه بر وزن کلیچه [illegible] را گویند و بعربی جلال و جلام خوانند بضم جای بی نقطه جلوان غلط است [illegible] صد را هم گفته اند و بمعنی قصاب و سلاخ را نیز گویند بریدن
بفتح اول بر وزن و معنی بریدن باشد بریشه با تحتانی مجهول و شین نقطه دار بر وزن کلیچه آرده گنجد را گویند و ثفل گنجد روغن کشیده را هم گویند برین بر وزن [illegible] بمعنی زنده باشد که از زند است و نام آتشکده هم
بوده در روستای نیشابور و بمعنی [illegible] هم آمده است بیان سیزدهم در بای ابجد با زای فارسی مشتمل بر چهارده لغت بژ بفتح اول و سکون ثانی برف دمه باشد و سرما ریزه را نیز گویند و آن چیزی است که در
وقت شدت سرما [illegible] از هوا ریزد بژکم بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی باز داشتن و منع باشد بژکول بفتح اول بر وزن شکول شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و رنج کش باشد و حریص در کارها
بوده و بکسر اول هم آمده است بژم بفتح اول و سکون ثانی و میم شبنم را گویند بژمان بفتح اول بر وزن نعمان غمگین و غمخوار و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است بژمره بازای فارسی بر وزن جمله آفتاب پرست
را گویند و آن جانوریست از جنس حلپاسه لیکن از حلپاسه بزرگتر میباشد و آن را بسریانی حربا خوانند بژن بر وزن چمن گل و لای تیره باشد که در بن حوضها و جویها بهم رسد بژند بر وزن [illegible] گیاهی باشد خوشبوی
و بمعنی برغست را گویند و آن گیاهی باشد خوردنی شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند بژندی بر وزن [illegible] بمعنی نامرادی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت باشد بژنگ
بر وزن [illegible] بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح خوانند بژوال بر وزن جوال صدائی را گویند که منعکس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و گنبد و امثال آن بژوج بر وزن [illegible] بمعنی پیدا کردن هم [illegible]
بژول بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که استخوان شتالنگ باشد و بتازی کعب خوانند بژهان بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی غبطه باشد و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند
که مثل آن چیز او را باشد لیکن نه آنکه از آن شخص زایل شود و این محمود است بر خلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز او را باشد و آن شخص محروم ماند بیان چهاردهم در بای ابجد با سین بی نقطه مشتمل بر شصت و
شش لغت و کنایت بس بضم اول و سکون ثانی سیخی باشد آهنی که بر آن گوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند و مخفف بوس هم هست که عرق سیلی گویند و بفتح اول ترجمه فقط و حسب باشد و بمعنی بسیار
هم آمده است و امر بقطع کردن هم هست یعنی قطع کن بسا بر وزن سا بمعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهریست در فارس که آن را فسا هم گویند بسارده بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون [illegible] و قرشت و فتح
دال ابجد زمینی را گویند که بجهت چیزی کاشتن آب داده باشند بساره بفتح اول بر وزن [illegible] ایوان و صفه را گویند و بکسر اول هم آمده است بساک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده تاجی را گویند که از گلها
و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان در روزهای عید و جشن بر سر نهند و در روز شادی بر سر گذارند و با بای فارسی هم بنظر آمده است بساج بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] گیاهی است
بهیات [illegible] مانند و ناس سرخ میباشد و بر پوست آن گرهها و چون آن را بشکنند در درون زرد برآید بساوند بر وزن [illegible] قافیه شعر باشد و سر دو چیز را که با یکدیگر مناسبتی داشته باشند
نیز بساوند گویند بسایس بر وزن [illegible] گویند [illegible] بساسا سین دوم بالف کشیده بسریانی نوعی از حرمل است و آن دوائی باشد که برگ آن مانند برگ بید بود و بلکه
کوچکتر از آنست و گل آن مانند یاسمن سفید و خوشبو میباشد و حرمل عربی را بیونانی [illegible] بکسر لام و بفارسی صندل دانه خوانند بسایه با بای فارسی بر وزن همسایه داروئی باشد و آن بیخ گیاهی است گرد و
شبیه [illegible] و معرب آن بسفایج است و بعربی [illegible] دارد و بتازی اضراس الکلب و ثاف الحجر خوانند مسهل سودا است بست بضم اول و سکون ثانی و تای فوقانی نام ولایتی و قلعه ایست مشهور و بمعنی کرا
هم آمده است و جائی را نیز گویند که میوه های خوشبوی در آنجا بهم رسد و بفتح اول ماضی بستن است و بمعنی سد و بمعنی کوه و بمعنی گره نیز بنظر آمده است و قسمت آبی را نیز گویند که برزگران در میان خود
کرده باشند بستاخ بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و بیحجاب باشد بستار بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت باشد بمعنی [illegible] استوار است بستام بکسر اول بر وزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ
و بعربی مرجان خوانند بستان بضم اول بر وزن [illegible] کشتزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست و جائی را نیز گویند که میوه های خوشبوی در آنجا بهم رسد بستان افروز گلیست سرخ رنگ
بی بوی که آن را تاج خروس و گل یوسف نیز گویند و بعضی اسپرغم را که ضیمران باشد بستان افروز میگویند و بجای فا بای فارسی هم آمده است بستان پیرا باغ پیرا [illegible] دهنده را گویند که باغبان باشد
بستان شیرین نام نوائی است از موسیقی بستاوند بفتح واو بر وزن گل مانند زمین پشته پشته را گویند که تل و کریوه باشد و زمین ناهموار را نیز گفته اند بستج بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم [illegible]
معرب [illegible] و آن صمغی باشد که کندر گویند و بعضی گویند صمغ درخت پسته است بستر آهنگ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و های مفتوح بنون و کاف
زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بعضی چادرشبی را گفته اند که بر روی نهالی پوشند بستردن بر وزن [illegible] بمعنی محو کردن و پاک ساختن باشد بستر سمندر کنایه از آتش باشد که آن را بعربی
نار گویند بستک بضم اول بر وزن [illegible] صمغ درخت پسته است و بعضی گویند کندر است و بعضی دیگر گویند صمغی است مانند کندر و بعربی لبان خوانند بستو بر وزن [illegible] بدرود و مرطبان سفالین کوچک
را گویند و معرب آن بستوق باشد و جوالی را نیز گفته اند که بدان [illegible] و بر هم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا گردد بسته بند کنایه از [illegible] منضبط [illegible] بستوه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی

بمعنی ستوده است که ملول و بتنگ آمده باشد **بسته** بفتح اول بر وزن دسته حریر منقش باشد که در استراباد و گرگان سازند و آنچنانست که حریر را در بحجهای شبکه دار بندند و اقسام رنگ بسوراخهای شبکه ریزند تا نقش بر آورد و شخصی را نیز گویند که او را سحر بسته باشند و دانا و توانا شده و آهنگی هم هست از موسیقی که آنرا بسته نگار خوانند و آن مرکب است از حصار و حجاز و سه گاه و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور آخر که ها باشد مخفف بستوه است که بتنگ آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی فندق را گویند و آن مغزی باشد که خورند **بسته رحم** بفتح را و کسر حای بی نقطه زنی را گویند که هرگز نزاییده و اورا بعربی عقیمه خوانند **بستناج** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی خبک را گویند و بلغت اهل مغرب حمص الامیر خوانند طبیعت وی سرد است باعتدال و مضاد گردد و بریه های گرم نافع باشد **بستن حرم** استه کنایه از مطلوب و معشوق باشد **بسد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بست باشد که کلاه است و جائیکه میوه خوشبوی هم رسد و بضم اول و فتح ثانی و تشدید دال مرجان را گویند و آنرا حجر شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان را گفته اند که اصل مرجان باشد و با این معنی بکسر اول هم آمده است و گویند منبت آن قعر دریاست و سیمانی بران بندند و بر کنند چون ها و بران بوزد و آفتاب بران تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان انسان و حیوان و انسان میان ملک و حیوان گویند اگر بر گردن مصروع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر پای صاحب نقرس بندند **بسدک** بفتح اول و ثانی بر وزن تگرک دسته گندم و جو درو کرده باشد و بسکون ثانی بر وزن ... دک دارویی است که آنرا اکلیل الملک خوانند **بسر بردن** کنایه از وفا کردن و با تمام رسانیدن و سازکاری نمودن و روزگار گذرانیدن و غمخواری کردن باشد **بسر رشته رفتن** کنایه از آمدن بر سخنی بود که در اثنای گفتگو جمله معترضه بیان کنند تا فاصله واقع شود **بسیرا** بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند **بسغده** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال ابجد بمعنی آماده و ساخته و مهیا باشد و شخصی که کار ها را سامان کند و بسازد و بضم ثانی هم بنظر آمده است و با بای فارسی نیز درست است **بسغدیدن** بر وزن بسیجیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن باشد و بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده است **بسفایج** بفتح اول و بای حطی لفظی است معرب بس پایک و آن دارویی است که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند گویند اگر قدری از آن بشیر اندازند شیر ببندد و شیر بسته را حل کند **بسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف دارویی است که بعربی اکلیل الملک خوانند و بفتح اول و سکون ثانی دسته گندم و جو درو کرده باشد و بمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اول و ثانی فتیله که زنان بجهت زینت ... باشد **بسکله** بفتح اول بر وزن مشعله چوب بستن دریچه و دروازه باشد **بسل** بفتح اول و ثانی و سکون لام حلبه است که آنرا گاو گیاه گویند و بمعنی باشه هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقعق خوانند و ... و در عربی جمع باسل است که شجاع و دلیر باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده است **بسلانیدن** بکسر اول و ثانی مخفف بگسلانیدن باشد **بسمله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... و عدس که آنرا ... بضم میم خوانند و بعربی ... خوانند **بسمل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشد و کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب علم و بردبار را هم گفته اند **بسناس** با نون بر وزن سواس نام شاه و معلم دبیران باشد ... گویند علم نجوم و ریاضیات و طلسمات و علوم غریبه او وضع کرده است **بسنج** بر وزن شکنج ... و داغی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و امر بسنجیدن هم هست **بسند** بر وزن پسند سزاوار و کافی و کفایت باشد گویند بمعنی تمام هم آمده است **بسنده** بر وزن دونده بمعنی بسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد **بسنک** ... دارویی است که آنرا اکلیل الملک خوانند و آنچه خرما بار باشد **بسوبه** بضم اول و ثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح زلف را گویند و بکسر اول هم آمده است **بسوده** بکسر اول بر وزن فرسوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس کرده باشد یعنی چیزی را لمس کرده هم آمده است **بسوس** بر وزن ... نفرین و دعای بد را گویند **بسوسیدن** بر وزن ... نفرین و دعای بد کردن باشد **بسول** بر وزن اصول بمعنی بسوس است که دعای بد و نفرین باشد **بسولیدن** بر وزن و معنی بسوسیدن است که نفرین کردن باشد و با این معنی با بای فارسی و شین نقطه دار هم آمده است **بسه** بفتح اول و ثانی گیاهی است که آنرا اکلیل الملک خوانند **بسی** بر وزن وصی بمعنی بسیار و زیاد و لی باشد **بسا** ... شراب انگوری را گویند بلغت ژند و پاژند **بسیج** بفتح اول و ثانی و تحتانی مجهول رسیده و بجیم زده بمعنی ساختگی کارها و کارسازیها و ساخته شدن و آماده گردیدن باشد خصوصا ساختگی کارسازی سفر و کارسازی کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم آمده است یعنی آماده شو و کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند **بسیجه** بر وزن شکیبه یعنی کارسازی کننده و مستعد و آماده و قصد و اراده کننده **بسیجیده** بر وزن نوشیده شخصی را گویند که مستعد و سامان کار خود کرده و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کننده را نیز گویند **بسیجیدن** بر وزن شکیبیدن یعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کار ها را آراسته و مهیا و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن هم هست **بسیجیده** بر وزن شکیبیده سامان کار ساخته کرده شده و ساخته و آماده گردیده باشد و بمعنی قصد و اراده نموده هم هست **بسیله** بفتح اول بر وزن وسیله نوعی از باقلای صحرائی باشد که کوچکتر از باقلای خوردنی است اگر زنان آنرا بپزند و بخورند شیر ایشان زیاده شود و بضم بر وزن ... بهمان معنی ... خورش تره و خورش ... را گویند **بسیان** ...

باب نوزدهم در بای ابجد با شین قرشت مشتمل بر شصت و سه لغت است

بش بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را گویند عموما و بندی که از آهن و برنج بر صندوق و در ها زنند خصوصا و زراعتی را نیز گویند که بآب باران حاصل شود و بتشدید ثانی در عربی شادکام و خرم و گشاده روی را گویند و بضم اول کاکل آدمی و موی گردن اسب باشد و با این معنی بفتح بای فارسی هم آمده است و بمعنی با اتمام و تمام هم هست و بکسر اول امر بر دادن باشد یعنی بده **بشار** بکسر اول بر وزن حصار گرفتار و پای بند را گویند و بمعنی نثار هم آمده است و آن زری باشد که بر سر کسی نثار کنند ... لمس و ملامسه و سودن دست یا عضوی بر عضوی دیگر باشد ... نیز گویند و بمعنی ماده ... هم هست و بفتح اول نیز گفته اند **بشاشت** بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده مخفف بوستان است که خواب بشد و بعربی لوم خوانند **بشاورد** بضم اول و فتح واو و سکون را و دال بی نقطه زمین شیب ... را گویند **بشش** بضم هر دو با و سکون هر دو شین برگ حنظل را گویند که زهر آب باشد و در عربی علقم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است **بشبق** بر وزن احمق نام قریه ایست از قرای مرو شاهجان **بشپول** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو مجهول رسیده و بلام زده بمعنی پراکنده و پراکنده باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی پراکنده کن ... نیز گویند **بشته** ... بای ابجد بر وزن و معنی پشتی است که قریه باشد از قرای مرو شاهجان و بشتق معرب آنست و در زبان ... **بشپولت** بفتح اول و ثالث با یای حطی ... بمعنی ... باشد ... **بشتالم** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی طفیلی باشد که معرب طفیل است و طفیل شخصی

شستر بفتح اول بر وزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است گویند که طفیلی باشد شتام بر وزن اسلام بمعنی شتالم است که طفیلی باشد و او را طفیل اعراس گفتندی و او حاضر میشد در عروسیها و مهمانیها ناخوانده و همیشه کوفیه و از مردم دوازده
رسانیدن چیزی بخلق حواله بدو است و بابن معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است والله اعلم و نام فرشته ایست موکل باران و نباتات و ابر را نیز گویند که بعربی سحاب خوانند و بضم اول ورم و آماس و دمیدگی
خوشی باشد که بر بدن و اندام آدمی برآید و آنرا بعربی شری گویند شترغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رابع مفتوح بغین نقطه دار زده اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و پاره از خوشه انگور خرمایان
گویند شتشم بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون ثانی و میم خوشی و دمیدگی با خارش که در اعضای آدمی بهم رسد و بثره آدمی را نیز گویند و آنرا بعربی شری گویند و بر وزن اشتلم و محتشم هم آمده است شتری بضم اول بر وزن مشتری
تهی و گویند که علت شرا داشته باشد و آن نوعی از ورم و آماس و دمیدگی و خوشی باشد که در بدن و اعضای آدمی بهم رسد شتک بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و کاف مرطبان و خمره کوچک را گویند بر وزن خشک
هم آمده است شجیر بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی و تحتانی و رای قرشت نام درختی است که کمان از چوب آن سازند و آنرا بعربی نبع بفتح نون بر وزن طبع گویند شخاییدن با تحتانی و یای تحتانی بر وزن خراشیدن
معنی خراشیدن با ناخن و غیر آن باشد شختشم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح بمیم زده بمعنی لغزیدن باشد شخودن بکسر اول بر وزن شنودن بمعنی خراشیدن باشد شخوده بکسر اول بر وزن
ناخن کنده شده و خراشیده باشد و بمعنی گشته و پامال گردیده را نیز گویند شخور بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول و رای قرشت هم خورده و بازمانده آب و اب را گویند و بعربی سور خوانند شدنیق با رای بی نقطه
و نون و یای قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی پرستش کردن باشد شغره با غین نقطه دار بر وزن سخره ساخته و پرداخته شده را گویند شک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عشوه و غمزه خوبان را گویند و بمعنی شتم هم
آمده است و برق تگرگ را نیز گویند و پرده که بر در خانه آویزند و نام درختی هم هست و مخفف باشد که باشد چنانکه مخفف بود که است و بضم اول الف موی مجعد را گویند و موی پیش سر را نیز گفته اند که ناصیه باشد شکاری
بفتح اول بر وزن بیکاری کشت و کار و زراعت را گویند شکرد بکسر اول و فتح کاف فارسی بر وزن نبرد شکار و شکارگاه و شکاری را گویند و بابتحانی بحذف دال هم آمده است شکل بکسر اول بر وزن مقل کلک
را گویند یعنی چوب کلکی که کلید دان ابواب را شاید شکله بکسر اول و فتح ثانی بر وزن صیقله بمعنی شکل است که کلید اکلیدان باشد شکلیب بکسر اول و فتح ثالث و رابع تحتانی رسیده و بدال زده بمعنی رخنه کردن باشد یعنی
بانگشت و بناخن رخنه و نشان کردن و رخنه و نشانی را نیز گویند که با سر انگشت و ناخن بهم رسد شکلیدن بر وزن دل کشیدن رخنه کردن با انگشت و ناخن یا سر کارد یا تیر پاره رخنه شدن بسبب زدن چیزی بر آن باشد چنانکه اگر
جامه کسی بجایی در آویزد و پاره شود گویند شکلید و بمعنی بهم کردن چیزی هم آمده است شکم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانه تابستانی و بارگاه و ایوان و صفه باشد و خانه را نیز گویند که اطراف آن شکسته و باد گیر داشته
باشد و بکسر اول هم آمده است شکنه بر وزن اشکنه کلید کلیدان را گویند شکوفه بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول و فای مفتوح شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند شکول
بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث بواو رسیده و بلام زده مرد چابک و جلد و چست و چالاک و هشیار و قوی هیکل و حریص بکارها باشد و بفتح اول هم درست است و بمعنی و مهمیز مقرر آمده است و آن سیخی باشد که زیر پای
بر اسپ زنند و تیز کنند شکولیدن بفتح اول بر وزن سر پوشیدن حرص نمودن در کارها و جلدی و چابکی نمودن باشد و بکسر اول هم درست است شکوه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بهای
زده مردم صاحب شوکت و حشمت و هیبت را گویند شل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی چیزی که بر هم چسبیده و در هم آویزد و از هم بر آوردن و چسپیدن هم هست شلال بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و سکون لام دوم بمعنی چسپیده و در آویزد شلشکه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف بلغت یونانی صمغی است سرخ رنگ از انگشت دست گنده تر و هم یونانی حنطیانا گویند بکسر اول
و چینی براند شلنگ بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی نام قلعه ایست از هندوستان شلی بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی یعنی در آویزی و چسپی شلیدن بر وزن
و بمعنی چسپیدن باشد و بمعنی در آویختن هم هست شم بفتح اول و ثانی و سکون میم سو گواه و بلور را گویند و بمعنی ناگوار هم آمده است و بسکون ثانی شبنم زیرد را گویند که سحرگاهان بر سبزه زار نشیند و سفید نمایدی گ
بعربی صقیع خوانند و نام موضعی است بغایت سرد سیر میان طبرستان و ری و محل ولی درین آنرا نیز گویند شمه بر وزن شمه کوسی که هنوز آزاد باغت نکرده باشند و دانه باشد سیاه یا شد قدری که در دارو ها
چشم بکار برند و بعضی گویند با معنی عربی است شن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی قد و بالا باشد و بدن آنرا نیز گویند و سر و بن و اطراف هر چیزی را نیز گفته اند شنج بکسر اول بر وزن شکنج خشکی که در روی
آدمی افتد و بعربی کلف خوانند و بفتح اول تابش و طراوت چشمه و آب و باش شنجبه بکسر اول بر وزن سکنجه افزاری باشد که جولاهگان بدان تار بر تانه مالند و آن دسته گیاهی بود که مانند جاروب سازند و
باشند و بعضی گویند آهاری باشد که بر تانه مالند شنبه بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن منجک چکالی باشد که از آرد کنجد و خرما یا از نان گرم و روغن و دوشاب سازند و بفتح اول و زای هوز بر وزن مصعه هم
آمده است و بعضی گویند که شنزه چکالی است که از نان تنک و خرما و روغن سازند و صحیح اینست شنک بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی کتی باشد که بنا سند کلنگ که از آن بنایان بدان دیوار را سوراخ
کنند و کلنگ و اسکنه و تیشه بنایی و نجاری را نیز گفته اند شنبیز بفتح اول بر وزن گشنیز گیاهی است که از او بوی بادران گویند شنبیزه بر وزن فهمیده بمعنی شنبیز است که بوی بادران باشد شنبلیل بضم اول بر
وزن گلچین کلبت در مصر زان مانند نیلوفر پیوسته در میان آب بیباشد گویند هر صباح سر از آب بر می آورد و شام به آب فرو میرود و همین سیکی دارد و برگ ندارد و بزرگی عورت تحتانی میشود و تخم آنرا
سفید است در عطریات بکار برند و از آن گل روغنی سازند جهت علت سرسام و بیخ آن مقوی است باه را شوبن بکسر اول و فتح واو و تای بر وزن فرودن نام برادر اسفندیار است و بمعنی لوز یه هم آمده است که سیم
باشد و بفتح اول هم درست است شوریدن بکسر اول و رای قرشت بر وزن بکوهیدن نفرین و دعای بد کردن را گویند و بمعنی شوریدن و در غضب شدن هم هست که بعربی هیجان خوانند شول بکسر اول و ثانی بواو رسیده و
بلام زده گذارنده کارها و دانند و بیننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی این و بیخ کارسازی کن و بر هم زدگی و پریشانی را نیز گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بر هم زن و پریشان کن و بضم اول نیز درست است شولک
بکسر اول و لام بر وزن بکوهش بمعنی بر هم زدگی و پریشانی باشد و کارگزاری و دانندگی و بینندگی را نیز گویند شولیدن بکسر اول بر وزن بکوهیدن بمعنی دیدن و دانستن و بر هم زدن و پریشان کردن و درمانده و سرگشته
شدن باشد و بمعنی کارگزاری کردن و کارسازی نمودن هم هست و بفتح اول نیز درست است شولیده بر وزن بکوهیده بمعنی دیده و دانسته و کارسازی کرده و آشفته و پریشان و بر هم زده و شوریده باشد
شبولیمون بضم اول و کسر رابع و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بذر قطونا را گویند که بهوش باشد شبوبکه ابراهیم با تحتانی و کاف و ها و حرکت غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم است بلغت اندلس

نوعی از خار است که در زمینهای سنگستان و زمینهای خشن و درشت روید و در صحراهای شیراز بسیار است و مگس عسل از گل آن خورش سازد و آنرا قرصعنه خوانند منفعت بسیار دارد **بشین** بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی و نون بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن **بشیون** بر وزن افیون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است **بیان شانزدهم** در بای ابجد با طای حطی مشتمل بر ۱۲
لغت و کنایت **بط** بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی شراب باشد که بصورت مرغابی ساخته باشند و در عربی مرغابی را گویند **بطارس** بفتح اول بر وزن مدارس بیونانی نام دوائی است که آنرا خسر
نیز گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن فستقی بود که دو دانه را نافع است **بطباط** با بای ابجد بر وزن طواط بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا سنجرمرد گویند **بطرا** بر وزن صحرا بیونانی
کوه را گویند و بعربی جبل خوانند و بجای حرف اول فای سعفص هم بنظر آمده است **بطراخو** با خای نقطه دار بر وزن شفتالو و بطراخون بر وزن افلاطون بلغت یونانی جانوری است آبی که آنرا
وزغ گویند و بعربی ضفدع خوانند **بطراخیون** بفتح اول و خای نقطه دار مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس صحرائی باشد و آن گرم و خشک است در چهارم **بطراسالیون**
لغتی است یونانی مرکب از بطرا و سالیون با سین نقطه دار بالف کشیده و لام و تحتانی و واو و نون بمعنی کرفس کوهی چه بطرا کوه را گویند و سالیون کرفس را **بطرالاون** با لام بالف کشیده و فتح واو و
سکون نون هم یونانی است بطرا گویند و آنرا بعربی بن الحجر خوانند گرم و خشک است در چهارم **بطریق** بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام … از ترسایان **بطرخانه** کنایه از صراحی
شراب باشد **بطلمیوس** بفتح اول و لام نام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی او شناسای تیز مذکور است و بتقدیم یای حطی بمیم هم بنظر آمده است که بطلیموس باشد **بطلیون** با یای
حطی بر وزن افلیمون نام ولایتی است در مغرب زمین **بیان هفدهم** در بای ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر ۲۸ لغت و کنایت **بغ** بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده و گو را گویند و نام
بتی هم است و عربان بت را صنم خوانند **بغا** بر وزن خطا جیر و گشت پای را گویند و بعربی مخنث خوانند **بغاز** بر وزن طراز چوبکی که کفشگران مابین کفش و قالب گذارند و درودگران نیز
شکافتن چوب بر رخنه آن نهند و بامعنی بجای حرف ثانی فا هم گفته اند **بغامه** بر وزن عمامه غول بیابانی را گویند **بغتاق** با تای قرشت بر وزن چخماق کلاه را گویند و بمعنی فرجی
هم گفته اند و بامعنی بجای تای فوقانی طای حطی هم آمده است **بغداد** با دال ابجد بر وزن فرهاد نام شهری است از عراق عرب اصل آن بغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار انوشیروان
در آن باغ بار عام دادی و داد رسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام خط دوم است از جام جم و کنایه از شکم نیز هست **بغداد خراب** و بغداد خالی کنایه از گرسنگی
و شکم خالی باشد و ساغر خالی از شراب را نیز گویند **بغرا** بفتح اول بر وزن صحرا خوک نر باشد و بعربی خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوارزم و کلنگی را نیز گویند که در وقت پرواز
پیشاپیش همه کلنگها رود و نام آشی است مشهور و چون واضع آن آش بغرا خان پادشاه خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بغراخانی میگفتند و اکنون خانی را انداخته اند و بغرا میخوانند
بغشنو بفتح اول بر وزن محشور نام قریه ایست میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن بغ شور است که گو آب شور باشد چه بغ بمعنی گو دال است **بغطاق** با طای حطی بر وزن
چخماق کلاه و فرجی را گویند **بغل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یهودی بوده … و درهم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است منسوب باوست و او را راس البغلی میگفته اند و در عربی استر را گویند
که از جمله دواب مشهور است **بغلتاق** با تای فوقانی بالف کشیده و بقاف زده طاقیه و کلاه و فرجی را گویند و برگستوان را هم گفته اند **بغل تهی** با تای فوقانی بر وزن قلندری کنایه از خجالت زده و ترسنده باشد
بغل زدن کنایه از شماتت کردن باشد **بغلطاق** با طای حطی بر وزن و معنی بغلتاق است که طاقیه و کلاه و فرجی و برگستوان باشد **بغلک** بفتح اول بر وزن غلغلک گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد
و در بحجه شود و آنرا غده و سگ پستان نیز گویند **بغلک زدن** کنایه از شماتت کردن باشد **بغلتقار** با قاف بر وزن … پرنده ایست ابلق … و منقاری … و جلال است بجای حرف
ثانی قاف بجای حرف آخر رای قرشت هم بنظر آمده است **بغند** بر وزن سمند پوستی است … که آنرا غوغ خوانند و کفش از آن دوزند **بغیار** با یای حطی بر وزن شهیار شاگردانه را گویند و آن زری باشد اندک که بعد از ختم
استاد بشاگرد دهد و شیرینی و بهای شیرینی باشد که در وقت جامه نو پوشیدن بخشش کنند و بمعنی مژده و نوید هم هست بیار ای قرشت نیز بنظر آمده است که بر وزن رفتار باشد **بغیاری** بفتح اول …
را گویند و بمعنی شاگردانه هم آمده است **بیان هژدهم** در بای ابجد با فا مشتمل بر ۵ لغت **بف** بفتح اول و سکون ثانی فراخ و لاهگان باشد و آنرا وقتین گویند **بفاز** بر وزن … چوبکی باشد که کفشگران
مابین کفش و قالب گذارند و درودگران در وقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند **بفتری** با تای قرشت بر وزن جعفری فتین جولاهگان و نساجان باشد و کارگاه جولاهی نیز گفته اند **بفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم کف دهان
والی که در وقت سخن گفتن از دهن مردم بیرون افتد و شخصی را نیز گویند که در ادای حروف دهان او آب و کف بچکد و بعضی گویند … است که پیوسته آب از آن میریخته باشد … از قهر و خشم … باشد و با جیم فارسی
هم آمده است **بفخذ** با خای نقطه دار بر وزن … بمعنی بسیار باشد و پارچه جامه را نیز گویند که بر سر چوب … بندند و … نثار باشند … **بفغش** بر وزن کفش عظمت و شکوه و کروفر
باشد **بفلخن** … بالاخانه را گویند … **بفنج** بفتح اول و سکون ثانی … هم بنظر آمده است **بفنج** بفتح اول و نون
سکون ثانی و جیم … **بیان نوزدهم** در بای ابجد با کاف تازی مشتمل بر ۲۴ لغت و کنایت **بک** بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند و آنرا بعربی ضفدع
خوانند … سبز … و چشمک … باشد … نام شهری است در ماوراء النهر … گفته اند
و بعضی … گویند و نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ و گردن کوتاهی … شکم آن … بی عقلی هم آمده است **بکاز** اول انگشت … گویند
بکار آب بودن کنایه از دائم الخمر بودن است یعنی پیوسته شراب خوردن **بکتر** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت دوائی است که آنرا خیار چنبر گویند و در مسهلات بکار برند و بعضی
گویند این لغت هندی است **بکبکه** با بای ابجد بر وزن معرکه روغن با کشک آمیخته را گویند و بمعنی فاسد کار و فساد کننده هم هست **بکتاش** بفتح اول و تای قرشت بر وزن خشخاش امر بخرامیدن و جلوه
کردن باشد یعنی بخرام و جلوه کن و نام یکی از پادشاهان خوارزم هم بوده گویند این معنی ترکی است و بکسر اول هم هست **بکتموسان** با تای قرشت و سین سعفص … نام مردی بوده دانا و فهمیده و عاقل و عالم

شاعری هم بوده است بلکران بارای قرشت بر وزن نقصان برنج و هر چیزی دیگر که در ته دیگ طعام چسبیده و بریان شده باشد بلکران [illegible] بلکران خرج [illegible]

از ستاره‌های آسمان باشد بکرانی بفتح اول بر وزن صحرائی نام میوه‌ایست میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچک‌تر و از لیمو بزرگ‌تر می‌باشد [illegible] ستاره بسیار است بکر روی

روی کنایه از شراب است که از انگور [illegible] باشد بکر مشاطه خران کنایه از شراب انگوری باشد و شراب انگوری [illegible] بکری بفتح اول [illegible] بر وزن مشتری

بکرانی است که آن میوه‌ای باشد شیرین میان نارنج و لیمو بکسمات بفتح اول و سین بی‌نقطه و سکون ثانی و میم بالف کشیده [illegible]

بجهت آنکه [illegible] بکلسه بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین بی‌نقطه [illegible] بکشم بفتح اول و شین نقطه‌دار [illegible] بکم بر وزن

بمعنی [illegible] بکنک [illegible] اول بر وزن [illegible] حیوان دم بریده را گویند و بفتح اول بر وزن [illegible]

و با کاف فارسی [illegible] بکوک بضم اول [illegible]

[illegible] بک و لک [illegible] بکوند [illegible]

[illegible] بگونک بضم اول [illegible] بکونه بفتح اول بر وزن نمونه [illegible] بکهستان [illegible]

[illegible] بکیا بساط [illegible] بسکون ثانی [illegible]

[illegible] بیان بستم [illegible] بگاه [illegible]

[illegible] بکسل [illegible]

[illegible] بگل گرفتن کنایه از [illegible] بگم [illegible]

[illegible] بگماز [illegible]

کردن [illegible] بگنا بفتح اول و ثانی [illegible] بگنگ بر وزن لکلک حیوان دم

بریده را گویند بگنی بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بیان لست و بکم [illegible]

[illegible] بل بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

میوه‌ایست در هندوستان [illegible]

[illegible] بلا به بکسر اول بر وزن کلابه [illegible]

سخن [illegible] بلاج بفتح اول [illegible] بلادر [illegible]

[illegible] بلادور [illegible]

[illegible] بلاده بفتح اول بر وزن کباده [illegible] بلار [illegible]

[illegible] بلارج بفتح اول [illegible] بلارک بر وزن تبارک [illegible]

[illegible] بلاز [illegible] بلاساغون [illegible]

[illegible] بلاسیوس [illegible]

[illegible] بلاش بضم اول بر وزن [illegible]

شاه [illegible] بلاشجر [illegible]

[illegible] بلال بفتح اول بر وزن کمال [illegible] بلالک [illegible]

[illegible] بلای سیاه [illegible] بلایه [illegible]

[illegible] بلبلک بضم اول [illegible] بلبل چشم [illegible]

بلبله بفتح اول و ثالث [illegible] بلبلی [illegible]

[illegible] بلبلس [illegible] بلبوس بر وزن

بلبوس [illegible] بلتیس [illegible]

[illegible] بلج بفتح اول [illegible] بلغ [illegible]

و چون در خلاف باشد بطلع گویند و بضم اول هم بنظر آمده است **بلخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار نام شهریست مشهور از خراسان و آن از شهرهای قدیم است و افتخار فارس و آنرا قبة الاسلام خوانند و لقب
آن مادر بلاد است گویند … آنجا بوده … مفتوح … گویند که شراب … آن کشند **بلخ** با جیم فارسی بر وزن … سیاه را گویند که قالیا باشد بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است
بلخج بر وزن شلغم فلاخن را گویند و آن … باشد که از ابریشم یا … بافند و دو ریسمان در دو طرف آن بندند و شاطران و شبانان … سنگ اندازند **بلده** با دال ابجد و های … حرکت غیر معلوم نام جوهر …
آدم علیه السلام است **بلس** بضم اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه در فرهنگ جهانگیری نام علفیست که از آن حریره پزند و در آشها نیز کنند و بعربی عدس خوانند و در صحاح الادویه بمعنی عدس ابیض آمده است که انجیر سفید باشد …
… عدس … **بلسان** بر وزن سرطان نام درختی است مشهور در مصر گویند بعد از طلوع شعری الشتری که … باشد بر برگ آن درخت … برند … از آن روغن شود … جمع
کنند و بعضی گویند … است که قطره بر شیر چکانند … بر آب … مانند شیر سفید گردد و آنرا بعربی
دهن البلسان خوانند و … که درخت بلسان آنجاست باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و گویند از معجزه عیسی علیه السلام است و تخم آنرا حب البلسان گویند گرم و خشک است در دوم …
را نافع باشد … نیز گفته‌اند **بلسک** … اول و ثانی و سکون ثالث و کاف … آهنی باشد که … نان از تنور جدا کردن … کباب … گویند و بفتح اول و ثانی … را بعربی
خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوبی باشد یا تیخ گنده که بدان بریان در تنور آویزند **بلسن** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون … گویند که بعربی عدس خوانند **بلشک** بضم اول و ثانی و سکون شین قرشت و کاف
بمعنی آخر بلسک است که چوبی یا تیخ گنده باشد که بدان بریان در تنور آویزند **بلعام** با عین بی‌نقطه بر وزن جام نام پسر باعوره است که او زاهدی بوده مستجاب الدعوه در زمان عیسی علیه السلام عاقبت …
… و بحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد **بلغار** با غین نقطه‌دار بر وزن گلزار … نام شهریست نزدیک بظلمات و آن در زمان اسکندر بنا شده
و هوای آن بغایت سرد می‌باشد … در آن شهر … و بعضی گویند نام ولایتی است که بلغار یکی از شهرهای آن ولایت است **بلغاق** بر وزن مشتاق … بلغاک است که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد
بلغاک با کاف بر وزن … بمعنی بلغاق است که شور و غوغای بسیار باشد … گویند **بلغد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی … آمده … نموده و بالای هم نهاده باشد **بلغده**
بضم اول و ثالث بر وزن … بمعنی بلغد است که فراهم آورده و بر روی هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث بمعنی گنده و ضایع گردیده …
بلغنسه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه … نون آن باشد که یک سر ریسمان را حلقه کرده … ریسمان …
… سازند **بلغند** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد فراهم آورده و بالای هم نهاده باشد **بلغندر** بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بی قید و
بی دیانت را گویند و بفتح اول لفظی است که در مدح و ثنا و دشنام نیز استعمال کنند **بلغنده** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال ابجد بمعنی بلغند است که فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد و بفتح اول
یک بسته و یک لنگ بار و ستواره … اسباب را گویند … **بلغور** بضم اول بر وزن … گوفته را گویند … و گندم نیم
پخته که آنرا در آسیا انداخته شکسته باشد … **بلغونه** بر وزن … بمعنی گلگونه است و آن غازه باشد که زنان بر رو مالند و روی … سرخ گردانند **بلفنجد** بفتح اول بر وزن
بدبخت ماضی بلفنجیدن است که بمعنی جمع کردن … **بلقد** با قاف و دال ابجد بر وزن … بی دیانت را گویند **بلقند** بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون
ثانی و نون و رای قرشت بمعنی دشنام … باشد بضم اول … بی دیانت را گویند **بلقیس** بکسر اول و قاف بر وزن … نام پادشاه شهر سبا بوده … سلیمان علیه السلام مشهور است
بلک بضم اول و ثانی و سکون کاف … و بکسر اول و فتح ثانی تحفه و ارمغان و سوغاتی که دوستان … و هر چیز تازه و نو برآمده باشد که طبع از دیدن
محظوظ گردد … بعربی طرفه خوانند … **بلکاسه**
بضم اول و سکون ثانی و کاف با الف کشیده و فتح سین … **بلکس** … اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه … گویند و بضم اول و ثالث هم
گفته‌اند … **بلکفد** بضم اول و فتح ثالث و سکون … فا و دال … رشوت و پاره را گویند … **بلکفده** بضم اول و فتح ثالث
و دال ابجد و سکون ثانی … بمعنی بلکفد است که رشوت و پاره باشد **بلکفه** بضم اول و ثالث … **بلکک**
بکسر اول و فتح کاف بر وزن … آب نیم گرم را گویند و آنرا شیر گرم خوانند **بلکاک** … فتح کاف بر وزن … بمعنی بلکک است که آب نیم گرم باشد **بلکن** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن …
… باشد … **بلکنجک** بضم اول و ثالث که کاف فارسی باشد و فتح جیم که خامس باشد و سکون ثانی و نون و کاف که سادس آخر باشد … عجیب و
غریب و طرفه را گویند … **بلماج** بضم اول و میم با الف کشیده بر وزن محتاج نوعی از کاچی است و آن آشی باشد بی گوشت بسیار … و رقیق و بضم
اول و فتح ثانی هم آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است **بلمون** بفتح اول بر وزن مجنون … صحرائی است … گردکان … **بلمه** بفتح اول
و سکون ثانی … **بلنج** … اول و ثانی بر وزن … قدر و مقدار و اندازه … گویند و بفتح اول و ثانی نیز گفته‌اند
بلنجاسف بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم با الف کشیده و سین … فای فارسی زده گیاهی است … گویند … بلنجاسف باشد … اول بر وزن
… **بلندگرامی** … کنایه از کرسی …
گنبد **بلند نظر** کنایه از عالی همت باشد **بلندین** بفتح اول … **بلنگشت** و **بلنجمشک** بفتح اول و ثانی و سکون

نوشته بودند **بلویه** و از زبان

ثالث و کاف فارسی بضم میم و الشین و یای قرشت ... بمعنی بچشک است که از انگور خود رو باشد و آن در کنار آبها ... بسیار باشد و در موید الفضلا سنبل و فرفل صحرائی و تره گربه

همسایه پرستوک را گویند و آن پرنده ایست که بعربی خطاف گویند **بلوتک** بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن خرو سک طرفه ایست که بدان شراب خورند **بلوج** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی قومی باشد صحرائی

و کم عقل و شجاع و علامتی را نیز گویند که بر سر طاق و ایوان نصب کنند و نام ولایتی هم هست از ایران و تاج خروس را نیز گفته اند و آن گوشتی باشد که بر سر او رسته است و پاره گوشتی که بر منقار زنان مناسب در ربان

اوستا است **بلوس** بالفتح اول بر وزن عروس بمعنی فریب و خدعه باشد و بعضی نیز گویند که بجرب مالی و فریبندگی مردم را از راه بیرون برد و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی فرومی اسم **بلوسیطوس** بالفتح

اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مکسور و تحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی گلنار باشد و آن گل درخت اناری است که بعربی اثر گل ثمر نمی آید و آن را سرد و خشک است

در اول و دوم چون شکم را ببندد **بلوک** بضم اول بر وزن سلوک خلاف شراب جو را گویند و بعضی گفته اند ظرفی باشد که آن را الصوت و حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند و شکل شیر را نیز گویند و جائی با سبزی و ربح

بر حسب تر پروده و تبرک بمعنی جماعت باشد **بلون** بضم اول بر وزن سلون بمعنی بنده باشد که در برابر آزاد است **بلونک** بالفتح اول و ثانی بر وزن عروسک شیر چوبین را گویند و بمعنی در جائی ... بر وزن

نوشته اند والله اعلم **بلونه** بالفتح اول و نون بمعنی بلونک است که شیر چوبین باشد **بلیاد** با یای حطی بر وزن بغداد جامه سپید ساده را گویند و بعضی پارچه که نقش طرح بر آن نباشد و جائی بیکار سپاه و دوشته اند ...

بلیان بالفتح اول بر وزن علیان نام حضرت خضر علیه السلام است که برادرزاده الیاس پیغمبر باشد و نام قریه ایست از ولایت کازرون و انجا محل و مرقد اولیا الله بسیار است گویند حضرت خضر علیه السلام آن را بنا کرده است

و منسوب بدان جای ... **بلیل** بالفتح اول و ثانی و تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام حضرت الیاس علیه السلام است و نخل عیسی **بلیله** بالفتح اول بر وزن طلیله دوائی است قابض و طبیعت آن سرد و خشک است

دوم و سوم معرب آن بلیله باشد **بلیناس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده و بسین بی نقطه زده نام حکیمی است که ابلیس و طلسم ساز بوده **بیان دوم** در بای ابجد با نون مشتمل بر هشتاد و یک

لغت و کنایت است **بن** بالفتح اول و سکون ثانی بن آن جایی که باغ و زراعت را گویند چه باغبان نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را نیز گویند و نام میوه ایست زرد و سبز و تیزی هم دارد و مردم آن را پیچ و تاب ... خورند و در بعضی

... پنبه جوح بعربی حبة الخضرا گویند و بضم اول بنیاد و پایان هر چیز و منتهای هر چیز و سوراخ مقعد باشد که بعربی فقحه خوانند و چیزی نیز هست که آن را الکانه گویند و آن تا نخورش است معروف بشهرود و در صفاهان ...

... را نیز گفته اند و خوشه خرما را هم گویند **بنابه** بالفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد چنانکه گویند بنابه ماست یعنی نوبت ماست **بناست** بکسر اول و الف کشیده و فتح سین بی نقطه و تای قرشت

... زده بمعنی باشد که آن را گویند و بعربی صمغ البطم خوانند و خاصیت آن مصطکی نزدیک است **بناغ** بالفتح اول بر وزن چراغ تار ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و دیگری نوشته است گویند و چون در زنان ...

باشد بر یک مردی بک بناغ باشد **بناگوش کردن** کنایه از آنست که چون طفل از مادر متولد شود و ماما چه که او را قابله گویند انگشت در دهن او کند و کام او را بر آورد و کنایه از اطاعت و انقیاد کردن هم هست **بنام**

بکسر اول بر وزن نظام بمعنی بنام باشد که تبرک ... **بنام ایزد** یعنی بنام خدا و این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند بنام خدا چه جلد و چالاک است و گاهی بجهت قسم نیز گفته

شود **بنانج** بالفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون و جیم زده بمعنی بناغ است که آن دو وزن باشد که یک شو بر دشته باشد بر یک ... دیگر آن را بناج گویند و بنانجه هم بنظر آمده است و بعربی ضره خوانند و بعضی هر دو را گویند

که دو زن یک شوهر داشته باشند **بناور** بالفتح اول و واو بر وزن سرور دمل بزرگ را گویند و بعربی ... خوانند بکسر های بی نقطه و بضم اول هم آمده است **بناوند** بکسر اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی بار و داشتن

و نگاه داشتن چیزی باشد در جای خود مثل آنکه آب را در کوی و حوضی مانند آن محافظت کنند **بنبا** با بای ابجد بر وزن عنقا اشنی باشد که از دو زن برند و آن ثمر درخت بطم باشد و شیرازی بن گویند **بن**

... **ببلبل** با بای ابجد بر وزن صندل بمعنی ترنج باشد

بخت بر زمین مالیدن کنایه از سرنگونی بخت و دولت باشد **بنبر** بر وزن لنگر دوائی است که آن را اسپستان خوانند و گویند این لغت هندیست

... **بنتومه** با بای قرشت بر وزن معصومه ... است که مانند ... درخت زیتون و بادام و انجیر پیچیده میشود گرم و خشک است **بنج** بالفتح اول بر وزن رنج دو زن که یک شوهر داشته

باشند هر یک مر دیگری را بنج باشد و نام رستنی هم هست که آن را بنگ گویند و بعربی شیکران خوانند **بنجشک** بضم اول و ثالث بمعنی گنجشک است که بعربی عصفور خوانند **بنجشک زوان** بضم زای هوز و واو بالف

کشیده بنون زده لسان العصافیر است و آن دوائی باشد و بزبان گنجشک **بنجک** بضم اول بر وزن تنبک بمعنی محلوج و گلوله کرده را گویند بجهت رشتن **بنجه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی جمعی باشند مر آن

حرف ... **بند** بر وزن چند چند معنی دارد فاصله میان دو عضو که آن را بعربی مفصل خوانند و زنجیری که بر پای دیوانگان و گناهکاران نهند و تنگه ای که بجهت استحکام بر صندوق و کشتی و امثال آن نصب کنند

را گویند و مکر و حیله و فریب و سالوس باشد و عهد و پیمان و شرط را گویند و غم و غصه و محنت باشد و عقده و گره و جنس لوده پسری که در پیش آب بندند یعنی حبال و مقام است مثل آنکه گویند فلان در بند از فلان

است یا در بند سفر است یعنی در خیال آنست و از فلان در مقام سفر است یعنی کمربند و میان بند باشد و ریسمان طناب را گویند و بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که شعر العدد را چند بیت بر یک قافیه

دیگر بیاورند و آن رسن و گروه را گویند و حیله و فن کشتی گیری باشد و جفت گاوی را گویند که بجهت زراعت کردن و گردون و ارابه راندن با هم ببندند و اطوار کاغذ باشد و هر دو دسته از کاغذ را نیز یک بند

گویند و ابریشم گرفتن آنچه غنیم برده باشد و آنچه از غنیم در دار الحرب گیرند و جمع بندها را گویند چون بند کار و بند شمشیر و بند جاقشور و بند قبا و بند تنبان و امثال آن و نام ولایتی هست و طمع و توقع را گویند

۲۲ علیوای باشد و آن پرنده ایست معروف **بنداد** بضم اول بر وزن و معنی بنیاد و بنیان باشد و اصل هر چیز را نیز گویند **بندار** بضم اول بر وزن کار آنکه کیسه دار و خانه دار و صاحب تجمل ...

دار فروش و گران فروش را نیز گویند و نام یکی از شعرای قدیم است **بند امیر** بندیست در حوالی شیراز که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام شخصی او را ساخته و بعضی گویند مرد مسافری بود امیر نام

با زاده خود این بند را بست **بندخشت** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی چهره و روی باشد **بندد** بضم اول بر وزن گنبد بمعنی اصل و بنیاد هر چیز باشد **بندر** بضم ...

بر وزن کنند شهریست در ولایت ... بفتح اول و ثالث بر وزن لنگر محلی باشد که قافله و تجار در آن بسیار آیند و روند **بندرز** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و زای نقطه دار در حوالی ... گویند

نیز آمده است **بندروغ** بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و دو واو و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند تا آب بلند شود و بر زراعت رود **بندش**

و ثالث بر وزن مفرش بنبه حلاجی کرده و گلوله نموده باشد بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن هم و زر باشد و بفتح خاص و عام را نیز گویند **بندشهریار** نام لحنی است از سی لحن باربد **بندق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب است گویند مغز آنرا با انجیر و سداب بخورند زهر بر وی کار نکند و سم هوام را نافع است گویند عرب از فندق بگیرد **بندق شکستن** کنایه از بوسه دادن معشوق
بندق هندی از لت بمقدار فندق که آنرا رته گویند و رنگ آن سیاهی بود گویند اگر آنرا بگوید و بخوبند داخل سر کنند در چشم سرکشد الو... **بندک** بر وزن اندک پنبه حلاجی کرده و گلوله نموده را گویند بجهت
رشتن **بندمیم** بفتح اول و میم و کسر ثالث بمعنی گوی گریبان گویند **بندان** بضم اول کنایه از اعتبار و فرمان برداری و اطاعت فرمانبرداری تمام باشد و بمعنی خیره و لیلی بدار هم هست و قصد دارا ده را نیز گویند **بندر**
بضم اول و ثالث بر وزن چنبر ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن را بندند و بفتح اول نفس مطبوعه را گویند که آن قوت متخیله افلاک است جمع آن بندر را با شد **بندلیشه** بر وزن و معنی اندیشه است که
فکر و خیال باشد و بندیشه بمعنی خیالات و تخیلات **بندلیمه** بر وزن بسیمه گوی گریبان را گویند و بجای میم نون هم بنظر آمده است که بندینه باشد **بنساله** بضم اول و سین بی نقطه با الف کشیده بر وزن و معنی بنگاله
ملکی را گویند **بنساخت** بکسر اول و سین بی نقطه با الف کشیده بر وزن بنواخت ماضی بنشاختن است یعنی نشاند و نشانید **بنشاختن** بر وزن و معنی نشاندن و نشانیدن باشد **بنساست** با سین بی نقطه بر وزن نواخت
بمعنی بنشست باشد که ماضی نشستن است **بنطاسیه** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی با الف کشیده و سین بی نقطه مکسور و یای حطی با الف کشیده بلغت یونانی هشت پر را گویند **بنفشه** بضم اول و کسر اول هر دو آمده است گلی
باشد معروف و طبیعت آن سرد و تر است در دوم و سوم و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست که در ادویه بکار برند **بنفشه گون طارم** کنایه از آسمان است **بنفشه گون خنگ** کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد
بنقع بفتح اول و قاف و سکون نون نوعی از رعایا باشد مانند عدس و نوع دیگر نیز هست آن هم باشد عدس است **بنک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف صنوبری است که حبه الخضرا درخت آن بفتح باشد و آن بیشتر در کوهها و جنگلها حاصل
میگردد و نوعی از خماش از ابریشم اطلس نیز گویند که بر آن گلهای زربفت باشد و گلها و نشانها را گویند که بر روی بهوشان از خوردن شراب پیدا شود یا عرق بر پیشانی ایشان نشیند و بضم اول صنوبر هست یعنی درخت
کوچک و بمعنی انسان نیز هست چنانکه گویند از علاقه فلانه چیز بنک نمانده است اراده آن باشد که انسان نیز نمانده است و بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بوستهیخ ام غیلان باشد و آن درختی است صحرایی
هند و ولایت مصر **بن کار خوردن** بضم اول و کسر ثانی کنایه از بند شدن جهت عاقبت و انتهاد بایان کار باشد **بنکان** بکسر اول و کاف فارسی با الف کشیده بر وزن فنجان طاسی باشد که دهقانان
بن آنرا سوراخی کرده باشند و از آن در ظرف پرآبی گذارند بمقدار زمانی که بر شود آب از آن رود و نمانند بارچه را بار بسیر زراعت هر یک در بعضی یک روز و بعضی چهار پنج آنچه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند
و معرب آن فنجان است **بنگاه** بضم اول و کاف فارسی با الف کشیده بر وزن نگاه منزل و مکان و جائی که اقمشه و جنس در آنجا نهند **بنگاران** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای بی نقطه با الف کشیده
بمعنی مرده بعض ملکان است و آن پنج یا بر چیزی دیگر بود که در ته دیگ بریان شده و چسبیده باشد **بنگره** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن پنجره صوتی و ذکری را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال
بخوانند تا ایشان بخواب روند و بکسر اول ریسمانی که در محل بستن میزه بر دوک پیچیده گردد **بنگش** بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن زرکش نام ولایتی است از ماوراء النهر و بضم اول و کاف فارسی یعنی لفظ
است که آنرا بعربی بلع میگویند **بنگشتن** بضم اول و کاف فارسی بر وزن شگفتن بمعنی بلع کردن و ناخاوییده فرو بردن باشد **بنگل** بضم اول و کاف فارسی بر وزن سنبل درختی که ثمر درخت گل را گویند و نام میوه هم هست
بسیستان و بعضی گویند میوه ایست شعر در خت نحلا و به **بنگلک** بر وزن پلیلک بضم نوعی از گل است که میوه شعر داری باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بر وزن تحرک باشد **بنگن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون
آهنی باشد بهن و دسته از چوب آن نصب کرده باشد و بهر دو طرف آن دو ریسمان بندند یک شخص دسته آنرا و دیگری ریسمان را بکشد و زمین ابدان هموار کنند و بعربی آنرا مسوه و منسوه خوانند **بنگو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم
ثالث و واو ساکن مجهول باشد که بعربی بد بطوفا گویند **بنگوش** بضم اول و کسر ثانی معروف است که بر زبر گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق ادب تمام بود و سخن شنیدن را نیز گویند **بن کوهی** بفتح اول
و کسر ثانی گیاهی است بسیار حریف که از آن آتش بر زند **بنگه** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی بمعنی انبارهای هیزم یعنی بنگاه است که جا و مقام منزل باشد و جائی را نیز گویند که اقمشه در آن گذارند و با خفای های
بمعنی آهنگ است که کشیدن هم و از آن باشد **بنلاد** با لام بر وزن بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد و شیبان را نیز گویند **بنمین** با میم بر وزن بر دمین بلغت زند و پازند پسر را گویند که برادر دختر است و بجای تحتانی نون
هم بنظر آمده است والله اعلم **بنو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو خرمن پیچ را گویند یعنی از گندم و جو و کاه و غیر آن **بنوان** بفتح اول بر وزن دیوان نگهدار نیز که زراعت و نگاهبان خرمن را گویند و بضم اول
هم آمده است نگاه دارنده اسباب و اموال را نیز گویند **بنوره** بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد **بنوسرخ** بضم اول و ثانی
و سکون ثالث و ضم سین بی نقطه و سکون رای قرشت و خای نقطه دار نام غله ایست که آنرا بعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد **بنوسیاه** بنو معلوم بکسر سین بی نقطه و تحتانی
با الف کشیده و بهای زده غله ایست که آنرا ماش گویند و آن ضعیف دندان و مصر باه باشد **بنوماش** بنو معلوم و میم با الف کشیده و بشین قرشت زده بمعنی بنوسیاه است که ماش باشد و نخود
شیرین بهمه گران نوعی از ماش است **بنوخله** بنو معلوم بفتح نون و سکون خای نقطه دار و لام مفتوح نوعی از عدس صحرایی باشد و آنرا عدس مرخوانند **بنوه** بفتح اول و ثالث که بر وزن ثانی و
خفای های هوز مطلق خرمن را گویند اعم از خرمن غله و کاه و غیره و بضم ثانی و اظهار های هوز نیز هست که بر وزن صبوح باشد **بنه** بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب و رخوت خانه و املاک و دکان و خانه
و مکان و منزل را گویند و بنیاد هر چیز را نیز گفته اند و بفتح اول حاجات باریک را گویند **بنه لستن** کنایه از کوچ کردن و سفر باشد **بنیاد بر نهادن** کنایه از بلند داری بی بنائی
باشد **بنیان** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی با الف کشیده و بنون زده نام حوض نعمان است آن برکه بوده آب آن در نهایت شوری و تلخی و تیرگی بقدوم سرور کائنات آب آن شیرین
شد **بنیچه** بضم اول بر وزن کلیچه جمعی را گویند که بر اصناف حرفت و املاک می بندند **بنیر** بکسر اول بر وزن سستیر بمعنی هر کس باشد و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده است و گاهی در میان
سخن بجای نیز هم بکار برند که بعربی ایضا گویند **بنینک** بر وزن شستنک ابریشم خود نمایه باشد و آنرا کژ و کژ فرگویند **بیان بیست و سوم** در بای ابجد با واو مشتمل بر ... و
چهار لغت و کنایت **بو** بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف است که رایحه باشد و مخفف ابو و نبا باشد و بوم و بانیم هم هست و گوشت کوهی را نیز گویند و بفتح اول هیمه شتر بچه پرکاه کرده را گویند

گویند که بیس نام بچه مرده بیرند تا گمان فرزند خود شیر دهد **بو انصم** بضم اول و ثانی بالف کشیده و مخفف بود باشد یعنی باد **بوارد** کشیده اول و ثانی بالف کشیده و را و دال بی نقطه زده ترشیبی باشد که در برابر زیری است
گویند **بواسحق** طایفه باشد و نیشابور چند کان فیروزه هست یکی را ابواسحقی گویند **بواشیع** بفتح اول بر وزن تماشه چادر شاخ دهقانان ابرا کنند دانه ی
بواس بفتح اول بر وزن یاس محنت و آزار و رنج و سختی باشد **بوالجد** زبالام و خای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بر وزن گل برسر طلسم و
چند باشد یا بدام لعب هست و نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته از باد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا بالعربی مذری خوانند
بی دین و بد دیانت را گویند **بوالقاسم** کنایه از بوالفضول و شوخ چشم باشد **بوالکند** بفتح کاف و سکون نون و دال ابجد یعنی شوخ و پاره باشد **بوالنجک** کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم و کاف ساکن
هر چیز که آن عجیب و غریب و طرفه باشد و دیدن آن خنده آورد **بوب** بر وزن چوب فرش و بساط خانه را گویند و بمعنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است **بوبا** بالضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف
کشیده آشنی را گویند که از گوشت بزکوهی پخته باشد **بوبان** با سکون نون و شین قرشت بمعنی قدیم و جا و بدو همیشه و سرمد باشد **بوبرد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و را و دال بی نقطه بلبل را گویند و بعربی عندلیب
خوانند **بوبردک** بفتح دال و سکون کاف بمعنی بوبرد است که بلبل باشد **بوبک** با بای مجهول بر وزن چوبک دختر بکر و دوشیزه را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان باشد و بزبان هندی مم تادان
را گویند **بوبو** بضم و بای ابجد و سکون واو و واو شانه سر هدهد را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جاها زنان خواهر خود را بوبو خوانند **بوبه** بفتح بای حطی بمعنی بوبوست که شانه سر هدهد باشد
بوبه بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزو باشد و بعربی تمنی گویند و هدهد و شانه سر را نیز گفته اند و بمعنی دل آزرده باشد بجای حرف فا و بای حطی هم آمده است **بوته** با بای مجهول و فتح تای قرشت
رستنی و درخت بی شاخ و برگ را گویند که بسیار بلند نشود و در زمین نزدیک باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند و بچه شتر را خصوصا و بمعنی لسانه نیز هم آمده است و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند تا
طلا و نقره و امثال آن در آن بگدازند و معرب آن بوتقه و بعربی خلاص گویند **بوته خاک** کنایه از بدن و قالب انسان باشد **بوتیمار** با میم بر وزن موسیقار نام مرغیست که در کنار آبها نشیند و آنرا غم خورک نیز گویند
و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و در عربی مالک الحزین خوانند خوردن گوشتش بی حالی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تند
و تیز کند **بوج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی جنس و مای دیگر فربه باشد و بضم اول اندرون دهان را گویند **بوجار** جیم و بای فارسی بالف کشیده بر وزن بوسنا لغت زند و پازند است یعنی بادرنگ را گویند **بوجا**
با حای بی نقطه بالف کشیده لغت یونانی گیاه ماه پروین را گویند و بعضی آنرا العربی جندوار خوانند و گویند با آتش در یکجا روید **بوخت** بر وزن سوخت بمعنی آلس باشد که برادر درختست **بوجل**
بر وزن نوفل خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بوخله** بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که خرفه باشد و بضم ثالث هم بنظر آمده است **بودش** بکسر دال ابجد بر وزن سوزش بمعنی هستی و بوده باشد **بودنه**
گون خوانند **بودنه** بفتح دال و نون پرنده ایست که آنرا تیهو میگویند و بعضی گویند پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن کوچکتر از وست و آنرا بعربی سلوی خوانند **بور** بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت بمعنی
اسپ سرخ رنگ را گویند و تندرو را نیز گفته اند و آن پرنده ایست مشهور و بمعنی بیار هم هست که امر بآوردن باشد **بورک** بر وزن کو چک نوعی از طعام باشد و بعضی گویند آش بغرا است و بعضی سنبوسه را
گویند و بمعنی شتل هم هست و آن زری باشد که در قمار برند و بحاضران دهند و زرنگاری را نیز گویند که بر روی نان مالند و بمعنی بفتح اول و رای قرشت هم آمده است و در عربی بمعنی بسیار گیاه باشد **بورنگ**
نوعی از ریحان کوهی باشد **بوروره** بضم اول و ثالث بواو رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره ایست در جانب شمالی که شنقار را از آنجا آورند و آن پرنده ایست سفید
شکاری از جنس سیاه چشم و گویند مردم آن جزیره همه زال سفید موی می باشند **بوره** بر وزن شوره چیزیست مانند نمک که زرگران بکار برند و شکر سفید را نیز گفته اند معرب آن بورق است و بعربی نطرون
خوانند و گویند اگر قدری از بوره با صدف بسایند و در بینی زن بدمند اگر آن زن آبستن باشد بوره از بینی بر آید اگر نکند دو شبره نباشد **بوریا کوب** کنایه از صاحبی باشد که در خانه نکند **بورق**
با تای قرشت بجای سین و طای حطی بسکون شین و قرشت ده یونانی جوهریست که آنرا شنیشا گویند و آن چند قسم می باشد و بعربی حجر النور خوانند و در دواهای چشم بکار برند و گویند اگر بر گردن کودک بندند **بوز**
بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن بهم رسد و نیز بوز سیاه را نیز گویند که بر روی گلها نشیند و درخت را نیز گفته اند و بضم اول
و ثانی مجهول است بمعنی رنگش سفیدی گراید و اسپ جلد و تند و تیز را هم میگویند و مردم تیزفهم و صاحب ادراک را نیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک کند فهم را کودن خوانند و کودن اسپ
کمراه پالانی باشد **بوز** بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی گرانی و سنگینی و تب و حرارت باشد و بفتح اول گرداب را گویند **بوزار** بضم اول و ثانی مجهول و زای نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه
زده ادویه حاره یعنی داروی گرمی که در طعام مهار ریزند چون فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن **بوزرک** بفتح اول بر وزن خشک بمعنی بوزست و آن سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی
نان و گلیم و پلاس و امثال آن بهم رسد **بوزرکند** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث و نون و دال ابجد صفه و ایوان را گویند و با رای قرشت هم بنظر آمده است **بوزمند** با میم بر وزن گوسفند گیاهی باشد
خوشبوی با زای نقطه هم بنظر آمده است **بوزمه** بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی بوزمند است که گیاه خوشبو باشد **بوزنه** بضم اول و ثالث و فتح نون میمون را گویند و بعربی حمدونه خوانند **بوزنه** بضم اول و زای فارسی و فتح نون
غنچه و شکوفه و بهار درخت را گویند که هنوز نشکفته باشد و آنرا بعربی کم خوانند **بوزینه** بر وزن سوزینه بوزنه را گویند که میمون باشد **بوزه** بر وزن کوزه شرابی باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند در ماوراء النهر
و هندوستان بسیار خورند و شه درخت انیز گویند **بوزیدان** با دال ابجد بر وزن خیزران نام بیخی است که از هندوستان آورند و بعربی منجل خوانند و بجهت فربهی استعمال کنند اگر با شیر گوسفند یا آرد برنج حلوا سازند و بخورند بدن را فربه کند
بوزینه بر وزن دوزینه میمون را گویند **بوس** با بای مجهول مخفف بوسه است و بعربی قبله گویند و بوسه کننده و امر ببوسیدن هم هست **بوس** با بای معروف بخشی فردوسی را گویند **بوستان** فرو گلی است که آنرا مای حود
گویند بسبب سیاهی که بدان ارد **بوستان گل رعنای** کنایه از آسمان باشد **بوسحاق** با حای حطی بر وزن و معنی اسحاق طعم باشد و نام کانی است از جمله کانهای فیروزه نیشابور که فیروزه آنرا اسحاقی و بوسحاقی هم میگویند اسحاق طعم را
هم بواسحاق میخوانند **بوسلیک** بضم اول و فتح ثالث و لام تحتانی رسیده و بکاف زده نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی **بوسه شکستن** کنایه از بوسیدن و بوسه کردن بصدا باشد **بوش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
شین نقطه دار بمعنی تقدیر باشد که قدرت داشتن است و بسکون ثانی کر و فر و خودنمائی را گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی بودن باشد و بعربی کون خوانند و بسکون ثانی شیئی ملی باشد که از هندی در زند و آنرا پادش زنگی

در بند نمی خوانند گویند آن روغنی باشد که در ملک ارمن بهم رسد و آنرا اسکو بند و شیاف ساخته می آورند سرد و خشک است در اول و رمد گرم را نافع باشد **بوشاد** با ثانی مجهول بر وزن فولاد لغت یونانی
شلغم خام را گویند **بوشاسب** با ثانی مجهول بر وزن لهراسب بمعنی خواب دیدن باشد و بعربی رؤیا خوانند **بوشاس** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و با فارسی بالف کشیده و بسین بی نقطه
زده بمعنی بوشاسب است که خواب دیدن و رؤیا باشد **بوشنج** با جیم بر وزن هوشنگ نام قصبه ایست از خراسان و معرب آن فوشنج است **بوصیر** بضم اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بتحتانی رسیده و برای قرشت
زده بلغت غیر معلوم و آن گیاهی باشد و آنرا بعربی اذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند نوعی از ماهی زهره است و آن پوست درختی باشد بغایت شبیه [?] آنرا
شیکران الحوت گویند و بعضی دیگر گفته اند با فلای شامی است والله اعلم **بوطانیه** با طای حطی بر وزن سلطانیه پوست درختی است که آنرا بعربی کرتة المسود و بفارسی سیاه دار خوانند و آن مانند عشقه بر درخت
پیچد **بوغلصین** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مضموم بلام زده و صاد بی نقطه مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی لسان الثور است که گاوزبان باشد و آن دوائی است معروف
بعضی گویند این لغت رومی است **بوغنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح غین نقطه دار و نون و جیم ساکن شهر تیز را گویند و آن تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة السودا خوانند و نوشنج را نیز گفته اند و آن قصبه
در خراسان نزدیک قندهار **بوف** بر وزن صوف پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوم نیز گویند **بوفروش** عطار و مشک فروش را گویند **بوق** بضم اول و سکون ثانی و قاف
سفید مهره باشد و آن چیزیست که در حمامها و آسیاها و منکامها نوازند و با ثانی مجهول جادر بزرگی باشد که رخت خواب در آن بندند **بوقلمون** دیبای رومی را گویند و آن جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید
و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی وانماید و گویند جانوریست در آب و حوالی که جانوری بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته اند و آن نوعی از حلیا باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی
هم هست و کنایه از دنیا و عالم است بسبب حوادث و اهل مشرق شنگلیشت را ابوقلمون گویند **بوقیصا** با قاف بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن
نوعی از بید است و بعضی درخت بید و بلشه خلاف را نیز گفته اند که بعربی شجرة البق خوانند **بوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود که و باشد که باشد کلمه تمنی است و بعربی عسی و لعل گویند و بمعنی مگر
هست که کلمه استثنا باشد و ترجمه فرض هم هست بفتح فا و نوعی از آتش گیره هم هست و جائی یا جاهی که غله در آن پنهان کنند **بوکان** با کاف فارسی بر وزن خان بچه دان و زهدان را گویند و بعربی رحم خوانند
و بمعنی کلاز هم بنظر آمده است **بوکالک** بفتح کاف و لام بر وزن کوچک میوه ایست مغزدار که آنرا اون گویند و ترکان چتلاقوج و عربان حبة الخضرا خوانند **بوک و مگر** با میم و کاف فارسی بر وزن کود و مگر بمعنی بوک
است و مرادف مگر بمعنی بود که و باشد که و بعربی عسی و لعل گویند **بوالجذر** بالام و خای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بر وزن کل بر سر مجذوب بید بن و بید بات باشد **بولنجک** بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح
بکاف زده هر چیزی عجیب و غریب و طرفه باشد که دیدن آن خنده آورد **بولو** بضم اول و لام و سکون هر دو واو بلغت یونانی بمعنی بسیار باشد که عربان کثیر گویند **بولو بودلون** با اول و ثالث و بای ابجد
هر سه بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و بای دیگر بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آنرا بفارسی سپایک خوانند معرب آن سفایج است و آن دوائی است مشهور
و بنادرسی اضراس الکلب خوانند بجای بای آخر یای حطی هم بنظر آمده است **بولوطرخون** بفتح طای حطی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و خای نقطه دار بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الشعر باشد و آن دوائی است که بعربی
برسیاوشان خوانند **بوم** بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سر او بر گوش چشمهای او گربه میماند و شبها شکار کند و در روز
نتواند که … و بمعنی زمین … و سرزمین … و جا و مقام و منزل و ماوا … و بمعنی سرشت و طبیعت هم آمده است و بضم اول و فتح ثانی … باشد که از بودن است **بوماذران** نام گیاهی
مانند … **بوماران** بحذف دال یعنی بوماذران است که نام گیاهی باشد … **بوماره** بر وزن پاره نام پرنده ایست غیر معلوم **بومکند** با کاف …
بسود مند خانه را گویند که در زیر زمین کنند بجهت گوسفندان و مسافران **بومهن** بفتح ثالث و ها و سکون نون زمین لرزه باشد که بعربی زلزله خوانند … اول سکون
ثالث هم آمده است … **بومهین** بر وزن … بمعنی اول بومهن است که زلزله و زمین لرزه باشد **بون** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول آن زهدان و بچه دان که بعربی رحم گویند
و آسمان را نیز گفته اند و بمعنی نهایت و پایان و انتهای هر چیز باشد … گوسفند و گاو و امثال آن که آنرا پاک نکرده باشند **بوند** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی بمعنی …
و مرد صاحب نخوت و هستی را نیز گویند **بونده** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مرد آهسته و با تمکین باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی مرد با هستی و هیبت و صاحب نخوت را گویند **بوه** بضم اول و فتح ثانی درختی
را گویند که هر گز بار و ثمر نیاورد و مردم آهسته را نیز گفته اند **بوهان** بسکون ثالث بر وزن دو مان بمعنی رحم است که زهدان و بچه دان باشد و از اسمای بهمه فارسی هم هست همچو فلان و بهمان **بوی** بر وزن موی معروف
هست که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته اند و بمعنی بهره و نصیب و خوبی و طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی یعنی باشی **بویا** با ثانی مجهول بر وزن گویا چیزی را گویند که بوی خوش و بوی بد
مرد هد **بوی افزار** با فا و زای نقطه دار بر وزن تون انبار ادویه گرمی که در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و بحذف رای آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد **بویان** بر وزن گویان بوی کننده و بوی
کنندگان را گویند **بوی بردن** کنایه از اندک اطلاعی بر چیزها و سخنی بهم رسانیدن و گمان کردن چیزی و شنیدن باشد **بوی پرست** بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی سگ شکاری را گویند
که جانوران را به بوی پیدا سازد و کنایه از حرص و طمع هم هست **بویحه** بر وزن نو فتحه گیاهی باشد که مانند ریسمان در درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **بویدان** با دال ابجد بر وزن قدمدان ظرفی را گویند که در آن چیزهای
عطریات کرده باشند **بوی رنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گل است که بعربی ورد گویند **بوی سا** با سین بی نقطه بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن سایند **بوی کالک** با کاف و
ولام مفتوح بر وزن شور نمک میوه ایست مغزدار که آنرا ترکی چتلاقوج گویند **بوی نک** بر وزن بوتنک [?] گیاهیست شبیه بریحان که بعربی بادروج خوانند **بویه** بر وزن مویه بمعنی آرزومندی باشد و جمعی از دانایان
گویند که بال … شهر بند و رستنی هم هست که آنرا شاه تره گویند **بیان بیست و چهارم** در بای ابجد با های هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت **به** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو باشد و نام میوه ایست مشهور **بها** با اول و
ثانی بالف کشیده خونبهای زر بهائی را گویند و بفتح اول و قیمت هر چیز را **بهادر** بضم دال ابجد بر وزن تیاسر بمعنی شجاع و دلیر کامل باشد **بهار** بر وزن نهار معروف است که فصل ربیع بود آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و بتخانه چین و بتکده

و آتشکده و نگارستان و خانهٔ منقش و مطلاکاری بود و بتان را نیز گفته اند که بعربی صنم خوانند و شگوفه و گل هر درخت را گویند عموماً و گل درخت نارنج را خصوصاً و نام گلی است زرد که آنرا گل گاوچشم خوانند و بعضی گویند بابونه
عربیست و نام جزیره هم هست خوش آب و هوا و حرم پادشاهان و سلاطین را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی تنگ بار که عبارت از یک تای بار است هم بنظر آمده است **بهار شکفته** بابای ابجد
و شین قرشت و کاف و نون و های هوز نام نوائیست از موسیقی **بهار خانه** بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است و مبنای رفیع را نیز گفته اند **بهار خوش** بهار معلوم بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین
قرشت گوشتی باشد که آنرا نمکسود نموده خشک سازند و بتازی قدید گویند **بپهار** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده اصطبلی را گویند که در ابلق بجهت نتاج گرفتن سر دهند **به افتاده**
کنایه از بهبود یافته شده و بهبود بمعنی خیریت **به آفرین** نام خواهر اسفندیار بن گشتاسپ است که او را ارجاسپ اسیر کرده بود و در روئینه دژ محبوس داشت بعد از آن اسفندیار بآنجا رفت و ارجاسپ را کشت و به آفرین را
نجات داد و او را به آفرید هم میگویند که بجای نون دال باشد **بهاگیر** با کاف فارسی بر وزن تباشیر هر چیز را گویند که قیمت و بهای بسیار داشته باشد **بهاءین** بر وزن معاجین فصل بهار را گویند
بهانستن بفتح اول بر وزن نداشتن بمعنی گزیدن باشد **بهاور** بفتح اول بر وزن تناور بمعنی بهاگیر است که چیزی بسیار قیمتی و پربها باشد **بهت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بمعنی
انظام باشد و بعضی گویند شیر برنج است و بعضی گویند فرنی است که برنج آلوده باشد و بعضی گویند حلوای برنج است معرب آن بهطا باشد بهطه حلوائی **بهترک** با تای قرشت بر وزن
اسپرک نام سالی است سیزده ماهه که پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست ساله اعتبار میکردند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یک سال را سیزده ماهه شمرده اند و آن را بهترک می نامیده اند
و این سال در زمان هر پادشاه که واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه دانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیدهٔ آنها این بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه
ذو شوکت واقع نمی شود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دو وارد بهشت وقوع یافت **بهج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم داروئی است که از مصر آورند و بفارسی بوزیدان و بعربی [illegible]
خوانند **بهر** بر وزن شهر نام ولایتی است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی عجب از تعجب هلاک باشد **بهرا** بر وزن صحرا بمعنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد
بهرام بر وزن فرجام نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع میشود بدو تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستارهٔ مریخ هم هست که
مکان او آسمان پنجم است و اقلیم سوم از منسوبات اوست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی و او پسر یزدجرد اثیم بود و گویند مدت چهار سال
در ملک او کسی نمرد و پادشاهی او در دور زهره بود چه در زمان او ساز و نوا رواجی تمام داشت و بمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده است که بعربی اصفر خوانند و نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان که او را بهرام
چوبین میگفتند بسبب آنکه بسیار لاغر و خشک اندام بود **بهرامتل** بفتح تای قرشت و سکون لام نام مناره ایست که بهرام چوبین از سر ترکان ساخته بود **بهرانج** بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است که
بید مشک باشد و آن گلیست معروف **بهرامن** بر وزن برهمن نوعی از یاقوت سرخ باشد و جنسی از بافتهٔ ابریشمی هفت رنگ هم هست در نهایت لطافت و نازکی و گل عصفر را نیز گویند که گل کاجیره
باشد و غازه که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کنند **بهرامه** بر وزن شهنامه جامهٔ سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و بید مشک را نیز گویند **بهرک** بر وزن [illegible] پوست دست و پای و اعضا که بسبب
کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است **بهرمان** بر وزن قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ و بافتهٔ ابریشمی الوان باشد و گل کافشه را نیز گویند که گل کاجیره باشد **بهرمن** بر وزن
اهرمن بتخانه را گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است **بهرمه** بفتح اول و ثالث و رابع افزاریست که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **بهروج** با واو مجهول و جیم بر وزن بهروز نوعی از بلور کبود است
در نهایت لطافت و صافی و خوشرنگ و کم قیمت و کند هندی را نیز گویند **بهروجه** بفتح جیم بمعنی بهروج است که بلور کبود کم قیمت و کند هندی باشد **بهروز** بر وزن دلسوز بمعنی بهروجه است که بلور کبود کم قیمت
باشد و کند هندی را نیز گویند **بهروزه** بر وزن فیروزه بمعنی بهروز است که بلور کبود صاف کم قیمت و کند هندی باشد **بهردان** بکسر اول بر وزن [illegible] نام سکندر ذوالقرنین است **بهره** بفتح اول و ثانی
بمعنی حصه و نصیب و حظ و قسمت باشد و بضم اول نام طائفه ایست که مولد و مسکن و مقام ایشان در گجرات است و بکسر اول نام قصبه ایست که از لاهور تا آنجا شصت کروه است **بهره ور** بفتح بای ابجد بر وزن رخنه گر شریک
و انباز را گویند **بهستن** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت نام میوهٔ درختی است که صمغ آن را مقل گویند و قلیکه تر و تازه باشد و چون خشک شود و قل خوانند بسیار لذیذ است **بهشت گنگ** بهشت معلوم و بفتح
کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر پایتخت دارالملک افراسیاب و نام قلعه هم هست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود **بهشتی** بهشتی روی کنایه از خوش صورت و خوبروی باشد **بهک** بفتح اول و ثانی بر وزن تلک نام مرضی و
علتیست که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است **بهگزین** بکسر اول و ضم کاف فارسی انتخاب و انتخاب کرده شده را گویند یعنی چیزهای سره و نیکو که از چیزهای سره برگزینند و شخصی را نیز گویند که چیزها را انتخاب کند و سیم را سره
سازد و او را بعربی نقاد و ناقد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و قمار باختن نیز هست **بهل** بکسر اول بر وزن خجل امر بگذاشتن است یعنی بگذار **بهله** با لام بر وزن [illegible] دستکی باشد که با انگشت بدست کنند و شکار
بر دست کشند و چرغ و باز و شاهین بدست گیرند **بهم** بکسر اول [illegible] ترجمهٔ نعم باشد **بهمان** بر وزن مهمان مرادف و متابع فلان است که چیزی مجهول و غیر معلوم باشد **بهم برآمدن** کنایه از غضبناک شدن باشد **بهمن** بر وزن
مخزن مخفف برهمن است که بمعنی [illegible] است و [illegible] و نام فرشته ایست که تسکین خشم و قهر و آتش غضب را فرو نشاند و او موکل است بر گاوان و گوسفندان و بر چهارپایان
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود بدو تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام اردشیر پسر اسفندیار و نام ماه یازدهم از هر ماه شمسی و بودن آفتاب در برج دلو و جشن سده که یکی از جشنهای بزرگ فارسیان است در دهم
این ماه باشد و گیاهی و رستنی باشد که در ماه بهمن در زمستان گل کند و بیخ آن سرخ و سفید میباشد و آنرا بهمنین گویند و بعضی گویند گلیست که در زمستان هم میباشد و داروئیست که بدان فربه میکنند و باد را دفع سازد و قوت باه دهد و نام
روز دوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیهٔ فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گویند و درین روز جشن سازند و انواع خلقها و گوشتها پزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و بهمن را امیده کرده با نبات و قند بخورند
و بهمن سفید را سائیده با شیر بخورند و آنرا مقوی حافظه دانند و گویند این روز را خاصیتی تمام است در کندن گیاهها و بیخهای دوائی از کوهها و صحراها و گرفتن روغنها و کردن بخورها و نیک است
درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی سر آراستن و عمارت کردن و این روز را بهمنجه خوانند و نام پرده ایست از موسیقی و نام قلعه ایست در نواحی اردبیل و در قدیم در آنجا ساحران و جادوگران

جادوگران بسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح کرد و نام قلعه بهمن است در هندوستان نام کوهی است بسیار بلند و برکنار آن دخمهای بسیار است و کسی بر سر آن کوه نرفته
حرارت آفتاب آب شود و سفید و نام چشمه ایست در جرجان که چون آب از آنجا بردارند در گرمیکه در توابع آنجاست یابی نهند تمام آن آبیکه برداشته اند شور و تلخ شود اگرچه یک کس بنهاده و صد کس آب
برداشته باشند **بهمنجنه** با جیم و نون بروزن دربخیزه نام روز دوم است از ماه بهمن و بهمنجان در این روز عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید
باید کرد و آنرا بهمنچه نیز گویند بفتح جیم فارسی حذف نون باشد گویند در این روز بهمن سفید را با شیر باید خورد بجهت زیادتی حافظه و بعضی از بلاد در این روز مهمانی کنند بطعامیکه در آن جمیع حبوبات باشد و بعضی
گویند نام روز دوم است از ماه بهمن **بهمنیار** با یای حطی بروزن ارزن از نام یکی از شاگردان شیخ ابوعلی سینا بوده **بهناه** بفتح اول بروزن افسانه بمعنی بیهوده است که بوزینه باشد و بکسر اول بروزن
بهدانه کامیه سفیدان فرس گویند **بهو** بفتح اول و سکون ثانی و واو صفه و ایوان و کوشک و بالاخانه را گویند و بضم ثانی بروزن سهو نام یکی از رایان هندوست **بهور** بضم اول و ثانی بمعنی وزن مشهور و معنی
جشم باشد که بعربی عین گویند و بمعنی نگاه نیز آمده است که بعربی نظر خوانند و بمعنی بجای حرف اول الف هم آمده است **بهی** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده نام میوه ایست مشهور و بمعنی نیکوئی و خوبی نیز آمده
بهیم بروزن نهیم نام یکی از رایان بزرگان هندوست و صفه و بالاخانه را نیز گویند **بهین** بکسر اول بروزن گزین بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیده هر چیز باشد و توانگری یافتن و ایام هفته را هم
گفته اند و کسی خلاج و نداف نیز آمده است **بهینه** بکسر اول بروزن نگینه بمعنی بهین است که گزیده و انتخاب کرده شده و ایام عشره و حلاج و نداف باشد **بی آن** بیاء بیست و **بی جم** در بای ابجد با یای حطی مشتمل بر یکصد و بیست لغت و کنایت **بیا** بفتح اول بروزن حیا بمعنی بیا باشد که نقیض خالی است و در رفتن و در مرآمدن نیز گفته اند و بکسر اول امر از آمدن باشد **بی آب** با همزه ممدوده بروزن بیتاب کنایه از بی رونق
و بی طراوت و لطافت و عدم جاه و شان و شوکت باشد و بمعنی خجل و شرمنده هم هست **بیاد** بکسر اول بروزن زیاد بمعنی بیدار و هشیار باشد که نقیض خواب و مستی است **بیارش** بفتح اول و کسر رای بی نقطه
بروزن نوازش بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد **بیاره** بروزن شراره هر درختی را گویند که ساق آن افراشته شود و بمعنی درخت خربزه و هندوانه و خیار و کدو و حنظل و امثال آن **بیاستو** بکسر اول و سکون سین
بی نقطه و واو حالی اثر او رسیده بمعنی جمیازه باشد و آن حالتی است که کسی دهن کند و باز نماید و آنرا بعربی تثاؤب خوانند **بیاغار** بیای ماضی نقطه دار و رای بی نقطه بروزن بیاشامیا بمعنی آغاریدن باشد یعنی نم کرده
نمناک گشته و سرشته با آب یا خون **بیاغاریدن** بروزن بیاشامیدن بمعنی نم کردن و نمناک گردانیدن و سرشتن و آغشتن باشد با آب یا خون **بیاغشت** بسکون شین و تای قرشت بمعنی بیاغشت است یعنی نمناک
و نم کرده و آغشته و سرشته با آب و یا خون هر دو **بیاغالیدن** بالام بروزن بیالامالیدن بمعنی تحریک نمودن و بجنگ و دعوی آوردن باشد **بیاغشت** بکسر رابع و سکون شین و تای قرشت بمعنی بیاغشت است
است یعنی نمناک کرده و آغشته و سرشته **بیانک** بکسر اول و سکون کاف بروزن صیانت کنایه از رنگ است که از آن مویزها بافند **بیانه** بفتح اول بروزن رانه نام شهریست در هندوستان که نیل از آنجا خیزد
خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزها رنگ کنند **بیاوار** بفتح اول بروزن ستوار بمعنی شغل و کار و عمل باشد **بیاه** بکسر اول بروزن سیاه نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در نواحی لاهور **بی بال**
بمعنی بی ترس هم باشد چه باک بمعنی ترس هم آمده است و کنایه از شجاع و دلاور و صاحب تهور باشد **بی بهره** بمعنی بی نصیب و قسمت است چه بهره بمعنی نصیب و قسمت آمده و کنایه از ناکام
و درویش و پریشان و بی چیز باشد **بی بی** بکسر هر دو با و سکون هر دو یا زن نیکو و خاتون خانه را گویند **بیتابا** با اول ثانی زده و فوقانی با الف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند **بیتانه** با نون بروزن
و معنی بیگانه است که مقابل آشنا باشد بلغت زند و پازند **بیت فراغ** کنایه از موضعی است که در خانه باشد **بیجاد** با بای ابجد بروزن ایجاد مخفف بیجاده است که کاه ربا باشد و بعضی گویند سنگی است سرخ مانند یاقوت و السنه
کم بها و او نیز کاه ربا باشد و بعضی گویند بیجاده آنست که مرغ را مخرب سازد **بیجاده** با ثانی مجهول بروزن پیاده بمعنی بیجاد است که کاه ربا باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است **بیجن** بروزن بیژن بمعنی بیرون است که بعربی
گودرز باشد **بیچ و مس** کنایه از مردم بی هنر و بی عمل و بیچاره باشد **بیخ الشیم** بکسر خای نقطه دار کنایه از گوشت است که بتازی لحم گویند **بیخ بستن** بکسر اول بروزن الیاس الستن بمعنی استوار شدن باشد **بیخ خسته** بروزن شکسته
درمانده و عاجز شده و مجبور شدن گویند **بیخ سپیت** بفتح اول و هم ثانی بروزن دشت هر چیز که آنرا از بیخ بر کنده باشند از درخت و امثال آن و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست
چه در فارسی هر دو هم تبدیل می یابند چنانچه در فوائد گفته شد **بیخ کوهی** با کاف بواو رسیده و های بتحتانی کشیده بیخی است که شوکران باشد و آنرا انیسون الکوه خوانند و بعضی گویند بهترین آن را از نفت آورند
از اعمال دست **بیخوش** با واو معدوله بروزن بیهش بی خود و بی هوش را گویند **بیخویشتن** با تای قرشت بمعنی بی خویش است که بی خود و بیهوش باشد **بی خیله** با خای نقطه دار بروزن بی حیله
خرزه را گویند و بعربی بقله الحمقا خوانند **بید** بکسر اول و سکون ثانی و دال نام درختی است مشهور و آنرا بعربی صفصاف خوانند و نام زنی بوده در بازی زنان که رستم او را کشت و بمعنی بالش و لولو هم
هست و کرمی را نیز گویند که کاغذ و جامه پشمین را ضائع کند و شناسا و بمعنی بیهوده و بیفایده و ناسودمند باشد و گاهی که او را دف دیابند چنانکه گویند باد و بیدست یعنی بیفایده و ناسودمند و بزبان هندی علم را گویند
است مشتمل احکام دین هندوان با اعتقاد ایشان کتاب آسمانی است و بمعنی هوش و شعور هم بنظر آمده است در مؤید الفضلا موش نوشته بود که عربان فاره خوانند والله اعلم **بیداد** معروف است که ظلم
و ستم باشد و نام شهری هست از ترکستان و پادشاه آن شهر کافور نام جادوی بوده آدمی خوار رستم او را گرفت و کشت و آن شهر را مفتوح ساخت **بیدار مغز** کنایه از مردم عاقل و هوشیار و خبردار باشد
بیدمرغ بروزن و مانند کرک نوعی از ریگان تیر باشد شبیه بکر **بید بخ** بفتح اول و نون به پیچ بید جان شده و تیر سر را گویند و سرو از هم آمده است **بیدخام** بکسر ثالث بروزن دخم را گویند **بیدخت** با دال ابجد بروزن بی کسی ناهید
زهره را گویند که اختر فلک سوم است و بیدخت بروزن نیکبخت نام عالمی بوده یعنی نام جدا **بیدستر** بمعنی ایکه بسیار باشد بزمستی و نام چاچی که در آن **بیدستر** حیوانی است که بیدستر و جندبیدستر از آن حاصل شود
بید بست و بادبان کنایه از سرآمد کردن باشد **بید طبری** نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را گویند که بید بلخی و مجنون باشد **بیدق** بروزن احمق پیاده شطرنج را گویند و کنایه
باشد از جمله مهره های شطرنج و معرب پیاده است **بیدق سیم** کنایه از کوکب و ستاره باشد **بیدگیا** با کاف فارسی و تحتانی با الف کشیده نوعی از گیاه است که آنرا بشیرازی رخشنک گویند **بیدلا** بکسر
ثالث و سکون ثانی مجهول بالام الف کشیده بمعنی بی دل و عاشق باشد **بیدل** با همیم الف کشیده بروزن بیکار کنایه از گرانی باشد که بعربی شجاعت سرمست گویند و بعضی گویند اختیار کرده **بید مشک** نوعی از بید است

ست که بهاران یعنی شکوفهٔ آن بغایت خوشبوی میباشد و عرق آنرا جهت تفریح دل و تبرید بیاشامند **بید موش** بر وزن فیل گوش یعنی بید مشک باشد و آنرا گربه بید هم میگویند **بیدراز** با یای مجهول بر وزن
نام کوهی است از ولایت ماوراءالنهر **بید وند** با واو بر وزن پیشخند نام دارویست که آنرا شاه دانه گویند بجهت درد چشم بکار برند **بیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جامهٔ خواب را گویند مانند نهالی و توشک
و آنچه گستردنی باشد بجهت خوابیدن خصوصا و صاعقه و طوفان را نیز گفته اند و بمعنی حفظ و از بر کردن هم آمده است و در عربی چاه را گویند و بهندی بمعنی برادر و پهلوان و شجاع باشد و ترکی یک را گویند که عدد اول
است **بیراز** با یای مجهول بر وزن شیراز شاخ حیوانات را گویند **بیران** بر وزن و معنی ویران باشد که نقیض آبادانست **بیرانه** بر وزن و معنی ویرانه است که خراب باشد **بیراه** دو طرف راه را گویند که در آن جاده
نباشد و کنایه از مردم ناشخص و کارهای ناشایسته باشد **بیر بوشا** با بای ابجد بواو رسیده و شین قرشت بالف کشیده ولغت ژند و پاژند خیار بادرنگ را گویند **بیرزد** بفتح زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه
صمغی باشد مانند مصطکی برنگ و خشک و بوی تیزی دارد و طبیعت آن گرم و خشک است علاج عرق النسا و نقرس کند و حیض را براند و بچه مرده را از شکم بیندازد و در مرهمها نیز داخل کنند و معرب آن بارزد باشد و براده را
نیز گویند که ریزهای ازسودن سوهان بهم رسد و براده و فلزات را گفته اند مطلقا و داروی باشد که بر دیگ بمالند تا مگس بر آن ننشیند و بر کنند و چیزی را نیز گویند که رنگرزان جهت محکم کردن و وصل نمودن چیزها بکار برند
بیرزه با های بر وزن و معنی اول بیرزد باشد و آن صمغیست بغایت گنده و سنج بعربی آنرا قنه گویند و بازای فارسی هم آمده است **بیرزی** بفتح رابع بر وزن خرکلی یعنی بیرزه است و آن صمغی باشد منتن که آنرا
گویند **بیرق** بفتح اول و ثالث بر وزن صبحق علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگین هم آمده است که بر سر علم و نیزه و کلاه و خود بندند **بیرک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی ساکن سبیل بی عنبر
را گویند **بیرکند** بفتح کاف فارسی بر وزن پیوند نام شهریست که معرب آن بیرجند است **بیرم** بفتح اول و ثالث بر وزن ضیغم نوعی از پارچهٔ ریسمانی باشد شبیه بمتقالی عراق لیکن از و باریکتر و نازکتر است **بیرن**
بکسر اول و ضم ثالث مخفف بیرونست که نقیض اندرون باشد **بیرنجاسف** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند **بیرنگ** با یای
مجهول بر وزن بیرنگ نشان و هیولائی باشد که نقاشان و مصوران مرتبهٔ اول بر کاغذ و دیوار کشند و بعد از آن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند و همچنین بنایان طرح عمارتی را که زنگ ریزند و نزد محققان ظهور
احدیت است و اشاره بعالم وحدت که عبارت از مرتبه بی مرتبه بود که آن اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما و صفات است تعالی و تقدس **بیریو** بر وزن کسو کیسه و خریطه زر دلوا غیر آن باشد و کنایه از
مردم بی منفعت و بی آزرم و کسیکه سخنان ناخوش بر روی کسی گوید **بیروز** بر وزن فیروز سنگی باشد سبز رنگ شبیه بزمرد لیکن بسیار کم بها و کم قیمت **بیرون آمدن** معروفست که نقیض درون رفتن باشد و کنایه
از ترک اطاعت و انقیاد هم هست **بیرون سرا** بسکون نون بیرونی را گویند که در غیر حرم خانه ساخته باشند **بیزرن** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و خای نقطه دار مفتوح بنون زده چیزی
مانند تابه لیکن از گل سازند و بر آن نان پزند **بیری** اول و ثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده فرش و فروش و گستردنی را گویند **بیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی بیزنده باشد که از بیختن است و ترکی درفش را گویند
بیژن با یای مجهول و زای عجمی بر وزن و معنی نیجن است که پسر گیو و خواهر زاده رستم باشد لیکن بخواهرزاده شهرت دارد گویند بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود و منیژه نیز بر او عاشق شد و در خانه منیژه گرفتار
چاهی محبوس کرد و بعد از آن رستم ضرافت و او را نجات داد **بیژه** با زای فارسی بر وزن نیزه خالص و بی آمیزش و بی غش باشد و بمعنی خاص و خاصه هم آمده است **بیست** بر وزن ویست عدد بیست معروف با یای مجهول
مخفف بایست باشد که امر بایستادنست یعنی توقف کن **بیستاخ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی گستاخ باشد که بی ادبست **بیستار** با یای مجهول بر وزن الیشن از تلفظی
باشد فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم و گاهی جدا از هم گویند بیستار را نیز گاهی با ستار و گاهی جدا گویند و گاهی با فلان هم میگویند چو فلان و بیستار **بیستگانی** با کاف فارسی بالف کشیده و نون
برسد مواجب لشکریان و جیره و ماهیانه نوکران و هر چیزی که بجهت ایشان مقرر گردد باشد **بیستون** نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا بسکند و کنایه از آسمان هم هست **بیست و یک نگر** سی و شمالی
فلک البروج است **بیست و یک و شاق** بمعنی بیست و یک پیکر است که بیست و یک صورت باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج در جانب شمال **بی سخن** کنایه از بیشک و بی شبهه باشد **بیش** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و فتح سین و های بی نقطه ساکن بنده است شکاری شبیه به یوز که آن نیز جانوریست شکاری از جنس باشه **بیشک** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ضم ثالث و رای بالف کشیده و کاف زده شتر جوان پر قوت را
گویند و شتر بچهٔ یکساله و دو ساله را نیز گفته اند و شتر جوان که مادرش را هنوز بیدرش و کوهان باشد و کره خر الاغ را نیز گویند و بفتح ثالث نیز آمده است و استر را هم میگویند و آن حیوانیست که از خر الاغ و مادیان بهم میرسد
گویند از جملهٔ تصرفات فرعون است **بیشره** با یای مجهول و رای قرشت بر وزن شیفته بمعنی بیسرست که جانور شکاری شبیه به یوز باشد و بمعنی استر هم بنظر آمده است که عربان بغل میگویند **بی سکه** معروفست که زر و سیم
بی نقش باشد و کنایه از مردم بی قدر و بی اعتبار و بی شان و شوکت و وقار هم هست و هر چیز را نیز گویند که طراوت و نمود و بهی نداشته باشد **بی سو** با یای مجهول بر وزن بی نور نام شهری در مدینه است غیر معلوم
بیش بکسر اول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت بمعنی زیادتی و افزونی باشد و بای معروف نام بیخی است مهلک که خنده و شبیه بمادر وین گویند سرد و از بجاره روید **بیش بها** بفتح بای ابجد بای ملون
کشیده برای قرشت زده رشتنی باشد که آنرا در گیلان بیشه جوان خوانند برگ آن از برگ زیتون بزرگتر است و پیوسته سبز میباشد و هرگز خشک نمیشود و برگ آن نریزد و برگ زرد آن برگ آنرا جهت رنگ سبز
بکار برند و آنرا بعربی حی العالم خوانند و بعضی گویند گیاهی است درخت شبیه بانسان آنرا حی العالم میگویند **بیش موش** بر وزن فیل گوش جانوریست مانند موش در زیر بوته بیش میباشد گویند گوشت او تریاق بیش
است یعنی دفع ضرر بیش میکند و در عربی فارة البیش خوانند **بیشه** بر وزن ریشه جنگل و نیستان را گویند و بعربی اجم خوانند و سازی هم هست از نی که شبانان نوازند و بعضی گویند سازیست شبیه بچنگ و بعضی دیگر گویند
شبیه است برباب **بیضهٔ آتشین** کنایه از آفتاب عالمتابست **بیضهای زرین** بیضهای زری که بتخفیف نون باشد ستارگان آسمانرا گویند **بیضهٔ چرخ** کنایه از آفتابست **بیضهٔ در آب**
بیضهٔ آلست که هنوز بچه در آن متکون نشده باشد **بیضهٔ زر** و بیضهٔ زرین کنایه از خورشید عالم آراست **بیغا** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده نام مرغی است که از هندوستان
آورند و بطوطی اشتهار دارد و آنرا طوطک نیز گویند **بیغار** بفتح اول بر وزن بی زار سرزنش و طعنه باشد **بیغاره** بر وزن کهواره بمعنی بیغار است که سرزنش و طعنه باشد
بیغال ... اما با ... وزن فعال بمعنی نیزه باشد که بعربی رمح خوانند **بیگار** با یای مجهول و کاف فارسی بر وزن بی زار کار فرمودن بی مزد و بی اجرت باشد و کار فرمایند و اجرت ندهند **بیگاه** با یای

باثانی مجهول بوزن بیراه بمعنی شام است که در برابر صبح باشد و غیر وقت و درنگ را نیز گویند **بیکم** بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم صفه و ایوان را گویند **بیکند** بفتح اول و کاف بروزن پیوند نام شهریست

آباد کرده جمشید و پای تخت افراسیاب بوده و بعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است **بیگه** باکاف فارسی بروزن بیره مخفف بیگاه است که وقت شام و غیر وقت و درنگ باشد **بیل** باثانی مجهول بروزن فیل آلتی

باشد آهنین که باغبانان و امثال ایشان زمین بدان کنند و پارو را نیز گویند که کشتیبانان بدان کشتی رانند و نام میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی عراقی و بلغت زند و پازند بمعنی جیاه باشد مطلقا که بعربی

بیر خوانند و سپید گرهی کشتی و کناس را نیز گویند **بیلای** با اول مایل رسیده و ثالث بالف کشیده و تحتانی زده بلغت زند و پازند ناجیاه باشد مطلقا که عربان بیر خوانند **بیلسته** باثانی مجهول بروزن پیوسته

انگشتان دست را گویند و نوعی از گل هم هست **بیلغت** بضم ثالث بروزن میگفت ستاره زهره را میگویند **بیلقان** بفتح اول و ثالث و قاف بالف کشیده بروزن تهران شهریست از ولایت اران باین شهر ایران

و آذربایجان **بیلک** بفتح اول بروزن عینک منشور پادشاهان و قبالهٔ خانه و باغ و امثال آن را نیز گویند و تیری را نیز گفته اند که پیکان آن دو شاخ باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد آنرا مانند بیل کوچکی سازند و آنرا

پیکان شکاری نیز گویند و صاحب مؤید الفضلا میگوید این لغت هندیست لیکن در فارسی مستعمل شده است **بیله** باثانی مجهول بروزن حیله تنگی و جزیره میان دریا و رودخانه باشد و نوعی از دوالی هم هست مطلقا و جرأت

را هم گفته اند و منشور پادشاهان و قبالهٔ خانه و باغ را نیز گویند و بمعنی رخساره و پهلو نیز آمده است و پارو و کشتیبانان که بدان غراب رانند و پیکانیکه مانند بیل سازند و جرگه و بریمی که از زرم آید و بمعنی پیله ابریشم هم بنظر آمده است و تیرکی

بمعنی تنگی باشد **بیم** بروزن سیم ترس و واهمه را گویند **بیمار** بروزن دیوار ناتوان و خسته را گویند و امر به ترسیدن هم هست یعنی بترس **بیمارسان** یعنی بیمار مانند چه سان بمعنی مانند هم آمده است و بیمارستان را گویند که بعربی

دار الشفا خوانند **بیمارغنج** بیمار معلوم و فتح غین نقطه دار و سکون نون بمعنی بیمارناک و دردمند است یعنی بیشتر اوقات بیمار و رنجور باشد و کسی را نیز گویند که بیماری وا نمودی ناز و غمزه باشد **بیمجا بالینک** کنایه از دنیا و دنگ

است کنایه از مرگ و موت هم هست **بیمر** بروزن دیگر یعنی بیشمار و بیحد و حساب و بسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است **بیمغز** کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد **بیموری** بضم ثالث بروزن بی نوری بمعنی مهابت و صلابت

باشد **بینا** بکسر اول بروزن مینا بمعنی دیده ور باشد و بلغت زند و پازند بمعنی ماه است که بعربی شهر گویند **بیناب** بروزن سیماب چیزی باشد که مردم را در حالت مکاشفه دیده میشود و آن را بعربی معاینه میگویند **بیناس**

باثانی مجهول بروزن کیلاس دریچه خانه را گویند **بیناسک** بسکون سین و کاف بمعنی بیناس باشد که دریچه خانه است و با بای فارسی هم آمده است **بینائی** بروزن سینائی بمعنی دیده وری و بینندگی باشد و نگاه

بینائی گویند و آنان چشم اراده نمایند که عین است **بیند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی هستند باشد که از هستی و بودن است **بی نمازی** کنایه از حیض آمدن زنان باشد **بی نیلی کردن**

کنایه از بی وفائی و بی مزگی و بی ذوقی کردن باشد **بینده** بانون دیگر بروزن بیننده بمعنی شخص بینا و صاحب توقف و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند **بی ننگ** بمعنی بی عیب

و بی عار و بی وقار باشد چه ننگ بمعنی عیب و عار است **بی نیاز** بمعنی غیر محتاج و توانگر و بی احتیاج باشد چه نیاز بمعنی احتیاج است **بیو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس

باشد و بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو کرمکی باشد که جامهٔ پشمین و کاغذ را بخورد و ضایع کند **بیوار** باثانی مجهول بروزن دیوار حد و ده هزار را گویند و باین معنی بحذف الف هم آمده است **بیواره** باثانی

مجهول بروزن بیچاره مسکین و غریب و تنها و بی قدر و مرتبه و بی اعتبار را گویند و چوبیکه بدان گلوله خمیر نان را تنک سازند **بیواز** باثانی مجهول بروزن شیراز شپره باشد که آن را مرغ عیسی گویند و بعربی خفاش

خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم آمده است و پاسخ و جواب را نیز گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است و بمعنی اول بجای حرف اول بای فارسی هم آمده است **بیوباریدن**

بکسر اول و ثالث مجهول بروزن فروباریدن ناجاویده فرو بردن را گویند که بعربی بلع خوانند و بفتح ثانی هم آمده است که بروزن شکم خاریدن باشد و این اصح است چه در اصل این لغت اوباریدن

بوده است همزه را بیا بدل کرده اند بیوباریدن شده است و اوباریدن بفتح همزه بمعنی ناجاویده فرو بردن و بلع کردن باشد **بیوبرد** بکسر اول و ضم بای ابجد بروزن بی فرد ماضی بیوباریدن

است یعنی ناجاویده فرو برد و بلع کرد و بمعنی مصدر هم آمده است که ناجاویده فرو بردن باشد و در این لغت نیز همزه را بیا بدل کرده اند [illegible] شده و امثال این بسیار است **بیور**

بکسر اول و فتح ثالث بروزن زیور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک ماران هم هست و او را بیوراسب می خوانده اند و بتخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ باین معنی بفتح اول و ضم ثانی آورده

است و گردگان و بادام و پسته را نیز گفته اند که مغز آنها تیره و ضایع شده باشد **بیورد** باثانی مجهول بروزن بی درد نام منارزی است که افراسیاب [illegible] و نام شهری است در

خراسان مشهور بباورد **بیوراسب** ضحاک ماران را گویند و وجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته است و در زبان پهلوی بیور بروزن زیور بمعنی ده هزار باشد و او را باین اعتبار باین نام می خوانده

اند و نام اصلی او بیوراسب بروزن مهبور بوده است چنانکه گذشت **بیوس** بفتح اول بروزن عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد بچیزی از هر نوع که بوده باشد و بمعنی تواضع و چاپلوسی و استغنا هم آمده است **بیوسند**

با دال ابجد بروزن ضرورتمند مشتق از بیوسیدنست یعنی طمع کند و امیدوار گردد **بیوسنده** بفتح اول و سکون نون بمعنی تواضع و چاپلوسی کننده باشد و امیدوار شده را نیز گویند **بیوسیدن** بروزن خروشیدن بمعنی

امید داشتن و امیدوار گردیدن و طمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد **بیوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف فارسی بمعنی عروس است و بضم اول و بای فارسی هم آمده است **بیوگانی** با کاف

فارسی بروزن جوشانی عروسی را گویند چه بیوک بمعنی عروس باشد و در مؤید الفضلا بجای حرف ثانی نون آورده است **بیوکندن** بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بروزن [illegible] بمعنی بیفکندن باشد چه در لغت فارسی

فا با واو تبدیل می یابد **بیون** بفتح اول بروزن لون تریاک و افیون را گویند و بعربی جاهمای عیون و سیع را خوانند **بیوند** بروزن پیوند بمعنی عذر است که بیوفائی کردن باشد **بیوه** بروزن میوه بمعنی

غریب و تنها باشد و زنی را نیز گویند که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و مردی را نیز گویند که زنش مرده باشد و نام داروئی است که برگ آن نیز کبر مانند [illegible]

ازان باشد و آن را بعربی قثاء البری خوانند و قثاء الحمار همان است **بیهده** بکسر اول و ضم ها [illegible] مخفف بیهوده است و بمعنی ناحق و باطل باشد چه هده بمعنی حق است [illegible] هم آمده است

بفتح اول جامه را گویند که از حرارت آتش [illegible] شده باشد **بیهق** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و قاف نام شهریست مشهور **بیهن** بکسر اول بروزن بیجن خاریست بزرگ تیر انداز را گویند یعنی خاری که

خود را مانند تیر اندازد **بیهو** بفتح اول [illegible] را گویند که [illegible] **بیهوده** بکسر اول بروزن فرسوده بمعنی بیهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی نغم هم آمده است [illegible]

جا را گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد **گفتار سوم** از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی با حروف تهجی بترتیب یک بیان و محتوی بر یکهزار و پنجاه و یک لغت و کنایت **بیان اول** در بای فارسی با الف مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت **پا** معروف است و بعربی رجل خوانند و تاب و طاقت و قوت و قدرت را نیز گویند **پاافزار** با فا و زای نقطه دار بر وزن ناهموار کفش و پاپوش را گویند **پاافشار** با شین قرشت بر وزن پاافزار دو تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندگان و جولاهگان هنگام کار کردن پای بر آن نهند و بعضی از رشته‌هائی که بهم بافند پای بر آن بردوز و چون پای برگیرند از هم بگشایند **پااورنجن** با همزه مفتوح و واو ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون زده بمعنی خلخال باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پای کنند **پاآبو** بالف ممدود کشیده و بای ابجد بواو رسیده باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و آنرا بعربی مسدس خوانند و خانه متفرس پنج رکنی را نیز گویند و در عربی نیز متفرس بمعنی خانه پنج رکنی باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهت **پاب** بسکون بای ابجد خلیفه دین عیسی علیه السلام را گویند و بابای فارسی هم آمده است **پاپا** بابای فارسی بر وزن کالا کاتا را گویند که خلیفه دین عیسی علیه السلام باشد **پابرجا** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دایم و همیشه و ثابت قدم باشد **پابرنجن** با نون ساکن و جیم مفتوح بنون زده بمعنی پااورنجن که بعربی خلخال گویند **پاژیر** بفتح بای فارسی و سکون زای عجمی زمین پست و بلند ناهموار را گویند و گل کهنه و نرم را نیز گفته اند و بعربی طین خوانند **پاپس آوردن** کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن و باز ماندن از طلب و عجز و منهزم شدن در رزم باشد **پابلند کردن** کنایه از دویدن باشد **پابات** بسکون تای قرشت اورنگ و سریر و تخت را گویند **پاپتراس** بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت زند و پازند جزا و مکافات بدی را گویند **پاتله** بکسر تای فوقانی و فتح لام مخفف پاتیله است و آن مطلق دیگ باشد عموما و دیگ دهن فراخ حلوایی را گویند خصوصا **پاتو** با ثالث بواو رسیده خانه و منزل عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل برج را گفته اند که برج حمل و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو در آن کنند **پاتیله** بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیگ را گویند عموما و دیگ دهن فراخ حلوایی را خصوصا **پاتیمار** با میم بر وزن شالیکار بمعنی تعجیل و شتاب باشد و بزبان زند و پازند نیز همین معنی دارد **پاتینی** با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بیای حطی کشیده طبقی باشد از چوب که غله بدان بیفشانند و پاک سازند **پاچال** با جیم فارسی بر وزن پامال گوی باشد که جولاهگان در وقت بافندگی پاهای خود در آن آویزند و استادان نقال نان پاره را شب در آن ایستاده چیزی فروشند **پاجامه** با جیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تنبان را گویند **پاچان** با جیم فارسی بر وزن و معنی پاشان باشد و بمعنی پاشیدن هم هست **پاچایه** بفتح یای حطی بمعنی پاچال است و آن گودی باشد که استادان جولاهه پای در آن آویزند **پاچاپه** بفتح تحتانی پلیدی و نجاست سر دو راه را گویند که بول و غایط باشد **پاچک** بر وزن تارک سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد و بدست پهن کرده بجهت سوختن خشک ساخته باشند **پاچله** بر وزن قافله چیزی باشد مانند غربال که چکی که بجهت کوفتن برف بر پای بندند تا مردم قافله و لشکر و غیره از بالای آن بفراغت بگذرند **پاچ نامه** بر وزن شاهنامه لقب را گویند و بمعنی تمغا و قرین هم آمده است **پاچنگ** بر وزن آهنگ دریچه کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره از پنجره و امثال آن که بیک چشم از آن نگاه توان کرد و نقش و پاافزار را نیز گفته اند و پاپاشنگ و پاهنگ مترادف است **پاچه** بفتح ثالث مصغر پای است و بعربی کراع خوانند بسکون عین بی نقطه **پاخیدن** بر وزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند **پاخیله** بر وزن پاتیله کفش و پاافزار باشد **پاخره** بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه صفه و نشیمنی را گویند که در پیش در خانه بسازند و بکسر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است **پاخیره** بر وزن کاچیره پای دیوار و خانه و امثال آن باشد و آنرا بعربی رهص خوانند **پاخیره زن** بفتح زای هوز و سکون نون بنا و گلکار و دیوارگر را گویند و بعربی راهص خوانند **پاد** بر وزن شاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاینده باشد که از دوام و ثبات و نظر داشتن است و سامان زندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم هست و پادشاه مرکب از این است و تخت و اورنگ را نیز گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده است تا بدال مبدل شده بسبب قاعده کلی السنه تغیر السنه و ازمان **پادار** بر وزن دادار بمعنی باقی و همیشه و برقرار باشد و نام روز بیستم است از ماههای ملکی اسب جلالی و تیر را نیز گویند و امر به پای داشتن هم هست **پاداشن** بر وزن آداشن جزا و مکافات نیکی باشد و از اجزای خیر خوانند و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافات است مطلقا خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بدی **پاداشت** بسکون تای قرشت بمعنی پاداش است که جزا و مکافات نیکی باشد **پاداشن** بفتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی پاداشت که جزای نیکی است چه گفته اند **بیت** یگانه که دو دستش گه عطا بدهد هزار فائده با صد هزار پاداشن **پادام** بر وزن بادام آرام حلقه موئی را گویند و آن دامی است که از دم اسپ سازند و در راه جانوران پرنده گذارند و پرنده را نیز گفته اند که نزدیک بدام شوند تا جانوران دیگر هوای او کنند و در دام افتند و آنرا بعربی اخلاح خوانند **پادر رکاب** بمعنی ستور و سواری سفر باشد کنایه از مهیا بودن و مستعد شدن اسباب سفر است و در ترجمه نیز گفته اند که استادی بیفزایست هر چیزی که نزدیک بضایع شدن باشد عموما و شتر یکساله تا سه ساله باشد خصوصا **پادست** بفتح ثالث بر وزن پابست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن چیزی است امروز که فردا قیمت بدهند **پادشاه** نامی است فارسی باستانی مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاس پاسبان و نگهبان و پاینده و زندگی و تخت و اورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز که در آن بسیرت و صورت از امثال و اقران بزرگتر و بهتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم بر تقدیر اول از چهار وجه بیرون نیست اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند دوم همیشه داماد و چون ملک را بعروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را بدین اسم خوانند مناسبت دارد سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل و خداوند باشد و پاینده و زندگی بجا است و انسب است پس او را بدین نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ است و بعضی از محققین ...ادل باشد و بعضی گویند پادشاه لغت باستانی بمعنی اصل و خداوند پاینده دار زندگی است و بحذف الف نیز درست است که پادشا باشد و بعربی سلطان گویند **پادشاه چین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **پادشاه حبشی** بمعنی پادشاه چین است که خورشید جهانتاب باشد **پادشاه نیمروز** کنایه از آفتاب است و پادشاه سیستان را نیز گویند از جهت که نیمروز نام سیستان است و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و کنایه از حضرت آدم علیه السلام هم هست بسبب آنکه پای مرد بهشت بوده و اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه نیز هست بجهت آنکه شفاعت عاصیان خواهد کرد **پادکانه** بکسر ثالث بر وزن شادیانه بام بلند باشد و دریچه را نیز گویند و بسکون ثالث هم بنظر آمده است **پادنگ** بثالث و سکون نون و کاف فارسی چوبی باشد که نهند سر و گردن و در آن شلتوک را بکوبند تا برنج از آن برآید **پادنگه** بفتح کاف فارسی همان پادنگ است و آن چوبی باشد که برنج بدان بکوبند **پاده** بر وزن ساده گله گاو و خر و امثال آن باشد و گله اسپان و شتران و گاو را نیز گفته اند و بمعنی چوب دستی هم آمده است **پاده بان** بر وزن سایبان

گلهبان و چوپان و پاسبان و نگاهبان را گویند **پادیاب** با بای حطی بر وزن با بتاب بمعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد باد خواندن **پادیاد** بر وزن آبساد بمعنی دیاب است که شستن و پاکیزه ساختن چیزها
باد خواندن باشد بلغت زند و پازند **پادوشیر** بر وزن جاگیر چوبی باشد که بجهت استحکام بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نشکند و با دال نقطه دار هم گفته اند و این اصح است نا بر قاعده کلیه که هرگاه ما قبل دال حرف علت باشد آنرا نقطه دار خوانند
ساکن باشد دال است با زای نقطه دار نیز با معنی آمده است **پار** بر وزن خار بمعنی سال گذشته و پیش از این باشد مخفف پاره هم هست چرم دباغت کرده را نیز گویند و بمعنی پرواز و پرش هم آمده است چه پاریدن بمعنی
پریدن باشد **پاراو** با رای قرشت بالف کشیده و بواو زده بر وزن شیر و پیراو گویند و نام بلوکی است از بلوکات قزوین **پاردم** بضم دال و سکون میم پاردُم را گویند و آن چرمی باشد پهن که بر پس پالان چارپا دوزند
و بر پس ران چارپا اندازند و بعضی گویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این اصح است **پارس** بسکون ثالث بر وزن و معنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و صفاهان و کرمان و یزد را
نیز گویند و نام جانوری است شکاری کوچکتر از پلنگ و او را یوز هم میگویند و نام پسر پهلوی سام هم هست گویند که اصطخر بنا کرده اوست **پارسا** با رابع بالف کشیده پرهیزگار و دور از معاصی و مناهی را گویند و بمعنی پارسی هم
آمده است جمع آن پارسیان است **پارسنگ** بسکون ثالث بر وزن آب رنگ بمعنی پاسنگ است آن چیزی باشد که در یک کفه ترازو نهند تا با کفه دیگر برابر شود **پارشتیم** رابع بر وزن پارچه بمعنی گدائی باشد **پارگی**
بسکون ثالث و با کاف فارسی بتحتانی رسیده فاحشگی را گویند **پارگین** با کاف فارسی بر وزن آستین گودی را گویند که آبهای کثیف و چرکین از زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن در آنجا رود و آب گندیده و بدبوی نیز گفته اند
و معرب آن فارقین است **پالیخ** بر وزن ارنج زری باشد که بشاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و بزمها حاضر شوند و زری را نیز گویند که بأجرت قاصد دهند **پارچین** بر وزن آگندن سبل لیلائی باشد
که در پای کنند و آنرا بعربی خلخال گویند **پارو** با واو مجهول بر وزن جارو بیزار و بیرار الحن را گویند و بیل مانندی باشد از چوب که بدان برف روبند **پاروب** بر وزن جاروب بمعنی پارو است که در بیل چوبین باشد
پاره بر وزن چاره معروف است که در مقابل درست باشد و بعربی قطعه خوانند و گوزالبین را هم گفته اند و رشوت را نیز گویند و بمعنی تحفه و تبرک هم آمده است و نوعی از حلوا باشد که لشکرپاره مشهور است و پیدن پرواز کردن را هم گفته اند و جزاد
نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و نادر و شیر را هم میگویند که دختر باکارت باشد و بمعنی ده هشتم هم هست چنانکه گویند محدوم پاره یعنی محدوم زده و بزبان رومی زری باشد که در همان ملک رایج است و بهندی سیمات و زیبق را گویند **پاره آرد**
با همزه بالف کشیده و بر دال بی نقطه زده آتش کوچکی که باطلع شهر را در و آنرا ابرپاره گردانند تمیز بیاره بنویند **پاره زرد** بفتح زای نقطه دار و سکون رای و دال بی نقطه پاره چیز زردی باشد که یهودان از روی امتیاز بر دوش جامه دوزند و آنرا بعربی غیار
و غیاره خوانند **پاره کار** با کاف بر وزن لاله زار بمعنی پیمانه سنج و سنگ تراش گویند **پارباب** بر وزن قار رباب بمعنی رباب آن گویند که از آب رودخانه و امثال آن مزروع شود **پاریاد** با واو بمعنی پاریاب است که زراعت آب کاریز و رودخانه مزروع
شده باشد **پاریدن** بر وزن خاریدن بمعنی پرواز کردن باشد **پاز** بسکون زای نقطه دار بمعنی عجز و لابه و لطیف باشد **پاژ** بسکون زای فارسی نام دهی است از دیه‌های طوس **پاژاج** با زای نقطه و جیم فارسی بر وزن تاراج نام ... است
و نام ما... را گویند و بعربی قاع باره و مرصه خوانند **پاژتاری** با تای قرشت بر وزن آبیاری بمعنی جزئی باشد که در مقابل کلی است و پاژتاریان بمعنی جزئیات **پاژخ** با زای فارسی بر وزن آبرخ بمعنی الشو گیاه باشد **پاژنج**
بکسر زای نقطه و بر وزن خوارش گیاه و علف بائی از میان علف دار کندن و افگندن باشد چنانکه پیرایش شاخهای نادیه درخت بریدن است **پاژن** بر وزن دامن کوهی را گویند **پاژنامه** با زای فارسی بر وزن کارنامه بمعنی
باج نامه است که لقب و قرین و همال باشد **پاژند** بر وزن پابند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است و بعضی اینهم گفته اند یعنی تفسیر پاژند است و بعضی دیگر گویند زند و پاژند دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم زردشت در
آیین آتش پرستی و دیگری میگوید که ترجمه کتاب زند است و با زای فارسی هم آمده است **پاژنگ** با زای فارسی بر وزن آهنگ بمعنی پالهنگ است که کفش و پا افزار باشد **پاژه** بفتح زای فارسی بمعنی پارچه است که بعربی
کرباج گویند **پازهر** بفتح زای نقطه و سکون ها و رای قرشت معروف است اصل آن پادزهر بوده بسکون دال و بعضی گویند پادزهر بود یعنی شستن و پاکیزه کردن باشد زهر را و دال مرخم و محذوف شده است معرب آن فادزهر است
و آنرا تریاق نیز گویند و بعضی حجر التیس خوانند گرباب از پاز به زراب و برگردند گی رطلا کشند نافع باشد **پازیر** بر وزن جاگیر چوبی را گویند که در زیر سقف یا دیواری که قصبه کرده باشد فرو برند تا نیفتد **پاس** بر وزن
طاس بمعنی نگاهداشتن و نگاهبانی و حراست کردن و بیدار داشتن و نوبت باشد و یک حصه از هشت حصه شب و روز را نیز گویند چه شبانروزی را هشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند و شخصی را نیز گویند که در آن وقت معین اید از
یعنی پاسبان و بعضی گویند بمعنی حصه و بخش است مطلقا از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگی و اندوه هم آمده است **پاساد** بر وزن آباد بمعنی صیانت باشد یعنی محافظت کردن است خود را از سخنان ناملایم و افعال شنیعه
و قبیحه **پاسار** بر وزن انار بمعنی لگد باشد **پاسپار** بسکون ثالث و با بای فارسی بر وزن و معنی پای سپار است که لگد باشد و لگدکوب را نیز گفته اند و بضم ثالث در مؤید الفضلا بمعنی لگدباری باشد که طفلان در آب و
در خشکی بکنند **پاسبان** با بای ابجد بر وزن آسمان شب زنده دار و محافظت کننده باشد **پاسبان طارم نهم** کنایه از کوکب زحل است **پاسبان فلک** بمعنی پاسبان طارم نهم است که کوکب زحل باشد
پاسخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار جواب را گویند که در مقابل سوال است **پاسمره** بفتح ثالث بر وزن ناسره زمینی را گویند که اصحاب زراعت روجه اخراجات جمله اگر ده هزار جان و هر تا ایشان حاصل آید صرف خراجات دیوانی
و غیره کنند **پاسک** بضم ثالث بر وزن نازک خمیازه و دهان دره باشد بفتح ثالث نیز آمده است **پاسنگ** بر وزن آهنگ آنچه در یک کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن کفه دیگر **پاسوار** بمعنی سوار پاهست که پیاده
جلد و چالاک باشد **پاسنه** بر وزن کاسه بمعنی پاسنه تلو است که میل کردن بهر چیز و غم و اندوه و فشردن گلو باشد و با همین بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است **پاسیدن** بر وزن بالیدن بمعنی نگاهبانی و بیدار خوابی و
پاس داشتن باشد **پاش** بر وزن ماش بمعنی پریشان و افشان باشد و بمعنی از هم پاشیدن و افشاندن هم هست و امر بمعنی نیز آمده است یعنی پریشان کن و از هم جدا ساز و برافشان **پاشک** بفتح ثالث بر وزن
نادک بمعنی خمیازه باشد **پاشنا** با نون بر وزن آشنا پاشنه پا را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگهدارند **پاشنامه** بر وزن شاهنامه بمعنی لقب و قرین و همال باشد **پاشنگ** بر وزن
آونگ خوشه کوچک انگور را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته که بجهت تخم نگاه دارند و با پاهنگ و پاچنگ مترادف است **پاشنگل** بفتح کاف فارسی بمعنی پاشنگ است که خوشه کوچک
انگور باشد و هر چیز را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه انگور را نیز گفته که بر تاک خشک شده باشد **پاشیب** بر وزن آسیب نردبان و زینه پایه را گویند **پاغر**
بر وزن لاغر ستونی را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد **پاغرده** بضم غین نقطه دار و فتح رای بی نقطه مرضی است که پای آدمی مقابل بجیکی میشود
و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و بعضی گویند زحمتی و آزاری است که بسبب زحمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلوله که بازجست اول بر طرف نشده

د

اهم معطوف باشد و **پاعیب** بضم ثالث و سکون عین و دال ابجد گلوله ... را گویند **پاحسه** بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پاخره است که گوله ... کرده باشد و بفتح ثالث هم گفته
که بر وزن بافنده باشد **پاغوش** با واو مجهول بر وزن آغوش بمعنی غوطه باشد یعنی سر در آب فرو بردن **پافراز** بمعنی پاافراز است که کفش باشد **پاک** بر وزن خاک بمعنی صاف بی غش پاکیزه باشد
بمعنی همه و تمام و باقی هم آمده است چنانکه گویند حساب پاک شد یعنی تمام شد و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند و چیزی نگذاشتند **پاکار** با کاف بر وزن ناچار کسی را گویند که چون تحصیل داری
بجایی برود او را از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار دهد و بعضی اینرا گویند که سراج ... کند و پاکار ... و در العربی ... گفته اند **پاکان** خطه اول
کن ... ملایکه کروبیان و حاملان عرش معلی باشد **پاکباز** با بای ابجد بر وزن کارساز کسی را گویند که در بازی کردن ... و ... اسباب ... در انجام ... بجز دو عاشقی که ... پاک ...
نگرد **پاکند** بر وزن بازبند ... یاقوت را گویند و ... از زرد و سفید و سرخ باشد بمعنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است **پاکوفتن** بمعنی رقص کردن و رقاصی نمودن باشد **پاکی** بر وزن ماکی
استره سرتراشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد **پال** بر وزن کال اسپ جنیبت باشد که آنرا اسپ کوتل گویند و بمعنی اصاف کننده هم آمده است لیکن ... گفته نمیشود ... پالادن ...
و امر بپالودن هم هست یعنی بپالا و صاف کن و آبخیز را نیز گفته اند و بافت ... بمعنی فریاد و فغان باشد **پالاپال** با بای فارسی پالاپال چیزی سخت را گویند که بسیار بماند و پالوده سخت شده
را نیز گفته اند **پالاد** بر وزن آباد اسپ جنیبت را گویند که اسپ کوتل باشد و آن اسپی است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند و اسپ پالانی را نیز گفته اند **پالادن** بر وزن بادادن بمعنی پالودن
و صاف کردن باشد **پالاده** بر وزن آماده ... اسپ جنیبت را نیز گویند که اسپ کوتل باشد **پالار** بر وزن ... ستون ... را گویند **پالاش** بر وزن ...
بابای ... **پالانه** بر وزن کاشانه ... باشد که بر بالای خانه سازند **پالاوان** با واو بر وزن ... اسپ جنیبت ... پالا گویند **پالاون** با واو
بر وزن ... بمعنی پالاوان است که ... پالا باشد **پالاهنگ** بفتح ثالث و های هوز بر وزن بالاتنگ کهکشان را گویند و آن سفیدیست که شبها در آسمان نماید و کمند ... را نیز گویند که بر یک جانب لجام
اسپ بندند و اسپ ... کشند و گناهکار را نیز بدان محکم بربندند و نزد ... باعث تعلق باشد و این لغت در اصل پالاآهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا بمعنی اسپ جنیبت است که اسپ کوتل باشد و آهنگ
بمعنی کشیدن و چون در میان علمای فرس مقررست که هرگاه خواهند دو کلمه را با هم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند چنانکه ... الف ... را ... کرده پالاهنگ
خوانند **پالای** بسکون یای حطی صاف کننده باشد و افزاینده و زیاده کننده را نیز گویند و امر بصاف کردن هم هست یعنی صاف کن و جنیبت را هم گفته اند **پالایدن** بر وزن ... بمعنی پالودن و زیاد
کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد **پالدم** بضم ثالث بر وزن ... ساز ... از ... گویند **پالش** بر وزن مالش بمعنی ... پالیدن ... **پالغ** بفتح ثالث و سکون غین
نقطه دار پیمانه شراب را گویند که شاخ گرگدن و ... فیل و چوب سازند **پالغز** بفتح ثالث و سکون غین و زای نقطه دار ... باشد و بعربی ... خوانند **پالکانه** با کاف فارسی بر وزن
آشیانه بام بلند و دریچه خانه باشد و بمعنی شروع در غلط ... کردن هم هست ... **پالنگ** بفتح ثالث بر وزن ... و ... ترازو را نیز گویند ... دریچه کوچکی را نیز گویند که
چشم از آن نگاه کنند **پالو** بر وزن ... باشد مانند عدس که از اعضای آدمی ... بعربی ثؤلول ... **پالوانه** بر وزن ... **پالوانه** با نون بر وزن
کارخانه مرغیست سیاه و کوچک که پیوسته در پرواز باشد و چون بنشیند ... و ... گویند ... بعضی گویند ابابیل همان است و ... بالار را نیز گفته اند
پالوایه با یای حطی بر وزن چارپایه ... باشد **پالود** بر وزن آسود ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت **پالودن** بر وزن آلودن بمعنی صاف کردن و صافی شدن
و پاک ساختن و صاف کردن ... و خلاص شدن و نجات دادن و افزودن و زیاده گشتن و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن باشد **پالوده** بر وزن آلوده معروفست و آن چیزی باشد که از
نشاسته پزند و با شربت قند خورند و معرب آن فالوذج باشد و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی گفته ... هم آمده است **پالوش** بر وزن آغوش ... گویند ... نقطه
هم درست است **پالونه** بر وزن ... بمعنی پالوانه است ... **پالهنگ** بمعنی پالاهنگ است ... و ریسمانی باشد که بر ... لجام اسپ جنیبت بندند و ... گناهکار را نیز بدان
محکم بربندند ... بر گردن ... تعلق باشد **پالیدن** بر وزن مالیدن بمعنی دیدن و جستجو کردن ... و صاف کردن باشد **پالیده** بر وزن ... دیده ... شده
و صاف کرده ... گویند و بمعنی افزوده هم هست و جستجو کرده ... را نیز گویند **پالیز** بر وزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشت زار باشد ... **پالیزبان** ... باغبان ...
بان و ... نگاهدارنده ... گویند ... **پالیزوان** با واو بر وزن ... بمعنی پالیزبان است ... باغ و بوستان ... باشد و نام ... **پالیک** بر وزن ... تابه ... را
گویند ... کفش ... **پام** بر وزن ... بمعنی وام است که قرض باشد ... و رنگ و لون هم آمده است **پاسن** بفتح ثالث ... بر وزن ... یعنی ...
در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا ... **پان** بر وزن جان ... باشد که آنرا در هندوستان ... **پانسد** بفتح ... نون و سین بی نقطه بر وزن ...
و احوال گرفته باشد **پانه** بر وزن ... چوبی باشد که در زیر ... نهند تا ... و ... گفش ... **پانید** با ذال نقطه دار بر وزن ...
و بعضی گویند ... که آنرا ... **پاو** ... و ... بمعنی ... پاک کردن باشد ... **پاور** بفتح ... بای فارسی بر وزن
و ... بمعنی ... و توانائی ... باشد **پاوچک** بفتح جیم فارسی بر وزن ... باشد ... خشک شده ... **پاورنجن** بفتح ثالث ... و سکون نون و
جیم مفتوح ... گویند ... طلا و نقره ... **پاوند** بر وزن ... باشد که ... گناهکاران ... **پاهنگ** بر وزن ... بمعنی شکنجه باشد
آن ... **پاهیدن** با ها بر وزن ... بمعنی شکنجه کردن باشد **پاهنگ** بر وزن ... بمعنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک پله ترازو ... تا به پله دیگر برابر شود ... پاسنگ ... خشک

و بمعنی پا برهنه و خلخال هم آمده است پای با سکون تحتانی بر وزن جای حرف است که پا باشد و بعربی رجل خوانند و بمعنی تاب و طاقت و صبر کردن و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعنی پایندگی و باقی و همیشه بودن
هم گفته‌اند و امر باین معنی نیز هست یعنی پاینده و باقی و همیشه باش و فرد و هر چیز را گویند همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و مثال آن پایا با تحتانی بالف کشیده بمعنی قایم باشد همچنانکه گویند عرض پایا یعنی
یعنی عرض قایم بجسم است پایاب بر وزن شاداب آبی را گویند که پای بزمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بر خلاف غرقاب و بمعنی پایندگی و همیشگی و باقی بودن هم هست و تاب و طاقت و توانائی و مقاومت را نیز گویند
و چاهی و آب انباری را هم گفته‌اند که زینه پایها بر آن ساخته باشند تا مردم بآسانی آب از آن بردارند و ته حوض و دریا را نیز گویند و بعربی قعر خوانند پایازی بر وزن تا سازی بمعنی زیرش و در رباشد و آنرا بعربی
جوری گویند پای افزار پاپوش و کفش را گویند و چوبی را نیز گفته‌اند که بادام النعلین کم جولاهکان و بافندگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند پایان بر وزن مایان آخر و انتها و نهایت کار و هر چیز
و پایین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سر حد ملک را گویند و بمعنی پایین هم هست که نقیض بالا باشد و نزد واصلان سیر تا نقطه آخرین دائره سیر است بنقطه اول و راتحاد قوسین پای افزاره بفتح همزه
و سکون واو و زای فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی دم پای افزار است و آن دو تخته کوچک باشد بادام النعلین کم بافندگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند پای باف با بای ابجد بالف
کشیده و بفاء زده جولاهه و بافنده را گویند و بعربی حائک خوانند پای بپل نهادن کنایه از تابعت و پیروی کردن باشد پای بجای کنایه از ثابت قدم بودن باشد پای بسنگ آمدن کنایه از پیش آمدن
محاطره باشد پای برافکندن بضم بای ابجد و سکون رای بی نقطه کنایه از بی طاقتی و بی آرام شدن و سحر کردن باشد چه گویند که قصابان افسونی خوانند و بر پای گوسفند یا چیزی نویسند و به بندند و آن بز را بصحرا سر دهند
تمام گله گوسفندان همه بر او پیش آن بز آیند و قصابان هر کدام را که خواهند بگیرند پای بدامن پیچیدن کنایه از خوشحالی مفرط و انتعاش طبیعت باشد پای بست و پای بسته کنایه از بیگار و گرفتار و مقید و استاده و منتظر و اسیر
محبت باشد پای بغزان با بای فارسی و زای تازی بر وزن پای عصا آواز هیبتناک را گویند پای بیچیدن کنایه از سر رفتن و رفتن و گریختن و جان کندن باشد پای پیل با بای فارسی بر وزن تا جیل بهر باشد که اکثر علما
زنگیان دارند و نوعی از قدح و پیاله شراب خوری نیز هست پای تابه گشادن کنایه از سفر بازماندن و اقامت کردن باشد و کنایه از سفر آمدن و مقیم شدن هم هست پاتچال با جیم فارسی بر وزن پامال بمعنی پاچال است و آن
گو چی باشد که بافندگان در وقت بافندگی پا در آن آویزند پاچه بر وزن پارچه تنبان و شلوار باشد و از العربی جلاب خوانند پای چوخال کنایه از جای ستونی و ندامت باشد پای حنائی کردن کنایه از سفر
کردن و قدم رنجه فرمودن و طلبکاری نمودن باشد پای خست با خای نقطه دار بر وزن پای بست هر چیز را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیزهای دیگر پای خسته بر وزن پای بسته بمعنی پای خست
باشد و آن هر چیزی است که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوان با واو معدوله بر وزن آسمان بمعنی ترجمه پا باشد و آن معنی لغتی است از زبانی بزبانی دیگر پای خوست با واو معدوله بر وزن معنی پای
خست باشد و آن زمین یا چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوشه بر وزن چابوشه زمینی را گویند پر از گل و لای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر بر آن خشک و سخت شده باشد پایدار بر وزن
نامدار از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه برقرار و جاویدان هم هست و اسب جلد و پادار را نیز گویند و کعبتین قلب را هم گفته‌اند پایداره بفتح رای قرشت بمعنی پایمرد است که مددگار و یاری دهنده باشد
پایدام بر وزن شادکام نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد که میخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر سر هر یک دامی بندند و سر دیگر آنرا بر زمین فرو برند و صیاد در پناه گاوی یا خری در آمده آهسته
رود و جانوران را از آن مرغ داده بجانب دام آورد تا پایهای ایشان در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد بر کنار دام بندد تا مرغان دیگر بهوای او آمده در دام افتند و از العربی طولح خوانند و دامگاه را
نیز گویند و نیز حلقه باشد از چرم که هر دو پای مرغان کنند و بر بالای درختهای بلند همچو درخت خرما و مانند آن روند پای در گشتن کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد پای رنج بفتح رای قرشت و سکون
نون و جیم تربی باشد که پایجرت قاصدان دهند و آنچه بشاعران و مطربان دهند که در مجلس مهمانی حاضر شوند پاییز بر وزن جالیز مخفف پاییز است که فصل خزان و برگ ریزان باشد و با زای فارسی هم آمده
است پای قرار بر وزن پایدار کفش و پای افزار باشد پایزه بر وزن جائزه حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت آنکس کنند پایژه با زای فارسی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و
سراپرده نصب نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزیکه عنان را بدان بندند پالیست بر وزن دانست بمعنی بقا و ثبات کرد و پاینده ماند پای ستور با تای قرشت مضموم بواو و رای بی نقطه
زده نام سازی است و آن کمینه ترین سازها باشد پایسته بر وزن دانسته بقا کرده و پاینده و دائمی را گویند پای سخن کنایه از قوت و استواری سخن باشد پای شیب با شین قرشت به تحتانی رسیده و
بیای ابجد زده نام عقبه ایست بجهت رمی جمرات که یکی از اعمال حج است پای فرو کشیدن کنایه از ماندن و توقف کردن باشد پای فشردن کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن باشد و کنایه از ایستادگی کردن هم
هم هست پایکار بمعنی پاکار است و آن مردی باشد که چون تحصیلدار بجائی آید او زر از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد و کناس را نیز گویند پایگاه بر وزن جایگاه معروف است که کفش کن و صف نعال و جای ستوران باشد
و وصل و نسبت و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و آن از رودخانه جائی باشد که پای بته آن برسد و از آنجا گذر توان کرد پای گذار بضم کاف فارسی کنایه از مددگار باشد پای گشادن کنایه از باز آمدن باشد بمعنی اینکه
از زن نمی آید و جاکار ... طلاق دادن را نیز گویند و بمعنی بخشش هم هست پای کوب با کاف بر وزن جاروب رقاص و سماع کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی رقاصی کن و رقص کن پای کوفتن بمعنی رقاصی کردن
باشد و کنایه از نزدیک شدن و مردن هم هست پاگه بر وزن جایگه مخفف پایگاه است که کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و وصل و نسبت و گذرگاه رودخانه باشد پای لغز با لام بر وزن جا مغز گناه و جرم و خطا را گویند پای
ماچان با میم و جیم فارسی بر وزن ماه تابان باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن است و رسم این جماعت چنان است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام غلامست بیک پای بدارند
و او هر دو گوش خود را چپ و راست بگیرد یعنی گوش چپ را بدست راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان بر یک پای بایستد که پیر و مرشد عذر او را بپذیرد و از گناه او در گذرد پایمرد بر وزن لاجورد مددگار و یاری
دهنده و شفیع و معین و دستگیر باشد پایمزد بر وزن آب و مزد اجرت قاصدان و پیادگان دهند و از العربی جعل خوانند بر وزن قفل پایندان بفتح ثالث و دال ابجد بالف کشیده بر وزن آصفخان صف نعال و
کفش کن باشد و ضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند و بمعنی بن گروه هم آمده است و در قید و بند کسی بودن را نیز گفته‌اند پاینده بر وزن سازنده بمعنی همیشه و جاوید و دایم و باقی و مدام باشد با بهشت و دوزخ
و اهل آن و عرش و کرسی و هر چیز که فانی نشود و پایندگان جمع آنست و کسی را نیز گویند که چیز برادر زن را داشته باشد و چشم از آن بر ندارد پای وبر با بای فارسی بر وزن بام و در بمعنی تاب و طاقت

جمع آلت و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته باشد و چشم از آن برندارد و پای گیر با بای فارسی بر وزن بام و در معنی تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد پایون بر وزن قانون پیرایه و آرایش و زیور باشد پا
وند بر وزن و معنی پای بند است پایه بر وزن مایه یعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت باشد و زینه و نردبان را نیز گویند و بمعنی پاباب هم هست و فرو ریختن باران را هم گویند و صانع زبون را نیز گفته اند و بلغت اهل گیلان حرن
لنگ زدن باشد یعنی حرث تاب و دست استاد و معلم و آقای تحصیلدار پایه حوض بفتح حای بی نقطه و سکون واو و ضاد نقطه دار کنایه از جای سولی و بدنامی باشد پایه دار بر وزن مایه دار صاحب قدر و منزلت باشد پایند
بر وزن مالیدن بمعنی در نظر داشتن و چشم بر داشتن باشد و بمعنی همیشه و پیوسته و جاوید و مدام و دائما و جاوید بودن هم هست پاییز بر وزن خالیز فصل خزان و ایام برگ ریزان را گویند و کنایه از ایام پیری هم هست و با زای فارسی هم آمده است
پایین پیسی کنایه از اطاعت و بندگی و خدمتکاری باشد **بیان دوم** در بای فارسی با تای قرشت مشتمل بر پنج لغت پتپتک بر وزن خشتک خشک شده کوچک از خرما و انگور باشد و پاره از چوب شده را نیز گویند
پتیره بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بازد پذیر را گویند که در مقابل چراگاه است پتریش بر وزن اندیش بمعنی پریشان کند و پراگنده سازد و چیره پشیدن بمعنی پریشان و پراگنده کردن باشد پتلیس بفتح اول
سکون ثانی و لام مضموم و سین بی نقطه زده تریتی باشد که از نان خشک و روغن و شیر سازند و بعضی گویند اشکنه باشد که از روغن و پیاز بروغن بریان کرده آب و نان خشک سازند پتلیپا با بای فارسی بر وزن سیما
زنده باز زند جا و قبا را گویند **بیان سوم** در بای فارسی با تای مثلثه مشتمل بر شانزده لغت پث بفتح اول و سکون ثانی آماری باشد که بر کامه چاه و هند شیم بری را نیز گویند که از بن موی بر رویند و از آن اشیا بر روی
داران شالها بافند و کلاه و کپنک و امثال آن نمایند و هر چیز که آن بر میامد باشد پثاره بفتح اول بر وزن شراره عرداشته را گویند و آن دستی فرار است جولاهگان مانند چاه و جو که بالا آن آب تکاه می بافند باشند
پثت بکسر اول بر وزن صفت بمعنی توبه و استغفار باشد پتخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی بهوت و تحیر و حیران و ابله را گویند پتیر بر وزن شرر سکه طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا گویند که در آن اسماء و طلسمات
نقش کنند پثفت بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی پثت باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناه است پتغوز با با بر وزن سر دوز گرداگرد دهان و منقار مرغان باشد و گرداگرد کلاه را نیز گفته اند و بمعنی اول بجای ح
اول تای قرشت هم آمده است پتک بضم اول و سکون ثانی و کاف خایسک و چکش آهنگری و زرگری و امثال آن باشد و آنرا بعربی مطراق خوانند پتکیر بر وزن کفگیر پرویزن و ماشو را گویند پتیک بکسر اول بر وزن دزک
دریچه و منفذی را گویند که در خانها بجهت روشنائی گذارند پتی بفتح اول و ثانی بر وزن کنی طبقی باشد از چوب که بدان غله میفشانند پتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو نوعی از بافته پشمینه باشد و بفتح اول و ثانی نوعی
را گویند از کوه و غیر آن که پیوسته آفتاب بر آن تابد و مقابل آنرا نسر خوانند و مخفف پرتو هم هست پتواز بر وزن پرواز دو چوب بلند باشد که هر دو را اندک فاصله از هم دور بر زمین فرو برند و یک چوب دیگر بر بالای آن
بر عرض بندند تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری و غیر شکاری بر آن نشینند و آنرا بعربی مقعه گویند پتوله بفتح اول و ثانی و لام بواو رسیده بافته از ابریشم منقش بکار برند و نشان گویند پتیاره با بای حطی
بر وزن همواره بمعنی آفت و بلا و زشت و مهیب و ناز بیا باشد و بمعنی مکنون و مخزون هم هست و خجلت و شرمندگی را نیز گویند و بمعنی شدت و سختی هم آمده است و مکر و حیله و فریب و دغا را نیز گفته اند و آشوب و شور
و غوغا را هم گویند پتیمره بر وزن کثیره هر چیز که مکروه طبیعت باشد **بیان چهارم** در بای فارسی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت پج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آنرا بعربی جبل خوانند
پجار بفتح اول بر وزن هزار بمعنی پج است که کوه باشد پجول بضم اول بر وزن نزول بمعنی بجول است که استخوان شتالنگ باشد و آنرا بعربی کعب گویند پجیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو
اشتغال باطن است که غرض از آن اعتقاد و بهم رسانیدن مردم باشد بکسی و آنرا سالوسی و ریا خوانند **بیان پنجم** در بای فارسی با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت پچ پچ بضم هر دو بای فارسی و سکون
هر دو جیم عجمی حرف زدن آهسته را گویند و کلمه باشد که شبانان بز را بدان بسوی خود خوانند و نوازش کنند پچپچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی آخر پچ پچ را گویند که در آهسته و آواز افتد و همه
کس بطریق سرگوشی و خفیه هم گویند پچشک بضم اول و ثانی و سکون شین قرشت و کاف بشکل گوسفند و بز و امثال آنرا گویند و بشکل شتر را هم گفته اند پچلم بکسر اول بر وزن اشکم بارگاه و ایوان و صفه
را گویند و خانه را نیز گفته اند که اطراف آن پنجره و شمکه باشد و بفتح اول هم آمده است و گرگ را نیز گویند که بتازی ذیب گویند پچل بفتح اول و ثانی بر وزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس
خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند پچواک با واو بر وزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان پچود بفتح اول
و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهور دال بمعنی آخر پچواک است که ترجمه باشد **بیان ششم** در بای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت پخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و به باشد و تکرار آن
بمعنی به به و خوش خوش است و آنرا بعربی بخ بخ خوانند و طولی لک و مرحبا هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلوست و بکسر اول کلمه ایست که سگ و گربه را بدان
برانند و دور کنند و با معنی بفتح اول هم درست است چه با بطیخ قافیه کرده اند پخپخو بکسر اول و بای فارسی آنست که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد پخت بضم اول و سکون
ثانی و فوقانی ماضی پختن است و لگد را نیز گویند مطلقا خواه اسب و خر کسی زند و خواه آدم و حیوانات دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و پخش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان یا گرزی و
زیر چیزی دیگر پهن شده باشد گویند پخت شد و پخش گردید پخته جوش بضم اول و جیم بر وزن نوش شرابی را گویند که آنرا با دوائی چند جوشانیده باشند و انجبات آنست که شیره انگور نفیس را با گوشت
بره فربه در دیگ کنند و باقی ادویه را هم کوفته در کیسه کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا گوشت مهرا شود و بعد از آن صاف کرده بنوشند پخته خور بضم اول و خای و واو معدوله و رای
بی نقطه ساکن گدا و گدائی کننده را گویند و بمعنی داماد هم آمده است و اوراخته خوار هم گویند پخته کاو بضم اول و کاف بالف کشیده و بواو زده داروئی چند است که در آب جوشانند و بدن
بیمار را بدان شویند و آنرا بعربی نطول خوانند پخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پخت و پخش و پهن باشد پخجود بر وزن فرسود یعنی کوفته شد و پهن گردید پخجوده بر وزن فرسوده بمعنی
کوفته شده و پهن و پخش گردیده باشد پخچیدن بر وزن بخشیدن بمعنی کوفته شدن و پهن گردیدن باشد پخچیده بر وزن فهمیده بمعنی پخجوده باشد که کوفته شده و پهن گردیده است
پخس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی گدازش و کاهش بدن و تافتن دل باشد از غم و غصه بی چیزی و گداختن موم و پیه و روغن را نیز گفته اند از حرارت آتش
یا آفتاب و پژمرده شدن چیزها را نیز گویند و مزروع بی آب حاصل آمده و هر چیز ناقص را هم گفته اند و پوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی عشوه و خرام

نیز آمده است **پخسان** بر وزن بستان پژمرده شده و گداخته گردیده و فراهم آمده را گویند از چشم و در دو معنی عشوه کنان و خرامان هم آمده است **پخسیده** بر وزن تقشیده بمعنی اول پخسان باشد که
پژمرده شده و فراهم آمده است **پخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی پخت و پخچ و پهن است و بمعنی پست هم گفته اند که نقیض سخت باشد و پژمرده و ولی آب را نیز گویند **پخشا**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ باشد و مضایقه نمودن و دریغ داشتن را نیز گویند **پخشود** بر وزن مقصود یعنی کوفته شد و پهن گردید **پخشوده** بر وزن محموده
یعنی کوفته شده و پهن گردیده باشد **پخشید** بر وزن بخشید یعنی کوفته شد و پهن گردید **پخشیدن** بر وزن فهمیدن کوفته شدن و پهن گردیدن چیزی باشد **پخشیده** بر وزن فهمیده
کوفته شده و پهن گردیده باشد **پخلوچه** بالام بر وزن بسکوچه بمعنی پخچو باشد و آن انگشتان را در زیر بغل کسی حرکت دادن باشد بعنوانی که آن کس را خنده گیرد **پخلیچه** بالام بر وزن نگیچه
بمعنی پخلوچه است که زیر بغل کسی را خاریدن باشد بعنوان خوش طبعی **بیان هفتم** در بای فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت **پد** بکسر اول و سکون ثانی مخفف پدر باشد و بفتح اول
درختی را گویند که هرگز بار ندهد و بضم اول چوب پوسیده باشد که آتش گیره کنند **پدپود** بضم اول و بای فارسی بر وزن پرزود بمعنی پف باشد که آتش گیره است و بعربی حراقه گویند **پدرام** با رای قرشت
بر وزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم باشد و جای خوب و آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه و دائم و پاینده هم هست **پدرخته** بسکون خای نقطه دار بر وزن جسته غمگین و اندوهناک را گویند **پدرزه** بر وزن
تبرزه طعامی باشد که آن را در رومال و لنگی بندند و از جایی بجایی برند و آن را زله گویند و بمعنی حصه و بهره هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که در رومال و لنگی بسته شده باشد چه آن رومال بسته را مجموع پدرزه خوانند
پدرود بر وزن درود بمعنی سلامت باشد و بمعنی وداع نیز آمده است **پدمه** بر وزن صدمه بمعنی حصه و بهره و زله باشد و هر چیز را نیز گویند که در لنگی و رومال بسته باشند **پدندر** بر وزن سکندر پدر سببی را گویند که شوهر
مادر است و بر وزن غضنفر و حق نظر هم آمده است **پدواز** بر وزن پرواز دو چوب بلند باشد که سر دو را از هم باندک فاصله بر زمین فرو برند و چوبی دیگر بعرض بر بالای آن نهند تا کبوتران و گاهی جانوران شکاری بر آن
نشینند و آن را بعربی سقیفه خوانند و در مؤید الفضلا گرداگرد کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب بیرون و منقار مرغان **پده** بفتح اول و ثانی نام درختی است که هرگز بار نمیشود و آن را بعربی غرب
خوانند و بضم اول چوب پوسیده باشد که آن را آتشگیره سازند و بعربی حراقه گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **پدید** بالفتح اول بر وزن خرید بمعنی ظاهر باشد که از ظاهر شدن و نمایان گردیدن است و بمعنی
موجود هم هست چنانکه گویند پدیدار آمد یعنی موجود شد **پدیسار** با سین بی نقطه بر وزن پدیدار بر سر کاری رفتن باشد که پیش از این شروع در آن کرده باشند **بیان هشتم** در بای فارسی با ذال
نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت **پذرفت** بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مضموم بفا و فوقانی زده ماضی رفتن باشد یعنی قبول کرد و معترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است
پذرفتگار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی قبول کننده و فرمان بردار و مقر و معترف باشد **پذرفتن** بر وزن [illegible] بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد **پذرفته** بر وزن
دل برده بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد **پذیر** بر وزن زریر قبول کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی قبول کن **پذیرا** بر وزن نصیرا روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان بردار
و قبول کننده را گویند چه پذیرایی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و تفسیر مقبول هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز و استقبال هم گفته اند
پذیرش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی قبول و فرمانبرداری باشد **پذیرفت** بضم رابع و سکون فا و فوقانی ماضی پذیرفتن است یعنی قبول گردید **پذیرفتگار** با کاف بالف
کشیده و برای قرشت زده بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر و معترف باشد و سردار و رئیس شعبه قوم را نیز گویند **پذیرفتن** بسه معنی است بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن باشد **پذیرفته**
بمعنی پذرفته است که قبول نمودن باشد **پذیره** بر وزن کبیره پیشواز و استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و اثر کسی قبول کننده و راه گذر هم آمده است
بیان نهم در بای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و یازده لغت و کنایت **پر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که بال و پر باشد و عربان ریش خوانند و از سر کتف تا سر انگشتان را نیز گویند و
روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته اند و دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پر بیابان و پر بینی هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کناره بینی باشد و ترک کلاه را نیز گویند
و برگ درخت را هم میگویند و بمعنی پره آسیا و چرخ دولاب و امثال آن هم هست **پراوذران** بفتح اول و ذال نقطه دار بر وزن پر ادران نام دانه ایست شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرغ و بحری لیکن
بغایت پاکیزه منظر و نیک اعضا باشد و آنچه از آن سرخ رنگ باشد بهتر است و آن را البسیده اند و آنچه در کوه توالک کند یعنی پر بریزد شکاری نیاید و آنچه در خانه توالک کند بسیار خوب میشود
و آن را بعربی اسحج خوانند **پرارین** بکسر اول و رای قرشت بر وزن ریاحین بلغت زند و پازند یعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است **پرازده** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار
زده و دال بی نقطه مفتوح پاره از خمیر باشد که بجهت یک نان گرد و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده است **پراش** بفتح اول بر وزن لواش پاشیدن و پریشان کردن را گویند **پراشید** بفتح اول ماضی پاشیدن است یعنی پاشید و
گرد و پراگنده گردانید و شد **پراشیدن** بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی بدحال و پریشان شدن و بیخود گشتن و پاشانیدن و فرو نشاندن باشد **پراشیده** بفتح اول بر وزن خراشیده بمعنی بر باد داده و پریشان
شده و بیخود کرده باشد **پراکند** با کاف فارسی بر وزن ماوند ماضی پراگندن است یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد **پراکنده** بر وزن سرافکنده پریشان و
متفرق گردیده و پاشیده شده را گویند **پراکوه** بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ظهور ها آن دره و کوه را گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته اند که عمیق باشد و آب از آنجا روان شود **پرالک** بفتح
اول و لام و سکون کاف فولاد جوهردار را گویند عموما و تیغ و شمشیر را خصوصا **پرآمد قفیز** بضم اول و فتح قاف یعنی پیمانه پر شد و کنایه از این که زندگانی بآخر رسید **پرانداخ** بسکون حرف آخر که خای نقطه دار باشد بر وزن
چیل انداز پیماج و سجتیان را گویند **پرانداختن** کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن و فرو ماندن باشد و بمعنی پر ریختن و توالک کردن جانوران پرنده و پیهره کردن یعنی خوردن پر و برگردانیدن از معده و آن را بترکی
اوخشی مش گویند و آن دلیل هضم شدن طعمه و پاک گردیدن معده است و بمعنی مجرد گشتن و نشاط کردن هم هست **پرانه** بر وزن زمانه نام شهری و مدینه ایست نامعلوم **پرانیدن** بر وزن دوانیدن
کنایه از تعریف کردن باشد **پراور** با واو بر وزن ابر تیر پر و تیر رو و پرنده را گویند **پراوند** بر وزن زراوند چوب کندی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد **پراهام**

پرمار بتشدید نام لنگی سقائی که در ایام سامان و بهرام گور و بهرام در زمان بهرام گور تجمل در نهایت سامان بوده و خودی نام اهم است معرب آن اسپاهی بتانی و نام در جهان بر وزن آخر ساکن

نهم و لام بی نقطه ... فارسی در شده بالبستانی باشد جانه که بمعنی پاره هست بر وزن بهبال **پریال** نالبستانی باشد که گمانه بمعنی پریارست **پریاره** بر وزن نکاره بالبستانی را گویند ترخانه بر وزن ماهبر

است که آنرا برابریه بوری جلی جالی بای و فتح کشیده الف فارسی بای ثانی و سکون اول بضم **پریایه** بالبستانی باشد که جانه است بمعنی پریال بر وزن **پریاله** گذشت چهارم فائده در چنانچه بای جمع تبدیل

آسمان بمعنی است لغلی معلوم نا حرکت دار نقطه و شین و واو کشیده الف و نون ثانی ابجد **پریاوش** بگویند گویی خرمهره عوام که باشد دست پریوش است کوچک جانوری گویند بعضی و ابرزد خوشبت و ابری بیگوید

بگوید که آنرا خرد و لعل المحتا خوانند و بعربی گویند که باشد تشی بر وزن لسترن بای فارسی بفتح **پریهن** گویند را پره بغایت سنگ بسیار کوچک فاوس بر وزن عره بای فارسی بفتح **پریده** اند خوانند فلک که کرمان

گویند پروین ماه نکین بر وزن فارسی بای بکسر **پریین** بالغش بر وزن فرقدین معرب آن گفته اند بایم و بسکون بمانند احتلام منع و کند زایل حسی آن استشمام و نهند ایهار و گندنا و ای سرهای در پیوسته

پرتاد است تیرانداز کنایه از دیان بغداد بر وزن **پرتابیان** است پرتاب آوازان دو بسیار آنرا که است تیر نوعی باشد یعنی بمعنی مهتاب بر وزن است قرشت پای ماتای **پرتاب** انداز خوانند بعربی نیلا

به جرمی آن گویند را شعاع و روشنائی در عکس و فروغ و نور بواو ثانی سکون و ثالث و اول بفتح **پرتو** است ترکستان از ولایتی نام داش بر وزن **پرتاش** گویند الا خبیثی و سخن و غیبت فرقه از بر وزن

نوعی از دم آن اند گفته نیز را قطاس و بندند علم و نیزه گردن بر که مدور و سیاه باشد جرمی مرهم بر وزن فارسی جیم و اول بفتح **پرچم** است آمده نظر به سم صد و اسب یعنی و ندارد وجود الاثباته و والا شود ظاهر نورانی

اند گفته نیز پر یکدیگر با ابای است آمده هم گل کاملی هم بستو همان و خرغاو باشد خطا و هندوستان حی باشد کوهها در است گاوی بود نوعی گویند و اند خوانده نیز چرم را آن بعضی و بندند اسبان گردن بر که باشد بحری گاو

باشد چیزی کردن محکم و کنند نصب او بر که باشد کنگره سرهای که گویند را آنرا خار و سر بر چه بهای و فاتر کشت از سازند و باغ دور در خرمنان دو شاخ و خلاشه و خاره از که باشد جهاری و بیج بر وزن **پرچین**

اند گفته هم با ابی گوشی ساکن و بیداد گویند را آن العربی باشد و جدال جنگ خصومت یعنی داش بر وزن نقطه دار با خای **پرخاش** گنند محکم و بندند هم یکدیگر با جانب دو از آنرا و زنند بهم که باشد عجینی

جیم و ثالث سکون و ثانی و اول بفتح **پرخج** جنگ از پرهیز کننده بد جر معنی است آمده هم دال و معدد و بحذف واو باشد جنگاور و جنگجوی شجاع و دلاور بر وزن معدودار و دال و واو نقطه دار با خای **پرخاشخر**

علیه از و سازند خانها را ... که باشد جائی تو بر وزن ثالث بفتح **پرخو** باشد غیره و امثر پب و ساغری و کفل که است پخ بمعنی خوش بر وزن **پرخش** باشد آن امثال و اسیر ساغری و کفل فارسی

معنی ثانی بسکون و کند پرواز یعنی ال سکون و ثانی و اول بفتح **پرد** باشد اشارت و ایما یعنی فهمیده بر وزن **پرخیده** کند ایما و شود ندام باشد را ادای بادی بهائی ... بیدن یعنی گویند نیز ران خرمن و استن ... کسترد و

اول بضم و اول بفتح ثانی یعنی ... شود مملو گرد و بضم اول با ... مقابل در که خوالی مختن جواب است آمده هم جمع ابی و دوره یعنی یکسایی ... و ... یکپرده یعنی ... گویند چنانکه باشد کاغذ و جامه و ته

پرداخت بر وزن فراخت گویند عربی که باشد دانا ... بر وزن **پردا** آسمانی گویند اگر مشتق باشد دو گرد یعنی ثانی فتح و اول بکسر و ساده بی جوی و دهانه و در و ال گیلان اهل زبان به ثانی سکون و

بود و از آن دیگر از ... و افساد گرداند مرتب و ساخت و داد جلا یعنی است ... آسمانی ... مرتب و ساختن و دادن جلا و آراستن ماضی و گشت فارغ و کردن فارغ یعنی گشتن فارغ و کردن خالی ماضی

تمام رسیدن آخر به و نمودن رفع و داشتن بر و علائق از گشتن فارغ یعنی ساختن بر وزن **پرداختن** پرداخت چه کنند استعمال هم و بسیار ... با گاهی و گویند نیز در ... اعمال ... صنعت و

مجموعه گویند که ... و داد جلا و رونق ... و قلتن و خواندن ... است آمده ... و ساختن ... باکسی گردیدن و نمودن توجه و شدن مشغول ... آراستن یعنی باشد دادن ... و شدن

پرداز است آمده هم کرده صیقل و داده جلا و کرده دور و داده ترک ... و کرده مشغول و آراسته و ساخته یعنی باشد و عوائق علائق جمیع از شده فارغ و گشته خالی یعنی فراخته بر وزن **پرداخته** باشد بمعنی شنارده

پردخت مخفف پر سخت بر وزن ثالث بفتح **پرداخت** باشد کشیدن و دایره آله کال یعنی و وزن **پردال** است هم ... بسیار ماندن ... و ... یعنی ماپیدن ... باشد بمعنی پر داختن ... کرباس بر وزن

جلا دادن گردیدن مشغول و آراستن از شدن تمام و داشتن بر و گشتن فارغ یعنی که است ... داختن ... جستن بر وزن **پردختن** است ساخت و مرتب و داده جلا است آراسته و شد فارغ و کرد خالی یعنی پرداخت

باشد بیستان یا لعنو یعنی مردک بر وزن **پردک** گویند را آنرا و ده صیقل و داده جلا و گردید مشغول و ساخته و آراسته و عوائق علائق جمیع از شد فارغ یعنی که است داخته پر مخفف بهفته بر وزن **پردخته** باشد و ذخیره

بمعنی پرده آنچه است بودن مستور و پرده در ... گفته یعنی اند گفته نیز ... را بر دار پرده و حاجب و خواندند مستوره و مخدره بعربی و خصوصا گویند را حرم اهل و دختران و زنان ... را پوشیده چیز بر وزن **پردگی**

است دنیا و عالم و جهان از کنایه **پردگی هفت رنگ** باشد انگوری شراب از کنایه دار نقطه ... سکون و نقطه بی ... بفتح **پردگی** گو بودن مستور یعنی ... حجاب پردگی ... باشد ... یعنی ... گی ...

پرده جفا ... کنایه ... لالی ... بفتح ... گویند چنانکه است آمده نیز ... و ... یعنی یاس ... که است حجاب ... معروف ... بر وزن **پرده** بفتح اول ... باشد معنی دو و جوان ... دلاور و بهادر و شجاع ... کنایه کل بر وزن ... اول بفتح **پردل**

پرده جفا ... کردن ... ساختن ... از کنایه **پرده برگرفتن** بگویند هم ... و پرده ... است انسانی ... نفوس ... شیطانی حجاب یعنی **پرده اهریمنی** باشد نفس حجاب و آسمان از

است آسمان از کنایه **پرده خماهن** موسیقی از است پرده نام ... سکون و ... مشدد نقطه ... بای و ... دار و ... **پرده خرم** ... موسیقی از است پرده نام مفتوح نون و کشیده الف با دار نقطه و غین فارسی جیم بفتح

از کنایه **پرده زرجانی** است هشتم آسمان از کنایه موسیقی از است ... نام **پرده دوسال** باشد ... و تاریک شب از کنایه **پرده دو رحالی** است ... که ... باشد کنایه **پرده دار فلک** گویند ... سخت رنگ ... خماهن سنگ

هم ... و فهم صاحبان و عارفان از کنایه و گویند را ... بزرگان ... **پرده شناسان** است آسمان از کنایه **پرده زنبوری** ... پرده **پرده زنبور** نام ... ابر سیاه ... کنایه ... آسمان

اهریمنی پرده ... شیر ... خواجه ... فارسیان ... است ... نفوس ... شیطانی حجاب از کنایه ... **پرده مکر** ... از ... پرده ... نام ... قاف **پرده قمری** ... است ... آسمان از کنایه **پرده گرامی** ... موسیقی

محرمان و نشینان خلوت از کنایه **پرده نشینان** باشد سپاه سالاران و فرمان تخت کرده گویند ... نشین پرده ... مردم ... نشین ... مستوره ... **پرده نشین** ... خوانند ... و پرده

کنند نقل تورات از ... الاحبار کعب صاحب چنانچه است ... که ... آسمان هفت از کنایه **پرده هفت رنگ** است آسمان از کنایه **پرده نیلگون** باشد آسمان ... مستور ... اسرار ...

میگفتند که آسمان اول از سنگ خاراست و دوم از فولاد و سوم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت الله اعلم و هفت طبقهٔ زمین و دنیا و عالم را نیز گویند **پردهٔ یاقوت** نام پرده ایست از موسیقی
پرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آن باشد که بر روی سقرلات و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن بهم رسد و آنچه زنان نخود برگیرند و لیقهٔ دوات را نیز گویند **پرزنگ** با زای فارسی بر وزن فرهنگ بمعنی گریستن
دگر به گردن باشد **پرزه** بر وزن هرزه شیاف را گویند که عوام شاف خوانند و بضم اول آن زئبری بر روی سقرلات و جامهٔ ابریشمینه و امثال آن بهم میرسد **پرزیوند** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و واو
مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی صریح باشد که در مقابل رمز و ایما است **پرس** بفتح اول بر وزن ترس دیه را گویند که بر روی پنیر پاچ شد و از جا ها آویزند **پرسا** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده
خبرگیرنده و پرسنده را گویند **پرست** بفتح اول و ثانی بر وزن الست پرستنده و پرستار باشد و شخصی را نیز گویند که در وهم و پندار خود یعنی در فکر و خیال خود مانده باشد **پرستار** بر وزن طلبگار غلام و کنیز و خدمتکار
و خادم و فرمان بردار و مطیع و منقاد باشد و طاعت و عبادت کننده را نیز گویند **پرستاران خیال** کنایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد **پرستش** بکسر رابع و سکون شین قرشت طاعت و عبادت را گویند
و خدمتکاری بسیار دارد و بعضی گفته اند که خدمت بسیار کردن باشد **پرستک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف حطائی نام پرنده ایست که پشت دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ میباشد
و در سقف خانها آشیان میکند و او را بعربی خطاف میگویند **پرستنده خیال** کنایه از شاعر و منشی باشد و پرسنده خیال هم آمده است که بحذف فوقانی باشد **پرستو** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی
و واو ساکن بمعنی پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو طوطی است که آن خطاف کوهی باشد **پرستوک** بسکون کاف بمعنی پرستو است که خطاف باشد گویند اگر بچهٔ اول پرستوک را بگیرند وقتی که ماه در افزونی
بود و شکم او را بشکافند دو سنگریزه از شکم او برآید یکی یکرنگ و دیگری الوان چون در پوست گوساله یا پوست آهو بپیچند پیش از آنکه گرد و خاک بر آن ننشیند و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردنش آویزند صرع از او زائل گردد
و گویند اگر دو پرستوک بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای آنها را با آتش بسوزانند و در شراب بریزند هر کس از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون او را بخورد زنان بهم بندند شهوت ایشان منقطع گردد و بر پستان دختران بمالند نگذارد
که بزرگ شود و اگر سرگین او را بچشم کشند سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و سرگین او با زهرهٔ گاو خضاب نگین باشد و اگر سرگین او با زهرهٔ گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند آن هنگام سفید نشود **پرسته** بکسر اول و ثانی بر وزن
فرشته زنی خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستنده را گویند یعنی آنچه او را پرستند و ستایش کنند بحق بجز خدای تعالی و بباطل بجز بت **پرسق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که آن را سوسک گویند
و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون شکم او را نمک سود کرده و او را خشک سازند دو مثقال آن دفع باد سموم کند **پرسم** بضم ثالث بر وزن گندم آردی را گویند که بر خمیر پاشند تا بر جای نچسبد **پرستنده خیال**
بضم اول کنایه از شاعر و منشی باشد **پرسه** بفتح اول و ثالث مخفف پارسه است که گدائی باشد و بضم اول بمعنی پرسیدن احوال برگرفتن و بعیادت بیمار رفتن باشد **پرستان** بفتح ثالث بر وزن پهلوان گیاهی است
که بر درخت پیچد و آن را بعربی عشقه گویند **پرسیاوش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده نام گیاهی است که خلاشدان باریک و سیاه فام و برگ
آن سبز رنگ میباشد و بیشتر در گوشه و کنار حوضها میروید و آن را بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بر پای ایستاده و سر غول
در دست او آویخته و آن را حامل رأس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است باتفاق ارباب رصد و در زیجات و کتاب صور کواکب با معنی پرساوش نوشته اند با بای ابجد و بجای حرف ثالث شین قرشت و بحذف
یای حطی الله اعلم **پرسیاوشان** بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد و دوائی اگر آن را بسوزانند و با روغن زیت و سرکه بر سر کل مالند موی بر دماند **پرشیدن** با شین نقطه دار
بر وزن فهمیدن بمعنی بر باد دادن باشد **پرغازه** با غین نقطه دار بر وزن دروازه میخ و بن پر جانوران پرنده را گویند و آن بگوشت بدن آنها چسبیده است **پرغزه** بفتح اول و غین و زای نقطه دار و سکون
ثانی مخفف پرغازه است که میخ و بن پر جانوران پرنده باشد **پرغول** بر وزن معقول گندم و جو نیم کوفته و خرد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوائی هم هست که آن را فروشه خوانند **پرغوه**
بر وزن حمره و نه هر چیز بکیر زشت و نازیبا باشد **پرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستاره سهیل را گویند و نام پرده و خانه هم هست و مطلق صدا و ندا را نیز گفته اند و با معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است
پرکار با کاف فارسی بر وزن سرکار نام افزاریست که بنایان و نقاشان بدان دایره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است و چنبر و طوق گرد
نیز گویند **پرکاره** بر وزن همواره بمعنی پرکار است که افزار دایره کشیدن و اشیای عالم باشد و جنسی است از پارچه ابریشمی **پرکاس** با کاف فارسی بر وزن کرباس بمعنی بهم آویختن و بتلاش کردن ...
و بزبان علمی هند طلوع آفتاب را گویند **پرکال** بالام بر وزن و معنی پرکار است که افزار دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت و اشیای عالم هم آمده است **پرکاله** بر وزن پرگاله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و چنبر و حلقه را
نیز گویند که بر جامه دوزند و پارچه هست ریسمانی ... مثقالی **پرکام** با کاف تازی بر وزن بدنام بچه دان را گویند **پرکان** بفتح اول بر وزن ارکان بمعنی حیله باشد که در برابر علم است و آن سالک را بدین جان
است بسبب علم و معرفت **پرکاوش** بکسر واو بر وزن افراختن ... خمانی یا دلی است از درخت انگور در بستان **پرکر** بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم براه داشتن
باشد و با کاف فارسی ... مرصعی بود که ملوک پیشین بر گردن میکردند ... **پرکم** بفتح کاف تازی بر وزن مرهم ناچیز شده و از کار رفته و بیکار افتاده را گویند **پرکنده** بفتح کاف فارسی
مخفف پراکنده است که پریشان و متفرق گردیده باشد و با کاف تازی کنایه از درمانده و عاجز شده باشد **پرگنه** بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون ثانی زمینی را گویند که ادای مال و خراج بکند ... مرکبی باشد از عطریات ...
... **پرگوک** با کاف فارسی بر وزن مغلوک عمارت عالی را گویند **پرماس** با میم بر وزن کرباس بمعنی لمس و لامسه باشد که دست بر جای سودن است و بمعنی علم و دانش ...
... بمعنی پرداختن هم آمده است **پرماه** بر وزن درگاه افزاری باشد که نجاران و درودگران را که بدان وارید و دیگر جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعضی مثقب خوانند
پرمخیده ... مخالف ... را گویند و فرزندی را نیز گفته اند که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد **پرمه** بر وزن مرهم بمعنی انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند **پرمکش** بکسر ثانی
معروف است و کنایه از هر چیز بسیار تنک و نازک باشد و نوعی از اسلحه است و گاهی بطریق استعاره شمشیر جوهردار را گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهردار را نیز پرمکسی میگویند و جنسی از جامهٔ ابریشمی هم هست و نوعی از نی نواختن
و خواندگی را نیز گفته اند **پرمو** بر وزن پرخو بمعنی مرغ باشد که انتظار و امید است و زنبور عسل را نیز گویند **پرموته** بفتح اول و آخر که تای قرشت باشد بر وزن فرموده بمعنی چیزی باشد که بعربی شیء گویند چنانکه گویند

چه پرتو می خواهد یعنی چه چیز می خواهد **پرموده** بر وزن فرموده نام پسر ساوه شاه است **پرموله** بر وزن مغفوله بمعنی انتظار باشد و زنبور عسل را نیز گویند **پرموره** بفتح اول بر وزن سرموره بمعنی پرمور است که امید
و انتظار و زنبور عسل باشد و بضم اول علفی را گویند که سبزه خشک شده است **پرموزه** بر وزن چلوزه بمعنی پرموره است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را هم گفته اند و نام پسر ساوه شاه نیز هست و بهمین معنی با دال نقطه دار
هم آمده است و اصح اینست بنا بر قاعده کلی **پرمون** بر وزن گردون بمعنی زینت و آرایش باشد **پرمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی برماه است که ابزار چیزها سوراخ کردن باشد و بعربی مثقب گویند و بمعنی
پدمه هم آمده است که حق و حصه و بهره باشد و بعضی باین معنی بضم اول گفته اند و بکسر اول کاهلی کردن در کارها باشد **پرمهره** بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم و ها بمعنی آخر پرمه است که تاخیر و کاهلی کردن در کارها باشد
پرهی بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور سیاه باشد و بعربی انگور را عنب گویند **پرمیو** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجهول و او … قسمی باشد که آنرا عوام سوزاک خوانند چه
بوقت بول کردن مجرای بول بسوزش در آید و بعربی حرقة البول گویند **پرن** بر وزن چمن پروین را گویند و آن چند ستاره است یکجا جمع شده در کوهان ثور و بعربی ثریا خوانند و نام منزلی از منازل قمر هم هست
و بمعنی دیروز هم گفته اند که روز گذشته باشد **پرنا** بر وزن رعنا دیبای منقش لطیف و نازک را گویند **پرناک** بضم اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده آدم جوان اول عمر را گویند و نام طایفه هم هست از
ترکان **پرنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم غله باشد شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر و ضعیف تر است **پرند** بر وزن کمند پارچه ابریشمی حریر ساده را گویند و پرنیان منقش را نیز گفته اند و بمعنی پرن که پروین هم آمده
و بمعنی پروین هم هست که ستاره های کوهان ثور باشد و تیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی خیار صحرائی هم هست و مرغ و فرزین را هم گفته اند و آن سبزه نورسته باشد که دواب آنرا بر عشب تمام خورند
پرندآور بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه بالف کشیده و بجای نقطه دار زده تیماج و سختیان را گویند **پرنداور** بفتح اول و واو بر وزن حسن ساغر تیغ و شمشیر جوهر دار را گویند **پرندک** بفتح اول و ثانی و رابع
و سکون ثالث و کاف بنشسته کوه کوچک را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد **پرندوار** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی شب و روز گذشته باشد که پری شب است و آنرا بعربی
البارحة الاولی خوانند **پرندوش** با واو مجهول بر وزن کفن پوش بمعنی پرندوار است که شب و روز گذشته باشد بمعنی پری شب چه شب گذشته را دوش میگویند و بعربی البارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش …
بمعنی دوش است و او بمعنی پیش **پرندین** بر وزن نمدین هر چیز که از حریر ساده باشد **پرنگ** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهر دار را گویند و بعربی فرند خوانند
بکسر فا و را و سکون نون و دال ابجد و بکسر اول و ثانی برنج را ... آن نوعی از فلزات باشد **پرنو** بر وزن بدگو دیبای منقش در نهایت نزاکت و لطافت را گویند **پرنون** بر وزن گردون بمعنی پرنو است که دیبای
منقش بسیار لطیف باشد **پرنهادن** کنایه از بیرون کردن باشد کسی را از جائی و دفع نمودن و آواره ساختن و از سر خود وا کردن بطالت الحیل **پرنیان** بر وزن سختیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت
و نزاکت را گویند و بعضی با بای ابجد آورده اند و گفته اند نوشتی بوده که پادشاهان قدیم آنرا از اطفال … می بستندی و روزهای جشن می پوشیده اند و گفته اند که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند جامه
رستم زال بوده که از پوست پلنگ دوخته بوده اند و شکل صد در صدی در آن مرقوم شده بوده است **پرنیان خوی** کنایه از خوشدل و نرم دل و خوشحال و خوش خو و نرم خوی و صاحبدل باشد **پرنیخ** بر وزن زرنیخ
تخته سنگ را گویند یعنی سنگ مسطح هموار **پرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است و آن چند ستاره است در کوهان ثور **پروا** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد و بمعنی توجه و التفات
و رغبت و میل هم هست و ترس و بیم و باک و سر و برگ را نیز گویند و بمعنی اشتغال و فراغت و پرداخت و پرورش و پرواز هم آمده است **پروار** بر وزن خروار جانوری باشد که آنرا در جائی ببندند و خوراک لائق دهند
تا فربه شود و خانه تابستانی و خانه بادگیر را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد و خانه را نیز گویند که بر بالای خانه دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است و تختهائی را گویند که
سقف خانه را بدان پوشند و بول و پیشاب بیمار را نیز گویند که پیش طبیب برند **پرواره** بر وزن انگاره بمعنی پروار است که خانه تابستانی و بالاخانه و گنجینه و تختهای خانه پوشیدن باشد و بمعنی عود و سوز و قاروره
بیمار و پرورش یافته شده و فربه نیز آمده است و بعربی سمین گویند **پرواز** بر وزن شهباز معروف است که از پریدن باشد و بمعنی نثار هم هست و آن زری باشد که بر فرق پادشاهان پاشند و بمعنی نور و پرتو و روشنائی هم آمده است و نشیمن
و نشستنگاه مرغان باشد و چوبهائی را نیز گویند که هر یک بمقدار سه وجب طول که جهت پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرگ نزدیک بهم بچینند و بوریا بر روی آن پوشند و خاک بر بالای بوریا بریزند و نزد محققین سیر بود از جانب
ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت **پروازه** بر وزن خمیازه توشه و طعامی را گویند که در سیر شکار و سفر همراه بردارند و یا از دنبال بیاورند و درمنه را نیز گویند که از پی عروس بریزند و بجای آتش برآنها
زنند و آتشی که پیش پیش عروس افروزند و آتشی که فارسیان در هنگامی که عروس را بداماد سپردندی بافروختندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته بر گرد آن آتش طواف فرمودندی و بمعنی عیش و طرب هم آمده است و
ورق نقره و طلائی را نیز گویند که آنرا جهت نثار نمودن ریزه ریزه کرده باشند چه شخصی که زر ورق میسازد آنرا پروازه گر میگویند و بعضی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند و شاهد برین آنست که در شیراز
شخصی که بکسان … میسازد یعنی ورق طلا و نقره را بر روی پوست می چسپاند پروازه گر می خوانند والله اعلم **پرواس** بر وزن الماس بمعنی لامسه باشد که دست سودن بر چیزی است و بمعنی آستن هم هست و دراز کردن را نیز گویند
و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند **پرواسید** یعنی دست سود و لامسه کرد بجهت تیزی و درستی و نرمی **پرواسیدن** بر وزن سرخاریدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن
و داهیه نمودن باشد **پرواسیده** بر وزن ترسانیده یعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهت تیزی و درستی و نرمی **پروان** بر وزن مردان نام شهری است نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند یعنی چرخی که ابریشم را
بدان از پیله بر آورند و آن چرخ را با پای میگردانند **پرواناک** بر وزن ایوانک نام جانوری است که فریادکنان پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده دانند که شیر می آید و خود را بکنار میکشند گویند
مانده شیر را می خورد و کنایه از پیش رو لشکر هم هست و معرب آن فرانق است **پروانه** بر وزن فرزانه معروف است و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر فریاد
کنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد و حکم و فرمان سلاطین را نیز گویند **پروبال شکستن** کنایه از زور و قوت و قدرت داشتن باشد **پروپای** با بای فارسی بر وزن سروپای بمعنی تاب
و طاقت و قدرت و توانائی باشد **پروبس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای قرشت بر وزن ضرور بمعنی پیوند بود مطلقا خواه پیوند انسان باشد و خواه درخت باشد و بفتح اول و سکون
ثانی هم آمده است که بر وزن زرگر باشد و دو او بر وسنجاف جامه را نیز گویند **پروردگار** معروف است جل شانه و کنایه از پادشاه نیز هست و او را پروردگار گویند و پرورنده هم گویند و بعربی

و بعربی رب النوع خوانند **پروردن** بروزن سرکردن معروف است و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است **پرورش** بروزن سرزنش بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن باشد و کنایه از علم و حکمت هم هست **پرورش**
آموز علم و حکمت آموز را گویند **پرورش آموختگان** کنایه از انبیا و اولیا و شعرا باشد **پرویه** بروزن مسخره جانوری را گویند که در پرواره بسته فربه کرده باشند **پرونه** بفتح اول و ثالث بروزن مرکز اصل و نسب
و نژاد را گویند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم هست که بعربی علقه خوانند و گستردنی را نیز گویند که فرش و فروش باشد و پینه و وصله‌ای باشد که بر خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند و جامه دو رنگ رسم یافته شده را
هم گویند و آنرا اسب اندرز و رزنی خوانند و بمعنی مرغ هم آمده است و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه زدن لشکر را گویند از سوار و پیاده **پروزن** بروزن عصف شکن مخفف پرویزن باشد که آرد و غیره
و هر چیز سوراخ سوراخ را گویند عموما **پروسنان** بفتح اول و ثالث و بالنون کشیده بروزن مکرمت خان مطلق است را گویند الا هر چیز که پروره باشد **پروش** بروزن خموش خوششی است که از اعضای آدمی می‌جهد و آنرا بعربی
بثر گویند **پرون** بروزن ارزن مخفف پروان است و آن شهری باشد نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم را نیز گویند که آنرا پای کرداند **پروند** بروزن فرزند نام مزرعه‌ایست که از مضافات تبریز و بمعنی امر و رسم آمده است که
پسر ساده باشد و بعضی بمعنی امرود نوشته‌اند که آن میوه‌ایست مشهور و هیچ یک نیست بار ندارد [illegible] **پرونده** بسکون ثانی بروزن ارزنده قماش و اسباب را گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی لفافه قماش و اسباب را گفته‌اند و بمعنی
پارچه که قماش را بدان پیچند و بعضی جوال مانندی را گویند که دهن آن از پهلوی آن باشد و استادان بزاز اسباب دکان خود را در آن نهند و بار بر لیسمانها بندند و بضم ثانی و سکون ثالث و رابع هم آمده است **پروه** بفتح اول
و ثالث بروزن مرده هر چیزی که در تاخت و تاراج و جنگ و شبخون از دشمن بدست آید و بمعنی چادر شب هم آمده است و پروین را نیز گویند و آن چند ستاره است در کوهان ثور **پرهان** با هاء هوز بروزن خرکمان بمعنی
نظاره و شکار باشد **پرویز** با یای مجهول بروزن شبدیز بمعنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و گرامی باشد و بزبان پهلوی ماهی را گویند و لقب پسر نوشیروان هم هست و چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را
پرویز میگفتند و مخفف پرویزن است و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن بیزند و بعضی گویند آلتی است مخصوص شکر بیختن و بیختن را نیز گویند و پروین را هم گفته‌اند و آن ستاره چند است در کوهان ثور و بمعنی
هیئت و سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است **پرویز فلک** کنایه از خورشید است **پرویزن** بروزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و دیه چاره کوفته و امثال آن بیزند **پرویش**
با یای مجهول بروزن درویش تقصیر و کاهلی در کارها کردن باشد **پروین** بروزن تضمین چند ستاره کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آنرا بعربی ثریا خوانند و نام منزلی است از جمله بیست و هشت
منزل قمر و بعضی گویند این ستاره‌ها بر دنبه حمل است نه کوهان ثور و اول اصح است **پره** بفتح اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده بجهت شکار و غیره و خطی را نیز گویند که از سوار و پیاده کشیده
شود و آنرا بعربی صف خوانند و دو طرف و کناره هر چیز را نیز گویند چو پره بیابان و پره بینی و پره کوه و جزوی از قفل که بدان محکم شود و برگ کاه را هم گفته‌اند و پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد و بمعنی پهلو نیز
بنظر آمده است که بعربی جنب خوانند **پرپایزه** بروزن دروازه چوب سپیده و رکوی سوخته باشد که بر بالای سنگ چخماق گذاشته چخماق بدان زنند تا آتش در آن افتد **پرپام** بروزن فرجام نام
پارسی باستانی و معرب آن براهیم است **پرپختن** بفتح ثالث و سکون خای نقطه‌دار بروزن برجستن بمعنی ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم آمده است **پرپهوده** بروزن فرسوده سخن بیهوده را گویند و جامه
که از تابش و حرارت آتش رنگ گردانیده و بسوختن نزدیک رسیده باشد **پرپهون** بروزن مجنون دائره و هر چیز میان خالی را گویند مانند چنبر و طوق و هاله ماه و امثال آن **پرپختن** بروزن انگیختن بمعنی
ادب کردن باشد **پرهیز** بروزن پرویز آنست که بعربی حذر و احتراز گویند و نزد محققین اجتناب از ماسوی الله نمودن باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاه داشت خود از مضرت و بمعنی تفاوت هم بنظر آمده است **پری**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که نقیض دیو باشد و مخفف پریر هم هست که پریروز باشد که روز پیش و پریروزیست و مضارع مخاطب پریدن باشد و بضم اول بمعنی پر و مملو بودن **پری افسای** افسونگر باشد بمعنی
صاحب تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند **پریچه** بروزن دریچه لیف خرما را گویند و از آن ریسمان تابند **پریخوان** با خای نقطه‌دار و واو معدوله بروزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد **پریدار**
بفتح اول بروزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که افسونگران چیزها بخوانند و بدو بدمند تا او برقص درآید و از ماضی و مستقبل چیزها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته‌اند و جا و مقام دیو را نیز گویند
پریدخت بروزن بیلفت نام دختر پادشاه چین است که سام نریمان عاشق او شد و زال از او بهم رسید **پریر** بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که دو روز حال روز سیوم است **پریز** با تحتانی مجهول بروزن
مویز [illegible] را گویند و سبزه که در کنار جوی و رود و خانه و تالاب و جائی که آب بسیار باشد بروید و پرویزن را نیز گفته‌اند که آرد و غیره بدان بیزند **پریزن** بروزن کشیدن مخفف پرویزن است که آرد و غیره بیزند **پریسای** با
سین بی نقطه مخفف پری افسای است که پری خوان و افسونگر و تسخیر کننده باشد **پری سوز** با سین بی نقطه بروزن پیر روز نام دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامی است که شیرین را از
دشت ارجوک بانجا رفت **پریش** با تحتانی مجهول بروزن کشمش پریشان و پریشان کننده را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم بپاش و پریشان کردن و از هم جدا نمودن را نیز گفته‌اند و بمعنی
پریشانی و آشفتگی هم آمده است **پریشانید** یعنی پریشان کند و پراگنده سازد **پریشن** بروزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است **پریشید** ماضی پریشیدن است یعنی پریشان
کرد و پراگنده و منتشر ساخت **پریشیدن** بروزن پریدن بمعنی بدحال و پریشان گردانیدن و بی‌خود گشتن باشد **پریشیده** بروزن پریده بمعنی پریشان شده و بر باد داده و متفرق ساخته باشد **پری گرفته**
کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و از مغیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید و دزد دیر ده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی از پری بگوید و اگر خوابی دیده باشی و آنرا فراموش کرده باشی از وی بپرسی
جواب گوید و تعبیر نماید و از احوال غائب نیز خبر دهد و بعربی او را کاهن خوانند **پریون** بروزن افیون حلقی باشد یا خارشی که آنرا گر گویند و بعربی جرب خوانند **بیان دوم** در بای فارسی با زای نقطه‌دار
مشتمل بر هشت لغت **پزاختن** بفتح اول بروزن بباختن بمعنی گداختن باشد و بکسر اول هم آمده است **پزاوه** بروزن کجاوه وشی و کوره را گویند که در آن ظروف سفالین و خشت و گچ و آهک پزند
پزاوندن با بای فارسی و نون و تای قرشت بروزن [illegible] بمعنی دادن باشد که در مقابل گرفتن است و پزاوتی بمعنی میدهم و پزاوتید بمعنی بدهید **پزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حد
باشد که بعربی وهم گویند و بعضی بمعنی جان گفته‌اند که بعربی روح خوانند **پزدک** بفتح اول و دال ابجد بروزن نغزک کرمی باشد که گندم را خورد و خراب کند **پزشک** بکسر اول و ثانی بروزن سرشک طبیب
و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چغند باشد و آن پرنده‌ایست معروف و منحوس **پژغند** بضم اول و غین نقطه‌دار و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه بمعنی برغنج است و آن لیسنه باشد

بیان یازدهم در بای فارسی با زای فارسی مشتمل بر ... هم آمده است بفتح اول و ثانی ارذل خوانند و دیگر را گویند فرومایه‌ترین مردم را **پژدی** بفتح اول و سکون ثانی و دال و تحتانی کشیده کند باعث راد پیوست بدان که معرکه یعنی باشد

بمعنی دولت **پژ** بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و بلند و کوه و کتل را گویند و بعربی عقبه خوانند و بمعنی کاهنه و سندرس هم هست و کل کهنه و نرم را نیز گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول برف ریزه را که از شب بر

هوای سرد مانند زرک از آسمان بریزد و جو را نیز گویند و آنرا ... خوانند **پژاگن** با کاف فارسی بر وزن مساکن زشت و پلید و چرکن را گویند **پژاوند** بر وزن پاوند چوبی باشد که در پس در اندازند

تا در گشوده نگردد و چوب کاذر را نیز گویند **پژپژ** بضم هر دو با فارسی و سکون هر دو زای عجمی کلمه باشد که شبانان بدان بز را آرش کنند و کبسو خوانند و از این پژپژی هم گویند **پژکاله** بفتح اول بر وزن

پرگاله بمعنی حصه و بهره و بخت و پاره باشد از هر چیز و پاره و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند **پژم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بکسر اول هم آمده است **پژمان**

بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسرده و پژمرده و غمناک و مخمور و اندوهگین باشد و با ثانی مفتوح اول و ضم اول هم آمده است و بضم اول بمعنی خواهش و آرزو هم گفته‌اند **پژمایه** بفتح اول بر وزن همسایه کاوی که فریدون را شیر

میداد و بکسر اول هم آمده است **پژمرده** بکسر اول و ضم میم بر وزن آزرده بمعنی پژمان و افسرده و غمناک و اندوهگین و پژمرده باشد و بمعنی روی تشنگی آورده و تر تخیده و در هم کشیده شده هم هست **پژمریده** بکسر اول و را

و تحتانی رسیده و فتح دال بمعنی پژمرده باشد که غمناک و اندوهگین و افسرده گردیده و پژمرده شده است **پژن** بر وزن وطن بمعنی زحمت است که قلیواج باشد **پژند** بر وزن گزند نوعی از زعفران باشد و آن گیاهی است

خودرو و خوشبوی مانند سنباخ که در جل آتش کنند و آنرا بعربی قنابری خوانند و بمعنی جنگل هم آمده است **پژواک** بر وزن غمناک آنست که چون در کوه و گنبد بآواز بلند چیزی بگویند در جواب همان را بشنوند و آنرا بعربی

صدا خوانند **پژول** بر وزن قبول کعب پا و استخوان شتالنگ را گویند و پستان زنان را هم گفته‌اند و گلوله که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و آن مغزی باشد که بخورند و معرب آن بندق است **پژولش**

بکسر اول بر وزن نکوهش بمعنی پژمرده و پریشان و بر هم شده باشد **پژولیده** بر وزن نکوهیده یعنی پژمرده شده و آب و تاب رفته باشد **پژولیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن پژمرده شدن و پژمرده گردیدن

و در هم آمیختن و پریشان گردیدن باشد و بمعنی تداخل هم آمده است که در هم شدن باشد و بمعنی بفتح اول هم گفته‌اند و تفحص کردن و جست و جوی و باز پرس و تفحص کردن را نیز گویند **پژولیده** بر وزن نکوهیده

پژمرده شده و در هم کردیده و بی آب و تاب شده و آبتر شده و تفحص و تحقیق کرده شده و باز پرس کرده شده باشد **پژوم** بفتح اول بر وزن سموم فقیر و درویش و گدا و خوار و بی اعتبار را گویند **پژومان**

بالسم بر وزن خموشان جمع پژوم است یعنی فقیران و درویشان و گدایان **پژوند** بر وزن خداوند چوبی باشد که در پس در گذارند تا در گشوده نگردد و چوب کاذر را نیز گویند و کنایه از مردم پس

نشین و دبوت باشد و بمعنی بفتح اول و ثانی هم آمده است **پژوه** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس و باز جستن و باز خواستن باشد و جوینده و طالب و خواهنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست

یعنی تفحص و تجسس بکن و بطلب و بخواه و شبیه بلند و بستر قبا و مانند آن را نیز گویند **پژوهش** بر وزن نکوهش تفحص و تجسس و جست و جوی را گویند و بمعنی مصدر نیز آمده است که جست و جو کردن باشد

پژوهندگی بر وزن فروشندگی بمعنی جست و جو نمودن و خواستن باشد **پژوهنده** بر وزن فروشنده بمعنی باز پرس کننده و تفحص نماینده باشد و حکیم و عاقل و خردمند و زیرک را نیز گویند **پژوهیده**

بر وزن نکوهیده ماضی پژوهیدن است یعنی تفحص و تجسس کرد و جست و جو نمود **پژوهیدن** بر وزن نکوهیدن بمعنی تفحص و تجسس کردن و باز جست و جست و جو نمودن و خواستن باشد **پژوهیده** بر وزن

نکوهیده خردمند و عاقل و زیرک و دانا را گویند **پژوی** بفتح اول و ثانی و ثالث تحتانی کشیده مردم فرومایه و ارذل را گویند و بضم اول و ثانی هم باین معنی آمده است **پژوین** بر وزن فروین بمعنی

کثیف و چرکین باشد و کثیف شدن و چرکن شدن را نیز گویند **پژه** بفتح اول و ثانی و خفای ها نی میان شکسته باشد و کتل و کریوه را نیز گویند که بعربی عقبه خوانند و آستر جامه را نیز گفته‌اند و بکسر اول و ضم ثانی

و اظهار با مخفف پژوه است که بمعنی تفحص و تجسس و باز خواست باشد **پژهان** بضم اول بر وزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش و آرزو غبطه باشد و غبطه صفتی است در آدمی که چون چیز خوب پیش کسی بیند

خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز او هم داشته باشد بی آنکه بصاحب آن چیز نقصانی برسد و محروم شود و آدمی را این صفت محمود است بر خلاف حسد که بر عکس این بود چه حسود خواهد که آن چیز را او داشته

باشد و بغیر از وی کسی نداشته باشد و صاحب آن چیز محروم ماند **بیان دوازدهم** در بای فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر سی و یک لغت و کنایت **پس** بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است

که در مقابل دختر باشد **پسا** بر وزن و معنی لسا باشد و آن شهریست در ملک فارس و فسا معرب آنست **پساچین** با جیم فارسی بر وزن مساکین بقیه میوه باشد که در باغها بعد از چیدن

میوه بجا مانده باشد **پسادست** بفتح اول و دال ابجد و ثانی بالف کشیده و سکون سین سعفص و تای قرشت یعنی نسیه باشد که بعربی امروز چیزی بخرند و قیمت آنرا پس چند روز دیگر بدهند

پس افتاده کسی را گویند که در راه از رفقا باز مانده باشد و بمعنی پس انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده است **پس افکند** بمعنی آخر پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و پس انداز است

مطلقا خواه از انواع اسباب بجهت ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طالحه بجهت نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است **پس افکندن** چیزی از یوم الخروج

خود نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن هم آمده است **پسانتن** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر زده بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن

باشد و باین معنی با ضاد نقطه‌دار نیز بنظر آمده است که پسانتن باشد و پسانمی و پسهانمی بمعنی افشانم و پسانید و پسهانید یعنی بیفشانید **پسانیدن** بر وزن رسانیدن آب دادن باغ

و زراعت را گویند **پساوکند** با واو بر وزن و معنی پس افکند است که ذخیره و پس انداز باشد **پساوند** بر وزن خداوند قافیه شعر را گویند همچو چار و نگار و بهار **پساویدن** بر وزن

رسانیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و بمعنی مستی کردن هم آمده است **پست** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی معروفست که نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم

که در مقابل آباد است و کنایه از مردم خسیس و بخیل و دون همت باشد و نزد محققین آنکه نتواند ببال همت پرواز عروج بمدارج کمالات حقانی نماید و بمرتبه از مراتب دیگر کند و بکسر اول هر آردی را گویند

عموما و آرد گندم و نخود و جو که آنرا بریان کرده باشند خصوصا و آنرا بعربی سویق خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان کرده و سویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند و مرکبی باشد که بعضی از جمله نشینان و

فقیران و جوگیان هندوستان از جگر آهو و مغز بادام و مثال آن سازند که هر گاه مقدار پسته از آن بخورند تا چند روز محتاج بطعام نشوند **پستا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بر سر کاری رفتن که قبل از این شروع

[illegible] باشد **پستاوند** با دال ابجد بر وزن بر جابست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن اسبابی باشد که بعد از چند روز قیمت دهند **پستان مادر بر مالیدن** کنایه از حرص و شره و بی‌تمیزی و
حق‌ناشناسی و بی‌حقیقتی و بی‌وفائی باشد **پسته شکر فشان** کنایه از لب و دهان معشوق است **پس جا نشستن** بکسر ثالث کنایه از شخصی است که چون صاحب دکان برخیزد او بجای صاحب دکان
بنشیند و کالا بفروشد **پس چشم زدن** کنایه از گریختن باشد **پس دست کردن** کنایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد **پسیجه** با زای قرشت و تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن سرخیجه پسران
بدکاره و مردم سفله را گویند **پس سر نمودن** کنایه از رو گردانیدن و خجالت باشد و کسی را که مخل طبیعت باشد بلطائف الحیل از سر وا کردن **پس شام** با شین نقطه‌دار بر وزن بدنام بمعنی سحور باشد و آن طعامی
است که در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند **پسغده** با غین نقطه‌دار و دال ابجد بی‌نقطه بر وزن طبقچه آماده و مهیا باشد **پس گوش افکندن** کنایه از فراموش کردن باشد **پسمند** بر وزن سمند قبول
کرده و پذیرفته باشد و قبول‌کننده را نیز گویند **پسندر** بضم اول و فتح دال بر وزن سخنور مخفف پسراندر است که پسر زن باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر باشد از زن دیگر و بکسر اول بر وزن سکندر هم آمده است
پسنده بر وزن دونده مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است **پسنگ** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی و سکون ثالث و کاف بمعنی تگرگ و ژاله باشد **پسوده** بر وزن نبوده بمعنی دست سوده و دست
رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند **پسهامتن** با های هوز و نون و تای قرشت بر وزن سرافکندن لغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد و پسهامی بمعنی افشانم و پسهامید یعنی افشانید
بیان سیزدهم در بای فارسی با شین نقطه‌دار مشتمل بر شصت لغت و کنایت **پش** بفتح اول و سکون ثانی موی گردن و کاکل اسب را گویند و طره که بر سر دستار و کمر گذارند و فش معرب آنست و ناقص فرومایه
از هر چیز باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته‌اند و بضم اول چغد را گویند و آن پرنده‌ایست نامبارک و بکسر اول مخفف پیش باشد **پشام** بر وزن سلام هر چیز تیره‌رنگ را گویند **پشان** بفتح
اول بر وزن و معنی چشیان است و معنی چشیان ... در یک فرهنگ لفظ گذر نوشته بودند با ذال نقطه‌دار و در دو فرهنگ دیگر گز با زای نقطه‌دار والله اعلم **پوشیده نماند** که چشیان بمعنی گز است و آن ...
بعد کاف فارسی زای نقطه‌دار در آخر یکی از آلات مشهوره حرب باشد چنانکه منشی از فرهنگ شعوری نقل نموده و چون لفظ گز و گذر در کتابت متجانس یکدیگر اند درین مقام صاحب برهان را اشتباه کلی واقع شده چنانچه
خود نیز اظهار تردد میکند چنانکه میگوید در یک فرهنگ لفظ گذر با ذال نقطه‌دار و در دو فرهنگ دیگر گز با زای معجمه نوشته بودند و طرفه‌تر آنکه جهانگیری نیز در تفسیر لفظ چشیان گذر با ذال معجمه نوشته گفته که آنرا
پشان و فشان هم گویند و این خطای فاحش است از وی والله اعلم بالصواب **پشت** بضم اول بر وزن زشت معروفست و بعربی ظهر خوانند و پناه و پشتیبان و بیرون هر چیز را نیز گویند و نام بلده‌ایست در نواحی
نیشابور مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه و چون این بلده بمنزله پشتی باشد نیشابور را بدین نام خوانند و نام قریه هم هست از ولایت بادغیس در خراسان و حیز و مخنث را نیز گویند **پشتاره** بر وزن
رخساره مخفف پشتواره است و آن مقداری باشد از هر چیز که به پشت توان برداشت **پشت پا خاریدن** کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد **پشت پا زدن** کنایه
از ترک دادن و اعراض نمودن و منهزم شدن باشد **پشت پای** حیز و مخنث را خوانند و گاهی بعنوان دشنام هم این لفظ را بکسی بگویند **پشت بست** کلیمی یا شالی باشد که برزیگران و باغبانان
چیزی در آن نهند و بر پشت بندند **پشت چمن** کنایه از صحن چمن باشد **پشت دادن** کنایه از روی گردانیدن و رو گردان شدن و گریختن باشد **پشت دار** بر وزن بردبار پشتیبان را
گویند و هر چیز که با وضخامتی باشد خصوصاً از جنس پوشیدنی **پشت دست گزیدن** و پشت دست بدندان گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی و تأسف باشد **پشت دست کندن** و پشت دست
بدندان کندن بمعنی پشت دست گزیدن باشد که کنایه از ندامت و پشیمانی است **پشتک** بضم اول بر وزن خفتک جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و بیشتر مردم دار المرز پوشند و مرضیست که عارض
اسب و استر و خر میشود چنانکه در انها بر دست و پای آن نهایت برمی‌آید و بخیه میشود و بسبب آن از رفتار باز میمانند و نوعی از بازی هم هست و آنچنان باشد که شخصی کف دستهای خود را بر زانو نهاده گذاشته خم شود
تا دیگری از پشت او بجهد و بعضی گویند پشتک آنست که کف دستها را بر زمین گذارند و پاها را بر هوا کرده براه روند **پشت لنگ** با لام بر وزن سخت رنگ بمعنی بیهوده و ناقص و معیوب و بی‌معنی باشد
و بمعنی پس افتاده هم بنظر آمده است **پشت مازه** با میم بالف کشیده و فتح زای نقطه‌دار سلک استخوانهای میان پشت را گویند و بعربی صلب خوانند و گوشتی را نیز گویند که در طرف درازی استخوان پشت میباشد
پشت ماهی بکسر ثالث بر وزن برسیاهی کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **پشت مزه** مخفف پشت مازه است که سلک استخوان میان پشت باشد **پشت نمودن** کنایه از روی گردانیدن و
ترک دادن و روگردان شدن و گریختن باشد **پشتو** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زبان افغانی را گویند و بفتح اول و واو معروف مرطبان سفالین باشد و معرب آن فستوق است **پشتواره** بر وزن خشتکاره
پاره مقداری از هر چیز باشد که آنرا به پشت توان برداشت **پشتوان** بر وزن و معنی پشتیبان باشد و آن چوبیست که بجهت استحکام دیوار یک سر آنرا بدیوار و سر دیگر آنرا بر زمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند
و بمعنی پشت و پناه جانب‌دار و مدد و معاون هم آمده است **پشتی** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و آنرا بیشتر مردم دار المرز پوشند و مدد و معاون را نیز گفته‌اند
پشت یافتن کنایه از قوت یافتن باشد **پشتیبان** با بای ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی پشتوان باشد که پشت و پناه و معاون است و چوبی که بجهت استحکام دیوار نصب کنند **پشتیوان** بر وزن
و بمعنی پشتیبان است که پشت و پناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند بجهت استحکام **پشک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف شبنم را گویند و بسکون ثانی بمعنی ابر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی قرعه و بخت و عشق و قضا هم هست و جعل را نیز گویند
و آن جانوریست که سرگین را گلوله سازد و چغد را نیز گفته‌اند و آن پرنده‌ایست منحوس مشهور و با معنی با سین بی‌نقطه هم بنظر آمده است و نام علتی است که اسبان را بهم رسد و بضم اول بلغت ما وراء النهر گربه باشد و آن جانوریست معروف که آنرا بعربی
سنور خوانند و بسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند و بز و شتر و امثال آنرا گویند و بمعنی خمره و خمچه و مرطبان هم آمده است و نام درختی هم هست و بکسر اول و سکون ثانی قرعه را گویند که شریکان در میان خود بجهت تقسیم اسباب و اشیا بیندازند
و پشکل گوسفند و آهو را نیز گفته‌اند **پشکال** بر وزن و معنی پامال است و بزبان هندوستان برسات را گویند **پشکر** بکسر اول و کاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند و بز و آهو و شتر باشد **پشکره** بکسر اول و ثالث و فتح رای قرشت
بمعنی پشکر است که پشکل گوسفند و امثال آن باشد **پشکل** بکسر اول و ثالث بر وزن شکل معروفست که سرگین گوسفند و آهو باشد **پشکله** بفتح لام بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند و آهو و شتر باشد و کلید آهنین را نیز گویند **پشکلید** بکسر اول و لام بر وزن دل شکید یعنی
... **پشکم** بکسر اول بر وزن شکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول نیز بهمین معنی آمده است **پشل** بکسر اول و ثانی و سکون لام چیزی را گویند که بر گیاه بزنند تا صید کنند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بعضی گویند و چیز ...

که بالکلیه بگیر بگیرند و نگویند و با معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند **پشلنگ** بضم اول و فتح لام بر وزن سرهنگ قایمه را گویند که بر قلعه کوهی واقع شده باشد و بمعنی ناقص و بیهوده و معیوب و بی معنی هم گفته اند
بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی پس افتاده و عقب مانده باشد و افراسیاب را نیز گویند که بنایان ان دیوار سوراخ کنند و پشنگ پدر افراسیاب را نیز پشلنگ می گفته اند **پشماگند** بفتح اول و سکون ثانی
و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون و دال ابجد زده چیزی باشد که از پشم کنند ما بین پشت ستور و تنگ بار گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند **پشم در کلاه ندارد** کنایه از مردی است که حالی و مرتبه
و دانشی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرتی و نفسی نداشته باشد یعنی صاحب نفس و صاحب غیرت نباشد **پشم شدن** بمعنی پراگنده شدن و پراگنده ساختن باشد و جدائی کردن را نیز گفته اند **پشمک** بر وزن
چشمک حلوائی است مشهور و معروف و مصغر پشم هم هست **پشن** بر وزن چمن نام موضعی است که میان گودرز و پیران ویسه و طوس نوذر جنگ واقع شد و تورانیان فتح کردند اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند
و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند و مخفف پشنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد **پشنجیدن** بفتح اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم مفتوح بدال نقطه دار زده یعنی آب و امثال آن پاشیده شود
پشنجه بر وزن شکنجه دسته گیاهی باشد که شوالان و جولاهگان با آن آهار بر تار افشانند **پشنجیده** بر وزن سنجیده یعنی آب و شراب و خون و امثال آن پاشیده باشد **پشنگ** بر وزن پلنگ نام پدر افراسیاب
است و نام پسر او که شیده میگفتند و نام سپهسالاری از ایران و نام پدر منوچهر شاه و نسل او ... گویند و آن دستبندی که بنایان دیوار سوراخ کنند بمعنی نیز هم آمده است و آن گلیمی یا تخته باشد که بر در
دو چوب تعبیه کنند و بدان خشت و گل و خاک و امثال آن کشند و جفا و ستم و جور و محنت را نیز گفته اند و ترشح آب و عرق را نیز گویند و با معنی بکسر اول و ثانی هم درست است **پشنو** بضم اول و در آن
تصور نفرین و دعای بد را گویند و با سین بی نقطه هم آمده است **پشنول** بر وزن صول بمعنی پشنو است که نفرین و دعای بد باشد **پشنولیده** با واو مجهول و فتح لام بر وزن نکوهیده
پریشان و ژولیده و پراگنده را گویند **پشه** بفتح اول و تشدید ثانی جانوری است معروف که آنرا جهل و زرع گویند و بعضی گویند تنه و زر **پشه خانه** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون مکانی است در
سده است که بعربی شجرة البق خوانند **پشه خورد** بفتح خای نقطه دار و سکون واو و سعد و لغزاده وال بی نقطه چیزی جراحتی باشد که بیشتر در ملک بلخ بهم رسد و در خوب شود و گمان مردم آنکه از نیش
پشه بهم میرسد و آنرا بعربی قرحه بلخی گویند **پشه دار** با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده پشه غاذه را گویند و آن درختی است که بعربی شجرة البق خوانند **پشه غال** با عین نقطه دار و
لام بر وزن معنی پشه دار است که شجرة البق باشد **پشی** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مخفف پشیز است و آن پول بر کوچک بغایت تنک نازک باشد که از مس یا برنج سازند و سکه بر آن زنند و خرج کنند
پشیز بکسر اول بر وزن تمیز پول ریزه نازک بسیار تنک رایج را گویند **پشیزه** بر وزن ستیزه بمعنی پشیز است که پول نازک بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند زری باشد قلب و بنهایت نازکی کوچک
و چیزی را نیز گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنکی که ما بین سینه و تیغه کارد وصل کنند و فلوس ماهی را نیز گفته اند و چیزی باشد که برده اسب و خیمه دوزند و ریسمانی بدان گذرانند **پشیم** بر وزن
نسیم مخفف پشیمان باشد و بمعنی پراگندگی و جدائی هم آمده است **پشیم شدن** بمعنی پشیمان شدن باشد و بمعنی پراگندگی جدائی و بریدن هم هست و ناشناختن را نیز گویند **پشین** با تحتانی مجهول
بر وزن امین پسر بزرگ کیقباد است و سهراب لهراسب پسران او گویند و بعضی گویند پسر سومین کیقباد است **بیان چهاردهم** در بای فارسی با عین نقطه دار مشتمل بر سه لغت **پغار** بضم اول
بر وزن جار عجب و تکبر و خودستائی را گویند **پغاز** بفتح اول بر وزن نماز چوبکی باشد که درودگران و درگاه چوبی که بشکافند گذارند و کفشگران و دندان یا بین کفش و قالب می نهند و در مؤید الفضلا با رای بی نقطه
بر وزن گاز نوشته شده است **پغنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی پله و پایه زینه و نردبان را گویند **بیان پانزدهم** در بای فارسی با کاف تازی مشتمل بر ... لغت **پک** بفتح اول و سکون ثانی بی همز
خودآرای و خودپسند را گویند و با معنی بضم اول هم گفته اند و هر یک از پلهای ترازو را نیز گویند و بضم اول هر چیز گنده و ناهموار و ناتراشیده را گویند و مرادف لک باشد چنانکه گویند لک و پک و مخفف پوک هم هست که بمعنی بی
مغز و پوچ و میان تهی باشد و نیک و سطراق آهنگران را نیز گفته اند و نام یک طرف بجول هست که آنرا عاشق گویند و بمعنی چسبیدن و فروچسبیدن باشد و بکسر اول انگشت و انگشت پای را گویند **پکمال** بفتح اول و میم
بالف کشیده بر وزن پامال ابزار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بعربی مخط گویند **پکند** بر وزن سمند بلغت زند و پازند ازرم تازی گویند و بعربی خبز خوانند **پکنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی مردم فربه کوتاه بالا را
گویند **پکوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف تیک آهنگران باشد و بعربی مطراق خوانند و غوزه و مخارجه بالاخانه را نیز گفته اند و تکیه گاه چوبین که بر کناره بام نصب کنند و آنرا بعربی محجر خوانند **پکول**
بر وزن قبول نام لاری باشد که بر بالاخانه سازند **پک و لک** بضم اول و لام بر وزن لک و پک معروف است که گنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول بمعنی تگ و پو و گرد و مردم بر آمدن باشد و بی هنری و چیزی
بیماحصل و لاطائل را نیز گویند و بمعنی آلات بخانه هست و با معنی بتقدیم لک بر پک هم گفته اند و مشهور این است **بیان شانزدهم** در بای فارسی با کاف فارسی مشتمل بر ۵ لغت و کنایت **پگ** بفتح اول و سکون ثانی
زن بارستان را گویند و گلوله و بندقی که طفلان بدان بازی کنند بمعنی کاو رس هم آمده است **پگاه** بر وزن نگاه سحر و صبح زود را گویند **پگوی** بفتح اول و ثانی بواو کشیده بتحتانی زده بلغت زند و پازند بود
و حکیم و دانا را گویند **پگه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها مخفف پگاه است که سحر و صبح باشد **پگین** بر وزن یقین بلغت زند و پازند زن را گویند و آن علة است معروف **بیان هفدهم** در بای فارسی
با لام مشتمل بر ۹۰ لغت و کنایت **پل** بضم اول و سکون ثانی جائی باشد که بر رود و خانه آب بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند و مخفف پول هم هست که بعربی فلوس میگویند و بکسر اول پاشنه پا را گویند و شکلک
خیمه را نیز گفته اند و آن چوبکی باشد بمقدار چهار انگشت که ریسمانی بکمر آن بندند و بدان لاد و پائین خیمه را بهم وصل کنند و آن مثل گوی گریبان و تکمه کلاه باشد خیمه چوبکی را نیز گویند که طفلان بریسمانی بمیان آن بندند
و در کشاکش آورند تا صدائی از آن ظاهر گردد و هر چیزی را که بریسمان بکمرش بندند و در کشاکش آرند تا صدا کند پل گویند و نیز چوبی است بمقدار یک وجب یا کمتر و هر دو سر آنرا تیز کنند و بدان بازی کنند باین
طریق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی دیگر بمقدار سه وجب بدست گیرند و بر یک سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت برگشتن بر کمر آن زنند تا دور رود و عربان آنرا قله گویند و بفتح اول بمعنی مرز باشد و آن
زمینی است که بجهت سبزی کاشتن یا چیزی دیگر مهیا سازند و کنارهای آنرا بلند کنند **پلارک** بر وزن تبارک جنسی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر جوهردار را نیز گویند **پلاس**
بر وزن مماس معروف است که پشمینه بود و دستار که درویشان پوشند و پشمینه گستردنی باشد یعنی جاجیم و بمعنی مکر و حیله و طرز و روش مکر و حیله دانستن هم آمده است و بعربی مسح گویند **پلاس اندا ختن**

کنایه از پریشان ساختن و پراگنده نمودن باشد **پلاسک** بروزن تبارک بمعنی فلاخن و کلکسنگ باشد **پلالک** بالام بروزن و معنی پالارک است که فولاد جوهردار تیغ و شمشیر صاحب جوهر باشد **پلانی**

بفتح اول بروزن ومعانی اسب کمراه و کندرو را گویند **پلپیل** با بای فارسی بروزن و معنی فلفل است که از ادویه گرم باشد و فلفل معرب آن است **پلچی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده خرمهره را

گویند چه پلچی فروش خرمهره فروش باشد **پلخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ملخ و کلوخ را گویند **پلخم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی فلاخن را گویند و آن ریسمانی است که سنگ از ان پرتاب کنند و بر دو طرف آن ریسمان

بندند و شبانان و شاطران این سنگ اندازند **پلخمان** با میم بروزن فلکسان بمعنی فلاخن است که شبانان سنگ اندازند **پلستک** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و ضم فوقانی

و کاف ساکن پرستوک باشد و آن پرنده است که در سقف خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند **پلشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت پلید و مردار و چرکن و نکبتی را گویند **پل شکستن**

کنایه از محروم ماندن و بی طاقت شدن باشد **پلغده** بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه و سکون ثالث و غین نقطه دار باشد تخم مرغ و میوه که در درون آن گندیده و ضایع شده باشد **پلغنه** بفتح اول و

ثانی و سکون قاف و فتح نون و چهارچوبی و گلولهای علف سوخته را گویند که چون آتش در خانه علفی افتد و آتش انبار از هوا برد **پلک** بفتح اول و ثانی بروزن فلک پلک چشم را گویند و بمعنی آونگ هم آمده است

و بفتح و کسر اول و سکون ثانی هم بمعنی اول است و آن لحاف چشم را گویند و بعربی جفن خوانند **پلکه** بضم اول و ثانی و فتح کاف بمعنی طعنه و سرزنش و سخنان درشت ناهمید گفتن باشد و سخنانی که از

آن بکرات استنباط معانی بسیار توان کرد و پلکی گفتن و پلکن هم بنظر آمده است که بجای ها نون باشد **پلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم خاک را گویند و بعربی تراب خوانند **پلمس** بروزن ترکس بمعنی مضطرب شدن است

و پا گم کردن و تهمت ساختن و دروغ گفتن باشد **پلمسه** بروزن وسوسه بمعنی پلمس است که مضطرب شدن و دست و پا گم کردن و تهمت ساختن و دروغ گفتن باشد **پلمه** بروزن ترسه لوحی که ابجد و غیر آن بر آن نویسند

تا اطفال بخوانند و بمعنی دروغ گفتن و بهانه کردن و تهمت نمودن و تهمت ساختن و دست و پا گم کردن هم بنظر آمده است **پلنگ** بفتح اول بروزن خدنگ جانوری است معروف و نوعی از رنگ کبوتر باشد و جانوری هم هست که

دشمن شیر است و جانوری که آنرا زرافه هم میگویند و هر چیزی که در ان نقطها از رنگ دیگر باشد و چارپایه ای را نیز گویند و آن چهار چوب است بهم وصل کرده که در میان آن با نوار و امثال آن بافند و بر ان بخوابند

و این در هندوستان بسیار متعارف است و بکسر اول و ثانی از پرتش است تا نهایت ضخامت دیوار را گویند یعنی میان دیوار **پلنگان کوزن افکن** کنایه از دلاوران و بهادران باشد **پلنگر** بکسر اول

بروزن سمکر نام پادشاهزاده زنگبار بود و در میدان عرب به سکندر کشته شد بفتح اول هم گفته اند **پلنگمشک** و فلنجمشک بفتح اول و کسر سیم نام دارویی است و وجه تسمیه آن پلنگ مشک آنست

که گل آن دارد بگلهای پشت پلنگ و رنگ آن میماند و بوی مشک میدهد و بیدمشک را هم گفته اند **پلواس** با دال بروزن الماس بمعنی فریب و چاپلوسی باشد **پلوان** بضم اول و سیم بروزن لقمان

بلندی اطراف زمین را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند و مرز را عان بالای آن تردد کنند تا زراعت پایمال نگردد و بمعنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان بمعنی شبیه و مانند هم آمده است

و شتر دیوانه گاه را نیز گویند **پلوس** بروزن فلوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن بحرف باشد **پلوک** بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بکاف زده غرفه و منظره و تالاری که بر بالا

سازند و بمعنی بهنگ و چکش آهنگران هم هست که بعربی مطراق گویند **پلون** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی پلوان است که بلندی اطراف زمین زراعت باشد **پلونده** بروزن ...

بسته قماش را گویند و بعربی رزمه خوانند **پله** بفتح اول و ثانی مخفف بروزن و معنی فله است که شیر حیوان نوزاییده باشد و نام درختی است خودرو که برگش به نخجیر ماند و گلش سیاه بسیار میماند و بیخ آن گل سیاه

و برگ آن نارنجی میشود و در جنگلهای هندوستان بسیار است و بمعنی بضاعت قلیل و اندک هم هست و موی اطراف سر را نیز گویند و چوبی که ریسمان بکمان بندند و در کشاکش آرند تا صدایی از ان ظاهر گردد و

کفه ترازو را هم گفته اند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف بروزن صله ابریشم بود و آنکه کرم ابریشم بر خود تنیده باشد و درخت بید که برگش به نخجیر ماند و بعضی گویند درخت بید مشکی است که بید مشک آن نخجیر دار است و چوبی

را نیز گویند بمقدار یک قبضه بر دو سر آن تیز میباشد آنرا بر زمین گذارند و چوب دیگری بمقدار یک وجب بر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت فرود آمدن بکمان زنند تا دور رود و آن بازی است مشهور و آن

را پله چوب خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد بروزن قله بمعنی درجه و مرتبه و پایه نردبان را نیز گویند و با همین معنی با ثانی مخفف هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی مشدد بروزن چله کفه ترازو را گویند و بمعنی مرتبه و پایه نردبان

باشد با ثانی مخفف **پل هفت طاق** کنایه از هفت فلک باشد **پلی** بفتح اول و فوقانی بروزن جعبه پلیته و فتیله را گویند و معرب آن

فتیله است خواه فتیله چراغ باشد و خواه فتیله داغ **پلید** بفتح اول بروزن بدید بمعنی مردار و نجس باشد و مخفف پالید هم هست که ماضی پالیدن یعنی جستجو کرد و تفحص نمود **پلیدن** بروزن رسیدن مخفف پالیدن است

که بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن باشد **پلیندی** بروزن زنده نام نوعی از خربزه باشد **پمبان** بفتح گویند **پمبان شعر هم** فارسی نون مشتمل بر ۱۲ الغت کنایه **پن** بفتح اول و سکون

ثانی بمعنی ما و بمعنی لیکن باشد **پناد** بروزن سواد بمعنی هوا باشد و آن کره است از عناصر اربعه که احاطه آب و زمین کرده است **پناع** بکسر اول بروزن چراغ بمعنی دبیر و نویسنده را گویند و تار

ابریشم را نیز گفته اند و بعضی پا بندی باشد از ریسمان خام که در دوک پیچیده شود و ماسوره را نیز گویند **پنام** بفتح اول بروزن کلام تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نگاه دارند و اعمالی که بجهت

دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و باعث شده اند پارچه باشد چهار گوشه که در دو گوشه آن بند دوزند و مثابعان زردشت در وقت خواندن زند و پازند و استا آنرا بر روی خود بندند

پنانک با نون بروزن تبارک صمغ درخت انگور را گویند **پناه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بهای زده بمعنی حمایت باشد و سایه دیوار را نیز پناه گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پناه ببر پناه گیر **پنابد**

با ها و دال ابجد بروزن مصاحب یعنی پناه می آورد **پناهنده** بروزن پراگنده بمعنی پناه گیرنده باشد **پناهید** بروزن والید یعنی پناه آورد **پناهیده** بروزن جنابیده بمعنی پناه برده

و پناه دهنده را نیز گویند **پنبر** بفتح اول و بای ابجد بروزن گنده پیر علاج و نداف و پنبه زن را گویند **پنبه در گوش** کنایه از مردم غافل و سخن ناشنو باشد **پنبه در گوش نهادن**

و پنبه در گوش افکندن و پنبه در گوش کردن هر یک بمعنی از دیگر کنایه از غافل داشتن و سخن ناشنودن باشد **پنبه زن** با زای هوز بروزن گرگزن حلاج و نداف را گویند **پنبه شدن** بمعنی نام و نشان سفید شدن مو و

کنایه از گسستن و متفرق و پنهان گردیدن و ازکسی و از چیزی بر جسته بدن هم هست **پنبه کردن** کنایه از گسستن و ریزه ریزه کردن و پریشان و پراگنده ساختن و متفرق گردانیدن باشد و کنایه از خاموش کردن و دفع و محو نمودن و منکر شدن و جاری گردیدن باشد **پنبه کسم** بضم کاف ...

است یعنی محکم کن تا گرد شود و ناموس تو فاش نگردد **پنبه نهادن** کنایه از دریدن باشد و کنایه از رفع علاقه و بی‌باکی و امر مجهول هم آمده است **پنبه ورزنا** با اول بر وزن ... یعنی چیزی بر باشد که علاج ... آن ...

چه در فارسی با و او در عکس تبدیل می‌یابد چنانچه در خوانده گذشت **پنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم عدد است معروف و اشاره بحواس خمسه هم هست که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و بکسر اول گرفتن عضوی را باشد ...

چنانکه مر درد ... **پنجاب** بر وزن گنجاب ولایتی است از هندوستان که لاهور ... توابع آن باشد **پنج انگشت** معروف است و نام جائی هم هست که آن را ... خوانند و بهترین ... در آن جا ... و میوه بسیار

مانند برگ شاه دانه باشد و آن را انجیر الغراب ... و خمسه الاصابع خوانند ... مخم ... البقر گویند و در علت استسقا بکار برند و بزبان ... گفته‌اند و نام ... عددی هم هست ... برزه تبریز ...

آمده است که بنجاکشت باشد و معرب آن فنجنگشت است اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن در زیر ایشان دود کنند در حال فرو نشاند **پنجا** بر وزن ... بمعنی پنجاه است بحذف ها فارسی است و آن ... بمعنی قوس قزح ... چنانکه عدد

اهل اسلام جهل را است **پنجیا** با بای فارسی بالف کشیده خرچنگ را گویند و آن جانوری است که در آب و در خشکی هر دو می‌باشد و بعربی سرطان خوانند و برج چهارم است از دوازده برج فلکی **پنجپا پاک** بفتح تحتانی

و سکون کاف یعنی پنجپاست که سرطان باشد **پنجپایه** بفتح یای حطی یعنی پنجپایک است که سرطان باشد و نام برج چهارم است از فلک **پنج پیچاره** ... خیره را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره

و عطارد **پنجر** بر وزن خنجر مخفف پنجره است و هر چیزی که مشبک و شبکه دار باشد و بمعنی قفس هم آمده است **پنجر درز** کنایه از دنیا باشد چنانکه گویند دنیا پنجره است و ... تخصیص به پنجر درز از آن است

که آدمی ... روزگار از ایام ... بیرون آید و در پنجره دنیا می‌ماند که ایام تعلیق اوست **پنجره لاجورد** کنایه از آسمان است **پنجش** بکسر اول بر وزن دلکش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند

... بفتح اول گیاهی است و آن پنج شاخ می‌باشد و مانند ... و شامه باشد **پنجک** بضم اول بر وزن ... گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح اول گیاهی است و آن پنج شاخ می‌باشد و مانند

پنج شعبه کنایه از حواس خمسه ظاهرات که آن سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد و صلوات خمس را نیز گویند که پنج وقت نماز باشد **پنجم رواق**

عشقه بر درخت می‌پیچد **پنج گنج** با کاف فارسی بر وزن ... کنایه از حواس خمسه است که سامعه و باصره و ذائقه و شامه باشد ... **پنجم** بفتح اول و خفای آخر بر وزن گنجه معروف است

کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد **پنج نوش** بر وزن ... معجونی باشد مرکب از پنج چیز که جهت تقویت دل خورند و معرب آن فنجنوش است **پنجه** بفتح اول و خفای آخر بر وزن گنجه معروف است

کف پنج انگشت با کف دست و پا باشد از انسان و حیوانات دیگر و رقصی را نیز گویند که جمعی دست یکدیگر را گرفته با هم رقص کنند و معرب آن فنجه است و گلوله‌ای ... باشد که دریا نان برای جنگ نگاه

دارند و سنگ منجنیق را نیز گویند و سنگی که از کشتی بکشتی غنیم اندازند و گیاهی که بر درخت پیچد و آن را عشقه خوانند و بمعنی بکسر اول هم آمده است و بفتح اول و ظهور آخر مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد

و ماهی و امثال آن و قلاب و شست ماهی را هم گفته‌اند که ماهی را ... اعتبار ... که حرفی است از حروف تهجی و شست ماهی را اعتبار پنجه که بحساب عدد پنجاه است **پنجه** بضم اول و با جیم فارسی بر وزن غنچه یعنی پیشانی باشد که عربان ناصیه گویند

و موی را نیز گفته‌اند که از سر زلف ببرند و آن را پیچ و خم داده بر پیشانی گذارند **پنجه بر روی زدن** کنایه از روسیاه کردن باشد **پنجه بند** بضم اول و فتح جیم فارسی و بای ابجد بر وزن ... ستمند پیشانی بند را گویند

که بعربی عصابه خوانند **پنجه پیچاره** کنایه از کواکب متحیره باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است **پنجه دزدیده** ترجمه خمسه مسترقه است و آن پنج روزی باشد که در آخر ... لهاکوید و د

... که بعربی عصابه ... **پنجه کبک دری** نام لحن هفتم است از

قسمیه دزدیده از آن جهت شده است که در زیر پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه از میان می‌برده و بحساب در نمی‌آورده است **پنجه کبک دری** نام لحن هفتم است از

لحن باربد **پنجه مریم** گیاهی باشد خوشبوی باندام پنج انگشت گویند مریم مادر عیسی علیه السلام در هنگام وضع حمل

بر آن گیاه دست نهاده بود **پنجه گربه** بضم کاف فارسی بید مشک را گویند و آن را گربه نیز خوانند **پند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد انگشت که

... **پنجیدو** بیخ ... گیاه ... پنج روزه یعنی نصف عشرا است چه ده یک ده را عشر گویند که ده یک باشد **پند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد انگشت که

بعربی نصیحت گویند و بمعنی زعفران و غلیواج هم آمده است و بضم اول گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و با اول مکسور شستگاه را گویند و بعربی مقعد خوانند **پندار** بکسر اول بر وزن بیمار کبر و عجب را

گویند و اندیشه ... و بمعنی فکر و خیال و تصور و خود را بزرگ پنداشتن نیز آمده است **پنداره** بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پندار است که فکر و خیال و تخیل باشد و پندارگان بمعنی ...

پنداشتن بکسر اول بر وزن ... گمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است **پندش** بضم اول و فتح ثالث بر وزن گرش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند **پندک**

بضم اول بر وزن ... و بمعنی پندش است که گلوله پنبه حلاجی کرده باشد **پندند** بر وزن ... بمعنی فرزند است بلغت زند و پازند **پنده** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مطلق قطره را گویند

... و بمعنی نقطه ... هم آمده است **پندیدن** بر وزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد

پنزد بفتح اول ... بمعنی جمع است ... **پنسند پنک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف تازی بزبان زند و پازند الوجیه را گویند و آن

... است معروف و بفتح اول ... بمعنی ... بکسر اول و سکون ثانی گرفتن اعضای آدمی باشد با دو سر انگشت یا ناخن چنانکه بدرد آید و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی

... است معروف و بفتح اول و ثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر خوانند و بکسر اول ... یکهزار و هزار حصه شبانروز است چه شبانروز ده هزار قسمت

خرما باشد و بمعنی چوب هم هست که ترکان ایاغ گویند و در پنجه خانه نیز گفته‌اند و وقت بامداد هم هست که بعربی صبح خوانند و بکسر اول ... ده هزار حصه شبانروز است ...

کرده‌اند و هر قسمی را یک پنگ خوانند و پنگان را نیز گویند و آن طاسی باشد از مس و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون آن طاس را بر روی آب ایستاده نهند بقدر آن زمان معین

پر شود و بته آب نشیند و بیشتر آبیاران و مزارعان آن را در میان آب تقار آبی نهند و بقدر آنچه میان ایشان مقرر شده باشد بعضی را یک پنگان و بعضی را بیشتر آب ببندند که بزراعت ایشان رود و در هندوستان

بجهت دانستن ساعات شبانروز معمول است **پنگان** با کاف فارسی بر وزن ... سالا و پیاله را گویند عموماً و طاس ... سوراخ کرده را که آن را در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروز را از آن معلوم کنند خصوصاً و آن را طشت ساعت

گویند و معرب آن فنجان است **پنگنک** بفتح اول بر وزن ... دریچه خانه را گویند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است **پنیرک** با رای قرشت بر وزن ... نام نباتی است که آن را گل ... سرخ رنگ و چون آفتاب ...

بشکفد و آن را گل خبازی و بعربی ملوکیه خوانند و نان کلاغ همان است و پنیرک از آن جهت گویند که میوه آن به پنیر ماند و آفتاب گرد نیز گویند بجهت آنکه بهر طرف که آفتاب بگردد آن گل میل بدان طرف

میکند و بعضی گویند پنیرک خیلو است و حرباء را نیز گفته‌اند و آن جانوری است از جنس حلیا ... **پنیره** بر وزن خمیره بمعنی پنیرک است که آن را خبازی و ملوکیه و نان کلاغ خوانند

خوانند و آفتاب گردک را نیز گویند که نیلوفر و جانوری باشد که بسریانی حربا گویند **پیلو** با لام بر وزن دو دو حرکت مجهول نانی را گویند در شهری که در آن اسباب و متاع پادشاه آن فروشند بیان نوزدهم در بای فارسی با واو مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت **پو** بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد و پویه نیز همین معنی دارد **پوازی** بفتح اول بر وزن نمازی آسمانی بمعنی درد و سوزش باشد آنرا بعربی حری خوانند **پوپو** با ثانی مجهول بر وزن خوب کاکل فاخته را گویند و آن پری چند است بر سر هایشان که از جهت ... دراز تر و بیشتر باشد و با بای فارسی شانه سر را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه شب پره را مرغ عیسی **پوپس** بفتح بای فارسی بر وزن ... گشن هدهد و شانه سر را گویند **پوپشمین** بکسر ثالث و سیم بر وزن ... هفت رنگ را گویند و آن چوبی باشد که در روزهای جنگ سر گذارند **پوپک** با بای فارسی بر وزن ... هر دو آمده است بر وزن کوچک بمعنی هدهد و شانه سر باشد و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند **پوپل** با بای فارسی بر وزن ... بمعنی فوفل باشد و آن چیزی است شبیه بجوز بوا و در هندوستان با برگ پان جمع زنند و معرب آن فوفل است **پوپو** با بای فارسی بر وزن کوکو شانه سر هدهد را گویند که مرغ سلیمان است و آواز هدهد را نیز گفته اند چنانکه آواز فاخته را کوکو خوانند **پوپه** بضم اول و فتح بای فارسی بمعنی پوپو است که هدهد باشد **پوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جگر گوسفند را گویند و لهذا آنجا که از جگر گوسفند سازند قلیه پوتی خوانند و بمعنی لوت هم آمده است که اقسام خوردنیها و الوان اطعمه و اشربه باشد و نوعی از خربزه هم هست **پوتنه** با ثانی ... بر وزن بوطه خزانه و مخزن را گویند **پوخت** بر وزن سوخت بمعنی پخت باشد که از پختن است **پود** بضم اول بر وزن سود نقیض تار است و رشته باشد که در پهنای جامه بافته شود و تار بدرازی جامه و آتشگیره را گویند و آن چیزی باشد که با چخماق آتش بر آن زنند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد **پودات** با تای قرشت بر وزن ... بمعنی محسوس باشد پودات بمعنی محسوسات یعنی آنچه بنظر و حس در آید **پوده** بر وزن سوده بمعنی پود است که نقیض تار باشد چه آن در طول جامه و این در عرض بافته شود و کهنه و پوسیده را هم گفته اند و هر کوی سوخته و چوبی پوسیده که آنرا بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند و بعربی حراقه خوانند و سوده و بیخته را نیز گویند و گندیده و ضایع شده را هم گفته اند **پور** بضم اول بر وزن حور بمعنی پسر است که برادر دختر باشد و نام رای شهر قنوج هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان بوده و معرب آن فور است و کسی را نیز گویند که خود را داماد پیچیده آن وانماید و کرایه را نیز گفته اند و آن پرنده ایست معروف **پوران** بر وزن توران نام شهر قنوج است معرب آن قنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده است و جمع پور هم هست که پسران باشند **پوران ترودش** ایشان معلوم بضم فوقانی و رای بی نقطه و سکون واو و شین نقطه دار نام ساحری بوده که در زمان خود مثل و مانند نداشته **پوران دخت** بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بمعنی پسر است نه دختر نه یک پسر بلکه چندین پسر است چه پوران جمع پسر باشد و آن نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آزرمیدخت پادشاهی کرده و او را بدین نام از جهت آن خوانده اند که از و کارهای مردانه بظهور آمده است و او را توران دخت با تای قرشت نیز گویند باین اعتبار که از نسل ملوک ترکستان بوده **پوردگان** بضم اول و سکون ثانی مجهول و را و دال بی نقطه و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بباید دانست که فارسیان خمسه مسترقه در پنج روز آخر آبان ماه می افزایند که جمیع ده روز شود و آن ده روز را پوردگان میگویند و در این روزها جشن سازند و شادی نمایند و آن را جشن پوردگان خوانند و معرب آن فوردجان است **پورسدیان** با بای حطی بر وزن و معنی پوردگان است که ایام جشن پارسیان باشد **پورشسب** پور معلوم بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام پدر زردشت است که پیر آتش پرستان باشد **پور عنقا** لقب زال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ بزرگ کرده و سیمرغ را عنقا نیز خوانند **پورک** بر وزن خوبک نام دختر رای قنوج است و او در حباله بهرام گور بود **پورگند** با کاف بر وزن سوگند طاق و ایوان و منزل را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است **پورمند** با میم بر وزن ... صاحب فرزند و عیالمند را گویند **پوره** با ثانی مجهول نام گیاهی است خوشبوی **پوره** بر وزن شوره بمعنی پوریا باشد که پسر است و ... درخت انبه را گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد **پوریان** بکسر ثالث بر وزن حوریان ساکنان و متوطنان شهر قنوج را گویند چه پور نام رای شهر قنوج هم هست **پوز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای نقطه دار پیرامون گرداگرد دهان حیوانات باشد و ما بین لب و بینی را نیز گویند و بمعنی ساق درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گفته اند و با زای فارسی هم درست است **پوزش** با ثانی مجهول بر وزن سوزش بمعنی عذر و معذرت و عذر آوردن و معذرت خواستن باشد **پوزن** بر وزن سوزن بینی را گویند که بجهت زراعت کردن پاک کرده باشند **پوزه** بر وزن روزه پیرامون گرداگرد دهان را گویند و بمعنی تنه درخت هم آمده است **پوزیدن** بر وزن گوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن را گویند **پوس** بر وزن طوس ... و فروتنی را گویند **پوسانه** بر وزن روزانه فریب دادن و فروتنی کردن و بزبان خوش گرم کردن ... **پوست** بر وزن دوست معروف است و بمعنی غیبت هم آمده است که بدگوئی و مذمت باشد **پوست باز کردن** کنایه از اظهار دلی نمودن و راز گفتن باشد **پوست پیرای** با بای فارسی بتحتانی کشیده و رای بی نقطه بالف کشیده و یای حطی زده چرمگر و دباغ را گویند **پوست واون** کنایه از اظهار ... نمودن و ما فی الضمیر گفتن باشد **پوست سگ بر کشیدن** کنایه از بی حیائی و بی شرمی نمودن باشد **پوستگال** با کاف فارسی بالف کشیده و بلام زده پوست بی موی را گویند که از بره و گوسفند میشود و آنرا باز کنند جدا کرده در شراب پر کنند و پوست دبر گوسفند را نیز گفته اند که سرگین از موی های آن ... **پوستگاله** با لام بر وزن ... بمعنی پوستگال است که پوست بره و گوسفند و پوست مقعد گوسفند باشد **پوست کردن** کنایه از ... و محرم ساختن باشد و غیبت نمودن را هم گویند **پوستین** لباسی است معروف و کنایه از عیب و غیبت هم هست **پوستین گاز** کنایه از بدگو و عیب جوینده باشد **پوستین دریدن** کنایه از افشای راز کردن باشد **پوستین کردن** کنایه از بدگوئی کردن و عیب نمودن باشد **پوسه** بر وزن بوسه ریسمانی را گویند که بر وقت رشتن بر دوک پیچند **پوش** با ثانی مجهول بر وزن جوش زره و جوشن را گویند و امر بدور شدن و یکسو رفتن هم هست یعنی از راه دور شو و نام گیاهی هم هست که آنرا رامی گویند ... **پوشا** با ثالث بالف کشیده پوشنده و پوشنگ را گویند **پوشانی** با ثانی مجهول بر وزن ... **پوشکان** با ثانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن ... نام نوائی است از موسیقی و بمعنی ... هم هست یعنی چیزهائی که در عالم غیب اند و بسکون ثالث بر وزن ... نام جائی است نزدیک بنشاپور و مقامات سالک که آنرا التجلی الغیبی گویند و آن مرتبه سبز است که بعضی خضر خوانند و چون سالک قطع این مقام کند ذات مقدس تجلی نماید ... **پوشنگ** با ثانی مجهول بر وزن ... نام قریه ایست مابین قندهار و مولتان و معرب آن فوشنج بود و بسکون ثالث و فتح نون بمعنی ... گربه باشد **پوشه** بضم اول و سکون

و سکون ثانی و فتح ثالث و نون بمعنی سرپوش باشد و هر چیزی که آنرا بپوشند و در برکشند **پوشه** بر وزن خوشه بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از درها آویزند **پوک** بضم اول و سکون
ثانی و کاف بمعنی پوچ و میان تهی باشد و غله را نیز گویند که در جائی پنهان کنند و خاک بر بالای آن ریزند و بادی که بجهت آتش روشن کردن از دهن بدمند و آتش گیره را نیز گفته اند و بعربی حراقه
خوانند **پول** بر وزن غول معروف است و بعربی فلوس گویند و بمعنی پل رودخانه هم آمده است مطلقا خواه با خشت و سنگ و خواه با چوب و تخته سازند **پولاب** بر وزن دولاب بمعنی حسن باشد و پولابی
حسنی یعنی آنچه بحسن نظر درآید **پولاد** بسکون دال معروفست که از آن کارد و شمشیر و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر را نیز گویند و نام پهلوانی است ایرانی و نام دیوی است مازندرانی و او را پولاد غندی
میگفته اند بضم غین نقطه دار و معنی ترکیب هست **پولاد خای** کنایه از اسب تیزرو باشد **پولاد رگ** کنایه از اسب تیز و رشید باشد **پولاد سنجان** کنایه از دلاوران و مبارزان و سلاحداران باشد **پولاد**
هندی کنایه از شمشیر هندی باشد **پولانی** بالام مجهول بر وزن طولانی یعنی لذا آتش آرد باشد **پوله** باثانی مجهول بر وزن لوله خرزه مضمحل شده را گویند و هندوانه و میوه های دیگر را نیز گفته اند
که درون آنها نرم و ضایع شده باشد **پون** با نون حرکت غیر معلوم بمعنی زن را گویند که مکنونه باشد **پوی** بر وزن جوی بمعنی پویه باشد که رفتار متوسط است یعنی نه تند و نه آهسته و بعضی رفتار تند را گویند و امر
بدین معنی هم هست یعنی راه برو و قدم بردار **پویا** بر وزن گویا رونده را گویند و بعضی دونده را نیز گفته اند **پویان** بر وزن جویان بمعنی پویا باشد که رونده است و دونده را نیز گویند **پویی** **پوی** با های فارسی بر وزن
خوب و بی مبالغه در آمدن و رفتن باشد یعنی تند تند دویدن و امر باین معنی هم هست یعنی بدو و زود برو **پویچه** بفتح اول بر وزن دریچه عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد **پویه** با ثانی مجهول بر وزن
مویه رفتاری باشد متوسط و رفتار تند و دویدن را نیز گویند **بیان سیم** در بای فارسی با های هوز مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **په** بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که بهنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند
و تکرار نیز کنند **پهانه** بر وزن بهانه چوبکی باشد که درودگران در شکاف چوبی که پاره می کنند فرو برند و کفشگران با این کفش و قالب نهند و گاهی در زیر گذارند تا بسته و گشوده گردد **پهپه** بفتح هر دو بای فارسی و سکون
هر دو ها کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته گویند **پهر** بضم اول بر وزن ظهر مدرسه پهودان را گویند و بفتح اول یک حصه از چهار حصه روز و چهار حصه شب باشد چه شبانه روزی هشت حصه
کنند هر یک را پهر گویند و این در هندوستان بیشتر مصطلح است **پهره** بر وزن بهره بمعنی پاس و محافظت باشد **پهره دار** با دال ابجد بر وزن بهره کار پاسبان را و محافظت کننده را گویند **پهلو** بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام بواو کشیده معروفست و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفع و فایده هم هست و بفتح لام شهر را گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد و نواحی اصفهان را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور باشد و مردم بزرگ
و صاحب جاه را هم میگویند چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان یزدانی است و نام ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته اند که لغت پهلوی زبان پای تخت کیان بوده است و جمعی گویند
نام پسر سام بن نوح است و پارس برادر او بوده و پارسی و پهلوی بایشان منسوبست و معرب آن فهله باشد **پهلوان** بر وزن نهروان مردم سخت توانا و دلاور و قوی جثه و بزرگ و ضابطه و درشت اندام
و درشت گوی را گویند **پهلوانی** بر وزن لن ترانی شهری و زبان شهری را گویند و منسوب پهلوان هم هست و زبان فارسی بستانی را نیز گویند که فارسی فصیح باشد **پهلو تهی کردن** بمعنی کناره کردن و دوری گزیدن
باشد و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی تنها شدن هم هست **پهلو دادن** کنایه از منفعت رسانیدن و نزدیکی نمودن باشد و دوری کردن و کناره گزیدن و نزد کردانیدن را نیز گویند **پهلودار** کسی را گویند
که منفعت رسان باشد و سخنی را نیز گویند که گزندگی و دشنامی در ضمن داشته باشد **پهلو زدن** کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **پهلو سائیدن** بمعنی پهلو زدنست که کنایه از برابری
کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **پهلو گردن** کنایه از گریختن و روی برتافتن و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد **پهلو کند** یعنی پهلو تهی کند و کناره گزیند و دوری نماید **پهلو بر پهلو نهادن**
کنایه از خوابیدن باشد **پهلوی** بر وزن مثنوی بمعنی پهلوانی و شهری زبان شهری باشد و منسوب بپهلوان و زبان فارسی هم هست **پهله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ولایت اصفهان و ری و دینور باشد
پهمک با زای هوز بر وزن احمک خار پشت بزرگ تیرانداز را گویند که سیخول باشد **پهن** بفتح اول و ثانی بر وزن دهن شیری که بسبب مهربانی در پستانها در طغیان کند و بسکون ثانی معروفست که تخت و عریض باشد **پهناسه** بر وزن ستانه نوعی از سیمون باشد و کلیچه روغنی را نیز گویند **پهنه** بر وزن کمند دامی باشد که بدان آهو گیرند **پهنو** بر وزن فقنوس چیزیست باشد و تنبوی که بزبان عرب آنرا شقل خوانند
و قثاء النعمان همان است و معنی ایهی هم هست که خربزه باشد **پهنه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهن است و آن شیری باشد که بسبب مهربانی بسیار در پستانها در طغیان کند و بسکون ثانی چوگان بازی و گوی بازی
و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا اندازند و چون در یک میرسد باز بهمان پهنه میزنند و نگذارند که بر زمین آید تا بمقصد رسانند و آنرا الطبطاب گویند و هر چیز پهن را گویند
و حیوانات دیگر باشد از جانب دیگر و آنرا بعربی قطن خوانند و بمعنی میدان هم آمده است **پهنه** را نیز گویند بعربی عرض خوانند و چوبی باشد مخروطی تراشیده که اطفال ریسمانی بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا
دیر بازی گردد **پهی** بفتح اول بر وزن سهی حنظل باشد و آنرا خربزه تلخ هم میگویند و خربزه را نیز پهی خوانند **بیان بیست و یکم** در بای فارسی با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایت **پی** بفتح
اول و سکون ثانی معروفست و آن چیزی باشد که در کمان و زین اسب و بر تیر جاینکه پیکان در آن کنند پیچند و بعربی عصب گویند و مخفف پای است که بعربی رجل خوانند و نشان پای را نیز گویند که نقش قدم است و دنبال و
پس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و نشان و پی بردن یعنی نشان یافتن و بمعنی برای و بهر نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار و از بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثلا اگر گویند چند پی
مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار و تاب طاقت را نیز گفته اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند **پیاب** بر وزن سراب بمعنی پایاب است که بن حوض و ته دریا باشد و نوعی هم گویند و
نهایت هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی تاب و طاقت هم آمده است **پیاده** بر وزن باده معروفست که نقیض سواره باشد و نام یکی از مهره های شطرنج هم هست و نام گلی است معروف و نوعی از درخت بید را که انگور بود و
کنایه از مردم بی سواد باشد یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشد **پیاده نهادن** کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن باشد **پیاز دشتی** بکسر اول و زای نقطه دار گیاهی است که آنرا بعربی بصل الفار خوانند گویند
اگر موش بخورد بمیرد و از خواص او آنست که اگر برگ پای برگ آن بگذارد و همین که بردارد لنگ شده باشد و اگر ساعتی توقف کند البته بنشیند و بمیرد **پیازک** با کاف تصغیر پیاز است و گیاهی
را نیز گویند که از آن بوریا بافند و نوعی از گز باشد که سر آن مانند زنجیر باشد و دالی بر دسته آن نصب کنند و آنرا ترکی چوگن خوانند و نام قریه ایست در دامن کوه معدن لعل **پیازکی** لعلی باشد

قیمتی منسوب بعربیه پیاز که آنرا گویند **پیاز الفیل** بکسر لام و سکون تحتانی و زای نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد و آنرا بعربی بصل الزیر خوانند منفعت آن بسیار است **پیاز موش** بکسر زای هوز نیز پیاز دشتی باشد که
آنرا بعربی بصل الفار خوانند و عنصل و اسقیل همان است و بعضی آنرا فرد ما گویند **پیازی** بر وزن حجازی نوعی از لعل قیمتی باشد و نوعی از گز هم هست و آنچنان است که چند کوی فولادی را
بچند زنجیر کوتاه مضبوط کرده و بدسته از چوب محکمی نصب کنند و آنرا تبرکی چرکن گویند **پیام** بر وزن سلام یعنی خبر و پیغام باشد **پیاهو** با هاء هوز بر وزن ترازو هر چیزی که آنرا آبرنگی گویند و بمعنی ابجد
هم آمده است که خانه شش پهلو و مگر ری و مقرنس کاری باشد **پتیام** با تای قرشت بر وزن و معنی پیغام است بلغت زند و پازند **پتیرست** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای بی نقطه مفتوح و سین بی
بی نقطه و بای فارسی و نام پدر پورشسب است که جد زردشت باشد چه پورشسب پدر زردشت آتش پرست است **پتیک** با تای قرشت بر وزن سخک کرمی است که جامهای ابریشمی را خورد و ضایع کند
پیچ بر وزن هیچ یعنی تاب و حلقه و خم باشد و کنایه از رشک و حسد هم هست **پیچا** با بای فارسی بر وزن پیچا خرچنگ را گویند که بعربی سرطان خوانند **پیچاک** با ثانی مجهول بر وزن فتراک
آلکشر بی انگبین را گویند که از شاخ و استخوان سازند و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی آنرا عشقه و لبلاب خوانند و گروهی ابریشم و ریسمان و سربند زنان را نیز گویند **پیچند** بر وزن پیوند عصابه
پیشانی بند زنان را گویند **پیچه** با ثانی مجهول بر وزن اندیشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویندش و زلف عمل را نیز گویند و طره زلف و کاکل را هم گفته اند که پیچند و بر یکدیگر گره زنند و موی
باف را نیز گفته اند و بعربی عقاص خوانند و پیرایه هم هست از مرصع که بر سر عروس بندکنند و پوشش بالای درخانه را نیز گفته اند و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم هست **پیچیده** هر چیز را که پیچیده باشند عموماً و دستار
که آنرا اچهار گوشه تافته باشند خصوصاً **پیخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک گوشها و کنجهای چشم را گویند و آن که از چشم برآید و مژگان بآن بر هم چسپاند و بعربی رمص خوانند **پیخال** بر وزن قیفال فضله
مرغان را گویند و چرک کنجهای چشم را هم گفته اند که عربان رمص خوانند و بعضی در دو ته و لای هر چیز و فضله هر شی را گویند از حیوانات و نباتات **پیخستن** بر وزن ریختن یعنی پیچیدن باشد **پیخس** بر وزن نرگس بمعنی
گمان بردن و از روی گمان فهمیدن راه بچیزی بردن باشد **پیخست** بفتح اول و ثالث بر وزن پی ابست دیواری که پیخ آنرا کنده باشند و چیزی که در زیر پای نرم شده باشد و در مانده و عاجز شده را نیز گویند و بمعنی
پیخس هم هست که راه بچیزی بردن باشد و محبوس و متحصن و گرفتار و بندی را نیز گفته اند و بدبو و متعفن و گندیده شده را هم گویند و بضم ثالث نیز آمده است **پیخسته** بر وزن خجسته یعنی پیخست باشد که دیوار پیخ کنده است و
در زیر پای نرم شده و عاجز و در مانده و محبوس و گرفتار و بدبو و متعفن و گمان بردن را نیز گویند و بضم اول و بضم ثالث هم گفته اند خسته یعنی کنده باشد که از کندن است و بمعنی آکنده هم بنظر آمده است که برکردن بود
باشد **پید** بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی ترت و مرت و تار و مار و ضایع و هر چه از تف آتش زرد و ضایع شده باشد **پیدا** بر وزن بغداد بمعنی هویدا و ظاهر باشد **پیداوسی** بفتح واو و سین بی نقطه بتحتانی
کشیده درمی که در زمان کیان رایج بوده و بهیچ دیار خرج میشده و بکسر واو هم بنظر آمده است **پیر** بر وزن تیر و معنی پدر است که بعربی اب گویند **پیرا** با ثانی مجهول بر وزن گیرا یعنی پیراینده باشد و آن شخصی است که چیزی
را کم کند بواسطه خوشی آیندگی همچو دلاک و سرتراش که موی زیادتی را کم کند و باغبان که شاخهای زیادتی را ببرد بر خلاف مشاطه یعنی بافتن و پیراستن منقح کردن چیزی از عیب خالی نمودن هم هست **پیراستن**
کم کردن چیزی باشد بواسطه زیبائی و خوش آیندگی همچو بریدن شاخهای زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن گویند شبی ایاز بامر سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را برید روز دیگر سلطان از آن
حالت پریشان خاطر گشت عنصری این رباعی سلطان را از کدورت بیرون آورد **رباعی** گر عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است جای طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است ۞ و دباغت دادن چرم را نیز گویند **پیراسته** بر وزن بساخته یعنی مرتب گردانیده و ساخته و پرداخته باشد و باغی که شاخهای زیادتی درختان آنرا بریده و علفهای زیادتی آنرا چیده
و صفا داده باشند و درختی که آنرا پرکاوش کرده باشند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بریده باشند و دهی را نیز گویند که در آن گلستان بسیار باشد و با نعمت با بای ابجد هم بنظر آمده است **پیراکند** بفتح کاف فارسی و سکون
نون و دال ابجد یعنی متفرق ساختن و افشاندن یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد و افشانید **پیرامن** با ثانی مجهول و میم بر وزن پیراهن اطراف و گرداگرد چیزی را گویند **پیرامون** با ثانی مجهول و میم بر وزن
بیناگون بمعنی پیرامن است که اطراف و گرداگرد چیزی باشد **پیران** بر وزن ایران پهلوانی است مشهور از توران و سر لشکر افراسیاب بوده و پدر او ویسه نام داشت **پیراهان** با های هوز بر وزن بیابان پیراهن را گویند و بعربی
قمیص خوانند **پیراهن شب** بکسر بای ابجد بر وزن و معنی آرایش و پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن است اسم گفته اند **پیراهن قبا کردن** کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد **پیراهن کاغذی**
کنایه از دادخواهی باشد و روشنائی صبح و شعاع آفتاب را نیز گویند **پیرای** بر وزن و معنی پیرا است که پیراینده باشد که سرتراش و باغبان است چه کسی که شاخهای زیادتی درخت را ببرد او را پیرا گویند و پرداختن و مستعد کردن
را نیز گفته اند **پیرایش** با ثانی مجهول بر وزن و معنی پیرایش است که پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و ساختن و پرداختن و مستعد کردن و مهیا نمودن را نیز گویند **پیرانیده** بر وزن بپاشیده زینت دهنده را گویند که چیزی
را از چیزی بجهت خوش آیندگی کم کند همچو سرتراش و باغبان بخلاف مشاطه **پیرایه** بر وزن پیمانه آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو سرتراشیدن و اصلاح کردن شاخهای زیادتی درخت را بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن
هم هست و بفتح اول هم بنظر آمده است **پیرپرتابن** بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از دنیا و فلک باشد **پیرپلینه** بفتح بای فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده باشد چنانچه در تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد **پیرپیشینه** بضم بای ابجد و فتح
یای حطی بر وزن بیر جمله کسی را گویند که هنوز جوان باشد لیکن موی بدن او تمام سفید شده باشد **پیرچهل ساله** کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه از آدم صفی هم هست و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد **پیر دو موی**
کنایه از دنیا باشد باعتبار شب و روز **پیر دهقان** معروف است و شراب کهنه انگوری را نیز گویند **پیرزه** بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و دستمال گره کرده چند بند و از جای بجای برند **پیر سال خورده**
بمعنی پیر دهقان است که شراب کهنه انگوری باشد **پیر سراندیب** کنایه از آدم صفی هم هست **پیر صنعان** مراد از شیخ صنعان است و او زاهدی بوده مشهور **پیر فلک** کنایه از کوکب زحل است **پیر فلاخ**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و لام ساکن و دال بی نقطه بالف کشیده و بجای نقطه دار زده تیماج و سختیان را گویند **پیروج** با ثانی مجهول و جیم بر وزن فیروز قرمزی است که سرو کردن او سیاه و دل به
میباشد و بهر ساعت رنگی می نماید و از بالای منقار او کوهی مانند خرطوم فیل او آویخته است و فیل مرغ همانست **پیروز** بر وزن فیروز یعنی فیروز است که غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا باشد و معرب آن مظفر
خوانند و فیروز معرب آنست و بمعنی مبارک هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی **پیروز رام** با رای بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده نام شخصی بوده در زمان

قدیم پیروزه بروزن و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و نیشاپوری آن بهتر است گویند نگاه کردن بر آن روشنائی چشم آرد و فیروزه معرب آنست پیروزه چادر کنایه از آسمان
و فلک است پیروزی بروزن و معنی فیروزی است که ظفر و نصرت یافتن بر اعدا باشد پیره بروزن و معنی خیره خلیفه و جانشین مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد پیرهنمند بفتح تای هوز بروزن لشتخند
پیراهن را گویند که بعربی قمیص خوانند پیر ششم فلک کنایه از زحل است و بعضی کنایه از مشتری گفته‌اند پیس بکسر اول و ثانی مجهول و سین بی نقطه علتی است که آنرا بعربی برص خوانند و خرمای ابوجهل را نیز گویند و آن
نباتی است که از پوست آن رسن بافند و کنایه از مردم خسیس و رذل هم هست و سفید را هم میگویند که نقیض سیاه باشد پی سپار بابای فارسی بروزن رهگذار رونده و راه رو را گویند و بمعنی پای سپر هم آمده
است که لگدکوب و پایمال شده باشد پی سپر بابای فارسی بروزن دو سر چیزی را گویند که در زیر پای کوفته و لگدکوب شده باشد و بمعنی رونده نیز آمده است پیسیت بروزن کیست شخصی است که علت برص و جذام داشته
باشد پیسیدن با ثانی مجهول و دال بروزن بیسودن میل نمودن بدان باشد و گردن لیطرفی باشد پیسه با ثانی مجهول بروزن کیسه بمعنی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که با سفید آمیخته بود و بعربی
ابلق گویند پیش بروزن ریش معروف است که نقیض پس باشد و شاخ درخت خرما و خرمای ابوجهل را نیز گویند و عاقل و خردمند را هم گفته‌اند و بمعنی مقدمه هم هست چنانکه گویند این پیش پای فلانست
آن باشد که این مقدمه را آنستی و بمعنی ماضی و مستقبل هر دو آمده است پیشاوست با ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح واو و سکون سین بی نقطه و تای قرشت اجرت پیشگی را گویند و بمعنی پیش دستی
هم آمده است و نقد را نیز گفته‌اند که در مقابل نسیه است پیشان با ثانی مجهول بروزن ریحان پیش پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی دیگر نباشد یعنی انتها پیشانی با ثانی مجهول معروف است که بعربی
ناصیه خوانند و بمعنی شوخی و سخت رویی و قوت و صلابت هم آمده است و مواجه و برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت هم هست پیشانی دار بیا و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کسی را گویند
که کاری را بشگفتگی از پیش برد و کنایه از دولتمند هم هست پیش آهنگ پیش رو قافله و لشکر را گویند و چارپایی که پیش پیش رود و هر حیوانی که بسر گروه و پیشتر از نوع خود باشد و راهبر پیش آهنگ
خوانند پیش پاره بابای فارسی بروزن شیرخواره نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک که آنرا از آرد و روغن و دوشاب پزند و بعربی فالوذج خوانند پیش پارنه با ثانی مجهول بروزن
پیشیاره است که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیدنی هم هست پیش پابین کنایه از عاقبت اندیش باشد پیش جامه بمعنی پای انداز است که در پیشگاه خانه باشد و ایوانی که در مرتبه و ساخته باشند پیش خرید بروزن
پیش خورد غله‌ای را گویند که بسبب احتیاج پیشتر خریده باشند یعنی غله نارسیده و میوه نا پخته و امثال آن که پیشتر فروشند پیشداد با ثانی مجهول و دال ابجد بروزن پیش داد بمعنی عادل اول است و اول کسی
نیز گویند که بتظلم رسید پیشدادیان اول کیومرث باشد و بعد از او هوشنگ و بعد از او طهمورث و پس از او جمشید و بعد از او ضحاک و فریدون و منوچهر
گرشاسپ و بعضی پنج نفر دیگر گفته‌اند که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال پادشاهی کردند اول کیومرث دوم هوشنگ سیوم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم زو و اسیاب
دهم گرشاسپ پیشدار بروزن پیش دار حربه باشد بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند
چهار گوشه پیش دست بروزن بیش مست بمعنی پیشیاره است که اجرت پیش دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن باشد و صدر مجلس را نیز گفته‌اند
بمعنی مددگار هم آمده است نقد را هم میگویند که نقیض نسیه باشد پیش رو لشکر صحرا گور خر باشد پیش شاخ بروزن ... پیش باز را گویند که
پیشکار با کاف فارسی بروزن پیش دار خدمتگار و شاگرد و مزدور باشد و بمعنی ممد و معاون و مددگار هم هست پیشگاه با کاف فارسی بروزن ... بمعنی صدر و صدر مجلس است و فرشی را نیز گویند که در پیش تخت
و فرشی که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته‌اند پیشگاه نشور کنایه از قیامت باشد پیشگیر با کاف فارسی بروزن شبگیر خادم و خدمتگار و مددگار باشد
پیشگو با کاف فارسی بروزن نیکو شخصی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صدارت شخصی کند و با ایشان آشنا باشد و آن شخص را بعربی معرف خوانند و شخصی را نیز گویند که مطالب مردم را بعرض سلاطین رساند
در هندوستان میر عرض و ... گویند پیشگویی بروزن نیکخویی بمعنی پیش گو است که معرف باشد و شخصی که مطالب کسی را بعرض سلاطین رساند پیشگیه بروزن نیمه و مخفف پیشگاه است که صدر و مسند
و هم محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گویند که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند پیشین بفتح ثالث بروزن ... لیف خرما را گویند که از آن رسن بافند پیشند بروزن ... بمعنی پیشین است که لیف خرما باشد
و از آن رسن تابند پیش نشین بکسر نون ... راگویند که دایه و ماما چه باشد و بعربی قابله خوانند و امر به پیش نشستن هم هست پیشوا با واو بالف کشیده سرگروه و پیش رو مردمان باشد و بعربی مقتدا گویند
از جامه هم هست که زنان پوشند پیشه بروزن بیشه رسنی باشد که از لیف خرما تابند و با ثانی مجهول شغل و کار و عمل و کسب را گویند و بعربی حرفه خوانند و قسمی از نی باشد که شبانان هم نوازند و آنرا
خوانند پیشینه ... کنایه از کارهای شیطانی باشد پیشیار با یای حطی بروزن و معنی پیشکار است که خادم و خدمتگار و شاگرد و مزدور و پیش دست باشد و بمعنی پیشاب و شاش هم هست که بعربی بول
گویند و قاروره بیمار را نیز گفته‌اند و آن شیشه باشد که بول بیمار را در آن کنند پیش طبیب برند و بمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم آمده است پیشیاره با ثانی مجهول بروزن ... کاره خوانچه و طبقی را گویند که
تنقلات و گل در آن کنند و بمجلس آرند پیغاره با غین نقطه دار بروزن ... طعنه و سرزنش و بهتان را گویند پیغاله بروزن پیماله قدح و کاسه شراب را گویند پیغان بکسر اول و ثانی مجهول بروزن پایان
شرط و عهد و پیمان را گویند و بمعنی ... هم آمده است پیغلوش بالام بروزن ... است ... که آنرا ... خوانند و بر کنارهای آن خالهای سیاه و چینهای کوچک افتاده است پیغله بروزن ...
بمعنی کنج و گوشه خانه باشد و کنج و گوشه چشم را نیز گویند و بمعنی بیراهه نیز آمده است که نقیض راه باشد پیغم بروزن ... گیاهی باشد دوائی مانند ... و خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت
کند و معرب آن فیجن است پیغو بفتح اول و ضم ثالث بروزن ... بمعنی ... باشد و آن ولایتی است مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود و بکسر اول پرنده است شکاری از جنس باشه و بمعنی منقار مرغان هم بنظر آمده
است پیغوره بفتح اول و ضم ثالث بروزن طیفوره دهان تنگ مرطبان کوچک و امثال آنرا گویند و بکسر اول هم درست است پیغوله بروزن ... بمعنی پیغله است که کنج و گوشه خانه و کنج و گوشه چشم
و بیراهه را نیز گویند که نقیض راه است پیغون بروزن ... عهد و پیمان و شرط را گویند پیغه بکسر اول بروزن جیغه چوبی باشد پوسیده در ولایت خوزستان و آن را

تبوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف طبقی باشد که بقالان اجناس و نانبایان نان در آن نهند و بمعنی بزرگ چون پیاشه طبقی باشد بهمین غربال هم آمده است و آنرا ... گویند و بمعنی ... از ... حالی دران ... باشد
که قسمت کنند و نابود و بنا شده و گویند تبوخ بفتح اول و ثانی و واو ... تبع بفتح اول و ثانی ازکفار گرفتند علیه الله صلوات رسالت حضرت که دانم و کنار در ... نام ... نانبایان و اجناس بقالان
دارد ... بهره ... تبهره با ... و وزن ... گوشت ... بارک گویند **تبیازه** بروزن ... و آنرا ... که ... بزرگی ... بزرگ شدن ... باشد و با ... بجای زای نقطه دار و ذال نقطه دار هم بنظر آمده است
تبیره بروزن ... دهل و کوس و نقاره و طبل را نیز گویند و خانه را نیز گفته اند که سرگین و پلیدی بهار دران ریزند تبهره بفتح اول بروزن کبیره بمعنی تبیره است که دهل و کوس و طبل و نقاره باشد و بعضی گویند تبیره ... که میان آن
باریک و سر دو سر آن پهن باشد و خانه که دران پلید بهار ریزند **بیان سیم** در تای قرشت با بای فارسی مشتمل بر ده لغت **تپال** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد **تپال** بروزن بال بمعنی ... است
اضطراب و بیقراری باشد **تپانچه** بروزن طپانچه است و بعربی لطمه خوانند و کوبه و موج دریا را نیز گویند و معرب آن طپانچه است با بای فارسی **تپش** بکسر ثانی بروزن و بمعنی طپش است که اضطراب و حرکت از گرمی و حرارت باشد
طپش معرب است با بای ابجد **تپنچه** با نون بروزن طپنچه مخفف طپانچه است که بعربی لطمه خوانند **تپنک** بروزن ... طبق چوبین بقالان و میوه فروشان باشد و با بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح ثالث قالبی
که زرگران ... چیزها دران ریزند و بمعنی تقدیم نون بر حرف ثانی هم آمده است **تپنگو** با کاف فارسی بروزن ... ظرفی که اصناف ... و ... اجناس و ... و بسیار
... باشد و تاوه العربی ... گویند **تپه** بفتح اول و ثانی ... و کوه پست ... بلند را گویند و کلاه زنان را نیز گفته اند و آن چیزی باشد محرابی که زنان از کلابتون و مروارید و زر دوزند و از طلا و جواهر نیز سازند و بر پیشانی
بندند **تپید** بروزن طپید ماضی از تپیدن است یعنی حرکت و اضطراب کرد و لرزید و بیقراری نمود و از جای جست ماضی کپیدن هم هست یعنی کپید **تپیدن** بروزن رسیدن بمعنی بیقراری و اضطراب نمودن و از
جای جستن و لرزیدن باشد و بمعنی کپیدن و گرون هم آمده است معرب آن طپیدن باشد با بای ابجد **بیان چهارم** در تای قرشت با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **تتار** بروزن قطار بمعنی تاتار است
و آن ولایتی است از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز تتار خوانند **تتارچه** بروزن ... نوعی از آنها باشد و بکسر ثانی هم آمده است **تتر** بروزن قمر بمعنی تتار است که ولایتی باشد مشک خیز و منسوب
بآنجا را تتری گویند **تتر** بروزن ... بلغت ژند و پاژند تابستان را گویند که در مقابل زمستان است **تتریو** بروزن ... بمعنی ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد و بروزن ... هم آمده است **تتریوه** با ها
هم بمعنی تتریو است که ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد **تترومتن** با نون و تای قرشت بروزن ... بلغت ژند و پاژند بمعنی ... باشد **تتره** بروزن قطره بمعنی مسخرگی و لاغ باشد **تتری** بفتح اول
و ثانی بروزن ... منسوب بتتر باشد که ولایت تتار است و بسکون ثانی سماق را گویند و آن چیزی باشد ترش که در آشها و طعامها کنند و بمعنی بضم اول هم آمده است و بعضی با نون بجای حرف ثانی بای ابجد گفته اند
و چشمها ... نیز گفته اند **تتق** بضم اول و ثانی بروزن ... چادر و پرده بزرگ را گویند **تتق سپهرگون** کنایه از چادر و پرده کبود است و پیاله کبودی را نیز گویند که از مینا سازند **تتق نیلی** کنایه از
آسمان است و ابر سیاه را نیز گویند **تتم** بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی سماق است که در آش و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز همین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است **تتماج** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیده ... بلغت ژند و پاژند ... گویند و آن جانوری باشد صحرائی که آنرا گرفته دست آموز کنند **تتمق** بکسر ثالث و فتح رابع بروزن ... شغال را گویند که برادر روباه است بلغت ژند
و پاژند **تتی** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی ... باشد که بجهت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از چرم سازند و ... و کلمه هم باشد که مرغان ... طلبند **بیان پنجم** در تای قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار
لغت **تجا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی تند و تیز باشد **تجار** بروزن شرار کره اسبی را گویند که هنوز از نکره باشد و بلغت ژند و پاژند بمعنی رونده باشد **تجاره** بروزن شراره
بمعنی تجار است که کره اسب نکره باشد و بلغت ژند و پاژند رونده **تجر** بفتح اول و ثانی بروزن شجر خانه زمستانی را گویند که در آن تنور و بخاری باشد و بزبان قزوین گنجینه و مخزن را نامند
بیان ششم در تای قرشت با خای نقطه دار مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت **تخ** بفتح اول و سکون ثانی ... کشیده و ... را گویند **تخت آبنوسی** کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **تخت مار** و **تخت دار**
نام نوائی است از موسیقی **تخت دار** با دال ابجد بروزن ... جامه سیاه و سفید را گویند و جامه خواب را نیز گفته اند و معرب آن ... است که بفتح دال ابجد باشد **تخت روان** کنایه از آسمان باشد و تخت حضرت
سلیمان را نیز گویند و کنایه از اسب و عنده خوش راه هم هست و چهار ستاره نعش را نیز گویند از بنات النعش **تخت گردنده** بمعنی تخت روان است که کنایه از آسمان و تخت سلیمان و اسب تند خوش راه باشد
تخت سراج بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده بجیم زده نام مدرسه شیخ ابو اسحق گازرونی است گویند شیخ دران مدرسه چراغی بدست خود روشن کرده اند و اکنون چهارصد سال
زیاده باشد آن چراغ بهمان افروخته است **تخت طاقدیسی** تختی بوده است چند طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را بران نقش نموده بوده اند و آن از فریدون بخسرو پرویز
رسیده بود گویند تمام عساکر خسرو در طبقات آن جا می شده اند و نام لحن ... است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی **تخت فیروزه** کنایه از آسمان است و
تخت کیخسرو را نیز گویند **تخت نشینان خاک** کنایه از پادشاهان است و ارواح را نیز گفته اند و اهل سلوک و ساکنان زمین را نیز گویند **تخته**
بضم اول و فتح ثالث مخفف توخته است که بمعنی ادا کرده و گزارده باشد اعم از قرض و دین و امانت و نماز **تخته اول** کنایه از لوح محفوظ است و تخته اطفال را نیز
گویند که دران الف با تا نویسند **تخته بند** پارچه را گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جا بدر رود تختها بران بندند و آن پارچه را بران تختها و دست
شکسته پیچند و محبوس و در بند افتاده را نیز گفته اند **تخته زدن** کنایه از عیبه را اصلاحی کردن باشد **تخته شریح** کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد
تخته سیاه خور د کنایه از حکایات گذشته باشد **تخته مینا** کنایه از آسمان است **تخجم** بفتح اول و ضم جیم بروزن ... بمعنی حریص
و خداوند شره باشد **تخس** بفتح اول و ثانی بروزن ... با فتن دل باشد از غم و الم و بسکون ثانی هم گفته اند و بمعنی بجای حرف اول بای ابجد هم بنظر آمده است **تخش** بفتح
اول بروزن رخش بمعنی بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و تیر آتش بازی را نیز گویند و بعضی گویند تخش نوعی از کمان است که تیر بسیار کوچکی دارد **تخشا**

بفتح اول بر وزن احساسی که مذکور شد را گویند تخشید بر وزن بخشید یعنی بالا نشست تخشش بمعنی بالا رو صدر مجلس هم آمده است تخشیدن بر وزن بخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد تخله بفتح اول
و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین و عصا باشد و ریزه و خرده هر چیز را نیز گویند تخم بفتح اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد که شاطران بر سر چوب بندند و دران از سودا انار بربایند و بسکون ثانی دانه و اصل هر چیز باشد
و مرضی را نیز گویند که بعربی بیضه خوانند و طلاق بیضه را نیز گفته اند و تخم از ماکیان و غیر ماکیان و بمعنی منی آب پشت هم هست که ماده وجود حیوانات است و بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده است تخمار بضم اول بر وزن بلغار
تبری است که بریکان ندارد و بجای پیکان گرهی دارد تخم بنگ که بعربی بذر البنج خوانند و آنرا خدا الرجال نیز گویند و آن سه نوع می باشد سفید و سیاه و سرخ بهترین آن سفید است بعد از آن سرخ و سیاه آن کشنده می باشد
سوم و شکست در سوم تخم جاروب دارویی است که آنرا بعربی طریلال خوانند تخم جهو و کنایه از پراگنده و پریشان است تخم خلال بکسر خای نقطه دار بمعنی تخم جاروب است که اطریلال باشد تخم خلیل
بکسر خا و تحتانی مجهول تخمیست بقدر تخم کزنی بشکل اندام ریزه دارد و کبود رنگ می باشد و در غایت تلخی بود و نبات آنرا بعربی حبل الغراب خوانند شیالین خوانند تخمدان زمینی را گویند که دران شاخهای خار
فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر نقل کنند تخم زیر بار ... بر وزن صبح خیز زراعت کننده و محل زراعت را گویند و خاگینه را نیز گفته اند و قیمه که در وقت بریان کردن تخم مرغ بران ریزند
و بر هم زنند تا همه یکی شود و با نان خورند و سنبوسه هم از آن سازند و ... تخمگان با کاف فارسی بر وزن استخوان بیضهای آدمی را گویند و بعربی انثیین خوانند و تخم روئیدنی ها را گویند عموما
و تخم خربزه را خصوصا تخمه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضی است که آدمی و حیوانات دیگر را از چیزی بسیار خوردن بهم رسد خصوصا کبوتر را و آنرا بعربی بیضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم
آمده است تخوار بضم اول و واو معدوله بر وزن دچار نام پادشاه دهستان است که از مبارزان لشکر کیخسرو بوده بیان هفتم در تای قرشت با دال ابجد مشتمل بر دو لغت تد و بفتح اول
و ثانی بواو کشیده نام مرغی است صحرائی شبیه بخروس و نهایت خوش روی و خوش رفتاری تذ بفتح اول و ثانی بمعنی تنیده باشد که از تنیدن مشتق است بیان هشتم در تای
قرشت با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت تذرج بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب تذرو است و آن مرغی بود صحرائی شبیه بخروس تذرو با واو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه
بخروس باشد تذرو زرین کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد تذرو زرین پر کنایه از آفتاب جهانتاب است آتش را نیز گویند تذو بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوری است
سرخ رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و مواضع نمی باشد و آنرا بعربی ابن وردان گویند بیان نهم در تای قرشت با رای قرشت مشتمل بر یکصد و شصت لغت و کنایت
تر بفتح اول و سکون ثانی مرغی است کوچک کم سکون و خوش آواز که بعربی صعوه خوانند و با تای بمعنی با زای نقطه دار هم آمده است و نقیض خشک باشد و کنایه از شخصی است که باندک
چیزی از جای در آید و شخصی که در قمار منازعت کند یا آنچه باخته باشند پس گیرد و کنایه از مردم ملوث و مردار و فاسق هم هست ترا بفتح اول بر وزن سرا دیوار بلند و فسیح را گویند مانند
دیوار خانه پادشاهان و دیوار قلعه و کاروانسرا و سدی و دیواری را نیز گفته اند که در پیش چیزی کشند و دیواریکه با کاهگل و گلابه استوار کرده باشند و بضم اول ترکیبی باشد از لفظ
تو و را که در محاورات و کتابت ادا می اندازند و بمعنی خود را هم هست تراب بفتح اول بر وزن شراب ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و
سبو و مشک و مانند آن و بمعنی حیله و زبان آوری هم بنظر آمده است و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند تراید بر وزن و معنی تراود است که مشتق از تراویدن و تراوش باشد
یعنی تراوش میکند و می تراود چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابند ترابیدن بر وزن و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقا اعم از آب و شراب و روغن و امثال آن
از ظروف ترا تیزک سبزی است که به تره تیزک اشتهار دارد و تره تیزک نیز گویند و بعربی جرجیر خوانند تراج بضم اول بر وزن و معنی دراج است و آن پرنده باشد صحرائی که آنرا
شکار کنند و خورند تراز بر وزن نماز رشته و ریسمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهری است در ترکستان که منسوب است بخوبان و معرب آن طراز باشد ترازو معروف
است و آن آلتی باشد که چیزها را بدان وزن کنند و نام برج میزان هم هست که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم آمده است ترازو چشمه
داشتن کنایه از زیادتی و سنگینی یک پله ترازو است از پله دیگر ترازو شدن کنایه از برابر شدن دو غنیم باشد باهم در شجاعت و زور ترازوی پولاد سنجان کنایه از نیزه و سنان
مبارزان است ترازوی زر کنایه از آفتاب عالمتاب است تراش بفتح اول بر وزن نوازش طمع و توقع و تراشیده شده را گویند تراشه بفتح اول و رابع و بمعنی آخر تراش است آنچه
کز تراشیده شده آنچه از تراشیدن آمده باشد و ... از خربزه و هندوانه را نیز گویند تراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی چاک و شکاف باشد و آوازی را گویند که از شکستن یا شکافته شدن چیزی بگوش رسد و صدای ... را نیز گفته اند
مطلق معرب آنست ترانه بر وزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آنرا سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی یکی بیتی و دیگری مدح و یکی دیگر تلا و تلالا و در لغت
نقش و صورت و دو بیتی و سرود و نغمه را خوانند و بمعنی دهن خوانی و طنز و خوش طبعی نیز هست و بمعنی بدخوئی و حیله ورزی هم آمده است تراو بسکون واو بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد
تراود با دال ابجد بر وزن حسود مشتق از تراویدن و تراوش است یعنی آب و شراب و امثال آن تراوش میکند تراول بفتح واو بر وزن ناهل برگ گیاهی است نامعلوم تراویدن بر وزن دویدن چکیدن
و تراوش کردن آب و شراب و امثال آن باشد تراهی بر وزن تباهی میوه نوباوه و نورسیده را گویند ترایان با یای حطی بر وزن ناروان نام مرضی است ... ترایدن با یای حطی بر وزن و معنی
تراویدن و تراوش کردن باشد ترب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مکر و حیله و زرق و تزویر و گزاف و زبان آوری باشد و بضم اول معروفست که عربان فجل گویند ترپ با بای فارسی بر وزن حرب ... سیاه را گویند و در
قراءت ... خوانند تربالی با بای ابجد بر وزن چنگالی نام عمارتیست بسیار عالی بنا کرده اردشیر بابکان در شهر گور که از شهرهای فارس است ... گویند که بر سر آن ... ساخته بودند و در آن شهر کوهی است و از آن کوه
آبی بآن کشیده بودند تربامان بر وزن ... یونانی نام گلی است ... و برگهای آن دراز میباشد و گل و شاخ و برگ آن تلخ است ... گویند و بجای با ... حطی هم آمده است تربد
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام شهری است غیر معلوم و بضم اول و ثالث دوائیست معروف که اسهال آورد و با این معنی بکسر اول و فتح ثالث هم آمده است ... بیان خالی را نیز گویند تربزه بر وزن خربزه نام نوعی

بر وزن خربزه بمعنی ترب است ترب‌زه بفتح اول و ضم ثالث بروزن خربزه هم آمده است و بعربی فجل خوانند تربزه بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای نقطه‌دار نوعی از انگور است
که بهندوانه و باد رنگ و خیار باشد و بضم اول و ثالث ترب را گویند ترلیسه بر وزن و معنی ریزه و سبس قرح را گویند ترنک بضم اول بر وزن آذرنگ نام نوعی از انگور است تریک با بای فارسی بر وزن شبکک کلنگ سیاه را
گویند و بترکی قوروت خوانند و معرب آن طرنوث باشد ترین بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون یعنی بسیار سخت را گویند ترنید بر وزن سرسید بارخیم باشد که آنرا کرند و در زخم کارد و شمشیر و امثال آن بندند
ترلو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث لیواو کشیده پارچه سفید و سفت و باریک را گویند تریه بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح بمعنی تبک است که کلنگ سیاه و قوروت باشد ترک بفتح اول و فوقانی مهمله
نشیب کی نام مرغکی است که از اولاد ماوراءالنهر دختر صوفی میگویند و بعربی صعوه جمع اند و بضم اول و فوقانی جائی است در کوه جبل بمقام شیر که مردم بانجا روند و سنگی از زیر خود و نهاده از بالا لغزیده پایین
آیند و بکسر اول و فوقانی مردم سبک و بی تمکین را گویند ترنک بضم اول و ثالث و سکون ثانی کاکی کبک را گویند و آن پرنده‌ایست که اورا مرغ آتشخوار هم میگویند و بعضی گفته‌اند تذرو است که خروس صحرائی
باشد و بامعنی بجای حرف ثانی زای نقطه‌دار نیز آمده است ترت و مرت با تای قرشت بر وزن هم مرج ابن لغت از اتباع است بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراگنده و پریشان و ویران و نقصان
آمده و از هم افتاده ترجمان با جیم و میم بر وزن دهبان و زنگ جبان کسی که سخنی را که گویند لغتی از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید و در قاموس ترجمان بمعنی است باریک تر گویند که بعذر گناه و تقصیر گذرانند ترج
بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام جای تنگنایی است غیر معلوم و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آنرا مربا کنند ترخان بر وزن جانان شخصی که پادشاهان قلم تکلیف از بردارند و هر تقصیر و گناهی
که کند مواخذه نکنند و نوعی از سبزی باشد که با طعام و دیگر طعام خورند و نام ابونصر فارابی هم هست و قومی باشند از ترکان چغتائی ترخته بفتح اول و ثانی بر وزن ملخته نوعی از ماهی باشد بغایت سفید و بها دار و گوشت
این ماهی در رود خانه اندلس می باشد و آن شهری است در حدود مغرب ترخین بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون یای قرشت نوعی از سبزیها باشد که ترب صحرائی است و تخم آن را بیونانی قردمانا و قرطمانا گویند ترخند
بر وزن شرمنده بمعنی طعنه و طنز و بیهوده و مکر و حیله باشد و باین معنی بجای خای نقطه‌دار فا و قاف هر دو بنظر آمده است ترخوانه با واو و معدوله بر وزن مردانه نوعی از طعام باشد که مردم فقیر و نام آن را جهت
زمستان سازند و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و با دارو های گرم در آب بجوشانند تا نیک بپزد و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن ریزند و اگر میسر نباشد شیر گوسفند و آنرا گلولها سازند و خشک کنند و در وقت
حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند ترخون بر وزن ملعون دم خونی نوعی از بیاکه ذرد و او باشد را گویند و چوب بقم را نیز گفته اند و آن چیزی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و دارویی باشد که آنرا عاقرقرحا
خوانند و سبزی است معروف که آنرا با طعام و حاضری خورند گویند چون تخم بید را در سرکه کهنه بسیار ترند و تا طبع و مزاج آن تغییر دل بعد از آن بکار برند ترخون آید و معرب آن طرخون است و ما ده افعان
دارد ترخینه بر وزن شکسته بمعنی طرخانه است و آن گندمی باشد بلغور کرده که در آب جوشانند تا بقوام آید پس شیر گوسفند یا آب غوره در آن ریزند و گلولها سازند خشک کنند و بوقت حاجت بجوشانند و بخورند
تردامن با دال ابجد و الف کشیده و میم مفتوح و نون ساکن کنایه از فاسق و فاجر و بدگمان و عاصی و مجرم و گناهکار و آلوده بمعصیت و بمعیوب ملوث باشد تردست بر وزن سرمست مردم جلد و
چست و چالاک را گویند تردستی بر وزن سرمستی جلدی و چابکی را گویند ترددک بر وزن مردک کرم گندم خوار را گویند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است ترده بر وزن پرده دیوار
باغ و خانه و امثال آن را گویند و اجرت آسیا کردن گندم و مزد آسیابان کردن است و باین معنی با زای نقطه‌دار نیز بنظر آمده است ترزبان بر وزن همزبان بمعنی زبان‌آور و شخصی که گرم گفتگو
شود و سخنهای تر و تازه بگوید و بمعنی ترجمان است یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر کند ترزده بسکون ثانی بر وزن سرزده بمعنی اول ترده است که دیوار خانه و باغ باشد و بفتح ثانی بر وزن
نبرده هم آمده است ترزفان بر وزن و معنی ترجمان است یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر بیان کند و ترزبان را نیز گویند و آن شخصی باشد که سخنهای تر و تازه نقل کند ترس بضم اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه بمعنی سخت و محکم باشد و در عربی سپر را گویند که ترکان قلقان خوانند و بضم اول و ثانی بمعنی سخت باشد و باین معنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خوف باشد
بیم باشد ترسا بر وزن پیدا ترسنده و بیم برنده و واهمه کننده را گویند و نصرانی و آتش‌پرست را نیز گفته اند ترس اسودان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و همزه مفتوح و سین دیگر موقوف و فوقانی
بواو رسیده و دال با الف کشیده بنون زده دعا و رند و باز بند خواندن فارسیان است بواسطه آنکه گویند چون روح از قالب مفارقت نماید سه شبان روز بر سر قالب خود می باشد و از درد
سه شبانه روز ترس و بیم بسیار است لهذا در این سه روز بر سر دخمه او نسک خوانند تا روح او از آن ایمن گردد و معنی ترکیبی این لغت خوف قبر است چه ترس بمعنی خوف و بیم باشد و اسودان دخمه و مقبره را گویند ترسم بفتح اول
و همزه گویند و بضم اول و فتح سین قزح را ترشدن کنایه از اعراض شدن و آزرده گردیدن باشد بسبب اخلاف کردن کسی ترشک بضم اول بر وزن اردک نام پرنده ایست سبز رنگ و برگ گیاهی است ترش مزه
ترش کیا گیاهی است ترش مزه و مساوی برگیاه ترشی از آن گفت عوام ترشیعه بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه ایست ترشی تا باشد که تخم آن را بعربی بزرالحماض و حب الرشاد خوانند اگر قدری از آن تخم در خرقه بندند و در
بر بازوی چپ بندند دماغ را بر بازو دارد از دانستن نشود ترشینک بر وزن گل جینگ ترشی است که بعربی حماض گویند و تخم آن بزرالحماض خوانند ترغ بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار اسپی باشد
سرخ رنگ که آنرا خرما خوانند ترغاره بر وزن بدکاره غارت و جنبش و گریبش و کسی که مال مردم خورد و کشتی شکسته باشد و تراکشی گویند ترغاق بفتح اول بر وزن چخماق نیز ... آتش گشتن شیر را خبر دار بود و نیز را گویند و بضم اول هم باین
معنی آمده است ترغده با دال ابجد بر وزن طنجه گره ترشیده و ترنجیده و هر عضوی و بندی منفصل را گویند از آن جهت کیکان گویند ترغده است و بر وزن عکرده هم آمده است که بفتح ثالث باشد ترغش
بکسر ثالث بر وزن پرش نوعی از زرد آلو و قیسی باشد ترغو بر وزن بلو گونه‌ای از بافته ابریشمی سرخ رنگ باشد ترف بر وزن برف کشک سیاه را گویند و آنرا بعربی مصل و قروت خوانند و کشک سفید و پنیر خشک را نیز گویند
ترفاس بضم اول و سکون ثانی و فا با الف کشیده بسین بی نقطه زده نوعی از کماه است که آنرا دنبلان گویند و آن چیزی باشد که از زیر خاک بر آید ترفان بر وزن هرجان بمعنی ترفان است که ترجمان و شخص زبان‌آور
باشد ترفبا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد با الف کشیده آشی را گویند که از قروت پزند و قروت را معنی آش است ترفروش کنایه از کسی است که بظاهر خود را خوب نماید و بباطن بد باشد
ترفنج بر وزن سفلنج راه باریک و دشوار را گویند ترفند بر وزن پیوند بمعنی محال و بیهوده و دروغ و تزویر و مکر و حیله باشد ترفنده بر وزن شرمنده بمعنی ترفند است که دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حیله باشد با معنی

حرف ثالث قاف نیز آمده است بمعنی ترس و بیم هم هست ترقلیه بروزن شکلیته اشنی را گویند که قاتق آنرا قروت کرده باشند ترقنده با قاف بروزن ترسنده بمعنی هرزه و بیهوده و دروغ و محال و مکر و حیله باشد

ترقین بروزن تلقین لغت عربی است بمعنی خطی که میان دو سطر یا بر روی بعضی محل میان دو حرف بکشند و باطل کردن عبارتی باشد از دفتر حساب و امثال آن ترک بفتح اول و ثانی و سکون کاف خندقی را گویند که بر دور حصار و قلعه و باغ

و امثال آن بکنند و نام کوه و خانه ایست نزدیک بدربند شروان و حلوائی که از قند و نشاسته و تخم ریحان پزند و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند و صدای رعد و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و بمعنی

رخنه و تراک باشد و مصغر ترم هست که نقیض خشک است و بسکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر نهند و بعربی مغفر خوانند و تختها و سوزنهای کلاه و خیمه و امثال آنرا نیز گفته اند و کنار

و گذشتن و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی و گذشتن از ماسوی الله بجذبات حقانی و ترک بمعنی عربی هم هست و نام جنسی است از مضافات آذربایجان بضم اول و سکون ثانی معروفست که نقیض

تازیک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک میگویند و کنایه از مطلوب و معشوق و غلام هم باشد ترکان چرخ کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و

آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشند ترکانی بروزن قربانی بالاپوشی را گویند از جنس فرجی که زنان ترک پوشند ترکتازی با تای قرشت بروزن مرغبازی تاخت آوردن و شتاب و تعجیل و بی خبر

و ناگاه باشد بر سبیل تاراج و غارت لشکر و بمعنی جولان کردن هم گفته اند ترک جوش با جیم بروزن سرخ پوش گوشت نیم پخته را گویند ترک چین بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است ترک

حصاری بکسر ثالث و حای بی نقطه کنایه از ماه است و آفتاب را نیز گویند ترک سیستان کنایه از سیر و پیاز است که بعربی ثوم و فوم خوانند ترکش بفتح اول و کاف بروزن سرکش مخفف

ترکش است که تیردان باشد ترکش چرخ ستارهای را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند و تاجهای روی اسپان را نیز گفته اند ترک فلک کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را هم گفته اند

ترکمان بمعنی ترک مانند است و لقب طایفه هم هست از ترکان گویند این طایفه از اولاد یافث بن نوح نیستند ترک معربد بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب مریخ باشد ترکند بروزن

فرزند بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد ترکیده بروزن ترسیده بمعنی ترک شده است و حیله و فریب و تزویر و دروغ باشد ترک نیمروز کنایه از آفتاب جهانتاب است ترکون با کاف فارسی بمعنی

ال و فتراک باشد و بترکی قنجغه گویند ... از فرهنگ سروری نقل نموده که این لغت تاتاری است و آنرا قنجغه بزیادت واو قبل غین نیز نویسند ترلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف

کوتاه پیش نیز باشد ترلیک بکسر اول و سکون ثانی و لام بتحتانی رسیده بکاف زده بمعنی ترلک است که قبای آن کوتاه پیش و دراز باشد ترمتای بضم اول و سکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده و تحتانی

زده و برنزده اسبی است تکاوری المقدار ... سیاه چشم ترمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه نام گیاهی است ترش مزه که در آشها کنند و باقلای مصری و باقلای شامی را نیز گفته اند گرم و

خشک است در اول و دوم اگر قدری از آن بجوشانند و آب آنرا با عسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچک که در معده است بیرون آرد و بهق و برص را نیز نافع باشد ترمش بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی

و شین نقطه دار بمعنی اول ترمس است که گیاهی باشد ترش مزه که در آشها کنند ترمشیر بفتح اول و ثالث بروزن اردشیر نام دارویی است از اجزای اکسیر و کیمیا ترمک بکسر اول و وزن خرمک بمعنی فساد و تباهی

که چون کشتی بدیگری ... گذرد و در دل او رحم و شفقت نیاید ترمشت بفتح اول و ثالث بروزن سرنوشت بدکرداری را گویند ترمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تمدرین را گویند که گلگونه باشد و ترسا هم

که از القوال است بضم اول هم درست است ترن با نون بروزن چمن گل نسرین را گویند ... بمعنی وحشت بیابان هم آمده است ترناس با نون بروزن کرباس صدا و آوازی باشد که بوقت تیر انداختن از چله

کمان بر آید ترنانه بروزن مرجانه خورش را گویند یعنی هر چیز که آنرا با نان توان خورد چو ماست و پنیر و دوشاب و مانند آن و بعربی ادام خوانند ترنج بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه ایست معروف که

آنرا مربا سازند و بعربی اترج و تفاح مائی خوانند و بمعنی چین و شکنج و سخت و درهم فشرده و درهم کشیده باشد و امر باین معنی هم هست بمعنی خشک شده و درشت گردیده نیز آمده است بفتح ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی فرزم هم آمده است

ترنجان بضم اول معرب ترنگان است که بادرنج بویه باشد که آنرا بعربی باذرنجبویه خوانند ترنج زر کنایه از آفتاب عالمتاب است ترنج مهرگان بمعنی ترنج زر است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد ترنجید بروزن

غژنبید ماضی ترنجیدن است یعنی بیار و درهم کشیده شد ترنجیدن بضم اول و ثانی بروزن غژنبیدن بمعنی سخت و درهم کشیده و فشرده شدن و چین بهم رسانیدن و درشت گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است ترنجیده

بروزن غژنبیده بمعنی چین و شکن بهم رسانیده و درهم کشیده شده باشد ترنا بروزن سنجر مرغیست کوچک و کم پرواز و متحرک و خوانا که او را بعربی صعوه خوانند و بعضی گفته اند نوعی از وطواط است که بعربی وطواط گویند

ترند بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف ... آزاد و باد را ... گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است ... ترنگ بفتح اول و ثانی هم درست است ترنگ بفتح اول بروزن خدنگ صدا و آواز زه کمان باشد بوقت تیر

انداختن و صدای رسیدن پیکان تیر و خوردن گرز و شمشیر بجائی و شکستن چیز ... و آواز تار ... هم آمده است ... و تار کمر و فرق سر و میان سر را هم گویند و بمعنی مطلق زخم باشد خواه

زخم شمشیر و کارد و خواه ... و امثال آن و بزبان هندی موج آب را گویند و بمعنی اول بکسر اول و ثانی هم آمده است بضم اول ... صحرائی باشد که آنرا ... خوانند و بمعنی ... هم هست و بکسر اول ... و گوز گویند

ترنگار ترنگ بفتح اول و ثانی صدای انداختن تیر ... و آواز چله کمان و تارهای ساز باشد ترنگان بضم اول و وزن ... ترنجان است که بادرنجبویه باشد و ترنجان معرب آنست و آنرا بعربی مفرح قلب المحزون خوانند

ترنگانیدن مصدر ترنگ است و بمعنی ... و آوردن چله کمان باشد ترنگبین ... بروزن انگبین ... شبنمی باشد که بر خار شتر نشیند و بعربی من خوانند و ترنجبین معرب آنست و گویند روزی هم ...

که از آسمان بارید بر قوم موسی علیه السلام ترنیان بروزن سنجیان ... طبقی باشد که از شاخهای چوب بافند ... ترو بروزن نیز آمده است که ترزبان کمان باشد ترو ال بروزن احوال بگناه را

گویند و با زای نقطه دار و زای فارسی هم باین معنی آمده است تروشه بضم اول و ثانی ... و شین نقطه دار نام میوه است ترومیده بفتح اول و واو مجهول و میم مکسور بروزن خمیده بمعنی آمیخته و اندوخته باشد و بکسر اول

بروزن نکوهیده هم آمده است تروند بروزن ... میوه نورس و نوباوه را گویند و بمعنی مکر و حیله و تزویر و دروغ و زرق و محال و بیهوده و طنز هم آمده است تروند بفتح اول و ثالث بروزن زند

بمعنی تروند است که میوه نورسیده و نوباوه و مکر و حیله و دروغ و فریب باشد ترود با واو مجهول بروزن اندوه جفت را گویند و بعربی زوج خوانند و بروزن شکوفه نیز

باین معنی آمده است ترود بضم ثالث بروزن اندوه بمعنی ترود است که جفت باشد و بروزن ... نیز باین معنی آمده است که بضم اول و فتح ثالث باشد ترومیده

بفتح اول و های هوز مکسور بر وزن نسوچیده یعنی اندوخته و آمیخته باشد و بکسر اول هم درست است **ترده** بفتح اول و تخفیف ثانی دندانهای کلید را گویند و گیاه تیزی را نیز گفته اند که بر سرهای وانهای جو و گندم میشود
میباشد و باین معنی بازای فارسی هم آمده است باشد و تشدید ثانی هر سبزی که با طعام خورند عموماً و گندنا را گویند خصوصاً و باین معنی با تخفیف ثانی هم درست است **ترهات** بضم اول و فتح و تشدید ثانی بر وزن امهات
یعنی بیهوده و هرزه و خرافات و مهملات باشد گویند عربست **تره تیزک** تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بعربی حرف خوانند **تره خراسانی** ارتشی باشد ترش مزه و آنرا در خراسان ساق ترشک
خوانند چه ساق آن بسیار ترش میباشد و در عربی بقله حامضه گویند تره ترشک است و آنرا قالبی **تره شیر** با شین نقطه دار و یای حطی و رای قرشت بقله تره باشد شبیه به ترخون لیکن لعاب بیخ است **تره گربه** با کاف فارسی
است گربه را باین تره محبت بسیار است **تره میره** بکسر میم و سکون تحتانی و فتح رای بی نقطه سبزی و تره ای است که آنرا اسفناج خوانند و آن ترخوان است **ترسنده** بر وزن شهر ماده هر چیز آراسته
و با طراوت را گویند **تری** بفتح اول بر وزن کری ترلیت را گویند و با تحتانی مجهول هوا بسیار بلند و صدائی که در پیش چیزی بکشند **تریاق فارسی** با زهر را گویند و بعربی حجر التیس خوانند **تریاک**
ترکی مومیائی را گویند و آن انسانی و کانی هر دو میباشد **تریاق روستائی** سیر او پیاز را گویند و بعربی ثوم و فوم خوانند **تریاک** بفتح اول بر وزن افلاک پاد زهر را گویند و معرب آن تریاق
است و افیون را نیز تریاق خوانند چه تریاک افیونی است بکسر اول هم آمده است **تریان** بکسر اول بر وزن کریان طبق چوبین باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند بفتح اول بر وزن ریحان هم گفته اند
تریت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد در میان آب و شیر و ترید آب گوشت مانند آن **تریدیا** با دال ابجد بر وزن معنی تریت است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره و آنرا
بعربی ثرید گویند با ثای مثلثه **تریدن** بفتح اول بر وزن معنی کشیدن بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی رسیدن بمعنی اول با زای نقطه دار هم آمده است **تریر** بر وزن زریر ترساننده را گویند و بعربی
خوانند با نون و دال نقطه دار **تریز** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار شاخ جامه و قبا را گویند و آن مثلث باشد از طرف دامن جامه و بال و پر مرغان را نیز گفته اند **تریسان** با نون بر وزن ریسمان
طبق چوبین باشد و طبق و سبدی را نیز گویند که از شاخهای باریک چوب بید بافند و بکسر تحتانی هم آمده است که بر وزن آشیان باشد **تریسته** بر وزن شسته نوعی از آفاق باشد که مردم فقیر و درویش بر آن شاخهای انگور کنند و
طبق ساختنش آنست که نان تنوری نیم پخته را ریزه ریزه کرده با شلغم و تخیل برده و سیاه دانه نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و کشنیز و نعناع را در تغار کنند و سرکه
و دوشاب بالای آن ریزند و بسیاری زنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب بنهند و همچنین تا چهل روز هر روز سرکه و دوشاب بر آن ریزند و بر هم زنند و در آفتاب نهند تا قوام آید و بعد از چهل روز قرصها از آن سازند
و خشک کنند و وقت احتیاج قرصی از آن را بگیرند و آش کنند و اقسام سبزیها را نیز گویند و طعامی باشد که آنرا با گوشت گندم و سرکه پزند و آنرا بعربی هریسه خوانند با عین بر وزن کبش
تریو با واو مجهول بر وزن جو پارچه جامه سفید باریک را گویند **تریوه** بفتح اول و رابع که واو باشد بکسر ثانی و سکون تحتانی مجهول زمین پست و ناهموار و پست و بلند را گویند **بیان نهم** در تای قرشت با زای هوز
مشتمل بر ده لغت **تز** بفتح اول و سکون ثانی گل و گیل را گویند یعنی سر که تخم یا جائی از شهر دران باشد و نام مرغکیست که آواز او کم سکون و بیشتر در گلستانها میباشد و آنرا بعربی صعو میگویند و دندانه کلید را نیز گویند
و برگ نو برآمده از درخت اسم سلیقه اند **تزاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و واو مانند نام مبارزی بود تورانی و داماد افراسیاب که گیو او را زنده گرفت با انتقام برادرش بقتل آورد و با زای فارسی هم آمده است
تزنگ بضم اول و فتح فوقانی بر وزن مرغنگ تفنگ را گویند و آن چوبی باشد میان خالی پیرامن تیره که با گلوله گل از زور نفس بجنبانند و مثال آنرا بدان اندازند **تزده** بفتح اول و ثالث که دال ابجد باشد و سکون ثانی و طای
ناجرت را گویند عموماً و اجرت آسیا کردن خصوصاً و قباله خانه و باغ و امثال آنرا نیز گفته اند **تزغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب تاغ را گویند و آن هیزمی است که آتش آن بسیار ماند و بضم اول هم
بنظر آمده است **تزف** بفتح اول و سکون ثانی و فای سعفص بیجالی باشد که از کشک سازند یعنی تری و تازه گی گفته اند و نعمت آسایش را نیز گویند و بضم ثانی هم بنظر آمده است **تزفان** بفتح اول و فای بالف
کشیده بر وزن جسبان مخفف ترزفان است که ترجمان باشد و آن شخصی است که لغت یکی از زبانها بدیگری بیان کند **تزلک** بفتح اول و ثانی بر وزن مطلب پیه بر شته شده را گویند که بر روی آشهای آرد ریزند **تزم** بر وزن حزم
گویند و آن بخاری و تیرگی باشد که بر روی زمین پهن شود و آنرا انسیاب خوانند یعنی بجای حرف ثانی نون بجای حرف ثانی زای فارسی هم آمده است **تزند** بر وزن سمند نام مرغیست که آنرا بعربی صعو گویند **تزوال**
بر وزن احوال برگ گیاه را گویند و بزای فارسی هم آمده است **تزیدن** بر وزن ربیدن بمعنی بیرون کشیدن بر آوردن باشد **بیان یازدهم** در تای قرشت با زای فارسی مشتمل بر شش لغت **تژ** بکسر اول
و سکون ثانی برگ درخت نو برآمده و گیاه نو رسیده را گویند و آنرا بعربی تزل و زنانه تل باشند و مرتکی باشد حقیر رشته و آواز حزینی هم دارد و عربان آنرا صعوه خوانند **تژاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و واو زده
نام داماد افراسیاب و او برادر گروه پادشاهی و دهشت گیو او را زنده گرفت گشت **تژاول** بکسر اول بر وزن اطول بمعنی تژوال است که برگ گیاه باشد **تژدک** با دال ابجد بر وزن لنفرک گرم گندم ضایع گردد
را گویند **تژده** بفتح اول و دال ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی مزد گندم آسیا کردن اجرت آسیا ساختن و تیز نمودن آسیا باشد و بمعنی دندانهای کلید و غنچه گل و غنچه زدن برگ باشد از درخت یعنی برآمدن
از درخت **تژم** بفتح اول بر وزن حزم میغ را گویند و آن بخاری باشد مانند میغ و ابر که بالای زمین و آنرا دهرآوره گویند **تژوال** بر وزن احوال برگ گیاه را گویند **تژه** بفتح اول و ثانی غنچه درخت و غنچه گل باشد و دندانه کلید را
نیز گویند و چوبی که با آن سر گیاه اتم گفته اند که اطراف چوبهای سقف خانه را بر آن نهند و سهای سیر تیزی که بر سر انبهای گندم و جوی که در خوشه است میباشد **بیان دوازدهم** در تای قرشت با سین
مشتمل بر هفت لغت **تسل** بفتح اول و سکون ثانی یعنی دلیا نجه و سیلی باشد و بضم اول بادی که از راه بر آمین لی سدار باشد و آب و من بجانب کسی اندازند نیز گویند و بعضی با معنی عربی میدانند
تسی بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی تو بودی و تو تی باشد یعنی دیگری بغیر از تو نبود و نیست **تسخیر** با خای نقطه دار بر وزن لشکر بمعنی مسخر کی و مسخر باشد
گویند عربی است **تسک** بضم اول و فتح ثالث که سین بی نقطه باشد بر وزن اردک گیاهی است دوائی که آنرا اجباری و بفتح الکلاب خوانند **تسلیح** بالام بر وزن تسبیح سجاده و جانماز را گویند و با معنی
با شین نقطه دار هم آمده است **تسمه** بفتح اول بر وزن کسمه چرم خام و دوال چرمی باشد و موی شانه کرده بالای پیشانی را نیز گویند **تسغو** بفتح اول و ثانی ...

مقدار وزن چهار جو باشد و یک حصه از بیست و چهار حصه شبانه روز که عبارت از یک ساعت باشد و یک حصه از بیست و چهار جو که گز استادان خیاط و همچنین یک حصه از بیست و چهار حصه گز استادان
بقال و معرب آن طسوج است **بیان سیزدهم** در تای قرشت با شین قرشت مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت **تش** بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند که عربان نار خوانند و تیشهٔ بزرگی که بدان درخت
شکافند و تیشهٔ درودگری را نیز گفته‌اند و بضم اول حرارت و اضطرابی باشد که بسبب غم و اندوه عظیم در دل کسی بهم آید و بکسر اول عطش و تشنگی را گویند و شپش را نیز گفته‌اند و آن جانوری است خونخوار که بیشتر در سر کار کوکنار
و تریاکی بهم میرسد **تشت آتش** کنایه از خورشید است **تشت از بام افتادن** کنایه از رسوا شدن باشد **تشت بلند** کنایه از آفتاب و کنایه از آسمان هم هست **تشتخانه** با خای نقطه دار بر وزن
نرم شانه جامهٔ خواب را گویند از توشک و لحاف و نهالی و مانند آن و توشک خانه را هم گفته‌اند و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و خانه را نیز گویند که تشت و آفتابه در آن گذارند و آن را آفتابچی خانه
نیز میگویند و گاهی از روی تعظیم بیت الخلا را هم اطلاق کنند که عربان مبرز گویند **تشتخوان** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن کفیان خوان را گویند که نان و طعام بر آن گذارند **تشت دار** با دال ابجد بر وزن
باشکار آفتابچی را گویند یعنی شخصی که طشت و آفتابه را نگاه دارد و پاکیزه سازد **تشتر** بر وزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است **تشت زر** کنایه از آفتاب جهان تاب است **تشت زرین** کنایه از خورشید است
تشت سیمین کنایه از ماه است **تشت و خایه** نوعی از بازی باشد و آنچنان است که بیضه را خالی کنند و از شبنم پر سازند و راه آن را محکم ساخته در هوای گرم در طشت مسی گذارند و اگر هوا گرم نباشد
اندکی آتش در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه بجانب هوا پران گردد تا از نظر غائب شود و کنایه از زمین و آسمان هم هست چه زمین در میان آسمان است و نام طلسمی هم بوده است در علم نجوم را نیز علم
طشت و خایه میگویند **تشتیوان** با واو بر وزن نردبان بلغت یونانی بسفایج را گویند و آن دوایی است مسهل سودا و بعربی کثیر الارجل و اضراس الکلب خوانند **تشلیخ** بر وزن زریخ بجای
و جابجا زرا میگویند **تشمیر** بر وزن کفگیر دوائی است که آن را بسفایج خوانند و باین معنی با فوقانی با شین و میم هم بنظر آمده است که تشتمیر باشد **تشمیزج** با زای نقطه دار و جیم بر وزن چشمیزک که بشیرازی چشم خوانند
و آن تخمی است سیاه و املس که با نبات سایند و در چشم کشند **تشن** بفتح اول بر وزن چمن بمعنی جا کشو است که آن را باز باشد نرم و سیاه و لغزنده از عدس بزرگ تر که دارو های چشم بکار برند و بکسر اول نیز آمده
است **تشنک** بر وزن چنگک از پیش سر جای را گویند که در کودکی نرم و جهنده می باشد و آن را بعربی یافوخ خوانند **تشنه جگر** کنایه از اشتیاق باشد **تشنه چیزی بودن** کنایه از اشتیاق بهر چیز است
تشنه دل بمعنی جگر است که کنایه از اشتیاق باشد **تشنه** با یای مجهول بر وزن لشیر پیمانهٔ روغن را گویند **تشی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خارپشت کلان را گویند که خار های خود را مانند تیر انداز
و بعضی گویند باین معنی عربی است و بکسر اول مردم پریش را خوانند **تشیره** بر وزن کبیره گلوله را گویند که از سنگهای الوان و تخته سازند و بدان بازی کنند **بیان چهاردهم**
در تای قرشت با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت **تغار** بر وزن قطار طشت گلی را گویند و بمعنی خوردنی و آذوقه و اسباب هم آمده است و بمعنی پیمانه هم هست **تغاره** بر وزن شراره هم میگویند
تغنغ بضم هر دو تای قرشت و سکون هر دو غین نقطه دار چیزی باشد مانند کیله و قفیز که غله بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانه باشد که چهار خروار غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که تای قرشت باشد
هم بمعنی پیمانهٔ بزرگ چهار خرواری باشد و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانه که یک خروار غله بگیرد و دهان تنگ را نیز گفته‌اند و باین معنی بجای غین آخر خای نقطه دار هم هست
که تغتخ باشد **بیان پانزدهم** در تای قرشت با فای سعفص مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **تف** بفتح اول و سکون ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و بمعنی دیر و تو را نیز گفته
اند و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد **تفاغ** بکسر اول بر وزن چراغ پیاله و قدح شراب خوری را گویند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته‌اند **تفت** بفتح اول
بر وزن هفت بمعنی گرم و گرمی و حرارت باشد و ماضی تفتن هم هست یعنی گرم گردانید و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن را نیز گفته‌اند و بمعنی حرام و خراب هم هست
و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گویند و گیاهی است دوائی که خوردن بیخ آن مانند تاتوله جنون آورد و نام موضعی است از مضافات یزد که از کمال صفای هوا جامع گرم و سیر و سرد سیر باشد **تفتن**
بر وزن گفتن مخفف تافتن است که گرم شدن و دیگری را گرم گردانیدن باشد **تفته** بر وزن هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف تافته هم هست که آزرده و کوفته شده و ملول باشد و نام گیاهی است که خوردن
بیخ آن جنون آورد **تفته جگر** کنایه از عاشق باشد و کسی را نیز گویند که علت دل داشته باشد **تفتیک** بر وزن تنوک پشمی باشد نرم که آن را از زیر موی بز بشانه بر آرند و از آن شال و تکیه و نمد و
امثال آن سازند **تفرجانج** با رای قرشت و جیم فارسی بر وزن نمد داغ بمعنی ساخته و پرداخته و مستعد و مهیا باشد و باین معنی بجای جیم نقطه دار قاف هم آمده است **تفس** بفتح اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه گرمی و حرارت را گویند **تفسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سیاهی و داغی را گویند که در بشره و اندام آدمی باشد و آن را عوام ماه گرفت گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی مانعه و بیقراری دل هم هست و میل
و خواهش بر چیزی که دیده شود هر چند که سیر باشد و این صفت بیشتر عارض زنان آبستن و مردان تریاکی و افیونی می شود و بفتح اول هم درست است **تفسیا** بر وزن افسیا بیونانی صمغ سداب کوهی است و بعضی
گویند صمغ سداب صحرائی است **تفسیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد **تفسیده** بر وزن فهمیده بغایت گرم شده را گویند **تفسیله** بر وزن غربیله جنسی از پارچهٔ ابریشمی باشد که از آن قبا و ازار
و چیزهای دیگر نیز دوزند **تفش** بر وزن نقش سرزنش و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد **تفشل** بر وزن مشعل بمعنی اول تفش است که طعنه و سرزنش باشد **تفشله** بکسر ثالث بر وزن امثله قلیه باشد که
از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و گشنیز و گندنا در آن کنند و بعضی گویند عدس نیم پخته باشد **تفشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش باشد و طعنه زدن و سرزنش کردن را نیز گویند
تفشیله بر وزن غربیله بمعنی تفشله است که قلیه باشد گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل باشد و بعضی گندم و مویز و گردگان و گشنیز هم داخل کرده‌اند و عدس نیم پخته را نیز گویند **تفک**
بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب دراز میان خالی که با گلوله گل و بتور تفنگ بدان گنجشک و امثال آن زنند و تفنگ آهنی را نیز گفته‌اند **تفنود** بر وزن مقصود بمعنی
عنکبوت باشد و آن جانوری است مشهور **تفنه** بر وزن معنی است در مقام خوف بحیثیتی که جزع و فزع برو غالب نشود **تفنه** بر وزن طعنه پرده عنکبوت را گویند **تفنینی** بفتح اول بر وزن تخمینی باشد که پرده
باشد که پرده عنکبوت است **تفو** بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن انداختن را نیز گفته‌اند **تفور** بر وزن تنور بمعنی قتل باشد که بعربی آب دهن انداختن خوانند **تفوز** بر وزن تموز بمعنی تفو است که آن آب دهن انداختن است **تک** ...

بیان شانزدهم در تای قرشت با فا مشتمل بر چهار لغت و کنایت **تفده** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مفتوح بلغت بربر گشنیز را گویند و آن رستنی باشد که بیشتر در آشهای سیار کنند و بعربی کزبره خوانند **تفره** بفتح اول و کسر ثانی و رای بی نقطه مفتوح بلغت بربر زیره رومی را گویند و از الفاظ بربری ناخواه و کرویا خوانند **تفره کردن** کنایه از سختی باشد که از آن تغلب و تصرف دیوانی ظاهر شود **تفلی** بضم اول و سکون ثانی و لام بتحتانی کشیده گوسفند پشم دار را گویند

بیان هفدهم در تای قرشت با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **تک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل و کم باشد و بهر زدن را نیز گویند عموماً و زدن دست بر کنار تخته نرد که بعضی درشت بینند خصوصاً و نام گیاهی است که در میان گندم زار روید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم هست که در میان آب روید و در مصر کاغذ از آن میسازند و بعربی حفاره گویندش و بمعنی بسیار تند رفتن و دویدن هم هست و قعر چاه و ته حوض و امثال آن را هم گفته اند و بضم اول منقار جانوران و نوک خنجر و نیزه و امثال آن بود و چیز اندکی که از طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی پیش و نزدیک هم آمده است **تکاب** بروزن صواب زمین پستی را گویند و سطح کوه را نیز گفته اند که دره باشد و زمین را نیز گویند از دره و غیر دره که در آن بعضی جا آب ایستاده و بعضی جا خشک باشد و بعضی جا آب ایستاده و بعضی جا روان باشد و بعضی جاهای آن سبزه و مرغزار بود و نام الکه و ولایتی هم هست **تکاپوی** با بای فارسی بروزن جفاجوی بمعنی آمد و شد از روی تعجیل و شتاب و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند که تکاپوی تردد بی فایده است **تکاو** با واو بروزن و معنی تکاب است که زمین پست باشد و دره کوه و زمینی که در آن بعضی جاهای آب ایستاده و بعضی جا روان و بعضی جا خشک و بعضی جا سبز باشد **تکاور** بروزن سراسر بمعنی تک آورنده باشد یعنی حیوانات دونده و دوونده عموماً و به معنی اسپ و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصاً **تکاور ابلق** کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **تک بند** با بای ابجد بروزن قزلقری را گویند که از ابریشم و یا پشم شتر و امثال آن بافند و بر یک سر آن تخمه یا مهره و بر سر دیگر آن حلقه نصب سازند و آن مهره یا تخمه را در آن حلقه اندازند تا بر میان بند شود **تکمرونتن** با رای بی نقطه بمعنی پهلو شکستن بلغت ژند و پاژند بمعنی پیچیدن باشد **تکژ** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی استخوان و تخم انگور باشد و بضم ثانی و کسر ثانی هم درست است **تکس** بروزن مگس بمعنی تکژ است که تخم و دانه انگور باشد و آن را بعربی عجم گویند با عین بی نقطه **تکساک** بفتح اول و سکون ثالث و کاف بمعنی تکس است که تخم و استخوان انگور باشد و بکسر اول هم آمده است **تکسل** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و لام بمعنی مسکه است که دانه و خسته انگور باشد **تکسین** بروزن تحسین نام بزرگیست از بزرگان ترکان **تکش** بفتح اول بروزن حبش نام یکی از ملوک و سلاطین است و تخم و دانه انگور را هم گفته اند **تکل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گوسفند شاخ دار جنگی را گویند و پیر سیاه و نوخط را نیز گفته اند و مردم المدبی اندام را هم میگویند و بکسر اول نیز درست است **تکله** بضم اول بروزن عقله نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده و دیوانه را نیز گویند **تکمار** بروزن و معنی تکار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی دارد **تکم** بضم اول و فتح میم بروزن خرم مخفف تکمار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی از چوب یا استخوان دارد **تکمه** بضم اول و سکون ثانی و فتح میم گوی گریبان و امثال آن را گویند **تکند** بفتح اول بروزن سمند آشیانه مرغان را گویند و بکسر اول هم گفته اند و جای مرغ خانگی را نیز گویند **تکو** بروزن ... نان تنک و غنی را گویند و موی درهم پیچیده و مجعد را نیز گفته اند **تکوک** بفتح اول و واو مجهول بروزن ملوک صراحی باشد که آن را از طلا و نقره یا از گل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند و بدین معنی بجای حرف ثانی لام هم بنظر آمده است و بضم اول غرفه بزرگ را گویند و نشانه تیر و هدف را هم گفته اند **تکوی** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تحتانی زده بمعنی تکوک است که نان تنک و غنی باشد و موی مجعد را نیز گویند **تکه** بفتح اول بروزن عکه نر بزی را گویند که سر گروه و پیشرو گله گوسفندان باشد و نر را نیز گویند اعم از کوهی و غیر کوهی و یک جلد دفتر را هم میگویند و سرگین گاو و گاومیش را نیز گفته اند که آن را بدست پهن ساخته بجهت سوختن خشک نموده باشند و بضم اول نوعی از تیر است که بجای پیکان گرهی دارد و پشته و بلندی را نیز گفته اند و بکسر اول لقمه و پاره از هر چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت **تکیز** بروزن تیز تخم و استخوان انگور را گویند **تکین** بروزن زمین نام پادشاهی بوده است و بمعنی زرین هم هست و تخم و استخوان انگور را نیز گویند

بیان هجدهم در تای قرشت با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت **تگ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ته و بن باشد چون ته حوض و بن چاه و امثال آن و بمعنی دویدن و تگ و دو هم هست و بوم و زمین را نیز گویند و فریاد کردن و بانگ بلند و جار را نیز گفته اند و بلغت ژند و پاژند خرمای رسیده باشد **تگاب** بروزن سراب پیاله باشد از نقره و غیره که در زیر آن لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و گلاب و امثال آن در شیشه کنند و آن را بعربی قیف گویند و زمین نشیب سبزه و علف زار را نیز گویند که آب باران بران بدود و جایها بماند و نام روستائیست از ولایت گنجه و جنگ و خصومت را نیز گفته اند و نام پرده ایست از موسیقی **تگاو** با واو بروزن و معنی تگاب است که زمین پست پر آب و علف زار است و قیف که بعربی قیف میگویند و جنگ و خصومت و روستائی از ولایت گنجه و پرده از موسیقی باشد **تگتاس** بفتح اول و تای قرشت بروزن پرواس چیدن و دویدن و جست و جو کردن باشد **تگرگ** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی معروف است که ژاله و تگرگ باشد و بفتح رای قرشت بروزن تنغرک پایه و پی دیوار را گویند **تگل** بفتح اول بروزن حمل نوع جنگی باشد و بکسر اول پارچه و رقعه که بر جامه پینه کنند **تگمر** بضم اول و فتح میم بروزن دختر تیر تگمار است و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب دارد

بیان نوزدهم در تای قرشت با لام مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت **تل** بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را گویند و هر چیز که بر روی هم ریخته و خرمن کرده باشند و کنایه از پیر مرد و زلف و قفسم باشد گویند بر بیست **تلاتوک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و بکاف زده شور و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته اند که خود را چرکین و پلید نگهدارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از و نفرت کنند **تلاج** بفتح اول بروزن گلاج بانگ و مشغله و شور و غوغا و غلغله باشد و بدین معنی بکسر اول بروزن خراج هم آمده است **تلاس** بفتح اول بروزن حماس نام شهریست در ترکستان **تلاشان** با شین نقطه دار بروزن هرسیان نام مرغزاری است بزرگ در صفاهان **تلاق** بروزن عراق آن گوشت پاره ای را گویند که در میان فرج زنان است و بمعنی باچه تنبان و شلوار هم آمده است **تلالا** بروزن جلالا آتش و صوت خواندگی و گویندگی را گویند **تلانج** بفتح اول و نون بروزن ابارج بانگ و مشغله و شور و غلغله را گویند و بسکون نون هم آمده است **تلباب** با بای ابجد بروزن جلواب ... و بلغت زند و پاژند گوسفند و گاو و امثال آن باشد **تلخ جلوک** با جیم و نقطه دار و کاف و واو دیگر و حرکت مجهول بضم کاف بمعنی ... است معرب آن ... بلغت ... **تلخ جوک** با جیم و کاف بروزن ... بمعنی تلخ جلوک است که کاسنی صحرائی باشد **تلخ عیش** کنایه از کسی است که از ... تنگی از حوادث روزگار رسیده باشد **تلخک**

تلخک بر وزن زردک تصغیر تلخ باشد و نام گیاهی است بغایت تلخ و بعضی گویند خربزهٔ تلخ است که بعربی حنظل و قثاء النعام خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفای سلطان محمود غزنوی هم بوده تلخ و ترش
کنایه از محنت و مشقت و ریاضت باشد تلخی بر وزن بلخی کاسنی را گویند و آن گیاهی است معروف تلسک بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشهٔ کوچک انگور باشد که بر خوشهٔ بزرگ است یعنی بر خوشهٔ بزرگ
چسبیده است تلک بفتح اول و ثانی و سکون کاف کسی را گویند که سلیس و بسیار گنده و پر باشد و در جای دیگر سلیت پراکنده نوشته بود و بفتح بای ابجد بکاف آمده والله اعلم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تلخ بود که ضد شیرین است
و طلق و زر و رق را نیز گویند و طلق معرب آنست و نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی غله باشد که آنرا او یا خوانند و بکسر اول و فتح ثانی جامهٔ پیشواز آستین کوتاه را گویند و درخت سیب صحرائی را نیز گفته اند که بیونانی زعرور
و بعربی زعرور و ثلث حبات بشیرازی کیل و بخراسان علف شیران خوانند و بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را گویند تلمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بمعنی آدمی و حیوانات دیگر باشد بزبان زند و پازند و بعربی الف گویند
تلمنده با نون بر وزن چرنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که درست تکلم نتواند نمود و او را بعربی فارفار خوانند تلنگ بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف میوه بود شبیه بشفتالو و بضم اول و کاف فارسی بر وزن
تفنگ حاجت و ضروری و میل و خواهش و نیاز و آرزو باشد چه تلنگی نیازمند و خواهش کننده را گویند و باین معنی بر وزن خدنگ هم آمده است و بکسر اول و ثانی زدن انگشت باشد بر دف و دایره و امثال
آن خوشهٔ کوچک انگور که بر خوشهٔ کلان چسبیده بود و بکسر اول و فتح ثانی نام لاتی است تلنگبین بر وزن و معنی ترنجبین است و آن داروئی باشد شیرین مانند شبنم بر خار شتر می نشیند تلنگی بضم
اول و فتح ثانی نیازمند و خواهش کننده و گدا را گویند و بکسر ثالث مخفف تولنگی است که میان پاچه باشد و کنایه از کسر امرد و ضخیم و مترش و بیباک و خوبی و تونی هم هست تلنیه بضم اول و سکون ثانی
و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت باشد تلو بفتح اول بر وزن زلو مطلق خار را گویند و بضم اول پائین تیر باشد جائی که پی در آن پیچند و زنگ کنند و پیکان مضبوط سازند تلواسه
بر وزن چاپلسه اضطراب و بی آرامی و بی قراری و اندوه و میل بچیزی داشتن باشد تلوسه بفتح اول بر وزن وسوسه مخفف تلواسه است که اضطراب و بی قراری و اندوه باشد و بضم اول و ثانی
غلاف کارد و شمشیر و امثال آن را گویند و باین معنی بفتح اول بر وزن سبوچه هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی غلاف خوشهٔ خرما و غلاف آنهٔ خرما را گویند و تیشه و رنده درودگری را نیز گفته اند تلوک
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف نشانهٔ تیر باشد که بعربی هدف خوانند و ظرفی صراحی که آنرا بصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند تله بفتح اول و ثانی غیر
مشدد و مطلق آنچه جانوران را بقید در آید و جائی که چارواها را در آن بندند و او تولی که بر جامه و امثال آن کشند و با ثانی مشدد و پایهٔ نردبان را گویند و بکسر اول بر وزن چاله بمعنی طلا باشد که بعربی
ذهب خوانند و پایهٔ نردبان و زینه پایه را نیز گفته اند تلی بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول بمعنی دست افزار و دست افزار آن سر تراشان و حجامان باشد و کیسه که خیاطان سوزن ابریشم و رشته
در آن نهند و بکسر اول طلا را گویند تلیبار بفتح اول و ثالث مجهول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن خیار خانه را گویند که بجهت کرم پیله نگاه داشتن چوب بندی کنند تا پیله حاصل شود تلیمان بر وزن
نریمان نام پهلوانی است ایرانی و در جای دیگر تورانی گفته اند والله اعلم تلیوار با واو بر وزن و معنی تلیبار است و آن خانه باشد که در آن کرم ابریشم نگاه دارند بیان بیستم در تای قرشت با میم مشتمل بر
بیست و یک لغت و کنایت تم بفتح اول و سکون ثانی آفتی است که در چشم پیدا شود و مانند پرده و آنرا بعربی غشاوه گویند تماج بضم اول بر وزن اماج کیسهٔ درازی را گویند که از پارچه دوزند و یا از ابریشم
بافند تماخره بفتح اول و فای نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی هزل و مزاح و مسخرگی و ظرافت باشد و بسکون خای نقطه دار هم گفته اند بمعنی مطلق سخن اعم از مطایبه و خوش طبعی و غیر آن تماشا با شین نقطه دار بالف
کشیده نظر کردن بچیزی باشد از روی حظ یا از روی عبرت تمام شدن باتمام بمعنی رسیدن کاری باشد و کنایه از مردن و فوت شدن هم هست تمتم بضم هر دو فوقانی و سکون هر دو میم قطاس باشد و آن دم
گاوی است که سپاهیان آنرا از نیزه و علم آویزند و بر گردن اسب بندند و بکسر هر دو فوقانی بعربی سماق را گویند که در آش و طعام کنند تمخلیشا با خا و شای تخذ بر وزن سیما نام یکی از اصحاب کهف است و نام
دعائی هم هست که بوقت حاجت میخوانند تمده بفتح اول و سکون ثانی بر وزن بنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که در حرف زدن زبانش خوب نگردد و او را بعربی فارفار خوانند تمر بفتح اول و سکون ثانی و رای
بی نقطه آب مروارید را گویند و آن علتی است که بعضی از مردم را در چهل سالگی در چشم بهم میرسد و چشم تاریکی میکند و بینائی نقصان می پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف
گردد و بکسر اول نیز باین معنی بنظر آمده است و در عربی خرما را گویند و بضم ثانی بزبان گیلانی آهن را گویند و بکسر اول و ثانی بزبان علمی هندی بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است تمرقرک بفتح اول و کسر ثانی و سکون
رای بی نقطه و قاف و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده کلام خدا و قرآن مجید را گویند و بضم ثانی هم گفته اند گویند ترکی است تمغوز با زای هوز بر وزن محفوظ پیرامون نان مقار مرغان باشد تملول با لام بر
وزن مقبول رستنی باشد خوردنی شبیه باسفناج و آنرا در خراسان برغست و بعربی قنابری خوانند تملیت بتای قرشت بر وزن تملیک بار کوچکی باشد که بر بار بزرگ بندند و گاه بر پشت چاروا اندازند
و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگه بار را نیز گفته اند تمن بر وزن چمن میغ را گویند و آن بخاری باشد تاریک ملاصق بروی زمین و بعربی ضباب خوانند تمنده بر وزن رونده کج زبان را گویند
و آن شخصی است که خوب تکلم نتواند کرد و بغیر از مخرج فا هیچیک از مخارج او درست نباشد و بعضی بر عکس این گفته اند یعنی در گفتن حرف فا عاجز باشد و او را بعربی فأفاء خوانند و بعضی الکن را میگویند و آن
شخصی است که در اثنای حرف زدن زبانش میگیرد تمنگ بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و کاف فارسی نباتی باشد سرخ رنگ و ترش طعم و بکسر اول هم گفته اند و باین معنی بجای نون یای حطی هم هست والله اعلم
تموان بر وزن ... دان جمع ترک است که ترکان باشند گویند ترکان از نسل یافث بن نوح اند تموز بفتح اول و ثانی مضموم بواو و زای نقطه دار زده گرمای سخت باشد و نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان که
آفتاب در برج سرطان تموک بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف نشانهٔ تیر باشد که بعربی هدف گویند و تیری را نیز گفته اند که پیکان پهنی دارد و چون بگوشت یا استخوان فرو رود بآسانی برنیاید و هر چیزی را نیز
گویند که در چیزی محکم فرو رود که برآوردن آن دشوار باشد تمیشه بفتح اول و کسر ثانی باشد و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار مفتوح نام شهری و مدینه باشد و نام بیشه ایست در نواحی شهر آمل که در میان آملیان
به پیشهای بیشه شهرت دارد تمیتک بفتح اول بر وزن شریک رستنی باشد سرخ رنگ و ترش مزه و بکسر اول هم آمده است بیان بیست و یکم در تای قرشت با نون مشتمل بر نود لغت
و کنایت تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموشی هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند تناسان بفتح اول بر وزن

بر وزن هرسان یعنی آلوده و تن درست باشد **تنافور** با فا بر وزن بلادور مقداری از گیاه آن باشد که بشربت حرز دست **تنانی** بر وزن امانی یعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم هم آمده است **تناور** با واو بر وزن سراسر
شخص قوی جثه تنومند فربه را گویند **تنبان** بضم اول بر وزن عنبان زیر جامه ازار و شلوار را گویند جواه و تبان چیزی که کشتی گیران از پوست دوزند **تنبل** بضم اول بر وزن اجبل کاهل و خاموش بودن و از زمین باشد یعنی بیمار و نحو خانه
پیلگر و بضم ثالث جسم کل است چنانکه روان بنفس کل است چه تن بمعنی جسم و در ان بمعنی نفس و به بمعنی همه و کل باشد **تنبسه** بر وزن رستاقی را گویند خواه کرمانی و خواه جوشقانی و معرب آن طنفسه است **تنبک** بضم اول بر وزن
اردک بانگشت ابهام و سبابه بر بیخ گوش چیزی خوردنی باشد یعنی البر انگشت چیزی بر دهن خوردن و دمل باشد و دم و از کاه و چوب سفال سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته بنوازند چناغ زین را بعضی رانیز گویند و بایشان
دو معنی بفتح اول هم آمده است و بجای حرف اول طای حطی هم درست است با بای فارسی ریخته زرگری و صفاری و آن قالبی است که چیزها از طلا و نقره و امثال آن در آن ریزند و باین معنی بتقدیم بای فارسی بر نون هم آمده است و
بمعنی دریچه زین است و طاق زین را نیز گفته اند **تنبل** بر وزن صندل کاهل و بیکاره و بیچاره و مسخره را گویند و بضم اول بر وزن طمطل حیله و نیرنگ و مکر و فریب و جادو و جادوئی بود و باین معنی بر وزن قرنفل هم آمده است که بضم ثالث
باشد **تنبلیت** با بای فارسی و راء قرشت و راء آخر بر وزن عندلیب لیکن گویند که بر باری بزرگ بندند و گاه بر بالای جاروا نهند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را نیز گفته اند **تنبور** بر وزن زنبور سازی است مشهور
و معرب آن طنبور باشد **تنبوک** بر وزن مفلوک یعنی کباده باشد و آن کمانی است بسیار کم زور و بمعنی چناغ زین هم آمده است که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و طاق زین را نیز گویند **تنبول** بر وزن مقبول
برگی باشد که در هندوستان پان گویند با آهک و فوفل خورند و کباده را نیز گویند و آن کمانی باشد کم زور و نام قلعه ایست در هندوستان **تنبیه** بر وزن ابیه چوبی گنده و بزرگ باشد که در پس در نهند تا در گشوده نگردد و
تنبیدن بر وزن جنبیدن بمعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت کردن باشد و بمعنی گسیختن هم هست **تنبیک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی تنبک است که دمل باشد و دم ارکه مسخرگان و بازیگران در زیر بغل
گیرند و نوازند و چناغ زین اسب را نیز گویند و با بای فارسی هم آمده است **تنتاک** با تای قرشت بر وزن غمناک نام پادشاهی بوده است و نام مردی هم هست **تنتنه** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی تنیده و پرده
عنکبوت را گویند و بضم اول و فتح ثالث بمعنی سرم باشد **تنج** بفتح اول بر وزن رنج بمعنی در هم پیچیدن و فراهم فشردن باشد و بمعنی از پی در آمدن و فراهم نشاندن هم هست و فاعل را نیز گویند که پیچیده و فشار دهنده و از پی در آینده باشد
و امر باین معنی هم هست یعنی بپیچ و بفشار و از پی در آی و بعضی گویند تنج بمعنی از پی بر آمد و تنج بمعنی فشار دهد باشد و بکسر اول نیز گفته اند **تنجیدن** بر وزن رنجیدن بمعنی پیچیدن و در هم فشردن باشد **تنجیده** بر وزن رنجیده بمعنی
است که در هم کشیده شده و فشار داده گردیده و پیچیده باشد **تند** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد معروف است که مراد از تیز باشد و هر چیز که از جای برجهد و جست باشد و خشم و خشمگین و غضبناک و درشت و توانا و فربه را نیز گویند
و بمعنی غول بیابانی و دیو هم هست و سرکوه را نیز گفته اند و بمعنی بلند و بلندی هم آمده است **تندبار** بمعلوم با بای ابجد بالف کشیده برای قرشت و موذیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مور و امثال آن و
هر جانور یکه جانور دیگر را بخورد **تندبور** بضم بای ابجد و سکون واو مجهول و رای قرشت جستن و برجستن را گویند و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **تندر** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی غرنده
باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بضم ثالث هم آمده است و بلبل را نیز گویند که عربان عندلیب خوانند **تن در دادن** کنایه از راضی شدن و تحمل کردن باشد **تندرس** بر وزن تند چنجل و مسکه و ترش رو را گویند **تندس**
بفتح ثالث بر وزن پرکس یعنی تن مانند است چه تن بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و تمثال هم هست و بکسر ثالث مخفف تندیس است که تن مانند باشد چه دیس بمعنی شبیه و نظیر و مانند بود **تندس** بفتح ثالث بر وزن مرس بمعنی
تندیس است که تمثال باشد و بکسر ثالث مخفف تندیسه است که آن هم بمعنی شبیه و نظیر و تمثال باشد **تندو** بر وزن مدرو عنکبوت را گویند **تندوخه** بضم اول و خای نقطه دار این لغت از اتباع است که بمعنی تار و مار کند و زیر
و زبر شده و از هم پاشیده باشد و باین معنی بفتح اول و خای نقطه دار هم آمده است **تندور** بضم اول و ثالث بر وزن بر زور بمعنی رعد باشد و بفتح ثالث هم باین معنی آمده است و بلبل را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند
تنده بضم اول بر وزن عمده چیزی باشد که مانند غنچه در مبادی اول از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن بر آید و غنچه سرخ را نیز گویند و بمعنی اول بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است **تندیدن** بضم اول
بر وزن جنبیدن بمعنی نشستن و خشم نمودن باشد و بمعنی آرمیده و خشم شدن و غنچه برگ و شکوفه آوردن درخت را نیز گویند چه گاه درخت برگ و شکوفه آوردن گویند تندید یعنی برگ و شکوفه بر آورد **تندیدن** بضم اول بر وزن جنبیدن سر زدن غنچه و برگ
و شکوفه باشد از درخت و خشم شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول هم نظر آمده است **تندیس** بر وزن انگلیس بمعنی تن مانند باشد چه دیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال و پیکر و کالبد و قالب و جثه
نیز آمده است از انسان و حیوانات و غیره **تندیسه** بر وزن تحفه بمعنی تندیس است که تمثال و صورت مانند و غیره باشد **تنبور** بضم اول یای حطی و سکون واو و رای قرشت بمعنی جستن و برجستن
باشد **تن زدن** با زای هوز بر وزن گردن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن باشد و تن زن و تن زده خاموش شونده که فاعل است و بمعنی امر هم هست
یعنی خاموش باش و تن زند یعنی خاموش شود **تنزه** بضم اول و فتح ثالث بر وزن غنچه چیزی باشد که نخست از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن بر آید **تنزیب**
بکسر ثالث بر وزن ترتیب جامه کوچکی باشد که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق گویند **تنسته** با سین بی نقطه و تای قرشت بر وزن طپانچه بافته عنکبوت را گویند **تنسخ** بضم سین بر وزن سخ
هر چیزی را که بسیار نادر و کمیاب و بی مثل و مانند و در نهایت نفاست باشد و معرب آن تنسوق است **تن شوی** بضم شین نقطه دار بر وزن بدخوی حوض و جوی آب و چشمه و
امثال آن را گویند عموما و تخته که میت را بر بالای آن شویند خصوصا **تنقطار** بضم اول و قاف و طای حطی بالف کشیده بر وزن پر خمار پاسبان را گویند و شمع باریک
بلندی را نیز گفته اند که از سر شب تا صباح بسوزد و بر وزن و معنی انقار بر دبار هم گفته اند **تنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است که نقیض فراخ باشد و یک
لنگ بار و خروار شکر را نیز گویند و کنایه از دهان خوبان هم هست و بمعنی فشردن و نابود کردن هم آمده است و هر صفحه یا تخته باشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت
خود بر آن کنند عموما و نگارخانه مانی را گویند خصوصا و با ثانی مفتوح با ثانی مثلثه هم آمده است و نواحی که بر زین اسب مضبوط کنند و دوالی که بدان بار بر پشت بار دار محکم سازند و دره کوه
را هم گفته اند و نایاب و عدیم المثال را نیز گویند و بمعنی ملول و ستوه و آزرده هم آمده است و نام ولایتی از بدخشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنگی با آن منسوب و بخوش
صورتی مشهور اند و بمعنی سخت و بسیار هم هست که در مقابل سست باشد و هم معنی نازک را نیز گویند و بضم اول کوزه سر تنگ گردن کوتاه را گویند و بکسر اول منقار

مرغان باشد **تنگار** با کاف بر وزن عیار داروی باشد که طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن را بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی هر دو می باشد معدنی از چشمه بر می آید مانند برف و یخ و مصنوعی آن است که تنگار
نمک را با یک جزو قلیه و سه جزو بوره در دیگ بریزند و شیر گاومیش آن مقدار که اجزا را بپوشاند در دیگ کنند و چندان بجوشانند که سخت شود و آن را بعربی ملح الصاغة خوانند **تنگ بار** بر وزن زنگبار نامی است از نامهای
باری تعالی جل شأنه و باصطلاح سالکان حضرت باری تعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا گنجایش هیچ چیز نیست نه از طریق وجود و نه از راه تعقل و شخصی را نیز گویند که همه کس را پیش خود راه ندهد و مردم نزد او بار نتوانند یافت و چیزی را نیز گویند
که بدشواری بدست آید و بغایت عزیز الوجود باشد **تنگ بیز** بفتح ثانی و بای تحتانی مجهول بر وزن سنگ ریز غربال را گویند که آن را از موی اسب بافند و بغایت تنگ چشم باشد و چیزهای را که خواهند بسیار نرم و باریک شود بآن بیزند و بر وزن
زنگ بیز هم آمده است که بسکون ثانی باشد و بالا و پائین مرتبتی بالا را نیز گویند و آن غرفه ایست که مانند کنگره سوراخها دارد و بدان چیز بار اضافه کنند **تنگ بیغوله** بفتح اول و سکون ثانی کنایه از دنیا و روزگار باشد **تنگ تلت** بکسر اول
و ثالث نام قصبه ایست که پائین گوراب عصا واقع است **تنگ ترکان** نام موضعی است از ترکستان **تنگ چشم** کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد و ترکان را نیز گویند و مردم نادیده و دیو و زنگی و زنگیه نیز از یک شهر پدید
تنگدست با دال ابجد بر وزن سنگ پشت کنایه از فقیر و مفلس و بی چیز باشد و تنگدستی بی چیزی را هم گفته اند و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی مسند و تکیه گاه مسند که کم بدست آید هم آمده است **تنگروی** بضم ثانی
کنایه از شخصی است که باندک مبالغه مطلب کسی را قبول کند **تنگر** بکسر ثالث بر وزن پرگر نام درختی است که خارهای بسیار تیز دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد و آتش هیزمش بغایت تند و تیز بود **تنگس** بکسر ثالث
بر وزن نرگس بمعنی تنگر است که درخت پر خار باشد و گلش بگل کاسنی ماند **تنگ سار** بر وزن سنگسار بمعنی تنگ و فسیح درخت بمعنی ضعف و جهل و گفتار ای نقصان عقل باشد و باصطلاح اهل تناسخ آن است که چیزی
را مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و آن را مگذار ولیسوت نبات چمن بر او شود **تنگست** بر وزن بهشت نام جایست که بلور آنجا از آن آورند و بلور آنجا نوعی از بلور باشد
در نهایت لطافت و نهایت شهرت **تنگ شکر** کنایه از دهان معشوق **تنگ عیش** کنایه از دهان بی چیز و صاحب اندوه باشد **تنگلوش** بالام بر وزن برده پوش نام کتاب لوشای حکیم رومی است مانند
و بدایع این کتاب برابر صنایع و بدایع ارژنگ مانی نقاش است همچنانکه کتاب مانی را ارتنگ خوانند این کتاب را تنگلوشا نیز خوانند و بعضی گویند علم خانه ای بود در میان است در صورتگری و صنایع و بدایع نقاشی و این در مقابل
نگارخانه چینی باشد و بعضی میگویند نام حکیمی بابلی **تنگلوشا** با زیادتی الف بمعنی تنگلوش است که کتاب و صفحه لوشای حکیم باشد چه تنگ بمعنی صفحه و لوشا نام حکیمی است رومی و بعضی گویند بابلی بوده و او صاحب علم
سیمیا و کیمیا و نیرنجات است و در صنایع و بدایع نقاشی و صورتگری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارتنگ می خوانند کتاب او را انگلیون می گویند و بعضی گفته اند تنگلوشا و ارتنگ نام دو کتاب است
و نام علم خانه ای در میان هم هست در نقاشی و صورتگری و بنامی شلیه هم آمده است **تنگنای** تنگی و تنگ جای و دره کوه و راه میان دو کوه را گویند و کنایه از قید و دنیا و قالب آدمی هم هست
تنگو با واو مجهول بر وزن ببرو نام پادشاه ختن است **تنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مقداری از زر و پول باشد و باصطلاح هر جایی **تنگ یغما** کنایه از برگ تر است
تنگیاب با یای حطی بر وزن کمیاب آنچه بدشواری بدست آید و عزیز الوجود باشد **تنند** بر وزن کمند عنکبوت باشد و مردم کابل و زابل نیز گویند **تنیده** بر وزن
بمعنی تنند است که عنکبوت باشد **تننده** بر وزن دنده بمعنی تنند است که عنکبوت باشد و آلتی هم هست جولاهگان را که آن را ماکو میگویند و بمعنی تنیدن و کشیدن هم بنظر آمده است **تنو** بر وزن
زانو قوت و توانائی را گویند **تنوب** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای ابجد بلغت رومی نام درختی است در کوههای روم که قطران را از بیخ آن گیرند و آن را بعربی صنوبر صغیر خوانند چه مانند صنوبر
است لیکن کوچکتر از آن باشد **تنوتاش** با تای قرشت بالف کشیده و شین بی نقطه زده صاحب علم و عمل را گویند **تنودن** بر وزن ربودن بمعنی تنیدن و کشیدن باشد **تنور** بر وزن ضرور لفظی است مشترک
میان فارسی و عربی و ترکی بمعنی محل نان پختن **تنورخانه** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون مطبخ را گویند **تنوره** بفتح رای سلاحی باشد مانند جوشن لیکن جیبهای تنوره درازتر از جیبهای جوشن باشد
و جیبه آهن جوشن را گویند و حلقه زدن مردم را نیز گفته اند و پوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند و گوی که در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ آن بر پرهای چرخ آسیا خورد و آسیا بگردش درآید
و بمعنی چرخ زدن هم آمده است **تنوز** با واو مجهول بر وزن تموز بمعنی چاک و شکاف باشد **تنوزه** با یای مجهول بر فتح رای کزای نقطه دار باشد شکافته و چاک شده را گویند **تنومند** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
نون و دال ابجد توانا و تندرست و بلند بالا و حریف و صاحب قوت و فربه را گویند و شاد و خرم دارنده تن را نیز گفته اند که تن پرور باشد **تنه** بفتح اول و ثانی تن و ترکیب و جثه را گویند و تنیده عنکبوت را نیز گفته اند
و بمعنی قبول و رضا هم هست چه تن در دادن قبول کردن و راضی شدن باشد **تنها** معروف است که از منفرد بودن باشد و بمعنی اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است **تنی** بر وزن غنی بمعنی جسمانی
باشد **تنیان** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی جسمانیات باشد **تنیدن** بر وزن رسیدن معروف است و بمعنی خاموش بودن و فریاد بودن هم آمده است **تنیده** بر وزن
رسیده بمعنی خاموش گردیده باشد و معنی دیگر معروف است **تنیزه** با زای هوز بر وزن هنیزه بمعنی طرف و دامن باشد چنانکه اگر گویند تنیزه کوه مراد از آن دامن کوه باشد **تنین فلک** اشاره بعقده راس و ذنب است
که محل تقاطع فلک حامل قمر باشد با مائل و مجره را نیز گویند که کهکشان باشد **بیان بیست و دوم** در تای قرشت با واو مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت **تو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تاب است که تابش
آفتاب و امثال آن باشد و جای را نیز گویند در صحرا که آب باران ایستاده بود و بعربی غدیر خوانند و بضم اول و واو ثانی مجهول بمعنی پرده و ته و لای باشد چنانکه گویند تو بر تو یعنی پرده بر پرده و لای بر لای و ته بر ته و بمعنی
درون هم هست که در مقابل بیرون است و تیماق را نیز گفته اند و آن پرده باشد که بر روی شیر بندد و با ثانی ساکن معروف است که بعربی انت گویند و بمعنی خود هم آمده است که آن را خویش و خود نیز
خوانند و پهلوانی بوده منیافت نام و ایشکوبد **توا** بر وزن هوا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد **توابه** بر وزن خرابه نام مبارزی است تورانی که پسر وی نام داشت **توار** بفتح اول بر وزن شراره شیمیم و
خانه و دیوار را گویند که از نی و علف سازند و بضم اول خاربر دیوار

دیوار هم و باغ و فالیز باشد و عمارتها را نیز گویند که در آن کاه و سرگین و پلید بیار ریزند **توانسی** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده فرش منقش را گویند مانند قالی و گلیم و پلاس الوان **تواتیج** بضم اول
و ثانی بالف کشیده و فتح فوقانی بنقطه و سکون جیم بلغت رومی نام درختی است و آن سفید و بسیار تلخ می باشد و بواسیر را نافع است **توان** بضم اول بر وزن جوان قوت و قدرت و توانائی باشد و بمعنی ابر هم هست که بعربی
سحاب گویند و ممکن بودن هر چیز را نیز گفته اند **توانچه** بر وزن و معنی طپانچه است که بعربی لطمه گویند **توامه** بفتح اول و ثانی بروز قلیه بادنجان را گویند و کوکو و خاگینه را نیز گفته اند و بمعنی گوشت پخته نازک و کباب
هم آمده است **تواهی** بر وزن و معنی تباهی است که نابود کرده شده و ضایع گردیده و بکمال رسیده باشد **توپا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده بلغت زند و پازند سیب را گویند و بعربی تفاح خوانند **توبال و توپال** بلغت اول ... و ثانی بای
ابجد و دیگری بای فارسی بر وزن و معنی مس باشد که بعربی نحاس گویند و براده و سونش مس و نقره و مثال آن را نیز گفته اند و بعضی گویند مس و آهن و امثال آنرا چون بتابند و چکوش و پتک بر آن زنند ریزهای که از آن بپرد و جدا
باشد آنها را توبال میگویند و این اصح است چه توبال النحاس ریزه‌ها را گویند که بوقت چکوش زدن از مس تافته می باشد و آن را پوست مس میگویند و آن لطیف تر از مس سوخته است و همچنین توبال الحدید اجزاء آهن تفته
باشد و گویند اگر توبال و براده آهن بکسی دهند که در خواب دندان بدندان بساید و بکار گیرد دیگران فعل نکند و اگر آن قدری در شراب بر ریخته ریزند زهر را بخود در کشد که اگر آن شراب را بخورند زیان نکند **توبالمن** بضم
و لام و سکون میم بلغت یونانی نوعی از یتوعات است و آن را بعربی ملطی خوانند برگ آن مانند برگ کبر باشد و چون شاخی از آن بشکنند شیر بسیار ازان روانه شود **توبان** بر وزن خربان تنبان چرمی کشتی گیران
پوشند **توبر** بواو مجهول بر وزن مجمر بمعنی ابر لاد(؟) و بر تر باشد و بمعنی ... بنظر آمده است و نام حلوائی هم هست و بزار خانه گوسفند را نیز گویند و مردم سر خود و حرام توشه را هم می گفته اند **توبره**
با ثانی مجهول و فتح زای ... بر وزن صدره ... ساق حبره را گویند **توبک و توپک** بلغت اول با بای ابجد و دوم با بای فارسی بضم اول بر وزن ... بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز باین معنی گفته اند و بمعنی ... بجای
بای ابجد تای قرشت و نون و بای حطی هم بنظر آمده است **توبکی** بسکون بای ابجد با کاف بر وزن توبچی نام درمی است که در قدیم زده بودند و رایج بوده **توبه** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد قوس قزح را گویند و
باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **توت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی میوه ایست معروف سفید آن قائم مقام انجیرست و سیاه آنرا توت شامی گویند چون آنرا نارسیده خشک کنند قائم مقام سماق باشد و معرب
آن توث است که بجای فوقانی آخر تای مثلثه باشد سفید آنرا بعربی توت حلو و سیاه آنرا توت حامض خوانند **توتک** با اول مضموم و ثانی مجهول بر وزن موشک طوطی سخن گوی را گویند و قسمی از نی باشد که
شبانان نوازند و نوعی از نان باشد که در قزوین و توابع آنجا خصوص در اوند خوب می پزند و نام محله هم هست از شیراز و بفتح اول گنجینه و مخزن را گویند **توته** بر وزن غنچه گوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون
پلک چشم و گاهی در بیرون آن برآید و گاه بسرخی و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و مانند توت سیاه و پخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و با ثانی مجهول طوطی را گویند **توتی** بر وزن و معنی طوطی
باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است **توتیای اکبر** نوعی از صدف است که آنرا بعربی اسفنج گویند **توج** بضم اول بر وزن عوج میوه ایست که آنرا به و بهی گویند **توجبه** بفتح جیم و بای ابجد بر وزن موصد سیلاب را گویند
و بمعنی فرشته هم آمده است **توختن** بر وزن سوختن اصغا کردن و گزاردن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن باشد یعنی وا کرد و گزارد و حاصل نمود و جمع کرد و کشید توختن بر وزن سوختن این لغت از
اضداد است بمعنی فکر کردن و بمعنی کشیدن برد و آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن داند و ختن و حاصل کردن و گزاردن و واپس دادن چیزی بصاحب اعم از آنکه قرض و وام باشد یا امانت و بمعنی جستن بضم جیم و ختن هم
هست **توخته** بر وزن سوخته بمعنی وا کرده و گزارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد **توخش** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی کشیدن باشد مطلقا **تود** بر وزن سود بمعنی توت باشد که آن میوه
ایست معروف که خورند و با ثانی مجهول بمعنی توده و بالای هم ریخته باشد **توذره** با ثانی مجهول و رای قرشت مفتوح بر وزن صدره پرنده ایست بزرگ جثه که آنرا شکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بعربی حباری گویند
تودری بر وزن سوسنی تخم گیاهی است که آنرا بعربی قصیصه خوانند و در صفاهان قدامه و در گیلان ... در دخت گویند و خوردن آن قوت باه دهد و بمعنی سماق هم بنظر آمده است و معرب آن تودریج است **تودریون**
بر وزن ... بیونانی نام گیاهی است که آن را ... گویند و تخم آنرا اسوکران خوانند اگر شاخ و برگ گیاه آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و بر پستان دختران بکر بمالند نگذارد که ازان بزرگتر شود و از آبیخ کوهی نیز
گویند **تووه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و واو و با کاف رابع و خارپشت باشد بمعنی جفت است که در برابر طاق باشد و عربان زوج گویند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم آمده است **توده** بر وزن سوده
تل و تپشه خاکستر و خرمن غله و امثال آن باشد و هر چیز که بر بالای هم ریزند **تور** بضم اول بر وزن شور گیاهی باشد ترش مزه که آنرا در آشها کنند و نام پسر بزرگ فریدون است که توران ... باشد و این نام در موید الفضلا
با زای فارسی هم آمده و الله اعلم و ولایت توران را نیز گویند و بمعنی دلاور و پهلوان و بهادر هم هست ترک را نیز گویند که نقیض تاجیک است و بمعنی تفحص کردن و تجسس نمودن و وحشت و رمیدن و تولیدن یعنی بطرفی
رفتن و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب هر جائی را نیز گویند و نام دختر ایرج است که زن منوچهر باشد و بمعنی مهمانی و ضیافت و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است و بفتح اول و ثانی تبر هیزم شکنی را گویند چه در فارسی
با بواو و بر عکس تبدیل می یابد **تورا** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن حورا بلغت زند و پازند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند **توران** نام ولایتی است بر آن طرف آب آمو یعنی ماوراء النهر و چون این ملک را فریدون
بتور پسر بزرگ خود داده بود بتوران مسمی شد **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است و او یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد گویند حضرت رسالت صلوات الله علیه در شان او فرموده لن یفلح قوم سندوا
امرهم الی المراة **توربیز** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی مکسور بتحتانی و زای نقطه دار زده نفقه کردن ... پاسبانی در امور حسنه و جمیله و آنرا بعربی کفاف خوانند **توریچ** بر وزن کوسج نام بزرگترین پسران
فریدون است که تور باشد و توران منسوب باوست چنانکه ایران بایرج **تورک** بر وزن کوچک تخم خرفه را گویند و گیاه خرفه را نیز گفته اند و آنرا بعربی بقلة الحمقا خوانند و بر وزن بزرگ هم باین معنی و هم
نام یکی از پهلوانان ایران باشد **تورنگ** با ثانی مجهول بر وزن ... خروس صحرائی را گویند که تذرو باشد **توروه** با واو بر وزن موصده جفت را گویند که بعربی زوج خوانند **توره** بضم اول و ثانی
مجهول بر وزن غوره جانوریست که آنرا شغال گویند و بجای ... آهنی که بر در و پای ستور گذارند و بترکی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نام شریعتی که چنگیز خان از خود وضع کرده بود و بمعنی
گلم را گویند که در مقابل سیاره است و بفتح اول فرزند عزیز و گرامی را گویند **توریدن** با ثانی مجهول بر وزن شوریدن بمعنی تولیدن باشد که رمیدن و دور شدن و بیکسو رفتن است و بمعنی
شرمنده شدن در حضور خصم نیز آمده است **توز** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاخت و تاراج است و نام شهری باشد نزدیک باهواز و آن شهر در عهد قدیم آباد بوده و بعضی گویند شهری بوده

زر توختن باشد یعنی جمع کردن و حاصل کردن و اندوختن و جستن هم هست امر بدین معنی و توختن و جستن و اندوختن و گشادن را نیز گویند و حاصل کننده و گشنده و برآرنده و جمع کننده و اکنون خراب است نزدیک بلخ بوده است
توج نام شهری است و معرب آن توج است و امثال آن پوشند کمان و اسپ زین بر که باشد درختی پوست آن … توز است بمعنی آخر توز **توژ** با زای فارسی بهای چند سال … و پوست درختی که بر کمان و زین اسپ و امثال آن پیچند بکسر
و آنرا از کتان … را گویند که بسیار نازک باشد جامهٔ تابستانی و قبا **توزی** بر وزن لوزی با یای مجهول … پوشند امثال آن و کمان اسپ زین بر و باشد درختی پوست که است توز آخر بمعنی موزه بر وزن **توزه** اند میگفته راهم
و زیره بیاورند چیزی هرکدام اطفال که است آن وزی بر وزن فارسی بزای **توژی** هست هم … و یاوری و بکشی … نمائی جمع کنی حاصل بمعنی و است آمده بهم … و کشتی بمعنی گویند نیز را توز بمنسوب و باشند
بمعنی کوشیدن بر وزن **توزیدن** … حاصل اندوخت و … یعنی باشد کردن ادا و کشیدن و اندوختن ماضی کوشید بر وزن **توزید** خوانند توزیع العربی آنرا و کنند ضیافت یکدیگر را و برند طعامی
خصوصا صبا … را گویند شونده رام و وحشی کون بر وزن القطع سکون و اول بفتح **توسن** هست هم … و کشیدن و کردن حاصل و نمودن جمع و اندوختن بمعنی باشد کردن تاراج و تاختن
گویند نیز را ترکیب و جثه بدن و تن و باشد توانائی و طاقت و تاب بمعنی کوش بر وزن مجهول بیای **توش** … بودن راضی … قناعت بمعنی … بر وزن … با سین اول بضم **توسنک**
و گویند باشد نهالی که گویند را خوابه بر وزن موشک **توشک** … بمعنی زاد و توشه … **توشک خانه** خانهٔ … گویند را … حمام … قوت لایموت … بقدر حاجت … خوراک … آمده … قدرت و قوت و زور بمعنی
اطفال و ضیافت که باشد توزی بمعنی … **توشکان** بر وزن … نوشته اند … بمعنی … تصحیف … و در چند نسخه … این لغت
باشد … و سیار … نام … **توشه** بر وزن گوشه طعام اندک و قوت لایموت و طعامی که مسافران با خود برند **توشه بر گرفتن** کنایه از مسافر شدن باشد **توشی** … که بهار …
توغان … آمده است … بکسر … **توغاج** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده … **توغ** بر وزن … گویند … در خراسان … است بیگر را …
و افتاد … مردم و حوش … جانوران و … بجای … صدای کوه را گویند و شور و غوغا … **توف** بر وزن … گفته شد … توغ نیز گویند و آنرا … سنگ …
باشند … خواهر … العربی و آنرا … گفته اند … **توفید** با یای حطی بر وزن … ماضی توفیدن است یعنی صدا و شور و غوغا … دوست … نام … و شورش … غوغا … معنی …
و است آمده … بمعنی جنگ … بر وزن **تول** … جنبش … عربده کردن … غوغا کردن … و آواز و شور و فریاد و ندا … سدا … بمعنی کوشیدن بر وزن **توفیدن**
نیز … گویند … مکسیکه … است **توک** … هم … باشد … سه موی … پیشانی و کاکل … گفته اند … **توک** بر وزن شوک …
باشد … بر وزن **تولیه** است … **تولیدن** … بمعنی رسیدن … ماهی معین … کسی را نیز گویند که …
باشد … نهفتن و دور شدن … رسیدن بمعنی … و لیدن بر وزن **تولیدن** باشد … سگ شکاری … که جانور را … گفته اند و نوعی
با … و هرچستان … گویند که … بمعنی … رسیده و سیم مفتوح … با یای مجهول … **تومن** خوانند … توم … و بعربی … **توما** بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده …
نام … گلخن حمام … بمعنی … آمده است … **تون** بضم اول بر وزن … که … گویند و … بجای … جمع آن تومنات است
بر وزن … بجای … و بدین معنی … گنجینه و مخزن باشد و … بضم اول بر وزن خوبک **تونک** … گویند … و بدن … و فتح اول … ولایتی است از خراسان … دارو و نام
بر وزن فارسی با کاف **تونگو** گفته اند … با کاف … و فتح ثانی … گنجینه و مخزن … است **تونگه** بضم اول و فتح نون و کاف … آمده است … و یای حطی … بای ابجد و تای قرشت
و آید … جولاهگان … از … که است … باشد جولاهگان … بمعنی … و فتح نون بضم اول **تونه** است آمده هم … و او … بمعنی و گویند … سرتراش و حجام …
خوانند … بعربی … گویند … جفت … بر وزن … و فتح واو بضم اول **توه** … از ولایتی است … گفته اند … و منسوب … باشد و راهزن … عیار و دزد … بر وزن **تونی**
بر وزن اول … باشد … لای … لای … از آن لای … توه گویند … است چنانکه … آمده … و پرده … بمعنی لای … باشد جفت … که است … توه … بضم اول بر وزن کوه **توه**
گویند … از … لای … و امثال آن … اندرون خانه و اندرون … مطلقا … اندرون باشد **توی** بر وزن … بمعنی … باشد … ناپدید … و نابود گردیده … ضایع شده … و بمعنی ته است
خوانند … و بعربی … درخت … گیاهی است … با یای مجهول **تویج** گویند … عروسی … و … و مهمانی … دو تو … و سه تو … دو تو
خواند … العربی … و او … باشد … پیشانی … که … گویند … بر وزن **تویل** … آمده است … گنجینه … و بمعنی … خانه و ذخیره … است … بر وزن خوبک **تویک**
بیان بیت سوم … گویند … بر وزن **تویه** … و گاه … گویند … صیاد … و علامتی … گویند … و فرق سر … بالای پیشانی … و بضم اول
گفته … ولایتی … باشد … که … طاق … است … و بمعنی … زیر و پائین … گویند … سکون ثانی … بفتح اول **ته** … کنایت … لغت … مشتمل بر … با های هوز … در تای قرشت
بفتح اول و جیم **تهجا** گویند کوه … غار … بر وزن … بفتح اول **تهال** گفته اند … گویند … تفو … بضم اول … و امثال آن … تیغ و شمشیر … که بر روی … و زنگی
گفته اند … بعربی … گویند … خاک … بر وزن … **تهک** باشد … کنایه از … کوچک … **ته غربالی** … گویند … از انگور … گرفتن … ترسا … بر وزن … کشیده بالف
عدیل و نظیر … و دلیری … مردی … شجاعت … قامت … و قد … و ترکیب … جثه … که در بزرگی … گویند … سکون … بفتح اول **تهم** … هم … عریان … برهنه … و خالی … تهی … و بمعنی
اللغت … مرکبی … گویند … و شجاع … تهمن … بهمن … از … یکی از القاب … بر وزن … با های … **تهمتن** است آمده … بمعنی … هم … و سکون ثانی … مرکب از … و تهمتن باشد
برهنه … هم تهک … بمعنی … تهم … ک … بر وزن **تهمک** … گویند … داری … فرمانبرداری … بندگی … سپاه … خداوند … سپهدار … بمعنی … باشد … نداشته … نظیر … که عدیل … است … بمعنی … پهلوان

و عریان و تهی و خالی باشد **تهمورس** بفتح اول نام شخصی است که او در اکثر تواریخ دیوبند خوانده‌اند و لقب او ... فلکی ... گویند **تهمتن** بر وزن ... نام ... رستم ... زر ... بی ... **تهمورد**
بضم اول و ثانی بر وزن ... معنی ... است که ... آن ... مخفف ... است و آن ... است ... لک ... که ... است از ... **ته و بالا** بمعنی زیر و زبر باشد که ... تحت
و فوق است و کنایه از اضطراب و بی قراری هم ... و حصول مطلب ... و ... **تهی** ... یارا ... با اول و ثانی و سکون تحتانی نام شهری ... و بمعنی خالی است که در مقابل پر است ... اول
هم گفته‌اند **تهیشته** ... شهری است که فریدون ... در آنجا ... **تهیگاه** ... گویند **تهی** ... **تهیک** با ... هر ... و ... بر وزن ... فلک این لغت از اتباع
است بمعنی ... عریان و خالی **بیان بست و چهارم** در تای فوقانی با یای حطی ... مخفف ... است که خالی باشد **تیان** بر وزن
میان دیگ سرگشاده بزرگ را گویند ... دیگ سرگشاده ... **تیب** با یای ... بر وزن ... است ... سرگشته ... و ... هم آمده است
بر وزن ... **تیباتین** ... **تیپ و تیپ** ... بفتح اول و شین نقطه دار ... این لغت را ... **تیپا**
... سرگشته ... **تیبال** ... گویند ... **تیتی** ... و سکون ... تحتانی ... از ...
بصورت مرغ ... **تیج** ... گیلان ... ابریشم را
گویند ... حلاج ... پنبه ... **تیخ** ...
... **تیر** ... **تیر اک** ... تیر ...
... ماه ... تیر ماه ... چهارم ...
... تیر ماه ... فارسیان ...
... افراسیاب ... ایران ... تیر ...
... آرش ... تیر ...
... عطارد ...
...
...
...
...
... **تیرزه** ...
... **تیرافکندن** ...
تیربند ... **تیرپخش** ...
... **تیرخدنگ** ...
... **تیرک** ...
... **تیرگان** ...
...
... **تیرکش** ...
... **تیری** ... **تیرماهی** ...
... **تیره** ... **تیره دست** ...
تیره گل ... **تیرش** ...
... **تیرگردیدن**
... **تیرمغز** ... **تیرنا** ... **تیزه** ...
... **تیزی** ...

[illegible] موسیقی [illegible] تیزی با حرز بای ابجد با الف کشیده و فتح خای نقطه‌دار و سکون رای بی نقطه [illegible]
تیزی [illegible] از موسیقی [illegible] تیز خوانند و آن بجمله شش آوازه است [illegible]
سر بای خود زدن کنایه از بهم زدن و ضایع کردن کار و بار خود است [illegible] بسوی خود زدن کنایه از حریص طامع بودن [illegible] فرباد تیز کردن کنایه [illegible]
عاشقی [illegible] تیغ بروزن [illegible] شمشیر [illegible] و آتش و امثال آن [illegible]
کنایه از [illegible] تیغال [illegible] تیز [illegible]
و بعضی گویند [illegible] تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شعاع [illegible]
تیغ زدن [illegible] تیغ زن [illegible]
[illegible] تیغ آسمان [illegible] تیغ سحر [illegible]
[illegible] صبح صادق و صبح کاذب [illegible] تیغ کوه بلندی کوه [illegible]
[illegible] نطق کنایه از زبان [illegible] تیف [illegible] تیک [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] تیل [illegible] تیلا [illegible] الف [illegible]
[illegible] تیلیک [illegible] تیلیم بروزن [illegible] کاروان [illegible]
تیمار بروزن بیمار [illegible] محافظت [illegible] غمخواری [illegible] اندیشه کردن
[illegible] تیماس بروزن [illegible] تیماج [illegible] التعلیل [illegible]
[illegible] تیمناک [illegible] تیمور [illegible]
[illegible] تین [illegible] تینا [illegible]
[illegible] تیو [illegible] توانائی [illegible]
[illegible] تیوتیو [illegible] تیوبر [illegible]
[illegible] تیور [illegible] تیهو [illegible]
[illegible] تیهو [illegible] تیو [illegible]
[illegible] تا قیا [illegible] تا فسیا [illegible]
[illegible]
[illegible] تا لسقف [illegible] بقاف [illegible]
[illegible] تعارض [illegible]
[illegible] تما [illegible]
[illegible] تیلسان [illegible]
[illegible] تنگ [illegible]
[illegible] تیل [illegible]
[illegible] بیان اول [illegible]
[illegible] جابلسا [illegible] جابلقا [illegible]
[illegible] جابلوس [illegible] جاثلیق [illegible]
[illegible] جاچوبین [illegible] جاثلیق [illegible]
[illegible] جاجرم [illegible] جام [illegible]

بروزن خادم پلاس را گویند و فرشی باشد که از ریسمان الوان دوزند **جاج نگر** با نون و کاف فارسی بروزن باک سر نام شهریست در هندوستان **جاخسوک** بدال بی نقطه و کاف بروزن جاسوس [illegible]
را گویند که بیان غله در خرمن کنند و با شین نقطه دار هم آمده است **جادنگو** بفتح دال و وزن بالنگو پاسبان شخصی را گویند [illegible]
جادو با ثالث بالف کشیده معروفست که سحر و ساحری باشد **جادو سخن** کنایه از شاعر باشد و فصیح و بلیغ را نیز گویند **جادی** بروزن ادی عفران را گویند **جار الله** [illegible]
ایستاده روییده اندکی از آب نمایان شود و طبیعت آن سرد و تر است بعربی [illegible] **جارگون** بالای قرشت بروزن ارگنون چیزیست که آنرا بفارسی [illegible]
گویند [illegible] **جاست** بروزن باست [illegible] **جاسوس** بروزن ناموس معروفست و آن شخصی باشد که از ملکی بملک دیگر خبر برد [illegible]
سفید [illegible] **جاسوتن** با نون و تای قرشت بروزن بازوشکن [illegible] **جاشن** [illegible] غله پاک کرده در خرمن را گویند
و بعربی صبره خوانند **جاغر** بروزن لاغر چینه دان مرغان را گویند **جاغسوک** بروزن [illegible] **جاف** بروزن قاف زنی را گویند که [illegible]
[illegible] **جاف جاف** بروزن [illegible] **جاکشو** [illegible] بروزن [illegible] رگ و پوست آن سیاه [illegible]
[illegible] **جاکوبتن** با نون و تای قرشت بروزن بازوشکن [illegible] **جاکی** بروزن باکی درختی است که چوب آنرا
مسواک کنند **جال** بروزن بال [illegible] **جالش** بروزن مالش مباشرت و جماع باشد [illegible]
مباشرت حریص باشد و جماع بسیار کند **جالشگر** با کاف فارسی بروزن [illegible] را گویند که در جماع و مباشرت حریص باشد [illegible]
نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است **جالندر** با دال ابجد بروزن [illegible] نام ولایتیست در سومنات **جالوت** بروزن یاقوت کافری بود که در عهد طالوت بدست پیغمبری کشته شد **جاله** بروزن
لاله چیزی باشد که از چوب و علف [illegible] **جالی** بروزن شالی نام درختی است که از چوب آن مسواک سازند **جالیز** بروزن دهلیز
است [illegible] و بعضی گویند جالیز معرب پالیز است **جالینوس** نام حکیمیست مشهور از یونان **جام** بروزن سلام
نام حاکم شهری است [illegible] ولایتی هم هست از خراسان و پیاله [illegible] و آیینه [illegible] در دیوار خانه ها نصب کنند [illegible]
بکار برند **جامات** بروزن ساعات نام حکیمی است [illegible] **جاماسب** بروزن [illegible] نام حکیمی است [illegible] **جام ... شیر ...** کنایه از پیاله [illegible]
و لب و دهان معشوق را نیز گویند [illegible] **جام ...** [illegible] کنایه از پیاله [illegible] و دهان معشوق [illegible]
باشد **جام بر سنگ زدن** کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد **جامتوبلش** [illegible] **جامخانه** [illegible] بروزن [illegible]
آیینه خانه را گویند [illegible] **جام سحر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **جامسه** [illegible] را گویند [illegible]
مانند [illegible] **جام شهریاری** [illegible] **جام شیر** کنایه از پستان [illegible] **جامغول** [illegible] **جامگوهری** کنایه از پیاله
بلوری [illegible] معشوق باشد **جامگی** [illegible] **جامی خواه** [illegible]
دار را گویند [illegible] **جامتونلش** [illegible] بروزن [illegible]
جامه بروزن نامه [illegible] **جامه بیدران گرفتن** کنایه از گریختن باشد **جامه جان** [illegible]
[illegible] **جامه خورشید** کنایه از [illegible]
[illegible] **جامه دادن** [illegible] **جامه بر نیل زدن** کنایه از تعزیت [illegible] **جامه سحر** کنایه از آفتاب [illegible]
هست **جامه عید** کنایه از [illegible] **جامه غوک** [illegible] **جامه غوطه کردن**
کنایه از چاک کردن جامه باشد **جامه قطران** [illegible] **جامه نیجوانی** [illegible] **جان** بروزن نان روح حیوانی باشد و سلاح جنگ [illegible]
جانانه بروزن کاشانه کنایه از معشوق [illegible] **جان آهنی** کنایه [illegible] **جان بر تارچه دادن** کنایه از [illegible] **جان**
بپیمان [illegible] **جان جان** [illegible] **جان حیوان**
و جان حیوان [illegible] **جاندار** بروزن [illegible] سلاحدار [illegible]
[illegible] **جان دادن** [illegible] **جان دل** [illegible] **جان ...** [illegible]
جان ... [illegible] **جان شکر** [illegible] **جانش** [illegible] **جان فزا** [illegible]
[illegible] **جانگی** [illegible] کنکاش کردن و مصلحت و صلاح دیدن [illegible]
[illegible] است **جان گرا** بفتح کاف فارسی [illegible] باشد

جان خانه بر وزن ... خانه ... سر جالی را گویند که در گردن ... **جان دارو** کنایه از تریاک است که افیون باشد **جان دار** کنایه ... گفته اند ... و محافظت کننده و نگاهبان ... اسلحه ... آمده ...
و ... **جان شکر** بکسر شین نقطه دار و فتح کاف و سکون را ... **جان شمین** کنایه از سبزه و گل ... باشد **جانان ریبان** کنایه از ... بجان ... گویند ...
... **جانفزا** ... سوم ... و آنرا جانفزای هم گفته اند و آب حیات را هم میگویند **جالفقی** بسکون ثانی ...
کننده جان باشد یعنی عزرائیل ... کنایه از معشوق و مطلوب هم هست ... **جان گزا** بفتح کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده ... جان ... گویند ... روح حیوانی
... را کشند ... کردن ... و صلاح ... باشد ... هم بنظر آمده است ... **جانوسپار** ... گویند **جانور** ... بزرگ ... و ... خواجه ... و دارای جنگ ...
را هم میگویند و جانوران موذی و غیر موذی باشد از سباع و بهائم ... گویند **جانوسپار** ... باشد ... نام شخصی بوده ... کرد و جنگ ... **جانه** ...
و سکندر ... **جاغیسا** ... **جاودان** ... بوزن ... جانه بر وزن دانه ... گویند سلاح جنگ را نیز گویند **جاوه**
باد اول ... محافظت کننده و نگاهبان را گویند ... سلاح جنگ را نیز گفته اند ... **جاوید** ... بر وزن ... همیشه و دائم باشد **جاودان** بر وزن
جاویدان مخفف جاویدان است که همیشه و دائم ... باشد **جاودان خرد** بکسر ... نام کتابیست که هوشنگ در علم حکمت عملی تصنیف کرده **جاوانه** بر وزن ... مخفف جاودانه
است ... باشد **جاو** ... بر وزن ... گویند ... باشد که ... **جاوید** ... بسکون واو و دال ... رنگ ... با زای نقطه دار هم گفته اند و بعربی ... گویند
... **جاور کردن** بر وزن ... بمعنی ... **جاوخ** بسکون ... بر وزن ... باشد **جاوشیر** ... بر وزن ... بمعنی ... باشد و ... معرب گاوشیر
است ... باشد **جاوه** بر وزن ... بمعنی ... گویند ... بسیار کوچک **جاویار** بر وزن ... همیشه و دائم را گویند و عالم آخرت را هم گفته اند
جاویدان بر وزن ... بمعنی جاوید است که همیشه و پاینده و دائم باشد **جاویدانه** بر وزن ... بمعنی جاویدان است که همیشه و دائم باشد **جای** بر وزن ... بمعنی جا و مقام باشد و نام گلی هم هست
در هندوستان ... **جای ماش** با ... الف کشیده ... ده خانه ... منزل را گویند **جای گرم کردن** کنایه از آنست که کسی جائی قرار گیرد ... نیز گویند **جای شد**
با میم بر وزن ... **جائی** بر وزن ... گویند **بیان دوم** در جیم ابجد با بای ابجد ... لغت است **جبا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده باج و خراج را گویند
بفتح اول ... بمعنی ... و ... باشد ... **جبابت**
بکسر اول بر وزن ... باج و خراج گرفتن ... گویند **جبباج** با بای ابجد بر وزن ... **جبر آهنگ** ... الف ... بر وزن ... الحکم ...
... **جبروز** ... با زای ... **جبلیس** ... را گویند که ...
خانه سفید کنند ... **جبغوت** با شین ... گویند ... بضم اول هم آمده است با جیم فارسی ... گفته اند
... باشد **جبلاج** بکسر اول و لام الف بر وزن ... مردم ... **جبلات** ... لک لک ... تخت ... محکم ... چیزی باشد
چیزی دیگر **جبلهنگ** ... بر وزن ... بمعنی ... هم ... بتقدیم لام ... هم آمده و معرب آن جلبهنگ
است ... گویند **جبه** بفتح اول و ثانی ... **جبه خورشید و ماه** کنایه از روز و شب است ... **جبه روش** کنایه از ... باشد که بعربی ... گویند
... **جبه هزار میخی** کنایه از فلک ثوابت است که فلک هشتم باشد ... **جبیره** بر وزن ...
... باشد که ... **بیان سوم** در جیم ابجد با تای قرشت ... لغت **جت** بفتح اول و سکون ثانی ... باشد ... **جتبوس**
با بای ابجد ... بر وزن ... بمعنی ... باشد که ... **جتره** بضم اول بر وزن ... بمعنی ... باشد
بیان چهارم در جیم ابجد با جای ... لغت **جح** بفتح اول ... **جحاج** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و جیم مفتوح ... باشد ... **ججم** بفتح اول ... هم آمده است ... جیم فارسی ... باشد ...
... گویند ... **جحش** ... اول و ثانی و سکون ... نون ... گویند ...
... **جحمرش** بفتح اول ... بر وزن ... آمده است ... باشد ...
... **بیان پنجم** در جیم ابجد با دال ابجد ... لغت **جدارک** بضم اول بر وزن مبارک ... را گویند ...
با ... **جدال** بفتح اول بر وزن ... بکسر اول ... در عربی مرادف ... **جدانک**
بکسر اول ... نون ... سکون ... بمعنی جدارک است ... گفته اند **جداوی** بفتح اول ... بر وزن ... **جدب** ... اول ... سکون ثانی ...
... و آنرا ... گویند و بعربی ... **جدمین** با ... بر وزن ... باشد که ...
... باشد **جدر** بفتح اول و سکون ثانی ... را گویند ... باشد ...
... **جدکاره** با کاف فارسی بر وزن ... گویند **جدار** ... **بیان ششم**

جیم ابجد با رای قرشت مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت جبر بفتح اول و سکون ثانی شکافتن را گویند و بازو بین شکافته را خصوصاً و با تشدید ثانی و رای قرشت بمعنی کج شدن و اخذ کردن باشد یعنی چیزی بچاپلوسی و شیرین زبانی
از کسی چیزی گرفتن و بضم اول و تشدید ثانی زمین را گویند جبار با تشدید ثانی بروزن عیار لشکری باشد آراسته از سباع و در عربی تندکننده و کینه ور را گویند و بمعنی دل هم گویند عربی است جباره بروزن نگاره نوعی از
عقرب بزرگ گشنده و مهلک باشد و آن را بیوار که شهری است از ولایت خوزستان بسیار است و کنایه از زلف معشوق و مطلوب هم هست و در عربی گشنده و اخذ کننده را گویند جراسک بفتح اول و سین بی نقطه بروزن تبارک
جانوری باشد سبز رنگ شبیه بملخ و در تابستان بسیار بر درختها پیدا شود و بانگ و صدای طولانی میکند و عرب ... بروزن حج را گویند جرامقه ... قومی بودند از اهل شام ... بلغت اهل مغرب نوعی از خار باشد که
چون آن را بشکافند از میان آن کرمهای کوچک برآید ... و در میان آن ... شیری بماند ... باشد ... جرب بضم اول و
فتح ثانی و سکون بای ابجد پرنده ایست صحرائی شبیه بخروس که آن را بعربی دراج گویند جرجان بضم جیم بروزن سلطان معرب گرگان است و آن شهری باشد از دار الملک استراباد جرد بفتح اول و ثانی بروزن ...
رحم ... و بسکون ثانی ... و رنگ ... گویند ... جرجال ... گویند و در عربی ... کندن ... جرده بضم اول
بروزن ... گویند ... و بفتح اول ... جرزا ... بروزن ... سنگ ... بضم نون ... بلغت ...
... سنگ ... جرجیر ... بفتح اول ... خوانند و ... گویند و با جیم فارسی هم آمده است جرس بفتح اول و ثانی بروزن ...
... جرست بفتح اول و ثانی و تشدید و سکون ... آواز ... دندان ... اشتال ...
جرس درگلو بستن کنایه از ... جرسهای زرین کنایه از ستارگان است جرسفت با سین ... بروزن لفت ...
در ... جرعه ... جرعه ریز ... و آن ... کوچک و بزرگ ... در گلوی اطفال ... زبان
... جرغالو با غین نقطه دار ... بروزن ... جرعتو بفتح اول ... جرغالو
و بعربی ... بضم اول ... جرغند بروزن ... گوشت ... گویند ... چراغ
و جرغندان هم آمده است جرغول بفتح اول ... بعربی ... و با جیم فارسی هم آمده است جرغون بروزن مجنون ... بلسان ...
... جرک بضم اول و سکون ثانی ... جرگه بفتح اول و کاف فارسی سکون ثانی بمعنی حلقه ... جرم ...
سکون ... جرمه بفتح اول ... جرمیه بفتح اول و سکون ثانی ... گویند یعنی ... سفید باشد
... با جیم فارسی هم آمده است جرنده ... جرنگ بفتح اول و ثانی بروزن ...
... جرنگیدن ...
باد ... جرون بفتح اول ... جرونده ...
بروزن ... جره بفتح اول و ثانی ... گویند ... جره باز ...
و بعضی ... گویند ... شجاع ...
... جریده بروزن ... جیره بروزن ...
... بیان هفتم در جیم ابجد با زای هوز مشتمل بر ... لغت جزبع بفتح اول و سکون ثانی جزیره کنار دریا ... گویند ...
بفتح اول و سکون ثانی ... جانوری ... جزد بفتح اول ...
کرده ... جزغ ... جزغال ...
... جزغاله بروزن ... جزک بفتح اول و ثانی و سکون ...
... بیان هشتم در جیم ابجد با سین بی نقطه مشتمل بر ... لغت جساد بروزن ... زعفران را گویند و آن را بعربی ...
با جساد ... جست بفتح اول ... جستن بفتح اول بروزن ...
... جسروارو ... جسک بفتح اول و سکون ثانی ... جسمی بفتح اول
و سکون ثانی و میم ... بیان نهم در جیم ابجد با شین نقطه دار مشتمل بر ... لغت و کنایت جش بفتح اول و سکون ثانی ...
... جشنان بفتح اول و ثانی ...
... جشن بفتح اول و سکون ثانی ... عید ... جشن
بزرگ ... جشن پوردگان بفتح ... خرداد ...

جشنی باشد عظیم که کنند **جشن تیرگان** سیزدهم است از تیرماه قدیم و بودن این اتفاق هم در سیزده تیر طالع گردید ... فارسیان در این روز جشن سازند و بسبب آنکه نام روز با نام ماه موافق است بنابر قاعده کلیات

جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است این روز هم خرداد نام دارد بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان معمول است در این روز جشن سازند و عید کنند **جشن سار** با سین بی نقطه بر وزن بخت یار ...

اول است از سالهای عالم **جشن سده** بفتح سین بی نقطه جشنی است که فارسیان در روز دهم بهمن ماه کنند و در آن آتش بسیار افروزند و این جشن را هوشنگ بنا نهاده ... بعضی گویند ...

علیه السلام یعنی بهار است با دم ... علیه السلام میرسد بواسطه آنکه روزی با صد کس بطرف کوهی ... ماری بزرگ و قوی جثه از دور آمد و چون از ... ندیده بود متعجب شد و گفت جمیع جانوران را بعبث میکشند

هم مانا که این جانور دشمن ماست سنگی برداشت و بجانب مار انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ جست و بر خس و خاشاک افتاد و بار ... آتش ... طاهر شد

هوشنگ با همراهان ... گفت ... این فروغ ایزدی است ... **جشن مردگیران** روز پنجم اسفندارمذ ماه

و جمعی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفندار ماه و روز نوشتن ... در این روز زنان بر شوهران حکم و تسلط داشتند ... **جشن مرم** کنایه از طعام و شراب مرم

علیه السلام است ... **جشن نیلوفر** جشنی است که فارسیان روز ششم خرداد ماه کنند **جشنه** بفتح اول و ثانی مشدد همانا ... بضم اول و فتح ثانی ... قرار گیرد ...

... گویند **جشنیز** بر وزن ... بر وزن ... بمعنی ... و گشنیز هم آمده است **بیان نهم** در جیم ابجد با عین بی نقطه مشتمل بر ... لغت

و کنایت **جعد انگشت** ... **جعد شبتر** کنایه از ... است **جعد قلم** کنایه از سیاهی و مرکبی است که در شکاف و چاک قلم ... شود و کنایه از سخنان ... و لطیف ...

منحنی ... نیز گویند **جعد گره گیر** موی ... گویند که بهم رسیده ... باشد **جعفر** بر وزن ... است که ... جانب شام آورند ...

بیان یازدهم در جیم ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر ... لغت **جغ** بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد که بر گردن گاو ... بندند ... سیاه ...

... رابدان ... مشتمل بر ... است ... مستعمل ... محقق ... بنابر ... برهان ... موجود ... جغاره ... منقوطه ... الطبع ...

... برای ... و ... تصحیح ... کتب معتبره ... نقل ... اشعار ... جهانگیری ... خلاف ... کلام ایشان اشعاری ...

منقوط بودن ... **جغاره** بفتح اول بر وزن ... آن ... که در بهار ... بهار ... زنان ... سرخی ... غازه ... زنان بر روی ملند ... جانوران ...

ناف ... **جغال** بفتح اول بر وزن ... زغال ... گویند و بمعنی بجای عین ... هم آمده است ... با جیم فارسی هم آمده

جغبت بر وزن ... گویند که در نهالی ... با بای ابجد بر وزن ... **جغبوت** بمعنی جغبت است ... نهالی ... و بمعنی ...

آمده است **جغد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغی است ... مشهور ... بسبب آنکه گویند جانوران ... اختیار کرده ...

پادشاهی ... و کنگره قلعه و حصار ... گویند و موی ... گره زند **جغر** بر وزن ... گویند ... **جغرات** با تای

قرشت بر وزن ... گویند ... **جغرد** بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال ... سبزه ... **جغرسته** ... سین بی نقطه ... فوقانی ... ریسمان

خامی ... گویند که در وقت ... با جیم فارسی ... **جغنس** بفتح اول و ثانی بر وزن

جمش ... سبزی ... **جغشت** بضم اول و ثانی بر وزن ... بمعنی جغمش است که سبزی ... **جغنوت** با نون بر وزن ...

... گویند که در نهالی ... **جغنه** بضم اول و سکون ثانی ... **بیان دوازدهم** در جیم ابجد با فا مشتمل بر ... لغت و کنایت **جفا بیشه** ظالم

و ستمکار ... **جفاله** بر وزن ... و ... گویند و با جیم فارسی هم ... آمده است **جفت** بضم اول بر وزن ... بمعنی ... است که ...

... گویند و بعربی ... بتشدید ... اول ... بر وزن ... بمعنی ... است ... سقف خانه ... **جفتا**

با فوقانی ... بر وزن ... بمعنی ... است ... خمیده ... **جفت آفرید** بضم اول ... و ... بی نقطه ... **جفته** ...

جفت بلوط بفتح اول و ... بر وزن ... گویند ... **جفت ساز** با سین بی نقطه بر وزن ...

از فنون و هنرهای سازندگی و صفتی از صفات ... **جفت فلک** کنایه از آفتاب و ماه است **جفتک** بضم اول بر وزن

اردک نام مرغی است ... یک بال ... و بجای بال ... جون ... حلقه ... هم ...

مشغول ... از یکدیگر جدا ... **جفت گاو** ... گویند و بعربی فدان خوانند **جفت معکوس** کنایه از

طاق ایوان و عمارت باشد **جفته** بفتح اول بر وزن ... خمیده و کج شده و چوب ... سقف خانه را گویند و طاق ایوان ... هم گفته اند ... دم ... شتر ...

را نیز گویند ... **جفتی زدن** ... **جفتی کردن** کنایه از جماع و مباشرت

باشد **جفسه** بفتح اول ... بر وزن ... ریسمان ... باشد **جفری** بر وزن خضری ... گویند علم

جفر ... **بیان سیزدهم** در جیم ابجد با کاف تازی مشتمل بر ... لغت **جک** بفتح اول و سکون ثانی ...

و جغرات باشد و مثال آن مانند تبوتی باشد که آن را دوغ جدا شود و معنی برات هم آمده است یا بمعنی با جیم فارسی هم گفته اند و شب پانزدهم ماه شعبان را نیز گویند چه شب چک شب برات است **جکاسه** بفتح اول
بر وزن خلاشه خار پشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر بجانب خصم بیندازد و او را بترکی تیرتیگو گویند **جکاک** با کاف بحرکت غیر معلوم انگور زبون و ضایع را گویند **جکر** بر وزن شکر
گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هندی نیز بهمین معنی دارد چون کتب جامع ... برهان کتب لغات زبان علمی اهل هند که مراد از آن سنسکرت است و ماهران این زبان جمع آورده شده هر گز ...
یکی پی برده و اصلش پیدا یافت نگردید **بیان چهاردهم** در جیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت و کنایت **جگاره** بفتح اول و وزن هزاره رایها و تدبیرها و راه و روشهای مختلف را گویند
جگلیتن نیستن با فوقانی و تحتانی بیای ابجد و واو و نون و سین بی نقطه و تای قرشت بر وزن ... بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد **جگر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروف و بعربی کبد گویند
و بمعنی تحمل و تحمیل رنج و محنت و رحمت و شفقت هم آمده است و بمعنی انتظار هم است و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و رحمت هم بنظر آمده است **جگر آکند** امعاء و روده گوسفند باشد که آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند
و بعربی عصیب گویند بمعنی اندیشه **جگر بند** با بای ابجد بر وزن ... مجموع جگر و شش و دل گویند خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر و بعربی سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند هم هست و هر چیز که آن لاغر
و زبون باشد **جگر تفته** کنایه از عاشق باشد و شخصی را گویند که کوفت و مرض ... و تشنه باشد **جگر خواره** بمعنی ... از ساحران و کنایه از کسی است که رنج کش و محنت پرست باشد و کسی که غم و اندوه بسیار خورد **جگر**
خوردن بسکون ها کنایه از غم خوردن ... است و معنی چیز پای جمع ... **جگر گوشه** پاره از جگر باشد و کنایه از فرزند هم هست **جگرنه** بر وزن زرینه مرغی است از جنس کلنگ و بزرگ ... دارد و
پاهای او را سیاه ... که سلاطین و خواتین ... و اخذ ریش بر وزن ... گویند **جگر و نتن** با بای ... بر وزن پهلو شکستن بلغت زند و پازند بمعنی ... و بعربی ضرب گویند
جگلی جگلی بکسر هر دو جیم و کاف فارسی و تحتانی مشدده لفظی است که در وقت جماع و فرج در طلب ... مبالغه در اخذ گویند و زنان در هنگام لذت مباشرت بر زبان رانند **جگیبچه** بر وزن ... ظرفی که در آن
روغن ... و روغن ... و امثال آن کنند **بیان پانزدهم** در جیم ابجد با لام مشتمل بر سه لغت و کنایت **جل** بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده است بقدر گنجشک و مانند
بلبل خوش آواز است **جلاب** بضم اول و وزن گلاب نام شاعری است و در فن شاعری استاد بوده و بخارا وطن داشته **جلاجل** با جیم بر وزن لاابل چیزی باشد مانند ... بر سینه اسپ که
در آن زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینه اسپ بندند و سنج و دایره را نیز گویند و بمعنی دف دایره هم بنظر آمده است و نام مرغی است خوش آواز **جلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد زن فاحشه و
بدکاره باشد و بمعنی شور و غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز جرس باشد **جلبان** بضم اول بر وزن قربان غله باشد شبیه بکرسنه و آزاد در انواع بزرد و کرمان هنجو با قلای تر پزند و با نمک
خورند و گاهی آرد هم کنند و از آن نان پزند و تازه آن را نیز با تخمه بخورند **جلبک** بضم اول و کسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبها بهم رسد و بعربی طحلب
خوانند **جلبو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده سبزه و تره باشد شبیه بنعناع **جلبوب** بر وزن مطلوب گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و حبل المساکین نیز گویند **جلبهنگ**
با ها بر وزن اسفرنگ تخم زرد خار است بیخ آن را اتریز زرد گویند و آن بغایت گرم ... زیاده ... خورند مهلک باشد **جلبیز** با تحتانی مجهول بر وزن مهمیز بمعنی گیند باشد و عرب
معقود خوانند و بمعنی معقد و غماز هم آمده است **جلتا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند پوست ... حیوانات دیگر باشد و بعربی جلد گویند بکسر جیم **جلتاف** با های
قرشت بر وزن چخماق بلغت رومی حلیم را گویند و آن بیخ نباتی است که بعربی حماض جبلی خوانند در مفاصل و نقرس ضماد کردن نافع است **جلجل** بفتح اول و جیم و سکون ثانی
و لام دف و دایره و سنج و دایره را گویند و زنگ و جرس را نیز گفته اند و نام مرغی است خوش آواز و بکسر اول هم آمده است **جلجلان** بضم هر دو جیم بر وزن بلبلان در فرهنگ جهانگیری نام سبزه است
کنجد آنرا کشیر گویند و در کنز اللغه دانه گشنیز باشد **جلجلان حبشی** خشخاش سیاه را گویند **جلجلان مصری** بیش را گویند و آن بد ترین زهرهاست و گویند با ماه پروین یکجا باشد
جلغوزه با غین نقطه دار بر وزن هر روزه چیزی باشد مانند فستق و باریکتر از آن و درخت آن را ... گویند قوت باه دهد و منی بیفزاید و سنگ مثانه را بریزاند و آنرا بعربی حب الصنوبر
الکبار خوانند **جلف** بکسر اول و سکون ثانی و فا سفیه و خود سر را گویند **جلق** بضم اول و سکون ثانی و قاف یک حصه از یکهزار و هشتاد حصه ساعت شبانروزی باشد ... بکسر
یکهزار و هشتاد قسم کنند و هر قسمی را از آن جلق خوانند پس باین اعتبار شبانروزی بیست و پنج هزار و نهصد و بیست جلق باشد **جلک** بر وزن فلک عصفور جبل است آن مرغکی باشد کوچک خوش خوان **جلکاره**
بر وزن هر کاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند **جلم** بکسر اول و سکون ثانی و میم نام ولایتی است از ملک پنجاب **جلما** با بای ... بر وزن ... بلغت سریانی خیار را گویند که بادرنگ باشد
و بهترین آن سبز و نازک است و طبیعت آن سرد و تر است و ثقیل و غلیظ هم هست **جلنجبه** با نون و جیم بر وزن ... بلغت سریانی ... صحرائی را گویند ... **جلنک**
بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی نوعی از قماش ابریشمی باشد که آن را با زرتار و بی زرتار نیز بافند و از آن قبا و چکمه و کلاه و شلوار و امثال آن می سازند و صدائی که ... زنگوله و زنجیر ... مانند آن
هم هست و خیاره و ... خربزه و هندوانه و کدو و عشقه و امثال آن باشد ... نیز گفته اند **جلو** بفتح اول و ضم ثانی بر وزن ... مردم شوخ و شنگ را گویند و مطلق سیخ کباب را
هم گفته اند چه اگر از چوب باشد جلو چوب و اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند و بفتح اول و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از اسباب و جمعیت هم هست **جلواد** بر وزن بغداد شتر خوب ... را گویند
جلوچوب بفتح اول سیخ کباب چوبین باشد و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند **جلوز** با زای هوز بر وزن تموز فندق باشد و آن چیزی است مغز دار و معروف که خورند و بعضی گویند جلوزه
است و بادام کوهی را نیز گفته اند **جل وزغ** بضم اول و کسر ثانی بجای ... وزغ است و آن چیزی باشد سبز رنگ که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و آنرا بعربی طحلب و خرء الضفادع نیز گویند **جلوزه**
بر وزن عجوزه مخفف جلغوزه است و آن مغزی باشد باریک و دراز **جلوند** بر وزن فرزند بمعنی خراج باشد **جلونک** با نون بر وزن ... و سبک پاره و بنه خربزه و هندوانه و خیار و امثال
آن باشد **جلوبیز** بر وزن مهمیز بمعنی گیند باشد که بعربی معقود خوانند و بمعنی معقد و غماز هم آمده است و برگزیده و انتخاب کرده را نیز گویند **جلبه** بضم اول و فتح ثانی ... ریسمان را گویند و معرب آن

جلاجل تبت باشد و گیاهی بود هم بمعنی که از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیر پاهای خم آب و شراب و امثال آن روید و ظروف بالیقات اثیر گویند بمعنی خم و خمچه که دردی شراب و امثال آن ظرفی شبیه
بالماسید که از برگ خرما بافند و خرما در آن کنند و از جایی بجایی برند و بعضی گویند با معنی عربی است بمعنی درخت خرما هم بنظر آمده است **جلتنبر** بر وزن و بر معنی گشنیز شده بعربی مقدونس خوانند
و بمعنی سفید غیبا هم آمده است **جلیل** بضم اول بر وزن سهیل پرده و چادر و کجاوه پوش باشد و جل اسب استر گویند و نام شخصی بوده که گربه بسیار نگاه داشته **بیان شانزدهم**
در جیم ابجد با میم مشتمل بر ۲۷ لغت و کنایت **جم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست لیکن در جایی که با نگین و دیو و وحش و طیور و پری گفته شود
مراد سلیمان است و در جایی که با جام و پیاله مذکور میگردد جمشید و اینجا که با آینه و سد نام برده می شود اسکندر بمعنی مردمک چشم هم بنظر آمده است بزبان اهل مرو شاه جان و نام عقل و وهم باشد و اعقل
عشره و منقود کیره را نیز گویند و بمعنی اندام هستم چنانکه اگر گویند فلانی خوش جم است مراد آن باشد که خوش قد است **جمار** بفتح اول و ثانی بالف کشیده تنوین ای است فرد درخت خرما باشد
و آنرا پیه خرما و دل خرما هم گویند و عربان شحم النخلة و قلب النخلة خوانند **جمار النخل** بمعنی جمار النخل است رستنی باشد مانند نیلوفر و بوسته در آب میباشد **جم اسپرم** بکسر همزه نام نوعی از انواع
ریاحین است که شکوفه آن بسیار کوچک میباشد و نبات آن بهر جایی که در جوار آن باشد تعلق گیرد و بعضی مانند عشقه و لبلاب آنها پیچد و عرب ابراز ریحان السلیمان گویند چه جم سلیمان
و اسپرم ریحان **جماش** بفتح اول و ثانی مخفف بر وزن نوازش کنایه بمعنی شوخ و شوخ چشم و رندی و مستی باشد و بمعنی درشتی و عربده هم آمده است و آرایش کننده و فریبنده
نیز گویند و بعضی گویند با معنی عربی است و با ثانی مشدد بر وزن نقاش در کوهستان را انهایی بدن باشد و در عربی نوعی از زباد بود **جمان** بضم اول بر وزن گمان گیل و ازدها
و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و خوش بو که بشکنند و درون آن فستقی بود که مشعده را کش **جبانی** بر وزن پیمانی بسانی را گویند و با جیم فارسی هم آمده است **جمجود** با تای قرشت
بر وزن محمود بمعنی نیل است و آن گیاه است و آن را بعضی بلغت... که از وصاد در شود **جمجمه** بضم هر دو جیم و سکون هر دو میم کاسه سر را گویند و آن پا افرازی است که زیر آن از لته و بالای آن از
ریسمان باشد **جمد صینی** بمعنی ملح صینی است و آن سنگی باشد سفید که در داروهای چشم بکار برند **جمدر** با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحی است که اهل هندوستان کتار گویند
بر وزن قطار و اصل آن جمدهر است یعنی پهلو شگاف بهندی یعنی دندان عزرائیل **جمره** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت مفتوح حرارتی و بخاری است که در آخر زمستان در شباط ماه
رومی سه دفعه از زیر زمین بر می خیزد یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بدان گرم میشود و آن را سقوط جمره اول میگویند و دیگری در چهاردهم و آن را سقوط جمره دوم میگویند و بسبب آن آب گرم
میگردد و یکی دیگر در بیست و یکم که سقوط جمره سوم باشد اشجار و نباتات گرم شوند و نزد عرب مراد از سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط
زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات آنها نیز نمایان است که در اول هوا گرم شود و در ثانی آب و در ثالث نباتات و عرب خاکستر را جمره خوانند **جمری** بضم اول بر وزن
قمری بلغت ماوراء النهر مردم بازاری و کم اصل و ناخلف و گدا و تلنگی را گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **جمزور** با رای بی نقطه و واو بر وزن همواری اسبی را گویند که روی و
شکم و سر و دو پا و دستها سفید باشد **جمس** بر وزن لمس بمعنی یخ باشد که آب منجمد است **جمست** بر وزن الست جوهری باشد قرمز مایل و کم قیمت و رنگش بکبودی مایل است و بعضی گویند کبودی آن
بسرخی مایل و معدن آن بمدینه طیبه نزدیک است و گویند ظرفی که از آن سنگ سازند هر چند شراب خورده شود مستی نیاورد و اگر پاره از آن سنگ در قدح شراب اندازند همین صفت
دهد و اگر شب در زیر بالین گذارند خوابهای نیکو بینند و از احتلام ایمن شوند آن را بعربی عشق خوانند و بعضی گویند جوهری است مانند لعل و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست
جمشاسپ با شین نقطه دار بر وزن طهماسب سلیمان علیه السلام است اگر با تیر و حور و پری مذکور شود و جمشید است اگر با جام و صراحی باشد و نام پدر جمشید هم هست **جمشاک**
بر وزن غمناک کفش و پای افزار را گویند **جمشنک** بر وزن اندک بمعنی جمشاک است که کفش و پای افزار باشد و با همین معنی با جیم فارسی هم آمده است **جمشید** بفتح اول نام پادشاهی
است معروف که او را اعراب منوشلخ نیز گویند و در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون به آذربایجان رسید روزی بود
که آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بسر نهاده بر آن تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد و شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد
شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند
جمشید ماهی فی **جمشید ماهی گیر** کنایه از بودن آفتاب است در برج حوت و کنایه از سلیمان علیه السلام هم هست و یونس را نیز گویند **جمشیدون** بر وزن فریدون سلیمان علیه السلام
گویند در جایی که با خاتم و دیو و پری گفته شود و جمشید باشد جایی که با جام و صراحی مذکور گردد **جمند** بر وزن لوند مردم کاهل و باطل و بیکار و مهمل را گویند و این لفظ را ... گمراه و کاهل ... اطلاق
کنند و در اصل جا مند بوده بکثرت استعمال الف را انداخته جمند شده **جمهلو** بفتح اول و های هوز بر وزن کنجلو نام جنسی است از غله که آن را شنگ خوانند و بهندی کلاو گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است
که بر وزن غزغلو باشد و بعضی شنگ را مشنگ خوانده اند و گفته اند جمهلو نوعی از بازی باشد **جمهوری** با ها بر وزن انگوری شراب کهنه انگوری را گویند و بعضی شرابی گویند که سه سال بر آن
گذشته باشد و بعضی گفته اند شراب مثلث است یعنی سه من شراب انگوری را بجوشانند تا یک من شود و بعضی دیگر گویند شراب جمهوری آن است که بعد از جوشانیدن یکمن به نیم من آید **جمیوتن** با های
قرشت و نون و فوقانی بر وزن پریوشن بلغت ژند و پاژند بمعنی مردن باشد که در مقابل زندگی است **جمیز** بر وزن تمیز نوعی از انجیر است و برگ آن برگ درخت توت میماند و آنرا بعربی تین الاحمق
خوانند **بیان هفدهم** در جیم ابجد با نون مشتمل بر ۳۳ لغت و کنایت **جن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم اول در عربی دفن کردن را گویند و بکسر
اول در عربی معروف است که پری و دیو باشد و دال انیز گویند و قلب هم خوانند و اول وقت را هم گفته اند و نوعی از اسم گویند که در مقابل کهنگی است **جناب** بفتح اول بر وزن حجاب شرطی گردید

کرد و کس با هم بندند و جناغ زین اسب را گویند که دامنهٔ زین و تسمهٔ رکاب بدان بسته شود و بمعنی آخر بضم اول هم آمده است بفتح اول درگاه و شبستانه خانه را گویند و بعضی گویند با معنی عربی است در گرداگرد ائک و گوشهٔ سرا و خانه باشد و بکسر اول هم در عربی بستانی را گویند که بر اطراف آن چار دیوار کشند و بر جای خواهند بر بندد **جنابه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح بای ابجد دو کودک را گویند که بیکبار از مادر متولد شده باشند و عرب توامان گویند **جناج** بضم اول و سکون ثانی و جیم فی لغة البلغت اندلس گلی است که آنرا بفارسی فیلگوش خوانند و بفتح اول در عربی بال مرغان را گویند **جنازه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فتح زای هوز تابوتی باشد که شخص مرده را در آن گذارند و بجای خبر بر بندد **جناغ** بفتح اول بوزن کلاغ شرطی و گروی باشد که دو کس با هم بندند و استخوان سینهٔ مرغ را نیز گویند و بشکل ... بر زین اسب است بهم گفته‌اند و بضم اول بوزن الاغ دامنهٔ زین اسب باشد که بعربی لبن خوانند و تسمهٔ رکاب را نیز گویند و نوعی از اسباب آرایش زین باشد که برای زینت الغاشی کنند و بجای حرف آخر قاف هم آمده است **جنب** بفتح اول و ثانی بوزن حلب نام شهری است که مردم آنجا اکثر خوش طبع و مهمان دوست باشند و شمشیر در آن شهر بسیار خوب میسازند و بضمتین اول و ثانی در عربی فاعل و مفعول جماع کرده غسل نکرده را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی طرف و جانب و پهلو باشد **جنبد** بضم اول و ثالث بروزن گنبد بسیار باشی گل را گویند که بعربی ورد خوانند **جنبش آسمان** کنایه از حرکت سیر هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **جنبش اول** کنایه از جنبش و حرکت قلم قضا و قدر است در ازل و حرکت فلک اول که فلک الافلاک است و حرکت اول که بسیارات از برج حمل کرده‌اند چه گفته‌اند که در مبدا آفرینش مرکز کواکب سبعه هر یک از اوج بیرون بود و جهات نداور در نقطهٔ اول حمل **جنبید** بضم اول بمعنی جنبیدن است **جنبیدستر** نام دوائی است که آنرا بفارسی خایه سگ آبی و بعربی سگ خوانند گرم و خشک است در سوم **جنبیه** بروزن نقنقیه نام سلاحی است که آنرا جمدر هم گویند در هندوستان کتار خوانند **جنتر** بروزن ... نام سازی است مخصوص اهل هند **جنتوریه** بروزن منصوریه نام دوائی است که آنرا بیونانی قنطریون خوانند **جنجح** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم آواز و صدا و فریاد را گویند **جنجبیر** بضم اول و فتح جیم و سکون ثانی و زای نقطه‌دار نام دوائی است که آنرا سنج مرو گویند و آن گیاهی است سرخ لبابی تلخ و بعربی عصی الراعی خوانند **جند** بروزن قند نام شهری است از ولایت ماوراءالنهر **جندال** بروزن بدال عوام الناس را گویند و مردم تولنگی هرزه‌کار و شراب‌خوار را نیز گفته‌اند **جندبیدستر** معرب گندبیدستر است که خایه سگ آبی باشد و آنرا بعربی خصیة الکلب البحر خوانند و آنرا جندبی دستر هم میگویند بحذف حرف آخر **جندر** بروزن بندر اسبابی از چوب تو شیدنی غیره شد چه جندر خانه خانه‌ایست که در آن اسباب تو شیدنی چیزی پوشیدنی گذارند **جندره** بروزن پنجره هر چوب گنده تا تراشیده باشد عموما و دو چوب بقدر نیم گز که بجهت کوفتن و هموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند و تراشند خصوصا و آنرا جندر هم میگویند و انجیدن صوف و شال و جامهای دیگر شکنجه کنند و آن پاره از مردم ناتراشیده لک و پک و ناهموار باشد **جندل** بروزن صندل نام یکی از تردیکان فریدون بوده است گویند که او را بنجوم و سگاری حضرت پادشاه یمن فرستاده بود و بعطی عربان سنگ را گویند که بزرگ باشد **جنطی** بکسر اول و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی نام پادشاهی بوده از یونان و **جنطیانا** گویند دوائی است مشهور و منسوب بدو و آن بیخی باشد سرخ رنگ بلندی انگشت از انگشت بزرگتر است و آنرا جنطی الملک و دواء الحیة و کف الاسد نیز خوانند گرم و خشک است در دوم و سوم **جنفقی** با قاف بروزن تنگی مشهور است و کیناس کردن جمعی باشد با هم گویند ترکی است **جنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که جدال و قتال باشد و بضم اول شتری را گویند که هنوز او را بر بار نکشیده باشند و بمعنی کشتی و جهاز بزرگ هم هست با معنی اخیر با جیم فارسی نیز آمده است و بیاض بزرگ را هم گفته‌اند و نوعی از قمار هست **جنگار** بروزن زنگار خرچنگ را گویند و بعربی سرطان خوانند و بمعنی فاعل که جنگ آورنده باشد هم هست **جنگ آوری** کنایه از جنگ ساختگی باشد **جنگلاهی** با لام بروزن بنگاهی علیواج را گویند و با معنی مجازی با های هوز نون با حای حطی هم بنظر آمده است که جنگلانی و جنگلاهی باشد و با جیم فارسی نیز گفته‌اند **جنگلوک** با کاف بروزن ... بجوزی را گویند که بهم بر سر او باشد و بوقت رفتن سست تر به نوبار بیوار گیرد و کسی را نیز گویند که دست و پای او کج باشد و با جیم فارسی هم آمده است **جنگوان** بروزن ... نام شهری است در هندوستان **جنگوک** بروزن مفلوک کسی را گویند که از بیماری رعشه باشد و قوت رفتار نداشته باشد **جنیبت کش** شخصی را گویند که اسب کوتل را میکشد چه جنیبت اسب کوتل است و میرآخور را هم گفته‌اند که رئیس سقط طویله باشد **جنیو** بفتح اول و ثانی و تحتانی رسیده و واو مفتوح برای ... بی نقطه زده پل صراط را گویند و بتقدیم تحتانی بر حرف ثانی هم آمده است والله اعلم

بیان سیزدهم در جیم ابجد با واو

مشتمل بر … لغت و کنایت **جو** بضم اول معروف باشد که بوقت بستن بار گردن گاو گذارند و مرتبه بود در شتم یا از خلوص زرکه آنرا بعربی عیار خوانند و جوی آب را نیز گویند و بفتح اول غلهٔ معروف که با سیر اسپ و امثال آن دهند و با تشدید ثانی در عربی بمعنی هوا باشد و ما تحت فلک قمر و اسفل آنرا نیز گویند که در برابر اعلی است **جوار** بضم اول بوزن گذار با ذال نقطه‌دار سنگین چوبین را گویند که سیر در آن گویند و بعربی مهراس خوانند و طرفی را نیز گفته‌اند که در آن ورقی و جبوبات و شیرهٔ انگور و شکر بگذارند و بعربی معصره خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی همسایگی و اجارت و پناه دادن و ... گذاشتن شکر داده و روانی و روان شدن آب دادن ستور و کشت زار باشد **جواران** بضم اول بوزن خراسان بمعنی جوار است که هاون چوبین و ظرفی باشد که در آن شیرهٔ انگور و دیگر کنند و در عربی بمعنی نجات یافتن و شکر داده و روان شدن آب دادن ستور و کشت زار بود **جوازه** بضم اول بوزن خلاصه بمعنی جمع جواران است که هاون کوچک سنگین یا چوبین باشد **جوال** بضم اول بوزن غال معروف است و آن ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند و بکنایه بار را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله هم آمده است و کنایه از بدن انسان هم هست و کنایه از چیزی گشاده باشد **جوالق** بروزن عاشق جسمی بود از پشم قلندران و این جمع جولق است و جولق جمع جوالیق و جولخ بافته پشمی باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند **جوام** بضم اول بروزن مدام بلغت زند و پازند بمعنی ... است که بعربی یوم گویند **جوان اسپرم** نام گلی زرد یا چینی است که بعربی ریحان الشیاطین خوانند **جوان مرد** کنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب همت باشد و نام میر قصابان هم هست **جوالی** بکسر اول بروزن نهالی تختی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و آنرا نانخواه و زنیان هم گویند و بفتح اول معروف است که گفتی ...

چوبال با بای ابجد بروزن و بال بلغت زند و پازند جوال را گویند و ظرفی باشد که از موی بافند چوبخ بفتح اول و ثانی بمعنی ریزه پاره و ذره ذره باشد چوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای
ابجد بمعنی و منارهای گویند و شهری که اسباب آتش در قلعه و انجره از اطراف بجانب آن جهت فتح و غلبه اندازند چوپره بفتح اول و ثانی و رای قرشت بمعنی منار باشد چوج بضم اول
بروزن عوج پارچه گوشت سرخی باشد که بر سر خروس باشد و بمعنی اندکی نیز گویند که بر سر طیرها و امثال آن نصب کنند تا خوشنما شود و بفتح اول هم گفته‌اند چوجاو چیزیست شبیه بلیکن
باریک و دراز و تیز میباشد و طعم آن تلخ است و طبیعت آن گرم و خشک است در اول سوم چوجره بضم اول و ثانی مجهول و کسر جیم و سکون رای قرشت زرد را گویند که بهم چسبیده باشد و بعربی رز هم
خوانند و بالمعنی بجای حرف خبر آن هم آمده است چوجم بضم اول و ثانی مجهول و فتح جیم و سکون میم شاخی را گویند از درخت که گل و میوه بار آورد چوچن بضم اول و کسر ثالث و سکون نون بلغت
زند و پازند بمعنی ارم باشد که باغ ارم است و با بای مجهول و فتح ثالث بلغت هندی یک فرسخ و ثلث فرسخی باشد که چهار کروه است چوخ بفتح اول و جیم و سکون خ و واو نام شهری است از ملک خطا که در آنجا
مشک خوب و کافور اعلی و جامهای ابریشمی نفیس میشود و کنایه از پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره هم هست چوخه بروزن و معنی خورده است که بچه باشد از اول چوخج بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار
گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوق است و بعربی فوج خوانند چودان بضم اول و دال ابجد با الف کشیده و نون دو نوع کافور بود و بغایت خوشبوی برخلاف کافور میتا را که آن را خورند
و چینه‌دان مرغان را نیز گویند و نوعی از چوب سفید باشد که در تمثیل کنند و سبایی گویند شبیه بدانه جو در میان دندان آمیخته و امثال آن که بجوانی پیری نهار انسان شناسند و چون آن بطرف شود
چار سال اسپ و شتر توان کرد و جنسی از انار هم هست که دانه آن بی آب و خشک میباشد چودانه بروزن و معنی چودان است که نوعی از کافور و جنسی از انار و چینه‌دان مرغ و سبایی میان دندان ستور
باشد چودر بروزن کوثر گیاهی است خودرو که در میان غلات گندم و جو میروید و دانه آن کوچک و باریک میباشد و آن را بعربی طلیح و شیلم میگویند و آن را نیز گویند که بعربی تلخ خوانند چودره
با رای بی نقطه بروزن ج صله بمعنی اول جودره است که غله جو در زمین میان آن غلت باشد نام مبارزی هم بوده از لشکر روس چودر با ذال نقطه دار بروزن ج بمعنی پاره و ریزه ریزه و ذره ذره
باشد چور بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی لا باشد که نقیض بلی است و بفتح اول و سکون ثانی الف السکون نام بقیم شده نام یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط اول جام و پیاله را گویند پیاله
مالا مال و شهره کامل است از کسی پیاله بالا مال هندسه تا است شود و عیش و هلاگ شود گرد و چوبر و ستم گرده خواهند بود چوبور بضم اول و بای ابجد بروزن و زگور بریده است چخی شبیه بجگر
که لور اندود نیز گویند چوره بروزن غوره هر نگ و بموزن و مقابل کوب جفت جیری را گویند چوز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار معرب گوز است که گردکان باشد چوزاغن بفتح اول
و غین نقطه دار شفتالوی خشک کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن کنند چوزاک بروزن غمناک غصه خوردن و اندوهگین شدن باشد چوزبرکند کنایه از کارهای عبث بی حاصل
باشد چوزغه بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار معرب گوزغه است که گوزه و غلاف پنبه باشد چوزگندم نام گیاهی است که در اطراف حصار انماید و با چند گندم است که بر سر چسبیده و اندرون
آن مغز ... باشد و خوردن کند و آن را بعربی خرء الحمام گویند چوز مائل با میم و الف کشیده و یای مکسور و لام بعربی آلات آن چیزی است که آن را عوام تانوله گویند و آن را جوز متقال نیز گویند که
تاتوره است چوزن بروزن کودن نوعی از ساحران باشند در هندوستان که دانه گندم و جو را از زعفران رنگ کنند و افسون بر آن خوانند و کسی را که خواهند مسحور سازند از آن بدهد و چنین بنهند داد
و نیز گویند که دو رکندم و جو افشند آن دیگر جابکی است میرقاب فشاد... بر میان که الفس پای فروزند و روغن بر آن آتش می‌ریزند و چیزهای دیگر هم با آن مانند آتش را بادستهای چوک
در جوشش است می شنود چیزهای جمع اندود این عبادت را میدانند آن عبادت اهوم میگویند چوزه با زای فارسی بروزن و معنی جوجه است که بچه مرغ باشد چوزه ورک رخنه و شگاف کرد و که آنرا کون
که در وقت شستن بیرون ریسمان چرخ را بر آن اندازند چوزهر بفتح اول و زای نقطه دار معرب گوزهر است که فلک ولی هست او بمنزله فلک بوده و فلک عقده رأس و ذنب را نیز گویند و آن را محل نقاط
فلک حامل و مائل قمر هست چوز هندی گردکان هندی که نارگیل باشد و معرب آن جوز است چوزیدن بفتح اول بروزن لرزیدن غصه خوردن و غمناک و اندوهگین بودن باشد
چوزینه بروزن لوزینه معرب گوزینه است و آن حلوائی باشد که از مغز گردکان بندند و بعضی گویند از مغز بادام چوسبونتن با سین بی نقطه و بای ابجد و نون و تای قرشت بروزن ج بر چی از
بلغت زند و پازند بمعنی اسیدن و گرفتن باشد چوسق بفتح اول بروزن زورق معرب جوسه است که بمعنی کوشک باشد و آن نیز دوازده برج فلکی هستم چوسک بفتح اول و ثالث و سکون نون
و کاف نکره گویی گرما را گویند چوسنک بروزن بادرنگ یعنی جو مقداری که چند جو در کوچکی و زنگ چوسه بروزن ننه کوشک و بالاخانه را گویند و معرب آن جوسق است چوش بروزن و موش
معروف است که از جوشیدن و از شورش و بهم بر آمدن باشد و حلقه را نیز گویند مانند حلقه زره و جوشن و نام روز چهارم هم است از سی روز ماه شمسی چوشاک بروزن پوشاک بمعنی جوشیدن است
چوشپاره بفتح بای ابجد و رای بی نقطه نام طعامی است مشهور که آن را از خمیر بانداز مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی و مصالح پر کنند و در آب جوش انداخته بستانند بالاد
آن ریخته بخورند و با جیم و بای فارسی هم آمده است چوشک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کوزه باشد لوله دار که آن را بعربی بلبله گویند و بضم اول بروزن کوچک هم آمده است
چوشن بروزن کودن سلاحی باشد غیر از زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنگه آهن باهم باشد و کنایه از صورت مردم بد خوی ترش روی هست و در عربی زره را درع
یعنی لباس خاص را جوشن گویند و بمعنی اول بضم اول و جیم فارسی هم آمده است چوشیده مغز کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد و مردم هوشیار را نیز گویند
چوشیر بروزن جوگیر نوعی از آتش باشد که خورند و چوله و بافنده را نیز گویند و بعربی حائک خوانند چوشیره بروزن تنشیره بمعنی جوشیر است که نوعی از نان
و استاد جولاه باشد چوغ بروزن دوغ چوبی را گویند که در وقت زراعت کردن بر گردن گاو نهند چوک بالکاف بروزن کوچک منقار است
ابت کوچک و بعضی گویند گنجشک است چول بروزن غول غلیواج را گویند چولاه بروزن روباه بافنده را گویند و عنکبوت

را نیز گویند که بعربی دلدل خوانند **جولاهک** بر وزن سوباک عنکبوت را گویند بتصغیر جولاه نیز هست که بافنده باشد **جولاهه** معروف است که بافنده باشد و عنکبوت را نیز گویند **جوخ** با ثانی مجهول بر وزن
هوخ نوعی از بافته پشمینه باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و درویش و قلندران هم پوشند **جوخی** بر وزن و معنی تلخی قلندر و شال درویش را گویند **جوق** با قاف بر وزن و معنی جوخ است که بافته پشمینه باشد
و بفتح اول بکسر ثالث هم گویند **جوقی** بر وزن و معنی جوخی است که قلندر و شال درویش باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است **جوله** بضم اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف جولاه است که بافنده و عنکبوت باشد
و بخفای ها تیردان و ترکش را گویند و بمعنی کیش و قربان هم آمده است آن جائی باشد که کمان را در آن نهند و بمعنی زره و شاره که پرده ای است آهنی از ابریشم و پنبه و غیر آن و خارپشت بزرگ را نیز گفته اند و بهندی غلتی است
که آنرا بعربی قباع خوانند و با واو مجهول نوعی از جنس باشد که آنرا مرغ و نور گویند ... **جوله گاه** با ثانی مجهول بر وزن بوسه گاه بمعنی جوله زار باشد که آنرا مرغزار
گویند و مرغ علفی است که حیوانات آنرا برغبت تمام خورند **جوله** بفتح ثالث و ها مختفی جمع ... که بافنده و عنکبوت باشد **جولیدن** بر وزن و معنی ژولیدن است که از هم رفتن و پریشان شدن باشد **جومست**
بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور و سین بی نقطه و تای قرشت نام پیغمبر مجوسان است کتاب ... نام باد نازل شده و بعضی گویند معرب گوبست است که کتاب مجوس باشد **جون** بفتح اول و ثانی و سکون نون
چوبی باشد که در زیر آن غلطک ها نصب کنند و برگردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و بسکون ثانی نام رودخانه ایست عظیم در هندوستان **جوهان** بکسر اول
و واو بالف کشیده بر وزن جهان ... و بمعنی جوان است که نقیض پیر باشد **جوه** بر وزن کوه بمعنی جوغ است و آن چوبی باشد که برگردن گاو زراعت نهند **جوهر** بفتح اول بر وزن گوهر معرب گوهر باشد
که مروارید و بمعنی وجود مطلق و موجود لا فی موضوع و منبع بود و اصل و نژاد و ماده هر چیز را نیز گویند و هر یک از سنگهای نفیسه همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن باشد و مغز چوب و استخوان را هم
گفته اند و کنایه از مردم رشید و صاحب شعور هست و بضم اول آن است که چون تیغی بر رهر ... و ایشان تاب مقاومت آن جمع ندارند باشند زن و فرزندان خود را کشند یا بسوزانند و خود دیگر بر زنان
کشتن و سوزانیدن را جوهر گویند و جائی را نیز گفته اند که در آن جوی آب روان بسیار باشد **جوهری** بر وزن گوهری هر چیزی که آن جوهر دار و صاحب جوهر باشد و جواهر فروش را نیز گویند **جوی** بر وزن کوی
نام گلیست در هندوستان و آنرا جوهی نیز خوانند که بجای ها یای حطی باشد **جویبار** با یای حطی و بای ابجد بر وزن کوهسار کنار جوی آب را گویند و جائی که در آن جوی آب بسیار باشد و جوی بزرگی را نیز گویند
که از جویهای کوچک بهم رسیده باشد **بیان نوزدهم** در جیم ابجد با های هوز مشتمل بر پانزده لغت **جه** بکسر اول سکون ثانی بلغت ژند و پاژند زن فاحشه و بدکاره را گویند **جهاد اصغر**
کنایه از مقابله و جنگ کردن با کفار باشد **جهاد اکبر** کنایه از ریاضت فرمودن نفس و مجاهده با او باشد **جهان** بفتح اول و وزن مکان عالم ظاهر و آنچه ما تحت فلک قمر است و جهنده را نیز گویند
و بکسر اول هم آمده است و اسباب دنیوی را هم میگویند **جهان آرای** بالف ممدوده نام ماه ششم است از ماههای ملکی **جهان بین** چشم را گویند و عرب عین خوانند و کنایه از فرزند هم هست و
سیاحت کننده و مردم جهان گرد را نیز گویند **جهان تاب** با تای قرشت بالف کشیده و بای ابجد زده نام ماه نهم است از ماههای ملکی **جهان دیده** کنایه از مسافر و سیاحت کننده باشد
جهان کهین بکسر نون و کاف اشاره با آدم صفی علیه السلام است بعربی عالم صغیر خوانند **جهان مهین** بکسر نون و میم عالم را گویند که ماسوای الله است و عرب عالم کبیر خوانند **جهره**
بر وزن بهره چرخی باشد که جولاهگان بال ابریشم را بر آن تو پیچند **جهش** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن کنش بمعنی سرشت و خلقت و طبیعت باشد **جهمر** بکسر اول و سکون ثانی و میم مفتوح برای
بی نقطه و رای نقطه دار زده مباشرت و جماع با فاحشه کردن باشد چه جه بمعنی فاحشه و مر بمعنی جماع است **جهن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهان است و بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی نفس کل باشد و نام سپر افراسیاب هم هست و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند **جهوانه** با دال بر وزن ملوکانه درختی باشد که آنرا بعربی شاکه خوانند و جمع آنرا اخرزوت گویند و
چرب شده و آنرا نیز گفته اند که درون آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و آنرا بعربی قنایق ... خوانند **بیان بیستم** در جیم ابجد با یای حطی مشتمل بر هژده لغت **جی** بکسر اول و سکون ثانی
ولایت صفاهان را گویند عموما و بلوکی از بلوکات آن را خصوصا و بفتح اول دهی است از ولایت ری و بزبان ژند و پاژند بمعنی پاک و پاکیزه باشد **جی افرام** با فا و رای قرشت نام
پیغمبریست از پیغمبران عجم **جیبا** بر وزن سیما جیوه و سیماب را گویند و بعربی زیبق خوانند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است که بر وزن کیپا باشد **جیپیر** بکسر اول و فتح بای ابجد و
دیگر بمعنی فرادیس که جمع فردوس است که بوستان بهشت باشد **جیر** بر وزن و معنی زیر است که نشیب و پایین باشد و نوعی از پوست و باغت کرده هم هست که از آن بند کار و دبیلن شمشیر
و مثال آن سازند **جیره** بر وزن زیره روزیانه باشد و آن چیزی بود از گندم و آرد و نان و امثال آن که بجهت غلام و نوکر مقرر کنند **جیز جنک** با جیم و زای زده بر وزن
چیز نمک چیز بینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم ساخته باشند و زنان وقت حاجت بکار فرمایند و با رای قرشت هم آمده است **جیلیش** با ثانی مجهول بر وزن کرسیش
دو جستن باشد بمعنی انبانچه پر زینت هم آمده است **جیسنگ** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و نون و کاف نام رای گجرات است و کسی بیش از وی در هندوستان پادشاهی نکرده است و نام او در هندی جی سنگه
و فارسیان جیسنگ خوانند **جیغت** بفتح اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و فوقانی لیف خرما را گویند **جیغوت** بر وزن توت عبره سبدی را گویند که از لیف خرما بافند **جیک** بکسر اول و
جیم سکون یای تحتانی و کاف نوعی از اقسام جانوران مرغان باشد **جیل دارو** معرب گیلارو است و آن چوبی باشد سیاه رنگ چون بشکنند مغز آن قسمتی بود و منفعت آن بسیار است **جین** بر وزن کین سات
زرشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن عرش کنند **جینال** با نون بر وزن عیال جای و مکان و مقام را گویند **جیلینه** ور بر وزن کینه ور ... را گویند **جیوا** بر وزن فرناد معنی ورع است که پرهیزکاری
و کسر شهوت باشد **جیوه** بر وزن میوه سیماب را گویند و بعربی زیبق خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و تر است و دوم آن که ... چرب ... نافع باشد تصعید آن ... آن کنند که سیماب و با نیم ... آن قلعی را
کنند ... خشک ... و ... باشد و ... ملح ... با ... آنرا محکم بندند و آهسته آهسته آتش
کنند ... بسیار نرم ... تصعید کنند تا آنکه مانند دانه مروارید سفید گردد و آن سم قاتل است

و بکارهای دیگر نیز آید **گفتار هشتم** از کتاب برهان قاطع در حرف جیم فارسی با حروف تهجی و آن مشتمل بر بیست و دو بیان و محتوی بر ششصد و سیزده لغت و کنایت **بیان اول** در جیم فارسی بالف مشتمل بر نود و هفت لغت و کنایت **چا** معروف است و مشهور بچای و آن گیاهی است که از چین و ختا آورند و در آب جوشانیده مانند قهوه خورند خاصیت آن بسیار است حرارت شراب را دفع کند گویند مردم تبت بسبب آنکه غذا بسیار میخورند آنرا بقیمت گران میخرند معرب آن صا باشد **چاپاتی** با بای فارسی و تای قرشت بر وزن آبادی نان فطیر بزرگ باشد که خمیر آن را با دست پهن سازند و بر روی تاوه پزند **چاپک** بضم بای ابجد و سکون کاف مخفف چابوک است که چالاک و چست و چالاک و ظریف باشد و بمعنی تازیانه هم آمده است **چاپکی** بمعنی چابکی و چالاکی باشد و اسب هواری را نیز گویند که اگر تازیانه بر وی زنند رام شود و اغلاط نکند **چاپلوس** بسکون بای ابجد و لام بواو مجهول کشیده بسین بی نقطه زده شخصی را گویند که چرب زبانی و سخنهای شیرین و فروتنی کرده دل مردم را فریب دهد و با بای ابجد هم آمده است **چاپوک** بضم ثالث و سکون واو و کاف چست و چالاک و جلد را گویند **چاتو** با تای قرشت بواو کشیده ریسمانی باشد که بدان دلو را از چاه آویزند **چاچ** بسکون جیم فارسی نام شهری است از ماوراء النهر که تاشکند مشهور است و بعضی کاشغر را گفته اند و کمان خوب از آنجا آورند و منسوب بآنجا را گویند عموما و کمان را خصوصا و غله پاک کرده و از کاه جدا گردیده را نیز گویند و آنرا بعربی صبره خوانند بضم صاد بی نقطه **چاچله** بفتح جیم فارسی و لام کفش بی پای افزار چرمی را گویند **چادر زرنسا** و عطا و جامه باشد زرد و کبود در سیم بافته و کنایه از شفق و روشنائی آفتاب و آفتاب هم هست **چادر کافوری** کنایه از سفیدی صبح صادق باشد **چادر کحلی** کنایه از آسمان و شب تاریک است **چادر لاجورد** کنایه از آسمان است و سبزه زار و مرغزار را نیز گویند **چادیر** بر وزن خارداشتی را گویند که در آن خشت و آجر و کاسه و کوزه و امثال آن پزند و مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه گویند و مخفف چاره و علاج هم هست بزبان علمای اهل هند بمعنی جاسوس باشد **چار آخر** بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عنصر است که خاک و آب و باد و آتش باشد و چهار ستاره از بنات النعش باشد که آنها را نعش خوانند **چار اژدها** بمعنی اول چار آخر است که عناصر اربعه باشد **چار امهات** کنایه از چهار عنصر است **چارپا** با بای فارسی بالف کشیده بر وزن و معنی چاروا است که مرکب سواری باشد همچو اسب و استر و خر و شتر و امثال آن **چار بالش** کنایه از دنیا باشد و مسندی را نیز گویند که پادشاهان و صدور و اکابر بران نشینند و کنایه از عناصر اربعه هم هست **چار بالشت** بسکون نون فوقانی بمعنی چار بالش است که دنیا و عناصر اربعه و مسند سلاطین باشد **چار بند** بر وزن الحمد کنایه از دنیا و عالم باشد **چار پهلو شدن** کنایه از چیزی بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن باشد **چار پیچ** بر وزن چارمیخ که بمعنی ربع از پاییه و پیچ که بر وزن کرنش را گویند و بعربی اصول الاربعه خوانند و کنایه از چهار عنصر هم هست **چار تا** با تای فوقانی بالف کشیده طنبور و رباب چهار تار را گویند و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا هم هست باعتبار چهار رکن و با زای و رای قرشت بر وزن خاکسار نیز بهمین معنی دارد **چار تاره** بر وزن بادپاره بمعنی چار تار است که طنبور و رباب و هر سازی که بران چهار تار بندند و کنایه از عناصر و دنیا هم هست **چار تکبیر زدن** کنایه از ترک کلی کردن و نیز بمعنی مطلق از ماسوی نمودن باشد و کنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از آن میت را وداع کنند **چار جوهر** کنایه از عناصر اربعه و چهار ستاره نعش است از بنات النعش **چار دوال** بفتح اول و واو بالف کشیده و بلام زده چوبی باشد بقدر یک قبضه که چاروا داران بر سر آن میخی کوچک مسماری نصب نمایند و زنجیری با چند حلقه و چهار تسمه بران تعبیه کنند و الاغ و چاروا داران برانند **چار دیوار** معروف است و کنایه از چهار حد دنیا هم هست **چار دیوار نفس** کنایه از دنیا و قالب جسد آدمی باشد **چارسو** با سین بی نقطه بواو رسیده هر چیزی را گویند که چهار پهلو داشته باشد و جائی را نیز گفته اند که چهار بازار از آنجا منشعب شوند و کنایه از انتظار کشیدن هم هست **چار طاق** با طای بالف کشیده و بقاف زده معروف است و نوعی از خیمه چهار گوشه هم هست که آن را در عراق شروانی و در هندوستان راوتی گویند و خیمه مطبخ را نیز گفته اند و کنایه از عناصر اربعه باشد **چارغ** بضم رای بی نقطه و سکون غین نقطه دار نوعی از پای افزار است که بیشتر دهقانان در پای میکنند و بجای غین قاف هم آمده است **چارک** بفتح ثالث و سکون کاف چادرشب و نقیب قافله را گویند **چارگامه** با کاف فارسی بر وزن کارنامه اسب خوش رفتار باشد و کنایه از تخت پادشاهی است که بعربی سریر خوانند و کنایه از تابوت هم هست که جنازه باشد **چار گوشی** صراحی و سبوئی را گویند که چهار دسته داشته باشد **چار مادر** کنایه از چهار عنصر و چهار ستاره نعش باشد از بنات النعش **چار مغز** جوز را گویند که گردکان است **چارمیخ** معروف است و آنچنان باشد که شخصی را خواهند شکنجه کنند بر پشت یا بر روی خوابانند و چهار دست و پای او را بچهار میخ ببندند و کنایه از عناصر اربعه هم هست و گل و لطافه را نیز گویند **چارو** با ثالث بواو کشیده بمعنی سارو باشد و آن آهک سیده با چیزی آمیخته است که از آب تنها رو حوض و امثال آن مالند **چاروا** بالف و واو بر وزن و معنی چارپا است که مرکب سواری و هر چیز که چهار پا داشته باشد **چاروچار** بفتح جیم فارسی و دال ابجد بر وزن شام و سحر این لغت از اتباع است بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد **چاروغ** با غین نقطه دار بر وزن فاروق بمعنی چارغ است که پای افزار دهقانان باشد و با قاف نیز آمده است **چاره** بر وزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و حیله را هم گفته اند و جدائی و مفارقت را نیز گویند و بمعنی یکبار هم آمده است و باین معنی بسیار غریب است **چاریک** بفتح یای حطی یک حصه از چهار حصه هر چیز باشد و نام قصبه ایست از توابع کابل مشهور بچاریکار **چاش** بر وزن باش خرمنگاه جدا کرده و پاک شده را گویند **چاشت** بر وزن هشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هندوستان پهر گویند و طعامی که در آن وقت خورند **چاشت دادن** طعام دادن وقت چاشت را گویند که یک پاس از روز بر آمده است **چاشتدان** با دال ابجد بر وزن تابان مخفف چاشت دان است و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در آن نهاده گذارند جهت چاشت بمعنی خوردنی و طعام هم آمده است **چاشکدان** بسکون کاف و نون دان چاشتدان را گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن گذارند و سفره و تحفه زنان را نیز گفته اند **چاشنی** اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند و تباشیر و چوب را نیز گویند بر کوس و نقاره و بمعنی نمود و صفت مزه هم آمده است **چاشنی دل** بکسر دال ابجد و سکون لام کنایه از سخنان خوب و لطیف و دلکشا باشد **چاشنی گیر** بکسر کاف مطبخ را گویند و ترکان توشمال و در هندوستان بکاول خوانند و طعام قسمت کننده را نیز گفته اند که سفرچی باشد **چاق** بر وزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی مال هم هست چنانکه گویند در چاق آدم یعنی در زمان قیام و بعضی گویند باین معنی ترکیست **چاک** بر وزن خاک بمعنی شکاف و ترک باشد و قباله خانه و امثال آن را نیز گویند و بمعنی سفید صبح هم هست و صدای زدن شمشیر و تبرزین و خنجر و مانند آن باشد و دریچه را نیز گفته اند و آن دری باشد کوچک که در یک لنگه قلعه و کاروانسرا سازند و بمعنی آماده و مهیا هم آمده است **چاکاچاک** با جیم فارسی بر وزن پاکاپاک بمعنی طراق طراق باشد و ترک و شکاف بسیار را نیز گویند **چاکانیدن** بالف و نون بر وزن شادانیدن بمعنی چاکانیدن باشد **چاکاک** بمعنی چاکاچاک است که صدای طراق طراق زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن باشد و شکافته و دریده را نیز گویند **چاکسه** بکسر سین ...

لفظ نقطه دار بر وزن تابلو دانی باشد سیاه که از دانه عدس کوچکتر و بزرگتر [illegible] باشد و بجای حرف اول حای بی نقطه و از هم آمده است **چالوج** با واو مجهول و جیم فارسی بر وزن یا پوش تنک و چلتر
سنگ ران و آهنگران باشد و بعربی مطراق گویند **چال** بر وزن شال هر چیز دو گونی را گویند عموما و اسپی که موی آن سرخ و سفید درهم آمیخته باشد خصوصا و گوی و سفال گی را نیز گویند که در آن [illegible]
الستادیعنی پیاده بر دو گذشته باشد و گویی که چو بازیگران با پای خود از آن نیز بدوند گویی که دو کس در قمار با هم ببندند و بر آن گویند فلانی چال کرد یعنی گرو را برد و بمعنی آشیان مرغ هم آمده است
مانوعی از مرغابی باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که در جثه بمقدار درنا است خرچال و کوچک آنرا بزرگی زاغ است چال گویند و بترکی قشقلداق پس خوانند و بعضی
گویند چال بوزینه است که بعربی حبار خوانند و بترکی توغدری خوانند و کبک دری نیز گفته اند و نام دهی است از ولایت قزوین که اسپ لوک از آنجا است و بزبان علمی اهل هند چهار گرد راه یک
چال است و هر دو گروه یک فرسنگ پس چالی و فرسنگ باشد و برهان قاطع اهل هند بمعنی رفتار است امر از رفتن یعنی براه رو و نام نوعی از ماهی هست هم **چالاک** بر وزن ناپاک فرز و زودخون و چلد و
چابک را گویند و بمعنی جای بلند هم آمده است **چالپوس** با بای فارسی و واو مجهول بر وزن آبنوس بمعنی چاپلوس و فریب دهنده باشد **چالش** بر وزن مالش رفتار کبر آمیز و ناز
و تکبر و عجب کردن و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و مبارزت و جماع را نیز گویند **چالشگر** با کاف فارسی بر وزن اشوبگر شخصی را گویند که خرامان از روی ناز و عجب و تکبر راه رود و مبارز و جنگ جو را
نیز گفته اند و بمعنی حریص جماع هم آمده است **چالو** بر وزن جالو گوی را گویند که زیاده از دو سه گز عمق نداشته باشد **چاله** بر وزن خاله بمعنی چالو باشد که گودال است **چالیش** با لام تحتانی کشیده
بمعنی چالش زده رفتاری باشد از روی تکبر و ناز **چالیک** بر وزن باریک و پاره چوبی است که اطفال بدان بازی کنند یعنی برابر قدر سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه هر دو سر چوب کوچک تیز
می باشد و چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را بر آن زنند تا بهوا جهد و باز در هوا ضربتی بدان زنند چنانکه دور افتد
و بعربی چوب بزرگ را مقلاه و چوب کوچک را قله گویند **چام** بر وزن کام بمعنی چم و خم باشد **چام چام** با جیم فارسی بر وزن شادکام درهای کوه و راههای پیچ و تاب را گویند
چاموش بر وزن پاپوش نوعی از کفش و پای افزار باشد **چامه** بر وزن نامه بمعنی شعر باشد عموما و غزل را گویند خصوصا و آن مطلعی است با ابیات متواتر متشارکه در قافیه و ردیف کمتر
از سی و دو بیت و بمعنی سخن هم آمده است چه چامه دان سخندان را گویند **چامه گوی** با کاف فارسی بر وزن چاره جوی شاعر و سخنگوی باشد و کسی را نیز گویند که غزلی را با آواز خوش
بخواند **چامیدن** بر وزن خوابیدن بمعنی شاشیدن است که بول کردن باشد **چامین** بر وزن آمین شاش و بول باشد و عاقر را نیز گویند **چانه** بر وزن شانه فک اسفل باشد که موضع رستن ریش
برآوردن و تحتنیت است و آنرا بعربی ذقن گویند و گلوله خمیری که یک نان از آن پخته شود و کنایه از حرف و سخن هم هست **چاو** بسکون واو بمعنی چاو باشد که چهار تای غلبه پاره بود مربع و طولانی که بر آن یک پادشاهان
چنگیزی نام خود در آن نقش کرده بود و رایج گردانیده چون مردم آذربایجان و اهل تبریز قبول نکردند عزالدین مظفر کاغذ باعث و بانی چاو بود بقتل آمد و رسم چاو برطرف شد و جیم آنجدهم نظر آمده است و اول اصح است
چاوچاو با جیم فارسی بر وزن کاو کاو شور و غوغا و صدا و بانگ گنجشک را گویند وقتی که جانوری قصد گرفتن او کرده باشد یا کسی دست باشیان او کند که بچه او را برارد **چاوک** بر وزن ناوک
مخفف چکاوک است که مرغی باشد برابر گنجشک و بعربی قبره خوانند **چاول** بفتح ثالث و لام نام گلی است صد برگ بغایت نکهتین بمعنی کجاج و ناهموار نیز آمده است **چاولی** بسکون ثالث بر وزن کاولی چیزی باشد
بهم که از آن لوبیا و امثال آن پاک سازند و غبار ابدان بیفشانند با کرته **چاوش** بر وزن پاپوش نقیب لشکر و قافله را گویند **چاویدن** بر وزن کاویدن فریاد کردن گنجشک باشد و فغان کردن است که آشیانه او
را کنند و بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات و انسان را گویند **چاه** بر وزن ماه معروف است و بعربی بئر خوانند و گوسفند را نیز بطریق استعاره گفته اند **چاه آگنود** با کاف و نون چاهیست در ماورالنهر
که هر کس آب آن چاه بخورد و چون گرد و آن مثل است که بود هم بنظر آمده است که بجای نون یای ابجد باشد **چاه بیت** بکسر الف و فتح بای فارسی کنایه از دنیا باشد **چاه پور** با بای فارسی بر وزن ماه نور حلال
پاسکی که بجای چیزی کسی بچاه افتد بر آرند و بجای یا فارسی یای حطی نیز آمده است و این صحیح است **چاه پوز** بمعنی تفحص و تجسس باشد **چاه پوزیدن** آنست که اسباب چیزی که در آن چاه محبوس کرده بود **چاه چو** با جیم ابجد بر وزن
ماه رو بمعنی چاه پور است که قلابی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد بر آرند و چاه کن را نیز گویند **چاه دلو** کنایه از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده برج فلک است **چاه ظلمانی**
کنایه از دنیا و قالب آدمی است **چاه مقنع** چاهی است که ابن مقنع بعلم سحر از آنجا ماهی می آورد که چهار روز برج و برتو می افکند **چاهیم** بفتح ثالث گوی عمیق چاه مانند را گویند **چاه یوسف** مشهور است و
آن در اراضی اردن که از نواحی شام است نزدیک بطبریه باشد **چای** بر وزن نای معروف است آن گیاهی باشد که از ختا آورند و جوشانیده مانند قهوه بخورند منفعت بسیار دارد و مضرت شراب را دفع کند **بیان**
دوم در جیم فارسی با بای ابجد مشتمل بر شش لغت **چبتن** بر وزن فلتن بیابانی را گویند و بجای تای قرشت یای حطی هم آمده است **چبغت** بضم اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و فوقانی بمعنی لحاف و توشک کهنه و پیر و
از کهنه و مندرس شده و از هم پاشیده باشد **چبوت** بر وزن بهبوت بمعنی چبغت است که کهنه جامه و کهنه لحاف و پاره پاره باشد **چبلوس** با لام بر وزن افسوس مخفف چاپلوس است که چرب زبان و فریبنده باشد **چبیر** بر وزن کبیر بمعنی جمع و
جمعیت سپاه و مردم باشد و جمع کردیده و ساخته شده را نیز گویند **چبین** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن نمین طبقی را گویند که از چوب بافته باشند بمعنی اول بضم اول هم آمده است با بای فارسی نیز گفته اند **بیان سیوم** در جیم فارسی با تای قرشت مشتمل
بر بیست و دو لغت **چت** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که سقف خانه باشد و اصل آن ساز و گونیک را گویند **چتات** بفتح اول بر وزن نبات طپانچه را گویند و باشد بتای هم گفته اند **چتالی** بر وزن نبالی مخفف
چتالی است که زبان بتنگ قفل و نشند که بر روی تاب برآید **چتار** بر وزن قطار هر چیز دو رنگ باشد عموما و کبوتری سفید که خالهای سیاه داشته باشد یا کلهای سیاه و یا غیر رنگ خود داشته باشد بدن و اسپ ابلق خصوصا و بعربی ابرش خوانند **چتاغ**
بر وزن چراغ نوعی از بازی باشد و بفتح اول هم آمده است **چتان** بر وزن کتان لباس کهنه و مندرس را گویند و بتای ثانی هم آمده است **چتانی** بر وزن دانی مردم بی سر و پا و کهنه پوش را گویند و باشد بتای هم آمده است **چتیخ**
با جیم فارسی بر وزن کشکاب صدا و آواز بوسه را گویند و بعربی قبله لو گویند **چجله** بر وزن سحاره بمعنی آب و گل جهنده بای و درختان باشد که در آن نیز گویند که طفلان آن را تعبیه کنند و آنرا بخشک نیز گویند و بعربی
رملیم گویند و در سماعی آنرا گفته اند که در ایام عید و نوروز ریسمانها از جائی بیاویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و این بمعنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است **چجوادن**

کنایه از غریب و غادادن باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و رد کردن باشد گفته اند چپه از بازی [illegible] بر وزن مقراض سر موزه را گویند و آن کفشی باشد که مردم ماوراء النهر
بالای موزه پوشند و با رای قرشت بر وزن مقراض هم بنظر آمده است و بعربی جرموق خوانند چپدار بفتح اول بر وزن احسان بمعنی چپدار است که سر موزه باشد چپر بر وزن اخضر خانه و
دیوار ای باشد که از چوب و خاشاک سازند و حلقه و دایره که از مردم و حیوانات بگرد شده باشند و نوبت بازی را گویند که بندبافان و ازرباقان [illegible] بر ریسمان [illegible] و هر مرتبه که بود را
[illegible] بار دیگر [illegible] چسبیدن با بای ابجد بر وزن و معنی چسبیدن است [illegible] چیزی را بچیزی بچسبانند [illegible] چشش بفتح اول
بر وزن کشش [illegible] چشیدن کنایه از [illegible] چپل بر وزن کچل [illegible] گویند [illegible] آلوده [illegible]
چنانکه دیدن [illegible] چپاک بفتح اول بر وزن [illegible] چپلوس بر وزن محسوس مخفف چاپلوس است [illegible] چپه بفتح اول
و ثانی مشدد [illegible] چپیدن بر وزن کشیدن [illegible] کنایه از [illegible]
گردیدن باشد چپلین [illegible] بیان چهارم در جیم فارسی با تای قرشت مشتمل بر دوازده لغت
چتر بفتح اول و سکون ثانی [illegible] چتر آبگون کنایه از آسمان است چتر
کنایه از آفتاب عالمتاب [illegible] چتر زرین [illegible] چتر سحر [illegible] چتر سیمابی کنایه از ماه شب چهارده باشد چتر سیمین
بمعنی چتر سیمابی است که ماه بدر باشد چتر عنبرین کنایه از [illegible] چتر کحلی کنایه از آسمان است [illegible] چتر نور کنایه از آفتاب [illegible] چتوک بفتح اول
و ضم ثانی و سکون واو [illegible] باشد [illegible] بیان پنجم در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار
لغت چچ [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] چچک [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible]
[illegible] چچله [illegible] بفتح اول و ثانی و فتح لام [illegible]
[illegible]
و سکون [illegible] بیان ششم در جیم فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت چخ بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] چخاچخ بفتح اول و ثانی بالف
کشیده [illegible] چخان بر وزن [illegible]
بر وزن [illegible] چخش بر وزن [illegible] چخک
بر وزن [illegible] چخماخ [illegible]
[illegible] چخی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی [illegible]
[illegible]
[illegible] چخید بر وزن رسید [illegible] چخیدن بر وزن رسیدن
بمعنی [illegible] چخیده بر وزن رسیده [illegible] باشد چخیز
بکسر اول بر وزن نگین [illegible] بیان هفتم در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت چدار بکسر اول بر وزن
[illegible] چدار [illegible] چاره و علاج باشد
چدرو [illegible] چدن [illegible]
باشد چده [illegible] بیان هشتم در جیم فارسی با رای قرشت [illegible] لغت چر [illegible]
[illegible] چرابه [illegible] چراخ با خای نقطه دار [illegible]
چراخوار [illegible] چراغوار [illegible]
چراسک با سین بی نقطه [illegible] چراغ [illegible]
[illegible] چراغ آخر [illegible] چراغ غیا [illegible]
[illegible] چراغ غیایه [illegible] چراغدان [illegible] چراغ سپهر [illegible]
[illegible] چراغ چشم [illegible] چراغ سپهر [illegible] چراغ سحر [illegible] کنایه از آفتاب است

و ستارهٔ صبح را نیز گویند **چراغک** بضم غین چراغ باشد و کرم شب‌تاب را نیز گویند و عرب آن را ابو لهیا? خوانند گویند چون ستارهٔ سهیل طالع شود او بمیرد **چراغله** بکسر اول و ثانی با کشیده
و سکون غین نقطه دار و فتح لام کرم شب‌تاب را گویند **چراغ مغان** کنایه از شراب انگوری است **چراغ واره** با رای قرشت بروزن چراغپایه قندیلی و ظرفی باشد که در آن چراغ
روشن کنند تا باد نکشد و مشکوة همان است **چراگر** با کاف فارسی بروزن سراسر حیوانات چرنده را گویند **چرام** بروزن عوام چراگاه حیوانات و علف زار باشد **چرامین** بروزن
فرامین بمعنی چرام است که چراگاه حیوانات و علف زار باشد **چرب** بروزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چیزی از روغن و امثال آن باشد **چرب آخور** بضم خاء و
سکون واو و دال? کنایه از مردم عیش و کثرت و بسیاری علف دواب باشد **چرب پهلو** کنایه از کسی است که مردم از پهلوی او فایده و نفع یابند و فربه را نیز گویند که نقیض لاغر باشد
چرب دست بمعنی چلد و چابک و شیرین کار و هنرمند و غالب آمده شده و صاحب همت و خردمند باشد **چرب زبان** کسی را گویند که سخنان خوش و دل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم
از خود خوش کند و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده هم هست **چربش** بروزن ورزش بمعنی چربی باشد که پیه سوختنی است **چرب قامت** کنایه از بلند قامت خوش قد باشد **چربک** بفتح اول بروزن
زیرک بمعنی چربه است که چربهٔ نقاشان باشد و آن کاغذی است بسیار تنک و چرب که نقاشان بر روی صفحهٔ تصویر یا نقشی یا خطی خوب گذارند و با قلم موی صورت و طرح آن را بردارند و نان تنکی را نیز گویند
که در میان روغن بریان کرده باشند و بیشتر آن را بروح اموات تصدق نمایند و سر شیر را هم گفته‌اند که قیماق باشد و بضم اول بر وزن راست مانند باشد که در حق کسی گویند و سخنی را نیز گفته‌اند که از زبان دشمن بعنوان ظرافت
و مسخرگی و خوش طبعی و طرز سعایت نقل کنند تا فساد زیاده گردد و بمعنی افترا و تهمت و طنازی و مسخرگی و خجالت و انفعال هم بنظر آمده و لغز و چیستان را نیز گویند **چرب گو** بمعنی چرب زبان است که کنایه از شیرین سخن
و چاپلوس باشد و فریب دهنده را نیز گویند **چربلو** بروزن پرتو بمعنی چربه باشد که پیه چراغ است **چرب و خشک** کنایه از نیک و بد و بسیار و کم و سخاوت و بخل و سخی و بخیل باشد **چربه** بروزن حربه کاغذی باشد
چرب و تنک که نقاشان و مصوران بر روی صفحهٔ تصویر و طرح و نقش گذارند و با قلم موی صورت نقش آن را بردارند و پرده که بر روی شیر بندد و آن را قیماق گویند **چربنقی** با ثالث بتحتانی رسیده کنایه از
ملایمت و نرمی باشد و پیه گوسفند و بز و امثال آن را نیز گویند **چربیدن** بروزن ازبریدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد **چرپته** با تای قرشت بروزن شرطه بمعنی رنگ و لون باشد و بجای تای فوقانی
دال ابجد هم آمده است چه در فارسی دال ابجد و تای قرشت بهم تبدیل می‌یابند **چرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهری است در خراسان و نام دیهی است از ولایت غزنین و آسمان و فلک را
نیز گویند و گریبان جامه و پیراهن باشد و پیراهن را نیز گفته‌اند و کمان سخت و نوعی از کمان که آن را چرخ گویند و طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و غیره و جایی که انگور در آن ریزند و لگد کنند تا شیرهٔ آن
بر آید و بعربی معصره خوانند و چرخی که بدان پنبه ریسند و حرکت دوری و گرد گشتن و گردیدن و چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و چرخ آسیا و چرخ دولاب و چرخ عصاری و گردیدن چرخ ابریشم تابی و هر چیز
که چرخ زنند و چرخ حکمت را نیز گویند و آن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند و نام پرنده‌ایست شکاری و با معنی با غین نقطه دار هم آمده است و بمعنی در بستن هم که برادر تسلسل باشد **چرخ انگه** از
بروزن [illegible] تیر انداز از کمان و امثال آن را گویند **چرخ ترسا جامه** کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است **چرخ دولابی** کنایه از آسمان است **چرخ ریسک** [illegible]
[illegible] **چرخ زرین کاسه** کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **چرخ زن** کنایه از رقاص
و مردم سیاحت کننده باشد **چرخشت** بضم ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت [illegible] حوضی باشد که در آن انگور بریزند و لگد کنند تا شیرهٔ آن برآید و بفتح ثالث بروزن [illegible] هم آمده **چرخشت**
با شین نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی چرخشت باشد و آن حوضی باشد که انگور در آن ریزند و بمالند تا شیرهٔ آن برآید **چرخ صوفی جامه** کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد **چرخ کند ناکون** کنایه از فلک اول باشد
که فلک قمر است **چرخله** بروزن مرحله [illegible] **چرخ مقوس** کنایه از فلک است عموماً و فلک البروج را گویند خصوصاً **چرخول** بروزن مفلوک چرخی باشد
مخروطی که طفلان ریسمان بر آن بندند و نوعی بر زمین اندازند که تا مدتی در چرخ باشد **چرخه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی چرخ جولاهه است [illegible] نباتی باشد که بعربی شکاعی گویند بسبب آنکه بسیار است و ساق باریک
چه هرگاه کسی آن را ببیند ضعیف و لاغر [illegible] گویند کانه عود شکاعی [illegible] **چرخهٔ آبنوس** کنایه از آسمان باشد عموماً و فلک اول را گویند خصوصاً **چرخی**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده هر چیز که چرخ زننده باشد مانند کبوتر چرخی و امثال آن و جنسی از جامهٔ تنک ابریشمی و نوعی از اطلس نفیس باشد و هر چیز که آن را استادان بچرخ گردانیده [illegible]
بحاره و مستراح را نیز گویند **چرد** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون دال ابجد عربده و جنگ را گویند و با ثانی مخفف رنگی باشد مایل بسرخی مخصوص باسب و استر و خر الاغ و بسکون ثانی آستان در خانه را گویند و جایی را نیز که
آستان [illegible] **چرده** بروزن پرده بمعنی رنگ و لون باشد عموماً و رنگ سیاهی مایل را گویند خصوصاً و پوست بدن آدمی را نیز گفته‌اند چنانکه سیه چرده گویند مراد سیه پوست باشد و مراد سیاه رنگ است [illegible]
که بور باشد یعنی سرخ رنگ **چرز** بروزن ارزیده است [illegible] و امثال آن شکار کنند و چون چرغ یا باز خواهند که [illegible] و خود را خلاص کند و بعربی حباری گویندش
[illegible] **چرس** [illegible] گویند و بعضی بکسر [illegible] خوانند و در مؤید الفضلا میگوید پرنده‌ایست [illegible] والله اعلم گویند در سنگدان او سنگی
[illegible] بسیار خواب کند [illegible] **چرسه** بروزن [illegible] بمعنی چرده است که پوست
و بدن آدمی باشد **چرس** بروزن [illegible] و زندان را گویند و بمعنی شکنجه و آزار هم [illegible] حوضی باشد که انگور در آن بریزند و بپای بمالند تا شیرهٔ آن گرفته شود و بمعنی چراگاه و آب نیز آمده است و چیزها که درویشان و گدایان
از گدایی گرد آورده جمع کرده باشند **چرسدان** بروزن [illegible] [illegible] **چرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار
جانوری است شکاری [illegible] **چرغان** بفتح اول بروزن [illegible] **چرغند** بروزن [illegible] چرغ و چراغدان و چرغبه
باشد [illegible] **چرغنده** بروزن شرمنده بمعنی چرغند است که چراغ و چراغدان و چراغپایه باشد [illegible] **چرغول**

بروزن معقول و روتی است که آنرا زبان ها گویند و بعربی لسان الحمل خوانند **چرخون** بروزن افسون بمعنی چرغول است که لسان الحمل باشد **چرک** بفتح اول و ثانی بروزن نمک [illegible] زخم را گویند
الحاصل از زخم کارد و شمشیر و خنجر و بسکون ثانی نام مرغی است [illegible] و بکسر اول ابی که از زخم آید و چرکی که از بدن [illegible] و بعربی وسخ گویند و آب ریم را نیز گفته اند
چرکیں بفتح اول [illegible] رسول و پیغمبر را گویند [illegible] **چرکلک** [illegible] بروزن کمتر مرغی است بسیار کوچک **چرکن** بکسر اول و ثالث چیزی کثیف و نحس
که [illegible] **چرمدان** بروزن قلمدان [illegible] گویند یعنی [illegible] **چرم** [illegible] تازیانه باشد **چرمک** بضم اول
بروزن [illegible] جیستان گویند [illegible] کاف فارسی کنایه از [illegible] و کمان است **چرمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق اسب گویند عموماً و اسپ سفید موی اخصر خصوصاً و انچه [illegible]
از صاحب [illegible] گویند که [illegible] **چرنداب** با دال ابجد بروزن [illegible] نام محله است از محلات تبریز **چرندو** بروزن [illegible] آنچه [illegible] گویند که آنرا توان خورد
همچو استخوان سر شانه گوسفند و [illegible] که بعربی غضروف خوانند و بمعنی چرنده هم آمده است **چرنده** بروزن پرنده معروف است [illegible] **چرنگ** بکسر اول و ثانی
و بسکون نون و کاف فارسی آوازی که [illegible] صدا و آوازی [illegible] گفته اند که در میان کوه و گنبد بسبب [illegible] چیزی بر چیزی [illegible] **چرنگ**
بفتح اول و ثانی و رابع و بسکون [illegible] **چرنگیدن** بکسر اول و ثانی [illegible] صدا کردن [illegible] **چرول** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو
و کاف مطلق نان را گویند خواه نان گندم باشد خواه نان جو [illegible] کنند و ریزه
و ریزه [illegible] بسکون ثانی هم آمده است [illegible] **چروند** بروزن [illegible] فانوس و مانند آن باشد
که [illegible] چراغ از باد [illegible] **چروید** بروزن [illegible] **چرویدن** بروزن
ورزیدن بمعنی چاره جستن [illegible] **چرویده** بروزن گردیده [illegible] **چره** بضم اول و فتح ثانی [illegible] **چریک** بفتح اول بروزن شریک لشکری را گویند که از
ولایتها [illegible] **بیان نهم** در جیم فارسی با زای [illegible] **چزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری است شبیه
بملخ که [illegible] **چزده** بروزن [illegible] **خرده** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی [illegible] **چزک** [illegible] اول و سکون ثانی و کاف بمعنی [illegible] باشد
بیان دهم در جیم فارسی با سین [illegible] **چسپیدن** [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
میل کردن هم آمده است **چست** بضم اول و سکون ثانی [illegible] چالاک [illegible]
و [illegible] **چستم** بفتح اول [illegible]
دیگر [illegible] **چسنک** بروزن [illegible] **بیان یازدهم** در جیم فارسی
با شین [illegible] **چش** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] مخفف چشم است [illegible] **چشام** بروزن [illegible]
که آنرا در داروهای چشم بکار برند [illegible]
[illegible] **چشتان** بفتح اول [illegible]
چشیر [illegible] **چشت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی نام موضعی است **چشته** بفتح اول [illegible] مخفف چاشته است [illegible] **چشتام**
بفتح اول [illegible] که آنرا در داروهای چشم بکار برند **چشخ** بفتح اول [illegible] مخفف چشم زخم است [illegible]
[illegible] **چشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی [illegible]
[illegible] **چشم** [illegible] معروف است که عرب عین گویند [illegible] که آنرا در داروهای چشم بکار برند [illegible]
[illegible] **چشم آبادن** [illegible] **چشم آرو** [illegible]
[illegible] **چشم اغال** با غین نقطه دار بروزن [illegible] گوشه چشم نگاه کردن [illegible] غمزه و نار نگاه
کننده را نیز گویند **چشم اغلیدن** از روی قهر و غضب بگوشه چشم نگاه کردن **چشم اغیل** بروزن [illegible] گوشه چشم نگاه کردن [illegible] **چشم الوس** بالام
بروزن [illegible] بمعنی چشم اغیل است که [illegible] بگوشه چشم نگاه کردن [illegible] **چشم آویز** با واو بروزن [illegible] چیزی باشد سیاه و شبکه دار که از موی [illegible]
بافند [illegible] از پیش چشم آویزند [illegible] **چشم براه داشتن** کنایه از انتظار
کشیدن باشد **چشم بر زمین افگندن** کنایه از سجده کردن و [illegible] بر زمین باشد خواه از شرم و خجالت و اندوه و خواه از تواضع **چشم بنام**
بانون بروزن [illegible] و دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه بنام اعمالی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند **چشم بند** بازی

باشد و آنچنان است که چشم یکی از اطفال را ببندند و دیگران پنهان شوند بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند و سوار شود تا محل معین و بعد از آن چشم طفل دیگر را ببندند و باقی اطفال پنهان شوند و
بعضی این بازی را کلاک موش گویند [illegible] **چشم بی آب** کنایه از بی حیا و بی شرم باشد **چشم بلبلش** کنایه از خیره شده و خجل شده باشد **چشم چپیدن** کنایه از چشم فاسد است که به جهت چشم زخم از مردم گیرند **چشم**
خروس [illegible] باشد سرخ رنگ شبیه به چشم خروس و خال سیاهی در میان دارد و گویند [illegible] و به عربی عین الدیک خوانند و کنایه از شراب انگوری هم هست **چشم**
خروسان کنایه از شراب انگوری باشد **چشم دریده** کنایه از بی شرم و بی حیا باشد **چشم را آب دادن** کنایه از تماشا کردن باشد **چشم رسیدن** کنایه از چشم زخم رسیدن [illegible] باشد
چشم زخم آزار و نقصان [illegible] و به عربی العین اللامة خوانند **چشم زد** بفتح زای [illegible] و سکون دال ابجد مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و
کبود که به جهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند **چشم زدن** کنایه از [illegible] و ایما نمودن و اشاره کردن [illegible] و به عربی طرفة العین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند
چشم سوزن کنایه از غایت تنگی و تنگ چشمی باشد **چشم سیاه کردن** کنایه از تماشا شدن و روشن گشتن و منکشف گردیدن باشد **چشم فسا و چشم فسای** بکسر فا و سین بی نقطه با الف کشیده
در لغت [illegible] **چشمک** بر وزن [illegible] و آن چیزیست معروف [illegible] دانه باشد سیاه و لغزنده که در دارو
های چشم بکار برند و گیاهی [illegible] و به عربی عین جرادة [illegible] اشاره به چشم هم هست **چشم کاو** نام گل گاو چشم است
که به عربی عین البقر خوانند **چشم گاو و بیش** نام گلی [illegible] **چشم کردن** کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد **چشم گرم کردن** کنایه از خواب [illegible] باشد **چشم گشته**
بفتح کاف فارسی [illegible] **چشم و هام** [illegible] **چشم و هم** [illegible] باشد که به جهت چشم زخم [illegible]
چشمه [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است **چشمه آتش فشان** کنایه از آفتاب عالمتاب است **چشمه باسی** [illegible] **چشمه** [illegible]
[illegible] **چشمه ماهی شدن** کنایه [illegible] **چشمه بدر** کنایه [illegible] و کنایه از مردم حکیم و صاحب [illegible]
چشمه خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است **چشمه خضر** کنایه از آب حیات [illegible] **چشمه روشن** کنایه از خورشید عالم آراست **چشمه سار** [illegible]
[illegible] **چشمه سبز** نام چشمه [illegible] **چشمه سوزن** کنایه از نهایت تنگی [illegible]
باشد **چشمه سیماب** کنایه از ماه و آفتاب [illegible] **چشمه سیماب ریز** کنایه از آفتاب [illegible] **چشمه قیرگون** کنایه از شب است [illegible] **چشمه گرم**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **چشمه گلاب** [illegible] **چشمه گنگله** [illegible] **چشمه**
منفجر [illegible] **چشمه نوربخش** کنایه از خورشید [illegible] **چشمک** بر وزن [illegible]
چشیده [illegible] **چشینه** بر وزن خزینه [illegible] **بیان دوازدهم**
در جیم فارسی با غین [illegible] **چغ** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
و بعضی گویند [illegible]
هم آمده است [illegible] **چغار** بفتح اول بر وزن [illegible] **چغاله** [illegible] **چغامه** بر وزن شمامه [illegible]
بیتی چند باشد [illegible] **چغان** بر وزن [illegible]
[illegible] **چغانه**
بر وزن ترانه نام سازیست [illegible]
و قصیده [illegible] **چغانیان** بر وزن [illegible] نام محله‌ایست [illegible] **چغبت** بفتح اول [illegible]
آن [illegible] **چغبغ** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **چغبوت** بفتح اول بر وزن [illegible]
هم گویند [illegible] **چغد** بضم اول [illegible]
[illegible] **چغداول** بفتح اول و ثالث [illegible]
گروهی [illegible] **چغدل** بفتح اول [illegible]
[illegible] **چغدول** بر وزن مقبول [illegible] **چغر** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **چغرشته** بر وزن [illegible]
[illegible]

اندازی است و جولاهگان را چغریدن بر وزن شهیدن بمعنی التفات کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است [illegible] این معنی گفته اند چغریده بر وزن فهمیده بمعنی ترسیده و واهمه کرده و بیم برده باشد و بمعنی التفات کرده هم آمده است چغز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بوته گیاهی است شبیه ببوته [illegible] لیکن باشد جاروب سغدی می باشد و بسکون ثانی نیز آمده [illegible] شود لیکن بر وزن [illegible] جمع شده باشد و نام جانوری هم هست که آنرا وزغ و غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند چغز صدا و آواز وزغ است بمعنی ناله و زاری هم آمده است [illegible] گفته اند چغزباره بسکون ثانی بر وزن نعل پاره جل وزغ را گویند و آن چیزی باشد همچو ابریشم سبز که در آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی طحلب خوانند و بفتح ثانی بر وزن سنگ پاره هم آمده است چغزواره با واو بر وزن [illegible] بمعنی چغزباره است که جل وزغ و جامه غوک و طحلب باشد چغزیدن بر وزن لغزیدن بمعنی ناله و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است چغزیده بر وزن لغزیده بمعنی ترسیده و واهمه نموده و بیم برده

چغنک بضم اول و ثانی و سکون کاف گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند چغل بفتح اول و ثانی و سکون لام چین و شکنج را گویند و طرّاری باشد لوله دار که آنرا از چرم دباغت کرده بلغار دوزند و بعربی مطهره خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلاحی است که آنرا جوشن میگویند و در روزهای جنگ می پوشند و بضم اول و ثانی شخصی باشد که آنچه از مردم بیند یا شنود بحاکم و داروغه و عسس یا جایی دیگر نقل کند بسبب آنکه آزار و نقصان بمردم برسد و بجهت میان مردمان بهم زند و این قسم شخص را سخن چین گویند و بعربی نمام خوانند چغلمیستن با میم و نون و سین بی نقطه بر وزن پهلو شکستن بلغت زند و پازند بمعنی ایستادن باشد که بعربی قیام خوانند چغنت بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بلغت [illegible] بمعنی حقیقت است [illegible] باشد که در میان نهالی و لحاف و قبا و مانند آن کنند و بعربی حشو گویند و باین معنی بعد از نون سین بی نقطه هم آمده است که بر وزن سرمست باشد چغند بفتح اول و ثانی بر وزن بلند موی را گویند و ریش سر گره کرده باشد و بضم اول بر وزن خجند هم گفته اند چغندر بضم اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و رای قرشت معروف است و آن چیزی باشد که در آشها داخل کنند و بجای حرف ثانی قاف هم بنظر آمده است چغنه بفتح اول و نون بر وزن نغمه نام سازی است که آنرا نوازند و بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف چغانه است و آن چیزی باشد میان تهی [illegible] جلاجل [illegible] آن تعبیه کرده اند و بضم اول بر وزن حقنه گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند چغو بضم اول و ثانی و واو کشیده نوعی از جغد باشد و آن مرغی است نحس و نا مبارک و مخفف چغوک هم هست که گنجشک باشد چغوک بضم اول بر وزن سلوک بمعنی گنجشک باشد و در مؤید الفضلا مذکور است که پرنده باشد [illegible] مشهور [illegible]

چغیده بر وزن سعید یعنی کوشیده و سعی بسیار کرده چغیدن بر وزن رسیدن بمعنی سعی کردن و کوشش نمودن و دم زدن باشد چغیده بر وزن رسیده سعی کرده و کوشش نموده را گویند

بیان سیزدهم در جیم فارسی با فا مشتمل بر هشت لغت چفاله بر وزن [illegible] آنرا گویند چفت بفتح اول بر وزن هفت چوب بندی باشد که تاک انگور و پیاره کدو و امثال آنرا بر بالای آن اندازند [illegible] را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی تنگ و چسپان باشد که نقیض فراخ و گشاده است و چوبی را نیز گفته اند که در زیر عمارت شکسته نصب کنند [illegible] و بعضی حجره و خانه را گویند چفتک بضم اول بر وزن اردک نام مرغی است دراز گردن که پیوسته در کنار آب نشیند [illegible] نیز گویند و با جیم عربی [illegible] کنند و بفتح اول نیز گفته اند و با میم بجای حرف ثالث نون هم آمده است چفته بر وزن هفته [illegible] را گویند و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی پهنا [illegible] هم آمده است و ابرو [illegible] را نیز گویند و چوب بندی که تاک انگور و امثال آنرا هم گفته اند و چوبی نیز هست [illegible] که اطفال [illegible] بدست گرفته [illegible] تیر بقدر یک وجب [illegible] چوب [illegible] در وقت [illegible] زنند [illegible] و آنرا بعربی [illegible] خوانند و طاق ایوان و عمارت را هم گویند چفنده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد چفسته بفتح اول و ضم ثانی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه بر وزن شکفته [illegible] جولاهگان باشد و ریسمانی [illegible] گویند که در وقت [illegible] پیچیده شود چفیدن بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی چسپیدن است خواه چیزی [illegible] بچسپاند خواه [illegible] چفنک بضم اول و نون بر وزن اردک مرغی است دراز گردن که آنرا [illegible] خوانند و بفتح اول هم آمده است

بیان چهاردهم در جیم فارسی با قاف مشتمل بر شش لغت چق بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد [illegible] از آن [illegible] شود و بضم اول مخفف چوق است [illegible] باشد که بر گردن گاو گردون [illegible] کنند و گاهی بر گاو گردون هم اطلاق کنند چقاچاق بفتح اول و جیم فارسی بر وزن قراق صدا و آواز تیغ و خوردن تیر باشد بر جای چقماق بر وزن [illegible] بمعنی چخماق است که آتش زنه باشد [illegible] ترکی است چقمق بر وزن خندق مخفف چقماق است که آتش زنه باشد چقندر بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد مضموم [illegible] نام [illegible]

بیان پانزدهم در جیم فارسی با کاف تازی مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت چک بفتح اول و سکون ثانی [illegible] قباله خانه و باغ و امثال آن باشد [illegible] معرب آن صک است [illegible] و صدایی که از چیزی بر آید [illegible] شکستن چوب [illegible] خوردن چیزی بر چیزی و امثال آنها و سخن را نیز گویند چه چکیدن بمعنی سخن دان باشد و بمعنی قطره و چکیدن هم هست [illegible] هم آمده است [illegible] بود بمعنی [illegible] و دراهم گفته اند و بمعنی [illegible] هست [illegible] مخفف چوک است که آلت تناسل باشد [illegible] چکاچاک بفتح اول و ثانی و جیم فارسی هر دو با الف کشیده و کاف ساکن آواز و صدای ضرب تیغ و شمشیر و گرز باشد که از پی هم رسد چکاچک بفتح اول بر وزن [illegible] مخفف چکاچاک است که صدای [illegible] شمشیر [illegible] و صدای بر هم خوردن دندان را نیز گویند و بضم هر دو جیم فارسی [illegible] چیزی را گویند [illegible] چکاد بفتح اول بر وزن سواد بالای سر و بالای پیشانی را گویند عموما و بلغت پهلوی [illegible] چکاد بمعنی [illegible] باشد و سر کوه را گویند خصوصا و بمعنی سر [illegible] است که بعربی جبهه خوانند چکاده بر وزن کباده بمعنی چکاد است که تارک سر و بالای پیشانی و سر کوه و سر باشد [illegible] قلقان گویند چکاسه بفتح اول و سین [illegible] چکاک بفتح اول بر وزن هلاک [illegible]

نامیده گویند و قباله نویس و منشور نویس را هم گویند و آنرا نیز گویند که در هر کوه و سوراخ کنند **چکامه** بفتح اول و میم بر وزن نغامه قصیده را گویند و آن مطلعی است با ابیات متواتره بسیار که در قافیه و ردیف زیاده بر هفده بیت [illegible]

بر صفت شعر چنانکه نزد اهل این صنعت مبین است **چکاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده پرنده ایست اندکی از گنجشک بزرگتر که خوش آواز هم میشود و او را بعربی ابو الملیح خوانند و چغانه را نیز گویند و آن چوبی باشد که میان آنرا

بشکافند و چند جلاجل بران نصب کنند و سرایندگان و خوانندگان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه ایست از موسیقی که آنرا نوای چکاوک هم خوانند و نوعی از مرغابی هم است که آنرا غاز سیاه گویند **چکاوک** بر وزن تبارک نام نوائی

از موسیقی و مرغی است بزرگی گنجشک و بعربی قبره و ابو الملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست که آنرا غاز سیاه گویند **چکاوگاه** بسکون رای [illegible] بر وزن قرارگاه جائی است در گوشه کمان که گره سر چله کمان در آنجا واقع میشود

چکاوه بر وزن نگاوه چکاوک است که [illegible] خوانند **چکاوه‌گاه** بر وزن چراگاه بمعنی چکاوگاه است که جائی باشد در گوشه کمان که گره سر چله در آن واقع شود **چکاه** بر وزن تباه سر کوه را گویند

و میان و فرق سر آدمی را نیز گفته اند **چکاک** بر وزن غمناک صدا و آواز پی در پی [illegible] و امثال آن باشد **چکچک** بفتح هر دو جیم فارسی و سکون هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای بهم خوردن

دندانها را نیز گویند بسبب [illegible] صدا [illegible] و جیم [illegible] صدا و آواز [illegible]

چکره بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای [illegible] **چکره** بفتح اول بر وزن قطره [illegible] چیزی بچکد و قطره [illegible]

نیز گویند [illegible] **چکری** بضم اول بر وزن [illegible] را گویند [illegible]

بجیم فارسی مخلوط الملفوظ [illegible] **چکس** بر وزن [illegible] **چکسه** بر وزن [illegible] که عطاران [illegible] مشک [illegible]

و سکون [illegible] **چکسید** بفتح اول و ثانی بر وزن طلبید [illegible] **چکش** [illegible]

بفتح اول و ضم ثانی [illegible] **چکک** بضم اول و ثانی بر وزن [illegible] که گنجشک [illegible] و با کاف فارسی هم آمده است [illegible]

[illegible] **چکله** بفتح اول و لام [illegible] **چکلک** بفتح اول و سکون ثانی و میم [illegible] بتحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده [illegible]

[illegible] **چکن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون [illegible] **چکیدن** [illegible]

و ثانی [illegible] **چکوچ** بفتح اول و ثانی [illegible] جیم فارسی [illegible] و بجای حرف ثانی لام هم گفته اند [illegible]

[illegible] **چکوک** بفتح اول و واو مجهول بر وزن [illegible] و چکاوک [illegible] ابو الملیح [illegible]

[illegible] **چکه** بفتح اول [illegible] **چکیده** بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] **چکیده خون** کنایه از شراب لعل انگوری [illegible] **چکین** [illegible]

بیان شانزدهم [illegible] **چگال** بفتح اول بر وزن [illegible] **چگامه** بر وزن [illegible] قصیده شعر را گویند **چگالی** [illegible]

[illegible] **چگک** بضم اول و ثانی [illegible] گنجشک [illegible] **چگل** [illegible] از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش رو [illegible]

[illegible] **چگلند** [illegible] **چگوک** بضم اول بر وزن [illegible] چکاوک [illegible] **بیان هفدهم** در جیم فارسی با لام

مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایت **چل** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

تناسل را گویند [illegible] **چلاس** بفتح اول بر وزن پلاس [illegible]

[illegible] **چلاک** بفتح اول بر وزن [illegible] **چلالی** بکسر اول بر وزن [illegible]

باشد که زبان [illegible] **چلانک** بضم اول بر وزن [illegible] و بفتح اول هم آمده است

چلانکوه بفتح اول نام کوهی است [illegible] **چلپ** بر وزن [illegible] و غوغا و فتنه هم آمده است

چلپاسه با بای فارسی بر وزن [illegible] و سم قاتل است اگر

در شراب افتد [illegible] **چلپک** بفتح بای فارسی بر وزن [illegible] **چلپله** بضم اول [illegible] اضطراب را گویند

نیز گفته اند [illegible] **چلچلک** [illegible] **چلغوزه** بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن [illegible]

[illegible] **چلک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف [illegible]

[illegible] **چلمه** بفتح اول [illegible] **چل مناره** عبارت

از تخت سلیمان علیه السلام و عمارت جمشید را نیز گویند و آن یکصد و چهل ستون [illegible] **چلنج** با جیم فارسی [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] **چلوچ** بضم اول و سکون [illegible] **چلوچوب** بفتح اول و ثانی [illegible] و ضم جیم فارسی

و سکون واو [illegible] **چلوک** بفتح اول و ثانی [illegible] **چلونک** بفتح اول [illegible] نام شخصی بوده در [illegible]

و به خربزه را گویند **چلمه** بکسر اول و فتح ثانی [illegible] رسیمانی باشد که آنرا پهنای کار چولاهگان بر باد آید و آنرا بافند با انگشت پیچیده در جائی گذارند و زه کمان را نیز گویند و چون [illegible] که گوشه نشینند
زنند عبادت کنند **چلیپا** با بای فارسی بر وزن مسیحا صلیب نصاری باشد و آن گاز ربیست که باعتقاد ایشان عیسی علیه السلام بران کشیدند و صلیب گویه اند و آن بدین شکل است + و آنرا ترسایان از طلا و نقره سازند و بجهت
تبرک بر گردن آویزند و بعضی گویند سه گوشه باشد که برابر هم دوخته باشند از طلا و نقره و امثال آن سازند و بر رشته زنار کشند و هر خط منحنی را نیز گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و صلیب معرب چلیپاست **بیان سیزدهم** در ج
یم فارسی با میم مشتمل بر ۳۲ لغت **چم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتار بنازانه باشد و امر بخرامیدن هم هست یعنی بخرام و رفتاری را نیز گویند که خم و پیچ و تابی داشته باشد و امر بچمیدن هم هست یعنی گرد برآورد
بر وزن و ساخته و آراسته را نیز گویند و بمعنی اندوخته و فراهم آورده نیز هست و بمعنی [illegible] را نیز گویند که روح لفظ است چه لفظ بمنزله جسم و معنی بمنزله روح آن گرفته اند چنانکه هرگاه گویند این سخن چم ندارد مراد آن باشد که معنی
ندارد و بمعنی جرم و گناه نیز گفته اند و خوردن و آشامیدن را هم گویند و مردم دارالمرز [illegible] چشم را چم میگویند که بعربی عین خوانند و بمعنی سبزه باشد که بعربی عشب گویند و خم و خمیده و راههای پیچ در پیچ
و طوق بینی را نیز گویند که آنرا از نی بوریا بافند و خلال دندان را افشانند و پاک سازند و نام محله ایست در شهر مرو و آبگردان بزرگ چوبی را نیز گفته اند و کوچک آنرا چمچه خوانند و جامه تابستانی را هم میگویند و بضم
اول بمعنی لاف زدن و تفاخر کردن باشد و حیران را نیز گویند که مطلق حیران است و بمعنی ثفل انگوری باشد که شیره آنرا گرفته باشند و سرهای سخت را نیز گفته اند و دانه باشد سیاه و شفاف که در داروی چشم بکار برند و بکسر اول
جل وزغ را گویند و آن چیزی باشد سبز مانند ابریشم که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد **چماچم** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن ماتم پیشانی را گویند و بعربی ناصیه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است **چماق**
بضم اول بر وزن یراق گرز آهنین شش پر را گویند و [illegible] چوبدستی سر گره دار را نیز گویند **چمان** بفتح اول و وزن زمان بمعنی رفتن بناز و خرامیدن بنازکی را گویند یعنی در وقت راه رفتن بهر طرف
میل کند و پیاله شراب را نیز گفته اند **چمانچی** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده کوزه سر تنگ شکم فراخ پر شراب را گویند **چماند** بر وزن رساند بمعنی بخرامند آمده است **چمانه** بفتح
اول بر وزن خزانه پیاله شراب را گویند و نصف کدوی نقاشی کرده را نیز گفته اند که بدان شراب خورند و بضم اول بر وزن فلانه بمعنی مطلق حیوان باشد که جان دار است **چمانی** بر وزن روانی خرامان و
ساقی را نیز گویند **چمباک** با بای ابجد بر وزن افلاک کفش و پای افزار را گویند و با میم بجای تای قرشت شین نقطه دار هم آمده است **چمتک** بر وزن اندک بمعنی چمباک است که کفش و پای افزار باشد و با میم
بجای قاف ثالث شین قرشت و نون هم آمده است **چمچاخ** با جیم فارسی بر وزن جحجاخ سختی و دشمنی را گویند **چمچغه** با رای بی نقطه و غین نقطه دار بر وزن خرمهره نوعی از تازیانه و قمچی باشد و رشته را نیز گویند که
تازیانه را بدان بافند **چمچم** بضم هر دو جیم فارسی و سکون هر دو میم بمعنی رفتار و خرام آمده است و هم اسب و استر و خر و گاو و امثال آن را نیز گویند و نوعی از پای افزار است که تنها [illegible]
بیابند و گیوه همان است و بمعنی اول بفتح هر دو جیم هم آمده است **چمچمه** بضم هر دو جیم فارسی بر وزن همهمه صدا و آواز پای را گویند بوقت راه رفتن **چمراس** با لام بر وزن الماس بمعنی [illegible]
جمع آن آیات باشد **چمش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت بمعنی چشم است که بعربی عین گویند و خرام و رفتار نیز باشد از روی ناز و دانه سیاهی است که در داروی چشم بکار برند **چمشاک**
بر وزن افلاک پای افزار و کفش را گویند و با میم بجای شین قرشت نون هم آمده است **چمشک** بر وزن چشمک مخفف چمشاک است که کفش و پای افزار باشد **چمشه** بر وزن بچه بمعنی چشمه باشد و آن جائی
که آب از آنجا بجوشد و روان شود **چمک** بر وزن نمک [illegible] قدرت و [illegible] افزونی و بیشی و شوکت را گویند **چمن** بر وزن سمن بمعنی باغ و بستان و گلزار باشد و زمین سبز و خرم را نیز گویند
و صحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند و مست و خوش باشد و نرم رفتار را هم گفته اند **چمناک** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده استر را گویند و بعربی بغل خوانند **چمپاک**
بفتح اول بر وزن [illegible] پای افزار و کفش را گویند **چمن پیرا** باغبان باشد چه پیرایش [illegible] درخت را گویند و آن کار باغبان است **چمند** بر وزن سمند اسب کند رفتار و کاهل را گویند و مردم
کاهل و هیچ کاره را نیز گفته اند **چمنک** بر وزن اندک بمعنی چمباک است که کفش و پای افزار باشد **چموش** بر وزن خموش اسب و استر لگدزن بد فعل را گویند و معرب آن شموس است و مخفف چاموش هم هست که کفش
و پای افزار باشد **چمی** بفتح اول و وزن کمی بمعنی سوی باشد که در مقابل چون است چه چم بمعنی معنی است [illegible] **چمید** بر وزن رسید ماضی چمیدن باشد یعنی خرامید **چمیدن**
بر وزن رسیدن بمعنی خرامان براه رفتن باشد و بمعنی میل کردن و بر گشتن و پیچ و خم خوردن هم آمده است **چمیده** بر وزن رسیده از روی ناز و غمزه خرامیده و براه رفته باشد و خم شده را نیز گویند **چمین** بر وزن زمین
مخفف چامین است که شاش و بول باشد و غائط را نیز گویند **بیان نوزدهم** در جیم فارسی با نون مشتمل بر پنجاه لغت **چناب** بر وزن طناب کلیچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که ستون
خیمه را بدان گذارند و نام رودخانه ایست مشهور در ولایت پنجاب **چناچن** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن فلاخن آواز و صدای تیر باشد که در بیندازند **چنار** بفتح اول و وزن هزار درختی است
مشهور و بمعنی حلقه هم آمده است و آنچه زنان دست و پا از حنا می گذارند **چناغ** بفتح اول و وزن ایاغ [illegible] باشد **چنال** بر وزن کمال بمعنی چنار است و آن درختی باشد عظیم و معروف **چنان** بفتح
اول بر وزن مکان نام موضعی است و بمعنی کوشیدن هم هست و بضم اول مخفف چون آن و چونان **چنانهن** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده و های مفتوح و نون دیگر ساکن این کلمه تحسین است بمعنی آفرین
و مبارک باد که همه نیکیها در ضمن آن است یعنی وصف و تحسین کرد از غایت نیکوئی و بمعنی بحذف نون ثانی هم آمده که چناهن باشد **چنبا** با بای فارسی بر وزن تنها نام گلی است زرد و شبیه بزنبق سفید و
در هندوستان بسیار است و بعضی گویند هندی است و آنرا [illegible] چنبا هم خوانند **چنبر** بر وزن عنبر محیط دائره را گویند مطلقا اعم از چنبر دف و چنبر گردن و افلاک و غیره و دور گردن و چنبر زدن را نیز گویند و بمعنی
حلقه هم آمده است و قید و گرفتار بودن را نیز گویند **چنبر مینا** کنایه از آسمان است **چنبک** بضم اول بر وزن اردک تیز کردن و جستن را گویند و بمعنی سنگ آهن ربا هم آمده است و بیونانی مغناطیس خوانند **چنبل**
بر وزن جنبل گدا و گدائی کننده را گویند **چنبلی** بر وزن جنبلی [illegible] گدائی را گویند **چنبور** بضم اول بر وزن [illegible] پالهنگ را گویند و آن طنابی باشد که بر گوشه لگام اسب و افسار شتر بندند و بعربی مقود
خوانند و بفتح اول هم آمده است **چنبه** بضم اول بر وزن دنبه هر چوب گنده را گویند مثل چوبی که در پس در اندازند و چوبی که گادیان بر جامه زنند و چوب بلندی که شتربانان و امثال ایشان بدست گیرند و چوب شاخ
انگور که بر تاک چسبیده است و کنایه از مردم ناهموار و درشت باشد و بفتح اول هم آمده است **چنبیدن** بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی جستن و خیز کردن و [illegible] باشد **چنچولی** با جیم فارسی بر وزن [illegible]

جهنی ای بیخ است آن کیسمائی باشد که در ایام عید نوروز از شاخ درخت و جاهای بلند آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند گویند هندی است چیخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار کسی را گویند که چو بسته
اسباب خویشتن … گالش بسبب آن ریخته باشد و بایمعنی بجای حرف ثانی تحتانی هم آمده است چیند بر وزن قند مقدار غیر معین باشد چنانچه گویند آنهم مقداری است اکثر از ده و غیر معین و بمعنی هر چند و هر چه نیز آمده است و گاهی بجای الفاظ
بابی و ماکی هم استعمال میکنند چیپال بر وزن ریکال شخصی است که نجاستها و پلیدیها را پاک کند و او را بعربی کناس و در هند حلال خور گویند چیندان بر وزن … چوب صندل را گویند و نام شهری است بزرگ از شهرهای چین و مقداری
باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ القدر و تا آن زمان و چنان هم استعمال میکنند چینداول بضم واو گروهی جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و فرود آیند گویند ترکی است چیندر بضم دال بر وزن کندر مخفف چغندر
که خوردنی است معروف چیندفند بفتح فا بر وزن چشم بند ترس و بیم و نهیب را گویند چیندل بر وزن و معنی صندل است که چوب خوشبوی معروف باشد و صندل معرب آن است چیندن بر وزن کندن بمعنی چندل باشد
که چوب صندل است و بعضی گویند چوبی است خوشبوی بغیر از صندل و آن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت را زره می گویند بکسر زای نقطه دار و رای بی نقطه چینده بر وزن خنده بمعنی چند است
که مقدار غیر معین باشد چیندی بفتح اول بر وزن لندی بمعنی چند است که مقدار مجهول غیر معین باشد چینغوت با غین نقطه دار و فوقانی بر وزن … بوط ابریشم و پنبه باشد که در نهالی و لحاف و بالش و امثال آن کنند
چینک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی منقار مرغان را گویند چینک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی منحنی و خمیده را گویند و مطلق قلاب باشد عموما و قلابی که بدان فیل را رانند خصوصا و آنرا کجک نیز گویند
و پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و جانوران دیگر را باشد و نام سازی است مشهور و نگارخانه مانی را ارتنگ را نیز گفته اند و آن کتابی است مشتمل بر صنائع و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم شل را نیز گویند و آن شخصی بود که دست و پا
او از کار باز مانده باشد و بضم اول بمعنی سخن و گفتار است و بر چیدن مرغ دانه را از زمین و کشتی و جهاز بزرگ را نیز گویند و بکسر اول بمعنی منقار مرغان و نوک سنان و پیکان و امثال آن باشد چینگار بر وزن نگار خرچنگ را
گویند و بعربی سرطان خوانند چینگال بر وزن پرگال پنجه مردم و جانوران دیگر باشد و نان گرمی را گویند که با روغن و شیرینی بر یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند و بمعنی هدف و نشانه تیر هم آمده است
و بایمعنی بجای حرف اول خای نقطه دار هم گفته اند و شخصی باریک میان را نیز گویند چنگالخوست با خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله و سین بی نقطه و تای قرشت ساکن بمعنی دوم چنگال است که نان گرم و روغن
و شیرینی بر هم مالیده شده باشد و هر چیز را نیز گویند که بر هم مالیده باشند چنگالخوش با شین قرشت بمعنی چنگالخوست باشد که چنگال و هر چیز که بر هم مالند چنگد با دال ابجد بر وزن جنگد نام شهری است از ملک
چین چنگلش بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و شین قرشت نام مبارزی بود تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و رستم او را بقتل رسانید چنگک بر وزن اندک قلاب را گویند عموما و قلابی که فیل را بدان رانند خصوصا
چنگل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام پنجه مردم و جانوران دیگر باشد از پرنده و غیره چنگلاهی بر وزن تخته گاهی پرنده ایست که آنرا افلیواج گویند و بجای بای حطی نون هم بنظر آمده است چنگلو
با واو مجهول کاف بر وزن عنکبوت آدمی و حیوان دیگر که دست و پای او کج باشد و شخصی که در هنگام نشستن و برخاستن دست بر پشت گیتی نهد و بامداد دیگری برخیزد چنگله بفتح اول بر وزن شکله نام سازی است که آنرا جنگ
مشهور دارد و پنجه مردم و جانوران پرنده باشد همچو باز و شاهین و بحری و مطلق قلاب را نیز گفته اند و بکسر اول و ثالث بر وزن … موی ژولیده و مجعد را گویند و آن موئی باشد که هر تارش بر هم نشسته و پیچ و پیچیده بود همچو موی
زنگیان و جعد نقیض سبط است و سبط موی را گویند که تارهای آن مطلقا پیچ و خم نداشته باشد چنگ مرم گیاهی باشد مانند پنج انگشت و چون زن بدشواری زاید آنرا در آب گذارند همین که آن گیاه از هم باز شد آن زن بار وضع
حمل میشود چنگوان با واو بر وزن سنگدان نام شهری است از ولایت هندوستان بر وزن پهلوان هم گفته اند چنگوک بر وزن مفلوک شخصی را گویند که از بیماری … باشد و از ضعف دست بر دیوار گرفته راه رود و مردم
دست و پا کج را نیز گفته اند چنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام پادشاهی بوده است گویند دختران مردم را بزور کشیدی و ازاله بکارت کردی بعد از آن رخصت دادی تا بشوهر رسد چند برادر بودند روزی خواهر خود
را طلبیده از ایشان جدا کرد با لباس زنان بیاراست و بخلوت ملک فرستاد ملک چون دست بر او رساند برجست و آتش شهوت ملک را به آب خنجر فرو نشاند مردمان آن روز را عید کردند و بعید چنگه مشهور شد چنو بضم اول
و سکون ثانی مخفف چون است … چنوبل بضم اول … چنه بفتح اول … مخفف … است که … چنید بکسر اول و نون بر وزن سفید بمعنی چیده باشد اعم از آنکه
چیزی از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالای هم گذارند یا بساط بگسترانند بیان بیستم در جیم فارسی با واو و مشتمل بر ۱۴۲ لغت و کنایت چو بضم اول و سکون ثانی مجهول مرادف چون است که بمعنی مانند و هنگام
و شرط و طلب و تحسین باشد و با ثانی معروف مخفف چوب است چواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که آنرا با روغن بریان کنند و آنرا چواکک نیز گویند چوچه بخواره و چوچه بخوراک با واو معدوله در پنجم بر وزن
هوشیار کرمی باشد که چوب و هر چیز که بر زمین افتاده باشد از جنس پشمینه و پلاس بخورد و ضایع سازد و آنرا بعربی ارضه خوانند چوب دانه با دال ابجد بر وزن دودخانه میوه ایست که آنرا اسپند گویند و بعربی حرمل
خوانند چوبک بر وزن … نام تخته و چوبی است که مهتر پاسبانان شبها بدست گیرد و آن چوب را بر آن تخته زند تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند چوبک اشنان بضم اول و همزه گلیم شوی را گویند و بعربی شجره الاشنان خوانند
و بدان رخت شویند و در دمشق صابون القاف نامند چوبک زن بفتح زای … مهتر و رئیس سفید یا پاسبانان را گویند چوبکش بفتح رای … افزاری باشد از چوب که پنبه دانه را بدان از پنبه جدا کنند
چوبکی بر وزن … و امثال آنرا گویند و مهتر و رئیس سفید یا پاسبانان را نیز گفته اند چوبلین بر وزن … افزاری باشد که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند خواه آنرا از آهن ساخته باشند و خواه از چوب
چوبلین با بای فارسی … بر وزن و بمعنی چوبلین است که افزار پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد چوبینه بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی و آنرا کاردانک خوانند و خروس آنرا بعربی کروان گویند
چوبه بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نان تنک سازند و معرب آن … هم آمده است و لقب بهرام چوبینه هم هست چوبین با تای مجهول بر وزن … بسرخ رنگی بر سر بندند
پرنده ایست صحرائی شبیه بمرغ خانگی که او را کاردانک خوانند و لقب بهرام چوبینه هم هست چوبینک بفتح نون و سکون کاف بمعنی چوبین است که … پاک سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاردانک باشد که پرنده ایست شبیه بمرغ خانگی چوچه بضم
بر وزن … بمعنی چوبینک است که … و لقب بهرام چوبین و کاردانک باشد چوتره بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت … مربعی را گویند مرتفع از زمین بقدر نیم گز یا بیشتر که در باغها و در پیش خانهها سازند
چوچه … باشد که بدان خمیر نان تنک سازند چوخا بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه را گویند که از پشم بافته باشند و جامه را نیز گفته اند که قصاب پوشند چوخیدن با تای مجهول و خای نقطه دار بر وزن
کوشیدن بمعنی لغزیدن و … آمدن و افتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر و بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است چور با تای مجهول بر وزن مور پرنده ایست که آنرا تدرو میگویند و بمعنی باز … نقطه دار هم آمده است چوز …

با ثانی مجهول با یای فارسی بر وزن ... بمعنی چوز باشد که تذرو است و آن را خروس صحرائی گویند چوزه بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار مرغی را گویند که بسیار تام و رنگ رشته و تو لک کرده باشد یعنی پر بر آورده و بچه باشند
و تذرو را نیز گویند که خروس صحرائی است فرخ زبان را هم گفته اند و نوعی گیاهی است بغایت سفید شبیه است بزر مرغ چوزه بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده پرنده است که آن را غلیواج گویند چوژه بفتح زای فارسی
کوزه و بچه ماکیان باشد و بمعنی با زای هوز هم آمده است در جهای گرد درکها نیز گویند که در وقت چنبر رشتن بر ریسمان بچرخ را از آن اندازند چوزه ربا با رای قرشت و بای ابجد بر وزن کوزه کشا غلیواج را گویند و با زای هوز
نیز آمده است چوزه لوا بالام و واو بر وزن و معنی چوزه ربا است که غلیواج باشد و بکاف الام هم آمده و با زای نقطه دار نیز درست است چوسیدن بفتح اول و کسر سین بی نقطه بر وزن و معنی چسپیدن است از آنکه چیزی با چیزی
بچسپد باید چکم کند چوشیدن بکسر شین نقطه دار خلف چوشیدن است که بمعنی مکیدن باشد چوشمک بر وزن مشک کوزه لوله دار را گویند چوشیدن بر وزن نوشیدن بمعنی مکیدن باشد چوک با یای
مجهول بر وزن کوک مرغی است که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و فریاد کند تا وقتی که یک قطره خون از حلق او بچکد و آلت تناسل را نیز گویند عموماً و زانو زدن شتر را خصوصاً و امر بزانو زدن هست یعنی بزانو در آ
گویند و با نون بمعنی کج است چوگان با کاف فارسی بر وزن جولان معروف است و بعربی صولجان خوانند و هر چوب سرکج را نیز گویند عموماً و چوب سرکجی که بدان نقاره و رباب نوازند خصوصاً و چوبی باشد بلند سرکج که گوی
تولا داران و بچه باز آن گوی را خوانند و آن نیز باشد چیز از لوازم پادشاهی است و بضم اول بمعنی چگونه باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و از برای تشبیه نیز می آید که مرادف اگر و ترجمه اذا باشد و بمعنی شبه
و مانند نیز استعمال می شود چوگان سنبل کنایه از زلف معشوق باشد چوگانی بر وزن جولانی اسبی را گویند که مناسب چوگان بازی باشد چوگک بر وزن کوچک چغند را گویند و آن پرنده است
نامبارک که همیشه در خرابها آشیان کند و بوم را هم گفته اند و او نیز پرنده است از جنس چغند لیکن بسیار بزرگ می باشد چول بضم اول بر وزن غول بیابان و جای خالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده
هم آمده است و با یای بفتح اول نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول آلت تناسل باشد چونان بر وزن بونان بمعنی چنان همچنان و همچون باشد چونه بر وزن کوتاه بمعنی همچنین و همچنان باشد
چون حلقه بر در بودن کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد چونین بر وزن زومین بمعنی چنین باشد چویگان با تحتانی و کاف فارسی بر وزن بوستان چوگان را گویند بیان
بیست و یکم در جیم فارسی با های مشتمل بر ۱ لغت و کنایت چه بفتح اول و ظهور ثانی مخفف چاه است و چه شده که مخفف شاه بود و با خفای ثانی از افاده تصغیر کند چون در آخر کلمه در آید همچو باغچه و طاقچه
و یک اول و خفای ثانی لفظی است که در محل تعجب و در مقام استفسار استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی هر چه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمی توانم خواند چه آواز ش گرفته است و عدد
پانزده نیز از آن اراده میشود باعتبار حروف جمل بالیست سه بیخ چهاد بر وزن سواد سر کوه را گویند و بمعنی پیشانی هم آمده است چهار آخر سنگین کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر باشد که خاک و آب و باد و آتش است
چهار ارکان نوعی از خیمه باشد که آن را در عراق شروانی گویند و در هندوستان راوتی و چهار عالم را نیز گفته اند که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد چهار اقران بمعنی چهار ارکان است که خیمه شروانی
و چهار حد جهان باشد و چهار یار رسول را نیز گویند چهار آلاچق بمعنی خیمه چهار گوشه است که شروانی و راوتی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند چهار بالش کنایه از
چهار چیز است اول تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن نشینند دوم عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد سوم دنیا و عالم چهارم جهات اربعه که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد چهار بالش
ارکان کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهار گوشه باشد چهار بالشت بمعنی چهار بالش است که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد چهار بامک بفتح میم و سکون
کاف نام مرضی است که آن را بعربی قمقام گویند چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است چهار جمال بمعنی چهار بسیط است که کنایه از عناصر اربعه است
چهار دریچه کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد چهار دیوار جهان کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد چهار زمین
کنایه از عناصر اربعه باشد چهار زبان کنایه از شخصی است که بر یک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید چهار طاق نوعی از خیمه است که آن را در عراق شروانی
و در هندوستان راوتی گویند چهار عیال کنایه از آخشیجان است که عناصر اربعه باشد چهار گامه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح میم اسب راهوار
تیز رو را گویند چهار کرکس کنایه از چهار عنصر است و تخت شداد را نیز گویند و بعضی تخت کاوس را گفته اند چهار گلخن کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر
است چهار گوشه هر چیزی که مربع باشد عموماً و تابوت را گویند خصوصاً و چهار جانب مسند و سفره کوچک را نیز گویند چهارم منظر کنایه از فلک
چهارم است که فلک آفتاب باشد چهار مشوطه کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب چهار ناظم کنایه از چهار عنصر است
چهار هفته کنایه از نا چیز و معدوم باشد چهر بکسر اول بر وزن مهر نژاد را گویند که بعربی اصل خوانند و بمعنی اصل ذات نیز آمده است چهر آزاد با زای هوز بر وزن مهر آباد نام همای دختر بهمن باشد
و بهمن بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود درآورد و داراب از وی متولد شد چهرزاد بمعنی آزاده است که دختر بهمن و مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست چهره بکسر اول صورت و روی آدمی باشد
و بضم اول پسر زاده امرد و نوکر و ملازم را نیز گفته اند و گویند با یمعنی هندی است چهره پرداز مصور و صورت گر را گویند چهره شدن کنایه از بر خاستن بمبارزت باشد چهید بر وزن شهید با ضمی چکیدن باشد
یعنی بچکید چهیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد بیان بیست و دوم در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت چی بکسر اول و سکون ثانی مخفف چیز است که آن را بعربی شی خوانند و چون
در آخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صاحب و فاعل آن چیز شود همچو تفنگچی یعنی کفش گر و یا لاچی یعنی دروغ گوی چیپال با یای فارسی بر وزن قیفال نام پادشاه لاهور بوده است چیحست
بکسر اول و جیم و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی بلغت زند و پازند کوه را گویند و بعربی جبل خوانند چیخ بر وزن میخ شخصی را گویند که از چشمهای او پیوسته آب و چرک آید و بدین سبب مژگانهایش ریخته شود
چیر بر وزن سیر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن بر دشمن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب هم هست و نام قریه باشد از قرای نواحی ارانات چیره بر وزن خیره بمعنی مستولی شدن و تسلط
یافتن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بهند و ستان که بر سر بندند چیز لیسر با زای هوز بر وزن پیش خیز این کلمه از توابع است و بمعنی چیزی کم و اندک باشد و لغتی بضاعت مزجات خوانند چیر د

بر وزن سنگ خار پشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد **چیره بوذ** بابای ابجد و ذال نخذ بر وزن کبیده و بمعنی سبب و باعث باشد چه چیره بود گر سبب را گویند که سبب آفرین باشد **چیستان** بر وزن
سیستان بمعنی پرسیدنی باشد و آنرا لغز هم گویند و بعربی اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است **چیغ** بر وزن میغ پرده مانندی باشد که آنرا از چوبهای باریک سازند و از پیش در خانه آویزند گویند ترکی است
چیلان با ثانی مجهول بر وزن گیلان عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و آلات سپاه و آلتی که از آهن سازند بجهت زرفین و در و زنجیر و حلقهای کوچک برای زین و لجام و در کتاب امثال آن **چیلانه**
با ثانی مجهول بر وزن دیوانه بمعنی چیلان باشد که عناب است و آنرا سنجد گرگان هم گویند **چین** بر وزن سین شهری است معروف و مشهور و بمعنی شکنج هم آمده است **چین بر ابرو افکندن** کنایه از خشم شدن و در هم کشیدن
و در غضب شدن باشد **چینود** بر وزن میخود پل صراط را گویند بلغت زند و پازند و باین معنی با خای نقطه دار و زای بی نقطه هم آمده که خینوز باشد **چینه** بر وزن زینه دانه مرغان را گویند و بمعنی مرتبهٔ گل باشد
که بر دیوار گذارند **چینه دان** با دال ابجد بر وزن بی زبان حوصله مرغان را گویند **گفتار هفتم** از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر ۱۳ بیان و محتوی بر ۷۰۰ لغت و کنایت
بیان اول در حای بی نقطه با الف مشتمل بر ۲۰ لغت و کنایت **حاج** با اول بالف کشیده بجیم زده نام خاریست که شتر آنرا برغبت تمام خورد و ترنجبین از آن حاصل میشود و شکوفه آن علاج بواسیر **حاجب بار**
کنایه از جبرئیل علیه السلام است **حاجتمند** بفتح ثالث یعنی محتاج و حاجتمند است **حاشا** با شین نقطه دار بالف کشیده نام دوائی است و آن نوعی از پودنه کوهی باشد و در عربی لفظی است که آنرا در مقام
انکار استعمال کنند **حالوما** با لام بواو رسیده و میم بالف کشیده رستنی باشد سرخ رنگ مایل و آنرا سرخ مرد میگویند **حالی** بر وزن قالی بمعنی همین زمان و این دم باشد **حامل وحی** کنایه از جبرئیل
علیه السلام است **بیان دوم** در حای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۱۰ لغت **حباقا** با قاف بر وزن سراپا بلغت سریانی دارویی است که آنرا حندقوقی گویند و بفارسی اندقوقو گویند منافع بسیار دارد
حبایل بر وزن قبایل شیطان زنان را گویند چنانکه ابلیس شیطان مردان را **حب سجستانی** بکسر سین بی نقطه و جیم حب قاقله را گویند که دانه هیل باشد **حبق** بر وزن شفق
پودنه را گویند و آن گرم و خشک است در سوم مرض داء الفیل را نافع باشد **حبق ترنجانی** بضم تا و رای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده دوائی است که آن را
بادرنجبویه گویند و آن بالنگو است و بعربی بقلة الترجیه خوانند **حبق خراسانی** تره خراسانی است و آن رستنی باشد ترش مزه و آن را ساق ترشک خوانند و بعربی بقلة حامضه گویند **حبق قرنفلی**
بفتح قاف و رای قرشت و ضم فا و لام بتحتانی رسیده نوع تخمشک است که بالنگوی خود رو باشد و عوام آنرا بالنگوی گنده خوانند **حبق کرمانی** و **حبق صعتری** شاه اسفرم است که ریحان باشد
و آن را فیران هم گویند **حبق نبطی** بفتح نون و سکون بای ابجد و طای حطی بتحتانی کشیده بلغت اهل شام نوعی از پودنه باغی است که آن را حماحم نیز گویند **حبن** بفتح اول و سکون ثانی و رزنه
رستنی باشد که آنرا خرزهره گویند و بعربی سم الحمار خوانند برگ آن برگ بید ماند است اگر حیوانات برگ آن را بخورند بمیرند و بکسر اول هم گفته اند **حبین** بر وزن یمین بمعنی حبن است که خرزهره باشد **بیان**
سیوم در حای بی نقطه با جیم مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **حجاز** بکسر اول بر وزن نیاز نام ولایتی است مشهور در عربستان و نام مقامی است از موسیقی **حجب توامر** کنایه از کتاب آسمانی است عموما
و قرآن پاک را گویند خصوصا **حجر** بر وزن قمر باصطلاح ارباب کیمیا جوهریست که ماده وجود کیمیا و هیولای صورت اکسیر است و هر کس از آن بچیزی اشاره کرده است و لهذا از نظر غیر در تتق خفا مانده است
و بعربی سنگ را گویند **حجر ارمنی** دو نوع است یکی لاجوردی که گاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند و نوعی دیگر سرخ میباشد و چون شست و برد و مالی گوئی که حریر است طبیعت آن گرم و خشک
در دوم گویند مسهل سودا است **حجر اسیوس** یعنی سنگ اسیوس باشد و چه اسیوس بیونانی شوره را گویند و آن را نمک چینی خوانند **حجر الاکک** بفتح کاف و زای بی نقطه از سنگی است بسیار سفید و آنرا
در ساحل بحر هند یابند گویند اگر نگین انگشتری از آن باشد هر که را دوست کند سحر بر وی کارگر نشود و چون آنرا بر مو بر کشند موی را زرد گرداند و هر که دارنده آن را ببیند دوست دارد **حجر اناغاطیس**
بفتح همزه و نون و غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مکسور و سین بی نقطه زده بلغت یونانی سنگی است که چون آنرا بآب بسایند با شیر زنان بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم
و بسیاری آب آمدن را نافع باشد **حجر لحاعیطوس** بضم لام و حای بی نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار به تحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین زده بیونانی سنگی است سیاه و رنگی قیر کند و آنرا
از جانب شام آورند از جایی که آنرا در یونان وادی جهنم خوانند بخور آن مصروع را فایده دهد و گزندگان بگریزند **حجل** بفتح اول و ثانی و سکون لام کبک را گویند و آن پرنده معروف است که گوشت آنرا خورند
بیان چهارم در حای بی نقطه با رای قرشت مشتمل بر ۹۸ لغت و کنایت **حراشا** بر وزن تماشا بلغت رومی گیاهی است که آنرا بفارسی خردل میگویند لیکن خردل صحرائی است نه بستانی و نبات آن بر روی زمین
گستره میشود و بعربی اسطاح خوانند **حرب** بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد شکوفه خرما را گویند و آنرا بعربی طلع خوانند سرد و خشک است در اول و دوم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی جنگ و جدال باشد
حربا بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی بخورد فی الحال بمیرد و خون او را بر موضع موی زیادی
که از چشم کنده باشند ضماد کنند دیگر بر نیاید **حرجوان** با جیم و واو بر وزن فرقدان بلغت یونانی نوعی از ملخ است که بال و پر ندارد و آنرا گرفته بپزند و با نمک بخورند **حردون** بکسر اول و سکون ثانی
و دال بی نقطه مضموم بواو و نون زده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا بیونانی سالامندرا گویند و از سموم قتاله است گویند اگر دل او را در خرقه سیاه پیچند و بصاحب تب ربع بندند شفا یابد
حرشف با شین نقطه دار بر وزن اشرف کنگر را گویند و آن رستنی باشد که با ماست خورند گویند عربی است **حرف** بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است
و بعربی حب الرشاد گویند اگر قدری از آن دود کنند گزندگان بگریزند و بعضی گفته اند عربی است **حرف آخر ابجد** اشاره بغین نقطه دار است و مراد از آن هزار باشد که بلبل است **حرف**
پیچ پهلودار سخنی باشد که بکسی در وقت زبان بازی بطریق کنایه بگویند **حرفقان** با قاف بر وزن پهلوان چیزی است که آنرا بیونانی سم الفار و بفارسی مرگ موش گویند و گویند رومی است
حرف گیر بکاف فارسی مردم معترض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطا گیرنده هم هست **حرف مسروق** کنایه از حرفی است که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو واو
در تو و چو و دو و خواجه و خواهش و غیر آن **حرمل** با میم بر وزن جدول نام دوائی است و آن سرخ و سفید هر دو میباشد سفید آنرا حرمل عربی و صندل دانه خوانند و سرخ آنرا حرمل عامی و هزار اسفند

گویند و حرمل عامی نوعی از سداب کوهی است گویند عربی است حرف لیف گلگیر کنایه از دنیا و روزگار است و غرور و تکبر را نیز گویند بیان بیستم در حای بی نقطه با زای نقطه‌دار
مشتمل بر سه لغت حزاب بضم اول و ثانی بالف کشیده و رستنی باشد و دوائی و آن دو نوع است صحرائی و باغی صحرائی را سداب بری و تخم آنرا بشیرازی زیرک گازرونی خوانند و بعضی حزاج را گویند
و باغی را بشیرازی سپید و سنگ خوانند برگش بهر برگ کرفس و برگ نردک باشد و طعم آن تلخ میباشد و کام را نافع است و بواسیر را هیچ داروئی به ازان نباشد حزازه بضم اول بر وزن گدازه گوشت
و علتی باشد که آنرا بعربی قوبا گویند و آن علتی است که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند برآید پهن گردد و خارش کند حزبل بضم بای ابجد بر وزن قرنفل بهو بالی هندی است که آنرا از طرف
بیت المقدس آورند و آن سفید تیره رنگ می باشد گویند هم ازان جهت گزندگی عقرب و مار را و ابو العسل بخورند نافع است و بفتح بای ابجد هم گفته اند حزیران بفتح اول بر وزن و زیر
ماه نهم از سال رومیان و نام روز اول تابستان هم هست بیان بیست و یکم در حای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر ده لغت حسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب خسک است و آن خاری باشد
حسن عاریتی خوبی و حسنی را گویند که از خال و سرمه و آرایش بهم رسد حسو بر وزن عدو آش آبکامه را گویند حسیک با بای ابجد بر وزن کنیک ریزه ده بره قریب بشاهی که آنرا
قطعه کنند هر قطعه بمقدار یک جو و پنج پنج را در یکدیگر پیچیده در آتش پاشند که با ستیاب اندازند و خواتین بخشکی و تبرکی بجایها به یکدیگر فرستند حسینی جمعی باشند از سادات منسوب
بامام حسین علیه السلام و طرقی را نیز گویند که آنرا از بلغار و گاهی از چرم سیم و زر کنند و نام مقامی است از موسیقی بیان بیست و دوم در حای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر ۱۵
و کنایت حصار بک باول و ثانی بالف کشیده و بای ابجد زده نام شعبه است از جمله بیست و چهار شعبه موسیقی و آن بلندی حجاز است و سیمی آن سه گاه باشد و نام شهر
حسن حیز و بمعنی قلعه و باره و عربی است حصار پولادی کنایه از انگشتوانه خیاطان است که از فولاد یا برنج سازند و آتشدان را هم گویند و کنایه از آسمان اول هم
هست و بعضی گویند از فولاد است و هر حصار که بسیار سخت و محکم باشد حصار پیروزه کنایه از آسمان است حصار معلق بمعنی حصار فیروزه باشد که آسمان است
حصار هزار میخی کنایه از آسمان است عموما و فلک البروج و فلک ثوابت را گویند خصوصا که فلک هشتم باشد حصاری بر وزن شکاری مردمی را گویند که منسوب
بشهر حصار اند همچو شیرازی و صفاهانی و کاشی و آهنی را نیز گویند که ازان شهر آورند و نوائی است از موسیقی که شعبه حجاز باشد و بمعنی متحصن شده و عربی است حصن فیروزه
بکسر اول بمعنی حصار پیروزه است که کنایه از آسمان باشد و نام شهری و قلعه هم هست حصن معلق بمعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد حصن هزار میخی بمعنی
حصار هزار میخی است که کنایه از آسمان باشد عموما و فلک هشتم را گویند خصوصا بیان بیست و سوم در حای بی نقطه با قاف مشتمل بر ۸ لغت و کنایت حقلوکی مرغ شباویز را
گویند و آن مرغی است که شبها خود را بر درخت از یکپای سرنگون آویزد و فریاد کند چندانکه قطره خونی از حلق او بچکد و کنایه از مردم راست گوی و نفس الامری هم هست
حقه باز معروف است که کنایه از مردم طرار و مکار و عیار باشد حقه لب صغیر کنایه از مرده دل بودن و اهل دل نبودن و نااهل و بخل بهم رساننده باشد
حقه سبز کنایه از آسمان است حقه کاوس نام نوائی است از موسیقی و نام لحن ششم است از سی لحن باربد و آن را حقه کالوس هم گفته اند که بجای واو لام باشد
حقه مینا کنایه از آسمان است بیان بیست و چهارم در حای بی نقطه با لام مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت حلاحل با حای بی نقطه بر وزن جلاجل نوعی از پیاز
صحرائی است حلال بر وزن کمال معروف است که در مقابل حرام باشد و بمعنی مصطکی هم آمده است و آن صمغی باشد که فرنگیان رومی خوانند
حلام بر وزن کلام بره و بچه گوسفند را گویند و گویند عربی است حلبلاب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد و لام بالف کشیده
و بای دیگر زده بمعنی لبلاب و عشقه است و آن گیاهی باشد که بر درختها پیچد حلبیب بر وزن ترتیب سورنجان هندی است سرد و خشک است
در دوم و سوم حلحل با حای حطی بر وزن فلفل بمعنی حلاحل است که نوعی از پیاز صحرائی باشد حلزون با زای هوز بر وزن مجنون نوعی از صدف
باشد که آنرا بسوزند و در دواهای چشم بکار برند گویند عربی است حلقچی بر وزن قهوه چی حلوائی است که آنرا زلیبیا گویند و بعربی زلابیه خوانند
حلقه آبگون کنایه از آسمان است حلقه بر در زدن کنایه از طلب فتح باب کردن باشد حلقه بر سندان زدن بمعنی حلقه بر در زدن است
که کنایه از طلب فتح باب کردن باشد حلقه بگوش کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمان بردار باشد حلقه دام چوبی باشد که از موی دم اسب سازند
و بر سر راه کبک گذارند تا پای او بران بند شود و دو پا یک را نیز گویند که آنرا ماشد و ام بافته باشند حلقه در گوش بمعنی حلقه بگوش است که کنایه از غلام و مطیع
و بنده و فرمان بردار باشد حلقه زدن کنایه از طلب کردن فتح باب و طواف کردن را نیز گویند حلقه نشین کنایه از ماه شب چهارده است و میخی را نیز گویند که در هواهای
در حوضهای و زیر بند حلیقه بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قافی مفتوح بمعنی تخم دوائی است که آنرا بفارسی ابوده و سنگ خوانند حلیم بفتح اول و کسر ثانی به تحتانی رسیده و میم زده
کشیده بشیرازی ریچ رستنی باشد که آنرا حماض البقر و حماض البری گویند و بفارسی ترشنک خوانند بیان بیست و پنجم در حای بی نقطه با میم مشتمل بر ۲۰ لغت حماحم بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و کسر حای بی نقطه و سکون میم نوعی از ریحان بستانی است که در شام حبق نبطی گویند و بعضی ریحان افروز را گفته اند حماط بضم اول و ثانی بالف کشیده
و بطای حطی زده و بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر است و بعربی تین گویند حمحم بضم هر دو حا و سکون هر دو میم بلغت اهل شام گاوزبان را گویند و آن دوائی است که بعضی
لسان الحمل خوانند و بعضی فرنجمشک گفته اند و آن علتی است که شتر را از رغبت تمام خوردن گیاه رسد حمدان با دال ابجد بر وزن انسان آلت تناسل را گویند اما مشهور آنست که بلغت کجاست حمدون بر وزن

موزون را بمعنی معدان است که آلت تناسل باشد حمدونه بفتح اول و نون میمون را گویند و آن جانوری است شبیه بانسان و بعربی قرد خوانند حمز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار تمر هندی را گویند و آنرا بفارسی خرمای هندی خوانند **بیان یازدهم** در حای بی نقطه با نون مشتمل بر ده لغت حنا معروفست و آن برگ درختی باشد که بر دست و پای بندند و گویند طفلی که شروع در آبله آوردن کرده باشد قدری از آن بر کف پای او بندند ایمن گردد از آنکه آبله بچشم او بر آید حنای قریش با قاف و رای بی نقطه و تحتانی و شین نقطه دار و حرکت مجهول نوعی از حجر است که شگوفه سنگ باشد و آن چیزی است که بر روی سنگهای کوهها بهم میرسد و در ایام بهار سبز باشد علت حزازه را که قوبا باشد نافع است و آن علتی است که در بدن انسان بهم میرسد و روز بروز زیاده میشود و خارش میکند و آنرا داد میگویند حنای مجنون سلمه گویند و آن گیاهی است که زبان جوشانند و با بر و نهند و مردان بآن ریش رنگ کنند و بعربی ورق النیل خوانند حنجره بر وزن سنجره دوائی است که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و نام گلی را نیز گفته اند حند قوقی بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مفتوح و قاف بواو رسیده و قاف دیگر بتحتانی کشیده اند قوتی است و آن دوائی باشد بوستانی و صحرائی بوستانی آنرا بیونانی طریفلن و صحرائی آنرا الوطوس گویند و آن نوعی از سپست باشد و بفارسی یونجه خوانند **بیان دوازدهم** در حای بی نقطه با واو مشتمل بر ۴۷ لغت و کنایت حوار بفتح اول بر وزن بهار بی که دمیدن و باره و بعبته را گویند حوجم بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم گل سرخ را گویند بر بالای آن نشستن و خوابیدن قطع شهوت کند و قوت باه بر طرف شود حوراسفند بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت و کسر همزه و سکون سین بی نقطه و فای مفتوح بنون و دال زده رستنی باشد که آنرا اسپستان افروز گویند حوران بر وزن فوران بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزی باشد که خوردن آن فواق را ببرد و قطع شهوت باه کند حوره رومی بفتح اول درختی است که صمغ آن کاه ربا باشد برگ آنرا بر سر که مصروع دهند شفا یابد حورسیانی سیاره بضم اول کنایه از تیغ و شمشیر است حور هندی بفتح اول دوائی است مانند دو تو گرم و خشک است در سوم حیض را براند حوصله بفتح اول و صاد و کسر چینه دان مرغان را گویند و کنایه از تاب و تحمل و بردباری هم هست حوض آب معروفست و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک باشد و آسمان را نیز گویند حوض سیاه حوضی را گویند که در آن انگور بریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید حوضک مصغر حوض باشد و حوض کوچک را نیز گویند و طاس بزرگ را هم گفته اند حوض ماهی کنایه از برج حوت است حوض نعمان حوض و تالابی بوده و آب آن شور و تلخ بوده که در زمان ظهور سرور کائنات صلوات الله علیه آن آب شیرین شد و نیز گویند نام آن برکه نیسان بوده چون حضرت رسالت بر سر آن رسیدند حوض نعمان نام کردند حوفرا با فا و رای قرشت بر وزن بیرمان بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزی است معروف حوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نوعی از ریحان کوهی است که آنرا بادروج گویند حومانه بامیم بر وزن جوانه رستنی باشد قد آن یک گز و شاخهای آن باریک و سیاه میباشد و گل آن زرد فیری خوانند گزندگی جانوران را نافع است گویند عربی است حومر بضم اول و فتح میم و سکون ثانی و رای قرشت تمر هندی را گویند و آنرا خرمای هندی نیز خوانند **بیان سیزدهم** در حای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ده لغت و کنایت حیری بکسر اول بر وزن بیری ایوان و طاق و رواق را گویند و بانیمعنی با خای نقطه دار هم بنظر آمده است حیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نامرد و پشت و یای مخنث را گویند حیزی نامردی و مخنثی را گویند حیصل بفتح اول و صاد بر وزن فیصل بلغت اهل مغرب بادنجان را گویند و آن معروفست حیض عروس رز کنایه از شراب لعل انگوری باشد

گفتار هشتم از کتاب برهان قاطع در حروف خای نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان و محتوی بر ۹۲۲ لغت و کنایت **بیان اول** در خای نقطه دار با الف مشتمل بر ۱۵۳ لغت و کنایت خاک گوای گویند که آبهای کثیف همچو آب مطبخ و زیر آب حمام بدانجا رود خاب بر وزن آب بار پس افگنده را گویند و در عربی بمعنی بی بهره شده باشد خات بر وزن مات زغن را گویند که غلیواج است و بعربی حداه خوانند خاتر بفتح میم بر وزن تاج در بلغت زند و پازند بمعنی خواهر است و بکسر میم هم درست است و بجای رای قرشت نون هم بنظر آمده است که خاتن باشد خاتم سهیل نشان کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد خاتم گویا بمعنی خاتم سهیل نشان است که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد خاتوله بر وزن تاتوله مکر و حیله و دغا کردن و دودل بودن است خاتون بر وزن صابون بزرگ و بی بی و کدبانوی خانه را گویند خاتون جهان کنایه از خورشید است خاتون خم کنایه از دختر رز و شراب است و نیز گفته اند خاتون شبستان فلک کنایه از آفتاب است و زهره و ماه را نیز گویند خاتون عرب کنایه از کعبه معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند خاتون فلک کنایه از آفتاب است و زهره و ماه را نیز گویند خاتون کائنات کنایه از مکه معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند خاتون یغما کنایه از آفتاب عالم آراست خاج بر وزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است و آن باین شکل است + و نرمه گوش را نیز گویند بمعنی جائی که گوشواره در آن کنند خاد بر وزن باد بمعنی خات است که غلیواج باشد و بمعنی باز هم آمده است خادم پیر کنایه از ستاره زحل است خاده بر وزن ساده چوبی باشد بلند و راست که کشتی بانان کشتی بدان رانند و چوبی را نیز گویند که چادر بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان چادر و پوشش بندند و هر چوبی که راست و بسته باشد و چوبی که دار سازند بجهت قصاص دزدان خار بر وزن بار معروفست و نام قصبه ای است از ربع ماه بدر را هم گویند که ماه شب چهارده باشد و ناز و کرشمه معشوق را نیز گفته اند و سنگ خارا را هم میگویند خارا بر وزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از پارچه ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار و آن ساده و مخطط میباشد مخطط آنرا اعنابی خوانند و عناب نام شخصی بوده که این قماش منسوب باو است خاراشتر بمعنی شتر خار است و آن جنسی از خار باشد که شتر برغبت تمام خورد خارانداز بر وزن بار انداز و نوعی از خاره پشت باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنفذ گویند خاربست آنچه بر دور زراعت و بر سر دیوار باغ از خار و خلاشه بندند خارپشت جانوری است معروف گویند مار افعی را می گیرد و سر بخود فرو می کشد و مار خود را چندان بر خارهای پشت او میزند که هلاک میشود و نام میوه ای است که بهندی کتهل و پهنس می گویند خاره چینه با جیم فارسی بر وزن آبگینه موچینه و منقاش سر تراشان باشد و سرهای دو انگشت و دو ناخن سبابه و ابهام را نیز گویند که بدان گوشت و پوست بدن آدمی را چنان گیرند که بدر آید

خار خاره با خای نقطه‌دار بر وزن چاره بمعنی خارش باشد و کنایه از خلجان و قلق خاطر هم هست که ابتدای میل و خواهش باشد و تقلید میل و خواهش را گفته‌اند **خار خسک** معروف است و آن خاری است پهلو بهترین آن ... و آنرا خربیان و حمص الامیر خوانند گویند معتدل است و عصاره آنرا در جائی که کیک بسیار باشد بیفشانند همه بمیرند **خار در راه شکستن** کنایه از محافظت کردن باشد **خار دیبا** ...

خار شتر معروف است و آن ... باشد و خارکی که شتر از خوردن آن فربه شود **خارک** بر وزن تارک تصغیر خار است و نوعی از خرما هم هست **خارکش** بضم کاف و سکون شین قرشت سر موزه را گویند و آن کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و آن در ماوراء النهر بیشتر متعارف است و نوعی ... هم باشد و بفتح کاف شخصی را گویند که پشته خار بکشد و نام سرودی و نوائی است از موسیقی و شخصی که پشته خار کشد معروف است **خارکن** بر وزن بادزن معروف است و آن شخصی باشد که پشته خار از زمین بکند و نام نوائی و صوتی است از موسیقی و نام شخصی که ... و بو بهر خار را نیز گفته‌اند **خار مهک** بفتح میم و سکون ها و کاف حشیشه‌ای است که بیشتر در زمین سنگستان روید و بهترین آن سرخ رنگ ... گرم و خشک است در سوم گویند اگر قدری از آن زیر بالین طفلی که از دهن او آب می‌رفته باشد بگذارند برطرف شود و آنرا بعربی شوکة العربیه و شکاعی خوانند **خاره نهادن** معروف است و کنایه از نافرمانی کردن و بجا آوردن هم هست **خاره** بر وزن پاره بمعنی خار است و آن پارچه‌ای باشد مموج ... و قیمتی و سنگ خارا را نیز گویند که سنگ سخت باشد و ... را هم گفته‌اند که نقیض مرد است و بمعنی خاوه نیز آمده است که چوب راست بسته باشد و ... را نیز گویند که بر سر چوب درازی بندند و سقف خانه را بدان بروبند و پاک کنند **خاز** بسکون زای نقطه‌دار نوعی از جامه کتان باشد که آنرا مانند ... حلقه ... دار بافند و سنگ پاشوی را نیز گویند و چرک و ریم و کثافت را نیز گفته‌اند **خازخان** با زای فارسی و غین نقطه‌دار ... آشیان ... و امثال آنرا گویند و ... مرجل خوانند **خازنه** بفتح زای ... و نون ... را گویند **خازنی** با نون بر وزن آدمی نام حکیمی بوده دانشمند **خازه** بر وزن تازه ... و خمیر کرده را گویند ... و گلابه ... گل که بر دیوار مالند خصوصاً **خاسپ** بکسر سین بی نقطه و سکون بای فارسی سیب را گویند و آن میوه‌ای است که بعربی تفاح خوانند **خاش** بر وزن باش کسی را گویند که ... باشد و بمعنی خش هم آمده است که ... خار و خاشاک و ... مقراض و امثال آنرا نیز گفته‌اند و نام موضعی است از مضافات فراه و بمعنی مطلق ... خواه انسان ... خواه حیوانات دیگر **خاشاک** بر وزن چالاک ... خار و خس ... **خاشک** بفتح ثالث مخفف خاشاک است که خس و خار و امثال آن باشد و بمعنی خرد و مرد و ریزه ... هم آمده است **خاشکدان** با دال ... بر وزن ... که ... استادان بقال ... امثال آنرا نیز گفته‌اند و آن ظرفی باشد که ... در آن ... را نیز گویند که ... **خاش و خش** با شین ... بر وزن ... باشد و این لغت از توابع است ... **خاشن و خاشن** بفتح خای نقطه‌دار و میم بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی خاش و خش است که خس و خار و ریزه‌های ... مقراض ... و چیزهای ... و بکار نیامدنی باشد و این لغت نیز از توابع است **خاشه** بر وزن ... خس و خاشاک ... چوب و سرگین و امثال آن را گویند که بهم آمیخته باشد و بمعنی رشک و حسد هم آمده است **خاصگی** بفتح صاد بی نقطه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی کنیزک صورتی را گویند و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و مقرب پادشاه و خزینه‌دار را نیز گفته‌اند **خاک** بسکون کاف تازی معروف است و آن یکی از عناصر اربعه است و بعربی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخص سلیم النفس باشد و فروتنی و افتادگی و مطیع و فرمانبردار ... را نیز گویند و چیزهای بی قدر و قیمت و ضایع و بیکار ... را هم گفته‌اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه خاگینه مشتق از خاگ است و ... با واو معدوله هم آمده است که خواگ باشد **خاک انداز** معروف است ... و امثال آن که بدان خاک روبه و خاکستر و غیره بدر اندازند و سنگ انداز برج و حصار را هم گفته‌اند و پارچه‌ای را نیز گویند که ... **خاک بودن** کنایه از افتادگی کردن و متواضع بودن است **خاکبیز** با بای ابجد بر وزن ... شخصی را گویند که خاک کوچه و بازار ... و کنایه از کسی است که از برای حصول مقصود بکارهای سخت ... و کنایه از مردم ... **خاک بیمار** کنایه از ... **خاک تاریک** با تای ... کنایه از ... قالب ... **خاک جسبه** بضم خای نقطه‌دار و سکون سین بی نقطه و فتح بای ابجد ... صحرائی ... بفارسی ... گویند **خاکدان** با دال ابجد بر وزن آسمان ... را گویند و کنایه از دنیا و عالم هم هست **خاکدان دیو** بمعنی خاکدان است که کنایه از عالم دنیا باشد **خاکدان تیره** بمعنی خاکدان ... که کنایه از دنیا باشد **خاکدان کهن** بمعنی خاکدان تیره است که کنایه از دنیا باشد **خاک و گیلان** با دال نقطه‌دار کنایه از جسد و قالب ... **خاکر** ... با رای قرشت ... گرد و غبار باشد **خاک رنگین** عبارت از طلا و نقره ... و کنایه از گلزار و لاله‌زار هست و آدمی زاد را نیز گویند **خاک زدن** کنایه از ... کردن باشد **خاکرندی** با رای فارسی ... تحتانی کشیده تخمی باشد که آنرا با کافور در چشم کشند ... بزر الحبه خوانند **خاکسار** با سین بی نقطه بر وزن ... بمعنی خاک مانند است ... و کنایه از چیزی ... و مردم افتاده و درویش و نامراد و خوار و ذلیل را نیز گویند و کسی را نیز گویند که ... **خاکشن** بر وزن ... بمعنی ... خانه بنشیند **خاکش** ... مخفف ... و آن تخته‌ای است که دهقانان زمین سیار کرده را بدان هموار کنند **خاکشو** بر وزن ... تخمی است ریزه ... که آنرا با کافور در چشم کشند ... بزر الحجم خوانند **خاکشی** با ... تحتانی ... بمعنی خاکشو است که بزر الحجم باشد ... **خاک مطبق** کنایه از کره زمین ... **خاک معلق** بمعنی خاک مطبق است که کره زمین باشد **خاک مک** بفتح ... میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد و آن چنان است که چیزی را در توده خاک ... پنهان سازند و از آن خاک ... بخش کنند ... هر کس ... غالب بود ... و این بازی را ... گویند بر وزن ... **خاک و لیب** کنایه از جسد و قالب آدمی ... **خاکی** بر وزن ... منسوب بخاک را گویند و اشاره به ... خاکی است که برج ... و کنایه از مردم ...

ذلیل بود و لقب جماعتی و قبیله هم هست **خاکیان** بر وزن تاکیان مردمان بهیمت و بیحرمت و خوار و ذلیل را گویند **خاکی کردن** کنایه از افتادگی کردن و بندگی نمودن باشد و کنایه از بیغرازی کردن هم هست
خاکی نهاد شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد **خال** بر وزن بال معروفست و آن نقطه سیاهی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و شتر سیاه و بزرگ را نیز گفته اند و جمعی از بزرگان باشد که پیشه
عوانان میر کنند و علم را نیز گویند بفتح عین و بمعنی ابرام و لجاجت هم آمده است و بعربی خالو را گویند که برادر مادر است **خالاون** بلام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون دانه ایست شبیه بگندم و آنرا بعربی حنطة
رومیه خوانند گرم و تر است باه را به غایت براند نافع باشد **خال عصی** کنایه از گناه باشد که در مقابل ثواب است **خالم** بضم لام و سکون میم بمعنی خاره باشد که بعربی حجر خوانند **خالو** بر وزن آلو برادر مادر
باشد و سرنای را نیز گویند و لورا شاهنامی و شبه نای هم خوانند **خالولنجان** بکسر لام و ضم خولنجان باشد و آن رستنی است و دوایی که چوب آنرا خسرو دار گویند و درخت آنرا کسیری که او شیروان است
نسبت دهند **خالوما** با میم بالف کشیده بسریانی دوایی است که آنرا بفارسی شنکار گویند و بعربی حافر الحمار خوانند و رنگ آن سرخ و سیاه باشد چون بیخ آنرا از زنان آبستن برگیرند بچه بیندازند **خالیه**
بلی نام شیئی است از اشتهای آهو که در آن بیخ نیز کنند **خالیدیون** و **خالیدومیون** با نون و میم نیز گفته اند لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دوا الخطاطیف باشد یعنی دوایی پرستو
و آن مامیران است گویند چون بچه پرستو در آشیان نابینا شود مادر آن برود و از شاخی از مامیران بیاورد و در آشیانه نهد بچه او شفا یابد **خام** بر وزن دام معروفست که نقیض پخته باشد و خامه را نیز
گویند که قلم چیزی نوشتن است و نامی از نامهای شراب هم هست و چرم دباغت نکرده و ابریشم ناتافته و جامه حریر را نیز گویند و کمند و ریسمان بلند را هم گفته اند و کنایه از مردم بی تجربه و مطلبان
است و کاری را نیز گویند که سر براه نشده باشد **خاماقطی** با همزه مفتوح و قاف ساکن و طای حطی بر تحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی خمان الارض باشد و آن کوچک و بزرگ میشود و کوچک آن درخت بل است و آن میوه ایست معروف در هندوستان و بزرگ آنرا شبرقه خوانند هر دو مجفف و محلل باشد باعتدال **خامادریوس** بفتح دال و سکون را هر دو بی نقطه و
تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ بغایت تلخ ابتدای استسقا را نافع باشد و آنرا کمادریوس هم گویند
خامافاقی با دال نقطه دار بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده لغتی باشد یونانی و معنی آن غاره الارض است و آن دارویی بود که برگش مانند برگ ترا تیزک باشد و شاخهایش بیدازی یک
گز و میوه آن سرخ و گرد میشود و عصاره آن بول و حیض را بگشاید **خامالا** با لام بالف کشیده یونانی داروی است که آنرا مازریون گویند برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر می باشد
و رنگش بنفشی گراید گرم و خشک است در چهارم برص و بهق طلا کنند نافع باشد و بالسل ریشهای خشک بمالند سود دهد و آنرا خامالیون هم گویند و بعربی زیتون الارض خوانند و بعضی گفته اند که خامالا
حربا باشد و آن نوعی از حلیا است و بعربی اسد الارض گویند **خامالاون** بضم واو و سکون نون یونانی دوایی است که آنرا مازریون گویند و آن دو قسم است سیاه و سفید سیاه آنرا خامالاون المس گویند و
بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند چه هر گاه پلنگ و یوز آنرا بخورند البته بمیرند و سفید آنرا خامالاون لوقس گویند و بعضی گویند سپید مصری است و بعضی دیگر گفته اند خامالاون نوعی از سوسمار است که آنرا
بسریانی حربا گویند و گوشت او سم قاتل است اگر قدری از آن بخورد کسی بمیرد در حال بمیرد و بعربی اسد الارض خوانند **خامالیون** بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی مانند یون
سیاه است و آن دوایی است که برص و بهق طلا کنند نافع آید **خامامیلن** با میم و تحتانی کشیده و لام مکسور بنون زده بیونانی گیاهی است که آنرا بابونه گویند گرم و خشک است در اول و بعربی تفاح الارض خوانند
بوئیدن آن خواب آورد **خامانیطس** با نون و تحتانی رسیده و طای حطی مکسور و سین بی نقطه ساکن بیونانی حشیشه باشد و آن را گلی است بنفش رنگ که شیرازیان آنرا ماش دارو خوانند و بعربی قانسه و دوانی
مالن و الما نیطوس هم گفته اند **خامشه** بکسر ثالث و فتح شین قرشت دوایی است که آنرا شیتره گویند و بعربی شیطرج خوانند و آن گرم و خشک است در آخر درجه دوم **خام کردن** کنایه از محو کردن
و برطرف نمودن باشد **خامه** بر وزن نامه قلم را گویند که بدان چیزی نویسند و هر توده را گویند عموما و توده و تل ریگ را خصوصا **خامه زن** با زای هوز بر وزن نامه کن چیزی باشد که قلم تراشیده را
بران تراشند و بعربی آنرا مقط خوانند **خامیازه** با یای حطی بر وزن کارسازه خمیازه و دهان دره را گویند **خامیازه** بمعنی خامیازه است که خمیازه و دهان دره باشد **خان**
بر وزن کان پادشاهان ختا و ترکستان را گویند هر که باشد چنانکه پادشاهان روم را قیصر و چین را فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرای هم هست و کاروان سرای را نیز گویند و شان عسل را هم گفته اند یعنی جایی که زنبور
عسل خانه کند و عسل بسته شود **خاناده** بر وزن آماده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار باشد بلشکر رساند **خان بره** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و رای قرشت کنایه از برج حمل است **خانج** بسکون
ثالث و جیم گردو باشد که طفلان بجهت جوزبازی بکنند و مشتی از جوز بدست گرفته در میان اندازند **خانچه** کاروانسرا و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبقی باشد از چوب که آنرا نقاشی کرده باشند
و با زبان معنی بواو معدوله هم آمده است که خوانچه باشد **خان خرک** بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و رای بی نقطه و سکون کاف بمعنی خانه است که کاروان سرا باشد و کاروان سرای کوچک را نیز گفته اند
خان خلل بکسر ثالث و دال ابجد لام اشاره بکعبه معظمه است **خان غرد** بسکون ثالث و غین نقطه دار مفتوح بواو و دال بی نقطه زده خانه تابستانی را گویند **خانقاه بالا** کنایه از
عالم بالا است که آسمان باشد و ملا اعلی را نیز گویند **خانگاه** با کاف فارسی بر وزن و معنی خانقاه است و آن جایی باشد که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست
و بحذف الف هم آمده است که خانگه باشد **خانه** بر وزن دانه معروفست و بعربی بیت خوانند و کنایه از زن هم هست که نقیض مرد است **خانه آفت ریز** کنایه از دنیا و عالم است **خانه باد** باد گیر و خانه تابستانی را گویند
و عبارت از مثلثه هوایی هم هست که برج جوزا و میزان و دلو باشد **خانه باز** بر وزن چاره ساز شخصی را گویند که در قمار کردن اسباب خانه و مایعرف خود را بازد **خانه برانداز** کنایه از معشوق و مطلوب است **خانه**
روشن کردن کنایه از آخر شدن و بانتها رسیدن باشد **خانه زر** کنایه از آفتاب است و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند **خانه زرین** کنایه از آفتاب و ستارگان باشد و فلک هشتم را نیز گویند **خانه**
سپل زیر کنایه از شراب انگوری باشد **خانه شش در** کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت **خانه شیر** با تحتانی معروف کنایه از پستان است اعم از پستان انسان یا حیوان دیگر و با تحتانی مجهول برج اسد را گویند
خانه عنقا نام نوایی است از موسیقی **خانه غول** کنایه از دنیا و عالم باشد **خانه فردا** کنایه از عقبی است که عالم آخرت باشد **خانه فروش** کنایه از مردمی است که ترک دنیا کرده باشند **خانه**

فروشی کنایه از عوض و بدل و بیان سامان و ساز و برگ باشد **خانه کن** بفتح کاف کنایه از مردم خانه برانداز باشد و کنایه از مردم بی تدبیر کننده هم هست **خانه گیر** بکسر کاف فارسی گیرنده خانه را گویند و بازیی چهار [illegible] گفت
بازیی دیگر آن را فارز زیاد ستاره خانه گیر طویل خوانند منسوب بآن است **خانی** بر وزن فانی نام بهای شهر و سرا باشد و زر خالص را نیز گویند و نام زری است که در ماوراءالنهر رایج است و منسوب بخان را هم گویند و حوض و چشمه آب را نیز گفته اند
و بمعنی سلطنت شاهی هم هست **خانیجه** بر وزن بازیچه حوض کوچک و چشمه کوچک را گویند **خاور** بر وزن داور بمعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی مغرب هم آمده است **خاوران** بر وزن داوران نام ولایتی است از خراسان
که جهجهه و مهنه داخل آن ولایت است و مولد حکیم انوری آنجا بوده چه او اول خاوری تخلص میکرده است و مشرق و مغرب را نیز گویند **خاوش** بضم ثالث و سکون شین قرشت خیاری باشد که آن را بجهت تخم نگاه دارند
خاول بضم ثالث بر وزن کابل موریچه را گویند و آن از موذیات است **خاولنجان** بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون زده بمعنی خسرو دارو است و آن را خولنجان هم گویند و آن بیخی باشد دوایی
گویند که با آشیان خود در اوران سازد چه در وقت بچه از آشیان باز بر دوش در آشیان باز نهند و بسیار آورند **خاوند** بفتح ثالث بر وزن باید مخفف خداوند است که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی محمد هم آمده که از جد محمد و آبا
خاوندکار مخفف خداوندگار است که صاحب و بزرگ باشد **خای** بسکون تحتانی بمعنی خاییدن و نرم کردن در زیر دندان باشد و امر بخاییدن هم هست یعنی بخای در زیر دندان نرم ساز **خایستی** بر وزن شایستی بمعنی خاییده
شده و در زیر دندان نرم گردیده باشد **خایسک** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و کاف چکش و پتک آهنگری و مسگری و غیره باشد و بعربی مطرقه گویند **خاینده** با نون بر وزن ... بدندان نرم کننده را گویند **خایه** بر وزن
مایه خصیه انسان و حیوانات دیگر باشد و گویند اگر خایه کوهی را که خصیة الابل خوانند خشک کنند و بخورد مار گزیده دهند نجات یابد و بیضه مرغ را نیز گویند **خایه ابلیس** سنگی است که از جانب چین آورند و کنایه از مردم مکار و حیله باز هم باشد
خایه دلیس با دال ابجد بر وزن کاسه لیس سماروغ را گویند و آن رستنی باشد سفید شبیه به تخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و مردم درویش و فقیر بپزند و خورند و معنی ترکیبی آن هم تخم مرغ مانند است چه دلیس بمعنی
شبیه و مانند باشد **خایه ریز** بکسر رای قرشت و سکون یای حطی و زای هوز خاگینه را گویند و بعربی عجه خوانند **خایه گیر** بکسر کاف و سکون تحتانی و رای بی نقطه جانوری است شبیه بعنکبوت که لعاب آن مردم را هلاک سازد و بعربی رتیلا
خوانند **خایه گیرک** تصغیر خایه گیر است که رتیلا باشد **خایه گینه** بمعنی خایه ریز است که خاگینه باشد و خاگینه مخفف خایه گینه است **خایه نهادن** کنایه از کار بدی و کار شنیعی باشد که باعث آزار و بیم و هلاک گردد **خاییدن**
بر وزن سائیدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد **خاییده** بر وزن و بمعنی جاویده و بدندان نرم شده باشد **بیان دوم** در خای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر [illegible] لغت **خباره** بر وزن هزاره جست و چالاک
و جلد و هشیار در کارها را گویند **خبازی** بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار به تحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد و آن را بشیرازی خطمی کوچک خوانند معتدل است بر گزندگی زنبور ضماد کنند نافع باشد **خباک**
بر وزن مغاک چهاردیوار سرگشاده را گویند که شبها گوسفند و گاو و خر و امثال آن در آن کنند و حظیره مسجد را گفته اند و با بای فارسی هم آمده است **خباید** بفتح اول و سکون دال ابجد بر وزن ... بمعنی بخاید در
زیر دندان نرم کند **خبج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح [illegible] **خبره** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مفتوح بمعنی محکم و استوار و پیچیده باشد و بمعنی سنجیدن حساب هم آمده است و با این معنی
بکسر اول نیز گفته اند **خبزدو** با زای نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن ... جانوری است شبیه بجعل و بعضی گویند جعل است که سرگین گردانک باشد و بعضی دیگر گویند رتیلا است که خایه گیر باشد و آن جانوری است شبیه
بعنکبوت **خبزدوک** بر وزن ... بمعنی خبزدو است که جعل و سرگین گردانک باشد و بعربی خنفسا گویند و باین معنی بجای کاف رای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن سقنقور باشد و هزارپا را نیز گویند **خبک** بفتح اول و ثانی
و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن باشد یعنی فشردن گلو و بمعنی گلوگرفتن هم هست **خبکال** بفتح اول و کاف بالف کشیده بر وزن ابدال نشانه تیر و تفنگ و امثال آن را گویند که مانند سوراخی باشد و بمعنی سوراخ هم هست و بکسر اول
نیز درست است و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **خبوک** بفتح اول بر وزن ملوک بمعنی محکم و استوار باشد **خبوه** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و ها بمعنی خبوک است که محکم و استوار باشد و بسکون ثانی
بر وزن قهوه نیز بهمین معنی آمده است و بضم اول و ثانی هم گفته اند **خبه** بفتح اول و ثانی بمعنی خفه است که گلو فشردن باشد و تاسه و تلواسه را نیز گویند **خبیده** بفتح اول بر وزن و معنی خمیده است و خفه شده
و گلو فشرده را هم گویند و بضم اول خاکشی را گویند که بعربی بزر الخمخم خوانند گرم و خشک است اگر با نبات بخورند بدن را فربه کند **خبیر** بفتح اول بر وزن کبیر بمعنی سنجیده باشد یعنی سامان کار و کارساز کرده
و ساخته و مهیا گردانیده و بمعنی پیچیده هم بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن کشور هم گفته اند **خبیره** با ثالث مجهول بر وزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و ساخته و پرداخته شده و پیچیده را نیز گویند
و بمعنی تل ریگ و توده ریگ هم آمده است و بجای رای قرشت واو هم گفته اند **خبیتن** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون طبق چوبین باشد و باین معنی با جیم و بای
فارسی هم گفته اند **خبیوه** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و واو مفتوح سامان کار و جمع حساب و توده ریگ را گویند و با بای فارسی هم گفته اند و با اضافه رای
بی نقطه هم بنظر آمده است که خبیوره باشد بر وزن سنبوره **بیان سوم** در خای نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر ۸ لغت **خپ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خاموش باشد
و امر بخاموشی هم هست یعنی خاموش باش و دم مزن **خپاک** بر وزن مغاک چهاردیواری باشد که شبها گوسفند و خر و گاو را در آن کنند **خپچم** بفتح اول بر وزن کفچه شاخ درخت باریک آراسته
رسته را گویند و بکسر اول هم درست است **خپک** بر وزن نمک نان بزرگ را گویند و بمعنی گلوفشردن و خفه کردن و خفه و کلفت هم هست **خپه** بر وزن و معنی خفه است که فشردن
گلو باشد **خپیده** بر وزن و معنی خمیده و خم شده باشد **بیان چهارم** در خای نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ۸ لغت **ختا** بر وزن عطا
نام شهری است از ممالک چین **ختار** بفتح اول بر وزن قطار پاک کردن باغ و کشت زار باشد از گیاه خودرو و خار و خاشاک و بضم اول هم
آمده است **خترق** بضم اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت رومی و یونانی گیاهی است که آن را اسقیلین خوانند و آن نوعی
از بوی مادران بود **ختفرج** بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون فا و جیم خرفه را گویند و آن را بعربی بقلة الحمقا خوانند **ختل** بفتح اول و سکون ثانی
و لام بمعنی فریفتن و گول زدن باشد و نام ولایتی است از بدخشان که اسپ خوب از آنجا آورند و اسپ ختلی منسوب بآن ولایت است و
اسب ختلی و بزرگ قطو را هم گفته اند **ختلان** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث الف کشیده بنون

بنون بوده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد و گویند مردم آنجا خوش صورت میباشند و اسب خوب نیز از آنجا آرند و ختلی و ختلانی منسوب بدانجاست **ختلی** بر وزن ا
منسوب بختل باشد که نام ولایتی است از بدخشان و اسبی از آنجا آورند و بمعنی فریبنده هم بنظر آمده است **ختمیر** با یای ابجد بر وزن قلندر مفلسی را گویند که لاف توانگری زند و خود را مالدار وانماید و
بر عکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوه مفلسی کند **ختو** بضم اول و ثانی بواو رسیده شاخ گاوی است که در ملک چین میباشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و جمع دیگر گفته اند که در مابین
ملک چین و زنگبار ملکی است خراب و در آنجا مرغی میشود بغایت بزرگ و این شاخ آن مرغ است و از آن نیز دسته کارد و نیز تراشند و گویند خاصیتش آن است که اگر در جائی چیزی مسموم
یا طعامی بزهر آغشته بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر می شود و بعضی گفته اند شاخ مار است و هر گاه از عمر مار هزار سال بگذرد شاخ برمی آورد و بعضی گویند شاخ افعی است و بعضی
دیگر گویند شاخ ماهی است و بعضی دیگر گفته اند دندان جانوری است و الله اعلم **ختوانه** بر وزن پروانه جامه و لباس پشمینه درویشان و فقیران باشد **بیان پنجم** در خای نقطه دار
با جیم مشتمل بر ده لغت **خجاره** بضم اول بر وزن شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی مسخره و مسخرگی هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند **خجاو** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آواز و
صدای هر چیز را گویند **خچ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رم و آماس را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول هم آمده است و باین معنی بجای جیم فارسی جیم ابجد هم آمده است **خجسته** بضم اول
و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گلی هم هست سرخ رنگ که میان آن سیاه می شود و آن را آتشه بهاره میگویند و بعضی گویند نام گلی است که آنرا بعربی
بهنه خوانند **خجش** بفتح اول بر وزن کشش آماس و گرهی باشد که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و درد نکند و هر چند بمالند بزرگ تر شود **خجکاس** بفتح اول بر وزن [؟] بمعنی نقطه باشد و نشانی را نیز گویند که
بر حریر یا بانگشت و دست در زمین کشند و نقطه و خال سفیدی را نیز گویند که در چشم افتد **خجند** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام قصبه ایست در ماوراءالنهر **خجوله** بکسر اول و فتح
ثانی و لام و سکون واو آبله را گویند که بسبب کار کردن یا سوختن و راه رفتن در دست و پا و اعضا بهم رسد **خچیر** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده خوب و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب
جمال را گویند و بفتح اول هم آمده است **بیان ششم** در خای نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **خدا** بضم اول نام ذات باریتعالی است جل جلاله و اسمه و مخفف خدای هم هست
یعنی شخصی که خود آمده است و صاحب و مالک را نیز گویند و با ذال نقطه دار هم خوانده اند **خدا فروشان** کنایه از صوفیان مزور که ... و آنهائی را نیز گویند که دعوی خدائی کردند
یعنی شداد و نمرود و فرعون و امثال آنها را خدائی فروشان هم می گویند با و تحتانی در آخر **خداوند** بفتح واو و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند **خدایگان** پادشاه بزرگ خداوندگار عالم باشد
خدرنق بفتح اول و ثانی بر وزن خورنق بلغت رومی و بعضی گویند یونانی عنکبوت را گویند و باین معنی بجای نون یای حطی هم بنظر آمده است **خدره** بضم اول بر وزن چهره خرده و ریزه هر چیز را گویند
و شراره آتش را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است **خدک** بفتح اول و ثانی بر وزن [؟] مطلق پل را گویند خواه با سنگ و خشت و گچ برآرند و خواه بچوب و خاک بربندند **خدمتی** بر وزن
عشرتی بمعنی پیشکش باشد **خدنگ** بر وزن پلنگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار میگویند **خدو** بضم اول و ثانی و سکون
واو آب دهن را گویند که از آن مزه چیزی بهم رسد **خدوک** بضم اول بر وزن سلوک پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امری ناملایم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت و شرمساری نیز آمده است و بمعنی
آزردگی و غصه بجا خوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته اند **خدیر** بفتح اول بر وزن زریر بمعنی حسن است که خوبی و خوشدلی و خوش خلقی باشد **خدیش** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و
قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه باشد و کدبانوی خانه را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است **خدیو** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوندگار
و بزرگ و یگانه عصر باشد **خدیور** بکسر اول و ثانی و فتح رابع و سکون رای قرشت بمعنی خدیو است که پادشاه و وزیر و خداوندگار و بزرگ و یگانه عصر باشد **خدیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی
بمعنی [؟] است که در مقابل مطلق باشد **بیان هفتم** در خای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایت **خر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی حمار اهلی گویند
اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که بآواز بلند بگوش خر بگوید که مرا عقرب گزیده است و از گوش خر برو سوار شود درد زائل گردد و همان جای خر بدرد آید که عقرب آنکس را گزیده است و اگر پوست پیشانی
خر را بر کودکی بندند که می ترسیده باشد دیگر نترسد و اگر مصروع با خود نگاه دارد شفا یابد و کنایه از شخص بی عقل و احمق هم هست و لای شراب و گل تیره چسبنده را نیز گویند که در ته حوضها و جویها
می باشد و باین معنی با شین ثانی هم گفته اند و خرک طنبور و عود و چنگ و امثال آن را نیز گویند که در بادی و درشتی و ناهمواری و بزرگی و ناتراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو خرآس
و خرامرود و خربط و خرپشته و خربیوار و خرتوت و خرچال و خرچنگ و خرسنگ و خرگاه و خرکمان و خرگوف و خرمگس و خرموش و خرمهره و خرنای و امثال آن و بضم اول آفتاب عالمتاب است
و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد **خراب** بر وزن شراب معروف است که نقیض آباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند و کنایه از مست لایعقل هم هست
خرابات بر وزن کرامات شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه و امثال آن را گویند **خرانگبین** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام
نوعی از سلاح جنگ باشد که بپوشند و در بر کنند **خراتین** بر وزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد که در میان گل نرم متکون شود
و خراطین معرب است و اصل آن خره آتین بوده یعنی در گل نم رسیده چه آتین بمعنی پیدا شده و آمده باشد و بعربی حمر الارض گویند **خراخر** بفتح هر دو خای نقطه دار بر وزن
سراسر صدا و آواز نی را گویند که از گلوی مردم خفته و کسی را که گلو فشرده باشند برآید **خراد** بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن نراد نام پادشاهی بوده بفضل و دانش مشهور و
نام یکی از پهلوانان ایران هم بوده است و بی تشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد و بمعنی خلواج هم آمده است **خرادمهر** بکسر میم بر وزن خدادمهر نام آتشکده ایست و آن در زمان بابک
بوده **خراره** بفتح اول بر وزن شراره آوازی باشد که بسبب گریه کردن بسیار از گلو برمی آید و صدای آبی که از جای بلندی فرو می ریزد **خرازه** بفتح اول و زای نقطه دار آلت

تناسل را گویند و بحذف ثالث هم آمده است خراس بر وزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا با چارپا گردانند نه باب خراسان بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن
ولایت در مشرق فارس و عراق واقع است بنابر آن بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی خراستر بر وزن و معنی اخستر موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن خراس خراب کنایه از آسمان است
خراس خسپیان بمعنی خراس خراب است که کنایه از آسمان باشد خراش بفتح اول بر وزن تراش بمعنی رخنه باشد و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن و از کار افتاده و سقط شده و نابکار هم آمده است و میوه سخت شده
و پوسیده را نیز گویند خراشیدن بر وزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد خراطین بر وزن سلاطین معرب خراتین است و آن کرمی باشد که در گل نم تکون پیدا کند و بعربی حمر الارض گویند بضم حای
بی نقطه خرافات بفتح اول بر وزن خرابات بر وزن کرامات سخنان پریشان و نامربوط را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربی است خرال بفتح اول بر وزن هلال صدا و خراخری که بسبب گلو فشردن از گلو بر آید در هنگام خواب
از بینی آدمی بر می آید و با تشدید ثانی هم گفته اند خرام بر وزن نظام رفتاری را گویند که از روی ناز و سرکشی و تازیانه باشد و خوش و جمیل و زنان خوش صورت و شکیل را نیز گفته اند و نوید و مژدگانی و چیز [illegible]
هم گویند و بمعنی شادی و شادمانی هم آمده است و بمعنی مهمانی و ضیافت و مژده مهمانی طلبیدن هم هست خرامرود نوعی از امرود بزرگ ناهموار درشت و بی مزه باشد خرامقان بفتح اول و میم و قاف بر وزن بیابان
رستنی باشد مانند سنبل الطیب اما رنگ آن بسبزی مایل است و بیخ آنهم بسنبل میماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آن هم نزدیک است بسنبل و در طعم وی اندک حلاوتی باشد خرامیدن راه رفتن بناز و تکلف و زیبائی باشد
خرامین بکسر اول بر وزن یاسمین نوعی از علف باشد خران بکسر اول و تشدید ثانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد و با ثانی مخفف هم آمده است خرانبار با نون و بای ابجد بر وزن پر افشار بمعنی جمعیت و هجوم
عوام الناس باشد بجهت کاری و هجاج کردن جمعی بشخصی را گویند با یکدیگر و فتنه و آشوب را نیز گفته اند و بمعنی خر جسته و شلتاق هم آمده است و کسی را نیز گویند که بجهت رسوائی بر خر سوار کنند و در شهر و محلات بگردانند خران بهمن
بفتح اول و کسر با بر وزن میلاین نوعی از رستنی باشد که بهندی بهمن گویند و بفتح با نیز آمده است خراهین با ها بر وزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد سرخ که در گل نرم متکون شود خرباران بر وزن سرباران نوعی از بازی
باشد و آن چنان است که دو کس برابر هم خم شوند و سرها بهم نهند و دستها بر زانو گذارند و سر ریسمانی را بر دست گیرند و سر دیگر آن ریسمان را شخصی دیگر بدست گیرد و بر دور ایشان میگردد و نمیگذارد که از مردم
بازی کسی پای ایشان سوار شود و اگر احیانا سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا دیگری گرفتار شود و شخصی که سر ریسمان در دست دارد خربنده گویند بر سر کسی پای خود و باز بند آورد یا پا و دو پا این دو کس بگیرد قطار شد
تا وقتیکه دیگری هم برسد آن دو شخص اول نجات یابند و در عربی این بازی را تدبیح بر وزن تفریح گویند خربز مخفف خربزه است و آن میوه باشد معروف و بمعنی هندوانه هم آمده است و معرب آن بطیخ خوانند و گیاهی است مانند [illegible]
خربزه روباه حنظل را گویند و آنرا بگرمانی خربزه مار گویند و بعربی علقم خوانند خربزه هندی هندوانه را گویند و آنرا خربزه سندی نیز گفته اند و بعربی بطیخ رقی خوانند خربشته بضم بای فارسی و شین نقطه دار
بزرگ دراز ناهموار که میان آن بلند و دو طرفش نشیب باشد و خیمه و طاق و ایوان و هر چیز که مانند اینها باشد و آنرا ماهی پشت هم میگویند و نوعی از جوشن هم هست که در روز جنگ پوشند خربط با طای حطی
بر وزن شربت قاز را گویند و او را خربطه هم خوانند بزیادتی های آخر و با تای قرشت هم بنظر آمده است و گفته اند بط با طای حطی معرب بت با تای قرشت است و با بای در آخر بمعنی مسخره هم آمده است خربق
بر وزن ابلق رستنی باشد و آن سیاه و سفید بود و سفید آنرا بگیلانی لحم و بلاحم خربش گویند گیاه آن بلسان الحمل شبیه است و بیخ آن به بیخ کبر میماند و پوست آن مستعمل است و بهترین وی آن بود که چون آنرا بخایند
لعاب داشته باشد و سیاه رستنی بود که برگ آن ببرگ خیار و تخم آن بتخم سنگ دانه ماند و پوست بیخ آن مستعمل است و آنرا شیره بود مانند شیره توت چون بلبل از آن بخورد و آواز بلند گیرد و گویند اگر نزدیک درخت انگور بروید
و آن انگور را شراب سازند مسهل باشد و اگر آنرا بکوبند و بر گوشت پاشند و بگرگ دهند تا بخورد بعد از ساعتی بمیرد و بدان سبب خانق الذئب و قاتل الذئب خوانندش خربلد بفتح اول و ثالث بر وزن سرکله ولایتی است
را گویند خربنده بر وزن ارزنده کسی را گویند که خر الاغ بکرایه دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بتفصیل در لغت خرباران مذکور شد خربوزه بر وزن [illegible] شکوفه بزرگ را گویند و بضم اول هم آمده است و با بای فارسی
نیز گفته اند و در جای دیگر خربوزاورده که بجای حرف ثانی واو و بجای بای ابجد یای حطی و بجای رای قرشت زای هوز باشد و گفته هر مرغی که در شب پرواز کند خربواز بکسر ثالث بر وزن [illegible] شیره بزرگ را
گویند و آن بسبب بزرگی فلیواج می شود و بر سر دوش ناخنها دارد خربیه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرابه است که ویرانه باشد خربیوازه با تحتانی مجهول بر وزن و معنی سازشیره کلان باشد و آن بزرگی فلیواج
و سیستی خود را سر نگون از درخت آویزد و بای فارسی هم گفته اند خرتک با تای قرشت بر وزن مردک مهره الوانی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر بازو و گردن اطفال بندند و آویزند و با بای [illegible] بجای تای قرشت
میم هم آمده است خرتنگ بر وزن خرچنگ نام قریه ایست در [illegible] سمرقند خرتوت بر وزن فرتوت توت بزرگ بی مزه را گویند خرچال با جیم فارسی بر وزن ابدال مرغی است بزرگ از جنس هوبره
و آن با شاهین و باز شکار کنند و ترکان توقدری گویند و بعضی گویند مرغی است آبی و کبود رنگ و بزرگ که ترکان قنداق و سق خوانند و بعضی آنرا سرخاب و میش مرغ هم گفته اند والله اعلم خرجسته بر وزن
برجسته بمعنی جنگ و خصومت و خر جسته و شلتاق آورده اند و بعضی دیگر گویند جماعتی باشند تسبید یعنی سید نیستند و سیادت را بر خود بسته اند و این جماعت را سادات خرجسته و خر [illegible] خوانند خرچکوک بفتح
اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده دستنبوی شمامه را گویند و آن رستنی باشد مانند خربزه کوچکی بغایت خوش خط و خال و الوان و خوشبوی و بعضی گویند گیاهی است
که آنرا زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و آنرا خرک خوانند خرچل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام نوعی از مرغ باشد که شیرازیان کورکوره گویندش و بعضی گویند مرغ ابابیل است که آنرا گرفته با نمک [illegible] و خورند
خرچلوک بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو و کاف بمعنی خرد است و آن گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند خرچنگ بر وزن فرهنگ جانوری است معروف که دست و پای بسیار
دارد و بعربی سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم هست که برج چهارم و خانه ماه باشد خرخیون بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مضموم و جیم به تحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح بنون زده
بلغت سریانی کابوس و عبد الجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد خرخر بفتح هر دو خای نقطه دار و سکون هر دو رای بی نقطه بمعنی خم شدن و دولا گردیدن باشد
و طاق و پیشته و ایوان را نیز گویند و آواز و صدائی که بسبب گلو فشردن از گلو و خواب کردن از بینی آدمی بر می آید خرخسه بر وزن مدرسه جانوری را گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا
جانوران دیگر او را دیده فریب خورند و در دام افتند و بعربی ملواح خوانند خرخشت بضم ثالث بر وزن انگشت جائی باشد که انگور را در آن بریزند و لگد کنند تا شیره آن بر آید خرخشه بر وزن اقمشه [illegible]

دل او موقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و هیجان خاطر باشد و بمعنی خره هم بنظر آمده است و آن جانوری باشد که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند **خرجبر** بر وزن شبدیز نام شهری است از خراسان
و خس که خشک شده باشد و بجای خود مانده باشد و از جای به جای بر نشیمن هم از آنجا آورده و بجای برنای جوز رواقی نشست هم گفته‌اند که بر وزن شبگیر باشد **خرد** بفتح اول و تشدید ثانی و سکون دال ابجد بمعنی گل تیره چسبنده باشد و بکسر ثانی
ثانی هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگ است **خرداد** بضم اول بر وزن مرداد نام ماه سوم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج
جوزا و نام روز ششم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان درین روز جشن کنند بنا بر قاعده کلیه که در میان ایشان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق شد جشن کنند و این جشن را جشن خردادگان خوانند نیک است درین روز طلب
حاجات از ملوک و فرشتها کردن و درین روز جشن است و نام فرشته ایست که موکل است بر آبها و باغها و درختان و امور و مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام آتشکده بود بسیار بزرگ و عالی **خردمره** بر وزن
را گویند که بزرگ است **خرد کله** جاعتی باشند از تمسید یعنی جمعی که حیاوت را بر خود بسته‌اند **خردسوز** با سین بی نقطه بر وزن جگر دوز نام آتشکده بوده در آذربایجان **خردل** با لام ثالث بر وزن منزل بمعنی ترسنده
و مبدل آن باشد و بفتح ثالث تخمی است دوایی و آن بوستانی و صحرایی و فارسی باشد بوستانی سرخ رنگ و فربه بود و چون بکوبند زرد شود گرم و خشک است در چهارم گویند اگر بر عصاره انگور بریزند بحالت خود نگاه دارد
که بجوش آید و اگر در آتش بریزند مار بگریزد و آن کنجدک را گویند و صحرایی را ابری نیز گویند از قسم بوستانی است لیکن طبیعت او بوستانی ندارد و گیاه آنرا تمکی و تجی گویند و با ماست خورند و فارسی تخم سپند
است که تره تیزک باشد و خردل سفید را نیز گویند و بعربی حب الرشاد خوانند **خردا** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و میم بالف کشیده جانوری است خوش آواز و خوش رنگ **خردمند** بمعنی عاقل و صاحب
عقل باشد چه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب و خداوند است **خرد و مرد** بضم اول و میم از اتباع است بمعنی ترسایا و چیزهای سهل و ریزه و ریزه باشد و در مؤید الفضلا خرد و مورد با واو معدوله در ثانی
بمعنی ریزه و ترجمه انکمس نوشته‌اند **خرد دستک** بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خردمند است که زیرک و عاقل و صاحب عقل باشد **خرده** بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز را گویند و خس و خاشاک و امثال آنرا
نیز گفته‌اند و شراره آتش را هم میگویند و بمعنی عیب و قبح هم بنظر آمده است و نکته و گرفتن را نیز گویند که بر گفتگوی مردم گیرند و کنند و کنایه از دقیق و باریک هم هست چه خرده بین باریک بین را گویند و بمعنی
بندهان هم آمده است و نام کتابی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از جمله بیست و یک قسم کتاب زند و در چه نسک یعنی قسم است و بعضی گویند خرده ترجمه کتاب زند است که آنرا پاژند خوانند
و بمعنی عیب و گناه نیز آمده است و جایی را گویند از دست و پای ستوران که چهار و بخار بر آن گذارند **خرده دان** بضم اول مردم صاحب عقل و دانا و آنکه بهمه چیز برسد از کلیات و جزئیات باز گیرد
و بمعنی عیب‌جوی نیز گویند **خرده کا قبور** کنایه از کواکب و ستارگان باشد **خرده گاه** با کاف فارسی بالف کشیده و بهاء زده بندگاه سرو دست و پای است و استخوانهای خرد و مثال آن باشد که چهار و بخار بر آن نهند
و جای مهمان را بسته باشد و جایی را نیز گویند از سینه شتر که در وقت خوابیدن بر زمین نهد و آن مانند کف پایی او شده باشد و بمعنی بحذف های اول هم گفته‌اند که خردگاه باشد و خرد گاه خیمه کوچکی را نیز گویند که
در درون خیمه بزرگ بر پای کنند **خرده کندر** بعربی قاق الکندر خوانند و آن صمغی است مانند لبان و بعضی گویند لبان است که بفارسی کندر رومی گویند و بعربی لبان میگویند و آن از درختی خاردار ناک
بهم میرسد از عمان آورند **خرده گیر** کنایه از عیب‌جوی و نکته‌گیر باشد **خرده مرده** کنایه از ریزه ریزه و زیر و زبر شده باشد **خرده مینا** معروف است که مینای شکسته و ریزه ریزه شده باشد و کنایه
از شراب لعلی هم هست **خرز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار مهره را گویند از مهره و آینه و شانه و امثال آن چه خرزی خرده فروش باشد و نام شهری در مدینه هم هست **خرزدان**
بفتح اول و ثانی بر وزن شکدان نام مبارزی بوده تورانی و بکسر ثانی هم گفته‌اند **خرزه** بر وزن برزه آلت تناسل که آن سطبر و دراز و گنده و ناتراشیده باشد **خرزهره** بفتح اول و ثالث معروف است
که زهر خر و زهره بزرگ باشد و درختی است که برگ آن بید شبیه است لیکن از برگ بید سطبرتر و گنده‌تر بود و گل سرخ و سفید کند و در بستان برگ آنرا بکار برند و حیوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاک
شوند و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و معرب آن خرزهرج باشد و خرزهره را خنثل هم گفته‌اند و نام کرمی هم هست سیاه و سرخ و زهر دارد و در مؤید الفضلا بمعنی سنگ انگور هم آمده است **خرزی** بفتح اول و ثانی و کسر ثالث
و سکون تحتانی خرده فروش را گویند **خرزین** بر وزن پرچین تختی باشد دراز که در طویلها نصب کنند و نهادیراق اسب و اسباب را بر بالای آن نهند و سه پایه را نیز گفته‌اند که زین اسب را بر بالای آن
گذارند و تکیه گاهی را نیز گویند که برگوشهای صفه‌ها سازند و نوعی از پالان هم هست **خرست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و تای فوقانی بمعنی سیاه ستاک است که بعربی طالع گویند **خرسته** بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی انگور باشد و آن گیاهی است سیاه تنگ چون بعضوی از اعضای آدمی بچسپانند خون آن عضو بمکد **خرسک** بکسر اول و فتح ثالث تصغیر خرس است و آن جانوری باشد معروف و در شیبی
است پشت آن و نوعی از بازی هم هست و آنچنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را بجانب ایشان افشاند هر کدام که پای او بخورد و او را بدرد
خط بجای خود آورد و این بازی را عربان حجیره خوانند **خرس گیاه** یعنی گیاه خرس و بیخ آن گیاه مشتاقی است و خرس آنرا بسیار دوست دارد و برغبت تمام بخورد و بعضی گویند زردک و گزر بری است و بعضی دیگر گویند کرفس
صحرائی است **خرسالک** بفتح ثالث و لام بالف کشیده بکاف زده بمعنی خربنده باشد و آن شخصی است که خر الاغ بکرایه میدهد **خرسلم** بر وزن حلقه نام پارولی است **خرسند** بضم اول بر وزن گل قند بمعنی شادمان
و همیشه خوش و خوشنود باشد و کسی را نیز گویند که برضا بقضا داده باشد و بهر چه او را پیش آید شاکر و راضی بود **خرسنگ** بر وزن خرچنگ سنگ بزرگ ناهموار تراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور و آمد و شد مردم گردیده
باشد و کنایه از کسی است که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود **خرسیشید** **خرش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت کسی را گویند که از روی آل و مسخرگی بر چیزی خنده کنند و بضم اول و ثانی مخفف خروش باشد که
شور و غوغا و گریه و زاری است و خار و خاشه و سقط و اثاث و بکار نیامدنی را نیز گویند **خرشا** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است **خرشاد** بضم اول بر وزن بنیاد بمعنی خرشا است که یکی از نامهای
خورشید است **خرشتم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خرام و خرامیدن باشد یعنی براه رفتن از روی ناز و سرکشی **خرشم** بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرخشم است که شلتاق و بیجا دلی و موقع جنگ
و خصومت و مجادله کردن باشد و بمعنی خراشیده و نخراشیده هم هست **خرشن** بر وزن پرچین بمعنی خرامیدن باشد و نام طایفه‌ایست از افغان که دعوای سیادت میکنند **خرطال** بکسر اول بر وزن اقبال
پوست گاو یا پوست گردن شتر را گویند که از آن شوشه طلا یا زر نقد کرده باشند و بعربی قطار خوانند و بفتح اول تخمی است دوایی و آن در میان گندم روید و طبیعت آن معتدل است **خرطیخول** با واو

مجهول بر وزن مرغول گیاهی است که آنرا بارتنگ خوانند و در دواها خصوصاً در پاکیزه کردن جراحتهای کهنه نظیر است و تخم آنرا کوفته با گلاب گرم کرده بخورند جراحت امعا را نافع باشد و ریم آمیخته بیخ انگشت و آنرا بعربی لسان الحمل خوانند

و بعضی گویند گیاهی است که آنرا خرگوشک میخوانند قابض است و رفع اسهال کند و بعضی دیگر گویند تخمی است که بزرقطونا گویند و خرغول السبب آنرا گویند که شبیه است بگوش خر چه غول در فارسی بمعنی گوش است و بعربی اللهم

بهمین جهت گویند **خرغوله** بر وزن مرغوله بمعنی خرغول است که لسان الحمل باشد و آن گیاهی است دوائی **خرغون** بر وزن گردون نام شهری است و شهر را لغت مدینه گویند **خرف** بکسر اول و ثانی و سکون فا در فرم مشهور و از کار

رفته را گویند و بعربی آنکه بیخرد گویند **خرفع** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و عین بی نقطه بار آن باریک درختی است بلغت اهل مصر گویند و بعضی این درخت است که اگر کسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود **خرفق** بفتح اول

بر وزن ابلق بلغت اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تره تیزک است **خرفه** بضم اول بر وزن غرفه معروف است و آن را پرپهن گویند و در عربی البقلة الحمقا و البقلة المبارکه و البقلة الزهرا و البقلة اللینه خوانند **خرقطان**

با قاف و طای حطی بر وزن پهلوان رستنی باشد مانند کشوت بر درخت زیتون و بادام و امرود پیچد **خرقه انداختن** بمعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی

مبرا گشتن و مجرد گردیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست **خرقه ساختن** کنایه از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن باشد **خرقی** با یای حطی و حرکت غیر معلوم حلهٔ است شبیه بکرسنه و آنرا دریزد و توابع کرمان میپزند

و بخورند و آرد نیز سازند و نان هم پزند **خرک** بر وزن فلک مخفف خاره که است و آن نوعی از خرمای خشک باشد و بعضی گویند غوره خرماست که خرمای نارسیده باشد و آنرا بعضی از عربان بسر خوانند و مصغر خر

هم هست و چوبکی باشد که بر روی طنبور و عود و کمانچه و رباب و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند و نام دهی است از ولایت فارس در هشت فرسخی شیراز و تخته باشد که سحرخوانان و گنه‌کاران را بر آن خوابانند

و دره تادیب زنند و چوبی را نیز گویند که استادان کنند و شکل در وقت شکستن همه در زیر آن گذارند و لشکنند و سه چوبه باشد که بر پای هر کدام غلطکی نصب کنند و بدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند و سه پایه

که بر دو سر کارگاه را بر بالای آن گذارند و نقش دوزی و کلابتون دوزی کنند و سه پایه که بزرگان پیش خود گذارند و چیزها را بر بالای آن سوهان کاری کنند و همچنین بنایان در زیر پای خود گذاشته کار

و کج بری سقف و دیوار خانه کنند و چیزیکه بدان دیوار رخنه کنند و تخته کوچکی را نیز گویند که پنبه از پنبه دانه جدا کرده را بر بالای آن نهند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بعنوانی حرکت دهند

که پنبه دانه از پنبه جدا گردد و نوعی از کرم هم هست که دستهای او دراز و پاهای او کوتاه می باشد **خرگاه** بر وزن درگاه جا و محل وسیع را گویند عموماً و خیمهٔ بزرگ مدور را خصوصاً **خرگاه خضر** بضم خای

دوم کنایه از آسمان است **خرگاه سبز** و خرگاه سبز کار و شبت بمعنی خرگاه خضر است که آسمان باشد **خرگاه قمر** کنایه از هاله باشد و آن دائره ایست که بعضی اوقات از بخارها بهم میرسد چنانچه ماه در میان آن دائره میگردد

خرگاه ماه بمعنی خرگاه قمر است که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند و کنایه از خط عذار مهوشان هم هست **خرگاه مینا** کنایه از آسمان است **خرگر** بر وزن زرگر بمعنی خرمن و هاله ماه باشد **خرگس** بفتح اول و ضم کاف

و سکون ثانی و سین بی نقطه کنایه از مردم بیعقل و ابله و احمق باشد **خرگشن** بضم کاف و سکون شین نقطه دار سر مرزه را گویند و آن کفشی است که بر بالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر متعارف است و در عربی جرموق خوانند و جالوت

هم هست خاکستری رنگ و شبیه بجعل و بیشتر در قبرستانها می باشد و گشنده خر را نیز گویند **خرکمان** بر وزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و او از می باشد که کمان گران کمان حلقه را بدان چله کنند و آن دو پاره چوبست

که اندک خمی دارد و ته باشد مانند کمان که بجهت گرفتن شغال و جانور دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین که پای بر آن نهند تیری از آن جهد و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشوار هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند و بعربی از آن بهتلکه **خرگواره** بفتح کاف فارسی بر وزن سرفراز چیزی باشد که خر و گاو را بدان برانند و بضم کاف هم آمده است **خرگوش** بر وزن سرپوش جانوری است معروف

گویند ماده آن در ماهی مانند زنان حیض آید و گیاهی بارتنگ را نیز گویند که لسان الحمل است و بارتنگ تخمی است دوائی و بای ابجد بمعنی تخم اول با نقطه هم آمده است **خرگوشک** مصغر خرگوش است و نام گیاهی هم هست دوائی قابض و رفع

اسهال کند و آنرا بعربی اذان الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند گیاهی است که اسبغول تخم آنست **خرگوف** بر وزن موقوف نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ چه کوف جغد را گویند **خرگه**

بر وزن درگه مخفف خرگاه است که جا و محل وسیع و خیمهٔ بزرگ مدور باشد **خرگه ازرق** کنایه از آسمان است **خرگه مه** مخفف خرگاه ماه است که هاله و خرمن ماه باشد **خرم** بضم اول و فتح ثانی با تشدید بمعنی شاد مان و خوشوقت

باشد و نام ماه دی است که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد و در این روز عید

کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی بی تشدید نام مرغزاری است و در آنجا کوهی هم هست که هر مطلبی عرض کنند جواب آید گویند چون سکندر ذوالقرنین فوت شد در میان فارسیان بر سر دفن او گفتگو می شد

می گفتند جائیکه فوت شده است دفن باید کرد و در میان گفتند جائی که مولد اوست دفن کنیم چون گفت گو بلند شد یکی از فارسیان گفت بفلان کوه باید رفت و سوال باید کرد هر چه جواب آید عمل باید نمود چنان کردند

و بمعنی نگاه هم بنظر آمده است که از روی آبهای گرم و زمینهای نمناک بر میخیزد **خرمای ابوجهل** نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن تابند **خرم روز** نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم در این روز لیکن در ماه دی

که آن ماه دهم است از سالهای شمسی جشن کردندی و جامهای سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و دربان را منع کردندی و بار عام دادندی و با امور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهقانان با ملوک بر سر یک خوان نشستندی

و چیز خوردندی و بعد از این غرضی مدعا که داشتندی بی واسطه دیگری بعرض رسانیدندی و ملوک بر عایا گفتندی من هم یکی از شمایم و مدار عالم بر زراعت و عمارت است و آن بی وجود شما میسر نشود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را

از ما و ما و شما چون دو برادر موافق باشیم **خرم فضا** کنایه از آسمان است **خرمک** با تشدید ثانی مصغر خرم است و بی تشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود که آنرا بجهت دفع چشم زخم برگردن اطفال

و پای مبنی بفتح اول هم آمده است **خرمگاه** با تشدید ثانی بمعنی خرگاه است که خیمهٔ بزرگ و مدور باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خرمگه** مخفف خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خرمل**

بفتح اول و ضم میم بمعنی خرامرود است و آن امرودی باشد بزرگ و بغایت بی مزه **خرمن** بکسر اول توده غله باشد که هنوز آنرا نکوفته و از کاه جدا ننموده باشند و بعربی

کدس خوانند و جمع آن اکداس و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند و هاله ماه را نیز گفته اند **خرمنج** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم حرملکس را گویند چه منج

بمعنی مگس باشد و مردم مفلوج را نیز گفته اند یعنی شخصی که فلج و رعشه داشته باشد و رنگی هم هست از رنگهای **خرمن سوخته** کنایه از مایه بباد داده و مفلس

باشد **خرمن گدا** بکسر لون کنایه از توده غله است که خوشه چینان جمع کرده باشند و بسکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمنها بگدائی روند **خرمن ماه** کنایه از هاله

است که بر دور ماه بهم رسید و آن را خرمن نیز گویند بحذف نون و خط عذار خوبان را هم گفته اند **خرموش** بر وزن خرگوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که با گربه جنگ کند و غالب آید **خرمهره** بضم ثالث سفید مهره باشد که
نوعی از چوب است و آن را در بازیگاه ها و حمامها و آسیاها آویزند و مهره های بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر گردن خر بندند و خال سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شود **خرنامی** نای بزرگ را گویند که
گره نای باشد و نام لحنی است از موسیقی **خرنباش** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نوعی از رستنی باشد که بفارسی مرزنجوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ خوانند و جلال
و سکنجبین باشد و بسد کوهی است **خرنجاس** بکسر اول و جیم بالف کشیده بر وزن قرطاس نام مبارزی است ایرانی و بمعنی حرفانی کاف هم بنظر آمده است که خرنجاک بر وزن طربناک باشد **خرنده** بر وزن کننده گیاهی
باشد مانند اشنان که بدان جامه شویند و هم از آن اشخار و قلیا سازند و بمعنی یخ و جای نقطه دار هم آمده است و خشکاری اطراف غنچه که بار صنعه جولاهان را نیز گویند **خرنوب** بر وزن مرغوب چند قسم
نبطی و شامی و مصری و هندی نبطی را بفارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار که با سرکه پرورده کنند و خورند و آن را کور نیز گویند و بعربی ینبوت و قسم ترکیش خوانند و شامی را بفارسی کور زده و بشیرازی
گارزه گویند و مصری آن نبطی باشد که گفته شد و هندی خیار چنبر است و آن دوائی باشد معروف **خرو** بضم اول و ثانی مخفف خروس است گویند اگر مغز سر خروس را با شکر بخورند قوت باصره دهد و حافظه را زیاده
کند و بکسر اول مخفف خیرو است و آن گلی باشد که آن را خیازی گویند و با این معنی بضم اول هم گفته اند و آن گیاهی باشد که جانوران را نافع است و بعربی بزر الخرو خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بزبان بعضی
بمعنی مطلق سرگین باشد همچو خروالدیک که سرگین خروس است و آن را بر گزندگی سگ دیوانه نهند نافع باشد و خروالفار که سرگین موش است چون بر داء الثعلب طلا کنند سودمند بود و همچنین خروالذئب که سرگین گرگ است
اگر قدری از آن بر ریسمانی که از پشم گوسفندی که گرگ آن را دریده باشد ببندند و آن ریسمان را بر ران صاحب قولنج ببندند در حال بگشاید **خروج** با ثالث مجهول و جیم فارسی بر وزن معنی خروس است چه در فارسی جیم
بجیم بدل میشود **خرودزان** با زای هوز بر وزن ... و نشان ... بود و از تورانیان **خروسان** ... هم کنایه از صراحی باشد **خروسک** با ثالث مجهول تصغیر خروس است و نام جانوری است
و بیشتر در حمامها بهم میرسد و گوشت پاره را نیز گویند که بر دهن فرج زنان میباشد و آن را بعربی بظر خوانند و زنی که خروسک بزرگ داشته باشد بظراء نامند و پوست ختنه گاه مردان را نیز گفته اند **خروس کنگره**
عقیقل کنایه از روح نفسانی است و شخصی نیز ... خروسه بضم اول و فتح رابع یعنی ... و هم خروسک است که پاره گوشت میان فرج زنان و پوست پاره سر ذکر مردان باشد و بمعنی آنها است
خروش بضم اول و ثانی و سکون ثالث مجهول و شین قرشت بر وزن سروش بانگ و فریاد با گریه باشد و ... **خروک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده گیاهی باشد که زنان بجهت
زیاده شدن شیر خورند و بضم اول و فتح ثالث سرگین کیدانگ را گویند که خفنسا است و آن را بشیراز خرچ و کس کس گویند **خروه** بضم اول و ثالث مجهول بر وزن کروه بمعنی خروس است که بعربی دیک
خوانند و تاج خروس را نیز گفته اند **خرهک** با ها بر وزن خرسک یعنی بسد است که بعربی مرجان گویند **خروهه** با ها بر وزن کروهه گوشت پاره میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز گویند که
صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران بگردش آن در دام افتند و بعربی از ارالحی خوانند **خرویله** با تحتانی مجهول بر وزن غریله صدا و آواز گریه بسیار بلند را گویند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز
گفته اند **خره** بفتح اول و ثانی و تشدید ثانی با پهلوی هم چسبیده شده را گویند و بجوم و ازدحام خلق را نیز گفته اند که از جای تنگ دشوار بگذرند و لای آب و شراب و روغن و امثال آن باشد و گل و لای حوض
حوض و جوی را نیز گفته اند و قفل ... که روغن آن را کشیده باشند و آن از کنجد و غیر کنجد مردم فقیر آن را با خرما گویند و بخورند و با این معنی بتشدید ثانی هم آمده است و آنچه از کنجد باشد خره کنجد گویند و بعربی
کسب السمسم خوانند و آنچه از بید انجیر بود خره بید انجیر و بعربی کسب الخروع گویند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی نور باشد مطلقا اعم از پرتو چراغ و آتش و آفتاب و بعضی با این معنی بضم اول و فتح ثانی
و اخفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نوری است از الله تعالی که فائض میشود بر خلق و بدان نور خلایق ریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و از این نور آنچه خاص است
بپادشاهان بزرگ عادل فائز شود و آن را کیان خره گویند و با این معنی بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرس ملک فارس را
بر پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و با این معنی با واو معدوله هم آمده است و نام جانوری است که هر چه بیند
افتد بخورد و بعربی اورا ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موی ها بر ریزاند و مرضی است که گوشت لب و بینی را بتحلیل برد و بضم اول و فتح ثانی بتشدید صدا و آواز باشد که به سبب گلو فشردن از گلو
و خوابیدن از بینی مردم برآید و بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد و جانوران وحشی را نیز گویند **خره اردشیر** یکی از پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر که
بهمن بن اسفندیار باشد و با این معنی بتشدید ثانی هم گفته اند **خرهک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خرد یک است که بمعنی مرجان باشد **خرهی** بکسر اول و ثانی به تحتانی کشیده
خیری است و آن گلی باشد زرد رنگ بر برگ میان سیاه و آن را همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و ایوان و صفه را نیز گفته اند **خریدار کبیر** کنایه از چیزی است که آن را رواج باشد و زود فروخته
شود و آن را بعربی نافقه خوانند و نقیض آن کاسد گویند **خریده** بفتح اول بر وزن بریده معروف است که بیع شده باشد و کنیزک بچه و دختر نارسیده را گویند **خریش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و شین قرشت مخفف خنده ریش است و آن کسی باشد که از روی استهزاء و تمسخر بر او خنده کنند و خنده را نیز گویند که از روی تمسخر و استهزاء و فسوس کنند و با ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیدن
است یعنی پوست از بدن برداشتن و امر با این معنی هم هست یعنی بخراش و پوست از اندام بکن و بکسر اول کدبانو و خاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته
بیان هشتم در معنی نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر شصت و نه لغت **خز** بفتح اول و سکون ثانی بلندی بیرون ران را گویند و بمعنی شکسته بر راه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند
و بالتشدید ثانی در عربی جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامه ابریشمی را نیز گفته اند **خزاما** بر وزن توانا خیری صحرائی است و آن رستنی باشد که بشیرازی
ارداونه گویند اگر زن قدری از آن بردارد آبستن شود **خزان** بر وزن رزان نام ماه هشتم است از سال ملکی و نام روز هشتم باشد از شهریور ماه قدیم و این روز جشن مغان است بنابر قاعده
کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و روز موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام نوروز هژدهم است از شهریور ماه و بعضی نام روز بیستم گفته اند والله اعلم و فصلی است از فصول

اربعه و دبیر خریف گویند و بمعنی خزیدن لعنی آهستگی بجای در رفتن هم هست و زرد شدن برگ درخت را نیز گویند **خرد و ک** با دال ابجد بر وزن مفلوک جانوری باشد شبیه بجعل **خزر** بفتح اول بر وزن نظر نام ولایتی است در حوالی
توریه گیلان و دریای گیلان موسوم بان ولایت است عسل خزر یا انجا آورند گویند طوطی در ان ولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم انجا بسیار سفید می باشند و قند از ان ولایت آورند
و آن جانوری است آبی شبیه بسگ **خزران** بر وزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان و ترکستان **خزرک** بر وزن چشمک بمعنی بچه باشد و آن جرج و فرج کردن است نزدیک مخلوق و ازانکه عالم گریزان شده **خزروان**
با واو بر وزن نیکدان نام دریای گیلان است و نام ولایتی هم که دریای گیلان منسوب بدو است و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است **خزمیان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم تحتانی با الف کشیده و نون زده و جند
بید ستر را گویند قاینه سگ آبی است **خزمند** بر وزن نیسند نام گیاهی است شبیه بشبستان **خزنده** بر وزن رونده حشرات الارض را گویند همچون مور و مار و امثال ان **خزوک** بفتح اول بر وزن کوک سرگین گردانک را گویند
و بعربی جعل خوانند **خزهره** مخفف خرزهره است و آن رستنی باشد که برگ آنرا حیوانات بخورند و بمیرند حب صنوبر الاخ که در ساعت میمیرد و آن را بعربی سم الحمار خوانند **خزیدن** بر وزن رسیدن بمعنی آهسته بجای
در شدن باشد و نشسته براه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال روند **خزیده** بر وزن ندیده شخصی را گویند که در کنجی و رخنه پنهان شده باشد و او را بعربی مختفی خوانند **خزیر** بر وزن بر زیر خاکستر سوزنده را گویند که
در ان آتش هم باشد و بعضی خاکستر سرگین را گویند و آتش را نیز گفته اند **بیان نهم** در خای نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت **خس** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نما شده و خلاق و خاشاک
باشد و مردم فرومایه و بخیل و رذل و دون و ناکس را نیز گویند و مردی که در کوه و کوهستان می نشسته باشد خصوصاً کفار صحرانشین و بعضی گویند با معنی هندی است چه خس بزبان هند قومی باشند از کفار که در کوههای مابین هند و
ختا ساکن اند و نام جانوری است که بدن او شبیه است بدانه جوی کوچک و پاهای باریک دراز دارد و بر روی آب میدود و بعضی گویند خس حمی است سفید و بزرگتر از کلنگ و بعربی کاه و خس مگویند **خساره** بکسر اول
بر وزن اجاره و بمعنی پیرامن است که بریدن شاخهای زیادتی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است **خسائید** بر وزن ساید ماضی خسائیدن باشد یعنی بدندان ریش کرد و بمعنی باشتین فرست هم آمده است
خسائیدن بر وزن سائیدن بمعنی بدندان ریش کردن باشد **خسایاد** بر وزن سراید مستقبل خسائیدن است یعنی بدندان ریش کند **خس بدهن گرفتن** کنایه از عجز کردن و زنهار و امان خواستن باشد
خس پوش با بای فارسی بر وزن خرگوش معروف است و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری مشهور باشد بطریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق و اخفای عیوب و امثال آن که به محتسبان اصلاح دهند **خسیسی** بضم اول
و سکون ثانی و بای فارسی به تحتانی کشیده ستاره مشتری را گویند **خستق** بفتح اول بر وزن مست ماضی خستن و آزرده ساختن باشد یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت و زنگ لون را نیز گویند و بمعنی
نفع و فائده هم آمده است و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و آستین جامه را نیز گفته اند **خستشر** بر وزن کفتر حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن **خستن** بر وزن بستن بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن
باشد **خستو** بفتح اول بر وزن خجو دانه میوه ها را گویند همچو دانه زرد آلو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول نام کسی از اکابر و بزرگان چین است و اقرار و اعتراف کننده را نیز گویند و بمعنی جالوز خرند هم
آمده است **خستوان** بضم اول بر وزن استخوان اقرار و اعتراف کنندگان و معترف شده گان را گویند **خستوانه** بضم اول بر وزن خسروانه لباسی باشد که درویشان و فقیران پوشند و از پلاس و پشمها و موبها آورند
باشد و خرقه را نیز گویند که از پارهای الوان دوخته شده باشد و بفتح اول هم آمده است **خستونه** بضم اول بر وزن گلگونه بمعنی خستوانه است که خرقه پاره پاره درویشان باشد **خسته** بفتح اول بر وزن دسته استخوان
خرما و شفتالو و زرد آلو و امثال آن باشد و مجروح بزخم خورده و بیمار را نیز گویند و زمینی که آنرا شیار کرده باشند و مخفف خاسته و برخاسته هم هست و بضم اول بمعنی پی بوره دیوار باشد **خسته بند** با بای ابجد بر وزن
هرزه خند پارچه را گویند که چون دستی یا پائی شکسته باشد بدان بندند و کسی را نیز گویند که زخم دست و پای شکسته را می بندد و هر چیز که آنرا بر زخم بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم **خس در دهان گرفتن**
بمعنی خس بدهن گرفتن است که کنایه از عاجز شدن و زنهار خواستن باشد **خسر** بفتح اول و ثانی بر وزن شرر بمعنی یخ باشد و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد و بضم اول و ثانی پدر زن و پدر شوهر باشد
خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام عادل باشد و نام پادشاه کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول و ثانی و ثالث بمعنی خسر است که پدر زن و پدر شوهر
باشد و مادر زن و مادر شوهر را نیز گویند **خسرو اقلیم چهارم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خسرو انجم** بمعنی خسرو اقلیم چهارم است که خورشید عالم آرا باشد **خسروانی** بر وزن مژدگانی نام لحنی است از تصنیفات
باربد و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو و مطلقاً نظم در ان بکار نرفته و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست که اگر داخل باشد سی و یک میشود و شیخ نظامی سی و یک آورده و سی و یکم جبلین را نام برده
و نوعی از زر رایج هم بوده است و هر چیزی که لبس لطیف و نیکو و بزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی میگویند همچو خم خسروانی و امثال آن **خسرو چهارم سریر** کنایه از آفتاب است باعتبار فلک چهارم
خسرو خاوره کنایه است از خورشید و پادشاه مغرب را نیز گویند **خسرو دارو** رستنی و دارویی باشد که آنرا خولنجان گویند و بعضی گفته اند درختی است منسوب بانوشیروان که چوب آن را
خالو لنجان خوانند و جمعی گویند نباتی است که آنرا سفید تاک نامند و بعربی کرة البیضا خوانند و میوه آن سرخ می باشد و بخوشه انگور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت دهند و در اختیارات بجای
حرف اول جیم آورده است **خسرو زرین عطا** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خسرو سیارگان** بمعنی خسرو زرین عطا است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **خسرو هشتم بهشت** اشاره بحضرت
رسول صلوات الله علیه و آله است **خسروی** نوعی از شراب عرقی باشد **خسف** بر وزن علف گردگان باشد که آنرا جوز هم میگویند **خسمق** بر وزن شقق گلی است که آنرا البصفاهای گل کافشه گویند و بعربی
عصفر خوانند **خسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک و خاری باشد سه گوشه و خارهای سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در سر راه دشمن اندازند و در اطراف و جوانب حصار و قلعه ریزند
و بضم اول مطلق وقت را گویند اعم از صبح و شام و غیره و تاخیر و درنگ را نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی گل معصفر باشد که آنرا گل کاجیره خوانند و تخم آنرا خسک دانه گویند و بعربی قرطم و حب العصفر نامند
خسکانان با کاف بر وزن افغانان بمعنی تفحص و تجسس بجد و تفتیش و جستجوی بلیغ باشد و بعربی استقصا خوانند **خسک دانه** بفتح اول و ثانی تخم کاجیره است و آنرا بعربی حب العصفر خوانند **خسم** بکسر اول
و سکون ثانی و میم بمعنی جراحت باشد **خسنده** بفتح اول بر وزن پرنده بمعنی هوام است که مگس و پشه و امثال آن باشد **خسودن** بر وزن گشودن دروکردن غله و علف را گویند **خسور** بر وزن قصور
پدر شوهر و پدر زن را گویند و بمعنی دروهم هست که بریدن غله و علف باشد **خسودن** بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی خسودن است که بریدن و درو کردن علف و غله باشد

خسوه بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی خسور است که پدر شوهر و پدر زن باشد خسیدن بر وزن رسیدن بمعنی خاییدن است که در زیر دندان نرم کردن باشد بیان و هم در خای نقطه دار با شین نقطه دار و آن مشتمل بر هفت
لغت و کنایت خشش بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادر زن یا مادر شوهر باشد و بفتح اول هم بهمین معنی و هم بمعنی تند و تیز دویدن آمده است و بیخ نیل را نیز گویند و بعربی ابطا خوانند خشامن بفتح اول و میم بر وزن فلاخن
یعنی خشش باشد که مادر زن و مادر شوهر است و بدین معنی بضم اول هم آمده است خشانیدن بر وزن رسانیدن به دندان لیش کردن باشد خشاوه بکسر اول بر وزن کلاوه پاک کردن باغ و زمین کشت زار و زراعت باشد
از خس و خاشاک و علفهای خودرو و بمعنی پیرایش هم است که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد و بهمین معنی بجای واو رای بی نقطه هم آمده است خشای بضم اول بر وزن همای خورش کننده و خورش آینده باشد خشت
بکسر اول بر وزن هشت آنچه از خام پخته را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه از ریسمان یا ابریشم یا قیطان بسته باشند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام شکل
چهار دو ست از عمارت است و یک شکل کتاب ... یعنی یک قسم از جامه است و یک قسم حرکت ... بمعنی قسم باشد و نوعی از حلوا هم است که در شکلها و جابار بریزند تا یک پارچه و قرص شود خشت نامه با فوقانی
بالف کشیده و فتح بای ابجد کبوده و آن خشت ... را گویند خشتامن بفتح اول بر وزن ترد امن یا در زن ... گویند و بضم اول نیز درست است خشتچه بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه چهار
گوشه باشد که در زیر بغل جامه میان ... و بمعنی ... آمده است خشت خشت بکسر دو خای نقطه دار و سکون دو شین و تای قرشت صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زیر جامه که نو
پوشیده باشند خشتره بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون تای فوقانی بمعنی خشتک است که پارچه چهار گوشه زیر بغل جامه و زیر جامه و شلوار باشد خشت زر ... کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتک
معروف است و پارچه مربع زیر بغل جامه و میان ... و شلوار را نیز گویند و آیینه زانو را هم گفته اند خشتک زر کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتشار بفتح اول و شین نقطه دار بالف کشیده بر وزن ... مار
مرغابی بزرگی است تیره رنگ و میان سر او سفید میباشد و بترکی قشقلداق ... خوانند خشتوک بفتح اول بر وزن مفلوک حرامزاده را گویند و بضم اول هم آمده است خشتق بفتح اول و فوقانی و سکون
ثانی مردم مفلس ... را گویند خشتجان با جیم بر وزن ارغشان ... عناصر اربعه را گویند که آب و خاک و هوا و آتش باشد خشخاش معروف است و آن چند قسم می باشد ابیض و اسود و زبدی و سفرخشخاش
ابیض بستانی است و آن معروف تر باشد و بعضی گویند خشک است خوردن آن ... آن را زیاده کند و خشخاش اسود صحرائی است و آن را خشخاش مصری هم میگویند و آن سرد و خشک است در سوم و بعضی گویند
و با شراب بخورند اسهال را نافع باشد و خشخاش زبدی نوعی از خشخاش است و آن برگ و تخم و ... سفید میباشد و آن مسهل بلغم است و خشخاش مقرن و خشخاش بحری است و آن ... در کنارهای دریا روید و علاقه
آن مانند شاخ گاو باشد با شیره ... و مطلق آن را بعربی رمان السعال گویند خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه کردن خشخش بکسر دو خای نقطه دار و سکون دو شین یک
تای قرشت بمعنی خشت خشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و ازار و شلوار نو پوشیده باشد خشک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام کوهی است و بعربی جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی و کاف معروف است
که در مقابل تر باشد و بمعنی ممسک ... آمده و بخیل و ممسک را هم میگویند خشکاب بفتح اول بر وزن مشکاب بانع و منع کننده را گویند خشکاخوره بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون ... و معدوله
و رای قرشت کنایه از سال قحط و سالی که گیاه و علف کم رسته باشد و کنایه از ... و مردم بخیل و ممسک را نیز گویند خشکار بر وزن هشیار آرد ... باشد که نخاله آن را جدا نکرده باشند و خاگینه را نیز گویند خشک
افزار با زای نقطه دار بر وزن ... افشار ... را گویند خشک امار بفتح همزه و میم بالف کشیده و برای قرشت زده مرضی است که آن را بعربی استسقا گویند و بهمین معنی بجای میم
نون هم آمده است خشکامار بضم اول و ثالث و میم بر وزن ... و برای قرشت زده بمعنی خشک امار است که مرض استسقا باشد و بمعنی تتبع و استقصا و تفحص و تجسس و استفسار و حساب و استیفا هم آمده است
خشک انگبین ... عسلی را گویند که در خانه زنبور خشک شده باشد و آن را عسل خشک خوانند طبیعت آن گرمتر از عسل متعارف است خشک آوردن کنایه از سخن نگفتن و سکوت باشد از غایت اعراض و بیداد
خشک باختن ... کنایه از ... بی ... قمار بازی ... خشک بازه با بای ابجد بر وزن ... تازه شاخهای خشک را گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت
هم گفته اند خشک پشت جانوری است که او را سنگ پشت و لاک پشت نیز گویند خشک پی بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه از مردم شوم قدم و نامبارک باشد خشک جان با جیم بر وزن ... کنایه
از مردم بی فیض و بی هنر و ناقابل باشد و شخصی را نیز گویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده و از یاد دوست محروم باشد خشک جنبان کسی را گویند که جنبش و حرکتهای بی نفع و فائده از و بعمل آید خشک
جهان کنایه از روزگار و زمانه است که در آن اهل کرم و مردم صاحب همت نباشد خشک دامن کنایه از پاک دامن و نیکوکار باشد که نقیض تر دامن و بدکار است خشکامی یان کنایه از صدا ... وزه دار باشد
خشک ریش بکسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین نقطه دار بمعنی مکر و حیله و نفاق و فریفتن و بازی دادن و بهانه آوردن و عذر کردن باشد و خشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود خشک ریشیدن بفتح شین
قرشت بمعنی بهانه کردن و عذر آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک ریشه میکند مراد آن باشد که بهانه میکند و خشکی روی زخم را نیز گویند خشکسار با سین بی نقطه بر وزن ... زمینی را گویند که از آب ... باشد و زمینی که باران
بر آن نباریده باشد خشک سر بفتح سین بی نقطه بر وزن ... کنایه ... و هرزه کار و سودائی و دیوانه مزاج را گویند خشک شانه با شین نقطه دار بالف کشیده و فتح نون کنایه از مردم بخیل باشد
خشک عنان بکسر عین بی نقطه کنایه از اسبی است که فرمان دار باشد خشکفا با فای بالف کشیده نان فطیر را گویند و آن نانی است که پیش از بر آمدن خمیر بپزند خشک مغز بمعنی خشک سر است که بی تمیز
و دیوانه وش و تند خوی باشد خشکنانه با نون بر وزن ... نانی را گویند که از آن ... خورند خشکنای بون بالف کشیده و تحتانی زده نای گلو را گویند و بعربی حلقوم خوانند خشکو با واو
بر وزن ... معنی خشکنانه که نان خمیر ... و فطیر باشد خشکه بضم اول و فتح کاف معروف است که پلاو بی روغن باشد و آرد گندم ناپخته را نیز گویند خشل بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی از ... است و آن را نقل گویند
و بعمل ... مشهور است ... باشند و بعربی حسلاف خوانند و بعضی گویند حسلاف درخت مقل مکی است الله اعلم خشم بکسر اول و میم بر وزن ... خشمگین خشمناک را گویند خشن بفتح اول بر وزن ...
باشد که ازان جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند و بکسر اول ... خشین است و آن ... بابی است ... سفید و سیاه و در عربی ... باشد خشنان بضم اول بر وزن ... کنند ...
گوسفند خشن کنایه از منافق و ... خشنانه بر وزن ... گویند که ... باشد و خانه را نیز گفته اند که بوریا ... آن خانه ... باشند ... بر آن ... تا هوا و نسیم ... سرد

بدرون آید **خشتفسار** بفتح اول با سین بی نقطه بر وزن طلبکار نام مرغی است یعنی خشتنشاره است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سر سفید باشد و ترکان قشقلاق بش می‌گویند و بضم اول نیز درست است و با شین نقطه دار هم آمده

چند در رفاه بسین بی نقطه و شین هر دو بهم تبدیل می‌یابند بجای خای نقطه دار حای حطی هم گفته‌اند که بر وزن پدیدار باشد **خشتک** بر وزن پلنگ داع بستر و سرکچل و کچلی را گویند و مردم کچل را نیز گفته‌اند **خشتو** بضم اول و ثالث بر وزن

پیر گو مخفف خشنود است که راضی و خوشحال باشد و بفتح اول هم درست است **خشتی** بضم اول و کسر ثالث بر وزن معطی آن تاجشته را گویند **خشو** بضم اول و ثانی و سکون واو بر وزن مادر شوهر باشد و بفتح اول و در عربی خرمای بی‌آب

و ضعیف آید و زبون شدن خرما را گویند **خشوانه** بضم اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و فتح نون پشیمینه را گویند که موی‌اهار و آویخته باشد مانند خرسک و گلیم و امثال آن **خش و خاش** بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده

بر وزن لش و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرده و مرده و ریزه و بیزه باشد و بمعنی خس و خاشاک و قماش ریزه و هر چیز که افکندنی و دور انداختنی بود **خشنود** بضم اول بر وزن کشود و ماضی خشنودن است که از پیراستن باشد یعنی شاخ

زیادتی درخت را برید و بفتح اول هم آمده است **خشنودن** بضم اول بر وزن کشودن بمعنی پیراستن و شاخهای زیادتی درخت را بریدن باشد و بفتح اول هم درست است **خشوک** بضم اول بر وزن سلوک حرامزاده را گویند و

بفتح اول هم آمده است **خشی** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده چیزی را گویند که سفیدی آن بنهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید و بعضی گویند بمعنی خشینه است که سیاه و تیره رنگ و کبود مایل باشد و در عربی خشک را گویند که در

مقابل تر است **خشیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد باشد و مخفف اخشیج هم هست که بمعنی عنصر باشد **خشیجان** با جیم بر وزن فیقان جمع خشیج است که بمعنی ضدان و نقیضان باشد و مخفف اخشیجان هم

هست که عناصر باشد و آن خاک و آب و هوا و آتش است **خشیش** بر وزن کشیش بمعنی غلبه و زیادتی باشد **خشیشار** با شین نقطه دار بر وزن پریزار نوعی از مرغابی بزرگ سیاه رنگ باشد که در میان سرش خالی سفید

هست **خشیشی** بالا بر تحتانی کشیده نوعی از پارچه باشد و نوشته‌اند **خشین** بر وزن قمین هر چیز که آن بکبودی مایل سیاه رنگ و تیره باشد عموما و بازی را گویند که پشت او کبود و تیره و چشمهایش سیاه و رنگ باشد

خصوصا و گویند بعد از تو لک اول یعنی پر ریختن اول چشم او سرخ میشود و او را بترکی تزل قوش خوانند و بعضی گویند بازی باشد سیاه و نه سفید و نام ولایتی هم هست از ماورا النهر **خشین پید**

بفتح بای فارسی و سکون نون و دال ابجد بمعنی عرعر است که علیواج باشد و بعضی گویند نوعی از علیواج باشد و آن کبود رنگ می‌باشد چه خشین بمعنی کبود رنگ و بید بمعنی علیواج باشد **خشین سار** با سین بی نقطه بر وزن سبزه زار

نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه رنگ است و بر میان سرش خالی سفیدی دارد و او را خشین سار بجهت آن گویند که بازسیاه رنگ میماند چه خشین باز سیاه رنگ و سار بمعنی مانند باشد **خشینه** بر وزن قرینه

بمعنی خشین است که هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد و بازی را نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگ است بکبودی مایل و بمعنی سفید و خود رنگ هم بنظر آمده است که از امله

گویند بفتح میم و لام مشدد **بیان یازدهم** در خای نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت **خصل** بفتح اول بر وزن وصل بمعنی ندب است که داو و سبقت کردن باشد در بازی نرد و شرط و پیمان

در تیراندازی و گرو بندی در قمار نیز هست و بعضی گفته‌اند بمعنی گستن هم بنظر آمده است **خصمان سفلی** کنایه از عناصر اربعه است بسبب ضدیتی که با هم دارند **خصم پاک چشم** کنایه از شیطان است و دجال را نیز گویند

و قابیل را هم گویند و کنایه از آسمان باشد و بعربی قلب خوانند **بیان دوازدهم** در خای نقطه دار با طای بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **خط ازرق** نام خط چهارم باشد

از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط سیاه نیز گویند **خط اشک** نام خط پنجم است از جام جمشید و آنرا خط خطر گویند **خط اول** کنایه از الف است که حرف اول حروف تهجی باشد و کنایه از عرش عظیم هم

هست **خط بسر خود دادن** کنایه از بیحکم و سهل نوشتن باشد **خط بصره** نام خط سوم است از جمله هفت خط جام جمشید **خط بغداد** نام خط دوم است از جام جم و بعضی خط اول گفته‌اند

خط جور نام خط اول جام جم است که خط لب جام باشد **خطر** بر وزن حشر بمعنی قدر و منزلت و بزرگی و شوکت و عظمت باشد و بمعنی آفت و دشواری و گروبستن در اسب دوانی و شرط در تیراندازی عربی است

و دو سیمه را نیز گویند و آن برگی باشد که بدان خضاب کنند و بعربی ورق النیل خوانند **خطرایه** بر وزن همسایه جامه نشیمن و قلیستان است که ریسمانها در آن و تسمه‌ها از آن آویخته باشند **خط سبز** خطی که تازه از رخسار

خوبان بر آمده باشد و نوشته و خطی را نیز گویند که از عیب محو شده باشد یعنی کسی نداند که از کجا آمده است و که نوشته است و خط شب را نیز گویند که خط سیاه است و آنرا خط ازرق هم میگویند **خط سیاه**

کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق باشد **خط شب** بمعنی خط سیاه است و نام یکی از خطوط جام جم هم هست که خط ازرق باشد **خط شمشیر بند** کنایه از نوشته و خطی است که در آن حروف و خطر بسیار باشد

خط فرودینه نام خط هفتم است از جام جم **خط کاسه گر** نام خط ششم است از جمله هفت خط جام جم **خط گراز** بضم کاف فارسی و رای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده کنایه از قلمی است که بر زر در

باشد **خط کشیدن** کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد **خط اول** کنایه از عرش مجید است که فلک اعظم باشد و آن فلک نهم است **خط کل** بمعنی خط اول است که کنایه از عرش اعظم باشد که

فلک نهم است **خطیب الهی** کنایه از هاتف غیبی باشد و کسی که ذکر و ذاکری کند و شخصی که قاری قرآن باشد و موحد را نیز گویند **خطیب فلک** کنایه از کوکب مشتری است **بیان سیزدهم**

در خای نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **خف** بفتح اول و سکون ثانی نوعی از آتشگیره است و آن گیاهی باشد نرم که در دو لش از چخماق در آن افتد و بعربی مرخ گویند و بضم اول هم آمده است

و زرگو و پنبه سوخته را نیز گویند که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند **خفاجه** با تخفیف ثانی و جیم فارسی بر وزن سراچه طایفه‌ای باشند از اعراب راه‌زن و قطاع الطریق و با تشدید ثانی و جیم ابجد

هم گفته‌اند **خفتان** نوعی از جبه و جامه روز جنگ باشد که آنرا قزاگند گویند و بترکی قلماق خوانند **خفتانیدن** بضم اول بر وزن خشکانیدن بمعنی خوابانیدن باشد و خلطانیدن

را نیز گفته‌اند **خفتنک** بضم اول بر وزن جفتک بمعنی کابوس است و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و معرب آن خفتق است و بر بنده هم هست که آنرا کاروانک میگویند **خفتو** بضم

اول بر وزن پرگو بمعنی خفتنک است که کابوس و عبد الجنه باشد و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می‌افتد **خفت و خیز** کنایه از آهستگی و تأنی و تدریج و اضطراب و بیقراری باشد و کنایه از جماع کردن هم هست

خفته بضم اول بر وزن گفته بمعنی خوابیده باشد و خم شده و خمیده را نیز گویند و بمعنی چالیک هم هست و آن بازی باشد که کودکان کنند و آن دو چوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو چوب

کوچک تیزی باشد **خفشید** بر وزن خشکید ماضی خفشیدن و غلطیدن است یعنی خوابید و غلطید و ماضی تیر یافت شدن هم هست یعنی تیر حیرات شد و ماست کرد **خفشیدن** بر وزن

خشکیدن بمعنی غلطیدن و خوابیدن و بزانو درآمدن شتر و ماست کردن شیر و حیرات شدن باشد **خفج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم سنگینی و گرانی باشد که مردم را در خواب هم رسد و آنرا

بعربی کابوس و عبد الجنه گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی خرزل صحرائی باشد که آنرا فجی گویند و آنرا بکوبند و در پا بست کنند و با طعام بخورند و در عربی مطلق لرزیدن باشد عموماً و لرزیدن و کج شدن
پای شتر را گویند خصوصاً **خفنجان** بفتح اول و ثانی بر وزن همه جا بمعنی خفنج است که سنگینی و گرانی در خواب باشد و در عربی لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخاستن **خفچاق** با جیم فارسی بر وزن حنباق مردم ایل و
ترکان صحرانشین باشند و نام صحرائی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهور است **خفچه** بفتح اول و جیم ابجد که ثالث باشد و بسکون ثانی نام درختی است پرخار و آن میوه گرد سرخ رنگی دارد و آن درخت را بعربی عوسج خوانند
و بفتح جیم فارسی کفچه باشد و تیغ طلا و نقره است آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه آهنین ریخته باشند و موی چند را نیز گویند از زلف و کاکل که بیکجا جمع شده باشد و بر روی جوانان خوب لعبت افتد و شاخ درختی
که بسیار سبز و همواره و درست رسته باشد **خفدان** با دال ابجد بر وزن رمضان بمعنی خفتان است که سلاح جامه باشد که در روز جنگ پوشند **خفدره** با دال ابجد بر وزن حنجره بمعنی خمیده و خم شده باشد **خفرج** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن
مخرج سبزه و گیاه خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقاء خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن ترک باشد **خفرنج** بر وزن شطرنج گرانی و سنگینی باشد که از خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبد الجنه گویند
خفشنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ابجد بمعنی نفع و فایده و عیش و طرب و ناز و غمزه باشد **خفک** بفتح اول و ثانی فشردن گلو باشد و عطسه را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بعربی سعال خوانند
خفیدن بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی خفه شدن و عطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردن را گویند **خفیده** بفتح اول بر وزن رسیده خفه شده و عطسه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و در موید الفضلا نقل از آداب الفضلا
بمعنی مشهور و معروف و شهرت یافته شده آورده است **بیان چهاردهم** در خای نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت **خکار** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و براء زده نام جائی و مقامی و ولایتی است و با کاف فارسی
هم گفته اند **خکشنک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت و کاف کوزه سفالین که آن را برنگهای الوان منقش کرده باشند و در شهر خلخ که یکی از شهرهای حسن خیز است و اهل جهاز دختران کنند و در اصل این لغت
خاک خشتک بوده تخفیف داده اند خکشک شده و با این معنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است والله اعلم **بیان پانزدهم** در خای نقطه دار با لام مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت **خل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی احمق
باشد و ابریشم مدن هم هست و بضم بیاء و بتشدید ثانی در عربی سرکه را گویند خواه سرکه انگوری باشد و خواه غیر انگوری و بضم اول بمعنی خاکستر و بزبان گیلان بمعنی مقعد باشد و کج و خمیده را هم گفته اند و دیوانه و
مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان و گوسفند و امثال آن می آید و با این معنی بضم اول هم درست است **خلاب** بر وزن شراب گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین گل ناکی را نیز گویند
که پا در آن فرو رود و چاروا در آن بماند **خلابر** بر وزن سراسر بزبان گیلان درمی را گویند که از عرب در خانه پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار باشند **خلابش** بفتح با بای ابجد بر وزن جفاکش بزبان گیلانی نوکر و ملازم
مرسوم خوار باشد **خلاش** بفتح اول بر وزن خراش غلغله و شور و مشغله را گویند و بکسر اول هم با این معنی و بمعنی زمین پر گل و آب و لای بهم آمیخته باشد **خلاشمه** بکسر اول و فتح میم بر وزن نکاشته گلی است
کبود رنگ که بمعنی و گل بسبب تخمه بهم میرسد **خلاف** بفتح اول بر وزن معاف درخت بید را گویند و آن نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از دروغ و کذاب هم هست
خلال بفتح اول بر وزن کمال عجوه خرما را گویند و آن قابض است و بکسر اول چوب خلاشه و امثال آن که بدان دندان پاک کنند **خلال کردن** کنایه از دست کشیدن از طعام باشد **خلال ماموتی**
گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند **خلالوش** با لام بر وزن حلالوش فتنه و آشوب و شور و غوغا و مشغله و غلغله را گویند و با این معنی بجای لام دوم کاف هم آمده است **خلاوه** بفتح اول و واو و
ثانی بالف کشیده سرگشته و حیران و سراسیمه و دنگ را گویند و بانگ و مشغله را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است **خلباسی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و به تحتانی زده بلغت زند و پازند
گویند و آن صمغی است دوائی مانند مصطکی و آنرا هیرزه هم میگویند گرم و خشک است و بچه مرده را از شکم بیندازد و بعربی لقنه خوانند با قاف و نون مشدد **خلچ** بفتح اول و ثانی و سکون جیم فارسی طایفه باشند
از صحرانشینان ترکان **خلجان** بفتح اول و ثانی با جیم ابجد بر وزن همدان نام قریه است متصل بشیراز و بمعنی خار خاره و میل خاطر و خواهش بچیزی هم هست و در عربی بخاطر در آمدن و جنبیدن پهلو را گویند
خلخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد بر وزن فرخ نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و مشک خوب از آنجا آورند و بمعنی خوشبو هم آمده است **خلخال** بر وزن چنگال حلقه را گویند از طلا و نقره و
امثال آن که در پا کنند و نام شهری هم هست از آذربایجان و در قاموس بزبان مغرب بمعنی آمده است **خلخال زر** بفتح زای هوز و سکون رای قرشت نام شهری است مابین قزوین و گیلان و پای بخش را نیز گویند و کنایه از
آفتاب عالمتاب هم هست **خلخال فلک** کنایه از خورشید و ماه است **خلخان** بر وزن مرجان نام گیاهی است مانند اشنان که از آن هم اشخار سازند **خلد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری است
که آنرا بشیرازی انگشت برگ و بفارسی موش کور گویند و او همیشه در زیر زمین می باشد و بیخ اسفناج بخورد و چون خواهند او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخ او نهند بر می آید گوشت او زهر قاتل است و در عربی
کنایه از بهشت باشد **خلد برین** کنایه از بهشت است و آنرا بهشت برین نیز گویند **خلر** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت غله ایست شبیه بکرسنه و آنرا در یزد و نواحی کرمان و گرجستان تا سبز است خام خورند
و بخورد گاو نیز دهند گاو را فربه کند و چون رسید بجحیان بپزند و بخورند و گاهی آنرا آش هم کنند و آسیا نیز کرده آرد آنرا نان بپزند و بخورند و نوعی دیگر است صحرائی چون آن نان بخورند شیر ایشان بیفزاید **خلش**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی جراحت کردن و فرو بردن چیزی را بجائی که جراحت شود **خلشنک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار و نون و کاف کوزه باشد از گل ساخته که آن را منقش سازند
و داخل جهاز دختران کنند و بعضی گویند که کوزه گلی است که دخترکان در آن آبهای رنگین کنند و بیکدیگر پاشند و با بچه ازار و شلوار رنگین را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی آب دهن را گویند که خیو باشد **خلق آتشین** بفتح اول
کنایه از شیاطین و جنیان باشد و بضم اول کنایه از غضب و تندی مزاج مردم **خلم** بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه ایست از توابع بلخ و در سرحد بدخشان واقع شده است و بدره فرعون اشتهار دارد و بکسر اول و سکون ثانی خلط
غلیظی را گویند که از بینی آدمی و حیوانات دیگر بیرون می آید و آنرا بعربی مخاط خوانند و با این معنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و خشم و غضب را نیز گویند و بمعنی گل تیره چسبنده هم هست که اگر پا بر آن بند شود بآسانی
بر نیاید **خلمده** بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح دال ابجد بینی را گویند که همیشه آب و خلم از آن روان باشد **خلمه** بضم اول بر وزن سرمه گره سر عصا را گویند **خلن** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که همیشه
آب و خلط از بینی او روان باشد **خلنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم هر چیز دو رنگ باشد و بعربی ابلق خوانند و با این معنی بکسر اول بر وزن شطرنج هم آمده است و کبوتری را نیز گویند که تمام تن
سیاه بود مگر یک پر یا دو پر از بال او که سفید می باشد و بکسر اول و ثانی بر وزن بسیج گرفتن اعضا و کندن بناخن باشد **خلنده** بفتح اول بر وزن دونده باشنده و رونده و مجروح

کشنده را گویند **خلنگ** بفتح اول بروزن پلنگ بمعنی خلنج است که دو رنگ ابلق باشد و گرفتن اعضا را نیز گویند بناخن و بکسر اول هم آمده است **خلو** بضم اول بروزن غلو بمعنی آلو باشد و آن میوه ایست معروف

و نوعی از آلوی بزرگ هم هست که آنرا خلوگرده نیز گویند و نام کوهی است بسیار بزرگ **خلوگرده** بضم اول و کاف فارسی نوعی از آلوی بزرگ باشد و بعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو

خلولیا بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام بروزن فلوبیالی مردم بی باک و بی حیا را گویند و مردم دیوانه هم گفته اند و چیزی را نیز گویند و هر کس خواهد

او را بخورد تا شیر شود و بمعنی آشفته باشد و عقلت ایالخولیا را هم گفته اند **خله** بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی برانند یا بمعنی بضم اول هم آمده است و چیزی که خلنده و زورونده در جایی باشد مانند سوزن و جوالدوز

و در فش و امثال آن و بمعنی خالی هم آمده است که در برابر پر است و بادی نیز گویند خلنده در شکم و در وی پیدا گاه و در پهلو و مفاصل بهم رسد و نیز دو گولی و بیابان را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که بتدریج و آهستگی و کم کم بر طرف شود

و بفتح اول و ثانی مشدد و در عربی شیر یک ساله باشد و شراب تیز و ترش مردم در دیش ولی چیز را هم گویند و بضم اول و فتح ثانی مشدد و آبی غلیظ که از بینی برآید و لغت دو دو ستی و گیاهی است هم که طعمی شیرین دارد و بکسر اول

و فتح ثانی مشدد هم در عربی چیزی را گویند که در میان دندان ماند و باشد و استر نحیف و دوستی که در کرمه شده کمان پیچیده باشد **خله چوب** بفتح اول بروزن آله چوب چوبی باشد که ملاحان بدان کشتی رانند **خلیج** بفتح اول و کسر ثانی

و سکون تحتانی و جیم بمعنی خلنج است و عربی نهر عظیم را گویند عربی است **خلید** بروزن رسید ماضی خلیدن است یعنی چیزی در جایی فرو رفت چنانکه زخم کرد **خلیدن** بروزن رسیدن بمعنی فرو رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن

خلیده بروزن رسیده در اندرون فرو رفته و زخم شده و مجروح ساخته باشد **خلیس** بروزن نفیس دو چیز در هم آمیخته را گویند عموما همچو مروارید و لعل و گریه و تر و خشک و آتش و برنج و امثال آن و ریش و موی را گویند خصوصا

خلیش بفتح اول و ثانی بر تحتانی رسیده و بشین نقطه دار زرد و گل و لای و درهم آمیخته چسبیده را گویند یعنی آنچه بشواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب و شغله هم آمده است **بیان شانزدهم** در خای نقطه دار با میم مشتمل بر ۲۵

لغت و کنایت **خم** بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست است که کج باشد و کجی و تیغ و کجی چیزها را نیز گویند همچو خم رشته و طاق ایوان و ماننده آن و بمعنی آستین و گریبان هم آمده است و خانه زمستانی را نیز گفته اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ

که در آن آب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال آن کنند و کنند و عمارت را نیز گفته اند و بمعنی ناموس و نام و ننگ هم هست و نقاره که در روزهای جنگ نوازند و نای رویین که چیک نیز گفته اند و کفیر با و بکسر اول بمعنی حرمت و حرکت و دم

باشد و خوی و طبیعت را هم میگویند **خماخسرو** با خای نقطه دار و سین بی نقطه و واو حرکت غیر معلوم نام نوایی است از موسیقی **خمار** بضم اول بروزن دو چاره نام شهری هست از ملک ختا و ختن منسوب بخوبرویان و در عربی ملامت و

کدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب بهم رسد و بفتح اول و تشدید ثانی نیز گویند و بکسر اول و فتح ثانی عربی شراب فروش را خوانند **خماش** بفتح اول بروزن لواش هر چیز بکار نیامدنی و فکندنی

باشد همچو ریزه ادم و مقراض و تراشیده و خار و خاشاک و آنرا خلاشه هم گویند **خماشه** بروزن و معنی خلاشه است که هر چیز افگندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند **خمالیون** بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و نون زده نوعی از مازریون سیاه است و بعضی گویند

حرابین سیاه است که آنرا بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند **خمان** بفتح اول بروزن و معنی کمان تیراندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده باعتبار اینکه هر کمانه از آن خمی دارد و بتغیر السنه خا بکاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم

و دو چیز خم شده را نیز گویند و در رستو دوالی است و آن نوعی از چکوک و چاک بزرگ کوچک باشد سرخ سیاه را خامابی خوانند و آن درختی باشد ولی میوه است و در شیرازیان بزرگ آنرا اشبو فه گویند مخفف و مخلل باشد **خماند** بروزن رماند

خم کردن باشد یعنی کج کند و خم گرداند و بمعنی تقلید کند هم هست چه هر که تقلید کسی کند سخن او را بهمان ترتیب باز نماید گویند فلان باز خماند و برآورد و نیز گویند **خمانید** بروزن رمانید ماضی خمانیدن است یعنی کج ساخت و خم نمود

و تقلید کرد **خمانیدن** بروزن رمانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم را گویند که بطریق تمسخر باشد و آنرا شیرازیان الوچانیدن خوانند و برآوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست **خمانیده** بروزن

رمانیده بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده باشد و آنرا برآورده نیز گویند **خماهان** بضم اول و های بالف کشیده بروزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ بسرخی مایل و آن دو نوع است

نر و ماده چون نر آنرا با آب بسایند مانند شنجرف سرخ شود و ماده آن همچو زنگ زرد گردد و گویند آن نوعی از آهن است و طبیعت سرد و سرد بود چون برورمهای صفراوی و دموی طلا کنند

نافع باشد خاصه ماده و آنرا کرد و برودت بیشتر است و اگر در ظرف آن شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بعربی حجر حدیدی و صندل حدیدی خوانند و بعضی گویند سنگی است سیاه و سفید که از آن

نگین سازند و با قوری را هم گفته اند **خماهن** بروزن کشادن بمعنی خماهان است که سنگ سخت تیره رنگ بسرخی مایل باشد و بعضی گویند مهره ایست سیاه بسرخی مایل **خم آهن گون** کنایه از آسمان است **خمب**

بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم بزرگ است و آنرا بعربی دن گویند **خمبه** با های بی نقطه بروزن سنبله بمعنی خمچه باشد که خم کوچک است **خمچه** بروزن غنچه بمعنی خمبر است که خم کوچک باشد **خمخانه** با خای

نقطه دار بروزن ترکانه میکده و شرابخانه را گویند **خمخم** بضم هر دو خا و سکون هر دو میم رستنی باشد که آنرا شنبرک خوانند و خاکشی را نیز گویند و آن را شتر برغبت تمام خورد **خمخمه** بفتح اول بروزن زمزمه منکرانه سخن گفتن

و آواز بینی حرف زدن و طعام را بد خوردن باشد چنانکه صدای آن از بینی و دهن بیرون آید **خم دادن** کنایه از دگر رفع و دفع نمودن باشد چنانکه هر گاه گویند خم بد مراد آن باشد که دفع نکند و رد ننماید

خمدان بضم اول بروزن عثمان شرابخانه و میکده را گویند و داش و کوره خشت پزی و سفال پزی را نیز گفته اند **خماره** مخفف خمیده است که از خمیدن بمعنی خم گردیدن باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است

خمره با رای قرشت بروزن و معنی خمچه است که خم کوچک باشد **خم زدن** بفتح اول کنایه از گریختن باشد **خمستان** بضم اول

بروزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و داش و کوره سفال پزی و خشت پزی را نیز گفته اند **خمش** بفتح اول و ضم ثانی و سکون

شین نقطه دار مخفف خموش است که از حرف نزدن و صامت بودن باشد و دواب رام شده را نیز گویند **خمک** بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون کاف بمعنی دست

بر دست زدن و صدای آن باشد با اصول و بی تشدید ثانی نیز همین معنی دارد و دف و دایره کوچک را نیز گویند که چنبر آن از برنج یا روی باشد و مصغر

خم هم هست **خمکده** خم خانه و شرابخانه را گویند چه کده بمعنی خانه هم آمده است **خمل** بفتح اول و سکون ثانی و لام دوائی است

که آنرا سورنجان گویند **خم لاجورد** کنایه از آسمان است **خموش** مخفف خاموش است که حرف نزدن و سکوت ورزیدن باشد و دواب رام شده و انس بهم رسانیده را نیز گویند

خمیدن بروزن رسیدن بمعنی کج شدن و خم گردیدن باشد **خمیده** بروزن رمیده بمعنی کج شده و خم گردیده باشد **خمینه** بروزن کمینه باران تند وقت غیر موسم را گویند **بیان هفدهم**

و بجای خای نقطه دار با نون بر وزن سخن بر پیخانه و ... لغت و کنایت خن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم از خانهٔ زیر زمینی و خانهٔ روی زمینی چه آتش خانهٔ حمام را گلخن و بادگیر را بادخن گویند و خانهٔ زیر کشتی
نیز خن گویند بهمین اعتبار گفته‌اند خناده بفتح اول بر وزن قلاده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپه‌سالار را بلشکر رساند خناک با کاف بر وزن و معنی خناق است که گرفته شدن گلو و فسردگی دل باشد بسبب باد و
و فساد خون که خناق معرب آنست خنام بر وزن غلام نام علتی و مرضی است که خر و اسب و استر را بهم رسد و آنرا بنام خیز گویند و با تشدید ثانی بر وزن حکام هم آمده است خنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
خم را گویند و آن ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کنند و بفتح اول بمعنی طاق و صفه باشد و بدین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است خنبانیدن بفتح اول بر وزن جنبانیدن بمعنی تقلید کردن در گفتگو و حرکات
و بهیئت مردم شدن باشد بعنوان تمسخر و غیر ایشان آنرا و الحیانیدن گویند خنبره با رای قرشت بر وزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزهٔ کوچک سرتنگ را نیز گفته‌اند خنبرهٔ دود و ناک کنایه از آسمان است
خنبک بضم اول بر وزن الوک برهم زدن کفهای دو دست باشد با اصول بنوعیکه از آن صدائی برآید و جامهٔ درشت خشن که درویشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه‌ایست از بدخشان خنبور بفتح اول و ضم بای
فارسی بر وزن طنبور پل صراط را گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی قیامت هم گفته‌اند و زراعت کننده را نیز گویند و بجای بای فارسی یای حطی نیز بنظر آمده است خنبیل بفتح اول بر وزن زنبیل باغ که در
باغهای انگور در میان رشته تاک چیزی می‌بندند و گودالی کنند و خاکهای آنرا بر دو کنار آن بنجه کنار تا بلند سازند و از سربلندی تا سربلندی دیگر چوبها اندازند تا درخت تاک بر بالای آن پهن شود و بمعنی طاق
و صفه نیز آمده است و بضم اول خم بزرگ و راز را گویند که غله در آن کنند و بمعنی گنبد نیز هم آمده است خنبیدن بر وزن جنبیدن بمعنی خنبک است که دست برهم زدن باصول باشد و بمعنی بر جستن هم آمده است خنثی
بسر یا سر ریش را گویند و آن چیزی است که صحافان و کفشدوزان بکار برند و در عربی شخصی را گویند که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد خنج بفتح اول بر وزن رنج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عشوه و کرشمه را نیز گویند
و بمعنی شادی و طرب و عیش هم هست و حاصل و نفع و سود را نیز گفته‌اند و آوازی که بوقت جماع کردن از بینی و دماغ آدمی برآید و بضم اول نام ولایتی است از فارس خنجر بر وزن سنجر حربه‌ایست معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است
خنجر زر کنایه از پرتو آفتاب باشد و عمود صبح را نیز گفته‌اند خنجر زرفشان بمعنی خنجر زر است که عمود صبح و پرتو آفتاب باشد خنجر سیم کنایه از عمود صبح است خنجر فلک کنایه از دمیدن صبح و طلوع آفتاب باشد
خنجک بفتح اول بر وزن اندک خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو و بمعنی سیاه دانه هم آمده است و نام علفی هم هست و بضم اول زنگیره را گویند و بکسر اول درخت کوهی است و آن دانه باشد که خورند و آنرا بعربی
حبة الخضراء گویند و درخت آنرا بطم گفته‌اند خنجه بفتح اول بر وزن پنجه آوازی باشد که در هنگام مجامعت و مباشرت خصوصا نزدیک بانزال از بینی آدمی می‌آید و بضم اول هم آمده است خنجیر بکسر اول بر وزن دلگیر
بوی چربی تند و تیز را گویند عموما و بوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پیه و پنبه و حریر باشد و چراغ خاموش کشته و امثال آن برآید خصوصا و نیزه و سنان را هم گفته‌اند و بفتح اول هم آمده است خند اخند
با دال بی نقطه بر وزن ... بمعنی خندان است و مخفف آن هم هست خندان بر وزن ... معروفست که شکفته باشد و هر چیز که آن شکفته شود مانند غنچهٔ گل و انار و پسته و امثال آن و نام شهری
است در نواحی چین خندروس بر وزن سمندروس نوعی از تخم است شبیه بگندم که آنرا گندم رومی خوانند و شعیر رومی هم گویند خندریلی بر وزن ... بیوهٔ کاسنی صحرائی باشد و آنرا
بعربی هندبای ... گویند و آن صمغی دارد مانند مصطکی اگر بر موضع گزندگی عقرب و رتیلا نهند نافع باشد خندستان بفتح اول و ثالث بر وزن ... بمعنی فسوس و سخره و لاغ باشد و مجلس و معرکه که مسخره را نیز
گویند و کنایه از لب و دهان معشوق هم هست آنرا خندستانی هم گفته‌اند خند و تند بفتح اول و تای قرشت این لغت از اتباع است بمعنی ترت و مرت و زیر و زبر و تاخت و تاراج و پراکنده و پریشان و بزیان آمده
و نقصان رسیده باشد خندهٔ جام کنایه از پرتو شراب است خنده ریش بفتح خای نقطه دار و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین قرشت خنده که بر کسی کنند از روی هزل و استهزا و ظرافت کنند و بمعنی
شخصی را گویند که مردم از روی تمسخر و استهزا و ظرافت در وی خندند و بر او خندند و بعضی دیگر شخصی را گفته‌اند که از روی استهزا و تمسخر بر دیگری خنده زند اول بمعنی مفعول است و دوم فاعل و بهر دو معنی شاید آورد و اندی
معنی فاعل در فرهنگ جهانگیری بمعنی مفعول و در مجمع الفرس سروری خنده ریش بمعنی خنده خریش است و شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت بر او خندند خندهٔ زمین کنایه از سبزه و گل و ریاحین
باشد خندهٔ می کنایه از پرتو شراب است خنسار بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن نگار جانوری است آبی که گوشت آنرا خورند خنلستان بر وزن گلستان بمعنی مبارک و میمون و فرخنده و خجسته باشد
خنشا بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بمعنی خنلستان است که فرخنده و مبارک و میمون باشد خنشان بضم اول بر وزن بربان بمعنی خنشا است که فرخنده و میمون و مبارک باشد و بکسر
اول هم گفته‌اند خنفج بکسر اول و فا و سکون ثانی و جیم دانه‌ایست سیاه رنگ و آنرا در داروی چشم بکار برند و بعربی بزر الخبه گویند خنک بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی معروفست که سرد و خنک باشد
که نقیض گرم است و بمعنی خوش و خوشا هم گفته‌اند و بعضی طوبی خوانند و بمعنی آسان هم بنظر آمده است که نقیض دشوار باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی گوشه و بیغوله باشد و جا و شکاف
سخت را گویند و بفتح اول ... و بدنفسی را گویند و با اول مکسور هر چیز که آن سفید باشد عموما و اسب موی سفید را گویند خصوصا خنکا با کاف بالف کشیده بمعنی خوشا است خنک بمعنی خوش آمده است خنگال بکسر اول و کاف
فارسی بر وزن امسال بمعنی نشانه باشد مانند سوراخ خنگ بت بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و ضم بای ابجد و فوقانی بساکن معشوق سرخ بت است و اینها دو بت بزرگ عظیم اند مجوف بمقدار پنجاه گز
بلندی از سنگ تراشیده در موضع بامیان که از مضافات کابل است گویند بهر یک انگشتان دست و پای ایشان آدم میروند و برمی‌آیند و اینها را لعبتی یغوث و یعوق خوانند خنگ بید بکسر اول و رابع و سکون
ثانی و ثالث و تحتانی و دال مطلق خار باشد عموما و خار سفید را گویند خصوصا خنگ جان با کاف و جیم بر وزن ترکان عالم عشق باشد و کسی را نیز گویند که انتقام از کسی کشد خنگ نوز بکسر اول و سکون
و کاف فارسی و زای نقطه دار بتحتانی رسیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده اسپ ابلق را گویند خنگسار بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن مشکبار کسی را گویند که تمام موی سر او سفید شده باشد و معنی ترکیبی این لغت سفید
سر است چه خنگ بمعنی سفید و سار بمعنی سر باشد و بمعنی شوره که از آن باروت سازند هم آمده است خنگ شب آهنگ کنایه از قمر است که ماه تابان باشد و صبح صادق را نیز گویند و اسب ابلق سیاه و سفید را هم گویند
و کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت در شب معراج بر آن سوار شدند خنگل بر وزن انگل جوشن را گویند و آن سلاحی باشد که روز جنگ پوشند خنگو بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و زای
باشد که آنرا کشوث گویند و آن مانند عشقه بر خاریکه ترنجبین بر آن می‌نشیند پیچیده شود و بعربی تعر خوانند بضم قاف خنگلوک بکسر اول و لام بواو کشیده بکاف زده کسی را گویند

که در جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ کار از دست او بر نیاید این لغت از توابع است یعنی خنگ را بی لوک و لوک را بی خنگ با هم بمعنی مذکور گویند **خنور** بفتح اول بر وزن تنور آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و
امثال آن باشد و بضم اول هم آمده است و با تشدید ثانی نیز درست است و زراع و زراعت کننده را هم گفته اند **خنیا** بضم اول بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد و خنیاگر خواننده و سازنده و سرود گوی را خوانند
و باین معنی بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است **خنیاگر فلک** کنایه از ستاره زهره است **خنید** بفتح اول بر وزن دوید ماضی خنیدن است یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و گنبد پیچید و صدا را نیز گویند که از
طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است و بضم اول بمعنی پسندیده و پیچیده باشد و بکسر اول بمعنی لکید و لکیده **خنیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن پیچیدن آواز را گویند در کوه و حمام و گنبد
و امثال آن و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گویند **خنیده** بفتح اول بر وزن رسیده مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیده را گویند و دانا در کار سرود یعنی مصنف و موسیقی دان و سرود گوی
خوب و ستوده باشد و صدا و آواز را نیز گویند که در میان کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچید و بضم اول بمعنی پسندیده باشد و بکسر اول بمعنی لکیده **خنیک** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و کاف لباس
درشت و خشن باشد که درویشان و فقیران پوشند **خنیور** با تحتانی مجهول بر وزن حلی گر قیامت و پل صراط را گویند و مزارع و زراعت کننده را نیز گفته اند و بمعنی اول بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است

بیان هژدهم در خای نقطه دار با واو مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت **خو** بفتح اول و سکون ثانی چوب بندی باشد که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند
و بر بالای آن رفته کار کنند و گیاه خودروی که در میان غله زارها و باغها روید تا آنرا نکنند غله و زراعت قوت بهم نرساند و چنانچه باید نشو و نما نکنند و بمعنی کندن و دور کردن علف و بریدن شاخ درختان
آمده است و هر گیاه که خود را بر درخت پیچد عموما و عشقه و لبلاب را گویند خصوصا و کف دست را نیز گفته اند و یک مشت از هر چیز که باشد همچو یک مشت آب و یک مشت کاه و امثال آن و بمعنی کفل و ساغری که آن
هم است و قالبی را نیز گویند که استادان بنا طاق بر بالای آن بندند و بضم اول سرشت و عادت و طبیعت باشد **خوا** بفتح اول بر وزن وا بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند و بزبان عربی با الف ممدوده خالی بودن
شکم از طعام و هوای میان دو چیز و میان دو پا باشد و رهاف را نیز گفته اند و با الف مقصوره هم درست است و بکسر اول بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اول آنچه روز بدان بگذرانند یعنی توشه لایموت **خواب جاوید**
با ثانی معدوله کنایه از مرگ است که بیدار شدن در قیامت باشد **خواب خرگوش** کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد **خوابستان** با ثانی معدوله بر وزن تابستان کنایه از جای خواب و مکان
خوابیدن باشد **خوابگاه غول** کنایه از دنیا و عالم است **خواب نادیده** کنایه از طفل نابالغ باشد **خوابنده** با ثانی معدوله بر وزن آرامنده مخفف خوابانیده باشد **خواجه** با ثانی معدوله بر وزن
راجه کدخدا و رئیس خانه را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته اند و بمعنی دل و روح هم هست و خدمتگاری که آلت تناسل او را بریده باشند **خواجه اختران** کنایه از
مشتری باشد و آفتاب را نیز گویند **خواجه بار** با بای ابجد بر وزن لاله زار طعام بقدر حاجت باشد که آنرا بعربی قوت لایموت گویند **خواجه تاش** با تای قرشت غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا را گویند
و بمعنی خداوند و صاحب خانه هم آمده است **خواجه چرخ ازرق** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خواجه سه یاران** نام سیرگاهی است در دامن کوه کابل و وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان
خلیفه خواجه مودود و خواجه محمد ریگ روان خلیفه خواجه خان سعید در آن موضع با هم صحبت داشته اند **خواجه فلک** کنایه از آفتاب و ستاره مشتری باشد **خواجه مساح** اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه است
چه مساح بمعنی کثیر الخیر باشد **خوار** با ثانی معدوله بر وزن جار بمعنی خورنده باشد و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نشود همچو شیرخوار و کباب خوار و امثال آن و ذلیل و بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی زار است که
نقیض عزیز باشد و سهل و آسان را نیز گفته اند و بمعنی اندک و قلیل هم هست و نام ولایتی است در حوالی ری بضم اول و ثانی با الف کشیده بر وزن شمار بمعنی خوردنی باشد و بعربی آواز گاو را خوانند **خوار بار**
با ثانی معدوله و بای ابجد بر وزن کارزار بمعنی خوراک اندکی است که قوت لایموت باشد و مزه و لذت را نیز گویند و قومی است از ترکمانات بخارا و خطه نزدیک ری **خوارزم** نام شهری است معروف و مشهور
از ترکستان **خوارکار** با ثانی معدوله بر وزن کارزار ستمکار و خواری کننده را گویند **خوارکاره** با ثانی معدوله بر وزن چاره پاره و دشنام دهنده را گویند **خوارکاری** با ثانی معدوله بر وزن
وارداری بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام دهنده را نیز گویند **خواره** با ثانی معدوله بر وزن چاره بمعنی خورنده و رزق و روزی باشد و بضم اول بر وزن شماره بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قانون است
و طعامی را نیز گویند که مقوی بدن شود و قالبی باشد که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن سازند و بمعنی چوب بندی هم گفته اند **خواری** **خواره** با ثانی معدوله بر وزن ماهی خواری و دشنام شنونده را گویند **خواری کردن**
کنایه از دشنام دادن و رسوا کردن و زیانکاری کردن باشد **خوازه** بفتح اول بر وزن نمازه چوب بستی که خرگاه و سایر ستوران را بدان بندند **خوازه** با ثانی معدوله بر وزن جنازه بمعنی آرزو و خواهش باشد و مطلق چوب بندی را نیز گویند اعم از آنکه
بجهت آیین بندی یا بنایی و نقاشی کردن عمارت یا بجهت تاک انگور و امثال آن بندند و گنبدی و قبه را نیز گفته اند که بجهت عروسی و آیین بندی از گل و ریاحین سازند و باین معنی بفتح اول بر وزن ملازه هم آمده است **خواس**
با ثانی معدوله بر وزن طاس بمعنی خواستگار و طلبکار باشد و بفتح اول بر وزن طاس بمعنی مس و سیم و هراس باشد **خواست** با ثانی معدوله بر وزن راست اراده کرده شده و جزیره در میان دریا باشد و طلب چیزی از کسی کردن را نیز گویند و بمعنی زر
و مال و سامان هم هست و گاهی بمعنی اراده گفته میشود چنانکه گویند خواست خدا بر این بود یعنی اراده خدا **خواستار** با ثانی معدوله بر وزن پاسدار طلبگار و خواستگار و خواهنده و طلب کننده را گویند **خواسته** با ثانی معدوله بر وزن آراسته
زر و مال و اسباب و جمعیت و سامان و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد و ترجمه معنی هم هست چنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان و در فارسی گویند بخواسته فلان **خواستی** با ثانی معدوله بر وزن آراستی بمعنی رادی باشد چنانکه هرگاه گویند خواستی
از آن حرکت اراده خواهند **خواسه** بفتح اول بر وزن نواسه صورتی باشد که در فالیزها و زراعتها نصب کنند تا دد و دام و طیور از آن برمند و ترسند **خواگ** با ثانی معدوله و سکون کاف فارسی مرغ
خانگی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته اند و خاگینه تخم مرغ بروغن بریان کرده باشد **خوال** با ثانی معدوله بر وزن بال دوده که بجهت ساختن سیاهی مرکب از دود چراغ گیرند و بضم اول بر وزن جوال هم آمده است و خورش را
نیز گویند **خوالستان** با ثانی معدوله بر وزن تابستان و آب سیاهی را گویند **خوالسته** با ثانی معدوله بر وزن دانسته بمعنی خوالستان است که دوات سیاهی و مرکب باشد **خوالگر** با ثانی معدوله بر وزن سوداگر مطبخی و
طعام پز را گویند و بمعنی سفره چی هم بنظر آمده است **خوالی** با ثانی معدوله بر وزن حالی بمعنی زیبا و جهنا باشد و طعام را نیز گویند و درو خانه آب را هم گفته اند و بمعنی مطبخی نیز بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن
نهالی هم درست است **خوالیگر** با ثانی معدوله بر وزن بازی گر طباخ و مطبخی و خوان سالار و سفره چی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بر وزن نهالیگر باشد **خوان** با ثانی معدوله

[illegible] کنایه از خورشید [illegible] بزرگی است [illegible] گویند [illegible] بهم رسانند و معنی

چیزی خواندن و طلبیدن هم هست [illegible] **خوان پایه** با بای ابجد [illegible] **خوانچه زر** [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است

خوانچه سپهر [illegible] **خوان سالار** با ثانی معدوله [illegible] **خوان سالار** یعنی سفره چی و بکاول

و طباخ باشد [illegible] **خوان یغما** [illegible] **خوا** و بای ابجد

بر وزن [illegible] معنی خوب است [illegible] **خواهش** [illegible] **خوب** یعنی خوش [illegible] **خوب باز کردن** یعنی ترک عادت دادن

خوبانی بر وزن [illegible] **خوبخین** با بای فارسی [illegible] **خوب کلام**

کاف و لام الف [illegible] **خوب کلان** بر وزن [illegible] **خوبله** با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طبله یعنی ابله

و نادان باشد **خوج** بر وزن کوچ [illegible] گویند [illegible] ترک کلاه

[illegible] **خوچه** با بای مجهول بر وزن کوچه [illegible] **خود** با ثانی معروف

[illegible]

[illegible]

که او در سر جوالی کردن بار بردار باشد خوزه اردشیر با ثانی معدوله شهری بوده در فارس بنا کردهٔ اردشیر خوز بر وزن روز نام ولایتی است از فارس که شکر خوب از آنجا آورند و شوشتر شهر آن ولایت است
و بمعنی شکر هم گفته‌اند خوزان بر وزن سوزان نام پهلوانی بوده ایرانی از چاکران کیخسرو شاه بن سیاوش و خوزان صفاهان قریه‌ایست از قرای آنجا منسوب بدوست و نام شهری هم هست خوزدوک با دال ابجد
بر وزن پرستوک جانوری باشد سیاه شبیه بجعل خوزستان بر وزن شوشتان نام ولایتی است شکر خیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایت است و هر ولایتی که شکر خیز باشد چه خوز بمعنی شکر هم آمده است
و نیشکرزار و کارخانهٔ شکرسازی را نیز گفته‌اند خوزم با ثانی معدوله بر وزن عزم بمعنی نجار باشد عموماً و نجار ترم را گویند خصوصاً و آن نجاری باشد که ملاصق زمین خوزنهج بفتح اول و سکون ثانی و جیم آخر
خرزهره است و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن درختی است که برگ آن از برگ ... بستان بکار برند و اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند خوزی بر وزن روزی گوشت و کشک باب را گویند و منسوب بخوز هم هست خوزی
خواره بر وزن روزی خوار ... خوسانیدن با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن پوسانیدن بمعنی خیسانیدن باشد خوست با ثانی مجهول بر وزن
پوست جزیره میان دریا و راه کوفته شده را گویند و بایمعنی با ثانی معدوله هم گفته‌اند خوسته با ثانی معدوله بر وزن جسته بمعنی کنده و برکنده باشد و بمعنی گندیده و بدبو هم آمده است خوسه با ثانی مجهول بر وزن بوسه
صورتی و علامتی باشد که در فالیزها و زراعتها سازند که بهایم و جانوران از دیدن آن بگریزند خوش بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و خشکیده و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خود و خویش و خویشتن
باشد و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر شوهر هم گفته‌اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعربی قبله خوانند بضم قاف و بضم اول و ثانی معروف در عربی سرین و کفل انسان و حیوانات دیگر باشد
خوشا با ثانی معدوله بر وزن سرا بمعنی ای خوش باشد که بعربی طوبی گویند خوشاب با ثانی مجهول بر وزن دوشاب هر چیز سیراب و تازه و آبدار باشد عموماً و جواهر و مروارید را گویند خصوصاً و نام قصبه‌ایست از مضافات لاهور
و با ثانی معدوله بر وزن شراب هم گفته‌اند خوش اسپرم بمعنی شاه اسپرم باشد و آن نوعی از ریحان است منبت آن در بلاد عرب میباشد و شاه اسپرم همانست خوشامن با ثانی معدوله و میم بر وزن نوازن مادر
شوهر و مادر زن را گویند خوش انگشت کنایه از سازنده باشد خوشپوزی با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن دردوزی بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند خوشتامن با ثانی معدوله و تای قرشت بر وزن
ترامن مادر زن و مادر شوهر را گویند خوش خواهش بمعنی شوق و اشتیاق تمام باشد خوشدامن با دال ابجد بر وزن و معنی خوشتامن است که مادر زن و مادر شوهر باشد خوش گام با ثانی
معدوله و کاف فارسی بر وزن بدنام کنایه از اسب خوش رفتار باشد خوش کناره با ثانی معدوله و نون بر وزن صد هزاره محبوب و معشوق را گویند خوش نظر با نون و ظای نقطه‌دار بر وزن خوش خبر
رستنی باشد که هر برگ از برگهای آن بچند رنگ میشود و آنرا لالهٔ ختائی و ریحان تاتاری نیز گویند و بعربی مجمع شش و بترکی قلعه خوانند عصارهٔ آنرا بر گوش چکانند کرم گوش را بکشد و بمعنی الفت گیرنده هم
آمده است خوش نمک با ثانی معدوله و نون و میم بر وزن احمدک طعامی را گویند که نمک آن از اندازه بیرون نباشد و کنایه از مردم نمکین و محبوب و معشوق هم هست خوش نواز با ثانی معدوله و نون و واو بر وزن
پیچ بازنده خنیاگر و سازنده را گویند و نام والی هیطال هم هست و آن شهری است عظیم که آنرا هیطالیه خوانند خوشه با ثانی مجهول بر وزن توشه معروف است که خوشهٔ گندم و جو و خرما و انگور و امثال آن
باشد و نام مرغی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جمله دوازده برج فلکی است و با ثانی معدوله مادر زن و مادر شوهر را گویند خوشهٔ چرخ کنایه از برج سنبله باشد خوشه در گلو آوردن کنایه از غله است که زود بکمال
برآمدن و رسیدن خوشه شده باشد خوشهٔ سپهر بمعنی خوشهٔ چرخ است که برج سنبله باشد خوشی با ثانی مجهول بر وزن کوشی نام مرغی باشد و با ثانی معدوله بمعنی خوبی و نیکی آمده است خوشید با ثانی مجهول بر وزن کوشید ماضی خوشیدن
است یعنی خشک شد و خشکید خوشیدن با ثانی مجهول بر وزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن باشد و برچیدن باتش و رگ خوشیده با ثانی مجهول بر وزن پوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد خوک بر وزن سوک
جانوریست معروف و گرهها را نیز گویند که از زیر گلوی مردم بر می‌آید و بعربی خنازیر میگویند و جمع آن خنازیر است خوکر بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و رای بی نقطه ساکن بمعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد خول با ثانی
مجهول بر وزن طول پرنده‌ایست که چرغ او را گنجشک و آن بغایت بلند پرواز و تیز پر میباشد و بعضی چکاوک را گفته‌اند که بعربی ابوالملیح خوانند و علیواج را نیز گویند و بعضی درّاج سفید را میگویند و بفتح اول و ثانی
هم بایمعنی و بمعنی لاغر که نقیض فربه باشد آمده است و در عربی بمعنی خدمتگار باشد و بسکون ثانی هم در عربی بمعنی نگاهداشتن و نیک رعایت کردن باشد خولان بفتح اول و ثانی بر وزن سولان دوائی است
که آنرا بعربی حضض خوانند و بهترین او آنست که از مکه آورند و آن عصارهٔ گیاهی است خوللو با اول و ثانی رسیده و فتح ثالث و لام بواو کشیده بر زبانه صحرائی را گویند خولنجان بر وزن سعد بنجان بیخی است دوائی آنرا
در آشیانها بیابند و از آشیانها بجائی دیگر بهم رسد چه گویند که آن از زمین یمن خیزد و خسرودارو همانست و آنرا ریزه ریزه کرده آورند و آنرا بترکی قره قاف بش خوانند گرم و خشک است در دوم
در سوم گویند در هر یک کاسه قدری از آن با عسل گرد آن نگردد خوله بضم اول و ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی حالی باشد که نقیض ... است و بفتح اول و تبدیل و تیر ... را گویند که سپاهیان ... آویزند خولیا بر وزن ... چیزی را گویند
کمی و نقصان ... باشد بمعنی هر کس خواهد از آن فر کند خون بر وزن نون معروف است و بعربی دم گویند و بمعنی کشتن هم هست چنانکه گویند فلانی خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی و قتال و سفاک را نیز گویند و بمعنی خود
و خود بینی و تکبر هم آمده است و با ثانی مجهول بمعنی خانه و سرا باشد خون بط کنایه از شراب لعلی است خون جام کنایه از شراب انگوری باشد خون جبال کنایه از لعل و یاقوت و عقیق و مانند آن باشد خونخک با ثانی معدوله بر وزن
اندک سیاه دانه را گویند و نام قلعه‌ایست خون جگر کنایه از غم و غصه و اندوه باشد خون جهان کنایه از سرخی و شفق باشد خون حیوان کنایه از شیر و ماست و روغن و عسل باشد خون خام با خای نقطه‌دار بمعنی
خون خام است که کنایه از شراب انگوری باشد خون خروس کنایه از شراب لعلی باشد خون خم کنایه از شراب است خوند بفتح اول و ثانی معدوله بر وزن چند بمعنی خداوند است و بمعنی تیز هم آمده است خون دل بمعنی خون جگر است که
کنایه از غم و غصه و اندوه و بلا و سختی و محنت را نیز گویند که عاقبت دل را بسر برد خون دل با ناخن آوردن کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل با ناخن رسیدن بمعنی خون دل با ناخن آوردن است که کنایه
از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل خاک کنایه از گل و ریاحین و لعل و یاقوت باشد خون رز بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه‌دار کنایه از شراب انگوری باشد خون سیاوش نام داروئی است
سرخ رنگ گویند چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائی که خون او بر زمین ریخته شد این گیاه در آن روئید و بعضی چوب بقم را گفته‌اند که بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست خون سیاوشان بمعنی خون سیاوش است
است و آن داروئی باشد سرخ رنگ و بعربی آنرا دم الاخوین خوانند و چوب بقم را هم گفته‌اند و گویند میوه درختی است که از حضرموت می‌آورند و اندک مشابهتی بسماق دارد و عطاران مکه آنرا

فاطر الرحا می گویند و بعضی گفته‌اند صمغ درختی است مخصوص بحبشه و زنگبار و بهترین همه آن بود که صاف باشد طبیعت آن گرم و خشک است در اول و دوم در اسهال موی خون رفتن هر موضعی بکار برند و شراب انگور را
نیز گویند و کنایه از روشنائی صبح فلق و سرخی شفق باشد **خوه** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی جبه است که خفه کردن و فشردن گلو باشد و بکسر ثانی به معنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و سکون
ثانی مجهول گیاهی است که در میان گندم روید و گندم را زیان رساند و خواهر را نیز گویند و بعربی اخت خوانند **خوهل** با ثانی معدوله بر وزن سهل بمعنی کج و ناراست باشد و با ثانی مجهول بر وزن فوعل هم بمعنی
و هم بمعنی حیوانی که دست و پای او کج و ناراست باشد بنظر آمده است **خوهله** با ثانی معدوله بر وزن بهله بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد **خوهلکی** با ثانی معدوله بر وزن نعلکی بمعنی کجی و ناراستی باشد
خوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی آب دهن باشد و با تحتانی مجهول کلاه خودی که در روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی مشدد بلغت زند و پازند زمین هموار و زمین نرم باشد و با ثانی معدوله بر وزن
می عرق تن انسان و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را گویند و بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است **خوی از بغل مردان شدن** کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد و کنایه از محنت
و مشقت هم هست **خوید** بفتح اول بر وزن قصید گندم و جوی را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد و بعضی غله زار هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز به معنی غله و جو نارسیده بود و با ثانی معدوله هم گفته‌اند که بر وزن صید
باشد **خوی دردبک** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد مفتوح و راء و دال بی نقطه زده نام مرضی است و آن چنان باشد که اطراف انگشت پخته شود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا در عربی داحس
گویند **خولیسه** با ثالث مجهول بر وزن سر لیسه مباحثه و مناقشه را گویند **خویش** بکسر اول و ثانی معدوله بر وزن پیش معروف است که اقوام و خویشاوندان باشد و بمعنی خود و خویشتن هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبی
است که گاو آهن را بدان محکم سازند و زمین را شیار کنند و بعضی گاو آهن را گفته‌اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و وجود را نیز گویند که نقیض عدم است و نوعی از بافته کتان باشد **خویشتن دار** شخصی را گویند که بسینه
نخود را آسوده دارد و فراغت دوست و تن پرور باشد چه خویشتن به معنی خود است و شخصی را نیز گویند که خود را در گفتن سخن حق و حرف خیر معاف دارد **خویشکاره** با ثانی معدوله بر وزن پیشکاره برزگر و مزارع را
گویند **خویله** بفتح اول و لام و سکون ثانی معدوله و ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ را در محل قلتبان و دشنام استعمال کنند **خوی ناد** بر وزن شیناد کرم سرخی است که در میان گل نرم
متکون میشود و بعربان حر الطین گویند **خویونه** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بزای نقطه دار زده شبپره را گویند که مرغ عیسی باشد و هر مرغی را نیز گفته‌اند که شب پرواز کند **خویه** بر وزن مویه
پارو را گویند و آن بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشتی برانند و برف و امثال آن را پاک کنند **بیان نوزدهم** در خای نقطه دار با های هوز مشتمل بر پنج لغت **خه** بفتح اول و سکون ثانی به معنی خوش و خوشا
و زه و زهی و مرحبا باشد که کلمه تحسین است و خه خه بمعنی خوشا خوشا و به به و زه زه و بعربی بخ بخ و بارک الله گویند **خهر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی وطن و منزل و جا و مقام باشد **خهل** بفتح اول بزبان
گیلان بمعنی کج و ناراست و خم باشد و بضم اول هم گفته‌اند **خهله** بفتح اول بر وزن بهله بمعنی خهل است که خم و ناراست و کج باشد **خهی** بفتح اول بر وزن نهی کلمه تحسین باشد و آن کلمه ایست از خه و ای
یعنی مرحبا و بارک الله و آفرین **بیان بیستم** در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت **خی** بکسر اول و سکون ثانی مخفف خیک است و آن ظرفی باشد از خیک سقایان و خیک باشد **خیار چنبر** دوائی است معروف
و بعربی قثاء الهندی گویند اسهال آورد **خیار زه** بفتح زای هوز شوشه خیار را گویند و آن خیاری باشد دراز و آنرا بعربی شعاریر خوانند **خیار زه سپید** رستنی باشد مانند کبر اما خار ندارد و آنرا
بعربی قثاء الحمار و قثاء البری خوانند **خیازنه** بفتح اول و زای نقطه دار و نون ثانی بالف کشیده خواهرزن را گویند **خیال پرستان** کنایه از ارباب نظم و نثر است که شعرا و منشیان باشند و عاشقان
و دل از دست دادگان را هم گویند **خیتال** بر وزن تیتال بمعنی دروغ و مزاح و خوش طبعی و مطایبه باشد و به معنی مزاج و طبیعت هم گفته‌اند **خیچ** با ثانی مجهول بر وزن هیچ خیش و آهن جفت باشد یعنی آهنی که بدان
زمین را شیار کنند **خید** بر وزن بید مخفف خوید است که غله دانه نارسیده باشد عموما و جو سبز را گویند خصوصا **خیدن** بر وزن دیدن بمعنی کج شدن و خم گردیدن **خیده** بر وزن دیده کج شده
و خم گردیده و چفته و خمیده را گویند و پشم و پنبه از هم باز کرده را نیز گفته‌اند **خیر** بکسر اول بر وزن سیر سرگشته و حیران باشد و بیهوده و عبث و بی تقریب و بی سبب را نیز گویند و تیرگی و غباری را نیز گفته‌اند
که در چشم بهم رسد و نام گلی است که آنرا خیری هم گویند و همیشه بهار گویند و مردم بی حیا و بی شرم و رند و دلیر را هم گفته‌اند و بفتح اول گاهی بجای نه استعمال کنند که لا است و بعربی نقیض شر باشد **خیربواب** بکسر اول و ضم
بای ابجد و واو بالف کشیده بمعنی بیهوده است که بعربی قافله صغار گویند **خیر خیر** با خای نقطه دار بر وزن شیرگیر این کلمه از توابع است بمعنی هرزه و بیهوده و بی سبب و بی تقریب باشد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته‌اند و بمعنی
شوخ و شوخ هم بنظر آمده است **خیرو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خطمی باشد و بعضی گویند نوعی از گل خطمی است و آن سرخ رنگ و سفید رنگ هم میباشد و خباری همان است و معرب آن خیروع است
و بعضی گفته‌اند خیری است که گل همیشه بهار باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار نیز بنظر آمده است **خیره** بر وزن تیره غباری را گویند که در پیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ دیده و بی شرم و بی آزرم و هرزه و ناهموار و
بی حیا و لجوج و سرکش و سخن ناشنو باشد و رند و شجاع و دلیر را نیز گفته‌اند و بمعنی بی سبب و بیهوده و بی تقریب و شگفت بسیار و حیران و سرگشته و فرو مانده هم هست و بمعنی آشکار و ظاهر و تیره و تاریک و عضوی که بخواب
رفته باشد نیز گفته‌اند و گل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی بسیار و غلبه هم بنظر آمده است **خیره دست** کنایه از مردم سرکش باشد **خیره کش** بضم کاف و سکون شین قرشت بی باک و ظالم و بی سبب کش باشد و کنایه از
معشوق نیز هست و سرکش ضعیف کش را هم گفته‌اند **خیری** بر وزن پیری گلی است و انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ میباشد و آنرا خیری خطائی میگویند و دیگری بنفش است و آنرا خیری میر دینی و هفت
رنگ خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است و آن صحرائی میباشد و آنرا خیری حرامی گویند و یک نوع زرد است و آنرا خیری شیرازی خوانند و گل همیشه بهار همان است و بعربی عصفر و عصفیره خوانند طبیعت آن
گرم و خشک است و خیرو را نیز گفته‌اند که خبازی باشد و بمعنی صفه و ایوان و طاق و رواق هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند **خیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی برخاستن و جستن باشد
و امر از برخاستن هم هست یعنی برخیز و بمعنی موج آب و کوهه آب نیز آمده است و مستی کبوتر ماده در وقت نشاط نر **خیزاب** بر وزن میراب کوهه و موج آب را گویند **خیز بگیر** نوعی
از بازی باشد و آن چنان است که جمعی بطریق دایره بر سر پا می‌نشینند و شخصی بر دور همین دایره از دنبال دیگری میدود و اگر همان لحظه ولا گرفت بر گردن او سوار میشود
و بر دور دایره میگرداند و اگر پایه دویدن نتوانست که بگیرد یا نزدیک بگرفتن رسید آن شخص که میگریزد یکی را از مردم همان دایره میگوید که برخیز و بگیر و خود

بجایی می نشیند و آن تحصیل و دنبال دوند و اول میدود و او دیگر برد و همچنین آن نقدا که خواهند و آنرا خیزگر بحذف بای ابجد هم گویند **خیزران** با رای قرشت بروزن میزبان نوعی از چوب و نی باشد که بخم شدن نشکند و از آن
تازیانه سازند و بیخ درخت سدر را نیز گویند **خیزران بلدی** بفتح بای ابجد و لام مهمله و سعتر بر را گویند و آن آس بری است آکرم و خشک است **خیزنده** بروزن بینده بمعنی خیز کننده و جهنده و بر پای خاسته و لغزنده باشد
و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که کودکان بر توده خاک نرم نشینند و هر یک از خود بر دامن فرو لغزند و این بازی را بعربی جلوفه گویند **خیزوان** بروزن و معنی شیروان است و آن کلاهی باشد معروف و مشهور
خیزه گیره با کاف فارسی بروزن خیره جیره بمعنی خیز بگیر است و آن نوعی از بازی باشد و گفته شد **خیزیدن** بروزن پیچیدن بمعنی آهسته بجائی در شدن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست و نشسته بچهار دست و پا راه رفتن
اطفال را نیز گویند **خیش** بروزن بیش افزاری باشد بجهت زراعت کردن و بعضی گویند آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبی است که آهن را بدان محکم سازند و دیگری میگوید چوبی است که بر گردن
گاو نهند و نوعی از پارچه بافته کتان هم هست و جامه پنبه آگنده را گویند یعنی چیزی که آنرا ابریشم و پنبه باهم بافته باشند **خیشاوه** بفتح واو بروزن بی جاوه زمین شیار کرده را گویند **خیشخانه** بروزن
پیش خانه خیمه باشد که بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند و در و درون آن گیاه بید مشک گسترانند و بر اطراف آن آب می پاشند و این بمنزله خسخانه هندوستان است و پیراهن کتان را نیز گفته اند و بعضی گویند خانه باشد که آنرا
از نی و علف سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که اطراف آنرا از خار شتری بر آورند و از بیرون پیوسته آب بر آن پاشند و از درون باد کنند بجهت دفع گرما و این در سیستان متعارف است و در سر منزله سلیمانی بمعنی پس خانه
هم آمده است و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول کرخیمه کتان باشد بسین نقطه دار آورده است والله اعلم **خیشفوج** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بواو رسیده و بجیم زده پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند
سینه و سر را نافع است **خیل** بروزن نیل لعاب غلیظی را گویند که از بینی مردم برمی آید و بفتح اول در عربی بمعنی جماعت و طائفه باشد **خیل تاش** با فوقانی بالف کشیده بشین نقطه دار زده سپاهی و لشکری را گویند
که همه از یک خیل و یک طائفه باشند و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند **خیل خانه** بروزن خیش خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد **خیلو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خیرو است و آن گلی باشد که آنرا
نیز گویند **خیم** بکسر اول بروزن میم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بد را خیم میگویند نه مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی اول عربی است و جوالی باشد که آنرا از ریسمان پنبه بافته باشند و در ندش پر دوده
نیز گویند یعنی آنچه از شکسته و رده سر بر شود و آن چرکی که در گوشه های چشم بهم رسد و لعابی که از دهان و بینی مردم بر آید و بمعنی جراحت بهم آمده است و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی بمعنی خیمه باشد
خیمه ازرق کنایه از آسمان است **خیمه بصحرا بردن** کنایه از غایب شدن باشد و بمعنی آشکارا و بی پرده بودن هم هست **خیمه در خرابی زدن** کنایه از بیقرار شدن و بیقراری کردن باشد و بی شرم
بودن را نیز گویند **خیمه دهر** کنایه از آسمان است **خیمه روحانیان** بمعنی خیمه دهر است که آسمان باشد **خیمه زدن** کنایه از عجب و تکبر کردن و باد در بوق انداختن باشد که آن هم کنایه از بر خاستن و بر پا شدن
آلت تناسل است و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم هست **خیمه زنگاری** کنایه از آسمان است **خیمه کبود** بمعنی خیمه زنگاری است که آسمان باشد **خینا** بروزن بینا سرود و نغمه را
گویند **خیناگر** با کاف فارسی بروزن تیرآور سازنده و مغنی را گویند **خینو** بفتح واو بروزن بی خبر ... را گویند **خیو** بکسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند و بفتح اول و ضم ثانی
هم درست است **خیوق** بکسر اول بروزن ریبق نام ولایتی است از الکای خوارزم **گفتار نهم** از کتاب برهان قاطع در حرف دال بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر بیست و یک بیان محتوی بکهزار
و نوزده لغت و کنایت و یک انجام که آن هم مشتمل است بر سیزده لغت که اول آنها دال بی نقطه داده باشد **بیان اول** در دال بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت **داب** بروزن باب بمعنی کر و فر
و شان و شوکت و خودنمائی باشد **دابا** بروزن بابا بلغت زند و پازند زر سرخ و طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند **داباباتن** با بای ابجد و نون و تای قرشت بروزن سرتاپاشکن بلغت زند و پازند بمعنی
خندیدن باشد و دابا بامی یعنی می خندم و دابا بایدن یعنی بخندید **داپرزه** بفتح بای فارسی و زای هوز بروزن واکرده نراشترک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند **دابلیم**
بکسر ثالث و سکون شین قرشت و لام به تحتانی کشیده و بمیم زده طائفه و قومی اند که پادشاهی سومنات بدیشان مخصوص است **دابونتن** با نون و تای قرشت بروزن بازو شکن بلغت زند و پازند
بمعنی دادن باشد که نقیض گرفتن است **داتوبر** با تای قرشت و بای ابجد بروزن جادوگر بمعنی داور و دادرس باشد **داج** بروزن تاج شب تاریک و تاریکی شب را گویند و با تشدید جیم در عربی بمعنی بیکاره مکاری و حاجی
را خوانند **داچک** بفتح جیم فارسی بروزن نازک گوشواره را گویند **داختن** بروزن ساختن بمعنی انشتن باشد **داخل** بضم ثالث بروزن کاکل درگاه پادشاهان را گویند **داخم** بکسر ثالث بروزن قاسم بمعنی
دیده بوزی باشد **داخول** با واو مجهول بروزن شاغول بمعنی داخل است که درگاه پادشاهان باشد و دکه و سکوئی را نیز گویند که بر درگاه اکابر و سلاطین بجهت نشستن سازند و علامتی را نیز گفته اند که صیادان
در صحرا از دیک ... نصب کنند تا صید از آن بترسد و بجانب دام راهی شود و نیز علامتی باشد که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع جوش و طیور **داخیدن** بروزن باشیدن بمعنی از هم جدا کردن و از نظر دور
افکندن و دیده ور شدن باشد **داد** بروزن باد بمعنی عمر و سن و سال آدمی باشد و نام جوششی است با خارش بسیار که آنرا بعربی قوبا گویند و بهندی نیز بهمین علت داد خوانند و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است و
راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد و تظلم و لوا و رسیدن بهر را نیز گفته اند و ماضی دادن هم هست **دادا** با دو دال الف کشیده هر کنیزک را گویند عموما و پیر کنیزکی را که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصا **دادار** بروزن
بازار نام خدای عز و جل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن دارا آورنده و داد دهنده است **دادافرید** یکی از نامهای خدای تعالی است عز و جل و نام نوائی هم هست از موسیقی **دادآفرین** اسمی است از اسمای الهی و نام لحنی
از موسیقی **داوده** بکسر دال سوم و سکون ها نامی است از نامهای خدای تعالی و نام روز چهاردهم از ماه های ملکی هم هست **دادر** بفتح ثالث بروزن مادر بلغت ماوراءالنهر بمعنی برادر باشد و درست را نیز گویند
ثالث هم گفته اند **دادرست** با رای قرشت بروزن باز خواست بمعنی عادل باشد **دادرند** بفتح ثالث بروزن ناپسند برادر بزرگ را گویند **دادستان** بسکون سین بی نقطه بروزن
بمعنی شریک شدن و راضی گردیدن باشد در کاری و بکسر سین بمعنی داور و دادرس و بمعنی فتوی هم گفته اند و کنایه از پادشاه نیز هست **دادفرمای** با فا و میم بروزن پای برجای یکی از نامهای
حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند **دادک** بضم ثالث بروزن چابک پیر غلام قدیمی را باشد و مخفف دادبیک است و داود شخصی بوده مشهور **دادگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای
قرشت اسمی است از اسمای الهی و بمعنی عادل هم هست و نام جشنی باشد از جشنهای ملکی **دادگستر** بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح برای قرشت

دادو بروزن بازو مطلق غلام را گویند عموماً و پیر غلامی را که برادر بزرگ باشد **دادر** بروزن مادر مخفف دادار است که بعربی قلب گویند و کنایه از دل هم هست و نام خدای عز و جل و عادل باشد و کنایه از داد گر است و بمعنی اول و دوم ...

پیر غلامی را گویند که بچگی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً **دادور** بروزن و معنی دادگر است که نام خدای عز و جل باشد **داد وند** بفتح واو بروزن آگند بمعنی معتدل است که از اعتدال باشد **وادی** بروزن بادی

نام دارویی است بسیار تلخ با بادام حلو لیکن از جو باریکتر و دراز تر میشود و آنرا جعد باد و نیز گویند بواسیر را بغایت نافع است **وادی رومی** بمعنی اول است که آنرا رومی هوفاریقون گویند و آن حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق

بغدادی گرم و خشک است در سوم و چهارم محلل و ملطف و ادرار است **دار** بروزن جار مطلق درخت را گویند و چوبیکه بدان خانه پوشند و بمعنی دارنده باشد و وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو

زردار و مالدار و بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده هم هست همچو پاسدار و کفش دار و نام شهری است در هندوستان و نام دارویی که آنرا فلفل دراز گویند و بمعنی داشتن و امر بداشتن هم هست و بمعنی دار و هم آمده است

که یکی از نامهای خدا باشد و بمعنی خانه و محله را گویند **دارا** بروزن خارا نام پادشاه مشهوریست که دارای اکبر باشد و او را داراب نیز گویند و در زمان سکندر کشته شد و دارای اصغر پسر اوست و بمعنی دارنده هم هست

و اشاره بذات باری تعالی و کنایه از پادشاهان باشد و والی و فرد هم نیز گویند که در تخت نشیند **داراب** بروزن فاراب بمعنی باب است که پرورنده و رب النوع خوانند و دارای اکبر را نیز گویند و نام دختر زاده بهمن

بهمین هم هست و بمعنی کر و فر و شان و شوکت و غرور و خودنمایی هم بنظر آمده است **دارات** با تای قرشت شان و شوکت و کروفر باشد **دارادار کردن** با دال ابجد کنایه از دیر پاییدن و ثبات داشتن و پایدار کردن

و بسیار ماندن باشد **دار آفرین** با همزه ممدوده و مقصوره هر دو آمده است و بسکون فا هر چیزی که مردم بر آن تکیه کنند خواه آن شخصی باشد و خواه آن مجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره و محجری را نیز گویند

که در پیش در خانه ما بین در و بازو می سازند و که و صفه و در خانه را نیز گویند و با معانی بجای لام الف نقطه دار هم آمده است و نام دارویی هم هست **دارای** بروزن یارای بمعنی و در گاه

است جل جلاله و کنایه از پادشاه نیز هست و پرورنده را هم گفته اند که آنرا رب النوع خوانند **دارای گونه** با کاف فارسی بواو کشیده و فتح نون لفظی است که آنرا بعربی رب النوع خوانند **داربا** با بای ابجد

بالف کشیده محتاج و ضروری و در بایست را گویند **داربار** بروزن کار بار شخصی را گویند که چوب بلندی در زمین محکم سازد و بر اطراف آن ریسمانها بندد و بر بالای آن چوب دو بازیها عجیب و غریب کند

داربام بروزن بیادام کام شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگی باشد که بدان بام خانه پوشند **داربر** بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام مرغی است سبز رنگ که درختان را بمنقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی دار

تک خوانند **دار پرنیان** بفتح بای فارسی چوب بقم را گویند و بدان چیزها رنگ کنند **داربزین** با بای ابجد و زای هوز بروزن ناچسبین پنجره و محجری را گویند که در پیش در خانه سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گویند اعم از محجر

و ستون و دیوار و مانند آن **داربوی** بروزن ماه روی چوبی است خوشبو که از بهر بخور بسوزند **دار خال** با خای نقطه دار بروزن پرسال درختی که آنرا پیوند نکرده باشند و شاخ درخت نو نشانده را نیز گویند و بر و تره درختی که

از جا کنده باشند و در جای دیگر بنشانند **دار دار کردن** کنایه از دیر پاییدن و ثبات داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن باشد **داردان** بروزن نار دان بمعنی تخمدان باشد و آن نیستی که شاخهای درخت و ران و بر بندند تا

نو و از آنجا بجای دیگر نقل کنند **دار رومی** نام دوایی باشد و حی گویند نافع لقوه است **دار زرد** بازای نقطه دار بروزن لاجورد زرد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند **دار سپنج** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد

دار سلامت کنایه از بهشت باشد **دارس** بروزن فارس نگاهداشتن و محافظت کردن باشد **دار ششدر** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت **دار شیشعان** با شین نقطه دار و عین بی نقطه بروزن

آبریزگان و بمعنی با سپیر و خار دار و پوست آن بقرفه ماند لیکن از آن کنده تر و سرخ تر میشود اگر قدری از آن سحق کنند و با سر که بپزند و بر دندان نهند درد را فرو نشاند و قدری از چوب آن نان بخورد بگیرند فرزندی در شکم

مرده باشد بیفکند و سنبل هندی را نیز دار شیشعان خوانند و دار شیعان هم گویند بحذف شین دوم **دار فزین** با فا و رای قرشت بروزن بالکین صفه و سکو و دکه را گویند که بجهت نشستن در پیش در خانها سازند و مطلق

تکیه گاه را نیز گفته اند **دار فلفل** معروف است گویند شکوفه و بهار فلفل است و بعضی گویند درخت آن غیر درخت فلفل باشد و آنرا فلفل دراز نیز گویند گرم و خشک است در سوم **دار کدو** بسکون ثالث چوبی باشد بلند که

در وسط حقیقی میدان بر پای کنند و در قدیم کدوی طلا و نقره و از آن می آویختند و تیر اندازان سواره و تاخته کرده تیری بر آن می انداختند و تیر هر کس که بر آن میخورد آن کدو را با اسب و خلعت باو میدادند

و آن هدف را بعربی برجاس و آن چوب را بترکی قباق اغاچی خوانند **دار کوب** بروزن خار کوب بزبان گیلان مرغی را گویند که با منقار درخت را سوراخ کند **دار گوش** با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه دار زده

امر به نگاهداشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن **دار کیسه** بکاف و سکون یای حطی و فتح سین بی نقطه کیسه مانندی است که در بعضی از درختها بهم میرسد و در درون آن پر از پشه میباشد **دار مک** با میم و دال بر وزن الحکاک

نوعی از مرد باشد و آن و سفید است و مرد حبشی از ریاحین بود و سده بلغمی نگشاید و آنرا حبلی بمعنی یا فوت است **دارنگ** بکاف و سکون نون و کاف فارسی چوبی یا طبقی را گویند که گوشت بر آن نهند **دارنهال**

با سه نون و بای الف کشیده بلام زده چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند **دارنی** با ثالث بنون بتحتانی کشیده نام موضعی است در هندوستان مشتمل بر بتخانه بسیار **دار و برد** با دال ابجد در آخر

بروزن بیار و برد بمعنی طاق و ترتیب گیر و دار و کر و فر و شجر باشد **داره** بروزن چاره و بلغه دراجتا با گویند و مخفف دایره است و هاله ماه را نیز گفته اند **دازه** با زای نقطه دار بروزن تازه آن است که دو چوب بلند

بر زمین فرو برند با اندک فاصله و چوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر پرندگان بر آن بنشینند و ترجمه لفظ هم هست **داس** بروزن طاس افزاریست که بدان غله درو کنند و بعربی منجل خوانند و خوشهای

سر تیز را نیز گویند که بر سر دانهای گندم و جوی است که در خوشه میباشد و نوعی از دام است که آنرا دام گویند و دام بحیر هم هست و گیاهی است دوایی که آنرا بعربی سداب خوانند و بهره را نیز گفته اند

و آن سلاحی است مانند داس و دسته دراز هم بر دار دو حربه مردم گیلان است و استخوان ماهی را نیز گویند **داسار** بروزن با کار دلال را گویند و بعربی سمسار خوانند **داستار** با تای قرشت بروزن پاسدار

بمعنی داسار است که دلال و سمسار باشد و بعربی باج نگویند **داستان** بروزن بابستان شهرت و مثل باشد و حکایت و افسانه را نیز گویند **داستخاله** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح لام داس کوچکی باشد که بدان

سبزی و تره درو کنند و درخت تاک و امثال آنرا نیز بدان پیرایند و عصای سر کج را نیز گفته اند و بمعنی معشوقه هم بنظر آمده است **داستغاله** با غین نقطه دار بروزن و معنی داستخاله است که داس کوچک و عصای

سر کج و معشوقه باشد **داسکاله** بکاف بروزن و معنی داستکاله است که مذکور شد **داسخاله** با خای نقطه دار بروزن پرساله بمعنی داستکاله است که داس کوچک باغبانان باشد و عصای سر کج نیز گفته اند **داس**

زمین کنایه از ماه نو است و بعربی هلال گویند **داسغاله** با غین نقطه دار بروزن و معنی داسخاله است که داس کوچک و عصای سر کج باشد **داسکاله** با کاف بروزن و معنی داسغاله است و گفته شد **داس و دلوس** بضم

ثالث و بمعنی سفینه و سفاله و ذکر آن گذشت و امثال آن و بمعنی خاش و خاشاک مانند خار و خس و افگندنی باشد مانند ضایع و ابتر رود و تارومار و ترتیب است و هیچ ... این کلمه از اتباع است

ثالث و فتح دال ابجد و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده **داس** بروزن خاش کوزه که خشت و خم و کاسه و کوزه و امثال آن را در آن پزند و اهل ایران گویند که غله بدان درو کنند

داسه بروزن کاسه خوشهای بی تخم که بر سر انبارهای گندم و جو و غیره که در خوشه است و از معنی اتبر گویند **داش** بروزن آش بمعنی آسمان و بمعنی گلستان هم گفته اند **داشاب** بروزن داراب بمعنی آرزو و هوس ... **داشاد** بروزن آزاد بمعنی انشاد و عطا و بخشش و انعام باشد و بمعنی اجر و طلاق هم آمده است **داش خال** ... و عطار را نیز گویند **داشته** بروزن خاسته بمعنی نگاهداشته و فرسوده و ضایع شده را گویند **داشخار** با خای نقطه دار بروزن کارزار بمعنی کار و کردار ... که عندس لعربی خیشة الحدید خوانند **داش خال** ...

اشن مال بمعنی اشخار است که ... **داشن** بروزن دامن عطا و بخشش و انعام باشد و اجر و مکافات نیکی را هم گویند و در زند و پازند هم آمده است که داشن بفتح شین بمعنی گویند که پارسیان و عیدها و جشنهاء ...

بلغزاد و مساکین بپند **داغ** بروزن باغ معروف است و بمعنی نشان هم آمده است و معنی که شاعر چند جا به بند و نام شاعر که در غزل و قصیده مذکور شود **داغ بلندان** کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن

بسیار در پیشانی مردم بهم رسید **داغ سر** با سین بی نقطه بروزن کاسه گرسنگی گویند که آدم سر با شد یعنی پیش سر تا فرق موی آن شسته باشد و در العربی اصلع خوانند و پرنده ایست از جنس گنجشک و در سر او چند موی سفید باشد و ...

سیاه باشد و هم بلبل و چل سیره خوش آواز بود و کنجشک نیز گفته اند و ماده آنرا ماده عیش پیش خوانند **داغ شدن** بغایت آزرده شدن باشد و کنایه از عیب دار گردیدن و شهرت یافتن و کهنه شدن و ...

بودن باشد **داغ گازران** نشانی باشد که بر کنار رختها کنند تا در شستن بدل نشود و داغ که هیچ چیز بر آن رود **داغول** با واو مجهول بروزن شاغول عیار و مکار و حرامزاده را گویند **داغولی**

بمعنی حرامزادگی و عیاری باشد و نام جاسوس لشکر سیاوش هم هست **داغینه** بروزن پارینه کهنه و مستعمل را گویند **دال** بروزن بال پرنده است که پر او را بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب گویند و حرفی است از حروف تهجی

دالان بروزن پالان دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده را گویند **دالانه** بروزن جانانه بمعنی دالان است که دهلیز در خانه و کوچه سرپوشیده باشد **دالبزه** بضم بای ابجد و فتح زای هوز مرغی است کوچک و سیاه

که بعرب صعوه گویند و بعضی گویند نوعی از وطواط است و بعربی صعو خوانند **دالوز** با بای ابجد و دالوز با بای فارسی بروزن تالبز نام نوعی از وطواط است و بعضی گویند شترک باشد و پیر را گویند **دالوزه** و دالوزه

بازیادتی ها بمعنی دالوز است که نوعی از وطواط و فراشترک باشد و در هر دو لغت بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است **دال خال** با خای نقطه دار بروزن پرسال نهال و درخت نونشانده

و پیوند ناکرده را گویند **دال من** بفتح میم بروزن خارکن مرغی است که آنرا بعربی عقاب گویند **دال مینوفر** با نون بروزن باغ نیلوفر نام لشکری است از جمله سپاه و لشکر کنایه از قسمی از جملۀ ...

بیست و یک قسم کنایت **دام** بروزن نام نقیض دو باشد که آن وحشی غیر درنده است عموماً و آهو و غزال و نخجیر را گویند خصوصاً و حشرات الارض و پرنده را هم میگویند و هر چیز که جانوران در آن افتند و گرفتار شوند

و نزد محققین بمعنی عارفانه نیز یعنی آنچه باعث باز ماندگی از سعادت باشد **دامغول** با غین نقطه دار و واو مجهول بروزن تاغول پنهان نهاده باشد مانند گردگان که از اعضا و گلوی دم بری پیدا در درد

نمیکنند و آنرا اسعلیه میگویند و غول نیز با بای ابجد آمده است و نوعی از جن است **دامک** بفتح ثالث بروزن تالک جانوران وحشی کوچک را گویند مانند خرگوش و روباه و امثال آن و مقنعه و سرانداز زنان را هم گفته اند

دامگاه کنایه از دنیا و عالم سفلی است **دامگاه ستور** بمعنی دامگاه است که عالم سفلی باشد **دامگاه گرگ** بمعنی دامگاه ستور است که جهان فانی و عالم سفلی باشد **دامن افشان**

کنایه از بازماندن از ... و ... **دامن باغبی گرفتن** کنایه از خلوت گزیدن و گوشه نشینی باشد **دامن بدندان** کنایه از فروتنی کردن و عجز نمودن باشد و کنایه

از گریختن هم هست **دامن بدندان گرفتن** بمعنی دامن بدندان کردن است که کنایه از عجز و فروتنی و گریختن باشد **دامن بر افشاندن** کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک دادن و

اعراض کردن باشد **دامن خشک** کنایه از دامن چالاکی است و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند **دامن خورشید** کنایه از آسمان چهارم و روشنی خورشید باشد **دامن در پای افتادن**

کنایه از اضطراب شدن و از روی اضطراب گریختن را نیز گویند **دامن در کشیدن** و دامن کشیدن کنایه از اعراض و اجتناب نمودن باشد از چیزی و ترک صحبت کردن **دامن گیر** کنایه از ...

و کنایه از دعوی باعث سکون و مانع شدن هم هست **دامنی** بروزن دادنی سرانداز و مقنعه زنان را گویند **دامو** بروزن ناسود بمعنی عفو و بخشیدن گناهی است که بسهو از کسی صادر شده باشد **دام ور**

بفتح واو و سکون رای بی نقطه دارسلی و سبدی باشد بزرگ که دو چوب بر دو طرف آن بندند و بدان سرگین و امثال آن کشند **داموغ** بروزن آروغ فریاد و فغان و ناله و زاری باشد **دامی** بروزن

جامی صیاد را گویند **دامیار** بروزن کامگار بمعنی دامی است که صیاد باشد **دامیدن** بروزن نالیدن بر بالا رفتن و برابر چیزی شدن و بیخ و بن کندن و تخم افشاندن **دامیده** بروزن خاریده

بروزن نامیده بر بالای چیزی شده و از بیخ و بن کنده و افشانده شده باشد **دان** بروزن نان مطلق دانه را گویند و مخفف دانه هم هست و امر بدانستن هم هست یعنی بدان و چون در آخر کلمه آید

معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان و گلدان و قهوه دان و مانند آن **دانای طوس** اشاره بفردوسی و خواجه نصیر است **داج ابروج** بفتح ثالث و همزه و واو و ضم رای قرشت و سکون جیم

اول و بای ابجد و جیم دوم حبی است که آنرا بشیرازی انجلک خوانند و از کوه کیلویه که از ولایت فارس است آورند **دانج وبر** بفتح ثالث و واو و بای ابجد دانه ای است که حب الراس باشد و آن تخمی است سرخ رنگ

و طعم آن تلخ بسیار باشد و از کوهستان فارس و کردستان می آورند **دانجه** بسکون ثالث و فتح جیم غله ایست که بعربی عدس گویند **داند** بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی آید باشد **دانژه**

با زای فارسی بروزن و معنی دانجه است که عدس باشد **دانش** بروزن نالش بمعنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد **دانش پژوه** بکسر بای فارسی و زای فارسی بواو کشیده و بهاء زده

بمعنی عالم و فضل جوینده و طالب علم باشد چه پژوه جوینده و تفحص کننده را گویند **دانشگر** با کاف فارسی بروزن دانشور دانشمند و دانا و هشیار و عالم و فاضل باشد **دانشور** با واو بروزن

دانشگر صاحب خرد و بینش و دارنده دانش باشد چه ور بمعنی صاحب و خداوند و دارنده است **دانشمند** بفتح میم و سکون نون و دال ابجد بمعنی دانشمند و حکیم و هشیار و دانا باشد **دانشی**

بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی دانشگر است که دانشمند و دانا باشد **دانک** بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند عموماً از گندم و جو و ماش و عدس و غیره و بضم ثالث آنها باشد

که بوقت دندان بر آوردن اطفال اقسام دانها از جنس گندم و جو و ماش و عدس و امثال آن را با کله و پاچه گوسفند پزند و بخانهای دوستان و خویشان و مصاحبان فرستند

و در ملک کرمان مهتر چاروادار را گویند **دانگانه** با کاف فارسی بر وزن بازمانه آن باشد که جمعی خرج اسباب سیر و گشت و بزم کنند و هر یک به حصه خود دهند تا از آن سرانجام خوردنی یا محتاج آن سیر کنند و بفتح ثالث اسباب
و متاع و کالا باشد **دانگو** با کاف فارسی بر وزن شبانگو نوعی از غله باشد و دانه آن شبیه است به دانه ماش و آنرا نیز گویند و آن آشی است مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال آن **دانم** بفتح ثالث و سکون میم به معنی آگاهم باشد **دانوش**
بر وزن آغوش نام شخصی است که عذرا را از وامق دزدید عذرا از آن که در وی گرفتار و معشوقه وامق بود و قصه ایشان مشهور است آنرا وانوش هم میگویند که حرف ثانی الف باشد بر وزن قباپوش و وانوش نیز گفته‌اند که حرف ثانی واو باشد
بر وزن و معنی پاپوش نیز بنظر آمده است که حرف ثانی یای حطی باشد **دانه چیدن** به معنی چیدن دانه است از زمین و کنایه از سجده کردن و گدایی نمودن هم هست **دانه دان** بر وزن جانه دان
ظرفی و جایی باشد که غله و دانه در آن کنند و به معنی پریشان و پراگنده و دانه دانه هم آمده است و زمینی را نیز گویند که در آن تخم کاشته باشند و زمینی که در آن شاخهای حضرات بردند تا سبز شود و از آن جا بجای دیگر
نقل نمایند **دانه زن** با زای هوز بر وزن آمدن نوعی از ساحران و جادوگران باشد در هندوستان که دانه ارزن و جو و زعفران دم کنند و افسونی بر آن خوانند و بر کسیکه خواهند بزنند تا مقصود دیگر
از آن بر آید **دانه گانه** با کاف فارسی بر وزن دانه دانه اسباب و کالا و متاع دنیوی باشد **دانه کردن** کنایه از پراگنده و پریشان ساختن باشد **داو** بر وزن گاو به معنی نوبت بازی شطرنج و نرد
و غیره باشد و زیاده کردن حصل قمار نیز هست و این لفظ زیاده می‌باشد چه از داو آن بطریق طاق نیست بلکه مراتب اعداد منحصر است تا به سه پس داو اول یکی است دوم سه و سوم پنج همچنین تا یازده تا هفده که مرتبه نهم
اعداد است میبرد تا تمام می‌شود و دعوی کاری نیز گفته‌اند و به معنی فحش و دشنام هم آمده است و هر چینه و هر مرتبه در ده باشد که از دیوار گلی بر بالا هم گذارند و آنرا دای هم گویند **داور** بر وزن
مادر نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل و پرستش کننده را گویند یعنی شخصی که میان نیک و بد حکم کند و فصل کند و بعربی حاکم گویند و در اصل دادور بوده بر وزن ادگر بوده بر وزن ایام تخفیف داده اند و داور
شده و به معنی داور و داوران هم بنظر آمده است **داوردان** با دال ابجد بر وزن نافرمان نام دهی است که در طرف عربی یک فرسخی واسط واقع است و معنی ترکیبی آن خدا دان و حاکم شناس باشد
داوری بر وزن لاغری جنگ و خصومت باشد و به معنی تظلم و غصه و شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن و یکسو کردن میان نیک و بد هم آمده است **داو نیافتن** کنایه از نانشستن نقش یعنی کم داو باشد
داه بر وزن ماه کنیزک پرستار باشد و بنده و ناکس را هم گفته‌اند و عدد ده را نیز گویند که بعربی عشره خوانند **دایا** بر وزن پایا به معنی ره و غار کوه باشد **دایل** بضم ثالث بر وزن کاکل علامتی باشد که در
زراعت و قالیز و امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران یا شکار تا از آن رمند و داخل زراعت نشوند و بامعنی بکسر ثالث هم آمده است و نیز علامتی را گویند که صیادان در صحرا نزدیک دام نصب کنند
تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند **داهم** بر وزن کاظم تاج پادشاهان را گویند و آنرا داهیم نیز خوانند و تخت شاهی و چتر پادشاهی هم گفته‌اند **داهول** بر وزن شاغول به معنی دایل است
و آن علامتی باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران یا شکار در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار دام سازند و به معنی تاج مرصع هم بنظر آمده است **داهیم** بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم به معنی
داهم است که تاج مرصع باشد **دای** بر وزن لای هر چینه دیوار و مرتبه را گویند از دیوار گلی **دایه شوهر** کنایه از کره زمین است بعربی ارض خوانند **بیان دوم** در دال بی نقطه با بای ابجد
مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت **دب** بفتح اول و سکون ثانی به معنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانیدن است گویند و با بای فارسی ابریه را نامند و بعربی قف خوانند و دب معرب است بضم اول که خوی
خرس را گویند اگر دب از خون خرس کسی که دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود **دبا** بفتح اول و ثانی باشد و بالف کشیده کدو را گویند و بعربی قرع خوانند و بضم اول و تشدید ثانی هم بنظر آمده است
دباب بضم اول بر وزن گلاب نوعی از ریحان است و آنرا اسپرغم گویند و آن گرم و خشک است در سوم و فواق را نافع است بفتح اول هم گفته‌اند **دبال** بر وزن وبال میوه است که آنرا تریج گویند **دباله**
بر وزن جغاله به معنی دبال است که تریج باشد **دبداب** با دال ابجد بر وزن مهتاب آواز و شان و شوکت و شکوه و عظمت را گویند **دبدبه** با بای ابجد بر وزن غلغله به معنی بزرگی و اظهار جاه و عظمت باشد و آواز عظیم و صدای دهل
و نقاره و امثال آن را نیز گویند **دبس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه دوشاب خرما را گویند که آتش ندیده باشد گویند عربی است **دبستان** بفتح اول بر وزن شبستان دبیرستان و مکتب خانه را گویند
دبستانی بر وزن شبستانی طفل مکتب خانه را گویند **دبق** بکسر اول و سکون ثانی و قاف چیزی است برنگ و اندام زرشک و آنرا مویز عسلی گویند بسبب آنکه چون بشکنند لعابی سفید و لزج مانند عسل از درون
آن برآید گرم و خشک است در دوم و جهت سپرز و بهار را نافع است گویند عربی است **دبوداء** بضم اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از ابهل است و آنرا اسنوبر هندی نیز گویند و بجای
حرف ثانی یای حطی هم بنظر آمده است **دبوس** بفتح اول بر وزن محبوس قلعه است در ماوراء النهر ما بین سمرقند و بخارا و بعضی گویند شخصی بوده دبوس نام که آن قلعه را بنا کرده و گرز آهنین را نیز گویند
و بعربی نیز بهمین معنی آمده و دبوسه کشتی را هم گفته‌اند و آن خانه پس کشتی است **دبوسک** بفتح اول بر وزن عروسک گل تاج کلاغ را گویند و بعربی حماری خوانند **دبوسه** بفتح اول و ثانی بر وزن معروسه
به معنی آخر دبوس است که خانه پس کشتی باشد **دبوکی** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف به تحتانی کشیده به معنی دبوسک است که گل تاج کلاغ باشد که بعربی حماری خوانند و بعضی گویند دبوکی بستانی است
و آن گیاهی باشد آفتاب پرست چه بهر طرف که آفتاب برود آن نبات روی بجانب آفتاب دارد و بعربی ملوکیه خوانند **دبه در زیر پای شتر افکندن** کنایه از مرتکب شدن است با امر خطر
و برهم زدن فتنه و آشوب و آوردن فتنه انگیختن را نیز گویند **دبیب** بر وزن طبیب هر چیز که آن را نرم کوفته باشند **دبیر** بر وزن زریر منشی و نویسنده را گویند **دبیرستان** به معنی دبستان است
که مکتب خانه باشد و بعضی گویند دفترخانه است **دبیر فلک** کنایه از کوکب عطارد است **دبیقی** بر وزن حقیقی نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت **بیان سوم** در دال بی نقطه با جیم
مشتمل بر ۳ لغت **دج** بضم اول و سکون ثانی هر چیز که در آن گوشت و شیره و عسل و امثال آن مالیده شده باشد و بر دست پا بچسبد **دجر** بفتح اول و رای عربی صحرایی گویند **دجر** بفتح اول و کسر ثانی و
سکون رای قرشت علفی است که آنرا لوبیا گویند و آن سرد و خشک است آبی که در آن پخته باشند حیض براند گویند عربی است **بیان چهارم** در دال بی نقطه با خای نقطه‌دار
مشتمل بر ۶ لغت و کنایت **دخ** بفتح اول و سکون ثانی به معنی خوب و نیکو باشد و دخ وصف را نیز گویند و به معنی دخت است که مخفف دختر باشد و گیاهی را نیز گویند که در میان
آب روید و از آن حصیر بافند و آنرا در خراسان لوخ گویند و بدان حجره را آرایش کنند و به معنی بلی و آری هم آمده است و تیر آسمانی را نیز گویند که تیر شهاب باشد **دخت** بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف دختر است

دختر آفتاب کنایه از شراب لعلی باشد **دختر خم** بمعنی دختر آفتاب است که شراب انگوری باشد **دختر رز** بمعنی دختر خم است که کنایه از شراب لعلی باشد و بمعنی انگور و دانهٔ انگور هم آمده است که بعربی عنب خوانند **دختر روزگار** کنایه از حوادث روزگار است **دختره** بر وزن شکنده نگارت و حجره عروس را گویند که برابر بنشینند **دختری** بر وزن گلگری بمعنی دختره باشد که عروسی کرده و شیرینی نگارت است **دختن** بر وزن رختن مخفف دوختن باشد و بمعنی اندوختن و جمع کردن هم هست و دوشیدن شیر را نیز گویند **دخشندر** بر وزن سوزنگر دختر شوهر باشد از زنی دیگر و دختر زن از شوهر دیگر **دخته** بر وزن گفته مخفف دوخته است که جبار کرده شده باشد و بمعنی دوشیده هم آمده است **دخدار** بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه بر وزن دستار چادر سیاه و سفیدی را گویند که بر بالای تخت پوشند و بعضی گویند معرب تخت دار است که جامه خواب باشد **دخش** بفتح اول بر وزن رخش ابتدا و آغاز کار و معامله با کسی باشد و تیره و تاریک را نیز گفته اند **دخم** بر وزن تخم سردابه که مرده را در آن نهند **دخمه** بر وزن تخمه بمعنی دخم است که سردابه مردگان باشد و صندوق مرده را گویند یا گورخانه گبران را خصوصا و آن چیزی را نیز گویند که شتر بوقت مستی از دهان بیرون می آرد و آنرا بعربی شقشقه خوانند **دخمه زندانیان** کنایه از آسمان است **دخمه فیروزه** بمعنی دخمه زندانیان است که آسمان باشد

بیان پنجم در دال بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر ۲ لغت **دد** بفتح اول و سکون ثانی سبع را گویند که جانوران درنده باشد همچو شیر و پلنگ و گرگ و مانند آن بیابانی و سگ شکاری را نیز گویند **دده** بفتح اول و ثانی بمعنی دد است که جانوران درنده باشد و قلندر را نیز گویند و در ترکی کنیزک را گویند که فرزندان اکلان میکند

بیان ششم در دال بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر ۹۱ لغت **در** بفتح اول و سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعربی باب گویند و دره کوه را نیز گفته اند و بمعنی کرت و مرتبه هم هست و بابی که در کتابها نویسند چنانچه کتابی در احکام دین است در بهشت مشتمل بر صد باب و آنرا صد در نام نهاده اند و نوع و جنس را نیز گویند و بمعنی دریدن و پاره کردن باشد و امر به پاره کردن هم هست یعنی پاره کن و فاعل دریدن هم میگویند وقتی که مرکب شود همچو پرده در و نوعی از نوع صحرائی گویند و آنرا سحر در خوانند با سین و حای بی نقطه بر وزن فخور و لیشه را نیز گویند که بعربی ابی خوانند و بمعنی اندرون باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند در خانه رفت یعنی اندرون خانه رفت و نام میوه و ثمر درختی است که آنرا توت سرگل گویند و بعربی ثمرة العلیق خوانند و برگ آنرا با هم بجوشانند و بدان ریش رنگ کنند و بضم اول در عربی بمعنی گوهر باشد **درا** بر وزن سرا بمعنی درای است که زنگ و جرس باشد و امر به داخل شدن هست **در آب فروشدن** کنایه از نابود شدن و معدوم گردیدن باشد **دراد** و **دراد** با ثانی مشدد و دال ابجد بواو رسیده و درای بی نقطه بالف کشیده کسی را گویند که صاحب تجربه و دانا و عاقل شده که اگر احیانا کاری ناصواب از و سر زند اصلاح آنرا بآسانی تواند کرد و کسی را نیز گویند که جنگ و صلح و نیکی و بدی با هم کند و آنرا بعربی ... خوانند **داره** بر وزن هزاره دیوث و قلتبان را گویند و در عربی درکی باشد که بدان ... رسند **دراز** بر وزن نماز نقیض کوتاه باشد **دراز خوان** بر وزن ... پیش انداز و بسیار خوار را گویند **دراز دستی کردن** کنایه از غارت کردن و ستم و جور نمودن باشد **دراز دم** بضم دال و دم و سکون سیم سگ را گویند و ماری که ... و میمون و عقرب را نیز گفته اند **دراز دنبال** بضم دال و دم و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده بلام زده گاو و گاومیش را گویند **دراز رشته** کنایه از ... چست و چالاک باشد **دراز کار** کنایه از شخصی است که مهم کسی را ... باشد **درازنا** با نون بر وزن ... محل درازی را گویند **دراز نفس** کنایه از ... باشد **درآستین کردن** کنایه از تصرف کردن و ... **دراسج** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن ... نوعی از ... **درافتادن** کنایه از خصومت و جنگ و نزاع کردن باشد **درافش** با سین بی نقطه بر وزن ... **درافق** ... **دراقیطن** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بتحتانی ... **درانک** با نون بر وزن ... نام درختی است ... **درانگشت آوردن** کنایه از حساب کردن باشد **درای** بر وزن سرای زنگ و جرس را گویند و بمعنی گفتگو باشد و ماضی گفتن است یعنی گفت و امر بگفتن هم هست یعنی بگو ... که بعربی مطرقه خوانند **دراید** بر وزن ... **درالیش** بفتح اول ... **درایده** بر وزن ... **درایندن** بر وزن سراییدن بمعنی گفتن و آواز کردن باشد **در آیینه گیتی پری دیدن** کنایه از دیدن شراب است در پیاله بلوری و مشاهده جمال ساقی باشد در جام شراب **دربا** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده ... **در بار گمان رفتن** کنایه از ... **دربایی شدن** کنایه از ... **دربای کردن** کنایه از ... **دربان فلک** کنایه از آفتاب و ماه است **دربای** بر وزن ... **دربای قلندر** کنایه از ... **دربای سیل انداختن** کنایه از ... **دربایست** بر وزن ... بمعنی ... باشد **دربرش** ... **دربس زانو نشستن** کنایه از ... **در پشم کشیدن** کنایه از ... **دربند** بر وزن ... نام قلعه ای است ... **در پوست افتادن** کنایه از ... **درپنه** بفتح اول ... **درپل** ... **درپیش** با بای فارسی ... **درتاج** با تای ... **درج** ... **درج تنگ** کنایه از دهان معشوق است **درج دهقان** کنایه از کتاب تاریخ است ...

در جگر گل گرفتن کنایه از زیر خاک کردن باشد **درج گهر گشودن** کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد **در جوال شدن** کنایه از فریب و دغا خوردن باشد **در جوال کردن** کنایه از دغا
و فریب دادن باشد **درخت سعنبه** بضم سین بی نقطه و سکون عین و فتح نون و بای ابجد پرنده ایست سبز رنگ که بمنقار درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور سیاه هم هست که چوب را سوراخ کند **درختک دانا** بحذف کاف نام درختی است که بهر
جانب که آفتاب بگردد برگهای آن هم بجانب آفتاب باشند و بعضی گویند درخت فواق همانست **درخته سنبه** بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت را بمنقار سوراخ میکند و درختیه سنبه هم آمده است
که بعد از فوقانی تحتانی باشد **درخر کمان کشیدن** کنایه از گرفتاری محنت و مشقت باشد که نجات از آن دشوار بود **درخش** بضم اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار بمعنی برق باشد و فروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند
و بمعنی تابنده و درخشان هم هست و نام آتشکده ایست در شهر ارمنیه و بانی آن آتشکده ... بوده و او را اسفندیار گویند و هم بعلاء منسوب است و گویند شهر ارمنیه و شیراز را او نیز بنا کرده است و نام دهی است
از ولایت قاین قهستان و در انجا گلیم را خوب میبافند و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست و بفتح اول و ضم ثالث بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد و بمعنی ثانی که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی هم
هست و بفتح اول و ضم ثالث که بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند **درخشان** بضم اول بر وزن بخندان بمعنی تابان و روشنی دهنده باشد **درخشیدن** بمعنی تابیدن و پرتو افکندن
باشد **درخط شدن** کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بیهوش و بیقرار گشتن را نیز گویند **درخف** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند **درخواه** با واو معدوله بر وزن درگاه بمعنی التماس
و درخواست باشد و در این معنی هم هست یعنی کوچ گدا و گدایی کننده را نیز گویند **درخود گریختن** کنایه از گرد آوری خود کردن باشد **درخور** بفتح ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار و درخور وسع و درخور شید و در طعام
باشد **درخورد** با واو معدوله بر وزن شب گرد بمعنی درخورست که لایق و سزاوار باشد **درخوش** با واو معدوله بر وزن سرکش بمعنی شوق و اشتیاق باشد **درخون شدن** کنایه از قصد کشتن و اراده بخون کردن باشد
درداب بر وزن سرداب ستنبویه را گویند و آن میوه باشد کوچک مدور و خوشبوی شبیه بخربزه **دردار** بر وزن سردار نام درختی است که پشه بار می آورد و بعربی شجرة البق خوانند و بعضی گویند سفیدار است و
بعضی آن درخانه دلمر در دنبال و فاعل ... آورنده و در زبان **دردخوار** بضم اول با واو معدوله بر وزن بردبار مردم فقیر و دون و فرومایه باشد و کنایه از زمین هم هست که بعربی ارض گویند **دردشت** بکسر رای قرشت
نام محله ایست در صفاهان **دردمن** با میم بر وزن گلگشتن مخفف درد منده است که مردم افتاده و دردناک و خاکسار باشد **دردمه** بر وزن سردمه کواکب سیاره را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد
دردور بضم اول و ثالث بر وزن بر زور گرداب مهلک غرق کننده را گویند و گویند عربی است **درده** بضم اول بر وزن مرده دردی شراب و آب و روغن و امثال آن باشد **در ریختن** بضم اول کنایه از گریه کردن و سخن
خوب و لطیف گفتن باشد **درز** بر وزن لرز شکاف جامه را گویند که دوخته باشند و دختران کوچک سال را نیز گفته اند **درزاده** بفتح اول و دال ابجد تخته باشد که آسیابانان در پیش آب گذارند تا آب بطرف دیگر رود و آنرا
دریچهٔ آسیا نیز گویند **در زبان داشتن** کنایه از آن است که سخنان ناملایم در حق کسی گویند **درز آردن** کنایه از فاش گردیدن و آشکار شدن باشد **درزمان** بفتح اول و ثانی بر وزن ترکمان نشستن و ... گو
که در سوراخ کشند **درزن** بر وزن ارزن بمعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند **درزند** بر وزن فرزند جای بسیار خار و خس را گویند اعم از جنگل و مسلخ **درزه** بر وزن هرزه توده و پشته علف و خار و خاشاک
باشد و بمعنی زر هم هست که چاک دوخته باشد و دختر را نیز گویند و بمعنی اول با زای فارسی هم آمده است که دسته باشد **درسار** با سین بی نقطه بر وزن اعیار دیواری باشد که در پیش در قلعه و حویلی و خانه کشند چنانکه در قلعه و خانه
نمودار نباشد و پرده را نیز گویند که در پیش در خانه بیاویزند و بمعنی درگاه نیز آمده است **درساره** بر وزن گهواره بمعنی درسار است که دیوار پیش در قلعه و خانه و پرده باشد و بمعنی ... آن نیز در پرده است چه سار ...
را گویند **درسبوز** با بای فارسی بر وزن فیروز امر از سبوختن باشد که بمعنی در اندرون کردن است یعنی در اندرون کن **درست** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نقیض شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و
بمعنی درهم و دینار و زری باشد که ... دار و بعربی طازجه خوانند و درم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت و تندرستی هم هست **درستان** بر وزن نمکدان شاگردانه باشد و آن درمی چند است که بعد از
اجرت بشاگرد دهند **درستاران** بفتح اول و ثانی بر وزن پرستاران بمعنی درستان است که شاگردانه باشد **درسته** بفتح اول و ثانی بر وزن بسته بمعنی عفو و رحمت و گذشتن از جرایم و بخشیدن گناه باشد **درستی**
بضم اول و فتح ثالث بر وزن ... نام دختر انوشیروان است که در حبالهٔ بهرام بود و بکسر ثالث بر وزن ... هم آمده است و با شین نقطه دار بجای سین قرشت نیز گفته اند **درس خوان** با واو معدوله بر وزن سخت جان شاگرد را گویند و
شخصی که پیش کسی چیزی بخواند **درسه** بر وزن عرصه بمعنی درسته است که بخشیدن و عفو باشد **درش** بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت نام نوعی از خیار است و آن باریک و دراز میشود و بسکون ثانی پایگاه و طویله
اسبان را گویند **درشت پسند** کنایه از مردم کثیف طبع باشد **درشته** بر وزن و معنی درسته است که عفو کردن و گذشتن از گناه باشد **درشی** بفتح اول و ثانی بر وزن حبشی بمعنی درش است که خیار باریک
دراز باشد **درعرق شدن** کنایه از خجل شدن و خجلت کشیدن و شرمنده شدن باشد **درغ** بر وزن ... بند جوی را گویند که در پیش آب بندند **درغال** بر وزن زگال بمعنی زنگ آلوده باشد **درغاله** بر وزن
پرکاله راهی را گویند که از میان کوه بگذرد و آنرا بعربی شعب خوانند و فرجهٔ میان دو کوه را نیز گفته اند **درغان** بر وزن جان نام شهریست از حوالی سمرقند **درغست** بر وزن بدست هرزه و نامعقول را گویند **درغلبکن**
بالام و بای ابجد و کاف بر وزن هفت تن ... را گویند که پنجره دار باشد و بعضی دری را گویند که پیش آن پنجره داشته باشد و مردم از عقب پنجره نمایان نباشد و معنی اول بهتر است چه غلبکن بمعنی پنجره است و بضم ثالث
و فتح بای فارسی هم بنظر آمده است **درغلبکین** بضم ثالث با زیادتی تحتانی بعد از کاف و نون بمعنی درغلبکن است که در پنجره دار باشد و با بای فارسی هم درست است **درغم** بر وزن شلغم نام موضعی است که آنجا شراب
خوب می شود و شراب درغمی منسوب بانجاست و نام نغمه باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم از دل بیرون کند و بمعنی کیمیای آن در اندوه باشد **درغوزکی مو نیز شدن** کنایه از بمراد نرسیدن و ضایع شدن باشد
درغیش بر وزن درویش بمعنی انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زردآلو هم هست **درفش** بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا و شین قرشت افزاری است کفش دوزان و امثال
ایشان را و علم را نیز گویند که در روز جنگ برپای کنند و برق را نیز گفته اند و بمعنی فروغ و روشنی و چیزیکه درخشان باشد و فوطه که در روز جنگ بر بالای دستار و خود که ترکی
دولغه گویند بپیچند **درفشان** بر وزن درخشان بمعنی لرزان باشد و بمعنی تابان هم هست **درفش کاوان** با واو بالف کشیده علم فریدون است و منسوب بکاوهٔ آهنگر
و شرح آن در آخر کاویان مذکور شد **درفش کاویان** با یای حطی بالف کشیده همان درفش کاوانست که علم فریدون باشد **درفشه** بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت بمعنی تیغ و شمشیر

درفشیدن بروزن و معنی درخشیدن است که تابان و منور شدن باشد و بمعنی لرزیدن هم آمده است **درفش** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع تحتانی کشیده خود را مشهور ساختن و علم کردن باشد **درفشیدن** کنایه از پناه بردن بکسی باشد **درفنجک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و کسر رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده گرانیکه در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس خوانند **درفه** بفتح اول و سکون ثانی و فا و قاف مفتوح بمعنی بره باشد که بعربی حمل خوانند و بمعنی بسیم ظاهر است که بعربی جنه گویند **درک** بفتح اول بر وزن فلک دستار چه را گویند که بر رومال و زر و یاقوت باشد بمعنی بجای حرف تا بای ابجد ... **درکاله** بر وزن نیم باله رنگی را گویند و بعضی بخی گویند که در زیر ناودان بسته میشود **درکجا می خورد** یعنی این ستاکه بجا می باید در خور است یعنی نمی باید **درکشیدن** کنایه از نوشیدن و آشامیدن و محو کردن و رد نمودن باشد **درگ** با کاف فارسی بر وزن خشر در دو گرا گویند **درکلاله** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوح بمعنی درکاله است که بخ زیر ناودان باشد و آن در هوای سرد بشکل مخروطی بسته میشود **درلک** بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه کوتاه چشمینی کوتاه و پیش و ازرا گویند **در لوزینه سیر خوردن** کنایه از فریب خوردن و گردن گاری باشد که علتش کسی را منغص سازند و بمعنی شادی غم پیش آمدن هم هست **در لوزینه سیر دادن** کنایه از کاری باشد که علتش کسی را سیر سازند و فریب خوردن کسی را در عین شادی غم پیش آمدن را نیز گویند **درلیک** بفتح اول و لام و سکون ثانی و تحتانی و کاف بمعنی درلک است که قبای پشمی آستین کوتاه باشد **درما** بر وزن سرما خرگوش را گویند **درمان** بر وزن فرمان علاج و دوا و دارو باشد و بمعنی تر مانده و امر باشد بمعنی هشتم ... **درمسیار** بکسر اول و فتح سین بی نقطه دار الضرب و ضرابخانه باشد **درمکین** بضم کاف فارسی صراف را گویند **درمل** بر وزن بلبل غله را گویند که بنوز خوشه نرسیده باشد و آنرا بریان کنند و خورند **درمیان بودن** بمعنی در رهن و گرو بودن باشد **درن** با نون و حرکت غیر معلوم ... را گویند و آن جانوری باشد که خون اعضای آدمی بمکد و گویند اگر او را خشک سازند و بسوزند و خاکسترش را بر خانه بخور کنند ... هر کجا که در آنجا باشد بشکند و باقی نماند **درند** بر وزن همند بمعنی شکل و شمایل و صورت و مانند و نشان باشد چنانکه گویند فلک درند یعنی فلک نشان فلک مانند **درنگ** ... بر وزن فرهنگ صدائی باشد که از نواختن تار و تیر کمان و تار ساز و شکستن چینی و آبگینه و امثال آن برآید و بمعنی محنت و هلاکت نیز گویند و بمعنی وقت و ساعت و زمان باشد و بمعنی ثبات و آرام و تاخیر هم هست عالم آخرت را نیز گفته اند و بعضی محققین اشاره است بدرکات و ماتم بازماندگان بعد تقیدات و همین معنی ... **درنگیدن** بکسر اول بمعنی درنگ کردن است که ثبات و آرام ورزیدن و تاخیر کردن باشد **در نورد نهادن** بفتح نون و واو کنایه از درهم پیچیدن و پنهان کردن و بی نام و نشان ساختن و در سوراخ نهادن باشد **درنه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث تیغ شمشیر آبدار را گویند **دروا** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده سرگشته و سرگردان و حیران و سرنگون و آویخته و نگون بار گونه را نیز گویند و چیزی ضروری و حاجت و محتاج را هم گفته اند که درو ا است باشد و نام فرشته است و کنایه از هاروت و ماروت هم هست بضم اول نام سلاطین و بزرگان هندوستان است و بمعنی درست و تحقیق هم آمده است و دروای با اضافه تحتانی نیز گفته اند **درواخ** بفتح اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد حالت بهم آمدن از بیماری باشد که بعربی افاقت گویند و بمعنی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و بمعنی تیقن و تحقیق هم که نقیض گمان باشد و بمعنی درشتی و غلظت نیز بنظر آمده است بجای حرف ثانی زای فارسی هم گفته اند ...

دروار بر وزن خروار بمعنی دروا است که ضروری و محتاج باشد و سرگشته و سرنگون و حیران را هم گویند **درواژ** بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بمعنی دروا است که ضروری و محتاج بودن و بمعنی سرنگون هم هست **دروازه گوش** کنایه از سوراخ گوش باشد **دروازه نوش** کنایه از دهان باشد که عرب فم خوانند **دروازه هزار گام** سیلهائی باشد که بر دو طرف راه از آن نشان و سنگ سازند **دروانه** بر وزن پروانه سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و نردبان از آن گذاشته بالا روند و بر آیند **درواه** بر وزن درگاه بمعنی سرنگون و حیران و ضروری باشد **درواسه** بر وزن و معنی درباسه است باشد که ضروری و محتاج است **درولطارس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر لام و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و سین بی نقطه ساکن دوائی است یونانی ... مانند خس و آن بیشتر در حیطه بلوط بهم پیچیده شود اگر آنرا با شاخ و برگ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را ببرد و فالج و لقوه را مفید است **درود** بر وزن بسرود بمعنی صلوة است که از خدای تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات دیگر تسبیح باشد و نام روز پنجم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی ماضی و بمعنی درویدن هم هست یعنی غله را درو کردن و با واو مجهول درخت را گویند و چوب تراش را از این جهت درودگر خوانند **درودن** بر وزن گشودن درو کردن و بریدن غله باشد و درویدن هم بهمین معنی است **دروش** بضم اول و واو مجهول بر وزن سروش نشتر حجام را گویند که بدان رگ بشکافند و بعربی مبضع خوانند و با معنی بفتح اول هم گفته اند با واو معروف و بمعنی داغ و نشان اخوانند و بکسر اول بر وزن و معنی درفش است که زنگوله دوزان و امثال آن باشد و علم و رایت جنگ را هم گفته اند و طرازی را نیز گویند که در روز جنگ بر بالای خود و دستار بندند و بمعنی روشنی هم آمده است **درونیقون** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و قاف مفتوح و تحتانی ساکن و نون بواو کشیده و نون بیگر زده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی است بمعنی نباتی که بدرخت ستون ماند لیکن از برگ کوتاه تر می باشد و برگش در از برگ ستون است گل این بنفشی میشود و بتخمش بمقدار گرسنه کوچک میباشد و طبع آن تا ... ایام طلوع برج است اگر زیاده نوشند سم هلاک است **درو** بضم اول بر وزن سلوک هیزم باریک را گویند **دروگر** بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف درودگر است که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی شخصی که غله می دروید را نیز گویند و بعربی حصاد خوانند **درون** بفتح اول بمعنی اندرون باشد و نام شهری هم در خراسان نزدیک ... و رساله که بهائیزدو ... بضم اول بمعنی غله را گویند و دعائی باشد که مغان در ستایش خدای تعالی آن را خوانند و بر خوردنی نهاده بدمند و بعد از آن بخورند و هر چیز که بر آن درون خوانده و دمیده باشند گویند یشته شده و هر چه خوانده باشند نانشسته یعنی ناخوانده ... **درون پرور** کنایه از صاحب دل و صاحبجا باشد و کسی را نیز گویند که دل مردمان بدست آورد **درونج** بفتح اول و ثانی بر رابع و سکون جیم معرب درونک است آن دوائی باشد بشکل عقرب و لهذا درونج عقربی خوانند گرم و خشک است در دوم گویند که اگر آنرا بر افعی بستانند ... را ... اگر فدری از آن در میان خانه بسوزانند جانوران و بعضی گویند اگر بر ... بوی باشد ... **درونه** بفتح اول بر وزن فرزانه نام ... اتفاقا ... محفوظ بماند **درونهاد** ... کنایه از حیا و شرم ... و بعضی گویند ... ستارگان بهمان جبهت ... **درون دار** کنایه از ... **دروند** بر وزن ... **درونک** ... کنایه از بدروان و ریزه دروغ و نفاق ... بضم اول و فتح ثانی و واو مجهول بر وزن نمونه بمعنی درونک است و آن گیاهی باشد

شبانه را نیز گویند و بمعنی در دادن هم هست که کنایه از تسلیم باشد و قوس قزح و کمان حلاجی را نیز گویند و بضم اول هم بدین معنی آمده است که قوس قزح و کمان حلاجی باشد **درویزه** و درویژه با زای هوز و زای فارسی هر دو آمده است
بر وزن تحفه بمعنی دریوزه و گدائی باشد **درویش سلطان دل** اشاره بسرکائنات است که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله و سلم باشد **دره** بفتح اول و تشدید ثانی شکنبهٔ گوسفند و غیره باشد و کشادگی میان
دو کوه را نیز گویند و بتخفیف ثانی نیز بهمین معنی دارد و نام ولایتی هم هست از ملک بدخشان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و لعل خوب از آنجا میشود و بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بهم بردوزند و تازیانه سازند
و گناهکاران را بدان تنبیه سازند و گاه باشد که درون آن را پر از ریگ کنند و حقاره زایدان تواز ند و بمعنی دلیل و برهان هم آمده است و بکسر اول بعربی آلت ضرب زدن را گویند **دره آسمان** کنایه از کهکشان است و آن را بعربی مجره خوانند
درهام بر وزن فرجام بمعنی درهم باشد و آن نقره ایست که آن را بهندی ... است معروف **درهشته** بر وزن سرشته بمعنی جود و عطا و کرم باشد **درهم لعلی** مشهور است که آن زر سرخ بوده است منسوب به اصحاب
کهف و اصحاب الکهف میگفتند و آن زر را بقدر یک دست بخشیده اند و آن مقدار که چون دست آهن سازند و آب کف بر آن ریزند برابر باشد **دری** بفتح اول بر وزن پری لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیه آن را بعضی بفصیح تعبیر کرده
اند و بعضی که در آن نقصانی نباشد دری گویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و اشنود و شنود و امثال آن پس باشکم و بگوی و اشنود دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و
مرو است و بعضی گویند دری زبان اهل بهشت است چه رسول علیه السلام فرموده اند که لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و طائفه بر آن اند که مردم درگاه
کیان بدان متکلم می شده اند و گروهی میگویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آن را دری
نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک بدین زبان سخن گویند و جماعتی بر آنند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام گور شد و دری بدان سبب خوانند
که هر کس از خانه خود بیرون آید بدین زبان حرف کند و این وجه خوبی است چه بر هر تقدیر که فرض کنند آن را وضعی می باید و وضع آن را نسبتی در کار است و منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار
خوشخوانی هم میتواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است و با یای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد **دریا** معروف است و بعربی بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات پاک واجب الوجود است
دریاب بر وزن غرقاب دریا را گویند که بعربی بحر خوانند و امر از دریافتن است بمعنی فهمیدن هم هست **دریابار** با بای ابجد بر وزن بنیادار دریای بزرگ را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی
را نیز گویند که بر کنار دریا باشد **دریاک** بر وزن و معنی تریاک است که افیون باشد و رفع کننده زهر را نیز گویند و معرب آن تریاق است **دریاکش** کنایه از شراب خواری است که زود مست نشود
دریانوش بمعنی دریاکش است که کنایه از شراب خواری است که زود مست نشود **دریای اخضر** کنایه از آسمان است و نام دریائی هم هست **دریای بصره** کنایه از پیاله بزرگ پر شراب
باشد **دریای سائله** کنایه از دریائی است که مروارید داشته باشد و شراب را نیز گویند **دریای لعل** کنایه از پیاله و صراحی و خم پر از شراب باشد **دریای قیر** کنایه از شب تاریک و دوات پر سیاهی
باشد **دریتیم** کنایه از مروارید بزرگ است که یکدانه تنها در صدف باشد و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست **دریخ افتادن** کنایه از آن است که کسی در مقام خرابی و استیصال
کسی شود **دریدان** بضم اول بر وزن بریدن بمعنی دریدن باشد که بریدن خلاست و بفتح اول بمعنی پاره کردن باشد **دریغ** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و غین نقطه دار زده کلمه ایست که آن را
در مقام تأسف و حسرت گویند و بمعنی افسوس و اندوه و دشوار و اندوه کردن بر تقصیرات گذشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است **دریگان** با ثالث مجهول و کاف فارسی بر وزن حریفان نوعی از اعمال
و اشکال نجومی باشد و معرب آن دریجان است **دریواس** با ثالث مجهول و واو بر وزن بلیاس چوبی باشد که خانه را گویند و گرداگرد خانه و اطراف هر چیز را نیز گفته اند و چوبیکه در پس در اندازند تا در گشوده
نگردد و بکسر اول هم آمده است **دریوز** بر وزن هر روز بمعنی دریوزه است که گدیه و گدائی باشد **دریوزه** بر وزن هر روزه بمعنی دریوزه است که گدیه و گدائی باشد **دریوش** بر وزن خرگوش گدا و درویش
مسکین را گویند **بیان هفتم** در دال ابجد با زای نقطه دار مشتمل بر ده لغت **دز** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول کوشک و بالاخانه را گویند و با زای فارسی هم باین معنی آمده است
دزافتا بکسر اول و سکون ثانی و فتح همزه و فای ساکن و فوقانی بالف کشیده نام حصاری و قلعه ایست که شاپور بنا کرده بوده است و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است **دزدار** با دال ابجد بر وزن
بسیار کوتوال و ضابط و حافظ قلعه را گویند **دزد افشار** شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده و شریک دزد باشد **دزد افشره** بفتح شین نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی دزد افشار است که مدد
و معاون و شریک دزد باشد **دزدمه** بفتح اول بر وزن زمزمه سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشد **دزرگ** بر وزن فلک دستار را گویند که مندیل و رومال است
و بعضی دستارچه گفته اند که دستمال و رومال باشد **دزمار** بضم اول بر وزن گلزار نام جائی است که کان سرب در آنجاست و کان لاجورد هم متصل بدانجاست و آن را لاجورد دزمار گویند **دزندیس** بکسر اول
و دال ابجد بر وزن تنگبیس بمعنی همانا و ظاهرا و گویا باشد **دزهوج** بکسر اول و سکون ثانی و های مفتوح برای قرشت بجیم زده قبله نصرانیان باشد و آن را بلغتی ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم ها نیز آمده
است و بسکون ها بر وزن سیرغم هم گفته اند و بجای زای نیز گویند و با زای فارسی هم هست **بیان هشتم** در دال ابجد با زای فارسی مشتمل بر سی و هفت لغت **دژ** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد و خو
و خشم و قهر نیز هست و پلیدگی را نیز گویند و بمعنی بد هم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است **دژآباد** با بای ابجد و دال بر وزن تجارت بمعنی خشمگین و خشم آلود باشد **دژآگام** با کاف فارسی بر وزن الا لام خوار
را گویند و بمعنی ساد و پرهیزگار هم آمده است **دژآگامه** بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژآگام است که زاهد و پرهیزگار و خواجه سرا باشد و بفتح اول نیز درست است **دژآگاه** بمعنی دژآباد است که خشمگین و خشم آلود باشد
و با اندیشه و تند شده را نیز گویند و کوتوال و محافظت کننده قلعه را هم گفته اند **دژآگه** مخفف دژآگاه است که خشمگین و قهرناک و بد اندیش و کوتوال قلعه باشد **دژآلود** بر وزن گل آلود بمعنی خشمگین و سهمناک و قهرآلود باشد **دژ
آلون** بر وزن طلاگون بمعنی حیف و دریغ و افسوس باشد در مؤید الفضلا بمعنی مسین بعد از زا و الف نوشته بود که دژآلان باشد **دژآنگاه** با کاف فارسی بر وزن نظام شاه بمعنی دژآگاه است که سهمگین و
تندخو و قهرناک باشد **دژآهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم بدخوی و خشمگین و سهمناک و بدکردار باشد و بمعنی تیر تخش و ترویین که سنان کوچک باشد هم آمده است **دژآهنگ** با کاف فارسی
بر وزن و معنی دژآهنج است که بدخوی و بدکردار و خشمناک و سهمگین و تیر تخش و ترویین باشد **دژآهنگ اهرمن** ... کنایه از ... **دژبرار** بفتح بای ابجد بر وزن دلنواز بمعنی زشت خو و بدکار و بیاد خشم آلود

و بهمگی خام طمع و عجیب حجری باشد بفتح اول نیز درست است و با بای فارسی هم آمده است **دَرَازان** **دَرَازان** با بای ابجد و بای فارسی حج آمده است یعنی عجیبان از زبان [illegible] و در مرد

بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای مهمله و سکون [illegible] و دکو براره [illegible] بفتح اول [illegible] **دَرْسَنْج** بفتح اول و سین [illegible] [illegible] **دَرْشَه** بکسر اول و فتح ثالث [illegible]

فارسی [illegible] و سکون ثانی [illegible] گوشت [illegible] حیوانات [illegible] بعربی [illegible] بفتح اول نیز گفته اند **دَرْمِیمُه** بکسر اول [illegible] [illegible]

[illegible] و ابنا در [illegible] بفتح [illegible] گفته اند [illegible] **دَرْغِش** [illegible] بفتح اول [illegible] [illegible]

گفته اند **دَرْخی** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و تحتانی [illegible] گویند [illegible] **دَرْخِیم** [illegible] بفتح اول [illegible] [illegible]

بد طبیعت [illegible] زندان [illegible] قلعه بان [illegible] **دَرْک** [illegible] و سکون [illegible] [illegible] کردن [illegible]

برست [illegible] سلیمان [illegible] **دَرْگاک** [illegible] بکسر اول [illegible] گویند [illegible]

باشد [illegible] بفتح اول هم آمده است **دَرْکام** بر وزن اکرام [illegible] خشمگین [illegible] **دَرْکامه** بکسر اول [illegible] [illegible] [illegible]

و بر بیرگار [illegible] خواجه [illegible] **دَرُوم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] هم آمده است **دَرْمان** بکسر اول بر وزن [illegible] **دَرَن** [illegible] بفتح ثانی [illegible] [illegible]

[illegible] و سکون ثانی [illegible] **دَرْنَه** [illegible] بفتح ثانی و سکون [illegible] [illegible] خشمناک [illegible] [illegible] بفتح اول و سکون

ثانی [illegible] غلظت [illegible] گویند [illegible] هم آمده است [illegible] **دَرْوان** بفتح اول [illegible] حسرت [illegible]

[illegible] **دَرَه** بفتح اول و ثانی [illegible] گویند [illegible] **دَرْهَخت** بکسر اول و ضم [illegible] و سکون ثانی [illegible] [illegible] بیت المقدس گویند

دَرْهَخت کُنک با کاف فارسی [illegible] کاف [illegible] بیت المقدس [illegible] **دَرْهَرْج** بفتح ثالث و سکون [illegible] [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] هم گفته اند [illegible] و سکون [illegible] آمده است [illegible] بر وزن [illegible] بیت المقدس [illegible] **دَرْهُوست کُنک** [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible] **دَرْیان تهم** [illegible] **دِس** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] [illegible]

[illegible] آمده است [illegible] بر وزن [illegible] بهندی [illegible] گویند که بعربی [illegible] خوانند **دَست**

[illegible] گویند [illegible] صدر و مسند ملوک و سلاطین [illegible] قدرت [illegible] گویند [illegible]

[illegible] سلاح [illegible] خانه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قاعده و قانون و طرز و روش هم [illegible] شطرنج [illegible] [illegible]

[illegible] باعتباری [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **دَستار** بر وزن [illegible] [illegible] **دَست ابر نخن** بفتح [illegible] [illegible]

دَستادَست بفتح دال ابجد و سکون سین [illegible] **دَستار** بر وزن [illegible] [illegible]

بر وزن [illegible] **دَستار بَنْدان** کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و فضلا و قضات [illegible]

[illegible] خوانند **دَستارچه** بر وزن [illegible] **دَستارچه ساختن** [illegible]

[illegible] **دَستارخوان** [illegible] **دَستار سَرگرفتن** کنایه از [illegible] **دَست**

[illegible] **دَستاستان** [illegible] **دَست افشاندن** کنایه از رقاصی کردن [illegible] **دَست**

افکن با کاف بر وزن [illegible] **دَست اموز مرغی** [illegible] گویند [illegible] **دَستان**

بر وزن [illegible] جمع دست [illegible] و نام زال پدر رستم [illegible] حکایت و افسانه [illegible] گویند و نام [illegible]

و نام [illegible] **دَست انبویه** [illegible] شمار [illegible] میوه [illegible]

[illegible] **دَست انداختن** کنایه از [illegible] **دَست انداز** [illegible] گویند و کنایه از [illegible]

[illegible] غارت و تاراج [illegible] صدر و مسند [illegible] آمده است **دَستان زند**

بازای [illegible] بر وزن [illegible] نام زال [illegible] پدر رستم [illegible] است **دَست اورنجن**

با واو بمعنی دست برنجن [illegible] از طلا و نقره و غیر آن هم سازند **دَست آویز** بر وزن [illegible] همراه آورند [illegible]

وسیلهٔ مدعای خود سازند و بمعنی دراز کردن و دست بچیزی زدن آن را بانشست و پناه خود ساختن و تکیه بران کردن هم آمده است **دست با پادشاه** کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد **دست بازی کسی** آنکه گویند که آنچه در دست داشته باشد همه را بیازد و تمام کند و بمعنی دست نماز هم آمده است که تعدی ... حساب شخصی نیز گویند و در شطرنج و نرد و مهره بازی هر مهره که دست نهد همان را بازی کند **دست پاک** کنایه از دست خالی و فقر و مسکنت و پرهیزگار و متدین باشد و دستمال را نیز گویند **دست بدندان کندن** و دست بدندان گزیدن کنایه از حسرت و ندامت و تاسف خوردن و پشیمانی باشد **دست برآوردن** کنایه از دعا کردن و شجاعت نمودن باشد و ترتیب کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد **دست بر زبر کش زدن** کنایه از خودآرایی باشد یعنی آراستن و زینت کردن و خود آراستن **دست برجن** با جیم بر وزن دست بستن مخفف دست برنجن است و آن حلقهٔ طلا و نقره و مثال آن باشد که در دست کنند **دست برد** بضم بای ابجد و سکون را و دال بی نقطه بازی و گرو بردن از حریف باشد و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ هم هست و کار نمایان کردن را نیز گویند و بمعنی فتح و فیروزی و چابکدستی و نوبهٔ بازی دادن هم هست **دست بر دهان** و دست بر دهان کردن کنایه از چیزی خوردن باشد **دست بر دهان بردن** کنایه از پشیمانی و افسوس و تاسف خوردن باشد **دست بر سر** کنایه از تاسف و تحیر و حیرانی باشد **دست برنجن** و دستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست اسند (?) **دست برون کردن** بمعنی دست بر آوردن باشد و بمعنی دست بسیدن (?) هم گفته اند و کنایه از دست دادن هم هست **دست بس** بفتح بای فارسی و سکون سین بی نقطه بمعنی آخر کار باشد و خصلی را نیز گویند که قماربازان در آخر بازی بیکدیگر دهند و مسندی را نیز گویند که در مرتبه و رتبه از مسندهای دیگر کمتر باشد **دست بسته** کنایه از بخیل و مسیک باشد و نماز گزارنده را نیز گویند **دست پسین** بمعنی دست بس است که دو آخر قمار و غیره باشد **دست بشاخی زدن** کنایه از امید و شوق و آرزو بهم رسانیدن مراد و مطلب و بی اختیار کردن باشد **دست بلبه و عشق بدروازه** اشاره بحسبی است که در ... از عشق و محبت اند **دست بند** لعل و مروارید و امثال آن را گویند که زنان بر رشته کشند و بر دست بندند و حلقهٔ ستون و دام و جانوران باشند ایستاده با دسته و بمعنی دست بیکدیگر گرفتن و رقصیدن هم هست **دست پیش داشتن** کنایه از منع کردن و دست بازداشتن و دست بستن پیش کسی باشد و کنایه از گدیه و گدائی کردن هم هست **دست پیمان** اسبابی را گویند که با ماه و بخانهٔ عروس برند و مهری را نیز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند و آن را مهر موجل خوانند و معرب آن دست پیمان است **دست تو بر سر من** کنایه از آنست که بر چه ... مرا هم نصیب شود **دست خطر** آن دست نرد و شطرنج باشد که در آن شرط و گرو بسیار کرده باشند و مسندی را نیز گویند که در آن نعمتی یا مصرفی باشد **دستخوان** بر وزن استخوان بمعنی سفره و دستارخوان و ... باشد **دست خوش** بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی مسخرگی باشد و دستمال را نیز گویند و کنایه از عاجز و زبون و زیردست باشد و چیزی را نیز گویند که حصول آن سهل و آسان بود **دست خون** بحرکات ثلاثه بر وزن سرنگون بازی آخرین را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته گرو بر سر خود یا بیکی از اعضای خود بسته باشد و حریف بشرط کرده داو را ... کشیده باشد و مسند حکومتی را نیز گویند که بر سر آن قتل و کشتن واقع شود دستگون ... بر وزن لعل گون هم هست **دست دادن** کنایه از حاصل شدن و بفعل آمدن و بیعت کردن و رام گردیدن و همقدم گشتن باشد **دست در آستین داشتن** کنایه از فارغ بودن از کارها است **دست در آستین کردن** کنایه از باز داشتن و منع کردن و انکاری **دست در کیسه زدن** کنایه از جوانمردی کردن است یعنی بخشش و حاتمی نمودن **دست دست** **دستا دست** کنایه از تسلط و غلبه و زیادتی باشد **دستر** بر وزن کمتر اره کوچکی را گویند که بیکدست کار فرمایند و بمعنی ارس کوچک و دانه دار هم آمده است **دستا دراست** معروفست و کنایه از وزیر اعظم هم هست **دست رس** بفتح را و سکون سین بی نقطه کنایه از قدرت و توانگری و جمعیت و سامان باشد **دسترنج** بفتح را و سکون نون و جیم پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کاری را نیز گفته اند که با دست کنند و مزد دست را نیز گویند **دستره** بر وزن مسخره بمعنی دستار باشد که ارس کوچک دندانه دار است و اصل آن دست اره بوده است **دستزن** با زای هوز بر وزن گلشن کنایه از مردم نادم و پشیمان باشد و ... سرود گوی خوشحال را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که دست بر چیزی نهد و منسوب بکسی شود **دست سنگ** با سین بی نقطه بر وزن هفت رنگ بمعنی سنگ ترازو است که فلاخن باشد **دستواره** بر وزن همواره ... باشد که ... نموده باشند یا هنوز نکاح نکرده باشند **دست شستن** کنایه از ترک دادن و ناامید شدن باشد **دستکش** ... و هنر و کمال و علم و فضل و قدرت و شجاعت و امثال اینها داشته باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم باشد **دست صاحب گردان** کنایه از دست بستن پیش مخلوق باشد **دست فال** با فا بر وزن حسب حال ... ابتدای سود یعنی سودای اول باشد که اصناف و اهل حرفت کنند **دستکار** با کاف بر وزن دستیار هم کار و دست کار را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلقا و اضافه به هر کس کنند و گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و فرمان و نقش و کارنامه را نیز گویند که بر دیوار یا چیزی دیگر بنگارند و نقش کنند بجهت اعلام و تماشای مردم و بمعنی دست و جا و یکجا هم آمده است **دستگاه** بر وزن تختگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان و دسترس و مال و علم و فضل و دانشمندی باشد **دستگاه وجود** کنایه از قوای عشره است که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد **دستگزار** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار با الف کشیده و رای بی نقطه زده کنایه از مددکار و معاون باشد **دستکلن** بر وزن ... سازنده و سرود گوی خواننده باشد و نادم و پشیمان را نیز گویند **دست گزیدن** بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند طلبیدن است ... بمعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی بمعنی ... و افسوس خوردن **دستگزین** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار تحتانی کشیده ... چیزی را گویند که از آن انتخاب کرده باشند و کنایه از شخصیت که ... خواهد در مسند و صدر مجلس بنشیند **دستکش** بفتح کاف و سکون شین قرشت قائد نابینا را گویند و آن شخصی باشد که دست کوران گرفته بهر جانب ... و سائل و گدا را نیز گویند و بمعنی اسیر گرفتار و زبون و زیردست هم گفته اند و بمعنی محکم و مضبوط و آنچه در دست گرفته ... کباده و کمان ... و امثال آن و بمعنی مزد دست و مزدوری هم هست و شخصی که چرغ و شاهین نگاه دارد و شکار کردن بیاموزد و بچه سگ شکاری که ... حقیقت کرده باشند و گره اسب ... را نیز گویند **دست گشادن** معروفست و کنایه از جوانمردی هم هست و بخشش باشد **دست کشتی** بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و گدایی را نیز گویند **دست کشیدن** بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و کنایه از دست درازی نمودن هم هست و کنایه از دست بازداشتن و منع کردن و فارغ شدن از کاری بود **دست کفچه کردن** کنایه از گدیه و گدائی کردن باشد **دست کله** بفتح کاف و لام چیزی باشد ابریشم بافته یا از ریسمان تافته که دستهای پیاله با آن بندند و بمعنی شبه و نظیر هم آمده است **دست گندیدن** کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن باشد **دستگه** بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که دسترس و سامان

دستلاف بفتح اول و لام بر وزن شعرباف بمعنی داد و ستد اول و دعوا باشد **دستگیر** بر وزن سربزیر بمعنی مددگار باشد و اسیر کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول امر هم آمده است و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون

کسی هم که استادان حرفت و اصناف کنند و آنرا امینی و پیشکار و پیشمرد نیز خوانند **دستمال** معروف است یعنی هر چه بدست بمالند و پارچه و مندیل و مندیل را نیز گویند

باشد **دست مرد** بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه بمعنی یار و مددگار باشد **دست مردی** بر وزن تنگ ز روی یاری و مددگاری و شفاعت و اعانت را گویند و کنایه

از قدرت و قوت باشد **دست مزد** بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند **دست موزه** بر وزن

هفت روزه بمعنی تحفه و ارمغان و دستاویز باشد **دست موسی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **دستنبویه** گلوله باشد که از انواع و اقسام عطریات سازند و پیوسته در دست گیرند و بوی

و آنچه از کوچک خوشبوی که آنرا بدست توان گرفت و بعربی شمامه گویند و میوه که بجهت بوییدن در دست گیرند عموما و نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه بخربزه خصوصا **دستنبو** بفتح

تحتانی بمعنی دستنبوی است که شمامه عطریات و هر میوه که توان بوئید و بوئیدنی مخصوص باشد **دست نشان** کنایه از کسی باشد که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد و بمعنی مطیع و فرمان بردار هم هست

دست نماز وضو را گویند که شستن رو و دستها و مسح کردن سر و پا باشد **دست نمودن** کنایه از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر و مسند و مجلس نمودن را نیز گویند **دستوار**

با واو بر وزن دستیار عصای پیران را گویند و بمعنی همدست و دستیار هم آمده است و دست برنجن را نیز گفته اند که دستینه زنان است و چوب دستی کنده و سطبر شبانان است که بدست گیرند و هر چیزی را که بمقدار

دستی باشد **دستواره** بر وزن لعل پاره بمعنی دست باشد که شده دواره و بمعنی یاری است و هر چیز که بمقدار دستی باشد **دستوانه** بر وزن سرخانه صدر مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و ساعد بند

آهنین مردان را نیز گفته اند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بعربی قفاز با قاف و زای نقطه دار بر وزن حفاظ خوانند و بترکی قولچاق گویند **دست و بازو** کنایه از طلب کردن

بجد و جهد تمام باشد و کنایه از جان کندن هم هست **دستور** بفتح اول بر وزن مستور وزیر بمعنی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و مسند باشد و آنکه در مشیت مهمات بر او اعتماد کنند

و وفا بعهد و وعده باشد و چوب کنده درازی را نیز گویند که بعرض بالای کشتی اندازند و میان کشتی بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته اند

و پیشوای مغان و زردشتیان را هم میگویند یعنی پیر و موبد که دانشمند و خادم بزرگ آتشکده است و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابی که در و ما یحتاج چیزها نوشته شده باشد و بعضی

گویند دستور بالضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست **دست ورجن** با جیم بر وزن قصد کردن بمعنی دست برنجن است که دستینه طلا و نقره و امثال آن باشد **دست ورنجن** بر وزن

دست برنجن است که دستینه طلا و نقره زنان باشد **دستوری** بر وزن مغفوری رخصت و اجازت باشد و بمعنی سرکاری هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی بستانند چنانکه شخصی ملکی و اسبی

خرید بسیمی بستانند بگیرند **دستوم** بر وزن مخدوم بمعنی کرامت که آن ثبات معانی در النفس الانسانی باشد **دسته** بفتح اول بر وزن خسته یار و مددگار جماعت مردم را گویند و قبضه کارد

و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسه عود و طنبور وصل کنند و دسته که از گل و ریاحین و سبزه و علف و جاروب و گیاه با هم بندند و دسته کاغذ را نیز گویند و بمعنی گستاخ و بی ادب هر دم را گستاخ

گردانیدن باشد و بضم اول سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند **دسته چلک** بکسر جیم فارسی لام و سکون کاف بمعنی چلک است و آن دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر دو وجب و دیگری

کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و بعربی چوب کوچک را مقلاة و کوچک را قله خوانند **دستی** بر وزن مستی ظرفی که آنرا بدست توان برداشت معرب آن دستج است و بمعنی یاری و مددگاری باشد و بمعنی

طلب دست هم هست یعنی دستی بده **دستیار** بر وزن بختیار بمعنی ممد و معاون و مددکننده و یاری دهنده و شاگرد و زیردست باشد **دست یافتن** کنایه از ظفر یافتن و مستولی گردیدن و برد و رسیدن و عادت شدن باشد

دستینه بر وزن چینه حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بدست کنند و دسته کارد و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آن را گویند و ملک و سکه بدست خود نویسند در توقیع و فرمان پادشاه را نیز گویند و آنچه در آخر

کتاب الحاق کنند یعنی نام خود و تاریخ اتمام و غیره **دسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف رشته و ریسمان تابیده را گویند که بر سوزن میکشند و با ثانی بمعنی یاشین نقطه دار هم آمده است **دسکره** بر وزن مسخره بمعنی مطلق

شهر را گویند عموما و با بمعنی مصر و مدینه و نام شهری بوده در عراق عجم **دسم** با سین بر وزن کفر نام غله باشد شبیه بماش و آنرا بعربی رح خوانند و با ثانی بمعنی با سین نقطه دار هم آمده است **دسمه** بر وزن کسمه نوعی از غله باشد

دسموره بفتح اول و ثانی و واو بر وزن پرده چوبی باشد که بدان کاواره خمیر را پهن کنند **دسموک** بضم اول بر وزن سلوک بمعنی مرم بازیک را گویند و بفتح اول هم آمده است **دسن** بفتح اول و ثانی تیمه و ریسمان

و ابریشمی باشد که بعرض کار در تار و پود بماند چون جولاهه جامه بافته را از ابریشم و پود و تار ببرد و بفتح نون و واو و سکون دال بی نقطه جوبی را گویند که جامه بافته بر آن پیچند و گلوله نیز گفته اند و بضم اول گلوله سنگ

دسین بر وزن فلین بمعنی خم باشد که بعربی رخ گویند **دسینه** بر وزن قرینه بمعنی سپیت است که خم شده اعم از خم سرکه و غیره **دشان و هم** با دال بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت

دش بفتح اول و سکون ثانی خود آرائی و خود را ساختن و آراستن و صورت خوش و شبیه مانند و نظیر باشد **دشبل** بضم اول بر وزن مقبل گرهی باشد که در میان گوشت و پوست انسان و

حیوانات دیگر پیدا شود و بعربی غده می خوانند **دشپیل** بضم اول و سکون ثانی و با پای فارسی بتحتانی کشیده و بلام زده بمعنی دشبل است که غده باشد و آن گرهی است در میان گوشت و پوست و بمعنی نگر

آن گوشت دشبل است یعنی گره بد چه دش بمعنی بد و بل گره را گویند و گره باشد و بجهت تخفیف تا را انداخته اند و دشپیل شده است **دشخو** دشمن که آن دشمن بود یعنی بد دل و زشت اهرمن بمعنی دل هم آمده است و دشنام

که بمعنی دشنام بوده و دشوار که دشخوار که دشخوار و مانند آن **دشت** بفتح اول بر وزن طشت صحرا و بیابان باشد و نام قلعه ای است در خراسان مشهور بدشت بیاض و صحرایی است در ترکستان و آن مشهور به دشت قبچاق

است شهرهای دارد و نام شهری هم بوده در آذربایجان و قریه ایست در اصفهان و موضعی است در فارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دست باشد با سین بی نقطه و بضم اول بمعنی بد و زشت بود **دشتان** بفتح اول

و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بنون زده حایض را میگویند یعنی زنیکه خون حیضش آید **دشتی** بضم اول بر وزن انگشتی لوا گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ که از عضوی از اعضای آدمی بکشانند خون

از آن بمکند **دشتباد** بضم اول بر وزن مشخ باد بمعنی بیاد نمودن و غیبت کردن باشد **دشخوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن و بمعنی دشوار است که مشکل باشد **دشنه** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه

بفتح فوقانی بمعنی محسوس شده باشد و دشت بمعنی محسوسات **دشک** بفتح دال و بروزن شکسته نابیده را گویند که بروزن گشنیز و ریسمان خام را هم گفته اند و بضم اول و کسر ثانی درست است با کاف فارسی هم آمده است
دشکی بروزن خشکی ریسمان خامی که زنان ریسند و بر دوک مانند بیچیده شود و آن بعینه مانند ادشکی فرسوک خوانند **دشمه** بروزن گشنیز نام شمه بیماری و بعربی برعج خوانند **دشمه** بروزن چشمه
نام یکی از عیاران ایران است **دشمیر** بروزن کشمیر بمعنی عناصر اربعه هم گفته اند که خاک و آب و هوا و آتش باشد **دشن** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی سلاقت
از سوادی اول شنا باشد **دشنک** بروزن پلنگ نام شهری است از ملک ختا که غلاف جوشن خیزد **دشنکی** بفتح اول و ثانی بروزن پلنگی بنا در روز
و عالم سفلی را گویند **دشنه** بفتح اول بروزن رشته نوعی از خنجر است که بیشتر مردم الا میدارند **دشنه صبح** کنایه از روشنی صبح است آنرا عمود صبح هم میگویند **دشوار** با واو بروزن هشیار بمعنی شخوار است
که بعضی آسان شده **دشوار گر** بفتح کاف فارسی و سکون را قرمی است بروزن هشیار تر بمعنی کوهستان باشد **دشیشک** بفتح شین نام بروزن لطیفک گویند و بعربی لبلاب خوانند **بیان یازدهم**
در دال بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر ۴۰ لغت و کنایت **دغ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بی علف یعنی زمینی که برگ و گیاه در آن نرسته باشد و سر بی مو را نیز گویند که از کچلی هیچ موی بر آن نروید و جای ضرب
نیز گفته اند و آن شخصی را گویند که ریش و سبلت و ابرو و مژه را با تیغ تراشیده باشد و مخفف دغا هم هست **دغا** بروزن هوا مردم نابکار باشد دغل و عیب و جرم و فریب را گویند و بمعنی قلب و ناسره نیز آمده
گفته اند **دغد** بضم اول بروزن جغد بمعنی عروس باشد که زن نو ماده است **دغدار** بفتح اول بروزن افسار مخفف داغدار است یعنی بنده و عیبناک را نیز گویند و بضم اول بمعنی ترکی بنده است که آنرا با چرخ و شمار
و بازی سکار کنند **دغدغه** بفتح اول و غین نقطه دار بروزن مخمصه بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و بمعنی خیری باشد و بکسر اول نیز آمده که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد و کف پا خاریدن را نیز گویند
دغدو بضم اول بروزن کوتاه نام مادر زردشت است و از نسل فریدون بوده **دغدویه** بضم اول و فتح آخر که یای حطی باشد بمعنی دغدو است که نام مادر زردشت باشد **دغتر** بروزن اخگر که معرب آن بیند که بر سر تخیل و بر موی باشد
دغل بروزن اجل مکر و حیله و ناراستی و عیب و فساد و کسی که دغلی و ناراستی کند و سیم ناسره و زر قلب را نیز گویند و خس و خاشاک که در جامه افتد و دردی را نیز گویند **دغل خاکدان** کنایه از
آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد **دغلدری** بفتح دال ابجد و را بی نقطه و تحتانی کنایه از عیب جویی و عیب گیری و منافق شدن **دغلی** بروزن عملی بمعنی حرام زادگی و عیاری و مکاری باشد **دغول** بفتح اول
بروزن قبول مخفف اغول است که صحرا و کوه و عیار باشد **دغوی** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و یای تحتانی نام دشتی و صحرائی است که از دوران ایران و توران گشته شده و گویند ماوردی است طوس و شکارگاه افراسیاب
یافته و پیش کاوس آورد و چون خبر نیکی از ملک او بکاوس رسید القصه نکاح خویش آورد و سیاوش از وی بهم رسید **بیان دوازدهم** در دال بی نقطه با فا مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **دف**
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سر سلیمانی بمعنی جیری باشد که پوستی بر آن چسبانند و نوازند و در عربی بمعنی پهلو آمده است **دفتر انگار خورد** کنایه از آنکه حساب آن تمام شده **دفته** بروزن هفته قبل غوزه
باشد و آن اقرار یکی باشد مانند شانه **دفتین** بروزن بعضی بمعنی دو دف است **دف زدن** کنایه از خواهش و گدائی کردن باشد **دفرک** بروزن چبوتک بمعنی صحیح و سالم باشد بعربی علی الدوام
صحیح گویند **دفلک** بروزن فلک بمعنی دف است **دفلی** بفتح اول و سکون ثانی و لام مفتوح بتحتانی کشیده درختی است که آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن نباتی است شبیه بدرخت گل سرخ
باشد گرم و خشک است در سوم اگر برگ آنرا بکوبند و ضماد کنند سیاه ساند و اگر بخورند بکشد **دف لوک** با واو بروزن مقلوک
گویند و بفتح ثانی هم بمعنی است بمعنی خمیازه هم گفته اند **بیان سیزدهم** در دال بی نقطه با قاف مشتمل بر ۱۰ لغت **دق** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گدائی و خواستن و سرزنش
نیز گویند که بیماران و ... را عارض شود و بمعنی هم آمده و عربی دق بکسر اول و تشدید ثانی بمعنی باریک باشد و علتی هم هست که آدمی را باریک و لاغر میکند **دق**
زدن بمعنی خواستن و گدائی کردن باشد **دق طامانون** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و نون بمعنی یکی زده بیونانی لوئی باشد و آنرا اسقطاری نیز گویند اگر
گوسفندان بخورد بجای شیر خون از پستانش آید و آنرا بعربی الققلة العرابی خوانند **دق لق** بفتح اول و لام اتباع است بمعنی خشک و خالی و صحرای بی علف را نیز گویند
بیان چهاردهم در دال بی نقطه با کاف مشتمل بر ۲۳ لغت و کنایت **دک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تعصب و تقدیر باشد و گدا و گدائی نیز گویند و بمعنی محکم و مضبوط هم هست که آنرا ... گفته اند
و بمعنی سر باشد مطلقا و بعربی ... خوانند و سر آدمی را نیز گویند ... و ضحایه تنی از ... و ملا اشتغالی شده و جنس که رگهای آن تمام ... شده و مشهور است که از استخوان گردن ...
که جسه بر بالای آن گذارند **دکانداری** کنایه از حرب بازی و تعریف کنندگی باشد **دکچی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی و تحتانی نوکر را گویند و آن ریسمان رشته شده است که مانند عقد در
پیچیده شده باشد و بعربی الضلة خوانند و بفتح اول نیز آمده است **دک دن** با زای نقطه دار بروزن گردن بمعنی کدیه و گدائی کردن باشد **دک شده** بروزن مسخره شخصی را گویند که خار ضرب
زده باشد یعنی ریش و بروت و مژه و ابرو را تراشیده باشد **دکل** بفتح اول بروزن کچل بمعنی کریه و تمام رباینده باشد و درختی باشد که در آن ... **دلان** بضم اول بروزن ...
تا سبلان باشد و آن چوبی است دراز ... **دکن** بروزن دهن ... گویند و بعربی سیاه رنگ باشد ... خوانند و بهندی ... باکاف ...
چون دکهن و بعضی دکهن خوانند ... **دکنیا** بروزن اغنیا نخل خرما را گویند ... **دک و دیم** با دال ابجد بروزن ... اتباع است بمعنی سر
و صورت ... **دک و لک** بتشدید ثانی بروزن ... بمعنی خشک و خالی و صحرای بی علف ... اتباع است **دق لق** ...
دکه بروزن تکه ... گویند که عوام ... و بهندی پهلو و دوش ... گویند **دکیا** بروزن اشیا ... بمعنی ... شد **بیان**
پانزدهم در دال بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر ۳ لغت **دگر** بکسر اول بروزن جگر مخفف دیگر است که بمعنی آن باشد چون اضافه به چیزی کنند افاده ... **دگرگون** با کاف
فارسی بروزن جگرخون بمعنی سرنگون ... **دگل** بروزن ... بمعنی ... مکر و حیله و فساد و ناراستی و زر قلب و ناسره ... باشد ...

دست و پای گنده و بزرگ شده باشد **بیان شانزدهم** در دال ابجد با لام مشتمل بر ... لغت و کنایات **دل** بالضم اول و سکون ثانی نگهبان چیزی را گویند که در امعاء و شکم از ترشح [illegible] بیماری پدید
و بعضی گویند مرضی است مانند گره که در شکم بهم رسد و چهارپایان را بیشتر باشد و بکسر اول معروف است و بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی جگر هم هست و آن لطیفه ربانی را نیز گویند که بزبان شاعر در محل خواهان **دل آسمان**
کنایه از وسط آسمان باشد و ستاره و کوکب را نیز گویند و کنایه از زمین هم هست **دل آشوب** با شین قرشت و واو کشیده و بای ابجد زده نام رنگی است خوش قطع و قامت برگ آن ... شاخ سیب باشد و از برخ انگشت
میگویند و بیشتر در کنار ... جویها ... و بیخ آن ... لعربی نعد ... گویند ... **دل آشفتاد لالی** ... اول بر وزن غزال ... و اشاره ... چشم ... را گویند و
بکسر اول هم آمده است **دلارام** ... بر وزن ... نام ... گویند و آن ... گوتاه ... **دل آویزان** نام لحنی است از موسیقی **دلاور** با اول و ... رسیده و ...
لقطه دار رده مطلوب و مرغوب ... را گویند **دلب** بالضم اول و سکون ثانی و بای ابجد درخت چنار را گویند و بعربی ... و رق الدلب خوانند خشک شده آن را ... شبهای ... و خشکی ... نافع
باشد گویند اگر برگ درخت چنار را در خانه ... نوعی از جعل ... در ... شد ... **دلبند** ... بای فارسی ... نقطه دار بر وزن ... لاور ... مطلوب و مرغوب ... باشد **دل بر کسی**
لرزیدن کنایه از غمخواری و مهربانی باشد **دلبوث** با ثای مثلثه بر وزن ... نوعی از سوسن صحرائی است بیونانی ... بعربی سیف الغراب خوانند ... برگ آن ... شمشیر میماند **دل بیشه** با بای فارسی
بر وزن ... کنایه از خارشتی است **دل خاک** بزای کنایه از انبیاء و اولیا باشد و مرکز و درون زمین و قبر و گاو و ماهی نیز گویند **دل خواسته** بمعنی دلخواه است معشوق را نیز گویند **دخجن**
کنایه از مشتاق و مهجور باشد **دالادن** بر وزن استادن کنایه از لیاس ... باشد **دلدل** بالضم اول و دال ابجد بر وزن بلبل معروف است ... ولی را نیز گویند و آن ... خارپشت ... کلان
جو و ... انداز ... اول و دال ... **دل گلان** کنایه از اضطراب ... در امو باشد **دل سوز** ... کنایه از ... را آفتاب ... نیز گویند **دل شاد**
با شین نقطه دار بر وزن ... بخشش و عطا باشد و بمعنی نشاط و خوشحالی هم هست **دلشنگ** ... کنایه از ... سبب **دلکم** ... کاف فارسی بر وزن ... طعام ... طعامی است که ... حسیده است ...
کفگیر ... **دل گرم کردن** کنایه از عاشق شدن باشد **دلکیه کردن** کنایه از ... کردن ... **دلم** بالضم اول و ثانی و سکون میم ... را گویند **دلمک** بالفتح اول
و ثانی و ثالث و سکون کاف ... را گویند که ... شهری است ... بالضم اول و سکون ثانی ... گویند ... هلاک کند و بعربی ... خوانند **دلمل** بر وزن
بلبل ... گویند ... خوب ... باشد ... بغلط ... **دلم** بالفتح اول ... مثلثه ... بالضم اول و سکون ثانی
جانوری است ... بعربی ... خوانند **دلناک** بالفتح اول بر وزن ... علف ... گل ... آب ... گویند و آن ... باشد ... نیز
میباشد ... حرما ... کتان ... خوانند و بمعنی ... آمده است
دلنگان بر وزن ... که ... باشد **دل نمودن** کنایه از ... مهربانی کردن باشد **دله** بالفتح اول و ثانی ... جانوری باشد که ... گویند ... صحرائی ...
و ... لالی ... و جامه ... نیز گویند ... بمعنی ... باد ... گویند ... اول ...
و بعربی قلج ... **دلهر** ... اول و های ... بر وزن ... پادشاه ... پادشاهان هندوستان بالفتح ثالث نیز بنظر آمده است **دلی** بکسر اول و ثانی ... تحتانی کشیده ... شهری است مشهور
در هندوستان با تشدید ثانی هم گفته اند **دلیده** بالفتح اول بر وزن رسیده ... **دلیک** بالفتح اول بر وزن ... گل ... گل سرخ ... میماند و بعضی گویند
تخم گل است و بعربی ... خوانند **دلیفش** بالفتح اول و ثانی تحتانی رسیده ... بیونانی نوعی از صدف ... آن را خام ... و چون ... خوردن
بیان هفدهم در دال ابجد با میم مشتمل بر ... لغت و کنایات **دم** بالفتح اول و سکون ثانی دم و نفس باشد ... را نیز گویند و بمعنی ... گفته اند و بعربی ... خوانند
و بمعنی ... آدمی ... گفته اند ... معنی ... بالضم اول ... را گویند **دما**
بالفتح اول بر وزن ... و نفس ... نیز ... مزاج و طبیعت هم آمده است **دمادم** بالفتح اول و دال ابجد بمعنی ... نفس بنفس ... و نفس ...
و بالضم اول بمعنی ... **دمار** بر وزن ... بمعنی هلاک ... در زندگانی ... دود و دخان هم بنظر آمده است **دماغ** بالفتح اول و
سکون غین نقطه دار ... کنایه از ... گویند ... مغز سر ... سر ... سر ...
و مغز سر ... خشک ... بالعربی ... مغز ...
باه را ... اعضای ... شخصی ... اعضای ... **دمامه** بر وزن ... کوس و نقاره را گویند و بمعنی ... آمده است
که ... است **دمان** بر وزن ... بمعنی ... کنان ... بمعنی ... هم آمده است ... **ردمان**
دمان کشتن بر وزن ... **دماوند** بر وزن ... نام شهری است ... گویند ...
... **دم بستن** ... کنایه از ... رضا ... فرمان ... باشد **دمتک** بالضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن ... است ...
... **دمچه** ... بر وزن ... را گویند و ... **دمحنبیس** با ...
و سیمین بی نقطه بر وزن ... سوداگری ... **دم خوردن** کنایه از ... خوردن باشد و کنایه از نفس راست کردن ...

دمدار بضم اول و دال ابجد بالف کشیده بر وزن سپهدار معروف است و دنباله لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشکر روند و براه روند و فریاد رسانند و آنرا بعربی ساقه و بترکی چنداول خوانند و بمعنی قول و شرط هم
منسوب آمده است دمدمه بفتح اول بر وزن زمزمه بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی شهرت و آوازه هم هست و سرکوب قلعه را نیز گفته اند و آن کوه مانندی باشد که
از چوب و سنگ و گل بسازند و از آنجا توپ و تفنگ بقلعه اندازند دم دمیا با تحتانی بر وزن اثر دریا بلغت زند و پازند بمعنی دریا باشد که بعربی بحر خوانند دم زدن کنایه از سکوت و رزیدن و توقف
کردن و ترک دادن تن زدن و دعوی کردن باشد دمساز با سین بی نقطه بر وزن انباز بمعنی همراز و صحبت و موافق و همدم و یار باشد دم سرد کنایه از حرف نومیدی و آه نا امیدی باشد دمسنجه بضم اول و
ثالث و سکون ثانی و نون و کسر الف با شد و فتح جیم ابابیل را گویند و آن مرغی باشد که چون بزمین افتد نتواند که برخیزد دمسه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمقس است دمسجه
با جیم بر وزن و معنی دمسنجه است که مرغ مذکور باشد که بزمین نیفتد و بعربی صعوه خوانند و بعضی گویند ابابیل است هرگاه بزمین افتد نتواند برخاست و با جیم فارسی هم گفته اند دم شناس بفتح اول
و کسر شین نقطه دار و نون بالف کشیده و بسین بی نقطه زده کنایه از حکیم و طبیب دانا باشد دمغازه بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده و فتح زای هوز بیخ دم و میان دم و استخوان میان دم
حیوانات باشد از پرنده و غیر پرنده دمغزه با زای نقطه دار بر وزن حمزه بمعنی دمغازه است که بیخ دم و استخوان میان دم حیوانات باشد و آنرا بعربی عجب گویند دم گاو بزبانی معرب است
و تازیانه بزرگ را نیز گویند و نفیر را در کوچک کرنا را هم گفته اند و گاودم هم همان است دمگاه بر وزن همراه کوره زرگران و آهنگران و مسگران را گویند و گلخن حمام را نیز گفته اند دم گرفتن
کنایه از سکوت ورزیدن و توقف نمودن و ترک دادن تن زدن باشد دم گرفته پوستی را گویند که در وقت باخت گردن بوی گرفته و متعفن شده باشد و لیف گرفته را نیز گویند دم گرگ
بکسر ثانی و ضم ثالث معروف است و یکی از منازل قمر باشد که آنرا شوله خوانند و صبح کاذب را نیز گویند دمگه بر وزن بهره مخفف دمگاه است که کوره آهنگران و گلخن باشد دم لابه بضم اول
بمعنی تملق و دم جنبانیدن سگ باشد در زیر پای صاحب و مرغی و لابه بمعنی عجز و فروتنی است دمن بر وزن چمن مخفف دامن است و در عربی جمع دمنه است که فضله باشد یعنی توده جائی
که خاک روبه و نجاست و سرگین و خاکستر و امثال آن در آن ریزند و سرگین تنها را نیز گویند و نام معشوقه نل باشد و قصه نل و دمن مشهور است و نام
بندری است در هندوستان و بکسر اول و ثانی بمعنی من است و بمن باشد چنانکه هرگاه گویند دمن بده مراد آن باشد که بمن بده و من ده دمندان بر وزن قلمدان بمعنی دوزخ باشد و [illegible]
نیز گویند و نام شهری است از توابع کرمان گویند نزدیک بآن کوهی است که معدن طلا و نقره و آهن و توتیا است و غاری است که پیوسته صدای آب باران میرسد و بخاری از آن غار بر می آید
و باطراف آن منکال نفس میگردد و نوشادر میشود دمنده بر وزن رونده فریاد کننده را گویند دمنه بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح نام شغالی است که در کتاب انوار سهیلی احوال او
مذکور است و سوراخی را نیز گویند که برای دم کشی و باد آمدن به تنور بگذارند و بعربی سرگین ستوران را گویند که جمع کرده باشند و بکسر اول بمعنی دمیده و شغال برد و آمده است و کنایه از مردم عیار و
محیل و فتان باشد دمنه دانی با دال ابجد بر وزن پهلوانی لته و کهنه و تجربه را گویند که در سوراخ تنور کنند تا بخار تنور بیرون نرود دم همسنور بکسر ثانی کنایه از آه دردناک باشد
دمور بفتح اول بر وزن سمور آدم نرم و آهسته را گویند و نام یکی از خروسان افراسیاب است که در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد و بضم اول بعربی بی جهت بجانه کسی رفتن باشد دمه بفتح اول و ثانی آتش
افروزستان آن ظرفی باشد بر بالای تنها که آتش در آن کنند و در کنار آن اندک آتشی نهند از سوراخهای بینی آن بخاری که آتش تیز و دود آتش افروخته گردد گویند از مخترعات جالینوس است و بمعنی دم آهنگران هم آمده
و باد و برف توام هم هست و تخته را نیز گویند دمیا بر وزن دریا بلغت زند و پازند خون را گویند و بعربی دم خوانند دمیاط بفتح اول بر وزن و لواط نام ولایتی است میان مصر و معدن دمیدن بر وزن
تمیدن بمعنی لاف زدن خود را بزرگ کردن و بعمل آوردن شتاب و بدیدن و رستن نبات هم هست و دم خوردن و نفس شیرین و طلوع صبح را نیز گویند دمیات بثای مثلثه و یای تحتانی بر وزن بیات بمعنی بیرون
باشد و بسکون ثانی و فتح تحتانی نام قریه‌ای است از قرای غزنین گویند شهاب الدین غوری چون یکی از ملاحده در آنجا شهید شد بیان ششم در دال ابجد با نون مشتمل بر ۴۲ لغت
دن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی یاد و خوشحالی و نشاط باشد و بمعنی نشاط و رونده و نشاط رفتن هم آمده و بعربی خم سرکه و شراب و روغن و امثال آنرا گویند دنان بر وزن نان بمعنی رقص
از نشاط و خرامان باشد و نشاط و خرامان و رونده و از خشم و قهر بجوش آمده را نیز گویند دنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی دم است که در مقابل سر باشد و بعربی ذنب خوانند دنبال
بفتح اول بر وزن چنگال مسخره را گویند و بضم اول دم و دنباله را دنباوند بفتح اول و واو بر وزن خداوند کوهی است در مازندران مشهور به دماوند دنبر بر وزن قنبر نام شهری است از هندوستان و نام کوهی هم
در راه کشمیر که بهر شهر استوار دارد دنبیره با رای بی نقطه بر وزن تکلّه طنبور باشد و آن سازی است مشهور و اصل این لغت دنبیره بوده است چه شکل آن شبیه است بدنبه بره و دراز و بکثرت استعمال دنبیره شده است
و سریانی طنبوره است دنب غزه بمعنی دمغازه است که استخوان بیخ دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و بعربی عصعص خوانند دنبک بضم اول بر وزن کوچک بمعنی دم دراز که آنرا از چوب یا سفال
سازند و مطربان و زیر بغل گرفته نوازند دنبوقه بضم اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو و فتح قاف مویز را گویند که از انگور بهم رسد و تره و دستار را نیز گفته اند دنبه دادن کنایه از
غافل کردن و فریب دادن باشد دنبه لدا از طرفی باشد که دنبه گوسفند در میان آن بر بسته سند و نوعی از سحر و جادو نیز هست و آن چنان باشد که ساحران
بنام شخصی سوزن بسیار بر دنبه گوسفند بخلانند و افسونی خوانند و آنرا در قبر کهنه بیاویزند و چراغی در زیر آن روشن کنند تا از حرارت آن چراغ دنبه بگدازد آنچه
از چند انکه دنبه می گدازد آن شخص تر سیگدازد و لاغر می شود تا بمیرد دنبه گشادن کنایه از فریب و بازی دادن باشد دنح
با نون و حای بی نقطه و حرکت مجهول بلغت سریانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی علیه السلام است از نهر اردن و آن عید ترسایان است و دیگر
بدان مشتق گویند که یحیی ابن زکریا عیسی علیه السلام را در آن روز در آب نهر اردن بشست و بعضی گفته اند که مریم آن حضرت را در آب معمودیه شسته

راز آنست که انصاری از زنان حج در راه چون متولد شوند بدان آب غسل دهند چون کسی این عیسی آید و بان آب غسل کند نصاری باشد و نام روز ششم کانون الآخر هم هست **دند** بفتح اول و زن چند
استخوان پهلو باشد و در ویش و مسکین و بی چیز را نیز گویند و بمعنی ابله و نادان و بی باک خود کام هم هست و دزد و بی بابت را نیز گفته اند و افراری باشد جولاهگان را و آن جمع بی است دندانه و دندانه بمعنی عرض تا رچه که میبافند و
از مهر و دندانه آن تا رنی سکندرانند و بمعنی دندان هم آمده است که بعربی سن جمع اسنان و هر چیزی عقص که دندان مانند داشته باشد مانند شاخ و شانه و ادیاب و از دست ناروا آن شاخ دوم جنبی را نیز گویند و آنرا حب الخطائی و حب السلاطین
خوانند بلند آن آن سهیل بر طوبات لعاب و نام گیاهی هم هست شبیه برگ آن بادام باشد که شاخ گو سفندی بر بلند است شانه گوسفندی که دست تگ گرفته بر در خانه و حمیش دگان آن دندان مقسم نشاخ ادان
شانه بعوانی نگشتند که از ان صدای عربی آید و چیزی طلب کند و احیا نا در دادن اجمالی ارتفاع شود و بکار داشتنی خود را مجروح سازند و شاخ شانه بمعنی زر زدنم و لم ام نوعی از زنبور است **دندان**
بر وزن خندان معروف است که بعربی سن جمع اسنان و کنایه از طمع و توقع است **دندان آبریشه** با همزه بالف کشیده و بای فارسی بمعنی خلال است یعنی چوب باریک استخوانی است که میان دندان را بدان
پاک کنند و بفتح همزه هم آمده است که دندان آبریز باشد **دندان آبلیش** با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان آبریز است که خلال است و بفتح همزه هم درست است **دندان آفریر** با فا بر وزن
و معنی دندان آبریز است که خلال باشد **دندان افلیش** بر وزن و معنی دندان آبریش است که خلال باشد **دندان بخون دادن** کنایه از گزیدن و گرسنگی کردن باشد **دندان بریز**
بفتح بای فارسی و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و زای نقطه دار چیزی که بدان دندان خلال کنند **دندان بریش** با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان بریز است که خلال باشد **دندان**
بر هم خاییدن کنایه از سختی است که از نهایت خشم و عداوت و شادی کرده گفته شود **دندان بکام فرو بردن** کنایه از کامیاب شدن و مستولی گردیدن و غضب شدن باشد
دندان تیز کردن بمعنی حسیدن باشد و کنایه از ابرام کردن و حرص نمودن و زر بردن و کینه خواستن هم هست **دندان حوت** کنایه از باران ریزه و اشک چشم باشد **دندان دادن**
کنایه از خشم داشتن و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه و رزیدن و در کاری بسیار سخت شدن و اقدام نمودن هم هست **دندان دن** بمعنی حسیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن هم
هم هست **دندان سا** با سین بی نقطه بالف کشیده تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **دندان سفید** کنایه از خندان و شکفته باشد و بمعنی حرص هم آمده است **دندان عید**
گرفتن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد و نیز عبارت از خنده کردن است **دندان فرو بردن** کنایه از خشم و عداوت و کینه ورزیدن و کاری را بسیار بجد گرفتن و طمع
داشتن و اقامت نمودن بر کاری باشد **دندان فریز** با فا بر وزن و معنی دندان بریز است که خلال باشد **دندان فلیش** بر وزن و معنی دندان آبلیش است که خلال و دندان پاک کن باشد **دندان**
کاو با کاف بالف کشیده و او و ده چیزی که بدان دندان خلال کنند **دندان کردن** کنایه از اعراض کردن و مضایقه نمودن باشد **دندان کنان** بفتح کاف کنایه از قطع طمع و بی
دفری و بی قراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف و کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد **دندان کندن** کنایه از قطع طمع کردن باشد **دندان گوساله** نوعی از زیره باشد که بمکان آن
از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله **دندان غرم** بفتح میم و سکون رای بی نقطه دار شیرینی و میوه را گویند که لب طعام خورند **دندان مزد** بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه زر و چیزی
گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمانی و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان بدهند و این رسم قدیم متعارف بوده است آنرا مزد دندان هم میگویند **دندان نمای** کنایه از خشم آلود و غضبناک
باشد و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و غضب و عجز و فروتنی کند **دندان نماید** یعنی خوشحال شود و بخندد و ماضی غضبناک شدن و ترسانیدن و عجز کردن هم هست و بمعنی ترسانیدن و زاری کردن و در غضب شدن و زاری کند
گاه **دندان نمودن** کنایه از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحال گردیدن و خندیدن و خنده کردن نیز گویند **دندانه** بر وزن هم آنکه گره چیز را گویند **دندان**
نهادن کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن و گاه و دندان نهادن بر چیزی یعنی قبول کردن و رغبت نمودن **دندش** بر وزن بخشش سخن گفتن باشد با کسی چنانکه دیگری نشنود و
و بر مرد و زن هر دو اطلاق کنند **دندنه** بفتح اول و ثالث و سکون نون ثانی سخن آهسته زیر لبی گویند **دندیدن** بر وزن بخیدن سخن زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد از روی قهر و غضب و خشم و دندنه از خشم بر زبان
گسیدن بضم لام سکون نون و خراسانیان **دنغر** با قاف بر وزن لنگر شوره است از ادویه ساز و بعضی گویند این لغت عربی است و بعضی میگفته اند **دنقه** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح
جنسی است و آنگه گویند اگر با گو بر متعلق طلاء کنند نافع است آنچه از آن در میان گندم روید مسکر است شهد و آنرا اسلیم و شیلم خوانند **دنگ** بفتح اول بر وزن سنگ احمق را گویند و آنکه از بسیار خوردن و چوب و عاج
آن آید و بمعنی لسان و نطق بکار کم است و بی خبر و بیهوش و احمق و ابله را نیز گویند و نیکو راه و بی نام و شبهه سر گردان که بدان چوب کوب کنند برنج را از پوست بر آید **دنگاله** بفتح اول و زن بنگاله گونه را گویند
که از جای بلندی تا زمین بیخ بسته بود زیر نامدان را نیز گفته اند **دنگ اله** بسکون ثالث بر وزن پنج ساله بمعنی دنگاله است که بیخ زیر نا و امثال آن باشد و بفتح ثالث نیز آمده است **دنگل**
بکسر ثالث بر وزن سنبل ابله و نادان و احمق و درویش بی نام را گویند و بفتح ثالث و برنشستن در مجلس باشد و بعضی گویند بمعنی بزرگی است **دنگی** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و نکته گویند
داد و شخصی که بر تیغ رد از دست بدهد آنکه **دنواش** بکسر اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و شین نقطه دار روز و نام مردی است که غدر آخته در آنجا لعل و خرت **دنه** بفتح اول و ثانی و تا شاد نی است
و بمعنی نعمت شیوا و شادی و صدا و ندا در هر صداز غایت خوشحال هم آمده است و بعضی گویند صدا و آواز خوانندگی بسیار سخت است **دنه کردن** بمعنی تکبر و ناسپاسی کننده نعمت الهی باشد و بمعنی
و شادمان هم آمده و بمعنی برآورنده و دونده را نیز گفته اند **دنی** بر وزن غنی یعنی شادی و خوشحالی بعربی الدیه و دون و خسیس را گویند **دنیدن** بر وزن رسیدن بمعنی دویدن از نشاط
و به خوشحالی راه رفتن باشد و بمعنی از جایی بر آمدن از خشم و قهر و جوشیدن هم گفته اند **دنیده** بر وزن تنیده بمعنی نشاط افزا است و بخوشحالی از راه رفته باشد **بیان نوزدهم** در دال بی نقطه با واو
مشتمل بر سیزده لغت و کنایت است **دو آتش** کنایه از دو لب معشوق باشد **دواج** بفتح اول بر وزن رواج بمعنی لحاف باشد **دواد** بفتح اول و دال ابجد بر وزن و ادو و دویدن بهر طرف باشد
از بی هم و شخصی را نیز گویند که بخدمات چیزی با در رجوع شود و هر ساعت در انکار کسی شود **دواری** بفتح اول بر وزن بهاری زنگی که با بود است که اطلاق به مرکب آن بیخ سنانی خریج شده و سنانی خود

از عظمای ... بر وزن یک درهم **دوازده جوشق** با جیم و واو و شین بی‌نقطه و قاف معرب دوازده گوشک است که مراد از آن دوازده برج فلکی باشد **دوازده رخ** جنگی بوده است عظیم در زمین
میان گودرز و پیران ... ایرانی و تورانی آن جنگ در دامن کوه کنابد واقع شده و آن موضعی است از خراسان و هم در آن جنگ پیران ویسه با چندی برادر خود کشته شد **دوازده بیستون** کنایه از دوازده
برج فلکی است **دوازده ...** کنایه ... تعجیل باشد **دوال** بر وزن جمال النشیمه کاف عیار را گویند و چرم حیوانات ... آمده و بمعنی ... حیله هست بمعنی تیغ و شمشیر در مردم آمده است
دوال بازی کنایه از حیله بازی و مکار ... و خدعه ... کرده ... و دوال حلقه و قلابی ... بمعنی مردم ... **دوالک** بر وزن مبارک ... دوال ...
... گویند که بدان قمار بازند و نام دارویی هم هست خوشبوی **دوالک بازی** بمعنی دوال بازی است ... عیاری کردن هم هست **دوال گشادن** کنایه از ... کردن
دوالکمیل بر وزن ... کالا بمعنی ... که در آن ... و آن را العربی شبه العود خوانند و بمعنی ... و آن ... است که بدان قمار بازند ... اول ... **دوالی** بر وزن
جلالی نام ... و ... گویند نام ... است که ... که بر روی ... و ممالک ... و ... گویند و ... که دوالی ... گویند
مانند ... درخت پیچد و ... عربی علقی ... است **دوان** بر وزن روان بمعنی ... و ... نام ... است ... **دوبا** با بای فارسی بر وزن ... فاکرم ...
که در درخت بلوط بسیار باشد ... گویند **دو بادشاه تهار** کنایه از شب و روز باشد که لیل و نهار است **دو باره** ... باول ... رسیده ...
... گویند ... **دو بال** با بای ابجد بر وزن ... مال بمعنی ...
که ... و چرم حیوانات ... گویند و بمعنی ... آمده است **دو بر الصبا** ... کشیده بر وزن ... گویند **دو برادران** ... است
... از ... دو برادران ... گویند که ... کنند اگر ... شود ... و بعضی ... گفته‌اند ... و ستاره ... گویند که ... سفر ...
... گویند **دو پل** بر وزن ... گویند **دو پیکر** برج جوزا است که ... دوازده برج فلکی ... **دو چار** ... اول ...
بر وزن ... معروف است ... و ... در لغات ... آمده است **دو چشم چار شدن** کنایه از ملاقات ...
شدن ... **دو چشمه** کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز باشد **دو جنبیت** کنایه از شب و روز باشد **دو چهار** ... کنایه ...
دو حرف کنایه از کاف و نون باشد که مقصود از آن لفظ کن است **دوخ** بر وزن ... بمعنی ... و علف ... گویند ... بوریا ... گویند و علفی ...
... در خراسان ... نام ... است بمعنی ... آمده است **دو خاتون** کنایه از آفتاب
و ماه باشد و مردم ... گویند **دو خاتون بنیش** کنایه از مردمان چشم است و ماه و آفتاب را نیز گویند **دو خادم حبشی و رومی** کنایه از روز و شب است **دوخت** بر وزن ...
... و ... بمعنی ... آمده است ... **دوختن** بر وزن ... معروف است که ... و ...
... **دوخته** بر وزن ... و ...
... گویند **دوغ چکاد** با جیم فارسی و کاف ... نام ... است ... گویند که ... باشد
دو خواهر ... گویند ... **دو خط ملون** کنایه از صبح کاذب و صبح صادق باشد **دود** بر وزن ...
... گویند ... **دود**
... **دودال** بر وزن ... نام ... است ...
... **دوده** ...
... گرفته ... در خراسان ...
... و دوده ... **دوداج** ... بر وزن ... که ... گیرند ...
... **دوداهنک** با کاف فارسی بر وزن ... و ... است که ... گرفتن
دوده ... حمام و ... **دود برآوردن** کنایه از ... **دودخانه** بر وزن ... خانه و ... **دود خوار** ... بر وزن ... نام ... است
... گویند **دود دل** ... کنایه از آه ... **دودم** کنایه از ... **دودل** بضم ... و اخفای ... که ... گویند ...
دوده ... بمعنی ... **دود دینش** ... آمده است ... گویند که ... کاری
... **دودمان** بر وزن ... خاندان ... و قبیله را گویند ... **دوده** بضم اول
بر وزن ... دودمان ... خانواده را گویند و دوده چراغ ... حمام ... تیر ... اول بمعنی ... است **دودهنج** بر وزن
... و دوده ... حمام ... گویند **دود هنگ** با کاف فارسی بر وزن ... است که ... چراغ گرفتن ... حمام ... بخار ...

دوره بضم اول بر وزن مهره معروف است که نقیض نزدیک باشد و بفتح اول خم اندک در دیه‌هایی که نشسته بود و پیاله شراب را نیز گویند و جام و ساغری که از اعیان و امرا و اعیان الحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان نیز گویند و بمعنی
ایام و عهد و زمان هم هست و **دوره آسمان** با سین بی نقطه بر وزن و ادوار نام پادشاه جادوگران باشد و ادوار و دوران سرون هم میگویند **دوراخ** با خای نقطه دار بر وزن سوراخ دروغ و ماستی را گویند که آن را
دوشیده باشند و اصل این لغت دو غراغ است یعنی ماستی است این کوه اشاره بانکه شبان در دامن کوه شیر گوسفند بماست و شیده است چه راغ بمعنی دامن کوه نیز آمده است **دوران سرون** بمعنی اول آن
باشد که نام پادشاه ساحران جادوگران است و او پادشاهی بود بغایت ظالم و جادوگر گویند در زمان زردشت بود و در زمان لهراسپ بود و ادعای آنکه زردشت پیغمبر است و گفتند این در پیغمبر خدا است و ابلیس را ببرهم میزند
دورای بر وزن خدای بیای حطی که مطربان نواختند و آن را بعربی عار خوانند و با رای بی نقطه در سیم گفته‌اند **دورباش** با بای ابجد افزار ... را نیز گویند که سانش دو شاخه بود و در دیهها بچوب زرد
مرصع میکرده‌اند و پیشاپیش پادشاهان می‌برده‌اند تا مردمان بدانند که پادشاه می‌آید و خود را بکناری کشند و چاوش و نقیب را نیز گفته‌اند و آن چوبی کج چاوش قافله بر دست میگیرد و عصا و نیزه کوچک را نیز گویند و در
تاریخ نیز آمده است که تبرزین باشد و کنایه از آهی باشد که از ته دل آید **دوربل** بفتح بای ابجد بر وزن مغربیل دم و وفا و حقیقت را گویند **دورخالی** بضم اول و خای نقطه دار بواو رسیده و لام بتحتانی
کشیده نوعی از سوسن صحرائی است و آن را بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن شبیه بشمشیر باشد **دوردست** کنایه از چیزی است که رسیدن آن بسیار مشکل باشد **دورس** با سین بی نقطه و حرکت مجهول گیاهی
که تخم آن را شوکران گویند و خوردن بیخ آن جنون آرد و بعضی گویند دورس بیخ گیاهی است که تخم آن را شوکران خوانند و آن را لفت برداورند و دورس لغتی مشهور است و بعربی الحماء گویند **دورفه** بضم اول و فا در آخر
بواو رسیده چیزی بسیار عمیق و صاحب قعر باشد **دورقمری** بکسر ثالث دور آخر کواکب سیاره است گویند دور هر کوکبی هفت هزار سال باشد و هزار سال آخر دور صاحب عمل است و شش هزار سال دیگر بشارکت مشترک و دیگر
و آدم علیه السلام در اول دور قمری بظهور آمده و آن دوره بپایان رسید **دورگیران** بفتح اول بمعنی اده زنشان و شیخواره‌گان پادشاهان باشد **دورو** بضم اول و خای ثانی و فتح ثالث بواو رسیده گل عنبر را گویند
چه بکمری از او دیگر و بیخ ح می‌باشد و کنایه از مردم منافق و مذبذب هم هست **دوروزی** با زای نقطه دار بتحتانی کشیده و صحت و تندرستی را گویند **دوره** بضم اول بر وزن شوره مرطبان کوچک را گویند
و بفتح اول ابره و پیمانه شراب و بمعنی الف هم آمده است **دوزای** با زای نقطه دار بر وزن و معنی درای است که بای مطربان باشد و بعربی مزمار خوانند و بیای مجهول و برا رسیده را گویند **دوزخ**
معروف است و آن نقیض بهشت باشد و کنایه از صحبت ناجنس است نزد ارباب معرفت و بزم رشک و حسرت است نزد عشاق و سختی و تنگی و کلفت و رنج و محل عذاب کفار هم **دوزنه** و **دوزینه** بضم اول و واو مجهول
و فتح زای هوز و کسر زای فارسی و نون و بیای تحتانی امثال آن را نیز گویند **دوزه** بضم اول و واو مجهول و فتح زای فارسی گیاهی باشد که آن گیاهی است خاردار و سبز رنگ نزدیک در میان آن در چون بکار بچسبد جدا
نشود و بعضی گویند لاک است و آن صمغ مانندی باشد که بدان کارد و شمشیر و مانند آن را بدسته چسبانند و بحذف های هوز هم آمده است **دوزینه** با زای فارسی و تحتانی بر وزن و معنی دوزنه است که شش خانه باشند
دوسانید با سین بی نقطه بر وزن چسبانید بمعنی چسبانید و **دوسانیدن** با سین بی نقطه بر وزن چسبانیدن بمعنی چسبانیدن باشد امر از آنکه چیزی را بچیزی چسبانید یا خود را بکسی بندند **دوست**
بر وزن پوست بمعنی محب و یکدل و یکرنگ و بمعنی عدد دست هم و **دوست بین** با بای ابجد بر وزن پوستین نام روز دوم است از ماههای ملکی **دوستکام** بنقیض دشمن کام است یعنی آنکه کارها بر
حسب مطلوب باشد و دل دوستان باشد بمعنی شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان هم **دوستکامی** بنقیض دشمن کامی است شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان **دوستگان** با نون بر وزن
و معنی دوستکام است که جمع خوردن با دوستان و بر یاد ایشان باشد و بمعنی معشوقه و آن را از جان و دل عزیز دارند هم آمده است و پیاله بزرگ را نیز گویند **دوستگانی** بر وزن و معنی دوستکامی باشد که بخوردن با معشوق
و بیاد دوستان است و پیاله بزرگ را نیز گویند که کسی بدوست خود بدهد بی تکلف کند و بمعنی باده و پیاله بزرگ هم آمده است **دوسر** بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث و سکون رای قرشت گیاهی است که در میان
زراعت گندم و جو روید و آن را بعربی التعلب فائده دهد **دوسرانی** بفتح اول بر وزن ... بمعنی گنده و سطبر و بزرگ باشد **دوسرد و هلیز** کنایه از عناصر اربعه است چو ... نیز گویند **دوستر قندیل**
کنایه از هفت کوکب سیاره روشن را نیز گفته‌اند و کنایه از فلک هم هست **دوسری** بفتح اول بر وزن کشتری بمعنی و سرانی است که بزرگ و سطبر و گنده باشد **دوسند** با بای مجهول بر وزن پیوند یعنی بچسبند و
ملاصق شوند **دوسنده** بر وزن و زنده بمعنی چسبنده باشد و بر وزن لغزنده گل چسبنده را نیز گویند و بکاف ثالث هم بنظر آمده است **دوسیدن** بر وزن پوسیدن بمعنی چسبیدن و ملصق شدن و رسیدن و تعرض
باشد **دوسیده** بیای مجهول بر وزن زولیده بمعنی چسبیده و خود را چسبانیده باشد **دوش** بر وزن گوش بمعنی کتف باشد و شب گذشته را نیز گویند و امر از دوشیدن هم هست
یعنی بدوش **دوشا** با ثالث بالف کشیده هر چیز که از اسب و شتر و گوسفند و گاو و امثال آن دوشند و کنایه از شخصی است که هر چه داشته باشد از وی به تدریج بگیرند **دوشاخه**
چوبی را گویند که دو شاخ داشته باشد و آن را بر گردن مجرمان و گناهکاران گذارند و نوعی از پیکان را نیز گویند **دوش بر زدن** کنایه از شادی کردن باشد **دوشند**
بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی باشد که در آن شیر دوشند **دوشه** با بای مجهول بر وزن خوشه بمعنی دوشنه است که ظرف شیر دوشیدن باشد **دوشیزگان جنت**
کنایه از حوران بهشتی باشد **دوشیزه** با زای هوز بر وزن نوشیده دختر بکر را گویند **دو طفل بسندیده** کنایه از مردمان چشم باشد **دو طفل نور بصر**
دو طفل پسندیده است که مردمان چشم باشد **دو طوطی** کنایه از دو لب محبوب و معشوق باشد **دو علوی** کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد **دوغبا** با غین نقطه دار
بر وزن شوربا آش ماست و ماستابه را گویند **دوغو** بر وزن کوکو بای مانده چیزی که روغن آن را گرفته باشند و در ته دیگ و پاتیل بماند **دوقص** بضم اول و قاف و
سکون ثانی و صاد بی نقطه بلغت اهل مغرب بیاز را گویند و بعربی بصل خوانند **دوقو** با قاف بر وزن کوکو تخم زردک صحرائی است و بیخ آن شقاقل است و گیاه آن را خرس گیاه
خوانند چه خرس آن را بسیار دوست می‌دارد **دوقوس** با سکون سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی تخم زردک صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از آنست و آن را بزر
بدران جمع اند و بعضی دیگر گفته‌اند دوقوس تخم کرفس صحرائی است **دوک** بر وزن خوک آلتی که بدان ریسمان ریسند **دوکارد** با بای مجهول بر وزن گراز دو مقراض را گویند مطلقا و بعربی جلمان بر وزن سلمان خوانند

هر یک اصلم گویند و بمعنی خلقی هم آمده است و آن چوبی باشد که بر زیر گاو زنند و آن را دوکاردی نیز گویند باضافهٔ تحتانی دوگانه با خفای ثانی و کاف فارسی بر وزن فلانه عدد دو را گویند و نصف آن
یکیست و کنایه از دو رکعت نماز هم هست دوگاو و پیر بکسر اول و دوم کنایه از شب و روز باشد و برج ثور و گاو زمین را نیز گویند دوگاهواره کنایه از آسمان و زمین است دوکدان با دال ابجد بر وزن دوستان صندوقچه
و صندوق کوچکی را گویند که در آن دوک و گروههٔ ریسمان و پنبه گذارند و بعربی حفش خوانند و جمع آن احفاش است دوک لیسه دوکی را گویند که بدان ریسمان و طناب خیمه و امثال آن تابند دوکعبتین کنایه از آفتاب و ماه باشد
دوکله دار بضم کاف ظهور کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب و دو پادشاه جبار باشد دوگوشمال کنایه از زمانهٔ پر فتنه و ظلم و ایام مضرت و فاقه و افتادن بحادثهٔ عظیمی باشد دوگوشی کلاهی را گویند که دو گوشه داشته باشد
از دو طرف چنانکه گوشها را بپوشاند و سبو و کوزه را نیز گویند که دو دسته داشته باشد دوگوهر کنایه از عقل و روح است دول با دال بی نقطه بواو مجهول بر وزن غول دلو آبکشی را گویند و برج دلو را نیز گفته‌اند که برج یازدهم باشد از دوازده
برج فلکی و بمعنی مکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله هم هست و دول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی شکل که از چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی کنند و محاذی سوراخ سنگ آسیا نصب نمایند و پر از
غله سازند و دیر کشتی را نیز گفته‌اند و آن چوب بلندی باشد که در وسط کشتی بر پای کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه کیسه و خریطه که بر میان بندند دول میان خوانند و بضم اول و فتح ثانی نام پوست درخت زیتون
هندی است و در عربی جمع دولت باشد دولا با لام الف سبوی آب و شراب را گویند دولاب بروزن دوشاب بمعنی چرخ و آنچه در سیر و دور باشد و مخزن و گنجینهٔ کوچک را نیز گویند و سودا و معامله و داد و ستد
بافراط را نیز گفته‌اند منسوب بآن را دولابی گویند دولاب مینا کنایه از آسمان است دولابه بروزن دوابه بمعنی دولابست که چرخ آبکشی و گنجینه و مخزن کوچک باشد دولانه بفتح نون میوه ایست شبیه
بسیب کوچکی و آن در باغ و صحرا هر دو بهم میرسد و رنگش سرخ میشود و آتشی باشد مانند آلوی رسیده و خوش مینا باشد و یک دو دسته دانه دارد دولت بروزن شوکت نقیض نکبت باشد و نزد محققین وارستگی از علایق و
حصول مطالب دارین که دنیا و آخرتست بود و نزد مجذوبین از مرض تن رستن و دنیا و شتهای خود خوردن و خوابیدن باشد دولت خدائی بسکون فوقانی بمعنی دولتمندی باشد و کسی را نیز گویند که فیض او عام
بود و بکسر فوقانی هم درست است دولمیان کیسه و خریطه که از پوست و امثال آن دوزند دوله بفتح اول و سکون ثانی و زبر ثالث مفتوح بمعنی دایره باشد و گردباد را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته‌اند و پیاله و پیمانهٔ شراب
را نیز میگویند و بفتح اول بمعنی پیاله گفته‌اند و در عربی بروزن صدقه بخت و طالع و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی مکر و حیله را گویند و مویه و ناله و بانگ را نیز گفته‌اند و بمعنی دایره هم هست و بکلام آخر دهیاجه ما
باشد و بمعنی پشتهٔ بلندی هم آمده است و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال وانماید و آن چنان نباشد و در عربی بمعنی مالداری و بی نیازی و مالیکه دست بدست از هم بگیرند و بمعنی گرد و خاک باشد دومنا
گرم و سرد کنایه از آفتاب و ماه باشد دوم بضم اول بروزن حجم نام درختی است که مقل ازرق صمغ آنست و بفتح اول هم آمده است دوویر با تحتانی مجهول بروزن گزیر دبیر و نویسنده و منشی را گویند و
وزیران هست میگویند که بدو هنر آراسته است یعنی هنر فضل و دیگری هنر خط و دیگر بمعنی شهر باشد دو هاروت کافر کنایه از چشمهای ساحر معشوق و کنایه از دو زلف جادوی محبوبان باشد دو هندوی طفل کنایه
از دو مردمک چشم باشد دوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی دعا و از مکر و حیله و ریا باشد دویت بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد دویت آشور
میل و چوبکیه بدان دوات مرکب را بهم زنند دویره بروزن کبیره دوال و تسمه باشد که بدان تمار بندند دوبک بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از دم آخر مردن باشد دویل بضم اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی مکر و حیله باشد و ابریشم گنده را نیز گویند که از پیله حاصل شود که دو کرم در درون آن باشد بیان بیستم در دال بی نقطه با های هوز مشتمل بر پنجاه
لغت و کنایت ده بفتح اول و سکون ثانی عددیست معین که بعربی عشره گویند و امر معروف و قریه را نیز گفته‌اند و دیگر اول معروفست که در مقابل شهر باشد و امر بدادن هم هست یعنی بده و با
بروزن بهار غار و درّه و شگاف کوه را گویند و بمعنی فضل و دانش و بانگ و فریاد نیز گفته‌اند و بمعنی اول با زای نقطه‌دار هم بنظر آمده است دهاز و دهاژ با زای هوز و زای فارسی هر دو آمده است
بروزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند و بکسر اول دره و شگاف کوه را و بمعنی اول بکسر اول و بمعنی ثانی بفتح اول هم بنظر آمده است دهاک بهمزهٔ ممدوده بروزن افلاک نام ضحاک است و بعضی گویند
ضحاک معرب ده آک است و چون او ده عیب که زشتی پیکر و کوتاهی قد و بسیاری غرور و نخوت و بی شرمی و بی حیائی و پرخوری و شکم خوارگی و بدزبانی و ظلم و تندی و شتاب زدگی و دروغگوئی و بددلی
باشد داشته بود و بدین نامش خوانند چه آک بمعنی عیب آمده است دهان لیث بکسر لون منفذ سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد دهان دره بفتح اول و رای بی نقطه خمیازه را گویند
و آن گشودن دهان است بسبب کثرت خواب و بسیاری خمار کیف و کاهلی دهان ضیغم کنایه از نقطهٔ اول برج اسد است ده انگشت بر دهان گرفتن کنایه از عجز و تضرع و زاری کردن
و فروتنی نمودن باشد دهانه بروزن بهانه زنگار معدنی باشد و آن از کان مس حاصل میشود و رنگ آن بسبزی مایل و طعم آن شیرین بتلخی مایل بود و دهنهٔ فرنگ همین است و آن را در دواها بکار برند خصوص صاحبجهت دفع سموم و
داروی چشم هم و بهترین آن آنست که از بلاد فرنگ آورند و لجام اسب را نیز گویند و هر چیز که شبیه بدهان باشد همچو دهانهٔ کوه و دهانه و دهنهٔ آب و دو بالهٔ تخمک و مشک و امثال آن ده پانزده داری یعنی زیب و فر و زینت
دار ایش داری دهجی بروزن شطرنجی زر قلب ناسره را گویند دهچه بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی بزبان دیلم رعیت و دهقان را گویند ده خدا بکسر اول کدخدا و ریش و بزرگ ده را گویند و در
با دال ابجد بروزن بسیار فارنده ده را گویند یعنی سرگروه رعایا و مزارع و بره و بزه ده دله بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و لام مفتوح بیوفا و هرجائی را گویند و کسیکه هر دم دل بدیگری دهد و او را بو الهوس خوانند
و نزد محققین آنکه هر لحظه باعتقادی و کیشی باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست دهده بروزن ابله زر بی عیب خالص را گویند دهدهی بروزن الهی بمعنی ده ده باشد که طلا و زر خالص بی عیب و تمام عیار
است دهر کاسه گردان کنایه از دنیا و روزگار و عالم سفلی باشد ده رگه با کاف فارسی بروزن معرکه مرد بسیار دلیر و شجاع باشد و مردم کار کرده و صاحب غیرت را نیز گفته‌اند و بمعنی حرامزاده هم آمده است
دهر نکوهی شکایت دنیا کردن و بد او گفتن باشد چه دهر بمعنی دنیا و عالم سفلی و نکوهی بمعنی عیب جوئی و بدگوئی باشد دهره بروزن بهره حربه ایست و دسته دارد و سر آن از آهن و سرش مانند داس باشد و در غایت
تیزی بود و بیشتر مردم گیلان دارند و بدان درخت اندازند و داس را نیز گویند و آن ابزاریست که بدان غله درو کنند و بعضی گویند دهره شمشیریست کوچک و دم سر آن مانند سنان باریک و تیز باشد دهره صبح
کنایه از روشنی صبح است ده سال با سین بی نقطه بروزن ابدال بمعنی کواکب سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد چه یونانی بزرگترین موجه را گویند از موجهای دریا دهستان بروزن

دهقان پیر به معنی بزرگی و یگانگی باشد **دهشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین و تا به معنی تحیر باشد و بخشش و عطا و کرم باشد **دهش** بکسر اول و ثانی و سکون شین به معنی دهش است دهستان نام شهری در به است

کنایه از شراب انگوری است **دهقان خلد** کنایه از رضوان باشد که خازن بهشت است **دهگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی دهقان است که زراعت کننده و مزارع باشد و دهقان معرب آن است مردم تاریخ دان را نیز گویند

دهگانی بفتح اول بر وزن سنائی نوعی از زر است و آن قدیم رایج بوده و بکسر اول بمعنی زراعت کردن **دهل زدن** کنایه از رسوا شدن باشد **دهله** بفتح اول و لام بر وزن بهانه نوعی از عمارت است

که بر دروازه و بهن متصل به زمین میباشد و آنرا کوتی و زمین حجره میگویند و مطلق را نیز گفته اند خواه از چوب و تخته و خواه از سنگ و آجر ساخته باشند و بعربی قنطره خوانند **دهلیزی** بر وزن تیزی کنایه از سخنان

از جنس بی حاصل باشد **دهم** بفتح اول و سکون ثانی و میم درختی بود که خارشت و آنرا بعربی شجرة الغار گویند و آن چوبی است که چون بسوزانند بوی خوش از آن آید **ده مرده گوی** به معنی حریف بسیار گوی باشد

ده مست با میم بر وزن بادکشت نام درختی است که بعربی غار گویند و چون بسوزانند بوی خوش دهد و در بهار و زمستان سبز میباشد اگر شاخ آن در اراضی و باغ دفن کنند آفتی که از ارض و سما به

بهم رسد بر آن شاخ رسد و آن باغ و اراضی محفوظ باشد و بعضی گویند بار درختی است و آنرا زغار نیز گویند به معنی ترکیبی ده لغزمست شد و عربان سکران خوانند

ده مسکن ادریس بکسر اول و ثانی کنایه از بهشت عنبر سرشت است **دهناد** با نون بر وزن بغداد بمعنی نظام نیکو باشد **دهن دره** بفتح اول و ثانی و دال و رای بی نقطه مخفف دهان دره است که خمیازه باشد

دهن دریده کنایه از هرزه چانه و یاوه گوی و هرزه درای باشد و بیحیا و بی شرم را نیز گویند **دهنه** بفتح اول و ثانی و نون بمعنی دهانه است که زنگار فرنگی باشد و آن سنگی است سبز رنگ مشهور بدهنه فرنگ آنرا از کوههای

مشرق آورند و آن تخاسی بحیر نحاسی هم میباشد و لطیف و شیرین تلخی با تلخی ما ئل است و معرب آن دهنج است گویند اگر کسی زهر داده باشند بخورد دفع زهر کند و اگر تنها بخورد بهلاک شود و درد هنه لگام اسب را نیز گفته اند **ده نه**

بفتح اول و ضم ثالث و ظهور ثانی و رابع زیور و آرایش را گویند و آنرا بهشت نیز خوانند و بمعنی نقصان کردن هم آمده است و بمعنی جز نیز گویند که در کیفیت گیست دیگ هم باشد عدد نود هم هست که بعربی تسعین خوانند **دهوار**

بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بر وزن پیشه چار بمعنی از وگیر و گرد و فرش باشد **دهون** بفتح اول بر وزن بون بمعنی حفظ و یاد و در حفظ داشتن چیزی را از بر خواندن باشد **ده هزار بازی** چهارم

از جمله هفت بازی نرد که بده هزار اشتهار دارد **ده هزاران** بمعنی ده هزار است که بازی چهارم از نرد باشد و آنرا ده هزار هم میگویند لیکن غلط است **ده هفت** بر وزن بلفت نام زری بوده کم عیار

که در قدیم رایج بوده **دهی** بکسر اول بر وزن کلید امر بدادن باشد یعنی بده و امر بزدن هم هست یعنی بزن **ده یو** بفتح اول و سکون ثانی تحتانی و واو مجهول رسیده و بای فارسی مفتوح بدال ابجد زده امر معروف است یعنی دیگر

را گو بنده **دوده** بر وزن فرموده بمعنی جشنه باشد که ده یک است **دهیار بیت** به ساز **دهیار** بدال بی نقطه با بای حطی و شین ۱۳ الغت کنایت **دی** بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است که در برابر در مهلکه

بر در دی جو بیاد در پسیاد در بود متعلق است نام ماه دهم است از سال شمسی آن مدت بودن آفتاب است در برج جدی که اول زمستان باشد و نام روز نهم از هر ماه فارسی و درین روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند

کنند و بکسر اول از بزرگ گذشته را گویند **دیاقود** بفتح اول و ثانی و الف کشیده و قاف بواو رسیده و دال بی نقطه بلغت یونانی شربت خشخاش را گویند که از پوست خشخاش سازند **دیانوش** نام

هر بزرگ یا پوش نام شهری است که در آنجا ... **دیب** بکسر اول بر وزن سیب بعربی گرگ را گویند و بعضی گویند نام شخصی است که عذرا از او در رفت

بیج و بمعنی دیبا هم هست **دیبابرین** کنایه از دیدار خوبان هم هست **دیباجی** بر وزن تیاجی به باب اگویند یعنی هر چه از دیبا بافته شده باشد **دیبادین** بفتح اول و دال دیگر

بر وزن شرمگین نام فرشته ایست که بر زنانه های الهی است و نام روز بیست و سوم از هر ماه شمسی و درین روز از ماه دی مغان جشن سازند و عید کنند و نیک است درین روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین و از حق تعالی فرزند

خواستن **دیباذر** بفتح اول و دال بی نقطه بر وزن ... نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و درین روز از ماه دی که دیماه باشد فارسیان عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نام ماه و روز چون موافق آید ... نام ملکی است که امور و مصالح ...

بدو تعلق دارد و نیک است درین روز ... **دیبال** بر وزن تیبال نام شخصی است و دیبال رکه ... **دیباوند** بر وزن ... لقب

طهمورث بوده است و نام سلاح باشد **دیباه** بر وزن بی راه نوعی از قماش گران مایه است **دیبای بیخته** کنایه از دیبای گویند که تار و پود آن همه ابریشم باشد **دیبار** بکسر اول و دال ابجد بالف

کشیده بر وزن بیشکار درختی است که آنرا شجرة الغار و شجرة الجن خوانند و آن صنوبر هندی است و آنرا دیودار نیز گویند **دیبدن** بفتح اول بر وزن زمین نام ... است

الهی نام فرشته هشتم است و نام روز بیست و سوم است از هر ماه شمسی و درین روز از دیماه مغان عید کنند و جشن سازند و نیک است درین روز دعا کردن و از خدا فرزند خواستن و بعضی گویند نام روز بیست و هفتم است از هر ماه شمسی والله اعلم

دیبر جاس با رای بی نقطه و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه بحرکت مجهول بلغت یونانی نوعی از قشیشا باشد **دی بهمن** بفتح اول و کسر میم و سکون ها و رای قرشت نامی است از نامهای الهی و نام فرشته است و نام روز

پانزدهم بود از هر ماه شمسی و مغان این روز را از ماه دی مبارک دانند و جشن کنند و عید سازند و صورتی از گل یا از خمیر بسازند و از گذر نهند و تعظیم کنند چنانکه پادشاه و سلاطین را کنند و بعد از آن بسوزانند و فطام فریدون درین روز

بوده یعنی درین روز از شیر باز شده و درین روز بر گاو نشسته و در ماه درین روز از ایران بیرون رفت گویند در شب این روز هر که سوسن بو کند تمام سال بفراغت گذراند و از تحلی و درویشی

ایمن باشد و هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمام سال بی آزار باشد و براحت بگذراند و درین روز نیک است صدقه دادن و رسم ملوک و بزرگان رفتن **دیبه**

بالهای هوز مخفف دیباه است که نوعی از قماش ابریشمی گران بها باشد و معرب آن دیبق است **دیبه خسروی** با خای نقطه دار و سین و زای

بی نقطه بر وزن جیفه دنیوی نام گنج دیبه است که گنج سوم از گنجهای خسرو پرویز باشد **دیجور** بفتح اول و ضم جیم بر وزن طیفور بمعنی شب ... اگویند که بغایت سیاه

و تاریک باشد **دید** بالفتح اول بر وزن شید بمعنی ناپیدا و گم شده باشد **دیدار** بر وزن دیوار ترجمه رویت است به معنی رخ و روی و چهره باشد

و بمعنی رخ نمودن و دیدن هم هست و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بینائی و قوت باصره را نیز گفته اند و بمعنی پیدا و پدیدار هم هست

دیدبان با بای ابجد بر وزن ریسمان شخصی را گویند که بر جای بلند ... مانند سر کوه و بالای تیر کشتی نشیند و هر چه از دور بینند خبر دهد و او را بعربی ربیه

تواند رسید و ... را نیز گویند و بعربی عین خوانند و بمعنی مردمک چشم را گویند و بمعنی مرئی و مشاهده شده باشد و درخت بلند و کوه بلندی را نیز گویند که دیده‌بانان بر بالای آن نشسته نگاه کنند

و ماضی دیدن هم هست یعنی پیش ازین دیده بود و بمعنی دیده‌بان هم آمده است **دیده‌بان** بر وزن بی‌زبان همان دیدبان است که بعربی ربیئه خوانند **دیده‌بانان عالم** کنایه از هفت کوکب است

که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشند **دیده‌بان فلک** کنایه از کوکب زحل است که بر فلک هفتم میباشد **دیده‌بان کبود حصار** کنایه از زحل است که در فلک هفتم می‌باشد **دیده**

برداشتن کنایه از منتظر بودن و انتظار کشیدن باشد **دیده‌پشت** بضم بای فارسی اشاره بنقطه صفاهان است که سوراخ مقعد باشد **دیده‌دار** بر وزن کینه‌دار بمعنی دیده‌بان است و شخصی باشد که بر جای بلند

نشیند و آنچه از دور بیند خبر دهد **دیده کافوری** کنایه از نابینا باشد **دیده گاو** گلی است که آنرا گاوچشم گویند و نوعی از سلاح و جامه باشد که در روز جنگ پوشند و نام نوعی از انگور هم هست و ستاره‌ای را نیز گویند و آن یکی

از منازل قمر است و بعربی عین الثور خوانند **دیده‌گاه** با کاف فارسی بر وزن تیره‌گاه جای نشستن دیده‌بان باشد **دیده‌گمان** بضم کاف و نون الف کشیده و نون دیگر زده کنایه از نگاه کردن و تامل نمودن

در کاری باشد **دیده‌گه** بفتح کاف فارسی بر وزن تیره‌گه مخفف دیده‌گاه است که جای نشستن دیده‌بان باشد **دیده‌ور شدن** کنایه از رسیدن بخبر باشد چنانکه هست [illegible] **دیر** بفتح اول و سکون ثانی

معبد ترسایان را گویند و بکسر اول بمعنی دیر است که نقیض زود باشد و مدت متمادی را نیز گفته اند که دیر برابر زود باشد **دیرباز** با بای ابجد بر وزن شیرباز بمعنی دیر و دراز است که در مقابل کوتاه باشد و درازی زمان و مدت را نیز

گویند **دیرتنگ** بفتح اول و تای قرشت و سکون نون و کاف فارسی کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد **دیر رندسوز** بفتح اول و کسر دوم و رای بی‌نقطه بمعنی دیرتنگ است که کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیرزی**

بکسر اول و رای بی‌نقطه بمعنی بسیار زمان و زندگانی کن و نام رودی است [illegible] **دیر سپنج** کنایه از دنیاست [illegible] **دیر شدن** بکسر اول کنایه از مردن و

فوت شدن باشد و کنایه از دور شدن هم هست **دیر مکافات** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیر مینا** کنایه از فلک است **دیرند** بر وزن [illegible] بمعنی دیرباز است که دراز و مدت دراز و درازی زمان باشد

و بمعنی دهر و زمان که دنیا و مقدار حرکت فلک اعظم باشد هم آمده است [illegible] **دیرینه** بر وزن گیرنده بمعنی دیرینه است که مدت دراز از زمان عالم باشد **دیز** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای

نقطه‌دار رنگ و لون را گویند عموماً [illegible] اسب سیاه و خر سیاه [illegible] و رنگ سیاه را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری بسیاهی مایل را نیز گفته اند که بخصوص اسب و استر و بعضی از حیوانات دیگر

که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیگ تا دمش مسین باشد و نوعی از شیاف است که در چشم کشند [illegible] **دیزدان**

بر وزن بی‌دندان سه‌پایه آهنی باشد که دیگ مسین را بر بالای آن گذارند و طعام پزند **دیزه** بر وزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ و لون سیاه و قلعه و حصار باشد و اسب و استر و خری را نیز گویند که از کاکل

تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد و الاغ و چارپایی که رنگ آن بسیاهی و سبزی مایل بود **دیس** با یای مجهول بر وزن [illegible] بمعنی مانند [illegible] و بهندی روز است که بعربی یوم خوانند و ملک و ولایت

را نیز گویند **دیسقوریدوس** بکسر اول و ضم قاف و سکون [illegible] نام حکیمی است از حکمای یونان [illegible]

دیسناک [illegible] **دیشه** بر وزن کیسه [illegible] **دیش** با یای مجهول بر وزن ریش [illegible]

باشد و امر بدادن هم هست [illegible] **دیف** [illegible] **دیفروجاس** [illegible] از موسیقی [illegible]

مهمله [illegible] بلغت یونانی نوعی از زر قیمتیاست [illegible] معدنی و غیر معدنی [illegible]

و آن چنان باشد که چون طلا و نقره [illegible] و غیر معدنی [illegible] نقره و طلا

افشانند [illegible] **دیگ** بکسر اول و سکون ثانی معروف و کاف فارسی بمعنی دی باشد که روز گذشته است [illegible] و بتحتانی مجهول [illegible]

گلوله بر قلعه اندازند **دیگ افزار** [illegible] آنچه در دیگ طعام ریزند [illegible] **دیگ**

افزار با واو بر وزن [illegible] **دیگپایه** [illegible] **دیگک** بکسر اول و سکون کاف آخر [illegible]

را گویند و آن [illegible] **دیگران** [illegible] **دیل** بر وزن فیل بمعنی نقطه است

که [illegible] **دیلم** با اول و تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون

میم نام شهری است از گیلان و قومی از مردم آنجا [illegible]

شوند **دیلمان** بر وزن [illegible] بمعنی دیلم است که شهری باشد از گیلان **دیلمک** [illegible] بیفتح کاف نام جانوری است شبیه بعنکبوت [illegible]

[illegible] **دیم** بر وزن [illegible] ... ادیم خوانند [illegible] **دیماس**

بر وزن [illegible] **دیماطی** [illegible]

گرداند و بعضی گویند دیماطی نوعی از سنگ است که در دریا می‌باشد [illegible] **دیماس** در کتب لغت عربی [illegible] حیوانات مثل روباه و شغال

در زیر زمین کنند [illegible] و نام محبسی که حجاج بن یوسف ساخته بود [illegible]

و فارسی [illegible] **دیناوند** [illegible] **دینه** [illegible]

دینار [illegible] **دیمه** بکسر اول [illegible] روشنی و ضیا بود [illegible]

گویند که آب باران حاصل نشود و بمعنی باران و شبنم هم آمده است و بعضی گویند بمعنی باران عربی است **دمیاد** با یای حطی بر وزن نوزاد گره و غوز نفس را گویند و آن نفسی است که اموال فاتحه حسب شده از لفظ بیاد رود و هم
آن فاتحه باشد **دمیمن** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نشیمن چالک بازی را گویند و آن دو چوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بقدر یک قبضه هر دو سر چوب کوچک تیز می باشد و اکثر اطفال بدان بازی کنند
و بفتح اول هم بنظر آمده است آنرا دمیمن چیز هم میگویند **دین** بکسر اول و بر وزن سین نام فرشته است که بر قلت عالم مامور است و نام روز بیست و چهارم است از ماههای شمسی ملکی است و درین روز زند و کتاب
فرستادن و نکاح کردن خوب است و در عربی بمعنی آه و دردمندی گفتن و عادت ... و دیار شاه باشد و بفتح اول هم بعربی قرض و وام را گویند **دینار** بر وزن بیمار نام خواهر یوسف علیه السلام است
و بمعنی اورمزد و داوری ... نیز آمده است **دینار** بر وزن بیمار زر سرخ را گویند و نام ... است ... مثقال ... باشد که چهل ... باشد و پرنده بزرگی است چه بار بسیار بزرگ را دینار گویند و بازده بیار
گویند و بعضی گویند دینار نوعی از بار است آن بسیار اصیل و کمیاب باشد و بر خلاف بازهای دیگر در دام ... و ... است ... رعایت ... السریانی بیار گویند **دینار اشتر** و **دینار شتم**
گویند **دینار رویه** با رای بی نقطه بواو کشیده و فتح یای حطی بسریانی گیاهی است ... آن ... گویند ... **دیناری** بر وزن بیماری ... جامه ابریشمی نوعی از ...
لعل باشد **دین پژوه** با بای فارسی و زای فارسی بواو کشیده و بهای زده نام روز بیست و هشتم است از هر ماه ملکی و بضم بای فارسی هم آمده است **دین پژ** بفتح با و زای فارسی بسکون ها مخفف دین پژوه است
که نام روز بیست و هشتم است از هر ماه ملکی **دینافوس** بکسر اول و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و فا بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی نوعی از خار ... و برگ آن ... بزرگ ... باشد و آن از ...
تو سنگ ... و چون ... شکافند ... که ... از میان ساق و برگ آن ... و آن ... حسن الکلب گویند و مشط الراعی همان است ... گل و شکوفه آن ... بسیار ... مانند ... آب ... در برد و در ... صحیح
خواهند برند ... و کنند ... **دیو** با واو ثانی مجهول رسیده و بواو زده معروف است ... از نوعی از شیاطین و گمراه و کج اندیش و کج طبع را نیز گویند و کنایه از مردم پهلوان و دلیر و شجاع باشد و نوعی
جامه ... است بسیار درشت که در روزهای جنگ پوشند و کنایه از اسب ... رستم که بعربی ... خوانند کنایه از زهره و غضب هم نوشته اند **دیو از خانه بیرون شدن** کنایه از خراب شدن خانه باشد
دیوار گر دیوار ساز و گلکار و بنا را گویند **دیوار کوتاه دیدن** کنایه از عاجز و زبون ... **دیوپیست** بکسر ... و بای فارسی ... و سین ... و فوقانی ... است که آنرا ... انداز ... و تو گویند
و بر ... بالند ... و اگر طفلی ... حرکت ... چون ... و بالند ... حرکت کند **دیوال** با لام بر وزن و معنی دیوار است چه در فارسی ... ولام ... بهم تبدیل می یابند **دیوانه** ... و بفتح ... شخصی را گویند
که مانند دیو ... سلوک کند و براه رود **دیو پا** با یای مجهول و بای فارسی بالف کشیده عنکبوت را گویند و نام گیاهی هم هست که ... و ... می خوانند دیو پای نیز گفته اند با اضافه تحتانی آخر **دیو باد**
با یای مجهول و بای ابجد بر وزن ... گردباد ... است ... اگر گویند که هوا را تاریک سازد و چون دیوانگی ... گفته اند **دیو بند** با یای مجهول و بای ابجد بر وزن ... نام ... است ... از
هر ماه ملکی و لقب ... قارون ... است ... تهمورث ... جمشید ... گفته ... اند ... و ... جمشید ... نام ... است **دیو جامه** با یای مجهول نوعی از جامه ابریشمین باشد که آنرا ... و آن
می پوشند ... آن بالا آید ... بر ... بند ... نشانند ... کنند و بعضی گویند جامه ... از پلاس ... کنند که در روزهای جنگ پوشند و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند که بهادران و پهلوانان
در روز معرکه ... **دیو جان** با یای مجهول و جیم بر وزن ... از ... سال خورده باشد و شیطان صفت و بد نفس را نیز گویند و کنایه از ... جان ... و دلاور هم هست **دیو چه** با یای
مجهول و فتح جیم فارسی جانوری است مانند ... و ... در ... باشد ... و ... ساز و ضایع کند و بعربی ... گویند ... گفته اند و آن ... سیاه رنگ چون ... اعضا ... فاسد ...
بملک ... کرده ... بر ... گیاهی است که آن ... زای نقطه دار و چوبی که بدان اندام خارند **دیو خار** با خای نقطه دار بر وزن ... کار
درختی است پر خار و آن ... سفید ... گویند و بعربی ... خوانند **دیو دار** با یای مجهول بر وزن ... نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندی را نیز گویند و بعربی شجرة الجن خوانند و در اختیارات ... آمده
... و بعضی گویند درختی است مانند درخت کاج ... دارد که علاج ... مردم دیوانه ... گفته اند **دیو دار** با اضافه واو دار ... یعنی دیوار است که درخت کاج مانند باشد و شیره از
علاج ... اعضا کند **دیو دل** با یای مجهول بر وزن ... مردم شجاع و دلیر و دلاور ... مردم سیاه دل و تیره دل و سخت دل و بی رحم را نیز گفته اند **دیو دولت** با یای مجهول
بر وزن و معنی ... دولت ... گویند که دولت ... باشد ... و ... **دیو دیده** بمعنی دیو دیده است که کنایه از دیوانه و مجنون باشد **دیو دین** بکسر ... کنایه از شیطان لعین است **دیو زر** بر وزن ... صاحب ... **دیو زاد** کنایه از دیوانه و مجنون باشد
بر وزن ... است که ... از موسیقی ... **دیو زادی** با زای ... کنایه از مردم غضبناک و عصبانی باشد **دیو حس** ... **دیو حش**
مانند است ... باشد و کنایه از مردم بدخو و زشت و ... شخصی ... گویند که از ... **دیو ساز** با سین ... بر وزن ... بمعنی ...
پوشند ... جهت شکار کردن ... **دیو سپست** بمعنی دیو اسپست است که ... کلف ... و ... شخصی ... است در ... و ... که در روزهای جنگ
گیاهی است ... بعربی ... گویند و با بای فارسی هم بنظر آمده است **دیو سپید** با یای مجهول ... معروف است و پهلوانی بود ... رستم ... **دیو سبلت** بکسر ... و سکون بای ابجد و لام مفتوح بفوقانی زده
دیو غول با غین نقطه دار ... و بالام زده ... باشد که ... گردن ... اعضای آدمی ... **دیو سوار** کنایه از اسب ...
دیو غول ... **دیو ک** با یای مجهول و فتح ثالث ... برگ ... است که چوب ... و ... سیاه رنگ ... خورد و ضایع کند و بعربی ارضه خوانند ... **دیو غولی** با تحتانی ...
باشد سیاه رنگ ... و آن ... نیز گفته اند و ... **دیو کلوخ** بضم کاف ... کنایه ... پیچیده و جیم فارسی ... طفل مصروع و کودک جن گرفته را گویند **دیو کلوخ**
کلوخ های ... گویند که ... گرد ... زمین ... **دیو گندم** بر وزن ... گندم است که هر دو دانه در یک غلاف ... باشد و بعضی ... بزرگ ... گویند **دیو لم**

با ثانی مجهول بر وزن شیرگیر کسی را گویند که او را جن گرفته باشد و آسیب دیو رسیده باشد **دیوگیر** نام شهری است از ملک دکن و در زمان سلطان ... دولت‌آباد شهرت دارد **دیوگیری** نوعی از قماش باشد که در دیوگیری بافند که آن دولت‌آباد است

دیولاخ بالام بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده جا و مقام دیو را گویند چه لاخ بمعنی مکان است همچو سنگلاخ و رودلاخ و گلاخ ... از این قبیل ... جایی دیگر نباشد ... صحرا و خارستانی را گویند که از آبادانی دور باشد

و جایگاه خراب ... چراگاه دیو را نیز گفته‌اند و سر سبزی ... **دیودم** در اصطلاح بمعنی جن و مردم ... و نوعی از حیوانات است ... که بعربی نسناس گویند **دیومشنگ** بفتح میم و شین نقطه‌دار

و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گاو دشتی است و آن نوعی از حیوانات باشد که چون پوست آنرا بکنند بعد از ... باشد **دیونه** بر وزن ... نام ... **دیوه** بر وزن میوه کرم پیله ابریشم را گویند **دیو هفت**

کنایه از اقالیم سبعه است **دیو هفت سر** کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند باعتبار اینکه هفت ساعت هم میشود و کره زمین را نیز گفته‌اند باعتبار هفت اقلیم و هفت طبقه **دهول** با اول و ثانی مجهول

رسیده و های ... کشیده و بلام زده بمعنی ... است که تاج مرصع باشد **دیهیم** بکسر بای بر وزن تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بمعنی تخت و یار بالش و حریر هم گفته‌اند و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که از

در قدیم بجهت ... و تبرک بالای سر پادشاهان می‌آویختند و کلاه مرصع را نیز گویند **انجام** در حرف ذال نقطه‌دار با حروف تهجی مشتمل بر ۳۴ لغت **ذافنوبداس** بکسر فا و نون و او رسیده و کسر بای ابجد

و دال بی نقطه بالف کشیده و بسین مهمله زده لغتی است یونانی بمعنی ... عار و آن ... گویند نوعی از مازریون است و برگ آن هم میباشد **ذاقی** بر وزن ساقی یونانی درخت غار را گویند و ... درختی

که برگش از برگ بید درازتر و از برگ مورد بزرگتر و نرمتر و سفیدتر میباشد و میوه آن از فندق کوچکتر و از نخود بزرگتر است اسهال خونی را نافع بود و یک نوع از این را ذاقی الاسکندری خوانند **ذبل**

بکسر اول و سکون بای ابجد و لام پوست لاک پشت ... باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت دریائی است خاکستر آن با سفیده تخم مرغ شقاق را نافع است **ذرخش** بر وزن و معنی درخش است

که برق باشد و ... **ذرع** بر وزن سرع کنار رود و کوه و کشت و زراعت را گویند و در عربی بمعنی گز باشد و آن چوبی است که ... پیمایند **ذلیس** بسین بی نقطه بر وزن حریص بلغت ... را گویند

و آن ... است مانند ... از کبک بزرگتر است **ذفلا** با کاف بر وزن ... تخم کرفس کوهی است و آنرا بیونانی فطراسالیون خوانند **ذکلیغ** بفتح اول و کاف و سکون لام ... بلغت ... بمعنی ... باشد که در مقابل

مازه است بعربی نیز همین معنی دارد و نوعی از عود الصلیب است ... و ... میباشد و بعربی ... خوانند و آن گیاهی است ... **ذکران مرتوما** با نون ... در رسوم تموز ماه باشد و ذکران بمعنی یاد کردن

و مرتوما نام دانشمندی بوده است بلغت سریانی و آن چنان است که چند مرد بوده‌اند که هر یک چند روز را از روزهای ... السنة ... و مردمان ... عبادت ... روزهایی که بنوبت هر یک

از ایشان بوده ... یاد میکرده‌اند تا نوبت بدیگران ... و مولودی که در آن ایام متولد میشد بنام آن ... و در آن روزها جشن میکرده‌اند و مرتبه گران از مرتبه عید فروتر است **ذوداق**

با واو و دال و قاف ... طعامی است که آنرا از آرد گندم پزند **ذوش** بر وزن هوش ... خلق را گویند **ذیانطس** ... تحتانی بالف کشیده و نون تحتانی رسیده و ضم ... و سکون سین بی

نقطه یونانی ... است که آنرا بعربی سلس البول گویند **ذی قونوس** با اول ... تحتانی رسیده و ضم قاف و نون و او کشیده و سین بی نقطه زده نام مردی بوده ... پادشاه **گفتار در ...** از کتاب

برهان قاطع در حرف رای بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر ۲۴ بیان محتوی بر ۱۴۸۵ لغت و کنایت **بیان اول** در رای بی نقطه با الف مشتمل بر ۱۰۹ لغت و کنایت **رابو** با بای ابجد بواو کشیده

نام گلی است از گلهای بهاری **راتیانج** بکسر تای فوقانی و تحتانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی اتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه نوع است یکی روان که منعقد نشود و نوع دیگر صلب باشد و نوع سوم

صلب است لیکن اگر ... آتش ... و این نوع را قلفونیا گویند و بشیرازی ... جمع اند **راتینج** با فوقانی و تحتانی کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی اتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد گویند رومی است **راج**

بسکون جیم بی نقطه نام نوائی است از موسیقی و در عربی یکی از نامهای شراب است **راخ** بر وزن شاخ غم و اندوه بسیار را گویند **راد** بر وزن شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع

و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گفته‌اند و بمعنی سخن‌گوی و سخن‌گزار و قصه‌خوان هم آمده است **رادبوی** با بای ابجد بر وزن ماه روی ... را گویند **رادمنش** بفتح میم و کسر نون و سکون شین

... کریم طبع و سخاپیشه را گویند **راز** بر وزن باز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد و رنگ و لون را نیز گویند و امر برنگ کردن هم هست یعنی رنگ کن ... را نیز گفته‌اند و آن جانوری است ...

و بمعنی ... و بزرگ هم آمده است و بنا و گلکار را نیز گویند و بعربی طیان خوانند و بعضی گفته‌اند راز در عربی گلکار و بزرگ بنایان باشد و بعضی گویند رازی معرب راز است چنانکه تازی معرب تاز و نام ...

... نام پادشاهزاده هم بوده است گویند او را برادری بود ... نام داشت ... با اتفاق شهری بنا کردند چون با تمام رسید میان ایشان ... بر سر نام آن مناقشه شد هر کدام می‌خواستند که مسمی بنام خود

کنند بزرگان آن زمان بجهت دفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر را بنام راز چنانچه حالا نیز شهر را ری می‌خوانند و اهل شهر را رازی **رازآ** بسکون ... فارسی قبه توده و خرمن غله باشد ...

را گویند **رازبان** بر وزن بادبان بمعنی صاحب راز باشد ... کسی را نیز گویند که ... حاجب ... **راز دل آب** کنایه از رطوبت ... که جوهر آب است و آن باعث

برآمدن ... نباتات میشود و عکسی را نیز گویند که در آب افتد و مطلق ... **رازقی** بر وزن عاشقی نوعی از انگور است که دانه‌های آن کوچک میباشد و بعضی گویند تخم ... است

و آنرا در روغن ... و بعضی دیگر گویند سوسن سفید است و دیگری گوید رازقی ... سفید است **راز نهان خاک** کنایه از نباتات است که بتدریج از خاک برمی‌آید **رازه** بر وزن تازه بمعنی راز

که پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد **رازیام** ... بر وزن و معنی بادیان است که رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است آدم علیه السلام نقل کرده‌اند که هر کس از اول حمل یعنی روزی که آفتاب ببرج حمل

می‌آید هر روز یک درم از رازیانه با ... سفید ... سازد و مداومت کند تا روزی که آفتاب ببرج سرطان آید در آن سال ... مرض ... نشود و آن ... بستانی و صحرائی و شامی میباشد و رازیانه شامی

انیسون است و بعضی گویند انیسون رازیانه رومی است و بعضی دیگر گویند هر دو یکی است انیسون است **راس** بر وزن طاس بلغت ... راه و جاده را گویند که بعربی طریق و صراط خوانند

راست بر وزن ماست نقیض کج و ضد دروغ باشد و نام مقامی است از موسیقی و بمعنی تمام و رسا ... هم آمده است **راستا** بر وزن ... بمعنی راست باشد که نقیض کج است و راه را گویند

که بعربی صراط خوانند **راستاد** بسکون سین بر وزن ... و راست را گویند **راست بود** با بای ابجد بواو رسیده و بدال بی نقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات باری تعالی باشد

جل جلاله را **راست خانه** کنایه از شخصی است که با همه کس از روی راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند **راست خمار** ستاره‌ایست سیاره که شمالی است و بر شانه **راست دوش** بفتح دال ابجد

و شین قرشت بعد سکون واو و نون بر وزن بهرام گور و ظلم بسیار میکرد و بهرام از قصه شبان و سگ خائن متنبه شده او را سیاست بلیغ فرمود **راستست ساز** با سین بی نقطه بر وزن راست باز نوعی از فنون سازندگی

و صفتی از صفات سازهای قدیم از ادوار است **راسته** بر وزن باسته هر چیز بی‌کار را گویند که راست کنند و هموار نمایند و همواره را نیز گویند **راستین** بر وزن راستین بمعنی حقیقی و واقعی باشد **راسته** بر وزن یا فته بمعنی

راستین باشد که حقیقی است **راسخت** بفتح سین و سکون خای نقطه دار و تای قرشت سرب سوخته باشد و آن را روی سوخته نیز گویند و سوب آن اسفیداج است بهترین آن بصری باشد و طبیعت آن گرم است در سیم **راسن**

بر وزن دامن نام درختی است که آن را در عربی زنجبیل شامی گویند نافع جمیع المها و دردها که از رطوبت و سردی بود و گزیدگی جانوران اسود دارد و آن را قسط شامی و زنجبیل شامی نیز گویند و عربان حاضر

بیخ آن را اصل الراسن و تخم آن را حب الراسن خوانند و بعضی گویند نباتی است که بوی آن ببوی اسیری ماند و بعضی دیگر گویند علفی است که ترکان آن را قچی گویند **راسو** بر وزن و معنی راسو است جانوری است

که آن را موش خرما گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر در روغن پیراکستر کنند و خشک سازند و خوردن آن قطع زیان گزیدگی جانوران کند و از منافع شیر گویند اگر کعب آن را بر کسی که زنده باشد ببندند

بیند بنده بار جماع کند آبستن گردد و گویند طعامی که از سیر داشته باشد چون بینی که بند و موی های خم در از است کند و نفع بار آید اگر خون آن در ابر مفاصل و خنازیر طلا کنند نافع باشد **راش** بر وزن باش

توده و انبار غله پاک کرده و از کاه برآورده را گویند **راطینی** بکسر طای حطی و نون و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی مطلق صمغ را گویند خواه مصطکی و خواه کندر و خواه کتیرا و مانند آن

راعیل با عین بی نقطه بر وزن قابیل نام زن نخلای مشهور است **راغ** بر وزن باغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوهی را نیز گویند که بجانب صحرا باشد **راف** بر وزن کاف زبان است بعربی لسان

خوانند گوسپند پوست خور است **راقونه** بر وزن ناجونه پوسته را گویند و با معنی بجای قاف بجای نون تای قرشت هم بنظر آمده است که راقوته باشد **راقه** بر وزن نافه گیاهی است مانند سیر را در بار دارا

بربان کرده بخورند بغایت لذیذ باشد و با معنی با زای نقطه دار هم آمده است و بعضی گویند انجدان است که صمغ آن حلتیت باشد و بعضی دیگر گویند بیخ درخت انجدان است **راک** بر وزن خاک قوچ و گوسفند

جنگی را گویند و بمعنی کاف کنجوری هم آمده است و رشته سوزن را نیز گفته اند و بافته شده و باز نده راه باشد که بعربی صراط و طریق خوانند **راکاره** با کاف بر وزن آواره زن فاحشه بدکاره را گویند **رام** بر وزن کام

نقیض وحشی است که الفت گرفته و آموخته و فرمان بردار باشد و نام روز بیست و یکم است از ماههای شمسی و نام فرشته است که موکل بر رام و مصالح امور مردم است در آن روز و آرام و طاقت و آرمیدن را نیز گویند

و بمعنی روان و رونده باشد و نام شخصی که واضع ساز چنگ بوده و خوش و شاد و خرم را نیز گفته اند و نام ذره است از ملک هندوستان و نام عاشق ویس و چون دلبسیار عیاش و باد کام و پیوسته خوشحال

و خوش طبع بود او را بدین جهت رام میگفتند و بر این شهرت دارد و قصه ایشان منظوم و مشهور است و نام پادشاه سند باشد و بهندی نام خدای بزرگ است جل جلاله **رام اردشیر** نام شهری است

که اردشیر بابکان بنا کرده بود **رام برزین** با میم و بای ابجد و زای هوز بر وزن ماه پروین نام آتشکده و نام پهلوانی بوده است **رامتین** با تای قرشت بر وزن جانشین نام شخصی بوده که چنگ را گویند

ساز چنگ را او وضع کرده است **رامهرمز** بفتح سیم بر وزن ماه در نام شهری است که از بلاد خوزستان از امهات شهرهاست و کسر میم هم آمده است **رامش** بکسر ثالث بر وزن دانش بمعنی آرمیدن و آرام و آسودگی

و فراغت باشد و گویند نقش نگین کیخسرو این چنین بوده که راه بسیار و باریک است مرا چه تشویش عمر دوباره نیست مرا چه خواهش و مرگ در قفا است مرا چه رامش و بمعنی ساز و نوا و عیش و طرب هم هست و ابشکر خواننده و سازنده

را گویند **رامشت** بکسر ثالث بر وزن بالشت بمعنی رامش و آرامیدن و نام روز چهارم باشد از خمسه مسترقه سال ملکی **رامش جان** بکسر رابع نام نوائی است از موسیقی و نام لحنی هم هست از سی لحن

رامشخوار با خای نقطه دار و واو معدوله و رای بی نقطه بر وزن فارغ بال نام نوائی است از موسیقی **رامشک** بکسر ثالث و سکون رابع و کاف بمعنی رامشت است که آرامش و آرامیدن و آسودگی باشد **رامشگر**

با کاف فارسی بر وزن دانشور مطرب و خنیاگر را گویند که خواننده و سازنده باشد **رامشی** بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی رامشگر است که سازنده و خواننده باشد **رامک** بفتح ثالث و

سکون کاف مصغر رام است که نقیض وحشی باشد و مرکبی است از زاج سیاه و مازو و پوست انار و صمغ و دو شاب انگوری که خوردن آن دفع اسهال کند **رامنوز** با زای نقطه دار بر وزن

نامرس کشتی بان و ناخدا را گویند **رامهرمز** بسکون ثالث و ضم ها و رای بی نقطه ساکن و میم مضموم و زای نقطه دار زده نام شهری است از اهواز و آن را در قدیم هشتگان میگفته اند بر وزن قلندر ان **رامی**

بر وزن جامی نام شخصی است که واضع چنگ بوده و آن نام شاعری است مشهور **رامیار** با یای حطی بر وزن کامکار شبان و گوسفندچران را گویند **رامتین** با ثالث و تحتانی مجهول رسیده و نون

مفتوح بنون زده نام قصبه‌ایست از ولایت بخارا و خواجه علی رامتینی که از اکمل اولیاست نسبت بحضرت عزیزان از مشاهیر از آنجاست **رامین** با ثالث بتحتانی رسیده و بنون زده نام عاشق ویس است و بعضی

ویس و رامین مشهور است و نام چنگ نوازی هم بوده است **رامینه** با میم بر وزن جا گینه باشد که جاسوس ویس باشد **ران** بر وزن جان معروف است بعربی فخذ گویند و درخت انگور را نیز گویند و بمعنی انگور

هم آمده است که ملعنت باشد **رانا** بر وزن دانا بلغت هندی نام راجه باشد که بعربی ماجا خوانند **ران افشردن** کنایه از سر گردن و سر انگیختن شبدیز عمو باد و برانگیختن است و گویند خصوصا **رانج** بفتح نون و سکون

جیم بمعنی نارگیل است که آن را جوز هندی گویند **رانش** بر وزن دانش بمعنی راندن و دور کردن باشد و ترجمه سلب و رفتار ایجاب است **ران گشادن** کنایه از سوار شدن و از

زمین فرود آمدن از مرکب و عیب ظاهر کردن و برهنه شدن باشد **رانین** با نون بتحتانی رسیده و بنون زده بمعنی شلوار باشد و بعضی ازار گویند و زیر ران را نیز گفته اند که در

روز جنگ بر ران ها پوشانند **راو** بفتح واو بر وزن گاو نوعی از انگور باشد **راوجه** بر وزن ناوچه ای ... و بلند قامت را گویند و ناصافی تیز را نیز گفته اند **راورا**

بسکون ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده بر وزن جارجار باشد و آن جانوری است معروف بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است که بر وزن قلعه باشد **راوش** بفتح ثالث بر وزن کاوش کمان گروهه باشد **راوند** بکسر

بر وزن باوند ... لطیف و پالوده سرخ شده و سوت ... است **راه** **راه ماده** بکسر ثالث بر وزن گاو ماده انگوره را گویند که بعربی حلتیت خوانند و بضم ثالث هم بنظر آمده است **راوند** بفتح ثالث و سکون

نون و دال ابجد ریوند است که خوشه‌های انگور بر آن آویزند و جامه بوطه را از ارو لنگی و اشال آن بالای آن نهادند و نام جائی است از توابع قزوین و راوندی منسوب بدانجاست **ریوند** را نیز گویند و آن

ودوائی است مشهور و معروف گویند ریوند چینی ریواس است و آن چینی و خراسانی میباشد چینی را بجهت درمان خراسانی را برای دواب چهارپایان بکار استعمال کنند خراسانی را از اندرون دواب و چینی را ریوند لحمی گویند
راویز با واو بر وزن جالیز علف شتر باشد که آنرا اشترخار و اشترغاز گویند و بیخ آنرا ترشی و اچار سازند **راه** بر وزن ماه معروف است و بعربی طریق و صراط گویند و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکراه و دو راه
یعنی یکبار و دو بار و کنایه از رسم و روش و قاعده و قانون هم هست و بلغت زند و پازند مقام و پرده و اصول خوانندگی و دوازده مقام موسیقی را نیز گویند و بمعنی سرود و نغمه هم آمده است و بمعنی راهی هم که پادشاه هندوستان است گفته اند
باطل است چنانکه گویند فلان راه فلانی زد یعنی باطل **راه آورد** سوغات و هدیه و تحفه که کسی از جائی آورد و بمعنی قصیده و شعر هم هست و بعربی الفه گویند و بحذف الف هم درست است که راه آورد باشد **راه
افتادن** کنایه از آنست که بزودی راه و سفر بر سر رسد و کنایه از بیان کردن هم گفته اند **راه انجام** کنایه از اسباب سفر است و بمعنی مرکب سواری باشد خصوصا و بمعنی قاصد و بساط و بیک هم آمده است
راه اسب بر وزن صاحب اسپ گویند دزد و راهزن را گویند **راه بدر بردن** کنایه از صورت معقولیت داشتن و فریب دادن کسی باشد **راه بسر بردن** کنایه از تمام کردن و باتمام رسانیدن باشد **راه بند**
بر وزن پاشکند بمعنی دزد و راهزن و راهدار باشد **راه جامه دران** بکسر ثالث نام صوتی است از تصنیفات نکیسای چنگی گویند این صوت را چنان ساخته است که حضار مجلس همه جامها بر تن پاره کردند و از ذوق
گریه کردند بنابر آن بدین نام موسوم شد **راه خارکش** بکسر ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار است نام نوائی است از موسیقی **راه خارکن** با های مکسور و سکون آخر که نون است بمعنی راه خارکش است که نام نوائی
از موسیقی است **راه خسروانی** بکسر ثالث نام نوائی است از موسیقی و بعضی گویند سرودی است منسوب به باربد از جمله تصنیفات باربد **راه خفته** کنایه از راهی است که بسیار دزد و راهزن در آن باشد **راهدار** بر وزن
خاکسار نگاهبان و محافظ راه باشد و دزد و راهزن را نیز راهدار گفته اند **راه روح** نام پرده است از موسیقی و نام لحنی هم هست از سی لحن باربد و آن اخراج مروح مشهور است **راهزن** بر وزن بارزن دزد
و قطاع الطریق باشد و مطرب و سرودگوی را نیز گویند و امر باین معنی هم هست **راهشاه** با شین نقطه دار بر وزن جارگاه بمعنی شاهراه است که راه بزرگ عام باشد **راه شبدیز** نام لحنی است از تصنیفات
باربد **راه عود دارکش** بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار باشد **راه قلندر** کنایه از ترک و تجرد از دنیا باشد و نام نوائی است از موسیقی **راهگان** بر وزن و معنی رایگان است و رایگان چیزی را گویند که
در راه یابند و چیزی را هم گویند که در عوض بدل نیابد و از آنجا **راه کاهکشان** بکسر ثالث سفیدی را گویند که شبها در آسمان می‌نماید و آنرا آسمان دره خوانند و آن صورتی است که در فلک هشتم از
اجرام کواکب سحابیه ظهور یافته است و بعربی مجره گویند **راه کشتر** بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح براء قرشت زده کنایه از مرکب است مطلقا اعم از اسب و استر و شتر و گاو و امثال آنها
و مرکب راهوار و فراخ گام و خوش راه را نیز گویند **راهگل** بضم کاف فارسی و سکون لام نام نوائی است از موسیقی **راه نشین** کنایه از گدا و مردم بی خانمان و غریب و قاصد و کسیکه بسیار راه رفته باشد
راه نورد بفتح نون و واو و سکون راء و دال بی نقطه کنایه از مرکب و قاصد و مسافری که پیاده رفته باشد و گدا و مردم بی خانمان را نیز گویند **راه واره** بر وزن گاهواره بمعنی ارمغان و راه آورد باشد
راهوی بضم ها و واو و تحتانی رسیده نام مقامی است از موسیقی که بر هاوی مشهور است **راهی** بر وزن ماهی نام کوه‌نشین را گویند و رونده را نیز گفته اند **رای** بر وزن جای بمعنی اراده باشد که اعیانها
مرا خوانند و سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته اند و بعربی بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد **رایان** بفتح زای معجمه و سکون نون کسی را گویند که با او در کارها مشورت کنند **رایکا** بکسر تحتانی
بر وزن سالکا محبوب و مطلوب را گویند و مردم مازندران بکا خوانند بحذف الف **رایگان** با کاف فارسی بر وزن نایگان چیزی است که در راه یابند با مفت بدست آید و آنرا عوض و بدلی نباید داد و رایگان
در اصل راهگان بوده حرف ها بهمزه بدل کرده بصورت یا نویسند **رایه** بر وزن مایه نام خوشی است که بر سر و روی اطفال برآید و آنرا بعربی سعفه خوانند **بیان دوم** در راء بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۱۲
لغت **ربا** بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر است و امر بربودن هم هست یعنی بربا و با تشدید ثانی بلغت زند و پازند بمعنی بزرگ و عظیم باشد و بمعنی بخشنده و بخشایش هم آمده است و بکسر اول در عربی سود و نفع زر را
گویند **رباب** بفتح اول و ثانی و رع ابی سازی باشد مشهور که می نوازند و آن طنبور مانندی بود بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند **ربق** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث بی قاف بلغت
سریانی سنگ انگور باشد که بتازی عنب الثعلب خوانند **ربرونتن** با نون و فوقانی بر وزن پهلو شکستن بلغت زند و پازند بمعنی دزدیدن باشد که در برابر زیستن است **ربزا** بفتح اول و زای نقطه دار بر وزن جبا
بلغت زند و پازند خورشید را گویند **ربل** بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از رستنی است که بوی خوش دارد و بعربی اقحوان گویند **ربوخ** بفتح اول و آخر که خای نقطه دار است و تشدید ثانی واو رسیده خوشی و خوشی را گو
عمرها و خوشی لذتی که در مباشرت و مجامعت بهم رسد خصوصا و بمعنی زای نقطه دار و جیم هم بنظر آمده است **ربوسه** بضم اول و فتح آخر که سین بی نقطه باشد و ثانی بواو رسیده سرپوش را گویند عموما و چادر و مقنعه
و روپاک و امثال آنها خصوصا **ربوشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی ربوسه است که سرپوش و چادر و مقنعه و روپاک زنان باشد و آن در اصل رپوشه بود که بکثرت استعمال رپوشه شده و بفتح اول هم گفته اند
ربوله بفتح اول و در آخر لام باشد و ثانی بواو رسیده بلغت اندلس رستنی باشد که آنرا کنگر گویند و با ماست خورند **ربون** بفتح اول و وزن مون بیش من و بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار
کردن بمزد و در دهند و بعضی گویند زری باشد که در قیمت متاع داده باشند مشروط بآنکه اگر خوش آید نگاهدارند والا پس دهند و زر خود را بگیرند و در جزیره و هند و انه لشکر کار را گویند و بعضی دیگر گفته اند
که ربون زری است که زیاده از آنچه بمزد و قرار داده اند بدهند **ربیثا** با های مثلثه بر وزن مسیحا بلغت سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد که از جانب بحر بر آورند و آنرا در کرسی ماهی شده گویند و ماهیها
از آن بهند و بهندوستان خشک نیز خورند قوت باه دهد **بیان سوم** در راء بی نقطه با پای فارسی مشتمل بر دو لغت **رپد** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد گیاهی باشد که چون حیوانات
چرنده قاربی از آن خورند مست گردند **رپو** بر وزن کبود بمعنی سپید است که گیاهی باشد که چرنده را خوردن آن مست کند **بیان چهارم** در راء بی نقطه با تای قرشت
مشتمل بر ... لغت **رت** بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهی است و بی نوا و برهنه و خالی را گویند و بمعنی کاغذ هم بنظر آمده است و ذبیحه را نیز گویند و بعربی کلخ خوانند **رتک**
بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف پودنه بری باشد که اگر گوسفند از آن بخورد شیر او مانند خون بر آید و آنرا اشکنطر و اشنج و مسکنطر اسبیتر گویند و بعربی ثعلبة الغزال خوانند **رتنه**
با اول و ثانی مفتوح بار درختی است در هندوستان شبیه بفندق اما کوچک تر از آن و سیاه رنگ می باشد و آنرا در آب کنند و دست بدان زنند چون صابون کف بر آورد و جامه بدان شویند

خصوصاً جانوری که شبیه چون تا بسر که برخسار بر عطا کشند تحلیل دهد و اگر با آب در رنگوش در چشم کشند شب کوری را ببرد و بعضی فندق هندی گفته اند رتیباج بکسر اول ثانی به تحتانی رسیده و بای ابجد

کشیده بر وزن مفتوح بجیم زده نوعی از سرطان بحری باشد و بعضی گویند سنگی است مانند سرطان و در داروهای چشم بکار برند **بیان پنجم** در رای بی نقطه با جیم مشتمل بر ۱۶ لغت **رجاف**

بفتح اول و بر وزن طواف دار و صدای کوس و نقاره را گویند **رجغک** با غین نقطه دار بر وزن لغزک آروغ را گویند و آن بادی باشد که از راه گلو بر آید **رجک** بر وزن کحک یعنی اجغک است

که آروغ باشد و بضم جیم فارسی هم بهمین معنی گفته اند **رجال** بفتح اول و آخر که لام است و سکون ثانی بسمارغ باشد و آن گیاهی است که در زمین نمناک و دیوارهای حمام روید و آنرا بخور زنند و شیره آن …

بعد به … و بعربی خرفه را گویند **رجوعام** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و عین بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بلغت سریانی نام پسر سلیمان علیه السلام است چون ولی عهد پدر شد بسبب

هوا و هوس بسیار ده سبط از اسباط عطش سر پیچیدند و دو سبط با او ماندند و سبط بکسر اول در عربی گروه و قبیله و فرزند زاده را گویند و رجوعا بحذف میم هم بنظر آمده است **رجه** بفتح اول

و ثانی طنابی باشد که جامه و لنگی و چیزهای دیگر بر بالای آن اندازند **بیان ششم** در رای بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت **رخ** بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی شکاف و رخنه و چاک و غم و غصه و اندوه باشد و بضم اول خساره و روی را گویند و بعربی نام جانوری است که او نیز مانند عنقا در خارج وجود ندارد و آنچه گویند که فیل را گرفته

طعمه بچهای خود میسازند غلط و دروغ است و یک مهره از مهره های شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند بهمین معنی عربی است و عنان اسب را نیز گویند و بمعنی … کناج پادشاهان باشد و سوی و

طرف و جانب را نیز گفته اند و نام گیاهی است که آنرا لوخ خوانند و از آن حصیر بافند و انگور و خربزه بدان آویزند **رخام** بضم اول بر وزن غلام نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید و سرخ …

و بهترین آن سفید است و گویند بغایت صلب و سخت میباشد و بعضی دیگر گویند بسیار نرم می شود و گویند عربی است **رخبین** بضم اول و بای ابجد بتحتانی رسیده بر وزن خرمین دوغ ترش سخت

نشده را گویند و بعضی گویند چیزی است که آنرا از کشک … و شیر سازند و ترش مزه باشد و … سیاه رنگ بود و دوغ ترش سخت شده و پنیر را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بعضی

گویند هر چیز که آنرا از دوغ ترش سازند رخبین و رخبینه خوانند **رخبینه** بضم اول بمعنی آخر رخبین است و هر چیز که از دوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز گفته اند **رخت** بفتح اول بر وزن سخت بمعنی

راه … درست باشد و بمعنی … آمده است که بعربی فرش خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه و سامان را نیز گویند و بمعنی غم و غصه و اندوه هم هست و طعام و خورش … مرده را نیز گفته اند

رخت افکندن کنایه از مقیم شدن و جا خوش کردن باشد **رخت بربستن** کنایه از سفر کردن و مردن باشد **رخت بصحرا کشیدن** کنایه از مردن باشد که سفر آخرت است **رخت**

بستن کنایه از سفر کردن … **رخج** بضم اول و سکون ثانی و جیم نام ناحیه است از نواحی … **رخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته باشد

بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز باین اعتبار رخش میگفته اند و مطلق اسب را هم میگویند و بمعنی … قوس قزح را نیز گویند و بمعنی مبارکی و خجستگی

و مبارک و میمون هم آمده است و … و عکس را نیز گویند و بضم اول بمعنی شعاع و پرتو و درخشندگی باشد و دیگر از نامهای آفتاب عالمتاب است **رخشا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده

بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند **رخشان** بضم اول بر وزن بهتان بمعنی رخشاست که تابان و روشن باشد **رخش بهار** کنایه از باد بهاری و ابر بهاری باشد **رخش**

خورشید و ماه کنایه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه باشد **رخ فرفر** بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بواو کشیده و رای نقطه دار زده نام روز … از ماههای ملکی باشد و بفتح اول

دشنه را گویند که آنرا اچهار تو همچو ریسمان تابیده باشند **رخ گیر** بفتح اول و کسر کاف بر وزن شیره بمعنی آخر رخ فرفر است که دشنه باشد که آنرا اچهار تو مانند ریسمان تابیده باشند **رخمه** بفتح اول

و سکون ثانی و میم نوعی از مرغی است که آنرا مردارخوار گویند اگر سرگین او را در زیر زن … بستن بچه … بچه بیندازد و اگر پر او را در خانه بخور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند **رخنه** بفتح اول و نون و

سکون ثانی راهی را گویند که در دیوار واقع شده باشد و سوراخ هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی ریخته و شکاف و چاک و امثال آن هم آمده است و بضم اول کاغذ را گویند و بعربی قرطاس خوانند

رخنه زده زبان کنایه از مطعون خلایق باشد **رخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی نفس شدن باشد بسبب داشتن و کشیدن بار گران و مشقت دیگر **رخینه** … بمعنی

رشیده است که صمغ درخت صنوبر باشد و بعربی … خوانند و بعضی … گویند معرب رخینه است **بیان هفتم** در رای بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر ۶ لغت

و کنایت **رد** بفتح اول و سکون ثانی حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان و دلاور و بهادر و شجاع باشد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی … و دور از نظر افتاده بود **ردای نیلی** کنایه از آسمان است

و شب را نیز گویند **ردکا** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی راست و درست باشد که در مقابل کج و دروغ است **ردنج** با جیم بر وزن سمن … نام کرمی است

که ابریشم را خراب میکند و بعربی ارضه گویند و … بجای حرف ثانی … هم آمده است **رده** بفتح اول و ثانی صف … از حیوانات … هر چیز که در یک رسته باشد همچو دندان و دکان و خانه

و برج و امثال آن و چوبی را نیز گویند که در زیر آن غلطک … بر گردن … بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند **ردیف سرطان** اشاره به برج اسد است که یکی از دوازده

برج فلکی باشد **بیان هشتم** در رای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر ۳۱ لغت **رز** بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور باشد و بعربی کرم خوانند و بکسر کاف و بمعنی انگور هم آمده است و باغ را گویند عموماً و باغ انگور را

خصوصاً و مطلق رنگ را نیز گفته اند و بمعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن هم هست … و بکسر اول مخفف ریزش است که از ریختن مشتق است و در عربی شالی را گویند که برنج پوست دار باشد چه ارز برنج را

میگویند **رزبان** با بای ابجد بالف کشیده بر وزن … باغبان را گویند **رزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد … خواره را گویند **رزده** بفتح اول … بمعنی مانده و کوفته شده

و از رده را باشد **رزم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی جنگ و جدال باشد … **رزمگاه** بر وزن

بزمگاه مکان جنگ کردن و جنگ گاه باشد **رزمگه** بر وزن بزمگه مخفف رزمگاه است که جنگگاه باشد **رزمیر** بر وزن گرمسیر نام روز … از ماههای ملکی **رزمه** بفتح اول و ثالث و سکون

ثانی بوفیچه رخت را گویند و یک لنگه بار و اسباب قماش را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت عربی است و بکسر اول است **رزم پوز** با میم و بای حطی بر وزن منکسر بمعنی جنگجوی باشد یعنی پوز بمعنی تفحص و تجسس و جستجو کردن هم آمده است **رزه** بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی رزه است و آن طنابی باشد که هر دو سر آنرا بجائی بندند و جامه و لنگی و امثال آن بر آن اندازند و بعربی شریط گویند و بزبان دیگر ساز و خوانند و سنگ انگور را نیز گفته اند که بتازی عنب الثعلب گویند و با تشدید ثانی در عربی حلقه که بر آستان در نصب کنند و قفل بر آن نیز گویند و بمعنی زدن هم هست که بعربی ضرب خوانند **رزیدن** بر وزن رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد **رزین** بر وزن امین بمعنی محکم و استوار و مضبوط باشد و در عربی بمعنی آرمیده و آرام گرفته و گرانمایه و چیز سنگین بوزن گران و سنگین است **بیان نهم** در رای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر دو لغت **رژه** بر وزن جره ریسمانی که بنایان بر راستی آن دیوار سازند و آنرا رزه بنا نیز گویند و ریسمانی که هر دو سر آنرا بر جائی بندند و بر آن رخوت پوشیدنی و امثال آن اندازند و آنرا ساز و گویند و عربان شریطه خوانند **بیان دهم** در رای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **رس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و دررسیدن باشد و بمعنی فاعل کردا رسنده باشد و امر برسیدن هم هست یعنی برس و ارزین طناب کنند و رسن را نیز گویند و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن هر چیز از فلزات که آنرا کشته باشند و در هندی شیره هر چیز و هر یک از فلزات کشته را رس میگویند و جمع آنرا رسایین نام دوایی است که پارس شهاره آرد و گلوبند باز را نیز گفته اند و بمعنی مفسد و فساد کننده هم آمده است و شکم خواره و پرخور و حریص بر چیز خوردن را نیز گویند و بعربی اکول خوانند و بمعنی آخر که اکول و شکم خواره و حریص باشد بضم اول هم آمده است و گلوبند را نیز گویند و محکم و سخت را هم گفته اند و بکسر اول امر بر لیسیدن و رستن است یعنی برس و در عربی بفتح اول و ثانی مشدد ساکن بمعنی صلاح و فساد کردن در میان مردم باشد و اینجا البرلق ... است و چیزی باشد از خبر و حکایت و امثال آن و مقدمه ابتدای تب و بهم رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هست **رساهم** با تشدید ثانی بر وزن قسام نام آهنگریست که بتدبیر سکندر آینه ساخت و نام نقاشی که در خدمت بهرام گور بود **رسانه** بر وزن بهانه حسرت و افسوس و تاسف را گویند **رسپیا** با بای فارسی بر وزن تخمینا بلغت زند و پازند فضل را نیز گویند **رست** بفتح اول بر وزن دست ماضی رستن است یعنی خلاص شد و نجات یافت و نزد محققین بر کسی اطلاق کنند که از صراط خواهش نفسانی رسته باشد و از دوزخ قید به بهشت نجات پیوسته و بمعنی زمین و صفه و ایوان هم آمده است و رسته و صف کشیده را نیز گویند و بضم اول ماضی روئیدن باشد یعنی روئید و برآمد و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و نوعی از خاک سخت باشد و مطلق خاک را نیز گفته اند و بمعنی شجاع و دلیر و چیره و غالب شدن و مستولی شدن هم هست **رستاخیز** با خای نقطه دار بر وزن دستاویز قیامت را گویند که حشر باشد **رستاد** بر وزن هفتاد مخفف رستاد است که بمعنی وظیفه و راتب و روزانه باشد **رستار** بر وزن دستار مخفف رستگار است که بمعنی نجات یافتن باشد و نزد محققین عبارت از کسی که از خارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی دستگیر حال او نباشد **رستاک** بر وزن فتراک شاخ تازه را گویند که از بیخ درخت برآید و با ثانی معجمه با شین نقطه دار هم آمده است **رستخیز** بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد و بضم اول بمعنی نوخیز باشد **رستگار** با کاف فارسی بر وزن قندهار بمعنی خلاص و نجات و فیروزی یابنده باشد **رسته** بر وزن دسته بمعنی خلاص شده و نجات یافته باشد و مطلق صف را گویند عم از انسان و حیوان و دیگر رسته هر چیز هم هست همچو رسته دندان و رسته بازار و خانهای که در یک صف واقع شوند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نزد محققین شخصی است که در ظاهر و باطن گرفتاری و آلودگی نداشته باشد و بضم اول حلوائی بود شبیه بقروت و آنرا بعربی کعب الغزال خوانند و بمعنی روئیده هم آمده است **رسته خاک** کنایه از تمام موجودات است **رستهم** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و ها و میم هر دو ساکن رستم زال را گویند **رستی** بضم اول بر وزن سستی راحت و فراغت باشد و چیرگی و دلیری و شجاعت و غالب شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و حاضر و خوردنی اندک هم هست و بمعنی محکمی و استحکام نیز آمده است و بفتح اول یعنی خلاص و نجات یافتن **رسد** بر وزن حسد بمعنی سزاوار باشد و بمعنی رسیدن و غور کردن و متوجه شدن هم هست و حصه و رصدی را نیز گویند که میان اصناف و رعایا قسمت شود و بهر کس چیزی میرسد و رصد بصاد معرب آنست **رسم** بفتح اول بر وزن خصم خدمتگار نزدیک باشد همچو آبدار و جامه دار و امثال آن و بمعنی داغ و نشان هم هست و شیوه و عادت متعارف را نیز گفته اند **رسمو** بر وزن زهد خو زنبور عسل را گویند و بعربی یعسوب خوانند **رسمی** بر وزن خصمی خدمتگار مقرب و نزدیک را گویند همچو سفرچی و آبدار و شرابدار و ساقی و آنانکه سال بسال و ماه بماه و روز بروز راتب گیرند **رسنواد** بفتح اول و ثانی بر وزن کم سواد بزبان زند و پازند نیزه خطی باشد و بعربی رمح خوانند **رسین** بر وزن نسرین رسنواد است که نیزه باشد بلغت زند و پازند **بیان یازدهم** در رای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر هژده لغت و کنایت **رش** بفتح اول و سکون ثانی نام روز هژدهم از هر ماه شمسی و درین روز سفر کردن و صحبت داشتن ممنوع است و نام فرشته هم هست که عدل بدست اوست و مصالح روز رشن باو تعلق دارد و نوعی از جامه ابریشمی گران بها باشد و بازو را نیز گویند که آن از سر دوش است تا آرنج و مسافت میان دو دست را نیز گفته اند چون از هم باز کنند و مخفف ارش هم هست و آن از آرنج است تا سر انگشتان دست و گز و مقدار را نیز گویند و زمین پشته پشته را هم گفته اند و قسمی از خرما است و آن سیاه و بالیده می باشد و نام نوعی از انجیر هم هست و سیماب زیبق را نیز میگویند و با ثانی مشدد در عربی باران اندک و ریزه ریزه را گویند و رشاش جمع آنست و بضم اول گردانیدن چشم باشد از روی قهر و غضب و خشم و بکسر اول مخفف ریش است که بعربی لحیه گویند و مخفف ریش جراحت هم هست **رشاشه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار مفتوح قطرهای کوچک باران و باران ریزه باشد گویند عربیست **رشت** بفتح اول بر وزن طشت نام شهری است از ولایت گیلان که آنرا بیه پس گویند زنان و دختران آنجا بند تنبان را خوب می بافند و بمعنی گرد و گرد و غبار تیره و لجن و خاک و بر هم آمده است و گچ را نیز گفته اند که بدان خانه سفید کنند و هر چیز را نیز گویند که از هم فرو ریزد و فرو پاشیده و دیواری را نیز گویند که مشرف بر افتادن بود و بضم اول فروغ و روشنائی هم باشد و نام مردی بوده کیمیاگر و بکسر اول بمعنی رشتن در ریسیدن بود و سرشت و طینت را نیز گویند **رشتاک** با فوقانی بر وزن فتراک شاخی که تازه از بیخ درخت برآمده و راست رسته باشد **رشته** بکسر اول و فتح فوقانی تار ابریشم و ریسمان و آنچه آنرا رشته باشند و نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضای مردم بسان تار ریسمان برآید و بیشتر در شهر لار بهم میرسد و نوعی از حلوا باشد و آشی و پلاوی هم هست و بضم اول رنگ نشسته و رنگ کرده را گویند **رشته تب** ریسمانی بود از خام که آنرا دختر نابالغ رشته باشد بحکمت دفع تب افسون ها بر آن خوانند و گرهی چند بر آن زنند و

برگردن بستار بندند **رشته دراز** کنایه از طول امل و فرصت و روزگار باشد که بسیار دراز است **رشته ضحاک** کنایه از مارانست که بعربی حیه گویند و طول امل را نیز گفته اند **رشته نگنده** با نون و فتح کاف فارسی
و سکون نون دیگر و دال بی نقطه مفتوح ریسمانی باشد که جامه خواب مثل لحاف و توشک امثال آنرا بدان درزند **رشتی** بفتح اول بر وزن کشتی بمعنی خاکساری باشد و شخصی را نیز گویند که مجلس پاک میکند و خاک
و خاکروبه بیرون برد و منسوب بشهر رشت هم گفته اند و بمعنی قوم که خاکروبه ها گرد کرده باشند بر زبر شد بجای فوقانی نون هم آمده است **رشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که غیرت و حسد باشد و بمعنی غیرت هم آمده است که
باشد که عربان صواب میگویند و بضم اول غیرت کردن و بکسر اول حرکت دادن و بر زمین زدن و بزرگی تخم رشک را گویند و بمعنی ستاره ایستاده و شخصی از پس سرک ریحانی هم آمده است و باید دانست که در بیان معنی رشک مصنف
بحر فرهنگ خطا نموده اول آنکه رشک بالفتح بمعنی کرم گفته و این خلاف جمهور اهل لغت است چه در فرهنگهای معتبر رشک با کاف بمعنی تخم شپش که بهندی لیکه گویند آمده و آن غیر کرم است دوم آنکه گفته کرم مذکور در اعراب صوءاب
گویند و این نیز خطاست زیرا که در عربی صوءابه بر وزن لعابه بمعنی همان تخم شپش آمده نه بمعنی کرم چنانکه مصنف ذکر کرده سوم آنکه رشک بمعنی تخم و لیکه هم گفته و این در هیچ کتاب از کتب معتبر لغت نیست از نجاست
که بعضی از متاخرین انکار این معنی نموده اند و گفته اند که این معنی از بی معنی است و بمعنی عجب و تکبر که سندی نمی خواهد والله اعلم بالصواب **رشکن** بفتح اول و کسر کاف و سکون ثانی و نون تکبر و صاحب عجب
و غرور و حسود باشد **رشمیز** بر وزن شبدیز جانوری است چرخ مانند که بعربی الحده گویند **رشن** بفتح اول و سکون ثانی و نون نام فرشته ایست و نام روز هژدهم از ماههای شمسی بمعنی لشته و کوه کوچک گردن
و گردن کل هم آمده است و در عربی نام جوانی که بعروسی بمهمانی رفتن شد و فرو بردن سنگ سر خود در اندرون دیگ و کاسه **رشنواد** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و واو و بالف کشیده و بدال ابجد زده
نام یکی از لوکران بهمن اسفندیار است که بهمن بوده **رشنی** بر وزن لشمنی خاک و گرد و خاکروبه که بعربی کناس گویند **رشیده** بر وزن قصیده رشته و ریسمانی را گویند که بعضی از آن ابریشم کرده باشند **رشینه** بر وزن قرینه
صمغ درخت صنوبر است و سیر و آن ارمنی هم باشد و بعضی گویند را بفتح و یای معجمی عربی است و بعضی گفته اند رومی است و الله اعلم **بیان دوازدهم** در رای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر
لغت و کنایت **رصدگاه** بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف فارسی با الف کشیده و بهای زده بمعنی رصدگاه و نظرگاه و جائیکه بر روی خسته نگاه کنند و حساب حرکات و درجات کواکب سیاره را
ضبط نمایند و آنرا رصدخانه نیز گویند و کنایه از درگاه و محل زر و در بار دنیا باشد مردم را و جایگاه را نیز گویند و آن جائی باشد که مردم سوداگر را باج گیرند و همچنین اصناف رعایا که بند یعنی
حساب مال و اخراجات و لوائی القوری بجاآورند **رصدگاه دیر** کنایه از دنیا باشد **رصدگاه خاکی** کنایه از دنیاست و قالب و جسد آدمی را نیز گویند **بیان سیزدهم**
در رای بی نقطه با طای حطی مشتمل بر دو کنایت **رطب نوش داون** کنایه از پیاله دادن بمذاق تمام و خوشحالی مدام باشد **رطل گران** کنایه از پیمانه و پیاله بزرگ
باشد **بیان چهاردهم** در رای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت **رغ** بضم اول و سکون ثانی دامن کوه را گویند و آن آبادی است که با صحرا از راه کلو برآید **رغت**
بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت نام گیاهی است که آن گل درخت نارست که بغیر از گل ثمری دیگر ندارد و بهترین آن گلنار فارسی باشد **رغزه** بر وزن سبزه نوعی باشد از
نوعی از لباس است که از ابریشم و پشم گوسفند بافند و بیشتر مردم بدخشان و بعضی از مردم کشمیر پوشند **رغوان** با واو و بالف کشیده و نون زده و حرکت اول مجهول نام کوهی در مغرب و دیگر با غین
رغیدار بر وزن سپیدار بلغت سریانی دانه ایست مانند گندم که آنرا الشیرازی هم گویند بفتح ها و سکون و بعضی گویند عربی است **بیان پانزدهم** در رای بی نقطه با فا مشتمل بر
لغت **رف** بر وزن صف طاقی باشد که در خانها جهت نشستن سازند و جای کتاب و شمعدان و امثال آن برآمدگی از دیوار درون خانه ها بقدر چهار انگشت یا بیشتر که از برای نهادن چیزها بر آن گذارند و در عربی نیز آن
برآمدگی را رف میگویند **رفان** بفتح اول بر وزن زبان شفیع و شفاعت کننده باشد **رفو** بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده پیوند شال و جامه پاره و سوراخ دار شده باشد بنوعی که معلوم نشود **رفوش**
با شین نقطه دار بر وزن سبوچه پاره و سخن گفتن از اطراف و بمعنی بی دین یافتن و رنجیدن هم هست و عصیان و گناه را نیز گفته اند **رفه** بفتح اول و ثانی پروین را گویند که آن شش ستاره کوچک باشد که در برج
ثور است و بعربی ثریا خوانند **رفیده** بفتح اول بر وزن سپیده لته و کهنه چند باشد که بر شکال گرد بالشی بهم دوزند و خمیر نان را بر بالای آن گسترانیده بر تنور بندند **بیان شانزدهم** در رای بی نقطه
با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت **رق** بفتح اول و سکون ثانی لوبست لاک پشت دریائی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت صحرائی است و بعضی دیگر گفته اند نام لاک پشت است در عربی با بمعنی
بفتح اول هم آمده است **رقاراق** بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه با الف کشیده و بقاف زده صدائی است و بای سنتوران باشد **رقافتن** بضم اول و کسر قاف و سکون نون بی نقطه بلغت
یونانی حشیشه افریدرا گویند که نوعی از سورنجان است و بعضی گویند حصینه الثعالب است و الله اعلم **رقص پهلو** کنایه از راحت و استراحت کردن و از پهلو بپهلو غلطیدن باشد **رقعا** با اول
مفتوح و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده بمعنی سرخس و گلیدار باشد و آن حجری است که در کنار دریا خزر یابند گویند عربی است **رقعه** بفتح اول و ثالث بمعنی سرگیا باشد
گویند که جبر شکستگی کند بجوهرها اقطعی و انجبار و بقولی مانند آن عمل مادی بمعنی رقعا است که سرخس و گلیدار باشد خصوصا آن بیخی است سرخ رنگ آنرا بگویند و یک مثقال
از آن با دو بهم مثقال شکر بخورند زیرا که بسبب افتادن یا برداشتن چیزی سنگین بهم رسیده باشد نافع است و بضم اول در عربی بینه و پاره را گویند **رقعه**
پست نیلگون کنایه از زمین است و بجای سین بی نقطه شین نقطه دار هم بنظر آمده است که رقعه پشت نیلگون باشد **رقعه بلند نیلگون** کنایه از آسمانست
رقعه غبرا بمعنی رقعه پشت نیلگون باشد که زمین است **رقعه کژدم** گویند مغان که آتش پرستان باشند در روز اول از پنج روز آخر اسفندارماه جشن
میکرده اند و در این یکشبان روز نامه رقعه مینوشته اند بجهت دفع مضرت هوام و بر سر دیوار خانه می چسبانیده اند و طرف صدر را خالی میگذاشته اند و چون در این روز فریدون
طلسمها فرمودی نوشتن بعضی در اضع این رقعه فریدون را امید اند و از این است که فارسیان این رقعه را بنام ایزدی پیام نوافریدون مینویسند و جمعی در الواح نویسانند و عربان سلام علی
نوح فی العالمین ممنوسند و بزعم اهل هند روز پنجم اسفندارماه که در جه پنجم حوت است و در این روز رقعه کژدم مینویسند بسبب آنکه میگویند درجه پنجم حوت صورت حشرات ارض **رقن**

بروزن زبون بمعنی حنا باشد و آن برگیست که بکوبند و بر دست و پا بندند و بضم اول هم آمده است **رقیبان راز** کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده و نگهدارندگان اسرار و راز باشد **رقیبان**
هفت بام کنایه از سبعهٔ سیاره است **رقیمهٔ اول** کنایه از عرش و کنایه از حرف الف باشد **بیان هفدهم** در رای بی نقطه با کاف تازی مشتمل بر یازده لغت **رک** بفتح اول با خود آهسته
قهر و خشم آهسته آهسته حرف زدن باشد و بامعنی بازای نقطه دار نیز گفته اند و بمعنی رسته و صف کشیده هم آمده است و بلغت ژند و پاژند بمعنی تو باشد و بعربی انت گویند **رکاب** بکسر اول بروزن نقاب پایه
باشد بهشت پهلو و رکاب دار بمعنی اسپ سواری هم آمده است و در عربی حلقه باشد که گویند از طلا و نقره و امثال آن که در دو طرف زین اسپ آویزند و بوقت سواری بجهای پای او بر آن کنند **رکابدار** پیاده را گویند
که همراه سوار براه رود و درین روزگار او را جلودار خوانند و شخصی که نعلبکی و پیاله نگاه میدارد **رکابی** بروزن حسابی پیاله و نعلبکی و طبقچه باشد و اسپ جنیبت و کتل را نیز گویند و شمشیری که بر پهلوی اسپ
بندند و آنرا بر رکابی هم خوانند **رکاسه** بضم اول بروزن خلاصه خالص چیزی که خالی خورد چون ترید و آنرا بعربی الوبح گویند **رکاشه** با شین نقطه دار بروزن و معنی رکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد **رکال** بفتح اول و در زبان
زبان یعنی سخن گو یان با خود آهسته آهسته از روی خشم و قهر و بامعنی بازای نقطه دار هم آمده است **رکی** بضم اول بروزن فلکی زر خالص منسوب بشخصی و آن شخص کیمیاگر بوده که بادشاهزاده آنرا نیز گویند **رکوتا** بفتح اول و ثانی بواو رسیده
و فوقانی بالف کشیده بزبان ژند و پاژند بمعنی هشیار صاحب هوش باشد **رکوم** بفتح اول بسوم بلغت ژند و پاژند بمعنی شما باشد که خطاب با تعظیم و خطاب با جمع است و بعربی انتم گویند **رکیدن**
بروزن نکیدن یعنی خود بخود سخن گفتن از روی قهر و غضب **بیان هژدهم** در رای بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **رگ** بفتح اول و سکون ثانی معروفست
با خود آهسته آهسته از روی خشم و قهر سخن گفتن باشد و بمعنی اصل و نسب هم آمده است **رگال** بضم اول بروزن و معنی زگال است که انگشت باشد **رگ باز گرفتن** کنایه از کاهلی و سستی
کردن باشد در کاری **رگ بسمل خاریدن** کنایه از کردن کاریست که خود را بسبب آن کار بکشتن دهد **رگ جان** بکسر ثانی کنایه از شریان و حبل الورید باشد **رگ خوابانیدن**
بمعنی رگ باز گرفتن است کنایه از کاهلی و سستی کردن در کاری باشد **رگ در تن از خاستن** کنایه از قهر و غضب و خشم و استیلا باشد **رگو** بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کرباس و لته پاره کهنه
سوده شده و از هم رفته باشد و چادرشب یک لخت را نیز گویند و بضم اول هم درست است **رگوک** بضم اول با ثالث مجهول بروزن سلوک بمعنی رگوست که کرباس و جامه و لته کهنه از هم رفته باشد **رگوه** بکسر
اول و سکون ثانی و ظهور های هوز بمعنی رگوست که لته کهنه و کرباس از هم رفته باشد و چادر یک لخت را نیز گویند **رگوی** با یای حطی بروزن و معنی رگوه است که کهنه و لته مستعمل و چادر یک لخت باشد
رگید بروزن رسید ماضی رگیدن باشد یعنی آهسته آهسته از روی قهر و غضب با خود سخن گفت و حرف زد **رگیدن** بروزن رسیدن بمعنی آهسته آهسته با خود از روی قهر و غضب سخن گفتن باشد
بیان نوزدهم در رای بی نقطه با میم مشتمل بر پانزده لغت **رم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رمیدن و نفرت باشد و بمعنی رمه و گله گوسفند و اسپ و غیره نیز آمده است و در اجتماع و
جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند و گوشت اندرون و بیرون دهان را نیز گویند و نام وحشی و صحرائی هم هست و در عربی بتشدید ثانی بمعنی گریختن و گریز و چیزی خوردن و اصلاح آوردن چیزی
باشد و بضم اول موی زهار آدمی باشد و گوشت بیرون دهان را نیز گفته اند و نام وحشی و بیابانی هم هست و در عربی با تشدید ثانی بمعنی مرمت کردن خانه و صفه و جای کرمک دار هم گفته باشد و بکسر اول مخفف
ریم است که چرک زخم و امثال آن باشد و در عربی بتشدید ثانی مال بسیار و مغز هر چیز و خاک را گویند که تراب باشد **رمارم** بفتح اول و رای قرشت بروزن دمادم بمعنی مقابل و گوناگون و پیوسته
و متعاقب و پی در پی باشد **رماس** بفتح اول بروزن طماس مصطکی را گویند و آن صمغی است دوائی و آنرا ماست هم میگویند با فوقانی در آخر **رمژک** بفتح اول و زای فارسی بروزن اندک
بمعنی لغزیدن است اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جای فرو افگندن و افتادن هم هست و بامعنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **رمس** بفتح اول بروزن لمس
خاک قبر و گور باشد **رمش** بفتح اول و کسر ثانی بروزن روش بمعنی تبدیل است که از بدل کردن باشد و بمعنی رسیدن هم آمده است **رمطان** با طای نقطه دار بروزن شیطان نام یکی از اصحاب دین مجوس
بوده و باعتقاد او نور مختار است و ظلمت موجب **رمک** بروزن نمک بمعنی رمه است که گله گوسفندان و الخی اسپ و غیره باشد **رمگا** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند اسپ ماده را گویند
رمگان بفتح اول بروزن نشان موی زهار را گویند و بضم اول هم درست است و با این معنی بازای نقطه دار هم آمده است **رمن** بفتح اول و ثانی بروزن چمن بلغت ژند و پاژند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه
هرگاه گویند رمن را دیدم یعنی همه را و مجموع را دیدم **رموک** بضم اول بروزن سلوک یعنی ایستادن شتر بار **رمون** بفتح اول بروزن لبون بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و زری را
نیز گویند که در عوض متاعی بمشتری خویش کردن داده باشند چنانکه در خریده و بهند و اینه بشرط کار **رمه** بفتح اول و ثانی بمعنی گله گوسفندان و الخی اسپ باشد و سپاه و لشکر و جمعیت مردمان هم
گفته اند و پروین را نیز گویند که بعربی ثریا خوانند و در عربی بتشدید ثانی استخوان پوسیده و بوسیده شدن چیزی باشد و بضم اول در عربی ریسمان کهنه و ریسمان پوسیده را گویند و بمعنی همه و مجموع نیز گفته اند **رمیار** با یای حطی
بروزن غمخوار شبان و گله بان را گویند **بیان بیستم** در رای بی نقطه با نون مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **رنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد موی زهار را گویند **رنبه** بضم
اول بروزن دنبه بمعنی رنب است که موی زهار باشد و بفتح اول هم گفته اند **رنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم معروفست که بیماری و محنت و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب هم آمده است و زنگ
بود را نیز گویند **رنجال** بروزن چنگال طعام و خوردنی را گویند **رنج باریک** جیم کنایه از مرض دق باشد **رنجه** بروزن پنجه بمعنی آزرده و زحمت رسیده ... بی باشد از روی ناز و نیم
خرامیدن را نیز گویند **رند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حرف و سخن باشد و تراشه را گویند که از چوب جدا شود و دوست افرازی که درودگران بدان چوب و تخته تراشند
امر برندیدن هم هست یعنی برنده و چوب تراش و تراشنده را نیز گفته اند و بمعنی خوشبو و خوشگوار هم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد خر خاک رند گردی را گویند که از روی خاک برخیزد و مورد را
نیز گفته اند که بعربی آس خوانند و بعضی گویند رند درختی است خار دار و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن بزرگتر از برگ بید میشود و آنرا بیونانی داقی خوانند و ربودن و دزدیدن را هم میگویند
هر چیز زمخت را نیز گویند همچو مازو و بلیله و پوست انار و امثال آن و بکسر اول مردم محیل و زیرک و بیباک و منکر ولاابالی و بی قید باشد و ایشان را ازین جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند و تخصیصه ظاهر

خود مراد در بلا همت ارد و باطنش سیلاب است باشد **زند افیلس** با همزه و فا و رای قرشت و یای حطی و سین سعفص بر وزن اسب انگیز بلغت فرنگ بمعنی پادشاه پادشاهان باشد که کنایه از پروردگار است و علم
پادشاهی هشتم گویند در جزیره از جزایر او درختی است که بار آن درخت مرغ است و دیگر عجایبات هست **زندان خاک بیز** کنایه از نیک بینان و دقیق نظران و کسانی که دقیقه از دقایق تحقیق
فرو نگذارند **زند پیل زنده** کنایه از کسی است که قدم از جاده شرع بیرون نهاده باشد **زندش** با ثالث بر وزن نجخش تیرهای که از تراشیدن چوب و هیمه برنج و امثال آن برزند
زندک بکسر اول تصغیر زند است که مجوس بزرگ باشد و بمعنی غلام بچه و کودک هم آمده است **زنده** بفتح اول بر وزن خنده افزاری باشد که درودگران چوب و تخته را بدان هموار کنند و بزرگ و عظیم را
نیز گویند و با همعنی با زای نقطه دار هم آمده است و نام گیاهی است بهاری که اکثر چرندگان خصوصا گوسفند بخوردن آن فربه گردد و نوعی از رحم باشد سیاه رنگ **زندیدن** بر وزن خندیدن
بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی رستن هم آمده است و بمعنی خراشیدن بماز و تخته نیز گفته اند **زنف** بفتح اول و سکون نون و فا بمعنی بهرامج است که بید مشک باشد بلغت بربری و بعضی گویند عربی است **زنگ**
بر وزن سنگ چند معنی دارد اول معروف است که بعربی لون خوانند ۲ حصه و قسمت و نصیب بود ۳ عیب و عار را گویند ۴ محنت و آزار و رنج باشد ۵ زور و قوت و توانایی ۶ روح و جان را گویند ۷ شتری فربهی
که از بهر نتاج نگاه دارند ۸ مال و زر و اسباب را گویند ۹ نفع و فائده باشد ۱۰ ارزنده که درویشان پوشند ۱۱ طرز و روش و سیرت ۱۲ قاعده و قانون باشد ۱۳ شبیه و مانند و نظیر و شبیه را گویند ۱۴ نخجیر و نیز گوش گاو
دشتی ۱۵ مکر و حیله و دغا ۱۶ آراستن و فریبیدن باشد چه خود رنگ بمعنی خود رو و رنگیدن بمعنی رستن و بیدن بود ۱۶ آخوجی لطافت ۱۷ آخوشی و سحابی تندرستی ۱۸ انجالت شرمندگی ۱۹ آخون را گویند
و بعربی دم خوانند ۲۰ رونق و رواج و رونق کار ۲۱ مایه اندک و قلیل ۲۲ زر و سیم و زر دزدی ۲۳ قمار و حاصل قمار هم ۲۴ خداوند و والی و صاحب ۲۵ بدر را گویند که نقیض خوب است ۲۶ تشخص احوال گویند ۲۷
کنایه از افکندن و خبر باشد چنانکه کسی از کسی طمع و توقع دارد گویند زنگی و بنداری یعنی افکندم چیزی بمتولی کرده ۲۸ خال و نقطه سیاهی که بر جای گنج زنند ۲۹ شیرین کاری یعنی مصدر فعل خوب شدن ۳۰ علاج
دایره ۳۱ خشم با خجالت آمیخته ۳۲ شرم و حیا ۳۳ ناراستی و خیانت **زنگ از دادن** کنایه از طرز و روش و سیرت جوان مردان باشد **زنگ آور** بر وزن جنگ آور کسی را گویند که
هر دم خود را بشیوه و رنگی آورد و فریب دهنده و محیل را نیز گفته اند **زنگ آوردن** کنایه از مجمل شدن و ساختن باشد و خشم و قهر با خجالت آمیخته را نیز گویند **زنگ بر آوردن**
بمعنی مجمل شدن و خشم و قهر با خجالت آمیخته باشد **زنگ برگان** بکسر ثالث نام سنگی است بسیار نرم که شیشه گران آنرا بجهت شیشه سفید کردن بکار برند و آنرا سنگ برگان هم گویند **زنگ**
کنایه از زنگ قرار و بی تغیر باشد **زنگ بسیج** بکسر ثالث کنایه از رواج و رونق بهار باشد **زنگ رو کاهان** کنایه از شراب فروش است بعربی خمار گویند **زنگ رونا** با اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و نون فوقانی بالف کشیده بزبان هندی بار درختی بزرگ گویند و آن جایی است معروف در هندوستان و با همعنی با زای نقطه هم بنظر آمده است **زنگ و سرز**
بفتح اول و ضم رابع بر وزن سرنوش مخفف رنگ فروش است که ابریشم فروش و ابریشم کر و رنگرز باشد مجمل و مکار را نیز گویند **زنگ فروش** کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد و رنگرز و ابریشم فروش را
نیز گفته اند **زنگ لکا** بسکون ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده رنگ لاک باشد و بدان چیزها رنگ کنند **زنگ و بوی** کنایه از نشان و شوکت و کر و فر و استعداد و تمامی باشد **زنگ و یک**
بکسر ثالث کنایه از تاریکی و تیرگی هوا باشد **رنگیدن** بر وزن لنگیدن و بیدن و رستن گیاه باشد **رنگینا** با نون بالف کشیده شفتر رنگ باشد و آن میوه است شبیه بشفتالو **رنگینان** بر وزن
گشتیبان بمعنی رنگینا است که شفتر رنگ باشد **رنگین کمان** بفتح کاف قوس قزح را گویند **رنود** بفتح اول و واو بر وزن سرود بمعنی غیبت است که در مقابل حضور باشد **رنوس**
بر وزن فانوس نام سنگی است گویند هر که خاتمی از آن سنگ در انگشت کند غم و اندوه و حزن بوی نرسد **رنیان لست و بکم** درای بی نقطه با واو و [illegible] **رو** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی رفتن امر برفتن باشد یعنی برو و بمعنی آواز حزین هم آمده است و بضم اول معروف است که بعربی وجه خوانند و سبب و جهت و باعث را نیز گویند و بمعنی یاد و [illegible] باشد و تمنا و امید را هم
بمعنی پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن هم است **روا** بر وزن هوا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان باشد و بمعنی حصول کام هست چنانکه گام [illegible] روا بضم اول زر عربی بیار و خوبی منظر باشد و بکسر اول هم
سیر آب شدن را گویند و پیشانی که بدان با بر گستر بندند **رواد** بفتح اول بر وزن سواد زمین پست و بلند و پشته و پشته براق علف آب و کنارهای رود خانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره رنگ را نیز گویند
و بضم اول هم آمده است **روار** بفتح اول بر وزن مدار خدمتگار محبوسان و زندانیان را گویند و با همعنی با زای نقطه دار هم است **رواز** بر وزن نماز بمعنی روار است که خدمتگار زندانیان باشد **رواس**
با سین بی نقطه بر وزن پلاس رستنی باشد که در آن نشیب و در آبهای ایستاده روید و بعربی جرجیر الماء و کرفس الماء خوانند **رواق** بکسر اول بر وزن عتاق پیشگاه خانه را گویند و ایوانی که در مرتبه دوم خانه
باشد **رواق بی ستون** کنایه از آسمان است **روان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود هم آمده و بایع و جاری را گویند و بمعنی جان
و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی محل جان که دل باشد هم گفته اند و بعضی گویند که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روانان** جمع روان است که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است
روان آورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه حکیم مجرد و دانا و صاحب عقل را گویند **روان بخش** نام فرشته است که علم و دانش با اوست بعربی ورا روح القدس خوانند **روان بد**
بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه بمعنی نفس کل باشد **روان خواه** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن شبانگاه اهل [illegible] کننده باشد **روان کرد** بکسر کاف و سکون را و دال
بی نقطه بمعنی ملکوت باشد چنانکه [illegible] بمعنی جبروت است **رواوه** بر وزن گجاوه رباب را گویند و آن سازی است مشهور [illegible] **روایی** بر وزن [illegible] بمعنی مجازی
باشد که در مقابل حقیقی است و رواج و رونق داشتن را نیز گویند **روبا** بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بمعنی روباه است که بعربی عنب الثعلب خوانند در اختیارات **روباه ترنگ** بضم ثانی و فتح بای ابجد
و سکون کاف فارسی سنگ انگور را گویند چه ترنگ بمعنی انگور باشد و بعربی عنب الثعلب و حب الفنا خوانند بفتح فا **روباه تیرکی** با بای مکسور خار پشت بزرگ تیرانداز باشد **روباه زند** بکسر کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است
روباهی کردن کنایه از مکر و حیله ورزیدن باشد **روبند** بر وزن فرزند نقاب را گویند **روبوش** با بای فارسی قطع و پرده باشد و علم و منطلا را نیز گویند کنایه از هر چیزی که بدان [illegible]

بیلکه تیغ نیز باشد و در این معنی فاعل هم هست روبیان بکسر ثالث بر وزن رومیان بمعنی اربیان است که میگو ماهی باشد و بعربی جراد البحر خوانند چون آنرا با نخود سیاه بکوبند و بر ناف ضماد کنند حب القرع
را بیرون آرد روح با حای حطی بمعنی روان است که بعربی نفس خوانند و بمعنی نکهت و بوی هم گفته‌اند روح بضم اول و سکون ثانی و حای حطی نام پرده‌ای باشد از پرده‌های موسیقی و در عربی نفس ناطقه را گویند
روح اعظم بمعنای جبرئیل است کنایه از جبرئیل علیه السلام هم هست روح بضم اول و سکون ثانی و حای نقطه دار ... از برگ و بار خالی و در میان آب بپزند و آنرا خشک کنند و در خراسان انگور و خربزه
بدان آویزند روح چکاد با جیم فارسی و کاف بر وزن کرده سواد کسی را گویند که میان سر او موی نرسته باشد و او را ... خوانند و ... بی نقطه گویند این لغت پهلوی است و مرکب است از روح
و چکاد بمعنی تارک سر باشد و چه روح ... برگ ... بالای پیشانی ... رود بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد بمعنی رودخانه عظیم و سیال را گویند عموما و رودخانه
خصوصا و فرزند ... را نیز گویند و نام سازی است که نوازند و بمعنی روده گوسفند و غیره باشد و زه کمان حلاجی را گویند ... باشد و مرغ ... گوسفند ... را تمام کرده باشند و ... بریان کرده باشند
رودابه بر وزن نوشابه نام دختر مهراب کابلی است که زال زر او را خواست و رستم از وی تولد یافت و نام قلعه‌ای است که رودابه در آن توطن داشته رودآور بفتح واو و سکون را و دال ابجد بی نقطه نام رودخانه‌ای است
و در مؤید الفضلا بحذف دال آخر نوشته‌اند رودآهو بضم ها و سکون واو نام رودخانه‌ای است رودبار با بای ابجد بر وزن کوهسار نام ملکی است و شهری است مابین گیلان و قزوین و بمعنی جداول آب و رودخانه‌های
بزرگ یعنی جایی که در آن رودخانه بسیار باشد رودزم بسکون ثالث و فتح زای فارسی و سکون میم نام نغمه‌ای است مشهور رودساز با سین بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده مطرب و سازنده را گویند رودک
با ثانی مجهول بر وزن خوبک ... را گویند و آن جانوری است که از پوستش پوستین سازند گویند هر چند او را بیشتر زنند فربه‌تر شود و پوستش نفیس‌تر گردد رودگان بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون
زده جمع رود است رودگانی بر وزن کودکانی بمعنی رودگان که جمع رود باشد و بمعنی مسرور هم گفته‌اند رودلاخ با لام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده جایی که در آن رود و رودخانه و چشمه بسیار باشد
رودن بر وزن ... بمعنی روناس است و آن گیاهی است که چیزها بدان رنگ کنند رودنگ با دال ابجد بر وزن هوشنگ بمعنی رودن است که روناس باشد روده بر وزن سوده معروف است که امعای گوسفند
و غیره باشد و ... مرغی را نیز گویند که پر و موی او را پاک کرده بر روغن بریان کرده باشند و آنرا روده و کرده هم میگویند و بعربی سمیط خوانند رودمنا بضم اول و سکون ثانی مجهول ...
میم و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی انار است که بعربی رمان خوانند روز معروف است و بعربی نهار و یوم گویند و بمعنی آفتاب هم هست چنانکه گویند روز برآمد مراد آن باشد که آفتاب برآمد و کنایه
از ظاهر و آشکارا و روشن باشد و بمعنی روزگار هم هست که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند امروز روز فلانی است یعنی روزگار فلانی است و فرصت او است روزافکن با همزه و فا و کاف بر وزن جونک زن
تب یکروز در میان را گویند یعنی تبی که یکروز آید و یکروز نیاید و آن تب را بعربی غب خوانند بکسر غین نقطه دار روز امید و بیم کنایه از روز قیامت است روز بازار رونق کار و بار و گرمی بازار باشد
و بمعنی روز بازار نیز گویند که در آنجا مردم خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست روز باز پسین بمعنی آخر روز بازار است که کنایه از روز قیامت باشد روزبان با بای ابجد بالف کشیده
و بنون زده کسی را گویند که بر درگاه سلاطین و پادشاهان ... نشیند و او را دربان خوانند و روزبانان جمع آنست که دربانان باشند و سرهنگ و چاوش و نگاهبان و شحنه را نیز گویند و بمعنی
جلاد هم آمده است روز بیگیر بفتح بای فارسی ... روشن جایی است که مروارید ... و در ... فصل ... عشق صاف و پاک باشد روز چک بکسر ثالث و فتح جیم و سکون کاف روز پانزدهم شعبان است که روز برات باشد
و شب این روز را شب چک و شب برات گویند روز خسب بضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد کنایه از کاهل و غافل و سست ... روز خسپ شبخیز کنایه از عابد و زاهد و پارسا باشد و دزد
و راهزن شبرو را نیز گویند روز خورش بکسر ثالث کنایه از ایام جوانی است روز خون بسکون ثالث تاخت بردن در روز باشد بر سر غنیم چنانکه ایشان بی خبر و غافل باشند و تاخت بردن در شب را شبخون
گویند روزدار با دال ابجد بر وزن هوشیار ... روزه داران را گویند روز درنگ بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد روز رخ بسکون ثالث روشنی و شفافی و سرخی رخ را گویند و کنایه
از سرخرویی هم هست روز سیاه و روز سپید بکسر ثالث کنایه از روز بد و روز ماتم و روز بخت و ... آزار و تشویش باشد روز فراخ بکسر ثالث و فا و رای بی نقطه بالف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از بعد
طلوع صبح است که نزدیک بطلوع آفتاب باشد روزگار با کاف فارسی بالف کشیده معروف است که زمانه ناپایدار باشد و مدت و فرصت را نیز گویند و اضافه بچیزی و کسی نمایی کنند که آن چیز و آن کس دیوان
بوده باشد چنانچه روزگار جوانی و روزگار پیری و امثال آن و با کاف تازی روز جنگ را گویند روزگار بردن کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن باشد روزگار رفتگان کنایه از بی دولتان و بی
اصلان باشد روزگرد بسکون ثالث و کاف فارسی مفتوح براء و دال بی نقطه زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است روز کوشش بکسر ثالث کنایه از روز جنگ و جدال باشد روز مظالم بمعنی روز
جنگ باشد که کنایه از روز قیامت است روزمه با میم بر وزن نوزده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد روز ننگ و نام بکسر ثالث بمعنی روز کوشش است که
کنایه از روز جنگ و جدال و قتال و کینه خواستن باشد و روز عشرت و ساز و صحبت را نیز روز ننگ و نام میگویند روز ننگ و نبرد بمعنی اول روز ننگ و نام است که روز جنگ و کوشش باشد روزنه بفتح اول و ثالث
و نون و سکون ثانی معروف است که شکاف و سوراخ و منفذ باشد روز هرمزد بکسر ثالث و ضم ها و میم و سکون را و زا و دال ابجد نام روز پنجشنبه است روزه مریم کنایه از خاموشی و سکوت باشد و کنایه
از مرگ و موت هم هست روز یکمای ... نام ماه چهارم باشد از ماههای ملکی یزدجردی روس با ثانی مجهول بر وزن لوس نام ولایتی است در جانب شمال و بلغتی روباه هم آمده است و خرامیدن و سبقت
گرفتن و گذشتن را نیز گفته‌اند رو سیاه ... کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد روس انگرده بضم کاف فارسی روباه و ترنگ است که سگ انگور باشد چه روس بمعنی روباه و انگرده دانه
انگور را گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند روسپی با بای فارسی بر وزن ... فاحشه و بدکاره را گویند روستا و روستای با تای مجهول و فوقانی بالف کشیده ده را گویند که در مقابل شهر است
و ... روستایی ... باشد و معرب آن رستاق است و جمعیت و جمع مردمان را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد و خواه بجهت کاری مهمی دیگر روستم معروف است که رستم زال باشد روسنج
بفتح ثالث و سکون نون ... و جیم ... مس سوخته است و بعربی نحاس محرق گویند بهترین آن مصری ... گرم است در دوم روسنی بر وزن طوسی ...

بولایت روس باد نام پهلوانی است تورانی و ترکی را نیز گویند و بعضی بر این تقدیر هم گویند روش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی راه رفتن و سبقت گرفتن و درگذشتن و خرامیدن باشد
و طرز و عادت و قاعده و قانون و مثل و مانند را نیز گویند و خیابان و راه و میان باغ را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنائی است چنانکه گویند چشم شما روشن و امر برین معنی هم هست یعنی
روشن کن و تند خوی و بدخلق را نیز گفته اند **روشان** با ثانی مجهول بر وزن جوشان بمعنی روشن است که از روشنائی و فروغ باشد **روشن** بضم اول بر وزن گلشن بمعنی روشنائی و فروغ باشد و کنایه از ظاهر و معلوم
و یقین هم هست **روشناس** کنایه از شخصی مشهور و معروف و شناسائی بهمه کس و بعضی گویند ترجمه وجیه است **روشناسان** کنایه از ستارگان و مردمان مشهور و معروف باشد **روشنان فلک** کنایه از ستاره ها باشد **روشنائی**
معروف است که در مقابل تاریکی باشد و نام جوهری است که آن را اسرتیشا گویند و بعربی حجر النور خوانند و در داروهای چشم بکار برند گویند اگر بر گردن اطفال بندند از هیچ چیز نترسند **روشن چراغ** بکسر جیم فارسی
نام نوائی است از موسیقی **روشندان** با ثانی مجهول منفذ و سوراخی را گویند که در خانها بجهت روشنائی بگذارند و تابدان را نیز گویند و بمعنی روشنی دان هم هست که چراغدان باشد **روشن قیاس** بکسر قاف کنایه از مردم
صاحب فراست باشد **روشنک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف ساکن نام دختر دارا است که سکندر بموجب وصیت دارا او را بعقد نکاح خود در آورد و نام دایه ولی است مانند کما هی خشک شده و در دکن شلغم را
روشنک میگویند **روضه باغ رفیع** کنایه از ریاض بهشت است **روضه ترکیب** کنایه از قالب مردم است که جسد آدمی باشد **روضه دوزخ بار** کنایه از شمشیر آبدار باشد **روضه فیروزه رنگ** کنایه از آسمان است
روغ بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که از راه گلو بر می آید و بفتح اول روبی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان کسی چیزی گفتن و میل کردن و گریختن را گویند و بینی کوه را نیز گفته
اند **روغن** بفتح اول بر وزن کودن معروف است و آن را از دوغ گوسفند و گاو و امثال آن می گیرند و نوعی دیگر هم هست که از حبوبات میگیرند و وجه تسمیه آن روان شده غن است و غن سنگ عصار باشد **روغناس**
بر وزن و معنی روناس است و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **روغن بریک ریختن** کنایه از کار و مهم فرمودن بمردم نیا حاصل و مهمل و ضایع باشد **روغن خود بکدو زدن** کنایه است از مذهب و دین خود
روغن خوش بکسر نون و ضم خای نقطه دار روغن کنجد را گویند که روغن شیرخشت باشد سموم را نافع است **روغن رفته** کنایه از کسی است که از عمر و دولت سیر شده باشد **روغن زبان** بسکون نون و فتح زای
نقطه دار کنایه از نرم گفتار و چاپلوس و تبسالی و فریبنده باشد **روغن مصری** روغن بلسان را گویند **روغن مغز** کنایه از عقل و تدبیر باشد **روغنی** بفتح اول و غین نقطه دار و ثانی باشد که خمیر آن را با روغن
سرشته باشند و عصار روغن گر را نیز گویند **روغینه** با غین نقطه دار و تحتانی بر وزن پرشینه نانی را گویند که خمیر آن را بی روغن کرده در روغن پزند و بعضی گویند نانی گرمی است که بر آن روغن ریزند و دیگری بر بالای
آن گذارند و همچنین تا چند باشد **روف** با فا بزبان سغدی سمرقند بزر قطونا را گویند و آن تخمی است معروف **روفس** بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی است یونانی **روگاه** با کاف فارسی کنایه از دنیا
کتابیست و دوست بالای جامه را نیز گویند و پیشوای قوم و پیش وای است **روگش** بفتح اول کاف بر وزن مهوش بمعنی دهر باشد که دنیا و عالم است و بضم اول هر چیز که ظاهر آن بهم باطلش
نباشد **روم** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن بوم موی بار باشد و با ثانی معروف ملکی است مشهور بحد دشام و مخفف رویم هم هست یعنی بدوی بن و بفتح اول نام درختی است که مقل ازو گیرند و بعضی گویند
صمغ آن درخت است **روملوس** با لام و سین بی نقطه بر وزن عود سوز نام شهری است از فرنگ بنام بانی آن که پسر مرد و باشد و او نمرود را در زمان حکومت خود خادم ساخته بود و آلت تناسل او را قطع
بریدند و نمرود از و گریخت و او بعد از گریختن نمرود آن شهر را بنا کرد **رومنا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند انار را گویند و بعربی رمان خوانند **رومه** بضم اول
و فتح میم موی اندام را گویند و موی زهار را نیز گفته اند **رومی بچگان** کنایه از اشک چشم است **رومی خوی** کسی را گویند که دو رنگ و متلون مزاج باشد و بهر که رسد برنگ و خوی او شود **رومی رعنا**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **روهینا** بر وزن بوسینا بمعنی زدوده است که از پاک کردن و زدودن باشد **رومی و زنگی** کنایه از روز و شب است **رومی هندی** بمعنی رومی زنگی است که کنایه از روز و شب و
لیل و نهار باشد **رومیه** بضم اول بر وزن بومیه نام شهری است که نوشیروان بر کنار دریای روم بنمونه انطاکیه بنا کرده بود و گویند از آن شهر تا قسطنطنیه یکسال راه است **رون** بفتح اول بر وزن
چمن امتحان و آزمایش را گویند و بضم اول و ثانی معروف بر وزن نون بمعنی سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن و با ثانی مجهول نام قصبه است در هندوستان که مولد ابوالفرج بوده
روناس بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بسین بی نقطه زده گیاهی است معروف که بدان جامه و ابریشم و امثال آن رنگ کنند و بعربی فوه و عروق الحمر خوانند **رونج** بفتح اول و ثانی و سکون نون
و جیم بروده و امعای گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانند و بکسر اول هم گفته اند که بر وزن شکنج باشد **رونجو** بفتح اول و ضم جیم بر وزن سمن بو کرمی باشد چوب خوار و بعربی
ارضه گویند **روندگان عالم** کنایه از سبعه سیاره باشد که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است **رونما و رونمای** کنایه از هدیه و تحفه است که در وقت دیدن روی عروس دهند **روه**
بر وزن کوه نام کوهی است در توابع کابل و بمعنی تیز و زیرک و پارسائی هم هست و روهیان مرکب از این است **روهنده** بفتح ثالث بر وزن جوینده کشت و زراعت برزور و بالیده را گویند **روهنی** بضم اول و سکون
ثانی و کسر ثالث و نون به تحتانی رسیده آهن و پولاد جوهردار و آنچه از آن سازند **روهینا** با ثانی مجهول بر وزن بوسینا بمعنی روهنی است که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند و روهنی گویند تیره دنبالی
و شمشیر جوهردار قیمتی را نیز گفته اند و روهیلا بدریای حبشی هم بنظر آمده است **روهینی** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و خامس و به تحتانی رسیده بمعنی روهناست که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه
از آن سازند **روی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی رو و رخسار است که بعربی وجه گویند و بمعنی ریا و ساختگی و امید و تفحص و تجسس نمودن و پیدا کردن و سبب و باعث هم آمده است و با ثانی مجهول یکی از فلزات
باشد که آن مس با قلعی گداخته است **رویا** بر وزن گویا بمعنی روینده باشد یعنی هر چیزی که از زمین روید و در عربی خواب دیدن را گویند **روی بند** بمعنی روبند است که آن نقاب گویند **روی پوش** بمعنی
روپوش است که برقع و پرده و ملمع و مطلا باشد و کنایه از کسی و چیزی که ظاهر و باطنش یکی نباشد **روی خاندان** بکسر ثالث کنایه از بهترین و اشرف دودمان و خاندان باشد **روی دل نمودن** کنایه
از مردمی و گرمی و احسان کردن باشد **روی در بدن** کنایه از طرف گیری و جانبداری کردن باشد **رویز** بفتح اول بر وزن تبیر بمعنی طرح است چنانکه اگر گویند رویز غالب چنین است مراد آن باشد که طرح غالب
چنین است **رویشند** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن علی بند بلغت زند و پازند سپر را گویند که بعربی جنه گویند و در جای دیگر سپر را گفته اند که بعربی راس گویند والله اعلم **روین** با ثانی مجهول

بر وزن موزن و ناسِ باشد که چیزی بدان تنگ کنند **رو نیاس** با ثانی مجهول بمعنی روین است که رویناس باشد **روی نسل آدم** کنایه از اشراف خلایق و پیغمبران باشد و قرار و آرام را نیز گفته اند **روینگ** بر وزن
هوشنگ بمعنی روناس است که چیزها بدان رنگ کنند **روی نمودن** کنایه از حاصل شدن و در خاطر گذشتن و راه نمودن باشد **روئین** با ثانی مجهول و یای حطی بر وزن زرین نام پهلوانی بوده ایرانی که داماد طوس بن
پشنگ بود و نام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن پسر گیو کشته شد و نام پسر پیران ویسه که او نیز بدست بیژن کشته گشت نام ولایتی هم هست و هر چیز را نیز گویند که از روی ساخته باشند **روئین**
لقب اسفندیار است و او را اسفندیار روئین تن میگفته اند و کنایه از معزول هم هست چه روئین بمعنی معزولی را گویند و معزول را نیز گفته اند **روئین خم** بضم خای نقطه دار کوس یعنی نقاره بزرگ را گویند **روئین دژ**
بکسر دال ابجد قلعه ایست از ولایت توران گویند از جانب والی آنجا دختران گشتاسپ را گرفته و در آن قلعه محبوس داشت و اسفندیار از راه هفتخوان رفته آن قلعه را گرفت و از جانب پدر کشته خواهران خود را خلاص
کرد و کوس روئین را نیز روئین دژ خوانند **روئینه تن** بفتح نون بمعنی روئین تن است که لقب اسفندیار و کنایه از معده باشد **روئینه خم** بفتح نون بمعنی روئین خم است که کوس نقاره بزرگ باشد **روئینه دژ**
بمعنی روئین دژ است که نام قلعه باشد از توران **بیان بیست و دوم** در رای بی نقطه با های هوز مشتمل بر ۹۶ لغت و کنایت **ره** بفتح اول و سکون ثانی مخفف راه است که بعربی طریق گویند و بمعنی مرتبه و بار هم هست
چنانکه گویند یک ره یعنی یکمرتبه و یکبار و رسم و قاعده و قانون را نیز گفته اند و نغمه و آهنگ را هم خوانند و بمعنی هوش و شعور باشد و بضم اول نیکی و خیر و رباه و عیاد و پارسایان باشد و رهبان مرکب از این است و آنرا
رهبان هم میگویند **ره افتادن** کنایه از ریختن و زدن بر سر مردم و غارت کردن مال ایشان باشد و بمعنی زیان و نقصان رسیدن هم گفته اند **رهام** بضم اول بر وزن غلام نام پسر گودرز است که در
جنگ دوازده رخ بارمان را کشت و بکسر اول در عربی باران قطره ریزه را گویند که نرم باران باشد **ره انجام** بر وزن سرانجام بمعنی زاد و راحله و اسباب سفر باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند بمعنی مرکب است
مطلقا چه بمعنی انجام بنهایت رساننده و بآخر آورنده آمده و مرکب راه را بنهایت و آخر میرساند پس این معنی بهتر باشد و بمعنی پیک و قاصد هم آمده است **ره انجام روحانی** کنایه از براق است که مرکب سرور انبیا
شب معراج پیغمبر صلعم باشد و نفس مطمئنه را نیز گویند **ره آورد** بفتح اول بمعنی راه آورد است که سوغات و هر چیز که کسی از جائی بیاید و برای کسی بیاورد اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و از آن تعبیر عاشقی گویند
و راه آورد بحذف دال ابجد هم گفته اند **رهاوی** بر وزن سماوی نام مقامی است از موسیقی **رهبان** بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن بهتان زاهد و پرهیزگار باشد و وجه تسمیه آنست که محافظت کنند و نیکی و خیر نیک باشد
چه ره بمعنی نیکی و بان بمعنی محافظت کننده است چنانچه باغبان و گله بان و امثال آن و بفتح اول خداوند راه **رهبر** بر وزن شهبر بمعنی دلیل و رهنما باشد **ره جامه دران** بکسر ثانی صوتی است از تصنیفات
نکیسا چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره کردند و مدهوش گردیدند **رهروان ازل** کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد **رهروان سحر** بکسر نون کنایه از سالکان
شب زنده دار است **رهروان گردون** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب متحیره باشد **ره شاه** باشین نقطه دار بر وزن درگاه بمعنی شاهراه است که راه گشاده و بزرگ باشد **رهشه** بفتح اول
و ثالث بر وزن عشره ارده را گویند و آن کنجد آسیا کرده است که با عسل و شیره و دوشاب خورند **رهشی** بر وزن وحشی بمعنی رهشه باشد که ارده کنجد است و آن گرم و تر و غلیظ بود **ره گشای** با کاف فارسی
بر وزن رهنمای نام روز بیستم است از ماههای ملکی یزدجردی **ره گوی** با کاف فارسی بر وزن مهروی مطرب و خواننده و غناگر و نغمه سرای است **ره نشین** کنایه از گدای سر راه باشد و مردم غریب بیخانمان
و مسافر و قاصدی که پیوسته در راه باشد و دزد و قطاع الطریق الطریق و باج ستان را نیز گویند **ره نورد** با نون و واو بر وزن هرزه گرد بمعنی اسب باشد خصوصا و رونده را نیز گویند عموما که به تندی و جلدی
و مستمر براه رود خواه انسان باشد و خواه حیوان دیگر و هر چیزی که راه را در هم نوردد و پیچد و غلطد و کنایه از گدا و گدائی کننده هم هست **رهو** بضم اول و ثانی بواو رسیده نام کوهی است در سراندیب گویند آدم صفی
چون از بهشت برآمد بآن کوه افتاد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و نشان و سیاهی از دور را نیز گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است **رهوار** بر وزن رفتار مرکب رونده و فراخ گام
و خوش راه را گویند **رهور** بر وزن شهپر مخفف رهوار است که اسب خوش راه باشد **رهی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رونده و غلام و بنده و چاکر باشد و بمعنی این کس هم هست **رهیدن**
بر وزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد **بیان بیست و سوم** در رای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت **ری** بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است در عراق و نام پادشاه
زاده هم بوده گویند او را برادری بود راز نام در دشت سر و باتفاق شهری بنا کردند در تسمیه آن ایشان را با هم نزاع شد چه هر یک میخواستند بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت دفع نزاع شهر را بنام ری و اول
شهر را بنام راز کردند و حالا نیز شهر را رازی میگویند و اهل شهر را رازی و بزبان فرنگی پادشاه را گویند **ریباس** با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن گیلاس رستنی باشد خودروی و مردم آنرا خورند طعم
آن میخوش است بغایت نازک میشود و از آن ریواس هم میگویند **ریبد** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نام صحرائی است که جنگ دوازده رخ که بیازده و رخ مشهور است میان ایرانی و تورانی
در آنجا واقع شد **ریتاج** با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد **ریته** بفتح فوقانی بر وزن ریشه یار درختی است در
هندوستان شبیه بفندق لیکن کوچکتر از آن باشد آنرا در آب کنند و دست بزنند تا کف آید سر و موی و لباس خصوصا ابریشمینه بدان شویند **ریتیاج** با تحتانی و جیم بر وزن حی ستاند سرطان حجری است
و آن سنگی بود مانند سرطان طبیعت آن سرد است و در دوم و بعضی گویند نوعی از سرطان دریائی باشد **ریچار** با جیم فارسی بر وزن دیدار مطلق مربا را گویند عموما و مربائی که از دوشاب پخته باشند خصوصا
و هر چیز را نیز گویند که از شیر گوسفند پزند بهر نحو که باشد **ریچال** بر وزن قیفال بمعنی ریچار است که مربا و دوشابی و آنچه از شیر و ماست گوسفند و غیره پزند **ریچاله** با لام بر وزن بیچاره بمعنی ریچال است
که مربا و دوشابی باشد **ریحان تاتاری** بکسر نون بمعنی خوش نظر است و آنرا ترکی قلغه گویند **ریحان داودی** ستی باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند **ریحان زرد** کنایه
از شعاع آفتاب است **ریخ** بکسر اول بر وزن بیخ فضله انسان و حیوانات دیگر که روان و آبکی باشد **ریخبین** بر وزن بیش بین چیزی باشد سیاه و بسیار ترش که آنرا از ارده و میده و شیر گوسفند سازند
و بغور کج خوانند بضم کاف و سکون باد و جاهل **ریختنی** بر وزن بیختنی کنایه از بسیار باشد اعم از گل و زر و مانند آن **ریخر** با ثانی مجهول بر وزن دیگر نوعی از پای تیر باشد و معرب آن فادزهر است **ریخن**
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون آدمی و حیوانات دیگر که اسهال و شکم روش داشته باشد و آلوده و کاری کند **ریخنز** بکسر اول و ثالث بر وزن بی چیز چوبی که گاو آهن را بر آن نصب کنند و آنرا بر خیش نهند

بجهت زمین شیار کردن ریدک بکسر اول و فتح دال ابجد بر وزن نیزک پسران امرد بی ریش و غلامان ترک مقبول باشد و بفتح اول نیز گفته اند و نام مردی هم بوده است و بجای حرف اول زای نقطه دار هم بنظر آمده است
ریدکان بر وزن گردگان غلام بچگان و پسرکان را گویند ریزه بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار جرعه و پیمانه و نعمت و کام و هوا و مراد و رحمت باشد و خرده و ریزه را نیز گویند و امر بریختن
هم هست یعنی بریز ریژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی پشته پشته باشد و کام و مراد و آرزو و هوا و هوس را نیز گفته اند ریژک بکسر اول و فتح زای فارسی بر وزن شیشک عصیان و گناه کردن
و از جای فرو لغزیدن باشد ریزه بهمن کنایه از ستارگان باشد ریزی ایریز یعنی رحمتی اگر چه ایزد یعنی رحمت هم آمده است ریس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه غضب و قهر و خشم را گویند و با یای
مجهول شوربای غلیظی که بر بالای شله پلاو و کشکک و امثال آن ریزند و سیسه و حلیم را نیز گفته اند لیکن قبل از آنکه پخته شود یعنی هنوز آبکی باشد و امر برشتن هم هست یعنی بریس و بفتح اول در عربی
خرامیدن را گویند ریست بر وزن زیست یعنی رید که ماضی ریدن و نجاست کردن باشد ریستن بر وزن زیستن فرو رفتن بچاه یا حوض و امثال آن باشد و بمعنی مویدن و نوحه کردن هم هست و مخفف گریستن
و گریه کردن بوده و ریدن و نجاست کردن را نیز گویند ریسی با اول بتای مجهول رسیده و ثالث تحتانی کشیده و نام نوعی از انگور است ریسیدن بر وزن لیسیدن رشتن پنبه و تافتن پشم و ابریشم
و امثال آن باشد ریش بر وزن کیش معروف است و عربان لحیه گویند و بمعنی ریم خان را خوانند و با ثانی مجهول جراحت و شوربای هریسه را گویند مثل از کفچه زدن ریش بلوغ سفید کردن کنایه
از مردم عقل و کسیکه کم تجربه باشد ریش خوک با ثانی مجهول نام مرضی علتی است که بعربی خنازیر گویند ریش قاضی معروف است و لته را نیز گویند که بر شیشه یا کدوی شراب بندند تا چون شراب در پیاله
ریزند معاف ریخته شود و گوشه آن لته را که آویخته و بشراب تر شده و قطره قطره شراب از آن می چکیده باشد نیز ریش قاضی گویند ریشگاو با ثانی معروف مردم ابله و احمق و طامع و صاحب آبرو باشد
گویند شخصی پسر خود را گفت که هرگز ریشگاو بوده پسر گفت کدام است ریشگاو گفت آنکه هر صباح از خانه برآید با خود گوید گنجی بیابم و چنان و چنین کنم پسر گفت ای پدر من همه عمر ریشگاو بوده ام
ریش کندن کنایه از تشویش بیفایده کشیدن باشد ریشمال با میم بر وزن پیر زال دیوث و بی حمیت را گویند ریشمالی بر وزن نیک فالی دیوثی و بی حمیتی باشد ریشه بر وزن تیشه تارهای
ریسمان یا ابریشم باشد که از چادرها و چیزها بیاویزند و آنچه از درخت در زیر خاک باشد و نام مرضی است که از اعراق بدنی گویند ریشیدن بر وزن پیچیدن فرو ریختن چیزی باشد در چیزی ریشیده
بر وزن پیچیده ریشته دستار باشد و بمعنی رنگ بسته و رنگ نداده بود و پریشان منقش را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان هند هم بوده است و بمعنی رخشنده و روشن هم هست و با ثانی مجهول ریش و زخم
شده را گویند ریغ بر وزن تیغ مخفف آریغ است که نفرت و عداوت و کینه باشد و با ثانی مجهول یعنی راغ است که دامن کوه بجانب صحرا باشد ریغال با غین نقطه دار بر وزن قیفال قدح و کاسه
را گویند و باین معنی با رای نقطه دار هم آمده است ریک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ای نیک بخت باشد و در عربی ویحک گویند و با کاف فارسی بر وزن ریگ معروف است و عربان رمل خوانند و کنایه از زر
هم هست و بمعنی بخت و طالع نیز گفته اند و بمعنی نیک بخت هم هست که عربان ویحک خوانند و باین معنی بجای حرف اول واو نیز آمده است ریکا بر وزن زیبا مطلوب و محبوب و معشوق باشد ریکاسه با ثانی
مجهول و سین بی نقطه بر وزن بیجاده بزبان اهل مرو خارپشت کلان را گویند و بعربی قنفذ خوانند ریکاشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی ریکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد ریگ روان
بکسر کاف فارسی ریگی است که بر جانب جنوب می باشد و پیوسته روان است گویند آن ریگ تمام نقره است و هر چشمه که از آن ریگ می آید آبش با سیماب آمیخته باشد آب بر بالا و سیماب در زیر و هر حیوانیکه از آن آب بخورد
فی الحال بمیرد ریگ ریگ کنایه از ذره ذره باشد ریگ زاده یعنی ماهی سقنقور است و آن جانوری است شبیه بماهی و پیوسته در ریگ می باشد ریلو با لام بر وزن نیکو اشجار و قلیا باشد و بعضی گویند ریلو
شنجار است و آن رستنی باشد که برگ آن سیاه و بیخش سطبر بود والله اعلم ریم بر وزن میم چرکی باشد که از جراحت برآید ریما بیونانی حیوانی است که آنرا بفارسی کرگدن خوانند و گویند شاخی بر سر بینی دارد
ریماره بر وزن شیرازه نوعی از جامه لطیف بود و آنرا کیمیا با کاف فارسی هم گویند ریم آهن چرک و کثافت آهن باشد که در وقت گداختن در کوره بماند و بهنگام تپانیدن از آن بریزد ریم رنگ
با کاف فارسی بر وزن و معنی ریم آهن است که بیخ خرخول باشد و آن چرک ریم زخم را پاک سازد و ریم آهن معرب آن است ریمز بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی ریمانست که نوعی از خار باشد
ریمسیغث با سین و غین نقطه دار بر وزن بی رحمت بلغت سریانی دوائی است که آنرا بعربی سعد گویند و بترکی طبلاق خوانند گرم است در اول و خشک در دوم و بعضی گویند یونانی است ریمن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و نون محیل و مکار و دغاباز و کینه ور باشد و بکسر اول مخفف اهریمن است که راه نماینده بدیها و شیطان باشد و محیل و مکار را نیز گفته اند و اسب را هم گویند و بمعنی پسر هم هست که نقیض دختر باشد و بکسر اول و ثالث
بر وزن چرکن نمی را گویند که پیوسته از آن چیزی بریم آید و این نون هم مثل نون چرکن است که در اینجا در آخر چرک و در اینجا در آخر ریم افزوده اند نه نون اصل کلمه ریمه بر وزن نیمه چرک کنج چشم و میان مژگان
باشد ریو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو بمعنی مکر و حیله و تزویر و فریب باشد و نام پسری کاوس هم هست که داماد طوس بود و بر دست فرود پسر سیاوش کشته شد ریواج با ثانی مجهول و جیم بر وزن و معنی ریواس است که
رستنی سبز خوش مزه که خود رو باشد ریوار بر وزن شیرار بمعنی عدالت باشد و آن درستی افعال است و وضع هر چیز در موضع لایق ریواس با سین بی نقطه بر وزن و معنی ریواج است که رستنی مشهور باشد
و بمعنی ریا و نفاق و فریب و افسون هم آمده است ریواجام با جیم بر وزن نیکنام بمعنی بطلان شهوت است و آن بازماندن باشد از کسب لذات مطلقا ریو قاف بمعنی تاف دوال است که کنایه از هرزه کار
و هرزه گوی و کار باشد و باطل و قول و دلیل را نیز گویند ریوخنج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مضموم با واو زده بمعنی ریوک است که بعربی ارضه گویند ریوخنجه بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون
ساکن و جیم مفتوح بمعنی یوخور است که ارضه باشد و آن کرمی است که چیزها را ضایع کند ریوند بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و دال ابجد هر دو ساکن داروئی است معروف که اسهال آورد و بعربی راوند گویند ریونیز
بر وزن بیتیس خبر این لغت را در چند فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی بعد از واو تای قرشت نوشته بودند لیکن در فرهنگ جهانگیری بعد از واو نون آمده است و آنچه بر گوش هم خورده قول آخر است اسم داماد و نام پسر
کیکاوس داماد طوس باشد و او در جنگ پشن برادر پیران ویسه کشته شد و بعضی گویند بر دست فرود پسر سیاوش ریوه بر وزن میوه مخفف ریوده است که کوه کوچک و پشته بزرگ باشد و نام پسر کیکاوس است که
بر دست فرود کشته شد و بمعنی مکر و فریب و حیله و افسون هم آمده است و بزبان اهل هند نام رود خانه است که آنرا بدیده میگویند ریوه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بی نقطه رسیده بجیم زده بمعنی

پرستی مشغول شوند و درویش باشد **ریوبر** با رای نقطه دار بر وزن دیوبر بمعنی ریو و ریوچ است که ریو دانش باشد و مکر و حیله و ریو را نیز گویند **ریه** بکسر اول و سکون ثانی و ظاهر ها بمعنی خاک شوره و شوره زار باشد و بمعنی افتادگی و بیچارگی هم آمده است

ریهانیدن بر وزن بیچانیدن بمعنی ویران کردن باشد **ریهانیده** بر وزن بیچانیده یعنی خراب کرده و ویران ساخته **ریهقان** بفتح اول و ثالث و قاف بر وزن ضیمران بلغت بعضی از عربان زعفران باشد

و آن معروف است **ریهیم** بکسر اول بر وزن شهنیم پادشاه را گویند **ریهیدن** بر وزن پیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقاً و خاک نرم از جائی ریختن را نیز گویند **ریهیده** بر وزن پیچیده بمعنی افتاده و خاک

نرم از جائی ریخته و ویران شده باشد **ریینه خم** بضم اول و کسر ثانی بمعنی رویینه خم است که کوس و دمامه و نقاره بزرگ باشد **گفتار یازدهم** از کتاب برهان قاطع در حرف زای نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر سه

بیان و محتوی بر ۷۰۵ لغت و کنایت **بیان اول** در زای نقطه دار با الف مشتمل بر ۱۸۹ لغت و کنایت **زاب** بر وزن باب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست **زابا** بر وزن بابا بلغت زند و پازند زر طلا

و زر سرخ باشد **زابغر** بسکون ثالث و غین نقطه دار مضموم برای نقطه زده آن باشد که کشتی بان خود در آب بادکند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آب از دهان او بر آید با صدا **زابگر** با کاف فارسی بر وزن و بمعنی زابغر است

و آنرا بلغتی بلغ نیز گویند **زابل** بضم ثالث بر وزن کابل نام ولایت سیستان است و نام قوم و جماعتی هم هست و نام شعبه است از موسیقی **زابیدن** بر وزن خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی از صفات

زاج بر وزن باج معرب زاک است و آن جوهری باشد کانی شبیه بنمک و زن نو زاییده را نیز تا هفت روز زاج گویند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **زاج سور** بسکون جیم نام شادی و جشن و سوری باشد

که در هنگام زاییدن زنان و ایام ولادت کنند **زاجه** بر وزن باجه بمعنی دوم زاج است که زن نو زاییده باشد و با جیم ابجد نیز درست است **زاخل** بر وزن داخل نام درختی است تو مست و بجای خای نقطه دار جیم هم گفته اند

و لیکن بمعنی درخت اگاه اللّه اعلم **زاخورش** مخفف زاد خورش است بمعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و عربان آن زن را قتین گویند با قاف و تای قرشت بر وزن کمین **زاد** بر وزن باد مخفف آزاد است که نقیض بنده

باشد و بمعنی فرزند آدمی که نو زاییده شده از اسب و خر و غیره نیز آمده است و بمعنی زاینده و زاییده و ماضی زادن هم هست یعنی زایید و بمعنی سن و سال هم گفته اند لهذا مردم سال خورده را بر زاد و بر آمده خوانند و در عربی توشه را

گویند **زادخو** با خای نقطه دار بر وزن باد بو پیر فرتوت سالخورده را گویند **زادخور** با واو معدوله و سکون رای قرشت بمعنی زاد خوست که پیر سال خورده فرتوت باشد و باین معنی بحذف واو معدوله هم گفته اند که

زاد خر باشد **زاد خوست** با واو معروف بر وزن یار پوست بمعنی زاد خورست که پیر سال خورده باشد و شخصی را نیز گفته اند که چیزی کم خورد و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و شخصی را نیز گویند که هر چه دارد

صرف کند **زاد سر** مخفف آزاده سر است که سر آزاد باشد **زادشم** بفتح شین قرشت بر وزن جاجرم نام پدر افراسیاب است و بعضی گویند نام جد افراسیاب است که جد پدر باشد **زادمرد** با میم بر وزن لاجورد

مخفف آزاد مرد است که جوان مرد و کریم و صاحب همت باشد **زاد و بود** با بای ابجد بر وزن باد و بود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان باشد **زاده** بر وزن باده بمعنی زاد است که فرزند و زاییده شده و زاینده

باشد **زاده خاطر** کنایه از نظم و نثر و ابجد زاده طبیعت باشد که صورت و کار و عمل **زاده خوست** بمعنی اول زاد خوست باشد که پیر فرتوت سال خورده است **زاده دهن** کنایه از سخن باشد اعم از نیک و بد یعنی

هر چه از دهن بر آید **زاده شش روزه** کنایه از هر دو جهان و از مخلوقات است **زاده هیچ** کنایه از آهن است که از آن سیخ و میخ و زنجیر و امثال آن سازند **زار** بر وزن لار بمعنی مکان و جای باشد همچو گلزار و لاله زار

و غله زار و علف زار و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف و خوار و حقیر و نالان و گریان و گریه کردن بسوز را نیز گفته اند و با تشدید حرف آخر در عربی فریاد کردن و بانگ کردن شیر و غرنده را گویند

زارجنگ با غین نقطه دار بر وزن بالاهنگ زمین سخت را گویند و زمین ریگ بوم را نیز گفته اند **زارتشت** بضم تای قرشت بر وزن جار پشت زردشت باشد و او حکیمی بود از نسل منوچهر و شاگردی الیاس و

حکیم کرد و چون علم بیاموخت در صحرا و بیابان و کوه منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخته آنرا زند نام نهاد و چون سی سال از پادشاهی گشتاسب بگذشت از کوه بزیر آمد و آن کتاب را بر

خود مرتب ساخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع نمود و ایشان از وی معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگدازند و بر سر او ریزند چنان کردند چون او داروئی ساخته بود و بر خود

مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد زیاده آزاری باو نرسانید گشتاسب و اسفندیار بملت او در آمدند و مذهب آتش پرستی و کیش گبری از و پیدا شد و او بدو اله قائل است یکی یزدان که فاعل خیر است

و یکی شیطان که فاعل شر و جمعی بر آنند که در سال سوم از حکومت گشتاسب ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه بود و اهل فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از و ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او مبروص نیز بود و قصه آن

با ذربایجان آمد و دین مجوسی احداث کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و

شام و روم و هند صحبت داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلغت فرس و آنرا استاغ نام کرد و هیچ کس آنرا نمی فهمید با وجود جاماسب حکیم که از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات آنرا نمیدانست

و او مدعی آن بود که کتاب خدای را غیر از پیغمبر و رسول خدای نمی فهمد بعد از آن آنرا تفسیری کرد و زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگر بیان نمود و پازند خواندند آخر الامر ببلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت نمود و معجزه او آتش

بر دست گرفتن و بدرون آتش رفتن بود و گشتاسب بدو گروید و کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان کتاب آسمانی بزردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش بطلا و لاجورد بود در قلعه استخر و فو

ساختند و بعضی گویند که در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد و گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است و بروایتی دیگر زردشت و برزین هر دو پیشوایان ملت ابراهیم علیه السلام بوده اند

و العلم عند اللّه **زارجه** بر وزن خارجه زرشک را گویند و آن بار درختی است که در طعام کنند **زار خورش** زنی را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و او را بعربی قتین گویند بفتح قاف و کسر تحتانی **زاردشت**

با دال ابجد بر وزن جار پشت همان زارتشت است که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور شد **زارهشت** بضم دال ابجد و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت پیر آتش پرستان باشد **زارغنگ** بفتح غین نقطه دار بر وزن بادرنگ زمین ریگ ناک و سخت باشد

زاره بر وزن چاره بمعنی خواری و زاری و خوار و زار و گریه و ناله و تضرع باشد **زارهشت** بضم رای نقطه و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت آتش پرست باشد **زاریابه** بکسر رای قرشت بر وزن تاریانه بمعنی باعث و سبب باشد **زازل** بر وزن آقال

مرغی است سیاه و با چلوتا و پرستو کمان شبیه و بعضی گویند نوعی از جغد باشد **زازلی** بزای نقطه دار بر وزن جاجی صنعتی است که ماننده کفگیر سوراخ ها دارد و طباخان و حلوائیان بدان برنج و شیره و امثال آن صاف

کنند **زاستر** بر وزن آستر بمعنی زانسوتر و از آن طرف تر و دورتر و پستر باشد و بمعنی زیاده نیز آمده است و بمعنی جدا شده هم هست که ماضی جدا شدن باشد **زاغ** بر وزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب گویند و آن سیاه و کلان

و منقار سرخ و پا هر دو جنسی از کبوتر که سیاه و سخت متحرک بود و ضفدع را نیز گویند و بمعنی گوشه کمان هم هست و نام قولی باشد از موسیقی و زاج را نیز گفته اند که آن کانی است کانی شبیه بنمک **زاغ پا** با بای فارسی بر وزن داغ سا گیاهی است

زاغ زبان بسکون ثالث در آخر نیز گفته اند و بضم ثالث نیز گفته اند زاغ زبان جنبه دانست که جنبه را گویند حوصله را گویند بر وزن مباغ زاغو بفتح ثالث بر وزن [illegible] سرخ باشد زاغ مرغ سیاه و منقار سرخ است که بمعنی زاغ است زاغچ بکسر ثالث بر وزن خارج بمعنی زاغچه باشد و در سر نیش باشد
زاغوته با تای قرشت نیز گفته اند و در جنگ بکار برند که بدان کین کشند و دسته دار که بدان زاغی بآهنی سرخ باشد از آلتی که در ده بلایم رسیده زاغول بضم غین و آواز زاغ است زاغی است کسانیکه لعنت بر ایشان باد یعنی مردم سیاه و کنایه از آدمی دراز تعریف است
زاغه بر وزن ناقه غار باشد که بجهت گرما و سرما کنند زاغه کار گاه یعنی گلوله گاه بجهت کمان گروهه که مهره کمان بسکون واو و کاف بضم ثالث زاغل بضم ثالث گویند زاغل را نیز گویند دماغ را نیز شمع که از شمع دان بر آن باشد بر وزن آسوده جای باشد
زاف بر وزن باف ... ابن اللغات است بمعنی طفلان کوچک و خرد بود زاق زیق را گویند با زندان زاغ بچه را گویند زاقدان با دال ابجد بر وزن پاسبان زاق بر وزن ساق بچه هر چیز را گویند زاق بکسر ثالث بچه کبوتر بی پر ... جانور است و بمعنی گیاهی نیز هست
زاک بر وزن خاک دارو است که آن را زاج گویند و بعربی قلقطار نامند و آن بر دو قسم است زرد و آن را قلقند گویند و سبز و آن را قلقدیس دیگر سرخ و آن بر رنگ هیچ است و آن زاج است و معرب آن است زاک با کاف فارسی گوهری است که آن را بعربی ... زاک نیز آمده است بمعنی آشوب و غوغا و بمعنی شور و غلام
زاج الاکف و آن را لعبت الاکف سیاه و بنجم بابای ابجد با تشدید گویند سفید و آن را لعبت شیانی گویند چهارم سفید را قلقند نوشته اند دیگر زاج سبز را قلقدیس و زاج سفید را قلقلیس در اختیارات نوشته اند و بیونانی قلقیس خوانند سوم سبز و آن را بر دهی قلقدیس گویند دندان
زال بد فعال کنایه از دنیا باشد زال بدفعال با اعتبار هلال که ماه یکشبه باشد زال ابرو کنایه از آسمان است با اعتبار هلال که در ماه یکشبه بود و بمعنی پیر سفید موی هم آمده و پدر رستم است چون سفید موی متولد شده بود بهمین نام خواندند زال بر وزن سال پیر فرتوت سفید موی خواندند
زال سر سفید سیه دل کنایه از دنیا و مردم بی مهر باشد زال سر سفید بوده زال زر با اعتبار سرخی چهره و رنگ ابی سرخ و موی او سفید بوده که پدر رستم را گویند با اعتبار سرخی چهره زال زر بکسر ثالث کنایه از دنیا باشد زال بدافعال است که کنایه از دنیا باشد زال رعنا بمعنی زال بد افعال است و غالم
زال کوفه پیرزنی بوده در زمان نوح که تنور طوفان از خانه او برآمده زال کوز پشت کنایه از فلک است که آسمان باشد زال عقیم کنایه از دنیا و فلک است زال سفید رو بمعنی زال عقیم است که دنیا باشد زال رعنا است زال سفید رو بمعنی زال سفید باشد و شفقت
زال موسیه بمعنی زال مستحاضه است که کنایه از دنیا باشد زال مستحاضه بمعنی زال عقیم است و شیران داشت زال مداین پیرزنی بوده که خانه در روزن عمارت نوشیروان داشت که اثر طوفان از تنور خانه او ظاهر شد و باو مضرت نرسانید زال مستحاضه
زالوک بر وزن غالوک بمعنی زالو است و آن کرمی است که چون بر بدن چسپاند خون را بمکد زالو بر وزن خالو زالو باشد و آن کرمی است که چون بر بدن چسپاند خون را بکشد زالو بر وزن خالو بمعنی زلو باشد و آن مشهور است زالو که بیشتر زنان نوازند و آن سازی است و ساز جنگ را نیز گویند و آن کنایه از دنیا باشد است که
زام بر وزن دام پرده ایست در هندوستان که سلطان محمود غزنوی بر آن شکار می کرد گویند در یک روز یکصد و سی و سه کرگدن در آن که مهره کمان گروهه باشد و آن گلوله است که از گل سازند و با کمان گروهه اندازند ... زامهران زام بر زمین زرده گرده
زامیاد بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که مصالح و تدابیر امورات روز با و تعلق دارد و بمحافظت حوران بهشتی نیز مامور است گویند در این روز درخت نشاندن و تخم کاشتن و عمارت کردن بغایت خوب است زامیم با ثالث به تحتانی رسیده و بمیم زده نام دو خانه است
زان بر وزن جان مخفف از آن است چنانکه گویند زان طرف زان سو یعنی از آن طرف و از آن سو و نام درختی هم هست بار یک و دراز که از آن تیر نیزه سازند و در ملک شام بسیار است زانستر بضم سین بی نقطه مخفف زان سوتر است که از آن طرف تر باشد زانو بر صندگاه کردن کنایه از مراقبه کردن و متفکر و اندوهگین
نشستن باشد و زانو بر صند کردن هم هست که بی تکلف کاه باشد زانه بر وزن خانه جانوری است سیاه و رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و امکنه نمناک می باشد و بعضی گویند زانه خنفساء است که سرگین گردانک باشد
زانیج با نون به تحتانی رسیده و بجیم زده وطن مالوف باشد زاو بفتح ثالث و سکون واو و قوی را زبردست و پر زور را گویند و استاد بنا و گلکاره را نیز گفته اند و شکاف و رخنه هر چیز باشد و دره کوه را نیز گویند و بمعنی خشت پاره
و نیم خشت هم آمده است زاور بر وزن یاور بمعنی خادم و خدمتگار باشد و ستاره زهره را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت و زنده بود و بمعنی بزرگ و قوی هیکل و توانا و بمعنی زهره که کنایه از دلیری باشد و بمعنی چاروا
سوار هم آمده است که بعربی راحله خوانند و زنده و مستلا را نیز گفته اند و بمعنی آب سیاه هم آمده است و آن علتی باشد مشهور و بعضی هر خصوصی که آب سیاه آورده باشد گویند زاور شده است یعنی آب سیاه آورده است و بمعنی سنگ دوان
سیاه نیز آمده است و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی ممتنع هم هست که در برابر ممکن باشد زاور نوباش بفتح فا و سکون رای بی نقطه و فوقانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده ممتنع الوجود را گویند چه زاور بمعنی ممتنع و نوباش
بمعنی وجود باشد زاوش بضم واو بر وزن خاموش نام کوکب مشتری باشد و با این معنی بر وزن خروش و خاموش هم آمده است و بر وزن خاموش کوکب عطارد را نیز گفته اند زاول بضم ثالث بر وزن کابل و بمعنی زابل است که
ولایت سیستان باشد و نام قومی و طائفه بود و نام شعبه از موسیقی هم هست و یکی از جمله هفت زبان فارسی باشد که آن را زاولی میگفته اند و اکنون متروک است زاولانه بر وزن کاشانه بند آهنی است که بر پای ستوران
و گریزپایان گذارند و آن را ابتر کی بخاو گویند و بمعنی موی مجعد و پیچیده هم آمده است زاووش بر وزن خاموش بمعنی زاوش است که ستاره مشتری باشد و عطارد را نیز گفته اند زاووق بر وزن فاروق نام
جیوه است باصطلاح اکسیریان بعربی زیبق گویند زاویل با واو بر وزن بابیل استاد بنا و گلکار را گویند زاهد خشک کنایه از زاهدی است که نهایت اهتمام در زهد و پرهیزکاری داشته باشد و زاهد بی ذوق و زاهد جاهل را
نیز گویند زاهد کوه نکته دان کنایه از خورشید جهان آرا باشد زاهری با ها بر وزن جاغری خارپشت را گویند و بجای رای بی نقطه زای نقطه دار هم آمده است زالش با یای حطی بر وزن نالش بمعنی زائیدن و از دو زائیدن
و حاصل شدن باشد بیان هیجدهم در زای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر لغت و کنایات زب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رایگان است و آن هر چیزی باشد که بیابند بی منت کسی آید که در عوض آن چیزی باید داد و بمعنی آسان هم
که در مقابل دشوار است زبا بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده نام دختر پادشاه حیره است که با جذیمه قاتل پدر خود را انگشت موی زهار نکند زباد بفتح اول بر وزن سواد عرق و چرکی باشد که آن را از میان پای
جانوری گیرند و آن جانور بگربه مانند باشد لیکن سر او از سر گربه کوچکتر است و آن عرق بغایت خوشبوی می باشد و از جمله عطریات مشهور است زبان بفتح اول معروف است و بعربی لسان گویند و بضم
اول هم درست است زبان بر بضم بای ابجد کنایه از خاموش کردن مدعی است بدلائل و جوابیکه دیگر حرف نتواند زدن و بمعنی عطا و بخشش نیز آمده است چنانکه در زمان پیغمبر شاعری بحضرت رسالت فرمودند بعمر
زبانش را ببر مقصود حضرت این بود که با کارد ببرد حضرت امیر فرمودند که با او چیزی بده زبان بره بکسر نون گیاهی است که آن را خرگوشک خوانند و بعربی لسان الحمل و آذان الجدی گویند و باصطلاح اسهال کنند زبان بستن
کنایه از خاموش شدن باشد زبان بی سر بکسر نون کنایه از سخن بیهوده باشد زبان ترکردن کنایه از سخن گفتن و لقمه در دهن گذاشتن باشد زبان دادن کنایه از عهد و شرط کردن و رخصت دادن باشد زبان دان
کنایه از فصیح و بلیغ و سخن گوی باشد و شخصی را نیز گویند که همه زبانها را بداند و شاگرد را نیز گفته اند زبان زن با رای قرشت بر وزن زبان دان صاحب قیل و قال و پرگوی و مرد فضول را گویند و قصه خوان را نیز گفته اند
زبان زدن کنایه از حرف زدن و سخن گفتن باشد زبان بستن کنایه از خاموش گردانیدن باشد زبان طوطی بکسر نون نام گیاهی است دوائی زبان گاو بکسر نون نام علفی است زبان گنجشک نام درختی است و نام گیاهی است که آن را گاوزبان

گویند **زبان گنجشک** درختی را گویند که بارش بزبان گنجشک ماند و بعضی بار آن درخت را گفته اند و بعربی لسان العصافیر و السنة العصافیر خوانند و حب الوزم هم گویند بتشدید زای نقطه دار **زبان گیر** کنایه از جانب ... باشد
زبانه بفتح اول بر وزن بهانه آنچه در میان شاهین ترازو باشد و زبانه هر چیز را نیز گویند و بضم اول هم درست است **زبان ماقلین** کنایه از رخصت یافتن باشد **زبر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی از بر باشد که حفظ کردن
و بیاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن است و بفتح اول بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است و بعربی فوق گویند و حرکت فتحه را نیز گفته اند **زبر لویش** بفتح اول و ثانی بکاف رسیده را گویند خصوصا و هر چیز که در وقت خوردن بر بالا آید عموما
زبر تنگ با تای قرشت و کاف فارسی بر وزن کمربند تنگ ... است اگر گویند **زبرجد** نوعی از زمرد باشد و آن از جمله جواهر است و بلغت سریانی ... **زبردست** صدر مجلس را گویند و کنایه از مردم توانا و صاحب
قوت و قدرت و زورمند باشد **زبر نوف** بکاف مضموم بواو و فا زده بمعنی تمام نفرین باشد **زبرگلو** با کاف و لام و واو و یای حطی و دال و حرکت مجهول بمعنی ... باشد که در آن طعام پزند **زبرم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث و میم بمعنی از بر است که حفظ و بیاد داشتن و بخاطر نگاه داشتن باشد **زبلغر** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه ساکن آن است که کسی بجان خود در اثر باد کند و دیگری چیان ... بران زنند که آن باد با صدا از دهن بر آید و آن را
زبلغر و البوق خوانند **زبگر** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بر وزن بمعنی زنبور است که بلغ باشد و آن را آلوق نیز گویند و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی نیز گفته اند و با کاف مضموم و مشدد هم آورده اند
و با این معنی بجای حرف ثانی یای حطی نیز آمده است که بر وزن دیگر باشد و بترکی زنبرطه تش خوانند **زلوخه** بفتح اول و خای نقطه دار آن خوشی الذت را گویند که در حین جماع کردن بهم رسد **زلوده** بفتح اول بر وزن نبوده بمعنی آب دال
دوالی قرقب باشد و بمعنی سبز است که آن را اگلید باگویند و بعضی کرات خوانند و بضم اول نیز گفته اند **زبور** بر وزن صبور کتابی است آسمانی که بداود علیه السلام نازل شد این لغت عبری است **زبور** بر وزن تنور بمعنی گرداب باشد
و آن تفصیل است در دریا **زبون** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی ضایع و بیدار باشد و زبیده و بیچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار و در اغب را نیز گویند و بضم اول خریداری باشد که چیزها را برغبت تمام بخرد و در عوض بستد را گویند
که بوقت دو شیدن و دوشنده را الکانند و جامه کوچکی که در زیر قبا پوشند **زبهر** بکسر اول و فتح ها بر وزن کشو سیر شدن طبیعو بادر باشد از فرزند و آن را بعربی عاق گویند **زبهر کردن** بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را
و بیزار شدن از فرزند **زبهیده** بر وزن فهمیده بمعنی فرو افتاده باشد مطلقا اعم از جای بالا و منصبی یا از قوت و قدرت **زبیب** بفتح اول بر وزن نجیب هر میوه که خشک شده باشد و عوام آن را کشمیش گویند عموما و خرمای خشک را
مویز را گویند خصوصا و بادانه خوردن مویز و امعا را نافع باشد **زبیر** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت بمعنی از بر و حفظ و نگاه داشتن بخاطر باشد **بیان سوم** در زای نقطه دار با جیم مشتمل بر هه لغت **زج**
بضم اول و سکون ثانی تیر بی پر باشد که پیکان آن را استخوان فیل و شاخ قوچ و گاو میش و امثال آن سازند و کوتاه ترین تیرها را نیز گویند و بمعنی چیزی باشد که آن را از ... نوع ترش سازند و بترکی قراقوت خوانند
و با جیم فارسی نیز بهمین معنی آمده است **زجال** بفتح اول بر وزن مجال عنکبوت را گویند **زجمول** با میم بر وزن معقول حبی است دوائی و آن را بفارسی تخم کشوث خوانند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی
زجی بفتح اول و ثانی زنی را گویند که زاییده باشد و او را چهل روز زجه میتوان گفت با جیم فارسی هم درست است **بیان چهارم** در زای نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر ... لغت و کنایات **زخ** بفتح اول و سکون ثانی آواز
و ناله حزین را گویند و بانگ و صدای زنگ و جرس را هم گفته اند و فرو بردن چیزی باشد بزور و عنف در مغاک و علتی باشد که آدمی و اسب را بهم رسد و آن را آخ نیز گویند و بعضی ثولول خوانند و مخفف زخم هم هست **زخاره**
بر وزن شراره شاخ درخت را گویند **زخم بربان** بمعنی دم بخت است و آن طلعتها باشد معروف **زخم ناخن** بمعنی با ناخن ریش کردن باشد و کنایه از زر قوم منجان هم هست **زخمه** بفتح اول بر وزن نغمه چوبکی باشد که سازها
و آن سازنده نوازند و بعضی مضراب خوانند **زخاره** با نون بر وزن انگاره بمعنی زخاره است که شاخ درخت باشد **زخود شدن** کنایه از مدهوش و بیخود شدن باشد **بیان پنجم** در زای نقطه دار با دال نقطه
مشتمل بر ... لغت و کنایات **زداهی** بکسر اول بر وزن فراهی داننده و پاکیزه کننده را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بزدای و پاکیزه ساز و زدایدن و صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد **زدر** بکسر اول
بر وزن حکم بمعنی زهره و الایی و ستوه باشد **زدن** بر وزن بدن معروف است و کنایه از چیزی خوردن و مباشرت کردن و جماع باشد و چون مرکب شود معنی بسیار دارد و فاعل **زدوار** بر وزن ... بمعنی جداوار است که دوا باشد بر وزن باشد
زدودن بکسر اول بر وزن فرمودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن آمده باشد چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر و امثال آن را از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه **زدونیش** با نون و یای مثناة تحتانی بر وزن سو سنگن
بلغت زند و پازند بمعنی شهر بند باشد **زده** بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که از چیزی خوردن است و آراسته و مزین و زینت داده را هم میگویند و بعضی آستر بریده را نیز گویند که از قطع کردن باشد و هر چیز کهنه و فرسوده را
هم گفته اند و چون ترکیب کنند با الفاظ دیگر معنی بسیار دارد **بیان ششم** در زای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایات **زر** بفتح اول طلا را گویند و آن را بعربی ذهب خوانند و مردم پیر فرتوت را نیز
گفته اند عموما خواه مرد باشد و خواه زن و پیر سفید موی سرخ رنگ را گویند خصوصا و پدر رستم را از این جهت زال زر گفتندی که با رنگ سرخ و موی سفید از مادر متولد شده بود و مخفف زرد هم هست **زراب** بر وزن گلاب
نام کوهی است در نواحی بغداد و کنایه از شراب زرد رنگ باشد و طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش بکار برند **زراتشت** بضم فوقانی زردشت را گویند و کیش آتش پرستی را او بهم رسانید و کتاب زند را
او آورد **زراج** بر وزن سراج زر رشک ماشد و آن چیزی است که در آتشها و طلاعها کنند و خورند **زراجه** بفتح اول بر وزن خفاجه نام یکی از پهلوانان ترکستان است که بهمراهی بلنگر با دو شاه ده زنگیان ... جنگ اسکندر آمده بود
و در روز اول هفتاد کس را بقتل آورد آخر الامر اسکندر خود بمیدان او رفت و بیک ضرب عمود کار او ساخت و با جیم فارسی هم آمده است **زرادشت** بضم دال ابجد بر وزن و معنی زرادشت است که زند و آتش پرست باشد **زراد است**
بضم دال و سکون الف و شین و تای قرشت همان زردشت است که مذکور شد **زراب** بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح بسین بی نقطه و بای ابجد زده نام پسر طوس بن نوذر است و او داماد کیکاوس بود و نام مبارزی از ایران بوده
زراعش با غین نقطه دار بر وزن جفاکش زمین ریگناک و زمین سخت را گویند **زراعن** بر وزن فلاخن جستن گلو را گویند و بعضی نواق خوانند و زمین سخت و زمین ریگناک را نیز گفته اند **زراغنگ** بفتح غین نقطه دار
و سکون نون و کاف بمعنی آخر زراغن است که زمین ریگناک و سخت باشد **زراف** بر وزن طواف جانوری است که آن را زرافه و شتر گاو پلنگ خوانند چه گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او بهیچ و دست و پای گاو و بدن او بپلنگ
میماند **زرافین** بضم اول و فای تحتانی رسیده و بنون زده بمعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در خانه نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند **زراوشان** بکسر اول و واو بر وزن طلا فشان گلی است که آن را خیری
میگویند و اقسام آن بسیار است **زراوند** بفتح اول بر وزن دماوند نام دوائی است که آن دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل میگویند یعنی دراز و آن را شجره رستم و قثاء الحیه می خوانند و آن نر باشد و از انگشت بزرگتر و
ترگرم است در سوم و خشک است در دوم و دیگری را زراوند مدحرج خوانند یعنی مدور و آن ماده باشد و معروف است بالشامی بهترین آن زرد زعفرانی باشد و آن گرم است در دوم و خشک است در سوم **زراوه** بر وزن کجاوه

انی است از پهلوانان ایران زره بروزن تباه مطلق دریا را گویند و بعربی بحر خوانند زراه الفوده بفتح همزه و سکون کاف و ضم فا بروزن افزوده دریای خزر باشد چه الفوده نام آن دریاست همچو دریای عمان و دریای قلزم
امثال آن زرالو بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول و واو لقب زر و بند را گویند زربان بروزن دربان پیر سال خورده را گویند و نام حضرت ابراهیم علیه السلام هم هست و باین معنی بجای بای ابجد فای سعفص و میم نیز آمده است
زرفان و زرمان باشد زرتشت بضم تای قرشت بروزن انگشت بمعنی آزیده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان و راست گوی و نور یزدان باشد و زردشت را نیز گویند که
پیشوای آتش پرستان است زرتاک با تای قرشت بروزن پوشاک خشخاش و حشیش گل گاوزبان باشد یعنی آب گل گاوزبان و آب زعفران را نیز گفته اند زرتلی بکسر ثانی و فوقانی و لام به تحتانی رسیده زر طلا را گویند
زرچ بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن پرنده ایست صحرائی و آن دو قسم میباشد دری و بحری و دری از بحری بزرگتر و خوشتر میشود زرجامی بجیم بروزن بلاغامی نوعی از انگور باشد زرجعفری بکسر ثانی طلای
خالص را گویند منسوب بجعفر نامی که کیمیاگر بوده است و بعضی گویند پیش از جعفر برمکی زر قلب سکه میکردند چون او وزیر شد حکم فرمود که طلا را خالص کردند و سکه زدند و باو منسوب شد زرخشک بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون
شین و کاف طلای خالص بی غل و غش را گویند زرداب بدال ابجد بروزن سرخاب نام خلطی است که آن را صفرا گویند و آبی که از گل کاجیره بوقت شستن آن بر می آید و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم هست زرداب بیز کنایه از
خون بیختن باشد و کنایه از غصه کردن و بدخوئی نمودن و دل خالی کردن از قهر و غضب هم هست و شخصی که بدخوئی و قهر و غضب و غصه کند زردان بروزن مردان یکی از اکابر مجوس است و اهل او را زردانیه گویند و اعتقاد ایشان آنست
که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات خلق نموده است و زردان اعظم و بزرگترین روحانیات است و اهرمن از فکر او بهم رسید و زردان نه هزار و نهصد و نود و نه سال ایستاده عبادت کرده زردخو بفتح اول و خای نقطه دار بروزن
مردو نام گیاهی است که بیشتر در باغات روید گلی زرد و خوشبوی دارد زرد رخ کنایه از شرمنده و منفعل باشد و کنایه از ترسنده و ترسناک هم هست زرد ساده بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و فتح دال طلائی باشد که از
نو از کان آورده باشند زردست افشار طلائی است افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم می شد و بهر صورتی که از آن میخواستند میساخت گویند اهل عمل آن را باین مرتبه رسانیده بودند زردشت بضم دال ابجد شخصی که
دین آتش پرستی را بهم رسانید و احوال او در لغت زرادشت بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم علیه السلام است و بعضی دیگر گویند که زردشت و برزین مهر دو امامان ملت ابراهیم بوده اند زردشت و برزک
بزبان پهلوانی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند بزبان سریانی زردک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف معروف است و آن را گزر نیز گویند و معرب آن جزر است و مصغر زرد هم هست و آن رنگی باشد معروف و آب
زعفران را نیز گویند و بمعنی زرنک هم آمده است که آب گل کاجیره باشد یعنی زرد آب گل کاجیره و خود رنگ را هم گفته اند یعنی جامه و جانوری هم هست که گوشت او بغایت فربه و لذیذ و لطیف میباشد زردک
پریکی بکسر کاف و رای بی نقطه و کاف فارسی بیرو به تحتانی رسیده نام داروئی است که آن را اشتقاقیل گویند زردکف بفتح کاف و سکون فا کنایه از خورشید است زردگوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه
از مردم منافق و مذبذب باشد زرده بروزن پرده اسبی را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلا در آن است و بعضی گویند کان نقره نیز در آن کوه است زرده بنجی بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد که
نصف آن طلای خالص است و نصف دیگر مس و امثال آن زرده دهی بکسر ثانی زر خالص پر تمام عیار باشد زرده شت بضم ثالث و سکون ها و شین و تای قرشت همان زرتشت آتش پرست است زرده ششی زری
که از ده حصه چهار حصه آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص زرده کامران کنایه از آفتاب باشد و کنایه از زر تمام هم هست که خوبان بکوه گویند زرده کوه کوهی است در لرستان و مسکن لران است و آب زنده رود از آنجا است
مشهور از اطراف آن کوه آید و بنواحی صفاهان گذرد زرده مهی بکسر ثانی و سیم بهتر از زرده دهی تمام عیار است زرده نهی بنون نی را گویند که عیار آن یک مرتبه از زرده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه
غش داخل داشته باشد زرده هشتی زری باشد که عیار آن دو مرتبه از ده دهی کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای خالص باشد و دو حصه دیگر مس و امثال آن زرده هفتی زری باشد که از ده حصه هفت حصه طلای خالص و سه حصه مس داشته باشد
زرریکی بفتح رای قرشت و سکون کاف و نون بتحتانی رسیده زری بوده خالص و منسوب بریکی نامی که کیمیاگر بوده است زرر و مال زر و کش را گویند و آن زری باشد که بر روی آن مس و برنج آن سکه طلا یا نقره کرده بر روی
مس پوشیده باشند زرروی سپهر کنایه از آفتاب عالمتاب است زرزوره با زای نقطه دار بروزن طنبوره جانوری است از جنس عنکبوت و آن را اگر کرک خوانند زرساو بکسر ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده و واو
زده زر خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچک باشد همچو سیستی پاره و امثال آن و براده زر را نیز گفته اند و با تشدید ثانی هم آمده است زرساوه بروزن خاکاوه براده و سونش طلا و نقره باشد و زر ریزه و خرده
و شکسته را نیز گویند زرشش سری زر خالص تمام عیار را گویند زرشک بکسر اول و ثانی بروزن سرشک بار درختی است معروف که در طعامها و آشها کنند و خورند و بعربی انبر باریس خوانند و بعضی گویند انبر باریس
درخت زرشک و حب الانبر باریس بر زرشک باشد و نام گلی هم هست خوشبوی از گلهای هندوستان زرغنج بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و نون و جیم نام گیاهی است بغایت بدبو و از چین آورند و آن را حلبه چینی گویند که
برگ آن مانند بلعس باشد و تمامت خاصیت آن است که دفع خشکی بوی مشک کند زرفان با فا بروزن لرزان پیر فرتوت کهن سال بود و نام ابراهیم هم هست زرفشان بروزن پرنشان نام روز نهم باشد
از ماههای ملکی زرفین بضم اول بروزن خرمهن حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند و بمعنی زره و پره و قفل هم آمده است و عربان بکسر اول گویند که بروزن سکین باشد زرقوری با قاف
بروزن فغفوری بلغت رومی دوائی باشد که آن را پای کلاغ گویند و بعربی رجل الغراب خوانند و آن از جمله حشایش است و درد شکم و اسهال را نافع بود زرقون بروزن مجنون بلغت سریانی سرنج را گویند و آن رنگی است
معروف که نقاشان و صحافان و کتابنگاران بکار برند و آن را بعربی سلقون خوانند زرک بکسر اول و ثانی و سکون کاف زرشک را گویند و بعربی انبر باریس خوانند و بفتح اول و ثانی زر ورق را گویند و آن چیزی است که زنان بر روی
و داخل هر بنفت که آن سرمه و وسمه و نگار و غازه و بچال سفیداب و زرک است و بعضی بجای خال غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد
و آن گیاهی باشد بدبوی که دفع خشکی بوی مشک می کند و کاسه سفالین زرک را نیز می گویند زرگر چرخ کنایه از آفتاب است زرگنج بضم کاف فارسی بروزن سرپنج زرغنج است زرکوه با کاف بروزن اندوه نام کوهی است در میان دریای عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر و اغلب است که بشکند و غرق شود
زرمان بسکون رای و ضم میم پیر فرتوت را گویند و نام ابراهیم علیه السلام است زرمشت افشار بضم میم همان طلای دست افشار است که در خزانه خسرو پرویز بود و مانند موم نرم می شد چنانکه بهر صورتی که می خواستند
ساختند گویند اهل صنعت اکسیر آن را باین مرتبه رسانیده بودند زرمغربی کنایه از زر خالص باشد و کنایه از آفتاب هم هست زرناخنی زری را گویند بغایت خالص که چون ناخن بر آن نهاده زور کنند فرو رود
زرنب بفتح نون و با بروزن مشرب دوائی است خوشبوی مقوی و مفرح دل باشد و آن را بفارسی سرو ترکستانی و بعربی رجل الجراد گویند چه شبیه است بپای ملخ زرنباد بضم اول و ثانی بروزن قهباد نام

واروی نیز هست اشنان را هم گویند و بعضی زرنیخ را ابو الجان خوانند و اهل مکه آن را عرق الکافور و معدن الکافور گویند و آن سنگی است که از آن بوی کافور می آید گرم و خشک است در دوم گویند اگر تازه و تر آن را بکوبند و بر کف پا مالند جهت علتی که در سر باشد
نافع است و اگر در خانه بخور کنند موش و مورچه بگریزند زرنبلج بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم بای ابجد و لام و جیم ساکن نوایس را گویند و آن میوه ایست خوردنی و مشهور بهترین آن اصفهانی می باشد سرد و خشک است در دوم
زرنج بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از صمغ درخت باشد زرنات بر وزن خدنگ نام درختی است کوهی و آن بسیار محکم و سخت می باشد از آن تیر و نیزه و چنانی می سازند و امثال آن بماند گویند …
شبانه روز بماند و نام شهری هست که حاکم نشین سیستان بوده و زرنگ نیز گویند که شهر بادی باشد و سر کوه قله کوه را هم گفته اند یعنی کله الهی اسپان باشد و بمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی تو هم هست که تقعیر
کهنه باشد و چوبه تیر را هم گفته اند و بمعنی قول هم هست و زر آب گل گاو و شیشه را نیز گویند زرنی بر وزن یمنی مخفف زرنیخ است و آن جوهری باشد کانی و آن دو نوع است احمر و اصفر احمر را اهل صنعت کیمیا بکار برند و اصفر را
استادان نقاش زرنیق بفتح اول و سکون آخر که قاف باشد بر وزن و معنی زرنیخ است و با کسر اول هم آمده است زرنیله بفتح اول بر وزن غربیله بواسیر را گویند و آن رستنی باشد معروف که خورند و معرب آن زرنیج است
زرو بر وزن و معنی زلو باشد چه در فارسی رای بی نقطه بلام تبدیل می یابد و آن جانوری است که چون بر اعضا بچسبانند خون از آنجا بمکد و نام دارویی هم هست که مانند سرمه و توتیا در چشم کشند روشنائی چشم را زیاده کند
زروان بر وزن کرمان بمعنی سخاوت باشد که بذل مال بی سوال است یعنی چیز بکسی دادن در اول و بطلب نخواهد زروان زرک با کاف بر وزن بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است زروغ بضم اول بر وزن دروغ
بمعنی آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از راه گلو برآید و بفتح اول نیز گفته اند زروک بفتح اول بر وزن ملوک نام گیاهی است دوائی زره بکسر اول و ثانی و ظهور هاء معروف است و آن جامه باشد که از حلقه های
آهنین ترتیب داده اند و در روز جنگ پوشند و نام یکی از خویشان افراسیاب است و او کسی است که در کشتن سیاوش کرد و نام ولایتی است از سیستان زرهاتن با تای قرشت بر وزن صفراشکن بلغت زند و پازند
بمعنی زاییدن باشد زرهیج بفتح اول و ثانی و ظهور ثالث و بای فارسی سیده تحتانی و جیم فارسی زده بلغت زند و پازند بمعنی زمستان باشد که در مقابل تابستان است زرهشت بفتح اول و ثانی و ظهور ها و فوقانی
مضموم بشین قرشت زده نام زردشت است که پیشوای آتش پرستان باشد زره وشت بفتح اول و ضم رای بر وزن و معنی زردشت است زرهون بر وزن … بزبان پهلوی نام ابراهیم
علیه السلام است و زرهوان با واو بر وزن … خوان هم بنظر آمده است و شاید که درست باشد چه این واو باید که معدوله باشد و واو معدوله البته بعد از خای نقطه دار مفتوح می باشد والله اعلم زریتونتن با یای حطی و
واو و نون و فوقانی بر وزن … بلغت زند و پازند بمعنی کاشتن باشد و زریتونید یعنی بکارید و زراعت کنید زریر بفتح اول بر وزن حریر نام برادر گشتاسب است
و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آن را اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ زردچوبه است و بعضی دیگر گویند گلی است و آن در کوهستان جرجان بسیار است و نام خلطی هم هست که آن را صفرا گویند و قرآن را
نیز گویند و آن خلطی است معروف و بکسر اول هم آمده است زریراب بر وزن نصیر آب … را گویند و بعربی بقلة المبارکة و بقلة الحمقا خوانند زریک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی
زرشک باشد و بعربی انبر باریس خوانند زرین ترنج کنایه از خورشید عالم افروز است زرین درخت گویند درختی است که آن را … زرین پیاله باشد و برگ آن سبز … مانند
دکان مانند قرص آینه زرین است یعنی آفتاب زرین صدف کنایه از آفتاب جهانتاب است زرین کاسه بمعنی زرین صدف است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد زرین گاو سامری کنایه از صراحی و ظرفی باشد
از طلا که بهیئت گاو ساخته باشند زرین کلاه کنایه از خورشید جهانتاب است زرین گسسته کنایه از ستاره های آسمان باشد زریو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی قادر باشد و آن نگاه داشتن نفس است از
هر کاری قبیحه که از قوت شهوانی ظاهر گردد زریون بر وزن … سبز و خرم را گویند و گل شقایق را هم گفته اند و بمعنی زرد رنگ هم آمده است چه یون بمعنی رنگ و لون باشد و زر مخفف زرد زریوند با تای … بر وزن
… سند و مبارک است زریوه بفتح اول و رابع بمعنی … گذشتن از خود باشد و آن را بعربی فنا فی الله خوانند بیان هشتم در زای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت زش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چه باشد
چنانکه گویند زش بگویم یعنی چه بگویم و زش آن و زش این یعنی چه آن و چه این زشت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی ضد زیبا است که بد و بدنما باشد و بمعنی پلید هم آمده است و بفتح اول بمعنی زیدن باشد و بمعنی
رویت … زشتیاد بکسر اول بمعنی یاد کردن است که غیبت و بدگوئی و خبث کسی کردن باشد بیان نهم در زای نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت زعرور بر وزن … بلغت …
صحرا … بسیار کوچک … درخت … نقاح البری … خوانند زعفران معروف است گویند در خانه که زعفران باشد … از جلیات است
و … گرم … و خشک است … زعفری … زعیر بر وزن شعیر …
… بیان دهم در زای نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر … لغت زغاره بر وزن … و طعام … نیز گویند و بمعنی سختی و رنج و محنت هم هست
و هر چیز که … زغارچه بر وزن … گیاهی است بهاری …
و … زغار کرم کرمی است که آن را خراطین و امعاء الارض گویند و آن کرم سرخی است که در میان گل … زغارو بفتح
اول … زغاره بر وزن … و گلگینه و غاره نان را نیز گویند …
نقطه دار … زغاک بفتح اول بر وزن … شاخ درخت انگور را گویند زغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده … و بای فارسی
هم آمده است زغبر با بای ابجد بر وزن … زغر بر وزن قمر نام … لوط علیه السلام … و گویند چون آن خشک شود
علامت قیامت است … زغاکین بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم بالف کشیده
و بشین نقطه دار … زغنک بفتح اول و ثانی و کاف فارسی … زغم بضم اول و فتح ثانی و سکون
میم … و بعضی گویند … و بعضی گفته اند که زغن … است زغنار

بضم اول و نون بالف کشیده بر وزن گلنار روناس را گویند و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **زغند** بر وزن سمند از جا بر جستن باشد بر مثال آهو و بمعنی آواز و صدای بلند هم آمده است چه غنده زدن بمعنی بانگ کردن باشد و گویند او را
سیاه گوش و یوز را نیز گفته اند **زغنگ** بر وزن پلنگ بر جستن گلو باشد که بعربی فواق گویند و بمعنی لحظه هم آمده است که بقدر یک چشم زدن باشد **زغو** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون تای مفتوح گرد بر بستان
که بزرگ بچه شده و بجای نون تای نون هم بنظر آمده است و مخفف زاغوته هم هست که ماشوره باشد **زغیچه** بفتح اول بر وزن کلیچه بمعنی افشره و فشاره باشد **زغیر** بر وزن شعیر تخم کتان را گویند و نوعی از طعام هم هست و بمعنی اول
با عین بی نقطه هم آمده است والله اعلم **بیان دهم** در زای نقطه دار با فا مشتمل بر الغت **زفاک** بفتح اول بر وزن هلاک ... را گویند **زفان** بازای مضموم زبان را گویند و بعربی لسان خوانند **زفاله** بر وزن و معنی
زباله باشد که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن است و آن چیزی که در میان شاهین ترازو می باشد **زفت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و زبر باشد و گنده و ستبر و سفت و هنگفت را نیز گفته اند و بمعنی زوال
هم آمده است و طعم تیز و مزه تیز را نیز گویند که زبان را بگزد و بضم اول بمعنی بخیل و ممسک و لئیم و گرفته و ترش روی و ستیزه خوی و خشونت کننده باشد و طعم و لذت زمخت را نیز گویند مانند مازو و هلیله و امثال آن و بعربی عفص خوانند
و بکسر اول نوعی از قیر باشد و آن چیزی است سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و بر سر کلان چسپانند و در عربی نیز بکسر اول همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن براق و صاف و املس باشد و
بروم می آورند و بعضی گویند همین زفت است که نباتش رومی شهرت دارد و دیگری زفت تر و آن آبکی و روان باشد و آنرا در مرهمها بکار برند و آن از قبیل قیر است و از انواع صنوبر گیرند و نوع سوم زفت خشک است و آنرا
بیشتر از بلوط و ارز گیرند که بوته گیر و صنوبر نو باشد و صنوبر نو بجهت آن گویند که بار نمی آرد و مطلق آن گرم و خشک است **زفر** بفتح اول و ثانی بر وزن سفر دهان را گویند و بعربی فم خوانند و کنج دهان را هم گفته اند و سحوا
نیز گویند که دندان از آن بیرون برآید و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی دهان و کنج دهان است و در عربی بمعنی باز داشتن و بر داشتن باشد و بضم اول و فتح ثانی هم در عربی بزرگ و مهتر و جوی بزرگ و دریا و کرم و سکوت باشد
اول و سکون ثانی و در عربی بمعنی احتیاج و ربا یعنی مسافر را گویند و چوب مشک آب که ... خشت باره و اسباب باشد آن **زفرین** بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند **زفنی** بکسر اول و سکون ثانی و نون
بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه و رنگ دار و دافع قروح و جذام است **زفو** بضم اول و ثانی بواو کشیده زبان را گویند و بعربی لسان خوانند **زفونیا** بر وزن قلونیا نام درختی است خار دار و آن نوعی از زقوم است **زفیف**
بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بشار و بر زبان اندلس عناب را گویند و آن میوه ایست شبیه بسنجد و بیشتر در دواها بکار برند **بیان یازدهم** در زای نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر ... لغت **زک**
بفتح اول و سکون ثانی مخفف زاک است و آن چیزی باشد شبیه بنمک و بضم اول خرخر و نخو حرف زدن باشد و در زیر لب امر باین معنی هم هست بزرگ عوام گویند بلند بضم لام و بلغت ژند و پازند بمعنی آن باشد که کلمه اشاره باشد
زکاب بفتح اول بر وزن صواب مرکب سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد گویند **زکاره** بفتح اول بر وزن هزاره مردم خیره و ستیزه کار و لجوج را گویند **زکاسه** بضم اول و فتح سین بی نقطه بر وزن خلاصه
خار پشتی را گویند که خار های خود را چون تیر اندازد و بعربی ابو مدلج خوانند **زکاسه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی زکاسه است که خار پشت تیر انداز باشد و بلغت فارسی هم درست است **زکان** بفتح اول بر وزن مکان بمعنی
را گویند که از خود رمیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم اول هم گفته اند **زکش** بفتح اول و کسر کاف و سکون شین نقطه دار لذت و طعم زمخت را گویند و بعربی عفص خوانند **زکنج** بضم اول و فتح ثانی بر وزن ترنج کاسه سفالین بزرگ
باشد **زکند** بضم اول و فتح ثانی بر وزن سمند بمعنی زکنج است که کاسه سفالین بزرگ باشد **زکور** بفتح اول بر وزن صبور بمعنی سفله و بخیل و گرفته باشد و دزد و راهزن و قطاع الطریق را نیز گویند **زکیا** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی
بالف کشیده بلغت ژند و پازند کارد را گویند و بعربی سکین خوانند **زکیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی خود بخود از قهر و خشم سخن کردن و بضم اول هم درست است **بیان دوازدهم** در زای نقطه دار با کاف فارسی
مشتمل بر ۳ لغت **زگال** بر وزن و معنی ذغال است که انگشت و اخگر کشته باشد و بعربی فحم خوانند **زگالاب** بضم اول و ثانی و لام بهم رسیده و بالف کشیده و بیای ابجد زده مرکب سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد خوانند
زگاله بضم اول بر وزن گلاله بمعنی زگالاب است که سیاهی و مرکب باشد **بیان سیزدهم** در زای نقطه دار با لام مشتمل بر ۵ لغت و کنایت **زلال** بضم اول بر وزن حلال گرمی را گویند که در میان برف بهم رسد و آب بسیار
بسیار صاف و آن آب را آب زلال خوانند و آن گرم باندک حیاتی و حرکت مدبوحی است و زلال بمعنی صاف عربی است **زلف بستن** کنایه از نمودن کمال محبوب است خود را بعاشق و دل او را بکمند خود آوردن **زلف**
خطا بکسر ثالث بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد **زلف زمین** بکسر ثالث کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند و کنایه از خاک هم هست که جوهر آدمی از آن است و بلیه ارضی را نیز گویند **زلف و خال** معروف است
و کنایه از آرایش و زینت است از طلا و لاجورد که در شب زفاف بر روی عروس کشند **زلفه** بفتح اول و ثانی و ثالث کوچه تنگ و تاریک را گویند **زلفین** بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر صندوق
و چهار چوب در خانه نصب کنند **زلو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی بچسپانند خون از آنجا بمکد **زلوک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه مورد است **زله**
بفتح اول و ثانی مشدد جانوری باشد شبیه بملخ که پیوسته در میان غله زار ها و هوای گرم فریاد طولانی کند و او را جیر جیر بر وزن بر و هم خوانند و باین معنی بکسر اول نیز آمده است و بعضی گویند جانوری است سیاه رنگ و او را و ...
کاسه پشت او منقار دار نوعی از جعل باشد و بعضی دیگر گویند جانوری است پردار که بیشتر در حمامها و جاهای نمناک بهم رسد و شبها فریاد تند و تیز و طولانی میکند و او را چرخ ریسه نیز میگویند و در عربی طعامی باشد که مردم فرو
از جائی بردارند و برند **زلیبیا** با بای ابجد بر وزن کلیسیا نام حلوائی است مشهور و بعربی زلابیه گویند **زلیخا** بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد **زلیف** بفتح اول بر وزن
خریف بمعنی ترس و بیم باشد **زلیفن** بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد و بمعنی کینه و انتقام هم آمده است و چرخی را نیز گویند که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند
و بکسر اول هم گفته اند **زلیل** بر وزن خلیل آواز و صدای گلو را گویند **بیان چهاردهم** در زای نقطه دار با میم مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت **زم** بفتح اول و سکون ثانی نام رود خانه ایست و بعضی
گویند نام شهری است که آن رود خانه از پهلوی آن میگذرد و بدان شهر موسوم است و بمعنی سرما که در مقابل گرما باشد و لهذا نام سرما را زمستان گویند و باد سخت و تند را نیز گفته اند و نام چشمه هم
و بعضی چشمه زمزم را گویند و بمعنی آهسته هم هست و زمزم بمعنی آهسته آهسته و طفلی که در هنگام حرف زدن از آب دهنش بیرون آید و شخصی که بوقت خندیدن و حرف زدن گوشت لب او بیرون آید که
و گوشت زبان او تمام پیدا و نمایان شود و فتیله را نیز گویند مطلقا خواه فتیله داغ و خواه چراغ باشد و خواه فتیله تفنگ و زمم در عربی با ثانی مشدد بمعنی مهار کردن شتر باشد و بمعنی تکبر و نخوت هم هست
و بلند برداشتن سر را نیز گویند و بمعنی پیش رفتن هم آمده است **زماروغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و بغین نقطه دار زده رستنی باشد که از زمین های نمناک و متعفن و دیوارها

زمان بفتح اول بروزن نشان بمعنی وقت عربی است گویند مهار شتر باشد **زمام** بکسر اول بروزن نظام مهار شتر باشد و بضم اول هم آمده است چتر را گویند و بضم اول چتر قاضی و کلاه آن را و عوام چتر و بادام و بید آن اشتال آن آب خرم و شب حمام و در
و موت ... [illegible] در عربی مقدار حرکت فلک اعظم **زمتر** با تا و رای قرشت بروزن فنا سا بلغت ژند و پاژند بمعنی مسخر و شخند باشد **زمج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم ابجد مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد
و خواه غیر عربی و مطلق زاج را نیز گویند اعم از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند این لغت بفتح اول و ثانی است و معرب زمه است و زمه زاج سفید باشد نه مطلق زاج و بضم اول و فتح ثانی مشدد بعربی مرغی است
کلان تر از عقاب و برادران می گویند و بعضی گویند مرغی است شکاری خورش سیاه چشم بمعنی از جنس چرخ و شاهین **زمج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سفید را زمج بلور گویند
و نام موضعی هم هست در خراسان و احمد زمجی از آن موضع موسوم است و بکسر اول مرغی باشد سرخ رنگ و بزرگ شبیه بعقاب و بعضی گویند شکره است و آن پرنده باشد شکاری که چکاوک را بشکند **زمج بلور** بکسر جیم فارسی زاج
سفید را گویند و بعربی شب یمانی خوانند به تشدید بای ابجد **زمچاک** بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرنده است غیر معلوم **زمچکور** با جیم فارسی و کاف این لغت را سروری در فرهنگ خود از موید الفضلا
بروزن کمی دیده آورده است بمعنی زمج بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زمج بلور را متصل نوشته بوده اند یاران تصحیف خوانی کرده اند والله اعلم **زمخت** بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی
طعمی را گویند مانند طعم بلیله و مازو و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بمعنی بیشکر هم آمده است و گرهی را نیز گفته اند که بغایت بسته باشد و کنایه از مردم گرفته و مقبوض و بخیل و درشت و ناملایم باشد و بفتح اول هم آمده است **زمخک**
با کاف بروزن و معنی زمخت است که طعم عفص و گره سخت و مرد بخیل و ناکس باشد **زمردنتن** با نون و تای قرشت بروزن پیلو شکستن بلغت ژند و پاژند بمعنی سرائیدن و خوانندگی کردن باشد و زمرملی یعنی المبرا
و خوانندگی کنم و زمرونید یعنی سرائید و خواندگی کنید **زمزم** بروزن همدم بمعنی آهسته آهسته است چه زم آهسته را گویند و خوانندگی و ترنمی که با آهستگی کنند و زمزمه عبارت از آنست و کلماتی باشد که مغان
یعنی آتش پرستان در محل ستایش باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است از مصنفات زردشت و نام چاهی است در مکه معظمه **زمزم آتش فشان** کنایه از آفتاب
عالمتاب است **زمزمه** بروزن سردمه بمعنی زمزم است که با آهستگی چیزی خواندن و کلماتی که مغان در محل ستایش و مناجات باری تعالی و پرستش آتش و چیز خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است از مصنفات
زردشت **زمکان** بفتح اول و کاف فارسی بروزن ارمغان مرغی باشد **زمنج** بکسر اول و ثانی مضموم بنون و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب و زنگش بسبزی مایل بود و بعضی گویند
مرغی است سیاه و از غلیواج بزرگتر و آن را در بعضی ولایات برادریان خوانند و بعضی گویند جانوری است شکاری بغایت پاکیزه منظر از جنس چرخ و آنچه رنگش بسبزی زند بهتر است و آنکه در صحرا تولد کند و بزرگ کرده باشند
پر او خود را بخته باشد بکار نیاید و آن را بعربی زمج خوانند و بعضی دیگر گفته اند که هما است و آن را استخوان بند می گویند **زموب** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول این لغت از اضداد است بمعنی گل و گل
هر دو آمده است که بعربی طین گویند و بضم اول هم باین معنی و بمعنی سقف خانه باشد که آن را از چوب و حلقه و گل پوشیده باشند و آن را بعربی عجمی بروزن جوا خوانند **زمون** بفتح اول بروزن مجنون بمعنی نقش و نگار
کردن باشد **زموده** بفتح اول بروزن ستوده نقش و نگار کرده را گویند **زمه** بفتح اول و ثانی زاج سفید را گویند و معرب آن زمج است و بعضی گویند زمه سنگی است شبیه بزاج **زمهریر** بروزن بدخمیر معروف است
و آن جایی است بسیار سرد نزدیک بانتهای کره هوا و این لفظ مرکب است از زم و هریر بمعنی سرما سخت شونده و چه زم بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی کشنده باشد که فاعل است **زمی** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده بمعنی
زمین است که بعربی ارض خوانند **زمیاد** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی گویند در این روز تخم افکندن و درخت نشاندن و عمارت کردن بسیار خوب است
و نام فرشته است که بمحافظت حوران بهشتی و تدبیر مصالح این روز مامور است **زمیدن** بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است **زمیدن** بمعنی خاییدن و جاویدن باشد **زمین انه زیر پای کشیدن** کنایه از آنست
که دیوانگان را بمانند بازی بر سانند **زمین پیمای** سیاح و سیاح عالم گرد و جهان پیمای و مسافر را گویند **زمین جنبیدن** بمعنی زمین پیمای است که سیاح و مسافر باشد **زمین خسته** بکسر نون و فتح خای نقطه دار
زمین شیار کرده را گویند که در زیر پوست و پای مردم و چارپا نرم شده باشد **زمین کوب** با کاف و او رسیده و بای ابجد زده کنایه از اسب و شتر و امثال اینها باشد **زمین مرده** بکسر نون و ضم میم کنایه از زمینی است
که در آن رستنی نروید **زمیان با پیر دهم** [illegible] **زن** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض مرد باشد و بضم اول گیاهی است که آن را در سر گویند و در میان [illegible]
زناج بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بجیم زده چوب دو گز را گویند که در بین و بر سر جیغ را با هم کوفته در میان آن گرد باره و غن بیان کرده باشند و بعربی عصیت خوانند و با جیم فارسی هم آمده است **زناره** بضم اول و ثانی
مشدد بروزن کفاره رشته را گویند عموما و رشته که آتش پرستان یا خود دارند خصوصا چنانچه **زنار ساغر** بکسر رای قرشت کنایه از موج پیاله شراب است و خطی را نیز گویند منحنی که از شراب در پیاله معلوم میشود تا پر شدن پیاله
زنباره بفتح اول و بای ابجد بروزن انکاره زن دوست را گویند چنانکه غلام باره پسر دوست را و چه باره بمعنی دوست هم آمده است **زنبر** بفتح اول بروزن چنبر چهار چوب باشد مانند نردبان دو پایه که میان آن را بریسمان یا نوار محکم
ببافند و از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس از جایی بجایی برند و بعربی منقل خوانند و شکلی را نیز گفته اند که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کرده باشند و بدان بار کشند و زورق کشتی را نیز گویند و آن چیزی باشد
که در آن آتش و طعام کنند و خورند و بعربی ابزار بیس خوانند و نام یکی از آلات جنگ است و کنایه از دیوث و مردی باشد که در محافل و مجالس قابل دفع کردن باشد و شاهدباز را نیز گویند و بضم اول و ثالث آن باشد که کسی یا خود را
بر باد کند و دیگری بر نوعی که بران نشیند که این باد و با صدا از دهان او بجهد **زنبری** بیای ابجد بروزن لنگری کشتی چهار برگ را گویند **زنبغل** بضم اول و ثالث و غین و سکون ثانی و آخر که لام باشد آنست که شخصی باد خود را پر کند و دیگری
پنهان بران نشیند که آن باد و با صدا از دهان او بجهد **زنبیل** بروزن قندیل بمعنی زنبر است که بدان خاک و خشت کشند و بمعنی زنگ هم بنظر آمده است **زن بمرد** بضم میم ترساق و کس کش را گویند و بعضی قواده خوانند **زنبور سرخ**
کنایه از اخگر آتش باشد **زنبورک** تصغیر زنبور است توپ کوچک را نیز گویند و نوعی از اسلحه باشد سران بغایت تیز **زنبوره** بروزن طنبوره نوعی از ساز باشد که بیشتر اهل هند نوازند و آن چوبی بود که بر دو سر آن دو کدو نصب کرده باشند
و دو تار بران بسته نوازند و آن را انگکری نیز گویند بکسر کاف و زنبور سیاه و بزرگ را هم میگویند و نوعی از پیکان تیر و اسلحه جنگ باشد و توپ کوچک را نیز گفته اند و بمعنی کرده سیاه و موم انبوه هم آمده است **زنبه** بفتح اول و ثالث بروزن انبه
گلی است سفید که برگهای آن ریزه و خوشبوی میشود و معرب آن زنبق است **زنبیر** بای ابجد بروزن زنجیر ظرفی باشد که آن را از حصیر یا فلس و دوخته بران نصب کنند و گوشت و برنج و امثال آن در آن گذارند و از جایی بجایی برند **زنبیل** بروزن قندیل بمعنی
زنبیر است که ظرفی باشد از حصیر که چیزها در آن نهند و از جایی بجایی برند **زنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گریه و توجه کردن است و سخن دلالغ را نیز گویند که مسخرگی باشد و گرهی که از تنه درخت بر آید و بضم اول چانه و زنخ را

گویند و بعربی ذقن خوانند و مطلق صمغ را نیز گفته اند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و بکسر اول زاج سفید باشد و بعربی شب یمانی خوانند به تشدید با ابجد **زنجاره** معرب زنگار است و آن دو نوع میباشد معدنی و عملی بهترین آن معدنی
و از کان مس آورند گرم و خشک است در مرهمها بکار برند **زنجبیل شامی** راسن باشد و آن نوعی از فیل گوش است و بعضی بیخ راسن را گفته اند در مرهمهای آن جمیع المهام نافع است **زنجفر** بمعنی شنجرف است و آن
جوهری باشد کانی و عملی بهترین آن کانی است و عملی را از سیماب سازند و آن زهری قاتل است **زنجرو** بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای بی نقطه مضموم بواو زده نام صمغی است که کاتبان بر طلا و نقره راندن حل کنند
و از اعراض … و انزروت … خوانند و بعضی گویند نام گیاهی است و بضم اول هم آمده است **زنجره** بر وزن حنجره جانوری است کوچک شبیه بملخ که شبها آواز و صدای طولانی کند و بعربی صرار اللیل خوانند **زنجیب** با جیم
فارسی بر وزن … فاخته و نجیب را گویند **زنجه** بر وزن بجه … و شکم … و زنجیر … بمعنی گریه و نوحه و مویه هم آمده است و تسلسل را نیز گویند **زنجه** با جیم فارسی بر وزن چچه بمعنی زنجک است که … فاخته و بعضی
زنجیر معروف است و بمعنی سلسله گویند و آهنی باشد که تحت مین شیار کردن بر سر قلبه نصب کنند و تخته که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و با این معنی بجای جیم جای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است
و دهه نوعی صدا و آوازی باشد که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی بر آید و فیل را نیز باعتبار زنجیر … چنانکه شتر را … **زنجیری** کنایه از دیوانه باشد **زنجیربان** کنایه از دیوانگان باشد **زنخ**
بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار معروف است و آن را زنخدان هم گویند و بعربی ذقن خوانند و بمعنی مطلق سخن آمده است … بمعنی لغو و هرزه و لاطائل و بیهوده و معانی … بمعنی لاف و گزاف باشد **زنخ بر زنخ**
زدن کنایه از تحمل شدن و خجالت کشیدن و شرمندگی باشد **زنخ زدن** بمعنی افسانه گوئی و سخن سرائی و قصه خوانی باشد و کنایه از سخنان بی معنی و هرزه و بیهوده و لاطائل گفتن و هرزه درائی کردن … **زند**
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتابی است که ابراهیم زردشت دعوی کرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتاب از صحف ابراهیم
دو قسم … آن و نام پهلوانی بوده تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم او را بیک مشت کشت و زنده هم گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده است و آهنی را نیز گویند که بر سنگ زنند و آتش از آن جهد و بر سنگی
چخماخ خوانند و چوبی باشد که خراوان بالای چوبی بگذارند و چوب … مانند برماه بعنف بگردانند تا از آن … آتش بهم رسد و چوب بالا را زند و پایین را پازند گویند … چوب بالا را زند و پایین را پازند
خوانند و درخت مورد را نیز گفته اند و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و بکسر اول بزبان … بمعنی جان باشد که روح حیوانی است و از این جهت است که ذی حیات را زنده خوانند
با سین بی نقطه و تای قرشت بر وزن … نام کتاب … باشد که باعتقاد او آسمانی است و آن را زند و ستا هم خوانند بفتح واو **زندان خاموشان** کنایه از گور باشد که قبر خوانند **زندان سکندر**
شهر … را گویند و کنایه از ظلمات هم هست **زندآور** بر وزن گنج آور بمعنی حلال که نقیض حرام باشد **زندبار** با بای ابجد بر وزن سنگسار جانوری … باشد از جنس … سفید و گلو و امثال آن **زندباف** بر وزن …
بمعنی زندخوان است که … باشند و آن جماعت مجوس … خوانند و بلبل و فاخته را نیز گویند **زندپیچی** بفتح اول و کسر ثالث و با جیم فارسی هر دو به تحتانی مجهول رسیده جامه فراخ و گشاده سفید کننده و
سعتبری باشد که پارچه … باشد و بعضی گویند زندپیچی پارچه باشد در نهایت درشتی و سفیدی … **زندخوان** با خای نقطه دار و واو معدوله بمعنی زندباف است که … باشند
و بلبل و فاخته را نیز گویند و هر جانور خوش آواز را هم گفته اند **زندرخن** با رای بی نقطه و زای نقطه دار بر وزن … موضعی است بر کنار شهر … **زندش** بر وزن … بمعنی تحیت و …
زندلاف با لام بر وزن … بمعنی زندباف است که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد **زندواف** با واو بر وزن و معنی زندلاف است که بلبل و مرغان خوش الحان و زندخوان باشد که مجوس است **زندوان** بر وزن مرزبان
بمعنی زندخوان است که عندلیب و فاخته باشد و مجوس را نیز گفته اند **زند و دافلن** بکسر ثانی کنایه از … است و … را نیز گفته اند **زندوستا** با سین بی نقطه و تای فوقانی بر وزن و معنی زند و استا که نام
کتاب … باشد و … کتاب آسمانی است باو نازل شده **زنده** بفتح اول بر وزن خنده آهن چخماق و آتش زنه را گویند و بکسر اول زندگی و حیات را و بمعنی درویش و فقیر هم آمده است و نام رودخانه
در صفاهان که زنده رود مشهور است … بمعنی بزرگ و عظیم و متکبر هم هست … نام پهلوانی بوده تورانی و وزیر سهراب بن رستم که رستم زال او را بیک مشت کشت و او را زنده رزم هم گفته اند **زنده**
پیل بکسر اول یعنی فیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جامی هم هست **زنده رزم** بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار و میم نام پهلوانی است تورانی و وزیر سهراب بن رستم که رستم بیک مشت
کار او را ساخت **زندیک** بفتح اول بر وزن … شخصی را گویند که باوامر و نواهی کتاب زند و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است **زنشت** بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت بمعنی دیدن باشد …
زن فعل سبز چادر کنایه از دنیاست و کنایه از معشوق هم هست … را نیز گویند و بمعنی مکار هم آمده است **زنگ** بفتح اول بر وزن رنگ سبزی … زنگار و چرکی باشد که بر روی آینه و شمشیر و امثال آن نشیند
و معرب آن زنج است و ولایت زنگبار را نیز گویند و پرتو آفتاب و ماه را هم گفته اند و زنگله بزرگی را گویند که شاطران و قلندران بندند و بمعنی تند و تیز و سوزنده هم آمده است و آب و شراب را هم گفته اند و حسین …
می گوید که از اشعار چنین مفهوم می شود که زنگ آب صاف باشد و شراب را بآن تشبیه کرده اند و چیزی که در گوشهای چشم بهم رسد و بعربی رمص گویند و … را نیز گفته اند که دستکش باشد **زنگان** با کاف فارسی بر وزن …
نام شهری است ما بین قزوین و تبریز و آن را … بنا کرده است و معرب آن زنجان باشد **زنگانه** بر وزن افسانه نام پرده ای از موسیقی و نام … خانه هم هست **زنگانه رو** … بضم رای قرشت و سکون واو و دال
نام سازی است که زنگیان در روز جنگ نوازند و نام … است **زنگاهن** با بای ابجد بر وزن … که از آهن حاصل شود و بعربی زعفران الحدید گویند و ساختن آن چنان است که …
آهن را با آب نم کنند و بر روی صفحه آهنی نمک بپاشند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن بکوبند و … آنچه بماند باز نم کنند و خشک سازند و همچنین تا همه برنگ زعفران گردد و طبیعت تازه آن سرد باشد و چون کهنه گردد گرم و خشک
شود و در … بکار برند **زنگبار** با بای ابجد بر وزن سنگسار ولایت سیاهان را گویند و نام ملکی هم هست **زنگ باری** بر وزن سنگساری معروف است که مردم زنگبار باشند و صمغی را نیز گویند سیاه که …
زنگدان بر وزن سنگدان زنگله و جلاجل را گویند **زنگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و درا و جلاجل و زنگوله را گویند **زنگله** بفتح اول و آخر که لام باشد درا و جلاجل و زنگ را گویند
و نام … است … از دست … نام مقامی است از موسیقی … خوشه کوچکی … انگور که … خوشه بزرگ باشند و با این معنی بجای لام
رای بی نقطه هم آمده است **زنگله رو** کنایه از … عالمتاب است **زن کوچه باستان** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **زنگوله** بر وزن … بمعنی زنگله است که جلاجل و نام پهلوانی باشد

توران او نام مقامی است از موسیقی **زنگله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شاوران خوانند **زنگی دارو** با ثالث بتحتانی رسیده دوائی است که آنرا بعربی عقرقرحا خوانند
و آن بیخ کبر رومی است و بعضی گویند نوعی از اسقیل است و جمعی گویند حشیشة الطحال است و آنرا حشیشة الدود به نیز گفته اند و بیونانی اسقولوقندریون خوانند **زنگی مزاج** کنایه از شخصی است که پیوسته خوشحال است چه
زنگیان را طرب و خوشحالی فراوان میباشد **زنمتان** با تای قرشت بر وزن قلمدان دو پوستک دراز را گویند مانند سر پستان که از زیر گلوی گوسفند و بز آویخته می باشد **زنند** بر وزن سمند بمعنی آراسته و آرایش باشد
زنو بر وزن لو جانوری است که آنرا بعربی ارضه خوانند و زلو را هم میگویند **زنوره** بر وزن تنوره بر وزن شوره خرما باشد و نام کرم سیاهی هم هست که آنرا زلو هم میگویند چون از بدن مکد **زنویر** بفتح اول و آخر که یای حطی باشد
و ثانی بواو مجهول رسیده ناله و مویه سگ را گویند و بتازی هریر خوانند **زنوییدن** بفتح اول بر وزن نچشیدن بمعنی زنویه است که ناله و مویه و نوزه کردن سگ باشد **زنهار** بکسر اول و سکون ثانی و های بالف کشیده
بر وزن بسیار بمعنی امان و مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید هم گفته میشود چنانکه زنهار شراب نخوری یعنی البته نخواهی خورد و امانت و دیانت را هم گفته اند و بمعنی ترس و بیم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد
و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس باشد و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و هوش و آگاهی را هم گویند **زنهار خواره** با خای نقطه دار و واو معدوله عهد گسل و پیمان شکن را گویند **زنهار داره**
با دال بی نقطه امان و مهلت دهنده را گویند **زنهاری** بر وزن بسیاری کسی را گویند که شرط و عهد کند و امان و مهلت طلبد و زنهاریان جمع آن است **زنیان** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بریان نانخواه را
گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و بتازی ... فارسی هم آمده است **بیان شانزدهم** در زای نقطه دار با واو و مشتمل بر ۵۲ لغت و کنایت **زو** بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران پنج سال
پادشاهی کرد و دوربار را نیز گویند و بعربی بحر خوانند و بضم اول مخفف زود است که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست که آنرا زوزن بر وزن سوزن گویند **زوار** بفتح اول بر وزن هزار مطلق خادم را گویند عموماً و خادم
بیماران و زندانیان را خصوصاً و زواره برادر رستم زال و زنده و ذی حیات را نیز گویند و صدا و آواز تند و تیز باشد و زن پیر فرتوت سال خورده را هم گفته اند **زواره** بفتح اول بر وزن هزاره نام برادر رستم
زال است و نام قصبه هم هست از عراق در توابع کاشان که او بنا کرده است **زواغار** با غین نقطه دار بر وزن سوادار نام مرغی است غیر معلوم و در موید الفضلا میگوید نام سنگی است یعنی آتش زنه **زواله**
بفتح اول بر وزن نواله گلوله آرد و خمیر کرده را گویند که بمقدار یک نان ساخته باشند و مهره کمان گروهه را نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندقی و خمیر پاره که مالیده و دراز را نیز گویند که جهت نان مهیا کنند و بعضی
گویند طعامی است که بعربی فردیقه خوانند **زوان** بضم اول بر وزن و معنی زبان است که بعربی لسان خوانند و بفتح اول نام داروئی است که با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا اسلمات سلیم نیز گویند **زوانه**
بضم اول بر وزن و معنی زبانه است که زبانه آتش و زبانه شاهین ترازو و امثال آن باشد **زواوق** با واو و قاف بر وزن سماروغ بمعنی زیبق باشد که جیوه است بزبان اهل عمل که کیمیاگرانند و عوام آن زیبق خوانند
زواه بکسر اول بر وزن سیاه طعامی باشد که جهت زندانیان مهیا سازند و مهره کمان گروهه را نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندقی **زوبا** با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند
دزد و راهزن و قطاع الطریق را گویند **زوباغ** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام کسی است که چیزی و مخشی را او بنا نهاد و از زاییده باشد **زوپه** بضم اول و فتح بای
فارسی بلغت زند و پازند بمعنی فرض باشد و بعربی دین خوانند **زوبین** با ثانی مجهول و بای فارسی بر وزن چوبین حربه مردم گیلان است و آن نیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد و در قدیم بدان جنگ میکرده اند
و پیکان دو هست هم **زوخ** بر وزن شوخ گوشت پاره که بر تن مردم بروید و آنرا بعربی ثولول خوانند **زود آشنا** با شین نقطه دار و نون بر وزن نو دار جانه زند را گویند که فارسیان آتش بها ناهار و **زود**
انداز زود معلوم است با همزه مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه دار زده لفظی است که بعربی بدیهه گویند و تفسیر آن سخن بی اندیشه است **زود خیز** زود معلوم است با خای نقطه دار به
تحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده کنایه از فرمان بردار و خدمتگار باشد **زود سیر** کنایه از کسی است که از صحبت زود سیر شود و دلگیر گردد **زود نقد** کنایه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت باشد **زور** بفتح
اول و ثانی بر وزن سطر بمعنی زبر است که بالا باشد چه در فارسی با الحجر و بهم تبدیل می یابند **زورا** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده دجله بغداد را گویند و بعضی گویند زورا بغداد است و عربی است
زورانه بفتح اول بر وزن بیچاره بندی باشد آهنین که بر پای بندیان گذارند **زورفین** با فا بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در صندوق و امثال آن زنند و زنجیر بر آن اندازند و قفل کنند
زورق بفتح اول و ثالث و سکون قاف کشتی کوچک را گویند و کلاهی را نیز گویند باندام کشتی که قلندران بر سر گذارند و آنرا الکاهی هم میگویند **زورق زرین** کنایه از خورشید عالم آرا است **زورق**
سیمین کنایه از ماه یک شبه است که بعربی هلال خوانند **زورقی** نوعی از کلاه قلندران باشد و آن شبیه بکشتی است **زورمند** با میم بر وزن نوشخند بمعنی صاحب قوت و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب
آمده است **زورنیم** بالنون و میم بر وزن تر زین پارچه را گویند که اندام خاصی از جانب پشت بر گریبان جامه دوزند **زورودم** بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد و سکون میم بمعنی زور و قوت و تکبر و غرور باشد
و این لغت را در فرهنگ جهانگیری زور دم تصحیح کرده اند که تقدیم دال باشد بر واو والله اعلم **زوره** بفتح اول و ثالث بمعنی فقره است و فقره در عربی مهره پشت را گویند و بطریق مجاز بر فقرات سخنان نیز استعمال
کنند **زوزن** با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن سوزن نام ولایتی است و نام پادشاهی نیز بوده و بکسر ثالث بر وزن موزن بمعنی درم باشد که بعربی درهم گویند و آن چهل و هشت حبه است **زوزنبی**
بضم اول و سکون ثانی و ثالث و نون به تحتانی کشیده بلغت زند و پازند زانو را گویند و بعضی زکبه خوانند و بفتح ثالث بر وزن سوری منسوب بر وزن باشد **زوزه** بر وزن کوزه گریه و نوحه و مویه را گویند **زوش**
بفتح اول و ثانی بر وزن جوش بمعنی زاوش است که نام ستاره مشتری باشد و بضم ثانی بر وزن خمش نیز گفته اند و با ثانی مجهول بر وزن موش بمعنی خشمگین و ترش روی و تند خوی و کج طبیعت و زود رنج باشد و نیرومند
و صاحب قوت را نیز گفته اند **زوغ** بر وزن دوغ نهر و رودخانه را گویند **زوفا** بضم اول و فای بالف کشیده دوائی است و آن دو نوع میباشد خشک و تر خشک را زوفای یابس میگویند و آن برگ گیاهی است که مانند
بهترین وی آنست که از کوه بیت المقدس آورند و آن برگ زوفای مصری شهرت دارد و گرم و خشک است در سوم و تر را زوفای رطب و آن چرکی است که بر پشم گوسفندان جمع میشود و نوع دیگر نیز در اختیارات گفته اند
طبیعت آن گرم است در سوم استسقا را نافع باشد **زوفرا** بفتح ثالث و رای بی نقطه بر وزن بی نا محرم دارویی است که آنرا بشیرازی تو دستک خوانند و برگ آن مانند کرفس باشد گزندگی عقرب را نافع است **زوفین**
بر وزن دو بین زرفین در خانه و صندوق را گویند **زوفلین** با لام بر وزن و معنی زورفین است که زرفین در خانه و صندوق باشد **زولابی** بر وزن دولابی نام جاسوس ابومسلم بوده **زولانه**

بفتح اول بر وزن جوزه و بمعنی زاولانه است و آن آهنی باشد که بر پای گناهکاران نهند و بر پای ستوران نیز کنند و بترکی بخاو گویند و موی مجعد و پیچیده را نیز گفته اند **زولفره** با زای نقطه دار بر وزن
غول کده نام صمغی است که آنرا بعربی کثیرا خوانند **زولفین** با لام بر وزن و معنی زورفین است که زرفین در و صندوق زر باشد **زون** بر وزن چون حصه و بهره و قسمت باشد **زونج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
روده های گوسفند باشد که با گوشت و سیر پر کرده قاق کنند و در وقت حاجت پزند و خورند و بکسر اول هم گفته اند و باین معنی بجای نون یای حطی هم آمده است **زونزک** بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار
و سکون ثالث و کاف دم کوتاه … حقیر جثه را گویند **زونگ** بر وزن … تنگ بمعنی زونزک است که دم کوتاه است و حقیر باشد **زونگل** با کاف فارسی و لام بر وزن قلندر بمعنی زونگ است که دم کوتاه است
و حقیر باشد **زونی** بر وزن لوئی بمعنی زانو باشد مطلقا خواه از انسان و خواه حیوانات دیگر و عربان رکبه خوانند و بلغت زند و پازند نیز همین معنی دارد **زومند** با ثانی مجهول و سکون … بر وزن … مند
درخت و کشت و زراعت بالیده پرزور شده باشد و بفتح ثانی هم بنظر آمده است **زویج** بفتح اول بر وزن جریج زوده را پر از گوشت و پیه آگنده باشد **بیان هفدهم** در زای نقطه دار با های هوز مشتمل بر ۲۰۰ لغت و کنایت **زه** بکسر اول
و سکون ثانی بمعنی پاداش نیکی است و کلمه باشد که در محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله و بمعنی خوب و خوش هم هست و زاییدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه
و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه زاد و رحم و بچه دان را زهدان میگویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و چله کمان و ابریشم در زده تابیده را نیز گویند و کناره هر چیز را هم هست همچو زه گریبان و زه حوض و زه
صفه و امثال آن و بفتح اول و ظهور ثانی مکان جوشیدن و برآمدن آب و بفتح اول و خفای ثانی آلت تناسل باشد **زهاب** بفتح اول بر وزن شهاب دویدن آب باشد از کناره رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع چشمه را
نیز گویند یعنی جائیکه آب از آنجا میجوشد خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که تعریش پیدا باشد و چشمه که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد و باین معنی بکسر اول نیز آمده است **زهار** بکسر اول بر وزن … موی شرمگاه
گویند که موضع فرج و ذکر باشد **زهاز** بفتح اول بر وزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند **زهاره** بکسر … و رای نقطه دار و ظهور … بمعنی تحسین و آفرین باشد **زه برزدن** کنایه از تیر از زه بستن باشد
زه بند بر وزن دل بند نوعی از گردن بند باشد **زهدان** بچه دان و قرارگاه نطفه باشد و بعربی رحم گویند **زهدان نهادن** کنایه از عاجز شدن در جنگ و بحث و مقر شدن و اعتراف نمودن … و کرم
نهی خود **زه و بیده** کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و خیره باشد **زهر** بر وزن قهر معروف است و بعربی سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است **زهراب** بفتح اول بر وزن … آب آبیکه بعضی از ادویه
و نباتات زهردار در آن خیسانیده باشند تا لحی و شمشیر که داشته باشد … و آبی را نیز گویند که بدان پنیر بندند یعنی پنیر مایه که شیر را پنیر کند **زهراوی** بر وزن بیضاوی نام یکی از اطبا است **زهرباد** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
و بای ابجد بالف کشیده و بدال ابجد زده بمعنی پادزهر است و آن مهره باشد که تریاق گویندش **زهرخند** خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند **زهرخود و لبش بی تحتین** کنایه از آنست که کسی قهر و غضب خود
تمام صرف شخصی کند **زهر دارو** زهر معلوم است با دال ابجد بالف کشیده و را و واو قرشت بواو رسیده پادزهر را گویند و عربان تریاق خوانند **زهر کردن** کنایه از تلخ کردن عیش است **زهر گیا** با کاف فارسی
گیاهی است که هر کس آنرا بخورد فی الحال هلاک شود **زهر مهره** مهره باشد که بدان دفع زهر افعی و غیره کنند **زهره** بفتح اول بر وزن بهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه
از دلیری و شجاعت بود و بمعنی شکوفه عربی است و بضم اول ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند **زهره شب** بفتح اول کنایه از … شب است **زهره میغ** کنایه از قطرات باران است **زهره نوا** بضم اول
و نون و واو بالف کشیده خوش خوان و خوش الحان را گویند **زهزاد** بر وزن بهزاد بمعنی نسل و فرزند باشد **زهش** بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آب زه باشد که چشمه و موضع جوشیدن و برآمدن
آب از چشمه باشد و صفت و تحسین هم هست **زهشت** بر وزن بهشت دم و نفس را گویند **زهک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف شیر زنان و شیر حیوانات نوزاییده باشد و آنرا آغوز و فله نیز گویند و عربان لبا خوانند
بکسر لام و بای ابجد بالف کشیده و در عربی حسن … سخت باشد و بکسر اول هم درست است **زهکدی** بکسر اول آنست که شخصی پشت و پای خود را بضرب … زند در هر حرکه تمام تر … نشستگاه دیگری نیز **زهگیر** بر وزن … گیر
و آن انگشتر مانندی باشد از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند و کنایه از فرج زنان هم هست **زهم** بضم اول و سکون ثانی و میم دوائی است در عربی که بفارسی زنباد گویند **زهمت** بکسر اول بر وزن
نعمت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد **زهمن** بفتح اول بر وزن بهمن نام … بوده در شهری گویند صاحب آن خانه مرد درویش بود شبی در خواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت بنابران بدمشق رفت
و سرگردان و حیران گرد کوچه و بازار میگشت ناگاه مردی دوچار او شد پرسید که از کجائی و در این شهر سرگشته و حیران چرائی گفت من از فلان ملک می آیم و در خواب دیده ام که در دمشق گنجی بیابم باین شهر بطلب گنج آمده ام
و گنج را بجویم آن شخص بخندید و گفت چندین سال است که من بخواب دیده ام که در شهری خانه ایست نام او زهمن و در آنجا گنجی است و من برین اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانه خود آمد و زمین بکند تا
بادی زمین یافت بوزن سی من … توانگر شد **زهنجه** بکسر اول بر وزن شکنجه بمعنی ریاضت و سختی و آزار باشد **زهو** بفتح اول بر وزن عدو چرک گوش را گویند **زه و زاو** بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده
و بدال بی نقطه زده این لغت از توابع است بمعنی زن و فرزند و اهل و عیال و نسل **زهیدن** بکسر اول بر وزن نشیمن بمعنی زاییدن باشد و بفتح اول بمعنی افتادن **بیان هیجدهم** در زای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر … لغت
و کنایت **زی** بفتح اول و سکون ثانی جان و حیات و زندگی را گویند که نفس و روح است و باین معنی بکسر اول هم آمده است چنانکه در امر باین معانی گویند که دیر زی یعنی بسیار بمان و پیوسته زنده باش و بکسر اول بمعنی اندازه
و حد باشد همچنانکه گویند از زی خود بیرون رفته است یعنی از حد و اندازه خود بیرون رفته است و بمعنی سوی و طرف و جانب و نزدیک هم هست چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان …
در عربی بمعنی شعار باشد **زیاد** بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد و نام … است و بمعنی زندگانی کند یعنی همیشه زنده باد هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی ناحق و بد … **زیاده سر** کنایه از
کسی است که زیاده بر حالت خود معتقد خود باشد و کاری … که از عهده آن نتواند آمد پیش گیرد و بانجام نرساند **زیان** بر وزن میان بمعنی نقصان باشد و زینده و زندگانی کننده و زندگانی کردن را نیز گویند و امر باین
معنی هم هست یعنی زندگی بده و زنده بدار **زیب** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و نیکوئی و آرایش باشد **زیبا** بر وزن دیبا بمعنی نیکو و خوب است که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی زیبنده هم هست
زیبال با بای ابجد بر وزن قیفال کنایه از اسب و استر و هر حیوان تند رو باشد **زیبان** بر وزن میزان بمعنی زیبا و خوش آینده باشد **زیبق کردن** کنایه از نیست و نابود کردن باشد **زیبن**
بکسر اول بر وزن … شخصی را گویند که عالم را پشت پا زده و ترک دنیا داده باشد و بفتح اول هم گفته اند **زیتار** بفتح اول و تای قرشت بر وزن … زار تفل و زیتونی که روغن آنرا کشیده باشند و بعربی … خوانند

زیتون بنی اسرائیل سنگیست برنگ و اندام زیتون و خطوط بسیاری موازی یکدیگر دارد و آنرا بعربی حجر الیهود و حجر الزیتون گویند **زیج** بااول مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زیک است و آن کتابی باشد که منجمان احوال و حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند و تخته بنایان و معماران که در آن طرح عمارت کشند و رشته بنائی را نیز گفته اند و بعضی گویند بایان(؟) و بمعنی عمارت است اما اصمعی میگوید من نمیدانم این لفظ فارسی است یا عربی و با جیم فارسی بمعنی بیرون آمدن و خوار شدن باشد و خوش و چابک و چالاک و جلد و خوش و صاف را نیز گویند و نوعی از انگور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی لاغر و مسخرگی هم آمده است و زنبور انگبین و مورچه را هم می گویند و در ریسمانهائی که استادان نقش بند نقش جاجیم را بدان بندند **زیجک** با جیم فارسی بر وزن منجیک روده گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و دیگر مصالح پر کرده باشند و بگذارند تا خشک شود و در زمستان بپزند و بخورند و بعضی گویند روده بره شیر خواره است که آنرا پاکیزه کنند و در هم پیچیده باشند بارچی(؟) چند ... برنج کشند و کباب کنند و آنرا بزبان فقرا خوانند **زیجک** با دال(؟) بر وزن زیرک غلام بچه بیکار مقبول را گویند **زیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضد بم باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم است و بمعنی گره و جیم(؟) و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است که بغایت زرد و باریک می باشد و آنرا زریر و اسپرک می گویند و بمعنی کتان هم آمده است و آن پارچه باشد که در تابستان پوشند گویند اگر کسی در زمستان جامه کتان نو بپوشد بدن او لاغر شود و اگر در تابستان بپوشد فربه گردد و اگر در زمستان کتان شسته بپوشد فربه شود و در تابستان لاغر **زیر آبه** بکسر اول و ثالث بالف کشیده ... از برای آن ... از این جهت **زیر از میانه** کنایه از زبون بودن و بد بودن باشد **زیر افکن** بر وزن شیر افکن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنده باشد و نام مقامی از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **زیر افکند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیر افکن است که نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنده باشد و نام مقامی است از موسیقی که آن کوچک است **زیر بم** بضم بای ابجد و سکون میم ... کنایه از کیسه باشد و شخصی را نیز گفته اند که بظاهر خود را دوست وانماید و در باطن دشمن باشد **زیر بزرگان** با یای مجهول و سکون ثالث نام لحنی بود از موسیقی **زیر چاق** با جیم فارسی بالف کشیده کمان کم زور را گویند و کنایه از کسی است که هر طور او را خواهند و هرچه باو بگویند بالضرورة ... فرمان بردار باشد **زیر خرد** بضم خای نقطه دار و سکون را و دال ابجد نام لحنی بود از موسیقی **زیر زبان گفتن** ... کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد **زیر فون** با فا بر وزن نیلگون نوعی از درخت سنجد است و آنرا ... بیشتر در دمشق ... و خشک است در ... بکار برند **زیرقان** با قاف بر وزن شیربان نام ماهی است از ماه ملکی **زیرک** بر وزن میرک دانا و حکیم و فهیم و مدرک و صاحب حس باشد و بمعنی فولاد جوهردار نیز گفته اند **زیرگاه** با یای مجهول بر وزن پیشگاه بمعنی کرسی باشد که بر آن نشینند **زیرک سار** با سین بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد **زیر لب گفتن** بمعنی زیر زبان گفتن است که کنایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد **زیر و بالا** معروف است که تحت و فوق باشد و کنایه از آنست که زن و مرد با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه از خطا هم هست **زیر و زار** با زای نقطه دار بر وزن گیر و دار کنایه از آواز حزین آهسته باشد **زیره با** با بای ابجد بر وزن دیده با آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه و زیره و سرکه پزند مطبوخ نافع است یعنی شکم بزرگ را **زیره رومی** تخمی است که آنرا کراویا و زنیان ناخواه گویند **زیز** با اول مکسور بثانی رسیده و زای نقطه دار زده ریزه ریزه برف ریزه باشد که از هوا هنگام سرما بارد و آنرا ... گویند و جانوری هم هست کوچکتر از ملخ و شبها بآهنگ طولانی کند و عوام چرا گویند **زیغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار نوعی از فرش و بساط باشد و بمعنی جمعیت خاطر و نشاط دل و فراغت هم هست و حصیر بوریا را نیز گویند که از دوخ بافند و دوخ علفی است که بدان انگور و خربزه و امثال آن کشند و بفتح اول بعربی بمعنی شک و ریب و میل از حق بباطل باشد **زیغال** با غین نقطه دار بر وزن ... قدح و پیاله بزرگ را گویند **زیف** بر وزن قیف زفت را گویند و آن صمغی باشد سیاه ... گناه ... **زیفنون** با فا و نون ... شهری است ... **زیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی ریسمانی باشد که استادان نقشبند نقش جاجیم را بدان بندند و کتابیکه منجمان احوال و اوضاع نجوم و افلاک را از جداول آن معلوم کنند و همچنان که آن قانونی است جامه بافان را در بافتن نقشهای جامه این کتاب نیز دستوری است منجمان را در شناختن احوال و اوضاع فلکی و همچنان که کیفیات نقوش جامه ها از تارها پیدا می شود کیفیات و حرکات کواکب ... و جداول این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است و نام جانوری هم هست حقیر جثه و خاکستری رنگ کوچکتر از گنجشک و زیر پر و بال او سرخ است و آواز او بغایت خوش و حزین می باشد و نام طایفه ای است از کردان که در کوه گیلویه توطن دارند **زیکا** با یای مجهول و کاف بر وزن زیبا بلغت زند و پازند باد را گویند و بعربی ریح خوانند **زیگ** ... دست زدن باشد ... **زیلو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نیکو پلاس و گلیم را گویند و آنرا شطرنجی نیز خوانند و بفتح اول هم آمده است **زیلوچه** پلاس گلیم کوچک را گویند ... و امثال آن **زیلم** بفتح اول و ضم میم ... که بر روی سبزی و امثال آن کنند و بر پشت چاروا بندند و از جائی بجائی برند **زیمو** بکسر اول و ضم میم ... بمعنی افشای سر باشد ... سخن را که بجائی نگوید او فاش کند در همه کس و همه جا بگوید **زین افزار** سلیح و تجمل را گویند که یراق جنگ و پوشش اسب است در روز جنگ **زینان** بر وزن میزان بمعنی این جماعت است و ... زنیان را هم گویند که نانخواه است و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند **زین برگاو نهادن** کنایه از زبون شدن ... باشد **زین کوه** با کاف بر وزن نیم سوده قربوس زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین باشد **زین کوهه** بضم کاف و سکون واو و ظهور ها بمعنی زین کوه است که قربوس زین باشد **زین کوهه** ... بمعنی زین کوه است که قربوس و بلندی پیش زین باشد **زینهار** بمعنی زنهار است که پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و شکایت را نیز گویند و بمعنی افسوس و حسرت و امانت و تعجیل و آگاهی نیز آمده است **زینهاری** پناه آورنده و پناه داده شده و عهد بسته و در عهد و امان کسی در آمدن را گویند **زینیان** با حطی بر وزن میهمان زنیان است که نانخواه باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند **زیوار** با یای مجهول بر وزن دیوار بمعنی سویت و مساوی بودن و برابری باشد **زیور** ... بمعنی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند **زیین** بفتح اول ... بلغت زند و پازند بمعنی دراز و بلند باشد که نقیض کوتاه است ... جائی را گویند

گفتار دوازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف زای فارسی با حروف تهجی مشتمل بر ده بیان و محتوی بر ۱۶۲ لغت و کنایت **بیان اول** در زای فارسی با الف مشتمل بر ۵۰ لغت و کنایت **ژاژ** ... با زای ابجد ...

بروزن فالیز دارد و لی است که آنرا بوی طاران گویند و شرارهٔ آتش را نیز گویند و آن قطرهٔ آتشی است که از هیزم تر در وقت سوختن بچکد و بعضی گویند شرارهٔ آتش است ژاله بازای فارسی بر وزن فاله بوته گیاهی باشد
بغایت سفید و تشبیه بارمنه و در نهایت بیمزگی و هر چند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بسبب بیمزگی فرو برد و بعضی مطلق تره دوغ را گفته اند یعنی آنچه از رستنی که در دوغ و ماست کنند و علفی را نیز گویند خاردار
که در ماست کنند و آنرا کنگر خوانند جمعی گویند علفی است که بی تخم میروید و آن گیاهی است که بدان آتش افروزند و این بمعنی اول نزدیک است و بعضی می گویند بر علفی که بی تخم رسته باشد و بعضی گفته اند که حشیش
لیا کالمه البعیر یعنی علفی که آنرا شتر خورد و بعضی علیقص بر وزن حریص خوانند و کنایه از سخنان بیهوده یا وه یا و مزه و بیمعنی هم هست ژاژ و نک بالث بواو رسیده و میم مفتوح بکاف زده لوبیا را گویند و آن تخمی است که آنرا
لیا خوانند بکسر لام ژاژه بازای فارسی بر وزن تاره بمعنی ژاژ است که علف بی مزه و کنایه از سخنان بیهوده باشد ژاغ بر وزن زاغ چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند ژاگله بسکون لام و فتح کاف نام
ست و الی شبیه بانگشتان ... ژاله بر وزن لاله تگرگ را گویند و سبب آن چنان است که چون بخار بهوا رود و سرما در او اثر کند غلیظ شود و قطره باران گردد و در محل فرو آمدن فصل بهار و وقت در روز یا
تاثیر کند و از القشر و بیخ بندد و شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان است که در شب سرما بعد ... را غلیظ کند و بخار بسیار و از زمین اندکی بلند شود و برگ ... نشیند و از آن قطره پدید گردد و باران بهار را هم
گفته اند و ژاله را نیز گویند و آن چیزی باشد که از چوب علف سازند و مشکها بر او بندند ... و بعضی آن مشک ... بندند ژاله گویند ژاو بسکون
خالص و خلاصه هر چیز را گویند بیان دوم در زای فارسی با حای مهمله و آن مشتمل بر لغت ژخ بفتح اول و سکون ثانی مخفف ژنخ است و آن ... باشد که بر روی و اعضای آدمی بهم رسد
ثولول خوانند و آواز حزین و آهسته و صدای زار زار را نیز گویند ژخار بکسر اول بر وزن شکار بانگ و غوغا را گویند و بمعنی سختی نیز آمده است بیان سیوم در زای فارسی با دال ابجد مشتمل بر لغت ژد
بفتح اول و سکون ثانی مطلق صمغ را گویند و آن چیزی است چسبنده که از ساق درخت برآید ژدوار بفتح اول بر وزن و معنی جدوار است که ماه پروین باشد و آن دوائی است مشهور و بضم اول نیز گفته اند و
جدوار معرب آن است ژده بکسر اول و فتح ثانی مخفف ژاژه است که سوزن دوز آتش بند باشد بیان چهارم در زای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر لغت ژر بر وزن
بسیار خوردن و پر خوری باشد ژرف بر وزن حرف بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن باشد
نمودن هم هست و بعضی غور گویند ژرفا با فا و الف کشیده بمعنی عمق و عمیقیت و عمیق بودن باشد ژرفی بافای تحتانی رسیده بمعنی عمق و احتیاط کردن باشد و بمعنی احتیاط کننده هم آمده است
هر چیز را نیز گویند بیان پنجم در زای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر لغت ژغار بفتح اول بر وزن نغار گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد و آواز بلند و فریاد
سهمناک را نیز گویند ژغاره بفتح اول بر وزن کناره نان روزن باشد که بسرخی و غاره را نیز گویند که نان برو بمالند و ناف حیوانات را گویند عموما و ناف کاو را خصوصا و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است
ژغاله بر وزن حواله بمعنی ژغاره است که نان روزن و سرخی بان و ناف حیوانات باشد ژغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام جانوری باشد و قحبه خانه را نیز گفته اند ژغژغ
بازای فارسی و غین نقطه دار بر وزن لقلق آوازی که در محل چیزی خوردن و جاویدن چیزی از دهن بسبب بسیاری سیری و کثرت تهیه و غصه بیدا شود و صدا و آواز گردکان و بادام و امثال آنرا نیز گویند و فتنه و جدال
با جای دیگر بیرون برند ژغند بر وزن ... باشد که سباع بهائم بوقت گرفتار شدن بدام کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد بیان ششم در زای فارسی با
مشتمل بر ... لغت ژف بفتح اول بمعنی آب است که نقیض خشک باشد ژفره بضم اول بر وزن سفره پیرامن دهان را گویند ژفک بفتح اول بر وزن اشک بمعنی چرک گوشهای چشم است خواه تر باشد خواه خشک و در
عربی رمص چرک خشک و غمص چرک تر را گویند ژفک آب بر وزن گشکاب چیزی را گویند که در گوشهٔ چشم جمع شده باشد خواه تر باشد و خواه خشک ژفیده بر وزن رسیده بمعنی تر شده و ضعیف باشد و از بنا
مصدر است که بمعنی تر شدن و خلیدن باشد و بعضی ترشی گویند بیان هفتم در زای فارسی با کاف مشتمل بر لغت ژک بفتح اول بر وزن شک سختی که از روی غضب و خشم در زیر لب گویند و کسی با خود بخلی و دم
باین معنی هم هست و بضم اول نیز گفته اند و در شیراز و خراسان ژک گویند بضم لام و سکون نون و دال ژکاره بفتح اول بر وزن نظاره مردم لجوج و گران و ستیزه کار و ستیهنده را گویند ژکال بر وزن و معنی زغال
است که انگشت باشد و بعضی فحم خوانند گویند این لغت ارمنی است و با کاف فارسی هم درست است ژکان بفتح اول بر وزن بکان از خود رنجیده و شخصی که از روی اعراض در زیر لب چیزی بخود آهسته سخن گوید و بضم
اول هم آمده است ژکس بفتح اول و ثانی بر وزن نفس این لفظ در مقام معاذ الله گفته میشود و یعنی مرجائی که عربان معاذ الله گویند فارسیان ژکس میگویند ژکفر بر وزن جعفر بمعنی شکیبائی است و آن را بعربی صبور
خوانند و ژکفری شکیبائی باشد ژکور بفتح اول بر وزن صبور بمعنی بخیل و خسیس و سفله و پیچیده و گرفته باشد و دزد و قطاع الطریق را نیز گویند ژکیدن بفتح اول بر وزن رسیدن آهسته سخن گفتن
باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است بیان هشتم در زای فارسی با نون مشتمل بر لغت ژند بفتح اول بر وزن چند بمعنی پاره باشد و ژند ژند بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقه
و کهنه هم آمده است و آتش زنه و چخماق را نیز گویند و نام کتاب زردشت است که بژند اشتهار دارد ژنده بر وزن خنده بمعنی ژند است که خرقه و پاره و کهنه باشد و بر چیز بزرگ و عظیم و مهیب را نیز گویند
و بمعنی ... ژنگ بفتح اول بر وزن رنگ کتاب مانی نقاش است و آن مشتمل بوده بر تصویرات و نقشهائی که اختراع او است و چین و شکنج را نیز گویند که بر روی و اندام مردم پیدا شود
اول بمعنی قطره باران است و با همین معنی بجای نون با حای حطی هم آمده است ژنگدان بر وزن سنگدان بمعنی ژنگ است ژنگالد جلاجل باشد و بمعنی بحذف الف هم بنظر آمده است ژنگله بر وزن
... گویند که شکافته باشند همچو سم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن ژنگه بفتح اول و کاف فارسی بسکون ثانی آفتی است که بغله رسد و آن چنان باشد که خوشهٔ غله از دانه خالی گردد و زرد شود
ژنه بفتح اول و ثانی نیش سوزن و نیش جانوران گزنده را گویند مانند زنبور و پشه و امثال آن ژنیان بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بریان نان خواره را گویند و آن تخمی است که بر
روی خمیر نان پاشند بیان نهم در زای فارسی با واو مشتمل بر یازده لغت ژواغاره با غین نقطه دار بر وزن ... نام یکی از بت پرستان بوده ژوبک بفتح اول ... درخت
و سکون ثانی و کاف ... سرخ رنگ ... بزرگی گنجشک بعضی گویند پرنده است که سر گردن او سرخ میباشد و او را مرغ آب میگویند ژوژ با اول و ثانی رسیده و بزای فارسی زده نام

لغت را گویند و آن جانوریست معروف ژوژه بازای فارسی بر وزن موزه بمعنی ژوژ است که خارپشت باشد ژول با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد ژوله بضم اول بر وزن لوله هم آمده
است که آنرا چکاوک خوانند و بعربی قنبره گویند ژولیدن با ثانی مجهول بر وزن جوشیدن بمعنی در هم شدن و در هم رفتن و پریشان گردیدن باشد ژولیده بر وزن شوریده در هم رفته و در هم شده و آمیخته و درهم
مالیده شده و پریشان را گویند و این معنی را بیشتر در لغت کاکل استعمال کنند ژومند با میم بر وزن نژولید گشت و در اعراب نیز رواست زوده را گویند ژون بر وزن نون بمعنی بت باشد و بعربی صنم خوانند ژه و سه
با ثانی مجهول بر وزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه و بتخفیف هم آمده است ژیان بر وزن بیان هم در زای فارسی با یای تحتانی مشتمل بر لغت ژمی بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و شمر و جائیکه آب باران در آن جمع شود
باشد و نام قریه است از صفاهان و در اینجا بانگ خوب حاصل میشود ژیان بکسر اول بر وزن کیان خشمناک و قهرآلود و درنده را گویند از انسان و هر یک از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده و درنده که در ذات ایشان
صفت خشم و خشم ناکی باشد ژیر بکسر اول بر وزن شیر بمعنی آژیر است که آبگیر و تالاب و گوی باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود ژیره بر وزن و معنی زیره است که بعربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد ژیژ
بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی مزار و پلشت و نجس باشد ژیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطرهٔ باران را گویند و بمعنی خار پشت هم آمده است لیکن اشاره بخارکش شده ژیوه بر وزن میوه
جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است و بعضی فراره بر وزن کرار گویند گفتار سیزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر ۲۴ بیان و محتوی بر ۳۲۶۷ لغت و کنایت
بیان اول در سین بی نقطه با الف مشتمل بر ۴۵۰ لغت و کنایت سا بر وزن جا باج و خراج را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر ستانند و بمعنی شبیه و نظیر باشد و نوعی از قماش هم هست و سایند و سون
نیز گویند و امر بسایند و سودن باشد یعنی بسا سابقه سالار لشکر و قافله باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز هست سابوته با تای قرشت بر وزن آسوده وزن ...
نیز گویند سابو بضم ثالث بر وزن نابو بمعنی هاله و خرمن ماه باشد و در سپاه ... را نیز گویند که طفلان در ایام عید نوروز از کاغذ و نی سازند و بر آن رشته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن
نباتی است که بر درخت می پیچد و حبل الصباغ را نیز گفته اند و آن چیزی سبز باشد که بر روی آبها ایستاده بهم رسد و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آنست که شخصی پای خود را برپای دیگری پیچیده بزمین زند
سابوره بر وزن قاروره چیز و تخت و پشت پائی را گویند سابوس بر وزن سالوس سنبل بری و قسطوس را گویند و آن تخمی است معروف سابیزج با ثالث به تحتانی رسیده و زای نقطه دار
مفتوح بجیم زده درختی باشد که آنرا مردم گیاه خوانند و بعربی لفاح گویند و بیخ آنرا اصل اللفاح نامند سابیزک با کاف بر وزن و معنی سابیزج است که مردم گیاه و لفاح باشد و سابیزج معرب آنست سات
با تای قرشت بر وزن بات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد ساتگنی بسکون تای قرشت و کاف مکسور و نون بتحتانی کشیده بر وزن صاف دلی قدح و پیاله بزرگی باشد که بدان شراب خورند
ساتگی بسکون فوقانی و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی ساتگنی است و پیاله و قدح شرابخوری باشد ساتگین با کاف فارسی بر وزن بادزین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شرابخوری را
نیز گفته اند ساتگینی بر وزن ارچینی قدح و پیاله بزرگ شرابخوری را گویند ساتل بر وزن قاتل دار و نیست مانند کمای خشک شده و آنرا انبشیر از روم و شام آرند و با شین نقطه دار هم آمده
است و معرب آن ساطل است ساج بر وزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان شود و طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی را که آنرا مرغ کنجد خواره گویند و بعضی ماده مرغ کبک خواره را
ساج گویند و تابه نان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد پهن که نان تنک را بالای آن پزند و برهان هم چوبی است که آنرا از هندوستان آورند و طیلسان را هم میگویند و آن چادری است که بر دوش
اندازند ساجور با جیم بر وزن ساطور گردن بند و چوبی باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گریخت و نتواند جائیدن و بعضی گویند عربی است ساچی با جیم فارسی بر وزن کاچی بمعنی سفیده باشد که بعربی
بیاض گویند ساخت بر وزن باخت معروف است یعنی کار یکی تمام کرد و دوال تسمه که کاب و براق و بند و بار زین اسب را نیز گفته اند و بمعنی برگستوان هم هست و آن پوششی است که در روز جنگ بر اسب
پوشانند و خود نیز پوشند ساخته بر وزن باخته بمعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم شیاد و چاپلوس هم هست ساخته رنگ با تای قرشت بر وزن پاچه سنگ بمعنی موافق باشد که ضد مقابل
مخالف است ساختن بکسر ثالث بر وزن سالکن بمعنی صاروج است و آن چیزی باشد که آهک داخل آن سازند و کار فرمایند ساد بر وزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و استاد را نیز گویند و نخل
نر را هم گفته اند که گران باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست سادوران بر وزن مادران بلغت سریانی چیزی است مانند صمغ و آنرا در درون بیخ درخت گردکان کهن مجوف شده باشد یابند
سرد و خشک است در دوم و سموم خوردن و ضماد کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع باشد و آنرا ابرو قنطار و بعربی خاتم الملک خوانند ساده بر وزن باده معروف است که در برابر منقش و پرشیده باشد
و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف استاده هم هست و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختی است دوائی و آنرا از هندوستان آورند و معرب آن ساذج باشد ساده و
بفتح دال ابجد و سکون شین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن مجرد و بود از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست که فلک اعلی و
فلک الافلاک خوانند ساده دل بمعنی احمق و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق و بی ریا را نیز گویند ساده سپهر بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک باشد
سافوج بفتح دال نقطه دار و سکون جیم برگی است دوائی مانند برگ گردکان و آن برگی در آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو می باشد و بهترین آن هندی است یک رو آن سبز و روی دیگرش زرد
مایل بسیاهی باشد چون بر جامه پراگنند از سوس محفوظ ماند و سوس کش هم هست که بیشتر لباس ابریشمی را ضایع و نابود کند و آن برگ را بعربی خوخ اقرع گویند و معرب آن ساذج هم هست ساره بر وزن چاره بمعنی سر باشد که بعربی
راس گویند همچو نگونسار یعنی سر نگون و سار بر وزن گرزکاو سار یعنی گرزکاو سر و سار که مخلوقی است سر او بسر سگ و بدن او به بدن آدمی می ماند و پرنده است سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ
ملخ خوار نوعی از آن است و بمعنی شتر هم آمده است چه شتربان را ساربان گویند همچو باغبان و دربان و بمعنی جا و مقام و محل باشد عموما و محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار
و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمی شود و بعضی از نمکسار و کوهسار مکان نمک و کوه خواسته اند بسیاری و انبوهی و بمعنی جای افشردن انگور هم هست و بعربی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی تشبیه
و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلک بی بیان خالی را نیز گویند و بمعنی حساب و خداوند هم هست همچو سرسار یعنی حساب و سمار بر وزن خاره

یعنی خالص و بی‌غش بوده باشد اگرچه این لفظ باین معنی شایسته صفت چیزهای دیگر نیز دارد لیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشک و زر بنظر نیامده است همچو عنبر سارا و مشک سارا و زر سارا و نام زن ابراهیم علیه السلام هم بوده است
ساران بروزن یاران بمعنی سرها که بعربی راس خوانند و بمعنی سرها نیز گفته‌اند که جمع سر باشد و نام قصبه‌ایست از عراق **ساربان** با بای ابجد بروزن ناروان بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده شتر باشد چه
بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده آمده است **ساج** بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوریست سیاه و پرخال و کوچکتر از فاخته و آواز خوش دارد و او را از اصفهان بجای پیاره
کرده‌اند **سارچه** بروزن پارچه بمعنی ساراج است که جانوریست سیاه خوش آواز باشد **سارخک** بفتح خای نقطه‌دار بروزن آب چک بمعنی پشه باشد که بعربی بق گویند و با نون بسکون خای نقطه‌دار هم آمده است
و بعضی بکسر ثالث و سکون خای نقطه‌دار گفته‌اند بمعنی پیش پشه و کنه **سارخکدار** با دال ابجد بروزن گاو درس از درختی باشد که از آن پشه بسیار پیدا شود و پشه خانه گویند و بعربی شجرة البق خوانند **سارشک**
با شین نقطه‌دار بروزن و معنی سارخک است که پشه باشد **سارشکدار** با شین نقطه‌دار بروزن و معنی سارخکدار است که درخت پشه فال باشد **سارک** بفتح ثالث بروزن نازک بمعنی سار باشد و آن جانوریست
سیاه برابر هدهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان او را نامیده‌اند **ساریج** بفتح ثالث بروزن ناریج مرغکی باشد سیاه و کوچک و ضعیف **سارنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی سارنج است که مرغک
سیاه ضعیف باشد **ساره** بروزن پاره بمعنی ساروج باشد و آن آهک سفید با چیزها آمیخته است که برای انبار و حوض و امثال آن بکار برند **سارو** با واو مجهول نام پرنده‌ایست سیاه رنگ و در هندوستان بهم میرسد و مانند
طوطی سخن گوید **ساروان** بروزن و معنی ساربان است که نگه دارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی بای ابجد را بواو تبدیل میکنند **ساروک** با ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی سارو باشد که مرغ سخن گوی است
ساروند بروزن داروند درخت تاک انگور را گویند **ساره** بروزن پاره قطعه‌ای از قطعه چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصاً زنان آنجا را که یک سر آنرا بر کمر بندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و از اسباب
میگیرند و بمعنی پرده هم آمده است و رشوت و پاره را نیز گفته‌اند **ساری** بروزن جاری نام شهریست از مازندران و نام پرنده‌ایست سیاه و خالدار که آنرا ساره هم گویند و لباس اهل دکن
هم است زنان آنجا یک سر آنرا بطریق فوطه و لنگی بر کمر بندند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه و روپاک بر سر اندازند و بمعنی سریست عربیست **ساریان** بروزن کلیان نام شهریست از غرجستان **ساریج** بروزن تاریخ
نوعی از سلاح است و آن بچه باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیر گوئی از فولاد نصب سازند **ساز** بسکون زای نقطه‌دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و
قبچک و قانون و امثال آن و سامان سفر و ساختگی کار باشد و مهر را گویند و بمعنی سازگاری و تحمل و ابر بارگاری متحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آینه و مانند
آن هم است و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و تزویر و صنعت هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبیه و نظیر باشد و نفع و فائده را هم گویند **سازگری** بفتح کاف فارسی بروزن تاجوری نام پرده‌ایست
از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان **سازمند** با میم بروزن پایبند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد اعم از توشه و زاد و راحله و ساختگی و آنچه در سفر بکار است **سازنورد** با ثالث بکسر
سامان و ساختگی سرانجام نورد و پایان از اشربه و اطعمه و البسه و تمام لحن و دوم است از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی **سازه** بروزن بازه ریسمانی را در غایت استحکام که از لیف خرما بندند در کشتی و
جهازهای بزرگ آنرا بکار دارند و گاهی ریزه و آنرا نیز بدان محکم کشند و ریسمان حلقی را نیز گویند و بعضی شرطه خوانند **سازوار** با واو بروزن و معنی سازگار است یعنی موافق مزاج **سازواری** بروزن و معنی
سازگاری باشد یعنی موافقت مزاج و طبع و کارها **سازه باز** بروزن جانورباز ریسمان باز را گویند و آن شخصی است که بالای ریسمان بدو پا بازیها بسیار کند **سازور** بروزن تاجور ساخته
و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم می‌گویند همچو تاجور صاحب و خداوند تاج را **سازیدن** بروزن نازیدن بمعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن باشد **ساس** بروزن
پاس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانوریست سیاه از مقوله کیک و شپش لیکن بزرگتر از آنها باشد و در هندوستان بسیار است و آنرا بزبان هندی کتمل و بدکنی کمن گویند
بفتح کاف **ساسارقشت** با ثالث بالف کشیده و رای بی‌نقطه زده و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت بلغت سریانی تخمی است دوائی که آنرا بعربی بزر الانجره و قریص خوانند **ساسالیوس**
بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت سریانی انجدان را گویند و آن رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومی است و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آنهم نوعی از زیره
است لیکن اندکی درازتر از آن میباشد و آنرا اساليوس و سیساليوس هم گویند **ساسان** بروزن آسان صاحب ترکه و تجرید و تفرید باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار
هست که از همای دخت که هم خواهر و هم دختر او و هم زن او بود بوجود آمده گویند چون بهمن همای دختر خود را ولیعهد گردانید ساسان از خوف جان بکوهسار گریخت و درویشی پیشه کرد و
از درویشان بر کار آمد و در هیچ مسکنی منزل نساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی این طایفه را که ایشان بانواع گدیه و گدائی و اصناف سوال جواهر نقد و از دکان و کیسه مردم مستخرج سازند
ساسانیان خوانند و بعضی گویند ساسان چون از بیم و خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد و ازو پسری بود او نیز ساسان نام داشت با بابک والی فارس دختر خود را بدو داد و بعد از آن فرزندان ساسان
بن ساسان که نبیره بابک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند **ساستا** با تای قرشت بروزن پایستان نام [illegible] یکی از تابعان آهرمن **ساسم** بفتح ثالث بروزن لاغر بمعنی ساریج است
که ساره باشد و بضم ثالث قلمدانی میان خالی که بدان چیز نویسند **ساسم** بروزن قاسم نخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند **ساسی** بکسر ثالث بروزن حاصی گنگ گدائی کننده و گدائی کردن را گویند
ساطریون با طای حطی و تحتانی بروزن افریون بلغت یونانی چیزیست که آنرا بعربی خصی الثعلب و خصیة الثعلب گویند مقوی قوت باه و بد **ساطل** با طای حطی معرب ساتل است و آن ستمنی باشد که شیرازیان
رودشنگ خوانند و باین معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است **آساغ** بروزن باغ جانوری باشد مانند ساساغ **ساغر** بروزن لاغر پیاله شراب را گویند و نام قصبه‌ایست از ملک دکن **ساغوت** با فا بروزن لاهوت صدائی
باشد که کبوتربازان کنند و آن چنانست که سر دو انگشت را بر زبان نهند و به نیکو چنانچه تمام ترتیب کنند تا صدای بلند ازان برآید **ساقی روحانیان** کنایه از آدم صفی علیه السلام است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل
و شیطان علیه اللعنه را نیز گفته‌اند **ساقی شب** کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر صبح شده را نیز گویند **ساک** بروزن پاک بمعنی فسخ باشد و فسخ در لغت بمعنی جهل و ضعف و فساد رای و نقصان است و در لغت
اهل تناسخ آنست که روح بمرتبه فروتر رود یعنی از صورت انسانی بصورت نباتی و حیوانی آید **ساکنان گردون** کنایه از ستارهاست و ملائکه را نیز گویند **ساکیر** با کاف بروزن تاکید

تکیه باشد و خواه غیر تکیه **سال** بر وزن بال معروف است و آن حرکت یک دورهٔ آفتاب است از نقطهٔ اول برج حمل تا نقطهٔ آخر برج حوت و آن را بعربی سنه گویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی سفینه گویند و بهندی [illegible]

است که اهل دریا کشتی و جهاز سازند **سالار** بر وزن تالار سردار و مهتر قوم را گویند و پیشرو قافله را نیز گویند و بمعنی کهن و سال خورده هم هست **سالار بیت الحرام** کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **سالار خوان** [illegible] **سالار هفت خروار** کنایه از آفتاب عالم تاب است **سال افزون** نام ماه دوازدهم است از سال ترکی **سالامند** [illegible]

بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد [illegible]

آتش [illegible] **سال** [illegible]

باشد بر وزن [illegible] **سال خورده** [illegible] **سالکان** [illegible]

[illegible] **سال مه** [illegible] سال قمری [illegible]

سالنج [illegible] **سالوس** بر وزن ناقوس [illegible]

سالوک [illegible] **ساله** بر وزن [illegible] **سالی** بر وزن [illegible]

[illegible] **سالیان** [illegible]

سالیون [illegible] **سام** بر وزن [illegible] نام پسر نوح علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ساماچه** [illegible]

ساماکی [illegible] **سامان** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **سام** [illegible]

[illegible] **سامکین** [illegible] **سامند** [illegible]

[illegible] **سامندل** [illegible]

[illegible] **سامه** [illegible] **سامیر** [illegible]

[illegible] **سان** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ساو** [illegible]

[illegible]

[illegible] **ساوه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **ساورسین** [illegible]

[illegible] **ساوین** [illegible]

ساهو [illegible]

[illegible] **سایی** [illegible] **سایبان** [illegible]

[illegible] **سایبان سیمابی** [illegible]

بر وزن شاید بمعنی کرم ابریشم است و آن کرمی باشد که از ابریشم بیرون آید سایس پنجم رواق کنایه از کوکب مریخ است چه او در فلک پنجم است باشد سایس در عربی شخصی را گویند که اسب را نگاه دارد و تیمار و محافظت کند سایس
بر وزن مالش بمعنی ساییدن باشد سایکلی بکسر ثالث و کاف بتحتانی رسیده قدح پیاله شراب خواری را گویند و بمعنی کلاغ نیز بنظر آمده است سایوس بر وزن سالوس سنبول را گویند و آن تخمی است معروف که بعربی بزر قطونا
خوانند سایه بر وزن پایه معروف است و نام دیوی هم بوده است و چتر پادشاه را نیز سایه گویند و کنایه از فسق و فجور هم هست و بمعنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایه تو یعنی در حمایت تو سایه افگندن کنایه از توجه
نمودن و متوجه احوال گردیدن باشد سایه از سر رنگ کنایه از حمایت ماندن روزگار باشد سایه پرست کنایه از شخصی باشد که پیوسته فسق و فجور و کارهای ناشایسته کند سایه پرستی کنایه از فسق و فجور و کارهای ناشایسته
کردن باشد سایه برگ بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف گیاهی است که خوش ترش باشد از آن بخورد و بخوابند و بای فارسی هم بنظر آمده است سایه پرور کسی را گویند که پیوسته بعیش و عشرت و آسودگی
برآمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و گیاهی هم هست که آن را نخورش کنند و کنایه از مردم مفت خوار باشد سایه پرورد آن چشم کنایه از دانهای انگور است که در خم بجهت شراب انداز ند سایه پوش با بای
فارسی بر وزن باده نوش بمعنی سایبان و شامیانه باشد سایه خزک بفتح خای نقطه دار و زای نقطه دار و سکون کاف فرشتگی و نباتی باشد بقدر یک گز با خطهای سفید که باران خیزانند سایه خوش با واو معدوله
بر وزن باده کش درخت نارجیل را گویند و آن درختی است پر برگ خوش سایه سایه دار با دال ابجد بر وزن لاله زار شخصی را گویند که حسن آن بسیار باشد سایه رب النعیم کنایه از خلیفه و پادشاه است سایه رکاب
کنایه از حمایت باشد و کنایه از تابعان و متابعان هم هست سایه رو بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از شب و تاریکی باشد و کنایه از دزد و عیار و شب رو هم هست سایه ده بر وزن پاینده بمعنی سایه دار است و آن
کسی باشد که او را حسن و خوبی باشد سایه شکن کنایه از روشن و درخشان کننده باشد و کنایه از شخصی است که شکننده مذهب و ظلمت شب باشد یعنی کفر و زندقه سایه گستردن کنایه از التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان کردن خلق
و ندیدن و پوشیدن و بد گفتن باشد سایه نشین کنایه از شخصی است که تعب و محنت روزگار ندیده و نچشیده باشد سایه نور کنایه از سایه درخت است چه سایه و آفتاب هر دو دارد و کنایه از شب و روز هم هست **بیان دوم**
در سین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر لغت و کنایات سبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهری است که بلقیس پادشاه آن شهر بود سباده بضم اول بر وزن کشاده مخفف سنباده است و آن سنگی است معروف
که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتری و امثال آن را بدان تراشند سباروک با رای بی نقطه بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کبوتر است و کبوتر چاهی را خوانند سباره با بای اول بر وزن شکاری
ساق خوشه گندم و جو را گویند و با این معنی بای فارسی هم آمده است و کبوتر جل خوانند بکسر جیم و سکون لام سباغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی نانخورش است و معرب آن صباغ باشد سبایل بر وزن دلائل
قبایل و دار الملک قندهار را گویند سبج بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شبه است و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از میلی که از شبه باشد روشنایی
چشم را زیاده کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد سبخ بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار زنگ را گویند مطلقاً خواه در آدمی باشد و خواه در طعام سبد چین با دال ابجد بر وزن عنبرچین بمعنی
بساچین است و آن بقیه و تتمه میوه و انگوری بود که در آخر پائیز در باغها و درختها جا بجا مانده باشد سبز آخر بضم خای نقطه دار کنایه از آخوری است که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان
هم هست و با واو معدوله نیز نویسند که سبز آخور باشد سبز اندر سبز نام لحنی است از جمله سی لحن باربد سبز پا با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک پی باشد سبز پنج کنایه از تن و بدن آدمی
باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند سبز بال بر وزن قحط سال نام نوعی از انگور است و بجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است که سبزمال باشد سبز بالی بر وزن قحط سالی بمعنی سبز بال است که نوعی
از انگور است سبز بری بر وزن چرخ گری فصل ربیع را گویند که بهار است سبز پوش کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد سبز پوشان بهشت کنایه از حوران بهشتی باشد سبز پوشان فلک کنایه از
ملائکه باشد سبز بهار نام لحنی است از موسیقی سبز خوان کنایه از آسمان است سبز در سبز بکسر ثالث بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن هفتم باشد از سی لحن باربد سبز ده بکسر دال ابجد و ظهور های هوز
کنایه از آسمان است سبز زاغ با زای هوز بر وزن سبز باغ کنایه از دنیا است و آسمان را نیز گویند سبز طاوس کنایه از فلک است که آسمان باشد سبز طشت بمعنی سبز خوان است که کنایه از آسمان باشد
سبز قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده مرغی است که آن را سبزک خوانند و آن سبز باشد کبوتر مایل و تاجی هم دارد و کنایه از نبات هم هست و آن کیفی باشد معروف سبزک بر وزن نیزک بمعنی سبز باشد
و بمعنی صراحی شراب هم آمده است و نام مرغی است سبز رنگ که سیاهی آمیخته و تاجی هم دارد مانند هدهد و آن را کبوتر شقراق خوانند و بعضی گویند سبزک پرنده ایست که او را ملکه میگویند سبز کارگاه بمعنی سبز طشت است که
کنایه از آسمان باشد سبز گرا با کاف فارسی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی سبز قبا است و آن مرغی باشد سبز رنگ مایل و تاج دار و با تشدید رای قرشت هم بنظر آمده است سبز گوشک بمعنی سبز کارگاه است
که کنایه از آسمان باشد سبز اندر سبزه بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبزه بهار معروف است و نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی سبزه در سبزه بمعنی سبز در سبز است که نام
لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبزی با ثالث تحتانی کشیده معروف است که منسوب بسبز باشد همچون سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است و سبزه خوردنی را نیز گویند و بمعنی صراحی شراب هم آمده
و دختر رز و طراوت را نیز گفته اند سبع الوان و سبعه الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای فرعون است و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین هم هست سبغانه بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن
مستانه بمعنی بیعانه باشد و آن بیدی است که پیش از کار کردن مزدور دهند و بضم اول و دراز قد و کشیده بالا را گویند سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروف است که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم
بی تمکین و بمعنی چسته و چالاک و تعجیل و شتاب و مجرد و بی تعلق هم آمده و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست و سبکسی باشد و بکسر اول و فتح ثانی پرنده ایست عاشق بطالع آفتاب و این غیر شب پره است چه این بر خلاف
قرص آفتاب پرواز کند سبکاو با کاف بر وزن بغداد بمعنی سرکوه و قله کوه باشد و فرق سر را نیز گویند سبکبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی خار غیلان باشد و کسی را نیز گویند
که پیوسته شادی کند و خوشحال و صاحب انتعاش باشد سبکپای با بای فارسی کنایه از گریزپای و تند و تیز براه رونده باشد و پیادگانی را نیز گویند که منزل بمنزل گذارند تا خبر و نامه بسگدی رسانند
و این در هندوستان متعارف است و کسی در هر منزل بجهت پیک تعین کنند سبک خیز کنایه از مردم جلد و تند رو و دخیز باشد سبک دست کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارها که با و کنند و شخصی که
در کارها سرعت و جلدی بکار برد سبک رو بفتح رای قرشت بمعنی سبکپای است که گریزپای و تند و تیز براه رونده و جلد رفتار و شتاب باشد سبک روح کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف

دل کبر و عنا باشد سبکسار با سین بی نقطه بر وزن سبکبار بمعنی خوار و بی قدر و بی تمکین و بی وقار و شتابنده باشد و بمعنی سبک سر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چه سار بمعنی سر هم آمده است و مجرد و بی تعلق را هم گفته اند سبک ساختن
بفتح یای حطی کنایه از کم التفاتی و بی ثباتی و گذرنده باشد سبک سران کنایه از فرومایگان و سفیهان و مفلسان و صاحبان قلیل را نیز گویند سبک سنگ بسکون نون و کاف فارسی مردم سبکسار و بی وقار و کم قیمت را
سبک عنان بکسر عین بی نقطه بمعنی سبک دست است که کنایه از تند و تیز رونده و چالاک رفتار و شتابنده باشد و کنایه از حمله کننده هم هست سبک لقا بکسر لام و قاف بالف کشیده مردم سبکروح را گویند یعنی شخصی
که مطبوع و فرمانبردار و گشاده رو باشد و ترشرو و عبوس نباشد و ملاقاتش خوش آید سبل بفتح اول و ثانی بر وزن اجل مرضی باشد از امراض چشم و آن موی گونه ای باشد در رگهای چشم بهم رسد و پرده مانند گردد در
چشم بهم رسد و بعضی گویند باین معنی عربی است و بمعنی سبلت باشد … سبلان بفتح اول و ثانی بر وزن … نام کوهی است نزدیک به اردبیل سبلت بکسر اول
و لام و سکون ثانی و فوقانی موی پشت لب را گویند و آن چیزی است … غیر ایشان بکار برند و با اول و ثانی مکسور با لام و فوقانی زده نیز باین معنی گفته اند و بکسر اول و فتح لام
بمعنی بروت و سبیل باشد که موی پشت لب است سبنج بر وزن شکنج چوب قلبه باشد و آن چوبی است دراز که بر یک سر آن گاو آهن را نصب کنند و سر دیگر آن را بر یوغ بندند و زمین را شیار کنند و یوغ چوبی است که بر گردن گاو
نهند سبوسه بفتح اول بر وزن تموره چیزی و محنت و لیشت را باشد سبوس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن مجوس نخاله هر چیز را گویند عموماً و نخاله پوست گندم و جو و آرد کرده را خصوصاً و بضم اول هم آمده است
سبوسه بفتح اول و واو مجهول بر وزن بوسه خشکی باشد مانند سبوس که بسبب مرض بر سر آدمی پیدا میشود و آن را بعربی حزازه گویند بفتح حای حطی و زای نقطه دار و ریزه چوب را نیز گویند که از دم اره جدا
شود و سبوس آن و کنده جو را نیز گفته اند و کرمی را که در انبار گندم و جو افتد سبوی شکستن کنایه از نوشیدن و نا امید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن است سبیوش بکسر اول و سکون ثانی
و تحتانی بواو کشیده و شین نقطه دار زده تخم اسفغول است که بعربی بزر قطونا گویند بیان سیم در سین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر ۹۸ لغت و کنایت سپار بضم اول بر وزن چهار آهن جفت را گویند و آن آهنی
باشد سر تیز که زمین را بدان شیار کنند و بکسر اول اسباب و مایحتاج و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و هر چیزی را نیز گویند که بدان شیره انگور گیرند و حوضچه که در آن شیره انگور بفشارند و آن را بعربی معصر خوانند و مطلق
ظروف و اوانی را گویند عموماً و ظرفی که در آن انگور کرده از جائی بجائی برند خصوصاً و باین معانی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امر بسپردن و فاعل سپردن هم هست سپاروک بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام گویند سپاره بکسر اول بر وزن اشاره مخفف سی پاره است و آن یک جزو است از سی جزو کلام خدا و بفتح اول سنگی را گویند که خسان
سازند یعنی … شمشیر بدان تیز کنند سپاری بکسر اول بر وزن شکاری ساق گندم و جو را گویند و آن جلقی باشد میان خالی که خوشه گندم بر سر آن است و بمعنی خوشه گندم و جو هم بنظر آمده است و بهندی
فوفل باشد و آن چیزی است شبیه بفندق و هندوستان با برگ تنبول خورند سپاس بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی حمد و شکر نعمت باشد و بمعنی منت هم هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی منت دارم
و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت نیز آمده است سپاسه بکسر اول و فتح رابع منت بر کسی نهادن باشد و بمعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم هست سپاسی بکسر اول بر وزن عباسی کنایه از گدا
و گدائی کننده باشد سپاسیان بر وزن قیاسیان گدایان و گدائی کنندگان باشد و امتان اولین پیغمبر را نیز گویند که بعجم مبعوث شد و او را مه آباد میگفتند و کتاب او را دساتیر سپاناخ بکسر اول و ثانی
بالف و نون بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش و شله پلاو کنند سپاوه بکسر اول و فتح واو بر وزن سیاوه فر و شکوه و شان و شوکت باشد سپتاک بکسر اول و فوقانی
بالف کشیده بر وزن تریاک سفیدآبی را گویند که زنان بر رو مالند و نقاشان و مصوران بکار برند سپد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند و نام ملکی هم هست موکل بر زمین
و نام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماههای شمسی و پارسیان عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند
و جشن سازند نیک است باعتقاد ایشان درین روز درخت نشاندن و نو پوشیدن و … نیز گفته اند و آن تخمی است که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند سپر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروف
است و بعربی جنه گویند و بمعنی برنده و پامال کننده نیز آمده و امر برفتن و پامال کردن هم هست یعنی راه رو و پامال کن سپر آتشین بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است سپر افگندن کنایه از بزمت دادن
و گریختن و تنزل نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد سپر انداختن بمعنی سپر افگندن است که کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد و بمعنی عذر و عجز کردن هم هست سپر آب
افگندن کنایه از تیز شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترک ننگ و ناموس و عار نمودن باشد سپرد بکسر اول و ضم ثانی بر وزن فشرد ماضی سپردن است و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پامال
گردیدن در راه و روش سلوک باشد و باتمام رسانیدن و تمام کردن و خواندگی و سازندگی را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است و اصح این است سپردن بکسر اول و ضم ثانی معروف است که چیزی بکسی
امانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشین و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پامال شدن و پامال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول هم
آمده است سپرده بفتح اول بر وزن نکرده طی کرده راه رفته و پامال گردیده و بپا کوفته شده باشد و بکسر اول هم درست است سپر سیاه بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهاء زده کنایه از نام آفتاب است
سپرغم بفتح غین نقطه دار و سکون میم مطلق گلها و ریاحین را گویند عموماً و گلی که آن را ریحان خوانند خصوصاً و بفتح ثالث بر وزن اسپرم هم آمده است سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف نام
علفی است … طفلان و کودکان پدید آید و بسکون ثانی بر وزن … و آن گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند و بعربی ورس گویند و باین معنی بفتح ثانی هم آمده است
که مخفف اسپرک و مصغر سپر باشد سپرگاو بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده سپری باشد که از پوست گاو میش سازند و آن قسم سپر بهندوستان بسیار است سپرگ بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن
جگر … بمعنی رنج و محنت و سختی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که بر وزن بزرگ باشد و باین معنی بجای حرف ثانی تحتانی و بجای ثالث زای نقطه دار هم آمده است سپرلوس با لام بواو مجهول رسیده و سین
بی نقطه زده خانه سلاطین و پادشاهان را گویند سپرم بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرغم است که نوعی از ریحان باشد و بسکون ثانی نیز آمده است و بمعنی همیشه جوان هم گفته اند سپرنگ
بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون و کاف فارسی مخفف اسپرنگ است و آن … سپر تهم … سپرغم است که ریحان باشد سپری بر وزن جگرها

بمعنی آخر و تمام و انتها و بسر رسیدن و تمام شدن و بآخر رسیده باشد و بمعنی بر بیان و تیر هم هست و تیر تجاره را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوب یا بمعنی استخوان یا آهن بر آن نصب کنند **سپرلس** بکسر اول و تحتانی
مجهول بر وزن ادریس مخفف اسپرلیس است که میدان اسب دوانی باشد **سپریغ** بفتح اول و سکون آخر که غین نقطه دار باشد بر وزن تحقیق خوشه انگور بسیار دانه را گویند و بعضی گفته خوشه انگوری است که هنوز
دانه‌های آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزنی و هنوز سخت و درشت نشده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خوشه خرما و امثال آن گفته اند که بر درخت باشد و بمعنی ریزه است
هم آمده است **سپس** بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی پس و پیش و بعد باشد چنانکه گویند از این سپس یعنی پس از این و بعد از این **سپسار** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن بسیار بمعنی
دلال است که بعربی سمسار گویند **سپست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است و آن گیاهی باشد بغایت نرم و ملایم که چاروا را خوردن آن فربه سازد و بعربی فصفصه و رطبه
و یونجه خوانند و بمعنی بد بوی و گنده و پلید و بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی بویناک و بوی گرفته باشد مانند کوزه و کاهی جامه نم گرفته و بوی گرفته و کرمان صمغی است سیاه و ظروف مس و برنج بد بو
سپستان بکسر اول بر وزن بستان میوه‌ای است بمقدار آلوی کوچکی و درون آن شیره‌ای باشد لزج و بهیزه و آن را در دواها بکار برند و معنی آن اطباء الکلبه است و بعربی دبق خوانند با دال ابجد و درخت آن را
شجرة الدبق گویند گرم و تر است و سینه را نافع باشد **سپک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف زده زمینی را گویند که بر روی غله زار شیار کرده و دانه گندم را بر روی آن ضایع گردانند **سپکاد** بکسر اول بر وزن افتاد بمعنی
که میان سرو یا آبی پیشانی و سبزه و قلعه کوه باشد **سپل** بفتح اول و ثانی بر وزن اجل سم شتر و ناخن فیل را گویند **سپنج** بر وزن شکنج بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته اند و خانه را که در آن
و دشت بانان و سر غله زار و فالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و اوام گاه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان و خانه عاریتی دارد آن را نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و بمعنی
چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و پانزده را نیز گویند چه پانزده سه پنج است **سپنجاب** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بای ابجد زده نام ولایتی است که کانوا
کمستانی که اسپیجاب و اسفیجاب اکنون بوده باین معنی بحذف همزه ثانی هم بنظر آمده است **سپند** بکسر اول معروف است و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه
جبل گویند و سه تصحیح **سپندار** بکسر اول بر وزن شکم دار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام لهراسب گشتاسب و مخفف اسپندار هم هست و آن روز پنجم از ایام خمسه مسترقه باشد در برج حوت
بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندار مذ است که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماه‌های شمسی هم هست و این روز را فارسیان بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان معمول است که چون نام ماه با
روز موافق آید عید کنند و در این روز جشن سازند و عید نیک است رخت پوشیدن و درخت نشاندن و در این روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشته هم هست که موکل زمین و درختها
و جنگلها است و مصالح این ماه بدو تعلق دارد **سپندان** بفتح اول بر وزن لوندان خردل فارسی باشد و آن تخمی است دوائی و تخم تره تیزک را نیز گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر
آمده است **سپندور** بکسر اول بر وزن سیر دزد با ... و بسته کماج خیمه گویند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه گذارند **سپندین** بر وزن هم چین بمعنی سپندان است که خردل فارسی
و تخم تره تیزک باشد **سپوخت** بکسر اول بر وزن فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن بزور یعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو بردن و بمعنی برآوردن هم هست که از برآوردن باشد و این لغت
از اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوختن** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو بردن و برآوردن باشد این لغت از اضداد است و بفتح اول
آمده است **سپوخته** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخته بمعنی بزور فرو برده و خلانیده و برآورده باشد و بفتح اول هم آمده است **سپوز** بکسر اول و واو مجهول بمعنی سپوخت است که از فرو بردن بعنف و زور
چیزی را در چیزی و امر باین معنی هم آمده است یعنی فرو برد و بخلان و برآور **سپوزد** بر وزن فروزد یعنی فرو برد و بخلاند و در اندرون کند و برآورد و بمعنی تاخیر کند و کار را باز پس اندازد هم گفته اند
سپوزگار با کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده کسی را گویند که در کارها تاخیر کند و باز پس اندازد **سپهبد** بکسر اول و ضم بای ابجد سپه سالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه
لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند باشد و بعربی صفهبد خوانند و بعضی گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دار المرز باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان ترکستان
سپهبدان بدال ابجد بر وزن نگه کنان نام پرده‌ای است از موسیقی **سپهر** بکسر اول و ثانی و سکون ها و را قرشت معروف است که آسمان باشد و بعربی سما خوانند **سپهر اثیر** بر وزن گرفتار کره آتش را
گویند و آن بالای کره هوا است و کره اثیر همان است **سپهرم** بر وزن سپر غم نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن گودرز کشته شد **سپهرمند**
با بای ابجد بر وزن ستیزه مند طلسم و جادو را گویند **سپی** بفتح اول بر وزن صفی مخفف سفید باشد و بعربی بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است **سپیتاک** بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی
الف کشیده و بکاف زده بر وزن ... بمعنی سفیداب است که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپیدتاک هم هست و آن بوته است که بعربی
کرمة البیضا خوانند **سپیچه** بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن کلیچه چیزی باشد که بر روی خم شراب کنند مانند نان بسته شود و بکسر اول و فتح اول هم آمده است **سپید** بر وزن و معنی سفید است و بعربی بیاض
خوانند و نام قلعه و حصاری باشد از توران که سهراب بن رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت و نام دو خانه هم هست **سپیدار** مخفف سفیدار است و آن از جمله درختهای بی ثمر است و نوعی از بید باشد
سپیدان بر وزن کلیدان نام قلعه سنگوان باشد که جمشید در فارس ساخته است **سپیدبا** با بای ابجد بالف کشیده بمعنی آش ماست که ماستبا باشد چه با بمعنی آش است **سپیدپا** با بای
فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته پی باشد بر خلاف سبزپا که نامبارک قدم را گویند **سپید بالا** با بای ابجد و لام هر دو بالف کشیده کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد
سپیدبر بفتح بای ابجد بر وزن سفیدگر فصل تابستان را گویند **سپیدپر** با بای فارسی بر وزن سفیدگر بمعنی پشه باشد و بعربی بق خوانند **سپیدبرگ** بفتح بای ابجد و سکون رای فی شب
فارسی نام گیاهی است که آن را بعربی بقلة الیمانیه گویند **سپیدپهنا** کنایه از صبح دوم است که صبح صادق باشد **سپیدتاک** با فوقانی بالف کشیده و بکاف زده بوته است که آن را بعربی کرمة البیضا
خوانند و میوه آن سرخ می باشد و بخوشه انگور میماند و بدان پوست را دباغت کنند و آن را خسروداره گویند **سپیدخاره** با خای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده داروئی است که در

کوهها و مرغزارها بهم رسد و آن را بعربی شوکة البیضا خوانند سپیددار با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده درختی است بی‌بار و خوش قد و قامت و خوش برگ و از جمله هفت بید است و بید و ثمر ندارد گویند میان تهی
و مجوف و مخالف است و در زبانگان [illegible] سپیددست بفتح دال ابجد و سکون سین بی‌نقطه و تای قرشت بمعنی آمرزد و سخی و صاحب همت و خجسته و مبارک باشد و کنایه از موسی علیه السلام هم هست سپیدرود بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام رودی
خانه‌ایست از آذربایجان که در گیلان و گیلان [illegible] سپیدروی بر وزن سپید موی قلعی را گویند و آن جوهری است که از او ظروف سازند سپیدروی کنایه از روشن روی و سرخ روی و نیک بخت هم هست سپیدستان کنایه از [illegible]
و آشکار [illegible] باشد سپیدکار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از مردم نیکوکار و صالح و نیکوکردار و جوان‌مرد باشد سپیدگر بفتح میم و سکون رای قرشت دال ابجد بمعنی تابان [illegible] ساق آن سفید و برگش سبز
باشد سپیدمهره با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از مردم صالح و پرهیزگار و رستگار باشد سپیده بر وزن سفیده نهانی [illegible] صبح صادق را گویند و سفیدابی که زنان بر رو مالند و آن اقسام است و بهترین آن آنست که
که شاخ گوزن را بسوزانند تا سفید شود و بکوبند و بیزند و با ماست خمیر کنند و خشک سازند و بعد از آن بسایند و بر رو مالند سپیده دم بفتح دال ابجد و سکون میم سحرگاه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد
سرخ مرد را گویند و آن گیاهی است شبیه بسپستان [illegible] و ساقش سفید [illegible] سپی با یای بمعنی [illegible] و بمعنی سفید است که رستم در مازندران آتش [illegible] سفید باشد سپیر بفتح اول بر وزن فقیر جانوری باشد
سرخ رنگ و برابر که [illegible] سپیره بفتح اول بر وزن [illegible] سپیرا است که جانوری باشد و سرخ رنگ و بیشتر در جای‌های نمناک [illegible] سپیل بر وزن صبیل [illegible]
مرغان را گویند و بعربی صفیر خوانند بیان چهارم در سین بی‌نقطه با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت و کنایه ستا با اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن است که مدح و ثنا و شکر نعمت باشد و ستا
ستایش کننده را نیز گویند و با این معنی بدون ترکیب آخر کلمات گفته میشود همچو آفتاب ستا و خودستا و امر باین معنی هم هست یعنی ستایش کن و ستا نوعی از چادر باشد که آن را شامیانه و سایبان هم گویند و نام لحنی است از
[illegible] و طنبوره و ساز را گویند که آن را سه تار باشد و سه پیاله شراب را نیز گویند که بوجب [illegible] [illegible] اخلاط [illegible] ثلاثه را گویند و بمعنی سه و سه تا باشد و عدد
[illegible] سه [illegible] [illegible] [illegible] که اگر متصل بنویسند [illegible] و بفتح اول بمعنی ستا است که تفسیر زند و پازند باشد و آن کتاب مغان است
[illegible] ستاخ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده شاخ درخت نو [illegible] که از شاخ دیگر برآمده باشد و بعضی گویند شاخ درختی است
که در شاخ دیگر پیوند کنند ستاد بکسر اول بر وزن نهاد مخفف ایستاد باشد [illegible] و مخفف ستاده هم هست که از گرفتن باشد و با این معنی بفتح اول هم آمده است ستاداب بکسر اول و ثانی و دال مهمله بالف کشیده
[illegible] بالا رفتن آب [illegible] ستادن بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی ایستادن باشد و بمعنی گرفتن هم هست که ستدن باشد و با این معنی بفتح اول هم آمده است [illegible]
بفتح اول بر وزن [illegible] مخفف ستاره باشد که کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند [illegible] [illegible] و اصح است ستاره و طنبوره را هم گویند
ستاره بفتح اول بر وزن [illegible] نوعی از چادر باشد که آن را شامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند که از پارچه سازند [illegible] مع [illegible] [illegible] و بمعنی اول [illegible]
[illegible] ستاره با و [illegible] طنبوره و سه تار را گویند که سه تار باشد و با این معنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و از ستاره [illegible] ستاره را هم میگویند و آن چیزی است [illegible]
[illegible] چون ستون [illegible] آن را بند [illegible] ستار بفتح اول هم گفته‌اند [illegible] ستاره ماند و بکسر اول [illegible] آمده است و ستان
[illegible] ستاره زمین کنایه از سنگ طلق باشد و آن سنگی است [illegible] و ستاره شمر بضم شین نقطه‌دار منجم و ستاره‌شناس را گویند ستاره
شمردن کنایه از بیدار بودن [illegible] ستاره [illegible] ستاره نور [illegible] ستارهٔ قلندران کنایه از آفتاب عالمتاب است ستاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره اسب
[illegible] را نیز گویند [illegible] ستاک [illegible] و بمعنی [illegible] [illegible] و آن را [illegible] گویند
و [illegible] شاخ گاو و گوسفند [illegible] ستاک بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بر شاخ نو رسته تازه و نازک
گویند [illegible] درخت [illegible] تازه و درخت [illegible] و بعضی مطلق شاخ درخت را گفته‌اند خواه تازه باشد خواه غیر تازه و بمعنی
[illegible] ستام بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی لجام [illegible] ستان
ستان بکسر اول بر وزن [illegible] [illegible] و بمعنی [illegible] طاقت
[illegible] و مخفف استان هم هست که جای [illegible] ستانه بر وزن [illegible] که جای کفش کندن
باشد ستاوند بفتح اول و واو [illegible] و بالاخانه [illegible] ستوده [illegible] سقف [illegible] بضم اول نیز آمده است
ستاوه بفتح اول بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] ستاه بکسر اول بر وزن [illegible] و بمعنی نقره و سیم [illegible] آمده است و نام [illegible]
[illegible] ستایش بکسر اول بر وزن [illegible] دعا و ثنا و شکر نعمت و مدح و نیکویی گفتن و ستودن و آفرین باشد ستایشگاه تخلص شعر را گویند یعنی بیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی [illegible]
ستبر بکسر اول بر وزن [illegible] [illegible] و غلیظ [illegible] ستبرنای با نون بالف کشیده به تحتانی [illegible] و غلیظ و کلفت [illegible] چیزی را گویند
[illegible] ستبرک [illegible] [illegible] نقطه [illegible] فارسی [illegible] [illegible]
[illegible] ستخسه بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی‌نقطه مفتوح [illegible] [illegible] ستخوان بضم اول و ثانی مخفف استخوان است
[illegible] گویند ستخیز بفتح اول بر وزن [illegible] مخفف رستخیز است که محشر و قیامت باشد ستر بفتح اول بر وزن [illegible] ستردن بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی پاک کردن

برشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته‌اند سترسا بفتح اول بروزن فلک‌سا بمعنی حس باشد و جمع آن حواس است و ستر سا بمعنی حسی یعنی آنچه بنظر و حس درآید سترگ بضم اول و ثانی بروزن بزرگ مرد تنآور بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و تند و خشمناک را نیز گفته‌اند و مردم لجوج و بی‌آزرم را هم می‌گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است سترکا بفتح اول و ثانی و کون ثالث و کاف بالف کشیده صمغ سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت روم است و آن حبشی است که مقل بیخ میوه آن است و بعضی دیگر گویند که صمغ درخت زیتون است و آن گرم و خشک است و منزله را نافع باشد سترش بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شین نقطه‌دار بمعنی سرشتن و جلال باشد که در مقابل شکفتن و جمال است سترنگ بفتح اول بروزن بدرنگ مردم گیاه باشد و آن رستنی است شبیه بآدمی و در زمین چین روید و گویند کوکن برد چنانکه ریشه‌اش بمنزله موی آدمی باشد نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده است و ماده را بالعکس و هر کس که آن را بکند باندک روزی بمیرد و جای کردن آن بدین نوع است که اطراف آن را خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمانی آورند و یک سر ریسمان را بر آن بندند و سر دیگر را بر کمر سگی بندند و جانوری شکاری در پیش سگ سر دهند تا سگ بجانب شکار بدود و آن از بیخ کنده شود و آن را بعربی یبروح الصنم خوانند و بتازی هم مشهور و معروف و چون بیان بازی صورت پادشاه و وزیر هر دو را از چوب ساخته‌اند بدین اعتبار سترنگ نام نهاده‌اند و معرب آن شطرنج است و اکنون شطرنج بسبب شهرت تمام دارد ستروک بفتح اول بروزن متروک مردم دو رو مایه بیکاره و بد خوی و خشمناک و دزد دبیشه و هرزه گوی را گویند ستروَن بفتح اول و واو بروزن قلمزن زن نازاینده و عقیم را گویند و ترکیبی این لغت ستر ماننده است آنچه ستر بمعنی استر و زن بمعنی شبیه و ماننده باشد و چون استر نمی‌زاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده‌اند و زنی را نیز گویند که بیش از یک فرزند نزاییده باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است ستل بفتح اول و ثانی بروزن کفل بمعنی کتان دن و آزار دادن باشد و بکسر اول آب گیر تالاب و استخر را گویند ستم بکسر اول بروزن شکم معروف است که تعدی و آزار باشد و بمعنی بیداد است نیز گفته‌اند و بعربی عمدا خوانند ستم آباد کنایه از جایی است که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست ستمبره بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم روا دارنده باشد ستم آوند بضم میم و سکون نون و همزه ممدوده و فتح واو و نون و دال ابجد شیر و ساکن کننده و او ان جانور را گویند که بنک ستوه آن باشد و بکسر اول نیز گفته‌اند ستنبه بکسر اول بروزن شکنبه مردم قوی درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و بعضی نیز گفته‌اند که از غایت درشتی طبع و بدنش مردمان ترسان و هراسان باشند و بمعنی کابوس نیز آمده است که سنگینی باشد که مردم در خواب بر گیرند و شخص سخن ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده را نیز گویند ستنج بکسر اول شکنج چوبی را گویند که بر زبر آن غلطکی نصب کنند و آن را بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا گردد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهم اسباب و سامان نیز گفته‌اند و بفتح اول و ثانی هم درست است ستخیز بفتح اول و خای نقطه‌دار به تحتانی مجهول کشیده بروزن سحرخیز بمعنی رستاخیز است که قیامت و حشر و نشر باشد ستو بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده ... بسته باشد و در قلب و کش نیز گفته‌اند یعنی ... ستون باشد ستوا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده نام سنگی است که از سنگ تراشیده‌اند بشکل ... قوی سنگ است و سرخ ... بروزن ... گویند ستوار بضم اول بروزن ... بمعنی استوار است که بمعنی ... و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد هم هست ... آمده است ستوان بضم اول بروزن ... بمعنی استوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین باشد ستوان بضم اول بروزن ... گویند که بر سر قبر ... باشد ... نیز گویند یعنی جایی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است ستودن بروزن ... بمعنی صفت و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است و امر بستودن است ستوده ... ستور بضم اول بروزن ... هر جانور چارپایی را گویند عموما و اسب و استر و خر را خصوصا ستوردن ... بضم اول هم آمده است ستوسر بفتح اول و سین نقطه‌دار بروزن کبوتر ... ستوه بضم اول بروزن ... درمانده و عاجز شده و بمعنی ملول و ... دبو ... ستونه ... و فتح نون بروزن ... چگونه حمله کردن شاهین و بحری ... جانوری را گویند که ... در پیش ... ستوه بضم اول بروزن گروه بمعنی ملول و عاجز شده و بازمانده و تنگ آمده ... ستهم ... بمعنی ... گفته‌اند ... و کبر را نیز گویند که در مقابل ... ضعیف و ناتوان ... بضم اول و ثانی ... و عاجز شده ... ستیزه و کین ... ضعیف و ناتوان را هم گفته‌اند ستهما بفتح اول و ثانی ... بمعنی دنیا و روزگار است ستهید بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی ستیزه نماید و آواز بلند ... عربده کننده ستهی بکسر اول و ثانی و ثالث به تحتانی کشیده بمعنی ستیزه کننده و آواز بلند ستی بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده ... زنی را گویند که خود را با شوهر مرده در آتش اندازد و بسوزد ستیا بفتح اول و ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی سهاها که دنیا و روزگار باشد ستیخ بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خای نقطه‌دار هر چیز بلند و راست را گویند همچو ستون و قامت مردم ... ایستاده ... کوه و قله کوه را نیز می‌گویند ستیر با تحتانی مجهول بروزن دلیر بمعنی استار که حصه از چهل حصه من باشد و آن چهار مثقال و نیم است ... ستیز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه‌دار بمعنی جنگ و خصومت و کشتی و لجاجت و خشم و کین و عناد و تعصب ... ستیزه با اول و ثانی ... بمعنی جنگ و خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد ... ستیغ با تحتانی مجهول ... بمعنی تیغ کوه ... ستیم ... بمعنی ستیزندگی و لجاجت هم هست ... بلند ... کوه و قله کوه را نیز گفته‌اند و آسمان را هم می‌گویند ... تحتانی مجهول ...

ستیهندگی بمعنی لجاجت و ستیزندگی باشد ستیهش بکسر اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار بمعنی لجاجت ... ستیهیدن ... جنگ و فریاد و شور و غوغا کنند ... ستیهیدا بر وزن ستیزا ماضی ستیهیدن است ...

... ستیهنده بر وزن فریبنده ... ستیزه کننده ... ستیهید بر وزن ... بمعنی ستیزه کردن ...

[illegible]

و برطرف کرد **سده** بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشنده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه‌ایست از قرای اصفهان و نام روز دهم بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان و جانوران صحرائی را گرفته دسته‌های گیاه بر پای ایشان بسته آتش در آن گیاه‌ها زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا و کوه افتند و همچنین آتش بر کوه و صحرا زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده و باعث این آن گشت که او را صد فرزند از اناث و ذکور بود و چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخت و همه را کدخدا گردانید و فرمود که آتش بسیار افروختند بدان سبب آن را سده می‌گویند و بعضی مخترع این جشن هوشنگ بن سیامک را میدانند و سپاسیان هم جشن سده مذکور است و جمعی چنانند که چون درین روز عدد فرزندان آدم بصد رسید جشن عظیمی کرد و بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند که چون از این روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع آن صد باشد بنابراین سده می‌گویند و صد بصاد معرب است چه در کلام فرس قدیم صاد نیامده است و نام درختی هست که در دار المرز و ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران بسیار می‌شود و بیشتر در کنار آبها روید بفعل سه چهار کس دست بهم آید و برگهایش مرتب باشد که باران از آن نگذرد و تا دو صد سوار در سایه آن آرام توانند گرفت و بجهت مدوری برگ آن از برگهای دیگر بلندتر باشد و ساقش در نهایت [illegible] و لطافت بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از حریر ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد در ایام بهار و در آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد شود و مانند صمغ گردد آن را بعوض صمغ عربی در رسالها (؟) کنند بسیار شفاف و رنگین باشد و آن درخت را آقال (؟) نیز و پشه غال و پشه دار و دردار و سارخکدار و سار شکدار و لاشگر و کرم و کنجات و تاتین نیز خوانند و بعربی شجرة البق گویند و معرب آن صدن است **سدی** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده بلغت اهل [illegible] غوره خرما باشد و آن را خلال نیز گویند **سدیر** بر وزن سریر مخفف سه دیر است و آن عمارتی بود که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه بر است **باب سین بی نقطه با رای بی نقطه** مشتمل بر ۲۲۲ لغت و کنایت **سر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی راس گویند و بمعنی فکر و خیال و اراده و قوت هم هست و سزاوار و مقدم لشکر را نیز گفته‌اند و جمع سری که بمعنی … است … بالکسر جمع سری که بمعنی مقدم و سرور است … و بمعنی میل و خواهش هم آمده است و بمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانکه گویند سر دیوار یعنی بالای دیوار و سر کوه یعنی بالای کوه و بر سر راه یعنی بالای راه و بر سر فرش و بر سر تا و امثال آن و بمعنی زبده و خلاصه و خالص هم می‌گویند و … نیز باعتبار … سر نوشته نیز گویند همچنان که مرغان شکاری را دست … بضم اول … باشد که از برنج سازند و کفش و موزه و امثال آن را گویند و بعضی گویند کفشی باشد که در روستاها … از ریسمان سیاه سازند و نام حیوانی که بر اعضا پیچد و بیشتر … و آن را عرب … شری خوانند و نام نوعی است از ماهی که طول آن یک گز باشد و خرطومی بزرگ دارد مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند و بمعنی … ماده آن هم هست که … و نوعی از رقص باشد … **سراب** بر وزن خراب … شوره را گویند که از آفتاب می‌درخشد و از دور آب می‌نماید و بعضی گویند بخاری است که در بیابانها نماید و نام قریه‌ایست … **سر آب** بمعنی سرچشمه و جائی باشد که آب از رودخانه بجوی می‌آید و بمعنی زبده و خلاصه هم هست و کنایه از مقدم و پیشرو و بزرگ باشد **سراپا** … بمعنی همه تمام باشد **سراپرده** بارگاه پادشاهان را گویند و پرده بلندی را نیز میگویند که بمنزله دیواری باشد که بر دور خیمه و خرگاه کشند **سراپرده نجلی** کنایه از آسمان … **سرابیل** … و جبه و پشت پائی را گویند **سرات** بر وزن نبات نام کوهی است … **سراجه** … از مضافات ترکستان … خربزه خوب شود و نام مرضی … **سراچه** بفتح اول و جیم فارسی معروف است که حجره‌ای کوچک باشد … و مرغهای خانگی در زیر آن نگاه دارند **سراچه آورنگ** … بمعنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد **سراچه ضرب** بالفتح … گویند که ضرابخانه باشد **سراچه کل** بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک اعظم است کنایه از دنیا هم هست **سراخر** بضم خای نقطه‌دار بر وزن صفرا اسب سرطویله را گویند یعنی اسبی که مهتر اسبان باشد … **سراد** بر وزن سواد بمعنی خلال است که غوره خرما باشد **سرادار** بر وزن هوادار کسی را گویند که خدمت … کند … **سراروی** … نام مرغی است … **سرانشتیه** … کنایه از … **سراس** با سین … **سراسیمه** … شوریده و سراسیمه بمعنی شوریده … و بمعنی مضطرب و حیران هم گفته‌اند **سراغج** بفتح اول و ضم غین نقطه‌دار و سکون جیم گیسوپوش زنان باشد و آن کیسه‌ای است … کلاهی باشد و آن چیزی است که … زنان بر سر گذارند … **سراغوج** بضم غین نقطه‌دار و سکون واو و جیم فارسی بمعنی سراغج است که گیسوپوش زنان باشد **سراغوش** با غین نقطه‌دار بر وزن قباپوش بمعنی سراغوج است که گیسوپوش زنان باشد و بعضی گویند … زنان … **سراگوش** با کاف فارسی بر وزن … **سراکوفت** بضم کاف و سکون واو و فا و تای قرشت بمعنی سرزنش و طعنه باشد **سراگون** با کاف بر وزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد که سرازیر است **سرال** با همزه ممدوده بر وزن … چیزی گویند … مانند فلک آسیا و گردون … **سراماج** … بالف کشیده و بجیم زده … را گویند و آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و چوب … آهن … و بعضی با جیم فارسی آورده‌اند و گفته‌اند که چوبی که … **سرانجام** عاقبت و آخر کار باشد و ساز و سامان کار را نیز گویند **سران چرخ** بکسر نون کنایه از ملائکه … **سرانداز** بر وزن دراندازه مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند … از روی ناز و نخوت و مستی سر و گردن را بهر جانب حرکت دهند و خرامان خرامان براه روند و بمعنی سرافکندگی هم آمده است و شخص … بی پروا … و ستون را نیز گفته‌اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سر چوب … بالای آن … قالی و پلاس … اندازند و نام اصولی هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی آن را صوفیانه خوانند و بمعنی چلید و چابک هم بنظر آمده است **سر اندر زدن** کنایه از پنهان شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سر در گریبان فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم هست **سراندیب** نام کوهی است مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا هست و بعضی گویند نام شهری است بزرگ …

و آن کوهی منسوب بآن شهرت یافته و گویند قبر ابو البشر در آنجاست **سر اندیل** بالام بر وزن و معنی اندیب است که کوهی باشد مشهور و قدمگاه آدم صفی **سر انگشتی** بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه‌دار و فوقانی به تحتانی کشیده
نوعی از آش است که آنرا گویند و حنائی که بر سر انگشت بندند **سر او** بفتح اول و ثانی و ضم همزه و سکون واو بر وزن سمنو نام دهی و خانه‌ایست که شهر زده بر کنار آن بود و خانه واقع است **سر آوردن** کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن باشد
سر اوند بر وزن پراوند و بزرگ‌تر را گویند مطلقا **سر اهنگ** بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف سر نواز و خواننده را گویند و پیشرو لشکر را نیز گفته‌اند که مقدمة الجیش خوانند و سرهنگ را نیز گویند
و بمعنی حسن و شکر و سر آمده است و سرهنگ مخفف آنست و مار گرده را نیز گویند که بوسیله آن تاشند **سرای** بر وزن و معنی خانه باشد که بعربی بیت خوانند و بمعنی خواننده و سراینده هم هست و بمعنی سخن گوی و حرف زن هم
شاعر و قصه خوان با تلّم آمده است لیکن در این صورت جاده و سرگشته نیز گفته‌اند و سرای و سخن سرای امر ازین معنی است یعنی چیزی بخوان و خواننده کن و مادح گوی و حرف زن و نام شهری است بزرگ و حسن خیز در جانب شمال
دار الملک تاتار **سرایان** بر وزن نیایان خوانندگان و گویندگان و نغمه سرایان را گویند و نام جائیست در خراسان **سرای جاوید** کنایه از بهشت عنبر سرشت که جنت المأوی باشد **سرای خراب** کنایه
از عالم آخرت و بهشت را نیز گویند **سرای سپنج** خانه عاریتی باشد که بر کنار فالیز و کشت و زراعت سازند و کنایه از روزگار و دنیا هم هست **سرای شرر** بضم شین و بای ابجد الف قطعه شراب خانه و خرابات را گویند
و کنایه از بهشت هم هست **سرالیش** بالام بر وزن و معنی پرقال است که سخن گفتن و نغمه پردازی میان مردم و حاضران باشد **سرای شور** بضم شین نقطه‌دار کنایه از میکده و شراب خانه باشد و قمار خانه را نیز گویند
و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **سرای شش در** کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت که بالا و پائین و پیش و پس و چپ و راست باشد **سرای شمرده** خانه را گویند که رعایا مال و اجناس در آنجا شمرده تسلیم تحصیلداران کنند
تا بعد از آن تمام نوشته و برآن نهاده و مهر کنند **سرای محمود** مقامات محمود است که خدای تعالی حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وعده کرده است و کنایه از بهشت باشد **سرای نهفت** کنایه از عالم
آخرت که عالم جاوید باشد **سرای هفت دهقان** کنایه از آسمان است **سراییدن** بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرائی و حرف زدن و آواز میان سرود و مرغان باشد **سرب** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عقرب
بوده و افتاده و از هم رفته باشد و بضم اول و سکون ثانی مخفف سرب است که بعربی آنک و بهندی سیسا خوانند **سرباره** بابای ابجد بر وزن سر کاره بار و بسته را گویند که بر بالای بار دیگر بندند و بار شتر هم
گفته‌اند که بر سر گیرند **سرپایین** با بای فارسی بر وزن باسر سر دار شبانان و محافظان را گویند چه پاس بمعنی محافظت آمده است و بمعنی گرز گران سنگ هم گفته‌اند و بمعنی خود آهنی و سپر هم آمده است **سرپایش** با بای فارسی
بر وزن هاسر سرپایان و بزرگان را گویند و بعضی عمو خوانند **سرپاک** با بای ابجد بر وزن غمناک سردار ضابطه و صاحب سیاست را گویند **سرپایان** با بای فارسی بر وزن سرسایان بمعنی عمامه و دستار و شمله و علاقه دستار و مغفر
و خود آهنی و کلاه زره را نیز گویند و هر چیز که بر سر نهند و بمعنی تاج هم گفته‌اند و بعضی گویند آنچه بر سر کلاه خود و کلاه زره دوزند تا سر را آزار نکند و بمعنی آن هم منظر آمده است که فوطه و لنگوته و شلوار باشد **سر تیغ خاریدن** کنایه از گستن
و گردن زدن باشد **سرتخشی** بر وزن سرنخشی حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از شخص گذشته و صاحب همت هم هست **سرآوردن** کنایه از گستن و باغی شدن از صاحب و ولی نعمت خود و کنایه از خروج کردن هم هست
سرتافتن کنایه از نافرمانی کردن و باغی شدن باشد **سرخط** و **شتن** و **سرخط نهادن** کنایه از اطاعت کردن و فرمان برداری باشد **سر بر زانو نشستن** کنایه از گوشه نشین شدن باشد یعنی پشت خم گردیدن و کنایه از
مراقبه هم هست و کنایه از غمگین نشستن باشد **سرست** بفتح اول و ثانی بر وزن بربست بمعنی خادم و خدمتکار باشد **سرغ** با غین نقطه‌دار بمعنی سراب است یعنی جائی که آب از چشمه باریده و خانه در بر غ رود در بر غ
باشد که آنرا در آن جمع و ماند تا آلات و اسباب سربرکردن بمعنی اول سر آوردن است که کنایه از باغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بالا کردن را نیز گویند **سر برگرفتن** کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن
باشد و کنایه از مست شدن هم **سر کم زدن** کنایه از دیوانه شدن و سودائی گردیدن باشد **سر بر نهادن** کنایه از ترک سخن کردن و ساکت شدن باشد **سر بزرگ** کنایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه باشد
سر بگریبان بردن کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد **سر پنجه** با بای فارسی و جیم بر وزن آلنده پنجه دست را گویند و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم آزاد و ولی پاک هم هست **سر پوشیده** بفتح لون بمعنی
مطلق سرپوش است اعم از سرانداز و مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان و پوش و امثال آن **سر پوشیده** بفتح شین نقطه‌دار بمعنی سرپوشیده است که مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان و پوش باشد **سر بها**
بفتح بای ابجد بر وزن الماس بمعنی خونبها باشد که بعربی دیت خوانند و کنایه از زر مخلصی است که بجای جرم دهند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند اعم از آنکه مردم بدهند و خلاص کنند یا خود بدهند و
خلاص شوند و بعضی فدیه گویند **سر پیچیدن** کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد **سر پیله** با بای ابجد بر وزن غربیله پیکان را گویند که تند تیل باشد یعنی پیکان **سر تا** تا بای قرشت بالف کشیده
و فتح سین بی نقطه بر وزن جلوگر بمعنی همه و تمام و مجموع باشد **سرت بسر باد** کنایه از این است که عمرت دراز باد **سرتاج** بضم ثالث و میم بالف کشیده و بجیم زده بمعنی سر عوج است و آن گیسه‌ای باشد که زنان گیسو
خود را در آن گذارند و بعضی سقفاج خوانند با صاد بی نقطه **سر تیر** بر وزن نخجیر بمعنی بزرگ و حکیم و فاضل و دانشمند باشد **سر تیز** با تحتانی مجهول بر وزن بهیز مردم تیز مغز و تند و تیز باشد و کنایه از مژگان
خوبان هم هست و خار و نیزه را نیز گویند **سر تیغ** بکسر تانی یعنی شمشیر و سر کوه باشد و کنایه از درخشانی هم هست **سرچپ** با جیم فارسی بر وزن شب‌رسی کسی را گویند که بر تو آدمی پیدا باید و بعضی بمعنی خوانند
و با بای فارسی هم بنظر آمده است **سر جفت کردن** کنایه از سرگوشی کردن باشد **سرچکاد** با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سود بمعنی بالای پیشانی است چه چکاد پیشانی را گویند **سر چکادی** با جیم فارسی
و کاف بر وزن کم سودی چیزی باشد که بر سر چینستان بندند چنانکه مگس و کشش بحجره نشست نتوانستی و بایچیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آنرا در هندوستان دستپره گویند **سر چنگ** با جیم ابجد بر وزن و معنی سرهنگ است که سپهسالار
و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد **سر چنگک** بر وزن خرچنگک نوعی از سرپوش باشد و آنرا در کوفی گویند و آن چنان است که شخصی پشت پای خود را بر روی هر چه تمامتر بر نشستگاه دیگری
زند و کنایه از لعب و آزار هم هست **سر جوش** با جیم ابجد بر وزن سرپوش شوربائی را گویند که در اول جوش از دیگ آید و کنایه از خلاصه و زبده و اول هر چیز هم هست **سرخاب** بضم اول و خای
نقطه‌دار بر وزن مرغاب نام دو خانه است کوچک در نواحی کابل که آب آن بسیار مایل است بسبب سرخی خاکی که در خانه و نام کوهی است بر جنوب شهر تبریز و متصل است بشهر و گویند چند جامی دیگر سرخاب هست و الفرد
از مرغابی باشد سرخ رنگ که بهندی مادو گویند و آنرا مانند زنان حیض می‌آید و بعضی گویند پرنده است که تمام شب با جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بینند لیکن آواز دهند و بسمت آواز به قصد ملاقات هم آیند اما ملاقی
نشوند و تا صبح شب بشیر و سمند شنیده و چون از جفت جدا شود جفتش دیگر نکند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد و آخر حال هم سگویند و سرخ و غازه باشد که زنان بر رخسار...

و نام پهلوانی بوده از پهلوانان یزدگرد پسر بهرام گور و نام یکی از ملوک عجم هست و از نسل بهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را نیز [illegible] گفته اند و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند

بر وزن انگاره [illegible] که از آن بجهت زینت برسر شد و مقنعه را بآن بر کلاه بند کنند تا از سر [illegible] ماند می انبر گویند که از استخوان سازند و بدان [illegible] **سرخ آرید** کنایه از شرمنده

و خجالت کشیدن [illegible] و تعلل و رنگ [illegible] و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن [illegible] منفعل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد **سرخ بابل**

بابای ابجد بر وزن خشک [illegible] گویند و آن [illegible] ماند لیکن از لک [illegible] **سرخ بی بی** با یای فارسی نام [illegible] نام از گل [illegible] خاص خوانند **سرخ بت** بفتح اول و بای

ابجد و خشک بت با خای نقطه دار دو بت بزرگ اند در موضع بامیان از مضافات کابل [illegible] از سنگ تراشیده اند گویند بلند [illegible] دو کرده اند و میان آنها مجوف است

از کفها و پاهای ایشان راه است [illegible] و [illegible] کشت حتی سر انگشتان دست و پای ایشان [illegible] و بعضی لات و منات گویند و گویند سرخ

خاش و خنگ بت [illegible] خوانند که [illegible] ابجد **سرخ بید** نوعی از درخت بید است و بعضی گویند بید مولهست که بید مجنون باشد **سرخ چشم** کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد

سرخجه بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد [illegible] حصبه باشد که بیشتر کودکان را بهم رسد [illegible] سرخ رنگ و علامت آن [illegible] نفس و اضطراب و بی خوابی [illegible] باشد با جیم فارسی هم

بنظر آمده است **سرخ خرده** با دال ابجد بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و اکثر طفلان را بهم رسد **سرخر** بفتح اول و کسر ثانی معروف است و بعربی راس الحمار می گویند و کنایه از مردم بی حیا باشد

و کسی را نیز گویند که بی موقع بجا بیاید و بنشیند که جای او نباشد **سرخره** بر وزن و معنی سرخده است و آن نوعی از حصبه باشد و با زای نقطه دار هم آمده است **سرخ زنبوران** کنایه از سر انگشتان دست و پا

که بحنا رنگ کرده باشند **سرخزه** و سرخزه با زای نقطه دار و زای فارسی بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر اطفال را بهم رسد **سرخس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه

از خراسان [illegible] است که [illegible] گویند و آن چوبی باشد سیاه رنگ [illegible] در ولایت گیلان باشد و آن [illegible] دفع کرم و دانه و امراض دیگر مفید است **سرخ سرک**

بفتح رای بی نقطه و سکون کاف نام مرغی است که سر او سرخ می باشد و بعربی احمر خوانند بضم حای بی نقطه و فتح و تشدید میم **سرخ سوار** کنایه از جگر است و آن از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات

دیگر باشد و بعربی کبد خوانند **سرخ شبان** با بای ابجد نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی **سرخشک ابلق** کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است **سرخک** [illegible] نام رستنی ای باشد

و آن را سرخ مرد گویند و بعربی حمیر اخوانند **سرخ مرد** بفتح میم و سکون رای و دال بی نقطه نام رنگی است و آن رستنی ای باشد که برگش به برگ ریحان [illegible] ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود **سرخ مرز** با زای نقطه دار

و معنی سرخ مرد است که رستنی ای باشد شبیه به ریحان [illegible] **سرخو** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی سرخجه باشد و آن چیزی است که بیشتر اطفال را در بدن بهم رسد **سرخوار** بکسر اول و واو معدوله

بر وزن [illegible] مردم فرومایه و صاحب اسرار [illegible] گفته اند **سرخوان** با واو معدوله بر وزن [illegible] بمعنی سرور باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند **سرخوانی** با واو معدوله

بر وزن [illegible] بمعنی پیش خوانی باشد و خواندگی را نیز گویند و بمعنی [illegible] خواندن هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است **سرخوش** کنایه از کسی است که از شراب و سامان و

اسباب و حسن و خوشحالی [illegible] **سرخه** بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر افراسیاب است که فرامرز او را اسیر کرد و رستم [illegible] کشت و نام موضعی هم هست از مضافات سمنان و نام نوعی از کبوتر

سرخ رنگ [illegible] **سرخیزه** و سرخیزه بضم اول و فتح زای بر وزن [illegible] در لغت دوم بمعنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و آن جوشش ها بود که بیشتر طفلان را بهم رسد **سرخیون** بفتح اول

و کسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و [illegible] نقطه دار [illegible] یونانی دوائی است که آن را اسطوخودوس خوانند گویند سر کوه دندان [illegible] برکف دست [illegible] بنهد در ساعت درد ساکن گردد **سرداب**

بر وزن [illegible] خانه را گویند که در زمین سازند **سرداب** بفتح بای ابجد بمعنی شراب است که خانه زیر زمینی باشد و خانه تابستانی [illegible] را نیز گویند و نام آبشاری است در آب گرم قزوین و نام جزیره ای است

از جزایر اندلس **سرد بیان** کنایه از مردم غیر فصیح [illegible] و کسی که سخنان سرد بر زبان راند و مردم را بر نجاند و مردم ناموزون را هم می نامند **سردرگلیم** بکاف فارسی نام بازی ای است و آن چنان باشد که جمعی در جایی نشینند

و چیزی بر سر خود کشند و شخصی می آید [illegible] بعد از آن شخص [illegible] شخص دیگر [illegible] پوشیده بودند جا باز تغییر دهند و سر در گلیم یا لحاف کشند بعد از آن شخصی که سر در کنار نهاده بود برخیزد

[illegible] بگوید که [illegible] اگر درست گفته باشد آن شخص سوار شود و به برد تا سر اول او را در کنار گیرند و اگر خلاف گفته باشد آن شخص او را بر دوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده باشد ببرد **سر در پیش کردن**

کنایه از شرمنده و خجل شدن [illegible] **سردست افشاندن** بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک دادن و رقص [illegible] **سردستی** بر وزن [illegible] بمعنی در حال و حاضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد

[illegible] و چیزی که از چوب [illegible] که قلندران بر سر [illegible] گیرند **سردشدن** معروف است که نقیض گرم شدن باشد و کنایه از [illegible] از کار [illegible]

بهم رسیدن هم هست **سردگوی** کنایه از کسی [illegible] و کسی که مردم را بسخنان سخت و درشت و راست برنجاند و کنایه از مردم ناموزون هم هست **سردره** بفتح ثالث [illegible] جاسوسی که احوال امرا و پادشاهان

گویند **سرده** بر وزن [illegible] قدحی که بدان شراب خورند و سرکرده [illegible] میخوارگان باشد و ساقی را نیز گویند و بمعنی [illegible] هم هست و هر میوه پیش رس را نیز گویند و بمعنی نوع باشد و انواع جمع آن است

سردین با دال ابجد [illegible] بلغت اهل مغرب نوعی از ماهی باشد که آن را یونانی [illegible] خوانند **سررشته یافتن** بمعنی سررشته یافتن و در یافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود باشد **سررشته بکسی دادن**

کنایه از مدعا و مقصود است **سررشته از دست رفتن** کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله [illegible] باشد **سررشته یافتن** کنایه از دریافتن کار و مهم و مقصود و مدعا باشد **سرز** بفتح اول

و سکون ثانی و زای نقطه دار [illegible] را گویند که بنایان [illegible] دیوار مالند و بسکون ثانی هم گفته اند **سرزدن** بر وزن گردن بمعنی سر زنش باشد و بمعنی گردن زدن هم هست و بی خصومت و حاجت

و بی خبر و بیکناه [illegible] بخانه و مجلسی در آمدن را نیز گویند **سر زلف** بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از ناز و غمزه و عشوه و کرشمه و عتاب باشد **سرزن** بر وزن ارزن بمعنی سرکش و عنان

پیچنده و نافرمان باشد **سرزه** بر وزن [illegible] نام گیاهی است خوشبوی **سرسا** با سین بی نقطه بر وزن [illegible] گیاهی است که آن را پنج انگشت گویند و بعربی ذو خمسة اصابع خوانند **سرساخ** بر وزن

به حمایل الشیم باشد و یک سوار را گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای نقطه‌دار کنایه از حیات و زندگی و تری و تازگی عیش و جوانی باشد و خوشحال و کامگار و پادشاه باشد سرسبک بر وزن مردک مردم فرومایه را گویند
گرفتن کار باشد در حاجت حقوق آنها را از جایی ... کار آسان باشد و کنایه از کار بی‌تامل و سخن ناکرده و بیهوده و تمام و سریع الفهم است سریع السیر هم هست سرسفره بکسر ثالث کنایه از صدر و مقصد باشد سرسنه بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی است از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است سرش بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه‌دار مخفف سرشت است و آن ... باشد ... بمعنی گریه هم آمده است
و بکسر اول و ثانی مخفف سریشم باشد و آن چیزی است که کفشگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند و بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبون است که در مقابل نیک و نیکو باشد سرشاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث
کشیده و بخای نقطه‌دار زده بلندی را گویند که بر دو جانب پیشانی می‌باشد و بسکون ثانی چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند و سر آن از عمارت بیرون باشد سرشار بر وزن سرکار و خروار بمعنی لبریز باشد چه شار بمعنی ریختن
و بمعنی لبالب هم آمده است سرشب بر وزن هر شب بمعنی شاهین باشد و آن جانوریست شکاری سرشت بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت خلقت و طینت و مایه و طبع و طبیعت و خو و خوی آدمی را گویند و بمعنی مخلوط و آغشته
و ماضی آغشته کردن هم هست سرشف بفتح ثالث بر وزن قرقف نام علفی است شبیه بخردل که روغن تلخ از آن گیرند و گل آن زرد و سرخ میباشد سرشک بر وزن و معنی زرشک باشد و آن نباتی است معروف که بعربی امیرباریس
گویند ... آن اشتها آورد و بعضی درخت بوته زرشک را سرشک میگویند و مطلق قطره را گویند عموما و قطره باران و اشک چشم را خصوصا و بمعنی شراره و خرده آتش ... که جهنده باشد و نام درختی
در بلخ که گلهای سفید مایل بسبز دارد و آنرا آزاد درخت میگویند و بعضی گویند گل آن درخت سرشک نام دارد سرشک آتش کنایه از قطره‌هایی است که از هیمه تر بر آتش بچکد سرشک انگبین کنایه از
و چاشنی ... است که مرکب از ... و عسل و سرکه باشد و شراب را نیز گفته‌اند سرشک ... بکسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد سرشکوان بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده بنون زده پرده را گویند
که در شب زفاف پیش عروس بیاویزند و آنرا بعربی کله گویند سرشگون بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوان است و آن پرده باشد که در پیش عروس آویزند سرشوی بر وزن بدخوی ... را
گویند و نوعی از گل هم هست که بدان سر شویند و گل سرشوی گویند سرعشر بفتح عین بی‌نقطه و سکون شین و رای قرشت نقشی و نشانی است که در حاشیه قرآن بجهت ده آیت کنند سرعطسه آدم کنایه
از عیسی علیه السلام است سرغج بکسر غین نقطه‌دار و سکون جیم فارسی کاسه سر چوبین را گویند سرغنه بفتح نون بر وزن ارجمند بمعنی عظیم و بزرگ و بی‌همتا باشد سرغوغا بمعنی سرفتنه است و آن کسی باشد
که باعث و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد و بمعنی طلیعه لشکر هم گفته‌اند و آنرا بترکی هراول خوانند سرغین بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پروین بمعنی سرا باشد که مخفف سرای است و آنرا تاجکی نیز
خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است سرغینه بر وزن چرینه بمعنی سرغین است که تاجیکی باشد و آنرا ... گویند سرف بفتح اول و ثانی بر وزن صدف ... سینه را گویند که
سرفه کردن هم ... باشد و بضم اول و ثانی هم ... و بمعنی خاریدن کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند و بمعنی سرفه کننده هم هست سرفراز بفتح فا و رای بی‌نقطه بالف
کشیده و بزای نقطه‌دار زده نام ... از ماههای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت باشد و بمعنی بلند و گردن کش و متکبر هم آمده است سرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان ...
پسر را گویند که برادر و خواهر ... و تصغیر سر هم هست و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرخجه است و آن جوششی باشد که از سر و روی و اندام اطفال برآید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف خاک سرشته
آبی را گویند که زنان بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است سرکا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی ... باشد و بزبان ... گویند سرکب بفتح ثالث بر وزن ... نام مطربی
و سازنده بوده که در عهد خود نظیر نداشته سرکجالی بضم ثالث و سکون جای حطی ... بر وزن سرقلی هر چیز سیاه را گویند عموما و ابر تیره سیاه را خصوصا سرکر بفتح اول ... کفشگر و کفش دوز
را گویند و بضم اول هم بنظر آمده و هم بمعنی لوزه فروش و لوزه ساز باشد چه سرکر ... را گویند که از آرد برنج سازند سرگران بکاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب بود و خشمناک باشد و متکبر را نیز
گویند و ... ملالت را هم گفته‌اند سرگذا با کاف فارسی بر وزن پس فردا بمعنی سرخجه باشد و آن علتی است آدمی را و بحر دوار خوانند سرگرفته کنایه از ... باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند
و ملامت کننده را هم میگویند سرگره بکاف فارسی ... رشته و طومار با عقد و گره ... را گویند که بر سر تسبیح تعبیه کنند سرگزیت بفتح فارسی و کسر زای نقطه‌دار و سکون تحتانی و فوقانی زری را گویند
که سر شمار کفار ... از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگر چه گزیت بفتح کاف فارسی و تحتانی ... بسبب آنکه جزیه معرب آنست نهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی
نوشته شده بود و ... مستند گردید که خراج قیصر روم است و سرگزیت ... سرگزید بر وزن مرید بمعنی سرگزیت است که جزیه و زری باشد که از کفار گیرند سرگزین بضم کاف
فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو ... یک گوسفند و یک گاو و یک اسب انتخاب و گزین کرده بگیرند سرگس بفتح کاف و سکون سین بی‌نقطه نام مرغی است خوش‌آواز سرگش با کاف بر وزن
مفرش نام غناگر و مطربی بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم ... باشد و اسب کش سر ... را نیز گویند و مردم صاحب قوت و قدرت و نافرمان و متمرد را نیز گفته‌اند سرگل بفتح کاف فارسی بر وزن صندل گولی
باشد که اطفال از ریسمان سازند بدان بازی کنند سرگله نهادن کنایه از برگزیدن و اعتبار کردن باشد سرکنگبین بمعنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی عسل آمده سرگوب بر وزن
بلند ... میگویند که بر قلعه‌ها و خانه‌ها مشرف باشد و بمعنی طعنه و سرزنش هم گفته‌اند و حریف قوی پر زور بود که بجنگ و خصومت آمده باشد و شخصی را نیز گویند که در شهر فریاد کند و بزرگی ... باشد و بمعنی ضابط
هم آمده است سرگوبه بر وزن منصوبه گرز گران را گویند سرگوتا بکسر اول و ضم کاف فارسی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح اول هم بنظر آمده است و بمعنی ... را
از حلق آویزند سرگوچک بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت و بی تعین باشد سرکه ده ساله بکسر کاف کنایه از کینه دیرینه باشد سرکه فروختن کنایه از ترشرویی کردن و در هم کشیدن ابرو
سرکه فشانی کنایه از سختی و عبارت و بدگویی کردن و طعنه زدن باشد سرگیجش بکاف فارسی و جیم بمعنی گردیدن سر باشد و آن حالتی است که چون کسی از جایی برخیزد اندکی سرش بگردش درآید
که اگر چشم نپوشد البته بیفتد سرگیجه بفتح جیم سرگیجش است و کنایه از دوار گویند سرگیس بکسر کاف فارسی بر وزن تلبیس بمعنی سرکیس است که قوس قزح باشد و آن را کمان رستم و کمان
شیطان هم میگویند چه قزح نام شیطان است بلغت ... سرگین گردان بر وزن و معنی سرگین غلطان است که جعل باشد سرلاب بضم اول و لام الف بر وزن مهتاب مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد

میزبانان تمام از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت کارها می‌کردند سرلاد با لام بر وزن بغداد بمعنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیوار است و بمعنی دیوار هم گفته‌اند مطلقا سرم بفتح اول و سکون
ثانی و میم کنار باشد و آن رستنی بود که بر سرش خار داشته باشد آنرا ... خوانند بفتح جای بی نقطه سرمه ریزگی بهوای باشد متصل بهم مانند برفک که از غایت سرما افسرده گردد و مانند گرد در هوا
ریزگی و تنگی نزدیک زمین پرواز کند در شبهای سرد و در اول آخر ... سرمفوامی با کاف و فا و زای نقطه‌دار بالف کشیده و تحتانی زده نام ماهی است از سال ملکی سرمک با کاف نام بازی است
که کودکان بازند و آن چنان باشد که شخصی را مامک نام کنند و یکی از کودکان سنگی را در کنار او نهند و دیگران هر یک بگوشه پنهان شوند بعد از آن طفلی سر در کنار مامک گذاشته برخیزد و در جستجوی اطفال شود
و طفلان یک یک از کنار و گوشه‌ها برآمده دست بر سر مامک رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر مامک رساند بگیرد بر دوش آن طفل سوار شده پیش مامک آورد و همان طفل را بر کنار مامک نهند و اگر
نتوانست طفلی را گرفتن همان خود در کنار مامک نهد و بازی از سر گیرد سرماهی بر وزن خرگاهی باهیانه و مقرری باشد که در هر سر ماه بنوکر و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند سرمج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم دوائی است که آنرا اسفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرائی میباشد صحرائی آنرا بگیرند و بجوشانند آب آنرا زنی که مشیمه و زهکش باید بخورد در ساعت بیفتد و آنرا عوام
سرمق میگویند که بجای جیم قاف باشد سرمخاره بفتح اول و ثالث کنایه از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا سرمش با کاف و سکون شین نقطه‌دار زردآلوی خشک شده باشد که مغز بادام در وی کنند
سرمک بر وزن دلک نوعی از سبزی باشد و شوره گیاهی هم هست که آنرا اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق است سرموتان با تای قرشت بر وزن ... بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد سرموزه بر وزن ...
کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر متعارف است سرمه بضم اول و فتح ثالث معروف است و آن چیزی باشد که در چشم کشند و نام قریه هم هست از قرای فارس گنج روان سرمه خیز سرمه خاک بدین مسمی بوده که
خسرو پرویز داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک گز عمق زمین را بدیدی تا مدت یکسال این چنین بودی سرمه‌کش بفتح کاف و سکون شین نقطه‌دار شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد و میلی که سرمه در
چشم مردم کشند و کنایه از روشن کننده چشم و بینائی دهنده و کنایه از ستاره ریگ هم هست سرنا بضم اول و نون بالف کشیده مخفف سورنای است که در نقارخانها و روزهای جشن و سور نوازند و آنرا نای رو
نیز گویند سرنامه بر وزن هنگامه آنچه بر سر کتابت‌ها نویسند که در فلان محل بفلانی برسانند و بعضی گویند سرنامه عنوان است یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند سرنامی بضم اول و سکون آخر که یای حطی باشد
بمعنی نامی و مشهور است که سرنا باشد و بحذف الف هم آمده است سرنج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سرنگ را گویند و آن دو پاره روی تنک باشد مانند طبق بی کناره و بر پشت آن قبه سازند و بند بر آن تعبیه کنند و بر دو
گرفته بر یکدیگر زنند تا صدا از آن آید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال آن نوازند و قلعی سوخته را نیز گویند و آن رنگی است که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حمرت میباشد چه طلبی سرخ است که بعد
آتش حمرت آن ظاهر شود و مستعمل او در جهت ... است از قواعد اعمال سرند با کاف اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ریسمانی باشد که طفلان در ایام عید و جشنها از جای آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و
روند و جل و ... را نیز گفته‌اند و آن چیزی باشد سبز که از آنها ایستاده بهم رسد و با این دو معنی بجای نون یای حطی هم آمده است و لبلاب را نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد و آنرا عشقه خوانند و با
معنی با ثانی مفتوح نیز بنظر آمده است و فنی باشد از جمله فنون کشتی گیری و آن چنان است که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند کند و او را بیندازد و آنرا بعربی شغربیه خوانند و بمعنی ریسمانی باشد که یک سر آنرا
حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری که پای در آن میان نهد آن شخص ریسمان را بسوی خود کشد و او را بگیرد سرنوبه بفتح ثالث و بای ابجد سرکرده و رئیس نقیب
پاسبانان را گویند چه نوبه بر وزن توبه بمعنی پاسبان است سرنوشت حکم ازل و قضای ازلی است یعنی آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد سرنی بضم اول و فتح ثالث بر وزن پرمی مخفف سرنای است که نای معروف باشد
و نای ترکی هم میگویند سرو بضم اول و ثانی بواو کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله شراب را نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم گفته‌اند و بفتح
اول و سکون ثانی و واو نام درختی است مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد و دیگری سرو سهی سوم سرو ناز و هر یک بجای خود خواهد آمد و عربان سرو را شجرة الحیات خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته بهم
هست ... آنرا گویند با کبر بیامیزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان یمن است که دختر یکی از فرزندان فریدون را داده بود سرواد بر وزن ... بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانه و دروغ و شعر هم
گفته‌اند سرواد بر وزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و شعر هم گفته‌اند سرواده بفتح اول بر وزن شهرآلوده قافیه شعر را گویند ... و ... این حرف
دال ... لغت ... سرو آزاد با کاف ... سرو را گویند که راست ... است و آنرا باین اعتبار آزاد گفته‌اند که از قید کجی و ناراستی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ است و بعضی گویند
هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سرو میوه ندهد باین سبب آزادش دانند و جمعی گفته‌اند هر درختی را کمالی و زوالی است چنانکه گاهی برگ تازه است و گاهی پژمرده و بی برگ و سرو را هیچ یک از اینها
نیست همه وقت سبز و تازه است و از این علتها فارغ و این صفت آزادگان است لیکن بر جهت آزاد باشد سرواله بضم اول بر وزن ... علفی بود که بر سر آن خاری باشد تیز و همین که بجامه فرو رفت جدا کردن آن
بسیار دشوار است سروب بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند بمعنی سخن باشد و بعربی کلام گویند سروتاک بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بر وزن ...
شور و آشوب و غوغا باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته‌اند که بر وزن ... باشد سروج بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی نام ...
سروخشت بفتح اول و کسر خای نقطه‌دار در بیجا و محل گفته میشود که شخصی سخنی گوید یا ... و مهربانی نصیحتی نماید و آن شنود سرود بضم اول بر وزن درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خنیاگری گویند
... میان ... است و بمعنی ... و سماع نیز گفته‌اند و بفتح اول بر وزن ... بمعنی اول سرود است که نظم و نثر و شعر و افسانه و قصه باشد سرود کردن بمعنی سرود در کشیدن است ...
از خشمگین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد سروستان با تای قرشت بر وزن ... معروف است و آن جائی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحنی هم هست از سی لحن باربد و نام قصبه‌ای است در ملک فارس
سروستاه بر وزن ... نام نوائی است از موسیقی سروسهی با کاف ... سروی باشد دو شاخ و شاخهای آن راست بود چه سهی بمعنی راست آمده است و نام لحنی باشد ... از سی لحن باربد
سروسیاه با تای ... و تحتانی بالف کشیده درختی است ... و آنرا بعربی صنوبر الصغار خوانند سروش بضم اول بر وزن خروش نام جبرئیل است ... و هر فرشته که پیغام آورد ...

عموماً مطلق فرشته را نیز گفته اند و بعضی ملک خوانند و حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده است از آن جمله سی نفر آنانند که روزهای سی گانه هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر که
پنجهٔ دزدیده که خمسهٔ مسترقه باشد بنام ایشانست و از جملهٔ آن سی سروش دوازده نفر اند که ماههای دوازده گانهٔ سال شمسی بنام ایشان موسوم است و هر یک از این دوازده سروش تدبیر امور و مصالح ماهی که هم نام اوست می
و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع می شود بجز اردیبهشت و سروش دیگر که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها که تدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهای اند که تدبیر ماه با قدام می
نمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام اوست تدبیر مصالح آن روز بذات خود هم تدبیر مصالح آن روز می دارد و بنا بر این جهت فارسیان آن روز را عید کنند و جشن سازند و
نیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری و عنصری مقرر است چنانچه خرداد بر آب کماشته است و اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آن سروش مقرر است و نام ملکی است که
بر پاسبانی بندگان خدا اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع می شود بدو متعلق است و نام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی و نیک است درین روز دعا کردن و با آتشکده رفتن و باقی امور بد است **سروشه**
بضم اول و فتح شین قرشت بمعنی سروش است که جبرئیل باشد خصوصاً و ملائکه دیگر عموماً **سرول** بفتح اول و واو بوزن معول بمعنی حقد باشد و آن کینه و غیبت در خاطر نگاه داشتن است و [illegible]
سرون بفتح اول و واو بوزن مرون بمعنی شاخ است عموماً از شاخ گاو و گوسفند و امثال آن و بضم اول بمعنی سرین است که نشستگاه مردمان و کفل چارپایان باشد **سروناز** [illegible]
بمعنی کوزه [illegible] هم آمده است و سروی را نیز گویند که شاخهای آن بهر طرف مایل باشد بر خلاف سرو آزاد و نام نوایی است از موسیقی **سری** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرون است که شاخ گاو
و گاومیش [illegible] بضم اول سرین و کفل مردم و چارپا را **سریسه** بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن [illegible] گویند [illegible] آنرا گلین هم می گویند **سریش** بفتح اول و ثانی [illegible]
گویند [illegible]
[illegible] **سرمال** [illegible] بر وزن ابدال [illegible] و فلک را نیز گفته اند و هر چیز را می گویند که همیشه در گردش باشد
سرهنگ بر وزن [illegible] سردار و پیشرو لشکر و سپاه باشد [illegible] پهلوان و مبارز هم گفته اند **سری** بفتح اول و [illegible]
[illegible] خانه باشد [illegible] نیز گویند [illegible] و نام یکی از اولیاء الله است مشهور به سری سقطی **سریچه** بر وزن [illegible] نام جانوری است [illegible]
[illegible] و آنرا مرغ فاطمه خوانند [illegible] **سریچه** [illegible] مرغ سقا را گویند [illegible] **سریستی** [illegible]
[illegible] **سریلار** بر وزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **سرین** [illegible] **سریر ادراف** [illegible]
[illegible] **سری فلک** کنایه از بنات النعش است [illegible] **سریر** بر وزن حریر نام پادشاه [illegible]
سریش [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible]
سریغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و غین نقطه دار [illegible] **سریقون** بفتح اول و ضم قاف [illegible]
[illegible]
سرین افکندن کنایه از [illegible] **سرین گاه** بمعنی مطلق نشستگاه است [illegible] **بیان دوم** در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت **سزا**
بفتح اول بر وزن [illegible] **سزد** بفتح اول [illegible] **سزغ** [illegible]
[illegible] **سزکی** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی [illegible] **سزیتو** [illegible] **سزیدن** بر وزن [illegible]
[illegible] **سزید** بر وزن [illegible] **بیان سوم** در سین بی نقطه با سین بی نقطه [illegible]
[illegible] **سست مهار** بضم اول و سکون ثانی کنایه از رام شدن [illegible] **سسطیعون** بفتح اول [illegible]
[illegible] **سسعند** بفتح [illegible]
[illegible] **بیان چهارم** در سین بی نقطه با طای حطی [illegible] لغت **سطاخیس** بفتح اول و ثانی بالف
[illegible]
[illegible] **سطبعوس** [illegible]
[illegible] **سطرکاه** [illegible]
[illegible] **اسطرلاب** [illegible] **سطیعون** بفتح اول و [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیان پنجم** در سین بی نقطه با عین بی نقطه [illegible] **سعتر** بفتح اول [illegible] بر وزن جعفر [illegible]

سعترباز بر وزن کفتربازی گیاهی است عربی و گویند تا بسعتر ملتبس نشود بصاد نویسند و در کتب طبی ایندو لغت را بیک معنی نوشته اند و آن سبز باشد که برگ آن را خوانند و آن صحرائی و بستانی میباشد گرم و خشک است در سوم
و آن صحرائی و بستانی است **سعد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوائی است که ترجمه سعترباز است **سعتری** بر وزن قنبری بمعنی سعترباز است و خوانند که بصورت هیات آن باشد که در هر بند و با زن دیگر مجامعت کند و آن کرمی است
بیان چهاردهم در سین بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر ۱۵ لغت **سغ** بفتح اول و سکون ثانی تفصیل بفتح اول و فتح بای فارسی بهترین آن کوهی است بضم ثالث و فتح ثانی قرشت و گویند کلاه از ترکی ییلاق
سغانه بفتح اول بر وزن چغانه بمعنی بر زمین شراب با **سغم** گفته اند و شاخ گاو را نیز گویند آنرا بعربی ابیج خوانند و دراز طولانی عمارت و نوعی از آن باشد و امثال آن سقف خانه و گنبد و پوشش ثانی
سغبه بضم اول و فتح بای ابجد حیز حرب و عجمی گویند گیلان با کنار دریا که در کنار دریا باشد و گویند و آن چوبی باشد بفارسی خشن و گیلار و دوائی است که آنرا بلغت رومی بای ابجد سکون ثانی و رای قرشت بفتح اول و بای ابجد
سغبین بفتح اول و کسر بای ابجد بر وزن و بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید و درون آن مثل است تشنه چندان که بعربی گرسنه و تشنه را گویند لیکن بمعنی شده نیز آمده است و در عربی گرسنه و تشنه را گویند و معنی فریفته و بازی داده
آن در نهایت لطافت باشد و آن گویند آب هوائی آن از نزدیک بسمرقند و نام شهری است از ماوراءالنهر و جمع شود بمعنی آن گویند که ابای من ابای جنید بمعنی زمین بر وزن جنید **سغد** بضم اول گفته اند و بر عکس نیز گفته اند سبز مایل است
سغده بفتح اول بر وزن عقد بمعنی سغد است با گوشت و مصالح پر کرده و مصالح و گوشت چربی که ده با و معنی دوم بر وزن و دال ابجد بضم اول و **سغد** میگویند هم دنیا است آنرا بهشت دارد و شهرت بسمرقند بسغد سمرقند
سغرانه بضم اول و فتح ثانی و سکون را قرشت خار پشت کلان را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بضم اول **سغر** بضم اول و فتح ثانی و سکون را گویند شراب پیاله بر وزن بیگانه و کسر دال ابجد بفتح اول **سغدیانه** با مهیا و آماده
سغرنه بضم اول و فتح ثانی و سکون را قرشت و نون گویند این لغت ترکی است و بعضی گویند سفال و خواه چینی باشد و خواه خواه را گویند لیله کوزه و بر وزن چخماق بفتح اول **سغراق** گفته اند ثانی هم
سغو بفتح اول و ثانی و سکون واو صدا و آواز طاس و طشت و حیوانات دیگر باشد که کفل است سغری بمعنی مخفف بر وزن بخری بفتح اول **سغری** با تیر انداز و خار پشت بزرگ که خار پشت بمعنی سغو مفتوح
بیان پانزدهم در سین بی نقطه با فا مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایات قطا خوانند و بعربی گویند را مرغ سنگ خواره بر وزن کشتو **سغود** بضم اول بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و امثال آن باشد
سفاویکوس بفتح اول و خای بالف کشیده و دال بی نقطه تحتانی رسیده و کاف مضموم بواو و سین بی نقطه ده بلغت یونانی پیاز صحرائی را گویند و بعربی بصل الفار خوانند و گویند اگر ریش در آن مالند
سفال بضم اول و ثانی بالف کشیده بکسر جیم خوانند بمعنی حنطه مرگ گویند آنرا بعربی جیش و میان آن مجوف باشد گندم بجوشد که حلقی بمعنی بجوشد گندم خوشه بر وزن شکاری **سفاری** ما فی الحال بجوشد
سفاله بکسر اول بر وزن پیاله بمعنی سفال است هم آمده است و امثال آن را نیز گویند بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و گردکان که پوست آنرا پسته و سبو شکسته باشد و کوزه ریزه مربوطست که ملایم و
سفالی بفتح اول بر وزن حالی هم آمده است که آنرا بعربی رعی الابل خوانند و آن گیاهی باشد که به دانه خرد آن بود و اندک حلاوتی دارد در گیاه بپوشیده باشد و سبو شکسته و کوزه ریزه
سفت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی گویند و کتف را گویند زلف شانه را گویند فلاخن بر وزن بتو بفتح اول و بای **سفاهن** بفتح اول بسیاه کند موی را طبیخ آن هر جانور خصوص بحور و بر که نیز بجورد و آنرا گوید غیر از شتر هر حیوان
مطلقا سطبر و سفت بمعنی نیز اول بکاف و صاد و سوراخ سخن گفتن بالخصوص سوراخ کوچک را گویند عموما و سوراخ کردن آمده است و سخت و مضبوط و محکم باشد و بمعنی سفتن هم هست از سوراخ کردن را گویند و بعربی کتف خوانند و ماضی سفتن هم
سفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن و بمعنی گفتن سخن و امثال آنرا سوراخ میکند که مروارید و مرجان و سوراخ میکند شخصی را گویند که مروارید بضم اول بر وزن قفل آمده است **سفته** با کتف و محکم و مضبوط و درشت
سفته بضم اول بر وزن خفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که شخصی بجهت شخصی از ولایتی فرستد و بفتح اول بر وزن هشته آن است که کسی چیزی را بکسی بطریق عاریت یا قرض یا عوض چیزی بگیرد تا در شهری دیگر باز دهد و دست لافه را نیز گویند و آن سود دادن اول است و ملکی بر رسم تکلف باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان نیزه و هر چیز که سر آن تیز کرده باشند هم هست و باین معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند و شخصی که موضعی جائی از و گرفته باشند و جائی گاه و دیگر گاه و فروشندگان
سفته گوش گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد و کنایه از بنده و غلام هم هست و سطبر الخصوص جامه و جامه سفت و گنده و سطبر را گویند عموما و محکم و سخت و سطبر و ستبر و غلیظ هر چیز باشد و بکسر اول
سفچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی آلتی است که خوبان منسوب بترکستان نام ولایتی است از ترکستان بر وزن مسکین نام ولایتی است از ترکستان بکسر اول و فوقانی **سفتقین** هم آمده است و تابع فرمان و مطیع و قبول کننده و فرمان بردار کنایه از فرمان برداری
سفچه بر وزن کلچه بمعنی سفچ است که خربزه نارسیده و شراب مثلث با **سفد** بکسر اول باجیم ابجد نیز گفته اند و بمعنی شراب جوشانیده که آن را بعربی مثلث گویند هم آمده است خربزه خام و نارسیده باشد
سفدارمذ بضم اول و تاء ... و سکون دال ابجد بمعنی سپیدارمذ است که نام فرشته ایست که موکل زمین است و نام روز پنجم است از سالها و ماههای شمسی و در این روز فارسیان جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه پیشینیان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید آنروز را عید باید کرد و در این روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند و سپندارمذ را نیز گویند
سفر بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی سفحل است که خار پشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب موید الفضلا گوید که این لغت سغر با غین نقطه دار است و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند
سفر خشک بکاف کنایه از سفر بی نفع و بی فایده است **سفر خشکرنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سفر خشک است از تصحیف خوانی بثلث و ضم خای نقطه دار کنایه از سفر بی نفع و بی فایده باشد
سفر کردن معروف است و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست **سفرنگ** بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا و کنایه از سفر بی نفع و سفر بی فایده باشد
سفرود با واو مجهول بر وزن مقصود مرغ سنگ خواره را گویند و بعربی قطا خوانند **سفره فصاحت** کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز گویند **سفسار** بکاف اول و بای
سفسال بضم اول بر وزن قفل بمعنی سمسار است که دلال باشد **سفسل** بضم اول ... آهنی را گویند که سر شکشاده بود و در عربی بمعنی سین است که در مقابل بلند باشد **سفندارمذ** بکسر اول مخفف سفندارمذ است و نام روز
پنجم از سالها و ماهها باشد و از دو هم باشد و در این روز فارسیان بنا بر قاعده کلیه چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد و عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است و نام فرشته
موکل بر زمین و جنگلها و بیشه ها و مصالح امور ماه و روز سفندارمذ متعلق بدوست و در این روز درخت نشاندن و نو پوشیدن را خوب میدانند **سفید** بر وزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی

سفید اسفند بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد در آخر دل سفید را گویند اسپند خوانند کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هرگاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید نشد یعنی پیدا نشد
سفید تاک بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد که و آن نوعی از تخم سپندان است سفید برگ بفتح بای ابجد و رای بی نقطه به تحتانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ ریزان باشد
دارد و گویند شیخ با میوان پوست را دباغت دهند و لعبت کرمیه البیضا خوانند سفید خار بر وزن و معنی سپید خار است که آن را بعربی شوکة البیضا خوانند و بعضی گویند همچنین خار دار که آن را غنجه گویند
و بعجمی بجو سنج خوانند سفید شدن کنایه از نمایان شدن و آشکار گشتن است سفید کاسه کنایه از جوانمردی و همت و جوهر خلاقیت که به خسیس و دنی همت است بیان نهم در سین بی
نقطه با قاف مشتمل بر ۲۷ لغت و کنایت سقاقلوس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس است سقراط
بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بر وزن حجرات بمعنی نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بود سقراطیون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده
نوعی از گیاه باشد و آن را بعربی فیلبوس و بشیرازی گیدابوس خوانند برگش باریک سوسن و بیخ او مثل بیخ آن به بصل الفار ماند سقراق بفتح اول و ثانی بر وزن عشاق بمعنی سغراق است که کاسه کوزه
لوله دار باشد گویند ترکی است سقرلات بفتح اول و کسر ثانی معروف است و آن جامه ای باشد پشمین در رنگ قرمز نیک می افتد و در رنگ هم هم بافته می شود و با طای حطی هم آمده است سقمونیا بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که گزدم باشد و بعضی گویند حیوانی است دریایی سقسقین با سین بی نقطه بر وزن و معنی سقمونیا است معلوم
سقط بفتح اول و ثانی بر وزن معنی غلط و خطا باشد و فضله هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید و بعضی گویند کالای فرومایه و کار زشت را می گویند سقف بضم اول و ثانی و سکون فا جمع سقف
که فاضی سایبان و حاکم و مهتر است باشد و زاهدی را نیز گویند که خود را جهت ریاضت نفس بخیر آورد سقف لاجورد کنایه از آسمان است سقف محدب زرنگاری یعنی سقف لاجوردی است که آسمان باشد سقف مینا
کنایه از آسمان و درختان بزرگ سایه دار را نیز گویند سقف نهم خانه کنایه از آسمان است و کعبه را نیز گویند سقلاب بفتح اول و لام الف بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بمعنی نجار و اهل آن
جلوای بی نقطه هم بنظر آمده است و سنگی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد سقلات بتشدید لام بمعنی سقرلات است و آن پارچه ای باشد معروف که از پشم بافند و بحذف تشدید و طای حطی هم بنظر آمده است
که سقلاطون سقلاطون بر وزن افلاطون بمعنی سقرلات است و جامه نخودی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهری است که سقرلات منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی گویند
جامه سقلاطون را جمیل سقلاط گویند و کاف لغت سقلاط استعمال افتاد و سقلاطون شد و در قدیم رنگ سقرلات سرخ نبوده است سقلاطین بر وزن شیاطین بمعنی سقرلات است و جامه نخودی را نیز گویند سقلبوس
بر وزن فیلقوس بلغت رومی نام شهری است آباد و گویند القرس بلغت سقلبوس هم بنظر آمده است و آن سقلیوس نام سقلیمون بر وزن اقلیمون گیاهی است که آن را بعربی کبیر الکبر خوانند
برگی دارد و گویند و کبیر حشیشة الطحال خوانند سقمونیا با سیم بر وزن افلونیا بلغت یونانی دوائی است که آن را محمودة گویند و آن عصاره باشد بغایت تلخ و مسهل صفرا و سقن بر وزن چمن
مرض است که بیده خرما را گویند و از ریسمان هم می گویند و بعضی در حرم اندیکه بیدن الی النقطه سقنقس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف و کسر و سین بی نقطه ساکن بمعنی سقنقور است و آن جانوری باشد
مانند سوسمار که هم در آب و هم در خشکی زندگانی کند و آن را از کنار دریای نیل آورند و گویند این لغت رومی است سقنقور بلغت رومی جانوری است شبیه بسوسمار گویند که در بند است و در وقت گرمی
عضو سقنقور اشتهای باه را زیاده می کند و بیاید بهتر الا آنکه باشد و بمعنی خود و فرج خطا آن شخص که بدان یا شخص آن را در آب آرد سقنقور می میرد و بعضی از کنار دریای نیل آورند سقوتون
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فتح تای قرشت و کسر دال ابجد تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی باشد و بعربی ثوم البری خوانند سقوطرا با طای حطی بر وزن کبوترا نام جزیره است که صبر از آن
حاصل می شود و بعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک بسواحل عمان و سنگی که صبر سقوطری از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجاست و اهل آن جزیره نصاری اند و اصل ایشان
از یونان بوده و سکندر ایشان را جهت ساختن صبر از یونان آورده و سحر ایشان مرتبه ایست که اگر شخصی آشنا گردد آن شخص جائیکه باشد فی الفور و بجا آورند و قدحی آب
در پیش خود نهند و دشمن بیچیز کننده تا آن و شکل نقطه جوفی در میان قدح آب پیدا شود و بعد از آن قدح پر از دل و جگر و گوشت که در آن شخص و حال آن جگر چون نشکم او را بشکافند دل و جگر نباشد
سقی ارقلا بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح سکون ضاد نقطه دار و لام الف یعنی تا سیر الی و بعضی گویند نوعی است و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن
است که آن را بعربی خوانند و بمعنی بجای حرف تانی کاف هم بنظر آمده است که سکی ارقلا باشد سقیروس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی
نوعی از صمغ صلب و سخت را گویند بیان هفدهم در سین بی نقطه با کاف مشتمل بر ۹۵ لغت و کنایت سک بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطریات است
و بعضی گویند مرکبی است که از چیزهای عفص و تلخ سازند و بعضی گویند عصاره آمله است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکبا مرکب است که آش سرکه باشد سکاچه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم
فارسی بمعنی سخن باشد و سقیزه کننده و سقیمنده باشد و کابوس و عبد الجنه را نیز گویند و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد و خار پشت تیرانداز را هم می گویند سکاد بفتح اول بر وزن
سواد بیکره و ورق سر اوجی را گویند سکار بکسر اول بر وزن شکار بمعنی زغال افروخته باشد و انگشت افروخته را نیز گویند نوعی از طعام هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است سکاره بضم اول و سکون
رابع بمعنی مرده و زیاد مفتوح بمعنی جیم زنده آهنی باشد سیخ که بدان گوشت و نان از تنور بر آرند سکاروره بضم اول و رابع بواو کشیده نان و گوشتی را گویند که بریان کنند و بر روی زغال افروخته و جگر
پیچیده و بمعنی چنگالی و مالیده هم آمده است سکاسته بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن گداخته بمعنی کاسته است و آن خارپشتی باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و او را بعربی مدلج گویند سکاشه
بضم اول و فتح سین آخر بر وزن خلاصه بمعنی سکاسته است که خارپشت تیرانداز باشد سکاشته بر وزن گذاشته بمعنی سکاسته است که خارپشت کلان تیرانداز باشد سکاشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی
سکاسته است که خارپشت کلان تیرانداز باشد سکافه بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح رای قرشت خمسه ساز تنبار را گویند و بعضی مضراب گویند و آن در قانون و رباب بسیاری است که بر دو

سکال بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهش و طلب کردن و گویند هم آمده است [illegible] **سکافه** بضم اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی شکافه است که مضراب سازها باشد و آن ناخن درست باشد که در عود و طنبور زنند

[illegible] یعنی بخواه و بطلب و بمعنی گفتگو هم گفته اند **سکالش** با اول بر وزن سفارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کار ساختن هم آمده است و با کاف فارسی هم آمده **سکالیدم** [illegible]

و رابع بواو کشیده بمعنی سکاره باشد یعنی [illegible] از زغال و دخنه [illegible] آتش [illegible] باشد از نان و گوشت و غیره و سکالو هم گفته اند که بعد از لام یای حطی باشد **سکاله** بضم اول بر وزن نخاله [illegible] سنگ را گویند

سکالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن اندیشه کردن و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است و بمعنی گفتن و کوشش و خواستن هم آمده است **سکالیده** بر وزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد

سکاهن بکسر اول و فتح ها و سکون نون نام سیاهی [illegible] که [illegible] و بران جامه و چیز دیگر رنگ کنند و بیشتر کفشگران بجهت سیاه رنگ کردن سازند **سکبا** بکسر اول [illegible] بای ابجد بالف کشیده نام آشی

که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنان است که گندم را بلغور کنند [illegible] بجوشانند و خشک سازند و در وقتی که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه آن سرکه است چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند **سکبج**

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام [illegible] آش سرکه را نیز گویند **سکبینه** با بای ابجد بر وزن شبینه گیاهی باشد دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است

و بهترین آن [illegible] بیرون آن سفید و درون آن [illegible] مایل باشد و با یای [illegible] بجای های ابجد واو هم آمده است که سکوینه باشد [illegible] فارسی [illegible] سکبینج خوانند و بعضی گویند سغفینج معرب

سکبینه است **سکبج** بفتح اول و کسر ثالث [illegible] گویند و آن گوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند **سکرفیده** با فا بر وزن شکرخنده [illegible] سکندری خورده را گویند یعنی [illegible] آمده

سکرفیدن با فا بر وزن [illegible] سکندری خوردن ستور را گویند **سکره** بضم اول و ثانی و سکون [illegible] و فتح کاف سفالی را گویند که از [illegible] سازند **سکره** بضم اول و تخفیف کاف بر وزن [illegible]

کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است **سکرنه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون [illegible] نقطه [illegible] خوانند و با تشدید

ثانی [illegible] را گویند **سکره** بکسر اول و ثانی و فتح [illegible] بمعنی [illegible] که جنگ و خصومت [illegible] باشد **سکستن** بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی شکستن و گسیختن

شدن و پاره گشتن باشد **سکسک** بضم هر دو سین و سکون [illegible] و کاف [illegible] گویند [illegible] درخت [illegible]

و معنی آن [illegible] هم آمده است **سکسکه** بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع [illegible] تحتانی [illegible] باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا شود [illegible] طپش دلی است [illegible] **سکسینو** بفتح

اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح [illegible] بای ابجد [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] الفقد آمده است [illegible] پنج انگشت باشد

سکنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم [illegible] گویند [illegible] خوانند [illegible] بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی [illegible] کردن آواز [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم [illegible] باشد [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] **سکنجه** [illegible] ضم و فتح ثانی [illegible] آمده است مضارع [illegible] **سکنجیدن** [illegible] هم گفته اند **سکنجی** بکسر اول [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی هم گفته اند **سکنجیدن** بکسر اول [illegible] آواز [illegible] و با ثانی مفتوح هم درست است **سکنجیده** [illegible]

[illegible] **سکند** بر وزن فکند بمعنی جامع [illegible] **سکندر** مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی است مشهور و معروف [illegible]

[illegible] ذوالقرنین [illegible] اکبر که خضر علیه السلام وزیر او بود [illegible] گویند [illegible] سکندر [illegible]

[illegible] **سکنگبین** با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجبین است [illegible] مرکب است [illegible] سرکه و عسل [illegible] سک بمعنی سرکه [illegible] انگبین عسل را

گویند سکنجبین معرب آن است **سکنه** بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف سکینه است [illegible] **سکنه** [illegible] **کانون** [illegible]

[illegible] **سکو** بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو [illegible] باشد چهار شاخ و پنج شاخه [illegible] دهقانان غله کوفته شده را بآن بباد دهند تا از کاه جدا

شود و آن را در خراسان چارشاخ گویند [illegible] و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی تختگاه است و آن بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و در جاهای

بزرگ [illegible] سازند [illegible] بفتح اول هم آمده است **سکوا** بکسر اول بر وزن و معنی سکبا است و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند **سکوبا** بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام

[illegible] ساخته بود و بنام او مشهور شد گویند عیسی علیه السلام بر آن برآمد و از آنجا به آسمان صعود کرد و با کاف فارسی هم بنظر آمده است که سکوبا باشد **سکوره** بضم اول و ثانی و فتح [illegible]

بمعنی سکره است که کاسه گلی باشد **سکوج** بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح [illegible] جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه گوشه **سکوی** بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو است

که [illegible] باغ [illegible] **سکوینه** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سکبینه است و آن صمغی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] **سکه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد [illegible] و بمعنی لباس هم آمده است و [illegible] نقشی که [illegible] طلا و نقره و مس رایج باشد [illegible]

گویند [illegible] رایج [illegible] زمین [illegible] خرما [illegible] کنایه [illegible] خط [illegible]

بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] است و [illegible] بعضی گویند [illegible] کثیر الارجل [illegible] و آن دوائی است که بسفایج گویند [illegible] **سکی** [illegible]

اگر [illegible] **سکیر** بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] جهنده و جست و خیز کننده [illegible] هم آمده است **سکیزان** [illegible]

[illegible] بنود [illegible] و خیز [illegible] **سکیزیدن** [illegible] **سکیزنده** [illegible]

انداز آمده است * سکیزه بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد * سکیزیدن بر وزن ستیزیدن بمعنی جستن و خیز کردن و جفته و الیز زدن ستور باشد

* سکیلیم با تحتانی [illegible] بر وزن جمیلیم بمعنی جستن و جلو باشد و بعضی فولاق گویند * بیان بیست و دوم در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایات * سنگ ابلق بکسر ثانی کنایه از روزگار است با صنائع

شب و روز [illegible] باشد یا شادی و غم * سگالی بر وزن خیالی مخفف سگالیدن است و آن خیال است که اندیشه و فکر باشد و جنگ و ستیزه [illegible] * سگال بکسر اول بر وزن

خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد و سخن [illegible] گفته اند چه بد سگال بد گوی را گویند و دشمنی و خصومت را نیز گویند و بمعنی خوانند و گویند هم آمده است * سگالش با لام بر وزن سفارش بمعنی دشمنی و خصومت

کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن گفتن باشد * سگالیدن بفتح اول بر وزن حواله سرگین سگ را گویند و بضم اول هم گفته اند * سگالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی سگالش است که دشمنی و خصومت کردن

و فکر و اندیشه نمودن و سخن گفتن باشد * سگان [illegible] بضم نون و همزه بالف کشیده و بای نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد * سگ انگور دار درختی است که از ابتای عنب الثعلب گویند

* سگانه بکسر اول بر وزن میانه نام درختی است از قرای غزنین و [illegible] که اکثر از قرای غزنین است * سگاوند بفتح اول بر وزن [illegible] نام کوهی است نزدیک سیستان و معرب آن سجاوند است و با

شین نقطه دار نیز بنظر آمده است * سگ ایستان بفتح اول و کسر بای فارسی و سکون واو [illegible] و آن دارویی باشد که آن را سپستان گویند که انگور دشتی باشد * سگ لوبی با بای فارسی بمعنی ریز خوجی که از بای را

گویند چون آمدن [illegible] و بای بعضی بای شین نقطه دار هم آمده است * سگ جان بر وزن مرجان بمعنی سخت جان و سختی کش باشد * سگ جگر بمعنی سگ جان است که سخت جان و محنت کش باشد و مردم غرول و نامهربان را هم گفته اند

* سگ دل با دال ابجد و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد * سگ دندان بر وزن قندان و دندان پیش را گویند که هر یک از سباع بهایم را می باشد و همچنین مار را نیز هست که بدان دندان نیش میزند و آن را بتازی

ناب میگویند * سگ [illegible] بضم اول و ثانی و سکون [illegible] بمعنی چکاسه است که خار پشت تیر انداز باشد و با زای نقطه دار هم گفته اند * سگره بضم اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و فتح نون بمعنی سگرست که خار

پشت بزرگ تیر انداز باشد و بای معنی با زای نقطه دار هم آمده است * سگز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان میان بلخ و مکران و در زیر آن کوه از پهلوی آن کوه سگزیر

گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و اهل آن را سگزی ازین جهت گویند * سگزن بفتح اول بر وزن گلزن نوعی از تیر کوچک باشد و پیکان آن لطافت باریک و تیز می شد * سگزینه بضم اول و ثانی و سکون

زای نقطه دار و فتح نون خار پشت کلان تیر انداز را گویند یعنی خار پشتی که خار خود را چون تیر اندازد * سگزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سگزیست که نام کوهی باشد در زابلستان و ساکنان آنجا را

بنام آن کوه سگزی خوانند و بهمین سبب سگزیان میگویند و رستم زال از آنجا است و بعضی گویند سگزی بمعنی سیستانی است چه سیستان را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزیستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای

صفاهان است * سگسار بای بی نقطه بر وزن رفتار بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و بمعنی سگ سر هم هست چه سار بمعنی سر باشد و نام ولایتی است که مردم آنجا مانند سر سگ و تن آدمی

و نام مردم آنجا هم هست و کنایه از حریص مال و طالب دنیا و بد و بدعت باشد * سگستان بر وزن پیستان [illegible] که سیستان است و معرب آن سجستان بود * سگستینه بفتح اول و سکون ثانی و بای

بی نقطه مفتوح و نون ساکن و بای ابجد مضموم و فتح بای تحتانی تخم پنج انگشت است و آن را بعربی حب الفقد گویند و بای معنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سگستیبه است * سگسیار [illegible] بر وزن فلک [illegible]

که بتازی [illegible] خوانند و گیاهی است که باد و میوه آن گرهی است کوچک و پیچ خار که بر جامه آویزد و نوعی از قلاب هم هست * سگ کش بضم کاف و سکون شین نقطه دار هستی با کف [illegible] و در آنها ایستاده و دیگر

آن بر بلند است و میوه آن سرخ گرد و از [illegible] و آن را بتازی فلفل الماء و بعضی الکلاب خوانند و چون تخم آن باشد آن را بگویند به کلف طلا کنند نافع بود * سگ کن بفتح اول و کاف و بر وزن

مخزن مردم گیا باشد و آن را ازان جهت سگ کن میگویند که هر کس آن را کند می میرد بدین جهت کندن اطراف آن را خالی کنند و ریسمانی آورند یک سر آن را بر کمر سگ و سر دیگر را بدان گیاه و بندند و سگ را بیت

تا بدو دوران انتا آن گیاه از بیخ کنده شود گویند بعد از چند روز سگ میمیرد و میوه و ثمر آن را بعربی تفاح الجن خوانند * سگ گنگ بر وزن یک کمبرخ سگ کن است که مردم گیا باشد * سگلات با لام الف

بر وزن مهتاب حیوانی باشد شبیه بسگ و خشکی سر نعلین تواند کرد و گویند خصیه وی آتش بجگان است و او را بید ستر و خصیه او را جند بید ستر خوانند * سگ لابی با لام و بر وزن مهتابی بمعنی سگلات است

که بید ستر باشد و بعضی قضاعه خوانند شش * سگ لاو با واو بر وزن غرقاو بمعنی سگلاب است که بید ستر باشد * سگلاوی بر وزن سرداوی بمعنی سگلاب است که سگ لابی باشد و او را بید ستر خوانند

و بعربی قضاعه گویند و خصیه وی آتش بجگان است که جند بید ستر باشد * سگنگور با کاف فارسی بر وزن سقنقور مخفف سگ انگور است و آن میوه باشد بمقدار فلفل و آن سرخ و سیاه رنگ میباشد

و بتازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سروری بمعنی سیستان هم آمده است * بیان بیست و سوم در سین بی نقطه با لام مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایات * سل بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب و طلا سازند و درهم

بندند و باران از آن آب گذرانند و بمعنی کشتی هم آمده است که بعربی سفینه خوانند و شمش را نیز گفته اند که عربان سبیکه گویند و بکسر اول نام مرضی است و نام یکی از اسلحه هندوان باشد و بضم اول و فتح بین آسیا است از زر و

طلا نام عنیا گردی است * سلاتت بر وزن شمات نام سازنده بود و در عربی کاسه لیس را گویند * سلاجت بفتح اول و کسر جیم و سکون فوقانی نام دارویی است و آن سنگی باشد که بوی آن

و شاش از آن می آید و گویند این لغت هندی است * سلاحه بفتح اول و حای نقطه سنگ شاش بز کوهی را گویند که بر سنگ گذاشته باشد و سنگ سیاه شده باشد و از آن را شیلاجیت و در دوا بکار برند

و نام [illegible] ظاهر آن که بالغت سالی تصحیف خوانی شده باشد و الله اعلم * سلاک بر وزن هلاک شیشه طلا و نقره را گویند و آن جسد آن قدر باشد که زر و چیزی که در آن است بر بزند و بمعنی [illegible]

* سلب [illegible] کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد * سلجق بفتح اول و ضم جیم مخفف سلجوق است که پدر کلان سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم آمده است * سلجن بفتح اول و جیم بر وزن مخزن

بمعنی نیز شری کردن و سخنان درشت [illegible] و مرهم [illegible] * سلجوق بر وزن سرطوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و با جیم فارسی هم درست است * سلح شور بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی و مستعد قتال

و جدال باشد و معنی آن سلاح ورز است که از سلاح بهم رسانیدن و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمه الجیش خوانند و بترکی [illegible] گویند و مرد سلاح بسته را نیز گفته اند و بمعنی

سلاح بدیرا هم میگویند * سلدانیون بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی درختی باشد که بالای آن [illegible]

سفید رنگ بلند شود و گلی دارد لیکن سرخ و تخم آن بمقدار گشنیز بود و برگ و تخم آنرا با هم بکوبند و بر گزندگی مار و عقرب گذارند نافع باشد **سلیس** بسین بی نقطه بر وزن تلبیس سنگی باشد متخلخل چنانکه گوئی از آن موم آمده
سلیع بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بلغت زند و پازند بمعنی بد باشد که در مقابل نیک است و بعربی بحذف حرف ثانی با حای حطی هم آمده است که سلیح باشد **سلطان اختران** کنایه از آفتاب عالمتاب است
سلطان فلک بمعنی سلطان اختران است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **سلطان یک اسبه** بمعنی سلطان فلک است که خورشید جهان گرد باشد **سلطان یک سواره** بمعنی سلطان یک اسبه است
که آفتاب عالمگرد باشد و سلطان یک سواره گردون هم گویند **سلطقی** بفتح اول و طای حطی بر وزن احمقی نوعی از پوستین قلندران است که پاره پاره از آن دوخته باشند **سلف** بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی هم ریش
باشد و آن دو کس باشند که با هم دو خواهر را بخواهند یعنی هر یک خواهر دیگری را در نکاح داشته باشند و هر یک از آن دو شخص یک دیگر را سلف باشند و در عربی نیز بهمین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته
و پیشینیان باشد **سلق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف آخر یعنی اعرابی صدا اختیار است نوعی از گیاه است که بپارسی هم آنرا سلق گویند و نوع دیگر آن که بفارسی چقندر خوانند گویند
اگر تخم آنرا با شراب بپزند شیر شود و اگر بر سر کنند و بضم اول و ثانی کفیده بزرگ چیزی را گویند که اعضا و اجزا در میان بندد **سلقبیس** بر وزن بلقبیس نام شهری است آباد کرده ذوالقرنین و بایتمعنی
بلام هم بنظر آمده است که سقلیس باشد **سلک** بکسر اول و سکون لام و کاف تار و دانه را گویند و بایتمعنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته که مروارید در آن کشند و بمعنی رشته مروارید و رشته سوزن با خصوص و بفتح اول
و سکون ثانی و کاف بر وزن چیز در چیز و در کشیدن چیزی در چیزی باشد همچو مروارید و مهره و امثال آن در رشته کشیدن بلازم شدن چیزی را یعنی جزو لاینفک چیزی شدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی
کبک نر را گویند خواه کبک دری باشد و خواه غیر آن **سلک دو رمه** کنایه از دنیا و روزگار است که کنایه از شب و روز است **سلک لآلی** بضم لام و سطی بمعنی عقد مروارید است کنایه از عقد دندان محبوبان هم هست **سلکک**
بکسر اول و فتح کاف بر وزن خشتک مصغر سلک است که تار و دانه باشد یعنی دانه کوچک **سلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر بزرگ فریدون است که تور اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان بر آن چیز نویسند و آن
چیزی خوانند و بفتح اول هم بر وزن ایمن بمعنی اندوه است و بفتح اول و ثانی در عربی بیشی فروختن چیزیکه در خلعه است که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همان است و بمعنی گردن نهادن و اطاعت کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی مشدد
عربی پله نردبان را گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی آشتی و صلح را گویند که در مقابل جنگ است **سلمک** بفتح اول و میم بر وزن مردک نام آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی که آن شهناز و گردانیه
و گوشت و مایه و نوروز و سلمک باشد **سلمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاری است که بدان چرم و ادیم دباغت کنند و آن مانند خربزه شیرینی باشد لیکن از آن سفیدتر است **سلنج** بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و جیم
مخفف سلنج است یعنی لب لنج بمعنی لب هم آمده است و کسی را نیز گویند که لب بالایش از لب زیرینش بلندتر باشد **سلور** بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای قرشت نوعی از ماهی باشد و آن را در هند و بنبل نیز گویند
بعربی جری بمکمی گویند **سلیمه** بر وزن جمله زنبیل را گویند که چیزها در آن گذارند و سبد را نیز گویند عموما و سبد که بر دست گرفته در میان آن کنند خصوصا **سلیح** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و حای بی نقطه
بمعنی سلاح است که مستعد قتال و جدال و شخص سلاح بسته و مقدمه الجیش باشد **سلیخه** بفتح اول و خای نقطه دار و ثانی تحتانی رسیده پوست درختی است دوایی و بهترین آن سرخ رنگ و سطبر باشد و مانند دارچینی
پیچیده بود گرم و خشک است در سیوم **سلیس** بر وزن نفیس بمعنی سلسبیل است که سنگ باشد و آن نوعی از سنگ است متخلخل **سلیسون** بفتح اول بر وزن فریدون نام برادر پادشاهی بود که او را فلقراط گفته اند **سلیقس**
بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و شین نقطه دار زده بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبون باشد که نقیض خوب و نیک است **سلیطا** بر وزن شرمطا بلغت یونانی روغن زیتون را گویند **سلیقون** بفتح اول و ضم قاف بر وزن
فریدون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است که نقاشان بکار برند **سلیک** بر وزن شریک مخفف بوسلیک است و آن نام مقامی است از جمله دوازده مقام که آن بر رگ و بوسلیک و حجاز و حسینی و راست
و رهاوی و زنگوله و صفاهان و عراق و عشاق و کوچک و نوا باشد **سلیمانی** نوعی از خربزه سفید باشد و سنگی هم هست مشهور **سلیمون** بفتح اول و نون بر وزن فریدون بلغت یونانی رستنی باشد
که بیشتر در آبها ایستاده روید و آنرا بعربی حب جبل الماء و کرفس الماء و قرة العین گویند برگ آن برگ نعناع اند لیکن بزرگتر از آن است **بیان سیم** در سین بی نقطه با میم مشتمل بر ۵۳ لغت و کنایات **سم**
بضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسب و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و این بمنزله ناخن است آنها را و بمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند و جائی را نیز گویند که در زمین
یا در کوه بکنند و چنان بسازند که درون آن توان ایستاد و خواب کرد چنانکه مرتاضان و درویشان از برای خود و چوپانان جهت گوسفندان بسازند و بفتح اول در عربی زهر را گویند **سماچه** بر وزن
سراچه سینه بند زنان را گویند **سماخچه** بفتح اول و سکون خای نقطه دار بر وزن تماشاچه مخفف سماخچه است که سینه بند زنان باشد **سماروغ** با رای بی نقطه بواو کشیده و بخای نقطه دار رستنی باشد
که آنرا خایه ابلیس گویند چه به تخم مرغ می ماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوارها و حمامها روید و در صحراها نیز می باشد و آنچه در صحراها روید توان خورد و آنچه در جاهای دیگر روید
سمی که دارد نمی خورند گویند شیرازیان جکلا بعربی فطر و عوام آنرا چتر مار گویند **سماروغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی سماروخ است و آن رستنی باشد که در دیوارها و حمام و زمینهای نمناک و زیر درختها
و امثال آن روید و بمعنی خاک تیره و شوره زار و زمین حاصل هم هست **سماروک** بضم رای بی نقطه و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند **سماری** بضم اول بر وزن بخاری کشتی و
جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند **سماریس** بفتح اول و رابع تحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی نام نوعی از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب سمرین گویند **سم افگندن** کنایه از لنگ شدن
باشد **سماقیل** بفتح اول و کسر قاف بر وزن ابابیل بلغت یونانی گویند و آن چیزی است که در آشها و طعامها کنند **سماک** بکاف بر وزن و معنی سماق است که در آش کنند و سماق معرب آنست **سماکار** بفتح
اول و کاف بر وزن هوادار سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند **سماکاره** بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار باشد
سماکچه با کاف بر وزن و معنی سماخچه است که سینه بند زنان باشد **سمان** بفتح اول بر وزن امان مخفف آسمان است و نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و بکسر اول نام شهری و مدینه باشد **سمانه**
بر وزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرنده هم هست کوچک و آنرا بترکی بلدرچین و بلغت دیگر کرک بر وزن فلک خوانند و در عربی نیز بهمین معنی وارد و بهند نام شهری است
در هندوستان که نوعی از جامه باریک آنجا آورند **سمای** بفتح اول بر وزن ادای نام مرغی است که از دریا خیزد و او را بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه چون صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی گویند

اول

سلوکی است که بفارسی کو و بترکی بلدرچین خوانند **سیج** بضم اول و سکون ثانی و جیم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بجهت درویشان و فقیران یا گوسفندان بکنند و نقب نیز بدان آمیز گویند و با جیم فارسی بفتح اول
هم بنظر آمده است **سیجه** بضم اول بر وزن خجیده بمعنی سیج است که خانه زیر زمین و نقب و جایی گوسفندان باشد در کوه و یا در صحرا **سیمر** بفتح اول بر وزن قمر نام پادشاهی بوده از ترک و دست افزاری است جولاهگان را و آن
مانند چاروبی باشد که تارهای آن را بر تار جامه مالند و با تشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه گفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی و در عربی بمعنی افسانه گفتن و منع آهی بر جایی گویند **سیمراد**
بر وزن فرهاد بمعنی وهم و فکر و خیال باشد **سمرکند** با کاف بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است
و سمر نام پادشاهی بوده از ترک و ترکان ده را کند میگویند و این ده را او بنا کرده بود و او را بنام او شهر شد **سمسق** بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند
و آن گیاهی باشد دوایی که بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق عربی است بمعنی یاسمین است **سمیمون** با سین بی نقطه بر وزن اقیمون بلغت رومی دوایی است که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان
الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی افعی را نافع باشد **سمک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی عناء و عنایی است که بی عقل و بی عقلی و بی هنری بی هنر باشد و بفتح اول و ثانی در عربی
ماهی را گویند **سمکاره** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شهری است از بدخشان **سمن** بفتح اول بر وزن چمن گل سفید که یاسمین گویند یعنی گیاهی است رستنی است لیکن
سه برگ دارد و گل آن کمتر است و آن مدور و صد برگ و یاسمینی رنگ می باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند گلی باشد پنج برگ و سفید خوشبوی که آن را ورد نیز خوانند و در عربی مطلق روغن را گویند عموما
و روغن گاو را خصوصا و روغن گاو چون بسیار کهنه شود دفع سم افعی کند **سمنار** بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن گلنار نام بنایی بوده که قصر خورنق را او ساخته بود و گویند از نسل سام
بن نریمان است و عوام بتقدیم نون بر میم می گویند که ستمار باشد **سمناک** بر وزن غمناک بمعنی سماحت است و آن بذل کردن باشد بضرورت یعنی بر وجه استحباب **سمند** بر وزن کمند رنگی باشد
زرد و مایل به اسب و بمعنی تیز رفتار هم گفته اند و نام قریه است از توابع سمرقند **سمندر** معلوم **سلاره** بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام بالف کشیده و برای بی نقطه زده جانوری بود که در زمان
اسکندر و بزمان ذوالقرنین بهم رسیده بود و گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین او را پیدا کرده بوده است و گویند که نظر آن جانور به هر که می افتاد فی الحال می مرد و بار سلو متوسل شد و او گفت
که آیینه در پیش روی آن جانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند و چنان شد **سمندر** بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش متکون می شود گویند مانند موش بزرگی است و چون
از آتش بیرون می آید می میرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی می آید در آن وقت او را می گیرند و از پوست او کلاه و دستمال می سازند و چون چرکین می شود در آتش می اندازند چرک های آن می سوزد
و پاک می شود و بعضی گویند بعضیت سوسمار و چلپاسه است از پوست او چیز می سازند تا گرمی نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند و خنک باشد و بعضی دیگر گویند بقفنوس مرغی است
الله اعلم نام ولایتی است از هندوستان که عود را از آنجا آورند و بمعنی اول با دال اول و ضم دال هر دو بنظر آمده است **سمندل** با لام بر وزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد **سمندور** بر وزن
سنقور بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند **سمندوک** بر وزن پیرسوک بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد **سمندول** با لام بر وزن و معنی سمندر است و آن جانوری
باشد که در آتش متکون شود **سمندون** بر وزن ارغنون بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است **سمنگان**
بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهری است در راه بلخ که تهمینه دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب از او بوجود آمده و بضم ثانی هم گفته اند و در زمان آن شهر را اعهد خوانند و عوام ایمک گویند
و بعضی گویند نام شهری است در توران **سمنو** بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چیزی است باشد حلوا مانند که آن را از شیره ریشه گندم سبزه کرده پزند و بضم اول آش رشته و آش آرد باشد **سمنون**
بفتح اول بر وزن مجنون نام مردی بوده صاحب حال و ریاضت **سمنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی دانه است سیاه که آن را نخود کوهی گویند و آن را در خراسان نقل خواجه گویند و بهی
آرزه و بادام زرد و انگیر و هر کیلی بیز گویند که در میان خرمه کنند آن **سمنون** هم گویند **سمو** بر وزن عمو تره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که با طعام خورند **سموت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و فوقانی قطاک را گویند و آن دوایی باشد زرد رنگ و در زیر ریگ روید و بترکی تخوته خوانند **سمور** بر وزن تنور جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند **سمو** معلوم
بکسر اول با هر دو جیم بلغت یونانی گرفس صحرایی باشد **سموسیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی سیم باشد و بعضی گویند **سمه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سیم باشد
افزار جولاهگان است و آن چاروبی باشد که بدان آب بر تاره جامه کشند و رنگ آبی نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که در رزه و آبها ایستاده بهم رسد و بمعنی خط هم آمده است بقدر یک وجب
دارد جولاهگان که با آن نورد پیچیده ابدان مالش دهند تا هموار شود و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان را گویند و بمعنی نشان کردن و داغ کردن هم گفته اند
سمید بر وزن سپید بمعنی لیکن و بوییدن باشد **سمیر** بفتح اول بر وزن نصیر استاخی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است در راه مکه معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام رهبی بود که شعر میگفت
سمیرم بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و میم مفتوح نام شهری است میان عراق و فارس که آب بلخ را آنجا آرند و گویند وقتی که آب را می آرند باید که ظرف آن را بر زمین نگذارند
و در آنجا بنامه لقب سیرکنند ... **سمیره** بر وزن حمیره ... نام **سمیع** ...
استعمال سیرم شده است **سمیره** بر وزن حمیره بمعنی خطی باشد که بکشند خواه برنوار و خواه بر زمین و خواه بر قلم و خواه بر چوب و بمعنی نوشتن هم آمده است **سمیز** بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی و جا باشد که در کار
نفرین است **سمیلنه** بر وزن سکینه پارچه ناکرده ... را گویند **بیان سیزدهم** در سین بی نقطه با نون مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت **سن** بفتح اول بر وزن من دستی باشد که بدو
پیچید و بعربی ... خوانند و بمعنی سال هم هست که تثنیه ... و مانند ... و تفاوت ... نیز گویند ... بزرگی بمعنی ... **سنا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
چوبی باشد که بدان مسواک کنند و در عربی گیاهی است مسهل و بهترین آن مکی می باشد **سناد** بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بر وزن سواد بمعنی بسیار و فراوان و وافر بود و یکی از عیوب قافیه

قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف دو صلی باشد چون داود و وید و دود و در عربی بمعنی مخالفت آمده است **سنار** بفتح اول بر وزن کنار تنگ آبی را گویند از دریا که تهش نمایان بود و گل فرو رفته باشد تا کشتی در آن
بند شود و بایستد و نگذرد و بضم اول هم گفته‌اند و بمعنی شخص عاشق و گرفتار نیز آمده است و بضم اول آن سیر را گویند که عروس تازه و تبرک کلیچ خوانند و بهندی زرگر را میگویند **سناو**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده بمعنی مطلق سوزش باشد اعم از طلا و نقره و مس و سرب و برنج و امثال آن و بمعنی لبناسا هم آمده است که عربان کثیر خوانند **سنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
را گویند و بمعنی بای هم آمده و که نوع از حل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کننده را هم سنبه گویند و سوراخ کردن هم سنب و جانور نیز رسیدنی نیز گویند که در کوه و صحرا هست و ریشان فرو خوابیدن گوسفندان گیرند **سنبا**
بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن حیرات بمعنی دوی باشد یعنی چیزی که بنظر در آید و بکوه داشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است **سنباد** بفتح اول بر وزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری از اهل
و با وجود عداوت دینی با بو مسلم مروزی محبت و دوستی داشت و فکریه را نیز گویند و این قوی باشد حاقله که حصو فکر ازدست **سنباده** بضم اول و فتح آخر که دال باشد سنگی است که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز
کنند و نگین را بدان تراشند و جلا دهند و ورد و اهنیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزائر دریای چین است و معرب آن سنباذج است **سنبالو** بابای واو مجهول بر وزن شفتالو بوته را گویند که آن جعفری(?)
از میموا باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل و برگ آن را دارو ها بکار برند **سنبک** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند **سنبل** بر وزن بلبل گیاهی است دوائی و تشبیه زلف
خوبان و خوشبوی میباشد و در عطریات بکار برند و آن دو نوع است رومی و جبلی و هندی می‌باشد و هندی آن بهتر است و بعربی سنبل الطیب خوانند **سنبل تر** بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط خوبان و زلف خوبان است **سنبل زر**
بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از شعل آتش و آتشدان باشد **سنبوت** بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنبات است که نمود بی باشد و بلغت یونانی زیره را گویند و بهترین آن کرمانی باشد
سنبوسه بفتح اول بر شکل مثلث را گویند عموما و بحکت زنان را خصوصا و قطاب را نیز سنبوسه گویند **سنبه** بضم اول بر وزن دو سه بمعنی فرو رفته باشد و افزاری را نیز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان
اسیار آتش بلند و زنبور سیاه را نیز گفته‌اند و بمعنی انگور هم هست که بعربی عنب خوانند و بدو آخر مجهول الحرکت باشد **سنبهاره** بفتح اول بر وزن قند پاره چوبی بود دراز که جولاهگان(?) **سنبیدن** بضم
اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و در زیر پا آوردن باشد **سنج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن ترازو باشد و بکسر اول جلاجل و ذره و دایره را
گویند و مخفف سنجی نیز هست و آن چیزی باشد به بسیار از جلاجل و ازره بزرگتر و در میان قبه دو بندی آن قبه نصب کنند و در جشنها و بازیگاهها با نقاره و دهل نوازند و با این معنی بفتح اول
نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان بکار فرمایند و بضم اول کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد **سنجاب** بکسر اول بر وزن گرداب جانوری است معروف از موش بزرگتر و از پوست
آن جانور پوستین سازند و آنرا سنجاب گویند و نام ولایتی است که ماموس(?) ضابطان آن ولایت بوده و آنرا سنجاب گفته‌اند و کنایه از ابر و از شب هم هست که نقیض روز باشد **سنجار** بفتح اول بر وزن
انبار نام کوهی است که قلعه(?) است در نواحی موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شد **سنجدبوی** بکسر اول و سکون دال بی نقطه و ضم بای ابجد بر وزن قافله(?) نام نوعی از گل باشد
سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهی بوده مشهور و نام پرنده هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند **سنجرستان** بمعنی خانقاه باشد و آن جائی است که مردمان در آن وجد و سماع کنند
چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال و ستان جای بسیاری چیز باشد **سنجسته** بفتح اول و کسر ثالث معرب سنگبسته است و آن دوائی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند **سنجق** بر وزن خندق بلغت ترکی
نشان و علم را گویند و امیر را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنی را نیز گفته‌اند که بیک سر آن گوی تکمه باشد از قلعی و برنج و طلا و نقره و بمعنی کمربند و چهارپاره(?) هم هست و با این معنی بضم ثالث نیز
بنظر آمده است **سنجوق** بر وزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم و نشان باشد و کمربند و چهارپاره(?) را نیز گویند **سنجه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیوی است از بندالی(?) و سنگی را نیز گویند که چیزها
بدان وزن کنند و نام ولایتی است و نام کانی و ملکی است و رابخاره و خانه عظیمی است گویند پلی از آن رود خانه بسته‌اند از یک طاق و بمعنی آخر که رودخانه باشد مجهول الحرکت است **سنخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای
نقطه دار بمعنی نمک طعام باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ و اصل و ماده هر چیز باشد **سنج** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم حلقی است که آنرا تنگی
نفس گویند و بعربی ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی بکسر اول هم آمده است **سند** بکسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از هندوستان و نام رود خانه عظیمی هم هست که مابین هندوستان و خراسان میگذرد و
حرامزاده را نیز گفته‌اند و آن طفلی باشد که از سر راه بردارند و بعربی لقیط میگویند **سنداره** بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی حرامزاده باشد و بکسر اول نیز آمده است و بحذف الف هم گفته‌اند که سندره
باشد **سندان** بکسر اول بر وزن بندان معروف است و آن افزاری باشد از آهن گران که زرگران و آهنگران و تنگه آهنی را نیز گویند که بر تخته در بکوبند(?) و چه میخ زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را
بدان تنگه آهنی زنند **سندباد** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت و حکیم ازرقی بنظم آورده است **سندر** بفتح اول و ثالث
سندر صمغی باشد زرد و شبیه بکاه ربا **سندروس** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد شبیه بکاه ربا و روغن
کمان را از آن برند و خاصیت آن دفع تواصیر(?) باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و نسبتش بزنگ زرد و خود ظاهر است و تفرقه میان سندروس و کاه ربا این است که کاه ربا را چون بر آتش نهند از آن بوی مصطکی
آید و از سندروس بوی بغایت ناخوش **سندره** بر وزن چندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه بکهربا و بمعنی حرامزاده هم گفته‌اند و با این معنی بکسر اول و فتح ثالث نیز آمده است **سندل**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و بی عقل و ابله و احمق را نیز گفته‌اند و کشتی کوچکی باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب و ما یحتاج کشتی کرده بکشتی بزرگ برند
سندلک با لام بر وزن کتکک(?) مصغر سندل است که کفش و پای افزار است **سندله** بر وزن مزبله بمعنی سندلک است که کفش و پای افزار باشد **سندلی** بر وزن جنگلی کرسی را گویند که کفش و پای افزار بر بالای
آن گذارند **سندروقس** بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو رسیده و قاف مکسور و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سرنج را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع است **سنده**
بفتح اول بر وزن خنده سندان آهنگران باشد و فضله و غائط گنده آدمی را نیز گویند و با این معنی بضم اول هم آمده است **سندهان** بکسر اول و ثالث و های الف کشیده و بنون زده عجوه(?) هندی را گویند طبیعت آن

کرم غیر نشکند آنست و سر سندیان بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده و فرمان عنوب بستند اگر چه و آن را ایقی هم است مشهور و نام درخت بلوط هم هست بلغت اهل شام سنغر بضم اول و کسر ثانی و سکون زای
نقطه‌دار سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد که بسیبری و خمیر آن پاشند سنسان بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن دندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند سنغن بفتح اول بر وزن شن بمعنی سنسان است
که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد سنغوسه بر وزن زنبور خرطوم را گویند و آن را فیل در نشیمه خرطوم دارد سنقسه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی انگور سیاه نیز آمده است سنقر بضم
اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی شنقار است و آن مرغی باشد شکاری که از جنس چرغ گویند لب باز شده می‌باشد و سپید باد شاهان شکار کنند سنقره بضم اول و قاف و سکون
ثانی و فتح رای قرشت مرغی است که آن را کلاغ سبز گویند و بشیرازی کاسه شکنک خوانند گویند گوشت او سمیت دارد سنگ بفتح اول بر وزن تنگ معروف است و بعربی حجر خوانند و بمعنی تمکین و وقار
و اعتبار هم گفته‌اند و وزن و گرانی چیزها را نیز گویند سنگ آتش بعربی حجر النار گویند اگر زنی دشوار بزاید بر ران او ببندند بزایدن او آسان گردد سنگ احمر بعربی حجر الاحمر خوانند و آن
سنگی باشد برنگ مرجان گویند از سموم قاتله است یک دانگ می‌کشند و بیاشد و بعضی گویند نوعی از الماس است سنگار بر وزن زنگار بمعنی همراه و رفیق باشد یعنی دو کس که با هم بجائی روند
هم سنگار یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا با هم برابر روند نیز هم سنگار خواهند بود سنگ اسفنج آن را بعربی حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان لوبیه اسفنج بهم رسد
آن را بسایند با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند سنگ اسکاف بعربی حجر الاساکفه است آن سنگی است که کفشگران ابزار تیز کنند سوده آن ملازه را نافع است سنگاش با کاف فارسی بر وزن پرخاش
بمعنی رشک و حسد باشد سنگ اشکن بکسر همزه نام قلعه است تا نوعی از خرما باشد که آن را سنگ اشکنک خوانند سنگ انداز سوراخهائی باشد که در زیر کنگره‌های دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید
سنگ و خاک و آتش بر سر دشمن ریزند و بمعنی برقنداز و کلوخ انداز هم آمده است و آن جشنی و سیر گشتی باشد که در آخر ماه شعبان کنند و آن را سنگ انداز هم میگویند و دائم الخمر و شراب خوردن دمادم را نیز گفته‌اند
چنانکه یک قدح در میانه فاصله نشود سنگانه با کاف فارسی بر وزن دندانه پرنده است کوچک و بعربی آن را صعوه گویند سنگ پشوک بعربی حجر الخطاطیف است گویند بچه اول پرستو را چون بگیرند و شکم چاک کنند
دو پاره سنگ از آن برآید یکی یکرنگ و دیگری الوان هر یک را در پوست گوساله پیچیده پیش از آنکه گرد و خاک بر وی رسد بر بازو یا بر گردن کسی که صرع داشته باشد ببندند نافع باشد سنگ بر شیشه زدن کنایه از توبه
کردن و گذشتن از شراب است سنگ بر پیمانه زدن بمعنی سنگ بر شیشه زدن است که کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک کردن و بکدر ساختن باشد
سنگ برگان بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام سنگی است الوان و بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آن را رنگ برگان هم میگویند برگان نام محلی است
در شیراز در قریه فاروق و کان این سنگ در آنجا است سنگ پستان بکسر بای فارسی یعنی پستان است و آن دارویی باشد معروف سنگ پشت بضم بای فارسی جانوری است معروف که او را لاک پشت
و کاسه پشت نیز گویند و نوعی از ماهی هم هست سنگ پلور بعربی حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در خواب می‌ترسد ببندند دیگر نترسد سنگ چه بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که تگرگ است
سنگ جهودان بعربی حجر الیهود است و حجر الزیتون هم میگویند چه شبیه است بزیتون دارد گویند مانند مرجان از دریا برمی‌آید اگر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند و برابرو مالند موی چشم و ابرو که ریخته باشد
برویاند سنگ حمام سنگی است که در دیگ حمام بهم رسد چون سیر و در ابطیاطان که علتی است مهلک ضماد کنند نافع باشد و علاج ظفره حمام باین است و بعربی حجر الحمام گویند سنگ خروس بعربی حجر الدیک خوانند
گویند گاه هست که از شکم خروس بیرون می‌آید بمقدار باقلی و مانند آینه شفاف است اگر آن را بشویند و شخصی که بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد سنگ خفی بفتح خای
نقطه‌دار و فای تحتانی کشیده سنگی است مانند زبد البحر که کف دریا باشد با آب بسایند و بر موی بمالند موی را بسترد و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی گویند حجر الشعر قیشور است که کف دریا باشد
سنگ خوار با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن رنگبار نام مرغی است کوچک و سیاه رنگ و کاکلدار که سنگریزه می‌خورد و بعربی قطاة خوانند سنگ خوارج با جیم بر وزن و معنی سنگ خوار است
که اسفرود باشد و آن جانوری است کوچک و سیاه رنگ بسیار بگنجشک و چند پر مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطاة گویندش سنگ خوارک نام مرغ سنگ است که بعربی قطاة گویند سنگ خورک مرغی است
که سنگریزه بخورد سنگ خوره بمعنی سنگ خورک است که مرغ سنگریزه خور باشد و عربان قطاة گویند سنگ در موزه افتادن کنایه از اقامت کردن و ترک نمودن سفر و مزاحمت و بی قراری باشد
سنگدل کنایه از سخت دل و بی رحم باشد سنگدله بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح بمعنی گرد باشد و آن پاروبی است که خاک را بشکل مخروطی میاورند و بعربی
اعصا گویند با واو مجهول هم بنظر آمده است سنگر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سنجول است که خار پشت تیرانداز باشد یعنی خارپشتی که خود را چون تیر اندازد سنگ راه
شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد سنگ رعد بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون عین و دال بی نقطه کنایه از گلوله توپ و گلوله باد لیچ باشد سنگرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن
پیچ یک بمعنی سنگچه است که تگرگ و ژاله باشد و بمعنی باد ریسه هم آمده است و آن چرمی یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است
که بفتح ثالث و رابع باشد و این اصح است سنگ روشنائی حجر النور است که در قیشا باشد و آن را در دواهای چشم بکار برند سنگ زخم بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه‌دار
و میم بعربی حجر الجراحات گویند و آن سنگی باشد مانند زاج چون سحق کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و آن را اشک سنگ هم میگویند و حجر العلاج همان است سنگ زن بفتح زای
نقطه‌دار و سکون نون کنایه از ترازوی قلم و نشان باشد سنگستا با سین بی نقطه بر وزن دستگیرا سنگها باشد مشهور که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و سنگ باران کنند و بمعنی سنگ هم آمده است و بلغت
ثبوت باشد که از ثابت شدن است و باصطلاح اهل تناسخ آن است که چیزی بسیار مرتبه تنزل شود یعنی روح او از قید بشریت انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی چون آید و گرد و آن را
بگذارد بصورت جماد ظهور کند سنگلیتو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهی است که آن را پنج انگشت گویند و بعربی خمسه اصابع
و خمسة الاوراق و جبن السرطین خوانند و تخم آن را حب الفقد گویند و معرب آن سنجسبو است سنگست بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جائی و مقامی و موضعی است سنگ سیاه بنا بر

حجر الکلب خوانند و گویند بعضی از سگ هست که چون سنگ بر و اندازند سنگ را از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه دارد پس چون خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص بعد سنگ را بدندان بگیرد
بجانب آن سگ اندازند و هر یک بدهن گیرد و بزمین گذارد بعد از آن دو سنگ را از آن سنگها را در آب اندازند و از آن آب بخور دان دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر یک سنگ را از آن برج کبوتر اندازند
همه کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند و اگر در شراب اندازند و بخورد و اهل مجلس دهند همه با هم جنگ و عربده کنند **سنگ سود** بالفتح سین بی نقطه سنگی است متخلخل و برسیده که اطبا لیسند و در دوا کنند و بعربی حجر الافروج خوانند
گزندگی عقرب را نافع **سنگ شجری** بالفتح شین نقطه دار و جیم سنگی است که آن را مرجان گویند که مرجان باشد و آن سنگی از دریا مانند درخت می روید **سنگ شکن** مخفف سنگ شکن است که نام علفی باشد و نوعی از خرما هم **سنگ شیر** سنگی است که بعربی
حجر اللبنی خوانند و آن خاکستری رنگ باشد چون بآب بسایند از وی مانند شیر بیرون آید و بطعم شیرین باشد بر چشم کشند سیلان آب را برطرف کند **سنگ قبطی** بکاف قاف حجر قبطی است و آن سنگی باشد سبز تیره رنگ و سیاه
سست نرم و زود در آب حل شود و گازران سر کتان بدان شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد **سنگ قمر** بفتح قاف و میم و سکون رای بی نقطه سنگی است که از بلاد عرب خیزد و در افزونی ماه می‌افزاید
و آن سفید و شفاف می‌باشد گویند اگر بر درختی بندند که بار نمی‌شود بار آورد و چون بسایند و بمصروع دهند شفا یابد و آن را بعربی حجر القمر و رغوة القمر خوانند **سنگک** نان اندک مصنوع سنگ باشد
و نوعی از نان هست که بر روی سنگریزه‌های گرم پزند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچک باشد و نام مرغی است کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آن را بر منا گویند **سنگلاخ**
با لام بالف کشیده و بجای نقطه دار زده یعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچو دیولاخ که جا و مقام دیو را گویند **سنگله** بضم ثالث بر وزن بنگله نانی باشد که از آرد کاورس پزند
سنگم بفتح ثالث بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج و کس و دو چیز را نیز گویند با هم و بزبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن انجم برنده و بغایت تیز را گویند و بعضی گویند چاقویی
مانند حمل که بسیه در جای مهیا باشد و بعضی دیگر گویند کرمی است که می‌برد **سنگ ماهی** که بعربی حجر الحوت گویند و آن را در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت می‌باشد خوردن آن سنگ گرده را بریزاند و در علاج
بکار آید **سنگم** با میم و بای ابجد بر وزن سردفتر یعنی اول سنگم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج و شخص با دو چیز با هم باشد **سنگ مغنی** بفتح میم و سکون غین نقطه‌دار و نون بتحتانی رسیده
سنگی است الوان و بغایت سست می‌باشد و آنچه سیاه بود و بسبزی زند و نقطه‌های سفید بر آن باشد و شیشه‌گران بکار برند و آن را سنگ گان هم گویند و بر کان و بی است از شیراز و معدن این سنگ در آنجاست
سنگلون با واو بر وزن سنگدان نام قلعه است در فارس که لسبیدان مشهور است **سنگور** بر وزن انگور سله باشد که فقاعیان شیشه‌ها و کوزه‌های فقاع را که لوزه باشد در میان آن چینند و باد رسیده و ک را نیز گویند
و آن چرم یا چیزی باشد در رگ و در گلوی کوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست **سنگول** با واو مجهول بر وزن مقبول باد ریسه دوک را گویند و بعربی فلکه خوانند **سنگول** بر وزن معقول مطلق ریسمان
را گویند یعنی هر چیزی که در کار باشد و ضرب و **سنگوبیر** بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عمارتی است عظیم در هند و سنگ که ستون آن یکپاره است و هر ستونی را هزار مرد نتوانند کشید گویند آن عمارت را دو کس از
مردم محلی عمارتی ساخته بوده‌اند **سنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خار پشتی را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد **سنگ یاسیم** با تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه بمیم زده سنگی است سبز
برزرد مایل چون بسایند اجزای آن مانند شیر برآید و زبان را بگزد و در چشم را نافع باشد آن را بعربی حجر حبشی خوانند **سنگ یرامی** بفتح تحتانی حجر الیرام است گویند هر تیشه را که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند
مطلقاً آواز ندهد و در سنگ مانند گل فرو رود حک کند و بر دندان مالند سفید و سخت گرداند **سنگین خوار** با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن نسرین زار سنگ خوار را گویند که چاک و فاختگی سنگریزه است
سنگین سار با سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرنده‌ای است سیاه رنگ و پرنقطه‌های سفید دارد **سنلخ** بفتح اول و لام بر وزن برنج نیم سوز را گویند و آن معجون باشد پیش از که
قند و شکر در آن کنند و در زبان کاتب خوانند **سنمار** بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن گلکار نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را ساخته است و او را عرب سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند
گویند سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی چند رنگ مختلف می‌شد صبح کبود بودی و در هنگام ظهر سفید می‌نمود و بوقت عصر زرد می‌شد چون تمام گردید او را خلعتی فاخر و نعمتی فراوان داد و او از غایت
خوشوقتی گفت اگر می‌دانستم که ملک با من اینچنین احسان می‌کند عمارتی به از این می‌ساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که سیر داشتی آن قصر بدان جانب میل کردی نعمان گفت تعجب آنکه مبادا از برای دیگری بهتر
از این بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزیر انداختند **سنود** بفتح اول بر وزن حسود استعمال فکر است در امور بکه هیچ کار بنیاید **سنوس** بضم اول بر وزن خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم
و با معنی بجای حرف ثانی یای تحتانی هم آمده است **سنه** بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز بمعنی لعنت و نفرین باشد و با شین نقطه‌دار هم آمده است و با خای نقطه‌دار در عربی بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زن
پسر را گویند که عروس شهر دارد **سنهار** بضم اول بر وزن گلزار بمعنی آخر سنه است که زن پسر باشد و بتری کلو خوانند **سنی** بکسر اول و تخفیف نون و تحتانی کشیده مخفف سینی است و آن خوانی باشد که از
طلا و نقره و مس و برنج سازند بمعنی کم آهن هم گفته‌اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدد معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی باشد
در مولتان و گوشت آن بغایت لذیذ می‌شود **سنیر** بضم اول بر وزن کبیر سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند **سنیزه** بفتح اول و کسر ثانی فارسی لیسانی باشد که از پهنای
کار زیاده می‌آید و آن را جولاهگان بهم بافند و بر انگشت پیچیده بگوشه می‌گذارند و آن پی که ریسمان تحام بر آن تنند **بیان بیست و دوم** در سین بی نقطه با واو مشتمل بر ۸۲ لغت و کنایت **سو**
بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه‌ای است در ولایت طوس و چشمه سبز اشتهار دارد گویند یزدجرد بن بهرام را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه اسبی بزمین کوفت بالکد و بمرد و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف سو باشد که در مقابل زبان است و روشنائی را نیز گفته‌اند که ضد تاریکی است و سیراب را گویند **سواب** بفتح اول بر وزن حباب
بالا شدن و چکیدن آب را گویند از چیزی همچو کعب باشد و امثال آن **سواد اعظم** شهری بزرگ را گویند عموماً و مکه معظمه را خصوصاً **سواران آب** و **سوارگان آب** کنایه از حباب است و آن قبه‌ها
شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد و موج آب را نیز گفته‌اند **سوار پیاده** با پای فارسی و الف کشیده بمعنی سپاه است که کنایه از پیاده و چابک باشد **سوار عیسان** کنایه از نجم
زال است **سوار رکاب** با کاف یعنی سواران آب است که حباب و موجه آب باشد **سواردون** بفتح اول و ضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم خاکشی باشد و آن را بعربی بذر الخمخم خوانند

سواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده زردی باشد که بر روی جامه از نشستن بر جای ناصاف افتد و بکسر اول در عربی مسواک است و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیر آن دندانها را بدان مالند **سوت**
بضم اول و سکون ثانی و تای فارسی بزبان جیوق کبریت را گویند که از آن آتش خواهند گیرانید و همچنان که لکته با کاف فارسی بر وزن سمند آن را گویند و بلغت ژند و پازند نان است و بعضی گویند طلب آب و نان است و بزبان سند قلعه
برافشان باشد **سوتابی** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد و دال بی نقطه به تحتانی کشیده نام پرنده است کوچک آنرا بفارسی سانگو گویند و بعضی گویند پرنده است بر وزن زور و به ترکی صعوه خوانند **سوبر** بضم اول و فتح ثانی
و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت ژند و پازند بمعنی سیلاب و امیدوار است **سوبهار** با بای موحده بر وزن روزه دار نام بتخانه بوده قدیم در غزنین یا بلخ و بعضی گویند نام بتخانه بلخ است و آن را نوبهار نیز گویند **سوتام**
بالای ثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و میم زده هر چیز کم و اندک را گویند و بعربی قلیل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک و اندک و ناقص هم آمده است **سوج** بضم اول بر وزن عوج بمعنی زمین است که از سوختن
باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای هوز بدل می یابد **سوچر** و **نتن** با اول بثانی رسیده و فتح جیم و رای قرشت بواو کشیده و کسر نون و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت ژند و پازند بمعنی کردن
که در مقابل بردن است **سوچش** بکسر جیم بر وزن معنی رنش است که از سوختن باشد **سوچه** بر وزن کوچه خشتک جامه را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند و آنرا بغلک نیز گویند
و بعضی آن پارچه مثلث مساوی الساقین را گفته اند که از سر تیریز جامه بند تا خشتک بران دوزند و با معنی بجای جیم فارسی تای فارسی هم آمده است **سوخ** بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد
بمعنی جاریست و بعربی بصل خوانند **سوخته** بر وزن دوخته معروفست یعنی هر چیز که آتش در آن افتاده و سوخته باشد و کنایه از کومی سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه خوانند
و نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج افراسیاب و گنج باد آورد و گنج عروس و گنج شادآورد و گنج سوخته و گنج خضرا و دیبه خسروی باشد و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که اولاد او در
و مصیبتی رسیده باشد بمعنی سنجیده و بوزن در آمده هم هست و در ولایت مردم طالب علم را سوخته میگویند و بمعنی نقل شراب هم آمده است که بعد از فشردن بر اندازند **سود** بضم اول و سکون ثانی و دال
معروفست که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی سودن هم هست و بمعنی سوده هم آمده است که جشن و شادی و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن زد بمعنی سپید باشد و آن ظرفی است که از چوب سازند
باریک و نرم باشد **سودابه** بضم اول بر وزن خوابه نام دختر پادشاه هاماوران است که زن کیکاوس باشد و بفتح اول بر وزن گرانمایه هم گفته اند **سودانیات** بضم اول و کسر نون بعد الف و تحتانی بالف
کشیده و فوقانی زده بلغت یونانی مرغی باشد سبز رنگ و منقار دراز میدارد و در درختان بمنقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی دارکوب خوانند **سوداور** بر وزن زورآور بمعنی سوداگر باشد و بعربی تاجر گویند
سوداوه با واو بر وزن و معنی سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد با واو و میم تبدیل می یابد **سور** بر وزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و ختنه سوری و بزم ایام
عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری که بسیاهی مایل باشد هم هست و اسب سرخ الاعلی را گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بعضی اسب ابرنگ را خوانند و آن را سمند نامی گویند **سوری**
انگله در زرد نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند و بعضی از افغانان هم هست که بدین لقب مشهورند و نام
شهری هم بوده و نوعی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز عربان خمر السوری خوانند و بضم اول و سکون همزه هم در عربی نیم خورده و پس مانده اطعمه و اشربه را گویند **سورا** بر وزن نورا
نام شهری است **سوران** بر وزن توران بمعنی سماره باشد و آن پرنده است سیاه رنگ و نقطها سفید دارد و خوش آواز باشد **سورج** بر وزن اترج نوعی از کف دریا باشد و آن در جائی که زمین
بدرز یا کوه و سنگ باشد بهم می رسد و مانند نمک شعر میشود لیکن از نمک سفید تر و لطیف تر است **سورنا** یعنی نائی که در سور و جشن و عروسی نوازند و سرنا مخفف آن است و آنرا شهنائی
نیز خوانند **سورنجان** بکسر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون زده بلغت اندلس دوائی است که آنرا در عراق لعبت بربر گویند و تفاح آنرا بعربی شنگوفه و گل آنرا بعربی اصابع
هرمس و آن را حافر المهر بفتح میم هم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمس سورنجان است نقرس را نافع باشد **سوری** بر وزن نوری منسوب بسور باشد و نوعی از یاقوت سرخ است و بمعنی رنگ سرخ
هم آمده است و گلی باشد که آنرا همیشه بهار گویند و نوعی از سگان هم هست و شادی و خوش حالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است
که بلغت روم قلقطار خوانند **سوریغیس** بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام اصلی نمرود است گویند نمرود را پسری بوده پدر را گرفت و اختیار کرد تا دیگر او
فرزند بهم نرسد و خود پادشاه شد **سوزا** بای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد **سوزاک** بر وزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد
و آبی آمیخته بزردی از آن دفع شود [illegible] **سوزن عیسی** گویند وقتی که عیسی علیه السلام را بآسمان بردند سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاتر برند مانع شد که هیچ چیز از دنیا نباید همراه داشت چون سوزن و کاسه شکسته را دید فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند **سوژه** بر وزن موزه بمعنی تیریز جامه است که چاک باشد **سوژه** با زای فارسی بر وزن کوزه
پیراهن و جامه باشد و آنرا بغلک نیز گویند و بعضی آن پارچه را گویند که از سر تیریز جامه تا خشتک بران دوزند و نوعی از شیرینی باشد مانند اسفناج آنرا در آشها کنند و بعربی قنابری خوانند و اهل خراسان
پرنجست گویند **سوزیان** با زای هوز بر وزن صرفیان بمعنی نفع و سود و فایده باشد که در مقابل زیان است و زر و مال و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکار و سخن و راز پنهان و چیز
پنهان که مخزون خاطر باشد و آنرا بعربی مافی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و مهربان و غمخوار را نیز گفته اند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم آمده است و کنایه از نیک و بد هم هست چه در اصل سود و زیان
بوده بکثرت استعمال سوزیان شده **سوس** بر وزن طوس کرمی باشد که بیشتر جامه های ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چیزی را نیز گویند که از نان بجهت فربهی خورند و بر بدن مالند و اصل طبیعت را نیز گویند
و گیاهی هم هست مانند اسپست علفی که چارپایان خورند و بیخ آن دافع سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس و صانع السوس
میگویند و بلغت هندی نام جانوری است و آن حیوانی باشد آبی مانند مشکی پر از باد و خرطومی نیز دارد **سوسباره** بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بر وزن پرکاره بلغت ژند و پازند سپید را
گویند و بعربی فرس خوانند و با این معنی بجای فا را و قاف هم بنظر آمده است **سوسبند** با بای فارسی بر وزن گوسفند نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر بر آید و آنرا

در صحنها بکار برند و بعضی گفته اند که علف شتر است ظاهرا با علف شتر گیگیاه شبیه تر باشد تصحیف خوانی شده است والله اعلم **سوسک** بفتح ثالث بر وزن خرچک تیهو را گویند و آن پرنده‌ایست شبیه بکبک لیکن کوچکتر از او
و بسکون ثالث نوعی از جعل باشد و آن بیشتر در حمامها متکون می‌شود **سوسمار** با میم بر وزن خوشسار جانوریست مانند راسو لیکن از او سطبرتر باشد سیر و خیره و از زبان بجهت فربه شدن خورند و بر بدن
مالند و بمعنی خشت پخته و نوعی از ماهی کوچک نیز هست **سوسن** بر وزن سوزن گلیست معروف و آن چهار قسم می باشد گلی سفید و آنرا سوسن آزاد و سوسن ده زبان و ده زبان هم خوانند و دیگری کبود و آنرا
سوسن ازرق می خوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطایی نامند و چهارم الوان و آنرا سوسن دلکو می باشد و آنرا سوسن آسمانگون گویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهار قسم هم صحرائی و بستانی
می شود و نام درخت چلغوزه هم هست و آنرا بعربی صنوبر الکبار و ثمر آنرا که چلغوزه باشد حب الصنوبر الکبار گویند **سوسن و سیر** کنایه از عدم سازگاری و موافقت باشد مطلقا چون آب و آتش **سوسنبر** بفتح ثالث
و نون بمعنی سوسن است و آن گیاهیست معروف **سوسه** بر وزن بوسه کرمی باشد که در گندم افتد و ضایع کند **سوغه** بفتح اول و غین نقطه دار مرغی است که او را سیاه بیان از علوفه و ما بیانه خود نویسند
سوفسطا بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد و سوفسطائی حکیم را گویند **سوفار** بر وزن موسیقار ظروف و اوانی باشد که از گل پخته باشند مانند کوزه و سبو و طغار و خم و امثال آن و هر سوراخ را
گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و دهان تیر را نیز گفته اند و آن جایی باشد از تیر که چله کمان را در آن بند کنند **سوفال** باللام بر وزن و معنی سفال است که ظروف و اوانی گلی و سوراخ و دهان تیر باشد
تقیه بر وزن ... فتیله گرم کرده با ذکر و گندم خوار را نیز گویند **سوفچه** بفتح جیم فارسی بر وزن کوچه ریزه هر چیز را گویند و بمعنی خوشه زر و سیم هم آمده است **سوفرا** بفتح ثالث و رای بی نقطه بالف
کشیده نام وزیر کیقباد بن فیروز پدر نوشیروان بوده **سوفسطائیه** قومی اند از حکمای اهل باطل **سوفطیون** بفتح ثالث و سکون طای حطی و یای تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی آتش سوزنگ را
گویند و بعربی خصیة الثعلب خوانند **سوفی** بر وزن کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد **سوگ** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن خوک بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه باشد و با کاف تازی گوسه را گویند
و آن شخصی باشد که چند مو بر سر زنخ داشته باشد و معرب آن کوسج است و بمعنی خوشه گندم و جو هم گفته اند و سه گندم و جو را نیز گویند و آن حبه‌ها سر تیز بود که بر سر خوشه گندم و جو باشد **سوگک**
بر وزن خوبک زردی باشد که بسبب آفتی در کشت و زراعت افتد و باین معنی بجای کاف آخر لام هم آمده است **سوگل** بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوگک است و آن زردی باشد که بسبب آفتی بر بر و زراعت افتد
سوگواره بر وزن گوشواره مصیبت زده و صاحب ماتم را گویند چه سوگ بمعنی ماتم و ور بمعنی صاحب باشد **سوگیر** بفتح کاف هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ قبل و دبر یعنی پیش و پس را خصوصا و در مجمع الفرس
سروری بجای کاف لام هم آمده است **سوگی** با کاف فارسی و یای تحتانی کشیده بمعنی سوگوار است که ماتم زده و اندوهگین باشد **سول** بضم اول و سکون ثانی بر وزن عول بمعنی دم و سوریست که رنگ خاکستری
لیسیا مایل باشد مانند اسب و استر و خر الاغ و آنرا که خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بمعنی ناودان هم آمده است و بلغت هندی مطلق تیر را گویند و بضم اول و فتح ثانی ناخن پای شتر باشد و آنرا بعربی فرسن خوانند
با فا و سین بی نقطه بر وزن چرکن **سولان** بفتح اول و ثانی بر وزن همدان نام کوهی است در ولایت آذربایجان نزدیک باردبیل و بسیار محترم و خدا پرست و مرتاض پیش از اسلام در آنجا ساکن بوده
و مستفید بد مشعل البحار از جمله اماکن متبرکه میدانسته اند چنانکه قسم بان یاد می کرده اند و نوعی از دوائی هم هست و آن بار از جانب روم آورند لقوه را نافع است و بلغت یونانی نام پیغمبری است از بنی
اسرائیل و بمعنی بام خانه هم هست و مطلق بلند بهار را نیز گویند **سولک** بفتح ثالث بر وزن خوبک زردی را گویند که بسبب آفتی بر غله و زراعت افتد **سوله** با ثانی مجهول بر وزن لوله مطلق سوراخ را گویند عموما
و سوراخ پس و پیش را که دبر و فرج باشد خصوصا و خانه زادی را نیز گویند که پدر و مادر او هر دو هندی و هندوستانی باشند و بمعنی آواز بلند هم آمده است و بمعنی موبه و زوزه و ناله سگ **سومنات** بضم اول و فتح
و نون و الف کشیده بر وزن مهملات بتخانه بوده در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرد و منات را که از بتهای مشهور است در آن بتخانه می بود و شکست و بعضی گویند که قریش منات را
از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بآنجا آورده و بسکون میم هم گفته اند و گویند این لغت هندویست که معرب شده یعنی فارسی گردیده و آن نام بتی بود و معنی ترکیبی آن سوم نات است
یعنی صنمی است منسوب بقمر چه سوم بهندی قمر را گویند و نات بمعنی تعظیم است **سومند** با دال ابجد بر وزن سوزنگر بمعنی سمندر است و آن جانوریست که در آتش متکون میشود **سومه** بضم اول و فتح
میم بمعنی انتها و حد و طرف باشد **سون** بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مدح و ثنا باشد **سوناک** بضم اول و ثانی مجهول و ها
بالف کشیده و بنون و کاف زده نفسی باشد که در هنگام خواب و وقت دویدن از بینی بر می آید **سونخ** بفتح ثالث بر وزن دوزخ نام شهریست در مدینه **سونش** بکسر نون بر وزن جرزش ریزگی فلزات را
گویند که از دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند **سوهن** با ها هوز بر وزن سوزن مخفف سوهان است **سوی باد دیدن** کنایه از شرمنده و خجل شدن باشد **سویزن** بفتح زای نقطه دار
و سکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان چیزها دوزند **سوئیس** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن جسیس بمعنی آگاه نبودن است که بعربی غفلت خوانند **سوئیست** با ثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی سوئیس باشد
که ناآگاه بودن و غفلت است **سوئیسه** با ثالث مجهول بر وزن هریسه بمعنی قوس قزح باشد **سوین** بر وزن مین دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن باشد مطلقا و بعربی ظرف و اناء گویند و آبدان سنگی را
نیز گفته اند یعنی ظرفی که سگ در آن آب خورد **بیان بیست و سوم** در سین بی نقطه با ها مشتمل بر ۲۶ لغت و کنایت **سه اسبه** بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از تعجیل و شتاب است و کسی را نیز گویند
که در کار با تعجیل و شتاب کند و سبب این آنست که چون شخصی خواهد که بتعجیل و زود بجائی رود سه اسب همراه می برد تا هر کدام که مانده شود دیگری را سوار شود **سهاله** بر وزن نخاله خرده و ریزه و سوده
طلا و نقره را گویند **سه ایوان و باغ** کنایه از محل نگاه و محل خیال و محل حفظ باشد **سه برک** بفتح بای فارسی و رای بی نقطه و سکون کاف خطی چند باشد که قماربازان بجهت قمار بازی بر زمین کشند
سه پره بفتح بای فارسی و رای قرشت بمعنی سه برک است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار باختن بر زمین کشند **سه تا** با فوقانی بالف کشیده طنبوری را گویند که بدان سه تار بسته باشند **سه جاده** با جیم بالف
کشیده و فتح دال بمعنی ابعاد ثلثه است که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت است **سه خوان** با واو معدوله و سکون نون جماعتی را گویند که ایشان قائل بخدای
ثلاثه اند و آنها نوعی از نصاری باشند که ذات واجب را سه میدانند خدا و مریم و عیسی **سه خواهران** کنایه از بنات النعش است و آن سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ

دوب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بعد از آن است کرسی النعش خوانند **سه نثر** بفتح ثال ابجد بمعنی سه خواهران است که کنایه از سه ستاره بنات است از بنات النعش **سه دوک** بفتح دال بروزن و معنی سه برک است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار بازی
بر زمین کشند **سه دوری** با ثالث بواو رسیده و رای بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی سه جا دو است که طول و عرض و عمق باشد و لهذا ابعاد ثلثه گویند **سه ریز** بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت نام کوهی است مشتمل بر سه گنبد که
بن منذر بجهت نعمان گور ساخته بود چون بنای آن گنبدها را در زمین گویند آن را ابدان سه ریز می گفته اند و عربان معرب ساخته سدیر بروزن غدیر می خوانند **سه یک** باول و سکون ثانی و رای قرشت کاو را گویند
و عربان ثور می خوانند و بعضی گویند سهره گاو است بفتح اول و ثانی و در عربی بمعنی بیدار باشد که در مقابل خواب است **سهراب** بضم اول نام پسر رستم زال است که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را تهمینه
سه روح با رای قرشت بواو کشیده و بحای حطی زده بمعنی موالید ثلثه است که حیوان و نبات و جماد باشد **سه رود** با رای قرشت بواو رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ و رباب
و بربط است **سهستن** بفتح اول و سکون سین بی نقطه بروزن نشستن بمعنی رسیدن و رمیدن باشد **سه سنبل** بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سه سبزه است و آن سبزی باشد میان
و بغاع زیرا که چون بوند را دست لشان کنند سه سبزه شود و آن را سه سبز نیز گویند **سه شاخ** با شین قرشت بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلثه باشد و آن حیوان
و نبات و جماد است **سه ظلمت** کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی بچه دان مادر است و آن را سه ظلمات هم میگویند **سه علم** کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد **سه غرفه دماغ** بمعنی ایوان دماغ است
که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد **سه غرفه مغز** بمعنی سه غرفه دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد **سه فرزند** موالید ثلثه است که نبات و جماد و حیوان باشد **سه کانه** با کاف فارسی بالف کشیده و فتح
نون کنایه از جام و پیاله شراب خوری باشد **سه گل** بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که شکوفه آن چون بخیسد شود سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آن را بفارسی توت سه گل و بعربی توت العلیق خوانند
چه درخت آن را عربان علیق گویند و توت حبشی نیز همان است **سه گنبدان** عبارت از قلعه سنگوان است که در شیراز بسپیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در آنجا جمشید ساخته اول قلعه ستخر دوم قلعه
شکسته و سوم قلعه سنگوان و نیز گویند چهل ستون بر نشیب بر آورده و گوشکی بطول یک صد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آن را چهل ستون خوانند **سه گوهر** بمعنی سه فرزند است که کنایه از موالید
ثلثه باشد **سه گوهک** با کاف و بای هوز بر وزن چه خوبک بمعنی خار خسک است و آن خاری باشد سه گوشه **سهل** بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است و نام وزیر مامون عباسی هم هست
سهم بروزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر را گویند **سهند** بر وزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان و تبریز و بعضی گویند نام کوهی است متصل بدان کوه و آن کوه را
سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از صبح و اشراق و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت می نواختند و آن را
اسکندر وضع کرده و در زمان سنجر پنج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت **سهی** بر وزن صفی راست و درست را گویند عموما و هر چیز راست رسته را خوانند خصوصا و بمعنی تازه و نوخیز و نوجوان هم آمده است
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بفوقانی زده عمارت عالی را گویند **بیان بیست و چهارم** در سین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۶۵ لغت و کنایت **سی** بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند و
اول عدد بیست و سی معلوم **سیا** با ثانی مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول ستاره را گویند و آن داروی است که در مسهلات بکار برند **سیاب** بکسر اول بروزن نقاب امر بآراستن باشد یعنی بیارای
و آرایش ده و بمعنی حیات هم گفته اند که زندگی باشد و حباب هم بنظر آمده است والله اعلم و بلغت وادی القری بمعنی خلال باشد و آن گیاهی است که بسیار رسد آن را اهل الحجاز اسبهال خورند و بار رسیده آن را بجهت قبض
و امساک **سیار** بکسر اول بروزن خیار شکسته را گویند و آن نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و ارزن پزند **سیاسر** بکسر اول و فتح سین بی نقطه بر وزن ملاور قلمتراشیده نویسنده را گویند و بفتح اول
و سین بی نقطه بمعنی سیار است و آن پوده باشد معروف **سیاکیز** با کاف بروزن فراویز بمدرا گویند و آن چیزی است که از پشم می مالند **سیال** بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند و آن سفید و زرد می
سیاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دار زده خار خسک سه گوشه را گویند سه پهلو که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعه ها ریزند و خار خسک را نیز گفته اند **سیام** بکسر اول و بر وزن
نظام نام کوهی است ما بین سمرقند و تاشکند و بقیه نیز گویند مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی می آورد و آن
ماه از پس آن کوه طلوع میکرد تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه می تافت و بفتح اول هم گفته اند **سیامک** بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترک و تجرد باشد و نام پسر کیومرث هم بوده
و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه ایرانی کشته شد **سیان** بفتح اول بروزن عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **سیاوخش** بکسر اول و فتح واو
و سکون خای و شین نقطه دار لذت عقلی را گویند و نام پسر کیکاوس هم هست که والی ولایت نیمروز بود و عاشق مادر اندر خود سودابه شده بود و بر آتش رفت و نسوخت **سیاوخش آباد**
نام شهری بوده در توران که سیاوخش آن را بنام خود بنا کرده بود **سیاوخش گرد** بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد **سیاوش** بروزن بناگوش
همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرنده هم هست که آن را سرخاب میگویند **سیاوش آباد** همان سیاوخش آباد است که مذکور شد **سیاوش گرد** بمعنی سیاوخش
گرد است که نام شهر سیاوخش باشد **سیاه** بروزن نگاه معروف است که در مقابل سفید باشد و دست طالع از خود بی خبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را هم می گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط
جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و واژون و وارونه هم گفته اند و نام اسب اسفندیار است و چون سیاه بوده بدین نام می خوانده اند و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت و آن را
خوانند **سیاه بادام** کنایه از چشم معشوق است چه چشم را ببادام تشبیه کرده اند **سیاه پستان** زنی را گویند که فرزندش نماند و هر طفلی را که شیر دهد بمیرد **سیاه پوش** با بای فارسی بر وزن
سیاه گوش شب گرد و عسس و میر بازار و میر شب را گویند و چاوش را نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پادشاهان دوربا ش گوید و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می
پوشیده اند و ماتمی و سوگوار و صاحب تعزیت را نیز گویند و شیربانان را یعنی جماعتی که شیر و ببر و جانوران درنده نگاه میدارند هم می گویند **سیاه بید** نام نوعی از بید باشد **سیاه چرده** بمعنی
سیاه رنگ باشد چه چرده بمعنی رنگ و لون هم آمده است **سیاه خانه** معروف است که خیمه صحرانشینان باشد و کنایه از بندیخانه و خانه بی میمنت و بد آیین هم هست **سیاه خانه وحشت** کنایه از دنیا

و درزگاره باشد و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست **سیاه دارو** با دال ابجد و واو بنقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده نام درختی تاک صحرائی است و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند خوشه آن و دانه آن شبیه
دو دانه اول سبز باشد و آخر سرخ گردد و گل آن را جوز دیمی شنو **سیاه دست** با دال بی نقطه بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و دنی و ممسک باشد **سیاه سنگ** با سین بی نقطه بر وزن سیاه تنگ نام موضعی است
در جرجان و چشمه ایست در آن موضع که بهمین نام دارد و اگر چیزی از آن چشمه بردارند و یا شخصی در تابستان با پیچ کرمی که در همان جا پیدا باشد بگذارد آب همه آن مردم تلخ می شود **سیاه کار** با کاف بالف کشیده
و رای قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و بخیل و گناهگار باشد و سیاه کاری بمعنی بدبختی **سیاه کاسه** بمعنی سیاه دست است که کنایه از مردم بخیل و امساک و رذل و بدبخت باشد **سیاه کرد** بمعنی سیاه
کار است که کنایه از فاسق و فاجر و ظالم کننده و بخیل باشد **سیاه گلیم** بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت بی دولت و سیه روز باشد **سیاه گوش** با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش جانوریست درنده
که سلاطین و امرا ایشان شکار کنند **سیاه نامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی گناهگار و فاسق و بدکاره و ظالم باشد **سیاه و سفید فرق کردن** کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف
و کتاب خواندن باشد **سیاهه** بفتح ها بالتفصیل فهرست و حساب و اسامی مردم و کتابت و امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره و فاحشه قحبه هم هست **سیاهی ده** بکسر دال ابجد و سکون ها بر وزن
بمعنی شرمنده کن و خجل سازنده باشد یعنی شخصیکه مردم را در گفتگو شرمنده و خجل سازد و بمعنی طاقت ده و آرایش ده و خلافت ده نیز آمده است و امر باین معنی هم هست **سیب** بر وزن ریب بمعنی هیبت است
گرسنه و مدهوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و با تای مجهول میوه ایست معروف که آنرا بعربی تفاح خوانند **سیب ترتیب** بکسر تای قرشت این لغت از اتباع است همچو تار و مار و خان و مان
و امثال آن بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز هست **سیبوس** بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن کیموس بمجمع الفرس سرو که بمعنی اسفیول
و اسفیوش آمده است و آنرا بعربی بزر قطونا خوانند **سیبوس** با بای ابجد بر وزن سیموس این لغت هم در مجمع الفرس سروری بمعنی اسفیول آمده است که بزر قطونا باشد **سیبویه** بفتح بای
حطی مخفف سیبویه است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون هر دو رخساره او برنگ ضیا باشد و سیب است بنابرین باین نام موسوم گشته و بمعنی غمبد این لغت
عربی است **سیبیا** بکسر با ابجد بر وزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد و در ناحیه بیت المقدس و بعضی از سواحل مغرب نیز هست **سیتمی** با فوقانی بواو کشیده و به تحتانی زده چیزیست
از اندرون آلات گوسفند و غیره که با شکنبه مهیا شود **سیج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی رنج و محنت و مشقت و با جیم فارسی هم بمعنی
ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن کار باشد **سیچغنه** با اول بتحتانی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح غین نقطه دار و نون بمعنی باشه باشد و آن پرنده ایست شکاری از جنس باز و چشم و
صعوه هم بنظر آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند **سیچیدن** بر وزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کار باشد **سیچیده** بر وزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته
باشد **سیحون** بر وزن جیحون نام رودخانه ایست در ماوراء النهر نزدیک بخجند **سیخ پر** با بای فارسی بر وزن شب پر بیشتر بچه جانوران پرنده را گویند که هنوز پر ایشان خوب بر نیامده باشد مانند
خار می نظر نماید گویند سیخ پر شده است **سیخک** بر وزن پیچک چهار قطعه گوشت که به سیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست **سیخگاه یافتن** مراد از آنست که کسی بیابد که بجهه چیزی
شخصی را از جایی نتوان در آوردن و آن شخص بجهه چیزی از جا در نمی آید **سیخول** بر وزن بی پول خارپشت کلانی را گویند که خارهای ابلق دارد و مانند تیر انداز و **سیر** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروف است که نقیض گرسنه باشد و وزنی هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال است و نام شهری و مدینه باشد و با یای معروف مشهور است که برادر پیاز
باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که پیوسته در آبها ایستاده روید و خوردنش حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی قرة العین و کرفس الماء خوانند **سیراف** با فا و حرکت مجهول
نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس **سیر آمدن** کنایه از ملول شدن و به تنگ آمدن و بی نیاز شدن باشد **سیرسور** با سین بی نقطه بر وزن قیل زور نام روز چهاردهم است از ماه
شمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر و پیاز خورند و گویند که خوردن آن ایمن بودن از مس جن است و حرج گرفته را از آن دو بند منکسف
و درین روز فرزند بمکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن **سیر شدن** معروف است و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست **سیرم** بضم ثالث بسمید دو دالی با
سفید که چشمه آنرا افکنده باشند بجهت آنکه نرم شود و از آن بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکاربند پرندگان شکاری نیز سازند **سیرمان** بر وزن میهمان یاقوت سرخ را گویند و حریر
نازک منقش و ملون را نیز گفته اند **سیرنگ** بر وزن بیرنگ پرنده ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همان است و آنرا عنقا بسبب آن گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و مغرب
بضم میم بجهت آنکه بدعای حنظلة بن صفوان که پیغمبر بود غایب گردید و کنایه است از محالات و چیزی که فکر کسی بدان نرسد و اشاره بذات باری تعالی هم هست **سیرن** با ثانی مجهول بر وزن پیرن بمعنی
نزدیک باعتدال را گویند **سیره** بفتح اول و رای قرشت پرنده ایست از جنس گنجشک و مانند چل و بلبل خوش آواز است **سیز** با زای نقطه دار بر وزن تیز بمعنی تیز است که در مقابل کند باشد **سیزگی** بر وزن تیزگی
بمعنی سختی و رنج و آزار و درد باشد **سیسین** بر وزن کلیس بمعنی جلا دهنده و تیز آب و بمعنی جست و خیز هم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته اند و بزبان علمی هند سر را گویند **سیسارون**
با رای قرشت بر وزن مینا گون چوب تیر است یعنی سلق بوده سیاه انداز و بعضی گویند سیسارون بلغت سریانی است و آن ریشتی باشد و آب برگ آن بر گرده مانند است **سیسالیوس** بکسر لام و تحتانی بواو
رسیده و سین بی نقطه و بلغت یونانی ساسالیوس است که بخدان باشد و آن ریشتی معروف **سیسبان** بر وزن نیسان نام گیاهی پنج انگشت است و آنرا بعربی حب العقد خوانند **سیسنباره** با کاف فارسی
کنایه از سی ... **سیستن** بر وزن ... بمعنی جستن و جست و خیز کردن باشد **سیسر** بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت کرمی را گویند که در انبار گندم افتد و گندم را ضایع کند **سیسه** بکسر اول
و فتح ثالث و رای قرشت بواو کشیده بمعنی سیسر است که کرم گندم ضایع کن باشد **سیسک** بر وزن پیچک یعنی سیسر باشد که کرم گندم خراب کن است و نام علفی هم هست
که آن را مشتک میگویند **سیسنبر** با بای ابجد بر وزن بی لنگر سبزی است میان پودنه و نعناع زیرا که پودنه را چون دست نشان کنند سیسنبر

سیسنبر را بدست نشان کنند لعاب گرد و بوی آن تند و تیز میباشد و در دواها بکار برند و در گزندگی زنبور و عقرب بمالند فایده کند و آنرا بعربی نمام خوانند و نمام الملک هم گویند **سیسون** [illegible]

بر [illegible] نوعی از گیاه باشد مانند قرة العین و پیوسته در آب روید و آنرا بعربی حرف الماء خوانند خورش [illegible] **سیغ** با غین نقطه دار بر وزن تیغ [illegible] و نغز را گویند **سیغم** بضم [illegible] سکون

رای [illegible] **سیغول** [illegible] **سیغود** بفتح اول بر وزن مقصود [illegible] **سیغوم** [illegible] بر وزن [illegible] شهادت شده دان

[illegible] **سیفور** با فا بر وزن [illegible] **سیک** با اول و سکون ثانی و کاف [illegible] زردی [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] جماع [illegible] **سیکک** بر وزن [illegible] یعنی [illegible] که گرم گندم [illegible] گویند **سیکل** بفتح ثالث و سکون لام بمعنی آخر سیکک است که علت

و زردی [illegible] **سیکی** [illegible] بر وزن [illegible] شیرازی [illegible] شراب پیاله شراب [illegible] شراب [illegible] گفته اند که بعربی مثلث

خوانند یعنی از شش دانگ چهار دانگ [illegible] اصل [illegible] **سیلاب کند** بفتح اول [illegible] گویند در کوه و صحرا که آب سیل [illegible] و رخنهها در آن

باشد و آن رخنهها [illegible] سیلاب کند خوانند **سیلان** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن گیلان [illegible] و نوعی از [illegible] شراب هم هست و در عربی نام شخصی بوده و بفتح اول [illegible] است مشهور که

در [illegible] روان گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد **سیلانه** بکسر اول [illegible] را گویند و آن [illegible] و در دواها بکار برند **سیلی** لحن بفتح لام و [illegible]

بی نقطه و نون [illegible] است که [illegible] بود از برای خسرو پرویز [illegible] نام آنها بترتیب حروف ابجد بدین تفصیل آرایش خورشید آرایش جهان هم گفته اند ۲ [illegible] جمشید ۳ [illegible]

۵ [illegible] ۶ [illegible] ۷ [illegible] ۸ [illegible] ۹ [illegible] ۱۰ [illegible] ۱۱ [illegible] ۱۲ اشاد [illegible] ۱۳ [illegible] ۱۴ [illegible] ۱۵ [illegible]

۱۶ گنج باد آورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ [illegible] ۱۹ [illegible] ۲۰ [illegible] ۲۱ [illegible] ۲۲ [illegible] ۲۳ [illegible] ۲۴ [illegible] ۲۵ مهربانی [illegible] گفته اند

۲۶ [illegible] ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده [illegible] ۲۹ [illegible] ۳۰ [illegible] شیخ نظامی [illegible] سی نام از [illegible] نوبهاری [illegible]

[illegible] چهارم نام دیگر [illegible] **سیم** [illegible] علم و **سیلک**

بفتح ثالث بر وزن [illegible] یعنی سیکک است که گرم گندم [illegible] بمعنی [illegible] **سیما** [illegible] یا بیای مجهول بر وزن [illegible] مطلق [illegible] از اسمان آهوان

[illegible] **سیلی** بر وزن [illegible] که [illegible] است گویند [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] **سیم** [illegible] بمعنی [illegible] است که بر [illegible] هر دو طرف [illegible] گردن [illegible]

[illegible] ادا [illegible] وزن جسم نقره را گویند و نام [illegible] هست [illegible] که [illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible] نام [illegible] و بمعنی [illegible]

اشاره هم آمده است **سیماب** بر وزن [illegible] جیوه را گویند و معرب آن [illegible] اکسیر [illegible] احساد [illegible] جیوه [illegible] هم آمده است **سیماب الشقین** [illegible]

کنایه از آفتاب عالمتاب است [illegible] **سیماب الشقین** بفتح سین [illegible] بمعنی سیماب الشقین است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **سیماب** یا با یای فارسی [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] **سیماب در گوش** [illegible] کنایه از کسی است که گوش او گران باشد و چیزی نشنود [illegible] گویند **سیماب دل** کنایه از عزول [illegible] یعنی [illegible] دل

[illegible] **سیماب شدن** کنایه از [illegible] گریختن و ناپدید گردیدن باشد **سیماذه** با ذال نقطه دار بر وزن [illegible]

نوعی از سنگ [illegible] صیقل کاربها کار آید و [illegible] **سیماک** بر وزن [illegible] نام غلامی [illegible] **سیماهنگ** با ها بر وزن [illegible] و آنرا بعربی [illegible]

یعنی [illegible] **سیمبر** بفتح [illegible] ابجد و سکون [illegible] بزبان گیلانی [illegible] را گویند و در جای دیگر

مهمان [illegible] **سیمبر اسوار** بفتح همزه و سکون [illegible] نقطه دار و الف کشیده [illegible] بزبان گیلانی [illegible] گویند که [illegible]

[illegible] **سیم برشدن** کنایه از جوان [illegible] **سیمتاخ** با فوقانی و الف کشیده و بخای نقطه دار [illegible] بمعنی [illegible] سائل است [illegible] با وجود قدرت و استطاعت

سیمراخ [illegible] **سیمرغ** [illegible] نقطه [illegible] تالث [illegible] گویند و آن [illegible] رستم [illegible] پرورده [illegible] بعضی

گویند نام [illegible] **سیمرغ الشقین** کنایه از خورشید جهان [illegible] **سیم سوخته** نقره [illegible] گویند [illegible] کنایه از نقره پاک

[illegible] **سیم کاو** [illegible] **سیم کش** بفتح کاف [illegible] گویند [illegible] و کنایه از مردم [illegible]

[illegible] بضم کاف کنایه از مردم [illegible] و بسیار خرج کننده باشد [illegible] **سیم گل** بکسر کاف فارسی و سکون لام گلابه را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر روی آن کاهگل کنند

سیم مجهول با جیم [illegible] کنایه از [illegible] که عربان [illegible] خوانند و سیم مجهول هم [illegible] آمده است [illegible] **سیم مذاب** با ذال نقطه دار کنایه از آب صاف و [illegible]

[illegible] **سیمنا** [illegible] با نون [illegible] و سوره قل هو الله [illegible] **سیمه ماه صیام** کنایه از سی [illegible] ماه رمضان است **سیمه سار** [illegible] بر وزن [illegible]

بمعنی [illegible] **سیماده** با تحتانی و الف کشیده و فتح ذال نقطه دار [illegible] **سیمیار** بر وزن [illegible] اشاره کنند

[illegible] نشان کنند **سیمین صولجان** بفتح صاد بی نقطه و لام کنایه از هلال ماه نو باشد **سیمین فواره** بفتح فای

سفتقش وزای قرشت کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند و بجای فاء قاف و نون هم بنظر آمده است سین حرفی است معروف از حروف تهجی و نام شهر چین هست و معرب آن صین است با کاف صاد بی نقطه و شخصی را نیز گویند که تصحیح [illegible]
کند و نام قریه است در صفاهان و اشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب تصوف نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است سینا بکسر اول بر وزن بینا سوراخ کننده را گویند و بلغت [illegible]
باشد که بعربی [illegible] خوانند و نام پدر شیخ ابو علی است و بعضی گفته‌اند نام جد شیخ ابو علی است و بعضی گویند [illegible] شیخ ابو علی است [illegible] و بفتح اول هم درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است سینج بفتح اول
و ثانی و سکون نون و ضم جیم و رای بی نقطه ساکن بمعنی اخگر و پاره‌های آتش باشد و شراره آتش را نیز گویند سین دخت بضم دال ابی نقطه و سکون خای نقطه دار نام مادر رستم زن مهراب شاه والی
کابل است که مادر رودابه جده مادری رستم باشد سینه بر وزن کینه معروف است و بعربی صدر گویند سینه پستان با بای [illegible] مطلقا خواه پستان انسان خواه پستان حیوانات دیگر [illegible]
[illegible] هم آمده است سینه تاز با بای الف کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی [illegible] رنگ باشد که بعربی ابلق گویند سینه کردن کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیراندازان آن باشد
که چون تیری بیندازند بر زمین خورد و از آنجا جستن کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری تفاخر کردن و فخر نمودن باشد سینه گشادن کنایه از خوش وقت شدن و خوشحال گردیدن باشد سینه
کشیدن کنایه از دعوت نمودن و زور کردن باشد سینی بر وزن چینی اوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی [illegible] آهن هم گفته‌اند و نوعی از فلزات [illegible] شکننده میباشد
و کاشی را نیز گویند [illegible] سیو با یای مجهول و واو بر وزن [illegible] سیب است که بعربی تفاح گویند [illegible] فارسی [illegible] یای ابجد و واو هم تبدیل مییابد سیوار [illegible] یای مجهول [illegible]
بر وزن دیوار [illegible] نام نوائی است از موسیقی سیوخته بکسر اول بر وزن [illegible] گیاهی است که در آب روید بجای سوخته در آتشگیره بکار برند سیوس بضم اول بر وزن [illegible] و بعضی گویند
نام گیاهی است سیوست بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی آگاهی و آگاه نمودن است و بعربی غفلت خوانند سیه بکسر اول بر وزن [illegible] مخفف سیاه است [illegible] و غلام حبشی و هندی و زنگی را
نیز گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط ازرق نیز خوانند و بمعنی نحس و شوم هم هست و نام اسب اسفندیار است و آن سیاه بوده و نام کتابی است از مصنفات زرتشت سیه دام کنایه از چشم سیاه
خوبان باشد سیه پستان بکسر بای فارسی [illegible] آنکه فرزندش نماند و زنی را نیز گویند که هر طفل را که شیر دهد بمیرد سیه پوش مخفف سیاه پوش است که شب گرد و عسس و میرباز [illegible] و میرشب [illegible]
[illegible] سیه چرده مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ چرده بمعنی رنگ و لون باشد سیه خانه معروف است که خانه مردم صحرانشین باشد و کنایه از زندان هم هست و خانه [illegible] را نیز گویند
یعنی خانه که [illegible] ماتم باشد سیه خانه ابنوسی کنایه از دنیاست که از چوب آبنوس ساخته شده [illegible] سیه دل بفتح دال ابجد و سکون لام [illegible] مردم بخیل و بددل و شوم و نابکار
گویند سیه سار با سین بی نقطه بر وزن سپهدار نهنگ را گویند و آن جانوری است مشهور و معروف در دریا سیه سر بفتح سین بی نقطه و سکون رای [illegible] کنایه از آدمی است [illegible] قلم [illegible] نیز گویند
سیه سنبل بضم سین بی نقطه [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] سیه کار کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر بد روزگار باشد سیه کاسه کنایه از مردم
بخیل و رذل [illegible] و ممسک باشد سیه کرد بمعنی سیه کار است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکننده باشد سیه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز و بی دولت [illegible] پریشان و مفلس باشد
سیه مغز [illegible] را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل در دماغ داشته باشد سیه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و گناهکار و بدکاره و نامه سیاه باشد سیهه بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکار
و قحبه و فاحشه باشد گفتار چهاردهم از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی منقسم بر ۲۳ بیان محتوی بر ۹۹۵ لغت و کنایت بیان اول در شین نقطه دار با الف
مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت شا بر وزن جا مخفف شاد است که از شادی باشد شاباش با بای ابجد بر وزن یاداش کلمه تحسین است یعنی مخفف شادباش [illegible] بمعنی شاد آمده است
و زری را نیز گویند که نثار کنند و مطربان و رقاصان و بازندگان دهند شابانک بفتح نون و سکون کاف [illegible] است که آنرا بعربی [illegible] الکلاب خوانند و بشیرازی [illegible] سگ گویند و معرب
آن شابانج است علت صرع را سود دارد شابران بضم ثالث و رای بی نقطه با الف کشیده و بنون زده نام شهری و دربندی است از ولایت شروان و بفتح ثالث هم گفته‌اند بمعنی ولایتی
از شروان شابرن بضم ثالث و فتح رابع و سکون نون نام فولاد معدنی باشد شابرومی بکسر ثالث و رابع بواو رسیده و میم بتحتانی کشیده فلفل سفید را گویند و آن بزرگتر از فلفل
سیاه است و بهترین آنست که بزردی مایل باشد گرم و خشک است در سوم و چهارم شابود بفتح واو بر وزن چارقد بمعنی هاله و طوق خرمن ماه باشد شاپور با بای فارسی بر وزن
ماهور نام پادشاهی بوده از آل ساسان [illegible] و ذکر او در عهد [illegible] شهید شده و او را شاپور ذوالاکتاف میگفتند بسبب آنکه هر کس را که از اعراب میگرفت شانهایش را از هم در میاورد [illegible]
شاپور دیگر پادشاهی کرد و نام [illegible] و واسطه بود در میان شیرین و خسرو شابورد بسکون بای ابجد بر وزن لاجورد بمعنی شابود است که هاله و طوق خرمن ماه باشد و باین معنی بجای بای ابجد بای
حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم شابورگان با رای قرشت بر وزن اسودگان فولاد معدنی را گویند و معرب آن شابورقان است شابورن با رای قرشت
بر وزن اسودن بمعنی شابورگان است که فولاد معدنی باشد شابهار بفتح ثالث و هاء بالف کشیده و برای قرشت زده نام بتخانه بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف
آن دشتی و صحرائی بس بزرگ و عظیم واقع است شاتل بکسر فوقانی و سکون لام داروئی باشد مانند گیاه خشک و آنرا بشیرازی [illegible] گویند و معرب آن شاطل است شاخ
بسکون خای نقطه دار چند معنی دارد اول شاخ درخت باشد ۲ شاخ حیوانات مثل گوسفند و گاو و گاومیش و بز و امثال آن ۳ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره ۴ پیاله و ظرفی که در آن شراب
خورند و چون در ولایت گرجستان شراب را در شاخ گاو میخورند باین اعتبار پیاله و ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گفته‌اند ۵ شاه تیر را گویند و آن چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را بدان پوشند
۶ بمعنی پیشانی باشد مطلقا اعم از انسان و حیوانات دیگر ۷ دست را گویند از انگشتان تا کتف که سر دوش باشد ۸ جوی کوچکی را گویند که از رودخانه بزرگ جدا کرده باشند
۹ جالیز و مزرع خربزه را گویند ۱۰ خوشبوی عطری باشد که از حیوان شبیه بگربه حاصل میشود و آنرا زباد میگویند و چون زباد در میان شاخ گاو می‌کنند از جانب زباد

می آویزند بستان آن شاخ میگویند الک مار را گویند و آن کرم انگشتان پایست تا زن ۱۲ بمعنی مطلق بر رسته و نمو کرده باشد خواه انسان خواه نبات و جماد که بتدریج بزرگ شوند ۱۳ استخوان پهلو را

گویند و هم استخوان باشد که با کلاب آنرا پیچیده کنند و خورند ۵ نام جانوری که ترباد از آن حاصل میشود **شاخابه** با بای الف کشیده و بای ابجد بمعنی شاخچه باشد اگر گویند که از خانه بزرگ بسیار در خانه که از روز پایه جدا میشود جدا شده

باشد و اهل عرب ملیح میگویند و بمعنی تحمل بار بی بحدی و هم بنظر آمده است **شاخ آهو** بالف معروف است و بمعنی کمان تیراندازی باشد و کنایه از وعده دروغ و مطلبی که حصول آن مقدور نباشد

شاخ بر دیوار زدن کنایه از مردمان بسیار حرج و بر باد دادن کردن باشد **شاخ بشاخ** کنایه از گونه رنگارنگ باشد و بمعنی دروغ هم گفته اند و کنایه از گریه بسیار کردن هم هست و شاخ در شاخ نیز همین

معنی دارد **شاخچه بندی** کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که در حق کسی کنند **شاخ صد ار** با دال بی نقطه بر وزن شاخسار نقره پاک و ناکرده را گویند و کنایه از مردم بی قوت و کم چشم هم هست

باشد **شاخ در شاخ** بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگارنگ و گوناگون و دور و دراز گرد کردن بسیار باشد **شاخ زرین** کنایه از قلم زرد رنگ نویسندگی باشد **شاخسار** بر وزن خاکسار

جائی را گویند که درختان بسیار و شاخ های فراوان باشد و افراسیاب هست ترکستان و سمرقند و آن آئینی باشد بهمین که شیرها و گردن‌های رنگ و جنگ در آن کنند و مقتول طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و هموار برآید **شاخ سمن**

بکسر ثالث و فتح میم سلی نقطه دار و سکون نون کنایه از قد و بالای مطلوب است **شاخشانه** با شین نقطه دار بر وزن کارخانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی از گدایان است که شاخ گوسفندی را

بر یک دست و شانه بر دست دیگر گیرند و بر در خانه و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانه بعنوانی بمالند که صدائی عجیب از آن آید تا مردمان آن صدا را شنیده چیزی بایشان دهند و اگر احیاناً

در دادن توقف شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از آن جماعت کارد را بدست پسران خود دهند که آنها این عمل کنند تا مردم از این فعل نفرت کرده زودتر چیزی بایشان دهند و اکنون مثل شده

و در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی یا حاجتی خواهد و آن میسر نشود گویند چون حاجت او بر نمی آید یا خود در ایستادن شخصی میگویند شاخشانه بما میکشی **شاخ غزال** بکسر ثالث و فتح غین نقطه دار

بمعنی اول شاخ آهو است که کنایه از کمان تیراندازی باشد **شاخ گوزن در هوا** کنایه از ماه نو باشد و بعربی هلال گویند **شاخ گیسو** کنایه از پاره موی است که یکجا در سر جمع شده باشد **شاخل** بکسر ثالث

بر وزن داخل نام نوعی از غله است مانند ارزن و بضم ثالث هم آمده است **شاخول** بر وزن شاغول بمعنی شاخل است که نوعی از غله باشد **شاخی** با ثالث تحتانی رسیده چوبی باشد سه شاخه و دو شاخه هم دارد

که دهقانان با آن غله کوفته شده را بباد دهند تا دانه از کاه جدا شود **شاد** بر وزن باد معروف است که خوشوقت و خوشحال باشد و بمعنی بسیار فرح باشد و بمعنی بسیار نیز آمده است همچو شاداب یعنی آب بسیار

آب و بمعنی شراب هم آمده است چه شراب انگوره را شاد خوار نیز گویند **شاداب** بر وزن آداب بمعنی سیراب و تر و تازه باشد **شاد ابیم** بکسر همزه نام یکی از اقسام ریحان است و آن منبت آن ریحان در بلاد عرب شده خوش است

همان است **شادان** بر وزن بادان بمعنی خوشحالی کنان باشد و بزبان فاحشه و سطبرها را نیز گویند **شاد باد** با بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام پرده ایست از موسیقی **شاد باش** با بای ابجد

بالف کشیده و شین زده نام روز بیست و ششم از ماه‌های ملکی باشد **شاد بهر** بر وزن قادر بهر بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کنیزکی هم بوده **شادخ** بفتح دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار نام شهر

نیشابور است **شاد خوار** با واو معدوله بر وزن کامیاب خواجه عیش و شکرخوار است گویند **شاد خوار** با واو معدوله بر وزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناک و شادمان باشد و بزبان فاحشه و سطبرها را

نیز گویند و بمعنی شراب انگوری هم آمده است و شراب خوردن بی غش و بی اعتبار را نیز گفته اند و بمعنی معاش گذرانیدن بی زحمت که در تنگی باشد **شاد خواره** با واو معدوله بر وزن ماه پاره بزبان فاحشه

و سطبرها باشد و شراب خوردن بی اعتبار و شراب انگوره را نیز گویند **شاد خواست** با واو معدوله بر وزن باز خواست بمعنی شوق و اشتیاق باشد **شاد خور** بر وزن بادخور بمعنی شاد خوار است که شراب

و در خاک بی غش و اعتبار شراب خوردن باشد **شادران** بضم ثالث بر وزن بمعنی شادران است که نام ولایتی از ولایت شیروان باشد **شادروان** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و واو بالف

کشیده و بنون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بندند و سایبان را نیز گفته اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست و نام لحنی است از سی

لحن باربد که شادروان مروارید مشهور است و زیر کنگره‌های عمارت‌ها و سر در خانه‌ها را نیز گفته اند و شادربان که بجای واو بای ابجد باشد هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند

شادروان مروارید نام لحنی از جمله سی لحن باربد است و آن اول شادروان نام داشت بواسطه آنکه در زیر شادروان این تصنیف را ساخته بود روزی باربد همین تصنیف را بجهت خسرو می نواخت خسرو بسیار

خوش آمد و دهنش را مروارید بسیار کرد بعد از آن شادروان مروارید نام نهاد **شادکام** با کاف بالف کشیده و بمیم زده نام برادر فریدون بوده است **شادگونه** بر وزن بادگونه بمعنی

نهالی و توشک باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جبه و بالاپوش هم آمده است و تکیه و تکیه گاه را نیز گفته اند و بمعنی بالین هم بنظر آمده است **شاد مار** با میم بر وزن یادگار مار بسیار بزرگ را نیز گویند **شاده**

بر وزن ساده شاخ باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و زردی و شکن باشد گل بسیار آنرا دروغ است عدسی گاو و آنرا طرسینا و گاه سرندوستان هم آورند و در دواها خصوص داروی چشم بکار می برند

و آنرا بعربی حجر الدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم میگویند و بوا اسیر را نیز نافع است و ارباب عمل در اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد و گویند اگر سنگ آهن با آن بسوزانند عمل شادنج کند **شاد ورد**

بر وزن لاجورد بمعنی طوق و هاله گرد ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی مطلق فرش باشد و گلیم و قالی مانند آن و نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و نام پرده است از موسیقی **شادی**

بر وزن بادی معروف است که خوشحالی باشد و نام غلامی بوده حرام خور و میمون را نیز گویند **شادیاخ** با تحتانی بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور باشد **شادیچه**

بر وزن بازیچه بالاپوش و لحاف را گویند **شادینه** بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادنه است و آن عوانی باشد که بجهت داروی چشم از هند آورند و ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شار** بسکون آخر

ترکستان بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند

و بعضی گویند شار پادشاه غرجستان است و بعضی گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر گیرند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه و چادری باشد بغایت باریک و رنگین که بیشتر زنان

از آن لباس کنند و چادری و قوسی سازند و نام جانوری است سیاه رنگ مانند طوطی که سخن گوید و بنای بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه باشد که هم گفته اند و بمعنی خراج و گشادن باشد و در نخچیر کسان که مثال آن شاهی باشد

تب شاره بر شاره بمعنی رقص و سماع نیز بنظر آمده است شارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره ایست از جزایر دریای روم شارسان با سین بی نقطه بروزن خاکدان بمعنی شهر و
شهرستان باشد شارستان بروزن بارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است و گوشک و عمارتی را نیز
گویند که اطراف آن بساتین باشد شارشمک بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی موش و آن جانوری است مانند کنک لیکن کوچکتر از لکلک است و بمعنی باز هم آمده است و آن سازی باشد ناطق و
بزرگی که دسته کوتاهی داشته باشد و بجای کاسه تخته بزرگی بر آن کشیده باشند و چهار تار بر آن بندند شارک بروزن تارک پرنده ایست سیاه و مانند طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده ایست سیاه و کوچک
و آنرا هزار دستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کوچک خوش آواز که آواز او را بصدای چهار تاره تشبیه کرده اند و سفید و سیاه بهم میباشد شاریار بامیم بروزن کاریار نوعی
از مار بزرگ و عظیم باشد شارو با واو بروزن جارو بمعنی شارک است که جانور سخن گوی باشد شاروان بروزن کاروان مخفف شادروان است که پرده بزرگ و شامیانه باشد شارو
بفتح واو و سکون الف ابجد بمعنی شاباد است که هاله خرمن و طوق ماه باشد شارویه بفتح یای حطی بروزن آمویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و او را شیرویه هم گویند بحذف یای حطی بجای تحتانی
نون هم بنظر آمده است که بروزن مارونه باشد شاره بفتح ثالث شال هندوستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند و چادری رنگین لطافت نازک را نیز گفته اند که بزبان هندوستان جامه کننده و جامه
فانوس نیز سازند و در فرهنگ حسین وفائی با رای بی نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است شاریدن بروزن باریدن بمعنی ریختن آب شرابه شالان ... نیز باشد ... گویند از جراحت
شاسپرم بسکون سین بی نقطه و فتح بای فارسی و رای قرشت و سیم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد شاش بروزن باش معروف است و بعربی بول گویند و نام شهری است مشهور
بنجاج و از انجا کمان خوب آورند شاشیدن مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد شاشک بروزن تاشک بمعنی تیهو باشد و آن جانوری است شبیه بکبک لیکن از آن کوچکتر و معروف
تیهو گویند و آن سازی است معروف مشهور شاشنگ با نون بروزن آهنگ باربد گویند و آن سازی است معروف و بمعنی تیهو هم آمده است آن جانوری باشد کوچکتر از کبک شاشو بروزن باشو نام سازی
است که تخم آن را در دواها بکار برند و شخصی را نیز گویند که پیوسته بحجره و شاشد شاشول بفتح لام بروزن تا تول شمله و علاقه دستار و امثال آن باشد شاشنه بروزن ماشه معروف است که بول و کمیز باشد بمعنی ...
و ترشح آمده است شاشیدن بروزن پاشیدن بمعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی ترشدن و ترشح کردن هم آمده است شاغوله با غین نقطه دار بروزن ماشوله بمعنی شاشوله است که علاقه شمله و دستار
باشد شاغک بسکون کاف ... بزبان ... گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که ... در ایدان بندند و ... نیز گویند و آنرا ... خوانند بروزن ... شاکار بروزن باکار بمعنی بیگار باشد و آن کار
فرمودن بی مزد است که مردم را بکار فرمایند و مزد و مواجب اجرت ندهند شاکر بفتح کاف بروزن ... بمعنی شاکار است که بیگار و کار فرمودن بی مزد باشد شاگردانه بکاف فارسی انعامی باشد که بعد از اجرت دهند
بطریق انعام بشاگرد دهند و عطای بفقرا را نیز گویند و بمعنی شاگرد هم بنظر آمده است شاگردی معروف است که در مقابل استادی باشد و بمعنی شاگرد ... است و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند
شاگول با لام و واو بروزن ... مردم بسیار خوار و بسیار گوی ... را گویند شاکمند با میم بروزن ... بمعنی ... باشد و آن جنسی است از ابریشم و سفید باشد و بعضی گویند آن را از ابریشم سفید
و موی ... سیاه در هم آمیزند و بمالند شاکمند خوانند شاکموفی با میم و واو رسیده و نون تحتانی کشیده باعتقاد ... پیغمبر صاحب کتاب است ... در ولادت وجود او خرق عادات و خرافات
بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکموفی خوانند و بعضی گویند ... شالخ بکسر لام و سکون خای نقطه دار پسر قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح است و عابر ... عبری ... شالده بسکون
لام و فتح دال ابجد اساس و بنیاد دیوار و عمارت را گویند شالنک بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهت طلب کار ... پیاده رو ...
نیز گویند و گلیمی را نیز گفته اند که ... شالنگی بفتح ثالث بروزن تا رنگی ریسمان تابنده و موتاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریسمان تابد و آن را بعربی ... خوانند شال ...
نمدی را گویند که از پشم ... و پشم گوسفند ... شالهنک بفتح ثالث و فتح ها بروزن آهنگ بمعنی گرو و گروگان باشد و از اینعربی رهن و مرهون خوانند و بمعنی اشتلم و زیادتی و سرکشی و نافرمانی هم آمده است
و مکر و حیله و فریب را نیز گویند شالی بروزن قالی شلتوک را گویند که برنج از پوست بر نیامده باشد شالی پایه با بای فارسی با الف کشیده و فتح یای حطی شالی را گویند ... شاماخ با میم بالف کشیده
نقطه دار ساکن نام نوعی از غله است و ... باشد و سینه بند زنان ... گویند و آن پارچه باشد که زنان ... در ایام ... بندند شاماچه بفتح جیم فارسی بمعنی شاماخ است که
سینه بند زنان باشد شامار با رای بی نقطه بروزن بازار نام موضعی است که گروهی زرگران در آن توطن دارند و با معنی بازای نقطه دار بروزن آواز هم آمده است شامال بروزن ... جامه کوچکی
گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان را هم گفته اند شاماچه بروزن ... معنی شاماچه است که سینه بند زنان باشد شامالی بروزن ... سینه بند زنان باشد شامس
بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از جزایر یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است شاموس بروزن ناموس نام بلدی است از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره است شامه
بروزن جامه ... که زنان بر سر کنند شان بروزن نان خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هندوستان آورند و مخفف نشان است هم
که ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال فکر و اندیشه و کار و بار باشد و بمعنی داشتن از چیزی هم گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته می شود چنان که میگویند این آیه در شان او
نازل شده است یعنی در حق او آمده است شاند بروزن ماند یعنی الف کاکل را شانه کند شاندن بروزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد و مخفف نشاندن و نشانیدن هم هست شانک بروزن ناوک
سنگ ... را گویند شانه بروزن خانه معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را پردازند و افزاری است جولاهگان که تار ...
ریسمان را از آن گذرانند یعنی آن که در وقت بافتن دو تار یک جا و پهلوی هم واقع نشود و بمعنی شان عسل و خانه زنبور هم هست ... را نیز گویند
و استخوان کتف را هم می گویند شانه سر هدهد را گویند و آن پرنده است معروف شانه سرک تصغیر شانه سر است که هدهد باشد شانگاری

کنایه از دزد آدمی‌کش و سگی باشد یعنی آن شخص در مقام زدن و خوردن در آید **شانه کیابین** چوبی را گویند که جولاهگان بر بهره و در آن سوراخها محکم سازند و در پیش کار جولاهی زنند **شهانی**
بر وزن جانی سیدنا و زنده و مهینه را گویند و آن را بعربی ترسیح رابع بوده **شاوران** بر وزن خاوران نام شهری و ولایتی است از ترکستان **شاورد** بفتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد نام
سغدی باشد ... **شاوغ** بفتح ثالث و سکون غین نقطه‌دار بر وزن کاوغ نام ولایتی است از ماوراءالنهر که سکانان آنجا ... و بطرف آن ولایت
بیابان یکدست سنگلاخ است و از آن مقام دارند ... و گروهی گفته‌اند کفیر را در گوینده ... و آن را ... هم خوانند **شاوغی** ... نون بر تحتانی کشیده ... گهواره
گویند یعنی چادری که بر روی گهوارهٔ اطفال پوشند و بعربی مغور خوانند **شاوور** باواو بر وزن و معنی شاپور است و ... کشک بن یافث شخصی را نیز گویند که میان عاشق و
معشوق پیامی باشد و پیغام ایشان را بیکدیگر رساند **شاه** بر وزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد چون پادشاهان نسبت بمردمان اصل و خداوند هستند ایشان را شاه خوانند و داماد را نیز شاه گویند
که ... دیگر آلات شطرنج را هم شاه می‌گویند و کشت کردن شاه شطرنج را کیش گفته‌اند و کشت بکاف تازی اصطلاح شطرنج‌بازان آنست که مهره‌ای از مهره‌های شطرنج را در خانه گذارند که بسبب
حرکت آن مهره شاه در خانه نشسته ... شاه خوانند یعنی هر چیز را که در بزرگی و خوبی بحسب صورت و معنی از امثال خود امتیاز داشته باشد همچو شاه‌باز و شاه‌داماد و شاه‌کار و شاه‌کاسه و شاه‌لوح
و شاه‌بالوت و شاه‌تره و شاه‌سوار و شاه‌باز و شاه‌رود و شاه‌تیر و شاه‌انجیر و شاه‌آلو و امثال آن ... دو نام جانوری است که ... و نام جامه
دیباری است ... بزبان عربی ... و شاه جمع آن است **شاه‌باب** بر وزن ناب ... **شاه اسپرغم** ... ریحان را گویند و آن را بعربی
... گویند ... در روزی انوشیروان در ایوان مظالم نشسته بود و بار عام داده ماری بزرگ از زیر تخت ... بیرون آمد ...
... ماری ... بر کنار آن ... و گاه ... بیرون رفت ... چون ... آن ... افتاده ...
از بالای ... عقرب ... ملک را آگاه گردانید چون یکسال بگذشت ... ملک نشسته بود در ایوان مظالم ...
مار ... ملک ... آن تخم را کاشتند از آن **شاه اسپرغم** ... انوشیروان ... خوردن آن ... خواص
آن بسیار است خصوصا ... **شاه اسپرم** همان شاه اسپرغم است که ریحان ... **شاه اسپرغم**
بای ... **شاه اسفرغم** ... **شاه افسر** ...
... **شاه انجم** ... کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاه انجیر** ... **شاه باز** ...
... **شاه بالا** ...
... **شاه بانگ** ... **شاه برم** ...
... **شاه بسیم** ... **شاه بلوط** ...
... **شاه بوی** بر وزن ماه‌روی ... **شاه تره** ...
... **شاه تیر** ...
... **شاه جان** ... **شاه چینی** ...
... **شاه خرگاه مینا** ... **شاه خاور** ... **شاه دارو** ...
... جمشید ...
... جمشید ...
...
...
... **شاه دانه** ...
شاه درجان ... **شاه درخت** ... **شاه دوز** ...
... **شاه زرین ریحان** ... **شاه زعفرانی** ...
شاه فلک ... **شاه طغان چرخ** ... **شاه فاستقم** ...
... **شاه راه** ... **شاه رش** ...
... [illegible]

میانه این جهت است تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو است شاه رش را باین اعتبار هم ارش میگویند **شاه رو** نام رودخانه ایست بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازی هست مانند نای که کرنا و غایطه و سرنا
دارند و در بزم و رزم نوازند بتازی اشتر گویند که در اکثر سازها بندند و آن در مقابل تار زیر است نام قصبه ایست مابین دامغان و بسطام **شاه زاول** بکسر ثالث و زای نقطه دار بالف کشیده و ضم واو و سکون لام نام شاه
سلطان محمد سبکتگین است **شاه رنگ** بکسر ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف فارسی است اگر بند و بعربی لیل خوانند **شاه زره** یعنی زره بزرگ و نام کرم هم هست که از آن را کاویه و بانخواه خوانند و در نحو زردی کار کند
است **شاه سپرغم** بمعنی شاه اسپرغم است که ریحان بزرگ برگ باشد و بعربی ضیمران خوانند **شاه سپرم** بمعنی شاه اسپرم است که ضیمران باشد و آن را شاه سپرغم نیز گویند **شاه سپهرم** بمعنی شاه سپرغم است که ریحان و ضیمران
باشد **شاه سیارات** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاه طارم فلک** بمعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **شاه قام** با قاف بالف کشیده بروزن شاه کام آن است که کسی خود
خود را در بازی شطرنج بدون مهره حریف بازی کشت گوید و او مات نشود یا بازی یکی کند و بازی قایم شود **شاه کار** با کاف بالف کشیده بروزن راه دار بمعنی بیگار که کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را بکار فرمایند
و اجرت و مزد ندهند و کار بزرگ را نیز گویند **شاه کال** بروزن اشکال بمعنی شاخ است که بعربی احول خوانند **شاه گردون** بکسر ثالث کنایه از خورشید جهان گرد باشد **شاه گوهران** بکسر ثالث نام گوهری بوده
نثر خسرو پرویز که چون آن را از رشته بیرون کشیدندی پیمانه میشد و بعد از ساعتی باز جمع میشدی بسیار از اطراف جهید بود **شاه گویندگان** اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **شاه**
لوج بضم لام و سکون واو و جیم میوه ایست در رنگ شبیه بزرد آلو و آن را آلوگوجه خوانند و بعربی اجاص اصفر گویند **شاه مثلث بروج** کنایه از خورشید تابان است شاه مثلثی نیز گویند **شاه مربع نشین**
کنایه از خانه کعبه است باعتبار تربیع **شاه مشرق** کنایه از خورشید خاوری است **شاه نام** با نون بالف کشیده بروزن شادکام نام شهری است از ولایت شروان و نوعی از ساز است **شاه نای**
نایی است که آن را سورنا گویند و آن سازی است معروف که با شهنا دارد **شاهندن** بفتح ثالث و سکون نون بروزن آوردن تقوی و صلاح داشتن و متقی و پرهیزکار بودن باشد **شاهنده** بروزن بازنده
متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکار باشد و پیر خوب و مبارک را نیز گویند **شاهنشاه** مخفف شاهان شاه است یعنی سر آمد پادشاهان و ذات باری تعالی باشد و کسی را شاهنشاه میگویند که دیگران بمدد و امداد او پادشاه شوند **شاهنشاه**
واستیا کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاهنشاه فلک** بمعنی شاهنشاه واستیا است که آفتاب عالمتاب باشد **شاه نشین** کنایه از سلاطین و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عمارت هست هم
شاه نیمروز کنایه از آفتاب است و والی و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم میخوانند **شاهوار** با واو بالف کشیده بروزن نامدار هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب و خانه
و امثال آن عموما و دری که بی همتا بود خصوصا و آن را در یتیم هم میگویند **شاه ورد** بروزن لاجورد بمعنی هاله و طوق خرمن ماه باشد **شاهه** بفتح ثالث نام شهری بوده بنا کرده سودابه از بهر مادر او و تولد سودابه زن
کیکاوس در آن شهر شده **شاهی** بروزن ماهی بمعنی پادشاهی و شاهی سرسری باشد و نام شاعری هم بوده است نام حلوایی است بسیار لطیف و لذیذ که از شاه توت و تخم مرغ سازند و نام زری هم هست **شاهیدن**
بروزن جاهیدن بمعنی پادشاهی و بزرگی کردن باشد و بمعنی پارسایی و بندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن هم هست و ظاهرا بمعنی شاهندن است تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شاهیده** بروزن جاهیده بمعنی شاهنده است
که متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکار باشد **شاه یک اسپه** کنایه از خورشید جهان گرد است **شاهین** بروزن آیین جانوری است معروف و آن پرنده ای باشد شکاری و زننده از جنس سیاه چشم و زبانه ترازو و چوب ترازو را نیز گویند و بمعنی نگاه
و نظر آمده است **شایان** بای حطی بروزن مایان مخفف شایگان است که بمعنی لایق و سزاوار و در خور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند خواه لایق پادشاه باشد و خواه لایق گدا و بمعنی وا هم هست کسی را که بعربی جاهل گویند
نیز گفته اند که در مقابل دانا است **شایسته** بکسر تحتانی بروزن آهسته بمعنی اول شایان است که سزاوار و در خور و لایق باشد **شایسته بود** با بای ابجد و سکون واو و دال بمعنی واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود
باشد **شایسته هستی** بفتح ها و سکون سین بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی شایسته بود است که واجب الوجود باشد **شایگان** بروزن رایگان بمعنی فراخ و گشاده و سزاوار و درخور و لایق هم گفته اند
و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاه گان بوده یعنی شاه لایق و گنج را بهمین علت گنج شایگان گویند و بصورت یا نوشته میشود و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند چه پرویز گنجهای خود را
که بسیار بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و هر گنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه شعری را نیز گویند که آن تحکمی است شایگان گویند چه تحکم مناسب پادشاهان است و آن بر دو قسم است شایگان
خفی و شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل چون گریان و خندان و این کلمات را با زمان و کان قافیه توان کرد و همچنین کلمه که با واو و نون نسبت شده باشد مانند اشکین و سیمین با زمین
و کمین قافیه می توان کرد و شایگان جلی الف و نونی باشد که در آخر اسما جهت افاده معنی جمع آورند چون یاران و دوستان و این کلمات را با فرد مثل فلان و پنهان قافیه نتوان کرد و این قسم را در غزل بلا ضرورت
زیاده بر یک محل جایز نداشته اند و بمعنی بیگاری یعنی کار بی مزد فرمودن هم هست و چون بیگار فرمودن تحکمی باید و تحکم نسبت بپادشاهان دارد از این شایگان گفته اند و بمعنی بکر و رسم آمده است **شایی**
کلیو بفتح کاف و لام بتحتانی رسیده و بواو زده نام شهری است از شهرهای عجم **شایکه** بکسر ثالث و فتح کاف نام جانوری است که تیغ این را عتبر روت خوانند و در تیرها بکار برند **شایی ورد** بروزن لاجورد بمعنی
شاه ورد است که هاله و طوق خرمن ماه باشد و نام گنج هفتم است از گنجهای خسرو پرویز و نام پرده است از موسیقی **شاییه** بروزن مایه بمعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند **بیان دوم** در شین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر
۸۹ لغت و کنایت **شب** بفتح اول و سکون ثانی معروف است بعربی لیل خوانند و با تشدید ثانی نوعی از زاج باشد و آن را زاج بلور خوانند و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند نمک بفسرد و بهترین وی آنست که از جانب
یمن آورند و گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن در زیر بالین او گذارد دیگر فریاد نکند و گویند با همزه عربی است **شباب** بفتح اول بروزن شراب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل
پیری است و بکسر اول نام درختی است که آن را اباهوا گویند و برگ آن بماهی کوچک بماند و میوه آن برسه عنقود مانند بنادق کنار و آن را بعربی حب الملوک خوانند و ابن عیر حب السلاطین سبب آن مسهل عروق
النساء و مفاصل و نقرس باشد **شباط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستان باشد **شب افروز** بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند چه شب
از وی فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دوم است از سال ملکی **شبالنگ** بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی تخم خرزه را گویند و آن جانورانی باشند که
آنها را شکار کنند مانند آهو و قوچ صحرائی و بز و گاو کوهی و امثال آن **شبان** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده چوپان را گویند که چراننده و محافظت کننده گوسفند باشد و بعربی راعی خوانند

شب انبوی بفتح اول و سکون نون و بای ابجد و واو بخلاف قیاس لیکن بیج حال شبها باشد که جمع شب است سیم خوانند و مرغ عیسی را گویند و آنرا شب پره بفتح اول و درست است و دارد شهرت اول با معنی
رسیده بتحتانی نام گل شب بوی باشد و آن زرد رنگ میشود و بعربی منثور خوانند تمام ثالثه **شباهنگ فریب** نام مرغی است کوچک شبیه بفاخته و بعضی گویند شبیه بگنجشک است و بعضی
عیسی یا شبان فریب خوانند مجملا گویند چون شبان بر روی زمین نشیند که بر کسی ادرار کند او را کوفت و برخاستن و پریدن نماند و همین که پیش او رود بر خاسته اندک راهی پرواز کند و باز نشیند و هر چند
اینکس پیش رود او چند قدم پرواز کند و نشیند **شبان فریبک** همان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه بفاخته باشد **شبان فریو** با واو بر وزن و معنی شبان فریب است که پرنده شبان
بازی ده باشد **شبان فریوک** با واو بر وزن و معنی شبان فریبک باشد **شبانکاره** با کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت قرالایی باشد از فارس و نام دهی است از ولایت بلوچستان **شبانگاه** با کاف فارسی
بر وزن جهان پناه بمعنی در آمدن شب باشد و جایگاه و چهارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند و بضم اول جای و مقام راعی باشد که گوسفند چران است و بفتح اول هم درست است **شب انگیز**
با کاف فارسی بتحتانی کشیده و زای نقطه دار زده بیخ درختی است بزرگ چون آتش بسیار گرم شده پیدا شود تخم آن را بافتح شیم خوانند **شبان وادی ایمن** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **شبانه**
بر وزن بلاد درشت پره را گویند و آن مرغ عیسی خوانند و بر وزن کلاتر هم آمده است **شبانه** بر وزن بهانه که چیزی مانده را گویند یعنی شب آن گذشته شد از آب و نان و امثال آن محمود و حمار
آورده را نیز گویند و شرابی که در شب بخورند و مرحافظت کننده را گویند عموما و راعی که نگاه دارنده و محافظت کنندهٔ گوسفندان است خصوصا و بمعنی اصم اول هم آمده **شباویز** نام مرغی است
که خود را در شب تمام از یک پای آویزد تا صباح فریادی کند که از آن حق حق مفهوم شود و بعضی گویند تا دوام از گلوی او قطره خونی بچکد خاموش نگردد **شباهنگ** بفتح ها و سکون نون و کاف فارسی نام
ستاره کاروان کش است و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و بعربی شعری خوانند و بمعنی دم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه شبان است و مرغ سحرخوان را هم میگویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند
شب باره با بای ابجد بر وزن انگاره زنی را گویند که شبها بر زه گردی کند و معنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی دوست هم آمده است همچو غلامباره یعنی پسردوست و شب پره را نیز گویند که مرغ
عیسی باشد **شب باز** معروف است و آن شخصی باشد که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پرده نماید و بمعنی شب زنده دار که بعربی قائم اللیل خوانند هم آمده است و شب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ
شب باز گویند و این لغت متصل و با تشدید حرف ثانی هم نوشته اند باین صورت شبّاز **شب پازه** با بای ابجد بر وزن دروازه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و با معنی بتحتانی که بجای الف ابجد باشد حطی هم بنظر آمده است
شب پره و شب پرک معروف است که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند گویند چون از آن کشند و بر زبان کودکان بسایند مانع بیمار آمدن موی گردد و اگر او را در سوراخ موش نهند همه بگریزند
شب پوره با بای ابجد بر وزن آبروزه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد **شب پوش** با بای فارسی بر وزن خرگوش کلاه و طاقیه تحقیقه که شبها بر سر نهند و برقع را هم میگویند و
لحاف را نیز گفته اند **شب بوی** بضم بای ابجد و سکون واو و یای حطی نام گلی است خوشبو در رنگ میباشد سفید و زرد و ارغوانی هم میشود و شبها بوی خوش کند و آن گل بکاد ختم نیز گویند و بعربی عرار و علیس القمر
خوانند و بعضی گل خیری را شب بوی گویند **شب بوی** بضم بای فارسی سکون واو و یای حطی ادبای آگویند و نهایت تیرگی حیثیت شب را نیز گویند و بای فارسی بجای معنی فارسی الف و نون هم
بنظر آمده است و ظاهر تصحیف خوانی باشند والله اعلم **شب پیمائی** کنایه از شب بیداری در صحبت صاحب درد و آزار و عاشق مهجور دیگر از هر شب **شب پیمودن** کنایه از شب بیدار بودن است بعنوان کشتی
شبت با اول و سکون ثانی و تای قرشت فوقانی معنی والان و هلیله و خود و کوچک شبیه و سمنی این را گویند که در یاست کنند و شیر می شود و خوانند و با همین معنی بکسر اول و ثانی هم آمده است **شب تاب** بر وزن مهتاب
ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و جانوری هم هست کوچک پرنده شبیه پروانه که دنبال آن چون نور در شب باشد و آنرا کرم شب تاب گویند و بتازی فصله دست از ابر یابعربی و لدای الیرام میگویند چون ستاره سهیل
طلوع کند آن جانور بمیرد و تعریف گوهر بر نیز شب تاب گفته اند **شب تاز** با زای نقطه دار بر وزن شب باز بمعنی شبخون باشد و آن تاختن باشد بر سر دشمن در شب برغفلت **شب تک** با کاف و یای ابجد بر وزن
دوالی باشد از ماهی و جانوری است که بیک پا هر چند در آن شیند فیل بیولی هم زند و این معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است **شب چراغ** گوهری را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و روشنائی دهد و گویند
گاو دریائی میباشد و شبها بجهت چرا از دریا بیرون می آید و این گوهر را از دهن خود بر زمین میگذارد و در روشنائی آن گوهر چرا میکند و آن را در شب گون هم میگویند **شب چراغک** بفتح غین و سکون کاف و کرم شب تاب را
گویند و بعربی و لدالزنا خوانند **شب چره** با جیم فارسی بر وزن شب پره چیزی که در شب نمایند آنرا گویند و در شب پائین نخاست نقل و میوه خشک را نیز گویند که مردم در هنگام شب نشینی خورند **شب چک**
بکسر ثانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف شب ارکه گویند که شب بازه و منزلگه باشد که شب را بسر برند **شبخان** بر وزن شعبان است زیرا که چکی هر است خانه و با جیم ابجد هم بنظر آمده است **شبخانه** با خای نقطه دار بر وزن کاشانه بمعنی شبستان است که حرم سرای پادشاهان
باشد و خانه را نیز گویند که شبها در آن بسر برند **شبخوان** با واو معدوله بر وزن دستان بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند **شبخوش** کنایه از وداع است یعنی کلمه باشد که در وقت وداع کردن
گویند خصوصا در شب **شبخون** بتحتانی آن است که تاختن بر دشمن کنند ناگاه غافل و بی خبر **شب خیز** با تای مثلثه بتحتانی رسیده و زای نقطه دار بر وزن مقبول و کاف ده پره تیز که آنرا هندوان مرغی
مزروعات که خورند و ترشتک نیز گویند و بعربی شبا خوانند و تخم آنرا حب الرشاد نامند **شب در میان دادن** کنایه از وعده کردن و ضامن دادن باشد اعم از آنکه یک شب بیشتر در میان باشد یا **شبدیز**
با دال ابجد بر وزن شبدیز نام اسب خسرو پرویز بوده گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تسمیه آن شب رنگ است چه دیز بمعنی رنگ است یا گویند همه اسبان جهان چهار وجب بلند تر بوده و آنرا از روم آورده بود و نیز بعضی گویند
شبدیز شبرنگ بمعنی شبگون باشد و از زنگ بای پای بیم رسید و اندر حقیقت شبدیز در لغت گلگون مذکور است چون از آن اسب شبدیز و ملیح تر بیست باشن مجلل کردندی و سر طعام اینکه خسرو خوردی در آن خورانیدندی چون شبدیز مرد
خسرو از الف منع فت کرده صورت او را در موضعی بسنگ نقش کرده در هر گاه که بدان نگریستی صحبت شبدیز که بر وی بران سوار است یاد کردی **شبدیز نقره خنگ** کنایه از آسمان است و کنایه از شب
و لیل و نهار و زمانه و روزگار و عالم و دنیا هم گفته اند **شبدیز پیر** با دال نقطه دار بر وزن تحریر نامی است از اسماء الهی جل جلاله و با همین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **شبر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
شعله آتش را گویند و بکسر اول و ثانی با الف نام پسری از حضرت امام حسن رضی الله عنه در عربی وجب را گویند و آن مقداری باشد مابین انگشت کوچک و انگشت بزرگ **شبرخان** بضم ثالث و غین نقطه دار با الف کشیده

بر وزن مرهمان بتقدیم الایام نام شهری بوده در ترکستان و نام قصبه‌ایست و نیک بلخ مشهور بشبرغان که بر وزن نمکدان است **شبرم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن گیاهی است که در ایران بیشتر در صحراها
و کنارهای جوی بهار روید و رنگ ساق آن سرخ باشد و گویند اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت رساند و از [illegible] خوانند **شبرنگ** بر وزن خدنگ نام اسب
سیاوش بوده و نام گلی باشد سیاه رنگ و بر دیبا و نام سنگی است سیاه و اسب سیاه را نیز گویند چون آنکه [illegible] **شبروان** کنایه از شب‌روان [illegible]
دزد و عیار است **شبست** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی چیزی گویند که بر طبع گران و ناخوش آید [illegible] بقافیه کرده اند و این هم درست است
چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه‌دار با هم تبدیل می‌یابند **شبستان** بمعنی شبخانه است که حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستان جائی را گویند که درویشان
و غیر ایشان در آن عبادت کنند و شبها نیز بخوابند **شب سده** بکسر ثانی و فتح ثالث و دال ابجد بمعنی شب آتش باشد چه سده بمعنی آتش بلند است و آن شب دهم بهمن ماه است و تسمیه این آنست که چون
بر ضحاک دست یافت خدم و نزدیکان او را گرفته بکشت از آن جمله طباخی [illegible] که مردمان را [illegible] مغز سر ایشان را جهت مار ضحاک بیرون کردی [illegible]
[illegible] العقوبتی تمام [illegible] گفت [illegible] و گفت من [illegible] مغز سر گوسفند [illegible] بمکافات نیکی بجای آوری [illegible]
اینک این مردم پناه و ملکه [illegible] بدین تدبیر [illegible] متوجه کوه دماوند گردید تا آن مردم را از شهر باز آورد و چون [illegible] آتش بسیاری
برافروختند و مردمان گریختند چون آتش بلند شد [illegible] طباخ جمع آمدند گویند آن شب [illegible] آتش افروخته بود [illegible]
شب شدن کنایه از آخر شدن ایام جوانی است **شبطاط** بفتح اول و کسر ثانی و سکون طای حطی و بای ابجد بالف کشیده و بطای بی نقطه زده بمعنی شبطاط است که [illegible]
گیاهی است [illegible] و بعربی عصی الراعی خوانند چون شکم [illegible] **شب عنبرین** بکسر ثانی و فتح عین بی نقطه کنایه از شب تاریک باشد **شبغا** با غین نقطه‌دار بر وزن سرما محوطه و جائی را گویند
که شبها گاو و گوسفند در آن بسر برند **شبغار** با غین و رای نقطه‌دار بر وزن [illegible] محوطه که شبها گاوان و گوسفندان در آنجا بسر برند و با رای بی نقطه بر وزن
هموار هم بنظر آمده است **شبغاره** بر وزن رواره بمعنی شبغار است که حصار و محوطه باشد جهت خوابیدن گوسفندان و گاوان و امثال آنها و با رای بی نقطه بر وزن [illegible] هم آمده است **شبغا** و
با واو بر وزن [illegible] بمعنی شبغاره است که جای خوابیدن گوسفند و گاو باشد **شب غریب** با غین نقطه‌دار و رای بی نقطه بر وزن عندلیب نام علوای است که در شب اول [illegible]
روح او قسمت کنند **شب فرخ** بکسر ثانی و فتح فا نام نوائی است از موسیقی و نام لحن چهارم از سی لحن باربد **شبک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف [illegible] گویند و آن چیزی [illegible]
با چوب تنگ [illegible] **شب کاینات** کنایه از دنیا و عالم کون و فساد باشد **شبکر** بفتح کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند
شبکلن با کاف بر وزن الوند بمعنی [illegible] **شبکو** با کاف فارسی و واو مجهول بر وزن [illegible] نام مهتر و بزرگ پاسبانان [illegible] گویند و خوانده و گویند
[illegible] **شبکوک** با کاف بر وزن صعلوک نوعی از گدائی [illegible] چنان است که شبها بر بالای مناره‌ای [illegible] آواز بلند [illegible]
[illegible] **شبکوکار** بر وزن [illegible] شبکوک است [illegible] **شبکول** بفتح کاف و ضم [illegible] **شبکوتن** [illegible] با کاف فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] **شبگون** با کاف فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] **شبگون عیار** [illegible] کنایه از آسمان است **شبگیر** با کاف فارسی بر وزن تکبیر بمعنی صبح و سحرگاه [illegible]
[illegible] **شبلاندن** با لام بر وزن و معنی چسبانیدن [illegible] **شبنک** بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف [illegible]
[illegible] **شب نهفته** [illegible] **شبلو** بفتح اول و ضم ثانی [illegible]
[illegible] **شبوط** با بای ابجد و طای حطی نوعی از ماهی باشد [illegible]
[illegible] **شبه** بفتح اول و ثانی [illegible] سیاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شبه** [illegible] **شبی** بفتح اول [illegible]
[illegible] **شبیار** بر وزن [illegible]
[illegible] **شباره** [illegible] **شبیخون** بمعنی [illegible]
[illegible] **شبیم** [illegible]
[illegible] **شبستان** **شبوم** [illegible] **شپ** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
که عربان عجل گویند **شپاشاپ** با بای فارسی و شین نقطه‌دار بالف کشیده و ببای فارسی زده آواز و صدای پیکان تیر باشد که [illegible] **شپلنگ**

شیشن بکسر اول و ثانی بحاء زده است و در مقام حکایت از بی حسی گویند بحکایت آید یعنی همچو چوب بی حس سریانی است لفظ اول الی سکون ثانی شده و ثانی را بفتح اول تشین بکسر و جانات از سندش تا دنده انسان خراب و تن لاغر معنی خشک وزن بر اول بکسر

گویند اگر شیشنی از بیگانه بود و سوراخ با قلاب بفکنند مسیح است بلعیدی ریشه بلحوزه شفا یابد و محرب است بالضم اول و ثانی بالفتح اول و ضم ثانی هم آمده است شیشاب بابای فارسی بر وزن مهتاب بمعنی شیشه باب

است که صدا و آوازی در آن بود بر وزن بیکان در بانک بحای شیب شیبه بابای فارسی بر وزن شیپ بمعنی مضطرب بی تمکین و مرد و صدا و آواز بلند است اصل بانی افزارش گویند درختان را هم گفته اند

شیشه بکسر اول و ثانی بفتح ثالث کرکی باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در و سبین بمعنی و در شعرها و صفت بگیر شیشه ها الکم و دیگر علفها افکنده اظهار اشتیاه و ضایع کند شیشیل بکسر اول و سکون ثانی

و لام بایره و مرتبه اگر گویند و با حرشتر اهم میگویند از اینجا که بزمین دیک است و بمعنی صدا و آواز بلند کردن است هم آواز بشتر نوبت آنزیر گویند و آن صدائی بود که بگویند بر دیکی فرورفت و تمیرانیدن اند دهان کنند شیشات

بکسر اول و فتح ثالث بر وزن نسبت بمعنی شیش شده که پاره مرزره صدائی بلند آواز بسازد شیپ است بگاه ثالث هم گویند شیشه است شیشیدن بکسر اول و لام بر وزن بجیدن بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن از

دهان و چنانکه گوید نیز آیندان بفتح اول و بر وزن گردیدن بمعنی شیشه زدن شیدائی بود و دیوانگی کردن شیدایی بمعنی بکسر اول هم آمده است بمعنی شیدایی و آمیزش است شیلوختن بکسر اول و ثانی مجهول و وزن و مثل

و گردن در صورت اسیب رسانیدن نیز از روی تحقیق است شیدا بمعنی آشامیدن هم آمده است شیلور بفتح اول و ضم ثانی شده و سکون و زای نقطه دار بمعنی شیرة باشد که عربان جعافس گویند بزبان فارسی هم

آمده است شیلوس بفتح اول و ضم ثانی شده و سکون و او و سین قرشت کلاه و ظاهر بخورد آن گویند و معنی لاوس و بجای کاف هم آمده است شیلیختن بکسر اول و تحتانی مجهول و زن و فتح بعضی ها شیدن

باشد مثلا اعم از آن علیان شیمچه بکسر اول و تحتانی مجهول و زن و فتح و برش و کردن نا هموار است شین بر وزن کین نام کوهی است که ملایم و بایانی بند ملعب سریانی مشهور خوب بیک است که خورا بخر بیک

باشد و بعربی جنین خوانند شینیل بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن ساییل بمعنی فسردن باشد و بعضی گفته اند بیعادت هم گفته اند و ان دو یکی باشد که شتر بریان از دهان آرد و بزند و بمعنی شیفتگی و دیوانگی هم است و بفتح

اول با جبر شتر اگر کنند و بتازی جمال بمحمل خوانند شیبلند بالام بر وزن شبلند بمعنی شیفتگی و دیوانگی کند و صبوری فرمان نیز شیبلنده بالام بر وزن فرینده بمعنی شیدا زده و صبر نکند

و دیوانگی باشد شیبلیدن بالام بر وزن بنیدن بمعنی شتر گرشتگی و دیوانگی کردن و صبوری بردن بیان چهارم در شین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت شتت

بفتح اول و سکون ثانی مخفف شست است و آن ترکی باشد که در آخر قمار بکار بردن هندی لفظی است فارسی جز لفظی که در نجح جستر گویند شتاک بکسر اول و زن و صفا یعنی با شتا نا از اسم غربی فصل

زمستان گویند شتاخ بکسر اول و زن چراغ هم زن شریف بنده و پاره هر چیزی که بسیار بزند شتاک بفتح اول و زن ملاک شاخ تازه را گویند که از بیخ و بن درخت از شاخ درخت بر زند و

سر بر آرد شتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بجمال آنگویند و آن استخوانی باشد که در میان ساق پا و ساق واقع است بتازی کعب خوانند شتاه بفتح اول و زن

فلان بلغت زند و پازند بمعنی سالها باشد که بعربی حال است و بعربی سنین خوانند شتماه بر وزن نگاه بمعنی شتاه آمده است که از آن نیکی و شتاوری باشد شتر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی اشتر گویند طرف

و در عربی بمعنی اشتر است و بهندی اونت گویند و بعضی اشتر گاو و شتر مرغ هم گویند شتربا بر وزن شتربا ی بضم اول و ثانی گیاهی باشد که برگ آن بکفه پای

شتر ماند بفتح اول بالام بر وزن شیرنام گاوی است که شتر قسمی را گویند بر شتر موسوم است و از جنگ در گرده باشد و آن حکایتی است در کتاب کلیله و دمنه شترخار نام نوعی از خار باشد

که شتران آن بخورند شتردل بمعنی دل و کینه و بر شتر همان بیدار مرغ مرگ سازند که شجاع و مردانه باشد شتردندان نام نوعی از انگور است آن را هم

گیاهی باشد و زبان شتر گویند شترغاز نام بیماری است که در جستان هم که بعضی گویند گیاهی است که بیخ آن را بنادرند شترک بضم اول و ثانی

و سکون کاف بمعنی بچه اشتر است و در بادیه و آدمی آنرا گویند که شرکت بکار باشد و مانند آن بسازد شترگاو جانوری است که آن را بعربی زرافه گویند شترگاو پلنگ و بعضی گویند

که گاو کوهی باشد و بعضی گویند شاخ گاو را هم بر شترگاو در شکل بسیار مانند و پوست آن بلنگ بر شترگاو پوست ابلق که رنگ حال بیمار باشد از این جهت شترگاو پلنگ گویند شتر

مانند دم اسب و دندان مانند دندان گاو و شکم آن سینه ای است دیگر دست و پای آن بلند باشد و گوید و ادارو نداده باشد و گوید از دور کاری کند و در آن بسیار نمودار نیست و بعضی گویند بر گردن آن لیفه باشد

گوسفند و پاچه شتر گاو گوید جمع میشود بر وی و آن حقیقت بوی است بمعنی آن شتر که شترمرغ نام ولایتی است با شتر گاو شترگربه هر چیز که مخالف و ناموافق و نامناسب باشد و آن را گویند و چیزی گردن را گربه

گویند و در عبارت با شتر گربه و گوشکی و بزرگی نیز آید شترمرغ شترمرغ نام است و عربان نعامه خوانند شترمور گویند در جنگلهای مغرب زمین باشد که از کلها بی کار گاو کند

در آن جنگل و سوراخ شتر هیاهو پرندگان کلان و عادت او نماید که گوسالهای کوهی کندیدن جنگل آید سوراخ جگار اوقرند در برک شتر پاره پاره آتش کند شترنج بر وزن شطرنج و آن بازی معروف است که ایرانیان بهندی با پیاده و در زمان انوشیروان

باشد که از آن آتش تیز زنند آتش افکند شترنج گربی بر دندان شتر بر پرنده ریزه گویند و آن کلاه است شترنک با کاف فارسی بر وزن و معنی شطرنج است و آن بازی است مشهور و معروف که حکیمی از هندیان بازید و در زمان انوشیروان آورد

اختراع کرده بود و بزرجمهر بدرابر آن نرد اختراع کرد و شطرنج معرب آن باشد و محققان شماره و تحت آن شطرنج با صندلی و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد که به آدم ماند و بیشتر از چین آورند و بعضی گویند آن

بفتح ثانی و سکون فا و نون و قاف بمعنی بلند و علو و زده گویند و سقف خانه را نیز گویند و پوشش هر چیزی را هم گویند عموما و پوشش عمارت و خانه و امثال آن را خصوصا شتک بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است شتکار بفتح اول

بر وزن نگار بمعنی شدیار است که گشاده بجهت زراعت کردن بکسر اول و ضم ثانی هم گفته اند شتل بر وزن جمل زر باشد که قماربازان بجهت مجلس و صاحب قمار و بیگانه دهند شتالیدن بضم اول

و ثانی و لام و سکون نون بمعنی شتیل است آنرا نیز گویند زرتشتی کردن بفرموده و طلب و بعد از آن شتم بر وزن نام مردم مشتم مسیحی بفتح اول و سکون ثانی بر سیم و نون ساکن بلغت زند و پازند نشستن و گیا

گویند و بعربی مقعد خوانند شتوش بفتح اول بر وزن جهش بلغت زند و پازند بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند شتیه بفتح اول و ثانی بمعنی انگور است و هرچیز را نیز گویند که شب ایشان گذشته باشد

در صباح خورند و بکسر اول و تشدید ثانی هم آمده است شستی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی شیلد و آن چیزی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند شتینار بر وزن امنیار لغت

زند و باید بمعنی خندق باشد و بعربی خندق خوانند **بیان پنجم** در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر سه لغت **شج** بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت که گیاه را گویند که در آن علف نروید و با سین
ثانی در عربی بمعنی شکستن سر باشد و بمعنی کافتن و شکستن کشتی آب دریا را **شجار** بر وزن نصاری بلغت ژند و پاژند بمعنی درخت باشد که بعربی شجر گویند **شجام** بفتح اول بر وزن سلام بمعنی شجام است که **بسمر** سرهای سخت زمانی
سرها را بمعنی شجاه که از رنجان انجشکاند **شجانیدن** بر وزن چشانیدن بسر بادادن چیزی را بمعنی خوردن باشد **شجانیده** بر وزن چشانیده کسی را چیزی را گویند که **بسمر** سرهای سخت زمانی
خود و از عالم خود دلشته باشد **شجاید** بر وزن سرایند یعنی سر را خورد و سر زند بود **شجد** بر وزن نمد بمعنی شجام است که سرهای سخت باشد **شجرهٔ ابراهیم** گیاهی است که آن را پنج انگشت گویند و بعضی شجرهٔ مریم
خار مغیلان را گفته اند **شجرهٔ شیم** دوایی است که آن را ازار و فطولیل میگویند **شجرهٔ سلیمان** گیاهی است که آن را سلیخ القطرب خوانند و مستعمل از روی تخم آن است و طبیعت آن گرم و خشک است
در اول و دوم قطع خون و فتن کند و بعضی گویند سراج القطرب شجرهٔ ذو القرنین است و بعضی دیگر گویند شجرة الصنم باشد که مردم گیاه است و دیگری میگویند گیاهی است که در میان کتان می روید و بعضی چیز
بجگل سرخ می ماند و بیخ آن بگردگان شباهت دارد و بعضی گویند نباتی است که تا تر و تازه بود در شب مانند آتش می درخشد و چون خشک شود آن فعل را ندارد و بر طرف گردد و دیگری میگویند بیخ در
سرخ و سبز است و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزرد والله اعلم **شجرهٔ مریم** بخور مریم است آن گیاهی باشد که پنج انگشت مانند و لغایت خوشبوی بود و در برقان انافع است **شجرهٔ موسی** نام درختی
است که آن را بعضی علیق القدس خوانند و علیق الکلب همان است گل آن را ورد السیاح خوانند و میوهٔ آن را گل گویند و در قالنضات بکار برند **شجلیر** بر وزن و بمعنی شجد است که سرهای
سخت باشد **شجن** بر وزن چمن بمعنی شجلیر است که سرهای سخت باشد **بیان ششم** در شین نقطه دار با حای بی نقطه مشتمل بر ۱۱ لغت و کنایت **شحر** و بر بادی شست بر وزن فقر و فکر
از مرغان صحرائی باشد و بعضی گویند کبک دری است و عربی است **شحنهٔ پنجم** حصار کنایه از کوکب مریخ است **شحنهٔ آسمان** بنجم جای دست **شحنهٔ چهارم** کنایه از حضرت رسول صلوات الله علیه است
شحنهٔ چهارم حصار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از عیسی علیه السلام هم هست باعتبار اینکه در آسمان چهارم میباشد **شحنهٔ چهارم کتاب** اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله
شحنهٔ دریای عشق بمعنی شحنهٔ چهارم است که کنایه از سرور کاینات بهترین موجودات صلوات الله علیه و آله باشد **شحنهٔ شب** کنایه از عسس و شبگرد باشد و دزد و عیار و عاشق گرفتار را نیز گویند
شحنهٔ شب و سحر اشاره به پیغمبر آخر الزمان است علیه الصلوة والسلام و کنایه از عسس و شب رو و محافظت بر دان باشد **شحنهٔ غوغای قیامت** بمعنی شحنهٔ شب و سحر است که اشاره بسرور انبیا
محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله باشد **شحنهٔ نجف** اشاره بامیر مردان شیر یزدان علی ابن ابی طالب علیه السلام است **بیان هفتم** در شین نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر ۲۹ لغت **شخ** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بمعنی کوه بیرا گفته اند و چیز محکم را نیز گویند عموما و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصا و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ گاو و شاخ درخت
و بضم اول مخفف شوخ است که بمعنی چرک بدن و جامه باشد **شخا** بفتح اول بر وزن جفا بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد بجای **شخادان** بفتح اول بر وزن شعادان بمعنی مجروح کننده
و باخن کننده باشد **شخار** بر وزن چهار قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین آن آن است که از اشنان سازند و در دوی خواص عجیب بسیار است خصوصا در صنعت کیمیا و نوشادر نیز
گفته اند و آن چیزی است مانند نمک و بیشتر سفیدگران بکار برند و زنان بعد از نگار و حنا بستن ناخنها را بدان سیاه کنند **شخال** بفتح اول بر وزن مجال بمعنی شخا باشد که خراش و خلیدن
و فرو رفتن چیزی است بجای **شخالیدن** بالام بر وزن و معنی خلانیدن و خراشیدن باشد **شخانه** بضم اول بر وزن و معنی ستاره سهاب را گویند و آن شعله است که شبها اکثر در آسمان پیدا گردد
گویند بخار سوخته است که بسبب ثقل که دارد متوجه زمین میشود **شخاید** بفتح اول بر وزن جزاید یعنی ریش کند و خراشد **شخایید** با یای حطی بر وزن خراشید یعنی ریش کرد و خلانید و باین معنی
بجای تحتانی اول نون هم بنظر آمده است که بر وزن و انید باشد **شخاییدن** بر وزن سرائیدن بمعنی ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن باشد **شخد** بفتح اول بر وزن لگد یعنی از جای برافتد
شخسار با سین بی نقطه بر وزن فتار بمعنی زمین محکمی را گویند که در دامن کوهها واقع است مخفف شاخسار هم هست که جای بسیار انبوهی درختان باشد **شخش** بفتح اول و سکون ثانی
بر وزن وحش بمعنی لخشیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خیزیدن و لغزیدن باشد و جاره و لباس لیشین که هیز گویند و باین معنی با سین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی
گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز **شخشد** بر وزن و معنی لخشد یعنی از جای بلغزد و بیفتد **شخشید** بر وزن لخشید یعنی از جای بلغزید و افتاد **شخشیدن** بر وزن و معنی لخشیدن
و لغزیدن و از جای افتادن باشد **شخشیده** بر وزن لخشیده بمعنی لخشیده و لغزیده و از جای افتاده باشد **شخکاسه** با کاف بر وزن جاماسه بمعنی تگرک و ژاله باشد **شخل** بر وزن عقل
بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره باشد و بمعنی آگردن بجانور گوشت است **شخل** بر وزن عقل بیخ گیاه و خار گیاه را گویند و خارگل **شخلیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی فشردن باشد
پژمرده شدن را گویند **شخم** بضم اول بر وزن زمین را گویند که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده چه شخم کردن شیار کردن باشد **شخن** بر وزن چمن بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد
شخشار با سین بی نقطه و با راء بی نقطه بر وزن سمسار نام مرغی است آبی تیره گون و میان سر او سفید میباشد **شخو** بفتح اول بر وزن حسو یعنی با ناخن و بدندان مجروح ساخت و خراشید **شخودن**
بفتح اول بر وزن نمودن بمعنی مجروح کردن بدندان و ریش نمودن با ناخن و خراشیدن و پوست ردی باشد **شخوده** بفتح اول بر وزن نموده بمعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده شده با ناخن
یا بدندان **شخول** بر وزن فضول صفیر و صدائی را گویند که در وقت آب خوردن اسبان کنند یا اسبان را بآب خوردن حریص شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی پژمردگی هم گفته اند
و بضم اول نیز درست است **شخولد** بضم اول یعنی پژمرده شد و صفیر زد و فریاد کرد و بضم اول نیز آمده است **شخولیدن** مصدر شخول است که بمعنی صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد
و بضم اول نیز گفته اند و بمعنی ناخن کندن هم آمده است و پژمرده شدن را هم میگویند **شخولیده** بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد **شخید** بر وزن رسید یعنی بلغزید و از جای فرو افتاد
و ترجمهٔ لفظی است که آن را بعربی حضرت میگویند **شخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی لغزیدن و فرو افتادن از جای باشد **شخیده** بر وزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد و بمعنی

شخجل بر وزن خجل بمعنی شخول است که صفیر و صدای شبان باشد که بر گوسفندان کنند شخولیدن بر وزن خجلیدن بمعنی پژمرده شدن و صفیر زدن باشد شخایده پژمرده شده و صفیر زده را گویند شخیس بر وزن کشیش صابون پز باشد شخیره بر وزن خیره قلیاب و شخار باشد که بدان صابون پزند که از جوش آب آگاه شود ... لغزیده و افتاده باشد است هم

کرد در دفت آب خزیدن در استان گذشتن و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است

بیان هشتم در شین نقطه‌دار با دال بی نقطه مشتمل بر ۲۲ لغت شد بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح منجمان آن است که نعمه را بلند کنند

و پست کنند یا وقتی که موافق مدعا است شود و در عربی بمعنی استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن باشد شدکار بضم اول و کاف بالف کشیده بر وزن گلزار

بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن شکافتند درست ساختن و با ذال نقطه‌دار هم گفته‌اند بمعنی زمینی که آن را شیار کرده باشند و تخم افشانده باشند شدکلیس بفتح اول بر وزن تلبیس ...

گویند و آن را کمان رستم نیز خوانند شدند بضم اول و فتح ثانی و رای بی نقطه ... شد یار با یای حطی بر وزن ... بمعنی شدکار است که شخم کردن و شکافتن

زمین باشد بجهت زراعت کردن و با ذال نقطه‌دار هم آمده است بمعنی زمینی که آن را گاو رانده باشد تا تخم بیفشانند شد یاریدن بضم اول مصدر شدیار است که بمعنی جفت گاو راندن در زمین و شکافتن

و مستعد ساختن است بجهت زراعت کردن بیان نهم در شین نقطه‌دار با رای بی نقطه مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت شر بکسر اول و سکون ثانی نامی است از جمله نامهای آفتاب عالمتاب شراحی

بر وزن صراحی نوعی از کباب است شبیه بطعام باشد که باهم در فراک بزنند شران بضم اول بر وزن غران بمعنی باران ریزنده و روان باشد و باران را نیز گفته‌اند باعتبار ریختن و بمعنی بکسر اول

هم آمده است و معرب آن شجاج گویند با یای شلیه بر وزن ... شرب بفتح اول بر وزن چرب جنسی باشد از کتان نازک و رقیق که در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا بر سر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه

و بضم اول بلغت عربی آشامیدن شراب خوردن را گویند شربت معروف است و آن را از قند و عسل و دوشاب هم کنند و نام دارویی است که آن را افراسیون گویند و بعربی صوف الارض و حشیشة الکلب خوانند

و آن گیاهی کوهی است شربت الماس کنایه از شمشیر آبدار است شربتی بر وزن نکتی ... باشد بغایت باریک و نازک و لطیف و کاسهٔ آبخوری را نیز گویند شربون بضم اول و بای

فارسی بر وزن گلگون بمعنی قطران باشد و آن چیزی است بغایت سیاه و هر چیز بسیار سیاه را بدو نسبت کنند شربین بفتح اول بر وزن فرودین نام درخت قطران است و آن نوعی از صنوبر باشد

شرداغ با دال بی نقطه و غین نقطه‌دار بر وزن شلتاق جامه‌ای باشد از آستین کوتاه شردک بکسر اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و فتح دال ابجد و کاف ساکن آلوی کوهی را گویند و آن

رنگ میباشد و علف شیران باشد و معرب آن عرور و عربان تفاح البری خوانند شرزه بر وزن هرزه بمعنی خشمگین و برهنه دندان و صاحب قوت و زور مند باشد و این لغت را بجز شیر و

پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده‌اند و صاحب موید الفضلا میگوید شرزه درنده است غالبا از شیر شرف بفتح اول بر وزن کلف تخته باشد که پیش در نصب سازند و در عربی بمعنی بزرگوار شدن

باشد شرفاک بفتح اول بر وزن غمناک هر صدای آهسته را گویند عموما و صدای پای مردم را خصوصا و بکسر اول هم آمده است شرفالنگ بفتح اول و لام بر وزن سر رنگ بمعنی شرفاک

است که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول و لام نیز درست است شرفانک بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شرفالنگ است که هر صدای آهسته و صدای پا

باشد و بکسر اول هم آمده است شرفنگ بر وزن خرچنگ بمعنی شرفالنگ است که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول هم آمده است شرفه بفتح اول بر وزن هرزه صدا

و آواز پا را گویند خصوصا و هر صدای آهسته را عموما و بکسر اول است شرم بضم اول و در عربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد و خواه کنگرهٔ بام و دیوار خانه و غیره شرک بفتح اول بر وزن فلک بمعنی شره باشد

و آن جوششی است که بسبب خون یا صفرا یا بلغم بهم رسد و بعربی حصبه میگویند و در عربی بمعنی ... و آن ریسمانی باشد که یک سر آن را حلقه کرده گره برآن بندند و سر دیگر آن را از میان حلقه‌ها

بگذرانند که بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقه‌ها تنگ شود و شاهراه را نیز گویند که راه وسیع و بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی راه را هم گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث جامه یا پارچه باشد که در ران او بندند

و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نوعی از جوشش باشد که کودکان را بهم رسد و آن را بعربی جدری خوانند و در عربی بمعنی کافر شدن باشد و شبیه و انباز برخدا داشتن شرم بر وزن نرم ترجمهٔ حیا و ناموس

باشد و آلت تناسل را نیز گویند شرناق با نون بر وزن تریاق گوشت سرخ را گویند که بر پلک چشم آدمی بهم رسد شرنگ بر وزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خربزهٔ تلخ خود رو که در صحرا شود

و بعربی حنظل خوانند و خربزهٔ ... نیز گفته‌اند و آن درختی است که برگش بغایت تلخ میباشد اگر حیوانات بخورند در سال بمیرند و عربان لطف میگویند شروه با واو بر وزن هرزه نوعی از

خوانندگی باشد که آن را شهری گویند و بلغت سوری نام پهلوانی بوده از نسل تور شروین بر وزن پروین نام قلعه شروان است و نام یکی از فرزندزادهای ملک کیومرث و او پسر دارا نوشیروان باشد

شرستا با های ... بر وزن مسیحا بلغت زند و پازند پادشاه را گویند شرسیدن بر وزن رسیدن بمعنی تراویدن باشد و بضم اول و ثانی ... بر وزن غریدن بمعنی ریختن پی در پی

باشد یعنی متواصل شرمونتن با دو نون ... بر وزن ... بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد و شرموم بمعنی گشایم و شرمویند یعنی بگشایید بیان دهم در شین نقطه‌دار

با سین بی نقطه مشتمل بر ۶ لغت و کنایت شسب بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جهنده و خیز کننده باشد و بمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل حضور است شست بر وزن

دست چند معنی دارد اعدادی است معروف که بعربی ستین گویند و معرب آن شصت باشد ۲ بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی است که گبران هنود بر کمر بندند و بر گردن اندازند ۳ نیش و نشتر فصاد و رگزن باشد ۴ چیز

مصنوعی را نیز گویند که انگشت بزرگ باشد که انگشت ابهام است و بعربی ابهام گویند ۵ بمعنی زه گیر باشد و آن انگشتری مانندی است که از استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند در وقت کمانداری زه کمان بدان

گیرند و آن را باعتبار انگشت ابهام شست میگویند ۶ قلابی باشد که بدان ماهی گیرند ۷ مضراب را گویند و آن چیزی است که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و رباب و امثال آن نوازند ۸ تار رود

از ابریشم و مفتول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند ۹ حلقهٔ زلف و حلقهٔ گیسو و حلقهٔ رسن و کمند و امثال آن را گویند ۱۰ نشستگاه زنان باشد و با اول مکسور مخفف نشست باشد که در مقابل برخاست است

شستگالی بکسر اول و سکون ثانی و تای فوقانی و کاف فارسی بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده بمعنی بنیاد و پی عمارت باشد و بعربی اساس خوانند شست گران بفتح کاف فارسی

آن باز تیراندازان و کمانداران باشد و شستگر کماندار را گویند شستنه بروزن خجسته معروف است که از شستن و پاکیزه کردن باشد و بمعنی روپاک و دستارچه هم گفته اند و معرب آن شستجه است شسن
بفتح اول و سکون آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد و نام پرنده ای هم گفته اند مطلقا یعنی هر چیز که آن نمو کند و بیالد و بیفزاید و بی شکر را نیز میگویند و بمعنی خار هم
هست و درهم برهم را نیز گفته اند که بجای حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظر آمده است بیان یازدهم در شین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر ۲۹ لغت و کنایت شش بضم اول عدد است
معروف و بضم اول چیزی است سفید که در جای آن مانند گوشت و بمعنی تفسیر است و بادزن و هر چه در آن باد کنند و کنایه از پستان هم هست آن جگر است شش آماسیده بضم اول کنایه از مردم بد دل
و بد اندرون نامرد باشد شش انداز بروزن پس انداز کسی را گویند که شش بجول اندازی میکرده باشد و آن نوعی از قمار است نراد را نیز گویند یعنی کسی که نرد بازی کند و شخصی را نیز گفته اند که شش کعبتین
الوان مدور از چوب یا عاج آن بهر دو دست بگیرد بر بهرستی بجاده در هوا اندازد و میگیرد شش را چنان که بر زمین نمی افتد و پیوسته چهار عدد آن در هوا است و ماه شب چهارده را نیز گویند شش بانو
کنایه از شش کوکب است که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد شش پستان بضم اول و کسر تای قرشت بروزن گرجستان نی را گویند که پستان های او نرم و بزرگ افتاده باشد
و کنایه از زن بسیار پستان هم هست و بفتح اول و شین ثانی باز پستان را چه ایشان را السک نسب کنند و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند شش پنجه بروزن سرپنجه نام مرغی است که آن را کشه بروزن
میگویند شش بندان با بای ابجد بروزن فرزندان درختی است صحرائی شبیه بدرخت عشقه که بر درختها پیچد و آن را بشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند ششتا بروزن
بالف کشیده طنبور شش تار را گویند چنانکه سه تار طنبور سه تاره را گویند شش تار زدن بفتح رای بی نقطه و دال نقطه دار کنایه از طنبور شش تار نواختن را گویند و شش بجول باختن را هم گفته اند که نوعی
از قمار است شش تره بفتح تا و رای قرشت شیر و ناسپاس را گویند و آن تخمی است که چیزها بدان رنگ کنند شش خاتون بمعنی شش بانو است که شش کوکب زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد
شش خان بروزن لوان خیمه بزرگ و خرگاه را گویند و بمعنی پرده و سراپرده هم آمده است شش خانه بروزن پروانه بمعنی شش خان است که خیمه کرد و پرده باشد و معرب آن ششخان است
شش خنج بروزن شطرنج گرگانی باشد که درون آن را خالی کنند و جهت قمار بازی پر از سرب سازند شش در تنگ بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند
و بمعنی شش جهات هم بنظر آمده است شش در فنا بکسر را و فتح فا بمعنی شش در تنگ است که دنیای فانی باشد شش دری بروزن جعفری کنایه از دنیا و خانه شش در باشد شش روزه گونه
بفتح کاف اشاره بشش روزی است که آفرینش عالم در آن شش روز شد شش روزن بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت و کنایه از حیوان هم هست باعتبار
سوراخ های گوش و دهان و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است شش سری با سین بی نقطه بروزن جعفری زر خالص تمام عیار باشد شش سو با سین بی نقطه بهلو زنند
بمعنی شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد شش ضرب تیجه خوب کنایه از گوهر و زر باشد و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه ها هست و بحذف ضرب هم
آمده است که شش تیجه خوب باشد شش ضربه دلوی است در نرد بازی و آن را شش ضرب نیز گویند شش عروس بمعنی شش خاتون است که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد
شش قاقل با دو قاف و لام است که آن را شقاقل گویند و آن ریشه گیاهی صحرائی است سطبر و سنگین و زردی مایل بسیاهی باشد و قوت باه دهد شش و پنج کنایه از قمار است و کنایه از هر چیزیکه در معرض
تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله باشد شش و پنج زنان کنایه از قمار بازان باشد و شهرآشوب و آزادگان کامل را نیز گویند و شخصی را نیز که هر چیز دارد در معرض تلف آرد ششه بفتح
و ثانی شش روز بعد از عید ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در آن سنت است شش یندان با یای حطی بروزن فرزندان بمعنی ششه است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است
در آن شش روز روزه گرفتن بیان دوازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر ۳ لغت و کنایت شعبده با بای ابجد بروزن تنگ بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن اصل و بود
نباشد و این بحرکت دست و سرعت آن صورت بندد شعر مردمک کنایه از پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست بالائین مژگان دار چشم است و آن را لحاف چشم هم میگویند شعوده با واو
بروزن و معنی شعبده است که نمودی بی بود باشد بیان سیزدهم در شین نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر ۱۸ لغت شغ بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت و خواه
شاخ آهو و گوسفند و امثال آن و شاخ گاوی را نیز گفته اند که میان آن را خالی کرده باشند و بدان شراب خورند و بضم اول هم آمده است شغا بفتح اول بروزن بغدا ترکش و تیردان را گویند و آنچه
که تیر در آن نهند و بر کمر بندند و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است شغاد بفتح اول بروزن سواد نام برادر رستم زال بود که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم بیک تیر رستم کشته شد
هم بنظر آمده است شغال بروزن کمال جانوری است معروف و او را روبه است میان گرگ و روباه و در زبان ها شیران بهم رسید شغالی بروزن کمالی نوعی از انگور باشد و بعربی
گویند شغاه بروزن تباه ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند شغر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت دام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و سطبر شده باشد
بفتح اول و ثانی هم بمعنی بسبب راه رفتن و پا و کار کردن دست بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان و یکبار برداشتن سگ پا بجهت شاشیدن شغزم بفتح
و عین دوم بروزن شگرف کلمه ایست از توابع بمعنی پراکنده و پریشان شغک بروزن کجک مردم جلف و ابله و نادان را گویند شغه بفتح اول و ثانی بمعنی اول شغ است که شاخ درخت و شاخ
گاو باشد و پینه دست و پا و اعضای انسان و حیوان را گویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت و سطبر گرده شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده
بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فا مشتمل بر ۲۳ لغت شف بفتح اول و سکون ثانی شب را گویند و بعربی لیل خوانند و در عربی جامه نازک و تنک و پرده تنک و باریک را گویند که از پس آن
چیزی توان دید و بمعنی لاغر کردن و مانند آن هم آمده است و بکسر اول هم در عربی بمعنی کمی و افزونی کم کردن و افزودن و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است
نیز برادری شغا و آن یار هر است و معرب آن فا در شهر باشد شفانه بروزن ترانه نام مرغی است که سر او چهار رنگ است و اندام او نیز چند رنگ دارد و بزرگتر از زغن میباشد که غلیو

شفقت بفتح اول و سکون ثانی و فتح فوقانی چیزی که بهادار زر آن و سفت آگویند و گرو نیز است و نام اهوار را نیز گفته اند و بمعنی فربه و سطبر و گنده و ضخیم و نام آن شهر است از گیلان که در آنجا کاسه
در میان و متعدد و ادانی از کاشی سازند و بکسر اول هم بمعنی کج و ناهموار آمده است و هم بمعنی تاویدن خون زخم و زرد آب از زخم و بضم اول بمعنی تخیل آگویند **شفتالو** بروزن زرد آلو میوه است معروف
مکنایه از بوسه معشوق است و بفارسی تاج و بعربی خیلگه گویند بضم فا **شفتابنج** بفتح اول و با و سکون نون و جیم تخته فولادی باشد و در آن سوراخهای بسیار از کوچک و بزرگ دارند که زرکشان طلا و نقره را از
سوراخهای آن کشند تا معمول شود و باریک گردد **شفترک** بکسر اول بروزن باهنرک رستنی باشد که علف شتر شود و آنرا افاکشی گویند و بعربی خرم خوانند و تخم آنرا بزر الخرم گویند و بعضی تخم خاکشی را نیز گفته اند
میگویند **شفترنگ** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف فارسی نام میوه ایست سرخ و سفید و بزردی مایل و شبیه بشفتالو گویند درخت شفتالو و زردآلو را چون با هم پیوند کنند این میوه حاصل شود **شفتل**
بالام بر حرکت مجهول گیاهی است که آنرا سبزه گویند و سمن کل آن است **شفتن** بکسر اول بروزن کشتن بمعنی رانیدن و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد **شفته** بروزن هفته بمعنی
مانند گلی باشد از ریسمان که بر دوک پیچیده شود **شفتیدن** بکسر اول بروزن لشتیدن بمعنی شفتن است که رانیدن و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد **شفتش** بفتح اول بروزن کفتش
نی چوبی باشد که نداقان پنبه را بدان زنند و گرداوری جمع نمایند و شاخ درخت را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است **شفتابنج** با سین نقطه دار بروزن و معنی شفتابنج است که آن تخته آهنی باشد که در آن
سوراخهای بزرگ و کوچک بسیار کرده باشند و زرکشان طلا و نقره را از آن بگذرانند تا باریک و معمول شود **شفتاهنک** بروزن نگارنگ بمعنی شفتابنج است که آهن سوراخ دار استادان زرکش
باشد و بمعنی ملاح و کمان حلاجی که پنبه حلاجی هم آمده است آن چوبی باشد که زه کمان را بدان زنند **شفشف** بروزن کف کف شاخ درخت که خواج باشد
درخت را نیز گویند **شفشه** بکسر اول بروزن لفظه و نو شفته طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آهنین ریزند و بمعنی دم ضعیف هم آمده است و آن موی چینی است از کاکل و زلف معشوق و از زیر
افتاده باشد و شاخ درخت بسیار نازک است و ناهموار را نیز گفته اند و با معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گرداوری کنند هست **شفک** بفتح اول و ثانی بروزن محک
لبها بهم آوردن و ملف نهادن را گویند و بسکون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و از هم رفته **شفل** بضم اول بروزن کفل با خسران با کس را گویند **شفلج** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه که بهندی آن را ...
گورک و بعربی ثمر الکبر و ثمرة الاصف خوانند **شفلیدن** بضم اول بروزن خشکیدن بمعنی منور زدن باشد چنانچه کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن با انگشتان صوت آرند و آن را بسیاری نیز گویند **شفقتن**
بکسر اول و نون بروزن شکفتن بفتح و ثانی نام مرغی است که آنرا بفارسی بوتیمار و عم و کک و بعربی امام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن نوعی از میباشد و مرغ بحری را گویند و بحری هم گفته اند
است شکل خفاش و بال ارنگ و نیز خفاش ملی نیز دم و بدم موش شباهتی دارد و در دنیا درنج دم بخاری از که بدان بیکر دو اگر در زیر بالین کسی گذارند آن کس را خواب نبرد و اگر در پای درخت کنند
خشک شود **شفوده** بضم اول بروزن بگشوده بمعنی شفته باشد که ریسمان پیچیده باشد **بیان پانزدهم** در شین نقطه دار با قاف مشتمل بر ... لغت **شقا** بفتح اول بروزن لقا بمعنی پیر زال است و بمعنی
جای گذر و آن گذارند و از آنش کشی گویند و بعربی جحیم خوانند **شقاقل** با قاف بروزن تناول از دل صحرائی است و بهترین آن سطبر و سنگین و بزردی مایل میباشد اگر زن بخود برگیرد بچه زاید
از دوا را جزو اقلیطی خوانند و منی را زیاد میکند بسیار سود است و بر هیئت و تره را خورند **شقر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند **شقر دیون** بفتح اول و سکون ثانی
و کسر دال ابجد و تحتانی و ضم و سکون نون و واو و فتح نام ثانی سیر صحرائی گویند و آنرا بفارسی سیر سود و بعربی جامع الاجساد خوانند **شقق** بروزن شفق بمعنی ...
بلند شود **شقفه** بفتح اول و ثانی بر دست آدمی که از سبک کار کردن و راه رفتن بهم رسیده و سخت شده باشد **بیان شانزدهم** در شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر ... لغت و کنایت **شک** بضم اول
و سکون ثانی مرگ موش را گویند و آنرا بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و بفتح اول بعربی بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است و بر این ... **شکاشک** با سین نقطه دار بروزن چکاچک آوازهای را گویند که بهنگام راه رفتن آید **شکاف** بکسر اول بروزن غلاف معروف
است و ابریشم کلافه کرده را گویند **شکافه** بروزن قبالة چوبی باشد که بدان سازنوازند و آنرا بعربی مضراب خوانند و بمعنی گهواره هم آمده است **شکال** بکسر اول بروزن خصال بمعنی جدا است و آن ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب و استر بندند و بمعنی اگر و دیگر هم آمده است **شکالک**
بفتح اول و نون بروزن چکاوک جانوری است که آنرا عربان گویند و بعربی حوصله خوانند **شکاونده** بکسر اول و فتح واو بروزن شکافنده لقب زن چاه جوی را گویند و بعربی نقاب خوانند **شکادم**
بکسر اول و فتح دال و سکون نون بمعنی شکاونده است که نقب زن و چاه جوی باشد **شکفت** در آنجا گویند و ... بروزن نقاش خوانند و بسکون واو هم درست است **شکبا** بکسر اول و سکون ثانی
و بای فارسی با الف کشیده مردم ترش روی و تند خو را گویند **شکبوی** با بای فارسی بروزن خوشبوی آوازی را گویند که در شب با نهایت آهستگی از آهسته راه رونده در آید ... و بمعنی صدا و آواز است
در خواب اندر مردم بر آید **شکر** بکسر اول و ضم ثانی مخفف شکار است ... و شکننده ... شکار کردن و شکستن هست ... کار کن و دشمن شکن ... با ثانی ... گویند که
خار پشت تیر انداز باشد و بفتح اول و ثانی معروف است و آن چیزی باشد که قند و نبات و جز آن را از آن سازند و نام زنی است که خسرو پرویز را دوست داشت ... و در آورده به ... و بوی زنبور سیاه باشد که
شش پای دارد و بیوسته بر گل نشیند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست **شکر آب** معروف است و کنایه از رنجش اندکی باشد که در میان دو دوست بهم رسد **شکر بادام** زر دالوی خشک کرده شده را نامند
بر آورده و مغز بادام بجای آن در میان آن گذاشته باشند و بادام خشک شده و بادام قندی را نیز گفته اند و کنایه از لب و چشم معشوق هم هست **شکر برک** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف
فارسی حلوای شکر پاره باشد و برگ لباب پراهن را نیز گویند که از شکر سازند و در هم بندند و آنرا شکر قلم خوانند **شکر بوره** با بای ابجد و واو رسیده و رای بی نقطه سنبوسه باشد که در درون آن قند و مغز بادام
و پسته نیم کوفته پر کنند و بپزند **شکر لوزه** بضم زای نقطه دار بمعنی شکر بوره است که سنبوسه قندی باشد **شکر سیره** با بای ابجد به تحتانی رسیده و فتح رای قرشت بمعنی شکر لوزه است که سنبوسه قندی باشد **شکر پنیره**

بفتح زای نقطه‌دار بر وزن ... و بمعنی شکر پیره است **شکرخند** با خای نقطه‌دار بر وزن کمربند کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن **شکرخنده** بفتح دال بمعنی شکرخند است که تبسم باشد **شکرخواب** بمعنی خواب شیرین است که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند **شکرد** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون دال ابجد یعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار کننده است **شکردن** بر وزن بچکیدن بمعنی شکار کردن و شکستن باشد و بمعنی علاج و چاره نمودن هم آمده است **شکرده** بفتح اول و دال ابجد بر وزن تبرزه مردم چابک و چالاک و صاحب جد و جهد در کارها را گویند **شکرریز** با رای قرشت بر وزن ... عروسی که بر سر عروس و داماد نثار کنند و بعضی گویند آنچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند و کلام شیرین و فصیح و بلیغ و شعر خواندن را گویند و گویندگان را هم گفته‌اند و بمعنی خوش طبع و بذله‌گوی نیز آمده است و بمعنی گریه شادی هم آمده است و لب محبوب را نیز شکرریز خوانند و شخصی را گویند که از شکر چیزها سازد و او را بعربی قناد خوانند **شکرریز طرب** کنایه از گریه شادی باشد **شکرریزی** بر وزن سحرخیزی گریه را گویند که از روی شادی و خوشحالی کنند و بمعنی گفتار خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته هم هست **شکرزخم** بفتح زا و خای نقطه‌دار و میم کنایه از رسیدن تیر است بر نشانه **شکرسنگ** بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی چرا که دوائی است از سنگی باشد سفید چون آن را بسایند و بر زخم صبحگاه چون مایه باشد ریزند خون را باز دارد **شکرش** بفتح اول و کسر ثانی و ثالث بر وزن ارزش بمعنی بدنمائی باشد یعنی چیزهای بد ... **شکرعقیق رنگ** کنایه از لب معشوق است **شکرفنده** بکسر اول و فتح فا بر وزن خرخنده بمعنی لغزنده و در افتنده باشد و اسب سکندری خور را نیز گویند **شکرفیدن** بکسر اول و فا بر وزن خرخسیدن بمعنی لغزیدن و بسر در افتادن باشد و بفتح اول هم گفته‌اند **شکرلب** شخصی را گویند که لب بالا یا لب پائین او شکافته و چاک دار باشد و همچنین از مادر زائیده شده باشد و کنایه از یار محبوب و مطلوب هم هست **شکرنگ** بر وزن بگر... مخفف شکررنگ است یعنی شکر روییده و چه رنگ بمعنی روئیده و رسته هم آمده است یعنی شکربرگ باشد و آن برگها و پاره‌هائی دراز است که از شکر سازند و بر سر هم بندند **شکروه** بفتح اول و واو بر وزن فلکوه مردم چابک و چست و چابک و صاحب جد در کارها و ساخته و آماده در مهمات باشد و لشکر را هم بنظر آمده است **شکره** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده است شکاری از جنس باشه لیکن از او کوچکتر باشد **شکرهنج** بفتح اول و ها و سکون نون و جیم ... شکر پنهان است که حسک باشد و آن خاری است سه پهلو و بمعنی گیاهی که با شترخار ... هم آمده است **شکریدن** بکسر اول بر وزن شنوبدن بمعنی شکار کردن و شکستن و قسمت کردن هم هست **شکرینه** نوعی از حلوای شکری باشد و آن را بعربی ناطف خوانند **شکستن** بفتح ثانی معروف است و بمعنی اعراض کردن و فرو نشستن باشد و بمعنی خرد و چاپیدن هم آمده است و خجل شدن هم هست و لشکر را نیز گویند **شکست و مکست** بکسر اول و میم از اتباع است و بمعنی ماضی شکستن باشد یعنی پیش از این شکست **شکشک** بفتح اول و شین قرشت بر وزن لک‌لک آوازی باشد که در وقت راه رفتن برآید **شکفت** بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی غار باشد و آن جائی است در کوه‌ها ساخته و مهیا شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و بمعنی کج و ناهموار نیز گفته‌اند و بضم ثانی از هم گشودن و شگفتن غنچه گل را هم گویند و بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب و شگفت و تعجب آمده است و با این معنی با کاف فارسی هم گفته‌اند **شکفتن** بکسر اول و ضم ثانی بمعنی واشدن غنچه گل و خندان شدن باشد و بکسر ثانی بمعنی تعجب نمودن **شکفیدن** بکسر اول و ثانی بر وزن فرسنیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم بهمین معنی آمده و اصح این است **شکفه** بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت میوه‌دار باشد **شکک** بر وزن کجک طنبوره را گویند و آن سازی است معروف و بمعنی خاری هم هست گرد و مدور که در دامن آویزد و آوازی باشد که ... اندر وقت راه رفتن **شکال** بکسر اول بر وزن اقبال معظم‌ترین بزرگ‌ترین پادشاهان هندوستان بوده **شکلیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام ابجد زخم جامه و امثال آن که جائی بند شود و پاره گردد و پاره را نیز گویند که از سر بند و انه و جزیره بکار برند و آن را بعربی تواره البطیخ گویند و بفتح اول هم گفته‌اند **شکم بنده** بمعنی شکم خواره و پرخور باشد و بعربی عبدالبطن خوانند و کنایه از نوکری باشد که بنان قطعه چاکری کند **شکم چارپهلو کردن** یعنی شکم را از طعام و غیره آن چندان پر کردن که ... گرد شود **شکم خاریدن** کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد **شکم خوار** با واو معدوله بر وزن شکم‌دار کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خوار و پرخورنده هم آمده است و او را شکم خواره و شکم خواری نیز گویند **شکمنه** با ثالث بتحتانی رسیده پوست شکم هر جانور را گویند که آن را پوستین سازند و مردم شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته‌اند **شکن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض کردن و فرو نشستن باشد و خرد کردن و خائیدن را نیز گویند و بمعنی پیچ و خم هم هست و شکست لشکر هم آمده است و بمعنی چین و شکنج هم هست همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و چین جامه و مکر و حیله و فریب و تزویر باشد و اصول را نیز گویند که در مقابل بی‌اصول است و بمعنی سخن و سر و در زمره ملامت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتی است با این معنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته‌اند **شکنج** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب ریسمان و گره و چین زلف و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن است و شکنجه و آزاری که در آن کنند و نوعی از زنار باشد که عربان ... گویند و بعضی گفته‌اند مار شکنج را شکنج میگویند و بمعنی اصول ... است که در مقابل بی‌اصول است نغمه و نوا را گویند و مکر و فریب و حیله را نیز گفته‌اند و بعضی علتها که از درد ... هم رسد مانند چارکی و امثال آن و بفتح ثانی از گرفتن عضوی باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید **شکنبد** بفتح اول بر وزن سمندری باشد سرخ و خرند در میان گل و آن را خراطین گویند و بکسر اول هم آمده است **شکن کاری** بمعنی کار شکستن کردن و حرف بی ضرب و محل گفتن و بی عزتی کردن و شکست دادن باشد **شکنه** بکسر اول و فتح ثانی و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج و دلال باشد و سجل را نیز گویند و آن جانوری است که خارهای خود را مانند تیر اندازد **شکوب** بضم اول بر وزن غروب ستاره سهیل را گویند **شکوبا** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بای ابجد بالف کشیده بلغت سریانی تخم گشنیز را گویند و آن تخمی است دوائی که سده جگر بگشاید **شکوخ** بضم اول و ثانی و سکون واو و خای نقطه‌دار بمعنی لغزش و بسر در آمدگی ستور باشد و بکسر اول است **شکوخد** بکسر اول و فتح رابع بر وزن فرخ زرد یعنی بلغزد و بسر در آید و بفتح و ضم اول هم آمده است **شکوخنده** بکسر اول بر وزن فرخنده اسب سکندری خور و بسر در آینده را گویند و بمعنی لغزنده و بهسته از زانو هم آمده است و بضم اول نیز گفته‌اند **شکوخید** بضم اول بر وزن خروشید یعنی لغزید و بسر در آمد و با اول مکسور هم گفته‌اند **شکوخیدن** بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن است و بضم اول ... بمعنی ترسیدن و آزرده شدن هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته‌اند **شکوف** بضم اول و ثانی و سکون واو و فا بمعنی شکاف و رخنه و رخنه کننده باشد و امر برخنه کردن هم هست **شکوفد** بکسر اول و فتح فا بر وزن فرخند یعنی بشکافد و شکافته شود و شکافنده گردد و بفتح اول بر وزن خموشد هم گفته‌اند **شکوفنده** بکسر اول بر وزن فرخنده بمعنی شکافنده و رخنه کننده آمده است **شکوفه** بکسر اول و فتح فا گل درخت میوه‌دار باشد و بمعنی قی و استفراغ نیز گفته‌اند **شکوفه سنگ** ترجمه زهرالحجر است و آن چیزی است که در کوه‌ها بر روی سنگ

پیدا می‌شود و آن را گل سنگ هم میگویند سیلان خون را در زمان اندک نافع است **شکوفهٔ مس** ترجمهٔ زهرة النحاس است و آن را گل مس نیز گویند و آن چیزی است که چون مس را بگدازند و در گودی ریزند
تا بسته شود و بر وی آب بریزند از آن آب جوشش می‌کند و کفی از آن بر روی مس هم می‌رسد مانند نمک بهترین آن سفید شیر براق است و نافع است **شکوفیدن** با بای فا بر وزن فضولیدن بمعنی
کشودن و شکفته شدن و رخنه کردن و رخنه شدن و شکستن لشکر آمده است بر وزن جهیدن هم گفته‌اند **شکول** بضم اول بر وزن حول بمعنی چابکی و چالاکی باشد **شکولیدن** بضم اول و واو مجهول
بر وزن فضولیدن بمعنی پریشان ساختن و شورانیدن و برآوردن و پراگنده کردن باشد **شکوه** بضم اول و ثانی و سکون ها و مجهول با معنی شکل و قد و هیبت و شان و شوکت و بزرگی باشد و آن را بعربی حشمت
خوانند و کلانه و رده کوچک را نیز گفته‌اند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم است و در عربی پستهٔ شیرخواره را گویند که در آن شیر کنند **شکوهیدن** بکسر اول بر وزن فرو زد یعنی بترسد و واهمه کند و بفتح با نفرود و بضم اول بر وزن
خرد شهد باشد یعنی اظهار بزرگی کند و گوش بسخن ندارد و زیبا شود **شکوهنج** بکسر اول و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو **شکوهندگی** بضم اول بر وزن خرد خسند
بمعنی اظهار بزرگی کردن و سخن نشنیدن و زیبائی نمودن باشد و بمعنی لغزش و افتادگی و در در آمدن هم آمده است بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد **شکوهنده** بضم اول بر وزن خرد شنده بمعنی هیبت دارنده و اظهار
بزرگی کننده باشد و گوش بسخن مردم اندازنده و زیبا شونده را نیز گویند و بکسر اول بیم دارنده و ترسنده باشد **شکوهیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و واهمه کردن باشد و بضم اول
بمعنی اظهار بزرگی کردن و گوش بسخن مردم انداختن و زیبا شدن باشد **شکوهیده** بضم اول بر وزن خروشیده یعنی اظهار بزرگی کرده و گوش بسخن کسی انداخته و زیبا شده و بکسر اول بمعنی ترسیده و بیم برده باشد و بمعنی
اسب لب برآمده نیز آمده **شکه** بضم اول و ثانی مخفف شکوه است که قوت و هیبت و شان و شوکت باشد و بکسر اول بمعنی هیبت و ترس هم آمده است **شکهید** بکسر اول و ضم ثانی و فتح ها و سکون دال یعنی بترسد و واهمه
کند و بیم برد **شکهیدن** بکسر اول و ثانی با معنی مضطرب گشتن و بیقرار شدن باشد **شکیب** بر وزن نهیب صبر و آرام و تحمل باشد **شکیبا** بکسر اول و ثانی و تحتانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی صبر و تحمل
کننده و صبور و متحمل و آرام گیرنده باشد **شکیبائی** بمعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد **شکیبائیدن** بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد **شکیبنده** بکسر اول بر وزن فریبنده بمعنی صبر و تحمل
کننده باشد **شکیبیدن** بر وزن فریبیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد **شکیل** بفتح اول بر وزن نظیر شعر تنگ است و آن موی پشت لب شتر باشد **شکیفتن** بفتح اول بر وزن شیفتن حوالی
باشد که از دوغ سازند و آن گیاهی است که از آن حصیر بافند **شکیفت** بکسر اول و تحتانی مجهول بمعنی عجب و تعجب باشد و بمعنی صبر و قرار و آرام هم است و ماضی شکیفتن هم باشد یعنی صبر کرد و آرام گرفت **شکیل** بکسر اول
بر وزن سبیل بمعنی عیار است و آن ریسمانی باشد که بر پای اسب استر بخصلت بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم گفته‌اند **شکینه** بر وزن سفینه ظرف دو اری و خمی باشد که غله در آن کنند **بیان هفدهم**
در شین نقطه‌دار با کاف فارسی مشتمل بر ۷۰ لغت **شگا** بفتح اول بر وزن جفا ترکش و کیش و تیردان باشد و بعربی جعبه خوانند و بضم اول نیز گفته‌اند **شگاد** بفتح اول بر وزن سداد نام برادر رستم زال باشد و بکسر اول
هم گفته‌اند **شگار** بفتح اول بر وزن بهار بمعنی شغال باشد و آن جانوری است معروف و بضم اول بمعنی غال و انگشت باشد و بکسر اول چیزی خوردن را گویند **شگال** بفتح اول بر وزن و بمعنی شغال است
و آن جانوری است معروف و گویند در زبان اوشیران سیلان دهد و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بمعنی استخاره هم آمده است و آن گره در دانه هم چاپیده است که شتر و گوسفند و گاو را در حلق برآرند و بجاوند و بکسر اول شکار در سور آهار
عمیق را گویند که در زمین بسبب صدمهٔ سیلاب بهم رسیده باشد و مداری که بر دست و پای اسبان بندند **شگاله** بفتح اول بر وزن حواله بمعنی تمام و همه باشد **شگالیو** بضم اول و سکون لام و تحتانی بواو رسیده جنبر
را گویند که بر روی آن حلکه آتش بندازند و گوشت بریان کنند **شگاوند** بر وزن دماوند نام کوهی است نزدیک بکابلستان سر آن بجاوند باشد **شگاه** بفتح اول بر وزن پناه کیش و ترکش و تیردان را
گویند و بعربی جعبه خوانند **شگلوی** با بای فارسی بر وزن جو جوی بمعنی زیان را گویند که آهسته و نرم در شب با بمعنی بجای کاف و لام و یای حطی هم آمده است که شلپوی و شیپوی باشد **شگرد** بکسر اول
و فتح ثانی و سکون را بر وزن بنگر دیعنی چیزی بخورد و شکار کند و بشکند **شگرف** بکسر اول و فتح ثانی و سکون را و قرشت و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی و سطبر و صاحب شکوه و حشمت باشد
و بمعنی شگفت هم است و بمعنی خوشاینده و سهل و منفعه هم آمده است **شگفت** بکسر اول و ثانی بر وزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد **شگل** بکسر اول و ثانی و سکون لام مداری باشد کوچک که هر دو دست اسب
و استر را بدان محکم بندند و ریسمانی را نیز گویند که بپای بلخشک بندند **شگن** بضم اول و ثانی و سکون نون مخفف شگون است که فال نیک بفال داشتن و میمنت و التیمن جستن باشد شگل سید ارو و آواز مرغان
و حرکات و سکنات آدمیان و حوش و امثال آن باشد **شگون** بضم اول بر وزن سکون بمعنی شگن است که فال نیک بفال برداشتن و مبارک و التیمن جستن باشد **بیان هجدهم** در شین نقطه‌دار
با لام مشتمل بر ۱۴۷ لغت **شل** بفتح اول و سکون ثانی دو پشتاک و نیکی را گویند که در میان در گفتن و موزه و یراق زین سپاه نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی بعضی یراق اسب را نیز گویند و آن فرزند و زاری و مجال
گویند خصوصا در زبان سایر حیوانات اعم باشد و بعربی سبت پای را گویند که از کار بازمانده باشد و بضم اول چیزی نرم و سست را گویند و بکسر اول نیزهٔ کوچکی باشد که آن را آگاهی و در بر و سر نیزه سازند و پنج و ده از آن
بدست گیرند و یک یک را جانب دشمن اندازند و محو شود گرد و مدور مانند پهی طعم آن نیز باتلخی آمیخته باشد و آن را بهندی بیل گویند و از آن مربا سازند و با معنی بضم اول هم آمده است **شلاپین** با بای حطی
بر وزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرام و الحاح کند **شلپوی** با بای فارسی بر وزن جنگوی آن را پایی گویند که بهنگام راه رفتن بکوش آید **شلتوک** با واو مجهول بر وزن فلک کنجی گویند که
هنوز از پوست بر نیاورده باشد و بهندی شالی خوانند **شلتنه** با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جائی را گویند که در آن خاک و چرک و پلیدی خاکروبه و امثال آن ریزند **شلجه**
با اول و ثانی مفتوح و سکون جیم نقطه‌دار و فتح جیم دستی لکدی باشد که مردم در وقت بازی کردن بر پشت پای یکدیگر زنند و از آن بازی را نیز گویند گاه بیشتر گاه بازی را و نیز گفته‌اند که گاهی از روی قهر
هم میزنند **شلف** بفتح اول و سکون ثانی و فا زن بدکاره و فاحشه را گویند و نام رودخانه‌ایست در زمین افریقیه **شلفیه** بفتح اول بر وزن خرسنیه فرج زنان را گویند و بضم اول هم گفته‌اند **شلغم**
بفتح اول بر وزن الغیه بمعنی شلفیه است که فرج زنان باشد و موضع جماع الستان باشد و نام کتابی هم هست که آن را الفیه و شلفیه میگویند و بضم اول بجای تحتانی نون هم آمده است **شلک** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف نوعی از زالو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون عضوی بچسپاند خون از آن عضو بمکد و بکسر اول گل تیره سیاه چسپنده را گویند که چون پای مردم در آن بند شود به دشواری برآید **شلکا** بفتح اول و سکون ثانی

و کاف بالف کشیده بمعنی شغال است [illegible] و بکسر اول گل سیاه و تیره [illegible] شاگاک بضم اول بر وزن خشک بمعنی ناودان باشد و سوراخی را نیز گویند که در تنه دیوار کنند تا آبهای پشت بام [illegible] آب باران [illegible]

بیرون رود شلک گوش با لام و کاف فارسی بر وزن [illegible] سگی را گویند که موی بسیار بر گوش او [illegible] شلم بفتح اول و ثانی بر وزن قلم مخفف شلغم است [illegible]

ثانی یکی از [illegible] باشد [illegible] شلغم است [illegible] بعربی [illegible]

هم آمده است شلماجه بفتح اول و [illegible] بر وزن [illegible] شلمک بر وزن [illegible] نام داروی است [illegible]

طلا کنند نافع باشد و آن را شیلم نیز گویند شلمه بفتح اول بر وزن [illegible] معروف [illegible] شلنگ بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ جستن [illegible]

شاطران باشد [illegible] شلوار بفتح اول بر وزن [illegible]

شلوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی زلو باشد و آن کرمی است سیاه رنگ که خون از بدن بمکد شلیان بفتح اول [illegible]

گرسنه [illegible] شلیم بفتح اول و ثانی مخفف [illegible]

[illegible]

از طعام [illegible]

شلیخ بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی صدا و آواز باشد شلیخا با خای نقطه دار بر وزن مسیحا نام [illegible] ترسایان [illegible] از اصحاب عیسی علیه السلام شلیم [illegible]

[illegible] شلیل بفتح اول بر وزن خلیل بمعنی شلیر است [illegible]

پوشند بیان نوزدهم در شین نقطه دار با میم مشتمل بر ۶۲ لغت و کنایت شم بفتح اول و سکون ثانی مخفف [illegible]

[illegible]

ودر عربی [illegible] نام پهلوانی [illegible]

[illegible] شماخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده [illegible]

ایرانی [illegible] شمار بضم اول بر وزن حمار معروف است که شماره و حساب

[illegible]

هم [illegible] شماس با تشدید ثانی بر وزن کناس [illegible] شماساس با سین بالف کشیده [illegible] نام [illegible]

بوده است تورانی [illegible] شماسیان بر وزن شداديان [illegible]

[illegible] شماغنده [illegible]

شمال بکسر اول بر وزن [illegible] شماله [illegible]

[illegible] شمامه [illegible] شمان بر وزن [illegible]

[illegible] شمانیدن بر وزن [illegible]

[illegible] شمایل [illegible] بر وزن [illegible] جمع شمال است [illegible]

[illegible] شمبوری [illegible]

[illegible] بفتح اول

[illegible]

[illegible] شمرش [illegible]

[illegible] شمسا [illegible]

بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] شمشاد بکسر اول بر وزن [illegible] معروف است [illegible]

گویند [illegible] شمشار بکسر اول بر وزن [illegible]

[illegible] شمشاد

و آن هم پیوسته سر زخم میباشد و از چوب آن هم خربزها می تراشند و بعضی دیگر گویند شمشاد و شمشار هر دو یکی است و اختلاف در دال و را شده است **شمشک** با دال و رای بی نقطه بر وزن منجنیق گلوله فندق
و بازند سپیدار درختی بیاز را گویند **شمشار** با رای بی نقطه بر وزن اخم زدار معنی شمشاد است و آن را مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند **شمشنک** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلغت زند و پازند
کشیدن را گویند و آن آنچه باشد معروف که از آن روغن کشند **شمشو** بضم اول بر وزن بربر بلغت گیلانی رستنی باشد که برگ آن بزرگ و سر پایه ماند و در شهر هلی ترش و در خل کنند و روغن آن در گوش را
نافع است **شمشیر** بفتح اول بر وزن نخجیر معروف است و درجه تیزی آن هم رسته است که گشتن و ناخن شیر تیز باشد چه شیم بمعنی نام و ناخن هر دو آمده است و از شعاع صبح و آفتاب را نیز گویند **شمشیر گوشتین** بمعنی تیغ گوشتین
است که کنایه از زبان باشد و بعربی لسان خوانند **شمع زرین لگن** کنایه از خورشید انور باشد **شمع سحر** کنایه از عمود صبح اول است که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب است **شمع صباح**
کنایه از خورشید عالم آرا است **شمع صبحی** بمعنی شمع صباح است که کنایه از آفتاب باشد **شمع عالمتاب** بمعنی شمع صبحی است که خورشید باشد **شمع فلک** کنایه از آفتاب و ماه باشد خصوصاً و جمیع
کواکب را گویند عموماً **شمع مزعفر** کنایه از سراج اعظم است که آفتاب باشد **شمع یهودی وش** کنایه از شراب لعل انگوری باشد **شمغند** با غین نقطه دار بر وزن زمند زنی را گویند که لعاب بدبو و گنده
و متعفن باشد و بعربی لخار بر وزن سرابا خوانند **شمغنده** با غین نقطه دار بر وزن شرمنده بمعنی شماغنده است که چیزهای بوی متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس هم مدهوش و بی خبر شده باشد
و شخصی که از او بوی بد آید **شمکور** با کاف بر وزن تنگ هور شهری است نزدیک بگنجه از ولایت ایران **شمل** بفتح اول و ثانی و سکون لام بای افزار چرمین باشد و پای افزاری را نیز گویند که از ریسمان
از حرم خام و ریسمان باشد و آن را چارق گویند ترکی و در عربی بمعنی گرفتن باشد بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و پراکندگی جمعیت باشد
و این از اضداد است **شملخ** بفتح اول و لام بر وزن برزخ بمعنی شلغم باشد بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند **شملغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی شملخ است که شلغم باشد **شمله** بفتح اول بر وزن
جمله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم پیچند و علاقه دستار را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی تیر شهاب است و آن روشنائی باشد که شبها در هوا از جانبی بجانبی بگردد **شملند** بر وزن شهمند رستنی باشد که آن را
بعربی حلبه گویند بضم حای بی نقطه و گلی باشد زرد و خوشبوی و بجای حرف آخر تای قرشت هم آمده است **شملیز** بر وزن پرهیز بمعنی شمامه است که حاده شنبلید باشد **شمن** بر وزن چمن بت پرست را گویند **شمنان**
بفتح اول و ثانی بر وزن سرطان جمع شمن است که بت پرستان باشند و کسی را گویند که بسبب دیگر یا تشنگی یار برداشتن باری نفس تنگی پی در پی بزند باشد و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند **شمند** بر وزن گمند
بمعنی بیهوش و بیهوشی باشد بمعنی انده و افغان کنند و ترسیده و رسیده هم گفته اند و بمعنی بیهودی هم بنظر آمده است **شمنده** بفتح اول بر وزن رنده مردم شجاع و دلاور و پهلوان را گویند و بیهوش شده و بیم زده
و پوینده را هم گویند **شمول** با واو مجهول بر وزن قبول بمعنی جمعیت سامان و سکون آرام باشد **شمه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد هم شمامه را گویند و چربی سر بریان را نیز گفته اند و با تشدید ثانی هم بمعنی
آمده است بفتح اول و ثانی مخفف شیری را گویند که از ایران در هندوستان پیش از آنکه بدو شوند ظاهر شده و بی رسیدن قطره قطره هم بر آید و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی بمعنی گرد آوردن باشد و مطلق
بوی را نیز گفته اند خواه بوی گل خواه بوی چیزی دیگر باشد **شمی** بفتح اول بر وزن کمی معنی رمی باشد که از رسیدن است و بمعنی حرد افغان کنی و متنفر شدن و ترسیدن و آشفته گردیدن هم گفته اند **شمید** بر وزن
رسید بمعنی بیهوش باشد و بمعنی بیهوش گردید و آشفته شد و هراسید و متنفر و بیم زده گشت و رسید هم گفته اند و این لفظ را اند و جا استعمال کنند اول با لفظ شمید که شمید و شمیده باشد بمعنی که مذکور شد و دوم با لفظ شمان
که شمید و شمان باشد بمعنی با دم از تشنگی نفس کشیدن یعنی شخصی که از تشنگی نفس بر نفس افتد همچو خیو و نهنگ که با دم بود از گریستن و نوحه کردن و شمید و شمان نیز گفته اند بمعنی با دم پی در پی از تشنگی نفس
کشید و نوحه کرد که ماضی یعنی بدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد **شمیدن** بر وزن و معنی رمیدن باشد و بمعنی بیهوش گردیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و هراسیدن و نوحه و افغان کردن
و گریستن و متنفر شدن و نفرت کردن و دویدن هم آمده است **شمیده** بر وزن و معنی رمیده باشد و بیهوش و آشفته گردیده و هراسیده و ترسیده و بیم زده شده و دویده و متنفر گردیده را نیز گویند و
بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هست و پی در پی از تشنگی نفس زننده را نیز گویند و شیر شرزه را نیز گفته اند که شیر خشمگین باشد **شمیر** بفتح اول بر وزن نمیر مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول زمینی
باشد که آن را جهت زراعت کردن آراسته باشند **شمیسا** با سین بی نقطه بر وزن مسیحا بلغت سریانی بمعنی نور باشد که روشنای معنوی است **بیان لستم** در شین نقطه دار با نون **شن** بلغت
ژند بفتح اول و سکون ثانی نام زنی و کرشمه را گویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان تابند و در عربی نام قبیله ایست و خیک کهنه و پاشیدن آب را نیز گویند **شنا** بکسر اول بر وزن منا معروف است که شناوری
در آب و زر زدن باشد **شناب** بکسر اول بر وزن نصاب بمعنی شناست که آب و زری باشد **شنار** بکسر اول بر وزن چنار بمعنی شناوری و آب و زری باشد و بمعنی نامبارک و شوم و نحس و ننگ و عار هم گفته اند و ولایت خرابی
نیز گویند که کسی در آن توطن نکنند و خالی از مردمان باشد و شاخ نو را گویند که تازه از درخت بر آید و در عربی بمعنی عیب شدن کردن و دشمن داشتن باشد یعنی ناکسی چیزی بد بودن **شنان** بضم اول مخفف اشنان است
و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند **شنبل** بکسر اول نام دوائی است که آن را بیونانی فراسیون گویند و بشیرازی کندنای کوهی خوانند و بعضی گویند با معنی عربی است **شناو** با واو بر وزن و معنی
شناب است که شناوری و آب و زری باشد و شنا کننده را نیز گویند **شناه** بکسر اول بر وزن نگاه بمعنی شناو است که آب و زری شنا کننده باشد **شنب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد
باشد و از این است که گنبدی که سلطان غازان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند یعنی گنبد غازان **شنبد** بکسر بای ابجد بر وزن مسجد شنبه را گویند که روز اول هفته باشد **شنبلیت** بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح و لام تحتانی رسیده و بفوقانی زده تخمی است که محلل نفخ باشد و گل آن زرد رنگ است شبیه بهار نارنج و بوی تیزی دارد و بوئیدن آن نفع در درد سر کند و آن را گل اوررد
گویند چه بیشتر در سر راه بهار دمد **شنبلید** با دال ابجد بر وزن و معنی شنبلیت است که گل اوررد باشد و بعربی حلبه گویند و بعضی گویند شنبلید گل و شکوفه سورنجان است و بعضی دیگر گویند برگ سورنجان
است **شنبلیله** بر وزن سر طویله بمعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعربی حلبه و بهندی میتی و بیونانی فریقه خوانند **شنبه** بفتح اول و ثالث بر وزن خنده شبیه سبب را گویند و بعربی اهلیل
خوانند و آواز شیر را نیز گفته اند که از جمله سباع است و بکسر ثالث و ظهور ها معروف است که نام روز اول هفته باشد **شنت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بلغت ژند و پازند بمعنی سال است و بعربی سنه گویند

شنتان بروزن سرطان بلغت زند و پازند جمع سال باشد که سالها باشد و بعربی سنین خوانند شنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کوه باشد و بمعنی آنهم گویند که بغایت سخت بود و درشتگی و ناهمواری
و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ثقل و سرین مردم و حیوانات دیگر را گویند و با معنی بفتح اول هم گفته اند و بالفتح مرادف ساخته اند و بضم اول و سکون نون و زای بعربی نوعی از صدف باشد که آنرا گوش ماهی
اکبر خوانند و شیر از زبان قصیک گویند و بر تخیدگی در هم تمام کشیدگی آنرا گفته اند شنجار بروزن گلنار معرب شنگار است که نوعی از گیاه سرخ باشد و آنرا بعربی شجرة الدم و حناء الغول و عاقر شمعا و عود القاقوم گویند شنجع بفتح اول و ثانی
قند منقار مرغان را خوانند شندف بفتح اول بروزن اشرف طبل و نامه و دهل و نقاره بزرگ را گویند شندله بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام و وای است که آنرا تو در تجی اندو در کرمان باو درخت
گویند و تخم آنرا بعربی بزر الهرو خوانند شنش بفتح اول و سکون نون و شین قرشت بمعنی چوبی باشد که نداقان بیزر آن گرد آورده کنند و بیزه زده را از پس آن آن و گرد آند و بفتح اول و ثانی بعربی خرمای را گویند که هنوز آن
هنوز سخت نشده باشد شنغ بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار شاخ گاو را گویند شنغار بضم اول بروزن بلغار پرنده ای باشد از جنس باز سیاه چشم و شبیه بچرغ و بیشتر پادشاهان بدان شکار کنند و با معنی بجای
غین قاف هم آمده است شنفتن بکسر اول بروزن شگفتن بمعنی شنیدن باشد و بعربی سماع گویند شنقار بضم اول و قاف بروزن گلنار بمعنی شنغار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد سلاطین شکار فرمایند
شنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد و راه زن عیار را نیز گویند و بمعنی بکار برده و مبالغه هم آمده است خانی باشد که برای بحیم نگاه دارند
و درخت سرو را هم میگویند و خرطوم فیل را نیز گفته اند و بضم اول نام درختی است خوش وضع و قدر آن سفید و راست املس شبیه است آنرا چیز زنند و چون پوستش را کمان گران بکار برند و آن چوبست در خراسان منقش میشد
خوانند و بعضی درخت سرو را گفته اند و بکسر اول نوعی از غله باشد و آنرا باقلی کوچک تر از عدس برگ نرم است و انبهای آن در غلاف لای را شکون شوند و آن غلاف اماده آنرا شنگ خوانند و نوعی از خیار را هم
و آن را از روح بیمار شد و گیاهی باشد که آنرا سر کنان خورش سازند و خورند و آنرا اصفهان لالا شنگ و در خراسان لیش بر خال و بعربی لحیة التیس از ذناب الخیل گویند و نام دهی هست هم از مضافات سمرقند
شنگار بروزن زنگار گیاهی است که بیخش سطبر و پوستش سیاه و سیاه باشد و بیخی مایل است بسرخی آن از زبان بخود رو گیرند و در آب گرم نشسته حیض را بگشاید و معرب آن شنجار است و بعربی شجرة الدم خوانند شنگان
بکسر اول بروزن ندان نام ولایتی هست و جمع شنگ هم هست شنگ بیز بکسر بای ابجد بروزن رنگ ریز شرابی باشد که از درخت خرما حاصل شود و بزبان پهلوی نخیل را گویند شنگرف با کاف فارسی بروزن و
معنی شنجرف باشد و آن چیزی است که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرف است و بیونانی سیریقون خوانند و نام کرمی هم هست در از گندم خوار که در کشتزارها بهم رسد و غله را
خراب کند شنگک بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بروزن بیخ لک نام یکی از رایان هندوستان است که همدم افراسیاب بود و افراسیاب در ایام یاری پیران بمدد فرستاد و وقتی که پیران بجنگ
طوس رفت و در جنگ بدست رستم کشته شد و بمعنی اول شنگ هست که شوخ و ظریف و دزد و راه زن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون های بی نقطه و کاف بادریسه و دوک را گویند و آن چوب یا چرمی باشد مدور که در گلوی دوک محکم
سازند شنگ زن با رای بی نقطه و زای نقطه دار و نون بمعنی دوم شنگرف باشد و آن کرمی است که کشت و زراعت را خورد و ضایع کند و حرکت این لغت معلوم نبود شنگل بفتح اول و ضم ثالث بروزن صرصر زرد و راه زن
و عیار باشد و نام پادشاهی هندی که بمدد افراسیاب آمده بود و بفتح اول و ثالث جنسی از علف را گویند و بمعنی زرد و راه زن هم آمده است شنگله بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه خرما و انگور و گندم
و جو و بمعنی آنچه شده از پشم و غیره که بر سر دستار و ریاک و امثال آن دوزند و جامه ملوث باشد و جای تلی یا گرم و اصطبل را نیز گویند که آخور باشد شنگلیل بروزن بی معنی زنجبیل است شنگلور بروزن
انگور بادریسه را گویند و آن تخته کوچک مدور و میان سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند که بر گلوی دوک کنند شنگول بروزن مقبول بمعنی شنگلور است که بادریسه دوک باشد و بعربی
فلکه خوانند و با معنی بجای کاف و لام هم آمده است شنگول بروزن معقول بمعنی شوخ و ظریف و زیبا باشد و دزد و راه زن و خرطوم فیل را نیز گفته اند شنگوله با واو مجهول بروزن انگوله بمعنی شنگول
است که شوخ و ظریف و رعنا و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد شنگویز با واو و تحتانی مجهول بروزن رنگ ریز بمعنی شنگ بیز است که شرابی باشد که از درخت خرما بهم رسد و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه
هم بنظر آمده است بروزن آویز شنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و جای موضعی را نیز گفته اند که در آنجا سرگین و خاشاک و خاکروبه پلیدی ها انبار کنند و لیکن زنان را ایام حیض و فرج هند
شنگیار بکسر اول و تحتانی بالف کشیده بروزن انگشتر نوعی از خیار باشد و آن را از روح بیمار شود شنگینه بفتح اول بروزن چرمینه چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند شنلک بفتح اول و لام
بروزن اندک بمعنی خوشه باشد اعم از خوشه انگور و خرما و گندم و جو شنلوک بروزن مفلوک بادریسه دوک را گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند شنو بضم اول
و ثانی بواو کشیده و شین نقطه دار بفتح هوائی باشد که از راه دماغ بجلدی و تندی تمام بی اختیار برآید و بعربی عطسه گویند و بکسر اول هم گفته اند و با سین بی نقطه نیز درست است چه فارسی سین و شین بهم تبدیل
می یابند شنودن با تای قرشت بروزن مستو شکن بلغت زند و پازند بمعنی گوش کن باشد و شنوبی بمعنی بو بشم و شنونید بمعنی بو بسید شنه بفتح اول و ثانی بی تشدید جمیع آوازها را گویند عموما و بمعنی صریر قلم
و آواز نفیر و نای و سورنای و آواز ابریشم و بهایم و وحوش و طیور و مانند آن و شیهه اسب را نیز گفته اند خصوصا و بعربی صهیل خوانند و بمعنی چهار شاخ دهقانان هم آمده است و آن آلتی باشد مانند پنجه دست و دسته دراز دارد
که بآن غله کوفته شده را بباد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی نفرین و لعنت هم هست و با تشدید ثانی شیهه اسب را گویند شنی بضم اول بروزن نی گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی نام
گفته اند و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند شنیدن بفتح اول بروزن رسیدن معروف است و بعربی سماع گویند و بمعنی بوییدن و بوی کردن نیز گفته اند و بمعنی هجوم
نمودن و جمعیت کردن هم آمده است شنیز بفتح اول بروزن تمیز چوب آبنوس را گویند و کمان تیراندازی را نیز گفته اند و بضم اول مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد شنیزه بفتح اول و زای
فارسی بروزن سنجره ریسمانی باشد که از پنبه نیکو که جولاهگان تار و پود از آن بافند و با انگشت پیچیده در کناری گذارند

بیان سی و دوم در شین نقطه دار با واو مشتمل بر ۵ لغت شو
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شست که عربان لیل خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند و امر بشدن هم هست یعنی برو و بضم اول مخفف شکوی است که شوهر باشد و مرادف شست که از
شستن است هم شو و شستشو شوا بفتح اول و ثانی بی تشدید بالف کشیده کر را گویند یعنی سنگ گوش و نشنود و بعربی اصم خوانند و با تشدید ثانی در عربی بریانی بریان ها گویند و با اول مضموم تیز

و دیده پوست بهشت اعضا را گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده باشد و آبله دست و پا را نیز گفته اند که آن هم بسبب راه رفتن و کار کردن بهم رسد و چیزی که آن نیز بسبب کار کردن بر اندام نشیند و دالان و دهلیز خرد و کوچک
هم میگویند و شبت آنرا نیز گویند و آن سستی باشد شوشوات که در ریاست و در طعام ریزند و بعربی ... بزبان ... مرغ و ماهی و غیره **شوات** بفتح اول بروزن حیات نام پرنده ایست
از جنس مرغابی آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات مرغی است بسیار حریص ... برآید و بعربی ابو قلمون و ابو براقش خوانند و بضم اول هم آمده است **شوار** بفتح اول بروزن شمار بمعنی
شوات است که نوعی از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیز گویند و ابو قلمون هم گفته اند و بضم اول نیز آمده است **شواصر** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاد بی نقطه مفتوح و رای قرشت ... بالف کشیده و بلغت سریانی
نوعی از ریحان است و آنرا بعربی مسک الجن خوانند و بریحان ... گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند **شوال** بفتح اول بروزن کمال ... گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت و حرفت هم بنظر آمده است
و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است و ابو قلمون را نیز شوال گویند و بتشدید ثانی بعربی نام ماهی بعد از رمضان است **شوالک** بفتح اول بروزن بنارک مصغر شوال است که سرخاب
و ابو قلمون باشد و عربان ابو براقش خوانند **شوان** بروزن و معنی شبان است که چوپان و نگاهدارنده گوسفند باشد **شوائی** بروزن هوائی بمعنی گرمی ... شد **شوب** بضم اول و سکون ثانی مجهول
و بای ابجد ستاره سهیل را گویند و بفتح اول بعربی بمعنی آمیختن و داخل شدن در یکدیگر باشد و انگبین و عسل را نیز گویند **شوبست** بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح و سین بی نقطه و ...
زده افسون را گویند و بمعنی علاج هم هست و با بای فارسی نیز درست است و با معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است **شوخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بعربی
وسخ گویند و چرک زخم را هم گفته اند و ثانی مجهول بمعنی بی باک و دلیر و فضول و بی حیا و بی شرم و دزد و راهزن باشد و درختی را نیز گویند که چون یک شاخ از آن ببرند چندین شاخ دیگر برآرد و دو پوست و
اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد **شوخط** بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای بی نقطه بمعنی خوشه باشد عموماً و از خوشه انگور و خرما و گندم و جو خوشه ارزن را گویند خصوصاً و شوخکن
با اول مضموم و ثانی و ثالث زده و کاف فارسی و سکون نون بمعنی چرکن باشد **شوخگین** با کاف فارسی بروزن ... بمعنی شوخگن است که چرکن باشد **شوخیدن** بروزن پوشیدن بمعنی چرکن
شدن باشد **شود** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شد و رفت و گذشت ... گویند و بکسر اول و ثانی شبت ... گویند و آن ... باشد که در ریاست کنند و در کوکو و طعام نیز ... **شوذانیق**
بضم اول و ذال بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و قاف ... معرب سوذانیات است و آن مرغی باشد که ... شکار کند **شودن** بروزن بودن بمعنی شدن باشد **شور** بضم اول
و ثانی مجهول بروزن مور طعمی ... باشد معروف و آشوب و غوغا و فریاد را گویند و شوم و نحس و نامبارک را نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نای ... تیر گویند که نفیر باشد و بمعنی ورزش و کاری از خوب
و ورزیدن هم هست و بهم خوردن و بهم زدن و بهم آمیختن را نیز گفته اند و بعربی مالح خوانند و شستن و پاک و ساختن باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بزبان ... خوانند و بازند بمعنی ...
که در برابر ... باشد **شوربا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چاروائی را گویند که در وقت راه رفتن سرپای ... هم دو شد و قابها بهم رسد و ساییده شود و بعضی گویند
چاروائی که رانها ... هنگام رفتن بهم بساید **شورباج** با جیم ... معرب شورباست که آب گوشت پخته باشد **شورسلاح** بمعنی سلاح شوریست که در زیر بدن سلاح جنگ ... بکار فرمودن یعنی جنگ بکار
باید فرمود و کسی ... اند که ... شد ... جمعی ... ساخته باشند **شورش** بکسر ثالث بمعنی شوریدن است یعنی شور و غوغا
و در هم آمیختن و بهم زدن و بهم خوردن **شورم** با میم ... بمعنی کوه باشد و بعربی جبل خوانند **شوره** و **مولد** بروزن ... این لغت از اتباع است بمعنی شوم و ضعیف باشد
و نحس و نامبارک ... بمعنی حقیر و ضعیف ... باشد ... حقارت ... گویند شور و مور ... بمعنی شور و غوغا و آشوب ... و ... گو شوره ... موجها
خرد و کوچک را گویند **شوره** بفتح اول و ثالث بمعنی ... و خجالت ... زمین نمناک و نمک شور و شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب آن شورج است **شوزه** گز
بفتح کاف فارسی و سکون رای نقطه دار نوعی از ... **شوزیر** بفتح اول بروزن ... مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم بمعنی ... که جهت زراعت کردن مستعد
کرده باشند و نام داروئی است **شوش** بفتح اول و سکون ثانی و شین ... درخت ... آنرا گویند و بعربی ... بضم قاف خوانند و بضم اول نام شهری است در خوزستان که شوشتر ... **شوشتر** با سین ... نقطه دار
بروزن ... نام شهری است در خوزستان **شوشک** بروزن موشک ... طنبوره رباب چهار تار را گویند و بمعنی ... آمده است و آن مرغی است ... **شوشم** با میم بروزن ... بمعنی ... باشد
و بعربی ... قلاع ... خوانند **شوشو** بضم ... سکون هر دو واو بمعنی ... **شوشه** بروزن ... شمشیر ... طلا و نقره و امثال آن را گویند و آن چیزی که ... در ناوچه ... بندند
و ... دراز ... کوتاه را نیز گویند مانند لوح ... محراب مسجد ... حمام و امثال آن و نشان ... هلالی را نیز گویند که بر سر ... کنند و ... نیز گفته اند
و ... **شوغ** بروزن ... آبله را گویند که بر دست و پا بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده که بی شرم و بی حیا و بی باک باشد **شوغا** بفتح اول
بروزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چهارپایان دیگر در آنجا باشند **شوغار** بفتح اول بروزن ... بمعنی شوغا است که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و بضم اول
زاغ سفید را گویند **شوغاره** بفتح اول بروزن انگاره بمعنی شوغار است که جای خوابیدن گوسفندان باشد در شب **شوغاه** بفتح اول بروزن خرگاه بمعنی شوغاره است
که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و در اصل این لغت شبگاه بوده و چون در کلام فارسی با ابجد بواو و کاف فارسی بغین تبدیل می یابد شبگاه شوغاه شد **شوغه**
بضم اول و فتح ثالث ... آبله باشد که از بسیاری کار کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد **شوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت
زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند **شوگا** با کاف فارسی بروزن غوغا بمعنی شوغا است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب
شوگاه با کاف فارسی بروزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد جهت شب خوابیدن چهارپایان **شوکران** بفتح اول و کاف بروزن ... گیاهی است زهردار که خوردن آن ...

شوکل بضم اول و ثانی مجهول خوانند طحما العربی آنرا نیز گویند شوکران تخم آنست و در بس لغتی میگویند و آن را در ولایت یزد بسیار میشود و آن را در بس گویند از او در بس گوهی است گیاهی تخمی گویند و بعضی
و کاف بر وزن نوغل نام مرضی است که شتر را بهم رسد و آن چوب باجرمی است مدور که در گلوی شتر محکم سازند و بجای لام کاف نیز بنظر آمده است که شوکل باشد **شوکله** بضم اول و فتح کاف ثانی و چهارم تازی باشد که در دیسم کرده بجهه
دران یزند تا شوخته شود **شوول** با ثانی مجهول بر وزن عجول بمعنی بیدود است یا شد که از دیدن او دانستن است امر باشیمعنی بیستم یعنی برین برادران نام طایفه است مثل الرد و کرد بامر شولیدن هست که از
گردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** بفتح اول بر وزن جولان بمعنی گم کند باشد و آن ریسمانی است بلند **شولک** با ثانی مجهول بر وزن کوچک است چابک و تند و تیز رفتار را گویند
مرکب اسفندیار هم بوده است و بمعنی ناد بسته و کتیره است آن جرم یا چوب گردی است که در گلوی دیگ محکم سازند **شولمن** بضم اول و ثانی مجهول لام و میم بر وزن کودکن بلغت ژند و پاژند بمعنی برنج
باشد که در برابر بهشت است **شوله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی سرگین دان و جای موضعی است در کوه جائی که خاکروبه و سحاله شهر و پلیدیها در آن ریزند و جائی را نیز گویند که در آنجا مادیان سرگین در آب
و نام یکی از منازل قمر است و بمعنی تخت مجامع یعنی تک روئی یا رخ باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنائی باشد که شبها در جانب آسمان از طرفی بطرفی بگذرد **شولی** با اول و ثانی مجهول رسیده و ثالث به تحتانی
ذی ای زرانشهر قی نام شهری باشد که مردم فارس خوانند **شولیدن** بر وزن ژولیدن بمعنی در هم شدن و پریشان گشتن و متحیر و حیران و پریشان خاطر گشتن و در مانده گردیدن باشد **شولیده** بر وزن ژولیده
بمعنی پریشان شده و در هم گشته و حیران گردیده باشد **شوماره** بشد بامیم بر وزن طومار بند بمعنی گریه و نوحه و گریه و نوحه کننده باشد بلغت ژند و پاژند **شومز** بضم اول و کسر میم و سکون زای هوز
گویند که جهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته شده باشد **شومن** بضم اول و فتح ثالث بر وزن سوسن بر زبان ژند و پاژند بمعنی بیشانی باشد و بعربی ناصیه خوانند و بکسر میم هم گفته اند **شومیر** با ثانی بواو رسیده و ثالث
به تحتانی کشیده و برای نقطه دار زده بمعنی شومز است و آن زمینی باشد که جهت زراعت کردن مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی تیار هم آمده است چنانکه گویند زمین را شومیر کرده یعنی زمین را تیار کرده و بجای یای
تحتانی با بای نقطه هم بنظر آمده است بر وزن نهمبر که بفتح اول باشد برابر ذراعت کننده و برزیگر را گویند **شومیریدن** بر وزن بوسیدن بمعنی تیار کردن زمین زراعت نمودن باشد **شونب**
بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی باعث و سبب و باده هر چیز باشد **شوند** بفتح اول و ثانی و دال ابجد کشیده شنود و شنونده را گویند **شوندان** بر وزن قلندران جمع شوند است که سبب
و سواد و لوا نت باشد یعنی سیاهی دیده باد یا عبتا **شونست** بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی افسون و علاج باشد **شونیز** با اول و ثانی رسیده و ثالث به تحتانی کشیده و برای
نقطه دار زده سیاه دانه را گویند و بعربی حبة السوداء خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و زمین تیار کرده و برزیگر و زراعت کننده را نیز گفته اند **شونیزه** بفتح اول و تحتانی اخر نام
غیر معلوم **شوه** بفتح اول و ثانی و خفی ها بر وزن و معنی شبه است و آن سنگی باشد سیاه و سبک یا خشائی بامعنی سبب و باعث و باده باشد **شوی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی پر
و بعربی محیض گویند و بضم اول و تحتانی مجهول شوهر باشد آباری اگویند که بر روی آن رایحه که بمیان قند یا لند و بضم اول و سکون ثانی تحتانی بمعنی شوهر باشد و بمعنی شستن امر بشستن است بیستم و دیگر او
و ثانی شبت را گویند و آن سبزی باشد که آنرا در تره کنند و در طعام و ماست نیز ریزند و طبر و دلار و در کوچک را نیز گفته اند **شویست** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و سین بی نقطه و فوقانی
زده بمعنی پراکندگی و پریشانی باشد **شویلا** بضم اول و ثانی به تحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهی است که آن را بوی مادران گویند و بیونانی از طیمیا خوانند **شوی ما**
بر وزن گوشمال تنخی باشد که آنرا در آتش کنار جامه کنی نان بند **بیان بیست و دوم** در شین نقطه دار با ها سمی **شه** مخفف شاه کنایت **شه** بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه و
که اصل و خداوند و بزرگ باشد و داماد را نیز گویند و سیر در مقابل گرسنه را گفته اند و بمعنی هیچ هم آمده است که در برابر رخصت و رضاست گشتن در شاه شطرنج باشد یعنی مهره را در جائی بگذار نداز
شاه حریف فلا علاج از جای خود بر خیزد یا علاج برخاستن کند و سرخ را نیز گویند که در بزرگی و خوبی بحسب صورت و سیرت از امثال خود بزرگتر و ممتاز باشد چونکه شه سوار و شه بازه و شهر از امثال آن
و بضم اول کلمه است که در محل کراهت و نفرت گویند **شهاب** بر وزن شراب مخفف شاه لیست آن آب سرخی باشد که مرتبه اول از گل کاجیره گیرند و در عربی شیری باشد او گوسفند یا گاو و گربه را
یا شرد و بکسر اول هم در عربی کوکب و ستاره و شعله شبیه آتش را گویند و شهب جمع آنست **شهادت** بر لیسته گواهی شهادتی را گویند که در آن شک و ریب و سائحگی و غرض نباشد و از روی اخلاص
و اخلاص باشد **شهباز** بر بای ابجد بر وزن شهباز جانوری است شکاری که جسته باز بزرگتر و بنگری اکثر سیاه باشد و باز بزرگ را نیز گویند **شه بالا** با لام بالف بمعنی شاه بالا است یعنی داماد
شه بمعنی داماد هم آمده است آن شخصی است که بقد و بالا و سن و سال با کیسه و از اکد خدا میسازند برابر میباشد و او را نیز باشند داماد و داماد آراسته کرده با داماد بخانه عروس می برند و ترکی ساغدوش میگویند و با
بر وزن وسالا بمعنی شه بالا است که مذکور شد داماد باشد **شه پر** با بای فارسی بر وزن گلپر بال اول پال جانوران باشد و آنرا گویند **شه تار** بر وزن قنار او لین تار رود باشد و تار گنده را گویند که در
بند ند **شه جان** بر وزن مرجان مخفف شاه جهان است که نام و لقب شهر دار آن شهری است مشهور در خراسان **شهد** بر وزن جهد بمعنی انگبین است و بعربی عسل گویند **شه دانه** مخفف
شاه دانه است که تخم بنگ باشد و معرب آن شهدانج است **شه درباس** با بای فارسی با الف کشیده و اشاره بحضرت رسالت پناه است صلوات الله علیه و آله که شفاعت گناهکاران باشد و درباس بر وزن
آفتاب هستم و کنایه از آدم علیه السلام باشد چه او تا درباس در که بانصد سال شد در بهشت بود و یک روز بهشت هزار سال دنیاست کنایه از دل هستم که بعربی قلب خوانند **شهر آرای** بر وزن
بمعنی زینت و آرایش شهر باشد و گری را نیز گویند که شهر را آیین بندد و داماد بمعنی هستم **شهر ازادیه** نام شهری است که اردشیر شیرویه پادشاه آنجا را بنیاد داد و گشته و شهر آزاد نیز بنظر آمده
شهرزد از رو و سیم رایج در شهر را گویند **شهرزور** بفتح زای نقطه دار و سکون او و رای بی نقطه نام شهری است نزدیک شهر بابل **شهرستان** بفتح سین بی نقطه و سکون تای قرشت بجای زای نقطه دا
نام شهری است در حوالی سمرقند نیکش بفتح کاف و سکون شین نیز آمده است **شهرساز** با یای فارسی بر وزن گستردن عیاری را گویند که برد و شهر بزرگ بکشد **شهر ناز** بر وزن بالک
نقطه دار بر ونده نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگر شهر ارنواز و در حباله ضحاک بود و بعد از کشته شدن ضحاک هر دو بفریدون منتقل شدند **شهر دا** اباد بر وزن نگهبان گویند که بزبان پادشاهان قلماق است

دنباره زرد و آن را شهر و نام کرد دنبار شدت ابتدای جوی در ملک خود رایج گردانید و در عرف ملک ایشان سکه فند **شهرور** بروزن معصور شهر رود رودخانهٔ بزرگ را گویند و با دال نام رودخانه ایست در عراق
خصوصاً و نام شهری است در ملک عراق که جمعی بزرگ بر لب رودخانهٔ شهرود بنا کرده بود و نام آن رودخانه موسوم ساخته و نام سازی است مانند به سیتار که در میان بزم و رزم نوازند
و نام صوتی نیز هست نارگنده و بارم را نیز گویند که در بعضی از بناها یابند **شهرور** با زای نقطه دار بر وزن معنی شهر است که رودخانهٔ بزرگ شهر سبز و رود بسیار رود میان عیره باشد **شهر فرزه**
با واو مجهول بر وزن سر فرزه گدائی را گویند که شهر بشهر برود و در تحصیلات شهر و کوچه و بازار بگردد و گدائی کند **شهر نا** با یای بالف کشیده بر اینی تحریر ده پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان
عصر خود بزرگتر باشد و کلان تر و بزرگ شهر را هم میگویند **شهر پده** بر وزن فهمیده بمعنی پراگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و بیخ و بن کنده باشد **شهرنمه** بر وزن تقریر بمعنی شهرور است که ماه ششم
شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی **شهریور** با واو بر وزن ریگ نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج سنبله و نام فرشته ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر
امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از هر ماه شمسی تعلق بدو دارد و در این روز جشن کنند و عید سازند بر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام
ماه موافق آید عید باید کرد بسبب آنکه در این روز فرخنده تولد داراب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند **شهریورگان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماه شمسی که
شهریور ماه باشد در این روز مغان جشن سازند و عید کنند **شهرور** با زای نقطه دار بر وزن مجموز مخفف شهرزور است و آن شهری باشد نزدیک به بابل و بجای زای خای حرف دال هم بنظر آمده است که بر وزن
افروز باشد **شهلا** بفتح اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده چشم سیاهی را گویند که بسرخی زند و بیک گل را هم گفته اند **شهلان** با لام بر وزن جانان نام کوهی است از کوههای عالم و بعضی گویند نام
ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جایی و مقامی است نزدیک بکوه الوند **شهلنگ** بر وزن خدنگ ریسمان تاب را گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن بتابد و بعربی فتال
گویند **شهله** بفتح اول و ثالث گوشت بسیار چرب را گویند **شهلیده** با لام بر وزن فهمیده بمعنی شهریده است که پراگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و بیخ و بن گسسته باشد **شهنائی** مخفف
شاهنائی است که سرنا باشد و آن را سورنای نیز گویند **شهند** بر وزن سمند بمعنی بیهودگی و زنگی باشد **شهنشاه** با شین نقطه دار بر وزن قبله گاه پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان ما تحت خود بزرگ
باشد **شهنشاه فلک** کنایه از خورشید جهان گیر است **شهنشه** مخفف شهنشاه است که پادشاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر **شهنگار** بر وزن زنگار کنایه از عجب و
دعاهای عظیم باشد **شهنگانه** بر وزن صنم خانه را لفته گر را گویند **شهنه نیم روز** کنایه از آدم صفی علیه السلام است چه او تا نیمروز در بهشت بود که پانصد سال باشد هر یکروز بهشت هزار سال
دنیا است حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را نیز گویند بر آنکه او تا نیمروز شفاعت امتان گناهکار خواهد کرد و شیر را هم میگویند بسبب آنکه بیستان آن نیمروز خوانند و کنایه از دل آدمی هم هست
و بعربی فلک گویند و آفتاب جهانتاب را هم گفته اند **شهوار** بر وزن رهوار مخفف شاهوار است که هر چیز لایق و سزاوار پادشاهان باشد **شهه** بکسر اول و فتح ثانی مخفف شیهه است که صدای اسب
باشد و بعربی صهیل خوانند **شهی** بر وزن صفی بمعنی شاهی و پادشاهی و دانا دیگر است چه دانا را نیز گویند و هر چیز شیرین باشد عموماً و ملوای که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصاً و بمعنی خوش و خرم نیز آمده است
شهیمن بر وزن یمین نام شهر زنگان است و شهر آن یحیان بنا گویند و آن شهر را اردشیر بابکان بنا کرده است **شیان** **شیوم** در شین نقطه دار با یای حطی نقل به ۱۸ لغت و
کنایات است **شیار** بکسر اول بر وزن حیار زمین را گویند که بجهت زراعت کردن با گاو آهن شکافته باشد و بمعنی زراعت هم آمده است بفتح اول نیز گفته اند **شیاریدن** بر وزن لنشاریدن مصدر شیار است
بمعنی شیار کردن و زمین را شکافتن و راندن بجهت زراعت تا شد یاریدن هم میگویند و بمعنی زراعت کردن هم آمده است **شیان** بکسر اول بر وزن بیان جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد
و نام داروئی است که آن را اخوین سیاوشان میگویند و بعربی دم الاخوین خوانند و بفتح اول هم بمعنی اول آمده است **شیانیم** بکسر اول بر وزن نهانیم رم و دیناره و هفت گویند و آن زری بوده رایج که در قدیم
در خراسان میزده اند **شیب** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد معروف است که در مقابل بالا باشد زمینی را نیز گویند که باران آن را بریده و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد و آمد و شد
بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه تر در باران شیار بود و بسیار تازیانه را نیز گویند که رشته تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش و سرگشته و بی خبر و شتاب زده
هم آمده است و بر وزن و معنی گویند که از نهایت بیدار شده باشد و گون آسم گویند که بزبان عربی برخوانند و با تای معروف نیز گفته اند و باطیت قافیه کرده اند **شیبا** بر وزن ریبا بارانی را گویند
شیبان بکسر اول بر وزن دیبان بمعنی آمیخته در هم زده و در هم کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند **شیبانیدن** بر وزن پیچانیدن یعنی آرد گندم و امثال آن را در آب یا غیره
آمیختن و برهم زدن و بمعنی لرزانیدن هم آمده است **شیب بالا** با بای فارسی بالف کشیده و لام الف بمعنی تر لا نهند و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و دندان چیزها صافی کنند
شیبلند بر وزن بی بند بمعنی برهم زده شود و بلرزد **شیبیلانک** بتای ثالث و فتح بای ابجد و لام بالف کنایه از دنیاست که عالم کون و فساد باشد **شیبیم** بر وزن بی غم یعنی بر هم زده و آمیخته گردم دار ان شوم
شیبنده بر وزن بیننده بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد **شیب و بالا** کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از راست و دروغ و گرم و سرد هم هست و سلسله را هم دشنام دادن را نیز گویند از راه دیگر **شیب**
و تیب با فوقانی به تحتانی رسیده و بای ابجد زده این لغت از اتباع است بمعنی سرگشته و مدهوش و شتابزده باشد **شیپور** بکسر اول با بای فارسی بر وزن بلغ نفیر را گویند که از کوچک کرنا است
و آن را ماهی نیز خوانند و بفتح اول هم گفته اند و با بای ابجد نیز درست است **شیپوی** با تحتانی آخر و حرکت مجهول بمعنی شبگیری است که آوازهای بلند که در شب آهسته بر راه روند و صدائی که در جواب
آهسته از مردم بر آید **شیتره** بفتح اول با فوقانی بر وزن بیشه دانی است که آن را اسوهانی نیز خوانند و لبلاب خوانند معرب آن شیطرج است گویند اگر آن را زیر سیاه برنند و بردند از استخوان بسازد و
بجای شاهیو کاشتن نیز بنظر آمده است و بعربی مسواک الراعی خوانند **شیح** بکسر اول و سکون ثانی و فتح حای بی نقطه در منبعه گویند و بهترین آن ترکی است مشهور به درمنهٔ ترکی **شیح نجدی** بکسر حای
نقطه دار و فتح نون شیطان لعین را گویند **شید** بکسر اول و سکون ثانی مجهول دال بمعنی روشن است مطلقاً که آفتاب و شادمانی معروف است و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعربی کثیر الشعاع خوانند و نیکی

شیدا بالفتح اول بر وزن بیدا بمعنی دیوانه و لایعقل باشد و بعضی آب ... از نامهای آفتاب است و چشمه آفتاب را هم میگویند و نام پسر افراسیاب بوده که او را اشک سنگ خوانند و بفتح اول ...

شیداسب بمعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند شیدان بکسر اول بر وزن ... و با کاف فارسی بر وزن تیراب نام حکیمی بوده و او را خاک المشید اندرخیان گویند و ...

شیدرنگ ... بر وزن ... طعام لعنت گویند شیدا بمعنی ... بکسر اول ... نور السلطان است ... شیطان گویند ... خیالات ... باطل بود و شیدرنگ با رای قرشت ...

بر وزن تیزچنگ نام بوده در نهایت فضل و دانش و از طبع و ادراک ... شیدوش با بای مجهول بر وزن ... نام پسر گودرز است و گیو برادر او بود شیده بکسر اول

و سکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شید است که پسر خسرو و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت بدین شیده ملقب گردانید و کیخسرو پسر سیاوش که خواهرزاده

او بود در روز ... کشتی بگرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد و نام یکی از شاگردان ... است که بجهت بهرام گور ... بعضی گویند نام حکیمی بود که بهرام بجهت ... عمارت ... فرموده

که بهفت منظر مشهور است ... شیر با یای مجهول ... بر وزن ... که یکی از نامهای خداست جل جلاله شیر بکسر اول و ... بر وزن ... بمعنی ... است

الهی باشد شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت جانوری است معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک است و با یای معروف نیز معروف است ... چیزی باشد سفید ...

شیرابه ... بالف کشیده ... بعضی گویند ... شیراز ... نام شهری

مشهور ... در فارس ... شیران ... آن ... و بعضی ... شیر ... بعد از ان ...

...

شیراوژن ...

...

شیرپنجه ...

...

شیرحامه ...

...

شیردل ...

...

شیرزن ...

...

شیرگیر ...

...

شیرمرد ...

...

شیرمردان ...

...

شیرمرغ ...

...

شیروی بروزن نیکوئی نام پسر خسرو پرویز است که پدر را عاق شد ... [illegible]

شیرویه با یای مجهول و فتح تحتانی ... [illegible]

شیره بروزن ... [illegible]

شیرین کار با کاف بالف کشیده ... [illegible]

شیرینک ... [illegible]

شیرینه بروزن ... [illegible]

شیشاک با شین نقطه دار بروزن ... [illegible]

شیشک بروزن ... [illegible]

شیشم ... [illegible]

شیشل بفتح ... [illegible]

شیشو ... [illegible]

شیشه خونات کنایه از آسمان است ... **شیشه گردان** بمعنی اول شیشه باز است که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد ... **شیشه باده** کنایه از آسمان ... [illegible]

شیشک ... [illegible] **شیفته** با فا بروزن ... عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج ... **شیفتگی** ... [illegible]

شیقومون ... [illegible]

شیک ... [illegible] **شیکار** با کاف فارسی بروزن ... [illegible]

شیلان بروزن گیلان بمعنی ... [illegible]

شیلانه ... [illegible] **شیلم** بفتح اول و لام ... [illegible]

شیلونه بروزن ... [illegible] **شیم** بروزن ... [illegible]

... [illegible] **شیمه** با یای مجهول ... [illegible]

شین بروزن ... [illegible] **شیناب** بانون بروزن ... [illegible]

شینیز ... [illegible] **شیو** با یای مجهول بروزن ... [illegible]

شیوا ... [illegible] **شیوا زبان** ... **شیوان** بروزن ... [illegible]

شیوانیدن بروزن ... [illegible]

شیوک ... [illegible] **شیوم** ... [illegible]

شیون با یای مجهول بروزن ... [illegible] **شیونده** بروزن ... [illegible]

شیوه با یای مجهول ... [illegible]

... **گفتار پانزدهم** از کتاب برهان قاطع در حرف صاد بی نقطه ... [illegible]

بیان اول در صاد بی نقطه با الف ... [illegible] **صاب** ... [illegible]

... **صابونه** ... [illegible] **صابون** ... [illegible] **صاحب** ... [illegible]

... **صاحب افسر گردون** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است ... **صاحب امضا** ... [illegible]

... **صاحب جوزا** ... **صاحب خاطران** کنایه از ... [illegible]

صاحب جیب ... **صاحب خطران** ... [illegible] **صاحب اثنی** ... [illegible]

... **صاحب سفران فلاک** کنایه ... [illegible]

... **صاحب سنگ** کنایه ... **صاحب صابی** ... [illegible]

... **صاحب عین دبران** کنایه از برج ثور ... از جمله دوازده برج فلک

صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی علیه السلام است صاره بفتح رای قرشت بزبان اندلس گلی است که آن را بفارسی فیل گوش خوانند و بعربی اذن الفیل گویند صاغ زر یوسف
کنایه از آفتاب جهان تاب است بیان دوم در صاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۱۳ لغت و کنایت صباح کشان کنایه از صباح الخیر گویان است یعنی مردمانی که صباح الخیر گفتن عادت کرده باشند صبار
بفتح اول و ثانی با الف کشیده درختی است که خرمای هندی گویند و آن را تمر هندی خوانند بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد صباغ شنگار کنایه از ماه است که قمر باشد صبح دل بسکون حای بی نقطه مردم صاف دل
و روشن ضمیر و متقی و پرهیزگار باشد صبح راست کنایه از صبح صادق است که صبح دوم باشد صبح راست خانه بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد و بجای لام نسیم بنظر آمده است که راست خانه باشد صبح وانه
کنایه از جوانان است که نقیض این باشد و مسافران را نیز گویند صبح ملمع نقاب کنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد صبح نخست بمعنی صبح ملمع نقابست که کنایه از صبح کاذب باشد صبح نشینان کنایه از
صبح خیزان است که مردمان عابد و سحرخیز باشند صبوه بروزن تنوره خیره و بخت و پشت پای را گویند صبی بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده گیاهی است که آن را اسنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصاره سنا است
و در خیابانات عصاره اسپان نوشته اند و در عربی طفل را گویند بیان سوم در صاد بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت و کنایت صحرای سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق است
که صبح دوم باشد صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوت است که ملکوت سموات باشد صحناة با نون بروزن سبهات نوعی از طعام و خورش است که ماهیانه گویند و آن از ماهی اشنه پزند صحن دو رنگ
کنایه از دنیا و عالم سفلی است صحن سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحه کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه است نیز صحن عظیم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد صحن وسیع
بمعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد صحیفه تیغ سحر کنایه از روشنائی صبح کاذب است که صبح اول باشد صحیفه زر کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و برگهای خزان رسیده و رخساره عاشق باشد
بیان چهارم در صاد بی نقطه با دال مشتمل بر ۹ لغت و کنایت صدا بروزن دوا آوازی است که از کوه و گنبد و امثال آن بازگردد و باز همان شنیده شود و در عربی نیز بهمین معنی دارد و
صد شاخ کردن بمعنی صد پاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است صدف آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب است صدف زر بمعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد
صدف صد و چهارده عقد اشاره بقرآن مجید است چه آن یکصد و چهارده سوره دارد صدف فلک کنایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هست و هلال را
نیز گویند در جانب شمالی از پنج ستاره بنات النعش و سه ستاره دیگر که بصورت صدفی نماید و نقطه قطب در میان آن واقع است صدف گون ساغر پیاله را گویند که از صدف ساخته شده باشد صدف
مشکین رنگ کنایه از آسمان است باعتبار کبودی صدف هزار بیدق کنایه از ستارهای آسمان است بیان پنجم در صاد بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر ۸ لغت و کنایت صراف
خزان کنایه از خورشید است و باد خزان و فصل خزان را هم گویند صرصر کوه پیکر کنایه از اسب تندرو قوی هیکل و جلد باشد صرع ستارگان کنایه از لرزش و جنبش زدن ستارگان باشد صرفان بکسر اول
بروزن عرفان بمعنی سرب باشد که قلعی گویند و نام نوعی از خرما است و بفتح اول و ثانی در عربی بهمین معنی است و شب و روز را نیز گویند صرف سجاده رنگ بکسر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد صرف برق
کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن صرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی شوکران است و آن گیاهی باشد که … و بعضی گویند درختی است که آن
باشد که هر که بیخ آن را بخورد جنون بهم رساند صریرا بروزن نصیرا نام گلی است که آن را بستان افروز و تاج خروس خوانند بیان ششم در صاد بی نقطه با فا مشتمل بر ۸ لغت و کنایت
صف تیغ بکسر ثانی کنایه از دو طرف تیغ است آن را صفحه تیغ هم گویند صف خاصه کنایه از حضرت پیغمبران انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد صفراغون با غین نقطه دار بروزن افلاطون
بلغت یونانی نام مرغی است بمقدار گنجشک و آن را بعربی عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صیاد است صفر کردن کنایه از ختم کردن و … نمودن باشد و استغراق و تهی کردن … را گویند
صفر کردن بکسر اول کنایه از خالی کردن است چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد صفیفه بروزن خزینه درختی است که … گویند و آن کوهی است و بعربی عرعر خوانند بیان هفتم در صاد بی نقطه با لام مشتمل بر
۹ لغت و کنایت صلا بفتح اول بروزن بلا برافروختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد که بجهت طعام دادن به درویشان و فقیران و خبر دادن و … کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند صلاب
بضم اول بروزن گلاب سطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از برنج ساخته اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و گویند ادریس پیغمبر علیه السلام واضع آن است صلون بفتح اول بروزن …
که بفارسی کور گز گویند و آن رستنی باشد … و خرنوب نبطی همان است و بعربی شوک خوانند … صلیب اکبر کنایه از … تقاطع خط
استوا است با منطقه و محور … خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک … و دوایر را نیز گویند بیان هشتم در صاد بی نقطه با نون مشتمل بر ۳ لغت و کنایت صنار …
و آن درختی باشد معروف صندل فرانه بفتح اول و … است که آن را بیونانی … نامند و بلفظ دیگر … بعربی خوانند و معرب آن صندل فرانه است و آن نوعی از سداب کوهی باشد گرم و خشک است
در سوم و سفیدان بهتر است بول و حیض را براند و عرق النسا و مفاصل را نافع است صنعت سخن کنایه از شعر است آن کلامی باشد موزون بیان نهم در صاد بی نقطه با واو مشتمل بر ۵ لغت و کنایت صوآه
بضم اول و کسر رای … کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند دردناک باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی باشد صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد صوطله
بضم اول و فتح طای حطی لام نوعی از سلق باشد و بعضی گویند چغندری است از رنگ سفیدی مایل بسرخی که آب برگ آن را در شراب ریزند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر در سرکه ریزند بعد از دو سه ساعت
شراب شود صومعه داران فلک کنایه از ملایکه مقربین باشد بیان دهم در صاد بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۲ لغت و کنایت صیقل مس … آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب
است … صیقل مصر آفرینش هم بنظر آمده است والله اعلم صیمگان با کاف فارسی بروزن نیم جان نام ولایتی است از ملک فارس انجام در صاد نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر
لغت ضال بتخفیف لام بروزن شال میوه ایست سرخ رنگ شبیه بعناب و آن را بفارسی کنار خوانند بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و در هندوستان بر گویند و بتشدید لام در عربی بمعنی گمراه
باشد بضم کاف فارسی ضجاج بکسر اول و جیم بالف کشیده بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است آن سفیدی باشد و بجای صابون گازران بدان رخت شویند و … و در عربی بمعنی بدی کردن باشد

و بفتح اول بمعنی حقیقی گویند که دود دام از آن بوسیده و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد **ضرب** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت و بای ابجد سخنی را گویند که خارپشت تیر انداز باشد یعنی خارهای خود را چو تیر اندازد و در عربی بمعنی دوزن باشد **ضرع** بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بمعنی پستان است آن چیزی باشد از انسان و حیوان و مگر آنکه شیر از آن دوشند گویند و عربی است **ضلع** بفتح اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند **ضم** بفتح اول و سکون ثانی و میم نام بادی است که از یونانی بلسان خود و بیش گویند و آن نبات را بفارسی رومی است علت جمع کاتب شنود و در عربی بمعنی فروخته شدن آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد **ضریع** بر وزن سریع نباتی است دریایی و بیشتر در ساحل و کنار دریا باشد **ضغبوس** با غین نقطه دار بر وزن محبوس خربزه نارسیده را گویند که کال باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند بمعنی اول هم عربی است **ضومر** بفتح اول و میم و سکون ثانی و رای قرشت گل ریحان قرنفل است از انواع خیری هم میگویند و بیدن آن عطر آورد **گفتار شانزدهم** از کتاب برهان قاطع در حرف طای بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ۲ بیان و محتوی بر ۲۰ لغت و کنایت بیک انجام که آن هم محتوی است بر لغت و کنایت که اول آنها طای نقطه دار باشد **بیان اول** در طای بی نقطه بالف مشتمل بر ۹۳ لغت و کنایت **طاخک** با خای نقطه دار بر وزن نارنگی نوعی از درخت است که آن را طاق گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند طاخک میوه درخت طاق است و بعضی گویند ثمره درختی است که آن را در گرگان سربین گویند اگر بهائم برگ آن را بخورند بمیرند **طارطق** بفتح رای بی نقطه و سکون طای حطی و قاف مفتوح دارویی است که آن را ماهوبدانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است **طارف** بفتح ثالث بر وزن اصف مال نو یافته را گویند و در عربی بکسر ثالث شخصی را گویند که میان او و جد اکبر او آبای بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود دور افتاده باشد **طارق** بکسر ثالث بر وزن شارق بمعنی در زننده که عربان باب گویند و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی شب پیدا شونده و در شب آینده را گویند **طارم** بر وزن دم خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم آمده است و معرب تارم است و بعضی گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و بر بام خانه جهت منع از دخول مردم نصب کنند **طارم اخضر** کنایه از آسمان است **طارم فیروزه** بمعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان باشد **طارم نیلگون** بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد **طاریقه** با الف کشیده و تحتانی رسیده و فتح قاف بیونانی تخمی است که آن را بعربی حب الخطائی و حب السلاطین خوانند و بشیرازی بانو گویند **طاس اخگر** نیلگون بمعنی طارم نیلگون است که کنایه از آسمان باشد **طاس زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **طاس نگون** بکسر نون اول کنایه از آسمان است و عربان فلک خوانند **طاق** بر وزن ساق معروف است که آن محراب و تیزی ایوان و عمارت بلند و خانه باشد و بمعنی تا شده و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه پشمینه هم هست و آن چیزی است که از پشم بافند و طیلسان و دستار را نیز گفته اند و بمعنی فرد باشد یعنی اول عربی است و بمعنی یکتا باشد که در برابر جفت است و در عربی بمعنی طاقت و توانایی باشد و نوعی از صدا و آواز را نیز گویند **طاق ازرق** کنایه از فلک است که آسمان باشد **طاق بازیچه رنگ** بمعنی طاق ازرق است که آسمان باشد **طاق بر نهادن** کنایه از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد **طاق خضرا** بمعنی طاق بازیچه رنگ است که کنایه از آسمان باشد **طاق دیس** بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی طاق مانند است چه دیس مانند را گویند و تخت خسرو پرویز را که از فریدون بوی رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر میشده و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت و جای بجای قرار میگرفته اند خسرو وزیران را تخت سلیمان ... تصرفات کرده بود و صنعت حضرت سلیمان را هم گفته اند و ایوان پادشاهان را نیز گویند و تیزی پیش طاق عمارات را هم میگویند **طاق شکر بوره** کنایه از قطعات صنوبر شکر است **طاق طارم** بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد **طاق فیروزه** و طاق فیروزه رنگ هر دو بمعنی آسمان است **طاق کحلی** بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگ است که کنایه از آسمان باشد **طاق لاجوردی** بمعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد **طاق مقرنس** صفه حضرت سلیمان علیه السلام را گویند و کنایه از آسمان هم هست **طاق نیلوفری** بمعنی طاق لاجوردی است که کنایه از آسمان باشد **طاق نیم خایه** بفتح یای حطی آخر کنایه از آسمان باشد و طاق نیم خانه هم بنظر آمده است که بجای تحتانی نون باشد **طاق و رنب** بضم فوقانی و رای قرشت و سکون نون و بای ابجد از لغات مترادفه است بمعنی طمطراق کر و فر و خودنمایی باشد **طاق و طرام** بضم طا و رای بی نقطه و سکون میم هم بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمایی باشد اینهم از لغات مترادفه است **طاقه** بفتح ثالث بر وزن فاقه یک تار از ابریشم و یک صد دار جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ از ریحان باشد و تاب و طاقت و تحمل و توانایی را نیز گفته اند **طاقی** بر وزن ساقی نوعی از کلاه باشد **طالیسفر** با سین بی نقطه و فا بر وزن فالیز بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندی است و بعضی گویند برگ درخت زیتون هندی باشد **طالیقون** بر وزن غاریقون بلغت رومی مغشوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن و خارچینی باشد و آنها را با هم گداخته ازان چیزها سازند گویند اگر ماهی از آن بسازند و بهوی یا دقی که در چشم شده باشد ماهی آن را بنگرند دیگر برنیاید و بعضی طالیقون بحذف یای حطی هم گفته اند و آن نوعی از مس است و گویند مس را دستی از باب اکسیر است خوانده اند و گویند که مس زر نبیده است و آن سبب سیم است **طامات** با میم بر وزن جا مات اقوال پراکنده و هذیان و سخنان هرزه و از عقل دور را گویند و بمعنی عجب شده در زبان یعنی فصاحت هم آمده است **طاوس آتش پر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **طاوس پران اخضر** بکسر نون کنایه از فرشتگان باشد و ستارگان را نیز گفته اند **طاوس خلد** کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد **طاوس مشرق خرام** کنایه از آفتاب است و آسمان را نیز گویند **طایر سدره** و طایر سدره نشین هر دو کنایه از جبرئیل علیه السلام است **طایر قدسی** کنایه از فرشتگان و ملک باشد **بیان دوم** در طای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۲ لغت و کنایت **طبار** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد **طباشیر** بر وزن معرب تباشیر است و آن چیزی است سفید که از میان نی بادستان میان مجوف میباشد ... است خشک **طباشیر صبح** کنایه از سفیدی صبح صادق است **طباق** بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و سکون قاف بمعنی طاق است و آن گلی باشد لاجوردی دراز شکل در حوالی کوهستان شیراز آورند گرم و خشک است در اول و دوم بکسر اول رنگی است بین بلند و سر خرد از ازرد و هم سبب میدهد **طباهجه** بفتح اول معرب تباهه است که گوشت نرم شده و خاگینه را نیز گویند **طبر** بر وزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران باشد و تبر را گویند که بعربی تبرزین خوانند و منسوب بدانجا است **طبرخون** با خای نقطه دار بر وزن شفق گون درختی است که آن را ایبه و طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون سرخ است که آن را حلقه حلقه و اینین عصا ساخته بهم پیوسته اند و شاخ آن ...

[illegible] و بمعنی عناب هم آمده است [illegible] طبرزد بر وزن خنجر شهری است [illegible] مغرب گویند خرمای آن شهر بسیار است طبرطوبای

[illegible] کنایه از فراخی [illegible] و کنایه از مردم کند طبع [illegible] بیست و سیم [illegible] طبقا بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف

[illegible] باشد **طبع کافوری** [illegible] از الفاظ [illegible] **طبرزدی** بر وزن جعفری طبرزد را گویند [illegible]

[illegible] **طبل خور زدن** [illegible] **طبل زیر گلیم زدن** کنایه از پنهان داشتن امری است که آن ظاهر و پیدا و مشهور

[illegible] **طبلی** [illegible] **طبنگ** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible]

طبل در زیر گلیم ماندن کنایه [illegible] **طبل و الیس** [illegible] **طبیعت**

[illegible] **طبیخ** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه‌دار زده [illegible]

شناس [illegible] **طبیعت** [illegible] **سوم** [illegible] **طراشه** [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] **طراز** بفتح اول بر وزن نماز نام شهری است [illegible] خوبان طراز [illegible] بدخشان

[illegible] کارگاه دیبابافی را گویند [illegible] نهایت لطافت [illegible]

[illegible] و باصطلاح [illegible] اهل خراسان [illegible]

[illegible] **طرازنده** بفتح اول [illegible] آرایش کننده

[illegible] **طرامیس** [illegible]

[illegible] **طراغیون** بفتح اول [illegible] **طراق**

بفتح اول [illegible] **طرال** بفتح اول [illegible] **طرادة**

[illegible] **طرثوث** با ثای مثلثه بر وزن [illegible] **طرخان** [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] ترکستان [illegible] **طرخشقون** با خای نقطه‌دار و قاف بر وزن [illegible]

[illegible] **طرخون** بر وزن افیون [illegible] **طرذیلون** با ذال نقطه‌دار [illegible]

[illegible] **طرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار بمعنی قاعده و قانون و روش [illegible]

بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] **طرسیقوس** بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] **طرطانیوش** [illegible] جزیره‌ای است در میان

[illegible] **طرغلودلیس** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] یونانی [illegible]

[illegible]

طرف بفتح اول و ثانی و سکون فا بمعنی [illegible] گوشه و کنار [illegible]

طرفا بر وزن [illegible] **طرف بربستن** کنایه از نفع یافتن [illegible] **طرفدار** با دال ابجد بر وزن [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] **طرفدار انجم** کنایه از [illegible]

طرف از فتن کنایه از [illegible] **طرفه** [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] **طرفه‌تش طاق** بضم اول کنایه از عالم دنیا است [illegible]

[illegible] **طرفوزن** [illegible] **طرم** [illegible]

[illegible] **طرمینون** با میم و نون بر وزن [illegible] یونانی [illegible]

[illegible] **طرنجوماس** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو رسیده و میم بالف کشیده

[illegible] یونانی نام دوائی است [illegible] **طروقوقون** بضم اول و ثانی [illegible]

[illegible] یونانی [illegible]

[illegible] **طروقون** بضم اول [illegible] یونانی [illegible]

[illegible] **طره** بضم اول و فتح ثانی [illegible]

دهم معانی و میزبان است **طری** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و طراوت باشد **طریله** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و ضم بای ابجد و فتح لام نام ازدارو
ست که آن اخته ... فارسی ... گویند ... طفل در شکم ... حرکت اعضای مردم ... شود ... برگ آن اگر ... بعضی ... میخوشانند بعد از آن بر اعضا مالند تحرک آن ... بحران ...
طریخ بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بجای نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک است که از طرف دریای بحر ... **طریده** بفتح اول بر وزن جریده تیر ناوک ... را گویند و بمعنی ... وزن ... و ...
قیمار هم آمده است **طرغان** با غین نقطه دار بر وزن دهقان نوعی از کاسنی باشد و آن ... گل خشک زرد و خار دار میشود و بعربی ... تریاک داند و بر وزن ... لقمان هم بنظر آمده است که بجای غین قاف باشد
طرغون با غین نقطه دار بر وزن شبخون بیونانی نام مرغی است که آنرا ... تیمار گویند و با معنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است **طرلفلکس** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح فا و لام و سکون نون
دوائی است که آن را ... گویند ... همان ... است ... یونانی ... اوراق ... ایضا گویند **بیان چهارم**
در طای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت **طشت زر** معروف است که طشت طلا و لگن طلا باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب است و جام طلا را نیز گویند **طشت گر** بفتح کاف فارسی
و سکون رای قرشت ... که طشت می سازد و نام ساز نده ... هم بوده است **طشت نگون** بکسر نون اول کنایه از آسمان است **طشت و خایه** نوعی از بازی ... مردم شعبده
وآن چنان است که در وقت تحم ... ایضا کنند از شبنم پر سازند و طشتی از آفتاب گرم ... و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ ... بالا رود ... بهوا رود و کنایه از آسمان
و زمین هست چه زمین بمنزله تخم مرغ است در میان آسمان و نام طلسمی ... در علم نجوم هم ... علم طشت و خایه گویند **بیان پنجم** در طای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت و کنایت **طغرا** بضم اول
لغرا القابی باشد که بر سر فرمان ها و منشورهای پادشاهان ... و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک میکشیده اند **طغرل** بضم اول و ثالث و بر وزن بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد و نام پادشاهی بوده
از پادشاهان سلجوقی **بیان ششم** در طای بی نقطه با فا مشتمل بر هفت لغت و کنایت **طفشقیون** با شین و قاف بر وزن ... نام دوائی است ... که آن ... از ... آرد
بیکان ... اسلحه جنگ ... سازند و بجای حرف ثانی ثای ... هم بنظر آمده است **طفشیل** بکسر اول و ثالث بر وزن انجیل نوعی از طعام ... است ... کرده
باشند ... **طفل جهل** ... اشاره بادم صفی الله علیه السلام است ... **طفل زبان دان** طفلی را گویند که سخن استاد را ... شنیده باشد
... **طفل شیمه** کنایه از شراب انگوری ... **طفلیه** ... اول ... لام ... ثانی ... **طفل هندو** ... که
... **بیان هفتم** در طای بی نقطه با لام مشتمل بر ... لغت و کنایت **طل** بضم اول و سکون ثانی ... بعربی ...
طلا بکسر اول معروف است که ... شیره انگوری که ... جوشیده ... باشد ... و بفتح اول هم
عربی ... حیوانات ... **طلب** بضم اول و سکون ثانی ... جماعتی از مردم را گویند ... و بفتح اول و ثانی ... **طلخند** بفتح اول
و خای ... بر وزن ... نام پادشاه هندوستان است ... که از غصه آن بر تخت فیل جان داد و بعضی گویند ... شکست یافت ...
... **طلق** بفتح اول و سکون
ثانی و قاف ... بر بدن ... و بعربی ... حلال ... حرام است ... و
... **طلق سوزان** ... کنایه از شراب ... **طلل** بر وزن ... بمعنی نشان ... **طلیسا**
... اول ... سکون ... بالف ... **بیان هشتم** در طای بی نقطه با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت **طمارا** ... رای بی نقطه
بر وزن ... **طمطراق** بضم ... **طمع خام** کنایه از طمع داشتن
... **طمغاج** بفتح اول ... **طمغاج خانه** نام پادشاه ... بوده ... و بعضی گویند نام پادشاه ...
بیان نهم در طای بی نقطه با نون مشتمل بر ... لغت **طنبک** بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن ... از چوب ... سفال ... سازند ...
... **طنجه** ... نام شهری است در جانب مغرب ... **طنطنه** با طای حطی بر وزن ... آواز رباب و بربط ... **بیان دهم** در طای
بی نقطه با واو مشتمل بر ... لغت و کنایت **طواره** بر وزن شواره ... است ... پروین گویند ... **طواف سرکش** ... گویند که
واشان ... گرد ... **طور** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد و بمعنی
حد ... هم آمده است ... و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی ... نام کوهی است ... **طوردان** با دال ابجد بر وزن ... بزرگ ... که
طوزیان ... بای ابجد ... نام کوهی است نزدیک به بیت المقدس ... مسجد اقصی گویند ... هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند و عیسی علیه السلام
از آنجا بآسمان رفته است **طور سیقوس** بضم اول ... نام ... حکیمی ... بوده ... **طور سینا** بکسر سین کوهی است در حدود مصر نزدیک بشهری که
بایلین ... وادی ... مناجات موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند ... نزدیک بشهر ... **طورک** بضم اول بر وزن ... نام سپهسالار
ضحاک ... **طور هارون** کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است **طوری** با ثانی مجهول بر وزن نوری بمعنی ... گی و وحشت باشد ... النار

طوسک با سین بی نقطه بر وزن خوشک نوعی از خار است که آنرا بعربی شوکة الدراجین و حسک الکلب و شوک الراعی خوانند گویند اگر قدری از گل آن بکوبند در شیر مالند شیر بسته گردد و اگر بکوبند و بر عضو شکسته
ضماد کنند [illegible] گرداند طوط بر وزن لوط بمعنی پنبه است که بعربی قطن گویند و مرد دراز قد را نیز گفته‌اند و بعربی طوطاف اغربوس با طای حطی بالف کشیده و [illegible]
قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی معنی آن بعربی حماض البری است آن رستنی باشد که حماض البر و سلق بری هم میگویند و آنرا احماض اغریون هم خوانند که بجای سین نون باشد
طوطک بر وزن خوشک نام مرغی است مشهور بطوطی طوطیانوش نام دبیر اسکندر بوده و او در لشکر پادشاه زنگ بقتل آمده و خون او را خوردند طوطیانوش بزیادتی تحتانی بعد از نون بمعنی
طوطیانوش است که دبیر سکندر باشد طوطی صحرا کنایه از سبزه است طوف بر وزن صوف نی را گویند که بغایت پیر و کهنه شده باشد طوفریوس بضم اول و فتح فا و سکون رای قرشت و تحتانی بواو
کشیده و بسین بی نقطه زده یونانی نوعی از کماذریوس است آن گیاهی باشد سبز رنگ بسیار تلخ و [illegible] گویند طوق بهار بکسر قاف قوس قزح را گویند طوقدار بر وزن شرمسار کنایه از
اسیر و محکوم باشد یعنی بنده و اسیر گرفتار است و قمری را نیز گویند طوق عنبر بکسر قاف کنایه از دمیدگی خط خوبان باشد طوق ماه بمعنی هاله است که خرمن ماه است آن دایره باشد که در بعضی از شبها گرد
بر دور ماه بهم رسد طلیدون بضم اول و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده یونانی [illegible] است که بفارسی روباه ترک و بعربی عنب الثعلب خوانند طولسلیس بضم اول و
لام و سکون سین بی نقطه و لام مضموم و سین بی نقطه زده یونانی گیاهی است خوشبوی که آنرا بفارسی کاه مکه و بعربی اذخر خوانند بیان یازدهم در طای بی نقطه با های هوز مشتمل بر سه لغت طهف
بفتح اول بر وزن نجف در عربی بمعنی ذره باشد و آن [illegible] است بعضی گویند طعامی است که از ذره پزند طهماسب نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال تمام ایران را [illegible] بجای پنجاه سال
پادشاهی کرده طهمورث نام پادشاهی بوده از پیشدادیان گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود و سوار میشد و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال نوشته‌اند بیان دوازدهم در طای
بی نقطه با یای حطی مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت طیا بفتح اول بر وزن حیا لغتی است یونانی [illegible] آن چیزی است شبیه بسمک طیاره بر وزن سیاره کشتی جنگی را گویند
طیاف بکسر اول بر وزن غلاف سنگینی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند طیان بفتح اول بر وزن [illegible] یاسمن صحرائی را گویند و آن مانند لبلاب بر یکدیگر پیچیده
آن خار میباشد مانند خار گل و آنرا بعربی حسک النار خوانند طیره بکسر اول بر وزن خیره خجالت و خجلت را گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی
مهر و خشم باشد طیسفون بفتح اول و سین بی نقطه و فای [illegible] نام شهری است از ایران زمین آن پای تخت پادشاهان ایران بوده طیلسیم بفتح اول و [illegible] گویند طیطان
با طای حطی بالف کشیده بر وزن گیلان [illegible] طیطو با طای حطی بر وزن تیهو نوعی از مرغ [illegible] گفته‌اند که طایر [illegible] باشد
طیفور بفتح اول و ضم فا بر وزن [illegible] مرغ [illegible] طیلقی [illegible] مانند سماق [illegible]
طیلافیون بفتح اول و سکون تحتانی و لام بالف کشیده و فای مفتوح و تحتانی بواو کشیده و بنون زده [illegible] گلستان [illegible] طیلسان
بفتح اول و لام [illegible] طیلسان مرغ غرو کنایه از شعاع آفتاب است طیلسان مطر کنایه از [illegible] طیموث
بفتح اول و سکون تحتانی و نون بواو کشیده [illegible]
آسمان باشد طیهوج با جیم معرب تیهو است [illegible] کبک [illegible] انجام در طای نقطه‌دار با لام مشتمل بر شش لغت و کنایت ظل حق کنایه از خلیفه و پادشاه باشد
ظل خدا یعنی ظل حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل زمین کنایه از [illegible] ظلمات ثلثه کنایه از کدورات [illegible] عالم سفلی است و بعضی گویند کنایه از سه
تاریکی باشد که یونس علیه السلام در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریاست [illegible] کنایه از کدورت طبع و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و بعضی کنایه از
تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر [illegible] والله اعلم ظلمیان کنایه از [illegible] ظلیم بر وزن علیم نام مرغی که آنرا شترمرغ گویند و در عربی [illegible] گفتار
هفدهم از کتاب برهان قاطع در حرف عین بی نقطه [illegible] بیان اول در عین بی نقطه بالف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت [illegible]
کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی [illegible] عاشق [illegible] عاشق خشک بضم خای نقطه‌دار کنایه از عاشق
[illegible] عاشق سنگ جان کنایه از دنیا طلب [illegible] عاقول با قاف بواو کشیده و بلام زده نوعی از خار [illegible]
[illegible] عالم [illegible] عالم جان یعنی عالم
و کنایه از دنیا و عالم سفلی [illegible] عالم خاک کنایه از دنیا [illegible] عالم دورنگ کنایه از دنیا [illegible]
[illegible] عالم کون بفتح کاف کنایه از دنیای فانی [illegible] عاملان دریا و کان کنایه از سیارات [illegible]
[illegible] عالم جان
[illegible] عامل دریا و کان کنایه از [illegible] عامل طبع [illegible] لب جوی [illegible]
[illegible] بیان دوم در عین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت عباسیان [illegible] عبب بفتح اول [illegible]
[illegible] عبرت پذیر [illegible] عبرت شش [illegible]
[illegible] بیان سوم در عین بی نقطه با جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت [illegible]

بر وزن نمک سود نام یکی از سازهاست که مینوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که سازهای [illegible] و بعضی صدا و آواز سازی را گویند **عجما** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده کسی را گویند که هیچ
چیزی [illegible] و در عربی حیوان [illegible] **عجوز خشک پستان** کنایه از دنیای بی‌وفا [illegible] **عجوزه فرتوت**
کنایه از دنیای [illegible] **بیان چهارم** در عین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **عدرنا** بفتح اول و ثانی و سکون رای [illegible] و نون بالف کشیده بمعنی [illegible] است
[illegible] خوانند [illegible] **عدنک** بر وزن [illegible] **عده دار بارنج** [illegible] کنایه از [illegible]
عده داران زمان کنایه از [illegible] باشند **بیان پنجم** در عین بی نقطه با ذال نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت **عذبه** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی [illegible] میوه
[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] **عذرا** بالضم [illegible] نام معشوقه وامق است [illegible]
سکندر ذوالقرنین [illegible] عذرا [illegible] اصطلاحات بازی نرد [illegible]
دوم یازده [illegible] باشند بسازند و باز چون حریف
در عربی [illegible] **عذر لنگ** [illegible] **بیان ششم** در عین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **عرار**
بفتح اول بر وزن قرار گلی است [illegible] **عربانه** بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بمعنی دف [illegible]
[illegible] **عربده جوی** کنایه از جنگجوی [illegible] **عرش اکبر** کنایه از دل آدمی [illegible] باشد
و بعربی قلب خوانند **عرش سبای** [illegible] کنایه از تخت بلقیس [illegible] سلیمان [illegible] **عرش ویران** کنایه از [illegible] انبیا و اولیا و اهل الله [illegible]
[illegible] **عرشیان** کنایه از ملایکه [illegible] حاملان عرش [illegible] **عرصف** بفتح اول [illegible]
[illegible] خوانند **عرصم** [illegible] **عرطنیثا** [illegible]
[illegible] **عرعر** [illegible]
[illegible] **عرق جبین** [illegible] **عرق کردن** کنایه از [illegible]
[illegible] **عرق گرده** کنایه از [illegible] **عرق گیر** کنایه از [illegible]
[illegible] **عرقوب** با قاف بر وزن مرغوب نام شخصی [illegible] **عرقیه** با قاف بر وزن [illegible]
گویند **عرم** بفتح اول و ثانی و سکون میم [illegible]
[illegible] گویند **عرمض** بفتح اول و میم و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **عرن** بفتح اول و سکون ثانی و نون [illegible]
[illegible] **عروس** [illegible]
[illegible] **عروس** [illegible]
ارغنون زن کنایه از ستاره زهره [illegible] **عروسان باغ** کنایه از [illegible] **عروسان چمن** بمعنی
عروسان باغ است [illegible] **عروسان خلد** [illegible] کنایه از حوران بهشتی باشد **عروسان بیابان** کنایه از [illegible]
[illegible] **عروس چهارم فلک** کنایه از خورشید [illegible] **عروس جهان** کنایه از [illegible] **عروس چرخ**
کنایه از آفتاب [illegible] **عروس خاوری** [illegible] **عروس خشک پستان** کنایه از دنیای بی [illegible]
گویند [illegible] **عروس در پرده** [illegible] **عروس فرخی** [illegible]
[illegible] **عروس سنوی** [illegible] کنایه از دنیای فانی باشد **عروس عرب** کنایه از [illegible] **عروس عدن** کنایه از
[illegible] و کنایه از ستارهای آسمانی [illegible] **عروس فلک** کنایه از آفتاب جهان‌تاب است **عروسک** بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **عروس کج** کنایه از [illegible]
عروس نه فلک کنایه از آفتاب است [illegible] **بیان هفتم** در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت **عساج** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده [illegible] **عسل داود** با دال بی نقطه و واو و دال [illegible]

وطعم آن شیرین است و آنرا بعربی دبس العسل و بیونانی [illegible] خوانند **عسل طبرزد** بفتح طای حطی و بای ابجد و زای هوز و سکون را و دال بی نقطه شیر و نبات را گویند **عسل لبن** بفتح لام و بای
ابجد و سکون نون نوعی از صمغ باشد که آنرا مانند کندر بسوزانند و بعربی میعه سائله خوانند **عسلی** بفتح اول و ثانی بروزن جعلی پارچه زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود دوزند و بعضی جامه زرد گویند
[illegible] گویند که [illegible] **بیان ششم** در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت **عشبه** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
گویند که در وقت شکستن شاخ آن یا بر کندن برگ آن شیر از وی بر آید و نام رستنی هم هست که آنرا بعربی خرنوع گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible]
چیزی است مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا در هندوستان گک خوانند و بلغت اهل عمان [illegible] و بعربی عدد ده را گویند و هر ده آیت از قرآن را نیز خوانند **عشرخوان** کنایه از قاری قرآن
که قرائت کنند و حافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست **عشرق** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مکسور بقاف زده تخمی است دوائی که آنرا بعربی بذرالمرو و بفارسی تخم مرو گویند **عشقه** بفتح اول
و ثانی و کسر ثالث نوعی از لبلاب است بعربی و بفارسی عشق پیچان خوانند [illegible] **بیان نهم** در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت **عصاب**
بضم اول بروزن گلاب بلغت بربری دوائی است که آنرا [illegible] گویند [illegible] و بیونانی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] **عصب** بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد [illegible]
سواک العباد و سواک المسیح گویند [illegible] **عصبه** [illegible] که عشق پیچان باشد **عصمتیان**
[illegible] کنایه از انبیا و اولیا و ملائکه و اهل عزلت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و مریم مادر عیسی علیه السلام را نیز گفته اند **عصیده** بفتح اول و [illegible]
[illegible] در عین بی نقطه با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایت **بیان دهم** [illegible] **عضات** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] **عضایت** بفتح اول و [illegible] **عضرس**
بکسر اول [illegible] **بیان یازدهم** در عین بی نقطه
با طای بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **عطارد** بضم اول معروف است [illegible] آسمان دوم جای اوست [illegible]
[illegible] **عطای کبیر** بالضم کاف کنایه از عمر صد و بیست سال باشد **عطب** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **عطسه شب** [illegible] **عطسه جام** کنایه از [illegible] **عطسه صبح** [illegible]
[illegible] **عطسه صبح** کنایه از آفتاب عالمتاب است **عطسه عنبرین** کنایه از بوی خوش است [illegible] **عطشان** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **عطف گردن** بکسر فا و فتح کاف فارسی کنایه از روی برگردانیدن باشد [illegible]
عطفل بفتح اول [illegible] **بیان دوازدهم** در عین بی نقطه با فا مشتمل بر [illegible] لغت **عفر** بفتح اول [illegible]
[illegible] **عفنه** [illegible]
[illegible] **بیان سیزدهم** در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **عقاب**
[illegible] **عقاب شدن** کنایه از طالب شدن چیزی باشد **عقار آدم** بضم اول [illegible]
[illegible] **عقار کوهان** با کاف [illegible]
[illegible] **عقد شب افروز** کنایه از ثوابت و سیاره باشد [illegible] و آفتاب و زهره و عطارد و ماه
[illegible] **عقد شب و روز** کنایه از [illegible] **عقربان** [illegible]
[illegible] **علم عقرب نجانه** کنایه از [illegible] **عقرب نیلوفری** کنایه از برج
عقرب است [illegible] **عقل اول** کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله و کنایه از جبرئیل علیه السلام و روح اعظم و عرش و فلک اول باشد **عقل کل**
[illegible] **عقیق ناب** کنایه از لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از شراب لعل انگوری نیز باشد **بیان چهاردهم**
در عین بی نقطه با کاف مشتمل بر [illegible] لغت **عکبر** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **عکعک** بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف بمعنی عکه باشد و آن پرنده است مشهور [illegible] و سفید و سیاه
[illegible] **عکاک** [illegible] **عکلا** بفتح اول
[illegible] **عکنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی [illegible]

کازر را در اندلس سیدریمان و در عراق لعبت بربری خوانند **عکوب** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بای ابجد زده گرد را گویند و آن ستونی باشد از غبار که بالا رود و [illegible] کنند و خورند و بزبان عربی غبار را گویند
چنانکه عکاب و مرا **عکه** بفتح اول و ثانی مشدد بنام مرغی است معروف آن از جنس کلاغ است ابلق و سیاه و سفید میباشد و بعربی عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسی است بمعنی
کردن فرماید و اما العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالترکیه [illegible] **بیان یازدهم** در عین بی نقطه با لام مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **علا** بفتح اول بر وزن صبا بمعنی بانگ و شور و
غوغا باشد و تشنیع و کنایه از حرف بیهوده را نیز گویند **علث** بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرائی باشد و برگ آن بکاسنی صحرائی میماند و صمغ دارد مانند مصطکی و بفتح اول بزبان [illegible]
گویند **علجان** با جیم بر وزن سرطان گیاهی باشد که آنرا کاه مکه میگویند و بدان دست شویند و [illegible] و غسول همان است **علف** بفتح اول و ثانی بر وزن هدف گیاهی است که آنرا بفارسی اسپست گویند و بعربی
فصفصه گویند **علفخانه** با فا بر وزن مطبخخانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است **علقم** با قاف بلغت عربان سرشیر تلخ را گویند عموما و بزبان اندلس حنظل باشد خصوصا و بعضی درخت حنظل را گویند **علک**
بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند که آنرا توان خایید و بهترین آن علک رومی است که مصطکی باشد **علم انداختن** بمعنی برانداختن است که کنایه از عاجز شدن و روگردانیدن باشد و کنایه از غافل شدن
نیست **علم بخش** کنایه از قسمت و حصه بخشی است از غنائم که به سپاهیان دهند **علم جهل صباح** کنایه از علم جهل [illegible] که تخمیر خاک آدم علیه السلام میشد **علم صبح** کنایه
از روشنائی صبح دوم است که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند **علمهای ابر** [illegible] است که صبح صادق و صبح کاذب باشد و ستاره صبح و آفتاب را نیز گفته اند **علویان** بفتح اول
و ثانی کنایه از سادات باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گفته اند که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه است **علیق** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد
که برگ آنرا بر [illegible] در خضاب بکار برند و آنرا بیونانی باطس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بر [illegible] **بیان شانزدهم** در عین بی نقطه با میم مشتمل
بر [illegible] لغت و کنایت **عمار** بضم اول بر وزن بهار آس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند عمار [illegible] آن گیاهی باشد که چون [illegible] و نام شخصی هم هست که عماری را وضع کرده [illegible]
و عماری را نیز گویند و آن چیزی است [illegible] و بعربی هودج خوانند **عمرو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای قرشت و سکون دال ابجد [illegible] که آنرا قس گویند **عمرو و شمن** بفتح واو [illegible]
[illegible] کنایه از تمام شدن عمر و باخر رسیدن زندگی باشد **عملج** بضم اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه زمستانی باشد و بزبان جزیره خربزه را الطبیخ میگویند **بیان هفدهم** در عین بی نقطه با نون مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت
عناب بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بای ابجد زده میوه ایست [illegible] بکار برند خوردن آن [illegible] **عناب تر** [illegible]
کنایه از انگشتان محبوب است **عنان امل سبک شدن** کنایه از نومید شدن و ناامید گردیدن باشد **عنان عنان** کنایه از برابری و همسری کردن باشد **عنان تافتن** کنایه از عاجز شدن و
برگردانیدن باشد **عنان در کشیدن** کنایه از باز ماندن باشد **عنان زمان فتن** کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد **عنان سبک کردن** کنایه از آهسته براه رفتن و در کارها تامل نمودن باشد **عنبر**
ازران کنایه از گیسوی مشکین حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است [illegible] **عنبر تر** کنایه از خط و زلف و خال محبوب [illegible] **عنبر** [illegible]
که بر [illegible] **عنبر لرزان** بفتح لام [illegible] علیه السلام است **عنبرین سنبل** کنایه از زلف و موی محبوب است **عنبرینه** [illegible]
[illegible] **عنجد** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم و دال ابجد دانه مویز را گویند که انگور خشک شده باشد و بعربی عجم الزبیب خوانند **عنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی برشستن و آغشتن باشد و بمعنی گردگردن
[illegible] **عندم** بر وزن همدم [illegible] گویند و آن چیزی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را نیز گفته اند **عنقا** سیمرغ را گویند و [illegible] معرب [illegible] خوانند و بسبب [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] باشد **عنقیق** با قاف بر وزن [illegible] است که آنرا بفارسی مرزنگوش خوانند **عنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی [illegible] گویند و بعضی [illegible]
[illegible] **عنم** بفتح اول و سکون ثانی و میم گلنار را گویند و بعضی گویند [illegible] از درخت [illegible] گل میوه و ثمری بر ندارد [illegible]
بیان هجدهم در عین بی نقطه با واو مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **عو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقا **عوا** بر وزن حوا [illegible] از منازل قمر است و آن [illegible] از جمله [illegible]
صورت فلک [illegible] **عوانان فلک** با نون بالف کشیده کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه
باشد **عود** بضم اول و سکون ثانی و دال معروف است و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور بسوزانند گویند عود بیخ درختی است که آنرا [illegible] در زیر زمین [illegible] عود خالص گردد
و نام سازی هم هست [illegible] **عود الصلیب** دوائی است که آنرا [illegible] گویند از رحمت صرع ایمن گردد و بعضی گویند چوبی است که آتش بر آن کارگر نشود [illegible] گویند
[illegible] تا در خواب نترسند و کنایه از صبح دوم هم هست [illegible] **عود سیمین** [illegible] **عود قماری** کنایه از [illegible] **عودی تخت**
کنایه از آسمان است **عوسج** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از علیق باشد و آن درختی است که برگ آنرا بریزند و در خضاب بکار برند **بیان نوزدهم** در عین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت
عیشام بفتح اول و سکون ثانی و شین مثلثه بالف کشیده و بمیم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند بار درخت چنار است **عید فقر** بفتح فا و سکون قاف [illegible] کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق و واصل شدن
بخالق باشد **عیسی مسیح** کنایه از روزی است که از آسمان جهت عیسی علیه السلام مائده فرود آمد **عیزران** با زای نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن خیزران [illegible] که آنرا در خراسان [illegible]
خوانند **عیسوب** با سین بی نقطه بر وزن [illegible] است که آنرا مرزنگوش خوانند **عیسی جو** کنایه از [illegible] **عیسی دهقان** کنایه از شراب انگوری باشد **عیسی**
ره نشین کنایه از آفتاب و شعاع و پرتو آفتاب است **عیسی** [illegible] کنایه از طبیب حاذق هم هست **عیسی سه ماهه** کنایه از میوه هائی است که تا شش ماه بپخته شود **عیسی** [illegible] کنایه از
آسمان چهارم است که خانه حضرت عیسی و صومعه و مسجد او است **عیسی** [illegible] کنایه از [illegible] **عیسی نه ماهه** کنایه از شراب انگوری است **عیسی هردو** بفتح [illegible]

عیص بفتح اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه نام ملکی است در جیحان ... عیش دو روزه کنایه از زندگانی ... در رحم مادر طفل را گویند که از ... بالف کشیده عیشا با اول مفتوح و شین نقطه‌دار ... بمعنی بیعانه ... کنایه ...

و صاد بی نقطه برادر ... بیان اول از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه‌دار با حروف تهجی مشتمل بر ... بیان ... گفتار نوزدهم ... که در ... بیست گویند ...

در غین نقطه‌دار با الف مشتمل بر ... لغت و کنایات غاب بر وزن آب ... و سخن بیهوده ... در عربی بیشه ... و بمعنی زبانه ... و ... در ... طعام ... بیاد

آمده باشد و بمعنی ... افتاده و ... و سقط و خراب شده و از کار افتاده نیز آمده است در عربی بیشه و نیستان را گویند غابانک با اول و ثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده ... بازی

بفتح ... بسیار ... سنگ گویند غالبش بر وزن بالش نام درختی است ... کمان غالوک با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مهره کمان گروهه را گویند ... گل ... باشد

... گل سازند ... کمان گروهه ... گفته‌اند غاتفر با تا و فا بر وزن کاشغر نام شهری است از ترکستان که در آن سرزمین درخت ... و ... مشک خوب ... صاحب‌حسنان خوب ... بهم می‌رسد و نام محله‌ای هم هست از محلات سمرقند

و نام یکی از پهلوانان تورانی هم باشد غار بر وزن بار ... چون ... بچه ... و درخت آن را شجرة الغار خوانند و بعربی مغاره ... کوه را گویند غارتیدن با تای قرشت

بر وزن ... غارت کردن و تاراج نمودن باشد غارج بکسر رای بی نقطه بر وزن خارج بمعنی صبوحی باشد و آن شرابی است که وقت صبح خورند و شراب را نیز گفته‌اند مطلقاً خواه صباح خورند خواه شام و جیم

فارسی هم درست است و بفتح رای بی نقطه نیز ... بزای نقطه‌دار هم بنظر آمده است غارجی بر وزن خارجی شراب صبوحی را گویند یعنی شرابی که بهنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته‌اند و بعضی هم میگویند که صبوحی ... و جیم

فارسی نیز آمده است بجای حرف ثالث ... غارغم بکسر رای بی نقطه و فتح غین نقطه‌دار کنایه از زندان و ... خانه و گور و ... غاروغور با غین نقطه‌دار بر وزن ... ا... از ...

است بمعنی ... غاره بر وزن چاره بمعنی غارج است که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت و تاراج ... غارتقون با ثالث ... بتحتانی رسیده

و قاف بواو کشیده و بنون زده ... غاز بسکون زای ... در مؤید الفضلا بمعنی زای نقطه‌دار آمده است غاز بسکون زای ... و ... بریده

که مردم ... جامه ... باشد ... غاز ... بمعنی شکاف ... پاره و ... و ... شکافتن هم هست و بمعنی ... هم آمده است که صاحب احتیاج ... و ... هم میگویند

و خوردن طعام ... گفته‌اند ... بمعنی ... غاز بسکون زای فارسی ... مطلقاً ... درخت ... مردم ...

نیز گفته‌اند غاز غاز با ... غین نقطه‌دار بر وزن ... بمعنی ... غاز کردن با زای فارسی بر وزن ناز کردن بمعنی ... بیرون کردن ... ساختن ... برای

... هم آمده است غازه بر وزن تازه بمعنی گلگونه است ... و آواز ... غازی بر وزن تازی بمعنی

... غاسول با سین بی نقطه بواو رسیده و بلام زده بعربی گیاهی است که ... اشنان ...

... غاسق بر وزن فاسق ... غاشی بر وزن ... تاریکی ... سیاه ... شب ...

... غاشیه بر دوش کنایه از مطیع و فرمان‌بردار است غاغا ... غاطی با طای ... غاطس با طای بی نقطه ... بالف کشیده و طای بی نقطه بتحتانی رسیده ... سنگی باشد سیاه ... در ... آن را ... غاغالی ... حلی ... خوانند ...

... غاغیه ... غاف بفتح فا و سکون ... غافت بفتح فا و سکون تا ... بر وزن آفت گلی است لاجوردی رنگ ... برگ ... و ... الراعیة ... شجرة الغافت و ... گویند مثال آن چنین

... آمده است ب ... غاک بر وزن ... کلاغ ... غال بر وزن فال ... و آشوب هم آمده است ... بر وزن ... زنبور را

نیز گفته‌اند و سوراخی باشد که جانوران صحرائی ... روباه و شغال ... و مغاره را نیز گویند که ... و کوه را هم گفته‌اند و بعربی کهف خوانند غالالوط با لام الف و لام بواو رسیده و طای حطی بالف کشیده ... یونانی ... بیاض ... و اسهال ... غالنده

بفتح لام و سکون ... یعنی غلطانیدن ... غالوک با لام بواو کشیده

و بکاف زده گلوله و مهره کمان گروهه را گویند ... از سنگ ... غالیابار با یای حطی بالف کشیده ... با رای ... تحتانی ... بر وزن ... گویند

غالیدن بر وزن نالیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد غالیه بار ... کنایه از روی خوش ... غالیه سای با سین بی نقطه بالف کشیده و بتحتانی زده خوشبوی ... و خوشبو

فروش را گویند غامی بر وزن جامی بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد غانه بفتح نون بر وزن خانه نام شهری است ... و در ... طلا دارد ... شهر ... طلا ... غانو

بر وزن ... بعربی ... و در فارسی ... بمعنی ... آمده است ... غاو

شین نقطه‌دار ... غاوش بضم واو و سکون

... آمده است غاوشنگ بسکون ثالث و شین نقطه‌دار مفتوح بنون و کاف فارسی

بواو کشیده ... آمده است غاوشنو بضم واو و شین

... بمعنی ... غاره بفتح ... بیان دوم در غین نقطه‌دار با بای

ابجد مشتمل بر ... لغت غباد بضم اول بر وزن ... بمعنی ...

بمعنی آرزو [illegible] غبارهٔ بکاف اول بر وزن آشاره چوبی باشد که بدان خرمن گاو رانند و چوبدستی را نیز گفته اند و بامعنی با زای نقطه دار هم آمده است غباریه بضم اول و کسر رای قرشت و فتح یای حطی [illegible] است [illegible]
و غیره آن سرخ رنگ میباشد بمقدار عنابی کوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و بعربی عنب الدب خوانند غبازه بر وزن غباره بفتح اول [illegible] چوبدستی قلندرانرا گویند غبغب بفتح اول
و ثانی بر وزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند بیان سوم در غین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر سه لغت غت بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و احمق و ابله و نادان باشد و بفتح اول
نیز بامعنی آمده است غتفر بضم اول و فتح فا بر وزن خنجر بمعنی غت است که جاهل و ابله و احمق و نادان باشد غتغره بضم اول و فتح رای قرشت بر وزن [illegible] بمعنی غت است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد و زنا کننده و
زانی و پلید طبع را هم میگویند بیان چهارم در غین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت غداره بفتح اول بر وزن کناره پیکان پهن [illegible] را گویند و آنرا [illegible] سازند و [illegible]
[illegible] گویند غدبر بفتح اول بر وزن معتبر جامه و سلاح جنگ را گویند غدرک بر وزن لغزک بمعنی غدبر است که جبه و جامه روز جنگ باشد و بعضی گویند غدرک یکی از سلاح اهل هند است و آنرا جمدر و کتاره نیز
خوانند و بمعنی اول در مؤید الفضلا بجای حرف ثالث الف نوشته اند والله اعلم غدغن بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار و نون ساکن بمعنی شتاب و تاکید باشد و بمعنی اضطراب هم آمده است غدفره بضم اول و فتح فا
و رای بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی غتغره است که مردم جاهل و احمق و نادان و گول و ابله باشد غدنک بفتح اول بر وزن خدنگ بمعنی غتغره است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی آرام و بی اندام باشد بیان
پنجم در غین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت غر بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه و قحبه را گویند و مردم بد اصل را هم گفته اند و بضم اول مردم دبه خایه را گویند یعنی شخصی که خصیه اش بزرگ شده باشد
و دبه خایگی را [illegible] نیز گویند و آن مانند کاله در گردن یا پیشانی و گاهی در زیر گوش هم میرسد و بریدن و برآوردن آن کم خطر است بترکی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] و آنرا بترکی [illegible] و بعربی سلعه خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی [illegible]
[illegible] و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و بکسر اول هم در عربی مردم صاحب غفلت و مردم ناآزموده کار باشد غراب بضم اول [illegible]
غراب بین کنایه از [illegible] غراچه بفتح اول [illegible] مخنث [illegible] را گویند و مردم دیوث [illegible]
غراره بفتح اول بر وزن کناره آب در دهن گردانیدن و جنبانیدن باشد [illegible] و بعربی مضمضه گویند [illegible] نوعی از سلاح جنگ است
و آنرا در روز جنگ پوشند و بعضی گویند غراره [illegible] جوال [illegible]
[illegible] غراش بفتح اول بر وزن تراش بمعنی خراش [illegible] غضب و خشم [illegible]
و آن نیز درست است [illegible] غراشیدن بر وزن خراشیدن [illegible] خشم گرفتن و قهر کردن [illegible] غراشیده بر وزن خراشیده [illegible] قهر آلوده [illegible]
گویند [illegible] غراورنگ بفتح اول [illegible] بسیار بزرگ [illegible] بعربی الاعظم خوانند [illegible]
بزرگ [illegible] غربد [illegible] غربیب بفتح اول [illegible] غرتبان
[illegible] غرچ بفتح اول و جیم فارسی
بمعنی غرچه است [illegible] غرجستان [illegible] ولایتی است [illegible] از خراسان غرد بفتح اول
و سکون ثانی بر وزن سرد خانهٔ تابستانی را گویند [illegible] علف
سازند [illegible] غردل بفتح اول و کسر ثالث بر وزن [illegible] غرده بر وزن
[illegible] غرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار نام نوعی از علف [illegible] غرس
بفتح اول [illegible] بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی [illegible] غرسا
[illegible] غرش با سین [illegible] بر وزن عرش بمعنی خراش [illegible]
قهر و غضب و خشم آمده است غرشت بضم اول [illegible] غرشنه بضم اول و فتح نون [illegible]
[illegible] غرشیدن بر وزن چشیدن بمعنی خشمناک شدن [illegible] غرشیده بر وزن
چشیده بمعنی خشمناک [illegible] غرغر بضم هر دو غین و سکون هر دو را دبه خایه را گویند یعنی شخصی که خصیه او بزرگ و پر باد شده باشد و بعربی مفتوق خوانند و کسی را نیز گویند که از روی
خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین غلطک [illegible] ریسمان [illegible] بالای آن اندازند و آب و امثال آن از چاه و غیره بیرون آورند و در عربی سر حلقوم را گویند که از جانب [illegible]
[illegible] غرغره بفتح اول و غین نقطه دار [illegible]
گویند [illegible]
و ثالث نام نوعی از مرغ است [illegible] غرغشت بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار [illegible]
و خصومت [illegible] غرغن [illegible] غرغند بر وزن فرزند

بمعنی غرغن هست که پوست عیر کیمخت ساغری باشد **غژ** بفتح و بضم اول و فا بر وزن اعوج در مؤید الفضلا آورده که هیزم خشکی که زود آتش در آن افتد و بعربی ابو بریع خوانند **غژغژ** بضم اول و زای فارسی بر وزن کج کج مردی ادبیر
که حشمت نشان بزرگی برا باشد و بعربی عرعوف خوانند **غژقاب** با قاف بر وزن خرطاب [illegible] لیکن بای ابجد [illegible] **غژقاب شدن** کنایه از غرق شدن در آب باشد **غوق حشیمه**
کنایه از سعر در رودخانه شدن بیاورد در کار [illegible] **غوق حشیمه قهر** کنایه از [illegible] **غژقد** بفتح اول و قاف بر وزن قد نوعی از برنج باشد و آن [illegible]
که برگ و بار آن بابحو شاند در حنا باشد بکار برند **غوم** بضم اول و سکون ثانی [illegible] گویند که مفتد [illegible] بمعنی فوج سپهری هم بنظر آمده است که گروه سپاه جنگی باشد و در عربی بمعنی اندوه و آن [illegible]
و بفتح اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم با بلعمی گفته اند **غماشک** با شین نقطه دار بر وزن نگار رنگ [illegible] که بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بجای میم بای حطی هم آمده است
غمان بر وزن رمان بمعنی خشمناک و قهر آلود و غمگین باشد **غمانوش** با نون و واو و شین نقطه دار زده بر وزن [illegible] گویند و آن سبزی باشد معروف که خورند و بعربی [illegible] گویند که آن را فرحا خوانند
غمج بفتح اول و کسر میم و سکون جیم فارسی [illegible] بر وزن [illegible] آمده است **غمنده** بر وزن شرمنده بمعنی قهر آلود و خشمناک باشد **غمیده** بفتح اول و کسر میم بر وزن
رنجیده بمعنی غرنده است که خشمگین و قهر آلود باشد **غن** بفتح اول و ثانی بر وزن کفن بانگ و صدا و نوحه [illegible] گویند و گریه در گلو پیچیده را نیز گفته اند **غناطه** بفتح اول و سکون ثانی و نون و الف کشیده
و طای حطی مفتوح نام ولایتی است در هندوستان و بزبان آنجا که [illegible] خوانند و بعضی گویند معرب [illegible] است **غنبه** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد بانگ و فریاد و شور و مشغله و خروش را گویند
و بمعنی چوب دستی هم آمده است **غنبید** بضم اول و ثانی ماضی غنبیدن باشد یعنی بفریاد آمد و شور و غوغا نمود **غنبیدن** بمعنی آواز در گلو پیچیدن و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و خروش با بانگ آوردن
باشد **غنبیده** بضم اول و ثانی بانگ و فریاد کرده را گویند **غنده** بضم اول و فتح ثانی مشدد بر وزن [illegible] گرگ خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند و بر خود پیچد و بر دیگر [illegible] کرده
بفتح اول بر وزن پلنگ صدای حزحزی گویند که بسبب گریه کردن [illegible] گلو در حلق و سینه مردم افتد و بکسر اول نیز بمعنی آمده است بمعنی [illegible] آواز نرمی باشد که در حالت گریه کردن از گلوی
مردم بر آید و بمعنی بضم اول و بر وزن [illegible] هم بنظر آمده است و گریه و زاری کردن را نیز گویند **غنجی** با نون و جیم فارسی بر وزن [illegible] سرما در ستان سخت را گویند **غو** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی [illegible]
میان تهی باشد که بنوازند و بعربی مزمار خوانند و نای چرمی [illegible] نیز گفته اند و آن را ماه گویند بمعنی شکفتن هم بنظر آمده است **غواش** بفتح اول و سکون ثانی و واو بر وزن فراش [illegible] مالان [illegible]
و کفش در آن باشد [illegible] گیاهی است که آن را مانند جاروب بندند و بدان [illegible] و [illegible] را بر جامه که می‌فشند بیافشند و [illegible] **غواش** گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش و زخم که از خراش بهم رسیده باشد
و بمعنی قهر و خشم و غضب و غم آلود نیز گفته اند **غواشه** بفتح اول و آخر بمعنی اول [illegible] است که [illegible] قهر و غضب و خشم باشد **غوبه** بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح بای ابجد بمعنی غوغا
که فریاد و شور و مشغله و بانگ و خروش باشد **غور** و بفتح اول بر وزن [illegible] دختری گویند که بشرط بکارت بشوهر دهند و نیز بنا باشد **غونبه** بضم اول و ثانی بواو رسیده و نون ساکن و بای ابجد
بمعنی غوغا است که غوغا و شور و غوغا و بانگ و خروش باشد **غوزن** بر وزن [illegible] بمعنی گوزن است [illegible] بعربی غربال [illegible] گویند **غیاسنک** با بای
حطی بر وزن [illegible] بمعنی غوساسنک است که نان تنک [illegible] باشد **غیبجی** با جیم فارسی [illegible] سرمای سخت را گویند **غید** بفتح اول بر وزن [illegible] دختری گویند که بشرط [illegible]
دهند و نیز باشد **غیدن** بضم اول و بر وزن [illegible] بمعنی آواز بلند کردن و فریاد زدن باشد و با زای [illegible] **غیرن** با تحتانی مجهول و رای [illegible] بر وزن [illegible] گل و لای سیاه را گویند که در بن حوضها
و تالاب باشد **غیریر** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که [illegible] **غیزان** با تحتانی مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] و بعربی غربال [illegible]
گویند **غیزن** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] **غیژنک** با زای فارسی بر وزن [illegible] گل و لای سیاه را
گویند که در بن حوضها و تالابها باشد **غیلفج** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فای مفتوح بجیم زده بمعنی خلاب گل و لای باشد سیاه و تیره که پای از آن بدشواری بر آید و لجن را نیز گویند
و آن گود پاره زمینی باشد که [illegible] **غیلفم** با رای [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی غیلفج است که گل و لای سیاه و تیره باشد که در بن حوضها
و تالاب باشد **غیلم** با اول و ثانی تحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد و بانگ [illegible] **غیلوان** بر وزن [illegible] بانگ [illegible] **غیلوید** ماضی غیلویدن است یعنی
فریاد و شور و غوغا کرد **غیلویدن** بکسر اول و ثانی بمعنی فریاد و شور و غوغا کردن [illegible]

بیان ششم در غین نقطه دار با الف و کنایات **غا** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
ترکان [illegible] **غارد** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی بسیاری [illegible] **غاران** با لام
الف و نون [illegible] **غاز الافلاک** کنایه از آفتاب [illegible] برج [illegible] **غاز عن** [illegible]
بر وزن [illegible] **غاشار** [illegible] **غلاء** [illegible]
[illegible] **غلولاو** بضم اول و سکون ثانی و لام [illegible] **غلم** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **غلنبل** بضم اول و فتح نون [illegible] **غلبه** [illegible] **غلغه** [illegible]
بمعنی [illegible] **غلی** بفتح اول [illegible] **غلوا** [illegible]
پنج دم جوانات چرنده و پرنده باشد **غلیم** بضم اول و سکون ثانی [illegible]

بیان هفتم در غین نقطه دار با رای قرشت

[illegible] **غبار** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] **غبشم** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible] که از خوشه جدا افتاده

وشیره و تخم در میان آن باشد یعنی تازه بود و خشک شده باشد و استخوان انگور را نیز گویند بمعنی خوشه خرما هم بنظر آمده است بمعنی خشم و قهر هم هست **غرغا** بفتحین بنقطه دار بر وزن دادگاه وی است که در پایین کوه بهای
خطا و هندوستان بهم رسد و آنرا بعربی قطاس گویند و بعضی گویند گاو دریایی است و پاره ای گویند قطاس دم آنست که بر گردن اسپ بندند و قلاده هم گویند **غرغاو** با غین بنقطه دار بر وزن عنقا بمعنی غرغا است که گاو
قطاس باشد یعنی دم آنرا در افطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت **غرگاو** است یعنی گاو نر و چون در لغت پهلوی گاو میش را بمعنی بزرگ و نر استعمال کنند لغام و لگام و غلغله
در علم لغت امثال آن بسیار است و در این لغت نیز گاف کاف تازی شده است و غرغاو شده است **غرگاو** بفتح اول و ثانی و سکون کاف فارسی و سیاه و زرد و کاف تازی بنظر در آمده در فرهنگ سروری اشعار سلمان ساوجی
بی نقطه و رای قرشی نوشته اند و گفته اند ساز است که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز مطرب آمده است **غرگا** با کاف فارسی بر وزن و معنی غرغا است که گاو خطائی باشد و بر دم قطاس گویند **غرگاو**
با کاف فارسی بر وزن و معنی غرغاو است که گاو قطاس باشد و بعربی قطاس همان است **غرم** بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غرب است که دانه انگور از خوشه جدا شده و تبسم تازه باشد و بمعنی خشم و تحکم آمدن قهر و کینه
هم آمده است **غرید** بفتح اول و کسر ثانی چیزی باشد که چون بهم گذارند بهم نشینند یعنی چسبند و بمعنی خریدن و رنگ باختن است **غرید** ماضی غریدن باشد **غریدن** بر وزن گشیدن بمعنی نشستن به راه رفتن باشد
چنانکه طفلان و مردمان شل راه روند و بمعنی رنگ باختن نشستن است و بمعنی خریدن هم آمده است و طبقه طبقه گردیدن هم گذاشتن و چیدن نیز گفته اند **غریده** بر وزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چسبیده
و نشسته و راه رفته باشد **بیان هشتم** در غین بنقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر ده لغت **غساب** بفتح اول و ثانی با الف کشیده غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارسیده و آنرا بعربی بلح خوانند **غساک**
بفتح اول بر وزن هلاک عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و خشک سازد **غسنک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانوری باشد کیک و شپش بزرگ که در میان رخت خواب پیدا شود و مانند
کیک دوشیدن خون آدمی خورد و آنرا در دار المرز و گیلانات سابس گویند و در هندوستان کَتَّل گویند و کتن هم خوانند **غسل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام گلی است که آنرا خطمی گویند سرخ و سفید و سرخ رنگ
و سفید میباشد **غسلیج** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم گیاهی است که آنرا اشنان نیز گویند و گازران بدان جامه شویند **بیان نهم** در غین بنقطه دار با شین بنقطه دار مشتمل بر هفت لغت **غشاک** بفتح اول بر وزن هلاک بوی کننده
و بوی ناخوش باشد و ابلیس را هم گویند و بعربی نجس گویند **غشتنه** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی گنجشته و غشیته باشد اول هم بمعنی آمده است **غشیم** بفتح اول و ثانی برگی که از صحرائی گویند **بیان دهم**
در غین بنقطه دار با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایت **غضان** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و نون زده طعام کس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند **غضبان** با بای ابجد بر وزن سرطان
مشکی را گویند که در منجنیق گذارند و بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است و در عربی بمعنی قهر آلود و خشمگین و غضبناک باشد **غضبان فلک** کنایه از آفتاب عالمتاب است و از صاحب التاج
هم گویند و کنایه از ستاره مریخ هم هست و در آسمان پنجم میباشد **بیان یازدهم** در غین بنقطه دار با فا مشتمل بر ده لغت **غفف** بر وزن صف موی سر پیچیده و مجعد را گویند **غفج** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم فارسی جای عمیق و گود را گویند و آهنگر و تالاک را نیز گفته اند و بمعنی سندان آهنگری و مسگری و غیره باشد و بمعنی مشت آمده است و هر چیز را استخوان دراز و سطبر را هم میگویند و با جیم ابجد
نیز درست است **غفچی** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی و تحتانی کشیده بمعنی اول غفچ است که گود و جای عمیق باشد و مشت آهنگر را نیز گویند **غفوده** بضم اول بر وزن گشوده بمعنی بالم بفعل آمده باشد [illegible]
روز شنبه است تا آخر روز جمعه **غفه** بضم اول و فتح ثانی مخفف پوستین که بسیار نرم باشد و با ثانی مشدد هم بمعنی آمده است **بیان دوازدهم** در غین بنقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت **غک** بفتح اول
و سکون ثانی شخصی را گویند که قد کوتاهی داشته باشد و پاین قد و بالا بسیار فربه و بی اندام و مضحک هم باشد **غکله** بضم اول و فتح ثانی جستن گلو را گویند و آنرا بعربی فواق خوانند **بیان سیزدهم** در غین بنقطه دار با لام
مشتمل بر ... لغت و کنایت **غلاله** بضم اول بر وزن کلاله زلف معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل به بدن باشد یعنی جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند و بمعنی آنکه گویند که بر بیخ
موی سر رسیده باشد و آبی که در پای درختان جاری و روان باشد و بر بنا آن نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق را بگذارد و به راه باطل رود **غلام قلم** کنایه از پیشه دان و کاری باشد
بر خلاف مراد و توقع **غلباک** بفتح اول و بای ابجد و کاف بر وزن تنبان و ریسمانی باشد که از چوب بی بسازند و در آن روزنها باشد و آنرا دریچه گویند و دری که از نیز گفته اند که از چوب نی بسازند و در روزنها از درهای
باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند **غلبکین** بر وزن عنبرین بمعنی غلبکین است که در دریچه و در باغ باشد که از چوب نی بر هم بسته باشند چنانچه از پس آن نگاه توان کرد **غلبه** بضم اول بر وزن کلبه زاغ
سیاه و سفید را گویند و کلاغ پیسه هم میگویند و با بای فارسی هم آمده است که آنرا شبگیر هم میگویند و بر سوراخ زنبور گویند و سوراخی که از آنجا آب باغ آید مخصوص **غلبیز**
با بای ابجد بر وزن تمیز بمعنی غربال است که از آن چیزها بیزند و مشهور برای بی نقطه است **غلت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بر وزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد و غلط را هم گویند و بفتح اول
و ثانی غلط در حساب و کتاب و شماره را گویند **غلتبان** بر وزن دستبان سنگی باشد مدور و طولانی یعنی بشکل استوانه زیاده بر هم گذارند بر بامهای کاهگلی بغلطانند تا محکم شود و باران
فرو و نیاید و مردم بی حیثیت و دولت را هم میگویند چه او را نیز مانند این سنگ اختیاری نیست و همچنان هر جا که خواهد میبرند و بهر طرف که خواهند میگردانند و بفتح ثالث هم درست است که بر وزن همزبان
باشد و در زبان انگلیسی پنج بقدر لعاف را گویند و دو قلتبان بر قرار و جوی باشد که در میان سوراخ بزرگ آنرا پایه ابر کنند و گوی **غلتک** با بای فارسی بر وزن و معنی غلطک است و آن چوبی باشد که در میان سوراخ بزرگ آنرا پایه ابر کنند و گوی
آنرا بر بالای جاه بندند و ریسمان بر بالای آن اندازند و بیاری آن آب از آسمان چاه کشند و غلطک هم گویند **غلتنگ** بفتح اول و ثالث و لام بر وزن کرنگ بمعنی غلطک است که پایه اندازند آلت آبکشی
باشد **غلج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی گرهی را گویند در تنبان و استحکام که از آن آسانی بلکه بهیچ وجه نتوان آنرا گشود و بعضی گویند غلج گرهی است که بر بالای هم زنند و با جیم ابجد نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته اند
غلجه بفتح اول و جیم فارسی سال نام درختی است بزرگ و بار آن بر گویند **غلچ** بکسر اول و غین بنقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده در آید **غلغل**
بفتح اول و غین بنقطه دار بر وزن بلبل شور زدن بادام برغار را گویند و بمعنی آواز آب و صدای کوزه آب و جز آن نیز گویند **غلغلیج** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام با الف کشیده
و بر تخم هر چیزی که بر رو ... و قوت بر جهد ... **غلغلیچ** بکسر غین و لام ... جنبانیدن انگشتان در زیر بغل ... فارسی ... کف پای را گویند چنانکه

بنجه چو هم آمیخته باشد و بعضی غلغلیچ بروزن و معنی علغلیچ هم درست است غالجه بفتح اول و کسر جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و جای نرم پهلو و کف پای آدم باشد غلغونه بروزن و معنی گلگونه است آن سرخی باشد
که زنان بر رخساره مالند و بجای غین میم و قاف هم بنظر آمده است غلفج بفتح اول و ثانی و سکون فا و جیم فارسی بوزن سنج و زنبور عسل را گویند بمعنی اول بیم گفته‌اند و آن جانوری باشد که بر سر جای از بدن که
بچسپاند خون را از آنجا بمکد و شکون آن شوم بعید است که بروزن فلج با جیم و با جیم ابجد هم درست است غلقا بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی است که برگ و شاخ و برگ وی گرد باشد و از جمله قوت آن آنست
که چون شاخ آن را در میان ... هر بار که از شاخ جدا نکنند شیره سعدی مانند شیر از آن بیاید و شیر سکار دوربانی بگیرا گیراید آن شراب و بستند هم آن پهلو که رسد بمیرد و اگر از آن شیره بر تو بمالند که علت ادرار است
بر طرف شود غلک بضم اول و فتح ثانی مشدد و بکاف زده کوزه باشد که سر آن را بجز آن سوراخی در آن کنند و تماشاچیان و راهداران بجز دیم زر یکه از مردم بگیرند در آن کوزه ریزند و در بعضی از مزارها و نقبها نیز
هست که مجاوران و خدمه آنجا زر حضرات مزورات در آن ریزند و در قمارخانها بمعنی قمارخانه مشهور است غلنج با میم بروزن و معنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخندد
اندک غلملیچ با میم بروزن و معنی غلغلیچ است که خاریدن زیر بغل و پهلو و کف پای مردم باشد غلوفیا بضم اول و ثانی بواو کشیده و فای تحتانی رسیده و کسر یای و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بخور
مهک است که آن را بعربی اصل السوس خوانند غلول بضم اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده طعامی را گویند که در راه گلو بند شود و در بحث تمام فرو رود غلوله بروزن و معنی گلوله است چه در فارسی غین و کاف
بهم تبدیل می‌یابند غلم بفتح اول و ثانی بمعنی اضطرابات بیقراری باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزه کوچک سر تنگ را گویند و در عربی اوله آفتابه باشد و تشنگی با فرو اطراب نیز گفته‌اند غله دان بضم اول و فتح
ثانی مشدد و دال بالف کشیده بنون زده بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آن را بجز سوراخی در آن حرم کنند و تماشاچیان و ابداران قمار بازان بجز دیم زر یکه از مردم گیرند در آن ریزند و با تای ثانی غیر
مشدد هم آمده است غله دان عدم بفتح عین و دال بی نقطه و سکون میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند غلیته با تای قرشت بر وزن خربطه گیاهی باشد که از آن بمانند چرم آن خیزی سازند و بدان کاه
و امثال آن کشند غلیحن بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر جیم و نون ساکن بلغت یونانی بمعنی ... باشد و آن نوعی از النعناع بود و معرب آن فوذنج است غلیژن با زای فارسی بروزن و ... بمعنی
لجن و گل و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و جویها و تالابها بهم رسد و آن را خلاب نیز گویند و با زای هوز هم آمده است غلیم بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و عین نقطه دار مفتوح برای بی نقطه زده استاد بنا و کارگر را
گویند غلیگ با کاف فارسی بروزن و معنی غلیغر است که استاد کارگر و بنا باشد غلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی حماقت و احمقی هم هست و آن از تصرف ... است
در صورت ممکن غلیوج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده بجیم زده مرغ گوشت‌ربا را گویند که زغن ... و اوشش باد ... بعضی گویند یکسان ... غلیواج هم آمده است
با زای فارسی بروزن و معنی غلیوج است که غلیواج نیز خوانند و او مرغ گوشت ربا و موش گیر و کور کوره نیز گویند غلیون با واو بروزن و معنی غلیژن است که گل و لای سیاه ته حوضها باشد و در
نام کوشکی بود ... بیان پانزدهم در غین نقطه دار با میم مشتمل بر ۲۶ لغت و کنایت غمارک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر ریسمان
قلاب بندند و در آب اندازند و آن چوب بر ... فرو برد هرگاه که ماهی بقلاب ... معلوم میکردند که ماهی بقلاب افتاده است غمام بروزن تمام
ابر ... را گویند و آن چیزی است مانند کرم خورده چون طرف آب گذار ... و بعضی گویند آن حیوانی است دریائی ... و از ساحل اندازد و بعضی گویند بیانی
است دریائی مجملا اگر در شراب ... تمام بخود کشد ... و در عربی ابر را گویند که سحاب است غم باده با بای ابجد بروزن غمزاده بیماری بود که بسبب غم خوردن
بسیار عارض شود غم خورک بروزن کم خورک نام جانوری است که بر لب حوض و تالاب نشیند و از غم آنکه مبادا آب آن کم شود آب نمی‌خورد و او را بوتیمار نیز خوانند غمدان بروزن
خمدان نام عمارتی بوده بسیار عالی در زمان خلفا فرود آورده‌اند و کنایه از دنیای بی بقا هم هست غمز بروزن رمز بمعنی ناز و غمزه و حرکت چشم و ابرو باشد غم زدای با زای هوز و دال
ابجد بروزن غم فزای نام ... است ... غمزه بروزن حمزه ... گویند و حرکت چشم و مژه بر هم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز همین معنی دارد غمزه اختر کنایه از روشنائی
ستاره باشد بوقت دمیدن صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند غمزه ستاره بمعنی غمزه اختر است که روشنائی ستاره باشد وقت دمیدن صبح غمزه سحر کنایه از فرح و بسیاری خوشی ... باشد غمزه
گل کنایه از شکفتن گل باشد غمزه لاجوردی کنایه از ... باشد غمزه نسرین کنایه از شکفتن گل نسرین باشد غمگسار بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای
قرشت زده بمعنی غم زدایی باشد و کنایه از مطلوب و محبوب و چیزی که دور کننده غم بود غمنده بروزن ... بمعنی غمگین و غم اندوز و غمناک و آزرده باشد بیان پانزدهم در غین نقطه دار با نون
مشتمل بر ۳۵ لغت و کنایت غن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سنگ عصاری است و آن سنگی باشد که بر تیر چوب عصاری جهت ... سنگینی بندند و بعضی تیر عصاری را گفته اند غنار
بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح واو ساری است که مطربان نوازند و نوعی از بازیها هم هست غنبه بضم اول بروزن فربه تشنیع کردن و بانگ بر کسی زدن باشد از روی قهر و غصه و غضب غنج بفتح اول و سکون
ثانی و جیم بمعنی جوال باشد و بعضی گویند جوالی است مانند خرجین که آن را بعربی خرج بضم خای بی نقطه بروزن فرج خوانند و بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هست و گلگونه و غازه را
نیز گفته‌اند و آن چیزی بود سرخ که زنان بر روی مالند و بمعنی ناک است که بمعنی آغشته است چنانکه گویند بیمار غنج یعنی بیمارناک و دردناک یعنی آغشته بیماری و درد و بمعنی سرین و کفل حیوانات هست
و با معنی بکسر اول نیز گفته‌اند غنجار با جیم بروزن نگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان جهت زیبائی بر روی خود مالند و ناز و غمزه را نیز گویند غنجاره بروزن نگاره بمعنی غنجار است که غازه
زنان و ناز و عشوه جوانان باشد غنجال بروزن چنگال هر میوه ترش را گویند همچو انگور ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن و بعضی گویند میوه‌ای است ترش که آن را حب الملوک گویند
غنجر بروزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان جهت زیبائی بر روی خود مالند غنج رش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه مفتوح بشین نقطه دار زده بمعنی وزغ و غوک باشد که بعربی
ضفدع خوانند و بعضی بکسر رای بی نقطه هم گفته‌اند غنجره بروزن بنجره سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند غنجمرش بفتح جیم و کسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی غنج رش است

که دزدی و عجوزک شیاد و نیز بفتح اول هم گفته اند **غنجموش** با میم بواو کشیده و بسین بی نقطه دار زده بر وزن سبز پوش بمعنی غنجرش است که دزدی و عوک شیاد باشد **غنجه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سر شکوفه و بمعنی گرد آوری
نمودن باشد و غنچه گل را هم گویند و آنرا بسبب جمع آوردن و گرد آوری نمودن برگها غنچه خوانند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است **غنجه آب** کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که
در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد **غنجه آذرگون** کنایه از شراره آتش باشد و اخگر آتش را نیز گویند **غنجه شدن** کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد **غنجه کبک دری** نام یکی از لحن
باربد است و از سی لحن نظامی بجای لحن روح افزا آورده است که لحن سیم باشد **غند** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد کرده شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند **غند رود** بضم اول و
سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرنا است و چون در قدیم آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم مینواخته اند و غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را
گویند بدین سبب آنرا باین نام خوانند **غندش** بضم اول و کسر ثالث بر وزن پرستش بیضه برزده و گرد کرده شده را گویند **غندماش** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده
علفی است که آنرا لوبیا خوانند و در اشها کنند **غنده** بضم اول بر وزن عمده بمعنی غندش است که بیضه گرد و گلوله کرده شده باشد و گلوله خمیر نان را هم گویند و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلقا و
و عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت را هم گفته اند که زهردار و گزنده میباشد و عربان رتیلا خوانندش و نفیر را نیز گویند که برادر کوچک کرنا است **غنده رود** بر وزن سر مرسود بمعنی غند رود است
که نفیر برادر کوچک کرنا باشد گویند در زمان قدیم آنرا بجهت جمع آمدن و گرد شدن مردم مینواخته اند و وجه تسمیه آن هم ساز جمعیت است چه غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و رود ساز را گویند **غنغلی**
بضم اول و سکون ثانی و فتح قاف و لام هر دو به تحتانی کشیده بلغت رومی شلغم برادر خنزیر را گویند **غنک** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن تنگ صدا و آواز بلند را گویند و تیر کودکان عصاری را
نیز گفته اند یعنی چوبی که بر سر آن تنیده میگردد و خر الاغ را نیز گویند **غنو** بضم اول و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی بخوابید در خواب شو و خواب را نیز گویند که در مقابل بیداری است
غنود بضم اول بر وزن کشود بمعنی آرمید و آسود باشد و بخواب رفت **غنودن** بر وزن کشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد **غنوده** بر وزن گشوده بمعنی در خواب شده
و آرمیده باشد و بعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته اند **غنوند** بضم اول بر وزن خرسند عهد و پیمان و شرط را گویند **غنویدن** بضم اول و فتح ثانی و ثالث به تحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده
بمعنی خوابیدن و آسودن و آرمیدن باشد **غنویده** بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد **غنینه** بر وزن کمینه جای نور نحل را گویند و غلیچ خانه زنبور عسل هم
خوانند و با خای نقطه دار بر وزن مریم **بیان شانزدهم** در غین نقطه دار با واو مشتمل بر ۳۳ لغت و کنایت **غو** بفتح اول و سکون ثانی صدا و آواز بسیار بلند را گویند مانند فریاد که بهادران
در روز جنگ کنند و صدای عدو و آواز کوس و نقاره و کرنا و امثال آن ها را نیز گفته اند **غوبنک** بضم اول و کسر بای ابجد و فتح نون و سکون کاف گیاهی است که در دل اشنان پیدا شود **غوت**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و تای قرشت بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از ریسمان بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی است مانند در جامه سبلی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که بر آب فرو
رفتن در آب باشد **غوته** با تای قرشت بر وزن بمعنی غوطه است که بر آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب آنست **غوج** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند شاخ دار جنگی را گویند
غوجی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی به تحتانی رسیده بمعنی گودال باشد که جای عمیق است **غور** بضم اول و ثانی معروف بر وزن نور نام ولایتی است معروف نزدیک قندهار و با ثانی
مجهول جبر و محنت را گویند و بفتح اول بر وزن جور در عربی بمعنی مغاک و قعر هر چیز باشد و زمین نم و آب بر زمین فرو رفتن و قاتره رسانیدن و دیده اول را نیز گویند **غورنکس** بسکون کاف امی قرشت نوعی از انگور
لبنانی باشد و بعضی گویند نوعی از زنبور است و آن کوچک میباشد مانند مگس شیم گرد و سبز رنگ است **غوروانشه** بضم اول و واو بالف کشیده و فتح شین نقطه دار بمعنی غرد است که لیف شدی نالان و
جولاهگان باشد **غوره افشردن** کنایه از گریان ساختن و رشک فرمودن و سماجت کردن و غالب شدن باشد **غوزه** با ثانی مجهول بر وزن موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن
بر نیاورده باشند و میوه آن چوز است و کوی لقره را نیز گویند که بعربی قندله خوانند **غوژه** بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی غنچه گل باشد و جوز قوزه را نیز گفته اند که بار درخت پنبه و غلاف پنبه است
غوزه آب بر وزن کوزه آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که بیشتر وقت باران باریدن بر روی آب بهم رسد **غوش** بر وزن بمعنی گوش است که بعربی اذن گویند
نیز گفته اند و آنرا بترکی قوش خوانند و سرگین سایر حیوانات را هم گویند و بمعنی چوب خدنگ نیز آمده است و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه و زین اسب سازند و بمعنی نگاه و تفرج و دیدن هم
بادزه را نیز گفته اند **غوشا** با ثانی مجهول و شین نقطه دار بالف کشیده مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و محوطه و چاردیواری را نیز گفته اند که شبها گوسفند و شتر و اسب و گاو در آنجا
برند و سرگین سایر حیوانات را نیز گویند **غوشاد** با ثانی مجهول بر وزن لاد جایی که در آمدن کاروان و قافله باشد و جای جمع آمدن گاوان و گوسفندان و جای نگاه داشتن مینیان است
و درخت بلند را نیز گفته اند و سرگین سایر حیوانات را هم گویند و بفتح اول نیز آمده است **غوشاک** با ثانی مجهول بر وزن پوشاک محوطه و چاردیواری باشد که شبها گاوان و گوسفندان را جای
دیگر در آنجا برند و سرگین خشک حیوانات را نیز گویند **غوشامی** با بای حطی بمعنی غوشاک است که جای جمع آمدن چارپایان و سرگین خشک حیوانات باشد و خوشه گندم و جو را نیز گفته اند
بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تای قرشت برهنه مادرزاد را گویند و بعربی عور خوانند **غوشنه** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث نون گیاهی باشد که آنرا در هنگام تر
و تازگی خورند و چون خشک شود دست بدان شویند و رنگ آن سیاه و سفید میباشد و بعضی گویند نوعی از گیاه است که زنان از آن جلوه انرند و بجهت فربهی خورند و بعضی گویند گیاهی است
که بجای اشنان دست شویند و بعضی گویند نوعی از قطر است باشد و بسکون ثالث نیز آمده است **غوشه** با ثانی مجهول بر وزن خوشه بمعنی غوشنه است و آن گیاهی باشد که چون تر
تازه است خورند و چون خشک شود غسول سازند و دست بدان شویند و نوعی از طعام هم هست که آنرا ترینه نیز گویند بر وزن قرینه **غوغا** با غین نقطه دار بر وزن سودا بانگ و فریاد و شور
گویند و نیز جمعی از جنس مردم باشد و بترکی قورلتای خوانند **غوغای اهرا سنگان** کنایه از استغفار و توبه کنندگان و پشیمانان و آه کنندگان باشد **غوک** با ثانی مجهول

بروزن دوک بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع میگویند غوک چوب دو چوب باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بمقدار سه وجب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوتاه
تیز میباشد و آنرا دسته چلک و چالیک نیز گویند و بمعنی وزغ و دغلیه نیز آمده است که بیوفا و هرجائی و بوالهوس باشد غول بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جانوری باشد که در دامن کوهها و صحراها
بکمند و بلیسار زند تا گوسفندان و گاوان دیگر ستوران چارپایان تنها در آنجا باشند و آنرا بعربی غار خوانند و حرامزاده را هم میگویند و دو طفل را نیز گفته اند که از یک بار در تولد آن تنده باشند و بمعنی نارنگ
تیمکلم زائیده شده باشند و بمعنی گوش هستم که بعربی اذن گویند و تخمی را نیز گویند که آنرا اسپغول خوانند و این بسبب آنست که برگ آن بگوش اسپ میماند و در عربی نوعی از جن در روایت که در اصحاب
و جاهای ویران و آبادانی پیدا شوند و بهر شکل که می خواهند بر می آیند و مردم را از راه می برند غولان روزگار کنایه از طالبان دنیا و کنایه از مردم بدسیرت باشد غولباش با بای
قرشت بروزن دوربانش بمعنی خود است و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان روز جنگ بر سر گذارند و بترکی دولغه خوانندش غول سیاه بکسر لام و سین بی نقطه کنایه از شب تاریک است
بضم اول و ثانی مجهول بروزن تولک بمعنی غلک است آن کوزه باشد که سر آنرا به چرم گیرند و سوراخی بران جرم کنند و مغاجیان و راهداران و قماربازان آنچه از ایشان سهم و زر از مردم گیرند در آن
ریزند غوله بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام مفتوح مردم بی عقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غلک مغاجیان و رهداران و قماربازان باشد بمعنی
هم آمده است غولین با ثانی مجهول بروزن زرین سبوی سفالین را گویند غولیشه بفتح اول بروزن همیشه بمعنی خوشه است که نوعی از گیاه باشد و بعضی گویند نوعی از سماروغ است
هفدهم در غین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر ده لغت و کنایت غیار بکسر اول بروزن خیار پارچه باشد زرد که جهودان بجهت امتیاز بر دوش خود دوزند و بعربی نیز همین معنی دارد غیبازه بفتح اول
بروزن ملازه بلفظ کوهی را گویند ... که بر سر چوبی نصب کنند و حرکات آن بدان ... غیبه بفتح اول و ثانی ابجد بسکون یای حطی ... که آنرا در جنگ و جوشن ... از جمله اسلحه جنگ است
بمعنی تیردان ... آمده است و ... گویند در ... غیداق با دال ابجد بروزن قیماق نام موضعی است نزدیک بدشت قپچاق
... غیداقی بروزن ... بغایت سخت که سنگ را می شکند ... غیداق ... از ترکستان غیژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی
... کرد اعضا ... شود ... غیژ ... خوانند ... فارسی ... غیژیدن با ثانی
مجهول و زای فارسی بروزن ... بمعنی ... رفتن طفلان ... غیش بروزن کیش ... بسیار ...
گویند ... جنگل ... آن ... گفته اند و بعربی ... جوان ... ان گویند
هم از آن گیاه باشد و ... گفته اند غیصم بفتح اول و سکون ثانی و یای ... عمامه است ... غیو
بکسر اول و ثانی مجهول بروزن ... غیوران بفتح اول و رای بی نقطه بالف کشیده ... کنایه از سالکان و اهل سلوک باشد غیوران شب بفتح اول
و سکون نون کنایه از ... غیه ... بمعنی ... گفتار نوزدهم ... در حرف فا با حروف تهجی
بیان و نحوی بر ۳۴۹ لغت و کنایت بیان اول در حرف فا با الف مشتمل بر ده لغت و کنایت فا کلمه ایست که گاهی آنرا بجای با و گاهی بجای با استعمال کنند چنانکه میگویند فا او
گفت و فا او رفت یعنی با او گفت با او رفت و با او خورد و با او داد و بمعنی مجرب ... هم آمده است فالش بروزن نالش بلغت یونانی باقلا را گویند با سین بی نقطه هم آمده است
فاتحه فلک کنایه از ابتدای سخن اول باشد فاترسین ... بروزن ... بمعنی ... آن تخمی است ... گفته اند
و آن تخمی باشد ... فاتوریدن با رای قرشت بروزن ... بمعنی ... رفتن و رسیدن باشد
فاترسین بروزن ... فاتولیدن با لام بروزن و معنی فاتوریدن است ... و بیک طرف رفتن ... و بمعنی
کردن و دور گردیدن ... فاجام ... بروزن ... فاجنشه بکسر جیم و فتح شین نقطه دار ... فاخره بفتح ثالث
نقطه دار بروزن ... فادج بفتح دال بی نقطه و سکون جیم ... سنگی است زرد ...
و رنگهای دیگر ... و چون ... بر سنگ بسایند ... که طلا کنند ... شود با آب ... فادزهر
معرب ... کنند ... فاراب بروزن ... نام شهری است از ترکستان
در ما بین چاچ و بلاساغون ... و تولد حکیم ابو النصر از آنجا است و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب کاریز و رود خانه مزروع شود
برخلاف ... فارد بکسر رای قرشت بروزن بارد ... بعربی بمعنی تنها باشد و گاو کوهی را نیز گویند فارسعار
بکسر ... بمعنی فرستادن ... فارغ بروزن بالغ بمعنی فرصت یافتن ...
تابستان ... فاریاب با یای حطی بروزن ماهتاب بمعنی فاراب است و آن ولایتی باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب
رود خانه و آب کاریز مزروع شود فارباو با واو بروزن و معنی فاراب است ... شهری باشد از ترکستان و زمینی که با آب رود خانه زراعت شود فاژ بسکون زای فارسی بمعنی
دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خواب است فاژد بفتح زای فارسی و سکون دال ابجد ماضی خمیازه کشیدن است یعنی خمیازه کشید فاژده بفتح زای فارسی بمعنی ...

کرخمیازه ... بمعنی بیابان هم بنظر آمده است **فاژیدن** بازای فارسی بر وزن تاشیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد **فاسقون** بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن ارغنون بلغت رومی
نام ... خیالی است بر دوم **فاش** بر وزن باش بمعنی آشکار و ظاهر باشد و بمعنی پراگنده هم آمده است **فاشرا** بفتح و سکون شین نقطه دار و رای بی نقطه بالف کشیده بسریانی بمعنی زرستی
باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشه میوه آن مانند خوشه انگور سرخ شود و ثمر آن اول سبز و بعد از آن سرخ گردد و آنرا بخراسان گویند یعنی هزار گونه ... که میوه
آن در زمستان خشک نمی شود و بعربی کرمة البیضا و حالق الشعر و عنب الحیه هر دو با علی بی نقطه و بیونانی انالس ... **فاشرستین** بکسر شین و سکون سین بی نقطه
و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت سریانی بعضی گفته اند یونانی بمعنی ... است و آن گیاهی است که ... بار سیاه دارد و گویند بعربی کرمة الاسود خوانند و آن ... بلند است
که مانند عشقه بر درخت پیچد **فاشرسین** بر وزن و معنی فاشرستین است که ... **فاط** بسکون طای حطی بلغت ... بر وزن است **فاعیه** بکسر عین بی نقطه
و فتح یای حطی ... هندی باشد **فاغر** بکسر غین نقطه دار بر وزن حاضر گلی باشد خوشبوی و بزردی مایل برگ آن مانند گل ... دراز می شود و اغلب در هندوستان می باشد و بهندی کاکی
چنبا خوانند **فاغره** بفتح غین نقطه دار بر وزن نادره نوعی از عطر است ... بعضی گویند بمعنی فاغر است که گل ... چنبا باشد و بمعنی اول
عربی ... اند **فاغوش** با غین نقطه دار بر وزن آغوش و با سین بی نقطه بر وزن ... نام داروئی است که ... گویند **فاغیه** بکسر غین ... و فتح تحتانی بمعنی
فاغر است که گل زردی باشد خوشبوی در هندوستان ... هندی ... گویند و گل حنا و درخت حنای گل کرده را نیز گفته اند ... گویند که خوشبوی باشد **فافا** بر وزن کاکا
... بیچ باشد **فالج** بکسر لام بر وزن خارج ... مظفر و منصور را گویند و در عربی ... خوانند و نام علتی هم هست **فالرغس** بکسر لام و غین نقطه دار و سکون سین
بی نقطه بیونانی مرغی است که آنرا ... گویند ... عشق ... خود داشتن ... فالوغوس هم بنظر آمده است که بعد از عین و او باشد
فالکبار بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و رای بی نقطه ... گویند که بر سر ... بجهت مردم فال بگیرد **فالنجیقن** بکسر لام و سکون نون و جیم
بتحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی نباتی است که گل آن مانند سوسن ... آن سیاه ... بزرگی عدس ... باشند و چون از زمین برکنند زرد ... باشند و بعد از آن سفید گردد و در
... برگهای ... دارد ... تخم و گل آنرا گویند ... **فالود** باللام بر وزن پالود ... که ماضی پالودن باشد یعنی صاف کرد و از گل
و غش پاک ساخت **فالنیوس** بر وزن جالینوس ... گویند و ... ناقع است **فام** بر وزن نام بمعنی وام است که بعربی قرض
و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ ... مانند ... هم آمده است و نام قصبه ای است از قصبات خراسان مولد مولانا شهاب الدین که در علم ... تاریخ و شعر مهارت تمام داشت ... **فامر**
بکسر میم بر وزن ... شهری است ... **فامره** بر وزن ... بمعنی فام است ... شهری ...
و ... انجا ... **فانوس خیال** فانوسی باشد که در ... صورتها ... آن ... آتش چراغ ... گردش ... **فانوس گردان** بمعنی فانوس
خیال است و کنایه از آسمان هم هست **فانه** بر وزن خانه ... چوبی ... شکافته باشد فرو برند و ... گران
... **فانید** ... بر وزن جاوید ... است که
... سفید ... **فاوا** با واو بالف کشیده بمعنی ... رسوا ... **فاوانیا** بکسر نون بر وزن ... فالسیا ... عود الصلیب است
بجهت ... **فایده** بفتح تحتانی بر وزن نایده بمعنی ... است که ...
حتی گویند **بیان دوم** در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر الفاظ ... **فتا** بر وزن ... گویند ... **فتاریدن** بکسر اول
بر وزن ... بمعنی ... و ریختن و دریدن ... پراگنده و پریشان ساختن ... **فتال** بفتح اول ... بمعنی ... از هم گسستن باشد و
بمعنی ... از هم گسستن چیزی باشد **فتالیدن** بفتح اول ... بمعنی ... و ریختن
... پراگنده ... بر وزن ... **فتالیدن** بفتح اول بر وزن ... بمعنی ریختن و دریدن و شکافتن و پریشان و پراگنده کردن ... از هم جدا
کردن ... **فتح باب** کنایه از در باز کردن ... کار ... ابتدای ... گویند بمعنی ... هم هست ...
... **فتراک** بکسر اول بر وزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس ... زین اسب ... آویزند
... **فترود** بفتح اول ... با دال ابجد ... بریدن ... پاره کردن ...
... **فترون** بفتح اول ... بر وزن ... بمعنی بریدن و پاره کردن ... **فتریدن** بفتح اول بر وزن ...
... پراگنده ... بشکافتن ... **فتلیدن** با لام بر وزن ... بمعنی ... شکافتن و کندن ...
بفتح اول ... هندوستان ... **فتنه** بکسر اول ... فتنه ... آشوب ...
... **فتنه انگشادن** کنایه از ... **فتو** بفتح اول و ثانی و سکون ...

بیان سیوم در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر یک لغت فتوده بضم اول بر وزن ستوده بمعنی فریفته و مغرور شده باشد و بمعنی بجای حرف دال هم آمده است ... و غره و مغرور شده باشد و بجای حرف تای ...

فجا بفتح اول و ثانی ... آمده است بمعنی راه فراخ گشاده ... بفتح اول ... عین معنی ... و بکسر اول ... فتاده باشد ... گویند یعنی ... فج بضم اول و سکون ثانی ... مشتمل بر ... لغت فج ... با جیم

بیان چهارم در حرف فا با حای حطی ... مبالغه ... این زبان ... بمعنی ناگاه ... و در عربی ... بکسر اول هم گفته اند ... بر درخت ماند ... فحج ... بار گویند که ... بالف کشیده و تصلیب ...

... فحت بفتح اول بر وزن ... که ... آمده است ... نگار ... فح بفتح اول و سکون ثانی ... مشتمل بر ... لغت

فحفوز ... گویند ... گندم دارد ... بر وزن ... فحخره بفتح اول ... مرطوبی باشد ... فحز بفتح اول و کسر زای ... شعد ماه را گویند که ... باشد

بر وزن و معنی فغفور است که پادشاه چین است هر که باشد فحلمه بفتح اول و لام و سکون میم ... حلاجان گویند و آن ... است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود فحم بفتح اول

و ثانی و سکون میم چادری باشد که ... بر سر چوب بندند تا بدان ... بر پایند و چادر ... در زیر درخت ... گاه دارند ... میوه در آن

فخه بفتح اول و ثانی بر وزن ... پنبه ... دانه از آن ... فخیدن بر وزن ... ماضی فخیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد ... فخمیده بر وزن فهمیده

گویند که پنبه دانه را جدا کرده ... فخن بفتح اول و سکون ثانی ... درون ... گویند ... بفتح اول و ثانی ...

فخیر بر وزن ... آهنی ... موزه نصب کنند بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر ... لغت فدا بکسر اول عوض و بدل را گویند که خود را

... فدائی بر وزن ... گویند ... پادشاهی

... عاشق ... فدرنجک ... در خواب ... سودائی است که ... چنان نماید ... بعربی

کابوس ... فدرنگ ... بر وزن خرچنگ چوبی باشد ... که در پس در ... اندازند ...

... گاران ... جامه ... ابدان ... گویند ...

... فدرنگ ... بارای قرشت ...

... فدره بفتح اول ... بالای ...

... فدغ ... بفتح اول ...

بیان ششم در حرف فا با رای بی نقطه مشتمل بر ۱۹۲ لغت و کنایه فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه ... گفته اند ...

... گویند و بمعنی ... مطلق ... مرغ خانگی ...

... فرا بر وزن سرا بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه ... و بمعنی ... آمده است و بمعنی ... بالا

... بعربی ... زیادت ... جدا کردن ... آمده است ... بلغت عربی ...

... فرابرز بفتح اول ... پهلوانی ... ایرانی ... در کارها و مشورت

... فرانه بضم اول ... گندم ... که ...

... فرائین ... سلاطین سخن ... آسمانی ...

... فراخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده ... بمعنی گشاده ... جمع فرخ ...

فراخا بفتح اول و ثانی ... گشادگی ... فراخ آستین کنایه از جوانمرد و صاحب همت

... فراختن بفتح اول ... فراخ دست بفتح اول ... فراخ آستین ... جوانمرد و صاحب همت

... فراخ دل ... فراخ رفتن کنایه ... فراخ رو بفتح ... تعجیل

... که ... خندان ... عیش و عشرت گذارند ...

... فراخنا ... فراخی ... گشادگی ... فراخور ... بر وزن ... لایق و سزاوار باشد

فراخیدن بر وزن ... برخاستن ... فراد ... جدا کردن ... بفتح اول ... گویند که ... اندازند

فراون ... بر وزن ... فراز بر وزن نماز چند معنی دارد ... بخش ...

... گشاده ... بازکردن ... پوشیدن ... از اضداد است ... نزدیک ... حضور ... جمع و فراهم آمده ... بمعنی بعد از ...

... بمعنی عقب ... فراز ده ... یعنی ... فراز ... بمعنی ... فراز

یعنی از صباح باز دارد ۸ و فراز یعنی از دیر و دور باز انتظار میکشم ۹ بمعنی فرو فرش باشد که از فرو رفتن است ۱۰ بالا و نشیب و زیر و زبر را گویند و بامعنی هم از اضداد است ۱۱ بمعنی بلندی آمده است
و با معنی بر وزن مجاز هم گفته‌اند و امر بدین معنی هست یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد ۱۲ اسم کش را گویند اعم از مردم یا فرزند یا آب آتش
بمعنی ملت شناس شده هم ۱۴ بمعنی وصل شده و فراز بودن گسل کردن از نیز گویند ۱۵ از باده و زاینده باشد ۱۶ بمعنی برآمدن و فراز رفتن باشد ۱۷ و در نسخه وفائی بمعنی سخن نو گفته بودند که زبان گم خوانند
فرازمان با میم بالف کشیده و بنون زده حکم و فرمان را گویند **فراستوک** بفتح اول و سکون سین بی نقطه بمعنی پرستوک است که خطاف باشد **فراسوده** بر وزن نامسوده یعنی بسیار کهنه شده
و از هم رفته باشد **فراسیاب** بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانندی باشد که بسبب باران و زیدن باد بر روی آب بهم رسد **فراسیون**
بفتح اول و کسر رابع بر وزن حراسیون گیاهی است گنده تای کوهی باشد و از اعتبار حشیشة الکلب و صوف الارض و سندباد یاد الارض خوانند چون با نمک کرد گزیدگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد و آن بضم اول
و ضم رابع هم بنظر آمده است بحذف الف و کو فراسین با میم گفته‌اند و در فرهنگ سروری همین معنی با شین نقطه دار بر وزن طراویدن نوشته‌اند والله اعلم **فراشا** بر وزن تماشا حالتی را گویند که آدمی
پیش از تب لرزه پیدا میشود و آن خمیازه و بهم کشیده شکستن پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند **فراشترو** بفتح اول و تای قرشت بمعنی
پرستوک است و آن پرنده باشد که بیشتر در سقفهای خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند **فراشتروک** بفتح اول و تای قرشت بمعنی فراشترو است که پرستوک و خطاف باشد و طواطرا
نیز گفته‌اند **فراشتک** بفتح اول و ضم تای قرشت و سکون رابع و کاف بمعنی فراشتوک است که پرستوک و خطاف باشد و آنرا فراشتک هم میگویند **فراشتن** بفتح اول مخفف افراشتن است
که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد **فراشیدن** بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی لرزیدن خود را هم کشیدن و ابتدای تب باشد و آنرا فراشا و بعربی قشعریره خوانند **فراشیون**
بفتح اول و رابع بر وزن خراشیون گیاهی است که آنرا بعربی صوف الارض خوانند و بفارسی گنده تای کوهی گویند و در فرهنگ سروری همین صوف الارض نوشته بودند که بجای میم او دال
باشد والله اعلم **فراع** بضم اول بر وزن سراغ بمعنی فرع و هنوز شناکی چراغ آتش و مانند آن باشد و در عربی آب منی را گویند و آن آبی است که در هنگام احتلام و جماع و استمنا از مرد
جدا شود و کاف اول بمعنی فرصت یافتن باشد و با دستر و بستان هم گویند و بمعنی سرور قلب و نشاط دل هم آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد **فراک** بضم اول
و سکون آخر که کاف باشد بمعنی پشت است که در مقابل روست و در عربی ظهر خوانند و بعضی چرم و بختت گفته‌اند و پلیدی و پلشت و بیرون را هم میگویند **فراکن** بفتح اول و کاف بر وزن فلاخن
جوی کنده را گویند که در آن تازه آب جاری روان شده باشد و جوی بلند را نیز گویند همچو جوی که در کمر کوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض پست باشد
فرامرز بفتح اول و میم نام پسر رستم بن زال است **فرامش** بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد **فرامشت** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
میم مضموم و شین و تای قرشت زده بمعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد و نجم کسی نیز گویند و بمعنی فرامشت خوانند **فرانج** بفتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کابوس است و آن ثقلی باشد که در
خواب بر مردم افتد **فرانک** با نون بر وزن مبارک نام مادر فریدون است **فراو** با واو بر وزن هواو دار بالاخانه تابستانی را گویند و بمعنی بحذف الف اول هم آمده است
گفته‌اند **فراور** با واو بر وزن برابر نام موضعی است در خراسان … **فراوند** بر وزن تاوند چوب گنده باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده
نگردد **فراوین** بفتح اول و کسر واو … **فراهت** بفتح اول و ها بر وزن فراغت بمعنی تمانی شوکت و شکوه و تیزی و زیبایی باشد **فراهختن** با ها و خای نقطه دار
بر وزن برافرختن بمعنی آهختن باشد مطلقا و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن هم آمده است **فراهیختن** با ها بر وزن برانگیختن بمعنی فراهختن است که آهختن و تادیب
نمودن و تربیت کردن باشد **فرایست** بفتح اول و کسر یای حطی بر وزن بایسته بمعنی یاد و زیاده باشد **فرایوش** با یای حطی بر وزن فراموش بمعنی بیهوش و از هوش رفته باشد
فرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام مرد جادو … باشد بزرگ و عظیم **فرباره** بر وزن گهواره بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد **فربال** بر وزن پرسال خانه تابستانی
بالاخانه را گویند که اطراف آن … داشته باشد **فرباله** بر وزن پرساله بمعنی فربال است که خانه تابستانی و بالاخانه پنجره دار باشد **فربانیون** بفتح اول و کسر نون و تحتانی
بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی گلی است که بسیر و در کش سعید و اندرنیش گویند و بعربی عین البقر و اقحوان گویند **فربک** با بای فارسی بر وزن و معنی پیرک است که آنرا مرغ عیسی
گویند و مخلوق عیسی علیه السلام است **فربود** با بای ابجد بر وزن فرسود بمعنی راست و درست باشد چه فربود کیش و فربود دین کسی را گویند که در کیش و ملت و مذهب خود راست و درست باشد
فربودی بر وزن امرودی مخفف فربود است آن کسی باشد که در دین و ملت خود درست و درست باشد **فربی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی رسیده بمعنی فربه باشد که در مقابل
لاغر است **فربیون** با بای ابجد بر وزن و معنی فرفیون است و آن دوائی باشد چون گزندگی جانوران و سگ دیوانه طلا کنند نافع باشد **فرت** بفتح اول و سکون ثانی و
فوقانی بافته و تار های جامه باشد که جولاهگان بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اول گیاهی است که درد شکم را سود دارد و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز گویند
بریاضت و طاعت و آنرا بعربی مجاهده خوانند **فرتاش** با تای قرشت بر وزن پرخاش بمعنی وجود است که در برابر عدم باشد **فرتوت** با تای قرشت بر وزن مرطوب پیر سالخورده
و خرف شده و از کار رفته را گویند **فرتود** با واو مجهول بر وزن محمود بمعنی فرتوت است که پیر سالخورده و از کار افتاده و خرف باشد **فرتور** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای
قرشت بمعنی عکس باشد و با رابع مجهول بر وزن مخمور نیز همین معنی دارد که عکس باشد **فرتوک** بر وزن بشلوک بمعنی پرستو است آن مرغی باشد که بعربی خطاف گویند **فرج**
بفتح اول بر وزن و معنی اوج است که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و جاه باشد و در عربی بمعنی شگافتن و وا بردن اندوه و شگاف چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای ترس و بیم و مابین دو پای

فرجاد با جیم بروزن فرهاد بمعنی فاضل و دانشمند باشد **فرجار** با جیم معرب پرگار است و آن آلتی باشد که بدان دایره کشند **فرجام** بروزن و معنی انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد
فرجامگاه باکاف فارسی بروزن بهرامشاه بمعنی گور است که قبر باشد و آن جائی است که آدمی بعد از رحلت از دنیا در آنجا باشد **فرجد** بروزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم است
خواه مادری باشد خواه پدری **فرجمند** بروزن و معنی ارجمند است که صاحب قدر و منزلت و قدر و مرتبه باشد و بمعنی زیبائی هم آمده است **فرجود** بروزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز خوارق
عادات است که از انبیا و کرامات از اولیا بظهور رسد **فرخ** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی زیبا روی هم آمده است چه اصل
این لغت فرخ است فر بمعنی زیبا و رخ روی را گویند و نام روز دوم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی و بفتح اول و ثانی ساکن در عربی جوجه مرغ خانگی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که
از تخم دانه سر برآورده باشد و نزدیک بآن شده که دو سه شاخ شود **فرخا** با ثانی نقطه دار بروزن فردا بمعنی فراخی و گشادگی باشد و محبت و سخن [illegible] الی آخر گویند که کرسی و آرام شود **فرخاد**
بروزن فرهاد بمعنی غالب باشد که نقیض مغلوب است **فرخار** بروزن گلزار نام شهری است منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه و بتکده هم هست و بمعنی آرایش و آراستگی هم [illegible]
و چند شهر فرخار نام هست **فرخاش** بروزن و معنی پرخاش است که جنگ و جدال و خصومت [illegible] باشد **فرخاک** بروزن افلاک بمعنی موی [illegible] و چرخ زده و بی حرکت باشد
یعنی موی که در هم پیچیده و مجعد نباشد [illegible] با کاف فارسی بمعنی [illegible] است که بر بالای آن تخم مرغ [illegible] را گویند **فرخال** بروزن
[illegible] فرخاک است که موی [illegible] بی حرکت و بی شکن و فروهشته **فرختار** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فرد شده باشد یعنی شخصی که چیزی
منفرد شده **فرخج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی ثقل است و دیگر [illegible] گویند و بمعنی زشت و [illegible] یا جیم گفته اند و بمعنی شوخ [illegible] نیز آمده است با جیم هم درست است **فرخجسته** بفتح اول و ثالث
و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و میمون باشد و نام نوعی از رنگی است [illegible] **فرخجی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بتحتانی کشیده بمعنی [illegible]
فرخ زاور بفتح اول و ضم ثانی با تشدید و سکون ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و رای نقطه دار زده و نام پرده است از موسیقی و صوتی از مصنفات باربد و بقول شیخ نظامی نام لحن [illegible]
هشتم است [illegible] لحن باربد **فرخ زاد** با زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی مبارک زاد [illegible] فرخ بمعنی مبارک آمده است نام فرشته ایست موکل زمین **فرخسته** بفتح اول [illegible]
بروزن [illegible] بمعنی خجسته و زمین کشیده باشد **فرخش** بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] بمعنی قفل است [illegible] و دیگر چهارپایان باشد **فرخشته** بروزن [illegible] که از خمیر سازند
[illegible] بر روی تابه [illegible] بعربی قطایف خوانند و بمعنی [illegible] آمده است **فرخشید** بفتح اول و ثانی بروزن
[illegible] **فرخشیه** بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نان [illegible] لوزینه باشد و بعضی گویند نانی است [illegible] بعربی قطایف خوانند
و بعضی [illegible] گویند **فرخمید** بروزن [illegible] **فرخمیدن** بروزن [illegible]
و صلاحی کردن باشد **فرخمیده** بروزن [illegible] یعنی [illegible] **فرخنج** بروزن شطرنج بمعنی باطل و عبث [illegible]
[illegible] **فرخنده** بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و میمون باشد **فرخو** بفتح اول و ثالث بروزن [illegible]
[illegible] **فرخوال** با واو معدوله و کاف فارسی بروزن [illegible] بر بالای آن
تخم مرغ [illegible] **فرخور** با واو معدوله بروزن [illegible] گذرگاه آب [illegible] بمعنی گذرگاه [illegible] گویند آن
پرنده است [illegible] **فرخوی** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی بمعنی خلق بضم خای نقطه دار [illegible] و اخلاق جمع آن است **فرخیدن** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی بروزن [illegible] **فراوخانه** بروزن سردخانه خانه باشد که مردم غریب و ره رسیده
در آنجا فرود آیند [illegible] **فرو** [illegible]
[illegible] **فروره** بروزن [illegible] **فرد و فرد** [illegible]
[illegible] **فردوس** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه [illegible] باغ انگور را [illegible] **فردین** بروزن [illegible] مخفف فروردین است
که ماه اول باشد از سال [illegible] برج حمل [illegible] **فرز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار [illegible]
و نام مهره [illegible] از مهره های شطرنج و آن بمنزله وزیر است [illegible] بمعنی کنار دریا [illegible]
[illegible] **فرز** بضم اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] فارسی گیاهی باشد [illegible]
[illegible] **فرزان** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی علم و حکمت و دانش [illegible]
فرزام با زای نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی لائق و سزاوار [illegible]
[illegible] مهره های شطرنج و آن بمنزله وزیر است **فرزانه** با زای نقطه دار بروزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل [illegible]
باشد **فرزبود** بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] بمعنی حکمت [illegible] افضل معلومات است [illegible] **فرزد** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد [illegible] است

در نباتات سبزی و تازگی و تری آنرا فرز نیز گویند و بعضی گویند سبزه باشد که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد و در باغستان و گلستان سبز و خرم میباشد **فرزند آب** بکسر دال ابجد کنایه از
حیوانات آبی باشد و حباب آبرا نیز گویند و آن شیشه مانندی است که وقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **فرزند آفتاب** بکسر دال کنایه از لعل و یاقوت و جواهر کانی باشد **فرزند خاور**
کنایه از آفتاب جهانتاب است **فرزند شاد** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه‌دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی فرزانه است که بحسب فر و برزن فرزانه و صاحب جمال باشد
فرزو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزد است که حکمت شهر دانش و ریاضی و فضل و معلومات است یا فضل علم **فرزه** بفتح اول بر وزن سبزه بمعنی فرزد است که نوعی از سبزه
بر و تازه باشد که آنرا فرز میگویند و بضم اول کنار رود خانه و دریاست که محل عبور کشتیها باشد **فرساد** بر وزن نهاد حکیم و دانشمند را گویند **فرسان** بفتح اول بر وزن گرسان نام جانوری است
که از پوست آن پوستین سازند **فرسای** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده و بیاید گو بنده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز
و در پای یمال **فرساینده** بکسر یای حطی و فتح دال ابجد چیزی باشد که سببی از اسباب بانجام رسیدن آسیبی بدو رسیده و بپایمال شدن و شهرت نام اندوه مغلوط
و پامال و در ایام و وطن ماندن ضرر و نقصان و خرابی تمام بدان رسیده باشد **فرسب** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد و بای فارسی هم آمده است بمعنی شاه تیر و آن چوب
بزرگی باشد که بام خانه را بدان پوشند و جامهای الوان را نیز گویند که در ایام عید و نوروز و سایر جشنها بجهت زینت و آرایش در و دیوار و دکانها بیاویزند **فرسپ** بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جادو و ساحر را گویند **فرستاده** بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و چیزی را نیز گویند که شخصی بجهت شخصی بفرستد **فرستو** بفتح اول و ثانی بر وزن
ارسطو بمعنی پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته‌اند **فرستوک** بفتح اول بر وزن و معنی پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته‌اند **فرستوه**
بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده و بهاء زده نام پادشاه فغفور است و آن شهری است از ملک چین مردم آنجا بسیار جمیل و خوش طبع میباشند **فرسنه** بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و فتح نون و فاء بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند **فرسد** بفتح اول و ثالث بر وزن سرمد بمعنی فرساید باشد یعنی نقصان
و خرابی بچیزی راه یابد **فرسطایون** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی اسمی است که پیاده
و عدس و آنرا بفارسی گرده گاو دیده گاو و رافضی گرند و بعربی عین الحمام و بفارسی گرسنه گویند **فرسطون** با طای حطی بر وزن شفق گون بلغت رومی قپان را گویند و آن ترازو دانگی
که چیزها بدان سنجند و بر وزن گنبد با معنی بجای طای حطی تای قرشت هم بنظر آمده است **فرسک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را گویند و آن میوه ایست معروف **فرسلوس**
بفتح اول و ضم لام بر وزن انکلوس نام سنگی است که بسبب ظلمات یافته بود و آن آنست که چون آن سنگ را طرح کنند نقره شود **فرسلون** بر وزن افلاطون نام سنگی است که آنرا
طلق میگویند و آن بجهت شفاف و روشن میباشد **فرسناف** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون بالف کشیده و بفاء زده شب از روز و روز را گویند **فرسنافه** بکسر اول و فتح آخر که فاء باشد
بمعنی فرسناف است که شب و روز باشد **فرسناج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بجیم فارسی زده مرطان را گویند یعنی است که آنرا **فرسنگ**
بفتح اول و ثالث بر وزن سرهنگ معروف است یعنی از راه و آن مقدار سه میل است و هر میلی چهار هزار گز و مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی بعرض بیست و چهار انگشت
دست باشد که عرض و پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت **فرسنگسار** با سین بی نقطه بر وزن خرچنگ از علامتی گویند که در راه‌ها بجهت دانستن مقدار فرسنگ
سازند یا سنگ چندی را نیز گفته‌اند که در راه‌ها برای نشان گذارند **فرسنهادن** بفتح اول و ثانی کنایه از سعادت یافتن و عاجز آمدن باشد **فرسوده** با سین بی نقطه بر وزن فرسوده
چیزی را گویند که بغایت کهنه و از هم ریخته و پامال گردیده و افسرده شده باشد **فرش** بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت آغوز و فله را گویند و آن شیری باشد که از حیوان تازه زائیده
دوشند و چون بر آتش نهند بسته شود و بفتح اول زرعی که سبز آمدن و فراخ شدن بهای شتر بر شتر که گسترده و بمعنی بلاس و قالی باشد و آن جامه‌ای را نیز گویند که
عمار خوردن و انشاید و سبزی که قابل پاکیزه شدن نباشد **فرشابستان** بکسر شین و با یای ابجد بالف کشیده بمعنی فرش خاک است که کنایه از زمین باشد و بعربی ارض گویند **فرشتوک**
بر وزن و معنی پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بحذف کاف هم آمده است که فرشتو باشد **فرشته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معروف است و بعربی ملک خوانند **فرشته**
نشان بفتح نای فوقانی بنون بالف کشیده و بنون زده کنایه از زر و جانیان باشد **فرشته سحاب** بفتح سین بی نقطه کنایه از میکائیل علیه السلام است **فرشحاک** بکسر ثالث
بمعنی فرش باستان است که کنایه از زمین باشد **فرش خ ورنگ** کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز و کنایه از زمین است **فرش حاج** کنایه از برف است که بر روی زمین بیارند
باشد **فرشک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار و کاف خوشه‌های کوچک انگور را گویند که از خوشه بزرگ جدا شده باشد و بعربی خصله خوانند **فرشم** بضم اول و سکون ثانی و
فتح ثالث بمعنی اول فرش است که آغوز و فله باشد و بکسر اول هم آمده است **فرشید** با تحتانی مجهول بر وزن بخشید نام برادر پیران ویسه است **فرشیم** بر وزن تسلیم بمعنی قسیم و خرد و شد چنانکه
اگر بمیر کنی آنرا با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران بجوشانند و موی بدان بشویند سیاه گرداند **فرصاد** بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بالف کشیده و بدال زده توت سفید را گویند و آن رصاصیت قائم مقام انجیر است
از لشکر افراسیاب و ضابط حیلها بوده که سوصعی است از ترکستان **فرطوس** بفتح اول و ضم طای حطی بر وزن محبوس نام مبارزی
فرع خوران خاک با عین بی نقطه کنایه از آدمیان است **فرعون** بکسر اول و فتح عین و سکون
ثانی و واو و نون بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است و اول او عمر فرعونه بوده و بمعنی متکبر و سرکش باشد **فرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار جوجه و بچه مرغ خانگی را گویند

فرغار بروزن سرشار بمعنی جهسانیدن و شکسته شده و سرشته گردیده و آغشته شده باشد و نام مرزی که افراسیاب آنرا بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد فرغاریدن
بوزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن و جهسانیدن را و غیره و بهم سرشتن و آغشته کردن باشد فرغانج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بالف کشیده و بنون و جیم زده ماده گاو فر
بگوشت را گویند و ماده الاغ فربه را نیز گفته اند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است فرغانه بروزن پروانه نام ولایتی است از ملک ماوراء النهر ما بین
سمرقند و چین که ترکان اندکان گویند و معرب آن اندجان است و نام کوهی هست که مردم گیاه در آن کوه میشود و آن شبی باشد که عربان سراج الصنم خوانند و نام شهری است از ترکستان
کرآن را بنهادند که جمع ... فرغ بفتح اول و ثالث بروزن صرصر خشک رودی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جائی از آن قدری آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده است
و شمر را نیز گویند که عربان غدیر خوانند فرغده بروزن پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند فرغن بروزن ارزن جوی نوی را گویند که تازه احداث کرده باشند و آب در آن روان کنند
فرغند بروزن گرزند گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی باشد گندیده و بدبوی متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و بمعنی بازای فارسی هم آمده است فرغنده بروزن
شرمنده بمعنی فرغند است که گیاه عشقه و چیزی بدبوی و ناخوش گنده باشد فرغور بروزن سنبور بمعنی بیهوش شده و آن پرنده است مانند لکلک لیکن از لکلک کوچکتر است بمعنی گل هم آمده
دان پرنده باشد کاکلدار شبیه بگنجشک اندکی از گنجشک بزرگتر است عوک را نیز گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانند فرغول با واو مجهول بروزن مغلول بمعنی کاهل و ناخوش و تن
زده باشد و تاخیر و کاهلی و کسل در کارها را نیز گویند فرغول با واو مجهول بروزن معقول بمعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کارها باشد فرغوی بکسر اول و سکون ثانی
بروزن بلجوی عیبی است که چارپایان را بهم رسد و پاهای آنها ... فرغیش بروزن درویش بمعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستین را نیز گویند از کهنگی موی گریبان و دامن
و سر آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستینی را نیز گویند که موی آن از درازی بزمین کشیده شود و بعضی گویند موی باشد که از زیر پوستین فرو آویخته باشد و بمعنی کاهلی فرو گذاشت
و عطلت هم آمده است فرغت بفتح اول و فا بروزن حمست پیمانی است که آنرا شاه تره میگویند فرفخ بفتح اول و ثالث بروزن ... است که آنرا خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و
بعربی بقلة الحمقا گویند فرفر بفتح هر دو فا و سکون هر دو را بمعنی زود و شتاب و تعجیل خواندن و شتاب و تند نوشتن را نیز گفته اند و سخنی که آنرا بشتاب و تعجیل بگوید و بمعنی باد فر هم آمده است
و آن چیزی باشد مدور که طفلان ریسمانی در آن گذرانند و در کشاکش آورند تا از آن صدای فرفر ظاهر شود و باد فر را نیز گویند فرفر نوشتن کنایه از زود و به تعجیل و شتاب
چیزی نوشتن باشد فرفوران بفتح فای اول و ضم فای دوم بواو رسیده و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد
فرفرک بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده بمعنی باد فر باشد و آن چیزی است که اطفال از چوب تراشند و ریسمانی بر آن پیچند و از دست گذارند تا بر روی زمین گردان
شود فرفره بفتح اول بروزن غرغره بمعنی فرفر است که زود و تعجیل و شتاب در کارها و لفظها و نوشتها باشد و چیزی مدور که اطفال ریسمانی در آن گذرانند و در کشاکش آورند و
باد فر را نیز گویند و کاغذ پاره را هم گفته اند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند و بدوند و باد بایستد تا باد آنرا بگردش در آورد فرفریوس بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی
و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بود و آن جلیس اسکندر فرفور بفتح اول بروزن فغفور پرنده است که آنرا تیهو گویند شبیه است بکبک لیکن کوچکتر از کبک میشود و بعضی گویند
گفته اند که ترکان بلند چین و عربان ساو جمع اند و گوسفند فربه را هم میگویند و بضم اول سنگ سیاه باشد که ترکی قرا قروت خوانند فرفوریوس با تحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه
زده همان فرفریوس است که حکیمی بود و جلیس اسکندر فرفور بروزن سرور بمعنی همان فرفور است که تیهو باشد و آن مرغی است شبیه بکبک فرفوس بروزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ
سایبده آن جراحتها را سود مند باشد فرفه بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن تخمی است معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب آن است فرفهن بفتح اول و ها بروزن
لسترن ستنی باشد که آنرا خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بسکون ها هم آمده است فرفیر بروزن تکبیر بمعنی فرفور است که تیهو باشد و گوسفند فربه را نیز گویند و بمعنی
هم آمده است و آن گلی باشد مشهور گویند با یمعنی عربی است فرفین بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و نون بمعنی ریحین است که خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بعضی گویند
فرفیلن بفتح تحتانی معرب ریحین است که همان بقلة الحمقا و فرفخ باشد فرفینه بروزن حرسینه تخمی باشد که آنرا خرفه گویند فرفیون بکسر ثالث بروزن سرنگون نام دوائی است
که آنرا بعربی اکال لغفیه و حافظ النحل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد فرق بفتح اول و سکون ثانی و قاف بمعنی میان سر و کله آدمی باشد و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن را
گویند و بضم اول نام قرآن مجید است و بکسر اول هم در عربی گله و رمه گوسفند و گروه و جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیز باشد فرقور با قاف بروزن مخمور بمعنی فرفور است که تیهو باشد و آن
مرغی است شبیه بکبک فرکاخ در این لغت خلاف است صاحب فرهنگ بفتح اول و سیم نوشته است و میگویند شیری است که از گوچکی و خردی کاهش نشده باشد و ملا سروری در مجمع الفرس بفتح اول
و ضم سیم آورده است گفته است شیری باشد که بر طعام ریزند و صاحب مؤید الفضلا میگوید آن شیر که بر خوردنی ریزند و هیچک شاید بیاورد و الله اعلم فرکاه بروزن خرگاه
لفظی است که آنرا بعربی حضرت میگویند فرکفت بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی بمعنی فرمان و حکم باشد فرکن بفتح اول و کاف بوزن مخزن بمعنی آنرا گویند که از صدمه
سیل کنده شده باشد و جا بجا آب ایستاده باشد و جوئی را نیز گویند که نو احداث کرده باشند و آب در آن تازه جاری شده باشد و چیزی را نیز گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و کهنه
باشد فرکند با کاف بروزن فرزند بمعنی فرکن است که زمینی بود که سیل آنرا کنده باشد و جا بجای آن آب ایستاده باشد و جوئی تازه احداث کرده شده را نیز گویند و جویکه در روی زمین
از جائی بجائی راه کرده باشد یا در زیر زمین از جائی بجائی دیگر راه یافته باشد و راه گذر آب را میگویند مطلقا خواه در روی زمین و خواه در زیر زمین و خواه در دیوار باشد و شمر و غدیر را نیز گویند

و آن چنان باشد که از زمین که آب و باران ایستاده باشد و بعد از آن بسته و پوسیده را هم میگویند **فرگنده** بر وزن شرمنده بمعنی فرسوده و کاهیده شده و از هم ریخته باشد **فرم** بفتح اول و ثانی و
سکون میم بمعنی غم و دلتنگی و اندوه و فرومایگی باشد و بضم اول و سکون ثانی ارزی است که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند **فرما فرا** کنایه از پادشاه نافذ الامر
باشد **فرمد** بر وزن سرمد نام قریه‌ایست از قرای طوس و آن را بسبب خوبی زعفران میخوانند و بعضی گویند ... و در آن ... [illegible] ... گویند درختی است ... بر و بطالع سعد نشانده
بود بلی آن زمین قریه دیگری از قریه کاشمر که از قرای ترشیز است در ولایت خراسان و بعضی گویند که از دشت ابن ... و درخت ... آنجا ... و در آن ... قریه کاشمر **فرمست**
بفتح اول و ثالث بمعنی راه و قصد و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی شخصی را میگویند که چیزی کم و اندک بخورد و لیسب کم خوردن ضعف ... لاغر شده باشد این قسم کسی را عربان
بفتح خوانند بفتح قاف **فرمکن** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه زبان فرس قدیم نام شهر ... **فرمش** بضم ثالث مخفف فراموش است که در یاد نداشتن باشد
فرمکن بکسر کاف فارسی بر وزن شرمگین بمعنی شکل و فرومانده و غمگین و اندوهناک شده **فرم** بمعنی غم و اندوه و کن بمعنی صاحب ... صاحب غم و خداوند اندوه
باشد **فرمگین** بر وزن شرمگین بمعنی فرمکن است که صاحب غم و دلتنگ و اندوهناک باشد **فرمند** بر وزن خرسند مرد مرتاض و ... را گویند **فراموش** بر وزن
خرگوش بمعنی فراموش است که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد **فرموک** بر وزن مغلوک گرد به زلیسمان رسیده شده را گویند و بمعنی فرموک بیچاره شده ... را گویند
با نام ... که طفلان ... دست گذارند تا در روی ... در آید **فرمود** بفتح اول و ثانی بر وزن فرود نام قریه است از قرای طوس ...
گویند درخت ... بر و بطالع خود کاشته بود بلی ... و دیگری در همین ... **فرمه** بفتح اول و ثالث بمعنی ... که منقش شده ... **فرنا** بر وزن
فرداد بمعنی پایان و پایاب باشد **فرناس** بفتح اول بر وزن کرباس بمعنی غافل و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته‌اند و بمعنی خواب و خواب آلوده هم آمده است
و خواب اندک را نیز گویند و بکسر اول بعربی شیر درنده ... گردن **فرنج** بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم سوراخ‌های اطراف بینی را گویند و شاخ بزرگی را نیز گفته‌اند که چون
آن را ببرند شاخ‌های کوچک در اطراف آن آید و بفتح اول و ثانی و کسر اول و ضم ثانی هم آمده است **فرنجک** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون نون و کاف کابوس و عبد الجنه را گویند
و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن ماده سوداوی است و در خواب چنان نماید و بکسر اول و ثانی هم آمده است و در موید الفضلا بمعنی ... باقاف
نوشته‌اند **فرنجمشک** بفتح اول و ضم میم بمعنی فرنجمشک است که بالنگوی صحرائی باشد و عوام آن را بالنگوی گنده گویند و بعربی بقلة الضب خوانند و اسیر ... و محفف
بمعنی باشد **فرنجه** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی و بندری است بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بر وزن شلجه هم آمده است **فرند** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول هم گفته‌اند **فرناک** بفتح اول و ثانی بر وزن شرناک معروف است و بعربی لصار ... گویند و بکسر اول و سکون ثانی بر وزن
خشک ... اطفال باشد و آن ... که ... آن ... مدور ... [illegible] ... گردانند **فرنگیس** بفتح اول و ثانی
و ثالث و کاف فارسی و تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام دختر افراسیاب است و او در عقد نکاح سیاوش بود و کیخسرو از او ... و در مؤید الفضلا بجای نون یای
حطی نوشته‌اند **فرنود** بر وزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد **فرنودسار** با سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن ... نام کتابی است مشتمل بر جمیع فنون حکمت و معنی آن برهان
و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی دلیل و برهان و سار بمعنی جا و مقام بود **فرنه** بفتح اول و ثالث بمعنی لعنت و نفرین باشد **فرو** بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از پوستین و ... باشد
و آن گرم ترین همه پوستین‌ها است بعد از آن سمور و دیگر قاقم **فروار** بر وزن پروار خانه تابستانی را گویند عموما و بالاخانه که اطراف آن را دریچه‌ها داشته باشد
خصوصا بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده است **فرواره** بر وزن گهواره بمعنی فروار است که خانه تابستانی و بالاخانه چهار در و بادگیر باشد و بمعنی کنجینه هم آمده است
فرواز بر وزن ... چوب کوتاهی باشد بمقدار دو دست یعنی دو ... که آن را ... چاله فاصله چوب‌های بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانیده گل و خاک
بریزند و اندوده خانه تابستانی و بالاخانه را هم میگویند **فروال** بر وزن طفال بمعنی فرواره است که خانه تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف آن دریچه‌ها دارد
فرواله بر وزن پرکاله بمعنی فروال است که خانه تابستانی و بالاخانه اطراف گشاده باشد **فروت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی بسیار باشد و بعربی کثیر
خوانند و بضم اول هم گفته‌اند **فروتن** بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون نون تواضع کننده و متواضع را گویند **فروشنده** بضم اول بر وزن خروشنده بمعنی متعصر و فشرده شده باشد
فروختار بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خای نقطه دار و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده فروشنده را گویند و بعربی بایع خوانند **فروخته** بکسر اول بیع کرده
گویند و بمعنی افروخته هم آمده است که فروزان و درخشان باشد **فرود** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن حصود نام پسر سیاوش بن کیکاوس است و بضم اول رشته
و بریان کرده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پایین و فریفته و فریبنده و فریب دهنده و زبون و مغرور و غره و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه باشد و بعربی عتبه گویند
و نام مادر سیاوش برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود و بر وزن بجد چوب پس در خانه را گویند **فروداشت** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد
بالف کشیده و شین و تای قرشت زده بمعنی فروگذاشت است که بآخر رسانیدن و ختم کردن و خاتمه کار باشد و بانجام رسانیدن کار را نیز گفته‌اند **فرودست** بکسر اول
و فتح رابع و سکون سین بی نقطه و فوقانی خوانندگی و گویندگی را گویند که چند کس آواز را باهم یکی کنند و گوسازند و با دایره و امثال آن اصول نگاه دارند و ولایت بنگاله را

تیز فرو دست میگویند و خوانندگان و گویندگان انجا را مردم هندوستان فرودستی خوانند **فروده** بضم اول بر وزن کشوده بمعنی حسنت و زیادت و خسیس و دنی و دون باشد و بمعنی
بریان کرده شده و برشته کرده باشد و بمعنی دیده هم آمده است و با ثانی مجهول بکسر اول نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث بر وزن سرزده چوبی باشد که در پس در خانه اندازند و با معنی بجای فی دال ابجد هم
هم بنظر آمده است که بر وزن شب پره باشد **فرودین** بفتح اول بر وزن رازین مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنا بر
قاعده کلیه در این روز عید کنند و جشن سازند و نام فرشته ایست و بادی که در این ایام وزد آنرا باد فرودین گویند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی زیرین باشد و چوبی زیرین چهارچوب
در خانه است که چوب آستان در باشد و بعربی عتبه خوانند و باد دبور را نیز گویند که باد طرف مغرب است و ضد آن باد صبا است بر خلاف باد صبا **فروز** بر وزن هرگز بمعنی جدائی و
جدا شدن و افتراق باشد **فرورد** بر وزن و معنی پرورد است که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی بای فارسی و فا هم تبدیل می‌یابند **فروردگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی پنجه
دزدان خمسه مسترقه را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را فارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای نفیس پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و خوشبوئیها کنند و خوردنیهای
لطیف خورند و بالای خانها برند و گاهنبار هستیدیم را بعمل آورند یعنی در جاها و جویها زانی که در روز اول خمسه مسترقه باید خواند و باید که در این پنج روز زکات کنند و خوانند و معرب آن فروردجان
است **فروردیان** با یای حطی بر وزن و معنی فروردگان است که پنج روز آخر سال فارسیان باشد و آن خمسه مسترقه میگویند **فروردین** نام ماه اول سال شمسی
باشد و آن بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از بروج دوازده گانه فلک و باد دبور که باد مغرب است در این ایام میوزد و نام فرشته ایست هم که موکل آواز خازنان بهشت است و تدبیر
امور و مصالحی که در این ماه و در روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و در این روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه
که پیش ایشان جاری است که هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد و نیک است در این روز باعتقاد ایشان جامه نو پوشیدن و دیدن گوسفندان و گله و رمه و گاوان و اسبان
فروز بضم اول و ثانی و سکون او و زای نقطه دار بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است **فروزان** **فر** بضم اول و فتح فای دوم بمعنی مر فروزان است
که رب النوع انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش کننده آدمی **فروزگان** بضم اول و کاف فارسی با الف کشیده و بنون زده بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است **فروزها**
بضم اول و های با الف کشیده جمع فروز است که روشنائیها و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت است که صفتها باشد **فروزیده** بضم اول و رابع به تحتانی رسیده بر وزن مخروشیده
بمعنی روشن شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است **فروزینه** بضم اول و فتح آخر که نون است آتش برگ و آتش زنه و چخماق را گویند و خار و خاشاکی را نیز گفته اند که بدان آتش افروزند
و بمعنی آخر فروز هم آمده است که صفت باشد **فروشاندن** با شین نقطه دار بر وزن فروزاندن بمعنی دور کردن و بیکسو راندن و رفتن باشد **فروشک** بر وزن سرشک
بمعنی بلور است و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکند **فروشه** بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی افروشه است و آن حلوا و نان خرمائی است که در گیلان لوزینه را نیز
گویند یعنی سر خشکرده از مغز بادام کرده باشد و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند **فروغ** بر وزن دروغ بمعنی فروز است که شعاع و روشنی و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد **فروغته**
بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و با معنی بجای های فوقانی نون هم آمده است **فروغده** با دال بی نقطه بر وزن و معنی فروخته
که بیع کرده شده و افروخته و درخشان باشد **فروک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث کاف مرغ جوان نیم بالیده را گویند **فروکاس** با کاف با الف کشیده و بسین بی نقطه زده
مردم خسیس و دون همت را گویند **فروگذاشتن** کنایه از اهمال نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن باشد **فروگشکردن** بکسر اول بمعنی عوا کردن با لجاجت و سماجت
باشد و کنایه از اقامت کردن و در جائی ماندن هست **فرومالیدن** بکسر اول و لام کنایه از رنجیدن و رنجیدن و افسردن باشد **فروماندن** بکسر اول و میم با الف کشیده
بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از ملازم شدن و عاجز گردیدن هم هست **فرومایه** بکسر اول و فتح آخر که های حطی است بمعنی بد اصل و بی اصل باشد و شخصی را نیز گویند
که کارهای دنی سهل کند و بی هنر و فقیر را هم گفته اند **فرومد** بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه است از قرای طوس و بغاز مشهور است **فرونجک**
بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده و فتح جیم و سکون کاف گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبدالجنه گویند و اطراف و پیرامون
دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون **فروند** بفتح اول بر وزن الوند چوبی باشد که از پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد **فرونده** بر وزن ارزنده بمعنی فروند
که چوب پس در خانه باشد **فروهر** بضم اول و فتح ها بر وزن فروتر بمعنی جوهر است که در مقابل عرض باشد **فروهلیدن** بضم اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افکندن
باشد **فروهنده** بضم اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملک خوانند و بمعنی خوب روی و نیکو سیرت و با ادب هم آمده است
فروهیده بکسر اول و ها بر وزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکار و با شکوه و شأن و شوکت باشد و بفتح اول بر وزن خموشیده مردم خردمند و عاقل و دانا را گویند **فرویز** بر وزن
لبریز بمعنی فراویز است که سجاف جامه و غیره باشد **فرویش** بر وزن و معنی پریش بمعنی تقصیر و فروگذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کار با هم است بمعنی درد
و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بر این مثبت را نیز گویند **فره** بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شأن و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی بسیار
و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که در حریف ایام نرد و شطرنج و امثال آن میشود و با معنی با زای نقطه دار هم آمده است و بمعنی جوشش و نمایش و خوش حرکتی و صباحت هم
نیز آمده است **فرهانج** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده و بنون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و شاخ درختی را نیز گویند

که بومهٔ کنند بدبخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگوری هست که از دار و درختان کنند و از جای دیگر نشانند آن را از اعرابی عکیس گویند با عین بی نقطه و کاف بر وزن نفیس و سرافون
و دان آن را نیز گویند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس خوانند **فرهیخت** بر وزن شرمت شأن و شوکت و شکوه مندی باشد
فرهیخت بر وزن سرسخت ماضی فرهیختن است یعنی ادب کرد و تأدیب فرمود **فرهیختن** بفتح اول و ثالث بر وزن پرهیختن بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تأدیب نمودن
باشد بمعنی آویختن هم آمده است و بکسر ثالث هم درست است **فرهیخته** بر وزن پرهیخته بمعنی ادب کرده و تأدیب نموده باشد **فرهیب** بر وزن بدهیب بمعنی جادوی و ذو فنون و سحر و ساحری باشد
فرهیمند بفتح اول و ثالث بر وزن سنگ آوند بمعنی پسندیده و نزدیک باشد و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بر وزن نقشبند باشد **فرهنج** بر وزن
شطرنج بمعنی عالم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آن را خوابانند و خاک بر بالای آن
ریزند تا بیخ بگیرد و آن را از جا بکنند و بجای دیگر نهال کنند و نام دوائی نیز هست که آن را کشوث گویند و تخم آن را بزر الکشوث خوانند **فرهنجد** مضارع فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تأدیب
نماید **فرهنجه** بر وزن بسیجه مردم با ادب و خوش روی و نیک صورت را گویند **فرهنجیدن** بر وزن برهم چیدن بمعنی ادب کردن و تأدیب نمودن باشد **فرهنجیده** بر وزن
برهم چیده بمعنی ادب کرده شده و تأدیب پذیرنده باشد **فرهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی
و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانیده از جای دیگر سر برآورند و کاریز آب را نیز گفته اند چه دهن فرهنگ جائی را میگویند که کاریز آب بر روی
زمین آید **فرهنگار** با کاف فارسی بالف کشیده و بجای الف نقطه دار زده بمعنی میانه و وسط باشد **فرهنگ سیار** با سین بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی تناسخ است
و تناسخ در لغت بمعنی ابطال کردن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلاً صورت جمادی را
کند صورت نباتی بگیرد و صورت نباتی بگذارد صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان رها کند صورت انسان قبول نماید این مراتب تناسخ است **فرهودی** بر وزن محمودی کسی را گویند که
در دین و ملت و کیش و مذهب خود راست و درست و راسخ باشد **فرهیمند** با میم بر وزن فرزند مرد نورانی با فر و زور را گویند **فرهی** بفتح اول و کسر ثانی مشدد و ثالث بتحتانی رسیده
بمعنی فر و شأن و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی و افراشتن باشد **فرهیختن** بر وزن انگیختن بمعنی ادب آموختن و تأدیب و تربیت کردن و آویختن باشد **فریادخوان** با یای حطی
کنایه از دادخواه و مظلوم باشد **فریب** بکسر اول بر وزن شکیب بمعنی عشوه و بازی و بازی دادن و غافل شدن بخود و غافل کردن بخود و مکر نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریبگاه جائی باشد
که در آن طلسم بسته باشد **فریبا** بکسر اول و ثانی بر وزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد **فریبرز** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است
که در جنگ ... و ... از کلمات دلیران ... الفصل آورده و نام زنی هم بوده است **فریبگاه** و فریبکه بمعنی طلسم باشد و جائی را نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشد **فریج** بفتح اول
و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده ... نباتی است که آن را اکثر ... خوانند **فرید** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میانهٔ قلاده را گویند و در عربی یکتا و بی نظیر را گویند
و نام دجالی هم هست و بضم اول بمعنی نگار و نقش ... شده آمده است **فریدون** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج است
و نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد **فریده** بفتح اول بر وزن ندیده بمعنی مغرور و خودرای باشد **فریدلیس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و کسر دال ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت اهل مصر ملخ دریائی باشد و بعربی جراد البحر خوانند **فریر** بر وزن حصیر گیاهی است ... و تفریح دل کند و بدان تداوی
نمایند و آن را گاوزبان گویند و بعربی لسان الثور خوانند و در عربی گوساله و بچه گاو را گویند **فریرون** با رای بی نقطه بر وزن افیسون بمعنی کسی و چیزی باشد که از پس
برود از طریق صلاح یعنی روز بروز بهتر باشد **فریز** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن تمیز گیاهی است در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن فربه شوند و بکسر اول هم
آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی نیز گویند و سنجاف و فراز جامه را هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را نیز گویند یعنی گوشتی که آن را خشک کرده باشند و بمعنی کندن و
ستردن موی و پشم ... خواه از سر و خواه از عضوی دیگر چنانکه سرگاه گویند فلانی سر افریز کرد مراد آن باشد که سر او را تراشیده و دست افریز کرد یعنی ... آن را کنده **فریس** بر وزن
نفیس بمعنی فریز است که گیاه خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند **فریسموس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سکون سین بی نقطه و میم
بواو کشیده و بسین ... زده بلغت یونانی نام علتی است مرد را و آن شدت انعوظ است یعنی برخاستن آلت مردی **فریش** بفتح اول و کسر ثانی با تحتانی مجهول بر وزن
سریش بمعنی ساخته تاراج باشد و بمعنی آفرین و مبارک الله هم هست که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان کرده را هم میگویند و نور را نیز گویند که ... باشد از
... از جانب بیرون با تحتانی معروف و در عربی ... الاعمی گویند که هفت روز ... شده که زاییده باشد و کره نوزاییده را نیز گویند و فرائش جمع آنست ... بکسر اول و فتح ثانی بمعنی
... باشد که پریشان و پراکنده است **فرشته** بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند **فریقیه** بر وزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که آن را بفارسی ... و بعربی
حلیم خوانند **فریور** بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای بی نقطه بمعنی راست و درست باشد چنانکه گویند فلانی فریوردین و فریورکیش است
یعنی راست کیش و درست مذهب است و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است **فریوری** بفتح اول و رابع و خامس تحتانی کشیده بمعنی راستی و درستی دین و مذهب
را اعتقاد باشد **فریوریدن** بفتح اول و دال ابجد و سکون نون در آخر بمعنی راست شدن در دین و ملت و بر جادهٔ مستقیم بودن باشد **فریوک** بر وزن ...

بمعنی خبره است که عربان بطیخ گویند فرزیه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و بهتان گفته‌اند و بفتح اول بمعنی لغت شد چنانکه گویند فرزند خدای بشیطان
لعنت خدای ابشیطان **بیان هفتم** در حرف فا با رای بی نقطه دار مشتمل بر لغت **فرز** بفتح اول و سکون ثانی بی الف مرد بی الف تناسل گویند و بعربی ذکر خوانند **فراز** با
بروزن خسا بمعنی فرازش او ماسیده باشد و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن بمعنی انبار هم آمده است **فراز** بفتح اول بروزن نماز بمعنی فراز است که الف بیشتر زیادتی باشد
یعنی التجا مردم ضعیف آن باشد **فراک** بفتح اول بروزن هلاک بمعنی فرق سر و کاکل شده و بمعنی پلید و مردار و پلشت پلیدی هم گفته‌اند **فرایسته** بکسر تحتانی بروزن
انشایسته بمعنی زیاده و افزون باشد **فروره** بروزن شب بره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند **فرزه** بکسر اول و ثانی و سکون ها پلید و زشت را گویند و بمعنی غالب شدن هم آمده است
بیان هشتم در حرف فا با زای فارسی مشتمل بر لغت **فرش** بفتح اول و سکون شین بی نقطه بمعنی چرک شده که عربان وسخ گویند و بضم اول بمعنی یال اسب باشد و در عربی عرف بضم عین
بی نقطه خوانند **فراک** بفتح اول بروزن هلاک بمعنی پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید باشد **فراکن** بروزن مساکن بمعنی فراک است که چرکن و چرک آلود و پلشت و پلید باشد **فراکین** با کاف
فارسی بروزن شیاطین بمعنی فراکن است که چرکن و چرک آلود و پلید و پلشت باشد **فرده** بروزن شب پره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند تا در گشوده نگردد **فرز** بفتح اول و ثانی و سکون
زای فارسی گیاهی است که در دشنام را سود دارد و آنرا گیاه ترکی و آزرکی خوانند **فرغده** بفتح اول و غین نقطه‌دار بروزن سر کرده بمعنی چسبیده و کم شده و ترگردیده و آغشته باشد **فرغند**
بروزن فرزند چرکین پلید و چرکن را گویند و بمعنی عشقه هم آمده است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد **فرغنده** بروزن رزنده بمعنی پلید و چرکن و چرک آلوده باشد **فرکن** با کاف فارسی
بروزن و معنی چرکن است **فرگند** با کاف فارسی بروزن و معنی فرغند است که چرک آلوده و پلید و چرکن باشد **فرگنده** بروزن و معنی فرغنده است که پلید و چرکن و چرک آلوده باشد **فرم**
بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی دلتنگی و غم و ماندگی باشد **فرولنده** بکسر اول و فتح لام بروزن فروشنده و تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ و کارها و دیگر شود و بمعنی دور کننده و رانند
هم آمده است **فرولیدن** بکسر اول و لام بروزن نکوهیدن بمعنی پژمرده کردن و پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن و درهم شدن را نیز گویند و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن
بجنگ و کارها باشد و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و نگاهیدن گرد و خاک را نیز گویند از دامن **فرزه** بکسر اول و فتح ثانی ظهور را بمعنی زشت و پلید و درشت باشد
و بفتح اول و ثانی و خفای ها شخصی را گویند که سوسن خود را پلید و چرکن دارد و به پلیدی با اخشنه کند و دندانه کلیدان را نیز گویند **فرزیژ** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و زای
فارسی زده بمعنی وای است که آنرا گیاه ترکی و آزرکی خوانند **فرزغون** به تحتانی مجهول و غین نقطه‌دار بروزن فریدون نام حکیمی بوده عجمی نژاد **بیان نهم** در حرف
فا با سین بی نقطه مشتمل بر لغت و کنایت **فسا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده شهری است از ملک فارس **فسار** بفتح اول بروزن مهار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد
که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند **فسان** بفتح اول بروزن پان سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند **فسانه** بروزن ماره بمعنی افسانه
و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته باشد و شهره هم آمده است **فسانیدن** بروزن سانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و افسون کردن
کردن باشد **فساینده** بروزن ساینده بمعنی افسون خواننده و رام کرده و راست نموده و مالیده باشد **فسای** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و به تحتانی زده بمعنی افسون
گر و رام کننده باشد و فسایدن بمعنی افسون کردن و رام نمودن **فساینده** بروزن سراینده بمعنی فسانی است که افسون گر و رام کننده باشد **فسر** بضم اول و ثانی و سکون
دال بی نقطه ماضی فسردن است یعنی بسته شد و منجمد گردید و بکسر اول هم گفته‌اند **فسردن** بضم اول بروزن شمردن بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد و بکسر اول هم آمده است
فسرده بضم اول بروزن شمرده بمعنی منجمد گردیده و بسته شده باشد و بمعنی آزرده دل و پژمرده هم هست یعنی دست و دل کسی بکاری نرود و بمعنی شکاری هم بنظر آمده است
و با اول مکسور نیز گویند **فسرده پستان** بضم اول و کسر بای فارسی کنایه از زنی است که هرگز نزائیده و عقیم باشد و زن پیر را نیز گفته‌اند **فسرده بیان** بضم اول و فتح بای ابجد
کنایه از کسی است که سخنان او خنک و بی مزه و پوچ و بیهوده باشد **فسرده دل** بضم اول کنایه از مردم دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و بی مهر هم هست **فسره** بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس **فسطاط** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و طای دیگر زده بلغت رومی سراپرده را گویند و
نام شهری هم هست از ولایت مصر و شهر جامع را نیز گفته‌اند و بعضی گویند این لغت عربی است و بضم اول است **فسفسه** بفتح هر دو فا بروزن سوسه بمعنی ایست باشد و آن علفی است
که بعربی طلبو و ترکی لوبجه گویند و فصفصه معرب آن است **فسلیون** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی تخمی است که اسبغول و بزرقطونا باشد
فسن بروزن چمن مخفف فسان است و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر را بدان تیز کنند و در عربی سنان گویند و بمعنی اول بروزن سکن هم آمده است **فسوجن** بضم اول
و فتح جیم بروزن بودن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند و خورند **فسوس** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی بازی و ظرافت و مسخره و لاغ باشد
و بمعنی دریغ و حسرت و تأسف هم آمده است از راه بیرون شدن و بی راهی کردن را نیز گویند و باد او معروف نام شهری است که پای تخت دقیانوس بوده **فسوسیدن** بروزن
نکوهیدن بمعنی دریغ و تأسف و حسرت خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و از راه بیرون شدن و بی راهی کردن باشد **فسون** بروزن جنون بمعنی افسون است و آن کلماتی باشد
که افسون گران و عزائم خوانان و ساحران بجهت مقاصد خوانند و بدمند و مکر و حیله و تزویر را نیز گویند **فسیله** بروزن وسیله گله و رمه اسب و استر و خر باشد و گله آهو و گاو را نیز
گفته‌اند و بمعنی شاخ درخت هم آمده است و عربان نهال درخت خرما را گویند **بیان دهم** در حرف فا با شین نقطه‌دار مشتمل بر لغت **فش** بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی پریشان باشد و کاکل سیاه را نیز گویند و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم هست و با حای حطی مقداری از دستار که یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آواز گشودن و جامه را از هم
آگاه است و پیه ابروی بالا را نیز گفته‌اند عموماً و پیرامون اطراف دهان است خصوصاً و بضم اول و دوم بروزن دوست گویند و بناله و حسرت را نیز گویند و بعربی ضب خوانند و با شین نقطه‌دار ثانی
بیرون آوردن باشد از جنگ و غیر آن و روده و شکنبه و امثال آن و غیر آن و فعل ابی کامد اکردن **فشار** بفتح اول بروزن قطار بمعنی فشردن باشد و رنج و تعب
و امر بفشردن هم هست یعنی بفشار **فشاردن** بمعنی افشردن و فشردن باشد و جلا بیدن و فرو بردن چیزی را نیز گفته‌اند و بجای فا **فشاع** بکسر اول و ثانی بالف کشیده
زده بمعنی فاشرا باشد که درخت تاک کوهی است و بعربی کرمة البیضاء خوانند و بعضی گویند فاشرا سیاه است که بعربان کرمة الاسود خوانند **فشافاش** بفتح اول و فای دوم بالف کشیده
و بشین نقطه‌دار زده صدا و آواز تیر باشد که از پی هم جهد ازند **فشافش** بفتح اول و فای مکرر بروزن کشاکش بمعنی فشافاش است که آواز تیر باشد **فشان** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بنون زده لغتی است در فشاند در یک نسخه بمعنی گذر و در دو نسخه دیگر بمعنی گزیکی با دال نقطه‌دار و دیگری با زای نقطه‌دار نوشته شده بود والله اعلم افشان و جبان
بکسر اول بمعنی پرنده و پران و امر بفشاندن باشد یعنی بیفشان **بیان یازدهم** در حرف فا با طای حطی مشتمل بر پنج لغت **فطر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از سماروغ
باشد و این بدترین همه انواع است و پوست این بغایت قاتل باشد و اگر کسی خورد بیهوش گرداند و بفتح اول در عربی بمعنی آفریدن و ابتدا کردن و کاری را اختراع کردن چیزی شدن و شکافته شدن در زمان
شق و شکاف بهم رسید و گویند بهمه معانی عربی است **فطرا** بروزن صحرا بلغت یونانی مطلق تخم را گویند و بعربی بذر خوانند **فطراسالیون** بلغت یونانی تخم کرفس است چه فطرا
بمعنی تخم و سالیون کرفس را گویند و بعضی گویند فطراسالیون کرفس کوهی است و بعضی گویند نوعی از سماروغ است **فطیر** بروزن خمیر نانی را گویند که خمیر آن را مایه نزده باشند و نیام
ورسیده باشد و خمیر نیامده را نیز گفته‌اند و در عربی بمعنی تازه و هر چیز که زود رسانیده شود و انگشت سر و دست را نیز گویند و گویند بهمه معانی عربی است **بیان دوازدهم** در حرف فا
با غین نقطه‌دار مشتمل بر نه لغت **فغ** بفتح اول و سکون ثانی بلغت فرغانه و ماوراء النهر بمعنی بت باشد که بعربان صنم خوانند و بمعنی معشوق و یار و دوست و مصاحب و کسی که بسیار دوست دارند
هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم هست **فغاک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی نادان و بی عقل باشد و حرامزاده را نیز گویند **فغستان** بفتح
اول و کسر ثالث بروزن گلستان بمعنی بتخانه و بتکده است و حرمسرای پادشاهان را نیز گویند و کنایه از خوب صورتان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی آن شکوه و صورت سلاطین فام باشد
فغفور بروزن محمود پادشاه چین را گویند و نیز پادشاهی از اشکانیان که بعد از اسکندر پادشاه شد و شصت و دو سال ملک راند **فغند** بفتح اول و ثانی بروزن سمند بمعنی از جای جستن
باشد بر مثال آهو و بضم اول و کسر ثانی هم همین معنی دارد **فغنشور** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه‌دار بواو مجهول کشیده و برای بی نقطه زده نام شهری است از ملک چین مردم
آنجا بالغایت خوب صورت و صاحب حسن میشوند و جمیع بتان و بتگران در آن شهر میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **فغواره** بضم اول و واو بالف کشیده بروزن خماره کسی را
گویند که از غایت دماغ و تکبر و نهایت غرور و تجبر بار بسیاری بدو و ملال و دلتنگی و خجالت حالت شده باشد و حرف نزند و معنی ترکیبی این لغت بت مانند هست چه فغ بت را گویند و واره
مانند را یعنی بت‌وار خاموش هست **فغیاز** با یای حطی بروزن مساز بمعنی عطا و بخشش باشد و بمعنی شاگردانه هم هست و آن زری باشد که بعد از بیرون استاد بطریق انعام شاگرد دهند و بمعنی مزد
و لو هم آمده است چه فغیازی مزدگانی را گویند **فغیازی** بروزن مسازی بمعنی شاگردانه و مزدگانی باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق مجاز است **بیان سیزدهم** در حرف فا با قاف
مشتمل بر لغت و کنایات **فقاع گشودن** کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن باشد و بمعنی آروغ زدن هم هست و آن بادی باشد با صدا از راه گلو برآید **فقاع
میگشاید** یعنی تفاخر میکند و لاف میزند **فقد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد گیاهی است و آن گیاه را پنج انگشت میگویند و در علت استسقا بکار آید و بعضی گویند تخم پنج انگشت است
و عربی است **فقع** بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه نوعی از سماروغ باشد و آن بیشتر از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیر پاهای خم شراب روید و گویند هر که آن را در شراب بجوشاند
سنبل و بمعنی آمده است و عربی است **فقعگان** با عین بی نقطه و کاف فارسی بروزن سلیمان بمعنی فخر و تفاخر و لاف و گزاف و نازش و خودستائی و خودنمائی
باشد **فقع گشودن** بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع گشودن است که کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش و خودنمائی و خودستائی نمودن و آروغ زدن باشد **بیان چهاردهم**
در حرف فا با کاف فارسی و عربی مشتمل بر شش لغت و کنایت **فگار** بکسر اول و کاف فارسی بروزن شکار بمعنی افگار است که جراحت پشت چاروا باشد بسبب سواری و بار بسیار کشیدن و بمعنی
زمین گیر و بجا مانده و از رده نیز آمده است **فگال** بکسر اول و کاف فارسی بروزن جدال بمعنی فگار است که زخم شده و ریش گردیده باشد **فگانه** بفتح اول و کاف فارسی بروزن
زمانه بچه را گویند که پیش از زائیدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و با کاف عربی هم گفته‌اند و بکسر اول هم آمده است و بجای
نون میم هم دیده شده است که فگامه باشد **فکز** بکسر اول و سکون ثانی و کاف عربی و زای معجمه دردکش و ریگدان آتشدان حمام و بخاری را گویند و بفتح اول و کاف هم آمده است **فکنده سر** با کاف
عربی بفتح سین بی نقطه کنایه از مراقبه کردن باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده نیز هست **فکنده سرین** کنایه از مربع و چهار زانو نشستن باشد و کسی را نیز گویند که چار زانو و مربع نشسته
بیان پانزدهم در حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت **فل** بضم اول و سکون ثانی بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی تخم نیلوفر هم آمده است و بعضی گویند تخم نیلوفر هندی است
و اطبا حب النیل و فل الهندی خوانند و فاغیه عبارت از آن است و بهندی رحت آن را نیز گویند و آن بیخ است که از آن العربی سفرجل بفارسی بهی خوانند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن
و در هم شکستن و هزیمت دادن لشکر و هزیمت لشکر منهزم شده باشد و بعضی گویند از جنگ گریخته باشد و شکسته و دم تیغ را نیز گویند و بکسر اول و تشدید ثانی هم در عربی زمینی را گویند که در آن

هر گز باران نبارد و در گیاه نروید **فلات** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده زمان تابستان را گویند و آن تا زمانی باشد که چوپانان و گلهبانان جهت یافتن گیاه آماده کرده شوند و در عربی بمعنی شیلان
گویند **فلاته** بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد نوعی از حلوا است که آنرا با شیر گوسفند پزند و در فارس آنرا لیسیده خوانند و بضم اول هم آمده است **فلاخان** بفتح اول و خای
نقطه دار بر وزن کلاکمان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از ریسمان یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند **فلاخن** بفتح اول و خای نقطه دار بمعنی فلاخان است
که آلت سنگ اندازی باشد **فلاد** بر وزن فساد بمعنی بیهوده و بی فایده و بی نفع و عبث باشد **فلاده** بفتح اول بر وزن قلاده بمعنی فلاد است که بیهوده و بی فایده و بی نفع و عبث باشد و بضم
اول و کسر اول هم بنظر آمده است **فلاسنگ** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از ریسمان بافند و بدان سنگ اندازند **فلاطن**
بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بر وزن تلاطم مخفف فلاطون است و او حکیمی بوده است در زمان عیسی علیه السلام **فلاطوس** بفتح اول و طای حطی بالف کشیده و بسین مهمله زده نام
حکیمی است و او استاد عذرا معشوقه وامق بوده و قصه وامق و عذرا ایجاد او مشهور است **فلاطون** مخفف فلاطون است و آن حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان عیسی و او استاد ارسطو معلم
فلان بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخص مجهول و چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی دارد و هر دو را بیشتر با هم استعمال کنند **فلان از فلان** کنایه از لاف زدن و
گزاف گفتن باشد **فلاوه** بر وزن کجاوه ستره و حیران و سرگردان را گویند **فلج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلیدان در را گویند و آنرا العربی غلق خوانند و در عربی بیماری باشد که بعضی
از اجزای بدن سست شود و از کار باز ماند و فالج همان است **فلچ** با جیم بر وزن شلغم بمعنی قفل و غلق در باشد یعنی زنجیر دروازه و کلیدان و باین معنی با خای نقطه دار هست **فلخ** بفتح اول
و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا و اول هر کار باشد و بسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند **فلخم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ
اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم شکسته حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که زه کمان بندند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و حجره و مقبره گبران را نیز گفته اند **فلخمان**
با میم بر وزن رخشان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد **فلخمه** بفتح اول و ثانی و میم و سکون ثالث بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث حجره و مقبره و گورخانه گبران را
گویند و قفل را نیز گفته اند و شکسته حلاجان را هم میگویند **فلخمید** ماضی فلخمیدن است یعنی پنبه حلاجی کرد **فلخمیدن** بسکون ثانی بر وزن کشیدن بمعنی پنبه زدن و پنبه حلاجی کردن
باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن نفهمیدن هم آمده است **فلخمیده** بر وزن برزیده بمعنی حلاجی کرده شده باشد **فلخود** بر وزن فرسود بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن است یعنی پنبه
دانه را از پنبه بیرون کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون بکشد **فلخودن** بر وزن فرسودن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن باشد **فلخوده** بر وزن فرسوده هر چیز را گویند
که آنرا از خس و خاشاک پاک و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً **فلخید** بر وزن فهمید پنبه دانه را گویند و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد
و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون آورد و پنبه زن را هم میگویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی کند و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم گفته اند که مصدر باشد و بمعنی ماضی هم آمده است
یعنی پنبه زد و حلاجی کرد **فلخیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه برآوردن باشد و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم آمده است **فلخیده** بر وزن فهمیده هر چیز را گویند که
آنرا از خس و خاشاک پاک ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا نموده باشند یعنی پنبه دانه را از آن برآورده باشند خصوصاً **فلذ** بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی بمعنی بریدن
و قطع کردن باشد و پاره از جگر و جگر شتر را گویند **فلذر** بفتح اول و ثانی و سکون ذال نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی آنچه خوردنی طعامی باشد که مهمانی با خود بجهت دیگری بردارد و در
پاره و دستمالی بندد **فلزنگ** بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلذر است که خوردنی طعامی باشد که از مهمانیها برداشته بجای دیگر برند **فلشک**
بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه که بجهت طفلان نقاشی کنند **فلغند** با غین نقطه دار بر وزن زربند پرچین خارپشتی را گویند که بر در و دیوار باغ و زراعت کنند و بضم اول و سوم
هم درست است و بمعنی جا و محل خطرناکی هم گفته اند و دریا که کشتی از آن خطرناک عظیم است و آنرا العربی ام الاسد خوانند **فلفل در آتش افکندن** کنایه از بیقرار ساختن باشد چه هر گاه عاشق
خواهد که معشوق را بجوید و مهربان کند نوعی کند که تا عاشق از بیقراری آرام بگیرد و اسمی چند بر فلفل خوانده و بر آتش ریزد معشوق بیقرار گردد **فلفل معین** با میم بواو کشیده و بنون زده دانه
گویند و آن حبی است و بجای آن نیز هم بنظر آمده است **فلفل مویه** با میم بواو رسیده و فتح تحتانی بیخ درخت فلفل است **فلقراط** بفتح اول و ثانی بر وزن سقراط
نام پادشاهی بوده رومی **فلک نعشی** آسمان است چون آنرا گویند که نعش در وسط آن قرار داده اند جهت عبث بازی دادن طفلان و بی ربان **فلک اندازه کردن** کنایه
از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد **فلک پرده بردارد** یعنی قیامت قائم گردد **فلک پرده دار** کنایه از عرش است که فلک اطلس باشد **فلک سیر** کنایه از تند رفتار
و تیز رو باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر **فلک مکوکب** کنایه از کرسی است که فلک ثوابت و فلک البروج باشد **فلماخن** با میم بالف کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد
که از ریسمان بافند و بدان سنگ اندازند **فلنجمشک** بر وزن و معنی فرنجمشک است که گیاه بادرنگبویه باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است **فلنجه** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی فلنجمشک است آن
تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ است و بتازی حب ... و دیگر چون در دست بمالند بوی سیب کند و در عطریات بکار برند **فلنجدن** بفتح اول و ثانی بر وزن پسندیدن
بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد **فلوزه** بضم اول و ثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه دار ستونی و چوبی را گویند که بدان خانه را پوشند و با زای بی نقطه هم آمده است **فله** بفتح اول
و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان زائیده باشد و بعضی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که از حال بسته شود و گورماست نیز گویند **فلید** بفتح اول و سکون
تحتانی بر وزن رسید ماضی فلیدن است یعنی بدل شد و دل گرد و چیزی که بعنف و زور در جای فرو بردن باشد چنانکه ریش گردد و زخم شود و باین معنی بکسر اول هم آمده است

فلیفل بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام بسر رسیده میوهٔ درختی است که آن را ثمرة العود گویند و در لغت اندلس نام خواجه بزرگ از زبان بهار فلیفله هم آمده است **هوش** بروزن خلیج معنی
فیله باشد که از بیماری ها بهم رسد **فلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی فلاده است که بهوده و فلاده باشد **فلیوه** بفتح اول و آخر که واو بمعنی فلیو است که بیهوده و مغالطه و دروغ باشد
بیان شانزدهم در آخر فا با نون مشتمل بر ۲۷ لغت و کنایت **فنا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده دارو که بهندی آنرا الفاشنی و بیرون از برگ تولد گویند و بعربی عنب الثعلب گویند
فنارور بر آمیختن قرقرث بر وزن ادوار آمیز نام جائی محلی بهار سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو می شود **فنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم ... گویند و بعربی مغفور و جمع آن
... بفتح آمده است **فنجا** بضم اول ... بهار از ولایت ... **فنجا** بفتح اول بروزن تنها جائی
که آدمی او وقت بر آمدن ... و آن خمیازه کشیدن و کمان کشیدن باشد و بعربی قشعریره و تمطی خوانند و برف انبر گویند و آن ... که در ایام زمستان ...
... **فنجخ** بروزن شنجخی گویند ... **فنجنوش**
بروزن ... **فنجکشت** بروزن ... اصابع ... و اوراق ... **فنجنوش** با نون بروزن
... و ساختن ... است ... چهار روز بعد از آن
... **فنجیدن** بروزن رنجیدن بمعنی خمیازه و خود را کشیدن ... و بعربی قشعریره و تمطی گویند
و در حالت خمار ... **فند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب ... و بمعنی ...
... **فندرسک** بفتح اول و دال ابجد ... و سکون ثانی و سین بی نقطه
و کاف نام ... **فندق** ... معروف است ... بسیار ...
... **فندق بازدن** ... بسیار ...
... **فندق سنجاب رنگ** کنایه از ... **فندق سیم** کنایه از ... **فندق شکستن** کنایه از ...
فندیره با اول ... **فنطافلون** بفتح اول و سکون ثانی ... بالف
و کسر فا و لام ... **فنک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف ... پوستین سازند ...
گویند ... آمده است ...
... **فنودن** بفتح اول و ثانی ...
... **فنود** بفتح اول و ثانی و سکون واو ... **فنود** بفتح اول ... ماضی فنودن است یعنی ...
... بمعنی ... **فنودن**
بفتح اول بروزن ... **فنوده** بضم اول بروزن ...
فنوره اول بروزن ... **بیان هفدهم** در حرف فا با واو مشتمل بر ۲۹ لغت **فو** بضم اول و سکون ثانی ... برگ نبات آن ماند برگ ...
و گل آن ... **فواده** بفتح اول بروزن ... کار ... است ...
... **فوب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد ... سلیمانی ...
... بروزن ... و ... بمعنی ... ابجد ...
فوتنج با اول و ثانی رسیده ... و بعربی ... خوانند ...
... **فود** بروزن ... **فوده** بروزن ... **فودان**
کار ... **فور** بروزن ... نام راجه ... که ... بادشاهان ... و سکندر او را کشت ...
بروزن ... نام شهر ... **فورانیان** بروزن ... یعنی مردمی ...
هم گویند **فوردگان** با دال ابجد بروزن ... که فارسیان ... ده روز ... و آن را بدین نام خوانند و در آن ایام ...
عظیم نمایند و شادی کنند ... **فوردیان** با یای حطی ... روز آخر ابان ماه ... و خمسهٔ مسترقه ...
و در آن ... **فوردین** بفتح اول و ثانی بروزن ... ماه اول سال شمسی ... و بضم اول بروزن
... **فورک** بروزن ... نام دختر رای ... که ... بهرام گور ... **فوزندیوس** با ...

فوربان بضم اول بروزن خربان ولاد فور را گویند که پادشاه هند بود و نام شهری هم بوده از یونان یعنی فوربان بای ابجد و نون و دال ابجد ... بای حطی و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول
و نون و دال ابجد و بای حطی و واو و سین بی نقطه ... **فوریون** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و بنون زده باشد لغت یونانی است ... بوده و فوربانیان را نیز گفته اند که مردمان شهر قنوج باشند

بیخ طاعون و هی است لغتی عود القرح خوانند و در دندان ها سود دارد **فوز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار ... ارتفاع پیراسون ثان را گویند از جانب ... حیوان تمام را
از حیوان بالگ شد و بجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدائی نیز آمده که در هنگام جماع کردن از کسی آید و بمعنی آروغ است ... آن بادی باشد که با صدا از گلو بر آید و بفتح اول هم بعربی بمعنی رسیدن
و فیروزی یافتن و رستن و خلاص شدن و هلاک گردیدن باشد **فوزان** با زای فارسی بروزن سوزان فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند **فوده** بروزن توده پیراسون دیار را گویند از جانب
فوسنج بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون و جیم ... معرب پوشنگ باشد و آن ... نزدیک هرات **فوشنه** بروزن ... نوعی از فطر است که سماروغ باشد و آن از
جاهای نمناک روید **فوگان** با کاف فارسی بروزن ... بان نقاع را گویند و آن چیزی است که از جو و غیر آن سازند و بوزه همان است **فول** بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی
باقلا باشد و بزبان عربی جر جر گویند **فولاد** بروزن پولاد بمعنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند **فولیس** بضم اول و ثالث بروزن ... نام حکیمی بوده یونانی **فولون**
بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دارو ئی است که از ملک شام آورند حبهائی تیره کام است **فوم** بروزن موم گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند **فوه** بفتح اول
و ثانی مخفف نام بیخی است که آن را روناس میگویند و آن چیزی است که بدان ... رنگ میکنند و بضم اول و فتح ثانی الف ... نظر آمده است **فوپل** ... بمعنی شوره باشد و آن چیزی است که از آن
باروت سازند و در هندوستان ... سر کنند **بیان هژدهم** در حرف فا با ها مشتمل بر ... لغت **فها** بفتح اول ... کشتی بان را گویند ...
در حرف نون ... شخص ... باشد ... ما بین دو طرف آن ...
هر یک ... **فهار** بروزن نهار ... بنگ ...
اطلس ... از مشرق ... دوکان طلا ... **فهانه** بروزن بهانه ... را گویند که از آن ... تا در شوده
نگرد ... موزه ... فراخ گردد و استادان ... و نجاران چوب ... شکاف چوبی که پاره ... بر در زنند تا باز رود
شکافته گردد و گاهی در زیر ستون گذارند تا راست باشد **فهرست** بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی تفصیل ... در ابتدای کتاب که در آن اظهار ابواب و فصل
و در آن کتاب شده باشد ... و نوشته ... گفته اند که در آن اسامی کتابها باشد ... فهرس میگویند ... چنانکه گفته الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب ... **فهل**
بروزن سهل بمعنی فراخ و گشاده باشد **فهمه** بکسر اول و فتح ثانی ... کشتی بان ... **بیان نوزدهم** در حرف فا با یای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت
فیار بفتح اول بروزن ... بمعنی شغل و کار و عمل ... **فیال** بروزن عیال ... که باز اول ... راحت کرده باشند ... که
آن دو ساحر ... **فیاوار** با واو بروزن ... بمعنی فیار است که صنعت و شغل و عمل و کار ... **فیاور** بروزن ... بمعنی فیار است که کار و صنعت و شغل و عمل باشد
فیجن بفتح اول و جیم بروزن ... نوعی از اسپ ... گویند ... **فید** بروزن
صید بمعنی خرامیدن ... شدن و نفع و فائده ... **فیدار** بفتح اول بروزن ... بمعنی فیار است
که صنعت و شغل و کار و عمل باشد **فیداقه** بفتح اول و آخر قاف ... نام زنی است ... بمعنی ... و بای حطی ...
و بجای حرف آخر ... آمده است **فیر** بکسر اول بروزن ... بمعنی ... **فیرز** با ثانی مجهول بروزن پیروز بمعنی ... و منصور ... آمده باشد و نام
روز سوم است از ... **فیروزگرد** با کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه نام شهری ... بمعنی فیروز شهر ... آمده است ...
بنا کرده است و معرب آن ... **فیروزنگین** با نون ... تحتانی کشیده و بنون ... معروف است و آن ... باشد
نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید **فیروزه تاج** با تای قرشت بالف کشیده و بجیم ... کنایه از ... **فیروزه تخت** کنایه از آسمان
فیروزه دریا بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان باشد ... **فیروزه سقف** بمعنی فیروزه دریا است که کنایه از آسمان باشد **فیروزه طشت**
بفتح طای حطی و سکون شین و تای ... کنایه از آسمان ... و بنات النعش را نیز گفته اند و آن هفت ستاره باشد در آسمان ...
صورت فلک است ... **فیروزه کاخ** با کاف بالف کشیده و بخای نقطه دار ... کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **فیروزه مرقد** بفتح میم و قاف و سکون را و دال
بی نقطه بمعنی فیروزه کاخ است که دنیا و عالم سفلی است **فیریدن** بروزن ... بمعنی خرامیدن باشد و بمعنی ... شدن و افسوس خوردن ... آمده است **فیسا**
با اول ... رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده ... **فیصور** با صاد بی نقطه بروزن ... نام شهری است
در جانب شرقی دریای محیط ... **فیض اقدس** ... از جانب حق تعالی ... **فیض مقدس**
بر خلاف فیض اقدس است ... از جانب حق تعالی ... **فیطل** با طای ... بروزن ... بلغت اندلس ...

و بعربی گون اثری خوانند **فیلا** با اول ثانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی دوستدار است **فیلاسوف** بمعنی دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی چه فیلا دوستدار و سوف حکمت را گویند

فیلاق بفتح اول بروزن قیماق بمعنی لشکر و سپاه باشد بزبان رومی **فیل مهره** معروف است که مهره پیل باشد و درخت حضض را نیز گویند و ثمر آن مانند فلفل باشد یرقان را نافع است **فیلسته**

بکسر اول و فتح ثالث بروزن بی دسته بمعنی وسمه و نیل رخساره باشد و بمعنی پیامد و انگشتان هم آمده است **فیلسوف** مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی **فیلق** بروزن خندق

مخفف فیلاق است که بلغت رومی لشکر و سپاه باشد **فیلقوس** بفتح اول و ثالث بروزن سندروس نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده است و اصل این لغت

فیلق و اوس است بمعنی امیر لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را فیلاقوس هم میگویند **فیلک** بفتح اول بروزن عینک تیری را گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و بعضی چرخ را نیز

گفته اند که کوکب عطارد و نام مقامی و جایی است در راه کعبه **فیل گوش** با کاف فارسی بروزن دیگ جوش نام گلی است بسیار خوش بوی لیکن خالهای سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و

نام داروی است که آنرا بعربی آذان الفیل خوانند گیاهی است که از بیخ آن [illegible] و نام نوعی از جامه [illegible] آمده است **فیمان** بروزن پیمان بمعنی حسن ملاحی باشد و آن مخفف [illegible] است

[illegible] بعربی قول و فعل **فیمون** بروزن میمون نامی است [illegible] **فینک** با نون بروزن کیلک نوعی از [illegible] است [illegible]

دارد [illegible] **فینید** [illegible] ماضی فینیدن است یعنی [illegible] **فینیدن** بروزن شنیدن [illegible] **کفتار** [illegible]

برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی مشتمل بر ۱۹ بیان و مجموع ۱۵۰ لغت و کنایت **بیان اول** در قاف با الف مشتمل بر ۱۳۰ لغت و کنایت **قاآن** با همزه بروزن خاقان پادشاه

چین را گویند [illegible] **قابل** [illegible] لام کنایه از [illegible] است **قابوس** بروزن ناموس نام حکیمی [illegible] پادشاه استرآباد **قابول** [illegible]

فارسی بروزن [illegible] گویند [illegible] **قاپی** [illegible] **قادر انداز**

تیرانداز و کمان [illegible] **قار** بروزن [illegible] است [illegible] بعربی [illegible]

و آن صمغی است سیاه **قاراسیا** [illegible]

و خشک شده [illegible] **قارن** بفتح ثالث بروزن [illegible] **قاره**

بروزن چاره [illegible] **قاز** [illegible] است

چه [illegible] **قازقان** با زای نقطه دار و قاف بروزن [illegible] که [illegible] گویند [illegible] این لغت ترکی است **قاس**

بروزن طاس [illegible] **قاصد چرخ** [illegible] کنایه از [illegible] آفتاب است

قاضی چرخ و قاضی فلک کنایه از ستاره مشتری است **قاطون** [illegible]

بکار برند **قاف** بروزن [illegible] حرفی است از حروف تهجی [illegible] و نام کوهی است [illegible]

و هر صباح چون آفتاب [illegible] سبزی نماید [illegible] **قاقم** [illegible]

[illegible] **قافله** [illegible] **قافله سالار** [illegible]

قافیه تنگ شدن [illegible] **قاق** [illegible]

قافیه سنجان [illegible] **قاق** بروزن طاق بمعنی [illegible] خشک [illegible]

[illegible] **قاقا** [illegible]

[illegible] **قاقلی** [illegible] **قاقله** [illegible]

[illegible] **قاقم** [illegible] نالت و سکون میم [illegible] سفید و [illegible]

[illegible] **قاقم نمای** کنایه از سفید نمای [illegible] **قاقوس**

[illegible] **قاقیا** [illegible] **قاقیا** [illegible] عصاره [illegible]

و آن [illegible] **قالنج** [illegible] **قالوس**

[illegible] **قالنصه** [illegible]

[illegible] **قانون** با نون بروزن هارون [illegible] و قاعده [illegible] و نام کتابی است [illegible]

[illegible] **قاورد** بروزن [illegible] **قاوند** بروزن [illegible]

[illegible] **قاویل** [illegible]

بقابیل گروهی قومی باشند از مردم کرد در جانب شمال میباشند قاه قاه با دو قاف با الف کشیده و دو های ساکن خندیدن با آواز بلند را گویند قامی بروزن جامی نام جا و مقامی است غیب
بخربان قاقم انداز شخص شطرنج باز و نرد باز بی نظیر را گویند و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم هست قاقم سخم آسمان کنایه از کوکب مریخ است که والی برج حمل باشد قاقم
رنجکش کنایه از عاجز شدن و حیلت کردن باشد بیان دوم در قاف با بای ابجد مشتمل بر ۲۵ لغت و کنایت قبا بروزن صبا جامه پوشیدنی را گویند و نام شهری هم هست در ترکستان
اول قبا ... گویند زیاد باد در آخر قبا تنگ شدن کنایه از بی طاقت شدن و تنگی معاش باشد قباچای با جیم فارسی بروزن سراپای قبا و جامه کوچک باشد
قباچه بروزن سراچه یعنی قباچای است که قبا و جامه کوچک باشد قباد بروزن مراد نام پدر انوشیروان است جلوس گاه زر ملک او بنا کرده و نام او نوشته خارد از شهر
آن ابر غیبت خورد و ازان صبح سفید حاصل میشود قبابیس بضم اول بروزن مجالس آفتاب عالمتاب را گویند قبای ازرق لفت کنایه از آسمان است و شبهای تاریک ابر را
قبر ازرق لفت هم میگویند قبای کحلی کنایه از آسمان است قبچاق بکسر اول نام دشتی صحرایی است در ترکستان و طایفه از ترکان همان ایماقی است قبرس بضم اول و رای قرشت
و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه نام جزیره است از جزایر یونان قبط بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی اهل مصر را گویند بلغت عربی یکی از ایشان را قبطی خوانند قبله جمشید کنایه از آتش است
و شراب لعلی انگور گویند و کنایه از آفتاب هم هست و جام جهان نما را نیز گفته اند قبله دهقان کنایه از آتش است قبله زردشتیان یعنی قبله دهقان است که کنایه از آتش باشد
قبله گاه مجوس یعنی قبله زردشتیان است که کنایه از آتش باشد قبه بضم اول و فتح ثانی مشدد در آمدگی سر خیزه را گویند و عربان شاخ حجام را میگویند که بدان حجامت کنند قبه آب کنایه از
حبابست یعنی آن شیشه مانندی باشد که هنگام باریدن باران بر روی آب بهم رسد قبه زبرجدی کنایه از آسمان است قبه زر لفت کنایه از آسمان است یعنی فلک ... قبه زرین
کنایه از آفتاب و عرش و صبح است قبه علیا بضم عین کنایه از فلک است قبه فلک کنایه از معدل النهار است که فلک نهم باشد و عربان عرش گویند قبه گردنده یعنی قبه علیاست که کنایه از
آسمان باشد قبه مینا یعنی قبه زبرجدی است که کنایه از آسمان باشد قبیله بروزن طویله جماعتی را گویند که از یک پدر باشند بیان سوم در قاف با تای قرشت مشتمل بر ... لغت قت
بضم اول و سکون ثانی یونجه خشک شده را گویند و آن بفارسی اسپست و بعربی فصفصه خوانند قتاد بفتح اول بروزن سواد خاری است سخت که انجم آن است و عربان بمعنی کل العباس گویند
قتق بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف ماست و کشک و ترشی و چاشنی را گویند که در آش کنند و نان خورش سازند بیان چهارم در قاف با جیم فارسی مشتمل بر ۲ لغت قچ بضم اول و سکون ثانی
گوسفند شاخ دار جنگی را گویند قچقار بضم اول و قاف با الف کشیده بروزن کهسار گوسفند کشتی را گویند بیان پنجم در قاف با دال ابجد مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت قد الف ... کردن
کنایه از مرا آمد و برخاست فرو بردن باشد قدح لاجوردی کنایه از آسمان باشد قدح مریم گیاهی است دوایی که برگ و بیخ آن سنگ مثانه را بریزاند و بول براند و آن نوعی از کرنب الماء است
و آن از الفا الملوک نیز گویند قدر انداز یعنی قادر انداز است و آن شخصی باشد که کمان در کمال خوبی و تیرش خطا نخورد قدرخان نام پادشاه ترکستان و چین و پادشاه سمرقند بوده قدرف
رقرف نام شهری است و آن شهر را بعربی قطرلیفش گویند و معرب آن قطرف باشد قدرفی بروزن اشرفی نام زری است که در شهر قدرف میزده اند و رایج بوده و منسوب
بقدرف است نیز گویند قدع بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه ظرفی و پیاله را گویند که از شاخ گاو سازند و بدان شراب خورند و بضم اول و ثانی برگ بیخ خیار الاغ را گویند که کره خر باشد قدم بضم اول و ثانی
و سکون میم یعنی عاقبت کار باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی پای ... و معنی سابقه خیری که از کسی بوده و از سر انگشت پای تا پاشنه را نیز گویند قدم از جان برآوردن کنایه از
ترک جان گفتن باشد قدم افشردن کنایه از ثابت قدم بودن باشد قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مقصد مطلق و مراد خود گذاشتن باشد قدم خاک کرم زمین را گویند
از زمین است که بعربی ارض خوانند قدمیا بفتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیاست و آن معدنی ذهبی و فضی و نحاسی میباشد و بهترین معدنی است از جزیره
قبرس می آورند و در داروهای چشم بکار برند قدید بروزن مدید گوشت خشک شده را گویند مستقی از آن نافع است خصوصاً که در سرکه جوشانیده باشند بیان ششم در قاف با رای قرشت
مشتمل بر ۹۰ لغت و کنایت قرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده منجنیق را گویند و آن چیزی است که در قلعه ها سازند و با آن سنگ و خاک و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بضم اول گل زعفران هم آمده و شهر را
که شهرها باشد و بهار را نیز گویند قراشه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب باشد قراچور با جیم فارسی بروزن بلادور یعنی شمشیر باشد و بمعنی شمشیر دار و شمشیر زن هم بنظر رسیده والله اعلم قراچوری
بروزن بلادوری یعنی شمشیر و شمشیر دار و شمشیر زن هم آمده است بجای الف قرشت لام هم نوشته بودند که قلاچوری باشد قراخان نام پادشاهی است و با اسکندر معاصر
بوده و نام یکی از سرداران افراسیاب هم بوده است قراسنقر بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم برای قرشت زده نام مرغی است شکاری و سیاه میباشد و کنایه از شب
هم هست که در مقابل روز سپید است و نام سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه خراسان هم هست و ازافره سنقر هم میگویند که بجای الف ها باشد و بعضی گویند این لفظ ترکی است لیکن در مؤید الفضلا
در جنب لغات فارسی نوشته اند قراسو با سین بی نقطه بروزن خفاجو نام رودخانه است در جای جاجرم و بترکی آب سیاه را گویند قراص بفتح اول بروزن خلاص ... میباشد که آن را
نالو بنگوید و بعربی اقحوان جمع آیند و در کنز اللغت بهمین معنی بضم اول و تشدید ثانی نوشته شده است قراصیا بفتح اول و کسر صاد بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی آلو سیاه باشد
که آلو بالو است و آنرا آلبالو و آلو بالو نیز گویند و آن دو قسم میباشد شیرین و ترش عفص شیرین آن شکم را براند و ترش آن تشنگی را فرونشاند و عفص آن شکم را ببندد و معرب آن
جراسیا است جیم بجای قاف و سین بجای صاد هم بنظر آمده است قراطازغون بفتح اول و طای حطی بالف کشیده و رای قرشت زده و غین نقطه دار بواو رسیده و تحتانی مکسور و نون ساکن
بلغت رومی نباتی است که برگ آن ببرگ گندم ماند و شاخهای بسیار دارد و همه از یک اصل رسته و تخم آن مانند گاورس باشد و بیشتر در جایگاه سایه روید و گویند سر زنگه تا چهل روز بعد از ظهر

بخور دن آن با آب مداومت کند و همچنین مردم بخورد و پیش از جماع کردن بعد از آن مجامعت کند فرزند البته نرینه باشد **قرانج** آن معروف است یعنی خصیه و بوسته قران خج اند و کنایه
از شخص است که او را از ملکوت و منصب و مهم معزول کرده باشند **قرانیا** بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده نام درختی است بزرگ و آن در کوههای شود سیر روید برگ آن مانند برگ
آن درخت و میوه آن شبیه بزیتون باشد لیکن در از تر از زیتون است چون برسد سرخ شود و اسهال الغایت معتدلست **قرانیطس** بفتح اول و نون و تحتانی رسیده و طای حطی
مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم و اماس حجاب دماغ و ورم دماغ باشد **قرای طیلسانی** بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب زحل است **قربانیون** بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از لبونه است بفارسی گاو چشم میگویند و بعربی عین البقر خوانند با سورنجان نافع است **قربو**
بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن محسوس کوهه زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین است و با بای فارسی هم آمده است و بضم اول نیز دیده شده است **قربولیه** با بای ابجد بر وزن مرغوله
از عشقه و لبلاب است که بر درخت پیچد **قرت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نوعی قلتبان بحیثم خودبین را گویند و بضم اول رنگی خشک شدن و چرمین سیاه شدن لبست بدان زلت خوردن
و متغیر شدن رو باشد از اندوه **قرتبان** بر وزن و معنی قلتبان است که دیوث بچشم خودبین باشد **قرتوس** بفتح اول و ثالث بر وزن افسوس بمعنی قرتبان است که دیوث
و بی حمیت باشد **قرتنه** بفتح اول و ثالث بمعنی قرتوس است که بی حمیت و دیوث باشد **قرجان** با جیم بی نقطه بر وزن مرجان بلغت یونانی نوعی از گیاه است و آن سفید و کوچک میباشد
و عربان شتری بگویند که سرگین باد و علت جرب رسیده باشد یعنی گرشده باشد و آن شتری که از او را در زمین حلقی و کوفتی رسیده باشد **قرخواک** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن افلاک
بمعنی گوشتابه باشد **قردالیون** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی ابسدرا گویند و بعربی مرجان خوانند
قردامن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم سپندان را گویند و آن تخمی باشد دوائی که بزبان عربی حرف و حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک و خردل فارسی خوانند
چون در آتش بریزند از دود آن جمیع گزندگان بگریزند **قردامومن** با میم اول بواو رسیده و فتح میم دوم و سکون نون بلغت یونانی بمعنی قردامن است که تخم سپندان باشد و بعضی گویند قرنفل
قردمان است که کرویای کوهی باشد **قردامینی** با میم بر وزن فردا بینی بمعنی قردامن است که آن را اسپست گویند و آن چیزی است که در آب روید مانند قرة العین و بدان سبب حرف الماء خوانندش **قردمانا**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون و بالف کشیده کرویای صحرائی است و آن کرویای جبلیه و کرویای شامیه و کرویای رومیه و کرویای فارسی نیز گویند و بعضی گویند تخم بدران است و آن شبیه
باشد صحرائی الغایت بدبو مانند ترب بدین سبب ترب صحرائی و تخم آن را تخم ترب صحرائی گویند **قرزم** بر وزن و معنی قلزم است و آن دریائی باشد مشهور و چاه پر آب را هم گویند و بطریق کنایه قرزم گویند
بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح نون چرکی را گویند که بر روی جراحت و زخم بسته و سخت شده باشد **قرص زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **قرص زر مغربی** کنایه از آفتاب است
در محل غروب **قرص سیمین** کنایه از ماه است **قرصعنه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خار است که آن را در اندلس شوکه ابراهیم گویند و گل وی سفید بود
و میان گلهای آن سرخ و خار بر دور آن میباشد و زنبور عسل از آن گل خورش کند و بزبان قوم عسل زنبور عسل در آن بسیار است حیوانات آن را از آن زنبوران نافع است **قرص گرم** و **قرص گرم رو**
کنایه از زمین است که آفتاب و ماه باشد **قرصه زر** بفتح اول و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است **قرص هفت دره** کنایه از آفتاب است باعتبار هفت آسمان **قرط** بضم اول
و سکون ثانی و طای حطی نوعی از اسپست باشد و آن را سه برگ گویند و صدای قرط بر وزن امر بیم گفته اند و کنایه از صبر و تحمل هم هست و بکسر اول نوعی از کراث است که گندنا باشد و آن را بعربی کراث البقول
و کراث المائده خوانند و بفتح اول نام میوه خاریست که آن را بعربی شوکه قبطیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیف تر و سفیدتر از آن است و عصاره آن را اقاقیا خوانند و با معنی بازای نقطه دار
هم بنظر آمده است **قرطمان** با میم بر وزن بلبلان دانه ای است که در میان گندم روید گویند قابض و محلل است **قرطمانا** بر وزن و معنی قردمانا است که کرویای صحرائی باشد
و آن را تخم ترب هم گویند **قرطور** با طای حطی بر وزن قمطور نام قلعه ایست در ولایت آذربایجان **قرغوی** بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن لحوی کبوتر است شکاری از جنس باز لیکن از باز
کوچکتر است **قرفه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا پوست هر چیز را گویند عموماً و پوست درختی است شبیه بدارچینی خصوصاً و عربان مردم متهم را قرفه گویند **قرقار** با قاف بر وزن پردار
کبوتر بغدادی را گویند **قرقرون** بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده دوائی است که آن را اسعد گویند بضم سین بی نقطه و بترکی تبلاق بش
خوانند بضم تای قرشت گیرنده دهن و بینی بو الکبیر را نافع است **قرقف** بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام یکی از کتاب های سامان است و با معنی بفتح هر دو قاف هم آمده است
و در عربی شراب را گویند **قرقمان** با قاف و میم بر وزن پهلوان جنجالی را گویند که در میان مقل یکی پیدا و در سلوبات بکار برند گوشت بن دندان را سخت کند و دندان را سفید سازد
قرقو بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بیونانی زعفران را گویند چه قرقو معما بلغت یونانی نقل و عنی زعفران باشد و معما بمعنی نقل است **قرقوبی** بفتح اول و ضم قاف بر وزن
محبوبی نوعی از جامه است که در عراق عرب بافند و بضم اول هم گفته اند **قرکن** بفتح اول و کاف بر وزن زرین زمینی را گویند که آن را آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جائی از آن قدری آب ایستاده
باشد و جوی برا آتیر گویند که آن را آب کنده و احداث کرده باشد **قرمز** بکسر اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار چیزی است که بدان چیزها را رنگ میکنند و گویند قرمز جانوری است کوچک و برلوبها کرم
خارمی نشیند آن را بگیرند و خشک میکنند و بعربی دود الصباغین خوانند و جنی دیگر هست مانند عدس آن را نیز قرمز گویند آن را در ابریشم سرخ کشند و بر مجموع اغذیه تبدیل روسفا و شفا میکند
و شفا یابند **قرمزی نور** کنایه از شفق است که پیش از طلوع آفتاب بعد از صبح بهم میرسد **قرن** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سال است و بعضی گویند هر قرنی سی سال میباشد
و در عربی شاخ گاو و شاخ بز و غیره و آن گروه و زمانه و هم سال و هم زمانه و طرف و گوی و طرف سر و موی تافته شده و آنچه در میان فرج زنان پیدا شود و مناره و دیوار و طرف بالا و پایین آفتاب و قسمی که

ارغوانی رنگ بود مع آفتاب پرست را نیز گویند **قرنباد** بضم اول و ثانی بوزن سنباد که بادیه صحرائی گویند **قرنفل البستانی** دوائیست که از او بخشک چیزی اند و آن را بلگوی صحرائی است بعربی

است و بعضی گویند مرار نافع است **قرطیس** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث به تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین سعفص بلغت یونانی بمعنی عقل و فهم و دریافت را گویند **قرول**

بضم اول و ثانی و سکون واو و لام مرجان سرخ را گویند و بفارسی بسد خوانند **قروم** با واو و میم در حرکت غیر معلوم سنگی باشد **قرمهر** بروزن ... معنی کرم است که گلوله ها جواد از رنگ

دیگر ... باشند **بیان هفتم** در قاف با زای نقطه دار مشتمل بر ۹ لغت **قزح** بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام بد نماش گویند **قزاغند** با غین نقطه دار بروزن ...

گویند که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و در روز جنگ پوشند گویند این لغت ترکی است **قزاگند** با کاف فارسی بروزن و معنی قزاغند است که جامه پنبه دار ابریشم آگنده آجیده کرده شده باشد که در روز

جنگ پوشند و آن را خفتان هم گویند و بعضی گویند جامه جوابات را نیز گفته اند **قزاگناب** با هر دو کاف فارسی بروزن و معنی قزاگند است که خفتان جنگ باشد و زره را نیز گفته اند و آن جامه باشد که از حلقه ها

آهن ترتیب داده در روز جنگ پوشند **قزاوه** بروزن و معنی کجاوه است که محمل باشد **قزاح** بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه نام ملکی از شیاطین است و بدین سبب قوس قزح را کمان شیطان

میگویند و نام کوهی هم هست **قزح** بفتح اول و سکون ثانی پایین سنگ را گویند و بکسر اول و ثانی آن ریزهای گرم و امثال آن که در دیگ طعام ریزند گویند بهر معنی عربی است **قزدار** با دال ابجد

بروزن ... نام شهری است در حدود هندوستان **قزغند** بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و دال ابجد بار درخت پسته است از آن نغمه شود و بدان پوست را دباغت کنند گویند در

پسته یکسال پسته بی مغز دارد و یکسال با مغز **قزقان** با قاف بروزن جانان دیگ پایه بزرگ را گویند **بیان هشتم** در قاف با زای فارسی مشتمل بر ۲ لغت **قژاوه**

بفتح اول بروزن و معنی کجاوه است که آن را بعربی محمل میگویند **قژه** بکسر اول و ثانی و سکون های هوز ... بلیده جنس آهو است **بیان نهم** در قاف با سین بی نقطه مشتمل بر ۱۶ لغت **قسا**

بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام دوائی است که آن را سلیخه گویند و آن پوست درختی است در عربی بمعنی سخت شدن و سخت دل شدن باشد **قساس** بضم اول بروزن نحاس نام کوهی است که در آن

کان آهن است ... گویند و معدن عقیق نیز آنجاست و بعضی گویند قساس نام موضعی است که در آن بازار و دکان آهن است **قسالاوین** بضم اول و ثانی و لام بهر دو الف کشیده و فتح واو

و سکون نون ... چهار وقت ... صنعت آن چنان است که ... و ساعت ... آن را نیز ... گویند

آن را ... را ... بسیار دارد **قسب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نوعی از خرمای خشک باشد که اهل بجه آن را تسوم خوانند گویند قابض است و در عربی بمعنی سخت

باشد که در مقابل ... است **قسطا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده نام پسر لوقا است که از حکما بوده در یونان و کتابی در دین ... باشد نامبرده تصنیف کرده بود و بعضی

گویند قسطا نام کتابی است که لوقا تصنیف کرده بود و بضم اول هم آمده است **قسطاس** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده ترازو و میزان را گویند و بعربی

نیز ... **قسطاط** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام شهری است در حدود روم و بعضی گویند این لغت ... است **قسط**

بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بیونانی دوائی است که آن را قسط میگویند و چند نوع میباشد نوع اول عربی است و آن را قسط بحری خوانند و آن سفید میباشد و دیگری قسط هندی و آن سیاه

میباشد و تلخ است و قسط شیرین ... نوع دیگر قسط رومی است و آن سفید ... خوب است و ... از آن بسیار است اگر یک درم با شراب ... عقرب ... گزیدگان نافع است **قسطل** بضم اول و ثالث و سکون

ثانی و لام بلغت رومی ... گویند و بعربی بلوط الملک خوانند **قسطنطین** بضم اول و فتح ثالث و طای حطی بروزن ... نام شهری است مشهور از ملک روم ... عظیم ... نام پادشاهی

... استنبول گویند و نام کتابی است که لوقا ... تصنیف کرده بود و در جای دیگر بجای لوقا ابوالقاسم نوشته بود والله اعلم **قسطوره** بروزن اسطوره

بلغت یونانی ... **قسطوریون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی بمعنی قسطوره که ... است

... بروزن ... بلغت یونانی ... گویند و بعربی ... خوانند **قسوس** بضم اول ... بلغت یونانی ... گویند و بفارسی ... خوانند و حب المساکین

همان است **قسیدوس** بضم اول و ثانی بواو و لام به تحتانی رسیده و دال بی نقطه ... و سین بی نقطه زده بلغت یونانی دوائی است که ... گویند و عروس در پرده همان است

قسیطوس بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده و طای حطی ... و سین بی نقطه زده بزبان یونانی ... شده و آن معروف است ... و بهترین آن ... است

بیان دهم در قاف با صاد بی نقطه مشتمل بر ۶ لغت و کنایت **قصابک** بروزن ... نام پرنده است ... **قصب**

سه دامنی کنایه از دریا باشد باعتبار طول و عرض و عمق و جامه چاک را نیز گویند **قصبک** بروزن ... از صدف باشد و آن ... است که بعربی ... گویند **قصب مصری**

نام پارچه است که از در مصر میبافند و کنایه از شعاع ... آفتاب هم هست ... **قصر دوازده دری** کنایه از آسمان ... است از ملک البروج باشد باعتبار دوازده برج

قصه دراز کردن کنایه از پرگوئی بسیار گفتن سخنان بیفایده و ... **بیان یازدهم** در قاف با طای حطی مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **قطابی** بضم اول بروزن گلابی حریرا

مانند ... در روغن ... باشد و بمعنی ... بجای بای ابجد فای سعفص ... هم آمده است **قطاة** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بتا زده بلغت ... مرغی است که آن را ... فارسی

سنگ خوارک میگویند و در عربی ... گویند که جای سوار شدن ... است **قطاس** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت ... گاوی است بحری که دم او را گرفته

بسان ... بر سر ... علم ... بندند و بعضی گویند گاوی است که در کوههای ختا میباشد **قطر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت ... گویند که از مرکز دائره گذرد و بمعنی مس هم آمده است

قطران بفتح اول بر وزن گیران نام شهری بوده بنا کرده شیث پیغمبر علیه السلام و جمعی از شهرستان در قلعه آن شهر بودند و سلیمان علیه السلام ... نام دیوی را فرستاد تا آن قلعه را از جای برکنده پیش سلیمان آورد و نام شاعری هم بوده است و چیزی سیاه را نیز گویند که از درخت گیرند و نام دارویی باشد که بر شتران گر مالند و آن را عربی ... خوانند ... **قطره آب** معروف است کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان تیر و اسلحه ... **قطره زن** کنایه از ابر بهار باشد که ... **قطره زدن** یعنی پویه کردن است که تند و تیز راه رفتن باشد **قطره زره** بفتح زای نقطه دار و سکون رای ... کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیان دوازدهم** در قاف با فا مشتمل بر ... لغت و کنایت **قفا** ... **قفاگیران** با کاف فارسی کنایه از سیلی زنان باشد **قفا** ... صوت ... **قفای فلک** کنایه از حوادث فلکی است **قفر** بفتح اول و سکون ثانی ... نام دارویی است که ... خوانند و آن مانند عسل بر خار ... **قفس** بفتح اول و ثانی بر وزن هوس معروف است و آن جایی باشد که ... چوب و برنج و آهن و امثال آن سازند و جانوران پرنده و وحشی را در آن کنند ... **قفل آسمان** کنایه از کفر و شرک ... **قفل رومی** نام لحنی باشد ... **قفیز** ... **قفلاط** ... **قفیز** ... **بیان سیزدهم** در قاف با قاف ...

ققدان بفتح اول و ثانی بر وزن همدان خریطه عطاران را گویند **ققنس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین بی نقطه ساکن نام مرغی است ... گویند منقار او بسیار دراز است و سوراخ دارد ... و بر کوه بلندی در مقابل باد بنشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید ... و چون هزار سال عمر کند ... هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرود آغاز کند ... آتشی از بال ... و خود با هیزم بسوزد و از خاکستر ش بیضه پدید آید ... موسیقی از آواز او دریافته اند **ققنوس** بر وزن افسوس بمعنی ققنس است ...

بیان چهاردهم در قاف با لام مشتمل بر ... لغت و کنایت **قلا** بفتح اول و ثانی با الف کشیده بمعنی فلاخن است ... **قلات کازران** ... موضعی است در شیراز ... **قلاچوری** با جیم فارسی بر وزن و معنی قراچوری است ... **قلاروون** ... **قلاری** بضم اول و ثانی با الف کشیده ... **قلازاره** ... **قلاسنگ** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی فلاخن را گویند ... **قلاش** ... **قلاشیره** ... **قلاقل** ... **قلاووز** ... **قلب** بضم اول و سکون ثانی ... **قلبه** ... **قلت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی قلتبان است ... **قلتبان** بفتح اول ... **قلتبوس** بر وزن ... **قلتیه** ... **قلم پنج شاخ** کنایه از ... **قلم نگون** کنایه از آسمان است که فلک ... **قلعه کهربالون** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **قلفونیا** بضم اول و سکون ثانی و فای ... **قلقاس** ... **قلقطار** با طای حطی بر وزن ... **قلقدیس** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال ... **قلقل** ... **قلقند** بر وزن گلقند ... **قلقندیس** با تحتانی و سین بی نقطه بمعنی قلقدیس است ... **قلقطار** ... **قلقیه** بضم اول ... **قلما** بر وزن سرما ...

قلماسنگ اندازند و شبانان این سنگ اندازند و ساربانان با فلاخن بافند از پشم و ریسمان و آن آلتی باشد که از پشم است فلاخن بمعنی بر وزن کارنگ با سین بی نقطه **قلماسنگ** اندازند سنگ بدان که شبانان باشد آلتی و آن

قلم در کشیدن کنایه از محو کردن شنیدن سخن کسی و رقم کشیدن و کنایه از **قلم در سیاهی نهادن** کنایه از کتابت کردن باشد **قلم جعد کردن** کنایه از بی ملاحظه باشد و بمعنی تیزرو بیهوده و بیاوه و بر وزن فرمش

قلم نیست بمعنی حساب کتابی است که در آن هیچ نامه بیاید و آن آید که بعضی گفته اند بیک طرف شدن و کنایه از پاره کردن و کنایه از **قلم کردن** شد بوسیده اشاره است **قلم زدن** باشد کردن

قلنبک بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون نون و کاف نوعی از عود باشد بغایت خوش بوی و بیخ آن بست الذنب خوش بوی گردد **قلندر** بر وزن سمندر عبارت از ذاتی است که از نقوش اشکال

عادتی و آمال بیسعادتی مجرد و باصفا گشته باشد بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود در از همه برچیده و از همه گسسته و بدل و جان بجز

بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره بکونین و اصل کن ایمان آمیخته باشد از اهل غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آن است که قلندر تجرید و تفرید بکمال

دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آن را گویند که کتم عبادت از غیر نکند و اظهار خیر و خوبی نکند و فتح شر و بدی ننماید و صوفی آن است که اصلا دل او مخلوق مشغول نشود و التفات بردو

قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلند تر است زیرا که ایشان با وجود تجرید و تفرید هیچ بر وجه عجز اند و قدم بر قدم ایشان می نهند **قلو** بفتح اول و ثانی و ضم واو و سکون زای نقطه دار بمعنی اجر

باشد و سواران آن را نیز گویند که پیشاپیش لشکر براه روند **قلوس** بضم اول و ثانی و واو رسیده و سین مضموم و سین بی نقطه زده یونانی و آن شهد است که از ابریز دانا لدب گویند که قرنفل حبس

چشیبا سی است **قلومن** بر وزن کشودن بلغت رومی چیزی است مانند اسفنج که از کنار دریا ها بهم رسد و بعربی زبد البحر گویند **قله** بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون ها گویند و سکون آن

ترکیب اند و آن را نیز گویند که بر دو تای مشعل بکار برند نوعی است اسبی و آنرا نیز گویند **قلی** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده چیزی است که آن را اقلیا گویند و از اشنان سازند و دوک را نیز گویند

قلیا بفتح اول بر وزن و معنی قلی است که اشخار شیر و زاج سیاه بهم آمیخته است **قلیدس** بضم اول مخفف اقلیدس است و آن کتابی باشد در علم هندسه از تصنیفات و نام مصنف

آن کتاب است و در این زمان تحریر اقلیدس مشهور است **قلیمیا** بکسر اول و میم بر وزن کلیمیا که اقلیمیا باشد و آن چرکی و دردی است که بعد از گداختن طلا و نقره در خلاص می ماند و سوخته فلز

دیگر را نیز گویند و بعضی نقره و زر و سیم را نیز گفته اند و نام دختر آدم علیه السلام است **قلیه خوار** با وا و معدوله بر وزن ده دار قلتبان و دیوث را گویند **قلیه سغدی** بضم سین بی نقطه و سکون غین

نقطه دار و دال بتحتانی رسیده قلیه را گویند که از گوشت سرخ کرده و تخم مرغ پزند

بیان پانزدهم در قاف با میم مشتمل بر ۸ لغت **قمار** بضم اول نام شهری است در هندوستان که عود قماری

که نوعی از عود است منسوب بدان است و آن بهترین عود ها باشد و بعضی گویند که آن شهر در جزیره ای است و عود را از آنجا آورند و بعضی نام شاهی است که در آن شهر بوده **قماشیر** بر وزن طباشیر صمغ گیاهی است و آن صمغ گیاه

کوهی باشد و اول آن ابریق گویند **قمح** بفتح اول و سکون ثانی و حای بی نقطه گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند **قمحدوه** بر وزن تمغه دان استخوان است که از قفای آن را قفا گویند **قمرون** بر وزن آبادان بی نقطه بروزن

بلغت اندلس ملخ دریایی باشد و آن را بعربی جراد البحر خوانند **قمل** بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند از حواس او آن است که از هر کدام عضو و در سوراخ با قلا پنهان نماید و بخور دهند قلعه کند

باشد و هند شغاب آید و بفتح و تشدید ثانی در عربی شپش را گویند و آن نوعی ملخ است که در گوسفند و شتر و خر و گاو می افتد و خون می مکد و بمعنی اول هم گویند عربی است **قمه** بضم اول و فتح ثانی بمعنی میان

باشد و بعربی فرق گویند و با اول عریان قلعه و قامت آدمی را گویند **قمیر** بضم اول و فتح ثانی و تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی اول قمار است و آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری از آنجا

آورند

بیان شانزدهم در قاف با نون مشتمل بر ۳۶ لغت و کنایت **قناویل چرخ** کنایه از ستارگان باشد **قنب** بر وزن و معنی کنب است و آن رستنی باشد که از ریسمان و تخم آن را شاهدانه

گویند **قنبیط** بکسر اول و سکون آخر بطای حطی بر وزن کبریت گویند لغتی است رومی و در عربی شایع است بمعنی کلم رومی و آن رستنی باشد که در شلغم بلاد گنند و با ماست هم خورند **قنبیل** بر وزن زنبیل

خاکی باشد که از زرشک و برکان کنند از دشو و خوردن آن کرم معده را بکشد **قنبیله** بر وزن عبیله داروی است که از تخم های کوچک مانند که در غلاف چون ریگ باشد و در سند است از آن نیکوتر نبود

قنج بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بیهوده و ریزه باشد و خراش دم بریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی فراهم آوردن باشد و در عربی بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند **قند** بفتح اول و دال ابجد

بر وزن و معنی نام ولایتی است نزدیک بظلمات و نام جانوری هم هست شبیه بروباه و پوستش باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند پوست همان جانور است و بعضی گویند جانوری است شبیه بسگ

و در ترکستان بسیار است و بعضی مار گویند سگ آبی است که آتش بجهاند چند بیدستر است و نیز یکی از نام های شراب است و کنایه از شب تاریک باشد چه قند در شب سیاهی است گویند هر گاه گوش بیاید قندز

از دریا در آن شهر باشد و در دشت شود و همچنان گرفتار کنایه از روز است **قندز قوری** با قاف بواو رسیده و رای قرشت بتحتانی کشیده چند بیدستر است که آتش بجهانند آن با بیده و باد دریایی

و بعضی گویند سگ آبی است و قندز سگ آبی و قورخایه را گویند **قندس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت رومی گیاهی است که بیخ آن را اشنان خوانند و نام جانوری هم هست **قند مکرر**

کنایه از لبهای معشوق باشد **قندول** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بواو کشیده و بلام زده بلغت رومی درختی است از جنس شعان استوار آن چیزی باشد خاردار **قندهار** بر وزن شهریار نام شهری است معروف و

بعضی گویند از ترکستان است و بعضی دیگر گویند از هندوستان **قندیل ترسا** قندیلی را گویند که پیوسته در کلیسیا که معبد ترسایان است آویخته باشد **قندیل چرخ** کنایه از آفتاب و ماه است **قندیل دو سر**

کنایه از آسمان است **قندیل شب** کنایه از ماه است **قندیل عیسی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **قنطار** بکسر اول و طای حطی بالف کشیده بلغت رومی وزنی است که از آن افزار

خون سیاوشان و بعربی دم الاخوین خوانند **قنطاریا** با طای حطی بر وزن قلندار بلغت رومی نعمتی ساده و آن رستنی است مانند صنعبر و در درون پنبه دیدگان میباشد و آن از

به بندد و قطع اسهال کند و در عربی پستاک و پراز نیز گویند **قنطاسیا** بکسر اول و فتح نون و سکون طا بمعنی قنطاسیا است که جنس مشترک باشد بلغت یونانی **قنطال** بر وزن قیفال نام پادشاه روس است

که سکندر را نوازش کرد و جمیع ممالک خود را بدو داد **قنطس** بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند **قنطریون** بفتح اول و سکون ثانی

تا آن بواو رسیده و کرای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دوائی است که آن را قسم سیاه باشد که سفید ... خوانند برگ آن بزرگ ... گردگان ... انطو ...
دو قسم گویند ... بزرگ ... خوانند ... **قنبیط** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح ... خوش طعم ...
... گویند ... **قنیح** ... بمعنی ... بلغت سریانی ... الاصل ... نافع باشد خوردن آن ...
کند **قنود** بر وزن ... گویند که در کار ... غره شود ... **قنبره** ... **بیان سیزدهم** در قاف با واو و فتح
لغت کنایت **قواده** بفتح اول و دال بی نقطه و تای ثانی بالف کشیده ... گویند که بجا ... بزرگ ... **قواره** بر وزن ... که جدا کرده از کرباس جامه
و پیراهن و امثال آن ... پاره ... قواره قواره یعنی پاره پاره ... **قوت مسیح** کنایه از ... **قوت مسیح یک شبه**
کنایه از ... **قوچ** بر وزن کوچ ... گوسفند نر ... **قورمه** ... بالف ... **قوچ** ... گویند
قوز بر وزن ... **قورسیا** بفتح اول و سکون ثانی ... و سین بی نقطه بالف کشیده ... یونانی ...
... گویند ... سین ... **قوریون** با اول و ثانی رسیده و تحتانی بواو کشیده و بنون زده ... **قوس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی
نقطه ... گویند ... **قوسیه** بفتح اول و سین بی نقطه ... کمان شیطان ... **قوسیا** بر وزن ... بلغت سریانی نام دارو ...
که آن را بعربی قسط خوانند ... **قوطولیدون** با اول و ثالث بواو و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده
بیونانی نوعی از ... و سایه دار ... بعربی اذان القسیس ... **قوطوما** با اول و ثانی
بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی ... **قوفا** با اول و ثانی رسیده و فای بالف کشیده نوعی از صمغ ... بعربی
... گویند **قوقالس** با اول و ثانی رسیده و قاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی ... که دو ... خوردن آن
... **قوقنس** بضم اول و سکون ثانی ... و قاف ... بمعنی ققنس است ... **قوقنوس** ...
... **قوقه** بضم اول و فتح ثالث ... **قوقی** با اول
و ثانی رسیده ... گویند ... گوشت آن ... **قول کاسه گر** نام قولی است از قولهای موسیقی
... **قولنج** بضم اول و سکون ... **قوماطون** با اول و ثانی رسیده و میم بالف کشیده ... و بنون زده بلغت
یونانی ... **قوم فیل** اشاره باصحاب الفیل است **قومی** با اول و ثانی رسیده و کسر میم و نون بتحتانی کشیده ...
... **قونیا** ... **قوین** با یای حطی ... **قوهنگ** ... و بعربی عرق النسا خوانند
قویطل با اول و ثانی رسیده ... و سکون ... طای حطی ... بلغت ... خانق النمر ...
... **بیان چهاردهم** در قاف با ها ... **قهرمان** با میم بر وزن پهلوان ... **قهستان** معرب کهستان ...
قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و قاف ... **بیان پانزدهم** در قاف با یای حطی ... **قیامت کردن** کنایه از کارها
عجب کردن ... **قیاوار** ... بر وزن ... **قیدافه** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و فای مفتوح نام ...
... **قیدو** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بواو کشیده نام پادشاه مغلان است **قیر** بر وزن ... سیاه ...
... **قیرس** بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی نقطه ...
... گویند **قیروان** بر وزن شیروان ... **قیروقی** بر وزن ...
موم و روغن ... **قیموس** ... و سین بی نقطه ... بر وزن ... یونانی نوعی از ...
که آن را بعربی ... **قیشور** ... بر وزن ... نوعی از ... سفید ...
وار ... **قیصر** با صاد بی نقطه بر وزن ... **قیصران** بر وزن ... **قیصو** بر وزن ...
در جانب ... **قیصوم** بر وزن ... **قیطاقون** ...
... **قیطلس** بفتح اول و کسر طای حطی ...
قیطون بر وزن ... **قیفهن** بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف ...

قیل بروزن فیل نام بیابانی و دشتی است و رفت بر آن بر گویند و آن را از فرحت صنوبر گویند **قیلقی** بروزن مرزوقی بلغت اهل شرق بخی است که آن را الفارسی ریک اسناج خوانند **قیلموس** با میم بروزن سیلدوس بمعنی هوشیاری است باشد **قیلوط** بروزن مربوط بلغت اهل مغرب دوایی است و آن برگ گندنای شامی باشد که نوعی از گندنا است **قیل و قال کردن** کنایه از بحث و مناظره کردن **قیمولیا** با اول و بتحتانی کشیده و ضم میم و واو رسیده و کسر لام و تحتانی بالف کشیده نوعی از گل است و آن را بعربی حجر الحمام گویند و آن مانند صمغهای حمام بود و سفید و خوشبو میباشد و ازان بوی کافور می آید چون تازه باشد و آن را حجر الاشنان نیز گویند **قیناملم** با اول بروزن میناملم نوعی از نقلست … که بفارسی خربزه گویند **قیونید** بروزن … بمعنی قاوند است که … و آن … که از دانه گیرند مانند فندق و پوست … آن از سرخی باشد نافع است و تخم قیونید که در کتب طبی نوشته اند همان است

گفتار بیست و یکم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی مشتمل بر ۲ بیان و محتوی بر ۱۹۶۵ لغت و کنایت **بیان اول** در کاف تازی با الف مشتمل بر ۳۰۲ لغت و کنایت

کابک بضم بای ابجد بروزن جابک آشیان مرغان را گویند عموماً و آشیان کبوتر خانگی و گنجشک که در خانه آشیان دارند خصوصاً و زنبیل مانندی را نیز گویند که در خانها آویزند تا کبوتران تخم کنند و بچه آورند و فیروزه را نیز گفته اند و آن لعبتی چند باشد که بر روی هم دوزند مانند گرد بالشی و حریفان آن را ساخته بر روی آن گسترانند و در تنور چسبانند **کابل** بالضم بالث و سکون لام نام شهری است مشهور در میان کوه مابین ماوراء النهر و هندوستان و بعضی گویند مابین خراسان و هندوستان … گویند که در آن ولایت … میباشند و نام نوعی از … **کابلج** بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن انگشت کوچک … باشد و بعربی خنصر گویند **کابیج** بروزن تاریج بمعنی کاج است که انگشت کوچک دست و پا باشد **کابنه** بکسر ثالث و فتح نون بمعنی چشم باشد چنانکه هرگاه گویند کابنه زد مراد آن باشد که چشم از دیگران برگرداند از نظر بینداز **کابوک** با ثالث بواو کشیده و کاف زده بمعنی کابک است که آشیانه مرغان و کبوتران خانگی باشد و زنبیل مانندی که کبوتران و فاختگان در آن تخم گذارند و … نیز گفته اند که … باشد **کابیدن** بروزن و معنی کاویدن است که کندن و خراشیدن باشد و بمعنی شکافتن هم گفته اند **کابیشه** با ثالث بتحتانی رسیده و فتح شین نقطه دار گل کاچیره را گویند و از آن جهت … کننده و بعربی عصفر خوانند **کابیله** بفتح لام … که در آن علف … عطاران گویند که هاون سنگی باشد خصوصاً و بعربی مهراس خوانند **کابین** بروزن لاچین مهر زنان را گویند و آن مبلغی که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند **کات** باسکون فوقانی نام شهری است از ولایت خراسان و بعضی گویند از ماوراء النهر و نوعی از برنج است که در آن ولایت … بهم رسد گویند چون آن را بکارند تا هفت سال بار دهد و بمعنی قطره هم بنظر آمده است … **کاتب** بروزن راتب … نویسنده را گویند … **کاتب جان** بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از حضرت باری تعالی است جل جلاله **کاتب وحی** بفتح واو و سکون حای حطی کنایه از عثمان بن عفان است **کاتوره** بروزن باشوره بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی و حیرانی را نیز گویند و بمعنی صداع و درد سر و گرانی هم بنظر آمده است و بمعنی کارآگاه هم هست که منهی و اخبار رساننده باشد و بمعنی اول بجای تای قرشت دال ابجد نیز گفته اند **کاتوزی** با زای نقطه دار و تحتانی کشیده زاهد و عابد را گویند و بباید دانست که جمشید … طوائف … را چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند در کوهها و در مغارها جای سازند و بعبادت خدای تعالی … مشغول باشند و دیگری را … گفت که سپاهیگری کنند و جمعی را … لقب داد و … زراعت کردن مقرر فرمود و طبقه را … خواند و گفت که با انواع حرفتها پردازند **کاج** بروزن تاج بمعنی لوچ باشد که بعربی احول گویند یعنی یک چیز را دو بیند و بمعنی کاش و کاشکی هم هست که بمعنی افسوس و تاسف باشد و بعربی لیت خوانند … و نام رباطی است … و نام درختی باشد که آن را بعربی صنوبر الصغار گویند و تخم آن را حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه و طعم آن بچلغوزه نزدیک است **کاچ** با جیم فارسی بروزن باج بمعنی افسوس و کاش و کاشکی باشد و بمعنی قفا زدن و گردنی زدن هم هست و شیشه صلایه کرده را نیز گویند که کاسه‌گران بر روی طبق و کاسه‌ها مالند … **کاچار** بروزن چهار آلات و ادوات و ضروریات و ما یحتاج خانه را گویند از هر چیز که باشد **کاچال** با جیم فارسی بروزن پامال بمعنی کاچار است که آلات و ضروریات خانه باشد از هر نوع بمعنی متاع و اسباب هم آمده است **کاچ خوردن** کنایه از … است یکی کنایه از سیلی و گردنی خوردن و دیگری … یعنی قفا خوردن و گردنی **کاچغر** با جیم فارسی بروزن … بمعنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی گویند کاچغر همان است که کمان خوب از آنجا می آورند **کاچک** با جیم فارسی بروزن تابک تارک سر را گویند که فرق سر و میان سر باشد **کاچول** با جیم فارسی بروزن شاغول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن **کاچه** بروزن باچه بمعنی … باشد که موضع بر آمدن … است **کاچی** با جیم فارسی بروزن و معنی کاشی … سفال باشد که شیشه صلایه کرده بر روی آن مالیده … شده و حلوایی را نیز گویند که از دواها و تخمهای گرم … **کاچیره** با جیم بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح … و گل آن جامه رنگ کنند و بعربی … و گل آن را عصفر گویند و بعضی گویند احریض گل کاچیره است **کاخ** بسکون خای نقطه دار بمعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد … و بمعنی باران هم آمده است که عربان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از مضافات تون **کاخر** بفتح ثالث بروزن لاغر علت یرقان را گویند و زردی را نیز گویند که بر روی زراعت افتد و غله را ضایع کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر گویند **کاخ ماه** اشاره ببرج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است و فلک اول را نیز گویند **کاخ مشتری** اشاره ببرج قوس و برج حوت باشد چه هر دو خانه مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند **کاخه** بفتح خای نقطه دار بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند و علت یرقان را نیز گفته اند **کاد** بسکون دال ابجد بمعنی حرص و شره باشد **کادی** بروزن نادی نباتی است بسیار خوشبوی و آن از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما و آن را بشیرازی گل کیری گویند و در ملک دکن … **کادر** … **کار** بسکون رای بی نقطه بمعنی صنعت و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند **کاراب** با رای بی نقطه بمعنی شراب بافراط خوردن باشد **کاراسی** با ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده نام جانوری است … و بعضی گویند … خوش آواز **کارآگاه** با کاف فارسی بروزن پادشاه کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه و باخبر باشد و مردم صاحب فراست … را نیز گویند یعنی مردمی که اخبار باطراف برسانند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کارآگهان جمع کارآگاه است که دانایان و اصحاب فراست و اهل تجربه و منجمان باشند و منجم را نیز کارآگاه میگویند **کاربا** با بای ابجد بروزن پارسا مخفف کاروبا است و آن معروف است **کاربان** بروزن ساربان قطار شتر و استر

و چراغ را گویند و بمعنی فایده کاردان هم آمده است چه فارسی بای و دال بهم تبدیل می‌یابند **کاربند شدن** بمعنی طاعت و فرمان برداری کردن باشد **کاربیج** بروزن تاریخ جامه زربار خز را گویند که کشیده گران
و کلاهون و بعضی بلغت کارچو ساز بجهت محافظت آن **کارتن** بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت کرسی شبه کنند که شهاب تیر ... از مفارقت کنند اگر جای که عنکبوت را
بافلک و ... بحر کنند تمام ... **کارتنه** بسکون ثالث فوقانی و نون بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد و آنرا کارتنک هم میگویند و بفتح ثالث و سکون ... بمعنی ... و آن ... معروف
و بعربی ملد گویند **کار چراغ خلوتیان** کنایه از فرو ختن ... و دامها شده روشن ساختن جای تاریک را نیز گویند ... افگندن را هم گفته اند **کارچوب** بروزن ماچوب چوب ها و آلاتی باشد که جولاهگان
جامه‌های نابافته بر آن گره زرا با آن ها بافند و بعربی منسج گویند **کارخانه فلک** کنایه از دنیا و عالم و هشت آسمان است نیز گویند بطریق اضافه **کارداز** با دال ابجد بروزن کامگار وزیر پادشاه را گویند
و کارداران جمع آن است که وزیران باشند **کاردان** با دال ابجد بروزن ساربان بمعنی کار دیده ... **کاردان فلک** کنایه از کوکب عطارد است ... **کاردانک** بفتح نون و سکون کاف
پرنده است که آنرا کاسه ... می گویند ... **کارزار** بزای نقطه دار بروزن کامکار بمعنی جنگ ... **کارسان** بسین بی نقطه بروزن پاسبان ظرفی باشد مانند صندوقی از چوب و گل هم سازند و نان و حلوا
و اشیای دیگر در آن گذارند **کارشناسان** بکسر شین نقطه‌دار کنایه از دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اهل تجربه و جماعه زرگران و عارفان و مجربان و عاقلان باشد **کارگاه فلک** کنایه از
دنیا و عالم باشد و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه **کارگاه کن فیکان** کنایه از دنیا و ما فیها است که موجودات این باشد **کارگر** بفتح کاف فارسی بروزن تاجور مخفف کارگر است که خداوند و صاحب
کار و کارکننده باشد و بمعنی اثر کننده و موثر هم هست و بمعنی صفت شخص هم بنظر آمده است **کارگیا** بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد و هر یک از
عناصر اربعه را نیز گفته اند **کارنامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کار و هنر و صنعتی را گویند که مردم کسب کرده اند و بمعنی جنگنامه و تاریخ هم گفته اند **کارنجک** بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف خیار و باد
گویند که سبز و بزرگ باشد **کارنگ** بفتح ثالث بروزن آهنگ بمعنی صاحب طرب و حریف بان و زبان آور باشد **کاروان** بروزن ساروان معروف است که قافله باشد شتر و استر و خر الاغ را نیز گویند
و راه گذری و مسافری را نیز گویند که جهت تجارت بجائی روند **کاروانک** بفتح نون و سکون کاف نام پرنده است گردن دراز و پیوسته در کنارهای آب نشیند و بهمین معنی بجای واو دال هم آمده است
و بعربی کروان گویند بروزن رمضان **کاروژول** بضم واو و زای فارسی بروزن چار وصول مطلق کار فرما را گویند و شخصی که بر سر فعله و بنا و مزدور باشد و الشان (?) اکار بفرمایند **کاروم**
بفتح کاف تازی بروزن بالم بمعنی پشت و پناه و مراد و مقصود باشد **کاره** بروزن باره بمعنی پشتواره است و آن بسته باشد که چوب از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند **کاری** بروزن لاری
مبارز و جنگجوی را گویند و شخصی که از وکار بر آید **کاریز** با ثالث به تحتانی مجهول کشیده و زای نقطه‌دار زده جوی باشد که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود **کاز** بسکون زای نقطه‌دار
دار خانه را گویند از چوب و نی و علف مانند خانه که مزارعان و پالیزبانان بر کنار زراعت و پالیز سازند و بعضی جائی را گفته‌اند که در کوه و بیابان و در زیر زمین بجهت گوسفند و خر و گاو و غیره بکنند و آنرا الغر (?)
مغاره خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است اصح آنست صومعه در عربی خلوت خانه نصاری را گویند که بر آن آبلند باریک سازند و آلتی باشد که
باغبانان درخت را بدان پیرایش کنند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بآن ببرند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است و سیلی قفا زدن و گردنی را نیز گفته‌اند و شاخهای
بیدار از درخت که صیادان بهم بندند و خیمه یا ان و بر زیر آن نصب کنند تا جانوران زمین رسیده بجانب دام و دانه آیند و بمعنی بادیج هم آمده است و آن لیسانی (?) باشد که در ایام عید و نوروز
از شاخ درخت امثال آن آویزند و زنان و کودکان آن نشینند در هوا آیند و روند **کاژ** بسکون زای فارسی بمعنی لوچ باشد که بعربی احول خوانند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند **کازرون**
بروزن حاضرون نام شهری و ولایتی باشد از فارس و باین معنی با زای فارسی هم آمده است **کاژغر** با زای فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر **کازه** بفتح زای نقطه‌دار مطلق
منزل و خانه را گویند عموما و خانه که مزارعان از چوب و علف بکنار زراعت سازند خصوصا و تالار و عمارت چوبی را نیز گویند و صومعه و خلوت خانه نصاری را هم گفته اند که در سر راهی کوه سازند و علامتی
باشد که صیادان بر کنار دام از شاخهای درخت سازند و خیمه ازان و برزند تا صید ازان رمیده بطرف دام و دانه آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشند و سایبان را نیز گویند **کاژه** بفتح
فارسی خانه و منزل و مقام را گویند عموما و کمینگاه صیاد را خصوصا **کازیره** با زای فارسی بروزن و معنی کاجیره است و آن دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند و آنرا بعربی احریض حب العصفر خوانند و بعضی
گویند احریض گل کاژیره است که بعربی آنرا عصفر و معصفر خوانند و بعضی گل آنرا کاژیره میگویند که عصفر باشد و بعضی نبات آنرا و گل کاژیره و تخم کاژیره مشهور است **کاس** بروزن طاس بمعنی کوس بر
باشد که نقاره بزرگ است و بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد و در عربی کاسه پیاله را گویند **کاسان** بروزن آسان نام دهی باشد از نواحی سمرقند که در شمال اخشیکت واقع است **کاسانه**
بروزن جانانه مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و در ولایت خوزستان بسیار است **کاست** بروزن راست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب میگویند و ماضی کاستن هم هست یعنی کاهید و کم شد **کاست کار**
با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده دروغ گوی را گویند چه کاست بمعنی دروغ هم آمده است **کاسته** بروزن راسته بمعنی کم شده و کاهیده باشد **کاسج** بضم ثالث و سکون جیم خار پشت کلان تیرانداز را
گویند **کاسجوک** بسکون ثالث و جیم بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کاسج است که خار پشت کلان تیرانداز باشد **کاسل** بفتح ثالث و سکون کاف معرب کاسه باشد **کاسگینه** بروزن آبگینه
مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و آنرا سبزک نیز گویند تاجی بر سر دارد مانند هدهد و بعربی شقراق خوانند **کاسمو** با میم بواو کشیده بروزن نازبو موی خوک نر را گویند چه کاس بمعنی خوک نر هم آمده است
و در رشته باریکی را نیز گفته اند که کفش گران و موزه دوزان بر سر سوزن کشند در ریسمان کنند زیرا که بدان کفش و موزه دوزند بآن پیوند کنند و بعضی گویند موی سبلت خوک است و آنرا بعربی هلب خوانند
و بعضی گفته اند موی سبلت و بروت است و آنرا کاسمی بزیادتی تحتانی در آخر نیز میگویند **کاسن** بروزن دامن نام قریه است از قرای سمرقند **کاسنی** بفتح ثالث و نون تحتانی رسیده
سبزی را گویند که بعربی کاسن منسوب بدانجا قریه است از قرای سمرقند و بسکون ثالث گیاهی است معروف که بر آن نافع است با شین نقطه‌دار هم آمده است و هندبا همانست و بعربی البقله مهوریه خوانند و بعضی گویند بقله یهودیه و کاسنی صحرائی

و نقاره بزرگ هم آمده است کنایه از فلک و آفتاب
وبعضی دیگر گویند خاری است و بعضی گل آن را کاسنی میگویند والله اعلم **کاسه** بفتح ثالث معروف است آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوس **کاسه تن** بفتح ثالث و فوقانی بسکون نون کنایه از
زرین و دنیا باشد **کاسهٔ آتشین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **کاسهٔ پشت** بضم بای فارسی لاک پشت و کشف را گویند و کنایه از آسمان هشتم
کرسی است که از جمیع صنیات و قالبهای بهره باشد و کنایه از مردم چو صورت آدمی هم هست و مردم گور پشت را نیز گویند **کاسهٔ درویشان** اکلیل شمالی را گویند که از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی است آن
ستاره باشد مانند تاجی متصل میزان و عقرب **کاسه رود** نام رودخانه ایست غیر معلوم **کاسه سرنگون** کنایه از مردم صاحب جاه و جوان مرد باشد و بکسر یا کنایه از آسمان است **کاسهٔ سیاه**
بمعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم ممسک و بخیل و گرفته باشد و کاسه سیه نیز گویند **کاسه شدن** کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی گوژ شدن و خمیده گردیدن هم هست **کاسه گر** با کاف
فارسی با الف کشیده و سکون ها نقارخانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است **کاسه بچار هم** کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصی که بی‌ طلب و وسیلهٔ شخصی دیگر بخانهای مردم رود **کاسه گر** بفتح
کاف فارسی شخصی را میگویند که کاسه و طبق میسازد و نام نوائی قولی است از موسیقی بنام بطر هم هست که قول کاسه گر مخترع اوست و نام خط ششم است از جملهٔ خطوط جام جم و از آن خط کاسه گر میگویند و نقاره را
و نقاره‌چی را نیز گفته اند **کاسه گردان** شخصی را گویند که بر در خانها و دکان‌ها رود و گدائی کند و ساقی را هم میگویند و بکسر یا کنایه از آسمان است **کاسه لیس** بالام بتحتانی رسیده بر وزن خوره ریشم
خواره را گویند و تعیر کدا را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره و حریص باشد و مردم دون همت خوش آمدگوی را نیز گویند **کاسه مینا** بکسر یا و میم بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از
آسمان باشد **کاسه نگون** بکسر یا و نون بمعنی کاسه میناست که آسمان باشد **کاسه نواز** نقاره‌نواز و نقاره‌چی را گویند **کاسه یتیمان** بمعنی کاسهٔ درویشان است که اکلیل شمالی باشد از
چهل و هشت صورت فلک البروج **کاش** بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است که کلمهٔ تمنا است از اسمای حرفی تمنی که خواهش و آرزو و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تأسف
آمده است مخفف کاشان هم هست و آن شهری است معروف از عراق **کاشانه** بر وزن جانانه خانه کوچک محقر و خانهٔ زمستانی باشد و آشیانهٔ مرغان را نیز گویند **کاشت** بر وزن داشت ماضی کاشتن
که زراعت کردن باشد و ماضی گردانیدن هم هست یعنی برگردانید و بمعنی روی برگردانید هم بنظر آمده است که ماضی روی برگردانیدن باشد **کاشتن** بر وزن داشتن بمعنی زراعت کردن و برگشتن و برگر...
باشد و کنایه از نومید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو بدهند گویند کاشته اند **کاشغر** با غین نقطه دار بر وزن داغ‌گر نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و خوبصورتان **کاشکی**
به تحتانی رسیده کلمهٔ تمنی است که آرزو باشد و بمعنی تأسف و افسوس و حسرت هم آمده است **کاشم** بر وزن هاشم دوائی است و آن نوعی از انگدان باشد و آن را انجدان رومی گویند ضیق النفس را نافع است و بعضی گویند
کاشم تخم انجدان رومی است گرم و خشک است در دوم و سوم **کاشمر** با میم بر وزن کاشغر نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبرویان و نام قریه ای هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان و گویند زردشت
بطالع سعد نشانده بود یکی از آن دو سرو بود که در قریهٔ فارمد از جملهٔ قرای طوس است من اعمال خراسان و بزعم مجوس آنست که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورده بود یکی را در موضع کاشمر و دیگری را در
بهنگام عمارت جعفریه سامره حکم بطاهر بن عبدالله حاکم خراسان نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنهٔ آن درخت را بر گردونها نهاده و شاخهای آن را در نمد پیچیده بار کرده و بعد از آن قیمت آن را جمعی از مجوس
دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت را قطع نمود و در وقت افتادن آن درخت زمین چنان بلرزید که کاریزها و بناهای آن حدود خلل عظیم پذیرفت گویند از عمر آن درخت یکهزار و چهار صد و پنجاه سال
گذشته بود و دور تنهٔ آن درخت بیست و هشت تازیانه بود و در سایهٔ آن زیاده از دو هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن آشیان داشتند چنانچه در وقت افتادن آن
درخت از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آن را بر هزار و سه صد شتر بار کرده بودند خرج کشیدن آن درخت تا به بغداد پانصد هزار درم شد و چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را غلامان پاره پاره کردند **کاشنه** بفتح ثالث بمعنی کاژه است و آن خانه باشد حلقی که بر کنار کشت و زراعت سازند و چیزی تنگ و نازک را نیز گویند و آن پلی است که در زمستان می‌بندند و تخم
میشود **کاشی** بر وزن ماشی نوعی از خشت تنک باشد که نقاشی کنند و آبگینه سائیده بر روی آن بمالند و بپزند چنانکه شیشه بچسبد و منسوب بکاشان را نیز گویند و با تحتانی مجهول مخفف کاشکی است
که کلمهٔ تمنی و آرزو و حسرت و افسوس و تأسف باشد **کاغ** بسکون غین نقطه دار بمعنی آتش باشد که بعربی نار گویند و بمعنی اشخار هم گفته اند و آن چیزی است که در علف هم خواهید بود است که گوسفند و شتر و گاو
از سعده برآورند و بازو پر بندند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است و بانگ و صدای کلاغ را نیز گویند و صدای حیوانات آید مهره و گلوله شد در میان لطاس و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه رنگ که بیشتر
در انگور باغ باشد **کاغاله** با ثالث بالف کشیده و فتح لام گاچیره را گویند و آن تخمی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن برآرند **کاغذ زر** کاغذی را گویند که در آن مبلغی پیچیده بکسی
دهند و کاغذی را نیز گویند که در آن تفصیل زر نقدی که تحویل کسی کنند باشد و برات زر نقد را نیز گویند که بانعام یا مواجب کسی داده باشند و کاغذی را نیز گویند که طلا و نقره را از آن
بیخند یا بر آن چسبانند و ورق طلا را نیز گفته اند **کاغذی** با ذال نقطه دار به تحتانی کشیده کاغذگر و کاغذفروش را گویند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک باشد مانند بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال
آن **کاغذین جامه** کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری باشد **کاغک** بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و شادمانی و نشاط و خرمی باشد **کاغ کاغ** با کاف بالف کشیده بر وزن چاغ چاغ بانگ
و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم میگویند **کاغانه** بفتح لام مخفف کاغاله است که گاچیره باشد **کاغو** با نون و او کشیده بر وزن آرزو کرمی باشد سیاه و سرخ و زهردار و آن را خرزهره هم میگویند و مرغی است که
آن را غوک گیرند و بیوسته بشبها پرواز کند **کاغنه** بفتح ثالث و نون نام قریه ایست از قرای قندهار و بضم ثالث جانوری است سرخ و زهردار و بر و لشکرهای سیاه باشد و بیشتر در قالیها پیدا شود و قالیها را
ضایع کند و آن را بعربی ترموخ خوانند و بعضی گویند مرغی است که شبها پر زده بانگ کند و کرم شب‌تاب را نیز گفته اند **کاف** بر وزن قاف حرفی است از حروف تهجی و بمعنی شکاف و ترک هم آمده است
و شکافنده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت شماره و لغتها است در عربی بمعنی کفایت و کافی و نشر زاده باشد که دندانهای او سائیده و کوتاه گردیده باشد **کافت**
بسکون فا و فوقانی ماضی شکافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود **کافتن** بر وزن بافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو کردن و تفحص

کافته بر وزن یافته یعنی شکافته و ترکانیده و جستجو و تفحص و تجسس کردن هم آمده است و بمعنی عمیق پیدا کردن است در زمین و غیر آن و کاویدن برازی باشد بر دلی کاویدن شکافتن است بر آنکه فرقی هست میان شکافتن و کاویدن لیکن میان شکافتن و کاویدن نمودن باشد
کاف لولاک اشاره بسرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم است **کافد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی بشکافد و بترکاند و جستجو کند **کافیده** با فوقانی بتحتانی رسیده و فتح دال بمعنی ترکیده و شکافته باشد
علیه و آله و سلم باشد **کافور** بر وزن ناسور معروف است و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آنرا جوادانه میگویند و دیگری عمل آن چوبی است که بجوشانند و از آن برمی آورند و در چین بسیار
سست کنند و نام پادشاهی هم بوده و بیدادگر و آدمی خوار و رستم بن زال او را گرفته بچشم راه کرد و نام شخصی است از ترکستان **کافوربار** با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از برف و تگرگ
بسیار خوشبوی باشد یعنی برف باریدن هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است **کافورجوادانه** نوعی از کافور است بغایت خوشبوی و بیدن آن دیر زایل میشود و خوردن آن قطع شهوت
و جماع کند **کافورخوردن** بسکون ماهی کافور کنایه از عدم رجولیت باشد **کافوری** بر وزن لاهوری ستیی باشد که آنرا نانونه گویند و بعربی اقحوان خوانند و نوعی از گل بونه هم هست که آنرا گل داودی هم
میگویند و عربان عین البقر خوانند آنرا خشک کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند اسهال بلغم کند و بوییدن آن خواب آرد **کاف و لام** کنایه از گل است که کل هم گویند و کنایه از کاف لاف هست چه از کاف مراد کاف
و از لام لاف باشد و دروغ و لاف و گزاف را نیز گویند و کنایه از لهو و لعب هم هست **کافیدن** بر وزن و معنی کاویدن است که کندن و شکافتن و تفحص و تجسس کردن باشد **کافیشه** بضم شین نقطه‌دار بر وزن
باتیشه بمعنی کاجیره است و آن گیاهی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند **کافیلو** با ثالث بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده رستنی و گیاهی است بسیار سخت ساق و برگی هم
دارد و آنرا بعربی شکاعی خوانند و عربان هرگاه شخصی را بینند که بسیار ضعیف و لاغر است گویند کانه عود شکاعی **کاک** بسکون الف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بمعنی مردم که آدمی باشد
و مردمک چشم هم هست و بعربی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عموما و گوشت قدید را خصوصا و آدمی و حیوانیکه بسیار لاغر و ضعیف شده باشد و نان خشک و نانیکه از آرد خشک پخته باشد یعنی بخمیر
پخته باشند و روغن و شیر در آن نکرده باشند و معرب آن کعک است و بعضی گویند کاک قرص نان روغنی است و آنرا بعربی کعک خوانند والله اعلم و قرص ماه را نیز گویند که ماه شب چهارده باشد و نام قلعه
از قلاع آذربایجان و بمعنی کالواک و میان خالی هم آمده است **کاکا** بهر دو کاف بالف کشیده برادر کلان را گویند و غلامی قدیمی که در خانه پیر شده باشد و مردم خشک و ستقلا پیشه را نیز گویند و بهندی
عموی برادر بزرگ را نیز گویند و بعضی گویند **کاکاو** با کاف بالف کشیده و بواو زده نوعی از بازی باشد و آن چنان است که یک کس دست بر زمین گذارد و فریاد کند که کاکاو و حریفان مگر از اطراف در آمده او را
در باد شلاق گیرند و بمطلق است بر زمین نهاده از عقب حریفان رود و بهر کس که سرپای خود را برساند او را بجای خود آورد **کاکیان** با بای بالف کشیده بر وزن باغبان گل کاجیره باشد و
بعربی عصفر گویند **کاکره** بکاف مفتوح و رای بی نقطه داروئی است که آنرا عاقر قرحا خوانند باه را زیاده کند و آن بیخ گیاهی باشد و بعربی عود القرح گویند و بفتح کاف و را هم آمده است **کاکل**
بضم کاف تازی و سکون لام معروف است که موی میان سر پسران و مردان است اسب و استر و غیره باشد و نوعی از گندم هم هست که آنرا حنطه رومی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان باشد و بعربی
حمض خوانند و بضم کاف فارسی کلک و قلم چوبی نوشتن و نی میان تهی را گویند که در میان آب میروید و بکسر ثالث گلهایی که در میان آب روید **کاکله** بضم ثالث و فتح لام نام مبارزی بوده ایرانی از
فرزندان تور **کاکنج** بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است بعضی گویند عربی است و بعضی گویند معرب است و آن دوایی باشد که عروس در پرده گویندش و آنرا حب اللهو خوانند و بعضی گویند
کاکنج عنب الثعلب است و این معنی ندارد چه همه جا گفته اند که عنب الثعلب را کاکنج میگویند **کاکو** با کاف بواو کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از نبیره و پاسبان فریدون دختر
زاده ضحاک و او را کاکوی هم گویند بزیادتی یای تحتانی و آخر او در دست سام نریمان کشته شد **کاکوتی** بر وزن یاقوتی گیاهی است که آنرا بعربی صعتر خوانند **کاکوش** بر وزن آغوش شیره
بنفشه را گویند و آن گلی باشد معروف و مشهور **کاکول** بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی میان سر مردان و پسران و اسب و استر باشد **کاکویه** بفتح تحتانی بمعنی کاکوست که خالو
و آن برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از نبیره‌های سلم بن فریدون و نبیره‌های ضحاک **کاکی** بر وزن خاکی نام شخصی است که پسر و را ماکان میگفته اند و حاکم جایی بوده **کال** بسکون لام
بمعنی خام و نارسیده باشد و جا و مقام و جایگاه بود و میانه کال یعنی میانه جا را گویند و زمین شکافته و آب کند را نیز گفته اند و بمعنی ژولیده و درهم شده آمده است و خام و نارسیده را هم میگویند و بمعنی کند باد کرد
هم هست و نوعی از گل را نیز گویند و بمعنی دشمن و کرشمه و کشتی و مخت گویند **کالا** بر وزن بالا بمعنی رخت و رخوت و اسباب و متاع باشد و بلغت زند و پازند بانگ و فریاد و فغان را گویند **کالار** بسکون
رای قرشت آب کندی را گویند که بسیار عمیق شده باشد و از کنار تا کنار آن مقدار باشد که اسب و آدم تواند جست و تخته سنگ تنگ و نازک را نیز گویند که از روی رود و دره بر سر چشمه و جوی بیندازند تا آب پوشد
کالاشکن بسکون شین نقطه‌دار و فتح کاف بر وزن و معنی گران شکن نوعی از حلوا باشد **کالب** بر وزن و معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند **کالبد** بضم با و سکون دال ابجد بمعنی کالب است که قالب هر چیز باشد
و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست و بفتح بای ابجد هم گفته اند **کالبوی** با بای ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده بمعنی سرگشته و متحیر و حیران باشد و بمعنی نادان و بیچاره هم آمده است بحذف تحتانی هم
درست که بر وزن بازو باشد **کالجار** با جیم بالف کشیده بلغت گیلانی بر وزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و رزمگاه را نیز گویند **کالجوش** با جیم بر وزن شال پوش نوعی
از ماحضر باشد که در ولایات پزند و آن چنان است که نان را ریزه کنند بعد از آن که برای اشکنه ریزه میکنند و کشک را با آب نرم کرده با روغن و فلفل و زیره و مغز گردکان و نانهای ریزه کرده در دیگ بریزند و اندک
جوشی دهند و فرود آرند و خورند **کالد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی درهم شود و دیگر زبونی **کالفته** بر وزن آشفته بمعنی آشفته و شیدایی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد **کالفه** بضم ثالث و فتح فا بمعنی
کالفته است که آشفته و شیدایی باشد **کالک** بفتح لام و سکون کاف خربزه نارسیده را گویند و بعربی حصرم خوانند و کدوی را نیز گفته اند که بدان حجامت کنند **کالم** بضم ثالث
و سکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد **کالنج** بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوه‌ای است شبیه بکنار و آنرا در خراسان علف شتران بعربی غبیرا خوانند **کالنجر** بفتح ثالث و جیم بر وزن
آهنگر نام قلعه‌ای است در هندوستان که بیل از آنجا آورند و نیل چیزی است که بدان چیزها رنگ کنند **کالنجه** بکسر ثالث و فتح جیم فاخته را گویند و آن پرنده‌ای است مشهور و شیرازیان کراکالنجه خوانند و بعربی صلصل گویند

وبعضی حکه را نیز قالنجه خوانند **کالوج** با ثالث بواو کشیده وبجیم زده کبوتر را گویند وآن پرنده ایست معروف و انگشت کوچک را نیز گویند که عربان خنصر خوانند و بمعنی اول باجیم فارسی هم آمده است **کالوخ** بسکون ثانی
نقطه دار گیاهی باشد بدبوی و بعضی گویند گندنا است و آن سبزی باشد که خورند **کالوس** بروزن سالوس بمعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل باشد **کالوسک** بسکون سین بی نقطه و کاف باخلاط را گویند
کالوشه بفتح شین نقطه دار دیگ طعام پزی را گویند و آشی هم هست مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سیر که بپزند و چون پخته شود دلشیر تیره و نعناع را با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن
ریخته بخورند **کالونی** بروزن قانونی نام گیاهی است که آنرا بعربی ... گویند **کاله** بروزن لاله بمعنی کالا است که اسباب و متاع خانه باشد و گلوله پنبه حلاجی کرده و پنبه که بجهت رشتن فتیله کرده باشند و ...
نیز گویند عموما و ... کالکی بمعنی کالک هم آمده است که خربزه کوچک نارسیده باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند **کاله دان** با دال ابجد بروزن لاله سان
سبد و سبدی باشد که زنان پنبه رشتن و ریسمان رشته شده را در آن گذارند **کالی** بروزن قالی بمعنی محافظت کننده و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد **کالید** بروزن چاوید ماضی
کالیدن است یعنی برهم شد و درهم کرد و آمیخت و بمعنی گریخت هم آمده است که ماضی گریختن باشد **کالیدن** بروزن نالیدن بمعنی برهم شدن و درهم کردن و گریختن باشد **کالیده** بروزن نالیده بمعنی برهم
شده و آمیخته و آشفته و ژولیده و گردیده و ... و گریخته باشد و چیزی را که گرد و خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده میگویند **کالیو** با ثالث بیای تحتانی کشیده و بواو زده بمعنی نادان و ابله و سرگشته و حیران
و بی هوش و دیوانه مزاج باشد و کر را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند **کالیوس** بروزن آبنوس بمعنی کالجوش است و آن نان ریزه کرده باشد که با کشک و روغن و مغز گردکان و ادویه
گرم جوشانیده خورند و آنرا در خراسان اشکنه ... گویند **کالیوه** بفتح واو بمعنی کالیو است که نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر باشد یعنی گوشش نشنود **کام** بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی فک اعلی
و بعربی حنک خوانند و دهان را نیز گفته اند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده است **کامتیج** بفتح ... نام شهری است از ولایت کوچ و آن مابین بنگاله و ختا واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیار باشند
کام خاریدن کنایه از میل کردن و اراده نمودن بچیزی باشد **کامرو** با رای بی نقطه بواو کشیده نام شهری است مابین بنگاله و ختا و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیار باشند و گویند
رای پادشاه آنجا ساحر است **کامفیروز** نام ولایتی است از فارس **کامکار** با کاف فارسی بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام یکی از طیور یا سباع شکاری که بعادت صیاد و شکار
میباشد هم هست و بعضی گویند سباع و مرغی شکاری که همه چیز را شکار کند کامکار میگویند **کام ناکام** این لفظ در مقام ... گفته میشود که آنرا بعربی البته میگویند **کامود** با ثالث بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی
بسیط است که در مقابل مرکب باشد **کاموریز** با رای بی نقطه بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی مراد و مقصود ... و هر یک از کام و ریز هم جداگانه بمعنی است **کاموس** با ثالث مجهول
نام مبارزی است کشانی و او پادشاه بخارا بوده با ملک روم و ولایت ... و اسباب آورده ... و بمعنی کامود هم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد **کامه** بروزن نامه
بمعنی کام و مراد و خواهش و مقصود و مطلب باشد و مرجان را نیز گویند و آن در قعر دریا میروید و ریسمانها بر آن بندند و کشند بار آید و در وقت برآمدن سبز رنگ است چون باد بر وی وزد سرخ شود و ...
چشم بکار برند قوت بصر دهد و شیر و دوغ درهم جوشانیده را نیز گویند و نانخورشی است مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند و ریچال را نیز گویند که مربای ترشی باشد و بعضی گویند طعامی است که بزبان عربی کامخ
میگویند و بعضی گویند ... نام ... است از مضافات کاشان قصبه ایست که صد پاره ده در تحت دارد و لجام اسب را نیز گویند **کان** بسکون نون معروف است و بعربی معدن خوانند و بمعنی ...
هم هست **کانا** بروزن دانا بمعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل باشد و چوب بن خوشه انگور و خرما را نیز گویند و پاره از خوشه انگور و خرما را هم گفته اند **کاناز** بسکون ... نقطه دار بروزن ... و از چوب بن خوشه خرما
گویند یعنی جائیکه ... چسپیده باشد **کاند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی قند است که شکر را نیز گویند **کان کن** بفتح کاف شخصی را گویند که کان را میکند و امر باین معنی هم هست و دریا را نیز گویند ... کنار ...
ترکیب ... است **کانور** بروزن کافور کندوی غله را گویند یعنی ظرفیکه غله در آن کنند **کانون** بروزن قانون بمعنی آتشدان باشد مطلقا عموما از گلی یا منقل آتش و ... را نیز گویند
که مردم او را گرامی دارند و سخنش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از ماههای رومی است که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سوم و چهارم است **کانیر** ...
مجهول و رای قرشت بواو کشیده بروزن ... که آنرا مازریون گویند و بجهت دفع استسقا بکار برند **کان لیسار** بفتح تحتانی و سین بی نقطه بالف کشیده و رای قرشت زده ...
جمعیت بسیار را گویند **کاو** بسکون او بمعنی کاویدن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کاونده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است **کاواک** با واو بروزن
چالاک میان خالی و پوچ و بی مغز را گویند **کاوانی درفش** مخفف کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بود و منسوب بکاوه آهنگر چرمی بود از پوست پلنگ یا پوست بز
که کاوه در وقت کار کردن بر میان می بست و در جنگ گران همراه بود فتح میشد گویند حکیمی در صفاهان صد در صدی بساعت سعد بر آن کشیده بود و بعضی گویند شکلی از ... بهم رسید و بر
که این خاصیت داشت و فریدون بعد از کشتن ضحاک آنرا مرصع کرده بود و بهر جا که میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد آنرا پاره پاره کرده قسمت کردند **کاورک** بفتح ثالث و سکون
رای بی نقطه و کاف آشیانه مرغان را گویند و بفتح رای قرشت بار و میوه کبر باشد و آن شبیه است بخیار کوچک آنرا خیار کبر هم میگویند در سرکه انداخته آچار سازند و با طعام خورند **کاوک** بفتح ثالث ...
مخفف کاواک است که پوچ و میان خالی و بی مغز باشد **کاوکاو** با دو کاف بالف کشیده و سکون هر دو واو بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش باشد **کاوکلر** با کاف و لام و زا و واو و رای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت
تناسل را گویند و بعربی قضیب خوانند **کاول** بروزن و معنی کابل است و آن شهری باشد معروف و مخفف کاکاول هم هست که ترکان توشمال میگویند و ... گفته اند و گنده نای کوهی اسم میگویند
و آنرا بعربی کراث الکرم خوانند گرم و خشک است در چهارم و سوم **کاونجک** بفتح ثالث و جیم و سکون نون و کاف خیار بادرنگ را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد **کاونه** بضم ثالث و فتح نون ...
شبیه ... بر روی خالهای سیاه باشد و ... در فالیز ... و خربزه را ضایع کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند که عروسک باشد **کاوس** با واو بروزن ناموس نام یکی از پادشاهان کیان باشد
و بعضی ... را گویند و ... الله اعلم و بمعنی پاک و لطیفه و اصیل و نجیب و مستولی باشد و موید بتایید الهی ... و بمعنی شعله و شرر و تندی هم آمده است رسم الخط آن ...

و از او دو امثال آن **کاووک** بمعنی کاول و کاورک است که آشیان مرغان باشد **کاودول** بر وزن مشاغول بمعنی جاشینی گیر است که شیر خورد باشد و کاول را نیز گویند که ترکان تو شمال [illegible]
کاوه بفتح واو نام آهنگری بوده مشهور که فریدون را بیاری او بر سر ضحاک آورد و درفش کاویانی منسوب باوست و نام مشک آهنگر گویند **کاویانی درفش** علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر چه آن چرم
بوده که کاوه در وقت کار کردن بر میان می‌بست **کاویدن** بر وزن جاویدن بمعنی کافتن و جستجو کردن و کسی را بحث زبان از راه بردن باشد **کاویش** با ثالث به تحتانی رسیده و شین نقطه دار زده
و اثنایی و نتیجه آن را گویند **کاوین** بر وزن و معنی کابین است که مهر زنان باشد و آن مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند **کاونگ** بفتح نون و سکون کاف [illegible] مطلق [illegible] گویند
و آن [illegible] خوار **کاه** بسکون ها علف خشک را گویند و امر بکاستن و کاهیدن یعنی ضعیف شدن هم هست **کاه پارینه بباد دادن** کنایه از لاف زدن و حکایت سخنان گذشته گفتن و گذشته
را تکرار کردن و نازیدن باشد و آنرا کاه کهنه بباد دادن هم میگویند **کاه ربا** بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده صمغ درخت جوزی است خاص و بعضی گویند صمغ درخت جوز رومی است و بعربی صمغ الجوز
الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ درختی است مانند پسته [illegible] کبریت سوزد و آنرا اسید الکباریت خوانند و کاه را از پنج کشد هر که با خود دارد از یرقان ایمن باشد و بعضی گویند در حدود روس چشمه ایست
که [illegible] شده و چون با در آن [illegible] بهرامی خاصیت و آنرا بعربی صباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد همچنانکه شبه سنگی است سیاه والله اعلم **کاهش** بر وزن کاوش بمعنی
کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد **کاه کشان** با کاف بر وزن [illegible] شان شکل راهی است که بسبب آن در آسمان پدید آید و آنرا بعربی مجره میگویند **کاه گل** بکسر ثالث و فتح میم و کاف مشدد
بگل آمیخته شده [illegible] که آنرا اخلال [illegible] میگویند و بعربی ذخیره خوانند **کاهکشان** بفتح ثالث و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی کاه کشان است که بعربی مجره
گویند آن ستاره‌های بسیار کوچک نزدیک بهم باشند **کاهو** بر وزن آهو نام تره ایست که خورند و بعربی خس گویند و بمعنی جنازه هم آمده است عموما و جنازه گبران را گویند خصوصا و آن تابوتی است که مرده
در آن گذارند و بجانب قبر برند **کاهوک** بضم کاف و سکون بای ابجد بمعنی جنازه است و آن تابوتی باشد که مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند و [illegible] خوانند **کاهیدن**
بر وزن جاهیدن بمعنی کاستن یعنی کم شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن باشد **کاینه** بر وزن آینه امر کردن باشد شخصی که چشم از من [illegible] بمعنی کاینه باد و بای
حطی بر وزن [illegible] آمده است **بیان دوم** در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **کب** بفتح اول و سکون ثانی اندرون کنج را گویند یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون
و دهان را نیز گفته اند **کباب تر از ران آهو** در موید الفضلا کنایه از برگهای برف است که در ایام زمستان می‌بارد **کبابه** بفتح بای دوم بر وزن خرابه دوایی است که آنرا بعربی حب العروس
خوانند و [illegible] آنرا از جزیره [illegible] بهند آورند گرم و خشک است **کباده** بر وزن قلاده کمان نرم بسیار سست را گویند **کبار** بفتح اول بر وزن هزار شخصی را گویند که [illegible]
آن [illegible] اول [illegible] بمعنی بزرگان باشد **کباره** بفتح اول بر وزن شراره سبدی را گویند که میوه و امثال آن در آن کنند و بر چاروا بار نمایند [illegible]
برند و بمعنی [illegible] زنبور و کاسه [illegible] هم آمده است **کباک** بفتح اول بر وزن هلاک ریسمان طنابی را گویند که از لیف خرما تابند **کبال** بفتح اول بر وزن وبال بمعنی کبار است
که ریسمانی باشد که از لیف خرما سازند **کبت** بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت زنبور عسل را گویند و بمعنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار کردن و برو افکندن
افکندن باشد **کبتر** بر وزن و معنی کبوتر است [illegible] **کبج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم خراج دم بریده را گویند و هر چاروایی را که زیر دم آن [illegible] ورم و آماس کرده باشد و بمعنی با جیم فارسی هم آمده
کبچ بفتح اول و جیم فارسی [illegible] که خراج دم بریده باشد و هر چاروایی که زیر دم آن [illegible] گرده باشد گویند [illegible] با جیم فارسی هم [illegible] که بدان آرد و گندم بریان کرده شده [illegible]
و آنرا بعربی مجدح گویند **کبد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد [illegible] در مقابل لاغر است [illegible] زرگری و سنگی [illegible] گویند و آن چیزی باشد که [illegible] طلا [illegible] و امثال آن را بدان بهم پیوند کنند و بمعنی [illegible] هم آمده است
و آن چیزی [illegible] چوب [illegible] بمعنی [illegible] آمده است و در عربی [illegible] خصوصا [illegible] کمان [illegible] **کبدا** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] زرگری و سنگی [illegible] بفتح اول [illegible]
و در [illegible] **کبر** [illegible] بفتح اول [illegible] گویند [illegible] **کبر** با بای [illegible]
[illegible] **کبرا** [illegible] آنرا [illegible] خوانند [illegible] گرم [illegible]
کبروا بار او بر وزن و معنی کبرپا است که آتش کبریا باشد چه در فارسی بای ابجد و او هم تبدیل می‌یابند چنانکه باشت و واشت [illegible] **کبریت** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث به تحتانی رسیده
و بفوقانی زده گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن [illegible] **کبست** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] تلخ [illegible]
بعربی حنظل و بفارسی خربزه تلخ گویند [illegible] حنظل [illegible] گرد [illegible] سوراخ کنند و [illegible]
[illegible] سوراخ آن را [illegible] و بر بالای آتش نهند تا جوشی چند بزند و بعد از آن برآرند [illegible] و این خاصیت [illegible] و بعضی گویند کبست غیر حنظل است و آن گیاهی
باشد بغایت تلخ [illegible] **کبستو** بر وزن [illegible] بمعنی کبست باشد که زهر گیاه و حنظل است **کبسته** بفتح اول و سکون سین و فوقانی بمعنی کبستو باشد که
حنظل و زهر گیاه است **کبک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی [illegible] گویند که عربان [illegible] خوانند و بعضی گویند [illegible] با کاف فارسی [illegible] پرنده ایست مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری
[illegible] و شمایل [illegible] بزرگتر و [illegible] کوچکتر است و معرب آن قبج است **کبکان بزم** کنایه از ساقیان و مطربان و شاهدان مجلس باشد **کبکبه** بر وزن [illegible] بصدای [illegible]
[illegible] باشد بطریق اجتماع **کبک قاصد** کنایه از اسب جنبان است که اسب شوخ و بازیگر باشد **کبکر** بفتح کاف و سکون [illegible] پرنده ایست که آنرا بعربی دراج میگویند **کبکنجیر**

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بر تحتانی رسیده و برای قرشت زده فلاحین را گویند و بمعنی مرغ تیز پر و بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند کلنگ دراج است آن پرنده ایست مشهور **کُمل** بفتح اول و ثانی
و سکون لام بمعنی کمول است و آن نوعی از پوستین باشد که از پوست گوسفندان بزرگ دوزند **کبود دم** بفتح دال ابجد و سکون میم کنایه از زبان بریدن مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را بگیدن و بوسه
خاطر خواه خوردن باشد و بضم دال علاقه دستار و کمربند را گویند که بر یک طرف رست [illegible] باشد **کبوتر و ار آب** بادا و کنایه از پایاب است آن جائی باشد از رود خانه که پیاده توان گذشت **کبود** بر وزن
حسود رنگی است معروف و آسمان را نیز گویند [illegible] است و نام کوهی هم هست و بعربان کوه را جبل گویند **کبودان** بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام قریه ایست از مضافات نیشابور
و تخمی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند **کبود پشت** بضم بای فارسی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان است **کبود حصار** یعنی کبود پشت است که کنایه از آسمان باشد **کبودر** با دال ابجد بر وزن
کبوتر کرمکی باشد در آب و آنرا ماهیان کوچک خورند و بعضی گویند مرغی است آبی ماهی خوار و آنرا تو بیمار خوانند و جمعی گویند کرمی است بزرگ که ماهی خوار که حرز در شب پیدا شود و در روز مخفی باشد **کبود طشت**
بفتح طای حطی کنایه از آسمان است **کبوده** بر وزن نبوده نام چوپان افراسیاب بوده و درختی باشد بزرگ که تنه آن لطیف و خوش آینده باشد و بعضی گویند درخت پشه غال است و نوعی از بید هم هست و بعضی
گویند درخت بید مشک است **کبوس** با واو مجهول بر وزن محبوس بمعنی کج و ناراست باشد و در فرهنگ جهانگیری با بمعنی بجای حرف ثانی بای حطی هم آمده است **کبوک** بفتح اول و ثانی بواو
کشیده و بکاف زده مرغی است کبود رنگ بمقدار باشه گویند که با هم جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغی است آبی سرخ رنگ [illegible] گویند و ترکان عقعق خوانند و به تشدید ثانی چکاوک
باشد که بعربان ابو الملیح خوانند **کبه** بضم اول و فتح ثانی باشد و شیشه یا شاخ یا کدوئی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است و بر آمدگی هر چیز را نیز گویند و بتشدید بای هم درست است
و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با بای فارسی هم هست **کبی** بر وزن صبی میمون سیاه را گویند **کبیتا** بضم اول و فوقانی بالف کشیده بر وزن بویدا حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و
کنجد و امثال آن پزند و آنرا حلوای مغزی هم میگویند و بعربی ناطف خوانند و معرب آن قبیطا باشد و بعضی گویند نانی است که از شکر و کنجد پزند و بضم اول و کسر ثانی طعامی است که از خمیر آرد گندم سازند
و خورند و بعربی قطایف گویند و آن رشته قطائف نیست چه بعربی رشته قطائف الکنافه می خوانند **کبیتک** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی کاف آسیا ساز را گویند و آن آلتی باشد که آسیا را
بدان تیز کنند **کبیته** بر وزن قتیبه بمعنی کبیتا است که حلوای مغزی باشد **کبیچه** بفتح اول بر وزن دریچه چارپائی را گویند که زیر دهان و ورم و آماس کرده باشد و پشت چارپا را نیز گویند و آن چوبکی
باشد که بدان اندام شکسته یا اندام دیگر را سازند و [illegible] بدان [illegible] **کبید** بفتح اول بر وزن زبید زرگری را گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و مس را بآن بهم وصل و پیوند کنند و سریشم را نیز گویند و آن
چیزی باشد که درودگران چوب و استخوان و ابدان بهم چسبانند **کبیدن** بکسر اول بر وزن تپیدن بمعنی از جای گشتن و از جای شدن و گردانیدن باشد **کبیده** بضم اول و کسر ثانی بر وزن کلیچه زردی
گویند که گندم آنرا بریان کرده باشد و آرد برنج و نخود و جو بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بمعنی لیده هم آمده است که در شهر شکسته شدن گندم و بلغور باشد **کبیسه** بر وزن [illegible] بادی باشد که آنرا
منجمان [illegible] اعتبار کنند و آنرا بعربی [illegible] خوانند **کبیکج** بفتح اول و کاف و سکون جیم در آخر نوعی از کرفس صحرائی است آنرا بعربی کف السبع و شجرة الضفادع خوانند و بشیرازی [illegible]
در بعضی اصفهانی [illegible] گویند و آن از سموم قتاله است [illegible] طلا کنند نافع است و بعضی گویند بلغت سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات **بیان سوم** در کاف تازی با بای
فارسی مشتمل بر ۹ لغت **کپ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعربی فم گویند [illegible] گفته اند [illegible] در کپ [illegible]
اندرون دهن است معرب آن قب باشد **کپاک** بفتح اول بر وزن هلاک مرغی باشد کبود و سفید دم دراز که او را [illegible] گویند بر لب آب نشیند **کپان** بر وزن و معنی قپان است آن ترازوئی
که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند و بلغت رومی قسطاس میگویند **کپچه** بر وزن [illegible] بمعنی کفچه است [illegible] **کپاس** بر وزن کرباس بمعنی تبدیل و بدل گوئی باشد و
آن حشمت از خود بر داشتن و با مردم خوش طبعی و مزاح بسیار کردن و هرزه گوئی باشد **کپک** بفتح اول [illegible] زنده است که با غیر جنس خود هم جفت شود و از احیانا کپوک نیز [illegible] فی الحال [illegible] کرده و باد و
جفت شود گویند با خود نگاه داشتن [illegible] و قوت باه دهد **کپسه** بضم اول و ثانی [illegible] شیشه و کدوی حجامان باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده است **کپی** بفتح اول و کسر ثانی
مشدد و غیر مشدد میمون را گویند [illegible] میمون سیاه را [illegible] **کپیدن** بر وزن طپیدن بمعنی [illegible] بودن باشد **بیان چهارم**
در کاف تازی با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت و کنایات **کت** بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهان را گویند [illegible] پادشاهان هندوستان [illegible] بمعنی [illegible]
آمده است [illegible] و کار [illegible] میگویند [illegible] لنگر [illegible] میگویند [illegible]
بزبان [illegible] نامه را گویند [illegible] **کتا** بر وزن خطا
گشتاسب بود [illegible] **کتابون** بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن فلاطون نام [illegible] در فرهنگ جهانگیری [illegible] دختر قیصر روم نوشته اند که زن
نوشته است [illegible] **کتابه** بکسر اول و فتح بای ابجد [illegible]
بالام بر وزن و معنی کناره است [illegible] **کتاره** بفتح اول بر وزن هزاره [illegible] اهل هند بر میان [illegible] **کتاله**
جامه باشد [illegible] **کتام** بفتح اول و سکون میم بمعنی [illegible] **کتان** بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از
جامه کتان [illegible] و اگر [illegible] زمستان جامه کتان [illegible] پوشند در تابستان
باشد و بی تشدید [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] خشک شده است [illegible] بجای حرف ثانی نون هم آمده است [illegible]

[illegible] با شین نقطه دار بر وزن [illegible] باشد که شیر و روغن [illegible] **کشتیخ** [illegible] و آن ترشی [illegible] اگر گویند و بفتح اول [illegible] و عربان شیراز گویند که از شیر و دوغ ترش و نمک سازند
و بعضی گویند [illegible] **کتران** بر وزن [illegible] بمعنی قطران باشد و آن [illegible] سیاه که از درخت [illegible] گیرند و بعضی گویند [illegible]
از درخت صنوبر [illegible] **کترومتن** [illegible] بر وزن [illegible]
بلغت زند و پازند [illegible] **کتس** بر وزن [illegible] **کتیع** با عین [illegible] **کتف**
بر زدن کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد **کتف ساره** با سین بی نقطه بر وزن [illegible] **کتک** بفتح اول و ثانی و سکون
کاف نوعی از [illegible] **کتکار** بر وزن
[illegible] **کتکو** بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم [illegible] بزبان گیلان [illegible] **کتکر** بر وزن لشکر بمعنی [illegible] **کتکن** بر وزن
[illegible] **کتل** بضم اول بر وزن جعل [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] **کتم** بفتح اول و سکون ثانی و میم [illegible] بعربی ورق النیل خوانند [illegible]
و بعضی بفتح اول و ثانی [illegible] **کتنبر** با بای ابجد بر وزن قلندر مردم کابل و لندی [illegible] **کتنبل** با لام بر وزن [illegible]
[illegible] **کتو** بفتح اول و ثانی [illegible] **کت و مت** بضم اول و میم [illegible]
[illegible] **کتیب** بکسر اول بر وزن [illegible] **کتیر** بفتح اول بر وزن
[illegible] **کتیران** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کتیره** بفتح اول بر وزن [illegible] **کتیم** بفتح اول
بر وزن [illegible] **بیان پنجم** در کاف تازی با جیم ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **کج** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **کجا** بضم اول و ثانی بالف کشیده [illegible] کاف [illegible] جیم فارسی [illegible]
[illegible] **کجابه** بفتح اول و بای ابجد بر وزن
[illegible] **کجار** بفتح اول بر وزن [illegible] **کجاغند** با غین نقطه دار بر وزن [illegible]
[illegible] **کج الند** با کاف فارسی بر وزن [illegible] **کجاوه** با واو بر وزن
[illegible] **کجک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible]
[illegible] طلا و نقره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کجکلاه** بفتح اول [illegible] کنایه از محبوب و معشوق [illegible] **کجله** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کجم** بر وزن [illegible]
[illegible] **کجوک** بضم اول بر وزن سلوک [illegible] **کجومن** بفتح اول و میم [illegible]
[illegible] **کجوه** بفتح اول و ثانی [illegible] **کجیده** بضم اول و ثانی تحتانی [illegible]
[illegible] **کجیم** بر وزن [illegible]
[illegible] **کجین** بفتح اول بر وزن [illegible]
بیان ششم در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **کچ** بضم اول و سکون ثانی [illegible] **کچری** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **کچک** بفتح اول بر وزن [illegible] **کچکول** بر وزن [illegible]
[illegible] **کچل** بفتح اول و ثانی و سکون لام [illegible]
[illegible]

و ثانی بروزن بفتح اول گچلی میگویند الکتاب و خاتون الکتاب قاآن العربی آنرا میکشند و از جمله میوه‌جات خصوصاً گردو حریری است بفتح لام ثانی و اول بضم گچله آمده است نیز بنظر اول بضم بمعنی و با
دعلی نام ... گچه بهنگام ... سر جغد ... نیز ... گچول بروزن قبول ... گچول با واو مجهول ... زرد ... موی ... شدن بعد از ... طفلان در ... مرضی است ... صفاهان ... از
بفتح اول و ثانی ... نیز ... خانه را گویند ... نقره و طلا ... بالکسر ... آنرا العربی ... بفتح خای نقطه دار ... دان ... را گویند ... گچ و چانه ...
که موضع ریش ... گچل کردن کنایه از ... پهلوانی ... بروزن زیر سر گرده ... پیشوای مردمان ... گچیره بفتح اول و دال ابجد بمعنی
گچیر است که سر گرده و پیشوای مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند بیان هشتم در کاف تازی با جای حطی مشتمل بر ۹ لغت کنایت گچال شریعت اشاره بحضرت رسول صلوات الله
علیه و آله است گچلا بالضم اول و سکون ثانی و لام الف ... بر چند جز اول کا و زبان ... آن ... است معروف که بلسان الثور خوانند و دوم ... کشمش ... آن نیز دوائی است که از آن
الفار خوانند و سوم ... صحرائی ... گچال عمران ... بفتح خای نقطه دار دوائی است که از ... گچال فارسی ... گویند
آن ... کنایه از ... بفتح های فارسی ... کنایه از آسمان ... گچلی چرخ ... سیاهی آسمان ... گچلی نور کنایه از
تاریکی شب ... گچلی شب ... گچلا بروزن ... زبان عربی لسان الثور خوانند بیان نهم در کاف تازی با خای
نقطه دار مشتمل بر ده لغت گخ بضم اول و سکون ثانی ... خراسان ... جرزه بدان ... گرم ... گویند ... گخ و کخ
مراد آن ... گرم افتاده است ... بدان رسانند ... بفتح اول ... آمده است و بفتح اول نام شهری ... بمعنی ...
شهد ... طفلان ... گخه بضم اول بروزن ... بمعنی شعله آتش ... گخج بضم اول و سکون
ثانی و جیم ... جاروب ... آتش ... و بمعنی با جیم فارسی هم آمده است گخزنده بفتح اول و زای فارسی بروزن ... شنده بمعنی ... در مقابل ...
گخگخ ... بکسر دو کاف و سکون ... کلمه‌ایست که ... نفرت ... بیان دهم در کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر ۲ لغت گد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... بعربی ... خوانند و بمعنی تخت ... اول ... آمده است
دیگری ... آمده ... اشاره ... گدائی با اول و ثانی ... گویند ... کاف ... تشدید ... سنگی ...
و با تشدید ثانی در عربی بمعنی ... گدبا با بای ابجد بالف کشیده بروزن ... بزنند ... گدبانو بفتح اول و بای
بجو ... خانه ... گدبانو بمعنی بی بی خاتون ... اصطلاح ... کدخدا ... لیل
روح ... عمر ... مولود ... یونانی ... زندگی است
گدخدا بمعنی صاحب خانه ... اصطلاح ... کدخدا ... گویند
گدر ... بفتح اول و ثانی و سکون
رای ... شراب ... گدر
گدرم بضم اول و رای ... گدست بضم اول و کسر ثانی و سکون سین ... بی نقطه و فوقانی ... گویند
شیر ... گدفت بفتح اول و ضم ثانی و سکون فا و فوقانی ... گدگده با کاف و دال ابجد بروزن ...
... گدن با اول و ثانی و سکون نون ... گنگ
بروزن تفنگ ... گدنگه با کاف فارسی بروزن ... بمعنی گدنگ ... جامه ... گدواده بفتح اول و سکون
ثانی و واو بالف کشیده و دال ... عمارت و خانه را گویند گدو با بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن ... بمعنی آتش است گدوح بفتح اول و ثانی
بواو مجهول کشیده و بحای بی نقطه ... بمعنی حمام ... گدودانه بفتح اول بروزن ... گدومه با نون ... بتحتانی ...
بفتح میم ... گدوه بضم اول و ثانی بروزن ... بمعنی خراش و خراشیدن ... گده بفتح اول و ثانی بمعنی خانه ... بتکده و بمعنی ده
نیز آمده است که بعربی ... بضم اول و فتح ثانی ... خراش ... خراشیدن هم آمده است و کلیدان خانه و باغ ... گویند
هم گفته اند که کلیدان ... گدین بضم اول بروزن ... بمعنی کدنگ ... گدینه بضم اول و فتح ... بمعنی ... است
کارزان و دقاقان ... گدیور بفتح اول و ثانی ... زراعت کننده را گویند ... باغبان ...
و بمعنی ... خانه ... گدیوری بمعنی برزیگری و دهقانی و زراعت کردن و باغبانی ... بیان دهم در کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر ۱۹۲
لغت و کنایت گر بضم اول و سکون ثانی نام ... بمعنی ... آمده است که عربان ...

و مراد و مقصود توان تاب و قوت زور و معنی خوانند هم اشعر و بعربی شنود و خبری گوش او گوید اگر کسی اول بفتح شد و بیاد نیم دریست جهت این آن عمق و عرض و طول بی که گویند بی عوض عربی
بحرکاه هم جانگاه باشد کرا کس کدام بمعنی استفهام بطریق است آمده هم کاف که بمعنی کرا و هر یعنی است سالبه و با آتش و دو کنج کرا اند گفته چنانکه باشد کرا بر مخصص شده الف با ثانی و اول ابکم کرا است آمده هم
گویند اگر حجام و برادش بسر ثانی تشدید با اول بفتح و بضم شد با آن اشتال و اع الا شتر و بازکردن بی کسی دکان و خانه نشستن اجرت کرا که گویند اگر کرایه عربی در و میگویی برا کس کدام کرا که شد با مراد ان گوئی کرای گویند
کراج است آمده نظر هم فارسی جیم و تای بفتح دادن بیضه وقت در گویند اگر ماکیان مرغ کردن فریاد و بانگ ناشیدن بر وزن ابجد جیم و کسر اول بفتح کراجیدن آخر در تحتانی باضافه نیز میگویند گراکی را و
است اسبان گله فرا بزرگ پسر نام فراهان بر وزن دار نقطه با خای کراخان است آمده نظر هم جیم با دادن بیضه وقت در شد ماکیان فریاد و بانگ با دارد نقطه بی جای و به شده الف با ثانی و اول بفتح
با معنی است آمده نظر هم اول بفتح و شده کهنه جامه که است کراد معنی بر وزن گشاده اول بضم کراده است آمده هم دار نقطه زای با معنی و با گویند را پاره پاره کهنه جامه و ادم وزن اول بضم کراد
را زابلند کنار و کرده مستعد غیر آن و کاشتن سبزی جهت که گویند نیز زمینی و است ستان چوب که شد با رخانه بر چوب چار بر وزن اول بضم کرار اند گفته هم لغت بی های تحریر حرف بجای
کراره است آمده نظر هم ابجد دال آخر حرف بجای اند گفته هم ادم یای تا بی شد کرده مستعد کردن زراعت بجهت که زمینی و رخانه ستان چوب که است کرار بمعنی گوار وزن بر اول بضم کراپا باشد ساخته
اول بفتح و با شد دان حینه که هست هم جعل بمعنی و گویند نیز تنگ آنرا و دارند همراه مسافران که شد با تنگ سر آب کوزه از کد بروزن اول بضم کراز گویند را پاره پاره کهنه جامه کناره وزن با اول بفتح
را میلی و ابحرام یعنی است کست هم معنی با امر و شد غمزه و ناز روی از رفتن راه و خرام بمعنی اول بکسر و رسد بهم مرد شدت از ایجاد وقت در را زنان که گویند نیز حرارت شدت آن است آمده هم اول بمعنی
نیز خرامانیدن بمعنی کرازانیدن و است خرامان معنی و وزن اول بکسر کرازان میکنند تلوار و میکنند بدان را زمین و میکشند آن بسته حلقهای بر ریسمانی و شده حلقه آن طرف و گیره دار دسته گویند نیز
دم و شنید آب کنار بر که سفید و سیاه شد پرنده و زرد نقطه بی سین با و شده الف با ثانی و اول بضم کراس است آمده فارسی کاف و اول بضم جهانگیری فرهنگ در و معنی با و شد خرامیدن بمعنی کرازیدن و
بیخته زنگ است مرغی نام و شد پیشانی با بمعنی لواش وزن بر اول بفتح کراش شد کتاب و فن بمعنی دالعربی مشدد ثانی و گویند را خدا کلام و مصحف نقطه بی سین فتح و مخفف ثانی و اول بضم کراسه
شده یاشیده بمعنی خراشیده بروزن کراشیده شد گردیدن پریشان کار و شدن تباه بمعنی خراشیدن بروزن کراشیدن شد گونه صعب و درشت و بلند و زور بمعنی و اوار نقطه شین و اول بفتح کراشه
است پرنده نام هلال وزن و اول بفتح کراک بند ناخن ابدان ریزه جامه از استخوان در آمده فرو بازوی که شد گیاهی سراغ وزن بر اول بضم کراغ است هم و تباه بمعنی و شد گردیده پریشان و آشفته
گنجشک از کوچکتر و خال و خط پر است پرنده آن و شد بودنه که است کرک نیز بعضی است آمده هم اول بضم معنی با و اند گفته عکر بعضی و گویند صعوه بعربی آنرا اند دانسته حباری را و دم و شنید آب لب بر که دراز دم و سفید کبود
دم و شنید آب کنار در پیوسته دراز دم شد پرنده که است صحیح و گویند حسین بلدر بعضی و صعوه بعضی و عکه بعضی که است کراک معنی با سپار وزن و اول بفتح کراکا اند خوانده چرخ مرغ و ابدال قتیر و سلوی بعربی که
بمعنی و است ساحل مقابل در که شد کنار بمعنی ماندن وزن و اول بفتح کران گویند ور هر و کلاغ و کاغ کاف فتح و اول بضم و معروف است پرنده آن و گویند را سرانجام بروزن کاف و اول بفتح کراکی
کرانه است ترکی گویند است آمده هم الف بحذف معنی با و باشد نوبر و رو و باین و رنگ که گویند ایما هی اول بضم و اند گفته نیز زدن آر گرفتن دوری و گوشه و کرانه و است بلند مقابل در که است هم انتها
است کرا بمعنی کراویا گویند را روغنگری چرخ بیهوش بروزن همزه ضم و اول بکسر کراوش گویند را سیاه ترنگ لطی و تنوا بعضی است سیاه ولطی السیر بعضی است کنار و است عربی گفته اند سیاه بمعنی کران بروزن کانه
شتر بیبای دن کر با الاحرف ثانی و اول بفتح و اردو است الیسری ولطی زنگ سیاه است مرغی شد تحتانی با آخر و اول بفتح کرایه شد نهایت و انتها و کنار بمعنی و تبار بروزن کراه گویند خواه انرا و شد زوری و زیره کر
داده ای شد گیاهی شده الف با فارسی ای و ثانی سکون و اول بضم کربا است عربی گویند و شد اندوه و اضطراب بمعنی ابجد بای ثانی سکون و اول بفتح کرب شد دم و دکان و خانه نشستن جای و حیرت و نمره
کند حرکت تا دری و دو شود مالیده زبدن مثل و بندند چون شد میبا کوچک آن و است زهر گونه نوعی بتنا وزن بر نقطه بی سین با کرباسو است آمده نیز ابجد های با است هم فارسی کاف با و میگویند هم زهر از آنرا و
کرباسه با شد کرباسو و ذرعه که است چلپاسه بمعنی و بروزن کرباسه است آمده هم دار نقطه شین با و کند تصدق درویشی بر گندم من هفت که شد جنان بر زعفران گر و مو بیا گویند است مریدات از شنا گویند بادمان دو
کرباست بمعنی سرداران وزن بر و او و فارسی بای با کرباوان است شهر آنجا برنج زار فارس است ولایتی و نام نعمان وزن بر اول بضم کربال است با شد چلپاسه و ذرعه که است کرباسه بمعنی وزن و دار نقطه شین با
را دار زر خیار هر وزن بر ثالث و اول بضم کربز شد چلپاسه و ذرعه که است کرباسه بمعنی فرایش وزن بر دار نقطه شین و نقطه بی سین با کرباش کرباسی گویند نیز بلند که واسی شد گیاهی آن و
کوتاه پای و است چلپاسه جنس از نوعی و گزنده است جانوری بمعنی و هر دو لغت در دار نقطه شین و اول لغت در نقطه بی سین سکون و ثالث و اول بفتح کربش و کربس اند خوانده الحمار قثا بعربی و گویند
کربسه شد ذرعه و چلپاسه که است کرباسه بمعنی لبلبو بروزن دار نقطه شین با دوم و نقطه بی سین با اول کربشو و کربسو است عبارت ابرص سام از و ماند بهم زخم در و دندان و گزد اگر باشد انهاییت گویند در وپیرد دارد
از نوعی که کربش انگشتان آنرا و رسد بهم بند های و رکنار آن و شد رستنی نام فارسی بای با کربشما پچه شد ابرص سام که است کربس بمعنی و ترشه بروزن دوم و مع رسد وزن و اول لغت در کربشه و
ناخورند آنرا که است هم گیاهی رستنی و است کمان بمعنی آخر فتح و اول بضم است آمده هم چلپاسه و زعره بمعنی و میگویند کربک آنرا که است رع ابجد بای آخر و اول بفتح کربه اند کرده تشبیه شد با چلپاسه
عم بمعنی خجاج وزن بر کرتاخ شد قرطاس آن معرب و شامی تخر نوعی است سیبه شد گوید آن میوه گویند قطیله آنرا که است بعربی شوکه خارپی میوه نام فوقانی ثانی سکون و اول بفتح کرت گویند حلف بعربی و
و دو کنند بی می اشمندی حکیم نام محمود بروزن شده الف با میم با کرتوما گویند را ندام و درشت و هموار نا مرد پسر لام ثالث و اول بفتح کرتلب بیاید در و نظر او سیده نهایت بر که را دام باد عالیه امور بمعنی یعنی شد همت
زرب را کار جان از که شد عاشق یک اول و اند خوانده سریال عربان که اند گفته تین هم سبحی یک ای قبای و جامه گویند قمیص بعربی و شد طراح معرب و است بیراهن بمعنی فوقانی فتح و ثانی سکون و اول بضم کرته فارسیان از
بروزن کلمیبه گویند کرتمیه دیگر آخر العربی آنرا که شبوی خو با شد گیاهی اول بکسر کرته وحشتی گویند آنرا شتر کان که سبز کرده زراعت زمین قطعه اول بفتح و گویند خار شتر آنرا که دار خار کوچک درخت و نمازد

کرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم گوی گریبان را گویند و با جیم فارسی هم بمعنی آمده است و سنگی که برابر آن بپارسی آزار آنرا بپارسی ... باشند که عنکبوت سازد و بدرون آن رفته تخم نهد و بچه برآورد و ...
و بمعنی شکاف گریبان پیراهن گرفته شود و بکسر اول و ثانی آرد را گویند و گریبان بیرون دریده و آنرا بعربی تواره خوانند و آنرا خربزه هندوانه را نیز گفته اند و بمعنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده
و اصح این است **کرجو** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی آنرا خربزه و هندوانه و غیر آن است **کرجو** بافای سعفص بر وزن لبلبه نیز گفته شده و آنرا بهندی جکر و آنرا بعربی حلوی از بر کلی ملدر جنین گویند
کرجن بضم اول بر وزن درن استخوان را گویند که توان خاوید و مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و استخوان ها و مانند آن و آنرا بعربی غضروف خوانند و غضروف نیز گویند **کرجه** بضم اول
و فتح جیم فارسی جاده باشد که فالیزبانان و مزارعان در سر فالیز و زراعت از چوب علف سازند **کرخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار **کرخت** سخت است که بی حس و بی شعور و بی خبر شده باشد و عضوی را نیز گویند
که این حال بهم رسانیده و شخصی را نیز گویند که این حال داشته باشد و آن حالت را بعربی خدر گویند و نام موضعی هم هست در ماوراءالنهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله ای است در بغداد که شاپور ذوالاکتاف آنرا آباد
کرده است **کرخت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی اول کرخ است که بی خبر شده و بی حس و بی شعور گردیده باشد اعم از انسان و اعضای انسان **کرخ زراه** بازای نقطه دار و رای
بی نقطه و الف و های بمعنی پیاده باشد که در مقابل سوار است **کرد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ماضی کردن است یعنی فعل آورد و بمعنی کردار هم آمده است که کار و عمل و فعل و کرده باشد اعم از نیک و بد و بسیار
نیز گویند که در وقت پرستش از درخت بریده باشند و بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه ای است مشهور از صحرانشینان و انسان و زمان ضحاک پیدا شدند و قطعه زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشند
و در میان آن سبزی کارند یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را گویند عموما و کشت زراعت شالی و برنج و سبزی و غیره و مانند آن خصوصا و بمعنی بکیر و آب نما و تالاب هم هست که بعربی شمر گویند و چوبان و
گوسفند چران را نیز گفته اند **کرداد** بر وزن بغداد بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد و بمعنی بفتح آخر هم آمده است **کرداد** شهد **کردار** بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و فعل و کرده باشد اعم از نیک
و بد و هنر و روش و قاعده و رای را نیز گفته اند **کردر** بفتح اول بر وزن صرصر زمین شکسته و زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند **کردک** بکسر اول بر وزن حرسک بمعنی لغز و چیستان باشد و آنرا بنظم و
نثر از هم پرسند و نظم چنانکه این چیست که باد و سر بنداره گردنش در آرزو در بنداره اندر شکم ستاره گاه شود چرخ نام دوجانور بنداره آن گرخ بره باشد و آن ستاره ... گرد و در شمار و در از بدو ... و در از
مقنعه و دستار بود **کردگار** با کاف فارسی بر وزن انتظار نامی است از نامهای خدای تعالی بمعنی الله و صمد هم گفته اند **کردکار** با زای نقطه دار در آخر بر وزن اختیار بمعنی کردگار است که نام خدای تعالی
و دوالسته و صمد باشد در سنگ جهانگیری **کردمند** بر وزن دردمند بمعنی چابک و تند و تیز و تعجیل و شتاب و سخت باشد یعنی بسیار چابک و تند و تیز **کردنگ** بر وزن سرچنگ پوست ابله و بی اندام باشد **کردکل**
بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردنگ است که پوست ابله و بی اندام باشد **کرده** بر وزن خورشاخ را گویند که از درخت بریده باشد **کرده کار** بر وزن هنر کار مردم چابک و کاردان و کار آزموده و تجربه کار را گویند
و زنگ زده و کار در مقابل ناکرده است **کردیلن** بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و لام مکسور بنون زده نوعی از ابجد است و آنرا ابجد ایمی گویند و چار بابان آخر و دانه ... آن ... نیز یاد ... کرد بمعنی
بسیار آورند **کرز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمینی را گویند که جهت سبزی کاشتن و زراعت هموار کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند **کرزمان** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده
بر وزن مرزبان آسمان را گویند مطلقا و بمعنی عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و بمعنی بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن همدان باشد **کرزن** بر وزن گردن نیم تاج مرصعی بود و دست
کرملوک و سلاطین بر بالای سر خود جهت تیمن و تبرک می آویختند و گاهی بر سر نیز می نهاده و تاجی را نیز گویند که از بادزده ساخته باشند و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی بمیان سر و فرق سر را خوانند و بمعنی تبر
هم هست **کرزه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی کرز است که زمینی باشد از برای کاشتن تخته تخته ساخته و هموار نموده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن بلندی را نیز گویند که در کنارهای مزرع کشند و بفتح اول و ثالث مار زرد ...
گویند که آنکه آسیب رساند **کرزه ماه** بضم اول و میم بالف کشیده و بهاء زده رستنی باشد بغایت خوشبوی و بیاری کشت زراعت را نیز گویند **کرس** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی چرک
و ریم اندام باشد و سرگین و پشگل را نیز گویند و موی پیچیده و مجعد را هم گفته اند و بعضی بضم اول و ثانی بمعنی چرک و ریم و بضم اول و سکون ثانی موی پیچیده را گویند که موی فرف باشد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده
و بکسر اول در عربی اصل و نسب چیزی و جاهای دیرم پیوسته و متصل هم بول و سرگین بهم نشسته و بر سر هم جمع شده را گویند **کرسان** بفتح اول بر وزن ترسان ظرفی باشد مدور و صندوقی مانند که از گل و از چوب سازند
و زنان حلوا و میوه و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول بلغت هندی مزارع و زراعت کننده را گویند **کرسب** با بای ابجد بر وزن ... بمعنی کرفس است و آن رستنی باشد که خورند **کرستون** با تای قرشت بر وزن
شیعون بمعنی تبان باشد و آن ازار مانندی است کوتاه که خر بندان و کشتی گیران و زن کننده ... همین معنی لغتی ... کرستوان هم بنظر آمده است که بعد از واو الف باشد **کرسطوس** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بواو
کشیده و سین بی نقطه زده بلغت انجیل نام باری تعالی است جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عیسی علیه السلام را گویند **کرسف** با فای سعفص بر وزن ... بمعنی کرفس است که کرفس باشد و آن رستنی باشد که خورند
کرسنج بر وزن شطرنج بمعنی کمتر بهمنی باشد و آن ضعف نفس است از طلب مراتب عالی **کرسنه** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چرک و ریمی را گویند که بر روی زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و نون نام غله ایست تیره رنگ و طعم آن مابین ماش و عدس باشد آنرا اغتر کرده بگاو دهند که او را چاق و فربه کند و بیونانی روشن جمع اند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **کرسه** بضم اول و فتح ثانی
و سین بی نقطه چرک و ریم را گویند و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول و سکون ثانی اصل چیز و بول و سرگین بهم نشسته را گویند **کرسی خاک** بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره خاک است
که زمین باشد و بضم اول و ثانی و کسائی را گویند که از حصیر بوریا و بان را ساده باشد **کرسی دار مجلس حور** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **کرسیدن** بفتح اول بر وزن ترسیدن بمعنی قهر راندن و درشتی کردن
باشد و با شین نقطه دار هم آمده است و اصح آنست **کرسی زر** بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از فلک و پرین سیم بر دیان باشد **کرسی عشر**
کرسی ششم کنایه از دنیا و روزگار است ... بر بالای ... باشد **کرش** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی باشد و بسکون ثانی هم بمعنی آمده
بمعنی چرک و ریم اندام است و بضم اول و ثانی بیسمانی را گویند که از موی بافته باشند بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدائی باشد که در وقت خواب از راه دماغ مردم برمی آید **کرشمه** بکسر اول و ثانی و سکون

و فتح فوقانی بمعنی حرص و طمع باشد کشف بروزن اشرف بمعنی تیر پشت باشد که بعربی سلحفات خوانند و سیم الارض نیز گویند و بعضی گویند این لفظ عربی است کشمه بکسر اول و فتح آخر که میم باشد بروزن فرشته
تازه و نو و شبیه بچشم و ابرو باشد کشنه بکسر اول و فتح نون بمعنی کرسنه است و آن غله‌ای باشد تیره رنگ مابین ماش و عدس که آنرا عصر کرده بگاو و میش دهند و آدریک گوید صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که اگر چه در
فرهنگها بیای یکی این کلمه با شین نقطه‌دار آمده است اما غلط است الله اعلم کشو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی کرش است که فریفته باشد و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی و آدم بازی و فون باشد و بضم اول و دوم
ریسمانی گویند که از موی بافته باشد کشیدن بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن بمعنی فریفتن و فروتنی کردن و چاپلوسی و فون و آدم بازی دادن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بروزن
بخشیدن باشد کغ بضم اول بروزن مرغ بمعنی کراع است و آن گیاهی باشد که گاوان بر بازوی پیچند و آمده و استخوان از جای برآمده را بر آن بندند کغست بروزن ملبست گیاهی است و آن گل زردی دارد و بهار ماهان
و هندوستان بسیار شود و رنگ حنا الاغ کنند و بعضی گویند تره بهاری است طعم آن تیز و تند باشد و تره تازه آنرا نیز خورند و چون خشک شود بخورد گاو دهند و آنرا بعربی قنابری و غملول خوانند کف بفتح اول و سکون ثانی
دعا و سوادی باشد که زرگران بکار برند و بمعنی قیر هم آمده است و آن صمغی باشد سیاه و بضم اول هم گفته‌اند کفت بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی چرکی و کثافت باشد و شخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاک
نسازد و ملاحظه از نجاست نکند کفج بروزن فرج گیاهی باشد که بدان آتش افروزند مانند و در عربان پوست گویندش کفس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث که سین بی نقطه است گیاهی باشد که از آن آتش
سازند یعنی در میان برگ اندازند و بخورند گویند بجهت شهوت مردان و زنان را انگیزاند از جهت آنکه زنان الحیه بجر برید از کفس خوردن منع کنند کفش بروزن ... چلیپا و ... را گویند و آن
جانهای بسیار است گویند زدن و کشتن آن جانور المقتدر ثواب دارد کسی که هفت من گندم تصدق دهد کفه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی توبه است که در مقابل گناه باشد کک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
فارسی است از جانوری که بعربی سلوی و ترکی بلدرچین گویندش و نام شهری است از مضافات بیت المقدس بزبان بخارا سقف خانه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی را گویند باشد که باب ایشان گفته‌اند
و آن را بهم باشد و از تره باشد یعنی از گیاه و گیاه خوردنی که بسرطان ... نیز گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است شاخ درخت را هم میگویند و باکاف فارسی زنجیر گردن را گویند و آن جانوری است
معروف که بندوستان شبیه بگاومیش بر سری شاخی دارد گویند از زهره و اخشک ساخته بخور کنند باد بسیاری چینیاز مردم رها شود و بضم اول و فتح دوم مرغی را گویند که از بجلی شده باشد و بجلی هم گفته‌اند
و بضم اول و سکون ثانی بالیان را گویند که از بضعه گردن زاده و سست شده باشد و یشم ... نیز گویند که از موی تن رویده آن ... به ایشان آن بافند و از آن تکیه و نمد و کلاه و گلیم
و مانند آن هم بافند کلاس باکاف بروزن لماس تخم گیاهی است که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت گندم و جو روید و گرم و خشک است در اول و دوم و محلل ورم و خنازیر باشد و سلمه همان است کلام بروزن سلام
بمعنی قوت و توانائی و مراد و مقصود باشد کلدن بفتح اول و کاف فارسی و دال ابجد بروزن کشتن جانوری باشد شبیه بگاومیش و بر سر شاخی دارد گویند بچه آن در شکم مادر پنج سال بماند و بعد از یک سال سر از شکم
و علف میخورد و چرا میکند همین طور تا چهار سال بعد از آن می آید و میچرد و حکمت در آن آنست که زبان او درشت است و بجه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن او ندارد از دو پستان بر آید نوشیدن و بعضی
گویند که ... است که فیل و بچه را از شکار کند و بعضی بر آنند که جانوری است بغایت بزرگ و فیل شکار و پشت و ... نیز باشد مانند ستونی و هر فیلی که شکار کند بر پشت خود دارد و بجهت سنگینی بجای
خود آورد گویند چون ... نزدیک شود عقیل در پشت آن شده و آن فیل رسوخ کند تا آن فیل بمیرد و کرم در آن افتد و چون فیل تمام شود کرمان بر سر جان ... آنرا و گذارند و او را بقوت خود را زدن گیرد هم بدان جراحت
بمیرد و بعضی گویند عقیل این است الله اعلم و معرب آن کرکدن است کلزن بضم کاف اول و فتح کاف دوم و زای نقطه دار شده که بفتح و کاف و سکون و زای از نامهای حق تعالی است جل جلاله و بمعنی بزرگ هم
آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را نیز گویند و بعربی صنوبر خوانند و بکسر و کاف نوعی از باقلا باشد و معرب آن جرجر است و با همین یا کاف فارسی هم هست کلنک بروزن پلنگ
استخوان بی باشد که آنرا بعربی عصعص خوانند کلوک بروزن کشک نام پرنده است مرغی که در کنار رودهای آب نشیند و دم جنباند و بعربی صعوه خوانند و عکه را هم گفته‌اند و بعضی کک را گویند که سلوی
و بلدرچین باشد کلوزن بفتح اول و ثالث رابع نوا و رسیده و بای مکسور و نون و مجهول باشد از کباب و شکافته و فلنجه در ... صندل منقار و ... سنبل الطیب و بار و عسل و قوت دل ... و قبض آن ... را
بفتح اول و ثالث و سکون ... بلغت بربری نوائی باشد که آنرا عاقرقرحا خوانند و آن بیخ طرخون رومی است کلری بفتح اول و ثالث بروزن سر بری سنگ آن را گویند که آنرا جانوری باشد
مانند استخوان ... که بعربی عصعص خوانند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است کلزم بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی علامت و دلیل و راهبر باشد کلس بروزن اطلس
بردار خوار را ... بعربی ... گویند و کنایه از بسیار است که عربان آنرا سهم خوانند کلسار با کاف فارسی بروزن ... و کلسار نام مرد لاتینی است و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بهمن بن اسفندیار او را دستگیر کرد و او
بهمن او را کشته ... خوان کرد و علف ... و ... برادر بود ... اور القتل اوبر در کلسان فلک اشاره بسیار طایر و نسر واقع است که در صورت ... حمل چهل و هشت صورت
فلک البروج کلس ... بکسر اول ... گویند که از کلس ... کلس فلک سیر را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت کلفه با فا بروزن ستیخ بمعنی لفک شیر
و آن چیزیست ... کلم با کاف بروزن سیم موش قزح را گویند و بمعنی زعفران هم آمده است و بعضی گویند بیخ و درست آن گیاهی باشد مانند گیاه کنجد کلما با سیم بروزن مرحبا پرنده است هم که
بعربی صعوه گویند کلمان بضم اول و زای ... کلمان هم ... است که آنرا عود هندی گویند و بفارسی ... خوانند بر کلف ... باشد کلمیر بفتح اول و ثالث و سیم تحتانی شده و سین بی نقطه
مفتوح نام گلی است خوشبوی که در رنگ بنفشه و ... الله ... باشد کلن بضم اول و ثالث بروزن ... غله و ... گویند یعنی گندم و جو و نخود و ... باقلا که هر رسن شده باشد و نجمان یا شاخ و
برگ بزبانی گشته ... و بضم ... نیز ... اند و با کاف فارسی نیز آمده است کلنم بفتح اول و ثانی و سکون میم کلم بر دار شلغم را گویند و در عربی بمعنی حرام ... است باشد و لسکون ثانی نیز ... گوید
که بر لبهای جوی آب رسته باشد و بر خبر ... گویند از درخت ... دلوته ... نشال آن که از کنار جوی آب روید و بعربی ... انگور ... خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل باشد و بمعنی کم ... است
هم آمده است کلور با کاف بروزن ... بمعنی علامت و دلیل و راهبر باشد کلی بضم اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده پرنده است که آنرا کلنگ خوانند اگر ... کلنگ را ... کشند بسکوی ... بر

کرمایل بر وزن سه تنها ... نام شهری ... آن ... بر وزن ... با شین نقطه‌دار ... **کرمانشهان** ... شود ... حرمی ... گوید ... گوشت سرخ ... [illegible] **کرماسیس** با دو سین بی نقطه بر وزن ...

بر وزن عزرائیل نام ... ایران ... شاهزاده ... بود ... گرسنه ... بجای آن ... [illegible] ... گفت ... از او ...

که ضحاک داشت ... گویند ... از آن جماعت اند **کرم باد افره** ... **کرم دانه** ... [illegible] ... برون است

که آن را ... [illegible] ... **کرم و شتی** ... [illegible] ... بجای ... خوشه ... یاد ... برده ... [illegible]

... العربی ... خوانند **کرمک** ... بر وزن ... [illegible] ... گویند ... [illegible] ... الفضلا ... باشد

که آن را ... **کرمند** بر وزن ... **کرمنج** ... بر وزن ... [illegible] ... گویند **کرن** بضم اول ...

... **کرنب** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد ... [illegible] ... آن ...

... [illegible] ... **کرنبا** با بای ابجد ... [illegible] ... گویند ... [illegible]

... **کرنج** بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم ... سیاه ... [illegible] ... بضم اول

... [illegible] ... **کرنجو** ... بجیم فارسی هم درست است ... بر وزن

... [illegible] ... **کرند** بضم اول ... [illegible] ... مخصوص است ... [illegible] ... گویند

... [illegible] ... از نواحی صفاهان ... [illegible] ... جولاهگان ... [illegible]

... [illegible] ... **کرنده** بضم اول بر وزن ... [illegible] ... رنگ مخصوص ... جاقو ... [illegible]

... [illegible] ... **کرنگ** بر وزن ... [illegible] ... **کرنگاو**

با کاف فارسی بر وزن ... **کرنگه** بضم اول و با کاف فارسی ... [illegible] ... نام

... [illegible] ... **کرنه** بفتح اول و نون ... [illegible] ... بزبان هندی ... [illegible]

... [illegible] ... است که آن را ... [illegible] ... گویند ... [illegible]

کرو بفتح اول و ثانی ... [illegible] ... عنکبوت ... [illegible] ... بضم اول و ثانی نام ... [illegible] ... و فتح ثانی ... [illegible] ... **کروا** بر وزن ... [illegible]

... **کروان** بر وزن مروان نام گیاهی است ... [illegible] ... **کرویان** بفتح اول و ثانی ... [illegible]

... [illegible] ... **کروبت** بضم اول ... [illegible] ... **کرودنج** ... [illegible]

... [illegible] ... **کروج** بضم اول ... [illegible] ... **کروخان** با خای نقطه‌دار بر وزن ... [illegible]

... [illegible] ... **کروز** ... [illegible] ... بر وزن خروس ... [illegible]

... [illegible] ... **کروس** ... [illegible] ... **کروش** بضم اول ... [illegible] ... **کروک** بفتح اول و کاف

... [illegible] ... **کرون** بضم اول ... [illegible] ... **کرومیس** بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] ... **کروه** بضم اول و ثانی ... [illegible] ... گویند چهار هزار

گز ... [illegible] ... بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] ... **کرویا** بر وزن ... [illegible]

کره ... [illegible] ... **کروی ره** ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح اول و ثانی ... [illegible] ... گویند ... [illegible]

... [illegible] ... هم آمده است ... [illegible]

... [illegible] ... عنکبوت ... [illegible] ... نگار ... [illegible]

... [illegible] ... بزبان هندی ... [illegible]

... بضم اول و فتح ثانی ... [illegible] ... آسمان است

... [illegible] ... گویند ... [illegible]

وارزه خاک و بمعنی کلیدان و دندانه کلیدان هم آمده است **کره آب** باتشدید ثانی کنایه از موج آب باشد و لشکر ثانی بی کز زمین را احاطه کرده است **کره تن** بفتح اول و ثانی بر وزن علف و غن عنکبوت را گویند
کره لاجورد کنایه از آسمان است **کره وهم سوز** بمعنی کره لاجورد است که کنایه از آسمان باشد **کری** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده علتی است معروف که گوش و پرده سفیدی آنرا گویند که عنکبو
ت ... کردن ... از ... میسازد **کرباسین** بکسر اول بر وزن ... آنرا عشبان گویند و در عربی ... گویند و ... خانه ... در درون سرا
... خانه که بر بالای ... سازند **کریان** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بمعنی قربانی ... بمعنی ... گویند ... ثانی ... بمعنی ... عربی ...
کریچ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی خانه کوچک باشد مطلقا و خانه کوچکی را گویند که از نی و علف سازند مانند خانه که دهقانان بر کنار زراعت و فالیز میسازند و بالای آن هم گفته اند که بر بالای ...
علیه ... سازند ... و بمعانی ... بضم اول با جیم فارسی هم آمده است ... چاوران ... گویند ... **کریچه** بضم اول بر وزن کلیچه خانه کوچک گویند
مطلقا و خانه که دهقانان از چوب و علف بر کنار زراعت سازند و با جیم فارسی هم درست است **کریز** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و زای بی نقطه زده بمعنی ... باشد و بفتح اول ... و زاء و صدا کردن ...
باشد ... و صدای ... آواز ... که در وقت مردن ... ظاهر شود **کریز** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی کریچ است که خانه کوچک خانه
علفی باشد ... گویند و بمعنی کنج و گوشه خانه هم آمده است بفتح اول ... **کریزه** بضم اول بر وزن ... بمعنی کریچ است که خانه کوچک ... باشد **کریزی** بضم اول و ثانی
و ... بتحتانی کشیده ... گویند که در ... و هم ... رسیده ... گویند که در ... کرده ... بمعنی ... هم هست که ... گاه
... کنند ... **کریس** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی فریب خدعه و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم درست است **کریسه** بکسر اول و فتح سین بی نقطه بمعنی
... فریب و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی نیز آمده است **کریسیدن** بکسر اول مصدر کریس است که بمعنی فریب دادن از راه بردن و چاپلوسی کردن باشد و با کاف فارسی نیز آمده است **کریشتک**
بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه دار و سکون کاف ... چنگ کننده را گویند ... گفته اند و بمعنی ... هم نظر آمده است **کریشنک** بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار
... نون ... کاف فارسی ... گویند **کریغ** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی گریز باشد که از گریختن است بمعنی ... چانوران ... نظر آمده است **کریفتن** بر وزن
... کاف فارسی هم آمده است **کریم** بر وزن ... نام ملکی ... رستم زال است و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی جوان ... را گویند **کریمان** بر وزن ... نام جد دوم
رستم زال است که پدر نریمان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی ... **کریونتش** با دو نون بر وزن ... بمعنی خواندن باشد **کریودوم**
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو ... و دال ... و بمعنی خیانت است ... خیانت کردن و انکار نمودن باشد **کریون** بر وزن ... ثالث ...
بسیار تلخ ... **بیان یازدهم** در کاف تازی با زای نقطه دار مشتمل بر ... لغت **کز** بفتح اول و سکون ثانی مخفف کزاز باشد و نام ... است ...
... اول و ثانی هم ... بمعنی ... گویند **کزابه** با بای ابجد بر وزن ... بمعنی کجاوه است **کزاد** بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... گویند ... هم گفته اند **کزار** بضم اول بر وزن غبار ... را گویند **کزاغ**
بضم اول بر وزن ... گیاهی است که ... چوب ... و ... استخوان ... **کزاوه** بر وزن ... بمعنی کجاوه است **کزایش** بکسر اول بر وزن ...
بمعنی ... گویند ... و بضم اول هم ... **کزبا** با بای ابجد بر وزن ... و با کاف فارسی هم آمده است ... میوه است ... بادام ساق ...
کزبره بضم اول و ثالث ... و رای ... معروف ... آنرا کشنیز گویند ... **کزبود** بر وزن ...
... گویند **کزبه** بفتح اول و بای ابجد بر وزن سبزه بمعنی نجاره است ... **کزدنبه** اول بر وزن ... گویند از درخت که در وقت ... برکار ...
از درخت بریده باشند **کزدیدن** با دال ابجد بر وزن ... بمعنی ... **کزدن** بضم اول بر وزن ... بمعنی چاره ... چاره ...
کزره بضم اول بر وزن حجره گیاهی باشد خوشبوی ... زراعت ... گویند **کزطرخون** با طای حطی ... بر وزن ... است که آنرا ...
گویند ... اندام ... **کزغ** بضم اول و فتح ثانی و سکون غین نقطه دار مخفف کزاغ است و آن گیاهی باشد که ... و استخوان ...
... بمعنی ... **کزف** بفتح اول و ثانی بر وزن ... بمعنی ... است سیاه و بدبوی که ... مانند نقره و سیم
... گویند ... **کزم** بفتح اول بر وزن جزم ... بر کنار حوض ... گویند
کزلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف ... کارد کوچک ... گویند ... و با کاف فارسی هم آمده است **کزن** بفتح اول ... و سکون ...
... گویند که ... جمع شوند ... **کزنده** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح ... باشد که ... کار ...
... گویند ... **کزنم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید بسری بزرگ ... و بکسر اول هم گفته اند
... که آنرا بعربی ... گویند **کزنی** بمعنی ... خشک باشد و بعضی بمعنی گل ... آورده اند و ... با کاف فارسی هم آمده است
کزوا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بر وزن ... میوه باشد ... بادام ساق ... است **کزوان** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
... گویند ... و آن دوائی است که بفارسی ... خوانند ... از برگ و تخم ... آن ... در خرقه کنند و با ... محکم ببندند و با خود نگاه دارند هر که او را ببیند دوست دارد

...و نای اول و ثانی او کشیده و به معنی نقطه دار از ده مهره گردن انسان و حیوانات دیگر باشد **بیان دوازدهم** در کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر ۵۳ لغت و کنایت **کر** بفتح اول در
معجب القاب گردد **کرنوع** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لعل و بعضی گفته اند که قرمز است و بعضی گویند به عربی کرم گویند و آن رنگی باشد که از ابریشم که در میان آن کرمی می‌باشد و گرانبها و کم قیمت بود **کرابه** بضم اول بر وزن درخت باشد **کرابه** با بای ابجد بر وزن و معنی گجاره است **کرازه**
مهمان و ثانی بمعنی کج است که قفیض راست باشد و قسمی از ابریشم فرومایه که به عربی قز گویند و بعضی گفته اند قزی است **کراز** بضم اول بر وزن جانبازان مرغان باشد و به عربی حوصله گویند **کرشن** با شین معجمه در فرهنگ جهانگیری با کاف و زای فارسی آمده است والله اعلم و بفتح اول و بمعنی
بفتح اول و ثانی فرشته پیله ابریشم را گویند **کراریدن** بفتح اول بر وزن و معنی کراشیدن بمعنی پاره کردن و دریدن باشد **کراغند** با غین نقطه دار بر وزن ماوند جامه باشد که درون آن بجای پنبه
پاره پاره شده از دریدن است و امر بدین معنی هم هست یعنی پاره کن **کراغندیش** با کاف و دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی کراغند است که جامه روز جنگ باشد **کراکند** بفتح کاف فارسی بر وزن و معنی کراغند است که
ابریشم پرکنند و بخیه بسیار بر زنند و در روزهای جنگ پوشند **کراغندیش** با کاف فارسی بر وزن و معنی کراغندیش است که برگستوان باشد **کراوه** بر وزن و معنی گجاوه است که به عربی هودج خوانند **کرخون** با خای نقطه دار
جامه که آکنده در روز جنگ باشد **کرالندیش** با کاف فارسی بر وزن و معنی کراغندیش است که برگستوان باشد **کرخاطران** کنایه از مردم نامتوازن و کج طبیعت باشد **کردم** با دال ابجد بر وزن انجم جانوری است
بخدر وزن عنبر گون اروی است که آن را عاقرقرحا خوانند و توت ماه و ماطریاطای حطی هم آمده است **کردم بحری** نوعی از ماهی خاردار است آن تیره رنگ سرخی مایل می باشد در سر آن ماهی خاری است که از زهر دار است
گزنده آن را به عربی عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست آن برج هشتم است **کردم خوار** با خای نقطه دار و واو معدوله و الف و رای بی نقطه مفتوح نام جانوری است که در دیار خوزستان از ولایت فارس
و بدان سبب گویند زهر او شبکور را از برد و نزول آب از چشم نافع باشد **کردم گردون** با میم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک الابروج باشد **کردم نیلوفری** بمعنی کردم گردون است که کنایه از
گویند چون کاه بیرد خود را از زمین می کشد و هر که را بزند هلاک شود **کردم گردون** با میم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک باشد **کردمه** بفتح اول و میم در آخر نام ورمی است سرخ مایل که در اطراف ناخن پیدا میشود و به عربی داحس میگویند **کرف** بر وزن اشرف گیاهی است که آن را بعربی خیار گویند **کرطخون**
برج عقرب باشد **کردمه** بفتح اول و میم ... آن میوه بهار است ... **کرطخون** با طای حطی بر وزن و معنی کرخون است که عاقرقرحا باشد **کرغا** با غین نقطه دار بر وزن صحرا مخفف کرغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای ما بین ختا و هندوستان
بهم رسد و از دم آن ابری که جا قطاس میگویند **کرغان** بر وزن و معنی قرغان است که دیگ طعام پزی باشد **کرغاو** بسکون واو در آخر بمعنی کرغا است و آن گاوی باشد که در ما بین کوههای هندوستان
و ختا بهم رسد دم او را بر گردن اسبان و سرهای علم بندند و از ابر کی ختائی قطاس میگویند و بعضی گویند گاو دریائی است و بدان اعتبار بحری قطاس خوانند **کرف** بضم اول و سکون ثانی و فا القره و سیم
سوخته را گویند و هیزم را نیز گفته اند و آن چیزی باشد که زرشک کرگین باشد و سواد بزرگی آن را گفته اند **کرک** بر وزن فلک آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را به هر جانب که خواهند برند و چوب کجی را
گویند که بر سر چوب قبق که چوب بلندی است که در میان میدان بندند و گویهای طلا و نقره از آن آویزند و تیر بران اندازند هر که تیر بر گوی طلا و نقره باو تعلق دارد و آن را به عربی برجاس خوانند و چوب کجی که کوس
و نقاره بدان نوازند و کلید کلیدان را گویند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط نر و آن را سلاطین بر سر زنند و گاهی نان هم بر یک طرف سر بندند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه گلی سفالی
تنگ میان که آن را از جهت پا برپا سازند **کرگا** با کاف فارسی با الف کشیده مخفف کرگاو است که گاو قطاس باشد و دم آن را بر گردن اسب و سر علم بندند **کرگاو** با کاف فارسی بر وزن و معنی کرغاو است آن گاوی باشد
که در کوههای ما بین ختا و هندوستان بهم رسد و ترکی ختائی قطاس میگویندش و بعضی گویند گاوی است دریائی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قطاس هم آن گاو است و بعضی گویند هم از آن کاو میگویند
یعنی ابریشم گاو و کرم بمعنی ابریشم هم آمده است و آن را بر سر علمها و گردن اسبان بندند **کرمازون** با میم و زای نقطه دار بر وزن فلاطون نام داروئی است و دوائی **کرم زبان** طفلی را گویند که تو سخن در ادای
زبانش بکلمات فصیح جاری گشته باشد **کرنه** بفتح اول و نون پینه و وصله پاره را گویند که بر جامه و ورنه دوزند و به عربی رقعه خوانند **کرور** بر وزن صبور زر بسیار را گویند و آن پنج کیابی باشد تلخ مزه و در دوا بکار برند
کروند بر وزن فرزند پره کلیدان را گویند **کره** بفتح اول و ثانی کجک فیل را گویند و آن آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان این فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن فیل را بعربی زعان است بر قلاب را گویند
عمو با و قلاب خمیازه قصابان که ران گوشت آویزند و صاد بمعنی ملازه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد در ابتدای حلق که محاذی بیخ زبان است و آن را به عربی لهاة خوانند و چوب
سر کج که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبکی که بدرون کلیدان افتد و محکم شود و با معنی با رای بی نقطه هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته است که کره بفتح رای بی نقطه کلیدان است و با زای نقطه دار
دندانه کلیدان **کرم** بر وزن نسیم بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است که در درون آن بجای پنبه ابریشم پر کنند و بخیه زنند و در روزهای جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند **کرین** بر وزن بلین بمعنی برگستوان است
و آن جامه باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند **بیان سیزدهم** در کاف تازی با سین بی نقطه مشتمل بر ۲۸ لغت و کنایت **کس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کس دمی را گویند
و نامردمی را گویند عقلا و دانشمندان آن را گفته اند و بضم اول موضع جماع زنان باشد که عربان فرج خوانند **کسار** بر وزن سالار گلیم و پلاس را گویند **کساد** بر وزن سواد ناروا شدن متاع و کالا باشد **کسار**
بضم اول بر وزن چار بمعنی خورنده باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ بغیر از غمگسار و میگسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و نا گمسار و بگسار نگفته اند و با کاف فارسی مشهور است اما در مؤید
الفضلا با کاف تازی نوشته اند و اصح نیز این است چه گساردن که مصدر است در فرهنگ جهانگیری با کاف فارسی بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن والله اعلم **کساردن** بضم اول بر وزن شماردن
بمعنی غم خوردن و باده خوردن باشد لاغیر و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن **کسارنده** بر وزن شمارنده بمعنی کسار است که غم خورنده و باده خورنده باشد **کسبه** بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بونانی
رفته را گویند و آن صمغ مانندی باشد سیاه که بر سر نخلان و کشتی و جهاز پیسانند **کسبج** بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و جیم در آخر بمعنی مروارید باشد که به عربی لولو خوانند **کسپره** بضم اول و بای ابجد
و فتح رای قرشت و سکون ثانی بمعنی گشنیز است و آن سبزی باشد معروف که تازه آن را در آش بیمار کنند و خشک آن را با نبات بسایند و بخورند تا نعوظ او را بنشاند و منی را خشک سازد و گویند چون در رم آب کشیزه کشنده
و مهلک است **کسپسم** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد گنجاره را گویند و آن تا بی بنده و ثقل کنجد باشد که روغن آن گرفته باشند **کستر** بر وزن کفتر جاری باشد سیاه و آن را السواد خوانند **کستل** بر وزن جعل
جعل و سرگین گردانک را گویند **کستن** بر وزن گفتن بمعنی کوفتن باشد **کسته** بر وزن خسته قطعه گوشتی باشد که هنوز آن پاک نکرده باشند یعنی از گاه جدا شده باشد و سرخ مردار را نیز گویند و آن سنی باشد بسیار

که عربان عصی الراعی خوانند **کستی** بضم اول بر وزن سستی بمعنی کشتی باشد و آن چنان است که دو کس بر هم چسبند و یک دیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کستی است چه از کستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و
چون در فارسی سین بی نقطه و شین نقطه دار بهم تبدیل می‌یابند بنا بر آن کشتی خوانند و بمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد که ترسایان و هندوان بر کمر بندند و گاهی گردن هم افکنند و ریسمانی است که گبر گویند
گستی گبران خراسان بر کمر بندند و در عرف ایشان تنگ بار خوانند و معرب آن کستیج است و کستین هم بنظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد **کستیمه** بفتح اول بر وزن پشینه خار را گویند که شتر از آن رغبت تمام خورد
کسری بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی کشیده نام نوشیروان عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را کسری نامند **کسط** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی قسط است که از آن قسط
گویند بول و حیض براند و فالج و استرخای اعضا را نافع باشد **کسک** بفتح اول و ثانی بر وزن تمک بمعنی قلیه گوشت باشد و نام پرنده هم هست سیاه و سفید که او را عکه گویند و بعربی عقعق خوانند و بترکی بمعنی
کلوخ باشد **کسمه** بفتح اول بر وزن وسمه موی چند باشد که زنان از زیر زلف بر پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند زلف عالی است که از زیر بال بیست بکنند و بر روی جمع و گذارند و بعضی گویند که کسمه آن است که
کردن نان عراقی بر پیش سر بندند و نان کلیچه را هم گفته اند **کسناج** با نون بر وزن الحموج کاسنی را گویند و آن ستی باشد دوائی که آن را هندبا خوانند **کسندر** بفتح اول و ثانی و ضم دال ابجد بر وزن
تمسخر تا کسی را اهل را گویند و بر وزن چغندر هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد **کسنک** بکسر اول و نون بر وزن خشتک نام غله باشد مابین ماش و عدس بهر دو شبیه است و آن را مقشر کرده بگاو و شتر دهند
گاو را فربه کند و آن را بیونانی ارونس و بعربی رعی الحمام خوانند **کسنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون و تحتانی رسیده مخفف کاسنی است و آن گیاهی باشد دوائی تلخ و باین معنی بکسر اول هم گفته اند
و بکسر اول صمغی است بدبوی که آن را بعربی حلتیت گویند و معرب آن قسنی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کسو جان دادن** بکسر اول کنایه از خاصیت دادن و حیات دادن و زنده
کردن باشد **کسوت کافوری** کنایه از برف است که کوه و دشت را پوشانیده باشد و آن چیزیست مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام زمستان ببارد و زمین سفید کند **کسود**
بکسر اول و سکون واو و دال ابجد بر وزن فرصت بمعنی خرج است و آن درستی کردن باشد با مردم **کسو** بر وزن تفصو بمعنی صرفه کردن و نگاه داشتن چیزی باشد و در عرف زمین سرا و خانه را
پست و بلند را گویند **کسون** بفتح اول بر وزن [illegible] نام یکی از علمای مجوس است و باعتقاد او اصل منحصر در سه عنصر است که آب و آتش و خاک باشد و هر سه را قدیم میداند و هستی و موجود را از
هستی آنها گوید و صدور اشیا را از فعل هواست که قرة العین جود عبارت از آنست و بتناسخ قائل است **کسه** بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل دشوار است و باین معنی با تای قرشت هم گفته اند **کسید**
با دال ابجد بر وزن مسجا دار دلی است که آن را سلیخه گویند و بلغت هندی کهیلا خوانند و آن شبیه است بدارچینی حیض و بول براند و با دال ابجد لام هم آمده است **کسیلس** بر وزن القلس داروئی باشد
آن جوهر فولاد ظاهر گردد و بلغت اهل حبشه [illegible] باشد که عربان خر گویند و بعضی گویند کسیس [illegible] **کیسفون** [illegible] سوسن صحرائی باشد و از اعراب سیف
خوانند **کسیل** بضم اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده بلام زده بمعنی نامزد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و باین معنی با جدا لام نیز گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است
کسیلا با لام بر وزن نصیرا بمعنی کسیدا است که سلیخه باشد و آن پوست درختی است شبیه بدارچینی و قرفه با عسل بسرشند درد دندان را نافع باشد و دندان را محکم سازد **کسیله** بفتح اول
و ثانی و رابع نوعی از کسیلا است که سلیخه باشد **بیان چهاردهم** در کاف تازی با شین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **کش** بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است از ماوراء النهر نزدیک
به نخشب و مشهور بشهر سبز گویند حکیم بن عطا المقنع مشهور که از مدت دو ماه در شبها از چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون می‌آورد و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ پرتوی انداخت ستاره [illegible]
که بعربی صدر خوانند و بغل را گویند و مغول را [illegible] خصوصا بمعنی بغل و تهیگاه هم آمده است و دست در بغل کردن و از روی ادب بر سینه گاه نهادن است کش گویند و بمعنی خوش
و نیک باشد چنانکه گویند کش رفتار و کش گفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است و در حجم و رشیدی آمده گویند که درست پای شتر هم بیند و از آن بوسته زرد آب بیرون می‌آید هم آن شتر را صحیح ادا
کنند که بمبادا را بهار است کند و آن را بعربی غره خوانند بضم عین نقطه دار و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده است که کشنده باشد چون خاکش یعنی خاک کشنده و کنایه از خوردن هم آمده است چون پیاله کش یعنی
شراب خور و بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن باشد و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر یعنی که او را چنانکه گویند کش گفت یعنی که او را گفت و امر بخرامیدن شاه شطرنج است و بمعنی
کردن خانه مهره حریف شکسته شه او امر بدر کردن و راندن مرغ خانگی است و بمعنی کشم هم آمده است [illegible] **کشا** بضم اول و ثانی با الف کشیده امر بگشودن و فاعل گشودن
و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد **کشاخل** بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون لام نام جنسی از غله باشد و آن را شاخل نیز گویند و از آن نان پزند و بضم خای نقطه دار هم بنظر آمده است
کشاد ماضی کشادن و باز کردن و فتح نمودن و جستن تیر از کمان باز کردن باشد یعنی گشوده و باز کرده و فتح نموده و جستن تیر از کمان با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ
باشد **کشاد نامه** بضم اول اگر چه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد لیکن در چندین نسخه و تحقیق در مؤید الفضلا با کاف تازی آمده است بمعنی منشور و فرمان پادشاهان و بمعنی طلاق نامه هم گفته اند **کشاک**
بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی ضمیر است که خاطر و در دل گرفته باشد **کشاکش** بر وزن جفاکش کنایه از فر بالش و فرسودنهای پی در پی تازه بتازه و کششهای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی تا خود
و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد **کشان** بفتح اول بر وزن جهان خیمه را گویند که یک ستون پای بندد و نام ولایتی هم هست که کاموس کشانی منسوب بآن ولایت است و بمعنی کشنده باشد که فاعل کشیدن
است و جمع کش هم هست همچو دردی کشان یعنی شراب خواران و دلکشان یعنی محبوبان و معشوقان **کشاورز** بفتح اول و واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت
و کشت زار را نیز گویند **کشتار** [illegible] بر وزن [illegible] جانور بسمل کرده را گویند و بعربی [illegible] خوانند **کشاو** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی با الف کشیده و بواو زده بمعنی رفت است که آن [illegible]
نعمت مردم بودن و بقدر مال [illegible] و صلاح آن کوشیدن باشد **کشت زار دیو** کنایه از دنیا و روزگار است که عالم سفلی باشد **کشتک** بضم اول بر وزن جفتک جعل را گویند و آن جانوری است
که سرگین را گوی غلطاند [illegible] **کشتگان زنده** کنایه از شهیدان است و شهید کسی را گویند که در حدوث ایام زمان با کفار جنگ کند و کشته شود **کشتمند** بکسر اول و فتح میم بر وزن [illegible] بنا زمین زراعت

کرده شده را گویند **کشتو** بفتح اول و زای نقطه دار و انگور زیر ریخته و نیم رس انگور باشد **کشتوک** بروزن فلوک لاک است و کار است و کشف باشد **کشته** بکسر اول بروزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد و آلو زرد

آلو و امرود و شفتالو و امثال آن را نیز گویند که دانه انها را برآورده و خشک کرده باشند و بفتح اول کاج و لوج و احول را گویند و با کاف فارسی هم آمده است **کشتی** بضم اول بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی

است که ترسایان و کافران بر میان بندند و گاهی گردن هم اندازند یعنی بنگر و کسی هم که پیشیند و خواهند بلکه باز از زمین برند مشهور است و خطاب از کشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیاله

که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب امر است از کشتن یعنی زراعت کردن و کشتی گرفتن باشد یعنی زراعت کردی **کشتی ونده** بفتح کنایه از شخص شد که بعربی ملاح گویند **کشتی می** پیاله را گویند که آن را از طلا مانند سفینه سازند و کنایه

از آفتاب عالمتاب هم هست و ماه نو را نیز گویند که هلال باشد **کشتی شدن** کنایه از تنها دری کردن شنا و رشدن باشد **کشتی غم** کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد **کشتی کش** بفتح کاف کشتیبان

و ملاح را گویند و کنایه از مردم شراب خواره هم هست **کشخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ریسمانی باشد که خوشهای انگور بسته و از بالای آن گذارند تا هوا خورده خشک شود و این خلاف انگور

کشخان با خای نقطه دار بروزن افغان بمعنی دیوث باشد و دیوث شخصی را گویند که زن او به هر کس خواهد کند و او چشم از آن پوشیده دارد **کشخ** بضم اول و فتح ثالث بروزن سرخ بمعنی اقلیم باشد و آن یک حصه

از هفت حصه ربع مسکون است **کشسپ** بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه بمعنی خط و نوشته باشد اعم از خط عربی و فارسی و هندوی **کشش** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی ناز و غمزه و

کرشمه باشد و راه رفتن به ناز و تبختر را نیز گویند بسبیل تعلق ثانی و رفتار با ناز و عشوه و کرشمه و شانه معاذبه با ایما و اشارت نیز گفته اند **کشف** بفتح اول و ثانی و سکون فا لاک پشت است که باخه گویند و

برج سرطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج فلکی و کوزه سرهم باشد که فراخ شده و آن را خان هم میگویند و نام کوهی باشد و بعربی کوه را جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی

بمعنی سیم و نقره سوخته و سواد زرگری و زفت باشد که بر سر علمها بچسبانند **کشفت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی پراکنده و پریشان باشد و ماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده کرد و پریشان

ساخت و پژمرده گردانید و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسر ثانی عبادت خانه و معبد یهودان را گویند **کشفتن** بضم اول و ثانی بروزن شگفتن بمعنی گشودن و شکافتن و پراکنده و پریشان

کردن و پژمرده شدن و معدوم گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کشفته** بضم اول و ثانی بروزن شگفته بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده شده و سوخته و معدوم گردیده باشد و بفتح اول و ثانی

هم آمده است **کشف** با رای بی نقطه بروزن نمک سود نام رودخانه است که سام بن نریمان در حوالی آن اژدهایی کشت **کشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف و نوع خشک شده باشد و ترکی

قروت خوانند و بعضی گویند نان خرد ریزه است که از آن آش سازند و بعضی گویند طعامی باشد معروف که آن را از آرد گندم و آرد جو و شیر گوسفند درست میکنند و یک قسم از آن را گوشت و گندم پخته هلیم میسازند

و مانند هریسه میخورند و بفتح اول و ثانی بمعنی علکه باشد و آن پرنده است سیاه و سفید که بعربی عقعق خوانند و بمعنی خار هم آمده است خواه بر دیوار کشند خواه بر روی گل عدد و بضم اول و سکون ثانی بخفیف

کوشک است که بالاخانه باشد **کشکاب** بروزن مهتاب آش جو را گویند که جهت بیمار پزند **کشکا** و بسکون و او بروزن بمعنی کشکاب است که آش جو باشد **کشکباب** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای

ابجد بالف کشیده آش جا را گویند **کشکرک** با رای قرشت بروزن احمدک پرنده است سیاه و سفید که آن را علکه میگویند و بعربی عقعق خوانند **کشکسان** بروزن جوشان بتخفیف کشکشان

کشان است که کنایه از آهسته و بنرمی براه رفتن و برآه بردن باشد **کشکل** بروزن مشعل نوعی از ریاحین فراز است که شاطران پیاده روان با بیمی اندازند **کشکلانج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم یعنی سمار

کشیده و برای فرشت زده خبری باشد که بکشیدن آن آرمان از روی کاوان کشیدن حاصل شود و آن چنان است که ستونی بر زمین فرو برند و بر سر آن آنچه چرخی نصب کنند **کلطاکی** بر آن فرو افکنند و ریسمانی بر بالای

غلطک اندازند و از آن شکاف بگذرانند و از یک سر ریسمانی تو بره را از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و در میان آن ستون قصره مانندی نصب کنند تا کسی بر آن تواند نشست و کمان ازین گیرند است این

قصه را الگیرو هست است که آن ریسمان او در تماشا را گیرد و آن را بتازی مجل بعربی **کشکنجیر** و بهندی بتخر گویند و بمعنی فلاخن هم آمده است و بضم اول گوپ کلان است گویند که بدان کلوخ و بنون

سوراخ کنند و شکنند و خراب سازند و بعضی گویند گاوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند و پا چشم زنند و چه تسمیه آن گوشک سوراخ کنندگی باشد چه کشک مخفف گوشک است و انجیر

بمعنی سوراخ هم آمده است **کشکنه** بکاف مخفف کشکینه است که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخود و جو بعد از اینها بیخته خمیر کنند و بپزند و بعضی دیگر گویند گندم بریان است

کرد ترطوی کنند و با سیار ان بر زند و پیاز خام و ساق چغندر و تخم خرد در آن و اصل کنند و در آفتاب گذارند تا ترش گردد **کشکو** بروزن بلو بمعنی کشکاب است که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که

آن را علکه خوانند **کشکول** بروزن مقبول بمعنی گدا باشد یعنی تنخواه گدایی کننده و کاسه کشکول کاسه گدا را گویند و معنی ترکیبی آن کشیدن بار و دوش است چه کش بمعنی کشیدن و کول بمعنی دوش و کتف را گویند

و با گدایی کننده این معنی هست و کاسه را نیز گویند که گدایان از نوعی نار گیل سازند و بعضی گویند طرفی باشد که آن را از اندام کشتی سازند **کشکهای بر او** بفتح اول و ثانی بمعنی خطوط شعاعی است چه کشک بمعنی خط باشد و

بر او بمعنی شعاع **کشکین** بروزن مسکین بمعنی اول کشکینه است که نان جو باشد و نانی را نیز گویند که از آرد باقلا و نخود و گندم و جو در آمیخته باشد **کشکینه** بروزن پشمینه بمعنی کشکینه است که نان جو و غیره باشد **کشمان**

بکسر اول بروزن مهمان زمین کشت و زراعت کرده شده را گویند **کشم** بکسر اول و فتح میم بروزن کشور نام قریه است از ولایت ترشیز من جمله خراسان و آن را کاشمر گویند و زردشت دو چوب سرو بطالع سعد نشانیده بود

یکی را در همین قریه و دیگری در قریه فارمد که از قرای طوس است و شرح و بسط آن در لغت کاشمر مذکور شده و نام شهری هم هست از ترکستان منسوب بخوبان **کشمکش** بروزن بخجه کش کشیدن و واگذاشتن و باز

اعاده کردن باشد و بمعنی کشاکش هم هست که کنایه از شهرهای بی رونق تازه بتازه و غم و الم بسیار و امور نهی خراش و ناخوش باشد **کشمیر** بروزن صغور نام ولایتی است و بعضی گویند نام جایی و

مقامی است در حوالی بهشت **کشمیده** بروزن فهمیده بمعنی کشیده باشد و آن خطی است که جهت علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلقا خواه از مسطر

بکشند خواه بر دیوار و خواه با چوب بکشند و خواه با قلم و انگشت و امثال آن **کشمیره** بروزن تقصیره بمعنی کاشمر که نام قریه ایست از قرای ترشیز و نام شهری هم است مشهور که شال خوب از انجا آورند **کشن** بفتح اول

و ثانی و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح اول و کسر ثانی هم آمده است با کاف فارسی نیز هست **کشنج** بفتح اول و نون بروزن عرج نوعی از سماروغ باشد و آن سنگی است که از جاهای نمناک و عفونت رویند

و تخم ندارد و بعضی گویند سرشته است و آن گیاهی باشد مانند سماروغ **کشناک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غله‌ای است سیاه رنگ و طعم آن میان ماش و عدس باشد و آن را بقر گرده بگاو دهند گاو را
فربه کند **کشنیج** بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... است که مرادف ... باشد و نوعی از سماروغ هم هست و آن ستنی باشد که از جاهای نمناک بدمد و بر دیوارهای حمام بر آید و بعضی گویند گیاهی است که بسماروغ ماند و نام دارویی
هم هست که آن را اشنان نیز گویند و بعضی گویند داروی است که آن را کشنیج خوانند و بعربی اسانی هم آمده است که در مقابل ... باشد **کشنیز** بفتح اول و سکون ثانی و ... تحتانی کشیده ... و جای ریحان ... گوهرا
گویند و بکسر اول هم باین معنی آمده است و آن نوعی از غله باشد میان ماش و عدس که خوردن آن ... **کشنیج** بکاف ... اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده و جیم زده بمعنی گشنیز است که
عربان جلجلان خوانند و گیاهی ... است که گل آن ... **کشنیج دشتی** گیاهی است که آن را ... خوانند **کشو** بفتح اول و ثانی و سکون ... بمعنی کشف است که ... کاسه پشت باشد و گیاهی
نیز گویند که از آن ... رسن تابند و بعضی گویند ... **کشواد** بر وزن ... نام پهلوانی بوده ... تخت کیکاوس پادشاه ایران
کشوبا با بای ابجد بالف کشیده بلغت ... **کشوت** با تای قرشت ... است که تخم آن را ...
و بعربی بزر الکشوث خوانند **کشوث** ... **کشود** بفتح اول و ثالث بر وزن ... و آن ...
است و بضم اول و ثانی بمعنی کشوث ... **کشور** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن ... یک حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دوم یعنی
اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد ... هندوستان است ... چین و ختا است ... سوم ... چهارم ... و آن عراق و
خراسان است ... پنجم ... ششم ... هفتم ... **کشور خدا** ... پادشاه را گویند ...
و خدا بمعنی ... **کشور** ... بمعنی ... اقلیم ...
است ... **کشیده** ...
...

[illegible]

کفچلیزک باضافه کاف در آخر یعنی دم کفچلیز است آن جانوری که در آب بمرور زمان شود و عربان عموص خوانند و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانورکی است تبسیکلیا سنه و

کفچلیزه بر وزن شنبلیده بمعنی کفچلیز است که کفلیز و جانورکی باشد که عربان عموص خوانند کفچه بر وزن و معنی کفچه است که بعربی طره خوانند دم سرخی آن را و کفک کوچک را نیز گفته اند کفچه نول کفچه معلوم و نون مضموم بواو و لام زده مرغی است که منقار او بکفچه ماند و در آب نیز باشد [illegible] و بعربی نیز گویند کفلیز بفتح اول و ثانی و سکون لام بجدی [illegible] نوعی از مار هم هست

کفچه نول [illegible] بعربی حیری باشد [illegible] و از العربی ابو الحجر گویند کف الضبع بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بهار حر مار گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند

و ازهم باز شود کف دریا بکسر ثانی چیزی است [illegible] کف البحر [illegible] بفتح اول بمعنی کف الیهود است که [illegible] زبد و سیاه [illegible]

درخت خرما باشد و آن را الفراه بازبادی [illegible] بجای الف یای حطی هم میگویند کفشدوز بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار

کف سفید بکسر ثانی کنایه از مردم صاحب همت که بسبب بخشندگی مفلس و پریشان شده باشد و بکسر ثانی برف را گویند و آن را ایام زمستان می بارد کفش بفتح اول و سکون ثانی

پالوده گویند کفش بستن کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است کفشک بفتح اول

کریای فراز شده و معرب آن کوشت [illegible] و ثانی مثلثه کفشیر بفتح اول و سکون شین نقطه دار بر وزن کفگیر لحیم را گویند و آن را و آن ترکیبی از مس و طلا و نقره و فلزات دیگر [illegible] علی و مجلی ایشان [illegible]

بر وزن [illegible] صحیح باشد کفشیرزرگر [illegible] عاج که لحیم کرده باشد کف عالیشه [illegible] نقطه دار که [illegible]

کنند و بعضی گویند که قلعی را نیز [illegible] بدان شکستگی های ظروف مسین و برنج را لحیم کنند و بعضی ظروف و آلات مسین و برنج شکسته را [illegible] کف بحجه گردن کنایه از نجه کردن و ساختن و بشت گره گردن باشد کفک بفتح اول

کشیده و ثانی نباتی است زرد و تیره رنگ گزندگی جانوران را نافع است و از آن مرهم نیز کنند و بعربی صابع الصفر و شجرة الالوج خوانند کف مریم

و سکون ثانی کاف بمعنی کف باشد مطلقا اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت کفل بضم بر وزن اصل سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند و فلان کس را گویند که سوار

بدان جا رجا نشیند و سوار شوند کفل پوش نوعی از پوشش اسب باشد از ترکان و ترک خوانند کفلیزا [illegible] بر وزن بلیز بمعنی کفگیر باشد که بجهة سوراخ دارد است نیز گویند و آن ظرفی باشد سوراخ

دار که در آن شیر و روغن و امثال آن صاف کنند کفلیزه [illegible] بمعنی کفلیز است که کفگیر [illegible] کف مریم بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشه است و آن نباتی است زرد و تیره رنگ و کف

جانور از آن نافع باشد کف مس بکسر ثانی و میم و سکون سین بی نقطه چیزی است سفید مانند نمک چون مس را بگدازند بر روی آن زند آن را از آن برنج سفید نشود کف

بر روی آب بیماند و آن را العربی تبرة النحاس گویند و اسیر را نافع است کفنج بفتح اول و ثانی و سکون جیم نوعی از ریاحین که خوردن آن مانند سقمونیا قوت باه دهد و از العربی سمکه حیا گویند کفه بفتح اول

و ثانی دو طرف ترازو را گویند و خوشه های گندم و جو را نیز گویند و در وقت خرمن کوفتن آنها را کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را باز دیگر بکوبند و عربان آن را قصاره خوانند و باشد که بدین

نام شهری است و بعربی بلبله نیز گویند کفیار بر وزن عیار یعنی حمل و برج کشیدن است با اعمال مال سال کفیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی یعنی گردیده و شکافته و از هم جدا گردیده

دار هم باز شدن و باز گردن و آشکار نیز گویند کفید با دال ابجد بر وزن و معنی کفیت است یعنی ترکیده و شکافته و از هم باز شده کفیدن بر وزن رسیدن یعنی ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن باشد و کردن کفیده

بر وزن رسیده بمعنی از هم باز شده و شکافته و ترکیده باشد کفیر بر وزن تنبیه [illegible] کبیر [illegible] کک بیان ششم در کاف فارسی با کاف تازی [illegible] کک

و سکون ثانی نباتی که آن را بهندی [illegible] و بفارسی گیاهی گویند کک [illegible] کاکل بر وزن [illegible] و عربی بضم اول و سکون ثانی

و بعربی [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] گویند و بعربی [illegible] کاری بر وزن [illegible] نام شهری است در هندوستان بهندی [illegible] کلک بفتح اول و سکون ثانی

رای فارسی [illegible] کلکش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کلک است که از ره [illegible] کلمک بر وزن [illegible] باشد

اندام مردم [illegible] گویند کلمه بفتح اول و ثانی [illegible] کلی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی کله است که فصد [illegible] یعنی عادی باشد بیان

هفتم در کاف تازی با لام [illegible] الغت [illegible] کل بفتح اول [illegible] و بعربی قرع خوانند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] کلا بفتح اول و لام الف بمعنی [illegible] است کلا بفتح اول [illegible]

کلا [illegible] بر وزن [illegible] کلابست بضم اول و بای [illegible] و سکون شین [illegible] سیاه و سبز [illegible]

با [illegible] مردم گیلان [illegible] کلا [illegible] کلابه با بای ابجد بر وزن [illegible] گیلانی [illegible]

خام [illegible] ریسمان [illegible] کلابیه [illegible] بفتح [illegible] نقطه [illegible]

جای [illegible] کلات بفتح اول بر وزن [illegible] نام شهری است از ترکستان [illegible] قلعه [illegible]

گویند [illegible] بلندی [illegible] مشهور القلات کلاته بفتح اول

و فوقانی [illegible] صاحب [illegible] قصری است

سلاطین [illegible] کلاجو [illegible] یعنی [illegible] کلاده بفتح اول و دال

نقطه دار [illegible] کلار بر وزن [illegible] کلاژ [illegible] و کلاغ [illegible] گویند و بعربی

غعغع [illegible] کلازاره بفتح اول و رای [illegible] کلاژ [illegible] کلاغ [illegible] کلالک [illegible] کلاوه [illegible]

خصوصا **کلاژه** بفتح اول بمعنی کلاژ است که کوچ و کاج و احول و کلاغ پیسه باشد که عکه است و بعضی گویند کلاسکینه است و آن پرنده‌ایست بسبزی مایل و تاجی مانند هدهد بر سر دارد و آنرا سنگ‌شکن نیز گویند و بعربی شقراق خوانند

کلاسنگ بروزن و معنی فلاسنگ است که فلاخن باشد و آن چیزی است که از ریسمان گاهی از ابریشم هم ببافند و شبانان و حافظان بآن سنگ اندازند **کلابس** بفتح اول و سین بی نقطه نام جائی است

کلاش بروزن ... عنکبوت را گویند **کلاشخانه** نسج و بافته عنکبوت را گویند و بیونانی برکالیا خوانند و خانه عنکبوت را هم گفته‌اند که در آن تخم نهد و بچه برآرد **کلاتنگ** بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنگ

است که فلاخن باشد **کلاشکن** بفتح اول و کاف بوزن ... نام مرغی ... باشد **کلاشکیه** بفتح اول و رابع و کاف قلابی را گویند که چیزها بآن از چاه برآرند **کلاغ** بفتح اول معروف است و آن زاغ دشتی هم میگویند

و صاحب مؤید الفضلا گوید کلاغ بالضم و قیل بالفتح کنگره باشد که آنرا گرداگرد قبور بزرگان می‌سازند و آن از سنگ و چوب نیز بود **کلاغ گرفتن** کنایه از استهزا و تمسخر و ریشخند کردن باشد کسی را **کلافه** بروزن و معنی کلابه

باشد و آن ریسمانی است خام که از دوک بر چرخ پیچند **کلاک** بفتح اول بروزن ... دشت صحرائی گویند که مطلقا در آن زراعت نشده باشد و بالای پیشانی اسب را هم گفته‌اند که تارک سر باشد و آن از رستنگاه موی سر است تا میان سر

و باین معنی بجای کاف لام هم آمده است و بضم اول بمعنی تهی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و ... چوبی ... که گل و میوه که دست بآنها نرسد بدان بچینند **کلاک موش** بفتح اول موش صحرائی و دشتی

باشد چه کلاک دشت صحرا را گویند **کلال** بفتح اول بروزن جمال تارک سر است که مابین فرق سر و پیشانی باشد و در عربی ملال ... ماندگی و ناخوش شدن چشم و در هندی شراب‌فروش را گویند و بضم اول کوزه‌گر و کاسه‌گر را

میگویند یعنی شخصی که کوزه و کاسه گلی و سفالی میسازد و بعربی فخار گویند و در زبان علمی هندوستان هم کوزه‌گر را کلال میگویند **کلاله** بضم اول بروزن نخاله موی پیچیده را گویند و بعربی مجعد خوانند و بمعنی کاکل

و دسته گل هم بنظر آمده است **کلالیوه** با لام و واو بروزن و معنی آسیمه و سرگشته و دنگ و دبنگ باشد **کلان** بفتح اول بروزن مکان بمعنی بزرگ و بهتر و مهتر باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای سر را نیز گویند

و بکسر اول کلیدان را خوانند و آن چوبی باشد که بر پای باغ و طویله و امثال آن بندند **کلان وضع** کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **کلاو** بفتح اول و سکون آخر که واو باشد زراق و ...

را گویند **کلاور** بروزن ... در معنی کلاو است که گفته شد **کلاوه** بروزن ... نوعی از موش صحرائی باشد **کلاوه** با واو بروزن و معنی کلافه است که ریسمانی باشد بر هم پیچیده و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و ...

و زراق نیز گویند **کلاوه چرخ** بمعنی کاربند چرخ باشد که عربان حلقه خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست **کلاه** بضم اول و سکون ها معروف است یعنی چیزی که از پوست یا پارچه و زربفت ... دوزند و بر سر گذارند و در

تاج پادشاهان را نیز گویند **کلاه انداختن** و کلاه برانداختن کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد **کلاه انداز** بمعنی شتاب و تعجیل تمامی طلب کننده **کلاه بر سر نهادن** کنایه از چیزی را

اعتبار کردن و بزرگی و خوبی نمودن و عظم دادن باشد **کلاه چرخ** بکسر ها بطریق اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و آفتاب را نیز گویند **کلاهداری** بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاهدار پادشاه را

گویند **کلاه زمین** بفتح زای نقطه دار کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و ... را نیز گویند که از زمین ... دیوارهای حمام بدو آنرا ارسماروغ خوانند **کلاه زنگله** تخته کلاه را گویند

و آن کلاهی است که از آن زنگله و دم روباه بسیاری آویخته باشد و محتسبان بر سر مردم کم‌فروش نهند و در بازار گردانند **کلاه شکستن** کنایه از گردانیدن گوشه کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند **سر کلاه**

ملک بضم میم کنایه از پادشاه است **کلاه نهادن** کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته‌اند **کلاهو** با ها بروزن ... نوعی از آهوی بی شاخ باشد

کلاهور بروزن ... نام پهلوانی بوده مازندرانی **کلاهون** بروزن فلاطون نام پهلوانی بهادر بوده **کلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد گرد بر گرد دهان را گویند و منقار

مرغان را نیز گفته‌اند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی عربان سگ را گویند و بضم ثانی در هندی نام ... و آن از هزار سال ... کل ... تمام آن ... هزار

شمارند و راست **کلبا** بروزن ... بلغت زند و پازند بمعنی سگ باشد و تازی کلب خوانند **کلباد** بروزن ... نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست ... کشته شد گویند این جنگ

در کوه گنابد واقع شد و معرب آن جنابد است **کلباسو** با سین بی نقطه بروزن ... بمعنی جلپاسه باشد که وزغه است و در خانه‌ها بسیار است گویند کشتن آن ثواب است که در دهن گندم دارد **کلبتان**

بکسر ثالث بروزن ... بمعنی کلبتین باشد و آن آلتی است آهنگران را مثال انبر که آهن تفته را بدان گیرند و دندان را هم بدان میکشند **کلبتره** بفتح اول و ثالث و بای فارسی و رای قرشت و سکون تای قرشت سخنان

بیهوده و زبون و بی‌معنی را گویند و ... را نیز میگفته‌اند **کلبسو** با سین بی نقطه بروزن ... بمعنی جلپاسه است که وزغه باشد **کلبک** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف ... باشد که ... خرمن سازند

تا باران ضایع نکند و خانه کوچک را نیز گویند ... و خرمن ... بسازند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است صاحب مؤید الفضلا میگوید چیزی است که بدان خرمن انبار کنند والله اعلم **کلبه**

بضم اول و فتح ثالث خانه کوچک تنگ و تاریک را گویند و حجره و دکان را نیز گفته‌اند و بمعنی کنج و گوشه هم بنظر آمده است **کلتان** با تای قرشت بروزن ... از جمله چهار چوب ... را گویند که بر پهلوی ...

شد **کلتبان** بروزن و معنی غلتبان است که مردم بی‌حمیت و دیوث باشد و معرب آن قلطبان و قرطبان است **کلته** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان پیر سال‌خورده و از کار بازمانده و از کار افتاده

را گویند از هر قسم که باشد ... و دم بریده هم گفته‌اند و شخصی را نیز گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حرفها را از مخرج نتواند خوب ادا کردن و چوب

دستی کنده و سطبر و کوتاه را نیز گویند **کلج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم ... را گویند که بدان خس و گل و پلیدیها کشند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و ریم و بمعنی عجب

و خودستائی و تکبر هم آمده است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی ... را گویند و ... پوشش ... که آنرا از پشم بافند و از جانب کشمیر آورند **کلجان** بروزن ... را گویند و آن جائی است

که خاکروبه و پلیدیها در آن ریزند **کلچنگ** بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنگ را گویند و آنرا عربان سرطان خوانند **کلچه** بفتح اول بروزن ... مخفف کلکلیچه است که بمعنی غلغلیچ

باشد و آن ... و زیر بغل مردم باشد ... و بکسر اول هم آمده است **کلچ** بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه نوعی از صمغ است که آنرا بارزد و بیرزد هر دو گویند و

عربان قنه خوانند شبیه است بمصطکی **کلخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از گیاه دشتی ... **کلخج** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم فارسی چیزی را گویند که بر دست و پا و اندام نشیند ...

خوانند **کلده** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی ... گویند و نام شخصی نیز بوده است **کلز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار ... است که آنرا اسغاث بهندی گویند و آن ... درخت

زبان البرز است که از انار صحرایی ... [illegible] ... است **کالش** اول با سین بی نقطه بر وزن ... معنی کفر است که ... [illegible] ... **کالعند** بالضم ...

و عین بی نقطه ... [illegible] ... **کالغ** با عین نقطه‌دار بر وزن ... [illegible]

... [illegible] ... **کالفت** بفتح اول و ثانی و سکون فا ... [illegible] ... **کالشخانک** ... [illegible]

باشد ... کاف فارسی ... [illegible] ... **کالفهشتگ** ... [illegible] ... **کالک**

بفتح اول و ثانی و سکون کاف ... [illegible]

[illegible]

دیگر شبهای آخر زمستان بر رجانه ایشان بیفکنند و بمعنی حلقه دام هم آمده است و دختر کان و دختر کان هم هست آن رسانی باشد مانند دام که دختر کان برکنند و بعربی شبکه خوانند و روپاک و شغفور را نیز گویند کلوته از برای دختران نمر له
کلاه است پسر آنرا و با معنی با کاف فارسی هم آمده است اصح آنست **کلوچ** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن را بروغن و شکر سرشته باشند و در میان آتش پخته شده باشد و نانی را نیز گویند
که انگشتان او را بریده باشند و پاره پاره کرده شده بضم اول کلوزا گویند که قرص نان از روغن بزرگ باشد و نان برشته را هم میگویند و با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی ... باشد و بمعنی خائیدن و جاویدن چیزها
صدا کند مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است کلوچیدن مصدر آن است **کلوخ** بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد معروف است که گل خشک شده و تختهای دیوار افتاده و خاک بهم
چسبیده و سخت شده و آن را بترکی کسک خوانند و خشت پاره خام و پخته را نیز گویند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بی همت باشد **کلوخ امرود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار بی مزه باشد **کلوخ انداز**
باشد که در برگنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها سنگ و آتش و خاک و خاکستر بر سر ریزند و آن را سنگ انداز هم میگویند و سیر و گشت و تماشا و خوردن عیش و عشرتی را گویند که در آخرهای
ماه شعبان کنند و آن را کلوخ اندازان هم میگویند و بعضی گویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبان است و بعضی گفته اند که پسر یا دختر فرزند شود و بمعنی فلاخن هم آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان
بدان سنگ اندازند **کلوخ برلب مالیدن** کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری باشد **کلوز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بر وزن خروس غوزه پنبه را گویند که شکفته شده و پنبه از آن برآمده باشد
کلوزه با زای نقطه دار بر وزن قالوچه بمعنی کلوز است که غوزه پنبه شکفته شده باشد و آن را جوزقه نیز خوانند **کلوس** بر وزن خروس سبزی را گویند که چشم فرو رو و بوزا و سفید باشد و این خشن سبزی است و بعربی اشنوم و بدین
سیدانند **کلوک** بضم اول و ثانی و واو مجهول بر وزن سلوک بمعنی الی ... بی حیا و شاطر باشد و بفتح اول کاسه سر را گویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است ... بزرگ تر از ماش **کلوند** بر وزن
الوند نام کوهی است و عربان لوبیا را حب گویند و نوعی از خیار زرد رنگ هم هست آن را ... و قیسی گردکان و خرماهای خشک رشته شده باشد و با معنی با کاف فارسی هم آمده است **کلونده** بر وزن
ارزنده مطلق خیار را گویند و نوعی از خیار هم هست که آن کوچک و تاریک میباشد و آن را بهندی ... خوانند و بعضی گویند کلونده خیار بزرگی است که آن را بجهت تخم نگاه دارند و خربزه نارسیده را هم میگویند
که کالک باشد **کله** بفتح اول و ثانی غیر مشدد و خفای ها رخساره و روی را گویند و آن را گفته اند که در وقت خندیدن بر دو طرف روی پیدا شود و اطراف دهان را نیز گویند از جانب درون و کمان را نیز گفته اند
که بعربی قوس خوانند و نام شهری و مدینه هم هست در میان جزیره و هر چیزی که سوزن را بر جامه فرو برند و برآرند کله گویند و فرو بردن و برآوردن رجماج را هم میگویند و بکسر کردن خیاطان ... و بمعنی بیگ آن هم
آمده است و گریه را نیز گویند و با ثانی مشدد بمعنی سر باشد مطلقا اعم از انسان و حیوان و یک فرق سر را هم گفته اند و بمعنی ... و حقیقت هر جائی هم آمده است بضم اول و ثانی غیر مشدد و خفای ها چیز کوتاه و
ناقص را گویند عموما و آدم کوتاه را خصوصا و ... مخفف کلاه است بمعنی حرکات رجماج ... با ثانی مشدد و موی سر و موی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده گره کرده شده باشد و بیدار را نیز گویند و بعربی ... خوانند و ...
و فتح ثانی غیر مشدد و نام شهری و مدینه هم هست و بکسر ... گفته اند و با ثانی مشدد سقف خانه ... **کله انداختن** و کله برانداختن
بضم اول کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد کردن از روی شوق و انبساط خاطر باشد ... **کله خشک** بضم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج
و سودائی و تریاکی ... و نوعی از ... نیز گویند ... **کله خضرا** بفتح اول و فتح ثانی مشدد کنایه از آسمان است **کله دار** کنایه از پادشاه جبار ... و سرکش را نیز گویند و کله داری بمعنی
پادشاهی باشد و کنایه از ... هم هست **کله دخانی** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی کله خضراست که آسمان باشد ... **کلهی** بفتح اول و ثانی بر وزن ... باشد
بغایت ... در هندوستان بسیار است ... **کله زده** بکسر اول و فتح ثانی مشدد و زای نقطه دار
دال بی نقطه ... **کله سایلی** بفتح اول و ثانی بمعنی ... سایل ... **کله** ... اطلاق کنند و کلاغ بسیار
گویند ... **کله گوشه آسمان** کنایه از عظمت و سرفرازی باشد **کله گوشه ملک** بضم میم کنایه از پادشاه
باشد **کله مشکین** بضم اول و فتح ثانی مشدد کنایه از زلف کاکل است **کله نیلوفری** با ثانی مشدد کنایه از آسمان است **کلی** بضم اول و ثانی و تحتانی رسیده بمعنی ... روستائی ... و بمعنی ... هم
آمده است ... نوعی از ... است که آن گوشت کوچک میباشد و خوردن آن قوت شهوت جماع دهد و آن را عربان ... خوانند و نام علتی
هم هست که آن را خوره گویند و قرص نان ... بزرگ را هم گفته اند و بفتح اول بمعنی کچلی باشد و آن علتی است معروف که در سر اطفال بهم رسد **کلیا** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی تحتانی
است ... **کلیاس** بکسر اول بر وزن قرطاس بمعنی در خانه باشد و آن را گویند که بر بام خانه سازند و آن را
بعربی کرباس خوانند **کلیانی** بکسر اول بر وزن ... شود ... **کلیاده** بفتح اول و آخر که ... باشد را گویند و بعضی
گویش ... **کلیچ** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و جیم ... هم آمده است با معنی با جیم فارسی نیز گفته اند و بضم اول و ثانی شد
که ... در میان آتش پخته شده باشد ... **کلیچه** بفتح اول و جیم فارسی ... گویند که بدان کلید
... **کلیچه** ... هم آمده است ... گویند که ... **کلیچه سیم** کنایه از قرص
شب چهاردهم است **کلیدان** بفتح اول بر وزن ... را گویند که بر پای ... و گناهکاران نهند و ... **کلیچه سیم** ... خوانند
و قفل را نیز گفته اند **کلیدانه** بر وزن ... کلیدان است که قفل و غلق در خانه باشد **کلید ایمان** کنایه از کلمه شهادت باشد **کلید بهشت** بمعنی کلید ایمان است که کنایه از کلمه شهادت باشد **کلیز**
بفتح اول بر وزن ... زنبور ... **کلیدان** با دال ابجد بر وزن ... زنبور را گویند ... **کلیزه** بفتح اول

بر وزن غرلیفه سبوی آب را گویند کلیسه اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و سین بی نقطه بالف رسیده مخفف کلیسا است که جای پرستش و معبد ترسایان باشد کلیک بفتح اول بر وزن شریک نجم
کل را گویند و عربان زر الورد خوانند و پرنده را نیز گویند که بجهت شهوت مشهور است و آنرا جغد و کوف و بوم نیز گویند و بمعنی کاژ و لوچ و احول هم بنظر آمده است و بکسر اول هم بمعنی احول باشد و بمعنی انگشت کوچک
بود که بعربی خنصر گویند کلیکان بفتح اول بر وزن کنیزان گیاهی باشد بغایت گنده و بدبوی که آنرا کما و گل گنده نیز گویند و بکسر اول انبری باشد معروف که خورند و آنرا انشاری ترخالی گویند و بعضی گویند
گیاهی باشد که آنرا طرخون خوانند و شیخ آنرا عاقرقرحا دانسته کلیکدون بالکسر اول و فتح رابع و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا کهرک خوانند و آن خردل بوستانی است و آنرا کرفه
دریائی خشخاش نام ترش تر شیرین شود و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند کلیکی بر وزن چقچقی کاج و احول را گویند و هر چیزی کالیست که بمعنی احولی باشد چه کلیک بمعنی احول است لیکن همه جا بمعنی
لوچ و احول آمده [illegible] کلیمدست بمعنی مبارک دست باشد نه درست یا کرد دست باشد یعنی ارکان را ید بیضا نماید کلیچ با ثالث مجهول بر وزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد کلیو با زای
فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که زغن باشد و آن مرغی است گوشت ربا و میگویند کلیون بر وزن فلیون [illegible] گویند که از هفت رنگ یافته باشد بیان نوزدهم در کاف تازی با میم مشتمل بر [illegible] لغت
و کنایت کم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان و نادر هم آمده است و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد و بضم اول و لام [illegible] از عراق که معرب آن قم است و
اکنون بعربی [illegible] دارد و نوعی از خار است که [illegible] آنست که آنرا بعربی شجرة القدس و سواک العباد و سواک المسیح گویند و در عربی آستین قبا و پیراهن را [illegible] کما بفتح اول بر وزن قبا [illegible]
رفیده را گویند و رفیده [illegible] است که مانند گرد بالشی دوزند و خمیر نان را بر بالای آن پهن سازند و بر تنور چسبانند و آستین هم بر آن نصب کنند تا بساعد و بازو آتش اسیبی نرسد و زربار را نیز گفته اند که عربان لسان الحمل
خوانند گویند پوست جوز بوا است با جمعی بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و بضم اول گیاهی باشد بغایت بدبو و گنده و معرب آن کمای نیز گفته اند کماج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نانی
است مشهور و نانی را نیز گویند که بر روی خاکستر و زغال پزند و کلیچه را نیز گفته اند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر ستون خیمه محکم کنند و با جیم فارسی هم آمده است کمادریوس بفتح اول و دال ابجد
و سکون [illegible] و کسر تحتانی [illegible] کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و گیاهی است سبز رنگ و بسیار تلخ و آن در ابتدای استسقا سودمند باشد کماس بفتح اول
بر وزن جماس نوعی از رنگ باشد و آن کرو پهن و گردن کوتاه میباشد با اندام کار نسبت آنرا از سفال و چوب هم سازند و بیشتر شبانان و مسافران دارند کاسه چوبین و کشکول گدایان را هم گفته اند و بمعنی
کم و اندک هم آمده است که عربان قلیل خوانند و بمعنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند کماس بضم اول و فتح سین بی نقطه گاز گرفتن جاه و جوار گویند و بمعنی شاهد و زن فاحشه و قحبه هم آمده است و خصی را نیز گویند
یعنی شخصی که آلت مردی نداشته باشد و نام کوهی است در ولایت خراسان و بفتح اول بمعنی اول کماس است که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین باشد کماسی با سین بی نقطه بر وزن خلاصی بمعنی کمی آست
که در مقابل بسیاری باشد کماش بفتح اول و سکون شین نقطه دار بمعنی اول کماس است که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین گدایان و شبانان باشد کماشیر بر وزن قطمیر صمغی باشد مانند جاوشیر و آن صمغ
گرفس کوهی است بول و حیض براند و در مسهلات بکار برند کمافیطوس بفتح اول و فا به تحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض
باشد و آن حشیشی است که گل آن شبیه بگل میشود و با تخم بسیار دارد و آنرا بشیرازی ناشتن اردخوانند و بعضی گویند طرخون رومی است و بعضی دیگر گویند تخم کرفس رومی است کرفان [illegible] باشد کماله بضم اول
بر وزن نخاله ابریشم خام را گویند و آن ابریشم فرومایه است کمالیون بفتح اول و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از بادزهر است و آن سیاه میباشد گرم و خشک است در چهارم بر زمین میماند
نقش طلا کنند نافع ابدان کمام با ثانی بر وزن امام نوعی از گندم باشد و آنرا صمغ سیمی گویند کمان بفتح اول بر وزن امان معروف است بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از دوازده برج فلک و جمع کم
است یعنی کمها کمان بهمن بجیم و نون مفتوح بای ابجد کنایه از قوس قزح باشد و آن هم دایره هندی است الوان که بیشتر در فصل بهار در هواهای ابر و آسمان ظاهر میگردد کمان جله با جیم بواو مجهول رسیده
و فتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جای کمان و دان گذارند کمانچه بر وزن تابنچه کمان کوچک را گویند و کمانی که زنان بدان پنبه زنند و نام سازی است مشهور و کمان حلاجی را نیز گویند که بر بالای آن
سلاطین مشهور و آن شیر لطیف باشد کمان رستم بضم را یعنی قوس است یعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد کمان شوری بفتح زای نقطه دار و سکون واو و نون بعنکا گویند و بعربی بندق و
در ترکی ملتق خوانند کمان سام با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد کمان شیطان بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد کمان فلک کنایه از برج
قوس است که برج نهم از فلک البروج باشد کمان قوس بفتح قاف بمعنی کمان گروهه است آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهره گل اندازند و عربان قوس البندق و قوس جلاهق خوانند کمان گردن
بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز کمان گردون میگویند کمان گروهه بر وزن و معنی کمان قروهه است که کمان گلوله باشد کمان گروهه کاف فارسی را ای [illegible]
و فتح ها بمعنی کمان گروهه است که کمان گلوله اندازی باشد کمان گیر بر وزن جهانگیر کماندار را گویند که در تیر اندازی بی نظیر باشد و لقب آرش هم هست و او پهلوانی بوده ایرانی که یک تیر از آمل تا [illegible]
است انداخت و با آن قسمت مهر و ماه راه است کمان مهره بضم میم کمان مهره اندازی است که کمان گلوله باشد کمانه بر وزن مانه بمعنی کمان باشد که بعربی خوانند و چوب کجی را نیز گویند که در والی آسیان بندند و با
آن بازه و مغل را بگردانند تا خیر مار را سوراخ کنند و کمان شکلی که بدان ساز نحک نوازند و پیاله شراب خوری را هم گفته اند و کاریز چاه جوی را هم میگویند و چاهی را نیز گویند که چاه کنان جهت امتحان آب
در زمین فرو برند کماه بفتح اول و سکون ثانی بهای هوز مفتوح و های ساکن در صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ آمده است اعم از خوشه و غیر آن و کشنج و هنگل و فطر و غیره که بعضی از آن صحرائی باشد و بعضی در زیر زمین
دیده و بعضی بر دیوار های حمام و بعضی در رحمهای شراب و آب باشد و انواع آن را عربان بنات الرعد خوانند با کماهه بضم اول بر وزن و معنی بوتیمار و بعضی گویند کمای بضم اول
بر وزن همای نام پهلوانی بوده ایرانی گیاهی باشد بغایت گنده و بدبو و متعفن کمالوک بضم اول و های حطی بواو رسیده و بکاف زده بمعنی رفیده باشد و آن چیزی است که از لته کهنه مانند بالشی دوزند
و خمیر نان را بر روی آن پهن ساخته بر تنور چسبانند کمبار با بای ابجد بر وزن تکار ریسمانی باشد که آنرا از لیف خرما سازند کمپیر با بای فارسی بر وزن زنجیر پیر سالخورده و فرتوت را گویند کمچه بر وزن کچه

[illegible]

بیان بیستم در کاف تازی با نون

[illegible]

بر وزن ادب گیاهی است که از آن ریسمان تابند و کاغذ سازند و بعضی گویند ریسمانی است که از آن [illegible] کمان تابند و در نهایت استحکام [illegible] باشد و بمعنی برق الخیال هم آمده است که رنگ شده و شناخته [illegible]
نیز گویند که تخم بنگ باشد و [illegible] حرکت [illegible] بهم رسیده و بضم اول و سکون ثانی نام شهری است نزدیک بکاشان و نوعی از خیار هم هست که آن را [illegible] خوانند **کنبت** بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث [illegible] بمعنی [illegible] است که زنبور عسل باشد و بزبان عربی نحل گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **کنبو** بر وزن طلبو بمعنی مکر و فریب آدم و بازی دادن باشد **کنبوره** بر وزن طنبوره بمعنی مکر
و فریب باشد و مکاری و حیله [illegible] **کنبوریدن** بمعنی [illegible] کردن [illegible] فریب دادن و حیله وری نمودن باشد **کنبه** بفتح اول و ثانی و [illegible] ثالث ریسمانی خام را گویند **کنبن** [illegible] اول
و سکون ثانی [illegible] ثالث [illegible] بمعنی [illegible] است آن را بترکی [illegible] خوانند و بعربی حبة الخضرا گویند **کنبیدن** بفتح اول بر وزن [illegible] چیزی را از جای کشیدن و برآوردن باشد و بضم اول
بر وزن [illegible] بمعنی جستن و چیزی کردن [illegible] **کنبیزه** بضم اول و فتح ثالث [illegible] زای نقطه دار [illegible] بر وزن [illegible] نوعی از خیار است و آن [illegible] خامی [illegible] شیرین و خوش مزه [illegible] چون پخته شود [illegible]
[illegible] و بعضی گویند کنبیزه [illegible] است یعنی خربزه نارسیده **کنبیو** [illegible] اول و فتح ثانی و [illegible] بواو کشیده تخم [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible] نقطه دار [illegible] گرم و خشک است در دوم [illegible]
و فتح [illegible] را بگشاید **کنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی [illegible] باشد و آن گوشت پاره ای است که [illegible] آن را [illegible] گویند و [illegible] بمعنی [illegible] فارسی هم آمده است بمعنی [illegible]
هم آمده است [illegible] خشک شده باشد [illegible] خوانند و بمعنی [illegible] هم گفته اند و بضم اول معروف است که گوشه [illegible] خانه باشد [illegible] خوانند [illegible] که در [illegible] جامه [illegible]
[illegible] گویند [illegible] شده [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بعضی [illegible] گویند که [illegible] باشد [illegible] کرده شده [illegible] اول [illegible]
کنجار بضم اول [illegible] **کنجاره** بر وزن [illegible] بمعنی کنجار است که نخاله کنجد [illegible] تخم [illegible] روغن [illegible] کشیده باشند **کنجال** بضم اول بر وزن [illegible]
بمعنی کنجاره است [illegible] تخم [illegible] روغن کشیده باشند **کنجاله** بر وزن [illegible] بمعنی کنجال است که نخاله کنجد و هر تخم [illegible] روغن [illegible] باشد **کنجدک** بضم اول و ثالث و فتح دال [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]
مردم [illegible] بعربی [illegible] و [illegible] گویند و بمعنی خال هم آمده است و نام صمغی هم هست که آن را [illegible] خوانند [illegible] و [illegible] کار برند و بمعنی [illegible]
کنجده بضم اول [illegible] ثالث بمعنی کنجد است [illegible] و بعضی خالهای سفید [illegible] اندام [illegible] افشان [illegible] و بفتح [illegible] هم بنظر آمده است
[illegible] اول [illegible] برگ [illegible] گویند **کنجک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام [illegible] است که [illegible] گویند و بضم اول [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] گویند **کنجنج** [illegible] و کاف [illegible] و سکون [illegible] بمعنی [illegible] آمده است و بمعنی [illegible] فارسی هم گفته اند [illegible]
آمده است **کنجل** بر وزن بلبل [illegible] شده و [illegible] بهم رسانیده باشد و دست و پای [illegible] گویند که انگشتان [illegible] شده باشد [illegible]
کنجلک بضم اول و ثالث بر وزن بلبلک [illegible] و ایشان [illegible] گویند و بمعنی [illegible] سکون ثالث هم آمده است **کنجه** بضم اول و فتح ثالث [illegible] گویند [illegible]
[illegible] کرده باشد [illegible] گویند و بفتح اول [illegible] فارسی هم [illegible] آمده است **کنجیده** بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی کنجاره است [illegible] گویند [illegible]
کنخ بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] نقطه دار [illegible] خشک شده [illegible] **کنخت** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] یعنی [illegible] **کند** بفتح اول
و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی [illegible] و معرب آن [illegible] است بمعنی جراحت [illegible] آمده است نام دهی است [illegible] ماوراء النهر [illegible] و بمعنی [illegible] آمده است [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] اول بمعنی [illegible] و پهلوان [illegible] و دانا و حکیم [illegible] گفته اند [illegible] زبان [illegible] هست چنانکه گویند این [illegible]
کند است یعنی [illegible] و آلت تناسل [illegible] گفته اند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است [illegible] **کندا** بضم اول بر وزن [illegible] دانا و حکیم [illegible] گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح
اول [illegible] و بمعنی [illegible] آمده است [illegible] با کاف فارسی [illegible] **کنداگر** بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی کندا است که حکیم و دانا و شجاع و دلیر و پهلوان باشد **کندالمر** [illegible]
بضم اول [illegible] و [illegible] موی [illegible] که چون طفل [illegible] و بضم اول [illegible] لام مرد بلند بالا و قوی هیکل را گویند و بمعنی مرد [illegible]
[illegible] اندام [illegible] و بعضی مرد بزرگ [illegible] گفته اند **کنداور** بر وزن [illegible] بمعنی کنداگر است که حکیم و دانا و مبارز و پهلوان باشد و [illegible] سپهسالار هم بنظر آمده است [illegible] پهلوان و سپهسالار را با کاف فارسی
هم گفته اند **کندر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای [illegible] نام شهری [illegible] از شهرهای خراسان [illegible] و بضم اول [illegible] گندم [illegible]
[illegible] و بضم اول [illegible] صمغی است که آن را [illegible] خوانند و بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است [illegible] و بعضی گویند کندر [illegible] است [illegible]
[illegible] نام آن [illegible] حکیم [illegible] صمغ [illegible] مصطکی [illegible] بطبیعت آن گرم [illegible] و نام پادشاه [illegible] هم بوده [illegible] افراسیاب [illegible] **کندر رومی** صمغی است که آن را علک رومی
میگویند و مصطکی همان است **کندرک** بضم اول بر وزن [illegible] صمغی باشد که آن را بخایند و آن را علک [illegible] هم میگویند و گویند مصطکی همان است **کندرو** بر وزن [illegible] نام وزیر ضحاک بوده
و مصطکی را نیز گویند **کندرس** بفتح اول و ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار [illegible] **کندره** بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible] خراسان [illegible]
کندز بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار [illegible] نام شهری [illegible] آباد کرده [illegible] و بضم اول و کسر ثالث [illegible] قلعه [illegible]
و [illegible] بالا [illegible] گفته اند و نام شهری [illegible] در توران آباد کرده فریدون [illegible] اکنون [illegible] گویند **کندسه** بضم اول و ثالث و فتح سین [illegible] چیزی است که آن را [illegible] گویند [illegible]
[illegible] اگر سه قطره از آب [illegible] آن [illegible] **کندش** بضم اول و کسر ثالث بر وزن [illegible] [illegible] گویند [illegible] چوبی [illegible] گویند

که حالا جان ببر بزرده ایران بیخته با کلوله شود و بفتح اول و ضم سوم نیز بنظر آمده است و معنی کندسه هم هست که چوبک اشنان باشد و معرب آن قندش است **کندک** بضم اول بروزن اردک نان برده
شده و پاره پاره را گویند **کند گوش** با کاف فارسی بروزن سرخ پوش کسی را گویند که گوش او کم شنوا باشد یعنی چیزی بلند باید گفت تا بشنود **کندلان** بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده
و بنون زده نوعی از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث میگویند **کندله** بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی گره شده و بتاج جمع گشته را گویند **کندمند** بفتح اول و میم بروزن نقشبند
عماری را گویند که خراب شده از هم ریخته باشد **کندو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند و در آن غله و معرب آن کندوج باشد و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی
غول بیابانی آمده است **کندواله** بضم اول بروزن دنباله مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و بپسر امرد بد اندام زشت نیز گفته اند و او را کرم هم میگویند **کندوره** بروزن طنبوره سفره چرمین را گویند و پیش انداز
نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره بر روی زانوی مردم بگسترانند تا چیزی که خورند بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاری است **کندوری** بروزن بخوری سفره و دستارخوان چرمین را گویند
و بعضی پیش انداز را گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره و بر روی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن **کندوک** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگی که غله در آن
کنند و معرب آن کندوج باشد **کندوکوب** بفتح اول و ضم کاف بروزن لغز و خوب کنایه از تشویش و بیقراری باشد **کندوله** بضم اول و فتح لام بمعنی کندوک است که خمی باشد از گل ساخته که غله در آن
کنند و سفال را نیز گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد **کندوید شتر** با واو بروزن و معنی جند بیدستر است که آنرا جها باشد جند بیدستر معرب آن است و گویند که آن خایه سگ آبی است و او را جندز
خوانند از پوست او کلاه سازند **کنده** بفتح اول بروزن بنده چوبی را گویند که بر گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع آمدن از دشمن گردد و معرب آن خندق است و زیر زمینی را نیز گویند که در صحرا بجهت
مسافران کنده باشند و جائیکه در دامن کوه بجهت گوسفندان کنده باشند و بضم اول بروزن دنبه کنده قصابان که هر چوب کنده بزرگ را گویند عموما و چوبی که بر پای گناهکاران و مجرمان گذارند
خصوصا و بپسر امرد و تنومند و غول بیابانی را نیز گفته اند **کنده چهار بند** کنایه از دنیاست باعتبار چهار عنصر **کنده گر** بفتح اول و کاف فارسی بروزن بچه در معنی کنده کار است یعنی شخصی که در سنگ
و چوب و تخته و امثال آن نقشها کند **کندی** بفتح اول بروزن لندی نام گلی باشد سفید مائل بزردی بدرازی نیم گز شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت و طلع خرما شبیه درخت و طلع خرما
است و این گل در بلاد عرب و گرمسیر شیراز و هندوستان بسیار است آنرا بعربی کاذی و بهندی کیوره خوانند **کنز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بیخ خوشه خرما را گویند یعنی جائیکه بدرخت چسبیده
است **کنست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی آتشکده و آتشخانه را گویند **کنستو** بروزن سطوا شنان باشد و آن گیاهی است که با بیخ آن جامه شویند و بعضی گویند کنستو رستنی باشد
شبیه باشنان و آن بیشتر در ولایت یمن و فرغانه روید و بعربی محلب خوانند **کنش** بضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد و مخفف کنشت هم هست که آتشکده و معبد
یهودان باشد **کنشت** بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی آتشکده و معبد یهودان و جای پرستش گبران نیز گویند بعضی گویند کردار هم آمده است چنانکه گویند کنشت بمعنی بد کردار **کنشو** بفتح اول بروزن
ارسطو بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است بعربی حصرم خوانند و گیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند **کنشغن** بروزن ستوک بمعنی دوم کنشو است و آن گیاهی باشد که بدان جامه شویند **کنشک** بکسر اول
بروزن سرشک نیز عضوی از اعضا آدمی را گویند بسبب درشتی و بعربی جمع خوانند **کنشن** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی کنش است که کردار نیک و بد باشد و بمعنی کنشت هم آمده است که آتشکده
گبران و معبد یهودان و جای خوکان باشد **کنشو** بفتح اول بروزن گو بمعنی غوره باشد که انگور خام است **کنعان** با عین بی نقطه بروزن مرجان نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام
بوده و نام پسر نوح علیه السلام هم بوده و نام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است **کنغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار کنج و گوشه های چشم را گویند **کنغال** بضم اول بروزن دنبال
بمعنی پنهان و … ستان باشد **کنغاله** بفتح اول بروزن بنگاله بمعنی خواستن خاکساری کردن باشد عموما و خواستگاری بروزن خواستن باشد خصوصا و بروزن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده است
و بخیل و فحیل را نیز گفته اند و نام کوهی هم هست در خراسان **کنف** بفتح اول ریسمانی را گویند که از پوست کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و در عربی بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرز و
حمایت پناه و نگاهداشتن و … باشد و بال مرغ را نیز گویند **کنفلیل** با فا و لام بروزن تخلیل ریش بزرگ را گویند **کنک** بفتح اول و ثانی بروزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند و گردکانی
که مغز آن … شود … و بخیل و خسیس را نیز گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سر انگشتان دست آدمی تا
دوش و از جانوران پرنده جناح و از درختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام شهری است … و مرد سطبر قوی هیکل را نیز گویند و بمعنی بیخ و بن خوشه خرما هم هست بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث بپسر امرد درشت قوی جثه را گویند و بمعنی بیحیا و تنگ چشم و چسپیدن زبان او هم آمده است **کنکاج** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بجیم زده بمعنی مشورت باشد و بمعنی
… کاری و بمعنی … صلاح … مشورت کنند بفتح اول هم آمده است و سرطان و خرچنگ را نیز گویند **کنکار** بفتح اول بروزن بکار ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد و بضم اول هم گفته
اند **کنکاش** بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بروزن و معنی کنکاج است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و بسین بی نقطه … و بفتح اول هم آمده است خرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد
کنگاله بفتح اول بروزن بنگاله بمعنی کنغاله است که خواستن و خواستگاری کردن فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل و نام کوهی باشد در خراسان **کنگر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت رستنی باشد
معروف و آن بیشتر در کوهستان و در کنارهای … باشد … و با ماست خورند قوت باه دهد و عرق خوشبوی کند و بعربی آنرا حرشف و خاج اللبن خوانند … و شوکه …
هم میگویند و تخم آنرا حب العزیز خوانند و … و فلفل سودان خوانند و بمعنی تعصب و خصومت هم آمده است و بضم اول و ثالث قسمی از گدایان باشند که شاخی و شانه گوسفندی بدست گیرند و بر
در خانها و دکانها ایستند … و شاخ را بر شانه بمالند و صدائی از آن ظاهر شود و چیزی طلبند اگر ایشان را ندادند … کاردی … اعضای خود زده مجروح سازند و بعضی کارد بدست
فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند و این قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند و بمعنی بوم هم … است بد نحوست و شامت مشهور … و هر کنگره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد خواه کنگره خانه

و ثالث کنگرز بفتح اول و ثالث گویند و آنرا کنگری از هند و هندوستان نیز آرند مردم هندوستان آنرا ساری است و آن ثالث بنام مساری هم میگویند و بکسر اول و ثالث ترش دانسته اند و شاخ درخت نورسته را هم میگویند
و کاف ثانی و ثالث مضموم و کاف اول با ضم اول و ثالث کنگر خوانند و عرب الیقی و کرب الیقی خوانند و آنرا بعربی صمغ الحرشف و دو استفراغ آرد و آن با بسیار خوردن هم میگویند آنرا کنگری است و صمغ کنگر نیز گویند بی نقطه سکون و دال ابجد چهار نقطه دار
کنایه از مردمی بوده که بسیار سخت باشد از آن کرده که بی حاصل آزار و تعب کردن باشد کنگره بکسر اول و ثالث بمعنی کنگر است که ساز یکی کنایه از نهایت ارزش عروج کنگر کنیده بفتح اول و ثالث کاف کنایه بکار منفعت
و دیوار قلعه و حصار و آنچه بر سر دیوار گویند و نیز بر سر بلندیهای بر هر چیز آنرا گویند بضم اول و ثالث بلندیهای بر سر دیوار و چوب را بر سر آن گذارند و آن زنند که بر آن و تار و لولای کشیده اند بر زبر مردم هندوستان نیز از آن نوازند و آن چوبی است که مردم هندوستان
که ساز بضم اول کنگ از ند که هندوان آنرا ساری است که بمعنی کنگر است و ثالث بکسر اول و ثالث بمعنی کنگره نیز خوانند و آنرا کنگرزد را گویند صمغ کنگر لنگری بفتح اول بوزن کنگری خوانند و آنرا بزبان شترغه خوانند خصوصا دیگر ساز
کلکاران از آن جمله اند که بر سر آن جمیده باشند زیر بالکان کنگره نیز گفته اند و سبیل را نیز آن کنند و کاره کنان باشند که از آن قرار گنبد بر وزن گنبد گفته اند صاحب حکم را نیز گویند و پادشاه و صاحب خاطر متمرد و مردم آن سی است و نهی امر و بمعنی و فتح میم
و مقالت و نیز که گویند شاه دانه را بفتح اول و ثانی و وزن قلمدان کنودان گفته اند هم ثانی و ضم اول بفتح اول خوانند تجاول ورق عربی و گویند و تنگ و سکون ثانی و اول بفتح کنوع گفته اند کار فرماید
و را کنگری که سحاحه از گل برنگ مانند آن گویند تنور طرفی بوزن تنور اول بفتح کنور گفته اند هم ثانی و بضم ثالث نیک است و شاهدانه باشد که آن سحاحه بمعنی کنودان است که شاهدانه باشد و خانه بمعنی بر وزن طربخانه ثانی و اول بفتح کنودانه هم گفته اند
مردم کربنده بمعنی ورق از آن با فتح ثانی و ضم اول بکسر کنوره است آمده نیز اول بفتح با معنی و شده باشد ارزق را در غدیر بمعنی و اول بضم است نیز هم اول بکسر با معنی و است آمده نیز هم اول بازی مردم و دیو و مکر بمعنی کنند
گویند را کرده چلاجی و زده بریند دار نقطه بی زای و اول بفتح کنوزه مردم نفعتن و اول بازی دم بمعنی است آمده نیز اول بکسر و اول بفتح کنوریدن است آمده هم اول بفتح با معنی و شده باشد بازی بنده
باشد الحال و حالا و حال تاکنون معنی به که است کنون مخفف اول بضم و کنند آن در جامه که ساخته گل از بزرگ است ظرفی آن و شهد و کنند بمعنی لون وزن و اول بفتح کنون است آمده هم اول بکسر و اول بضم و
اول بضم و کرد زد سگ مردم و زنند جز کنند داخل شراب در را آن و خون اگر و گویند مراد عربی و برد جوز خورش مانند و پیچند بهم امثال و سگ و جرو گاو شتر و سفید گوسفند بریدن که است جانوری نانی و اول بفتح کنه
و وزن حطی بای با کنیا گویند قطمی العربی و آنرا شود واقع تر آمدن از اندیشه را مردم که باشد خمیازه و کش و اکش شو کش بمعنی فره وزن بر ها و اول بفتح کنه است آمده بیابان بمعنی الفضلا مؤید در ثانی تشدید و
اول بضم و باشد سیل تنها هم با الف و است فارسی در و بکنیچه یعنی شهد بکردن امر کلمه است کنید بمعنی و وزن بر شهد فوقانی تای و آخر سکون و اول بضم کنیت باشد کلک که گویند حالی میان در نی زدن و شدن بلغت تنها
گویند را آمر و زمین در کردند بکر دختر و خوانند جاریه عربی و باشد زبان نگار قصه و ستار که است معروف تمیز وزن و اول بفتح کنیز کلثوم ام و المعالی ابو جد نام است بوده اول ان در که گویند را نامی عربی در و تحتانی فتح و
دار نقطه شین و شده تحتانی یای ثانی و اول بضم کنیشن گویند را گیران صید بی نقطه سین فتح و رسیده تحتانی ثانی و بکسر کنیسه گفته اند نیز اول بضم و بمعنی با است آمده هم وطب خرما خوشه بیخ بمعنی
بزرگ را از خوح و اول بضم و شده قایل عار و بزرگ مردم نی حکمت و اول بفتح کو کنایت و لغت ۲۲ مشتمل و او با تازی کاف در بکنم وبیکت بسیان شد ایک کردار بد خواه کردار نیک خواه است کردار بمعنی
وزن و اول بفتح کوار گرد آن زیر در بسته پا گویند نیز را آبی و خوبی شده باشد رخانه از آستان چوب ده وزن بر اول بکسر کواده نیز است بحارتر و شده جمع بمعنی و کوچه و تنگ و کوچک راه شده راه شاه که گوید
بستان تابستانها در که گویند نیز را اخری و اند خوانده وخله عربی و آنرا گیرند با کنج از آن و علف دو و بدروند بجای جای از و کند زمستان در آن بیگ روزها خبر و انگور و میوه که گویند را بستری شمار
است کواده اول بمعنی بخار را وزن بر اول بضم کوار نیز مضافات است و قصبه نام است کشیری قریه که باشد اول بمعنی اول بضم و لی خوردنی شده بستری آن و است آمده هم نا گند و بمعنی شده کله
اول بفتح کواره است آمده هم فارسی کاف با بمعنی و اند گردانیده درست بدن را که پوست خارش باشد علتی است همایون وزن و اول بضم کوارون است آمده هم اول بفتح و شده رخانه و آستان
روی بر پستان تابستانها در که گویند نیز را اخری و اند گفته را زنبور خانه و گویند وخله عربی و بند بجای جای از وار کرده گندم دیگر آن و میوه و که باشد سبدی که است کوار اول بمعنی شتراره وزن بر
وزن بر و او با دان کوارزه است جنگ وزن با حرف بدترین و بند میگویند اسم حرف و گویند را سفالین ظرف اول بضم و زمین ملاصق و غلیظ و تیره باشد بخاری آن و است آمده نظم هم از بمعنی و آید پدید هوا
و خود دارند با مسافران که کوتاه گردن و تنگ سر باشد کوزه آن و گویند را زنگ ناز وزن و اول بفتح کواز میگویند آرا در عربی و برد اندان بچرانیدن تا امثال و گاو و گوسفند که گویند را تجمی جهانگشان
تجمع اول بضم و باشد مسافران تنگ که است اکواره اول بمعنی بلازه وزن و اول بفتح کوازه گویند را ترش سر و طعنه باشد فارسی زای آخر سکون و اول بفتح کواژ مانند را ویدن گاو و خر که گویند را آنرا دستی
فراخ و است هم طبعی خوش و فراخ و گلاخ بمعنی و شده کردن سرزنش و طعنه زدن بمعنی فارسی زای و اول بفتح کوازه مانند را بدان گاو و خر که جوبی اول بکسر و است ارق جوار معرب و گویند را پخته نیم
روز طرز و گونه بمعنی صفت بمعنی قطاس وزن بر اول بضم کواس گفته اند نیز فارسی کاف با معانی باین و است آمده هم تای با شده دیم است رسیده هم مرغ تخم و پخته نیم طعام و نان بمعنی و گویند نیز را کننده
و رسیده تحتانی بی رابع و اول بضم کواسمه باشد روش و طرز و صفت گونه که است کواس بضم صد وزن بر کواسه باشد آسان و سهل بمعنی صفه وزن بر میم فتح و اول بضم کواسمه باشد قانون و قاعده و
کواسمه باشد روش و طرز و گونه صفت که است کواس بمعنی با شد و ایا نقطه شین آخر سکون و اول بضم کواش است شواری و مقابل در اند گفته هم آسانی بمعنی و باشد آسان و سهل که است کواسه بمعنی
نام ضبط وزن و اول بفتح کوانسیر باشد روش و طرز و گونه صفت که است کواسه بمعنی و وزن بر کوانسه است شواری مقابل در که است هم آسانی بمعنی است آسان و سهل که باشد کواسمه بمعنی میم فتح و اول بضم
و جمع ضمن در بمعنی وال وزن و اول بفتح کوال باشد آسانی و آسان و سهل که است کواسیمه بمعنی وزن بر کواسیمه است آمده نیز فارسی کاف با و زند و آور انجا از قیمت کم زنگ ریزه و فیروزه کان است جایی
العز را کسر و اول بفتح کوالغ دهد گره خ نسج بی تار مالند روی بر زنان که باشد غازه آن و است غنچه کول بمعنی غنچه کوال است درست و اول بضم است آمده نیز زراعت کشت افزایش و بالیدن نمو بمعنی و شده باشد کردن
بالیدن و تدبیر و ختن انداختن کردن جمع بمعنی نیدن کاوزن و اول بفتح کوالیدن زری میخ کنی جمع یعنی لالی وزن و اول بضم کوالی اند خوانده البیضا شوکة عربی و گویند آور آنرا باد است دوائی فارسی سکون
اول بضم کوادم است درست هم اول بضم است آمده نیز کرده جمع و ختن اندو بمعنی و گویند را کرده نمو و بالیده زراعت کشت و غله اویده وزن و اول بفتح کوالیده است آمده هم اول بضم و گویند نیز را غله کردن نمو و

بسیار است **کوب** بسیار کرده در زمین بنشانند و در زمین بماند آن بیخ آن گیاهی است **گوانم** بهمزه بر وزن لوزم گیاهی است و بعربی اذخر خوانند گویند ... که بدان ... خوشبوی گیاهی است و میم دوم او و سکون و همزه و
بر وزن ... قیل را ... گرفتار شود ... بسیار کنده و رم میباشد ... گیاه ... ریاهم است که ... گویند قسمی از ... بعربی ... آن ... آن ... است ... سنگ ... شود ... از ... معنی ... فی
بدان مانند **کوب** با بای فارسی بر وزن ... بمعنی کوه ... که بزبان ... گویند ... هم کوه را کوب خوانند ... گویند **کوپاره** با بای فارسی ... پاره کله ... گاو
دگو ... و سایر حیوانات را گویند **کوپال** با بای فارسی بر وزن ... گرز آهنین را گویند ... بر گردن ... گفته اند ... و ... با بای ... بمعنی کاف فارسی
هم آمده است **کوبل** با بای ابجد بر وزن ... گلی است که آنرا ... گویند و معرب آن ... خوانند است **کوپل** با بای فارسی بر وزن ... شکوفه و بهار درخت را گویند **کوبله** بضم اول و فتح بای
ابجد و لام موی ... سر ... که ... باشد ... هم آمده است **کوپله** بضم اول و فتح بای فارسی ... را گویند که در ایام شادی ... آیین ... سواران ... نیز گویند
درخت ... بهار درخت ... گفته اند ... بر صندوق ... و موی ... سر ... بفتح اول ... جوصله هم آمده است **کوبن** با بای ابجد بر وزن ...
... و بعربی ... اند و آن ... قسم میباشد ... و آنرا ... خوانند و دیگری ... گویند **کوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد ...
... گویند و ... گفته اند و آن ... باشد ... از چوب گاهی ... هم سازند ... و آوازه خوانان ... کیرند و نوازند ...
گویند که در آن ... کنند ... آید ... گویند که بدان ... گویند و عربان ... خوانند **کوپه** بضم اول و فتح بای فارسی ... را گویند **کوب بازه** بضم
اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار ... گویند ... گفته اند **کوبین** با بای ... مجهول ... باشد مانند
... و بعربی ... خوانند و ... گویند **کوت** بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی ... گویند و بمعنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است بفتح کاف فارسی ... بزبان هندی قلعه را گویند **کوتار** با ثانی مجهول بر وزن
... گویند که بالای ... باشد **کوتاه یا جانور** ... گویند ... و اگر کوتاه پای هم گویند ... تحتانی
... هم آمده است ... کوتاه است **کوتاه پا** ... جانوری است ... گویند **کوتاه نظر** شخصی را گویند که از عواقب
امور ... و عاقبت ... باشد و ... باشد ... گویند ... **کوتر** بفتح اول و ثالث ... کبوتر ... بزبان ... گویند و بضم اول هم گفته اند
کوتنگ بر وزن ... معنی ... است ... باشد که ... آن ... گویند یعنی ... کنند و آنرا **کوتنگ** ... هم میگویند و بعربی ... خوانند **کوتوال** با واو بر وزن ... بال
... قلعه ... را ... هم میگویند و بعضی گویند این لغت هندی است و فارسیان استعمال کرده اند ... هندی قلعه است **کوته با مخفف** کوتاه ... آن جانوری باشد ...
... هم میگویند ... گفته اند **کوته پا** مخفف کوتاه پا است که جانوری ... **کوته بال** با بای ابجد بر وزن ... یعنی کوته ... بمعنی
قد و قامت هم آمده است ... گویند ... چهره ... ستاره ... گویند ... و ...
... هم است **کوثینا** بر وزن ... بلغت ... گویند ... است **کوج** بفتح اول و ثانی ... گویند ... عربی ... گویند که در
جنگ ... بضم اول ... بمعنی کاج است که ... و بمعنی ... کاف فارسی هم آمده است **کوچ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بمعنی ... است
از ... منزل ... مقام ... کردن ... روانه شدن ... گویند و ... هم ... که ... آشیان ... و بمعنی ... کوچ هم است
... و اهل و اعیال ... باشد ... است ... **کوچ بکوچ** یعنی ... گویند
کوچ کردن از منزلی بمنزلی دیگر نقل و تحویل کردن را گویند و کنایه از ... کردن هم هست **کوچ و بلوچ** بضم بای ابجد و لام ... است نام طایفه ... الشیبان
که در ... اطراف کرمان ... و ... از عربان حجاز ... جنگ ... بگذارند ... و ... از ...
... و ... باهم جنگ ... بسیار ... و بعضی گویند ... کرمان **کوچه** بضم اول و فتح جیم فارسی ... گویند ... راه ... فراخ را گو
... گویند بمعنی ... است که بعربی ... خوانند **کوچه باستان** با بای ابجد و سین ... کنایه از دنیا و عالم است **کوچه خط** با خای نقطه دار و طای بی نقطه بمعنی کوچه باستان است که
عالم و دنیا باشد **کوچه فتادن** کنایه از ... شدن و ... افتادن باشد **کوخ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه دار خانه باشد که آنرا از چوب و نی ... سازند و خانه ... وزن را
نیز گویند ... که ... و ... گویند و بمعنی ... هم آمده است چنانکه گویند ... **کوخک** بضم اول و فتح
خای نقطه دار بر وزن ... گویند و بعربی ... خوانند ... بفتح اول و ثانی ... کاف هم آمده است **کود** بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف ... است آن ...
باشد ... بضم اول و ثانی مجهول بر وزن ... گویند ... زمین ... است ... در مقابل ... است **کوداب** بر وزن
... و آنرا ... گویند **کودر** با اول و ثانی ... رسیده ... برای ... زمین ... گویند **کودره** بر وزن ... نوعی از مرغابی باشد که ... آب سازد **کودک**
بر وزن ... غلام ... گویند که کوچک باشد و ... رسیده ... بعضی گویند کودک غلام ... است که ... و ... کودک خوانند **کودن** بضم اول بر وزن ... مردم ...

کودن بضم اول و ثانی و سکون آخر کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند و دانست کنند و بالائی کرانه گفته اند کودر بضم اول و فتح دال نقطه دار بروزن زر پوست گوساله را گویند کوز بفتح اول و ثانی و سکون زا
قرشت بمعنی اکسیر است آن رستنی باشد خارناک که از آن چارسازند و در دواها نیز بکار برند بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گویند که بشیشه و سنگ کلان بسیار ... باشد فالیت ... دالی ... کردن
نداشته باشد و معنی ... هم بنظر آمده است که در صحرا و از دور آب نماید و بضم اول و سکون ثانی تا بنار گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوه است که عبارت از ... و قصبه باشد گوزا
بر وزن و شاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سراب نیز گفته اند و آن شوره زمینی باشد در صحرا که از دور آب نماید و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است کوابین بضم اول
و خامس بتحتانی رسیده و بنون زده بمعنی کوبین باشد و آن ظرفی است مانند کفه ترازو بزرگ که از برگ خرما یا از لیف خرما یا از نی بافند و روغن کران مغز ها که کوفته را در آن کنند و در شکنجه در آرند تا روغن از آن
برآید و آن را بعربی محلب خوانند کوبا بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده اسمی باشد که اکبر ترنیز و آن را عربان کبر گویند کوبت بضم اول و سکون ثانی و ثالث فوقانی کوه کردن را یک را گویند کور دل
بضم اول و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و ذهن و بی ادراک را گویند کوردی بر وزن و فوشیج جا نشیمن را گویند کوردین بروزن پوستین بمعنی کودی باشد که جامه
نشیمین است و گلیم و پلاس را نیز گویند کوز بفتح اول و ثانی و سکون یای بی نقطه و زای نقطه دار میوه و بار کور باشد که رستنی است پر خار و شاخ و برگ و گل و میوه آن در سرکه اندازند و آچار سازند
و در دواها نیز بکار برند و بعربی شوکة الشهبا خوانند و میوه آن همان است کوزره بروزن تبرزه بمعنی کور است که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی بود خار دار و خرنوب شامی همان است کورس بضم
اول و سکون ثانی و بای مجهول و رای بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه زده موی پیچیده و مجعد گویند و بمعنی جرکه هم آمده است و بضم اول و ثانی نیز باین معنی است و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد
کورست بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و تای قرشت بمعنی چالاک باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار شبری و دیگری تا نقدر یک قبضه که کودکان و جوانان بسیار بدان بازی کنند و ...
چوب کوچک را مقلار و کوچک را قله گویند کورک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کور است که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک شیراز جمعی
از کفار باشد کورگانی با کاف فارسی بروزن مولتانی بمعنی سختیان و تماج باشد و باین معنی با کاف فارسی و بای بی نقطه دار هم آمده است کور کور بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت
بمعنی قلیلواچ باشد که مرغ گوشت ربا است و بعربی حدأة بکسر حای بی نقطه خوانند گویند اگر زهره آن را خشک کنند و با آب حل سازند چون کسی را عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد میل آن بچشم چپ
و اگر در طرف چپ باشد بچشم راست کشند البته خلاص یابد کورکیاه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بهاء زده میوه و بار کور است که آن را بعربی خرنوب میگویند و بضم اول و ثانی مجهول
دوده هم بنظر آمده است بمعنی گیاهی که آن را خرنوب نبطی گویند و بعضی گویند درختی است که خلال آن را حوالی باشد و الله اعلم کورموش نوعی از موش باشد که نباتات کند و بدبوی و کریه منظر و نابینا بود کورمیخ بضم
اول و ثانی مجهول میخ بزرگ چوبین را گویند که در طویله اسبان بکار برند کورنمک کنایه از مردم نمک بحرام و حرام نمک باشد کوروا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بالف کشیده بمعنی کبریت است که آتش گیرد باشد
کوره بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد و بدان سبب گودها در آن بهم رسیده و بر گل و لای باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی اول و هم بمعنی آتشدان آهنگری
و مسکری و جائیکه خشت و گچ و امثال آن پزند و در عربی بمعنی شهرستان باشد و کوزه هم آن است و بهندی پارچه و جامه ناشسته و ظرف سفالین آب نرسیده را گویند و با ثانی مجهول یک حصه
باشد از پنج حصه ولایت فارس چه حکمای فارسیان تمامی ممالک فارس را به پنج قسم ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اول آن کوره اردشیر است دوم کوره استخر سوم کوره دارابجرد چهارم کوره
شاپور پنجم کوره قباد و آن را خوره نیز گویند چنانچه گذشت کوری بروزن نوری نابینائی را گویند و نام غله هم هست خودروی از جنس جو و خوراک مرغان گویند کوز بروزن لب خمیده
و دوتا شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت و بکر و کنایه از فلک هم هست کوز بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی نام میوه است سرخ رنگ که پیوسته نهال آن از زمین شور بر می آید و آن را
بعربی سور می گویند و بضم اول و کسر ثانی هم باین معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی گوز است که لیت خمیده و دوتا شده باشد کوزالوک بکسر کاف آخر بروزن نوشالوس بره کلیدان
در طویله و باغ و امثال آن را گویند کوزبرتا با ثانی مجهول و زای هوز و بای ابجد و تای قرشت بروزن عمر فرسا بزبان هندوان رستنی باشد که آن را کشنیز خوانند و بعربی کزبره گویند کوزد با ثانی
مجهول و زای فارسی بروزن ... شد صمغ درختی است بر خاری آن را بعربی شالکه خوانند و آن صمغ را عنزروت گویند و آن سرخ و سفید میباشد و بسیار تلخ است و در کوه های شبانکاره شیراز
بهم میرسد در دواها و جهت زخم ها بکار برند کوزده با ثانی مجهول بروزن صد بمعنی کوزد است که صمغ درخت شالکه باشد و آن را انزروت نیز گویند و آن صمغ را عنزروت خوانند کوز با زای هوز بروزن
بوز خوشه گندم و جوی را گویند که در وقت کوفتن خرمن در میان شده باشد و بار دیگر بکوبند و آن را بعربی قصال و قصامه خوانند کوزره بضم اول و فتح زای هوز و رای قرشت مرغی باشد کوچک کبود رنگ
و اکثر در آب میباشد کوزست بضم اول و فتح زای هوز و سکون سین و تای قرشت بمعنی الجذام که زیادتی آن در پادشاهان بود کوزکالی با زای هوز و کاف فارسی بروزن ... نالی سختیان و تماج را گویند کوزلوک بضم اول و سکون ثانی
و زای فارسی مضموم بواو و کاف زده بمعنی کوزالوک است که بره کلیدان در طویله و امثال آن باشد کوزه با زای فارسی بروزن جوزه جراغ سفید گویند و بعربی اقمر خوانند کوزی با زای هوز بروزن ... بمعنی انگبیر و تالاب است که آب
و بعربی شمر خوانند کوس با ثانی مجهول بروزن بوس بمعنی کوفتن باشد که عربان صدمه گویند و کس کردن و دوش بدوش پهلو بر پهلو زدن و نقاره بزرگ را نیز گویند و آن را بسبب کوفتن باین نام خوانده اند بمعنی صف و قطار هم گرد
هم آمده است و نام قصبه است از مازندران که بکوسان اشتهار دارد و نوعی از بازی شطرنج باشد فی الجمله شباهتی بنرد بازی دارد و مهرهای آن را در دو جانب صف می چینند و چون کوس بمعنی صف آمده است از اینهم
باین اعتبار کوس میگویند و گوشه جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که از گوشهای دیگر زیاده یعنی درازتر شده باشد و بمعنی یاد و اشاره هم آمده است و بهندی بمعنی گره است که ... فرسخ باشد کوسان
با سین بی نقطه بروزن سوزان نام شخصی بود فاضل و نوازنده که یکی از پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را نیز گویند و نام قصبه باشد از مازندران کوست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رستنی باشد
که آن را بعربی حنظل گویند و درخت آن را ستری خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بروزن پوست بمعنی نقاره و طبل باشد و آن را نیز گویند که از پهلو بر پهلو و دوش بر دوش زدن و فرو کوفتن

اسفند با اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد و **سفید** پیدا شد یعنی پیدا شد سفید گویند و سفید شد نمایان که ظاهر شد و مراد از سپیده صبح است که گاه گویند سفید شده و کنایه از ظاهر و نمایان شدن هم آمده است

و آن نوعی از تیم سفیدان است **سفید بید** بر وزن و معنی پسید است و آن درختی باشد که او را بید نیز گویند **سفید باک** یعنی سپید باک است و آن کسی باشد که بی‌پروا و بی‌باک است

دارو گویند و میوه آن پوست نازک و باغبانان آنرا دهند و بعضی گویند الیضا خوانند **سفید خاره** بر وزن و معنی سپید خاره است که آنرا شوکة البیضا خوانند و درختی هست خاردار که آن را خار گویند

و بعضی شیخ خوانند **سفید شدن** کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن است **سفید کاسه** کنایه از جوانمردی و همت بود بر خلاف سیه کاسه که خسیس و بی‌همت باشد **بیان شانزدهم** در سین بی‌نقطه با قاف مشتمل بر ده لغت و کنایت **سقاقلوس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد **سقراط**

بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بر وزن خرافات یونانی نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بوده **سقراطیون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده

نوعی از کماه باشد و آنرا بعربی قبیل و بشیرازی کیدا و کپسر خوانند برگ آن بیخ سوسن و بیخ آن و طعم آن به بصل الفار ماند **سقراق** بفتح اول بر وزن چخماق بمعنی سغراق است که کاسه و کوزه

لوله‌دار باشد گویند ترکی است **سقرلات** بفتح اول و کسر ثانی معروفست و آن جامه‌ای باشد پشمین رنگ که سرخ رنگ می‌بافند و در رنگ دیگر هم بافته می‌شود و با طای حطی هم آمده است **سقرنیوس** بفتح اول و سکون

ثانی و ثالث تحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانی است دریایی **سقسین** با سین بی‌نقطه بر وزن قزوین نام ولایتی است غیر معلوم

سقط بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی غلط و خطا باشد و فضله هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید و بمعنی جنت و کالای رزبون و کار زشت را میگویند **سقف** بضم اول و ثانی و سکون فا جمع سقف است

که قاضی سایبان و حاکم و مهتر ایشان باشد و زاهدی را نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس بخیر آویزد **سقف لاجورد** کنایه از آسمان است **سقف محدب زای** بمعنی سقف لاجورد است که آسمان باشد **سقف مینا**

کنایه از آسمان و روح و ختان بزرگ و سایه‌دار را نیز گویند **سقف نیم خانه** کنایه از آسمان است و کتیبه را نیز گویند **سقلاب** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بمعنی بحاجه خراولق

صلونی بی‌نقطه هم بنظر آمده است و سگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد **سقلات** بتشدید لام بمعنی سقرلات است و آن پارچه باشد معروف که از پشم بافند و بحذف تشدید و طای حطی هم بنظر آمده است

که سقلاط باشد **سقلاطون** بر وزن افلاطون بمعنی سقرلات است و جامه نخجوانی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهری است که سقرلات منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی گویند بکسر و است

چه سقلاطون را اصل سقلاط است بمعنی و کاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلات منحصر بکبود بوده است **سقلاطین** بر وزن و معنی شیاطین بمعنی سقرلات است و جامه نخجوانی را نیز گویند **سقلبیس**

بر وزن نقدیس بلغت رومی نام شهری است آباد و کوه و ... **سقلینوس** بضم اول بر وزن ... با یای حطی بمعنی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقیس باشد **سقلینوس** بالنون بر وزن انقیمون بمعنی سقلینس است که بیخ کبر و حی باشد و آنرا

رنگی دار گویند و بعربی حشیشة الطحال خوانند **سقمونیا** با میم بر وزن افلونیا بلغت یونانی دوایی است که آنرا محموده میگویند و آن عصاره باشد مغایت تلخ و مسهل صفرا بود **سقن** بر وزن چمن

و شاب آتش ندیده خرما را گویند و از اصفهان هم میگویند و بعربی دبس خوانند بکسر دال بی‌نقطه **سقنقس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سین بی‌نقطه بمعنی سقنقور است و آن جانوری باشد

مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا از کنار دریای نیل آورند گویند این لغت رومی است **سقنقور** بلغت رومی جانوری است شبیه بسوسمار گویند کرده آن در وقت گزیدن

عضو حیوان را تنها می‌سازد و و با آن مدتی بیرون می‌آید شاید که ... اگر آن شخص پیشتر ... آب یابد و در آب آید سقنقور می‌میرد ... از کنار رود نیل آورند **سقنقوریان**

بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی باشد و بعربی ثوم البری خوانند **سقوط** با طای حطی بر وزن کبوتر گیاهی است که صبر از آن

حاصل شود و بعضی گویند نام جزیره است نزدیک بمندل چهل فرسنگ و صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجاست و اهل آن جزیره ساحر و این اند و اصل ایشان

از یونان بوده و سکندر ایشان را بجهت ساختن صبر بآن جزیره آورده و سحر ایشان بمرتبه است که اگر با شخصی خصومتی داشته باشند اگر آن شخص حاضر شود و الا صورت و شکل او را بخاطر آورند و قدحی از آب

در پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان که نقطه خونی در میان قدح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و جگر و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشکافند جگر و شش نباشد

سقی با فتح اول و ثانی و سکون قاف مفتوح و سکون ضاد نقطه‌دار و لام الف بمعنی آب سرائی و بعضی گویند یونانی است و معنی آن فعل کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن

است که آنرا بسفایج خوانند و آنرا بعربی بحاجه ... کاف هم بنظر آمده است که سکلی فلا باشد **سقیفوس** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بی‌نقطه بواو کشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی

جرم و ما بین صلب و سخت را گویند **بیان هفدهم** در سین بی‌نقطه با کاف مشتمل بر ده لغت و کنایت **سک** بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطریات است

و بعضی گویند مرکبی است که از چیزها عفص در تلخ سازند و بعضی گویند عصاره آمله است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکبا مرکب از آن است که آش سرکه باشد **سکاچه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم

فارسی بمعنی سخن باشد و ستیهنده و ستیزه کننده باشد و کادوس عبید الجنه را نیز گویند و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می‌افتد و خاره پشت تیرانداز را هم میگویند **سکاو** بفتح اول و ثانی

سواد شکره و فرق سر آدمی را گویند **سکاره** با اول بر وزن شکار بمعنی بدفال و زشت باشد و انگشت افروخته را نیز گویند نوعی از طعام هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است **سکار آهنج** بضم اول و سکون

رابع و همزه ممدوده و های مفتوح بنون و جیم زده بمعنی آهنی باشد سر کج که بدان گوشت از تنور یا نان از تنور برآرند **سکاره** بضم اول و رابع بواو کشیده نان و گوشتی را گویند که بر روی زغال افروخته پخته

بپزند و بمعنی چنگالی مالیده هم آمده است **سکاسته** بضم اول و سکون سین بی‌نقطه بر وزن گداخته بمعنی کاسه است و آن خار پشتی باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و او را بعربی مدح گویند **سکاشته**

بضم اول و فتح سین آخر بر وزن جلاصه بمعنی سکاسته است که خار پشت تیرانداز باشد **سکاشته** بر وزن گذاشته بمعنی سکاسته است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **سکاشه** با شین نقطه‌دار بر وزن و معنی

سکاسته است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **سکافوه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح رای قرشت خمره سازند نیز را گویند و بعضی مضراب خوانند و آن بر قانون و رباب و سنتور اگر برد

کریزد و در عود و طنبور ناخن دست باشد سکافه بضم اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی شکافه است که مضراب سازند باشد سکال بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهش و طلب کنید و گوینده هم آمده است و امر بدین معنی
نیز هست یعنی بگوی و بخواه و مطالبه بمعنی گفتگو هم گفته اند سکالش بکسر اول بر وزن سفارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواهش و کار ساختن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است سکالیم بضم اول
و رابع بواو کشیده بمعنی سکاره باشد یعنی آنچه بریزه و زغال و خمه و اخگر آتش بجهد باشد از نان و گوشت و غیره و سکالیوم هم گفته اند که بعد از لام یای حطی باشد سکاله بضم اول بر وزن نخاله قضیب سگ را گویند
سکالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است و بمعنی گفتن و کوشش و خواستن هم آمده است سکالیده بر وزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد
سکاهن بکسر اول و فتح ها و سکون نون رنگ سیاهی را گویند که از سر آهن ترتیب دهند و بدان جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر کفشگران بکار برند و آن بهم رنگ کردن بسازند سکبا بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است
که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و سرکه و مویز و انجیر و چیزهای دیگر که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سرکه با آش است چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند سکبینه
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است که از دوغ یا کشک آمیخته سازند ... سکبینه با بای ابجد بر وزن شهبینه گیاهی باشد و دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است
و بهترین وی آنست که بیرون آن سفید و درونش اسپر و مایل بزردی باشد و در تازی بجای بای ابجد واو هم آمده است که سکوینه باشد چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند و بعربی سکبینج خوانند و بعضی گویند سکبینج معرب
سکبینه است سکچ بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند سکرفنده با با و بر وزن شکرخنده است و سکندری خوردن را گویند یعنی بسر آمده
سکرفیدن با فا بر وزن نفهمیدن بسر درآمدن و سکندری خوردن و ستوره را گویند سکره بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف ... سکره بضم اول و تخفیف کاف بر وزن سفره
کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است سکز بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار ... است که آن را ... مصطکی خوانند و با تشدید
ثانی و در ترکی عدد هشت را گویند سکرده بکسر اول و ثانی و فتح رای بی نقطه بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد سکستن بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون بمعنی گسیختن و کنده
شدن و پاره گشتن باشد سکسک بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف زمین ناهموار و درشت را گویند و آبی که راه آن تنگ باشد و قطره قطره روان شود و درختی هم هست که چوب آن را بسوزانند و آتش آن بسیار بماند
و بمعنی آواز پای هم آمده است سکسکه بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع به تحتانی کشیده زحمتی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا شود و آن طپش دلی است که باندک جنبشی و حرکتی بهم رسد سکسیون بفتح
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح بنون زده و بای ابجد رسیده و فتح تحتانی لغتی است رومی و آن دوائی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند و در اختیارات بمعنی حب الفقد آمده است که تخم پنج انگشت باشد
سکنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم گنده پیر و بوی ناخوش را گویند و بعربی بخر خوانند و شخصی را نیز گفته اند که بوی دهان او ناخوش باشد و با ثانی مفتوح بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی شکر کردن و آواز انگشت در
آوردن باشد و بمعنی ستایش هم هست ... و گزیدن را نیز گویند که از گزندگی باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه ... که آن از شام آورند ...
را در بیابان ... خوانند سکنجد بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است مضارع سکنجیدن است یعنی بتراشد و بگزد ... و بکسر اول و ثانی هم گفته اند سکنجی بکسر اول ...
و آواز و گلو اندازی ... سکنجیدن بکسر اول و ثانی هم گفته اند مصدر سکنج است که بمعنی ... تراشیدن و گزیدن و آواز گلو کردن باشد و با ثانی مفتوح هم درست است سکنجیده ...
ستم ... تراشیده و گزیده و ... آواز بگلو در آورده باشد سکند بر وزن فکند بمعنی جماع و مباشرت باشد سکندر مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی است مشهور و معروف از روم و ارسطو وزیر او بوده و
او را ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین اکبر که خضر علیه السلام وزیر او بود در زمان فریدون بوده و بمعنی سرنگون هم هست و اسپی که در راه رفتن بروی در آید گویند سکندری خورد و نام یکی از ... هم هست و آن چنان باشد که ...
... زمین ... سکنگبین با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجبین است و آن مرکبی است که از سرکه و عسل ... جهت دفع صفرا ... بمعنی سرکه و انگبین عسل را
گویند سکنجبین معرب آنست سکنه بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه است و آن افزاری باشد درودگران را که بدان چوب را سوراخ کنند و آن را بعربی ... خوانند سکنه ... کنایه
از اخگر آتش ... سکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو ... چیزی باشد چهار شاخه یا پنج شاخه بادام کف دست و دسته هم دارد که دهقانان غله کوفته شده را بآن بباد دهند تا از کاه جدا
شود و آن را در خراسان چار شاخ گویند و در جای دیگر ... باشد و بعربی مذری خوانند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی تختگاه است و آن بلندیی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و پای درختهای
بزرگ سازند و بر آن نشینند و با این معنی بفتح اول هم آمده است سکوا بکسر اول بر وزن و معنی سکباست و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند سکوبا بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام جایی
است نصاری که ... ساخته بودند و بنام او مشهور شد گویند عیسی علیه السلام بدیر او رفت و از آنجا بآسمان صعود کرد و با کاف فارسی هم بنظر آمده است که سگوبا باشد سکوره بضم اول و ثانی و فتح رای
بمعنی سکره است که کاسه گلی باشد سکونج بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه گوشه سکوهی بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو است
که بلندی در خانه و باغ و پای درخت و امثال آن باشد سکوبینه بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سکبینه است و آن صمغ نباتی باشد ... و بهترین وی آنست که بیرونش سفید و درونش
بسرخی مایل باشد سکه بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد ... و بمعنی لباس هم آمده است و در عربی نقشی که بر روی طلا و نقره و مس رایج باشد آهنی را نیز
گویند با نقش زر رایج را بر آن کنند باشد و آهنی که بر زمین زیر پا بدان شیار کنند و کوچه و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و کنایه از صورت ... و رخسار که خط برآورده باشد و هر چیز که خوب بنظر در آید سکیلا
بفتح اول ... بر وزن ... بمعنی ... است و آن ... یونانی و بعضی گویند سریانی و معنی آن ... کثیر الارجل ... یعنی بسیار پا و آن دوائی است که ... گویند ...
اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد سکیز بکسر اول بر وزن ... بمعنی جستن و آلیز زدن و جفته انداختن ستوران باشد و بمعنی جهنده و جست و خیز کننده و امر بدین معنی هم آمده است سکیزان بکسر اول
و ... سکیزیدن ... بمعنی جستن و خیز کردن ... سکیزنده بر وزن ستیزنده ...

اندازنده باشد **سکیزه** بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد **سکیزیدن** بر وزن ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن و جفته و الیزه زدن ستور باشد
سکیلیده با تحتانی مجهول بر وزن جمیله بمعنی جستن گلوله باشد و بعضی سولاق گویندش **بیان هژدهم** در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر ۱۰۴ لغت و کنایت **سگ ابلق** کنایه از روزگار است باعتبار
شب و روز یا بانگ و بیداری باشد و غم **سگالی** بر وزن جرانی مخفف سگالی است و آن جانوری باشد که آتش بخکان و جندبیدستر ازو بهم رسد و او را بتازی قضاعه خوانند **سگال** بکسر اول بر وزن
خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد و سخن گفتن ... گفته اند چه بدسگال بدگو را گویند و بمعنی خصومت را نیز گویند و بمعنی خوانند و گویند هم آمده است **سگالش** بالام بر وزن ... بمعنی ...
کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بدگفتن باشد **سگالیدن** بفتح اول بر وزن حواله سر... گویند و بضم اول هم گفته اند **سگالیدن** بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی سگالش است که شمنی و خصومت کردن
و فکر و اندیشه نمودن و سخن بدگفتن باشد **سگان** بنون بر وزن و همزه بالف کشیده و ... نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد **سگ انگور** دارویی است که آنرا بتازی عنب الثعلب گویند
سگانه بکسر اول بر وزن میانه نام درختی است از قرای غزنین ... که آنرا از قرای غزنین است **سگاوند** بفتح اول بر وزن دماوند نام کوهی است نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است و با
شین نقطه دار نیز بنظر آمده است **سگ بستان** بفتح اول و کسر بای فارسی ... و آن دارویی باشد که آنرا سپستان گویند که انگور دشتی باشد **سگ لوئی** با بای فارسی بر وزن ... بزبانی را
گویند ... و با سین بی نقطه دار هم آمده است **سگ جان** بر وزن ... بمعنی سخت جان و سخت کش باشد **سگ جگر** بمعنی سگ جان است که سخت جان و محنت کش باشد و مردم غول ... نیز
سگ دل بکسر دال ابجد و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد **سگ دندان** بر وزن قندان دندان پیش را گویند که هر یک از سباع بهایم را می باشد و همچنین ... نیز هست که بدان ... پیش ... را
نیز گویند **سگر** بضم اول و ثانی و سکون رای بی نقطه بمعنی چکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد و بازای نقطه دار هم گفته اند **سگرنه** بضم اول و ثانی و سکون رای ... و فتح نون بمعنی سگر است که خار
پشت تیرانداز باشد و با سین ... بازای نقطه دار هم آمده است **سگز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نام کوهی است از ولایت زابلستان و ... و ... پهلوی آن کوه ...
گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و او را سگزی از آن جهت گویند **سگزن** بفتح اول بر وزن ... نوعی از تیر کوچک باشد ... آن ... باریک و تیز ... **سگزینه** بضم اول و ثانی و سکون
زای نقطه دار و فتح نون خارپشت کلان تیرانداز را گویند یعنی خاره ... خود را چون تیر اندازد **سگزی** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سگز است که نام کوهی باشد در زابلستان و مردم سگستان ... آنجا
بنام آن کوه می خوانند و سگزیان میگویند و رستم زال از آنجاست و بعضی گویند سگزی معرب سیستانی است چه سیستان را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای
صفاهان هم هست **سگسار** با سین بی نقطه بر وزن ... بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و بمعنی سگ سر هست چه سار بمعنی سر باشد و نام ولایتی است که مردم در آنجا مانند سر سگ و تن آدمی دارند
و نام قومی از آنجا هم هست و کنایه از حریص مال و طالب دنیا و برنده و ... باشد **سگستان** بر وزن سیستان ... است که سیستان است و معرب آن سجستان است **سگسنبه** بفتح اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه مفتوح و نون ساکن و بای ابجد مضموم و فتح یای تحتانی تخم ... است از آن ... الفقد گویند و با سین ... تقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است **سگ سنگ** ... فلک ...
که بتازی کلب خوانند و گیاهی باشد که بار و میوه آن گرهی است کوچک ... خار که در جامه آویزد و نوعی از ... هم هست **سگ کش** بضم کاف و سکون شین نقطه دار سمی باشد که ... از آن ...
آن بگیرند ... و ساق آن سرخ و گره دار باشد و آنرا بتازی فلفل الماء و ... الکلاب خوانند و چون بر ... باشد ... آن بگویند و بر کلف طلا کنند نافع بود **سگ کن** بفتح اول و کاف ...
مخزن ... گیاهی باشد و آنرا از آن جهت سگ کن میگویند که هر کس ... پیش ... کندن ... و طنابی ... و ... سگ ... سر دیگر ... بدان گیاه ببندند و سگ را ...
تا بدود و از آن ... آن گیاه از زمین کنده شود ... و ... میوه ... آنرا ... تفاح الجن خوانند **سگ کنگ** ... **سگ لات** بالام والف
بر وزن مهتاب جانوری باشد شبیه بسگ ... بتازی ... گویند خصیه وی آتش بخکان است و او را بیدستر و خصیه او را جند بیدستر خوانند **سگ لابی** بالام بر وزن مهتابی بمعنی سگ لات است
که بیدستر باشد ... قضاعه خوانندش **سگ لاو** با واو بر وزن ... بمعنی سگ لات است که بیدستر باشد **سگلاوی** بر وزن ... بمعنی سگلات است که سگ آبی باشد و او را بیدستر خوانند
و بعربی قضاعه گویند و خصیه وی آتش بخکان است که جند بیدستر باشد **سگلنگور** با کاف فارسی بر وزن ... مخفف سگ انگور است و آن میوه باشد بمقدار فلفل و آن سرخ و سیاه ... باشد
و بتازی عنب الثعلب گویند ... بمعنی سیستان هم آمده است **بیان نوزدهم** در سین بی نقطه بالام مشتمل بر ۶۲ لغت و کنایت **سل** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب ... و ...
بندند ... و بمعنی کشتی هم آمده است که بعربی سفینه خوانند و ... گفته اند که عربان به ... گویند و بکسر اول نام مرضی است ... و ... **سلا** ...
... **سلات** بر وزن ممات نام ... بود و درختی ... گویند **سلاجت** بفتح اول و کسر جیم و سکون فوقانی نام دارویی است و آن سنگی باشد که بوی
و ... از آن ... آید و گویند این لغت ... است **سلاح** بفتح اول و حای بی نقطه ... سنگی را گویند که ... سیاه ... باشد ... و ... بکار برند
... **سلاک** بر وزن ... والله اعلم **سلاله** ...
سلب ... **سلجوق** بفتح اول و ضم جیم مخفف سلجوق است که پدر کلان سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم آمده است **سلجن** بفتح اول و جیم بر وزن ...
بمعنی ... **سلجوق** بر وزن ... پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و با جیم فارسی هم درست است **سلح شور** بفتح اول و ثانی بمعنی ...
و ... باشد و معنی آن سلاح ... است که مرد سلاح ... جنگ باشد و ... مقدمة الجیش خوانند و بترکی ... گویند و مرد سلاح بسته را نیز گفته اند و ...
سلاح ... را هم میگویند **سلدانیون** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی درختی باشد که بالای آن ...

سپهر برج بلند شود و گلی دارد بسیار سرخ و تخم آن بعد از سبزه شدن بزرگ گردد و تخم آنرا با هم بکوبند و بر گزیدگی مار و عقرب گذارند نافع باشد **سلیلیس** بسین بی نقطه بر وزن تلبیس سنگی باشد متخلخل چنانکه گویی اجزای آن بر آید

سلیمن بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بلغت ژند و پاژند بمعنی بد باشد که در مقابل نیک است **سلیمن** بمعنی بد باشد و حرف ثانی یا حطی هم آمده است که سلیشن باشد **سلطان اختران** کنایه از آفتاب عالمتاب

سلطان فلک هم کنایه از آفتاب عالمتاب است **سلطان یک اسبه** یعنی سلطان فلک است که خورشید جهان گرد باشد **سلطان یک سواره** بمعنی سلطان یک اسبه

که آفتاب عالمگیر باشد و سلطان یک سواره گردون هم گویند **سلطق** بفتح اول و طای حطی بر وزن احمقی نوعی از گوشت قلبه زار است که پاره پاره از آن آویخته باشند **سلف** بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی همه

باشد و آن سبب [illegible] کلوهم [illegible] و بکسر اول بمعنی هم آمده است یعنی دو خواهر باشند و برادر شخصی را شخص دیگر [illegible] و آن دو شخص یکدیگر را سلف باشند و در عربی نیز بهمین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته

و پیشینیان باشد **سلق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف و را اخر [illegible] اعلی و [illegible] اعتبارات می گویند [illegible] ثانی اخ [illegible] است که بپارسی هم آنرا سلق گویند و نوع دیگر آن که بفارسی چغندر خوانند و گویند

الف [illegible] شراب [illegible] و بضم اول و ثانی [illegible] که [illegible] گویند که اصفهان و خلاف میان بند **سلقیس** بر وزن بلقیس نام شهری است آباد کرده ذو القرنین و باین معنی

[illegible] اند که سلقیس با [illegible] باشد **سلک** بکسر اول و سکون لام و کاف رشته ای را گویند و با این معنی بفتح اول هم گفته اند و در عربی رشته ای را گویند [illegible] و بمعنی [illegible] سون [illegible] و بفتح اول

و سکون ثانی و کاف بر وزن [illegible] و گسیختن چیزی [illegible] باشد [illegible] و امثال آنرا از رشته کشیدن بالازم شدن چیزی را یعنی چیزی و لاینفک چیزی شدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی

ملک [illegible] را گویند خواه [illegible] خواه غیر آن **سلک دو رو** کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از شب و روز هم هست **سلک لالی** بضم لام و سکون [illegible] بمعنی عقد مروارید است کنایه از عقد دندان محبوبان است **سلکک**

بکسر اول و فتح کاف بر وزن [illegible] سلک است که تار و رشته باشد یعنی ریسمان و آن کوچک **سلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر بزرگ فریدون است و بکسر اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان بر آن چیز نویسند و آن

چیزی بخوانند و بفتح اول و هم [illegible] آمده است و بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن چیزی [illegible] که به [illegible] باشد و صلح و سلم همان است یعنی گردن نهادن و اطاعت کردن و بضم اول و فتح ثانی مشدد

عربی نیز [illegible] را گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی آشتی و صلح را گویند که در مقابل جنگ است **سلماب** بفتح اول و میم بر وزن [illegible] نام آوازه ای است از جمله [illegible] اوازه موسیقی که آن شهناز و گردانیه

و [illegible] نوروز و سلمک باشد **سلمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خار سی که بدان [illegible] باغ [illegible] باشد خوشنما [illegible] لیکن از آن سفید تر است **سلنج** بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و جیم

مفتوحه [illegible] است یعنی [illegible] و لب [illegible] کسی را نیز گویند [illegible] باشد **سلوس** بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و در ایامی [illegible] باشد [illegible] و دیوار [illegible]

[illegible] سلوی [illegible] گویند که چیزها در آن گذارند و [illegible] گویند که بار گران بر دو میان آن کنند **سلیح** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و حای بی نقطه

بمعنی [illegible] است که مستعد قتال و جدال و شخص سلاح پوشیده [illegible] **سلیخه** بفتح اول و خای نقطه دار و ثانی تحتانی رسیده پوست درختی است دوایی و بهترین آن سرخ [illegible] و مانند [illegible]

[illegible] آن [illegible] **سلیس** بمعنی سلیس است که سنگ باشد و آن نوعی از سنگ [illegible] **سلیقون** بفتح اول و وزن فریدون نام برادر پادشاهی بود که او را قلقر [illegible] گفتند

بفتح اول و ثانی تحتانی مشدد و سین بی نقطه دار [illegible] بلغت ژند و پاژند بمعنی بد و بدبو [illegible] که نقیض خوب و نیک **سلیط** بر وزن شریط بلغت یونانی روغن زیتون را گویند **سلیقون** بفتح اول و ضم قاف بر وزن

فریدون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است که نقاشان بکار برند **سلیک** بر وزن شریک مخفف سلیک است و آن نام مقامی است از جمله دوازده مقام [illegible] و سلیک و حجاز و حسینی و راست

و [illegible] عشاق و کوچک [illegible] باشد **سلیمانی** نوعی از خرمای سفید باشد و سنگی هم هست مشهور **سلیمون** بفتح اول و نون بر وزن فریدون بلغت یونانی [illegible]

که بیشتر در آبها ایستاده روید و آنرا [illegible] و کرفس الماء و قرة العین گویند برگ آن بیرگ نعناع ماند لیکن بزرگتر از آن است **سم** بسین بی نقطه بامیم مشتمل بر ده لغت کنایه **سم**

بضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسب و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و این بمنزله ناخن است آنها را و بمعنی بالای هم آمده است که بعربی رجل خوانند و جایی را نیز گویند که در زمین

یا در کوه بکنند و چنان بسازند که درون آن توان ایستاد و خوابید چنانکه مرتاضان و درویشان از برای خود و چوپانان بجهت گوسفندان سازند و بفتح اول در عربی زهر را گویند **سماجه** بر وزن

[illegible] سینه بندزنان را گویند **سماچه** بفتح اول و سکون خای نقطه دار بر وزن [illegible] مخفف سماچه است که سینه بند زنان باشد **سمارو** و سمارخ با رای بی نقطه بواو کشیده و خای نقطه دار نوعی از رستنی

که آنرا خایه [illegible] گویند چه تخم مرغ می ماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوارهای حمام و بهاران و در صحراها نیز می باشد و آنچه در صحراها روید توان خورد و آنچه در جاهای دیگر روید

سمی کشنده است و بعضی آنرا چتر مار گویند **سماروغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی سمارخ است و آن رستنی باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک روید و آنرا خرمای [illegible]

و امثال آن [illegible] و بمعنی خاک [illegible] زار و زمین حاصل هم هست **سماروک** بضم رای بی نقطه و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعضی حمام خوانند **سماری** بضم اول بر وزن بخاری کشتی و

جهاز را گویند و بعضی سفینه خوانند **سمارلیس** بفتح اول و رابع تحتانی مشدد و سین بی نقطه بر وزن [illegible] نام نوعی از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب [illegible] گویند **سم افگندن** کنایه از لنگ شدن

باشد **سماقیل** بفتح اول و کسر قاف بر وزن [illegible] را گویند و آن چیزی است که در آشها و طعامها کنند **سماک** کاف بر وزن و معنی سماق است که در آش کنند و سماق معرب آنست **سماکار** بفتح

اول و کاف بر وزن [illegible] سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتگار شرابخانه و مطلق خدمتگار را نیز گفته اند **سماکاره** بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتگار باشد

سماکچه با کاف بر وزن و معنی سماچه است که سینه بند زنان باشد **سمان** بفتح اول بر وزن کمان مخفف آسمان است و نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و بکسر اول نام شهری و مدینه باشد **سمانه**

بر وزن [illegible] مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرنده ای هم هست کوچک و از آن بزرگتر از بلدرچین و بلغت [illegible] بر وزن خلاک خوانند و در عربی نیز بهمین معنی دارد و بهند نام شهری است

در هند و [illegible] نوعی از جامه باریک [illegible] **سمج** بفتح اول بر وزن [illegible] نام مرغی است که از دریا خیزد و در عربی قتیل الرعد خوانند [illegible] که صدای رعد شنود بمیرد و بعضی گویند

اول
جاوسی است که بفارسی کراکه و بترکی بلدرچین خوانند **سمج** بضم اول و سکون ثانی و جیم جایی را گویند که در زیر زمین یا در کوه جهت درویشان و فقیران یا گوسفندان کنند و در لغت دوم بمعنی سنجاق نیز گویند و با جیم فارسی بفتح
منظر آمده است **سمجه** بضم اول و وزن مججه بمعنی سمج است که جایی زیر زمین و در لغت جایی که غیر از آن نباشد یا در کوه بود **سمر** بفتح اول و وزن ثمر نام پادشاهی بود و در ترکی و فارسی بمعنی افسانه و قصه آمده است و چراغ و کنار که در آن
مانند جامه نی باشد که با آن بار برتابند و جامه مالند و با تشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه گفتن باشد **سمر** بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن و منع آهن بر جایی کوفتن باشد **سمرد**
بر وزن فرهاد بمعنی وهم و فکر و خیال باشد **سمرکند** با کاف بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آن است و معنی ترکیبی آن ده سمر است
سمر نام پادشاهی بوده است که بترکی و ترکان ده را کند گویند و این ده را او بنا کرده بوده است و در ایام شهرت **سمسق** بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند
و آن گیاهی باشد دوایی که بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق معرب است بمعنی یاسمین است **سمسمون** با سین بی نقطه بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوایی است که آن را بفارسی مرزنگوش و بعربی اذان
الفار خوانند و بعضی هم ان بانشراب گرندگی افعی را نافع باشد **سمک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی عنا و رعنایی است که بی عقل و بی عقلی و بی هنر و بی هنر باشد و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی
را گویند **سمکار** بکاف و لام و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شهری است از بدخشان **سمن** بفتح اول و وزن چمن گل سمن که آن را گویند یعنی کیاهی را ستی است که گل آن
سفید می باشد و گلی است و آن بی برو و صد برگ یاسمین مانگ می باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند گلی باشد پنج برگ و سفید خوشبوی که آن را و شیر خوانند و در عربی مطلق و عشق را گویند
و عشق گاو را خصوصا و عشق گاو و چوب را که بنه شود و معنی سمنار یک لغت کنند **سمنار** بکاف اول و نون بالف کشیده بر وزن گلکار نام بنایی بوده و گویند که نعمان بن منذر خورنق را او ساخته بود و گویند از نسل سام
بن ساو است و عوام بتشدید نون سیم می گویند که سنمار است **سمناک** بر وزن غمناک بمعنی سماحت است و آن بذل کردن بضرورت است یعنی برو و واجب شود و بسبب ان بسیار **سمند** بر وزن کمند رنگ است با
زردی مایل باشد و بمعنی تیر بیکان دار هم گفته اند و نام قریه ای است از قراء سمرقند **سمندر** معلوم بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام بالف کشیده و رای بی نقطه زده جانوری بود که در زمان
سکندر ذو القرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین او را پیدا کرده بود و گویند که نظر آن جانور بر هر که می افتاد فی الحال می مرد ارسطو متوسل شد تا دفع
آن گنند و در پیش روی آن جانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد **سمندر** بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش متکون می شود و گویند مانند موش بزرگی است و چون
از آتش بیرون می آید می میرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی می آید و زرا می گیرند و از پوست او کلاه و رومال می سازند و چون چرکین می شود در آتش می اندازند چرک های آن سوخته
و پاک شود و بعضی گویند جانوری است بسیار حیله باز او پرواز نمی سازد تا گرمی نگاه دارد و از مومیایی جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت کنند و بعضی دیگر گویند شعوم سمندر و
الله اعلم و نام ولایتی است از هندوستان که چوب عود از آنجا آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هر دو بنظر آمده است **سمندل** بالام بر وزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد **سمندر** بر وزن
سمندور بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند **سمندوک** بر وزن سنبوک بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد **سمندول** بالام بر وزن و معنی سمندر است و آن جانوری
باشد که در آتش متکون شود **سمندون** بر وزن مشق گون بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است **سمنگان**
بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهری است از توابع بلخ که پادشاه آنجا رستم را مهمان کرد و دختر خود تهمینه را بوی داد و سهراب از او بوجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند و در زمان آن شهر را امیر خوانند و عوام تنگ گویند
و بعضی گویند نام شهری است در توران **سمنو** بفتح اول و ثانی و نون و مضموم و واو ساکن چیزی است مانند حلوا که از آرد و شیره گندم سبز کرده پزند و بضم اول آش رشته و آش آرد باشد **سمنون**
بفتح اول بر وزن ممنون نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت **سمنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث تعبد دانه ای است سیاه تاکه که بنخود کوچک ماند و آن را در خراسان نقل خواجه گویند و بعضی
ارزن و باجره را گویند و هر تلخی نیز گویند که در مرغزارها روید و آن را سمنون هم گویند **سموک** بر وزن عمو زره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که با طعام خورند **سموت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و تای قرشت راه را گویند و آن را سمت نیز گویند **سمور** بر وزن تنور جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند **سمه** بفتح اول و سکون ثانی سمه معلوم
بالای سیاهی جوی باشد که جعد مانند آن وسمه باشد **سموسه** بر وزن طبله نام نانی که بوستی و سیر بیشت کنایه از پشت است که عوام آن را لیل گویند **سمه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سمن باشد
اما زرد و اهل نجوم آن را چارده کاف باشد یک بلدان بلخ تاریک در خانه پیدا کنند و آن چیز باشد سبز که در زیر آبها ایستاده بهم رسد و معنی نشانی که بلخ و جنب هم آمده است **سمی**
داغ و چوگان باشد که از جریمه را بدان بالش شوند و معنی گوید و بهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان را گویند و معنی نشان کردن و داغ کردن هم گفته اند و معنی سماحت هم آمده است
سمید بر وزن سپید بمعنی نوکردن و پوییدن است **سمیر** بفتح اول و وزن عصیر آشامی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است در راه مکه معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام مهین لولی عیسی ....
سمیرم بفتح اول و ثانی و تحتانی رسیده و میم مفتوح بسیم زده نام حصنی است میان عراق و فارس که آب تلخ دارد و آن را یک تلخی گویند و ...
و نگاه و بیعت ... تا مجلس بمقصد ... کوچک سیاه پیدا شوند و بمعنی که در ولایت باشد تمام رنگ کنند گویند ... سام ... بود و سام نام ... **سمیرم** نام سمیرا و گیرند
استعمال سمیرم شده است **سمیره** بر وزن نمیره نام ... باشد که باید خواه بر دیوار و خواه بر زمین ... با چوب و معنی آن هم آمده است **سمیز** بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی جا باشد که ...
آن است **سمینه** بر وزن کمینه پارچه ای که بشکنند و آن را گویند

بیان بیست و دوم در سین بی نقطه با نون مشتمل بر ۱۲۰ لغت و کنایت

سن بفتح اول بر وزن من بمعنی سستی باشد که بدوره
سیمه را بعضی ... خوانند و معنی سان ... و مقدار باشد و سنان نیزه را نیز گویند و ضد کلی بمعنی هر باشد که عوام آن را سنا گویند **سنا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
گیاهی باشد که بدان مسواک کنند و در عربی گیاهی است مسهل و بهترین آن مکی می باشد **سناد** بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بر وزن سواد بمعنی بسیار و فراوان و وافر بود و یکی از عیوب قافیه

قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف دو وصلی باشد چون داد و وید و وده و دود رجوعی بمعنی مخالفت آمده است سناره بفتح اول بر وزن کناره تنگ آبی را گویند از دریا که بیش از یک تیر پرتاب و یک گز پهنا نداشته باشد تا کشتی در آن
نشود و باید که گذرد و سنگهای بسیار بیک سنبسه باشد و باین معنی بکسر اول هم گفته‌اند و بمعنی شخص عاشق و گرفتار نیز آمده است و بضم اول آن سیر را گویند که عروس را با تیر گلی خوانند و بهندی نرگ را نامند سنباو
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده ... شود سوفس باشد اعم از طلا و نقره و سنوفس مس و برنج و امثال آن سنبه را گویند آمده که عربان کشیر خوانند سنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
را گویند و بمعنی پایی هم آمده که بعربی رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کنند وامر بسوراخ کردن هم هست و خانه زیر زمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا باشد و در لیشان خوابند و گوسفندان کنند سنبات
بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن حجرات بمعنی دزدی باشد یعنی چیزی که بنظر درآید و نمود و دشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است سنباد بفتح اول بر وزن بغداد نام مجوسی که در نیشابور از اهل
و باد وجود عداوت دینی با ابو مسلم مروزی محبت و دوستی داشت و کینه او را نیز گویند و این قوی باشد فتالله که چنین فکر او سنباده بضم اول و فتح آخر که دال باشد سنگی است که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز
کنند و نگین را بدان بتراشند و جلا دهند و ورد را نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج است سنبالو با واو مجهول بر وزن سنبالو ... نوعی از
از مینا باشد و بزبان ... نام درختی است که گل او برگ ندارد و او را بکار برند سنبک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند سنبل بر وزن بلبل گیاهی است خوشبو و زلف
خوبان را بدان تشبیه کنند و در عطریات بکار برند و آن دو نوع می‌باشد رومی و هندی و هندی آن را سنبل الطیب خوانند سنبل تر بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط خوبان و زلف خوبان است سنبل زر
بفتح زای نقطه‌دار و سکون رای بی نقطه کنایه از شعل آتش و اشتداد آن باشد سنبوت بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنبات است که دزدی باشد و بلغت زند و پازند زیره را گویند و بهترین آن کرمانی باشد
سنبوسه بفتح اول بر شکل مثلث را گویند عموما و نیک نان را خصوصا و قطاب را نیز سنبوسه گویند سنبه بضم اول بر وزن شبه بمعنی نقبه باشد و افزاری را نیز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند و آلتی که با آن
اسپ‌ها را پر کنند و زنبور سیاه را نیز گفته‌اند و بمعنی انگور هم هست که بعربی عنب خوانند و بیای مجهول الحرکت سنبهار بفتح اول بر وزن قندهار ... سنبیدن بضم
اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و در زیر آوردن باشد سنج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و سنجیدن مراد باشد و بکسر اول جلاجل و زنگ را نیز
گویند و مخفف سنجیده نیز هست و آن چیزی باشد مانند جلاجل که از برنج سازند و در میان قبه بندند و بر هم زنند و بعضی نقاره و دهل نوازند و با معنی بفتح اول
نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان بکار فرمایند و بضم اول گوشت سرین مردم و حیوانات دیگر باشد سنجاب با کسر اول بر وزن گرداب جانوری است معروف و از موی آن رنگ تر داده و آن جانور
آن جانور را پوستین سازند و آن را از سقلاب آورند و نام ولایتی است که آن موش در آنجا بسیار می‌باشد و آن را سنجاب نیز گفته‌اند و کنایه از شب و آسمان هم هست سنجار بفتح اول بر وزن
ابنار نام کوهی و نام قلعه‌ای است در نواحی موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده سنجد بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و ضم بای ابجد بر وزن ... میوه‌ای باشد
سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهی بوده مشهور و نام پرنده‌ای هم هست شکاری و مردمان صاحب جمال و وجد و سماع را نیز گویند سنجرستان بمعنی خانقاه باشد و آن جائی است که مردمان در آن وجد و سماع کنند
سنجه بمعنی مردمان صاحب جمال و سنجان جایی که چیزها باشد سنجسبویه بفتح اول و کسر ثالث معرب سنگسبویه است و آن دوایی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند سنجق بر وزن خندق بلغت ترکی
نشان و علم را گویند و امیر را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزن را نیز گفته‌اند که بیک آن کس بی تکمه تا از قلعی و برنج و طلا و نقره و بمعنی کمربند و چهار زرع هم هست و باین معنی بفتح ثالث نیز
بنظر آمده است سنجوق بر وزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم و نشان باشد و کمربند و چهار زرعی را نیز گویند سنجه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیو است از دیوان مازندرانی و سنگی را نیز گویند که چیزها
بدان سنجند و نام ولایتی است و ... خانه عظیمی است گویند پل ... دو خانه بسته اندازند طاق و بمعنی آخر که دو خانه با مجهول الحرکت است سنچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
نقطه‌دار بمعنی نمک طعام باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول در خرچیز وصل و مادہ هر چیز باشد سنخ بفتح اول و ثانی و سکون حای نقطه‌دار و جیم حلقی است که آن را تنگی
نفس گویند و بعربی ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی بکسر اول هم آمده است سند بکسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از هندوستان و نام رود خانه عظیمی هم هست که مابین هندوستان و خراسان میگذرد
و حرامزاده را نیز گفته‌اند و آن طفلی باشد که از سر راه بیدار نند و بعربی لقیط میگویند سنداره بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی حرامزاده باشد و بکسر اول نیز آمده است و بحذف الف هم گفته‌اند که سندره
باشد سندان بکسر اول بر وزن زندان معروف است و آن افزاری باشد از آهن گران که آهنگران و زرگران و تنگه آهنی را نیز گویند که بر تخته در با کوچه میخ زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه را خبر دارکند حلقه را
بدان تنگه آهنی زنند سندباد بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی حکیم ازرقی بنظم آورده است سندر بفتح اول بر وزن
بندر صمغی باشد زرد و شبیه بکاه ربا سندروس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد شبیه بکاه ربا و روغن
کمان‌ها از آن پزند و خاصیتش نافع بواسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و تفاوت میان سندروس و کاه ربا این است که کاه ربا را چون بر آتش نهند از آن بوی مصطکی
آید و از سندروس بوی بغایت ناخوش سندره بر وزن چندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه بکهربا و بمعنی حرامزاده هم گفته‌اند و باین معنی بکسر اول و ثالث نیز آمده است سندل
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و بی عقل و ابله و احمق را نیز گفته‌اند و کشتی کوچکی باشد که آن را از کنار دریا پر از آب شیرین کنند و با احتیاج کشتی‌های دیگر برند
سندلاک بالام بر وزن تکسرک مصغر سندل باشد که کفش و پای افزار است سندله بر وزن مرزله بمعنی سندلاک است که کفش و پای افزار باشد سندلی بر وزن جنگلی کرسی را گویند که کفش و پای افزار بر بالای
آن گذارند سندرقس بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو رسیده و قاف مکسور و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سرخ را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع است سنده
بفتح اول بر وزن خنده سندان آهنگران باشد و فضله و فانظ گند و آدمی را نیز گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است سندیان بکسر اول و ثالث و های ابجد بالف کشیده و ... مغز سندی را گویند طبیعت آن

کرم و خشک است و سرد سنگ بیان بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده در زمان سنگ سفید است که آن را لاجیست مشهور و نام درخت بلوط هم هست و بعربی بلوط خوانند سنگ شیر بضم اول و ثانی و سکون رای
نقطه دار سیاه را بعربی گویند و آن مخمی باشد که بعربی غیمران باشد سنگسان بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده بروزن فنجان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند سنگش بفتح اول بروزن الکن سخن
که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد سنگسو بروزن زنبور خرطوم را گویند و آن را فیل و پشه هر دو دارند سنگسه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بعضی انگور سیاه نیز آمده است سنگقر بضم
اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی شنقار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ گویند بسیار تند می باشد و سیه پادشاهان بدان شکار کنند سنگقره بضم اول و قاف و سکون
ثانی و فتح رای قرشت مرغی است که آن را کلاغ سیر گویند و بشیرازی کاسه شکنک خوانند گوشت او سمیت دارد سنگک بفتح اول بروزن تنگ معروف است و بعربی حجر خوانند و بمعنی
واعتبار هم گفته اند و وزن و گرانی چیزها را نیز گویند سنگ آتش بعربی حجر النار گویند اگر زنی دشوار بزاید بر ران او بندند زاییدن او آسان گردد سنگ احمر بعربی حجر الاحمر خوانند و آن
سنگی باشد بزرگ مرجان گویند از سموم قاتله است یک دانگ او می کشد و میباشد و بعضی گویند نوعی از الماس است سنگار بروزن زنگار بمعنی همراه و رفیق باشد یعنی در صحبت دو کس که با هم بجائی روند
هم سنگار یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا با هم براه روند نیز هم سنگار خواهند بود سنگ اسپیداج آن را بعربی حجر الاسفیج و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان لیف اسفنج بهم رسد
اگر بسایند و با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند سنگ اسکاف حجر الاسکافست و آن سنگی است که کفشگران ابزار تیز کنند سوده آن بلازه را نافع است سنگ اش با کاف فارسی بروزن پرخاش
بمعنی رشک و حسد باشد سنگ اشکن یکی از نام قلعه است نام نوعی از حجر باشد که آن را سنگ اشکنک خوانند سنگ انداز سوراخهائی باشد که بر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون دشمن بپای دیوار آید
سنگ و خاک و آتش بر سرش ریزند و بمعنی برفنداز و کلوخ انداز هم آمده است و آن جشن و سیر کشتی باشد که در آخر ماه شعبان کنند و آن را سنگ انداز هم میگویند و دائم الخمر و شراب خوردن دائمی را نیز گفته اند
چنانکه یک چیز در میانه فاصله نشود سنگانه با کاف فارسی بروزن دندانه پرنده است کوچک که بعربی آن را اصعو گویند سنگ بستوک حجر الخطاطیف است گویند بچه اول او را چون بگیرند و شکم چاک کنند
دو پاره سنگ بر آید یکی یکرنگ و دیگری الوان هر یک بر تب ربع که سال بسته باشد پیش از آنکه گرد و خاک بوی رسد بر بازو یا بر گردن بندند صرع و ذات الجنب را نافع باشد سنگ بشیشه زدن کنایه از توبه
کردن و گذشتن از شراب است سنگ بصبوحی زدن بمعنی سنگ بر شیشه زدن است که کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد سنگ بقندیل زدن کنایه از تاریک کردن و بیکدیگر ساختن باشد
سنگ بگان بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام سنگی است الوان و بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آن را سنگ گان هم میگویند و برکان هم بنظر آمده است
در شیراز و در قریه فاروق و کان این سنگ در آنجاست سنگ بنیان با بای فارسی بمعنی پیستان است و آن را دوی است معروف سنگ پشت با بای فارسی جانوری است معروف که او را لاک پشت
و کاسه پشت نیز گویند و نوعی از ماهی هم هست سنگ پیر حجر الباهره است گویند چون بر شخصی که در خواب می رسد ببندند دیگر نترسد سنگ چه بفتح جیم فارسی بمعنی تراله باشد که تگرگ است
سنگ جهودان حجر الیهود است و حجر الزیتون هم میگویند چه شباهت بزیتون دارد و گویند مانند مرجان در دریا میروید اگر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند و بر ابرو بمالند موی چشم و ابرو که ریخته باشد
بروید سنگ حمام سنگی است که در دیگ حمام هم میشود و چون ماهی الشریان را ببندند که علتی است مهلک فصاد کند نافع باشد و علاج طلان رحم را نیز است و بعربی حجر الحمام گویند سنگ خروش بعربی حجر الدیک گویند
گویند گاه است که از شکم خروس بیرون می آید بمقدار باقلی و مانند آئینه شفاف است اگر آن را بشویند و شخصی که بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد سنگ خفی بفتح خای
نقطه دار و فای تحتانی سنگی است سفید مانند زبد البحر که کف دریا باشد و آن را بسایند و بر موی بمالند موی سفید را سیاه کند و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی گویند حجر الشعر قیشور است که کف دریا باشد
سنگ خوار با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن تنگبار نام مرغی است کوچک و سیاه رنگ و کاکل دار که سنگریزه می خورد و بعربی قطاة خوانند سنگ خوارج با جیم بروزن و معنی سنگ خوار است
که سنگ خوار باشد و آن جانوری است کوچک و سیاه رنگ و بر بعضی سنگ و چند بر مثل ماهی بر سر دارد و بعربی قطاة گویندش سنگ خواره نام جانوری است که بعربی قطاة گویند سنگ خور
که سنگ ریزه خورد سنگ خورک بمعنی سنگ خور است که مرغ سنگریزه خوار باشد و بعربی قطاة گویند سنگ در موزه افتادن کنایه از اقامت کردن و ترک نمودن سفر و مزاحمت و بی قراری باشد
سنگ دل کنایه از سخت دل و بی رحم باشد سنگ دله بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح بمعنی گرد باشد و آن بادی است که خاک را بشکل مخروطی بهوا برد و بعربی
اعصار گویند و با واو مجهول هم بنظر آمده است سنگر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سنگول است که خار پشت تیر انداز باشد یعنی خاری که با خود دارد چون تیر اندازد سنگ راه
شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد سنگ ره بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون دال بی نقطه کنایه از گلوله توپ و گلوله دو لیچ باشد سنگره بفتح اول و رای قرشت بروزن
پنج یک بمعنی سنگچه است که تگرگ و تراله باشد و بمعنی بادریسه هم آمده است و آن چرم پاره ای باشد مدور که در گلوی دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است
که ضم ثالث و رابع باشد و این اصح است سنگ روشنائی حجر النور است که در قشیش پیدا باشد و آن را در دواهای چشم بکار برند سنگ زخم بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار
و میم بعربی حجر الاعرابی گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چون سحق کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بر بزند باز دارد و آن را سنگ سرمه هم میگویند و حجر العاج همان است سنگسار بفتح بیان
نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازو می گم وزن باشد سنگستا با سین بی نقطه بروزن تنگبار سینه زیبا باشد مشهور که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و سنگ باران کنند و بمعنی راسخ هم آمده است و راسخ در لغت بمعنی
ثبوت باشد که از ثابت شدن است و باصطلاح اهل تناسخ آن است که چیزی بمرتبه تنزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی چون ابر آید و از آن
بگذارد و بصورت جمادی ظهور کند سنگسیبو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهی است که آن را پنج انگشت گویند و بعربی خمسه اصابع
و دو مسته اوراق و حب السلاطین خوانند و تخم آن را حب الفقد گویند و معرب آن سنجسبو است سنگشت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جائی و مقامی و موضعی است سنگ سنگ بتاری

حجر الکلب خوانند و گویند بعضی از سگ است که چون سنگی بر وی اندازند آن سنگ را از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه دارد و این حجر را خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد نام آن دو شخص بهفت سنگ دمند و بجانب آن سگ اندازند و او یک یک آنها را بدندان بگیرد و در زمین گذارد بعد از آن هر هفت سنگ را آن سنگها را در آب اندازند و آن آب بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر یک سنگ از آن هفت سنگ گم شود هم گویند آن سگ را بگیرند چنانکه آن را بیابند و اگر در شراب اندازند و بخورد اهل مجلس دهند جنگ عظیم بهم رسد و عربده کنند **سنگ صود** بفتح صین بی نقطه سنگی است متخلخل و بر روی آب ایستد و فرو نرود و بعربی حجر الافروح خوانند گزندگی عقرب را نافع باشد **سنگ شجری** بفتح شین نقطه دار و جیم سنگی است که مرجان باشد و گویند آن از دریا مانند درخت بر آید **سنگ شکن** بتخفیف سنگ شکن است که نام علتی باشد و نوعی از خرما هم هست **سنگ شیر** که آن را حجر اللبنی خوانند رنگ آن خاکستری باشد چون آن را بآب بسایند از وی مانند شیر بیرون آید بطعم شیرین باشد و بر چشم کشند سیلان آب را برطرف کند **سنگ قبطی** بکسر قاف حجر قبطی است آن سنگی باشد سبز تیره رنگ و آن را سوده با هم بزرگ و در آب حل شود و گازران مصر کتان را بدان شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد **سنگ قمر** بفتح قاف و میم و سکون رای بی نقطه سنگی است که از بلاد عرب آورند و در افزونی ماه و کاهش و آن سفید و شفاف می باشد و گویند اگر بر درخت بندند بار و میوه بسیار آورد و چون بسایند و بصاحب صرع دهند شفا یابد و آن را بعربی حجر القمر و رغوة القمر خوانند **سنگک** بر وزن ابلک مصغر سنگ باشد و نوعی از نان هم هست که بر ریگ و سنگریزه گرم پزند و تگرگ و ژاله را نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچک باشد و نام مرغی است کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آن را زرد ناگوی نیز گویند **سنگلاخ** بالام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچو دیولاخ که جا و مقام دیو را گویند **سنگله** بضم ثالث بر وزن تنکله نانی باشد که از آرد کاورس پزند **سنگم** بفتح ثالث بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را نیز گویند با هم و بزبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن انجم پرنده ایست بغایت تیز پر و بعضی گویند جانوری مانند حمل که بسینه در چاهها باشد و بعضی دیگر گویند کرمی است که می پرد **سنگ ماهی** بعربی حجر الحوت گویند و آن را در سر ماهیها یابند و آن سفید و سخت می باشد خوردن آن سنگ گرده را بریزاند و در علم بکار آید **سنگمه** بضم میم با میم بالف ابجد بر وزن سر دفتر بمعنی اول سنگم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج و تخصیص دو چیز با هم باشد **سنگ مغنی** بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون بتحتانی رسیده سنگی است الوان و بغایت سست می باشد و آنچه سیاه بود بسبزی زند و نقطهای سفید بر آن باشد و شیشه گران بکار برند و آن را سنگ گان هم گویند و بهترین آن از شیراز است و معدن این سنگ در انجاست **سنگمیان** با واو بر وزن سنگدان نام قلعه ایست در فارس که بسپیدان مشهور است **سنگوره** بر وزن انگوره سله باشد که فقاعیان شیشهها و کوزه های فقاع را که بوره در میان آن بچینند و باد ریسه دوک را نیز گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست **سنگوک** با واو مجهول بر وزن فلوک باد ریسه دوک را گویند و بعربی فلکه خوانند **سنگول** بر وزن معقول مطلق ... را گویند یعنی هر چیز که در کار باشد و ضرور بود **سنگویر** بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عمارتی عظیم در هندوستان که ستون آن یکپاره آهن است و در ته آن هزار مرد توان نشست و گویند آن عمارت را دیگری مردمی ... در زمین ... نام داشته است **سنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خار پشتی را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد **سنگ یاسیم** با تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور بمیم زده سنگی است سبز بزردی مایل چون بسایند اجزای آن مانند شیر بر آید و زبان را بگزد و درد چشم را نافع باشد و آن را بعربی حجر حبشی خوانند **سنگ یرامی** بفتح تحتانی حجر الیرامی است گویند هر تیشه را که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا آواز ندهد و در سنگ مانند گل فرو رود و سحق کنند و بر دندان مالند سفید و سخت گرداند **سنگین خوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن نسرین زار سنگ خوار را گویند که جانوری است که غذای او سنگریزه است **سنگلسار** با سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ و بر پشت نقطه های سفید دارد **سنلغ** بفتح اول و لام بر وزن بلغ نیم نفع را گویند و آن چنان باشد که بیش از آنکه قد و شستی آن را کوتاه کنند و در بتان کاتبی خوانند **سنمار** بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن گلگار نام شخصی بوده که قصر خورنق را او ساخته است و او را نعمان سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند گویند سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف میشد صبح کبود بود و در نیمروز سفید مینمود و وقت عصر زرد میشد چون تمام گردید او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد و از غایت خوشوقتی سنمار گفت اگر دانستمی که ملک با من اینچنین احسان میکند عمارتی بهتر از این میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که سیر کردی آن قصر بدان جانب میل نمودی نعمان فرمود که مبادا برای دیگری از ملوک بهتر از این بسازد حکم فرمود تا او را از بالای قصر بزیر انداختند **سنو** بفتح اول بر وزن جسو استعمال فکر است در امور یعنی هیچ کار نباید **سنوس** بضم اول بر وزن خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم و با این معنی بجای حرف ثانی بای تحتانی هم آمده است **سنه** بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز بمعنی لعنت و نفرین باشد و با این معنی با شین نقطه دار هم آمده است و با هاء حطی در عربی بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زنان پسر را گویند که بعربی ... **سنهار** بضم اول بر وزن گلزار بمعنی آخر ... آنکه این پسر باشد و تبری کلی خوانند **سنی** بکسر اول و تخفیف نون بیای تحتانی کشیده مخفف سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی نیم آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدد معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی باشد در مولتان و کوهستان بغایت لذیذ میشود **سنیر** بضم اول بر وزن کبیر سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان بریزند **سنیزه** بفتح اول و ثانی و زای فارسی ... باشد که از پهنای کار زیاده می آید و آن را جولاهگان نمی بافند و بر انگشت پیچیده بگوشه ای می گذارند و آن نی که ریسمان جامه بر آن تنند

بیان بیست و دوم در سین بی نقطه با واو مشتمل بر ۲۴ لغت و کنایت

سو بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس و بچشمه سبز اشتهار دارد و گویند یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه اسبی بر زمین کوفت و بالگدی بکشت و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف سو باشد که روشنائی زبان است و روشنائی را نیز گفته اند که ضد تاریکی است و سر آب را گویند **سواب** بفتح اول بر وزن جواب بالا شدن و چکیدن آب را گویند و چیزی که بیحد بسیار باشد و امثال آن **سواد اعظم** هر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموما و مکه معظمه را خصوصا **سواران آب** سوارگان آب کنایه از حباب است و آن قبه ها شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد و موج آب را نیز گفته اند **سوار پا** با بای ابجد بالف کشیده بمعنی پا سوار است که کنایه از پیاده چست و چالاک باشد **سوار سیستان** کنایه از رستم بن زال است **سوار کاب** با کاف بمعنی سواران آبست که حباب و موج آب باشد **سوارون** بفتح اول و ضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم خاکستی باشد و آن را بعربی بذر الخمخم خوانند

سواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و کاف زده بروزن خواک باشد که بعربی مسواک خوانند و چوبی باشد که بدان دندان را پاک کنند و بکاف اول در عربی مسواک است و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن دندانها را بدان سوده سوت
بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت بزبان رومی عمارتی باشد که آنرا ... بعربی ... بگویند یا کاف فارسی بروزن مهمان بلکه بمعنی سوت و مالیدن است و بعضی گویند لغت ... بیان آنچه باشد خلعه
بلکتان سوتید بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت ... یعنی سنگی که بدان ... و زر و زیور ... زده و ... خوانند سودبر بضم اول و فتح ثالث
و رای قطعه دار الف کشیده بلغت ژند و پاژند ... سوبهار با بای ابجد بروزن نوبهار نام محله بوده قدیم در نواحی غزنین با شین نقطه دار هم آمده است و آن را شابهار نیز گویند سوتام
با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و میم زده ... کم و اندک را گویند و بعضی تفاصیل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک و اندک و ناقص هم آمده است سوج بضم اول بروزن عوج بمعنی نان سوختن گویند که از سوختن
باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای هوز بدل می‌شود و بر عکس سوجر و تلین با اول بثانی رسیده و فتح جیم و رای قرشت بواو کشیده و کسر لین و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی دین باشد
که در مقابل بدین است سوجش بکسر جیم بروزن موجش بمعنی سوزش است که از سوختن باشد سوچه بروزن کوچه خشتک جامه را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند و آنرا بعربی تیریز گویند
و بعضی آن پارچه مثلث را گفته‌اند که از سر تیریز جامه بندد تا خشتک برآن دوزند و با معنی بجای جیم فارسی نیز فارسی و عربی هر دو آمده است سوخ بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد
بمعنی پارسنگ و سبک ... بعضی خوانند سوخته بروزن دوخته معروف است یعنی هر چیز که آتش در آن افتاده و سوخته باشد و له ور کرمی سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه خوانند
و نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز گنج افراسیاب و گنج باد آورد و گنج خضرا و دیبه خسروی و گنج سوخته و گنج شادآورد و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که او را
مصیبتی رسیده باشد و بمعنی سنجیده و پوشیده و بی رونق و زنده است و در ولایت و مرام طالب علم را سوخته می‌گویند و بمعنی ثقل شراب هم آمده است که بعد از فشردن بید و بر اندازند سود بضم اول و سکون ثانی و دال
معروف است که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی سودن هم هست و بمعنی سوده هم آمده است که جشن و شادی و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بروزن و معنی سد باشد و آن ظرفی است که از چوب یا
از گل سازند سودابه بضم اول بروزن خوشابه نام دختر پادشاه هاماوران است که زن کیکاوس بود و بفتح اول بروزن نیلاب هم گفته‌اند سودانیات بضم اول و کسر نون بعد الف و تحتانی الف
کشیده و فوقانی زده بلغت ژند و پاژند نام مرغی باشد سبز رنگ منقار او زرد و سرخ ... آرد و در درختان بمنقار سوراخ کند و از آنجا بیرون آید خوانند سوداور بروزن دیدآور بمعنی سودا گر باشد و بعربی تاجر گویند
سوده با واو بروزن فرسوده بمعنی سوده است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و میم تبدیل می‌یابد سور بروزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و ختنه سوری و بزم ایام
عید باشد و بمعنی رنگ گلی سرخی و سیاهی مایل هم هست و اسبی سیاه را گویند که خطی ... مانند سیماز کاکل تا دم کشیده شده باشد و بعضی اسبی که رنگ را خوب گویند داند لهذا می‌گویند سوری
از گلکه دور و نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته‌اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری می‌گویند و بعضی از افغانان هم هست که بدین لقب مشهور اند و نام
شهری هم بوده است و دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز بزبان خمر السوری خوانند و بضم اول و سکون همزه هم در توهم خورده و پس مانده اطعمه و اشربه را گویند سوران بروزن
نام شهری بوده است سوران بروزن تورا بمعنی بامداد باشد و آن پرنده‌ایست سیاه رنگ و بر نقطهای سفید دارد و خوش آواز است سوریج بروزن توریج کوعی از کف دست باشد و آن ... جائی که تا نزدیک
بند یا کوه و سنگ باشد بهم می‌رسد و مانند نمک شیرین ... لیکن از نمک سفیدتر و لطیف‌تر است سوری بمعنی تابی که در سور و جشن و عروسی نوازند و با مخفف آن است و آن را شهنا نیز
خوانند سورنجان بکسر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون زده بلغت ابن السراج دوائی است که آنرا در عراق لعبت بربر گویند و تفاح آن را یعنی شکوفه و گل آنرا بعربی اصابع
هرمس و ان حافر المهر بفتح میم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمس سرگان است تفریق را نافع باشد سوری بروزن نوری منسوب بسور باشد و نوعی از یاسمین سرخ است و بمعنی رنگ سرخ
هم آمده است و گلی باشد که آنرا به بیگان ... کرده‌اند و نوعی از سیگان هم هست و شاد و خوشحالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است
بلغت رومی قلقند خوانند سوریوس بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین نقطه زده نام اصلی هر مرد است گویند مرد و راسیر بوده پدر را گرفت و اختیه کرد تا او بکار
نزدیک هم نرسید و خود پادشاه شد سوزا با زای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد سوزاک بروزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد
بجهة آنکه بدان آتش گیرند و چرک آید سوزن عیسی گویند وقتی که عیسی علیه السلام را باسمان بردند سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاتر برند مانع شد کنجکاو
از او باجه چیزی همراه دارد چون دیدند سوزنی دیدند که از آسمان ... بدین رسید که بهمانجا نگاه داشتند سوزه بروزن حوزه بمعنی زیر جامه است که خاتون با شلوار باشد سوزه بازای فارسی بروزن کوزه
پیراهن و جامه باشد و آنرا افلاک نیز گویند و بعضی آن پارچه را گویند که از سر تیریز بندند تا خشتک برآن دوزند و نوعی از سبزی باشد مانند اسفناج آنرا در آشها کنند و بعربی قنابری خوانند و اهل خراسان
عصیت گویند سوزمان بازای نقطه دار بروزن صرفیان بمعنی نفع و سود و فائده باشد که در مقابل زیان است و زر و مال و سرمایه را نیز گویند و آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکار و سخن و راز پنهان و خبر
نهانی را گویند و آنرا بعربی مافی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و پنهان و سخن را نیز گفته‌اند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم آمده است و کنایه از نیک و بد هم هست چه در اصل سود و زیان
بوده و بکثرت استعمال سوزیان شده سوس بروزن طوس کرمی باشد که بیشتر جامهای ابریشمی را ضایع کند و تخفیف سوسمار هم هست و چیزی را از نان بجهت فربهی زنند و بریدن بالفتح و اصل طبیعت را نیز گویند
و گیاه خشکی هم هست مانند بیخ سعد و علفی که چهار پایان خورند بیخ آن دافع سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس و صانع السوس
میگویند و بلغت هندی نام جانوری آبی است و آن حیوانی باشد آبی مانند مشک پر از باد و خرطومی نیز دارد سوسپاره بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بروزن بیگانه بلغت ژند و پاژند بسیار را
گویند و بعضی خوانند و با این معنی بحذف ر آخر نیز بنظر آمده است سوسپند بای فارسی بروزن گوسفند نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفید مانند شیر برآید و آنرا

[illegible] سوسک بفتح ثالث بروزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] سوسن [illegible] سوسن آسمانگون [illegible]

[illegible] سوسن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] سوسن سپید [illegible]

[illegible] سوفار بروزن [illegible]

[illegible] سوفال بالام بروزن [illegible]

[illegible] سوفار بفتح ثالث [illegible]

[illegible] سوفسطائیه [illegible] سوفطیون بفتح ثالث [illegible]

[illegible] سوفی بروزن [illegible] سوک بثانی مجهول و کاف فارسی بروزن [illegible]

[illegible] سوکل بفتح کاف فارسی و سکون لام [illegible]

[illegible] سوگوار بروزن [illegible] سوکی با کاف فارسی [illegible] سول بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] سولاخ [illegible] سولاک بفتح ثالث بروزن [illegible] سوله بثانی مجهول بروزن [illegible]

[illegible] سومنات بضم اول [illegible]

[illegible] سومند [illegible] سون بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] سوهان [illegible] سوی [illegible] سوی یاد دیدن [illegible]

[illegible] سوییس [illegible] سویلیت [illegible]

[illegible] سه [illegible]

[illegible] سه خوان [illegible]

[illegible] سه خواهران [illegible]

و بعضی اکبر نیز گویند و چهار دیگر را که بشکل مربع است کرسی النعش خوانند سه خواهر بضم خا و الف بمعنی سه خواهران است که کنایه از ستاره بنات النعش باشد که آنرا بنات النعش صغری گویند سه دک بفتح دال و سکون کاف بمعنی سه پر است و آن خطی چند باشد که بجهت فال بر زمین

کشند سه دوری با ثالث بواو رسیده و رای بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی سه ماده است که طول و عرض و عمق باشد و ابعاد ثلثه گویند سه دیر بفتح ثالث و سکون تحتانی بدال و رای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که بهرام

این گنبد بجهت بهرام گور ساخته بود و چون این گنبد را دیر می گویند آنرا سه دیری گفتند سه شهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت کنایه از سه بید

و برهان خوانند و بعضی گویند سهره گاو است بفتح اول و رای قرشت بمعنی بیدار باشد که در مقابل خواب است سهراب بضم اول نام پسر رستم زال است که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را

سه رود بازی می نشستند و کشیده و بمعنی موالید ثلثه است که حیوان و نبات و جماد باشد سه رود بارای قرشت بواو رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار باشد و بعضی گویند چنگ و رباب

و بربط است سهستن بفتح اول و سکون سین بی نقطه بروزن نهشتن بمعنی رسیدن و رمیدن باشد سه سنبل بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سه سبزه است و آن سبزی باشد میان نو و

و نعناع و برگ چغندر بود و برادوست لسان الحمل سه سبزه و آن را سه سبزه نیز گویند سه شاخ با شین قرشت بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلثه باشد و آن حیوان

و نبات و جماد است سه ظلمت کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی رحم مادر است و آن را سه ظلمات هم میگویند سه علم کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد سه غوده ماغ بمعنی ایوان و ماغ است

که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد سه غرفه مغز بمعنی سه غوده دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد سه فرزند موالید ثلثه است که نبات و جماد و حیوان باشد سه کاند با کاف تازی بالف کشیده و فتح

نون کنایه از جام و پیاله شراب خوری باشد سه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که میوه آن چون پخته شود سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سه گل و بعربی توت العلیق خوانند

چه درخت آنرا عوام علیق گویند و توت وحشی نیز همان است سه گنبدان عبارت از قلعه سنگوان است که در شیراز بسپیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در اینجا جمشید ساخته است اول قلعه سخر دوم قلعه

شکسته سوم قلعه سنگوان و نیز گویند چهل ستون بر سر پشته بر آورده و کوشکی بطول یکصد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند سه گوهر بمعنی سه فرزند است که کنایه از موالید

ثلثه است سه گوهک با کاف و بای ابجد بروزن چه خوبک بمعنی خار خسک است و آن خاری باشد سه گوشه سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است و نام زر

سهم بروزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان دار را گویند سهند بروزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک تبریز و بعضی گویند نام معنی است متصل بدان کوه و آن کوه منسوب بدانست

سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت می نواختند و آنرا

اسکندر وضع کرده و در زمان سنجر پنج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت سهی بروزن صفی راست و درست را گویند عموما و هر چیز راست رسته را خوانند خصوصا و بمعنی تازه و نوچه و نوجوان هم آمده است سه هیئت

بفتح اول و ثانی و بتحتانی رسیده بفوقانی زده عمارت عالی را گویند بیان بیست و چهارم در سین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۶۲ لغت و کنایات سی بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند و به

اول عدد سی است معلوم سیا با اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول سیار را گویند و آن جانوری است که در سفالها بکار برند سیاب بکسر اول بروزن نقاب امر بآراستن باشد یعنی بیارای

و آرایش و بمعنی حیات هم گفته اند که زندگی باشد و حباب هم بنظر آمده است والله اعلم و بلغت زند و پازند بمعنی خلال است و آن گیاهی است که سبز برسد آنرا بجهت اسهال خورند و نارسیده را بجهت قبض

و امساک سیار بکسر اول بروزن خیار سکنه را گویند و آن آبی باشد که از آرد و جو و آرد باقلا و ارزن پزند سیاسر بکسر اول و فتح سین بی نقطه بروزن قلادر قلم تراشیده نویسنده را گویند و بفتح اول

و سین بی نقطه بمعنی بهار است و آن پرنده ایست معروف سیاکیز با کاف بروزن فراویز را گویند و آن چیزی است که از پشم می بافند سیال بفتح اول بروزن عیال یاسمین را گویند و آن سفید و زرد می باشد

سیالخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه دار زده خار خسک مانندی گویند سه پهلو که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعها ریزند و خار خسک را نیز گفته اند سیام بکسر اول و فتح ثانی

نام کوهی است ماورالنهر سیم و بعضی گویند مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطا مقنع میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی بر می آورد

و از پس آن کوه طلوع میکرد تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه می تافت و بفتح اول هم گفته اند سیامک بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترک و تجرد باشد و نام پسر کیومرث هم بوده

و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه ایرانی کشته شد سیان بفتح اول بروزن عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و بعضی عشقه گویند سیاوخش بکسر اول و فتح ثانی و واو

و سکون خای نقطه دار و شین نقطه دار پسر کیکاوس را گویند و نام پسر کیکاوس که در ولایت نیمروز بود و عاشق مادر اندر خود سودابه شده بود و بر آتش رفت سیاوخش آباد

نام شهری بوده در توران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود سیاوخش گرد با کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد سیاوش بروزن نیاکوش

همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرنده هم هست که آنرا سرخاب میگویند سیاوش آباد همان سیاوخش آباد است که مذکور شد سیاوش گرد بمعنی سیاوخش

گرد است که نام شهر سیاوخش باشد سیاه بروزن نگاه معروف است که در مقابل سفید باشد و مست طافح از خود بیخبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را هم می گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط

جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و دوازدهم هم گفته اند و نام اسب اشقر بابک است و چون سیاه بوده باین نام می خوانده اند و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت و آنرا زمزم نیز

خوانند سیاه بادام کنایه از چشم معشوق است که چشم را بادام تشبیه کرده اند سیاه پستان زنی را گویند که فرزند او نماند و هر طفلی را که شیر دهد بمیرد سیاه پوش با بای فارسی بر وزن

سیاه گوش شب گرد و عسس میر بازار و میر شب را گویند و چاوش را نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پادشاهان و ... گویند و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می

پوشیده اند و ماتمی و سوگوار و صاحب تعزیت را نیز گویند و شیربانان را یعنی جماعتی که شیر و ببر و جانوران درنده نگاه میدارند هم می گویند سیاه بید نام نوعی از بید باشد سیاه چرده بمعنی

سیاه رنگ باشد چه چرده بمعنی رنگ و لون هم آمده است سیاه خانه معروف است که خیمه صحرا نشینان باشد و کنایه از بدبختی و خانه بی میمنت و بد یمن هم هست سیاه خانه وحشت کنایه از دنیا

در روز کارزار باشد و کنایه از لجه و گورستان هم هست **سیاه دار** و با دال نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده نام درختی است تاک صحرائی است و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند خوشهای آن سیاه باشد
و دوا اول سبز باشد و بعد از آن سرخ گردد گل آن را چون بجوشانند سیاه شود **سیاه دست** و با دال بی نقطه بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و دون و ممسک باشد **سیاه سنگ** با سین بی نقطه بر وزن سیاه رنگ نام چشمه‌ایست
در جهان و چشمه ایست در توران و هر جنس که در آن اندازند نابود گردد و بعضی گویند این چشمه ایست در دریای یک شخص بی نشان باشد که هر گاه از آب آن مردم تلخ می شود **سیاه کار** با کاف و الف کشیده
و بر وزن فرشت زده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و بخیل و گناه کار باشد و سیاه کاری بمعنی بدبختی **سیاه کاسه** بمعنی سیاه دست است که کنایه از مردم بخیل و ممسک و دون و بدبخت باشد **سیاه کرد** بمعنی سیاه
کارست که کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و گناه و بخیل باشد **سیاه گلیم** بکاف فارسی کنایه از بدبخت و بی دولت و سیه روز باشد **سیاه گوش** با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش جانوریست درنده
که سلاطین و امرا بدان شکار کنند **سیاه نامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی و گنه کار و فاسق و بدکاره و ظالم باشد **سیاه و سفید فرق کردن** کنایه از سواد داشتن و خط و مصحف
و کتاب خواندن باشد **سیاهه** بفتح ها و تفصیل خوت و سیاهه اسامی مردم و کتاب و امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره و فاحشه هم هست **سیاهی ده** بکسر دال ابجد و سکون ها بر وزن
بمعنی شرمنده کردن و خجل ساختن باشد یعنی شخصی که مردم او را در گفتگو شرمنده و خجل سازد و بمعنی طاقت و آرایش ده و علاقه نیز آمده است و امر بدین معنی هم هست **سیب** بر وزن غیب بمعنی
آشفته و مدهوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و با یای مجهول میوه‌ایست معروف که آنرا بعربی تفاح خوانند **سیب تراب** با تای قرشت این لغت از اتباع است یعنی تار و مار و امثال
و امثال آن و بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز هست **سیبوس** بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن کیموس در مجمع الفرس سرگردی بمعنی خوش
و اسفیوش آمده است و آنرا بعربی بزر قطونا خوانند **سیبوس** با بای ابجد بر وزن بیهوش این لغت هم در مجمع الفرس سروری بمعنی اسبغول آمده که بزر قطونا باشد **سیبویه** بفتح با
حطی مخفف سیب بویه است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون هر دو رخساره او برنگ سیب ضیا مانند دو سیب بود بنابرین باین نام موسوم گشته و بعضی گویند این لفظ
عربی است **سیبیا** بکسر تا ابجد بر وزن کیمیا بلغت سریانی ذوحی از ماهی باشد در ناحیه بیت المقدس و بعضی از سواحل مغرب نیز هست **سیتی** با تای قرشت بواو کشیده و تحتانی زده چیزی است
از اندرون آن باشد و سفید و عیره که با شکنبه مهیا شده **سیج** بفتح اول سکون ثانی و جیم بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی رنج و محنت و مشقت و با جیم فارسی هم بمعنی مهیا
ترتیب دادن و ساخته کردن و مهیا ساختن کارهای نیک **سیجغنه** با اول بثانی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح غین نقطه دار و نون بمعنی باشد و آن پرنده‌ایست شکاری از جنس شیر و چشم و بمعنی
معشوق هم بنظر آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته‌اند **سیچیدن** بر وزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کارها باشد **سیچیده** بر وزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته
باشد **سیحون** بر وزن جیحون نام رودخانه‌ایست در ماوراء النهر نزدیک بخجند **سیخ پر** با بای فارسی بر وزن مشتر بچه جانوران پرنده را گویند که هنوز پر ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند
خار می بنظر آید گویند سیخ پر شده **سیخک** بر وزن میخک چهار قطعه گوشت که به سیخ کشند و کباب کنند و مصغر سیخ هم هست **سیخگاه یافتن** مراد از آن است که کسی بیابد که بجهه چیزی
شخصی را از جا می تواند در آورد و آن شخص بجهه چیز از جا در می آید **سیخول** بر وزن بی پول خارپشت کلانی را گویند که خارهای آن بلند دارد و مانند تیر اندازد **سیر** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروف است که نقیض گرسنه باشد و وزنی هم هست معین و آن در خراسان یازده مثقال است و نام شهری و مدینه باشد و با تای معروف مشهور است که مرادف بیاز
باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که پیوسته در آبها ایستاده بروید و خورد و دفع حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی قرة العین و کرفس الماء خوانند **سیراف** با فا و حرکت مجهول
نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس **سیر آمدن** کنایه از ملول شدن و به تنگ آمدن و بی نیاز شدن باشد **سیرسوره** با سین بی نقطه بر وزن فیل سوره نام روز چهاردهم است از ماه
شمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر با سیر و پیاز خورند و گویند که خوردن آن ایمن بودن از مس جن است و جمعی گفته‌اند از آن دو بند نیک است
در یکی روز فرزند بمکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن **سیر شدن** معروف است و کنایه از آرام گرفتن هم هست و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز **سیرم** بضم ثالث تسمه و دوالی باشد
سفید که چشمه آن را کنده باشند که سبب آنکه نرم شود و دوال بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند **سیرمان** بر وزن مهمان یاقوت سرخ را گویند و حریر
نازک منقش ملون را نیز گفته‌اند **سیرنگ** بر وزن بیرنگ پرنده است که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همان است و آنرا اعقاب گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و مرغ
بضم سیم جهت آنکه بعد ما کی قطعه بمعنوان کعبه بود و بعضی گویند کنایه است از محالات چیزی که فکر کسی بان نرسد و اشاره بذات باری تعالی هم هست **سیرون** با ثانی مجهول بر وزن بیرون سرمای
نزدیک باعتدال را گویند **سیره** بفتح اول و رای قرشت پرنده است از جنس گنجشک مانند چل و بلبل خوش آواز است **سیز** با زای نقطه دار بر وزن و معنی تیز است که در مقابل کند باشد **سیزگی** بر وزن تیرگی
بمعنی سختی و تیزی و آزار دهنده باشد **سیسبین** بر وزن کمین بمعنی اسب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی جست و خیز هم آمده است و ظرف شراب نیز گفته‌اند و بزبان علمی هند سیر را گویند **سیسارون**
با رای قرشت بر وزن میناگون چوبی است نیز بسیار که بعضی بلوط سیاه دانند و بعضی گویند سیسار دهن تلقاس است و آن رستنی باشد و برگ آن ببرگ کدو ماند **سیسالیون** بکسر لام و تحتانی بواو
رسیده و سین بی نقطه و بافت یونانی ساسالیوس است که بعضی آسیا است و آن رستنی است معروف **سیسان** بر وزن میزان تخم گیاه پنج انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد خوانند **سیستاره یاک** با بای فارسی
کنایه از ستی هفتاد و چهار ماه است **سیستن** بر وزن نیستن بمعنی جستن و جست و خیز کردن باشد **سیسرک** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کاف کرمی را گویند که در انبار گندم افتد و گندم را ضایع کند **سیسنبر** بکسر اول
و فتح ثالث و رای قرشت اول و ثالث و سکون بای لیبند بمعنی سیسرک است که کرم گندم باشد **سیسک** بر وزن میخک بمعنی سیسنبر باشد که کرم گندم خراب کن است و نام غله هم هست
که آن را شنگ میگویند **سیسنبر** با بای ابجد بر وزن بی لنگر سبزی است میان پودنه و نعناع زیرا که پودنه را چون دست نشان کنند سیسنبر

[illegible] سیمرغ [illegible] مثل سیمرغ [illegible]

[illegible] **سیمرغ** با میم [illegible] **سیمگون** [illegible]

[illegible] **سیلک** بر وزن [illegible] **سیلگ** [illegible] کاف فارسی [illegible]

[illegible] **سیلی** [illegible]

[illegible] **سیلاب کند** [illegible]

[illegible] **سیلان** [illegible]

[illegible] **سیلانه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **سیلی** [illegible]

[illegible] **سیم** [illegible]

[illegible] **سیماب** بر وزن [illegible] **سیماب الشیخین** [illegible]

[illegible] **سیماب السیر** [illegible] **سیماب بابا** [illegible]

[illegible] **سیماب در گوش** [illegible] **سیماب دل** [illegible]

[illegible] **سیماب شدن** [illegible] **سیماوه** با ذال [illegible]

[illegible] **سیماک** بر وزن [illegible] **سیماهنگ** با بای [illegible]

[illegible] **سیم** [illegible]

[illegible] **سیم اسوار** [illegible]

[illegible] **سیم رشدن** [illegible] **سیمتاج** [illegible]

[illegible] **سیمرغ** [illegible]

[illegible] **سیمرغ الشیخین** [illegible] **سیم سوخته** [illegible]

[illegible] **سیماور** [illegible] **سیمکش** [illegible]

[illegible] **سیم گل** با کاف فارسی [illegible]

سیم مجهول [illegible] **سیم مذاب** با ذال [illegible]

[illegible] **سیمنار** [illegible] **سیمه ماه صیام** [illegible] **سیمیار** [illegible]

[illegible] **سیمیاده** [illegible] **سیمیار** بر وزن [illegible]

[illegible] **سیمین صولجان** [illegible] **سیمین فواره** [illegible]

سعفص درای قرشت کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند بجای قاف ثاء ثخذ آمده است **سین جیم** نیست حروف از حروف تهجی و نام شهری است معرب آن صین است با کاف صاد بی نقطه و شخصی را نیز گویند که تسخیر لبنیا
کند و نام قریه است از رستاق ان اشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب تصوف اشاره از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله است **سینا** بکسر اول بر وزن مینا سواح کننده را گویند و بلغت زند و پازند بمعنی مهر
باشد که بعربی صحن خوانند و نام پدر شیخ ابو علی است و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابو علی است و بعضی گویند لقب شیخ ابو علی است سینا ابلیم بفتح اول کسر هم درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است **سیمرغ** بفتح اول
و ثانی و سکون نون ... بضم جیم غذای بی نقطه ساکن بمعنی ایجگر و پارهای آتش باشد و شراره آتش را نیز گویند **سین و خت** بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام زن مهراب شاه و مادر
کابل است که مادر رودابه و جده مادری رستم باشد **سینه** بر وزن کینه معروف است و بعربی صدر گویند و پستان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان خواه پستان حیوانات دیگر باشد و از سرو ماده بمعنی طعنه
و سرزنش و ملامت هم آمده است **سینه تاز** با بای ابجد بر وزن سینه ساز ... بمعنی ... و رنگ است که بعربی ابلق گویند **سینه کردن** کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیر اندازان آن باشد
که چون تیری بیندازند بر زمین خورد و از آنجا جستن کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری خرکردن و فخر نمودن باشد **سینه گشادن** کنایه از خوش وقت شدن و خوشحال گردیدن باشد **سینه
گشیدن** کنایه از دعوت نمودن و زور کردن باشد **سینی** بر وزن چینی ... باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی آن هم گفته اند و نوعی از فلزات است و تخم آن ... شکننده میباشد
و کاشی را نیز گویند و بر نوع عمارتها و حمامها چسبانند **سیو** با یای مجهول و واو بر وزن میو معنی سیب است که بعربی تفاح گویند و در فارسی با یای ابجد و او هم تبدیل میابد **سیوار** بفتح ثالث با یای مجهول و یای قرشت
بر وزن دیوار گیاه و نام نوایی است از موسیقی **سیو سنبل** بفتح اول بر وزن ... گیاهی است که در آب روید و بجای سوخته در آتشکده بکار برند **سیوس** بضم اول بر وزن خروس نام درختی است و بعضی گویند
نام گیاهی است **سیوسف** بفتح اول بر وزن یوسف ... بمعنی کاهی آگاه نبودن است و بعربی غفلت خوانند **سیه** بکسر اول بر وزن که مخفف سیاه است ... و غلام حبشی و هندی و زنگی را
نیز گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم دارا خط ازرق نیز خوانند و بمعنی بخت و شوم هم هست و نام اسب اسفندیار است که آن سیاه بوده و نام کتابی است از مصنفات زرتشت **سیه بادام** کنایه از چشم سیاه
خوبان باشد **سیه پستان** بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزندش نماند و در عربی ابنیز گویند که هر طفل که او شیر دهد بمیرد **سیه پوش** مخفف سیاه پوش است که شب گرد و عسس و میر باز را هم شب جاوش نیز گویند
یعنی شیر و بر تکاور زنده باشد **سیه چرده** مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون باشد **سیه خانه** معروف است که خانه مردم صحرا نشین باشد و کنایه از زندان هم هست و خانه بدین را نیز گویند
یعنی خانه که بمنت ... باشد **سیه خانه ابنوسی** کنایه از زمانی است که از چوب ابنوس ساخته باشد و لوازند **سیه دل** بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای بی نقطه ... مردم بخیل و دل شوم و نابکار
گویند **سیه سار** با سین بی نقطه بر وزن سهدار نهنگ را گویند و آن جانوری است مشهور و معروف در دریا **سیه سر** بفتح سین بی نقطه و سکون ... کنایه از آدمی است ... نویسندگی نیز گویند
سیه سنبل بضم سین بی نقطه بمعنی سیه ... است و آن سبزی باشد که پنهان بود در لغاع **سیه کار** کنایه از مردم بدکار و فاسق و فاجر و بدروزگار باشد **سیه کاسه** کنایه از مردم
بخیل و دون گرفته و سفله و ممسک باشد **سیه کرد** بمعنی سیه کار است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکننده باشد **سیه گلیم** با کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز و بی دولت و مفلس و تیره بختان و مفلسان باشد
سیه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و گنهگار و بدکاره و نامه سیاه باشد **سیه مغز** کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل در دماغ داشته باشد **سیه ... بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکار
و فحبه و فاحشه باشد **گفتار چهاردهم** از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر ۲۳ بیان و محتوی بر ۹۹۰ لغت و کنایت **بیان اول** در شین نقطه دار با الف
مشتمل بر ... لغت و کنایت **شا** بر وزن جا مخفف شاه است که از شاهی باشد **شاباش** با بای ابجد بر وزن یاداش کلمه تحسین است مخفف شاد باش است یعنی شاد آمده
و زری را نیز گویند که نثار کنند و مطربان و رقاصان و بازیگران باشد **شابانک** بفتح نون و سکون کاف فارسی دارویی است که آن را بعربی شبیح الکلاب خوانند و بشیرازی آتش سگ گویند و معرب
آن شابانج است علت صرع را سود دارد **شابران** بضم ثالث و رای بی نقطه با الف کشیده و بنون زده نام شهری در هندوستان است از ولایت شروان بفتح ثالث هم گفته اند و بمعنی لای که
از شروان **شابران** بضم ثالث و فتح رابع و سکون نون نام فولاد معدنی باشد **شابروخی** بکسر ثالث و رابع بواو رسیده و بمیم ... بتحتانی کشیده فلفل سفید را گویند و آن بزرگتر از فلفل
سیاه است و بهترین نوعی است که بزردی مایل باشد گرم و خشک است در سوم و چهارم **شابود** بفتح واو بر وزن چار ... بمعنی هاله و طوق خرمن ماه باشد **شابور** با بای فارسی بر وزن
الی بور نام پادشاهی بوده از آل اشک بن دارا است و گر باد در عهد و شهید شده و او را شابور ذوالاکتاف میگفتند بسبب آنکه هر کس را که از اعراب میگرفت شانهای او را سوراخ میکرد و بعد از حیف
شاپور دیگر پادشاهی کرد و نام مصور یکه واسطه بود در میان شیرین و خسرو **شاپورد** بسکون بای ابجد بر وزن لاجورد بمعنی شابود است که هاله و طوق خرمن ماه باشد و بمعنی بجای بای ابجدیای
حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شاپورگان** با بای فارسی بر وزن اسودگان فولاد معدنی را گویند و معرب آن شابورقان است **شاپورن** با رای قرشت
بر وزن اسودن بمعنی شاپورگان است که فولاد معدنی باشد **شابهار** بفتح ثالث و های بالف کشیده و برای قرشت زده نام بتخانه بوده است قدیم در نواحی کابل در اطراف
آن دشتی و صحرائی است بزرگ و عظیم و آن هم است **شاتل** بکسر فوقانی و سکون لام دارویی باشد مانند گیاه خشک که آن را شترزع و شکاع خوانند و معرب آن شاتل است **شاخ**
بسکون خای نقطه دار ... معنی اول از اشاخ درخت باشد ۲ شاخ حیوانات مثل گوسفند و گاو و گاومیش و بز و امثال آن ۳ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره ۴ پیاله و ظرفی که در آن شراب
خورند و چون در ولایت گرجستان شراب را در شاخ گاو میخورند باین اعتبار پیاله و ظرفی که بدان شراب خورند شاخ گفته اند ۵ شاه شیر را گویند و آن چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را بدان پوشند
۶ بمعنی پیشانی باشد و مطلقا اعلی از انسان و حیوانات و دیگر ۷ دست را گویند از انگشتان تا کتف که سر دوش باشد ۸ جوی کوچکی را گویند که از رود خانه بزرگ جدا کرده باشند
۹ جانی تیز رفتار را گویند ۱۰ خوش بوی عطری باشد که از حیوان شبیه بگربه حاصل میشود و آن را زباد میگویند و چون زباد را در میان شاخ گاو می کنند و از جانب ...

می‌آید و بعضی گویند سپستان است و شاخ [illegible] گویند آن [illegible] سپستان باشد [illegible] معنی مطلق پرستند و گوگرده باشد خواه انسان و خواه نبات و جماد که بتدریج بزرگ شوند [illegible] استخوان [illegible]
گویند هم [illegible] باشد که با گلاب آمیخته کنند و خورند [illegible] از آن حاصل شود **شاخابه** با بای ابجد بالف کشیده و فتح بای ابجد کوچکی را گویند که از رود بزرگ جدا شود و در نهرگاه از دریا جدا شده
باشد [illegible] خلیج میگویند و بامعنی بجای [illegible] بجای این هم بنظر آمده است **شاخ آهو** بکسر بالف معروف است و بمعنی کمان تیرانداز باشد و کنایه از وعده دروغ و مطلبی که حصول آن متعذر باشد
شاخ بر دیوار کنایه از جمع دمان پیش و دریا [illegible] کردن [illegible] **شاخ بشاخ** کنایه از گوناگون و رنگارنگ باشد و بمعنی دور و دراز نیز گفته اند و کنایه از گریه بسیار کردن [illegible] شاخ در شاخ نیز همین
معنی دارد **شاخچه بندی** کنایه از [illegible] ساز [illegible] باشد که در جلو کسی کنند **شاخدار** با دال ابجد بر وزن شاخسار نقره مبارکه پاکیزه و بی‌غش را گویند و کنایه از مردم دولت و حشم هم
باشد **شاخ در شاخ** بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگارنگ و گوناگون و دور و دراز و گریه کردن بسیار باشد **شاخ زرین** کنایه از قلم زر در رنگ نویسندگی باشد **شاخسار** بر وزن خاکسار
جایی را گویند که درختان بسیار و شاخ داشته و افراطی است در شاخسار [illegible] آن نیز باشد [illegible] در آن کنند و معمول طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و هموار آید **شاخ سمن**
بکسر ثالث و فتح سین بی نقطه و سکون نون کنایه از قد و بالای معشوق است **شاخشانه** با شین نقطه‌دار بر وزن کارخانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی از گدایان است که شاخ گوسفندی را
بر یک دست و شانه بر دست دیگر گیرند و بر در خانه و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانه بنوعی بمالند که صدای غریب از آن برآید تا مردمان از آن صدا رنجیده چیزی بایشان دهند و اگر احیاناً
درد او دیر شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از آن جماعت کار در دست سر فرو برند که آنها این عمل کنند تا مردم از این فعل نفرت کرده زودتر چیزی بایشان دهند و اکنون مشهور شده
و در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی حاجتی خواهد و آن میسر نشود گویند چون حاجت او برنیاید از آن شخص میگویند شاخشانه با میکشی **شاخ غزال** بکسر ثالث و فتح غین و زای نقطه‌دار
بمعنی اول شاخ آهو است که کنایه از کمان تیراندازی باشد **شاخ گوزن در هوا** کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند **شاخ گلبن** کنایه از ماه نو باشد که یکجا در بر جمع شده باشد **شاخل** با لام
بر وزن داخل نام نوعی از غله است مانند [illegible] بضم ثالث هم آمده است **شاخول** بر وزن شاغول بمعنی شاخل است که نوعی از غله باشد **شاخی** با ثالث تحتانی رسیده [illegible] [illegible] شاخه و دسته
کرد دهقانان با آن غله کوفته شده را بر باد دهند تا دانه از کاه جدا شود **شاد** بر وزن باد معروف است که خوشوقت و خوشحال بی غم باشد و با فرح و بمعنی بسیار نیز آمده است **شاداب** یعنی آب بسیار
آب بمعنی [illegible] جواز نیز گویند **شاداب** بر وزن آداب بمعنی سیراب و تر و تازه باشد **شاداسپرم** بکسر همزه نام یکی از اقسام ریحان است و منبت آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم
همان است **شادان** بر وزن نادان بمعنی خوشحالی کنان باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند **شادباد** با بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام پرده‌ای است از موسیقی **شاد باش** با بای ابجد
بالف کشیده و بشین نقطه‌دار نام روز بیست و ششم از ماههای ملکی باشد **شادبهر** بر وزن قابهر بمعنی خوشی و خوشحال باشد و نام کنیزک هم بوده **شادخ** بفتح دال بی نقطه و سکون خای نقطه‌دار نام شهر
شیراز است **شاد خواب** با واو معدوله بر وزن کامیاب خواب خوش و شکرخواب را گویند **شادخوار** با واو معدوله بر وزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناک **شادمان** باشد و زنان فاحشه و مطربه را
نیز گویند و بمعنی شراب انگور است و شراب خوردن بی غم و بی اغیار نیز گفته اند و بمعنی معاش گذرانیدن بی زحمت که در رستگی باشد **شادخواره** با واو معدوله بر وزن ماه پاره زنان فاحشه
و مطربه باشند و شراب خوردن بی اغیار و شرابخواره را نیز گویند **شادخواست** با واو معدوله بر وزن بازخواست بمعنی شوق و اشتیاق باشد **شادخور** بر وزن بادخور بمعنی شادخوار است که زنان
دوخاک و بی غیر و اغیار شراب خوردن باشد **شادران** بفتح بالث بر وزن بمعنی شادروان است که نام [illegible] ولایت شروان باشد **شادروان** بضم ثالث و سکون رای و واو بالف
کشیده و بنون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین کشند و سایبان نیز گفته اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گران بها است و نام لحنی باشد از سی
لحن باربد که شادروان مروارید مشهور است و بنای کنگره‌دار عمارتها و سر در خانها را نیز گفته اند و شادروان که بجای واو بای ابجد باشد هم بنظر آمده است و درست آنچه در فارسی بای ابجد واو هم تبدیل می‌یابند
شادروان مروارید نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت و بواسطه آنکه زر بر شادروان این تصنیف را ساخته بود در روزی باربد همین تصنیف را بجهت خسرو می‌نواخت خسرو زر بسیار
خوشش آمد و مروارید بسیار بر سر باربد نثار کرد لهذا آن را شادروان مروارید نام نهاد **شادکام** با کاف الف کشیده و بمیم زده نام برادر فریدون بوده است **شادگونه** بر وزن بازگونه بمعنی
نهالی و توشک باشد که بر بالای آن خواب کنند و معنی جیره بالاپوش هم و ارست و تکیه و تکیه‌گاه را نیز گفته و معنی آن بنظر نیامده است **شادنار** با سیم بر وزن یادگار انار بسیار شیرین و انار بزرگ را نیز گویند **شادنه**
بر وزن داننده سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و زرد و شکر باشد گل تحریر آن دو نوع است عدسی و گاورسی و از آن اطراف [illegible] و گاهی از هندوستان هم آورند و در دواها خصوصاً داروی چشم بکار می‌برند
و آن را بعربی حجر الدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی نام هم میگویند و اسیر الهیر نافع است و ارباب عمل از آن سنگ کار برند و معرب آن شادنج است و گویند اگر سنگ آهن را با البسد آن شادنج کند **شادورد**
بر وزن لاجورد بمعنی طوق و هاله دور ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی [illegible] فرش [illegible] گلیم و قالی باشد و نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و نام پرده‌ای است از موسیقی **شادی**
بر وزن نادی معروف است که خوشحالی باشد و نام غلامی که وجه حرام خورده میمون را نیز گویند **شادیاخ** با تحتانی بالف کشیده و خای نقطه‌دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر شیراز باشد **شادیچه**
بر وزن بازیچه بالاپوش لحاف را گویند **شادیه** بفتح ثالث و بای حطی بمعنی شادنه است و از آن رو شادیه گویند که بجهت دارو و چشم را شیاف آورند و ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شار** بسکون ثانی
در شعر بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را نیز گویند همچو کسری پادشاهان که پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند
و بعضی گویند شار پادشاه جنس است و علی دعشتی آمده گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان
از آن لباس کنند و جامه فاخر و سرپوش سازند و نام جانوری است سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و بنای بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه و پادشاه هست و کنایه از فراخ و گشاده باشد و فروزنده آن و مثال آن [illegible]

آب شار و بیر شار بمعنی قحط و سماع نیز بنظر آمده است **شارده** بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره است از جزایر دریای روم **شارسان** با سین بی نقطه بر وزن بارکنان بمعنی شهرستان باشد **شارستان** بر وزن بارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است و کوشک و عمارت و آنچه گویند که اطراف آن بساتین باشد **شارشک** بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی پیغو و آن چانوری است مانند کنجشک لیکن کوچکتر از کنجشک است و معنی زنبور آمده است و آن چانوری بزرگ از دستنبو باشد و بجای تخته بر روی آن نویسند **شارک** بر وزن بارک و آن پرنده ایست سیاه و مانند طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده است سیاه و رنگین و از انهار و بستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کوچک خوش آواز و آواز او را بصدای چهار تاره تشبیه کرده اند و قسمی سیاه سفید نگرده اند **شار مار** با میم بر وزن کارزار ایک ازماری بزرگ و عظیم باشد **شار و** با واو بر وزن جارو بمعنی شارک است که جانور سخن گوی باشد **شاروان** بر وزن کاروان مخفف شادروان است که پرده بزرگ و شامیانه باشد **شاره** بفتح راء و سکون واو ابجد بمعنی شاه بود هست که هاله خرمن و طوق ماه باشد **شاره** بفتح رای جطی بر وزن آمونام شیر و رز خرسیر بزرگ است که خس خرزاگشت او را ایشیر و سیم گویند بحذف یای حطی و بجای تحتانی نون هم بنظر آمده است که بر وزن ناره باشد **شاره** بفتح ثالث و شار هندوستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند و چادری از نکین لطافت باز گرایند گفته اند که بزبان هندوستان جامه کنند و خام فانوس از آن سازند و در فرهنگ حسین وفائی با زای نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است **شاریدن** بر وزن ناریدن بمعنی ریختن آب شیرا ایلا است که بندگی شامه و ریزیدن باشد از جراحت **شاسپرم** بسکون سین بی نقطه و فتح بای فارسی و رای قرشت و سیم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد **شاش** بر وزن باش معروف است و بعربی بول گویند و نام شهری است مشهور نزدیک بسمرقند او را اکنون تاشکند خوانند **شاشیدن** مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد **شاشک** بر وزن نازک بمعنی شپش باشد و آن جانوری است شبیه بکنک لیکن از آن کوچکتر و **شاشک** با نون بر وزن آهنگ ساز باشد و آن ساری است معروف و بمعنی شپش هم آمده است آن جانوری باشد کوچکتر از کنک **شاشن** بر وزن باشن مخفف شانشن است که در آن اقامه اهل کار باشد بعضی گویند که پیوسته بخود مشغول باشد **شاشول** بفتح لام بر وزن تاتول شمله و علاقه دستار و امثال آن باشد **شاشه** بر وزن ماشه معروف است که بول کمیز باشد و بمعنی ایلان و نخ هم آمده است **شاشیدن** بر وزن پاشیدن بمعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی ترشیدن و ترشح کردن هم آمده است **شاغوله** با غین نقطه دار بر وزن و معنی شاشوله است که علاقه شمله و دستار باشد **شاغ** بسکون کاف و فتح شین بی زبان اگویند و آن پارچه با نجه چهار گوشه گریبان های جامه و ابدان بند و زیر ار نیز گویند و آنرا انگه خوانند **شاکار** بر وزن باکار بمعنی بیگار باشد و آن کاری است که مردم را بکار فرمایند و مزدوری اجرت ندهند **شاکر** بفتح کاف بر وزن چاکر بمعنی شاکار است که بیگار و کار فرمودن بی مزد باشد **شاکر دانه** بکاف فارسی اندکی باشد که از اطراف الانعام شاگرد دهند و عطای اهل العقرار نیز گویند و بمعنی شاگرد هم بنظر آمده است **شاگردی** معروف است که در مقابل وستادی باشد و بمعنی شاگرد هم است و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند **شاکول** با لام و واو بر وزن ناغول مردم بسیار خوار و بسیار گوی بی حرف را گویند **شاکمند** با میم بر وزن پایمند بمعنی شاکند و آن چیزی است که از ابریشم کوسفند با لند و بعضی گویند آن ابریشم گوسفند و موی از سیاه در هم آمیزند و بمالند و شاکمند خوانند **شاکموئی** با میم واو رسیده و نون بتحتانی کشیده باعتقاد گروهی پیغمبر صاحب کتاب است و هیچ کس را برابر او قوت نیست در ولادت وجود او خوارق عادات و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکموئی خوانند و بعضی گویند پیغمبر اهل خطا است **شالخ** بکسر لام و سکون خای نقطه دار پسر قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح است و عابر پدر او است و عابر را عبری از عابر مشتق است **شاله** بسکون لام و فتح دال ابجد اساس و بنیاد دیوار و عمارت را گویند **شالنگ** بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی شخصی باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهت طلب کار از دیگری گرفته باشند و چه حسنش شاطران و پیاده روان را نیز گویند و گاهی نیز گفته اند که در زیر فرشها دوزند **شالنگی** بفتح ثالث بر وزن بازرنگی ریسمان تابنده و موتاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریسمان تابد و آن را بعربی افتخار و شال ممری که گویند که از ابریشم یا از پشم گوسفند **شالنگ** بفتح ثالث بر وزن ماهنگ بمعنی گروه گروه باشد و از بعربی قوم و فرمون خوانند و بمعنی استلام و زیادتی و سرکشی و نافرمانی هم آمده است و مکر و حیله و فریب را نیز گویند **شالی** بر وزن قالی شلتوک را گویند که برنج از پوست بیرون نیامده باشد **شالی پایه** با بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی شالی زار را گویند که برنج زار باشد **شامخ** با میم بالف کشیده و نقطه دار ساکن نام نوعی از علت است و اهل این اقلیم نیز در آن بمعنی علت و نوعی از کوچک بسیار باشد **سینه بند** زنان آنرا نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان پستان های خود را در ابدان بندند **شاماچه** بفتح جیم فارسی بمعنی شامه است که سینه بند زنان باشد **شامار** با رای بی نقطه بر وزن بازار نام موضعی است که در حوالی آن چیز را طعن کنند و با میم و زای نقطه دار بر وزن تا و از هم آمده است **شامال** بر وزن حالاک جامه کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان را هم گفته اند **شاماچه** بر وزن معنی شاماچه است که سینه بند زنان باشد **شامائی** بر وزن چالاکی سینه بند زنان باشد **شامس** بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است **شاموس** بر وزن ناموس نام بلدی است از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست **شامه** بر وزن خامه بمعنی مقسوم و دریایی باشد که زنان بر سر کنند **شان** بر وزن نان خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هندوستان آورند و مخفف ایشان است که ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و کار و اندیشه و کار و بار و مهم و بیم داشتن از چیزی هم گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته می شود چنانچه گویند این آیه در شان امیر نازل شده است یعنی در حق او آمده است **شاناد** بر وزن ممند یعنی الف و کاکل را شانه کند **شاندن** بر وزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد و مخفف نشاندن و نشانیدن هم هست **شانک** بر وزن نازک سنگ را می چیند و میخانه را گویند **شانه** بر وزن خانه معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را پیراسته و آراسته کنند و افزاری است جولاهگان را که تارهای ریسمان را از آن گذرانند و بعضی آلتی که در وقت بافتن دو تار بیک جا و پهلوی هم واقع نشود و بمعنی شان عسل و خانه زنبور هم هست و کتف و استخوان کتف را هم می گویند **شانه سر** هدهد را گویند و آن پرنده ایست معروف **شانه سرک** تصغیر شانه سر است که هدهد باشد **شانه کاری** ...

کرگلدار است **گل سرخ** معروف است یعنی برگ گل سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **گل سنگ** بضم اول گلی را گویند که بر روی سنگ پیدا میشود و آنرا بعربی زهر الحجر و بهق الحجر و خزاز الصخر
گویند با جای حطی خزاز ... گویند که رحمت ... علت ... است و بالعربی علت ... گویند **گل شاموسی** بعربی ... اند بهترین آن سنگ سفید بود و در زبان
بحسند قایم مقام گل مختوم باشد **گلشاه** بکسر اول بر وزن ... کیومرث را خوانده اند و وجه تسمیه این است که چون ... آب و خاک ... بود که منصرف شود او را بدین نام خوانده اند بعضی
گویند کیومرث آدم علیه السلام است چون از گل آفریده اند باین نام موسوم گردانیده اند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود باین نام نامیده اند و بضم اول
نام معشوقه ورقه است **گل شدن** بضم اول کنایه از ظاهر نشدن و فاش گردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد **گلشن قدس** کنایه از عالم جبروت است **گلشه** بکسر اول و فتح ثالث
و های مختفی مخفف گلشاه است که کیومرث باشد و بعضی آدم علیه السلام را دانسته اند و بضم اول معشوقه ورقه است **گلشهر** بضم اول بر وزن ... نام زن پیران ویسه است که سپه سالار افراسیاب باشد
گل صدبرگ آسمان کنایه از آفتاب عالمتاب است **گلغچه** بضم اول و سکون غین نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که ... انگشتان باشد و در زیر بغل مردم با جنبه آید **گلغر** بضم اول
بر وزن ... است که از زمین ... برنشانند ... اول بمعنی ... گلگار باشد **گل غنچه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازه زنان است
و آن چیزی باشد سرخ که بر روی مالند **گل غنده** بضم اول و فتح ثالث بر وزن جنبنده پنبه زده باشد که بجهت رشتن گلوله کرده باشند **گلغونده** بضم اول و ثالث و سکون ... و بمعنی گلغنده است
که پنبه گلوله کرده باشد بجهت رشتن و کنایه از مردم فربه و سست کاهل هم هست **گلغونه** بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند **گلغیجه** بر وزن سرخیجه بمعنی گلغچه است که غلغلیچ
انگشتان باشد و در زیر بغل با جنبه آید **گلفهشنگ** بضم اول و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف فارسی آبی که در فرو ریختن از جای بلند ... بسته باشد مانند ... زیر ناودان
گلقبرسی بکسر اول گلی است که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند و آن سرخ میباشد چون بر ... بمالند ... و چون بشکنند در درون آن ... زرد باشد و آن
قایم مقام گل مختوم است و بعربی طین قبرسی گویند **گل قحبه** بضم اول و کسر ثانی و فتح کاف و سکون حای بی نقطه و فتح بای ابجد گل وردی گویند که گل رعنا باشد و آن گلی است که بیرون آن زرد و درون
آن سرخ میباشد و عربان ورد الفحار میگویند **گلک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف ... باشد که از روی طعنه ... گویند و نوعی از صمغ هست آن از بوته خارچه ... حاصل میشود
و عربان عنزروت میگویند و تصغیر گل هم هست **گلکنار** گل نار بوستان است آن بعربی جلنار گویند ... بضم جیم و سکون ... بکسر بای ابجد و ضم دال بی نقطه ... معلوم ... است
نزدیک ... گلنار باشد **گلکلیج** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی ... جیم بمعنی کلیچ است که ... **گلگ** بضم اول و فتح کاف فارسی ... جیم ابجد ... میباشد که از زبان ...
بستن ... **گل کردن** این لفظ بجای خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست ...
گویند ... **گل گل** بفتح ... و کاف فارسی و سکون ... لام نوعی از لیمون باشد ... که اگر سوزنی در آن فرو برند و اندکی ...
... **گل گندم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد و میم ساکن ...
است ... **گل گنده** ... کاف فارسی ... نوعی از ... باشد ...
... **گل گولی** بضم اول و کاف ... گلها ...
گل بسیار چینند ... **گل گوزه** ... **گلگون** با ثالث فارسی بر وزن پرخون
بمعنی سرخ رنگ باشد ... گلگون ...
که بجای الف ...
بار شکفت **گلگون چرخ** کنایه از آسمان باشد **گلگونه** با کاف فارسی بر وزن و معنی گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی گل رخساره هم هست چه گونه بمعنی رخساره باشد و بمعنی گل رنگ
هم آمده است چه گونه رنگ را نیز گویند **گلگونه آدم** ... یعنی سرخ کننده روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوة الله علیه و آله باشد **گل گیتی** بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی بیای ...
رسیده و فوقانی بتحتانی کشیده یعنی گل ...
نباشد ... **گل مختوم** بکسر اول و ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ ...
و بعضی گویند گلی است ...
کنند و مختوم ...
لغایت ... **گلم** بر وزن ...
گل مشکین بضم اول و کسر ثانی و ثالث ...
گل مصری ... **گل مهره** ...
... **گلنار** بضم اول و ... نون بر وزن ...
آن گل درخت انار ... است ... **گلناک**

بکاف اول بروزن ثریا بمعنی حصار و قلعه باشد بضم اول هم بنظر آمده است **گل هشته** بکسر اول و ثانی و ثالث و فتح ثانی ابجد بروزن دل و رشته گل خودرو را گویند و آن روائی است مشهور و معروف و بمعنی رفع سم

گلنده بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فعل بدکاره را گویند **گل نشاط** بضم اول و کسر ثانی و ثالث و شین نقطه دار با الف کشیده و طاء حطی بی نقطه زده شراب لعل انگوری را گویند

گل نفسی بفتح ثالث و فاء کنایه از خوشبوی و خوش کلامی باشد **گلنگبین** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی با تحتانی کشیده با نون زده مانند گل قند لیکن تفاوت اینست که گل قند را با گل و قند سازند و گلنگبین را با گل و

انگبین که عسل باشد **گلو** بضم اول و فتح ثانی و واو کشیده معروف است که حلق و حلقوم باشد **گلوته** بضم اول و فتح واو و فوقانی مفتوحه با کلاهی باشد که از ریشه گویند و برای طفلان دوزند و گوشهای آنرا در زیر چانه ایشان

بندند و وجه تسمیه آن چون ظاهر است **گلوبر** بفتح اول بروزن تموز بمعنی فندق باشد و بعضی گویند چلغوزه است و بعضی بادام کوهی گفته اند والله اعلم و معرب آن جلوز باشد **گلوله** بروزن و معنی غلوله است که گرد هم

ریسمان و غیره باشد **گلوند** بفتح اول بروزن و زنده مرسل را گویند یعنی هر چیز که بطریق تحفه و هدیه بجائی فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند گلوبند از خوز و امثال آن سازند و بجائی فرستند خصوصاً و آنرا گلوبنده نیز گویند و نام

گوهری نیز هست **گلوه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سوراخ تنور را گویند **گلوی آسیا** سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه از آن در زیر آسیا رود **گلوی شیخ** شیخ زرده بار گو

و آن محل گذشتن آب بود **گله** بفتح اول و ثانی مشدد و عرب رمه را گویند یعنی گله گوسفند و شتر و گاو و آهو و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد آسمان گردی باشد و آن بار چه هست

که در سقف خانها مانند سایبان بندند و نوعی جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشدد و زلف معشوق را هم گویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه و شکایت باشد و دانه انگور که از خوشه جدا افتاده و شده و

راهی که در میان دو کوه واقع شده باشد **گله دوست** بفتح اول و ضم دال ابجد بروزن ده دوست و گله را گویند **گلموش** بضم اول و فتح ثانی و میم و واو کشیده و شین نقطه دار زده موش دشتی را گویند و

بهرام خوانند **گلیچه** بروزن کاچیچه کلیچه را گویند و بعربی اقراص خوانند و قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان را هم گفته اند **گلیر** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای بی نقطه زده ابی المعانی گویند که از

انسان و حیوان برآید و بفتح اول هم گفته اند **گلیگان** با کاف فارسی بر چهارم بروزن گریزان گیاهی را گویند و آن گیاهی باشد لعابیت کننده و بدلوی **گلیگ** بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده و کاف فارسی

مفتوح برای و شبیه را گویند **گلیم شوی** معروف است یعنی شخصی که گلیم و پلاس شوید و امر باین معنی هم هست و نوعی از چاروب باشد که گل زرد آن را گون خوانند و آن نوعی ملک شنان گویند

و بدان چیزها شویند خصوصاً گلیم القابه و بعضی از شیخ محاسن را نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است والله اعلم **گلیم پوشان** مردی بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها بغایت بزرگ

بوده که یکی را بستر و دیگری را لحاف ساخته اند و آنها را گوش بستر هم میگویند **گلیم گوهی** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون و کسر میم کره ماه را گویند **گل یوسف** بضم اول گل لستان و فوزه را گویند که تاج خروس

باشد و بعضی گل زرد را گفته اند **گلیون** بفتح اول بروزن افیون نوعی از ماهی است که بغایت تنک باشد چنانکه هرگاه آن را در آب اندازند بر روی آب قرار گیرد و آنرا قالن هم میگویند **بیان پانزدهم** در کاف فارسی با میم مشتمل بر لغات

و کنایات **گمار** بضم اول بروزن شمار امر بگماشتن است که شخصی را بر چیزی یا کاری داشتن باشد و صدا و آواز پای را نیز گویند بهنگام راه رفتن **گماند** بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی گمان میکند و

طن میبرد **گمانه** بضم اول و فتح نون بمعنی گمان باشد که در مقابل یقین است و بعربی ظن میگویند و بمعنی مردم را گمان انداختن هم هست و چاه اولی را نیز گویند که چاه کنان بجهت آن کنند تا معلوم کنند که زمین آب

دارد و آب آن چه مقدار است میکنند و چاه جوی و چاه کن را نیز گفته اند **گمست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی جوهری است که مانند بلور و از آن رنگ آن کبود و سرخی مایل باشد و معدن

آن هند است بلور دیگ هست گویند پیاله و ظروف که بست هر چند شراب خورد مستی نیاورد و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دارد و اگر در زیر بالین گذارند خواب پریشان نبیند **گم شده**

لب و دریا کنایه از شخصی است که شناوری آب نیز ندانند و در آب غرق شوند **گم کرده پی** بمعنی پی گم کرده است که کنایه از بی نشان باشد و کنایه از کسی است که کار بی احسان کند و کاری بی مطلب و مقصد انجام دهد

گمله بکسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند زرتیانه و آنرا گوسفند و شتر و دواب خورند و بعربی قراح گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن جمر است بضم جیم و عربان بهمین لفظ خوانند **گمیز** بکسر اول و ثانی بتحتانی

کشیده و زای نقطه دار زده پیشاب را گویند که شاش و بعربی بول خوانند **بیان شانزدهم** در کاف فارسی با نون مشتمل بر لغات و کنایات **گن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صفت باشد که هرگاه آنرا با

کلمه بسازند بمعنی صاحب میکند گرکن و امثال آن افاده معنی صاحب خشم و صاحب جنگ و حریص کند و بضم اول مخفف گند باشد که خصیه است **گن ابلیس** بضم اول یعنی خانه شیطان است **گن** بمعنی

خصیه باشد و دوا نیز هست بسیار سخت و سیاه و رنگ سبزی جو بود و چون آنرا حرکت دهند بجنبانند مغز آن در درون آن صدا کند و اگر در زیر زبان گیرند رطوبت را بکشد و با سایی برآید و آنرا عربان بحر اولاد

و حجر النسر خوانند **گنبد** بضم اول و فتح ثالث و با ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت و گل و گچ و آجر پوشانند و غنچه گل را نیز گویند و نوعی از آتش بازی باشد که مانند گنبد سازند و بعضی

گویند بمعنی جستن و چیزی کردن هم هست و مطلق پیاله را نیز گفته اند خواه بدان شراب خورند و خواه چیزی دیگر **گنبد آب** کنایه از حباب است که آن شیشه مانندی باشد که بوقت باریدن باران بر روی

آب بهم رسد **گنبد ازرق** کنایه از آسمان است **گنبد اعظم** بمعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم همان است **گنبد آفت پذیر** کنایه از آسمان است **گنبد تیز** بمعنی گنبد آفت پذیر است

که کنایه از آسمان باشد **گنبد چار بند** کنایه از آسمان است باعتبار چهار طرف مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم باعتبار چهار عنصر **گنبد جالستان** بمعنی گنبد تیز رو است که کنایه از آسمان باشد

گنبد چراغ رنگ بمعنی گنبد جالستان است که کنایه از آسمان باشد **گنبد خضرا** بمعنی گنبد چراغ رنگ است که کنایه از آسمان باشد **گنبد دو گشت** بمعنی گنبد خضرا است که کنایه از آسمان

باشد و آنرا گنبد دوگشت هم گفته اند که بجای واو الف در مرتبه هفتم برای و شین باشد **گنبد دولاب رنگ** بمعنی گنبد دوگشت باشد که کنایه از آسمان است و آنرا گنبد دولابی هم میگویند **گنبد شگرف** بمعنی

گنبد دولاب رنگ است که کنایه از آسمان باشد **گنبد صوفی لباس** بمعنی گنبد شگرف است که کنایه از آسمان باشد **گنبد طاق قدیس** بمعنی گنبد صوفی لباس است که آنهم کنایه از آسمان باشد **گنبد فرو**

خشت بمعنی گنبد طاق قدیس باشد که کنایه از آسمان است **گنبد گل** بضم کاف فارسی و سکون لام غنچه گل را گویند و کنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است **گنبد گیتی نورد** بمعنی گنبد فرو خشت باشد که کنایه

از آسمان است **گنبد مایل** با میم بالف کشیده و تحتانی مکسور و لام ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **گنبد معنبر** موی سر معشوق را میگویند اگرچه موی آن گنبد مناسبتی ندارد ناشناسا ...

این شده امیدوار کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد گنبد مقرنس کنایه از آسمان است و گنبد ساخته‌اند گنبد نارنج و گنبد نارنگ بمعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از
آسمان است گنبد نیلوفری بمعنی گنبد نارنج باشد که کنایه از آسمان است گنبده بروزن بنده بمعنی گنبد است [illegible] گنبدی بروزن
[illegible] بمعنی گنبد باشد و چیزی را نیز گویند که بیک ستون بر پای باشد [illegible] بمعنی جستن و خیز کردن [illegible] گنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گنجایش است که از گنجیدن [illegible]
[illegible] در جای تنگ باشد [illegible] گنج بضم اول [illegible] باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی گنج [illegible]
[illegible] گنجار بفتح اول بروزن نگار بمعنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان بر روی مالند و آنرا غازه و غنجار و غنجاره [illegible]
و گلگونه نیز خوانند گنجاره بروزن نگاره بمعنی غنجار است که غازه و گلگونه زنان باشد گنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود [illegible] آن گنج چهارم است از جمله
هشت گنج خسرو پرویز گنج عروس و گنج بادآورد و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج بار [illegible] گنج الهی [illegible] کنایه از قناعت است و کلام خدا
[illegible] گنج باد بمعنی گنج بادآورد است که گنج دوم باشد از جمله هشت گنج خسرو پرویز [illegible]
[illegible] گنج بادآورد همان گنج باد است [illegible]
[illegible] گنج بار [illegible]
[illegible] گنج حکیم [illegible] گنج خاکی [illegible]
[illegible] گنج خضرا [illegible] گنج دیبه [illegible]
[illegible] گنج رسبت [illegible]
[illegible] گنج روان نام گنج قارون است [illegible]
[illegible]

ان قطع شهوت کند و آن منسوبی باه باشد و بزبان اهل نهر آن را قاتل اخیه گویند بواسطه آنکه انها دو بیخ اند مانند دو زیتون بر هم چسبیده که یک سال یکی فربه و دیگری لاغر می شود و سال دیگر آنکه
فربه بود لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد کندش بکسر ثالث بر وزن نجش گوگرد را گویند و آن دو قسم است احمر و ابیض گوگرد احمر تلخ و اجزای اکسیر است و گوگرد ابیض تلخ و از اجزای باروت کندک
بر وزن نیزک یعنی گوگرد است که باروت از آن گویند کندگیا بفتح اول و کاف فارسی بمعنی خرس گیاه است گویند شقاقل بیخ کندگیاه است و خرس آن را بغایت دوست میدارد و بعضی گویند کرفس
صحرائی است کندم بالش گندم را گویند که حلیم باشد کندما بر وزن ترجمان گربه باشد سخت و آن از بدن آدمی بر آید و بزبان تولول میگویند و فارسیان آژخ کندنا بفتح اول و ثالث
و نون بالف کشیده معروف است و آن سبزی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان بیازمایند گندنا را با آن چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است و الا اگر تخم
گندنا را در سرکه بریزند ترشی آن برطرف کند کندناگو به بیرهباقی است که آن را علقه میگویند و آن حنظل است که هندوانه تلخ باشد و بعضی گویند کندناگو تربیاره هندوانه تلخ است که تو حنظل باشد کندناگون
با کاف فارسی بمعنی سبز رنگ باشد چه گون بمعنی رنگ و لون هم آمده است کنده بضم اول و فتح ثالث معروف است که در مقابل باریک باشد و کوفته بزرگی را نیز گویند که از گوشت سازند و در شله پلاو
و آش اندازند و گلوله که از جهت تفنگ سازند و گرهی که از بدن آید و درد نکند و بعضی تولول خوانند و بفتح اول بوی بد و هر چیز که بد بو شده باشد کنده پیر زبان پیر سال خورده را گویند کنده پیر
کابلی پیر زالی بوده جادوگر و ساحره در کابل کنده مغزی بفتح اول و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه گفتن و هرزه و یاوه بر زبان آوردن و درشتی و کج خلقی
نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد کنز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه نام جنگگاه سلطان محمود غزنوی با پادشاه توران باشد کنک بضم اول و سکون ثانی و کاف
فارسی یازده معنی دارد ۱ نام بتکده است از بتکدهای چین ۲ بت و بتخانه باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن کوههای سوالک است از ملک هندوستان که بنگاله گذشته بعمان میریزد
و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مرده های خود را شستن و خاکستر استخوانهای آنها را در آن ریختن فخر عظیم و سبب رجات و رفع سیئات میدانند ۳ نام بتخانه
بیست در ترکستان گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است ۴ نام جزیره است در میان دریای شور ۵ بر خیمه و خرگه گوز را گویند عموما و گوز باد زا در اخص ۶ نام کوهی است و بزبان کوه را
جبل میگویند ۷ نام بادیه است که نسبت شود و داد و بدن مردم بهم رسد و بین منبهای جان زند ۸ نام بوی انگشت مارش طرف نمی شود ۹ نام شهری است که در مشرق خطا واقع است گویند شب و روز
همیشه در آنجا یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت باشد و هوای آن در نهایت اعتدال و چنانکه پیوسته در آنجا بهار باشد و کنگ دژ همانست ۹ سکو خوب بسیار را گویند ۱۰
نام شهری است که از آنجا حاج هم میگویند ۱۱ نام قبله بتپرستان است که بیت المقدس باشد کنگا بضم اول آن را الاج گویند و بعربی بکم خوانند یعنی شخصی که با ایما و اشاره حرف زند
زبان لوله که بجهت آب سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند کنگار بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه زده ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد
کنگ بهشت نام قلعه است که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت ماروت در آنجاست از آن بهشت کنگ نیز گویند و نام شهری هم است در حدود مشرق از بلاد ترک منسوب
بکوب و بیابان و در آن شهر سعدی است مشهور و قلعه ها را کنگ دژ بکسر دال ابجد و سکون رای قرشت نام قلعه است که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که لقیه الارض
مشهور است آرامگاه پیران باشد و در آنجا پیوسته روز و شب یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت است کنگ دژ هخت بضم ها و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام بیت المقدس
است و بسریانی ایلیا خوانند پیش از این قبله بیت المقدس بوده و حالا قبله نصاری است و بکسر ها هم گفته اند کنگ دژ هرج بضم ها و سکون رای قرشت و جیم بمعنی کنگ دژ هخت است
که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است بکسر اول و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند که بر وزن نیم زر جد باشد کنگ دژ هوخت بضم ها و سکون واو و خای نقطه دار
و فوقانی بمعنی کنگ دژ هرج است که بیت المقدس باشد و بتخانه را نیز گویند کنگ ده زبان بکسر ثالث کنایه از گل بدرج است از کنگ ده زبان هم میگویند باعتبار صد برگ کنگل
بر وزن صندل هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی را گویند کنگلاج بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده شخصی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و بزبان الکن خوانندش
و بسکون ثالث هم گفته اند کنور بر وزن تنور نام قلعه است از ولایت هندوستان در جانب لوه کنوره بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری بکند و چیزی
می سازد و بیان هفدهم در کاف فارسی با واو مشتمل بر ۹۹ لغت و کنایت گو بفتح اول و سکون ثانی زمین پشته مغاک را گویند و شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و مهتر و تخمه و بزرگ هم
آمده است بضم اول بمعنی گوی باشد که آن را بچوگان زنند و تکمه جامه و گریبان را نیز میگویند و بمعنی خرد و کج هم بنظر آمده است امر بگفتن هم هست یعنی بگو و با ثانی مجهول گاو را نیز گویند که بعربی
ثور خوانند گوا بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف گواه است یعنی شاهد گویند گواچ با جیم فارسی بر وزن کاغذ ریسمانی باشد که در روزهای عید از درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا
آیند و روند گواچه بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی گواچ است و آن ریسمانی باشد که از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند گوار بر وزن حمار مخفف گواره است که بقیض گلوگیر
باشند و آن هر چیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق بآسانی فرود رود و زود هضم شود و بفتح اول طائفه از صحرا نشینان باشند در هندوستان گوارا بضم اول بر وزن نجار نقیض گلوگیر است
و هر چیز را گویند که از خوردن آید و بحلق بآسانی فرود رود و زود هضم شود گواران بر وزن خداوان بمعنی گوارا است که خوردنی لذیذ زود هضم باشد گوارد بر وزن شمار و بعضی
هضم کننده شود و تحلیل دهد گوارش بضم اول بر وزن گذارش ترکیبی باشد که بجهت هضم نمودن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد گوارشت بسکون فوقانی
بمعنی گوارش است که ترکیبی باشد که بجهت هضم طعام خورند گوارون بر وزن همایون خوشنشینی باشد که سبب شود از پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و پوست را درشت
گرداند و بعربی قوبا گویند گواره بفتح اول بر وزن شراره مخفف گهواره است بعربی مهد خوانند و گله گاو و گاومیش را نیز گویند و بمعنی خانه زنبور هم آمده است گواز بفتح اول بر وزن نماز چوبی که

کرگاو و خر و بسیار ستوران ایذان انند و با واو چون اسم گفته اند و معرب آن جواره باشد و معنی اول بضم اول هم بنظر آمده است گواره بفتح اول بر وزن نظاره بمعنی گوارست آن چیزی باشد که ستور را
بدان انند و با دو جیم … گویند و بزای فارسی بمعنی گنگ و فراخ … هم آمده است و آنرا نیز گویند که … شد گواشین بضم اول بر وزن … معنی
صفت و رنگ لون شده بفتح اول هم آمده است گواشمه بفتح اول و سیم بر وزن … است … و آن معشوق … که از آن بر اندازند گواشیر بفتح اول بر وزن … نام ولایتی
است و آن فیروزه سفید رنگ کم بها باشد و معنی گاو شیر هم هست و آن … درختی است که … بکار برند گرم و خشک است در دوم و سیوم گوال بفتح اول بر وزن و معنی جوال معرب آن است
و بمعنی بالیدن و نمو کردن آمده و … جمع نمودن هم آمده است بمعنی بالش و بالیدن هم هست و آن چیزی را گویند که … بالندگی کنند و بفتح اول نیز گفته اند و بزبان هندی گاوبان گویند
یعنی شخصی که محافظت گاو کند گوالیدن بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی بالیدن و نمو کردن … گوان بفتح اول بر وزن روان جمع گو است که پهلوانان و دلاوران
و شجاعان و مردان … گوانجی بفتح اول و سکون الف و جیم بتحتانی کشیده بمعنی … پهلوان … سردار … نیز گویند … سالار باشد گوانگله بضم اول و فتح ثالث
تکمه و حلقه را گویند که … گوی … و حلقه … که گوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز … گوانگله میگویند و همچنین … نیز گفته اند
و آن گوی … کنایه از آفتاب هم هست گوباره بر وزن … بمعنی دوم گواره است که گله گاو … و جایگاه گاو را نیز گویند گوبال با بای فارسی بر وزن … نام
مبارزی … از خویشان … پادشاه روس … گرز آهنین … آهنین و چوبین هم آمده است گوبان با ثانی مجهول بر وزن و معنی چوپان است که نگهبان … و با بای ابجد هم آمده است
لیکن بمعنی گاو … یعنی شخصی که گاو … گوبشا بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و شین نقطه دار بالف کشیده بزبان ژند و پاژند انگبین را گویند و بعربی عسل
خوانند گوبیار با ثانی مجهول بر وزن … بلغت ژند و پاژند … گویند و بعربی لسان الحمل خوانند گوبیاره … با بای فارسی و فتح زای نقطه دار … طعامی است متعارف در بلخ …
… گوپ بفتح اول و سکون ثانی … مردم را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بزبان … گوج بفتح اول و ثانی و سکون جیم … درخت را گویند و بضم
اول و سکون ثانی و جیم بزبان … گوچاده با جیم فارسی … همراه … گویند که چندان عمیق نباشد … گوچکی با جیم فارسی بر وزن و معنی …
و جای عمیق … گود بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد … مغاک است … بضم اول و فتح ثانی مخفف گوینده است … گوداب بضم اول بر وزن و معنی
دوشاب … آنرا نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان … و آنرا … دوشاب کنند … و بعضی گویند طعامی است که در زیر بریان نهند و آنرا بریان
پلاو خوانند … بجای … زای نقطه دار … آمده است و اصح آن است گودر بفتح اول و ثالث بر وزن کوتر نام مرغی است … مرغابی که گوشت آن … باشد
و بچه گاو را نیز گویند که گوساله باشد … گفته اند که گاو … نوعی از غله … زراعت گندم و جو که آنرا جو در جودره خوانند و نام
… پسر … پهلوانان ایران … گودرز بضم اول و فتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام پادشاهی است از ملوک اشکانی … پسر … پدر خویش
بود در زمان … مساجد بسیار خراب شد و ظلم … بغایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام در زمان او … و دوم … ایران … پادشاه
شد … پادشاهی کرد و نیز نام … پهلوان … پسر کاوه آهنگر که حکومت صفاهان … پسر کشواد … نام مرغی هم هست که … بر کنارهای آب … نشیند و
… گویند که … التیام نپذیرد یعنی … بهم … نیاید و این معنی در فلکیات جاری است لاغیر گودره بفتح اول و ثالث … بمعنی گودر است که غله جودرو و بچه گاو و گوزن
و پوست گوساله و نوعی از مرغابی و نام پسر شاپور و نام پهلوانی … از ایران گوز بفتح اول و سکون ثانی و زای … گویند که … باشند و …
… بضم … سکون عین بی نقطه … قبیله … کفار هندوستان … نام شهری … دار الملک بنگاله … و اکنون خراب است … بضم اول و ثانی مجهول بمعنی قبر … آن جائی است که
مرده آدمی در آن گذارند … گورخر … این جهت است که … گورخر میگویند و بمعنی خر دشتی هم آمده است … و آنرا بعربی حمار الوحش خوانند … گاه
… چشم … صحت چشم … منع نزول آب کند و لقب پادشاهی هم بوده … بهرام گور میگفتند و بمعنی شراب … هم بنظر آمده است گوراب
با ثانی مجهول بر وزن شوراب نام شهری است … شاه جهان … چهارده روز راه است … نیز گویند که … ساخته … گنبدی که بر سر قبرها سازند … ساق
… نیز گفته اند … پوشند و معرب آن جوراب است … زاری باشد در صحرا … اسباب … گورابه با ثانی مجهول بر وزن … نام
… گنبدی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند گوراگور بضم کاف فارسی بر وزن … مبالغه در زودی و جلدی و تندی … باشد گور
بضم اول و فتح ثالث … ساق … که در زمستان … پوشند و معرب آن جورب است … گفته اند گوربا … کنایه از آن ماهی باشد
که یونس علیه السلام را فرو برده بود … نون هم بنظر آمده است گوربافک … است که خانه از خاشاک … سازد … درختها …
بعربی … خوانند گورچشم … چشم گور … میگویند و آنرا بعربی … گورخان با خای نقطه دار بر وزن …
… نام پادشاهی … گفته اند گورزین با دال ابجد بر وزن … بمعنی گلیم … گورس بضم اول و سکون ثانی … سین بی نقطه
بمعنی … است … گورسنگ … گورشکاف … مجهول … گورکن بر وزن …

گازری را گویند یعنی سنگی که گازران جامه بر آن زنند و شویند گورگانی باکاف فارسی بوزن مولتانی تیماج و سختیان را گویند و بازای نقطه دار و بزای فارسی دو آمده است گورگور باکاف
فارسی بوزن رنجور بمعنی گورگورست که زرد و زرد و جلد جلد باشد و نوعی از زرده هم هست که از اخراج حل میگویند گورگیاه گیاهی است که گورخر از آن غذا تمام خورد و چون بجا آید مره قرنفل و مشعلی
کنند و بعربی اخر و طیب العرب خوانند گوربماست ماستی را گویند که از شیر گورخر بندند و ماستی هم هست که در صحرای اتشستان سازند و آن ماستی است حکیده است که شیر خام در آن اصل کنند و بر هم زنند و خورند گورن
بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی حلقه زدن دم ... شدن و بعضی گویند بالتحتی ترکی است گورنفس تک بکسر ثالث و فتح نون و فا و سکون سین بی نقطه کنایه از تن بدن آدمی است گوره بفتح
اول و ثالث نام قبیله است در ملک هندوستان گوری بضم اول بروزن حوری بمعنی غمزه و نشاط و بعضت و نشاط رفتن شده و بدان مانند گورخر را هم گفته اند گوز بفتح اول و ثانی و سکون زای
نقطه دار مخفف گوزنست که گاو کوهی باشد و بسکون ثانی گردکان هم باشد و بادی را گویند که با صدا از راه پایین آید و بدرازی گفته اند که در مقابل نیک است چه هر گاه گویند با نغزان نغزی و با گوزان گوزی از
باشد که با نیکان نیکی و با بدان بدی یعنی مقل هم آمده است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی گویند نیک مقل است یعنی علف مقل صمغی است که از آن بهم میرسد و به ترکی فصل باتیر شد گوزاب بفتح
اول بروزن مهتاب اشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود و گردکان پزند گوزاز بضم اول و سکون خا و زای نقطه دار بشد نام پرنده است خوش آواز شبیه به بلبل گوزاکند بفتح اول و کاف فارسی بروزن
و معنی جزاغند است که معرب آن شد و آن شفتالوی است خشک که در درون آن مغز گردکان کرده باشند گوزبان با یای مجهول و بای ابجد بروزن بستان یار دم جاروا را گویند و آن چرمی
باشد که در زیر دم ستوران گذارند گوزبن بفتح اول و ضم بای ابجد درخت گردکان را گویند و بضم اول هم درست است گوزد بفتح اول بروزن لوزد و صد بمعنی جعل باشد و آن جانوری است
که سرگین را گلوله کند و غلطاند و برد گوزرده بضم اول و فتح دال نوعی از صمغ باشد که رنگ آن سرخی زند و از آن رنگ ... حاصل می شود که آن را چهره میگویند و بعربی عنزروت خوانند
بفتح زای فارسی هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه بملخ که شبها پرواز کند گوزشکسته کنایه از آسمان است گوزغند بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار غوزه و غلاف پنبه را گویند و سوراخ
خوزغند است گوزک بضم اول بروزن پوزک بازی کعبتین را گویند گوزگانی باکاف فارسی بروزن لنبانی تیماج و سختیان را گویند و بزای فارسی هم بنظر آمده است گوزگوه بفتح اول
بروزن و معنی خوزگره است آن نوعی از گره باشد چون نمای خوش طرح که بالای یکدیگر بیرون بندند گوزکنا بضم کاف تازی بوزن بالغ کشیده و بعضی جوز زمین چه کنا بمعنی زمین هم آمده است آن چیزی
است که بهندی آلو ره و عوام بابوله و بعربی جوز مائل و جوز ثمر و جوز ربا و جوز مایل و جوز مقاتل و جوز زنگ گویند گوزگیذ باکاف فارسی بروزن و معنی خنده سخنان لاف و گزاف و دروغ را
گویند گوزگندم بفتح اول و ثانی نوعی از گیاهی است که در نظر چنان نماید که ساقه دانه گندم است که بر هم چسبیده اند و خوردن آن منع از روی خاک خوردن کند و گویند اگر یک کیله از آن با ده رطل
عسل و سی رطل آب بیامیزند و چهار روز در ظرفی کرده سر آن را بگیرند شراب رسیده خوشگوار گردد و آن شراب فربهی آورد و قوت باه دهد و آن را بعربی گره جو خندم خوانند گوزن
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او بشاخهای درخت خشک شده ماند و گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهرهاست گوزه با یای مجهول بروزن و معنی غوزه است و غلاف
و غوزه خشخاش و پنبه و پیله ابریشم و امثال آن را گویند و بزای فارسی هم آمده است گوزهر بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون ها و رای قرشت عقده راس و ذنب را گویند و آن نقطه تقاطع فلک
حامل و مایل قمر است و معرب آن جوزهر باشد گوزه نخ بضم اول و سکون خای نقطه دار غلاف گل جربار را گویند گوزینه بفتح اول بروزن نوزینه حلوائی را گویند که از مغز گردکان پزند گوساله
معروف است که بچه گاو باشد و بمعنی شتربچه و فیل بچه و هر چیز که آن کوچک و خرد سال باشد هم هست چه گو بمعنی خرد و کوچک نیز آمده است و گاهی طرلوق کنایه از بچه انسان بی عقل او را هم استعمال
کنند گوساله فلک کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک گوسپندکشان بضم کاف روز عید قربان را گویند گوست بروزن پیست گوشتی که فنگی کرده
شده را گویند و بمعنی گوس هم هست که نقاره بزرگ باشد گوش با یای مجهول بوزن موش معروف است و بعربی اذن گویند و بمعنی کنج و گوشه هم آمده است و نام فرشته است که موکل است بر مهمات
ملک عالم و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد و فارسیان درین روز جشن کنند و عید سازند و آن را سیرسور گویند و درین روز سیر را با زیاد خورند و گوشت با گیاه و علف ترتیب با چوب تا سیرم و گویند
این باعث امان یافتن از سر الاسد حرف است و بدانی وائی امراض کنند گر منسوب بجن هست و درین روز نیک است فرزند بمکتب دادن و بمعنی امر خوشتن و بمعنی انتظار و منتظر و انتظار نیز آمده است و بمعنی
حفظ و محافظت هم هست گوشاسب بضم اول و ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده بمعنی خواب بدن باشد که بهاتی ویا گویند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم هست و جوان
نیز گویند که موی خطش نرسیده باشد گوش آنهادن کنایه از گوش کردن و شنودن باشد گوشان با یای مجهول بزای جمع گوشان عمر فرسوده انگور را گویند گوشانه بروزن گونه زنه
بمعنی گوشه و کمین گاه باشد گوش آن راقی با واو بالف کشیده تحتانی زده شخصی را گویند که هر چه شنود خوب فهم کند و یاد گیرد گوش بدر بکسر بای ابجد و فتح دال و سکون رای بی نقطه بمعنی گوش
برآواز است که منتظر و انتظار کش باشد گوش بر در داشتن کنایه از ناامید شدن و قطع نظر کردن از انتظار باشد و در جای دیگر بمعنی انتظار شدن بنظر آمده است گوش بدر داشتن
کنایه از انتظار شدن و منتظر بودن باشد گوش بستر بکسر بای ابجد و سکون سین بی نقطه و فتح تای قرشت نام شخصی بود که چون سکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل شد در اثنای راه بکوه رسید پر
عظیم و در دامن آن کوه دریائی بود و لشکر پادشاه بشکار مشغول شدند و مردمی یافتند بزرگ جثه و در پشت اعضا پر موی و پهن گوش که پنداری گوش او بستر می بود که چون خفتی یک گوش را بستر
و گوش دیگر را لحاف کردی و اسکندر را آوردند و تحقیق احوال او کردند نام او را پرسید گفت که مرا گوش بستر نام نهادند گوش پیچ بمعنی گوشمال است و باریچه را نیز گویند که تنبیه دفع سرمایه بر سر و بر سر
گوش پیچند گوش پیچیدن کنایه از شاگرد شدن و گوشمال دادن را نیز گویند گوشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است که آن روز و پایه و سلک گوشت
و شهناز گردانیه باشد گوشتاب بروزن نقاب بمعنی گوش پیچ است که گوشمال و باریچه باشد که بر رو و گوش پیچند گوشتاسب بسکون سین بی نقطه و بای فارسی بمعنی احتلام و شیطانی شدن باشد

گوشت آهنج بفتح ها و سکون نون و جیم قلابی را گویند که بدان گوشت از دیگ بیرون آرند و علیواج را نیز گفته اند که زغن باشد و مقار معان نیز گویند گوشت آهنگ با کاف فارسی

بر وزن و معنی گوشت آهنج است که قلاب گوشت از دیگ برآورد و علیواج باشد گوشت ربا بالضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده علیواج را گویند که زغن باشد و گوشت ربای هم گفته اند

با نخجانی در آخر گویند یک سال [illegible] و بعضی شش ماه گفته اند و قلابی را نیز گویند که گوشت از دیگ بیرون زنند گوشتخارک با خای نقطه دار و بالف کشیده

بر وزن [illegible] و سکون کاف [illegible] که بدان گوش خارند و جانوری را نیز گویند بسیار پای که بگوش مردم رود و داخل شود و بسیار باشد که هلاک کند و از آن ... گوش خاریدن

کنایه از توقف کردن و تأمل نمودن و فکر کردن و در فکر شدن باشد گوش خیمه این لغت در فرهنگ جهانگیری بفتح رای و بای ابجد بمعنی گوش مالک [illegible] گوش تا گوش جانوری بسیار

پای باشد که در گوش رود و آنرا گوش خزک نیز گویند و بمعنی بجای پای حطی هم بنظر آمده است الله اعلم گوش خر بفتح خا و سکون رای قرشت و نقطه دار جانوری است که آنرا خراطین گویند گوش

خرک بفتح رابع و خامس و سکون کاف بمعنی گوش خر است که مذکور شد گوش خورده کنایه از گوشمال خورده باشد گوش دار با دال ابجد بر وزن هوشیار محافظت کننده و نگاهدارنده را

گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگاه دار و محافظت کن گوش داشتن بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن نیز هست گوش زد کنایه از سخنی که یکبار و دو بار شنیده

شده باشد گوش سرای بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده و تحتانی زده کسی را گویند که هر چه بشنود بفهمد

گوشک با کاف [illegible] بر وزن موشک گوشت پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است پیدا شود و آنرا بعربی لوزتان خوانند و صاحب علت آنرا نیز گویند و آنرا کام فرود آمده هم

میگویند و تصغیر گوش [illegible] گوش کرد با ضم گوش کردن است یعنی شنیدن و نگاه داشت گوش کشیدن بمعنی گوش کشتن است که کنایه از تنبیه نمودن

و متوجه شدن باشد گوش لب بر وزن نوش لب [illegible] گوش ماهی صدف را میگویند و آن علتی مشهور است و آنرا نیز گویند که از صدف سازند گوش موش

با شین بالف گیاهی است که آنرا مرزنگوش خوانند و آنرا تخم [illegible] و برگ آن بگوش موش میماند و بعربی آذان الفار خوانند گوش نهادن کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن

شدن و کنایه از زیرک [illegible] و گذاشتن هم هست گوشوارهٔ فلک کنایه از ماه نو باشد که هلال است و بعربی هلال گویند گوشهٔ باغی گرفتن کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزیدن

باشد گوشهٔ بالش کنایه از گوشه و کنار مسند باشد گوشهٔ جام شکسته کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند گوشیار بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده فاضل از شیخ ابوعلی سینا شاگردی

از کرده گوک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی تکمه گریبان باشد و آنرا گوی گریبان هم میگویند و دملهای سختی که در اعضا بهم رسد و در میکند و بعربی آنرا لولو خوانند

و بمعنی گوساله هم آمده است که بچهٔ گاو باشد گوکار با کاف فارسی بر وزن سوداز نام جانوری است که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطاند و آنرا بعربی خنفسا میگویند

گوکال بر وزن گوبال بمعنی گوکار است که سرگین گردان باشد و عربان خنفسا گویند گوگرد با کاف فارسی و سکون او و دال بی نقطه جوهری است که آنرا کبریت هم میگویند و آن

چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمه ایست و آب آن منجمد گردد و کبریت شود و بعضی گویند معدنی است و آن بخاری باشد دخانی که بعضی از آن در زیر زمین منجمد میشود و بعضی

از فرجهای آن [illegible] بر روی هم [illegible] گوگرد میشود و گوگرد احمر از جواهر است و معدن آن [illegible] میشوند گویند در شب مانند

آتش میدرخشد چنانکه بروشنائی آن چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون آرند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را ابوالارواح خوانند آنرا ابوالاجساد خوانند

گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد گوگردانک با دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف سرگین گردانک باشد و او را بعربان جعل و خنفسا خوانند و ترکان قیغورتش گویند

گوگله بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول گوساله باشد که بچهٔ گاو است و بمعنی گوک هم هست که گوی گریبان تکمه باشد و دملهائی را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم رسد و در

میکند و بعربی لولو خوانند و آنرا الفارسی [illegible] و بعربی تولول خوانند و معرب آن غول [illegible] است گول بضم اول بر وزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست و آنگیر را نیز گویند که آب

در آن ایستاده باشد و بمعنی جند هم آمده است [illegible] که مرد ... [illegible] و بفتح اول [illegible] مانند ابریشم ... و آنرا در لشان گوش شیند و بعربی لو

گویند گولاج بضم اول و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم ساکن نام حلوائی است که آنرا لالا میگویند گولاد بر وزن مولاد نام پهلوانی است ایرانی گولانج بسکون نون و جیم بمعنی گولاج

است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نانی است رقاق تنک که از سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند گولخ با تا مجهول بر وزن فرخ بمعنی گلخن باشد که آتشگاه

حمام است گولخن با ثانی مجهول بر وزن گوهن بمعنی گلخن است که آتشگاه حمام باشد گولغنجه بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم فارسی غازه و گلگونه زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر رو

مالند گوله با ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی گلوله است خواه گوله خاک باشد از برای بازی کردن خواه بزرگ باشد از برای انداختن منجنیق و بمعنی جار گرفت هم آمده است گوله انگوری را نیز گویند گوم بر وزن

بوم گیاهی است خوشبوی [illegible] دختر گویند گومست بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی نام کتابی است که زردشت مدعی پیغمبری آورده است گویند که از آسمان فرود آمده بود و گو

آن کتاب اعتقاد ایشان است و گوشتون بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار بواو کشیده و نون زده بزبان زند و پازند بمعنی او شیان و ایشان

و آنها باشد گومن بر وزن [illegible] بزبان زند و پازند بمعنی این باشد گومه با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند گون بضم اول و سکون ثانی و نون

بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگونه گلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است گونا بضم اول و کسر ثانی نام شهری است از شهرهای فارس و معرب آن جنابا باشد گونا بضم اول

و نون بالف کشیده بمعنی گونه و رنگ و لون باشد چه گونه گون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی مالند و بمعنی طرز و طور و روش و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بلغت زند و پازند ...

گونه رنگ را گویند و کسر ثانی و سکون ... بجهت باشد **گوناگون** بمعنی گاز رنگ چنین بحث و انواع باشد **گوناب** بر وزن جمع تاب سرخی گلگونه باشد که زنان بجهت زیبایی بر رخساره مالند گوساله و بره و گوسفند را گویند
نون و جیم بتحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است **گوند** ده بفتح زای فارسی و دال ابجد بر وزن شوربه بمعنی زنجیره است آن جانوری باشد شبیه بملخ که
شبها آواز طولانی کند **گونسته** بر وزن گلدسته ... طرف ... و کفل را گویند **گونه** بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون باشد و گلگونه و غازه را نیز گویند
که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و رخساره هم هست که بعربی خد گویند و ... طرف ... گفته اند و ترجمه لفظی است که بعربی جنس گویند و اجناس جمع آن و گونها و گوناگون جمع آن
گونه گون بمعنی گوناگون است که رنگارنگ چنین بحث و انواع باشد **گونیا** بضم اول و سکون ثانی و نون و تحتانی بالف کشیده تخته باشد مثلث قائم الزاویه استادان را که در آن استقامت
عمارت از آن یابند و تراز و برابری ... شده و دیگران ... هم میگویند که استادان ... چون خواهند عمارتی بسازند از آن گچ و رنگ عمارت زنند **گواره** بفتح اول و واو بر وزن ... بمعنی گهواره
بعربی مهد گویند و گله گاو و گاومیش را نیز گفته اند **گوه** بضم اول و فتح ثانی و ها مخفف کوه است **گوهر** بر وزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته و بمعنی اصل
و نژاد و فرزند هم آمده است چه نژادگو هری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی زیبایی صفات ... شیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز آمده است
و با معنی غریب است و جوهر معرب آن **گوهر آدم** بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند و عربان ... **گوهر آسمان** کنایه از اصل و جرم آسمان است و کنایه از
کواکب هم هست **گوهر الکن** ... کنایه از ... گوهران بر وزن جوهران چهار عنصر را گویند که خاک و آب و هوا و آتش است
گوهر ... کنایه از اشک چشم باشد **گوهر خانه خبر** کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **گوهر جای** بمعنی گوهر جا
... است که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد **گوهر زای** بمعنی بزرگ‌زاده و اصیل ... گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است بمعنی نیکوکار و عادل ...
گوهر سفتن کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی باشد و ... هم میگویند **گوهر شکستن** کنایه از ... و کنایه از خنده کردن باشد **گوهر**
بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه‌دار ... سینه صبح را گویند و ... کاف فارسی هم آمده است یعنی گوهر دل ... **گوهر صفت** کنایه از انگشت ...
و ... گوهر صفت ... میگویند **گوهر ...** ... اصل و نیکو را گویند **گوهر ملک** بضم میم و سکون لام و کاف کنایه از ... آسمان ... گویند
گوهر سفت معروف است و کنایه از کلام ... گویند که ... کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قوانین صنایع و بدایع سخن در آن ... شده باشد
بر وزن جوهری ... که از گوهر ... و جواهر فروش ... هم میگویند و بمعنی ... است که ... **گوهر بدل** ...
یعنی چیزی ... عوض و بدل کردن **گوی** بر وزن موی ... گلوله ... گویند ... و با چوگان زنند ... بمعنی ...
... **گویا** بر وزن ... گویند ... سخن گفتن ... زبان ... بعربی لسان خوانند و ... آهنگ ... **گوی انگله**
بفتح همزه و کاف فارسی ... گوی ... گریبان ... حلقه باشد ... انگله ... گره ...
نیز آمده است ... کنایه از آفتاب هست **گوی گهواره** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است ... **گوی باز** معروف است یعنی شخصی که
چوگان بازی کند ... **گوی بردن** کنایه از ...
و فائق آمدن باشد **گویچه** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده ... سراب هم آمده است ... زمین ...
و بمعنی ... آمده است **گوی زر** ... کنایه از آفتاب است **گولیس** بر وزن ... **گوی ساکن** کنایه از کره زمین است ...
... **گوبست** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و ثالث ... **گوبست** ...
... بتحتانی هم آمده است و بمعنی ... **گوبسته** بفتح اول ... **گوبسه** بر وزن ...
گوی سیم ... کنایه از ماه باشد **گویش** بر وزن ... **گوی شدن** کنایه از
سر از ... **گوبسه** بر وزن ... **گویک** بر وزن ... **گوی گردان**
... **گوی گرد انگ** ... **گوینده** بر وزن ...
بمعنی زبان است که عربان لسان گویند ... قصه‌خوان ... خواننده و ساز ... آهنگ ... سخن ...
گویه بر وزن ... بمعنی ... **گه** ... **بیابان** ...
بفتح اول و سکون ثانی ... مخفف گاه است ... **گه** ... کنایه ... بفتح اول
... **گهان** بر وزن نهان بمعنی جهان است که عالم و دنیا باشد بلغت فارسی ... **گهنبار** ... بر وزن ... بمعنی گاه بار ...
... که ... خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است فارسیان گویند آن شش گاه باشد و هر گاهی نامی دارد ...

... که زر و سیم خالص باشد کهبار بالا بر وزن رفتار بالا بمعنی کهبد است و آن نشستن روزی است که خدای تعالی در آن عالم را آفرید کهبد بر وزن منبر مخفف گوهر است که جوهر دارند و اصل و نسب و نژاد و فرزند
و ذوات صفات [illegible] و عقل و فرهنگ عوض و بدل باشد و بعضی گویند که جمع گوهر است **کهر خانهٔ اصلی** کنایه از جوار و قرب حق سبحانه و تعالی است **کهر عقد فلک** بکسر ثالث کنایه از
ستاره های سیمانی است [illegible] بمعنی جوان [illegible] **کهن** بر وزن [illegible] **کهله** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] زر و طلا و نقره [illegible] **کهن** [illegible] بضم اول [illegible] چوب [illegible]
خوانند **کهنبار** بفتح اول و ثانی [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی کهبار است و آن شش روزی باشد که خدای تعالی عالم را بیافرید **کهنبار بالا** بر وزن [illegible] بمعنی کهنبار است [illegible]
است که در آن عالم را خدای تعالی آفرید **کهواره فنا** کنایه از عالم و دنیاست **کهولی** بر وزن قبولی عوض و بدل کردن چیزی با چیزی باشد [illegible] **بیان نوزدهم** در کاف فارسی با یای حطی
مشتمل بر [illegible] لغت **گی** [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] پرنده است که پر آن [illegible] نصب کنند [illegible] بکسر اول لفظی است که بمعنی حاصل مصدر [illegible] باشد
[illegible] خوانند [illegible] **گیا** [illegible] مخفف گیاه است که علف [illegible] **گیاخن** بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible] کاری کردن [illegible]
[illegible] گیاه [illegible] گویند مطلقا هر گیاه که [illegible] **گیاغ** بر وزن چراغ بمعنی گیاه است که علف باشد **گیاه آبگینه** گیاهی است [illegible]
[illegible] **گیاه قیصر** [illegible] فتح قاف [illegible] است که اکلیل الملک خوانند [illegible] **گیاه منهاک** [illegible] بفتح نون بر وزن [illegible]
است [illegible] بضم اول و ضم بای ابجد و سکون [illegible] **گیتی** [illegible] و سکون ثانی [illegible] فوقانی و [illegible] دنیا و روزگار
[illegible] گویند [illegible] است [illegible] **گیتی بان** [illegible] دنیا و روزگار است که کنایه از [illegible]
[illegible] **گیتی فروز** [illegible] فارسی [illegible] طالب [illegible] طالب خواهان جویان [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی
[illegible]

بر سیاه خوش بوده و بیابانی مجهول نوعی از کفش و پای افزار است که روی آن را از ریسمان بافند و زیره آن را از لته سازند و آن را کفش جامکی نیز گویند … بروزن سیه مخفف گیاه باشد که علف است
گیهان با کاف اول مفتوح ثانی و ثالث بالف کشیده و بلغت زند و پازند گیاه و علف را گویند گیهان بفتح اول بروزن کیهان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد

گفتار بیست و سوم

از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مشتمل بر ۲۶ بیان و محتوی بر ۲۵۰ لغت و کنایت

بیان اول

در لام با الف مشتمل بر ۹۷۶ لغت و کنایت **لا** بمعنی لاف و گزاف و یاوه گوئی و بیهوده گوئی باشد و در عربی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لا اله الا الله **لاب** بروزن تاب بلغت یونانی آفتاب را گویند و نام پسر ادریس علیه السلام هم هست گویند نام حکیمی است که اسطرلاب او وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اوست و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان **لابر** با لام بروزن یار جا بمعنی نور بوده … باشد نوعی از حلوا هم هست **لابه** بروزن تابه بمعنی سخن شیرین و اظهار اخلاص با نیاز تمام را نیز گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و نوعی بازی را نیز را هم میگویند و طرزی را نیز گویند که از سر تا پای چیزی به سخن **لابیدن** بروزن و معنی لافیدن است که سخنان بیهوده از حد گذرانیدن باشد و بمعنی بیهوده گوئی و هرزه گوئی هم هست **لاتو** با تحتانی بواو کشیده بروزن زانو پایه زینه پایه را گویند و بمعنی گردنا هم هست و آن چوبی باشد مخروطی شکل و میخی کوچک در سر آن نصب کرده اند و اطفال ریسمانی بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند و تلعه را نیز گویند که آلت گرفتار شدن حیوانات است **لاج** بروزن باج مراد از عشوت است بمعنی برهنه و عریان باشد و سنگ ماده را نیز گویند **لاچ** با جیم فارسی بمعنی بازی و لاغ باشد که بمعنی مسخره و ظرافت است **لاجورد** بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند و صلایه کرده جهت نقاشان … بعمل برند و تفریح کنند … **لاجورد خم** بضم خای نقطه دار و سکون میم کنایه از آسمان است آن را خم لاجورد هم میگویند **لاجوردی سقف** بمعنی لاجورد خم است که کنایه از آسمان باشد **لاجورد بینه خم** بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد **لاچی** بروزن کاچی قافله … شده و آن را با … گویند و در اصل … در طعام کنند **لاخ** بروزن شاخ بمعنی جای و مقام باشد لیکن بی این ترکیب گفته نمیشود همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ بسیار و جای دیو و جای رود … بسیار … آمده است و با معنی هم تنها گفته میشود و بغیر از این سه محل بر جائی دیگر استعمال نکرده است **لاخشته** بکسر ثالث بروزن … نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تتماج است **لاخشه** بروزن فاحشه یعنی لاخشته است که نوعی از آش آرد باشد و گویند آش تتماج است **لاخه** بفتح ثالث بمعنی پینه و پاره باشد لاخه دوز پینه دوز را گویند **لاخر** بروزن فاخر بمعنی … باشد **لاد** بروزن شاد بمعنی دیوار باشد چه سرلاد سر دیوار و بن لاد بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل و پی هر چیز را هم میگویند و بمقام جهت نیز گفته … هرگاه گویند لاد برین … باشد که بنا بر این بدین سبب از این جهت خشت و رده را نیز گویند و دیوار گلی که بر بالای هم گذارند و بمعنی دیبای … تنک و لطیف خوش قماش … و در عربی نیز بهمین معنی … و خاک را هم میگویند و بعربی تراب خوانند و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی بوئی … و نام شهر لار بوده است قدیم و … بر این تبدیل یافته است و گل شکفته را نیز گویند و بمعنی آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابی است قاعده را نیز گویند **لادن** بروزن آذن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنی آن مانند دود سیاه میباشد و آن را عنبر عسلی گویند و در دواها بکار برند و آن رطوبتی است که در … حاصل میشود باین طریق که گیاهی که از آن … باشد … و هنگام چرا ریش و موی بز بآن … آلوده میشود بعد از آن جدا میسازند و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است که بر موی اعضای دیگر گویند اگر در زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد … کنند بچه مرده از شکم بیرون آید **لادنه** بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند **لاده** بروزن ساده بمعنی بی عقل و احمق و ابله باشد و سنگ ماده را نیز گویند **لار** … بروزن … نام کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه ای است که هر قطره که از آن می چکد سنگ میگردد **لاژ** بسکون … نام … است از مضافات جام که از … الملک خراسان است **لاژورد** با زای فارسی بروزن و معنی لاجورد است و آن سنگی است کبود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی … که بچه او ساقط میشود … درم لاجورد را با روغن زیت آمیخته بخورد بچه او ساقط نشود … **لاس** بروزن طاس ابریشم فرومایه باشد و … ابریشم پاک نکرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموما و سگ ماده را گویند خصوصا **لاسکوی** بفتح سین بی نقطه و کاف و واو و بتحتانی رسیده نام جانوری است کوچک و خوش آواز **لاش** بروزن فاش بزبان ترکی بمعنی تاخت و تاراج و غارت باشد و … و مقامی است … بمعنی ضایع و زبون و خرد و پاره و بی اعتبار نیز گفته اند و بمعنی هیچ باشد و چیز اندک و کم و کوچک را نیز گویند **لاشکن** با کاف بروزن … نام کوهی است نزدیک … و … بحذف شین نقطه دار هم آمده است **لاشه** بروزن باشه اندام … و خر لاغر … و مرده جمیع حیوانات را نیز گویند **لاغ** بروزن باغ هزل و ظرافت و خوش طبعی باشد و بمعنی … و بازی و فریب و بازیچه … بازی کردن و مسخرگی نمودن هم هست و بمعنی … کردن هم آمده است **لاغوس** با غین نقطه دار بروزن … بلغت رومی … خرگوش را گویند و بعربی ارنب خوانند … **لاغون** بروزن ماموت بلغت … **لاغیشه** بروزن … درختی است که آب از بالای آن … فرود آید و جمع شود … بحذف نون هم بنظر آمده است که لاغیش باشد و بجای نون تای مثلثه … شده است … والله اعلم **لاغیه** بروزن … آن گل باشد مانند گل … و در … عسل … چون … گوئی را گویند **لاف** بروزن کاف کلام فضول و عبارات گشاده و خود ستائی و خودنمائی باشد و بی حیا و بی حیائی را نیز گویند **لافیس** با فای بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده

نام دیوی است که مردم را از نماز وسوسه کند و با معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است **لاک** بروزن خاک بمعنی طغار و کاسهٔ چوبین باشد و لاک پشت کاسهٔ پشت را نیز گویند و نام رنگی
است که در هندوستان بهم میرسد و جلدها و چیزها بدان رنگ کنند و آن صمغی باشد که بر شاخهای درخت کنار و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد و آنرا بگیرند و بگویند و بیرون آرند و از آن رنگ سرخی حاصل گردد که مصوران
و نقاشان هم کار کنند و غازهٔ زنان نیز از آن سازند و تفالهٔ آن باشد که صمغ باشد و بدان کارد و شمشیر و خنجر و امثال آنرا در دسته محکم کنند و کارهای دیگر نیز بدو برآید و بهترین انواع در لون آنرا میگویند و بمعنی
بمعنی خاییدن و جاویدن باشد **لاکچه** بروزن ناخچه بمعنی تمماج باشد و آن آشی است معروف **لاکن** بفتح ثالث بروزن لادن بمعنی لاشکن است و آن گویی باشد از نمک بملک و مس **لال**
بروزن مال معروف است که گنگ و لکنت در زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گفته‌اند و بمعنی لعل هم آمده است آن گوهری است گرانمایه که معدن آن در بدخشان است و بعربی لعل گویند و بعضی گویند
لعل سرپان است **لالا** بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتگار باشد و بزرگی و هرزه چاکی را نیز گویند و گیاهی هم هست که از آن جانب بلخ آورند و بخور آن دفع علت لوا کند و بمعنی جهنده
هم آمده است و چنان که گویند لولو لالا یعنی مروارید درخشنده و دراز است مانند کنجد و بعضی گویند با معنی و بمعنی تکرار در لغت عربی است **لالا سر** بفتح سین بی‌نقطه خواجه سرا را گویند یعنی غلامی که آلت
تناسل او را بریده باشند **لالس** بفتح لام و سکون سین بی‌نقطه نوعی از پارچهٔ ابریشمی خوش قماش نازک لطیف سرخ باشد و بزبان علمای اهل هند بمعنی رگهای باشد که بعربی لحم خوانند و دوستی و محبت را
نیز گویند **لالک** بروزن کالک کفش و پای افزار را گویند و تاج خروس را هم گفته‌اند و آن گوشت سرخی است که بر سر خروس پیدا شود و مطلق تاج را هم گفته‌اند که بعربی اکلیل خوانند **لالکا** بفتح
ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی لالک است که کفش و پای افزار و تاج خروس باشد **لالنگ** بروزن پالنگ بمعنی زله باشد و آن طعامی است که مردم فرومایه از مهمانی‌ها بردارند و نان پاره‌های گدا
نیز گویند **لاله** بروزن ناله گلی است که گویند خود روی باشد و لاله را اقسام است که از آن لالهٔ نعمان جمع آمده و آن چند نوع است لالهٔ کوهی و لالهٔ صحرایی و لالهٔ شقایق و لالهٔ دل سوخته و لالهٔ دل سوز و لالهٔ
ختایی و لالهٔ خود روی و بعضی بیگونه آورده‌اند لالهٔ سرخ و لالهٔ زرد و لالهٔ سفید و لالهٔ آل و لالهٔ دوری و لالهٔ النعمان و کنایه از معشوق هم هست **لاله حمری** بضم دال بی‌نقطه نوعی از لاله
است که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش سیاه و آنرا دو رنگ هم خوانند و بعربی شقایق النعمان گویند **لاله ساره** بروزن لاله زار نام مرغی است خوش آواز **لاله سر** بروزن
و بمعنی خواجه سرا است آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند **لام** بروزن جام حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد سی است و خرقهٔ درویشان را نیز گویند و آنچه از عنبر و مشک و سپند تعویذ
و سپل و مورد که بجهت چشم زخم بر پیشانی و چهرهٔ اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته‌اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کمر بند و سپاه هم آمده است و در عربی بمعنی زره باشد **لامان**
بروزن سامان خانمان گویند و بعربی خبر خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم بنظر آمده است **لامانی** بروزن کامانی بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد و چاپلوسی و بمعنی لابه کننده را نیز گویند و بمعنی
زره و جوشن هم آمده است **لامجه** بروزن نامچه بمعنی سوم لام است آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم از مشک و عنبر و سپند و سیاهی بر پیشانی و عارض اطفال کشند **لامخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه‌دار نام پدر
نوح علیه السلام که لامک است و او پسر متوشلخ بن اخنوخ است و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت **لامشکه** با کاف فارسی درختی باشد که غال گویند و
بعربی شجر القو خوانند **لامک** بفتح ثالث و سکون کاف چاربزی گویند که بر بالای ستاره بندند و آن در هندوستان متعارف است و نام پدر نوح علیه السلام است باعتقاد بعضی **لامه**
بروزن نامه بمعنی اول لامک است آن چهار چوبی باشد که بر بالای ستاره بالای الف بندند و چیزی را نیز گویند که بر تابهای چیزی بپیچند و بمعنی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقه‌های آهن
و بعربی اسم گفته‌اند **لان** بروزن کان بمعنی حقیقت و موافقت باشد و امر بجنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان و بیفشان و بمعنی ستاره هم آمده است که جا و مقام و محل
ستارگان باشد و شاخ ستاره را لان هم میگویند و بمعنی مغاک و گودال هم آمده است **لاند** بفتح ثالث و سکون نون و دال ابجد یعنی جنبانید و افشاند و بمعنی
ثالث یعنی لاندن است یعنی تکان داد و افشانید و جنبانید **لاندن** بروزن ماندن بمعنی افشانیدن و جنبانیدن باشد **لانه** بفتح نون بمعنی آشیانه و خانهٔ زنبور و جانوران پرنده
و درنده باشد عموما و خانهٔ زنبور و مرغ خانگی گویند خصوصا و بمعنی صدا و ندا و خوانندگی و نغمه سرایی هم آمده است مردم کاهل و بیکار و بی غیرت را نیز گویند و بمعنی دریده شده و پاره گردیده و رانده و
دور کرده شده هم هست **لانی** بروزن مانی یعنی بجنبانی و بیفشانی **لاییدن** بروزن نالیدن بمعنی جنبانیدن و افشانیدن باشد **لاو** بروزن گاو خاک سفیدی را گویند که از آن
گلابه سازند و خانه را بدان سفید کنند و چوبی باشد بمقدار یک قبضه که اطفال بدان بازی کنند باین طرق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی بر سر آن زنند تا برجهد و در وقت فرو آمدن چوب را
بر میان آن زنند تا بدور رود و آنرا بعربی قله و چوب دیگر را که بر آن زنند مقلاه خوانند و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده است **لاورشیر** با واو و رای قرشت بروزن عالم گیر درختی است که در دریا بکار
برند و جاوشیر گویند **لاوشیر** بمعنی جاوشیر است و آن صمغی باشد دوائی **لاوک** بروزن ناوک تغاری باشد کناره بلند که در آن آرد را خمیر کنند و بمعنی لواش هم هست که نان تنک
باشد **لاوه** بروزن باره بمعنی لابه و چرب زبانی و تملق و سخن باشد و بمعنی فریب بازی دادن هم آمده است بازی چالیک را نیز گویند و پاره چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی
بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه هر دو سر چوب کوتاه تیز میباشد **لاه** بروزن ماه بمعنی لاس باشد که نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ است **لاهور** بروزن کاه زور بمعنی لاهور است
و آن شهری باشد معروف **لاهوره** بروزن ماشوره تراشه و برش خربزه و هندوانه است و آنرا بترکی قاش میگویند **لای** بسکون یای حطی بمعنی گفتن است اما بهرزه لای یعنی
هرزه گویی می‌لاید یعنی میگوید و بمعنی نالنده و هرزه گوینده نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ناله کن و نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که از چین آورند و در گجرات نیز بافته و آن سیاه
و الوان هم میباشد و گل تیره و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشیند و دردی شراب و امثال آن را نیز گفته‌اند و تای کاغذ و جامه و ریسمان را هم میگویند چون یک لای کاغذ و
یک لای جامه و یک لای ریسمان و بعربی طلق گویند و بمعنی درهٔ کوه هم آمده است که فاصله باشد میان دو کوه **لاید** بروزن شاید یعنی ناله کند و هرزه گوید **لاینده** بروزن آینده نالنده

و هرزه گوینده را گویند لامنی بروزن قابی جامه کوتاهی را گویند که درویشان و فقیران پوشند و بعضی جامه پشمینه را گفته‌اند خواه درویشان پوشند و خواه غیر ایشان لاید بروزن ناهید یعنی ناله
کردن و هرزه گفتن لاییدن بروزن چاییدن یعنی نالیدن و هرزه گویی و هرزه درایی کردن باشد بیان دوم در لام با بای ابجد مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت لب بفتح اول
و سکون ثانی معروف است و بعربی شفت گویند و بمعنی بیابان و کرانی و کنار و اطراف هر چیز را نیز گویند لباب بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی مغز است و آن تیری باشد که ناوک نیز
گویند و سفید لولو را نامیده‌اند و گویند عربی است لب آتش فشان کنایه از لب معشوق است که از دهان او آواز سوزناک و تعریف آید و ملفوظ شنیده باشد لباجه بروزن سراجه بمعنی بالاپوش
و فرجی باشد لباد بفتح اول بروزن سداد جامه بارانی را گویند یعنی چیزی که در روزهای باران پوشند و بضم اول چوبی که بر گردن گاو و الاغ و گاو گردون و زراعت گذارند و بارانی نمد
بروزن سداد استاد نمد مالی را گویند لباده بفتح اول بروزن گشاده بمعنی لباد است که جامه بارانی و بضم اول چوبی که بر گردن گاو قلبه و گردون گذارند لباس اهرمن کنایه از
لباس سیاه است چه لباس مرد بیابانان بیشتر سیاه میباشد لباس عنبرسا بمعنی لباس مرد بیابانان است که کنایه از لباس سیاه باشد لباشن بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بروزن فلاخن
بمعنی لواشه است و آن حلقه ریسمانی باشد که بر چوبی کنند و لب بالای اسبان حرون و بدلعل را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناشایسته نکنند لباشه بروزن
و بمعنی لواشه است که بر لب اسبان حرون بهنگام نعل گذاردن پیچند لب آفتاب شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد لبالب بمعنی پر و لبریز و مالامال باشد و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست و بمعنی
دو شاخ و شش کرده و سبز و پستهٔ خندان باشد لبان بروزن شبان صمغی است که آن را کندر میگویند و درخت آن یا شد و درخت پسته را نیز باشد و گل و میوه و بار و تخم ندارد و جمع لب هم هست که لبها باشد بر خلاف
قیاس لب چرا بفتح اول و جیم فارسی بروزن نهفتا نقل و انواع میوه های خشک را گویند که مردم در وقت صحبت آتش در میان برند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی خوردنی
هم آمده است مطلقا و علف چارپا را نیز گویند لب خضرا با بای ابجد و ضم خای نقطه دار کنایه از آسمان است گویند کنایه از افق باشد لب اخشیجه خضرسا خاص کنایه از شراب خوردن بیشتر
بی فاصله یعنی بار روزی لبستان یعنی لب بستان و بعضی گویند که آن را سی جمع آمده و با بابت خورند و بعضی گویند لبستان حرول صحرایی است لب سفید گرده
کنایه از تبسم کردن باشد یعنی تبسم خندیدن لب کشتگاه بفتح کاف گذرگاه رودخانه را گویند و بعربی شعر خوانند لبلاب بفتح اول و لام بروزن مهتاب عشقه و افسونگر را گویند و گیاه
عشقه و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و بعربی حبل المساکین و بلبلاب نیز گویند و شجره بار ده خوانند لبلبو بفتح هر دو لام چغندر پخته را گویند که با کشک و سیر
خورند لبنان با نون بروزن عثمان نام کوهی است نزدیک حمص که مسکن زهاد و ابدال است لبنک بروزن پلنگ گرمی باشد که از آن ترب خوانند و بعربی ارضه گویند لبنه
بفتح اول و ثالث بمعنی شنبلید و آن گرمی است که علاج اصابع و تباه کند و بضم اول نام الهی است در اصطلاح لبنی بروزن مینی صمغ درختی است که از روم می آورند و آن را میعه میگویند و بعربی
آن را بروزن البکی و میعه سائله خوانند و عسل لبنی هم میگویند و آن درختی است و بضم اول و دوم و سکون خوانند لبید بفتح اول بروزن طبید بمعنی سخن و گفتگوی لاف و گزاف
باشد و اشاره از شاعر و قصه خوان و سخن آرا هم هست لبیدی یعنی شاعری و قصه خوانی و سخن آرایی باشد لبیدن بروزن تپیدن سخنان لاف و گزاف و هرزه گویی کردن باشد لبیدن
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح دال ابجد و نون و واو بلغت یونانی عصا حبه اند و معرب آن مصطلح است و بمعنی شمشاد و زرد ونمدان الغابات نافع است لبیشن بروزن
بمعنی لواشه است که بر لب اسبان حرون بهنگام نعل گذارند و پیچند و نعل کنند لبیشن بروزن کشیدن بمعنی لبیشن باشد که لواشه است و آن حلقه باشد از ریسمان که بر لب اسب و خر بد نعل نهند و پیچند
لبیشنه بمعنی لبیشن است که لواشه باشد لبیات با بای حطی بروزن کرمات رودخانه و نهر عظیم را گویند لبینیا بروزن نسیا نام نوایی است از موسیقی بیان سوم در لام با بای
فارسی مشتمل بر نه لغت لپ بفتح اول و سکون ثانی لقمه کلان و لقمه بزرگ را گویند لپاچه بروزن سراچه بمعنی فراخی بالاپوش و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است لپان
بکسر اول بروزن فسان بمعنی درخشنده و تابنده باشد و بمعنی بجای حرف ثانی بای حطی هم آمده است لپ لپ بفتح هر دو لام و سکون هر دو بای فارسی صدا و آواز دهن هنگام آب خوردن سگ را
گویند بیان چهارم در لام با تای قرشت مشتمل بر الف لت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده است که بعربی عمود گویند و گرز آن را هم میگویند
و آن چماقی باشد معروف که گویند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت و لت بر هر چیز شکسته و غیره را نیز گویند چون پاک لت مخمل یعنی یک لخت مخمل و دو لت را
یعنی دو لخت و بلغت عربی بسیار یعنی بسیار خوب بسیار و نام رودخانه است در ملک ملتان که بلغت و تشهیر آن را هم گفته اند که زبان لطیفی آمده و باشد با تای حطی معانی عربی است
کذا فی مؤید الفضلا لتان با همزه و نون با تای حطی بروزن فرزندان بمعنی حریص و پرخور و بسیار خوار و شکم پرست باشد و با جیم عربی خوانند و گاه این لفظ را الطارق قدح و دشنام
هم استعمال کنند لتر بروزن خطر مقداری است از وزن که یک من تبریز باشد که صد مثقال است و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب عیره کنند لتره بفتح اول بروزن قطره بمعنی پاره
پاره پاره و دریده باشد و مردم هرزه و مرطوبی و پرگوی بی کاره و کاهل و کمینه یعنی ازرق را گویند و بضم اول زبان دراز و هرزه باشد یعنی سخن بی کسی که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند و تخصیص ایشان گویند که بنده زبان
ندانسته باشد یعنی هر چه بشنود هر جا نقل کند و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است لتک بروزن لچک نام نوعی از بازی باشد که کنند لت لت بفتح اول و لام و سکون هر دو تای قرشت بمعنی لخت لخت
و پاره پاره باشد لتنبار با نون و بای ابجد بروزن قلندار مردم حریص پرخور و شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و نادان را نیز گویند لتنبان بروزن قلندران بمعنی لتنبار است که مردم حریص و پرخور و
کاهل و نادان باشد لتنبه با بای ابجد بروزن قلندره بمعنی لتنبان است که مردم شکم پرست و پرخور و بیکاره و نادان و کمینه باشد لته بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی کهنه پاره و جامه باشد لتمن بروزن الجیر
زبان فرنگی را گویند بیان پنجم در لام با جیم ابجد مشتمل بر لغت لج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لکد باشد که در مقابل پشت است و بمعنی لجاجت و ستیز و نقیض هم هست لجلاج بروزن معنی الجلاج است

کز و مرشد تا بازات باشد و بعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج است و مردم متردد و فا را نیز گویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب و
ریحون یا و فا باشد و بامعنی هم لجاج خوانند لجلاج الله عالم لجم بفتح اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لای سیاهی را گویند که در ته حوضها و گولابها و جویها باشد و بلغت
بعضی از عربان بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است لجن بفتح اول و ثانی هم آمده است و بمعنی ... گل سیاه و تیره ته حوض و جوی آب تیره باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی بمعنی ...
آغشته شده باشد لجن هم میگویند بیان هشتم در لام با جیم فارسی مشتمل بر ۲ لغت لچ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ هم هست که بمعنی برهنه و عریان باشد
لچک بر وزن یچک پارچه باشد مربع که زنان سر و گوشه آنرا از بالای هم اندازند بعنوانی که مثلث شود و در آن تکلفات بسیار کنند از کشیده و دوزی کلابتون و دیگر جواهر و زر و آن را بر بالای سر
آنچه ببندند و بر سر بندند ... و گوشه آن بر زیر چانه ایشان بسته شود ... بیان هفتم در لام با خای نقطه دار مشتمل بر ۱۵ لغت و کنایت لخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی
لخ است و آن علفی باشد که در آب روید و در بر سر آن مانند پشم چیزی جمع شود و از او حصیر بافند و آن علف حصیر بافند و در خراسان با آن حصیر و بوریا کنند و در هند و ستان
بوریا بافند لخالخ بفتح اول بر وزن سخالخ ... و بای قرار و نیز کنوره را گویند لخت بر وزن سخت بمعنی لگد باشد که بعربی عمود گویند و کلاه خود آهنین را نیز گفته اند و بمعنی پالک و کوپال هم آمده است
و کفش و بامعنی فراز و موزه و سر موزه را نیز گویند و بمعنی لنگ و شلاق هم هست و بمعنی پاره و حصه و جزو و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره کوه و پاره جگر و بمعنی زدن و ستیزه کردن و پاره کردن
هم هست کارد استادان قصابان را نیز گویند و بمعنی جرکس هم آمده است که مگس بزرگ باشد و ترجمه بعض هم هست لختان بر وزن یخدان جمع لخت است یعنی اجزاء و پارها لخت دور بمعنی لاحد و دور
است که ببینید دور و پاره و دور شده باشد یعنی شخصی که بر بعضی پاره شده ببینید لخته بر وزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد لخته‌ها بر وزن تخته‌ها بمعنی جرعات باشد که در مقابل کلیات است لخچ بفتح اول و
سکون ثانی و جیم فارسی ... سیاه و ... باشد که از قلیان نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند لخچه بر وزن کنچه شعله و اخگر آتش را گویند لخشک با شین نقطه دار بر وزن کشکک نوعی از آش باشد و نام حلوایی
هم هست بمعنی ... هم آمده است و آن سنگی باشد لغزنده و بعضی گویند که مردم بر بالای آن نشسته خود را بر زمین و همه جا لغزیده بپایین آیند و نیز گویند که در روی زمین سطح بسته شود و طفلان
و جوانان ... آن کنند و همه جا لغزیده روند لخشه با شین نقطه دار بر وزن ... بمعنی لخچه است که شعله و اخگر آتش باشد و شکک آتش را نیز گفته اند و آن قطرهایی است که از نیک ... بر آتش
ریزد و نوعی از آش ... هم هست که آنرا لخشک ... اند و بمعنی لغزیده و پای از پیش بر رفتن هم آمده است لخشیدن بر وزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است که پای از پیش بر رفتن و افتادن باشد لخالخ بفتح
لام و سکون ... و خای نقطه دار ... شد لخلخه با خای نقطه دار بر وزن غلغله ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد که از عود و ... اول مشک و کافور سازند
لخلخه‌های عنبری بمعنی ... باشد که کره ... است از عنبر و مشک و عود ترتیب داده شد و کنایه از ساعات شب هم هست بیان هشتم در لام با دال ... مشتمل بر ۳ لغت لد بالفتح اول و سکون
ثانی بمعنی جوی باشد ... که آنرا سیلاب کنده باشد یا آدمی بمعنی ... لعل و ... هم گفته اند و ضعیف ... نیز گویند بضم اول طایفه باشد از صحرا نشینان مردم کوهستان بمعنی کام و توان و مراد و مطلب
هم آمده است ... گو سفند را نیز گویند و نام شهری هم هست که آنرا لر خوانند لرد بفتح اول بر وزن و دیدان ... را گویند و نام ... هم هست ... لر بالفتح و دو نام
و سکون ... رنگ ... استعمالی است ... بیان نهم در لام با زای نقطه دار مشتمل بر ۲ لغت لزوم بضم اول بر وزن هجوم کباده را گویند و آن کمان زه سستی باشد که بدان زور
بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد لزر بر وزن ... بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و بزرگ ... کار باشد بیان دهم در لام با زای فارسی مشتمل بر ۲ لغت لژم
بفتح اول و ثانی و سکون میم گل لای تیره و سیاه را گویند که در ته حوضها و زیر تالابها باشد و آنرا لجن هم میگویند لژن بر وزن ... بمعنی لجن است که گل سیاه ته حوضها و لای ته تالابها باشد
بیان یازدهم در لام با سین ... مشتمل بر ۶ لغت لش بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لجن باشد و آن گل لای تیره و سیاه است که در ته تالابها و جوی و حوضها هم رسد لشتن
بفتح اول بر وزن گشتن بمعنی تماشا و تفرج باشد و بکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن لشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره باشد چه لشک لشک یعنی پاره پاره و بمعنی
شبنم هم آمده است و آن طوبتی باشد در هوا که بر روی زمین و سبزه نشیند و مانند برف زمین را سفید کند و بمعنی بکر اول هم آمده است لشکر شکوف بکسر شین دوم بمعنی لشکر شکن باشد یعنی شخصی شجاع
و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و شکاف در صف ایشان افکند چه شکوف بمعنی شکاف در خته آمده است آن شخصی را لشکر شکن هم میگویند لشکیج بفتح اول و کاف و سکون ثانی بمعنی لشک است که پاره شده و
... یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است لشن بفتح اول بر وزن چمن چیزی نرم و لغزنده و بی خشونت را گویند و بمعنی بی نقش و ساده و هموار نیز آمده است و بسکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی
نیز درست است بیان دوازدهم در لام با عین بی نقطه مشتمل بر ۱۵ لغت و کنایت لعاب عنکبوت معروف است که تنیده عنکبوت باشد و کنایه از طرح ... نقاشی هم هست لعاب گاو با کاف
فارسی بالف کشیده و سکون واو کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از روشنی سپیده صبح باشد و برف را نیز گویند و شبنمی که بر روی زمین را سفید کند لعاب گوزن بفتح کاف فارسی و واو و سکون
زای نقطه دار و نون بمعنی لعاب گاو است که کنایه از روشنی و سفیدی صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از روشنی آفتاب و برق ابر هم هست و نوعی از زر پاک سفید فام نیز هست که بر کوه و کاه و بیابان نشیند
لعاب لعل بستان کنایه از شراب لعلی انگوری باشد لعاب مگس بمعنی عسل باشد چه عسل از مگس بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست لعبتان جمع لعبت است و آن لعبت
که دختران و دخترکان از جامه و لته لعبت آدمی سازند لعبتان دیده کنایه از مردمان دیده است لعبت بربری نام دوایی است که آنرا بزبان اندلس مجربها گویند و بلغت مصر عکنه
خوانند و آنرا لعبت بربر هم میگویند لعبت زریچ بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و نون بتحتانی کشیده و نجای نقطه دار زده کنایه از آفتاب عالمتاب است لعبت مطلقا بضم میم
و فتح طای حطی و لام مشدد و قاف کنایه از مردم گیاه است و آن گیاهی باشد شبیه بانسان و بعربی یبروج الصنم گویند و لعبت معلقه هم بنظر آمده است که بجای طای حطی عین بی نقطه باشد لعل بدار

لعل از سنگ آوردن بازای نقطه دار بمعنی لعل از سنگ برآوردن باشد و تکلیف دادن با نهایت مشقت و رنج **لعل از سنگ و آوردن** کنایه از زر بدست آوردن چیزی باشد با نهایت مشقت و رنج معروف است کنایه از لب معشوق هم هست
لعل خوشاب و ابمعنی لعل از سنگ دادن باشد که کنایه از زر بدست آوردن چیزی است در نهایت صعوبت و سختی **لعل تکانی** لعلی را گویند که باندام یکان باشد و از آن گوشواره سازند **لعل شکر بار** بفتح شین
بادار او معنی لعل و لعل سیراب باشد و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل روان** بفتح رای بی نقطه و او و بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **لعل فلک** بفتح فا
لقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد **لعل طراز** بفتح طای حطی لعلی را گویند که معشوق و نگارنده لعل باشد و لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست
و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است **لعل قبا** بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده معروف است که بار جامه قرمزی باشد و کنایه از خون هم هست که آنرا بعربی دم گویند و کنایه از حکم سلطانی
و شراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانکه بنگ را سبز قبا **لعل قبای** کنایه از می و شراب **لعل کهربار** بفتح کاف و سکون ها و فتح زا و بای ابجد بالف کشیده کنایه از لب معشوق است **لعل**
مذاب بضم میم و ذال نقطه دار بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و بفتح میم هم آمده است **لعل ناسفته** بمعنی لعل سوراخ ناکرده
و کنایه از مرد و زن دوشیزه و ناخوانده گی و تصنیفات بکر باشد و سخنان دلکش و تازه را نیز گویند **بیان سیزدهم** در لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت و کنایت **لغ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و بی
موی باشد و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع باشد و گندیده و آنرا لغته هم گفته اند **لغام** بروزن و معنی لگام است که لجام و دهنه اسب باشد و لجام معرب لگام است **لغز** بفتح اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار بمعنی خزیدن باشد از جای خود و بمعنی لغزیدن بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی باشد و از ین جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد **لغزیدن** بروزن لرزیدن
بمعنی پای از جای رفتن و از رفتن افتادن باشد و بلغت ماوراءالنهر بمعنی رنجیدن و آشامیدن باشد **لغس** بروزن قفس شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد چه لغ بمعنی بی موی و صاف آمده است
لغونه بفتح اول بروزن نمونه بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد **بیان چهاردهم** در لام با فا مشتمل بر ه لغت **لفت** بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت شلغم را گویند
و گویند عربی است **لفتره** بروزن شب پره مردم سفله و فرومایه و کمینه و اراذل را گویند **لفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در
وقت اعراض لب فرو گذارند گویند لفج انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است **لفجان**
بروزن افشان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته باشد **لفچن** بفتح اول و ثالث بروزن بهمن بمعنی لفج است که لب کلفت و گوشت بی استخوان و بدکاره
باشد و کسی را نیز گویند که لب کلفت و سطبر داشته باشد و بمعنی بکسر ثالث هم درست است **لفچه** بروزن کفچه بمعنی لفچن است که لب کنده و گوشت بی استخوان و غیره باشد و کلید
کرده را نیز گویند **بیان پانزدهم** در لام با قاف مشتمل بر ه لغت و کنایت **لق** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بی موی و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع شده را نیز گویند
و بمعنی فریب بازی دادن هم آمده است و بضم اول نیز درست است **لقمه آهن کشیدن** کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زنجیر بر پای داشتن هم هست **لقمه خلیفه**
نام نوعی از حلوا باشد **لقوماس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و بسین نقطه دار زده نام پدر ارسطاطالیس باشد که ارسطو است **لقوم** بفتح اول و ضم میم بمعنی لقوماس است
که پدر ارسطاطالیس باشد **لقوه** بفتح اول بروزن قهوه علتی است که دست و پای مردم از کار باز میماند و رویش کج میشود و گویند حکما آیینه ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بیند صحت
یابد و در عربی شتری را گویند که زود آبستن شود و بکسر اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربی است **بیان شانزدهم** در لام با کاف تازی مشتمل بر
۵۰ لغت **لک** بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد هر چیز که بصد هزار رسید آنرا لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان را نیز
گویند و جامه دلق کهنه پاره پاره شده و رختی و لباسی که مردم روستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و فراخ و لکه جامه غیر آن اسم میگویند و نام طایفه باشد از کردان صحرانشین و بمعنی
وصاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده و ناتراشیده باشد و غلوله و گره و برآمدگی که در اعضا بهم رسد و رنگیست مشهور که در هندوستان سازند و ساختن آن چنان است که آن
شبنمی است که بر درخت گنار و غیر آن نشیند و منجمد گردد و آنرا گرفته بکوبند و بپزند و از آن رنگ سرخ حاصل شود و با ثفل و نخاله آن کارد و خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر هم
آید و بمعنی ستالنگ نیز هست که بعربی کعب گویند و ضمغ گیاهی هم هست که بر وشباهتی دارد و سرخ میباشد و لیشی را نیز گویند که در شکم پیدا شود چنان که شکم را سوراخ کند و
آنرا بعربی دبیله خوانند و بکسر اول جانوریست برنده که گوشت لذیذی دارد و آنرا حجال میگویند **لکا** بفتح اول بروزن صفا کفش و پاپوش فراخ باشد و دمپاج و سختیان را هم گفته اند و
بعضی چرمی را گویند که آنرا دباغت ناکرده باشند و مسافران بر کف پای بندند و روند و آنرا چاروق گویند و پوستی را نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی گل سرخ هم هست
و بضم اول بروزن جدا بمعنی لاک است و آن لکی باشد سرخ که در هندوستان سازند و با ثفل آن کارد و شمشیر را در دسته محکم کنند و بمعنی زمین و بوم و ولایت و الکا هم هست و بلغت
ژند و پاژند نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی دریچه هم بنظر آمده است **لکات** بفتح اول بروزن ثبات هر چیز ضایع و زبون را گویند **لکام** بضم اول بروزن غلام بمعنی پی
ادرت بلبستر م و بیحیا باشد و نام کوهی است که در محاذی شهر سیراز و شهر حماة واقع است و شمال آن کشیده است تا الصبهون و منتهی میشود با نطاکیه و بعضی گویند کوهیست در ملک
شام **لکامه** بفتح اول و میم زده گوسپند را گویند که آنرا با گوشت و نخود و مصالح پر کرده پخته باشند و آنرا بعربی عصیب خوانند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است **لکانه** بروزن
شبانه بمعنی لکامه است که روده گوسپند بگوشت آگنده و پخته باشند و آلت تناسل را نیز گویند **لکائی** بروزن هوائی بمعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چه گل سرخ را الکا میگویند
لاک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف آلوی ترش را گویند **لکتل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست که آنرا امرود گویند و بعربی کمثری خوانند **لکلک** بفتح هر دو لام و سکون

باسر دو کاف بحیان هرزه و بیهوده را گویند و بکسر هر دو لام چوبی باشد که بر دول آسیا بندند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند و بدو اصغ زده دول را بجنباند تا از بندی زگلوی

آسیا ریزد **لکلک** بفتح هر دو لام بر وزن هوهو بحیان هرزه و بیهوده باشد و بکسر هر دو لام چوبی باشد که یک سر آن را بر دول آسیا بندند و سر دیگر آن بر گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا

صدائی از آن ظاهر گردد و چون دول آسیا را حرکت کند و گندم در گلوی آسیا ریزد **لکلن** بر وزن ... حرکت ای آفتابه و با معنی با کاف فارسی هم آمده است و شمعدان را نیز گویند و بمعنی عود سوز

هم بنظر آمده است که عربان مجمر خوانند و منقل آتش را هم میگویند و چار فانوس را نیز گفته اند و معرب آن لقن است **لکن و لگن** بفتح اول و ثانی و فارسی بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغات از توابع

است و تغیر عبارتی که در عربی لضاعت فرجات گویند و بمعنی اساس و ضرور باشد خانه از فرش و ستره و پوشیدنی و غیره کنند الحمله کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی پای منبر هم آمده است که در مقابل منبر نشستند

و تکاپوی اندیشه را بالتحجیل را نیز گفته اند و بضم اول و بای فارسی ... کننده تا راشیده را گویند **لگمن** بفتح اول و ها و سکون ثانی و نون و زره و گرسنگی و فاقه باشد که بگرسان و در بعضی ازین کتب

و بند بهست چون دارند و بمعنی جوع هم بنظر آمده است که خیری بسیار خوردن و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را بندی گفته اند **لگمن** بضم اول بر وزن سیرین بمعنی بند شده و از ازار بشم گوسفند بالشد

بیان شعب هم در لام با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت

لگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برنج و محنت والم کلف و شلاق و بند و زندان باشد **لگام** بضم اول بر وزن و معنی لجام

است که بر دهن کنند و لجام معرب آن است **لگام خاییدن** بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد **لگام دادن** کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد **لگام زیر** بمعنی جلو ریز

باشد که کنایه از شتاب کردن و سرعت تمام رفتن باشد **لگلگ** بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی پرنده است معروف و معرب آن لقلق باشد **لگله** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی لکلک

باشد و آن لگلگ لبی است که بر بالای در ... باشد است **لگن** بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت بی آفتابه را گویند و آن طبق و پواره و زاری است که از مس و برنج سازند و هم دست و زبان شویند

و هم خمیر نان در آن کنند و بکار های دیگر نیز آید **لگو** بر وزن صبو ترخیمی از صحرا نشینانند که در حوالی هرات میباشند

بیان نوزدهم در لام با میم مشتمل بر نه لغت

لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی حرکت

و بجنبانیدن باشد و بمعنی آسایش هم هست و در عربی بمعنی نیست که لا باشد **لما** بفتح اول و ثانی بالف کشیده دوائی است که آنرا اعصاب الثعلب گویند و خوردن آن قطع احتلام کند **لمالم** بضم اول

و لام بر وزن ما دم بمعنی لبالب مالامال است **لمترینو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تای قرشت و فتح فوقانی و را بی نقطه ساکن بمعنی فربه و پر گوشت و بی شکل و کنده و ناهموار باشد و مردم کاهل و بی باک را

هم گویند **لمزودن** بمعنی لم شدن است و خوابیدن بفراغت باشد **لمس** بر وزن شمس بمعنی کهنه گری که نرم و سست باشد و در عربی بمعنی سودن و جماع کردن آمده است **لمشک** بکسر اول و ثانی بر وزن

شکسک حیوانی است که آنرا گویند و گوسفندان نیز از آن بترسند و بعضی بمعنی لم باشد هم بنظر آمده است **لمغان** با عین نقطه دار بر وزن کنعان نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده

نزدیک بغزنین **لمک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر علیه السلام است و او را لمکان هم میگویند

بیان نوزدهم در لام با نون مشتمل بر نه لغت

لنبان بفتح اول بر وزن

انبان نی را گویند که از برنج و امثال آن گیرند بضاد شیر و مواد که مشغول شده باشند یعنی کنیزان و دختران ... سازند و نقیح کلی اندازه و بضم اول نام دهی است از دهات صفاهان **لنبر** بفتح اول بر وزن

عنبر مردم کول و شکل فربه را گویند و ناهموار باشد و بمعنی ثقل و سرین هم آمده است بضم اول و ثالث نیز گفته اند **لنبک** بفتح اول بر وزن ... نام سقائی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور و بهرام را

مهمانی کرد و ... تمام مال را اسباب برای بهرام صرف نمود و بضم اول مردم فربه و پر گوشت ناهموار باشد **لنبوس** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده اندر ده

بار را گویند یعنی ... و ... اند **لنبه** بفتح اول و ثالث بر وزن ... و در شهد باشند و انار ... امثال آن و بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ ... را

نیز گویند و بعضی گوسفند ... بمعنی ... شد که در ... **لنبه سر** با سین بی نقطه بر وزن ... کوهی است از ولایت ... نزدیک بکرد **لنج** بفتح اول و سکون ثانی و

جیم بمعنی حرام است و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و برون چیزی هم هست از جائی بجائی و بمعنی کشیدن و انجیدن هم هست و با نون بمعنی ... و ...

با نون ... بیرون کشیدن بیرون بود و بضم اول لب را گویند و بعربی شفت خوانند و بمعنی ... چهار پاره باشد که بر گرد ... و دهان است از جانب بیرون و بعضی گویند بیرون

است یعنی ... که از ... تمام ... و مردم ... گویند یعنی شخصی که ... **لنجان** بکسر اول بر وزن ... نام ولایتی است در صفاهان که در آنجا برنج

خوب حاصل میشود و گویند ... بسیار دارد **لنجه** بفتح اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لنج است که رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامی از راه تبختر و تکبر و رعنائی و بیرون کشیدن چیزی از جائی

بجائی و بضم اول لب را گویند و ... **لنجیدن** بفتح اول بر وزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد **لند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی ... که در مقابل ... است و ... است ... الت تناسل

... گویند و بزبان هندی هم آلت تناسل باشد و بضم اول بمعنی گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی ... کیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب و غصه باشد و امر باین معنی نیز هست

یعنی ... **لندهور** بفتح اول ... یعنی ... چون ... آفتاب ... گویند و نام پادشاهی بود عظیم الشان در هندوستان با اعتقاد هندوان آن است که چون امیر اعظم بمادر او نظر کرد و او حامله شد فارسیان

بایزن ... بوده و ... خوانند **لندیدن** بضم اول بر وزن رنجیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و غصه **لنطی** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی انجانی کشیده نام پسر یونان است

که شهر یونان منسوب باوست **لنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است و بعربی اعرج ... خوانند ... تا فیدرا نیز گویند یک فرد دو روز در راه باد و آلت تناسل هم گویند

و بضم اول ... و لنگی ... شد و ... از برنج ... باشد تا سر انگشتان پای و بعضی کعب پا را نیز لنگ گفته اند **لنگاک** بر وزن غمناک سخن زشت و ناخوش را گویند **لنگر** بفتح اول و کاف فارسی

بر وزن ... آهنی باشد بسیار سنگین که کشتی ... ... بدان ... بر ... نگاه دارند و جائی را نیز گویند که هر روز در آنجا مردم طعام دهند و لهذا خانقاه و را ... لنگر میگویند و ... را نیز گویند از سنگ یا از چوب با آهن

... که بر ... ... و بعربی ... خوانند و بمعنی ... هم آمده است و شخصی را نیز گویند که در ... و چیزی از ... باشد و ... و ... گویند یعنی ... دل ... بد ... باشد بر خلاف ... ان

که مردم سبکروح و دلچسب را گویند **لنگن** بفتح اول و ثالث بر وزن بهمن بمعنی گرسنگی و فاقه و روزه باشد که هندوان موافق آیین و کیش و ملت خود بجای آورند **لنگوته** بضم اول و سکون
ثانی و کاف فارسی بواو مجهول رسیده و فتح فوقانی لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران و مردم بی سر و پا بر میان بندند و بمعنی تیر هیچ معنی از ریسمان **بیان بیستم** در لام با واو مشتمل بر ۸۴
لغت و کنایت **لو** بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از حلوا باشد و بمعنی بسته و بلندی هم آمده است و زرداب انبر را گویند و بعربی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفت گویند
چه در فارسی با بو او و در عکس تبدیل میباید و نام قصبه‌ایست از مازندران **لواره** بفتح اول بر وزن شراره نام قصبه‌ایست در هندوستان **لواش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین
نقطه‌دار زرد و نان تنک نرم را گویند **لواشه** بفتح اول و آخر که شین نقطه‌دار باشد حلقه باشد از ریسمان که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان بدفعل را بدان بپیچند تا نعل بندند یا حرکات ناپسند نکنند **لولو**
بفتح اول و لام بر وزن داود مخصصی را گویند که بسیار سنگ بی نگین باشد **لوبره** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت میش و میشی را گویند و در بعضی از نسخ گاومیش و میشی نوشته‌اند
الحذر اعلم **لوبشه** بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت علفه کوفته شده را گویند که ستور از آنجا جدا نکرده باشند **لوبیا** بر وزن لوتیا نام غله‌ایست که آنرا بعربی اهل رازیانی بضم شود و در تحفه است از
باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ لوبیه و آن الوبیا هم میگویند چه در فارسی با و واو هم تبدیل میباید و لوبا هم بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد **لوبیه** بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی
بمعنی لوبیا باشد و آن غله‌ایست معروف **لوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام در زمان تنگ چیده
شده و تنگه و لقمه بزرگ را نیز گویند و پسر و تا همواره و درشت را هم گفته‌اند **لوتر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم
سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است **لوترا** بازیادتی الف در آخر همان معنی لوتر است که گفته شد و بهمین معنی بجای الف های هوز
هم آمده است که لوتره باشد **لوت و پوت** بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات **لوج** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم
نام مرد لاابالی هستاره ایران با جیم فارسی کاج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف بمعنی لوت است که برهنه و عریان باشد **لوچیا** بر وزن لوبیا با ثالث تا ثانی بمعنی منارست که بعربی طویل خوانند
لوچیا بفتح اول و کسر جای بی نقطه و بای فارسی بالف کشیده بمعنی افشار است آن و تخته کوچک باشد که بافندگان جولاهگان جامه بر آن پیچند بر یکی افشار بند بعضی از رشتها با هم پیوندد و چون بیکدیگر
بر وی پیچی افشار بند بعضی بگر **لوخاموشی** بمعنی جا منوی است و لوچ را استعاره کرده‌اند **لوچ ورنگ** کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **لوخناخو** آمده کنایه از عالم
لذتی باشد و آن مخصوص بمیزان و ایامان است **لوخ** با اول و ثانی کشیده و بجای نقطه‌دار گیاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان آن حصیر را بتنگ کنند و در هندوستان
بفتیل و بمعنی لور هم آمده است که مردم پشت خمیده باشد **لوخن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی ناوه است که بعربی میزاب خوانند **لوده** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی گهواره است و آن
سبدی باشد که از نی و شاخ بافند و بر پشت گرفته بجای ماهر برند و بجای آن ابر چاروا بار کنند **لور** با ثانی مجهول بر وزن مور زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نو
ارسنبیده و آنرا اسپند و پنیر تازه مانند پنیر سازند و ماست چکیده را هم میگویند و بمعنی بی شرم و لولی و چیا هم آمده است و آن جلاجی است گفته‌اند و نام شهری هم هست و لولی از مردم منسوب بدانجا **لورا** با ثانی
مجهول بر وزن پیشه زرگر را گویند و آنرا لیز خوانند **لورانک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و سکون کاف فارسی به وزن و عین را گویند و بعضی گویند طرقی باشد برنجی که بر زر و عین عود و بدان تیشند **لوراو** با ثانی مجهول و وزن
زر و او و بمعنی لورانگ است که بره و عین گفته و بمعنی سینه هم گفته شده که بعضی استعمال آن در آن کنند **لورک** با ثانی مجهول بر وزن کرچک بمعنی کمان حلاجی باشد و بمعنی زه گمان آرش هم هست **لورکند** با ثانی مجهول
بر وزن جوشمند گسسته و زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده است **لوره** با ثانی مجهول بر وزن شوره بمعنی لورکند است که
زمین سیلاب کنده باشد و با معنی بازای نقطه‌دار هم بنظر آمده است **لوری** بر وزن شوری علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو بریزد و آنرا جوره گویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی مجهول
بمعنی حنیار و لی شرم باشد و نام طائفه هم هست که ایشانرا کاولی میگویند و سرود و لوی گدائی کو چهار هم گفته‌اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است **لوزتان** با فوقانی بر وزن پرزبان بمعنی ملازم
شدن و آن گوشت پاره است که در بن حلقوم آدمی و سخت است گویند عربی است لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بود **لوزره** بر وزن و ضمه سرخ که آن حریف شیرین باشد چراه لقمه و چراه سخنان حجب
و دلکش و بمعنی فرومی و چاپلوسی فریب هم هست **لوزینه** سرخ را گویند از جوز مغز‌ها که دران مغز بادام کرده شده و از مغز بادام پخته و ساخته شده لوز بعربی بادام را میگویند **لوس** با ثانی مجهول بر وزن
طوس بمعنی تملق و فروتنی چرب زبانی مردم را از زبان جمع شن و لعش و تازی اون باشد و عشق انبر گویند که داخل کار خود کنند و آنرا مشغوش سازند و دهان کج و کج دهان را نیز گفته‌اند و کجی حلاجی که با نی زر آن سد را کر
توان آورد و با ثانی معروف و عربی بمعنی چشیدن باشد **لوسانه** بر وزن ترانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد **لوسیدن** بر وزن لیسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن
و چاپلوسی باشد **لوش** بضم اول و وزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد و لجن را نیز گویند و هنش کج باشد و شخصی را که بعلت جذام گرفتار شده باشد و بمعنی پاره پوره هم
آمده است بی خبری و بیهوشی را نیز گفته‌اند و با ثانی مجهول نام حکیمی رومی اورا لوشا هم میگویند و بفتح اول خربزه لوله و ضمیر شده و از کار رفته باشد **لوشا** با ثانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی
و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته و بیچانگی یانی در چین بسا لار و در بزرگ نقاشان سرآمد ایشان بوده و از بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده و چنانچه کتاب مانی ارتنگ است کتاب او انگلیون خوانند
سیمانامیده و گلیوشس هم میگویند **لوشابه** با ثانی مجهول بر وزن تماشا بمعنی حریف شیرین و دلکش باشد و اعجم از طعام و خبز و رو سخن و کلام شیرین و بجای بای ابجد نون هم آمده است بمعنی لوسانه که چاپلوسی
کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار هم تبدیل مییابند **لوشاره** با ثانی مجهول و فتح رای بی نقطه زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد **لوشن** با ثانی مجهول و وزن
سوزن بمعنی لجن است آن گل تیره و سیاه باشد که در بن حوضها و نهرها بهم رسد **لوشناک** با نون بالف کشیده و بکاف زده آب تیره و گل لود را گویند **لوطبس** با اول و طای حطی بواو کشیده

و بسین بی نقطه زده ... معنی ... بلغت یونانی ... است که از احجار ... یونانی ... صحرائی بوده ... یونانی ... صحرائی ... [illegible]

نافع است **لوغ** بر وزن ... بمعنی ... شده و بمعنی ... گویند که ... **لوغیدن** با غین نقطه دار بر وزن

... بمعنی ... آمده است **لوف** بر وزن صوف ... است که از الفارسی ... العربی ... و آن ... است که ... العربی ... خوانند

و آن ... شده که ... کلف را نافع است از اصل اللوف ... **لوفا** بضم اول و فای ... کشیده ... است که ... بلوچ ... انجیر ... و بعضی گویند

نوعی از حی العالم است **لوفردیس** بضم اول و فتح ثالث ... کشیده و بسین ... بلغت یونانی ... آن سنگی مصری ... شود

گویند ... مصر ... **لوقا** بضم اول و قاف ... کشیده ... و الیسان ... بوده اند در یونان و بعضی گویند ... کتابی است که لوقا تصنیف کرده است

در احکام ... **لوقابین** بضم اول و بای ... کشیده ... بلغت سریانی ... و آن ... فارسی است ... خوانند

و ... **لوقس** بضم اول و ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی ... **لوقیون** با یای حطی

... بلغت سریانی ... درخت ... **لوک** با یای مجهول و سکون کاف نوعی از ...

... گویند ... که ... درخت ... گویند که ... گویند که ...

... **لوکر** بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت شهری است از هندوستان **لوکشور** با کاف و شین نقطه دار ... نقطه ... که ...

... **لوکه** بضم اول و فتح کاف مطلق ... خواه گندم شده و خواه ... گندم ...

و ... **لوکیدن** با

با کاف بر وزن ... **لول** با یای مجهول ... گویند ...

... **لولاخ** بضم اول ... **لولانک** بضم اول و فتح ... نون ساکن ... است که ...

... **لولاو** بر وزن ... **لولکه** بضم اول ... و ...

... **لوله** بضم اول و فتح ثالث ... با یای مجهول ... است که ... گندم و ...

... **لولی** بر وزن ... است که ...

... هندوستان ... **لون** بفتح اول و سکون ثانی ... **لوند**

بر وزن ... **لونه** ...

و بمعنی ... گویند که ...

... **لونه** بفتح اول و ثالث ... که ... شهرت ... **لویا** با واو بر وزن ... **لویه** ...

و لوبیا ... **لوه** بفتح اول و ثانی ... **لوهاو** ...

اول و او بر وزن ... **لوهر** بفتح اول و ضم ثالث ... **لوهین** با یای

مجهول و نون ... **لوهور** بفتح اول ... شهر لاهور ...

کرده ... **لوی** بفتح اول و ثانی ... **لوید** ... بمعنی ...

... **لویزه** بفتح اول بر وزن ... **لویش** ... **لوئیش** بضم اول و کسر ثانی و سکون

مجهول و شین نقطه دار ... **لوئیش** بر وزن ... بمعنی ...

... **لوئیشه** ... **بیان لام با ها** ... **لها** بفتح اول ... یونانی بمعنی ...

... **لهاب** ...

و در ... **لهار** بضم اول و ...

... **لهانیم** بفتح ... **لهاک** بفتح اول ... **لهاگ** ...

... **لهاو** بفتح اول ... **لهاوس**

... **لهبلع** بفتح اول ... **لهبلع** ...

و تجنه و خانه را نیز گفته اند و بزبان هندی موج آب باشد **لهراسب** بضم اول بر وزن گشتاسب بمعنی اعتدال خوی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت ایران را بدو داد و او

در هنگام پیری در شاهی به پسر خود گشتاسب سپرده در بلخ بآتش پرستی مشغول گشت **لهفت** بضم اول و فتح فا بر وزن و بمعنی لعبت است و آن صورتی باشد که دختران از پارچه سازند و با آن بازی کنند و

بکسر اول و ضم ثانی هم بنظر آمده است **لهفتان** بر وزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورتها بچه دختران از پارچه سازند و بجای حرف ثانی های حطی هم بنظر آمده است که بجای آن

باشد **لهلهان** بفتح اول و لام و های بالف کشیده بر وزن بهروان نخجیر است و آن را از تخته شطرنج خوانند **لهنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم سنگ کار زری باشد یعنی سنگی که کاران جامه بر آن نهند

و شو دهند و بمعنی سنگ کار هم گفته اند که فسان باشد و بمعنی سازگاری هم بنظر آمده است جای دیگر سازگار و سازگاری نوشته بودند و این معنی اول مناسبتر است و از اینجا معلوم میشود که کسی غلط شنیده

باشد چه یکی سازگار هم دیگری سارکار زری نوشته است الله اعلم **لهنه** بر وزن شحنه ابله و احمق و نادان را گویند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر خوانند **لهنه جانگر** بالفتح اول سنگی است در جایگاه

در دریای اعظم و اب آن دریا بجوش سیماب است و آفتاب هم دران باغوت بیگند برکران سنگ را به بیند چندان بخندد که بمیرد و آن را لهنه جانگزای هم گویند که بعد از الف یای حطی باشد و بعربی حجر الضحک خوانند

لهی بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد **بیان بیست و دوم** در لام با یای حطی مشتمل بر ۶۴ لغت **لیان** بالفتح اول بر وزن کیان بمعنی درخشان و تابان باشد

و بمعنی فروغ آینه و تیغ هم هست و روشنائی مرد عرب را نیز گویند که اهل بلد یکدیگر بدرخشند و بکسر اول هم آمده است **لیتاک** با ثانی مجهول و تای قرشت بر وزن تریاک بمعنی بلغاری پسرها و بی چیز و پریشان باشد و رسو

و غلام و کنیز معلوم را مرتبه بد اصل را هم میگویند و مفسد بدکار را نیز گفته اند **لیتکان** بر وزن ریکان جمع لیتاک است که غلام بچگان و بدکاران و کنیزکان باشد **لیترعس** با اول و ثانی رسیده و فتح تای منقوط و سکون

رای بی نقطه و ضم عین بی نقطه و سین بی نقطه ساکن بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی باشد **لیجار** با ثانی مجهول و جیم فارسی بر وزن بدار بمعنی بیچاره است که مطلق مرد بد باشد عموما و مردی که از شراب ساید

خصوصا و گواز شیر مدوغ و ماست نیز بدو بگویند **لیجال** با ثانی مجهول و جیم فارسی بر وزن تیغال بمعنی بیچاره است که مرد بد بی وقت را نامند و آنچه از شیر و دوغ و ماست باشد **لیدلون** بکسر اول و ذال نقطه دار

و تحتانی بواو کشیده و نون در آخر بلغت یونانی رستنی باشد و آن را انزروت گویند و بسطرح معرب است **لیر** بکسر اول و سکون مجهول و رای قرشت آب غلیظی باشد که از دهان گوشه‌های لب برآید و بر زرد و برسن آید

لیرت با ثانی مجهول بر وزن سیرت خود وانی را گویند که در زیر دوزهای جنگ پوشند و بترکی کفته گویند و بعربی مغفر خوانند و بمعنی زره هم هست و آن نوعی از سلاح جنگ باشد و بر وزن غیرت هم بنظر آمده است

که تا فی و ثالث بفتح همه ساکن باشد **لیرید** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد بمعنی زره باشد و آن نوعی از سلاح است که در روز جنگ پوشند **لیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز زمین لغزنده را

گویند و هر چیز که باد و لغزندگی زیرپا باشد و بمعنی لیچه و لیر هم هست و آن سیدن چیزی هم هست **لیزم** بر وزن هیزم گیاه را گویند و آن گیاهی باشد در زمستان که بدان شتر گمان شدن کنند **لیزه** بر وزن بریه بمعنی

لیچه باشد یعنی لیزیدن بمعنی لغزیدن آمده است و فرار و چیزی کشیدن را نیز گویند **لیزیدن** بر وزن گزیدن بمعنی لغزیدن باشد و بمعنی لغزیدن هم گفته اند **لیسنه** بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین بی نقطه و

نون بمعنی لوله باشد و بعضی این لغت را بهمین معنی با زای زیادتی های فارسی مکسور با سین ساکن ساخته اند با این صورت **لیسنه** **لیف** بکسر اول بر وزن خفیف چیزی باشد که از پوست درخت

خرما سازند جهت غلتش و پاکیزه ساختن چیزها و بیگر پاک کردن آنرا از موی و مانند آن **لیقه دان** دوات و مرکب و چرخ لولیان را گویند و دوات و صدف را نیز گفته اند **لیک** بکسر اول و سکون

ثانی و کاف چنان است که گویند دانی که چه شاهین شکار کنند و ضبط کردن اند و نیز گویند که بدان خرما و غیر آن باید مختصر لیکن هم هست **لیکک** با کاف بر وزن ترک بمعنی گرمه باشد و نیز پرنده است

کبود در رنگ نیلی **لیلابج** بکسر اول بمعنی تیلچ است که نیلی است که بدان خرما و رنگ کنند **لیلنج** بر وزن نیرنج بمعنی لیلچ است که نیل باشد و با آن خرما و رنگ کنند **لیلنگ** با کاف فارسی

بر وزن و معنی لیلنج است که نیل باشد **لیلو** بکسر اول و ضم لام بلو مالاب و سنجد آب گیر را گویند **لیلوفر** با های فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است که گلی باشد کبود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید هم میباشد و

شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است **لیلوفل** با لام در آخر بر وزن و معنی نیلوفر است که گل بتان باشد و آن کبود و سرخ و سفید هم میباشد **لیلیا** با لام بر وزن امنیا مبتلا است که دو بارندگی بعضی در آخر و گونان لیلیون

لیمو با اول و ثانی رسیده و میم بواو کشیده معروف است گویند آب لیمو مع سم مار و عقرب میکند و بعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو است **لیمو وارو** با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده نباتی است

کوهی که در بهار از میان رزها میروید و بوی لیمو میکند و آن را بعربی شیح گویند **لیمونیون** بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و نون بلغت سریانی دوائی است که بیخ آن را بربری حلیمو خوانند ضماد کردن

آن در درد مفاصل و نقرس نافع است **لینیج** با نون بر وزن بریج نوعی از اقلیمیا است که از جزیره قبرس معدن مس باشد **لیلوفر** بر وزن و معنی نیلوفر است که گلی باشد کبود رنگ و در میان آب روید و مدام بوی

گرم آن نافع است و خوردن آن منع احتلام کند **لیو** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و او بلی از نامهای خورشید است که نیر اعظم باشد **لیوک** بر وزن بریک لیمر فرد صحیح لک لک را گویند **لیولنک** با ثانی مجهول و فتح

لام بر وزن بیو رنگ و فا گویند و آن چیزی باشد سفید که در زمستان ها مانند پنبه جلاجی کرده از آسمان میبارد و بعربی ثلج خوانند و با معنی بفتح اول و بر وزن تیو سند هم گفته اند و بمعنی برف که قرا و رست باشد

هم بنظر آمده است ظاهرا که در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد **لیوه** بر وزن نیوه بمعنی فریبنده و چاپلوس و مردم مزاج دوست باشد **لیبیدن** بالفتح اول و ثالث مجهول بر وزن دویدن بمعنی نمایندن

دم مالیدن باشد **گفتار بیست و چهارم** از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی مشتمل بر ۲۲ بیان و محتوی بر ۲۰ لغت و کنایت **بیان اول** در میم با الف مشتمل بر ۲۰ لغت و کنایت **مایزه** تو

با بای فارسی مخفف ماه پروین است یعنی چیزی باشد که دفع سموم و زهر عقرب بیارکند و آن را بعربی جدوار خوانند **مابون** با بای ابجد بر وزن صابون نام علتی است و خیر محنث و پشت پائی اهم میگویند و در عربی مخنث

معنی دارد و چه مفعول آنست و آنکه علتی باشد و در موضع مخصوص **مابزنک** بکسر تا و رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی جلیا سه گویند و بعضی گویند سام ابرص است که نوعی از جلباسه باشد چون شکم او را

بشکافند و بر گزیدگی عقرب نهند در ساعت ساکن شود **مایوزنگ** با واو قانی بواو رسیده و زای نقطه دار مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد که در سافعی بزبان

عربان ضب خوانند بمعنی موش خرما شباهتی دارد لیکن از ورب بزرگتر است و بیره ازبان بجهت فربه شدن خورند **ماج** بسکون جیم بمعنی ماه بتهد و در فارسی جیم و با هم تبدیل میبابند و عربان قمر خوانند و بمعنی آماد

ور روایت کننده هم هست نام راوی و گوی شاعر نیز بوده است **ماج** بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند **ماچچه** با هر دو جیم فارسی بر وزن ناسوچه ظرفی باشد لوله‌دار که با آن شربت و دارو در گلوی اطفال ریزند **ماچ و موچ** با میم بر وزن فالج و فوج بمعنی بوسیدن و بوس است یعنی بوسیدن لیسیدن چنانکه گربه بچه خود را **ماخ** بسکون خای نقطه‌دار بر وزن قلب ماسره را گویند و مردم سفله و دون همت و کمینه و خسیس و منافق را نیز گفته‌اند و بمعنی مردم سیر چشم هم آمده است **ماخاربولی** با ثالث بالف کشیده و رای بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی گیاهی است صحرائی که برگهای آن را زدارد و بدین سبب نزاع با آن سیف الغراب خوانند و بیخ آنرا ماخوج گویند در بغداد بسیار میباشد علاج بواسیر کند **ماخان** بر وزن باجان نام قریه‌ایست از مضافات مرو شاهجان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند **ماخی** بسکون ثالث و جیم فارسی بتحتانی کشیده بمعنی الو گویند که از یک جانب عربی از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا در ترجمه هم گویند و بعربی مخنس خوانند و بعضی گویند سبب عراقی است آنرا اعوب بر وزن خوانند و است با بدو ار ترکی آن گفته‌اند و اسپ خوش تیز را نیز گویند **ماخور** بر وزن لاهور خرابات را گویند که شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه باشد **ماخولیا** بکسر لام بمعنی مالیخولیاست که فلان کوفت ناشی از سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است و بعضی گویند عبری است الله اعلم **ماد** بسکون ثالث مخفف مادر است که بعربی ام والده و ام گویند **مادر آب و آتش** بکسر رای قرشت کنایه از گریه کننده و سوز است یعنی شخصی که از روی سوز گریه کند **مادر باغ** بکسر رای قرشت کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند و باغ را هم گفته‌اند بطریق اضافه باعتبار اشجار و اثمار یعنی درختها و میوه‌ها **مادرحت** بضم دال ابجد و سکون حای حطی و تای قرشت نوعی از تمری باشد که آنرا در صفاهان خرما و برنج خوانند خوردن آن نفع بباه دهد **مادره** بکسر ثالث و فتح رابع نام ولایتی است از مغرب زمین **مادندر** با نون و دال ابجد بر وزن جاندر مخفف مادراندر است که زن پدر باشد **مار** بسکون رای قرشت معروف است که بزبان عربی حیه گویند مخفف مادر هم هست که والده باشد و مخفف بیمار هم که بیماری از آوردن است بیمار و مریض و ملول را نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته‌اند و احکام و امرای حسبان را نیز گویند همچنان که بادشاه آنجا را شمار خوانند و بمعنی دفتر حساب و محاسبه هم آمده است حساب کننده و محاسب را مار گویند [illegible] **ماراب** بر وزن فاراب [illegible] **مار اسپند** با همزه و بای فارسی بر وزن گل اشمند نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمندان ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است در این روز نکاح کردن و بدوستان نشستن و نام ملکی باشد که موکل است بر کوه آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مار اسپند واقع شود تعلق بدو دارد **مار اسپندان** با همزه بر وزن اشمندان بمعنی مار اسپند است که روز بیست و نهم باشد از هر ماه شمسی و نام ملکی که موکل آب است و امور و مصالح این روز بدو تعلق دارد **مار اسفند** با فا بر وزن و معنی مار اسپند است که نام روز بیست و نهم باشد از ماههای شمسی و نام فرشته موکل آب و نام پدر آذرباد باشد **مار اسفندان** بر وزن و معنی مار اسپندان است که گفته شد **مار افسا** با همزه و فا و سین بی نقطه بالف کشیده افسونگر مار و مارگیر را گویند که مار گیرنده است و بعضی گویند مار افسان است که زهر مار را با افسون از بدن انسان بیرون آورد و علاج مار گزیده کند **مار افسار** با رای بی نقطه بمعنی مار افسا است که افسونگر مار و مارگیر و مطیع سازنده مار و برآورنده زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان بگزیده **مار افسان** با همزه بر وزن آتشدان بمعنی مار افسا است که مارگیر و افسونگر زهر مار باشد **مار افسائی** با یای حطی بر وزن بار جائی بمعنی مار افسان است که گفته شد **مار بدندان گرفتن** کنایه از کار دشوار فرمودن باشد و دیگران را **مار بدست گرفتن** کنایه از کار دشوار کردن باشد **مار پلاس** بکسر ثالث و فتح بای فارسی و لام الف و سین بی نقطه جلباسه و زغن و حربا را گویند و بکسر ثالث هم گفته‌اند **مارپین** با بای ابجد بر وزن ماشین نام ناحیه ایست مشتمل بر سی و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام آن ناحیه مثل یک باغ است بسبب بسیاری باغستانها **مار** [illegible] با تای مثلثه بر وزن جالدون بلغت یونانی و بعضی گویند سریانی [illegible] ایست بستانی شبیه و آنرا بادیان هم میگویند **مارچوبه** با جیم فارسی بواو رسیده و فتح بای ابجد مار گیاه است و آنرا بعربی هلیون خوانند و دفع سموم جانوران گزنده و مار و عقرب کند **مارخوار** با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن کارزار گاو کوهی باشد و آنرا گوزن خوانند گویند مار را میگیرد و میخورد و بعضی گویند نوعی از گوسفند کوهی است چون سوراخ مار را ببیند بینی و دهن بر آن نهد و دم درکشد بقوت نفس او مار بی تحاشی از سوراخ برآید و آن گوسفند او را بخورد و اگر پوست این گوسفند را بر سوراخ مار بسوزانند همین که بوی آن بمار رسد شوریده شده از سوراخ برآید گویند هر گوسفند مار است **مار خوردن** کنایه از رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد **مار در پیراهن** کنایه از دشمن خانگی باشد **مار دوزبان** کنایه از مردم منافق و دو روی باشد **ماردی** بکسر ثالث و رابع [illegible] سرخ و گلگون را گویند مطلقا و [illegible] سرخ را هم گفته‌اند و بسکون ثالث هم آمده است باشد **مارسار** بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن خاکسار بمعنی مارستان است که بیمارستان و دارالشفا باشد **مارستان** بر وزن خارستان بمعنی مارسان است که بیمارستان و دارالشفا باشد **مارش** بفتح ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانهای قدیم است که در سر کوهی بر سنگی [illegible] اصفهان ساخته بوده‌اند و آن از جمله هفت بتخانه است که بنام سبعه سیاره کرده بودند و گشتاسب بتهای آن بتخانها را از هم کرد و آتشگاه ساخت و هر یک را باسمی و نوبهار باده و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و غیره و نوبهار آتشکده را میگویند **مار شکم سوراخ** کنایه از نای هفت بند است که استادان نائی نوازند **مار ضحاکی** کنایه از زنجیر است که بر پای مجرمان نهند **مارفش** با فا بر وزن بارکش کنایه از ضحاک ماران است **مارقشیشا** بفتح قاف و شین و تحتانی رسیده و شین دیگر بالف کشیده مرقشیشا است و آن جوهری باشد که در دواهای حکیم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی [illegible] گویند چون آنرا بشکنند در درون آن زر افشان نماید **مار گیا** بمعنی مار گیاه است که مارچوبه باشد و بعربی هلیون خوانند **مار مصری** بکسر ثالث کنایه از نیزه و سنان مصری باشد **مار مهره** مهره است که با مار میباشد [illegible] **مارند** با نون و دال ابجد بر وزن [illegible] مخفف مادراندر است که زن پدر باشد **مارنه** بکسر ثالث و فتح نون نام گیاهی است که آنرا بعربی [illegible] خوانند **مارسیه** بکسر ثالث و ضم نون کنایه از فلک است **مارو** بر وزن [illegible] بمعنی مادر است که والده باشد و بزبان هندی نام مقامی است از موسیقی **مارون** بر وزن هارون سنگی است [illegible] و دوائی هم هست [illegible] **ماره** بر وزن پاره بمعنی حساب و محاسبه و دفتر باشد و بمعنی سکه و مهر انگشتری هم آمده است **ماری** بر وزن [illegible] **ماریه**

لغو زای فرشت و نماز در آخر بروزن باز و بمعنی باز در اندرست که زن بر دست باشد و بمعنی باز در خوانده هم نظر آمده است **مار یعقوب** بسکون ثالث نام مجتهدی است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده **ماز** بسکون
زای نقطه‌دار بمطلق چین و شکنج را گویند و شکاف و ترک و تو و لک پوار را نیز گفته‌اند و بعضی گویند شکاف و ترکی است که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف مازو هم هست و آن چیزی باشد که پوست ابدان را دباغت
کنند و یک جزو از اجزای سیاهی باشد **ماز** بسکون نای فارسی بمعنی عیش و عشرت و فراغت باشد **مازار** بروزن بازار عطار و گیاهی فروش را گویند و مخفف مازار هم هست که منع آزار و رداد
باشد یعنی آزار دهنده **مازدر** بسکون زای فارسی و فتح دال بروزن چادر مخفف مازادر است که مار بزرگ باشد و عربان ثعبان گویند **مازدلیستان** بسکون یای نقطه‌دار و دال و تحتانی رسیده و
سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دوری از بدیها و پاکیزگی از گناه باشد **مازریون** با یای حطی بروزن افزون دوایی است مجرب از برای دفع استسقا و
در نوع میباشد سفید و سیاه سفید از آن اخص و سیاه از آن اغلب برگ خوانده‌اند و آن از برگ زیتون کوچکتر است از برگ مورد بزرگتر و بزردی مایل و بعضی گویند مازریون بری زرد رو است آن اولی از مورد باشد
و بعربی زیتون الارض خوانندش گرم و خشک است در چهارم و یک قسم از آن بر قاتل است آن را بعربی حب الطرط گویند و بعضی گفته‌اند چوب درختی بلوط است چه در مادة المازریون خالی جو چوب بلوط باشد
مازل بکسر ثالث و سکون لام نام کوهی است در هندوستان **مازان** بفتح ثالث و سکون نون استخوان میان پشت را گویند و آن را بتازی صلب خوانند و بعضی گویند جوی تاری است که در میان
پشت از فقرهای بهم پیوسته **مازندر** با دال ابجد بروزن چاکر تنگر مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد **مازنین** بروزن بالنشین نام مردی است که عمارت سنگی ... در هندوستان بهم
زنی مازنینه نام ساخت **مازو** بروزن بازو و بازو درختی است و بدان مازو دباغت کنند و یک جزو از اجزای مرکب هم است و بمعنی مازان هم آمده است که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند
و ماله برزگران را نیز گفته‌اند و آن تخته باشد که بر روی زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آن شکسته و زمین هموار شود **مازومور** با دو زای فارسی بمیم بروزن بار و نور این لغت از توابع است بمعنی فریاد
باشد که موش و رفتن گربه را بینند یا ماری قصد گرفتن او کرده شد کند **مازون** بروزن هامون نام جزوی را گویند و آن جزیری باشد که پوست ابدان را باعث کنند و زنان هم گاهی جهت تنگی موضع
مخصوص بکار برند **مازه** بروزن تازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و بعضی نادی که در میان پشت باشد گویند **مازه ویره** در دو پشت را گویند چه مازه استخوان پشت است و
در چند نسخه بحذف الف آخر نوشته شده بود که باز در مشهد الله اعلم **مازیاره** بروزن انشکاره نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن مزاج است **مازینه** بروزن دینه بامرنی است که باتفاق مردی
مازنین نام عمارت سنگی در هندوستان ساخته است **ماس** بروزن طاس مخفف ماست که ورم باشد در زبان هندی ماه را گویند که عربان قمر خوانند و الماس را نیز گفته‌اند و آن جوهری است معروف و بعضی
گویند معنی الماس عربی است **ماسای** مخفف میاسای باشد که منع از آسوده بودن است یعنی آسوده مباش **ماست** بروزن راست معروف است که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیده را و بعضی دیگر
مایه که بر شیر زنند ماست گویند و علک رومی را نیز ماست میگویند که مصطکی باشد و آن صمغی است که جاوید **ماسوچه** بروزن الوچه پرنده است مانند فاخته قمری او بیشتر در کنارهای خانها و میان کاسه‌ها
طبق تخم نهد و بچه برآرد **ماسور** بروزن ناسور چیزی را بهم البحر را گویند و باسمنی باسین بی نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند **ماسی** بروزن کاصی نی و اوتی تاک را گویند باماده
باسین بی نقطه بروزن راجیدن بمعنی شیر را آب کردن و بمعنی لیسیدن و منجمد شدن هر چیز باشد **ماشاد** با شین نقطه‌دار بروزن زاد و جاد تشیر را گویند **ماشنداروخ** حشیشی است گل مغش رنگ باری و بار سرخ
تخم کرد و آن را بیونانی خامالاطس گویند یعنی صنوبر الارض بلفظ دیگر وصف خوانند و کمافیطوس همان است خوردن آن با عسل عرق النسا را نافع است **ماشیرا** بازای بی نقطه بروزن ماسر باعث
سرمای و رم و موی را گویند یعنی ورمی که ماده آن از خون باشد **ماشر** بفتح ثالث و سکون ای بی نقطه و رای بی نقطه دار نیز گویند و آن دوست فراری است از گران و آهنگران و مسگران را و بعربی
کلبتان و کلبتین گویند **ماش عطار** علتی است که از اسنک خوانند و آن سیاه رنگ کوچکتر از ماش باشد **ماشو** با ثالث لوار کشیده نوعی از غربال باشد که چیزها بدان بیزند و ترشی مالار را نیز گویند
و آن ظرفی باشد که روغن و شیر را شال آن را صاف کنند و نوعی از باقیشیمین سیم است که فقیران و درویشان پوشند و کلیم و پلاس را هم گفته‌اند **ماشوب** بروزن آشوب بمعنی اول ماشو است که غربال
وار ودینشند و مخفف میاشوب هم هست یعنی از ره میاشوب و مشو و ماشکن **ماشور** بروزن عاشور شو را باری رستم البحر را گویند **ماشوره** با واو مجهول بروزن قاروره نی کوچکی را گویند که جولاهگان ریسمان ابریشم
پیچند از برای بافتن و ریسمان جامه را نیز گویند که بر وی پیچیده شود و نی که یک سر آن را در دهان و سر دیگر در آب نهند و مکند و مطلق لوله را هم میگویند و نوعی از بازی هم است و چیزی که بهم در آمیخته باشد **ماشوره**
عاج کنایه از ذکر معشوق باشد **ماشوه** با ها بروزن و معنی ماشو است که غربال و بروزن و ترشی مالار باشد **ماشیر** بفتح ثالث بمعنی انبر باشد و آن افزاری است زرگران و مسگران و آهنگران را و عربان
کلبتان خوانند و ماهی را نیز گویند که فتیله تفنگ را در آن محکم کنند و آتش تفنگ دهند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند و تولچه و مثقال و نیم است هر چیزی را گویند که بقدر ماش باشد **ماشین سندی**
علتی است عودی رنگ با پدام گندم کوچکتر از آن بعربی حب القلب خوانند بکاف **ماشیا** بروزن با قیا حشیشی از عاقرقی است و آن شبیه باشد مانند حشیشی خاش و گشنیز و بیخ آن را شیر گویند **ماشیوه**
با تحتانی مجهول و فتح واو بروزن دیده بمعنی ماشوه باشد که بروزن و ترشی مالار باشد **ماص** بسکون صاد بی نقطه بمعنی ماه است که بعربی قمر میگویند لیکن معلوم نیست که بلغت کجاست **ماطیون** با طای
حطی لوا رسیده و کسر نون تحتانی لوا کشیده و بنون زده بلغت یونانی نام درختی است که بار آن ضمع آن درخت است و آن ضمع العربی قوت گویند **ماغ** بروزن لاغ نوعی از مرغابی است و آن سیاه میباشد و بعضی
مایل بکبودی و ترکی قشقلداق نیز میگویند و از گوشت و لوی الحق میاید بمعنی مرغ تیز نرم هم گفته‌اند و آن بجاری باشد بسیار تیره و ملاصق کوی زمین و آن را بعربی یا نامج اند و نوعی از کبوتر هم هست که بر دو بال
و گردن و سینه او سرخ میباشد و بر هم میشود و سر آن اسباغ و سرخ آن را سرخ باغ میگویند **ماقه** بروزن شاقه چوبی را گویند که در پس خانه نهند یا در گشوده نگردد **ماقوت** بروزن یاقوت نام نوعی از حلوا باشد و آن را نان
هم میگویند **ماکان** بروزن پاکان نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکی نام داشته است و نام مردی ایلچی هم هست که بیشتر سلاح مردم بخارا نیزه بوده است که نیزه کوتاه باشد **ماکانی** بروزن ساقی قانی مردی را گویند که منسوب
بماکان باشند و حربه که منسوب باهل ماکان است و آن نیزه ... باشد که نیزه کوچک است **ماکر** بکسر ثالث بروزن فاکر بمعنی لیفی فرد باشد که بر اسر کوچک ... است **ماکو** بروزن ناشو دست ابزار جولاهگان باشد که بدان جامه بافند

مالکول بر وزن شاغول بمعنی خرگوش باشد و گویند جانوریست صحرائی و طلبان بمعنی شکم خواره و پرخور هم آمده است و غلامی را نیز گویند که بر تربیت بزرگی رسیده باشد و با یای مجهول بجای کاف هم آمده است **مالکیان** بر وزن زمانیان

مرغ خانگی را گویند که ماده خروس باشد **مالکیان نزاع رنگ** کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **مالانگ** با لام الف و فتح نون و سکون کاف شفترنگ را گویند و آن میوه ایست شبیه بشفتالو

مالامی بسکون یای حطی مخفف مالامال است یعنی آلوده کردن باشد یعنی آلوده ملمع **مال بخش** بر وزن تاج بخش نام روز بیست و سیم است از ماههای ملکی یعنی بکرم و معلوم است **مالبس** بضم ثالث

و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی سیاه است که نقیض سفید باشد **مالکانه** با کاف بر وزن شاخسانه نام حلوائی است که از برنج و زعفران و ریحان و شکر سازند و بعضی گویند حلوائی است خشک و آنرا

از آرد و مغز بادام و مغز گردکان و زردآلو و شفتالو و پسته و فندق و جلغوزه سازند و با کاف فارسی بمعنی قصب و نی گویند و گفته اند آن گیاهی است که ... **مالک دینار** بکسر کاف و دال ابجد

نام شخصی بوده از اولیا **مالکا** با میم و کاف بر وزن مادرجا بمعنی مرال است و آن حلوائی باشد که در گیلان از برنج پزند **مالناحو** با ثالث و حای حطی کنایه از سرب و شتر گاو و امثال آن باشد

و کنایه از زر و سیم هم هست **مالو** با واو بر وزن ترسائی نوعی از حلوا است که از اسامی ایرانیان گویند **مالول** با واو مجهول بر وزن مجهول گلو گویند و آن جانوری باشد که بر سر بزرگی رسیده

باشد چه گلو بمعنی بزرگ است و سگ را نیز گفته اند **ماله** بر وزن خاله تخته را گویند که برزگران زمین شیار کرده بآن هموار کنند تا کلوخهای آن نرم شود و زمین هموار سازد و ابزاری که گلکاران با آن گل و گچ را

بر دیوار مالند و ابزاری که جولاهگان آنرا بمالند و جاروب لیف که با آن تنها را مالند و معنی مالیدن هم آمده است که دلیر شدن و بمعنی مالیدگی هم هست **مالی** بر وزن حالی بمعنی بسیار

و فراوان باشد و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد و بلغت عبرانی مالی میگویند **مالیا** بر وزن بالیا درختی است که چوب آن از دراز و حبّ آن بغایت سیاه باشد و بلغت یونانی عنبر

سیاه باشد که در برابر سفید است **مالیخ** با ثالث بنجاتی شده و بجای نقطه دار زرد و بمعنی مالیخولیا است که کوفت ... **مالیخولیا** بمعنی مالیخ است که کوفت خلل

دماغی و سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است **مالیطرنا** بفتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانی زاج سیاه باشد و آنرا زاج کفشگران هم میگویند و جندقانی هم آمده

است که مالیطرنا باشد **مام** بر وزن لام مادر را گویند و بعربی والده و ام خوانند **مامک** بر وزن و معنی مامک است که مادر باشد یعنی مادر و مادر را هم میگویند **مامون** بر وزن هامون

نوعی از زیره کوهی باشد و آنرا بعربی صعتر ... خوانند و صعتر اگرچه با سین بی نقطه است لیکن در کتب طبی بصاد نوشته اند ... و خوردن آن در طعام صفت چشم را نافع باشد و قوت ناصره را نگاه دارد

ماهیشان بفتح ثالث و کسر بای بر وزن گلستان نام گیاهی است که آنرا بعربی سنام گویند و آن گیاهی است مانند برگ گوگرد که در روی آب پیدا میشود و آن بچه را از شکم بیرون آورد **مامیثا** با ثالث

بتحتانی رسیده و تای مثلثه با الف کشیده بلغت سریانی نام گیاهی است که ... و در آب ... و در بافضات بکار برند و عصاره آنرا ماهیثا خوانند **مامیران** بالای بی نقطه

غاری را گویند ... از عراق ... آن ... زرد و زنگ ... گرم و خشک است در چهارم یرقان را نافع است و آنرا بعربی ... طیف خوانند گویند

چون بچه پرستوک از آشیان نابینا شود مادر وی شاخی از مامیران آورده در آشیانه نهد و چشم بچه اش بینا گردد **مان** بر وزن نان بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب ضروریات خانه را نیز

گویند و بمعنی مانند و مشکل هم آمده است و بمعنی باز هم هست که در مقابل شمار باشد و امر بگذاشتن یعنی بگذار و باش و بمان و بمعنی مانند آنرا نیز گویند و بمعنی باقی و ... آمده است

و بلغت هندی بمعنی حرمت ... **مانا** بر وزن دانا ... بمعنی شبیه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است یعنی گویا و گوئی و پنداری ... **مانا**

بر وزن لاف ... ... **مانستن** بر وزن دانستن بضم ... بمعنی مانند و شبیه شدن ... **مانطس** بنون و طای

حطی و سین سعفص ... **مانک** ... شاد ...

و کاف فارسی ... و ... **مانگ** با ثالث و سکون نون ...

مانند آباد اشاره بعالم روح است ... **مانوک** با ثالث ... بمعنی چکاوک است ... و بعربی ابوالملیح خوانند و بعضی گویند

پرنده ایست ... **مانوسار** با سین بی نقطه بر وزن ... و آن ... از ارباب ...

که او را ... **مانوش** بر وزن خاموش نام کوهی است که منوچهر در آن کوه متولد شد و آنرا مانوشان هم میگویند **مانوک** با ثالث ... و کاف ... که آنرا الفارسی

چکاوک و بعربی ابوالملیح خوانند و بعضی گویند ... **مانه** بر وزن خانه بمعنی اسباب ضروریات خانه ... هم هست **مانی** بر وزن فانی بمعنی ... که ...

است ... نقاشی بوده مشهور در زمان ... بهرام شاه بود و بعد از عیسی علیه السلام ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد و بهرام شاه ... او را بقتل

آورد **مانید** بر وزن ... و بمعنی ... چون کسی کاری کند ... و سخنی که باید گفت نگوید گویند ... بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه گویی کار کرد

و سخن ... نگوید گویند مانید او را ... گناه از ... گناه کار اوست **مانیدن** بر وزن ... بصفت ... شدن ... یعنی مثل و مانند و شبیه ... شدن ...

هم هست **مانستار** با ... بی نقطه ... بر وزن ... که بعد از ... **ماو** بفتح ... و بر وزن ... مخفف ... **ماه** بر وزن شاه

بمعنی ... است که عربان قمر خوانند ... آنرا ... هلال ... دیدن هلال ... که ... دوازده حصه سال باشد ...

نیز گویند ... برج ... و نام روز ... هر ماه ... بمعنی ... فرشته ... است که ... و تدبیر ... روز ... از ... و تعلق ... دارد و در زبان

پهلوی شهر و مملکت را گویند که عربان مدینه خوانند ... چون ... سیاه ...

فرود آمده‌اند چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه میگفتند لهذا اعراب هم این شهر را ماهین میخوانند و کنایه از معشوق هم هست **ماه آب** و مرداب بگیرها

بمعنی آبان ماه است که ماه اول خزان باشد و آن نام روز دهم است از برج عقرب و در این ماه بادهای بی منفعت بسیار وزد **ماهار** بروزن ناهار بمعنی مهار شتر است و آن چوبی باشد که در بینی شتر کنند و مهار شتر را

آفرید نام کنیزک بهرام گور بود و بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بوده و بعد از آن دختری آورد و منوچهر نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید **ماهاما** با ها و میم بروزن بالف کشیده با درشا لکونی

وشنا کمونی با اعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است **ماهان** بروزن شاهان نام قصبه ایست از توابع کرمان جمع ماه باشد بر خلاف قیاس **ماهانی** بروزن شاهانی نوعی از رنگ است و آن زرد مشبه باشد

و در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکته میکند و رباد شکو اسیر از نافع است **ماه یار** با بای فارسی بروزن تاج دار مخفف ماه پاره است و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد **ماه برگوبان** نام نحوی

باشد از مصنفات باربد و آن لحن بیست و کلم است از سی لحن باربد **ماه بیکر درفش** کنایه از شب است و بعربی لیل خوانند **ماهتاب** بر تو ماه را گویند و ماهره نیز گفته‌اند بچه افتاب و خربی گرد آتش تازه از شوره

و گوگرد و غیره سازند **ماه چو شاخ گوزن** کنایه از ماه باریک و خمیده است که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد **ماهچه** بروزن تاغچه سر علم را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد باشد و زر و مقل

از طلا و نقره و غیره و سوزنی را نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر گریبان فرو برند و از آنچه هم میگویند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گفته‌اند که هشت حبه باشد که جو

دو مثقال و نیم است **ماه حرکهی** با ماهی الو گویند که در هاله شده باشد و هاله را نیز خرگاه گویند و کنایه از شاهان هم هست **ماهر** بروزن طاهر با بلغت مارند و باز بمعنی فرد باشد که بعربی عدد میگویند و در عربی بمعنی استاد

شد **ماه رمه** بسکون ثالث و فتح رای بی نقطه و میم ماه را گویند و آن الهی باشد از روگران مانند جوب و تخته سوراخ کنند و بزبان عربی مثقب خوانند **ماهروزه** بسکون ثالث بروزن چار روزه بمعنی سال

باشد که بعربی تاریخ گویند و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز است **ماه سیام** بکسر ثالث و سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بمیم زده ماهی را گویند که مقنع بسحر و شعبده ساخته بود که هر شب چهار ماه

هر شب از چاهی که بپای کوه سیام بود بر می آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ روشنائی میداد و گویند چون اعظم آن نسیما بچه ده **ماه سی روزه** یعنی ماه بسیار باریک یا هلال باشد و کنایه از معشوق لاغر

و ضعیف هم هست **ماه سی شبه** بمعنی ماه تمام شده و محو گردیده و بر طرف گشته باشد **ماه قصب پوش** کنایه از شاهدکتان پوش است که قصب جامه کتان باریک را میگویند **ماه قصب حیث**

بمعنی ماه قصب پوش است که کنایه از شاهدکتان پوش باشد **ماه کاشغر** بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است و کنایه از خوبان ماه و شان کاشغر هم هست **ماه کش** بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین نقطه دار نام

ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کش نام شهری است مشهور که کوه سیام در نواحی آن شهر است **ماهل** بکسر ثالث و لام بواو کشیده نام دوائی است که آنرا بعربی حماما گویند گرم و خشک است در دوم و سوم و خواص

آن بسیار است و بهترین آن زرد رنگی باشد و برگ آن سبز و خوشبو است و گل آن زرد و خرد **ماه فرو** بفتح واو و ضم رای و نیز **ماه مقنع** همان ماه سیام است که ماه مقنع باشد چه آنرا از سیماب ساخته بود **ماه مقنع** همان

ماه فرو است که حکیم بن عطا بسحر و شعبده ساخته بود **ماه نخشب** بفتح نون و شین قرشت و سکون خای نقطه دار و بای ابجد و بمعنی ماه نخشب که بر سر چاه نصب کنند و آنرا ماه مقنع و زربنه نیز گویند **ماه نوک** بکسر ثالث و فتح قاف

ماه مقنع است که حکیم بن عطا بسحر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهری است از ترکستان که آنرا قرشی میگویند بفتح نون و سکون واو هلال را گویند و نام ماه اول است از سال ملکی

ماهو بروزن کاهو بمعنی ریحان و بنفشه باشد و نام حاکم سیستان هم بوده است و از جانب یزدجرد حکومت کرد و او را ماهویه هم میگفته‌اند و چون به شتربانان این را گویند که شتر را بدان رانند **ماهوار** بروزن

رهوار بمعنی ماهیانه باشد و آن علوفه است که ماه بماه بنوکران دهند **ماهوبدانه** بفتح ها و سکون واو و بای ابجد دانه است که آنرا بعربی حب الملوک و فلفل الخوارج خوانند و این غیر حب السلاطین است **ماهو**

با دال ابجد بروزن طاووس بمعنی ماهو بدانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درختی شبابست بعربی معشوق میگویند **ماهور** بروزن ماهور نام شعبه ایست از موسیقی **ماهویه** بفتح یای حطی نام شخصی

است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سپه سالار خراسان بود و بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت و کسان بجهت کشتن او فرستاد و یزدجرد را بقتل رسانیدند

بفتح ها بمعنی برماه است و آن ابزاری باشد که درودگران از چوب و تخته بدان سوراخ کنند و آنرا بعربی مثقب خوانند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند که هشت جو باشد و تولچه دو مثقال و نیم است که نود و

شش جو باشد **ماهیابه** با تحتانی بالف کشیده و فتح بای ابجد جوردی باشد که در لار و شیراز از ماهی خشک سازند و آنرا بعربی صحنات گویند گرم و خشک است در دوم **ماه آشیم** بفتح همزه نوعی از ماهی

باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب هرمز آورند و ماهیابه را از آن سازند و بمعنی ترکیبی ماهی نارس شده چه آشیم بمعنی نارس آمده است **ماهیان** بروزن کالیان جمع ماهی است که حوت باشد و

بر خلاف قیاس بمعنی سالیان که جمع سال است **ماهیانه** بروزن کارخانه آنچه ماه بماه بر وجه مواجب و مقرری بکسی دهند بمعنی سالیانه که سال بسال دهند و بمعنی ماهیابه هم آمده است آن

نان خورشی باشد که از ماهی سازند **ماهیچه** بروزن پاپیچه گوشت خوش مزه که بیرون از میان ران است و آنرا ماهیچه مشهور است **ماهیدان** بروزن کاهیدان جمع دانه را گویند **ماهی انه** بروزن جانانه بمعنی ماهوبدانه

است که حب الملوک باشد و آن میوه درختی است شبابست **ماهی بیان** بفتح زای ثبت و سکون بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون زده ملخ دریائی را گویند و بزبان عربی جراد البحر خوانند **ماهی زن**

نوعی از ماهی باشد که در میان نیل پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد که در میان یک ده گز و یازده گز بدود و آن در نواحی بغداد و ملک سند بهم میرسد و آنرا العوض با سقنقور بکار برند و بعضی گویند ماهی زن

همان سقنقور است **ماهی تیره** رستنی گیاهی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی آنرا بعربی سم السمک و شیگران الحوت خوانند اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام بر

آب آیند و معرب آن ماهیزهره است **ماهی برج** باشد **ماهی سپهر** بکسر سین و بای فارسی ستاره برج حوت است و آن برجی باشد از بروج دوازده گانه فلکی **ماهی شور** با شین نقطه دار بواو رسیده و برای بی نقطه زده

نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفره هند است گویند او را اکثری آمده و برگزیده بروزن فرزندار و وجود او از سر حیث است از آفتاب و ماه و آتش و بالعیان او را رقص و سماع بسیار کنند **ماه یمانی** بفتح میم و نام امام شده

بر رخسار منور سرور کائنات صلوات الله علیه و آله است **ماه یوحی** شمه حصر کنایه از زبان و دهان معشوق است **ماهی** بروزن ناهی بمعنی مخفف مباهی باشد که منع از آمدن است و جانوران منع کند و آنرا نیز گویند

هیچه با رفور لوده و انواع کره ها و مانند آن نام یکی از زبان و بزرگان هند هم هست نام شهری نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بوده هیچ با نل و در بعضی از ولایتها مادر را گویند که والده باشد

مایده حرگهی بفتح خای نقطه‌دار کنایه از نعیم آسمانی است مایده سالار سفره‌چی را گویند و در هندوستان چاشنی‌گیر خوانند مایده نه بکر لون طبق ماهی یعنی مایده سالار است که سفره‌چی باشد مایده
بالفتح مایل بر وزن ساکن بمعنی مایل است که از آن گرفته باشند مالون بر وزن قانون مایده گلوبی و با زبر گلوبی دال و آن بی‌هم است که مانند نابالغ بمعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی
چه مقدار و مایه هر چیزی را گویند عموما و مایده منبر از جهت صاد معنی مایون هم هست که گلوبی ده و خرد و زن آمیز و ماده و معنی پیشگاه و سامان هم هست بنیاد هر چیز را نیز گویند مایه قرار باد و آن بر وزن
الا از هر چیز را گویند که باو گندی خانه شده و بزبان گیلان حمامی را گویند که در عقب لشکری استند و نهار از ترکی خیزد اول جمع اند مایه شب کنایه از سیاهی تاریکی شب باشد مایه صدق
بکسر صاد بی‌نقطه و سکون دال و قاف کنایه از ابابکر بن ابی قحافه است بیان دوم در میم با بای ابجد مشتمل بر ده لغت و کنایت مبارز بفتح اول بر وزن نهار زرده گوسفند باشد که آن را از گوشت برنج و مصالح پر
کنند و پزند و بعضی عصیب گویند و بضم اول هم آمده است مبشر بنام کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است چه در وی بشارت داد و با آمدن خاتم پیغمبران صلوات الله علیه و آله مبسل بالفتح
شین نقطه‌دار و سکون تای قرشت و لام منع از رفتن و بچیدن و پیچیدن خوابیدن باشد یعنی در سیاه و زرد سیاه و برنج و خواب مبشول بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار و او بواو کشیده و بلام
پراگندگی و پریشان باشد یعنی پژمرده شود کسی از غیره و پریشان گشتن و منع از دیدن و انستن و کار گذاری کردن هم هست مبیره بر وزن و معنی تیره است که دختر او فرزند اسباب باشد الحمرا باشد الغنی مرعه
شهرت دارد و لیکن در مؤید الفضلا هم با بای ابجد بوده والله اعلم بیان سوم در میم با تای قرشت مشتمل بر لغت و کنایت متاره بر وزن نظاره بمعنی قنطاره است اما ظرفی را نیز گویند که از خرم
دو زند و بعربی مطهره خوانند متر ابر وزن فخرا بلغت هند و پازند باران را گویند و بعربی مطر خوانند متراک با رای قرشت بر وزن فلاک نام منزلی است از منازل قمر و آن را بعربی عوا گویند متعبر
بفتح اول و ثانی و سکون را و سین بی‌نقطه چوب گنده را گویند که در پس کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و در بر کنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم پای دیوار آید بر سرش زنند و بعضی نیز گویند که
فراهان در کشت زار و زراعت سازند بجهت دفع جانوران یا کار متک بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و آن میوه‌ای است که پوست آن را مربا سازند متواری بر وزن سرداری بمعنی پنهان
شده باشد که مقابل آشکار است و در عربی هم با همین معنی است و حیران شدن متولی حیره زبان کنایه از کوکب عطارد است متّه بفتح اول و ثانی مشدد برمه را گویند و آن آلتی باشد که بدان
چوب و تخته سوراخ کنند و بی تشدید ثانی هم درست است و گرمی آتش را نیز گویند که در تشمیر آلات افتد و کرمی که گندم را خراب و نابود کند و بعربی سوس گویند متیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و فوقانی شانه کرباس را گویند یعنی شانه جولاهگان متیل بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و لام بمعنی بیمه سود باشد که برادر شمعدان است بیان چهارم در میم با ثای مثلثه مشتمل بر
لغت و کنایت مثمک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بلغت سریانی دوایی است که آن را سوس گویند و اصل السوس هم است بفارسی مهک خوانند مثلث با تشدید ثانی معروف است و شراب
انگوری را نیز گویند که بجوشانند تا از سه حصه دو حصه بماند و عربی است مثلثه آتشی مثلثه ناری باشد که کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است از جمله بروج دوازده گانه فلکی مثلثه بادی
مثلثه هوایی باشد که کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است مثلثه خاکی مثلثه ارضی باشد که کنایه از برج ثور و برج سنبله و برج جدی است مثلثه آبی مثلثه مائی باشد که کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است
از جمله دوازده برج فلکی مثل عطارد بودن کنایه از دبیر و منشی و زیرک و بذله‌گو بودن است مثنان با نون بالف کشیده بر وزن رمان بلغت سریانی درختی است که بعربی آن را لایده گویند و آن نوعی
از مازریون است بیان پنجم در میم با جیم ابجد مشتمل بر لغت و کنایت مج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ماش است که از روایت کننده باشد و نام راوی شعر رودکی شاعر بوده و فارسیان گفته‌اند که
بعربی ماش خوانند و از اتباع هم باشد که القصه است باشد چون کج مج و همین معنی نیز هست مجاجنک بفتح اول و ثانی بر وزن منجنیک خریسنه را گویند و آن حیری باشد مانند آلت تناسل که از چرم
دوزند و زنان استعمال کنند ایرانی و جمیع باجیم فارسی هم آمده است مجاوران فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز گویند
که باقی ستاره‌های آسمانی باشند مجامر ارواح بکسر رای نقطه‌دار اشاره به ذات پاک حق سبحانه و تعالی است کنایه از سرور کاینات صلوات الله علیه و آله هم هست مجامر کان بکسر رای بی‌نقطه‌دار کنایه از
خورشید عالم آرا باشد مجرک بفتح اول و ثانی بر وزن تارک بمعنی بیگار باشد یعنی مردم را از زور و ستم و بی اجرت فرموده کار فرمودن مجری بکسر اول و رای بی‌نقطه و تحتانی کشیده ظرفی باشد عطار و
داروفروشان که دارو را در آن گذارند مجسن بفتح اول و ثانی بر وزن محسن خانه‌ای که طبیبان حیران باشند مجسطی بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طای بی‌نقطه نام مویدی بوده فارسی و نام کتابی که
مجسطی تعالی منسوب باوست مجسطی بکسر اول و فتح ثانی نام کتابی است معانی یعنی آتش پرستان در احکام آتش پرستی از مجسطا موبد و نام کتابی دیگر هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی مجسطی
گشتاسبی تخصیص را گویند که حل مسائل کتاب مجسطی اکثر در علم ریاضی شده باشد مجالس افروز کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه‌ای هم هست از نغمات موسیقی مجمر آتش رنگ خور
است که آتش در آن باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست مجمره لقره لوتین کنایه از ماه عالم است مجوس بفتح اول بر وزن عروس تابعان زردشت را گویند مجه بضم اول و فتح ثانی و زیر مشدد
گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و از آن بیشتر بپزند و در عربیت بیان شستن و با جیم فارسی هم آمده است بیان ششم در میم با جیم فارسی مشتمل بر لغت مجاجنک
با جیم دوم فارسی بر وزن منجنیک خریسنه را گویند و آن حیری باشد که از چرم و غیره بمانند آلت تناسل سازند و زنان چرم‌باز بهتر به کار برند مچرک بفتح اول و ثانی بر وزن تارک بمعنی بیگار و کار زور و
بر زور و ستم و بی اجرت باشد مچغس بمعنی از هم بریدن باشد که بمعنی جسبیدن است یعنی مچک بر وزن لچک بمعنی عدس باشد و آن غله‌ای است که در آشها کنند و گاهی خریسه نیز پزند و بعضی گویند
بادام کوهی است و آن تلخ میباشد و از آن بریان کرده در آش بسیار بکار برند مچه بفتح اول و فتح ثانی و تشدید در عربیت گویند و آن گیاهی است بهاری مانند اسفناج که در آشها کنند مچه الحیم اول
و دوم بالف کشیده اشتر باشد که از مچه بریده و بمعنی آتش است مچ گیاهی باشد خود رو و بهاری شبیه باسفناج که بعربی قناری خوانند مچیدن بالفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی خرامیدن و رفتار
باشد از روی ناز و زیبایی بمعنی مکیدن هم آمده است بکسر اول نیز گفته‌اند بیان هفتم در میم با حای حطی مشتمل بر ده لغت و کنایت محاجم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مکسور و میم زده باشاخ الحجم

دوائی باشد که آنرا مخلصه خوانند و وجه تسمیه آن به مخلصه آن است که شخصی در اول بهار سنه و در هر روز یک مثقال زمین از روی ناشتا بخورده بود گویند در آن سال چندین مرتبه او را زهر دادند اثر نکرد و چون
آن شخص کوه زمین را زو خورده بود بدان سبب مخلصه نام نهادند **محجبه** با جیم بر وزن منصوبه چوبی را گویند که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بعضی مبنی بر زر گفته اند و بعربان نی را گویند که صاحب حجاب
و بر مثلین باشد **محجبه احمدیه** اشاره بهمزه احمد است که حرف اول احمد است **محراب احمد شد** کنایه از آفتاب باشد و آتش را نیز گویند و بمعنی جام جهان نما هم هست **محراب شاکوره** کنایه از سنبوسه قندی است
محرران فلک کنایه از سبع سیاره باشد که مرسست عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل **محروث** با ثای مثلثه بر وزن محبوس بیخ درخت انجدان باشد و بعضی گویند درخت انجدان است که صمغیه
صمغ آن درخت باشد و با های هوز هم بنظر آمده است که بر وزن توت باشد **محک ترازمان** کنایه از حجر الاسود است از حجر الاسعد هم میگویند **محک زر** کنایه از سنگی است که طلا را بدان
امتحان کنند و کنایه از حجر الاسود هم هست آن سنگی باشد سیاه و رکنی از ارکان کعبه است **محلب** با اول و فتح لام بر وزن مکتب نام درختی است خوشبوی بمانند صندل شبیه بدرخت بید و گل سفیدی آرد و
مردم نهادند از چوب آن سبحه سازند و گویند تا دست احو شبوی گردانند و تخم آنرا حب المحلب خوانند و بعربی [illegible] گویند **محمود ه** بر وزن [illegible] نام دوائی است که آنرا بیونانی سقمونیا خوانند گزندگی
عقرب را نافع باشد **محمیان** هشتم در بیم حای [illegible] از ستم برهان العشق کنایت **محج** بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی شور هم آمده است آن جانوری باشد پرنده و گزنده
و با بمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی جهنده و خزنده نیز گفته اند و منع از این معنی هم هست یعنی محبت نام فتنه و نابود و گشته و بر طرف گردیده را نیز گویند و معنی ابجا [illegible] بر سر [illegible] بضم اول
هم با بمعنی نیز نام جانوری باشد که اقسام غله را ضایع کند و آنرا بعربی سوس خوانند و درخت خرما را نیز گویند و بعربی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص هر چیز باشد **مخاط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و
فتح طای حطی دوائی است که آنرا بفارسی سپستان گویند عربی است **مخالف مال** با کاف کنایه از کرم و سخی و صاحب همت باشد و بسکون فا کنایه از تهور کننده بر اعدا و مهمان **مخت** بضم اول
و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید و امیدواری باشد و بعربی حاجات گویند **مختار حق** با رای قرشت کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **مختصران** کنایه از کم همتان و فرومایگان باشد
مخدان با رای قرشت بر وزن نجدان نام دو بوی کلیسائی است که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مهران نام و شهرستان نام شهرستانی **مخستان** بر وزن گلستان نخلستان و خرماستان را
گویند **مخسوس** بضم اول و کسر سین بی نقطه و نون بر وزن مرسوس نام حکیمی بوده یونانی بغایت عاقل و دانشمند **مخلا** با لام مشدد بر وزن [illegible] اصطلاحی است که چند عدد باشد
بزرگ را آلجتیه با یک من گوشت بریان کرده و بر بالا طرز تر سازند و چند لیمو را بریده و در آن بفشارند و در بالا نهاده باشد **مخلج** با لام بر وزن [illegible] نام گیاهی است که چون حاجت رو اخورده
شود **مخلف** بضم اول بر وزن مشرف کبوتر بچه را گویند و کنایه از آن جوش صورت خرد سال هم هست **مخنده** بفتح اول بر وزن و بنده جنبنده و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد
و بضم اول و کسر ثانی فرزندی که سخن پدر و مادر نشنود و عاق و عاصی شده و بمعنی جسبنده هم آمده است که از ما حیات و غیر حیات **مخیل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال با ضمی مخید
است یعنی جنبید و حرکت کرد و خرید و رفتار در آمد و هر چیز جنبیده و خزنده را گویند و با جنبنده که بر پیراهن و جامه افتد خصوص صاحبان لیک ششین و اشتقاق آن بمعنی جسبیدن هم هست که از جسبیدن با علم از آنکه
با دست محکم بگیرد و با چیزی بچیزی بچسبید همچنان فرزندان آن فرزندی را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان و رای پدر و مادر نکند **مخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و
جنبیدن و حرکت کردن و چسبیدن با فرمانی کردن و عاق و عاصی شدن باشد **مخیر** با الف مجهول بر وزن مصیر بمعنی مهمیز است آن آهنی باشد مشتر که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسب
فلانند تا اسب تند شود **مخیطا** با طای حطی بر وزن مسیحا نام داروئی است که بفارسی سپستان گویند **بیان نهم** در میم با دال بی نقطه مشتمل بر هفده لغت و کنایت **مد** بفتح اول و سکون ثانی
نام روز ششم است از هر ماه و بمعنی مدد العقیم اول بر وزن قرر کنایه از گرافشی باشد یعنی لقط گردد **مدار** سفله حقیقی زمین نیست **مدارنیک** بضم اول و کسر رابع و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی بر
عذر فرستاده و عذر را چشم رسول و بر اثر گشت کند **مدائن** بر وزن فاتن بخت شهر بود و آباد آن در زمان انوشیروان در حوالی بابل و بغداد الکنون بهم خراب و بیابانی است و در عربی هم شهری است که شهر
باشد چه مدینه بمعنی شهر است **مدبران فلک** کنایه از هفت سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مدر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخفف مدار است که مرکز زیر
باشد و بمعنی کلوخ هم آمده است و منع و نهی از دریدن هم هست **مدمومتن** با دو میم و نون و تای قرشت بر وزن لبلبو شکستن بلغت زند و پازند بمعنی تر سیدن و واهمه کردن ترسیدن باشد **مدموم** یعنی ترسیدم و از مدم
و مدموم نیز بمعنی ترسید و بر سید و واهمه کنید **مدن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی عیش و نشاط و دو کس گرفتن از رفتن و سیر و مهمانی شدن چه مدن بمعنی عیش و انبساط است **مدنک** بر وزن پلنگ کلید
چوبین باشد که کلند آن بدان گشایند و دندانه کلید و پره قفل را نیز گویند و بمعنی چوب پس در انداختن هم هست و با ذال نقطه دار نیز درست است **مدو** بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون بلغت
زند و پازند میزه را گویند که بهشت باشد و بعضی جنت خوانند **مده** بضم اول و فتح ثانی بمعنی بیمار و نا خوش باشد **مدیوش** با یای بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب هوش باشد
مدیون با یای بر وزن مجنون جرم و دیانت کرده را گویند و در عربی بمعنی از عرض لیده باشد **مدی** بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده بمعنی مده است که منع از دادن باشد **مدین** بفتح اول و ثالث بر وزن
ارزن نام شهری است بر کنار دریای مغرب **مدینا** بر وزن ابینا بلغت زند و پازند بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند **بیان دهم** در میم با ذال نقطه دار مشتمل بر هم لغت و کنایت **مذ** بضم اول و سکون ثانی
بمعنی صاحب و خداوند باشد و مرکب بمعنی آید چنانچه اسفندیار مذ **مذاب** بضم اول بر وزن ثواب بمعنی گداخته باشد و بفتح اول آمده است **مذکر سماعی** کنایه از خواهیری است که مضبوط زن حکم است یعنی
مردی که مطیع فرمان زن باشد و از زن بترسد و نیز تشبیه **مذنک** بر وزن و معنی مدنک است که کلید چوبین و دندانه کلید و پره قفل و چوب شکسته باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد **بیان یازدهم** در میم با رای بی
نقطه مشتمل بر صد لغت و کنایت **مر** بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عقدی از اعداد مثلا دهی و صدی و هزاری را بمعنی مر دو در هر صدی یک عدد و جری میندازد چون تا شمرده نگردد آن جری
که بازای هر صدی داشته است مر گویند اگر ده شده باشد ده مرد اگر بیست شده باشد بیست مر و بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند و از جمله کلمات اتیه هم هست که از برای [illegible]

اورند چنانکه مراو را قند و مرا و مراد دیده که یعنی با گفتم و وارونه کم و گاهی قتاده بمعنی حصه هم میایند چنانکه گفته اند شعرا و وارسد کرابا و منی یعنی یاری امیر سد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی مرور کردن
و گذشتن رحی از جایی باشد و بمعنی شمار هم آمده است **مراحل سبعه** کنایه از هر یک از کواکب سبعه سیاره باشد که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است و مسافر را نیز گویند و مراحل سبعه
مجموع هفت کوکب و مسافر آن **مراد** بکسر اول بروزن نجار نام مسلکی است که لطیف و عجیب و احمر رنگ شفاف [illegible] در دهان نگیرد و بعضی هر ساعت برنگی بنماید و آنرا بلغت سریانی سرطالیس
میگویند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود و بلوازم آنرا به حبشی حکیمی افکنند گویند با دام [illegible] قل الارض شناخته هر که آن سنگ را با خود دارد شیاطین تابع وی میشوند و بفتح
اول در عربی بمعنی خواسته شده باشد **مراغ** بفتح اول بروزن نزاع نوعی از باد آورد و سه گاهی باشد که بعربی شوکة البیضاء خوانند و آن هم بوته خاری است سفید که در جاهای کار باد آورد میکنند **مرات** بفتح
بالکسر اول بروزن رجاء اشتر بمعنی جنبیدن باشد که آنرا شکوفه و اسفراغ هم میگویند و بمعنی بحذف الف نیز آمده است که موش باشد **مراغه** بفتح اول و غین نقطه دار نام شهری است از ولایت آذربایجان و بمعنی
غلطیدن باشد عموما و غلطیدن است خر را گویند خصوصا و در عربی کیسم بمعنی غلطیدن است **مران** بفتح اول بروزن سران بمعنی است که اشاره بچیزی و رشید باشد و بلفظ مرکز جمله الفاظ آمده است
ملحق شد از راندن هم هست بضم اول نام درختی است باریک و دراز که از چوب آن تیره و تیر سازند **مرانیه** بروزن علانیه بلغت اهل مغرب درختی است ماننده درخت یاسمین و آنرا عربان موم الحوص گویند چه
مخمور و مرقوت مزید یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خوانند شاخی از آن درست گرفته بسنگ مشابه ابر پزاند و بول ابر ابر **مربع خانه نور** کنایه از خانه کعبه است **مربویا** بفتح اول و سکون ثانی
و بای ابجد واو رسیده و بای حطی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی خربزه شیرین باشد و در نسخه دیگر خربزه میان [illegible] نوشته شده بود و در نسخ یک باید بیاورده بود و الله اعلم **مرت** بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی بمعنی بنده باشد که در مقابل مرد است **مرتک** بضم اول و فتح فوقانی و سکون نون و کاف چیزی است که آنرا مرداسنگ خوانند و معرب آن مرداسنج است و در مرهمها بکار برند اگر قدری از آن
در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند **مرتکو** با کاف بروزن لیلکو تخشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **مرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است که زمین شیار باشد و زمینی را نیز گویند که کنارهای آن را بلند
ساخته و در زراعت آن خبری بکار برند و نام شهری هم هست در کوهستان سمرقند و بامعنی بضم اول نیز آمده است و در عربی بمعنی از هم گسستن و آمیختن امری از امور و اصحاب چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی
هم در عربی خطمی صحرایی را گویند و بمعنی جنبیدن انگشتری باشد در انگشت و بمعنی جنبیده شدن و تباه گردیدن و آشفته گشتن هم هست **مرجان** بروزن ترزان بمعنی جان است که بالفظ مرکان از الفاظ آمده است
ملحق شد و در عربی جوهری است سرخ گویند در دریا بر میروید و مروارید ریزه را نیز گویند **مرجان پرورده** کنایه از لب معشوق و محبوب است و کنایه از شراب انگوری هم هست **مرجاده** بفتح اول و دال
ابجد الفی کشیده باشد که آنرا مانند جوال رنگی از چرم دوزند و بر بارگاه آویزند و بر بالای آن اسباب میکنند تا مردم هم سوار میشوند و آب میگذارند و بجای الف او هم بنظر آمده است **مرجمک** بروزن
مردمک عدس است که بعربی عدس خوانند **مرجشته** با جیم و شین نقطه دار بروزن افرشته [illegible] بمعنی سخن باشد که کلام است و بجای [illegible] بروزن [illegible] بمعنی نحس و نامبارک و شوم نوشته اند و این اصح است چه گفته اند که
[illegible] **مرداب** با دال ابجد بروزن سرخاب آب ایستاده [illegible] عمیق در زمین و عرض و طول گویند **مرداد** بضم اول بروزن خرداد نام فرشته است موکل بر فصل تابستان
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه او است و نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند
و فارسیان بنابر قاعده کلی این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و در این روز هر که حاجتی از پادشاه خواهد البته روا شود **مردار خانه** خانه را گویند در بازی نرد که مهره در آن
خانه در شش در بماند و افتد و نتواند بیرون آمدن **مرداسنم** بفتح اول و کسر همزه [illegible] آتش صحرایی باشد که چون آن کرم بمعده رسد [illegible] **مرداسنگ** بضم
اول و بمعنی مرداسنگ است و آن چیزی باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند و معرب آن مرداسنج است **مردان علوی** بضم عین بی نقطه کنایه از هفت کوکب است که بعربی سبعه سیاره خوانند
و انبها را مردان علوی و هفت تن هم میگویند و هفت اوتاد را نیز گفته اند و ایشان بزرگان عالم غیب اند **مردقوش** با قاف بروزن مرده نوش بلغت یونانی و رومی آن است که آنرا مرزنگوش و مرزنجوش
گویند و بعربی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است **مردگیا** با کاف فارسی بروزن سر دره سلاحی است باشد مانند چوگان **مردگیران** نام جشنی است که مغان
یعنی آتش پرستان در پنجروز آخر اسفندارماه کنند و در این پنجروز زنان بر مردان تسلط تمام میابند و هر آرزویی که دارند بعمل آرند و لهذا مردگیران گویند و روز اول این پنجروز از طلوع آفتاب
تا طلوع آفتاب [illegible] بجهت دفع عقرب و دفع گزدم نویسند و شرح و بسط آن در لغت دفع گزدم نوشته شده است **مردم** یک شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمه انسان است و مردمان جمع آنست و مردمک تصغیر آن **مردم**
آهنگ یعنی مردم کش و مردم انداز باشد و سلاحی را نیز گویند مانند چوگان که آنرا مردگیر هم خوانند و معرب آن مردمگیر است **مردم زاد** بمعنی آدمی زاد باشد چه مردم آدمی را گویند **مردمک** بضم
ثالث بروزن مرحمک تصغیر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان نیز خوانند **مردم گیا** گیاهی باشد شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن سرازیر و نگون نیز میباشد
چنانکه ریشه آن بمنزله موی سر او است و برگ او دو دست در گردن هم کرده و پاها در یکدیگر محکم ساخته گویند هر که آنرا بکند در اندک زمانی بمیرد و طریق کندن آن چنان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه
باندک زوری کنده شود و ریسمانی بر آن بندند و سر ریسمان را بر گردن سگ تازی محکم بسازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار برود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و
سگ بمیرد با این اعتبار [illegible] گویند و سگ بعد از چند روز بمیرد و آنرا مردم گیاهی و مردم گیه نیز خوانند و [illegible] آنرا از هم تفرقه توان کرد [illegible] فرزند
بهم رسد اگر [illegible] بخورد فرزند نرینه زاید و اگر ماده بخورد فرزند ماده **مردمه** بمعنی مردمک است که بزبان انسان العین خوانند **مردوش** بروزن افسوس [illegible] گویند **مرده ریگ** با رای بی نقطه بروزن
[illegible] مال و اسبابی را گویند که کسی بعد از مردن باقی ماند و بعربی میراث خوانند **مرده ریک** با زیادتی کاف بمعنی مرده ریگ است که مال و میراثی است که از کسی باقی ماند و شخصی را نیز گویند که
هرزه و بیکاره و بیچاره باشد و از او کاری نیاید **مرده سنگ** بضم اول و فتح سین بی نقطه بمعنی مرداسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و زخمها را علاج کند **مرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای

و زای نقطه‌دار زمین را گویند و بمعنی انبر گفته‌اند که مرغان را بدان سازند و کنارهای آنرا بلند کنند و در میان آن شخم و زراعت کنند و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان صاحب حاکم و نگهدارنده سرحد باشد
و بمعنی نهادن هم هست و بوره را نیز گویند و آن نمکی است که از آرد گندم و گاورس جو سازند و مقعد و نشستنگاه و مخرج ثفل آدمی را نیز گفته‌اند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی مباشرت
و مجامعت هم هست و در عربی چیزی را به انگشتان گرفتن باشد و نیز برایدن و خراشیدن باشد و بضم اول بمعنی مخرج ثفل هم آمده است و موش را نیز گویند که بعربی فاره خوانند مرز بفتح اول و سکون ثانی
و زای فارسی نام محلی از آتش پرستان سیستان است و بضم اول هم گفته‌اند **مرزبان** بازای نقطه‌دار بروزن دشتبان حاکم و میر سرحد و صاحب طرف ملک و زمین داران و نگهدارنده و نگاهبان
را گویند بروزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان بزرگ آتش پرستان را میگویند و جمع آن مرازبه است **مرزغان** با غین نقطه‌دار بروزن پهلوان فرزج را گویند که
در مقابل بهشت است و بمعنی آتشدان و منقل آتش هم آمده است و گورستان و قبرستان را نیز گفته‌اند **مرزغن** با غین نقطه‌دار بروزن گردن بمعنی مرزغان است که دوزخ و گورستان و آتشدان باشد
مرزگون باکاف فارسی بواو رسیده و بنون زده آلت تناسل را گویند **مرزمان** با میم بر وزن چهارم بروزن اصفهان نام دو کوکب است از ثوابت و بعربی مرزمین خوانند **مرزن** بروزن
ارزن بمعنی موش باشد و بعربی فاره گویند **مرزنگوش** یعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبوی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است
بگوش موش و از این جهت مرزنگوش گویندش و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و آذان الفار خوانند **مرزو** بروزن بلو بمعنی درم مرز است و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کرده آمده کرده و کنارهای آنرا
بلند ساخته باشند **مرزوان** بروزن و معنی مرزبان است که حاکم و میر سرحد و زمین دار و نگاهدارنده و نگاهبان باشد **مرزوی** بروزن بلوی بمعنی مرزو است که زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت
کردن **مرزه** بروزن هرزه بمعنی چراغدان باشد و با میم مقدم بر رای نقطه‌دار بر رای بی نقطه هم گفته‌اند و نام بنایی از گلکاران انبر گویند و آن آلتی است که بدان کاهگل و گچ بر دیوار مالند و نوعی
از سبزی هم هست از بوستانی باشد و ورق آن ریزه و آنرا با طعام خورند بغایت تند و تیز میباشد و آنرا بعربی صعتر گویند و بمعنی موش هم آمده است که بعربی فاره خوانند **مرزه گوش** با کاف
فارسی بروزن پرده پوش یعنی گوش موش است چه مرزه بمعنی موش هم آمده است و ریحانی است که آنرا مرزنگوش خوانند **مرس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام محلی از آتش پرستان است
و نام میوه هم هست ترش و خوش مزه میباشد و در عربی بدست مالیدن چیزی و خاییدن کودک انگشت خود را و نهادن خرما در آب و استمال آن و پاک کردن آن باشد و بفتح اول و ثانی
هم در عربی بمعنی طناب و ریسمان و کارزار کردن مرد باشد در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در عربی خبیث و محتال مردی که در میان چیزها بکند **مرست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی
مهمانان و شد یعنی بماند و متعهد و متعین شود **مرسایه و بند** کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند **مرطیس** با طای حطی بروزن بلیس سنگی باشد لاجوردی رنگ چون سحق کنند و بوی حمره کنند بقدر سه
نخود از وی زردی دل را نافع باشد **مرع** بفتح اول و سکون ثانی و عین بی‌نقطه و در اصل بمعنی فر زیره است و آن نوعی از سبزه باشد که چرا نبات چرنده آنرا برغبت تمام خورند و آن زیاده از همه سبزها در زمین شود
و بغایت سبز و خرم و در هم رونده باشد و نام شهری هم هست و عربان غلط بدین معنی شنوزا گویند و علف نام گیاه و علف احرندن خوردن بفتح اول و ثانی هم در عربی آب
گویند و بضم اول و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و انجبیل را نیز گفته‌اند یعنی شاخ داشته شده **مرغاب**
بضم اول بروزن سرخاب نام رودخانه است که از نواحی مرو شاهجان میگذرد و آنرا مرورود هم میگویند یعنی رودخانه مرو **مرغ آذر افروز** کنایه از ققنس باشد و آن مرغی است که هزار
سال عمر کند و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد و پروانه را نیز گویند **مرغ آفتاب علم** کنایه از آتش شد که بعربی گویند **مرغ الهی** کنایه از روح است و نفس ناطقه را نیز گویند
مرغان سدره کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد **مرغان عرشی** بفتح عین بی نقطه یعنی مرغان سدره است که ملائکه و فرشتگان باشد **مرغ باغ** کنایه از بلبل هزار دستان است
که عربان عندلیب خوانند **مرغ باغ** بسکون میم بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و هزار نیز گفته‌اند **مرغ چمن** کنایه از بلبل است که عندلیب باشد **مرغ خوش الحان** بمعنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل
باشد **مرغدل** بسکون ثالث کنایه از بی جرات و ترسنده و واهمه‌ناک باشد و بفتح ثالث بمعنی دل است و عقل را نیز گویند **مرغ رنگین تاج** کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی که بر فرق
دارد و دراج را نیز گویند **مرغ زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **مرغزار** بفتح اول و ثالث بروزن مرغزار نام جایی و مقامی است و بضم ثالث هم آمده است **مرغزار** بازای نقطه‌دار بروزن بختیار بمعنی چمن
باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته باشد **مرغزار خلقی** کنایه از بهشت عنبر سرشت است **مرغ بالک** یا در رحمی است شهریزیان آنرا بزبان عربی لسان العصافیر خوانند
مرغزنک بفتح ثالث و زای نقطه‌دار و سکون نون و کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است و صراحی طلا را نیز گویند خصوصاً که بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند **مرغن** بروزن گردن بمعنی
مرزغن باشد که گورستان و قبرستان است **مرغ زرک** مرغی باشد بسیار رنگ مانند طوطی سخن گوید و آنرا سار نیز گویند **مرغ سحر** بلبل را گویند که عندلیب باشد و خروس را هم گفته‌اند و بعربی دیک
خوانند و غیره را نیز گویند و کنایه از سالک سحرخیز هم هست **مرغ سحرخوان** کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد **مرغ سلیمان** مرغی است کاکل دار و او را شانه سر و پوپک گویند و بعربی هدهد خوانند
منافع او بسیار است **مرغ شب آویز** مرغی است که چون در شبها از یک پای آویزد و حق حق گوید تا وقتی که قطره خونی از گلوی او بچکد **مرغ شب خوان**
کنایه از بلبل است و خروس را نیز گویند **مرغ شب رو** کنایه از ماه و آفتاب است **مرغ صبح خوان** بمعنی مرغ شبخوان باشد که بلبل و خروس است **مرغ طرف** کنایه از بلبل است و بمعنی مرغ
خواننده را نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه بر هم آمده است و بمعنی اول مرغ مطرب هم گفته‌اند یعنی مرغی که آن مطرب است **مرغ عیسی** شپره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است
گوش و سوراخ مقعد ندارد و از دهان دیگر و بال از پوست بود گویند حضرت عیسی علیه السلام بدین صورت مرغی از گل ساخت و از آن بفرمان الهی حیات بهم رسانیده و
پرید چندان که از نظر غایب شد و حق سبحانه تعالی **مرغ فلک** کنایه از فرشته و ملک است **مرغک** گویند و آن مرغی است

مرغ گوشت ربا عقاب را گویند که زغن است مرغ الکن بالف و فتح لام و سکون نون و یای ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه نثر مرغ نامه بمعنی مرغ نامه بر است که کبوتر باشد
نامه بر بال او بندند از شهری بشهری بفرستند مرغ نامه آور کنایه از قلم است مرغ سلیمان با بای ابجد و بیات و صاحب را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند مرغول بالضم اول و ثالث و واو بالف کشیده
و سکون ثانی و فال نیک را گویند و بمعنی نفرین هم هست بفتح اول نیز آمده است مرغول بر وزن معقول بمعنی پیچیدگی و پیچیده باشد و زلف کاکل خوبان را نیز گویند و شکنجه از اسباب شاخ کنند و بعد از آن پیچید
و تحریر و نحس نغمه و آواز را هم گفته اند و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است مرغوله بر وزن بیجوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب
و زلف و کاکل تاب خورده و نغمه بیجان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره و دستار و موی پیشانی هم آمده است مرغ یاقوت پر کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند مرقد با قاف بر وزن سربد نام
دوائی است که آنرا بهندی اتوره گویند و بناتوله شهرت دارد و افیون تریاکی از بدین نام خوانند و در عربی جای را گویند که بیت دران وقت سازند مرقشیشا بمعنی مارقشیشا است و آن حجری باشد
که در داروهای چشم بکار برند و آن اقسام می باشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی بهترین آن ذهبی است آنرا بعربی حجر النور خوانند مرقع داران بلیسی یعنی طایفه شیطانی و خلیفه ابلیس و کنایه از
اعمال ناشایست کردن باشد در لباس تقوی و تصوف بطریق خطاب هم آمده یعنی ای اهل تلبیس و تلبیس با معنی بلفظ مرقع داران بالیسی هم بنظر آمده است مرقون بر وزن مجنون نام یکی از اصحاب کهف
است و از اصل را سیاه اندود و ظلمت معدل حامع که بسبب تبرع و احتلال است مرگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی گویند که سطر و علیها شده باشد و بفتح اول معروف است
که مردن باشد مرگامرگ بفتح هر دو میم و سکون هر دو را و کاف هر دو فارسی باشد از الفاظ استلزام است یعنی بلای عام و مرگ عام که بعربی طاعون گویند مرگ حم با بای ابجد و فتح حیم کنایه از باد
که از جمله عناصر باشد مرگرابین با کاف و زای نقطه دار و رای بی نقطه و تحتانی بر وزن بد دراین بلغت ند و باز ندار معداری از گیاه است که از فعل آن برفا عمل کند لازم آید مرکز خورشید
کنایه از آسمان چهارم است کنایه از دنیا هم هست مرکز مثلث و آن چهار است مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثه هوائی و مرکز مثلثه آبی و مرکز مثلثه خاکی مرگ موش حجری است با شد را زرد و بعربی
رهج الفار و سم الفار و تراب الهالک خوانند مرگو بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو بحست ک گویند که بعربی عصفور خوانند مرم بفتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است آن چیزی
باشد که بر زخم بندند مرنج بفتح اول و سکون نون و جیم نام قلعه است در هندوستان مرنگ با کاف فارسی بر وزن معنی مرنج است که نام قلعه باشد از هندوستان مرنگو با کاف فارسی بر وزن
همین گو خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و با معنی بازای نقطه دار هم آمده است مرو بفتح اول و سکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که آنرا مرو خوش گویند و عربان بخار الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند
و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند و نام شهری هم هست در خراسان مشهور و شاهجان مروا بالضم اول بر وزن خرما فال نیک و دعای خیر باشد مروا ربد کنشتن کنایه از حدیث و مقصد یافتن
و ترقی احوال بهم رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت شدن هم هست مروای نیک بمعنی فال نیک باشد و نام لحنی است و هوم است از سی لحن باربد مرو خوش بمعنی اول مرو است
و آن گیاهی باشد خوشبوی مرود بضم اول بر وزن سرو فرو بمعنی امرود است و آن میوه باشد معروف که عربان کمثری گویند مرو رشک با رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و کاف تخم مرو را
گویند و بعربی بزر المرو خوانند مرورود رود و خانه مرغاب است و شهر مرو در کنار آن واقع شده است نام جای هم هست مروریه بر وزن زرینه نوعی از کاسنی صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از کاسنی تلخ
است مروس اقطی بفتح اول و کسر سین بی نقطه و هم و سکون قاف و طای حطی بلغت یونانی بمعنی مرزنگوش و آن دوائی است که عربان آن اذان الفار خوانند مروشیدن با واو مجهول
و سین بی نقطه بر وزن خموشیدن بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و بفتح بر وزن نرکاری کشتن بی خبری بمعنی مروش بر وزن خموش بمعنی از بر شدن کردن است یعنی از روشن لکن مرو شاهجان
بمعنی مرو شاهجان است که شهر مرو باشد و آن شهری است از خراسان مروه بالضم اول و فتح ثالث مشدد و ظهور باشد بمعنی مروح است که آنجا خوشبوی معطر کننده باشد و این در اصل مروح بوده قاف را
بجهت استقامت قافیه جای حای حطی را بهای هوز بدل کرده اند هم چنانچه در فقص صاد بسین بی نقطه بدل شده است مرهی بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن سرهی بمعنی کوشیدن بما بری کردن باشد با
کسی در رفتار و ترتیب و بزرگی و بمعنی خصومت کردن و یکدله بودن و برابری هم گفته اند و بمعنی مژدگانی نیز آمده است و در عربی با تشدید یائی ری گویند که کنگاه است نان است مری بضم اول نکو خورد
در شراب خوردن یک مری تیار کنند و در عربی با تشدید یائی کار را گویند و آن حجری است مشهور و خصوصا دز عصا است مریافلن بضم اول و سکون ثانی و تحتانی با الف کشیده و کسر فاء و لام مضموم و نون
لغتی است یونانی بمعنی آن بعربی و الفقر را تعیین شده و صح گیاهی است که از شام و بیت المقدس آورند و از خرچنگ نیز گویند که پای از عفونت بازدارد مریخ بکسر اول نام کوکبی است از جمله سبعه
سیاره و در آسمان پنجم می باشد و کنایه از انگشت زغال افروخته هم هست با اصطلاح اهل صنعت کیمیا گران باشد آهن و فولاد مریخ آفتاب علم کنایه از آتش شعله ناک است مریخ دو
فعل کنایه از حلقه زنجیر است که بر پای شیران گذارند و از مریخ ذنب و فعل زحل سیاه هم گویند مریخ زحل خوار کنایه از آتش ثالث زغال یعنی آتشی که جای شده باشد چون خوب بسیار
مریخ سلب بفتح سین بی نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است سرخ پوش را نیز گویند مریخ و کیوان بدن کنایه از انگشت و زغال هم خوش در شعل بدن باشد مرید
زبانک بضم اول و ثانی و تحتانی بی سیده و فتح زای هوز و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده نام دوائی است که بیخ آن را مارزنگ خوانند و خوب کلان همان است مریم بسیم بفتح اول و ثانی به
تحتانی مجهول کشیده و سین بی نقطه دار مضمون مریم زده حسته بندر اگویند و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند مریم عمود با عین بی نقطه و واو و رای و دست کنایه از صلاح و جست نکو است از ایام بحران بر
زبان شبان دوازدهم مریم با زای بی نقطه دار است من ۲۶ اللغة کنایت مز بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک مز بضم اول و سکون ثانی مشدد و در عربی
بمعنی ترش و شیرین باشد که آنرا بترکی ملخوش گویند مزاج گوهران کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و با رای قرشت هم بنظر آمده است مزاج گوی کنایه از خوشامد گوی باشد
مزار بفتح اول بر وزن سموار نوعی از بازی باشد و آن چنان است که دو کس رسن را بگیرند گرم شده باستند و سر رسن بهم باشد و مرد ریسمان را دست گیر ندیک سرگان ریسمان را از آن منتهی را دست گیر حرد بر هر دو چش

سیگرد و نگهدارد که کسی بر ایشان سوار شود و دزد از پشت ایشان نشنید و شخصی را که محافظت ایشان میکند جریده گویند چون آن شخص باخیلی در برابر یک از جرلیغان نبیند او را بیاورد و بجای آن
و دو کس باز دارد و همچنین محافظت آن یک کس میکنند تا دیگری بیاید و جور دوامده بر سر شخص اول نهد و اگر احیانا شخصی از جرلیغان را نهایا سوار شود و در وقتی بیاید تا دیگری ایشان بعد از آن همه ملاحم
میشود و مقالت اول است و بدوا این بازی اعراب نان بیهیچ با دال بی نقطه بر وزن لفسج خوانده و هم در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیزی ده دینار رسیده باشد دیگری آمده
دینار رساند و همچنین **مزد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و اجرت **مزدور** بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه و فتح تای ابجد و سکون آخر است بمعنی مزد و رشوت
آن اجره بره و مزدوری نیز گویند **مزد گوید مزدان** بضم اول بمعنی دندان مزه است آن زری باشد که چون شخصی مردم را از برای مهمانی ببرند مبلغی بقدر خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از
طعام بایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده **مرزقان** با قاف بر وزن پهلوان نام شهری است در قهستان با زای فارسی هم هست و اصح آن است **مزدور** بر وزن برزو و بمعنی مزدگر
باشد و مزدور را نیز گویند یعنی شخصی که کار بکند و اجرت بگیرد **مزدور دیو** مزدور دیوان شخصی را گویند که کارهای لا یعنی کند که در آن نه فایده دنیا و نه نفع آخرت باشد و این چنین شخصی را نیز
کشن و فرخ نیز گویند و عاملان و مشهدیان بولایت اهم گفته اند **مزده** بر بای ابجد بر وزن مهره که بمعنی مزد و رشوه باشد آن را بزبان احمر گویند **مزر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بوزه را گویند و آن
چیزی است مستکننده که از گندم و گاورس و جو سازند و بعربی نبیذ خوانند **مزرع خاک** کنایه از زمین است که قالب و جسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گور را نیز گویند که محل دفن کردن
انسان باشد **مزرعه دانه سوز** کنایه از دنیا و عالم است **مزره** بر وزن اگره بمعنی چراغدان باشد و بمعنی تقدیم رای بی نقطه هم گفته اند که بر وزن هزره باشد **مزرگ** بفتح اول و سکون ثانی و
کاف فارسی درخت بادام تلخ است و ثمر آن مزه باشد **مزگت** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی جای نماز و بعربی مسجد خوانند **مزگ** بضم اول و فتح ثانی و کاف
مشدد و غیر مشدد دلو و شیده نوعی از طعام است **مزگله** اول و فتح کاف فارسی ای بر سر گویند **مزمل** بضم اول و فتح ثانی و کاف و میم مشدد و سکون لام لوله باشد از سفالین تا جای آن بر چاه است تحت آن
از آن آب از آن روان شود و اگر اطراف چسب کرده باشند تا بسته و این کوره از ابیشتر در حمامها و آب انبارهای بیرون شیده نصب کنند و با تشدید ثانی و تای ثالث زغال بمعنی فرجادار بچیده باشد **مزنا** با اول و
ثانی بوزن با الف کشیده باغت باشد بمعنی تراز و شده و بعربی میزان گویند **مزنده** بر وزن فرنده کوزه آبخوری را گویند و بمعنی بلندی هم آمده است لکن در این گویند که فاعل شخصی چه **مزیدن** بمعنی بلندیه
است **مزنگو** با کاف فارسی بر وزن ارسطو خارپشت را گویند و آن جانوری است که مار را میگیرد و میکشد **مزیدن** بر وزن رسیدن بمعنی بلندیدن باشد **مزیده** بر وزن بیده بازی باشد که از افراد
و خریده گویند و آن تفصیل در لغت مرا گفته شد و آن شیشه بازی خبر دیگر را نیز گویند و آن هم در لغت خبر یکدیگر دیده است تا بمعنی آن زای فارسی هم آمده است **مژان** با شین قرشت بر وزن بازان نعل آرسته
مشتمل بر الف **مژ** بفتح اول و سکون ثانی مهمل گشته و اتباع و مرادف است مثل کژ و مژ یعنی کج و مج که تفحص است از آن شده بالضم اول **مژگان** گویند و بمعنی نسیج هم آمده است آن نگاه که رنگ شد **مژه**
و ملاصق ابن و مرخری که ابلهوار آن را ربک ساز زند **مژدقان** با قاف بر وزن پهلوان نام شهری است از قهستان **مژوک** بفتح اول بوزن مروک نام شخصی بوده پیشاوری که در زمان
بدر انوشیروان عوی میکرد و مذهب آن است که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بحث اتفاق و الکیش و الشر بیشتر از رکاب از آن زمان تا ج ارزن اخر حلف نسامنا
و گفت این عوام در بدوزن بد و عم حلال است از آن زن رمال و ور گرو و گفت که باید خلق با هم مساوات شوند و از نخواهد و در مال با همه خواه در زن هر کس که زن را با همه را خواهد اگر بی اعلی که
خواستی آن است و بگویدید بهم زن و در اگر چیزی بروی تا خواست با افسی اگر شخصی مالی بیشتر داشت از کسی اسکه بد که ندارم بانبینید هم مال او را بر چیزی ایشان معلوم هر آنکس هستندو سخن
آمده متابع او شدند و چون قباد در ازدیاد غیبت تا بی دی و زیر این سبب حوش شد و گویند و این هسب از رواج داد و چون انوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس از تابعان او بدو بقتل آورد
و در بوید **مژد** بضم اول و سکون ثانی بشارت است **مژدگانی** با کاف فارسی بر وزن تازه دانی بمعنی مژده و بشارت باشد **مژده** بفتح اول که خبر خوش شنیدن را گویند **مژه** بضم اول
و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید شده و شادی خوشحالی را گویند و بکر اول هم آمده است **مژگان** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی با الف کشیده و نون زده جمع مژه است که موی پلک چشم باشد
و بمعنی مژده هم استعمال کنند و بالضم اول هم آمده است **مژه** بفتح اول و سکون ثانی و رای فارسی بلسی باشد که چون بگوشت بنشیند گوشت مبتلی گنده سازد و کرم در آن افتد و بعضی گویند که
مژنک بر وزن پلنگ بمعنی تا خوشی شده و حرم و محنت را نیز گویند **مژوله** بکسر اول و تای ابجد و شده علفی را گویند که حمامیان بر آن زنده بان تیر نعل اندو در جمک این گفته اند که عدس شد **مژه** بکسر اول
و فتح ثانی معروف است که موی پلک چشم شده از مژگان هم میگویند **مژیده** بضم اول بر وزن بریده نوعی از زیاری باشد که از اخر بکیر خوانند و بعضی گویند یا بر مزه است که در میان سیم یای بی نقطه وارد کرده شد
بیان چهارم در میم با سین بی نقطه مشتمل بر ۳۶ لغت و کنایت **مس** بفتح اول و سکون ثانی یای هندی گویند که کسی از آن خلاص و نجات مشکل شده و دشوار باشد و بعضی گویند بندی باشد که بر پای
مجرمان و گناهکاران نهند و بمعنی مهتر و بزرگ هم هست و در عربی دست مالیدن و دست سودن باشد بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم نظر آمده است بالضم اول با نعی باشد که کسی آن را نفع بجایی نتوانند رفتن و این
بمعنی اول نزدیک است بالکسر اول معروف است آن فلزی باشد از فلزات که رنگ و لطیف و جوهر آن بگدازند و با بعضی که کیمیاگران نهند آن را اطلاق کنند **مسافران الا نکرون** اشاره با ولیاء الله
و سالکان و طالبان حق است **مسپد** بفتح اول بر وزن لبن شخصی را گویند که پای بند کسی یا چیزی شده باشد که بر پشته آنکس یا آن چیز بجائی نتواند رفت و بالضم اول هم با نعی آمده است **مست** بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی گله و شکوه و شکایت باشد و نوعی گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند و تخم آن زود در خیالات نیز و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و این سست آن است که بیکش و اند و هناک را استمند میگویند **مستار**
بر وزن دستار نام گیاهی است و آن نوعی از تخم خنبی باشد و غایت تلخی هم هست از او در مسهل گویند و با شین نقطه دار هم هست و در سست اخر بفارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند چنانچه در فوائد گفته شد **مستبند** بر وزن
مستمند شخصی را گویند که گرفتار محنت و رنج و غم باشد و بمعنی مستمند هم نظر آمده است آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و نتواند بجائی رفتن **مستر** و بارای قرشت بر وزن لبه بمعنی ملا است که نوعی از زبون باشد و از جرم

دهتی طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ثبهای خشک مالند سود مند بود مستمند بضم اول و فتح میم بمعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه باشد چه مست بمعنی غم و اندوه و مند بمعنی صاحب و خداوند باشد و دارای و غمگین
و اندوهناک هم میگویند و محتاج و بینوا را نیز گویند و گاه بیند و شکوه ناک را نیز گفته اند مستو بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف و مهمل مستوست که جانوری خزنده و مزموم و معروف باشد مستمه بضم اول و سکون ثانی و
فتح فوقانی بمعنی جور و ستم و غم و اندوه باشد و نام رومی است که از العربی سعد گویند و طعمه جانوران شکاری از قبیل باز و شاهین و چرغ و شکره نیز گفته اند و بعضی گویند با معنی عربی است مستن بفتح اول و کسر ثانی و ضم
فوقانی و ظهور با منع از چیزی کردن و الحاجت نمودن باشد یعنی ستیزه کردن و لجوج میباش مستیمند بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی کشیده و میم مفتوح بنون و دال ابجد زده نام موضعی است [illegible]
که نمک سنگ از انجا آورند مسجتینا بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم و حای بی نقطه و قاف بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی کف الکلب را گویند و آن نباتی باشد مانند کف بر روی آب گندیده
گرد و آن را العربی زبد القوارير و ماء الزجاج خوانند سفیدی چشم را زایل کند مسند نشین عالم کنایه از شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعربی جهات سته خوانند مسم بفتح اول و ثانی
و سکون های هوز بشتی اسیری را گویند و آن بیماری باشد که در زمستان شدت کند بهم شود و مانند بلور نماید مسرود بر وزن مقصود عود افشون را گویند مسیح خرج بفتح اول و کسر ثانی کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند مسطیحه
با طای حطی و نون و جیم و تحتانی بلغت رومی مصطکی را گویند و آن صمغی است که بفارسی کندر رومی و زریابی کیا خوانند مسقاطون بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بواو رسیده و نون زده
بلغت رومی عود هندی را گویند مسکل بالام بفتح اول و سکون ثانی و کاف و سکون ثانی و لام ساری را گویند که بعضی دم از دهن آهوی ختن بطریق موسیقار آواز دهند مسماجنک بفتح اول و جیم بر وزن نکار زنگ حرس
گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مردی از چرم و امثال آن سازند و جوان بی شهوت بکار برند و با اول نیز درست است با جیم فارسی نیز آمده است مسمقار با میم و قاف بر وزن بیزره کار بلغت اهل اندلس حواری
است که آنرا زراوند طویل گویند و آنرا سمعون و مسحوره نیز خوانند مسن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند و سوده آن سفیدی چشم را سود دارد مسند اسفوگان بمعنی
قبرست آن جائی باشد که آدمی را در آنجا دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست مسند جم بمعنی مرکب جم است که کنایه از باد و تخت پادشاه است مسند های را کنایه از دوستی انسانی منافق باشد و درعها است مانند و انرا گویند
مسینون بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و کسر نون و یای حطی و سنون [illegible] و بنون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند که مصوران و نقاشان بکار برند مسیان بانزدهم و نیم باشین نقطه دار مستعمل است
لغت و کنایت مشان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار زده انگبین را گویند و آن عسلی باشد خوام داده که بر طبق ریزه و بهمین سبب تار ماسرتر و محبت گرد و در فرقت کار دارد بدان کند و
از شایستیدن و بول کردن هم هست مشت بضم اول و فتح ثانی بمعنی مزم و نفس و طبیعت و استخوانهای میان کف دست مشک قلعه کنایه از حجره و عود منور است و کنایه از آسمان هم هست مشت بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و بسیار و پر و لبریز و مسطر و کنده و غلیظ باشد و نام قریه است از بلوکات غزنین و نیک موضع کابل که آن هم از قرای غزنین است و بضم اول معروف است که گره کردن پنجه است با شد و
جمع نمودن انگشتان چنانکه نیز گفته ظرفیت بهم رسانند و مردم کم قابل و گروه اندک را نیز گویند و بمعنی بالیدن هم آمده است که با جنبی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن است و بفتح گیاهی هم هست خوشبوی که آنرا
تودری جمع آید و بعربی سعد گویند مشت اتشی بالیدن کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان است و آتش پرستان را هم میگویند مشتاسنک بر وزن مرداسنگ سنگ فلاخن را گویند و فلاخن چیزی است از چرم
باشد بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگی را نیز گویند که در میان آن جای دست ساخته باشند و آن را بدست گرفته بر دارند مشت افشار بضم اول و طلای دست افشار باشد و آن زری
خرد و ریزه بود که گویند مانند موم نرم شدی و بهر صورتی که از آن خواستندی ساختندی تراش آن نیز گویند که از آنگاه پرویز بر سانیده باشد و آنرا با صطلاح شراح [illegible] شراب جهودی گویند و بلغت اهل
شام [illegible] خوانند و بحذف همزه هم آمده است مشت خاک کنایه از کره ارض است و کنایه از دنیا هم هست آدمی را نیز گویند مشت زند با رای بی نقطه بر وزن خشک بند زنده در دوران را گویند و از
افواهی باشد که بدان چوب تخته را شکند مشت زنده با ضافه ها در آخر بمعنی مشت زن است که زنده در دوران باشد مشتبرو بضم اول و رای قرشت بواو کشیده نوعی از مار زبون باشد و آن قسمی از آن است که بر روی
و بر رض طلا کنند نافع باشد و آنرا دست و بسیمان گویند که چون مشتی آن بر روی کسی زند روی آن سیاه گردد مشتغار بمعنی مشت افشار است که طلای دست افشار است [illegible] شراب جهودی یعنی شراب
پیش رس را نیز گویند مشتک بضم اول بر وزن گشتن بمعنی مالیدن باشد اعم از آنکه دست بر چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی مشتنگ بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی زرد و زانهای را
گویند و بمعنی آن است تنگ است که مفلس و پریشان شده باشد مشتو بضم اول بر وزن کو نام گلی است سرخ رنگ مشتواره بضم اول بر وزن گوشواره زنده در دوران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و یک مشت
از هر چیزی را نیز گفته اند و بعضی گویند یک بسته از شالی و گندم و جو و امثال آن است که با چیزی بسته و در دست گرفته باشد و بمعنی مشتواره که بند بندی است گیرند مشته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و ستبه هر چیزی را گویند
عموما و بچه بسته کار و مشت و تیشه و امثال آن و فرازی که نداف و حلاجان بر زه کمان نند تا پنبه حلاجی شود و حضو و صا از العربی مدق گویند و نیز الی باشد از چوب و فولاد که استادان کفش و چرم را بدان
گوبند و بفتح اول چیزی فرو صندوق بکر و صیاد و غیر آن گویند مشین آنکه شخصی را فرش کنند و صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفروشند مشتی بضم اول بر وزن کشتی نوعی از جامه لطیف و حریر
نازک باشد و کنایه از سعد و دی چند و گروهی اندک هم هست مشتی آتشی بمعنی مشت آتشی است که کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است مشتی خاک کنایه از دنیا است و کنایه
از گروهی اندک از مردمان و آدمیان هم هست مشتی زیاد بکر رای بی نقطه دار کنایه از گروه مخالف و معدود و حقیر و اندک باشد مشتی شرار بفتح شین نقطه دار کنایه از ستارهای آسمان است که هفت کوکب را نیز گویند
که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است مشتی غبار بضم عین بی نقطه دار کنایه از گروه مردمان باشد و کره زمین را هم گفته اند مشخ با جای بی نقطه دار بر وزن و معنی مشق است عم از چیزی نوشتن
بسیار و کارها بی تکلف مشخش بفتح اول و ثانی و سکون جا و شین نقطه دار مع از کندن یعنی از پخته جسته های العربی تحشیدن و کشیدن آمده است مشخ بضم اول و فتح ثانی و سکون جای بی نقطه دار و نون مفتوح در
فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته اند در جای دیگر بفتح اول و بجای نون تای قرشت بر وزن شلخ آمده است بمعنی حلوایی که آنرا بر گویند مشرق گشاده راز کنایه از صبح و سپیده و
آفتاب بر آمده و بجای آن رسم نهار آمده است مشرونتن با نون و تای قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی چیدن باشد و مشرونی یعنی می چینم و مشرونید یعنی بچینید مشعبدان حقه سبز کنایه از ماه

مشعلهٔ صبح بمعنی مشعلهٔ روز است که آفتاب عالمتاب باشد **مشعلهٔ روز** بمعنی مشعلهٔ خاوری است که آفتاب عالمتاب باشد **مشعلهٔ خاوری** کنایه از خورشید جهانتاب است و آفتاب را بعضی لوای مسعود را گفته اند

کنایه از خورشید باشد **مشعلهٔ گیتی فروز** بمعنی صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله نیز هست **مشقولیه** با قاف و لام بر وزن ... نام ماه زران ...

... **مشک** ... اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست گویند ناف آهوی خطائی است و عربان مسک خوانند ... اول پوست گوسفند ...

... **مشک بید** ... **مشک دانه** بضم اول ... خوشبوی که ...

... جانوری است که ... **مشکدم** ...

... **مشک فروشان** ... **مشکک** ... **مشکل** بفتح اول ... **مشکن** ...

... **مشک مالی** ... **مشک نافه** بسکون کاف فارسی گیاهی است ...

... **مشکلنک** بضم اول و سکون ثانی ...

... **مشکوله** ... **مشکول** ...

... **مشکوی** ... **مشکویه** ...

... **مشکلین** ... **مشکین جام** ... **مشکین کمند** ...

... **مشکین نان** ... **مشکینک** بضم اول ...

... **مشکین کلاه** ... **مشکین مهره** ... **مشکین وفا** ...

... **مشمش** ... **مشتنج** بضم اول ... **مشنگ** ...

... **مشو** بضم اول ... **مشیب** بفتح اول ...

... **مشیمهٔ دنیا** کنایه از آسمان است ...

... **مصابیح** ... **مصاف** ... **مصر** ... **مصری** ...

... **مصر نجات** ... **مصروع خاوری** کنایه از آفتاب عالمتاب است ...

... **مصری بازار** ... **مصطبه** ... **معاش** ...

... **معجز** ... **معجزهٔ مسیح** ...

... **معده** ... **معدهٔ سنگ** ... **معشوق** ...

سنگدل کنایه از دنیا و عالم است ... **معقار** ... **معلق زدن** ...

کنایه از بازیگر و رقاص و مردم لوند باشد و مخنث را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که نماز را از عقب تمام گزارد **معلومی** حرف آخر در این کلمه فارسی است یعنی آگاهی و دریافت باشد **معموره** [illegible]

کنایه از شهر شیراز است چه گویند شیراز را از حرم ولایت بنا کرده است **معن** [illegible] از عرب در نهایت کرم و سخاوت **معان** [illegible] با عین بی نقطه و آن مشتمل بر ۹۲ لغت و کنایت است **مغ**

بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ژرف است که بعربی عمیق خوانند و بمعنی گودخانه هم آمده است بضم اول آتش پرست را گویند و با کاف اول مخفف مغاک است که بتازی مغاره [illegible] **مغاث**

با ثای مثلثه بر وزن پلاس بیخ درختی است صحرائی که بعربی رمان البری خوانند و نوعی از آن بغدادی و نوعی مصری است و آن سفید و زردی مایل بسیاهی باشد و کوفتگی و شکستگی اعضا را نافع است **مغاک**

بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی گود و گودال است خواه در زمین خواه در بحر زمین باشد **مغاک ظلمت** کنایه از زمین است کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست از مغاک ظلمت خاک میگویند **مغال**

[illegible] و غین بی نقطه دار با الف کشیده و رای قرشت زده کنایه از گور و قبر باشد **مغان** بضم اول جمع مغ است یعنی آتش پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهر آن ولایت است

مغانه بفتح اول بر وزن یگانه طور و روش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان را گویند **مغد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد علف شیران را گویند و بعربی لفاح البری خوانند و عوام [illegible]

و بعضی گویند مغد بادنجان است و بعضی دیگر گویند نوعی از گیاه کوچک باشد **مغرو** با رای قرشت بر وزن محو بلغت بربری نوعی از گیاه کوچک باشد **مغز بردن** بضم با بای ابجد کنایه از بسیار گفتن و درد سر دادن

باشد **مغز خر کردن** [illegible] کنایه از حرف دانی و سخن کردن باشد **مغز در سر کردن** کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن باشد **مغزن** [illegible] نام نوعی از حلوا باشد **مغزیه** بر وزن

[illegible] **مغکده** با کاف و دال ابجد بر وزن میکده مسجد و شرابخانه را گویند و خانه آتش پرستان را نیز گفته اند **مغل** بفتح اول بر وزن عقل بمعنی خواب و استراحت باشد **مغلاج** بفتح اول و وزن

[illegible] گوی را گویند که جهت گردکان بازی کنند و وجه تسمیه این گودال بازی است چه مغ بمعنی گودال و لاج بمعنی بازی باشد و بکاف اول هم گفته اند **مغلاغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی مغلاج است که گودال

جوزبازی باشد **مغلگاه** بفتح اول بر وزن تختگاه جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جای و مقام هم آمده است **مغلی قند** بضم اول و ثانی و قاف و دال ابجد

[illegible] **مغموره** با میم بر وزن منظومه بلغت اهل ترکیه بادنجان را گویند **مغناطیس** بلغت یونانی سنگ آهن ربا باشد

[illegible] و گویند معدن آن در دریا است [illegible]

[illegible] خاصیتش زایل گردد و بحذف الف هم آمده است که مغنطیس باشد و بجای حرف دوم قاف هم درست است **مغند** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد [illegible] مطلقا

[illegible] گویند که در میان گوشت پیدا شود [illegible] **مغنده** بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد گرهی گنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت

مانند گردکان برمی آید و بعضی گره و گندهای کوچک گفته اند که در میان گوشت گاهی زیر پوست [illegible] و بعربی غده میگویند و بعضی گره و گنده را گویند که در بدن آدمی بهم رسد

خواه کوچک خواه بزرگ [illegible] بعضی گفته اند گره و گنده [illegible] شود که بسیار درد کند **مغنیسیا** با سین بی نقطه بالف کشیده [illegible] سیاه رنگ [illegible]

[illegible] و بعضی گویند سنگی است [illegible] سنگ سلیمانی گویند [illegible] **مغیار** [illegible]

[illegible] **مغیلان** با لام بر وزن سلیمان نام درختی است

خاردار و بعربی ام غیلان خوانند **مغیلان با شتران** کنایه از دنیا و روزگار است **مغیلانگاه** با کاف فارسی بر وزن سلیمان جاه بمعنی مغیلانستان است که کنایه از دنیا باشد [illegible]

نوزدهم در میم با فا مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت است **مفرغ گران فلک** کنایه از [illegible] **مفرس** [illegible] با سین بی نقطه [illegible] نوعی از زینت باشد که

[illegible] سقف عمارت ها آویزان کنند **مفلاک** بر وزن افلاک مردم تهی دست و پریشان [illegible] را گویند **مفلحان** با حای حطی بر وزن مفلسان نام [illegible]

ولایت [illegible] رستگاران هم هست چه مفلح در عربی بمعنی رستگار و الف و نون جمع فارسی است **میم با قاف** مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت است **مقامات** [illegible]

مقام مصلا جایی را گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا نماز گزارده بود **مقدونس** [illegible] اول و سکون [illegible] و دال ابجد و واو و سکون نون و سین بی نقطه [illegible]

تخم کرفس کوهی است [illegible] سیاه و طولانی میباشد و آن را اسالیون هم گویند **مقدونیه** [illegible] نام شهری است که دار الملک فیلقوس پدر اسکندر بوده **مقر** بر وزن صبر [illegible]

[illegible] **مقراضه** [illegible] نوعی از پیکان تیر باشد [illegible] **مقرنس** بضم اول و فتح ثانی و [illegible]

[illegible] سین بی نقطه در مؤید الفضلا [illegible]

[illegible] **مقصد دکن و مکان** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **مقل** بضم اول و سکون ثانی و لام [illegible]

[illegible] گویند از عطریات است [illegible]

[illegible] **مقلونیا** [illegible] **مقلیا** [illegible]

و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی [illegible] **مقیل** بضم اول و ثانی تحتانی [illegible]

[illegible] عاشورا [illegible] گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا است [illegible] **مقیلبا** با بای ابجد بالف کشیده

[illegible] گوشت گوسفند [illegible] گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم [illegible] و بعضی گویند مقیلبا آشی است که در عاشورا پزند [illegible]

چهارشنبه را نیز گویند ملک مقیم منزل هفتم کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم می‌باشد **بیان بیست و یکم** در میم با کاف تازی مشتمل بر هشتاد لغت و کنایت **مک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و بمکد و در آخر کلمه گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول بمعنی زمین است و آن تیره شده گویند چنانکه عربان مطر خوانند و بمعنی بفتح اول هم آمده است **مکاب** بر وزن مخوات مصغر از کاف … باشند یعنی جستجو و کاو و کاو مکن با واو نیز درست است و در فارسی با بای ابجد و او هم تبدیل می‌یابد **مکاس** بضم اول بر وزن قطاس نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند در کاری بمعامله و طلبی که پیش پیش شده و از عربی استقصا خوانند و … چیزی را نیز گفته‌اند که رسم و دستوری باج و راهداری را ستاننده و رونده باشد و فاعل این فعل را نیز گفته‌اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد **مکالقت** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بقاف و فوقانی زده بمعنی باج و آفت … **مکلطیس** با دال ابجد و با طای حطی و سین بی نقطه نام مردی است که عاشق عذرا باشد و قصه وامق و عذرا مشهور است **مکمران** بضم اول و سکون ثانی و میم و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهری است مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه دارد و پلی بر آن از یک تخت سنگ ساخته‌اند هر که از آن پل بگذرد البته او را تب بیاید … بسیار مردم تب‌دار گرد آمده‌اند و در این بینی خود را البته از آن پل گذشته‌اند و در ساعت تب گرفته‌اند و این … صحیح است **مکره** بفتح اول هم گفته‌اند **مکره** بفتح ثالث بر وزن ارحته گیاهی است که آن را بعربی الحبة السوداء خوانند **مکرفتن** با بای فارسی بر وزن پهلو شکستن بلغت زند و پازند بمعنی بر گرفتن و قبول کردن باشد **مکس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف و سین بی نقطه بمعنی باج و دستوری راهداری و امثال آن باشد و آن را انگلیس هم گویند **مکست** بکسر اول بر وزن … بمعنی شکست است که … اتباع و مرادف مهمل شکست هم هست **مکل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام زنبور را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که چون فاسد از بدن انسان می‌مکد **مکو** بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده ابزاری است جولاهگان را که ماسوره در میان آن نصب کنند و جامه بافند **مکوک** بفتح اول و سکون کاف در آخر بمعنی مکو است که دست‌افزار جولاهگان باشد و بدان جامه بافند **مکیار** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و رای بی نقطه زده پیر مرد را گویند و … و پستان را نیز گفته‌اند **مکیب** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بای ابجد زده نهی از کیبیدن است که بمعنی تحاشی نمودن و بیکسو رفتن و از جای گشتن باشد یعنی از جای مشو و بیکسو مرو و در جای دیگر … که از راستی بطرف کجی مرو و بمعنی مکیبان هم گفته‌اند یعنی مردم را از راستی بکجی … **مکیث کردن** بمعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد **مکیدن** بر وزن خمیدن مزیدن و آن را جوشیدن هم می‌گویند با جیم فارسی **مکیس** بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی مکاس است که نهایت مبالغه کردن در کاری و معامله و طلبی باشد که پیش پیش شده **بیان بیست دوم** در میم با لام مشتمل بر … لغت و کنایت **مل** بضم اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد و آن میوه‌ایست معروف که بعربی کمثری خوانند و نوعی از امرود بزرگ بی مزه هم هست که آن را … گویند و بمعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندلس دوایی است که آن را سیاوشان گویند و بکسر اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و اعضای دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی سیر شدن از گرسنگی بر آمده باشد و آزار و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم آمده است **ملاخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده نام زخمه‌ایست … و اکنون بملاخ اشتهار دارد و نام دوایی هم هست مانند اشنان **ملازه** بضم اول و فتح زای نقطه‌دار گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچک که از انتهای کام آویخته است و بفتح اول هم بنظر آمده است با زای فارسی نیز آمده است **ملان** بفتح اول و سکون آخر که نون است نهی از افشانیدن و جنبانیدن باشد یعنی میفشان و مجنبان **ملالان** بمعنی جنبان و افشان است **ملای** بفتح اول و سکون آخر که تحتانی است نهی از آلاییدن است که بمعنی لغزیدن و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزن و ناله مکن و آلوده مساز یعنی میالای **ملایک پی** کنایه از مبارک پی و خوش قدم و مبارک قدم باشد **مل تنک** بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و از اول ننگ بر وزن خرسنگ هم می‌گویند **ملجامی** بفتح … کوهی است که آن کوه جودی است که کشتی نوح علیه السلام آنجا فرود آمد **ملچخ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و خای نقطه‌دار سنگی را گویند که در فلاخن گذارند و اندازند **ملچکا** با جیم فارسی بر وزن کربلا بمعنی قصد و اراده باشد **ملح** با حای بی نقطه بر وزن مرهم جامه ابریشمی را گویند **ملخ آبی** نوعی از ماهی کوچک باشد که آن را بعربی ربیان گویند **ملخ پیاده** ملخ جهنده را گویند و آن غیر ملخ پردار است و بعضی گویند ملخی است که هنوز پر بر نیاورده است و آن را بعربی دبی خوانند **ملخچ** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چون چهار پایان خورند مست گردند **ملعقد** با عین بی نقطه و قاف بر وزن غدغد … گیاهی گویند و در خراسان ملاقه خوانند **ملعم** با عین بی نقطه بر وزن معنی مرهم باشد و بعضی گویند ملعم کهنه و پینه است که مرهم را در آن مالند و بر زخم نهند و روغن مالیدن اعضا را نیز گویند و در هندوستان … خوانند بفتح میم و دال و با غین نقطه‌دار هم بنظر آمده است **ملک** بضم اول و سکون ثانی و کاف دانه‌ایست بزرگ‌تر از ماش و آن را پزند و خورند و بعربی جلبان خوانند و بکسر اول عیدی را گویند که در تابستان پدید آید و بعضی گویند نقطهای سفید است که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی پادشاه است جمع آن ملاک باشد و راه راست را نیز گویند **ملکا** بفتح اول بر وزن ترسا نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فرقه ملکائیه منسوب بدوست و او را ملکا هم می‌گویند و بلغت زند و پازند پادشاه را گویند **ملک ارسی** بفتح همزه و رای قرشت بر وزن سلک حبشی کنایه از ملک ایران زمین است **ملکان** بر وزن مرجان نام پدر خضر علیه السلام باشد و از احفاد سام بن نوح است و الیاس پیغمبر از اعمام اوست **ملک آوازه** بفتح اول و ثانی بمعنی بلند آوازه باشد که مرد مشهور و معروف است **ملکشاه** نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بوده **ملک فربه کردن** کنایه از زیاد کردن و فربه ساختن باشد **ملک نیمروز** کنایه از آدم علیه السلام است باعتبار اینکه بالنصف روز در بهشت بوده و کنایه از آن حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست باین اعتبار که با نیم روز … بهشت … پیغمبر شد و نیز باین اعتبار که باز اول از سلاطین پادشاه سیستان بوده که بآن حضرت ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم هست و او پادشاه سیستان بوده و حاکم سیستان را نیمروز هم می‌گویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آن پر آب دید دیوان را فرمود خاک بریزند [illegible] **ملکوتا** با کاف و تای قرشت بر وزن محمد … بلغت زند و پازند بمعنی شهریار باشد و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان خود بزرگ‌تر است **ملماز** با میم بر وزن شهباز زنگی و گونه باشد که زنگ زنان بدان جامه را زرد کنند و آن را ملمیر بر وزن همگیر گویند **ملمع کار** معروف است آن شخصی است که تنگه نقره و طلا را بر روی مس و آهن می‌چسباند و کنایه از مردم منافق

و زراق و غدار و مکار هم هست **ملمع کار شیطانی** کنایه از مردمی است که باطل را در لباس حق جلوه دهند **ملنجیدن** بکسر اول و ثانی و سکون لام و جیم بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی
برگشتن باشد و بمعنی و بحثیدن هم بنظر آمده است **ملنگ** بروزن پلنگ مردم مجذوب و سر و پا برهنه و بیهوش و مست الهی را گویند و منع از لنگیدن هم هست **ملوخیا** بضم اول و ثانی بواو رسیده و کسر خای
نقطه دار و تحتانی بالف کشیده بلغت گیلان نوعی از گل خباری باشد و از اشیای خطمی کوچک است میگویند و بلغت گیره مشهور است **ملوکا** بفتح اول و کاف بالف کشیده بروزن صبوحا بمعنی ملکا است
که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسایان باشد **ملونیا** بضم اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار دراز را گویند **ملهم** با های هوز بروزن مرهم بمعنی مرهم است **ملیبار** با یای ابجد بروزن
پدیدار نام ولایتی است بر کنار دریای عمان و مردم آن ولایت همه بت پرست اند چه زنان ایشان هر یک ده شوهر زیاد کنند و فرزندی که بهم رسد بعد از یک سال همه جا جمع میشوند و هر یک خبری بر دست میگیرند
و آن طفل را می طلبند بجانب هر کدام که میل کرد او متوجه شد از آن شخص است و او تربیت میکند **ملیطانا** بفتح اول و نون بالف کشیده بیونانی بمعنی ملیطانا است که زاج سیاه و زاج کفشگران باشد
ملیوس با یای حطی بروزن افسوس نام جزیره ایست از جزایر یونانی که طین مختوم را از آن جزیره می آورند والله اعلم **بیان بیست و چهارم** در میم با میم مشتمل بر ۶ لغت **مماس** بضم اول
و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی گود و مغاک باشد و بعربی اثر گویند که در مقابل بلندی است ممتغ بفتح اول زعفرانی بمعنی بالیده شدن و ساییدن و زمین شکافتن باشد **ممحل** بضم اول و ثانی و سکون لام
عیسی علیه السلام را گویند که مخصوص حشم است **مملان** بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر سودون است از پادشاه تمام آذربایجان بفتح زده و او را امیر مملان میگفته اند **مملحت**
بفتح اول بروزن مجتمع بمعنی عیش و بامی و اوراق است و با معنی مملحت نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد **ممن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون بزبان هندوپارند بمعنی چه باشد چنانکه هر گاه گویند ممن میگوئی از او
آن باشد که چه میگوئی **ممول** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد بمعنی درنگ و تاخیر کردن هم ممول بمعنی تاخیر و درنگ است **بیان بیست و پنجم** در میم با نون مشتمل
بر ۶۲ لغت و کنایت **من** بفتح اول و سکون ثانی معروف است آن وزنی باشد معین در هر جایی بنحوی از زمان متعارف است چهل استار است هر استاری یازده مثقال که مجموع چهار صد و چهل مثقال
باشد بوزن تبریز و هر مثقالی شش دانگ و دانگی هشت جو و جو بوزن یک جو و بمعنی عربی بمعنی حرف ثانی را مشدد کنند بمعنی خود هم هست که بعربی انا گویند و دال آن را گفته اند و بعربی قلب خوانند و بتازی
وسط شاهین ترازو را نیز گفته اند که زبانه ترازو را آن بگذرانند و چیزی که بر درخت بندد مانند گز انگبین و ترنگبین و بید انگبین و شیرخشت مانند آن توده و هر چیز را گویند **منا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بلغت زند و پازند بمعنی گشاده و فراخ شد و آن را شایگان هم میگویند **مناخ** بفتح اول بروزن و معنی فراخ است که گشاده باشد و بمعنی تنگ هم آمده است و این لغت از اضداد است **منادی لام** کنایه از مهر
و موذن باشد **منازل شناسان** کنایه از عارفان مجرد و آن یا ایشان را منزل شناسان هم میگویند **مناور** بفتح اول و واو بروزن سمر شهری است نزدیک شهر ختن بضم خای نقطه
و بعضی چنین گفته اند بکسر جیم فارسی والله اعلم و نام بتخانه هم هست **منبر او دوکان** کنایه از قالب و جسد فاسقان و نامعتقدان باشد **منبر نه پایه** کنایه از عرش است که فلک نهم باشد **منبک** بکسر اول
بروزن مدرک گیاهی را گویند که از آن جاروب سازند **منبل** بفتح اول بروزن سنبل معنی کاهل و بیکار باشد و بمعنی بی اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی امنبل یعنی بی اعتقاد ام و اعتقادی با و ندارم و
بضم اول بمعنی منار است که انکار کننده و آزاره و روش و دره باشد **منبل دار** بفتح اول و ثالث زرشکی باشد که از جهت تنگ شدن جراحتها و زخمها تازه استعمال کنند و بلغت اهل مغرب بکله
خوانند **امنبلی** با بای ابجد بروزن صندلی بمعنی کاهلی و بیکاری و بی اعتقادی و انکار باشد **منتجو** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم بواو کشیده و سین بی نقطه مفتوح بلغت وحی با آردین باشد و آن را بعربی
رو میگویند و آن سنجی است خوشبوی و سفیدی مایل **منتو** با های فوقانی بروزن زرگیپای کوچک را گویند و آن بار نهای لوبیه است شکننده گوسفند باشد که دوزند و باریک و مصالح پر سازند و پزند **منج** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم نام دارویی است که آزار بوند گویند و بضم اول زنبور را گویند عموما و زنبور عسل را خصوصا و مگس انگبین گفته اند و بمعنی لاشه خر ضعیف و ناتوان هم آمده است و نام دهی است از هوا بات
و بزبان هندی بمعنی الف باشد و آن گیاهی است که از آن ریسمان سازند و معرب منگ هم هست که درخت رز را گویند بفتح باشد و بضم اول رحت با دام تلخ است و بکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقا خواه تخم خربزه و غیره
منجح بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بجای های نقطه دار زده سنگی باشد که در فلاخن گذارند و بیندازند و با میم بجای نون و لام هم آمده است **منجح زراوشان** بضم اول و کسر زای نقطه دار و کوا و درای
بی نقطه و شین نقطه دار بر زده بالف کشیده و بنون زده گلی است که از احیری میگویند **منجک** بفتح اول بروزن اندک بمعنی جستن باشد و یکی از جمله سعدهای است که شعبده باران کنند و آن حیاره
است که بارها ای آهن و سنگ بزرگ را در کار آب زنند و ملک گلک از کار سرون جهانند و بجنبد قلم را از دوات و بمعنی گهواره هم هست که بعربی مهد گویند و بضم اول مصغر منج است که زنبور عسل باشد
و بمعنی نقل هم آمده است **منجل** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی کشته است و آن چیزی باشد که کشیدن آن از روی یک بار کشیدن حاصل شود **منجلاب** بفتح اول و ثالث کوی آ
گو باشد که در حمام و خانه ها سازند تا آبهای چرکین و مستعمل از آنجا رود و آب گو ند هم افزوده **منجنیک** با کاف بروزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب منجنیک است و آن فلاخن مانندی است بزرگ
که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن گذاشته بطرف دشمن اندازند **منجوق** بروزن صندوق ماهچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده است و آن چیزی باشد که بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند
و علم را نیز گفته اند **مند** بروزن قند بمعنی صاحب باشد و بیشتر در آخر کلمات آید چو دولتمند یعنی صاحب دولت و ارجمند یعنی صاحب ارج و قدر و قیمت حاجتمند و دردمند هم از این قبیل است بمعنی صاحب درد
و غمناک و نام نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین باشد و گران بها باشد **منداو** بفتح اول و ثالث و واو بر وزن گنجاو نام ولایتی است غیر معلوم **مندبور** با بای ابجد بروزن گنجور بمعنی سیاه بخت و مغلوک
و بی دولت و صاحب بار غمگین باشد **مندغوره** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و غین نقطه دار بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بلغت رومی بیخ لفاح بری است لفاح میوه مردم گیاه است اگر در
شراب قدری بخورد کسی بی هوش گردد **مندک** بفتح اول بروزن اندک بمعنی کساد و ناروائی اسباب و کالا باشد **مندل** بروزن صندل عود خام است و بعضی گویند مندل شهری است در
زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی منسوب بدان است و بعضی دیگر میگویند که عود به زمین مندل میرود با که در جزیره میرود و رای خط استوا و آب آن را مندل منیا و ورد دایره را نیز گفته اند

که عزائم خوانان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزائم خوانند و بزبان هندی نوعی از دوال باشد مندل بفتح اول و ثالث و لام مندل است که عود قمار و دوایر و عزائم خوانان باشد و بکسر ثالث نوعی از پاشش باشد که از آن خیمه سایبان سازند مندو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده نام شهری است از هندوستان مندور بارای بی نقطه بر وزن و معنی مندبور است که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه بخت و بی دولت باشد و بمعنی گرفته و خسیس و بی بهره از نعمت خدا هم هست و بمعنی غمناک نیز آمده است تبانیک او هم نویسند بجهوطا و سوم از روا مشتان آن مامیلی بید درست نباشد چه درینجا واو اول بجا باو فهم شده است بنابر قاعده کلی که بای ابجد و واو بهم تبادل مییابند منده بفتح اول بر وزن خنده بمعنی مندک که گشادی تار و تای بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبوی بی دسته و گردن شکسته را هم گویند و حسین و فانی بمعنی نان هم آورده است که بعربی خبز گویند مندیس بتخفیف پیندیس است یعنی اندیشه مکن و غم مخور نام قلعه هم هست در خراسان منزل بی منزل آن است که بعربی لا اخلاد و لا ملا میگویند منزل جان بمعنی مقصد جان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست منزل خزان بضم خای بی نقطه کنایه از دنیا است منزل خالی بمعنی منزل خزان است که کنایه از دنیا و روزگار باشد منزل شناسان بی الم کرده یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم اینجا دیده نمیشود و آن کنایه از عارفان مجردان فانی باشد منزل شهره فریب بفتح نون و بای ابجد کنایه از دنیا و روزگار است منسم بفتح اول و کسر سین بی نقطه و میم رستنی است که ثمر آن را حب المنسم خوانند و در عطریات بکار برند و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده است منشو بفتح اول و سکون ثانی و ضم شین بی نقطه و نون بواو کشیده نواخته و برگزیدگان حق را گویند منشوبه بر وزن و معنی منصوبه است که دست خوب نشستن نقش و کار و مهمات باشد و بازی شطرنج و نرد هشتم نرد را نیز گویند منش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی خوی و طبیعت باشد چه منشی بمعنی طبیعی است طبع بلند و طبیعت بزرگ را نیز گویند و بمعنی همت و سخا و کرم هم بنظر آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند منش گرد بفتح کاف فارسی و دال بالف کشیده و بر هم زدگی طبیعت عشاق را گویند که قی و تشکوفه باشد منش گشتن خوی و طبیعت گشته و مریض و معلول را گویند منشن بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی منش است که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد منشور نو لیسان باغ کنایه از پرندگان باغ است که بلبل و قمری و امثال آن باشند منشی بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون تحتانی بمعنی طبیعی باشد و بضم اول و سکون ثانی در عربی انشا کننده را گویند منشیار بر وزن اشتیا بلغت زند و پازند چه مستگار انشکیده را گویند منشی فلک کنایه از عطارد است و او را دبیر فلک هم میگویند منظر چشم کنایه از مردم دیده است منظر نیم خانه کنایه از آسمان است که گنبد را نیز گویند منغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه نوعی از پول زره خرد و کوچک باشد و بضم اول قدح و طاس بزرگی را گویند که در آن شراب خورند منغرک بفتح اول بر وزن مرجمک بمعنی منغ است که گول زره خرد و کوچک باشد و بضم اول قدح بزرگ شراب خور باشد منقار قار کنایه از زبانه قلم نویسندگی است چه ترکان سایه را قار هم میگویند و فارسیان نیز بر خبر سیاه العقار و قیر نسبت میدهند منقار گل بکاف فارسی کنایه از زبان است که بعربی لسان گویند منقاله بر وزن سنبله بمعنی انگشت و امثال آن باشد منگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول قاعده و قانون را گویند دوم بمعنی قمار و قمار باز و قمار بازی و قمارخانه باشد سوم لاف و گزاف و لاف زدن و گزاف گویی کردن هم آمده است چهارم غابازی ادن ۵ ذرد و درایبزن ۶ زلو بدرا گویند ۷ خمیازه و دهان دره ۸ شکستن اندام یعنی خود در انوعی در هم بچنید که چند از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعضای دیگر آید ۹ درخت زراالبنج است چه زرالبنج را تخم منگ خوانند ۱۰ گیاه و رویدنی و رستنی را گویند و بضم اول علتی باشد کوچکتر از ماش سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از حبوب است و آن سبز رنگ میباشد و مشابه بمعنی نبات چراه وار زار مانند بزرگتر از نان خواه است خوردن آن عقل را مختل گرداند و او عجی است گندم گونی از عجاجین بکار برند و بکسر اول نیز گویند و سور آن مثنج است و بکسر اول لنگ را گویند و آن لوله باشد بزرگ که کوزه گران جهت ساختن مهر آب از گل سازند منگاب بفتح اول و کاف فارسی بر وزن نارک بمعنی قمار باشد که بعربی میسر خوانند و لاف و گزاف را نیز گویند منگل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام در رود رایزن را گویند منگلوس بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بر وزن سندروس نام شهری است که از آنجا فیل قوی هیکل عظیم جثه جنگی و دلاور بهم میرسد و فیل سفید تیز در آنجا بهم میرسد منگلیه بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی بمعنی منگلوس است و آن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث بر وزن زنگله نام شهری از ترکستان است جزو علاقه ارشی و خیره را نیز گویند منگلور بر وزن انگور نام کوهی است در بلاد کیماک که دشت قبچاق باشد و در آن چشمه ایست که اندک آبی از آن برداشته چند بیرون آید منکوه بکسر ثانی و با کاف تازی بمعنی منع از نکوهیدن است یعنی بد مگوی و عیب مکن منگیا بکاف فارسی بر وزن غنیا بمعنی قمار باشد و قمارخانه را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است منگیاگر بکاف بکسر و کاف و میم مفتوح هر دو فارسی بر وزن ارزنگر بمعنی قمارباز باشد منگید بر وزن لنگید ماضی منگیدن باشد یعنی آهسته سخن گفت و در زیر لب حرف زد منگیدن بفتح اول بر وزن بخچیدن بمعنی لندیدن است که آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب از بینی حرف زدن را نیز گفته اند و با یای معنی بضم اول هم آمده است مننگ بر وزن پلنگ گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و بجای نون دوم یای حطی هم بنظر آمده است منو بفتح اول و ثانی و سکون واو منع از حرکت کردن و جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع از ناله و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینو است که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده است که در برابر سفلی است و با یای معنی بفتح اول هم گفته اند منوچهر بکسر جیم فارسی یعنی بهشت روی چه منو مخفف مینو است که بهشت باشد و چهره بمعنی روی و بمعنی علوی آمده است چه منو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته اند نبیره ایرج است از جانب دختر والله اعلم گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر مخدرات او را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه مانوش برد و چون منوچهر در آن کوه متولد شد بود او را مانوش چهر نام کردند و بمرور ایام و بعضی السنه منوچهر شد و بعضی گفته اند که پدر او را مادر بکر فیا بزرگ شد و او بغایت خوش صورت بود او را منوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه چهر صورت را هم گویند و بعضی السنه منوچهر شد و نام مبارزی بود ایرانی نیز هست منوشان بر وزن خموشان نام جایگاهی است از فارس که از جانب گنج و جنگت باد شاهی فارس گردد و منع از نوشیدن هم هست منه بفتح اول و ثانی و ظهور ها فلک اسفل را گویند که جانه و مرتبه پایین باشد و بکسر اول و ضم ثانی در عربی بمعنی زر او باشد منهیان ربع مسکون کنایه از هفت کوکب سیاره است از زحل

و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مو نهیبان سبع طباق** یعنی مو نهیبان ربع مسکون است که سبعهٔ سیاره باشند **مویژه** با تحتانی مجهول و زای فارسی بر وزن میژه بمعنی مویه است

از نام دختر افراسیاب باشد و بیژن را گویند و عاشق او بود **مونیوش** بمعنی از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی میشنود و گوش میکند چه نیوشیدن بمعنی شنیدن و گوش کردن آمده است **موی بیان** بیت و شعر

در مسیم با واو مستعمل است و این لغت مرکب است **مو** بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای گربه باشد و عربان گربه را سنّور خوانند و بلغت یونانی نام بیخ دوائی است که آنرا بیونانی میون خوانند و آن

برنگ و بوزن خار ... باشد لیکن ... زردی مایل است بول و حیض براند و گویند از زردک صحرائی است **مول** بضم اول معروف است بعربی شعر میگویند **موی سه گانه** ریسته و ریسه و جسته

گویند یعنی جماد و نبات و حیوان و آنرا موالید ثلاثه هم میگویند **موبد** بضم اول و کسر بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب آتش پرستان باشد و بفتح اول

و بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر زنیست که آبتین پدر او عاشق او بود **موجان** با جیم بر وزن خرمان چشم خوب بزرگ و چشمهٔ خواب آلود را گویند **مود**

بضم اول بر وزن دود بمعنی عقاب باشد و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر چسپانند **مور** با اول بثانی رسیده و رای بی نقطه زده معروف است که از جملهٔ حشرات الارض باشد و مورچه

مصغر آنست و نگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کنند و تصقیل کردن بر طرف شود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست **مورامون** با میم بر وزن گوناگون گز و زردک صحرائی را گویند **مورچال**

با جیم فارسی بر وزن گوشمال گودالی را گویند که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند **مورجان** با جیم ابجد بر وزن مرجان گوهری است از اراضی فارسی و در آن غاری است که از آن بقدر آنچه

مردم در آنجا وارد شوند آب بچکد یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشد بقدر صد کس آب بهم رسد **مورچانه** با جیم فارسی بر وزن معنی موریانه است آن نگاری باشد

که در آهن فولاد بهم رسد **مورچه** مصغر مور است همچنانکه باغچه مصغر باغ و موریانه را نیز گویند و آن نگاری باشد که در تیغ و آئینهٔ فولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسی است که بغایت ضعیف

و نحیف شده باشد **مورچه پی دن** کنایه از چیدن کیش شطرنج **مورچه عنبرین** کنایه از خط خوبان و خطوط خوبان است **مورد** بضم اول و ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختی است

که آنرا آس میگویند و برگش در غایت سبزی و طراوت باشد و در دواها بکار برند و بمناسبت نهایت سبزی زلف و گیسوی محبوبان را نسبت کنند و بمعنی مهر و نگین هم آمده است **مورد اسپرم** نام نوعی

از ریحان است که برگ آن ببرگ مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرائی است و بعضی گویند مورد رومی است و گویند خوردن آن رطوبات نافع باشد **مورد دانه** بر وزن گوزخانه تخم مورد

از ماز ریون است که آنرا کرم دانه هم میگویند **مورش** بر وزن شورش مهرهای کوچک ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرها و گردن بندند و عربان خرز گویند **موری** بر وزن

غوزی بمعنی راه گذر آب باشد در زیر زمین و لوله را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند بجهت راه گذر آب و غیره و بمعنی نادان هم بنظر آمده است و لوئی را یافته که بسیمانی باشد و بمعنی مورش هم هست

که مهرهای ریزه باشد که زنان بر رو بست و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان **موریانه** بکسر ثالث بر وزن دریانه زنگاری باشد که آهن و فولاد را ضایع کند **موز** بفتح اول و سکون ثانی

و زای نقطه دار میوه ایست در مصر و یمن و هندوستان بسیار میباشد و برگ درخت آن هر چهار گز طول و زیاده بر یک گز عرض دارد و یکسال بیشتر نماند و هر سال از بیخ می برند و باز بالا میشود و میوه میدهد

و آنرا بزبان هندی کیله بر وزن حیله خوانند و بضم اول آمده است و بادام را هم گویند و بعضی گویند با بادنجان میشود و در بعضی از نسخها بمعنی نرگس که قیروان نرگس گل معروف باشد بنظر آمده

است بیشتر ... و غلط باشد و برشی ... یعنی بزرگ درخت موز را نیز موز میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند الله اعلم **موزر** با زای فارسی بر وزن شوخ غم و اندوه و مصیبت را گویند و با ثانی

مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب نما باشد **موزان** با زای فارسی ثانی مجهول بر وزن طوفان چشم خواب آلود را هم گفته اند و نرگس نیم شگفته را نیز میگویند و بمعنی شخص خواب آلوده هم

آمده است و با معانی با زای هوز هم درست است **موزدوختن** با زای هوز و دال ابجد و نون و تای قرشت بر وزن عرغره گوفلن بلغت ... و باز ... یعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن است

موزه بضم اول بر وزن توزه معروف است و آنرا بترکی چکمه میگویند و نام حلوائی هم هست و بعضی بمعنی بفتح اول گفته اند **موزه** با زای فارسی ثانی معروف بر وزن کوزه غم و اندوه و مصیبت

باشد و با ثانی مجهول استخر و آبگیر و تالاب را گویند **موزه در گل ماندن** کنایه از در ماندن و عاجز شدن باشد در کاری و دشواری کشیدن باشد **موزه نهادن** کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن

باشد **موسج** با سین بی نقطه بر وزن و معنی بارسید و آن شریست که کفار در گردن اندازند و در میان هم بندند **موسه** بضم اول بر وزن لوسه بمعنی زنبور باشد و آن پرنده ایست گزنده و بفتح اول

هم آمده است **موسیچه** با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بتحتانی کشیده و فتح جیم فارسی پرنده ایست شبیه بفاخته و او بیشتر در میان طوق و کاسهٔ کنار طاقچه خانها آشیان کند و بیچه بسیار و بعضی گویند موسیچه

موسیچه میگویند و بعضی با بیل آمده **موسیقار** با قاف بر وزن بیمار سازی است معروف که از نیهای بزرگ و کوچک با نظام متناسب بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که درویشان

دارند و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرنده ایست که در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و موسیقی از آن مأخوذ است

موش با ثانی معروف جانوری است که بعربی فاره میگویند و با ثانی مجهول گربه و نوحه باشد **موش خوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن هوشیار زغن را گویند که علیواج باشد

موش و رندی بمعنی پوشش بندی است و آن گیاهی باشد که میگویند و از آن شاخهای بسیار برآید از جانب زمین سیاه و ریزه بهم در جاهای گرم باشد **موشکا** با کاف

بر وزن ... نام یکی از علمای یهود است **موشک پران** بکسر کاف و فتح بای فارسی آتشبازی است که ... جانوری است سفید و سیاه و از سر تا دم خط سیاه کشیده و در پشت موی

بسیاری دارد و در بالای درخت میباشد و از درختی بدرختی هر چند فاصله بسیار باشد پرد و از اینجهت است که موشک پران گویند **موشکر** با ثانی مجهول و کاف فارسی و سکون رای قرشت

موجه گری شده و آن کی است که هر گاه شخصی مهری دارد و در میان نان گشته صفات آن مرده را با یک یک شماره و نوحه کند تا زنان دیگر از آن شنیده گریه در مویه در آیند **موش کور** بکسر ثالث

و کاف و فتح واو کشیده و رای بی نقطه زده شیره را گویند که مرغ عیسی است و بعضی گویند جانوری است که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد و چون خواهند که او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخش نهند بیرون آید

و بشیرازی انگشت برگ خوانندش گوشتین سر قاتل است **موش گیر** با کاف فارسی به تحتانی کشیده و برای بی نقطه زده غلیواج را گویند که زغن است **موغ** بر وزن دوغ مغ را گویند که آتش پرست
باشد **مغان** بر وزن سوهان جمع مغ است که آتش پرستان باشند و نام شهری است در آذربایجان گویند دشتی و صحرائی بود در نهایت صفا و نزهت [illegible] با میم بجای غین نقطه دار و قاف هم
بنظر آمده است **موفیون** با اول بثانی رسیده و فتح فا و تحتانی بواو کشیده و نون زده نوعی از زهر است بر وزن [illegible] باشد و در [illegible] است و علاج آن [illegible] علاج حشیش باید کرد **موک** بضم اول
بر وزن خوک مطلق نیش را گویند خواه نیش عقرب باشد و خواه نیش جز آن **موکب** بفتح اول بر وزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه باشد **موکبیان** مجرد بکسر نون کنایه از فرشتگانند
که در شب معراج همراه پیغمبر صلوات الله علیه و آله بودند **موکده** بر وزن موصده بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد **مول** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول معشوق زن را گویند
و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن در کارها و باز ایستادن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی باش بجای مرد و مول مول یعنی باش باش و بمعنی بازگشت هم آمده است که کنایه از توبه باشد و ناز و غمزه را نیز گویند
و بمعنی حرامزاده هم هست و بزبان هندی قیمت و بهای چیز باشد و بزبان عربی عنکبوت را خوانند و بفتح اول هم در عربی مال و سامان و اسباب را گویند و در هندی بیخ نباتات [illegible] **مولا**
مول مانند لغت [illegible] با زیادتی الف [illegible] یعنی تاخیر [illegible] **مولش** بر وزن کوشش درنگ و تاخیر و باز گردیدن در کارها باشد **مولنجه** بفتح ثالث بر وزن
سوزنده شپشه را گویند و آن کرمی است که در انبار غله افتد و تمام را ضایع کند **مولو** بضم اول و لام و سکون ثانی و واو شاخ آهو را گویند که قلندران جوگیان هندوستان از آن [illegible] و بعضی گویند
باشد که کشیشان در کلیسا نوازند و بعضی دیگر گویند مولو زنگی و حلقه چندی است از آهن که راهبان ترسا در درون آن نوازند و حلقه های آهن [illegible] و ناقوس را نیز گفته اند **مولی** با اول
بثانی رسیده و ثالث به تحتانی کشیده بلغت یونانی [illegible] باشد [illegible] بعربی گویند و بفارسی [illegible] خوانند [illegible] و بهندی [illegible] گویند و با طعام خورند بر وزن معشوقه
دار [illegible] گفته اند درنگ و تاخیر و ناز و غمزه کنند [illegible] **مولیدن** بر وزن شوریدن بمعنی [illegible] بازگردیدن و بازگردانیدن و درماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد
موموی بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام در آخر نام علتی است [illegible] **مومیائی** [illegible] یونانی [illegible] فارسی سیاه باشد و بعضی
گویند اصل آن موم آیین است [illegible] نام دهی است نزدیک غاری که مومیائی حاصل میشود و بعضی دیگر [illegible]
و بعضی میگویند موم آیین است [illegible] و آنجا که مومیائی
حاصل میشود [illegible] فریدون [illegible] چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم او آهو بره [illegible]
شب [illegible] بود [illegible] یافت [illegible] اطلاع یافتند [illegible]
[illegible] و از آن حال استفسار نمود [illegible]
و [illegible] آن [illegible] معمول است [illegible] موی [illegible]
[illegible] بر طرفی از سنگ سازند [illegible]
شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند **مونه** بضم اول و فتح نون [illegible] طبیعی [illegible] مانند حرارت آتش و برودت [illegible] **موی** معروف است
و در زبان شعر [illegible] گویند [illegible] نوحه کردن هم هست یعنی گریه و نوحه کنان **موی از کف برآمدن** کنایه از محال [illegible] **مویان** بر وزن گویان بمعنی گریان و نوحه
کنان باشد و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس **موی از سر رستن** کنایه از سفید شدن مو [illegible] **موی تن** [illegible] نون فوقانی بر وزن [illegible] بلغت زند
و پازند بمعنی [illegible] باشد **مویه** بر وزن گوید یعنی گریه و نوحه کند **مویزک** بر وزن [illegible] باشد سیاه [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] خوانند [illegible] **موبزه** بر وزن [illegible] نوعی از گیاه باشد [illegible] **موی گیا** با کاف فارسی سنبل هندی باشد و آن [illegible] است
[illegible] و بعضی [illegible] گیاه [illegible] است **موی هندی**
با یای مجهول بر وزن [illegible] هندی [illegible] صنعت گری باشد **موی خمیر** کنایه از آسانی [illegible] موافقت باشد **مویه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه و ناله و
زاری [illegible] گفته اند **مویه زال** با زای نقطه دار [illegible] نام نوائی [illegible] **مویه گر** بفتح کاف فارسی [illegible] گویند **مویدن** بر وزن [illegible]
بمعنی گریه و نوحه کردن [illegible] **مویینه** بفتح نون [illegible] پوستین را گویند [illegible] **مهان** [illegible]
[illegible] لغت [illegible] بفتح اول و ظهور ثانی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] استعمال میشود [illegible] بزرگ [illegible] خوانند
[illegible] **مهابا** [illegible] بر وزن [illegible] باشد [illegible] بمعنی بزرگ [illegible] با الف کشیده
[illegible] نام [illegible] خوانند **مهار** بفتح اول بر وزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کنند [illegible] **مهان** بضم اول
بر وزن کان بمعنی [illegible] بزرگان که جمع بزرگ است [illegible] **مهابل** بفتح اول و ضم نون بر وزن [illegible] تریاک خالص را گویند **مهانول** با نون [illegible]

و بلام زده بمعنی مهمان است که تریاک و افیون باشد **مهر پرستان** کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد **مهتاب پیمودن** کنایه از کارهای بیهوده و بیهوده کردن باشد **مهتوک** با تای
قرشت بر وزن مفلوک بمعنی مرده است که در مقابل زنده باشد و در عربی بمعنی پرده دریده بود **مهچه** بفتح اول و جیم فارسی کلوچهٔ چتر را گویند و آن تختهٔ باشد مدور زرنگار که بر سر چوب خیمه بند کنند و بر سر علم را نیز
گفته اند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سر رایات و علم نصب نمایند **مهد** بر وزن شهد بلغت شام نام بحی است که بعربی الفاظ جمع بگ اشان خوانند و عرب راحة الاسد گویند
و در عربی بمعنی گهواره باشد **مهدهم** بضم ثالث بر وزن انجم پرنده است صاحب مخلب و دم او ابلق سیاه باشد و آن را تیر پرانند و کبوتر بچه را اشکار کند گویند که تمام پرش سیاه و دم او سفید باشد **مهد مینا** کنایه از آسمان
است **مهد نفس معمومی** کنایه از حکمت وفی است که مولفی بعد از ولادت از حرف بپیغمبر عمر آن بیان گذشته در جلالا ابدا **مهدیه** بر وزن مرثیه نام شهری است در حدود مغرب **مهر** بکسر اول
و سکون ثانی و رای بی نقطه نام فرشته است موکل بر مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر باشد و ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب
بدست او است و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست و همچنین نام ماه هفتم باشد از سال که آن بودن آفتاب است در برج میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه پیشینیان مغان یعنی آتش پرستان معتاد
است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید گیرند این روز را از این ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و بمهرگان موسوم دارند نیک است در این روز نام بر کودک نهادن
و کودک را از شیر باز کردن و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز هست و مردان هم میگویند که در مقابل السین است و نام گیاهی هم هست که آن را بفارسی مردم گیا و بعربی یبروج الصنم خوانند و سنگ سرخ را نیز گویند و نام
آتشکده هم هست و قبهٔ زرینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه است در هندوستان و نام مردی که زرتشتیان عاشق بوده و قصهٔ ایشان مشهور است و بفتح اول و رای بی نقطه بمعنی کابین است و آن نقد
و جنسی باشد که در وقت عقد نکاح مقرر گردانند **مهرا** بالضم اول و فتح ثانی و رای قرشت بالف کشیده نیک پخته شده و مضمحل گردیده را گویند و بکسر اول و رای بی نقطه نام والی کابل است که رستم از دختر
او تولد یافت **مهراب** بر وزن محراب بمعنی مهر است که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند **مهراج** بر وزن معراج نام یکی از راجهای
هندوستان است و هندوان امرا را مهاراج خوانند **مهراس** بکسر اول بر وزن مقراس بمعنی هاون باشد مطلقا خواه هاون سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند و در عربی سنگی را گویند
که در وی آب را جمع کنند و از آن کاو و گاو نوشند و چیزها در آن کوبند و صاحب قوت سخت بازگشت را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست **مهر اسفند** بکسر اول و همزه نام ملکی است
موکل بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مهر اسفند که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است و نام روز بیست و نهم از ماه شمسی هم هست نیک است در این روز عقد و نکاح کردن و با دوستان نشستن
و صحبت داشتن **مهران** بکسر اول بر وزن طهران نام رود خانهٔ است عظیم و نام مردی است صاحب فضائل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است **مهربانی** بمعنی مهر و محبت نمودن و گرمی کردن باشد
و نوعی از حلوای لطیف و نازک و بغایت خوش قماش باشد و نام لحنی هم هست و با میم بجای بای ابجد و کاف فارسی هم آمده است **مهرجان** با جیم بر وزن مهربان معرب مهرگان است که نام روز شانزدهم
مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی **مهر خاوران** اشاره بحکیم انوری است زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و خاوران ولایتی است از خراسان
مهرحم بفتح اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی است و با میم بجای حرف رابع و جیم معجوم هم گفته اند و بجای جیم فا هم بنظر آمده است و اصح است **مهرخوان** بکسر اول و واو معدوله بمعنی
خطاب باشد بالقاب اینچنین که در هندوستان متعارف است مانند آصف خان و اسلام خان و لشکر خان و امثال آن **مهر دهان** بفتح دال ابجد بمعنی مهرحم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد
و روزه را نیز گفته اند که بعربی صوم خوانند **مهر دهانان** کنایه از روزه داران است **مهر دهان روزه داران** کنایه از آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان گشود **مهر شریعت**
بکسر اول اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **مهرگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی مهرجان است که معرب است و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم
از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول بودن آفتاب است در برج حمل از این بزرگتر
جشنی نمیباشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه میباشد مهرگان را نیز عامه و خاصه هست تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آن را مهرگان عامه خوانند و انتها روز بیست و یکم و آن را مهرگان
خاصه خوانند و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را در این روز گسترانید و اجساد را در این روز محل و مقر ارواح گردانید و در این روز ملائکه یاری و مددگاری کاوهٔ آهنگر کردند و فریدون در این روز بر تخت پادشاهی
نشست و در این روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت بر رعایا بهم رسید و چون مهرگان
بمعنی محبت پیوستن است بنابرین بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان پادشاهی داشتند مهر نام و بغایت ظالم بود و او در نصف ماه بجهنم واصل شد بدین سبب آن روز را مهرگان
نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و گان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بود در این روز بر سر نهاد
و بعد از او پادشاهان عجم نیز در این روز تاج بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان که آن درختی است میوهٔ آن را حب البان گویند جهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسی که در این روز
نزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه‌ها چون شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیدهٔ فارسیان است که هر کس در این
روز از هفت میوهٔ مذکور بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بیاشامد و بر دوستان بپاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است در این روز نام بر فرزند نهادن و کودک
از شیر باز کردن **مهرگان بزرگ** نام مقامی است از موسیقی که آن را بزرگ خوانند **مهرگان خاصه** نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد و آن روز جشن مغان است یعنی آتش پرستان **مهرگان خردک**
نام مقامی است از موسیقی که آن را کوچک خوانند **مهرگان عامه** روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان در این روز جشن سازند و عید کنند بنابرآنکه فریدون در این روز ضحاک را در بابل گرفت و بدماوند
فرستاد تا در بند کشیدند **مهرگان کوچک** بمعنی مهرگان خردک است که نام مقامی باشد از موسیقی **مهرگانی** با کاف فارسی بر وزن و معنی مهربانی باشد که نام لحن بیست و پنجم است از سی لحن باربد

و نام نوائی هم هست — **مهرگیا** و مهرگیاه گیاهی باشد شبیه بآدمی که عربان یبروح الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هرکس باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که در زمان
آن در مقابل آفتاب میایستد — **مهرمانی** بامیم بروزن و معنی مهرگانی است که نام لحن بیست و پنجم است از سی لحن باربد — **مهرماه** نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان
مهره بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی از آن جلجل و زنگوله باشد که بر گردن سگ بندند و ثانی معلوم است که مهره بلور و مهره پشت گردن و مهره گاه غذه و مهره گلو نیز گویند و مهره باشد و ترکی علی آن
مرتفع را — **مهرهای سیمابی** کنایه از کواکب و ستارهای آسمانی است در مؤید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته بودند — **مهرهای فلک** یعنی مهرهای سیمابی است که کنایه از ستارگان
باشد — **مهره جاندار** و بمعنی مار مهره است که پازهر باشد و عربان حجر الشیخ خوانند — **مهره خاک** کنایه از کره زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمی هم هست — **مهره در جام افکندن** و مهره در جام
انداختن گویند که در زمان کیان رسم چنان بوده که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می‌بستند و چون پادشاه سوار شده مهره نیز از هفت جوش در میان آن جام می‌انداختند و از آن صدای
عظیمی بر می‌آمد و مردم خبردار شده سوار می‌شده‌اند — **مهره در ششدر بودن** کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد — **مهره در طاس افکندن** و مهره در طاس انداختن همان معنی مهره در جام
افکندن است و برخاستن از آن کنایه از کوچ کردن باشد — **مهره در گردن جمع شدن** کنایه از شکستن گردن باشد — **مهره زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است — **مهره سیم** کنایه از ماه و هر یک از ستارگان
باشد — **مهره سیمابی** کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند — **مهره کلین** بمعنی مهره خاک است که کنایه از کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد — **مهره لاجورد** کنایه از آسمان است باعتبار کبودی — مهره
مشکین با شین نقطه دار کنایه از کره زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند — **مهره و حقه** کنایه از زمین و آسمان است — **مهری** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از چنگ باشد و آن سازی
است که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای سه تار چنگ است و بزبان هندی آن را گویند — **مهست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سنگین و گران باشد — **مهشید** با شین نقطه دار
بروزن و معنی مهتاب است چه شید روشنی و پرتو را گویند — **مهک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت سوسن است و آن را بعربی اصل السوس و اصابع السوس گویند — **مهلند** با لام بروزن فرزند
تیغ و شمشیر هندی را گویند — **مهمار** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و برای بی نقطه زده مهره را گویند و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسب فرو زنند تا بجست و خیز در آید
مهمان سرای کنایه از دنیا و روزگار است جائی را نیز گویند که پیوسته فقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن از اکرام میگویند — **مهم** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی
بزرگ چه مه بمعنی بزرگ باشد و کنایه از مردم ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست — **مهمیز** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهمار است و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند
بجهت بجست و خیز در آوردن اسب گویند مهمار عربی است و مهمیز معرب آن است اگر عربان بالکسر و فارسیان بفتح خوانند و بفتح اول هم آمده است — **مهنانه** با نون بروزن پروانه بوزینه را گویند که میمون باشد
مهندس فلک کنایه از ستاره زحل است و مشتری را نیز گویند — **مهواره** بروزن گهواره بمعنی ماهیانه و مقرری باشد که در ماه دهند که نوکران هند و عربان ماهره گویند — **مهور** بروزن تنور نام گیاهی است
و آن در زمین عرب میباشد وقتی که ماه در نقصان باشد از آن گیاه بدزدند منفعت بخشد و آن را عربان ساق القمر و لصاق القمر و زرق القمر بازای نقطه دار خوانند و ورق القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که از آن
در شبهای افزونی ماه بیابند و آن سفید و شفاف میباشد سائیده بخورد مصروع دهند نافع بود — **مهوند** بروزن فرزند نوعی از درخت است که برگهای آن بغایت سفید میباشد — **مهی** بفتح اول و ثانی
بتحتانی کشیده نوعی از بلور است و بعضی گویند سنگی است سفید براق که از رنگ زنان حجر آن را وقت زائیدن در گردن و زیر بازوی ایشان بندند زائیدن ایشان آسان گردد و بکسر اول بمعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگ است
مهیاوه بفتح اول و ثانی بروزن سرداوه مخفف ماهیاوه باشد و آن نانخورشی است که مردم لار از ماهی ریزه و کوچک در آفتاب ترتیب دهند و خورند — **مهیر** بروزن فطیر یکی از نامهای ماه است
که قمر باشد — **مهین** بکسر اول بروزن نگین بمعنی بزرگتر و بزرگترین باشد — **مهینه** بکسر اول بروزن نگینه بمعنی مهین است که بزرگ و بزرگترینه باشد — **مهیوه** بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف
ماهیاوه است که نانخورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند و خورند — **بیان بیست و هشتم** در میم با یای حطی مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایت — **می** بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوری را گویند و
بمعنی گلاب هم آمده است — می پیاله ابر کنایه از لطافت است آنچنانکه میگویند پیاله بخورند یعنی شراب بخورند — **میاسطو** بابای فارسی بروزن خواص گو نام معبدی است ترسایان را و باطای حطی هم آمده است
که میاسطو باشد — **میامار** بامیم بروزن نیاز از شمع احساب کردن و شمردن باشد یعنی شمار و حساب یکی کردن چه آمار را حساب و شماره را میگویند — **میان** بکسر اول معروف که در مقابل کنار باشد و بعربی
وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن را نیز گفته اند و بمعنی همیان هم آمده است و آن کیسه باشد طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است
میان سرای نوعی از انگور باشد و در خراسان بسیار است — **میانه** بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط و میان است که در مقابل گوشه و کنار است و دری را نیز گویند که در میان عقد مروارید کشند و آن را بعربی
واسطة العقد خوانند و نام شهری هم هست مابین عراق و آذربایجان — **می پخته** بفتح اول بمعنی شراب است و درشاب را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابی است که آن را با ادویه
چند بجوشانند و صاف کنند و معرب آن می پختج باشد و بعربی عقید العنب خوانند — **می تر است** کنایه از خمر احمر است یعنی کسی که پیوسته شراب خورد — **میتین** با یای مجهول و تای قرشت بروزن پیشین کلنگ
و مثل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بشکافند و بکنند — **میخ** بروزن بیخ معروف است و بمعنی سکه زر هم آمده است یعنی آهنی که در آن نقشی که بر روی زر و پول است کنده باشند و بدان سکه زر
زنند و بمعنی شاخ هم آمده است که پول باشد — **میخچن** با یای مجهول بروزن پیچیدن بمعنی پاشیدن پول کردن باشد — **میخ درم** بکسر ثالث و دال بی نقطه سکه را گویند و آن آهنی باشد که نقش زر و پول را بر آن
کنند — **میخ دینار** بمعنی میخ درم است که سکه باشد — **میخ قدم** بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم سالک را گویند که پای شکسته بکنجی نشسته باشد — **میخچک** با یای مجهول را گویند
و آن از ادویه جاره است گویند بار آن انگور باشد — **میخکده** بفتح کاف و دال جائی را گویند که — **میخوش** بمعنی ترش و شیرین است مزه — **میخی** بکسر اول
و ثالث مکسور و بتحتانی کشیده حجره درویشان را گویند — **میدان** بفتح اول ظرف شراب را گویند و بمعنی چوگان بازی باشد و عربی است

میدان خاک کنایه از قیامت قائم شدن باشد میدان آمدن کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد میدان آسمان کنایه از زمین است و بمعنی هیون گویند علم و میدان عرصه یعنی میدان رسن باشد بمعنی اول و بفتح

میدان گشاده کنایه از زبر زنک کلاغ سفید است میدان عاج بالعین بی نقطه کنایه از زمین است و میدان خاک فراخ نیز بمعنی جسمانیات و جمادات و حیوانات کنایه از جهان خاکی است

یا فتن کنایه از وسعت فراخی عیش و عشرت باشد میدن بکسر اول بر وزن بیدن بمعنی مجید بودن است که در مقابل شهر است میده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دوباره بیخته

گویند و نام حلوائی است که از شیر گوسفند و شکر سفید پزند و بعضی گویند نام حلوائی است که چند میوه را در شکر پزند و بعضی دیگر گویند که آب انگور است که آنرا بسته دارند و گندم در آن کنند چندان بجوشانند تا سخت شود

بعد از آن ماننده شیر بر شته کرده از آن مغز گردکان و بادام کشیده باشند بر نیز و از ترکی نیز مش گویند بضم میده سالار شخصی را گویند که نان می پزد میده نه بالون و سکون

ها کنایه از سفره چرمی باشد و از هندوستان جاشنی گیر گویند میرانش بکسر ثانی و سکون تحتانی گویند که باز با شن نیز گویند که مردم را باش خوردن میر نوروزی بادال ابجد بر وزن نیش یعنی

از جهت جشن شده و آن گل است معروف میرک بضم میر و زبانه که از امیر ناید و لشمیرک بکسر اول بالف رسیده و ثالث بواو کشیده و کاف زده یعنی نوروز شده باشد

واز جهت الارض شده میره بر وزن جیره منشور خراج شده که از صاحب خانه است و بمعنی عادت کنند عربی است میر بهشت کنایه از رضوان است که دربان بهشت باشد میر عین

کنایه از کوکب است و فلک میرین بکسر اول و صحرای فرشته است و نام دارا قیصر روم است کنایه از حسن میزه بالوی آمده است میز با یای مجهول و سکون زای نقطه دار معنی مهمان است و عموما

که بضیافت کسی رود و اسباب مهمانی با هم گفته اند و کسی را گویند که بالای آن طعام خورند و مخفف میزد هم هست میز بشابه نیز گویند و بعربی بول و ادرار آمده

بول کردن و بمعنی بول کننده نیز آمده است میزبان با بای ابجد بر وزن مهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمانی کردن و مهمان داری نمودن

و مهمانی باشد میزد بفتح اول و ثانی بسکون ثالث و دال ابجد یعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح زای هوز بمعنی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول بمعنی شاشیدن و بول کند

چیزی باشد بمعنی شاشیدن میزده بفتح اول و ثالث شراب و آنرا گویند آن شخص است که بسیار خوردن شراب بدحال و بی خبر افتاده باشد و میل هیچ چیز

شده میزر بفتح اول بر وزن منبر دستار و منديل را گویند میزک بیای مجهول بر وزن بیرنگ بول و شاش را گویند و بمعنی بول و شاش هم آمده است میزه بر وزن ریزه میان پستان است گویند

گرفتن یا زنجیر میزیدن با یای مجهول بر وزن بیچیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد میس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه یافت شیرازی نام درختی است بزرگ که ثمره و میوه آن را

سرو ماتیلوس خوانند و بعضی گویند نام شهمان است میستی بیای مجهول بر وزن هستی عیب و نقص و آن علتی است که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند مسی بمعنی خوی باشد و

شخصی که علت جذام داشته باشد میسوسن بکسر ثانی مجهول سرخ سوسن گویند میشنا با اول و ثانی مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهی است که آنرا حی العالم گویند و آن نوعی از

و همیشه سبز باشد آنرا بعربی لسان الحمل گویند و بعضی گویند که بر وزن سیاهی است و ازاهی سبز گویند که چون چتر رسد تحلیل بدهد و میش بهار نام گلی است که از آن گل جکچی مسکو یند در فصل بهار

ظاهر شود و بعضی آنرا هم سنگ کرده اند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است که آنرا حی العالم خوانند و بمعنی ابر هم هست که بزبان سحاب گویند میشنه بکسر اول و فتح ثانی است معنی جو

گویند میشی قلتش کنایه از شراب انگوری است میغ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن تیغ ابر را گویند و میغ با یای مجهول بر وزن تیغ بخاری را گویند

و بلاصق هم بمعنی آمده است که بزبان سحاب خوانند میک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام گیاهی است و انواع جراد خوانند میگرد با اول بکسر ثانی رسیده و کاف فارسی مفتوح بزای نقطه دار

و دال بی نقطه زده بمعنی مجلس و بزم شراب و عیش و عشرت و مهمانی شده و مهمان خانه سلاطین را گویند بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند میگسار یعنی شراب خوار و میگساردن

یعنی خوردن شراب باشد میگون بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی میگون است که لب سرخ را گویند میل بکسر اول بر وزن فیل مقدار یک ثلث فرسنگ باشد

و بمعنی چوب باریک که بدان سرمه در چشم کشند و قلمی که بر تخته و جانماز از آن نقش کنند و بعضی میل قلم تخته خاک گفته اند و نشانی که در راه ها جهت تشخیص فرسنگ و در میدان جهت چوگان بازی

نصب سازند بفتح اول بر عربی بمعنی خواهش و توجه و رغبت دل باشد و بعضی گویند بمعنی عربی است میلاد بر وزن بی داد نام شهری است که بزبان هند لاهور گویند و آنرا دار الملک صاحب

بوده است نام پهلوانی بود از ایران است که چون کیکاوس با بر زمین رفت ایران را با میر دو گرگین کراو سپرد میلامیل بمعنی میل در میل است و اندرین بمعنی پی در پی هم آمده است و میلان در هم

آمده است میلان بفتح اول بر وزن سیلان نام مردی است صاحب فصل و آتش و هوا و میداند که دیگران آتش را میلاد نیز گویند و بکسر اول و سکون ثانی یعنی شاگرد است که در مقابل

استاد باشد میلاوه بکسر اول و فتح آخر که واو باشد یعنی شاگرد است و شاگردانه نیز گویند که استاد به شاگرد دهد و بمعنی شاگرد نیز گویند و شاگردی هم آمده است میل کشیدن بمعنی کور

کردن باشد کنایه از شراب آمدن هم هست میله بر وزن حیله نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی است از ترکستان میلی بر وزن سیلی گویند و بعربی سیلو خوانند میم بفتح اول و سکون

ثانی نام حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد چهل است و کنایه از آیه است بحساب میم کاتب با تای قرشت کنایه از دهن و لب است میمنطوق بمعنی لفظ گویا هان است که بنا

آنرا گویند میمند بفتح اول بر وزن بی بند نام قصبه ای است از مضافات غزنین و ولایتی است از فارس میمون بفتح اول نوعی از بوزینه است معروف آن را مانند انسان حیوان بزرگی باشد

و بمعنی مبارک نیز گویند منسوب به عرب و بمعنی کرده الاسود خوانند و در عربی میمون بمعنی مبارک است میمنه بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم ثانی به اسود گویند

شده باشد مینا بر وزن سینا آبگینه و شیشه الوان را گویند که بدان صنعت کارها کنند و بمعنی آسمان هم آمده است و کنایه از آسمان که ماننده مینا باشد و آن نام قلعه ای است مینا سیم

یعنی سیم نیز گویند مینک بر وزن زیرک گیاهی است که آنرا خار و سبزه گویند مینو بر وزن بیلو بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند و آسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینه سفید و آبی باشد

ذرۀ مو و زر وجود را نیز گویند **مینوباد** با بای ابجد بر وزن نیکوزاد نام شهری هم مدینه بوده در زمان ضحاک **مینوس** بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد نام پادشاهی است که در روشنی افتاده و بسیار لشکر
شده و دیگر با بنیاد قلعهای رسید **مینوی خاک** با خای نقطه دار کنایه از گور و قبر و مدفن باشد **مینوی** با یای مجهول بر وزن نیکوی بمعنی بوی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد ناک انگور را گویند یعنی
درخت انگور رزیست **میو** بر وزن و معنی میباست که مخفف میوه باشد **میوه دل** بکسر های هوز و دال ابجد و سکون لام کنایه از فرزند دلبند باشد و شعر و سخن را نیز گویند **میهن** با های هوز بر وزن بیژن
بمعنی جای آرام و نشستگاه و خانمان باشد و زاد و بوم و فرزند و قوم و قبیله و خویش خویشی باشد و گرده و شیر گوسفند باشد **گفتار بیست و پنجم** از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی مشتمل
بر بیست بیان و محتوی بر ۹۰۰ لغت و کنایت **بیان اول** در نون با الف مشتمل بر ۲۱۶ لغت و کنایت **نا** بمعنی نی است که بعربی قصبه گویند و نای نی هم آمده و حلقوم را نیز گویند و بمعنی محل و
مکان هم هست وقتی که با کلمه ترکیب شود و بمعنی نیز آید و درازنا و پهنا یعنی محل تیزی و درازی و پهنی **نانبان** بفتح همزه و بای ابجد بالف کشیده بر وزن باغبان نی انبان را گویند و آن سازی است مشهور
معروف که نای انبان هم خوانند **نااندیش** با دال ابجد بر وزن نادرویش بمعنی بی اندیشه باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد چنانکه گویند بر روز روشن است و شب تاریک **ناوس** بر وزن
ناموس معبد ترسایان باشد و آتشکده را نیز گویند و ناووس هم آمده است که بجای همزه واو باشد **ناب** بسکون بای ابجد بمعنی لب و لباب و خالص و بی آمیزش و بی عیب و صاف و پاک و بی غش باشد و نادر را
گویند مانند ناموس اگر از فرهنگ نقل شده است و امثال آن خصوصا و در عربی چهار دندان پیشین سبع و بهائم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند **نابای** با بای
ابجد بالف کشیده و بیای حطی زده بمعنی محال باشد که در مقابل ممکن است **ناپروا** با بای فارسی و واو بر وزن نارجا بمعنی بی اسیری و بی فراغت و بی طاقتی و بی آرامی و بی التفاتی و بی ترسی و بیم و بی غم
میل و بی التفاتی باشد **نابسود** بکسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده هر چیزی که آن را لمس نکرده باشند و دست بدان نرسیده و خورده نشده باشد **نابسی** بفتح ثالث و سین بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی
عدم باشد که در مقابل وجود است **نابنوا** بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده هر چیزی گویند که ضایع شده باشد و بکاری نیاید **نابود** بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم باشد و مفلس
و پریشان شده را نیز گویند **نابومند** بر وزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان و فقیر و بی برگ و نوا باشد **نابهره** بفتح ثالث و سکون ها و رای بی نقطه مفتوح بمعنی زر
و غیره قلب و ناسره باشد و درون خسیس را نیز گویند و بمعنی بی بهره هست که زر قلب و ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است **ناپیسان** بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده و
بنون زده بمعنی حیثیم و پست و توقع باشد و بمعنی ناگاه و غافل هم آمده است **ناتراشیده** کنایه از مردم درشت ناهموار و ناقبول و بی اصول و بی ادب باشد **ناچار** با جیم فارسی بالف کشیده و برای بی
نقطه زده بمعنی لابد است یعنی چیزی که لازم و واجب بود و آن میسر نشود **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون خای نقطه دار تبرزین را گویند و آن نوعی از تبر است که سپاهیان بپهلوی زین است بندند و
بعضی گویند سنانی است که در آن در سنان باشد و نیزه کوچک را نیز گویند **ناجرمک** بضم جیم و سکون رای بی نقطه و فتح میم و کاف ساکن بمعنی بتکده و بتخانه نشستن باشد و بعضی گویند نام زاهدی است ترسا
و نام معبد ترسایان هم هست **ناجر الخاتم** بضم جیم و سکون رای بی نقطه دار و فتح همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده بمیم زده بمعنی نامتناهی باشد و بعربی الی غیر النهایه گویند **ناجو** با جیم بواو کشیده درخت
کاج است و بعضی صنوبر خوانند **ناجود** بر وزن نابود کاسه بزرگ و ظرف شراب خوری را گویند **ناخ** بر وزن شاخ بمعنی ناف است که بعربی سره خوانند و وسط هر چیز را گویند **ناخاست** بر وزن نارست کسی را گویند
که از جای خود نتواند برخاست یعنی زمین گیر **ناخدا** مخفف ناوخداست یعنی صاحب و خداوند ناو که کنایه از کشتی و جهاز است **ناخن آفتاب** کنایه از آتش است و کنایه از خط شعاع هم هست
ناخن پیل با بای فارسی بالف کشیده و بلام زده درختی باشد که بر اطراف ناخن مردم دمیده بود و درد بسیار کند و آن را بعربی داحس گویند **ناخن بدندان** بمعنی انگشت بدندان است که کنایه
از حیرت و افسوس و پشیمانی باشد **ناخن برآلیم** بای ابجد و رای بالف کشیده بمعنی متواضع و فروتنی شده باشد **ناخن بردل زدن** کنایه از تصرف و زخم کردن باشد **ناخن پایان** بفتح
بای فارسی و کسر رای قرشت تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبوی میباشد و عربان اظفار الطیب خوانند و در عطریات داخل کنند و اگر قدری
از آن در زیر زنی که حیض او بند شده باشد دود کنند روان گردد **ناخن پیرای** با بای فارسی برای رسیده باشد که استادان سرتراش و حجام ناخن گیرند و حجام و سرتراش را نیز گویند بمعنی آنکه باغبان را
بستان پیرای خوانند **ناخن جامه** بکر قیتون کنایه از نوک قلم است **ناخن خوار** بمعنی ناخن پال است و آن زخمی باشد که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد و بعربی داحس گویند **ناخن
خوش** بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون رای معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن پایان است و آن نوعی از صدف باشد و بعربی اظفار الطیب خوانند **ناخن دیو** بکسر نون و ذال ابجد و سکون تحتانی و واو بمعنی
ناخن است که نوعی از صدف باشد بغایت خوشبوی **ناخن فرسا** با فای قرشت و رای بی نقطه دار کنایه از ارتعاشات عالم است **ناخن در دل** کنایه از تنگ میان و کس باشد
ناخنه بفتح نون مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم بهم رسد و بتدریج تمام چشم را بگیرد و گویند از نگاه کردن بستاره سهیل آن گوشت برطرف میشود و اگر در چشم آدمی بهم رسد
اگر علاج نکنند زیاده گردد و اگر در چشم اسب و استر بهم رسد اگر در ساعت نبرند هلاک سازد **ناخنه چشم شب** کنایه از ماه نو است که هلال باشد **ناخوت** با واو معدوله بر وزن ناورست بمعنی طلک
باشد و هر چیز که بر پای کوفته شده باشد عموما و زمین پایمال کوفته شده هر گویند خصوصا **ناخوست** بفتح خای و سکون واو و سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی دوم ناخوست باشد یعنی هر چیز که از پا کوفته شده باشد
مقصد ناخوست شده یعنی چیزی که بپای کوفتن **ناداشت** با دال ابجد بالف کشیده و شین قرشت بمعنی بی شرم و بی حیا و بی آزرم باشد و قوی الذبان را نیز گویند که بر در دکان نهار و نده و چیزی
طلبند اگر چیزی ندهند بمعنی مفلس و پریشان هم آمده است **ناداشتی** بر وزن ناراستی کنایه از بی شرمی و بی حیایی و بی اعتقادی
و پریشانی و افلاس باشد **نادان مرده گوی** کنایه از مردم نادان بسیار گوی بی فایده باشد **نار** مخفف انار است و آن میوه ای باشد معروف و بعربی آتش را گویند
نار افشاندن کنایه از گریه کردن و خون گریستن **نارامی** با ثالث بالف کشیده و تحتانی بمعنی بی عقل و بی اعتقاد باشد **نار** با بای

بالف کشیده آتش انار را گویند و بامعنی آتش است **نارستان** بسکون ثالث و خیز بازنی نیز گویند که سوزستان باهای بی سخت تا شد یعنی آویزند و افتاده نباشد **ناربن** بالف نون و بای ابجد و سکون نون درخت انار را
گویند **نارخو** با خای نقطه دار و واو مجهول کشیده بمعنی گل نار شده و از اکلنار هم میگویند و مردم هند و میز از آتش مزاج این معنی گفته اند **نارخوک** بکسر بای و کاف فارسی آخر بمعنی افیون گویند **نارو**
بفتح رای قرشت و سکون دال ابجد مخفف نار و بمعنی نواله نیز هست که آنرا پیمود گویند و آن جانوری است که در حیوانات سیمرغ چون بکند و بیش سینه بشکن کهنه را هم گفته اند و در زبان هندی هم بکسر گفته اند
بهند و بستان شد **ناروان** معروف است که دانه انار ریش شده و منتقل آتش آن است گویند **ناروان افشاندن** بمعنی نارافشاندن است که کنایه از اشک گلگون ریختن باشد **ناردانه**
و بمعنی حب القلقل است بکسر رو قاف و قلقل و قلاقل و قلقلان نار صحرائی گویند **نارده** بسکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی آسته شده و بعربی نق گویند و بعضی نیز گفته اند و آن جانوری
است از حیوانات جسیده و چون بمکند **ناردین** با دال ابجد بر وزن اسفنج سنبل رومی گویند و آن زرد رنگ میباشد اگر در سر برد افکنند موی مژه را برویاند **نارزبات** بکسر ثالث و فتح رای
بی نقطه و بای ابجد بالف کشیده و بیای بیکر زرد و نوعی از انار ترش باشد و با تشدید فارسی هم بنظر آمده است **نارست** با سین بی نقطه مخفف نیارست باشد یعنی نتوانست **نارسیده** بمعنی نارس
و خام و نابالغ و بی بهره و باکره باشد **نارشیرین** معروف است که انار شیرین باشد نام نوائی است از موسیقی **نارفارسی** با فای فارسی نار پارسی است که نوعی از زر باشد مرکب از خیر بای تلخ و اندکی از آن
کشیده است **نارکفیده** بفتح کاف یعنی انار ترکیده و شکافته و ترکیده باشد **نارکندر** بر وزن جالندر انارستان گویند و بعضی نیز گفته اند در آن انار بسیار حاصل شود و نارستان
و درخت انار بسیار داشته باشد **نارلوک** بر وزن بمعنی نارخوک است که تریاک و افیون باشد **نارکیوا** با کاف تحتانی رسیده و واو بالف کشیده غوزه خشخاش سیاه را گویند و بعضی الف آخر نوشته
خشخاش سفید را و بعربی رمان السعال خوانند **نارمشک** بضم میم و سکون شین نقطه دار و کاف نارمشکی گویند و آن تخمی است سرخ رنگ و اندک سبزی میان زرد و آن بعربی رمان مصر
خوانند و خاصیت نزدیک بسنبل است و کوره آهنگری نیز گویند باعتبار آتش او **نارنگ** با کاف فارسی بر وزن معنی نارنج است آن میوه باشد معروف و نارنج معرب نارنگ و گویند هر گاه پیوسته
دانه انار بخورد و گر بیدن عقرب و اشنان آن در آزار نرسد **نارنگی** با کاف فارسی بر وزن معنی نارنجی است که رنگ مشهور و معروف باشد و میوه هم هست از نارنج کوچکتر و شیرین تر و بعضی نیز نارنگی هم هست که در هم رنگ
باشد **نارو** بر وزن جارو پرنده است خوش آواز مانند بلبل و هم گفته اند ازو گویند از اعضای مرغ و نیز مرغی بود از العربی خوانند **ناروان** بر وزن کاروان نارون گویند و آن درختی است
معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه از گلنار فارسی هم میگویند **نارون** بفتح رای بر وزن ادگون گویند که بستان باشد انار شده شد **نارون** بفتح رابع بر وزن با دزن بمعنی ناروان
است که درخت معروف گلنار پارسی نام پسته هم هست و در المنزر رنگ بیشه شیشه پیشه ناروان درخت انار را هم گفته اند و با معنی بضم رابع هم آمده است **نارونده** بر وزن جارونده بمعنی ناروان
است که درخت خوش اندام باشد **ناروه** بضم ثالث و سکون و ها معنی نارو است آن پرنده باشد خوش آواز مانند بلبل و به بلبل بر پاینه تراز و از این گویند و با معنی بفتح واو هم بنظر آمده است **ناره** بر وزن
چاره زبانه تراز و زبانه قپان باشد و بمعنی نار با رای فارسی هم آمده است سنگی را نیز گفته اند که از قپان آویزند بجهت راست کردن اجناس و السمان گشته اند نیز گویند و بعضی نار گوز هندی هم آمده است **نارسند**
میوه است از هندوستان شبیه به بهی بران گویند و از آن مربا سازند بغایت خوب شود و آن را رشتی هم میگویند **ناری** بر وزن جاری جاریه شیدا باشد و بلغت هندی زن را گویند که در
مقابل مرد است **ناز** بسکون زای نقطه دار بمعنی کرشمه و کرشمه شد و استغنای معشوق را نیز گویند از عاشق که مبنی باشد بر آنکه انیدن معشوق درختی از شمار است صنوبر خوانند و با معنی بای فارسی
هم آمده است **ناز** بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر و آن هم هوشه تر میباشد **نازری** با زای نقطه دار بای فارسی بر وزن کاسفوری
نام شهری باشد و خواز رمست که در حبال بهرام گور بود **نازک** بفتح ثالث و سکون کاف معروف است از نیک هم میباشد و کنایه از معشوق و سلطنت باشد **نازک بدن** بفتح با و دال ابجد و
سکون نون نوعی از ریستنی باشد شبیه بستان افروز و بدان سیاوشان سرخ و خوش رنگ میباشد و بعضی گویند سرخ مردم هم است **نازنور** بکسر ثالث و فتح نون و واو و سکون زای بی نقطه مضموم
بواو و رای نقطه دار زده نام نوائی است از موسیقی **نازور** بر وزن جارو نوعی از حلیه باشد و بعضی گویند مری است که بر او نیز گفته اند بعربی سنور خوانند **نازو** با زای فارسی و او کشیده بمعنی ناجو است که درخت صنوبر
باشد **نازه** با زای فارسی بر وزن تازه رباینده خان گویند **نازین** با زای فارسی بر وزن جبین درخت بید خال گویند **نازی** با سین بی نقطه و زای نقطه دار بر وزن آزادی مخالف و بی
اصل را گویند خارج مسجد شده و بد و مخفی نیز باشد **ناسپال** با بای فارسی بر وزن بی سال پوست انار را گویند که نار پوست باشد **ناسپش** زبان حال گویند چنانکه بسر آتش زبان حال او گفته شد
ناسک بکسر ثالث و سکون کاف نام مای از صاحب شیر نعتالوه هند است اعتقاد و اتباع او آنست که او میان بیجه گیاه میز و میوه خشک می شوند و از هم سیر نریزند و بخشوند فیل نشنوند و جانی جسمانی
و جماعتی را نیز گویند از اهل مغرب که در ولایت رابس نیستند **ناسگالیده** بکسر ثالث بمعنی نیاندیشیده و تامل ناکرده باشد چه سگالش بمعنی فکر و اندیشه است **ناسوری** بر وزن لاهوری گلو و حلقوم را
گویند **ناشتا** با شین نقطه دار و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که بامداد و با چیزی نخورده است **ناشتاب** بر وزن ناهتاب بمعنی ناشتا و ناهار است که از صباح باز چیزی نخورده باشد **ناشتا**
ناشکستن بمعنی ناهاری کردن اندک چیزی خوردن باشد **ناشک** بکسر ثالث و سکون کاف قرص مرد و قوام دار را گویند **ناصیه زران پاک** کنایه از ملائکه باشد و کنایه از صالحان و عابدان
و زاهدان هم هست **ناطاری** با طای حطی بر او دو بای و تحتانی کشیده باز را گویند که زراعت نگاهدار باشد **ناطر در سرای** نویسنده را گویند که در سرای سلاطین و حکام نشینند تا هر کدام
از نوکران که بیکاری نیایند نویسید و او را در هندوستان نا غونس میگویند **ناغوش** بر وزن آغوش چیزی است آنان فرو بردن باشد و سر بازمی و بر وزن غوطه خوردن را نیز گویند **ناغول** بر وزن
شناغول و بان و زینه پایه سقف را گویند و بعضی پیش سر نردبان را گفته اند که بر بام خانه سازند تا برف باران بپایین نیاید **ناغیست** با عین نقطه دار و تحتانی و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی نارمشک
با عین نقطه دار و تحتانی و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی نارمشک است که تخمی باشد سرخ رنگ معد و جگر را نافع بود **ناف** بر وزن کاف معروف است که سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان هر چیز را نیز گویند **ناف**

ارض کنایه از کعبهٔ معظمه است **ناف بر خوشی زدن** آنست که اگر ماماچه در وقت بریدن ناف طفل نوزائیده خوشحال باشد و بخوشحالی سر ناف طفل ببندد آن طفل همیشه خوش‌وقت بود و بخوشحالی بگذراند گویند ناف و برا بخوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشد **ناف بر غم زدن** آن است که ماماچه بوقت بریدن ناف طفل اگر غمگین و دلگیر باشد آن کودک همیشه غمگین و دلگیر بود و گویند ناف او را بغم زده اند و یا در ساعت بد بریده باشد **ناف خاک** یعنی ناف زمین است که کنایه از مکهٔ معظمه باشد **ناف فرخیه** با فای مفتوح مرد مولی دوب است که بر روی پشت باشد و فرخیه بمعنی ادب است آشته شده است و بمعنی بی ادبی نیز رسانیده **ناف زمین** بمعنی ناف خاک است که کنایه از کعبهٔ معظمه باشد **ناف شب** کنایه از نصف شب است آخر ناف بمعنی میان و سر و در بی هم بنظر آمده است **ناف دن** بر وزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن باشد **ناف عالم** بمعنی ناف زمین است که کنایه از مکهٔ معظمه باشد **نافوج** با فای مکسور و کشیده و بجای نقطه دار زده نام ولایتی است از ولایت سوس خجندی ... زبان بهشت فریبی نگار ریز **نافه** بمعنی نافهٔ آهوی مشک است چه آن بمعنی آهوی مشک باشد **نافه آهو** معروف است و کنایه از موی مجعد و خوشبوی باشد که از زلف کاکل معشوق است **نافه بوی** با بای ابجد بواو کشیده و بتحتانی زده کنایه از لرزنده و بالیدن شیمه ... است **ناف هفته** کنایه از روز چهارشنبه است چه در وسط هفته واقع است **نافه مشک یافتن** کنایه از بلند آوازی و نیکنامی و شهرت یافتن باشد و بعضی گفته اند که در ملک تبت و کشمیر و ولایت خطای شهری است که نافهٔ مشک آن بغایت خوب بود **نافه تبتی** بر وزن ... و نام شیر بچه ... و در عربی صور اسرافیل را خوانند **ناقه** با قاف بر وزن تابو بمعنی بام بر آرست یعنی بجز آن رجا ها ... و نام بزرگ است گفته اند که از نام شتر ماده است **ناک** بر وزن خاک لفظی است که جهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات میآورند ... مانند عشق ناک و ترسناک و غمناک و خوابناک و امثال آن و نام نوعی است از موسیقی نام لحن سی و ششم است از سی لحن باربد **ناک** جنس آن بلفظی است که ملحق شود بجای ... و بمعنی انگور و گلابی و ... هم آمده است و بر ما ... بمعنی برخیز و بیا و ... بکار رفته است و در عشق و امثال آن استعمال کنند و از ما و مشک و عنبر مشهور است و بعضی گویند نوعی از امرود است که آن را شیرین و بشکر ... بود نیز ... خصوصاً و نوعی از امرود است که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر نمی باشد و بر کام و بلاد ... را گویند و فلک اعلی و فلک اسفل را گفته اند که کام و زبانه باشد چه فلک اعلی آن را گویند و فلک اسفل را **ناکام** بکاف فارسی بر وزن ... بمعنی ناگاه است و بعضی با جیم گویند و در فوائد گفته شد که در فارسی جیم و زا هم بدل میشوند و در هندی بمعنی ... باشد که عربان آن را الف خوانند و نام جانوری هم است آبی شبیه بنهنگ **ناکج** با جیم بر وزن ... بمعنی ناگاه است **ناگاه** با کاف فارسی بر وزن باره ... میسازند و معنی لغوی آن بی وقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است **ناگام** بر وزن داد بمعنی نامراد و ناکام باشد و بعضی ناچار است **ناگزیر** بکاف فارسی و زای نقطه دار بمعنی ناچار و لاعلاج باشد و بعربی لاعلاج میگویند **ناگرفت** بکاف فارسی بر وزن ... و رای بی نقطه و سکون فا و تای فوقانی بمعنی ناگاه و ناگهان و یک ناگاه باشد **ناگزیران** بر وزن ... بکسر زای نقطه دار و سکون ... مخفف ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگرانی** بکاف فارسی و الف و نون همان بمعنی ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگوار** بضم کاف فارسی و واو بالف کشیده و رای بی نقطه زده طعامی را گویند که در معده هضم نشود و بعضی گفته اند نااستوار است و کنایه از ... **ناگوارد** بضم کاف فارسی و سکون الف و دال ... و در آخر همان معنی ناگوار است که طعام نا پخته و بد هضم و امتلا و تخمه مردم دل و نا خوش باشد **ناگور** بضم کاف فارسی و فتح واو و سکون رای بی نقطه مخفف ناگوار است که امتلا و طعام نا پخته در معده باشد **ناگورد** با کاف فارسی بحذف الف مخفف ناگوارد است که طعام نا پخته در معده باشد **ناگوهر** بکاف فارسی با واو و رای بی نقطه بمعنی عرض است که در مقابل جوهر است **نال** بر وزن سال نای میان خالی را گویند و عربان ... خوانند و قلم نویسندگی را و قلم ... نیز گویند که از میان قلم ... ... بنظر آمده است و ... و دم ... نیز ... و رود خانهٔ کوچک ... و نام فرعلی است که ... ... و نام نالیدن هم هست یعنی نال مو ... را نیز گفته اند **نال کنس** بکسر کاف و سکون سین بی نقطه بمعنی نی بوریا باشد **ناله** بر وزن لاله معروف است که آواز و صدای شیون باشد که از روی درد و زاری برآید و کوچک اسم میگویند و بهندی نیز رود خانهٔ کوچک را ناله گویند **نام از ننگ افتادن** کنایه از بی عزم شدن باشد **نام آور** بفتح واو بر وزن بالاتر بمعنی نامور و نامدار باشد و ... و دلیر و بهادر ... **نام برآور** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی مشهور و معروف است **نام برد** بضم بای ابجد گفته اند **نام برده** بضم بای ابجد و فتح دال ابجد بمعنی مذکور است **نام برنج زدن** کنایه از فراموش کردن و محو ساختن باشد **نام جوی** بر وزن کامجوی بمعنی نامور و ... هم است از سالهای ملکی مردمان ... و شجاع را نیز گویند **نام دلیر** بمعنی نام آور ... بروزن لشکر ... گویند که جهت ... کاری لطف ... گشته و ... از چندگاه دیگر بخوانند **ناموره** بر وزن ... باشد مخفف نام آور است که خداوند نام و آوازه و مشهور و معروف باشد **ناموس** بر وزن قاموس بمعنی بانگ و آوازه و صاحب سر و خانه و منزل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم هست و جنگ و جدال ... هم گفته اند و ... ملک ... و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی ... هم آمده است **ناموس اکبر** کنایه از جبرئیل علیه السلام است **ناموسگاه** کنایه از جنگگاه باشد چه ناموس بمعنی جنگ آمده است **ناموسیه** بفتح تحتانی بر وزن ... الوسیه ... است که ... بیرون زیبا ... بزرگ شوهر ... مرد ... رسیده شود و میان او و شوهرش نهایت الفت و محبت و اتحاد بود **نامه** بر وزن جامه فرمان را گویند و بمعنی کتاب هم هست همچو شاهنامه و سام نامه و بزرگ نامه و امثال آن و بمعنی سیلاب هم آمده است و خط تعلیق را گویند باعتبار آنکه احکام و فرامین را بآن خط می نویسند **نامهٔ چهارم** اشاره بفرقان است که قرآن باشد چه بعد از زبور و توریت و انجیل نازل شده است **نامی** بر وزن حامی بمعنی نامور و مشهور باشد **نان** ... بمعنی نامور ... بودن شهرت کردن نام برآوردن باشد و نامور فرمان اسم ... گویند و در عربی بمعنی بالنده و نمو کننده باشد **نان آتش روی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نان تلخ** کنایه از نان ... شده و بی ... بیانی ... و کهنه باشد **ناجوی** بر وزن کامجوی بمعنی گدا و گدائی کننده باشد و طلب دنیا را نیز گویند **نان جلاب** ... و دیدار ... **نان حلال خوردن** ... کنایه از ... معلوم است **نان حرام بودن** ... گویند **حلال قوتی** را گویند که بکاسبی و زراعت کردن بهم رسانند و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست **نان خرچنگ** کنایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان جای اوست **ناجواه** ... بزبان حمیر گوشت بحذف الف و ... و اله العنبر و عربی ... الحلبی خوانند و آن تخمی است خوشبوی که بر روی نان پاشند و در بزرگی بعقرب ... کنند نافع باشد و گدا و گدائی کنند را نیز گویند **ناجوره** ... خانه سرکه انگوری گویند و بعربی ام البیت خوانند **نان در انبان نهادن** کنایه از مسافرت و سفر کردن باشد **نان دهقان** کنایه از نان پادشاه باشد **نان زرینه** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نان سفید فلک** کنایه از ماه است **نان سنینین** بمعنی ... ماه عید فلک است که کنایه از ماه باشد **نان شیرین دادن** کنایه از ناقوت بودن و بهم رسیدن باشد

نان فیروز خانی نانی بوده است بوزن یکمن نان گرم خرج کنایه از آفتاب عالمتاب است نانکش بکسر کاف و شین نقطه دار ساکن نانی را گویند و آن لقمه ایست مغزدار که خورند
اندرون آن مملو باشد بفتح بای ابجد بمعنی حبة الخضرا خوانند نان کشکین نانی را گویند که از جو و ارزن و گندم پزند نان کلاج بضم کاف فارسی بمعنی کلاج است که آن حلوای
که بزبان شیرازی گویند و بای ابجد گفته اند بسیار نازک که از نشاسته و شیر و روغن و قند و نبات بر آرد و خورند نان کلاغ بفتح کاف بمعنی سیاه که از بنها می ناکسی و بعضی گویند
است از العربی حب الغراب خوانند نانکور کنایه از حرام نمک باشد و مردم خسیس و بخیل و ممسک و دون همت را هم نان کور خوانند نان کش بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه دار چیزی باشد
گویند و معنی برامین و دون همت هم بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است نان مسکو نشین نانی را گویند بسیار نازک که بیشتر در عید ها پزند و شیاف سعد محمد را القوام آورند و بر روی آن
ذخورند نان متشیدن بروزن حاصل دیدن بمعنی از جهان گذشتن و مردن است با ضم مگردن باشد نانو بروزن بازو خوانند گی و زاری را گویند که زنان در وقت گهواره جنبانیدن طفلان کنند نان حرام
بگردد و مخفف نانو هم هست که زنان باشد نانوخیه بفتح خای نقطه دار و تحتانی بمعنی نانخواه است که زنیان باشد اگر زندگی عقرب بندند در ساکن کنند درد خشک شود و سوم نان حلال آن
شکستن کنایه از حرامخواری کردن باشد نانیوشان بکسر ثالث بای حطی بروزن ادوشان بمعنی ناگهان بی خبر باشد شنیده باشد بفتح ثالث هم درست است ناو بروزن گاو چوبی را گویند
که در آن بیان خالی کرده ... و سوراخ هم آمده است کشتی و جهاز کوچک ... نام جانوری که گندم بدان ریزند و بگلوی آسیا ریزد و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن
بگذرد و آسیا گردد ... در میان پشت آدمی ... گندم ... بمعنی خرام هم بنظر آمده است که رفتار بی آرزو باشد ناو اشیدن با نون
بروزن برآمیدن بمعنی خرام کردن و خرامیدن و مانده گردانیدن باشد ناور بروزن خاور بمعنی ممکن باشد ... ناوران بروزن خاوران ممکنات را گویند که جمع ناور باشد که بمعنی ممکن است ناورد
بفتح ثالث و سکون را و دال بی نقطه جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی جنگ هم آمده است ناوردگاه بمعنی جنگگاه است چه ناورد بمعنی جنگ و گاه بمعنی جا و مقام باشد ناورفاشش بمعنی
ممکن الوجود است چه ناور بمعنی ممکن و فاشش وجود را گویند نارسند بروزن ... بمعنی نا پسند است چه در فارسی با و را بهم تبدیل میابند و بمعنی ضعیف و کاهل هم گفته اند و با بمعنی بجای خود در ... بنظر
آمده است ناوک بفتح واو و سکون کاف مصغر ناو است و نوعی از تیر باشد و آن تیری است کوچک و بعضی گویند آلتی است چوبین و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می اندازند و بعضی گویند
ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی را در آن نهند و بعد از آن در کمان گذاشته اندازند و آلتی که از آن گندم و جو در گلوی آسیا ریزد و چوب میان تهی ... ناوک سحری کنایه از دعا و نفرین
باشد که در آخر های شب کنند ناوک فلکی کنایه از آه و ناله و تیر ... ناو ناودان با نون و واو دیگر بروزن پادشاهان بمعنی خرامان ... جلوه کنان باشد
ناوه ... آتش که ... ناوه بروزن ساده چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند و کلکاران
گل ... گندم و جو از دول ... آسیا ریزد و چوب یا آهن میان خالی که تیر ناوک را در آن ... گندم ... گویند
و نام جائی هم هست ... ناویدن بروزن جاویدن بمعنی جنگیدن باشد ... بمعنی نالیدن و ناله کردن هم هست و بمعنی خرامیدن
و رفتار ... ناویژه بفتح زای فارسی بروزن ... بمعنی ... ناه بروزن ماه ... را گویند یعنی بوی
که از زمین ... ناهار بروزن چار بمعنی گرسنه باشد یعنی ... ناهاری بروزن
بازاری چیزی ... که کسی در صبح بخورد ناهد بروزن ... ناهید ... ناهده بروزن ... بمعنی ... دختر ... نار پستان ناهی
بروزن ... مخفف ناهید است که ستاره زهره باشد و در عربی نهی و منع کننده است ناهید بسکون ... ستاره را گویند و مکان آن فلک سوم است ... اقلیم ... دختر رسیده باشد و نام
مادر اسکندر رومی ... هم هست ناهیده بفتح ... ستاره زهره و دختر رسیده باشد نای بسکون تحتانی نی باشد که مطربان نوازند و ترکی سرنا خوانند و گلو و حلقوم را نیز
گویند و ... نای ... کرنا گویند و نام قلعه ای هم هست که مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بوده و بمعنی ... بنظر
آمده است نای انبان نی انبان است ... نایب تکری
یعنی قائم مقام خدا ... و ... کنایه است ... نای تیز بفتح ... نای ترکی ... سرنای ... آن ... گویند ... و بعضی گویند نای
که در هنگام رزم و جنگ نوازند ... نایچه ... بکسر ثالث و سکون جیم فارسی نی باشد که مطربان نوازند نای رویین نای باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند
کرنا است نایژه بکسر ثالث و فتح زای فارسی بمعنی گلوگاه باشد ... مانند ... و بعضی ... میان خالی
هم گفته اند ... گندم ... بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است ... که آب بچکد نایلوس
بالام بروزن ... را گویند و آن ... مشهور و معروف ... نایوس ... بتحتانی ... صحیح است ... بروزن ... هم بنظر آمده است و درست است
فارسی ... و شین ... نامی مشک ... بمعنی ... نای نبان است آن ... مشهور و معروف ... نایژه ... کاف ... نایی
بروزن ... بیان دوم در نون با بای ابجد ... بنابج بروزن ... بمعنی ... نبات
بفتح ... بروزن ... نباع با عین ... نباج است و ...

دو زن باشند که در نکاح یک مرد باشند **نبرد** بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد چه نبردگاه جنگگاه را گویند و مرد شجاع و دلیر و قوی و دلاور را هم گفته اند
نبرده بر وزن نابرده بمعنی مرد نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد **نبس** بفتح اول و ثانی بر وزن عبس دختر زاده را گویند و با معنی تشدید ثانی هم گفته اند **نبسه** بفتح اول و ثانی و فتح ثالث بمعنی نبس است که
دختر زاده باشد و بعضی گویند [illegible] که نبیره خوانند و بعضی گویند دختر دختر را و با تشدید ثانی هم گفته اند **نبشلید** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن بمعنی جسیدن
نبشلیدن بمعنی جسیدن باشد **نبک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی بلندی را گویند و آن [illegible] کنار چشمه و رودخانه باشد **نبنا** بر وزن فرهاد بمعنی طاق [illegible] است و آن [illegible]
کردن [illegible] بموضع تهمت و ارتکاب فواحش **نبهره** بفتح اول و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب ناسره [illegible] و قلب را گویند خصوصا و بمعنی زر و سیم ناسره هم آمده است و بمعنی اول
باهره [illegible] و عظیم است بمعنی پوشیده و پنهان هم گفته اند **نبی** بکسر اول و ثانی به تحتانی کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف شریف و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند و بمعنی اول با بای فارسی هم آمده است
و بکسر اول [illegible] گفته اند **نبید** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن سپید بمعنی نوید است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند **نبیر** بر وزن صغیر فرزند زاده را گویند عموما **نبیره** بر وزن [illegible]
بمعنی فرزند زاده باشد یعنی فرزند زاده را گویند خصوصا و بعضی دختر زاده را گفته اند خصوصا و بعضی پسر پسر و دختر دختر را گویند و بمعنی خیره و پنهان هم بنظر آمده است **نبیسه** بر وزن [illegible] فرزند زاده را گویند که
پسر باشد **بیان سوم** در نون با بای فارسی مشتمل بر ۳ لغت **نپراس** با رای [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی کاهش و آن صنعت استخراج نتایج است بلسان ساسانی **نپور** بر وزن صبور
بمعنی [illegible] است که برادر کوچک [illegible] باشد **نپی** بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است **بیان چهارم** در نون با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت
و کنایت **نتاس** بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحال و بی تشویش و با فراغت باشد چنانکه گویند نتاسیدم یعنی این شد که خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم **نتاسیدن**
بکسر اول مصدر نتاس است یعنی فراغت کردن و خوشحال بودن و عمر بفراغت گذرانیدن **نتیجه سنگ** کنایه از آتش باشد و از معدن و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات [illegible] گویند **بیان**
پنجم در نون با جیم مشتمل بر ۹ لغت **نج** بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهان را گویند و بضم اول هم آمده است **نجار** بفتح اول بر وزن شرار گلگونه و غازه باشد که زنان بر روی مالند **نجخب** بفتح اول و ثانی
و سکون [illegible] پوست [illegible] گویند عموما و از نباتات پوست [illegible] خصوصا **نجک** بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] و با جیم فارسی هم آمده است **نجم** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
بمعنی [illegible] است [illegible] ستاره را گویند و بمعنی اول نجم هم بنظر آمده است [illegible] **نجند** بفتح اول و ثانی بر وزن سمند بمعنی [illegible]
است که اندوهگین و غمناک باشد **نجوان** بفتح اول و واو بالف کشیده بر وزن [illegible] زعفران باشد **نجیر** بر وزن [illegible] بمعنی اول نخچیر است که [illegible] **نجیل** بر وزن
اصیل بمعنی نخچیر است [illegible] **بیان ششم** در نون با خای نقطه دار مشتمل بر ۴۸ لغت **نخ** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] خواه ابریشم
و خواه ریسمان [illegible] بلاس [illegible] گلیم [illegible]
و بمعنی اندک و کم [illegible] **نخاره** [illegible] بر وزن نقاره بمعنی [illegible]
و آن چیزی [illegible] **نخچ** [illegible] آهن هم آمده است با جیم
فارسی [illegible] **نخچل** [illegible] **نخچه** [illegible]
آهن باشد **نخچیران** با جیم فارسی [illegible] **نخچیر** با جیم فارسی [illegible] شکار [illegible]
[illegible] **نخچیرگان** با کاف فارسی بالف کشیده [illegible] **نخچیرگاه** [illegible]
[illegible] **نخچیرگاه** با کاف فارسی بالف کشیده [illegible] **نخچیروال** با واو بالف کشیده [illegible]
[illegible] **نخجیل** [illegible] **نخچال** [illegible] **نخرام** [illegible]
کشیده و زای نقطه دار [illegible] **نخری** [illegible] **نخز** [illegible]
زای نقطه دار [illegible] **نخشت** [illegible] **نخشین** [illegible]
[illegible] **نخشت** بفتح اول و سین نقطه دار [illegible]
از جای [illegible] **نخشه** بفتح اول [illegible] **نخکلک** بفتح اول و کاف و لام و سکون
ثانی [illegible] **نخلبند** بر وزن [illegible] **نخله** [illegible] **نخمود** بفتح اول
و ثانی [illegible] **نخوش** با واو مجهول [illegible]
که میوه آن [illegible] **نخم** بفتح اول و ضم ثانی [illegible] **نخیر** بر وزن [illegible] **نخیرگاه** [illegible]
و نخمیدن [illegible] **نخیری** بر وزن [illegible] **نخیز** با تحتانی
مجهول و زای نقطه دار بر وزن [illegible] **نخیرگاه** بمعنی شکارگاه است **بیان هفتم** در نون با دال ابجد مشتمل بر ۳ لغت **ند** بفتح اول و سکون

ثانی بمعنی رشته و آویزان و نورسیده و در عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن مقوی دل است و دافع سموم و بفارسی گشته گویند و نیز در عربی بمعنی فتنه و رسیدن باشد و شخصی که دل آرام شده کنند

و بکسر اول هم در عربی بمعنی همتا و مانند باشد ندا بکسر اول بر وزن فدا بمعنی بانگ و فریاد باشد و بمعنی جهار از شش حصه و در برهان است گویند چیز و سنگی سیمین است و مربع و نیز ندانج بفتح اول و در عربی کسی را خواندن و آواز کردن

ندب بفتح اول و ثانی بر وزن ادب و افکندن بر بیت باشد در بازی نرد و آن العربی خطر را خوانند و چون از بهت نباید رود و بیاره و بر سر آن تمامی ندب داوه گویند و بعربی نیز خوانند و چون

رسید از دست چون گویند و اگر از دست چون بگذرد حکم اول پیدا نمایند چه داو بر سر ده نباشد و در عربی سه معنی دارد اول شرط و گرو قمار دوم نشان و جای زخم و جراحت سوم تهلکه و اضطراب

بیان هشتم در نون با رای بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت نر بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض ماده باشد و بر شتر و گربه و ناهموار از اینها گویند نرگدا یعنی گدای ناهموار و بد

و نام پدر سام است و او را نریمان هم میگویند و الت رجولیت انثی گفته اند و کوه بر سر جرای شاخ میان درخت که شاخهای بلند از اطراف آن بر آید و بمعنی خفتی هم هست آن شخصی که آلت

مردان و زنان هر دو دارد و بر وزن سراه نیزار گویند که در زیر خرما کشند تا نماید نراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی همیشه و دایم و پیوسته باشد نرجل بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام

نوعی از جامه ابریشمین باشد که در حبشه بافند نرخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی قیمت بهای اجناس باشد و نیز رواج و رونق آمده است نرد بر وزن فرد بازی است معروف و آن اختراع

بوزرجمهر است در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نرد تمام است و نردشیر و نردشیره نیز گویند و بوزرجمهر اضافه کرده است و سابقه درست نیست گویند در ترکیب اسم مرکب از صندل و گل و نوفل و اقاقیا و حضض

و سنبل الطیب و مرداسنگ که بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد نردبان ترجمه درجه است یعنی پله پایه نردوک بفتح اول بر وزن سرمک معروف است نرد و چیستان و افسانه

نیز گویند نرز بر وزن ارز مخفف نرز است یعنی نمی ارزد نرسنک بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف نام علمی است که بعربی عدس گویند نرسی بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه و

تحتانی کشیده بمعنی اصل حق باشد و نام پسر گودرز است او از اشکانیان بوده و بفتح اول هم نظر آمده است نرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جرگه و حلقه زدن مردم را گویند بجهت محافظت شکار

تا از میان بیرون نرود و بفتح اول و ثانی و سکون کاف تازی مهره باشد گوچک و کنجد وطی و در آن کلها در گلها بسیار بود و زنگ پلنگ باشد جانوران و بعضی گویند پلنگ باشد و نرک پلنگ گویند و بعربی

نجر النمر خوانند و جراحتی که از شعور شده باشد از آب اسپایند و بمالند نیک گردد و نیز ان که قدری از آن بسایند و بخورد هرگز آبستن نشود و هر مردی که با خود دارد آن زن را از بار بگیرد و امتحان آن چنان

است که چون و شیر گوسفند ان از پستان سرد شود و تر در یک تنوری که نان میپزند نهند و بیرون آرند تمام نانها در تنور بریزد نرکان بفتح اول و تشدید ثانی گدایان ناهموار و درشت آگویند نرگدا ابان

... بی شرم و جراف و ... درشت گویند نرگس بکاف فارسی گلی است معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست نرگس خواب کنایه از چشم معشوق محبوب است نرگس گل کنایه از چشم و گوش و طلب است

... نرگسه ... رابع گلی باشد که از عاج یا شاخ ... صورت نرگس تراشند و بر سقف خانها نصب کنند و نرگس دان آنرا گویند و کنایه از ستارهای شمالی است و پروین را نیز گفته اند و نرگسه سقف جرخ کنایه از پروین و

نرگسی بر وزن مجلسی نوعی از جامه باشد که پوشند و نوعی از طعام که خورند نرگه بفتح کاف فارسی بمعنی اول نرک است که جرگه و حلقه زدن صف کشیدن مردم و جانوران باشد و بعضی گویند این لفظ

با همین معنی ترکی است نرم آلت ... کنایه از زبون و سست باشد نرمرو ... با بای ابجد و سکون های ... نام افزاری است که بر سر ... رود و آن را جاهن گرانی و کنایه از مردم جاپلوس و حیله هست نرم مرنس

بکسر بای ابجد و سکون تحتانی و زای ... ببرز عربان سوراخ کوچک آگویند نرم جشم کنایه از شخصی که سخن گوی باشد نرم دست بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت نوعی از پارچه و جامه نیک و ملائم

است که از ... برگ گویند نرمسار بر وزن سرمسار بمعنی برد بار و صاحب حلم و حلیم باشد نرم شانه با شین نقطه دار و نون کنایه از کاهل و کم قدرت و مطیع باشد نرم گردن بضم کاف فارسی

کنایه از مطیع و فرمان بردار باشد و با کاف تازی بمعنی مطیع و فرمان بردار گردن باشد نرم لگام کنایه از اسپ جلو و نازک باشد یعنی سرکش نباشد و کنایه از مطیع و فرمانبردار هم هست نرمهوره با میم بر وزن

مستوره بمعنی ... و تکه ناهموار باشد و گردکان و فندق بزرگ را هم میگویند و پیسانی را نیز گفته اند که هر دو سر از جای بندند و شخصی بر وسط آن نشیند و دیگری بستی بر وزن بالا و متحرک شود و او

را بر دو بعضی گویند پیسانی است که در ایام جشن و عید از جایی در زند و طفلان و زنان بر آن نشینند در هوا آیند و روند و بعربی ارجوحه خوانند نروک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده

بمعنی شاید سفید بجز لعب برد و پلنگ آنرا بسیار دوست میدارد و بعربی زبدة النمر خوانند و گویند پلنگ آنرا اید بشوار بسیار شد چون یکبار بزاید میدانند اگر آن تخم را بخورد دیگر آبستن نشود و از زاییدن

بیفکند و بخورد دیگر آبستن نشود و خواص آن بسیار است نره بفتح اول و ثانی مشدد بر غیر مشدد بمعنی نر است که در مقابل ماده باشد و در شست و گریه و ناهموار را نیز گویند نره بود و الت تناسل را هم

گفته اند و بمعنی موج و کوه هم آمده است و ساق درخت را هم میگویند و دندانه کلید را نیز گویند و بمعنی خفتی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان و زنان هر دو دارد و گدا و گدائی کشنده را نیز گفته اند نره آب

کنایه از موج آب و کوه باشد نری بر وزن جری آلت رجولیت گویند مطلقا خواه از حیوان و خواه از انسان باشد نریم بر وزن کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد نریمان بر وزن کرمان

بمعنی نریم است که جد رستم زال باشد بیان نهم در نون با زای نقطه دار مشتمل بر ... لغت نزار بکسر اول بر وزن شکار لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی که در آن چربی نباشد نزج بفتح اول و ثانی و سکون

جیم نام شهری است که بادنجان منسوب است نزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیک است نزم بفتح اول و سکون ثانی و میم بخاری که در ایام زمستان جمع شده آید و ملاصق زمین باشد و هوا را

تاریک سازد و بتازی ضباب گویند و بفارسی هم آمده است و بعربی ضباب میگویند و بفتح اول نیز درست است نزه بفتح اول و ثانی و ظهور ها بمعنی سقف باشد و بعضی گویند چوبی که سقف خانه را بدان پوشند و

جای زاییدن باشد و تراوش کردن آب را نیز گفته اند نزیدن بر وزن گزیدن بیرون تراویدن باشد بیان دهم در نون با زای فارسی مشتمل بر ... لغت نژ بفتح اول و سکون ثانی بر وزن

گشنده و حیری را گویند و دندانه کلید را هم گفته اند نژاد بکسر اول بر وزن نشاط اصل و نسب را گویند و بمعنی اصیل و نجیب هم آمده است نژاده بکسر اول بر وزن قلاده بمعنی نژاد است

که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بفتح اول هم آمده است بمعنی گوهری که اصیل باشد و نژاده نقیض اصیل است نژغار با غین نقطه دار بر وزن رفتار بانگ و فریاد و بعربی نعره را گویند نژم بکسر اول

و سکون ثانی و میم بمعنی منع است و آن بخاری باشد تاریک ملاصق زمین [illegible] اول هم بنظر آمده است و عربان ضباب خوانند ترندک بفتح اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و غمناک و فرومانده

[illegible] ترنگ بفتح اول و نون بوزن [illegible] است [illegible] بفتح اول هم [illegible] شده [illegible] گویند که در مقابل [illegible] باشد [illegible] ضعیف [illegible] باشد

[illegible] ترنگ [illegible] بسیار لطیف و نازک [illegible] گویند که بهبات [illegible] برگ گل [illegible] بیده [illegible]

[illegible] ترشیدن بروزن و معنی کشیدن باشد بیان یازدهم در نون با سین [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت کنایت

[illegible] بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] بیرون [illegible] بمعنی هوش و شعور [illegible] آمده است [illegible] خشک شدن [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] نام شهریست در خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible] نستاک با تای [illegible] بروزن مسواک [illegible] گویند [illegible] نسترن [illegible] گل سفید

[illegible] نسترون بفتح اول [illegible] بروزن [illegible] نسترن [illegible] گل [illegible]

[illegible] نستوه [illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible] نسرین [illegible] نام گلیست [illegible]

[illegible] نسطوری بروزن [illegible]

[illegible] نسل [illegible]

[illegible] نشو [illegible]

[illegible] نسیان بکسر اول بروزن [illegible]

[illegible] بیان دوازدهم در نون با شین [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت کنایت [illegible]

[illegible] نشاپور [illegible] نام شهری [illegible] خراسان [illegible]

نشاخته آمده است که بمعنی تعیین کردن هم آمده است **نشاختن** بروزن و معنی نشاندن باشد بمعنی تعیین کردن و خاص گردانیدن و آشکار ساختن و چیزی را از چیزی جدا کردن و تمیز دادن هم آمده است نشاختن یعنی نشانده و نشاسته بمعنی نشاندن است که
نشاستن با سین بی نقطه و بیت نهادن باشد و نشاستن و شاستن بروزن نشاسته بمعنی نشانده و تعیین کرده شده **نشاخیدن** بروزن و معنی نشانیدن و تعیین کردن باشد **نشاره** بکسر اول اشاره چوب تراشیده را گویند که ما نند دشنه باشد
و حصه و علامت باشد **نشان** بکسر اول بروزن نهان بمعنی علامت باشد و آن نیز که از طلا و جواهر سازند و بر سر و جامه و بازو بندند بمعنی شکر باشد **نشاک** بفتح اول بروزن هلاک بلغت زند و پازند بمعنی نشاندن باشد بروزن و معنی نشاندن باشد بی نقطه
حرارت کاسنی و شیره نشان و صبر نشان و سکنجبین نشان و شاه نشان و دیهیم و مانند آن و کلمات مستعمل است که در آخر ترکیب کرده بمعنی مخرج و باشد و نشاننده را نیز گفته اند که فاعل نشاندن باشد بمعنی نشان هم هست و امر بنشاندن هم هست و نصیب را نیز گویند
بروزن عدل **نسپل** بفتح اول و بای ابجد بروزن نشانیدن باشد و بمعنی نشانیدن بروزن با سین بی نقطه **نشاستن** نشا نهادن هم هست **نشاندن** معروف است بمعنی نهادن و نشانه و معنی نشانه هم آمده است و تفنگ و نشانه تیر و نشانه هدف هم آمده است
و قلاب را گویند که بمعنی قلاب مطلق باشد و بلام زده و بای ابجد تحتانی کشیده و مثنای ابجد ثانی و سکون اول بکسر **نشپیل** هم هست چسبانیدن هم هست و دو چیز را بهم دوختن و بمعنی در آویختن و چیزی را بر چیزی که دوانند هم است
مرده و زنده و نیز وستاره و ضایع و خراب بمعنی فوقانی و ثانی و سکون اول بفتح **نشت** ماهی را گیرند و بیرون آورند و از درخت و دیوار فرود آورند و ماننده قلاب که با آن چیزها از دریا بیرون آرند و بمعنی آلت حجامت هم آمده است بفتح اول صاد اخص بمعنی گیره ماهی و شست
و بی آرام و آرام حلم و کمال با نشستن از کنایه **نشستن چون خاک** بمعنی نشستن به تخفیف نشستن باشد **نشستن** بروزن رستن حجام باشد که آلت فصد کردن حجام است نشتر بروزن نشتر مخفف نهادن بمعنی چرخ و نیک و خوش باشد و بکسر اول
بمعنی و نیکی خوشی و خوبی و نیک باشد بمعنی حرمت و چه گشته باشد بمعنی نیکی و زشتی بروزن اول بکسر **نشتی** است بوده مردی نام و بکسر بروزن اول بفتح **نشتو** هم هست نشستن و فلکیه و خوارزم را گویند و کنایه از خوار
و بعربی انزروت خوانند و فرو برند و بجایند و بر آید و بتر از معده ه باشند و امثال آن جو رده بفتح بی سپید گاو و شتر و ماننده آن بالف کشیده بروزن هسپار بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن هسپار **نشخوار** هم هست که چه خالی چیزی را نیز گویند
خاییده و فرو برده از گلو بر آورده و باز خورده نیم است که علف ستوران نشخوار است بمعنی نشخوار و معده و را او با **نشخوار** هم آمده است و بکسر اول نیز خوانند و آن را بعربی اجترار خوانند و باز از آب و از که اند گفته نیز را علف و کاه و نقیبه گویند جره
بچه طفلان **نشره** که فرو برده خورد و اند گفته نیز را سفندان گوسفندان و شتران بر هم زدن خانه و خاییدن و بکسر بعضی و شده گفته است که نشخوار بمعنی بروزن کشور و معده و او و با **نشخور** باشد آن و امثال آن شتران
خورده گرم مند ما است چیزی آن و شد و مرده از است اسفنج بمعنی **نشادکاران** گویند را کاج و صنوبر درخت اشنک بروزن اول بفتح **نشنگ** بنویسند الاطفال بر روی تخته عیره و زعفران بار
و از شوند و تر ابر هند تاک نیست بدان آنکه سرجان و بروزن وکفش فقاعان و صحافان است ابزاری ابجد دال فتح و تحتانی یای و ثانی سکون و فارسی کاف و اول بکسر **نشکرده** گویند المحاسن زعوه و شفه بمعنی العربی و آن
و آن را بعربی دادن چنانکه بدرد و بیرون ناخن بسر دو انگشت و یا دو سر اعضا با شد گرفتن جیم و نون ثانی و سکون کاف ضم اول بکسر **نشکنج** هم آمده است فارسی کاف خوانند جیم بزیر و بعربی گویند نیز شفره
بمعنی گویند را بابی قلاب لام سکون و ثانی و اول بفتح **نشل** بدرد آید چنانکه انگشت سر دو یا اعضا است گرفتن که شد گرفتن نشکنج بمعنی کاف ضم و اول بکسر **نشکنجیدن** خوانند چمدک ترکی و بعربی قرص
هم است تیر و آویختن و درد و چسپیدن و برزدن چنگ بمعنی و بروز پیاو بیکوشد و چسپان بروز را بهم چیزی دو بمعنی شد با معانی با و امر و آویختن و گرفتن و گرفتن را بهم چیزی دو و چسپانیدن و دوختن را بهم چیزی دو
نشوه باشد نشنی و خشونت بی نرم و و نغزنده و ساده و صاف و همواره بمعنی کشیده و او با ثانی و فتح اول بضم **نشو** گویند را تبار و خویش پازند و زند بلغت نون و ثانی سکون و میم و اول بکسر **نشیمنک** گویند نشست زبان به عربی که
بمعنی است فراز نقیض و ابجد بای و تحتانی سکون و ثانی و اول بکسر **نشیب** است خراسان نشهر نام شده کشیده تحتانی و واو و اول بفتح **نشوی** است بسیاری مقابل در که باشد سیتی و بمعنی و واو اول بفتح
و تحتانی اول بکسر **نشیم** باشد نهادن بمعنی نشانیدن مخفف ثانی و اول بکسر **نشیدن** شد بتبعیت خوانند که سرود بمعنی دال و مجهول تحتانی سکون و ثانی و اول بکسر **نشید** نیز گویند را ملک و خبر و فرو
سراپرده خام پوست و گاه سیم و پوست جر بروزن اول بفتح **نشیم** است عالم و دنیا از کنایه **نشیمن دلو** گویند مرغ را نیز آشیان و مطلقا است نشستن جای و مقام و جا که باشد نشیمن بمعنی کلیم بروزن مجهول
و هم دو سر میان **نشستن میان** یعنی نشستن هم است نشستن را ام گفته اند و نقعد در و رون پوست از فلک است نقطه و آن گویند و بطن را تکین بروزن **نشیمن** بسازند آن امثال و دوکار بندکاران گویند
مقصد که گویند را آن بزرگی با ام لام بکسر **نعل بها** است هم شدن درمانده و ماندن در از کنایه و شد رفتن و تعجیل شتاب از کنایه **نعل افکندن** است کنایت و لغت در شین نقطه بی عین با نون در
را نعل آن و کنند نصب اسبی نعل را او نام کنند رام و نخود که شخصی خواهند که هرگاه چه باشد قراری بی اضطراب از کنایه **نعل در آتش** باشند ساخته ما راج ایمن تا ساخته هند و بلغت قومی چشم و نخود لایت و فدائی
احتیاج در ضروریات و اسباب تجمیع گیر که است اسبی از کنایه و شد بسته نعل بمعنی نقطه بی دال و نقطه دار زای بفتح **نعل زده** شود رام و گردد مضطرب شخص آن اند نخواند که انگشت افسون چند که بنهند و در آتش
کاری را کنایه از **نعل و آزرین** گویند هم نعلکی آن را و است رکاب زی نوعی رکن بروزن **نعلک** است هم صبح بدمیدن از کنایه و شد قمر ماه است کنایه **نعل شام** سفر جهت از شده و مستعد کرده
اخر احداث عین با فارسیان و عربی از است عاریه العلمای اصل و شد نیز بوده از نوعی **نغنا** بهشت از کنایه **نعمتکده** است بهشت و است نعمت از کنایه **نعمت جاوید صدهم** است هم ما و چیزی بر آن زنند کرد مرد
اول بکسر **نغاک** لغت ۲۳ و شتمین و نقطه با عین نون در **چهارم بیان** شد با عبادت و طاعت که است شایسته اعمال از کنایه فارسی بای با **نعیم باب** گویند میسکو بیسنا و کرده
که نیز را فام سیه و رنگ تیره و شده ناخوش و بستر بمعنی سلام بروزن اول بفتح **نغام** خوانند اجرام الدیم بعربی و گویند نیز را زاده حرام و شد نادان و ابله بمعنی زده و کاف شیده با الف و ثانی
ونیکو خوب بمعنی مغز بروزن **نغز** خوانند تک بعربی و زند بیسار نیز الدان نام که شده چوبی ده فارسی و جیم کشیده وا نقطه بی رای و ثانی سکون و اول بضم **نغروج** است آمده هم اول بکسر و
گویند انبه و را آن که سستان و هندوستان مخصوص است هم میوه نیک خوب یعنی است مشفی صغر **نغزک** میگویند هم را نیک جایک سیحیت ابر پرش خوش که دید اند گفته نیز را بدیع و عجیب چیز هر و باشد
باشد شدن تباه بعربی هم ثانی و اول بفتح و گویند نیز را بلیت اصل در عربی در و کنند گوسفندان خوابیدن جهت میزیر بر ما ندر و این گود صحرا در که جایی لام سکون و ثانی کسر و اول بفتح **نغل**
کاونده کردن سوراخ بمعنی میم ثانی و سکون اول بفتح **نغم** اند گفته هم صنبی سخن و دوکس میان انگیختن فساد و شدن فتنه بعمر چیز هر شدن ضایع و تباه صاحب خصوص کردن فاسد و درونست
ناتراشیده گویند نافه سوراخ نون سکون و ثانی اول بفتح **نغن** موسیقی از است نوای نام **نغمه عشق** اکویند کردن سخن صدای و آواز عربی در ثانی اول و بفتح خوانند نقب بعربی که باشد زیر زمین

دو زبان اثر گفته اند و آن تخمی است که گاهی بر روی حمیران باشند **نغخلان** با خای نقطه دار و لام بر وزن سمیران بمعنی آخر نغز است که زنخدان و نانخواه و تاج سکم را گویند و دو نار دو
نغخواه با واو معدوله بر وزن کلیسواد بمعنی نغخلان است که زنیان و نانخواه باشد **نغخوالان** با واو معدوله و لام بر وزن سرره کاران بمعنی نغخواه است که زنیان و نانخواه باشد و بر وزن
سمن ساقان هم گفته اند **نغخوابین** با واو معدوله و یای حطی بر وزن حسرت گلین بمعنی نغخوالان است که نانخواه باشد و بر وزن ملک آیین هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد **نغنغ** بفتح
هر دو نون و سکون هر دو غین بمعنی پیمانه و نقیری گویند که بدان غله پیمایند و هر نغنغ چهار خروار است و بضم هر دو نون هم آمده است **نغنویدن** با واو بر وزن بشنیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی آنچه
و غافل نشدن و بیدار بودن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن است **نغوسه** بفتح اول و سین بی نقطه و ثانی بواو مجهول کشیده این لغت از اضداد است بمعنی تسکین دل شکسته
دادن و بمعنی دل کسی از جا بر شکستن و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **نغوشا** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و سین نقطه دار بالف کشیده گبر و آتش پرست را گویند و یا جهودی هم بوده است
و کیش و مذهب گبران اثر گفته اند و بمعنی از دینی بدین دیگر نقل کردن هم آمده است و بعربی صابی گویند و صابئین جمع آن است یعنی از دینی بدین دیگر نقل کنندگان و گرایندگان و گویند این جماعت از سر
دینی خبری اخذ کرده اند و ملائکه می پرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میگزارند و بعضی گویند صابیان نادقه اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرست اند چه ایشان از دین آدم گرویدند و بتعظیم و عبادت
نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طایفه قومی اند از مجوس و یهود و ذبیحه کرده ایشان خورده نمیشود و بعضی گوشت گوسفند و فرعی اگر ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان
ایشان درست نیست و جمعی دیگر گویند این طایفه ملائکه و آفتاب را پرستش میکنند و در روزی پنج نوبت سجده آفتاب کنند و گویند خدای تعالی عالم را آفرید و امر بتعظیم نورانیات فرمود از ملائکه و کواکب
چه ملائکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه بانها تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است **نغوشاک** بفتح اول و سکون
آخر که کاف باشد بمعنی نغوشا است که آتش پرست و گبر و جهود باشد و کسی را نیز گویند که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر برود و بکسر اول نیز گفته اند **نغوشاکیدن** از دینی بدینی دیگر شدن و اختیار دین دیگر
کردن را گویند **نغوشه** بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه دار بمعنی نغوسه است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی گوش فرا دادن سخن دو کس که با هم آهسته حرف میزنند **نغول**
بکسر اول و سکون آخر بمعنی نغوشاک است که گبر و جهود و آتش پرست باشد **نغول** با واو مجهول بر وزن قبول ژرف را گویند که در صحرا و دامن کوه باشد که گوسفندان بسیار بند و بضم اول ژرف و
عمیق را گویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است و بمعنی تمام و نهایت نیز گفته اند چنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی بغور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام است و بکسر اول و در
نردبان پایه سقف دار را گویند و بعضی گویند گوشه سر نردبان است که بر بام خانه سازند تا باران بدرون نیاید **نغوله** با واو مجهول و لام بر وزن تنوره زلف خوبان را گویند **بیان پانزدهم**
در نون با فا مشتمل بر ده لغت و کنایت **نفاع** بکسر اول بر وزن چراغ قدح بزرگی را گویند که بدان شراب خورند **نفام** بفتح اول بر وزن عوام بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد و چیزی
زشت و زبون را نیز گویند **نفایه** بفتح اول بر وزن طلایه بمعنی نفام است که تیره رنگ سیاه فام باشد و در عربی سم قاتل باشد سره را گویند **نفت** بر وزن هفت و غنی باشد که در ولایت شروان
پیدا میشود و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سیاه را بسوزند و سفید را در دواها بکار برند و گویند در آن ولایت سینی است که چون آتش را بکار اندازند نفت بمانند چشمه آب روان گردد و معرب آن نفط
است **نفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم کاغذی را گویند که بر آن چیزی نویسند و در عربی بلند برداشتن پستان دختر باشد و پیراهن یعنی بلندی که در پیراهن بسبب آمدگی پستان هم برسد و شخصی را نیز گو
که در وقت سخن کردن آب دهن او بیرون آید **نفخ روح** کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیه السلام دمیده بود **نفروج** بفتح اول بر وزن مخلوج چوبی را گویند که زنان خمیر را بدان
پهن سازند و بضم اول هم آمده است بعربی بدنک خوانند **نفری** بر وزن بصفی مخفف نفرین است که دعای بد باشد **نفرید** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و دال ماضی نفرین کردن
باشد یعنی دعای بد کرد **نفریدن** بکسر اول و ثالث بمعنی نفرین کردن باشد **نفس اباد** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه شش را گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بجگر که بوسه دل
باد کنند و نفس اباد بهمین اعتبار گویند و سینه را نیز گفته اند که عربان صدر خوانند **نفس تنگ** کنایه از زمانی است که در یک چشم بر هم زدن بگذرد **نفس دراز** کنایه از دراز نفس و
پرگوی باشد **نفیر** بر وزن حصیر کرنا و چک کرنا را گویند و بمعنی فریاد هم هست و عربان کرنیز را گویند که از رخش است **نفیرنامه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی حکم و فرمانی باشد که سلاطین و
حکام جهت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر مینویسند **بیان شانزدهم** در نون با قاف مشتمل بر ۱۴۳ لغت و کنایت **نقاب خضرا** کنایه از آسمان است **نقاب نیلی**
کنایه از شب است که بعربی لیل گویند **نقد جان** کنایه از جان است که روح باشد و زر و سیم سره رایج را نیز گفته اند **نقد روان** بمعنی نقد جان است که کنایه از جان و زر و سیم رایج باشد چه
روان بهر دو معنی آمده است **نقد شش روزه** کنایه از دنیا و فیهاست **نقدگیران** کنایه از مردمانی باشد که رشوت میگیرند و رشوت میخورند و طالبان دینار را نیز گویند **نقره** بضم اول
معروف است و بعربی فضه گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و بکسر اول بره رو میباشد و آنرا گویا و گراویه و نانخواه میگویند **نقره به آهن رسیدن** کنایه از تنگی بی بدری و فراغت به
ریاضت و خوشی بغم رسیدن باشد **نقره خام** کنایه از رخ صافی و صفا و پاکیزگی باشد **نقره خنگ زرکشتی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقش آبا** کنایه از شراب آتشی است
نقش بحرام کنایه از کسی است که فربهی فاسق و تن آسانی دارد لیکن بغایت کاهل و هیچ کاره بود و او را عوام گرده بحرام میگویند **نقش بر آب زدن** کنایه از کار لغو کردن و بر طرف ساختن باشد
و کنایه از چیزهای بی ثبات هم هست **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کارهای عبث و بی حاصل زدن باشد **نقش کارگاه** کنایه از جمیع مخلوقات است **نقش زنبور** بفتح نون بای خانه
بمعنی نشان عسل و خانه زنبور است **نقش نگین** کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور و تخیل نمودن باشد و نقش نه بستن **نقشبند حوادث** مراد خدای تعالی است جل جلاله **نقش**
بی غبار کنایه از روهای مظلوم است ظالم را **نقش حرام** بمعنی نقش بحرام است که کنایه از مردم صاحب قد و قامت ترکیب بی غیرت و هیچ کاره گوده حرام باشد **نقش خاک گوهر**

کنایه از صورت مردم اصیل و نجیب و صالح باشد **نقش نیاو** کنایه از اسم بلا مسمی و چیزی قابل بودن نباشد **نقش قندهار** کنایه از صورت خوب و دلکش باشد **نقش کل** کنایه از [illegible] است
از فلک اعظم باشد **نقش نیاب** کنایه از زمان جوانی و زمان نیک است که زود بگذرد **نقطهٔ دایره** کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **نقطهٔ زر و نشتر پرگار** کنایه از
قطب فلک است و کنایه از مرکز عالم هم هست و اشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه و آله باشد **نقطهٔ زرین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقطهٔ گل** بکاف فارسی کنایه از مرکز زمین است کنایه از کره
زمین هم هست **نقطهٔ نه دایره** کنایه از مرکز زمین هم هست و اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی هم هست صلی الله علیه و سلم **نقل** بضم اول و ثانی و سکون لام زر زمینی را گویند که در کوه و بیابان [illegible] است
خوابیدن گوسفندان سازند و معنی نقل مشهور و معروف هم آمده است **نقل احمد** دانه ایست سیاه رنگ [illegible] گویند [illegible] سیاه و سفید [illegible]
سفید میباشد گرم و تر است [illegible] **نقیبان** [illegible] کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد **نقیبان سپید** هم [illegible] کاف فارسی
[illegible] **نک** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] **نکاب** بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible]
گفته اند و بعضی گویند مخفف نکاب است [illegible] و شکاران [illegible] بیای فارسی هم آمده است
اول [illegible] **نکاس** بفتح اول بر وزن [illegible] **نکاف** بکسر اول بر وزن شکاف بمعنی [illegible] نکاب است
[illegible] **نکته** [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] را گویند [illegible]
باشد و نکات جمع آن است **نکته پادی** [illegible] **نکته پرکار** [illegible] کنایه از سخن دقیق [illegible] **نکرد** بفتح اول
و ثانی و سکون [illegible] **نکل** بکسر اول و ثانی و سکون لام [illegible] بفتح اول و سکون ثانی
هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است **نکودن** بفتح اول [illegible] **نکوه** بفتح اول و ثانی و او کشیده [illegible] **نکوهش** [illegible]
عیب جوینده و بد گوینده [illegible] **نکوهیدن** [illegible] **نکوهش** بفتح اول و کسر
رابع و سکون شین نقطه دار [illegible] سرزنش [illegible] **نکوهنده** بر وزن فرو زنده عیب جوینده و سر
زنش کننده را گویند **نکوهید** بفتح اول بر وزن [illegible] **نکوهیدن** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی
سرزنش کردن و عیب گفتن و مذمت نمودن باشد [illegible] **نکوهیده** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده باشد و قابل سرزنش و ملامت [illegible]
[illegible] درون با کاف فارسی مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت **نگ** بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف دهان است **نگار** بر وزن شکار بمعنی [illegible] گویند و بمعنی نقش
[illegible] هم هست [illegible] و نگارنده و نقش کننده [illegible] بمعنی [illegible] کنایه از محبوب و معشوق [illegible]
[illegible] **نگارخانه** خانه را گویند که [illegible] نگار آراسته باشند [illegible] **نگاشت** بسکون شین [illegible] یعنی نگاشتن است [illegible]
نگاشتن بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی نوشتن و نقش [illegible] کردن باشد **نگاشته** بمعنی نقش کرده [illegible] و نوشته و ساخته شده باشد **نگاران** بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] باشد **نگرستن** بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد **نگارش** [illegible] بمعنی نگرستن است که بمعنی نگاه کردن
و دیدن باشد **نگاریدن** بر وزن [illegible] **نگریستن** بسکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی نگریدن است که نگاه کردن و دیدن باشد **نگرده** بفتح
اول و ثانی و سکون [illegible] فارسی [illegible] **نگرز** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] مخفف نگیرد است یعنی چاره
نباشد و علاجی نیست **نگزرد** یعنی چاره نباشد و علاج نبود **نگل** بفتح اول و سکون ثانی و لام [illegible] **نگندن** بکسر اول بر وزن فکندن
بمعنی [illegible] **نگنده** بر وزن فکنده [illegible] بمعنی دفینه هم گفته اند یعنی آنچه در زمین [illegible] پنهان کنند [illegible]
[illegible] **نگوسار** با سین بی نقطه بر وزن نکوکار مخفف نگونسار است یعنی [illegible] کنایه از [illegible] سر در پیش افکنده باشد
نگون بکسر اول بر وزن [illegible] **نگون طشت** بفتح طای حطی و سکون شین [illegible] کنایه از آسمان است **نگه دایره** مخفف نگاه [illegible]
[illegible] **نگیسا** بکسر اول و ثانی [illegible] نام حکیمی [illegible] **بیان نوزدهم**
در نون با لام مشتمل بر ۵ لغت **نلج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] **نلشک** بر وزن [illegible] **نلسک** با سین بی نقطه
[illegible] **نلک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف [illegible] **نلکس** [illegible]
[illegible] **نلکس** بفتح اول و سکون ثانی و کاف مفتوح [illegible]
[illegible] **نم** بفتح اول [illegible] **بیان بیستم** در نون با میم مشتمل بر ۵۳ لغت و کنایت **نم** بفتح اول
و سکون ثانی معروف است که رطوبت [illegible] هم آمده است **نماد** بر وزن [illegible] یعنی ظاهر [illegible] کننده باشد و بمعنی ظاهر

و نمایان گرداند هم آمده است **نمار** بر وزن سوار بمعنی ایما و اشاره باشد و نماران بمعنی اشارات باشد و با گاف جمع نمار است **نماز** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای معجمه زده بمعنی بندگی و اطاعت ادای
طاعت و ... پرستش و خدمتکاری و فرمان برداری باشد **نماک** بفتح اول بر وزن پالاک رواج و رونق و زیبائی را گویند **نمانا** بر وزن تماشا بلغت یونانی بمعنی سوسن ... باشد و آن نوعی از نعناع
است و بعربی نمام الملک خوانند **نمالیش آب** بمعنی نمر است و آن نشانی باشد که بسبب نمی و تری آب در صحرا و بیابان از دور زیاد نماید **نمتک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن
میوه‌ای باشد صحرائی که آن را بعربی ... و در ... گویند باین اعتبار که دانه او نمی باشد و در خراسان علف ... خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند ... الو و آن میوه ایست شبیه بگیلاس ...
اول و ثانی چیزی است سرخ مانند مرجان و با معنی بجای تای ... نوبتی آمده است **نمج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی ... است که از رطوبت اندک شده ... **نم در آب داشتن** کنایه از مکر
کردن و در کار حیله و دغا بودن باشد **نمدزین** بمعنی نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و زین بر بالای آن گذارند و در زبان تکلتو گویند **نمس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه راسو را گویند و آن
جانوری است مشهور که موش خرما و عربان ابن عرس خوانند **نمش** بفتح اول و سکون ثانی و شین ... مکر و حیله و دغا بازی را گویند و بفتح اول و میم در عربی خطها و نقطهای سیاه و سفید باشد که بر ...
عارضست که در آدمی پیدا شود و بفتح اول و کسر میم در عربی گاو کوهی را گویند که بر او نقطهای سیاه و سفید باشد **نمشته** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی عقیده و اعتقاد باشد
نمشک بر وزن سرشک شیری را گویند که از پستان گوسفند و گاو بر دوغ و ماست بدوشند و بمعنی قیماق و سر شیر خام و مسکه هم آمده است که بعربی زبده خوانند **نمک شدن** بر وزن
فهمیدن بمعنی کام یافتن و بمراد رسیدن باشد **نمک انگیدن** کنایه از گریه کردن باشد **نمک بر جگر داشتن** کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن باشد **نمکدان** کنایه از
دهان معشوق و محبوب است **نمکدان شکستن** کنایه از حق ناشناسی کردن و بیوفائی ورزیدن باشد **نمک در آتش افکندن** کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد **نمکری** بفتح
اول و ثانی و سکون کاف و رای ... تحتانی کشیده حلوائی است که آن را از آرد و شکر یا عسل و دوشاب پزند و مغز گردکان و بادام و پسته در میان آن جا کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن
پاشند و خورند و بعضی گویند میوه های خشک شده داخل کنند **نمکسود** چیزی را گویند که بر آن نمک پاشند و عموما گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصا **نمکینه** بفتح اول و ثانی و کاف
به تحتانی کشیده و نون مفتوح ... ماستی باشد که در آن نمک و زیره و گشنیز کوفته و بیخته باشند و عربان بلجه خوانند **نمنک** بضم اول و ثانی و سکون نون و کاف چیزی است سرخ و شبیه بمرجان ...
بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نمایان و مرئی شده ... مانند و دلیل و برهان ... گویند **نموسک** بر وزن عروسک پرنده ایست که آن را ...
... است از سنگ **نموشک** بر وزن خموشک بمعنی نموسک است که ... و در فارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند و بضم اول هم بنظر آمده است **نموک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و کاف
زده نشانه تیر را گویند که هدف باشد **نمونه** بفتح اول و نون آخر بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده ... باز گویند و شبیه و مانند باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است **نمید** بفتح اول بر وزن شمید
ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید و نومید است **نمیدن** بفتح اول بر وزن رمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول نومید و نا امید شدن را
گویند **نمیده** بفتح اول بر وزن رمیده بمعنی میل کرده و توجه نموده و نم کشیده باشد و بضم اول نومید شده و نا امید گردیده را گویند **نمیدی** بضم اول مخفف نومیدی و نا امیدی باشد **نمیرا**
بفتح اول بر وزن ... بمعنی شرح باشد که آشکار کردن و ظاهر نمودن است یعنی الفاظ اندک و المعانی بسیار بیان کند **بیان بیست و یکم** در نون با نون مشتمل بر پنج لغت **ننگ** بفتح اول
بر وزن رنگ بمعنی زشت و عیب و عار باشد و باعث ... و ... گویند که مرغ خانگی است و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است **ننگسار** بر وزن سنگسار بمعنی تناسخ است و تناسخ در لغت گردیدن از
صورتی است بصورتی دیگر که بدتر و قبیح تر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آن است که روح انسانی بعد از فراغ ازین صورت بیکی از حیوانات ... جلوه گر شود **ننگ نامه** بر وزن ...
جنگ نامه است چه ننگ بمعنی جنگ و جدال هم آمده است نظم و نثری را گویند که در آن هجو و بد گوئی و عیب جوئی نوشته شده باشد **ننگین** بر وزن سنگین بمعنی عیب دار و معیوب و زشت شده باشد
بیان بیست و دوم در نون با واو مشتمل بر ... لغت و کنایت **نو** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض کهنه باشد ... هم ... و پهلوان ... گفته اند
و بمعنی ناله و زاری هم آمده است امر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان **نوا** بر وزن
هوا چند معنی دارد اول نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند عموما خواه از انسان باشد و خواه از مرغان ۲ نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال و توانگری
و نیکوئی حال و رونق کار باشد ۴ ساز و سرانجام و ساختن کارها باشد ۵ روزی و خوراک را گویند و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ گروگان باشد و بعربی رهن خوانند ۸ گرفتار و پابند شده
باشد ۹ بمعنی فرزند و فرزندزاده و نبیره باشد ۱۰ ایلچکشی را گویند که نزد سلاطین فرستند ... غارت ایمن باشند ۱۱ نامی است از نامهای مغولان و نام آتش پرستی هم است ۱۲ ...
را بر گویند ۱۳ بزرگ ترین و بهترین هر چیز باشد ... و برجستن و فرو جستن شاطران باشد ... و دانه خرما را گویند و بمعنی جدائی و آگاهی هم هست **نواجسته** بفتح اول و جیم و سکون
سین بی نقطه و فتح فوقانی باغی را گویند که درختان آن را از نو نشانده باشند و باین معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است **نواخانه** با خای نقطه دار بر وزن سلامانه بمعنی زندان و بندی
خانه باشد **نواختن** بفتح اول بر وزن نباختن بمعنی سرائیدن با آهنگ و خوش کردن آواز و نوازش نمودن و همراه سرائیدن باشد **نواخته** بفتح اول بر وزن نباخته بمعنی خبر و خبرات
و تکلفات و انعامات باشد **نواخسته** بر وزن و معنی نواجسته است که باغ نو نشانده باشد **نواد** بر وزن سواد سوراخی را گویند ... بجهت پنهان کردن چیزها و بمعنی ... هم
که بعربی النقصان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که عربان لسان خوانند و ظاهرا درین معنی تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **نواده** بر وزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است
عموما و پسرزاده را گویند خصوصا و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته اند **نوار** بفتح اول بر وزن هزار چیزی باشد پهن که آن را از ریسمان بافند و بر تخته دوزند و گاهی بر ... بندند ...

هم آمده است **نوارس** بضم اول و کسر رای قرشت و سکون سین بی نقطه خیار دراز را گویند **نواریان** بفتح اول و رای قرشت و یا بر وزن جفاکیشان خبری که شعرا و اهل نغمه کسی که خبر خوش
آورده باشد بدهند و کنند و ارمغان و مژدگانی اینرا گویند **نواریدن** با رای قرشت بر وزن تراویدن با جاویده فرو بردن باشد و عربان بلع گویند **نواز** بر وزن نماز نوازش و نوازیدن
و نوازنده باشد و امر بنوازیدن هست یعنی بنواز و بمعنی الهی نیز آمده است **نوازاده** بر وزن که از نو پسرزاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است **نوازان** بفتح اول
و رابع بالف کشیده و بنون زده بمعنی نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوازند و گر خواننده باشد هم آمده است امر بمعانی نیز هست یعنی بنواز و بخوان و دلجوئی کن **نواریدن** بر وزن
سپاریدن بمعنی نوازیدن است که بلع و رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد **نواسته** بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن گداخته دیواری را گویند که از خشت و آجر برآورده باشد **نواسه**
بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است عموما و دخترزاده را گویند خصوصا **نواشته** بضم اول بر وزن گماشته بمعنی خشت و آجر و دیواری باشد که از خشت و آجر سازند و بمعنی تخم و چینه
و لجه هم بنظر آمده است **نواگر** بفتح کاف فارسی بر وزن سراسر خواننده و سازنده را گویند **نوالیه** بفتح اول و لام و ضم یای ابجد و سکون ای قرشت کارد را گویند و بعربی سکین خوانند و گو
بفتح یای ابجد نوالیده و امر بنوالیدن باشد **نوالیدن** بفتح اول و کسر لام بر وزن جوانیدن بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد **نوان** بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان
و بعضی از این حرکت حرکتی گفته اند که طفلان در وقت چیزی جمع آمدن کنند و مردم را بهنگام دعا خواندن یا در محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم حادث شود و بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان و زبان
زنان هم هست و اصل معنیش لرزانست چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون در جای الف و نون صفتی است یعنی نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن اینرا گفته اند و گوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده را نیز گویند
و بمعنی سپاه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی آگاه و هوشیاری هم هست بمعنی اینرا گفته اند که زنگ میان [illegible] باشد **نوانیدن** بر وزن دوانیدن مصدر نوان است
که بمعنی فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن آگاه باشد بناله و زاری آوردن و جنبانیدن هم هست **نوای جان** بمعنی نشان گردگان جان باشد چه نوا بمعنی [illegible] گردگان هم [illegible]
نوای چکاوک بفتح جیم فارسی نام نغمه و لحنی است از موسیقی **نوای خارکن** با خای نقطه دار نام نغمه ای است از موسیقی و از نوای خارکن هم میگویند با دال بی نقطه در آخر **نوای خسروانی**
نام نوعی از لحن است گویند باربد که در فن بربط نوازی استاد بوده بنای لحن اغانی خود در مجلس خسرو پرویز نهاده بود و بعضی [illegible] و آن سی لحن بود مبتنی بر مدح و آفرین خسرو
و این قسم اغانی لحن خسروانی خوانده چه خسرو را پسند خاطر شده بود بنام موسوم ساخته نوای خسروان هم گفته اند بحذف یای آخر **نوالیدن** بر وزن سرائیدن بمعنی ناله و فریاد و واویلا
کردن باشد **نوآیین** بر وزن سلاطین بمعنی بنیاد آراسته و نو پیدا آمده و نوباوه شهر و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز گفته اند که آیین تازه و رسم نوی حداثت کند **نوبیان**
با بای فارسی بر وزن چوپان سندی را گویند که از سید یافته باشند و با بای ابجد پادشاهزاده را میگویند **نوباوه** بفتح اول و واو بر وزن همسایه هر چیز نو بر آمده را گویند عموما و میوه نورسیده
و پیش رس را خصوصا و عربان باکوره خوانند و بعضی هر چیزی را نیز گفته اند که در پیش چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد و آنرا بعربی طرفه گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است **نوبت** بر وزن شوکت نقاره
که در اوقات شب و روز نوازند و آن در زمان سکندر سه نوبت بود بعد از آن پنج کردند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را جهت هلاک و نشانه سحر
میکردند و سلطان روز بروز ضعیف و نحیف میشد و دانایان آن زمان اگر استخراج یافتند و فرمودند که در هر وقت نوبت باید زدن و آوازه انداختن که سلطان تخت نشسته و دیگری بر تخت نشسته چنان
کردند چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آنرا مبارک داشته پنج نوبت میفرمودند و خیمه بزرگی را نیز گویند که آنرا بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم
آمده است و بمعنی فرصت نیز گویند و در عربی بمعنی وقت گرفته شده [illegible] و اعتقاد برهمنان هر سیصد و شصت هزار سال یک نوبت است **نوبتی** بر وزن نگینی نقارچی را گویند و خیمه
بزرگی که آنرا بارگاه خوانند و بعضی خیمه را گویند که پاسبانان در آن نشسته [illegible] **نوبر** بر وزن کوثر معروف است که میوه
نورس هر چیز از نباتات که پیش از همه نو برآمده باشد و دختری را نیز گویند که پستانهایش نو برآمده و نمایان شده باشد **نوبه** بضم اول و فتح بای ابجد نام ولایتی است از زنگبار **نوبهار** بر وزن
نو بکار معروف است و آن فصلی است از فصول اربعه و نام آتشکده بلخ و آن را برمک که نخستین [illegible] و سقف و دیوارهای آن را [illegible] آراسته گردانیده و نام ماه دوم است از سال ملکی
و نام بتخانه هم هست و بعضی گویند بهمان خانه بزرگ که در بلخ ساخته بودند و در آن عبادت آتش میکردند **نوبهاری** با تحتانی در آخر نام نوائی است از موسیقی نام لحن بیست و ششم است از سی
لحن باربد **نوبیخ** با بای ابجد بر وزن [illegible] **نوتاش** با تای قرشت بر وزن [illegible] و باش بمعنی سر [illegible] **نوج** بر وزن عوج درختی
گویند که صنوبر باشد و با جیم فارسی هم آمده است که بر وزن لوچ باشد و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر **نوجبه** بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی رشته هم بنظر آمده
نوجوان پسر امرد را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد **نوح** بضم اول و سکون ثانی و حای بی نقطه نام پیغمبری است معروف و نام گیاهی هم هست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه و لبلاب و
حبل المساکین گویند **نوخط عالم** کنایه از سبزه نودمیده ایام بهار باشد **نود** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد عددی است که آنرا بعربی تسعین گویند و بمعنی [illegible]
و موضع [illegible] اینرا گفته اند [illegible] **نوذران** بفتح اول و سکون ثانی و دال و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده شاگردانه را گویند و آن [illegible]
باشد بعد از تربیت استاد بشاگرد دهند و بفتح آخر هم درست است که نوذرانه باشد **نوذرانی** بر وزن [illegible] گویند که شعرا و شخصی که مژده و خبر خوش آورده باشد بدهند و شاگردانه را نیز
گویند **نودر** بر وزن کوثر هر چیز را گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده [illegible] نام [illegible] است که [illegible]
شده و با میم [illegible] سران لشکر گشته [illegible] **نودره** با رای قرشت بر وزن [illegible] **نودسا** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن [illegible] کار را در جرابی [illegible] کردن باشد **نوده**

بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است و بمعنی فرزند زن هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی کره هوا را گویند که از جملهٔ چهار عنصر است **نوراسپهبد** بضم اول و بای ابجد در هشتم نفس ناطقه را گویند
با جیم باشد **نوراسپهبود** با واو در هشتم بمعنی نوراسپهبد است که نفس ناطقهٔ انسانی باشد **نوراسفهبد** با فا در ششم بمعنی نوراسپهبد است که نفس ناطقه و روح انسانی باشد **نوراسفهبود** بر وزن و معنی
نوراسپهبود است که نفس ناطقه باشد **نوراورا** با واو بر وزن سودا گر ظرفی باشد از برنج که آنرا مانند دیگ برو غن سازند **نوراهان** بفتح اول بر وزن همراهان چیزی را گویند که کسی از جائی برسم
تحفه و ارمغان بیاورد و مژدگانی خبر خوش را نیز گویند **نور پسین** بکسر بای فارسی و فتح بای فارسی اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **نورد** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و پیچ که در چیزی افتد و نام افزاری است جولاهگان را و آن چوبی باشد مدور و طولانی یعنی استوانی که هر قدر که از پارچه که بافته شود بر آن چوب پیچند و شیرو مانند و هر قدر هم نهاد
و هم وزن و برابر را نیز گویند و بمعنی اندوخته و جمع آمده شده جنگ و نبرد و خصومت را نیز گفته اند و بمعنی پسندیده و در خور و لایق و پسندیده شده هم آمده است نورد پیراهن را نیز گفته اند بمعنی دامن
پیراهن که آنرا واشکنند و بند و زه زنند و فاعل نوردیدن باشد که پیچیده است یعنی نوردنده و امر باین معنی هم هست یعنی بنورد و بپیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول و تا و ثالث و رابع نام اصلی شهر گازرون است
نوردن بفتح اول بر وزن قلمزن مخفف نوردیدن است که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نوردوا نیز گفته اند و آن چیزی باشد که آنچه را جامه بافته شود بر آن پیچند **نورده** بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی
پیراهن باشد که عربان قمیص خوانند و بعضی بر آن این گفته اند و قبالهٔ بغل را هم میگویند و بمعنی پیچیده و نوردیده هم آمده است **نوردیدن** بفتح اول و ثانی مصدر نورد است یعنی پیچیدن و طی کردن
و نام ریسمان ساختن را نیز گفته اند و بمعنی سر کردن و گذاشتن هم آمده است **نورساده** بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی نور تیکه در رتبه و نور مجرد باشد یعنی نور محض و نور بحت که نور الهی است
نور عذرا کنایه از نور عیسی و مریم است علیهما السلام **نورستانیدن** کنایه از آشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن بهنگام گفتن باشد **نور مبین** بضم میم اشاره بسرور
کائنات صلوات الله علیه و آله است **نورنخه** بفتح اول و ثالث بر وزن سرپنجه بالاب اسبجزا گویند **نور نخستین** بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نور پسین است که اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **نوروز**
بضم اول هم وزن سوزند بمعنی ترجمه باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبان پارسی گفته شود **نوروز** بمعنی روز نو است و آن دو است یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است
که آمدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل باشد و رسیدن و بآن نقطه اول بهار است گویند خدای تعالی درین روز عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج بودند و اوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود و درین روز حکم شد
که بسجود در آیند و آدم علیه السلام را نیز درین روز خلق کرد پس بنابرین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که اول جم نام داشت شهریاران را مطیع خود ساخت میگویند سیر عالم میکرد چون
بآذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی بر جای بلندی و بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی
در غایت روشنی پیدا آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز
این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزی است که نام آن روز خرداد است از ششم فروردین ماه باشد و در آن روز جمشید بر تخت نشست خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدای تعالی
شما را خلق کرده است باید که بآبهای پاکیزه تن را بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمائید و این روز را بنابراین نوروز خاصه خوانند و گویند
اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که ششم روز باشد حاجتهای مردمان بر آوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن
نیروز است **نوروز بزرگ** نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدائی است از موسیقی **نوروز خارا** نام شعبه ایست از مقام که آن را نام لحنی است از موسیقی **نوروز خاصه** ششم
فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نوروز مذکور شد **نوروز خرد** که نام نغمه ایست از موسیقی **نوروز عامه** اول فروردین ماه است که شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد **نوره**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوبی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول معروف است آنرا عربان حالق الشعر گویند با جامی بی نقطه **نورهان** بفتح اول و های بالف کشیده
بر وزن همزبان بمعنی نوراهان است و آن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه و ارمغان از جائی بیاورد و شعری را نیز گویند که شاعران برسم ارمغان آورده و در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و مژدگانی خبر
خوش را هم میگویند و صله و جایزهٔ شعر را هم گفته اند **نورهانی** بر وزن لن ترانی بمعنی نورهان است که تحفه و ارمغان و راه آورد و مژده و خبر خوش صلهٔ شعر باشد **نورینه** بضم اول و فتح یای قرشت
بر وزن بوسیده یعنی در رسیده و تصور کرده و بخاطر آورده **نوز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار مخفف ناجور باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند **نوژ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای
فارسی بمعنی دوم نوز است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است که مانند صنوبر پیوسته سبز و خرم است **نوزاد** با زای نقطه دار بر وزن اوستاد نام دهی است در خراسان از اعمال طبس و در انجا بزرگ
آسوده است **نوزادگان چمن** بمعنی نورستگان چمن است که نهالها و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفه‌های نو شکفته چمن باشد **نوژن** با زای فارسی بر وزن سوزن نام رودخانه ایست تا بهیب
و شور بسیار فریاد و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند **نوژن** با زای فارسی بر وزن سوزن درخت صنوبر و کاج را گویند **نوزنده** بفتح اول بر وزن ارزنده بمعنی موثر و اثر کننده باشد **نوزه**
بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن ورزه گریبان جامه را گویند **نوس** با بای مجهول بر وزن طوس قوس قزح را گویند و تقلید حرف و تحقیق گفتگوی شخصی کردن را نیز گفته اند **نوسته** بضم اول و سکون
ثانی مجهول و سین بی نقطه و فتح فوقانی صدای گریه را گویند که در گلو پیچد **نوسه** با یای مجهول بر وزن بوسه قوس قزح را گویند و بامعنی با شین نقطه دار هم آمده است **نوسیده** بفتح اول و رای درست
بر وزن نوزینه بمعنی بخشیده باشد **نوش** بضم اول بر وزن گوش مخفف نیوش است که شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و گوارا و سازگار هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی
گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوارا و نوش جان باشد هم گفته اند و تریاک و پازهر را نیز گویند و عسل را هم میگویند و کنایه از آب حیات
و حیات که بمعنی زندگی باشد هم هست **نوشابه** بضم اول بر وزن خوشابه نام زنی است که پادشاه ملک بردع بود و آب حیات را نیز گویند **نوشاد** بفتح اول بر وزن بغداد نام شهری است حسن خیز و در بسیار منسوب

بخوبان شده است **نوشادر** بفتح اول و ثالث بسین گردانند هم و سکون ثانی و شین قرشت داروئی است کانی که بغایت سفید گران کار فرمایند و معدن آن کوهی است در نواحی سمرقند و در کوهی است در نزدیکی ... دران
کرمان آمده و دران کوه غاری است که از آن غار بخاری بر می آید و ازان بخار نوشادر حاصل میشود و این قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر از دود خشت و آجر که در گلخن حمام ها حاصل میشود و آنرا ارباب صنعت عقاب گویند و شاطر و مشاطه
گویند و عربان ملح نوشادر خوانند و سفیدی چشم را نافع است **نوشانوش** درز ال الغطه یعنی از نوش است که نام آتشکده دوم بوده از فارسیان نام پهلوانی هم بوده است در موید الفضلا بمعنی اول بجای حرف
اول نامی هم آمده است **نوش باد** با بای ابجد بر وزن نوشاد نام پرده است از دوازده پرده که آنرا هم گویند **نوش ماده** بفتح ال بمعنی نوش باد است که پرده از دوازده
چکاوک شد **نوشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت ماضی نوشتن است یعنی نوشت و پیچید و درنوردید بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم اول و سکون ثانی مجهول
و ثالث و رابع ماضی نوشیدن یعنی نوشید و آشامید چه در فارسی دال و تا هردو بهم تبدیل می یابند **نوشتن** بکسر اول و ثانی معروف است که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول بنظر آمده است بفتح اول
و ثانی بمعنی نوردیدن یعنی طی کردن و پیچیدن باشد بر وزن و رفتن بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد **نوشته** بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و درنوردیده باشد **نوشخور**
بر وزن نوشخوار نام بزرگی است از پادشاهان ملکی **نوار و نرماق** و بازبیر را گویند و یکی از نامهای شراب است یعنی گوینده نوشدارو کنایه از شراب است و نام نوعی هم هست **نوشروان** مخفف نوشیروان است
بمعنی رب الشان و رب الشأن یعنی جبرئیل است بمعنی عادل هم هست و نام پادشاهی که پیغمبر صلوات الله علیه در زمان او ظهور فرمود و حکیم را گه صاحب مذهب باشد او پادشاه ... زمان
بچهنم فرستاد و کوشکی که او در ایوان کسری گویند بنا کرده اوست و در زبان نوشیروان بفتح اندش با بای ابجد **نوشکیبا** بکاف فارسی تحتانی بالف کشیده مخلصه را گویند و آنرا تریاق گوهری اندر کس گویند
شربت آرزوی جان باشد و بامکیسان الشکر زندگی باشد و عمر و حیات و جمیع زندگان میشود **نوش لبینا** بفتح لام و بای ابجد بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده نام نوائی است از موسیقی **نوشنجه** با جیم بر وزن نوشنده بمعنی
گوارا و گوارنده باشد **نوشنو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی حادث شد که در برابر قدیم است **نوشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهور ها پادشاه نوجوان را گویند و ... و آنرا نوشه هم گفته اند بضم اول
و ثانی مجهول و خفای ها مخفف نوشه است که بمعنی خوش و خوشحال و خرم شد و بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن هم هست و نوشیش بفتح را نیز گویند **نوشیروان** مخفف نوشین روان یعنی جان شیرین
یعنی نوشین بمعنی شیرین و روان جان را گویند و پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر صلوات الله علیه در زمان او ظهور کرد **نوشین** بر وزن دوشین بمعنی گوارا و شیرین شد و مخفف نوشینه هم هست گرگوشت گوسفند
باشد **نوشین باده** بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا و باده شراب را گویند و نام لحنی است از سی لحن باربد نام نوائی است از موسیقی **نوشین روان** بمعنی جان شیرین است
بمعنی جان و نوشین بمعنی شیرین شد **نوشینه** بر وزن دوشینه بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا و نام نوائی هم است از موسیقی **نوعروسان چمن** کنایه از گلهای چمن است که نهالها و شاخهای نورسیده
و گلها و شکوفه نوشکفته باشد **نوعروسان خور** کنایه از درخشان شکوفه کرده شده و از نوعروسان هم نوعروسان بهار هم گویند **نوغ** بر وزن دوغ نام موضعی است از نزدیک شهر خجند **نوف** بفتح
و ضم اول بر وزن صوف صدائی که از کوه و عمارت خالی و حمام و چاه و غیره باز گردد و شور و غوغائی را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز رود و باد و در کوه گنبد و بر خرگاه سگ باشد
رعد و باد را گویند شکم منتفخ بفتح اول و در عربی بمعنی کوهان شتر باشد و از زبان هم گویند که در مقابل کوتاه است **نوفاغ** بضم اول و فای بالف کشیده و غین نقطه دار زده نام شهری که مدینه است **نوفتم**
مخفف نوفتم بمعنی شکم باشد که از افتادن است **نوفتی** مخفف نوفتی بمعنی شکم باشد که از افتادن است **نوفه** بر وزن کوفه شور و غوغا و صدا و آواز را گویند **نوفیدن** بر وزن کوشیدن بمعنی بانگ
باشد و رنج خوردن و شور بودن مردم را نیز گویند بمعنی صدا کردن باشد عموما و صدائی که از بسیاری مردم و جانوران بهم رسد خصوصا و بعربی هرا خوانند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است **نوک** بفتح اول
و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار و امثال آن که بعربی منقار گویند و بمعنی سرهای نگستان و منقار مرغان است نیز گفته اند و بمعنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است **نوکر**
بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است جاکر و ملازم را گویند **نوگفتاره** بفتح اول و ضم کاف فارسی بر وزن کم شماره هرزه گوی و پرگوی را گویند **نوگند** با ثانی مجهول و کاف
فارسی بر وزن ... نوخاسته را گویند **نوگواره** با واو بر وزن ... بمعنی نوگفتاره است که هرزه گوی و پرگوی باشد **نوگیوش** بضم اول و کاف فارسی بر وزن ... نام پادشاهی جزیره طالطا
است آن جزیره بوده که عذرا دران جزیره افتاده و نجات یافت **نول** بر وزن غول منقار مرغان را گویند و گردا گرد دهان را نیز گفته اند و لوله و نایژه صراحی و ... را گویند و دهن صراحی را نیز گویند
نوله بر وزن توله بمعنی کلام است مطلقا اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل است **نون** حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است و ننه درخت را نیز گویند
و بمعنی اکنون و در حال و همین زمان و بالفعل و حالا باشد و چاه زنخدان را نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر و کرانه شمشیر و مرکب و سیاهی و دوات و لب و سیاهی ماهی باشد و نام شهری که مدینه هم هست و باصطلاح ارباب
سماع ابرو را گویند که عربان حاجب خوانند **نوند** بر وزن سمند اسب را گویند مطلقا و بعربی فرس خوانند و بمعنی تیز رونده و تیز رو باشد عموما و اسب تیز رو را گویند خصوصا و پیک و شاطر و خبر آورنده و مردم
فهیم را هم گویند و نام مکانی است که آتشکده و برزین در آنجا بوده و نام کوهی هم هست و ... آن تخمی است که ... بفتح و جیم ... بسوزند و بمعنی صدا و آواز بلند هم
آمده است **نوندول** با لام در آخر بر وزن منقول بمعنی بیره و بزرگ باشد که فرزند زاده است عموما و پسر زاده را گویند خصوصا **نونده** بر وزن آینده بمعنی اسب جلد و تند و تیز و هرچیز تیز دونده و مردم تیز فهم و تیز ... و بمعنی حرکت کننده و دور باد و رنده و از زنده هم آمده است **نونیاز** با تحتانی بالف کشیده بر وزن سرفراز تخمی را گویند که تازه نو بر آمده است و سالک مبتدی را نیز گفته اند و نفس مبتدی هم هست **نوو** با همزه در بالای
واو بر وزن ... گویند **نوه** بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است که فرزند زاده باشد و بمعنی هر چیز نو را گویند و بمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است و بضم اول بر وزن کوه بمعنی نیش باشد که بعربی نعره گویند
نوهی بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول کشیده کلام خدا مصحف و قرآن مجید باشد و بضم اول و بمعنی آمده است و بفتح اول بمعنی تجدید و تازگی باشد و بمعنی ... و ... که ... نوی متحرک ... هم هست
نویان بر وزن گویان پادشاه زاده را گویند و بزرگان ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند و بسیاری طبقی نیز گفته اند که از چوب ... باشد **نوبچ** بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و جیم فارسی ... است که ...

که بر درخت پیچد و بعربی لبلاب و عشقه گویند **نوید** بضم اول و ثانی مجهول بروزن گوید یعنی بازردو بنالد و نوحه کند و با ثانی مجهول بروزن امید مژده و مژدگانی خبر خوش و خبری که سبب
خوشحالی شود و بشارت و اون بضیافت و مهمانی امید وار گردانیدن و وعده کردن بخدمات و نوازی کارهای بزرگ بالنفع و فایده و بمعنی تحرک و ازان حرکت کرد و لرزان شود و لرزیدن هم آمده است **نویدن**
بروزن دویدن بمعنی زاری کردن و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است **نویده** بروزن شنیده بمعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و زاری کرده باشد **نوییم** بفتح اول و کسر ثانی بروزن قدیم
لفظی است که از راه عربی محض میگویند همچنانکه گویند بوم و بدن شناخت یعنی همچنین است ساختن **نویه** بروزن سیه شاخ تر و تازه را گویند که از درخت رسته باشد و عربان بریع خوانند **نوییدن** با ثانی مجهول بروزن
موهبین بمعنی قرآن و عربان بیشت که باد شاهزاده باشد و ملوک و سلاطین را که خویش و قوم و قرابت باشد بدین نام خوانند و بعضی گویند بزرگان سلاطین خیروان را بدین نام خوانند **بیان بیست و سیوم** در نون
با هاء مشتمل بر ... لغت و کنایت **نه** بکسر اول و ظهور ها بمعنی نه است که عربان تسعه خوانند چه ... شاه برگزیده بود است یعنی شهر شابور و نهاوند شهر و فرزند چه در انجا ظروف و اوانی بسیار میساختند و ام نهادن
هست یعنی ... نگاه داشتن و نظم او ظهور ها در بی اگر ابو ... تعبیر میگویند و اشاره بر ... نه سوراخ فالب ... نه سوراخ که آن دو سوراخ گوش و دو چشم و دو سوراخ بینی و دهان و دو سوراخ بیش و بس است **نهاد** بفتح اول و ثانی
... نهادگی و معنی لیاقت و سیکنه ... چیزها ... گذاشتن و ... بمعنی عرب ... هم هست **نهاد** ... اول ... کردن که معنی گذاشتن ... بنیاد و سرشت و خلقت و طبیعت باطن است و گویند و بفتح اول بمعنی طرز و روش
در رسم و عادت باشد **نهادگی** بروزن سادگی جامه طلباتی را گویند که در روزهای عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر از این در جای نهند و بسته نگاه دارند **نهار** بفتح اول بروزن بهار بمعنی
ناشتا است که چیزی نخورده باشند تا مدتی از روز و در عربی از وقت طلوع صبح صادق است تا زمان آمدن آفتاب بجهت خرچال و شکار که اینک گویند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم و کاهش و گدازش تن
باشد و با معنی بفتح اول هم گفته اند **نهاره** بفتح اول و کسر زاء معنی نهار است آن طعامی اندک باشد که بدان ناشتا کنند **نهاری** بروزن بزاری بمعنی نهار است که طعام اندک باشد که بدان ناشتا کنند
نهاریدن بفتح اول ... بمعنی ... ناشتا ... باشد و بمعنی اصلی ... رسیدن و ... کردن و با معنی بفتح اول هم آمده است **نهاز** بضم اول بروزن گداز بزی را گویند که
پیش پیش گله گوسفندان راه رود و لعربی ... خوانند و بطریق استعاره بر سرداران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و با معنی بفتح اول هم آمده است بکسر اول معنی ترس و بیم باشد و ... رسیدن ... کردن هم آمده
نهازیدن یعنی رسیدن و ... **نهازیدن** بمعنی رسیدن ... **نهازیده** ترسیده ... **نهال** بکسر اول بروزن جوال ... درخت ... رسته و نونشانده را
گویند و بمعنی بستر و نهالی و تشک هم آمده است و بمعنی شکارگاه و ... **نهالگاه** ... **نهالگه** بروزن ... و بمعنی شکار که ... کمینگاه و صیاد ... شکارگاه و
کمینگاه است **نهالگه** بکسر اول بروزن ... درخت ... صیادان ... در کمین ... یک جانب دام ... بر زمین ... جانوران ... کرده بجانب
دام آید و بمعنی شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد هم آمده است **نهالگاه** بکسر اول بمعنی شکارگاه و کمینگاه ... بمعنی شکار هم آمده است **نهالگه** بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهالگاه است که شکارگاه
نهامین بفتح اول و کسر میم بروزن ... سلاطین ... خدا ... میگویند و بمعنی ... بخش ... آمده است که نهایی بروزن تمامی باشد **نهان نگیران** بفتح ثانی و بای فارسی کنایه از ... و شکار
و ... باشد ... **نهانخانه** بروزن میان خانه ... گویند که در میان ... و دیوار باشد ... انبار گویند که در زیر زمین سازند بجهت نشستن در هوای گرم
و بعربی حجره خوانند **نهانی** ره بفتح دال و رای بی نقطه بمعنی نهانخانه است که گنجینه و مخزن و خانه زیر زمینی باشد **نهاوند** بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد یعنی شهر نهاوند چه ... شهر ... آوند
ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیار میساختند و بمعنی شهرستان هم آمده است بفتح اول هم هست که بروزن ماوند باشد و آن از عراق عجم است نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده و از نوح آوند میگفته اند یعنی نوح
تخت نوح و مسند جای تخت نوح علیه السلام بوده و او بمعنی تخت و مسند هم آمده است بکثرت استعمال نهاوند شده و نام شعبه هم هست از موسیقی **نهاوندی** بکسر اول بروزن ... منسوب بنهاوند را گویند و نام
پرده هم هست از موسیقی و ابن ... از نهاوند ... است که شعر ... باشد **نه بام** با بای ابجد بالف کشیده و میم زده کنایه از نه آسمان است **نه پایه** با بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کنایه از نه آسمان است
و بمعنی ... خطیبان ... هم که ... لار و ... خوانند **نه پدر** بکسر بای فارسی آسمان را گویند و نهار آبای علوی خوانند و هفت کوکب سیاره و عقده راس و ذنب را گفته اند **نه پرده** بفتح بای فارسی و دال
ابجد بمعنی اول ... است که نه آسمان باشد **نه پیچ** با جیم بروزن ... بمعنی ... و تاب باشد **نه حجره** کنایه از نه آسمان است **نه حجره** ... حضرت ... صلوات الله علیهم گویند **نه حصار**
مینا بمعنی اول نه حجره است که نه آسمان باشد **نه خراس** با خای نقطه دار بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان باشد **نه خوش** بفتح اول و خای نقطه دار و واو معدوله و سکون شین نقطه دار
تاک دشتی را گویند و از العرب کرمة البیضا خوانند و ... گویند که میوه آن در زمستان خشک نشود و بیار ... درخت پیچد و خوشه آن ... دانه ... و در اول سبز و آخر
سرخ ... و گل آن لاجوردی میباشد علت ... بکار آید ... نافع است **نهر بلاق** بکسر ... در ... باشد ... استرابلاق که دارالملک خصار و الغور است
گویند ... غسل ... **نه رواق** ... کنایه از نه آسمان است **نهروالی** بفتح اول و ... بروزن ... نام اصلی گجرات است ... هند ... باشد
نهروان بروزن ... نام شهری ... است **نهره** بروزن ... چیزی ... که ... از ... جدا کنند **نه سپهر** کنایه از نه آسمان است ... **نهستق** با سین بی
نقطه بروزن ... بمعنی ... گذاشتن ... باشد ... **نهشل** بفتح اول و شین نقطه دار بروزن ... صحرائی است که ...
باشد **نه سپهر بالا** کنایه از نه آسمان است **نه صحیفه گردون** بمعنی نه سپهر بالا است که نه آسمان باشد **نه طارم** بمعنی نه صحیفه گردون است که کنایه از نه فلک باشد **نه طبق** بمعنی نه طارم است که کنایه
از نه آسمان باشد **نهفت** بکسر اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی نهان کرد و بمعنی پوشیده و نهان هم آمده است و بمعنی مصدر ... نهان کردن باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز گویند و حالی ... مردم
هم گفته اند که در میان دو دیوار بجهت ... گذاشتن سازند و نام شعبه هشتم از موسیقی **نهق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف ... بیشه را گویند که ... در آب ... و بعربی کرفس الماء و حرجیر الماء خوانند **نه قصر**

بمعنی نه طبق سپهر است که کنایه از نه فلک باشد نه کاخ بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان است نهمل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از مبارزان توران باشد نهمار بضم اول و میم بالف کشیده بر وزن انبوه
بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وافر و بیکران و بمعنی بسیار کلان باشد و بمعنی کار بزرگ و عظیم و هر چیزی بسیار عجیب و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و به همین معانی با زای نقطه
دار هم هست که بر وزن کهسار باشد نهمار شد نهم چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد نه مقرنس کنایه از نه آسمان است نهنبان در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده
بر وزن بزرگان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش و یک طبق تنور و امثال آن باشد نهنبن بضم اول و فتح ثانی بر وزن شنفتن و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی
و در مؤید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که سرپوش و یک طبق و سرپوش تنور باشد نهنبیده بکسر اول و بای ابجد بر وزن انتمیده بمعنی نهان و پنهان و هر چیز پوشیده و نهان را گویند نهنج
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم حوال را گویند و آن ظرفی است که از موی بافند دارد و گندم و امثال آن در آن کنند نهندره بکسر اول بر وزن سکندره بمعنی نهان آمده است که نهانی نه و مخزن گنج باشد
باشد نهنگ بر وزن پلنگ صاحب مؤید الفضلا میگوید شیر آبی است و بعضی تمساح گویند جانوری است آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده بر یازده گز میباشد و اگر او را آفتی نرسد تا شصت گز میشود و
در پشتش هیچ استخوانی نیست و بعضی گویند که برخلاف جانوران دیگر فک بالا را حرکت میدهد و نزدیک بمکه تخمش از آب بر آید و بچه او از تخم بیرون آید اگر آب باران رسد بچه نهنگ شود و اگر آن را آب رسد سقنقور گردد
اگر پوستش را با دود و قریه بگذارند و بسوزانند هر جای که دود آن برسد مگس و پشه نیاید و اگر فتیله از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند غوکان فریاد نکنند و اگر قدری از پیه او بر پیشانی فوج جنگی مالند بهر
فوجی که در برابر او آورند شکست بخورد و کنایه از تیغ و قلم باشد و بعربی تمساح خوانند نهنگان نیام کنایه از شمشیر باشد نهنگ سرخ جنگ است نهنگ زرحستان کنایه از شمشیر آبدار است نهنگ سبز بفتح سین بی نقطه
و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از تیغ و شمشیر هندی است نهنگ سیاه بمعنی نهنگ زر خستان است که تیغ و شمشیر آبدار باشد نهنگ فلک کنایه از برج حوت است و برج سرطان را هم گفته اند نهوه
بضم اول و فتح ثانی و دال ابجد بمعنی پوستین و پوست روباه باشد که از سر کره باز و گوش بر آن زنده و سلسله و حلقه بمعنی گلو بند و بازو بند هم هست پر نخل و انگشتری و خلخال باشد و بعضی گویند وان سرمه و سمه و سرخی و سفید
ابو آب معطل و روزن دو کتاب بهم باشد نهور بضم اول و واو مجهول بر وزن حضور نگاه کردن از روی مهر و عشق باشد و بمعنی نگاه و چشم هم بنظر آمده است که بعربی رصد و عین گویند نهیب بکسر اول بر وزن فریب بمعنی ترس
و بیم باشد نهید بضم اول و کسر ثانی بر وزن شنید بمعنی نهیدن است یعنی غم خوردن و اندیشه کردن و گذاشتن نوعی از جو از دنیم است که از نحو حنطل و از تریاک کنند نهی بمعنی نواد یعنی سوراخ گذاری بر زبان و در
چرخ نواد بمعنی سوراخ و زبان باشد و کنایه از زمین است که معدوم سازی بی نام و نشان گردد نهیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن باشد و بمعنی بکسر اول هم آمده
نهیو با واو و راء بر وزن و معنی نهیب است که ترس و بیم باشد نهیان بهشت چهارم در نون با یای حطی مشتمل بر ۱۳۵ لغت و کنایت نی بفتح اول و سکون ثانی مخفف نای است که قر نار و حلقوم باشد
و قلم و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول افاده لای نفی میکند نیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی کره و زیادتی خال و پدر و برادر بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قدر
و عظمت هر چیز هم هست نیایش بفتح اول و بای ابجد بمعنی تو باشد و بمعنی بجای حرف اول با بای ابجد هم آمده است نیارست بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی توانست از دو شر
نیامد نیاز بکسر اول بر وزن حجاز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفه دوستان را نیز گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و بلا است خور
طعام است و بمعنی دوست و برابر هم و برابر آمده و برابر مقابل شکسته و در نسخه دیگر سبب برابر بمواز نوشته شده بود و بجای نیاز نیاز آرم بفتح اول و رای قرشت بر وزن نیاز گرم معروف است یعنی از رحم
و بمعنی آرزوی مشتاقی هم آمده است نیازمند بضم رابع و سکون او بمعنی نیازمند است که محتاج و حاجتمند باشد نیازی بر وزن حجازی نام طایفه است از افغان و معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند
نیاز زبان بر وزن مجازی زبان بمعنی حاجتمندان باشد و کنایه از عاشقان هم هست نیازیدن بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ کردن دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی فکندن
و نتیجه اصل نیز نالیدن و نالیدن هم آمده است نیاگان با کاف فارسی بر وزن نیاکان بمعنی اجداد و پدران و مادران باشد نیام بکسر اول بر وزن حسام بمعنی غلاف شمشیر است و بمعنی میان و وسط هر چیز را
نیز گویند و هر چیز باشد و بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است منسوب بجنس از آن که گفته اند و آن هجی است که بزرگان از برای رستگاری پاکان آن پیچیده در شمیر و آن کند تا کاوه بمیان زمین و ساق درخت و هر دو در زمین مکافد و خمیر
است که بر گرد آن کاکا و زراعت کنند نیایش بر وزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعا باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است نیبال بفتح اول و بای فارسی بر وزن جوال نام
محلی جایی است که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از مشک تبتی مشک نیبالی بهترین اقسام مشک است نیدلان بفتح اول و لام بالف کشیده بر وزن مردمان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی
عبدالحجر و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده است و آن علتی باشد معروف نیر بکسر اول بر وزن تیر ابلغ شده دیار بکار آتش را گویند و بعربی نار خوانند نیرم بفتح اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و میم نام زمان
است که پدر سام و جد رستم باشد نیرنج بکسر اول بر وزن بیرنج بمعنی مکر و حیله و سحر و افسون و طلسم و جادوئی باشد و بعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است نیرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی نیرنج است که سحر و جادوئی
و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حیله و فسون بهم رسیدن باشد و چیزی را نیز گویند و آن چه در ابتدای نقاشان باشد و نقش طرح کنند و بمعنی شکل بفتح اول هم آمده است نیرو بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
و او و ای کشیده و بمعنی فکر و نظر است که اندیشه و تنگ دستی باشد یعنی با فیض حقیقت خبر داشتن و حیله نیرو بکسر اول بر وزن نیکو بمعنی زور و قوت و توانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند از نیرو
و بعضی بر بهر تقدیر نیرومند بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد نیریز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نام شهری است که در آن آهنگر بسیار باشد و نام سعیه هم هست از موسیقی نیز بکسر اول و سکون
ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی ایضا گویند و بمعنی بعد از این هم بنظر آمده است نیزا با اول و ثانی کشیده و زای فارسی نام گیاهی است که در درخت پیچد و بعربی عشقه گویند نیزه با ثانی مجهول و فتح زای نقطه دار معروف است
و بعربی رمح خوانند و علم را هم گفته اند نیزه آتشین کنایه از شعاع آفتاب است در وقت طلوع و غروب نیزه بلک کنایه از آفتاب عالمتاب است نیزه خطی نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند نیزه راست
باشد مانند خط مستقیم نیزه بازی با سین بی نقطه بر وزن پیدا بمعنی سپاهی و لشکری گویند و این قسم مردم را در زمان قدیم و الفاظ انسان که جهت قرار داده بود نیسان بفتح اول بر وزن سیدان نام ماه هفتم

از رسالت و رسیدن باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و اول بهار و نام ماه دوم است از سه ماه بهار و بمعنی پا باشد هم بحساب سریانی بمعنی شبیه باشد بود و بکاف اول بمعنی غلاف مخالف لغت شد **نیسبه**
با اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد بر وزن ریزه و صیده و دیوار گلین را گویند که از روی هم گذارند **نیسه** با اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی بمعنی بیست است که عربان با فیش گویند **نیسو** بر وزن گیسو ...
و جام را نیز گویند با تحتانی بالف کشیده در آخر **نیشق** بفتح اول بر وزن سرطوق بلغت یونانی میوه ایست که آنرا الوجه گویند **نیش** با ثانی مجهول بر وزن ریش نیش کژدم را گویند و ...
کارد و خنجر و نیش عقرب و نیش دندان و امثال آن بمعنی نشان هم آمده است و زهر را نیز گویند که بعربی سم خوانند و نوعی از حربه است که آنرا ... گویند **نیشابور** با بای ابجد بر وزن ... نام
شهری است در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام سعید هم هست مشهور به نیسابور **نیشان** بر وزن ریحان بمعنی نشان است **نیشتک** با ثانی مجهول بر وزن کیلک نام دارو ...
گویند **نیشتر خطا** ... کنایه از خط ... **نیسیمن** ... بلغت ... گویند که در مقابل ...
نیشتو بر وزن ... و آنرا ... **نیفه** با ثانی مجهول بر وزن حیفه ازار
... موضع ... و ... گویند ... **نیکو** ... بمعنی ...
آمده است ... **نیل** بر وزن فیل ... نیلگون ... آن رنگ کنند ...
بنا گوش و ... اطفال کشند **نیلپر** بفتح ... با بای فارسی بر وزن ... نیلوفر است و آن گلی باشد معروف ... گل کودکی گویند که بپاره آن درخت بچیده ... نیلوفر شد و بعربی قاتل النحل گویند
بسکون جای ... **نیلج** بر وزن ... **نیلم آسمان** کنایه از آسمان است **نیلفر** با فا بر وزن ... نیلوفر است ...
معروف ... **نیل فلک** ... آسمان است ... **نیلک** بر وزن کیلک ... گرفتن اعضا و اندام ... گویند ...
دست ... **نیلگاه گردن** کنایه از ... **نیلگون دیگ** کنایه از آسمان است **نیلگون حمام** با حای بی نقطه ... کنایه از آسمانها باشد **نیلگون**
و ... **نیلوپر** با بای فارسی بر وزن ... معنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف ... آفتاب ...
فرو رفتن ... **نیلوبرگ** بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف **نیلوبل**
بالام بر وزن ... **نیلوفل** بافا بر وزن ... **نیله** بر وزن ...
کرده اند **نیلی بحر** کنایه از آسمان است **نیلی کوه** بمعنی نیلی بحر است کنایه از آسمان باشد **نیلی حقه** بمعنی نیلی کوه است که کنایه از آسمان باشد **نیلی واو** ... کنایه از آسمانها است **نیم** بر وزن
... معروف ... **نیماد** بر وزن ... فرق میان حق و باطل ... **نیم اشکنی** بکسر همزه و سکون شین ...
و فتح کاف و نون ... **نیم ترک** بفتح فوقانی و سکون ... کلاه خود را گویند ...
نیم تن بفتح فوقانی و سکون ... **نیم جرخ** بفتح جیم فارسی و سکون رای بی نقطه و خای نقطه دار کمان ... **نیم سنگ** ...
... **نیمچه** بفتح جیم فارسی ... **نیمخانه مینا** کنایه از آسمان است **نیمخانه** با خای نقطه دار بر وزن ...
... **نیمدست** بفتح دال ابجد بر وزن ... **نیم دینار** ... کنایه از ...
نیمراست ... **نیم روغنی** ... **نیمروز** ... معروف است یعنی نصف روز
و آن رسیدن آفتاب است ... نصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند بابن سبب که چون سلیمان علیه السلام ...
گویند ... **نیم سغنه** معروف است ...
... **نیم شنبری** نام حلوائی است مشهور **نیمق** ... **نیم کاره** با کاف بر وزن ...
... **نیم لنگ** بالام و سکون نون و کاف فارسی ...
... **نیموز** ... **نیمه** بر وزن ... **نیم هلال** ... کنایه از ... معشوق است
نیناد ... **نینوی** بضم نون ... نام قصبه ... نام شهری که یونس علیه السلام
... **نی نهاوندی** نام ...
کد ... **نینیا** ...
... **نیو** ... بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر ...
... **نیواد** ... **نیوار** بر وزن ...
... **نیواره** با ثانی مجهول بر وزن ... **نیوباریدن** ...

بمعنی فرو بردن و برکردن و انباشتن و افگندن است مذکور شد که هرگاه نون مفتوحه بر سر کلمه که همزه داشته باشد بیاورند آن نون بمنزله لای نفی است آن همزه بیای حطی بدل میشود یا **نیوشتن** بکسر اول و
یای حطی بر وزن نهشتن بمعنی استماع و مجامعت باشد که گوش کردن سخن را گویند **نیوتر** با یای مشدد بر وزن فیتر بمعنی کبوتر و شاه و آن بزرگ باشد **نیوخ** خرد او دیگر از آنچه در شمردن **نیور** بر وزن نیور بمعنی کلمات باشد در لغت
بمعنی جا و صلات است یعنی آنچه در عالم یافته شود **نیوراد** با رای قرشت بر وزن نوراد بمعنی انتظام باشد و آن حالتی است نفس را که بقدر ترتیب امور می کند **نیوز** **نیوار** بکسر رای بی نقطه در چهارم معنی کلمات
جوست یعنی چیزهای که در میان زمین و آسمان بهم میرسند چون قوس قزح و شهب و نیازک و ذوات الاذناب و برف و باران و مانند آن چه **نیوز** بمعنی کلمات **نیوز** بمعنی جو شد **نیوساد** بکسر اول و سکون سین بی نقطه با الف کشیده
و دال ابجد بمعنی پاینده و باقی و دال است و در عربی لقا و بقا خوانند **نیوسیوم** با سین بی نقطه بر وزن نیکو ملوم شیره و جریش بسیار شیرین چیزی خوردن **نیوش** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار
امر بشنیدن باشد یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است **نیوشا** بکسر اول و شین با الف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و یادگیرنده را نیز گویند **نیوشنده** بر وزن و معنی نیوشنده است
بمعنی آموزنده و یادگیرنده باشد که از آموختن و یاد گرفتن است در فارسی یعنی گوش کند و بشنود **نیوشنده** بکسر اول بر وزن و معنی گوش کننده و شنونده را گویند **نیوشه** بکسر اول و فتح شین نقطه دار گوش فرا داشتن
باشد بجهت سخن کسی را گویند چون شخصی با هم آهسته حرف میزنند و بجهت شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار پس پرده و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان را بشنود و بجای آن بگویند و آنچه
بعربی استراق سمع خوانند **نیوخیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم آمده است **نیوند** بکسر اول بر وزن بوند بمعنی فهم باشد و آن حصول
معانی است مر نفس انسانی را و دوانی هم هست که از اجزای عاما میگویند و آن نوعی از سداب کوهی است **نیوندمریم** نوعی از حرمل که بهار آسفند باشد و بعربی حب المحلب خوانند بکسر میم و سکون های بی نقطه **نیوه** با ثانی مجهول
بر وزن لیوه بمعنی ناله و زاری و فغان و خروش و گریه و نوحه باشد **نیوه** بکسر اول **نیوه چمینه** بفتح جیم فارسی بر وزن میوه شلیده بمعنی خلع باشد و آن حالتی است مر نفس انسانی را که باختیار خود هرگاه خواهد از بدن عنصری جدا شود و هرگاه
خواهد بدن درآید **گفتار بیست و ششم** از کتاب برهان قاطع در حرف واو با حروف تهجی مشتمل بر ۱۹ بیان و محتوی بر ۳۲۳ لغت و کنایت **بیان اول** در واو با الف مشتمل بر ۷۶ لغت و کنایت
وا بمعنی آش است که شوربا باشد و آن حلوای آش ماست و کمر را یعنی گاه میگویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند وا انگویی یعنی باز بگوی و واگفت یعنی باز گفت گاهی بجای با گفته میشود چنانکه گویند وا او میگویم یعنی با او میگویند
و مخفف وای هم هست و آن کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بر زبان آورند و گاهی در محل تاسف خوردن کفهای دست بر هم سایند و این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند
را وا کن یعنی بگشای و بمعنی جهت هم هست چه هرگاه گویند وا ده مراد آن باشد که پس ده و بمعنی ور هم بنظر آمده است که نقیض زور باشد **وابردن** بفتح بای ابجد بر وزن وا کردن بمعنی بردن و کردن چیزی بمعنی بیرون آوردن و همچنین
وات با اول و ثانی کشیده و تای فوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی کوهستان هم هست **واتر** بفتح تای فوقانی بر وزن ماد در معنی و در تر چنانکه گویند بای اتر نهاد یعنی بار او دور گذاشت **وانگار** با یای مجهول بر وزن
داوگار بمعنی سخنور و شاعر و قصه خوان باشد و یوستین دوز را نیز گویند و نام رودخانه هم هست **واج** بر وزن تاج امر بگفتن باشد یعنی بگو و بعربی قل میگویند **واجار** بر وزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند
واجار بر وزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند **واجد** بر وزن ماجد بلغت اهل یمن لیلاب را گویند که عشقه و عشق پیچان باشد و در عربی یابنده و باقی را گویند **واچیدن** با جیم فارسی بر وزن
پاشیدن بمعنی چیدن از روی فرش و برکردن و بر چیدن بساط شطرنج و دانه منقار چیدن مرغ و دست بر چیدن چیزی **واخ** با خای نقطه دار بر وزن کاخ بمعنی نفرین است که در برابر آفرین باشد و کلمه ایست که چون
از دیدن و شنیدن چیزی خوش بطبع آن شخص آید و بلذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل انبساط طبیعت بطریق تحسین مکرر کنند و گویند و بمعنی استاد درست هم بنظر آمده است **واخیدن** با خای
نقطه دار بر وزن وا دیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدایی نمودن باشد **واخیده** با خای نقطه دار بر وزن نادیده پشم و پنبه زده و حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده هم هست **واد** بر وزن باد بمعنی باد است
که بعربی ریح گویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل مییابند و بمعنی بسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد **وادارنگ** با ثالث بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی نجیر را گویند و آن
میوه ایست معروف که پوست آن را در باب سازند **وادا** **واده** بر وزن باده بمعنی اصل بنا و ماده هر چیز باشد و جرم و شیدن نحو و سایل را نیز گویند **وادیات** بکسر ثالث بر وزن فاریاب بمعنی باطل گشته و ناچیز
شده باشد **وادیان** بر وزن و معنی دیان است که آن را بانه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل مییابند **وادی ایمن** وادی مقدس را گویند و آن جایی بود در صحرایی است که در آنجا ندای حق سبحانه
بموسی علیه السلام رسید **وادیج** بر وزن و معنی باریج است و آن آسیبی باشد که از باران و برف و امثال آن بدرخت و قلمی چیده کننده و شاطران و پیاده روان بپایند و ساق چوبی که بر پای بندند و چوب بندی را نیز گویند
که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جای تیر را گویند از تاک که انگور را از آن بر زبر برند و جایی که انگور را از آن وزیر برند و بعضی جایی گفته اند که انگور در آن بر زبر برند جهت سرکه شدن **وادی عروس** نام وادی
یعنی بیابانی است در راه کعبه **وار** بسکون رای قرشت بمعنی شبیه و مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز گفته اند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دو وار یعنی یک مرتبه و دو مرتبه
و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه وار وار گفته اند یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته اند و بار شتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم و شتر واری و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یک قدر و یک کلاه وار یعنی بقدر یک جامه
و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق گوش و بمعنی بهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است و امر برفتن هم هست یعنی برو **وارث** **وارد**
کنایه از سلیمان علیه السلام است **وارضد** بفتح ثالث و سکون ضاد نقطه دار و دال بی نقطه مردم کابل و زابل گویند **واردن** بفتح دال ابجد بر وزن قارکن چوبی است که دو سر آن باریک و میان آن کنده
بیابان شود و جوز بان ابدان بهمین سازند و عربان توتیا بای مثلثه و آن وزن تبر میگویند **وارغ** بکسر ثالث بر وزن فارغ بمعنی بزغ است و آن بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل بندند و بعضی آن را نیز گویند
و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آن را بدان پیوند کنند و بضم ثالث و فتح ثالث هم آمده است و چوب شادی بمعنی جفت انگور را نیز گفته اند **وارن** بفتح اول و ثالث بر وزن قارن ایرنج را گویند که بندگاه
میان عدو و بازو است و بعضی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم بمعنی است و بضم ثالث مخفف واروان است که بار گونه باشد و بعربی عکس گویند **وارنج** بر وزن و معنی ایرنج است که بندگاه میان ساعد و بازو
باشد و بعربی مرفق گویند **وارون** بر وزن قارون معروف است که بار گونه و برگشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بد بخت و بد اختر و نحس و نامبارک هم گفته اند **وارونه** بفتح نون و رای بمعنی

و بازگونه و معکوس و مقلوب باشد و بمعنی شوم و نامبارک نیز گویند **واره** بروزن چاره بمعنی وار است که شبیه و مانند و رسم و عادت و کرت و نوبت و مرتبه و بسیار و مقدار و خداوند و صاحب باشد و بمعنی فصل و موسم نیز آمده
است **واری** بروزن کاری بمعنی بیچاره باشد چنانکه گویند گل واری یعنی گل و نبات واری یعنی مثل نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و گاهی واری را هم میگویند بروزن پارینه بمعنی پیشینه باشد **واز** بسکون زای فارسی
بمعنی باج است آن زری باشد که پادشاه زبردست از پادشاه زیردست میگیرد **وازغ** بفتح زای فارسی و سکون غین نقطه دار انچه از درخت خرما ببرند و بضم اول نیز درست است بمعنی بازی بود هم گفته اند و انچه بدان
تاک انگور را ببندند و بمعنی بازی نیز بنظر آمده است **وازگون** بازای فارسی بروزن و معنی بازگون است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد **وازوگونه** بروزن و معنی بازگونه است که برگشته و معکوس
و مقلوب و نامبارک باشد **وازنج** بازای فارسی بروزن نارنج ریسمانی را گویند که در ایام جشن و عیدها از جایی بجایی ببندند و بران نشسته در هوا آیند و روند **وازون** بازای فارسی بروزن و معنی وارون است
که برگردیده و عکس و قلب باشد **وازونه** بازای فارسی مخفف وازگونه است که بمعنی برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد **وازه** بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی کلمه باشد که لفظ است و آن را در حرف
بازبا مرکب میشود **وازیان** بازای فارسی بیای حطی بروزن آسمان بمعنی خاصان و خاصگان و بزرگان باشد **واس** بروزن داس جو شسته گندم را گویند **واسط عقد نجوم** با سین بی نقطه کنایه
از آفتاب عالمتاب است **واشامه** با اول و شین نقطه دار بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی ... و پاک و مجری باشد که زبان بر بر اندازند **واشاره** بسکون شین نقطه دار بروزن کاره گره بمعنی خشت ریگی که ساخته و بر دار
شد **واشنگ** بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی چیزی باشد که آن را گویند پاسبان و مهتر پاسبانان باشد **واشه** بروزن و معنی باشه است آن پرنده باشد مانند باز لیکن از باز کوچک است **واف** بروزن
قاف بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند و بمعنی خواننده هم آمده است **واق** بروزن طاق درختی است که صباح بهار و شام خزان کنند و بعضی بیشه و جنگلی را گفته اند که آن درخت در انجا میباشد و گویند ثمر آن بار اندر
بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کنند و گویند در انجا کوهی است معدن طلا و نقره و بوزینگان در آن کوه بسیار باشند و آن را وقواق و وقواق هم میگویند و نام پرنده هم هست و وزق و غوک را نیز گفته اند و بعضی گویند
صدای وزق است **واک** بسکون کاف پرنده است کبود رنگ و اکثر در کنار رودها می نشیند و معرب آن واق است **وال** بروزن و معنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد و نام رود خانه هم هست که آن
ماهی بران رود خانه میباشد **والا** بروزن و معنی بالا است که قد و قامت و بلندی و قدر و شأن و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند **والاد** بسکون لام بروزن بالاد بمعنی سقف و پوشش
خانه باشد و قالب و کالبد طاق و گنبد را نیز گویند و عمارت گلین و عمارت نگین نقاشی کرده را هم میگویند و بعضی دیواری را گفته که از خشت پخته و سنگ سازند و بعضی بگر بهر مرتبه چینه دیوار گلین را گویند که
بر بالای هم گذارند و گل را نیز گفته که در عمارت کردن بکار برند و بمعنی پی بنیاد دیوار هم آمده است **والادگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و عمارت کننده را گویند و بعضی دیوار ساز را
گفته اند و آن شخصی باشد که دیوار گلی اصبه چینه بر بالای هم گذارد و او را بعربی هاص خوانند بکسر رای بی نقطه و های مشدد و بالف کشیده و صاد بی نقطه **والان** بروزن تالان دیبان را گو
کر ازمانه باشد **والانه** بروزن کاشانه پشم و جراحت را گویند **والغوشه** با غین نقطه دار بروزن ... گونه سرخی غازه زنان را گویند و بعضی سرخی سفیداب گفته اند **والوجانیدن** با جیم فارسی
بروزن واسوزانیدن بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و حرف دان شخصی الطریق آن شخصی الفتن **واله** بفتح ثالث و خفای ها بروزن لاله بمعنی دوم والا است که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشتینه سفید را نیز گویند
و آن پارچه است سفید خود رنگ که آن را سفید ناکرده باشند و بعضی سفید بافته شده باشد و بمعنی سراب هم هست و آن چیزی باشد که در صحرا از دور بر آب ماند و بمعنی آری کردن مبالغه نمودن در کارها نیز آمده
است بکسر لام و ظهور ها در عربی حیوان بیخود در گشته از افراط عشق و محبت گویند **والیس** با ثالث بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام حکیمی است که امین و جلیس اسکندر بوده **والی سپهر پنجم** کنایه از
کوکب مریخ است و او در آسمان پنجم میباشد **وام** بروزن لام بمعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبیه و مانند را نیز گویند و بمعنی وم که رنگ و لون و شبیه و مانند باشد بدون ترکیب استعمال یافته اند **وامانه**
با ثالث بروزن چاهغران گیاهی است که از ملک چین آورند و مامیران هم گویند و سفیدی ناخن و سفیدی چشم را ازان کنند **وام زمین** کنایه از دره خالی است که در وجود آدمی مرکب است چه این منزله و جای
آدمی است از زمین **وامق** بروزن عاشق نام عاشق عذرا است قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن ادبی باشد که ... **وامی** بروزن جامی قرض
دار و در مانده و عاجز را گویند **وان** بروزن کان نام شهری است از ولایت تبریز و ... مانند و نظیر را نیز میگویند و نگهبان و نگاهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست چه گلوان و دستمان
و فیلوان و استان ... لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود **وانج** بسکون نون و جیم علفی است که آن را بعربی عدس میگویند **وانگودن** با کاف فارسی و نون و ... بروزن ... بلغت زند و پازند بمعنی
گرفتن باشد **وای** بروزن لای جایی را گویند که زینه و پایها ازان ساخته باشند تا بآسانی بر رفته آب بر ارند و بمعنی همراه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل آزار و درد و الم گویند ... و بمعنی اوان ... الی
بروزن نالی هم دیده شده است **وایا** با تحتانی بالف کشیده بمعنی مراد و مقصود و حاجت و ضروری باشد و بمعنی گشاده هم آمده است **وایا وامی** با واو و بالف کشیده و بتحتانی زده شور و غوغا
و واقعه زدگان را گویند **وایج** بروزن خارج چوب بندی و چفتی را گویند که بجهت تاک انگور سازند **وایست** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی وایا باشد که حاجت و مراد و مقصود و ضروری است
وایه بروزن مایه بمعنی وایست باشد که ضروری و حاجت و مراد و مطلوب است **وایج** بروزن باریج بمعنی وایج است که جفت و چوب بندی تاک انگور باشد **بیان دوم** در واو با بای ابجد مشتمل بر سه لغت
وباسک با سین بی نقطه بروزن ناوک خمیازه و دهان دره را گویند و بعربی ثؤبا خوانند **وبر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری است شبیه بگربه کوچک لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین
سازند و در عربی بمعنی پشم باشد مطلقا اعم از پشم گوسفند و پشم شتر و غیره و آن نام رستنی هم هست **وبردک** بازا و دال بی نقطه و کاف بمعنی چیستان است که بعربی لغز میگویند حرکت این لغت معلوم نشد و
بیان سوم در واو با تای قرشت مشتمل بر سه لغت **وت** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوشیدن باشد **وتک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مرغی است که آن را تیهو کوچک گویند و در خوش خط و خال میباشد
و بعربی سلوی و ترکی بلدرچین گویند **وتکار** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای بی نقطه زده پوستین و فرو را گویند چه وت بمعنی پوشیدن باشد **وتان** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون زای
فارسی دانه و تخم انگور را گویند **بیان چهارم** در واو با جیم ابجد مشتمل بر ده لغت و کنایت **وجارش** با اول بروزن سفارش بلغت زند و پازند بمعنی گذارش و کاهیدن و ضعف و لاغر شدن باشد

وجر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و معنی آنرا در کنز اللغت منشور حاکم شرع در مسئلهٔ شرعی نوشته بود نه و بابمعنی با جیم فارسی هم آمده است وجرگر بفتح و کاف فارسی بسکون رای
قرشت بمعنی فتوی دهنده را گویند چه وجر بمعنی فتوی آمده است **وجنک** بروزن لنگ گرگ دستار غار را گویند **وجود ساز معادن** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیان پنجم** در واو با جیم فارسی
مشتمل بر ۲ لغت **وچر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و آن منشور حاکم شرع است در مسائل شرعی **وچرگر** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن قلندر بمعنی فتوی دهنده باشد چه
وچر بمعنی فتوی آمده است **وچخیده** رسول ایلچی را گویند **بیان ششم** در واو با خای نقطه دار مشتمل بر ۱۲ لغت **وخر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی جا و مقام و مکان باشد **وخش** بفتح اول و ثانی و سکون
شین قرشت مرضی و علتی است که در دست و پای اسب و استر بهم میرسد و بدان سبب لنگ میشود و آنرا **وفش** هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است از ولایت ختلان و ختلان بمعنی غار و ابتدا
هم بنظر آمده است **وخشت** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام مرزباری است ... **وخشور** بفتح اول بروزن دستور پیغمبر و رسول را گویند و بضم اول هم آمده است **وخشوربند** بفتح اول و ثانی
فارسی بروزن ... بمعنی شریعت باشد یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند و با بای ابجد هم درست است **وخشورنهاد** بکسر نون و های الف کشیده و بدال زده بمعنی وخشوربند است که شریعت پیغمبران باشد **وخشی**
بروزن وحشی نام جامه ایست خوش قماش لطیف **وخشیک** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث به تحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده در زبان خراسانی باشد مشهور بدر منه ترکی معرب آن وخشیرق است
وخشیته بروزن ... نام مرغی است سفید که در بهار پیدا میشود و در باغهای سیاه باشد و هر چیز سفید را نیز گویند و بعضی صحیح را هم گفته اند یعنی و الحاء بی نون شین نقطه دار هم بنظر آمده است **وخ وخ** بفتح و واو
سکون هر دو خا کلمه ایست از توابع و آنرا در محل انبساط طبیعت و در وقت دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند **بیان هفتم** در واو با دال ابجد مشتمل بر ۹ لغت **ود** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
دوست که حکیم عاقل و دانشمند باشد و بمعنی گرم هم بنظر آمده است که در مقابل سرد است **وداغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده آتش را گویند و بعربی نار خوانند **ودجین** با خای نقطه دار
بروزن ... از رنگ و ... در رنگ ... تیره و ... باشد گویند نابینا است ... **ودع** بفتح اول و ثانی و سکون
عین بی نقطه سفید مهره را گویند و آن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی میگویند و بعضی گفته اند که مهره ایست سفید و از دریا میآید و آنرا بفارسی کلک می خوانند و تو تیای کرمانی آنرا بسوزند
در دارو های چشم بکار برند گویند عربی است **بیان هشتم** در واو با رای بی نقطه مشتمل بر ۸۶ لغت و کنایت **ور** بفتح اول و سکون ثانی سبق تختهٔ اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنان که
گویند فلانی فلانه چیز ور رسید یعنی تعلیم رسید بدو و درس میگویند و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف ور اگرم هست چنانکه ... و در تو باشی ... یعنی و اگر تو باشی و با جمیع معانی مترادف است با بره در فارسی
با واو او بهم تبدیل مییابند و افادهٔ معنی صاحب و خداوند و دارنده هم میکنند و قتی که با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و تاجور و بارور و امثال آن و بلغت زند و پازند سینه را گویند که بعربی صدر خوانند **ورا** بروزن
سرا مخفف او را باشد چنانکه گویند ورا این کار با جها میکند یعنی او را این ... ورابده یعنی ورابده **ورآگوو** با رای بی نقطه و واو مجهول بوزن علم آلود ترجمه با ورا النهر است آن ملکی است مشهور **وراز**
بضم اول بوزن ... بمعنی گراز است که خوک نر باشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم بهمین معنی گفته اند **ورازو** بفتح اول و هجره بروزن ... بمعنی فرازو است که ما ورا النهر باشد **وراغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و بغین نقطه دار زده بمعنی شعلهٔ آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد **ورام** بروزن سلام چیزهای سهل و سبک و کم وزن را گویند و نام شهری باشد از ملک ری که بوارمین اشتهار دارد **ورانبر** بفتح اول
و هجره و بای ابجد بروزن سمندر بمعنی آن طرف و جانب آن سو باشد **ورای** بیست **وراپلند** یعنی برتر و بالاتر از زمین و بیرون زمین و آسمان را نیز گویند که عالم لاهوت و عدم باشد **وربوشنه** بفتح اول و سکون
ثانی و بای فارسی بواو کشیده و بشین نقطه دار زده و نون مفتوح چادر و روپاک و مقنعهٔ زنان باشد **وربوشه** با شین نقطه دار بروزن بلسکوجه بمعنی ربوشنه است که روپاک و چادر و مقنعه باشد **ورت** بفتح اول
و سکون ثانی و تای قرشت بمعنی رهینه و بعربی الرهن خوانند بضم اول هم بنظر آمده است **ورتا** با تای قرشت بروزن فرهنگ بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی ورد خوانند **ورتاج** بروزن نحوامج آتش پرست و آفتاب پرست باشد
و بعضی گویند گلی است سرخ رنگ چون آفتاب بنشیند آن گل سر در کشد و آنرا حرباء خوانند و بعضی گویند گیاهی است که پیوسته در آب میباشد و بهر طرف که آفتاب گردد برگهای آن هم
میگردد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و گلی هم هست که آنرا گل آفتاب پرست میگویند **ورتیج** بروزن تاریج پرنده است شبیه بتهو لیکن از تهو کوچکتر است آنرا بعربی سلوی و سمانی و بفارسی کرک و بترکی بلدرچین گویند
و بمعنی آستان و خانه هم بنظر آمده است **ورج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و مرتبه و بزرگی و شأن و شوکت باشد و بمعنی کندن و برکندن و بمعنی سخت هم هست که در برابر سست باشد و با اول هم آمده است **ورجا** بفتح اول
و ثانی نام گیاهی است که آنرا ترکی ... خوانند **ورجنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ... و نام شهری است ... پلید و گرو ... را گویند و با جیم فارسی هم آمده است **ورچکی** بروزن ... بمعنی ریشتی ...
و پلیدی باشد **ورد** بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شاگرد و مرید باشد و در عربی کار هر روزه و ... نوبت آبی ... گویند **وردان** بکسر اول و دال ابجد بروزن
کرمان نام بهائی ... سخت گویند که از اعضای آدمی ... باشد و بعربی ... میگویند و بمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد و مرید است **وردک** بفتح اول و ثانی
زردک ... و ... سالی گویند یعنی ... که بان ... **وردنه** بفتح اول و ثالث و نون ... باشد ... و سر باریک ... میان ... که خمیر نان را بدان پهن سازند و چوبی را نیز گویند که جرخ بر آن گردد
و بعربی ... خوانند **وردوک** بروزن مملوک ... گویند که با چوب علف ... شیده باشد و چهار ... گفته اند **وردوکه** بفتح اول و کاف ... بمعنی اول ... است که ... خانه ... **ورده**
بفتح اول و ثالث مطلق ... را گویند عموماً ... **ورزج** با جیم ابجد بروزن ... بمعنی ... ورزج است که پرنده ای ... که بزبان سلوی و ترکان بلدرچین میگویند **ورز** بفتح اول
و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی حاصل کردن ... باشد و کشت و زراعت ... و ... صنعت ... و کار ... ورزیدن ... و نام ... ورزدخانه ما ورا النهر ... گویند
و بمعنی ... ... در زمان ... گفته اند ... که چهار طرف ... سوراخ ... و در میان آن چیزی بکار ... فاعل ... ورزیدن ...
کننده است ... **ورزاو** بروزن ... گاو ... گویند که زمین ... ورزه ... **ورزد** ... بوزن گرم ... درود خانه ما ورا النهر را گویند و ما ورا النهرا

نیز گفته اند که ترکستان باشد ورزش بروزن لرزش بمعنی کار کردن و ورزیدن باشد ورزگار با کاف بروزن سرمدار برزگر و زراعت کننده را گویند ورزگاو گاو برزگری را گویند که بدان زمین زراعت شیار
کنند ورزگن با کاف فارسی بروزن گرگدن [illegible] را گویند ورزم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار گویند ورزه بروزن هرزه بمعنی حاصل کردن و کشت و زراعت نمودن و صنعت و
حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند ورزی بروزن مرزی مزارع و زراعت کننده را گویند ورزیده بروزن فهمیده کسی را گویند که مواظبت و ممارست بسیار در کاری داشته باشد و چیزی را نیز گویند که
بسیار بدست گشته باشد مانند پوست و امثال آن ورس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی مهار باشد و آن ریسمانی و چوبی است که بر بینی شتر کنند و بند ریسمانی و رشته ریسمانی را نیز گفته اند و بفتح اول
و ثانی هم درست است و در عربی گیاهی باشد زرد رنگ [illegible] از ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کنجد باشد و جامه را از آن
رنگ کنند و نوشیدنش قوت بسیار دهد و آن را بعربی حص خوانند بضم حا و سکون صاد بی نقطه و زنگ زرد را نیز گویند و بضم اول و سکون ثانی [illegible] باشد و بعربی [illegible] خوانند ورساجیدن
با خای نقطه دار بروزن ترسانیدن بمعنی لشتن و لیسیدن باشد یعنی بزبان چیزی را لیسیدن ورساز با زای نقطه دار بروزن شهناز نام جائی و مقامی و ولایتی است [illegible] را نیز گویند
و صاحب خداوند ساز را هم میگویند چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است ورستاد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال زده اوقات گذاری باشد که بحکمت مردم نامراد و طالب
علم مقرر سازند و بعربی وظیفه گویند ورستان بفتح اول و ثانی و حرف فوقانی بروزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد [illegible] بروزن همگنان هم هست با معنی با شین نقطه دار و نون هم آمده
است ورسن بفتح اول و ثالث بروزن مخزن بند ریسمانی و ریسمان و رسن را گویند ورسنگ بفتح اول و ثالث بروزن خرچنگ بمعنی عجیب و [illegible] باشد یعنی از هر نوع چیزی در نظر خوش نما بود
[illegible] بهم میرسد و با سنگ از در هم میگویند ورسیج بروزن [illegible] بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و بعضی آستانه و زمین خانه را نیز گفته اند و شواهدی که آورده اند بر دلالت با معنی
میکنند ورشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بروزن سرطان پرنده است که آن را بفارسی مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرائی است و عربی است ورشناد با شین و تای قرشت و دال بروزن [illegible] بمعنی ورستاد است
که وظیفه روزمره باشد ورشتن با تای قرشت بروزن [illegible] بمعنی شستن و شست و شو دادن باشد ورشک بروزن چشمک پارچه جامه و کیسه را گویند که در آن دارو بندند و کنند ورشتان با نون
بروزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد ورشیم بروزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و خرده باشد چنانکه گویند ورشیم اول یعنی قسم اول و خرد اول ورطاری با طای حطی بروزن [illegible] گیاهی است
که در کوهستانها و ریگستانها روید [illegible] و بعضی گویند نوعی از گندنای کوهی است ورغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار [illegible] گویند که از چوب و علف و خاک و
گل [illegible] و فروغ و روشنی را نیز گفته اند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی تیرگی و کدورت باشد ورغست با غین نقطه دار بروزن پیوست گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر
در کنارهای جوی آب روید و [illegible] خورند ورغان بفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی شفیع و شفاعت کننده باشد یعنی درخواست کننده جرم و گناه ورقا بفتح اول
و قاف بروزن [illegible] کبوتر خاکی رنگ را گویند و گویند عربی است ورق آفتاب کنایه از رخساره معشوق و محبوب باشد ورقناد [illegible] با قاف ابجد بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبان است که بعربی لسان
خوانند ورق گردانیدن کنایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت [illegible] و کنایه از تغییر دادن اوضاع و اسباب هم هست ورقه بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گل
شاه است [illegible] ورک بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] نام خاری است که آن را [illegible] آتش آن بسیار تند و تیز [illegible] خصوص [illegible] و در زبان [illegible] گذاشتن و
در عربی [illegible] گویند و بسکون ثانی هم در عربی [illegible] ورکا بفتح اول بروزن [illegible] میوه که درخت ندارد [illegible] خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان مانند آن ورکاک
با کاف بروزن افلاک مرغی است [illegible] ورکتا با کاف و تای قرشت بروزن [illegible] ورکو بفتح اول و سکون ثانی و کاف
بواو مجهول کشیده نام شهری است [illegible] ورکوشی [illegible] بروزن [illegible]
درازی [illegible] ورکوه با کاف بروزن [illegible] ورل بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوری است شبیه بسقنقور و سوسمار و [illegible]
میان [illegible] است که سقنقور [illegible] سفید و سیاه [illegible]
و در صحراها [illegible] ورل ماهی با میم بروزن [illegible] ورمازدن بفتح زای نقطه دار [illegible]
[illegible] ورمال کردن بفتح کاف [illegible] ورمالیدن بروزن ترسانیدن [illegible]
واستن [illegible] ورماندگی بروزن درماندگی [illegible] ورمن بفتح اول و میم بروزن [illegible]
باشد [illegible] ورنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی جوان باشد که در مقابل پیر است [illegible] بضم اول نیز درست است
ورنامه بفتح اول و آخر بروزن [illegible] بمعنی سرنامه است [illegible] عنوان گویند ورنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم [illegible]
گویند ورنجن با جیم بروزن [illegible] حلقه باشد از طلا و نقره [illegible] ورنجه بفتح اول و جیم بروزن
زننده نام مردی [illegible] ورنجین با جیم بروزن [illegible]
که بر پای کنند [illegible] ورنهادن [illegible] ورواره
با واو [illegible] بروزن انگاره بالاخانه و حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر سازند و [illegible] طاق را نیز گفته اند ورود بضم اول و ثالث مجهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

و معنی ارتفاع هم آمده است و آن وادی باشد پر صدا و پر بوی که از راه گلو بیرون آید و زمین بفتح اول و های هوز بر وزن سرزمین نانی باشد که از آرد گندم و جو هم آمیخته پزند و بعربی علیث با عین بی نقطه
و لام بر وزن حدیث گویند و زریب بضم اول بر وزن و معنی زریب است که گنج و محروف باشد و بترکی قیقاج گویند و بیای اول هم گفته اند که بر وزن قریب باشد و زریر بکسر اول بر وزن سریر صمغ درختی است
و بعضی گویند اقاقیاست و آن عصاره خار مغیلان باشد بیان نهم در زاء و بارای بی نقطه دار مشتمل بر ۹ لغت وزان بر وزن خزان بمعنی جهنده باشد عموماً و موج هوا را گویند خصوصاً وزراز
با رای قرشت و نون بر وزن صفراشکن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن باشد که در مقابل آمدن است وزرک بضم اول و ثانی بر وزن و معنی بزرگ است چه در کلام فارسی بای ابجد و زا هم تبدیل می یابند
و بعربی عظیم گویند وزرغ بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی از جلپاسه که عقرب را فرو میبرد و گوشت و پی هر کاتل است اگر در میان شراب افتد و بمیرد آن شراب سم زهر قاتل گردد وزرق بفتح
اول و ثانی و سکون قاف معروف است و او را غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند وزرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف درخت بیده را گویند و آن درختی است که هرگز بار ندهد و بعربی غرب خوانند
گویند اگر شخصی را زلو بگلو رفته باشد آب برگ آن را گرم کرده در حلق او ریزند بر آید وزرمه بفتح اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند چه وزر بمعنی باد باشد که در آخر زمستان می وزد و وزیر با الف حلول
بر وزن بزرگ چوبه را گویند و بای ثالث معروف و بعربی معنی دستور باشد وزیری بر وزن پیری نوعی از انجیر باشد و آن میوه است معروف بیان دهم در زا و بای فارسی مشتمل بر ۲ لغت وژنه
بفتح اول و ثانی بر وزن چمنه کثافت و نجاست را گویند وژنک بضم اول بر وزن تفنگ لوزینه باشد جایی تنگ که در پایین تر یعنی جایی که پیکان آن محکم میکنند به نجد و قراوز سنجاف جامه و زینت
وار آن پوستین که از پوست سمور و غیر آن بر دور دامن و گریبان و سرهای آستین کنند و پیوند و میزه و ضمار آن نیز گویند که بر جامه دوزند و آن را بعربی قعه خوانند و بمعنی دوم بفتح اول هم آمده است وژول
بضم اول بر وزن اصول طمع و مرشور و شور بار را گویند و بحول و اسخوان ستالنگ را هم گفته اند که عربان کعب خوانند و بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم هست وژولنده بضم اول بر وزن خروشنده شور
و غوغا و تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ را گویند و بترکی شیر با بشار بخج خوانند وژولیدن بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی شور کردن شکایه و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم را
بجنگ هم هست وژده بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بهار زده چکیدن باران باشد از سقف خانه و امثال آن وژه بفتح اول و ثانی و جب را گویند و آن مقداری باشد از دست ما بین انگشت کوچک
و انگشت بزرگ و بعربی شبر خوانند بیان یازدهم در واو با سین بی نقطه مشتمل بر ... لغت وس بفتح اول در وزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی باو و او هم تبدیل می یابند و در عربی حسب گویند
وستا بفتح اول بر وزن و معنی استا است که تفسیر زند باشد و آن کتابی است تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست و ستی بر وزن نکستی بمعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه
اگر گویند وستی تحریر یعنی شرح تحریر و وستی مصحف یعنی ترجمه مصحف وسد بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون دال ابجد بمعنی بسد است که مرجان باشد و در کتب طبی حجر شجری نویسند چه آن از دریا مانند درخت
بیرون آید و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان وسکرده بفتح اول و کاف بر وزن پرورده شخصی را گویند که کار را زود و جلد و چست
کند و بکسر اول هم بهمین معنی آمده و شخص چابک و جلد و توانا و صاحب قوت باشد وسمه بفتح اول و میم و سکون ثانی رستنی باشد که زنان آن را در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ نیل است چه
بعربی ورق النیل میگویند و بعضی برگ نیل را گویند نوعی از حناست و از ماحی سیاه میگویند و جمعی گفته اند سنگی است که آن را با آب میسایند و بر ابرو میمالند سیاه میکند و بکسر اول در عربی بمعنی داغ و نشانه
و داغ کردن باشد وسن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده والایش و آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و مقدمه خواب را گویند و بمعنی دل با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین
بهم تبدیل می یابند وسنا و با نون بالف کشیده بر وزن هنتا بمعنی بسیار و انبوه و فراوان باشد و با همین معنی با شین نقطه دار هم آمده است وسنک بفتح اول و ثانی و
سکون نون و کاف فارسی لیمو را گویند و آن گیاهی است خوشبوی که از درزهای سنگ روید و گل آن بوی لیمو میکند و مربای آن مفرح است و طبیعت آن گرم و خشک وسنی بفتح اول و سکون
ثانی و نون بتحتانی کشیده و زن که یک شوهر داشته باشد هر یک مر دیگری را وسنی باشد و بضم اول هم آمده است وسه بفتح اول و ثانی چوبه دستی را گویند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است
بیان دوازدهم در واو با شین نقطه دار مشتمل بر ۳۳ لغت و کنایت وش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی و
بمعنی مسره و انتخاب کرده شده باشد و شبیه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه وش و ماه وش و بمعنی مش هم آمده است که شمله و دستار و علاقه مندیل و امثال آن باشد و نام شهری است از ترکستان
که مردم آنجا خوش صورتی مشهوراند و جامه و بافته ابریشمی که آن را از اطلس و شیمی و دیبای وشی میگویند وشادن بکسر اول بر وزن فتادن بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد
که در مقابل بستن است وشاق بکسر اول بر وزن عراق غلام امرد مقبول را گویند و خدمتکار فقیران و درویشان را نیز گویند و بمعنی کنیزک هم بنظر آمده است وشاقان همچنین سنبه ایست
از درختان گل و نهالهای نو نشانده وشاقی بفتح اول بر وزن لوبیا از رو هفت را گویند و آن ربعی بوده است که در قدیم در ملک خراسان سکه میزده اند وشت بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خوب و خوش هم گویند و رقص و رقاصی را نیز گویند وشتمونتن با میم و نون مع یای حطی بر وزن لیا بجوشکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد
وشتن بفتح اول بر وزن گشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد وشج بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشک است که صمغ نباتی است بذران باشد و بذران گیاهی است مانند ترب
وشه با رای قرشت جامه و پارچه و کیسه را گویند که دار و در آن بندند و با همین معنی وزنک هم بنظر آمده است که حرف سوم را دوم مقدم باشد وشفنک بفتح اول و قاف بر وزن
زرنگ ستنی و گیاهی باشد که آن را خرد میگویند و بعربی قرطم نامند وشق بفتح اول و سکون قاف جانوری است از ترکستان شبیه به روباه پوست او را پوستین سازند گویند هر که پوستین
وشق پوشد از علت بواسیر ایمن باشد وشک بضم اول بر وزن خشک صمغ نباتی است مانند ترب که آن را انزاری بذران گویند معرب آن وشج است و بعربی اشق خوانند
وشنادرانه بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد با الف کشیده و فتح نون مع ... را گویند که خیلا تو موج باشد و آن را بعربی جبه النحضرا خوانند وشکرده بفتح اول و کاف بر وزن

پرورده و شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته و بعد از عاقبت اندیشی شروع در کاری کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را چابک و چسپان کند و بضم اول و کاف هم گفته اند
و بکسر اول نیز آمده است لیکن بمعنی شخص چست و جهد و صاحب قوت و قوی باشد و بعربی شکاره را شجحان میگویند بر وزن ریحان و شکرویدن با دال ابجد بر وزن شب
رسیدن بمعنی کاری چست و چابک و چالاک کردن و ساختن باشد و شکاریدن بر وزن برپریدن بمعنی شکرویدن باشد یعنی کارها را چست و چابک و جلد کردن و بردن و ساختن
و شکل بکسر اول بر وزن شکل قوچ را گویند که گوسفند نر است و شکلیه بفتح اول و کسر کاف بر وزن افشانه دانه انگوری را گویند که از خوشه جدا شده باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر
آمده است و شکلیدن بفتح اول و ضم کاف مخفف شکولیدن است که بمعنی چابکی و جلد دستی در کارها کردن باشد و شکنبه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون هر دو مفتوح
آلت تناسل را گویند و شکوله بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بلام زده مرد چابک و چالاک و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند و بمعنی چابکی و چابکی در کارها هم آمده است
بفتح اول و ضم اول هم آمده است و شکولیدن مصدر شکول بمعنی چابکی و چستی و چابکی کردن در کارها و شم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بخار باشد عموما و بخاری که
از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد و نرم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تیره و تاریک مانند دود که بالا بحق زمین و بضم اول بمعنی غره باشد و شبیه بتهو لیکن از تهو کوچکتر است و آن را بعربی
و سلوی و بترکان بلدرچین گویند و شمک بفتح اول بر وزن چسبک کفش و پای افزار چرمین را گویند و شموتن با دو میم اول هم و نون تمام تحتانی بر وزن لبالب شکن باعث زنند و باز مغز
شنیدن و کوس کردن باشد و شن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و بسکون ثانی باعتقاد بعضی از کفره نام پیغمبری است و اتباع او همه صاحب
ریاضت میباشند و شناد بر وزن فرهاد هر چیز بسیار و وافر و انبوه را گویند و شنگ بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ مثل ماهی باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه برآرند و توده چیز
و هندوانه و خیار و امثال آن را نیز گویند و شنگابه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بر وزن معرکه بمعنی و شکنبه است که آلت تناسل باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن انگله هم آمده است و شنی بفتح
اول و کسر ثالث بر وزن لشنی رنگ سرخ گلگون را گویند و شی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده منسوب بوش را گویند و آن شهری است از ترکستان قماش لطیفی هم است که در آن شهر
میبافند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است و شیبنه بر وزن دفینه نام سلاحی است که از آهن سازند میگویند بیان سیزدهم در واو با غین نقطه دار مشتمل بر ۸ لغت و غد بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد بادنجان را گویند و از آن قلیه پزند و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد و غست بفتح اول و ثانی بر وزن الست بمعنی ظاهر و آشکار شد و غستن مصدر و غست بمعنی ظاهر
کردن و آشکار نمودن و غوغ بفتح هر دو واو و سکون هر دو غین صدای آواز وزغ را گویند و غیش بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه دار زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان
باشد و استعمال آن زیادتر در حیات و جاندار کنند مانند مال و مو و باغ و خانه و ملک و املاک و غیر اینها بیان چهاردهم در واو با قاف مشتمل بر ۱۴ لغت و کنایت وقت روز
بلند تا برخاستن کنایه از وقت کارزار و هنگام جنگ و جدال باشد و قل بضم اول و سکون ثانی و لام بر وزن بمعنی مقل است و آن دوایی باشد مشهور مقل ازرق بجوران نیز خوانند و قواق
با واو در ثالث بر وزن چخماق نام جزیره است از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهی است و در آن کوه معدن طلا است و مردم آنجا جمع ظروف و آوانی خود و زنجیر و قلاده سگان از طلا
کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آن ها را خانه جاروب کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارها دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختی است که بار و میوه آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر
میباشد و از آن صورت ها صداهای عجیب و غریب برمی آید و سخن میکنند و جواب میدهند و چون از درخت بیفتند یا بچینند دیگر آواز ندهند و سخن نگویند و آن درخت را نیز قواق میگویند و بعضی
دیگر گفته اند نام درختی است از هندوستان که هر صباح برگ آرد و بهار کند و شام خزان شود و بریزد بیان پانزدهم در واو با کاف مشتمل بر ۶ لغت و ک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را
میگویند و بعربی ضفدع خوانند و معرب آن ق باشد و کا بر وزن بابا پاره از خوشه خرما و انگور را گویند و کته بضم اول غنچه های درخت بر وزن و معنی کنظ باشد و آن معروف است و کده بفتح اول
و ثانی و دال ابجد بلغت زند و پازند بمعنی باده باشد که در مقابل زر است و کوک بفتح هر دو واو و سکون هر دو کاف آواز و صدا و غوغای سگ را گویند و کیل بر وزن کیل زرباره بمعنات را
گویند بیان شانزدهم در واو با لام مشتمل بر ۲۴ لغت و کنایت و ل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموما و شکوفه انگور را گویند خصوصا و بعربی تفتیع الکرم خوانند
و لاده بکسر اول بر وزن فلاده چرم یا چوب مدوری را گویند که در گلوی سگ کنند یا ریسمانی که رشته شود از وی کس برآن نرود و آن را بعربی فلکه خوانند و در عربی بمعنی زائیدن باشد و لا
بفتح اول بر وزن ما باشد بمعنی جراحت و ریش باشد و بکسر اول بر وزن قبا نیز آمده و لاقی بر وزن قلاقی ثمر بنه رسیده را گویند و لاو بر وزن بلاو متفرق را از هم پاشیده را گویند
و لایت بستان کنایه از اولیاء الله است و لایت قالوا بلی کنایه از ایمان است یعنی ایمانی که ارواح مومنان با خدای تعالی بران میثاق و عهد کردند و پیمان بستند و لج
بفتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد پرنده است شبیه بکوکا که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند و بسکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است و لغونه
بضم اول و غین نقطه دار بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد و لوالی با واو بر وزن چنگالی بلغت اهل سمرقند زرده گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده و پخته
باشند و لوله بفتح اول و واو بر وزن مشغله بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی بمعنی و بلا گفتن را گویند و له بفتح اول و ثانی و خفای ها قهر و خشم و زنار را گویند و بتشدید ثانی
هم بمعنی آمده است و عاشق را از آن نیز گفته اند و لطهور باد در عربی بیخودی و حیرانی از عشق را گویند و له زده با ظهار های اول بر وزن فلک زده عاشق و دیوانه و خشم دیده
و قهر کشیده را گویند و با خفای ها خشمگین و قهرآلود را و لیمن بکسر اول بر وزن رنگین نام خوشبویی است که آن را بعربی قو با گویند بیان هفدهم در واو با نون
مشتمل بر ۱۶ لغت و ن بفتح اول و سکون ثانی شهد و نبات و مانند آن را گویند و بمعنی صدف و در و عشق هم آمده است و میوه است مغز دار که بترکی چتلاقوج و بعربی حبه الخضرا گویند

و بمعنی پل و ملک هم آمده است که کار بری شد و بلغت ختائی ده هزار سال و آن را میگویند و بهندی ... و جنگل بر درخت ستار را تاثانی مشدد بزبان عربی صنعت و تالولی در آمو ... باشد و سنجی که با انگشتان ساز
نوازند و نام شهری است که حسین ... منسوب بآن شهری است و نانشیر بوزن بیانه نان گروه را گویند و نج بفتح اول و ثانی و سکون جیم ... را گویند و بسکون
ثانی کنجشک را گویند که بزبان عربی عصفور خوانند و نجنک بفتح اول و نون رابع و سکون ثانی و جیم و کاف فارسی ... ریحان و تماشا ... را گویند و بعضی ضمیران خوانند و ندر بروزن شندر ظرف و آوند را
گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم است ... در آخر کلمه ... مانند کار و دولت ... و ندا بر وزن عدا بلغت زند و پازند بمعنی
خواهش و خواسته باشد و ندانه بروزن ... گویند که چیزی ... شد و بعربی ... گویند و ندسار بروزن ... بمعنی مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است و ند
بروزن بنده تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بزبان عربی جرجیر خوانند و ندیداد با دال آخر بروزن تسلیمات نام ... کتاب زند یعنی قسمی است از اقسام
آن کتاب و نزد با زای فارسی بروزن ابجد صمغ درختی باشد که درخت ... و بمعنی صمغ است و با زای هوز هم آمده است و نک بفتح اول و ثانی بروزن تنک
جانوری است بی دم شبیه بگربه و کبود رنگ میباشد و بعربی ... میگویند و بسکون ثانی و کاف فارسی بروزن زنگ بمعنی تهی و خالی و کنایه از تهی دستی باشد و درویش و گدا و مفلس را
نیز گویند و بمعنی جدا و از هم آمده ... و گریه را نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است و نگول با کاف بروزن مقبول درکار ضروری و با احتیاج گویند و نگه بروزن ... بمعنی بلکه است
که کلمه ترقی باشد و بعربی بل گویند و ننک بضم اول و ثانی بوزن پلنگ ریسمان طنابی را گویند که بر دو سر آن ابر در دیوار یا دو ستون ببندند و خوشه های انگور را از آن بیاویزند
و چوب خوشه انگور را نیز گفته اند که وانها در آن آویخته باشد و تاک انگور را نیز گویند و سر تاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخها رسته باشد و نیژد با دال ابجد در آخر بروزن غنیمت
بمعنی درست که صمغ درخت ... باشد و با معنی با زای هوز هم آمده است **بیان هژدهم** در واو با ها مشتمل بر ... لغت **وه** بفتح اول و سکون ثانی کلمه است که در محل ...
طبیعت بطریق تحسین گویند و وهر بروزن شهر نام ولایتی است و وهره بروزن بهره بمعنی واهر است که نام ... و هشت بروزن وحشت نام روز چهارم است از خمسه
مسترقه قدیم و وهل بضم اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند درخت سرو کوهی است و آنرا بعربی ... گویند و هلش با ...
در سوم بروزن ... بلغت زند و پازند ... گویند که ... گفتار و دل و زبان او با حق تعالی راست و درست باشد و هنگ بکسر اول بروزن درنگ حلقه چوبی را گویند
که ... میباشد و گاهی بجای رکاب اسب هم ... **بیان نوزدهم** در واو با یای حطی مشتمل بر ۳۲ لغت **وی** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... چنانکه گویند ...
میگویم یعنی ... و آن لفظی است که در محل ... بر زبان می آید و بمعنی مقدار نیز گفته اند چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل شود
گویند ده وی شده است و اگر صد برابر صد وی ... سوداگری متاعی که ده برابر آنچه خریده است فروخته شد گویند ده وی کرده است یعنی ... و بیست بضم اول کلمه است که در محل
تعجب و حیرت گویند و ویر بفتح اول و ثانی مشدد بروزن قیصر گل ... را گویند ... و بکسر ثالث هم گفته اند و وید بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی کم شده
که در مقابل بسیار است و بمعنی کم ... مانند ... و امثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه گویند ... یعنی چه چاره کنم و با معانی ... بفتح
اول هم آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول نام کتابی است ... و ویدا بکسر اول بروزن ... بمعنی ... گم و ناپیدا و ناپدید گشته و گم و ناقص ...
پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده است ... و بمعنی بفتح اول هم گفته اند و اصح این است و ویدانک با اول و ثانی مجهول رسیده و دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف
بمعنی کاری ... و ویدستر با بای ... بروزن ... نام حیوانی است بحری و در خشکی هم میباشد و خصیه او را ... گویند
و ویدن بروزن ... چاره جستن و علاج کردن باشد و بفتح اول هم آمده است و ویده بفتح اول بروزن ... بمعنی چاره جسته و چاره جوینده باشد و بکسر اول هم آمده است و ویدیدن
بفتح اول بروزن ... بمعنی گم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد و ویر بکسر اول بروزن میر بمعنی از بر است که از حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد
و بمعنی فهم ... و ... نام دهی است از مضافات ... و ویرا بروزن ... بی عقل و احمق را گویند و ویرا بروزن گیرا ...
بروزن ... و ویرح بروزن ... نام ... است ... و ویره بفتح اول ... گویند ...
... و امثال آن ... بمعنی خصوص و خاصه و خالص و خاصه باشد و ویژ ...
با ثالث فارسی ... و ویژگان بفتح ثالث ... و ویژه با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن ...
... و ویس بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین ... نام معشوق رامین ...
... و ویسه با ثانی مجهول ... و ویشه بروزن و معنی ...
... و ویک بکسر اول و سکون ثانی معروف و کاف کلمه است ...
... و ویل بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی ...

و بفتح اول در عربی بمعنی ورای باشد و این کلمه تلهف و تحسر و افسوس است و شور و فغان در مصیبت نیز گویند و نام جایی است در فرغانه و بمعنی هلاک و هلاکت هم گفته اند و یلان بایای مجهول بر وزن گیلان کاری هم بسیار

گویند یعنی اول و آخر آن کار را بگیرند و میان بگذارند و این معنی را در عربی طفره خوانند ناهید میگویند و یلاج بلام الف و نون و جیم و حرکت غیر معلوم مطلق جلوار گویند و یلمه بر وزن حیله بمعنی صدا و آواز شهد و فریاد

عظیم و شور و زور و ولوله کردن نیز گویند و یم بر وزن جیم سیم گل را گویند و آن گلابه است که بر دیوار مالند و بر بالای آن کاهگل کنند و وین بر وزن تین بمعنی نام لون نخود با عنب و انگور سیاه را گویند خصوصا وینکار ولا

بر وزن و معنی هیند باشد که از دیدن است و ونکانک بکاف اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد بالف کشیده بر وزن بی باک تا و فسناک را گویند و بفتح اول و ثانی در موید الفضلا با غین نوشته اند که بعربی طغره گویند

الله اعلم و یوی بفتح اول و ضم ثانی و سکون او مجهول بمعنی عروس است که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده است گفتار بیست و هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف تهجی مشتمل بر نه بیان و محتوی بر

۵۷ لغت و کنایت بیان اول در های هوز با الف مشتمل بر ۱۳۵ لغت و کنایت ها حرفی است از حروف تهجی بحساب ابجد پنج است و بمعنی اینک هم هست که مصغر اینست اشاره بقریب نزدیک هم هست چنانچه برادری

کسی را نیز گویند و در عربی امر بگرفتن است یعنی بگیر و سفیدی که در وی مرغ را هم میگویند هابیعی با بای ابجد و عین بی نقطه دار و بجای کشیده بر وزن نارنجی بمعنی حقیقی شده که در مقابل مجازی است هادخت بضم دال

و سکون خای نقطه دار و فوقانی نام کتابی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی نام قسمی است از نسک بمعنی قسم آمده است هادروش بر وزن چه درویش نام دهی است در ترکستان گویند همیشه در آن دیه بادی تند میباشد

تندی میباید چنانکه اسب و شتر را می غلطاند و وجه تسمیه هادروش آن است که جمعی از درویشان در آن دیه واقع میشوند ناگاه باد تندی بهم میرسد و هر یک از درویشان را بجایی می اندازد و همدیگر را گم میکنند و هادروش

درویش و بادی تند با دو قبی که هلاک میشوند هادروی بضم ثالث بر وزن لاهوری نوعی از گدایان باشند در نهایت سماجت هادوریان بر وزن لاهوریان جمع هادوری است که گدایان مبرم و ابرام کننده باشند

مردم بی شرم را گویند که چون بر آن سپاه ولان سلاطین الشیبان از سر راه دور کنند هادی بر وزن شادی نام سنگی است گویند بر آن سنگ باتو دوا ردی سنگ را هادی نامند و بعربی هدایت کننده و راه نماینده و نام

گزنده و پیکان تیر را گویند هادی مهدی علیهم السلام اشاره بسرور کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است هار بر وزن بار هر چیز را گویند عموما که از پی هم متوالی یعنی پی در پی در آمده باشد و مروارید و لولو

هم در رشته کشند و مروارید و لعل و یاقوت سفته و امثال آن را گویند که در رشته کشیده شده باشد خصوصا و گردن مهره های گردن حیوانات را نیز گفته اند و فضا و افکندن نسل حیوانات را هم میگویند و بمعنی تحیر

و در مانده و خاموش و لوانه هم بنظر آمده است گوشت گندیده و بدبوی را نیز گویند و بمعنی چهار شتر هم هست هاربا بر وزن چلیپا نوعی از ماهی کوچک است ماهی بسیار ریزه و در شست و جال هم هست بمعنی هاربا هم

بنظر آمده است که بجای بای ابجد زای نقطه دار و بجای حای حطی قاف باشد هارزق بر وزن خارپشت بمعنی تا رشتن است که از تاریدن بمعنی تحیر کردن و خردمانی باشد هارو بر وزن جارو نام زن هرروس است

و بار و جزیره داشت و ریسمان بافی و بمعنی آتش افروختن هم هست هرروس بفروغ آتش آشنا نان هم آمده و تیر بیک شب بادی شهر و آتش را بکشت هدروس و میان و ریاکم بهد و برد هاروت بر وزن جاروت نام ملکی از آن دو

فرشته است که در چاه بابل سرازیر آویخته بعذاب الهی گرفتار اند اگر کسی بر آن چاه طلب جادو یعنی ورود و تعلیم سحر کند گویند این لغت اگرچه عجمی است لیکن فارسی نیست هاروت فن بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر

و سحر کننده است هارون بر وزن قارون نام برادر بزرگ موسی علیه السلام است و بمعنی نقیب و قاصد هم آمده است و درماندگی و حیرت را نیز گویند و این لغت نیز عجمی است با فارسی نیست هارون آستانه

گردون کنایه از ماه است که قمر باشد هاروسیدن بمعنی فرو ماندن و حیران شدن باشد چه هاروسی بمعنی فرو ماندگی و حیرت هم آمده است هاری بر وزن کاری گناه و سرکشی و نیش گزیدن را گویند و در

هندوستان جلاح را خوانند هاژ بسکون زای فارسی هر چیز بزرگ و مستی بد باشد و شخصی را نیز گویند که از حیرت و تحیر فرو مانده و خاموش و لال شده باشد و بمعنی گسسته و حقیر و محقر هم آمده است هاژ و هاژ

فارسی بر وزن تاز و بمعنی هاژ است که هر چیز بزرگ و مردم حیران و خاموش و در مانده و تحیر است هاژدن بازای فارسی بر وزن یاسیدن بمعنی حیران شدن و فرو ماندن باشد هاژ و بفتح زای فارسی بمعنی هاژ و هاژ

که مردم واله و حیران و فرو مانده و حیرت زده و تحیر شده باشد هاژیدن بازای فارسی بر وزن تاسیدن بمعنی گریستن و گسستن و نگاه کردن باشد هاس بسکون سین بی نقطه بمعنی نگر و نیز بهار گویند که بمعنی

ایضا گویند و مخفف هراس هم هست که ترس و بیم باشد هاک بسکون کاف بمعنی هیز و بازند تخم مرغ را گویند هاکه بسکون کاف و فتح زای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن با تش میگرفته باشد و بعربی

الکن خوانند هاکال بالام بر وزن و معنی هاگره است که مردم زبان گرفته و الکن باشد هاکول بر وزن شاغول از جمله سمیات است و آنرا مرگ موش گویند و بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و اهل عمل آنرا

زرنیخ سفید نامند هال بر وزن بال سبل را گویند که از ادویه حاره است و بعربی قاقله صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است آن میلهای را نیز گویند که بجهت چوگان بازی از دو سر میدان از سنگ

گچ سازند هاله بر وزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره است که شبها از بخار بر دور ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد و مردم مفسد و مفتن و بدذات را نیز گویند مطلقا رنگ و لون را هم گفته اند

و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده است نوعی از پشم کوهی است لغایت چرب که بجای فتیله در شمعدانها میسوزانند هامال بر وزن پامال بمعنی همال است که زرین لنگر و شبیه و مانند و همتا و انباز و شریک باشد هاماز

بر وزن دامان نام گبری در زمان ابراهیم علیه السلام بود و در وقت بزرگ نمودن اصنام بت خانه ها را خراب کرد و نام وزیر فرعون هم بوده و این لغت نیز عجمی است هاماور بر وزن نام آور ولایت شام است و ملک الیمن را نیز گویند هاماوران بر وزن

نام آوران ملک یمن را گویند و بعضی ولایت شام گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که پدر سودابه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود اما نگفته اند که کدام ولایت است هامراه بر وزن بادسپاه بمعنی همراه است که رفیق راه باشد

هامرز بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار از زبان پهلوی اکبر بر جاستن است یعنی برخیز هامن بضم میم و سکون نون مخفف هامون است که زمین هموار و دشت سخت باشد که قبول آثار زراعت نکند هاموار بر وزن ناهموار بمعنی بر

و سنگ طریق و هموار شده یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته و همواره و همیشگی هم آمده است هامواره بر وزن گاهواره بمعنی هاموار است که هموار و یکسان و طریق و برابر و همیشگی و پیوسته باشد هامون

بر وزن قارون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی قاع خوانند هامی بر وزن جامی سرگشته و حیران بمانده را گویند هامیان بر وزن آسمان همیان را گویند

و آن کیسه چرمی باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند هان بر وزن کان کلمه تنبیه است یعنی در محل آگاهانیدن و تاکید در کاری امری بکار برند خواه بطریق امر باشد و خواه بعنوان نهی

و خواه بجهت طعن و ظرافت و خواه تصدیق و جواز امر و شتاب کردن هم هست یعنی بشتاب و جلد باش هانی بر وزن کانی بزبان پهلوی امر به نشستن است یعنی بنشین

باوش بضم واو و سکون شین نقطه‌دار امر است که بشنو مطالبه یعنی اگر پیغمبر باشد و ترجمهٔ تعلق هم هست باوشت بضم واو و سکون شین و تای قرشت بمعنی باوش باشد که مذکور شد یعنی پیغمبر است و ترجمهٔ تعلق هم هست بلغت زند و پازند
باون بفتح واو و سکون نون معروف است و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست و بکسر واو بلغت زند و پازند نام گاه اول است از جملهٔ پنجگاه یعنی پنج وقت عبادتی که زردشت قرار داده بود و تابعان او می‌کردند
باون کوب دستهٔ هاون را گویند که بجهت عطاران و طبیبان دارو و اجزای معاجین بکوبند مرکب است ... ساز آن را نیز گویند و کنایه از جماع کردن هم هست بای بر وزن و معنی آی است و آن لفظی باشد که در وقت درد و الم
و آزار و مصیبتی بر زبان رانند بایا با های هوز و تحتانی با های ابجد بالف کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای مردم را گویند و واقعه بد کردن باشد بابایوی با های ابجد بواو کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای باطل
و دعوی باشد بر خلاف بابائی با های بی شور و غوغای مردم کان است باینده و باینده بر وزن آینده و آینده مخفف هرآینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و بی شک و بی‌دغدغه باشد بای بای بتکرار بمعنی
زود و جلد جلد و تاکید و شتاب و تعجیل باشد و بمعنی بای بای هم هست که شور و گریه و مصیبت زدگان است های هی بابای هوز بر وزن کامجوی بمعنی بابایوی است که شور و غوغای بی‌فایده و دعوی باطل باشد و بمعنی زنده و دم هم
آمده است که تاکید در شتاب باشد بیان دوم در های هوز با بای ابجد مشتمل بر ۷ لغت هب بکسر اول بلغت زند و پازند بمعنی مرگ آمدن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب
بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه باشد در مصرف هباک بفتح اول بر وزن مغاک فرق سر و تارک سر را گویند هبد بر وزن الکن الکه آن گذر بار کرده شده را بدان هموار کنند و آن تخته
بزرگی بود و بدین معنی با بای فارسی هم آمده است هبر بفتح اول و ثانی بر وزن عبر حرکه و زنجیر را گویند و با بای فارسی هم آمده است هبک بر وزن نمک بمعنی کف دست باشد هبید بفتح اول و ثانی بتحتانی
کشیده و دال زده تخم حنظل را گویند که خربزهٔ روباه باشد هبیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد بیان سوم در های هوز با بای فارسی مشتمل بر ۳ لغت هپاک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف
زده فرق سر و تارک سر را گویند و با بای ابجد هم آمده است هپر بفتح اول و ثانی بر وزن شرر بمعنی حرکه و زنجیر باشد هپیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد و بدین معنی با بای ابجد هم آمده است بیان
چهارم در های هوز با جیم ابجد مشتمل بر ۴ لغت هج بفتح اول و سکون ثانی راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست ایستادن چیزی را نیز گویند بر زمین و با جیم فارسی
هم آمده است هجاوه بفتح اول و واو بر وزن سراسر نام شهری است از ملک خطا که مردم آنجا بخوش صورتی و صاحب حسنی مشهورند و جمع و گروه مردم را نیز گویند هجند بر وزن سمند سبزی است را
گویند و آن سبزی است مانند سفناج و در آشها کنند هجنم بفتح اول و نون بر وزن مرهم بزبان زند و پازند بمعنی سید هم باشد که از دادن است هجید بفتح اول و بتحتانی مجهول بر وزن کشید بلغت
زند و پازند بمعنی بدهید باشد که امر بدادن است هجیر بر وزن فقیر نام پسر قارن بن کاوه است که او در اسپاب ... که با ایران میرفت در پای قلعهٔ سفید در سرحد در جنگ زنده گرفت
و بضم اول بمعنی خوب و نیک و نیکو و زبده و خلاصه باشد بیان پنجم در های هوز با دال ابجد مشتمل بر ۸ لغت و کنایت هدبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی جانوری است پرست و بیاد آن را
عوام خرخدامی گویند خوردن آن با شراب یرقان را نافع است هدکمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده بمعنی ایثار است و آن از خود باز گرفتن و بدیگری صرف کردن
باشد هدنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که موهای سفید باشد هدنگ بر وزن خدنگ بمعنی هدنج است که اسب خنگ باشد هده بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق
راست و درست باشد چنانکه بیهوده ناحق و باطل و بیهده را گویند و بمعنی فایده هم بنظر آمده است که نقیض نقصان است هدی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی هدیه باشد و آن زراعتی است که
از اکابر باران حاصل شود و در عربی چاروائی را گویند که بجهت قربانی بمکهٔ معظمه فرستند اعم از شتر و گوسفند هدینه بر وزن مدینه بمعنی هدیه باشد که ... هدیه دندان کنایه از
زری است که بعد از آنکه جمعی از فقرا و مساکین را ضیافت کرده باشند برسم هدیه بایشان دهند بیان ششم در های هوز با رای بی‌نقطه مشتمل بر ۲۶ لغت و کنایت هر بفتح اول و سکون
ثانی کلمه‌ای است که افادهٔ معنی عموم دهد همچو هر جا و هر کس و مانند آن و دانه‌ای هم هست که در میان گندم می‌روید و خوردن آن ضرر دارد و آن را با پرویزن از گندم جدا کنند و بلغت ... بمعنی کننده
باشد که فاعل است و ترجمهٔ کل هم هست و در عربی بمعنی ناخوش و بکراهت شمردن و خوب نشستن باشد و بضم اول بمعنی از جا در آمدن و ترسیدن باشد و بکسر اول کلمه‌ای است که شبانان گوسفند را
بسوی خود خوانند و در عربی نام زنی ... و گربه را نیز گویند که دشمن موش است هرا بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده هلیله را گویند و آن دوائی است معروف و بهترین آن کابلی باشد و
گلولهای طلا و نقره را نیز گویند که در زین و یراق اسب بکار برند اعم از لجام و سینه‌بند و غیره و بضم اول بمعنی ترس و بیم باشد و خروشیدن را نیز گویند و بمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و حیوان
و بدین معنی بفتح اول هم درست است و بکسر اول بمعنی فرو ریختن و آواز و صدای فرو ریختن باشد و بحذف تشدید نام شهری است در خراسان مشهور بهرات هرات بر وزن صفات بخت نیک را
گویند یعنی نیک‌بخت و نام شهری است در ملک خراسان هراس بفتح اول و سکون سین بی‌نقطه نام درختی است خاردار و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن هم هست یعنی
بترس و بدین معنی بفتح اول هم آمده است هراسندگان تائبان و صالحان و متقیان و ترسندگان و پشیمان شدگان باشند هراسه بکسر اول و فتح سین بی‌نقطه آنچه مردم را بدان ترسانند و چوبی
را نیز گویند که در میان زراعت برپای کنند و صورتها و چیزها بر آن نصب سازند تا جانوران و پایکاران بجانب زراعت نیایند و از ابعد ... محذار گویند و بفتح اول هم درست است هراسیدن
بمعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد هرش بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه‌دار است بمعنی قی و استفراغ و شکوفه باشد و بتازی بر هم انداختن سلاحها باشد از برای جنگ کردن و بمعنی اول بر بای درآهم
بنظر آمده است و ما قبل حرف آخر با تحتانیه درست هرارش هرانید بر وزن ... بمعنی حقیقت و چگونگی باشد هرآینه و هرآینه بکسر یای حطی بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد باشد و بی شک و بی دغدغه را نیز
گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است و ترجمهٔ واجب هم هست هرباسپ با بای ابجد بر وزن طهماسپ یکی از سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و ماه باشد هرپاسبان با بای فارسی بر وزن هفت آسمان جمیع هرباسپ که سیارات باشد هربد بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی‌نقطه ساکن خادم
آتشکده باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بمعنی حاکم و خداوند آتش که هیربد گفته‌اند هربنگ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی زده ... کنایه از

که در ایام بهار در میان زراعت گندم بهم می رسد غوزه دارد کنگره دار مانند غوزه لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده می باشد خوردن آن مردم را بی شعور گرداند و اگر بسیار خورند دیوانه کند
آورد **هرتوز** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث بر وزن مرموز بمعنی هرس است که آن چیز دادن بچیزی باشد چنانکه حق اوست **هرجان** بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام کوهی است و بعضی گویند [illegible]
بیشتر نافع است قوت باه دهد **هرج و مرج** این لغت از توابع است در محلی گویند که جمعی ناموافق و بی اتفاق برخلاف هم کاری کنند و هر کرا آنچه ارادت آید کند **هرچ** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد سوخته [illegible]
و بعضی حروف تصغیر خوانند **هرزه** با رای بی نقطه بر وزن انگوزه بمعنی بیهوده باشد و بمعنی یاوه و ادرار هم هست و آن سخن یاوه و جایی باشد که همه هرزه بخوانند **هرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
مخفف هرزه است که بیهوده باشد و جایی را نیز گویند که آب باران در آن جمع شود **هرزه درای** کنایه از بیهوده گوی و هرزه گوی و یاوه گوی باشد **هرزه دزد** دزدی را گویند که چیزهای بیحاصل و کم [illegible]
نه بکار او و نه بکار دیگری آید **هرزه لای** بفتح میم بمعنی بیهوده گوی و پوچ گوی و هرزه گوی **هرزید** بر وزن ارزید بمعنی امداد و مدد باشد **هرس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب [illegible]
گویند **هرسه دختران** سه ستاره را گویند که متصل است ببنات نعش **هرسه نوع** بفتح نون و سکون واو و عین موالید ثلاثه را گویند که جماد و نبات و حیوان باشد **هرشه** بفتح اول و شین نقطه دار
و سکون ثانی عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی حبل المساکین خوانند **هرطمان** بفتح اول و طای حطی و میم بالف کشیده بر وزن پهلوان دانه است که در میان گندم روید و آنرا
هم می گویند بضم قاف قابض و محلل و گرم و خشک است **هرفولیون** بفتح اول و فای [illegible] و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از [illegible] باشد که آنرا [illegible] گویند
همان است گویند بوی آن [illegible] می کشد **هرقل** بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام [illegible] بوده است در قدیم و نام یکی از سلاطین روم باشد و بعضی گویند چنانچه سلاطین روم را در زمان قیصر می گویند
در زمان قدیم هرقل می گفتند و این لغت رومی است و بفتح اول هم آمده است **هرقلوس** با قاف و لام بر وزن سندروس بلغت یونانی نوعی از کلبی صحرائی باشد استسقا را نافع است و آنرا هرقلیه نیز گویند که بجای
سین یای [illegible] **هرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی احمق و بی عقل و بیهوده را گویند **هرکاره** با کاف بر وزن گهواره دیگی را گویند که از سنگ ساخته باشد و در آن آش و طعام پزند و بعضی دیگ آهنی را
گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلواپزان را و بعضی دیگر گفته اند کفگیر حلواپزی است و جمعی دیگر می گویند هر چیزی که در آن آش پزند هرکاره توان گفت و جمعی نیز گفته اند که [illegible]
هرگز بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است **هرگزی** بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی و لایزالی باشد چه هرگز بمعنی همیشه و لایزال
هم هست **هرم** بفتح اول و ثانی و میم پیری را گویند که مقابل جوانی است گویند عربی است **هرماس** بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بسین بی نقطه زده ابری را گویند که راه نماینده بدبختان و شیطان
را هم می گویند **هرمان** بفتح اول و ضم ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده قلعه است در حدود مصر و نام پادشاهی هم بوده است **هرمز** بضم اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار در آخر نام روز اول
از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و نشاید دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمز بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام پسر بهمن اسفندیار و نام پسر انوشیروان
هم بوده است و بمعنی [illegible] هم است **هرمزد** بضم اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره باشد و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار اینکه آن روز بمشتری
تعلق دارد **هرمس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام اول هر ماه شمسی و ستاره مشتری باشد و باعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است و بعضی گویند حکیمی بوده
در [illegible] و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را او بهم رسانید و جمعی گویند سه حکیم اند که هر سه هرمس نام دارند یکی ادریس پیغمبر که پادشاهی و حکمت را باهم جمع کرده بود و علوم ریاضی را
که حساب و هندسه و هیات باشد او آورده و دیگری هرمس بابلی است او جامع اعداد و حکمت بوده و شاگرد فیثاغورس است و سوم شاگرد اسقلبیوس است که صاحب طب و کیمیا او بوده است **هرمست** با تای
قرشت در آخر بمعنی هرمز است که نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری و غیره باشد **هرموز** بضم اول بر وزن فیروز نام شهری است مشهور **هرمهی** بفتح اول [illegible] **هرند** بکسر اول
و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام دو خانه است بسیار عظیم در نواحی جرجان [illegible] و کشتی نتوان گذشت **هرنوت** بر وزن فرتوت بمعنی مکر و حیله باشد و خبث و خیانت و بدگوئی
بیهوده مردم و دل نگاهداشتن را نیز گویند **هرنوه** با نون و واو و های هوز و حرکت مجهول میوه درختی است و آن کوچکتر از فلفل می باشد و بزرگی مایل است [illegible] و می گویند طبیعت وی
بول را براند و سنگ مثانه را بریزاند **هرشید ساو** بفتح اول و سکون ثانی و نون تحتانی رسیده و دال ساکن و سین بی نقطه بالف کشیده و بواو زده بمعنی پیمان هنگ است و آن کتابی باشد و آنرا چهار دفتر
از تصنیفات [illegible] که عجمان و زرادشتیان [illegible] میدانند از پیغمبران عجم **هرنیز** بر وزن جهیز بمعنی تعیین و چیز مجرد [illegible] صاحب تعیین را گویند بلغت زند و پازند و بعضی تعیین و قرار دادن
چنانکه گویند مواجب فلان را هرنیز کردیم یعنی تعیین کردیم و قرار دادیم **هرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو مردم شجاع را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد **هروانگه** [illegible] در آخر
آنست که بیمارستان را گویند و بعربی دار الشفا خوانند **هروانه** بر وزن پروانه بمعنی هروانگه است که بیمارستان و دار الشفا باشد و بعضی شکنجه هم گفته اند و نام کرسی هم هست **هروتوم** بفتح اول و
ثانی بواو مجهول رسیده و فوقانی بواو مجهول دیگر کشیده و بمیم زده [illegible] **هروک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف [illegible] نام خسرو پرویز است **هروگل** بکسر اول
و سکون ثانی و ضم واو و لام ساکن دانه است مانند ماش و آنرا ماش هندی خوانند **هروم** بفتح اول بر وزن سموم نام پهلوانی و دلاوری است و نام شهر زنان هم هست و بعضی گویند نام شهری است [illegible] می گویند
هرون [illegible] لام و حرکت مجهول [illegible] را گویند [illegible] **هروی** بکسر اول و ثانی و ثالث تحتانی کشیده منسوب بهرات را گویند و زبانی هم بوده است
اهل هرات [illegible] **هرده** بضم اول و فتح ثانی [illegible] سوراخ کون را گویند و بعضی مقعد و نشستگاه را نیز گفته اند و گیاهی است که در میان گندم روید و غوزه دارد کنگره دار مانند غوزه خشخاش و در
اندرون آن چند دانه می باشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد **هریفت** بر وزن زریفت بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و زینت زنان را نیز گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه
و زرک باشد [illegible] و بعضی [illegible] گفته اند که خوشبوئی باشد و بعضی [illegible] گفته اند [illegible] **هری** بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده نام شهری است

ولایت خراسان که بهرت مشهور است هرماره بفتح اول بر وزن انبار دندان بادی را گویند هربز بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن و زیر یعنی کلید باشد که قفل کردن است و با ثالث معروف در عربی بانگ کردن سگ باشد از ترس یا خوشی و تن
جنبانیدن و خشک شدن گیاه را گویند هربین بضم اول و کسر ثانی غیر مشدد بر وزن شیرین آواز بهرت را گویند بجای و اسماعی و جوشن بفتح اول و ثانی مشدد نیز گفته اند هربوی بکسر اول و ثانی بر وزن شهریار را گویند هربره بکسر اول
و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح را و منسوب بهرت را گویند و زنان [illegible] نیز گفته اند و زن خاجسته را هم می گویند بیان هفتم در های هوز با زای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت هزار بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صد را گویند که
الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند و بازی چهارم نرد و رسته گویند که ده هزار باشد و در بیان نه داو هزار می نامند هزار اسپ بفتح اول و همزه و چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام قلعه ایست از مضافات خراسان
هزار اسپند و سپند سفید در لغت اول با بای فارسی و در دوم با فا نوعی از سداب کوهی است و آنرا ابو ثانی حولی می گویند و بعربی حرمل خاص می خوانند گرم و خشک است در سوم و چهارم و مضاهر اصل [illegible] نافع است هزار استین
کنایه از دریاست چه شعبها از آن بمنزله آستین است هزار افشان بفتح اول و همزه و سکون فا و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده درختیست صحرایی و آن تاک باشد عشقه و جهت [illegible] پیچند و آنرا هزار جشان هم می گویند
یعنی هزار گره هزاران بمعنی بسیار جمع هزار است بر خلاف قیاس و صد هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل و عندلیب نیز گفته اند و بازی چهارم نرد را هم می گویند که ده هزار باشد هزار آوا و هزار آوای با واو و یای کشیده بلبل را
گویند که عندلیب باشد و طوطی را هزار آواز هم می گویند با زای نقطه دار در آخر هزاره بضم اول با های ابجد و سکون یای حطی و هوز نام قلعه ایست در ولایت خراسان هزار پیکر با بای فارسی بفتح سین بی نقطه و سکون [illegible] کنایه
است از [illegible] هزار تاب با تای فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد [illegible] آفتاب عالمتاب هزار توی بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی چیزی است که آنرا شکنبه گوسفند و غیره می باشد و آنرا هزار خانه هم می گویند و بعربی [illegible] خوانند
هزار جشان بفتح جیم بر وزن هزار کشان یعنی هزار افشان است که تاک صحرایی باشد و آن بسیار بلند می شود و بر درختها می پیچد و معنی آن هزار گره است چه جشان یعنی گره باشد و عوض شده آن باده بر ده [illegible]
شود و بجهت [illegible] و جرم بکار برند و بعربی فاشرا گویند هزار چشمه بفتح جیم فارسی و سکون شین قرشت بمعنی [illegible] که بعضی [illegible] آنرا بعربی سرطان می گویند هزار جای
با جای بی نقطه [illegible] چیزی که با شکنبه گوسفند می باشد و شکنبه را نیز گویند هزار داستان با دال بی نقطه بالف کشیده بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند هزار دستان [illegible] الف [illegible]
بی نقطه یعنی هزار داستان است که بلبل باشد هزار خشان با رای بی نقطه و خای نقطه دار و شین قرشت بر وزن هزار بستان یعنی هزار افشان است و آن گیاهی باشد که میوه آن را خوشه انگور است [illegible]
بکار برند هزار میخ بر وزن چار میخ خرقه درویشان باشد که بخیه بسیار بر آن زده باشند و آنرا هزار میخی هم می گویند و کنایه از آسمان پر کواکب هم هست هزارگ بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی [illegible]
زبون [illegible] و آنرا نیز گویند و شخصی را هم می گویند که زود فریفته شود و بازی خورد و بفتح اول هم آمده است هزاهز بکسر رابع و سکون زای نقطه دار در آخر در موید الفضلا و فرهنگ لغات فارسی آمده
بمعنی جنبش و حرکتی باشد که از ترس جسم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغه بمعنی فتنها نوشته اند که جمع فتنه باشد هزد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد حیوانی است آبی و آن در خشکی هم باشد
و خصیه او را آش بچها و جند بیدستر می گویند و بترکی قندز می خوانند هزدگند بضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد جند بیدستر را گویند که آش بچها باشد و بترکی قندز قوری خوانند هزمان
بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده مخفف هر زمان باشد که افاده هر دم و هر ساعت کند هزو بفتح اول بر وزن عضو مردم لئیم و شجاع را گویند هزوان بفتح اول بر وزن مرجان
زبانیست که عربان لسان می گویند هزیر بر وزن دلیر بمعنی شیر بیشه باشد و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد و بمعنی لفظ حیال یعنی در زمره که بجهت آن فرزند مقرر کنند هم گفته اند و بمعنی هزبر
و شیر هم آمده است بیان هشتم در های هوز با شین فارسی مشتمل بر [illegible] لغت هشار با های هوز بر وزن افشار نوعی از علفهای اسپان است و آن دندان بادی باشد سرب که آنرا افشکنند یا فلفلهای
تلف تواغت [illegible] خورده و فریبنده شود هشیمه بفتح اول بر وزن نثیره بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خاصکی باشد و بمعنی چابک و چالاک و هوشیار هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند بیان
نهم در های هوز با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت هستره بفتح اول و تای قرشت بر وزن مسخره جوال مانندی گویند که از چوب نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و
امثال آن کشند هستو با تای قرشت بر وزن جو دانه و استخوان میوه را گویند مانند دانه زردالو و شفتالو و غیره و بمعنی جمع راستی و درستی و حقایق اشیا هم آمده است و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف
بچیزی کند هستودان بفتح اول و دال بالف کشیده بر وزن محبوبان نام پادشاهی بوده در آذربایجان پسر امیر مملان که او پادشاه اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از مداحان او بوده هسته
بفتح اول بر وزن خسته بمعنی استخوان دانه میوه باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که نقیض معدوم باشد هستی بر وزن مستی خود بینی و خود پسندی و انانیت را گویند و نزد محققان اشاره بذات بحت است که وجود
مطلق عبارت از آنست و بمعنی [illegible] جود و موجود لاغیر تعالی شانه هسمر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت یخ را گویند و آن آبی است که در زمستان بسته باشد شیشه و
هسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف غله بر افشان را گویند و آن آلتی باشد که بآن غله را باد دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی باشد چوبین که از نی بافند و بدان غله پاک کنند و بسکون ثانی هم
آمده است هسیر بر وزن نفیر بمعنی سرست کوچ باشد بیان دهم در های هوز با شین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت هش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن باشد که نقیض آمدن است و بمعنی گل رالا
هم آمده است و بضم اول مخفف هوش است که زیرکی و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و موت را نیز گفته اند که در برابر حیات و زندگی است هشپلک بضم اول و بای فارسی بر وزن بلبلک
عصفوری است که کبوتربازان بوقت کبوتر پرانیدن با دو سر انگشت از دهان بیرون کنند هشت باغ کنایه از هشت بهشت است هشت بستان یعنی هشت باغ است که کنایه از هشت بهشت
باشد هشت بان با دال ابجد و با مخوبر وزن سخت کمان نام گیاهی است و بعضی عود هندی را گویند و بعضی دیگر گل خیری را که حجازی باشد نفرین باغ است هشت گنج عبارت از گنج
ثمانیه خسرو پرویز است گنج عروس و گنج باد آورد و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج بار باشد و هر یک جدا خود آمده است هشت باوی کنایه از هشت بهشت
هشت مرعی یعنی هشت وادی کنایه از هشت بهشت است هشت منظر یعنی هشت مرعی است که هشت بهشت باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری
و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هشتن بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون بر وزن کشتن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد هشت به فتح اول

و بمعنی التماس از اتباع است یعنی جنگ کردن با ولد و سیلی و امثال آن هشتوبیش بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و واو به تحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه دار زده نام درختیست از جنس سپستر قه قدیم و
آخر سال فارسیان باشد هشته بکسر اول بر وزن رشته بمعنی گذاشته و فرو گذشته و رها کرده و واگذاشته باشد هشت حیل و خوان کنایه از هشت بهشت است هشتیفیل بفتح اول و سکون ثانی و فای تحتانی رسیده
و فای دیگر مضموم و لام ساکن بردکی صحرائی را گویند که شقاقل باشد قوت باه دهد و شیر زنان را هم زیاده کند هشنگ بفتح اول بر وزن پلنگ که دم می شمرند ثعلب را گویند هشو بضم اول و ثانی و سکون
واو بمعنی هوش و ذهن و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصار را نیز گفته اند هشوار با واو بر وزن دیوار بمعنی هشیار است که نقیض بیهوش باشد هشومند بضم اول و فتح میم بر وزن گوسفند بمعنی هوشمند است
که خداوند هوش و عقل و زیرکی باشد و بفتح اول هم گفته اند هشیدن بکسر اول و فتح دال بر وزن نشیمن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد هشیوار بفتح اول و واو بر وزن خرج بدار
بمعنی هشیار و هوشمند عاقل و هشیار باشد و بضم اول هم درست است بیان یازدهم در بیان هاء هوز با تای قرشت مشتمل بر ۱۱۶ لغت و کنایات هف بفتح اول و سکون ثانی کارگاه جولاهی را گویند و بعضی شانه جولاهی را گفته اند هفت
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی عددی است معروف و بضم اول هر دو می باشد از ابتدای شربت و دوغ و امثال آن که فرو کشند و بتری قرت گویند و نام اول اندک خشکی را گویند که بعد از تری بهم رسد
هفت آبا کنایه از هفت اختر است هفت اختران بضم همزه کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد هفتاد و دو کشتی بضم کاف کنایه از هفتاد و دو ملت است گویند
امراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد است هفتاد و دو شاخ کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ترتیل قرآن و هفتاد و دو ملت است هفتاد و دو کشتی بمعنی آخر هفتاد و دو شاخ است که هفتاد و دو
ملت باشد هفت آتشکده ها کنایه از هفت کوکب است هفت آسیا کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هفت اصل کنایه
از هفت طبقه زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند هفت الوان کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است و طعامی را نیز گویند که از آسمان جهت عیسی علیه السلام نازل شده و آن
نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بوده که شهری خوردنی باشد هفت اندام عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پای است باعتقاد بعضی و باعتقاد بعضی دیگر سر و دو دست و دو پهلو
و دو پای باشد و نام رگی هم هست که چون آن را بگشایند از جمیع اندام خون گشاده شود و آن رگ را بعربی نهر البدن خوانند هفت اورنگ کنایه از هفت ستاره است که آن را بعربی بنات النعش خوانند
و آن بصورت خرس است و کبری و صغری میگویند و از جمله چهل و هشت صورت فلکی الیفریج باشد و دب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را گویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف
همزه هم آمده است که هفتورنگ باشد هفت آینه و هفت آینه کنایه از هفت کوکب باشد که سبعه سیاره است هفت ایوان کنایه از هفت آسمان است هفت بام با بای ابجد بمعنی هفت ایوان است
که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بانو با نون بواو کشیده بمعنی هفت آینه است که هفت کوکب باشد هفت پدر با بای فارسی بمعنی هفت بانو است که کنایه از سبعه سیاره باشد و هفت آسمان
را نیز گفته اند چه آنها را آبای علوی می خوانند هفت برادران بمعنی اول هفت اورنگ است که هفت ستاره بنات النعش باشد هفت پیر ثریا کنایه از کوکب پروین است که هفت ستاره است که پروین است
هفت پرده اشاره به پرده های چشم است و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پرده ساز را نیز گویند هفت پرده ازرق بمعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت تنگ بفتح بای
ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی مرواریدی است که آن را بعربی گویند دفع مرض استسقا میکند هفت پرگار بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان است هفت بنگان بای ابجد و نون
کشیده بمعنی هفت پرگار است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بنان بمعنی هفت بنات است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت پوست با بای فارسی بواو کشیده بمعنی هفت بنیان است که
کنایه از هفت آسمان باشد هفت پیر با بای فارسی به تحتانی کشیده و برای قرشت زده اشاره بهفت استاد قرائت است که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم
کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشند هفت پیکر بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کواکب سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور هفت تنان بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب
کهف است و آن یملیخا و مکسلمینا و مشلینیا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونس که راعی باشد و هفت اخیار را نیز گویند که حساب ایشان از قطب و غوث است اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا
باشد گویند ابنا سبعه و پنجاه و شش کس اند که سیصد و شصت و شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در مرتبه بالا از ایشان
و قطب همان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان است هفت چرخ آبگون کنایه از سموات سبع باشد که هفت آسمان است هفت چشم چرخ کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد هفت چشم
خراس بمعنی هفت چشم چرخ است که سبع سیاره باشد هفت جوش بمعنی جسته است که با هم گدازند و از آن چیزها سازند و آن از جس کوه و چینی و آهن و مس و سرب و طلا و نقره است هفت حال بمعنی
همیشه و دائم و علی الدوام و همه حال باشد هفت حجله نور کنایه از هفت پرده چشم است که آن صلبیه و مشیمیه و شبکیه و زجاجیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد هفت حرف آلی جیم و زای نقطه دار و کاف و شین نقطه
دار و قاف و تای مثلثه و ظای نقطه دار باشد هفت حرف التینی الف و های هوز و طای حطی و میم و فا و صاد بی نقطه و شین قرشت و دال بی نقطه دار هفت حرف مستعلی خای نقطه دار و صاد بی نقطه و ضاد
دار و غین نقطه دار و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار هفت حرف خالی دال بی نقطه و حای بی نقطه و لام و عین بی نقطه و رای بی نقطه و زای نقطه دار و غین نقطه دار هفت حرف
هوائی های ابجد و واو و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد نقطه دار هفت حکایت کنایه از خواص هفت اندام است یعنی هر یک را خاصیتی است و هفت حکایت
که دختران بجهت بهرام گور می گفتند و آن حکایات را شیخ نظامی علیه الرحمه در خمسه نظم آورده است هفت خاتون کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد هفت خراس کنایه از هفت
آسمان است که سماوات سبع باشد هفت خروار گوهر بمعنی هفت خراس است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت خزینه کنایه از هفت عضو باطن آدمی باشد که آن دل و جگر و شش و سپرز و گرده و زهره
و سپرز و گرده باشد و کنایه از هفت آسمان هم هست هفت خضر بمعنی هفت خزینه است که هفت آسمان باشد هفت خط بمعنی خطوط جام جم است که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط
ازرق و خط اشک و خط کاسه گر و خط فرودینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست هفت خلیفه کنایه از خلفای روح است که هفت عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره

و سیر بزرگ و سبز گرد و هست و کنایه از روح حیوانی و عقل و باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام هم هست و هفت طور دل باشد که اول آن سینه و دوم قلب و سوم شغاف و چهارم فؤاد و پنجم حبة القلب و ششم سویدا و هفتم مهجة القلوب است و هفت عضو ظاهر را نیز گفته‌اند که سجده‌گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف دست و دو زانو و سر دو ابهام پاست و هفت اشخاص است یا و سبعه ... هم گفته‌اند که عطیط و عوم و ... کاف و ذو ... و بحیان و کیسه باشد **هفت خوان** هفت عقبه بوده است یکی آنکه کیکاوس بمازندران بهر ... افتاده بود و رستم از برای خلاصی وی رفت و از راه چند جا دیوان و جادوان را کشت و بهفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آن را هفت خوان رستم هم می‌گویند بسبب آنکه به منزلی که گذشت مشکلی از آن بهمانی و صعوبتی می‌کرد و دوم عقبه رویین دژ بود و چون ارجاسب پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعه رویین دژ در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود و بهمین نجات یافت از راه عقبه هفت خوان رفته بالاهائی که در راه پیش می‌آمد دفع آن کرد و خود را بحیله که بود در درون قلعه انداخت و بخدعه فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این هر دو عقبه یکی است آن هفت منزل است میان ایران و توران و بآن راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته است **هفت داوران** یعنی هفت برادران چه داور بلغت ماوراء النهر برادر را گویند و آن کنایه از بنات النعش است که اورنگ اکبر باشد **هفت دانه** آش عاشورا را گویند چه آن را از گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند **هفت دختر خضرا** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت دست** بضم دال ابجد بمعنی هفت دختر خضرا است که کنایه از هفت کوکب باشد و آن را هفت پیر هم می‌گویند **هفت هفت** بمعنی هر هفت و آرایش زنان است که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و هفت جا است یا چشم و ابرو و دو عارض و که بعضی خدین گویند و تمام رخسار که آن را هم سفیداب مالند و سرخی کنند و بدن است که بکار برند و هفت جامه را نیز گویند و هفت عضو آدمی کنایه از هفت ستاره هم هست و هفت فلک و هفت کوکب که عامل اند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت دریا و هفت چهل و نه باشد چه هفت در هفت چهل و نه می‌شود **هفت دکان** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت دور** کنایه از هفت دوری است که هر دوری هفت هزار سال است و تعلق بیکی از سبعه سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور ستاره دیگر گردد و از زحل گرفته به ترتیب تا قمر حالا در قمر است و بعضی گویند هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل و نه هزار سال باشد و چون این دور تمام شود قیامت قائم گردد **هفت ده** بفتح دال ابجد و سکون ها بمعنی ده یعنی آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست **هفت راه** بر وزن تختگاه کنایه از هفت چشم است که صلبیه و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد **هفت رخشان** کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد **هفت رصد** بفتح را و صاد و سکون دال بی‌نقطه کنایه از هفت اقلیم است **هفت رقعه ادیم** کنایه از هفت طبقه زمین است **هفت رنگ** اول آن سیاه است و بزحل تعلق دارد و غبرائی که رنگ خاک باشد بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری بقمر و نام گلی است در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هفت آرایش زنان را هم گفته‌اند **هفت زره** بفتح زای نقطه‌دار بر وزن سبزخرده نرگس صدبرگ را گویند و کبیر عبهر عقیقا خوانند **هفت سبع** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت سقف** کنایه از هفت آسمان است **هفت سلام** سلام قولا من رب الرحیم سلام علی ابراهیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی موسی و هارون سلام علی آل یاسین سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام هی حتی مطلع الفجر **هفت سلطان** کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد و سلطان خراسان علیه السلام و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته‌اند **هفت شادروان** اورنگ بمعنی هفت اورنگ است که کنایه از هفت طبقه زمین باشد **هفت شمع** بفتح شین نقطه‌دار یعنی هفت سلطان است که کنایه از هفت کوکب باشد **هفت شهر طلسم بند** و طلسم آب حوض طلسم آینه بت منار و بر روی آب رفتن و درخت سایه گستر **هفت طارم** کنایه از هفت آسمان است **هفت طبق** کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقه زمین باشد **هفت طفل جان شکر** یعنی هفت شمع است که کنایه از سبعه سیاره باشد **هفت علفخانه** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت فرش** بمعنی هفت طبقه زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت فرشته ایام هفته** اورپائیل حسدیل شمائیل سرفائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل **هفت قفل قلوب** حب شهوت طغیان خلت علامت رایت رحمت **هفت قلعه خیبر** کتیبه ناعم شق قموص وطیح سلالم **هفت قلعه مینا** کنایه از هفت آسمان است **هفت قلم** ثلث است و محقق است و توقیع و ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق **هفتک** بفتح اول و ثالث بر وزن چشمک فارسیان یک ربع کلام الله را خوانند **هفت کاره** بر وزن بختیار چیزی را گویند که در آن هفت تا نکته یافته شده باشد **هفت گاه** بر وزن تختگاه کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد **هفت کحلی** بضم کاف و سکون حای حطی و لام بمعنی اول است که هفت گاه است که هفت آسمان باشد **هفت کره** بضم کاف و فتح رای بی‌نقطه هفت آسمان را گویند و بکاف فارسی اسم فرشته‌ای است هم هفت آسمان و هم هفت کوکب و هم هفت کشور گفته‌اند **هفت گنبد** بمعنی اول هفت کره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را هم می‌گویند و هفت منظر شهرت دارد **هفت گنجینه** کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد **هفت گلگون دار** کنایه از هفت بنده است و هفت ستاره را نیز گویند که سبعه سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته‌اند **هفت مجمره** کنایه از هفت آسمان باشد **هفت محراب فلک** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت محیط** کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر نیطس و بحر طبرستان و بحر جرجان و بحر خوارزم باشد **هفت مرد** بفتح میم و سکون را و دال بی‌نقطه کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلمینا و مشلینا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونس باشند که شبان است ما خیار را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشند **هفت مردان** یعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشد و گویند اخیار سیصد و پنجاه و شش اند و در شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه سی باشند و چهل در یک مرتبه هفت در یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و سه کس در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و بالاتر از اینها قطب است و قوام عالم بوجود اینها است **هفت مشعله** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت مقسم کشور** کنایه از هند و هندوستان است **هفت مندل** با دال ابجد بر وزن هفت منظر کنایه از هفت آسمان است **هفت منزل** بفتح میم

و کسر زای نقطه‌دار کنایه از سبع سموات است که هفت آسمان باشد **هفت چهرهٔ زرین** یعنی هفت مشعلهٔ باشد که کنایه از هفت کوکب است **هفت میوه** عبارت از شمس و طالع و [illegible]
خشک و مشغلوی خشک [illegible] با لوبخار باشد **هفت مشعله و افلاک** یعنی هفت مشعل باشد که کنایه از سبع سیاره است یعنی هفت کوکب **هفت نطع** بفتح نون و سکون طای حطی [illegible]
از هفت طبقهٔ زمین هفت اقلیم باشد **هفت نقطه** بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد و زیور و آرایش را نیز گویند **هفت نوی چرخ** [illegible]
هفت نقطه است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد **هفت نیم خایه** کنایه از هفت آسمان است **هفت لامی خضر** یعنی هفت نیم خایه است که کنایه از هفت آسمان است **هفتجی** با واو با الف کشیده و دال
زده علم شخصی بود که هفت پسر داشته چه او یعنی پسر هم است **هفت وجوه صرف** صحیح است و مثال است و معتل و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف **هفتورنگ** مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت
و هفت ستاره را نیز گویند که بعربی بنات النعش خوانند و آن صورت دب اکبر است از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی **هفت هشت و شش** کنایه از هفت کوکب باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری
و زحل و از شش جهت که تحت و فوق است و یمین و یسار و پس و پیش **هفت و نه** یعنی هر هفت که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و نه زینت که آویزه و گوشواره و سلسله
و حلقهٔ بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است **هفت هشت** بفتح ها و سکون شین و تای قرشت کنایه از گفتار خصومت‌آمیز و وحشت‌انگیز باشد و آواز فریاد و بانگ را نیز گویند
هفت هیکل کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذ و بازوبند را نیز گویند **هفوش** بفتح اول و واو بر وزن مغشوش نوعی از طعام خوردنی باشد و آن چنان است که برنج
نیم کرده را می‌کوبند و بر پارچه می‌بندند و در ظرفی که ته آن سوراخی داشته باشد می‌آویزند و سر آن ظرف را محکم می‌سازند و بر بالای دیگی که آب در آن جوش آید می‌گذارند و فاصلهٔ ظرف و دیگ را محکم می‌سازند و آتش
در زیر دیگ روشن می‌کنند تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود **هفت فر** بفتح اول و ثانی و رای قرشت و فا یعنی هر هفت باشد و بمعنی زینت نیز آمده است **هفهف** بفتح دو ها و سکون دو فا
بر وزن عفعف صدا و آواز سگ را گویند **هفیان و هفیان** و هم آمده است [illegible] **هکچه** بضم اول بر وزن تلخچه جستن گلو را گویند و بعربی فواق خوانند **هکری** بکسر اول بر وزن
مقری [illegible] گویند و آن راعی است که آب باران حاصل شود **هکک** بضم اول بر وزن تنک یعنی هکچه است که جستن گلو باشد و بعربی فواق خوانند و بکسر اول [illegible] و هم چیزی را گویند که
بجای **هکل** بضم اول و فتح ثانی و سکون لام سماروغ را گویند و آن [illegible] که از جاهای نمناک زیر خمهای آب شراب و سرکه [illegible] گویند هر که از او [illegible] خورد دل [illegible] منقطع گردد
یعنی دیگر او را فرزند نشود و آن را بعربی بنات الرعد خوانند [illegible] **هکومی** بفتح اول و سکون ثانی و واو به تحتانی کشیده سرگشته و حیران و پریشان باشد [illegible] بفتح اول و ضم ثانی [illegible]
و بمعنی [illegible] آمده است **هکه** بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی هکک است که جستن گلو و فواق باشد **هکهک** بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف آواز و صدای گریه را گویند که در گلو افتد [illegible]
[illegible] با لام [illegible] **هل** بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش [illegible] و بکسر اول امر بگذاشتن است یعنی بگذار و فروگذار و [illegible] را نیز گویند که قرنفل
قاقله خوانند **هلا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده یعنی تند باشد از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر کنند **هلاسم** بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] هر چیز زبون [illegible] باشد
هلال معنبر بکسر اول کنایه از ابروی محبوب و معشوق باشد **هلال منظران** کنایه از خوش صورتان و صاحب جمالان باشد **هلالوش** بفتح اول بر وزن قبا پوش یعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد
هلاهل بفتح اول و کسر ها بر وزن حمائل زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آن را نتواند کردن و در ساعت بکشد **هلاهلا** با ها و لام بر وزن طباطبا یعنی سهل و آسان باشد **هلاک** بفتح اول و ثانی [illegible]
بر وزن افلاک برف را گویند و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان بریزد و با این معنی بجای میم ثانی نون هم آمده است **هلبد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد یعنی بگذار و فروگذار
و بهل **هلبش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار نام مرغی باشد مردارخوار **هلپیغا** بفتح اول و سکون ثانی و فای تحتانی رسیده و فای دیگر بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد و آن را بعربی
تلخی گویند [illegible] استسقا نافع است **هلتک** بفتح اول بر وزن فلک یعنی هکک است که جستن گلو باشد و عربان فواق گویند و بکسر اول هم گفته‌اند و بضم اول [illegible] که آن را مانند [illegible]
[illegible] منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند **هلل** بضم اول و فتح ثانی و سکون لام بمعنی [illegible] است و آن [illegible] بجهت [illegible] خون و آن [illegible] هندی [illegible] بهترین آن
[illegible] است [illegible] عصارهٔ [illegible] شیرازی که آن را [illegible] عصارهٔ برگ [illegible] انگور [illegible] خوانند و [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده است **هلموت** بفتح اول و ثانی بر وزن الموت نوعی از چغندر صحرائی است [illegible] **هلناک** بفتح اول [illegible]
یعنی برف است و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی برف را گفته‌اند [illegible] **هلند** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و دال بی نقطه [illegible] و بزای نقطه‌دار هم آمده است [illegible] **هلند** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون
و دال ابجد مردم بیکاره و بیچاره را گویند **هلو** بضم اول و ثانی و سکون واو نوعی از شفتالو باشد و آن را شفتالوی [illegible] گویند بغایت [illegible] شیرین [illegible] گفته‌اند که طفلان از جا
آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **هلوچین** بضم اول و جیم فارسی [illegible] بر وزن بلورین [illegible] و آن [illegible] باشد که در روزهای عید [illegible] آویزند و زنان و کودکان بر آن
نشینند و در هوا آیند و روند **هلودین** بفتح اول و ثانی و سکون واو و دال [illegible] **هلیال**
بفتح اول و ثانی [illegible] بر وزن خلخال [illegible] گویند [illegible] خوانند **هلیل** بفتح اول و ثانی و کسر ها و سکون لام مخفف هلیله است [illegible] تریاق [illegible]
هلیلیون با یای حطی [illegible] **هلیانه** با یای حطی [illegible]
[illegible] **هلیچه** [illegible] **هلیمیشن**

بفتح اول و ثانی بر وزن کشمیش نام مرغی باشد مردار خوار **هلیک** با تحتانی مجهول بر وزن شریک لغت ژند و پاژند زرد آلو قیسی را گویند **هلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو سفید را گویند که از چوب سفید باشد چنانکه
در آن کشند و بسکون ثانی بر وزن بدرو که اول بر وزن ع[illegible] هم بنظر آمده است **هلیون** بر وزن افیون گیاهی است که آن را مارچوبه نیز گویند چون بر گیاهی خواجه سنگ گویند
عربی است **هلیوی** با یای اول و ثانی و سکون تحتانی بلام واو مکسور به تحتانی زده و چار مغز بازی را گویند و بعضی گردون بازی گفته اند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلال میسازند
و بر سر آب روان گذارند تا آب آن را بگردش آورد و ایشان تماشا کنند **بیان چهارم** در های هوز با میم مشتمل بر ۶۹ لغت و کنایت **هم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی یکدیگر و یکجا و یکدیگر و همه باشد و بمعنی نیز هست که بعربی
ایضا گویند و با تشدید ثانی در عربی مرادف غم است و آن لگری و آزردگی بود که سبب آن شکسته باشد **هماد** بفتح اول بر وزن حماد بمعنی همه و جمیع و کل باشد **همادی** بفتح اول بر وزن جادی کل را گویند
که همگی و تمامی باشد **همادیان** بر وزن شادیان بمعنی کلیات باشد که در برابر جزئیات است **همار** بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اندازه باشد و حساب را نیز گویند که شمردن چیزی باشد **همار** بر وزن [illegible] بفتح
بمعنی همواره و همیشه و دایم باشد و در هند بمعنی ما است یعنی از ما و متعلق با ما **هماره** بر وزن شماره بمعنی همار است که اندازه و شمار و حساب باشد و مخفف همواره هم هست یعنی همیشه و دایم
هماس بضم اول بر وزن قطاس بمعنی همتا و انباز و شریک و رفیق باشد و بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن عباس در عربی شیر درنده را گویند **همال** بفتح اول بر وزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک و انباز و شبیه
و مانند باشد و بضم اول هم آمده است **همانا** بفتح اول و ثانی و نون بر وزن [illegible] بالف کشیده بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان می بری باشد و فرق میان مانا و همانا هست چه همانا به تحقیق نزدیکتر از مانا است و بعضی گویند همانا
بمعنی ظاهر و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است **همانند** بفتح اول و نون بر وزن باوند مخفف هم مانند است که بمعنی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد **هم آواز** بمعنی
آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد و کنایه از موافق و موافقت و رفیق هم هست **هماور** بفتح اول بر وزن سرسر ولایت شام و یمن را گویند و بمعنی خواجه تاش هم هست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی دو کس یا بیشتر
یک صاحب و خداوند داشته باشند چه آور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **هماوران** بر وزن ستمگران مخفف هاماوران است که ولایت شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است
هماورد بفتح اول بر وزن قبا زرد چون دو کس با هم جنگ کنند هر یک دیگری را هماورد باشد یعنی همتا و هم کشتی **هماون** بر وزن فلاخن نام کوهیست در ایران **هماویر** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و
است که هم کشتی و همتا و عربان کفو میگویند **همای** بضم اول و ثانی بالف کشیده و به تحتانی زده نام مرغی است مشهور و معروف که استخوان خورد و نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسب او را
اسیر کرده در قلعه روئین دژ نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حباله نکاح پدر خود بود و نام پادشاه زاده که همایون عاشق بود و قصه همای و همایون مشهور است و نام دختر قیصر روم هم هست و او زن بهرام گور
بوده است و علم و نشان را نیز گویند که بر سر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردون بازی اطفال را گویند یعنی چرخی سازند از چوب و خلال شده و در کنار آب روان نصب کنند تا آب آن چرخ را
بگردش در آورد **همای چهرآزاد** با زای نقطه دار بالف کشیده بر وزن ترابآباد نام دختر بهمن است که زن پدر خود بود و بشریعت زردشت و در ایام تولد یافت و او سی سال پادشاهی کرد و بعد از آن پسر خود دارا را
ولیعهد گردانید **همای قدس بین** کنایه از سرور کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است **همایون** نام معشوقه همای است و قصه همای و همایون بنظم آورده اند و مشهور است و بمعنی مبارک و خجسته و میمون
هم هست **همایون گاه** با کاف فارسی بالف کشیده و بهاء زده بمعنی دار الملک است که پای تخت پادشاهان باشد **همبار** بابای ابجد بر وزن انبار بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز باشد **همبر** بر وزن
قنبر بمعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده است **همبوی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و به تحتانی زده بمعنی هم خوی و هم عادت و هم روش و هم طرز
باشد و نام یکی هم بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد **همتا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده همزاد و هم جنس و همسر و شریک و نظیر و مانند را هم گویند **همتا زبانه**
دو کس را گویند که در سبب تاخت و تاراج [illegible] شریک [illegible] باشند **همتراز** کنایه از هم وزن و برابر و قدر باشد **همتک** بفتح اول و ثانی قرشت و سکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد و در راه رفتن
همجا با جیم بر وزن عنقا بمعنی ملامت [illegible] باشد **همجی** بفتح اول بر وزن کنجی جانوری است کوچک مانند ملخ که پیوسته بر روی حلقها می گردد **همخانه مسیح** کنایه از آفتاب عالمتاب است چه عیسی
علیه السلام در یک آسمان است **همخوند** بفتح اول و خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن پیچند مخفف هم خداوند است و آن با خواجه تاش هم یکی است یعنی دو شخص که یک صاحب و یک خداوند داشته باشند
و بمعنی لفظ مقابل و نقیض هم بنظر آمده است **همداستان** دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت بگویند و صحبت دارند و بمعنی موافق و متابع و همراز هم هست و بمعنی راضی و شاکر و
خرسند و راضی شدن و شاکر بودن و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است **همدستانی** با تای قرشت بر وزن عرش آشیانی زری را گویند که از رعایا در وجه خراج و بال و جهات می گیرند و بعضی مال الامداد
خوانند و این در زمان انوشیروان پیدا شد و قبل از آن قوت لایموت برعایا می دادند و آنچه بهم رسانیده بودند از ایشان میگرفتند **همدست** بفتح اول و دال ابجد بر وزن کم است بمعنی شریک و
رفیق و دوست باشد و بمعنی همنشین و همسر و هم پهلو و قوت و قدرت و شان و شوکت و عظمت هم هست **همدستان** بر وزن سرمستان جمع همدست است بمعنی همنشینان و همکاران و شریکان و رفیقان و یاران
و بمعنی همداستان هست و بمعنی همدست نیز آمده است **همدم** بر وزن [illegible] پیاله شراب خوری را گویند و در خواص انیز گفته اند که دم نفس هر دو موافق باشد یعنی وقتی که دم نگاه دارند هر دو برابر نگاه توانند
داشت تا چون بدم شخصی که [illegible] تمام شود آن که در درون است فی الحال بر آورد تا هلاک نشود **همآورد** با رای قرشت بر وزن فرهاد دو کس را گویند که در همت و سخاوت و شجاعت و جوان
مردی و کرم هم چو هم باشند یا در چیزی و بمعنی سخاوت و شجاعت و همت و جوانمردی هم هست **همراز** بر وزن پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از وی هیچ چیز پنهان نکنند **همرافته** با فا بر وزن نو ساخته بمعنی
مفهوم است یعنی آنچه فهمیده باشد **همرس** بر وزن گرگس بمعنی درم و دینار باشد **همرشنده** بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و تای سعفص اسپی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه
دندانهایش بر آمده باشد و بجای فا واو هم گفته اند که همرو شده باشد و بزبان [illegible] تاریخ خوانند **همزاد** با زای نقطه دار بر وزن فرهاد بمعنی هم سن و همسال باشد و رفیقی را نیز گویند که در زاد و راحله
و توشه و ماکول و مشروب شریک باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شود جنی هم با او بوجود می آید و با آن شخص همراه می باشد آن جن را نیز همزاد می گویند **همره مسماره** کنایه از مسیح [illegible] است

همسفران چابک کنایه از نفس و قالب آدمی است که زوج ... با همه ... باشند چه هر دو در فلک چهارم می باشند همسایهٔ مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است همسار یعنی مسیح است ... باشند چالاف ... دیمی را
بفتح اول بر وزن ... و سنگ ... همسار بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و رای بی نقطه با الف کشیده و بزای نقطه دار زده یعنی ترجمه ... یعنی را ار
زبانی بر زبان دیگر معنی نوشته باشد همشکم توامان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند همعنان بکسر عین بی نقطه بر وزن همگنان یعنی همراه برابر و هم سر باشد همقدم بفتح اول و قاف و دال ابجد
و سکون ثانی و میم آخر یعنی همراه و همسفر و هم مطلب باشد همگان با کاف فارسی بر وزن رمضان یعنی همه مجموع باشد همگر بر وزن لنگر جولاهه و بافنده را گویند و ترجمهٔ ... است همگنان بکسر کاف
فارسی بر وزن همعنان گروه و جماعت حاضر را گویند و بمعنی همه کسان و همجنسان و همچشمان و همکاران و همه و مجموع هم آمده است همگوشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو کشیده و شین
نقطه دار مفتوح یعنی هم جنس و همسایه باشد همگبخت بفتح اول و لام بر وزن بدبخت نوعی از زیاب ... جری می باشد و جرم آن ... گویند همنبرد بفتح نون و بای ابجد یعنی هم کوشش باشد چه
نبرد بمعنی کوشش هم آمده است همنفس صبح قیامت کنایه از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت در درازی همنشین معروف است که با هم یکجا نشسته و مصاحب باشند و کنایه از جمیع آیندگان مخلوقات
موجودات هم هست همواره با واو بر وزن انگاره یعنی همیشه و دائم هم هست هموار با واو و با الف کشیده و برای قرشت زده معروف است که یعنی برابر و بیک طریق و مساوی باشد و یعنی همیشه و همیشه
و مدام باشد همیان با یای حطی بر وزن انبان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند و آن را ... خوانند و بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده است همیدون با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده مخفف هم ایدون است
یعنی همچنین و همین زمان و همین ساعت و همچنین و همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون بمعنی این زمان و این دم و اتحاد این چنین باشد یعنی همچنین و یکبار ... هم بنظر آمده است همیز با ثالث مجهول و زای نقطه
دار بر وزن عزیز بلغت زند و پازند یعنی تابستان باشد و بعربی تموز می گویند و بجای زای نقطه دار نون هم بنظر آمده است که همین بر وزن زمین باشد والله اعلم همیشک جوان بفتح شین و
سکون کاف و جیم مفتوح و واو بالف کشیده و بنون زده بوته و گیاهی است که برگهای آن همیشه سبز و خرم و تازه می باشد و آن را حی العالم می گویند و در دوا بکار برند و تمام بوتهٔ آن ... الکسیر هم
همیان یا همیان زر کنایه از بدن ... بر ... لغت و کنایت هن بفتح اول و سکون ثانی غیر مشدد یعنی ... که از ... شدن است و با ثانی مشدد در عربی فریاد کردن شتر ناقه
گریه کردن ... را گویند و بکسر اول یعنی هست باشد که در مقابل نیست ... بلغت ... از هنام بضم اول بر وزن غلام بلغت زند و پازند یعنی اندام باشد که بعربی اندام است هنایش با
هور بر وزن سلاطین یعنی ... و هجوم مردان و صدای اسپان باشد وقتی که لشکری و جماعتی بسیار سوار شده بر یک ... رفته باشد هنایش بکسر اول بر وزن ستایش یعنی تا ... واثر داده شده باشد هنبانه
بر وزن و معنی انبانه است که ... باشد هنبان بر وزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که درست از گوسفند برآورده باشند و دباغت کنند و چیزها در آن کنند و بعضی گویند ... و زنبیل
درویشان را نیز گفته اند که ... هنج بفتح اول و بر وزن رنج یعنی ... شیدن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که ... یکقدر ... باشد
و آوازی که با سازی کوک شده باشد و شخص که ... قصد یک ... و یک اراده ... امثال اینها هنجار با جیم ابجد بر وزن ... یعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون و رنگ ... باشد
و بمعنی جاده و همراه را هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن مجاوری راه است که براه روند و بعضی از غیر جاده براه رفتن را باین معنی گفته اند که ... نزدیکی منزل ... براه روند
بمنزل برسند و ... اول هم آمده است هنجام بفتح اول و ... انجام مردم بیکار و ... و کاهل و باطل و ... گویند هنجد بر وزن ابجد یعنی بیرون کشیده هنج یعنی کشیدن است هنجک بکسر اول و سکون ثانی
و فتح جیم و کاف ساکن ... را گویند و آن علفی است شبیه باسفناج که ... آشها ... کنند و ... خوانند هنجیدن بر وزن رنجیدن یعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد هنداز بفتح
اول بر وزن ... یعنی ... و راه و طریق و ... قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است وسیع که ... هند ... گروهی از مردم ... باشد
هند با بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد با الف کشیده گیاهی است تلخ که آن را بفارسی کاسنی گویند و ... اصل الهند با خوانند هندبید بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
و بای ابجد بتحتانی مجهول کشیده و بدال بی نقطه زده یعنی هندبا باشد که کاسنی است هندسان با سین بی نقطه بر وزن ... مخفف هندستان است ... هندوستان است
هندسه بکسر اول و ثالث و فتح سین بی نقطه یعنی اندازه ... و رقامی را نیز گویند که در زیر حروف کلمات نویسند ... ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ هندوان بفتح اول
و ثالث و واو بر وزن ... نام قلعه ... هندوبار بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن گیسودار یعنی هندوستان ... کنایه از ذوات ... هم هست هندوی اژدها کنایه از ...
و تیغ هندوی ... است هندوی باریک بین کنایه از کوکب زحل است هندوی پیر یعنی هندوی ... بین است که کنایه از کوکب زحل باشد هندوی چرخ یعنی هندوی ...
کنایه از کوکب زحل باشد هندوی بالانشین کنایه از ... باشد هندوی سپهر یعنی هندوی چرخ است که کنایه از کوکب زحل باشد هندوی گنبدگردان ... هندوی سپهر است که کنایه
از ستارهٔ زحل باشد هندی معروف است که هندوستانی باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست هنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ... یعنی ... سنگینی و تمکین و وقار باشد ... قصد و اراده
و ... حالی ... و ... وزن و مقدار هر چیزی ... زور و قوت و قدرت را گویند ... یعنی بسیار و وافر و فراوان باشد ... آهسته ... زیرکی ... زیرک و عاقل و دانا ...
... قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند ... ضد ... است ... هم بنظر آمده است ... اول از جمیع ... باشد و ... صحیح تر
است ... در زبان ... حلقیت میگویند هنگار بفتح اول بر وزن ... یعنی تندی و تیزی باشد هنگارد بسکون را و دال بی نقطه یعنی هنگار است که تندی و تیزی باشد و بفتح را یعنی
تندی و تیزی کند هنگام بر وزن انجام یعنی وقت و زمان و گاه باشد و بمعنی موسم و فصل هم آمده است و بمعنی هنگامه هم گفته اند که مجمع انجمن و معرکه باشد هنگامه بر وزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم
باشد ... قصه خوانان و ... و امثال آن باشد هنگامهٔ طفلان کنایه از دنیا و عالم است هنگامه گیر معرکه گیر و بازیگر را گویند هنگامی بر وزن ... یعنی ... خلق ...

بوی چابک و ری کی در ساحت جو شود و هیچ و پشه و مگس مانند آن **هنگفت** بفتح اول و فای ساکن بروزن انگشت بمعنی گنده و سطبر و ضخیم باشد و این معنی از جامه و پارچه نیز پوشیده نیست اطلاق کنند و اول بضم
هم آمده و کنایه از بسیار هم هست و صاحب موید الفضلا بجای حرف ثانی قرشت آورده است که هنگفت باشد و در جای دیگر نیز بتای قرشت نوشته اند والله اعلم **هنگله** بفتح اول و کاف فارسی بسکون ثانی مختلف بمعنی
است که مجمع معرکه باشد **هنگمد** بفتح اول و میم بسکون ثانی و دال سبزه را گویند که بر روی آب بهم رسد **هنوتاس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده و ریحان
و مغز بادام احادیث گویند **هنوز** بروزن نهوز بمعنی تا اکنون و تا حال باشد **هنوند** بروزن خرسند بمعنی حیا و شرم باشد و الحمار نفس است از سرکین که مبا و آن را فتیح ازو صادر شود **هنیز** با تحتانی
مجهول بروزن تمیز بمعنی پیچ و ریب است که تلعل تا اکنون باشد **هنیان** بشبهان **هنیار** نزد هم در ها بود و داد مشتمل بر ۶۴ لغت و کنایت **هو** بفتح اول و سکون ثانی زرد آب و ریمی را گویند که از زخم و جراحت برمی آید
زرد و ریمی زخم و جراحت را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه است که از برای آگاه نمودن و خبردار کردن گویند و در عربی بمعنی او است که ضمیر غایب است **هوا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
معروف است و نام قریه است از قرای اسفهان و در آنجا چشمه است که اگر چیزی در آن چشمه افتد باد و طوفان عظیمی شود و در عربی آرزوی نفس را گویند **هواجوی**
بروزن جفاجوی طالب و عاشق را گویند **هواخواه** با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن چراگاه یار و دوست و محب را گویند **هوارمی** بروزن هزاری خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند
هوازی با زای نقطه دار بروزن نمازی بمعنی بیک باره و ناگاه باشد و بکسر اول هم آمده است و بمعنی بارگاه هم گفته اند **هواسید** بفتح اول و سین بی نقطه بروزن هراسید ایلچی را گویند که خون دران
کم شده و خشک گردیده و گندم گون شده باشد **هوای جهان نورش** کنایه از هوای بهار است **هوای سنجابی** بمعنی هوای ختفان پوس است که هوای ابر باشد **هوالی** بروزن نوالی سنجان باریزه
لعل را گویند و تیر آتشبازی را هم گفته اند که چون آتش بران زنند بهوا رود و حاصل و درآمدی را نیز گویند که از جاهای غیر معین بهم رسد و کنایه از مردمی است که در پی هوا و هوس باشند **هوبر**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای بی نقطه ساکن و هش و بغل و کنار باشد و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است **هوبره** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت پرنده است
که آنرا بعربی حباری و بترکی توغدری گویند و بفتح اول بمعنی گسسته و حیران باشد **هوبسیا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بزبان زند و پازند
دندان را گویند و بعربی سن خوانند **هوبهن** با بای فارسی هم بروزن سخن بلغت زند و پازند در را گویند و بعربی درجه خوانند **هوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد هوش و کتف را گویند
و بمعنی پشتی و حمایت هم هست و بای معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **هوجره** بضم اول و فتح جیم و رای قرشت گیاهی است که از اسبرغ مرد گویند و آنرا بعربی عصی الراعی خوانند و بعضی گویند
گیاهی است و آن بیشتر در تبریز بهم رسد هیچ از آن در سبها داخل سازند و سیاه و بلاد و ابدان رنگ کنند و بعضی گویند گاو زبان تلخ است **هوخ** بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار ساکن نام
بیت المقدس است و در قدیم قبله یهود بوده و الحال قبله نصاری است **هوخت** با ثانی مجهول بروزن سوخت بمعنی هوخ است که بیت المقدس باشد **هوخشن** با ثانی مجهول بروزن سوختن بمعنی
برکشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد **هوخست** بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد **هوخیدن** بروزن کوشیدن
بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد **هود** بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد کهنه و سوخته را گویند که بر بالای سنگ آتش زنه نهند و چقماق بران زنند تا آتش دران افتد
و جامه را نیز گفته اند که نزدیک بسوختن رسیده و زرد شده باشد و با ثانی معروف نام پیغمبری است مشهور و بفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن باشد و از دین گشتن و یهود شدن را نیز گویند
و بفتح اول و ثانی هم در عربی کوهان شتر را می گویند و آن جمع هوده باشد **هوده** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای بی نقطه ساکن هر چیز زشت و نابود را گویند و مردم بدکردار و بدفعل را
نیز گفته اند و بفتح اول هم بنظر آمده است **هوسل** بمعنی ثالث بروزن موصل بمعنی رصد باشد یعنی رصد بند را گویند و رصدگاه جایی است که حرکات افلاک و کواکب را در آنجا ضبط می کنند **هوده**
با ثانی مجهول بروزن بیهوده بمعنی حق و راست و درست باشد چنانچه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد **هور** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نام
آفتاب است که آفتاب عالمتاب و بطالع را نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع می کند و بهند بمعنی دیگر باشد **هورخش** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خا و شین نقطه دار
بروزن هرو ساکن بمعنی اول بود است که نام آفتاب عالمتاب باشد **هورمز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه و میم مضموم و زای نقطه دار زده نام فرشته است و نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام کوکب
مشتری و نام دختر زاده اسفندیار باشد **هورمزد** با ثانی مجهول بروزن ... بمعنی هورمز است که نام فرشته و روز اول است از هر ماه شمسی و نام کوکب مشتری و دختر زاده اسفندیار باشد **هوز** بضم اول
و سکون ثانی و زای نقطه دار آواز تند و تیز را گویند مانند صدایی که از طاس برنجی و امثال آن برآید و نام مقامی و جایی هم هست **هوزان** بروزن سوزان گل شکفته را گویند **هوزمشتم** بضم
اول و سکون ثانی و فتح میم و سین بی نقطه دار و تحتانی کشیده و برای بی نقطه زده نام انبوه است و آن الکه است مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان هم میگویند **هزره** بفتح زای فارسی بروزن مرزه
پرنده است کوچک که آنرا بعربی صعوه می گویند و با زای هوز صعفا نیز ... چکاوک را گویند و بعربان ابوالمليح خوانند **هوس** با ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی هوا و هوس است **هوسبر** بضم اول
و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و رای قرشت مضموم به بای ابجد زده بلغت زند و پازند بمعنی نیلکا می نام نیک باشد **هوش** با ثانی مجهول بروزن گوش بمعنی زیرکی و آگاهی و شعور و عقل و فهم و فراست
گویند بمعنی روح و جان و دل هم آمده است و بلغت بهلوی بمعنی مرگ و هلاکت باشد و زهر قاتل را نیز گویند و بفتح اول بمعنی کر و فر و خود نمائی باشد **هوشانه** بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف
کشیده و برای بی نقطه از دو تشنگی سبب شتر و مانند آنرا گویند که بغایت رسیده باشد **هوشازه** بفتح زای نقطه دار بمعنی هوشار است که تشنگی شتران باشد **هوشازیدن** با زای
نقطه دار بروزن چوشانیدن بغایت تشنه شدن شتر و سایر حیوانات باشد **هوشمند** با میم بروزن گوسفند بمعنی صاحب هوش باشد و هوشیار و صاحب ... و خداوند هم آمده است و عاقل و بخرد را نیز گویند
هوشنگ با ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بمعنی امر اول باشد و هوش و آگاهی و عقل و خرد را نیز گویند و نام فرزند چهارم آدم علیه السلام است که یکی از سلاطین پیشدادی بوده

پسر شیامک و جد هوشنگ که طهمورث نام داشته گویند آتش و آهن در زمان او بهم رسید و آلات زراعت کردن ساخت و جوی‌ها روان کرد و شهرها عمارت بنا نهاد و شیاطین را از مخالطت مردمان بر کنار داشت و بعد از مرگ او
درخت نشست و چهل سال پادشاهی کرد و بعد از و تا سیصد سال پادشاه در عالم نبود و مردمان بالنصفه الملک می کردند و متعرض یکدیگر نمی‌شدند و بعضی گویند ارفخشد بن سام او است و بعضی گویند پیغمبر است و کتاب جاویدان خرد
که بجاوید نام اشتهار دارد از و یادگار مانده است و وجه تسمیه او به هوشنگ آن است که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفتی و خلق را بداد و دهش ترغیب فرمودی و او را ایثار بخشش نیز می گفته‌اند و نام دستان
هم بوده است یعنی از پیشینگان **هوش وارش** با واو و الف و زای فارسی بر وزن فرمایش به معنی صحو است که هشیار شدن باشد و باصطلاح صوفیه صحو حالتی است که میان خواب و بیداری که سالک را در آن از عوالم
غالیه فائض شود و بعالم معنی وصول یابد و بعضی از مغیبات مشاهده کند و این معنی باختیار او نیست و موقوف است بغیر و آمدن فیض و این کشف و شهود و مشاهده گویند **هوشیدن** بر وزن جوشیدن بمعنی
تعقل کردن با چیزی و هوش یعنی حقل هم آمده است **هو فاریقون** بلغت رومی نام دوائی است که آن را ادارسی می گویند و آن حبی باشد سرخ بر رنگ سماق بقدر او بعربی زمان الانهار خوانند و عرق النسا را نافع باشد
و بول و حیض براند و آن را هیوفاریقون هم می گویند که بعد از حرف اول یای حطی باشد **هوفسطیداس** بضم اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه و طای حطی بتحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و سین بی نقطه بلغت
رومی نام عصاره لحیة التیس است که بفارسی ریشک بز گویند و بعربی نیز الحیل خوانند **هوفقیداس** بفتح فا و قاف بتحتانی رسیده و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت رومی ستی باشد سرخ رنگ سیاه
مائل و بعربی حصی الراعی گویند و اصل قاتل القصات است و خون را براند **هو فیلیوس** با فای بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که آن را بفارسی شنگار و بعربی حمیر الحرب خوانند برگ آن سیاه و کسیر
با کر بهی طلا کنند نافع باشد آن را حسن الحمار نیز گویند **هوکو یک** بضم اول و کاف فارسی بیای حطی مفتوح بکاف نشود و مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق گوی است **هو گیک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف
فارسی مضموم و تحتانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خربزه نارسیده باشد **هول** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی ترس است و ترسیدن هم آمده است و بفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد
هولس با لام و سین بی نقطه بحرکت غیر معلوم جاز را گویند و بعربی روح خوانند **هولشک** بضم اول و کسر ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف مردم کثیف و نکبتی را گویند که شخصی که پیوسته رخت خود را ملوث گرداند
هولاک بضم اول و ثانی مجهول بر وزن کوچک چیزی باشد که در بازی گردگان بازی گویند و بعضی گردو بازی گفته و آن چوبی باشد که طفلان از چوب خلاشه سازند و بر آن بعب مانند تا بر آن چرخ زده بگردش
در آید و بفتح اول الهه دست و پا را گویند و بمعنی ملک هم آمده است و مویز را نیز گفته‌اند که انگور خشک شده باشد **هولی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده گرو بستن را گویند که هنوز زبین درست نهاده
باشند و بهندی بمعنی آهسته و همواره باشد و بضم اول هم هندی نام عیدی و جشنی است **هوم** بر وزن موم نام مردی است از آل فریدون و پیوسته در ویرانها بسر بردی و عزلت گزیدی و افراسیاب را در یکی از کوهها او گرفته
گرفت و نزد کیخسرو برد و نام درختی هم هست شبیه برخت گز و در حوالی فارس بار چوب آن بسیار باشد و برگ آن گره بسیار دارد و برگ آن مانند برگ درخت یاسمین باشد مجوس در وقت زمزمه از آن چوب دست گیرند و بزبان
هندی بمعنی ضیافت آتش باشد و آن چنان است که انواع گوشتها و روغنها در آتش بریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب و مقاصد خود کنند **هوماخسن** با ثاء مثلثه بالف کشیده و ضم خای نقطه‌دار و سین بی
نقطه ساکن نام پدر سلوست که معلم اول باشد **هومان** بر وزن چوپان نام برادر پیران ویسه است و او در جنگ گنابد بدست بیژن کشته شد **هون** بفتح اول و سکون ثانی و نون بعنی شیلد کرده کلوخ زار را
گویند و زراعتی را نیز گفته‌اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرامش باشد و بضم اول کلمه است که از برای تاکید گویند و در عربی بمعنی خواری و بی‌عزتی و خوار شدن باشد و زر سرخ را نیز گویند و در ملک دکن
هو بضم اول و سکون ثانی و واو آخر وسعی را گویند و آن وزنی است که در نکاح یک بیننا و بر یک من و بشکر می‌خوانند **هوی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ترس و بیم باشد **هوید** بضم اول و فتح
ثانی و سکون تحتانی و دال چهار شتر را گویند و آن بمنزله پالان است و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کسر ثانی است و آن گلیمی باشد پشم آگنده یعنی پر پشم که آن را بر دو رکوهان شتر در آورند **هویدا** بضم اول
بر وزن سویدا بمعنی ظاهر و روشن و پیدا باشد یعنی نهایت ظاهر **هویار** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال نقطه مفتوح بکاف زده یکی از پیشوایان ملحدان است **هویه** بضم اول بر وزن لویه
و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است **هی بیان** بفتح هم درک را ها بوزن بایا نیز گویند و بمعنی پشتی دارد هم لغت و کنایت **هی** بفتح اول و سکون ثانی بلغت هندی بمعنی هست باشد که در مقابل نیست
و کلمه است که بجهت آگاه باشید و خبردار گردانیدن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین گفته‌اند **هیاسه** بفتح اول بر وزن لواسه دوالی را گویند که بدان تنگ زین اسب را بر پشت
اسب تنگ بالای آن به را بر پشت چاروا ابگشد **هیاطله** با طای حطی بر وزن مقابله نام شهری در مدینه بوده است **هیب** با ثانی مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند عاقبت کار را گویند **هیال** بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی بالف کشیده و بلام زده بلغت بخارا مردم قوی هیکل و توانا باشد و آن اقلیمی از بدخشان و پادشاهان بخارا را هیاتله می گفته و این جمع بطریق جمع عربی آمده است **هیتالیان**
که جمع آن هیاطله است **هیتیان** بفتح اول و فوقانی بر وزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است **هیج** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی طرف شده و معدوم گردیده و لاشی را
گویند و کنایه از اندک و قلیل و کم هم هست **هید** بفتح اول بر وزن سید چیزی را گویند که برزیگران خرمن کوفته را بباد دهند **هیدخ** بفتحتین بر وزن برزخ هست و تیز و جهنده را گویند و بعربی
طمر خوانند و بجای خای نقطه دار حیم هم آمده است **هیر** با ثانی مجهول بر وزن تیر آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی جماعت و عبادت هم آمده است و بزبان اهل هند طلا را گویند **هیربد** بکسر اول
بر وزن سیداد خدمتکار آتش را گویند و خوشحالی مردم و المور باشد و بعربی بشیر خوانند **هیربد** با ثانی مجهول و ضم بای ابجد و سکون دال خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی گبران را نیز گفته‌اند و بعضی
خداوند بزرگ و حاکم آتشکده را می گویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی مرتاض را نیز گویند که به ریاضت کشیده باشد **هیرسا** با ثانی مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که
در تمام عمر بازنان و یکی نیامیخته باشد **هیرک** بر وزن زیرک بچه بز را گویند که بز غاله باشد و بعضی گفته‌اند که بچه گوسفند را بره می خوانند بچه شتر را هیرک می گویند **هیرمند** با میم بر وزن ارجمند لقبی از
القاب گشتاسب است و معنی آن عابد عبادت کننده باشد و نام دو رودخانه هم هست و در روایتی نیز و زه **هیرن** بکسر اول و ضم ثالث بر وزن بیژن نوعی از نی است و آن را بعربی قصب خوانند و آن محکم و میان
پر می باشد گویند اگر بهاره و گل آن بگوش برود و گوش را کر کند و گل آن بسیار بزرگ می شود میانه **هیر بگ** بکسر اول بر وزن خیره خیری است و آن گلی باشد سرخ که شبها بو خوش کند **هیزم** بکسر اول بر وزن

بمعنی حیرت است که محنت و دهشت باشد و در فارسی یای حطی بای حطی بدل میشود و بلغت پهلوی حمام را گرمابه بان را گویند که بدان آب به اطراف حمام ریزند و شست و شو کنند و در زمان دیگر مشهور است **هیر ماک** با کاف اول و ثالث
بالف کشیده و برای بی نقطه زده و میم الف بلغت سریانی ریستنی باشد که آن را بعربی نعناع گویند اگر زن پیش از جماع قدری از آن بخود برگیرد آبستن نشود و بعضی گویند این لغت رومی است **هیشن** با شین قرشت بروزن
و معنی پیچ است که لاشی و معدوم باشد و بافته را نیز گویند از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند و آهن جهت را نیز گویند و دانه‌ای که زمین را بدان شیار کنند **هیشه** بفتح اول و شین نقطه دار بروزن قیصر
صحرائی است و راز بی آن باده بر رنگ سبز شود و شکوفه آن بیرون آید و مانند بنفشه و میان شکوفه آن مانند پنبه چیزی است اگر در گوش مردم رود کر گرداند **هیگر** با کاف فارسی بروزن قیصر درختی است که آن را گویند یعنی
سرخی که به سیاهی مایل بود و بال و دم و سیاه باشد و یک کاف هم بنظر آمده است **هیکل** با کاف بروزن صیقل بتخانه را گویند و هر بنائی که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و شبیه هم هست و هر حیوانی را نیز گویند که کلان و ضخیم
و جسیم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و بازوبند و حمائل هم هست **هیکل بستن** کنایه از مردن و وفات یافتن باشد **هیکل خاکی غبار** کنایه از جسد و قالب آدمی است **هیکل رضوان** کنایه از نباتات است **هیل** با ثانی
مجهول معروف است و بعربی قاقله صغار میگویند **هیلاب** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف باشد راگویند و آن پرنده‌ای است شکاری کوچکتر از باز **هیلاج** بفتح اول بروزن ابتهاج این لغت یونانی است و معنی
آن چشمه زندگانی باشد و آن را منجمان فارس کدبانو گویند و آن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمین چنانکه کدخدا دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندی است
هیلوی بفتح اول بروزن خوی چاریمغز باری گردکان بازی را گویند بکسر اول هم آمده است الکن بمعنی بازی الی التعیین **هیله** بروزن و معنی حیله باشد و کلمه تنبیه را نیز گویند **هیمان** بکسر اول بروزن سجیدن
بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد **هیمه** بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی سیم باشد یعنی موجودم و حیات دارم و حاضرم **هیمه** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن نیمه گوشتابه را گویند
و هیزم سوختن را هم گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است که بروزن خیمه باشد **هیمه ترفروختن** کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد **هین** بروزن شین بمعنی این و اینک باشد و کلمه تعجب را گویند
گفتن هم گفته اند و کلمه‌ای است بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و شتاب کن و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند بمعنی عربی است **هینا هین** با ثانی بروزن بیک این
بمعنی شتابانی و تعجیل باشد **هیند** بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هند است که هندوستان باشد **هیون** بفتح اول بروزن بیون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعضی بمعنی شتر خوانند و بعضی گویند
بیون شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند و اسب بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم هیون خوانند **هیوند** بکسر اول بروزن پیوند بمعنی عفت و پرهیزگاری باشد **هیی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
بمعنی هی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند **گفتار بیست و هشتم** از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر ۱۹ بیان و محتوی بر ۲۲۷ لغت کنایات **بیان اول**
در یای حطی با الف مشتمل بر ۶۵ لغت و کنایات **یاب** بسکون بای ابجد بمعنی یابنده بود و بهره ور باشد و حاصل و بمعنی ضایع و بکار نیامدنی باشد و پیدا کننده و یابنده را هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی
بیاب و پیدا کن **یاپر** بکسر ثالث بروزن جاجرم بمعنی ارمغانی را گویند که سلاطین در وجه معیشت ارباب استحقاق و غیره دهند و بترکی سیورغال خوانند **یاختن** بروزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن
باشد مطلقا و برآوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و سوال نمودن هم هست **یاخته** بروزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعم از آنکه شمشیر و تیغ را از غلاف
بیرون کشیده باشند یا چیزی دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره که آن خانه است و حجره که خم کوچک باشد هم هست و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند **یاختی** بروزن ساختی ماضی یاختن باشد یعنی تیغ از غلاف بیرون
کشیدی و قصد کردی و اراده نمودی و انداختی و آشکارا نمودی و بمعنی بیرون می‌کشید و می‌انداخت و قصد میکرد هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و توانداختی **یاد**
بروزن شاد معروف است که در خاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز گویند **یادر** بروزن نادر نام روز دوازدهم تیرماه است و در این روز جشن سازند
یادگار بسکون ثالث و کاف فارسی بروزن ماجدار آنچه از کسی باز ماند هم بطریق تحفه بفرستند **یادندان** بفتح ثالث و دال دیگر بروزن بادنجان بمعنی پادشاهان جهان و خداوندان و زرداران باشد
یاده بروزن باده قوت حافظه را گویند **یار** بسکون راء قرشت بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته اند و دستیار را نیز گویند **یارا** بروزن خارا قوت و قدرت
و توانائی و زهره و دلیری را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند **یار اسپند** و یار اسفند هم گویند و بمعنی اسپند یار است که پسر گشتاسب باشد و انوری بتقدیم یار بر اسفند بنظم آورده است
یارد بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی می‌تواند و قدرت و یارای آن دارد و دستش می‌آید **یارس** بروزن پارس معنی آن ارس باشد است بروزن پارس بمعنی مددگار و یاری دهنده باشد **یارستن** بفتح رای بی نقطه
بروزن خواستن بمعنی توانستن باشد و بمعنی دست دراز کردن هم هست **یار فروشی** کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد **یارک** بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند عموما و بعربی
مشیمه خوانند و پوستی نازک که بر سر فرزند باشد و تصغیر یار هم هست و نوعی از خوانندگی باشد که خلقهای بدن بعنی رندان و اوباشان انجام کنند
یارگی با کاف فارسی بمعنی توانائی و قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت باشد **یارمند** با میم بروزن باربند بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد **یارنامه** بروزن کارنامه
بمعنی کار نیک و نیکنامی باشد **یاره** بروزن چاره دستبرنجن را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آنست و بعربی سوار گویند و بمعنی طوق و گردن
هم بنظر آمده است و نیز مرکبی باشد از ادویه بلغمیه که اطبا جهت مسهل سازند و معرب آن یارج است و مشهور بایارج بود و بمعنی یاره هم آمده است که توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم
یارهی بروزن ماهی بمعنی دوستی باشد یعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک دیگری را یاری باشد و بعربی ضره گویند و بعضی دو زن را گفته اند که در خانه دو برادر باشند **یاز** بسکون زای نقطه دار
بمعنی بلند کننده و بالنده باشد چه درختی که بیالد گویند یازید یعنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند و بمعنی ارش هم آمده است و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بعربی
مرفق خوانند و بمعنی پیمانه و پیمودن هم آمده است و قصد و اراده کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بیال و دراز کن و به جای آر و اراده نما **یازان** بروزن تازان بمعنی قصد کنان
و اراده کنان و پیمایندگان باشد **یازد** بروزن سازد بمعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد **یازدن** بکسر ثالث و فتح دال مخفف یازیدن است که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی

یازنده بروزن سازنده بمعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد یازند بروزن بایند بمعنی شکل و هیات باشد یازی بمعنی بزرگی و درازی باشد و نمود و بالیدگی یازش بروزن سازش بمعنی قصد و آهنگ و اراده و دراز کردن باشد

یاسن بروزن داس مخفف یاسمن است یازیدن بروزن نازیدن بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست و بمعنی بالیدن که دراز کردن باشد یازه بروزن غاره بمعنی ارزه باشد که از ریسمان

یاسال بروزن پامال بمعنی آن گویند یاساق بروزن چاقماق شریعت مغلان را گویند و بترکی حاکم را گویند یاسا بروزن کاکا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد و ناامیدی باشد و درعربی بمعنی ادراکی بمعنی سحر زده

یاسج بفتح ثالث بروزن حاسج تیر پیکان دار را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بضم ثالث و جیم فارسی هم آمده است یاسمیس بروزن ... نام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم یاسمن بروزن ... بمعنی لالی و سزاوار باشد

یاسم بروزن کاظم بمعنی یاسمن است و آن گلی است مشهور یاسمن بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلی است معروف و آن سفید و زرد و کبود می باشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ

یاسمون بضم میم و سکون واو و نون بمعنی یاسمین است و مذکور شد یاسین بکسر میم و سکون واو و تحتانی و نون بمعنی یاسمون است که گل یاسمن باشد یاسه بروزن کاسه بمعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است و بعربی تمنی گویند یاشق بضم شین نقطه دار بروزن عاشق نام ترکی است یافته بروزن بافته قبض الوصول و حجت وصول خط را گویند یافر

بفتح ثالث بروزن ساغر بازیگر و رقاص را گویند و بکسر ثالث هم آمده است یافه بفتح ثالث بروزن نافه گم شده و ناپدید گشته را هم گویند و سخنان بیهوده و هرزه و پریشان و هذیان و فحش را

گویند که یاوه باشد یاقوت با قاف بروزن هاروت نام جوهری است مشهور و آن سرخ و زرد و کبود و سفید می باشد گرم و خشک است در چهارم و قائم النار یعنی آتش او را ضایع نمیکند و با خود داشتن آن دفع

طاعون کند یاقوت خام با خای نقطه دار بالف کشیده و میم زده کنایه از لب معشوق است یاقوت روان کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد یاقوت سربسته کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموش

باشد یاقوت مذاب کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد و کنایه از خون هم هست و بعضی دم خوانند یاقوت نارخان یاقوت رمانی را گویند و آن نوعی است از یاقوت یاکند بفتح کاف

بروزن پابند بمعنی یاقوت است و آن جوهری باشد معروف یال بروزن بال بمعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن انسان و حیوان و بگردن حیوان عنق گویند و بیخ گردن را نیز گفته اند و بمعنی بازو هم آمده

که از دوش باشد تا مرفق و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند و عیال هم هست و دستی حیوانات را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند یال آمده است و بمعنی و ... بنظر

هم بنظر آمده است یالمند با میم بروزن پابند بمعنی عیال مند است چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده است یاله بروزن لاله شاخ گاو را گویند یام بروزن لام اسپی را گویند که در هر منزلی نگاه

تا قاصدی که بیرسد رو بران سوار شود تا منزل دیگر یان بروزن جان بمعنی هذیان باشد و آن سخنان نامربوط است که بیماران خراب گویند صوفیه آنچه در عالم غیب مشاهده می شود آن را بیان میگویند

و بیانات جمع است و بزبان کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را میگویند و امر بسوختن هم هست یانه بفتح نون بمعنی یاور باشد مطلقا و آن ظرفی است که چیزها در آن گویند و بمعنی بزرگ

هم هست و آن تخمی است که در عمل زیرگ نیز گویند و بعضی کتان خوانند یاوه بفتح واو بروزن آمد بمعنی یابد است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل می یابد بعکس یاوه

بروزن ساغر بمعنی یاری دهنده و مددگار باشد و دسته هاون را نیز گویند و نام ... روز هم است از هر ماه یاوگی بفتح واو و کاف فارسی به تحتانی کشیده بمعنی گم شدن و ناپدید گشتن و هرزه

گوئی و بی حاصلی باشد یاوند بروزن بمعنی یابند است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و بعکس تبدیل می یابد و یابند را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند

یاوه بروزن ساوه بمعنی یافه است که ناپدید و گم شده و سخنان سرد و گم و هرزه و هذیان و فحش و دشنام باشد یایی بروزن نایی بیمار و ناخوش و ناچاق را گویند بیان دوم در یای حطی با بای

ابجد مشتمل بر سه لغت یب بفتح اول و سکون ثانی تیر پیکان دار را گویند یبات بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده بمعنی خراب است که در مقابل آباد باشد یبروج با رای قرشت بروزن

مخلوج در موید الفضلا بمعنی مردم گیا باشد که بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوه یبروج است و در جای دیگر بهمین معنی بجای جیم حای بی نقطه و بجای حرف اول یای ابجد و داخل لغات عربی

نوشته بودند و اصح اینست یبست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گیاهی باشد صحرائی شبیه با سفناج آنرا در آشها کنند و بعربی ...خوانند بیان سوم در یای حطی با تای

قرشت مشتمل بر سه لغت و کنایت یتاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاسبانی داشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است یتاقی بفتح اول بروزن براقی پاسبان

و نگاهدارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است یتوع بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیر از وی برآید گویند اگر شیر بعضی

از آن را در آفتاب بسر مالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد و آن هفت است مازریون و شبرم و عشر و لاعیه و عظیمها و جلابه و ماهودانه و گویند عربی است

و حرف اول آن تای قرشت است و اصح اینست یتیم دریا بکسر میم کنایه از مروارید بزرگی است که ثانی و مانند نداشته باشد بیان چهارم در یای حطی با جیم ابجد مشتمل بر سه لغت و کنایت

یجه بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند یخ در بهشت نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند حلوا برنج است یخنی بفتح اول و سکون ثانی و نون به تحتانی کشیده بمعنی

پخته باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات و غیر هم که آنرا نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار آید و گوشت

پخته شده و گرم شده را نیز گویند یخ یخ بفتح دو یای حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند بیان پنجم در یای حطی با دال ابجد مشتمل

بر ده لغت و کنایت ید بیضا مشهور است و آن از جمله معجزات موسی علیه السلام بود و گویند هرگاه موسی علیه السلام دست را از بغل بر می آورد نوری از دست او تا آسمان متصل میگشت و عالم

روشن میشد و چون در بغل میکرد بر طرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آینه می درخشید و بجانب هر که میداشت بیهوش میشد و چون دست را به بغل می برد آن شخص بهوش

می آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و لکنت زبان ایشان هم از سوختگی آتش در دست او بود و الله اعلم یدره بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی لیلابه و عشقه را

گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتی است که بر درخت می پیچد یدق بفتح اول و ثانی و بقاف زده درختی است مانند زردالو و آنرا هوبانی خاخار رقطی گویند و میوه آنرا بل خوانند

بکسر یای حطی و سکون لام و در سهولت بکار برند و با این بای ذال نقطه دار هم بنظر آمده است یدمین بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی راست و آنکه گوهر ید خوانند یدها بفتح اول و ثانی
بریشه و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراء النهر شهرت دارد **بیان ششم** در یای حطی با رای قرشت مشتمل بر ۴۳ لغت و کنایت **یرا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده چیزی را گویند که در
انجام آن و همی چیزها دیگر بهم رسد **یراع** بفتح اول و سکون ثانی بی نقطه و آخر در عربی بمعنی قصب است که نی میان پر و محکم باشد **یراغ** بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر اسبی را گویند که از بسیاری سواری
قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر او سوار شده از جائی بجائی ایلغار کنند یعنی بر دوی بروند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است **یرامیغ** بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و غین نقطه دار
نام دوائی است که آن را ابلیون و مار چوبه و مارگیاه گویند **یربخج** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مفتوح بقاف و جیم زده بمعنی برنجخ است با بای ابجد و اول آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب
بر مردم افتد و آن را بعربی کابوس میگویند **یرغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی یراغ است که اسب سواری کرده شده و آزموده باشد **یرقانی** با قاف بالف کشیده کنایه از زرد شده و خراب
شده باشد **یرمر** بفتح اول بر وزن مرمر بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد **یرمغان** بر وزن و معنی ارمغان است و آن تحفه و چیزی باشد که چون از جائی بجائی آیند بطریق سوغات
بجهت بزرگان و دوستان آورند **یرمق** بفتح اول و میم بر وزن ابلق بمعنی درم و دینار باشد **یرنا** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حناست و آن چیزی باشد که دست و پا بدان
تازه رنگین شود و در خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند **یرناق** بفتح اول و ثانی و سکون نون و الف کشیده و بقاف زده بمعنی دوگانی باشد که جمع دوده است و قسمتی و والی را نیز گویند که مردم و
جسیم باشد **یریان** بفتح اول بر وزن هیبان نام شهر سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر **بیان هفتم** در یای حطی با زای هوز مشتمل بر ۱۰ لغت **یزد** بفتح اول و سکون ثانی گیاهی باشد خاردار
که بر اطراف خیمه و جایگاهی نهند که مردم و جانور نتوانند آمد **یزبهانتن** با بای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن ارزه با فکن بلغت زند و پازند زمزمه کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن
و یزبهانمی یعنی زمزمه می کنم من ای برای طعام و یزبهانند یعنی زمزمه کنند و زمزمه کرد بر طعام **یزدادی** بر وزن بغدادی قلیه و قیمه را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای
آن زنند و بعضی یزدادی کوفته را گویند که در درون آن تخم مرغ پخته باشند و آن را ایزدوای هم میگویند که بعد از یای حطی در آخر نون باشد **یزدان** بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده
و بنون زده یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و نام فرشته هم هست که فاعل خیر است و هرگز از و شر نیاید و طائفه ثنویه آفریننده خیر را یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند همچنین
آفریننده نور را یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن و فقها خدای باطل و شعرا خدای حق را گویند **یزدان بخش** نام وزیر هرمز بن انوشیروان بوده است **یزدجرد** بکسر جیم معرب یزدگرد است
که پدر بهرام گور باشد و او را یزدجرد الاثیم می گفتند بغایت ظالم بود روزی در کنار چشمه کلت که از اعمال طوس است اسبی او را لگد زد و کشت و نام پسرزاده انوشیروان هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند
در شهر مرو یا در شهر نیشاپور بر دست ملازمان خود یا آسیابانی کشته شد **یزک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف جمعی قلیل مردم لشکر را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر بر او روند و بترکی قراول
خوانند و پاس و پاسبانان را نیز گفته اند و بمعنی جاسوس هم آمده است **یزنه** بر وزن و زنه شوهر خواهر را گویند **بیان هشتم** در یای حطی با سین بی نقطه مشتمل بر ۲ لغت **یسار** بر وزن قطار بمعنی چپ را
گویند که او میمنت ندارد و همچنین دست چپ را و بمعنی دولت و توانگری و مبارک است و در عربی چپ را گویند که در برابر راست است **یسال** بفتح اول بر وزن جال تاجی را گویند که از گل و ریاحین سازند و روز عید و جشن
و عشرت بر سر نهند **بیان نهم** در یای حطی با شین نقطه دار مشتمل بر ۸ لغت **یشب** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است و آن سنگی باشد معروف و خاصیت ها دارد **یشت** بر وزن
هشت نام نسکی باشد از کتاب زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند چه نسک بمعنی قسم است **یشتن** بفتح اول بر وزن گشتن بلغت زند و پازند بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عادتی
است مغان را در وقت طعام خوردن **یشف** با فا بر وزن کهف بمعنی یشم است و آن سنگی باشد معروف گویند با خود دارنده آن از صاعقه ایمن باشد **یشک** با کاف بر وزن اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه
نشیند و بمعنی خالص و عشق هم آمده است و چهار دندان بزرگ پیش سباع و بهائم را گویند که بدان صید کنند و بعضی ناب خوانند **یشم** بفتح اول و سکون ثانی و میم معروف است و آن سنگی باشد و با خود نگاهداشتن
آن بجهت دفع آفت برق خوبست **یشمه** بر وزن چشمه چرم و پوست خام را گویند که بزور و مالش ساینده باشند با آتش و باخت **بیان دهم** در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر ۱۳ لغت
یغام بر وزن حرام عمل بادبانی را گویند **یغتغ** بفتح اول و تای قرشت بر وزن اعرج نوعی از مار باشد زرد رنگ و نقش خط و خال آن بیشتر در باغها و سبزه زارها باشد و اگر بدن کسی را بگزد
و بعضی گویند که آن مار اگر کسی را بگزد هرگز بهم نرسد **یغتغ** بر وزن شطرنج بمعنی یغتغ است که مار سبزه زار باشد و گزنده و آسیب رساننده نیست و با این معنی بجای حرف ثانی فا هم آمده است **یغلا** بضم اول و سکون
ثانی و لام بالف ظرفی باشد دسته دار آهنین که در آن دنبه گوسفند بریان کنند و بره و آش پاست و سرکه و شیره بپزند و بفتح اول هم آمده است **یغلاوی** با واو بر وزن مهتابی بمعنی یغلاست که ظرف
آهنین دسته دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان یغلاو گویند بفتح لام **یغلغ** بفتح اول و سکون ثانی و لام مکسور بغین نقطه دار زده بمعنی تیر کمان دار باشد **یغما** بفتح
اول بر وزن سرما بمعنی یغلاو است که ظرف آهنین و روغن داغ کن باشد **یغلوی** بفتح اول و ثالث بر وزن پهلوی بمعنی یغلاوست که ظرف آهنین دسته دار باشد بجهت روغن بریان کردن **یغما** بر وزن
سرما نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است **یغماناز** با نون بالف کشیده بر وزن پیاز نام دختر خاقان چین است که در حباله نکاح بهرام گور
بود **یغمائی** اول نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبان **یغمیصا** بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده رستنی باشد خودرو و خصوصا در کوهستان فارس آن را
ریواس میگویند اگر عصاره آن را در چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند **یغناغ** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بغین نقطه دار زده کلاه زرد و زمی را گویند و بکسر اول و در
ترکی بمعنی مردم و لشکر را گویند در یک جا و جائی را نیز گویند که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند **بیان یازدهم** در یای حطی با فا مشتمل بر ۲ لغت **یفتغ** با تای قرشت در سوم بر وزن شطرنج بمعنی
یغتغ است و آن ماری باشد زرد رنگ و بعضی آن را که سبز باشد و در باغها و سبزه زارها می باشد **یفتج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب بر را گویند و آن کفی که در وقت جفت شدن از دهن مرد و ماده برآید

دریای حطی با قاف مشتمل بر ۳ لغت **یقطان** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بنون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است و آن هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و حیوان و کشتی بدان سنگ گردد
گویند علت قای و استسقای عصاره بر طرف کند و گویند با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند **یقطین** با طای حطی بر وزن بودین بلغت رومی درختی را گویند عموما و هر گیاهی که ساق آن برافراشته نباشد عموما
همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن **یقه** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی گریبان باشد و بمعنی گریبان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم هست **بیان سیزدهم** در یای حطی با کاف تازی مشتمل بر ۱۰۰ لغت
یک اسبه شخصی را گویند که یک اسب داشته باشد و سوار تنها را هم میگویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **یک انداز** بر وزن سرانداز تیر بعتق را گویند که چون بیندازند تفحص و جستجوی آن
نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان آن باریکی دارد و بغایت دور رود و بعضی دیگر گویند تیری است که پیکان دو شاخی دارد و جائی از کوه و کنار رودخانه و امثال آن را نیز گفته اند که از بالا تا پایان
برابر و هموار باشد چنانکه سنگ و آب و درو و غیره بالا نتوان رفت و پائین نتوان آمد و بمعنی یکسان و برابر هم آمده است **یکایک** بفتح اول و یای حطی بر چهارم بر وزن تاتاری بمعنی ناگهان و غافل باشد و بمعنی یک یک
و یکان یکان هم آمده است **یک بدو** کلمه‌ایست که افاده معنی یکباره و ناگاه و ناگهان و غافل میکند **یک بیسی** بفتح اول و بای ابجد بر وزن الیلسی بمعنی یکبارگی باشد **یک پهن کشتی** بفتح اول و بای فارسی
کنایه از دین اسلام است چنانچه هفتاد و دو کشتی کنایه از هفتاد و دو ملت باشد و دین اسلام را این کشتی بجهت آن گفته که هر که در آید بجا یابد **یک بیک** بمعنی یکایک است که ناگهان و غافل و یکان یکان
باشد و بمعنی یقین هم بنظر آمده است **یکتا** با تای قرشت بر وزن فردا بمعنی تک عدد و یک لای باشد و نام جامه و پوششی است یک تهی و کنایه از باری تعالی هم هست جل جلاله **یک تنه** بفتح اول
و تای قرشت و نون بمعنی تنها و یکه باشد **یک تیغ کردن** کنایه از راست و درست ساختن و هموار کردن باشد **یک چشم** معروف است و تیغ را نیز واحد العین خوانند و کنایه از مردم ظاهر بین هم هست و کنایه
از مردمی که چشم کم نور می دارند و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند **یکدانه** با دال ابجد بر وزن افسانه نوعی از نار باشد و آن چنان است که پنج شش رشته را بیاورند و در هر رشته
پنج و شش مروارید بکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهری از جواهر بگذرانند که سوراخ آن کشاده باشد و باز رشته‌ها را از هم متفرق سازند و بر هر یک چند دانه مروارید بطریق سابق بکشند
و تحصیل همه را جمع کرده جوهری که سوراخ آن کشاده باشد بر همه بگذرانند و بهمین دستور تا آن مقدار که خواهند و گوهری را نیز گویند که بی مثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و گردن بند را هم گفته اند
یکدست معروف است که نقیض دو دست باشد و کنایه از چند چیز است که یک جنس و یک طریق و یک نوع و مثل هم باشد و یک چیز را نیز گویند که تمام آن یک جنس باشد **یکدش** بکسر ثالث
بر وزن ... امتزاج و اتصال و چیزی را گویند که پدرش از یک جنس و مادرش از جنس دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس ناطقه انسانی است که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محب
و مطلوب را نیز گفته اند **یکدک** بفتح اول بر وزن یک لک آب و شیر و هر چیز را گویند که نیم گرم باشد **یکدله** بر وزن ... بمعنی موافق و یکدل و بی اتفاق باشد **یکران** بر وزن بکران اسب اصیل و نجیب
و سرآمد را گویند و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ هر اسب را و هر آبی که بدین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته اند بشرطی که بال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بور
گویند و اسبی را نیز گفته اند که بهنگام رفتن یک پای را پس تر از آنکه نهد از پای دیگر یعنی کوتاه تر گذارد **یک رشته** کنایه از موافق باشد و کنایه از متفق هم هست **یک کالی** کنایه از اسب
است که اسب کتل باشد و کنایه از مستعد کارزار ... هم هست **یک رنگ** بفتح اول بر وزن دستنگ کنایه از مردم صادق العقیده است که یار یکدل و موافق و دوست یکرو باشد **یک رنگی** با کاف فارسی
بر وزن شطرنجی کنایه از اخلاص و یکجهتی و دوستی باشد که از شائبه نفاق و ساختگی و ریا بری باشد **یکرو کردن** کنایه از ترک آشنائی و دوستی کردن باشد **یکرویه** بفتح اول و ضم ثالث
و تحتانی مفتوح کنایه از ... و بی ملا باشد و بمعنی ظاهر و روشن هم هست و هر چیز که آن دو رویه نباشد **یکرولی** بر وزن ... بمعنی ... و بی ساختگی و یکجهتی و بی خلافی باشد **یکره** بفتح اول
و ثالث و ظهور ها بمعنی بی ریا و بی نفاق باشد و بمعنی یکبار و یک طریق هم آمده است **یک زخم** بفتح زای نقطه دار و سکون خای نقطه دار و میم لقب سام نریمان است بسبب آنکه اژدهائی را بیک زخم کشته بود **یکسان** بفتح
یا و سین بی نقطه بر وزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد **یکسر** بر وزن افسر بمعنی سراسر باشد یعنی از یک سر چیز تا سر دیگر آن یک ... باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده است **یکسره** بر وزن مجمره بمعنی
یکباره و یکبارگی باشد **یک سواره** بمعنی یک اسبه است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **یکسون** بر وزن افسون بمعنی یکسان است که برابر و همیشه و بر دوام باشد **یکشو** بر وزن جادو بمعنی یکسون است که برابر و
و بر دوام باشد **یکشنبه** ... شین نقطه دار و سکون بای ابجد ... نقطه دار و تای قرشت بمعنی همنشین باشد و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب هم هست **یک گره** با کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها کنایه از اتفاق
و مثل و مانند هم و متفق باشد **یک نشست** با نون و فتح شین قرشت بمعنی یک نشست است که همنشین و رفیق و مصاحب باشد **یک نورد** بفتح نون و واو و سکون رای و دال ... بمعنی یک طرف و یک نسبت
و یک نهج باشد **یکلون** بفتح اول بر وزن بیرون نوعی از جامه باشد و آنرا از حریر الوان بافند و ... بمعنی یکشو باشد **یکونه** بفتح اول بر وزن شحنه مخفف یکگونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد
یک و نیم ساز بمعنی صفتی باشد از صفات ساز که ذوی الاوتار باشد و نوعی از فنون سازندگی هم هست **یکینا** با تای قرشت بر وزن ... بمعنی استاد و مسلم باشد **بیان چهاردهم** در یای حطی با کاف
فارسی مشتمل بر ۱۳ لغت **یگان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی بی مثل و بی مانند هم هست **یگانه** بر وزن زمانه بمعنی
بی مثل و بی مانند و بی همتا و موافق باشد **یگانه گوی** با کاف فارسی بر وزن بهانه جوی مردم موحد را گویند **بیان پانزدهم** در یای حطی با لام مشتمل بر ۱۳ لغت **یل** بفتح اول
و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و رها کرده شده و لیس خود گردیده و مطلق العنان را نیز گفته اند و چیزی را نیز گویند که از چیزی آویخته باشند و بعضی گویند چیزی است
که از چیزی بر آمده باشد و بی از غم و اندیشه فارغ را نیز گفته اند **یلاستان** بکسر اول و بای ابجد بر وزن نگارستان نام قریه است ما بین استرابین و جرجان **یلاق** بفتح اول و ثانی بر وزن
ملاق ... را گویند که در آن اطعمه و اشربه بگذارند و ... بکسر اول نام پادشاهی بوده است **یلان** بر وزن امان جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و بهادران
و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بدست بیژن پهلوان ایرانی کشته شد و او را یلان فشان هم می گفته اند **یلا یلا** بفتح و دو یای حطی و دو لام بمعنی بیا بیا باشد که تاکید در آمدن است و بعضی

لقال و قال میکنند یلدا بر وزن نیز نبسا نام شب اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شبها است در تمام سال و در آن شب یا نزدیک بآن شب آفتاب به برج جدی تحویل
میکند و گویند آن شب بغایت شوم و نحس میباشد و بعضی گفته اند شب یلدا شب بیست و یکم دی ماه است و نام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام هم بوده است یلک بر وزن فلک نوعی از کلاه است
ملوک و سلاطین باشد و گوش یلگین بر وزن الکن منجنیق را گویند و آن چیزی است که در قلعه ها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و بمعنی یکجا جمع شدن هم آمده است
یلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوشیدنی را گویند و معرب آن یلمق است یلنجوج بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم بواو کشیده و بجیم زده عود هندی را گویند و بهترین آن عود
مندلی است و آن خوشبوی تر از عودهای دیگر است یلمن بفتح اول ثانی بمعنی رها و نجات و خلاص باشد و با کرده شاید چنانچه گویند یلمه کرد یعنی سر داد و رها کرد و بمعنی رنج هم آمده است که در
مقابل راحت باشد بر وزن فاحشه و تجربه را نیز گویند و بمعنی بیهوده هم گفته اند و بمعنی تنها و مفرد و ... هم آمده است یلیشم بفتح اول و ثانی و یای
حطی ... نام کوهی است بحوالی قزوین که عدیت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا پدید آید همه سنگ شده و متحجر گشته یلی زن بر وزن ... خوانند و بسیار زنده
را گویند و به تشدید ثانی هم گفته اند بیان شانزدهم در یای حطی با میم مشتمل بر سه لغت یماک بفتح اول بر وزن پلاک نام پادشاهی بوده است یمام بر وزن تمام مرغی است که آن را کبوتر
می گویند یمرده با رای قرشت بر وزن پژمرده مردم گیاه را گویند و بعربی یبروح الصنم خوانند یمرود بر وزن نمرود نام جایی و مقامی است مردم نازک طبیعت را نیز گویند
شاخ و درختی که نو جسته و نازک باشد و نهال درخت را هم گفته اند یمسو بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده باروت تفنگ را گویند یمک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری از ولایت
حسن خیز نام پادشاهان الغوز است هر که پادشاه ایشان باشد ... در ترکی خوردنی را گویند یمگان بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه ایست از بدخشان که سمت
کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجا است و بعضی گویند ... یمینه بر وزن کمینه معده را گویند که محل طبخ طعام است در شکم بیان هفدهم در یای حطی با نون مشتمل
بر ده لغت ینبلو بفتح اول و ثانی و سکون بای فارسی نام موضعی است و جا و مقامی را گویند که از هر شهری ... اسباب و امتعه و غله ... از اطراف آورند و با بخارا فروشند و بمعنی کاروان و
قافله هم آمده است ... ینبوت بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و تای قرشت درختی باشد ... خرنوب نبطی گویند و میوه آن ... سپیدی مایل
مشابهت تمام بگرده گوسفند دارد ... آن میوه را ... درخت کوکنار را هم ینبوت میگویند ینتون با تای قرشت بر وزن مجنون ... صمغ سداب کوهی را گویند و بعضی صمغ
سداب بحری را گفته اند ینق بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلسی ... را گویند و ... و بعربی الفحه خوانند ینگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چیزی باشد
زرد رنگ ... در میان علف و گیاه روید و بمعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و آئین هم آمده است ... در ترکی آستین را گویند ینمه
بفتح اول و سکون ثانی بلغت اهل مغرب گیاهی باشد که جهت نیک شدن زخمها و جراحتها بکار برند بیان هیجدهم در یای حطی با واو مشتمل بر ۴۴ لغت و کنایت یو بضم اول و سکون ثانی مجهول
یک را گویند و بعربی احد خوانند یوب بر وزن چوب ... را گویند که بدان ... و با یای ... بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است یوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای
ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند و بمعنی خواهش و اشتیاق هم آمده است یوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مرگ عام ستوران را گویند همچنانکه مرگ عام مردمان را وبا گویند یوج بضم اول و
سکون ثانی و جیم نام جانوری است از خزندگان یعنی از جانورانی که بسینه راه میروند و بعضی پرندگان را هم گفته اند یعنی جانورانی که علف میخورند و هیچ کدام شاید ندارند والله اعلم یوجه
بضم اول بر وزن کوچه بمعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطره آب و خون و امثال آن یوخه بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای نقطه دار رسیدن بنهایت لذت جماع باشد و بترکی ... گویند
یوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی جستن و تفحص کردن و جویندگی و طالب شدن باشد و نام جانوری است شکاری ... از پلنگ و سگ ... شکاری را نیز گویند ...
... یوزک بفتح زای نقطه دار بر وزن ... مصغر یوز است و آن جانوری باشد شبیه بپلنگ و بمعنی ... و مراجعه کردن
جانوران هم است و سگ توله شکاری را نیز گویند یوزه بر وزن موزه بمعنی یوزک است که سگ توله شکاری ... جانوران بر خاک باشد و نام گدایی بوده است در نهایت ابرام و سماجت ... نیز گویند یوزن کنایه
از آفتاب عالمتاب است یوسف ابن یسن بمعنی یوسف ... است که کنایه از آفتاب عالمتاب است یوسف زرین قبا کنایه از آفتاب است یوسف گم گشته کنایه از شاهد و محبوب و مطلوب باشد یوسفی کردن کنایه از
پادشاهی کردن باشد یوسنه ... بمعنی ... دیگری گویند یوش ... بمعنی تجسس و تفحص کردن ... یوغ بضم اول و سکون ثانی مجهول و غین نقطه دار ... باشد که بر
گاو زراعت گذارند ... یوک بضم اول و سکون ثانی و کاف سیخ آهنی را گویند که ... نهند و بریان ... سیخ آویزند و بمعنی ... هم آمده است ...
بر روی آن ... یوکان با کاف فارسی بالف کشیده بر وزن ... گوسفند نیز گویند یولاخ با لام ... مکان ...
از آبادانی را گویند یون بضم اول و سکون ثانی و نون ... و خانه ... یعنی آتش ...
یونان با نون بر وزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت بوده اند و سکندر را آب در آن انداخت و خراب کرد و نام پدر بطلمی هم هست که یونان منسوب باوست
یونس در دهان ماهی شدن کنایه از رفتن روز و آمدن شب باشد بیان نوزدهم در یای حطی با های هوز مشتمل بر سه لغت یهان بفتح اول
بر وزن دهان بلغت زند و پازند بمعنی یزدان است که یکی از نامهای خدای تعالی باشد جل جلاله یهودا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه بالف کشیده نام برادر
یوسف علیه السلام است ... یهودانه بفتح اول بر وزن ... پارچه زردی ... گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا امتیازی میان ایشان و مسلمانان باشد

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمه محتوی بر گفتار سیوم از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه و مشتمل بر لغات و کنایات که ملحقات برهان قاطع شهرت دارد و مع بعضی لغات و کنایات کتب دیگر که احوال آن در مقدمة الطبع مرقوم گشت

آب آبستنی به باد یعنی زمین را حامل نامیه گرداند آب آتش آلودن کنایه از حلم و غضب و شستن و حرارت و برودت در مزاج آب آتش شدن کنایه از آشوب بعد از تسکین باشد
چی آب آتش زوال کنایه از شراب انگوری لعلی باشد آب آتشین کنایه از اشک سرخ و خون و شراب گلگون باشد آب آذر یعنی شراب انگوری باشد آب احمر کنایه از شراب انگوری باشد
آب از دهن گل چکیدن کنایه از سخن کردن محبوب باشد و بعضی شبنم از گل چکیدن هم آمده است آب افسرده کنایه از پیاله بلور و شمشیر و آلات قتال و جدال آب اندام
کنایه از آدم سفید پوست و تر و تازه و نازک اندام و صاف اندام و روشنائی و پاکیزگی اندام آب او را ابرد یعنی رونق و طراوت و جاه او را برد و خجل کرد آبای علوی کنایه از هفت
کوکب است که عبارت از زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد آبای گلوگیر کنایه از سرور عیش جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که به جهت فوت شخص بهمند آب از دیده
کنایه از اشک خونابی بود آب بر آتش زدن کنایه از فرو نشاندن تسکین دادن فتنه و آشوب است چی آب بقم شدن کنایه از سرخ شدن باشد آب جگر کنایه از خون و گریه غم زدگان
باشد آب حرام کنایه از شراب است و کنایه از عشق هم هست آب خاطر رونق و روشنی خاطر و ضیای فکرت و فکر صائب را گویند آب خور آتشی کنایه از شراب و از خون خوار و ستم
زدگان باشد آب خورشید یعنی آب زندگی است بدین اعتبار که آفتاب مربی است به جهت حیات حیوانات و او تجلی روح است برای ظهور نفس آب خوش خوردن بسکون ثالث کنایه
از آسودن و راحت یافتن و برخورداری گرفتن باشد آبدانی بروزن پاسبانی مخفف آبادانی باشد آب در دل شدن کنایه از سرور و انتعاش در دل پیدا شدن باشد آب دیده
جام کنایه از شراب جرعه شراب باشد آبدان بادال نقطه دار بمعنی مستحق و سزاوار و در خور باشد و خاندان را نیز گویند آب رز شراب انگوری را گویند آب رکناباد چشمه است در
رکناباد شیراز و آن را آب رکنی هم میگویند آب رنگین کنایه از شراب گلگون و اشک خونین باشد آب روی بفتح ثالث کنایه از تری و تازگی و روشنائی باشد و بسکون ثالث شخصی که پیش
بزرگان قدری و اعتباری داشته باشد آب ریخت یعنی خجل شد و شرمنده گردید آب زر طلای حل کرده نقاشان باشد و زعفران را نیز گویند آب سبحه کنایه از رواج و رونق سبحه
باشد آب سبک گوارا و گوارنده و هاضمه را گویند آب بستن فریاد خوان با بای ابجد کنایه از رطل باشد چی آبستنی زن حامله را گویند و کنایه از رطل هم هست آب سنبه
بمعنی آن است که زمین به جهت زراعت آب آرد باشد آب شقائق کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و خون را نیز گویند آب شور معروف است و کنایه از اشک
چشم غمزدگان باشد آب عرق کنایه از گلاب است آب فتنه رواج و رونق فتنه و بسیار آشوب را گویند آب فتنه تیره شدن یعنی فتنه فرو نشستن آب
فلان روشن است کنایه از عزت و آبرو بود و عبارت از رواج و رونق و طراوت هم هست چی آب لور کنایه از شخصی باشد که مردم را از آن نان منتفع نگرداند چی آب
گردش کنایه از جاری و آب تیز رو و خوش رفتار باشد چی آب گون پل کنایه از آسمان است آب گون طارم کنایه از فلک بود چی آبگینه خانه یعنی آئینه خانه و کنایه
از آسمان اول و دوم است آبگینه شامی نوعی از شیشه باشد نهایت تنک و لطیف آب لطف کنایه از فیض و عطا و بخشش باشد آب ماه کنایه از روشنی ماه باشد آب میگون
کنایه از اشک گلگون باشد آب نار دان کنایه از شراب انگوری باشد آب نبات شراب نبات و نوعی از حلوا و شراب انگوری و رونق و تازگی رستنیها و عصاره و شیره هر رستنی
را گویند آب و رنگ یعنی شراب انگوری و اشک خونین و کنایه از طراوت و تازگی باشد آب و گل کنایه از قالب و جسد آدمی است آب یاقوت کنایه از می انگوری باشد
آتش بیداد افروختن کنایه از رواج دادن ظلم و ستم باشد آتش پا شدن کنایه از شتابی و بیقراری کردن و ظلم نمودن باشد آتش پائی کنایه از
بیقرار و مضطرب و آسیمه که تند و تیز باشد آتش پرست قومی از طبایعیه و جماعتی از قوم موسی پروانه آتش تر کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب سرخ بود دوم
کنایه از لب معشوق باشد چی آتش جام زیبقی کنایه از شرابی است که در پیاله بلور یا پیاله نقره خورند آتش خورشید نور و گرمی آفتاب و سوز عشق و سوز دل را نیز گویند آتش
دل بکسر رابع کنایه از سوز دل و محبت باشد آتش دو رخ صفت کنایه از شمشیر آبدار است آتش زده جانیان جرم ... را گویند یعنی جسم ایشان را آتش
صلیب کنایه از آفتاب بود چی آتش طبع کنایه از تندی و تیزی طبع باشد آتش ... دل کنایه از فتنه ... و غضب در کردن باشد آتش فسرده
کنایه از زر باشد آتش فکر یعنی آتش خاطر است که عاشق پیشه و تیز فهم و روشن رای باشد آتش قندیل یعنی رونق و رواج قندیل و کنایه از سوز دل و محبت باشد آتش کاو
چوبی که بدان آتش را بر هم زنند آتش گل یعنی رعنائی گل آتش گون یعنی آتش رنگ و نام گلی است در نهایت لطافت که چشم را از دیدن آن روشنائی افزاید آتش موسی
کنایه از آن آتش است که موسی را در کوه طور رهنمائی کرد آتش نیستان کنایه از رونق بهار باشد آتش وادی ایمن کنایه از وادی ایمن باشد آتشیان یعنی دیوان و
پریان و کافران آتشین پیکر کنایه از سه چیز است اول کنایه از آفتاب باشد دوم کنایه از حسد جنیان سوم کنایه از شیاطین بود چی آتشین داغ یعنی داغ آتشین
آتشین سخن کنایه از تیز زبان باشد چی آتشین کاسه کنایه از آفتاب است آتشین هفت اژدها کنایه از هفت سیاره بود چی آتشین یافتن کنایه از رونق
و رواج بهم رسانیدن باشد آجر بالمد و کذا آجور خشت پخته چی آجیدن یعنی دندانه بر آوردن و ... یعنی دوختن که بخیه باشد نیز آمده است آجم
ترجمه آن است آخرت آن جهان و عالم غیب را نیز گویند و موعود آخریان بکسر ثالث پیشینیان را گویند و تعبیر متقدمین آخرین حرف کنایه از ...

کار باشد آخر بر راعی کنایه از حضرت رسالت پناه صلعم است آخور خشک آخور چاروائی را گویند که کاه و علف نباشد آدینه نام روز جمعه است آذر باد مار اسپند یعنی آذر باد
که موبد قوم بود آذربیجان همان آذربایجان است که ولایت تبریز و شهر تبریز است آذر پرست یعنی آتش پرست باشد آذرمیدخت نام دختر پرویز پادشاه است و پادشاهی کرد آذری
بر وزن لاغری منسوب به آذربایجان است و نام شاعری هم بوده است آراسته معروف است و بتخانه را نیز گویند آراک بر وزن چالاک جزیره یعنی خشکی میان دریا را گویند آرام جای
ثبات و سکون زمین و کره ارض باشد و کنایه از حلم آدمی نیز و دیر است آرامیدن یعنی آرام گرفتن و ساکن شدن و قرار گرفتن و خسپیدن و گردانیدن و واشدن باشد آردنجک بضم بای ابجد
چنگال باز و امثال آن باشد و کوبی را گویند آردبیز غربال را گویند آرزوکان نام ولایتی است از ولایات بالا و است که انجا انار خوب میشود آرد ورد و غن نوعی از حلوا باشد گویند حلوای آرد است
آرده بفتح چنگالی است که بار طبع و شباب خوش رنگ باشد و بعضی گویند آرزوانه آنچه آرزو کنند باشد آرزون بر وزن وارزون صفتهای
نیک را گویند آرستن بر وزن دانستن یعنی آرایش کردن و توانستن آرییدن بر وزن باریدن یعنی آرایش کردن و آراستن باشد آرا یعنی برابر است چنانکه گویند در آرای
فلان کار یعنی در برابر فلان کار و بکسر اول در عربی همین معنی دارد آزادگان جمع آزاده یعنی احرار و جوانمردان و اولیا و ابدال آزادگاه جامه جائیکه استادان جولاهه پارچه بافته
شده را از کارگاه می برند آزردن بفتح ثالث بر وزن واکردن مخفف آزاریدن است یعنی دیگری را آزار دادن و خود آزرده شدن آزرده یعنی تنگ آمده و تند شده باشد و بمعنی
رنجیده هم آمده است آزرماه آخر زمستان و بودن آفتاب در برج حوت است آزما امتحان کننده و امر بآزمودن باشد آزمایش یعنی تجربه باشد آزموده ها ترجمه تجربیات است
آژیریدن بر وزن باریکیدن بمعنی آزردن و آزار دادن و بمعنی آمیختن هم آمده است که کشیده باشد آسان نقیض دشوار و تارهای ریسمان را هم گویند آسامی با تحتانی در آخر
یعنی آسا باشد که آساینده و امر بآسودن هم است آستان علم کنایه از رستاخیز و روزگار است و فوت و موت باشد آستان گردون آسمان اول است که فلک قمر باشد آستانه پیش در و درگاه
پیش در خانه و مدفن اولیاء الله باشد آسترنگ یعنی استرنگ است که مردم گیاه باشد آستین افشاندن یعنی عطا کردن و خوشحالی و رقص کردن باشد آستین بر گناه کشیدن
کنایه از عفو کردن گناه باشد جی آستین تو بتن معروف است و کنایه از عیب جادر باشد آستین بر دامن چیدن کنایه از گریه کردن باشد جی آستین گرفتن کنایه از بیکار گرفتن
یعنی کسی را بظلم و تعدی بکار فرمودن باشد بی مزد و اجرت و سخره گرفتن نیز بهمین معنی مستعمل است جی آسمان از ریسمان بندلیستن کنایه از عدم قوت تمیز باشد جی آسمان
از کجا و ریسمان از کجا این مثل در محلی گویند که شخصی سخن نادرست در برابر سخن درست و معقول گوید جی آسمان بر زمین کردن کنایه از گرد و غبار بسیار
ولی سیر کردن آسمان را و زیر پای درآوردن آسمان را سوراخ کردن کنایه از واقعه عظیمی واقع شدن است جی آسمان سوراخ خواهد شد کنایه از آن است که
واقعه عظیمی خواهد شد آسمان صفت بودن یعنی قادر بر همه چیز بودن آسودن بر وزن آلودن بمعنی راحت آسایش و راحت گرفتن باشد و کنایه از مردن هم هست
آسیب نظر چشم زخم را گویند آش معروف است و بمعنی اشتام است که از آشامیدن باشد آش تغزو برآش آروی را گویند که بجهت بیمار پزند آشتی ترجمه صلح است
آش و قیق آشی که از آرد و برنج پزند و بعضی گویند حلیم است آشفتن بمعنی شوریدن شورانیدن و شوریده شدن و جنبانیدن و جنبانیده شدن باشد آشفته و میان
کنایه از مست و رخال خبر باشد آشفته مغز یعنی شوریده و دیوانه مزاج و سراسیمه و شیفته و مدهوش باشد آشکون بر وزن و معنی اسکون است که نام ولایتی است
آش مرو راش برنجی را گویند که طبیبان بعد از فاقه بسیار به بیمار دهند آشوبیدن یعنی آشفته شدن و دیوانه گردیدن باشد آشیخ ترجمه عشد است آغارانیدن
بر وزن آبادانیدن یعنی فرو کردن و فرو شدن زمین و حرکت دادن و تحریک نمودن باشد آغاره نرمه مبادی باشد آغشتن بمعنی تر کردن و تر شدن و آلوده کردن و آلوده شدن
باشد آفتاب پرست معروف آفتاب پرست است و چیزی هم را گویند آفتاب دولت کنایه از بخت و اقبال و دولتی که آفتاب نوشتن باشد آفتاب دو
ابجد کنایه از خرزو عنزای باشد آفتاب سجاده کنایه از سلیمان است آفتاب فرود کور رفتن کنایه از زوال عمر و دولت باشد جی آفتاب فرو رفتن کنایه
از زوال دولت و رسیدن عمر بآخر باشد آفته بر وزن بافته ترجمه مفهوم باشد آفریدگار با کاف فارسی پیدا کننده موجودات از عدم باشد آفنجان بلدی است از طخارستان
آقسرا با سین بی نقطه از بلاد روم است و در اصل آق سرا بود آقشار با شین نقطه دار بر وزن خاکسار از شهرهای روم است و اصل آن آق شهر بوده آگاه با کاف فارسی
بر وزن باگاه یعنی خبردار و با خبر باشد و بمعنی دانش هم هست و آگاهی خبرداری و خبر بودن باشد آگره بر وزن باکره نام شهری است که بعد از دهلی پایتخت هندوستان است آلای
یعنی آلاینده و امر بآلاییدن باشد یعنی بیالا و آلوده کن آلت شناس سلاح شناس را گویند آل تمغا بسکون ثالث مهر پادشاهان را گویند و بعضی از فرهنگ با اول
و میم ساکن و غین منقوطه در لغت ترکی آورده اند جی آلودگان بحر کنایه از دنیاداران و بخیلان و طالبان دنیا و گناهکاران و خاطیان باشد آلودن بر وزن پالودن بمعنی
آلوده و ملوث شدن و کردن باشد آلوده خون آمدن یعنی مجروح و کنایه از گریان آمدن باشد آلو چیچه میوه ایست ترش مزه و سیاه رنگ در هند و بهندی جامن گویند
و درخت آن را نیز گفته اند آلی بر وزن عالی رنگی که آن را معصفر میگویند آلی بالی میوه ایست مشهور به آلو بالو آماجگاه معروف است یعنی جائیکه نشانه تیر در آنجا نهند و کنایه
از دنیا هم هست آمادگی یعنی مستعد بودن باشد آماییدن یعنی ساختن و ساخته شدن و پر کردن و مهیا نمودن و مستعد ساختن باشد آمده گیر یعنی آمدن او را
تصور کن و آمدن او قبول کن و از دل بپذیر بر سبیل دعا آمرود بر وزن نامرد میوه درختی است که بخته شده باشد آمر نون و القلم اشاره بباریتعالی و کنایه از حضرت رسالت پناه

باشد صلی الله علیه وسلم آموزناک با نون بالف کشیده یعنی آموزگار است که استاد و معلم باشد و حق سبحانه تعالی را نیز گویند آمیختن مخلوط شدن و مخلوط کردن دو چیز یا زیاده باهم
آمیخته بروزن آویخته ترجمه مخلوط و ملوث است آمیزش یعنی اختلاط است آنان بروزن نالان جمع آن است و بمعنی آنکسان هم آمده است آنکه را یعنی آنکه او را چنانکه هرکرا
یعنی هرکه او را آواریدن یعنی خوردن و گوارانیدن باشد آورک بفتح واو و رای قرشت ریسمانی که از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند آورنگ
بمعنی اورنگ است عربان معلاق گویند و هر چیز آویخته آوریدن یعنی آوردن باشد که نقیض بردن هم هست آوه بفتح ثالث و سکون واو دیگر نام شهری مدینه است آه آتشین آه گرم
واه دردناک را گویند آهاریدن بروزن آغاریدن یعنی آهیختن است که کشیدن باشد مطلقا آه در جگر ندارد کنایه از مفلس و بی غیره باشد آهسته رای
یعنی دانا و هوشمند باشد آه عنبرین کنایه از آه دردناک باشد آهن انگشتان انگشتوانه را گویند یعنی انگشتوانه استادان خیاط آهن افسرده کنایه از تیغ
شمشیر و کارد و خنجر زنگ بسته و کند شده و بکار نیامده باشد آهن سنجر نخورد یعنی زخم و شکنجه سنجر نخورد و لبیات او نیست در صحت او انکشید آهنین کمر کنایه از
مبارز سخت جان باشد آهوبره فلک کنایه از آفتاب عالمتاب در برج حمل باشد آهوی بزم کنایه از استادگان و شاهدان بزم باشد آهوگان با کاف فارسی بروزن خلکان
بمعنی آهوبچگان باشد آهوی خانه خاوری و آهوی خاور کنایه از آفتاب باشد و آهوی باز سپید پر و پادشاه چین و پادشاه ختن نیز خوانند آهوی مشک بمعنی صید
کشتن آن آهوی نر بفتح نون کنایه از ابر سپید و سیاه مانع باشد آی بسکون تحتانی نام باد است یعنی باد ترکان باد را گویند آیا ترجمه هل باشد آیندگان
موجود شوندگان و کسانیکه باین عالم می آیند آیینه بستن آسمان کنایه از آفتاب پیدا کردن و بر آمدن آفتاب است آیینه پیل آیینه چند باشد فولادی که بر گستوان پیل یعنی بر
پوشش او روز جنگ تعبیه کنند و زنگ فیل را نیز گویند آیینه خاکیان اشاره بذات باری تعالی است جل جلاله و کنایه از آدم صفی الله و کنایه از دل و دماغ هم آمده است
آیینه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است آیینه طلعت پریشان کنایه از دل پریشان و باضافت بیائی بروی پریشان است آیینه مقصود اشاره به اطیعوا الله
واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم آیینه هفت جوش کنایه از آفتاب است آیینه یوسفان نقش کنایه از آفتاب است اباره بروزن شراره سرب و ترکان قورشون خوانند
اباغورس نام حکیمی بود یونانی اباهی بروزن گدائی کفل و پشت جامه دار را گویند ابد شهر نام رودخانه است و نام شهری هم هست و کنایه از آن عالم باشد ابدی ابد نهایت
ابراهیم نام پیغمبری است معروف و نام زردشت آتش پرست و نام کوهی است در کرمان گویند این لغت معرب براهام است ابر بنگالی ابر سیاه و سریع السیر را گویند ابر سنبل گون
کنایه از ابر سیاه و تیره است ابر طور وش بفتح اعظم که در اوست کنایه از اسب قوی هیکل و بزرگ و معنی ترکیبی آن ابر مانند کوه طور باشد ابر نیسان معروف است و بعضی
باران را گویند که در هوای تیر ببارد و گویند این باران صدف را آبستن کند و ازو مروارید بهم رسد ابر گشادن کنایه از خوش حال شدن و بشاشت و ابرو سخن گردن باشد
ابروی فراخ کنایه از خوش و خندان روی باشد ابریز زر خالص را گویند ابلق بدست یعنی براق بدست و براق مرکب معراج رسول الله صلعم است ابلق چشم
کنایه از چشم سیاه و سفید باشد ابلق فلک کنایه از روز و شب روزگار و دنیا باشد ابلق مطلق العنان کنایه از دنیا و روزگار است ابنای انس و جان کنایه از
آدمیان و پریان باشد ابنا جمع ابن ابنای روزگار مردم عالم را گویند ابودردا نام مردی از اصحاب رسول صلعم است و بعضی بضم دال گفته اند ابوذرجمهر نام وزیر
نوشیروان بوده است ابون بروزن زبون اسب را گویند و آنرا از حبشی سنگ گویند ابهر رگی است ابول بضم اول حجی است که از اصل السوس گویند ابیر باول مفتوح و ثانی مکسور یا
معروف بروزن دبیر یعنی پیراستن باشد که تارش قمیص خوانند ابیستن با ثالث مجهول بروزن آمیختن یعنی آرایش و آراستن باشد اپاره یعنی بسیط باشد و ناپاره غیر بسیط
اپرواز یعنی پرویز است الست بروزن الغست آنکه بهندی گد گویند با کاف فارسی اتوشه در موید الفضلا از قنیه نقل کرده است که نام محمد شاه است و در
بانون آمده است اجرام فلک افلاک و سیارات و ثوابت را گویند احمد حسن نام وزیر سلطان محمود سبکتگین است احمد زمجی نام یکی از پهلوانان و امیران لشکر ابو مسلم مروزی
تب زرد کنایه از ستارگان است که در آب نمایند اختر پنجم کوکب مریخ را گویند که در آسمان پنجم است اختر سر سبز ستاره سعد را گویند اختر شمار کنایه از منجم باشد اخچه
بروزن بخچه در موید الفضلا نقل از شرفنامه یعنی زر طلا و نقره و نقل از قنیه یعنی مهری است از مس در جای دیگر سکه زر را گویند و ترکان نیز زر را اقچه و اقچه می گویند با تای
خا و قاف اخشید نام یکی از امرای عالیشان خلفای بنی عباس است در تاریخ اخوند میر آورده که المتقی بالله عباسی او را اخشید لقب داد و این لفظ ترکی است و در آن زمان اهالی فرغانه
پادشاه خود را اخشید گفتندی چنانچه فارسیان والی خود را کسری می نامیدند ادب آموز گردن کنایه از بلند قدر گردن و تمام آوازه گردانیدن باشد ادگر با کاف فارسی
ترجمه قیاس است ادلی ترجمه غلط است ادود نبیره سلامان بن عوص و از اجداد پیغمبر است ادویه گرم حوائج دیگ را گویند از فلفل و میخک و دارچینی و زیره و مانند آن
ادهجاره با زیادتی ها و رای قرشت یعنی ادهیجاست که خاره امنگیر است اذاراقی بفتح اول و دال نقطه دار و رای بی نقطه بهر دو بالف کشیده و قاف به تحتانی رسیده بعضی گویند
این لغت یونانی است و بعضی دیگر گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی کچله گویند و از جمله سمومات است خصوصا سگ را هلاک کند و در عربی خانق الکلب و قاتل الکلب گویند
اراجند بروزن و معنی هرچند باشد اردستان بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است با تای قرشت بروزن ترکستان نام ولایتی است از ولایت اصفهان و در آنجا آثار خوب
میسر میشود اردو بضم اول یعنی لشکر و لشکرگاه را نیز گویند ارده خرما یعنی چنگال خرما باشد اردهی بفتح اول و ثالث نام جانوری است غیر معلوم ارزان بروزن مرجان

معروف است که بلفظ گران بار و اشباع و مخفف آگران هم هست در محاورات **ارزن** بر وزن گردن غله‌ایست که بعربی دخنه خوانند و مخفف ارزن با نیز در محاورات **ارزن بزه** قطرات باران
ریزه و حبه شراب و جیهما کوچک را گویند **ارزیدن** بر وزن فهمیدن کنایه از لایق و سزاوار بودن باشد **ارسلان** بر وزن پهلوان نام پادشاه ایران شهر هست و بزبان ترکی شیر را گویند و نیز نام
یکی از غلامان سامانیان بود که شیر بگشت بیک مشت و کنایت از غلام هم هست و ترکان نامهای غلامان خود قره ارسلان و قزل ارسلان می نهند نسبت برنگ سیاه شیر و سرخ شیر نموده
جی **ارسمیدس** بسین با اول مفتوح و ثانی زده و سین و میم مفتوح بنون زده و دال مضموم نام حکیمی بوده یونانی که انیس و جلیس سکندر بود و متبنای ارسطو یعنی پسر خوانده ارسطو و ارسطو نیز
از غایت شفقت و مهربانی هم دست پیشکاری خود باستر فدای سکندر باو عنایت فرموده بود و در غیبت ارسطو بقدرت عظمی او افضل میداد لهذا او را وزیر دوم سکندر می دانند و در
بعضی از فرهنگها با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح و میم مکسور بتحتانی رسیده و دال مضموم و شین نقطه دار زده آورده و گفته که حکیمی بود و شاگرد ارسطو و از خدمتی سکندر
بظهور آمد سکندر از راه مهربانی کنیزی که خاقان چین باو داده بود و در جنگ و سر کارهای شایسته از و برآمده و اسکندر و اکثر زور آوران و پهلوانان پسند نموده باو بخشید جی **ارسیا**
سوس نام حکیمی بوده از بنی قبط جی **ارطامیدوس** نام پیغمبری بوده جی **ارعو** نام پسر فالغ است که نبیره سام بن نوح باشد و از اجداد پیغمبر ماست **ارغاف** بضم اول و سکون ثانی آخر
که فا باشد جوی آب را گویند **ارغوان تن** کنایه از مریخ است که در آسمان پنجم باشد **ارفخشد** نام پیغمبری است جی **ارقند** بر وزن فرزند نام کوهی است و در مدین مغرب جی **ارکلی**
گوسفند دشتی را گویند **ارم** بفتح اول نام بهشت … **ارماک** بضم اول و سکون آخر که کاف باشد چوبی است شبیه … **ارمان خوار و ارمان خور** حسرت
خورنده و آرزومند را گویند **ارمنیه** نام ملکی است وسیع طرف مشرق دریای فرات و جانب شمال دیار بکر و کردستان و آذربایجان و سمت مغرب شروان و سمت جنوب گرجستان واقع است و آن
منقسم است بدو قسم یکی صغری و دیگری کبری پس تفلیس و توابع آن را ارمنیه کبری نامند و خلاط و مضافات آن را ارمنیه صغری **ارمیدن** بر وزن فهمیدن مخفف آرمیدن است که قرار گرفته
و ساکن شده باشد **ارمیس** بر وزن تلبیس نوعی از خانه بود که برکهای خرمای آن و … باشد **ارومیه** بفتح اول و میم … که اشجار آن حاصل شود **اروبک** اول مفتوح یعنی … آنرا
دیر نیز نامند **اره زبان** مردم تند و تیز حرف زننده را گویند **از ارخرگاه** کنایه از دامن خرگاه باشد **از الف آدم تا میم مسیح** یعنی از آدم تا عیسی **از آن جهان آمدن**
کنایه از بیماری مهلک برخاستن و صحت یافتن باشد **از پا درآمدن** کنایه از عاجز شدن و مردن و بمعنی لغزیدن و افتادن باشد **از پای درآوردن** یعنی افکندن و
انداختن و عاجز کردن و کشتن **از تعب سیاه زنگی و کرد** یعنی شب کوتاه شد و بعضی گفته اند یعنی شب بآخر رسید و صباح **از پشت کوه چادر احرام برکشید** یعنی
بار بد و عالم را سفید کرد **از بی مغز حاکیان** یعنی از برای بی دماغ آدمیان **از جان سیر آمدن** کنایه از تنگ آمدن از زندگی و بمعنی بیزار شدن هم هست **از جوی**
زر آتش کشیدن یعنی از صراحی طلا شراب انگوری در پیاله ریختن **از دب** بفتح اول و ضم دال ابجد و سکون بای فارسی یعنی بگیر و بکش **از دست گذشتن** کنایه از
وا گذاشتن و دست برداشتن **از دیده خوردن** کنایه از بسیاری خواهش باشد جی **ازرق** یعنی آسمان است و از چرخ ازرق هم میگویند **ازرک** با اول و ثانی مفتوح …
… را گویند **ازرم** مخفف آزرم است که شرم و انصاف باشد **از زبان جستن و از زبان برآمدن** کنایه از سهو و خطا کردن در تکلم باشد جی **از سر انوقدم ساختن**
بیا جال مراقب است سر زانو می نهد و … **از سرکار افتاد** کنایه از آنست که ضایع شده و بیکار و از کار … جی
از سر گذشتن کنایه از وا گذاشتن و دست برداشتن باشد **از صوت خواری جستن** یعنی عزیز کردن و آراستن و زینت دادن باشد **از عدم در شدن**
کنایه از مرده زنده شدن باشد **از کار دور** یعنی لا ابالی و بیکار **از کاره** بر وزن هر کاره آنکه سخنان گذشته را یاد کند مانند قصه خوان و امثال آن و قیاس … نقطه دار
… **از کرد عالم شناسه کرد** یعنی موجود کرد و آفرید و ظاهر گردانید **از گل او برخورد** یعنی از شفاعت و از خلق و دولت او بهره مند گردید **از لباس نقش عریان**
شدن یعنی از اوصاف ذمیمه مجرد شدن و از خودی بیرون آمدن **ازما** مخفف آزما که امتحان کننده باشد **از نقش گورخانه برجستن** کنایه از خواری و بی اعتباری باشد جی **از**
هفت و چار کنایه از هفت ستاره و چار طبع باشد **از هم برآمدن** پریشان شدن و غصه کردن **از هم شدن** بمعنی جدا شدن و شکفتن باشد **از یاد بردن** یعنی فراموش
کردن باشد **ازین** بمعنی چنین باشد چنانکه اگر گویند ازینجا ندیده ام یعنی چنین جائی ندیده ام **اساییس** بر وزن نوامیس یونانی صحرائی را گویند **اسبور** بر وزن برزور … سلیقه کم
ذهن و بسیار غضب را گویند **اسب چوبین** کنایه از تابوت باشد جی **اسپرز** بمعنی سپرز است و … را هم گفته اند **اسپیداره و سفیداره** نوعی از درخت بید باشد
و آنرا … **اسپید باشی** را گویند که در آن ترتیبی … **استبغ** بفتح نون و میم برگستوان را گویند و آن پوششی است که در جنگ بر اسب پوشانند **استاد هفت آسمان**
کنایه از کوکب مشتری باشد که در آسمان ششم است **استار** بالفتح … وزن آن بحسب اختلاف مختلف است که آن … و در بعضی مواضع شش و نیم … باختلاف اقوال اصح
و … جمع در کنز اللغات است که استار بالکسر چهار عدد از هر چه باشد و چهار و نیم مثقال و نیز جمع ستر یعنی پرده بتازی پوشیده شدن و مانده شدن مصدر … **استامل** … **استب**
استبرک … باشد **استخوان افشاندن** بمعنی پخته شدن و تخم خربزه بر زمین کاشتن **استر آباد** نام شهری است در مازندران بر ساحل دریای خزر …
سست شدن … **استوار بند** ترجمه … **صحیح استوار** … **استوربان** بابای ابجد بالف کشیده … ولیکن معنی ترکیبی آن …
ستور نگاهدارنده است **استون** بزبان گیلکی … خر را گویند و بدان دست شویند **استهیدن** بکسر اول و ثالث یعنی آهیدن است که لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد

اسعد آباد بلده ایست از توابع همدان و ده ایست در نیشاپور اسرار بیرون دادن کنایه از افشای راز باشد اسراف بوزن انصاف بمعنی بنده دادن و گذشتن از حد باشد لغت عربیست و اسرافین
اسرافیل است اسرب با بای فارسی سرب را گویند که به هندی سیسا خوانند اسرنج بمعنی سرنج نقاشی است و اسرنگ نیز خوانند اسطات و اسطقات با اول مضموم و ثانی زده بزبان
رومی عناصر اربعه را گویند جمع اسطقس اسطرلاب چهارم کنایه از آفتاب عالمتاب است اسفاناج معروفست و آن سبزی باشد که آش کنند اسیر طبع گرفتار نفس اماره اسقیز گاو بانگ
یعنی زرافه باشد اشراقیین طایفه ایست از حکما اشقر با اول مفتوح و ثانی زده و قاف مفتوح بر وزن اصغر اسبی را گویند که دم و یال او سرخ بود و بعضی گویند اسبی که ابر سرخ و سیاه و زرد دنبال
باشد و قیل اسب سرخ که دم و یال سرخ دارد بعضی اسب سرخ را گویند و جمعی اسب سرخ یک رنگ را گفته اند و گویند بر اسب زرد و داران و ابرو پر این تاجی بصورت آمد و از تجربی جل قتند و آنرا
اشقر دیوزاد می گفتند بعد از ان هر اسبی که بصورت او ورنگ او باشد آنرا اشقر می گفتند این لغت عربیست و نام اسب بهرام گور است جمع اشقره هیزم نیم سوخته را گویند اشک ترکی ترنج الاست
مع جمع اشکانی قومی از ملوک است مع اشک خون نقیم اشک خون آلود که از اندوه و فراق زاید اشک خوش نمک یعنی اشک شور که از درد فراق دوستان زاید اشک شور
و گرم یعنی اشک اندوه و فراق باشد اشکبنه بمعنی شکنبه باشد اشکبوان بکاف اول و تحتانی مجهول نام جائی و مقامی است اصابع صفر بفتح اول و صاد مضموم بفارده زرد چوبه گوید
جمع اصل در ایران پاک کنایه از انبیا و اولیا و صفیا و اتقیا و ازکیا باشد جمع اصلاح پذیر فتن بهر شدن باشد اطریفل نام معجونی است دوائی که از هلیله و بلیله و آمله سازند
و این ترکیبیست که حکمای هند ترتیب داده اند و آنرا بزبان هندی تریهلا گویند جمع اطلس و بای سطبر گنده اغاردن یعنی سرشته کردن و بهم آمیختن و تحریک نمودن باشد اغاریقون
تخم ینبوت دشتی باشد اغال بر وزن و بال امر بشورانیدن و تحریص نمودن بجنگ و خصومت باشد اغالی سرای خوانندگی سرودگی و خوش خوانی را گویند اغیو بتن با اول مفتوح و ثانی زده
و بای تحتانی مضموم و واو معروف و نون بکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی نخستین باشد جمع افتادگی بمعنی فروتنی باشد افتادن بضم اول معروف است و کنایه از خراب گردیدن و در رفتن
و تواضع کردن باشد افتادن از دست افتادگان کنایه از خراب شدن بدعای مظلومان باشد جمع افدره بر وزن مسخره بمعنی آخر اندر است که برادرزاده و خواهرزاده باشد
افرازه بمعنی افزار است که کفش و پاپوش و مانند آن باشد افراهام با اول مکسور و ثانی زده بزبان نصاری نام حضرت ابراهیم است و ابراهام نیز بهمین معنی آمده است و براهام بحذف الف
هم گفته اند جمع افربخیون با اول مفتوح و ثانی زده و رای مکسور بنون خفیف کواکب را گویند بزبان یونانی جمع افروزیدن بمعنی روشن کردن و افروختن و افزودن و
روشن شدن است افرنجی بفتح اول و ثانی بر وزن سفری مخفف افرنجی است که در مقام تحسین گویند و بسکون ثانی هم درست است افریقیه نام ملکی است که حد آن از طرابلس مغرب از جهة
برقه و اسکندریه تا بجایه است و بعضی میگویند که تا ملیانه است و طول آن از ملیانه و ودیم ماه دوسته است و عرض او از دریا تا ریگزارها که اول بلاد سودان است می شود افزار با بمعنی
افزار است که کفش و پاپوش و مانند آن باشد افسانیدن بمعنی مالیدن و سست کردن و رام گردانیدن باشد افسون شرده یک بیت و بضم زاء ثانی فارسی خوانند افسون و افسونگر
باشد افشاندن و افشانیدن بمعنی ریختن و پاشیدن و نثار کردن باشد افشردن بمعنی فشردن یا محکم کردن باشد افعی زرفام کنایه از قلم نویسنده و زبان آتش باشد
افگندگی کنایه از افتادگی و فروتنی باشد و فضله را نیز گویند افگندن کنایه از برابری کردن جمع افلاک شناسان منجمان و ستاره شناسان را گویند افلاک ظل
یعنی آسمان سایه و کنایه از سایه حمایت است افنجن اوج کواکب را گویند بزبان یونانی جمع افندی خدا و خداوند را گویند و این لغت ترکیست که در قسطنطنیه مستعمل است و مستخرج
از یونانی است جمع افیون خوردن حوادث کنایه از بیهوش شدن حوادث است اقبال یک هفته کنایه از دولت اندک و زوال باشد اقچه بزبان ترکی درم را گویند جمع
اکک بلده ایست کوچک در خراسان الغیا با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور بر وزن اعتیا بمعنی پی باشد و آنرا بتازی عصب خوانند جمع الگ چند بمعنی هر چند باشد و مخفف الگرچه
هم هست الگرچه بمعنی هرچه باشد چنانچه الگر چند بمعنی هر چند است الباق بضم اول بر وزن مشتاق نوعی از جامه است و بعضی گویند پارچه باشد که در لیس جامه دوزند و بر سر بندند
از ابریشمی بند تا گردن را گرم نگاه دارد البه بضم اول و فتح بای ابجد طعامی است ترکان از آن نیز فانید میده و در آفتاب پخته شود الب ارسلان با بای فارسی نام پادشاهی است
و نام دلاوری هم هست صاحب ظفرنامه گوید که معنی این لفظ رعیت پرور و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سوم را الجینک گویند العلم عند الله جمع الغنجار بر
بر وزن ارزن زار بلغت اهل بلخ انواع انگور را گویند همچو زرد انگور و سیاه انگور و سرخ انگور الا الف المفرد من الرجل یعنی مرد فرد و در حساب جمل یکی باشد الف شدن کنایه از مجرد و تنها
و مفلس شدن باشد الف نقش نیست یعنی حرف صورت نیست و بوجود آمد الک بیچاره ورا الله اکبر نام کوهیست در شیراز الوجه بفتح اول بمعنی غالب باشد الوباش
الوک بر وزن سلوک پیغام و رسالت باشد امامان دو امام اند که هر یک بر قطب اند یکی را نام عبد الرب است و مسند وزارت او بر دست راست قطبست و او ناظر ملکوت است و دیگری
عبد الملک نام دارد و مسند وزارت او بر دست چپ است و او ناظر است در ملک و نام قطب عبد الله است امامیه مذهب شیعه اثنا عشریه را گویند دن امبر بادلیس با اول مفتوح و ثانی زده بزبان
یونانی زرشک را گویند امر بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث نام روز چهارم است از ایام عجوز امشاسپندش ترجمه قیاس است امشط با اول مفتوح و ثانی زده صاحب منتوب پادشاه
روم را گویند جمع املهم نام دوائی است که آنرا آمله گویند امید بضم اول ترجمه رجا باشد و چشم داشتن از کسی امید را لی کردن یعنی ناامید کردن باشد امرداد نام ماه پنجم است
انانه با شمسی امیر یحول کنایه از حضر علیه السلام است امیر صاحب ذولفقار کنایه از حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام است انان ناله و نالیدن نالان انباریدن بمعنی انباردن است که پر کردن چیزی باشد از چیزی
انبار ناک ترجمه مشترک باشد انبازی ترجمه شرکت باشد انباشته پر گشته و مملو گردیده انبان معروف است و هر خریطه که در آن چیزها کنند انبان باد

انبان را گویند که پر از باد کرده باشند و شناگران آموزند و آن را خیک نیز گویند انبرباریس با اول مفتوح و ثانی زده بزبان یونانی زرشک را گویند انبران نام سلحی باشد که در وزن سی من است انبوره بر وزن زنبوره بمعنی
انبار است و آن انبار بزرگان و مسافران و اهل لشکران باشد و بمعنی پر کردن و مملو ساختن هم هست انجامیدن تمام شدن و باتمام و باخر رسیدن کارها باشد انجروت بر وزن و معنی عنزروت است
و آن صمغی باشد انجم افشردن کنایه از محکم کردن و مضبوط ساختن باشد انجم سوز کنایه از آفتاب عالمتاب است انجمن کهکشان کنایه از راه کهکشان است که سفیدی میان آسمان باشد
انجیر وزیری نوعی از انجیر باشد بغایت سفید و لطیف انداعس ترجمه قیاس است انداش گر بر وزن پرخاش گر مخفف اندایش گر است که کاهگل و گلابه بر بام و دیوار مالنده باشد
اندایی بمعنی اندا باشد که کاهگل مالیده است و امر باین معنی هم هست اندجان نام شهری است از ترکستان و پایه تخت ولایت فرغانه است بر اندخسنو یاد کن و او بمعنی اندخس
که پناه و حمایت باشد اندایدن بر وزن افزاییدن کاهگل و گلابه مالیدن را گویند اندرواهی بر وزن سبندل سای بمعنی اندرواه است که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته
باشد اندرورد و اندرورند نهان یا چیز کوتاه را گویند اندوزیدن بمعنی اندوختن و قرض دادن و حاصل کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی ورکردن هم هست اندوه
انرد نام پادشاهی بوده از ترک انزن ترجمه عرض است انطاکی بر وزن افلاکی داروی است و آن بهترین انواع سقمونیا باشد انطاکیه شهری است در شام از ولایت و بیع
که چشمه های آب دارد و در میان او پنج کوه و پنج قلعه واقع و شهری است مسمی بنهر العاصی و نهر دیگر است مسمی بنهر الاسود این دو نهر با هم جمع شده زیر شهر می گذرند و قبر حبیب نجار در آن شهر است و این قول
بیان کرده اند انطاکیه شهری است بسیار پاکیزه از جمله شهرهای شام که بعد دمشق باین پاکیزگی شهری نیست و درین شهر بناهاست از سنگ و او را حاطه کرده است و مساکن و مسجد جامع و کنشت و بیع
و قریها و نواحیها و عزیزی میگوید که مسافت دور شهر بنا دوازده میل است فاالفخت بر وزن بد بخت بمعنی بیشه باشد الفخد با دال بمعنی الفخت است که بیشه باشد الفسان بمعنی
فسیح است که در دیدن و خوارشدن و پرورش باشد انکبار رستنی باشد سرخ رنگ بواسیر را نافع است انگبین خانه خانه زنبور را گویند انگشتمان انگشترکان انگوی
است و عربان اصابع را گویند انگشت شکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و شین منقوطه زده کنایه از انگشت شهادت است انگشت شم کنایه از آلت تناسل باشد
انگشت مهین یعنی انگشت فرید و کنایه از انگشت ابهام باشد انگشت کهترکان بمعنی انگشت عروسان است که نوعی از انگور باشد انگشت کهین بمعنی انگشت کوچک است که بعربی خنصر گویند
انگشت مهین یعنی انگشت بزرگ که انگشت میانین باشد و بعربی وسطی گویند انگشتوانه بکسر ثالث و ضم ثالث افزاری باشد که خیاطان در انگشت کنند انگلادن با فتح
اول و ضم کاف فارسی ترجمه صفات حمیده است یعنی صفتهای خوب انگور دشتی دوالی است که آنرا سیستان و سگستان می گویند انگوریه بر وزن منصوریه شهری است
از روم میان انقره است گویند معتصم در آنجا فوت شد و امرء القیس را در آنجا زهر دادند و آنرا عموریه هم میگویند انگیزیدن بمعنی انگیختن است که جنبانیدن و بلند ساختن
و برشورانیدن و برکردن و برکشیدن باشد انگلیمین با کاف تازی بر وزن ابریسین نام شکلی است از اشکال رمل و در عربی بمعنی برگشته و برگشتن باشد انکاره با اول مفتوح و ثانی زده شهر
شمار را گویند انوفح با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم بزبان یونانی لوبیا را گویند انوش بر وزن خموش نام پسر شیث است و پیغمبر از نسل اوست انولوطیا با اول
مفتوح و ثانی مضموم بواو زده و لام مضموم بواو زده و طای مکسور قیاس را گویند بزبان یونانی انیسو بر وزن پریرو دوائی است مشهور که داروی خراسانی انهق بر وزن
دارو است که بزبان یونانی بزر انجدان گویند و بخوردن اوریدن گواریدن و خوردن باشد اودت با واو مجهول و تای مخفف از ولایت تبریز باشد اور طیقی با اول مفتوح بزبان یونانی بیان کیفیت قضایاست اوریتخ بترکی نام
ولایتی دار الملک خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و بفارسی گرگانج گویند اورنده افلاک کنایه از فلک الافلاک است که عرش باشد اورنک قوچی است از ترکمان
اوزبه جبند با ثانی مجهول و زای هوز و جیم بر وزن هوشمند نام جایی و مقامی است اوزین حلقه که بر سر تنگ بندند و تنگ اسب میدوزند اوزیدن بر وزن و معنی رسیدن
بمعنی افکندن و انداختن باشد اوقیانوس با اول مفتوح و ثانی زده و قاف مکسور دریای محیط را گویند بزبان یونانی و بدون واو که قیانوس هم آمده است اول اردی بهشت
روز اول ماه دوم است از بهار که اول ثور است و ماه فروردین را نیز گویند که اول حمل باشد باعتبار آنکه اول بهشت بعد از اردی بهشت اولی ترجمه بهوت است اولین حرف کنایه از حرف
علم لدنی باشد اولین نقش کنایه از قضا باشد که مرادف قدر است اونکه بفتح اول و کسر ثانی یعنی چهره باشد که خار دامنگیر است اوئیش با شین نقطه دار و نون بر وزن کشیدن سعتر گویند
و بعضی گویند نوعی از سبزی خوردنی باشد اهرام جمع هرم است و آن بنائی است در مصر از عجائبات دنیا صاحب تحفة الاصحاب که شیخ احمد شرحی و صاحب دیده که این دو بنا است بروایت
مختلف میگویند که بنائی است مستحکم که استادان بنا از سنگهای بزرگ بنا کرده اند بنحوی که هر دو جانب آنرا سوراخی کرده سلاحی از آهن در آن سوراخ داخل نموده و همچنین سنگی دیگر بر آن سلاح
نصب کرده و در جنب سوراخ رصاص را گداخته انداخته اند و آن سه هرم است که ارتفاع هریک از آنها صد ذرع ملکی است و آن با چند ذرع این زمان باشد و اضلاع جهات آنها نیز صد ذرع است
مذکور است گویند در هرم غربی سی خزانه از سنگ صوان که قسمی از سنگ است ساخته و در آن جواهرات نفیسه و آلات کثیر اشکال غریبه و انواع سلاح خوب گذاشته اند و در هرم شرقی
فلکی و کواکب مرتسم کرده و در آن حالات از منه ماضیه و حال ثبت کرده اند و در هرم سیوم اخبار کاهنان است که تابوتها از سنگ صوان درست کرده صور کاهنان نقش کرده اند و با هر کاهن لوحی نهاده از
از الواح حکمت و نیز در و عجایب صنعتها ساخته اند و برای هر هرم خازنی گذاشته اند گویند که زمانی که مامون بپادشاهی بمصر متوجه شد آن بنا را دید قصد انهدام نمود هر چند سعی و کوشش کرد انهدام آن
میسر نشد مگر آنکه بکمال جد و کد و صرف مالهای حد سوراخی کوچک از یکی از آنها برکند و عقب آن طاقچه بالی یافت بمقداری که در کندن آن صرف نموده بود و بالاخره این حال بسیار متعجب شد
و بعضی گویند که سبب بنای هرم بنا کرده آنست که سبب بنایش این است که خوابی دید که آسمان بر زمین افتید و طایران سفید پر میبرند مردم میان را و ماهی است مصلوب شدن جو پریشان که هر یک خود طلب نجات

میرزند سوره چه در حال خطاب با زن از این حالت سوال کرد گفت آفتی است که از آسمان نازل شده است چون این خواب بسیار شد تعبیر آن از معبران پرسید گفتند که طوفانی خواهد بود و همه عالم را هلاک خواهد کرد
پس حکم فرمود که تا هرمین بسازند و جمیع اموال و متاع خود را در انجا نقل کرد و بر آنها نوشت که بنا کردیم این دو هرم را در … و از خوف آفت نازله کسی هست که در ششصد سال انرا منهدم سازد و انها
از حریر پوشانیدم کیست که انها را به بوریا پوشاند از بوریا فقط **اهل درون** اهل تقرب و خواص و محرم اسرار باشد **اهل شوکت** خداوند قوت و قدرت باشد **اهل مواثق** یعنی صاحب دستگاه
بسیار باشد **اهل مدر** عربانی که ساکنان شهر و قری باشند **صح اهل وبر** عربانی که مسکن انها صحرا باشد **صح آمی** با کسر اول و سکون ثانی مجهول ترجمه یا که حرف ندا باشد **ایام سپردن**
یعنی زندگانی کردن و روزگار با آخر رسانیدن باشد **ایبک** با اول مفتوح و ثانی زده نام قصبه ایست از قصبات بدخشان نزدیک باندراب جانب جنوب **جی ایحان** با خای معجمه و ابر وزن
ریحان نام ولایتی است از ترکستان **ایدا** اول بضم واو نام کوهی است از کوههای عالم **ایدمی** بزبان یونانی خداوند نعمت و دولت را گویند **جی ایرامان خانه** یعنی ایوان سرا که خانه
عاریتی و سرای فانی باشد **الیس** بفتح اول بر وزن نفیس نام مردی که در بطالت و بدکاری ضرب المثل بوده **الیسع** بفتح اول نام ولایتی است **ایلکش** با حرکت مجهول المعبوس باشد
ایلچی یعنی رسول و پیغامبر باشد **مع ایلچی و ایلغی** کلمه ایست که گویند **جی ایلدانه** با ثانی مجهول و دال ابجد بر وزن فیل خانه سیل را گویند که قافله … **ایله** مدینه است واقع
بر ساحل دریای قلزم و در زمان سابق شهر یهودان بود و گویند که ساکنان انجا بسبب اعمال خود با بوزینه ها و خنازیر شده بودند و در ان شهر زراعت بسیار میشود و ان شهر در راهی است
که حاجیان مصر بحج از ان طرف میروند **فا ایمن اباد** یعنی جای امن **ابن** نقیض آن باشد و یعنی شک هم امده است **ایمن و ان** یعنی حاضر و غائب و قریب و بعید و کنایه از دنیا و آخرت است
اینهمه شدن اینهمه یعنی اینقدر است و ان چیزی باشد که در یراق و حمل کرده **ایوان زرکاری** کنایه از آسمان است **ایوان سیمابی** نیز کنایه از آسمان است **ایوان ماه** کنایه از
فلک قمر باشد که آسمان دنیا است **ایوب** نام پیغمبری است که بصفت صبر معروف است **ایوب خوزی** وزیر منصور خلیفه بود **با** الرجل الشیخ یعنی مرد بسیار شهوت و در حساب جمل دو باشد
با بانداختن کنایه از دور کردن و بدور انداختن باشد **باب سنجاب** کنایه از آفتاب است و از العرب … شکاعی خوانند **بابندن** بر وزن الگندن یعنی بخشیدن باشد
با بی زبانی ساختن کنایه از سکوت ورزیدن و حرف نزدن باشد **باخفصان** **بوخفصان** معلم الطفلان را گویند چرا که حفص … بابکه بچگان جمع و را در زیر بال آورده دور …
نگاه دارد **باخفصانه** کنایه از سخن کردن مهتدیانه و طفلانه باشد **باختن** یعنی بازی کردن و جرح دادن و بخشیدن و … کردن باشد **باخنامه** ترجمه لقب شده باشد **بادام** معروف است
و ان مغزی باشد که خورند و کنایه از چشم محبوب و معشوق هم هست و یا گوش … **بادام دو مغز** معروف است و کنایه از برگ و ترکیبه هم هست **بادام شکوفه کردن**
کنایه از گریه کردن و گریان شدن و اشک ریختن باشد **باد بزان** کنایه از خوش آمد گویی باشد **جی باد بطلیقی** برهان و تبعیین شرائط قیاس را گویند **جی باد بودن** کنایه از هیچ بودن
و بباد و فنا رفتن باشد **باد بیس بقشتت** باد غربی را گویند و بعربی … بور خوانند **باد پیش** باد شرقی را گویند و بعربی قبول خوانند **باد تنگ سینه** کنایه از سبب است **جی باد جود**
باد باد معدله بر وزن تاجور … باشد **باد در دست داشتن** کنایه از تهیدست و مفلس بودن و کنایه از بی حاصلی است دست و شستن باشد **باد در روز بوبه** کنایه از لاف گویی
بیشند و برگهای شکفته میشه **باد سران** متکبران و مغروران گردن کشان را گویند **باد سم** کنایه از دم سرد و آه سرد و ناامید باشد **باد سلیمان** کنایه از دولت و عظمت
حشمت سلیمان باد بی که اورا و لشکر اورا از جا بجا میبرد **باد سوار** کنایه از اسپ … کنایه از اسپ تند و تیز باشد **باد سیر** بفتح … اسپ سریع السیر است که تند رفتار باشد **باد شدن**
کنایه از ناپدید گشتن و پریدن باشد **باد صلیبی** کنایه از معجزه مسیح علیه السلام است **باد فرا** بر وزن با برجا یعنی باد افراه است که جزا و مکافات بدی باشد **باد گذار** بر وزن بالگذار
روزنی که رو بسی باد باشد و باد گیر نیز گویند و یعنی … هم هست **باد گرد** … کنایه از شتابان و شتابرونده باشد **باد گزیدن لب خورشید** کنایه از این است که تا بر آمدن آفتاب باد
صبح میوزد **باد گیر** عمارتی است بسیار مرتفع که بر بالا خانها در ایام تابستان میسازند و در جنبها بهر طرف میگذارند که هر بادی که بیاید داخل آن عمارت شود **مع بادل** بر وزن
عادل یعنی صاحب دل و شجاع و دلاور باشد … **بادوبان** … جامه را گویند **باد و بیزن** بر وزن و معنی باد بیزن است که باد زدن باشد **باده کوبند**
ساده … را گویند **باده پالا** چیزیکه شراب بدان صاف کنند **باده پرست** بسیار میخوار را گویند **باده پیما** پیمودن شراب را گویند **باد پیر** بر وزن جهانگیر جایی که در میان
دیوار بجهت استحکام بر نهند **باد هوایی** باد … از زمین بر دو کنایه از ابلیس … **بادیه پیمای** کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسپ تیز رفتار باشد دوم کنایه از مردم سیاح و مردم
بیابان گرد و بعجمی **آریار** نام پیغمبری است **جی بار پریشانی** … عبارت از دریافت ترتیب … است **جی بار آهنگ** نام دوائی است معروف **مع بار دار** درخت میوه دار
و حامله … باشد **بار کش** آنکه بارها گران بردارد و کسی که غمخوارگی مردم کند و متحمل آزار باشد و مظلوم … نیز گویند **باربا** باتک ثالث یعنی ای باری تعالی …
و دیار انیز گویند و در عربی حصیر بوریا را گویند **بارین** بلده ایست که … **فا بازار** معروف است و بزبان … نیز
یعنی رواج و رونق هم هست و بمعنی سود … هم بنظر آمده است … باز آوردن هم هسته **بازار کشیدن** کنایه از هرزه گویی کردن و لاف زدن باشد **بازاریا** یعنی ای بازاری
… هم آمده یعنی باز باریک … **بارسپهر** کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از زور هم هست **بازو** … نام فوق دست و بعربی … بال گویند و هر یک از دو چوب و طرف
دروازه خانه را گویند **بازو گشادن** کنایه از … **باسطیوس** … ملک را گویند **جی باسلیوس** بزبان یونانی بادشاه را گویند
پاسلیق بزبان یونانی نام شهرگی است در … و ان منسوب … **باسلیقون** … عظیم القدر … **باب**

بر وزن جاسوس بیخ کبر رومی را گویند **باسه** بر وزن کاسه سجاده رومی را گویند **بالش** ترجمه قدیم است **باشر** قلعه‌ایست مستحکم بطرف شمال حلب و مابین آن و حلب دو روزه راه است و آن از
کارهای مشهوره است و آنرا تل باشر نیز گویند **فا باشش** بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد مراد از مساکن گنبدان است **باشقه** چیزی که کار گیرند و دست و اعضا بهم رسید **باشنامه** لقب
نیک و بد نهادن و تفاخر کردن و منت نهادن **بابزون** مقامی است بلند در درون شهر روم در میدان که آنجا هر سال پادشاه جشن کند **باجی** [illegible] **باج ارم** بکسر همزه و فتح را و سکون میم
نام باغی است که شداد بن عاد ساخته بود **باغ پرستاره** کنایه از باغی باشد پر از گلهای شگفته **باغ زرنگین** کنایه از دنیاست **باغ لیل و نهار** اشاره به باری تعالی است جل جلاله و کنایه از
آفتاب عالمتاب هست **باکو** نام شهری و نام قلعه هم هست بغایت بلند **بالا در رفتن** کنایه از بلند قامت رفتن باشد **بالالی** بر وزن دلالی یعنی جنبیدنی باشد و اسپ کشنده رو و اسب
بارگیر را نیز گویند **بالا و پست** یعنی فوق و تحت است و کنایه از آسمان و زمین و کنایه از عالم دنیاست **بالابک** لیته کوچک باشد **بالشتک** مصغر بالشت باشد و چیزی از پارچه جامه
پیچیده مانند بالشت کوچکی که بر استخوان شکسته بندند و بمعنی آخر در موید الفضلا بالشتک آمده است که بجای تکیه بر پشت نهند باشد **بالش عالی** کنایه از مسند عالی باشد **بالواده** [illegible]
که آنرا بعضی خطا گویند **بام بدیع** کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد **بام بلند** کنایه از قصر و عمارت بلند و درخت باشد و کنایه از آسمان هست **بام پوش** سقف را گویند **بام خضرا**
کنایه از آسمان است **بامداد** نزدیک سفیده دم صبح باشد **بامدادان** وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غداة و غدوه آمده است و بعضی مابین طلوع فجر و برآمدن آفتاب را
بامداد گویند و غدوه و غداة همان است **بام رفیع** کنایه از فلک عرش و کرسی باشد **بام فراخ** کنایه از فلک نهم است که عرش باشد و هر آسمان را نیز گویند **بام گشاده**
رواق کنایه از فلک عرش و کرسی است **بام نشستن** کنایه از خراب شدن و ویران شدن است **بانگ آمد** بفتح همزه بانگ نماز را گویند **بانگ ابلق زند** یعنی زمانه و روزگار را رحم
کند و آزاد دهد **بانگ باون** بفتح واو کنایه از آوازه دین محمدی صلی الله علیه و سلم و علم شریعت باشد **بانوا** نام مردی که در عهد ذوالقرنین بعد از بی‌نوائی بسیار توانگر شده بود
و وحوش آواره را نیز گویند **بانیازان** یعنی حاجتمندان باشد و مخلوقات را نیز گویند **بانیاس** نام بلده است کوچک مشتمل بر درختها و شجرهای ترش و نهرها و آن یک و نیم منزل است
از دمشق بطرف مغرب و در آن جا قلعه‌ایست نامش صبیبه و صاحب عزیزی می‌گوید که مدینه بانیاس نیز کوه است که برف در آنجا همیشه خواه موسم سرد و خواه گرم می‌باشد **قا باو تا**
سکن یعنی بت‌شکن و اشاره با ابراهیم علیه السلام است **باورچی** در هندوستان مطبخی و آتش پز را گویند و صاحب موید الفضلا می‌گوید یعنی چاشنی گیر است که بر سر طعام می‌باشد و در
[illegible] فرهنگ شعوری نیز همین معنی نوشته است که چاشنی گیر و مهتم خاصه طعام پادشاه باشد و این لغت زبان خوارزم است و بااین معنی بجیم تازی هم آمده است **باوی** [illegible]
که بعضی لیه پر و بال می‌کند در پیش باز و شاهین نو تیار کرده سر بندند [illegible] و شکار چالاک شود **مع باه** شهوت را گویند که آب پشت و کمر است **با یا** بای یای بالف
کشیده نوعی از طعام است که عربان باجه گویند **باهم** یعنی با یکدیگر **باهم باهن شیدن** کنایه از بند و زنجیر کردن باشد **باید** بر وزن شاید بمعنی بایسته [illegible] **بایکوسی** [illegible]
دادن کنایه از [illegible] **بابرمج** بر وزن مخلوج در موید الفضلا بمعنی [illegible] اند که مردم گیا باشد و در کشف اللغات [illegible] **بپای اندر آمدن** کنایه از
العزیدن و افتادن باشد **بپا ایستادن** یعنی ایستاده شدن و توقف کردن باشد **ببعض در بند** کنایه از آن است که باندک چیزی موقوف است **بت** باصطلاح سالکان عبارت از مظهر هستی مطلق
کلان حق تعالی است پس بت من حیث الحقیقه حق باشد باطل و عبث **بتخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نخذ یعنی افشردن باشد **بتلجی** [illegible] و ثانی نویسند و این لغت می‌باید که
ترکی باشد چه ترکان نوشتن را بتیک گویند **بت نگار رنگ نمودن** کنایه از نقاش و مصور باشد **بجام عدل دادن** کنایه از بیش و کم دادن با اعتدال دادن باشد **بجای خود بودن**
یعنی وضع الشی فی محله **بجیحون شستن** کنایه از جیحون گذشتن و در کشتی جیحون نشستن و کنایه از گریه کردن بسیار هم هست **بچکان دیده** کنایه از قطرهای اشک چشم باشد **بحر اخضر** کنایه
از آسمان است **بحر الماس** دریائی است که در جزایر آن کان الماس است **بحر دست** کنایه از سخی است **بحر زنگ** دریای زنگبار است گویند هر که از آن آب بخورد چرب بهم ساند و معرب آن
بحر الزنج است **بحر عمان** دریائی است عظیم که در آن لولو می‌باشد و نام قصبه است بر کنار دریا که آنرا اسحار هم گویند و کنایه از چشم هم هست **بحل** بکسر اول و ثانی یعنی بخشایش و عفو باشد
بخاک چسپانیدن یعنی خوار و زار و ذلیل ساختن باشد **بخاو** بنان [illegible] چیزی از آهن مثل زنجیر که در پای گناهکاران و ستوران و اسپ بندند و آنرا ازاوانه و زولانه نیز گویند
و هند پیکار ویری گویند **مع سی بخشایی** امر به بخشودن و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشنده و شفقت کننده هم هست **بخشش** بمعنی داد و دهش و عطا باشد **بخشیدن** بمعنی
دادن و واپس نگرفتن باشد **بخطه بلا سر آوردن** کنایه از بلاکشی کردن و راضی بلا بودن باشد **بخم در شدن** کنایه از مراقبه کردن باشد **بخنود** بر وزن خشنود بمعنی
بخنو باشد که زهد است **بخواب ستو دنشاندن** یعنی انقطاع از ما سوی الله کردن باشد **بدر نیا بدن** معروف است و بمعنی در مانده شدن هم هست **بدر باد دادن** کنایه از بسیار
دور کردن و قطع نظر نمودن باشد **بد گفتن** بر کردار و بد فعل را گویند **بدگشت** بضم کاف و کسر نون و سکون شین و تای قرشت یعنی بد گفتن و بد کردار باشد **بدر ماندس** نام طبیب کاملی ...
بد نهاد نیز **بیان** اشاره با فلاکیه است و معنی ترکیبی مراد نیست **بدان** معروف است که تن باشد در زده کوتاه را نیز گویند **بده** **قوادت** **دادن** کنایه از شناختن نواجی **باجی**
بدی مخفف بادی است یعنی همیشه و جاوید باشد و تعقیق نیکی هم هست **بدیع** **صنیع** کنایه از روح اعظم و قالب آدم باشد **بذل** **سمین** بخشش و بخشندگی بسیار باشد **بذیده** باذوال [illegible]
گوی ساخته **براب فلان** یعنی بطریق فلان و روش فلان **برابر** یعنی مساوی است **برادهٔ** ریزش هر چیز را گویند **براشیدن** بمعنی فرو نشانیدن باشد **برا عسلال** [illegible]
صنعتی است در انشاء کلام و آن آنست که لفظی چند آورند که دلالت بر مقصد و مبنی بر مراد باشد **برافکندن** یعنی دور کردن و فرستادن باشد **براق** **برق** **تاز**

کنایه از شب جاهد و بند و باشد براق چهارم فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از فلک هفتم گفته اند برآور بر وزن سرابر درخت میوه دار و آورنده و امید برآوردن باشد برایه ترجمه علت باشد
برابی بمعنی برایه است که ترجمه علت باشد بر باد دادن خرمن معروف است و کنایه از مشتهای ساختن و ضایع کردن عیش و عمر تلف گردانیدن باشد بر باد رفت کنایه از آن است که تلف شد
و ضایع گردید و چنان برفت که باز نگردید بر پای خاک زدن کنایه از خوار گردانیدن است حجی بر پای داشتن کنایه از قائم و ثابت قدم بودن باشد بر پیچید بر وزن سر پیچید
یعنی پژمرده و در هم پیچیده باشد برتر ترجمه علت است برج آذری یعنی برج آتشی است که آن حمل و اسد و قوس باشد برج خوشه برج سنبله را گویند برج سم برج جوزا را
گویند برج قید نام برجی است از حصار دربند برچین گاه با جیم و کاف فارسی یعنی کرسی باشد برحرص نازمرده کردن کنایه از میرانیدن حرص و شهوت باشد برخاره بر وزن زنخدار
ترجمه رفع است برخاستن یعنی ایستادن باشد و بمعنی افروختن هم گفته اند برخود گرفتن یعنی بر خود لازم کردن و بر ذمه خود گرفتن برخوردیا یعنی همیشه برخوردار باشی و برخوردار
باشی برخوردن یعنی خطا امید باشد و تمتعها بر گرفتن و بر حاجت خود ظفر یافتن و برخوردار شدن و میوه خوردن و یافتن مطلب باشد برخول با واو معدوله بر وزن کم اهل یعنی کج و
ناراست باشد و بحذف اول و ثانی هم باین معنی آمده است برداشتن ترجمه رفع است برداشتنی ترجمه حملیت باشد برداشته ترجمه محمول است برد یمانی قسمی است از پارچه خطادار
که در یمن پیدا شود مع بررسیدن یعنی تفحص و تجسس کردن و سوال نمودن و در رسیدن باشد بر روی آب آمدن یعنی بر روی کار آمدن است که کنایه از ظاهر شدن باشد
بر زبان آمدن کنایه از گفتن باشد برزخ حائلی است میان دوزخ و بهشت کذا فی الدستور و در بعضی نسخ میان دو واج و آفتاب و فیها ایضا و فی التاج البرزخ بازداشت میان
دو چیز و در دستور مسطور است برزخ آنکه در عشق رسن باشد و اهل علم نیز برزخ روح اعظم را گویند و آنچه میان دو چیز باشد و قبر را برزخ میگویند که میان دنیا و آخرت است برزده بر وزن سرزده
شاخ درخت و هر چیز ساخته و بلند شده باشد و بالیده را نیز گویند برزیه حصنی است نزدیک سواحل شام بر کوه شاحق و آن ضرب المثل است در تمام بلاد فرنگ در نهادن استحکام و محفوظی
و اطراف آن را از همه طرف وادیها گرفته است و ارتفاع آن قلعه پانصد و هشتاد ذرع است و سابق در عمل فرنگ بود و بعده بدست ملک صلاح الدین مفتوح گردید فا برزدن
یعنی بی خود شدن و در اندیشه شدن باشد و معنی دیگر ظاهر برش یعنی تراشه و قاش است مع برسر آتش نشستن کنایه از آشکارا شدن چیزی که خواهند که پنهان ماند حجی
برشته بریان کرده و بریان گردیده باشد برشکر شش پلکیس برنجیه یعنی عاشق و معشوق بهم آمیخته و بهم پیوسته برفلان چکیدن بفتح جیم کنایه از بر فلان افتادن و بر
فلان گمان بردن و بر فلان ثابت شدن باشد برقش بر وزن دررفش یعنی رنگ رنگ شدن باشد برق شدن کنایه از شتاب رفتن و دویدن باشد برقعه بر وزن حلقه
نام شهری در مدینه است که طرف شمال آن دو دریا واقع است و القرآن وادیها است و در آنجا آثار شهر بزرگ است که در قدیم ایام آباد بوده و در آنجا سوای یک نهر نیست و آن نهر را
ورنا گویند و ابن حوقل گوید که برقه بلده است متوسط بر زمین مستوی حوالی آن آبادی است و اطراف آن آبادی وادیها است فا برق یمانی برق را گویند که از جانب یمن
بجهد و حسین برق جانب یمن و اهل یمان است و شمشیر را نیز گویند که در یمن سازند برگرفتن یعنی قبول کردن باشد برگری با کاف ثالث مخفف برگیری باشد یعنی بنای برگزیدن
مقبول شدن را گویند برگست بضم کاف فارسی و کسر سین بی نقطه اول و سکون سین ثانی و فوقانی لفظی است بمعنی برگردانید هم بنظر آمده برگشته شدن یعنی برگشتن
برگ و ساز یعنی برگ و نوا است که کنایه از سر و سامان و زر و پول باشد برگوک حرف سوم و آخر هر دو فارسی بر وزن مغلوک عمارت را گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است
برگ و نوا کنایه از سر و سامان و زر و پول باشد برکه با کاف اول بر وزن سره که آب گیر کوچک باشد و بضم اول مرغابی را گویند برماه مشک انداختن کنایه از خط سیاه بر رخساره
دمیدن باشد برنانه بر وزن دیوانه خانه گلین را گویند برنائی بر وزن تنهائی یعنی جوانی و نوجوانی باشد برنج زرد برنجی که با زعفران زرد و چرب آلوده میپزند برنیان
بر وزن سختیان جامه بافته ابریشمی باشد و بعربی حریر گویند و با بای فارسی هم آمده است و مشهور آن است بروت بضمتین موی لب را گویند که بعربی شارب خوانند برو کنید
یعنی بر غور رسی باشد برون با اول مفتوح و ثانی مشدد و مضموم بلندی باشد که بر کوهی بود و برزن را گویند که پیشاپیش گله براه برود حجی بره آب موید الفضلا یعنی موج آمده و
نقل از شرفنامه بره آب که بجای حرف اول نون باشد بر بینه سری کنایه از محرومی باشد بریده بر وزن رسیده باگذر را گویند بریده زبان کنایه از خاموش باشد
بر بسیال بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده و بلام زده نام والی و حاکم یمن است بریشم بفتح اول مخفف ابریشم است بزاختن بر وزن و معنی گداختن باشد بزاریدن
بضم اول و کسر تحتانی رسید یعنی گداختن باشد بزاغه بلده است از اعمال حلب در وادی بطنان مابین منبج و حلب و مابین آنها یک منزل راه است و در آنجا چشمهای جاری و
بازارهای خوب و پاکیزه هستند فا بزر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت تخم کتان را گویند و آن فدائی است بزرجمهر همان بزرجمهر است که وزیر انوشیروان باشد بزرگی
یعنی با احتیاط تمام و تعمق بسیار بزگله گله بز را گویند خواه وحشی خواه بر الیفی بزمان بفتح اول و بضم اول هم آمده است یعنی مخمور و غمگین باشد و آرزو را نیز گویند و باین معنی
با با و زای فارسی هم آمده است بزنطیه نام شهر روم است که آن را قسطنطنیه میگویند بزیر زنخ دست ستون کردن کنایه از غمگین بودن است بساط خاک
کنایه از زمین است بساط طساختن او رخسار کنایه از سر بسجده گذاشتن و بلا اقتضا رفتن باشد بساط فلک کنایه از کره زمین است بساط مقراضی بساطی با نقش
که آن را با مقراض بریده و بطرح دوخته باشد بساله کردن یعنی سودن و صلایه کردن باشد بستر بکسر اول جامه خواب گسترانیده را گویند بسترم بضم اول و ثالث
جوشن و زره و صدری اعضا باشد و بکسر اول یعنی بهر اشم و پاک سازم و بمعنی اول با شین نقطه دار هم آمده است بستر تازیانه گرفتن کنایه از تیغ و شمشیر و بستر سواری گرفتن باشد

بیسودن و بسودن است یعنی دست مالیدن و سودن سوده و ریزه کردن باشد **بشستن** بالکسر اول و ضم ثانی یعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و با ثانی یعنی نشستن که نقیض برخاستن است **بشاق** با بای فارسی ... گویند
بشخ با میم بروزن برنج نام جائی است **بشک** ترجمه خاصیت **بشیمه** بروزن حلیمه پوست خام و دباغت نکرده و شیمه را گویند **بصره** مدینه ایست که بنا شده است در ایام عمر بن الخطاب
و در اینجا محله ایست بزرگ که عربان از اطراف و جوانب جمع میشوند و بیع و شرا می کنند **فا بصری** شام قصبه ایست که نزد عربان مشهور است که جناب رسالت صلعم برای تجارت در آنجا رفته بودند
و نیز بصره قریه به بغداد است **فا بطرح** با اول مفتوح بثانی زده بزبان رومی شیخ کامل را گویند **جی بطک** مصغر بط است و بط کوچک و صراحی شراب که بصورت بط ساخته باشند **بعرفان**
بعید بودن کنایه از نو رسته تحمل کردن و در گذرانیدن باشد **جی بعرفان بدر بردن** کنایه از نو رسته تحمل کردن و گذرانیدن حرف پهلودار باشد از ابنای جنس **کب بعلبک**
شهری است از اعمال دمشق اندرون کوه و در آن قلعه ایست مستحکم و بناهای عجیب و مکانهای غریب و در آن شهر بسیار است که مثل آن در دنیا نیست **بیت بغداد معموره** کنایه
از سیری و پری شکم و سیراب بودن باشد **جی بغراس** بلده ایست مشتمل بر قلعه مرتفع و در آن چشمه ها و وادیها و باغها واقع است صاحب عزیزی میگوید که مابین آن و انطاکیه دوازده میل
راه است و اسکندرونه نیز دوازده میل راه است **فا بغرتاش** با تای قرشت بروزن گهر پاش زدن تاریخ را گویند که بندرگاه ساحل دریاست و الحق هم هست از مسکن اکثر الفقیر
گویند ترکی است **بغل گشادن** کنایه از ورزش کردن و امتحان نمودن و غلبه خود ظاهر کردن باشد و مستعد شدن کار را نیز گویند **جی بقراط** نام طبیبی است کامل ماهر حاذق
جی بغلنقار بروزن کف انداز نام جانوری است کبود رنگ و ابلق و گردن و پایش دراز باشد و منقارش پهن بود و گوشتش حلال است و این لغت ترکی است **جی**
بقم بفتح بای ابجد و قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و قاف اهل لهجه درخت داتوره را گویند که عوام تاتوله خوانند خوردن قدری از آن مستی آورد **کب**
بکاس نام دو قلعه است که یکی را بکاس الشغر و دیگری را بکاس من جند قنسرین گویند و آن هر دو قلعه بالای کوه واقع است و زیر آن نهری است جاری و فواکه و باغها و مسجد جامع نیز در آنها
در آن شهر واقع است و آنها در میان انطاکیه و فامیه گذشته شده اند و بطرف شرقی نهر بالای آن پلی است مشهور که در آن بازاری است که مردمان بروز شنبه جمع میشوند **فا بکار**
بکار بردن کنایه از بعث تمام بردن باشد **بکاول** بضم واو و سکون لام بزرگ و ریش سفید مطبخ را گویند و این لفظ در هندوستان بیشتر متعارف است **بکتا توش** نام میری پادشاه
جنیان باشد **بکتوش** نام مردی بود **بکنجاه** بکسر اول و خای نقطه دار بالف کشیده حریر ساده را گویند **بکجل** بکسر اول و سین ... نقطه دار ... دست گرداندن باشد
بکف آوردن کنایه از بدست آوردن و تصرف نمودن باشد و کنایه از ظاهر کردن هم هست **بکن کردن** یعنی از نخود بریان کردن با سعوف خشک ... کردن **بکوکب استر**
یعنی بکواکب روشن گردانید چنانچه گفته اند ع رنگ هوا بکواکب سترد یعنی تاریکی هوا از روشنائی ستارگان محو کرد **بکهان و بکهاین** علفی است که از سنگ کن
و سنگ شکن نامند **بلادری** نوعی از معجون باشد که از بلادر ترتیب دهند **بلاغور** شخصی را گویند که در شهری متوطن باشد و از آن شهر باشد و نداند که از کجاست **بلاق**
بروزن طلاق پایجامه ازار را گویند و بضم در هندی نام زیوری است که در بینی می اندازند **تم بلابیه قره** بفتح قاف و سکون رای هوز نوعی از ابریشم کمینه باشد **بلبلانی** بروزن ... نوعی
نوعی از طعام باشد ترکان را و بعضی گویند نوعی از حلوا باشد **بلبل کوهستان** با شرع کنایه از حضرت رسالت پناه است صلعم **بلبیس** قصبه ایست مشتمل بر ... کثیر و در آنجا نهری
است که آب در آن بوقت زیادتی رود نیل می آید و از آن آب تمام ناحیه آب می خورد **فا بلذکر** بروزن ... معنی الذکر باشد که پادشاهی بود از ترک **بلطاون** گیاهی است که آنرا
بعلبکانیه گویند **بلغور** بضم اول و ثالث مخفف بلغور است که گندم نیم پخته و کند کرده باشد **بلند بینان** کنایه از صاحبان کشف و اولیاء الله **بلند پروازی کردن** میل
بطرف عظمت و رفعت نمودن باشد **مع بلند و پست** معروف است و کنایه از آسمان و زمین و تالی دارو و گدا باشد **بلندی** نقیض پستی باشد و کنایه از بزرگی هم هست **بلج** بکسر اول
و ثانی و سکون ثالث و جیم بمعنی قدر و اندازه و مقدار و وجب را گویند که عربان شبر خوانند **بلیل** بروزن دلیل مخفف بلیله است و آن دوائی است **فا بلبص** **بم** بفتح اول و سکون میم
معروف است که نقیض و مخالف زیر باشد و ... از روی غضب ... ستار کسی نه نام تاری است از جمله تارهای ساز عود و شد عود و آن تار ... است و نام قلعه ایست از توابع کرمان
کب بنات النعش صغری هفت اورنگ کهین **بنات النعش کبری** هفت اورنگ مهین **بنات گردون و بنات گردون** هر دو لغت مختصر بنات النعش گردون است
... ستاره صفت زده را گویند از جمله هفت ستاره بنات النعش و جمله ستاره های آسمان را هم بنات گردون میگویند **بن دامان** کنایه از زمین است و سفل دامان را نیز گویند **بن دامان**
شبستان کردن یعنی زمین را خوابگاه خود ساختن و بمراقبه رفتن را نیز گویند **بند بازی** ریسمان بازی را گویند **بند جان کشیدن** کنایه از جاشنی ... محبت عاشقی
کشیدن باشد **بندیدن** بروزن خندیدن یعنی بستن **بنفش** بضم اول رنگی است معروف و کبود را نیز گویند **بنفش کردن** کنایه از کبود کردن باشد **بنگ** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی نام دوائی است خراسانی که تخمی باریک دارد و مانند تخم کرفس سیاه و سفید میباشد و سفید آنرا بکار برند و نام گیاهی است که معرب آن بنج است و تخم آنرا البنج گویند **بنک**
رنگ بفتح اول و ثانی و بفتح اول و سکون ثانی هر دو آمده است یعنی نفس سینه **بنگشیدن** یعنی بنگ شستن است که بلع کردن و ناجاویده فرو بردن باشد **بنه بنا** طناب بنایان را گویند
چه بنه بمعنی طناب باریک باشد **بنیجه بستن** بروزن کلیجه بستن کنایه از حساب مال اخراجات و دیوانی خود را مفروغ باشد ساختن **بنیقه** بروزن سلیقه خشتک پیراهن را گویند **بو**
بروزن خوان نام ولایتی است که مویز و نار دان در آنجا بسیار باشد **بو بردن** کنایه از واقف شدن اندک و خبردار گردیدن و پی بردن **بو برقش و بو برافش** جانوری است
که آنرا بوقلمون گویند **بو حنا** کنیت یحیی پیغمبر علیه السلام است **بو خلاف** شیطان را گویند **بود** بمعنی هستی و بودن باشد **بود و نابود** بمعنی وجود و عدم است و کنایه

ازنقره و غیره آمده است بورانی نام طعامی است که اکثر با دنجان بریان کرده در ماست داخل میکنند و میخورند مع بورق بالضم چیزیست مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا کچلون گویند و بعضی
آن بوره ارمنی است که آنرا نطرون خوانند مب بوره کباب بضم اول آن است که چون بره درسیخ کشند باد در روغن بریان کنند از تاب حرارت آتش جابجا آن می گدازد باز باز آن را
جدا می کنند و می خورند و بره کباب می گویند بغایت لذیذ است بوستان سندس کنایه از سبزه و گلهای گوناگون است بوستان بازاغ اشاره بمقام وحدت باشد بوسیدگی
سختی و فربهی باشد بوسیر ترجمه مکان است بوشنگ قصبه است نزدیک هرات بوصی نوعی از کشتی است و معرب آن بوزی بزای نقطه دار است قس بولهبان وقت کنایه از
مخالفان و مستبدان و باطل کنندگان و منکران دلایل معقول و منقول و محسوس باشد بوناتی نوع شراب انگوری را گویند بوینز بزای زیر و نون را گویند که نیزه کوتاه است بوغیدن یعنی با هم
خوب بابوی بدماغ رسیدن و دریافتن شامه باشد بوی ناکان الکه بوی کسی شنود و بشناسد یعنی قوت شامه تند آنها باشد بوی یکرنگی کنایه از خوبی اتحاد و طبع اخلاص و محبت بی ریا
و علامات اتحاد و آثار اخلاص باشد بهارآرا و بهارپیرا کنایه از باران بهاری و گل و شگوفه و امثال آنرا نیز گویند بهاران وقت و فصل و موسم بهار باشد بهاشتن بالف بفتح
بروزن نهشتن گذاشتن یعنی گریه کردن باشد جی بهبود آمدن یعنی برافتادن باشد که بهبود و خیریت است بهانه بروزن زمانه معروفست که عذر بیجا باشد و بمعنی واسطه هم آمده است بهبود یعنی
خیریت باشد بهترین اشاره بحضرت رسول الله صلوات الله علیه و آله باشد بهدله بروزن مشعله باد رجا صم قاری کی آن باشد و نام مردی هم بوده است بهران بضم اول و سکون سوم را گویند بهره
نوع یعنی کانی و نباتی و حیوانی بهرم بروزن اوهم مخفف بهرام است بهزاد بالکسر نام اسپ سیاوخش بن کیکاوس بوده و نام اسفندیار بن گشتاسب هم هست بهشت و الابجد و نیکوکاران
بعد و بعربی جنت خوانند و ماضی گذاشتن هم هست بهشت و دنیا کنایه از سعد سمرقند است بضم سین بی نقطه و سکون غین نقطه دار بهشته ترجمه موضوع است بهفت آسمان نشستن
کنایه از نشستن در نهایت احتیاط است بهفتاد و بهفت آب لب را بشوی یعنی صلاحیت طهارت و پاکی باطن بهم رسان و کمال احتیاط بر خود لازم دار جی بهم بر شسته
کنایه از لعنت و افترا باشد جی بهنبر چوبی باشد مخروطی که اطفال ریسمان از آن پیچیده بر زمین اندازند بعنوانیکه بچرخ درآید بهید بروزن سفید نام علفیست که آنرا اشکیل
اشکلن هم گویند بیاض خور کنایه از پرتو آفتاب است و کنایه از روز هم هست بیان جانوریست دشمن شیر گویند به ببر شباهتی دارد و ببر بیان که صفحه جامه رستم باشد
از پوست او بوده است بیانان بالفتح بروزن نمایان طائفه باشند در نهایت بی اعتباری حی بیدمانی بی اقتداری و بی غمی و بی ترسی را گویند بیت المقدس
بلده است مشهور از شهرهای فلسطین بی تحاشی یعنی بی باکی و بیگوش شدن بیت لحم بلده است قریب بیت المقدس مشهور است که مولد عیسی علیه السلام در اینجا است و آن بلده از بیت
المقدس شش میل مسافت دارد و در اینجا کنیسه است از قطعه نخله که مریم از آن خورده بود و نیز از آن ابتهاج میکنند فا بیجاده آب هر چیز که زرد رنگ و سرخ فام باشد و شراب را نیز گویند
بیجاده شدن کنایه از زرد شدن و بیراه شدن باشد بیجاده مذاب کنایه از خون باشد و می سرخ رنگ و شراب زعفرانی را نیز گویند بیجند بروزن پیوند درخت را گویند
بیدپای نام حکیمی است در هند و از ندمای رای دابشلیم پادشاه هند بود و مفصل حال او در عیار دانش ابوالفضل مذکور است بی دیده بروزن سنجیده معروفست
که نابینا باشد و کنایه از شوخ و بی شرم و حق ناشناس است بیراهی کردن کنایه از بی ادبی کردن و زیادتی نمودن باشد بیرق نور کنایه از روشنائی صبح کاذب است بیروت
از توابع دمشق است واقع برکناره دریا و در اینجا دو برج و باغها و نهرها است و صاحب عزیزی میگوید مابین آن و بعلبک سی و شش میل راه است و در میان اینها مدینه است
و جموس نام مدینه است و چهار میل از بیروت مسافت دارد فا بیره قلعه ایست مستحکم و مرتفع و مشتمل بر بازارها بر لب فرات و در اینجا وادی است مشهور بوادی بیون که در آن وادی
درختها و چشمها بسیار است فا بی زبانی کنایه از خاموشی باشد بیسان شهریست مشتمل بر باغها و نهرها و از این تا به طبریه چند میل راه است فا بیستی نوعی سکه است
پول که در ایران رایج است مع بی سران کسانیکه بی تربیت مادر و پدر بزرگ شده و برآمده باشند بی سر و پا معروف است و بمعنی سراسیمه مهره مدور هم آمده است
بیسون بروزن بیچون شهر قابل را گویند بی سنگ کنایه از بی وقری و بی اعتباریست جی بیشکین نام ممدوح خواجه نظامی و ظهیر فاریابی بیشه بی گوشه کنایه از جا و مقام گوشه نشینانست
بیضه آفتاب کنایه از آفتاب باشد جی بیضهای زرین کنایه از آفتاب است بیضه خاکی کنایه از کره زمین است و بیضه که مرغ از خاک بیگیرد بیضه در کلاه بیضه را گویند که
بازیگران در کلاه خود پنهان سازند و کنایه از سر او هم هست بیضه صبح کنایه از آفتاب عالمتاب است بیضه کافور کنایه از برف است و افتاب را نیز گویند بیغی بالفتح اول و کسر اول
ترجمه دروغ است و بجای عین ثانی با بای ابجد هم آمده است بیقطون نام مردی بوده بیک در ترکی بمعنی صاحب و خداوند است می بیگلربیگی یعنی خداوند امیران است
می بیگمان یعنی تحقیق و یقین باشد بیلاق بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام الف و قاف ساکن جایی سرد که بجهت تابستان و زیر زمین کنند بیلفخت بکسر اول و فتح ثانی و
سکون لام و فای مفتوح بخای نقطه دار زده و تای قرشت ماضی الفختن است یعنی بهم رسانید و جمع کرد و اندوخت و آورد بیلوا با ثانی مجهول بروزن پیشوا داره و فروش را گویند و با
فارسی هم آمده است بیمار خیر کسی را گویند که او بسیار پرهیزگار باشد بیمر بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت یعنی بها و قیمت باشد و بیم برنده و ترسنده را هم گویند بی محابا بمعنی
بیدریغ باشد بی محلی کنایه از بی التفاتی باشد بیمغزان تر دامن کنایه از مصاحبان جاهل و فاسقان و فاجران باشد بی نعل بودن کنایه از بی برگ بودن باشد و در بعضی از فرهنگها
کنایه از بی سامانی و بی سرانجام بودن جی بینک چشم مردمک چشم را گویند بی نوره کردن کنایه از کشتن و فرو نشاندن شمع و چراغ باشد پابدامن کردن کنایه از
گوشه گرفتن و صبر کردن و قناعت نمودن باشد پابستن محبوس شدن پابند نقیض مجرد است و آنچه بر پای دواب بندند پاپوش آنچه بر پا پوشند و بر و روند پاچاچا

جولاهکان باشد پاخته بروزن باغچه چوبه بلند و طناب استادان بنا را گویند پاخوردن کنایه از فریب خوردن باشد پا دادن کنایه از روان کردن و قوت و قدرت دادن باشد پاداشت
و پای دامن جائی را گویند از دامن که بر زمین رسد باشد پادشاهی کردن کنایه از تحکم کردن باشد و ظلم نمودن را نیز گویند مع پاراج بروزن تاراج آنچه بجهت مهمان
بعنوان پیشکش آورند پاردان بروزن کاردان یعنی جوال باشد و تنگ ودانی شراب و شراب را نیز گویند پارکاب بر داشتن کنایه از سواری کردن باشد پارینه یعنی سال
گذشته و روز گذشته و کهنه باشد که در مقابل نو است پاستان یعنی باستان بیا تازی است که متقدمین و اولین باشد پاشامه بروزن و معنی پاجامه که تنبان و شلوار است پاشنه عقب
پای و عقب کفش باشد پاشیدن بیختن و ریخته شدن و پراکنده شدن باشد پالانی کند رونده و اسب بارگیر و بارکش را گویند پالانیدن یعنی فشردن باشد پالاینده یعنی
افزاینده و افزون کننده باشد پالیر بروزن جاگیر مدت بودن آفتاب در برج سرطان پای از شادی بزمین نرسیدن کنایه از خوش حالی مفرط است حجی پای افزاه
کنایه از افزاینده و متنبه باشد پای بر نهادن کنایه از متابعت کردن باشد پایان بروزی بخوردن کنایه از انقطاع حیات و بآخر رسیدن روزی آمده حجی پای پس آمدن
و پای پس شدن کنایه از گریختن و بزدلی نمودن و کم آمدن از حریف خود باشد پای پوش سته زده نوعی از پا افزار و جوراب باشد پای چوبین چوبی که بازیگران بر پای خود
بندند و بلند شوند و با آن براه روند پای خاطر بسنگ در آمدن کنایه از آنست که دل و رجائی میلی بهم رسانیده باشد پایسیر بروزن بایر مدت ماندن آفتاب باشد در برج سرطان
پای سنگین کنایه از استواری باشد و پائی که از جای نجنبد پای شمال در گل بودن کنایه از نه وزیدن باد شمال است پای علل کنایه از قوت و قدرت و شفاعت
عدل باشد پای عقل کنایه از قوت عقل و شفاعت عقل و حرف آخر باشد پای کم داشتن کنایه از حریف نشدن و برابری نکردن و بر نیامدن باشد پای مردی دستگیری و شفاعت باشد
پایندانی ضمانت پای نسب کنایه از قوت آبا و اجداد باشد پای نظر در گل فرو رفتن کنایه از فریفته شدن و شیفته و عاشق گشتن باشد حجی پتلوب با بای فارسی
در آخر بر وزن مطلوب نانخورشی است که از ماست و شیر و مغز گردگان سازند پتکوب پیته با اول و ثانی مفتوح نوعی از شمشیر است باشد و این لفظ هندی است بتای ثقیل و الف در آخر
و پچشک بضم اول و ثانی طبیب و داروفروش را گویند پختگان حقیقت یعنی دانایان اسرار است و کنایه از واصلان حق پختن یعنی پخته شدن و ساختن و مهیا کردن باشد
پخته معروف است که نقیض خام باشد و بمعنی دانسته و باتدبیر هم استعمال میشود پخته تدبیرها یعنی معقولات پخشانیدن و پخشیدن گذاران و خرامان براه رفتن و براه بردن و گداختن
و گدازیدن از غم و غصه حجی پدر با اول و فتح ثانی و سکون رای بی نقطه معروف است و بعربی والد گویند و با ثانی نقطه دار هم آمده است پذیر سخن آن سخن خوب و مطبوع و مقبول باشد
پذیرانیدن قبول کنانیدن و معترف گردانیدن باشد پذیرفتار با فوقانی بالف کشیده و رای بی نقطه ده قبول کننده چیزی و سزاوار ... باشد پذیرفتی
ترجمه انفعال است پران یعنی پرنده است پر باز کردن کنایه از رفتن است که مقابل آمدن باشد و کنایه از جفت شدن هم است پرپون بروزن مجنون یعنی پرنون است که دیبای
منقش تنک و نازک باشد پرپوز بروزن سرروز گرداگرد کلاه و دهان انسان و حیوانات چرنده را گویند و منقار مرغان از طرف بیرون پرتمه بروزن ... پارچه ... را گویند
که بر کاغذ و جامه مالند پرداز یعنی پرداختن و امر پرداختن و فاعل پرداختن باشد پردن یعنی حدت است پرده ایزدی یعنی حجاب الهی پرده خالی کردن کنایه از ظاهر نمودن
و فاش کردن باشد پرده دار پرده پوش و دربان را گویند پرده سرا سراپرده و خیمه ... سازنده را گویند پرده عنکبوت نوعی از علل چشم و تنیده عنکبوت باشد
پر روغن آن است که جانوران پرنده در وقت خوشی جمیع پرهای خود را با منقار خود پرداز میدهند پر ریختن معروف است و کنایه از عاجز شدن و مجرد گردیدن باشد
از علایق پرستش گری عبادت کردن و خدمتگاری نمودن باشد پرستنده خدمتگار و زاهد و عابد و عبادت کننده باشد پرستیدن یعنی عبادت کردن و خدمتگاری
نمودن باشد پرستامیش بفتح اول بروزن و معنی پرتامین است که نام ولایتی از ترکستان باشد و بضم اول هم آمده است پرطاس بفتح اول بروزن کرباس جنسی از موینه باشد و سنجاب
و قاقم و بضم اول هم آمده است پرگار فلک کنایه از دوره فلک و منطقه فلک باشد پرگنه با کاف فارسی یعنی مغارق باشد پرگندگی مخفف پراگندگی است که پریشان بودن و متفرق
گردیدن باشد پر مهره گهری باشد از پر و غیره که جانوران شکاری مثل باز و شاهین و امثال آنها از معده بر می آرند و آنرا به ترکی و ... میش می گویند پرواز گرفتن
کنایه از گریختن جانوران شکاری همچو باز و شاهین و باشه و امثال آن باشد پرورش آموز اشارت بذات حق تعالی باشد جل جلاله و کنایه از پیر و مرشد و هادی و مصاحب ادب و علم
و حکمت و ارباب مجاهده است هم پره دکلان را گویند که دو کرشمه رشتن باشد پریدن بفتح اول پرواز کردن و بضم اول پر و مملو ساختن باشد پر زبان ... پریزیان با یای ابجد و یای حطی
هر دو بنظر آمده است شخصی را گویند که آدمی ... پریشانیدن یعنی بد حال و پریشان گردانیدن و شدن و بیخود گشتن و گردانیدن باشد پریشم معروف است که ابریشم باشد پزوند با واو بروزن
فرزند بوته و رخت را گویند پسته میوه است معروف و کنایه از دهان معشوق هم است پسرگیر پسرخوانده را گویند پس رو بفتح رای قرشت بعربی مقتدی گویند پسلمک ... پس افتاده
و وا مانده را گویند پسندیدن یعنی ستودن و خوش آمدن باشد پس نهاد یعنی ذخیره پس انداز و گنج و میراث باشد پسندیده رو بفتح رای قرشت یعنی خوش رفتار و نیکو روش باشد پسودن
یعنی مالیدن و دست بر چیزی کشیدن باشد پشت انداز فاعل و مفعول علی السویه را گویند و بر مفعول بیشتر اطلاق کنند پشت پلنگ معروف است و کنایه از ابلق هم است پشت خم شده مردم کوز و راکع
و خاضع را گویند پشت زمین کنایه از روی زمین باشد پشت کمان خم دادن یعنی معاینه را در گمان انداختن پشت گوژ یعنی مردم پشت خم و کنایه از فلک
باشد پشت ملک کنایه از قوت ملک و کسی که قوام ملک باو باشد پشتیمان با میم بروزن و معنی پشتیبان و ان باشد پشتیغول مخفف پشتی و ان است

مخفف پشتی و آن باشد پشتخانه بفتح اول و ثانی خانه باشد که از پرده نازکی سازند که پشه از آن نگذرد پشم کشیدن کنایه از دور کردن مغز بود و هرزه گوئی باشد از خوابطائف الحیل و در
فرهنگها کنایه از ابانت کردن و بی قدر شدن و از اعتبار ساقط کردن باشد چنانچه پشمک قندی حلوائی پشمک را گویند پشمی از کلاهش کم کنایه از نقصانی باشد که بنهایت سهل بود
و هیچ در حساب نیاید چنانچه پشیزه زرین شراره آتش را گویند پشه زعفران کنایه از زغال افروخته است پف بضم بای فارسی و سکون فا بادی را گویند که در وقت چراغ
کشتن و آتش روشن کردن از دهن برآرند پک بضم و تشدید کاف ترش دو رو و در هم کشیده و منقبض باشد مع پل آبگون و پل آفتاب کنایه از فلک و آسمان و کره اثیر پلاو بفتح اول
بمعنی نعمت باشد عموماً و نام طعامی هست که از برنج و گوشت سازند خصوصاً پل مالان پلی بندی است نزدیک هرات گویند سکندر اول این پل را ساخت و بعد از آن
هرات را بنا کرد پلپل خام فلفل سفید را گویند پلپل مشک مشک دانه را گویند و آن دانهائی باشد سیاه رنگ که بوی مشک دهد پلپلمویه بمعنی فلفلمویه است و نام دوائی است
پل چکیم نام پلی است در شیراز گویند مردم باج گیر و راهدار در آن سر پل نشسته اند هر که بگذرد و مسافری که آنجا میرسد بی اختیار می گویند چکیم پلنگ موش بازم و واو
شین رستنی باشد خوشبو پلینه پای نوعی از پای افزار باشد پنج ارکان عبارت از توحید و نماز و روزه و حج و زکوة باشد پنج توسن سلامت کنایه از حواس
خمسه باطن است پنج دعا کنایه از پنج نماز است که صلوة خمس باشد پنجره بکسر اول و سکون جیم نام ولایتی است از توران زمین و بفتح جیم هر چیز شبکه دار و قفس جانوران و دیدبان کشتی پنج
شاخ دست و پنج شاخ درخت کنایه از پنج انگشت دست باشد پنج نوبت پنج وقت نماز و پنج وقت نقاره باشد که در شبانروزی بر در سلاطین نوازند و پنج آلت اعلام جنگ را نیز
گویند که دهل و دمامه و طبل و سنج و دف باشد پنج و شش و هفت و چهار کنایه از پنج حس و شش جهت و هفت کوکب و چهار طبع باشد پنجه تیز کردن کنایه از جنگ جوئی و ستیزه
کردن باشد پنجه کردن کنایه از قبض کردن و درگرفتن و طپانچه زدن باشد پندار بدان پند داشتن و عجب و تکبر نمودن باشد پندره بر وزن سنجر نام قلعه است در بالا کوه از ولایت
شیراز پنیر آب آبی که از پنیر تراوش می آید پنیر کیسه پنیری که شب در کیسه کنند که آب آن برود پودنه و پودینه معروف است و بعضی نعناع گویند پور آذر کنایه از ابراهیم
پیغمبر علیه السلام است پور آتبین فریدون است که ضحاک را کشت چه نام پدر او آتبین بوده پور دستان رستم زال را گویند پور سبکتگین سلطان محمود پادشاه خراسان
که غلامش ایاز بود پور سقا زاهدی عابدی بوده که بر دختر مجوسی عاشق شد و دین مغان اختیار کرد چون دختر راضی بود او با دختر و بیشتر مجوسیان توفیق اسلام یافت
پور سینا شیخ ابوعلی سینا را گویند پور عمران موسی و هارون را گویند پور فان با فا گدایان شوخ چشم را گویند پور قباد انوشیروان عادل را گویند پور هاجر
اسمعیل پیغمبر را گویند پوز تنگ بمعنی پوزه را گویند پوست برکردن کنایه از اظهار ما فی الضمیر و راز باشد چنانچه پوست پاره اشاره بدرفش کاویان است چه آن پاره
پوستی بوده پوست مس تو بالمس را گویند و آن بیرهای سنگی است که در وقت سنگ زدن از آن می پوشند پوسده مخفف پوسیده و از هم ریخته باشد پوسیدن معروف است
و بمعنی امانت هم آمده است پوسیده چوب چوبی است که در شب مثل چراغ افروزد و چوب کهنه و پوسیده را نیز گویند پوشیده چشم مردم نابینا را گویند و شخصی که
نظر بر بیگانه نیفتاده باشد پوی پیان هنربر کنایه از اسب است که عربان فرس خوانند پهلو به بستر بر کردن و پهلو به بستر سپردن کنایه از خواب و خفتن کردن باشد چنانچه
پهلوسای بمعنی پهلو زننده و برابری کننده و همچشم و همنشین باشد پهناور هر چیزی که عرض بسیاری داشته باشد پیاله قدح و کاسه که بدان شراب خورند پیاله جور کنایه
از پیاله پر و مالامال باشد پیام آور پیک و خبرآورنده را گویند و پیغمبر را نیز گویند پی بر پی بمعنی قدم بر نشان قدم و اثر و نقش قدم باشد یعنی متعاقب رفتن پیچاپیچ با جیم فارسی
بر وزن میناپیش بمعنی خم در خم و سخت پیچیده باشد پیچ پیچ و پیچ در پیچ بمعنی خم در خم باشد و در صفت معشوق بطریق مدح می گویند و در صفت چیز دیگر بطریق ذم گفته می شود
پیچیدن بمعنی خم دادن و گردانیدن و تابیدن و پیمان و موی بر بالا شدن و غصه کردن باشد پیدا بمعنی آشکارا و هویدا که نقیض پوشیده و پنهان است مع پیرار بر وزن دیدار
سال از پیش پارسال و روز پیش از دیروز را گویند پیراسیدن بمعنی سائیدن و سودن باشد پیر برنا وش کنایه از دنیا و فلک باشد چنانچه پیر تعلیم کنایه از معلم علوم دینی باشد
پیر خدا کنایه از عثمان رضی الله عنه باشد پیر خسپش کنایه از کوکب زحل و کنایه از شیطان باشد پیر دوتا کنایه از آسمان باشد پیر زر کنایه از پیر کهن سال باشد پیرزن چرخ کنایه
از فلک است پیرزمی مخفف پیروزی است پیر ششم چرخ کنایه از کوکب مشتری باشد پیر گشته عقوبها کنایه از عثمان بن عفان رضی الله عنه است پیر کنعان یعقوب پیغمبر
علیه السلام را گویند پیر مغان پیشوای مجوسیان باشد و رهبان و مالک دیر را نیز گویند و بمعنی می فروش هم آمده است مع پیرمی شت پی ارو بفتح اول و ثالث بمعنی پس رو باشد
و بعضی مقتدی گویند و ترجمه تالی هم هست پیروزه طشت بمعنی پیروزه چادر است که آسمان باشد پیروزه مغفر کنایه از آسمان است پیرست خلد کنایه از رضوان خادم بهشت
باشد پیش آتش و پس دریا کنایه از دنیا و روزگار است پیشار بر وزن دیوار پیش ابه و بول بیمار را گویند که پیش طبیب برند پیش انداز آنچه زنان صبح مروارید سازند
و از گردن آویخته در پیش سینه اندازند و پارچه نازکی را نیز گویند که در وقت طعام خوردن بر روی زانو بگسترانند و امر به پیش انداختن و فاعل هم هست پیشانی گشاده کنایه از
گشاده پیشانی است چنانچه پیشینه بمعنی تمهید و مقدمه مطلب مع پیشدستی بمعنی سبقت باشد پیشرو بفتح رای قرشت پیش قدم و مقتدی و مقدم و امام را گویند و جای
مخصوص که سازندهها نوازند پیشکاره بمعنی پیشکار است که مزدور و خدمتگار و غیره باشد پیشکش معروف است و از خدمتی هم گویند پیشگهی آنچه بوقت افطار خورند پیشور
صاحب هنر را گویند پیشمرغ مرغ مردارخوار را گویند پیشی تفسیر سبقت است پیغولوش نام گلی است از جنس سوسن پیلی بمعنی خانه مورچه هاو گوش هم آمده است پی فشردن

کنایه از ثابت قدم بودن و استوار شدن و استوار کردن و قدم نهادن باشد پیاپک بفتح اول و ثانی یعنی طفیل است و بسکون ثانی و کاف فارسی پیام و خبر آورنده را گویند پیکان کمان کنایه از آفتاب عالمتاب است و ستارگان را نیز گویند پیکانه سم انجم شمس باشد از نام پیکان باشد پیکر یعنی بت کده است پیکر پرست بت پرست را گویند پیگور بفتح اول و کاف فارسی بال ... غرو بکاف تازی بمعنی نشان و کنایه از مردم نابینا باشد پیل آب کش کنایه از ابر سیاه بود و جمی پیل بند منسوب است از بازی شطرنج بدو پیاده و یک فیل بند شود پیلاسته نوعی از سلاح جنگ باشد پیلور پا داو بر وزن شیر طبیب داروفروش را گویند پیلیه فلک یعنی صحرای فلک پیوستگی یعنی وصله و توصل باشد پیوستن یعنی ملحق شدن و واصل هم گردیدن باشد پیوکان بر وزن عروسان یعنی عروس باشد پیهم مترادف و متواتر پی در پی باشد پیهو با حرکت مجهول جانوری کوچک که خون از اندام و بدن بمکد حرف التاء تار البقرة التی تحلب دائما یعنی گاوی که دوشیده شود همیشه و بحساب ابجد چهار صد باشد تاباق بابای فارسی یعنی تاپال است که تنه درخت باشد تابه ماهی ماهی را گویند که بعد از پختن در روغن بریان کنند تاتو ابن دوان است و آن جانوری است که در حمامها و آب خانها مسکون شود تاج بر سم چیزیست که از ان نیک و بد طعام معلوم می شود تاج خروس گوشت پاره سرخی که در سر خروس می باشد و گلی هم است که آنرا بستان افروز می گویند و عوام آن عبهری می خوانند تاج سعدان کنایه از زحل است تاختن یعنی دوانیدن و غارت کردن و تاخت و تاراج نمودن باشد تارتن بر وزن خارکن عبارت از تننده تار است و آن کنایه از سه چیز است اول جولاهه است که بافنده جامه و اقمشه باشد دوم کنایه از کرم ابریشم است سوم کنایه از عنکبوت است جمی تارتور با رای ساکن یعنی پاره پاره و ذره ذره باشد و سخت و بسیار تاریک و تیره تازیانه یعنی خلاف است که چابک باشد و بترکی قمچی گویند مع تالان یعنی غارت و تاراج مع تاوانیدن غلطانیدن باشد تاورمان بر وزن نافرمان یعنی زیر و زبر باشد تب ممتی کنایه از اجل ... می گویند تبانچه معروف است مع تبال بفتح اول نام مردی بوده تبریز صاحب لباب می گوید که شهری است از شهرهای مشهور آذربایجان و عوام آنرا توریز و طبریز میگویند و این ... میگویند که آن قریب است در بزرگی و عظمت با خوی و آنجا تختگاه ... بوده و بعد از ان مدینه ... که آنرا ... تختگاه مقرر شد ق و با کاف فارسی یعنی سفره است می تپیدن یعنی تفسیدن که گرم شدن باشد تحرم بفتح تا ... و عامی ... و سکون رای ... نقطه و ضم میم و زای ... یعنی حرامزادگی کردن ... این لفظ را فارسیان وضع کرده اند ... مشتق است گب تخت خورشید بر سر ضرغام کنایه از بودن آفتاب است در برج اسد تخته آسیا چوبی و تختی که آهن گاو را بران نصب کنند بجهت بیشیار کردن زمین تخته استرش تخته چوبی که گاو آهن بدان محکم کنند بجهت بیشیار کردن تخته جوهری کنایه از رنگ سبز و کبود باشد و کنایه از زنگار ... است تخته خاک زمین را گویند و تخته محاسبان هم ... تخته عوم تخته ... را گویند تخته عاج تختی که از دندان فیل سازند و کنایه از روز ... است ... از سرین بلورین باشد تخته کولی کنایه از چوگان است ... که بدان گوی بازی کنند و آنرا ... طبطاب گویند تخته محاسبان کنایه از زمین است جمی تخته محاسبان شود یعنی خاک بر ... گرد آلود شود تخته نرد آبنوسی کنایه از فلک البروج است جمی تدبیرشناسان کنایه از مردمان عاقل و حکیم و دانا باشد تدمر نام بلده ... در بادیه شام از اعمال حمص که بطرف شرقی حمص واقع و زمین آنجا اکثر شوره زار و درین زمان آن بلده خراب و ویران است اما آثار قدیمه از سنگ ... هنوز باقی است و ... دمشق ... منزل ... است و صاحب ... می گوید که مدینه تدمر مدینه ایست بزرگ که بنا شده است از سنگها و در آنجا چشمها و ثمرها و زرع بسیار است و ما بین آن و دمشق پنجاه و ... میل است و ... دو میل است و نیز می گوید که آن مدینه ایست قدیم مشتمل بر آثار عجیبه که گویند که آنرا سلیمان بن داود بنا کرده است ... شدن کنایه از برابر شدن و ضعیف باشد چنانچه هیچکدام بر دیگری غلبه نتواند کرد و ظفر و نصرت نتوانند یافت و در بعضی از فرهنگها یعنی افتادن و پیچیدن و گریختن از جنگ ... جمی ترازوی انجم یعنی ... ترازوی چرخ و ترازوی فلک کنایه از برج میزان است ترک شفق کنایه از کوکب مریخ است ترکان جمع ترک باشد ترک کردن زبان کنایه از سخت ... گفتن و ... باشد ترکستان ملک ترکان باشد می ترک سلطان شکوه کنایه از آفتاب عالمتاب است ترکی منسوب بترک و اسب معروف ... تیرانداز است ترمد بکسر اول و ثالث نام شهری است که سادات آنجا صحیح النسب اند ترمذ بر وزن سمند یعنی ترند است که ضعیف باشد ترشند ترجمه ... است تر و خشک ... کنایه از نان خورش و بغیر نان خورش و اندک و بسیار و امثال اینها تریاک اکبر کنایه از پازهر است که عاشق معشوق ... تریک بفتح اول مخفف تاریک است که غیر عربی و ترک باشد تساچه بر وزن خغاچه ... را گویند و ... هم آمده است تسامح یعنی تغافل و اغماض و چشم پوشی است و یعنی ملایمت و نرمی و پاس خاطر کسی هم ... می تستر بضم اول و ... نام شهری مدینه ... طشت بر وزن هشت معروف است که لگن باشد و در عربی طست با طای حطی خوانند و کرسی را نیز گویند که طشت و آفتابه بران نهند تشقن بفتح اول بر وزن ... تیشه بزرگ را گویند تعوید آسمان کنایه از جوزا است جمی و آن برج سوم است از جمله دوازده برج فلک گب تغدی ... بترکی پرنده ایست که در عربی حباری و در فارسی ... جیم تازی و فارسی گویند تفته دل یعنی تنگدل و غمناک باشد تفریط دور گردانیدن تفلیس بر وزن ... نام شهری است که ... می گذرد تفریک ... بر وزن ... یعنی ... تقوع مدینه است از قرای بیت المقدس بیت تک بن حوض ... کوچک را گویند تکتاز بر وزن ... مخفف تک و تاز است که دویدن و تاختن و جست و جو کردن باشد تکریت بفتح اول و بضم اول هم آمده است بلده است مشهور ما بین بغداد و موصل واقع بطرف غربی دجله که از ان تا بغداد سی فرسخ راه است و در آنجا قلعه است مستحکم که یک جانب آن بطرف دجله است و تکریت دیگر از شهرهای جزایر است متصل عراق و ابن سعید گوید بطرف جنوب تکریت و بطرف شرق آن

شهر اسحاقی است که آن شهر را در ایام متوکل اسحاق بن ابراهیم بنا شده است و صاحب لب اللباب میگوید که تکریت تسمیه آن بنام دختر وائل که خواهر بکر بن وائل باشد است و قلعه آن شاپور بن اردشیر بن بابک کرده
و در بین بانی آن قلعه خراب است **فا تکدوان** و تکرد از پرده که انگور در میان است و دوست انگور را هم می گویند **تکلتو** چیزی که از نمد و غیره دوزند و زیر زین بگذارند تا پشت
اسب نرسد و برود را نیز گویند **مع تک و تاز** دویدن و تاختن و جست و جو کردن باشد **تکول** بر وزن قبول بمعنی اول تکوک است که صراحی بصورت جانوران باشد **تکمین** با کسر اول نام پهلوانی
است و آتش را نیز گویند **تل باشر** قلعه ایست محکم و وسیع بطرف شمال حلب و مابین آن و حلب دو روزه راه است **فا تلخ** از تیج زغال و اخگر آتش فروخته آتشدان را گویند **تل خالد** قلعه ایست
از نواحی حلب **فا تلخ جوان** با واو معدوله بر وزن کیف دان زهر قاتل و فوت و موت **تلخ خوان** زهره را گویند و آن متصل است بجگر حیوانات **تل سلطان** موضعی است که
مابین آن و حلب یک منزل راه است **بیت تلصافیه** حصنی است از اعمال فلسطین **فا تلمکیسان** موضعی است از سواحل شام **فا تلف** بضم اول کتافتی که بعد از خوردن نگاه در آن حال
آن بجا ماند **تلوازه** خانه که از چوب سازند و در هندی مچان گویند **تلونه** شکوفه و بهار درخت را گویند **تماریخ** بفتح اول و رای قرشت گیاه ... را گویند **تابیچه** گوشت
نرم و نزار و پخته تو تهرا گویند **تمثال گر** صورت گر و نقاش را گویند **تمساح** بالک بمعنی نیک است کس **تمسیخا** نام دعائی است **تمغا** داغی است که بر ران ... و
نهند و باجی که از متردین گیرند و مهری که از چوب ... بر در انبار غله و مثال آن **تن پرستان** کنایه از تن پروران و کاهلان و بیکاران باشد **تنتنه** بر وزن ... آواز
و صدا و شور و غوغای جنگ را گویند **تنجه و تنجیه** یعنی توشه دان **مع تن در گمان دادن** یعنی ... گمان کردن و محیط ظن شدن و صاحب ظن و گمان گردیدن باشد **تندی**
بمعنی درشتی و تیزی و جلدی و بلندی نقیض پستی باشد **تندیه** بر وزن تنبیه بمعنی تندیسه صورت و تمثال باشد **تنگ ظرف** بمعنی ساده لوح است **مع تنگ گوشا** حلم خانه و میان صورت
گری **تنگ مزاج** گرم مزاج را گویند **تنگ میدانی صبح** کنایه از بی لقائی صبح است **تنگنای خاک** کنایه از دنیا و قالب آدمی و لحد باشد **تنگنای دهر** کنایه از دنیا
و روزگار است **تنگ نشیمن نه تنگ** کنایه از فلک و دنیا و زمانه است **تنکوب** بر وزن مرکوب اچاری که از ماست و سیر و مغز گردگان سازند **تنکه** ورق طلا و نقره **مع تن محرم**
کنایه از تن برهنه است باعتبار بی نقطه بودن لفظ محرم **تنوی** ترجمه شناخس است **تنویه** بمعنی بزرگی باشد **تواره** ریسمانی که بدان بار بر چارپا بندند **تواهیچه** گوشت پخته نرم و نازک
را گویند **توب** بر وزن خوب بمعنی دیده باشد و بمعنی طاقه نیز هست که بهندی تهان گویند **توباره** بمزد را گویند **تودستی** بمعنی بد و بیاری **مع تودهای خاک** کنایه از طبقات
زمین و هفت اقلیم و قالب آدمی نیز هست **توده کافور** کنایه از انبار برف است و تن و سرین سفید را گویند **توشه چشم** کنایه از نگاه کردن با فراط بود بجانب مطلوب **چی توکچه** نام زنان ...
مع تولک بمعنی زیرک است **تومار** بر وزن ... و بمعنی طومار است و آن لوله باشد از نقره و طلا که تعویذ در آن نهند و بر گردن اطفال بندند **مع تومان** بمعنی تومن است
که ده هزار دینار باشد **تووین** بضم اول و کسر ثانی مهربان شونده و مهربانی کننده را گویند **تولی** معروف است یعنی دیگری است و نام پرنده هم هست ... **تهی دست** کنایه از فقیر و
مجمل و مسکین و سند خالی یعنی کسی که در ... مسند نشسته باشد **تهی رفتن** کنایه از ... رفتن و سفر از نفقت و دست خالی و مفلس سحر رفتن باشد بجای **تیراه** بر وزن بیراه پرنده است
که سبز رنگ و پر او زرد و زهر بکار برند و او را سبز گویند **تیرباران سحر** کنایه از آه سحر و گریه سحر است **تیر بازوی چرخ** کنایه از کوکب عطارد و تیر چرخ را گویند **تیره تملج**
تیر که خمیر نان را بان تنک سازند **تیر فلک** بمعنی تیر چرخ است که کوکب عطارد باشد **تیر قرچه** و تیر است که بدان ... گیرند **تیرگر** سازنده تیر را گویند **مع تیرماه** نام ماه چهارم از سال
شمسی که بودن آفتاب در برج سرطان باشد **تیرمان** قسمی است از جبه **مع تیره خاکدان** کنایه از دنیا است **تیره شدن آب اختران** کنایه از رفتن آب و طراوت ...
اختران باشد **تیره کامل** کنایه از ماه است که تمام باشد **تیغ سجاده گون** کنایه از تیغ خون آلود باشد **تیغ وار** نگهدارنده و دارنده تیغ باشد و بمعنی بیدار و روشن هم هست **تیغ دو
دستی** تیغی و شمشیری را گویند دراز که بقدر دو دست باشد یعنی دو ذراع و کنایه از بسیار چیزی گرفتن از مردم و دادن بمردم هم هست **تیلماچی** بر وزن شیرباجی مترجم را گویند یعنی
شخصی که عبارت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و آن را بتازی ترجمان گویند و کارگذار را نیز گویند **تیمر و تیمور** با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم در هر دو لغت بزبان مغلی آهن را گویند **جی
تیمات** وزن سیماب بچه در خواب ترسیده شود و تعبیر رویا خوانند **تین احمر** اخجر دشتی را گویند **ث** حرف ثا **ثاییش** بمعنی کل شیء یعنی زندگانی کند هر چیز و بحساب ابجد بالف عدد
ثاقب منسوب ... فرهنگ شعوری می گوید که گدا و سائل را گویند **ثریا** چند ستاره که یکجا جمع شده اند و آنها را پروین نیز گویند و کنایه از گوهر آبدار و دندان محبوب هم هست **مع ثنایا** دو
دندان پیشین را گویند **ثیوم** نام نباتی است شبیه بگندم که بدفع سفیدی چشم بکار آید و آنرا تام بالضم نیز گویند **ثنی** ... حرف جیم **ج** حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد سه عدد
جابیرم نام شهری است معروف **جادو خیالی** یعنی خیال جادوانه و ساحرانه **جاروب از مژگان کردن** معروف و کنایه از مراقبه و سجده کردن هم هست **جا گرم کردن** کنایه از
دو چیز اول کنایه از جای قرار گرفتن باشد دوم کنایه از مراقبه رفتن بود **جی جاماسف** همان جاماسب است که حکیمی مشهور باشد **جام بورک** کنایه از کاسه آتش ... است **جام جهان نما**
جام جم را گویند **جام زیبقی** کنایه از پیاله بلور باشد و پیاله نقره را نیز گویند **جام سیم** یعنی جام نقره و کنایه از زنخدان معشوق هم هست **جام شیر** کنایه از پستان است و کنایه از آسمان
هم هست **جام گوهری** پیاله بلور و لعل و کنایه از لب معشوق باشد **جام گیتی نما** یعنی جام جهان نما است که جام جم باشد **جام ملک شرق** کنایه از قرص آفتاب و پیاله باده ...
جاموتله یعنی گوینده آمده **جی جان افزا** آنکه مدد حیات باشد چون آب حیات و امثال آن **جانان** محبوب و معشوق و مطلوب را گویند **جانا ور** ... جانور یعنی جاندار باشد
و بیشتر پرندگان گویند و کنایه از مردم بی عقل هم هست **جان بخش** بخشنده جان و امر بجان بخشیدن و جان بخشی باشد **جان برمیان** یعنی مستعد و ساخته و آماده ...

جان تو و جان او و این کلام اظهار اتحاد و یگانگی مراد است **جان تو و جان من و جان شما و جان من و جان او** این عبارتی است که هرگاه کسی بسیار چیزی یا کسی نماید در مفارش نماند که این را عزیز دارد و نیک محافظت کن از این عبارات مذکوره بگوید **جی جان جانش** کنایه از شراب انگوری باشد **جان صبا** یعنی ما حیث صبا **جان عالم** کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه است **جانور** ترجمه حیوان است **جاودان سرای** کنایه از بهشت و عالم آخرت باشد **جاوین** چیزی است که در میان مهره گاو بهم میرسد **جاه** بر وزن راه بمعنی منزلت باشد و کنایه از دنیا هم است **جبروت** بفتحتین بزرگی و عظمت و تکبر کردن و نیز عالم بالقوه را گویند و در اصطلاح سالکان جبروت مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدی است و تعلق بمرتبه صفات دارد **جحی** بالضم و کسر جیم با شد و جیم دیگر بالف کشیده نام پرنده ایست سیاه که پر آن را به تیر نصب کنند و ترکی عقاب خوانند **جحی** بالضم جیم و حای حطی و نقطه تحتانی کشیده نام یکی از ظرفاست که خود را دانسته به نوائی و جنون و مسخرگی افگنده بود گویند روزی در محفلی خوش طبعی خوش کرد و لطیفه خوبی گفت کسی متوجه آن نشد از عقب آن جحی بخانه رفت چرخه مادر خود را بشکست **جد** **جد** کردی است سیاه که نیسان مانند ملخ فرباد کنند **جد و شد** بمعنی معارضت باشد **جراد** بمعنی ملخ است مع **جرتوم** اصل را گویند **جی جرجیس** نام پیغمبری است علیه السلام **جی جرخست** بر وزن بدمست چرخ را گویند بالی باشد و با جیم فارسی هم گفته اند **جرسدار** قاصد و شاطر را گویند **جرغان** طغا و طغرای آتش پرستان و مغان باشد **جی جرعه صبح** کنایه از آفتاب و روشنائی صبح و روشنی روز باشد **جرجر** بکسر جیم اول و فتح جیم دوم صدای دیگ را گویند بهنگام گوشت یا دنبه بریان کردن و امثال آن **جعد زخمه** کنایه از جعد مکلف و جعد چار شاخ باشد **جعد ساده** کنایه از جعد غیر مکلف و جمع شده **جعفر آباد** نام موضعی است نزدیک بشیراز **جفته زدن** معروف است و پشت پا زدن را نیز گویند یعنی نگذارد که کسی کفل او سوار شود **جگتیبو** بالاول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسوره و یای تحتانی معروف و بای عجمی مضموم و واو معروف و نون مکسور **بسین** زده و تای فوقانی مفتوح بوزن منزل پرسیدن یعنی نوشتن باشد **جگر تاب** تفته و تفسیده جگر باشد **جگر تشنه** یعنی تشنه جگر است که کنایه از مشتاق و دیدار شوق باشد **جگر گرم** جگر عاشق و جگر مردم بدذوق و جگر تفسیده و سوخته **جگر گل** یعنی جگر زمین و کنایه از قدر و جد هم هست **جلاهنگ** نوعی از بازی باشد که کوزه گرد آنگ است و بعضی گویند گوی گردانک است که خنفسا باشد **جلباف شنگرف** کنایه از لاله و گلهای سرخ باشد **جلغوزه هندی** میوه دشت جنگلی و تخم سپاریرا هم می گویند **جماشان گل** کنایه از گل چینان باشد **جمالوک** نام مردی بوده دزد و راه زن **جنایت ستان** خراج ستان و جزیه گیرنده را گویند **جنبنده** حیوانات را گویند مطلقا **جندوق** نام داروی است **جی جنطلین** یعنی جنطی است که پادشاهی بود از یونان **جنطیانا** جنطیانه دوائی است مشهور و منسوب بجنطی پادشاه یونان **جنوب** طرفی است از اطراف سته مقابل شمال مع **جوان** بفتح اول بر وزن روان معروف است که نقیض پیر باشد **جوان خوش شکل** معروف است و کنایه از برنج طعام هم هست **جوانه** یعنی جوان و جوانی هم هست **جو برهنه** نوعی از جو باشد که پوست ندارد **جو ترش** نوعی از جو باشد که پوست ندارد **جو جگاه** جنگگاه باشد **جی جوز بوا** همان جوز بویا است که بهندی جلی پهل گویند **جوز بویه** همان جوز بویا است که جامی پهل باشد **جوز مغز** مغز گردگان باشد و کنایه از چیزی که ان سخت باشد **جوزة البوا** اهلیلج را گویند که زعفرانست **جوعن** بر وزن روزن سلاو سنگی را گویند **جوفروش گندم نما** شخصی که بحیل و دغا بازی زیانات باشد **جونک** بضم اول و سکون ثانی منقار مرغان را گویند **جوهر جان** یعنی اصل جان است که صین ثابته باشد آنچه خدای تعالی مرتبه اول آفرید **جوهر زمانه** هیولی را گویند **جوهر علوی** آسمان را گویند و روح را هم می گویند باعتقاد کسانیکه روح را جوهر میدانند و آتش را نیز گفته اند **جوهر فرد** آنست که جزو لایتجزی باشد **جوهر یالی** معروف است و طایفه هست که ایشان خدای تعالی را جوهر میدانند **جویا** با تای مجهول جوینده و تفحص کننده باشد و نام پهلوانی که رستم او را کشت **جوینه** آنچه از جو پزند **دیولی** گردان خوانند **جوییدن** یعنی جستن و طلب کردن باشد **جهان آب و گل** کنایه از قالب آدمی زاد است و عالم و دنیا را نیز گویند **جهان فرار** کنایه از پادشاه نگاهدارنده جهان باشد **جهان فراخ** معروف است و کنایه از مال و اسباب و سامان داشتن باشد **جهان سالار** کنایه از پادشاه است **جهان قدیم** کنایه از انسان و ابدیت **جهان گیر** بفتح کاف یعنی پادشاهان جهان و پهلوان جهان **جهانیان** مردم دنیا را گویند **جهنجه** نوعی از کفش و پای افزار باشد **جهیدن** یعنی جستن و تند و تیز براه رفتن باشد **جهیب افق** کناره آسمان را گویند **جیپال** نام پادشاه لاهور بوده گویند بهل راو بهم رسانیده و نام داروی هم هست **جیحون** نام دریائی است **جیغه** چیزی است از زر که بر سر و دستار گذارند و از الکی و کلغی گویند مع **جیلان** معرب گیلان است و کنجد را هم می گویند **حرف جیم فارسی** **چابک دست** کنایه از شتاب کار و سرعت نماینده باشد **چاپیره** بیای فارسی قالب چوبی که بدان خشت و جز آن سازند و این در اصل لغت هندی است بجیم مخلوط الهاء که چهاپا باشد **بهم چادر** یعنی وطا و در ترکی یعنی خیمه **بهم چادر احرام** کنایه از بقعه **جی چادر اجساد** کنایه از عناصر اربعه است **جی چادر قلندری** نوعی از خیمه **بهم چادر نیزومی** نوعی از چادر سفید مخصوص زنان ترک که در وقت بیرون شدن از خانه بسر کشند **بهم چار اخشیج** چار عنصر را گویند **چار ارکان** عناصر اربعه است **جی چار اسباب** کنایه از چاوبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشد و عناصر اربعه را نیز گویند **چار پا** چهار پا چوب باشد که بر وی دستها گیرند و بصدا آورند و بدان صدا رقص کنند **چار بالش ارکان** کنایه از چار طبع است که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت باشد **چار برد** نام شهری مدینه است **جی چار بروی** منسوب بچاره بزرگ و شارح شافیه **چار بندی** یعنی توشه دان است **چار چشم** کنایه از بسیار مشتاق و منتظر **بهم چار حد** مشرق و مغرب و شمال و جنوب را گویند **چار شانه** کسیکه قدش کوتاه و چار شانه اش گنده و چاق باشد **بهم چارم اصطرلاب** کنایه از کتاب و اقالیم چهارم باشد و اصطرلاب یعنی را نیز گویند **چارم کتاب** قرآن مجید را گویند **چاک کردن** کنایه از پاره کردن و شق نمودن باشد **چال انگشت** ستوری که شانه و کفلش برآمده و کمرش فرو رفته باشد **چاه بابل** چاهی است که هاروت و ماروت

در و بند اند و کنایه از چاه زنخدان هم هست چاه شقوق نام چاهی است از چاه‌های راه مکه چاهیدن سرد شدن دندان بخوردن آب سرد یا برف و یخ و تگرگ و سرما خوردن چپ انداز
سیر و فن و در مقام حیله هم استعمال کرده اند چپانی بر وزن روانی مردم لی سر و پا و کهنه پوش را گویند و بالتشدید ثانی هم آمده است چپاول تاختن فوجی از لشکر جدا بر مخالف از مسافت بعید
بهم چپکن بفتح کاف تازی نوعی از پوشش ایران مثل جامه بهم چپلان سر موزه را گویند و آن کفشی است که از بالای موزه پوشند و در ما وراء النهر متعارف است چپو بمعنی تاخت و تاراج
مع چتر زدن ورزشی است کشتی گیران که بر روی دو دست ایستاده یا بر ابرو جهت [illegible] بهم چتلاقوچ در ترکی بمعنی [illegible] حبة الخضرا است می چج بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد بمعنی طبقی
که از چوب بافند و بدان غله را بر باد دهند کف چخماخ بر وزن بی چماق است که آتش زنه با چراغ آسمان کنایه از آفتاب و ماهتاب است چراغ بره بفتح بای ابجد در رای قرشت چراغ دان
گویند و بعربی مشکوة خوانند چراغ جهان و چراغ جهان تاب کنایه از آفتاب و ماهتاب با چراغ روز کنایه از آفتاب عالمتاب است چراغ روز پروانه شدن کنایه از زردی آفتاب
پوشیده شدن و فرو رفتن آفتاب باشد چراغ شب کنایه از ماهتاب است چراغ کش قومی معروف که بعمل شنیع شهرت دارند و عمل شنیع را چراغ کشانی گویند بهم چراغ کور
شدن کنایه از مردن شخصی باشد که از وی هیچکس نماند چرب آخر کنایه از فراخی عیش و کثرت علف چارپا و چراغ آخری فراخ عیشی چرب بالا هر چیز که آن خوش قد و قامت باشد
چرب تر یعنی بهتر و راجح تر چرخ اثیر کنایه از کره آتش و فلک اول است چرخ اخضر کنایه از فلک اول چرخ اطلس کنایه از عرش مجید است که فلک نهم باشد چرخ اکبر کنایه از عرش
اعظم و فلک الافلاک باشد چرخ برین عرش را گویند که فلک الافلاک است چرخ چنبری کنایه از آسمان است چرخ ساز یعنی سازنده و چرخ و امر هم هست یعنی بساز و بگردان چرخ
و چرخ [illegible] چرخ سداب رنگ کنایه از آسمان است چرخ سنگدل کنایه از فلک اول و چهارم باشد باعتبار ماه و آفتاب چرخ صوفی لباس کنایه از فلک اول است که فلک
جی چرخ کبود کنایه از آسمان است چرخ کبود جامه کنایه از فلک اول باشد جی چرخ مدور کنایه از آسمان است چرخ مینا آسمان اول را گویند چرخ نهم فلک الافلاک که عرش مجید است
چرخ غنو ظرفی است شراب خوری [illegible] نام سازی هم هست می چرم بفتح اول و ثانی نام مقامی است از ایران بهم چرم گاو کنایه از تازیانه باشد [illegible] گاو و دنبک گاو نیز گویند جی
چرون بفتح اول و ضم ثانی نام شهری [illegible] چرزمه [illegible] موزه ترکی است می چرفدر چیزیکه از دنبه و پیه بعد از گداختن ماند چرک بکسر جیم فارسی و سکون
و کاف هر دو فارسی خارپشت را گویند کب چسپ بضم بادی بی صدا [illegible] بهم چسپانده دو کاغذ با هم ملتصق که یکجا شده آید [illegible] گویند بهم چستی مقابل
سستی و مقابل فراخی هر دو آمده بهم چسیم ترجمه [illegible] چسپ [illegible] استاد محقق میفرماید که بگمان فقیر [illegible] بهم چشم اغول یعنی چشم [illegible]
از گوشه چشم نگاه کردن [illegible] چشم بلبل نوعی از پارچه که بصورت چشم بلبلان بافند و بلبل چشم نیز گویند بهم چشم پشت و دیده که پشت باصطلاح [illegible]
بهم چشم پیش گرفتن کنایه از چشم پوشیدن [illegible] و کنایه از خجل شدن هم هست چشم داشتن کنایه از امیدوار بودن و انتظار کشیدن باشد چشم روز کنایه از آفتاب بهم چشم
زاغ بسکون میم کنایه از شخص [illegible] چشم زاغ پیش از بر دیدن کنایه از کمال حدت و انتقال است که هوشیار و باخبر بودن از جهان است جی چشم زاک
کنایه از جادو است چشم سیاه عجیل کنایه از چشم غلطان است چشم سیل زن و چشم سیل روان کنایه از چشم گریان است چشم شب‌پیما چشم شب زنده دار را گویند چشم
گاوانه کنایه از چشم فراخ است چشمک زدن و دادن کنایه از اشارت کردن بچشم بهم چشم محمل چون خواب محمل اصطلاح [illegible] مقرری است از این جهت چشم محمل [illegible]
بهم چشم نرم کنایه از [illegible] چشمه آتش کنایه از آفتاب است و کوره آهنگران [illegible] چشمه خضر کنایه از آب حیات است و دهان معشوق
شراب را نیز گویند چشمه تیغ کنایه از آب تیغ است چشمه حیوان آب حیوان است چشمه خور کنایه از آفتاب است چشمه خون کنایه از دل است که قلب باشد چشمه در ماهی کنایه
از بودن آفتاب است در برج حوت چشمه قیر کنایه از شب است که بعربی لیل گویند چشمه نوش کنایه از دو چیز است اول کنایه از آب حیات باشد دوم کنایه از دهان معشوق جی
چشمه هفت اختر کنایه از پروین است که ثریا باشد و آن یکی از منازل قمر است چشمیره نوعی از آش [illegible] که در درون خمیر قیمه پر کنند چغلاوه جل و رزق را گویند حقه
فلک آسمان و خمی آسمان را گویند چغر بفتحتین شرابخانه [illegible] بترکی است بهم چقماچی [illegible] سنگ بر چقماق زدن است بهم چکان چکند و چکاننده
بچکیدن باشد چکندر بر وزن و معنی چغندر است چک و چانه بواو عطف [illegible] جیم فارسی [illegible] بهم چکل [illegible] سوراخ وار [illegible] چکیل نامی است که
[illegible] چلیک [illegible] روغن [illegible] چل چراغ نوعی از نخل باشد چوبین یا نقره که چراغهای بسیار در آن افروزند [illegible] بعضی رسائل یعنی نوعی از آتشبازی بهم
چل دختران گنبدی است در ولایت [illegible] چلپس بفتحتین گیاهی است ترش که در آشها ریزند بهم چل صبح چهل صباحی را گویند که تخمیر گل آدم کرده شده بود چلیپای
فلک کنایه از شکلی است که از تقاطع خط محور و خط معدل النهار حاصل شود جی چلیپد بالفتح روان شدن و لائق و سزاوار بهم چلیشه خور یعنی شخصی که از کسی متوقع
شده و بعد از آن بهمین توقع همیشه پیرامون آن شخص گردد مع چمانیدن یعنی خرامیدن با چم [illegible] یعنی متفاوت [illegible] چمدک بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی در ترکی بمعنی [illegible] انگشت [illegible] عضو گرفتن [illegible] چنگلی گویند می چمنده خرامنده و از روی ناز براه رونده را گویند چن بضم اول مخفف چون است
که ترجمه اذا باشد چنبر چرخ منطقه و دور چرخ و گردش چرخ را گویند جی چنبر کبود و فلک اول را گویند جی چند مرده چیزیکه چند مرد را سزاوار و کافی باشد و
موازنه چند کس را نیز گویند چنگالی نان گرم و روغن و شیرینی بهم مالیده شده چنگ ناهی نهادن کنایه از دست بگلو گذاشتن و فشردن گلو با چنگ [illegible]

همان چنگ مشهور که می نوازند و ربع و شش جهت آن گویند که شش تا بر ربع دایره جدولات دارد چنگی شخصی که ساز چنگ نوازد چنگیز پسر یک اولی نام پادشاه مغلان است و چنگیز بدون

نیز گویند و او شهر یعنی بنا نهاد و پرورد و امرکرد چنلن بالضم اول محفف چون این است با چوب معروف است و بمعنی عصا را نیز گویند چوب باد بر جا ماندن کنایه از عزیز کردن و حسن با چوبان

با یای مجهول شبان گوسفندان گله‌بان اسبان با واو و بای فارسی نیز آمده است چاپل چوب پاره ماله برزیگران که بدان زمین شیار کرده را هموار سازند چو حقه بی آلت مغز

بودن کنایه از مرده دل و اهل دل بودن با جیم چو حلقه بر در بودن کنایه از مقیم بودن بر در است با جیم چو روز کنایه از ظاهر و آشکارا و روشن با جیم چو سایه از کل حقه

کنایه از غلطیدن و مردن با جیم چوماق نوعی از سلاح باشد گویند عربی است و فارسیان با جیم فارسی کرده اند چو مهره در ششدر بودن کنایه از عاجز بودن و خلاصی نیافتن

چوبان چوبی که بدان خمیر نان را پهن سازند چون حرف آخر است ز ابجد که سخن کنایه از آن است که در فصاحت هیچ و باطل است باعتبار آنکه حرف آخر ابجد ضظغ معقود است

و ضین نیز است و نیز اسم بلبل است با جیم چهار امین کنایه از خلفای اربعه است که ابابکر و عمر و عثمان و علی است رضی الله عنهم و نیز کنایه از مجتهدین اربعه که شافعی و ابو

حنیفه و مالک و حنبل باشد رحمة الله علیهم با جیم چهار پیخ و چهار پیخ حیات چهار عنصر را گویند چهار تکبیر زدن کنایه از ترک دنیا و مافیها دادن و کنایه از نماز میت گزاردن با جیم چهار

جوهر کنایه از عناصر اربع با جیم چهار جوی کنایه از جوی های بهشت است و عناصر را نیز گویند و نام ولایتی است از خراسان چهار جوی فطرت کنایه از چهار عنصر است چهار

خانه یعنی شکنبه است با جیم چهار دری معروف است و کنایه از دنیا هم هست چهار شنبه کنایه از عطارد چهار طاق فلک کنایه از فرش است چهار طوفان

کنایه از چهار عنصر و چهار طبع با جیم چهار علم کنایه از چهار یار است که ابابکر و عمر و عثمان و علی باشد رضی الله عنهم و کنایه از عناصر اربعه هم هست چهار گوهر عناصر اربعه را گویند چهار لنگر

کنایه از چهار دست و پای حیوانات باشد چهار مادر کنایه از چهار عنصر است چهار میخ کنایه از چهار عنصر و عمل گواه است چهار و هفت کنایه از چهار عنصر و هفت کوکب است با جیم چهره

ساز و یعنی چه خیال است چهره آتش نما برافروختگی و سرخی روی را گویند بهنگام مستی و غضب چهره پرداز جهان کنایه از آفتاب جهانتاب است چهره چو تاج خروس

کنایه از چهره زرد است چهره زر اندود کردن کنایه از زرد شدن با جیم چه کشید یعنی بچه کار خواهد آمد چیدن و انداز زمین برداشتن و انتخاب کردن و برگ اهم گذشتن و بساط

گسترانیدن با جیم چیر چنگ چهره را گویند و آن آلتی باشد بادام آلت تناسل که از چرم ساخته باشد چیرگی بمعنی دلاوری و شجاعت با جیم چیز موجود و گرانمایه چنانچه ناچیز معدوم و فرومایه

هم و در محاوره یعنی طعام با جیم چیزک مصغر چیز و چار دست را نیز گویند حرف حاء حادی الرجل الصالح یعنی مرد نیکوکار و بلند آواز و در حساب جمل هشت با حاتم

بمعنی مشهور و استعمال فارسیان بفتح فوقانی نام جوان مرد معروف پسر عبدالله بن سعد طائی هم حاجب بکسر جیم پرده دار هم حارم بلده است که جای مشتمل بر قلعه و خندقها و حصارها

و شهر کوچک ابن سعید گویند آن جمله ایست کثیر الارزاق و ما بین آن و انطاکیه یک منزل راه است فاحاضری ملوف ما حضر و آن عبارت بود از طعامی که در اول روز حاضر سازند یا هم

می خورند هم حاصل کردن و جمع کردن هم حامل اسفار کنایه از خر است که حمار با و حامل و قاری حامل را نیز گویند حاقی مدینه است مشهور در دیار بکر که در آن معدن

آهن است و در تمام بلاد و از آن جا آهن می برند حباب بالضم و بالفتح گنبد آب هم حباری نام پرنده است و آن را جرز نیز گویند حجرکا بفتح حای بی نقطه و تای مثلثه و سکون

رای بی نقطه و میم بالف کشیده نوعی از بود است و آن را فتاع میگویند گب حجاب تجلی کنایه از آسمان است و ابر سیاه و غبار با حجامت بالکسر خون گشادن هم حجب

المحکمه تان حکم بر مزه و فرو می کنند هم حجک بمعنی زن بجک گل را گویند که بعربی ورد خوانند حجله بالتحریک بیت که برای عروس مرتب سازند و فارسیان بسکون استعمال کنند و از آن

بحجله ادا و می نیز خوانند هم حدیث خبر هم حدیده بهر و ال فارسی است از زرگران را که بسیار سوراخ دارد و تار سیم از آن کشند هم حذر بوزن کبر پرهیز کردن و ترسیدن

اهل نیز آمده هم حرارت بوزن صدارت گرمی هم حرارت نشستن در شدن حرارت هم حرامزاده این لفظ حسب الشرع دشنام است و در عرف شریر و فتنه انگیز را گویند

در سنگ مستعمل است هم حرام مغز مغز در درون استخوان پشت را گویند حرامی دزد و راه زن حرام زاده و ولد الحرام است حرفه بالکسر کسب و پیشه هم حرقت بالضم سوزش هم حرکت

بوزن علت جنبش هم حروف موقوف آنچه در حرکت ظاهر نکنند لیکن در وزن گیرند بر خلاف مسرق حریر سینه یعنی نرم سینه حریف گلوبر کنایه از دنیا و فلک و روزگار است

و خود و تکبر را نیز گویند با جیم حساب بالکسر و بالضم شمردن و شمار و بمعنی معامله مجاز هم حساب جمل حساب ابجد را گویند حسبان بلده است که جای مشتمل بر خندقها و باغها و باغات

و زراعتها و آن نخجگاه و بلقات است فاحسد بالفتح کینه و بد خواهی هم حسد آراء بد خواه را گویند حسرت بالفتح دریغ و پشیمانی هم حسن میمندی وزیر سلطان محمود سبکتگین حشر بالفتح

برانگیختن و یعنی محشور مجاز است هم حشیفل بفتح حای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و فای تحتانی کشیده و فای دیگر مفتوح بلام زده شقاقل را گویند و آن سبزی صحرایی است اگر

زن بعد پسین بخورد برگ بچه بیند انداز و آن را شقیفل هم میگویند که بجای حرف اول های هوز است با گب حشر کالی زنی که چند کس جمع شده او را نگاه بیند معنی ترکیبی آن گایند او را حق تواتع

هم حشم بالتحریک چاکران و خدمتگاران که برای صاحب خود غضب نمایند و با حریف جنگ کنند هم حصار برین فلک را گویند عموما و فلک الافلاک را خصوصا حصار سرکش

کنایه از قلعه کهنه و جزیره و بندر ملاحه است که بهر موضع اشتهار دارد و نیز عبارت از تیردان است و آن را قندیل نیز گویند با جیم حصار شادمان نام شهری است نزدیک ما وراء النهر

حضارت درگاه و نزدیکی و حضور واضافه آن بچیزی از جهت تعظیم بود هم حطین قریه است ما بین طبریه و عکا و از آن تا طبریه دو فرسخ راه است و نزد یک آن قبر است عبارة که قبر

شعیب علیه السلام در آنجا است حفظ الغیب کنایه از پاس خاطر غائب داشتن است حق بالفتح و تشدید فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند یعنی راست و درست و ناحق ناراست

فدا و حقهٔ عجیب هم **حق لقمه** هم آنچه پنهان با قاصد ماند آن را نیز نامند **حق طراز** یعنی حق گذار که پیدا کند حق باشد **حقم** مراد فنا طلبی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه یاقوت و **حقهٔ مشک** و حقه
دهان را گویند هم **حقه‌های مینا فام** کنایه از افلاک باشد **حقه کاوس** نام پرده‌ایست از پرده‌های موسیقی که باربد مطرب وضع نموده **حک** بالفتح تراشیدن و دور کردن و این مجاز است
هم **حکم** بالضم فرمان و حکم کردن به چیزی عام است از آنکه بر زبان بود یا بدست پس از حکم قلم و شمشیر و تیغ تیر از احکام باشد هم **حکم انداز** قادر انداز هم **حکم بیاضی** علاوه‌ها
در ایام اکبر پادشاه که چون احکام سلطنت فرنگ می‌باید از جهت تعجیل و احتیاط از منشور مقدم می‌نهادند به نگین شاهی پیرایه گیرد و از دفاتر نگذرد آنرا حکم بیاضی گویند اکنون در وقت حکم
استیالی حکم بیاضی معتبرتر از احکام دفتری بوده و در عهد اخلافشان جناب کم رتبه شد و رسیدنش به نگین شاهی هم نمانده مهر امرا شد لیکن از دفتر نگذرد و از این جهت کم اعتبار است هم
حلاجی کردن کنایه از حرفهای درشت گفتن خواه بکنایه خواه صریح و از قبیل موشگافی و دقت هم هست هم **حلالی** بمعنی حلال زاده باشد و کثیر الطرح خوانند و حلال زاده و حلیت ... اگر گویند
حلب بلده‌ایست بزرگ و قدیم و در آنجا قلعه‌ایست مرتفع و مستحکم و مقام ابراهیم خلیل در آنجاست و ما بین آن و قنسرین دوازده میل راه است **فا حلق** بالفتح گلو هم **حلقه** معروف یعنی هر چیز
مدور بشکل دایره و ایضا پایه گردون که در عرف هند پهیا خوانند هم **حلقه بلبلی** آن است که زنان حلقه طلا یا دو دانه مروارید در میان آن یاقوت در بینی اندازند و از امراء هند ...
خوانند هم **حلقه دست بند** کنایه از قوت است و کنایه از زمین هم هست **حلقه زن** طالب فتح باب را گویند و مسلم را نیز می‌گویند حلقه شتر ... حلقه‌هایی را گویند که بر در سفره چرمین و ... بند
حلقه نوش کنایه از لب و دهان است **حلم** بالکسر بردباری و وقار هم **حلوا** چیزی که از شیرینی ساخته باشند هم **حلوا آدم** کنایه از رنگ سبز است **حلّه گر خاک** رویانندهٔ سبزه را گویند **حلی آب**
آن نقوش را گویند که از وزیدن باد بر آب پدید آید **حلی بند آب** یعنی آرایندهٔ زمین بسبزه و آفرینندهٔ مروارید از قطره آب **حماة** مدینه‌ایست قدیم که حال آن در کتب اسرائیلیین گویند
و آن مدینه پاکیزه‌تر از بلاد دیار شام است و نهر عاصی آنرا احاطه کرده است از طرف شرق و شمال و در آنجا قلعه‌ایست مشتمل بر بناهای خوب **فا حمام** بالتشدید گرمابه و فارسیان به تخفیف
استعمال نمایند هم **حمایل فلک** کنایه از میل فلک است و آن شمالی و جنوبی می‌باشد **حنی** همان حنا است که بر دست و پای می‌بندند **حنابندان** و حنابندی جشنی باشد که در آن ایام
هنگام حنا بستن عروس کنند و در هند مهندی خوانند هم **حنجره غلطان** خواننده خوش خوان هم **حوادث خفت** یعنی حوادث معلوم و مشهور **حوالت** و حواله سپردن هم **حواله**
گاه مقام تفرج که گرد بگرد شهر باشد **حوالی** بفتح لام گرداگرد چیزی هم **حوت گردون** برج حوت را گویند که برج دوازدهم است **حوران** بالفتح ناحیه‌ایست وسیع از اعمال دمشق
حوله بالضم دو ناحیه است در شام که یکی از آنها از اعمال حمص ما بین حمص و طرابلس است و دیگر ناحیه‌ایست ما بین بانیاس و صور از اعمال دمشق مشتمل بر قریه‌هاست **حویت** بفتح اول و یای
مجهول گلیمی را گویند که کوهان شتر باشد **حیا** شرم و نفی آن بلفظ بی کنند هم **حیات** بالکسر زندگانی مقابل ممات و جاودانی هم **حیض سفید** کنایه از منی هم **حیوان** بالتحریک
زنده بودن و زندگانی و بمعنی جان جاندار مجاز است و فارسیان بهر دو معنی بیشتر بسکون استعمال نمایند هم **حرف خا** خاء شعر است یعنی ... **خابور**
نام نهری است بزرگ که از چشمه خارج شده است و بنهر فرات می‌ریزد و خابور نام نهر دیگر است از اعمال موصل بطرف شرقی دجله و در آنجا قریه‌های وسیع است و بعضی گویند که آن نهر
از ارمینیه خارج شده و در دجله میریزد **خاتم** بفتح فوقانی و کسر آن انگشتری که در دست کنند و فصحای عجم بفتح استعمال نمایند نه بکسر هم **خاتم بند** آنکه بر استخوان فیل و شتر ان
و جز آن گلها و تصویرات کنده مکنند و این را خاتم بندی و خاتم بستن نیز گویند هم **خاتم جم** انگشتری سلیمان علیه السلام است و کنایه از جگر هم هست **خاتمین** خواهر با تون را
خواتن و خاتمین نیز خوانند **خاتون آباد** نام محله در صفاهان که خاتون نام زنی بانی آن بوده هم **خاتون خرگه سنجاب** کنایه از آفتاب و ماه است **خاتون طیلسان** کنایه از ... معظمه ...
خاتون عنب کنایه از شراب انگوری هم **خادم خانقاه بالا** کنایه از آفتاب عالمتاب است و ستاره مشتری را نیز گویند **جی خادم سپهر** کنایه از کوکب زحل است **خار دلو کش**
قلابی که بدان دلو از چاه بیرون آرند **خار سپهر** کنایه از حادثه باشد **خار سپید** خاری است که آنرا بادآورد خوانند و نام دوائی هم هست **خار مغیلان** خار درخت مغیلان است
خار و ترنج کنایه از رنج و راحت است چنانچه گویند که معلوم نیست که فردا از خار و ترنج کدام یکی در پیش آید **جی خار و خرما** کنایه از تنگی و فراخی و شدت و فرح و غم و شادی و عسر و یسر
و امثال آنها است **خاصه** طعام خاص امرا و سلاطین و نوعی از قماشهای معروف که در هندوستان باشد هم **خاصیت** طبیعت و خوی هم **خاطر** آنچه در دل گذرد و بمعنی دل
مجاز است هم **خاطر فریب** کنایه از صاحب جمال و مقال است که بوسیله حسن صباحت و ملاحت و بذریعه زبان تقریر دلفریب و بیان دلنشین بسیار نزدیک دل باشد **جی خاقان** هر که پادشاه
چین و ختا و ترکستان باشد **خاک با خون سرشتن** کنایه از قتل عام شدن و حادثه و واقعه عظیم روی دادن باشد **جی خاک بیزی** کنایه از سفر و مسافرت باشد **خاک خفت**
بمعنی خاک بوس است **خاک دامنگیر** گلی که به پای رونده در آن بند شود و چون خشک شود سخت گردد هم **خاک در بودن** کنایه از مقیم شدن در جائی باشد **خاکدلان**
ای تیره دلان چه رنگ خاک ادکن است و این کنایه از دل کافران و جاهلان و فاسقان و فاجران و مفسدان باشد **خاک دیوار خوردن** کنایه از قناعت کردن باشد **خاکساری**
افتادگی و نامرادی و خواری و بی اعتباری باشد **خاک سان** کنایه از خوار و زار و ذلیل شدن و معدوم گردیدن باشد **خاک شفا** کنایه از خاک کربلای معلی هم **خاک ضعیف**
کنایه از انسان و بشر است **خاک و باد** معروف است و کنایه از بنده و مطیع و قاصد و پیک هم هست **خال آتش** تخمی که بر روی نان باشد و سوختگی‌های آتش که بر روی نان بهم رسد
خالهای شنگرفی کنایه از قطرات اشک خونی باشد بر روی و رخسار **خاماون** بمعنی خاماوا است و آن جو واتی باشد **خام** سه دینه پوستی که بر نقاره کشند **خامش** مخفف خاموش
و خامشی مختصر خاموشی باشد **خام مش** شخصی که پیوسته شراب نارسیده خورد **خاموش** و خاموش کردن و شدن بمعنی سکوت ورزیدن باشد هم **خامه ازل** کنایه از قلم تقدیر باشد

جی خانخانان خاقان را گویند که بادشاه چین و ترکستان است و در سکندر پسند فرهنگ شعوری بمعنی وزیر اعظم است خاندان و خانواده با اظهار نون و دوم و تجارب هم خانسامان

با اظهار نون ابه عالم خاندان و میتواند که ترکیب اضافی باشد بمعنی صاحب سامان قیاس میرسامان که مجاوره فارسی دانان هندوستان است و در ایران ناظر خوانند و نیز کنایه از صاحب

ثروت هم خانقاه بفتح نون مکان بودن درویشان معرب خانگاه و از عالم مجلس گاه و منزل گاه هم خانقه مخفف خانقاه که عبادت خانه درویشان باشد خانگه مخفف خانگاه است

که عبادتخانه درویشان باشد خانواده بمعنی خانه و دودمان و خاندان باشد خانه بست بالفتح بای فارسی کنایه از دنیا و عالم است خانه ترازو کنایه از برج میزان است خانه جنگ

آنکه بسهل چیزها با مردم پرخاش کند هم خانه خدا خداوند و صاحب خانه را گویند و بمعنی عبادت گاه نیز آمده است خانه داماد دامادی که بخانه عم و پدر زنش مقیم باشد هم

خانه دوان بمعنی خانه و دودمان را گویند خانه زاد بنده زاد هم خانه فروشان یاکبازان و مجردان و خراباتیان و قلندران باشند خانه مرغ آشیان پرنده را گویند خانه

نه در کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار نه فلک و کنایه از قالب آدمی نیز هست باعتبار هفت سوراخ و دو سوراخ سفلی خاور خدای یعنی خداوند و پادشاه خاورزمین

چنانکه سلم پسر فریدون را میگفتند خاوری منسوب بخاور و کنایه از آفتاب عالمتاب است خایه زر و خایه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است جی خایه غلامان قسمی از

انگور هم خایه مرغ بیضه مرغ را گویند خباد با حرکت مجهول چوبی باشد بلند که جاروب بدان بندند و دیوار و سقف پاک کنند خباز نان پز هم خبر گرفتن کنایه از

استفسار احوال کردن هم ختک خرجی و خوراکی که آدم حاکم را میدهند و رعایا هر روز بیک کس علی السویه مع ختن ولایتی است مشک خیز از ترکستان و صاحب حسنان

خوب در آنجا بهم رسند خجالت و خجلت بالتحریک شرم و حیا و فارسیان بسکون خوانند هم خجکول با خای نقطه دار و جیم فارسی بر وزن کشکول است که گدا و گدائی کنند با شد

چه کاسه کشکول کاسه گدا را گویند گب خد بفتح اول و ثانی مخفف رخساره و روی گویند و در عربی زمین شگافتن را خدا بر درو بمعنی کجا بیرو هم خدا جواب دهد کلمه

نفرین است چون کسی بحث کج آغاز کند گویند یا از عهده جواب تو بر نمی آییم خدا جواب دهد یعنی از عهده جواب تو برآید هم خدا خدا کردن بنا ستن پناه بخدا بردن هم خدائی

بر علو در مورد قسم گویند مثل تو بخدا هم خدایگانی مرکب است از خدایگان که بمعنی خداوند و صاحب بزرگ است و یای نسبت مع خدمتگر مخفف خدمتگار است که خدمت کند

باشد خرابه بفتح اول بمعنی ویرانه و بضم اول آبی که از استخر و تالاب تراوش کند و جوئی که از استخر بجهت زراعت کنند و بایمعنی خوراب هم آمده است خراج مصر کنایه

از قند و شکر و نبات است و عبارت از بوسه هم هست خراسانی منسوب بخراسان باشد و کنایه از آفتاب است خرامان با ناز و تکبر رونده و کبک را نیز خرامان خوانند خرچنگ لی را گویند

که متصل باشد است خرجی قدری از مال که اخراجات ضروری راه بران موقوف باشد هم خرچین با اول و جیم تازی بر وزن بی تحتانی رسید چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت در آن

نهاده و بستور بار کنند هم خرچنگ فلک کنایه از برج سرطان است که برج چهارم است خرد در خبط بودن کنایه از نقص در عقل بهم رسیدن و بیهوش شدن چه عقل است خرگاه سکون

وال خیمه کوچکی که درون خیمه بزرگ برپا کنند خرده الماس ریزه الماس خرده بین باریک بین و عیب بین را گویند خرس بکسر اول نام جانوری است صحرائی و درنده و کنایه از

مردم ناتراشیده و حجیم هم هست خرطوم بمعنی بینی فیل هم خر عیسی خرالاعمی بود که عیسی علیه السلام در وقت مسافرت انجیل را بران بار می کرد خرقه جامه را گویند و پارچه را گفته اند

و در اصطلاح بمعنی جبه مخصوص درویشان است خرگاه سبز پشت کنایه از فلک است جی خرگاه نگار پشت کنایه از آسمان است هم خر گوره بضم کاف فارسی گور خر را گویند که خر دشتی

است خرگه ازرق کنایه از آسمان است جی خرگه قمر مخفف خرگاه قمر است که هاله باشد هم خرمای هندی میوه است ترش که آنرا در هندی املی گویند هم خرمگس مگس بزرگ را گویند

ملقا و لطیف که آن گوشت در زخم نشیند و کرم در آن افتد خرمن قمر کنایه از هاله دور ماه باشد خرمن مه خوشه پروین شده یعنی عرق بر خط رخسار نشسته

خرد از تنگ بر دامن که خرالایع فواید برداشت و صل این است و بار شتر و اسب را نیز گویند و صد من غله و امثال آن را هم میگویند خروس و خروج ترجمه دیگ هم خروشیدن

زاری کردن با گریه و زاری باشد خرجین بالفتح بر وزن خای نقطه دار بمعنی خریده و خریده است بیهوده و داد و زرو دار و خزان علم شدن کنایه از آمدن موسم خزان است خزانه جام

از جامه آب گرم در آن می ریزند هم خزه بفتح اول و ثانی پاره چوب سبز باشد هم خستانه بر وزن مستانه خرقه که از کرباس دوزند خسرو اختران کنایه از آفتاب عالمتاب است خسر و

خواهر پدر شوهر زن را گویند خسرو نشان آنکه هر گز اخواید به یاد شاهی نشاند و شخصی که در زر نشان سلطنت باشد خسکدانه بفتح اول و ثانی تخم کاشیره باشد یعنی تخم سعد

گرفتن ماه را گویند صبح خشت زن خشت زننده و باره که جنگ کنند را گویند خشکاج شخصی را گویند که پوستش بر استخوان چسپیده باشد یعنی گوشت بدنش سخت خشک

باشد و از وی عرق نیاید خشک دست کنایه از بخیل باشد جی خشک سال قحط سال و بی باران باشد خشک سال آفت کنایه از دنیا و روزگار است خشک و تر ضد هم را

گویند چون نیک و بد و قلیل و کثیر و امثال آن و بمعنی حاضر و ناحاضر هم گفته اند خشم بر وزن چشم قهر و غضب را گویند خشن باران کنایه از آسمان است و ابر را نیز گفته اند خشنیم

بکسر اول نام مرغی باشد سفید که در ایام بهار در باغها نشیند خضاب بالکسر رنگ حنا و نیل و وسمه که بر مو و دست و پا مالند هم خضر بکسر اول و فتح دوم و سکون آن نام پیغمبری معروف

هم خط هر نوشته عموما و کتابت بمکتوب که در گلستان سعدی هیچ سپاس بنده حضرت وارد است هم خطا بالفتح گناه کردن و فارسیان بمعنی سهو نیز استعمال کنند هم خط از پشت

خطی که در میان پشت بدر آمده باشد خطاز خون کوشیدن کنایه از امداد و طلب از کسان بود در روز سخت و مقام بیچارگی جی خط استوا خطی است مفروض در زمین محاذی

معدل النهار که در وسط حقیقی فلک الافلاک است و آفتاب در خط استوا همیشه باعتدال بود و روز و شب در آنجا برابر و کم و زیادت را در آنجا دخل نیست هم خط الحاق خطی که نویسندگان

در مقام الحاق نویسند خط باطل کنایه از خطا و عیب باشد خط بجهان کشیدن کنایه از ترک دنیا دادن باشد خط بخون باز دادن خط در خون کشتن کنایه از جهت بقتل خود آوردن باشد وجی خطا بر سر
یعنی خطا بر من بگیر خطا بر کشیدن کنایه از عیب و خطا بر ذنب کردن خط بر عالم کشیدن یعنی فرمان و عالم را محو کردن که کنایه از ترک دنیا دادن باشد خطبه بالضم کلامی است که خطیب در ستایش
باری تعالی و نعت حبیب او و موعظت خلق بخواند هم خط تیغ زخم را گویند هم خط حوادث کنایه از معدوم شدن حوادث باشد خط زبرجد رنگ خطی که تازه بر رخسار خوبان
برآمده باشد خط گردار یک کاغذ نامه اعمال و فرمان الهی گویند خط محور خط مشرق و مغرب را گویند و آن خطی باشد موهوم که مذکور شد خط هفتم ورخسار و دینه است که خط هفتم جام جم باشد خط
مشکین خط سیاه و خط عارض خوبان مزلف خط نسخ خطی است معروف از اجناس خطوط و صلی که بر روی نقره کشند و باطل سازند خط نصف النهار خط استوا را گویند که
ابتدای معموره است خفا کردن فشردن گلو را گویند مع خفرق بروزن ابلق لفظی است که فارسیان در محل دشنام استعمال کنند خفقان بالتحریک طپیدن دل و جنبیدن علم و باد و سر
و مانند آن و فارسیان بسکون نیز آورده اند هم خلاشه چوبی باریک که بدان دندان پاک کنند و اصل آن خلالچه باشد خلاط بلده است مشهور بانواع خوبی ها و آن قصبه ایست بمینه و سطی
و بشدت برودت ضرب المثل است و از عجایب این است که ده ماه از سال در انجا ماهی از جیوان و ماهی غیران در انجا نیست و دو ماه باین کثرت می شود که شکار کنند و ذخیره نمایند و بجاها و اطراف دیگر
برند هم خلال کردن کنایه از دست از طعام باز کشیدن هم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کنده بکسی دهند و در عرف جامه که ملوک و امرا بکسی دهند و کم از سه پارچه نباشد خلف بفتحتین
در پس آینده و فرزند نیک و اطلاق آن بر شاگرد مجاز است هم خلوه بضم اول بمعنی رسوا باشد خلم خشم ابی غلیظ که در کنجهای چشم جمع شود و آبی که بدان مژگان باهم چسپند خلیفه
قایم مقام کسی و از پس کسی آینده هم خمیازه کشاکش اعضا و باز کردن دهن از خمار هم خنبان بروزن و معنی جنبان و خیر کنان و جهان باشد خنجر صبح کنایه از دو چیز است اول کنایه
از دمیدن صبح باشد دوم کنایه از طلوع آفتاب بود وجی خنک اله کنایه از آفتاب عالمتاب است خنک لوک با اول مکسور این دو کلمه از توابع اند و در اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در همه
چیزها عاجز باشد و هیچ کار از دست او بر نیاید وجی خواب نقیض بیداری است و آنچه در خواب دیده شود و آنرا بهندی سپنا و بعربی رویا خوانند خوابگاه و خوابگه معروف است که جای خواب
باشد هم خوابیم الملک نام گلی است سرخ رنگ هم خواجه بعث و نشر یعنی صاحب روز قیامت که کنایه از حضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد خواجه سپهر کنایه از آفتاب است خوالنجان
بمعنی خاولنجان است که خسرو دارو باشد یعنی خولنجان خوالنجن بروزن والسنق بمعنی خوالنجان است که خسرو دارو باشد خوامزه باواو معدوله توت لایموت را گویند خوانچه باواو
معدوله خوان کوچک را گویند خوان دل اشاره بخانه کعبه است خوان کرم بمعنی خوان نعمت است خواهران سهیل آن دو ستاره است که بعربی شعریان خوانند یعنی شعرای
شامی و شعرای یمانی خواهر گیر خواهر خوانده را گویند خوبان بمعنی خوش صورتان است هم خودبینی باواو معدوله عجب و تکبر را گویند خودروی هر چیز که آن خودبخود رسته باشد
علوفه و گل لاله را نیز گویند خصوصا خوده بمعنی حقیقت باشد خودی باواو معدوله بمعنی هستی و انانیت باشد خورده بمعنی عیب و نکته و ریزه هر چیز و ماکول باشد خورده خان
باواو معدوله خوان کوچک را گویند خورده دان بمعنی دانا و باریک بین و نکته دان و عیب دان و آنکار که خورده بین باشد خورده کاری کاریکه از آن عیب گیرند و ریزه کاری را نیز گویند
خورده گیر بمعنی عیب گیرنده و سخن چین باشد و باین معنی که چنین کار کرده گیر و فلان چیز را خورده گیر یعنی انگار که خورده خورش و ستاش دانه را گویند که مرتبه اول در
گلوی سیار ریزند و بعربی لهوه گویند بضم لام خورشید با تای معدوله آفتاب و نام معشوقه جمشید و قصه جمشید و خورشید مشهور است خورشید پرستان آفتاب پرستان
و مغان و می کشان خوذمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار نام روز دوازدهم از هر ماه باشد خوزه بفتح اول بمعنی پایه باشد خوشتار بمعنی خواستار است که خواهنده و خریدار
و هلاک کننده باشد خوش بیچ شخصی که صاحب سلیقه و مزیر نفس باشد هم خوشست با تای معدوله برهنه مادر زاد را گویند خوش خط جوان مزلف و مرد خوش باشد خوش عنان کنایه از
اسب رام باشد خوشک آب باواو معدوله از خشکه را گویند خوک پایگاه آن خوک که در طویله بندند و در خاک کنند بجهت زیادتی و حفظ مافی الطویله خوگیر بمعنی خوگیر است که الفت
گیرنده و آمیزنده باشد خون آب چاهی که از آب و بگدازد از تن خون ابله تن رزان کنایه از شراب انگوری باشد خون ابله روز کنایه از شراب انگوری باشد وجی خون جهان بمعنی
خون اهل جهان باشد خون خواری کنایه از غم و اندوه باشد خوندگار بمعنی خداوندگار است چه خوند بمعنی خداوند است و سلطان روم را نیز گویند خون باده بمعنی خون ص خون
نقطا خون قربان کنایه از شراب انگوری است وجی خوید با تای معدوله مخفف خواهد باشد خوی آتشناک خوی بد و با غضب خوی خوی باواو معدوله بروزن جوی بمعنی
خجالت و شرمندگی باشد خویدک نوعی از خربزه خوب هم خوی گیر بمعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد و بمعنی بتکلف هم آمده است خیابان روشی که در باغها سازند و در میان آن درخت نشانند
خیار معروف است که بعربی قثا خوانند خیار شنبر بروزن و معنی خیار چنبر است که املتاس دارویی مسهل باشد خیال پختن کنایه از طمع کردن و توقع داشتن باشد خیبرستان بکسر
سین اشاره بحضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام است خیرباد بمعنی دعا است چنانکه گویند خیرباد می کرد و در رفت یعنی دعا کرد و در رفت خیره سر خودرای و پیش خود بر پای مستکبر باشد
و خیره سری خودرائی و بی شرمی و سرکشی باشد خیز گیر نوعی از بازی باشد که خیز بگیر گویند و بعربی حاجوسه خوانند و کبوتر باده را نیز گویند که در وقت نشاط کبوتر مستی کند خیمه مینا کنایه
آسمان است خیمه فیروزه رنگ کنایه از آسمان است چیر فصل ال ف دال ابا هانیده بمعنی خندیده بود وجی دال آنجم هندوانه را گویند و در ترکی قابیون گویند داکس وجی داحس
بحای مهمله نام مرضی است که در میان گوشت و ناخن پدید می شود و آنرا خوره نیز گویند داس داوله دسته بیل بازی را گویند و دو چوب است یکی بقدر سه وجب و دیگری بقدر
یک قبضه که طفلان بدان بازی کنند داد خواه بمعنی مظلوم باشد داد خواهی شکایت کردن مظلوم از ظالم داد دادن معروف و باصطلاح لوطیان کان دادن هم دار الخلافه ادم

و دار الخلافه بدر کنایه از دنیاست جی دارای دو دم بادشاهان بود مر را گویند عموماً و سکندر ذو القرنین را خصوصاً دار داد و هم سکران یعنی شفقت بسیار دارد دار بکر
چوبیکه جامه بران اندازند و لیکن سخن گویند دار چینی نام دوائیست گرم دار ششدره کنایه از بهشت است دار صینی با صاد بی نقطه معرب دار چینیست دار شوره کنایه از دنیاست
دار گل بضم کاف فارسی نوعی از درخت است و این در هندوستان شایع است هم دارو ترجمه دوا و مرادف درمان هم دار و غیره عالم شهر و قریه را گویند می دار و کوب یعنی دار و گیر است
که گیرد و خود نمالی باشد دار و گیر یعنی [illegible] جنگ و جدال است داروی گرم هر داروی که دفع کند سردی را عموماً و فلفل و زنجبیل و زیره و قرنفل و امثال آن [illegible] نمک
طعام بر بندد خصوصاً دار یونان بروزن ما هر بان داروی است دوای داغ بر رخ زاده یعنی با داغ بندگی زاده داغ بر رو کنایه از داغ بندگی است داغدار [illegible]
عیبدار [illegible] داغی شدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از عیبدار شدن است دوم کنایه از شهرت یافتن باشد سوم کنایه از کهنه شدن باشد و این بیت که کهنه را داغینه گویند جی
ذال المراة السمینه یعنی زن فربه و بحساب جمل چهار عدد دارد دال دو دم درخت مقل را گویند و حرف اول را نیز گویند که دال باشد [illegible] سعادت دامان مخفف دامن است [illegible]
و بمعنی حجر غلط است دام طرازان کنایه از منسوبه بازان و رای زنان است و نیز عبارت از محیلان و مکاران و دغابازان و دام داران باشد جی دام کشی کنایه از سه چیز است اول کنایه
از بازی دادن باشد دوم کنایه از دام گستردن بود سوم کنایه از خلاصی دام است دامگاه معروفست و کنایه از دنیا هم هست دامگاه خرد بکسر خای نقطه دار کنایه از دنیا است دامن مقابل
گریبان هم دامن از بدی نگاهداشتن کنایه از پرهیزگاری کردن باشد دامن در ریختن کنایه از ابر در ریختن باشد دامن چاک بودن دختر در صحرای [illegible]
[illegible] خود را یکی از ابنای قوم نامزد کنند و اما در الطلبند تا بدست خود دامن دختر را چاک کنند و این را شگون دانند گویند پسر فلان با دختر فلان دامن چاک است یعنی نامزد است هم دامن کلی
یعنی دامن [illegible] دامن کشان [illegible] خرامان [illegible] و تکبر [illegible] دانه دانه شدن یعنی پراگنده شدن [illegible] داو علی مردانه [illegible] داو بهفت [illegible] قمار [illegible]
[illegible] داور آسمان اشاره به باری تعالی است جل جلاله دائره دور کنایه از فلک است دائره دوران فلک را گویند دائره دو پا کنایه از
فلک است دائره گرد کنایه از آفتاب عالمتاب است دائره کش پرگار و فاعل دائره [illegible] دبه [illegible] بالفتح [illegible] جی به برنجین عمارت
[illegible] باشد [illegible] دبه در پا افگندن کنایه از گریختن است [illegible] دشمن [illegible] جنگ و نیز
[illegible] جی دبه عوریا عبارت [illegible] دبیر انجم کنایه از کوکب عطارد است
[illegible] دبیله بروزن [illegible]
[illegible] دختران النعش [illegible] دختر رز یعنی شراب انگور و دانه انگور باشد دختر عمران [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
دختر نعش را گند [illegible] در آب خضر [illegible] در آب [illegible] کنایه از پنهان
شدن [illegible] دراج بالضم و تشدید [illegible]
[illegible] دراز [illegible] صبح [illegible] دراز مهرگان [illegible] دراز سفره یعنی دراز خوان [illegible] دراز گوش [illegible]
[illegible] در آسمان [illegible] درامد [illegible] در آمدن از خواب یعنی از خواب بیدار شدن درانک بروزن [illegible]
[illegible] در باختن [illegible] در پای انداختن کنایه از [illegible]
[illegible] جی در پای چراغ کمر بستن [illegible]
[illegible] در پای فتنه دادن [illegible] در بساک [illegible]
[illegible] فا در پیش [illegible] در بند گیش [illegible] در تتق سپهر گون [illegible]
[illegible] در ثمین [illegible] در حساب گرفتن [illegible] در حیض بودن کنایه از [illegible]
[illegible] درخت [illegible] درخت چهار میخ کنایه از دنیاست [illegible]
مریم [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] درخت [illegible]
[illegible] درخت و فوق [illegible] درخشنده [illegible]
درخواست ترجمه التماس باشد درد [illegible]
[illegible] دردا [illegible] دردام [illegible] دردانه [illegible] دردانه [illegible]
کنایه از قطره خون است دردزده [illegible] دردمند [illegible] در رقص [illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] درست خوان کنایه از قاری قرآن [illegible] درس [illegible]

در عصه حصر و راحت است و کنایه از گریه شیادی کردن باشد در شکر پیچیدن معروف است در شاهوار در یتیم یعنی مروارید بزرگ را گویند در سیاهی بودن یعنی در ظلمات بودن باشد
در فراز کردن یعنی در بانه کردن و در بستن باشد درگاه و درگه آستانه در باشد و عربان حضرت میگویند در گرفتن یعنی سوختن و شعله کشیدن و اثر کردن و کارگر شدن باشد در گوش
داشتن یعنی بیاد داشتن و در خاطر نگاه داشتن باشد در لاله پوشیدن در لب داری یعنی در لب حیا داری و شیرین لبی درم بکسر اول وزنی است معروف و آن سه ماشه و چهار جو است و کنایه
از گلهای سفید باشد و بفتح اول یعنی بدرم و پارکم در مار ضحاکی کشیدن کنایه از زنجیر کردن باشد چنانچه در پای مجرمان کنند جمع درم خریده یعنی بنده درشت ترجمه ضبط است
درم شرعی سه ماشه و چهار جو نقره است درمنده بروزن شرمنده مخفف درمانده است درمنه رستنی باشد که عربان شیح و شیحه گویندش درناق بالکاف و بانون و قاف فاختن و آن
ترکی است هم درنفس یعنی در زمانی و در حال دروغ نقیض راست و بعربی کذب خوانند درون پردگان کنایه از انبیا و اصحاب قلوب و ارباب مجاهده باشد درون نشینان
گوشه نشینان را گویند دریوزه دل بالتحتانی مجهول مشاهدات عالم را گویند درویش بالتحتانی مجهول نقیض مالدار است و هم شخصی که تارک الدنیا باشد و عمر خود را در عبادت
و ریاضت حق بسر برد جمع دریای بیضا مروارید سفید و براق و ستارگان را گویند دریم بکسر اول معرب درم است که درهم معروف باشد و بفتح اول بی هوش و پیچیده و پریشان و درهم
در هوا یعنی آویخته و معلق در هوا شدن ترجمه تعلق باشد دریادل جوانمرد و حاتم را گویند دریافتن یعنی شناختن و مدد و معاونت کردن و تدارک نمودن باشد دریای اعظم
دریای محیط باشد دریای حامله کنایه از دریایی است که مروارید داشته باشد و بعضی بمعنی شراب نوشته اند بواسطه نشاطی و نشانی که مکنون است در آن جمع دریای عدالت حنا
یعنی عدالتی که ثابت قدم است و عدل را هنگام عروسی است دریای عقلی کنایه از دریایی است در حوالی عرش که جای ملائکه مقرب آنجا باشد و فرشته بزرگ است که هر روز در آن دریا
غوطه خورد و چون بیرون آید بال خود افشاند هر قطره که از بال او بچکد فرشته شود و آن فرشتها را داخل عقول شمارند و آنرا صحرای قدسی نیز گویند جمع دریای محیط کره آب که احاطه کرده
زمین کرده است دریچه سوراخی که در بام خانه و دیوار کهنه جهت روشنائی نهند دریغا یعنی اندوه و حسرت و تاسف با بیای یای و الف زائده در آخر دریکدانه یعنی در یتیم است
و کنایه از حضرت رسول الله صلعم هم است درین تنگنای اشاره بسوی دنیا درین جنبش یعنی درین زمان درین میدان اشاره بسوی فلک است و جائز که درین هنگامه
کنایه از دنیا و ما فیها است دزد مشهور و معروف است که بعربی سارق گویند دزد حنا سفیدی که در دستها ماند بعد از بستن حنا هم دستارچه علم کنایه از پارچه است که بر سر
نیزه بندند و آنرا طره و شقه نیز گویند جمع دست ارژن یعنی دست اورنجن است که دستینه باشد دست امتحان کنایه از قوت آزمائی باشد دست ام
صدر و مسند وزارت و صدر و مسند حکومت دست بر سر زدن کنایه از آن است که آنچه ترا میسر شد مرا نصیب باد جمع دست بر زنخ ستون کردن کنایه از دو
چیز است اول کنایه از متفکر شدن و اندیشه مند گردیدن باشد دوم کنایه از غمگین شدن باشد جمع دست پیراهن بکاف ثالث کنایه از آستین باشد دست پیش دست بدعا آورده
و گدائی کنند را گویند دست تو بر سر دهان تو دمید این ضرب المثل را در محل ندامت و پشیمانی وقتی استعمال میکنند که کسی کاری جهتی بر پیش میگیرد و از آن
نتیجه بجز زیانکاری و خسران پیش نیاید جمع دست چماق با جیم فارسی فیروزی و قوت و قدرت و جلادت باشد دست در آستین کردن کنایه از جنگ کردن باشد جمع دست
در کیسه شدن کنایه از پیر شدن یعنی بهم رسانیدن سامان باشد دست رس بالتحتانی مجهول الیسان رسیده دست در گلو کردن کنایه از بی سوادی و بی حرمت کردن هم دست
شوخی اشنان را گویند و آن گیاهی است که دست بدان شویند و با صابون هم است دست فرنجن همان دست اورنجن است که دستینه زنان باشد دست فشاندن یعنی دست افشاندن
است که کنایه از رقاصی کردن و اشتگار نمودن و ترک دادن باشد دست قلم بسکون فوقانی دست بریده و کتابت کننده دست گذار کنایه از مدد و کارزار باشد جمع دست گزای یعنی
گزنده دست بخون دست کوتاه کنایه از این است که بچیزی دست رس نباشد دستگه سپهر پایی کنایه از افلاک و دنیا و سامان و توانگری هر پاینده دستکی کنایه از دنیا و روزگار است
دوست یار و یاری دهنده و هم دست و پوستی که بجهت باز و شاهین بر دست گرفتن دستگیری یاری و مددگاری و اعانت و اسیری دست بابهان یعنی دست ساقیان
و ساقیان دست مجلس یعنی صدر مجلس دست وزارت یعنی مسند وزارت چه دست بمعنی مسند هم است دسته ریسمان باشد که ریسمان بر آن پیچیده شده باشد دسته گل معروف است
و کنایه از آفتاب هم است دستیار قوت و قدرت دهنده و یاری کننده دستیانه آنست که در روز جنگ بر دست کنند و آنرا بترکی قولچاق گویند دستبرق استبرق کنایه از دیبا با نهای سبز باشد
جمع دشت ابحون لام دشتی دیبا با است گویند شیر بران بیابان بجا بر سو آمد دشمن کیست است از دوش یعنی بی سنت و دشمن یعنی بی دل یعنی کسیکه دل زشت داشته باشد چون دشنام
که یعنی نام زشت است هم دشوار با اول مضموم بتالی زده و کاف عجمی کوه و کوهسار را گویند جمع دغا بالفتح حاجت آمده است هم دغل بالفتح مکر و فریب هم دق پسند کنایه از
مشکل پسند باشد جمع دل بر روی دیدن کنایه از گریه خونین باشد جمع دل بار ربایند دلها و اصحاب نظر بحسن و لطافت و کنایه از معشوق و مطلوب است هم دلشو مشفق و مهربان را گویند
دل صید شدن کنایه از عاشق و گرفتار شدن باشد دل طاق کردن یعنی یگانه کردن و مجرد گردانیدن دل باشد از علایق و علایق محبت غیر دلفین بضم اول حیوانی باشد
آبی گویند چشم ندارد و گردن از ریگ دندانهای کند و بزرگ دارد و در آب تیره می باشد دلق لوبیش زاهد را گویند دلکش آنکه دل مایل او باشد یعنی محبوب و مطلوب دلگشائی
فرح انگیز دلو بالفتح اول یعنی دره آنکه سرشته و حیران و سرنگون او آویخته باشد دلو چرخ برج دلو را گویند که برج یازدهم است دم آب اندکی از آب و ترجمه جرعه است هم دم مهیب دم را
گویند و کبر و نخوت نیز گویند دمادم یعنی نفس بنفس و لحظه بلحظه و پی در پی دم پلنگ با اول مضموم کنایه از سیاه چست و چالاک باشد و نیز رسم است که دم پلنگ از ترکش آویزند بجهت شان و

سپید چی و بداون کنایت از فریب دادن است باشد چی دم سنجابی کنایه از آه و درد ناک و سوزناک باشد چی دم سیاه و ش [illegible] دالی است که چون سیاه و شان بگویند و چوب تقرب را نیز گفته اند دم
کنایه از [illegible] دمشق بکسر اول و فتح ثانی نام شهری است مشهور از قصبات شام و آن را جنت شام میگویند در خوبی و پاکیزگی نظیر ندارد و در آنجا عمارت نهاد و بازارها و
زیادی درختهای میوه جات و آب های روان و اسواق و مساجد بسیار است و سبب تسمیه آن میگویند که دمشق بمعنی سرعت است و در بنای آن سرعت کردند لهذا باین نام مسمی گردید و بعضی
گویند که بانی و واضع آن که دمشق بن کنعان [illegible] این وجه [illegible] دیگر گفته اند بیت در تاریخ مختصر الدول که تصنیف ابو الفرج است مینویسد که بانی دمشق [illegible] پادشاه فلسطین قبل از تولد
ابراهیم [illegible] بیست سال بوده [illegible] میگویند که بانی آن عوص بن ارام است و از ینجاست که تاریخ سعیینی و عبرانی متفق است دمعق بکسر اول و فتح [illegible] و سکون [illegible] نقطه و قاف [illegible]
سفید را گویند دم عیسی معجزهٔ عیسی علیه السلام را گویند دمبل بفتح اول و دال ابجد [illegible] مانند [illegible] بندل میگویند [illegible] جلیله [illegible] و بضم [illegible]
[illegible] مع دندان [illegible] مطلقا [illegible] دندان آفرین کردن یعنی آرایش دندان کردن و خلال کردن را نیز گویند
دندان فرو کردن کنایه از سه چیز است اول کنایه از اقدام نمودن و سخت بجد شدن در کاری بود دوم کنایه از چشم داشتن و توقع داشتن باشد سوم کنایه از [illegible]
جی دیلم [illegible] الله اعلم [illegible] دو آتشه کنایه از [illegible] معشوق باشد جی و آتشه صفت شراب [illegible]
[illegible] دو اسطرلاب کنایه از آفتاب و ماه است دو بدو [illegible] دو تا [illegible]
خواندن کنایه از خوانندگی کردن بود چی دو زبانه کنایه از [illegible] دو تا العینین کنایه از آفتاب و ماه باشد دوح [illegible]
دو حجره خواب کنایه از [illegible] دو حور لقا کنایه از عقل و نفس است دو دوم کنایه از آه باشد جی و دودی کنایه از دنیا [illegible] دو دستی [illegible]
[illegible] دو دست [illegible] دو دو لشکر [illegible]
دو رنگ [illegible] دوران [illegible] فاسق و فاجر را گویند دور گردون کنایه از روزگار دنیا است دور گوشمال کنایه از زمانه [illegible]
دو رخ [illegible] دو رنگ بفتح اول [illegible] دو روئی [illegible] منافق را گویند [illegible]
دو روی و نفاق [illegible] دو روزه عمر کنایه از عمر اندک [illegible] دو رویه [illegible]
دو رنگی کردن و نفاق نمودن [illegible] دو زبان بودن کنایه از منافق بودن و نفاق داشتن باشد دو زنگی و رومی کنایه از شب و روز [illegible]
[illegible] دو سه قندیل کنایه از کواکب است دو سه ویرانه کنایه از هفت اقلیم است دو شاب [illegible]
[illegible] دو شاهین کنایه از [illegible] شکاری [illegible]
[illegible] دو صحن کنایه از صحن آسمان و زمین باشد دو طفل هندو کنایه از [illegible] دو طوطی کنایه از [illegible]
[illegible] دو عالم یعنی عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت و دنیا و عقبی دو غ [illegible] معروف [illegible]
خوانند و بعضی [illegible] دو قرص گرم و سرد کنایه از آفتاب و ماه است دو کاکه [illegible] دو کاوپیشه [illegible]
[illegible] دو گوهر [illegible] کاف فارسی [illegible] کاف تازی [illegible] دولت تیز [illegible]
یعنی خداوند دولت دولت گیاه با کاف فارسی یعنی گیاه دولت دولتی صاحب خداوند دولت و دولتمند را گویند دوله چرخ کنایه از افلاک [illegible]
[illegible] دو مرجان کنایه از لبهای معشوق و محبوب و شاهد باشد دو مرغ ذهب [illegible]
[illegible] دو منزل کنایه از دنیا و آخرت است دو ماه [illegible] دو نان [illegible] کنایه از آفتاب و ماه است [illegible]
کنایه از آفتاب و ماه است جی دو هفته [illegible] دویست درم شرعی [illegible]
[illegible] دهان گرفتن کنایه از [illegible] دهجی [illegible]
[illegible] ده درم شرعی [illegible] دهقان [illegible]
[illegible] دهلی نام شهری است [illegible] دار السلطنت هندوستان [illegible]
[illegible] ده و ویران [illegible] کنایه از دنیا [illegible] دهیک [illegible]
[illegible] دیباچه دیبای [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] دیده آهوی [illegible] دیده بان چهارم کنایه از آفتاب [illegible]
[illegible] دیده بر راه منتظر و انتظار کشنده را گویند دیده چون تخته جوهری کنایه از

چشم گو و دیده نابینا باشد دیده سخت یعنی بی حیا و بی شرم باشد مع دیدور بیننده و واقف اسرار و خداوند بصیرت را گویند دیر مایه صفرا را گویند دیر مغان آتشکده و بتخانه را گویند و تسمیه
موبد را گویند دیلمی منسوب بدیلم را گویند دمهور بفتح اول و فتح واو نام شهری است بزرگ از شهرهای عراق عجم و بسیار دور راه از همدان مسافت دارد دمی لوان جمع دیوان است و در اصطلاح عرفا را گویند
دیو کوسی نفس اماره و لوامه را گویند دیوانه دو کنایه از کسی بود که مانند دیوانها سلوک کند و راه رود جی دولی لاوری سخت دلی را گویند دیو سالار در اصطلاح کسی را گویند که
افعال و اعمال ناشایسته از و واقع شود دیو شیفته گرانی و سنگینی را گویند که در خواب بر مردم افتد حرف الذال ذات الرقاع استخاره است که بر پشت پایه تکه کاغذ بعضی افعل
و بعضی لا تفعل می نویسند و آن را در زیر مصلا گذاشته نماز میکنند و بعد فراغ نماز دو رکعت از آن رقاع بر گیرند اگر افعل باشد خوب است والا بالعکس بهم ذال عرف الدیک یعنی تاج
خروس و بحساب ابجد هفتصد و سی صد باشد ذراریح حیوانی است بمقدار زنبور در رنگ زردی باشد و نقطهای سرخ دارد چون او را بگیرند بی توقف بول کند و بر دو روی است حرف الراء القراد بالضم
یعنی کنه فربه و بحساب ابجد دویصد و صد باشد راکع نام وادی است ما بین الدوا و جحفه و حاجیان از آن وادی می گذرند راتب بوزن کاتب زمره را گویند بلغت من العرب و راتبه هم گویند
راتبه خوار و راتب خوار وظیفه خوار بهم راجه حاکم هند و آن را گویند که آن را رانا نیز خوانند جی راح بقا نام نوائی است از موسیقی و در بعضی از فرهنگها راح بسکون حای حطی بی نقطه نام نوائی است
از موسیقی و در عربی یکی از نام های شراب است و بعضی بهاء هوز آورده اند و لفظ بقا را لاحق ساخته راه بقا نوشته اند و گفته اند که نوائی است از موسیقی چنانچه می آید جی راح روح نام پرده است
از پردهای موسیقی از مصنفات باربد جی راح ریحانی کنایه از می خوشبو بود جی از دل زمانه کنایه از آفتاب عالمتاب است راز زمین کنایه از سبزه و گل و لاله باشد راز نهان
کنایه از آن پنج چیز مخفی است که در کلام مجید است اول باران دوم در رحم که نر است یا ماده سوم آنکه فردا چه واقعه خواهد شد چهارم هر کدام بر زمین مرگ خواهد رسید پنجم رزق فردا چه خواهد بود
جی رازی شهری را گویند عموما و مردمان شهر ری را خصوصا رازیانه بادیان را گویند راس العین بعضی راس عین بی الف و لام میگویند باین لحاظ که در اصل راس عین الخابور بود پس خابور را
برای تخفیف حذف کردند و در قدیم بالام میگویند و آن شهری است بزرگ از شهرهای جزیره در میان حران و نصیبین و در آنجا چشمهاست … است مزه هر چیز خوش مزه که
تندی اندک داشته باشد بهم رافس ام بهجم کاهل بوده جی رامشگران اصحاب طرب و اهل عشرت را گویند رام گیر یعنی گرفتن باشد رانا حاکم را گویند عموما و حاکم هند را خصوصا و آن
پادشاهی است از جماعه شماسیان و بعضی گویند که آتش پرست است و عهد کیاد و در زمان عمر رضی الله عنه جزیه قبول کرده و خط عمر رضی الله عنه بدست وارد جی رانه دو معنی دارد
اول بمعنی رانا است که مرقوم شد دوم جوز هندی باشد که آن را نارگیل نیز خوانند و معرب آن رانج است جی رانی زن حاکم هند و او را خوانند جی راوندان قلعه است بزرگ و مرتفع و بر
کوه واقع است و در آنجا چشمها و باغها و میوجات بسیار است و زیر آن نهر عفرین میگذرد و آن قلعه بطرف غرب و شمال حلب واقع است و ما بین آن و حلب دو مرحله راه است فا راه آورد
و راه آورد و ره آورد کنایه از سوغات است که مسافران بیاورند جی راه برون یعنی رفتن و راهی شدن و یافتن و جدا کردن باشد راه بقا همان راه بقا که سابق یعنی نوائی …
مذکور شد جی راه روان کنایه از اولیا و سالکان … راه غول … کنایه از دنیا باشد جی راه فنا کنایه از آفات و امراض باشد راه گذار یعنی رهگذر باشد
و امر باین معنی و بمعنی قافل هم است راه نمائی ترجمه دلالت باشد راه وار و راه ور کنایه از مرکب فراخ گام باشد رایت نیزه را گویند بهم رایت کاویان گاو یا درفش است که علم فریدون باشد
رامی چینا با جیم عجمی مفتوح بنون زده و یای عجمی بالف کشیده نام گلی است زرد رنگ بدرازی گل … و بغایت خوشبوی بود در ولایت هند در جای دیگر نمی شود و درخت آن هم بزرگ
درخت گردگان است و از درخت گردگان بسیار بلند تر میشود و آن را فاغو و فاغیه نیز نامند و چنپا هم گویند جی ربع زمین ربع مسکون را گویند ربودن یعنی بردن باشد رحل بالفتح چیزی
باشد از چوب که وقت تلاوت قرآن بران گذارند و شعرا خط و ابروی خوبان را بدان تشبیه دهند بهم رخت خورشید و ماه کنایه از روشنی و پرتو ماه و آفتاب است جی رخت سلامی
درخت سلام علیک لباسی که برای رفتن در بار در بر کنند بهم رخساره یعنی گونه است و بعضی خدمی گویند بهم رز بالفتح رای قرشت و زای … نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند گوش را گویند
و بعضی اذن خوانند رستم دستان نام پهلوانی است مشهور و باصطلاح بو سحاق شخصی که بر طعام خوردن پیش دستی کند رستن بفتح اول نجات یافتن و بضم اول رویدن باشد رسن
بمعنی ریسمان باشد و رسن باز ریسمان باز رسید نوشته که بعد از استعمال … در محاوره ارباب فارسی و هندوستان شایع است بهم رسیدن
بمعنی آمدن باشد و بمعنی بالغ شدن و پخته گردیدن میوه و طعام و سیری شدن … رشتن … اول رشیدن ابریشم و پنبه و غیره باشد رشته باران قطرهای باران
که از غلط حس رشته وار بنظر می آید بهم رشته جان … رشته خاک کنایه از آدمی و موجودات دیگر رشته در دو خواب
خوردن … یعنی خاصیت … خوردن و خوابیدن باشد رشته قطائف مشهور است و آن نوعی از حلوا باشد … رشته مریم رشته که مریم … است و بعضی نام موضعی
بوده بهم رشوت بالکسر … پاره و یعنی چیزی که برای کارسازی ناحق بکسی دهند بهم رصد بند واضع قوانین نجوم رصافی … معروف در هند که در ایام زمستان بهم رسد
بهم رضوان کده کنایه از بهشت عنبرسرشت است رطب بضم اول و فتح دوم خرمای تر بهم رطل گشتان کنایه از پیاله دادن … تمام خوشحالی مدام باشد رطینا دوائی است …
شادی میگویند رعبان … ما بین حلب و ممبسا نزدیک فرات و در آن قلعه است … زلزله از آن خراب کرده است … رعنائی صبا …
کنایه از ستاره زهره باشد رفت بفتح اول ماضی رفتن … رفتن خانه … سیاه شدن … بهم رقانه …
نشانه که چهار خانه … رقص … ملا ابا باصطلاح

مسلمان نمود و حرکات جاهلانه کرد باشد **رقعه پست افکندن** کنایه از زمین است **رقعه مهمانی** رقعه که بطریق دعوت و ضیافت باهم نویسند **رقم اول** کنایه از عرش است **رقیبان** دیگر
گیاهان نهعدد رسیند را گویند و سیارات را نیز گفته‌اند **رقه** مدینه است که فی زماننا خراب و ویران است و آن مدینه است مشهور و بزرگ برکناره فرات از طرف شمال و مشرق فارسی **رکاب**
گران شدن کنایه از سوار شدن و حمل کردن باشد **رکاب می** نوعی از پیاله شراب است و آن دراز و پهلودار می‌باشد **رکن** باد و تفرج گاهی است در شیراز **رگ تن خاستن** کنایه از
استیلای قهر و غضب باشد **رگ جان بر میان** کنایه از میان بستن باشد **رگ گردن** کنایه از غرور و نخوت و سرکشی و دعوی هم **رگ هفت اندام** رگ بدن را گویند **رمح** بر وزن و معنی
رمح است که باقی مانده جان باشد **رمله** صاحب ترکی می‌گوید که رمله بلده است در فلسطین که سلیمان بن عبدالملک الاموی بنا کرده است و آن مدینه است مشهور و صاحب عزیزی گوید که رمله
قصبه است بنا نهاده ما بین آن و بیت المقدس یک روزه راه است و در آنجا پیش از بنای آن مدینه بود نامش لد پس از اسلیمان بن عبدالملک خرابی در رمله را بنا کرد و ما بین آنها سه فرسخ راه است
فار میدن نفرت کردن و بیهوش شدن را گویند **رنجور مرض** خداوند رنج رنجور دار بیمار دار و خادم باشد **رنگارنگ** یعنی مختلف الالوان و گوناگون **رنگ از آسمان شستن**
کنایه از طلب محال کردن باشد و عبارت از سعی و کوشش بی فایده هم **رنگ از دیوار تراشیدن** کنایه از شوخی کردن و ظریفی و بیحیائی نمودن باشد **رنگ ریختن** نک رنگه
حلوا رنگین را نیز گویند **رنگ ریختن** طرح عمارت افگندن و بنای کار گذاشتن هم **رنگ شهباز** کنایه از تاریکی و سیاهی باشد **رنگ ماتم** کنایه از سیاهی باشد **رنگین** معروف و بمعنی
خوب و خوش آینده مجازست هم **رواحال** یعنی درحال است مرکب تیز رو را نیز گویند **رواه** بفتح ثانی پر دور را کثرت آمد و رفت خلق و به دنبال کسی التجیل رفتن **روازی** بر وزن موازی
بمعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقی است **رواق سیم گون** کنایه از آسمان است **رواق منظر چشم** کنایه از مردمک چشم باشد **روانه** بر وزن زمانه بمعنی روان است و جائزه را
نیز گویند و بمعنی دولت هم آمده است **روائی** بر وزن هوائی نقیض کسادی باشد **روباه** و روبه جانوری است صحرائی داو را حیله گری نسبت کرده‌اند **روح طبیعی** یعنی روح حیوانی
روح قدسی کنایه از جبرئیل است علیه السلام **روح دختران** با خا و زای نقطه دار سیارات را گویند **روزن فلک** کنایه از ستاره زهره است **رود کشف** بفتح کاف
دشتی نام مقامی است از موسیقی **رود گر** آنکه تارهای ساز و زه کمان بسازد **روز امید بیم** کنایه از روز قیامت **روز بازی** بازیگی دو روز را گویند و کنایه از
دنیا و بازیگاه هم است **روز پروانه شد** یعنی روز دراز شد و روز بلند شد و روز برآمد آفتاب برآمد **روز علم شد** یعنی رونق عالم رفت **روز غدیر** یعنی هجدهم
روز رسول صلوات الله علیه برخم غدیر که جائی است خطبه خوانده و در حق حضرت امیرالمومنین علی علیه الصلوة حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه فرموده هم **روزگار**
شمرد یعنی روزی چند بعیده زندگانی کرد **روزگرد** ک گیاهی که با آفتاب گردد **روزمره** این لفظ را در موضع استعمال کنند یکی بمعنی محاورات والفاظ مشهوره بین الناس
دوم بمعنی راتبه و معاش هرگاه روز و مره که لفظ عربی است بمعنی بار یعنی هر روز یکبار پس آنچه هر روز یکبار بر زبان بگذرد پس لفظ مستحدث باشد نه فارسی اصیل هم **روز نجات**
روز خلاصی از دست دشمن و در قیامت **روزه** معروف است و بعربی صوم خوانند و آن بادی را نیز گویند که بر موزه می‌باشد **روزه غولت** روزه علی طبا و با حلی که با سینه‌ها
روز چیز بخورد **روزی** بمعنی بدن است و چالاکی و چیز و مشاهره را نیز گویند **روزی خواران** خلائق را گویند **روزینه** آنچه از نقد و جنس هر روز بیابند **روسپی** بر گی
بمعنی بدکاره و فاحشه و دستی باشد چه باره بمعنی دوست هم آمده است **روستائی** بمعنی دهقانی باشد چه روستا بمعنی دهقان هم آمده است **روش انگشت داشتن** کنایه از
اطاعت و پیروی و بیمبر آخرالزمان کردن باشد **روشنگر** صیقل گر را گویند هم **روستی** یعنی روستائی باشد و فولاد جوهردار را نیز گویند **روضه خوب** کنایه از بهشت است **روضه**
رضوان کنایه از بهشت برین است **روضه ترک** بر وزن شفتر نگ کنایه از سبز رنگ و سبز فام است **روغن بادی** یعنی چرب بانی و تیتال باشد **روغن سبز** یعنی روغنی که گیاه ها
خوشبو را در آن پخته باشند **روغن کده** عصاره خانه را گویند **رومال** پارچه که بدان روی را از غبار و چرک پاک کنند هم **روم و حبش** دو ولایت‌اند و کنایه از روز و شب و دنیا و
روزگار باشد **رومی** منسوب بروم باشد و نوعی از جامه هم است و کنایه از رنگ سرخ هم است **روواره** بضم هر دو موافقه است **روهبان** بمعنی رهبان است که زاهد و پرهیزگاره باشد **روی**
آوردن بمعنی توجه کردن و متوجه شدن باشد **روی بانه گوشه داشتن** کنایه از بی راهی کردن باشد **روی بقا** یعنی راه پایندگی **روی تافتن** کنایه از روی گردانیدن
و روی گردان شدن باشد **روی نرد** بمعنی راه نرد باشد **روی حساب** کنایه از راه حساب باشد **روی دست** نام فنی از کشتی و آن بازی در باب حریف بند کرده زدن دستی بر
انس برور زدن است چنانکه از جا در آید هم **روی شناسان** بمعنی آشنایان باشد **روی گلگون** روی سرخ و سفید و پوست آنکه گویند **روبیل** نام پسر یعقوب است از مادر یوسف
روی بین تنی کنایه از معزولی باشد **رهائیدن** بمعنی خلاص و نجات دادن باشد **رهدار** بمعنی راهدار است **رهروان طریقت** کنایه از اهل سلوک و کنایه از عناصر اربعه باشد
رهنمون نماینده راه باشد و بعربی هادی خوانند و حاجب و نقیب را نیز گویند **ره هوا رفتن** یعنی اختیار فقر و خواری کردن **ریزه ریزه** بمعنی پاره پاره و قطره قطره و ذره ریزه باشد
ریزه میز بصیغه لعه نهی بخش بمعنی مرد ضعیف و لاغر باشد و در عربی ضعفوس گویند و چیزی می‌باشد بسیار که آنرا خورند **ریزه** با تای مجهول هر چیز که در غایت خردی و کوچکی باشد از
حیوان و نبات و جماد **ریزه بریز** یعنی رحمتی کن و جرعه بریز **ریش** بخیه **ریش کوچک** و ریش مردم چند موئی است که زیر لب پایین واقع است و از العرب عنفقه خوانند **ریشخند** کنایه
از سخریه و استهزا و گاهی بمعنی توقع و تلفنا نیز آمده هم و بمعنی جراحت باشد **ریش** **ریش بدست کسی دادن** یعنی کار خود با و سپردن هم **ریشه** بحا نیه کسوت مرشدان و اهل الله اگر ...
که بر سر بندند هم **ریم آهنج** بعنی است از گیاه که آنرا خرغول گویند **ریو** بکسر اول و فتح واو گیاهی است که چرندگان را مستی آرد **حرف زاء** زاء الرجل الاکول یعنی مرد که بسیار خوار باشد

بحساب ابجد هفت است **زابلستان** نام ولایت آباد اجداد رستم **زاد و بر زاد** یعنی فرزند بر فرزند و پشت بر پشت و آبا عن جد و پشته بر پشته **زاد و بوم** جای و مقام و مکان و زمینی را گویند
که در آن زاییده و نشو و نما یافته باشند و بعضی مولد خوانند **زاد خاطر** شعر و سخنی که از دل خیزد **هم زاد راه** یعنی توشه راه است **هم زاد طبع** یعنی طبع زاد است لیکن **زاده غوث** بفتح غین عبدالرحمن
بن عوف را گویند **زار** معروف است و بمعنی دعا هم است **زاری** بمعنی زاری کردن باشد و بمعنی دعا کردن هم است **زاغ پا سرخ** جانوریست خوردنی که گوشتش خوش و لطیف و نرم میباشد
زاغ توام کنایه از زمین است که آفریده توام **زاغ چشم** کنایه از کبود چشم **هم زاغ دل** کنایه از سیه دل که قساوت داشته باشد **هم زاغ کمان** سر گوشه کمان لیکن تنها لفظ زاغ
بدین معنی مستعمل نیست چنانچه گمان برده اند **هم زال سفید ابرو** کنایه از آسمان است و دنیا را نیز گویند **زانو** تعریب رکبه خوانند **هم زانو زدن** با دب نشستن و ایضا بمعنی سجده
کردن و در اصل رسم ترکان است که ملازمان پیش سلاطین زانو بر زمین زده دو دو می بلند داشته عرض میکنند و در وقت ملازمت نیز زانو میزنند **هم زاوه** نام شهری مدینه است در خراسان
قریب هرات **هم زاوه کوه** نام کوهی است **زای** بمعنی زاینده و امر بزاییدن باشد **زایچه** شکلی است که طالع شناسان بروز تولد کشند و از آن طالع مولود شناسند و بدو رها کنند
زا نشده هر چیز که آن نزاید عموما و مادر را گویند خصوصا **زاییدن** بمعنی پیدا شدن باشد **هم زبان آور** مردم شاعر و فصیح و بلیغ را گویند **زبان بریدن** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از بخشش کردن است منقول است که سائلی در ملازمت حضرت سرور کائنات علیه السلام سوال کرد فرمودند بعمر رضی الله عنه که بروید با آتش زبان او از مجلس برید خواست که
زبانش را ببرد درین اثنا امیر مردان شیر یزدان غالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة رسید و از حقیقت حال استفسار فرمود عمر رضی الله عنه گفت حکم است که زبانش ببرد فرمودند که
باو چیزی بدهید و چون حقیقت واقعه از سرور عالم علیه السلام تحقیق کردند چنان بود که امیر المومنین فرموده بودند دوم کنایه از خاموش کردن است مر مدعی را بحجت و دلایل **هم زبان**
بدرون **کام** **با کردن** کنایه از خاموش بودن باشد **زبان بر دیوار مالیدن** کنایه از توکل و قناعت **هم زبان بند** نوعی از عزائم و افسون که زبان حریف بدان
ببندند **هم زبان دراز** دریده دهن را گویند **هم زبان در کشیدن** کنایه از خاموش شدن باشد **زبان زرگری** زبانی که جمعی با هم قرار دهند و بآن الفاظ را اداده
با هم حرف زنند تا دیگری نفهمد **هم زبان گرفتن** کنایه از خبردار شدن از احوال مخالف با **هم زبان گشادن** کنایه از بگفتار آمدن و حرف زدن و دشنام دادن باشد **زبان**
گرفتن یعنی لکنت کردن است **هم زبان معزول** زبانی که کلام آتش داشته باشد و حسب فصاحت و بلاغت بود **هم زبانه** شعله آتش را گویند **هم زبده ارکان** یعنی خلاصه
آفرینش **زبر بر چین** خاری که بر سر باغ و دیوار بندند **زبرجد** **هم** یعنی سبز **هم زبرقان** بکسر اول و ثالث و قاف بالف کشیده بر وزن ارغوان یعنی ماه و ماه شب چهارده باشد
و نام مردی **هم زبرین** بمعنی بالا که نقیض پایین است **هم زبلوق** بالام بر وزن بلوق کلمه است که در محل دشنام و قبح استعمال کنند **زب** بفتح زای نقطه دار و سکون بای
فارسی بمعنی راست و درست باشد **زچه** بفتح زای نقطه دار و جیم فارسی زن نو زاییده را گویند تا چهل روز **کبت زخم جراحت** آلت جراح را گویند و بمعنی زدن هم است **زخم**
خوردن زخم رسیدن را گویند **هم زخم کاری** زخمی که خوب رسیده **هم زخم خون** کنایه از خود می نکبر باشند **زد و خورد** در مقام جنگ مستعمل زدن زخم و خوردن زخم
زد و کوب بمعنی جنگ است **هم زر آب** کنایه از دو چیز است اول کنایه از خون ریختن دوم کنایه از ریختن خوی است **زر اصل** زر خالص را گویند **هم زرافه** یعنی زرافه است
که جانوریست که آنرا اشتر گاو پلنگ خوانند **هم زرالو و زرالود** همان زردالو باشد که میوه است مشهور **زر اندودن** یعنی زر اندوختن و طمع کردن لیکن **زربفت**
قسمی است از پارچه که تار زر و غیره می بافند **هم زر بافته** همان زربفت است که زر دوزی باشد **زر بیکر درخش** کنایه از آفتاب و کوکب مشتری را نیز گویند **زر چوبه**
یعنی زرد چوب است و بعربی اصابع الصفر خوانند **زر خالص** زر خالص است که از بوته برآید **زردار** توانگر و مالدار را گویند **زرد روی** و **زر سرخ سپهر** کنایه از آفتاب باشد
هم زر دواره کنایه از آفتاب است **هم زر دوست** مردم بخیل و زر دل را گویند **زرد و سرخ** کنایه از ترسان و هراسان و خجل **هم زر رشته** یعنی کلابتون است **هم زر ساده**
بفتح جیم کذا دال باشد زری را گویند که از کان برآورده باشند و هنوز نگداخته باشند **زر سرخ** طلا را گویند **هم زر شناس** صراف و نقاد را گویند **هم زر طلی** زر خالص را گویند **زرق**
ریا و نفاق را گویند **زر قطونا** بزر قطونا است که مستعمل باشد **زرق فروش** مرائی و سالوس را گویند **هم زر قلب** نقیض زر خالص است لیکن **زر لحق و برق** کنایه از
طمطراق و کر و فر **هم زرکار** یعنی زرنگار است **هم زرکش** قسمی از پارچه است که از تار های زر می بافند و آنرا تاش میگویند **هم زرکوفت** یعنی طمع باشد لیکن **زر مذاب** کنایه
از زر خالص و زر گداخته را نیز گویند **هم زر مسکوک** آنچه سکه کرده شده و رایج باشد لیکن **زر مصری** زر خالص را گویند **زر مغربی** زر خالص را گویند **هم زرنبا** بحذف
دال یعنی زرنباد است **زرنبا هم** بفتح ها یعنی زرنباد است و آن دوائی باشد مشهور **زرنیخ** یعنی هر تال بدون ها و آن جوهری است کانی و ذکر آن در زرنی گذشت **زرود** بر وزن کبود
نام موضعی است در راه کعبه و جای تشنه و سبزه و آب بی ان **زره پوش** زره پوشنده را گویند **زره خود** بکسر اول و ثانی آنکه زیر کلاه پوشند **زره مو** و زره موی آنکه بر خود بر تن
موی ها زره سازد یعنی ستر از موی کند چنانچه زینب علیه السلام کرده بود **زرین عذار** کنایه از زر در رنگ است **زرین گاو** کنایه از صراحی است که بصورت گاو سازند **هم**
زرین هماهی کنایه از آفتاب است **هم زرزونتربا** بفتح زای نقطه دار و سکون زای هوز و ضم رای قرشت و سکون واو و فتح نون و کسر فوقانی و رای بی نقطه ساکن و بای ابجد
بالف کشیده بلغت ژند و پاژند مرغ خانگی را گویند **زرژه** بفتح زای هوز و زای فارسی بر وزن ... یعنی رجه است و آن ریسمانی باشد که در خانها بندند و لنگی و قطیفه و رخت
و رخوت بران اندازند **گبر زشتی و نکوئی** یعنی نیکی و بدی و غم و شادی و راحت و رنج و فقر و غنا و امثال اینها باشد **زعرض ... در کردن** کنایه از میرانیدن باشد

زعفروق بضم اول و ثانی خوبی بد مزاج را گویند زقه بالفتح و تشدید قاف خورش دادن مرغ جوجه را بمنقار صحیح و دار و یی است که چون بچه زاید دایه او بدو ترکیب کرده در حلق
بریزد و آنرا در عرف هند گهنی گویند بضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و مثناه فوقانی هندی کم زقوم بفتح زای نقطه دار و قاف بواو کشیده و میم نیز درختی است که شکوفه صمغ
آن در رخت است زکام بالضم ریختن آب و ناغ از راه بینی بم زکوة مشهور است که از چهل یک حصه باشد زلال خضر کنایه از آب حیات زلف بالفتح پاره از شب و فارسیان بالضم بمعنی
موی که گرد گوش روید و مخصوص محبوبان است استعمال نمایند بم زلف شب آشنا کردن یعنی تاریکی شب را منتشر گردانیدن و متراکم ساختن باشد زلقوم بضم اول بروزن و معنی
حلقوم است زمان زمان یعنی ساعت بساعت کم زمانه یعنی وقت و گردش فلک باشد زمانه ساز کسی که موافق و سازگار با زمانه باشد زمجی بالکسر جایی برآمدن مرغ و پرنده را گویند
که در هندوم کره خوانند و سوای پرنده بر حیوانات دیگر نیز اطلاق میشود می شم و زنگی نیز آمده است زمرد جوهری است معروف که بدیدن آن مار کور شود بم زمرد بن رنگ سبز را گویند
می زمرده بالضم یعنی گرده مردم صبح زمرم افشاندن کنایه از گریه کردن است جی زمزم رسن و زمرم رسن و ر کنایه از آفتاب عالمتاب است زمستان موسم سرما که نقیض
تابستان است می زمکم یعنی اراده باشد صبح زمنج بفتح اول و ثالث که نون باشد و سکون ثانی و رابع که جیم تازی است سنگی باشد گرد و مدور که برای برابر کردن سقف سازند می زمین
بدندان گرفتن اظهار عجز و فروتنی کردن بم زمیندار خداوند ده و رئیس سفیده ده را گویند کن زمین بوس یا سایه شدن کنایه از تواضع و فروتنی باشد جی زمین زاده
یعنی موجودات دنیاوی و کنایه از بشر و آدمی زاد هم هست عموماً و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را گویند خصوصاً زنار بستن زنبور کنایه از آشیان و لانه ساختن زنبور
عسل باشد زنار قدح یعنی زنار ساغر باشد که کنایه از موج پیاله شراب باشد و نیز زناری را گویند که بر میان ساغر و قدح می بندند گویند که در میان مغان رسم است که قدح و ساغر
دبرآورندی که نوازندی تا که بر میان آن زنار نه بندند در استعمال نیارند جی زناشوی کنایه از جماع کردن است و عقد بستن و نکاح کردن را نیز گویند زن باره یعنی زن
ملامت است مع زنبرک لنگاگره را گویند جی زن پسر و چه پسر است مع زنبور خانه معروف است که خانه مگس عسل و غیره باشد و کنایه از تن صاحبان سلوک هم هست که بظاهر میناید و در
باطن مملو است از فیض الهی و کنایه از مردم متمم و انتقام کننده هم هست زنجفر بر وزن و معنی شنگرف است و معرب آن شنجرف باشد زنخدان معروف است که یعنی زنخ باشد می زنان
خو بستن یعنی عهد بستن است مع زندان عیسی کنایه از برج سنبله باشد که وبال خانه مشتری است جی زندان مشتری کنایه از برج جوزا است جی زندان مسجون کنایه از ماهی
باشد جی زندان شیرین کنایه از عهد راست و درست است زندرود نام رودخانه است در صفاهان و لغتها بار باف وغیره نیز گویند زندگانی دادن کنایه از مردن باشد زندگانی
دوم کنایه از آخرت است تم زنده دل مقابل افسرده دل بم زنده کردن خاک کنایه از رویانیدن سبزه و برانگیزانیدن در قیامت باشد که بعربی بعث گویند زندیق بالکسر
ثنوی که قایل دو صانع اند و آن یزدان و اهرمن و نور و ظلمت یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب
زندی است یعنی آنکه اعتقاد بر زند کتاب زردشت دارد که قایل یزدان و اهرمن بوده مب زن سیرتان کنایه از مفعولان باشد زنقه بفتح اول و ثانی و قاف کوچه تنگ و تاریک را گویند
زنگار دو نوع است یکی کانی و آن نوع تیاهی سبز آورد و دیگری که در سرکه و مس ... سازند زنگله زر کنایه از آفتاب است جی زنگه شاوران نام پهلوانی بوده ایرانی زنگ هوا
کنایه از تاریکی هوا باشد زنگی قومی منسوب بزنگ سیاه رنگ باشد زور از ما شدی گیر را گویند کن زور آور یعنی زور آورنده و زبردست و غالب باشد بم زور گوی کنایه از افترا
کننده و بهتان نهنده باشد زهر زیر نگین زهری که برای روز بد در زیر نگین مهیا دارند بم زهر مار کردن خوردن چیزی غیر مرغوب بم زهر ملینا کنایه از شراب تلخ بم زهره
رخان کنایه از صاحبان حسن است جی زهره من ... ناظم من زهی بکسر اول یعنی خهی باشد که کلمه تحسین است زیبق معرب زیوه که جیوه بجیم تازی بدل و سیماب را نیز گویند است بم
زیبق مجیر الکنایه از وحیر اول کنایه از قطرات باران است دوم کنایه از قطره اشک است جی زیبیدن بمعنی آراستن است می زیتون بر وزن میمون نام درختی است که روغن
وی معمول اطبا است بم زیربا بسکون ثالث نوعی از طعام باشد و آن غیر زیره باشد زیرباره معروف است و مقروض شدن را نیز گویند مع زیر پای کشیدن بیای فارسی با قرار او در
کسی کاسبا مثلاً زدی ... سخن با قرار او زند گویند زیر پالیش کشیدم و نیز میگویند که زیر بالیش کشیدم و نیز میگویند که در زیر پالیش نشستیم تا از نیت کارش
خبردار شدم بم زیربند دوالی باشد که اسب را که از کمرست یا دهن بندند زیردست یعنی رعیت و مالگذار باشد زیرفان باقاف نامی است از نامهای ماه جی زیر مشق چیزی باشد از
چرم و کاغذ و اوراق که بر آن گذاشته مشق نویسند تا دست فرسوده نشود و بمجاز هر چیز را که زیر چیزی گذاشته بر آن کار کنند گویند بم زیر میانه کنایه از مردم کمینه باشد اما بسیار کمینه زیر و
زبر یعنی ته و بالا کرده و کنایه از پریشانی و ابتری زین گاو نهادن کنایه از روان شدن و تهیه سفر کردن بم زین گرگ نهادن کنایه از رام و زبون ساختن است بم زین بیعتی
پارچه که بر بالای زین اندازند زین زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است زیور بخود گرفتن بر خود آرایش کردن بم زاله نرگس کنایه از اشک باشد زرف نگاه بالفتح باریک
بین بم زنگال با زاء و کاف هر دو فارسی بر وزن و معنی چنگال است که انگشت باشد کبت و پیمن بواو مجهول حربه است که در قدیم بدان جنگ میکردند بم باب زاء و بین حرف سین
ساحت طوبی کنایه از بهشت است ساده مرد کنایه از مردم نادان باشد سارقه تانیث سارق است که دزد باشد و نام موضعی است در راه کعبه سارفج یعنی ایک خاکستر آمیخته
می سازگاری موافقت در مزاج و در کارها باشد ساسو نام مردی بوده ساعات روز و شب و ربیرش یعنی بیست و چهار تا در جنگ ساعت پاره از شب یا روز
و باصطلاح اهل تنجیم مقدار دو نیم گهری است که بیست و چهارم حصه شبانروزی بود بم ساغری تخلص شاعری که معاصر مولوی جامی بود چنانچه در بعضی تذکره ها مذکور است و نام

پیستی که سخت شهرت دارد و هم ساق بر این شبانگ گوید و چیزی مثل شاخ که از اسب هندی بر آید چون ساق گیاه ها و رستنی ها و آن غیر شاخ است لیکن گاه بمجاز بر شاخ نیز مستعمل می شود و هم
ساقری زر ترکی گویند و هم ساق عروس و سپاهی بسیار قسمی از نان بشکل ساق که جوف آنرا از قند پر سازند و در روغن بریان کنند بعد از آن پسته داخل نمایند و هم ساقیان لحد کنایه از
مطربان خوش آواز ان باشد سالکان خاک مخلوقات زمینی را گویند سالکان سدره ملائکه مقرب را گویند سالار قوم بزرگ و رئیس سفید قوم باشد سال جلالی یعنی سال
دوازده ماه سی روزه بشمسی و پنج روز یا شش روز و سلطان جلال الدین روز تاریخ است سال گردش عبارت از شروع شدن سال از خط جلوس هم سالگره روز شروع سال از روز طبیعی و در بن جشن
هم گویند و نامه سال عمر ملوک و امرا و این تسمیه را آن است که هر سال از عمر مولود بران گره می زنند تا سال های عمر بدان معلوم شود هم سام ابرص لغتی عربی از جلیلیات است بر ساو وج باجیم فارسی فرن
تامیه سلیمان سا و زندان و ساییدن یعنی مساس کردن سایبان اخضر کنایه از آسمان است سایبان ظلمانی کنایه از دو چیز است اول کنایه از شیح کاد است دوم کنایه از شب تاریک
جی سایل کنایه از تنگدستی که کاسه گدایی هم نداشته باشد هم سایه پرورد کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسوده است دوم کنایه از نعمت خوار باشد سایه خورشید کنایه از جامه شیر است
سایه کشور یعنی پادشاه سایه یزدان خلیفه و پادشاه را گویند سباط بالضم اول بلغت رومی نام ماهی است و آن پنجم ماه از ماه های شمسی است که آفتاب در برج دلو باشد و آنرا بفارسی بهمن گویند و در بعضی آمده
سبال سبلت را گویند بالکسر یعنی موی لب سبحه بالضم یای مهمله مهره ها که عدد تسبیح بآن گیرند و یاد کردن خدا را بپای هم سبحه بلور کنایه از ستاره است جی سبحه از ذاکر و مستغفر و زاهد و عابد را گویند
سبز اشیانه کنایه از آسمان است سبز ایوان کنایه از آسمان است سبز بادبان کنایه از آسمان است سبز بودن یعنی رنگ معروف داشتن و با طراوت و ریاینده و مستدام و باقی و همیشه بودن باشد سبز پای
کنایه از شوم قدم و بدبخت هم سبز پوشان باغ بهشت کنایه از حوران بهشت است جی سبز خنک مخوس کنایه از زمانه و روزگار است سبز دو تا می کنایه از شب است که تعبیر لیل گویند
سبز طاق کنایه از فلک باشد جی سبز فرش کنایه از آسمان است سبز کالک یعنی خربزه نارسیده سبز گلشن کنایه از آسمان است سبز منظر کنایه از آسمان است سبز میدان کنایه از آسمان
سبزه زار سبزه است و کنایه از مردم فاسق و فاجر و بدعمل است سبسطیه مدینه است نزدیک بیت المقدس از نواحی فلسطین از اعمال بیت المقدس است سبق بردن کنایه از سبقت و پیشی و
بردن و زیادتی داشتن و پیش افتادن است سبک مرغ تیزپر را گویند سبکتکین نام پدر سلطان محمود غزنوی است سبک دستی کنایه از شتاب و چالاکی و جلدی و جلدی در کار باشد که بدست کنند
جی سبکبر و شتاب و تعجیل و تندی را گویند سبک دست کردن کنایه از تجرد و فروتنی کردن باشد جی سبوس کهنه جو بنرخ گندم فروختن کنایه از لاف و گزاف است که در ایام
چنین و چنان بود و حال آنکه هیچ نبوده باشد و آنرا کار کهنه باد دادن نیز گویند جی سپارش حاصل المصدر سپردن است بمعنی سپردن کسی بکسی برای اهتمام و تیمارداری هم سپاه بفتح اول
و کسر اول هر دو آمده است بمعنی لشکر و انبوه باشد سپاهان نام شهری است از زمین فارس که دجال از آنجا بیرون آید و نام مقامی هم است از هرسینی سپاهی یعنی لشکری سپاه تو بالضم اول کنایه
از کواکب و طارم است سپر اوده لب بام را گویند سپر بالضم اول و ثانی پارچه گوشتی است سیاه رنگ که بر روی آب ورآن فعل را گویند سپرش بروبال و دامن را گویند سپر چشکلی کنایه
از آفتاب است و آنرا سیماب آتشین و سیماب آتشی نیز گویند سپر خوان جی سپنج خانه خانه عاریتی باشد و کنایه از دنیا است سپنج کعبتین یعنی سی تهره نرد را گویند سپنجی یعنی عاریتی
سپوخته یعنی سوختن که از قرد بیرون نهند باشند سپه بالضم اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی لشکر و انبوه باشد سپه دار خداوند لشکر باشد سپهر اعظم فلک الافلاک را گویند که عرش
باشد سپهر آفرین خدای عز و جل است سپهر برین آسمان نهم را گویند و اعلی عرش باشد سپهر بوقلمون کنایه از آسمان است باعتبار تنوع الوان و آثار سپهر پوشیده کنایه از
فلک اعظم است که عرش باشد سپهر دولابی کنایه از آسمان است سپهر زنگاری کنایه از آسمان است سپهر هشتم فلک البروج را گویند سپه سالار و سپاه سالار بزرگ لشکر
سفید سیاه و لشکر باشد سپه کش سردار لشکر را گویند سپید مهره بوقی باشد که بهنگام بازی و رزم و هنگامه ها نوازند و آن جانوری است بحری سپید و سیاه جمع خلایق را گویند
و کنایه از نیک و بد و صالح و طالح و شب و روز و عرب و عجم و روم و زنگ و امثال اینها و اسلام و کفر باشد سپیده بالا کنایه از صبح کاذب است سجاف بر زن غلاف پاره و پرده که بر در آویزند
و در میان آنها فرجه باشد و هر پاره را از آن سجاف گویند و عوام سجاف بزیادت نون بعد از سین خوانند و این خطا است هم سجلماسه ابن سعید گوید که آن سجلماسه است مشهور و مکرر باغها و بساتین بسیار
و در آنجا نهری است که از میان جنوب و شرق بطرف شرق و غرب میرود و آن شهر هشت در دارد و بیرون هر در نهری و درختهای زیتون و غیره واقع است و حوالی هر بستان دیواری است محکم
کرباراج و غارت عرب بآنها مانع است و آن شهر چهل میل مساحت است و آن مدینه ایست قریب صحرا که ما بین بلاد مغرب و سودان واقع است و فا سجک بفتح سین نقطه و ضم جیم فارسی نوعی از
کاو پرستین کلو باشند و از اعراب فواق میگویند و نا خورشی بر این کشته اند که از شیر ماست و شبت سازند و آنرا و راغ نیز گویند کپ سجاق کنایه از ثابت قدم است و بر وزن و معنی
جی سخت نن و سختیدن بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی وزن کردن و بوزن در آوردن سختیان مراد از انبان است جی سخن آفرین کنایه از شاعر کامل سخنی که افزاید در
کسی بسخن بدبر یعنی سخنی که سخن بگیر گفتند دل بران بر و با سخن چون زهر گیر کنایه از سخنی باشد که از شنیدن آن دل سامع را دلسوزی از مطلب بی روی نماید و عبارت از سخن
تلخ و مزه و خنک نیز است جی سخن مهره و سخنی که برو قعی بارند سخنه بضم اول است تختی است بر ربه الشام ما بین تدمر و عرض و ارک واقع و قومی از عرب را آنجا ساکن هستند و سخنه محکم است
در میان ایشان عرض و در آن چشمه است گرم لیکن آن اسمی که گزیده بران چشمه درخت خرما است در راهی که از حمص بطرف دمشق می رود و قبل از رسیدن ساکن است
سراب بفتح زمین خشک که از دور مثل آب نماید هم سرا پرده جهان و سرا پرده دوران کنایه از آسمان است سر البستان باغچه خانه را گویند سرا چه خاک کنایه از دنیا است فا سرای المختصر سرا اتر جمله از خانه سبلی حجی
آب بیگانه بستن کنایه از بدست آوردن و مالک بیگانه شدن باشد جی سر از لست و بی ای چرب کردن یعنی سر از شیشه چرب کردن با دان کنایه از حرب و فریب دیناست جی

سر اسپنج بروزن تو آرنج عالم کون و فساد را گویند که این جهان باشد و ظاهرا که با **سر پنج** تصحیف خوانی کرده شده باشد والله اعلم **سراغ** بالضم نشان یابم **سرافگندن** معروف است و کنایه از عاجز

و خجل شدن و شرمنده گردیدن باشد **سرآمد** بزرگ و صاحب قدر و حکیم و دانشمند **سرآمدن** بمعنی بزرگ شدن قدر و مرتبه گردیدن باشد و آخر رسیدن و منقضی شدن را نیز گویند **سراول**

تحلی ازار سیاه را گویند **سرای تزویر** کنایه از دنیا و روزگار است **سرای خاک** کنایه از دنیا است **سراینده فرخ** مرغ خوش الحان و سرودگوی و روایت کننده **سرای [illegible] دو در**

کنایه از جهان است **سرایستادن** بسر بحرکت سر یا بجا و با اشاره حرف زدن **سر براه** کنایه از سرانجام شدن کار و چون در هندوستان متعارف کار سر براه کردن است [illegible] که سر براه

کار گویند اما در اشعار استادان چنین یافت نشده هم **سر بر خلد بردن** کنایه از مخلد بودن و همیشگی یافتن و بمرادات و حاجات خود رسیده باشد **سربست** با صیغه بستن و کلی

که حل نتوان کرد و چیزی که بر آن مطلع نشده و کلامی که پیچیده باشد **سربسته** کنایه از پوشیده و پنهان باشد **سربسر** یعنی برابر و موافق و از یک استاد [illegible] **سر بپایه زدن** با ضافت قطع

[illegible] گویند و بمعنی لگد زدن نیز آورده اند هم **سر بپالی** [illegible] جماع و مباشرت و فاحشه را [illegible] جماع [illegible]

گویند و این محاوره است هم **سر پستان سیاه کردن** در وقت بریدن طفل از شیر سر پستان را سیاه کنند تا طفل چون پستان بمکد از آن کراهت نماید و اجتناب ورزد هم

سر پل [illegible] معروف است و تسکین [illegible] نام مقامی و جایی و محله هم [illegible] بفتح بای فارسی یا از پیش پا بر رفتن و سکندری خوردن باشد **سر پوشیده** کنایه از دوشیزه است **سر تازیانه** کنایه

از فی الحال [illegible] باشد **سر تافتن** کنایه از نافرمانی کردن و عاصی و باغی شدن باشد **سر جغرات** سرشیر است که قیماق باشد **سر چیزی داشتن** [illegible] کنایه از خیال چیزی

داشتن و محبت چیزی و موافقت چیزی داشتن باشد **سر حلقه** رئیس و سرکرده جماعه هم **سرخ** بالضم رنگی معروف [illegible] گویند هم **سر خر و من خار** یعنی خرست که [illegible] باعتبار سرخ

[illegible] **سرخروئی** بمعنی قدر و مرتبه و نیکنامی باشد هم **سرخریدن** فدیه دادن یعنی آنکه چیزی را بدهد و خود را از محنت و بلایی [illegible] خلاص کند [illegible] شعر **سرخ**

سرغی است [illegible] **سرخکان** بروزن مرغکان سرخچه را گویند و آن [illegible] است که [illegible] **سر خویش گرفتن** کنایه از [illegible] رفتن [illegible] هم

سرخیل صاحب خیل خانه و سرگروه و سر لشکر را گویند **سرخیل شیاطین** ابلیس علیه اللعنه را گویند **سرد** مقابل گرم و ناخوش و بی مزه و بی اصل و بی بنیاد هم **سرد النفس** [illegible] است

و مراد [illegible] مع **سر زدیدن** بمعنی [illegible] و قبول نکردن باشد **سر سیر** بتحتانی مجهول زمینی و جایی که با خاصیت [illegible] **سر دفتر** دیوان و متصدی کل هم **سر دفتر**

آفرینش اشاره بحضرت رسول خدا صلوات الله علیه و آله است **سر راه داشتن** کنایه از انتظار کشیدن و اراده سفر کردن باشد **سر زانو تاک** [illegible] کنایه از مراقبه باشد **سرزنش** [illegible]

و عتاب [illegible] بحاجت **سرسام** بروزن هنگامه [illegible] دیوانه را گویند **سرسختی** بمعنی بی پروایی و سخن [illegible] مثنوی **سر سخت خوردن** کنایه از جنگ خوردن [illegible] باشد هم

سرشتن [illegible] اول [illegible] بمعنی مخلوط کردن و اغشته ساختن باشد **سرشک باران** باران و باران ریزه را گویند **سرشیر** و سر جغرات چربی که بر روی شیر جوشانده و جغرات می بندد

و جغرات می بندد و آنرا [illegible] هندی ملائی و ترکی قیماغ گویند هم **سر قفلی** چیزی که از کرایه دار سوای کرایه حویلی و دکان بگیرند و آن مزد کشیدن قفل است و داخل کرایه نیست هم **سر قلیان**

چیزی که در آن تنباکو و آتش گذاشته بکشند و در هند چلم گویند هم **سر قواره** [illegible] **سرکار** باصطلاح اهل فارس و هندوستان معمور را گویند که جامع پرگنه‌ها بود

در صوبه [illegible] سرکار [illegible] کالپی که از سرکارهای صوبه اکبرآباد است و از این عبارت که سلطان محمد در ترجمه مجالس النفایس امیر علیشیر در احوال مولانا غیاثی آورده که وی

اکثر اوقات در سرکار استرآباد و جرجان می‌باشد مستفاد میشود که در ولایت هم بدین معنی مستعمل است و نیز بمعنی کار فرما و صاحب اهتمام کارست یعنی کارخانه و جایی که در آن جامه بافند با ضافه

هم **سرگذشت** احوال رفته و گذشته باشد **سرگشته** شوریده مغز و حیران هم **سرکشیدن** نافرمانی کردن و سرسختی نمودن و رام نشدن **سرگم شدن** بضم کاف فارسی سرگردان و حیران شدن و راه

گم کردن و بی راه شدن باشد **سرگلند** با ضافه [illegible] ریسمانی است که در اصطبل ملوک و امرای ولایت ایران بندند هر دزد و خونی که پناه آرد عمله اصطبل محافظت او کنند و نگذارند که کسی [illegible] گویند

با پناه آورده است تا جا زدارم و از محافظت [illegible] هم **سرگین** [illegible] را گویند **سرکه با** [illegible] معروف است و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند **سرکه فشاندن**

در عتاب کنایه از سختی در عبارت و بدگویی کردن و طعنه زدن باشد **سرکه هندی** املی [illegible] کاچی گویند و آن آشی است که از برنج پخته شده می کنند [illegible] **سرما**

معروف یعنی موسمی که مقابل گرما باشد هم **سرمه بینش** [illegible] یعنی روشنی دیده **سرمه چوب** بجیم فارسی میلی که بدان سرمه در چشم کشند هم **سرمه دان** ظرفی که سرمه در آن نگاه دارند هم

سرمه دان حاجی کنایه از اندام نهانی بود هم **سرمه کیمیثی** کنایه از شب تاریک است **سرمینیه** بلده ایست مشهور از اعمال حلب و اهل آن شهر اسماعیلیه هستند و در انجا درخت [illegible]

و غیر آن بسیار است و در آن بلده آب نیست مگر آنچه از باران در صحرا جمع شود و اهل آن شهر آن آب را صرف می کنند و در انجا بازارها و مسجد جامع است و آن شهر معمور است و ما بین آن و حلب

یکروزه راه است **قامت سر راهو** کنایه از شاخ آهو است **سر و پاچه** کله پاچه گوسفند را گویند که پخته باشد **سروج** بلده ایست نزدیک حران از دیار مصر در میان کوهستانات و ما بین آن و رها

یک مرحله مسافت است **سرو خرامان** کنایه از شاهد خوش قد و قامت است **سرور** بضم اول و سکون واو بمعنی شادی باشد و بفتح بهر خداوند و مهتر و بزرگ باشد **سرور زمین اعظم**

جبرئیل علیه السلام است **سرو قد** کنایه از قامت معشوق است مع **سرو کاشغر** کنایه از قامت معشوق است **سریانی** بضم اول لغت [illegible] که زبان اهل جبل است **سرشیم** هر چیز که بدان چیزها

چسپانند عموما و آنرا که کمانگران و دیگران کار فرمایند خصوصا **سزاوار** شایان و لایق جزای فعلی که کرده باشد از نیکی و بدی اما استعمالش در نیکی است **سست** بالضم مقابل چست هم

سست [illegible] کنایه از احمق و بی عقل هم **سطبر بون** بفتح اول کیاهی است که ابریشم بدان شویند **سطل سراحی** ظرفی باشد از برنج که در آن [illegible] ریزند که قسمی از طعام و نوعی از کباب باشد

سعد اصغر کنایه از زهره است سعد اکبر کوکب مشتری است با جیم سعدین ماه و مشتری را گویند سفاهت بالفتح فرومایگی هم سفرجل رنگ کنایه از زرد رنگ است با جیم سفره بضم اول سفره است که چیزی
گویند که بران طعام خورند و بمعنی بستر خوان هم است و کنایه از آسمان و زمین هر دو است سفرهٔ خلیل طعامی که در روضهٔ ابراهیم علیه السلام خرج میشود سفن پوست جانوری است آبی که مانند
سوهان دانه دار باشد و آنرا بر قبضهٔ شمشیر و چپک و قبضهٔ دست دست محکم باشد است جیم سفیداج با ثالث مجهول سفیده را گویند که زنان بر روی مالند سفید پر پشهٔ بزرگ را گویند که بر ناب
سفید داشتن کنایه از شوق و ذوق و محبت و اشتیاق و آرزو داشتن با و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است سفید مهره بمعنی سپید مهره که گذشت سفیدن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ
شدن با سفید بار همان اسفید بار است که گذشت تا سقای نیل کنایه از ابر است که بعربی سحاب میگویند سقف ایوان کنایه از دنیا است سقف جهان کنایه از دنیا است
سقلاط بمعنی سقرلات است سقیلان نام کوهی است در زمین روم که گفته اند که اصحاب کهف آنجا از دقیانوس پنهان گشته بودند سکان فرشی بضم اول و تشدید ثانی همه خلایق را گویند سنگ چهره ها
کنایه از ترش رویان است که مردمان مقبوض اند سکر بلدیز نام هشت ستاره است که جمع شده اند و این لفظ ترکی است مرکب از سکر بمعنی هشت و بلدز بمعنی ستاره و اهل فارس این را هفت
منحوس میدانند و بمقابله او کاری نکنند و آن هشت ستاره اگر مقابل باشد بآن طرف سفر نکنند مع سکندریه مخفف اسکندریه که شهری است بر کنارهٔ دریای روم و در آنجا منارهٔ
است مشهور در وسط آبی دریای محیط است بآن شهر و المشهور از بنای اسکندر است لهذا منسوب است الیه و این موضوع است بصورت شطرنج و آن بزرگترین مدن است و در آنجا باغها و جزیره هاست
واقع است و گندم در آنجا می آرند چه پیش آنجا شوره زار است فا و ارتفاع این مناره سه صد ذرع است و فائده بنای این مناره این است که در روز و شب در وسط آن منارهٔ آتش
می تابد و قافلهٔ مراکب آنرا می بینند و از تباهی و گمراهی محفوظ میمانند و می گویند که بانی این مناره کسی است که اهرام مصر را بنا کرده است و بعضی گویند که بانی آن اسکندر است بوقت بنای اسکندریه
والله اعلم بالصواب نو سکنهٔ صحرا کنایه از آب و درختان سبز و امثال آن باشد و مردم صحرانشین را نیز گویند سکنهٔ عالم مخلوقات را گویند سکهٔ نوبهار کنایه از نشان بهار و گل و شگوفه
بهاری باشد سگان خیمهٔ دنیا کنایه از طالبان دنیا باشد سگ نعل زینه سگی را گویند که بازیگران بوزینه را بران سوار کرده باشند سگ درون داشتن یعنی نفس اماره و لوامه آن
و بد ذات و گزنده بودن و کنایه از دنی و دون همت بودن و بد ذات داشتن باشد سگل بروزن اصل بمعنی سگلست که گیاهی است با سلاحی سلاح دار را گویند سلطان درویشان
کنایه از پیغمبر صلوات الله علیه و آله است سلطان یک سوارهٔ گردون کنایه از آفتاب است سلغر نام پدر سلجوق شاه است سلمیه گویند که آن نزدیک حمص قلعه است و اهل موتفکه هرگاه باران
عذاب نازل شد همه هلاک شدند مگر صد کس سلامت ماندند از آنجا بطرف سلمیه رفتند لهذا آنجا را سلم مایه نام گذاشتند پس بتخفیف سلمیه شد و آن بلده است کوچک ناحیه بر میان عمال
حماة و ما بین آن و حماة دو روزه مسافت است فا سلوی بمعنی سمانه است که بهندی بتیر گویند سلیح سامان جنگ و سلاح را گویند مع سماطین قالی و پلاس و حمام خانه سماعیلی قربانی را
گویند و طایفه هستند که آلت تناسل را می برند سمنج بفتح اول و ثانی بمعنی اسرار است با سمیساط مدینه است بر کنارهٔ فرات در راه روم بطرف غرب فرات و در آنجا قلعه است قنطره سنجه که مسکن
ارامنه است و ابن حوقل گوید که سمیساط بر فرات است و همچنین جسر منبج و آن دو مدینه است کوچک مستحکم در آنجا زراعات بسیار است و آب از فرات می آید فا سنام نام کوهی است
می سنان بالکسر سر نیزه و عصا و تیری که هر چیز هم سنجد بفتح اول و ثانی و جیم نام میوه است شبیه بعناب سنگدانه حوصلهٔ مرغان و نوعی از غله هم است سنگ در قندیل زدن کنایه از
تاریک و تنگدل ساختن باشد با جیم سنگ سیاه اشاره بحجر الاسود است سنگ قالی و سنگ روی قالی سنگی که بر اطراف فرشها و بساطها گذارند تا باد از جا نبرد و چین و شکن در ان نیفتد و آنرا
در عرف حال میل فرش و عوام هندوستان میر فرش گویند هم سنگ قناعت سنگی که در وقت شدت گرسنگی بر شکم بندند تا ایذا کم شود هم سنگ نمک نوعی از نمک که از کان
آید هم سنگ و تیغ مهر کردن در عشرهٔ محرم و از نوزدهم تا بیست و سیوم رمضان موافق مذهب امامیه سر تراشی و ناخن گرفتن ممنوع است میگویند که امر از سنگ و تیغ با مهر است ای بر بند است
و به مجاز بر معطل و بیکار اطلاق کنند بلکه مهر کردن و مهر شدن بمعنی مطلق موقوف کردن و موقوف شدن است هم سوار بالکسر دست برنجن هم سودار بالاول مفتوح سردار و سالار با
جیم سوده انچه از سودن بهم رسد چون سودهٔ الماس سودهٔ آهن و سودهٔ شنگرف و سودهٔ صندل هم و نیک کهنه شده را گویند سوز معروف است سوزم ماست پخته را گویند سوزنی نوعی
از بساط گستردنی که اقسام گلها از ابریشم و ریسمان بران دوزند هم سوغات بالفتح ره آورد که دوستان برای دوستان آرند هم مطلق ارمغان و بخشش را نیز گویند و این زبان خوارزمی است می
سوگند قسم هم سه پایهٔ هوائی کنایه از ستارهٔ نسر است جیم سه بهر بازی شرط است در تیراندازی سهرورد بالضم مدینه است کوچک و اکثر باشندها در آنجا کرد هستند فا سه فرزند
آتشی جان کنایه از موالید ثلاثه است و آن حیوان و نبات و جماد است جیم سه تاج کنایه از موالید ثلاثه است که حیوان و نبات و جماد باشد با سه گنجه مثلث را گویند سهیل عرب نام مردی
بوده از مشاهیر عرب سیاس بروزن قیاس بمعنی چغلی باشد سیاست توره و قانون ملک داری هم سیاه دلی ریک دلی بد طینتی و سیاه قلبی با سیخ بیای معروف بابزن که کباب
در آن کشند هم سیراوه نوعی خوردنی باشد که از شیر و ماست تیار کنند و خورند سیستان نام ولایت آبا و اجداد رستم است سیلاب زعفران خون و اشک چشم باشد سیل گاه
کنایه از دنیا باشد سیماب چشمه کنایه از اشک باشد با جیم سیمگون کنایه از ستاره با سیمین بادبان ماه شب چهارده را گویند سین الرجل کثیر التنحنح یعنی کسی که تنحنح بسیار کند و بحساب ابجد
شصت عدد باشد سینه بند چیزی است که بالا خو گیر است سینه اش بندند و جامه که زنان بر پستان بندند هم سینه سپر کردن بودن در صف جنگ و از جا نه رفتن هم سیواس نام
سین و آن بلده است بزرگ و محصور در آنجا قلعه است کوچک و ابن سعد گوید که سیواس از امهات بلاد مشهوره است در میان اهل تجارت فا سیورغال یعنی آنکه گویند که سلاطین بوجه معیشت
بارباب استحقاق دهند مع سیوشان بتحریک و سین و شین معجمه نام قریه از هرات است هم سیلیس بر وزن بلقیس آنکه تیمار اسپان کند و آنرا در عرف حال جلودار گویند هم حرف شین

شناتو بفوقانی ... و برزبان ... است ... صلح ... بهم شاخ برآوردن نهایت خجالت و انفعال کشیدن گویند و از چنان برآورد که شاخ برآورد بهم شاخ زعفران
بر چیز غریب و نادر اطلاق کنند بهم شاخ غزال و شاخ گوزن کنایه از هلال بهم شاخ نبات شاخهای چوب که در کوزه نبات بسته شود و نام معشوقه خواجه شیراز و این قول عوام است بهم
شادروان خاک کنایه از زمین است شادی مرگ آنکه از غایت شادی بمیرد بهم شادی مبارک کلامی است مشهور که در وقت تهنیت عروسی و ولادت و امثال آن گویند بهم
شاطر چست و چالاک لهذا اطلاق آن بر پیاده جلودار نیز کنند بهم شافه پنبه که بدارو تر کرده بر چشم نهند دفع رمد را شاگرد بکاف فارسی خدمتگار و از این باجود آمدنی تلمیذ بالفتح
بهم شاگردانه کنایه از دو چیز است اول کنایه از عطای فقرست دوم کنایه از مهربانی بر کودکان است در وقت نشره و آنچه کودکان را در ... هند و در بعضی از فرهنگها زرانکی
باشد که از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند جی شال در اصل بمعنی گلیم است و بعد از آن بمعنی شالی که در کشمیر بافند استعمال یافته بهم شال کهنه دامن کنایه از غایت افلاس و تنگدستی اگر چه
شال در اصل بمعنی گلیم است چنانکه گذشت و کهنگی آن دال است بر افلاس و بی سامانی بهم شام ملکی است که در آن بلاد ارض ... بلاد ... شهرت دارد و داخل ... است و محیط است
شام باز طرف غرب بحر روم و طرف جنوبی آن ... که ... بنی اسرائیل ... شرقی ... و طرف شمالی ... قلعه ... و وجه تسمیه آن قول بعضی که
سام بن نوح مسمی گردید و بعضی گویند که قومی از بنی کنعان در آنجا که یسار کعبه است رفتند و شام بمعنی یسار است لهذا آنرا شام قرار دادند و قومی گویند که زمین آن چند رنگ دارد سرخ و سفید و سیاه و شام
بمعنی رنگ است لهذا این نام موسوم شد فا شام آخر روز و طعام آخر روز و این مجازیست مثل چاشت بمعنی طعام چاشت بهم شام دادن کنایه از طعام دادن در وقت شب جی شام شکستن
طعام در وقت شام خوردن بهم شام غربت و شام غریبان شام مسافران که حسرت ناکی باشد خصوص در ... بهم شانه در ریش زدن کنایه از مستعد و تیار شدن ... جی شاه آفاق گرد سکندر
ذوالقرنین را گویند شاه الو نوعی از آلو سفید است شاهد بازاری ... فاسق بهم شاهد زرلفت پوش کنایه از چند چیز است اول کنایه از آسمان دوم کنایه از زر ... بعضی
از فرهنگها کنایه از آفتاب است جی شاهد زرد کنایه از می زعفرانی است شاه ابلق ... نوعی از قماش ابریشمی که سیاه و سفید در هم بافند بهم شب تیغ شب هم عاشورا بهم شب
زنگی کنایه از شب سیاه است جی شب شبه گون شب تاریک شب طاق شب احیا ... شب بیست و یکم و شب بیست و سوم رمضان است و این شب را در مبارکی میدانند
و زنده میدارند عجب آنکه در شماره نیز طاق واقع شده و بقول اکثر فضلای امامیه لیلة القدر در این لیالی کم است بهم شب غریب بودن ... جلوانی که شب اول برقرار است
تزویج ... قسمت کنند بهم شبکور مقابل روزکور یعنی آنکه در شب نبیند بهم شبگاه بمعنی شبانگاه است یعنی جائیکه شب کنند وقت در آمدن شب جی شب گیسوان کنایه از شب تاریک
جی شبگون کنایه از شب تاریک است جی شبنم بفک اضافه ... گوید بواو مجهول بهم شب نیاسودن یعنی شب بیداران و عاشقان و دزدان شب یلدا شبی است
دراز و طویل و آفتاب در برج جدی در آن شب است شترب بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله و بای ابجد پلنگ را گویند شتر سواری و اشتر سواری کنایه از روزه خوردن زیرا که در
سواری شتر که عبارت است از سفر روزه خوردن مباح است یا واجب بنابر خلاف مذهبین بهم شترک بضبا اشترخار را گویند شتر گربه کنایه از قول و فعل بهم آمیخته از ملایم و نا ملایم
شتر کره معروف است که بچه شتر باشد و کنایه از موجود ... است شتر گیاه گیاهی که شتر خورد و گیاه ... را هم گویند که گیاه شیردار است ... تصحیف خوانی شده شجک با شین
نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و معنی ... است که جستن گلو باشد که فواق است ... شحنه بالتحریک گروهی نگهبان شهر کذا فی مدار الافاضل و بالکسر و سکون دوم عسس که
در عرف حال کوتوال گویندش و بدین معنی مستعمل فارسیان است بهم شخودیدن مصدر شخود است که بمعنی شخودن است که خستن و بناخن کندن و ریش کردن باشد شد پهلوان و آواز
بلند است که کشتی گیران در اول کشتی گرفتن بر کشند بهم شدرغو سازی است معروف شدکن یعنی بلند کن مقابل پست کن بهم شراب و شرابه بالفتح نوشیدن فارسیان بمعنی
باده استعمال کنند و از فرهنگ ... معلوم میشود که اختراع شراب ... کرده و نزد بعضی از مخترعات جمشید است بهم شراب بگذاران امر بخوردن شراب است در عرصه هر گاه شراب را
قلب بعض کنند شرب شود و کنایه از این است که مردم را شراب دهد شراب ... از شراب که هیچ ... باشد بهم شراب شیرازه و شراب شیراز می شراب پرتگالی اول از
شیراز و ثانی را در پرتگال سازند بهم شراب گذشته می گذشته شراب ... از کیف افتاده بهم شراب گوالیاره و کباب ... شهرت دارد خصوصا در کابل و نواح آن لیکن خصوصیت
شراب بگوالیار که شهری است از هند معلوم نیست بلکه زبان آنجا ... ضرب المثل است بهم شراب نوش گوار شربت عسل و شراب بی خمار را گویند شراب پهلو عبارت از پنهان
و کم کم خوردن شراب چه پهلوان از ترس مسلمانان پنهان و کم کم شراب خورند تا مستی ظاهر نشود بهم شرابه بر وزن قرابه پیاله و جام شراب را گویند شرابا شرین بفتح هر دو شین معجمه و هر دو رای مهمله
اول موقوف و ثانی مفتوح و موحده بالف کشیده و آخر نون مقدمة الجیش و هراول فوج که اول بر مخالف زنند و این لفظ ترکی است بهم شرح بفتح اول و ثانی بند چینه جامه و طناب خیمه ...
را گویند شرط بالفتح عهد و پیمان بهم شره بفتح اول و ثانی یعنی حرص ... و نام گیاهی است که به هندی تلسی گویند شریان رگ دل بهم شرغو بضم شین و ... نقطه دار و سکون ... و ...
گناهکار و مجرم را گویند گب شش بالوی پیر کنایه از ستاره یا سیاره ... غیر از آفتاب جی ششتر بضم اول نام شهری که جامه ششتری منسوب بآنجاست شش جهت یعنی شش طرف که
پیش و پس چپ و راست و بالا و پائین باشد شش دانگ عبارت از مثقال است و کنایه از مردم تمام و عیار باشد ششدر و ششدره بفتح اول هر دار خانه را گویند و آن خانه است که مهره در
بیکاری باشد ششم زمین اقلیم ششم را گویند شش ضرب ... که آنرا حرکت می باید شش طاق نوعی از خیمه باشد سلاطین را شش طرف یعنی شش جهت که مشرق
و مغرب و جنوب و شمال و بالا و پائین باشد شش کاخ بفتح نون بمعنی شش خانه است که خیمه ... باشد شش مسکن کنایه از ... و مکان ... و درخت میوه دهند و خاری ...

بند و شعر بلند سخن موزون معنی بودن تسلی من شغب بالفتح بر انگیختن فتنه و فساد و بتحریک لغت ضعیف ست بلکه فارسیان بمعنی آواز بلند و شور و غوغا استعمال کنند هم شغتالو دو معنی دارد
یکی میوه باشد و کنایه از بوسه هم بود چی شغر قریست بزرگ بساحل شام و مابین آن و عکه سه میل مسافت است شغره افزاریست که چرم را بدان تراشند هم شغراق بکسر اول مرغی
که آنرا کاسکینه میگویند شقیف ارنون منسوب است بطرف ارنون و آن نام مردیست و آن قلعه است مضبوط بسیار نزدیک بانیاس از زمین دمشق مابین دمشق و ساحل است شکار
ترجمه صید است شکافیدن بمعنی شکافتن است که بریدن بدرازی یعنی بریدن بطول شق کردن باشد شکایت گستر گله مند و شکوه کننده را گویند شکر پاره نوعی از حلوا باشد که بعربی
قطایف میگویند شکر خار درختی است که خار بسیار دارد و میوه اش سرخ و گرد می باشد و دانه آن مانند دانه انجیر است و بعربی غوقدی گویند شکردیدن بمعنی شکردن است که شکار کردن و گسستن باشد
شکر زبان یعنی شیرین زبان و شیرین گفتار باشد شکرستان کارخانه شکر سازی را گویند شکر شکن کنایه از شیرین سخن باشد چی شکر قلم حلوائیست که آنرا شکر برگ میگویند و بمعنی شیرین قلم
هم گفته اند شکریدن بمعنی شکار کردن و گسستن باشد شکسته بتنگ آمده و شرمنده و ملتزم شده و منکسر و عاجز باشد شکفیدن یعنی شکفتن و شکفته گردیدن شکم ترجمه بطن هم شکم تابه
زدن کنایه از آنست که مردم بد معامله و داد و ستد باز ایستد باشد مع شکم خوارگی گرسنگی را گویند شکنبه بمعنی اشکنبه است که چهار خانه باشد که بهندی او جهری خوانند مع شکنجه
ترجمه شکنجه است و آن آلتی است صحافانرا شکنی بکسر اول و ثانی منسوب بشکن است اگویند که ولایتی است و بعضی گویند شکنی نام ولایتی است شکوفه سر کودک علتی است موی سر کودکی و موی مژه را
بریزاند شلاق در عربی تازیانه زدن را گویند و در بهار عجم نوشته که بمعنی شوخ و فتنه انگیز است و ضربت است و ماننده آن بدین معنی مرادف سرخنگ است و این لفظ ظاهرا ترکی است و از زبان
والی یعنی حاجی محمد شفیع شیرازی شنیده شد که شلاق آلتی است که برای خانه قاطر و یا بو می اندازد و از چرم می باشد شلغم بالفتح بیخ گیاهی است که در عربی لفت گویند بالکاف شلیتا شماتت
بالفتح شاد شدن به نکوهی که کسی رسد مسبب شمردن معروف که بمعنی شمار کردن باشد و نیز بمعنی دادن در کلام قدما بسیار است هم شمسه قرص منقشی که در مساجد و غیر آن سازند هم شمشاد
شمائل بر بست یعنی شمشادی که در باد بآسانی در حرکت آید شمشیر گرداوردن بمعنی آنست که شیر دم خود را جمع کند شمع موم و فارسیان بمعنی چیزی که از موم یا چربی سازند
و برافروزند استعمال نمایند و این مجاز است از قبیل تسمیة الشیء باسم محله هم شمع الهی کنایه از سه چیز است اول کنایه از قرآن است دوم کنایه از اسلام است سوم کنایه از آفتاب و ماه بود چی
شمعون نام شخصی بود از یهود هم شمع هفت چرخ کنایه از آفتاب است هم شمکیر بکاف فارسی بر وزن زنجیر نام سرلشکری بود هم شمیا با اول مفتوح بثانی زده و تحتانی بالف کشیده بمعنی آسمان
باشد چی شمیران نام حاکم شکن است که از اسیابیان بیاری پیران ویسه بجنگ طوس فرستاده بود شناختگان ترجمه معارف است شناس بر وزن قیاس بمعنی تعریف شناسا
پیمان ترجمه تعریف است شناسندگان کنایه از عارفان است شناگر و شناور معروف است که شنا کننده باشد شنزبه بالفتح نام گاوی است که در کلیله و دمنه قصه او مذکور است
شنگرف زاولی آنکه زنان در فرق سر کشند و بهندی سیندور گویند شنویدن بمعنی شنیدن باشد و بمعنی بوییدن هم آمده است شوبرگ شیره را گویند شوبک بالفتح
قلعه است مضبوط در اطراف شام در میان عمان و ابله نزدیک کرک و آن بلده ایست کوچک باغها در آنجا بسیار هستند و اکثر ساکنین آنجا نصرانی هستند و آن اطراف شام از طرف حجاز
بیند و زیر قلعه دو چشمه بر آمده است که از آن آب در بستان و صحراها میرود و فاشوتن بر وزن تو تن نام مردی بود شوخ چشم و شوخ دیده کنایه از بی حیا و بی شرم هم
شوخ حلیمی پوست دست و اعضا که از کثرت کار سطبر و سخت شده باشد شوخی طراری و عیاری مع شودی بر وزن زودی یعنی تا هی شور بای تنک اشک خمره گان
و نان خورش شمره گان اشک باشد شورش بالضم بیقراری و جنگ و فتنه و آشوب است شوریده بخت یعنی بدبخت شوریدن بر هم خوردن و غصه کردن و در حرارت
شدن باشد شوریده پریشان و دیوانه مزاج و عاشق باشد شوریده راه کنایه از مردم گمراه و پریشان که بمتابعت کتب سماوی عمل نکنند و از اخلاق حسنه و اطوار پسندیده
بهره ندارند هم شوق بالفتح خواهش و آرزو هم شوکت بمعنی جاه و مرتبت باشد شوکاک بادریسه دوک را گویند شوکون بمعنی شگون است که فال نیک و بفال گرفتن و مبارک
دانستن باشد شولمن با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و میم مفتوح بر وزن کی چمن بمعنی دوزخ باشد که در مقابل بهشت است چی شونیق اسب سیاه چهار دست و پا سفید را گویند
شوهر معنی شوی است که بعربی زوج خوانند مع شونیکه ابراهیم قرصعید را گویند شه چجله کنایه از آفتاب عالم تاب است هم شه خاور کنایه از آفتاب عالم تاب است شهدان
بالفتح اول نام ولایتی و کوهی است و نام جائی و مقامی هم هست نزدیک بکوه الوند شهدک مصغر شهد و لذت جماع باشد و محل جماع را نیز گویند شهر سر جامع در عربی ماه و مدینه را
گویند شهر آشوب آنکه در حسن و جمال آشوب بنده شهر و فتنه دهر باشد و مدح و ذمی که شعرا اهل شهر را گویند هم شهر بند حصار شهر را گویند و آنچه بدان حصار شهر کرده باشد و گناه
از بندی و بند می خانه هم هست شهر خدا کنایه از مادر حسب هم شهر زرین شهری بوده از عمارات حضرت سلیمان هم شهره مخفف شاهراه است که راه وسیع باشد شهسوار هشت
ارزن کنایه از حضرت رسالت علیه السلام است چه هشت ارزن فلک را گویند باعتبار ستارگان چی شهسوار فلک بمعنی شهنشاه فلک است که کنایه از آفتاب باشد چی شه نگار
کنایه از فریب و دغای عظیم است شیپور بر وزن فغفور بمعنی شیپور است که نفیر باشد شیخ شلگیوان نام شخصی است معروف که از ضریح امام رضا علیه السلام چیزی میدزدید چون دزد
گردید چون پرسش از او برداشتند دزد انشش در ضریح مانده بود شیدانه بر وزن دیوانه عنابی را گویند و آن میوه است شبیه بسنجد شیرازه آنچه به جزو بندی کتاب و بر کناره چیزی باز دوزند
شیر آسمان برج اسد را گویند شیرانه چوبی که بدان روغن را بر آرند تا مسکه بر آید شیر چرخ برج اسد را گویند که از جمله بروج فلک است شیر ورد لقب بهرام گور بوده شیر
سیستان کنایه از رستم است چی شیر فلک شیر مرغزار فلک برج اسد را گویند شیر کس ساختن کنایه از دل دادن و دلیر کردن باشد چی شیرین معروف است و نام شیرین

... شیرین زبان تابان شیرین کلام باشد **شیری شنبه** معتقد اهل ایران است که روز شنبه بعشرت با کلفتی بگذرد و تمام هفته همچنان باشد

کرده اند که صباح شنبه همین که از خواب می خیزند اندکی قند یا نبات در دهن کنند و اقتضا در مجلس تقسیم شیرینی می نمایند **بم شیشه باقربان** کنایه از سفیدیست که صیقل دهند

گردن بکاف عجمی کنایه از احمق و بی عقل باشد **بم صاحی جحی عنن** الرجل الکثیر النکاح یعنی مردی که بسیار نکاح کند و بحساب اهل سینه باشد **حرف صاد** **صابون کسی بگسی سیدن** جمع دو تن

با هم جنگیدن یکی دیگر را گویند که صابون من بجامه تو رسید و بدست خواهی افتاد و مراد آن باشد که بسزای ضرب دست من خواهی رسید **بم صابونی** نام شیرینی که در هندوستان از شکر سفید سازند

ظاهر در ولایت هم بوده باشد **بم صاحب جمه** بر زبان ترکی پرست از سر آب کبیر در تفنگ می اندازند و بوقت احتیاج سر دهند و در عرف هند پها لگویند **مع می صاحب امضا** وزیر و ...

بم صاحب جدل اکمل رسیده باشد یعنی اینچه در عالم است در خود یابد **صاحب دیوان** صدر رسند و در عرف حال تیهاد یوان گویند **بم صاحب دری** کنایه از شیخ ابو علی سینا

است باعتبار اینکه وزیر فخر الدوله پادشاه ری بوده و در اصطلاح وزیر را صاحب گویند **صاحب صفین** ...

است **صاحب فصل الخطاب** کنایه از داود علیه السلام است **صاحب ذوالفقار** ... اشاره بحضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلاة والسلام

... **صاحب قران** ... **صاحب کالی** ...

... **صاد و الدال المتمزج فی التراب** ... **صادر** ...

... **مع صادر و وارد** آینده و رونده که مسافر باشند **می صاد گردن** اصطلاح ...

... **بم صبا** ...

صبح نخستین کنایه از صبح کاذب است **جی صبح اولین** ... **صبح پسین** ...

... **صبحت** ...

... **بم صحن** ...

... **صدر** ... **صد** ... **صدر** ...

... **صحرا** ...

... **بم صحنک** ...

... **صفحه** ...

... **صفدر** ... **صفرایی** ...

... **صفهان** ... **صفد یعقوب** نام شهریست از ولایت ...

... **صقلاب** ...

... **صلابه** ... **می صلاح سمرقندی** ...

... **صلاح** ...

... **بم صلایت** ...

... **فاصله** ... **بم صلیب** ...

... **صندل** ...

بم صنم خانه ... **صنعا** ...

... **فاصونی** ...

... **بم صیغه نکاح** **بم حرف ضاد** **ضاد الید** ...

... **ضحاک** ... **ضحاک ماران** ... **ضرب المثل** ... **بم ضیافت** ...

بم حرف طا **طاء** الرجل الکثیر الجماع ... **طاعون** ... **طاعوس** ...

کنایه از آفتاب مب طاوس الشمس است نام شخصی باشد و نام گیاهی رسته و هر قسم گیاه که زینت و نقده و تمام بلغت شام جمال و خوبی باشد و مرد و نیز گویند بزای مشدد و صاد مهمله بفتح صراخ العربی که از
و سکون طای حطی بفتح طلنج کب هنگام گشتن دیگر حیوانات و آدمی اعضای است جنبیدن و حرکت کردن که با شده بروزن بفتح طای حطی طلیدن جی با عالمتاب
ثای مثلثه و رای بی نقطه مفتوح بجیم زده مورچه زرد کوچک را گویند کب طخشیقون با طای بی الف با خای نقطه دار و شین هر دو نقطه دار و قاف بروزن افتیمون بلغت یونانی دوائی است که کا
بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زهرآلود کنند و بعضی گویند لغت ارمنی است و بجای خای نقطه دار قاف هم بنظر آمده است که طقشیقون باشد کب طرسوس مفتوح نام موضعی است در راه
بغداد و بعضی بضم هم خوانده اند جی طرطوس با اول مفتوح بثانی زده و طای حطی مضموم و واو معروف بروزن طرسوس نام مبارز لشکر روس است و بلغت بابل وس شخصی را گویند
که در شجاعت و قوت و قدرت سهیم و عدیل نداشته باشد و زبردست و توانا و خاسته و قوی هیکل باشد و در عصر او کسی همتای او نباشد جی طریقت مراد از آن مقابله شریعت است که روش
سالکان باشد مع طعام گندم و هر چیز خوردنی مب مطعم بالضم لذت و مزه بم طعمه بالفتح خوردنی بم و در اصطلاح خورش مرغان باشد مع طعن و طعنه بالفتح نیزه زدن
و بمعنی بد گفتن کسی را مجاز است بم طغیک بطای حطی و غین نقطه دار مفتوح نام درختی است مانند سرو و صنوبر می طفس بالفتح جماع کردن و چسبیدن چرک بر تن و جامه و بفتح اول
و کسر فا چرکین و پلید مب طفلان آتش کنایه از شراره با جی طفل خونی کنایه از آفتاب است جی طفل شیمه رزان کنایه از شراب انگوری است جی طفیل بروزن سهیل
نام شخصی از بنی امیه که در حالت عشرت و تنگدستی لشکر بشادی بهام مردم بی طلب رفتی و لهذا او را طفیل العرایس گویند فارسیان این لفظ را بدو معنی استعمال کنند یکی مهمان ناخوانده
دوم همراه کسی رفتن بی طلب ضیافت بم و در عرف هند طفیل بمعنی واسطه و وسیله آمده است بم طقطق بفتح دو طای حطی و سکون دو قاف صدا و آواز هر چیز باشد خصوصا صدای
دندان هم خوردن را گویند خصوصا کب طلایه و طلایه جمعی از لشکر که شبها بلشکر برای پاس بگردند بم طواف بالفتح گرد چیزی گشتن چنانچه گرد مزارات و مقابر
اکابر میگردند بم طوتو و ترکی بمعنی است که کسی بخانه حاکم برای بالگذاری ذخیره را بگذارد و او را عمال نیز گویند و در هندی اول خوانند بواو مجهول می بم طوس بروزن
کوس شهری است قدیم در خراسان بنا کرده طوس نوذر طوطی مرغی معروف خوش آواز بم طوغان شاه باز را گویند جی طوفان بالضم باران سخت و آب سخت که از زمین
برآید و همه چیز را غرق کند و سیل غرق کننده و هر چیز بسیار غالب که همه را واگیرد چون طوفان باد و طوفان آتش بم طویل بمعنی تازی است از جمله هفت بحر تازی می حرف ظا
ظا مذی المراة او است یعنی نیستان با حساب ابجد نهصد عدد باشد ظرافت بالفتح زیرک شدن و خوش طبع شدن بم ظرف بالفتح آوند و بمعنی حوصله مجاز است لهذا کم ظرف
و تنگ ظرف گویند بم ظل عنایت یعنی در پناه عنایت ظلم کاده با کاف تازی کاهنده ظلم و ستم و با کاف فارسی جای و شهری که ظلم در آن بسیار باشد ظن بالفتح و تشدید گمان و یقین
بم ظهو بالضم پیدا شدن و غالب شدن در فارسیان بمعنی نمایان استعمال کنند بم حرف عین عاج دندان فیل را گویند عادت خوی فارسیان بمعنی رسم و آیین نیز
استعمال کنند بم عازریه قریه بیت المقدس است و در آنجاست قبر عازر که او را عیسی علیه السلام زنده کرده بود عاشق بسیار دوست دارنده مذکر و مونث و در [illegible]
و عشره و عاشور تاریخ دهم محرم بم عالم آب کنایه از مردم شراب خوار باشد جی عالم علوی کنایه از آن جهان باشد عام اول یعنی پار سال و سال گذشته باشد عبا بالفتح
است پشمین مخصوص عرب و در کنز اللغت گلیم با خطها و نقشها باشد بم عبائی بروزن گدائی کفل چادر و اعبرت بالکسر گرفتن بم عبهر جانان کنایه از چشم معشوق
است عبهر لرزان کنایه از گیسوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است عتاب بضم عین و نقطه فوقانی مشدد با الف کشیده و بای ابجد زده نام شخصی است که مخترع خارا
بوده و آن پارچه است موج دار که از ابریشم می بافند کب عجب بالتحریک شگفت بم عدن بالتحریک و آخر آن نون مدینه است مشهور بر کناره دریای این کرد و در آنجا چراگاه
نیست و اهل آن آب از چشمه که از آنجا یکروزه راه است می خورند و آن جای لنگر انداختن کشتی های هند و حجاز و حبشه است و آن را عدن ابین هم گویند عذر قدیم کنایه
از تواضع است عرض داشت در هندوستان بادشاهزادگان و امرا بجناب عالی حضرت و بزرگان نویسند بم عرقا بلده است کوچک مشتمل بر قلعه و در آنجا باغها و نهر کوچک است
عزیز می گویند که آن از اعمال دمشق است و حد شمالی آن بر کناره دریا و ما بین آن و طرابلس بطرف جنوبی دوازده میل راه است و ما بین آن و بعلبک نود و شش میل راه است فا
عرق انخوان هر چیز خائیده و جاویده شده را گویند عرق بهار عرق خوشبو که از گل نارنج و ترنج کشند و بهترین آن از گل کشمیر است که بفارسی بهار نارنج گویند و بولیش بهار است
تندیدبا شد بم عروسان درخت کنایه از شاخهای نو رسته درخت باشد عروس چمن کنایه از سبزه که از گل و میوه و شاخ تازه رسته و درخت میوه دار باشد عروس رعنا
کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک است که آسمان باشد دوم کنایه از آفتاب است عروس فلک کنایه از آفتاب است و نیز کنایه از افلاک است بطریق اضافه یعنی عروسی که آن فلک است
و علی هذا القیاس عروسک در پرده دوائی است که آنرا کاکنج گویند و بزبان هندی اسگند نامند و در قرابادین آورده که تخم آنرا هفت روز هر روز هفت عدد هر زنی که بخورد
هرگز آبستن نشود و آنرا عروس در پرده نیز گویند جی عروه زبان شیر خشمگین را گویند عسقلان نام بلده است که در آنجا آثار قدیمه بسیار است بطرف دریا و ما بین آن و غزه سه
فرسنگ راه است و در این زمان خراب است کسی از ساکنان در آنجا نیست فا عسکر معروف لشکر و نام موضعی در شوشتر که لشکر آنجا نشسته دارد بم عشاق سگ جان کنایه از طالبان دنیا و مرد
حریص باشد عشر درس سبق و درس ادب عشرت بالکسر صحبت داشتن و خوشی زندگانی کردن و در فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند بم عشق بالکسر و بالفتح و بالتحریک بسیار دوست
داشتن بم عشقباز عاشق و در اصطلاح کبوتر باز را گویند بم عصا بمعنی چوبدستی است و آنرا کلیدن نیز گویند تن عصابه سربند زنان بم عضو بالضم و بالکسر اندام بم عطار

داروفروش باشد بمعنی عطر بالکسر بوی خوش و چیزی که از آن بخور کنند چون عود و لبان و این مجازست بمعنی عطر جهانگیری عطر گلاب سابق نبود در عهد جهانگیر بادشاه پیدا شده و از تصرفات نورجهان بیگم علیا
بیگم محل جانشین بادشاه مذکورست بمعنی عطف دامن بکسر اول یعنی فرو دامن و فراویز جامه عطام بکسر عین بی نقطه و سکون طای بی نقطه و فتح لام و میم ساکن درختی است نیل را گویند و نیل عبارت
از آنست و سمه که زنان بر ابروی نهند برگ آنست گب عقیدن بفتح اول آواز و فریاد کردن سگ را گویند بمعنی عقرب پرشان کنایه از برقع باشد عکا صاحب کتاب گوید که آن از سواحل شام است
دران چشمه ایست معروف بعین البقر و در آنجا مسجدیست که آن منسوب بصالح شریف است و دیگری عید که آن مدینه ایست بزرگ و بسیار آنرا بهند کول بواو مجهول گویند در وسط مدینه واقع است در میان دو برج بر یکی
گذشتن سلسله که مانع باشد از دخول و خروج مراکب و مابین آن هر دو برج چهار میل راه است و صاحب عزیزی گوید که آن مدینه ایست از اعمال طبریه و اهل آن آب از دریا قناة میخورند و از آن تا مدینه صور دوازده
میل راه است و حالا این بندر خراب است بعد آنکه مسلمانان از دست فرنج در سنه ششصد و نود گرفتند فا علت فی طاعون و وبا که اکثر اوقات در قدیم واقع می شود و متاخران بمعنی علت ابنه استعمال کنند چنانچه گو
بمعنی علت مشهور اند و بعضی ... لا ینحل چنانکه گویند کتاب ... بمعنی علل دریا و کان کنایه از آفتاب است علم بالتحریک نیزه بمعنی علم روزنه کنایه از صبح و آفتاب باشد علم کا نمان
کنایه از آسمان است علم ماتم و علم مرده علمی که پیش تابوت برند و این رسم ولایت است بمعنی علی کلا نام یکی از اولیا و امیدست عمارت بالکسر آبادان شدن و آباد کردن و آبادانی بمعنی عماری جمع عماری ضد چو
که بر پشت شتر و فیل بندند و این بمنزله کجاوه و محمل است بر پشت شتر بمعنی عمان مدینه ایست قدیم که از زمان جاهلیت خراب است و ذکر آن در کتب اسرائیلیین مذکورست فا عمر در سر شدن کنایه
از بسر رسیدن عمر باشد بمعنی عمود صبح کنایه از روشنائی صبح کاذبست و روشنائی صبح صادق را نیز گفته اند جی عمود رخش کنایه از نیزه است باشد که ذکر فرس است جی عنان بالکسر دوال لگام
سوار است اکنون بمعنی عنان باز کشیدن کنایه از ماندن و از کار ایستادن و توقف کردن و ساکن شدن باشد جی عنان دادن و عنان رها کردن کنایه از حمله کردن و تعجیل و روان شدن باشد جی
عنان در پای فکندن کنایه از شتاب رفتن بود جی عنان سبک شدن کنایه از سفر کردن و رحلت فرمودن باشد جی عنان فرو گرفتن و عنان کشیده شدن جی بعضی از فرهنگها کنایه
از آهسته براه رفتن و در کارها متامل گشتن و بشانی و تامل کار کردن باشد جی عندلیب بالفتح هزار دستان بمعنی عنزروت معرب انزروت است عود قماری نوعی از عود است
عود و گلاب کنایه از سیاهی و سفیدی باشد جی عوزی بر وزن گوزی بی آهنگی را گویند عید اضحی گوسفند کشان را گویند که عید قربان باشد عیداب بیا و ذال منقوطه بمعنی نام مدینه ایست و در ضبطش
اختلاف کرده اند بعضی گویند که آن از دیار مصرست و بعضی گویند که از بلاد حجاز و بعضی گویند که از بلاد حبشه است و تجار یمن و حاجیان که از مصر براه دریا میروند کشتی سوار ازینجا میشوند عیدنه
بحذف فا عیدگاه نماز گاه عید را گویند عین چشم و چشمه و نفس هر چیزی و کوهان ابل و بحساب ابجد هفتاد عدد باشد عینتاب بلده ایست بزرگ و دران قلعه است از سنگ مضبوط و در آنجا
الکراب است و بازارهای بزرگ و آنجا مسافرین و تجار بسیار هستند و از حلب بطرف شمال سه مرحله راه است و قریب عینتاب قلعه دلوک است و درین زمان خراب است و ذکران در فتح صلاح الدین
و نور الدین مذکورست فا حرف غین غاشیه دار رکابدار باشد و کنایه از جبرئیل علیه السلام بمعنی غالینوس نام حکیمی است یونانی و معنی آن بزبان یونانی غذای اول است که شیر باشد
چنانچه اطفال بشیر تربیت می یابند مردم نیز از وی تربیت می یافتند بنا برین تربیت او را غالینوس خواندند و معرب آن جالینوس است جی غبیک بفتح غین نقطه دار و بای فارسی سکون کاف
گیاهی است که از آن حصیر و بوریا بافند گب غث و ثمین بفتح غین نقطه دار و ضم ثای مثلثه مشدد کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و هر دو چیزست که نقیض هم باشد
سوای الاغ و فربه که بآن معنی عربی است گب غجموک بفتح غین نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم بر وزن مملوک وزغ و غوک را گویند گب غجک بکسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی
و سکون کاف سازیست معروف که نوازند و آنرا درین زمان کمانچه میگویند و بعضی طنبور را غجک گفته اند گب غربال بالکسر معروف غربال بالفتح یعنی پرویزن بمعنی غربال گردون
کنایه از فلک باشد جی غربیر یعنی پرویزن و غربیل بالکسر هم آمده است می غربیله حرکات و سکنات خواتین در وقت خاص بمعنی غریدن بارای اول مشدد و یای تحتانی ساکن بمعنی
غریدن باشد بمعنی غزال بالفتح آهو بره و فارسیان بمعنی آهو استعمال کنند و قریه ایست از اعمال طوس و ازانجاست حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی و گویند غزال ریسمان فروش بوده و او بفرموده
مادر خود رشته در بازار می فروخت بمعنی غصه بالضم و تشدید اندوه گلوگیر بمعنی غلام بالضم کودکی که خطش ندمیده باشد و بعضی گویند از زمان ولادت تا وقت بلوغ و فارسیان بمعنی
مطلق بنده و کنیز استعمال کنند خواه کودک باشد خواه پیر لیکن بر مذکر اطلاق کنند نه بر مونث بمعنی غلغله غمزه کنایه از مژه چشم برهم زدن بناز و حرکت چشم باشد غلغشک مردم در دنیا هجوم
دنیا برسیده را گویند غلیان بالفتح جوشیدن و در فارسی بالکسر بمعنی حقه تنباکو و این مجاز است و قلیان بقاف لهجه اهل ایران بمعنی غوزه لقره کنایه از مهره نقره است و در عربی قداس خوانند
جی غوق بر وزن بمعنی غوک است ضین الاول الجوار در حل السماء و ابر هم که همه روی آسمان را بپوشد و بحساب ابجد هزار عدد باشد حرف فا ر فا بر بدل البحرین یعنی کف دریا و بحساب ابجد هشتاد عدد باشد
فارقلیطا نام پیغمبری است از کتاب تورت مرقوم شده جی فاضل آب کنایه از آبی است که بسیار ریزه باشد بر رود جی فال مطلق شگون بمعنی فامیه صاحب مشترک گوید که آن مدینه ایست قدیم
این رسم را ... آن نیز اطلاق کنند و صاحب عزیزی گوید که فامیه مدینه بود و بزرگ بر بالای زمین و آن نهر شیرین است که از آنجا نهر برآمده است فا فتادن مخفف افتادن است مع فناک
بمعنی سخت باشد یعنی خاص ففند راز جای بجای بردن کنایه از سخن چینی کردن باشد فتد نان در انبان و آستین کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزینی باشد فا فجفجه بضم فا و سکون جیم فارسی فا
مضموم و جیم فارسی مفتوح سخن را گویند که بر نه بانها و میان مردم افتاده باشد لیکن بعنوان سرگوشی و خفیه هم گویند گب فحل آفاق و فحلی آفاق بفتح فا و سکون حای بی نقطه و لام کنایه از دنیا و عالم
سفلی است گب فراخنگ آوردن یعنی در جنگ آوردن باشد فراشت نقیب لشکر ترجمه شامل است فرازنده بفتح اول و رابع بالا کننده را گویند فراش غضب کسانیکه در حضور بادشاه
فارس هر وقت حاضر باشند تا حکمی که بقتل و دست بریدن و امثال آن بطور عرف و شرع از بادشاه صادر شود همان زمان فراش غضب بعمل آرند مع فراف آواز نای و نفیر از عالم شباشاب تیره

فرشت فره مقابل اعوذ [illegible] جمع کردن و گرد آوردن فراهم آوردن یعنی یکجا گرد آوردن و جمع شده فراهم بالفتح اول و رابع یکجا گرد آمده و جمع شده مجازست بمعنی عمیق بسیار از هر چیز فراوان بسیار فراموشی مقابل یاد بم فراموش بیچاره جائیکه تیغ
فرداشت روز آینده فردا بالفتح مع جامه ایست که مشائخ را گویند بم فرجی مجازست اینهمه نزاده و سطبر و گنده و فراوان و بسیار بمعنی فربه و چین لک و گنج فربه [illegible] آباد فربه بمعنی فرخ فربه فرخم [illegible] بمعنی تو سکین [illegible]
فرکروی بمعنی [illegible] السلام علیه اسرافیل کنایه از فرشته صولی فرشته شت شطرنج نام مهره فرزین شت [illegible] بمعنی فرزین تا یکی قبل [illegible] مع دستگیر بمعنی طفل فرزند گویند فرانی حکمت
شرطیه ست و فرکروی از عالم افاغنه معرب است فارسیان تصرف این جمع فرامین پادشاهان حکم فرمان بالطبع ترجمه فرگو است بمعنی ذات فرکو منفصله شرطیه گشته و فرد گردی منفصله شرطیه [illegible]
جمع افغان و ترکمان بم فرمان تراش ... ستگاران فرمانده پادشاه دال ابجد بکسر و امرا و اکابر را امر بفرمان دادن فرمودن حکم کردن و نیز بمعنی آمدن بم فروبه بمعنی نشستن چه در محاوره جان بفرمایید بجای بنشینید
گویند فروانچه پروانه و مرغی را گویند که از آن کوچکتر باشد فروبارم گهر کنایه از گریه کنم فرو بمعنی در بشت با فروزان بضم اول بمعنی سوزان و تابان با فروزنده خاور یعنی خورشید انور
فرو بستن کنایه از ناپدید شدن بار فروگرفتن در بحث را گویند فروماندن بمعنی عاجز شدن و متحیر شدن با فرویل بضم اول نام مبارز ایرانی است فروغ بمعنی روشنی و بلند باشد فرهنگیان اهل ادب و داد
ایوان فریاد آواز بلند که مظلومان کنند بم فریبیدن بازی خوردن مع فریدی بروزن حسیدی نظری بمعنی بدیهی فرکوردن بفتح اول و دال ابجد بسکون نون در آخر بمعنی آراسته شدن با
فسطفی سازیکه مطربان نوازند فسله مخفف فسیله است که گله اسپان و ستوران شکاری باشد فسردن ابر از چیزی بر روی گرفتن و کنایه از پای محکم کردن با فشرده قدم کنایه از ثابت قدم باشد فعولن
بضم فاو عین بی نقطه بواو رسیده و کسر لام تحتانی بواو کشیده و بمعنی ره بر زبان ره و حنا را گویند و آن چیزیست که بجهت خضاب ریش و دست و پا بندند گب ف بمعنی لف با مع وبالضم فا و سکون فا
دیگر آواز و صدای و میده و زر گری حدادی و غیره را گویند گب فقاع بضم فا و تشدید قاف شرابیست که از غله سازند و بعضی تغییران بوزه کرده اند و در فارسی بتخفیف و فقع بحذف الف نیز مستعمل
فقاعی الکیرف دو شاب و بقره بم فکندن مخفف افکندن است مع فلاکت بروزن هلاکت نکبت و افلاس و این تشدید فارسیان متعرب است بم فلسطین نام ملکیست که پایه تخت آن ملک
اورشلیم بود فلک زده مفلس و تهی دست فلک ساده فلک اطلس را گویند که عرش است فلک نواز نااهل و جاهل که نو بدولت رسیده باشد و خود را گم کند بم قم بالفتح فا و سکون میم چادر ریشی باشد که نثار
چنان بر سر چوب بندند و بدان از نو نثار ربایند و بعربی دمان را گویند گب فنج ماده علتی است که در سه فرج زنان اما کسی اگر پیش مرد و خصیه مرد باشد فوارة ظاهر است که از
ماده فور باشد که بمعنی جوشیدن است لیکن بدین معنی در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسی دانان متعرب باشد و از بیجاست که صاحب کشف اللغات در الفاظ فارسی ذکر کرده بم فواق شیشه
شراب را با آواز در پیاله ریختن بم فوته ازار ناف و چیزی را گویند که لنگ باشد فولاد مبدل پولاد بپای فارسی بم فی الجمله قدرا بمعنی حاصل کلام و مجمل سخن استعمال نمایند در لفظ
جمله ترجمه نیست و در عرف حال بمعنی بر یک جهت استعمال میشود بم فیجه نام قریه است مابین دمشق و زبدانی و از آن جا نهر دمشق بر آمده است فیروم بمعنی دریای گنگ و غالبا است می
فیصل بروزن صیقل حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین جهت حاکم را فیصلی گویند و فارسیان بمعنی انفصال و انقطاع استعمال نمایند مجازست بم فیض کرم کنایه از فیض
جناب کریم است فین بیای تحتانی معروف نام سیرگاهی در کاشان و شهری در ایران بم حرف قاف قاف مطلق ظرف چون قاب عینک عینکدان و قاب قلم قلمدان و قاب آئینه و آن
و قاب کتاب جزودان و قاب طعام طبق و بهر تقدیر ترکی است بم قابون یعنی بیرون دست قابو یافتن فرصت یافتن و بعضی بمعنی انتقام کشیدن آورده اند بم قاربوز در ترکی بمعنی هندوانه
مع هی قاروره هر شیشه عموما و شیشه که بول بیمار در آن کرده بطبیب عرض دهند خصوصا و اطلاق آن بر بول مذکور مجاز است از قبیل تسمیة الحال باسم المحل بم قاش بمعنی بر
هندوانه و خربزه و غیران مع قاشق چمچه و این لغت ترکی است بم قاشق تراش آنکه چمچه را بسازد بم قاضی وش دیگر از مشعبان که بلطائف الحیل کرده گری قاضی
فلک کوکب مشتری را گویند قاطر استر را گویند که از قطر آمده است می قاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر از مردان و بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی قالی و قالین نوعی از فرش پشمین گران بها
که در ولایت باشد از عالم شطرنجی که متعارف هند و ستان است بم قالیون در ترکی همان قلیان است می قامت مرادف قد بم قان بفتح اول مخفف قاآن است قانونچه نام کتابی است
در علم طب و نوعی از ساز که نوازند قاهره مدینه است در جنب فسطاط و آن در بین زمان خرابست و آن مدینه است بزرگ در آنجا مسکن لشکر و دار الملک است و عمارتان متصل است الیوم از مصر مشهور
است به القاهرة المعزیه چرا که در ایام معز ابی تمیم علوی تعمیر شده است و بنا کرده آن را جوهر نامی غلام معز مذکور است قبا کردن کنایه از چاک کردن پیراهن با ترکی قپان تشدید پای فارسی
در ترکی ترازوی که یک پله دارد و بجای دیگر سنگ از شاهین بیاویزند بم قباره بروزن نباه جامه پوشیدنی قبای معلم کنایه از آسمان دنیاست که فلک قمر باشد قبر کوهانی قبری را
گویند که آن را مانند خر پشته ساخته باشند قبضه دسته چیزی چون قبضه شمشیر و خنجر و کمان نیز بمعنی مقبوضه مجازست بم قبق کتک و قبق کرکد قبک کتک و قبک کرک مجموع بفتح اول
لفظی است مرکب بمعنی آنکه مهمان آید اما معلوم نیست لغت کجاست قبک آب طحلب را گویند قبه سرافراز مینا کنایه از آسمانست جی قتر در ترکی بفتح قاف و کسر فوقانی استر را گویند می قدر
بالتحریک طاقت و توانائی و برابر و یکسان بم قدسیان فرشتگان و روحانیان قدغن بالتحریک از عالم اهتمام پادشاهان هند است و فارسیان بمعنی تاکید استعمال کنند و این مجازست بم قدود
نام روالیست که آن را تو دری گویند قرافه نام مدینه است که در آنجا بناهای بزرگ و مکانهای وسیع بازار و مزارها صلحا واقع است و مزار با بزرگان و امرا هست مثل این
طولون و در آنجا قبر امام شافعی رض نیز واقع است و قرافه ایضا نام موضعی است در سکندریه بیت قراقر بفتح هر دو قاف آواز کردن شکم بمجاز مطلق شود و بیخ عالم قرانی صاحب
طیلسان کنایه از ستاره مشتری است و بعضی از فرهنگها کنایه از کوکب زحل است که کیوان باشد جی قرب و سیر کمان یعنی نیز در کمان بلفد زده و گوشه کمان قرب قاب قوسین
بمعنی نزدیکی دو سر کمان با قرص خور شید در سیاهی شد یعنی آفتاب غروب رفت قرصک مصغر قرص است که شیرینی با قرض بالفتح وام دادن قرطاس بمعنی کاغذ و جمع

و قلیس و آن از مدت دراز در ملک چین مستعمل بوده که آنرا از پارهای ابریشم می ساختند تا آنکه در سال سی ام هجری طرح ساختن آن در سمرقند رواج یافت چنانچه حاجی محمد فارسی صاحب تاریخ عرب نوشته در
سال هشتاد و پنجم هجری چون ملک سمرقند مفتوح مسلمانان شد یوسف بن عمر طریق ساختن کاغذ در اینجا آموخته در مکه آمد و مردمان آموختند در آن زمان چیزیکه بدان قرطاس ساختند [illegible] پنبه بود و در
سال هشتاد و هشت هجری اول قرطاس در مکه ساخته شد [illegible] میکائیل کسیری **قرطبان** بمعنی قربان است که درویش و بخشش خود بیند باشد **قرطه قرطقی** پیراهن ستبر را گویند که بعربی نیز **قرطه** بالضم
چیزی باشد از چوب و استخوان و مانند آن که بوقت فال گشادن می غلطانند هم **قرقری** نوعی از تحسین دستار که آنرا در هند کهری گویند هم **قرلتاشی** ترکان چغتائی جمعیت یکدیگر را گویند هم
قرنجک کابوس و عبد الجنه را گویند **قروتی شدن معامله** بالضم و فوقانی و تحتانی رسیده برهم خوردن کار هم **قره سنقر** کنایه از [illegible] سیاهی و نام جانوری [illegible] شکاری هم **قزاز** بر وزن
بزاز ابریشم فروش و علاقه بند هم **قزلباش** در ترکی بمعنی سرخ سر [illegible] هم **قزوین** نام شهری است [illegible] از عراق [illegible] جمال آباد [illegible] نیز گویند **قزوینی** کنایه از
احمق است هم **قسیس** [illegible] هم **قسطنطنیه** [illegible] نام شهری است [illegible] در اینجا آمد [illegible]
و نام آن بنام خود [illegible] و آن شهر دار الملک روم شد [illegible] ارباب بزرگی و عظمت [illegible] بسیار است و در اینجا [illegible] احاطه کرده
[illegible] شمالی [illegible] جنوبی و بیابان واقع است و ارتفاع آن سور [illegible] است که در آن شهر [illegible] باب [illegible]
و [illegible] **قسم** بالتحریک [illegible] هم **قشقه** بترکی نشان پیشانی است و فارسیان بمعنی نشانی که [illegible] از زعفران و صندل [illegible] هم **قشمش**
[illegible] **قشو** [illegible] **قشون** فوج هم **قشم** [illegible]
[illegible] **قصاب** [illegible] هم **قصاص** [illegible]
[illegible] هم **قصر شیرین** نام عمارتی [illegible] تواریخ [illegible]
[illegible] قصه [illegible] و حکایت هم **قصه**
[illegible] **قضا** [illegible] **قطا** [illegible] هم **قطران** [illegible]
[illegible] **قطامه** [illegible] هم **قطره** بالفتح [illegible] هم **قبل** بفتح قاف و سکون [illegible]
[illegible] **قفل بست کردن** کنایه از گشاده [illegible]
[illegible] **قفل فلک** [illegible] **قفل و سوا** [illegible]
[illegible] **قلاب** [illegible] **قلاده** [illegible]
[illegible] **قلپاق** [illegible] **قلب اقبال** [illegible] **قلب** [illegible] **قلب رنش** [illegible] **قلب شناس** [illegible]
[illegible] **قلب عقرب** [illegible] **قلب گاه** [illegible] **قلچ** [illegible] **قلب بدرنگ** [illegible]
قلب [illegible] **قلب مجن** [illegible] **قلتاق** [illegible] **قالب** [illegible] **قلتاق** [illegible]
[illegible] **قلچاق** [illegible] **قلم** [illegible]
[illegible] **قلعه** [illegible]
[illegible] **قلعه** [illegible] **قلعه کشتن** [illegible] **قلماش** [illegible]
[illegible] **قلماق** [illegible] **قلم بر افتاب** [illegible]
[illegible] **قلو** [illegible] **قلیان** [illegible] **قم** نام شهری [illegible]
[illegible] **قمری** [illegible] **قمری** [illegible]
قناره [illegible] **قنداب** شراب و شربت [illegible] **قند خام** شکر را گویند
قند زا دن [illegible] **قندیل** [illegible] **قندیل** [illegible]
قفلات این لغت عربی است [illegible] **قواعی** شاعری بود **قومی**
بالضم [illegible] **قورخانه** کارخانه مصالح [illegible]
[illegible] **قور لتان** [illegible] **قورمی** [illegible] **قومس** نام الکه است در میان خراسان و عراق عجم **قو** [illegible]
سپید گوید که آن [illegible] مشهور و بطرف جنوبی آن جبل [illegible] نهر نازل [illegible] از طرف [illegible] جبل و در قلعه آن [illegible]

فاقوزه بالفتح ... تخمی‌ست که آن را گرفته ... بطریق شراب تجرع می‌نمایند و بعضی ... خانه نیز مجاز **هم فیجک** نام سازی است از سازها که نوازند **مع فیجی** بالفتح و جیم فارسی ... اول این
ترکی است **هم قید** بند و قلعه را گویند **قید فرنگ** نوعی از قید مخصوص اهل فرنگ **هم قیت** زرد آلو را گویند که لفاح ارمنی باشد **مع قیصاریه** نام بلده‌ایست بزرگ مشتمل بر درختها و باغها و
چشمها و داخل آن بلاد قلعه‌ایست مضبوط و آن دار السلطنه است و آن منسوب است به قیصر و ما بین آن و اقصرا چهار مرحله راه است **فاقیطون** ابخره‌ای که از ابریشم باشند چنانکه ... آن را بزه
دامن و گریبان جامه بر می‌چسپانند **هم قیماق و قیماغ** سرشیر و این ترکی است **هم قیموون** بالفتح و سکون ثانی قلعه‌ایست قریب ملة از اعمال فلسطین **هیئت قیمه** بریزه کردن گوشت ... **هم حرف کاف**
کابوس دیو که مردم را در خواب فرو گیرد **هم کابی** بتقدیم فوقانی بر موحده نوعی از جامه که آستین آن کوتاه باشد **هم کاره** بسکون را ترجمه سکین **هم کاروان فلک** کنایه از سبعه
سیاره باشد و کاروانان فلک نیز آمده است **کار دیده** یعنی کار آزموده **مع کارگاه** معروف است و کنایه از دنیا باشد **کارگاه** ... کنایه از دنیا **کارگاه کن فیکون** کنایه از دنیا
و ما فیها با که موجودات در این است **کاستی** بر وزن راستی نقصان را گویند **کاسه پنیر و کاسه حیرت** کنایه از ماه بدر است **کاسه سنگ** مرغی است سبز رنگ مستغرق باشد **کاسه**
گردون کنایت از آفتاب است و ساقی را نیز گویند **کاسه همسایه** فرستادن همسایگان و برادران چیزی به یکدیگر که از در یوزه بهایی بینند و بدین معنی تنها کاسه نیز آمده **هم کاغذ چسپانیده**
دو کاغذ بهم چسپیده که آن را در هندوستان وصلی گویند **هم کاغذ دفتر** کاغذی که محرران دفتر حساب بران نویسند و آن را باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان فرد گویند **هم کاف المصلح الامور** یعنی
باصلاح آرنده کارها و بحساب ابجد بیست عدد باشد **کافر** بالفتح معروف **کفار و کفره** جمع و فارسیان بالفتح فا نیز گویند **هم کالبوت** مرغی که در دام بندند **کالنجر** نام قلعه‌ایست از قلاع ولایت
هندوستان **کالو و کلوب** بلام مضموم و واو معروف **کالبد** **کان** یعنی کون است اگرچه در جاو و ... الف و نون نیست ...
مع کباب بالفتح گوشت که بدراز برند برای بریان کردن و فارسیان بمعنی گوشت بطریق ... استعمال نمایند و این مجاز است **هم کبک شکسته** کنایه از ... ناز ... بر زبان نگذرد
یعنی کبوتر نگ باشد کبوتر نام پرنده است معروف که بعربی حمام خوانند **کتاه** بضم کاف و تای مثلثه بالف کشیده و بهای آخر زده بلغت یونانی تخم تره تیزک باشد ... **هم کدوبن**
کد بالفتح کاف و ذال نقطه‌دار و سکون رای بی نقطه مردم بی عقل و احمق را گویند **کب کرسی** یعنی تخت **صح کرسی و کرسی از مجلس طور** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **کرسی شرف**
کنایه از برج حمل است از دوازده برج **کرمان** نام اقلیمی است که بطرف مغرب او فارس و لار و بطرف مشرق است از کران و طرف جنوب است از دریای سیستان و نام شهری هم که دار السلطنه
و حاکم نشین آن اقلیم بوده و در زبان تتار شهری را گویند که محصور باشد و بندگاه را نیز گویند که در آنجا چیزها بهر قسم و بکثرت باشند **هم کرمانشاه** نام ملکی است در عراق عجم **هم کرم ملکه**
کرم ابریشم **هم کریتونیقن** بادل مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و تای فوقانی مضموم بر وزن ... بمعنی خواندن **کرژدم** عطارد ... فلک کنایه از برج
عقرب است **کسوه** نام قریه است اول منزل حاجیان که کسانی که اراده مصر از دمشق برآیند **کسکش** بضم کاف اول و فتح کاف دوم کنایه از دیوث و قلتبان **هم کسوف**
گرفته شدن آفتاب را گویند **صح گشاده پیشانی** کنایه از شخصی است که در کارها تازه رو باشد و از ابتدای گشاده نیز نامند **کشت** بالکسر زراعت **هم کشته** زراعت بدرسیده
و سبز و بمعنی زراعت پخته و رسیده نیز آمده است **کشتن** بالکسر زراعت کردن و تخم ریختن و از خسرو شیرین معلوم می‌شود که بمعنی درودن نیز آمده است **کشک** بالضم بمعنی ...
کشنیز نام گیاهی است که در طعام و هند کشنیز **و قوز** بمعنی قشعریره و خمیازه فالکلین لفظ ترکی باشد **مع کشیبون** بفتح کاف و سکون صاد ... نون مفتوح بهجان
زده و تای مثلثه مضموم و واو و نون ... بمعنی ... بادنجان صحرایی را گویند ساق آن باریک می‌باشد و بمرتبه صاحب رطوبت که بر روی می‌چسپد و میوه آن گرد و خاردار می‌شود
گ کعبه معروف و آن خانه خداست **هم کغاله** بفتح کاف و غین نقطه‌دار بر وزن جغاله بمعنی کاجیره است و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیزها را رنگ کنند **کب**
کفاره بالفتح و تشدید چیزی که در عوض گناهی کسی بدهند یا کنند و فارسیان بتخفیف آرند **هم کفرطاب** نام بلده است ما بین معره و حلب **کفرلاثا** نام قریه است مشتمل بر مسجد
و منبر و بر قلعه جبل عامل از نواحی حلب واقع است و ما بین آنها راه یک روز است و در آن باغها و آبها جاری است **کفش نهادن** کنایه از اقامت کردن و از سفر باز آمدن **کفن**
بالتحریک جامه که مرده را بدان پوشند و بسکون از تصرفات فارسیان است **هم کلاتر** در محاوره ایران شخصی را گویند که مرتبه او از وزیر کم و بدیگر ارکان بالاتر باشد و اختیار امور عباد و شهر بدو
تعلق دارد **مع کلادوس** بزبان یونانی چیزها را گویند **هی کلیسا** یعنی کلیسا که جای پرستش گبران باشد **کلف** بالتحریک تیره و زردی را گویند **کلک** ... بالتحریک جمعی هستند که در
زمستان در جاهای مطبخ افتاده باشند و آن کنایه از مفلس و پریشان حال بود **هم کلنج** یعنی کالوخ باشد که انگشت کوچک است **مع کلوخ بر لب زدن** و **کلوخ بر لب نهادن** کنایه از مخفی و پنهان
داشتن امری باشد و در بعضی از فرهنگها از کرده خود منکر شدن و خویشتن را از آن فعل که خود مرتکب شده دور داشتن و از امری یقین بعضی و مظنون بعضی باشد و در گردن باشد **کلوه**
انچه از خوشه و کاه بعد درو کردن باقی ماند **مع کلید** بالفتح ترجمه مفتاح **هم کلید گنج حکیم** کنایه از بسم الله الرحمن الرحیم است **کماندیدن** یعنی تبسم کردن **کمان حکمت** نوعی
از منجنیق است که بدان تیر اندازند **کمان ساده** کنایه از آفتاب و ماهتاب است **با کمان گردن** بکاف ثانی عجمی کنایه از شمشیر است که از آن حبشی نیز گویند **بعلتانکه** در زمان سخت النصر پیدا
و نیز عبارت از چیزی ضعیف نحیف است که غیر از رگ و پی و استخوان چیزی نبود از نیازی **کمر** ساده تنک است را گویند **کم زده** چند کنایه از کفار و منافقان است **کم عیار** ناقص
عیار را گویند و آن پلی که از وزن معتبر کم باشد **هم کمک** بضم اول و فتح دوم فوجی که در جنگها برای اعانت تعیین شده **هم کم نقاب** کنایه از آواز کافتن لقب است **کمند** مثل
مرکب از نحو بند که کلمه نفی است و آن ریسمانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته بکشند و گاهی شخصی را چیزی را از جای بلند تر بران انداخته بخود می‌کشند **هم کنایه** بالکسر ...

غیر موضوع خود دلالت کند ہم کنجره و پنجره یعنی شلوج که از انگشت عصبه گرفتن باشد چنانکه برزد آید کنجور یعنی گنجوره تا جی کندر کوب کنایه از تشویش و بیقراری تا جی کندن
بفتح اول درست جدا کردن چیزی دیگر کندن و برہم شدن ہم کنز و کنزه با اول مفتوح و زای بر دو لغت و در لغت اول بفتح ثانی و در لغت دوم بسکون ثانی نام ولایتی است از ملک ہندوستان که در طرف دکن
واقع است جی کنیز سنار ترجمه حرف جرمت کنیز وازده ترجمه حرف شراست کوچانه و کاف تازی و واو و جیم فارسی خم زرد و چوره و نام پرده سرود شت کوره با اول مفتوح ثانی زده را
مفتوح بهار زده نام قومی است از ملک ہندوستان جی کوره تابان تبمهای سپهر کنایه از ستارگان و صد بندان خم نشین است جی کوره پشت شخصی گویند که پشت او خم باشد و کنایه از
افلاک است کوزه گرد انگ تازی تاشه و آن کوزه است که یکی را بر سر یعنی و یکی را بر رشته بگرداند کوس صبح کنایه از آواز صبح و نوبت آخر شب است جی کوفه نام شهری است از عراق عرب
جی کولیر بکسر لام و فتح یای فارسی گیاهی است بزبان گیلان که از قشت درند کوهسار بالضم و بای موقوف زمینی که در آن کوه بسیار باشد شت کوه کن کنایه از فرهاد است که عاشق شیرین بود و نیز عبارت
است تا جی کهرم با اول مضموم نام قلعه است از ہندوستان جی کهت با اول مع ثانی با کسو یعنی سنگ آمده جی کهکاهی کلاهی است که درویشان بسر گذارند جی کهن مقابل نو ہم
کهن کبک کنایه از دنیا و فلک است تا کهین یعنی کهین نو جی کیت بسیت پیچ و حیله است تا کیسه یعنی جیب است مع کیسه وصدن کنایه از توقع داشتن تا حرف کاف فارسی
گاو پشت کنایه از آسمان است جی گاور معرب گبر است تا گاوفر می گاو رسن ہم کنایه از ستاره است تا گاو زسته فقره گون کنایه از کوهی که بیچ باشد و گاو این لفظ را اطلاق بر
کهکشان کنند جی گاو فلک کنایه از برج ثور است جی گاو نه لیسید کنایه از کسی است که خامی و غرور دارد و تربیت مربی نیافته تا جی گبروت با اول مفتوح ثانی
زده و را مضموم و واو معروف و نون مفتوح و تای فوقانی یعنی آمدن آمدن جی گبها با اول مفتوح ثانی زده گیاه تا جی گداز پریزه گرا گویند مع گران کابین کنایه از ذوق حرکت
اول کنایه حمله بردن است و دوم کنایه از جانوری باشد جی گرباک طبقی باشد بهر گربه چشم یعنی کبود چشم و ازرق چشم گرداب الانت تحته وبر طرح ہم بالضم و التخفیف موج آب
شت گرد بر اشکنه یا برامی و گری گرد کار گشتن با اول بکسر کنایه از مرکب کارشتن جی گردکان یعنی چهار مغز شت گردنان بزم گلزار و گردنکشان عظیم
کنایه از شعرای نامدار است جی گردون یعنی آسمان و مرکب است از گرد یعنی گردیدن و دون که کلمه نسبت است و نوعی از ارابه که بار بزرگ و تو بهار آن کشند و آن را در ہند چهکره و در بنگاله خوانند
ہم گرسنه ترجمه جائع و در این لغت برگانه و در این ترکیب یای نسبت با شل تشنه و تشنه که یعنی عطش و عطشان است دگرسنه بفتح و دوم نیز آمده و آن نوعی از تصرفات و به تقدیر
مخففات است ہم گرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران حضرت یوسف علیه السلام است گرفته مرزن کنایه از طعنه مرزن و درشتی گفتن و در بعضی از فرهنگها کنایه از لاف مرزن
مرقوم است جی گرگابی نوعی از پا بوش است مع گرم سیر با تحتانی مجهول زمینی و جایی که بالخاصیه گرم باشد گریبان یقه جامه مرکب از گری و بان که کلمه نسبت است و بودن
نیست که گری مخفف گریو باشد که در ہند کنابی بیا معروف و نون غنه و واو یعنی مذکور آمده و در فارسی بیای مجهول شهرت دارد ہم گریبان چاک یعنی گرفتن کنایه از رسوای
و ذوری صفائی بهم ساییدن تا گریبان گیر یعنی معذرت و مقابله کردن تا گریختن یعنی گریز نمودن ہم گریه آب چشم ریختن ہم گریه در گلو شکستن کنایه از جهانی گریه بودن
باشد جی گزاره به وزن بیزاره قضیه را گویند گزانگبین نام حلوایی است مع گزنا نوعی از ادویه است تا گسستن یعنی بریدن و جدا کردن و گسستن شت گسیختن یعنی بریدن
و جدا کردن و شکست و گرائیدن و مع عنوان با گشنیته بنگ و فتح فوقانی مرکبی است از عطریات لیکن ہندی است اما شهرت بکاف تازی دارد شت گفت بضم کاف
فارسی بسکون فا و فوقانی ماضی گفتن است که از سخن کردن باشد و مخفف شکفت ہم ست که ہر چیز سطبر و کنده باشد عموما و پارچه گنده و سقف را گویند خصوصا گفتن از سیم باز
شدن و کردن و شکافتن شت گل آسمان کنایه از آفتاب است گل باغ معروف است و کنایه از نعیم جنت است گل پرورده کنایه از قالب و جسد آدمی تا گل مسیح
با اول مضموم و ثانی زده و میم مکسور و تحتانی آهی را گویند که از آن نرم شاخه تا هفت شاخه سازند و خلخال و دست برنجن را در این ہند سازند جی گلیم بکسرتین پوششی است
معروف که از موی و گوسفند بافند ہم ... مع گمان و گمانه ظن ہم گمیشره بکسر اول و ثانی ہم آمیخته را
گویند گناه بالضم ترجمه جرم ہم گنبد ازرق کنایه از آسمان تا گنبد دولابی کنایه از آسمان است تا جی گنجیدن برابر شدن و در چیزی آمدن که مصدر آن سما باشد
ہم گنجینه ... ہم گندم نام غله است معروف که بعربی حنطه گویند گواهی شهادت ہم گوده ... ہم گوده ... کاره مع گور تا
مدفون کنایه از ماہی یونس علیه السلام است جی گوراب ... فارسی ... است گوسفند یعنی میش است گوش بدر داشتن و گوش بر در داشتن کنایه
از منتظر بودن و انتظار کشیدن جی گوش پیچ گان کنایه از ... اول کنایه از شاگرد و مستر شد است و دوم کنایه از گوشمال داده و ادب کرده بود جی گوش شدن
کنایه از شنیدن تا جی گوش نهادن کنایه از شنیدن ... گوشواره زیوری که در گوش آویزند و آن را بتازی قرط خوانند
ہم گوشه ... گیلان ... گیلو نام کوهی است گیپا بالکاف فارسی نام طعامی است مع حرف لام لاذقیه نام بلده است مشتمل
بر صحرا و آن بر کناره دریا واقع است و در آنجا ... لاذقیه شهری است بزرگ از اعمال حمص
و از آن با جبله و ... است ... که بر ساحل دریا واقع است ... لاطن یعنی باطن ... لاغر
بالفتح مقابل فربه یعنی باریک و خالی مجاز است ہم لام الشجره ... لب خند و لب خنده کنایه

از تسلیم کردن باشد جی لبیک بفتح لام و بای موحده بسند در عربی جواب ندا آید بر وجه تعظیم یعنی ایستاده ام بخدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی گت لچ بالضم در فارسی قلم هم عریان و برهنه و لچه و لچله
هم لحاف بالاپوش مرادف نهالی و زیر پوش هم لخلخستان بالضم لام و سکون خای معجمه بر وزن و معنی لعبتان است که صورت بازیچه دختران باشد که از پارچه سازند گ لد بالضم
و تشدید دال نام قریه است قریب بیت المقدس از نواحی فلسطین و آن جایی است که بدر دروازه آن عیسی بن مریم دجال را قتل خواهد کرد بیت لدوره بفتح لام و سکون دال بی نقطه و ضم رای
قرشت و واو مفتوح نام قلعه است در هندوستان گب لرزه حاصل بالمصدر لرزیدن هم لست بفتح لام بر وزن مست یعنی خوب و نیکو باشد و در چیز قوی را نیز گویند گ لشکر سپاه
و عسکر معربان هم لشکر شکن شکننده لشکر لشکرگاه جای لشکر باشد لشکر کشیدن بمقابله مستعد جنگ شدن لشکری سپاهی لصف بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون فای فارسی
باشد که آنرا کبر میگویند و اچار آن بغایت خوب میشود گ لعاب لعل کنایه از آفتاب باشد لعبت باز بازیگر را گویند لعل با طرز جفت کردن کنایه از حرف زدن و سخن گفتن شیرین
در نگین است جی لقا دیدار کردن کذا فی الصراح و فارسیان بمعنی روی و چهره استعمال نمایند هم لقب بالتحریک نامی که دلالت بر مدح و ذم کند هم لقمه بالضم مقدار طعامی که یکبار
در دهن نهند هم لنگوته بستن کنایه از ترک دنیا گفتن و عزلت گرفتن هم لنگری نوعی از پیاله هم لوحش الله در اصل لا اوحشه الله بوده یعنی وحشت ندهد او را الله و
این را فارسیان در محل تعظیم و مقام استعجاب گویند اگر گفته شود که نفی ماضی بلا نمی کنند گوییم مسلم لیکن در کتب فارسیه بلا هم آمده چنانکه شیخ الرئیس در اکثر مواقع قانون آورده و کلام
کاتی و صاحب کامل الصناعة نیز ماضی بلا آورده هم لوطی باصطلاح اهل ایران رند و حریف و شوخ و بی باک و شلتاق و در هندوستان آنرا بانکه گویند بموحده و نون غنه و کاف تازی
هم لیکن از تصرفات فارسیان است که لاکن را لیکن کرده اند حرف میم ماتم مصیبت و غم مع ماجرا سرگذشت و قصه و واقعه و گفتگو مجاز است هم ماحضر هر چیز حاضر و موجود
عموما و طعام بی تکلفی که حاضر و موجود باشد خصوصا و آنرا حاضری نیز در هندوستان گویند هم مادر یعنی والده و ام باشد مع مادر بخطا لفظی است مشهور و در هندوستان معروف هم ماسن
بک آنرا نام قلعه است مشهور بر قمه جبل مشرف و بلند و دارای نصیبین است و در آن شهر آب بغایت قلیل الوجود است و لهذا اهل آن اکثر آب از صحرا می آرند بیت و ابن حوقل گوید
که این قلعه است معتبر که فتح آن دشوار است و در انجا مارها هستند که از مارهای جاهای دیگر در سرعت قتل فوق اند و در انجا حجاج پیدا می شود فا مارگیر کنایه از محیل و مکار هم
ماز ند مخفف مازندران است هی مازندران ملک طبرستان است هی مالسین بکاف نام بلده است در جالور قریب جنبه از مالک بن طوق بنا نموده است و مابین آن و سنجار بیست و دو
فرسخ راه است فا مال واده بسکون چیزی که بقیمت خریده باشند و در محاوره بر غلام اطلاق کنند هم مالکانه مرکب است از مالک و کلمه نسبت مالیدن معروف و تنبیه و ادب نمودن
دادن گویند او را بیا مالیدم و این مجاز است و بر حلق و گلو خنجر و کارد مالیدن عبارت از راندن و ذبح کردن است هم مانند بفتح نون اسم است و افاده معنی تشبیه کند هم ماه
ترجمه شهر است و آن از دیدن هلال تا دیدن هلال دیگر است و در یک سال دوازده ماه هستند باین اسامی محرم الحرام ۱ صفر ۲ ربیع الاول ۳ ربیع الثانی ۴ جمادی الاول ۵ جمادی
الثانی ۶ رجب ۷ شعبان ۸ رمضان ۹ شوال ۱۰ ذیقعده ۱۱ ذی الحجه ۱۲ ماه چهار هفته کنایه از نابوده و نا چیز و معدوم باشد ماهی گیر جوتی باشد و برج حوت را هم گویند و نیز منسوب
بماه باشد ماهی بلورین کنایه از انگشت معشوق باشد ماهی پشت هر چیز که میانش بلند و اطرافش پست باشد و خر پشته را هم گویند مبارز بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید
مبرقع نام نوایی است از موسیقی هم متپرلیش بفتح میم و سکون تای فوقانی و بای فارسی و رای بی نقطه به تحتانی کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی منع و نهی است پیسیا کنده و پریشان کردن
مست دو شاب را گویند مجدل یا فا قریه است نزدیک بلده و در آن حصنی است مستحکم بیت محاسن بمعنی ریش است محمود ذائل معدوم فارسیان بمعنی والد و والده
و عاشق آید هم محمود نام شخصی از مشاهیر سلاطین ایران هم مخصوص دم بودن کنایه است از ماندن یکدم یا یک نفس از حیات یعنی نفس آخر هم مخمل نوعی از قماش معروف
که در ولایت بافند و بهترین آن کاشانی و فرنگی بود هم مخمل دو خوابه مخمل دو رویه باشد که خوابه دراز داشته باشد هم مخمل کورک مخمل گرگ به کاف فارسی و واو مجهول و رای
مهمله بدون واو نوعی از مخمل هم مدارا بالضم رفاقت کردن و صلح و آشتی نمودن باشد بیت مدینه نام شهری است در زمین حجاز بطرف شمالی از جبل احد و جنوبی آن کوه عیر
واقع است و در انجا درخت خرما بسیار و اکثر زمین آن شوره زار است و قبر رسول الله صلعم و مسجد آن جناب در انجاست فا مربع نشستن چهار زانو نشستن و این عبارت است
از نشستن بوضعی خاص که اهل هند آنرا پالتهی گویند یعنی ران چپ از زیر ران راست بر آوردن و پای راست بر ران چپ نهادن هم مرد مقابل زن که بعربی رجل خوانند مع
مردک تصغیر مرد است مع مردمی بمعنی مروت و آدمیت باشد و ترجمه رجولیت نیز باشد مع مردن بالضم مقابل زیستن و به مجاز بمعنی قربان و فدا شدن باشد هم مرعش بالفتح
مدینه است از سنگ بنا نام مردم بنا کرده رشید که در سودا و درو وسط آن حصنی است بنا کرده مروان حمار که بحصن مروانی شهرت دارد و در انجا شهر پناهی است معروف بهاله و نیز بیت
مرغان اولی اجنحه عبارت از ملائکه است هم مرقب قلعه است مستحکم مشرف بر کنار دریای شام و مدینه بانیاس بیت مرقیا نام قلعه است بنقطه نیز بنای خوب مشرف بر دریا
و بلده بلنیاس نام بلده آن قلعه است و فاصله مابین آنها از یک فرسخ کم است و آن قلعه درختها و میوه ها و زراعتهای بسیار و چشمه های کثیر دارد و حصار عزیزی است که مدینه بلنیاس سوا آن یک
جمله است مابین آن و انطرسوس دوازده میل راه است فا مرقیه بفتح یای تحتانی مشدده که منسوب بمرقاست قلعه است بسواحل حمص بیت مرو نام طایفه است در ملک ترکی
می مرهم بالفتح دارویی که بر جراحت نهند بیت مزاج بالکسر با هم آمیختن و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد هم مزدقان نام شهری است که ظروف و اوانی بسیار در انجا سازند هم مزو
قان نام شهری است در کوهستان می مژ و بروزن گز بمعنی آتش و تیر باشد که بجهت پیکان پرند و آن آسی است از اره گذ هم مستی مقابل هوشیاری حالتی است که مرغان را در وقت هیجان شهوت حاصل

مثل کبوتر و طاوس و غیر آن و این هر دو خود از معنی اول است و در مصطلحات الشعرا بمعنی آرزومند مثل عاشق نیز آمده بهم مسلسل معروف و عبارتی که در آن گرفتگی نباشد کذا فی الموید و نیز [illegible] است که بر
دلفتاده مسلسل بمعنی حرف مربوط و پیچدار است بهم مسند بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ مسنت در فارسی بمعنی شخصی است که از لاف و گزاف بسیار زند و هیچکاره و مثل آن قدمی مسند جم کنایه از
هوا [illegible] اللسان بامی مسی بالکسر نوعی از سنون متعارف هندوستان که بدان دندان را رنگ کنند بهم مشرف دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند مشب و بمعنی [illegible] و بیرون نیز آمده قمی مشرق
طرفی است از چهار طرف که جای تشریق آفتاب باشد که مقابل مغرب است مشق بالفتح شتاب خوردن و نوشتن و جستن و زدن و فارسیان بمعنی مداومت کردن بامری استعمال نمایند و تخته یا کاغذی که بر آن
مشق کرده باشند بهم مشکات حجره می کنایه از فرج زنان مصحف بغلی قرآن که اوراق کوتاه داشته باشد چنانکه در بغل نگاه توان داشت بهم مصحف یاقوت کنایه از مصحف بخط یاقوت که نام خوش
نویسی است بهم مصرع و مصراع باصطلاح شعرا نیمه بیت مصاریع جمع و در لغت تخته در را گویند بهم مصلا جای نماز و مسجد جامع و عیدگاه و بوریا یا پارچه که بر آن نماز گذارند مصیاث
قلعه است مشهور از قلاع مستحکم البنا بر ساحل دریا قریب بطرابلس و اهالی آن اسماعیلیه اند مصیصه قریه است مابین انطاکیه و بلاد روم و آن مکانی است که در قدیم مسلمانان [illegible]
میکردند مضراب بالکسر در اصل بمعنی مطلق آله زدن است و در عرف بمعنی زخمه که بر ساز زنند شهرت دارد مطلع جای بر آمدن [illegible] و باصطلاح شعرا بیت اول از غزل
و قصیده و بیت دوم حسن مطلع و بیت آخر را مقطع خوانند و بعضی مصرع بصیغه مفعول از باب تفعیل مرادف مطلع نیز آورده اند بهم معجون ادویه مرکبه که در قوام زنند معجون [illegible] باصطلاح
اطبا ادویه مرکبه [illegible] با عسل [illegible] بهم معجون کش آلتی است که بدان معجون را از حقه بر آرند معرة النعمان مدینه است بزرگ معمور اکثر فواکه [illegible] دارد و اهل آن شهر اکثر آب
از چاه [illegible] آن معره است یکی معره نعمان دیگری معره نسرین پس منسوب اولی را معری و ثانی را معرنسی گویند [illegible] فا معلم اول [illegible] باصطلاح
حکما ارسطو [illegible] شیطان بهم معدان [illegible] و بغدان و بغداد و بغداذ با ذال [illegible] شهری است [illegible] معبر
و معبر [illegible] بهم مغفر بالکسر کلاه آهنی که در جنگ پوشند بهم مغل مردمان تاتار و ماوراء النهر را گویند [illegible] مقرض [illegible] لفظی که فارسی [illegible]
کنند مع مقام بالفتح [illegible] بالضم ایستادن و جای ایستادن و باصطلاح موسیقیان پرده [illegible] بهم مکه نام شهری است [illegible]
جای موجود [illegible] گویند [illegible] صحاح گویند نام آن [illegible] مردمان [illegible] و سوی محیط دارد [illegible] بکه با بای موحده اسم آن [illegible]
و بعضی گویند [illegible] قصه اسمعیل و ساکنین آنجا [illegible] بهم ملکس پرنده است معروف [illegible]
بعربی [illegible] گویند [illegible] بهم ملاذ جرد و ملاذ گرد [illegible] بلده است [illegible] از سنگ [illegible] این بلده [illegible]
و بسیار [illegible] و آن قریب [illegible] است که فاصله [illegible] مابین جنوبی [illegible] آب ملح [illegible]
که بعربی [illegible] خوانند [illegible] ملطیه [illegible] بهم ملوح [illegible] قریه است بزرگ از قرای حلب [illegible] منارة بالفتح
جای بلند که مقام اذان گفتن مؤذن باشد و چراغ پایه و میل بلند را مناره گویند برای آنکه علامت [illegible] جهت راه و غیر آن منبج [illegible] شهری است از شهرهای شام
بنا کرده یکی از شاهان فارس که بر شام مستولی شده بود [illegible] و در آنجا آتشکده بنا کرد و متوکل [illegible]
و آن آتشکده را [illegible] مدینه [illegible] بستان [illegible] برای حاصل کردن [illegible]
آن خراب است فا منصوبه بازی ششم از جمله هفت بازی نرد بهم منصوره [illegible] از اعمال [illegible] لیکن آن [illegible] غربی فرات [illegible] واقع است و آن مدینه است [illegible] خندق [illegible]
دارد و در وسط آن حصن و قلعه واقع است [illegible] و ما بین [illegible] مرحله راه است منوهر [illegible] بمعنی [illegible] نام [illegible] بهم منیطره [illegible]
[illegible] بهم مورد [illegible] عاشق [illegible] معشوقه [illegible]
[illegible] ضعف و نحافت [illegible] بهم موزون [illegible] و فارسیان بمعنی خوش استعمال کنند بهم موسیقی بمعنی موسیقار است
مع موسیقی بلغت سریانی علم [illegible] معلوم شد که موسیقی لفظ سریانی نیست [illegible] یونانی [illegible] موشک نوعی
از آتش بازی که در عرف [illegible] گویند بهم موشکاف کنایه از کسی که کارها را بکمال دقت و نازکی سرانجام دهد بهم موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی بهم موصل مدینه است مشهور
و بزرگ [illegible] یکی از تختگاه شهر اسلام است و مثل آن در بزرگی و عظمت و کثرت خلق شهری نیست و آن باب عراق و مفتاح خراسان است و از آنجا قاصد بطرف آذربیجان توان شد و اکثر شنیده شد که
بلاد بزرگ در دنیا سه شهر اند یکی نیشاپور زیرا که باب مشرق است و دیگری دمشق که آن باب مغرب است و سومی موصل که آن هر دو طرف [illegible] و نام آن موصل [illegible] مابین الجزیره و عراق [illegible]
و گویند که بانی آن شهر پادشاهی بود موصل نام که شهر را بنام خود مسمی کرد و آن مدینه قدیم الاساس است و واقع بر کناره دجله و مقابل آن از جانب شرقی شهر نینوی است و در وسط مدینه مذکوره قبر
جرجیس [illegible] است [illegible] ما بین آن و بغداد فاصله هفتاد و چهار فرسخ است موی مستعار موی چند مقبول از گوسفند یا آدمی که زنان در کاکلهای خود بافند [illegible]
شایع است بهم مهتر بالکسر رئیس و سردار قوم بهم مهتر رخت پیشخدمتی که رخت [illegible] بهم مهر نبوت نقشی که بر کتف مبارک آن حضرت علیه السلام بود بهم مهلت بالضم فرصت و درنگ
بهم مهمان بالکسر در هندی [illegible] و توقیر است [illegible] ضیف [illegible] تعظیم و توقیر بمعنی ضعیف استعمال کرده اند بهم مهیا حاضر آمده و طلا[illegible]

... ابن سعید گوید که آن نخچگاه دیار ربیعه است و آن مثل نصیبین است ...

مسلح در میان بود کسی بمعنی دلیر ... سلاطین هند و آمده بم می گرجان کردن برو زور شراب دادن بم میر آتش داروغه توپخانه که قزلباش آن را توپچی باشی خوانند بم میر آخور بضم خای معجمه داروغه

اصطبل بم میر بار آنکه مردم را بار دهد بر آمدن بحضور این در هندوستان داروغه دیوانخانه گویند بم میر ده و میر صد سردار ده کس و سردار صد کس چنانچه از کتب تاریخ از احوال محمد تغلق بادشاه

نیز واضح می شود لیکن در هندوستان اطلاق آن بر سردار قاصدان و چوبداران کنند بم میرزا بیای معروف این لفظ بیشتر از القاب بادشاهان و بادشاهزادگان بود و درین روزگار بر بزرگزادگان

و رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات نیز مجوز است بخلاف آقا که لفظ ترکی است و اطلاق آن بر سلاطین و امرا درست نیست هر چند بمعنی خداوند است چنانکه آقا و نوکر گویند و خانگا

میر مخفف امیر است از عالم بوجهل و بولهب و معلان که در اصل مصدر بالف بوده پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد و حذف الف از جهت تخفیف بود بم میر سامان همان است که آن را در هندوستان

خان سامان گویند بم میر شکار مهتر توشقچیان بم میر عدل داروغه عدالت بم میر عرض آنکه حاجات مردم را عرض دهد بم میر منزل آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهد بم

میر میدان مرد دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه پیش آید بم میم الخمر الصافی یعنی شراب صاف و بحساب ابجد چهل عدد دارد باشد بم میلنا بالکسر لنگرگاه مراکب ... باشد و فتح

میوه صاحب ... در تفسیر آزاد میوه بکسر میم ... لیکن مشهور بفتح است بم حرف نون نابلس مدینه است مشهور در زمین فلسطین مابین دو کوه و آن شهر مستطیل است که عرض کم دارد

و در انجا اصناف بسیار است و مابین آن و بیت المقدس ده فرسخ راه است و نواحی آن وسیع است و آن شهر بجبل قدس واقع است و یهود آن را در حق این کوه اعتقادات بسیار است و نام آن کوه

ایشان گریزیم است و آن مدینه سمره است و سمره طایفه است از یهود و در انجا مسجدی است بزرگ و در زعم ایشان قدس همین است و بیت المقدس معروف را بد و ملعون میدانند تا اینکه شخصی از ایشان

بر آن ... سنگ ... بر آن شخص ... بم ناخن بضم خای معجمه ظفره و بهندی نکهه بفتح نون و سکون کاف تازی مخلوط الهاء بم ناخن در دل زدن کنایه از

باشد جی ناخواه کنایه از ... بم ناخن ... بزبان هندی جی نادیدگی ... بم نادیده کنایه از خسیس و لئیم ...

نار باغ سینه پستان بم نار لو ... بزبان ... گویند جی نازنین بمعنی نازکننده ناسوت نام عالمی است ناصره نام قریه است که مابین ... طبریه ... میل

و لفظ ... منسوب باین شهر است ... شهر مسکن مسیح علیه السلام ... ناطر ... معجمه ... ناطر بوتات ... گویند بم نافه پوستی که مشک در آن ... باشد بم ناف هفته کنایه

از روز ... است جی ناکردگار آنکه ... اطلاع ... باشد بم نالش بر وزن مالش بمعنی فریاد کردن است مع نالیدن گریه کردن باشد مع نام اسم ...

کنایه از ذات ... مقصود ... بم نامرد ... بم نامراد ...

بم ناموس ... عصمت بم نان ... ترجمه خبز بم نان ... بم ناگه ... کاف تازی و واو معروف ... کیلان بم نبات ... بمعنی ... بم نبشتن بمعنی نوشتن مع نبشتن

که از ... سازند ... نحاله ... گندم ... بم نجک بفتح نون و سکون کاف نوعی از سلاح و بعضی گویند تیری باشد که بدان ... شکنند بم نجم ...

و ... بالفتح ... نوعی از مرغابی ... گویند عربی است نخل بالفتح درخت خرما و فارسیان بمعنی مطلق درخت استعمال کنند بم نخوت بر وزن ثروت

بم ندامت ... پشیمانی ... بم نرم مقابل سخت مع نرباد ... میم ... قفل بسته شود و ... بند ... گویند بفتح جیم تازی مخلوط الهاء ... بم نزاکت

مصدر ... فارسیان ... ساخته اند ... نازک مزاجی ... نازک ... کاری ... و ابرام و دیگران بم نستعلیق نام خطی معروف

نسخ و تعلیق ... خط ... نسخ و تعلیق استخراج کرده اند بم نسخه بالضم کتاب نسخ جمع ... بمعنی نوشتن و باصطلاح اطبا پاره که بر آن اسما و ترتیب ادویه نوشته ...

... کنند بم نشا ... کیفیت که از خوردن شراب و دیگر مسکرات بهم رسد گویند بم نشاط بالفتح شادمانی ... بم

نشستن ... مقابل خاستن ... بم نشیمن ... مجهول آشیانه مرغان ... جای ... مقام ... بم نصفی بکسر نون و سکون صاد بی نقطه و فای

... نوعی از پیاله شراب ... اصطرلاب ... بم ... که ... دو ... نقره ... گفته اند و آن نقره ...

هم است که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز چنگ است بم نصیبین ابن سعید گوید که آن نخچگاه دیار ربیعه است و گل در انجا ابیض است و گل سرخ پیدا نیست ...

... نهری ... شهری ... شهر شمالی سنجار است و کوه نصیبین جودی است که سفینه نوح علیه السلام بر آن قرار گرفته بود و ... شهر ...

گویند ... شود فانضاره بفتح نون و ضاد نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح درخت گزی را گویند که در کوهستان روید و اصل درخت

گز ... که در صحرا روید گویند عربی است بم نطاف بکسر نون و طای بی نقطه بالف کشیده ... بهله را گویند و آن پوستی است که باندام پنجه دست دوزند و میرشکاران

... بم نطرون بالفتح ... بم نظارگی بفتح نون و ظای نقطه دار مشدد بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح و کاف فارسی تحتانی رسیده

بمعنی بیننده باشد که فاعل ... است و گاه است که لفظ گی ... باشد ... افاده معنی مصدر ... میکند ... و گرسنگی و تشنگی که بمعنی ... گرسنه و

... نظرگاه آستان اولیا بم نعل در آتش ... است که قلندران و عاشق پیشگان ... بر سینه داغ می کنند ... بم نعل کهنه بحلوا دادن

... ولایت که نعلهای کهنه را ... حلوا می ... چنانچه در هندوستان ... بم نعش ... و جنازه ... مرده را ...

و در شمال چهار از انش و سیاهات گویند و ان و تا ماست بصری و کبری هم نغمت بالکسر و انبساط و عطا هم نفر بالتحریک گروه مردم از سه تا ده
نقاره نوبت و کوس فربانی در شرح قصاید انوری نوشته که واضع نقاره سلیست ارامه نقره بالضم گداخته هم نقره تا خدا ایستم بالفتح بمعنی شدید سرخ
سیاه که در دل است هم نقل ماتم نقلی که در ماتم بمردم قبیله تقسیم کنند و این در ولایت باشد بخلاف هند و مستانکه ندهند هم نقل مکان بمعنی انتقال از جایی بجای دیگر رفتن از جهت مرادی
را در عرف هند بیشتر گویند بفتح یای فارسی و سکون تحتانی و نون و فتح فوقانی و رای الف کشیده بعضی از عوام کالانعام این را بتصحیف لفظ گوشیده یای ترا گویند هم نقل مجلس شهور که مستحبها هم
نگاه حیران کنایه از خیره چشم و خیره نگاه بامجی نهست بالفتح بوی خوش و در صراح کنز اللغه بوی دهان هم نگه مخفف نگاه است نگین و نگینه معروف و بتازی فص گویند هم نمد جامه گویند که از پاره پشم
ساخته باشد و هم چیزی است که آنرا گسترده بالا لیش می نشینند و هم چیزی است که بوقت باران اینرا بر سر پوشند و باید گویند و آله تناسل را نیز گویند هم نمد مال آنکه بمالیدن نمد مباشرت کند و این تعبیر از
نمد مالان گویند هم نمک معروفست که ترجمه ملح باشد هم نمک بحرام ضد نمک بحلال مقابل نمک حلال یعنی حق ناشناس و کسی که در عوض نیکی بدی کند هم نمک بر ریش بریدن کنایه از گریه کردن
جی نمکیر نوعی از شامیانه که برای دفع شعشعه شمس بر پا کنند هم نمودن نصیحتین دیدن و دیده شدن و کردن هم نوامی بمعنی عارض شدن بامجی نوبه بلادیست از سودان بطرف جنوبی مصر اهل آن شهر
نصاری هستند و معاش اهل آن بلاد بنهایت تنگی و شدت دارد و آن اول بلاد است بعد اسوان که در انجا سنگ سماق پیدا کنند و نام شهر آن بلاد دمقله است و آن تختگاه پادشاه و بر کناره نهر واقع است
نون الدواة و ماهی بحساب ابجد پنجاه شمرند نهادن وضع کردن و گذاشتن و جماع کردن و بستن و قرار دادن هم نهان پوشیده و این مقابل آشکار است هم نهج بالفتح راه و بیا
کذا فی کنز اللغه و فارسیان بتحریک بمعنی مطلق راه استعمال کنند هم نهر بالتحریک و با سکون جوی آب هم نهنگ جانوری است دریایی که بعربی تمساح خوانند و کنایه از اسمان و دنیا و روزگار
هم هست نیشابور مدینه ایست بزرگ مشتمل بر فضیلتها و از انجا اکثر علما برخاسته اند بیت نیشتر معروف است و آن افزاریست بصورت نیش که بدان رگ گشایند و نشتر مخفف آن هم نی شکر
باضافه و قطع اضافه نی قند یا اضافه قصب السکر هم نیفه سست کردن کنایه از آماده شدن جهت مردن و استراحت کردن است امجی نیک بیای مجهول بمعنی خوب و بمعنی بسیار هم نیکو هر
بمعنی عرض است که در مقابل جوهر باشد هم نیم تاج از دیبا بافند و بجواهر مرصع سازند و بر عروس گذارند هم نیم تسلیم دست بناف رساندن و خم شدن برای سلام نیم تسلیم و دست بر زمین
گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم هم نیم رخ کنایه از نیم رخساره باشد که مصوران تصویر یک چشمی نگارند در عربی ابجد جی نیمه قندیل کنایه از ماه نو بامجی حرف واو واو معنی بازپس
واستاد است وابسته بمعنی بسته شده و کنایه از متعلق هم است هم وابستم بابای فارسی بر وزن دارسته ترجمه قرین است واجب کنایه از زر معین که هر ماه بنوکران هند و اینچه بر عباد
واجب است چون نماز و مانند آن هم واجبی بلغه و راتبه هم واجدا جزای آن هم واجستا بمعنی واحد است که جزای است بامجی واد و سیدن بمعنی چسپیده باشد بکجیری وادی راه
میان دو کوه او بیه جمع فارسیان بمعنی صحرا و بیابان استعمال نمایند هم وارث باصطلاح فقه کسیکه اثاث البیت متوفی بدو رسید و در عرف آنکس را گویند که پرداخت و تیمار احوال کسی نماید
و در فکر آسودگی و سرانجام کار او کوشد و اضافه وارث گاهی بطرف متوفی نمایند و گاهی بطرف میراث هم واسر کیدن بمعنی انکار کردن و منکر شدن و او لون المار و الابل الکثیر یعنی رنگ آب
دار بیاده بحساب ابجد شش است واهی سخن نارود بیهوده هم واقی ترجمه لازم است و اییدن بر وزن ساییدن ترجمه لرزیدن است و با بالفتح مرگ عام که بسبب فساد هوا هم رسد هم وبال بالفتح
سختی و دشواری هم وپریش بفتح واو و سکون یای فارسی و کسر رای قرشت و شین نقطه دار ساکن بمعنی تنگ و لرزان است ب گ وتاق بر وزن بکسر و تای مثلثه بالف کشیده و بقاف زده و فا
و حجره است که پیرامن دربرون دولتخانه و بارگاه انوشیروان داشت و هر چند انوشیروان از وی خواست که بقیمت اعلی بخرد او نفروخت لب و جب کردن بالتحریک پیمودن بوجب اندازه انگشتان
بدست گویند هم وجد کردن بالفتح حرکت کردن از روی مستی و شوق و این اصطلاح اهل سماع است هم وحشت بالفتح تنهائی و رمیدگی هم وح جان بحیم تازی کلمه ایست که زنان
ولایت در وقت نارو جماع گویند چنانکه اوه زنان هند بلکه اکثر در وقت لذت بر زبان رانند خواه مرد باشد خواه زن و گاهی تنها لفظ وح بهمین معنی استعمال کنند و صاحب لطایف الشعراء وح
را دف اوه داد و وح وح بتکرار کلمه که وقت خوش آمد چیزی گویند هم ورستی خلامران بزبان گیلان مهتران پیاده را گویند که در در خانه پادشاهان مرسوم خوار باشند و خلامران
باسقاط الف هم آمده امجی ورستاد قدم را گویند ورق استین کنایه از مردم چرکن و نکبتی و مفتن باشد ورق در زمین کردن کنایه از جادو کردن و فتنه انگیختن باشد ورنگ
کنایه از قدر و قیمت و تمکین و وقار باشد وضع بالفتح طرز و روش هم وطن بالتحریک جای بودن و اقامت کردن مردم هم وقتوک بفتح واو و سکون قاف و نون بواو کشیده و بکاف زده عاشیه
پلنگ را گویند و آن پرده باشد که بر روی بستر اندازند لب وقت هنگام هم وقف بالفتح مقرر کردن چیزی براه خدا مثل چاه و حمام و خانقاه و سرا هم وگال بضم واو و کاف فارسی
بر وزن نهال ساعتی است که انگشت باشد گب ول بالکسر بمعنی بهرحال و مطلق العنان مع وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بغلط بردن و صاحب این حالت را وهمناک گویند
حرف ها هابیاض فی وجه الطیر یعنی سفیدی بر روی مرغ و طپانچه که بر روی کسی بزنند و بحساب ابجد پنج عدد باشد هاهستن بفتح های هوز و سکون فوقانی و شین نقطه دار مفتوح پنج انگور
بایی است که در سارو بستان متجدد شود گب هجر بالفتح و هجران بالکسر جدایی کردن هم هجوم ناگاه بر سر چیزی فرود آمدن هم هیچ بفتح های هوز و سکون جیم فارسی نیزه را گویند که
بر زبر سرهنگ بندند و علم بر پا کردن و راست نمودن را نیز گفته اند هر گاه چیزی را بر زمین بیفکنی و آن چیز راست بایستد گویند هیچ کرده است یعنی راست ایستاده است و بضم اول هم آمده گب
هرزه گوئی بیهوده گوئی هم هفت خم کنایه از آسمان است هفت کهنه یار و مصاحب کهنه و کتاب کهنه و شراب کهنه و حمام کهنه و شمشیر کهنه و چینی کهنه باشد امجی همبری بمعنی مقابلی
باشد هم هندی بر وزن فرزندی ترجمه ربط باشد همداماان دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر کدام همداماد آن دیگری همدان نام شهری است نزدیک کرمانشاهان